فهرست کتاب صفین و ذکر خطبها و کتبی که در ایام غزوه صفین بر زبان مبارک علی علیه السلام رفته در رسائل سی و شش تحریری

[illegible]

مکتوب

لهٰذه

جواب

ذکر فهرست کتاب مارقین و خوارج در سال سی و هشتم هجری

تجزیه

فهرست کتاب شهادت در سال چهلم هجری

ذکر کاتبان

حرف

فهرست تابعین و ذکر اسامی و القاب ایشان

علی

١ جابر بن عبداللہ عبادہ بن رافع عبداللہ بن جحل عبداللہ بن جناب عبداللہ بن سلمہ عبداللہ بن شداد
عبداللہ بن الصامت عمرو بن حمیر عبدالرحمن بن ابی لیلیٰ علقمہ بن قیس عباس بن ابی ربیعہ عمرو بن حصین
عمرو بن دینار فاکہ بن سعد کعب بن عبداللہ کیسان بن کلیب ابو مخنف منہال بن عمرو
قدامہ السعدی مخنف بن سلیم منصور بن مری مسیب مہدی نعمان بن صہبان
نعمان بن عجلان میثم ہمدانی ابو حمزہ بن سمرہ ابوالحوتا ابو حیۃ ابو زید
ابوالشفاح ابو بشر ابو طیبان ابو میسرہ ابو حمزہ ابو عمرہ
ابوالاسود ابان بن تغلب کمیل بن زیاد اسامی اصحاب امیرالمومنینؑ اسامی راویات رسول خدا
اسامی راویات امیرالمومنینؑ اسامی راویات امام حسنؑ ٧٨٣ اسامی راویات امام حسینؑ

فہرست معارف مبغضین امیرالمومنینؑ ٨١٤

معاویہ بن ابی سفیان عروہ بن زبیر مجعولات عمرو بن عاص ٨٢٢ مجعولات ابوہریرہ مجعولات مغیرہ بن شعبہ مجعولات حریز بن عثمان
سمرہ بن جندب ابوہریرہ مغیرہ بن شعبہ ولید بن عقبہ اشعث کندی خالد بن عبداللہ
عبدالملک بن مروان ولید بن عبدالملک زیاد بن ابیہ حجاج بن یوسف عبداللہ بن زبیر انس بن مالک
زید بن ارقم جریر بن عبداللہ بجلی نعمان بن بشیر شبانہ بن سوار حماد بن زید یزید بن حجیہ
عتاق بن شرحبیل عبداللہ بن عبدالرحمن قعقاع بن ثور حنظلہ کاتب وائل بن حجر مطرف بن عبداللہ
نجاشی شاعر کعب الاحبار ابوبکرہ عمرو بن ثابت اسود بن یزید ابو وائل
ابو بردہ ابو عبدالرحمن سعید بن مسیب قیس بن ابی حازم زید بن ثابت مرہ ہمدانی
عبداللہ بن عمر اسامہ بن زید ابو مسعود عمران بن الحصین عبداللہ بن زبیر مروان بن الحکم
حسن بصری منذر بن جارود شریح قاضی

فہرست معارف محبین امیرالمومنینؑ ٨٣٦

عمرو بن الحمق خزاعی میثم تمار رشید ہجری حبیب بن مظاہر محمد بن ابی بکر سلم الازدی
سوید بن غفلہ جعفی حارث بن عبداللہ اعور ہمدانی ابو عبداللہ جدلی ابو یحییٰ ابوالرضی عبداللہ بن یحییٰ سلیم بن قیس ہلالی
تمیم بن حذیم قنبر غلام علیؑ ابو فاختہ مولی بنی ہاشم عبداللہ بن ابی رافع سلمان فارسی
مقداد بن اسود ابوذر غفاری عمار بن یاسر ابو سنان انصاری ابو عمرہ انصاری سہل بن حنیف
عثمان بن حنیف انصاری حارث بن عبداللہ عمرو بن محصن اویس قرنی کمیل بن زیاد نخعی مزرع مولی امیر
عبداللہ بن یحییٰ جندب بن زہیر مالک اشتر نخعی جویریہ بن مسہر عبدی ہند مولی علی ابان بن ابی عیاش
عامر بن واثلہ حبہ بن ثابت عبداللہ بن شداد اصبغ بن نباتہ

کتاب کلمات قصار ٨٤٤

دیباچة الکتاب

این دیباچه را
فرزند اعز ارشد ارجمند میرزا
هدایت الله مستوفی دیوان اعلی تلفیق داده
و از آنجا که این بنده را در تمامت تصانیف اهتمام اگر چند فوق
همت بهره مند بود خواستیم تا در پاداش این
چه دیگر سرایم ببری نصیحت و تا بمدارا برخی قسمت
با نگارش دیباچه ابر بنده دولت
گر نمودم و از بی
بهره

بسم الله الرحمن الرحیم

یکتا خدائی را طراز سلطنت و زیور رایت ستایش سزاست که مشیت شامله و قدرت کامله مر آسم مآثر پیشینیان سلف را و اخبار سیاق مع
مار پسینان خلف ساحت تا از فاتحة الکتاب الوهیتش آیت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار تلاوت نماید و نامعان وتحقیق وحید
سنت وحدانیتش را کردن سهد وارز و سویدای دل و جان اذعان و تصدیق فرمایند و بزرگ کبریائی جلت عظمته و عظمت قدرته
بیانش رواست که بحکمت بالغه و رحمت سابقه مواقع وقایع آثار ماضین را قوارع سوانح مستقبلین فرمود تا از مقدمة الکتاب
دیموتش کلمت کل شیء هالک الا وجهه را قرات کسند و بر ادله عقلیه تحقق اضافت قیومیش را راه بر بندند و احسن القول از دیباچه
اولیه شمارند و بدرگاه آستین پیاده آورده ایم که عاقله عقول عشره را کمیت فکرت در پیش جهه ساحت عظمت و جلالش اگر چند
شده اسب تازد و پای سیر در عقده عقال امداد رود و بارگاه آسمانی پیاده ایم که مدرکه ناطقه نفوس معارف قدر اسفر کمال هر چند
کند و طرفه در مسافت راه محور شمار دور حیار خانه قدرت و کمالش در شسند حیرت فرو ماند و از حسرت خویش کامی پیروی
شدن تواند سبحان الله بدانم که با کدامین زبان ثنای تو گذارم و شکر تو آرم که بر هر ثنایم ثنائی و بر هر شکرم شکری
واجب شمارم کما قال علی امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین مَنْ شَکَرَ اللهَ سُبْحَانَهُ وَجَبَ عَلَیْهِ شُکْرَانِ شُکْرٌ
النِّعْمَةِ وَشُکْرَانِ وَفَّقَهُ اللهُ لِشُکْرِهِ پس در خور ستایش چنان دانم که زبان عجز و سکوت همی برگشایم و بقصور فاقت خویش گواهی
دردهم و شکر و ثنای ترا اسرار تو بر خوانیم و صلوة افزون از حوصله بیان و تحیات بیرون از اندیشه گمان آستان
آسمانرا ارمغان است که بهین آموزگار آموختگان ازل است و بهین خداوندگار دستوران کرد گار ملم برل آنکه صحیفه — مسائی ج
صور ممکنات را ستوده دیباچه متوبات است و قضیه اشکال موجودات را کرده نتیجه مقدمات است و لیکن صادر
کن فیکون تعینات اولیه را آخرین سطر اصلی است و پیشین سبب است که تشخصات ثانویه را آکنین حلت عالی تام الضعافی آمد که

ذات

دیباچة الکتاب

ای ذوالجلال خدای را مرآت جلال و جمال است کامل الذاتی است که صفات کمال کبریائی را آیات
کمال حدی الاسمائی است که واجب الوجودش خوانند ممکن الوجودیست که ضروری الوجودش نامند شهریاری است که
جان لولاک لما خلقت الافلاک مربع نشین درباره وکسناری است که وجنات شش سریر کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین مسند کرسی اورا رسید کامکاریست که جمال پیا دوست احببت ان اعرف را آتش افتاب تجلی
نامداریست که محبوب لاریب فخلقت الخلق لکی اعرف بشنار برش بخشد موصفات اعنی احمد محمود احمد خلوت سرای
دنی فتدلی شاهد مشاهد وحدت سرای فاستغوس قاب قوسین او ادنی خاتم انبیا خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله الطیبین الطاهرین الذین هم دعائم الدین و قوائم الیقین اولیاء الرحمن ادلاء الایمان کلمات الله
التامات امناء الله النازع عن انوار الله المقدسة مظاهر الله المنعکسة بسمات الرحمة و حمیهم
وطهره و طاهره و موضع سره و قدسه و عیبة علمه و حلمه و منبع افراحه و ودح
اسناحه و سفینة اعراضه و اصلابه و دعائم و درقائق بعصابة نقطة دوائر الابداع خاتمة
دوائر الاختراع و اسطحة التکوین و التقویم رابطة الحادث بالقدیم المرتبی بهذا من اطاع
علینا ادخله الجنة و ان عصانی فالکنبی کبنا من عصانا علینا ادخله النار دار اطاعنی المنیر
بشارة لولا علی لما خلقتک المخاطب بخطاب انت منی و انا منک القائل بقوله انا انور
القرم سلونی قبل ان تفقدونی والمتکلم بکلمة ما اخارهما ان من عشر بی مصلی
المسلمین تابع النبیین الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین قاتل القاسطین و غدوة
اللات والعزی و مبیر الناکثین و المارقین لاعلاء کلمة الله العلیا اعنی سیدنا و الحلیم
فلاک الامامات کشاف الکربات حلال المشکلات عین الله الناظرة ید الله الباسطة
وجه الله الکریم صراط الله المستقیم عروة الله الوثقی کلمة الله العلیا حبل الله المتین
خلیفة الله فی العالمین الذی من تمسک به هدی و من تنکب عنه هوی و من لا یهتدی
الا بغوی و من لا ینابه عشی ملجاء المآرب منجا الانام نعمة الراعی نعمة
الحادی مظهر العجائب مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه من
الصلوات ما طابت و من التحیات ما طهرت ما النجوم اباریت و ما الافلاک تحرکت و دارت
و بعد چنین نگارد بنده ... سدگان درگاه سبحانی و چاکری از چاکران شاه سلطانی هدایت الله بن لسان
الملک بالکلماه ... که بحمد الله و المنه که در خجسته روزگار فرخنده آثار فرارنده کاویان
لوای گیهان خدائی برازنده شایگان ردای کبریائی ... تاج و خراج جهانبانی کدارنده دیهیم
تاج کیانی ... اریکه ایوان کسروی ... و ساده دیوان خسروی ... شرفات شوکت و
جلال ... قدرت و کمال ... ناصیه بخت ... ناصره فتح و فیروزی حامی حما حوزه
ملک ... راعی ... دین مستقیم ... اساس جود و احسان ... بنیاد اقبال
بانی ... عدل ... کان کرم و کرامت ... ارکان جود و جودت ...

دیباچه الکتاب

مقدمة الکتاب کیاست عنوان خاتمة الابواب عراست طغرای منشور رسالت سرلوح سطور ایالت مشید اصول ملک و ملت ۱۲

ممهد فصول دین و دولت شیرازه اوراق دوره فلاح سرمایه اطباق رشد و صلاح فرمان روران فروغ بینندگان

افسرده دلان درخشان شبستان تیره روزگاران صمصام عاتق فتح و حلیت صمصام قراب فتح و نصرت چراغ

مهک اوزن دریا مارحات ملک افکن کوهسار مناعت بیستون تکن افراسیاب عزم تهمتن تن اسفندیار

رزم سلیمان قدر جمشید اورنگ فریدون فرهوشنگ فرهنگ خسرو لشکر سکندر دارا دربان

فلذة الکبد کالبد دانش حبة القلب قالب بینش قرة العین دیده علم و عطا ثمرة الفؤاد و سینه حلم

وحا اعنی ذا الحزم المتین والرای المبین غیث الانام غیاث الاسلام ملاذ العرب

والعجم معاذ الترک والدیلم ماجد الرتبة المعلی فی حلبة المجد والعلی حائز قصب

السباق فی حومة الجهاد والابتساق ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین

ناصر الاسلام والمسلمین کاسر الاصنام والمشرکین السلطان ابن السلطان

ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر سلطان صاحبقران

السلطان ناصر الدین شاه قاجار شاهنشاه تمام ممالک محروسه ایران صانها الله عن

طوارق اللیالی والایام وعوائق الشهور والاعوام سربا و شاهان گردن فراز مدرکه

ملک نواصی الملوک لعزه واطاعه الافلاک والاذقان که تا مهر را

اورنگ سیار شرف مدار اکلیل اختر را تابش قمر را تدویر گردونرا اوج حسیحر را موج است گردونش طلعتی که

خورشیدش کیانی کلاه مرنجش لشکر را دیده بان سپاهش کشور ربانگاهبان با دالی یوم التناد

نصرتجه اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول مصابیح ملکه عقل مستفاد که ابواب واردات

ایام و شهور را مفاتیح معضلات است و مشکاة رویه ورای صیاقل صادکه صور صادرات اعوام و

دهور را مرائی مجلاة است واز زمان علیان قدر قهرمانی دادن عنوان امر حکمرانی دست فرسود

هواجس نفس حیوانی گشته واز نامداد ریعان دور کامرانی و صحکاه عنوان عهد جهان ستانی پاکی

کوس وساوس هس شیطانی نفتاده و در لال چشمه سار دلها و دگار ایجا شاک و خار خار هواجس نبود

مکدر ساخته و محیای ستار اعطا و ایثار را بغبار انقاص راه سخ و اقترار محذر نفرموده و در

آشوب طلبان خیره سر را نامراس ماز وی مردی بر هم بسته و پای فتنه انگیزان تیره دلان را در لاس

بیر وی پامردی در هم شکسته و خرمن مدکیان سلطنت عظمی را برق تیغ آتش عنان در هم سوخته

و دیده بداندیشان ملت مصار را نوک خدنگ گزند شان برهم دوخته سما فوق هام

الملوک بهمة نجوم بها فوق السموات تسراب واطلع فی افق

المعالی جلالة علیها وشاح من علاه و سطاب و ما حتیال دیده نابان

اکناف مملکت را از اعتیال راه زنان صعالیک سرو خته وتقطیط تخته عدل دو دین اطراف دولت

و دین را مصون و مستحفظ و حصین حصین ساخته و نشانیه سحاب فواید عواید و امطار عام ظرایف

دیباچه الکتاب

عواطف اقطار و آفاق ایران حرسه الله عن الحدثان را شیفته کرد چنانکه از لعبتان طلعت بهشت برین ۱۵

فرمود وَقَامَ قِيَامَ العَدْلِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ خَطِيبًا وَأَضْحَى المُلْكُ قَدْ سَوَّى دَلِيلَهُ جهان

است چون نگارخانهٔ چین پر از زیب و نگار و فرود آئین و از آنجا که نامیات حقایق وجود مثل اجسام

ستوده آئین و کیفیات دون بوده و نمود یافتند و سالهای ما دراز دیر که همه پایه طبیعتشان را پیرایه

کارکنان ملا ملکوت سپهر بوده و کارنامه حقیقتشان را کارفرمایان کارخانه عوالم جبروت بپرداخته

بخایل صفاتی و فضایل انسانی و پاکی ذات و نیکی صفات از انواع اجناس بنی نوع انسان اصول

فصولشان را آئین و افتراقی متباین است و ارستان در رتبت سپهر سهامت پوشیده اند و در دامان عصمت بر

سعت آرمیده اند و دبستان سالک شمع حکمت خوانده اند و در میدان سالک فرس مسابقت

تاخته اند کارها کارا را قیاس از خود نگیر هانا طالب العهد وار دیگر مردان دیگر کسان و چون طالع

اندی طالع از ارتباط صعب و اختلاط علت و معلولیت ملکه بسیار است و مشابه جهات اربعه شبهها

در میان آفاق جهانیان را مانند که بر بحر و بر و بخشکی و تحجر و کل و خار و پیش و حد و از یکسان تا مدتاری صحیح

طالع صحیح و تفصیل بلا فصل از قبیل تقدیم امکان بر وجوب و تفضیل امکان اخص را اشرف لازم و واجب

سعد ما هر کرا اختر جدا لؤلؤ و گوهر در اصداف مشیمه فطرت و طبیعت پوشیده و نهفته دارد و شکوه شهود

و نمود کسانی مدار الحمله رضیع دانش و ضجیع بینش ورا ده اراده فضل و فضیلت دوست پرورده ای

مروحت بود که در روزگار معدلت آثار این بزرگ شهریار که از فریدون و جم بهترین یادگار است

فَلَئِنْ شَبِيهَةً لِلدِّينِ وَاقٍ وَلَئِنْ ظَاهِرَةً لِلْمُلْكِ حَامٍ فَتَدْبِيرُ العِلْمِيَّةِ فِي رِفْعَةٍ

وَأَمْرُ المُلْكِ مِنْهُ فِي انْتِظَامٍ نهال قامتش بکمال رسید و نیکال نفس با لانال کسب و متاع صنعتش گرانبها

شد و مطلع حرفش بالاگرفت چنانکه معروف افسرا و جموع سخن سرایان و سر دلک و دلک دعات

حات فرید الزمان و حسد دوران لسان الملک والدمن سده تحقیق جادت اعتراف را ز مسامره اصحاب

و اتراب و اقصای دارجای بلاد یا معروف را از مسقط الرأس و وطن مالوف رجحان نهاد و تحجیر

رکیج و طرش را برتعب و زحمت را بر راحت و بس را بر روش اختیار فرمود و در تحصیل فواید فنون علم

و ادب و تکمیل فواید عون فضل مکتسب محمود ابن عماد و ابن العمید و مسعود ابن ثواب و عبد الحمید و معهود

مرجع الزمان و سحبان و محمود ابن اعشی و حسان گشت و داهیه دهر و نابغه عصر و اعجوبه جهان واحدی و یگانه

گیهان و مصروب المثل جهانیان و المشار الیه بالبنان و البیان کالشمس فی رابعة النهار و البدر فی لیلة

تمام آمد و تسلیم و تمیق و تحریر و تعریر کتاب ناسخ التواریخ که از فرط و فور اشتهار و ظهور اثار از اظهر

من الشمس و ابین من الامس است قسمت ثنایت دارد و فارحات فرمود که آنانکه کم و کیف سخن طراز ز آنسان

ولعد و ریف نامه بردار بر اعیار لقیاس اعتبار آزموده اند که این مجموعه که لا رطب و لا یابس

الا فی کتاب مبین مجمع البحرین منثور و منظوم است و این جامعه که لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها

مطلع الشمسین منطوق و مفهوم است مر سطرش بر تالیف که دستگاه قلم نسخ و نقطان گسید و هر حرفش

امتیاری

وهو بر طبیعت شیمی معکل و صور ناست طور صور و در ساعد دانکه ارتیم و در در کان شبیه

واعیار احتساب حسیده الله

فقبول

دیباچه الکتاب

۱۰ تصانیف آیندگان خط جایزه و ترقیم زند ملکه تا پی سبع المثانی سر اند و پنجم چارم کتاب آسمانی
آورند مادح خورشید مداح خود است که از آنجمله این کتاب مبارک مستطاب است که
عصاره فصاحت و بلاغت را اسطرلاب است و مقصوره براعت و مراعت را
همایون محراب که محتویست بر انشا در آداب حالات و واردات
حکایات از گاه روز میلاد تا شامگاه عمر ابدی
مبادی مدل آفرینش و زوال
پیش قدوه اوصیا
پیشرو اصفیا
مولینا امیرالمؤمنین علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه
که مشتمل است بر پنج کتاب نخستین کتاب حمل دویم
کتاب قصص سه دیگر کتاب جوامع چهارم
کتاب شهادت و تابعین و
معجزات پنجم کتاب
کلمات قصار
والسلام
علم الهدی حرره مرتضی
الحسینی میرزا قاسمی

کتبه باهتمام اقل الحاج ابراهیم
المعفو ملا ادیب العابد میرزا محمد علی
فی سنه ۱۳۰۷

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ذکر احوال امیرالمؤمنین علیه السلام که ابتدا میشود بکتاب جمل و جهاد با ناکثین ۱۷

بنده درگاه خاقان سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی مخلص بسپهر چنین میگذارد که چون جلد دوم از کتاب
دوم ناسخ التواریخ که آن نیز مشتمل بر پنج کتاب بود نخستین کتاب ابوبکر دوم کتاب عمر بن الخطاب سه دیگر کتاب عثمان بن
عفان و چهارم کتاب اصحاب رسول خدا و پنجم کتاب امثله عرب پرداخته شد شروع میشود بمجلد سیم از کتاب دوم این
مجلد نیز مشتمل بر پنج کتابست نخستین کتاب جمل دویم کتاب صفین سیم کتاب خوارج چهارم کتاب شهادت پنجم کلمات صحاح
و کلمات قصار و احوال سلاطین جهان و اعیان معاصرین ایشان از هر صنف و طایفه شرحی که در فهرست این مجلد مرقوم شد
این پنج کتاب نگاشته خواهد یافت اگرچه فضایل امیرالمؤمنین از عرض آن مستغنی است و رزانت علمای ابرار و مورخین اخبار کتابها نگاشته
اند لکن نسبت معانی و ظرایف مورخین سخن استیفا نکرده اند بلکه منتشر انداز اعراض موجود و تحریر ارزش صدر مقصد در گذاشته اند
و کمتر بنده از خداوند بخشنده خواسته ام که بسر بقای این دولت را بر اندام تا سخن موافق مدار دوام استحکام این کتاب چنانکه در کتاب
پیشین موفق فرماید و دیگر آنکه دست من بعهد است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دارا خورده ببعد ابدا حدیکه مبسوط و مربوط قصه است
عرض غزوات و حکایات ایشان و اسناد یافته رقم کنم لاجرم از خوانندگان این کتاب خواستارم خاصه آنانکه بتحصیل معانی کلمات
عزیمت همی بوده اند ما محالی نکرده اند که در خاطر نشود چه اگر تحمل این کلمات عزیمه را ترک کرده و استحکام مطالعه نکنند و نکرده اند چنانچه
نمود برکت صحابه خواهند ماند و اطلاع حکایات را بار ساخته خواهد داشت چون این معذرت رفت سخن میرویم از این پیش در کتاب عثمان
عفان شرحی تمام تقریر یافت که مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و گروه عثمان را حصار دادند و از عرصه دار دنیا
بیرون فرستادند و اعیان مردم را طلب شد این مهاجر و انصار در مسجد رسول خدا انجمن شدند تا دیدند این کار را هر کدام کسی فرود می آیند
یا سرد ابوالهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابوایوب و خالد بن زید و دیگر مردم و خلافت علی شیعیان را فرون داشتند
جای سر فرا داد و از آنکه جماعت انصار عمار را گرفتند و سعید که در میان همایشان چگونه رفت حدیث را واما نکه تا حوال دو د و جانب شد
آنگاه بعضی و سایر بماسب فرستادند و را با رسول خدا ساخته اند و سعادت دار اسلام در ساخته اند از بعد ماجرای جماعت بر سر بدوی
سرعت کسند عمار را مهاجر و انصار بر آورند با سخ دادند که ما با سر و لشکر را می بست چه بعد سخن کردند و هر کدام در سرای علی آمدند
و ای در سر سد در و جام و لجام سر مردند و سوف علی در سرای خویش بود و نزد آن حال تکمیل از سی عمرو بن سعد دل هاداشت بعهد
با علی دست بگشایند تا او بیعت کنیم چه مردان را امام و خلیفه باید و اگر نه مردم در هم جرح و کس باز ایستاده است علی علیه السلام فرمود

خطبه علی علیه السلام

دَعُونِي وَالْتَمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَأَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ
الْعُقُولُ وَإِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَلَمْ أُصْغِ إِلَى
قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتْبِ الْعَاتِبِ وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ وَأَنَا لَكُمْ وَزِيراً خَيْرٌ
امیرالمؤمنین میفرمود که اکنون مرا بحال خود گذارید و جز من کسی را از برای خود بدست کنید چه مرا امری عظیم مستقبل است که با کثرت بر سر او مرا پیش است همی چنان هلاکی گونا گون
و رنگارنگ کند که دلها و اذهان آن شکیبائی نبرد و عقول را از قبول آن این پای بعد و جهان را جانب تاریکی فرو گرفته و ظلمت جهل فرو گرفت که شاهراه
شریعت و طریق حقیقت ناشناخته ماند بعد از آن فرمود تا مردم بدانید اگر من مسئلت شما را اجابت کنم از هر جا ارم و دعوت شما را
بدل بپذیرم هر گونه که شما را خواهم شد و جانکه خود خواسته شد و چنانکه خود خواستم کرد و سخن هیچکس را وقعی نخواهم گذاشت

شعر

تست هیچکس باکی نخواهیم داشت های مردم اگر او دست بازدارید و دیگری را به امارت خویش بگمارید توانا بود که من نیکوتر
شما را بدین فرمان فرمان برم و گردن نهم همانا من شما را وزیر باشم نیکوتر است تا شما را امیر باشم مکشوف باد که علمای عامه را در تقریر این کلمات
شیعی کنایتی است گوید اگر خلافت امیرالمومنین علی از جانب خدا و رسول منصوص بود دو لختی باید که هر وقت دست یابد حق خویش را فرو
نگیرد میسر بود مهمل گذارید و دیگری را برگزینید و شیعت علی هم از این کلمات حجت کنند و گویند که امیرالمومنین علی مکشوف بود که اصحاب طمع
بیعت کنند که علی براه عمر رود و طریق مواسات و مساوات از دست بازدارد و مردم با قوت و ثروت را از فقرا و مساکین افزون عطا کند چنانکه عمر و
عثمان همی کردند و امیرالمومنین علی که در میزان عدل حبه‌ای افزون نمیفرمود و دانسته بود که بیت المال برباد رفت که مردم شیعت عمر و عثمان را
رعایت نموده بودند سنت رسول خدا را از خاطر سترده بودند آن قانون و رسمها که نیکو نمیشود و این کلمات کنایتی بود در نقض بیعت طلحه و زبیر
معویه و عداوت خوارج و از اینجاست که فرمود اگر من حمل این امر برگردن نهم از سرزنش کس نخواهم هراسید و براه عمر و عثمان نخواهم رفت و
فرمود مرا وزیر بگیرید نیکوتر از آنست که امیر بگیرید چه میدید که نیکو باشد که امیر باشم و نتوانم شما را از طریق حق کوچ دهم ناگزیر باشم شما را
مواعظ و نصایح دریغ نخواهم داشت و اگر بد رفتار باشید بر من حملی نخواهد آمد حجت و توانا بود که هیچکس از در بیعت و طاعت فرمود چنانکه
در زمان ابوبکر تا اکنون دیگری را با امارت برداشتید و حق مرا در امارت بباد دادید و من چنانکه فاطمه و حسین را برداشتم و در تمامت مهاجر و انصار چون
دم مرا دادند دیدند در ضلالت و غوایت خویش بایستادند هیچکس بر طریق خویش و بر هوای خویش چنین توانا بود که از در تسخیر فرمایند چنانچه
کار بدل بدکه و شنید و ستوده نمیدانید تا گاهی که در آن سرای کیفر خویش معاینه کنید چنانکه خدای فرماید فقاتلوا أئمة الكفر إنهم لا
که جور از کم می بیند شنیع کردار خویش را ستوده انکاشتی اکنون بحث علت خدا را اکنون برسخن و بیم جو قوم کلمات علی را شنیدند و گرد آن
را اقدام امر به نشد او را در بیم افکندند و بانگ در دادند که ای ابوالحسن اینک عثمان در سرای درافتاده و تا خلیفتی بر پا نشود کار او را
بحال بسیار و دو مردم را با چاره بدار بد بیرون نتوان شد ما بیم اکنون به بیکار رجعت فرمای تا مردمان تمام رجعت با تو بیعت کنند الا اینکه ترش شد
گفت ای ابالحسن ببیر دو با مردم بیعت کن هدایت برو الحمد بده ابدو ابراهیم الکواسته ابد والله لئن نكلت عنها لنعصرن عليها عينيك مرة
سوگند یاد کنند اگر در انکار نوائی جوئی و سر بر تابی توانا بند که دیگری بمقصد این امر شود و تو در گرفت چهار مهر از حق خویش محروم باشی و مظلوم باشی
و مردان کوشش با هم بیرون بدو صف بیدار بدند و پیش میدند و میگفتند ما نحن بمفارقيك حتى نبايعك ای ابوالحسن تو خداوند ما
بکیم قال إن كان ولا بد من ذلك ففي المسجد فإن بيعتي لا تكون خفيا ولا تكون إلا عن رضا المسلمين وفي
ملأ وجماعة فرمود اکنون که در الحاح اهمیت چندین الحاح میفرمایید در مسجد رسول خدای حاضر شوید که بیعت من پوشیده نتواند بود
و همی میگفت که در میان انجمن و جماعت اینکار بپای رود و مسلمانان تمامت صادقانه در آن حاضر مسجد شدند و علی علیه السلام نیز حاضر
بروایت صاحب کتاب اول طلحه و زبیر آنوقت در میان قوم بودند و در خاطر داشتند که اگر توانند انجام این امر السوری را رد دهند آنگاه
همی العرب کرد و بجانب طلحه نگریست و گفت چند گرانی کنی و توانی نجوئی بس دست برو و بیعت کن فقال قم یا ابن الصعبة لا جرم
برخاست و پای کشان همی آمد و دست برد و دست علی را بگرفت و بیعت سبقت بر دو سیاه سودی گفت أول من بايعه أشل لا يتم أمره
یعنی اول دستی که با او بیعت کرد شل بود لاجرم اینکار با نجام نبرد و از پس او اشتر روی با زبیر کرد فقال قم يا زبير والله لا يبادر
أحد إلا وضربت قرطه بهذا السيف گفت ای زبیر برخیز و بیعت کن سوگند با خدای هیچکس از در متابعت بیرون نشود الا آنکه سر بر گیرم
پس زبیر برخاست و بیعت کرد و بر دو اول کس اشتر برخاست و جمیصه خویش را بیفکند و با علی بیعت کرد و تیغ برکشید و با زبیر
و طلحه گفت قوما فبايعا وإلا كنتما الليلة عند عثمان یعنی برخیزید و بیعت کنید اگر نه هم در این شب جوانگاه در پهلوی

احتجاج عامه و خاصه در پاسخ آن

بیعت مردمان با امیرالمومنین

بیعت مردم در مسجد با علی

کتاب حمل از کتب امیرالمومنین علیه السلام

عثمان خواهند داشت پس ایشان توانی و گرانی در کار بیعت کردند لکن ابجد من بعد از کلمات علی علیه السلام در موثقین و حوض ۱۹
هم کرده ام حدیث صاحب کتاب و اهل اخبار باشد که طلحه و زبیر بهم رغبت بیعت کردند چون کار بر روی ایشان مبارک بیعت
بود و بدان حمله بعد از طلحه و زبیر مردم بصره حبش کردند و اول کسی از اجماع عبدالرحمن بن حنبل السلوی بیعت کرد و این شعر گفت

خذها الیک واعلمن اباحسن   انا نمر الامر امرار الرسن

ابو الهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن العجلان و ابو ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت و حجاج بن غزیه
و خالد بن زید که و فضائل علی و سبقت اسلام و حسن جهاد او و قرب و قرابت او با رسول خدای خطبه کردند و بعضی از
مسلمین عمرو زمین و امت مسلمانان پیش و پس بفضل بها دادند و مردم در بیعت ملک دیگر سبقت گرفتند با همگی بیعت کرده
بجای ماندند الا مهاجرین سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید و از انصار محمد بن مسلمة و مسلمة بن مخلد و کعب بن
و حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام و ابوسعید الخدری و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره
اجتماع ایشان بر بیعت تعاهد و سید امیرالمومنین علیه السلام فرمان کرد تا عبدالله بن عمر را حاضر ساختند پس فرمود بر خیز و با من
بیعت بکن تا کافه که جمیع مسلمین بیعت کردند فقال له فاعطنی حبلا ان لا تبرح قال ولا اعطیک حبلا فرمود
پس مرا عهد است با مخالفت بیرون نشوی گفت هیچ میان ما بیت خویش مشغول نکنم بهیچ چون کتاب در شد پس
شد و گفت یا امیرالمومنین فرمان کن تا بیرون روم از بیعت دور کنم فرمود بگذار با راه خود برود چون عبدالله رفت شد فرمود دیگر
کودکی بد خوی بود چنانکه در بزرگی نیز بد خوی است انکار و حکم داد تا سعد بن ابی وقاص را بیاوردند فرمود بر خیز و با من بیعت کن گفت
مرا بگذار چون بیعت تو با تمام مسلمانان بپایان رسید بیعت کنم سوگند یاد کنم که از من امری که مکروه تو باشد نشود فرمود سخن
بگذار بدان راه خویش برود از پس او محمد بن مسلمه را حاضر ساخت فرمود بیعت کن قال ان رسول الله امرنی اذا اختلف
الناس وصاروا هکذا وشبک بین اصابعه ان اخرج بسیفی فاضرب به عرض احد فاذا انقطع اتیت
منزلی فکنت فیه لا ابرح حتی تاتینی ید خاطئة او منیة قاضیة گفت رسول خدای فرمود چون مردم مختلف
شوند شمشیر خود را بر سنگ احد زنم بشکنم و بخانه خویش شوم و در بر خود ببندم تا گاهی که مرگ من فرا رسد علی فرمود چنان
باش که رسول خدای فرموده است و نوبت با اسامة بن زید رسید چون حاضر شد علی فرمود ای اسامه چه گوئی بیعت من کن گفت
انی مولاک ولا خلاف بینی وبینک وسائلتک بیعتی اذا سکن الناس گفت من بنده تو ام و هرگز مخالف تو
نباشم و در وقتی که با تو بیعت کنم گاهی که مردم در تحت بیعت تو باشند علی او را رخصت انصراف داد و دیگر این نام
کسند با امیرالمومنین حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام و جز ایشان از خواص عثمان فرمود که مرا حاجت با کسی نیست که از ما
بدانند و بر روی دیگر جماعتی از اهل مصر و شام بیعت کرده بودند الا اندکی از جمله حمل بقاعده بر بیعت و آخر بر روی این مصر
خطبه امیرالمومنین علیه السلام
خد کلام علی با جمع محبان است و منبر بالا رفت فقال ایها الناس انکم بایعتمونی علی ما بویع علیه من کان قبلی وانما الخیار
للناس قبل ان یبایعوا فاذا بایعوا فلا خیار لهم وان علی الامام الاستقامة وعلی الرعیة التسلیم وهذه
بیعة عامة من رغب عنها رغب عن دین الاسلام واتبع غیر سبیل اهله ولم تکن بیعتکم ایای فلتة ولیس
امری وامرکم واحدا وانی اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم وایم الله لانصحن للخصم ولانصفن للمظلوم
وقد بلغنی عن سعد وابن مسلمة واسامة وعبدالله وحسان بن ثابت امور کرهتها والحق بینی وبینهم

منافقه سخن با رسی حسن بیاید فرمود ای مردم با من بیعت کردید چنانکه با کسی که پیش از من بود و از برای کس بعد از بیعت خیار مخالفت نیست

پس هرکس از این بیعت نامه سر برتابد سر از اسلام برتافته باشد و بیعت شما با من چون بیعت ابوبکر نیست که ناگهانی باشد و بروایت شعبی خطابا *نامه*

تا با من رسید که سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و عبدالله بن عمر بن الخطاب و حسان بن ثابت طریق مخالفت سپردند

و چند و چند میان من و ایشان بکراهت لاجرم از این کلمات مکشوف می افتد که این جماعت نیز در تحت بیعت شدند و همچنان امیرالمؤمنین

را ید امر بود که اگر هیچکس سر از بیعت من برتابد سر بدین کار در نخواهم آورد و این سخن واجب می کند که کس بیرون بیعت نباشد بالجمله

انجام بیعت علی خزیمة بن ثابت این اشعار انشا کرد

إذا نحن بایعنا علیاً فحسبنا — أبو حسن مما نخاف من الفتن
وجدناه أولى الناس بالناس إنه — أطب قریش بالکتاب وبالسنن
وإن قریشاً لا تشق غباره — إذا ما جرى یوماً على ضامر البدن
ففیه الذی فیهم من الخیر کله — وما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون أهله — وفارسه قد کان فی سالف الزمن
وأول من صلى من الناس کلهم — سوى خیرة النسوان والله ذو المنن
وصاحب کبش القوم فی کل وقعة — یکون لها نفس الشجاع لدى الذقن
فذاک الذی تثنى الخناصر باسمه — إمامهم حتى أغیب فی الکفن

ابن عباس گوید در روز بیعت علی سخت بیمناک بودم چه بسیار کس در آن انجمن حاضر بود که بدر و احد را دریافته اند رضی الله عنهم تابع در کار بوده

همی گفتم مبادا یکی از این جمداران سر برتابد و حیلتی بانگیزد و امیرالمؤمنین علیه السلام رنجه شود و پذیرای بیعت نشود تا گاهی که هیچکس بجای نماند الا آنکه بیعت کرد

مرصاد و رغبت بیعت کردند مکشوف باد که روز قتل عثمان چنانکه من بنده در کتاب عثمان رقم کردم روز جمعه هیجدهم شهر ذی حجه در سال سی و

پنجم هجری بود تا آنوقت که خلافت بر علی تقریر یافت روز جمعه بیست و پنجم ذیحجه بود و از آنروز که عثمان را حصار دادند و تا آن وقت که بیعت کردند جابر

نا بود گفت در مدت حصار او با مردم نماز گذارد و چون او را حصار دادند طلحه با مردم نماز همی گذاشت تا ابو ایوب انصاری مسجد را

بیعت روز خلافت علی مردم نماز گذاشت و پس از روزی چند سهل بن حنیف انصاری تا مردم نماز همی کرد و چون کار بیعت بنهایت شد نماز با علی گذاشت و ا

بعض اخبار چنان مستفاد می افتد که بیعت علی در روز جمعه دهم ذی حجه مطابق روز دوم قتل عثمان بود و این درست نیاید چه ابن الفقیه گوید

زیج حساب شد و شماره باز پس رفت در سال سی و پنجم هجری در شهر ذی حجه آفتاب در جوزا بوده پس قتل عثمان با نوروز عجم برد نیک

لاجرم مکشوف افتاد که در جمعه هیجدهم ذیحجه مقتول شد و از روز آفتاب در بیست و ششم درجه جوزا بوده بالجمله علی نماز جمعه را بگذاشت و

خطبه علی علیه السلام سلخ ذیحجه شد و دیگر روز که شنبه بود بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و پس از حمد خدا و درود بر رسول خدا فرمود اما بعد فانه

لما قبض رسول الله استخلف الناس أبا بکر ثم استخلف أبو بکر عمر فعمل بطریقته ثم جعلها شورى بین

ستة فأفضى الأمر منهم إلى عثمان فعمل ما أنکرتم وعرفتم ثم حصر وقتل ثم جئتمونی طائعین فطلبتم إلی وإنما أنا

رجل منکم لی ما لکم وعلی ما علیکم وقد فتح الله الباب بینکم وبین أهل القبلة وأقبلت الفتن

کقطع اللیل المظلم ولا یحمل هذا الأمر إلا أهل الصبر والبصر والعلم بمواقع الأمر وإنی حاملکم

على منهج نبیکم ومنفذ فیکم ما أمرت به إن استقمتم لی والله المستعان ألا إن موضعی من رسول الله

نکی

كتاب جمل از كتب امير المؤمنين عليه السلام

٢١ بعد وفاته كوصيي منه ايام حياته فامضوا لما تؤمرون وقفوا عندما تنهون عنه ولا تعجلوا في امر
حتى نبينه لكم فان لنا عن كل امر تنكرونه عذرا الا وان الله عالم من فوق سمائه وعرشه
اني كنت كارها للولاية على امة محمد حتى اجتمع رايكم على ذلك لاني سمعت رسول الله يقول
ايما وال ولي الامر من بعدي اقيم على حد الصراط ونشرت الملائكة صحيفته فان كان
عادلا انجاه الله بعدله وان كان جائرا انتقض به الصراط حتى تتزايل مفاصله ثم يهوي
الى النار فيكون اول ما يتقيها به انفه وحر وجهه ولكني لما اجتمع رايكم لم يسعني تركُكم

خلاصه اين كتاب بپارسى چنين مى آيد ميفرمايد بعد رسول خدا مردمان ابوبكر را خليفتى برداشتند و ابوبكر از پس خود عمر بن الخطاب را
بدين مرتبه داشت آنگاه كه عمر حاجت خود بپرداخت و كار بشورى افكند ما را همسايه خليفتى عثمان بن عفان داد و كار جهان كرد كه شما
او كرديد و او را بكشتيد و از پس او مرا برداشتيد بهانه بكنى از شما نيم سوگند شما و زبان من بيان بيايسته تا آمد او بدينجا
شما اهل ملت حاضر و حاجى بگذاشت و شما چون بار بگشت ساه و آمده حال بگشاى فيروز مسند ملاقات اين سوانح كردم
رشريعت رسول خدا خواستم داشت بايد كه فصل و تكاليف من بر رسول خدا اعذار و فات و حال است كه و حساب او بود پس مرا
در ايام كار كرده وار آنچه بعد بود من بار بستند تخلف بگذاشتن آن مردم بر خدا و مكشوف است كه من خليفتى اين امت را نگرده داشتم
تا شما بدست و بهم پيمان شديد اين كار بر من افگنديد چه از رسول خدا شنيدم كه فرمود هر كس بعد از من حكومت امت بدست گيرد دلسر
و حد صراط بايستد و فرشتگان نامه اعمال او بر او خوانند اگر عادل كرده در گذرد و الا از صراط در افتد اندر دوزخ علي عليه السلام سخن ديگر
آورده است و چنين گفت فقال الا لا يقولن رجال منكم غدا قد غمرتهم الدنيا فاتخذوا العقار
وفجروا الانهار وركبوا الخيول الفارهة واتخذوا الوصائف الروقة فصار ذلك عليهم عارا
وشنارا اذا ما منعتهم ما كانوا يخوضون فيه واصرتهم الى حقوقهم التي يعلمون فينقمون ذلك
ويستنكرون ويقولون حرمنا ابن ابي طالب حقوقنا الا وايما رجل من المهاجرين والانصار من
اصحاب رسول الله يرى ان الفضل له على من سواه لصحبته فان له الفضل النير غدا عند الله و
ثوابه واجره على الله وايما رجل استجاب لله وللرسول وصدق ملتنا ودخل في ديننا
واستقبل قبلتنا فقد استوجب حقوق الاسلام وحدوده فانتم عباد الله والمال مال الله يقسم
بينكم بالسوية لا فضل فيه لاحد على احد وللمتقين عند الله غدا احسن الجزاء وافضل الثواب لم
يجعل الله الدنيا للمتقين اجرا ولا ثوابا وما عند الله خير للابرار واذا كان غدا فاغدوا علينا فان عندنا
مالا نقسمه فيكم ولا يتخلفن احد منكم عربي ولا عجمي كان من اهل العطاء او لم يكن اذا كان مسلما حرا اقول هذا واستغفر الله لي ولكم

خلاصه سخن اين است كه فرمود مبادا مردم چنان پندارند كه ساخت شما الا اين عيب گرفته بعد و مردمان بگوسند دنيا فرو شده
و دل بضياع و عقار بسته چون شما را از حق خويش دست بازدارم بگويند على حقوق ما را باز گرفت و اگر كسى از صحبت رسول خدا فضيلتى
وفضلى است خداوند ش اين سرا جزاى خير دهد و هر كس كه دين شريعت آمد بر ما و سايه خدا و اسلام را استوار بدارد
دين فرو نگويد و شما بندگان خداييد و مال جز مال خدا نيست فردا بگاه بر من حاضر شويد و هيچكس از عرب و عجم تخلف نمايد چه از
من بالفت كه در ميان شما قسمت خواهم كرد پس از سر فردوشده و فرمان كرد تا اموال كه خاص عثمان بود باز بستاند و بار كه شده

تقسيم المال كردم

الحه

۲۲ آنچه خاص بیت المال بود برداشتند و بر خزانهٔ بیت المال بهره نهادند و دیگر مردمان را حضرت او بخش نهاد و بیش عبدالله بن ابی رافع کاتب
هر مورد را تحت دیل عطای مهاجرین بنمود و آنگاه نوبت با انصار رسید پس از انصار هر که بود از عبید و سیاه بهره خود را ماخود داشت و بهر
سه دینار بهره افتاد و هیچکس را از دیگری بر فزونی بود و نه کاد آمیختی بر خاطر صنادید قوم گران افکند و عدل امیرالمؤمنین علیه السلام ... بر ساخت
ثقیل افتاد و این مردم در خلافت علی بود و او انجامت که فرمود والله لو وجدته قد تزوج به النساء وملک به الاماء
لرددته فان فی العدل سعة ومن ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق میفرماید سوگند با خدای ان اموال و قطایع که عثمان
بر بیهده بخش کرده اگر بکابین زنان و بهای کنیزکان رفته باشد باز گیرم و بجای خود باز نهم همانا اگر که با عدل که همه رعیت را
و مصاعد حکومت باز کرد و اینجا هم بحق و رحمت است کار تواند بود چون علی علیه السلام ستران صدقه و سلاح جنگ و دیگر
چیزها که خاص جهاد و تقویت اسلام بود از اموال عثمان موضوع داشت و بر مسلمین بخش کرد ولید بن عقبه که از جانب مادر با عثمان برادر بود این شعر
انشاد کرد

بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم | ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
بنی هاشم کیف الهوادة بیننا | وعند علی درعه ونجائبه
بنی هاشم کیف التودد منکم | وبز ابن اروی فیکم وحرائبه
بنی هاشم الا تردوا فانما | سواء علینا قاتلاه وسالبه
بنی هاشم انا وما کان منکم | کصدع الصفا لا یشعب الصدع شاعبه
قتلتم اخی کیما تکونوا مکانه | کما غدرت یوما بکسری مرازبه

چون این اشعار را عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب اصغا فرمود در پاسخ او شعری چند بگفت و این چند بیت از آن جمله است

فلا تسألونا سیفکم ان سیفکم | اضیع والقاه لدی الروع صاحبه
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختنا | فهم سلبوه سیفه وحرائبه
وکان ولی الامر بعد محمد | علی وفی کل المواطن صاحبه
علی ولی الله اظهر دینه | وانت مع الاشقین فیمن تحاربه
وانت امرؤ من اهل صفور نازح | فما لک فینا من حمیم تعاتبه
وقد انزل الرحمن انک فاسق | فما لک فی الاسلام سهم تطالبه
وشبهته کسری وقد کان مثله | شبیها بکسری هدیه وضرائبه

مسعودی این اشعار را در مروج الذهب بخبر فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب ثبت کرده

رنجش جماعتی از امیرالمؤمنین از بهر آنکه قسمت اموال بمساوات کرد

چون امیرالمؤمنین علی خزانهٔ بیت المال را بر مردمان بالسویه بخش کرد و هر کس را سه دینار بهره افتاد نخستین سهل بن حنیف سر برداشت و گفت یا
امیرالمؤمنین این مرد دی غلام من بود و من او را آزاد کردم امروز در قسمت عطیت مرا با او برابر میداری این بگفت و خاموش شد و از این وقت
مردم دنیا طلب را هول و هراس افتاد و کینه و کین علی را در خاطر بنهادند خاصه طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعید بن عاص و مروان بن الحکم و
گروهی از قریش اندیشها دگرگون کردند اینهنگام عبدالله بن زبیر در مخاطبت کرد و بجانب طلحه سرگران شد و گفت ما دوش از کلمات علی آگاه
دانسته بودیم و فهم کردیم که در حضرت او بر دستی و سختی نشستن نتوانیم کرد و سعید بن عاص با زید بن ثابت بنیمی عمری فرمود عبدالرحمن بن ابی بکر

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

حاضر بود اعلام شده و با سعد و عبدالله بن زبیر گفت اِنَّ اللهَ یَقُولُ فِی کِتَابِهِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ کَارِهُونَ جدای برسید ۲۲
و او هر یکی سوی شود انجا و سر امیرالمؤمنین آمده و او اصحاب آنجا و علی علیه السلام بن العاص را فرستاد و فرمود اگر دیده باشم
اسلام را طرفی و امیر وقت رو و دیگرا با امداد و طلحه و زبیر را محاصره شده و یحیی در راه علی نشسته انجاه مروان و سعد و عبدالله بن زبیر
و آمدند و در پهلوی ایشان جای کردند کردند ایشان در مسجد در با الجماعت الحکم گشته شد و با یکدیگر سخن بسیار همی کردند و بحری را گفت
اسود عبدالله بن عمر بن الخطاب مرو یک جای آمد فقال الا لك ناصح ان سعدا لم یرض بنا کلهم فلو نظرت لدینك
وَرَدَدْتَ هٰذَا الْاَمْرَ شُوریٰ بَیْنَ الْمُسْلِمِیْنَ گفت من بر اینجا خواهم گشت با مردم به ما سار و رضا بیعت کردن تنها
اما اگر کار من چون ماشی این امر را شوری ها رکدا ی با هر کرا اسلام را ان بخواهند برود ند امیرالمؤمنین او را زجر کرد فقال ویحك
مَا کَانَ عَنْ تِلْكَ مُبَایِعَةٌ لَمْ یَبْلُغْكَ حَسْبُهُمْ فَمَتیٰ یَا اَحْمَقُ مَا اَنْتَ وَهٰذَا الْکَلَامُ فرمود ای بی بکر
خوش شو کوشش مردم را باش بدین که و آن اسلام است بی بر ای احمق برای محل و مکافات اسکو سخن کرد پس عبدالله بن حاتم
و رفت از پس او و ولید بن عقبه بن ابی معیط مرد خاسته سر و علی آمد و گفت یا علی تو را ما برادران کسی و دو بهار بحیی هستم که پدرم را تو
دست بکردن بسته کردن روی و برادرم را تو هم و بیست کرده سعید بن عاص بسیر ما مدست چه در بدر پدر او را ما تیغ کرده آمدی جای
انکه جلی از قریش بود و دیگر مروان بن الحکم است که پدر او را بر دو عثمان باکرم با خبر کرد بیعت ما و ما ان بی عدد عاف اسراد ایشان تو هم تا
تو هم دا امروز ما بیعت کرده ایم که ما ان کنی که عثمان کشتند و لعطا دی که عثمان را همدا دو کشتند کان او را مدبه مکداری و اگر و قتیه ما را سالی
دست بار ما ماسر شام کنیم و اگر زمان عثمان مشغول مالی از مسلمین باشد دست بار دار و طلب نفرمایی علی علیه السلام فرمود
اَمَّا مَا ذَکَرْتُمْ مِنْ وِتْرِیْ اِیَّاکُمْ فَالْحَقُّ وَتَرَکُمْ وَاَمَّا وَضْعِیْ عَنْکُمْ مَا اَصَبْتُمْ فَلَیْسَ لِیْ اَنْ اَضَعَ حَقَّ اللهِ
عَنْکُمْ وَعَنْ غَیْرِکُمْ وَاَمَّا قَتْلِیْ قَتَلَةَ عُثْمَانَ فَلَوْ لَزِمَنِیْ قَتْلُهُمُ الْیَوْمَ لَقَتَلْتُهُمْ اَمْسِ وَلٰکِنْ لَکُمْ عَلَیَّ اِنْ
خِفْتُمُونِیْ اَنْ اُؤَمِّنَکُمْ وَاِنْ خِفْتُکُمْ اَنْ اُسَیِّرَکُمْ مروان چون این دعوی از سدی بحث شدند و عوض بر بیعت
بر وجه این جهد و جهاد بی بود و از انچه کوی دست شما از حقوق مسلمان را دشمن و مردمان که با جود و اشعه اند ما رستم این سرانجام چه دا
سکند که حق الله را از شما و از جز شما طلب نفرمایند آنکه کفی کشته شد کان عثمان را بامد کشتن اگر این امر بیش و جسد فسادی که روی ایام رو
سکند مر لکن بر بیعت که اگر این بر شما ای باشد شما را امنی دهم و اگر از شما بهراسم شما را اسیر فرمایم و هم خطبه را در آمعی اسلامی فرمود

یَا اِخْوَتَاهُ اِنِّیْ لَسْتُ اَجْهَلُ مَا تَعْلَمُوْنَ وَلٰکِنْ کَیْفَ لِیْ بِقُوَّةٍ وَالْقَوْمُ الْمُجْلِبُوْنَ عَلیٰ حَدِّ شَوْکَتِهِمْ
یَمْلِکُوْنَنَا وَلَا نَمْلِکُهُمْ وَهَا هُمْ هٰؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُکُمْ وَالْتَفَّتْ اِلَیْهِمْ اَعْرَابُکُمْ وَهُمْ
خِلَالَکُمْ یَسُوْمُوْنَکُمْ مَا شَاؤُوْا وَهَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعًا لِقُدْرَةٍ عَلیٰ شَیْءٍ تُرِیْدُوْنَهُ اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ اَمْرُ
جَاهِلِیَّةٍ وَاِنَّ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً اِنَّ النَّاسَ مِنْ هٰذَا الْاَمْرِ اِذَا حُرِّكَ عَلیٰ اُمُوْرٍ فِرْقَةٌ تَریٰ
مَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ تَریٰ مَا لَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ لَا تَریٰ هٰذَا وَلَا هٰذَا فَاصْبِرُوْا حَتّیٰ یَهْدَاَ النَّاسُ وَتَقَعَ
الْقُلُوْبُ مَوَاقِعَهَا وَتُؤْخَذَ الْحُقُوْقُ مُسْمَحَةً فَاهْدَاُوْا عَنِّیْ وَانْظُرُوْا مَاذَا یَاْتِیْکُمْ بِهِ اَمْرِیْ وَلَا
تَفْعَلُوْا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ مُنَّةً وَتُوْرِثُ وَهْنًا وَذِلَّةً وَسَاُمْسِكُ الْاَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَاِذَا
لَمْ اَجِدْ بُدًّا فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْکَیُّ وَاللهُ هَادِیْ اِلَی الرَّشَادِ فرمود ای برادران من هر دانم برانچه شما دانید لکن امروز بدست
روزی که ما تمام توانند و برادران ما نیستند و نبیند که بدکاران شما با ایشان همدست شدند و عرب بر ایشان پیوسته گشت اینک در

خطبه علیه السلام

خطبه امیرالمؤمنین

۲۰ میان شما جای دهند و شمار انکو با کوی حجت شما سامه آیا ایچ موقعی و میروی نیابید که گفتند کار عثمان دست یابد و کار بکام ما ما آنچه را اندیشه کردند در حمل و ماده بیست چه اجماعت را بدیت و عذبت هر او است و این مردمان اکر خشی کنند هر جماعتی رستر بقتی و لکرو هی در خواهی عثمان شمار اسوات شمر بدو ما شما بهدست باشید و کروهی شمار ابر خطا داسید و بدیع شمار ابرون شوید و جماعتی دیگر که کشید کان عثمان را به مدح کویید و به قدح کسید پس بهاسید تا مردمان بیاسایند و تا سایی حقوق مردم مراستوان ماخود داشت اکنون بیاید

[پیروما]

و مکران فرمان من باشید دست بکار بی کشید که پیروی شمار ا مراد او توان شمار اسا فقط سار دو مورث سسی و ستی کردد و رود اگر دست بکاری بم که کار را استوار کنیم و اکرنه آتش فتنه را شمیر آبدار فرو نشانم اکنون برسر سخن روییم چون ولیدبن عقبه را امیر المؤمنین حال بحال شدید برجاست و سر دیک دوستان خویش شتافت و سید بگفت و با ایشان در خلاف طاعت و اشاعت خلاف موصعت کرد و در روز سیم خلافت علی بود مردی برد یک وی آمد و کفت یا امیر المؤمنین باسته باش که عبدالله بن عمر بن الخطاب ار مدینه تا همی کند که بیرون شد تا اکر تو از مردم از تو شو راند علی فرمود تا کسی دو د او را ماخود بسته بیاورد ام کلثوم دختر علی علیه السلام که زوجه عمر بن الخطاب بود سر دید آمد و عرض کرد که عبدالله عمر ر اان قوت و سلطنت نیست که کس سخن او را وقعی گذارد و شنیده همانا مکه میرود تا در انجا اقامت کند ودر شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی علیه السلام سید برفت و فرمان کرد که از ابن عمر دست باز دارید تا بهر جا خواهد برود و بوقت

[بیعت ام کلثوم از بهر عمر]

بی شغبه حاضر حضرت شد و عرض کرد اکنون یا امیر المؤمنین که ما در تحت بیعت تو شدیم واجب کند که از نصیحت خویش دریغ نکنیم همانا عمال که عثمان در بلاد و امصار کماشته هر یک در بلد خویش مکانتی و قوتی بدست کرده که چون بخواهی و را از عمل بار کنی فتنه پدید کنند که دفع آن صعب افتد با ایشان همان کن که عثمان با عمال کرد و چندی ایشان را دست باز دار چون کار بر تو استوار کردد آن گاه بکن که بخواهی خاصه که معویه خلفای پیش امارت شام را خاص او کرده اند و در آن مملکت بیک باشوکت است فقال امیر المؤمنین اتضمن

[سخن معیره با علی علیه السلام]

لی عمری یا مغیرة فیما بین تولیته الی خلعه فرمود ای مغیره آیا ضامن میشوی از روز یکه من معویه را امارت فرمایم تا کاهی که از عمل بر کنم زنده باشم وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا من اکر آنان بتوانی خواهم و بسیر و نحوهم برایشان امر دهند که عثمان را کشتم این ستمکاره کار از بیچارکان فرمان روایی دهد و از من بپذیرفت تا ملک را ویران سازند من خود چگونه برانکیزه خواهم داشت و از کار من عمل و عزلت کار داران عثمان است مغیره بر خاست و برفت در روز دیگر باز آمد و کفت یا امیر المؤمنین من در آن حدیث که دی کفتم نیک نظاره کردم و دانستم که جز تو کسی این کار را نیکو نکرد دستم حق بدست تو بود عمال عثمان را از عمل باز کن و اکر نه مردمان خواهند گفت عمال همانست که عثمان داشت و کار ما چون روزگار عثمان خواهد رفت این بکفت و بیرون شد این وقت عبدالله بن عباس با او بار خورد و کفت ای مغیره حال چیست حدیث دی و امروز را باز کفت ابن عباس کفت دی نصیحت کردی و امروز خیانت آوردی مغیره کفت دی نصیحت کردم نپذیرفت لاجرم امروز خیانت کردم و از آنجا برفت و این اشعار انشاد کرد

نَصَحْتُ عَلِيًّا فِي ابْنِ هِنْدٍ مَقَالَةً ... فَرُدَّتْ فَلَا يُسْمَعْ لَهَا الدَّهْرَ ثَانِيَهْ

وَقُلْتُ لَهُ أَرْسِلْ إِلَيْهِ بِعَهْدِهِ ... عَلَى الشَّامِ حَتَّى يَسْتَقِرَّ مُعَاوِيَهْ

وَيَعْلَمَ أَهْلُ الشَّامِ أَنْ قَدْ مَلَكْتَهُ ... وَأُمُّ ابْنِ هِنْدٍ عِنْدَ ذَلِكَ هَاوِيَهْ

فَتَحْكُمَ فِيهِ مَا تُرِيدُ فَإِنَّهُ ... لَدَاهِيَةٌ فَارْفُقْ بِهِ أَيَّ دَاهِيَهْ

فَلَمْ يَقْبَلِ النُّصْحَ الَّذِي جِئْتُهُ بِهِ ... وَكَانَتْ لَهُ تِلْكَ النَّصِيحَةُ كَافِيَهْ

قیس بن سعد عرض کرد که یا امیر المؤمنین مغیره از در خدیعت کلمه میکوید با آنکه خلیفه نباشد بدان کلمه با تو تقرب نجوید و کوید که نصیحتی کردم

دیگر

واکر علیه معاد را باشد با دسترس خود و کو مد محکم مشورت شام را بهره لو که اشیم و اشعر کعب

يكاد ومن أرسى ثبيراً مكانه — معزّه أن يقوى عليك معوّق
وكنت بحمد الله فيها أموها — وتلك التي أن راكها عن كراهة
فسبحان من علّى السماء مكانها — والأرض دحاها فاستقرت كما هيه

ما بحله — لاجرم چون اندیشه خالفت زبیر و طلحه و جماعتی که با ایشان بودند شاعت یافت و عمار یاسر این بدانست و ایشان چون در کعبه شده
حرید و این کرده از برادران خود را الطاره کسی که از دین بخشند و آسک طعن و دق بر امام خویش وارد می ابو الهیثم و عمار و ابو ایوب سهل
نظری — بن حنیف و سی چند بر حلی آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین در کار خویش نظاره کن جماعتی از قریش را نظاره باش که عهد بر اشکستند و
خلاف پیمان کردند که بهایی ما را رفض بود و حق شکستند آنکه که میان ایشان اخا خم کار رسا و است کردی و عطای ایشان را
بهانه وادی انکار نو کردند و خصومت تو شوری افکندند با طلحه عثمان بر وی بسوی بدوند و این همه بر و بسند که کسون در این امر رای
حضرت امیرالمؤمنین روز چهارم خلافت — حبیب علی علیه السلام از جای برخاست و بمسجد آمد و این روز چهارم خلاف بود و جامعی طامی بر روی داشت و ازار و قطری را بر کرد
و کمانی دل بهاده بر منبر صعود و فرمود الحمد و شکر حمال فرمود و بکه بر کمان کرد و فقال أما بعد فإنا نحمد الله ربنا وإلهنا
ووليّنا وولي النعم علينا الذي أصبحت نعمه علينا ظاهرة وباطنة امتناناً منه بغير حول منا
ولا قوة ليبلونا أنشكر أم نكفر فمن شكر زاده ومن كفر عذّبه فأفضل الناس عند الله منزلة
وأقربهم من الله وسيلة أطوعهم لأمره وأعملهم بطاعته وأتبعهم لسنة رسوله وأحياهم لكتابه
ليس لأحد عندنا فضل إلا بطاعة الله وطاعة الرسول هذا كتاب الله بين أظهرنا وعهد رسول
الله وسيرته فينا لا يجهل ذلك إلا جاهل عاند عن الحق منكر قال الله تعالى يا أيها الناس إنا
خلقناكم من ذكر وأنثى وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا إن أكرمكم عند الله أتقاكم ثم صاح
بأعلى صوته أطيعوا الله وأطيعوا الرسول فإن توليتم فإن الله لا يحب الكافرين ثم قال يا معشر
المهاجرين والأنصار أتمنّون على الله ورسوله بإسلامكم بل الله يمنّ عليكم أن هداكم للإيمان
إن كنتم صادقين ثم قال أنا أبو الحسن القرم وكان يقولها إذا غضب ثم قال ألا إن هذه الدنيا التي
أصبحتم تمنّونها وترغبون فيها وأصبحت تغضبكم وترضيكم ليست بداركم ولا منزلكم الذي خلقتم له
فلا تغرنّكم فقد حذّرتموها واستتمّوا نعم الله عليكم بالصبر لأنفسكم على طاعة الله والذل لحكمه جل ثناؤه
فأما هذا الفيء فليس لأحد على أحد فيه أثرة وقد فرغ الله من قسمته فهو مال الله وأنتم عباد الله المسلمون وهذا كتاب
الله به أقررنا وله أسلمنا وعهد نبيّنا بين أظهرنا فمن لم يرض به فليتولّ كيف شاء فإن العامل بطاعة الله والحاكم بحكم الله لا وحشة عليه
خلاصه این کلمات بپارسی چنین می فرمود شکر و سپاس خدای را که ما را غرق نعمت و دست برطرف احسان خود کرد تا سپاس گزار کار فرمود
بی الجمله که شکر نعمت کرد نعمت افزون یابد و کسی که کفران نعمت ورزد رحمت نعمت اندک شود افضل و اقرب حضرت یزدان آنکس
که فرمان یزدان پذیرتر باشد و پیروی که آنحضرت بر طاعت خدای و اطاعت رسول فضلی فضلی نیست اینک کتاب خدا حاضر است و عهد
معروف خدا و سیره پیغمبر در میان ما استوار و آماده جملگی کرده از شمایل و طوایف مردم بیاد آمد که ارشاد گرامی پیغمبر خدا را
که بر شکار را باشد آنگاه فرمان باید و با علی صوت بانگ زد و او که امر مردم خدا و رسول اطاعت کنید و اگر نه خدا و ند کافر دوست

ان ای مهاجر و انصار آیا بر خدا و رسول او اسلام چون منت میگذارید بلکه خدا و رسول منت میگذارد که شما را بطریق ایمان هدایت فرمود
آنوقت گفت ای ابوالحسن قوم را آنگاه امیر بکلام عتب میفرمود از این کسان امروز من یسار آختری شمرید و نعمت خدا را از اطاعت خدا
دریابید و در بخش خواسته بیت المال هیچکس را بر دیگری فضیلت نمی آید چه آنکه مال خدا و بنده است و شما بندگان خدا و بندید و اینک کتاب
خدا و سنت رسول حاکم است و شما بدان اقرار دارید و تسلیم شدید پس هرکس روی برتابد باید بدیگر سوی شود و اینکه حکم خدا و رسول آن
نمی خواهد داشت پس از منبر فرود شد و دو رکعت نماز گذاشت و عمار یاسر را فرمود تا طلحه و زبیر را از ناحیه مسجد طلب داشت ایشان حاضر
و نزدیک علی آمده نشستند امیرالمؤمنین روی با ایشان کرد و فرمود شما را با خدا سوگند میدهم آیا از در طاعت و طلب بیعت
نزدیک من آمدید و مرا بخلافت دعوت کردید و حال آنکه من آن را کراهت بود گفتند سخن بصدق کردی فرمود آیا با من بیعت کردید و شما را
بهت وار نمود بدین آنکه جبری و قسری در میان بود گفتند آری فرمود این حالتی که از شما خبر بازمیدهد من میرسد و چیست آنکه حال دیگر
گونه کردید گفتند ما با تو بیعت کردیم تا بی مشاورت ما هیچ امری فیصل ندهی و بی آگهی ما هیچ حکمی نرانی اما مصالح مسلمانان را فرو گذاشتی
و ما را با سوده یکسان داشتی و حال آنکه تو میدانی ما را بر غیر ما فضیلتی و فضیلتی است بدین معنی هیچ مرد آگهی و ما را از محل و مکانت خود ساقط
بی آگهی تقسیم اموال کردی و امضای احکام فرمودی امیرالمؤمنین گفت بخدای بازگردید تا خدا و بندگان شما را معفو دارد لَقَدْ نَقَمْتُمَا
يَسِيرًا وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ وَأَيُّ قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ أَمْ أَيُّ حَقٍّ
رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهِلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ وَاللهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ
رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِرْبَةٌ وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى
كِتَابِ اللهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَأَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَسَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فَاقْتَدَيْتُهُ فَلَمْ أَحْتَجْ
فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمَا فَلَمْ يَقَعْ حُكْمٌ جَهِلْتُهُ فَأَسْتَشِيرَكُمَا وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَوْ كَانَ
ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا وَلَا عَنْ غَيْرِكُمَا وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَا فِيهِ
بِرَأْيِي وَلَا وَلِيتُهُ هَوًى مِنِّي بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ
فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللهُ مِنْ قَسْمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ فَلَيْسَ لَكُمَا وَاللهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هَذَا
عُتْبَى أَخَذَ اللهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَأَلْهَمَنَا وَإِيَّاكُمُ الصَّبْرَ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَحِمَ اللهُ رَجُلًا
رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ وَاللهُ أَعْلَمُ

حاصل معنی آنست که فرمود همانا سیده اید ترک مشورت با شما و مساوات عطیت را که چیزی اندک بود و با زپس افکندید بسیار چیزها
اکنون بگوئید مکونیهای مرا که بس فراوان بود آگهی دهید آیا هیچگاه شما را از حقی خود دفع دادم یا بر شما خطائی روا داشتم آیا گفتید حقی
فرمود آیا در میان مسلمانان امری حادث شد یا کسی از حقی بازماند و من آن امر را دست بازداشتم و در امضای آن مسامحت و توانی
جستم گفتند معاذالله فرمود سوگند با خدای که مرا رغبتی در امر خلافت و حاجتی بولایت نبود لکن شما مرا دعوت کردید و
بر این کار انگیختید و من بکتاب خداوند و سنت رسول کار کردم و اینکار بصلاح و صلاح بود شما را چه حاجت است کدام امر است که از من
پوشیده باشد تا استشارت دیگری واجب افتد و اینکه در میان مسلمانان بعدل و عطا مساوات کردم بهوای خویش نکردم بلکه اقتدا با
رسول خدا جستم این حکمی است که از شما من بمن رسید کراهت شما از حکومت من از چه روی می افتد گفتند در قسمت اموال سنت عمر بن الخطاب را
بازداشتی و ما را با مردمی که از اسلام و اقران با نیستند همانند انگاشتی و حال آنکه این اموال را خداوند بشمشیر ما و نیزه های ما قهرا از قهر مسلمانان

طلب نمود علی طلحه و زبیر را در مسجد

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

طلب کردن طلحه و زبیر سرانجام خود را در امر خلافت

کتاب حمل ارکب امیر المؤمنین علیه السلام

ساخت علی فرمود بما بسیار کس و اسلام از سهامی کرفتند و تابع و سیره نصرت اسلام کردند و رسول خدا ایشان را نسبت اسلام ۲۷
وجهاد نسبت و سابقه فضیلتی بر دیگران نکرد است الا آنکه خدا و مدد در جنب لهو هر یک را اسرا مید داد که نسبت اسلام
جهاد برخود نهاده برابرت مشمول رحمت مدار و لاحرم شمار ادر بر دعور من حیری بود اند بود و نام من طرف مشاورت نخواهید شد لکن اگر
سرون حکام کتاب وسنت کاری افتد و حاجت بمشاورت رود با شما کار بشوری کنم من شما در خلاف شریک من بسیدا ما در عاقبتم
من باشید لا آستاثر علیکما ولا علی عبد حبشی مجدع بدیرهم فما دونه لا آباؤ ولا اولادی هذا فان
اسمع الا لفظ الشرکة فاسمعونا لی عند العجز والفاقة لا عند القوة والاستغناء من جود او این دو
فرزند خود حسن و حسین را بر کرم و احسان نکم به برنساوه بر عبد حبشی برده اگر به بیسکد رهم و کمتر از یک درهم باشد و شما در آن
خلاف که شریک خواهید بود معین و یاور من باشید پس ایشان تحیر افتاد دور شدند و بر مردمان هر دم کفت با وآن ما از حقی این بود
السادم با عثمان معمول شد آنگاه که کار بر علی بعد بر یافت ناگه در فرود ما بود و مدبر قرار ما ند است طلحه کفت ما را حرمان روا است
ما نقماه فاعطیناه ما فی ایدینا ومنعناه ما فی ید غیرنا صنعنا فقد اخطانا الیوم ما رجونا امس ولا نرجو غدا ما
اخطانا الیوم کفت هیچ کس دیم با علی ایشه و دست داشتیم بدل امید دم و علی بر ایشه بد و شما را با دیو فرمود امر در آنچه پس خطا کردم ؟
آرزو مند بودیم امروز بحسبم در فردا آنچه را امروز خطا کردیم مکشوف شد که مواقع و دانسته ای الحد بدو خاصی از اهل سنت جون آمر
خلاف بر عمر بن الخطاب مستوا کشت اند کا اند کا نون رسول خدا را در قسمت اموال دیگر کون ساخت و سایر مصالح سلطنت و لعوم
دولت در میان مردم نیست و بلند مهر دو بیت ارا که در بصرت سلطنت دست قوی بود در مدل اهل مصالحت بمقصود واز برای مردم
محلی و کمالی احوال ملک از عظیم مکانت و چون نوبت بعثمان استاد آن عادت از زیادت کرده و پیرون عدل و مساوات قرار
بعطا او اوان دخویش میداشت و کروهی را محروم میکداشت چنانکه در کتاب عثمان شرح کنا شیم لاحرم از زر روات او تکبر یا کرام
بعد دو سال بود که قسمت اموال بمساوات کرده بود و مردمان قانون رسول خدا آرا فراموش نموده بود عطایا بر یک بهره بافتند
عمال و حکام در بلاد و امصار بسعی و دعی در برده بود آنچه بود شما مردم بسند بد و حرمها سعا شد و بوقت که امیر المؤمنین علیه
السلامی بایستکار بعدل تمسحو است کرد بین قانون رسول خدا پیش دست و پیرون مساوات در بیمی بحکم بمیکذاشت لاحرم بر مردم کران
آمد و بزرکان است شوقسد و حکام سیر از اطاعت بافتند امیر المؤمنین ابجملہ بسندید است که میتو دم خلقی بیخواهیم دیگر بر طلب اسند
اگر از حق جوش و حسکوت و بسیار میداشت و حسکوت رضا بید کرد که مردم در ضلالت باشند و آنکه همسنه عکس دارد حیا که از خطبه
خلافت کلمات بکر که هر یک را بحا خود مذکور شود مکشوف می افتد که بعث عکس محرول نبود که او از حق خویش منع داد و مذموم مجرات و دون
خداید اعضب کرد و مذاق علم و حزن بسر از بهر خلاف و طلب یاری بود و بلکه علم امت بدانست که حق آل محمد شما حقشد طریق آنکه بد است کرد
عواقب (برسیدن عایشه از کره بمدینه و مراجعت او کتاب حطی علیه السلام معونه) عیسه

روز سیم خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و این خطبه قرات فرمود ان الله سبحانه انزل کتابا
هادیا بین فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا
الفرائض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله حرم حراما غیر مجهول واحل الحلال غیر
مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم کلها وشد بالاخلاص والتوحید حقوق المسلمین فی
معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب

۲۸ بادروا امر العامة وخاصة احدكم وهو الموت فان الناس امامكم وان الساعة تحدوكم من
خلفكم تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم اتقوا الله في عباده وبلاده فانكم مسئولون
حتى عن البقاع والبهائم اطيعوا الله ولا تعصوه واذا رأيتم الشر فاعرضوا عنه

یعنی خداوند قرآن کریم را فرود فرستاد و خیر و شر را نمود پس بسوی خیر گرائید و از شر بپرهیزید و ادای فرائض فرمائید تا بپاداش آن
جای در بهشت کنید با خداوند حلال و حرام را روشن و استوار نمود و حرمت مسلم را بر تمامت حرمتها تفضیلت داد و حقوق مسلمین را
با دولت توحید مربوط داشت پس هر که مسلمی را بکشت چنان است که از توحید بگشت پس مسلم کسی است که از دست و زبان او مسلمانان سلامت باشند
مگر گاهی که حدود شرعیه مقتضی شود و از برای حد و جسد فرمان دهد اهل مردم بدیدار قیامت شوید و بسیج راه مرگ بسازید چه مرگ از قفای شما است و کوچ
شما را میراند شما از پس روی و دیگر پس احمال و اثقال که از وزر و وبال حمل میکنید فرو گذارید و سرعت کنید تا با همسفران پیوسته شوید چه انتظار
داده میشود و پسین شما پیشین شما را بترسید از خداوند در ستم از بندگان و بلاد او تا که بید چه باز پرس میشوید از بقعها که تا چگونه وطن ساختید
و چارپایان که تا چگونه رعایت کردید پس فرمان خدای را گردن نهید و از عصیان دور باشید و با نیکی گرائید و از بدی کرانه کنید پس از منبر فرود شد و بسرای خویش شد همانا
کتاب عثمان مرقوم افتاد که عایشه گاهی که آهنگ مکه نمود مردم را بقتل عثمان بشورانید و سخت تحریص کرد و در مراجعت آن وقت که برسید عبید بن ابی
سلمه اللیثی که معروف بابن کلاب بود او را دیدار کرد عایشه گفت ای عبید از کوی تا در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت تا هم لو عایشه گفت از آن
خبر شاد خاطر باشیم یا محمده کردیم گفت شاد شوی چه مردم بر عثمان بر آغالیدند و او را با تیغ در گذرانیدند عایشه گفت ای لیث از امر خلافت بر
تقریر یافت گفت مردم با علی حالت بیعت کردند عایشه گفت کاش آسمان نگون در افتادی و آنچه گوش تو شنید مر نشنیدی بهمانا عثمان بستم کردند
او را برکشیدند سوگند با خدا از پای من شهید و خون او طلب کنم عبید بن کلاب گفت یا ام المؤمنین این چیست که تو میگوئی مگر تو علی را
فراوان ستودی و لفر مودی امروز در جهان کس همانند او نیست و قرابت او در حضرت یزدان بسیج افزون مدار و مردم را بر قتل
عثمان انگیختی و بر وی تحریص دادی چه پیش آمد که امروز علی را مکروه میداری و آنگونه سخن طرازی گفت من شما را در امر ما
ابجاره رسیدستم و کردار او را زشت میدانستم چون او را آنجا توبتی کردم و با ز پرسش بر اوده و او ستم که او را کنا هی نیست در تن
شما را او توبت و انابت خواستید و با خدا آنگاه بر گشت کرد و با اینهمه روی از ستم بر نگردید و چون او ستم برکشیدید گرانی کار دست باز داشتم
حالت شما شیم تا خون او بخواهیم عبید گفت ای ام المؤمنین سوگند با خدای که اقدام در امری ناستوده میکنی و مردم را در هم میانگیزی تا
که آنچه ستوده بود بد نماید کرده عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از نیمه راه بر گشت و جانب مکه گرفت آنوقت ابن کلاب این شعرها بگفت

فمنك البداء ومنك الغير	ومنك الرياح ومنك المطر
وانت امرت بقتل الامام	وقلت لنا انه قد كفر
فهبنا اطعناك في قتله	وقاتله عندنا من امر
ولم يسقط السقف من فوقنا	ولم ينكسف شمسنا والقمر
وقد بايع الناس ذا تدرء	يزيل الشبا ويقيم الصعر
ويلبس للحرب اثوابها	وما من وفى مثل من قد غدر

از امیر علی علیه السلام چون از کار مردم مدینه و بیعت ایشان بپرداخت بسوی معاویه بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فان الناس
قتلوا عثمان عن غير مشورة مني وبايعوني عن مشورة منهم واجتماع فاذا اتاك كتابي فبايع

مراجعت عایشه از نیمه راه بمکه

کتاب علی علیه السلام بمعویه

واوفد

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

وَاَوْفِدْ اِلَی اَشْرافِ اَهْلِ الشّامِ فَلَکَ مِنّی مردم بنی حارث بن عامر آگه شدند آنگاه شوری کردند و اجماع بر بیعت کردند ۲۹
چون مکتوب بن بانومی بدعت کسی بر رکاب شام رسید او جو دستوری بر فرست چون کتاب علی را معاویه قرائت کرد از مردم مکتوب
نوشیده بدست و مکتوبی بسوی زبیر بن العوام بدین گونه نگاشت بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ لِعَبْدِ اللّهِ الزُّبَیْرِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ معاویه به
مِنْ مُعاوِیَةَ بْنِ اَبی سُفْیانَ سَلامٌ عَلَیْکَ اَمّا بَعْدُ فَاِنّی قَدْ بایَعْتُ لَکَ اَهْلَ الشّامِ فَاَجابُوا
وَاسْتَوْثَقُوا کَما یَتَوَثَّقُ الْحَلَفُ فَدُونَکَ الْکُوفَةَ وَالْبَصْرَةَ لا یَسْبِقَکَ اِلَیْهِمَا ابْنُ اَبی طالِبٍ فَاِنَّهُ
لا شَیْءَ بَعْدَ هذَیْنِ الْمِصْرَیْنِ وَقَدْ بایَعْتُ لِطَلْحَةَ بْنِ عُبَیْدِ اللّهِ مِنْ بَعْدِکَ فَاَظْهِرَا الطَّلَبَ بِدَمِ عُثْمانَ
وَادْعُوَا النّاسَ اِلی ذلِکَ وَلْیَکُنْ مِنْکُمَا الْجِدُّ وَالتَّشْمیرُ اَظْفَرَکُمَا اللّهُ وَخَذَلَ مُناوِئَکُما مکتوبی نوشت بسوی
امیرالمؤمنین زبیر بن العوام از معاویة بن ابی سفیان دانسته باش که من از اهل شام بخلافت تو بیعت گرفتم و میثاق موکد کردم اینک
کوفه و بصره را بشمار دیگر است کوشش دارید که علی پیشدستی نجوید بدین دو شهر اینک فرمان برید و بدست آرید و در خونخواهی عثمان
جنبش کنید و مردم را بدین معنی دعوت فرمایید همانا من برای طلحة بن عبید الله پس از تو بیعت گرفتم که بعد از تو مقصد امارت او باشد اکنون
بر شماست که میان استوار کنید و یکباره کار بپای برسانید چون کتاب معاویه را زبیر برخواند و بدین طمع با امارت دل بست در پنهان
و پوشیده از کاتب الصدق بپوشید و مکتوب معاویه را پنهان داشت و در نهانی طلحه را آگهی داد و هر دو تن کس بنزد پیام
علی فرستادند و محمد بن طلحه را بسوی علی رسول فرستادند و او را فرمودند که بگو یا امیرالمؤمنین یا ابا الحسن ما امر ترا محکم کردیم فرستادن
و عهد ترا در بیعت تو بر مردم کردن با جمیع مهاجر و انصار ما با تو اتفاق کردیم و در تحت بیعت تو شدیم چون عثمان کار بدست کردی طلحه و زبیر
از امارت تو دوری و نام امر جوی بدست اشتر و حکیم بن جبله و جز ایشان که هیچ یک آرزوی ما را نساخت و ناحق بود چنانکه گفته اند علی علیه السلام

فَکُنْتُ کَمُهْریقِ الَّذی فی سِقائِهِ لِرَقْراقِ آلٍ فَوْقَ رابِیَةٍ صَلْدا

علی علیه السلام محمد بن طلحه را فرمود بدیشان بگوی بر و طلحه و زبیر بشو و بگو آن چیست که شما را راضی بدارد و از این کراهت که دارید برآید
محمد برفت و کلمات را بازآمد و عرض کرد که طلحه امارت بصره خواهد و زبیر حکومت کوفه گوید ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین بصره
و کوفه حصن الخلافه است و تو مکاتب طلحه و زبیر را دانسته‌ای من ایمن نیستم که ایشان در این دو شهر فرمان رانند علی فرمود
لا هَا اللّهِ اِذَنْ یَحْلُمُ الْاَدیمُ وَیَسْتَشْری الْفَسادُ وَیَنْتَقِضُ عَلَیَّ الْبِلادُ مِنْ اَقْطارِها وَاللّهِ اِنّی لا آمَنُهُما
وَهُما عِنْدی بِالْمَدینَةِ فَکَیْفَ آمَنُهُما وَقَدْ وَلَّیْتُهُمَا الْعِراقَیْنِ اِذْهَبْ اِلَیْهِما فَقُلْ اَیُّهَا الشَّیْخانِ احْذَرا مِنَ اللّهِ
وَنَبِیِّهِ عَلی اُمَّتِهِ وَلا تَبْغِیا الْمُسْلِمینَ غائِلَةً وَکَیْداً وَقَدْ سَمِعْتُما قَوْلَ اللّهِ تَعالی تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ
لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَلا فَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ خلاصه معنی چنان می‌باشد که هی که طلحه و زبیر فرمانگذار عراقین باشند
چه بسیار جهان ایشان که در دین اعتدال کالای فساد گران بها شود و جهان زیر و زبر کرده گردد من بسیار آسانی ندارم و حال
آنکه در مدینه جای دارند کاهی که ایشان را حکومت عراقین فرستم چگونه ایمن باشم پس وی محمد بن طلحه را فرمود برو و با پدر و زبیر
بگوی از خدا و رسول بترسید و در امت فتنه و فساد در نیندازید همانا شنیده باشید که خدای فرموده است سرای دیگر را برای آن
کسان بگذاشته ایم که از برای جباران و مستکبران نیست محمد بن طلحه برفت طلحه و زبیر آمد و قصه بگفت ایشان دانستند که برآرزو ظفر
نخواهند یافت پس خاموش نشستند آنگاه مردی از قبیله بنی عبد القیس که عبد الله نام داشت پیش خواند و گفتند سخن ما را
حفاوت و مهر بیشتر اکنون بر امیر علی ابوطالب برسان گفت که سخن را آنچه خواهم بدان بازگویم و در راه سخن سخت کنم

از طعام و شراب و بهره دست و غسل و دهن او بکش و فرا دان در ویلدر او و ظفار مبکش خویش را و ایاک کی اسیر حدیث و لسوی ۳
پس را انگوکه دوش ا برادران دیسی تو وفرزندان عم تو فتیم مبدید تر از حشمت رحم ایا مبیدم ام از امروز که رسول خدای وداع جهان گفت
در راه تو ترک قبایل وعشایر گفتیم اکنون که یاره کار بکام کردی حشمت ما بشکستی و ما را از پیش براندی تا با مردم که زلال خاطر تو را غبار فتنه
از ما انگیزند ساخته شدند در جلب منافع و دفع عادی ما شنیده باشید دیگر آنکه به بیهودگی ما را اندوهناک بدیدی و کی و لعس کتیم قربانی ما بالغیش ویسم کاه
محره مانس است تر ادبه فتاد که اینچ فرساں عربی چون حدیث ایشان بحضرت امیرالمومنین آمد خویشتن را نگران بود که مبادا الحلیمی و حدیعتی شده و فتنه
شود علی علیه السلام ایشان را ادیمی فرمود و فرمان داد که در مجلس جلوس نماید چند آنکه گفت مرا سالی نیست نیست مگویم و با شما فرمود
است که جامه با یکی و تا کل و شرب بپردازید چون بخی آسایش کرده ای سالت خویش بگذاری گفت مرا هیچ حاجت نیست فرمود اکنون ترا
ما خلود مدسوکند میدهم بپیر بر از آنچه و صیت فرمود گفت چنین است فرمود از آنچه سر بسم بوشیده اند ترا با خلود مدسوکند میدهم که مرا
سحر را آتی آموخت که چون مراد بدل کیی بحوائی گفت چنین است فرمود قرائت کن و معنا کن ترا این آیه را بر وی بخواند دانگاه فرمود اکنون
آسوده خاطر شدی وقت است که پیام خود در انگاری و پاسخ خود بشنوی چون حدیث ایشان بپرسیده بود و تعرض ساید فرمود
ایشان را انگوی کلمات شمار بیع مقالات شما صحت است وَلَٰكِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ گمان کرده که شما برادران من باشید
و پسران عم من باشید در سرانجام بکیم ب شما ادیب شما از قریش است اگر چه خداوند سبب را منقطع داشت الا الحق که با سلام
پیوند کرده باشی که گفتند ما برادران تو بیم و در دین اگر راست گفتید در کتاب خدای از پس تا مدحید و طریق عصیان گرفتید و با برادران خود
خیانت کردید و اگر به دروغ گفتید برادر دینی من نبودید دیگر آنکه گفتی بعد از رسول خدا از مردم بریدیم و با تو پیوستیم اگر بحق بریدید خیر را
بشکستید و در مخالفت من عاصی شدید و اگر بباطل بریدید ستم از حشمت عاصی بودید اما شما در طلب دنیا و طمع مال کاهی برسید به سگ گفتید
بیع و فرسان عرب چرا شما را مدعا کنید با یکیم بر او آن را کی رسید از روز که در بالین کسی موج زند و سیر از درهم اقتدار حلو دیدار با دل تو ای گرامی
فرماید و سماکه در امر و ساحرو از قوم سحره آمد نفرین می‌کنی او بر آن اللَّهُمَّ اقْعَصِ الزُّبَيْرَ بِشَرِّ قِتْلَةٍ وَاسْفِكْ دَمَهُ
عَلَىٰ ضَلَالَةٍ وَعَرِّفْ طَلْحَةَ الْمَذَلَّةَ وَادَّخِرْ لَهُمَا فِي الْآخِرَةِ شَرًّا مِنْ ذَٰلِكَ إِنْ كَانَا ظَلَمَانِي

اشتهار قصه قتل عثمان در بلاد و امصار و اختلاف کلمه مردم در قتل او

چون خبر قتل عثمان در شهرها پراکنده گشت و این قصه در کوفه بهر شد و مکشوف افتاد که مهاجر و انصار بعد از عثمان با امیرالمومنین علی علیه السلام
بیعت کردند در این وقت ابوموسی اشعری از جانب عثمان حکومت آن بلد داشت پس مردم کوفه بر ابوموسی انجمن شدند و گفتند ای امیر مردم عثمان را
کشتند و علی را بخلیفتی برداشتند چرا در تقدیم بیعت او تاخیر می‌کنی چه مردم را با بیعت او دعوت نمی‌نمایی ابوموسی چون دیگر مردم دنیا طلب
از خلافت علی بهول و هرب بود گفت بباشیم تا ببینیم از این پس چه پیش آید و از توجه خبر برسد ناگاه هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفت ای ابوموسی
این چه ناسنجیده سخن است که گوئی و بعد از آنکه خبر رسید عثمان را کشتند و جاریه داشتند و علی را بخواندند و بخلیفتی برداشتند مگر از آن می
اندیشی که عثمان دیگر باره از گور بیرون کند او را توش گوید که چه کند و بگوید ای ابوموسی مرا دست باز داشتی و با علی بیعت کردی آنگاه دست خود
افراشته کرد و گفت ای مردم بدانید که این دست راست من بجای دست علی است پس دست چپ را بر افراشت و گفت این دست
من است آنگاه دست بر دست زد و گفت با علی بیعت کردم و خویشتن را با طاعت بیعت او مربوط ساختم ابوموسی چون این بدید چاره
تواند نتوانست بدو اگر خواست و اگر نخواست از جا بجست و تقدیم بیعت کرد و از پس او وضیع و شریف بگذشت و بیعت کردند و در اقدام
سرعت کردند چون این خبر گوشزد مردم شد شاد خاطر شدند و این قصه را به یمن قسمت و فرح بشمردند و آنگاه به حضرت امیرالمومنین علیه السلام اسنح

کرد

تعیین المورث

بیعت مردم کوفه با علی علیه السلام

از جای عم بیعت مردم میسان با علی

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

کردند اول کس رفاعة بن وائل الهمدانی آهنگ راه کرد و وارس اورونه بن زید البجلی با مردم خویش کوچ داد و صحرا طی نمود و آورده‌اند که
مرکز میسان رسید و بی درنگ رسید علی علیه السلام شهری بحسن از هر مود تا اگر وی از حساده بود و ایشان را دیده که تا لک شتر با کردی مو استعمال نکا
استقبال کردند و چون ایشان را دیدند کرد و از اوی بحث و بحثت فرساد و فراوان پرسش کرد و نیک توجه گفت فرح حال و سکون
حال را دیده که او اگر خدا سلام امام عالم عادل مسکند که خدا را او لی مطلق و رسول را خلیفه حق است و ارش و ای ایشان طی مسافت
نمکردند تا بجمله را مدینه آورده و مسرلی بکوشش داد و خویشتن هم علی علیه السلام آمده و صورت حال مکشوف داشت و نمود که در
اکرام قسلات و محل و مکانات اوست و در شعری چند اشارت رفته و اجماعت و تحسین ایشان سوده که در راه از خویشتن پسر
رد و دیگر رکان العوم حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند تحسین قاص بن خلیل الازدی و دیگر رفاعة بن وائل الهمدانی و دیگر مسلم
بن سلمه الجهنی و دیگر روبه البجلی و دیگر رفاعة بن سداد الخولانی و دیگر هشام بن اربه النخعی و دیگر جمیع بن حسیم الکندی و دیگر حسن بن
کندی و دیگر عصمه بن النعمان الهمدی و دیگر عبدالرحمن بن المحلم المرادی و جمله ده تن بودند از اشراف اجماعت امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و گفت
ما جز پس نشستن فرمود و نیک سواحت انگاه گفت شما از شناختگان و معروفان عجم شمرده میشوند اگر ما را کاری صعب پدید آید و فصل
امور مردان سیف و تیغ و ایشان شمارا در کار معارف و معارف چند صبر و شکیب بودند و تا کی با ما دوش بادوش میروید ازمیان
عبدالرحمن بن محلم مرادی آغاز سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را با جوانب ما فرمانده بدو اسمان بکار شمرده اند و دو مندان
مردان روز و اندر رزم سیف و سنان و جسم با کلهای بهارستان است اطاعت را چون طاعت خدا و ندو جب دانسته و بهر سا
فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز ایشم علی علیه السلام ایشان را از جیب در حیب کرد و موعد بزرگ مسال ساحت و التفات
گران بها خلعت فرستاد و اجماعت شاد خاطر و نیکو حال بازشدند اما چون خبر بالبصره بردند که عثمان را از مرکب حیات پیاده کردند و
علیه السلام مرا بهشت حکمرانی سوار شد عبدالله عامر که از جانب عثمان حکومت داشت سخت آشفته گشت و دانست که علی علیه السلام او را
دست باز دارد و حکومت بصره بدیگری سپارد پس تعجیل کرد و بمسجد جامع آمد و مردم را اجتماع فرمود و بر منبر صعود داد و خدا را ستایش کرد
و پیمبر را درود فرستاد انگاه گفت ایها الناس شنیده باشید که در مدینه چه پیش آمد و چون عثمان را ناحق بکشتند شما بیعت و متابعت
او نمودید و حق نشناختید که جز خود را حقوق او ادا ننمودید و عهدی خود را بعذر وفا واگذاردید از ایام حیات او و ظاهر است که در
باشما هیچ بابست جز ولیمهربت که امارت شما را داشتم با وضیع و شریف طریق مواسات و ملاطفت سپردم و جانب عدل و انصاف را
فرو نگذاشتم شما نیز جانب مرا فرو نگذاشتید و بدانسته باشید که من چون عثمان را مهتر خواهم که داشت و از بیم خواهم نشنا گشتند که او را
محکم و استوار دیگر اکنون آهنگ علی بن ابی طالب تکلیفی نشسته و جماعتی با او پیوسته‌اند لکن گمان نمیبرد که این خلیفتی بر وی درست شود کار
او منظم گردد شما باید که از حرب و ضرب است گسسته ساخته حال و جدال کردند تا چون نفیر عام ارهرجانب صدای برخیزد و
بصره که حارث نام داشت از جای بجست و گفت ای گدای امیر عامر چند ساده ریخ میری و بیهوده سخن گویی بهار امیر رجب دوم اشهر
برور گرفته بودی اکنون بحکم عثمان حکومت همی داشتی و با مردم بسیار بحث طبع و لطف خاطر را دیع نداریم و از امارت بخیر خلع کردیم
اینک عثمان را جا که داعی مهاجر و انصار عرصه هلاک و دمار دهشتند و بر متابعت و مبایعت امیرالمؤمنین علی فرو نهادند و تو را با تفاق
علامات اتفاق کردند و تو بر مساعت محل و مکانت برابر او را سخت ماند اگر اهل بصره علی علیه السلام بیعت کارنس زاده آنست
مشهور و مسلمت تا زینه حکومت نوخواهد بود و اگر دیگری را مامور فرماید و را فرمان دار خواهیم بود اما تعب بر آن دست ببیند که در
تباه طلبی و معاملات جوال که بی باس ما امیرالمؤمنین علی حرف ناید خونسوحی بد بجا است عبدالله عامر آنسند که حد یعنی دو در مردم بصر

آمدن عبدالله عامر بمدینه

و محل و مکانات یافتن نه

جلوس ۳۵

با بحیر لشکر کوه ساحل جسر است سخت آمد شد و از سر بر آمد و اندیشناک بار سرای شد و از مردم حضرموت یاسی بود کس فرستاد و او را
حاضر ساخت و گفت چنان می بینم که شهر مدینه کم و حال مال بین ابیطالب را بر آن سوم تا رحه سالست و مهاجر و انصار را در خلافت او اتفاق
حیث تو در این شهر بر عادت خویش میباش و از حال رعیت با پرس یکی تا کاهی که من بمدینه رسم و حال بدانم و تو را آگهی رسانم پس بسیج سفر کرد
و چون سب به همه رسید ابو بصره سپرد و در بست و بقدم محمل و اسباب طی مسافت کرد و بمدینه رسید بحت طلحه و زبیر او را دیدار کردند و گفتند
لا مرحبا بک این چه با شود کار است که مدت سکردی و بصره را دست بار داشتی و اموال و املاک خود را شاه ساختی گفت زبیر جید و رحمت
خود مواسی بود با مردمک تو امیر تمامی از تمیز علی بر سید و طاقت در یک سیاده ابی ولید بن عقبه بر زبان الساعت گشود و سخن او را
ملامت مود از اسپ کوره کرومی ارست بسیان عثمان از مدینه دق الباب قسمتی کردند و پوشیده و در مجالست علی موافقتی بهسا دندیکش
امیرالمؤمنین علی در کوی و بازار مدینه عبور نمیداد و چون بر دست ابی ربیعه جرای ابی سفیان رسید آواری شنید که از میانه جامه بر راه دفتی
شعر تیشا و همی کرد ظلامة عثمان عند الزبیر واطلم منه لنا طلحة وار اینکه شعری جید قرائت کرد و با تمام این
بود که طلحه و زبیر در قتل عثمان طریق ظلم و عدوان سپردند و از در حد بیعت با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند هم در بیعت او بپایند و حکم
مبایعت را مبارعت بپوندند علی علیه السلام از آنجا بگذشت و هم در آنوقت بمسجد بتافت در کنار مسجد جوانی را دید که سر ریش
حسنه و شعری چند میسر ایده وبا بیستمانه که طلحه و زبیر با خلافت علی همداستان میشوند و قصد مخالفت دارند و احست میکند که امیرالمؤمنین آگاه
این امر ساخته کردد و علی علیه السلام او را باک دکه مان تعلام اشتعار که شنیدی بر زبان سر دست بر داشت و مرحوم کرد یا امیرالمؤمنین
مرحوم همیشکویم علی علیه السلام از این احادیث در اندیشه رفت و مدادان ما در تسان چون این داستان شرح کرد گفت یا امیرالمؤمنین دل
فارغ دار که خداوند بر الجماعت کز طریق جدیعت بیایند و در عهد و پیمان بپایند دریای رحمت فروبسته دارد و وصول بمراد بر ایشان
با جمله مکنون خاطر ایشان بر علی مکشوف بود از عذر و نفاق ایشان غافل نبود چنانکه خود فرماید والله لا اکون کالضبع
تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر
عنه و بالسامع المطیع العاصی المریب ابدا حتی یاتی علی یومی فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی
مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی حتی یوم الناس هذا میفرماید سوگند با خدای که من مانند کفتار نیستم که بیتابی

خطبه امیرالمؤمنین

او بصوت حجر او را بجوا باندتا خویشتن بدو رساند و او را ماخوذ دارد چه مقرر است که در صید کفتار گاهی که او را در وجار یابند بر سر
دست بر سنگ زنند و او را بدین بانگ غره ساخته بدست آرند و ماخوذ دارند آنگاه میفرماید لکن من با آنان که نصرت حق کنند دفع میدهم امر
کسان که از حق بکردند و با ندیر آ فرمان حق بر اکیفر بکنم تا گاهی که روز من فرا رسد سوگند با خدای از آنگاه که رسول خدا بسرای تحویل داد
تا این روز همواره بی معین و مددکار بود ام و حق من دستخوش دیگر کسان بوده است و از ایشان یعنی ابوبکر و عمر و عثمان در دیگر دارد
دست معتدی خلافت گشتند از این کلمات اطلاع میشود که ایشان که یار و معین فراهم شده است یا تو اسم نسبت و نصرت حق خواهم کرد

فرستادن علی علیه السلام عمال خویش را در بلاد و امصار و طلب داشتن عمال عثمان را

امیرالمؤمنین علی علیه السلام اول کس عبدالله بن عباس را حاضر ساخت و فرمود ساخته سفر شام باش و معویه را از عمل بازکن و حکومت مملکت را
خاص خویش میدار و این در ماه محرم سال سی و ششم هجری بود ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین من سفر شام توانم کرد که حکومت معویه در
تمام سالیان در آن استوار گشته و مردم شام با طاعت معویه بر عادت میروند و بنی امیه هر یک محلی منیع دارند چون تعزل و سودت معویه

در آن مملکت

فرمان کسی بر سر تا سد و مردم را در قتال و جدال استقبال کنند صواب است که منشور حکومت شام را بمعویه فرستی کمی و بنی امیه را هر یک بلد

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۴ دانم که کار مردانه آن بود تا آنجمله در جای خود بپا ایستد و کار بر تو استوار گردد آنگاه خود دانی و آنچه خواهی کنی ای علی فرمود من نخستین رحیم حق
بوسم و دست بنی امیه از مردم دار الحکم و فیصل امر با معاویه جز با دم شمشیر نخواهد رفت ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین خدای عزوجل تو را
چشم و مرا گوش نهاده و همه کس نیک داند که او بدین شجاعت و شهامت که ترا است عالم این امر و حاجت مربوط بشود دیگر آنچه من گفتم تو
داری و نصحت من از روی قبول استعمال فرمائی الحمد لله آنچه کرده و خوی رنجه شود من بنی امیه را ذلیل و زبون تو سازم و سام را از تو
و عثمان و مروان امیرالمؤمنین علی فرمود ای ابن عباس من خلاف عقل و کتاب خدا هرگز روا ندارم کارها را که با اسلام و نفاق دیگرانی معاویه
مرتکب شده ام لکن کار حق را او فقد بر لطف است که مرا کسی نفرماید شناخت من نخواهم که چون تو کار نشوی اگر حکم احکام من نخواهی توکوشی تو حکم
تو فرمان من بپذیری ابن عباس گفت سمعاً و طاعة که تو حق گذاری و بر تو مرا جز طاعت و متابعت نیست با جمله چون عبدالله بن عباس سخن
امیرالمؤمنین بگفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سهل بن حنیف را با امارت شام مامور داشت لاجرم سهل از مدینه بیرون شده منزل با منزل راه برید و چون به
تبوک رسید مردی پیش او شد و گفت کیستی و از کجائی و کجا میشوی گفت من سهل بن حنیف هستم فرمان امیرالمؤمنین علی از مدینه می آیم و حکومت
شام میبرم گفت باز شو که نامه علی را مجلس بزرگان مردم بنا نهم و به ترا امیر نگیرم سهل گفت آنجا تو بجوئی یکوئی با مردم شام جماعت سفر
گفت مردم شام مدتی است دست بسته اند تا آی بشنیدند با خون عثمان را از علی باز نخواهند هماناکه حافظ نصر مملکت بودند هم را
گواهی داد سهل بن حنیف چون این بشنید با جاره عطف عنان کرده با مدینه مراجعت و صورت حال را با علی مرتضی مکشوف داشت
دیگر از عمال علی علیه السلام عبیدالله بن عباس بود که او را حکومت یمن مامور ساخت و یعلی بن امیه را که از قبل عثمان
آن مملکت بود معزول داشت چون عبیدالله راه یمن سپرد یعلی بن منبه خزانه بیت المال را مضبوط ساخت و اثقال و احمال خود را
به مکه در آورد و آنجمله را حمل داد و از حدیث عثمان بر باد و تکالیف که شافت دیگر از عمال علی علیه السلام عثمان بن حنیف بود که او را
با امارت بصره مامور داشت و بیرون عبدالله بن عامر بن کریز پسر خال عثمان که از جانب او حاکم بصره بود در بصره نیز جست چنانکه مذکور خواهد شد
رفت پس عثمان بن حنیف بی واهمه و مانعی در شهر بصره در آمد و مردم او را به اقدام قبول تلقی کردند دیگر از عمال علی علیه السلام عماره بن شهاب
بود که او را امارت کوفه رقم کرد و منشور حکومت ابوموسی اشعری را خط بر زد پس عماره بسیج سفر کرده از مدینه بیرون شد آنگاه
که راه با کوفه نزدیک کرد طلیحه بن خویلد او را دیدار کرد و گفت مردم کوفه جز ابوموسی را به حکومت خویش نخواهند
ساخت طلب مرحبا بار دیگر مردم کوفه چون عثمان را بود از آنکس که را حکومت فرستاد باز خواهند جست هم اکنون بر گرد
می الحکم و سر را نکو و مر سام عماره چون این بشنید بیچاره گشت و بی توانی مراجعت کرده نقصه خوش بعرض رسانید دیگر از عمال
قیس بن سعد بن عباده بود که امور مصر فرمود و کار حال او و دیگر عمال آنحضرت هر یک در جای خود بشرح میرود انشاء الله تعالی

حکمرانان مصر ۳۵ ذکر قتل محمد بن ابی حذیفه در سال سی و پنجم هجری

در کتاب عثمان بشرح رفت که چون مردم مصر شورید و سر از خلاف عثمان بر تافتند عبدالله بن سعد بن ابی سرح که حکومت مصر داشت
عامر الکبی را نیابت خود در مصر بگذاشت و مرحوم از السلمان بن عنتر الحبی نعوذ بالله فرمود و خود آهنگ خدمت عثمان کرد پس
ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف در شهر شوال سال سی و پنجم هجری علم کار کرده مرعبه بن عامر که نیابت عبدالله
ابی سرح داشت حمله افکند و او را از فسطاط اخراج فرمود و مردم الحکمی عثمان و خلع او از خلافت دعوت فرمود شیعیان عثمان چون
معاویه بن حدیج و خارجه بن حذافه و بسر بن ارطاة و مسلمه بن مخلد و جماعتی دیگر ذلیل و زبون گشتند و عثمان را از این حدیث آگهی رفت تسلیه
عثمان بر آن اصلاح نبس امر سعد بن ابی وقاص را اگر وی کسی مصر داشت باشد که در این کار چاره اندیشد سعد چون با مصر نزدیک گرد مردم

مصر

مصر روی در آمدند و او را بتهمت دم عثمان گرفته و ستم کردند و سرش را شکسته و جمیع سپاهش فرود آوردند لاجرم سعد راست مراجعت کرد و این عبدالله
سعد بن ابی سرح خویشتن آهنگ مصر کرد چون بدانست که ابن ابی حذیفه از ارض حجاز سپاه شوکت خود را ساخته و مردم را برسر بحری که رفتند لشکر او تمام شدند
او را بیرون کردند عبدالله بعسقلان گریخت و در آنجا بود تا عثمان کشته شد و آنگاه چون عبدالله بعسقلان گریخت محمد بن ابی حذیفه عبدالرحمن
بن عدیس را با ششصد تن از مردم مصر بسوی مدینه روان داشت تا بر قتل عثمان با مخالفین او متفق شوند و از این سوی بعد از قتل عثمان دوستان او
معویة بن حدیج سوی صعید بشتافتند که چون عثمان را کشته اند کار او را خونخواهی کنند و گروه در صعید مصر شتافتند محمد بن ابی حذیفه لشکری با بیاری
فرستاد و در آنجا هر صعید جانبین صف راست کردند و در روی جنگ در آمدند سپاه محمد بن ابی حذیفه هزیمت شده مراجعت کردند و ابن قحذم
بن حدیج از صعید مصر بجانب برقه سفر کرد و از آنجا باسکندریه شد دیگر باره محمد بن ابی حذیفه لشکر بساخت و بدفع ایشان گسیل داشت معویه
بن حدیج نیز ساخته جنگ شد و در حدود شهر مصر در ارض خرنبا هر دو لشکر یکدیگر را ملاقات کردند و جنگ در پیوستند این کرت نیز لشکر محمد بن ابی حذیفه
شکسته شد و بار آمد و شیعیان عثمان در خرنبا اقامت کردند چون این خبر بشام رسید معویة بن ابی سفیان قوت معویة بن حدیج را بدست آورد
قوی کرد و از آن وقت علی علیه السلام مشغول تدارک جمل بود لاجرم معویة بن ابی سفیان آهنگ فتح فسطاط مصر با لشکر ساخته تاختن آورد و در شهر
در ارض سلمنت لشکرگاه کرد محمد بن ابی حذیفه بدفع او با مردم مصر بیرون شد لکن هر دو لشکر از مقاتلت کراهت داشتند لاجرم در پایان امر کار
بدان نهادند که محمد بن ابی حذیفه در مصر بماند و دیگر پاره از جماعت در آن بلده اقامت کنند و خویشتن با جماعتی از قتله عثمان که در کار بیرون شدند
محمد بن ابی حذیفه حکم بن الصلت را بحکومت مصر بازگذاشت و با عبدالرحمن بن عدیس و جماعتی از قتله عثمان بیرون شدند چون بارض لد رسیدند
معویة بن ابی سفیان بفرمود تا ایشان را محبوس نمودند و خود بر وی دمشق شد و ایشان را از حبس بگریختند و بحکم معویه مالک بن هبیره
که در میان فلسطین بود با ایشان تاخت و ایشان را دستگیر ساخته بقتل رسانید چون این خبر بعلی رسید حکومت مصر را بدیگر کس گذاشت چنانکه مذکور شود

سفر کردن حجاج بن خزیمه بسوی معویه و تحریص او در مخالفت علی علیه السلام

معویة بن ابی سفیان چنانکه در شام فحص حال علی علیه السلام همی نمود یک روز حجاج در کار او آمد و گفت مردی از راه میرسد اجازت تا
بخدمت معویه فرمان کرد تا او را در آوردند گفت کیستی و از کجا میرسی عرض کرد که من حجاج بن خزیمه ام از مدینه میرسم و از خطبی بزرگ خبر میدهم
معویه گفت ای حجاج من رسید در یوم الدار تو حاضر مدینه بودی گفت بودم و از کم و بیش آگهی دارم و من مردی از آن کسانم که عثمان را یاری کرده تا بکشتند
مدینه و شام آمدم گفت علی الخبیر سقطت کار بر دل او فرود آورد و دیگر چه من در جمله ایام همانا اشتر مرادی بسوی او سر عتک و حکیم بن جبله قتل
او تحریص همی داد و محمد بن ابی بکر او را احابت کرد و کنانة بن بشر و سودان بن حمران المرادی از ارجمند آن کیان رای آوردند آنگاه اشتر
نخعی و عمار یاسر و عمرو بن حمق الخزاعی و گروهی دیگر که از شمار ایشان سخن دراز کشد فراهم شدند و دست ستم بر آوردند و این یاسته و کار بر سانی
بردند و شعری چند در این قصه انشاد کرد معویه قرائت کرد و معویه سر برداشت و گفت چگونه میرود چنانکه من میرود که عثمان را بجرم و جنایتی
او را خار و بمقدار بیفکندند گس خون او بخونید سوگند با خدای اگر مردم شام مرا لشکر مدد کنند با شمشیر تا این کس را که کشتند که عثمان را بکشتند حجاج
گفت من از در نصیحت با تو سخنی خواهم گفت دانسته باش که وجوه مهاجر و انصار و صنادید مصر و یمن و اشراف حجاز و کوفه با علی بیعت کردند
لکن با این همه امر او و صافی نشده و نقوام و استحکام نیافته و تو با لشکر شام علیه مردی قوی ای حسب چه لشکر تو بهم گروه و هم دل و سپاه او در اشتت رای
و اختلاف کلمه است چندانکه صعب باید که تو از مدینه بیرون شد پس عجلت کن و بشتاب که پیش از آنکه امر او نظام شود و کار او استقرار
گیرد ساخته حرب و ضرب او باش و دانسته باش که علی مرا امر خود سوار شود و بجنگ ترا از شام بازگیرد پس دو حاجت کن پیش از آنکه بر تو
کند معویه گفت سوگند با خدای که همه سخن تصدیق کردی من تحت بشیمانم که چرا عثمان را دست باز داشتم تا بکشتند و از من استمداد کرده دادند او را در

تحریص حجاج معویه را بحکمت علی ع [illegible]

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۵ شعری چند انشا کرد و از پشیمانی خود یاد نمود که چرا از دعوت عثمان نادم و کشوف و بهر که چون دعوت خواهم حسنت و کین او بخواهم کشید آخر بار کشته شد مدینه که شور و شر برپا شده بود بحضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت مرا حاجتی است اگر رأی امیر رسانم فرمود تو آنچه خواهی بگوی
گفت معاویه را تمام بود و کار او را خوار نتوان گرفت و او را با عثمان نسبت و خویشاوندی است و در مملکت شام شده باشی و اگر حکم
کار او را استمالت فرمایی و حکومت شام به وی دهی تا کارها در مخالفت بیرون نشود و هیچکس از کارداران عثمان را طریق موافقت
سپرد امیرالمؤمنین علی فرمود ای مغیره سخن بصدق گفتی و رای صواب ز دی من این دانسته ام لکن از حکم خدای و شریعت رسول بیرون
نتوانم شد تو بر حذر باش از معاویه و ظلم و ستم او را حیلت بسیار است او را با سیف خویش بخواهم و بر مخالفت مسلمین چون
مستحکم اگر شد خویش بخودداری و طغیان و عصیان نکرد از رعایت جانب او مصالحی نخواهد رفت مغیره گفت ای پسر عم رسول
مردانسته ام که معاویه مردی کاسه ساز و در کردن کشی عظیم است امیرالمؤمنین علی علیه السلام تصمیم عزم داد که سوی شام کند و کار
معاویه را تمام کند این سخن به حضرت شد و عرض کردند امیرالمؤمنین مصلحت است که مدینه را از خویش خالی
دارالملک خلافت دانی مدینه مرکز خلافت و دار هجرت است و تا این جای هر کس که طلبی به جانب شام رفت امیرالمؤمنین
در این جا باشد با حکام و عمال دور و نزدیک و لیکن دوستی و طریق مبالغت و اکبر شد چون کار خلافت بقوام آمد و امور
و امصار نظام شد اگر کسی از جانب شام بیرون شود لشکر بیاوریم و دفع او بنماییم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود
من بر آن بودم که از عراق اهل و مردم فراهم کنم و مملکت شام را از معاویه صافی سازم اکنون که تو صلاح ندیدی بیرون شورت
کوچ ندهم امروز عبدالله بن عمرو بن وهب المحرومی را حاضر ساخت و او پسر عم ام هانی خواهر علی علیه السلام بود با حکم منشور حکومت خراسان
نام عبدالله رقم کرد و فرمود سفر خراسان کند و کار لشکری و رعیت آن ساحه فرماید و هر شهر که فتح نشده بگشاید و خویش در مدینه
بحکم و فرمان امیرالمؤمنین علی رسانید که ولید بن عقبه و سعید بن عاص و مروان بن الحکم و چند نفر دیگر پریشان خاطر و پراکنده حال آمدند
ذلیل شدند مروان بن الحکم در آن میان شعری چند انشا کرده و این یک بیت را امیرالمؤمنین جواب کردند

فَقَدَّمتُ لَمّا لَم اَجِد لِي مُقَدَّمًا	اَمامي وَلا خَلفي مِنَ المَوتِ مَوئِلُ
وَاَدنَيتُ مِن اُمّي وَالحَوادِثُ جَمَّةٌ	قَوافِي المَنايا وَالكِتابُ المُؤَجَّلُ
اَتَبتُ عَلَينا كُنتُ ذا صِبرِ اَمرِهِ	وَلا ما طَرَفَيهِ مُحِقٌّ وَمُبطِلُ

علی علیه السلام فرمود تا ولید بن عقبه و سعید بن العاص و مروان بن الحکم را حاضر ساختند و ایشان را امور و ملاطفت ساخت و فرمود اگر شما
من وحشی و دهشتی در خاطر است هیچ کدام آسایش و آرامش نیست هر جانب که خواهید سفر کنید شما را از هیچکس حرمتی نرسد چه شما برادر
بودید چه بجای دیگر روید مصالحی نیست مروان عرض کرد یا امیرالمؤمنین حقوق جانب ما را و نگاهداشتی و همواره مو در حق و ملاطفت
بسی و طول جانب امیرالمؤمنین ایمن و آسوده ایم و بهیچ جا در مدینه خواهیم بود چه مدینه بحال از همه حال الایق و موافق تر است علی علیه السلام فرمود
در همه حال با هم اختیار دست شماست پس ایشان بازگشتند و با ایمن آسوده بودند چنانکه شیئی در کوهپایه سه مردی از دوستان مروان
در او ندا کرده و گفت برادر مدت مدکانی چند سال پیر شده گفت تا امروز که عثمان را بکشتند چهل و پنج سال شمار بود و پس از عثمان نخواند
بدکانی بحساب نگیرم و از علی ابوطالب بجان و مال برادر ایمن هستم گفت ای مروان را سکوت سخن مکن و خویشتن یاد ابای خود حال
نسپرد امیرالمؤمنین شود و زبان بر بود در آر گفت گاهی که زبان دراز شود همی دراز شود مروان بصحبت او در آرام گوش
بداده و در قدح علی سخنی چند به وی و امدادان یاد کرد و گفت کشته شدن عثمان که در باره اسلام است عوض نمیدهد از قتل عثمان

امیر شد
حکومت
خراسان

حاسل ح

در سال ع

چه چاره بود کو زبان دراز
کند کشت ع

 بمفاخرت سخن می کنند و علی ابو طالب خاموش نشسته است لکن معویه خاموش نخواهد نشست و این کینه را خواهد جست این سخن از پرده بیرون افتاد و بعرض امیر المؤمنین رسید گروهی از مسلمین بتصمیم عزم و اداند که مروان را غرامت دارند علی علیه السلام فرمود او را رحمت مکنید و آسیب مرسانید که مرا بد گفته نه شما را و آنچه گفته هم بر او می آید بزمین و ولید بن عقبه نیز این کلمات را از مروان بی محابا روایت داد و او را ناهموار گفت و هم در این فصل شعری چند انشاد کرده بمروان فرستاد و از آن پس مروان از بیک و بدم درست و خاموش نشست و چند که در مدینه بود مدا اظهار می کرد

سفر کردن طلحه و زبیر بمکه معظمه و نکث ایشان از بیعت علی علیه السلام

سفر کردن طلحه و زبیر

چون طلحه و زبیر دانستند که علی علیه السلام ایشان را حکومت کوفه و بصره نداد روزی چند خاموش نشستند پس یکروز بر علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین اگر اجازت کنی با زبیر بعمره سفر کنیم تا کار آن سرای را اعداد و ترایی کرده باشیم و از پس آنکه چون امارت کوفه و بصره را با دیگر فرمودی مردمان چنان دانند که ما رنجیده ایم و در مخالفت تو عقد موالفت استوار کرده ایم و از گروه دشمنانیم دست مساعدت و مسارزت از آستین بیرون کنیم لاجرم مردمان گوش ما دارند و در حضرت تو از طلب بیعت و تقدیم خدمت کمتر حاضر شوند اکنون با مکه رویم و عزلت وارزیم اختیار کنیم و بزیادت و عبادت پردازیم و معتقد مردم از ما دیگرگون شود دیگر دل و یکجهت بر تو گرد آیند و این حلیفتی بر تو درست کرد و علی فرمود کوشید تا بیرون عمره چه در خاطر دارید همانا ضمیر شما را من مکشوف است اندیشه شما بر من پوشیده است از جهت کفتم مرا نخلافت عشقی نیست شما بیعت مرا بسیار نمودید و پیمان بها دید و سوگند کردید که از طاعت من بیرون نشوید و همیاعت اندیشه دیگرگون کردید گفتند یا امیر اندیشه مخالفت تو نکرده ایم و یکبار دیگر از نو بیعت کردند و تجدید عهد و میثاق فرمودند و سوگندهای عظیم استوار داشتند و امیر المؤمنین را وداع گفتند و رفتند چون از مجلس بیرون شدند علی علیه السلام عاقبت امر ایشان را باز نمود و فرمود وَاللَّهِ لَا تَرَوْنَهُمَا إِلَّا فِي فِتْنَةٍ يَقْتَتِلَانِ فِيهَا روی با اهل مجلس کرد و فرمود سوگند با خدای که از پس این ایشان را دیدار نکنید جز در میان لشکری که ساخته مقاتلت و مبارزت باشند و هم در آنجا کشته شوند همگان گفتند یا امیر المؤمنین از این پس که پوشیده با در دو تو آشکار است ایشان را اجرا و سنت روا داری بفرمای تا کس برود و هر دو را باز آرد فرمود لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا واجب نکند امری را که خداوند تعالی در تقدیر و سنت مقرر کرده باشد و طلحه و زبیر از مدینه چون بیرون شدند و عبد الله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص هر دو با ایشان پیوستند عبد الله با طلحه و زبیر گفت چه نیکو کاری کردید که از مدینه بیرون شدید و رو بما نهادید که بر گردن آورد و سوار شوید و من شما را الصبر هزار سوار و پیاده مدد کنم ایشان شاد شدند و شاد خاطر طی طریق کرده بمکه در آمدند عایشه چون این بشنید قدوم ایشان را عظیم مبارک شمرد و در مخالفت امیر المؤمنین که متردد بود تصمیم عزم داد و هم آن چند که بود مدار هر جانب بر ایشان گرد آمدند و در خونخواهی عثمان ترغیب و تحریص دادند و آن جماعت گفتند این حلیفتی سزاوار است و این کار بیرون از ثبات تو هموار نخواهد شد اکنون باید تو را با ما سفر بصره کرد تا در کار مهم دوش را مدد دهیم و لشکر با فراهم کنیم و امر خلافت را از تو فرو داریم اینگاه پسر عبد الله بن عمر بن الخطاب آمدند و گفتند ای عبد الله آن مسکین که با علی ابو طالب بیعت کردیم و اینک وارد امر سخنی گفتیم امروز جز ترویج شریعت و صلاح امت قصدی نداریم با تو بیعت وَاللَّهِ عَلَيَّ فِيهِ یعنی من بیعت کردم از بیم شمشیر است که بر قفای من بود با ای عبد الله تو را از صلاح کار امت بیرون باید و عزم آن شمشیر باید حور و خاصه اکنون که عایشه اعداد کار کنند و قایدین امر دیگر تا به جلالت قدر و مساعت محل او روشن

خبر دادن از مخالفت طلحه و زبیر و قتل ایشان

یعنی به زنیده بزدا
رجما لو السعوص
الی العصیم فلنوس
الالف ...
عمو احدی
ان ... الا
جری ... ذلک
سوای ...
و ... عصا
ای ...

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

زیرا آنکه وصف نامه کرده و تو الله حاجت او را در و مکاری دار موافقت و خوشتن داری مکنی اکنون نامه بصره نصر کرد ۳۰
بسیج راه کن که ما هم کوچ منتهم عبدالله گفت ای بزرگان قوم و آزادگان شایل همی خواهید که مرا فریفته کنید و بدان شیری
چون مرا شیری علی انگیزید چنانکه هرگوش را افرییدوا سوراخ را و رید حیلت شما در من بکرد و فریفته گر شما شوم مرا همه جهان معول
گرده ام و نکوهش کرید تام و دل بر عداوت و رهاوت بسته ام پس بعدار پدر که کان بیرون رفت روی دلها با من بود شتاب
و طمع سپردن نکردم امروز چگونه فریفته شما خواهم شد دست از من بدارید و این نام مردم دیگری که آهسته شکیب جسته است تا
از مالی سازی ساخته او را بر او تو بی نیاز کنا او هیوف یعلی بن منبه که علی علیه السلام او را از یمن با کرد چنانکه شرح وی بار آمد
و مال الشان به پوست برکشید تا ای یعلی کار به برگ و پیش دارم و دانسته که بعهد لشکر لیت بر سواد لو مار اما الی و دیگر کارها
سپاه که هم یعلی شصت هزار دینار سرخ او ا او م داد در سر کار لشکر ساخت سپاه برجود کرد آورد و آنگاه سخن پیش می کردند و گفتند
حاجت کوچ نهید بر گفته مرجیان می آید که سوی شام شویم چه در آنجا مردان آن شهر را ل حاضر بود و معویه نیز کس
علی نمی انگیزد او چون ما را او مددست و هم در این شویم کارهای ضعف ما آسان شود و لیکن عهد گفت این رای
شما که با معویه برشد و اسکره بیشتر مردم شام را از شما صعب کردیم باد مدار بید و از حیلت و مد لعنت اراین
ما باشند که برپید که ای که عثمان را او بسیدان واو بسوی او کوبیدند کرد و انتقام او فرمود و مامور بود که اگر در سعی برایند به کار
معویه حاجت او را اور کداشت و رضا داد که او را در حول خویش سلطان با ملک شام بر وی صافی کردد و حکم بحکیم
مروی روان باشد اکنون شما را از این سبب جسته اند که شام خورد رفت و معویه ملک شام از شما سلم خواهد داشت و
هر این اند حیه را شما بر مقدم شما خواهد بیا هر گر کردان اندیشه نکردند و در نه و اندیشکوه خویش را در هم نشکند ما را آن سوی نشر
معویه بروید که عایشه و طلحه و زبیر راست مخالفت امیرالمؤمنین علی را او احیه کردند و نصمیم سفر شام را ساخته آمدند معویه
آهنگ ایشان را سوی شام سپیده نداشت و بخواست که آشکارا ایشان را از مکنون خاطر آگهی دهد تا مبادا در صورت علی
دل شکسته شوند و سستی کنند پس شعری چند بگفت و کلمه چند بنوشت که اسکره که شنیدم عایشه و زبیر و طلحه آهنگ شام از
من ایشان را پیدی خواهم گفت نماند که پیدا ما را ماند برفت عراق تمام را از خود حرام کنید و معویه را از حاجت
بکاهید که معویه مروی محتشم و حیلت گری زیرک است بهتر باشد که عثمان را ایشان کرید دیگر دو دست بر داشت تا بجوید
غالطند و اگر دست بار بدهتی کس را و دست نیافتی پس با مقصود او را بر ساحت کشف داشت چون این نامه
بر داشت بدست مروی با شما ساخته اند و گفت بمانید تا مکه رفت و این مکتوب را چنان ز طلحه و زبیر مشهود ساخت
که تا هر لشوی رشما ساخته بکند پس آخر و لشکر انگیزید و روزی که طلحه و زبیر در سرای بود آن نامه را از دلوار خانه انداخت
و جای کرد چون ایشان با سرای شدند آن نامه را از دلوار برآورده و مطالعه کردند و سیستی پیدا شد و معویه
گفته لاجرم عزیمت شام را شکستند و تصمیم عزم بصره را اندیشه کردند و تحریک پیدا شد که عایشه و طلحه و زبیر رای الکبیر بعد
دست با دست باشند و آهنگ بصره کرده اند اشتر یحیی امیه به عایشه در این اسکوی مکتوب کرد اما بعد فانک ظعینه
رسول الله وقد امرك ان تقری فی بیتك فان فعلت فهو خیر لك وان ابیت الا ان تاخذی منسأتك وتلقی جلبابك
وتبدی للناس شعیراتك فاسلکی حتی ادرك الی الابلة او الموضع الذی یرحمه الله رجل مسکوه برده رسول صلی

مدد کردن یعلی طلحه و زبیر را برای تجهیز لشکر

مکاتبه یحیی با عایشه

دیگ

او را فرمان کرد که از جای بیرون شوی اگر صبر نمائی و بیرون نشوی و خویشتن را از مردم آشکار فرمایی ما تو جنگ نکنیم تا گاهی که ترا
از جای بریم و بجای خود بنشانیم عایشه در جواب پیغام کتاب کرد اَمّا بَعْدُ فَاِنَّكَ اَوَّلُ الْعَرَبِ شَبَّ الْفِتْنَةَ وَدَعَا اِلَى
الْفُرْقَةِ وَخَالَفَ الْاَئِمَّةَ وَسَعَى فِي قَتْلِ الْخَلِيفَةِ وَقَدْ عَلِمْتَ اَنَّكَ لَنْ تُعْجِزَ اللّٰهَ حَتّٰى يُصِيبَكَ مِنْهُ بِنِقْمَةٍ يَنْتَصِرُ بِهَا
لِلْخَلِيفَةِ الْمَظْلُومِ وَقَدْ جَائَنِي كِتَابُكَ وَفَهِمْتُ مَا فِيهِ وَسَيَكْفِينِيكَ اللّٰهُ وَكُلُّ مَنْ اَصْبَحَ مُمَاثِلًا لَكَ فِي ضَلَالِكَ یعنی نوشتی که تو اول
کسی از عرب که تشبیب فتنه کرد و تفرقهٔ جماعت خواست و در قتل عثمان سعی و سعایت نمود خداوند خون خلیفهٔ مظلوم را اهدر نگذارد و
ترا و آنانرا که در ضلالت شریک تو دارند کیفر بیاید پس آنگاه نزدیک حفصه دختر عمر بن الخطاب آمد و گفت ای حفصه علی بن ابیطالب خلیفه
از جا ماندن عثمان جدی بیرون کرد من اینک با طلحه و زبیر سفر بصره خواهیم کرد مارا از صحبت خود بی بهره مگذار و در مرافقت و موافقت دست باز
مگیر باشد که بهی کاری کنیم و او را از این کار بگذاریم حفصه ملتمس او را اجابت مقرون داشت و لکن عبدالله برادرش منع کرد و در حالت سفر او را
محکم نمود در او ... عبدالله عمر انجمن بشنید و شتابان نزدیک حفصه آمد و گفت این رای بصواب نیست تو بگو علی ابوطالب را شناختی و
حکمهای او را ندیدی هیچکس در جهان بافتوت او رو بهم نزار دو شود و لشکر و حملهای او را انکار کرده و عمت او را باقات بصرف اداید
پیروی حفصه رسول خدای ام سلمه در مکه جای داشت عایشه نزدیک وی آمد و گفت ای دختر ابی امیه تو از زنان رسول خدای بهتر و بهتری از ان
بود که مهاجرت اختیار کردی و در بر رسول خدای آن حشمت داشتی که از هر جا هدیه بحضرت او آوردند از جامه تو بدیگر جاها بهر و نصیبه در رسید
همانا دیدی و دانستی که عثمان را با آنکه صائم و تائب بود در شهر حرام بسم چون بکشتند با آنکه صرعتها و در دل آن جماعت رخنه کرد
اکنون عبدالله عامر در دست نهاده که صد هزار مرد شمشیر زن در بصره انجمن کرده و خون عثمان را جویند و زبیر و طلحه نیز لشکری ساخته اند
و آهنگ بصره دارند من نیز تصمیم عزم داده ام که بصره شوم باشد که این آتش افروخته را از آلات فرو نشانم چه دانسته ام که این فتنه آنچه جهانیان
خواهد بخشید اکنون ای ام المومنین نیکو کاری است که تو با ما همراهی با اتفاق ما کوچ دهی باشد که این کار بدست ما اصلاح پذیرد چون سخن
بدینجا آورد ام سلمه گفت ای دختر ابوبکر مگر تو نیستی که مردم را بقتل عثمان ترغیب و تحریص همی کردی و در قتل او سعی کردی تو بودی که او را
چه افتاد که اکنون خونخواهی عثمان برخواستی کین کشید علی بپای استی ترا با خون عثمان چه کار است و مردمان را نیز عهد ساختن و نیز
ساختی ای تیم چه شد که زنده بود دل از کین او کنده داشتی دیگر بگو این چه مخاصمت و عداوت است که با علی مرتضی بنهادی خاطر ساختی
و حال آنکه علی برادر رسول خداست و خلیفه اوست و امروز جمله مهاجران و انصار بر امامت و خلافت او بیعت کرده و در طاعت و متابعت
او گردن نهاده اند تو از خون عثمان که همواره او را بقتل بیامیدی امروز با علی مرتضی خصومت می آغازی اگر خواهی از فضایل علی لختی که خود
بوده و دیده تو را فرا یاد آرم عایشه گفت نیکو می گفت یاد داری آن روز که رسول خدا با علی سخن بسر میکرد و تو خواستی نزدیک شوی
گفتم بجای بیاش بنشین میرفتی و دیگر بار آمدی گفتم ترا چه افتاد و گفتی بر فتم و پیشانی بر خود بزدی ما اقسم گفتم ای پسر ابوطالب کشتی مرا
هر روز مگذر دست هم مرا سخنی بگذاری این وقت رسول خدای روی با من آورد و از خشم چهره اش رنگ کرد و فقال اِرْجِعِي وَرَاءَكِ
وَاللّٰهِ لَا يُبْغِضُهُ اَحَدٌ مِنْ اَهْلِ بَيْتِي وَلَا مِنْ غَيْرِهِمْ مِنَ النَّاسِ اِلَّا وَهُوَ خَارِجٌ مِنَ الْاِيمَانِ فرمود ای عایشه باز شو که بخدای
سوگند که از اهل بیت من و از دیگر مردم کس که دل با علی کینه کند از گروه اهل ایمان بیرون شده باشد عایشه گفت چنین بود
ام سلمه گفت اگر خواهی دیگر حدیثی فرا یاد دهم آن روز را فراموش مکن که من با تو در خدمت رسول خدای بودیم تو موی او را
باصلاح می آوردی و من از حریر او کشک و روغن حیس میکردم رسول خدای را آن حیس رسیده افتاد و شکفتی گرفت پس سر را

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و قال السیری ایتکن صاحبة الجمل الادبب تنبحها کلاب الحوأب فرمود کاش دانستمی که کدام یک
از شما زنان بر شتر سوار شوند سگهای حوأب روی شما بانگ کنند پس روی با من کرد فقال یا بنت ابی بکر ایاک
ان تکونیها ... عن الصراط فرمود ای حمیرا بترس که تو باشی که ...
ای ... ترسیدم و گفتم پناه بخدا و رسول میبرم ... دست مبارک بر پشت تو زد فقال ایاک ان تکونیها
یا حمیراء اما انا فقد انذرتک فرمود ای عائشه بترس که تو باشی من اکنون ترا ...
عائشه گفت سخن تصدیق کردی دیگر بار ام سلمه گفت همچنان بیاد کرده که من از آن سفر که من و تو با رسول خدای بودیم ...
جامه رسول الله را می‌شست و نعلین او را ... یک نعل پاره بود آن را در دست ... اصلاح میفرمود ...
و عمر بن الخطاب ... آمدند ... ما ... و السلام ... در آمدند ... شیخ کردید که گفتند
یا رسول الله ما را خبر ده ... بعد از تو خلیفه ... فرمودی آن ... تعالی لها اما انی قد اری مکانه
ولو فعلت لتفرقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل عن هارون بن عمران فرمود اگر ... را ... امت ...
... خلیفه من ... شما ... و من ... مصروف ...
... بدو که در ... مصروف شد ... عائشه گفت چنین بود ... عبدالله بن زبیر ...
آواز داد که ای ام سلمه ... ام سلمه گفت ای عبدالله
... و ... که علی مرتضی را که رسول خدا او را والی مسلمانان
خوانده و مهاجر و انصار با او بیعت کردند ... عبدالله گفت ... شنیده ام که رسول خدا
... ام سلمه گفت اگر تو نشنیدی خاله تو ... سخن ... سوگند میدهم ... که رسول خدا فرمود که علی خلیفه من است در حال حیات من و بعد از وفات من ...
... ام سلمه گفت ای عائشه ... و آنچه پیغمبر ...
... گفت لا تکونی صاحبة کلاب الحوأب لا تغرنک الزبیر و طلحة فانهما لا یغنیان عنک من الله شیئا
یعنی ای عائشه ... سگهای حوأب بر تو فریاد ... و زبیر و طلحه ...
... ام سلمه ... و در فرمود انک سدة
بین محمد رسول الله وبین امته وحجابک مضروب علی حرمته قد جمع القرآن ذیلک فلا تسحبیه وسکن عقیراک
فلا تصحریها الله من وراء هذه الامة لو اراد رسول الله ان یعهد الیک عهدا علت علت بل قد نهاک عن الفرطة فی
البلاد ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء ان مال ولا یرأب بهن ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف وخفر الاعراض
وقصر الوهازة ما کنت قائلة لو ان رسول الله عارضک ببعض الفلوات ناصة قلوصا قعودا من منهل الی آخر ان
الله مهواک وعلی رسوله تردین وقد وجهت سدافته وترکت عهیداه لو سرت مسیری هذا ثم قیل لی ادخلی الفردوس
لاستحییت ان القی محمدا هاتکة حجابا قد ضربه علی اجعلی حصنک بیتک ورباعة الستر قبرک حتی تلقیه وانت علی ذلک
اطوع ما تکونین لله ما لزمته وانصر ما تکونین للدین ما جلست عنه لو ذکرتک قولا تعرفینه لنهشتنی نهش الرقشاء المطرق

و حمایت و حیثیت حریم رسول خدا را نشکن و سرّ رسول خدا و حکم قرآن را جامه پرده مستور بشمر تا شهر کوچ نه اگر در اسلام خللی و ثلمه
افتد اصلاح آن با زنان نیست زنان را آزرم نگاه و سکون در عقر خانه نیکوست اگر در عرض این بیابان و طی این مسافت رسول خدا
دیدار کند چه گوئی اگر چون تو مرا این سفر پای کنم و آنگاه با هشتم و دعوت فرماید از دیدار رسول خدا شرمگین باشم تو اکنون طاعت
حق جوی و بیت مسکن بر دیدار قربان مباش همانا اگر تذکره کنم آنچه تو نیز میدانی و هوش تو را آنجا بیاسی که افعی جانگزایت گزیده
باشد عایشه گفت ای ام سلمه این کار چنان نیست که تو پندار کرده ای یک مسلمانان دو بهره شده اند و طریق مخاصمت ساخت
کرده اند من میروم تا این کار را به مسالمت و مصالحت فرود آرم هم ام سلمه این شعر بخواند

لو كان معتصماً من زلة أحدٌ — كانت لعائشة الرتبى على الناس
كم سنة لرسول الله دارسة — وذكر آي من القرآن مدراس
وحكمة لم تكن الا لها جنيها — في الصدر يذهب عنها كل وسواس
يستنزع الله من قوم عقولهم — حتى يمر الذي يقضي على الراس
ويرحم الله أم المؤمنين لقد — تبدلت لي ايحاشاً بايناس

عایشه گفت ای ام سلمه را شتم گوئی و فحش گوئی گفتم نکنم لکن چون فتنه روی کند نیامدن ستوده چون ابن کثیر حال دانا کرد دلیس عایشه را
ساکنی حاصل نشد و از این ام سلمه بار سرای خویش شد عبدالله بن زبیر با لیست رفت که مبادا از نصیحت ام سلمه شوری در عقیدت عایشه راه کرده باشد
عایشه را گفت اگر بجانب بصره کوچ دهی و اگر بر حرارت شتر تا شمشیر در کف دارم با سپر و سنان هم تا کس مرا نبیند و کس را دیدار کنیم و این عبدالله را
عایشه نیک دوست میداشت چه پسر اسماء ذات النطاقین بود و خواهرزاده عایشه بود لاجرم عایشه را این کلمات در تقدیم امر شکیب بشکست
عزم رفت و حتی بر عثمان بگریست و مردم را بخونخواهی او دعوت کرد عبدالله حضرمی که امیر مکه بود گفت حسن این کار را در حضرت است و مردم
مکه را دعوت کرد جماعتی ترک فرمان گفتند پس طلحه و زبیر فرمان کردند تا منادی ندا در داد که امیر دم کار رسانید که بجانب بصره باید رفت و شتابید
یعلی بن امیه شش صد شتر حاضر ساخت تا بر آن قوم بخش کرد و یعلی را شتری بود که عسکر نام داشت بهشتاد دینار زر سرخ خریده بود آنرا بحکم
عایشه تسلیم داد تا هودج عایشه را بر آن حمل دادند و بر کرار او سوار شدند و از که خیمه بیرون شدند سه هزار مرد کوب شتر شدند و چهار صد
اسب بود و سپس کرده طریق بصره پیش داشتند و چون عایشه بر او آمد این دعا بخواند اللّهمّ انّي لا اريد الّا الاصلاح بين المسلمين
فاصلح بينهم انّك على كلّ شيءٍ قدير و چون بموقف با مکر داد و بدان عسکر را حاضر کرد عایشه چون این نام بشنید گفت انّا لله وانّا اليه راجعون
ازیرا که من این شتر سوار نشوم گفتند چرا گفت رسول خدا مرا این گفت و از رکوب او نهی فرمود شتری دیگر حاضر کنید چندانکه تفحص کردند
شتری مانند او نیافتند گفتند سوار باش تا بنام آن شتر نیست تسلیم پس عایشه رضا داد و بر نشست و راه بر گرفت

آگاه شدن امیر المؤمنین علیه السلام از سفر کردن عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره در سال سی و ششم هجری

علی علیه السلام را خاطر همی رفت که بجانب شام سفر کند تا بستد که معاویه را و مردم شام را از طریق عصیان بشاهراه صلاح دعوت فرماید و اگر نه
فیصل امر را با زبان سیف کند سال تمام پس فرمان داد تا ساز سفر شام کنند و محمد بن حنفیه را علم جنگ داد و عبدالله بن عباس را
میمنه مقرر داشت و عمرو بن ابی سلمه را حاضر ساخت و ابو لیلی را بر مقدمه کرد و عثمان بن حنیف را که عامل بصره بود منشور فرستاد
که سپاه بصره را ساخته کن و بجانب شام روان دار و محمد بن ابی حذیفه را که در مصر بود مکتوب کرد که سپاه مصر را بجانب شام گسیل دار
در این وقت عمرو بن ابی سلمه در رسید و مکتوب ام سلمه را رسانید بر این گونه اما بعد امیر المؤمنین علیه السلام بداند که طلحه و زبیر و عایشه آهنگ سفر

کتاب جمل از گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در هم آورده‌اند که چون عثمان کشته شد و با اتفاق جمیع الناس بیعت کردند طلحه و زبیر نیز بیعت کردند و بعد از آن از بیعت برگشتند
و با هم از برای مداراة نکردند و گفتند که خداوند بار الهی رسول را فرموده و رسول خدا را منع فرموده که اسلام قرار
نکات اختیار کردم و وعده و وعید مشاوره از دست اسلام بود و حاشا که داده اند ایشان همی کردند و رفتند لکن چون برگشتند
چه برخلاف امر خدا و رسول بود و آنکه عثمان را که در بیعت رسول خدا و اهل بیت و شیعه اش کشته بود و آن
و هم با علام نمودند و هرچه فرمان بود در پای بدر کردند و آن جهد و عالم بود امیرالمؤمنین از بیعت او پس فرمود تا اسم
مطالبه او در صاحبان حضرت قریب از وجوه حسابات عقل و سلامت عقیدت را برشمرد امیرالمؤمنین مرا از او راه
شتر و اسبان که شرف اشاره که طلحه و زبیر بیعت شکستند و دل بر حرب نهادند و راه بصره پیش گرفتند امیرالمؤمنین فرمود العدهما

اللهُ وَاعرِفُ دارَهُما أما واللهِ لقد علمتُ أنَّهما ستعلمانِ أنفُسُهُما أخبثَ قتيلٍ وتأتيانِ مَن
وَرَدا عليهِ بأشأمِ يومٍ ولقد أتياني بوجهَي فاجرَينِ ورجعا بوجهَي غادرَينِ ناكثَينِ واللهِ
لا يلقياني بعدَ اليومِ إلّا في كتيبةٍ خشناءَ يقتلانِ فيها أنفسَهُما فبُعدًا لهُما وسُحقًا

خلاصه معنی چنین آنکه ... بود و در بدارد و صاحب اند بشارت کردند به اشارت کند با خدا ... که شوم ... در برابر ما کسند در
و حتی شدند ... ملاقات نکنند مرا ما را جاری ما شدند با کشتی عادر نکند با خدا ... پس ملاقات نکنند مرا الا در لشکری خراب
حال برابر کار کند خدا و بشارت او در بیان و با خبر کشتار مردم چون ... عایشه ... امیرالمؤمنین علی خطبه کرد
و طلحه و زبیر ... سپرد ... آنچه بود و در ... علی علیه السلام مسجد آمد و فرمود ... کرد و فرمود ایها

الناسُ إنَّ عائشةَ سارت إلى البصرةِ ومعها طلحةُ والزبيرُ وكلٌّ منهما يرى الأمرَ لهُ دونَ صاحبِهِ
أما طلحةُ فابنُ عمِّها وأمّا الزبيرُ فختنُها واللهِ لو ظفروا بما أرادوا ولن ينالوا ذلك أبدًا ليضربنَّ أحدُهما عُنُقَ
صاحبِهِ بعدَ تنازعٍ منهما شديدٍ واللهِ إنَّ راكبةَ الجملِ الأحمرِ ما تقطعُ عقبةً ولا تحلُّ عقدةً إلّا في معصيةِ
اللهِ وسخطِهِ حتّى تورِدَ نفسَها ومَن معها مواردَ الهلكةِ إي واللهِ ليقتلنَّ ثلثُهم وليهربنَّ ثلثُهم
وليتوبنَّ ثلثُهم وإنَّها التي تنبحُها كلابُ الحوأبِ وإنَّهما ليعلمانِ أنَّهما مخطئانِ ورُبَّ عالمٍ قتلهُ
جهلُهُ ومعهُ علمُهُ لا ينفعُهُ حسبُنا اللهُ ونعمَ الوكيلُ فقد قامتِ الفتنةُ فيها الفئةُ الباغيةُ
أينَ المحتسبونَ أينَ المؤمنونَ ما لي ولقريشٍ أما واللهِ لأبقرنَّ الباطلَ حتّى يظهرَ الحقُّ من
خاصرتِهِ فقل لقريشٍ فلتضجَّ ضجيجَها

و فرمود ای مردم عایشه بجانب بصره کوچ کرد و طلحه و زبیر با وی رفتند و هر یک ...
سالار ... اما طلحه پسر عم عایشه است و زبیر شوهر خواهر اوست سوگند با خدای اگر کار بکام ایشان گردد هر یکی گردن آن دیگر را
بزند سوگند با خدای عایشه که بر شتر سرخ ... نشسته ... هیچ عقده نگشاید الا در معصیت خدا و خشم خدا تا خود
و کسانی که با او هستند در هلاک افکند سوگند با خدای ... که ثلث ایشان کشته شوند و ثلث گریزند و ثلث
توبه کنند ... طلحه و زبیر ... آنها عایشه است که سگهای حوأب بر وی بانگ زنند و طلحه و زبیر
که ... راه خطا می روند ... که جهلش موجب هلاک شود و ... منفعت ندهد ... فتنه برپا شد
که قوم آن ... گروه باغیه ... سوگند با خدای ... باطل را بشکافم تا حق از پهلوی او
بیرون آید ... که ... چون مردم مدینه را از ... حال عایشه و طلحه و زبیر آگاهی بود و در

اعداد کار روانی می جستند دیگر روز علی علیه السلام بمسجد آمد و بر منبر شد و بعد از ستایش و ثنا فرمود اما بعد فانه لما قبض الله
نبیه قلنا نحن اهله و ورثته و عترته و اولیاؤه دون الناس لا ینازعنا سلطانه احد و لا یطمع فی حقنا
طامع اذ انبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت الامرة لغیرنا و صرنا سوقة یطمع فینا
الضعیف و یتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا لذلک و خشنت الصدور و جزعت النفوس و ایم
الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین و ان یعود الکفر و یبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر
ولاة لم یالوا الناس خیرا ثم استخرجتمونی ایها الناس من بیتی فبایعتمونی علی شین منی لامرکم و فراسة
تصدقنی عما فی قلوب کثیر منکم و بایعنی هذان الرجلان فی اول من بایع تعلمون ذلک و قد نکثا
و غدرا و نهضا الی البصرة بعائشة لیفرقا جماعتکم و یلقیا باسکم بینکم اللهم فخذهما بما عملا
اخذة رابیة و لا تنعش لهما صرعة و لا تقل لهما عثرة و لا تمهلهما فواقا فانهما یطلبان حقا ترکاه
و دما سفکاه اللهم انی اقتضیک وعدک فانک قلت و قولک الحق لمن بغی علیه لینصرنه الله
اللهم فانجز لی موعدی و لا تکلنی الی نفسی انک علی کل شیء قدیر خلاصه سخن چنین می آید میفرماید
سپس گفتیم که بعد از رسول خدا در سلطنت او که حق ماست هیچکس طلب و طمع نبندد لکن مردم ما را دور کردند و اعتساف جای دیگرکسان
در او آوردند و ما را ذلیل و زبون خواستند سوگند با خدای کریم آن میرفت که مسلمانان پراکنده شوند و مسلمانی نابود شود سلطنت
خویش را از دست بنهادیم و دیگرکسان یکدیگر را احترام جماعتی بر امارت مسلمین دست یافتند و مردم را از خیر خویش بهره و نصیب ساختند
پس ایشان مرا از خانه برآوردند و با من بیعت کردند طلحه و زبیر از در بیعت بیرون شدند و طاعت مرا از دست بنهادند و آنگاه غدر کردند
و نکث بیعت نمودند و عایشه را بسوی بصره کوچ دادند تا در میان امت جدائی حضرت کنند و ایشان را از هم بیفکنند ای خدای قادر ایشان را
کیفر عمل بازده و مکر را خویش ایشان بازگردان و مهلت یکدم مرآورند که دار چه ایشان حقی را طلب کنند که خود از دست گذاشتند و خونی را
خواستند که خود ریختند الهام الصدق تحقیق بدانچه وعده فرمودی و مرا با خویشتن دست باز مده که تو بر همه چیز توانائی و قادری پس از حمله امیر المؤمنین
علی این خطبه بر مردم قرائت کرد و در پیش ایشان حسین خوشتن دیدار فرمود پس از آن روز دیگر بمسجد آمد و بمحراب بمنبر التیف بر و دو خوانی
حمد خدای و درود رسول را بگذاشت فرمود ان الله لما قبض نبیه استاثرت علینا قریش بالامر و دفعتنا عن حق
نحن احق به من الناس کافة فرایت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمة المسلمین و سفک دمائهم و الناس
حدیثو عهد بالاسلام و الدین یمخض مخض الوطب یفسده ادنی وهن و یعکسه اقل خلق فولی الامر
قوم لم یالوا فی امرهم اجتهادا ثم انتقلوا الی دار الجزاء و الله ولی تمحیص سیئاتهم و العفو عن هفواتهم فما
بال طلحة و الزبیر و لیسا من هذا الامر بسبیل لم یصبرا علی حولا و لا شهرا حتی وثبا و مرقا و نازعانی امرا
لم یجعل الله لهما الیه سبیلا بعد ان بایعا طائعین غیر مکرهین یرتضعان اما قد فطمت و یحییان
بدعة قد امیتت ادم عثمان زعما و الله ما التبعة الا عندهم و فیهم و ان اعظم حجتهم لعلی انفسهم و انا
راض بحجة الله علیهم و علمه فیهم فان فاءا و انابا فحظهما احرزا و انفسهما غنما و اعظم بها غنیمة و ان
ابیا اعطیتهما حد السیف و کفی به ناصرا لحق و شافیا لباطل میفرماید بعد از رسول خدای جماعت قریش
حق ما را بر گرفتند که در همه جهان کس بدان سزاوارتر از ما نبود پس صبر کردیم که صبر از این دولت نیکوتر از تفرق مسلمانان و ریختن خون ایشان

کتاب حل ارکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وسکک دما است مردم اسلام روزگاری فراوان برده امده در حیدرا او وقت استقراری کمال مست تا مک حسینی
پیرو پس جامعی از ایستادند و دامر خویش بسوار آمد ندار جهان باشد و مدار عهوستات و معوات انسان تواناست طلحه و
سرانجه فتاده وحال آنکه آنشار را با اختلاف فرا می پیسنالی او امی من باشد برابعت رنا اشد و بماعت شاه شد ارس اگر
رعیت با من عیب کرده الوات طمع طلب رشیان مسد و کشت پیشان جوشیده الطلب لس گشوده امد و دعوی که بر ده بود
و مود و مسکی شده دهر خواسد کرد و به که حول عثمان را دست آورد شیر و آدر کرده اند سوکند یاد که حول عثمان بر اساس است و
آن امرا شار است و من بحث حد او امر او د حق الشان سودم پس اگر با که کسد بهر سبک تا سد و بحث کرد می آمد بر او ایشان
و اگر بر سر تا مر باد م سر کار بحر ابهم کرده کافی است آن سر بعضی حق را و شانی است اهل حق باز الد رحمت باطل جون امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بدر بسیم برادرات حضرت فراغت جماعتی اتحاد بعث افتاد پس از مردم بسته شد و کس اسداد کار گردید ساحه
سرشته و چه کس از امامت کافت الله سعید جا کار اش بر بیان شار بسته گر کس الد در سه حاصر بود در بحث ست آنه الا که
چه کس سو بصره و سارت با کنش مرا لی کردند موقت اشتر بحی حاضر حضرت شد مرض کرد یا امیرالمؤمنین محمد مسلمه و ابتان
و حسان بن ثابت و سعید بن مالک سعد وقاص و چه بس دیگر از بعد هم حدیث بکوی بر سه در بیعت مردم سستی می اکنند و معت
خویش را مصلحت ببعدم میدانند بر مصلحت خویش نگاه میدار انشار او دست باز بده با هوای خویش سر ده علی فرمود آنکس برای من بخود
من بی او موم و آن را کاه من رضی شامرا با او حاجتی بعد از آن گفت انکار که امدان امدیم شرط مواجب نجات زیر دو تخلف این کرد
و جنت اختلاف کلمه است آنکه را گروه از ان کس تا انشار از جانب کند پس اگر خواهد و اگر به کو نجوم سیلی فرمود با ما لک بجای باش
و مر بچین مکنم بسیار است که بود مرد جانکه من دام بدر باسی از هم آسر خاموش شد و لختی کو قرار جا کرد کشت اسرد با دستش
بمی بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین می کند بیان سپاه را کراه باشد برده و اکه لشکریان کار سپاه کند از لشکر شاکان جهره
نوان کرد لشکر با ده بنام عیب لعدم حدیث کسی و الا صحابی سود همه زبان آرد و اگر و مرد در فلاح خویش حرید علامت بود همه حسب
والا دست با روا با حال حال خویش جا باشد امد شد خویش جا سدا امان سعد وقاص کامی جدید پیش کند شد و عرض کرد
یا امیرالمؤمنین سو کند یاد امی که بهمکس جا سد لو مست ورده خلاف حاصه با اصحاب لیست لکن هر دم که از جماعت با سیار برو
از سابعت لو دست با رد ارند اگر خواهی که من ملازمت رکاب کنم شمشیر ده که آن را کافران و دولت شده و در میان حق و باطل جدا
کند علی فرمود ای سعد از رد اعلوطه ساش و سخن بحث مرد اشم من با مسلمانان بکیاب جدای و سنت رسول کاهی که هم اگر از ایسد ثابت
د عقوم در بین بعدم حدیث بکن و اگر به چاره خویشتن جا باش زبیر جگره کابهر تا مر عمار یا سر گفت ای سعد آرزم بکا دار امیرالمؤمنین
شمشیر سحر کوی سحرای ارزن بوده سحن لبسر و سد هم دو امور را م الفصل و خبر جارت بن عبدالمطلب را رسید به مکه
اما بعد امیرالمؤمنین بدانکه طلحه و زبیر با اتفاق عایشه بر مخالفت لو مواضعه کردند و مرد مرا از مخالفت لو ساعاه سدند یا بمود که با
بحو بحوای عثمان برخاستم و اینک راه بصره پیش گرفتند با الو حی و جدا و مد جانب برادر و مکدا و وطر بصره فرمانده و این نامه را
مردی داد که هم اوراطهر بود در مالی طلحه و اصحاب ایمن شد برفت و سحل زبان کرد و گفت اگر در میان لشکری با جبر کی بها
بهشتم ارس لبس العطایای مرد که ه بسد بیان رد بهم در وقت جد بسیار ره سیح او را عطا کرد پس بکرد اصحاب و سحاب سازگرفت
و در بیان نامه با امیرالمؤمنین آورد علی علیه السلام بکوس فرو خواند و محمد بن ابی بکر را پیش طلب کرد و گفت شده باشی که خواهر تو بنا شه
[illegible]

[illegible]

حاجت بصره گرفته تا از ره مجادلت بیرون آید و سر فرا زآید محمد گفت یا امیرالمؤمنین این چنین صعب نیست هیچکس اندازه نشاید داشت
خداوند بر ما ظفر بخشید و نصرت میسر باید نمود اگه مظفر شوی مغیره دشمنان اکبر میسکی (؟) اینوقت عمار یاسر با مغیرة بن شعبه گفت یا مغیره اما
این دعوت کن و بسیج راه فرمای مغیره گفت یا ابا الیقظان یکسو قرار کار می دانم و آن این است که بخانه خویش اندر شوم و در فرو بندم
و سلسله جماعت ببندم تا آگاهی که در زمین و آسمان کرده عمار گفت هیهات بعد از دانش جاهل شدی و بعد از بینش نابینا گشتی آنگاه
علی علیه السلام بر ایشان عبور داد و وجه ودود قصه را فرمود فقال یا ابا الیقظان ما یقول لک الاعور فانه والله دائماً یلبس الحق بالباطل
بالباطل ویموّه فیه ولن یتعلق من الدین الا بما یوافق الدنیا ویحک یا مغیرة انها دعوة تسوق من یدخل فیها الی الجنة
فرمود ای عمار مغیره همواره حق را محجوب باطل داشته و از دین بهره نکند جز آنکه با طلب دنیا راست آید آنگاه فرمود ای مغیره دست بازدار که
اجابت این دعوت موجب اصابت جنت است مغیره گفت یا امیرالمؤمنین اگر من حضرت تو تقدیم خدمت نکنم در طریق جنات نخواهم رفت
حسان این شعر در هجای مغیره گوید

لو ان اللؤم ینسب کان عبداً قبیح الوجه اعور من ثقیف
ترکت الدین والایمان جهلاً غداة لقیت صاحبة النصیف
وراجعت الصبا وذکرت لهواً من الاحشاء والخصر اللطیف

حریث گوید

نهوی من السلف الکرام فتیة نعدا الهوی کلاب اهل الحوأب
بحدوا الزبیر بها وطلحة عسکراً بالرجال لرأی امرٍ مشعب
بیشان نادکها الشقاء وقادها الحین فاقحمها فی مذنب
بالرجال لرأی امرٍ فادها یشان یکتمها بها فی ادوب
ام ندب الی ابنها ولیها بالمودبات لها دبیب العقرب

راجز گوید

کم ذهبت عن نزح تعصب واصبح الحلاف منقعه
قال لها فی السوق فرّی فالفتنة العمیقة الوذعة

سوسی راست

وما للنساء وحرب الرجال فهل علیک فطّانی ذکر
ولو انها الزمت بیتها ومعرلها الرب لها صر ر

آمدن علی الیه بلشکر — فالحمله علی علیه السلام لشکر در هم آورد و سهل بن حنیف را در مدینه بخلیفتی بگذاشت و قثم بن عباس را بحکومت مکه منصور کرد و حرکت داد بسیار گشت
تا اگر راه طلحه و زبیر بربندد و بصره شدن نگذارد ایشان پیر از سوی بصره ساک بود رقتا ساداد و عرض راه با علی دوچار شوید پس دلیلی از اهل
در شهر بصره — کرفتند تا ایشان را از راه در میراه کوچ داده در وبی فرود آورد که حوئب نام داشت کلاب آن در در عایشه بانگ برداشتند سهل حدا را
آوردار دلیل پرسید این سه بانگ چیست گفت جو نام داشت این سحر عایشه بنشنید و ترسید و در پیرا طلحه گرد و اورا گفت من
رسیدن عایشه بحوئب — از ایجا بازشوم چه پیغمبر از موال سرکه سگان حوئب را وبانگ سند و کاریست دکارها در صوب پیکسید پس طلحه بیرحاص شد و بار
بر بانکی کرد و گفتند این دلیل سحر خطا کرد اینجا جوئب است عایشه را دل بجای نیست همی گفت من باز شوم زنهار اگر

کشتند و بر جسر بصره بودند طلحه و زبیر چهار صد مرد کس فرستادند عبدالله بن زبیر را که اطلاع لشکر او بخواندند و صورت حال او در کشوف داشتند و او را گفتند شما تن عایشه را مکوی ایشان علیه از راه برسیدند و ماندند تا در کذشت بازو حق گرفتار شوم عبدالله بسر عایشه آمد و او را بسید علی شدند و هیچ بزرگ در خاطر آمد و خشاد ... ایشان شاد و ساخورده کال آن دو را بدل شوب ... مردم عایشه حاضر شدند و مردم سخاوت ... که ... باشد این اول سخاوت بود و اسلام کر با ... اگر چه عایشه را آن ... ولغت ... لکن ... بسیدن علی ... عبدالله ... و لعمر ... پس لشکر بر گشتند و ما کنار بصره برسیدند و آن مرد که دلیل ایشان بود طریق مراجعت کرد و عرض را امیرالمؤمنین علیه او را دیدار کرد و پرسش فرمود که عایشه کجا است آن قصه بگفت چون علی علیه السلام دانست که ایشان بر کدام سمت و ناصر رسیدند ... عطف عنان بجانب مدینه داد و باز از آنجا لشکری در خور جنگ فراهم کرد و آهنگ بصره فرمود

ذکر حیلهٔ طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف و صافی داشتن بصره را بر خویش

چون طلحه و زبیر با لشکر نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از جهت امیرالمؤمنین علی حکومت آن بلد داشت عمران بن الحصین و ابوالاسود دؤلی را نزدیک ایشان رسول فرستاد تا پرسیدند که این لشکر را چه حاجت بدین سوی باشد ... پس ... از بصره بیرون شد تا لشکر طلحه و زبیر آمدند و نزدیک عایشه شدند و گفتند ای ام المؤمنین چه افتاد ترا که بدین جای آمدی ... و طلحه و زبیر ایشان ... قتادی ... و چون مسالک خویش ... کردی از در طعان ... و شکایت عثمان را که خلیفه بحق بود ... وقوع این ... سکون ... آورد ... بصره ... باره ... ما عرب ... شدیم ... ایشان ... لشکری در خور جنگ فراهم کرده بجانب مدینه ... کشندگان عثمان را ... عمران و ابوالاسود از نزد عایشه بیرون شدند و نزدیک طلحه و زبیر آمدند ... گفتند که ما عایشه گفتند ... شدند که ... طلحه و زبیر گفتند ... اطاعت ... امد ... اگر ... بیعت ... گفتند بیعت ... بود ... شمشیر ... بیعت ... پس رسولان بازآمدند و عثمان بن حنیف را از کیفیت حال ایشان آگهی دادند ابوالاسود عثمان بن حنیف را مخاطب داشت و این شعر بگفت

یا ابن حنیف قد اتیت فانفر وطاعن القوم وجالد واصبر وابرز لها مستلئما وشمر

و هم ابوالاسود گوید

آتینا الزبیر فدان الکلام وطلحة کالنجم او ابعد
واحسن قولیهما فادح تضیق به الخطب مستنکد
وقد اوعدونا بجهد الوعید فاهون علینا بما اوعدوا
فقلنا رکضتم ولا ترملوا واصدرتم قبل ان توردوا
وان تلقحوا الحرب بین الرجال فملقحها حده الانکد
وان علیا لکم مصحر الا انه الاسد الاسود
الا انه ثالث العابدین بمکة والله لا یعبد
فرخوا الخناق ولا تعجلوا فان غدا لکم موعد

عثمان بعزم نبرد با مردمان هم آهنگ شد و ساخته جنگ گردید از آن سوی چون ... اندیشه مردم در حق ایشان بر چه سانست
آیا کسی از این بلد جماعت را مدد خواهد کرد یا همدست و همداستان ایشان او دفع خواهد داد پس قیس بن المغیره را مامور ساختند
شود و مردم را از رسیدن ایشان آگهی دهد تا چه گویند قیس بمسجد آمد و ندا در داد که این جماعت اینک عایشه و طلحه و زبیر بدینجاست تا خدا مردمی که
مادر مکرمین ما هستیم رسیدن ایشان ... و این سخن ... در حریم مکه گرگ را امو ... نمودار
درقی و دو عایشه که صحیح رسول خداست و طلحه و زبیر که در اسلام محل منیع دارند چگونه دستخوش ... شوند و اگر گویند چون عثمان طلب
میکنیم شما دانید که از کشندگان عثمان کس درین شهر نیست از جرم واحد میکنید که دست در دست و بیعت ایشان ... از این بلد راه مگذارید اگر
رو از آن برتابند تا بکشید ... گفت ای قیس چند بیاوه سخن مران ایشان را داد خواه شمرد او کشد
نا کشندگان عثمان را بازرسید پیر قتل آنکس را که چون عثمان را ... حب فلاح داییم چون این سخن بگفت مردم بشوریدند
و قیس را با سنگ فراوان زحمت کردند قیس بیرون شد و عثمان بن حنیف را آگهی آورد عثمان از این کار اختلاف کلمه ... است ... امداد
کار بر گرفت از آن سوی عایشه با طلحه و زبیر گفت با مسجد ... شوال بدین شهر در رفت ... دانیم مردم این بلد در حق ما چه اندیشیده اند اگر
باید رسولی فرستاد و از ایشان ... آگهی یافت گفتند سخن بحکم خرد فرمود و عبد الله بن عامر را حاضر کردند و گفتند تو آنی که ما از صد هزار مرد
شمشیر زن دلیری آوردی اینک تو را اکنون شهر مایه شدن و در جستجو کاری کردن پس عبد الله بن عامر شهر آمد
و خاصگان خویش را گرد خود انجمن کرد و در روز دیگر موج عایشه را بر پشت اشتر عسکر بر نشستند و او را پیش روی داد و سرا پرده بستند
و میمنه و میسره بیاراستند و مقدمه و ساقه راست کردند و تمام جمعیت لشکر در آمدند در محلی که خریبه نام داشت و آن میدانی بس وسیع بود و هودج
عایشه را از پیش روی بایستادند طلحه جانب یمین گرفت و زبیر بیسار بایستاد و لشکریان از پس پشت وی صف راست کردند از آن سوی هم
عثمان بن حنیف از دار الاماره بیرون شد و در برابر عایشه صف راست کرد و مردم بصره هر ساعت انبوه می گشتند و پای برهم نهاد
و پیش میشدند تا بدانند این کار چگونه بپایان خواهد پیوست پس طلحه آغاز سخن کرد و گفت ای مردم شما فضل و فضیلت عثمان را دانسته اید و دیده اید
او داماد پیغمبر و خلیفه بحق بود و قومی از طغیان و عصیان بر وی انگیختند و سالح خویش بکشیدند چه میکنید که خدای را از خود خوشنود کنید
و کشندگان او را مالوف سازید تا این مردم از غیرت و حمیت دست بازدارید چون خلیفه را اهدر کنید چون طلحه سخن بدین جا آورد در هر
مانند ... داد و جمعی رای شکوه سپرد آنگاه عایشه سخن ساز کرد و گروهی را بدان سخن هم آواز ساخت این وقت جاریة بن قدامة السعدی فریاد در داد
که یا ام المومنین سوگند با خدای که کشتن عثمان بر رسول خدای سهل تر است از آنکه تو هتک حرمت پیغمبر کردی و بر این شتر ملعون سوار شدی و پرده
خویش بدریدی و در میان لشکر معاینه بایستادی آخر کوی این چه ناستوده کاریست تو را با علی مرتضی این چه بیهوده پیکاریست بر مردم خویش نگاهدار
و حرمت پیغمبر از دست مگذار این است بیداری مسلمانان تو اگر بخواستی از خانه بیرون شدی و فرمان رسول خدای را پشت پای زدی هم بخویشتن باز شو
ای ابلیس پیش از دیگران بیاش و خدای را از معصیت میخواهم اگر از خانه برآوردند و شهر بشهر سپردند و در میان سپاه بازداشتند
تا بحقیقت تو تحقیر حرمت تو تحریم کرده اند مارا آگاه کن و از این کار ... تا با ایشان حرب کنیم و تو را باز جای برده از پس پرده منشانیم
این وقت جوانی از بنی سعد فریاد بر داشت که یا طلحه و یا زبیر شما خود را حواری پیغمبر خوانید و صحابت و موافقت او دانید سوگند با خدای که بجای
پیغمبر کردید حق او را از دست بار نهادید و حرمت او را پست کردید زن خود را از پس پرده جای دادید و زن پیغمبر را در میان چندین هزار مرد
پیش سپاه نشانید مرا بگوئید اگر پیغمبر بود بدین جسارت بروی رضا داد که زوجه او در این صفت بر پای آید هیچکس او را پاسخ نداد این وقت مردم بصره دو گروه شدند
جماعتی از خاطر سپردند که عثمان بناحق مقتول گشت و ایشان بحق جویای خون او آمدند و گروهی اعتقاد آن بود که طلحه و زبیر از در طغیان و عصیان بر

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

شده بود و طمع خلافت بیعت علی را شکستند و بصره رفتند تا بحکم کرسی هوای آن بوستان با نام دهم خود حاجتی نماشت داد بسیم ۳۱
کار اسلام عثمان بن حنیف مردی بود چون شنید بنام حکیم بن جبله و لشکر زبیر و طلحه حمله کرد الشرعی بر سر او برگشت بحیه ما او در او
وا بود سواری پس سواری پیاده از پی پیاده تحکم کنند دو میدان در پیش بود دهم افتاد چندانکه حرب و ضرب اگر رها ازافتاد
و صغیر و کبیر اکابر کار از حرب کرد سپاه برخاست و در روش راه کوی ساخت بر دم حصر برابر نام و در سنگ روان کرده آورد
تا کار کار آفتاب نکوهش یافت با بسیر داور برواج دشت و سپاه سپاه و مرکب آماج بود چون باکی چهار اقرکون ساخت به لشکر دو
از جنگ باز ایستادند طلحه و زبیر لشکر گاه از حرب نکو ساختی با ایشان بر درود انجا فرود شدند و عثمان بن حنیف نکو سنگ خویش باز شد
و دیگر بار باز حاضر میدان شدند و دو سوی دو بر گشتند و دهم افتاد و بار دیگر بکشتند و هلاک شدند با رور بر همه سید امیر
عائشه فرمان کرد تا منادی بسیار سوی شهر آمدند و داد که مسلمانان ام المؤمنین میفرماید که دست از قتال کشید و بکدیگر را مکشید
حسنه اکبری چون بدین جا آمدم تا کار بر اصلاح و صلاح کنیم و مردم را نیکو و فلاح رسانم لشکر دست از جنگ بداشتند و برحا
باز ایستادند آنگاه عثمان بن حنیف را پیغام کردند مصالحت و مسالمت دعوت فرمود عثمان پاسخ فرستاد که با ما بر طریق صلح روم
الا آنکه طلحه و زبیر را از حوش برای چه پیمان شکستند و برگشتند و از بیعت علی بیعت کردند و بیعت شکستند و در رسول خدا از من در
لشکر شهر کوچ دادند عائشه گفت ایشان گویند با رضا بیعت کردیم بدرد رضا و رغبت عثمان گفت سخن بگذارید تا سوی
عائشه در مدینه فرود آمدیم و بیعت کردیم عائشه گفت من کس بمدینه بفرستم از مردم بپرسم ضامن باشی ار قتال بمدینه سخن ایشان راست
کردند تا بگذارم ایشان برسانید عثمان بن حنیف را الا و بیت المال را بدیشان دادند و بسیار احد نماند آنگاه که سفیر مدینه آمد که
طلحه و زبیر سخن تصدیق کرده باشند عثمان بن حنیف شهر بصره بدیشان گذارد و بیرون شود واگر عائشه ایشان را بیرون شدن فرمان دهد سکوت
تا کردند و کعب بن سور را بسیر بمدینه فرستادند و از اسامة بن زید پرسیدند چون این خبر بعلی علیه السلام رسید که زبیر و طلحه سکو بید ما از بیم شمشیر بیعت
کردیم و بدل بیعت نکردیم و رغبت نداشتیم اگر چه در این کلمات با بیرون لکن طلحه رضا داد این حکم بیرون است فرمود بر ترغم انه

قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد اقر بالبیعة وادعی الولیجة فلیأت علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج عنه

در جمله سفر با داور بیعت کرد و دعوی دل شد کرد دل او بیعت نبود پس باید بر آن معنی حجتی روشن بیاورد و اگر نه با حروب در آنچه
از آن بعضی جمله عثمان بن حنیف بدینگونه مکتوب کرد من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عثمان بن حنیف اما
بعد فان البغاة عاهدوا الله ثم نکثوا وتوجهوا الی مصرک وساقهم الشیطان لطلب ما لا یرضی الله
والله اشد باسا واشد تنکیلا فاذا قدموا علیک فادعهم الی الطاعة والرجوع الی الوفاء بالعهد والمیثاق
الذی فارقونا علیه فان اجابوا فاحسن جوارهم ما داموا عندک وان ابوا الا التمسک بحبل النکث والخلاف
فناجزهم القتال حتی یحکم الله بینک وبینهم وهو خیر الحاکمین وکتبت کتابی هذا الیک من الربذة
وانا معجل المسیر الیک ان شاء الله وکتب عبید الله بن ابی رافع فی سنة ست وثلثین
در جمله سفیر بیعت من شکستند طرف بصره گرفتند هم اکنون از در اطاعت بیرون شدند چندانکه در بر دو باشند سکوی پیمان شکن
اگر بسخنان خداوند آمدن ایشان و رفتن شما بود که در مدینه بود بیعت کردیم طلحه و زبیر تمام از بیعت کردند هم اکنون بصره بیاید
ما بی‌حکم لشکر گرد بصره آمدند و آن عرصه را از اعدا خالی کردند و از آن پس چون کعب بن سور بمدینه رسید عائشه را بدید و آورد و آن کمیت جهاد
و انصار کرد بگفت که نوشته با طلحه و زبیر از روی کراهت بیعت کردند با رضا و رغبت بوده کسی ورا دفعی میکند اشتباهی می ارا

٣٦ اسامة بن زید که هم از ملازمت رکاب علی و تقدیم جهاد تقاعد ورزید گفت ایشان از بیم شمشیر اشتر بیعت کردند سهل بن حنیف که از اصحاب
امیرالمؤمنین علی در مدینه خلیفتی داشت گفت از دست مکذار این دروغ زن را مسلمانان برخاستند و اسامه را در زیر پای در سپردند
و فراوان سر و گردنش را بکوفتند و خواستند تا او را بکشند صهیب سنان و ابوایوب و محمد بن مسلمه برخاستند و تمام رحمت اسامه را
از دست مسلمانان بستدند و او را گفتند این چه بیهوده سخن بود که گفتی و جماعتی را بر شفقتی بار دیگر چنان تو باید دروغ بعث نیها کیسه ما
رها نیم کعب بن اسود از میان آن جماعت خود را بیرون افکند و طریق بصره در سپرد و در خدمت عایشه صورت حال باز گفت عایشه او را
گفت هم اکنون عثمان بن حنیف را از قصه آگاه کن و بگوی از بصره بیرون شو چه بکشوف افتاد که طلحه و زبیر با خوشدل بیعت کرده اند
گفت کدام مکتوب از جماعت مهاجر و انصار بر صدق این سخن محل گشته اگر کعب که رسول است دروغ زن باشد اینک ما ساقی را چه خطر باشد که
حرام را معتبر گیریم و اصلا علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت فرستاده که از بصره بیرون شوم تا او با لشکر برسد کعب از بر عثمان باز آمد و عایشه را
خبر باز داد طلحه و زبیر از این سخن نشنیدند و گفتند اگر کار بصره یکسره بکنیم بر ما که علی بن ابوطالب در رسد و کار با صعوبت افتد پس تدبیر شبیخون کردند و همت
شبیخون بردن طلحه و زبیر بر عثمان
الطال برنهادند از لشکریان گزیده ساخته بر عثمان تاختن بردند و بحث نکرده در کوشک حمله بردند چهل تن از حارثان عثمان را با تیغ درگذرانیدند
و او را ما خود داشت از کوشک بیرون آوردند و دار الاماره را از او تاختن کردند و چهار صد تن از شیعیان علی علیه السلام را که در آن رزمگاه بیت المال را حفظ
ساخته بودند جای بستدند و روز دیگر کار بصره را یکسره کردند و شهر را یکباره در تحت فرمان آوردند و خواستند تا عثمان بن حنیف را سر بر گیرند عایشه گفت
عثمان مردی سابقه ورزه است و از اصحاب پیغمبر کرده هست او را باید گذاشت چون حکم او را اعفو داشتند طلحه و زبیر فرمان کردند تا ریش و سبلت
عثمان را پاک بستردند و موی ابرو و مژه های یکدیگر را بکندند او کاهش پادادند و گفتند بر جای خویش امیر رو عثمان بدان حال از بصره بیرون شد طی مسافت
کرده در رکاب علی علیه السلام آمد و گفت در این شماتت گفت من ایشان را عثمان و از بصره به نیرنگ سخن امیرالمؤمنین و مسود از رزمگاه پیرمرد با گرد و یک
رفتی و خواهان اسرار آمدی با بحوی چون طلحه و زبیر از کار عثمان و ضبط بیت المال بپرداختند روز دیگر مسجد آمدند مردم را انجمن کردند و هر دو تن با عصا
بر منبر صعود دادند و خطبه کردند پس گفتند ای جماعت شامیان و مکات عثمان بن عفان را یک دراسته ایم لکن عمال او در دست ستم گشاده مردم را
ما این روی ابرو بی پاکشیده شدیم و خواستیم او را حمیتی رسانیم تا توبت آمادت کار او بر مردم شوریدند و بی خواست او را از امارت بکشتند کار او ظالم
بود و راست می گوید کسانی که از طلحه کسیم و فقالان از او و احکام قصاص بر ایشان طلحه و زبیر برنتر پهلو به پهلو بوده چون طلحه کلمه گفتی زبیر تصدیق فرمودی
داگر زبیر سخن کردی طلحه سر بر ساختی ناگاه مردی از میان گروه بر پا خواست و گفت یا طلحه تو از مدینه فراوان سوی ما مکتوب کردی و از عثمان فراوان
قبایح و شناعت نگاشتی و قتل او را واجب داشتی امروز دیگر گونه همی سخن کنی طلحه گفتی حجل کشت و سخن دنباله بگذاشت
و در رکعت از سر گرفت از آن مکتوب یاد آورد و چون مرقوم بود گفت تو اگر مکتوب کردی با کوفیان کردی این سخن از آن گفت که زبیر در قتل عثمان
با کوفیان هم عهد داشت و طلحه با بصریان هم داستان بود با جمله دیگر بار طلحه آغاز خطبه کرد و عثمان را بستود و علی را امر ناگفته و قیمت
مردی باسخن حکیم از قبیله عبد القیس حیرت و گفت آرزم شما چه رسید شما دیروز با علی بیعت کردید و میثاق محکم بستید و عهد بشکستید امروز
بجای آنکه حق بیعت و طاعت او را گذارید بر شناعت کشوده اید و علی را عیب میگوئید این عیب است که میگوئید همه وزر علی از کار با کار
بست و گشادن پیشنهاده و چون عقدی بیهوده از کار او بستید که او گرفته کیش و باز کرده کار است چون سخن حکیم بپایان آورد مردم طلحه را
سکینت نماند از جای حکیم را و حکم پیاده بر گشیدند دار السوی بنی عبد القیس کس بود بر پای خاست و از آن جمله حکیم کشت و ما گفت او هم افتاد طلحه
که شهادت بدید که بدیا مان سخن پیامبر از خلیفتی علی خواهید و خویش را خلیفه خواهد و چنین می شد که بیخبر از تنک شوالت بی کرد با اتفاق برسر او هر پیاده شده و با
دار الاماره پیش دادند و در حال بیت المال را ادر یکشود و هرچه یافت بر مردم بخش کرد تا بهره یافت انگاه بحکم طلحه و زبیر عمال بکوی در بار او صعود پیش دادند

٤٠١

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و در کس بصره بعد قتل عثمان سر برکرده بود چند که ناگاه شکسته شد و طلحه و زبیر دیگر باره پیش آمدند و اما مردم که بر امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند
مدد داده که مردم بدانستند که عثمان را علی کشت چون عثمان را علی بالسنت حجت آورد وقت حکیم که در همه بصره شجاعت و مردانگی و شجاعت او را بود
نامدار بود ... مردان گروهی از عبد القیس بمسجد آمدند و برپا در رویش که ای طلحه و زبیر بیعت علی را شکستید ... شدند
حاضر ... که ... رسول خدا را بشهر با شهر پیش ... لشکر کوچ دادند و بر سر ... اکنون مسلمانان را ... خود ... بر مردم ...
چون حکیم را شهید بزرگ ... در مسجد برادر ... دست ... آن کشت ... از مسجد بیرون ... طلحه و زبیر از مسجد بیرون شدند و مردم
مقاتله حکیم ... کردند ... پوست ... شد ... کشت ... کار دی ... کرد و ... حکیم و ... آوردند چنانکه ما ی
حکیم ... آن که کشت حکیم هم ... با سع ... کردن ... آورد ... کار ... کشیده سر ... مردم ... آتش ... نامه
روان کرد ... حکیم ... اشتاد ... ان ... شده ... مردم ... شدند و از بصره هجرت کردند و بصره بر طلحه و زبیر
حاضر شد ... کشته شدند ... گفتند ... کردیم ... چون عثمان را علی ... شما ... سوی ما ... کسی ...
هر سوی کسی ... شدند و ... که ... که ما را با علی ابوطالب ... کرد ... جان ... که ... مرد
نامه ... بود ... طلحه ... نمود ... کتاب ... یک ... شب ... کرد ... علی شد و رسول عایشه آمد ... آمد ... دیگر
عایشه ... کرد ... ترا ... علی ... که ... بر ... آن ... علی ... خویش ... مباش
... خوشت که ای عایشه ... خدای ... خویش ... مردان ... کرد ... که ... جنگ
... خویش ... است ... مردان ... بیرون شود ... که ... و ... جهاد ... اکنون ... کار ... کسی ... خود ... علی
با ... طلحه و زبیر ... شهر ... رسید و مردم بصره ... دل با علی ... آن آشفته ... که خویش ... کار
... شد ... لاحرم ... مردم ... کردند ... علی ابن ابی طالب علیه السلام ... کرد ... هم
می آورد ... بود اکنون ما را ... معاوضه ... تا ... باشد که مردم ... بر ... پاسخ ...
... مردم شما ... کردید با علی ... که ... آن حضرت ... مردم خاموش ... شدید چه
... گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ... است که مردم ... و شما ... آمدند ... طلحه
در بصره ... کردند ... طمع ... که مردم ... هر یک ... روی ... بود ... آنچه ... شاه شود
و ... مردم ... و ... طلحه ... معاش شود

... علی علیه السلام ... بر ای ... لشکر و اجتماع عسکر

چون امیرالمؤمنین علی بدانست که طلحه و زبیر از راه ... گذشتند و بکنار بصره رسیدند کشف داشت که ... و ... دست
و لشکری فراهم آید ... ایشان شوال ... لشکر ... عسکر ... شده
سپاهی ... حاضر شد ... مردم ... علی ... دوستان عثمان ... که ... روی ... آن ماسد
... اجتماع ... حرکت ... علی علیه السلام از مردم ... خاطر ... دل ...
... که امیرالمؤمنین علی ... رسیده ... و قصد ... حکیم بن جبله الشهید در میان جماعت ... باشد
فقال انه ... مُنقطع ... ان طلحة والزبیر ... علی ... حرام ...
... لا ... قوم ... العبد الصالح حکیم بن جبلة ... من رجال المسلمین ...

٥ امر الله موتی بنیّهم ما اصیب علی خطیئتهم وقتلا السابحة وخزان بیت المال الاکبر للمسلمین فقتلوهم صبراً وقتلوا غدراً
چون امیرالمؤمنین مکشوف داشت که طلحه و زبیر در بصره تاختن کردند و جماعتی از مسلمانان را بعضی بحیلت و جمعی بقهر [illegible]
دست بکردن بسته کردند و مردم [illegible] را بر کشیدند آنگاه امیرالمؤمنین دست برداشت گفت اللهمّ خذ طلحة والزبیر جزاء
الظالمین الفجرة والخفور الغادر پس [illegible] این کلمات را در حق طلحه و زبیر رقم فرمود اخرجا حرمة رسول الله
کما تجرّ الامة عند شرائها متوجّهین بها الی البصرة فحبسا نساءهما فی بیوتهما وابرزا حبیس رسول الله لهما ولغیرهما
فی جیش ما منهم رجل الّا وقد اعطانی الطاعة وسمح لی بالبیعة طائعاً غیر مکره فقدموا علی عاملی بها وخزّان بیت
مال المسلمین وغیرهم من اهلها فقتلوا طائفة صبراً وطائفة غدراً فوالله ان لو لم یصیبوا من المسلمین الّا
رجلاً واحداً معتمدین لقتله بلا جرم جرّه لحلّ لی بذلک قتل ذلک الجیش کلّه اذ حضروه فلم ینکروا ولم یدفعوا عنه بلسان ولا
ید دع ما انّهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدّة التی دخلوا بها علیهم میفرماید طلحه و زبیر عایشه را چنان [illegible]
بصره کوچ دادند که کنیزکی را از بهر بیع و شری کوچ دهند و زنان خود را در پرده بداشتند و پردگی رسول خدای را از بهر انجام کار خود با لشکری
بیرون آوردند که تمام [illegible] با من بیعت کرده اند آنگاه پیمان شکستند و عثمان بن حنیف حارس بیت المال و جماعتی از مسلمانان را تا جمعی
را بحیلت [illegible] بکشتند سوگند با خدای اگر جز یکی [illegible] جماعت قسمت
یکتن از مسلمانان کرده بودند خون ایشان بر من حلال بود چه حاضر شدند [illegible] دفع زبان [illegible] گشتند
بصره [illegible] لشکر عایشه در بصره شدند [illegible] قتل یکتن بود [illegible] جماعت [illegible]
بودند [illegible] قتل واجب آید بالجمله آنگاه امیرالمؤمنین علی این کلمات [illegible]
محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر بمردم کوفه بمکتوب کرد من عبد الله علیّ امیر المؤمنین الی اهل الکوفة جبهة
الانصار وسنام العرب امّا بعد فانّی اخبرکم عن امر عثمان حتّی یکون سمعه کعیانه انّ الناس طعنوا
علیه فکنت رجلاً من المهاجرین اکثر استعتابه واقلّ عتابه وکان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه
الوجیف وارفق حدائهما العنیف وکان من عائشة فیه فلتة غضب فأتیح له قوم فقتلوه وبایعنی الناس
غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طائعین مخیّرین واعلموا انّ دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت
جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد عدوّکم ان شاء الله
خلاصه کلمات بپارسی چنین می آید میفرماید ای مردم کوفه شما اشرف انصار و افضل عرب هستید شما را از کار عثمان آگهی میدهم که اصحاب آن
کار [illegible]
و [illegible] مسلمانان [illegible] طلحه و زبیر [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] بیعت کردند [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
و همچنان حاضرات ابوموسی اشعری [illegible] قبل امیرالمؤمنین حکومت کوفه داشت بصحبت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص مکتوبی کرد من عبد الله
علیّ امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس امّا بعد فانّی قد بعثت الیک هاشم بن عتبة لتشخص الیّ من
قبلک من المسلمین لیتوجّهوا الی قوم نکثوا بیعتی وقتلوا شیعتی واحدثوا فی الاسلام هذا الحدث العظیم

ترجمه مکتوب

نامه [illegible] هاشم بن عتبه [illegible] ابوموسی

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

51 فاستعن بالناس الی معونة خالد بن [illegible] فلعلک فانی لما [illegible] الذی انت به و [illegible] علیه الا الکون

من اعوانی علی الحق و انصاری علی هذا الامر والسلام. حاصل اینست که ابو موسی الاشعری داشت که من [illegible]

کور و سست [illegible] ماشی [illegible] ناما [illegible] کس و سوی من [illegible] آنان که بعد [illegible] شکست و [illegible] شد

مردم [illegible] ایشان را [illegible] خویش کنم کسی چون [illegible] علی علیه السلام [illegible] کرده و [illegible] شده کمتر امیر المؤمنین [illegible]

ابو موسی [illegible] و مردم کوفه را [illegible] گفت امیدم [illegible] [illegible] ساخت طریق آخرت [illegible]

[illegible] باشد و ملازمت حیش علی [illegible] اگر آخرت [illegible] شد [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] مردم کوفه [illegible] المشکل [illegible] [illegible] بر [illegible]

علی بن عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس [illegible] علی علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] این شعر انشاد کرد

لا هم فاعقر بعلی جمله — ولا تبارک فی بعیر حمله — الا علی بن عدی لیس له

[illegible] ابو موسی [illegible] هاشم [illegible] مالک الاشعری [illegible] ابو موسی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

حصره محمد بن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] ابو موسی [illegible] امیر المؤمنین

[illegible] هاشم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

و آن مردم [illegible] مخالف [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] هاشم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] ابو موسی [illegible]

[illegible]

کتاب علی علیه السلام علی علیه السلام عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را طلب [illegible] ابو موسی [illegible] من عبد الله علی

الی ابو موسی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد یا ابن الحائک یا عاض ایره فوالله انی کنت لأری ان

بعدک من هذا الامر الذی لم یجعلک الله له اهلا و لا جعل لک فیه نصیبا سیمنعک من رد

امری والانتزاء علی وقد بعثت الیک ابن عباس و ابن ابی بکر فخلهما والمصر واهله واعتزل عملنا مذموما

مدحورا فان فعلت والا فانی قد امرتهما ان ینابذاک علی سواء ان الله لا یهدی کید الخائنین فاذا ظهرا

علیک قطعاک اربا اربا والسلام علی من شکر النعمة ووفی بالبیعة وعمل برجاء العاقبة. ابو موسی [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر [illegible] مردم کوفه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

تا مردم عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر که بحسب امر امیرالمؤمنین بکوفه آمده بودند ابوموسی بیجهان [illegible] دعوای محبت و ایشان را دفع
میکرد چون وقوف ایشان در کوفه بدراز کشید و خبر باردوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید از بدیه کوچ داد و در وادی ذی قار
نزول فرمود امام حسن علیه السلام را با عمار بن یاسر بجانب کوفه روان داشت و بدین صوب زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده
[illegible] رفتند و بعد حسن علیه السلام دستنامه بمردم کوفه نگاشت مکتوب من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من

کتابت علی علیه السلام باهل کوفه

بالکوفه من الناس اما بعد فانی خرجت عن حیی هذا اما ظالما واما مظلوما واما باغیا واما مبغیا علیه
وانا اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما نفر الی فان کنت محسنا اعاننی وان کنت مسیئا استعتبنی
دو حمله [illegible] مردم کوفه [illegible] و اگر من ظالم باشم و اگر مظلوم باشم طریق طغیان گرفته ام یا مردم [illegible] در طغیان شوریده اند
اکنون [illegible] حاضر شوید اگر براه نیکوئی دلگواری بمردم [illegible] و اگر من برضای شما کار نخواهم کرد این مکتوب را با ابوموسی

کتابت علی علیه السلام بابو موسی

اشعری کرده است من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک
وعلیک فاذا قدم علیک رسولی فارفع ذیلک واشدد مئزرک واخرج من جحرک واندب من معک فان
حققت فانفذ وان تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت ولا تترک حتی یخلط زبدک بخاثرک
وذائبک بجامدک وحتی تعجل عن قعدتک وتحذر من امامک کحذرک من خلفک وما هی بالهوینا التی ترجو
ولکنها الداهیة الکبری یرکب جملها ویذلل صعبها ویسهل جبلها فاعقل عقلک واملک امرک وخذ
نصیبک وحظک فان کرهت فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری لتکفین وانت نائم حتی لا یقال این
فلان والله انه لحق مع محق وما ابالی ما صنع الملحدون حاصل این سخنان فارسی [illegible]
[illegible] چون این نامه فرو خواند [illegible] در میان [illegible] که فرمان [illegible]
[illegible] سوگند یاد میکنم [illegible] تا آگاهی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ابوموسی این کار را [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] سوگند یاد [illegible] امام حسن
علی علیه السلام [illegible] عمار بن یاسر [illegible]
[illegible] ماترک بیت نفسی خذ اتم الحق الی ان لا یکون
تنشأ عثمان من قبره ثم اخرجناه بالبادیة [illegible] عمار [illegible]
[illegible] ابوموسی اشعری [illegible]
[illegible] حسن [illegible] کلمات ولعرستی [illegible]
[illegible] اللهم سدد منطق ابن نبینا [illegible] حسن علیه السلام [illegible]

وحی کمست [illegible]

خطبه امام حسن علیه السلام

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] قرائت فرمود آنگاه [illegible] خطبه کرد فقال الحمد لله العزیز الجبار الواحد
القهار الکبیر المتعال سواء منکم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف باللیل وسارب بالنهار
احمده علی حسن البلاء وتظاهر النعماء وعلی ما احببنا وکرهنا من شدة ورخاء واشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله امتن علینا بنبوته واختصه برسالته وانزل علیه

وحیه

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

وجعله واصطفاه على جميع خلقه وارسله الى الانس والجن حين عُبدت الاوثان واطيع الشيطان وجُحد
الرحمن فصلى الله عليه وعلى آله وجزاه افضل ما جزى المرسلين اما بعد فانى لا اقول لكم الا ما تعرفون
ان امير المؤمنين علي بن ابي طالب ارشد الله امره واعز نصره بعثني اليكم يدعوكم الى الصواب والى العمل
بالكتاب والجهاد في سبيل الله وان كان في عاجل ذلك ما تكرهون فان في آجله ما تحبون ان شاء الله
ولقد علمتم ان عليا صلى مع رسول الله وحده وانه يوم صدّق به لفي عاشرة من سنه ثم شهد مع
رسول الله جميع مشاهده وكان من اجتهاده في مرضاة الله وطاعة رسوله وآثاره الحسنة في الاسلام ما
قد بلغكم ولم يزل رسول الله راضيا عنه حتى غمّضه بيده وغسّله وحده والملائكة اعوانه والفضل
ابن عمه ينقل اليه الماء ثم ادخله حفرته واوصاه بقضاء دينه وعِداته وغير ذلك من اموره كل ذلك من
منّ الله عليه ثم والله ما دعا الى نفسه ولقد تداكّ الناس عليه تداكّ الابل الهيم عند ورودها
فبايعوه طائعين ثم نكث منهم ناكثون بلا حدث احدثه ولا خلاف اتاه حسدا له وبغيا عليه فعليكم عباد
الله بتقوى الله وطاعته والجد والصبر والاستعانة بالله والخفوف الى ما دعاكم اليه امير المؤمنين
عصمنا الله واياكم بما عصم به اولياءه واهل طاعته والهمنا واياكم تقواه واعاننا واياكم على جهاد
اعدائه واستغفر الله العظيم لي ولكم خلاصه سخن این است که بعد از سپاس و ستایش خداوند و درود رسول صلعم فرمود ای مردم کوفه
چیزی بگویم که بدانید تا امیر المؤمنین علی مرا بسوی شما رسول فرستاد و شما را بطریق صواب عمل باحکام کتاب و جهاد با اهل بغی دعوت
میفرماید اگر چون همه رنج است و زحمت است پایان آن همه راحت و نعمت است و شما دانسته اید که علی اول کسی است که با رسول خدا نماز
گذاشت و در ده سالگی تصدیق نبوت او نمود و در همه غزوات ملازمت خدمت او کرد و او را همواره از خود راضی داشت تا گاهی که دیدگان او را
بدست خود بست و او را غسل داد الا آنکه فرشتگان حاضر او گردیدند و فضل بن عباس حمل آب همی داد و او را بخاک سپرد و بعد از رحلت
رسول کسی جز او ادای دین و انتظام امور پیغمبر را متصدی نبود و بعد از رسول خدا مردم را بخویشتن دعوت نفرمود تا گاهی که مردم مانند اشتران تشنه که بر
آبگاه ازدحام کنند بروی در آمدند تمام بیعت کردند آنگاه جماعتی بیعت را بشکستند و از در حقد و حسد و طغیان
کردند اکنون بر شماست که اطاعت خدا و اطاعت او کنید و از خدای مدد جوئید و بسرعت بسوی امیر المؤمنین بشتابید چون حسن
علی این کلمات بپای برد عمار بن یاسر بپای خواست و خدای را سپاس گفت و رسول را درود فرستاد آنگاه ندا در داد که ای مردم برادر پیغمبر شما و پسر عم او شما را
برای نصرت خود طلب کرده است و خداوند شما را در اختیار دین حق نصرت پیغمبر و حرمت عایشه ممتحن داشته است همانا حق این دو حشمت عظیم
اعظم است ايها الناس عليكم بما لا بُدّ منه و بقية لا يعلم يا ای مردم سرداری شما کسی بپذیرید که از او داناتر و عالمتر کسی
او را نعلم نبود علم او لدنی است امر کار را خدا در کار است چون عمار سخن بپایان برد و شما را شک و شبهت نماند ابوموسی اشعری چون
این کلمات بشنید ساکت شد که سادات مردم با علی کوچ دهند و بر حال او بر فسون دواد و گفت سپاس خدای را که القرعه مارا لوجود محمد مجمع ساخت
و ما را بعد از عداوت و شمار و حقد بیار و برادر آورد و قتال در میان یکدیگر حرام ساخت کما قال الله تعالى ولا تأكلوا اموالكم
بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام لتأكلوا فريقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون و نیز خدای فرماید و من
يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما
ای مردم از خدا بترسید و سلاح جنگ کنید و مال را از جوف مال بالسدای مال گوید و در طاعت خدا نکنید سخن مرا گوش دارید همانا اصل

کلام ابوموسی

ولی

٥٤ ولی مصطفی بن و پناه خائفین خواهید بود همانا سنا با علی ابوطالب طلب میکند که ما در خون امیر المؤمنین عثمان حیات دهد خواری بسول طلحه و زبیر قتال دهید
و ما آن مسلمانان که با ایشان کوچ داده اند رسم آغاز بدعت ارشادی است راستی کردار و امور بسیار رسانم که در مراجعت و مسافرت بیرون شوید
در حضرت ما رهباک کردید چنان می نماید که کوی کور تر بسخن رسول خدای آرام کردی را تن است یاد بکردید و بیرون بود اکر در این فتنه ناشی بکور تر است که
نشسته باشی از رفته باشی بکور تر است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی بکور تر است که رونده باشی اکنون مردم شمشیرها را تندرا کنید و تیرها را در هم شکنید و پیکانها
تیرها را بر کشید و زه کمانها را ببرید و قریش را با هم گذارید تا اصلاح کار خویش کنند و یک دیگر را اگر لختی باشد و سوار را پیاده سازی و صیری سید اکنون
شرط نصیحت بجای آوردم دیکر حیلتی و جدیلتی نبود مردم سخنان پس بدیدند و عمّار مورد رنجیدند آتش فتنه بسوختند چون سخن بجا آورد عمّار
یاسر بر جست و گفت ای ابوموسی تو از رسول خدای شنیدی گفت شنیدم این سخن است من این کفتم منم نیست عمّار گفت اگر سخن تصدیق کردی
اجابت این حکم بر ذمّت نیست و آنچه خویش جای کن و در روی خویش بنکار بسته و خویشتن را در فتنه میفکن آنجا من کواهم که رسول خدای علیه السلام
قتال با کیش فرمان کرد و ایشان را یکایک برشمرد و آنکاه فرمان قتال قاسطین داد اگر بجای این سخن آفتاب شهود کنیم و کواهان آرم اکنون چنانکه
گفتی است تو نیز این سخن است پس دست خویش فراده دست ابوموسی را بگرفت و گفت. علیه الله من عاقبته خلعه دو دست او را
بکشید و از منبر فرود آورد این وقت حسن علیه السلام اشرّ لی که از دیگر امیر المؤمنین کرده بود بدست آن ابوموسی را از امارت معزول کرد و دیگر
هیچ امر مردم در مسجد اکنون شدند و حسن علیه السلام حاضر شد و در روی با مردم کرد و حمد خدای و درود رسول سپاس بکرد ثم قال ایها الناس انا جئنا
ندعوکم الی الله والی کتابه وسنة رسوله والی افقه من تفقه من المسلمین واعدل من تعدلون و
اوصل من تفضلون واوفی من تبایعون من لم یعبه القرآن ولم تجهله السنة ولم تقعد به السابقة الی
من قربه الله تعالی الی رسوله قرابتین قرابة الدین وقرابة الرحم الی من سبق الناس الی کل مأثرة الی
من کفی الله به رسوله والناس متخاذلون فقرب منه وهم متباعدون وصلی معه وهم مشرکون وقاتل معه
وهم منهزمون وبارز معه وهم محجمون وصدقه وهم مکذبون الی من لم ترد له رایة ولا تکافأ
له سابقة وهو یسألکم النصر ویدعوکم الی الحق ویأمرکم بالمسیر الیه
لتوازروه وتنصروه علی قوم نکثوا بیعته وقتلوا اهل الصلاح من اصحابه ومثلوا
بعماله وانتهبوا بیت ماله فاشخصوا الیه رحمکم الله فمروا بالمعروف وانهوا عن المنکر واحضروا
بما یحضر به الصالحون فرمود ای مردم ما شما را بسوی خدا و کتاب خدا و سنت رسول خدا میخوانیم و بسوی آنکس که عالم ترا از کس در اسلام است
و بسوی آنکس که عادلترا از کس است که مبایعت کنید و فاضلترا از اوست شما چنانکه باید و فادار تر از کس است که با او بیعت کنید و آنکس که قرآن او را فضایل است و سنت
و سبقت طریقت او ست و خداوند او را با رسول خویش قرابت دین و قرابت رحم مقرر داشته و بسوی کسی خوانیم که در خصایل خیر از مردم پیشی کرفته او
سوای مشر رسول خدا را کافی بوده و فتنه که مردم او را فرو گذاشتند با او قربت جست و وقتی که دوری کردند با او نماز گذاشت وقتی که مشرک بودند با
مقاتلت فرمود وقتی که منهزم بودند با او مبارزت بشتافت وقتی که پایان سر بر تافتند و بسوی کسی که تصدیق رسول خدا کرد وقتی
که تکذیب او کردند و بسوی کسی که رایت او هیچ وقت بهزیمت نشده و هیچ سبقت او کس نداشته اکنون نصرت خویش را از شما مسئلت میکند و شما را
بسوی حق دعوت میفرماید تا بسوی او شتاب کنید و مساعدت او کنید با جماعتی که بیعت او شکستند و شیعیان او را بکشتند و بیت المال مسلمانان
غارت کردند اکنون بشتابید بجانب او و امر معروف و نهی از منکر را دست باز ندارید تا خداوند شما را رحمت کند این وقت قیس بن سعد بن عباده
بر خاست و خداوند را سپاس و ستایش کرد و گفت ایها الناس اگر امر خلافت بشوری افکندیم همچنان علی علیه السلام احق ناس بود

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چه اسف اسلام و حجت باهره و علم منیع و حصن حصین ما کار محکم امام و ملت است و کس را او را دو حالت دو سال و بر احوال ما شده است ۵۵
طلحه و زبیر که با امام بیعت کردند و آنگاه عهد بشکستند این شعر را الیمانی بگفت

نصبنا امام الله اذ کان بیننا علی و ابناء النبی محمّد وقلنا له اهلاً وسهلاً ومرحبا
نقبّل یدیه من هوی و تودّد فمرنا بما ترضی نجبک الی الرضا بصمّ العوالی والصفیح المهنّد
وتسوید من سوّدت من اهل طاعة وان کان من سوّدت غیر مسوّد
وان تلک ما تهوی فذاک نریده وان تخط ما تهوی فغیر تعمّد

ابوموسی چون این کلمات بشنید بر منبر صعود داد و گفت ایها الناس خویشتن را از فتنه بر کنار دارید و از خون و قتال بپرهیزید اینک امیرالمؤمنین کلام ابوموسی منع مردم از اطاعت علی ع
عائشه است که نامه فرستاده و با اهل بصره فرمان داده کجایی تا علی و جمعی سلامت اصحاب جمل را سخن شنید زید بن صوحان پای کشید و
امر اینک عائشه است که حاضر برای این کار داده و این دیگر امر مردم کوفه فرستاده و بر ما چنانک فرمان کردند و نگو سید شدند رسول خدا تعریض مدح صوحان بر عائشه
او را مامور فرموده که در خانه خویش بنشیند و مردان لشکر و مادر را فرمان کرده که مردان شوند و با دشمنان دین جهاد کنند اینک او کار خویش را گذاشته و کار ما
او را گذاشته او سامان خانه نشیند و دو گروه بسته اینک به وحی رسید و شمشیر کوچ و به دست شبث بن ربعی جست و او طعن در وی گفت ای عمانی احمق تعریض شبث بن ربعی
تو کیستی این سخن گفتی و در دل حلولا کرد برفت مقطوع لسید آمدی امر و امر المؤمنین را بسکوی میدارد بشنو ابن ربعی روی بکرد و
و آن دست مقطوع بجانب ابوموسی اشارت کرد و گفت ای پسر بی حیای که در مال از موج بارداری و کار دارد که بدین آن رود و دست بالا
و این آیت قرائت کرد الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ یُتْرَكُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِن
قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکَاذِبِینَ آنگاه فرمود که اجماع سوی امیرالمؤمنین سرعت کنید که صراط
شریعت در سمای حقیقت است ابوعبد خیر بر خاست و گفت ای ابوموسی مرا خبر ده که آیا طلحه و زبیر با علی بیعت کردند یا نه ابوموسی گفت اصلاح عبد خیر با ابوموسی
بیعت کردند گفت آیا علی چیزی بعاینه کرد که موجب نقض بیعت شود گفت ندانم عبد خیر گفت پس سامان ما دادی وا ندانم که بیچ کس کو
نکوهش این چنان کرده کدام یک طریق اصابت و اقتصاد سپرده علی علیه السلام بر طور کرده جای او و طلحه و زبیر بصره و معونه در شام جای گرفته
و مردم حجاز در جاهای خویش نشسته اند و از جدال و قتال با خویش در کناره نشسته اند ابوموسی گفت ایشان بهترین جماعت اند عبد خیر گفت زمان
در گذشت ای ابوموسی که وسواس شیطانی و هواجس نفسانی بر تو غلبه کرده حسن علیه السلام گفت ای ابوموسی از چه روی مردم از نصرت
ما باز می داری حال آنکه میدانی که ما جز صلاح حال مردم و اسلام و اعانت امیرالمؤمنین کس را هیچ روی و معنی نباشد ابوموسی گفت
مالی انت و انّی المستشار موتمن مردمان زنهار بمن شتابند و نیکو کنند در صلاح حال ایشان اندیشه کنم عمار یاسر سخن بدان گفت و گفت
اندیشه دانی او باطل از حق چه شناسی بیعتها نبشته نو کس را استشار فرموده اموت مردی زنی بسم بر خاست و با تیک عمار در رد گفت ای بد تعریض عمار یاسر
گوش بنده زمان در کشی و بر مردم مصر اندیشه عثمان را تهییج جهان قوی را بشکاه بر تحتی و اراده ایشه چراغ سیر شهر در آمدی و بهید گامی بکرسی
و رای شهر باز نگه آمد حسن علیه السلام آن بی بی را ابیم داد و در جا مقیم آورد ابوموسی دیگر باره آغاز سخن کرد و گفت ای مردم امور دنیا را نسیان آن کلام ابوموسی منع مردم
دون آخرت و طلب سلطنت و جهانگیری بیرون شده اند که علی و آن دیگر طلحه است اگر کار آنجهان خواهید کارهای خویش باز شوید و
در کنید و اگر طمع جاه و مال باشد اعداد جدال و قتال کنید این جدال و قتال اول وقت نابت کردن که حلقه شمار احصا نداند و پامال ما
و هلاک ساخت گفتند ای ابوموسی این چه جمله و حدیث است که آخر سبب علی مردم بیعت گفت نکر سماه نیک سبب عثمان خود
چرا آن حال از کردن فرو داشتند و آنکه کشتند که کدام کس کشت گفت محمد بن ابی بکر پس محمد نیز از اهل سبب عثمان کرد

سنه ۳۶

دست مکان او را گمی بود آنگاه در تحت بیعت دیگر کس شد پس روی با عمار یاسر کرد و گفت یا ابا الیقظان بکدام حجت بیعت عثمان را بشکستید
و خون او بریختید گفت از بهر آنکه خون مسلمانان بچیزی نشمرد و بیت المال مسلمین را بر خویشاوندان خود بخش کرد و سفیهان را امیر کرد تا مردم سوار
ساخت و صحابه و اخیار مسلمین را خاص از بهر ایشان سپر حجت گفت پس یا عمار او را کشتی عمار گفت من نکشتم لکن بکشتن او صویب
کلمات حسن بن علی علیهما السلام — بکردم حسن علیه السلام گفت ای ابوموسی چه مردم را از نصرت منع میکنی در کار دین لعل ما گونه میری گفت امروز روزگار فتنه است فتنه حق با باطل ماند
صواب آنست که کس در جای خویش نشیند و اگر او را کس بیاری خواند شود یاری او دست باز گیرد لکن خویشتن بیرون نشود در طریق مجاهرت
و مصابرت برود که امیرالمؤمنین مرا چنین فرموده عمار یاسر گفت غایت ترا چنین فرموده لکن امیرالمؤمنین مرا فرموده است که مردمان کوفه را فراهم
ترغیب هیثم بن مجمع — کنم و با حضرت او کوچ دهم تا با طلحه و زبیر که طریق مخالفت ساخته اند مبارزت آغازد در اینوقت هیثم بن مجمع العامری برخاست
و گفت ای مردم امیرالمؤمنین شما را طلب فرموده و در رسید جود الطلب مأمور بوده فرمان دسید بپذیرید بجانب او کوچ دهید و هرچه گوید بپذیرید
فرمان نهید از پس او قعقاع بن عمرو برخاست و گفت ای جماعت نصیحت من گوش دارید او را حاجت است بپشت گوش مجاهدت بی درنگ آهنگ
خدمت علی کنید و در حرب و در برگ هم آهنگ شوید و سخنان ابوموسی را بچیزی نشمرید و بخشی کسی هستم که با خدمت او شتاب کنم اکنون
رغبت سیحان بن صوحان — برادر صعصعه سیحان بن صوحان که مردی ببلاغت بیان و ذلاقت لسان بود بر پای خاست و مردمان را خطبه کرد و گفت ایها الناس مردمان را
امامی بایست تا کار دین بپای دارد و دست ستمکاران از آستین بر آرد و بپای بشکند و داد مظلوم از ظالم بستاند امروز هیچکس با پیغمبر قرابت و قرابت علی
نیست و عبادت و زهادت خاص اوست و سماحت و شجاعت مخصوص وی است امروز شما را طلب فرموده تا حق از باطل جدا کند و کار
خویش با مخالفین یکسره فرماید بتقصیر و توانی مجوئید و تمام رغبت بسوی او گرایید حسن علیه السلام فرمود ای مردمان علی امام شماست و شما را بحق است
یکباره او را نصرت کنید ما امروز خویش را بالقوت شما با دشمنان فیصل فرماید و نخستین شما را امید بهره حق دعوت کند اگر بپذیرید بسلامت شتابید
ترغیب هند بن عمرو مردم را بنصرت علی — و اگر فیصل امر با زمان تیغ افتد با حضرت او شتاب گیرید و یکدیگر را بطاعت بخوانید که عصیان هیچکس را از دیگری بهتر نکند در اینوقت هند بن عمرو خطبه
کرد و گفت ای مردمان این پسر امیرالمؤمنین و پسر پیغمبر و جگرگوشه فاطمه دختر رسول خداست امیرالمؤمنین علی شما را آزرد کس او داشته که بر نصرت جود را بسوی
شما رسول فرستاده تقصیر مکنید جان و مال بکف نهید و بسوی او کوچ دهید در اینوقت عمار گفت ای ابوموسی تو را چه حکمی که این مردم در
حاضر امیرالمؤمنین علی است اگر تو در تحت بیعت او نیستی چرا مردم را از نصرت او باز داری گفتی اگر بیابین خبر فرود آیی تا از آن سوی چه با علی علیه السلام مرد
که مردم کوفه ترهات ابوموسی در ترک گرا افتاده اند و از سپاه شدن و اعداد کار کردن تقاعد و توانی دارند امیرالمؤمنین علی مالک اشتر را طلب داشت
اخراج اشتر نخعی ابوموسی را از دار الاماره — و فرمود تو شفاعت تو ابوموسی را از عمل باز کردم و او را بحکومت کوفه دست باز داشتم هم اکنون بر ذمت تست که بدانجا شوی و شر او را
دفع دهی و مردم کوفه را حاضر لشکرگاه سازی عرض کرد یا امیرالمؤمنین من بر دست انم که سورت آتش فتنه ابوموسی جز با تیغ شمشیر تسکین نشود و
در ساعت بر نشست و بتعجیل و تقریب طی طریق کرده بکوفه آمد و بهر جا در کوفه بر بارع عبور میرسید از قبایل و احکام خویش را فراخواند و میگذشت
تا بدار الاماره که نشیمن ابوموسی در آنجا بود همچنان کار از راه رسید با تنگ زد غلامان ابوموسی که بر سرای سلطان بیرون شوید گفتند صاحب
در مسجد آدینه است آنگاه که بار آید و اجازت فرماید اشتر را عمودی آهنین در دست بود برآورد و بر روی چند سر از غلامان ابوموسی بشکست غلامان
جانب مسجد گریختند و اینوقتی بود که ابوموسی در منبر جای داشت و رغبت مردم را با خدمت علی مکر ساخته خاموش نشسته بود و سخن مسابک بود
که ساد اما این عصیان که کرده و کار نکام ساخته امیرالمؤمنین او را از عمل باز کند و رحمتی بر ساند ناگاه نگریست که غلامان او در مسجد سر شکسته
و خون بر چهره و جامه دویده در آمدند و قصه بگفتند یکباره شکیب ابوموسی برفت و از منبر فرود شده با گروهی بسوی دار الاماره تعجیل کرد
چون اشتر او را دیدار فرمود گفت ای ابوموسی این سرای سلطان خاص علی است و آنکس را بود که او فرمان دهد تو در اینجا چکنی که با علی از در عصیان

کتاب جمل که کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مردی گفت ای اشتر مرا سالی ده و مهلتی کن تا بار از شهر خود بستانی بدست کنم و بدان ای بدم گفت مهلت بدهم و فرمان کرد تا اثاث البیت او را
از دار الاماره برآوردند و از بیرون سرای بر ریختند و آنچه برآوردند مردم بغارت همی بردند اشتر گفت ای ابوموسی این جهان مردمند که آن شما را غو
همی کردی و شهر با لی واسودی ابوموسی آن با ضیاع رفت همی و بها همی جست که یک امشب مرا در این شهر بگذار تا جای بستانی از شهر خود
بیرون اشتر او را امان داد و مهلت که داشت تا روز بپای بود و او شبانگاه پنهان کرد و شد و آن شب را حسن بن علی علیهما السلام و عمار یاسر
و مالک اشتر در سرای سلطان بامداد کردند و چون آفتاب بر آمد مردم کوفه برگ سفر راه ساخته و سلاح جنگ خود راست کرده
و بکار حسن علیه السلام بیرون شده آهنگ ذی قار نمودند و قیس بن سعد بن عباده بدین اشعار مردم کوفه را تحریض و ترغیب کرد

جزی الله اهل الکوفة الیوم نصرة | اجابوا ولم یابوا بخذلان من خذل | وقالوا علی خیر حاف وناعل
وصینا من ناقض العهد من بدل | فما آن رادوح الیتی بعثنا | تسوق بها الحادی المنیخ علی جمل

فما هکذا کانت وصایا نبیکم | وما هکذا الانصاف اعظم بذا المثل
فهل بعد هذا من مقال لقائل | الا قبح الله الامانی والعلل

و هاشم بن عتبه که مرقال لقب داشت روایت کند(؟) گفت

وسرنا الی خیر البریة کلها | علی علمنا انا الی الله نرجع
نوقره فی فضله ونجله | وفی الله ما نرجو وما سوف نمنع

ونخصف اخفاف المطی علی الوجا | وفی الله ما نرجو وفی الله نوضع | ولما یجمع امر الحق والهدی
الی ذی یمن فی نصرة نتسرع | نکافح عنه والسیوف شهیرة | نصافح اعناق الرجال فنقطع

حسن علی اعداد لشکر کوفه

ابن ابی الحدید آورده است از ابوالطفیل می‌نویسد که چون مردم کوفه راه ذی قار نزدیک کردند علی مردم خویش فرمود یاتیکم من الکوفه
اثنا عشر الف رجل ورجل واحد یعنی از مردم کوفه دوازده هزار کس بیاید و یک تن پس بر در شمار ایستاد چون شمار کردند یک کس فزونی و کم
نداشت [illegible] چون راه نزدیک کردند امیرالمؤمنین پیشباز ایشان رفت و ترحیب گفت و ترحیب و نوازش فرمود آنگاه گفت ای مردم کوفه شما
کسانی که شهر شام گرفتید و قبله اسلام باشند من از همه جهان شهر شما را برگزیدم و از همه خود را برگزیدم [illegible] فتح نصرت آنجا خواهم شد و شما را
از مکر مردمان [illegible] و گفتم که شما را بکار خویش [illegible] فرا خواندم سپاهی را در روی زمین پیش کردند اکنون شما را خواندم که مرا یاری دهید
با این برادران که با ما اندیشه مبارزت و مناقحت دارند بحث نصیحت کنیم باشد که پند برند و اگر ایشان را احوال خود کنند ایم و رفق و مدارا
کار کنیم و اگر بار [illegible] سر آورند و بار در مبارزت [illegible] چاره کنند ما نیز چاره دل [illegible] و مساعد [illegible] کنم و خدا را خواهم تا مرا
نصرت و پیروزی بخشد کوفیان گفتند با امیرالمؤمنین اطاعت بیعت چون طاعت بر دل واجب دانسته ایم و جان و مال در راه تو گذاشته ایم
هرچه فرمان کنی بی تحاشی بپذیریم و شرط متابعت بپای بریم لاجرم امیرالمؤمنین ایشان را در ذی قار فرود آورد و با جماعت از پیش برفتند و با اول
دوی دعوی ثابت جای کردند در حرب که در آن با امیرالمؤمنین علی در ذی قار عائشه بسوی حفصه دختر عمر بن الخطاب مکتوب کرد

مکتوب عائشه بحفصه

که ای حفصه را خبر رسید که علی ابوطالب در ذی قار لشکرگاه کرد و لکن کاری که اکثر سپاه و عدت و عدد آگاه شد سخت خائف و
ترسناک گشت ای ... شتر را ماند که اگر پیش شود عقر گردد و اگر واپس رود نحر شود چون این نامه به حفصه رسید کنیزکان را فرمود تا دف بدست
گرفتند و دف کلمات نغمی ساختند و دف بنواختند ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کالفرس ان تقدم عقر ان تاخر نحر
[illegible]

سادات الطلقا چون این بدانستند که حفصه در آمدند و گوش برای آن نهادند و سماع عائشه کردند ام کلثوم دختر علی علیه السلام بر رد مد

ام كلثوم جلباب خويش بپوشيد و در ميان زنان متنكر انجمن حفصه در رفت و چون اين كردار را مشاهدت كرد و پرده از ديدار بر گرفت حفصه
چون چشمش بر ام كلثوم افتاد و از آن كردار سخت خجلت زده گشت ام كلثوم گفت اين خصومت با علي بر در آورديد كه با پيغمبر بكار بستيد و خدا
قرآن در حق شما فرود كرد حفصه گفت سخن كوتاه كن كه خداوند ترا رحمت كند و مكتوب عايشه را بمدينه سهل بن حنيف كه از جانب امير المؤمنين
علي عليه السلام در مدينه حكومت داشت در اين معني اين شعر بسرود گفت

عدمنا الرجال بحرب اليمان ... فما للنساء وما للسباب
اما حسبنا ما اتينا به ... لك الخير من هتك ذاك الحجاب
ومخرجها اليوم من بيتها ... يعرفها الدب نبح الكلاب
الى ان اتانا كتاب لها ... مشوم فيا قبح ذاك الكتاب

بالجمله چون لشكر كوفه در ذي قار انجمن شد علي عليه السلام در ميان جماعت بر پاي شد عمامه سياه بر سر بسته و طيلسان سياه بر دوش افكنده مردم را
ديگر خطبه كرد فقال الحمد لله على كل امر وحال في الغدو والاصال واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده
ورسوله ابتعثه رحمة للعباد وحياة للبلاد حين امتلأت الارض فتنة واضطرب حبلها وعبد الشيطان
في اكنافها واشتمل عدو الله ابليس على عقائد اهلها فكان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب الذي اطفأ الله
به نيرانها واخمد به شرارها ونزع به اوتادها واقام به ميلها امام الهدى والنبي المصطفى فلقد صدع
بما امر به وبلغ رسالات ربه فاصلح الله به ذات البين وآمن به السبل وحقن به الدماء والف به بين
ذوي الضغائن الواغرة في الصدور حتى اتاه اليقين ثم قبضه الله اليه حميدا ثم استخلف الناس ابا بكر فلم
يأل جهده ثم استخلف ابو بكر عمر فلم يأل جهده ثم استخلف الناس عثمان فنال منكم ونلتم منه حتى اذا كان من
امره ما كان اتيتموني لتبايعوني فقلت لا حاجة لي في ذلك ودخلت منزلي فاستخرجتموني فقبضت يدي
فبسطتموها وتداككتم علي حتى ظننت انكم قاتلي وان بعضكم قاتل بعض فبايعتموني وانا غير مسرور
بذلك ولا جذل وقد علم الله سبحانه اني كنت كارها للحكومة بين امة محمد ولقد سمعته يقول
ما من وال يلي شيئا من امر امتي الا اتي به يوم القيمة مغلولة يداه الى عنقه على رؤس الخلائق ثم ينشر
كتابه فان كان عادلا نجا وان كان جائرا هوى حتى اجتمع علي ملأكم وبايعني طلحة والزبير وانا اعرف
الغدر في وجوههما والنكث في اعينهما ثم استأذناني في العمرة فاعلمتهما ان ليس العمرة يريدان فسارا
الى مكة واستخفا عائشة وخدعاها وشخص معهما ابناء الطلقاء فقدموا البصرة فقتلوا بها المسلمين
وفعلوا المنكر ويا عجبا لاستقامتهما لابي بكر وعمر وبغيهما علي وهما يعلمان اني لست دون احدهما
ولو شئت ان اقول لقلت ولقد كان معوية كتب اليهما من الشام كتابا يخدعهما فيه فكتماه عني وخرجا
يوهمان الطغام انهما يطلبان بدم عثمان والله ما انكرا علي منكرا ولا جعلا بيني وبينهم نصفا وان دم
عثمان لمعصوب بهما ومطلوب منهما يا خيبة الداعي الام دعا وبماذا اجيب والله انهما لعلى ضلالة
صماء وجهالة عمياء وان الشيطان قد ذمر لهما حزبه واستجلب منهما خيله ورجله ليعيد الجور
الى اوطانه ويرد الباطل الى نصابه ثم رفع يديه فقال اللهم ان طلحة والزبير قطعاني وظلماني
والبا علي ونكثا بيعتي فاحلل ما عقدا وانكث ما ابرما ولا تغفر لهما ابدا وارهما المساءة فيما عملا واملا

خطبه علي در ذي قار

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

چون حمد خدای و آنکه بایست و نعت رسول را نموده و مودی کنانکه چون رسول خدای از دنیا بسرای آخرت تحویل کرد جماعتی فراهم شدند و ابوبکر را بخلیفتی بنشاندند
واو در کار خویش خلیفتی بعمر کرد و چون خواست که سردار آن خلیفتی بعمر گذشت و عمر بر سر جلس شوری نمود پس او و مردم عثمان را برگزیدند
پس مردم را دعوی و ادرار مردم آن آمد که آمد انکار اجماعت بر استحکام کردند و بنام علت سعی نمودند و بسی بدعتها که بر دانستم تحسین
طلحه و زبیر با من بیعت کردند و پس جد بیعت ایشان ابا نمودند عهد و بیعت را شکستند ایشان بطالعه سفر نمودند پس از آن چنان سفر کردند که ننگ بود
در کار عایشه را بفریفتند و با او طلحه سفر کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و ایشان ابوبکر و عمر را اعرابی مکر دید با ایشان طعنها و
عثمان را در بند خوار و ننگ داشتند که من فرد از ایشان بستم اگر خواستم بکوبم ایشان چه گفتند و سر بکشتیم آسیه گفتم ما معونت شام طلحه و زبیر را
مکر وکر دو شاه را امروز ساخت آن کلمات این بقصد و ایکی پیش بیرون شدند امکه طلحه چون عثمان می کشند سوگند با خدای
بعهد عدل و انصاف نکرده اند و سکری بر من خواستند بلکه چون عثمان از ایشان یاد جست و مرا بوطاع ایشان دهشت سوگند با خدای
ایشان طریق ضلالت و جهالت سپردند با ما شیطان سواران و پیاده کان خود را جمع کردند و راه اعتساف استقرار دادند باطل انکار ساختند
پس دستهای مبارک برداشت و گفت الهی طلحه و زبیر بیعت شکستند و عهد من شکستند و با من ظلم کردند تو ساخته ایشان را مطموس بما قدا ایشان را
منکوب دار و مکر ایشان را بسا و اعمال ایشان را که قریب چون سخن بپای آورد مالک اشتر برپای خواست و سپاس خدای را بگذارد
آنگاه گفت یا امیر المؤمنین سخنان بر اصغا نمودیم همه تصدیق و حق بود و تو پسر عم پیغمبری و داماد او و وصی و ولی و اول کسی که تصدیق
او کرده با او نماز گزاردی و در جمیع غزوات با او حاضر شدی هیچکس برین فضل و فضیلت نیست با دستی طاعت تو هست ای و دانی
دو رنج کسی بر پای طلحه و زبیر کیست عایشه چیست اما طلحه و زبیر با تو بیعت کردند و موجی بیان شکستند اگر چون عثمان را طلحه و زبیر خواهند آ
خویش را خوردار چه اول کس ایشان اند که مردم را در قتل عثمان برانگیختند اول و بر حرمت سوگند با خدای اگر داخل شوند امری که از آن
بیرون شدند از ما عثمان لجوج آن قسم ساخت ما دلهای ذو دستهای ما استوار و قوی است و ما را در انکار آمد را روی داده ور
در طلب حق چنانکه در رو بودیم و چیست که رفاعة بن رافع برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین چه اراده داری و بار کجا کوچ خواهی کرد فرمود چون اهل
داستین و فلاح امت خواهم اگر اجابت کنند گفت اگر نکنند فرمود ایشان را دعوت کنم و در طریق حق عطیت فرمایم با راضی شوند گفت
اگر نشوند فرمود ایشان را بحرام بارک فا گویید و ما را بخویش گذارند گفت اگر نگذارند فرمود آنوقت ایشان را از دفع و منع بیرون نشویم گفت این
میکوست آنوقت حجاج بن عزیه انصاری برخاست و گفت سوگند با خدای که ترا مرور بکردار نیکو راضی میدارم چنانکه دیرو گفتار نیکو
داشتم و این کلمات انشاد کرد دراکها در اکها قبل الفوت وانفر بنا واسم بنا نحو الصوت لا وألت نفسي ان هبت الموت
سوگند با خدای که یا خدا و ندرا النصر کنیم چنانکه ۱ ... ارایم بها و با نحل الصسد و سوم کرد کاحسن بن علی علیهما السلام با لشکر کوفه بیامد
آمد قعقاع بن عمرو و دیگر هند بن عمرو و دیگر هیثم بن شهاب و دیگر زید بن صوحان و دیگر مسیب بن نجبه و دیگر زید بن قیس و دیگر حجر بن عدی و دیگر
این مجدوح و داموت علی علیه السلام قعقاع بن عمرو را بجانب بصره رسول فرستاد و فرمان داد که ایشان را هیچ دقیقه از پند و نصیحت فرو نگذارد
با سدکان مباطح مصالح چون مذکور گردد مجاعت سالمت با آمد پس قعقاع رخصت کرد ... طی مسافت کرده بصره آمد و عایشه و طلحه
و زبیر را سیم ... دیدار کرد گفتند ای قعقاع اندر چه شده بیکجا آمدی گفت آمده ام جز صلاح امت و فلاح مسلمانان جست نیامده ام
چیست گفتند با جون ما جو بیخ جلد را متحیریم صلاح امت و فلاح جماعت از بس مید اینم قعقاع گفت سخن شما امید است ما نه آ
سامد و از اکثر پیش بخشتند خود را بسا ما دعوی سیصد مرد بکشتند و سیصد مرد کسی در بصره هستند چه گر کوشش شما در خون
عثمان افزون شود و کشش مسلمانان و کیش شما افزون گردد این طریق صلاح نبود است بلکه مهیج فتنه و فساد است عایشه گفت

رای بنا اول خردمندی اکنون نکوی بر چه پهلو باید جست و در پاسخ چه باید گفت قعقاع گفت پایان این امر را دیده عقل دوراندیش باید نظاره کرد
و شراره این فتنه را بزلال مدارا پیش بین باید خاموش ساخت اگر این شما در سرای سکون دارید یکباره سحاب امن و سلامت باریدن گیرد و در
بسوی عباد و عداوت فرار از هر دو سوی پدید شود و نوایب شد لکن تواند بود که چون زر در بلا سپرده شود یکچندین حوادث مبتلا گردید عایشه گفت
سخنان تو محکم خرد و اصابت عقل است اگر علی ابو طالب کار برفق و مدارا کند و طریق مصالحت و مسالمت جوید باید جانب مخاصمت فرو گذاشت
در راه مهر و محبت روییم چون قعقاع این کلمات بشنید آهنگ مراجعت نمود و حاضر حضرت امیرالمؤمنین گشت و قصه بگفت و سخن صلح در افکند
اما این سخن اصلی پذیر نبود در حضرت که عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین در آمد آن وقت علی علیه السلام نعل خویش را پینه میزد و وصله میداد
فَقَالَ یَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا قِیمَةُ هٰذِهِ النَّعْلِ فَقَالَ لَا قِیمَةَ لَهَا فَقَالَ وَاللّٰهِ لَهِیَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اِمْرَتِکُمْ اِلَّا اَنْ اُقِیمَ حَقًّا
اَوْ اَدْفَعَ بَاطِلًا فرمود یا ابن عباس بهای این موزه پاره چیست عرض کرد این موزه را بهائی نیست فرمود سوگند با خدای این موزه پاره در نزد من
محبوب تر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم آنگاه میان جماعت آمد و این خطبه قرائت کرد
فَقَالَ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَلَیْسَ اَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ یَقْرَءُ کِتَابًا وَلَا یَدَّعِی نُبُوَّةً خطبه علی در ذی قار
فَسَاقَ النَّاسَ حَتّٰی بَوَّاَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَبَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَاطْمَاَنَّتْ صَفَاتُهُمْ اَمَا وَاللّٰهِ اِنْ کُنْتُ
لَفِی سَاقَتِهَا حَتّٰی تَوَلَّتْ بِحَذَافِیرِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبُنْتُ وَاِنَّ مَسِیرِی هٰذَا لِمِثْلِهَا فَلَاَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتّٰی یَخْرُجَ
الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ مَا لِی وَلِقُرَیْشٍ وَاللّٰهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ کَافِرِینَ وَلَاُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِینَ وَاِنِّی
لَصَاحِبُهُمْ بِالْاَمْسِ کَمَا اَنَا صَاحِبُهُمُ الْیَوْمَ در جمله میفرماید که خداوند محمد را برانگیخت در وقتی که هیچکس از عرب کتابی نمیخواند و دعوی پیغمبری
نمیکرد پس مردم را براند تا ایشان را در منزل و مرتبت خویش که فطرت اسلام است جای داد و نجات داد و کار ایشان را با استقامت باز آورد و از عرب البتیاره بنیاد ثبات
قدم بدل فرمود سوگند با خدای که من در جیش پیغمبر بودم و پیکار در پیوسته میکردم تا جیش دشمن تمامت هزیمت شد هم اکنون چنانست بر حال
که در رکاب رسول خدای بودم پس بشکافم پهلوی باطل را تا حق بیرون شود و آشکار گردد چیست این خصمی قریش با من سوگند با خدای که با ایشان رزم
دادم گاهی که کافر بودند و اکنون مقاتلت میکنم که مفتون گشته اند و عصیان گشتند همانا چنانکه در رکاب پیغمبر کوشیدم امروز در مکافات ایشان همی کوشم

داستان گفتن علی علیه السلام بذی قار با سحاب بصره و عزم مقاتلت با طلحه و زبیر

سفر کردن علی بجانب بصره

چون علی علیه السلام خواست تا از ذی قار راه بصره کوچ دهد مردم انجمن ساخت و در میان جماعت بر پای شد و این خطبه قرائت فرمود
اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی فَرَضَ الْجِهَادَ وَعَظَّمَهُ وَجَعَلَهُ نُصْرَةً لَهُ وَاللّٰهِ مَا صَلَحَتْ دُنْیَا قَطُّ وَلَا دِینٌ اِلَّا بِهِ وَاِنَّ
الشَّیْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَاسْتَجْلَبَ خَیْلَهُ وَشُبِّهَ فِی ذٰلِکَ وَخَدَعَ وَقَدْ بَانَتِ الْاُمُورُ وَتَمَخَّضَتْ وَاللّٰهِ مَا اَنْکَرُوا
عَلَیَّ مُنْکَرًا وَلَا جَعَلُوا بَیْنِی وَبَیْنَهُمْ نِصْفًا وَاِنَّهُمْ لَیَطْلُبُونَ حَقًّا تَرَکُوهُ وَدَمًا سَفَکُوهُ وَلَئِنْ کُنْتُ شَرِیکَهُمْ فِیهِ اِنَّ لَهُمْ
لَنَصِیبَهُمْ مِنْهُ وَلَئِنْ کَانُوا وَلُوهُ دُونِی فَمَا التَّبِعَةُ اِلَّا عِنْدَهُمْ وَاِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَاِنِّی لَعَلٰی بَصِیرَتِی
مَا لُبِّسَتْ عَلَیَّ وَاِنَّهَا لَلْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ فِیهَا اللَّحْمُ وَاللُّحْمَةُ قَدْ طَالَتْ هُلْبَتُهَا وَاَمْکَنَتْ دِرَّتُهَا یَرْتَضِعُونَ اُمًّا
فُطِمَتْ وَیُحْیُونَ بِدْعَةً قَدْ اُمِیتَتْ لِیَعُودَ الضَّلَالُ اِلٰی نِصَابِهِ مَا اَعْتَذِرُ مِمَّا فَعَلْتُ وَلَا اَتَبَرَّءُ مِمَّا صَنَعْتُ فَیَا خَیْبَةً
لِلدَّاعِی مَنْ دَعَا وَاِلَامَ اُجِیبَ اِلٰی مَنْ دَعَوْتُ وَاِلٰی مَنْ اَحَبُّ فَمَنْ اِمَامُهُ وَمَا سُنَّتُهُ اِذًا اَلرَّجُلُ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ
وَتَصَمَّتَ لِسَانُهُ فَانْطَقَ وَایْمُ اللّٰهِ لَاُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا اَنَا مَاتِحُهُ لَا یَصْدُرُونَ عَنْهُ وَلَا یَعُودُونَ اِلَیْهِ اَبَدًا
وَاِنِّی لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ وَعِلْمِهِ فِیهِمْ اِذَا اَنَا دَعَوْتُهُمْ فَاَعْذَرْتُ اِلَیْهِمْ فَاِنْ تَابُوا وَاَقْبَلُوا فَالتَّوْبَةُ مَبْذُولَةٌ

کتابت [illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام

والحق معونی ولیس علی الشکر فان ابوا اعطیتهم حد السیف وکفی به شافیا من الباطل وناصرا للحق
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرالمومنین علی [illegible] فقال سفرنا هذا بعید ما بین نفوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امامی صوت قرائت قرآن همی کرد و در اثنای سعید بود و هزار مرد جنگجو ملازمت رکاب داشت که بسیار اسامی ایشان کوتاه کوتاه برسر بود و جماعتی از سنه
پیران و جوانان پیرامون او داشتند که همگان از پیشانی علامت سجود داشتند گفتم کیست گفتند عمار بن یاسر است و در میان مردی دلاور بر اسبی اشقر و جامه
سپید و قلنسوه سپید و عمامه سپید شمشیری حمایل کرده چنان بود که اسب ما زیر پایش میرفت و سیاهی او گفتم کیست گفتند قیس بن سعد بن عباده
و این جماعت انصار و جز انصار گروهی از جوانان بدانجا که مردی را دیدار کردم که بر اسبی سیاه سوار بود که با آن هیبت ندیدم و او را جامه سپید و عمامه
سیاه بود و دنبال عمامه را از دو سوی آویخته داشت با علی آهسته گروهی از اصحاب رسول خدا با او طی مسافت کردند گفتم کیست گفتند عبدالله بن
عباس و از پس او فارسی دیگر با فوجی لشکر رسید که با حسین شباهتی بکمال داشت گفتم کیست گفتند برادر عبدالله بن عباس عبیدالله است آنگاه جوان
رزم آزمای که یک با حسین باشد بود با فوجی سپاه رسید گفتم کیست گفتند قثم بن عباس آنگاه لشکرهای فراوان بود از پس که ... ...
که جماعتی بر جماعتی سبقت داشتند چنانکه از برهای او از اسب سوار اشکر ساحت دشت همگان از آهن و فولاد مستغرق جز چشم که از آن ... ...
در آن میان مردی ... ... بود و فارسی که گفتی همه عصاها شکسته ... ...
در هم کوفته همی بود و ... ... قرار داده قرار کرده جماعت ... ...
دیگر از پس او ... ... ایشان جوانی بپدید بود گفتم کیست گفتند این امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از دو جانب حسن و حسین ... ...
محمد بن حنفیه است که حامل رایت بزرگ ... ... علی علیه السلام عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و ... ... عقیل و جوانان بنی هاشم
و مشایخ ... ... امیرالمؤمنین طی طریق کرده ... ... چهار رکعت نماز گذاشته
خاک ... ... و گفت اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوَاتِ وَ مَا اَظَلَّتْ وَ رَبَّ الْاَرَضِیْنَ
وَ مَا اَقَلَّتْ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ هٰذِهِ الْبَصْرَةُ اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهَا وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْنِیْ
فِیْهَا خَیْرَ مُنْزِلٍ وَ اَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ بَغَوْا عَلَیَّ وَ خَلَعُوْا طَاعَتِیْ وَ نَکَثُوْا
بَیْعَتِیْ اَللّٰهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَ الْمُسْلِمِیْنَ یعنی ای خدای آسمانها و آنچه آسمانها بر آن سایه کند و ای خدای زمینها آنچه زمینها ...
ای خدای عرش عظیم اینک بصره است نیکی آن را از تو خواهم و ... ...
الهی این جماعت ... ... کردند و طاعت ... ...
فرمان کرد تا لشکریان ... ...
ما آمد و سخن صلح ... ...
صلح ایشان ... ...
عثمان پاک ... ...
که در مدینه ... ...
... ...
... ...
... ... عبدالله بن ... ...
مروان بن حکم ... ... عبدالرحمن ... ... عبدالرحمن بن حارث
... ...

(۲)

کتابت حمل ارکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰

اسپاه و رکش در جناح چپ بادکان مجاشع بن مسعود السلمی جای کرد لشکر را بشکوه تعبیه کرد و صفها پیوسته کردند تا سپاه
ارجاعات عائشه زبیر العوام داشت ایجا است که بعضی گفتند که عایشه خاطر داشت که سر اختلاف تعصب کند و جماعتی گویند داد
سوی طلحه فرستاد عبدالله بن زبیر را بشت کار آن پس که عثمان را امیر کردند امر اختلاف و تعصب کرده طلحه را دا
بیعت زبیر الصیبه با محمد چون صعود لشکر بست سپرده انبساطی هست ویس صفها می عبور داد تا علی صوب
برده است که امروز ان الصبر السر دل تشکیل هاله میند جمله بر روی که حدیث صور واین نصرت خواهان کرد و حرمه سردی لشکر
هم آمد سوار بیری می خواهان شدند امرم بدادند جماعت که تا شما طراز ساعت صد بند به همه اشید و بامی مرد آمال و شیران تا در بار بند
بشکم کمند را کسوی ولید شمارید و بلکه بوس را مداد عمرو بسپر سید ار مسعود آنگاه بمردان میدان در طبل لوای ستیز داستند که چگر شیر از سهمش تا
شود و امید باد ریش بیچار نادر آن بکوشید و خوشتن او را اسد و نام بلند شد و از بهای سار بید سیر چون این کلمات شنید
لشکو بسید و مرد صحی پایش طلبید و گفت امروز لشکر را جای سرد می خاطر بار را هول انگیزی چند در مدح علی مبالغت کنی و لیکن
اردوی سهم انگیزی گفت با سخن تصدیق کردم و الصاف دم لو بیروانی که علی ابوطالب آن اعوان است که من گفتم و آن کار از کس
و هم من خواهند گفت چه آمرور که لشکر روی بر روی شود و مرد با مرد در آورد اول کس باشی که روی در لشکر نهد و شجاعت بدا
داد و هم اما الموی خون امیرالمؤمنین علی آورند که طلحه و زبیر تعبیه لشکر همی کردند لشکر حجاز گوید مختصر امشار طلب
فرمود و گفت طلحه و زبیر لشکر تعبیه کردند و ساخته جنگ شدند بدانی چپست رم دهیم با دهیم دفاعه بن شداد البجلی گفت ایشان ساخته
جنگ شده اند ما ساخته شویم و با ایشان که بر باطل میروند مقاتله کنیم و امیرالمؤمنین را خوش دل ساز هم آن وقت مردم بصره آمدند
معه سرار مرد جامه حضرت امیرالمؤمنین گشت و با لشکر او موست و احنف بن قیس بر ما خواهان دادند خود مرد یک علی آمده
و گفت مردم بصره همی گویند که اگر علی بر ما دست یابد مردان ما را بکشد و زنان و فرزندان ما را اسیر گیرد امیرالمؤمنین فرمود من بر کسی
حکم بایشان نکنم از عهد ایشان اهل البصره مسلمانند کسی مسلمان بر ده نگیرد آنگاه فرمود ای احنف تا طریق موالفت گیری یا بر راه مخالف رود
احنف گفت لا والله بر سر کلیر اطاعت و متابعت تو برزم حکم کنون زین و صدمت تو ای ساخته با چه فرمایی بحث اگر نا دو
بن مرد جنگی آورد ملازمت صحبت کنم و با دشمن برزم و هم اکر خواهی از جانب سوم و شهر از شمشیر او بیشان روی نماید نماید علی فرمود سیر این
مرد جنگی را از جنگ بن باز داشتن بهتر است با دو لیست سوار بامس هوست الحرام احنف تجاب خود بنشست بارشد و اجماعت اکبرنا
داده بود جنگ امیرالمؤمنین بار دست اموقت علی علیه السلام تصحیح عمران بن الحصین بسوی طلحه و زبیر بشکو نامه کرد

کتابت طلحه و زبیر

أما بعد فقد علمتما وإن كتمتما أني لم أرد الناس حتى أرادوني ولم أبايعهم حتى بايعوني وإنكما ممن أرادني و
بايعني وإن العامة لم تبايعني لسلطان غاصب ولا لعرض حاضر فإن كنتما بايعتماني طائعين فارجعا وتوبا
إلى الله من قريب وإن كنتما بايعتماني كارهين فقد جعلتما لي عليكما السبيل بإظهاركما الطاعة و
إسراركما المعصية ولعمري ما كنتما بأحق المهاجرين بالتقية والكتمان وإن دفعكما هذا الأمر قبل أن
تدخلا فيه كان أوسع عليكما من خروجكما منه بعد إقراركما به وقد زعمتما أني قتلت عثمان فبيني وبينكما
من تخلف عني وعنكما من أهل المدينة ثم يلزم كل امرئ بقدر ما احتمل فارجعا أيها الشيخان عن رأيكما
فإن الآن أعظم أمركما العار من قبل أن يجتمع العار والنار سفر نامه ای طلحه و زبیر کرچه همی از مردم نوشته
بود لکن خود میدانستند که من قصد مردم نکردم تا کاهی که مردم آمدند بیعت مرا کردند بیعت خویش دعوت نمود تا کاهی که ایشان

تمام رغبت با من بیعت کردند شما پیرا آنجمله بودید لاجرم بیعت مردم با من بقوت سلطنت یا طمع بمال و ثروت نبود پس اگر شما از در طوع و رغبت با من کردید پیمان بشکستید و توبت و امانت کرده شوا کراردرکراست ... دیدید ... حقی است بر شما که کار بصدق آورید و در طاعت کردید
با من معصیت ورزیدید سوگند بجان من که شما سزاوارتر از مهاجرین بودید که کار بکتمان و تقیه کنید چه مکانت شما از دیگر مردم بزیادت است
هم زیادتی شما از این پیش که با من بیعت کنید نیکوتر بود در شما تا اینکه بعد از دخول در امر بیرون شوید و پس از اقرار انکار کنید کنایت از اینکه اگر
مصداق این آیت مبارک که خداوند میفرماید فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ
أَجْرًا عَظِيمًا و اینکه قتل عثمان را بر من می بندید میان من و شما آن مردم که در تحت بیعت من و در اطاعت شمایند ملکه ... رعایت برود حاضر
میکار اندکرا ... پس هر مرد ما ... کسانی که حق داده ... پس ... ولیس ایها الشیخان ... ای باطل باز کردید ... اگر حق عاری ... کیسید میکو
از آنست که این رای باطل ما پدید آید ... آنچهان ... بپیوستند این اشعار را امیر علی علیه السلام روایت کرده اند که در ...

لَا تَعْجَلِي وَاسْمَعِي كَلَامِي   إِنِّي وَرَبِّ الرُّكَّعِ الصُّيَّامِ   إِذَا الْتَقَيْنَا أَنْشَبْتُ حِمَامِي

حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الضِّرْغَامِ   بِصَارِمٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ   عَوَّدَ قَطْعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

بالجمله علی علیه السلام این مکتوب را بعمران بن حصین الخزاعی سپرد و بسوی طلحه و زبیر روان داشت آنگاه عبدالله بن عباس را طلب داشت و فرمود رسالت ابن عباس بسوی زبیر

لَا تَلْقَيَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلْقَهُ تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ وَلَكِنِ الْقَ
الزُّبَيْرَ فَإِنَّهُ أَلْيَنُ عَرِيكَةً فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا
میفرماید طلحه را دیدار مکن چه او کاو را ماند که شاخهایش بر گردد گوش و سر بر تافته باشد و کارهای سخت را سهل شمارد و هر گز نصیحت نپذیرد ولکن زبیر را
دیدار کن که خوی نرمتر دارد و با او بگوی پسر خال تو میگوید چه افتاد ترا که در حجاز مرا شناسا بودی و در عراق انکار کردی چه چیز منع کرد
ترا از حقی که با من آشکار ساختی آنگاه این مکتوب را بعایشه نگاشت أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكِ خَرَجْتِ مِنْ بَيْتِكِ عَاصِيَةً لِلَّهِ عَزَّ وَ   مکتوب بعایشه
جَلَّ وَلِرَسُولِهِ مُحَمَّدٍ تَطْلُبِينَ أَمْرًا كَانَ عَنْكِ مَوْضُوعًا ثُمَّ تَزْعُمِينَ أَنَّكِ تُرِيدِينَ الْإِصْلَاحَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ
فَخَبِّرِينِي مَا لِلنِّسَاءِ وَقَوْدَ الْعَسَاكِرِ وَالْإِصْلَاحَ بَيْنَ النَّاسِ وَطَلَبْتِ كَمَا زَعَمْتِ بِدَمِ عُثْمَانَ وَعُثْمَانُ
رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَأَنْتِ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ وَلَعَمْرِي إِنَّ الَّذِي عَرَّضَكِ لِلْبَلَاءِ وَحَمَلَكِ عَلَى الْمَعْصِيَةِ
لَأَعْظَمُ إِلَيْكِ ذَنْبًا مِنْ قَتَلَةِ عُثْمَانَ وَمَا غَضِبْتِ حَتَّى أُغْضِبْتِ وَلَا هِجْتِ حَتَّى هُيِّجْتِ فَاتَّقِي اللَّهَ يَا
عَائِشَةُ وَارْجِعِي إِلَى مَنْزِلِكِ وَأَسْبِلِي عَلَيْكِ سِتْرَكِ خلاصه سخن این است که فرمود ای عایشه از خانه بیرون شدی و با خدا و
رسول عصیان ورزیدی طلب کردی امری را که بر تو نهاده نیست پس گمان کردی که در میان مسلمانان کار باصلاح خواهی کرد با من بگوی که زنان را
با لشکر با کشیدن و میان مردم اصلاح کردن چه کار است و ترا خواستن خون عثمان چه نسبت است عثمان مردی از بنی امیه است و تو زنی از
تیم بن مره قسم بجان خودم که گناه تو در بیرون شدن و اقدام در عصیت بزرگتر است از گناه قاتلان عثمان تو اینکار بخویشتن نکردی بلکه ترا
بخشم چون عثمان تحریض کردند و بعصبیت آوردند و خشمناک ساختند ای عایشه از خدا بترس و بسوی منزل خویش باز شو و پرده خویش را فرو
گذار ... چون ... تا اتفاق عبدالله بن عباس و الصیح ... پس سوال امیرالمؤمنین ... و مکتوب ... و ...
طلحه و زبیر کتاب امیرالمؤمنین را ... و بسوی پیام دادند که ای ابوالحسن تو از بهر آن ... لشکر ساختی ... جای ... که مام تو ...
شود و ... در آفاق ... کرده ... و کارها ... برگرداندن آرزو و سوار کردی ابن عباس گوید چون ... ام
امیرالمؤمنین را ... باز رسید ... در پاسخ گفت ... بسی کتابت ... که طمع ... در این خلیفتی که تو ... باشد که ...

63

ها

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

کرمم روحی گفت اریدنا مرید یعنی اراده کرده ام چیزی را که او اراده کرد و آن خلافت است عبد الله بن ابی رکیت علی را نکوهی که در مسائل
اهل جمل سبب ورصیت خلیفه ابن عباس ولیست که بعد از سبب حرب حرب پس مرجعت کرد و عصایا را ناعلی علیه السلام
امر کرد اما عایشه کتاب امیر المؤمنین ابدیکو حوب اوست قد حل الامر عن الخطاب الحکم کما یرید قلن مدخل
فی طاعتک یعنی کار بزرگ است از محاطبه بگذار هر چه خواهی حکم بکن که ما در تحت طاعت تو خواهیم شد مروی است بعد از شعراء گوید

صنتم حلائلکم وقدتم امکم | هذا لعمرک قلة الانصاف | امرت بجر ذیولها فی بیتها
فهوت تشق البید بالایجاف | غرضا یقاتل دونها ابناؤها | بالنبل والخطی والاسیاف

ا قیس بن سعد بن عباده الانصاری این شعر گفت

اما حین ابطلت من کان ماثما | وما کان من تدعی الی الحق یسمع | وان رجالا الا بقول وجالفوا
فوالله احروی فی الصلاة وصنو | وطلحة فیها والزبیر قریبه | ولکن لیالا بد فع الله مدفع
وذکرهم قتل ابن عفان خدعة | هم قتلوه والخادع تخدع

حمیری گوید

وتبعة طاهر بایعتموه | علی الایمان ثم اغتصبتموها | وقد قال الاله لمن قرنا
فلا تبرجن ولا تقرون فیها | تسوق لها العسکر ابو حمید | لحرب ابیه اذ سیرتموها

وهم حمیری در حق عایشه گوید

جاءت مع الاشقین فی هودج | ترجی الی البصرة اجنادها
کانها فی فعلها هرة | تریدان تاکل اولادها

وهم حمیری راست

اعایش ما دعاک الی قتال | الوصی وما علیه تعتبینا | الم تعهد الیک الله ان لا
تری ابدا من المستحبینا | وان ترجی الجلابیب ان تغری | ولا تسرجی للناظرینا
وقال لک النبی ابا حمیرا | ستنبحک الکلاب الحاسدینا
وقال لسلمی کلاب قوم | من الاعراب والمغربینا | وقال ستركبین علی جمل
تثیر عسکرا فتقاتلینا | تحت جمال ذی اقتربیه | ولم ترعی له قول الرضینا

وهم شاعر گوید

واملها فی قتایا السیف تهدینا | الی الحربة تشجاها المصیلا | تقودها عسکر حتی اذا فرقت
وحلل دجلها فی قرعید | واصبح کلنا بالحوئب کرب | فنادت الویل والعول بذات
یا طلحة ان رسول الله حذرنی | بان تشری هذا الشر عدوا
واتی لعلی فیه دمالیة | وبادر ابیلا لی ابیلاء | واسمها اسمها بالله امهما
فدخلها الماء حلف المیر لها امها | وطاطات راسها عمدا وقد علمت | بان احمد لم یخبر بهتانا
واین شعرا احنف بن قیس است

ع ع

حُبالُكِ اَحفَى اللذی تشربینه ... وَصدرُكِ اَوعى لِلّذی لا اَقولها

فلا تسألی الوغى صفا نحالُه ... فبعثر من سخف الملاء ذیولها

با جمله امیرالمؤمنین علی خواست تا حجت تمام کند کرتی انس بن مالک را فرمود تا نزدیک طلحه و زبیر شو و آنچه از رسول خدای در حق ایشان شنیده با ایشان تذکره میکن دست ایشان را او بارا رسیده باشد که از این غوایت باز آیند و در راه هدایت روند انس برفت ولی آنگاه شرط متابعت بپای برد مراجعت کرد و گفت آنچه از رسول خدا شنیده بودم فراموش کردم و نتوانستم حکم الاحرام باز آمدم فقال ان كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء لامعة لا تواريها العمامة فرمود اگر دروغ گویی خداوند آن برص بر سر و روی تو آشکار کند که با عمامه نتوانی پوشید و انس از آن پس مبروص شد چنانکه همواره بارقع میزیست مع القصه چون فرستادگان امیرالمؤمنین علی از نزد طلحه و زبیر بازآمدند و اعلام با خبر کردند علی علیه السلام در میان جماعت بر پای شد و این خطبه قرائت کرد و پس از حمد خدا و درود بر رسول فرمود

أیها الناس إني قد داریت هؤلاء القوم كیما یرعووا أو یرجعوا وقد وبختهم بنكثهم وعرفتهم بغیهم فلم یستحیوا وقد بعثوا إلیّ أن ابرز للطعان واصبر للجلاد إنما تمنیك نفسك أماني الباطل وتعدك الغرور ألا هبلتهم الهبول لقد كنت وما أهدد بالحرب وما أرهب بالضرب ولقد أنصف القارة من راماها فلیرعدوا ولیبرقوا فقد رأوني قدیما وعرفوا نكایتي فكیف رأوني أنا أبو الحسن الذي فللت حد المشركین وفرقت جماعتهم وبذلك القلب ألقى عدوي الیوم وإني لعلى ما وعدني ربي من النصر والتأیید وعلى یقین من أمري وفي غیر شبهة من دیني أیها الناس إن الموت لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب لیس عن الموت محید ولا محیص من لم یقتل مات إن أفضل الموت القتل والذي نفس علي بیده لألف ضربة بالسیف أهون من موتة واحدة على الفراش اللهم إن طلحة نكث بیعتي وألب على عثمان حتى قتله ثم عضهني به ورماني اللهم فلا تمهله اللهم إن الزبیر قطع رحمي ونكث بیعتي وظاهر علی عدوي ونصب لي الحرب وهو یعلم أنه ظالم لي فاكفنیه الیوم بما شئت

در جمله میفرماید ای مردم من این جماعت را مدارا کردم باشد که از کردار زشت باز آیند و دست از بیعت نکث(?) بیچ کردم و یعنی ایشان را آگاه نمودم با همه شرمناک نشدند و مرا به مبارزت و مقاتلت دعوت کردند و مغرور آمال و امانی و ستبار درهای ایشان نگرای ایشان شنیدیم هرگز از حرب و ضرب نترسیده و هراسان نیستم و بودم سنگ انصاف کردند که مرا در مصاف طلب داشتند گویی از تهدید و تخویل باز بندند چه این پیش مرا دیده‌اند و شدت مرا شناخته‌اند اکنون چگونه مرا میدانند اینک من همان ابوالحسنم که صفوف مشرکین بدریدم و جماعت ایشان را پراکنده کردم و همان دل امروز با دشمن دیدار میکنم و خداوند مرا وعده نصرت فرموده و من در دین و دیدن خود بر یقینم ای مردم هیچکس از مرگ رهایی نتواند جست اگر کسی کشته نشود بمیرد پس بهتر مرگ قتل است سوگند با خدا که هزار زخم تیغ بر من هموارتر از مرگ در بستر است بر داشت و گفت الهی طلحه بیعت مرا بشکست و مردم را بر قتل عثمان برانگیخت و تهمت بر من بست خدایا او را مهلت مکن الهی زبیر عهد بشکست و رحم بگسست و دشمنان مرا پشت و پناه شد و آتش حرب برافروخت و حال آنکه میداند بر من ستم میکند تو شر او را

از من باز دار ایشان که خود والی و حامی ای این شعر را امیر در این معنی میفرماید

إن یومي من الزبیر ومن طلحة فیما یسوؤني لطویل ... ظالماني ولم یكن علم الله إلى الظلم لي لخلق سبیل

پس از پای نشست ابن کوا و قیس بن عباد عرض کردند یا امیرالمؤمنین در مقاتلت با طلحه و زبیر حکم چیست با آنکه ایشان مسلمانند و در شمار حواری رسول خدای آیا ایشان را عرضه تیغ توان داشت فرمود ایشان در حجاز با من بیعت کردند و در عراق بیعت بشکستند پس

قال

رسالت انس بن مالک بسوی طلحه و زبیر

خطبه امیرالمؤمنین

[illegible]

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال الله تعالی وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان
لهم لعلهم ینتهون آنگاه فرموده است عهد الی رسول الله صلی الله علیه وآله وقال یا علی لتقاتلن
الفئة الناکثة والفئة الباغیة والفئة المارقة انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون بدان ای آنکه
فرمود سؤال خدای را بر عهد بستند که با جماعت ناکثین که اصحاب جمل اند و نه با آنکه مردم معذور باشند و فرمانده که خوارج بوده
مقاتله کنم چه بسیار بستند و بمال و دنیا دل بستند و از سر عهد بود

وانی قد حللت بدار قوم | هم الاعداء والاکباد سود
هم ان ظفروا بی یقتلونی | وان قتلوا فلیس لهم خلود

آنگاه روی با مردم کرد و فرمود امروز چهار کس را خصومت من آشکار کرد اند که امید آن است در جهان کمر بسته و بحسن سیرت القوم
که امید او سوای کمر در پیش است بدار شود دوم طلحه بن عبید الله است که در کار حیلت و خدعه اعرابی بصری تو ان یافت که در کار شیب
که مردان طاعت در بار کس و رفیق بسیار چهارم یعلی بن منیه است که عهد عثمان اظهار کرده که بسته و خراج بار بستم را باشته و آن
رکس مال بی مردم را گرد آورده بود و سپاه و بار و ساز فرمان نکرد تا خدای جزای او دهد که اموال و اثقال او را در مال حرام
داد و مسلمانان خود را بستم ضایع کرد خون مکافات بستد برای خون عثمان کرد امیر المؤمنین در حمله الصدق صحیح کردی
جماعت بیمان بود و بود چون که مکافات بسته گشت حد را که دل ری و دلاوری بوده چندان سر بست حمله و خدعه طلحه برکه
با عایشه بود براز شو و عایشه از طاعت سپاه محل مکافات بوسا بسته و گفت یا الله در حق ایشان که آن صحیح کرکم
و بر حال امیر المؤمنین اجازه بر سپاه نیامده و در نفع شمس برداشت مع العصابه امیر المؤمنین لشکر از آنجا جنش داد و فوج فوج لشکر
حرب روان بشد با صحرا راه بحر پیش شد و صف بصف بایستادند تا بشتاب حمله کردند امر فرمود لشکر امیر المؤمنین علیه
که کس بیایستد لشکر طلحه و زبیر بسیار مردم بودند دار سپاه علی علیه السلام صفوف چون پیش در مخالفت آمد فقال لا تقاتلوا
القوم حتی یبدؤکم فانکم بحمد الله علی حجة وکفکم عنهم حتی یبدؤکم حجة اخری فاذا قاتلتموهم فلا تجهزوا
علی جریح واذا هزمتموهم فلا تتبعوا مدبرا ولا تکشفوا عورة ولا تمثلوا بقتیل واذا وصلتم الی رحال
القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا ولا تاخذوا من اموالهم شیئا ولا تهیجوا امرأة باذی
ان شتمن اعراضکم وسببن امراءکم وصلحاءکم فانهن ضعاف القوی والانفس والعقول لقد کنا
نؤمر بالکف عنهن وانهن لمشرکات وان کان الرجل لیتناول المرأة بالهراوة والجریدة
فیعیر بها وعقبه من بعده و حمله سپاه چون آن جماعت کشته گشت کردند بسیار مقاتله شکل خوبی است و کار
که دست بار و اردیبا انسان بمساوات کم شد در سیاحی دیگر بسته و آنگاه که با وجه مقاتله دفع رخنه بر شیخ جراحت رو
دیگر باره جست کمند و اردین سپاه شیخ سر برتر شد و بسیار شد و شیخ بر ابرده مدد بزد و شیخ مقبول را سلاح کشید چون مرد را با خود دو سه پیر
اند شود دامولش را بصورت مدد بار را بر شاه شد اگر بسیار اند کو شد و ز شمر بد انسان از عقول و نفوس ضعیفه اند و بار بر قوت بسان
و حال آنکه مشرکات بودند و اگر مردی زنی را بچوب عصا زدی حرمت کند در جهان مورد شناعت شود و در آن جهان عقاب بدان ملید
چون لشکر ایشان مکافات بصحرا فرمود آنگاه شتاب و قدم و صف بود و دو کار زار قتل با حیا رایت حکمت المحدین حنفیه سپرد
تزول الجبال ولا تزل عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک ارم ببصرک اقصی

خطاب با جماعت اکثر و ناکثین و ناکثه

خطبه علیه السلام در خطاب با لشکریان

خطاب با محمد حنفیه

القوم و غض بصرک و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه در حوم میر رایت یکردار کوه پای برجای باش و با سپاه خویش بهم فشار سپیده کن تا دیدهٔ عظام سر و الهها جشم کند و جوشن تیر را جامهٔ عاریت می پیار که شعار ستیز دیگرگون در مصاف یکردار و تدثات قدم باش و دیده بر تهای صفوف بگمار که تا در کجا ماندیت صف شکافت و بهنگام در میل صفوف حشم فرو خوابان که ستعر سیوف لمعان نیار نصرت ار باید و دلت را سخت بکرایید و بدان که نصرت خدای ... بدو ... کسان از اصحاب علی علیه السلام در موقف جمل شعرهای انشاد کردند عبدالرحمن بن حنبل این شعر گفت

لعمری لقد بایعتم ذا حفیظة على الدین معروف العفاف موفقا
علیا وصی المصطفى وابن عمه واول من صلى اخا الدین والتقى

ابوالهیثم بن التیهان که از عاریان بدر بود این شعر گفت

قل للزبیر وقل لطلحة اننا نحن الذین شعارنا الانصار
نحن الذین رأت قریش فعلنا یوم القلیب اولئک الکفار
کنا شعار نبینا ودثاره یفدیه منا الروح والابصار
ان الوصی امامنا وولینا برح الخفاء وباحت الاسرار

و مردی از قبیلهٔ ازد این شعر گفت

هذا علی وهو الوصی آخاه یوم النجوة النبی
وقال هذا بعدی الولی وعاه واع ونسی الشقی

سعید بن قیس الهمدانی راست

ای حرب اضرمت نیرانها قد کسرت یوم الوغى مرانها
قل للوصی اقبلت قحطانها فادع بها تکفیکها همدانها هم بنوه وهم اخوانها

زیاد بن لبید الانصاری گوید

کیف ترى الانصار فی یوم الکلب انا اناس لا نبالی من عطب ولا نبالی فی الوصی من غضب
وانما الانصار جد لا لعب هذا علی وابن عبد المطلب ننصره الیوم على من قد کذب
من یکسب البغی فبئس ما اکتسب

حجر بن عدی کندی این شعر فرماید

یا ربنا سلم لنا علیا سلم لنا المبارک المضیا المؤمن الموحد التقیا
لا خطل الرأی ولا غویا بل هادیا موفقا مهدیا واحفظه ربی واحفظ النبیا
فیه فقد کان له ولیا ثم ارتضاه بعده وصیا

خزیمة بن ثابت الانصاری ذو الشهادتین در این اشعار عایشه را گوید

اعائش خلی عن علی وعیبه بما لیس فیه انما انت والده
وصی رسول الله من دون اهله وانت على ما کان من ذاک شاهده وحسبک منه بعض ما تعلمینه
ویکفیک لو لم تعلمی غیر واحده اذا قیل ماذا عبت منه رمیته بخذل ابن عفان وما تلک آبده
ولیس سماء الله قاطرة دما لذاک وما الارض الفضاء بمائده

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ابن بدیل بن ورقا الخزاعی گوید

یا قوم للخطة العظمی التی حدثت — حرب الوصی وما للحرب من آسی
الفاصل الحکم بالتقوی اذا ضربت — تلک القبائل اخماساً لاسداس

زحر بن قیس الجعفی راست

اصبحکم حی بعز والعلی — خیر قریش کلها بعد النبی
من دانه الله وسماه الوصی — ان الولی حافظ ظهر الولی

مکشوف باد که من بنده را عادت است که اشعاری که تا اینجا آورده‌ام و قصه گوشه اسکرانه ریدم چون شعرا در این اشعار تصریح کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی وصی رسول خداست با فضایل تمام حجت در کتاب عثمان بن عفان مرقوم افتاد و چون این اشعار در واقعه جمل انشاد یافته واجب می‌کند که در جای خود ذکر کرده شود لاجرم از تکرار آن ناچار آمدم مطالعه کنندگان را روی بعنوان حجت بپذیرند و خواهند کرد اکنون بر سر داستان شوم چون عائشه از حنک محمد حنفیه داد و شتابان روی برتافت الساده بآنکه این آتش فتنه را از زلال نصیحت فرو نشاند و مسلمانان را از گرداب این بلا برهاند دیگر باره عبدالله بن عباس در میان صف جمل اسب بتاخت رسول در میان ایشان سر برکشید و گفت ای جماعت از خدای بترسید و خویشتن را بهوای عبدالله بن زبیر تباه مکنید امیرالمؤمنین حجت بر شما تمام کرد هم اکنون گران باشد که لشکرها در برابر یکدیگر صف کرده‌اند و در قتل یکدیگر کمر بسته‌اند ای برادران که سر از شمشیر برکشید رسول خدا بسیار شدید سوگند داده که بکشتن مسلمانان دست بر ندارید آخرت چه بر سر مسلمانان آمد بگمان من چه اجلولعه است که می‌نگرید و چون عثمان طلب می‌کنید لو اول کس بودی که عثمان را به قتل نام نهادی و با قتل وی بر لشکر بگوید و می‌خواهی که اکنون عثمان رشید پس بر گشت و نعثل نام نهادی پس عائشه عثمان را که پیر بزرگ لشکر بود نعثل نام نهاد و همی گفت بکشید این نعثل را او کافر است که بعد او امر خلافت بر طلحه رسد و آمد و آنگاه که کار بر وی راجع شد بر مرد چون خبر قتل عثمان را اصغا نمود همی گفت ابعده الله الاصبع داد از غیبت تقدیم امر خلافت نمود و عثمان را حجر نعثل گفت و چون در عرض راه خبر خلافت امیرالمؤمنین را اسعد [بشری] که رنگ کرده سخن مکرر اسعد امر افعی تکه بود و مانند چون عائشه سلام بر علی را از عباس فرزند صوحان بشنید گفت من این کلمات را پاسخ نگویم و با علی سخن نگویم که بر سر سلام کشته و امر باطل بوی سخن بگفت و بپای فرود آمد او چکیدن از او امر خلافت کرد امیرالمؤمنین علی بشنید و آن کلمات را گفتند و شنید با شوق امد علی علیه السلام سران سپاه حاضر درگاه ساخت و گفت ای بزرگان بر عثمان بدانید که من عائشه محمد و لشکر با اصلاح است من بدل نشستم و مسیح و قیه از نصایح و مواعظ فرو نگذاشتم باشد که سخن بال خوش بخشایید و دمای خود را با خواهید بخشان مراد و قیل محمد مدارا و بد و وعید من هیچ امید بشمار نکرد و بند امر امحرجة ملس دعوت همی کنند و اسماعت وسماعت بجهد همی ولی محمد امید همی دهی بزرگان اکنون چون سی الکس اجکم هم سله ها را بمیدان ها رب ساحت ممالک بسیار بکن سپاه که بعد در میدان کردند و نماط ع بر بد مرتال الوجبم که صها الشان ندا امیدم و بر این اشار را امع درکنم امید است که آن سیف بسیار است که بر پای مشرکان را پرید م ودهای اشار را و مدم هم دیگر من پس یه دست من کار پیکی که بر تو پیش من نیز بند و حد او ندر حضرت وعده فرموده و بدان معنی پوشیده مست که محکمی بر امر کردگی سائلان الکسر را که ما کشته شد هم چون سر بر پلیس بر میدان مردان جان سپردن هزار بار بهتر است با چون زنان در فراش مردن آنگاه دست برداشت و طلحه سرافرازان بدعای مدد یاد کرد آنگاه معنیه لشکر بر جنب چپ و راست و مقدمه و ساقه قلب و ساقه رست که دسواران ساز بر همه سواران کناسه و شیر بن یونس بر همه پیادگان بداشت و عمار بن یاسر را با سعید بن قیس همدانی سر دو میمنه پیاده کار زار را عدی شد ادقعولعین مرود

محمد بن ابی بکر را در قلب سواران و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان جای داد و پیاده گان حجاز و حجر بن عدی الکندی پیادگان حجاز
سرهنگ گشت عمر بن الحمق الخزاعی سواران کمین را سرکرد و پیادگان کمین را جندب بن زهیر الازدی مسلم داشت آنگاه سرهنگ هر فوج را فرمان
کرد که کوشش به مردم خویش دارند و هوش خود نگه دارند و ایشان دیگر جای پراکنده نسازند پس لشکر به شکوه آراسته گشتند و صف از پس صف چون
دیوار آهنین پای بجای شد در انسوی هودج عایشه را بر اشتر عسکر نام بستند و آن هودج از چوب ساج بود و نامیجهای آهن و تعبیهای آن
استوار کرده و از پوست شیر و پلنگ پوشیده بود و تمامت آن هودج را با درع محفوف داشتند و در پیش روی رعیت کردند و علم بصریان را بر آن نصب
دادند عایشه بر زره پوشیده در هودج جای کرد و آنوقت کعب بن سور مردی کافی بیامد و گفت ای مادر مؤمنان لشکر را دریاب روی
شدید مردان جنگ میدان تنگ کردند هم اکنون عقده دست بگشاید و حرکت پای بشود دلاوران تیغها کشیدند و از یکدیگر همی کشتند و این جنگ
رحیم و آن جحیم در میان مسلمانان سخت کردند یا ام المؤمنین مسلمانان را دست باز مده و این عبارت بگیر از ایشان صلاح گفت و دوستان حاضر امر را
او حاضر و کار رعایت کجا آن جانوس آن بود دوازده هزار مرد از قبیلهٔ ضبّه صاحب رأی بر امرآء و بود مد بعد مرد تا هودج را از پیش روی لشکر آورد و او نداد
از آن سوی علی مرتضی اکبر است که تا شیر یال را در پیش روی سپاهیان روان گردد و در مراد جنگ میآرد و مقدم سپاه در میکشد از عایشه سر چون این بیم را
کرد تا هودج را مارآن پس در مد آمد و جنگ تا چیزی نبود و ارجاع میکرد کس جنبش جنگ کرد و چون روز دیگر آن وقت هر دو لشکر پیاده شدند و آهسته بیامدند

مقاتلهٔ امیر المؤمنین علی علیه السّلام در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی سال سی و ششم هجری

چون هر دو لشکر از اسب پیاده شدند و دل از جنگ فارغ کردند و در صفهای خویش بیاراستند مردی از اصحاب جمل که حاضر مجلس طلحه و زبیر بود گفت
مرا در خاطر میآید که پسر علی ابو طالب را چشم صلاح میدارد و ما را در جنگ و لعن همی درست همی پندارد صواب آنست که چون بار یکی جنگ
فرو گیرد از ابطال رجال دو تن برگزینیم تا در میان ایشان شیحون افکنیم مردان چون این بشنیدند خوشدل گشتند گفت چه نیکو گفتی در رای الصواب
روی طلحه و زبیر این رای پسندیده افتاد و زبیر بن العوام بخندید و گفت همانا سپاه علی را چگونه دانسته اید چه مردم تا ساختند آیا علی از آن در بیت
داور این توان غافل گرفت تحریک وار در محاربت اندازه مکرده اید و دور اندیشی را در امور پسندیده نداشته اید چنانکه از این اندیشه مکر دیدیم که
حاتم آن تو حامت اتحاد طلحه لب فرو بست و سر فرود داشت آنگاه آتش ابا داد کرد چون سپیده سر برزد هر دو لشکر سر برداشتند و کار و صو
و نماز بگذاشتند پس از وحوش بر پوشیدند و زین بر اسبها بستند و بر نشستند و تیغ آفتاب نیکو دیدار بود که هر دو سپاه در میدان جنگ حاضر شدند
و به رعیت کنند و صفها بیاراستند ناسزا و در مدی صفوف لشکر در روی یکدیگر بایستادند آنوقت علی مرتضی از قلب سپاه بیرون شد
و میان هر دو صف آمد و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدای برنشسته و ردای رسول بر دوش افکنده و بر آن استر جنگی که هم از رسول خدای
بود و دلدل نام داشت بر نشسته پس روی با اصحاب جمل کرد و چند کرت با علی صوت آواز داد که یا ابا عبد الله نال زبیر مرا بنما کدام کس است
بگوئید با سر نیک من آید سپر چون این ندا بشنید از قلب سپاه بیرون تاخت و چنان گرم تاختن کرد تا با علی علیه السلام نزدیک آمد
که سر و گردن مرکب ایشان در هم پیوست عایشه بشنید که زبیر پیش علی شد گفت وا زبیر را بیچاره خواهرم اسما بیوه گشت گفتند بیم مکن که مباش
که علی با سلاح جنگ در رعیت ما با او سخنی خواهد گفت پس محمد علی گفت یا ابا عبد الله این چه کار است که بدست کرده و این کار که پیش از این
چه اندیشیده گفت من خون عثمان بیحکم فرمودم و مت تو و طلحه مشغول خون عثمان است اکنون این عقیدت خویش را دست بگردان ستم نوری
عثمان بینا باز قصاص کسی ندانی بر تو را اطلب کرده تا سخنی فرا خاطر تو در هم سوگند میدهم ترا با خدای هیچ یاد داری آن روز که رسول
خدا از سرای بنی عمرو بن عوف بازمیشد و دست تو در دست داشت چون بمن رسید بر من سلام کرد و در روی من بخندید من جواب دادم
و در روی او بخندیدم و چیزی بر سر و دم فقلت لا یترک ابن ابی طالب یا رسول الله زهوه فقال لک مه انه لیس به زهو

حمایت کردن علی میرزا

کتاب حملات امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اما الله سبحانه و تعالی که طالبان بوکفی با رسول الله علی کرم الله وجهه را دست بار رسید و فرمود ای علی اگر بیست کس ...
کار او و قتال و جدال ... سوی تو طالبان باشی ... آن روز که رسول خدا با تو فرمود آنا دوست ... علی اکنون چگونه دوست
دارم و حال آنکه علی برادر من است و پسر خال من است فرمود ای پسر دوست ... تا او حرب آغاز کند طالبان باشی ... چنین بود
لکن با ابا الحسن خبری مرا یاد دادی که روزگار خاطر من ... و اگر این پیش از وقعه یاد کرده بودی ... بر طریق خلاف ... و ...
خیر و صلاح خاطر تو بگشتم سوگند با خدای که این ... هرگز ... سخن تمام ... برگردی ...
خشمگین شدند پس ... با هم بازگشتند چون علی ... امیرالمؤمنین آخر ... و بر ...
او را ... مدد ... ساز درع ... پیر ... حال آنکه ... آهن ... و ساکن السلاح ... ؟

قال ایها الناس ما لی انما تقتلونی رجل خامل الذکر خامل النسب خاملة فی غیر ما خطر حرب لا معرکة
رجال ویل امه اشقی الناس لیودن امه هبلته واباه واحمر ثمود لمعشر وما فی قرن

... سپس ... مردم ... ایشان ... حسب ... که مردان ... مصاف ...
خواهد گشت ای برادر که ... مردم ... برآمد ... دوست ... سوگواری او ...
که او صالح ... شمشیر ... کتاب ... شهادت ... چون ...
... عایشه یا ... امیرالمؤمنین ...
... عایشه ...
... شمشیر ... ابوطالب ...
... جمل ... شمشیر ...
... عبدالله بن زبیر ... علی ...
که روزگار ...
جنگ علی ...
که با او جنگ ...
سوگند ...
... امیرالمؤمنین ...
...
در میان آن صفوف ... عبدالله ...
کسی را ... معرکه جنگ ... شعر ... فرمود

نادی علیٌّ بأمرٍ لستُ أنکره
وکان عُمرُ اهلِ الحرمِ مذ حینِ

یا لیت حیلا من عدل آبائی	بعض الذی قلت منذ الیوم یکفینی	ترک الامور التی تخشی عواقبها
لله احمل فی الدنیا وفی الدین	فاخرجت عائشة علی ما زعمت به	ما ان تقوم لها خاو من الطین
اخا طلحة وسط القوم منجدلا	رکن الضعیف ومأوی کل مسکین	فلکنت انصر احیانا وتنصرنی
فی النائبات وترمی من یرامینی	حتی ابتلینا بامر صار منصدعا	فاصبح الیوم ما یعنیه یعنینی

اخبار ... اصحاب جمل [illegible]

و از آن سوی بوادی السباع آمد احنف بن قیس با قبیله بنی تمیم و آن مردم که از آن جنگ خویش اعتزال جستند در آن وادی نشیمن داشتند احنف چون
خبر رسیدن زبیر را بشنید گفت ندانم با زبیر چه صنعت کنم مسلمانان را در هم افکند تا مردی یکدیگر را بشمشیر کشتند آنگاه ایشان را بگذاشت و بگذشت
پس با علی جمعی ملازمت داشت و گفت همانا زبیر را از قتل نیست چه او را بکشند همانا او را چنان استعداد هست که زبیر العوام بسیج وقت در
خدمت امیرالمؤمنین علی کمال جرم و تمام همت بود چنانکه عمرو بن جارت تمیمی حدیث میکند که بوادی السباع در خدمت احنف بن قیس بودم
و با همگان آنان بودیم که زبیر برسید لشکر اعتزال جستیم چون بن قتاده که پسر عصم بن لو دگفت که من جانب ام المؤمنین و حواری رسول خدای
زبیر را فرو نخواستم گذاشت پس برگشت و با لشکر جمل پیوست و بعد از روزی چند باز آمد من او را پدیره کردم معانقه نمودم و از کار جنگ پرسیدم
گفت همانا اندیشه درست کردم که از خدمت زبیر دور بشوم تا این مقاتلت بنهایت شود و حق از باطل آشکار گردد و لکن ستهی در اقدام که اقامت
خویش را موقوف حاجت داشتم و آن این بود که یکروز مردی سر دیار بیامد و گفت ایها الامیر بشارت میدهی که علی چون بحدت و عدت ما را دید
ما را پس پشت داد و پراکنده گشت بود این سخن بپایان نبرده بود که مردی دیگر برسید و حرف سخن چنان گفت که وی گفت زبیر اینسان را
نیک بدان که این چه سخن است ابوالحسن هرگز از جنگ تافته نگردد و از اندک و بسیار باک ندارد و او را از سلاح جنگ بهره خویش است و هم ما اینک
بامید و جنگ با خوید ایشان در این سخن بود که مردی دیگر برسید و گفت ایها الامیر عمار یاسر را دیدم که از مردم علی روی بکناره گرفت و بسوی
تو آید زبیر گفت کلا و رب الکعبه هرگز عمار از علی جدا نشود و آنمرد بر صدق مقال استوار بایستاد و در آن سوگند یاد کرد و زبیر دیگر باره گفت
با تفاق او در راه برگیر و فحص حال نموده ما را از صدق آگهی بخش لاجرم ایشان برفتند و باز آمدند و گفتند اینک عمار یاسر از جانب علی علیه السلام بسوی
تو رسول خواهد بود تا پیام علی با تو بگذارد زبیر چون این سخن بشنید گفت وا انقطاع ظهراه و اجدع انفاه و اسواد وجهاه
و او را رعده شدیدی بگرفت و پشتش سخت بلرزید چون گفت من چون این بدیدم دانستم که اصحاب جمل را امر خود در یقین خویش مستعد
لاجرم مراجعت کردم و روزی چند بگذشت که هم بوادی السباع آمد و آنگاه که از لشکرگاه دور افتاد و پنجاه سوار از دنبال او بتاختن
کرد تا اگر او را آسیبی رسد زبیر را بتافت و چون برق خاطف بدو پیوستند و آن جماعت را طاقت حمله زبیر نبود لاجرم از گرد او پراکنده قتل زبیر بن العوام ملازمت عمرو بن جرموز
شدند پس زبیر بوادی السباع آمد عمرو بن جرموز با خدمت او برسید از لشکریان و مقاتلت ایشان پرسش کرد زبیر گفت هر دو لشکر
راست کرده روی در روی بودند و دست به مقاتلت داشتند پس از آنکه شتم و بسوی آمدم عمرو بن جرموز لختی بسیرد و بعضی خوردنی برد او
حاضر ساخت چون زبیر از اکل و شرب بپرداخت گفت ای عمرو من همی خواهم نماز گزارم تو از من ایمنی و من از تو ایمنم گفت آری پس بر تقدیم
وضو نمود و نماز بگذاشت و گفت چون خواب در گران گشت عمرو بن جرموز برخاست و تیغ بکشید و زخمی سخت بر سر زبیر فرود آورد و او را ک
و سرش را برگرفت و انگشتری و شمشیر او را مضبوط ساخت و زمین را پاره بحفر آن شد جسد زبیر را بگذاشت و اندکی خاک بر روی او کرد پس سر او
نزدیک احنف بن قیس آورد احنف گفت یا عمرو کاری بزرگ کردی لکن من ندانم که خوب کردی یا بد کردی سر آنکه بنزدیک امیرالمؤمنین
علی باید رفت تا او چه فرماید پس عمرو بنزدیک علی آمد و هنوز آن وقت بود که حسین جنگ بپای رفته و علی در خیمه خویش جای داشت ابن جرموز
از حاجب حاجت بار خواست امیرالمؤمنین بفرمود او را آوردند ابن جرموز قصه خویش بگفت و سر زبیر را پیش گذاشت امیرالمؤمنین غمیده
گشت و فرمود او را خبر آتشی داد و امام خویش را امیر یافتی گرچه فرمان علی این بود که کس از قفای هزیمتی نشود عمرو بن جرموز گفت من چنان دانستم
که تو چنین خوشحالی و اگر یکتن علی شمشیر زبیر را بگرفت و لختی جنبش داد فقال سیف طال ما جلی به الکرب عن وجه رسول الله
فرمود این شمشیری است که بسیار رنج و محنت از روی رسول خدا دفع داده ابن جرموز عرض کرد یا امیرالمؤمنین جایزه مرا عطا کن فرمود کان والله ما
ان صفیه ححاانا و لا لئیما و لکن الحین و مصارع السوء اما انی سمعت رسول الله یقول بشر

قاتل

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال ابن حنیفه بالتتار گفت یکی با خدای که زبیر چنان بود و لعنت بود لکن مرگ و مصر بر حق نیست و او را باقت بیا با رسول خدای
شدیم که فرمود شده زبیر را آتش دوزخ بشارت دهید این جرموز را مرد مکی برون شد و گفت میدانم با سما چگونه توان نیست اگر کسی
درراه سماع بکشد و کسی را بکشد با آتش دوزخ بشارت باید و اگر بر روی شما در آید بر دار با هم کافر گردد و دوزخی باشد این گفت و

ان ساراالله علیا راس الزبیر	انعی به عیسم آل الفه	فتمرها الیار ثم الحساب شادکرد
مقیت بشاده ذی النجمه	فقلت له ان مثل الزبیر	لو لا رضا الرب [illegible] کلمه
وان نرص ذاک فبلک الرضا	والامد و مثلک خلفه	ودع الحلیس والجرمین
ودت التجاه والالفه	لیتمار عینک مثل الزبیر	وصرطه غیر مدی الحجه

بالجمله این جرموز رفت با جماعت خوارج و نهروان بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشت و بروی هیچ رحمه نماند تا آنگاه که مصعب زبیر
سلطنت عراق یافت آنگاه که مصعب معروف می آمد این جرموز آنجا گریخت چون این خبر مصعب رسید گفت این جرموز را چه گمان افتاد که او را
مکر بجای آنامی اندیشید که مرا بجای بی علم بعد خون هم کشت تا بماند و چاره خویش را با اسلام آن کرد از اکرنامی بسوده شمار کرده اند

بالجمله و قتل زبیر بعد این جرموز بسی شعر گفته اند و عاتکه دختر زید عمر و شوهر را این شعر مرثیه گوید

غدر ابن جرموز بفارس بهمة	یوم اللقاء وکان غیر معرد
یا عمرو لو نبهته لوجدته	لا طائشا رعش الجنان ولا الید

و بر اینوقت که مقتول گشت شصت و چهار ساله بود و بر او شجاع و جهار ساله بود و بصره کوه و بصره بکشیدند و دیگر جا ها جا ها و شهادت آ
و آنگاه که از جهان برفت چهار هزار دینار بسکو کرد و خانه بشیم او بوده از روی هزار است هزار بن کسر و سلام بجای با مدار رحما ماک و برد بسب او را
میراث شاهین توان آورد و زبیر را ده پسر بود و هیچ بن از دختر ابوبکر اسما ذات النطاقین بود و ایشان عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب بیش
و هیچ بن از ایشان دیگر دختر نام ایشان جرو و خالد و عمر و عبیده و جعفر بیست اکنون بر سر داستان روم چون سر و لشکر برابر یکدیگر ایستاده شد
عبدالله بن زبیر پیش روی صف بایستاد و گفت ای مردم بصره علی ابو طالب عثمان را که خلیفه خدا بود بظلم و ستم خون بریخت و اکنون لشکری در هم
آورده و بسوی شما حمله کرده تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده کند و تان ای مردم مردانه بکوشید و جان خلیفه خود را خونخواه شاد کنید
و نه فرزند خود را بنهاد و هر یکدار به نام خود دار اکنون هیچ یک به مردار هیچ چه کنید ای عبد بیشتر شاد باشید که با کوشش برفان شما که شمایان و دل مرو
سمالسه امر هم اکنون چشم بر دست شما هستم چنان بر هم و هم کنان شما را حرم و حاضر شما را خور شما تمام رحمانی چه بر خود این صف این شرح کرده

نحن بنو ضبة أعداء علي	ذاك الذي يعرف قدماً بالوصي
وفارس الخيل على عهد النبي	ما انا عن فضل علي بالعمي
لكنني انعى ابن عفان التقي	ان الولي طالب ثار الولي

چون این خبر با امیر المؤمنین علی برد سید که عبدالله بن زبیر چنان صعب گرد روی لبر زند حسن علیهما السلام آورد و فرمود الم ترید عبدالله زبیر
مردم را خطبه کرده است چون عثمان را بر بی وفا آورده است او بر مردم اکنده خدا نکوی و بحکم کتاب مسلمانان را بر طعن و تشنیع حسن علیه السلام
اما سخن کرد و پس خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود مردمان عبدالله زبیر مردم را خطبه کرده است اندر کلمات خویش و سبب زبیر را مشغول چون عثمان دشمنه
جماعت و انصار بحکم بوده و دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان چه میگفت و چه سخن سخت و طلحه بن عبیدالله نیز چون عثمان را بر حسبه بود
که دست ننال آورد چنانکه او در حق عثمان محال سخن نیست لکن با را محال است اگر بحق هم بود ام سخن کوتاه آنکه گفته است این بدست کرده

و با ان عجب کردم این انکار نیست که بعد از اقرار تقریر سید ها در کس ... مردم حسن را کوه در مقالت مردم بصره شگفت
مو را مل حسن را با اهل باطل ... معانی احسان با کلمات ... کرد که همگان ... تحسین گشودند ...

حسن الخير يا شبيه أبيه — قمت فينا مقام خير خطيب
قمت بالخطبة التي صدع الله — بها عن أبيك أهل العيوب
وكشفت القناع فاتضح الأمر — وأصلحت فاسدات القلوب
لست كابن الزبير لجلج في القول — وطأطأ عنان فسل مريب
وأبى الله أن يقوم بما قام — به ابن الوصي وابن النجيب
إن شخصا بين النبي لك الخير — وبين الوصي غير مشوب

آغاز مقاتلت سپاه نصرت پناه امیر المؤمنین

این وقت از دو سوی لشکریان میدان جنگ تنگ کردند و آتش حرب بالا گرفت اصحاب جمل کمانداران سخت سخت کردند و لشکر
علی را تیرباران کردند امیر المؤمنین فرمود هیچکس را حرکت نکنید ... آسیب تیر ... بیش ... اما ایشان که از تیر ناوک
کشتارها ... بصره ... سپاه بصره ... چون باران متواتر بود این وقت چند تن از اصحاب علی
آمدند و قتیلی را بیاوردند و گفتند این یک تن از تیرباران شهید گشت امیر المؤمنین فرمود اللهم اشهد ... باش هم در این کشته دیگر بیاوردند
دیگر باره فرمود اللهم اشهد پس آن عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از صحابه رسول خدای بیامد و جسد برادرش عبد الرحمن را بیاورد
که بر جسم تیر بصریان شهید بود این وقت اصحاب علی بنالیدند و گفتند یا امیر المؤمنین چند دست از جنگ کشیده داریم و هدف تیر بصریان
باشیم علی علیه السلام بیرون استرجاع فرمود ... رسول خدای را که ذات الفضول نام داشت بیاوردند و در پوشید از پیش
روی اطراف آن را بهم در کمر ... و میان ... عمامه رسول خدای بر سر ... سوار ... ذوالفقار را حمایل کرد ... رایت سیاه
رسول خدای که معروف است بعقاب بود با محمد بن حنفیه داد ... حسن و حسین فرمود ... رسول خدای ...
جنگ ... آنگاه ... گفت اللهم إني أشهدك أني قد أعذرت وأنذرت فكن لي عليهم
من الشاهدين فرمود الهی گواه باش ... حجت ... گرد ... قتال مسلمانان را ...
... آنگاه بر گرد لشکر طوف همی کرد و این آیه مبارک را قرائت همی فرمود أم حسبتم أن تدخلوا الجنة ولما
يأتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتى يقول الرسول والذين آمنوا معه
متى نصر الله ألا إن نصر الله قريب آیات خدای ... حال ... بر لشکریان ... که
سکینه ... آنگاه ... فرمود أفرغ الله علينا وعليكم الصبر
وأعز لنا ولكم النصر وكان لنا ولكم ظهيرا في كل أمر ... نصرت ...
آنگاه قرآن ... گفت کیست که این مصحف را ... و این قوم را بکلام خدای بخواند ...
نام مسلم مجاشعی گفت یا امیر المؤمنین من ... علی گفت ... دست راست ... قطع ...
دست چپ ... هم دست ... قرآن ... گفت ...
... طاقت نیست و صبر ... دیگر باره علی ... الماس ... این قرآن ...
با حکام قرآن دعوت فرماید دیگر باره ... حمیت مسلم ... امیر المؤمنین ...

کتاب جمل کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مردی از یاران کرد مسلم گفت اشهد راه خدا اندک اما ... قرآن علی بگرفت و میان سپاه بصره آمد و بانگ زد که ای مردم این کتاب خدای میان ما و شما حاکم است تا که ... احکام آن را کار بندید مردی تیغ بر دو دست ... بیفشاند قرآن بدست چپ گرفت هم دست چپش را قطع کردند ... بر کش ... آخر وقت ... بر سینه ... او را پاره پاره کردند مادرش ام

ذریح عبدی این شعر در مرثیه او گوید

یا رب ان مسلما اتاهم	بمصحف ارسله مولاهم
للعدل والایمان قد دعاهم	یتلو کتاب الله لا یخشاهم
فخضبوا من دمه ظباهم	وامه واقفة تراهم
تامرهم بالغی لا تنهاهم	فرملوهم رملنا لحاهم

امیرالمؤمنین علی فرمود الآن طاب الضراب اکنون کارزار شمشیر ... ایستاده ... با لشکر گردید و فرمود ایها الناس غضوا ابصارکم و عضوا علی النواجذ واکثروا من ذکر ربکم وایاکم وکثرة الکلام فانه فشل پس مردم ... با ما ... مردانه ... بنشانید و ارباب ... مرد ... بسوزید ... کمند که ... جنس ... کردند آنگاه محمد بن حنفیه را ... رایت ... که ...

... حمله کند و این شعر فرمود

اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد بالمشرفی والقنا المسدد

و چون ... بر روی صف ... گذشت مردم ... کار جنگ ... مردم ... علی مرتضی با مکران باشد که ... صف دشمن ... محمد حنفیه ... تیرباران محال ... است که حمله اندیشد و حمله ... علی فرمود ای پسر ... توانی ... حمله ... صف شکن ... امیرالمؤمنین ... ما این تیرباران ... کنند ... عمرو بن حارثة الانصاری این شعر در معنی انشاد کرد

ابا حسن انت فصل الامور	یبین بک الحل والمحرم
جمعت الرجال علی رایة	بها ابنک یوم الوغی مقحم
ولو ینکص المرء من جبنه	ولکن توالت له اسهم
فقال رویدا ولا تعجلوا	فانی اذا رشقوا مقدم
فاعجلته والفتی مجمع	بما یکره الوجل المحجم
سمی النبی و شبه الوصی	ورایته لونها العندم

امیرالمؤمنین علی ... رایت از محمد ... بستد و دست ... فقال ادرکک عرق من امک ... اما آنکه چون مادر ... شجاعی که اولاد ابوطالب ... امیرالمؤمنین ... جنگ ... حسن و حسین ... شجاع ... دست ... رایت ... علی علیه السلام ... چون شیر ... حمله کرد ... ذوالفقار در دست ... جانب ... از صف ... عرق ... چشم ... دشمن او ...

و خویش چگونه کند میکرد و در شیخ آن چگونه پیکان لشکر جمل و هر یک یک را کوس میزدند و یکدیگر را که قبه میکردند در رده‌های مردم میتاختند [illegible]
کس کشت و در انداخت تا گاهی که ذوالفقار خمیده گشت لاجرم باز شتافت و با صف خویش آمده و بیاد وست دو ذوالفقار را بر زانو نهاد تا راست
دست وی باز دهد حسن و حسین و محمد علیهم السلام و اشتر نخعی و عمار یاسر هر یک از ایشان عرض کردند یا امیرالمؤمنین این تیغ را بما ده تا راست و مستوی بداریم هیچیک را
پاسخ بداد و بسوی هیچیک نگران نشد و بزانو برآمد و ... تیر جروتی درست همکار اچون غضب امیرالمؤمنین بغایت رفت توسن سپاه
بود ذوالفقار را پس بستد و غضب امیرالمؤمنین چنان بود که چون خشم گرفتی موی بدن مبارکش بیرون جستی تا بیرون کردی با حمل امیرالمؤمنین
ذوالفقار را با زانو راست کرد و علم را بمحمد داد و دیگرباره حمله کرد و خویشتن را در میان لشکر بصره افکند و بهر جانب روی می‌آورد لشکریان را سدره کور که
از تیر یکدیگر در میبست میکردند چندان مرد مبارزان ایشان بکشت که روی زمین لعلگون شد و جوی خون روان گشت دیگرباره ذوالفقار خمید و امیرالمؤمنین
بصف خویش باز شد و همچنان آن تیغ را با زانو مستوی ساخت این کرت اصحاب از صرامت ... نیز ... شدند و او را با خدا و ند قادر قاهر سوگند دادند
که بر جان خویش رحمت کن و بر اسلام رحم فرما ... ما بر ... این مقاتلت و مبارزت را بسنده باشیم فرمود سوگند با خدای آنچه میبینید
جز رضای خدا اراده نکرده ام آنگاه روی با محمد کرد و گفت ای پسر حنفیه چنین حمله بکن و مصاف بشکن و این شعر را بر مخاطبات او فرمود

اَقْحِمْ فَلَنْ يَنالَكَ الاّ الاَسِنَّه   وَاِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ جُنَّه

رزم کردن محمد بن حنفیه با لشکر جمل

اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین در قوت بازو کیست که با تو همتراز شود وقت محمد بن حنفیه با جماعتی از انصار و گروهی از عماریان و خزیمة بن ثابت
ذوالشهادتین آهنگ حرب کرد و رزمی سخت بداد و حمله از پس حمله متواتر کرد و بسیار کس بکشت امیرالمؤمنین او را دوست همی داشت که از شجاعت و دلاوری
او خرسند همی بود سپاه خصم را ... دو طمع کرده مراجعت فرمود انصار او را شاباش گفتند و عرض کردند اگر حسن و حسین با چنین حملها بدرست قرار
محمد بود و هیچکس این فضل و فضیلت نتواند داشت خزیمة بن ثابت گفت یا امیرالمؤمنین محمد در بدست از تیر ... با دید شود و این شعر انشاد کرد

مُحَمَّدُ ما فی عودِكَ الیَومَ وَصمَةٌ   وَلا کُنتَ فِی الحَربِ الضَّروسِ مُعَرِّدا
اَبوكَ الَّذی لَم یَرکَبِ الخَیلَ مِثلُهُ   عَلِیٌّ وَسَمّاكَ النَّبِیُّ مُحَمَّدا
فَلَو کانَ حَقّاً مِن اَبیكَ خَلیفَةٌ   لَکُنتَ وَلکِن ذاكَ ما لا یُری بَدا
وَاَنتَ بِحَمدِ اللهِ اَطوَلُ غالِبٍ   لِساناً وَاَنداها بِما مَلَکَت یَدا
وَاَقرَبُها مِن کُلِّ خَیرٍ تُریدُهُ   قُرَیشٌ وَاَوفاها بِما قالَ مَوعِدا
وَاَطعَنُهُم صَدرَ الکَمِیِّ بِرُمحِهِ   وَاَکساهُم لِلهامِ عَضباً مُهَنَّدا
سِوی اَخَوَیكَ السَّیِّدَینِ کِلاهُما   اِماما الوَری وَالدّاعِیانِ اِلَی الهُدی
اَبَی اللهُ اَن یُعطی عَدُوَّكَ مَقعَدا   مِنَ الاَرضِ اَو فِی اللَّوحِ مَرقیً وَمَصعَدا

رزم اشتر نخعی

این وقت علی علیه السلام اشتر نخعی را فرمان کرد تا بر میسره لشکر بصره حمله افکند هلال بن وکیع که امیر میسره بود در برابر اشتر درآمد و رزمی صعب بداد اشتر
او را با تیغ درگذرانید و تمیمیان در سپاه بصره بهادر میسره در هم شکست هر یکی از ایشان با لشکر ... پیوستند جماعتی از بنی ضبه و بنی عدی و قبیله ازد
در ناحیه از اطراف جمل بر ... رسیدند و با تیغ و تیر رزم همی دادند و ... تذکره کردند که یکتن از بنی ضبه این رجز قرائت کرد

نَحنُ بَنو ضَبَّةَ اَصحابُ الجَمَل   نُنازِلُ المَوتَ اِذَا المَوتُ نَزَل
نَنعی ابنَ عَفّانَ بِاَطرافِ الاَسَل   رُدّوا عَلَینا شَیخَنا ثُمَّ بَجَل
اَلمَوتُ اَحلی عِندَنا مِنَ العَسَل   لا عارَ فِی المَوتِ اِذا حانَ الاَجَل

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ان یلبنا هو من شر البدل — ان تغلبوا اشیاعنا لا نبتذل
ابن ابو هادی وسمادیع الفلل

یکی از مردم کوفه از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون شد و پاسخ او این چنین ادا کرد

نحن قتلنا نعثلاً فیمن قتل — اکثر من اکثره او اقل
انی تردون نعثلاً وقد نحل — نحن ضربنا وسطه حتی انجدل
بحکمه حکم الطواغیت الاول — آثر بالفیء وجانا فی العمل
فابدل الله به خیر بدل — انی امرؤ مستقدم غیر وکل
مشمر للحرب معروف بطل

ما را اصحاب جمل از رفاقون بود که برکران سپاه میدان گردی و رجز القیعم مرادی بجست و یک جمل فی و مها کرفی لس عاشه
نام و نسان او را پسید و اصغر وصف فرمود و دعای خیر با او کرد اموف عبدالله بن زبیر رفت و دست زمهار شتر کرد و اجازت

حرب با وی بازخواست و جنگ علی مرتضی امی بکرد و این چنین سخن گفت

اضربهم ولا ادری ابا الحسن — ها ان هذا الحرب من الحزن
ذاک الذی یعرف فیها بالفتن — ذاک الذی نطامه علی الاحن
ونقصه شریعة من السنن

علی علیه السلام بر وی بیرون آمد و پاسخ او را بدین رجز جواب فرمود

ان کنت تبغی ان تری ابا الحسن — وکنت ترمیه بابتار الفتن
فالیوم تلقاه ملیاً فاعلمن — بالضرب والطعن علیماً بالسنن

و بر وی حمله انکند و از کرد راه سعی براند و مبارز او را پسر اسد بن عثمان برباف و بر سر او باستاد و گفت چگونه دیدی ابوالحسن را پس براد

عبدالله بن زبیر در طلب خون برادر بیرون شد و این رجز انشاد کرد

اضربکم ولو اری علیا — عممته ابیض مشرفیا
وا سمرا اعطظا حطیا — ابکی علیه الولد والولیا

امیرالمؤمنین علی چون بدانی او را اصغا نمود و منکر ابن الزبیر شد و رجز مر او را پاسخ گفت

یا طالباً فی حربه علیاً — بمنحه ابیض مشرفیاً
اثبت ستلقاه بها ملیاً — مهذباً سمیدعاً کمیاً

این کلمات بگفت و بر وی حمله کرد و در اول حمله شمشیر بر وی زد و فرود آورد چنانکه یک نیمه سر او برفت و از اسب افتاد و جان بداد و این ابیات
الحمد قائل این حبر احسان بن عمرو الراسبی دانسته و قال او را استیعاب کرده لکن از سیاق این شعر آشوب ایمان حوادث ادراجی و دیگر کتب چنان
مستفاد شد که این مبارزت برادر عبدالله بن زبیر کرده چون علی مرتضی بعد از قتل او خواست تا صفت جوشن را شود ناگاه مردی از کرانه که
از دهای دصحه جمر سید و او را امان خلف کند علی عثمان برباف و پسکشا بر ثبت عبدالله بن خلف خزاعی را بدید که چون برین می
شاند و تکرار رعد سعود و برمی آشوبید و اکنس که نبود که چاشه را دستی جوش جامی او نبود علی او را ساخت گفت ای عبد پیچت گفت

مبارزت
عبدالله بن خلف
با علی

مسیح ... بن ... که ... عزالدین کا کرانی بیشتر ای پسر حملهٔ تو یک مرا می ترسانی در رزم مرا امید آنکه ... تا چه حبت
مرگ دیده که ... مکانی حیتیار کرد گفت ای پسر ابو طالب تکبر و تمرد بگذار و این جاعرت وجود ... کدار
و آهنگ میدان کرد و مردم ان بی نام دار مرد پیدا شد و این کلمات ارجوزه قرائت کرد

یا ناکث ادن منی فترا | فانی ذاک اتیک شبرا
بصارم یثقل کاساً مرّا | هذا الذی صلی علیک وترا

علی علیه السلام مرکب برجهاند و برو دوید و گفت ای عبدالله بیا تا چه داری عبدالله ... کشید تا حمله کرد و تیغ فرود آورد ... علی
علیه السلام ... بود اما سپر گرداند تیغ برآمد و دست ... قطع کرد و عبدالله خواست ... لود که ... کاسه سر ...را
... سپس ... است قاد و حال ... علی ... کرده ... ایستاد و ... این ... قرائت کرد

ایای تدعو فی الوغا یا ابن الادنب | وفی یمینی صارم یبدی اللهب

و وقت امیر المؤمنین ... چون آمد کعب بن سور قاضی بصره که شیخ ... بود در جاهلیت بیکو ... میدان آمد این کعب
... در بصره ... مکانتی بزرگ داشت و در ... عایشه کس ... فرستاد که عمار ... را ... و ... در میان مسلمانان ...
... چون ... شدم ... کس ... ای ... فتنهٔ ... کعب ... کرد
کالکرام ... تصدیق ... بحاست ... مراجعت ... که رسول خدای فرموده ... تا ... اینست ...
... عایشه چون این ... که ... اصحاب کعب ... بصره ... پراکنده ... کعب ... گفت من را
... بر ... که ... روایت که حشمت ... برداری ... دست ... کعب ... با خود ...
آورد تا ... وقت که حرب ... ایستاد کعب میدان آمد و این رجز ... کرد

یا معشر الازد علیکم امکم | فانها صلاتکم وصومکم
والحرمة العظمی التی تعمکم | فاحضروها جدکم وحزمکم
لا یغلبن سم العدو سمکم | ان العدو ان علاکم زمکم
وخصکم بجوره وعمکم | لا تفضحوا الیوم فداکم قومکم

... مقتل آمد و ... روایتی ... بن ... عمرو بن ... قوم ... بود ... کیال
... میدان ... آمد ... کرد ... عمار ... علماء ... التمیم ...
... آمد و ... عمرو ... و علمای ... است ... عمرو چون ... میدان آمد عمرو بن ... را
... زید بن صوحان ... که از ... اصحاب علی بود ... عمرو حمله ... کردند چون ... باهم ... بر ...
... شد ... زید بن صوحان ... آن ... که آهنگ میدان کند ... امیر المؤمنین عرض کرد که مرا ... رفت ...
... بر من ... شده ... سوی ... جوانان ... که ... عمرو ... چون کشته شوم مرا ... آلوده ...
پروردگار ... گاه کرد ... است ... افتاد ... حال ... بر ... علی علیه السلام بر سر ... فقال ... الله
یا زید ... والله ما عرفتک الا خفیف المؤنة کثیر المعونة فرفع الیه رأسه فقال وانت یرحمک الله فوالله ما عرفتک الا
بالله عالما ... بانه ... الله ما قاتلت معک من جهل ولکنی سمعت حذیفة بن الیمان یقول سمعت رسول الله یقول
علی امیر البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله الا وان الحق معه

شهادت زید بن صوحان

با لحم

کتاب جنگ امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چون علی علیه السلام بر ی حمت فرستاد و عرض کرد با امیرالمؤمنین بن بد جمل کار جهاد بکردم حمد لله سوال آمد امر خدا کرد که
علی با آل فاطمه است بصد و کسی است که بعد او کسی و محمد ول کسی است که او او اکرا و حق همیشه با علی است امیرالمؤمنین حدیث کرده اند
که عمرو سوال خدای را جواد که کرکسی جواهر مراد دادن کسی که او را ... عاملی و فضل و سخی اهل بهشت شود در مدین صوحان نظر کرد و ان
جز آنچه او که حسک دست بد جهاد با کفار عجم کند بر مقطوع کشته هم جنر است که خالدین الوامه که مروی اما او ودد حسن عالیه
حامی است بابان جنگ جمل ما شاء ی حال طلحه و سر زبیر کرد کشف هر دو کشته شدند و لشکر علی مدین صوحان سر مسول
عائشه گفت وی بر اهل بهشت است حالا که گفت با ام المؤمنین و طا الله که در دو سی بکند بکر بشکر کشته شد و هم کسید سر دو جانب جای
و بهشت کسید عائشه گفت حمت خدا او بدان آن که سعد است که کل جمال او امکر و حالا لی سحر ای عائشه را اصعف و با سا سمرد
و اخدمت او سر پادشاه بحضرت امیرالمؤمنین آمد و جنگ صفین با امیر کار او در الجمله چون عمرو بن شرحبیل مدین صوحان را کشت و سپاه جوش
باشد و مبارز بگرفت و این رجز می خواند

اُرْدِیتُ عِلْبَاءَ وَهِنْدًا فِي طَلَقْ	ثُمَّ ابْنَ صُوحَانَ خَضِيبًا فِي عَلَقْ
قَدْ سَبَقَ الْيَوْمَ لَنَا مَا قَدْ سَبَقْ	وَالْوِتْرُ مِنَّا فِي عَدِيٍّ ذِي الْفَرَقْ
وَالْأَشْتَرُ الْغَاوِي وَعَمْرُو بْنُ الْحَمِقْ	وَالْفَارِسُ الْمُعْلَمُ فِي الْحَرْبِ الْحَنِقْ
ذَاكَ الَّذِي فِي الْحَادِثَاتِ لَمْ يُطَقْ	أَعْنِي عَلِيًّا لَيْتَهُ فِينَا مَرَقْ

دیگر باره مبارز اکداشت از سپاه ... بیرون شد امر وقت عمار یاسر آمد نام او کرد همکنان را اول حیث ده دف عظام و بیماک بوده
که باداد است عمرو شهید شود با محل عمار را پیش روی او بیرون شد سر دو با هم بجنگ در آمدند چشم عمار جوالا نید دا و با سر جرم عمر را اگر داسید
و هم بحکده وجسمی مع زید بر عمرو حرا حتی آن و چنانکه از اسب دنیا فتاد بس بای ورا لگرفت و بیجان زیر ان و کشید بحضرت امیرالمؤمنین ع
آورد و عمار را در صراعت و سعادت فریاد بر دو بشت که با امیرالمؤمنین مرا معهود بدان بادرا تو فال کیم جانماز بهر دیگران کردم علی فرمود
بعد از قتل علیا و هند و زید بن صوحان بر ایشان جواهم کند بشت لا والله عرض کرد اکنون که مرا کاه سکدار بیش شیخ دکو بن فرامش ارساله
سری کوم فرمود مرا سوال خدا اسمی بدین جرداده و بر این شما سمی دین کرفته گوشش فرا او بدارم گفت اگر با من بر دو یک شدی کوسن و اگر منی را
با مدان بر کشم بس کلی قربان کرد با کرد لشکر را بر دید با در قتل عمرو دوات مختلف سحر کرده اند وابن بعد از شهادت علیا و هند و زید جوان عمرو
خواست دیگر باره آهنگ میدان کند در وی با قبیله از دکر دو گفت اجتماع الشکر علی چند کس بکشم و السال ازین جو بخواهند که پسند بمش
و بر پاک مادرم را اسکر برم و بیم بار اهیم لکن شما دست از بصرت عائشه بداریم امکن بات ساما سب لسرت او بصرت دین است و حدلان او
موجب عقوبت است کنشدای عمرو الشکر علی با بر تو بجنگ بدر سلم الاشتر النخعی عمر گفت سخن بصواب گردید و رای بصواب بدید خرادی شیم بوا
داشت پس آهنگ میدان کرد و مبارز طلب نمود در زمان اشتر نخعی چون شیر خشم آلود بیرون شتافت این رجز گفت

إِنِّي إِذَا مَا الْحَرْبُ أَبْدَتْ نَابَهَا	وَأَغْلَقَتْ يَوْمَ الْوَغَى أَبْوَابَهَا
وَمَزَّقَتْ مِنْ حَنَقٍ أَثْوَابَهَا	كُنَّا قُدَامَاهَا وَلَا أَذْنَابَهَا
لَيْسَ الْعَدُوُّ دُونَنَا أَصْحَابَهَا	مَنْ هَابَهَا الْيَوْمَ فَلَنْ أَهَابَهَا

لَا طَعْنُهَا أَخْشَى وَلَا ضِرَابَهَا

آنگاه بجانب عمرو پاشش کرد و با جسره و در اراسب زنا مداخت جماعتی از قبیله از دکر داد و او گرفته بخند که از جملگی ابن مدد به عمرو

۸ قتل عمرو بن یثربی

مردی شجاع بود و نیروی جستن و گریختن داشت این وقت عبدالرحمن بن طود البکری برسید و او را با نیزه زخمی دیگر زد و سپرد در کرت ثانی درافتاد
و عمرو اسیر شد پس حبشی کرد و پای او را گرفت و کشان کشان بحضرت امیرالمؤمنین آورد و عمرو سالیان امیرالمؤمنین را با صدای بلند گفت
که مرا معفو دار چه عرب را تو ندکره همی کنند که هر گز با خصم بکشی و رحمت برسانی علی علیه السلام او را با ساخت و فرمود بهر جا خواهی
میباش عمرو بسوی مردم خود بازگشت و چون مرکش فرا آمد با او گفتند قاتل تو کیست گفت روز میدان بر تو چیره رفت گفت آنگاه که
با اشتر دوچار شدم و یک تن از دو توانا بودم اشتر از وی چنان خود یافتم و آنگاه که عبدالرحمن بن طود مرا دریافت ما ایکه رحم دار بود گمان خود
ده چندان عبدالرحمن میدیستم آنگاه اصعث ابن ... مرا اسیر گرفت و بر علی برد با جمله بعد از قتل او دختر شعری چند در مرثیه گفت و فرات کرد

یا ضب إنک قد فجعت بفارس	حامی الحقیقة قاتل الأقران
عمرو بن یثربی الذی فجعت به	کل القبائل من بنی عدنان
لم یحمه وسط العجاجة قومه	وحنت علیه الأزد أزد یمان
فلهم علیک بذلک حیاة بعده	ولحیهم أحسنت کل مکان
لو کان یدفع عن منیته الفتی	طول الأکف بذابل المران
أو معشر وصلوا الخطا بسیوفهم	وسط العجاجة والحتوف دوانی
ما نیل عمرو والحوادث جمة	حتی ینال النجم والقمران
لو غیر الأشتر ناله لندبته	وبکیته ما دام هضب أبان
لکنه من لا یعاب بقتله	أسد الأسود وفارس الفرسان

با جمله بعد از عمرو بن یثربی جنات المجاشعی فریاد بر داشت که ایها الناس الحکم الحکم آنگاه بر علی ایشان شماتت زد و عایشه دست با برد اورید
بزدم و یک تن کشته بعوف بن قطن سعی بمادر داد که ایم مردم چون عثمان هر بر علی ابوطالب عثمان در میدان و بیست این شعر قرائت کرد

یا أم یا أم خلا منی الوطن	لا أبتغی القبر ولا أبغی الکفن
من ههنا محشر عوف بن قطن	إن فاتنا الیوم علی فالغبن
أو فاتنا ابناه حسین وحسن	إذن أمت بطول هم وحزن

محمد بن حنفیه برادر خود ... ما رحم شعشع راست ... آنوقت عایشه مشتی از سنگریزه بدست کرد و بر روی اصحاب علی افشاند و گفت
شاهت الوجوه و چون پیغمبر رسول خدای کار کند مردی گفت وما رمیت إذ رمیت ولکن الشیطان رمی دعا علی علیه
ندا در داد ایها الناس علیکم بالصبر فإنما النصر الاخراوم برم می حسید اند آتش غیرت و حمیت ما عقیق و یکدیگر بیامد از کرد
سپاه روز روشن چون شب سیاه گشت چنانکه دوست از دشمن شناخته نمیشد امیرالمؤمنین علی گاهی با منصور امت شعار داد و لشکر شامی با جمله
کشته و گاهی بحمد لا ینصرون اللهم انصرنا علی القوم الناکثین و سپاه بصره یا لثارات عثمان شعار داد شد حلقی انبوه عرصه هلاک گشت مردی
برشاعر عایشه گفت هذه هی من مهواه أن کان سوء الی امهات فی مخیط الرسول ثاو ثابت ... این شعر گفت
حارث بن بصیر الازدی از اصحاب امیرالمؤمنین علی است که بعد ... هم دشت و صف ... مهارت و دست بر دی البرد
چنانکه بر کس با او مرد یک تن دو نیم شمشیر او گرفت حارث بن بصیر جلادت کرد و با شمشیر کشیده قصد او نمود و این رجز بخواند

یا أمنا أعق أم نعلم والأم تغذو ولدها وترحم أما ترین کم شجاع یکلم وتختلی هامته والمعصم

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

٨١ آمد و که بهاشیر دیث یاد او و ماهان او آنجا که مردمان سع را دید و مردو ز افتادند چنان که آمد حدیث عبدالله
که جامع جنگ و حدیث میکند که لعدا و دفعه جمل بکرد و در میان مردمان عائشه بودم گفت کسی از کجائی گفتم حدیث عبدالله مردم که یدم
گفت درین جنگ نصرت بود گفتم بوم گفت کدام جنس گفتم یا مشر علی گفت این شعر بشنیدی یا ایما اعوام یعلم گفتم بشنیدم گفت آن که بود
و کجا شد گفتم او نشسته بود و همان جنگ سوال کرد و قال جو دادم گفت سوی عائشه شد گفتم او را لعن کرد
و اسانی گفت بیل ... البو و نصر بن ... گفت سوگند با خدای که دوست داشتم ... سال ... و دفعه جمل مردم آمد
دنیا نکردم اکنون بپشیمان کردم چون آتش جنگ برافروخته شد حرکت پای اسب‌ها ... چنان کرد دار مردمی کشت و صف
همی دیدم او را عائشه بر دیگر که دست ... و مردمان که ای عائشه چه کنی و چه خواهی جواب گفت خون عثمان می‌خواهم گفت خدا او را
ساعت یک ساعت که برطرفی بعد سر دو در جوالی الحلب ... آنگاه وی را مردم گرد و گفتند که کدام یک آلوده خون عثمانیم
و الوار جمعیت که علی را سر پا دو یک جوال سپس ... دیگر جای شد در هم شدند و لشکریان دو سوی جوان ... آمدن جنگ
شدند و کار ابجری شمشیر و نیزه ... الوان مردم ... بشتافتند و جو ... دیگر دیده مردی بصری این رجز خواند

يا ايها الجند الصليب الايمان قوموا قياما واستعينوا الرحمن
اني اتاني خبر ذو الوان ان عليا قتل ابن عفان
ردوا الينا شيخنا كما كان يا رب وابعث ناصر العثمان

بقتلهم بقوة وسلطان

لشکر امیرالمؤمنین علی مردی از اهل کوفه این شعر انشا کرد

انت سيوف مذحج وهمدان بان نرد نعثلا كما كان
خلقا سويا بعد خلق الرحمن وقد قضى بالحكم حكم الشيطان
وفارق الحق ونور الفرقان فذاق كاس الموت شرب الظمآن

و دیگری از بصریان این رجز انشا کرد

يا امنا عائش لا تراعي كل بنيك بطل المصاع
ينعى ابن عفان اليك ناعي كعب بن سور كاشف القناع
فارضي بنصر السيد المطاع والازد فيها كرم الطباع

و هم مردی از لشکر جمل گوید

يا امنا يكفيك منا دنوه لن يؤخذ الدهر الخطام عنوه
وحولك اليوم رجال شنوه وحي همدان رجال الهبوه
والمالكيون القليلو الكبوه والازد حي ليس فيهم نبوه

اندر آن کرو دار که پدر ابن ... پسر ... سکر و برادر عم برادر ... و طلحه بر پا در ... ایستاده بود آنکه مروان الحکم تیری کشید و طلحه را بزد قتل طلحه
که خون طلحه بو ... از آن که ... شروع ... و دو ... سواران ... که دوست ... و ... بر یک ... خود ... ایمان ...
الصابرون الحزم بعد ... مروان حکم چون ... را شد غلام خویش را پیش خواند و گفت ای غلام مرا بری سکف

می آید و میخواهم ترا آگهی دهم گفت تفرس این تا چه بود واست گفت از آنحضرت می آید که هیچکس در خصومت عثمان مانند طلحه کار نکرد و مردم را در قتل او ٨٢
تحریص نمود تا گاهی که مروان در خویش سوار شد و عثمان را عرصه هلاک داشت آمد و میگویند چون عثمان مظلوم بود وقت آنکه کیفر دوستان او بجای
شد اکنون در خاطر نهاده ام که روشن آنکو نباید و روزگارش را تباه کنم تو بیا تا پیش روی من جای گیری و حایل باشی تا او مرا نبیند و ندانند و من او را با تیر
چون تیر از برکت حیات بیادهم اگر این خدمت بپای بری از مال من آزاد باشی غلام گفت سمعا و طاعة چنان کنم که تو پسندی و از پیش روی مروان
بایستاد پس مروان تیری بر کمان کرد و بکشاد از پس آن ... بسوی طلحه گشاد داد آن تیر بر اکحل طلحه آمد چنانکه رگ ... بریده چون
آنگاه گفت انا لله و انا الیه راجعون همانا خداوند ما را بدین آیت ممتحن داشت که میفرماید وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ
خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ و خون از رگ او پالوده میگشت چندان خون برفت که او را توانائی و نیروی بجای نماند گفت
سبحان الله ما این تیر از دست قضا و قدر بر من آمد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و غلام خویش را گفت مرا بر گیر و در سایه شاخی
بدار تا ساعتی بیاسایم غلام او را پیش روی خویش بر استر برنشاند و لختی راه بپیمود و او را فرود آورد و گفت در این بیابان سایه ندانم که ترا
... طلحه گفت امروز هیچ مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که ... مدخل ... او و مروان با ابان بن
عثمان گفت امروز کین از قاتلان پدرت باز خواستم و حمیری شاعر این اشعار در هجای مروان بن الحکم انشاد کرده

وَاخْتَلَّ مِنْ طَلْحَةَ الْمَزْهُوِّ جُنَّتَهُ ... سَهْمٌ بِكَفِّ قَدِيمِ الْكُفْرِ غَدَّارِ
فِي كَفِّ مَرْوَانَ اللَّعِينِ أَرَى ... رَهْطُ الْمُلُوكِ مُلُوكٌ غَيْرُ أَخْيَارِ

و نیز حمیری راست

وَاعْتَرَّ طَلْحَةُ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْقَنَا ... عَبْلُ الذِّرَاعِ شَدِيدُ أَصْلِ الْمَنْكِبِ
فَاخْتَلَّ حَبَّةَ قَلْبِهِ بِمُدَلَّقٍ ... رَيَّانَ مِنْ دَمِ جَوْفِهِ الْمُنْصَبِّ
فِي مَارِقِينَ مِنَ الْجَمَاعَةِ فَارَقُوا ... بَابَ الْهُدَى وَحَيَا الرَّبِيعِ الْمُخْصِبِ

و طلحه را ضیاع و عقار افزون از اندازه شمار بود در کوفه و مدینه و دیگر جایها چنانکه استوار داشت که ما ساخ آنرا و حصن آورده و قیمه غلات
که از عراق حاصل میداشت روزی هزار دینار می آمد و آنوقت که مقتول شد شصت و چهار سال داشت و او را ده پسر بود محمد و عمران و
عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا و صالح و از این جمله محمد در وقعه جمل مقتول گشت اکنون بر سر سخن باز کردیم آن دو لشکر خونخوار
از یکدیگر همی کشتند تا آفتاب بیست و سیاهی جهان را فرو گرفت پس دست از جنگ باز کشیدند و بازگشتند و آتش را بر افروختند

امداد کار کردند و اصلاح سلاح نمودند

مقاتلت لشکر امیر المؤمنین با سپاه جمل در روز سیم و شکستن بصریان و گرفتاری عایشه

روز جمعه سیم جمادی الاولی در سال سی و ششم هجری روز سیم وقعه جمل بود و در این روز لشکر بصره یکباره هزیمت شدند و بصره مفتوح گشت و از روز
خلافت علی علیه السلام تا آنوقت پنج ماه و بیست و شش روز بود با مداد جمعه لشکریان از دو سوی زین بر اسب بستند و در بیست شدند و جای
مصاف ساختند و صفها راست کردند پیاده و سواره صف از پس صف بایستادند و میمنه و میسره بیاراستند آنوقت چند تن از مشایخ سپاه بصره گرد
کار مصالحت و مسالمت محرک و ممتحن بودند و در حضرت عایشه شدند و گفتند یا عایشه اینک که آن کار گذشت که طلحه و زبیر کشته شدند عبدالله بن عامر الطریف
سنام که نیست این کار که ما را با این قوم خاتمتی وخیم و عاقبتی ناگوار در پیش است که علی مرتضی اکنون مستولی و توجهی که دادی مردم را بر این کار آماده را
عایشه گفت کثرة عَمْرٍو و عَلَى الطَّرِيقِ كما آیات ... که ما گفت و تقسیم صلاح ندیدند و این کلمه در میان عرب مثل است و قصه

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

عمرو بن یثربی این شعر را که در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ رقم کردیم با حمله اکر چه بیان شد از قتل علباء و زید بکشت حمله بُرد خویشتن آن قاریه است
دکا سرامت و حلاوت سکر واغر بود با هودج در آمیخت روی صف بدو شهید و لشکر او زبان حال داد و دیگربار بار از حرب
روانی گرفت بار حصین است بمیدان تاخت این رجز گفت لا تطمعوا جميعاً المكليل الموت دون الجمل المجلل

اسپاه امیرالمؤمنین علی عبدالله بن هشل بیرون شد و بدین شعر او را پاسخ گفت

إن تنكروني فأنا ابن هشل فارس هيجاء وخطب معضل

در میان جمل و لشکر لحمی با هم بکشتند و پایان امر او را بدست عبدالله معرا کشت پس او عمر بن جهلا دمی بیرون شد این رجز خواند

قد وقع الأمر بما لم يحذر والنبل يأخذن وراء العسكر وأمنا في خدرها المشهر

اشتر نخعی چون کلمات او اشنید چون برق او را باخت همی گفت

اسمع ولا تعجل جواب الأشتر واقرب تلاق كأس موت أحمر تنسيك ذكر الجمل المشتهر

و در اول حمله او را از امیر دیگر را سعد عمرو بن سود العوی حمله کرده و بر اشتر در آمد و او را مجال یک ضرب فصل نداد بزرش اما زبان سیع حرب
و مورد با صف خویش باز کشت اسوقت اسود بن البختری السلمی است بر انگیخت و این بیت قرائت کرد

ارحم إلهي الكل من سليم وانظر إليه نظرة الرحيم

عمرو بن الحمق از سپاه امیرالمؤمنین علی بیرون شد و سرش را از تن بشمشیر برداشت آنگاه حارث بن مرثد الازدی بمیدان شد و گفت

بالسا أهلي من عمار خاشي من شاة الأزد وكانوا ناصري

محمد بن ابی بکر است بهاد و تیغ برکشید تا سرش را و کتف او بیکشت سوقت مردی اقبلا و محمد بن حنفیه حمله کرد و ممکنت با
الازد دکروا محمد بن حنفیه بیغ برد و دستش را بینداخت و مورد با معشر الازد فروا این اول الضبی بیرون شد و این شعر بخواند

صننه أيدي للعراق عصمة وأصرمي الحرب العوان المصر

و بدست عمار یاسر مقتول گشت آنوقت آتش جنگ سخت برکشت و بازار تیر گرم شد و محمد بن مسلم لشکر جمل حمله کرد و این شعر گفت

قد عشت يا نفس وقد عشيت دهراً وقيل اليوم ما عنيت
وبعد ذا لا شك قد فنيت أما مللت طول ما حييت

و حمله گران لشکر و لشکر بصره را لحمی بارش بر آنگاه حربی عظیم بدو رسید و صف خویش باز کشت پس برادرش صعصعة بن صوحان آهنگ
میدان کرد و او را سر جنبید حمی بزد و شهید گردید پس از وی برادرش صعصعة بن صوحان علم بگرفت و لحمی برزم داد او را سر حمی گران رسید
و با شد ابو سعید العبدی آن علم برداشت و در رزم مهلت داشت و شهید شد آنوقت بدین بقیه شامی حمله افکند و چشم بر هودج بیندخت و صف
شکافت تا آنکس را که مهار شتر داشت ابی حصه کرد و بر دست او پس مردی از بنی ضبه نام عاصم بن الدلف مهار بگرفت
از سوی دیگر جندب حطمی چون برق خاطف بر رسید و او را تیغ در گذرانید و عمان بر تافت و آنها معاصرت بود گرداگرد و کعب بن
سول حسین گران نشاد ارقعای او ساخت تا او دید او بحک ساعتی با هم بکشتند عاقبت لصرت بر مبد کشته و بر کعب غالب آمد و او را
مقتول ساخت آنگاه اشتر نخعی چون شیر شرزه خروشی عظیم برآورد و مبارز طلبید عامر بن سداد الازدی بمیدان آمد و هر دو با سر و رزم داد بدادند
ربانی در از رسانید که اسب او را سرو بر دو بکشت و در میدان جولانی بکرد و دکر در گرد میدان برآمد و مبارز طلب کرد عبدالله بن زبیر برو در آمد
اشتر گفت تا که بیک آمدی من از همه جهان بر اینجویم عایشه گفت عبدالله را چه کس برزم بر سر کشند با اشتر نخعی گفت ای ثکل اسماها او خرج

مبارزت عبدالله بن زبیر با اشتر

السرا

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۸۴ بی فرستند با محاربه اشتر و عبدالله با هم درآویختند و باسب و سنان یکدیگر را آسیب رسانیدند اشتر عبدالله را از زین دور کرد بر سینه او نشست عبدالله
فریاد برآورد بود اشتر را سخت فرو گرفت و همی فریاد کرد اقتلونی و مالکا اقتلوا مالکا معی مرا با مالک بکشید چه عبدالله چنان می پنداشت که از جنگ
مالک رهائی نخواهد داشت لاجرم رضا میداد که سر او را با سر اشتر ببرند و لشکریان ندانستند که مالک کیست اشتر نخعی است و اگر گفته بود مرا با اشتر بهم بکشید
هر دو تن را بضرب تیغ میکشتند و این وقت اشتر سه روز ناهار بود و شخصی از برکت سعادت بود که در ایام مقاتلت دو روز آزوقه اکل در تبرستد
خویشتن داری بیش کردند تا اکنون در میدان جنگ پهلوی یکدیگر را چاک سدیا شکم پاره کنند پلیدی ایشان در دل پیدا آشکار شود این را علیعی بیاری
میدانستند با محاربه لشکر بصره یاری کردند تا عهد چهار چنگ لک بحث در حضرت که بعد از وقعه جمل عمار یاسر بر رفاق اشتر نخعی بر عایشه رفتند تا
با عمار گفت کیست که با تو در آمد گفت مالک اشتر عایشه با مالک گفت توئی که با پسر خواهر من کردی آنچه کردی گفت و اگر نه این بود که سه روز
ناهار بودم امت محمد را از شر او نجات میدادم عایشه گفت مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که خون هیچ مسلم مباح نشود الا به چیزی اگر
بعد از ایمان کافر شود یا زانی محصن باشد یا دیگر آنکه کسی را بناحق بکشد مالک گفت ای ام المؤمنین یکی از این سه کار را او مقاتله کردم کفایت
از آنکه بعد از ایمان کافر شده بود امام زمان قتال جست آنگاه گفت یا ام المؤمنین سوگند بخدای که شمشیر من پیش خطا نکرده است
پس خطا کرد و این اشعار را در معنی قراءت نمود

أعائش لولا أنني كنت طاويا ثلاثا لألفيت ابن أختك هالكا
غداة ينادي والرجال تحوزه بأضعف صوت اقتلوني ومالكا
فلم يعرفوه إذ دعاهم وغمه خدب عليه في العجاجة باركا
فنجاه مني أكله وشبابه وأني شيخ لم أكن متماسكا
وقالت على أي الخصال صرعته بقتل أتى أم ردة لا أبا لكا
أم المحصن الزاني الذي حل قتله فقلت لها لا بد من بعض ذلكا

هم در سر سخن با راقم گوید عبدالله بن زبیر در وقعه جمل سی و هفت جراحت یافت لکن چون جان بسلامت برد عبدالرحمن بن عتاب
بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف قریش بود بمیدان آمد و نام شمشیر او ولول بود و این شعر قراءت کرد

أنا ابن عتاب وسيفي ولول والموت عند الجمل المجلل

اشتر نخعی چون شیر آشفته بر او تاخت و در اول حمله اش از اسب انداخت پس او حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی که سزاور کان
قریش بود باسب تاخت و در گرد میدان جولانی کرد و مبارز خواست همچنان اشتر او را مجال نداد و اگر در او تیغ بر سر او فرود آورد و او را جای برد چنانکه
از اسب افتاد و هم در زمان بر خاست لکن نیم جان بسلامت برد این هنگام عمار یاسر با جمعی عظیم روی نمود و با علی صوت فریاد برداشت که
أيها الناس عليكم بالصبر فإنما النصر بالصبر لشکر بصره و گروهی از قریش اطراف هودج را بر رو رفتند و دست در دست دادند تا
ثبات بستوار کردند و از آنسوی لشکر امیرالمؤمنین علی در قطع و قمع جماعت بکوشیدند هر یک نظما و نثرا تحریص جنگ ثبات قدم
رجال کشود حجاج بن عمرو الانصاری این شعر گفت

يا معشر الأنصار قد جاء الأجل إني أرى الموت عيانا قد نزل
فبادروه نحو أصحاب الجمل ما كان في الأنصار جبن وفشل
فكل شيء ما خلا الله جلل

زمان

و شریح بن هانی میگوید شعر کرد

لا عیش الا ضرب اصحاب الجمل　والقول لا ینفع الا بالعمل　ما ان لنا بعد علی من بدل

هانی بن عروة المذحجی است

یا لک حربا حثها جمالها　قائدة ینقصها ابطالها　هذا علی حوله اقیالها

سعد بن قیس بن عبد قرأت کرد

قل للوصی اجتمعت قحطانها　ان یک حرب فاعرف شانها

سعد امیران همدان خواند

ابی لنا دین نجیب باسر　ما جاء کلا مؤمن مهاجر
طلحة فیها والزبیر غادر　والموت فیه کف علی طاهر

عدی بن حاتم راست

هذا علی بالکتاب عالم　لم یعصه فی الناس الا ظالم

رفاعة بن شداد البجلی گوید

ان الذین قطعوا الوسیلة　ونازعوا علینا الفضیلة　حربة کالنعجة الاکیلة

پس گروه و سپاه امیر المؤمنین بر کشیدند حرب کشیدند بر آن شیر چون مرد او میگفت محاشع بن ... لشکر عائشه ... در میان هر دو لشکر ... سوی ... علی علیه السلام آن طلیعه امیر المؤمنین ... پس حرب اندر لشکر علی ... ... شد ... کشت ... ... مردم ... ... بر ... و ... همدان ... سپاه ... ... ایشان ... همدانی و سعد بن قیس همدانی ... ... عمرو بن حمق الخزاعی ... ... ایشان ... ... سپاه امیر المؤمنین ... عثمان ... ... میان ... قرار ... لشکرهای ایشان ... ایشان ... گذشت ... چنان ... گرد ... امیر المؤمنین علی ... ... هر یک ... ... گشته ... هر کس ... لشکر علی ... دست ... ... جمل ... ... امیر المؤمنین ... ... لشکر ... چنان ... امیر المؤمنین ... ... حرب ... ... لشکر ... حرب ... ... ذو الرمک الجمل ... فود ... نستطا ... عائشه ... علی علیه السلام ... کفت یا عائشه اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی ... عائشه ... گفت یا ابا الحسن ظفرت

فَاحْسِنْ فَمَلَكْتَ فَأَسْجِحْ گفت یا علی ظفر و منصور شدی پس نیکوئی کن و سلطنت یافتی پس عفو فرمای امیرالمؤمنین با محمد بن ابی بکر
گفت خواهر را نگران باش و جز تو کس را اجازت مده که با هودج او نزدیک شود و آن وقت عمار یاسر بندهای هودج را قطع کرد تا از پشت جمل بر
آورد و محمد دست در هودج کرد تا عایشه را دریابد گفت تو کیستی که دست تو مس جامه من کرد محمد گفت خاموش باش من برادر توام عایشه گفت بل عاقّ
بِمَقْبَلِكِ عَصَيْتِ رَبَّكِ وَهَتَكْتِ سِتْرَكِ ثُمَّ أَبَحْتِ حُرْمَتَكِ وَتَعَرَّضْتِ لِلْقَتْلِ عایشه با خویشتن گرفت یعنی خداوند را عاصی شدی
و پرده خویش بدریدی و حرمت خود را تباه کردی و خود را برای قتال پیش آوردی اکنون هیچ جراحت یافته باشی گفت مجروح نیستم پس محمد او را
در بصره آورد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که بیش از همه سراها وسعت داشت جای داد و آن وقت گفت ای برادر ترا بخدای سوگند میدهم که
عبدالله زبیر را اگر قتیل است و اگر جریح نزدیک من حاضر کن محمد میان میدان آمد و عبدالله زبیر را در میان جمله کشتگان بیافت گفت ای مشئوم
اهل جریش برخیز او را برداشته نزد عایشه آورد عایشه او را دید او سخت بگریست گفت ای برادر اکنون از علی امان بخواه تا کس عبدالله را آزار نکند
محمد نزد علی آمد و از بهر عبدالله امان خواست امیرالمؤمنین فرمود همه عالم را امان داده ام آنگاه که جمل از پای در آمد لشکر بصره
بجای نماند هر کس بجایی بگریخت و امیرالمؤمنین فرمان کرد تا جمل را بسوختند و خاکسترش را بر باد دادند آنگاه فرمود لَعَنَهُ اللهُ مِنْ دَابَّةٍ فَمَا أَشْبَهَهُ
بِعِجْلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ پس این آیت مبارک قرائت کرد وَانْظُرْ إِلَى إِلَٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ
فِي الْيَمِّ نَسْفًا و از پس آن فرمود تا منادی ندا در داد مَنْ أَلْقَى سِلَاحَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ دَارَهُ فَهُوَ آمِنٌ یعنی
هر کس سلاح جنگ از تن دور کند و آن کس که بخانه خویش در رود و در را ببندد از آسیب لشکر امیر جای در امان است قتل و نهب نخواهد بود پس مردم
بصره از خوف قتل آسوده شدند و بخانهای خویش در رفتند و این کار چنان بپای آورد که رسول خدا در یوم فتح مکه فرمود و ما شرح آن در کتاب
رسول خدا رقم کردیم مع القصه چون لشکر دست از قتل و نهب باز داشتند و مردم بصره ایمن شدند علی بر استری که دلدل نام داشت سوار شد
و میان کشتگان عبور داد و جثه طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمن عتاب در میان قتلی بدید فرمود لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ
غَرِيبًا أَمَا وَاللهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشٌ قَتْلَى تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ أَدْرَكْتُ وَتْرِي مِنْ بَنِي عَبْدِ
مَنَافٍ وَأَفْلَتَتْنِي أَعْيَارُ بَنِي جُمَحٍ لَقَدْ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْرٍ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوُقِصُوا دُونَهُ میفرماید طلحه درین مقام غریب افتاده سوگند
با خدای که من مکروه میداشتم که قریش در زیر شکم ستارگان کشته و در خاک افتاده باشند و از مردان عبد مناف کینه خواهی من بجای آوردند و جماران
بنی جمح برهیدند با آنکه در طلب خلافت گردن بر آوردند گردن باریک شدند و گردن ایشان در این آرزو شکسته شد و بدین شعر تمثل جست

وَمَا تَدْرِي إِذَا أَزْمَعْتَ أَمْرًا	بِأَيِّ الْأَرْضِ يُدْرِكُكَ الْمَقِيلُ
وَمَا يَدْرِي الْفَقِيرُ مَتَى غِنَاهُ	وَلَا يَدْرِي الْغَنِيُّ مَتَى يَعِيلُ
وَمَا تَدْرِي إِذَا أَنْتَجْتَ سَقْبًا	أَتُنْتِجُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْ تُحِيلُ

همانا ابو محمد کنیت طلحه است و عبدالرحمن پسر عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس است و عبد شمس پسر عبد مناف است اما عتاب بن
اسید کس است که در یوم الفتح مسلمانی گرفت و رسول خدا آنگاه که از مکه بحنین سفر میکرد او را حکومت مکه گذاشت و تا زمان ابوبکر حکومت داشت
و در روز وفات ابوبکر وداع جهان گفت و ما شرح این جمله را هر یک در جای خود رقم کردیم و دیگر شرح عبدالرحمن از با العیش اورده و نیز المبیر
از بنی عبد مناف باز دست و نام جمح تیم است و او پسر عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب است و اجماران بنی جمح یار او چاپه گاه روقه حر
محشند و سلامت جان دیگر عبدالله بن طویل بن صفوان بن امیة بن خلف بود که در بدر مادر نابت که یافت و دیگر عامر بن مسعود بن امیه
خلف بود که در السعی قامت و سواد چهره و جروحة الجمل بیامیخت و بی پرده بود تا گاهی که دیدار ... زبانی که عبد شمس ... حال

عبور امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشته طلحه

عبور علی بر کشتگان قوم جمل

کتاب جمل از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

٨٧ صدقات بکر بن وائل بود و بعد از او به بکر بن ابی حبیب بن حلیب بن علقمة بن سعید بن الاعور بن حبیب بن جدافه بن جمیح بود و او در مقاتله جوارح بود مقتول
گشت و این جمیح در وقعه جمل و تو کشته شد یکی عبد الرحمن بن وهب بن اسد بن خلف بن وهب بن حدافه بن جمیح بود و آن دیگر عبد الله بن
ربیعة بن دراج بن العنبس بن وهبان بن وهب بن حدافه بن جمیح بود و مع القصه امیر المؤمنین امر فرمود تا طلحه را در میان قتلی برشاید پس بفرمود
تا برابر طلحه را در میان نهادند و بسیار با شیطان برانداخت و تحمل داد بسوی آتش مردی گفت یا امیر المؤمنین آنگاه که طلحه هم بمیان برد آ
و مال او برداشت من او کشتم مراد من طلحه بود گفت کسی گفتم از اصحاب امیر المؤمنین علی گفت دست بکشای تا با تو بیعت کنم بجای
امیر المؤمنین با من بیعت کرد و بردی طلحه آن سکام این شعر خواند مَدَدْتُ وَمَا مَدَّ وَصَلَّ جَلِي وَهِيَ مِلْءُ كَفِّ آبِي وَأُمِّي
مَدَّيتُ يَدَ امْرِئٍ الكُنْيَا طَلَبْتُ بِهَا بِحَرَّ ابْنِ عَمِّي كعب بضم کاف و فتح سین مهمله نام قبیله ایست و میم و نام بن
الحارث الکسمی مردیست که کمانی از ساخت چون بعد که خواست کرد ناگه گرده در ترکیب کردی و چون سر بر آورد خواست و کمانی طلب صید
کمین نهاد ناگاه قطیعی گور بر او گذشت بیامد و کمان بر گرد و بر کمان تیری گشاد و از آن پیرا کور در گذشت و بر سنگ آمد و از رعشه آن سنگ بیکان
آتش بسنگ فی بجست چنان وهم کرد که تیر خطا رفت پس بر پا خاست و کمان را بر سنگ زد و چنانست که حمله بر خطا رفت پس او دست
کمان را بشکست و بخفت با مداد که از خواب بیدار شد و چهان دید که سر ها پریشان آمده و گورخر ماده بر خاک تپیده و ابهام خود از جای گز
واین شعر گفت
مَدَّيتُ يَدَ امْرِئٍ لَوْ أَنَّ نَفْسِي ... تُطَاوِعُنِي إِذًا لَقَطَعْتُ خَمْسِي
تَبَيَّنَ لِي سَفَاهُ الرَّأْيِ مِنِّي ... لَعَمْرُ أَبِيكَ حِينَ كَسَرْتُ قَوْسِي
کسی اگر بعد ناس همراهی میکرد و بر سیج الکشف را قطع میکردم و این قصه در میان عرب مثل شد و آن پشیمانی اکرا پی آن سود نکند و چاره بیمود
ندامت کسعی مثل زدند تا اهل سنت و جماعت گویند طلحه مخالف علی توبه کرد و او از بعد مشر بهشت و از اهل بهشت است مردم
گویند او توبه نکرد و اگر کرد توبه او پذیرفته نیست چه کسی که شعر را او گفت هم بر وی گفت که مرگ را دیدار کرده بود و حال که جدا شد توبه ما آلآن وقد
عَصَيْتَ قَبْلُ و طلحه بر ایمعی از دشمنی بود که می گفت ندامت من چون ندامت کسعی است که از آن فایده نخوان برده اشکون بر سر
سحر وبر بعد از طلحه علی علیه السلام فرمود عبد الرحمن بن عتاب را برداشتند و کفی بر برگ فرش بست حاصه خلاصه وی عبد مناف بن
ثُمَّ قَالَ شَفَيْتُ نَفْسِي وَقَتَلْتُ مَعْشَرِي إِلَى اللَّهِ أَشْكُو عُجَرِي وَبُجَرِي فَتَلْتُ الصَّادِيدَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ
مردی گفت یا امیر المؤمنین عبد الرحمن بن عتاب را فراوان ستود وی و از دل را بدا مدح فرمودی قَالَ إِنَّهُ قَامَ عَنِّي وَعَنْ نِسْوَةٍ لَمْ
يَقُمْ عَنْكَ و فرمود تا او را او اندی فراخت چون پیشتر از او این یونی منتقل شد بعد از وقعه جمل مردمی در دو دست
مردم بیامده بعد دستی از جنگ عقاب در منا افتاد آمد از آن سر گشته حامی واکشت داشت چون بکرلسید نقش آن عبد الرحمن بن عتاب
بود دانستند که وی در جنگ جمل مقتول گشته ما گخته آنگاه علی ابن قاضی بصره کعب بن سور عمو داود فرمود تا او را برشانند تعال وقیل امتک
كَعْبَ بْنَ سُورٍ و او اعلی بود که لو السی بدان بود و بجاهای بر دو شیطان برانگیخته کرد و مانش از او جدا شد آنگاه بعبد الله خلف خزاعی گذشت
که مرا اهل بصره بود و بدست علی کشته شد فرمود تا او را بنشاندند و گفت وای بر تو ای پسر خلف تا امری عظیم معاینه کردی آنگاه بر معبد
مقداد گذشت و فرمود خداوند رحمت کند بر او و اگر بعد از او بودی تو و دی بی سر دهان مارگشت خدا را که او اکنون کردی سوگند با خدا
٤٠ انکاه کند بعد از طریق حق از پسیج بر درویش بریان که بدانم امیر المؤمنین فرمود بر جنگ بعد و بحراک عن الحق خیر از عبد الله بن ربیعه بن دراج گذشت
و فرمود آیا دیدی تا از این بخت ما نصرت عثمان سوگند باخدا که عثمان در حق او در نه اوراد نشکوند پس بمعبد بن زهیر بن ابی امیه گذشت
و فرمود اگر فتنه بر قرار شما بود بن غلام بر رمی در دو جان انگه سخت دل و جان بود آنگاه بمسلم بن قرطه گذشت فرمود وی از عثمان حق

خواسته بود و مسئولش با حاجت مقرون میدید مرا از آنچه تا از عثمان بگرفتم و عثمان با من گفت تو اگر بفرمودی مدام چه و مردی آنگاه
آن یکی بر من در آمد و طلب خون عثمان کرد از پس او عبدالله بن حمید بن حمید بن سپر کذشت و فرمودی بر پاس مکتوب کرد در عثمان رنجیده خاطر بود
داور اقدح نمود پس عثمان برضای مرا از ابطای خود سند لیت ایران رضای خدا از قتال من دانست آنگاه عبدالله بن حکیم بن حزام
عبور کرد و فرمود این مرد در جسر خود با من باید رش مخالفت کرد دیدش بعد از بیعت با من در شک و شبهت افتاد و مرا نصرت نکرد و من ملامت میکنم
کسی را که نصرت من نکرد و با دشمن من بیعت بست ملامت میکنم اکنون را که تعاقلت من حاجت آنگاه عبدالله بن المغیرة بن الاخنس
شریق گذشت فرمود پدر او در یوم الدار هنگام قتل عثمان مقتول گشت و او در قتل پدر خشمناک بود بن شد علامی بود من ترسنده بود و مرد
عرض کرد یا امیرالمؤمنین با کشتگان سخن میکنی و حال آنکه با مخاطب نمیدارد فرمود سوگند با خدای که می شنوند سخنان مرا چنانکه در یوم
اهل قلیب سخنان رسول خدا را میشنودند در خبر است که مردی نام مسعود بن عمرو همدانی در میان قتلی عبور میداد مردی را دید در میان کشتگان
که گاهی سر بر میداشت و گاهی فرو میگذاشت و سر دو دستش را با تیغ قطع کرده بود و همی این شعر میخواند

لقد اوردتنا حومة الموت امنا فلم تنصرف الا ونحن رواء
اطعنا بنی تیم لشقوة جدنا وما تیم الا اعبد واماء

مرد همدانی از این کار شگفت آمد و پیش شد و گفت ای مرد هنگام مرگ این چه کار است و این شعر چیست که میخوانی بگو لا اله الا الله در حصت و گفت ای
پسر انیه هنگام مرگ مرا امر بجزع میکنی مسعود در عجب شد و خواست از او در گذرد او فریاد کرد و پیش خواند و گفت نزدیک شو و مرا کلمه شهادت
بیاموز مسعود فرا پیش گشت و نزدیک شد و سر فراز داد و سر آورد و گوش مسعود را با دندان بگرفت و سخت فشار داد و مرد مسعود
حشمگین خواست خویشتن را از او برهاند تا گاهی گوشش را برکنده شد آنگاه او را گفت چون بنزدیک رفت میرفتی از تو ترس میکند که این کار
با تو از چه کس آمد گفتند که ای عمیر بن الاهلب الضبی که در بنی ضبه است که بهجوات امیرالمؤمنین شد مسعود تیغ بکشید و او را پاره پاره کرد همانا وقعه جمل از
جریده واقع شد و آن موضع ایست در بصره که خریبه الصغری میخوانند و جنگ قائم شد در یوم جمعه نیمه جمادی الاولی از بامداد تا گاهی که آفتاب
بزوال رسید و بعضی گفته اند از هنگام زوال تا وقتی که آفتاب سر در کشید این جنگ در خوش بپای بود و لشکر امیرالمؤمنین بیست هزار کس شمار گرفت
و در حومه ستاد تن از جاریان بدر بود و از آنان که در تحت شجره بیعت کردند دویست تن و پنجاه تن حاضر گشتند و دیگر از اصحاب رسول خدا
هزار و پانصد کس بود و باقی از سایر مسلمانان ملازمت رکاب داشتند و از لشکر علی هزار پیاده و هفتصد سوار شهید شدند و لشکر عایشه سی هزار
کس بود و از ایشان جماعتی از چهار هزار مرد مقتول گشت و از بنی ضبه هزار کس سر بنا شد و از بنی ناجیه چهار صد تن کشته شد و از بنی بکر بن وائل
هشتصد مرد و از بنی حنظله هفتصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان هفتصد کس و از دیگر قبایل نه هزار کس و دست خوش تیر و شمشیر شد بعضی بر آنند که جمل را
عبدالرحمن بن صرد التنوخی عقر کرد و از کشته چرا این شعر را بدی می گفت نباید این کار بصلح بر رک میشدیم که این شتر از مردم بگیرند این لشکر جمل بسر داد این شعر خواند

عقرت ولم اعقرها لهوانها علی ولکنی رایت المهالکا
وما زال الحرب العوان محشها سوهاما حتی هوی القوم بارکا
فاصبحته بعد الرقال لجنبه فخر صریعا کالثنیة حالکا
وکانت شرا اذا اطیعت نوبة فیا لیتنی عرفته قبل ذلکا

ابو محمد بن اعثم الکوفی در این شهر آشوب روایت شمار مقتولین جنگ دیگر از سعودی مروج الذهب رقم میکند که از سپاه علی علیه السلام
چهار کس شهید شد و از لشکر بصره سیزده هزار کس مقتول گشت و در مؤلفات دیگر بریکو با کون حدیث کرده اند که شرح آن مجموع حالات مشوه

و در جنگ یاد کرد خواهیت بالجمله امیرالمؤمنین علی بر جماعتی که قتال و جنگ جمل بصره دست بیرون زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله کشته شدند چنانکه شرح

آن بروایت مجروح بود و دیگر در کتاب ... سعد را یاد می‌کرد

یا لهف نفسی علی ربیعة ربیعة السامعة المطیعة

قول ابو ... علی علیه السلام ... از عبدالقیس ... بیان علی طول ... که ... هرچه ... پیش ... کسکان ...

سهدینا الحروب فشیبتنی فلم ار یوما کیوم الجمل
امر علی مؤمن فتنة واقتله لشجاع بطل
فلیت الظعینة من بیتها ولیتک عسکر لم یرحل

امان دادن علی علیه السلام مردم بصره را و باز فرستادن عائشه را بحجاز

پیغام بردن ابن عباس از علی بر عائشه

خطبه امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون بر سپاه بصره ظفر یافت و کار حرب ساخته گشت به شهر بصره آمد و در سرای سلطان فرود شد مردم بصره چند کس را
کسانی در حضرت او حاضر شدند علی علیه السلام بعد از حمد خدا و درود بر رسول فرمود اما بعد فان الله ذو رحمة واسعة و
مغفرة دائمة وعفو جم وعقاب الیم قضی ان رحمته ومغفرته وعفوه لاهل طاعته من خلقه وبرحمته
اهتدی المهتدون وقضی ان نقمته وسطواته وعقابه علی اهل معصیته من خلقه وبعد الهدی والبینات
ما ضل الضالون فما ظنکم یا اهل البصرة وقد نکثتم بیعتی وظاهرتم علی عدوی ... که خداوند صاحب
رحمت عظیمست خداوند عقاب ... رحمت و مغفرت او برای اهل طاعت است و عقاب و عذاب او برای اهل معصیت ای مردم بصره چگونه
دارید عهد من شکستید و بیعت من ... بر من ... شد مردی از ... گفت یا امیرالمؤمنین ... ما ...
... شدی و ظفر ... اگر ... عذاب ... فالعفو احب الی الله عز و جل
... فقال قد عفوت عنکم فایاکم والفتنة فانکم اول الرعیة نکث البیعة وشق عصا هذه الامة ...
... علی ... بیعت ... عصا ... مردم ... جماعت ...
... مردم بصره ... جماعت ... شدند ... امیرالمؤمنین ...
... علی علیه السلام ... ابن عباس ... عائشه ...
... عائشه ... ابن عباس ...
... گفت ابن عباس اخطات السنة ... علی ... بغیر اذنها
... رسول خدای ... ابن عباس گفت ... پیغمبر ...
... لیس هذا بیتک الذی امرک الله ان تقری فیه ...
... رسول خدای ... [illegible]
... امیرالمؤمنین ...
علی فرمان کرده است ... عائشه گفت ... امیرالمؤمنین ... عمر بن الخطاب
... ابن عباس گفت ... امیرالمؤمنین علی ... رسول خدای ... اسلام و کثرت علم ...
... عمر بن الخطاب ... عائشه گفت ... فرمان علی ... ابن عباس گفت ...

با خدای بی همتا بی تو دریای اندکت در رحمت و شفقت ساعت و ساعت سود و ثمری ندارد و مدت عمر ما بی تو تاریک و تیره بود مثل
هیش بیت که مصدر هیچ حکومتی نباشی و هیچ فصل و سلطنی نیابی حتی کار تو یکباره سست است الجمل الحصری راوی است کوید

مَا زَالَ اِهْدَاءُ القَصَائِدِ بَیْنَنَا ... شَتْمُ الصَّدِیقِ وَکَثْرَةُ الْاَلْقَابِ
حَتّٰی تُرِکْتَ کَاَنَّ صَوْتَکَ بَیْنَهُمْ ... فِی کُلِّ نَائِبَةٍ طَنِینُ ذُبَابِ

عایشه چون این کلمات بشنید های های بگریست چنانکه ازین سر و پا یک عویل و ولوله شد و گفت یا ابن عباس استغفر الله معاذالله کو خواهم داد
سوگند با خدای که در روی زمین هیچ بلدی را مبغوض‌تر نمیدارم از بلدی که شما در آنجا باشید ابن عباس گفت ای عایشه این
چیست که میگوئی این سرای نیکوئیها و نعمتهای ماست که بجای تو کرده‌ایم پدرت را تو را خلافت و مال و شوهر ام المؤمنین لقب داری
کردانی که پدرت یار او بود و خویشتن را صدیق می خواند شد آنچه شد چندین منتها بر ما نهادی بر ما منت است عایشه گفت ای
پسر عباس رسول خدای را بر ما منت میگذاری گفت نعم چرا نگذارم تو اگر رسول یک خال از رسول خدای بودی بر ما منت مینهادی و حال آنکه
از خویشتن که رسول خدای بجای گذاشت تو یک حشیه فزون نیستی که باتید آنکه از زنان پیغمبر تو یکتن افزون نیستی از هیچ یک
عمارت دیدار و حصارت حسار و ترا قرابت اصل و طهارت ذیل بر زیاده نیستی و همی خواهی که آمر و ناهی باشی و مردمانت تابع و مطاع باشند
ما که گوشت و پوست خون رسول خدائیم و مخزن علم و حکمت و میراث وئیم چگونه با هم عایشه گفت ای پسر عباس این فضایل که تو از بهر
خویش بحساب گیری علی را صاحب بود کردن پس ابن عباس گفت مرا با علی مرتضی مجال الشی نیست چه قرابت و قرابت او با رسول بر دیگر و علم او نیز
ازهمه بیش و او برادر پیغمبر است شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و تخم ستان علم او و قاضی دین او و فارس میدان و صاحب لواء است
ترا چه افتاده است که در چنین مصاف ترک آرامی کنی و با خویش دل بساری چون یک سده است حال تو با شعر خوئی فهر که گوید

مَنَنْتِ عَلٰی قَوْمِی فَاَبْدَوْا عَدَاوَةً ... فَقُلْتُ لَهُمْ کُفُّوا الْعَدَاوَةَ وَالشُّکْرَا
فَفِیهِ رِضًا مِنْ مِثْلِکُمْ لِصَدِیقِهِ ... وَاَحْجِ بِکُمْ اَنْ تَجْمَعُوا الْبَغْیَ وَالْکُفْرَا

کلمات عمار یاسر با عایشه

پس ابن عباس از نزد عایشه بیرون شد و بحضرت امیرالمؤمنین آمد و قصه بگفت علی فرمود من در حمایت یک مالودم که ترا نزد رسول فرستادم
و همچنان حدیث کرده‌اند که علی علیه السلام عمار بن یاسر را نزد عایشه فرستاد تا او را بسیج کوچ دهد عمار بنزدیک وی آمد گفت ای مادر مسلمانان چگونه
دیدی ضرب شمشیر فرزندان خود را که در راه دین بکار بردند گفت ای عمار از جهة سخن میگوئی که درین جنگ غلبه جستی و ظفر یافتی
عمار گفت اگر شما ضرب تیغ ما را تا ما را اصحاب بصیرت یافتید سوگند با خدای که ما هم بر راه حق بودیم که ما را حق بیرون دیدیم و شما را باطل عایشه گفت ای عمار
از خدای بترس ما را تو ای سیاست و نصرت ضعیف گشته روزگار ترا بسهامت رسید و دولت در راه علی ابوطالب از دست شد
عمار گفت سوگند با خدای که در عالم بکتاب خدای تا دلیل آن و رحمت و تزویج سلام و قربت پیغمبر هیچکس مانند علی نیست عایشه دم در بست
لکن سعد بیراز ضمادا دو روز دیگر امیرالمؤمنین بر نشست و بخانه طلحه و خیطان بصره آمد و گروهی انبوه ملازم رکاب او بودند تا از رکاب
سپاه را سامان فرستاد و بیش خواند و بیشتر از قبیله همدان بود و همه سلاح جنگ بر داشتند پس علی با آن جماعت مدر سرای عایشه آمد اجازت
خواست و در آمد با سرای شد و در آنجا جماعتی از زنان بصره بودند که با عایشه هم آواز میگریستند یکی از ایشان عبدالله بن خلف الخزاعی خواهر
چشمش بر امیرالمؤمنین افتاد و اکنی بازو بر داشت و دیگر زنان با او هم آهنگ شدند و در روی امیرالمؤمنین دیدند و گفتند ای قاتل دوستان
و مفرق جماعت خداوند فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه فرزندان عبدالله خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین فرمود ترا ای زن عبدالله ملامت
نمیکنم که مرا دشمن میداری چرا که جد ترا در غزوه بدر کردن زدم و عمم ترا در یوم احد کان السلم و شوهر زادی ترا دو دقعه بجمل بکشتم لکن چنانکه تو گر

رفتن بجانب سجاده عایشه

کتاب حال حرکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کشند و بسیار بودم امر فرمودم هر کس بن سرای هدایت برآورند و گردن زنند پس وی ما ساخته کرد و کشتن یکهزار تن از رئیس اعانه
باد روی من بگریند مذاکره یا آل احکام این جماعت که بدین حجرات اند بدانید که دیگر ام و اشارت کرد بجانب سه حجره پس بیاران کار
دست و قصه تنها کرد ما چه فرمایید و یکی از آن حجره عبدالله بن زبیر با چند تن از آل بر مجروح فتاده بود و در حجره دیگر مروان بن الحکم با
جماعتی جوانان قریش جای داشتند و همه جرحی بودند و در حجره دیگر جراحت یافتگان اشراف بصره بودند با محله چون علی سخن بدینجا آورد
آن زنان قوت سخن کردن نیافت همگان خاموش شدند و هر که در سرای بود نفس دم نزد آنگاه علی روی با عایشه کرد و فرمود
خداوند ترا فرمان کرده است که در خانه خود بنشینی و پس پرده جای گیری از خانه خود بیرون شوی با فرمان خدا از این پیش ایشان بحرب
و در رسول خدای عاصی شدی با سپاه شهر بشهر کوچ دادی مردم را برین آشوب بر حرب من تحریض کردی و حق با سماحی که خداوند
ترا نسبت با ام المؤمنین فرموده و اشراف بازنشسته گردن الکون اینجا بادیست که رسول خدا فرموده است عایشه خواست
هیجان و دست معاذیر دد کاملاً و لطف کند امیرالمؤمنین فرمود یا حمیرا اِلّا انکلت بکلیته تعلیمها [illegible]
سخن را کن و اگر مکرم آن سخن که او فرستادی عایشه چون این سخن بشنید دل بر شفقت نهاد و این از آنجا بود که رسول خدای علی
فرمود که این زنان امهات مؤمنین اند و شما را مرافقت بکار است هر یک ایشان بعد از من بخروج عصیان خدای کنند از اطلاق
نکوی با این شرارت و مکافات روی آل بود لاجرم عایشه هم طلاق فرمان به پرسید آنگاه از کثیر عبدالله بن زبیر طلبید و علی او را امان
داد و مروان بن الحکم حسن و حسین را شفاعت انگیخته بود و با زهر او امان طلبیدند ایشان حضرت بخواستند مروان را امان علی علیه السلام
او را امان داد و ها لا له یبایعک یا امیر المؤمنین فقال اولم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته
انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبّته اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة
ستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر عرض کردند با امیرالمؤمنین وی را تو بیعت سکند فرمود مگر بعد قتل عثمان با من بیعت نکرد مرا
با بیعت او حاجت نیست چه معلوم است جهود نیک عهد بشکند هر روز که از آن حرکت با هر یک بیم قتل است و مروان الکبش است که اگر لطایف بیان
کند و باطل شکی آنگاه او کرامت اعتبار را در کاه آمد مسندها و [illegible] مروان را امارتی بدست بود با اندک مدتی خونها ریزانند
از آنکه مدت امارت مروان اندکست و در حدیث آمد ایشان چنانکه جای خود بشرح خواهد رفت و چهار پسر بودند که مروان بعد چهار پسرست که
هر یک منصب حکومتی و سلطنتی خواهند بود و مروان را چهار پسر بود یکی عبدالملک که منصب خلافت یافت و دیگر عبدالعزیز که والی مصر گشت و دیگر
بشر که والی عراق بود و دیگر محمد که ولایت جزیره یافت و بعضی گویند که قصد امیرالمؤمنین از اکبش اربعه عبدالملک بن مروان است زیرا
چهار پسر عبدالملک که یکی ولید و دیگر سلیمان و سه دیگر یزید و چهارم هشام بود هر چهار بن درجه خلافت و سلطنت رسیدند و کم افتاد
که چهار برادر بنوبت سلطنت کنند آنگاه حکم شد که مردم از سیم مروان و فرزندان او گرفتار حوادث شدند سومین کس عمر صبیح و سرگرد
و ان شاء الله بشرح حال هر یک از این جماعت را در جای خود رقم خواهیم کرد در خبرست که عایشه حضرت امیرالمؤمنین معروض داشت که من می
خواهم با تو کوچ و همراه باشم تا با دشمنان تو حرب کنم فرمود که رسول خدا امر فرموده است که با زنان سن تو بشوره چون او دانشی ندار از اسرای
جوش بازگردان و سرای خود بود مدینه پس آنجا باید شدن آنگاه امیرالمؤمنین به سرای عایشه به سرای سلطان آمد و عایشه دل بر سفر مدینه
نهاد و با انبساطی که از زنان بصری که بد کشته شده شوهر که و برادر مرده بودند دانسته از عایشه شدند [illegible]
شدند و فریاد برکشیدند و از رشید و بد و سخنهای زشت می گفتند این سخن بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند قعقاع بن عمرو را فرمود
که بسرای عایشه شو و آنکس که با او دیرون است سخن کند که سزای او باید جماعتی را دید که او وسعه اند و زبان بسخنهای زشت گشوده اند

صاحب
حسین مروان
حکم

قعقاع

۹۲ دوش داشت و هر یک با صد جوشن و پس آن جمع را کشته شدند و دیگر گروه سرای عایشه را مکشتند و امیرالمؤمنین ایشان را پراکنده ساخت و بر منبر صعود
مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ النِّساءَ نَواقِصُ الْاِیمانِ نَواقِصُ الْحُظُوظِ نَواقِصُ الْعُقُولِ فَاَمّا نُقْصانُ اِیمانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ
عَنِ الصَّلوةِ وَالصِّیامِ فی اَیّامِ حَیْضِهِنَّ وَاَمّا نُقْصانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهادَةُ امْرَأَتَیْنِ مِنْهُنَّ تَعْدِلُ شَهادَةَ
الرَّجُلِ الْواحِدِ وَاَمّا نُقْصانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوارِیثُهُنَّ عَلَی الْاَنْصافِ مِنْ مَواریثِ الرِّجالِ فَاتَّقُوا شِرارَ
النِّساءِ وَکُونُوا مِنْ خِیارِهِنَّ عَلَی الْحَذَرِ وَلا تُطیعُوهُنَّ فِی الْمَعْرُوفِ حَتّی لا یَطْمَعْنَ فِی الْمُنْکَرِ فرمود ای مردمان
بدانید که زنان ناقصاند چه در ایمان چه در بهره و نصیب و چه در عقول اما نقصان ایشان در ایمان سقوط صوم و صلوة ایشانست در ایام حیض
ایشان و نقصان عقول ایشان را آنجا مکشوف شد که در اقامه شهادت دو زن بجای یک مردست و نقصان حظوظ ایشان را آنجاست
که در احد میراث یک مرد را دو زن است پس از مردم بپرهیزید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان و اطاعت مکنید ایشان را در آنچه
سخن بخیر کنند تا طمع به بد در شما که بدی کارها بسته باشید و امیرالمؤمنین با این همه فتنها که عایشه انگیخت جانب وی را مراعات میکرد
چه گاهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مهمات زنان سخن میکرد و عایشه بخندید رسول خدا روی با وی کرد فقال اَنْظُرِی یا حُمَیْراءُ اَنْ لا تَکُونی
هِیَ ثُمَّ الْتَفَتَ اِلی عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ فَقالَ یا اَبَا الْحَسَنِ اِنْ وُلِّیتَ مِنْ اَمْرِها شَیْئاً فَارْفُقْ بِها فرمود ای عایشه بنگر تا آن
کس نباشی آنگاه روی با علی آورد و گفت ای ابوالحسن چون برادوست یافتی با او مدارا کن پس علی علیه السلام عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را
طلب فرمود و بهشت او از بیت المال و دوازده هزار درهم بعایشه فرستاد و تا سه روز اکه در ولایت بود جمیل ای را جماعت عبدالقیس تا مدینه ملازمت
خدمت و مدد دادند و عبدالرحمن بن ابی بکر را فرمود که او را با چند سوار با اتفاق عایشه کوچ دهد و روز دیگر حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن ابی بکر
بحضور او را مشایعت کردند اینوقت عایشه گفت ای مردمان این امری بود که بدست قضا و قدر رفت و در کشتن قریب سه آنرا در هم بود و شما برا
از جا طلب مدارید که همه فرزندان یکدیگرید و برادران یکدیگرید بدانید و آگاه باشید هم شما را که در میان من و علی کینه ای نبود الا آن حاله که میان
خصومت و کدورتی بود اگر چیزی بود آن بود که زنان را خویشاوندان شوهران در دل دارند لختی از اینگونه سخن کرد و راه برگرفت آنان که
بمشایعت بودند مراجعت کردند اما عایشه آن جمیل تن را که همراه او بود مردان میدانست چه آن جماعت بحکم امیرالمؤمنین لثام بر روی داشتند
چون مردان میبود عایشه این معنی را در نظر داشت و اندیشه کرد که چرا علی مرا از مصاحبت با زنان بگذاشت چون بمدینه آمد آن روی حال پرسید علی علیه السلام
نشود و گفت با من سکونی کردند الا آنکه هیچ بمرافقت من نگذاشت اینوقت او را آگهی دادند که ایشان زنان بودند و ایشان آمدند و گفتند که ما را
در اینجا فرستاد که چون مردان کوچ دهیم تا چشم کس در ما نیفتد و کسی در با طمع بندد عایشه سخت شاد شد و امیرالمؤمنین را ستایش کرد و آن با رسل عطا
ساخت و ما نیز بصره فرستاد و از کردار خویش سخت پشیمان بود و هرگاه از وقعه جمل یاد میکرد چندانکه میگریست و زبانی میگفت که اگر از رسول خدا آمده
بیست و پنج پسر داشتم چنان شاد میگشتم که مرا با وقعه جمل یاد میکردید و با این همه خصومت علی را از خاطر بستر و پس از روزی چند معویه را در مقاتلت و تحریص
همیکرد مع القصه چون امیرالمؤمنین عایشه را بمدینه روان کرد وجوه مهاجر و انصار را حاضر ساخت و بیت المال بصره را در بگشود و آن گنجینه
شایگان بود چون چشمش بر آن زر و سیم افتاد و گفت فرمود غرّی غیری هر مرا فریفته نسیکن که من مال انجمال اشیاء گفته ایستم آنگاه
فرمان کرد که هر یک تن از لشکر را پانصد درهم بهره رساند چون آن جمله را قسمت کردند یک درهم کاسته آمد در دو صد یک درهم افزون آمد امیرالمؤمنین
پس چون یک تن از افراد لشکر بود پانصد درهم از بهر خویش ما خوذ داشت اینوقت مردی بیامد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر تن من در این رزمگاه از تو
دور بود دل من با تو بود از این مال مرا عطائی فرما امیرالمؤمنین فرمان کرد که سهم مرا تسلیم وی دارید و آن پانصد درهم را بدو عطا کرد و چیزی از بهر
خویش نخواست و از سپاه بصره هرچه که بر رزمگاه آورده بودند از اشتر و سلاح جنگ و متاع مملوک تمامت ماخوذ داشت و بر لشکر بخش کرد

خطبهٔ علی در نکوهش زنان

مراجعت عایشه بمدینهٔ طیبه

بخش کردن علی بیت المال را بر لشکر

لشکریان عرض کردند با امیرالمؤمنین مردم بصره بعد از آنکه شکست خوردند تو حاجتی ندیدی تا مال داده که در لشکرشده در میان ایشان قسمت کنی و برده نما
و نتیجه و سرای دیگر ایشان را بدهی ما ست ...ای ما خود داریم و قسمت کنیم امیرالمؤمنین فرمود در میان چند ای امکو برده است کشند
چگونه باشد که خون ایشان بر ما حلال است و بعضی ایشان حرام فرمود آنچه در میدان جنگ آورده اند غنیمت شماست و ذراری ایشان که در شهر
مسلمانند و جاهای خود ساکن اند و اموالی که در جاهای خود ماندند نه غنیمت شما شوند لوم موقت عباد بن قیس که ... مکرر
و ال که مردی طلق اللسان و سخن آن بود برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین والله ما قسمت بالسویة ولا عدلت فی الرعیة
سوگند یاد کرد که تو به عدل حکم نکردی و قسمت مساوات نفرمودی فرمودی ای لوار که این سخن گفت که در لشکرگاه بود قسمت
کردی و زنان ایشان و فرزندان ایشان و اموال ایشان را وا گذاشتی امیرالمؤمنین رو به مردم کرد و فرمود أیها الناس من کان
مجروحاً فلیداوها بالسمن فقال عباد جئنا نطلب غنائمنا فجئتنا بالترهات فقال امیرالمؤمنین
إن کنت کاذباً فلا أماتک الله حتی یدرکک غلام ثقیف فقیل ومن غلام ثقیف فقال رجل لا یدع
لله حرمة إلا انتهکها فقیل أیموت أو یقتل فقال یقصمه قاصم الجبارین بموت فاحش یحترق منه دبره
لکثرة ما یجری من بطنه فرمود ای مردم هر که از شما زخم رسیده باشد او را روغن بمالد عباد بن قیس گفت که ما از امیرالمؤمنین پاسخ او
گفت پس روی به مردم کرد و گفت ما طلب غنائم آمده ایم و امیرالمؤمنین ما را به سخنان بیهوده خبر داد و کار آینده میدهد فرمود اگر این
سخن که گفتی دروغ باشد خدا ترا نمیراند تا آنکه غلام ثقفی ترا دریابد گفتند کیست غلام ثقفی فرمود مردی است که هیچ حرمتی از حرمت
های خدا را وا نگذارد مگر آنکه بشکند گفتند آیا میمیرد یا کشته میشود فرمود خدا او را هلاک کند که مرگش زشت باشد
و در شکم او بسوزد از بسیاری آنچه از شکم او بیرون آید آنگاه روی به عباد بن قیس کرد و فرمود یا أخا بکر أنت امرؤ ضعیف الرأی أما علمت
أنا لا نأخذ الصغیر بذنب الکبیر وإن الأموال کانت لهم قبل الفرقة وتزوجوا علی رشدة وولدوا علی
فطرة وإنما لکم ما حوی عسکرهم وما کان فی دورهم فهو میراث فإن عدا علینا أحد منهم أخذناه بذنبه وإن کف
عنا لم نحمل علیه وزر غیره یا أخا بکر لقد حکمت فیهم بحکم رسول الله صلی الله علیه وآله فی أهل مکة فقسم ما حوی العسکر
ولم یتعرض لما سوی ذلک وإنما اتبعت أثره حذو النعل بالنعل یا أخا بکر أما علمت أن دار الحرب یحل
ما فیها وأن دار الهجرة یحرم ما فیها إلا بحق فمهلاً مهلاً رحمکم الله فإن لم تصدقونی وأکثرتم علی وذلک
أنه تکلم فی هذا غیر واحد فأیکم یأخذ عائشة بسهمه فرمود ای برادر بنی بکر تو
مردی ضعیف الرای بوده نمیدانی که ما کوچک را به گناه بزرگ نمیگیریم اموال ایشان پیش از آنکه جدائی نمایند شرعی از کرده اند و زنان آورده اند و فرزندان
حلال شده اند و بر فطرت متولد شده اند لیکن آنچه در لشکرگاه آوردند بهره شماست و آنچه در جاهای دیگر است بهره ایشان است پس از ایشان
اگر کسی کینه کشد و بر ما بیرون آید ما او را به گناه خود او میگیریم و اگر دست بر دارد از گناه غیری او را نمیگیریم ای برادر بکر حکم کردم
در ایشان بحکم رسول خدا در اهل مکه پس قسمت کرد آنچه لشکر ایشان داشت و متعرض غیر آن نشد و من پیروی او کردم
مانند برابری نعل با نعل ای برادر بکر آیا نمیدانی که دار الحرب حلال است آنچه در آن است و دار الهجرت حرام است هر چه در اوست مگر آنکه بحق باشد
ای مردم آهسته باشید خدا شما را رحمت کند پس اگر مرا تصدیق نمیکنید و بر من بسیار سخن میگوئید پس کدام یک از شما عایشه را در سهم خود میبرد
امیرالمؤمنین فرمود ... بسیار شما را ... آنچه ... گفتند ما غلط کردیم و خطا کردیم معرفت ... امیرالمؤمنین فرمود اگر
با من نگوئید و ... که عالم ... را حال ... گفتند ... نجات ... اگر چه ...
و ... که عایشه ... که حاضر ... بانی ... آن ... و ...

خطبه ۱۱۶ [illegible] از حجاج بن یوسف ثقفی

٩٤ با خداست هر کرا بخواهد معزز میدارد و هر کرا بخواهد مذلت میکند پس مردمان از کردار خدا و روزگار ستایش کشا دند

ذکر وقایع ایام توقف امیر المؤمنین علی علیه السلام در بصره بعد از وقعه جمل

وقایع ایام توقف بصره

علی علیه السلام بعد از وقعه جمل تا گاهی که کوفه را بقدوم مبارک تشریف داد یکماه مدت یافت و در مدت آن که بکثرت بیعت کردند راه
طریق مسارعت سپردند اگر چند کار اهل بصره را معلوم داشت لکن گاه گاه ماتمسای خطبات و تعالیم مواعظ شفیعی میداد تا مگر ساحت اشیا را
از آلایش آن عصیان بشوید و این جریرت و خیانت را از خاطر آن جماعت بسترد چنانکه پیل بر دری چند که در بصره اقامت داشت بر منبر صعود
و این خطبه قرائت کرد فقال یا اهل البصرة یا اهل المؤتفکة یا اهل الداء العضال یا اتباع البهیمة یا جند المرأة

اخبار علی از غرق شدن بصره

رغا فاجبتم وعقر فهربتم اخلاقکم دقاق وعهدکم شقاق ودینکم نفاق وماؤکم زعاق المقیم بین اظهرکم
مرتهن بذنبه والشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة قد
بعث الله تعالی علیها العذاب من فوقها ومن تحتها وغرق من فی ضمنها و این چند کلمه آخر را بدینگونه هم
روایت کرده اند وایم الله لتغرقن بلدتکم حتی کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ طیر فی لجة بحر فرمود ای مردم بصره
ای اهل مؤتفکه ای صاحبان بدیها و دردهای بیدرمان ای پیروان بهیمه آن شتر جمالیه بود و ای لشکر زن همانا چون شتر او فریاد برداشت در گرد او انجمن شدید
و چون از پای درآمد فرار کردید اخلاق شما زشت و ناستوده است و پیمان شما گسسته است و کیش شما دورویی و دورنگی است آب شما
شور و ناگوار است کنایت از آنکه با مجاورت دریا فاسد گشته صورت طلاوت و ملاحت شده مقیم در میان شما رهین جریرتست و در گذرنده
از شما از جور و ارحمت ایزد نصیب آسوده میشود و سپرده میآید گویا نگرانم مسجد شما را چون سینه کشتی از آب یا کرد ارشترمرغی که بر سینه خفته باشد
و عذاب خدای از زیر و زبر آمده و مردم بصره تمامت غرق شده و در روایتی دیگر فرمود سوگند باخدای که شهر شما غرق میشود
گویا من نظر میکنم و مسجد شما را چون سینه مرغی در دریا میبینم و بعد از این خبر که امیر المؤمنین فرمود دو کرت از طوفان دریا شهر بصره غرق گشت.
و جز مسجد بصره از آن بیرون نماند کرتی در عهد القادر بالله دولتی در زمان القائم بامر الله چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود هم
در شکایت اهل بصره میفرماید ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء خفت عقولکم وسفهت حلومکم فانتم غرض

مکالمه امیر المؤمنین با حسن بصری

لنابل واکلة لآکل وفریسة لصائل زمین شما نزدیک است با آب و دور است از آسمان و سست است عقلهای شما و بیهوده است اخلاق شما
رفته اید از رحمت خدا و دور افتاده اید و سبک است عقل و سفاهت حلم شما تا کی هر کمانداری را نشانه و هر خورنده را طعمه هستید
امیر المؤمنین این خطبه بعد از وقعه جمل در جمعه نخستین در مسجد بصره قرائت فرمود آنگاه از منبر فرود آمد در روان گشت با گاه حسن
بصری کذشت و او بکار وضو اشتغال داشت فرمود یا حسن اسبغ الوضوء ای حسن بسیار کن وضو را عرض کرد یا امیر
لقد قتلت بالامس اناسا یشهدون ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله یصلون
الخمس ویسبغون الوضوء همانا دی جماعتی از مردم را کشتی که همگان بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی شهادت میدادند و نماز پنجگانه را
بوقت میگذاشتند و وضو را سیراب میکردند امیر المؤمنین فرمود ای حسن تو کردار ایشان را منکر بودی این حدیث که میکوئی دشمن ما را
مدد میکنی حسن گفت یا امیر المؤمنین سخن بصدق کردی همانا من در نخستین که آغاز مقاتلت بود از خانه بیرون شدم و غسل کردم
و حنوط نمودم و سلاح جنگ بر تن راست کردم و در یقین بودم که مخالفت ام المؤمنین عایشه کفر است چون بخریبه آمدم که از جانب
عایشه رزم دهیم ناگاه ندائی شنیدم که گوینده همی گفت یا حسن ارجع فان القاتل والمقتول فی النار ترسیدم
و باز شدم و بخانه خویش در رفتم و در فرار کردم و در دیگر با رسید استیدم که بخانه رهائیه جرکم ستی دیگر باره غسل و حنوط کردم و حاضر شدم

٩٥ حکایت شنیدم و جهال عامی بر سادی مدد داد که احنف بکرمانه بکجا میروی تا آن معقول بر رود حضرت علی علیه السلام فرمود سخن بصد
کردی آباد است آن سادی گفت وارگی بود گفت هستم امیر المومنین گفت آن برادرت شیطان بود و در آستی سخن کرد خطبه سیار
قال و معقول بر رود آتش است حسن گفت یا امیر المومنین الآن دانستم که این قوم هلاک شدند و در آتش افتادند مع القصه هم در عصر
امیر المومنین بسیار جماعت احنف بن قیس را مخاطب داشته امام دلست او را در کتاب خطبها در ذیل صاحب رنج شرح مسیل
اعلام احنف رقم کردیم حاما علی علیه السلام او را ارشاد فرمود و فرواهی نصر حد بدستور یا احنف کانی به وقد سار بالجیش
الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام
یومی بذلک الی صاحب الزنج ثم قال علیه السلام ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة
التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا
یفقد غائبهم انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها فرمود ای احنف گویا می‌نگرم
کسی را که با لشکری سیر میکند که نه گردی دارد و نه بانگی و نه آواز سلاحی و لگامی و نه حمحمه اسبی لشکر شد من به اقدامها چون دوند
ایشان باشد قدمهای شتر مرغ و مراد ازین اشارت سفر بامد صاحب زنج که در سال دویست و پنجاه هجری خروج کرد و سلطان وی
که در بصره بیرون بودند تا خود دیار کرد و قتل عام نمود شیخ طاهر صاحب جا که شرح این قصه شنیده در جای خود هم خواهد آمد فرمود وای
بر شما و محلهای آباد شما و خانهای آراسته شما که باشد آن را بالها چون بال عقاب و خرطوم چون خرطوم فیل شرفات و کنگرهای دار ابدار ای جماعت که بر کشته خویش
گریه نکنند و گمشده خویش را جستجو نکنند یعنی که ایشان را سبب آنکه فرمود که من دنیا را بر روی در افکنم و بهیئت او اندازه او را در گردش
و او را حقیقت او که باید است نگریسته اکه ارشاد امام علیه السلام که وصف ایشان فرمود کانی اراهم قوما کان وجوههم
المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق ویکون هناک استحرار قتل حتی
یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر
المومنین علم الغیب فضحک علیه السلام وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب
انما علم الغیب علم الساعة وما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة فیعلم الله سبحانه
ما فی الارحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخی او بخیل وشقی او سعید ومن یکون للنار حطبا او
فی الجنان للنبیین مرافقا فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله وما سوی ذلک فعلم علمه الله
نبیه فعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم علیه جوانحی فرمود گویا می‌نگرم
گروهی که چهرهای ایشان در اتساع و استداره و درشتی سپرهای را ماند که دو پوست بر روی آن کشیده باشند حرم و چرم بر روی چرمی و پشیمانی
غلاظت چهره و ضخامت چشم جامهای ابریشم و دیبا پوشند و بر اسبهای رهوار سوار شوند و کار ایشان کشتار بسیار باشد چنانکه خسته با کشته گردد
مردمی بیشتر که از اسیران باشد این کلمات قصه چنگیز خان و قتل که بدست لشکر مغول واقع شد اشارتی فرمود چون سخن بدینجا
رسید مردی از قبیله بنی کلب برخاست و عرض کرد یا امیر المومنین ترا علم غیب با تو عطا شده است علی علیه السلام بخندید و فرمود یا اخا کلب
این علم غیب نیست چنانکه علم را از عالم آموختن آموخته و علم غیب علم هنگام ظهور قیامت است و علم آنچه خداوند در گفتار
خویش بحساب گرفته چنانکه میفرماید ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام چون داند و معلوم نگرداند آنچه
در رحمهاست که مرد است یا زن است زشت است یا نیکو است سخی است یا بخیل است شقی است یا سعید است و کیست که در دوزخ

خطبه ... و ... ما ... ها

خطبه ... ار ... خطبه

... ...

یا با امیا سمت میشود پس این است علم غیب که هر جایی کس بدانم چراین علمی است که خداوند به پیغمبر خویش آموخته و پیغمبر مرا آموخته و مرا ۹۶
دعا فرموده که سینه من آن را فرا گیرد باشد و پهلوهای من بر احاطت آن فراهم آید و این کلمات نمود که علمی را که سالم علم لدنی امور کاری که
علم غیب نباشد بلکه علم غیب آنست که بی افاضه غیری حاصل باشد و این خاص حضرت آفریدگار است پس امیر المؤمنین را کان با نگون
سر رسید و چون این علم رحدی به رسیده علم غیب نخواهد مع القصه چون این کلمات امیر المؤمنین سیاهی دلخستگی قیس حاست
و گفت یا امیر المؤمنین چه وقت شهر بصره در آب غرقه خواهد شد فرمود یا اخا ثقیف ترا آن بار ادراک نخواهی کرد و این قضیه پس قرنها خواهد بود
و حاضرین ... الاطلاع کنند و این بصره که سینه رجالی بحالی شود تا که ساعت است نگران شد و فرمود اینجا تا ابله چه
قدر مسافت است منذر بن جارود عرض کرد ما بین این دو جا چهار فرسخ مسافت است فرمود سخن تصدیق کردی والذی بعث محمداً
واکرمه بالنبوة وخصه بالرسالة وعجل بروحه الی الجنة لقد سمعته کما تسمعون منی ان قال
لی یا علی هل علمت ان بین التی تسمی البصرة والتی تسمی الابلة اربعة فراسخ وسیکون فی التی تسمی
الابلة موضع اصحاب العشور یقتل فی ذلک الموضع من امتی سبعون الفاً شهیدهم یومئذ بمنزلة
شهداء بدر یعنی سوگند بدانکس که محمد را مبعوث است و مبعوث در رسالت مخصوص فرمود و تحویل آن رحمت جاوید ان نقل نمود
که من شنیدم از او چنانکه شما از من میشنوید فرمود یا علی آیا میدانی که از بصره تا ابله چهار فرسنگ است و زود باشد که در ابله که جای عشاران
مقام دارند از امت من مقتول گردد و شهیدان را درجات شهدای بدر باشد منذر بن جارود گفت یا امیر المؤمنین قاتل این مسلمانان کیست
قال یقتلهم اخوان الجن وهم جیل کانهم الشیاطین سود الوانهم منتنة ارواحهم شدید کلبهم
قلیل سلبهم طوبی لمن قتلهم وطوبی لمن قتلوه ینفر لجهادهم فی ذلک الزمان قوم اذلة عند المتکبرین
من اهل ذلک الزمان مجهولون فی الارض معروفون فی السماء تبکی السماء علیهم وسکانها
والارض وسکانها ثم هملت عیناه بالبکاء ثم قال ویحک یا بصرة وویلک یا بصرة من جیش من نقم الله
لا رهج له ولا حس وسیبتلی اهلک بالموت الاحمر والجوع الاغبر ... آنوقت جماعت را که
کشتگر صاحب سخن بود رخصت میکند و مسیر باید بکشند مسلمانان را از ادران جنیان و ایشان جماعتی باشند مانند شیاطین یک ایشان سیاه
و لوی ایشان کنده است جرم ایشان سخت است و حال ایشان نیست است خوشا آنکس که کشته ایشان را و خوشا آنکس که بدست ایشان کشته شد
چه بر دوش جای رحمت کنند و در آن زمان قومی جهاد ایشان را اختیار شوند که در چشم متکبرین خوار مرد بر جهانیان گمنام بدانا در شکال
آسمان ایشان را شناسند و بگرید بر ایشان آسمان و ساکنان آن و زمین و مردمانش پس امیر المؤمنین آب در چشم بگردانید و فرمود وای بر تو ای
بصره کدام تو مرگ سرخ و جوع غبار باشد یعنی به سبب قتل و قحط پایمال گردد و انگاه بخشی از حوادث و بلیات بصره و قدف و خسف
آن بیان فرمود و حال اکثر راست گردید پس فرمود بان الخارج و الداخل فو الذی فلق الحبة وبرأ النسمة لو اشاء لاخبرتکم
بخراب العرصات عرصة عرصة متی تخرب ومتی تعمر بعد خرابها الی یوم القیمة وان عندی من ذلک
علماً جماً وان تسألونی تجدونی به عالماً لا اخطی منه علماً ولا واهیاً ولقد استودعت علم
القرون الاولی وما هو کائن الی یوم القیمة فرمود ای پسر جارود سوگند بدانکس که دانه را شکافت و خلق را
بیافرید اگر خواهم خبر میدهم شما را از خرابی یک یک از عرصات این جهان که چه وقت خراب میشود و بعد از خرابی چه وقت آباد
میشود تا روز قیامت بما در بر دمن علوم فراوان است اگر پرسش کنی میدانی که بر طریق خطا نیروم بما با علم قرنهای پیشین

۹۷ خطبه علیه السلام در نصیحت بصریان

و آنچه از بین آن اقسام ظاهر شود در بردن بود نعت است آنگاه فرمود اقیم لکم یا اهل البصرة ما الذی انذرکم
به من الوعید الا تذکیر و موعظة لما بعد لکی لا ترجعوا الی الذنوب فی مثل الذی و شتم و عدنا
الله لنبیه صلوات الله علیه و اله و حذر بان الذکری تنفع المؤمنین یا بصریان من شما را اکنون از برای تمامی اهل بصره
گفتم دید و موعظت بود و از بهر طعن و شماتت نبود امروز من بکار بستید از پس و امثال این امر که اقدام کردید خویشتن
را می کنید و صلاح و بهتر خود را می کاهید که سود و سلامت شما را در دست نداد و مردمان را امر معروف فرمایاد و مدد مروی از عصیان برحاست

خطبه علیه السلام در معنی اهل الجماعت و فرقت و غیران

و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از اهل جماعت و از اهل فرقت و اهل بدعت و از اهل سنت فقال اذا سألتنی فافهم عنی و لا
علیک ان لا تسأل احدا بعدی اما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا و ذلک الحق عن امر الله
و امر رسوله و اما اهل الفرقة فالمخالفون لی و من اتبعهم و ان کثروا و اما اهل السنة فالمتمسکون
بما سنه الله لهم و رسوله و ان قلوا و اما اهل البدعة فالمخالفون لامر الله و لکتابه و لرسوله و العاملون
برایهم و اهوائهم و ان کثروا و قد مضی منهم الفوج الاول و بقیت افواج و علی الله قصمها و استیصالها
عن جدد الارض و بالله التوفیق فرمود اکنون که سؤال کردی گوش بدار و فهم کن و بر تو نیست که از پس من کس
سؤال کنی اما اهل جماعت منم و آنان که متابعت من نمایند اگر چه اندک باشند و امتثال امر خدا و رسول برای ایشان است اما اهل فرقت مخالفین منند و آنان
که متابعت مخالفین من کنند اگر چه بسیار باشند اما اهل سنت آنانند که بر امر و نهی خدا و رسول و شریعت رسول روند اگر چه اندک باشند و اهل بدعت
آنانند که بر خلاف امر خدا و رسول کار کنند و به هوای خویش و رای خویش روند اگر چه بسیار باشند و فوج اول از ایشان درگذشته اند و بسی
بجای مانده اند که بر خدا است که ایشان را در هم شکند و از پشت زمین بر اندازد و این کلمه و دیگر چند که امیر المؤمنین علیه السلام در بصره
داشت کار این بلده را منظم کرد و لوعد و وعید مردم را در بیم و امید داشت آنگاه امارت بصره را با عبد الله بن عباس گذاشت و زیاد بن
ابیه را که از صاحبان عقل معروف بود در سرای او بسر برد و شتر و سفر کوفه را تصمیم عزم داد و همی خواست تا در آنجا مقام باشد
و کوفه را دار الخلافه فرماید در کتاب صفین شرح نگاشته می آید

و خاتمه کتاب حمله و شطری از شکایات ایام

مکشوف باد که کتاب حمله در یوم جمعه بیست و سیم شهر رمضان المبارک در سال یکهزار و دویست و هشتاد و دو هجری بخاتمت پیوست
و مدت تحریر این کتاب که ابتدا از دوازدهم شهر شعبان بود تا این وقت چهل و در آمد علمای اخبار و تواریخ شاهد حال و گواه احوال اند که
شرح احوال امیر المؤمنین علی علیه السلام به دو بالیفات کسی به در صفحات شتی با این نظم و ترتیب نبوده و در بیمدت کس بتمیمی
موفق نماند از حسب برخی از این بعهد تا از حد امدادی دولت بهره مند اشاد این دوستان و همگنان که روزان و شبان با من بیا
و سار بند بسر او علامه کار و کردار مرا حاضر بوده و ناظر بود اسکت گواهند که من بنده در تحریر این حمله نسخه کتاب و زیادت نجمه عبور کردم
و در ملحق و ترتیب اخبار که همه قرین نسخت و تفاریق بود شریک و معین نبدیرفتم و در نگارش این قصص چه آنرا که بر حمایل کردم و چه آنرا
لعین نوشتم هیچ صفحه و سطری حد برو نکشیدم و هیچ مسوده به پاکی نبردم بلکه همان نگارش نخستین است که چندین اوراق
و صفحات لس همگنان گواه اند که در این ایام مرا ملازمت حضرت و مواظبت خدمت حضار دیدو دولت از هیچ اوقات
برخاست بوده و شیفتگی حال و اسامر خویش و لطف و بعضی امور و روز از پادشاه هیچ ندانم که چه وقت و چگونه با خاطر رسید و این کار
عظیم به نشکر اشکر انجام یافت و مفصل امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا این سرمایه داد اگر به از دوست یاری نمی بسر ون بود مرا همی بحث آمد

۹۸ اجماعی که مستقیم و صحیح باشد و سخیف و صحیح شناسد و اگر سخن ایشان را بزرگی خود سطری دو نگار کنند با آنکه دانند پرده بیرون
نیفتد شوانند مراکز افزون اینک کردن نظم و نثر در صحیفه و رکار سیاه کار کرد استنام دست با رنج بدان ایشان از کلمند و نکوهش آغاز نمایند چه
خوش گوید مولوی جز لطفی باکار او جامه سر بردن آورد چون طعامه کاین سخن بیت ست تعبی گنوی قصه یعلم ست و بیرون در میان
ایمردم مردی بزرگ هر آنصرت کرده واجب میکند که قصد دارم و شکر نعمت او را نکردم تا در روزگار آینده بزرگان دیگر کار او کردار او را کرد
واستال ایشان سعدوار که مورد طعن و دق و چی احمق باشد نصرت فرماید همانا من رسید که جماعتی از بزرگان که ایشانرا و ببند بیان آنرا از کتب قاجاریه
بزرگ جست و تو ده بسیار یاد کرده ام و آزاده و تراده خوانده ام فراهم شده و مرا بدگستند و من دمدار بسیار به کیتی شاهزاده گان که ایام ایشان
وحشت و بسان او در جای خود مرقوم خواهد شد سر بردست و گفت این جماعت کوش فرا من دارید و از طریق انصاف و اقتصاد یکسو نشوید یک
لسان الملک حضرت شاهنشاه جمجاه ناصرالدین پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه به بیست مقیم و شعر او را سخنیتی بیست آیا آیا
باشید که این بیست طلبی خنه میره و قصیده نگفته بدیدیم و شنیدیم گفت و اصبت دیگر شعر و شاعر نیست که امروز خاقان مغفور فتحعلیشاه
تا در وقت سلاطین قاجار را مدح بوده و بزرگان دربار استایش کرده و هیچ نشنیدید یا دیدید که کس ورا یکجا یاد کرده یا صلتی فرستاده یا در
بوده که کسی اشعر یاد کند و جایزه شاید گفتند ندیدیم و نشنیدیم فرمود و حال آنکه از مصنفات کتاب این العجم حاکی است که پانصد سال این
مدت تا اکنون با این یامان شعر لعل گفتند و مدح نهند و ادمجالس ساعات شعر را مانو سخن سیاقت متقدمین آوردند چنین است گفت اکنون
از ناسخ التواریخ گوییم آیا در کیتی کتابی که مشتمل بر وقایع تمامت روی زمین باشد و معلوم و پادشاهان و حکیمان از زمان تا وقت تا
نمایند گردید یا شنیده بگوئید تا بدانیم گفتند ندیدیم و نشنیدیم گفت دانسته باشید که از کتب تواریخ کس جز سیر گذشتگان امیرالمؤمنین نیست اکنون بجای
ناسخ التواریخ از شمار ستاره کمتر نباشد که مجرای چند گونه علم است بحث در ذیل احوال حکمای الهی چندان از مسائل حکمیه رقم کرده که اگر کسی فراهم کرده
شمار گیتی از حکما و دیگر از اشعار عرب باقتضای تواریخ چندان یاد کرده که از کتاب جمهره مستغنی از امثال مجمع الامثال و جمع الامثال
کس یاد کند و دیگر از آداب و نسب قبایل چندان پدر بر پدر بشمرده که کتب انساب از کس بجیری شمار گیرد و دیگر از ملل و ادیان و طوایف چندان یاد نموده
که ملل و نحل و دبستان المذاهب از امثال آن یاد در دو است گشته و دیگر از مساحت جهان و عدد مردمان و تعیین حدود امصار و بلدان چندان
نگاشته که خواننده را از کتب جغرافیا مستغنی باشد و دیگر از کتب تواریخ اگر چه کس اثبات نبوت نخواسته چندان از کتب اهل و تحریر کا ... احبار ایشان
ذکر نموده که اگر کسی بدقت نظر رود در اثبات نبوت خاصه از طریق عقل برابری اشوار بر دیده عقل نگارد و دیگر چندان از اثبات امامت در ذیل قصص و تواریخ
چندان از طریق عامه اخبار و احادیث تذکره کرده که اگر مخالف منصف یک نظر کند بمذهب ایشان متوسل گردد و دیگر از آیات قرآن مجید چندان که در بیان
نگار یافته کشف تفسیر از کتب تفاسیر فتاده چه باقتضای قصص و تواریخ در جای خود رقم شده و صدر و ذیل القصه بتمام مذکور گشته و دیگر از اقوال
دار خوره الشال چندان اشعار عرب شرح رفته که هیچ کتاب دیگر از آن برابری نخواهد اینگونه منافع در آن کتاب فراوانست که ذکر آن موجب
اطناب شود و بهر کیت از ایشان فصاحت نگاشته که اگر شاعر فردوسی را از قید قوافی مطلق کنند و نااو برابر در ایند فرق باشد و اگر چه از تحریر
تقریر ناسخ التواریخ سیاقت مترسلان مقصود نبوده و پسندیده باشند لکن در یک کرور تحریر او که برحسبه نگاشته بانداره با
کتب مترسلان چه آنان که بروانی سخن کرده اند و چه آنان که بعبارت نگاشته اند توان استخراج کرد اکنون بخوشید که در برابر آنچه
در حمت داده این مرح و مشقت که نام دولت را باقی کذاشته و آثار شما و بدران شما را تذکره روزگار ساخته و اثر شما
چند و بیاری سود بر نه تشنیع و توبیخ او سزاوار است یا روا باشد همگان بهم است
و همزبان استغفار کردند و اظهار ندامت و دریغ خوردند

کاتب الحروف مرتضی الحسینی البرغانی

تمه

دنباله

و بالله التوفیق و علیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

عبد عاصی بنده درگاه محمد تقی لسان الملک سپهر گوید که چون از کتاب جمل بپرداختیم اسد الله الحکیم بکتاب صفین و تسمیه او میانجیم
صفین و فصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن معنی و فصلی که اندیشه در ساحت بی منتهای آن رسیده وحدت او بدایت آفرینش را بدیت
آن فصل و معنی آورده ای حدای بخشنده آمرزنده من بنده را با شریعت محمد مصطفی زنده و بمیرا زنده با ولایت علی مرتضی بسرای که
جزای بنده و معاد بدانم و جز آن سید او حتما بخواهم و قتی این شعر در کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار گفته ام

سحر علی تو و علی دانست	هم دست هم برادر دست	در آفرینش تمام همراه دست	هم بیکسان رو که همراه حق
او بود در سرای مدح و هجا	جاودانی حیات و مرگ و فنا	از کجا و برود تو او نوال	حب دو دو رحم ازلیش و شمال
ابتهال یار و نور رحمت قسیم	ابتهال جوب و در شب رقیم	نور و نار از او یافته و نعمت	نور و نار از او حشمه و رحمت
عقل تو جان جبرئیل بود	حال حسار تو خلیل بود	سد عراک قسمت عزرائیل	دست مال نسب میکائیل
هم میکال تو ساید پاک	زرق جود باد و آب و آتش و خاک	که بر امکان تو مدد و جود	نور در سکه عدم تو بید
	ای بر ساز و لب جو عدل تو	عدل و عدل تو حسین تو	

اکنون بر سر سخن آییم چون علی مرتضی علیه السلام چنانکه شرح رفت از کار بصره بپرداخت و عبدالله بن عباس را حکومت آن بلده داد
و آهنگ کوفه کرد در میان جماعت عمار یاسر بر پای شد و گفت یا امیرالمؤمنین ایمردمان در خدمت امیرالمؤمنین بر کشت و کالای آوردند
دیگر کوی سخن کسند بعضی چنان دانند که سحاب شام کوچ همی کنیم و آن دیگر گوید که مسیر خویش الکون را خبر ده که تا کدام سوی عزم
در سر دارد که ما در سحب امیرالمؤمنین هستیم چنان می پنداشتیم که هیچکس سر از متابعت امیرالمؤمنین بیرون نخواهد کرد و ما
بیدار باشیم بفساد و کار با ما ری جماعتی در شین امور دشمنان ساخته شد مصداق این آیت مبارک آمد یا ایها الناس
إنما بغیکم علی أنفسکم متاع الحیوة الدنیا ثم إلینا مرجعکم فننبئکم بما کنتم تعملون و در جای دیگر میفرماید
استکبارا فی الأرض و مکر السیء و لا یحیق المکر السیء إلا بأهله فهل ینظرون إلا سنة الأولین فلن تجد
لسنة الله تبدیلا آنگاه عمار گفت یا امیرالمؤمنین اکنون شهر بصره را بعد گشت و کوفه بیرون حکومت تو سپرده آنان که دشمن تو
معتقدی خلافت شدند و بسیج شهادت کشتند سلطنت ترا و دای مدت کردند اکنون ما را سیده که معویه بر طریق بغی و فساد
می رود و کار معالم را اعداد همی کند از آن پیش که بر ما شام کند بر روی جانشتابد جور و چون سخن بدینجا آورد سهل تمیمی بر پای خاست
و گفت از آن پیش که امیرالمؤمنین بسیج راه کند سخنهای گفتنی را باید گفت و اندیشهای صواب را ساخته پس من چنان دانم که با ما
لشکر ساخته بجانب شام باید کنیم و لشکر معویه را در هم شکنیم و ملک را از آلایش متغلبان صافی سازیم تا امیرالمؤمنین چه فرماید علیه السلام
و مولوف بکوفه خواهیم رفت کار بمقتضای وقت خواهیم کرد پس لشکریان سر کوفه را گرم عزم دادند و امیرالمؤمنین بسوی عزم

سلمة الارحبی را بسوی کوفه رسول فرستاد و قرظة بن کعب و دیگر کوفیان را بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی
امیر المؤمنین الی قرظة بن کعب و من قبله من المسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی
لا اله الا هو اما بعد فانا لقینا القوم الناکثین لبیعتنا و المفارقین لجماعتنا الباغین علینا فی امتنا
فحاججناهم الی الله فنصرنا الله علیهم و قتل طلحة و الزبیر و قد تقدمت الیهما بالمعذرة و اقبلت الیهما
بالنصیحة و استشهدت علیهما صلحاء الامة فما اطاعا المرشدین و لا اجابا الناصحین و لاذ اهل
البغی بعائشة فقتل حولها من اهل البصرة عالم جم و ضرب الله وجه بقیتهم فادبروا فما کانت ناقة الحجر
باشأم علیهم منها علی اهل ذلک المصر مع ما جاءت به من الحوب الکبیر فی معصیتها لربها و نبیها و اغترارها
فی تفریق المسلمین و سفک دماء المؤمنین بلا بینة و لا معذرة و لا حجة ظاهرة فلما هزمهم الله امرت ان لا
یتبع مدبر و لا یجهز علی جریح و لا یکشف عورة و لا یهتک ستر و لا یدخل دار الا باذن و آمنت الناس و قد
استشهد منا رجال صالحون ضاعف الله حسناتهم و رفع درجاتهم و اثابهم ثواب الصادقین الصابرین
و جزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته و الشاکرین لنعمته فقد
سمعتم و اطعتم و دعیتم فاجبتم فنعم الاخوان و الاعوان علی الحق انتم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
کتب عبید الله بن ابی رافع فی رجب سنة ست و ثلثین و حاصل معنی آنست که ما آن قوم را که نکث بیعت کردند و تفرقه جماعت خواستند
دیدار کردیم و با ایشان حق احتجاج بنمودیم و هیچ فایده نبخشید و بر زور و مکر ایستادند و سودی نبخشید پس طلحه و زبیر کشته شدند و طاغیان
پیوسته‌اند از فرمان خدا و رسول سر برتافتند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند پس خداوند ایشان را مقهور ساخت و هزیمت کرد و نیوفت که
هزیمت کس از قفای گریخته برود و جریحی را زحمت برساند و هیچ زن را زحمت و حرمت بکشد و هیچ خانه بی اجازت صاحب بیت در شود و مردم را
ایمنی دادم اکنون شما مردم کوفه را خدا و رسول شما را جزای خیر دهاد که چون فرمان کردم پذیره شدید و چون طلب کردم حاضر گشتید پس
سلمه مکتوب را ماخوذ داشته بجانب کوفه روان شد بعد از ورود در آن بلده مردم را آگهی کرد تا در مسجد جامع انجمن شدند و کتاب علی
را بجماعت قرائت کرد و مردمان بان ترحیب و ترحیب گفتند و شاد و شادخوار گشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام از دنبال ارسال او را در
لشکریان ملازمت کاش کوچ بر کوچ طی مسافت کرده تا در کوفه براندند و رود شده وارد دهم شهر رجب الاصم در سال سی و ششم هجری
در آن بلده شد مردم کوفه صغیر و کبیر ساخته پذیره شدند و استقبال را استعجال کردند و قدوم مبارکش را عظیم مبارک شمردند و قرظة
کعب عرض کرد الحمد لله الذی اعز ولیک و اذل عدوک و نصرک علی القوم الباغین الطاغین الظالمین عدینا
و مسلم ابسی گفت سوگند با خدای که این جماعت که با تو مخالفت کردند اهل بغی و ظلم بودند و کافر و مشرک علی علیه السلام فرمود باطل
کلام مقوم رسانید که تو گوئی ایشان کافر و مشرک بودند مال ایشان را بغنیمت بایست برگرفت و زنان ایشان را نکاح توانست کرد
و اعاظم شهر عرض رسانیدند که امیرالمؤمنین در قصر دارالاماره فرود خواهد شد فرمود در رحبه جای خواهم کرد پس در رحبه نزول فرمود و از
مسجد آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و آنگاه بر منبر صعود داده خداوند را ستایش کرد و درود بر رسول فرستاد ثم قال اما بعد یا اهل الکوفة
فان لکم فی الاسلام فضلا ما لم تبدلوا و تغیروا دعوتکم الی الحق فاجبتم و بدأتم بالمنکر فغیرتم الا
ان فضلکم فیما بینکم و بین الله فاما فی الاحکام و القسم فانتم اسوة غیرکم ممن اجابکم و دخل فیما دخلتم فیه
الا ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل

کتاب حصین از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

فبني الآخرة ألا إن الدنيا قد أدبرت مدبرة والآخرة قد أقبلت مقبلة ولكل واحدة منهما بنون فكونوا 11
من أبناء الآخرة اليوم عمل ولا حساب وغداً حساب ولا عمل الحمد لله الذي نصر وليه وخذل عدوه وأعز الصادق المحق
وأذل الكاذب المبطل عليكم بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيكم الذين هم أولى بطاعتكم فيما
أطاعوا الله فيه من المنتحلين المدعين المقابلين إلينا يتفضلون بفضلنا ويجاحدونا أمرنا وينازعونا
حقنا ويدفعونا عنه فقد ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيا ألا إنه قد قعد عن نصرتي منكم رجال
فأنا عليهم عاتب زار فاهجروهم وأسمعوهم ما يكرهون حتى يعتبوا خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید
مردم کوفه شما را در اسلام فضل و فضیلتی هست داده ام که دیگر کس نشنیده من شما را دعوت کردم و اجابت نمودید آنگاه از را
بکشید و با اصحاب رسید به ما نیسا و دیگر مردم که طریق شما گرفتند در امثال احکام شریعت و نعمت عظیم شمرده اند و من از شما
رسیده ام که از پی هوا نرفتید و در فرمان آن روشنید پس از راه حق نگردیدید و اصحاب را محو و مسخ از دید ما او یاد کردند و آخرت از اینجا
هر یک از ایشان فرزندان باشید نیکو است که شما فرزندان آن سرای باشید چه آنچه دیدید اصحاب کی از سرای باز پرسش کنید مست حدا که دوست
نصرت کرد و دشمن را در این باب ساخت آن مردم بر شما است که از معصیت خدا دور بودید و طاعت کنید اهل بیت پیغمبر که
طاعت خدای خویش داری نکردند آن اهل بیت پیغمبر سزاوارتر از آن مردم که فضل ما را خویش فضیلت کنند و ما را از حق خویش دفع
نمایند و باشد که کفر اعمال خویش معاینه کنند و سزای اعمال خود را ملاقات فرمایند و باشد که جماعتی از شما دست از نصرت من برداشته
و من از سرزنش و نکوهش ایشان دست بر ندارم لاجرم شما از ایشان کناره گیرید و ایشان را سخنان سخت آزرده کنید تا گاهی که از کرده خویشتن پشیمان شوند
و در حق خویش بخواهند ابو یوسف مالک بن حبیب الیربوعی که صاحب شرطه بود در خدمت عرض کرد یا امیر المومنین که اجتماع نیکو نیست سخن گفتن
با محال خویش باز ندارد تا درست شود جان ایشان از خدمت تو باز نشستند و از جهاد با اعدای تو تقاعد ورزیدند فرمان کن تا ایشان را گردن
زنم امیر المومنین فرمود یا مالک کار از اعتدال بیرون گشته که تشنه شوند ایشان را سهی باید داد و رحمی باید کرد و از اقصا نکوی
شدی احمد بیرون شیاطی مالک ابن بحر گوید لبعض الغيم أبلغ في الوعيد سويك عن مهادنة الأعادي
فرمود خداوند جل و عز در قرآن مجید می فرماید و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ومن قتل مظلوما فقد جعلنا
لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل إنه كان منصورا یعنی کی از حکم شریعت نتوان گذشت و اسراف در قتل نباید کرد
که مظلوم کشته شود و اولیای او را طلب خون او حق و حجت باشد و در این امر در این طریق مستحق آن مظلوم را مدد کنند و پرده
عوف ازدی که از شیعیان عثمان بود و از بصرت حاضر بود برخاست و گفت یا امیر المومنین آیا گمان کنی که دلیر بود عایشه
طلحه و زبیر حاکم اما و معامله فرمودی بکوشی تا چرا ایشان را بکوشی شمشیر یا خشند و چاک راه در آمد خشند علی علیه السلام فرمود کشته شدند
تا چرا اعمال در کشتند و قریب هزار تن از شیعیان مرا بر عرصه و ماردوه شدند و گناه ایشان چه بود که گفتند ما نکث بیعت کردند و ما حکیم و پیمان
شکستند ما نکثیم و معاهده برایشان شکوه بردند و ایشان را مانع گرد امید بدو کاسی که من عمره رسیدم کس بدیشان فرستادم و پیام
که کشندگان شیعیان مرا بمن فرستند تا قصاص کنیم و با کتاب خدا با شما کار کنم با اینکه بیعت من بر گردن ایشان بود از شیعیان
شیعیان من بر دست ایشان مقتول و کشته مرا او فی نگذاشتند و در مقابل و مبارزت من بیرون شدند لاجرم من با ایشان گشتند
بر ایشان با خشم و انتقاع بر ظلمه عقاب دستور ساختم آن ای ابو برده از این جمله چه فهم کردی از عرش و وقت چیزی شدی تا
دشنک و شبهه عرض کرد یا امیر المومنین اکنون در سخن شک و شبهه بودم لکن ایشان بدانستم که تو در طریق حق بر دخی

برای ... که بر خلاف تو رفتند از طریق انصاف انحراف کردند با ایشان در وقع رزم موافق بود چه بعد از وقعهٔ ۱۰۲
جنادی بنوی و انجاحت که بر خلاف تو رفتند از طریق انصاف انحراف کردند با ایشان ... چون کار در معرکه استقرار یافت او را یاد کن این سکوت
صفین ابواب مکاتبت با معاویه فراز داشت و پوشیده با او مراسلات داشت چون کار در معرکه استقرار یافت ...
حدیثی از اراضی فلوجه ... حال او ... چون حسن او برده ... حدیث ... شدند تا آثار سخن کسند ...
سده چه آنحضرت از مسیر بر آمدند و در سرای جعده بن هبیره ... و شد و ... امیر علی علیه السلام بود و مردمان
در سرای جعده امیرالمؤمنین کرد آمدند علی علیه السلام یکتن از اصحاب خویش را برسر جال فرمود و مردی گفت استتار الله به حدی اول
برگزید و او را بر سر جود سپار کرد و فقال اِنَّ اللّٰهَ لَا یُبَاتِرُ بِاَحَدٍ مِنْ خَلْقِهٖ اِنَّمَا اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِالْمُؤْمِنِ اِعْرَاضَهُ وَاِذِلَّالَهُ
فرمود خداوند کسی را از مرگ در جمار می کند ... اراده میفرماید از ... خویش و اذلال خلق او این آیت مبارک قرائت
وَكُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ اینوقت سلیمان بن صرد خزاعی که از بزرگان اقوام بود در آمد و سلام گفت و جواب گرفت
امیرالمؤمنین او را ملامت و شماتت مخاطب داشت وَقَالَ لَهُ اِرْتَبْتَ وَتَرَبَّصْتَ وَرَاوَغْتَ وَقَدْ كُنْتَ مِنْ اَوْثَقِ
النَّاسِ فِي نَفْسِي وَاَسْرَعِهِمْ فِيمَا اَظُنُّ اِلَى نُصْرَتِي فَمَا قَعَدَ بِكَ عَنْ اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَمَا زَهَدَكَ ... فرمود ای سلیمان ...
... خویش ... آتی و از نصرت من بازنشستی و کران گشتی که کار من بکجا میکشد ... بسوی ... بسوی ... و حال آنکه
... از مردم از نصرت خویش با تو برابر میشمردم ... ...تا از نصرت ... خود دست بازدار
سلیمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین از گذشته سخن مکن و مرا ملامت و نکوهش ... و ... بگذار ... و ... دست
دشمن ... و مخالف از موالف ... از این پس ... خدمت ... و شرط صحبت و نصیحت تمام کنم ...
و متابعت ... امیرالمؤمنین چیزی نگفت و سلیمان ... و ... تا در خدمت امام حسن خاطر
از این کدورت ... اینوقت امام حسن در مسجد جامع جای داشت پس بمسجد جامع آمد و در خدمت امام حسن آغاز کلمه نمود و گفت
هیچ شنیدی که امروز امیرالمؤمنین در میان انجمن با من چه کارش داشت و با چند ... و شماتت زحمت کرد و دوست
... امام حسن علیه السلام فرمود ای سلیمان ... دوست ... و کلمه می ... دوست را با دشمن
... مکر سلیمان گفت ... و ...
در تحت ... که در آن روز ... کرده ... آتش ... تیار ... تیغ ...
لاجرم از نصرت من ... وکریزی ... پس ... کلمات ... امام حسن علیه السلام
گفت ای سلیمان امیرالمؤمنین در حق تو ... هیچ خاطری ... و او را خوشدل ساخت ...
علی علیه السلام ... جمعه در سرای جعده ... داشت و هر کس ... آمد و سلام میداد ...
بود که ... سعید بن قیس در آمد و سلام داد
امیرالمؤمنین فرمود و سلام بر تو باد اگر چه از ... عرض کرد یا امیرالمؤمنین حاشا و کلا من ...
فرمود ... محمد بن مخنف بن سلیم گوید باتفاق پدرم مخنف در سرای جعده حاضر حضرت علی علیه السلام ...
جوانی ... بودم علی علیه السلام جماعتی را ... داشت و میفرمود مَا بَطَّاَ بِكُمْ عَنِّي وَاَنْتُمْ اَشْرَافُ قَوْمِكُمْ
وَاللّٰهِ لَئِنْ كَانَ مِنْ ضَعْفِ النِّيَّةِ وَتَقْصِيرِ الْبَصِيرَةِ اِنَّكُمْ لَبُورٌ وَاللّٰهِ لَئِنْ كَانَ مِنْ شَكٍّ مِنْ
فَضْلِي وَمُظَاهَرَةٍ عَلَيَّ اِنَّكُمْ لَعَدُوٌّ فرمود چه ... از نصرت من ... بزرگان ...

الرکبی

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علیه السلام

اگر این برای ارادت ما بدر رسید و نصرت ما سالو الکید و اگر و فصل من شهب افکند بدو از نصرت من شکست بد و سما و همسا ١٢
گفتند با امیرالمومنین چاش به او دوست بود و دوست او دشمن بود دشمن او باشم و ایشان عبدالله بن المعتمر العبسی و حنظلة بن الربیع التمیمی بوده
که در شمار اصحاب رسول خدای بدو دیگر ابو بردة بن عوف الازدی و عریب بن شرحبیل الهمدانی بود انگاه امیرالمومنین فرمود لکن
مخصوص بن سلیم و مردم او از حدیث صحابه تخلف کشید و از این مردم کسی که خدای مصرا بدو وَاِنَّ مِنكُم لَمَن لَيُبَطِّئَنَّ فَاِن
اَصَابَتكُم مُصِيبَةٌ قَالَ قَد اَنعَمَ اللهُ عَلَيَّ اِذ لَم اَكُن مَعَهُم شَهِيدًا وَلَئِن اَصَابَكُم فَضلٌ مِنَ اللهِ لَيَقُولَنَّ
كَاَن لَم تَكُن بَينَكُم وَبَينَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيتَنِي كُنتُ مَعَهُم فَاَفُوزَ فَوزًا عَظِيمًا خلاصه معنی چنین می آید میفرماید مردمانی از شما
بکار غزا و جهاد کندی کنند و توانی جویند اگر از شما کشته شود گویند خدا وند مرا انعام فرمود که حاضر جنگ نشدم و کشته نگشتم و اگر
ظفر و نصرت شما شود از کمال حسد آرزو نمایند ای کاش ما در رکاب بودیم گویا دشمنی در میان نداشتند و اگر چه در خاطر دارند که کاش با ایشان
بودم و از این غنیمت بهره می گرفتیم با جمله بدین سکونت امیرالمومنین علیه السلام مردم استعداد میفرمود و شن بن عبد القیس این اشعار قرائت نمود

قُل لِهَذَا الاِمَامِ قَد خَبَتِ الحَربُ	وَتَمَّت بِذَلِكَ النَّعمَاءُ
وَفَرَغنَا مِن حَربِ مَن نَكَثَ	العَهدَ وَبِالشَّامِ حَيَّةٌ صَمَّاءُ
تَنفُثُ السَّمَّ مَا لِمَن نَهَشَتهُ	فَارمِهَا قَبلَ اَن تَعَضَّ شِفَاءُ
اِنَّهُ وَالَّذِي يُحَجُّ لَهُ النَّاسُ	وَمِن دُونِ بَيتِهِ البَيدَاءُ
لَضَعِيفُ النُّخَاعِ اِن رُمِيَ اليَومَ	بِخَيلٍ كَاَنَّهَا الاَشلَاءُ
جَانِحَاتٍ تَحتَ العَجَاجِ سِمَالًا	مُحصَنَاتٍ تَخَالُهَا الاَسلَاءُ
تَتَبَارَى بِكُلِّ اَصيَدَ كَالفَحلِ	بِكَفِّهِ صَعدَةٌ سَمرَاءُ
ثُمَّ لَا يَنثَنِي الحَدِيدُ وَلَمَّا	يَخضِبِ العَالَمِينَ مِنهَا الدِّمَاءُ
اِن تَذَرهُ فَمَا مُعَاوِيَةُ الدَّهرَ	بِمُعطِيكَ مَا اَرَاكَ تَشَاءُ
وَلَنَيلُ السَّمَاءِ اَقرَبُ مِن ذَاكَ	وَنَجمُ العَيُّوقِ وَالعَوَّاءُ
فَاعجَلِ الحَدَّ وَالحَدِيدَ اِلَيهِم	لَيسَ وَاللهِ غَيرَ ذَا الدَّوَاءُ

و مردم کوفه آنانکه حاضر صفین شدند عهد و دشمنی بوده بودند و مروزها و دیگر حضرت شده مال معذرت نیکو شنیدند و بودند
همه شادی و تیم حیثیت از سعد بن امیرالمومنین از بهر نماز پیشگاه آمد و مردم گروه گروه از هر جانب در مسجد انجمن شدند و آنحضرت بر منبر صعود
داد و این خطبه قرائت کرد الحَمدُ لِلّهِ اَحمَدُهُ وَاَستَعِينُهُ وَاَستَهدِيهِ وَاَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الضَّلَالَةِ مَن يَهدِ اللهُ
فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَن يُضلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَاَشهَدُ اَن لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ
وَرَسُولُهُ انتَجَبَهُ لِاَمرِهِ وَاختَصَّهُ بِالنُّبُوَّةِ اَكرَمُ خَلقِهِ عَلَيهِ وَاَحَبُّهُم اِلَيهِ فَبَلَّغَ رِسَالَةَ رَبِّهِ وَنَصَحَ لِاُمَّتِهِ
وَاَدَّى الَّذِي عَلَيهِ وَاُوصِيكُم بِتَقوَى اللهِ فَاِنَّ تَقوَى اللهِ خَيرُ مَا تَوَاصَى بِهِ عِبَادُ اللهِ وَاَقرَبُهُ لِرِضوَانِ اللهِ وَخَيرُهُ
فِي عَوَاقِبِ الاُمُورِ عِندَ اللهِ وَبِتَقوَى اللهِ اُمِرتُم وَلِلاِحسَانِ خُلِقتُم فَاحذَرُوا مِنَ اللهِ مَا حَذَّرَكُم مِن نَفسِهِ
فَاِنَّهُ حَذَّرَ بَاسًا شَدِيدًا وَاخشَوُا اللهَ خَشيَةً لَيسَت بِتَعذِيرٍ وَاعمَلُوا فِي غَيرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمعَةٍ فَاِنَّهُ مَن عَمِلَ
لِغَيرِ اللهِ وَكَلَهُ اللهُ اِلَى مَا عَمِلَ لَهُ وَمَن عَمِلَ لِلّهِ مُخلِصًا تَوَلَّى اللهُ اَجرَهُ وَاَشفِقُوا مِن عَذَابِ اللهِ فَاِنَّهُ لَم

عمّا

۱۴ عَبَثاً وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى قَدْ سَمّى آثارَكُمْ وَعَلِمَ أعْمالَكُمْ وَكَتَبَ آجالَكُمْ فَلا تَغُرَّوا
بِالدُّنْيا فَإنَّها غَرّارَةٌ بِأهْلِها مَغْرُورٌ مَنِ اغْتَرَّ بِها وَإلى فَناءٍ ما هِيَ إنَّ الآخِرَةَ هِيَ دارُ الحَيَوانِ لَوْ
كانُوا يَعْلَمُونَ أسْألُ اللهَ مَنازِلَ الشُّهَداءِ وَمُرافَقَةَ الأنْبِياءِ وَمَعِيشَةَ السُّعَداءِ فَإنَّما نَحْنُ بِهِ وَلَهُ

خلاصه سخن آنست که میفرماید خداوند رسول خویش را برگزید و او را بنبوت مخصوص فرمود و از بهر او فرمودگان را برداشت و او ابلاغ رسالت کرد و امت خویش را آنچه مأمور بود ادا ساخت ای مردمان من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری چه پرهیزکاری فرموده خداوند است و بسیار شود و عواقب امور را نیکو گرداند و شما بپرهیزکاری مأمور شده‌اید و از برای نیکوئی خلق شده‌اید پس حذر کنید از آنچه خداوند شما را حذر فرموده و بترسید از آنچه بیرون آید بمعذرت و کار برباد دهد بکنید چه الحق که حرمت عبادت کنید خداوند را و از معبود خویش یاد کنید و الحق کار از بهر خدای کار کنید خداوند را و آماده مرگ باشید پس بترسید از عذاب خدای چه خداوند شما را بیهوده نیافریده و رها نکرده شما را و بیان فرموده وقت اجل کردار شما بنهفته نیست که او فرستاده است و پایدار است و آخرت سرای جاودانی است و من از خدای طلب شهادت میکنم از بهر خدائیم و بازگشت ما بدوست آنگاه علی علیه السلام بعد از ادای خطبه از منبر زیر آمد و چون در سرای خویش شد همی خواست تا عمال خویش را در بلدان و امصار عرب و عجم مأمور دارد و ممالک را نظم کند و آنانکه در بلاد بعیده جای دارند در تحت فرمان آرد

مأمور فرمودن علی علیه السلام عمال و حکام خویش را در بلاد و امصار عرب و عجم در سال سی و ششم هجری

مأمور شدن عمال علی علیه السلام در ولایات

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون مردم کوفه را در فرمان برداری خویش یکدست و همداستان ساخت نظم ممالک بعیده بر ذمت همت نهاد قیس بن سعد را بحکومت مداین مأمور داشت و بلده جوخا را نیز بدو گذاشت و جوخا بفتح جیم و خای معجمه و الف مقصوره نام شهرستی و در کنار شهری بود میان خانقین و خوزستان که هشتاد هزار درهم خراج داشت آنگاه مخنف بن سلیم را بحکومت اصفهان و همدان گسیل داشت و دیگر قرظة بن کعب را به بهقبادات حکومت داد و آن نام سه شهرست در نواحی بغداد بهقباد اعلی و بهقباد اوسط و بهقباد اسفل مشتمل بر طساسیج و نواحی بود و دیگر قدامة بن مظعون را در دیه بحکومت کسکر فرستاد و الحال از او هزار هزار مثقال سیم خراج بود کسکر با هر دو کاف مفتوح است و دیگر عدی بن الحارث را در شهر بهرسیر ایالت داد و این شهر در برابر ایوان نوشیروان بود و دجله بغداد در میان این هر دو میگذشت و ابو حسان بکر را در استان العالی حکمرانی فرمود و آن مشتمل است بر چهار طسوج و آن بجای ایام که در غربی بغداد است مرکب از فرات بود و عجم آنرا فیروز شاپور میخواندند و شاپور ذوالاکتاف عمارت کرد و انبار نامیدند از آنکه در آن اراضی جو و گندم بزرگ و سیم فراوان نهادند و ابو العباس سفاح در آنجا بنیان قصور را بنیه کرد و تمیم را در آنجا مرد و قوم بادوریا موحده و ضم دال مهمله که شهرکیست معروف در شرقی نهر صراة واقع دارا کجا تا بغداد یکفرسخ است شد دیگر قطربل و آن در کنار صراة است و جبار و مسکن بفتح میم و کسر کاف از این طسوج است از اعمال و جبل و قبر مصعب بن الزبیر بن العوام که در وقعه عبدالملک مقتول گشت در آنجاست چنانکه انشاء الله در جای خود شرح می آید و استان بضم همزه و سکون سین مهمله معنی تساق است و بهجیان علی بن سعد بن مسعود ثقفی را در استان زوابی ایالت داد و در جمع زابست و زاب موضعی چند است در عراق آب اعلی در میان موصل و اربل است و از آن رشته جریان زاب مجنون گویند و مخرج زاب اسفل جبال سلق است میان شهرزور و آذربایجان و از بالای تکریت بدجله میریزد و زاب دیگر در میان واسط و بغداد است و از دو جانب این و آبادی دو قرای فراوانست و دیگر از عمال امیرالمؤمنین ربعی بن کاس تمیمی است که بنام او معروف بود و در ایالت سجستان داد و سجستان بکسر سین مهمله و جیم مکسور ولایتی وسیع و معروفست و از بیرون مملکت تا هراة ده روزه راه است و در جانب جنوب هراة است و دیگر از عمال علی علیه السلام خلید است که او را ایالت خراسان داد و خلید

کتاب صفین از کتاب امیرالمومنین علیه السلام

خراسان را مکشوف باشد که اسپهبدان ملوک عجم که بکابل گریخته اند کردی بار می در مدت مشاور آمده اند و لشکرها بر مایند ۱۵
طرق از مدا گرفته اند لاجرم خلیل لشکر بساخت و در مشاور با من اورد مردم آن بلده را بدره جنگ شدند مصاف داده و سبب حیا
خلیل را خلیل لشکر مشاور را بعدا کشتن و کوشش بسیار بر شکسته و اطاعت بکردند و میان شهر شدند قرار کردند خلیل اش جهبا
داده باان کابل مشاور آنکاه دو دختران ملوک عجم را با تمام بر سر کرده بکوفه داشت از این فتح مملکت خراسان تحت حکومت شد
وانسوی خود اسیران را بکوفه آوردند علی علیه السلام ما دختران ملوک عجم فرمود اگر خواهید بسیار اشو مردم عرض کرد و دوام اسیران بر اشو بکرم
چه خواهی را کمو فرمود به ایم برسی عرض کرد اگر اینها را امام کداری کرامی است چه مرا مالشان فراست امیرالمومنین فرمان کرد تا
انشا ما در کنار شدند خراسان کرسی این جرار را با اوای سیم و زر طعام و شراب داد وارد صلاح خانه یا دشاه بر سر ستود دیگر آنکه
علی علیه السلام سبب حرمت یادشاه عور است و عور بصم حسن نام بلکه گفته دساعه عزه و طرب و همه کوهستان خیال شاه محمد است
مساکن امیر فیاض است و بوک ان ملک در قلعه فیروزکوه نشیمن فرماندهان سلاطین جم بدار در کتاب عثمان بن عفان شرح آن بود
ماکاه که سلطنت نشست بن حرمک رسید او و سال سپس و سیصد هجری جلوس نمود و چون بوت خلافت به امیرالمومنین علیه السلام
او را آنکوفه کرد و دعوت نمود بسبب آنکه مردم عور بخلاف علی بیعت کرده بر سر در ماننده و سلاطین عور را نکتوب ان در حوا
خویش مبدل شدند تا زمان دولت بهرام شاه بن مسعود بن محمود که بی بوده چون یزدی معویه سلاف سلطنت یافت فرمان کرد که در مملکت
اسب بیمرزاد مبارز سب کنند و ما سر کوفه سلاطین عور سر از فرمان او برتافتند و در معرکه عالم مباهی گشتند چنانکه در جای خود
مشروح دیگر از احوال علی علیه السلام عمر بن سعد بن عباد الاعسالیب کار اشعه فرمان که از ان معترضت در جای خود مذکور خواهد شد دیگر آنکه
علی علیه السلام مالک اشتر نخعی را بر آن حکومت موصل و نصیبین داد او و سنجار و آمد و هیت و عانات و دیگر بلاد جزیره مامور داشت
معنی از بلاد جزیره در تحت فرمان معویه بن ابی سفیان بود ماننده حران و رقه و رها و قرقیسا و ضحاک بن قیس فهری از جانب معاویه در آن
بلاد فرمانگذار بود و جماعتی در حران داشت و هر کس از شیعیان عثمان در کوفه و بصره بود در اراضی جزیره قرار کردند و بر ضحاک جمع گشتی
کردند لشکری ساخت و از کوفه بیرون رفت و راه حران پیش داشت تا دفع ضحاک کند چون ضحاک این بدانست کس بسوی ساداتی
واهل آن بلده را انبسته لشکر خیر آگهی داد و فرمان کرد که ساخته جنگ شده حاضر شوند مردم رقه بسیار بزرگ بدو هم آورده بسر داری سماک
بن مخرمه سر دیگر ضحاک بسیل شدند و ضحاک بمراه حران لشکری انبوه برآورده باتفاق سماک جنگ اشتر را بدره کشیدند و در آن
مرسا که میان حران و رقه واقع است بر دو لشکر یکدیگر را دیدار کرد و میمنه و میسره بیاراستند و از بامداد تا گاه پیکار کرده آغاز جنگ کردند
جنگ بپیوسته و اشتر نخعی حملهای گران افگند چنانکه ضحاک را نیروی درنگ برف و پشت با حملات داد و در تاریکی شب
طریق فرار پیش داشت و باد حران عنان بار نکشید چون اشتر این بدانست از دنبال او تاختن کرد و در حران او را انحصار گرفت و سپس در
میدان داد و چون خبر بمعاویه برد عبدالرحمن بن خالد ولید را حاضر ساخت و از لشکر شام سپاهی بزرگ ملازمت رکاب او داد تا دفع اشتر را
یا ملک ضحاک را از زندان نجات دهد و عبدالرحمن مردی دلاور بود و دمشق راه برگرفت و تعجیل و عرب بسیار طی مسافت کرد دار الاشتر
اشتر نخعی از رسیدن عبدالرحمن آگهی آورد و در تربیت صفوف سپاه داد تا عبدالرحمن را مجال دهد تا ضحاک بوسه سوی بسن لشکر خویش آید
چند که سواره و پیاده بود در هم آورد و از رسیدن عبدالرحمن آگاه ساخت و لشکر بی سکون شتاب قدم و شتاب فرمود
و از در حصار حران بر خاست و چون اشتر نزدیک رسید بی استعمال جنگ عبدالرحمن را استقبال کرد و در ارض رقه با او دو چار گشت اردو سوی
صف راست کردند و در رزمی صعب سپاه برفت اشتر چون شیر مست بر آن سپاه حمله کرد و نه بهادر و لشکر را مانع در کرد آن

۶ عبدالرحمن را بمردی اقامت برفت و نشست با ضحاک داد شتر بحی از دو سال او و ساحت و حمایت را با سیف و سنان بجانب اندحت و بجا
شهر و آمد این بلده را حصار او و صحاک که در حوالی جای داشت تصمیم عزم داد که شتر را از کار ... واحدا لشکر کرده از حوال حمیر
رد چون این حبار در دمشق بمعویه رسید ایمن بن خریم الاسدی این شعر انشاد کرد

من مبلغ امیر المؤمنین رسالة — من غائبین مساعر امجاد
منهم ان ازورک موته — فی هذه نادی لم یوف للمیعاد
ادیننا فی کل عام غارة — فی کل ناحیة کرجل جراد
غارات اشتر فی الخیول یزیدها — بمعرة و معرة و فساد
وضع المسالح مرصدا لهلاکنا — ما بین غانات الی بغداد
وحوی رساتیق الجزیرة کلها — عصبا بکل طمرة وجواد
انا ای بنی ان نرتجی ادرکها — وابو ابیهن فانها لا ابعاد
امضی البلاد حیلة ونعیمها — واعد لا یجری لامر رشادا
سر بالتمیم علیه ذلک ما لقیا — وبکل اسمر کالعقیقة صحا
فی فرج حرمات لم تمنع سبا — شع الامام فیه وفیه بعادق
لولا مقام عشیرتی وطعانها — وجلادهم بالمرج اخی جلادها
لانالکم الاشتر مدحج لا ینتهی — یا الحبی ذا الحیق علیک وادی

معویه فرمان کرد تا ایس بن ... بر ... ضحاک بیرون شود و از پی لشکر بعمارت ... و این ... عجل و شتاب ... آن آمد با
ضحاک پیوسته شد و بر ... دیگر بر لشکر ... سواره و پیاده با هم پیوستند و نزدیک ضحاک شدند ایشان را عدد بسیار شد و دل قوی گشت سکان
آهنگ رزم اشتر کردند و اشتر بحی چون کوه ... از جای نبود ... ایشان ... و ... داشت با حمله ... سوی آهنگ ... کرد
میمنه و میسره بیاراستند و روی در روی شدند و جنگ ... اندا اشتر بحی چون ... در میان ... قلب ... بر
... و ... ضحاک ... آن لشکر ... هزیمت کرد و هزیمتیان بجانب معویه گریختند
... بعارت ... و ... علی علیه السلام ... تا ولایت جزیره
... تحت فرمان آمد پس صورت حال را با امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و حضرتش ... در خبر است که
اهل سواد یعنی مردم که در نواحی کوفه ... شدند حاضر حضرت امیرالمؤمنین شدند چون کروهی ... و عددی ... بودند
... کردن ... علی علیه السلام فرمود ... از میان خود ... کسیم چون اهل سواد ... مردم عجم بودند
... کردند پس ... حضرت امیرالمؤمنین جلوس نمود و ... مردم ... توانند بود که امیرالمؤمنین ... ا
... که مردمان را امیر و حاکمی ... بود ... پرسش کرد که ملوک عجم ... بودند عرض کردند ...
... ایشان ... و ... کار و کردار ایشان ... بودند ...
... بر خلاف ... کرد و ... و ... بودند ... و ...
... فقال ... ان الله عز و جل خلق الخلق بالحق ولا یرضی من احد الا بالحق ...
... ما حول الله ... لا ... ما لم ...

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۷ ایتونا اولنا فاذا ما الفاجر ما اولنا و آخرنا فاهلکوا و اهلکوا فرمود ای پسر حذر مرد ما را ...
از ایشان خبر راستی و صدق حسود نشود و در سلطنت خدا و مدارا آنچه عطا کرده متذکر آیت برای مردم که از شکر نعمت غفلت نکنند و
ملکی استوار باشد حرمت بر امیری و دستیاری اما بی احترام امر ما محکم بود چندانکه آخر ما بر خلاف اول ما بروند و اگر نه هلاک شوند و مردم مرا ...

آغاز مخالفت معاویه با امام خلاف علی علیه السلام

مکشوف باد که مقصد مردم شیعی بر آنست که معاویه هیچگاه ایمان نیاورده و ما نیز بسر ابوسفیان کافر زاده و کافر مرده از اول سبب و ...
طالعه فضل بر معاویه را کافر دانسته و حرامست که در امام خلاف معاویه مردم مدینه سرداد شدند و از قحط سال هالک شدند و قصد رسول
مارا امروز خبر داد و بصره و صفین ... بود معاویه را در صحیح گفت حسان ما شنید که او گفت و بصره وای جوع کشیدیم از اینجا حیله بر کفر او
مرا ان کشید چنانکه ابن ابی الحدید گواهی بدو نامه دوست که حصنی علی علیه السلام به حسان در خاطر معاویه مقرر بود که هیچ حادثه محو و کینه
چه تمامت قبایل و عشیرت او شمشیر علی که عمر کفر باقی شد و اگرنه از در نفاق مسلمانی کرد شد چنانکه حنظله بن ابی سفیان برادرش را ولید
عتبه خالش را و جدش عتبه را در بکر در راه بدر کرد و ... آنکه در کتاب رسول خدای بر قوم داشتیم و در زمانی که ابوبکر و عمر و عثمان
خلیفه شدند معاویه را و برادرش یزید را ابوسفیان استوار کرد و حل جماعت عنایت جوییند شدند خاصه در زمان عثمان که بنی امیه
جمع شدند و هر یک از ایشان مستحق سلطنت و خلافت گشتند و این سلطنت در بنی امیه در عثمان بجای ماند و معاویه را در شام پادشاهی
تمام بود و مملکت شام چون بعد از رسول خدای مفتوح گشت و ابوبکر و عمر و عثمان کس بخلافت رسول خدای نه بود و در بدایت
در فضایل امیرالمؤمنین علی کمتر شنیده بود چه با کسی حیات ...حال بود که معاویه در میان ایشان کار سلطنت میکرد و حدیث
فضایل علی علیه السلام پوشیده میداشت از آنگاه که پادشاهی بهم رسانید و گشت و شوکت و حشمت بیافزود و صاحب ...
قریش او را تبیین آوردند و کار بسر رسانید که از این روز زندگانی ... معاویه نیز و در جهان پادشاهی بود و ما ... را در جلد دوم
اول شرح رقم کردیم و دیگر کیفیت احوال معاویه را خبر داد که بعد از عثمان این سلطنت بر همت ... بر تو فرود آمد این ... معاویه
وی دل داشت و هرگز بیعت علی در نمی آورد و با آنکه ابن عباس و مغیرة بن شعبه در خدمت امیرالمؤمنین عرض میکردند که معاویه
در شام بر کار باشد تا بیعت از کردن مردم آن مملکت بگیرد آنگاه او را عزلت فرمای ... امیر مدد و علی میدانست که ...
با معاویه جز با زبان شمشیر نشود چنانکه در سفر و اپسین که معاویه از مدینه آهنگ شام کرد در مسجد رسول خدای بخاطب علی علیه السلام ...
و قال لئن بقیت لا ... الی الناس ... هذا الشیخ یعنی عثمان و الله لا ...
لا ... که من شام سر دهم و عثمان از بد تو میکنم سوگند با خدای اگر نکوئی او شود ترا با صد هزار شمشیر ...
رد این سخن و به شام رفت چون عثمان را حصار کردند و او مدد خواست و مسجد است او را اخبار بدان ... خلیفتی سر بر در دنیا ...
مردم مصر و مدینه عثمان را و لشکر مصر محاصره کردند مروان بن الحکم و مسیح ... بی حاضر ساخت یک از شام سر دیک معاویه ...
و دیگر اصحاب بن ... بن ... فرستاد و هر یک را مکتوب نامه کرد ... امته فی البلاد کالشامة الحمراء و ان ...
قد ... الیهم ... کل ... و علی کل ... فجعلهم ... العز و العصبیة ... الا ...
و قد علمتم انها ... عثمان لا ... محمد من ... و انی خائف ان ... ان تکون ... امته ...
... لم ... الا ... الحکم ولئن ... عقد ... والذی ...
... ان لم ... کل ... و ... کل ...

... ‎ ... ...

انفس

۱۸ انتصر عجلة منتصر فلولا ما تقطعنا الرحم وصاع الكتب لشرحت لك ما من الامر ما لا تفرغان معه الی
ان تحدث الا امر فی طلب ما اسما اولياءه وعلى ذلك فليكن العمل ان شاء الله ودر آخر این شعر نوشت

وما لعبت عثمان حتى تحللت — رجال وذات للضعاف رجال
لقد رجعت عودا على بدء كونها — وان لم تطأ بالمصير دوال
ستبدي بكون الضمائر حولهم — ونظهر منهم بعد ذاك فعال
وان تقعدا لا تطلبا ما وريتما — فليس لنا طول الحيوة مقال
نعين بليا باللذات في كل ملكة — ونظهر فيها كانه و هزال

و چون این مکتوب به مروان و بنی امیه رسید کردند و ایشان را اکذب و بهتان آلوده ساختند و شماد بسته اند که عثمان بکرامت عشره خلافت کردی
ایک دریم و بهرام که اگر عثمان کشته شود از بنی امیه فسادی نماند تا ان معاویه و یعلی بن منیه شما دانسته اند که رکن علی که بر عثمان کرد قصد آنها
که با ان ستام من ان حاصل شما گذاشت و فی شک شما حید که تو اما باشید سر از حسر طاعت ابا دیر و نیکی سید بن ابی ترات استوار دار
و این امر اکه چون سکلی عظیم است دست یار مدارید تا پایمال انجا واهدام کرده و من ایک حاصرم بهر چه دعوت کنید ما است کیم و کرا
و قسم با آنکه که توام و کردار دشمنان از کیمر کیم اگر دریم سوده مرکه رسول بن اسیر شود و مکتوب من دستگیر کرد و این دامنه مرک الحتی نشر
میکاشیم با سیکاه ار پای بنشینید دام که دامن مقصود بدست کیرید ما ایهم کندی و سستی نباید جست و در انجام امر جاهد و ساعی باید بود اما
معویه چند که امید سحاب ار برای عثمان بوده در امر او توانی و بهاون میورزید چنانکه مکتوب عمار او قعی بکذاشت و او را مدد نکرد
وقت که نامه مروان بدو رسید دانست که از پی این نامه خبر قتل عثمان در میرسد پس بمسجد آمد و مردمان را انبار کرد تا حاضر مسجد شدند و خویش
صعود داده و از رحمت و عزت عثمان بنالید و از مردم در دفع دشمنان و نصرت طلب از قصاص در این هنگام مسرعی سپک بدر رسید و مکتوب
دیگر از مروان بن الحکم برسانید مکتوب و هذا الله لك انا عبد الله فوة العرم وصاحب البته ومن علی الك ثمرة الحق و
اتباعه فانی كتبت اليك هذا الكتاب بعد قتل عثمان امير المؤمنين وای قتل قتل كالنسر البعير الكبير عند البنا
من ان نبوء ما يحمل بعد ان نفث صفحة يطوي الى احل وسيد الجحر وانی علیك من خبر غير مفتر ولا مطيل
ان القوم استطالوا مدته واستفلوا نا صره واستصعوه في بدنه ما واستقلوا بسط ايديهم فيما كان فيه
عنهم واعصوا صنوا عليه فظل محاصرا قد منع من صلوة الجماعة ورد المظالم والنظر في امور الرعية حتى كانه
هو فاعل لما فعلوه فلما دام ذلك اشرف عليهم فخوفهم الله فما اسلهم وذكرهم مواعيد رسول الله له و
قوله فيه فلم يحمدوا فضله ولم يشكروا ثم رموه بالباطل احلموها البحعا واد ذلك ذ بعثنا الى فضله وقاموا
الوثم ما اكرموا وعدهم الرجعة الى ما احبوا فلم يصلوا ذلك وتمنوا اذاه واشتكوا اخر منزل وريوا عليه
فسفكوا دمه وانتهبوا متاعه ففشاع شانه فقد افرغت ما بها سكينة فقل ابن ابي طالب بكفاه الجرادقة
المرعى فاحلق بنى امية ان يكونوا من هذا الامر بمجرى العيوق ان لم يثاره تاثر فان شئت
اما تسد الرحيم ان تكونه فكن والسلام بد المحيد و حمل معویه مکتوب ابن ار قتل عثمان منویسیم تا او
بلکه شد چنانکه سر آکنده و ان شر ار حملهای گران طی مراحل بعیده چندان جراحت رسیده باشد که او را قدر و قیمتی نشود و فتنه ها
که عثمان را نصرت نکرده و در کار بمر دهند و در میدان دادند وار کار جاعت نظام عثمان ر و اشد و باید وسعت بر دت خویش و قبل

(حاشیه: نامه مروان بمعاویه بعد از قتل عثمان)

بکه

كتاب صفين از كتب امير المؤمنين على عليه السلام

١٩ كشته شد عثمان چون اين خبر به شام آمد و مردم را كه بر گرد سراى او بودند با خداى سوگند داد و ايشان را از حادثه خبر داد و سر شام رسانيد و حكم
بيرون عدل و نصفت كرده بود و توبت و امانت بود و جهد بسيار كرد كه هواى دل ايشان بجويد و رضاى ايشان بر وى بر روى بيرون شدند
و با اينكه اين فضايل او كرده بودند برايشان و او را بد و خشم او برانگيختند و خون او بريختند آنگاه سر و يك على شاهد
و او را خليفه شام دادند اكنون اگر اين جواب شود از بنى اميه نام و نشان نماند اين معويه اگر اين حمله بر خود مى بيند هم بر اين حمله بيش
مع العقد و الساعة كه معويه از قرائت اين مكتوب برداخت مردم شام را آن همه ساخت و ايشان را كلمات عم اكبر حمله كرد و فضلى آن
عثمان رفته بود تقرير داد چنانكه مردم در بهاى آن بگريستند و بانگ ناله و عويل بلند كردند و بر آن جهره بخراشيدند چون مردم بر سر
عثمان آوردند خاطر ايشان بديد كه اين ظلم على بر عثمان روا مى فرمود و در دل بها داد كه بد بسيارى حيلت و جهد و حمت
معروف و مشهور ساره و بس كاغذى بكتب كسوى خود نيز و جهت طلحة بن عبيد الله مكتوبى نامه كرد اما بعد فانك اقل قريش فى قريش وترا
مع صباحة وجهك وسماحة كفك وفصاحة لسانك فانت بازاء من تقدمك فى السابقة
وخامس المبشرين بالجنة ولك يوم احد وشرفه وفضله فسارع رحمك الله الى ما تقلدك الرعية من امرها
مما لا يسعك التخلف عنه ولا يرضى الله منك الا بالقيام به فقد احكمت لك الامر من قبلى والزبير غير
متقدم عليك بفضل وايكما قدم صاحبه فالمقدم الامام والامر من بعده للمقدم له سلك الله
بك قصد المهتدين ووهب لك رشد الموفقين والسلام چون مكتوب به طلحه رسيد در طمع و طاعت شان و خويش ديد بر مجلس ابر
و حكم كسى از عشره مبشره كه رسول خداى بهشت شان داد و بسبب اسلام فضيلت بسيار و لواى كه در غزوه احد كردى بر دست
و شرايف از روز خاص است ما اين معاهده روايى و خونخواهى عثمان را سبب شرع كس و وارث خلافت حسب راى كه ترا اول
اين كار تو و چاره نيست و حرص خداوند داد و رضى شود و من برابر خويش فضيلت تو ديدم و امر به شام محكم كردم اينك امر خلافت
خاص تست و اگر از سر رسيد هر كدام بخواهد امر خلافت سعى كند و ولايت عهد را از بهر آن ديگر كند و امر عرب و نظام اسلام
دست با دست داراين مكتوب بر حيلى بساخت و خلافت را در ميان طلحه و زبير بيان نكرد كه در ميان دو در تنده تا ايشان را خلاف
خلاف بيرون شوند و كار بر على عليه السلام شوراند ليكن با هم دل يكى كنند و مردم سلطنت خويش نخواهند تا در ميان كار ايشان شوند
در عهد سلطنت شام وى برآمد مكتوب ديگر به زبير بن العوام بنوشت و گفت اما بعد فانك الزبير بن العوام وابن ... حديثه
وابن عمة رسول الله وحواريه وسلفه وصهر ابى بكر وفارس المسلمين وانت الباذل فى الله مهجته
بمكة عند صيحة الشيطان بعثك المنبعث فخرجت كالثعبان المنسلخ بالسيف المنصلت تخبط خبط
الجمل الرديع كل ذلك قوة ايمان وصدق يقين وسبقت لك من رسول الله البشارة بالجنة
وجعلك عمر احد المستخلفين على الامة واعلم يا ابا عبد الله ان الرعية اصبحت كالغنم المتفرقة لغيبة
الراعى فسارع رحمك الله الى حقن الدماء ولم الشعث وجمع الكلمة وصلاح ذات البين قبل تفاقم الامر
وانتشار الامة فقد اصبح الناس على شفا جرف هار عما قليل ينهار ان لم يرتق فشمر لصيانة الامة واسع الى
سبيل القصد فقد احكمت لك الامر من قبلى ولصاحبك على ان الامر للمقدم ثم لصاحبه من بعده جعلك الله
من ائمة الهدى ... زبير بن العوام پسر عمه رسول خداى است و پسر صفيه دختر عبد المطلب كه عمه رسول خداى است و ناصر رسول
خداى و شوهر اسما ذات النطاقين كه خواهر عايشه زوجه رسول است و داماد ابو بكر چه اسما دختر او است و فارس مسلمانان

قریشی و توانگری که از بذل جان در راه دین دریغ نفرمودی و با تیغ برنده بکردار اژدهای دمنده دشمنان دین را دفع دادی و تو همین ۱۱
عشرهٔ مبشره که رسول هدایت بشارت بهشت داد و توانگری که عمر بن الخطاب در ناصیهٔ تو لیاقت خلافت مطالعه کرد و ترا از اهل شوری شمرد
و گفت ای ابو عبدالله اینک مردمان از پس من بسوی شما راه یابند و شرف هلاک دو چار بدند هم اکنون سر عتاب و مکر را از اختلاف کلمه برتابد
است باید با سکه معویه ستم آید و استم ترا او طغرا الهی از دم تا مرکدام خواهید در امر خلافت من دستی کنند و کار ولایت بعهد آید
انگاه مروان بن الحکم بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فقد حمل الی کتابک بشرح خبر امیر المؤمنین وما رکبوه به ونالوه
منه جهلا بالله وجراءة علیه واستخفافا بحقه ولاماني لوح الشیطان بباطل شرکه الباطل لیصدهم
في اهوات الغي وهدایات الضلال ولعمری لقد صدق علیهم ظنه ولقد اقتصهم بانوطه فیه فعلی
ذلک تاعنا بالله نمشي الهوینا ونکون نوکة فاذا قرات کتابی هذا فکن کالفهد لا یصطاد الا غیلة
فاما ثاو والا عن حیلة وکالثعلب لا یفلت الا روغانا واخف نفسک منهم اخفاء القنفذ راسه عند لمس الاکف
وامتهن نفسک امتهان من ییاس القوم من نصره وانتصاره وابحث عن امورهم بحث الدجاجة عن حب الدر عند
بیکوید مکتوب ولحوه افتاد و خبر قتل عثمان مسموع گشت و از ان ظلم که در حق او رواداشتند در حال و بد حاصی شدید و دستخوش شیطان
گشته و در تیه ضلالت افتادند آگاه شدم ها ناکار شیطان در حق اجماعت بتیس بود است اما تو ای ابو عبدالله کار بر طریق مدارا کن و از
پس که از مکتوب من آگاه شدی از بهر صطیاد چون یوز باش که ناگاه بر جستن کند و صید خویش را فرو گیرد و کار چون روباه میکن که از آن جست
و خویش را برهاند و اندیشهٔ خویش را پوشیده میدار بکردار خار پشت که چون دست مردان بر سد سر خویش را در تن خویش فرو برد و دو
چون کسی که او را هیچ یاره و یاور نباشد خاضع و خاشع مود از کن تا کس دیگر تو از خاطر دشمنان محو نسی گردد و مکنون خاطر ایشان را
مکشوف میدار و چنین میکن که مرغ خانگی دانه را در بس از میان خار و خاشاک بجای که بچگان بیاورد و فراچ میدارد و دیگر کران حمار راس
حمار را ساخته میکن چنانکه من بکران شام و کار بر تمام ساخته ام از پس آن سعید بن العاص بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فان کتاب اروی
ووداعان من ساعته وفعنا اللسان لنقبل بالنزر یسیر التي الوجیف نحو حس تو حسن ابحثه الذکر نحو
صرنه الفایر وتقضیه الحاوي تعرفان لو ابلاد تکبین ناهل صلادم لاتکاد بالقاص ولا تحبی ساتر
ذلک لکم باني ابنه عا تلیل بنا ان تاذ فالقبنین من ابعد المنتقلين فمن کان لکم عادیا وفصد عنکم
من کان لکم واصلا فمسری به في البلاد یمون ملطه المقابرات امیر المؤمنین عشت علیه بیکم وقتل
في سبیلکم فیم القعود عن نصرته والطلب بدمه وانتم بنو ابیه وذوو رحمه واقربوه وطلاب ثاره
اصبحتم متمسکین بشطف معایش ملهیه عما قلیل ینزع منکم عند التخاذل وضعف القوی فاذا قرات
کتابي هذا فدب دبیب البرء في الجسد النحیف وسر سیر النجوم تحت الغمام واحشد حشد الذرة في القیظ

فالله لایبعد منتشبحی باطلا | حتی تبز ما لک وتنا علا
القایلین لسلیک انحلا حلا | حبر مغلیحنا وتاندلا

در جمله میگوید ای سعید بن العاص دانسته باش که مکتوب مروان از قتل عثمان بمن آمد و آگاه نگاشته بود که ارعایت حرمت و ملاحظه
بدیر امامیده بود و که سرش را ابتر خواهید که وقت اکنون چنگی که طریق نجات باید اراست تا ای بنی امیه بزرد باشد که سا خود سر تغابی
کسید دست بیابید و ای کار که در پیش داریم عقرب برانگیخته کردید ها عثمان در راه شما مقتول گشت و شما بریکان خویشاوندان و خوکا

ادنیکر

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

اوسد از چه روی از بصره او را بسند و حون بخشید از سپهی دولت رخ و پسنده و شنید آنگون ای سعید بن العاص چون مکتوب از در آب 111
کردی و بیرون دریای حیض سکن و لشکری بزرگ در هم آورد و از بهر کین خواهی سرعت عثمان سر بر تافت آهسته پای سد و طالعه هم مدد و عزم
پای بستیم ناگشته کار شمار را با مال هلاک و ما را بسار هم و از پس آن بعد الله عامر ندیکو نگاشت اما بعد فان المرء کرده لو

فهل الی ما فیه لا بد علیک الحمام و هیهات ذلک الا بعد رکوب ساج المهالک و اقتحام امواج المعاطب
و کان لکم ما فی امة شمار و کالاوادیه نعوذ ها الهدی او کرم الحمد لله ... حوف العقاب
فیا لان ... الله ... ان ... السوط ... و الحرج ... و من قبل
اسیر الاسد و البطاء ... علی ... الامر ... الدنیا لا طلب کثیره العصع
و مالک الرای و انصاف الشرک و ادم عن ... و صبع الهنا مواضیع النصب و احمل اکثر ... لما شئت
یلا ... العوداء ... و اسعطف الشاذ ... الاسوه و قوم
المرید ... العقبه ... و استر ... ان ... و اعلم ...
عمره ... و لا تمیل فانی ناصح امین و السلام علیک سلم الله ... و ... ما ...

تحیة من اهدی السلام لاهله ... اذا شط دار عن مزار تیمما

و ما کان فیکم ... و لکنه ... قوم تهدما

در جمله مکتوب ... سلطنت و ... ملاقات ... اگر چه ... و ... دشمن و ... باشد لکن ... آن
کردن ... مرگ ... و ... شمار ... چون ... پراکنده ... در هم آورند
... حمت ... اگر ... عبد الله عامر ... حمله در
چون ... خویش ... کرد ... باشد ... الگون ... بار ... و ...
گسترده ... دشمنان ... تو ... اکراست ... و ساخت ... در ... حرا
... اشان ... استعطاف ... و دشت ... ای ... امداد ... و
مواهب ... الف ... عزم ... سوار ... چون ... کرده ... برکس
... اگر ... تو ... که ترا سلامت دست ... والسلام

و از پس ... کار ... فلما ... اطلب من ... سموم ... علیا
السیر فی ... عثمان ... اصبح ... و اطلب ... طل ... ان ...
دلو ... و کیف ... ذلک ... هذا الامر ... الکثیر ... الطعام ... من ...
الطائر و عن ... الحرب و تکثیر الحرب ... الحرام ... الاکرم

و عن لیلی ... الحرب ... ساقه ... هذا الحرب ... اصلکم

و در ... فلما ... هیهات من ... مکتوب ...
مکتوب ... عثمان ... سموم ... کوچ ... آسوده ... عثمان
و ... عثمان ... حسین ... و ...

112 شرزه نرا حرف و استشعار فرو گیرد چند در طلب این امر آسوده خفته دست بی رو بی باک آرمیده بوده باشد که ترا ازین پس بر امداد دریده بکار آید والسلام و از پس آن بعلی بن امیه حسین نوشت ما علیک الله بکل الثنیه و ایدک بتوفیقه کتبت الیک صبیحه

مکتوب معویه بزبیر

یوم وردوا علی کتاب مروان یخبر بقتل امیر المؤمنین و شرح الحال فیه و ان امیر المؤمنین طال به العمر حتی نقضت قواه و ثقلت نهضته و ظهرت الرعشة فی اعضائه فلما رای ذلک اقوام لم یکونوا عنده موضعا للامانة و لا مانة و تقلید الولایة وثبوا به و البوا علیه فکان اعظم ما نقموا علیه و عابوه به ولایتک الثغر و طول مدتک علیها ثم توثبوا علیه لامر حال بعد حال حتی ذبح ذبح النطیحة مبادرا بها الفوت و هو مع ذلک صائم معانق المصحف یتلو کتاب الله فیه عظم مصیبته الاسلام بصهر الرسول و الامام المقتول علی غیر جرم سفکوا دمه و انتهکوا حرمته و انت تعلم ان بیعتنا فی اعناقهم و طلب ثاره لازم لنا فالخیر فی دنیا تغدل بنا عن الحق الی النار و ان الله جل ثناوه لا یرضی بالتعذیر فی دینه فشمر لدخول العراق فاما الشام فقد کفیتک اهلها و احکمت امرها و قد کتبت الی طلحة بن عبید الله یلقاک بمکة حتی یجتمع رایکما علی اظهار الدعوة و الطلب بدم عثمان امیر المؤمنین المظلوم و کتبت الی عبد الله بن عامر یمهد لکم العراق و یسهل لکم حزونة عقابها و اعلم یابن العوام ان القوم قاصدوک بادی بدء لاستطاف ما حوته یداک من المال فاعلم ذلک و اعمل علی حسبه ان شاء الله و یقول شعر

لله الخلیفة محصورا ابناؤهم | بالله طوعا و بالقرآن احیانا
و قد نال اقوام علی حنق | عن غیر جرم و قالوا فیه بهتانا
فقام یذکرهم وعد الرسول له | و قوله فیه اسرارا و اعلانا
فقال کفوا فانی معتب لکم | و صارف عنکم یعلی و مروانا
فکذبوا ذاک منه ثم ساوره | من خاض لبته ظلما و عدوانا

میگوید خدای ترا محفوظ و موفق بدارد این نامه بسوی تو مینگارم در ساعتی که مکتوب مروان بمن رسید و مرا از قتل عثمان و احوال او آگهی داد همانا عثمان روزگاری دراز یافت و قوای او ضعیف گشت چنانکه قوت بر خاستن او را برجا نبود و رعشه در اندامش عقد ولرزه پدید گشت مردم چون بدیدند که قوت صلابت و جرأت حشمت در وی اندک شده بر او تاختند و او را بخشنودی کردند که بر او رقم کردند اول آنکه تو را در ثغور بنشاندی و طول مدت آن بود پس بر آن در هم انجمن شدند و او را بکشتند در حالتی که روزه دار بود و قرائت قرآن میفرمود بزرگی رحم بکرد مدد خونش دیده حرمتش را چاک زدند ما ایشان را گمان در بیعت او بود و همانا خیر در کاری نیست که مرد را از راه راست بسوی دوزخ کشد

اینک ای یعلی بن منیه کار شام را انجام داده ام تو کار عراق را ساخته میکن و بر طلحة بن عبید الله مکتوب کرده ام که در مکه ترا دیدار کند و در طلب خون عثمان با تو هم داستان شود و عبد الله بن عامر را آگهی فرستاده ام که مملکت عراق را از بهر شما حصین و هموار کند تا سختی آن سهل فرماید تو ای پسر عوام آگاه باش که مردمان ترا از خاطر سترده اند و در فراموشی نکنند و چندین مال که فراهم کرده و در زیر سر نهاده دست باز ندارند دست گیر بدین حال کن که دست مردمان بمال بسوی تو از محل خویش ساقط نگردد اما مروان بن الحکم در جواب معویه مکتوب کرد اما

جواب مکتوب مروان به معویه

بعد فقد وصل کتابک فنعم کتاب زعیم العشیرة و حامی الذمار و اخبرک ان القوم علی سنن استقامة الا شظایا شعب شتت بینهم مقولی علی غیر مواخذة حسب ما تقدم من امرک و انما کان ذلک ...

کتاب صعصعه از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

١١٣ العصا او ومن المحدين من اعصاب الدجى ولقد تلوت ساديهم على عجل تمام امية الجلد كيف عقر
الطاير سائر المطلبه وتحت الحجر لا تقوم الركاب العجل حتى تحرجما لم وحاجم تو العراس المهم
من اساريها فانا على صحيه بينه وبين عزمي وتحريا الزمام لپ فكان الذم من غربها بلد يعود
ولا مسافاتي ملت بقيل واسال حرب طلاقها النراب وانى الصمم وكانى الكلب انا كحريا السلب
في وعسر عن العراب كالسمع المعلب من الركب مروض من صوب شبه سكر المنافع بن عمك
وتجمع بامرك فتكون العملية والحذى عليه ود آخر مکتوب این اشعار اکاست

أتسل غمان وتزداد موعسا	وتوعد هذا الكلب لا تسرع
وتشرب نورا لماء تأو قدمه	على ظماه سلوا الفرات وتوكع
فاني وتمرح المليون نفسه	وطاقوا به سعاد دار الربيع
سأمسح نفسي كل ما ساءه	من العيش حتى لا يرى من مطمع
وأمل بالمظلوم من كان ظالما	وذلك حكم الله ما عنه مدفع

سکو نامه تو رسید و سکوت نامه حافظ تو و حامی عهد مسلم اکنون اگنی مسیدیم براگر مردمان و مخالفت جلیه درست و کمند ساهد
مکر بار و احاطت که اشارا امر ترسید فرمان تو مشرق مسببا ساختم و ستان اسرار که سخت محکم و مسلول بود برآو دم تاد که
اشان که معنی مسیح تو و رحمه و نامه دانا دوار عزمت خوش دامن و رحید مکس کان بجد کمن مرک طلب میکویم واسوده می مستم
وکلا الا مسامی کشید کان عمار اهون جو سه حرامان اچ بر مم دانسه بامش که هو تی عزمت من و قصو می رسد من مامسود
ما مهد دکشار و کردار رسامید تو رسیم دلوای رسر جرت مروی که بیکس احتمال ظلم و تعدی تکی و د طلب حق خوش ار ما سمی و کسی
مسوی تو این نامه قلم کردم و نامه جرمای نیابم که چشم بر دیجه آفتاب نکار و چشم براه بودام و اکر جوان و مده ما سیم که ا سد دام
ناشد و جان فرساشی سد و دام و بده کار اورا رحوش مرسد و بهر سد اکنون رو رکار ما شطار مبرم که تو عزم دست و طلب این
دست کنی و مرا بدید دا فرمان فرستی بر حسب فرمان رکیم وار سید حکم تو کام میبرد بکدارم و حیله من عامر و حواب جو مکتوب مکرد

اما بعد فان امير المؤمنين كان لنا الجناح المحاصة ما وفي النهار اجها عينا فاما افصده الثره
حرنا كالنعا السارد ولقد كنت مسرنا الفكر حال تالبهم ليس دربته آسيس بهامن خطايكم
حتى وقع الى كتابك فانتهيت من عقله لما ان الحادي انا كواحد المحيه كان خابيها كانا
ما قصص به وفي الاحوال والذي اجل به ان الناس في هذا الامر سيملك وواحد عليك وقد
واسلكون في طلب العز من الجناى الدليه واساس حرب فى الحرب وتصادتي عهد سيم وقوم
لك موطئه واست سهيما فاذا اقصت فلس من فعودي فانا اليوم على خلاف ما كانت فاسيحرمه
وحيال الساعة مل عزعلت بود الملك تحوط الملام وليم موديتنا العسيرة است واما لن يجول بعد عنا
وها انا منوقع ما تكون منك لا مسلد الملايم ود آخر مکتوب اشعار بوث لاحرتي العبس دليل متقية والموت لاده

انا مولسد سيس معترابف	عن حاجة طلابا او ماير
فوالله لو كان دمنا نخاوف ما	لطلب الغر لم تقعد عن الجد

فکیف عثمان لم یدفع بمر بکتم ... علی الفا منه مطروما بها عادی
فاذ حصاالی وانی داجتکم ... مثل ابنعن ما صی الحد تنادی

درجمله میگوید عثمان مار احسان همی داشت که مرهان بخکان خود را در بر بال و چون او عرصه دمار شد ما مکر وا شتر مرعان از مرد مان بر شدیم و در کوه و دشت براکنده گشتیم و من خویشتن را یاده کردم و در آن اشفته گشت و همی خواستم پوشیده زیست کنم و هیچکس را دیدار ننمایم تا کاهی که مکتوب ترا معاینه کردم پس از آن غفلت که خواب من بوده بود باز آمدم و در انده براه بدانستم اکنون برا آگهی میدهم که مردمان از من بیرون از کیش بر خلاف تو بر و بد تمکان با تو بهدست و بهد آمد سوکند با خدا اگر مرگ در طلب عزت کوارا تر از حیاتی است که تو بدولت افتد هان ای پسر حرب تو خوا مرد محاربت و بشنوان عشرتی در کمال و تشا بها موقوف شتاب و در یک نشست کامی ز حیری کس بجانی نسید و من را انکاه که دستخوش نار بابه ملامت تو گشتم کدر کاه عافیت و سلامت در نوشتم اینک چشم بر حکم و کوش بر فرمان هر چه حکم کنی بدبرای فرمان خواهم بود اما ولید بن عقبه در جواب معویه بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فانک تسألنی

عقلا و احسنهم فهما و اصوبهم رأیا ان معک حسن السیاسة و انت موضع الرئاسة تورد بمعرفة و تصدر عن منهل ردی مساویک کالمقلب من العیوق تهوی به عاصف الشمال الی لجة البحر کتبت الی تذکر طلب العباد عثمان تطی علی حرام الاماکن لم یبق حتی امری اوذاح فقتل عثمان فرای الامر تیاه الشماء اما اللبن فیها نار الاحیة المرتقب بوقت عملة التاثرو انا علی مد اخیار ولما نشد بحبا تسدّ ولیس بدون الدم بالدم مرحل ان العار منفعة و الضعف ذل انحط فقتل عثمان رفرة المحبوة الذا و تبغون بود المغیر و لکنا نمتطی الخوف و تستحلوا الخلد مع تعدی مساوی القرد و امتطاء العفن الکودن فی الحلة الادعیب لعفة ان کان ذلک حتی انصب لهم خونا تصنع الحوامل لما اطفالها فلا توت سالمنقار و ودد نا حیاض الموت الماما و قد عقلت نفسی علی الموت عقل البعیر و احتسیت انی ثانی عثمان او اقتل قاتله فعل علی ما تکون من رایک فاتما مسوطون بک متبعون عقبک و لم احسب الحال تتر اخی الی هذه الغایات او معنای مکتوب این اشعار مرقوم داشت و تو محبت نکرم ان لم اقم ... بلدم امری اتجی من بنی العلاة

فامت علی آنا فعلت و کرام ... بطلاف ذلک مساخر الاموات
عرت حیاض الموت عبک بعدنا ... کانت کرقیقة مودة الهلات

میکوید ای معویه تو امروز از تمامت قریش بحصافت عقل و اصابت رای و سیاقت سیاست در صناعت ریاست افزونی و زیرا که کار نیکوی دانی و بیش کرده ای و دشمنان تو حیاسد که گفتی از آسمان نگون شده و باد شمال ایشان را در لجه دریا در افکند مرا مکتوب کردی که مردی بیچاره و در راحت ظلم بر چنین است چه من بر دمت نهادی که بپا سایم و سر بخورم تا کشند کان عثمان سر بر بخیرم مرا در تندیم امر سستی و در مهمات من چنان کاری حکیم کم دشمن از حدیث من آگاه نشود و در دام من بیرون بخید و حسن و تمامت احیان در خاطر بسته ام و کار بیدار کرده که تا اکنون اندیشه من بخیر بلکن از عار سفار بخواهیم کرد و در طلب خون خویش بخون خواهیم داد این کی تواند شد که کشند کان عثمان حظی بزرگ که او رده اند بخوف و هراس در شب عیش و راحت بنگرد کار پیوند الیر عقیده مخوان اکر بیاسایم الا اکه جز بی بر ما کم کوار شدت خوف و هراس نهای ابلش بخید معکسید ولید بن عقبه ام خود را ور دیان برک دیده و ما مند عثمان خویش را مقتول شمرده ام و جان خود را چون ابر سر برکف نهاده ام که تشتر اتعال کشند و اکر قاتل عثمان را بکشم در کد رام تو امید و ار تحریک بدینجا انجامید و تو بر

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۱۵ جواب مکتوب معو از علی بن ...

و امی و روانی بوده مار مردم شام ملازمت مبالغت نوکار کسندان مش کو کار علی محکم کرده و یعلی بن منبه در جواب معاویه مکتوب

پرداخت اما و انتم ما تمیت کالبحر لا ینسی بعد میدید و کالشمس لا تنقطع الا بصابه وصل کالملک یحیی

الیوم وحالهم فلکش کالواد یحوه دیع الکطیحه یدیقها الموت کمرن دامن بحر السدیر واتی بها

الهدی لا احل تکاسی من اماشها ان ست عن طلب و برضمان مدی الایام ان ادمج القوم

وانی مدمج واما قصدهم ما حومتدی من المال فالمال ادر مقمو ان دفعوا الساکنین عما اتا

انوادلیا بعثنا المال علی قنالهم وان لنا ولهم لمعرکه تتناجزمنها الهدایا النتائج فلم یصلح بعهد رب

کاب شعر قیم کرد لیل هذا الیوم او صی الناس لا نعطی ضیما او نخر الراس

این کلمات حسن می ماند که هنجار امری الی الالات واد دان ساخته بکر د میکو ید بنی امیه او شما جانب را اما هم که بی جاک وحشت ستمان شود

و ستمش را مانند ایم که جرعوت صادرت بیرد الکون از مکتوب هدم مردان شام را در امر خدا ستم بن اگر عثمان را مانند شمر و تنج کرد بدود سحو

مرک ساحت واجب کند که کشنده او را حوش در قربانی بحر کسیم و کجا آن قربانی مدت شود که با عثمان مران بر دو بادر من در سوگواری

مش نکو اگر بس برکرار طلب خون عثمان بسا سام الکون مطبوع را بام وا مدل ال برسر برم اگر کشند کان عثمان را ما کرار دند و اگر ما کار دحمه سکر

ما کم و حرمی بر الحرم که بسی مردان معقول کرد میدانید بشری که از بهر عثمان کشته شد و کوشش را کار کس بد شما با اجماع که مکتوب معاویه

با مرو رسد میکار او را و طلب خون عثمان بحرنعس کرده بدوار بهر جسد صباد اکبر شن داده الاسعد بن العاص که زبان بکوشش کشاده او

جواب مکتوب معاویه از سعد بن العاص

ارفسه التحس جون رکس مع فرموده رباسخ نامه او حسن نگارش کرد اما بعد فان الحرم فی الکتاب والخطاه فی العمله

والقوم فی البلاد والسهم تسهلك ما لم تنقص من الوتر ولی برد انما لیت فی الورع اللبن ذکر هتو امیر

المؤمنین فلسا و کرابتسا منه وانتقیل فیما فصلنا ان ذکرها نقص والسالیه کذبت وامر بالطلب دم

عثمان فانی حین یسلك فیها عبد الرحمن بن دمیا الهاح واحکم الامر هالك و قیل دمانه علیه ملع

مناه من لو کان افرش فرابیه صدقا الامر لهم یعدل بعمره و کلف کانا عن و قلیل الاسعاف تمل کمن

الاحق من قرش ان لم یسلط الولایه لم یتقو عن الحق بها حلاوة متابعه فتابعیهم فسما امره والی

متسعم هملك علی ما وتدیه کانك لا یفسك من الحالتین طلبها او فیها انالك تعاجوص الدما سال الطفر

هل قی ذلك بعوض من دکو بالمایم ونقص الدین اما انا املا علی بنی امیه و کلام تحمل الحرم دار و اللبت یحی

و ابو تسد الاسلام واسعر العاقبه فسیدنا یا عبد الرحمن دمام داخلیت الی محمد الحق اسوهه العاقبه لاهل التقوی

الناس علی عومیك و هسما من قولیك ما امول تحی بحر مروان ساسح المیرا حرد فی بیالد و کان یکام عمد لا امانه لا امطا

میکو ید معویه وفا رو روانی حاکی حصاف عمل است جنانکه تحلیت شیار و کی موجب سامت حطاب جمر ترارره بحسه یار شود دستر

دو شده با سپاه بکرد و شما با کسی عثمان را در اسراحق معت و اراسب و دو میان با معقول کسب میکویم بهره و بقیه با دهعه در آن کرد

او چه بود لکن قتل او و میان شما حدا با در قتل او کدست و اسکه ما او حو سحوای عثمان فرمان میکنی باج روی اهیکار امر عظیم

و لو امعویه واحب میکند که کار بر حو پش جمع کنی و خون عثمان بحویی و با ال اکه ولی دم عثمان توسی لا جرم خصومت مرد را فرو کذار

که اگر دیا و او در صدد کر کشتن شد محکن با او برابر تواند بود و اینکه گفتی رو و با سد که کس را اندلو شناسند فسل از شما

شد که اگر صاحب ولایت شما نیم محل و مکانت با سا و گردد و سوکند باخدای که اگر عزم جولس جار دست کرده باشی بد الجه با من حکم

روا باشد که ترا پدر کنم در حالتی که درمانده و گرسنه باشی بال ابیه کر هم که شهادت یحیی و شهادت یحیی و مراد در سید آباد حضرت (نصرت کردی)
مردان بره کار شدن و دین از دست دادن بار بایه سود میران خواهد رفت ما من بنی امیه در رزم خواهیم داد و در حق ایشان کوچ خواهیم
نمود حرم که راسرای خویش می انگارم و جامه خویش را بر دامن سرای خود می پندارم و لشکریان خویش را از دولت اسلام مقرر می پندارم تو
ای عبدالرحمن نام مرکب خویش را در شاهراه شریعت فرو گذار و از اهل و عشیرت خود را علامت خاصیت و سلامت فرمای مردم از خویش
اقوام خود فرمای حال لکن بیهاب و مرکب سیحت مراگوش بگیری و پند من بشنوی تا کاهی که مردان حکم سیلاب غنا و جای درون اواز
داستان و ملاذ را استحوش هستند و فساد سازند گویا می بینم شما را که در میدان مردان سختی شامت و ملالت رقص و قدر خواهت کسید
روا باشد که اهمی روش کردو از مدامت فایدتی بدست نشود

آثار رسل و رسایل در میان علی علیه السلام و معویه

مکاتبات علی علیه السلام و معویه

در حضرت که یکروز رسول خدا در خانه ام سلمه جای داشت ناگاه علی علیه السلام در آمد فقال رسول الله هذا والله قاتل
الناکثین والقاسطین والمارقین بعدی و این حدیث از روایت علمای عامه و جماعت امامیه مراد از ناکثین
طلحه و زبیر و آن گروه اند که بیعت علی علیه السلام کردند و طریق مقاتلت و مبارزت سپردند و کیفر خویش از شمشیر امیرالمؤمنین
معاینه کردند چنانکه در کتاب جمل شرح رفت و از قاسطین مقصود معویه و اهل شام اند که از حق عدول کردند و با امیرالمؤمنین
معادات و معارات در آمدند و مقصود از مارقین خوارج اند که مانند تیر که از کمان بیرون شود از دین بیرون شدند چنانکه بشرح
حواهیم نگاشت اکنون بر سر داستان رویم چون معویه طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و خصمی علی علیه السلام را آشکار ساخت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردمی را انجمن ساخت و فرمود این جماعت مانند چند که در طریق طاعت روند و نگران احکام ما باشند دیگر
نفاق و نکوهش بدین طعن و دق بسیار اند امور شما را نیکو نظام کرده و کارها بر مراد و مرام تقریر یابد و چون خوی نکردایید و یکدیگر را نکوهش
و عیب و شتم در افکندید و ابواب مخاصمت و مبارات فراز دارید امور شما پریشان آید و جمع شما پراکنده گردد و کارها بر مراد و مرام
نیاید همانا معویه مردم شام را از در لعنت و آشنایی امیرو مرساخت که عثمان را من کشتم و لشکری بجزیره فرستاد تا با اشتر نخعی رزم زنند و طریق مکاوحت
و مناطحت سپردند هم اکنون ساخته جنگ همی سود و اعداد لشکری کند تا با من مساحرت و مبارزت بیرون شود من در خاطر (تحقیق) دارم
که بدو نامه کنم و نصیحتی بدو موعظتی فرستیم باشد که از طریق عناد و عداوت بگردد و در راه رشاد و هدایت باز آید شما را ای حسب در این کار چه بینید
مردمان از جوانب ماکت زبان بر گشادند که یا امیرالمؤمنین ما در طاعت تو چنانیم که رسول خدا را بودیم هرچه فرمایی ما بر آن فرمانیم
رای ما برون از اندیشه ما راکه هم بردار کریک ستاره تابناک آفتاب نتوان دانست رای است که تو سنجیده و مصلحت اندیشی
تو دیده پس علی علیه السلام بدینگونه نامه در قلم آورد انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه
فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی
رجل وسموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج
منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی ولعمری یا معویة لئن نظرت بعقلک
دون هواک لتجدنی ابرأ الناس من دم عثمان ولتعلمن انی کنت فی عزلة عنه الا ان تتجنی فتجن ما بدا لک والسلام
معنی چنین باشد سخن می آید همانا ای معاویه جماعت مهاجر و انصار با من بیعت کردند بدانسان که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند
و در این سخن علی علیه السلام عقیدت بسیار از ایشان حجت میفرماید که امر خلافت را با جماع امت معتبر میدانند و خلافت خویش را که اهل

کتاب صفین از کتاب علی علیه السلام

رسول منصوص بود نام پیغمبر و منبر یاد دادن اجماع امت که بعد حضرت امامت است درحق من بعد از وفات او حرم او این بیت ۱۱۷
از رای جاهلیت جستن ایست که دیگر کس را گزین شده از برای خاصه خالی کرده باطاعت بماند و دلسته باش که شوری از برای مهاجر
و انصار است و تو از آنها نیستی نه از مهاجرین باشی و نه از انصار پس امری که مهاجر و انصار اختیار کردند و امامی برگزیدند اطاعت او واجب
میکرد و اگر کسی سر برتابد و به راه مسلمانان نرود او را از طریق بدارند و اگر سر باز کشد مقاتله آغاز کنند و حد او بدو رسانند اگر بعد از آن
سوگند یکسان من با معویه اگر به یک نظر کنی و در راه هوا و هوس نروی دانی که من آلوده خون عثمان نیستم مگر آنکه جنایتی بر من بخوان
و آنچه میدانی بر تو پوشیده داشت چون نامه را بپایان آورد و در نوردید حجاج بن غزیه را بخواند و او را بسپرد و بسوی معویه گسیل داشت
حجاج از کوفه بیرون شد و طی مسافت کرده به دمشق آمد و اجازت یافت بر معویه درآمد و معویه را سلام فرستاد و نامه بداد معاویه چون از قرائت
نامه با حجاج آغاز سخن کرد و از هر در سخن براند تا بدانجا کشید که حجاج را از اخبار دمشق با معویه بگفت و گفت
عثمان را امیری جوانی پسند ... آنگه بسیار بگذاشت و اعانت کرد او را با اسلام بود و اکنون تو کوهی ... بر عثمان سوگواری همی
نمایی که حضرت معویه را لکوف میداشت بروی تیغ آمد و از در خشم با حجاج گفت من به تو پاسخ نامه علی بخواهم نوشت تو هم اکنون
سر خویش گیر و راه کوفه پیش دار با آن رقعهای تو جواب نامه متوسم و با تحت معمدی معرستم لاجرم حجاج طریق مراجعت سپرد و بحضرت امیر
المومنین آمد و القصه شرح کرد و چون ولید بن عقبه شعار مود که معویه رسول علی علیه السلام را بی جواب نامه باز فرستاد و سکت شد
و نامه او را طاقت نوشت و معویه را در باره عظیم لستود و این ولید بن عقبه الحق است که حضی او را با امیر المومنین در کتابها
سال بکار کرده ایم والحق است که از جانب سی در کوفه نماز صبح را چهار رکعت گذاشت و بعد از آن امیر المومنین عثمان او را حد
شراب خوار زد و الحق است که در زمان رسول خدا با علی علیه السلام گفت سنان من از سنان تو تیزتر و لسان من از لسان تو فصیح
تر است و این آیه در حق علی علیه السلام مبارک است و در حق ولید فاسق نازل شد و لیدبن بخند و شکایت بحضرت رسول آورد آیه مبارک فرود آمد
امیر المومنین علی علیه السلام را بدین آیت مبارک تشریف کرد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون و ولید بن عقبه چند کلمه بر این بیت سرود
و حضی علی بحر نظم کرد با معویه چون حجاج را رخصت انصراف داد و طومار کاغذ بخواست و ما تکلف نکرده بسا مقدور بر آن نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر از پیش و کم سخنی نگار نکرد و مردی از جماعت بنی عبس که بطلاقت لسان و طلاقت سخن و شراب حوصله
و هدم ازرم معروف بود پیش خواند و آن نامه را در سجیفه خاتم بر نهاد و بدو داد و فرمان کرد تا نزد امیر المومنین علی برد و تسلیم دار
و بیعت او کند حجاج بن غزیه در بر علی علیه السلام بر تافت و سپر می هم کند با تکلیه مرد عبسی نامه بگرفت و بسا طی زمین را در نوردید
بکوفه آمد و بعد از اجازت با حاضر حضرت شد و بر امیر المومنین سلام داد و جواب بازستاد آنگاه رخت ولایت بکوشت تا
ولکه آباد از انجمن سخن از جماعت بنی عبس و مساعی عیلان حاضر است گفت ای بنی عبس کیستی و از کجا میرسی و از این
دور بروز حرب گفت من رسول معویه ام و از نزد او میخواهم ... که در شام بگذاشتم هزار مرد سالخورده پاک ... ریش سفید
دست دراز و ایستاده در پیش عثمان پیراهنی آویخته اند ما را مانده هنوز بگریند و جمله سوگوار بهر دست و آهنگ کار با شمشیر سپید که
کشندگان عثمان را با تیغ در کنار آمده و با این حال در نزدیک عثمان تو چشمه تسکین و ما دران فرزند برآن اطلب تا راه تلقین میفرستادند
با اس حقد بر انجمن گفت و آنزمان امیر المومنین فرمود که بار دیگر که دوبار آلوده ایم که دار بند
گفت برادر مصعب ابن کلثوم گفتند فرمود حاشا پس راما علی عثمان حکومه الاس (?) دست من بخاون که ام اقدام کردیم تو
... بمای حامیت گفت چه ... رسولی که به پیراهن عثمان حل بشده و جز با سخاکار که در زبان داشکند و مالک نیز

۱۱۸ بود که زبان بگشود و چندین سخن براند چه بیم مردی بودی تو صاحب ذوالفقار و مهاجر و انصار را بیم بیندیش که جماعتی بزرگ بر عثمان بشوریدند
آن پیرهن پوست است و آن کرباس کرباس یعقوب امروز حوالی را میگویند امروز که [illegible] در میدان کردند و در حصار کردند همی بسیار
[illegible] و کسی را نیکو آواز استغاثت او را اطاعت [illegible] نگاه نکردند و دست بازداشتند تا بامیال هلاک و دمار شود و امروز چون بان [illegible] سوی او
آغاز نهاد و چندین از اصحاب حضور شدند و بعضی قتل عثمان دست فرو بردند علی علیه السلام فرمود او را دست بازدارید که رسول است و بر رسول
بود کلمی مکتوب او را ماخوذ دارید پس نامه او را بستدند و با علی آوردند چون خاتم برگرفت جز بسم الله الرحمن الرحیم نگارشی نیافت [illegible]
معویه را خبر بر طریق جهالت آمیزیست [illegible] هیچگاه سر در بیعت و مطاوعت در نخواهد آورد و فرمان خدا را مدره نخواهد گشت فرمود لا حول و لا
قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل اینوقت مردی از جای بجست و گفت یا امیرالمؤمنین مردم شام چندان حضرت ترا [illegible] قدرت و همت [illegible]
و ساحت ترا بجالی نکوهیده نسبت کردند که تاکنون هیچ آفریده را با مداره تو خصمی ندیدیم و امروز که توفیق دیدار ترا یافتم و سیرت [illegible]
مبارک ترا بدیدم هیچ آفریده را با شما دوست ندارم و مرا شاهد رفت و یقین نمودیست که تو بر راه صلاح و سداد میروی و معویه و مردم شام
طریق ضلالت و غوایت میسپارند سوگند با خدای که از خدمت رکاب تو دور نشوم و از حضرت تو مهجور نیفتاده باشم تا گاهی که روز مرگ فرا
رسد و جان در قدم تو بریزم پس ملازمت حضرت اختیار کرد و معویه را از حضرت خویش آگهی فرستاد و از اینجهت معویه را اندوهی عظیم فرا
گرفت و گفت تا [illegible] افتاد [illegible] در روی امور [illegible] درد [illegible] اسرار پوشیده [illegible]
سازد و او در مقاتلت و محاربت دلیر کند و روزی چند عمده سپاه شام را [illegible] گروهی از سواران و جماعتی از بزرگان درگاه [illegible] سفر مرد عراقی بشام
از شهر دمشق بیرون شد تا تماشای دشت و کوه خاطر او را از اقتحام [illegible] کرده مشغول کردند تا گاه مردی را دیدند بر شتری سوار گشته از طریق عراق فرا میرسید فرمان کرد تا او را
پیاده رود پس او را گفت کیستی و از کجا میرسی گفت مردی از قبیله طی نامم حجاف بن عبدالله [illegible] و خال عدی بن حاتم [illegible] از علی علیه السلام [illegible]
تا بسوی شام کرده بسر عم خود [illegible] که در دمشق می‌آیم تا پسر عم خود حابس بن سعد را که در خدمت تو روزگار برد دیدار کنم معویه فرمود تا حابس حاضر شد و حجاف
خود را دیدار کرد [illegible] معویه اگر خبر عراق را بصدق خواهی از وی پرس [illegible] که شرف [illegible]
مشورت الملک است معویه خوشدل شد و او را پیش خواند و نخستین گفت بگوی تا از علی چه داری گفت علی مرتضی چون شیری که در میان رمه
گوران افتد صف جمل بدرید و طلحه و زبیر [illegible] کشته گشت [illegible] اسیر گرفت و در روزی چند کار بصره را نظام کرد و آهنگ کوفه فرمود و مردم
کوفه [illegible] بستد [illegible] بیعت و متابعت [illegible] شتافته [illegible]
سال [illegible] عصا در [illegible] طلب [illegible]
همی [illegible] در گردن خویش [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] علی و بیعت [illegible]
[illegible] اکنون علی عزیمت درست کرده است که بسوی شام خواهد کرد و با تو مصاف خواهد داد [illegible] حابس روی با معویه کرد و گفت
شعری چند مرا بشنوانید که [illegible] عثمان [illegible] معویه گفت [illegible] این اشعار [illegible] قرائت کرد

فلئن قال للبدن ساقط الاکاف | وتحنّی علی القرابیش عجاف
[illegible] ما [illegible] | [illegible]
لیت شعری وانّی لسؤول | هل لی الیوم بالمدینة [illegible]
من جمال التقاة عظم [illegible] | [illegible] کافی

احلال دم الامام بذنب ‏ ‏ ‏ ‏ ام حرام بسنة الوهاب
قال قوم لا تسل الی ما ‏ ‏ ‏ ‏ نطلب القوم فلست محتسبا
عند قوم لسنا باهل العلم ‏ ‏ ‏ ‏ ولا اهل صحة وصواب
فلسنا بما سمعت ولا دعوت ‏ ‏ ‏ ‏ ان ولی من القلوب الصعاب
قد مضی ما مضی وعمر ‏ ‏ ‏ ‏ الدهر کالمر داهنا الاسلاب
انی والذی یحج له الناس ‏ ‏ ‏ ‏ علی الاجواز الطور الصعاب
تنادی مثل الفتی من النسع ‏ ‏ ‏ ‏ سیف مثل السهام الحبات
ایها القوم ان امام علی ‏ ‏ ‏ ‏ ضیغم مثل ضیغم الاسداب
ابد الکف عادیا و سحاب ‏ ‏ ‏ ‏ مطرق ماوف نسیم الذهاب
قادین الخیل کل یوم وبال ‏ ‏ ‏ ‏ ویرال الفتی من الانصاب
واضیع السقف فوق سابقه ‏ ‏ ‏ ‏ الا تموت ذی به بسوی القتاب
لا یری الصلا فی الحلا فی غیه ‏ ‏ ‏ ‏ الف الف کانوا من الاسراب
یوم الجبل ثم یلقو ‏ ‏ ‏ ‏ ما یعوه الی لقلیاب حیاب
استعدوا یا محمد ما یعنیه ‏ ‏ ‏ ‏ السام فلوه کالس اللقاب
ثم قالوا انتم تحتاج لک ‏ ‏ ‏ ‏ الودن المدیعی ونحن مل الحواب
انت والی وانت والد الی ‏ ‏ ‏ ‏ ونحن العدا کالاصاب
قوی الشعب فی البلاد بلا ‏ ‏ ‏ ‏ قد ترکنا العراق للاعجاب
وهم ما قم اذا انسا الناس ‏ ‏ ‏ ‏ دونوا الفضل قال موالکوا
فاطلو الیوم قبل مادرته ‏ ‏ ‏ ‏ القوم بیلم اذ دنا من حلاب
ان هذا ذا لی السعی علی ‏ ‏ ‏ ‏ ولولا ما خشیت مصاب

چون معویه این کلمات بشنید رنگش برگردید و روی برتافت و اندیشه همی کرد آنگاه در جالس بن سعد نگریست و گفت همیک این پسر عم تو از جواب و بود علی ابوطالب جواب داد هرچند گفت سوگند با خدای هر کرا سوگند دهم و مملکت را دوست میدارم و در شهری که بو جواسی بود سامان ایکی آنست که برجعت مود اما علی علیه السلام بسوی شام العصیم عزم داشت و ما را هیبه [illegible]

طلب فرمودن علی علیه السلام فرمانگذاران ممالک را از بلاد و امصار

طلب فرمودن حریر را بعد

امیر المؤمنین علیه السلام چون مکشوف داشت که مکنون خاطر معویه جز رشد مدارکان ضلالت و عداوت وفصل الخطاب نیست هم امر جریر را با مهاجر [illegible] آنانکه امیر بود حکام بلاد را احضار کرد [illegible] حاضر حضرت شوند و جریر بن عبدالله البجلی را که از جانب عثمان حکومت همدان داشت [illegible] مکتوبی کرد اما بعد فان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال وانی اخبرک عن نبا من سرنا الیه من جموع طلحة والزبیر عند نکثهم بیعتهم وما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف انی هبطت من المدینة بالمهاجرین والانصار حتی اذا کنت بالعذیب بعثت

حالات سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ از وقایع اقالیم سبعه

۱۲ إلى أهل الكوفة بالحسن بن علي وعبد الله بن عباس وعمار بن ياسر وقيس بن سعد بن عبادة فاستنفروهم
فأجابوا فسرت بهم حتى نزلت بظهر البصرة فأعذرت في الدعاء وأقلت العثرة وناشدتهم عقد بيعتهم
فأبوا إلا قتالي فاستعنت بالله عليهم فقتل من قتل وولوا مدبرين إلى مصرهم فسألوني
ما كنت دعوتهم إليه قبل اللقاء فقبلت العافية ورفعت السيف واستعملت عليهم عبد الله
بن عباس وسرت إلى الكوفة وقد بعثت إليك زحر بن قيس فاسأل عما بدا لك مفاد این آیت مبارک کرد
که خداوند سپهر باید نعمت بندگان هر روز بر او تست ما دام که بر طریق ضلالت و غوایت نروند و گاهی که دولت ایشان را فرسایش روا آرند
می افتد جوی در روش بخردانه از طریق حق بدیگر سوی دیدیم اکنون ترا آگهی میدهم که طلحه و زبیر که بیعت من کردند و عثمان بن حنیف را
که در بصره عامل من بود با خویش نزدیکی ... اخراج نمودند لاجرم من از مدینه با مهاجر و انصار خیمه بیرون زدم و فرزندم حسن و عبدالله
عباس و عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباده را کسیل کوفه داشتم لشکر کوفه را در هم آورده نزدیک من حاضر ساختند پس با طلحه و زبیر
و اصحاب ایشان طریق حق دعوت کردم و بدین فرمان بکشیدند و مقاتلت و مبارزت من را جواب دادند پس یاری خداوند در زدم و ایشان را
کشته شدند و برخی بگریختند و از در استیمان بیرون شدند من ایشان را با قدم ملاطفت و مسامحت پذیره شدم و شمشیر از ایشان برداشتم
و عبدالله عباس را بر ایشان حکومت دادم و بکوفه آمدم و زحر بن قیس را بسوی تو فرستادم تا از هر چه خواهی پرسش کنی و از جمله
جریر را خواهرزاده بود که ملازمت خدمت علی علیه السلام داشت وی بر نصیحت جریر بن قیس این اشعار بنگاشت بجریر فرستاد

شعر — خواهرزاده جریر

جرير بن عبد الله لا تردد الهدى	وبايع عليا إنني لك ناصح
فإن عليا خير من وطئ الحصا	سوى أحمد والموت غاد ورائح
ودع عنك قول الناكثين فإنما	أولاك أبا عمرو كلاب نوابح
وبايعه إن بايعته بنصيحة	ولا يك منها في ضميرك قادح
فإنك إن تطلب به الدين تعطه	وإن تطلب الدنيا فبيعك رابح
وإن قلت عثمان بن عفان حقه	علي عظيم والشكور مناصح
فحق علي إذ وليك كحقه	وشكرك ما أوليت في الناس صالح
وإن قلت لا نرضى عليا إمامنا	فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح
أبى الله إلا أنه خير دهره	وأفضل من ضمت عليه الأباطح

چون زحر بن قیس این اشعار را بجریر بن عبدالله آورد جریر بمسجد جامع آمد و مردم را انجمن کرد و بر منبر صعود داد و گفت ایها الناس این نامه
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که در دین و دنیا قرین امانت و سیادت است بدانید که بعد از قتل عثمان تمامت مهاجر و انصار
با او بیعت کردند و سر در خط طاعت او نهادند و دانسته باشید که اگر کار بشوری کردندی هم قرعه خلافت بنام او بر آمدی چه هیچکس را با او سابقه
خدمت و قرابت او نیست و بدانید که آسایش و آرامش بدست نشود و رحمت و محبت در تفرق و تشتت حاصل نگردد اگر سر در خط
بیعت او کنید شما را بر طریق حق کوچ دهد و اگر براه مخالفت و مخاصمت روید واجب میکند که بحکم تیر و تیغ اعوجاج شما را با استقامت
مروها — آرد چون جریر این کلمات بسر برد جماعتی از حاضرین شوریدند و ... گفتند سمعا و طاعة ما بخلافت علی رضا دادیم و سر در بیعت او نهادیم آنگاه جریر
قیس بن سامه [illegible] بدین کلمات خطبه کرد و قال الحمد لله الذي اختار الحمد لنفسه ... وحده لا شريك له في الحمد

الظهر

شرح

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

فی الحمد ولا اله الا الله وحده لا شریک له القائم الدائم الملک المنان لا یحیی واشهد ان محمدا عبده 121
ورسوله ارسله بالحق الواضح والحق الساطع داعیا الی الهدی چون این کتاب حمد و نعت برودت
وعادت کب امردمان من اینک از نزد علی علیه السلام برویک سال رسول آمد و مکتوبی آورده و حاجت نیست معاقب و را باطلی ورز
حواب وعا بهیج دسم جمله شنیده باشید و مهاجرین و انصار را شنا و ماس با و معب کرد و بسر و جماعت و نهاد مکوبد با شما و اندیشه
دا بدو نامه او انچه مکاتبه مکوبد ما را رسوم و شرح حال یار کو م مردمان بکار ما یک برد اشد که باید برای فرا هم و اهل آن درو اوا
و اهم بن حجر بن عبدالله از مسجد بیرون شد و بسیج راه کرد و از سواره و پیاده لشکری در جو حنک ساخت و این اشعار به کره کرد

آمانا کتاب علی فلم ... نرد الکتاب بارض العجم
ولم نعص ماءه لما اتانا ... فلما نسام وقلنا نعم
ونحن ولاة علی نعرفها ... نضم العزیز ونحمی الذمم
نساقیهم الموت عند اللقا ... بکاس النبا و نشفی القرم
طعانهم طعنة بالقنا ... وضرب السیوف بطن اللمم
مصدقا علی دینا ... وندین النبی نحل القلم
فصلی الاله علی احمد ... رسول الملیک تمام النعم
رسول الملیک ومن بعده ... خلیفتنا القائم المدعم
علیا عنیت وصی النبی ... بجالد عنه غواة الامم
له الفضل والسبق والمکرما ... ومنه السوه لا تهتضم

این الاروی لعشری این اشعار را در مدح جریر و اخلاق و اسلام میکند

لعمرو ابیک والانباء تنمی ... لقد جلی بخطبته جریر
وقال مقالة جدعت رجالا ... من الحسن حظهم کثیر
بدا بک قبل امته علی ... ومخ الباطل تدرده الحدود
اتاک بامر وحی فلیس ... وقد حربا لیحلب منه حسن
فکنت بما اتاک به سمیعا ... وکدت الیه من فرح تطیر
فانت بما سعدت به ولی ... وانت لما تعد له نصیر
ونعم المرء انت له وزیر ... ونعم المرء انت له امیر
فاحرزت الثواب ورب حیی ... هدایا الرکب لیس له نظیر
لتهلک ما سبت به رجالا ... من العلیاء والفضل الکبیر

ونحاس بعد سی در اصمعی گوید

اتانا بالبشارة بن قیس ... عظیم الخطب من جعد بن سعد
تجبر ابو حسین علی ... ولم یک رتبة فیها بصلد

دعی اعرابی جاءنی بقول ... فاحوذ للقلوب بلا انغلاق
فتثبّتی من تمیم وادعی ... دوی العلیاء من سلمی معلّق
فلیس بوجهی امرا ما ... دتامنی قال امرت وحلّ
لذوبا بغاش بهاو دنی ... وفی الطنبا کالذی شملین و دی

بالجمله جریر بن عبدالله با سپاه خویش از همدان خیمه بیرون زد و تقدیم تحمل و شتاب طی مسافت کرده حاضر کوفه گشت و با امیرالمؤمنین علیه السلام شرط بیعت و متابعت بجای آورد و از پس آن امیرالمؤمنین علیه السلام اشعث بن قیس را طلب داشت و این اشعث از فرمانگذاران قبایل یمن بود و خواهر ابوبکر ام فروه دختر ابوقحافه را در سرای داشت چنانکه شرحش در کتاب ابوبکر یاد کردیم و همچنان دختر اشعث در سرای عمرو بن عثمان بود و از قبل عثمان حکومت آذربایجان را داشت امیرالمؤمنین علیه السلام در طلب فرمود و نصیحت زیاد بن مرحب الهمدانی را بدو مکتوبی نگاشت اما بعد فلولا هنات کنّ فیک کنت المقدم فی هذا الامر قبل الناس ولعل امرک یحمل بعضه بعضا ان اتقیت الله ثم انه کان من بیعة الناس ایای ما قد بلغک وکان طلحة والزبیر ممن بایعانی ثم نقضا بیعتی علی غیر حدث واخرجا ام المؤمنین وسارا الی البصرة فسرت الیهما فالتقینا فدعوتهم الی ان یرجعوا فیما خرجوا منه فابوا فابلغت فی الدعاء واحسنت فی البقیة وان عملک لیس لک بطعمة ولکنه امانة فی یدک مال من مال الله وانت من خزان الله علیه حتی تسلمه الی ولعلی ان لا اکون شر ولاتک لک ان استقمت ولا قوة الا بالله میفرماید ای اشعث اگر این کاره کلمات ناهموار بر زبان تو رفت و برخی حرکات ناشایسته از تو بکار بسته اول کس تو بودی که در تشدید امر طلب پیش بودم چه اصابت رای و حصافت عقل و شهامت طبع در تو معاینه میکردم لکن گفتار و کردار تو دیدار ترا تأخیر افکند با اینهمه از دلائل هفوات تو در گذشتم و کار بر آن بود که در تقدیم خدمت بقبول تقصیر ساحت تو صافی از آلودگی داری بها آخر عثمان را سپردی و بیعت مهاجر و انصار را امین و لیستی و مکشوف داشتی که طلحه و زبیر نکث بیعت من کردند و عایشه را تا بصره کوچ دادند من از دنبال ایشان شدم و ایشان را بدان دعوت بخواندم که تا بیعت من بشکستند و سرا از بیعت من بر تافتند از من در رفتند و شد آنچه شد تو برای اشعث دانسته باش که خراج آذربایجان بشمار اقطاع تو تقریر نیافته بلکه در حساب بیت المال است و تو از امرا و از جارحی و گنجوری باشی ما که بر دارندگان هر یک من حل و عقد و خزانه بیت المال بسپاری عجب نباشد اگر بر حدود استقامت استوار باشی و در تقدیم خدمت تصدیق نیت کامروائی یابی امارت آذربایجان را بر امام تو فرستم بالجمله چون مکتوب بنهایت شد در نوردید و خاتم بر نهاد و زیاد بن مرحب الهمدانی را داد و هم در آن وقت مردی را عمرداد که از اشعث کارا مت خدمت امیرالمؤمنین را داشت اشعث را دید و مکتوب کرد کای اشعث بدان که مهاجر و انصار و مانند با امیرالمؤمنین بیعت کردند من هم در کار دین و دنیا نیک بیندیشیدم و در امر عثمان بدقت نظر رقم خیری که موجب تراخی تو گردد نیافتم لاجرم بطوع و رغبت سر در طاعت و متابعت علی نهادم و با اصحاب مصطفی همداستان شدم هم اکنون جلی در سستی با تو مکار کرده و ترا به بیعت خویش دعوت فرموده زینهار که در بیعت او کرانی کنی و سستی و توانی جوئی والسلام پس زیاد بن مرحب با دو مکتوب بسرعت صبا و سحاب پست و بلند کوه و دشت را در هم نوشت تا در آذربایجان برسید و با هر دو نامه برسانید اشعث چون مضمون مکتوب امیرالمؤمنین آگهی یافت بمسجد جامع آمد و فرمود تا منادی ندا در داد و مردم را از وضیع و شریف در مسجد انجمن ساخت پس بر منبر نشست و ثنائی کرد و گفت ایها الناس والسلام چنانکه امارت آذربایجان مرا داد و اکنون بسرای خاوند تحویل فرمود و مردم بامیرالمؤمنین

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علیه السلام

علی بن ابی طالب بیعت کردند و فرمان او را منقاد و متابع گشتند و مخالفت طلحه و زبیر و کفر ایشان را منکر شدند و دانستند تا با علی مستعد ۱۲۳
وقت است دو دین و سنت امروز با چون است اینک مرا مشورت کرده و حاضر حضرت خواستند شما بگویید و چگونه رای میدهید کار را جای
مسجد آواز داد همه اتفاق کردند و گفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَحَلّ أَمَّا مِنَّا با خلاف علی رضا داده‌ایم و فرمان او را گردن نهاده‌ایم
اشعث از منبر فرود شد و در خانه رفت جمعی و در پس از آن اثنای حمد و ثنا و درود بر رسول خدا گفت مردمان واحد که در امر عثمان
مداهنت کردند و الله باشند که مردمان با علی بیعت کردند و مخالف او رضا دادند و طلحه و زبیر چون بیعت شکستند و جانب او را رها کردند شدند خویش را
پرده برآوردند و از پیش وی لشکر کوچ دادند و خداوند ایشان را جزای اعمال ایشان خود داشت و از منبر برآمد و اسود و اشعث بن قیس
خویش شد و اهل و عشیرت خود را حاضر ساخت و گفت دانسته باشید که مکتوب امیر المؤمنین علی مرا ایمن ساخت اگرچه علی را ساخت طمع
و حالات بداد فرمان از حضرت خدا است لکن بعید باشد اگر مرا با خود خراج آذربایجان با خود دارد و لشکری که در مکتوب خود یاد کرده مرا
در خاطر می‌آید که طریق شام گیرم و به معاویه پیوندم تا او را ایشان تعهد بر سازم و این اندیشه خاطر مرا زحمت نکند اکنون بگویید شما را رای
چیست همگنان گفتند حاشا و کلا که چنین تعمد روا باشد که اهل و عشیرت خود را دست باز داری و شهر و سرای و ضیاع و عقار خود
را بگذاری و سفر شام گیری و در دنیا با معاویه روی صعب را ساز برکه [illegible] اشعث چون این کلمات بشنید از سخن
خویش شرمگین گشت و سکونی که مردی از خویشان و مردان او بود با ما و با اشعث [illegible] معاویه رغم کند و ساخته سفر شام کرد و این اشعار را بگفت

اشعار سکونی

أعيذك بالذي هو مالك … بمعاذة الآباء والأجداد
مما تلك بك الرجال وإنما … سامتك خطة معشر أوغاد
زياد بن حجاف التي تربها … ليست بخيل فاشتها بلاد
كانت بأمر حلقة وإنما … وقضاء قبلك رائح أو غاد
فدع البلاد فليس فيها مطمع … ضربت عليك الأرض بالأسداد
فادفع بمالك دون نفسك إننا … فادوك بالأموال والأولاد
أنت الذي ثنى بخطبة … وتكبر كيف يسهل الواد
ومعصب بالتاج مفرق رأسه … ملك لعمرك راسخ الأوتاد
وأطع زيادا إنه لك ناصح … لا شك في قول النصيح زياد
وانظر عليا إنه لك جنة … ترشد وتهد لك للسعادة هاد

و این اشعار را [illegible]

أبلغ إلى الأشعث المعصب … بالتاج على الماحي علوة
يا ابن الملوك من كرام الأمم … وقيس أبوه عمت [illegible]
قد نصبت الصحيفة بأمر الله … وحظى المدى بالبحر بو
فدانى فلكا الرشيد … ملكا بالسرقد حتى بو
قوله الفصل في الحجار … الحمرة والذي كان بالكثر
إن تكن حطك الذي … فصغر من الخطوط صغير

بابن هند التارك الحق والحجى ... من كيده ترضى بأن يقال الكبير
وادي بحار حسرة قد ركبها ... فاعبر الذي إليه تصير
وأمثل اليوم ما تقول علي ... لئن بما تقول مخبر
وأمثل السبعة التي لبس ... للناس سواها من أمرهم قليل
عرك اليوم قد تركت عليا ... هل لك في الذي كرهت نظير

واین اشعار را اشعث بن قیس انشاد کرد

اشعار اشعث بن قیس

أتانا الرسول رسول علي ... فسر بمقدمه المسلمونا
رسول الوصي وصي النبي ... له الفضل والسبق في المؤمنينا
بما نصح الله والمصطفى ... رسول الإله النبي الأمينا
يجاهد في الله لا ينثني ... جميع الطغاة مع الجاحدينا
وزير النبي وذو صهره ... وسيف المنية في الظالمينا
وكم بطل ماجد قد أذاق ... منية حتف من الكافرينا
وكم فارس كان سال النزال ... فآل إلى الترب في الأسفلينا
فذاك علي إمام الهدى ... وغيث البرية والمجتبينا
وكان إذا ما دعي للنزال ... كليث عرين يريد العرينا
أجاب السؤال بنصح ونصر ... وخالص ود على العالمينا
فما زال ذلك من شأنه ... ففاز وربي مع الفائزينا

و هم این اشعار را اشعث بن قیس کرده اند

أتانا الرسول رسول الوصي ... علي المهذب من هاشم
رسول الوصي وصي النبي ... وخير البرية من قائم
وزير النبي وذو صهره ... وخير البرية في العالم
له الفضل والسبق بالصالحات ... لهدي النبي به يأتم
محمدا أعني رسول الإله ... وغيث البرية والخاتم
أجبنا عليا بفضل له ... وطاعة نصح له دائم
فقيه حليم له صولة ... كليث عرين بها سائم
حليم عفيف وذو نجدة ... بعيد من الغدر والمأثم

پس اشعث سپاه خویش را از سواره و پیاده لشکر ساخته راه شد بدو و از آذربایجان بقدم عجل و شتاب طی مسافت کرده حاضر کوفه گشت و با علی علیه السلام بیعت استوار کرد و با الطاف و اشفاق امیرالمؤمنین استظهار جست چنانکه در کتاب جمل رقم کردیم که احنف بن قیس از بیم آنکه قبیله او را حیی طلحه و زبیر ملحق شوند با جارت علی علیه السلام حاضر میدان مبارزت نگشت و با قبیلهٔ خویش کناری گرفت تا کاری که

[illegible]

کتابت صعصعه از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۲۵ امیرالمؤمنین با ده کوفه کتب بن احنف بن قیس و جاریة بن قدامه و حارثة بن بدر و زید بن جبله و اعین بن ضبیعه و جماعتی از بزرگان بنی تمیم [illegible] رکاب امیرالمؤمنین [illegible] و [illegible] حاضر مجلس شدند [illegible] احنف بن قیس و جاریة بن قدامه و حارثة بن بدر [illegible] شدند [illegible] احنف آغاز سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] سعد [illegible] بصره [illegible] اعدوی [illegible] اگر فرمان کنی [illegible] از بصره کوچ داده حاضر حضرت [illegible] دست [illegible] فرمایند علی علیه السلام [illegible] جاریة بن قدامه [illegible] احنف [illegible] حارثة بن بدر [illegible] و فارس [illegible] گفت [illegible] احنف [illegible] علی [illegible] احنف را اجازت کرد [illegible] حاضر بود [illegible] احنف [illegible] سعد [illegible] در این [illegible] کرد [illegible] دیگر [illegible] شما [illegible] گردید [illegible] دور [illegible] شدند [illegible] جای داد [illegible] مردم کوفه [illegible] رکاب امیرالمؤمنین علی [illegible] شام [illegible] در [illegible] که [illegible] احنف بن قیس این مکتوب [illegible] صعصعه [illegible] احنف

مبارک [illegible] کرد

[illegible] بنی سعد [illegible]

تمیم بن مرّ انّ احنف نعمة — من الله لم یخصص بها دونکم سعدا

وعمّ بها من بعدکم اهل مصرکم — لیالی ذمّ الناس کلّهم الوفدا

سواه لقطع الحبل عن اهل بیته — وامسوا جمیعاً [illegible] بعدا

واعطاه الساع الصغر [illegible] — من [illegible] الوافی [illegible]

وکان لسعد [illegible] — فلم یعطها لاحد [illegible] ولا الولدا

[illegible] الاخری [illegible] — [illegible] فلا [illegible]

ولا تسطو [illegible] — ولا [illegible] ما یقول لکم [illegible]

[illegible] — [illegible] وابعدهم [illegible]

[illegible] علیها [illegible] — فلا [illegible] الیوم [illegible] ولا [illegible]

[illegible] ولا [illegible] — ومن لا [illegible]

ومن [illegible] — [illegible] فردا

[illegible] — [illegible] الله لولا [illegible]

[illegible] احنف [illegible] صعصعه [illegible] بنی سعد [illegible] علی علیه السلام [illegible] شد [illegible]

۹ س

هزار اسب و با خدمت علی آمدند و شرط بیعت و مبایعت بجای آوردند و از پس ایشان قبیله ربیعه نیز برسید و بلشکرگاه علی بپیوست

رسالت جریر بن عبدالله البجلی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک معویه

رسالت جریر بر معویه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام تکرار فرمود میخواهم با معویه مکری انگیزم و مرا حیلتی و جوری روا دارم بلکه میخواهم اگر این سخت بود او را از طریق ضلالت و غوایت باز آرم اکنون مردی میباید با قلبی پاک و لسانی صادق از اینسوی بدو رود و کار را آگاه و در رتق و فتق امور بینا باشد و او را نصیحتی بند و موعظتی گوید باشد که از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آید و از خیالات شیطانی و تسویلات نفسانی دست باز دارد جریر بن عبدالله البجلی بر پای خواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین اینک من حاضرم و از دیر باز تا این وقت با معویه ابواب موافقت و مودت فراز داشته ام مرا بسوی او گسیل فرمای تا ابلاغ فرمان کنم و پیام ترا چنانکه در خور است باز گذارم از آنکه مهر و صداقت که در میان من و او عقدی محکم است چنان دانم که دست از این سار عتبار بدارد و سر با طاعت فرو گذارد و از جمله امرا جیش و عمال امیرالمؤمنین شمار رود و همچنان مردم شام را با بیعت تو دعوت کنم و بر طریق انقیاد و اطاعت باز آرم و با جماعت همه خویشاوندان مسند بر که بعمر مالی بر نکشد و عصیان برا و مدارند اشتر نخعی گفت یا امیرالمؤمنین چنان دانم که جریر با معویه راه دوستداری و هواخواه باشد و این رسالت را از کفالت امر او بخواهد علی علیه السلام فرمود بدو چنان نیست که جریر ترک تو گوید و همه هوای معویه جوید بگذار تا برود و باشد که کار کام کند و اگر حرمتی گیرد آنگاه بحساب جریر کرت و گفت ای جریر از جمله اصحاب رسول خدا اید که در مردم حاضرند و همگان متقی و مؤمن اند و این رسالت بنایید و من از میانه ترا اختیار کردم و سلت ترا با حاجت مقرون داشتم چه رسول خدای در حق تو فرمود انّ جریراً خیر ذی یمن هم اکنون این نامه بشام بر و از وکتاب برا معویه رسان و بهر گونه مصلحت دانی او را از دل نصیحت گوی مدار باشد که مؤالفت را از مخالفت برجوع بدار دو رون و نصیحتی بشمار دو اگر همچنان بر طریق عصیان و طغیان رود و انجار او قعی و محلی مگذار و او را بگوی که امروز در مسند خلافت مستقرم بامارت تو رضا ندهیم و مردمان بر بیخلافت تو رضا ندهند لاجرم کردار و کفتار تو همه بیفرمانی خدا و رسول است آنگاه معویه را نامه نکو کرد

نامه علی بسوی معویه [illegible]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ بَيْعَتِي لَزِمَتْكَ بِالْمَدِينَةِ وَاَنْتَ بِالشَّامِ لِاَنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا اَبَابَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلٰى مَا بُويِعُوا عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ اَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ اَنْ يَرُدَّ وَاِنَّمَا الشُّورٰى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ فَاِذَا اجْتَمَعُوا عَلٰى رَجُلٍ فَسَمَّوْهُ اِمَامًا كَانَ ذٰلِكَ لِلّٰهِ رِضًا فَاِنْ خَرَجَ مِنْ اَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ اَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ اِلٰى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَاِنْ اَبٰى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَّاهُ اللّٰهُ مَا تَوَلّٰى وَيُصْلِيهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا وَاِنَّ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ بَايَعَانِي ثُمَّ نَقَضَا بَيْعَتِي وَكَانَ نَقْضُهُمَا كَرِدَّتِهِمَا فَجَاهَدْتُهُمَا عَلٰى ذٰلِكَ حَتّٰى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ اَمْرُ اللّٰهِ وَهُمْ كَارِهُونَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ فَاِنَّ اَحَبَّ الْاُمُورِ اِلَيَّ فِيكَ الْعَافِيَةُ اِلَّا اَنْ تَتَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ فَاِنْ تَعَرَّضْتَ لَهُ قَاتَلْتُكَ وَاسْتَعَنْتُ اللّٰهَ عَلَيْكَ وَقَدْ اَكْثَرْتَ فِي قَتَلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ اِلَيَّ اَحْمِلْكَ وَاِيَّاهُمْ عَلٰى كِتَابِ اللّٰهِ فَاَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُهَا فَاِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ وَلَعَمْرِي لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِّي اَبْرَأَ قُرَيْشٍ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَاعْلَمْ اَنَّكَ مِنَ الطُّلَقَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَلَا تُعْرَضُ فِيهِمُ الشُّورٰى وَقَدْ اَرْسَلْتُ اِلَيْكَ وَاِلٰى مَنْ قِبَلَكَ جَرِيرَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ وَهُوَ مِنْ اَهْلِ الْاِيمَانِ وَالْهِجْرَةِ فَبَايِعْ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

در جمله میفرماید ای معویه تو از تحت فرمان بیرون نیستی اگرچه در شام باشی معهذا بیعت مردم با ابوبکر و عمر و عثمان از برای حاضر و غائب چنانکه کروهی نگذارند مدتی و چاره نبود اکنون که مهاجر و انصار با من بیعت کردند از برای تو امدنیست که سر برتابی و از پس آنکه مهاجر و انصار امامی اختیار کردند

کتاب حسن از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

و با او بیعت نمودند اگر کسی مخالفت کند بحسب آن او را دعوت کنند و چون سر بر مخالفت آورد و جنگ کنند و بدو از راه سران دو رویی گیرند
با طلحه و زبیر با من بیعت کردند و پیمان شکستند لاجرم من با ایشان رزم نمودم و خداوند نصرت داد و با معویه مرا جلوه در برابر دو هفته
مسلمانان میکش که من دوست دارم که تو بر دوست سلامت و عافیت باشی و چون بر رای خود مان نشوی ناچار با تو قتال خواهم نمود و اگر خداوند
نصرت خواهم جست چند کنند که از عثمان را دوست آورند و بطلبان همی کی هیچ ندار کسی در بیعت من با مسلمانان متابعت کن و حق با
عثمان ایشان درست با حکم شریعت و میان ایشان حکومت کنم و از این بدکه تو سزاوار شده و چون عثمان را دوست آوردی و حول آن بود
و شمار جدی نیست که کودک را از شیر باز دارند و گوسفند سنگانش که اگر تو حسن عقل سالم داری و دهی ای که ساحت من از آلایش خون عثمان
صافی است دانسته باشی که از جمله طلقایی و حجت خلافت را شایسته نباشی و شایان مجلس شوری نشوی اینک جریر را بسوی تو و مردم شام
گسیل داشتم که از جمله مهاجرین و مؤمنین است تا اقدام در بیعت کنی و از شق عصای مسلمین بر حذر باشی چون این نامه بمعاویه رسید
و نامه بر کشاد و جریر چند ایام او را باطل معطل بداشت و مسامحه کرد و بدین سبب از مجلس معویه دور رفت و خداوند را حمد گفت و سپاس
آنگاه گفت ای معویه دانسته باش که از برای بیعت تو مردم مکه و مدینه و اهالی کوفه و بصره و قبایل حجاز و طوایف یمن و ساکنین مصر و ما
عمان و جماعت بحرین و یمامه انجمن شدند و بخلافت اسلام داد ندهند و مال بیعت کردند و جز مردم مولات که در تحت حکومت
تو هستند بیرون طاعت و متابعت نیستند و اگر سلامت عرب بخواهی و مذمت جریان کنند این اراضی را سر فرود کرده و من ایشان
حاضر بوده ام صورت آنست که تو با مردمان من بحدیث علی رزمی نکنی حرمت حشمت مجاهدت فرو بنظر بکند و امولات اصحاب در تحت حکومت او
بحالت کرده و اگر بعد از علی بود بر ذمه باشی و اندیشه دیگری شاید که حوصله تو حمل این امر نتواند کرد و تا آنگاه از پس اصحاب نامه علی علیه السلام
بدست معویه داد تا حاکم برگرفت و شرحی که رقم کرده بود بر خواند و آن نامه را دیگر باره تحریر داد و گفت تدبیر مطالعه کن و بدانچه علی نوشته
آگاه باش جریر نامه بستد و بخواند و آنگاه نامه مسکین را بدست معویه بداد و این مسکین مردی بود در شمار آشنایان معویه که با علی
بیعت کرده و آنگاه که جریر از کوفه بیرون میشد بر دمشق وی آمد و گفت مرا با معویه انواع موالفت و مخالطت قرار بوده و اکنون که تو
سفر شام خواهی کرد من بر سوی او نامه نگارم و او را در تقدیم خدمت امیرالمؤمنین تحریص نمایم پس نامه نوشت و بجریر سپرد و جریر از بعد
کتاب امیرالمؤمنین نامه مسکین را بمعویه داد و معویه از شعری چند که مسکین در نامه درج کرده بود در خشم شد و گفت گمان کنم که اشعار مسکین
نیست اگر چه عبدالرحمن بن خالد ولید گفت من اینک حاضرم برفت و شعری چند بر او اسعد و بیاورد و معویه گفت بیرون مردم
مدح سعی و پس شعر کوید و حود تریدیه شعری چند چنانکه جواب از آن شد امید توقف جریر بر جانب و منزل خویش آمد و در روز دیگر معویه
او را برفت و فرمان کرد تا مردم شام را انجمن شدند و میخواست که جریر کشوف دارد که مردم شام در طلب خون عثمان همدست
و در مخالفت با علی مرتضی یکدل و یکجهت اند جریر بر سر در مسجد حاضر شد و بر مردم خطبه قرائت کرد و بعد از حمد و ثنا گفت ای مردمان در خون
چند سخن گفته اند آنکه حاضر بود ندانست حقیقت این امر سخن بدان کرد تا که غایب بود ندانست جمل سخن گفتند و فتنه جا نبود از مسابقا الید و بیمو
حاک از جون مسلمانان متابعت کنند با مهاجر و انصار با علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر عهد بشکستند و اکثر منش جنبه کردند
و بصره با علی بر رم داد ندانسته شد آمد که طلحه و زبیر چگونه کیفر یافتند و چند هزار از مسلمانان عرضه تیغ و تیر گشت و اکنون از کوفه
بصره سپاهی گشتکان در بیعت که از کرک و سر و طعمه بسر و عقبات است از علی همان مردست که سماد ولاور و شجاعت او ادعا
و چکها ای او را خدمت مصطفی سپرده و مثل لشکر بصره مشهود شما افتاد و اگر یکبار دیگر علی چنین بسیج واج شود از عرب کسی
نماند اکنون عامت مردم با علی بیعت کرده اند لکن سوگند با خدای اگر کار بدست ما بودی همچنان جز علی لایق خلافت این

معویه کرد و گفت ای معویه از خدای بترس و بهوای نفس خویش را بدست هلاکت مده و چون دیگر مردم سعت کن و اسحق که کوفی بود ۱۲۸
معویه را گفت ای معویه از خدای بترس و بهوای نفس خویش را بدست هلاکت مده و چون دیگر مردم بیعت کن اسحق که کوفی بود عمال نسبها کار امور دولت شده ام استوار بدان چه اسحق که پیمبر دست وار بیک وعده کرده و اسحق که در مسند خلافت کید در عواقب امر بصحت خمال ان اختیار وارد که خلیفه شایق داشت چون سخن بدینجا آورد معویه گفت ای جریر روزی چند بپای باش تا من شست در این کار رای زنی کنم و اندیشه مردم شام را باز دانم و از این وقت معویه در بیم شد که مبادا از کلمات جریر عزیمت شام فتوری گیرند لاجرم بفرمود تا منادی در داد که مردم جامعه بدادند و مردم از وضیع و شریف در مسجد انجمن شدند معویه بر منبر شد و این خطبه بخواند

الحمد لله الذي جعل الدعائم للاسلام اركاناً والشرائع للايمان برهاناً يتوقد قابسه في الارض المقدسة التي جعلها الله محل الانبياء والصالحين من عباده فاحلها اهل الشام ورضيهم لها ورضيها لهم لما سبق من مكنون علمه من طاعتهم ومناصحتهم خلفاءه والقوام بامره والذابين عن دينه وحرماته ثم جعلهم لهذه الامة نظاماً وفي سبيل الخيرات اعلاماً يردع الله بهم الناكثين ويجمع بهم الفة المؤمنين والله نستعين على ما تشعث من امر المسلمين وتباعد بعد القرب والالفة اللهم انصرنا على اقوام يوقظون نائمنا ويخيفون آمننا ويريدون هراقة دمائنا واخافة سبلنا وقد يعلم الله انا لم نرد بهم عقاباً ولا نهتك لهم حجاباً ولا نوطئهم زلقاً غير ان الله الحميد كسانا من الكرامة ثوباً لن ننزعه طوعاً ما جاوب الصدى وسقط الندى وعرف الهدى حملهم على خلافنا البغي والحسد فالله نستعين عليهم ايها الناس قد علمتم اني خليفة امير المؤمنين عمر بن الخطاب واني خليفة عثمان بن عفان عليكم واني لم اقم رجلاً منكم على خزاية قط واني ولي عثمان وقد قتل مظلوماً والله يقول ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً فلا يسرف في القتل انه كان منصوراً وانا احب ان تعلموني ذات انفسكم في قتل عثمان

از این کلمات معویه میخواست که خداوند شام را در عهد ابراهیم اراضی مقدسه فرمود و جای انبیای بنی اسرائیل بوده واکنون اهل شام را دامن بوده و نظم امور این امت را بدیشان منوط و مربوط داشته و دفع ناکثین و جمع مومنین برایشان گماشته و ما از خداوند یاری میطلبیم بر آنان که جمع ما را پریشان میخواهند و آسودگان ما را بیم میدهند و قصد قتل ما دارند و حال آنکه ما را بر ایشان کینی و کیدی نیست جز اینکه خداوند ما را اسلب کرامت در پوشیده و ما تواناییم از خویشتن سلب نخواهیم کرد و جز از روی حسد آهنگ مخالفت و مخاصمت ما از ما نخواهند بر ایشان بنصرت میجوییم ای مردم دانسته اید که من از جانب عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان این خلافت و ایالت داشتم و هرگز بر شما ظلمی و جوری روا نداشته ام و امروز ولی دم عثمان که مظلوم مقتول شد هستم و خداوند میفرماید کسی که مظلوم مقتول گشت از برای ولی دم او حکومتی است که خون او بجوید اکنون دوست میدارم که مرا آگهی دهید که اندیشه شما در طلب خون عثمان چیست چون سخن بدینجا آورد مردم شام از چهار سوی بپای خواستند و با یکدیگر گفتند که یا معویه این چه سخن است که میگویی ما همگان در طلب خون عثمانیم و از پای ننشینیم تا خون او بجوییم و با معویه در طلب خون عثمان بیعت کردند و در بذل جان و مال پیمان نهادند و معاویه از مسجد بسرای خویش شد و در اندیشه همی بود و خواب بروی قرار نگرفت و در جانب شام مکاتبات و تحمیلات در انتشار بود تا اینکه شب بیامد خواب بر چشم او محال مینمود و این اشعار انشاد میکرد

تطاول ليلي واعترتني وساوسي	لآتٍ اتى بالترهات البسابس
اتاني جرير والحوادث جمة	بتلك التي فيها اجتداع المعاطس
اكايده والسيف بيني وبينه	ولست لأثواب الدني بلابس

129

ایا بسام اعطف طاعة یمانیة … تواصفها اشیاخها فی المجالس
فان تجمعوا اصیدهم علینا بجمعه … نشف علیه کل رطب ویابس
فانی لاارجو اخرتها مال نائل … وما انا من ملك العراق بآیس
فالا تکونوا عند ظنی بنصرهم … فان شایعوا ظنی اراك کف عابس

بالجمله جریر در نزد معویه حاضر همی شد و او را به بیعت علی علیه السلام دعوت همی کرد و او در پاسخ همی گفت ای جریر بگذار تا من در این امر نظری کنم و مرا چندان مهلت ده که آب دهان فرو برم و در کار خویش تفکر کنم و با بزرگان شام سخن به شوری افکنم چون این سخن به دراز کشید جریر گفت تاکی پاسخ نامه علی را به تاخیر داری او را گفت بسیل دارم او را در مدینه ساحت و با هدی کار همی برد چنانکه همی از آنسوی اینک جریر مراجعت کند با علی در میان آنکه همی برد که معویه در نزد او بسکو چهره کرد و از مردم در طلب خون عثمان بیعت و اینجا میان اصحاب علی علیه السلام پراکنده شد امیرالمؤمنین چون خواست با سوی شام کوچ دهد تهیه و تعبیه علی ساخت کند و همی شمار از پس آن برابر از لشکریان که قصد این عکس وصولت معروف بسیجی بماند بود تا اندیشه معویه سست گشت از پس آن بزرگان قوم بخت شرحبیل و دیگر عدی بن حاتم سه دیگر عمرو بن حمق الخزاعی چهارم سعید بن قیس الهمدانی پنجم ابی بن عروه المذحجی از ایشان جماعت بیامدند و عرض کردند امیرالمؤمنین اجتماع کرد عزمت شام چنان می اندازند که رجال خویش مرسدوا نکه که آهنگ جنگ کند بحث باید کرد جان گویند او راه بود که جان دشمن بدارم و همی اسیم و پیش روی بود رجوع خویش لعطلیم همی باشد که در حسن حسی کنم و در جای باشم معویه سر فرو کند و ساخته جنگ شود صواب است که شتاب کنیم و معویه را مجال ندهد مکدارم امیرالمؤمنین بالای خاموش بود پس عمرو و جریر را بحلی و مکانی است معویه را نصیحت او کفایت کرده ام و همی بر نهاده ام بیش از وصول جواب او تعجیل و شتاب نباید چه می اندیشم با رسول او رسد و اندیشه معویه مکشوف شود آنگاه بر مقتضای وقت کار کنیم لاجرم شرحبیل و دیگر اعیان سخن نماندوم رسید و از پای بنشستند و همگان چشم براه جریر داشتند

طلب کردن معویه بن ابی سفیان عمرو بن العاص را از فلسطین بشام

طلب معویه عمرو را

معویه را از سیاست امیرالمؤمنین رعبی تمام در خاطر بود و از آنسوی بوجه حسن عیانی و تسویلات شیطانی در آرزوی امارت و حکمرانی آفاق همیکرد که سر از طاعت و بیعت بر دو آرد دیگر در اهل عشیرت خود را انجمن ساخت و با ایشان سخن بشوری در انداخت و گفت هم اکنون چاره چیست که ما از سلف عرب و سلطنت را از خویش سلب نکنیم و با جان در بدن دارم در اطاعت علی برم گردن نسپرم و با اینکار از عهده بیرون مردم آن دعوی خواهم بود با او در رزم دهیم اگرچه حاجت این امر بوجامت انجامد دست با مدارم همگان چگونه و مصلحت چون اندر چگونه رخصت دارند بنا برادر او عتبه بن ابی سفیان سر برداشت و گفت اینچه گفتی شدم و این بس برادر است لکن اگاه باش که این جمع و طایفه جهال شام و اجلاف عرب پای برد و در انکار از عمرو بن العاص استعانت جوی او را بخویشتن بخوان که امروز در حیلت و خدیعت مدار دولت او اند مردم را بشیب و شعشعه مکرو بمرسد و فریفته شود و مردم شام را بسر وی الهام است معویه گفت سخن براستی کردی عمرو را این برای دست که گفتی لکن وی دشمن رو بسبب علی ابو طالب است از آن میترسم که دعوت مرا اجابت نکند و سپس حرمت او در حرم علی بیم آید عتبه گفت او را اندک تا امال مصر و ساعت جاه فریفته کن که او شیفته مناصب و سرکردن امارت است در زمان عمرو بن اسود بود سجاده عمرو بن العاص بدینگونه کتابی بنگاشت

کتاب معویه بعمرو بن العاص

من معویة بن ابی سفیان خلیفة عثمان بن عفان امام المسلمین وخلیفة رسول رب العالمین ذی النورین الختن المصطفی علی ابنته وصاحب جیش العسرة وبئر رومة المعدم الناصر الکفار ایاه الی المحصور فی منزله المقتول عطشا وظلما فی محرابه المعذب باسیاف الفسقة الی

۱۳ عمرو بن العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وأمیر عسکره بذات السلاسل المعظّم
رأیه المفخّم تدبیره أمّا بعد فلن یخفی علیک احتراق قلوب المؤمنین وما أصیبوا به من الفجیعة بقتل
عثمان وما ارتکبت به جیرته حسداً وبغیاً بامتناعه من نصرته وخذلانه إیّاه وإسلامه الغاویة علیه حتّی
قتلوه فی محرابه فیا لها من مصیبة عمّت جمیع المسلمین وفرضت علیهم طلب دمه من قتلته وأنا
أدعوک إلی الحظّ الأجزل من الثواب والنصیب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان
رضی الله عنه وأرضاه وأحلّ جنّته المثوی در جمله میگوید من این ایالت را بخلافت عثمان دارم و عثمان خلیفه رسول
خدا بود او بود دسترو در تجهیز لشکر تبوک که ایشان را لشکر ساعت جیش العسره می نامیدند از مال خویش نفر مود و پاره رومه را
از رسول خدای بخرید شرحی که در کتاب رسول خدای و کتاب عثمان رقم کردیم و آن چاه را بر مسلمانان سبیل کرد و در راه حق و در آن ساعت
واد بود و شبها بعبادت بیدار بنشست انگاه میگوید این مکتوب را بعمرو بن العاص میگارم که از اصحاب رسول خدا و سردار لشکر او است در غزوه
ذات السلاسل و ما شرح این غزوه را نیز در کتاب رسول خدا رقم کردیم که نخست ابو بکر سردار لشکر گشت و از پس او عمر برفت و منهزم باز
آمد انگاه عمرو بن العاص سپهسالار لشکر گشت و ابو بکر و عمر در جیش او بودند و در آن سفر شکسته شدند و انگاه بازآمد و این موقف علی مرتضی رضی ... فتح
یافت انگاه میگوید ای عمرو عاص بر تو پوشیده نیست که مسلمانان در قتل عثمان چند محزون و غمنده اند و او را در چند نصرت نکرد
و دست باز داشتند تا مقتول گشت هم اکنون واجب میکند که مسلمانان در طلب خون او جایت جهد کنند و از بدو من بر قتال کشندگان
او دعوت میکنم تا از بهر تو موجب ثواب بزرگ و اجر جزیل باشد و این مکتوب را بدست سرعی سپرد تا بعمرو آورد و اموقع
در اراضی سبع که از محال فلسطین است جای او است و این نام از است که در آن ناحیه هفت چاه حفر کرده بودند انگاه چون عمرو مکتوب او را
ملحوظ داشت بدین گونه پاسخ نگاشت من عمرو بن العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله إلی معاویة بن أبی

سفیان أمّا بعد فقد وصل کتابک فقرأته وفهمته فأمّا ما دعوتنی إلیه من خلع ربقة الإسلام
من عنقی والتهوّر فی الضلالة معک وإعانتی إیّاک علی الباطل واختراط السیف فی وجه علیّ رضی
الله عنه وهو أخو رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه ووارثه وقاضی دینه ومنجز وعده و
زوج ابنته سیّدة نساء أهل الجنّة وأبو السبطین الحسن والحسین سیّدی شباب أهل الجنّة فلن یکون وأمّا ما قلت
إنّک خلیفة عثمان فقد صدقت ولکن تبیّن الیوم عزلک عن خلافته وقد بویع لغیره فزالت خلافتک وأمّا
ما عظّمتنی به ونسبتنی إلیه من صحبة رسول الله صلی الله علیه وآله وأنّی صاحب جیشه فلا أغترّ
بالتزکیة ولا أمیل بها عن الملّة وأمّا ما نسبت أبا الحسن أخا رسول الله صلی الله علیه وآله ووصیّه إلی
الحسد والبغی علی عثمان وسمّیت الصحابة فسقة وزعمت أنّه أشلاهم علی قتله فهذا کذب وغوایة ویحک
یا معاویة أما علمت أنّ أبا حسن بذل نفسه بین یدی رسول الله صلی الله علیه وآله وبات علی فراشه
وهو صاحب السبق إلی الإسلام والهجرة وقد قال فیه رسول الله صلی الله علیه وآله هو منّی وأنا منه
وهو منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی وقد قال فیه یوم غدیر خمّ ألا من کنت مولاه فعلیّ
مولاه اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وهو الذی قال فیه علیه السلام
یوم خیبر لأعطینّ الرایة غداً رجلاً یحبّ الله ورسوله ویحبّه الله ورسوله وهو الذی قال فیه یوم الطیر

سواد مکتوب معاویه از عمرو بن العاص

اللهمّ

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

اللهم ائتنی باحب خلقک الیک فلما دخل الیه قال اللهم والیّ والیّ وقد قال له یوم النضیر علی امام ۱۲۱
البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله وقد قال فیه علی ولیکم بعدی واکّد القول علی
وعلیک وعلی جمیع المسلمین وقال انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی وقد قال انا مدینة العلم
وعلی بابها وقد علمت یا معویة ما انزل الله تعالی فی کتابه من الآیات المتلوات فی فضائله التی لا یشرک
فیها احد کقوله تعالی یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه
شاهد منه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وقد قال الله تعالی لرسوله قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله اما ترضی ان تکون سلمک سلمی وحربک حربی و
تکون اخی وولیی فی الدنیا والاخرة یا ابا الحسن من احبک فقد احبنی ومن ابغضک فقد ابغضنی و
من احبک ادخله الله الجنة ومن ابغضک ادخله الله النار وکتابک یا معویة الذی هذا جوابه لیس

عمرو بن العاص در پاسخ نگاشت که ای معویه مکتوب تو ملحوظ افتاد و مقصود و مفهوم گشت مرا در آن سبب دشمنی و ضلالت دعوت
دعوت کردی و در معاملت باطل ترغیب و تحریص دادی و حال آنکه علی علیه السلام برادر رسول خدا و وصی او و وارث او و گذارنده
وام او و وفا کننده وعده او و شوهر دختر او فاطمه خاتون زنان بهشت و پدر حسن و حسین است که هر دو سید جوانان بهشتند
و تو کشتن عثمان را نسبت بدو کردی لیکن بردن عثمان را مردم با علی متوسل دعوت نسبت مردم بدو
مردان ... او رسول است و آنکه آن رسول خدا و سپهسالار لشکر میخواند است من ... دین ...
یار ما را انکار علی علیه السلام را حسد می‌بری که دی و صحابه را نسبه جوانمردی در کذب و عوائب ...
آماده کسی که علی علیه السلام و ... رسول خدا ... دنیا و آخرت بود ...
... و مجلس او در اسلام ... علم وارد ...
مردان ... که او ... وصی من است و ... گرامی مولای او هم علی پس مولای اوست
دوست دارد دوستدار او را و دشمن دارد دشمن او را و نصرت کن کسی را که نصرت او کند و مخذول فرما کسی که خذلان او خواهد
... علم را بدست کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و در یوم طیر فرمود
الهی ... از همه خلقان ... محبوب‌تر است ... و فرمود ... از همه جهانیان
... امام ... کسی که نصرت او کند و مخذول است کسی که خذلان
او ... فرمود علی بعد از من ولی شماست ... امامت ... و مؤکد فرموده و گفت من
میان شما مخلف میگذارم ... قرآن مجید و عترت ... و فرمود من شهر علمم و علی باب آن شهر است و ...
... آیات ... که خدا در ...
و فضائل علی ... در سوره ... که ... فضائل ... یوفون بالنذر ویخافون یوما
کان شره مستطیرا و در سوره مبارکه مائده فرمود انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وهم راکعون ... این آیات مبارکه را که عمرو العاص بر معویه حجت کرده شان ...

عمرو بن العاص با معویه جواب می‌گذارد که از اکابر اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خویش مسطور داشته و من بنده هر خبر را که در این ۱۳۲
کتاب مبارک می‌نگارم البته در آن خبر علمای عامه و مردم شیعی متفق اند لکن اینجا که این دو طایفه را اختلاف فیما بین است مکشوف میدارم تا
سنت و جماعت را در این خبر عقیدت چیست و مردم شیعی را در مخالفت حجت کدام است پس باید دانست که این کتاب تمامت موافق
عقیدت علمای عامه است لا محاله مخالفت شیعی را مکشوف داشته ام اکنون بر سر سخن رویم معلوم باد که علمای عامه و خاصه متفق اند
که این آیت مبارک در شان علی علیه السلام فرود شده و قصه چنانست که این روایت از صنادید اهل سنت رسیده که یکروز رسول خدا
نماز ظهر میگذاشت و علی نیز حاضر بود سائلی در مسجد سوال همیکرد و کس او را چیزی نداد سائل دست بر داشت و گفت اللهم اشهد انی
سالت فی مسجد رسول الله صلعم فلم یعطنی احد شیئا یعنی گواه باش که من در مسجد رسول خدا سوال کردم و کس مرا عطائی نکرد و علی علیه السلام ۲ آتینا — انفاق علی علیه السلام انگشتر را در رکوع
این وقت در رکوع بود دست خنصر خویش فرا سائل داشت چنانکه او فهم کرد پس پیش شد و انگشتری از دست علی برآورد و رسول خدا از نماز بود
نماز بپای برد سر بر دست برداشت و گفت الهنا از من موسی پیغمبر از تو سوال کرد و گفت رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری یعنی بگشاده کن سینه مرا و سهل کن کار مرا از برای من و عقده زبان مرا بگشا تا مردمان سخن مرا فهم کنند و برادرم هرون را
وزارت من بگمار و پشت مرا بدو قوی کن و او را در امر من شریک فرمای و تو سلطان در ما ساخت فرودن آیتی و اینک محمد و
نبی و صفی تو ام عرض میکنم اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز رسول ۳ بدظهری
این کلمات بپایان نیاورده بود که جبرئیل فرود شد و این آیت مبارک بیاورد انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی ولی تصرف در جان و مال مردم خدا و رسول است و آنان که ایمان آوردند و نماز را اذا کعون
بپای داشتند و در حین رکوع ادای زکوة کردند مردم شیعی این آیت را حجت کنند بر نص خلافت علی علیه السلام و حسان این اشعار را در این معنی گوید

اباحسن تفدیک نفسی ومهجتی — وکل بطیء فی الهدی ومسارع
ایذهب مدحیک المحبر ضایعا — وما المدح فی جنب الاله بضایع
فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا — زکوة فدتک النفس یا خیر راکع
فانزل فیک الله خیر ولایة — وبینها فی محکمات الشرائع

دیگر آیت دیگر است که عمرو بن العاص در فضیلت علی با معویه حجت کرد افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه
و از علمای خاصه و عامه روایت متواتر است که صاحب بینه رسول خدا و شاهد علی مرتضی است و مکانت و منزلت کسی که شاهد پیغمبر باشد در رسالت
و نبوت مدون کرده و دیده است و آیت دیگر آنست که خداوند پیغمبر را فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و خبر است که چون رسول خدا به مدینه آمد و اسلام استحکام یافت انصار حاضر حضرت شدند و عرض کردند یا رسول الله اینک اموال ما حاضر است
و در راه تو بهیچگونه دریغ نداریم هر صنعت که سوی میدانی حاجتی و خرجی خرج میکن اینوقت خداوند این آیت را فرستاد و باز نمود که ولی
ولایت ملت و محبت آل پیغمبر بجای و فلاحی بدست شود از رسول خدا پرسش کردند که کیستند این جماعت که خداوند ما را مودت ایشان امر فرمود
فرمود علی و فاطمه و فرزندان فاطمه و سرایر آنحضرت حدیث کرده اند که فرمود اگر کسی هزار سال در میان صفا و مروه عبادت کند و از پس
هزار سال دیگر و همچنان از پس آن هزار سال دیگر مشغول عبادت باشد و از زحمت عبادت بدنش چون مشک فرسوده گردد و اگر دوست ما نباشد
خداوند او را سرنگون در آتش اندازد اکنون که از شان نزول آیت مبارک بر حسب تمام باز گردیم بمکتوب عمرو بن العاص که از پس این آیات مبارکه

بیاد

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۳۳ مکتوب معویه بکر بدانستی که رسول خدای با علی فرموده آثار رضای باشی که صلح با او صلح با من باشد و جنگ با او جنگ با من باشد و برادر من باشد و من با او حرب ولی من باشی فرموده ای ابوالحسن هر که دوست دارد تو را دوست دارد مرا و کسی که دشمن دارد ترا دشمن دارد مرا و هر کس ترا دوست دارد و دوست دارد خدا او را و هرکس که دشمن دارد ترا دشمن دارد خدا او را اندر دوزخ الحمد پس معو جواب کتاب او است که رقم کرد و گفت که صاحب حسد و دوست بحدیث تو فرهنه نشود والسلام پس این نامه را بسم تو رد و خاتم برنهاد و معویه فرستاد و چون معویه بخواند بعمرو عاص نوشت

مکتوب معویه بعمرو عاص

مکتوب معویه بجانب عمرو مکتوب کرد اما بعد فانه قد کان من امر علی و طلحة والزبیر ما قد بلغک وقد سقط الینا مروان بن الحکم فی رافضة اهل البصرة وقدم علینا جریر بن عبد الله فی بیعة علی وقد حبست نفسی علیک حتی تأتینی اقبل اذکر لک امرا

چون مکتوب معویه بعمرو رسید و مطالعه کرد آن مکتوب را معلوم کرد که مروان بن الحکم با جماعتی از اهل بصره بنزد معویه آمده اند و علی جریر بن عبد الله البجلی را بنزد من فرستاده تا از من بیعت بگیرد و من چشم براه تو دارم تا بیائی و ما تو درین امر سخن گوییم و در جواب ابن اشعار بنوشت

جهلت ولا تعلم محالک عندنا	فأرسلت تبغی من خطایاک ما بدا
فیو بالذی عندک الیوم ایها	من العز والاکرام والجاه والعدد
فاکتب عهداً ترضیه موثقاً	واسمعه بالبذل منی وما لدی

عمرو بن العاص جواب معویه بن ابی سفیان این اشعار مرقوم داشت

ابی القلب منی ان یخادع بالمکر	بقتل ابن عفان اجر الی الکفر
وانی لعمرو ذو دهاء وفطنة	ولست ابیع الدین بالربح والوفر
فلو کنت ذا رأی وعقل وحکمة	لقلت لهذا الشیخ ان جاء بالخیر
نحیه مذموماً ذلیلاً مکرماً	بحظ صحیح ذی ثبات علی مصر
ألست صغیراً املک مصر ببیعة	هی العار فی الدنیا علی العقب من عمرو
فان کنت ذا میل شدید الی العلی	وامرة اهل الدین مثل ابی بکر
فاسأل اباذای وحزم وحیلة	معاوی فی امر جلیل لدی الکبر
فان دواء اللب صعب الورى	وان عاب عمرو بعد ذلک الی سیر

مشورت عمرو عاص با پسرهای خود

چون عمرو بن العاص از جواب کتاب معویه بپرداخت پسرهای خود عبد الله و محمد را حاضر ساخت و گفت مکتوب معویه را ملحوظ داشته و دوراندیشی کرده باید اکنون بگویید با من از برای صواب که داشت عبد الله گفت ای پدر رسول خدا از جهان برفت از تو راضی و خاطر بود و ابوبکر و عمر در گذشتند و از تو خشنود بودند و حاطر بود و ... و دوری که عثمان دست آورد با جمع برآن کشته شد و حاضر نبودی باز بکوشی و احسان کنند و بر طلب و طمع حلافت بیرون نشدی تا دست و کوشش با جان باشی پس بماند در ظل لوای معویه و دوستی با اهلاک الکد و شهادت نمرکشت عمرو روی از عبد الله بگردانید و محمد را گفت تو بگوی با رای حیست گفت ای پدر تو از مشایخ قریش و قواد مسلمانان حیف حیلی بزرگ را و اجهول گیری و در سید کرده نام تو حاطر ناسزده کرده و صواب است که در شام کیمی و در طلب خون عثمان با معویه همدست باشی عمرو گفت ای عبد الله تو در شید و من بحق کردی و تو ای محمد حرد سازی من را ای تو اکنون من در این امر نظری خواهم کرد و انچه صواب معروف دانم جستار خواهم فرمود چون شب تاریک شد با اهل خویش او مکران او تو

۱۳۳ و هم بدین شعر تطاول لیلی للهموم الطوارق وخوف التی تجلو وجوه العواتق تذکره همی کرد

وإن ابن هند سائلی أن أزوره وتلک التی فیها بنات البوائق
أتاه جریر من علی بخطة أمرّت علیه العیش ذات مضائق
فإن نال منی ما یؤمّل ردّه وإن لم ینله ذلّ ذلّ المطابق
فوالله ما أدری وما کنت هکذا أکون ومهما قادنی فهو سائقی
أخادعه إن الخداع دنیة أم اعطیه من نفسی نصیحة وامق
أو اقعد فی بیتی وفی ذاک راحة لشیخ یخاف الموت فی کل شارق
وقد قال عبد الله قولاً تعلّقت به النفس إن لم تعتلقنی عوائقی
وخالفه فیه أخوه محمد وإنی لصلب العود عند الحقائق

عبدالله چون این کلمات از پدر شنید دانست که سفر شام خواهد کرد بالجمله عمرو را غلامی بود که وردان نام داشت و نیک خردمند و دانا بود او را طلب کرد و گفت ای وردان بار بر بند که آهنگ سفر شام دارم چون وردان بار در بست گفت ای وردان بار فرود گیر و دیگر باره نشکنی آمد گفت یا اباعبدالله ترا چه رسیده است لکن اگر بخواهی بگویم خاطر ترا مکشوف دارم همانا در میان دنیا و آخرت اندیشناکی تا کدام را اختیار کنی دانسته باش که بیرون دنیا و آخرت در خدمت علی علیه السلام است لکن در آخرت دنیا را عوض هست اما بیرون آخرت دنیا در معویه است و در دنیا آخرت را عوض نباشد و اینک در هر دو متوقف است عمرو گفت سوگند با خدای که سخن بصدق کردی ترا در این رای چیست وردان گفت صواب است که در خانه خویش اقامت کنی اگر غلبه با اهل دین افتد علی علیه السلام ترا معفو دارد و اگر غلبه با اهل دنیا افتد از شمار تو کسی مستغنی نخواهد بود عمرو سخن وردان را وقعی بگذاشت و گفت اکنون عزم را بر عزیمت ما آگهی نیست بار بر بندید و این شعر انشاد همی کرد

یا قاتل الله وردانا وقدحته أبدی لعمرک ما فی النفس وردان
لما تعرضت الدنیا عرضت لها بحرص نفسی وفی الأطباع إدهان
نفس تعف وأخری الحرص یقلبها والمرء یأکل تبناً وهو غرثان
أما علیّ فدین لیس یشرکه دنیا وذاک له دنیا وسلطان
فاخترت من طمعی دنیا علی بصری وما معی بالذی أختار برهان
إنی لأعرف ما فیها وأبصره وفیّ أیضاً لما أهواه ألوان
لکن نفسی تحب العیش فی شرف ولیس یرضی بذل العیش إنسان
أمر لعمر أبیه غیر مشتبه والمرء یعطس والوسنان وسنان

بالجمله عمرو برنشست و طی طریق همی کرد تا بدانجا که راه دو شاخه گشت وردان گفت این یک راه عراق و طریق آخرت است و این دیگر راه شام و طریق دنیاست تا کدام را خواهی اختیار کنی عمرو گفت بگذار تا بسوی شام همی رویم و قطع مسافت کرده بشام آمد و چون حال معویه را با خویش بدانست مجموع الاطراف و سریع الدلیل پیر یافت و هر دو تن در اندیشه بودند تا آن دیگر گفت بالجمله معویه با عمرو گفت یا اباعبدالله مرا سه کار مهول است و چار گشته ام ترکیب خطبی بزرگ است تا در اصلاح آن تو چگونه رای زنی عمرو گفت آن کدام است گفت نخستین آنست که محمد بن ابی حذیفه زندان بشکست و با اصحاب خود بگریخت او آفتی است در دین و تصرف مملکت مصر دستی توی داد رسیدن عمرو عاص بر معویه

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علیه السلام

و پس به مسیح خروج او او مسیر کرد بجای او او کتاب حمل غم کرد تا آنکه گفت و هم قسطنطین و هم که امروز در ممالک روم پادشاه معصر ۱۳۵
بحر سپاه کرده است شام را دست ... که علی کوه اعداء لشکر همی کشد تا سوی ما کوچ کند عمرو پاسخ معویه گفت اما محمد بن ابی حذیفه را
محل و مکان نیست که عم او باشد و چون ما حسک او باک باشد و اما قسطنطین ملک روم را باید بهدایا و تحفه و اظهار مهربانی نگاه
داشت و کار مصالحت و مسالمت با او حاصل کرد اما علی علیه السلام این دست نیست اما معویه سوگند یاد کرد که هیچ مرتبه
امارت و ریاست مکر و تدبیر را نیست چون دولتی بود که او علی را دانسته که هیچکس از مرتبت و حرمت او و منزلت او و سوابق او بود با او برابر نشود
معویه گفت اما علاج این سخن چیست که سکوت من برای خواسته ام که با او جهاد کنم که او خدا و رسول را عاصی شد و خلیفه را ساخت کشت
و بیعت شکسته جماعت بکشت و قطع رحم کرد عمرو گفت مرا حاجت کدام مرد دعوت میکنی گفت علی ابو طالب عمرو گفت ای معویه حسبی
تمسک علی سوابق بود و هم برابر و با او شوان گفت محل بود اسلام که است سبقت و هجرت و جهاد و علم او و قدم او
و بر ما بود و ما را با سول خدای و قیام و قرابت او و در کار مصالحت و مصاحبت معویه گفت ای عمرو آنچه که گفتی آمد که اینها او
اکنون تو لکن با او بر انحون عثمان مهم سازیم و دست او بر خون عثمان باد مبارزت و مقاتلت آغاز کنیم عمرو را سخن گفت
معویه امروز که عثمان را احیا کرد و هیچکس بر دینک تو بر سر او راه نتوانستند کرد و او را دست یار ... همی کشته شد و پس برادری جا
بر ستم داد و انکار بکردم امروز چنین که او خون بخواهیم و حال آنکه او را آنچه آگاه است معویه گفت چنین است لکن مردمان شام را علم و آگهی
اشارا بالعمر هم و پیشوا در خون عثمان با علی هم و هم عمرو گفت مردم از امر چنین روش حکومت و نشوری ... قوان ساخت معویه
ای عمرو من اگر بخواهم برا الفریم که همه عرب ملک و خدعت معرفی با مکر مردم چه رسد عمرو گفت پس من کس باشوان فرصت و رو حیلت
دین کار با تدبیر معویه با من کرد و مقاربت آورد و آنکه گفت ای عمرو سر فرا من آر تا راز در گوش تو بگویم چون عمرو سر فرا برد گوش او را
با دندان بگرفت و بگزید گفت ای عمرو دانستی که برا الفر ... در این خانه بیرون من و تو کس نیست گوش ترا بدندان گرفت و آن
سر گفت با آنجمله ای عمرو تا من سبب کس با تو حیلت و مکر علی را و هم و هم و چهار را و تخت فرمان آرم عمرو گفت معویه آسان بود
سر بعث اینها ... ودین را دست باز داشت و خاصیت علی را در دنیا و آخرت سهل بوان شمرد و اگر در این امر عشق تکلیف اگر
در ما دیده می انکار ... ما باید آنچه گویم با من سوی و آنچه بخواهم بدی اگر گفت چه خواهی گفت مملکت مصر خواهم و انشعر گوید

معاوي لا أعطيك ديني ولم أنل ... به منك دنيا فانظرن كيف تصنع
فإن تعطني مصراً فأربح بصفقة ... أخذت بها شيخاً يضر وينفع
وما الدين والدنيا سواء وإنني ... لآخذ ما تعطي ورأسي مقنع
ولكنني أغضي الجفون وإنني ... لأخدع نفسي والمخادع يخدع
وأعطيك أمراً فيه للملك قوة ... وإني به إن زلت النعل أصرع
وتمنعني مصراً وليست برغبة ... وإني بذا الممنوع قدماً لمولع

و معویه چون سمع کرد که مصر را از عمرو لعو لعو کند گفت ای عمرو مصر برابر عراق است گفت چنین است لکن کاهی که برا باشد گو مرا کس گفت تا
اما علیه من از ملک رحم که عرب کوید عمرو را طلب ... با معویه به سبب شد صلوات است که از این ... عمرو مدی خویش را دهان مردم
سخن عمرو در حاجت ... از مردم معویه سر ... و اهل و عشیرت او و خاطر نهادند که کس تعلق ... و بیعت طاعت او کردن نهند از آن
عبد بن ابی سفیان بر معویه آمد و گفت ای برادر چرا المصری عمرو بن العاص را المصر امر و مصر به دست تو سپرد عراق ... عمرو مرد بزرگ است

۱۳۶ در رای و تدبیر نظر او شئون یافت دست یار مهدی بر کرد در حق او و مدلل مستر توانی محوی معویه گفت یک امشب در نزد من باش
تا در این امر نظری کنم عتبه در نزد او اقامت کرد چون شب تاریک شد معویه همی شنید که عتبه این اشعار انشاد می کند

اشعار عتبة بن ابی سفیان

أَيُّهَا الْمَانِعُ سَيْفاً لَمْ يُهَزّ	إِنَّمَا مِلْتَ عَلَى خَزٍّ وَقَزّ
إِنَّمَا أَنْتَ خَرُوفٌ مَاثِلٌ	بَيْنَ ضَرْعَيْنِ وَصُوفٍ لَمْ يُجَزّ
أَعْطِ عَمْراً إِنَّ عَمْراً تَارِكٌ	دِينَهُ الْيَوْمَ لِدُنْيَا لَمْ تُحَزّ
يَا لَكَ الْخَيْرُ فَخُذْ مِنْ دَرِّهِ	شَخْبَةَ الْأُولَى وَأَبْعِدْ مَا غَرَزْ
وَاسْحَبِ الذَّيْلَ وَبَادِرْ فَوْقَهَا	وَانْتَهِزْهَا إِنَّ عَمْراً يَنْتَهِزْ
أَعْطِهِ مِصْراً وَزِدْهُ مِثْلَهَا	إِنَّمَا مِصْرُ لِمَنْ عَزَّ فَبَزّ
وَاتْرُكِ الْحِرْصَ عَلَيْهَا ضِلَّةً	وَاشْبُبِ النَّارَ لِمَقْرُورٍ يَكِزّ
إِنَّ مِصْراً لِعَلِيٍّ أَوْ لَنَا	يَغْلِبُ الْيَوْمَ عَلَيْهَا مَنْ عَجَزْ

تفویض معویه مصر را بعمرو عاص

چون معویه اشعار عتبه را اصغا نمود و مانند آن بعمرو تا عمرو بن العاص را در او... مصر را با او مسلم داشت شرط کرد که چون فتح کند و عراق را فرمان برد وار حاجب حدیر را گواه گرفتند و عمرو از نزد معویه شاد و شادکام بیرون شد عتبه و محمد پسرانش گفتند چه کردی گفت ملک مصر را با خود داشتم گفتند مصر در مملکت عرب چه قدر و قیمتی باشد گفت خدا او را بسیار بهره کناد اگر مصر نباشد با تکیه عمرو بدین شرط با معویه بیعت کرد و مقرر شد که کاتبی در میانه رقوم افتد معویه کاتب را گفت اکتب علی ان لا ینقض شرط طاعة یعنی بنویس که عمرو نقض نکند شرط طاعت را عمرو چون نیک نگریست دانست که در این کلمه حیلتی می اندیشد که از عمرو اقرار بگیرد بر طاعت چنانکه بیعت مطلقه یعنی اگر مصر را با او عوض دارد و اگر نه عمرو شواهد شرط طاعت او نپذیرفت و عمرو آن معنی را دریافت و کاتب را گفت اکتب علی ان لا ینقض طاعة شرط یعنی اگر مصر را عطا نکند طاعت او روا نخواهد بود هر دو تن با یکدیگر حیلتی می انگیختند و خدیعتی میکردند چون این کتاب نگاشته شد عمرو مکرفت و بخانه خویش آمد و او را غلامی بود که عقل و دانایی تمام داشت گفت ای عمرو چه دیدی چه کردی گفت ... قریش بخشش ... نیست اگر مصر در تحت فرمان معویه باشد تو حکومت کنی و علی علیه السلام در جای خود است کرفتم که در پایان امر تو صاحب مصر شدی اگر مصر بهم ساید که عمار کشته شد با تو چگونه نیکو کنند با اینهمه تو بهره از دین از دست دادی و شادی عمرو گفت ای برادرزاده کار بدست خداست نه بدست علی آنگاه معویه در میانه کوشش کنیم باشد که مراد پیش گیرد ... در هر حال تو در حضرت مرگ افتادی اکنون معویه دین ترا بسر نخرد مدام از دنیا ای ... از ...
مر سد بار سد و این

شعر ابن ... کرد

أَلَا يَا هِنْدُ أُخْتَ بَنِي زِيَادٍ	دُهِيَ عَمْرٌو بِدَاهِيَةِ الْبِلَادِ
دُهِيَ عَمْرٌو بِأَعْوَرَ عَبْشَمِيٍّ	بَعِيدِ الْقَعْرِ مَخْشِيِّ الْكِيَادِ
لَهُ خُدَعٌ يَحَارُ الْعَقْلُ مِنْهَا	مُزَخْرَفَةٌ صَوَائِدُ لِلْفُؤَادِ
فَشَرَّطَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْهِ حَرْفاً	يُنَادِيهِ بِخُدْعَتِهِ الْمُنَادِي
وَأَثْبَتَ مِثْلَهُ عَمْرٌو عَلَيْهِ	كِلَا الْمَرْأَيْنِ حَيَّةُ بَطْنِ وَادِ
أَلَا يَا عَمْرُو مَا أَحْرَزْتَ مِصْراً	وَمَا مِلْتَ الْغَدَاةَ إِلَى الرَّشَادِ
وَبِعْتَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا خَسَاراً	فَأَنْتَ بِذَاكَ مِنْ شَرِّ الْعِبَادِ
فَلَوْ كُنْتَ الْغَدَاةَ أَخَذْتَ مِصْراً	وَلَكِنْ دُونَهَا خَرْطُ الْقَتَادِ

ددکه

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

وفدت الی معویة بن حرب　　فکنت بها کوافد قوم عاد
واعطیت الذی اعطیت منه　　بطرس فیه نضح من مداد
الم تعرف ابا حسن علیا　　وما نالت یداه من الاعادی
عدلت به معویة بن حرب　　فیا بعد البیاض من السواد
ویا بعد الاصابع من سهیل　　ویا بعد الصلاح من الفساد
اتامن ان تراه علی خدب　　یحث الخیل بالاسل الحداد
ینادی بالنزال وانت منه　　بعید فانظرن من ذا تعادی

عمرو چون این اشعار را استماع نمود گفت ای برادر زاده اگر با علی بودمی بسنده بودی ولکن حیران و سرگشته ام ... لکن چنان افتاده که تا معویه سیم گفت اگر تو قصد معویه کردی و آهنگ او نمودی اما تو قصد دنیای او کردی و قصد دین تو کرد اصحاب گوش و معویه سب و اشعار او شنیده بود و با او در ما خود وارد و معقول ساز عمر زاده عمرو این است و او را بنام کرد و حضرت امیر المؤمنین آمد و اشعار علی

علیه السلام فرماید

یا عجبا لقد سمعت منکرا　　کذبا علی الله یشیب الشعرا
یسترق السمع ویعشی البصرا　　ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان یقرنوا وصیه والابترا　　شانی الرسول واللعین الاخزرا
کلاهما فی جنده قد عسکرا　　قد باع هذا دینه فافجرا
من ذا بدنیا بیعه قد خسرا　　بملک مصر ان اصاب الظفرا
انی اذا الموت دنا وحضرا　　شمرت ثوبی ودعوت قنبرا
قدم لوائی لا تؤخر حذرا　　لن یدفع الحذار ما قد قدرا
لما رایت الموت موتا احمرا　　عبات همدان وعبوا حمیرا
حی یمان یعظمون الخطرا　　قرن اذا ناطح قرنا کسرا
قل لابن حرب لا تدب الخمرا　　ارود قلیلا ابد منک الضجرا
لا تحسبنی یا ابن حرب غمرا　　وسل بنا بدرا معا وخیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا　　اذ وردوا الامر فذموا الصدرا
لو ان عندی یا ابن حرب جعفرا　　او حمزة القرم الهمام الازهرا
رات قریش نجم لیل ظهرا

علی علیه السلام او را لواحب و نواخت فرمود و در رحمت و عطای مصر را نشاند اما اول سوی چون معویه مصر را بنام عمرو بن العاص مسور کرد همی بر خاطر مروان بن الحکم علی عظیم افکند و گفت یا معویه مرتبت مرا فرو دکرد و قدر من است کم دیگرا را ولایت عطا کنی و حاکم گردانی معویه گفت ای مروان ... مدت استعطاف و استمالت خویش بدست تمام ... کلمات خاموش و خوشدل ساخت ... گوشه مسند خود ... سر بگرفت ... معویه چه که ... کار ... مداهنه کردی ... طاعت خویش آورد ... شد

پس بار که روی بجوی کرد و سر تا بکوی مرا با مصر و بیتی باید داد چنانکه عمرو عاص را دادی که هیچ رو منزلت و مکانت من فروتر
از عمرو عاص نیست معویه دانست که این مکتوب از عبدالرحمن بن خالد بن الولید نگاشته است بعمرو او را حاضر کرد و گفت این مکتوب دستکار تست
سوگند خورد و گفت ای معویه کسانی برادرزاده مرا براه انصاف رفتی و بیکو محنتی کردی الی که عمرو عاص در جاهلیت صاحب جاه و منزلت بود
و در ایام اسلام محلی منیع و مقامی رفیع داشت تو امروز در حوالی نود سال و از شیخی است مجرب روایتست که در حسب و عظمت تو خود را با او برابر
گیری و چنان پنداشت که من ترا فراموش کنم و چنانکه در خواست از دل آن جاه که کاستی گیرم اکنون همی خواهم که تو خاموش باشی و بدین کار
با عمرو را افسرده خاطر و ملول ساری عبدالرحمن دم در بست و سخنی خویش نگذاشت از سوی دیگر چون عمرو عاص گفت بخت
با عبدالرحمن کرد و گفت ای برادرزاده اگر پدر تو خالد ولید زنده بودی از تو این کلمات نپذیرفت مگر نشنیدی آنگاه که اصحاب رسول خدا
هجرت کردند و قریش همی خواستند که ایشان را باز آرند و از خویش براندند همه مردم بخصایل عقل و اصابت رای
کس اختیار کردند و نخستین من بودم آنگاه روی با معویه آورد و گفت سوگند که مرا دست باز داری تا کار بی کیفر و آسوده خاطر
تسلیم واجب میکند که من بر هر روز ماسفهای قبرین وی در رود ... و سخنی با عمر النسوم و خویش را در آزار آن حکم عمر بن الخطاب کار عثمان را از و
و مهر بود ولایت مصر را داد و مصطفی اکرم الایق بدانست آن را شکر نداد معویه گفت ایعمرو چندان از سخنان تو گرد خواهی کرد تو بلند آوازه
که بدین سخنان پست شوی و من بر یادت از آنچه تو گوئی عبدالرحمن را گفتم و او را خاموش ساختم از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده‌اند
که یکروز معویه و عمرو عاص بهم نشسته بودند و عباده بن الصامت در آمد و در میان ایشان نشست گفتند یا عباده محلی گشاده بود چرا ایشان را
دی و در میان ایشان نشستی گفت از رسول خدا شنیدم که هر جا معویه و عمرو عاص را نشسته بینید ایشان را از هم جدا کنید که در نشستن ایشان با هم خیری نخواهد بود

طلب کردن معویه شرحبیل بن السمط را برای امداد با جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام

چون معویه از بیعت عمرو بن العاص دل فارغ کرد دیگر باره در استحکام امور با او سخن بشوری افکند و گفت در کار محمد بن ابی حذیفه که از بهر
بگریخت چه گوئی گفت سخن بهانست کشتن باید از دو سال و لشکری بساخت تا او را دستگیر کنند لاجرم معویه بفرمود تا مالک بن هبیرة الکندی
فوجی از رفقای او ساخت و او را در بادیه رزم بساخت و در آن گیرودار محمد بن ابی حذیفه مقتول گشت و همچنان بصوابدید عمرو عاص رسولی
زبان بالقصی ایشان بعضی و کتابی جهر انگیز بقسطنطین ملک روم فرستادند و با او کار بمصالحت کردند آنگاه گفت اکنون تا با علی برتعصی خود اندر
عمرو گفت دانسته باش که سر بر تافتن از بیعت و متابعت علی و با او در مخاصمت و مخالفت بیرون شدن کاری عظیم است اگر در پیش گرفتی
او بکمال و یکجهتی صورت نبست که شرحبیل بن السمط را که از صنادید قبایل شام است طلب کنی و چون حاضر شد گوئیم که علی ابو مسالت عثمان را
و اینک اینک با دارد و جریر بن عبدالله را سرد ما فرستاده تا ما را بیعت بستاند تو چه میگوئی و شرحبیل حاضر با جریر بن عبدالله خصومتی
بکمال بود دلکن دانسته باش که شرحبیل در حق علی این کلمات را استوار نخواهد داشت باید جماعتی از بزرگان قوم را که تصدیق نمایند معروف باشند
قبل از رسیدن شرحبیل حاضر ساخت و با ایشان مواضعه کرد که چون شرحبیل گواه طلب کند متفق الکلمه گواهی دهند که عثمان را علی کشت
چون این سخن در دل او جای کرد دیگر از خاطر او برنخیزد و مردم شام در طلب خون عثمان همداستان شوند معویه گفت نیکو رای زدی پس بفرمود
تا یزید بن انس و عمرو بن سفیان و بسر بن ارطاة و مخارق بن الحارث الزبیدی و حمزة بن مالک و حابس بن السعد الطائی و ابو الاعور السلمی و ضحاک
بن قیس الفهری و حبیش بن مرا السکونی و حوشب بن ذی الظلیم را حاضر کردند و ایشان را بیاموخت که بعد از رسیدن شرحبیل بدانسان که رقم شد گواهی
دهند و علی را خون عثمان متهم سازند ایشان گفتند سمعاً و طاعة هرگز سر از فرمان تو بیرون نخواهیم آنگاه شرحبیل نامه کرد که اینک جریر بن عبدالله
از جانب علی بن ابیطالب که قاتل عثمانست در رسید و از من بیعت میخواهد من دست باز داشتم تا تو در این چه فرمائی تعجیل کن تا رای ترا با دانم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

اما شرحبیل در حمص جای داشت چون کتاب معویه را مطالعه کرد بزرگان حمص را طلب داشت و صورت حال را بازنمود و هر کس سخنی گفتند تا پایه صاحب معاذ بن جبل عبدالرحمن بن غنم الازدی که از علمای مملکت شام افقه و اعلم بود سر برداشت و گفت ای شرحبیل ایزد که رسول خدا را از مکه بمدینه هجرت فرمود تاکنون نام نیکی برآورده و خداوند ترا با متابعت مال و سعت عیش موفق داشته و از نعم و ملبوس دنیوی برقرار کرده مهمهای خلق بدو رجوع کرد و شکر نعمت از دست بازنداده و ادام که مرد حال خویش را دیگرگون بکند نعمتهای خدا دیگرگون نشود تو از بزرگان قوم خود احتیاط کن که مرد بزرگ را طریق جهل بدیگر سوی برده دانسته باش که معویه ترا از بهر آن میخواهد که دعوت علی را خویش انکار کند و ما را وامی صعب آغاز داده است که در نزد شامی افکند که عثمان را علی کشت هیچ خردمند این سخن را مصدق نخواهد داشت که مهاجر و انصار را که بزرگان عالم دین اند با علی بیعت کرده اند و سر بخط طاعت او نهاده اند اگر علی قاتل عثمان بود چگونه او را متابعت کنند و بر راه عمرو عاص مرو که دین را بدنیا فروخت اگر همه اموال و امارت حوالی بهم برد ملک علی شوکه را در دنیا مهر نهد و هم در آخر امارت بخشد شرحبیل گفت حمد و صلوات گفتی و رای بر طریق خرد نمودی ولکن مرا بسبب سر معویه جواب رفت و بیش او رسیدن نکون خاطر او را انشاء کم انکار عرضی کنم و اجتهادی فرمایم و کاری که بسکوت بهتر است اختیار نمایم این حکایت و شیوع سوء شام کرد عیاض الثمالی که مردی بزهادت و عبادت معروف بود و بصلاح و سداد موصوف بود این اشعار بدو فرستاد

شرحبیل یا ابن السمط انک بالغ ... بودّ علیٍّ ما تؤمّل من الأمر
شرحبیل ان الشام شامک ما بها ... سواک فدع قول المضلّل من فهر
فان ابن حرب ناصب لک خدعة ... تکون علینا مثل راغیة البکر
فان نال ما یرجو بنا کان ملکنا ... هنیئاً له والحرب قاصمة الظهر
فلا تبغین حرب العراق فانها ... تحرّم أطهار النساء من الذعر
وان علیاً خیر من وطئ الحصى ... من الهاشمیین المداریک للوتر
له فی رقاب الناس عهد وذمة ... کعهد أبی حفص وعهد أبی بکر
فبایع ولا ترجع على العقب کافراً ... أعیذک بالله العزیز من الکفر
ولا تسمعن قول الطغام فانما ... یریدون ان یلقوک فی لجة البحر
وماذا علیهم ان تطاعن دونهم ... علیاً بأطراف المثقّفة السمر
فان غلبوا کانوا علینا أئمة ... وکنّا بحمد الله من ولد الطهر
وان غلبوا لم یصل بالحرب غیرهم ... وکان علیٌّ حربنا آخر الدهر
یهون على علیا لؤیّ بن غالب ... دماء بنی قحطان فی ملکهم تجری
فدع عنک عثمان بن عفان انما ... لک الخیر لا تدری وانک لا تدری
على أیّ حال کان مصرع جنبه ... فلا تسمعن قول الأعاور أو عمرو

بیهار حماس در گوش شرحبیل

بالجمله چون شرحبیل راه بربابک کرد جماعتی از شام او را باستقبال آمدند تا بدو رسید با جمعی تمام در آورده بدو معویه مقدم او را گرامی داشت و در پهلوی خود جای داد و گرم پرسید و در آن ساعت گفت ای شرحبیل علی بن ابوطالب جریر بن عبدالله را از سر من رسول فرستاده بود و بیعت خویش دعوت کرده و ... از علی جای حرب ... و او بهتر مردم ... اگر عثمان را نکشته بود

ترا بار دادم اکنون در این امر چه میفرمائی من تحمل اهل شام بهره ...
۱۴۱ و در تقدیم بیعت با او توقف کردم تا تو رسیدی وار تو بیرسیم و رای ترا دانم اکنون در این امر چه میفرمائی
رضا دهند رضا دهیم و انچه اکر وه شمارند مکروه دارم شرحبیل گفت یک امروز مهلت ده تا من در این کار نظری کنم و از نزد معویه بیرون شد
معویه ان کو اهان را فرستاده تا یک یک نزد او کواهی داودند که علی عثمان را کشته و دیگر شرحبیل عصبناک نزد معویه امد و گفت یا معویه
مردمان کواهی دادند که علی عثمان را کشته است سوگند با خدای اگر با علی بیعت کردی ما تو را قتال میدادیم و ترا از شام بیرون میکردیم معویه گفت من یکی از ایشانم
و بیرون شد و انگاه کاری نکنم گفت اکنون جریر بن عبد الله را بار کردان که در میان ما و علی حز شمشیر و نیزه میانجی نیست و از نزد معویه بیرون شد
و با تفاق حصین بن نمیر جریر بن عبد الله را دیدار کرد و گفت یا جریر خطی عظیم پیش آوردی و کاری هولناک بدست کرده از نزد علی می‌آئی که ما
پشت آنکه و دهان شیر را کی و حاکم عراق را با سوی شام را با شوئی من اکنون از بزرگان قوم که مرکز دروغ نبوده است
و هیچ چیز را در صدق و امانت کمتر رسیدم بر سیدم درست شد که علی عثمان را کشته است هوشیار باش که فردای قیامت دست تو
این تهمت خواهد بود جریر بخندید و گفت یا شرحبیل این چیست که میگوئی و ما سخنی ناسنجیده بر زبان میرانی اینکه گفتی خطی بزرگ و امری هولناک
آورده ام اکر امری هولناک بود مهاجر و انصار که بزرگان دین و اعلام سداد و رشاد بودند بهره میکشیدند و با علی دست بیعت
نمیدادند و طلحه و زبیر که نکث بیعت کردند بمبارزت و مبارزت بخشیدند و اینکه گفتی من کار شام را دیگرگون کنم کرده خاطر باید نمود
و اکر من حق را از پهلوی باطل بیرون بیاورم و اشکارا کنم نیکوتر است که ظلمت جهل شام را فرو گیرد و حاجت امر تو حاجت انجامد
و اینکه گفتی علی عثمان را کشته است دریغ دارم که کلمات باطل حدیث دروغ زن خویش را فریفته کنی و مخطام دنیوی شیفته شوی و امیر المؤمنین
تقدف و بهتان آلوده سازی بار رقم حدعه عمرو عاص بدداستان شوی ندانم که در این جهان چه جواب خواهی گفت ای شرحبیل
خویش را در آن از دامنگیر و کناهی چنین بزرگ بر خویشتن حمل مکن شرحبیل از این کلمات برنجید و خشمناک از نزد جریر بن عبد الله بیرون شد
و نزدیک معویه آمد و گفت من بر خلیفه عثمان و پسر عم و خونخواه او میدانستم و اینک در تو صنعتی و طلبی دیدار میکنم اگر بدین توانی
تراخی کار خواهی کرد دست از این کار باز دار سوگند با خدای که ترا عزل کنیم و عزلت فرمائیم و دیگری را بر مسند ایالت جای دهیم و تا
یکی از ما بجای باشد با علی رزم خواهد داد و اگر چه اینکار چندان سهل و آسان نشمار تهمت لشکر کن و ساخته جنگ باش ابا از السوئی
چون شرحبیل از نزد جریر بن عبد الله بیرون شد این اشعار را انشاد کرده بدو فرستاد

اشعار جریر در حق شرحبیل

شرحبیل یا ابن السمط لا تتبع الهوی	فما لك فی الدنیا من الدین من بدل
وقل لابن حرب ما لك الیوم حرمة	تروم بها ما رمت فاقطع له الامل
شرحبیل ان الحق قد جد جده	فانك مأمون الادیم من النغل
فأرود ولا تفرط بشیء نخافه	علیك ولا تعجل فلا خیر فی العجل
ولا تك كالمجری الی شر غایة	فقد خرق السربال واستوهن الرجل
وقال ابن هند فی علی عضیهة	ولله فی صدر ابن ابی طالب اجل
وما لعلی فی ابن عفان سقطة	بأمر ولا جلب علیه ولا قتل
وما كان الا لازما قعر بیته	الی ان اتی عثمان فی بیته الاجل
فمن قال قولا غیر هذا فحسبه	من الزور والبهتان قول الذی احتمل
وصی رسول الله من دون اهله	وفارسنا الاولی به نضرب المثل

[illegible]

مرشد ۱۲

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علیه السلام

چون شرحبیل این شعرها بخواند اندیشه رفت و بحیرت برسید و گفت این کتاب هست حق نصیحتی اندر دین و دنیای من لا والله من دیگر ۱۴۱
از شتاب رد کنی و عجلت بکنم و حسین سهل و آسان بر کردن نکوهم وا اند کار سخت کرد معاویه این مذلت و مردمان را موجب ناساغ نوح
او فرستاد و علی را قاتل عثمان گفتند و مکاتیب فراوان مطالعه او ساختند و همگان گفتند عثمان علی را بکشته بود ندانا و مکرر باره بحجت
ناحق طمع شرحبیل را التجه عرف دادند و دیگر باره در خصوص علی و مقاتلت با او نامه تدبیر ساختند و هم او را که از خویشان شرحبیل
و حکم علی الکنی بکمند اشعث اسود ابن عمیم حرم او و حکم علی الکنی در بساط بدخواهی برادر او که مردی راد بود و شعری بر شرحبیل فرستاد

لعمر ابی الاشقی ابن هند لقد رمی ‏ ‏ ‏ شرحبیل بالسهم الذی هو قاتله
ولفف قوما یسحبون ذیولهم ‏ ‏ ‏ جمیعا واولی الناس بالذنب فاعله
فالفی یمانیا ضعیفا نخاعه ‏ ‏ ‏ الی کل ما یهوون تحدی رواحله
فطاطا لها لما رموه بثقلها ‏ ‏ ‏ ولا یرزق التقوی من الله خاذله
لیاکل دنیا لابن هند بدینه ‏ ‏ ‏ الا وابن هند قبل ذلک آکله
وقالوا علی فی ابن عفان خدعة ‏ ‏ ‏ ودبت الیه بالشنان غوائله
ولا والذی ارسی ثبیرا مکانه ‏ ‏ ‏ لقد کف عنه کفه ووسائله
وما کان الا من صحابة محمد ‏ ‏ ‏ وکلهم تغلی علیه مراجله

شرحبیل چون این اشعار بشنید گفت این جمله الحجه شیطانست و خدای را گواه آرم بنده مطلب را بکند تا خدای که گوینده این اشعار را کفور
کرد و نکو ناکون عذاب رحمت خواهم داد و خواهرزاده شرحبیل چون این بشنید بیمناک شد و از شام فرار کرده نکو و نزد امیر
المومنین علیه السلام آمد او را ابو جسه و اخری حور بشنید ساخت و ابن السمی شرحبیل در طریق ضلالت و غوایت ساعی و سایر

ترغیب شرحبیل معاویه را بجنگ علی علیه السلام و کلمات جریر بن عبدالله با او

ترغیب شرحبیل معاویه را بجنگ علی

چون شرحبیل یکباره اسیر آتش نار گردید با معاویه بدرست و سید ایشان گشت صبحگاهی بنزدیک معاویه آمد و گفت تو خلیفه عثمانی و عامل
او و پسر عم اوئی و ما از جمله مومنانیم و مهیا نشسته بیعت عثمانیم اگر امر دهی که با علی ابوطالب و کشندگان عثمان قتال بدهی دیگر
و چون عثمان اولی حسب حکم تو بر ما روا نیست و ندانی فرمان تو بر ما واجب و اگر نه بر ابر از عمل باز داریم و این امارت با دیگری گذاریم
و خدمت او با علی جهاد کنیم حتی که چون عثمان را کشتیم و اگر نه جان بر سر این کار بدل کنیم جریر بن عبدالله بجلی حاضر بود چون این کلمات
شنید گفت مهلا یا شرحبیل نیکی بیستا باش این حدیث و بدعت چیست خدا دند بحفظ و ما مسلمین و جمیع مومنان از سعر باند و لوس عصای
و هر این جماعت الحجه هسته و یحیی چون فرمان سید هی بر سرا حسن بحجان و مردان را بر که چون از تو بر سید برادری پاسخ باشد
شرحبیل گفت لا والله بحرف رای این اندیشه را بکرده و از این عجلت رای سستیم و از طلب خون عثمان دست باز ندارم و در این کار
و دیگر جماعت حبلی از اینکو سخن کر مردم شام سخن الکلمه گفتند سخن همانست که شرحبیل گفت و این همانست کداد با مصار بساختند
دست که از این سخن او در جهان شام شان است دعوایت و اقدام معاویه و بیعت خدیت حصر حصر و حصر جاسب دسترس
لمدر در دیگر معاویه غزل خبر آمد و گفت با جریر برادری بخاطر در می اید که مردم شام و عراق بیا بساختند و آمعالب و مبارزت که طلحه
و در سر مسالمت و مصالحه منتهی کرد و جریر گفت آنان که تاکنون چنان اند نسته ام که از علی ابوطالب جز اسما شوم که شام آنجا
کذار دو دست مرا از حل بیعت خویش معاف دارد و اگر مرا اصل از وی برک فرار بسد او و اند و مملکت شام و اگر بس بعد از وی بده نامدم

در گرد

۱۲۲ جریر این سؤال و جواب را مکتوب کرد و بدو نیز میان این سؤال و جواب چیزی نمیگوید و کار خویش را دایم در پس پرده میدارد و دیگر
فرستاد امیرالمؤمنین چون مکتوب او را مطالعه فرمود در جواب جریر بن عبدالله این جمله نامه نگاشت اما بعد فانما اراد معویة ان
لا یکون لی فی عنقه بیعة وان یختار من امره ما احب واراد ان یریثک حتی یذوق اهل الشام وان
المغیرة بن شعبة قد کان اشار علیّ ان استعمل معویة علی الشام وانا بالمدینة فابیت ذلک علیه ولم
یکن الله لیرانی اتخذ المضلین عضدا فان بایعک الرجل والا فاقبل یعنی مکتوب ترا در امر معویه مطالعه کردم و دانستم اندیشه معویه آنکه
سر از چنبر بیعت من بیرون کند و در مملکت شام بر حسب خواهش خویش زیست کند و هرچه خواهد حکم براند و با تو کار بتسویف میکند و در
مسامحه و مماطله بسر میبرد تا بداند که مردم شام با او طریق موافقت خواهند سپرد یا راه مخالفت خواهند رفت همانا مغیرة بن شعبه در آن گاه
که من در مدینه بودم مرا بنصیحت خواستار شد که من شام را با او گذارم اجابت نکردم و گفتم خداوند مرا پسندیده ندارد که گمراه
کنندگان را بازوی خویش کنم تو ای جریر اگر معویه دست بیعت داد و طریق اطاعت سپرد نیکو باشد و اگرنه طریق مراجعت بسپار و درنگ
در این توقف مکن و در خبر است که چون ولید بن عقبه مکشوف داشت که معاویه از در مداهنه و مهادنه بیرون شده و با علی

مکتوب امیرالمؤمنین بجریر

الرجل والا فاقبل

علیه السلام به ایالت شام قانع شده در خشم شد و این شعر بانشاد و فرستاد

اشعار ولید بن عقبه در تحریض معو

معاوي إن الشام شامك فاعتصم ... بشامك لا تدخل عليك الأفاعيا
وحام عليها بالقنابل والقنا ... ولا تك محشوش الذراعين وانيا
وإن عليا ناظر ما تجيبه ... فأهد له حربا تشيب النواصيا
وإلا فسلم إن في الأمن راحة ... لمن لا يريد الحرب فاختر معاويا
وإن كتابا يا ابن حرب كتبته ... على طمع جان عليك الدواهيا
سألت عليا فيه ما لن تناله ... ولو ناله لم يبق إلا لياليا
وسوف ترى منه الذي ليس بعده ... بقاء فلا تكثر عليك الأمانيا
أمثل علي تعتريه بخدعة ... وقد كان ما جربت من قبل كافيا
ولو نشبت أظفاره فيك مرة ... حذاك ابن هند منه ما كنت حاذيا

و این اشعار را نیز ولید بن عقبه بسوی معویه فرستاد

معاوي إن الملك قد جب غاربه ... وأنت بما في كفك اليوم صاحبه
أتاك كتاب من علي بخطة ... هي الفصل فاختر سلمه أو تحاربه
ولا ترج عند الواترين مودة ... ولا تأمن اليوم الذي أنت راهبه
فحاربه إن حاربت حرب ابن حرة ... وإلا فسلم لا تدب عقاربه
فإن عليا غير ساحب ذيله ... على خدعة ما سوغ الماء شاربه
ولا قابل ما لا يريد وهذه ... يقوم بها يوما عليك نوادبه
ولا تدعن الملك والأمر مقبل ... وتطلب ما أعيت عليك مذاهبه
فإن كنت تنوي أن تجيب كتابه ... فقبح ممليه وقبح كاتبه وإن كنت تنوي أن ترد كتابه ... وأنت بأمر لا محالة راكبه

فالق

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

فاتوا الی الحجاج لتمامی کلمة	ما لیتها الامر الذی کسرتنا ۱۲۳
تقول امیرالمؤمنین اصابه	عذوة ما الاهم علینا فادنه
اخاس منهم فامل فی محیصه	ملائره کانت قائس نائلته
وکن امر اقل امالشام منکم	فحسبی قولا اکرمن الحق واضحه
فحسوا قرن ادنی سن امکانه	مدامع عمر الا یود عوادیه
فاقلل او اکبر بالها الیوم صاحبا	یوالد فصیح لست ممن یوادیه

ماحصله ولید بن عقبه از نواحی ورای معویه در جنگ علی ولشکر سید و می گفت معویه چندان در اطاعت عثمان کار بتسویف و مماطله کرد آمد که مخالفین چون او را محصور کردند در جنگ علی کار امر و در بصره اگر چه عجب باشد ما را اولا عتبه بن ابی سفیان در فراست و فروسیت معویه دون است و را بامید بر الحجت ما رو وبر تصمیم عزم ده و آهنک کار کند بس نکویی اد اولی هست که ای عتبه کار علی ساحر افتاد وحق نکران معایبه سیاست ایران نش که دمی بر بو سام جور دو بروی جانش کس بهم الکون دسیعش عقلیه سیاست و محلک کن و بالشکری انبوه بر علی بر تصمیم ناحص فر ما چون عتبه نامه ولید بن عقبه را قرائت کرد و کفت مرا ار ولید مسکقشی می امد ما ار بهر چون برادر او ماچون حلی کبی ا د محاصمت سر ون شام فرو داشت که سر و تنه ما در قسمع و نسیان علی جوامد بود و او مروسا ده امن و امان حاسی کرده و بطشت حاجر سعی شد و سری بولید و بمحواهد مرا ما براد م معویه دیم فسکد و نسه حدیث کشت مرا اینکاره از جو و مسله بدو بر راه معهاملد سوکند بکفت که او را عقیدتی بصعادقی صافی نیست اس کی تو امد شد که من با معویه مخالف اعارم و فی احارت او لشکر بحانب عراق نارم و او ر پاسخی سرد نوشت الکون با حدیث شرحبیل آیم چو معویه کتاب علی علیه السلام را چنانکه مرقوم شد مدتی بعدانه حریر مطالعه کرد دانست که امیرالمومنین او را الحکومت شام بار نمی دارد و شرحبیل را حاضر ساخت و گفت یا شرحبیل جدا و ند تبارک و تعالی ای جریرها د و بمراد دل ساماد و کر حق اجابت کرد و شریعت الفوت محمودی لکن اسمیع و پس است که چون عثمان ار علی حشن کاری آسان نیست مردم شام با مدیر طلب اسکار کلمه واحده باشند الکون تو بسمی باید که در بلاد و امصار شام عبور کنی و بهمه جا منادی باشی و بداوری که مسلمانان بدانند که علی ابن ابیطالب علیه مظلوم عثمان را کشت و امور بر جمیع مسلمین واجب است که چون ورا ار علی بحوتید شرحبیل گفتار او را پذیرفت و ارسند وار بر د معویه چنین ره رود او در مملکت شام برگاشت و امات معروف بود و با محله امد السیر بحمص آمد و در میان جماعت خطبه قرائت کرد و بداد و داد که ایها الناس بدانید که علی ابوطالب عثمان را کشت و در مملکت مسولی کشت و اینک با لشکر کشید بشام می آید و هیچکس مردمان را دست مکر معویه نا دیده

د هم که مسلمانان را پای مستحب و با معویه سوید و معانقت با علی را امرور بجو و جوات بشمار بد مردم حمص دعوت او را با جابت معروف و شقیق الاجماعی که حدا اراست و امد بود و بدر با شدند و گفتند ای شرحبیل تو جو دسیرون بیچه کوئی بهر د می با ما مگر را جانهای خود سیرون سوتیم و مسامع ماقرهای است مع القصه شرحبیل از حمص بیرون شد و در بلاد و امصار شام عبور داد و در روی لهاد را با معاویه کرده مردم را در حنک معو ساخت نجاشی بن حارث انصاری که از پیش با شرحبیل طریق مهر و حمادت داشت چون انحر لشد این شعر بدو نکاشت

شرحبیل ما الدین فارقت امرنا	ولکن بغض المالکی حریر
وتشعاد بت من سعید وقته	فاصبحت کالحادی بغیر بعیر
وما اساد کانت صکل غاینة	فر بنا فما فیه بعد نصیر
انفصل امرا غبت سنه بمثیله	وقد خاد فیها غاینا کل بصیر

يقول رجال لم يكونوا ائمة ... ولا للتي تلقى بها الحرب عرّد
وما قول قوم غائبين تقاذفوا ... من الغيب ما دلاهم بغرور
وتركهم ان الناس اعطوا عهودهم ... علينا على التي به وسرور
اذا قيل هاتوا واحداً نقتدي به ... نظيراً لكم لم تصبحوا بنظير
لعلك ان تشقى الغداة بحربه ... شرحبيل ما ما جئته بصغير

جریر بن عبدالله را سخن معاویه اغلوطه میآمد و میگفت سپاس ناس اندیشهٔ مردم شام را بیازاردایم و در کار مخاصمت و مسالمت دل یکی کنم و جریر نگران حدیث معویه و شرحبیل بود و تفحص حال مردم شام همی کرد و بگذر در حضور کوی و برزن کودکی را نگریست که این شعرها همی گوید

شعر کودک معروف

حكيم وعمار الشجى ومحمد ... واشتر والمكشوح جرّوا الدواهيا
وقد كان فيها للزبير عجاجة ... وصاحبه الادنى اشابا النواصيا
فاما علي فاستغاث ببيته ... فلا آمر فيها ولم يك ناهيا
وقل في جميع الناس ما شئت بعده ... وان قلت اخطا الناس لم تك خاطيا
وان قلت عم القوم فيه بفتنة ... فحسبك من ذاك الذي كان كافيا
فقولا لاصحاب النبي محمد ... وخصا الرجال الاقربين المواليا
ايقتل عثمان بن عفان وسطكم ... على غير شيء ليس الا تماديا
فلا نوم حتى تستبيح دماءكم ... وتحصن من اهل الشآم العواليا

جریر از کلمات این کودک در عجب رفت و روی با او کرد و گفت ای برادرزاده تو کیستی و نسب بکه میرسانی گفت حمل بن ابی ثقیف و کودکی از قریش هستم پدرم مغیرة بن اخنس بن شریق از شیعیان عثمان بود و در یوم الدار مقتول گشت جریر اشعار او را و اقوال او را در مکتوبی کرد و بامیرالمؤمنین فرستاد علی علیه السلام فرمود ما اخطأ الغلام شیئاً این کودک جمله سخن بصدق کرد اما از این سوی چون مراجعت جریر از شام بطول انجامید جماعتی از اصحاب علی علیه السلام او را بسوء عقیدت متهم داشتند امیرالمؤمنین فرمود من رسول خویش را در امید ثقتین مدت فرمان میدهم اگر از آن بر ماده اقامت کند شیعه خدیعت است و اگر نه رهینه عصیان و حیرت و دیگر بار بسوی او مکتوب کرد

مکتوب علی علیه السلام

اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا فاحمل معوية على الفصل ثم خيّره وخذه بالجواب بين حرب مجلية او سلم محظية فان اختار الحرب فانبذ اليه وان اختار السلم فخذ بيعته میفرماید ای جریر گاهی که کتاب من با تو رسید سخن با معویه قطع کار بسوی مسالمت و مصالحت یا اگر جنگ را پسندیده داشت بی درنگ آهنگ مراجعت کن و اگر مسالمت جوید هم بیعت بگیر و باز شو چون این مکتوب بجریر رسید نزدیک معویه آمد و گفت گمان میکنم که تو از این طغیان و عصیان باز آئی و در میان حق و باطل اسیر و سرگردان رود ایستاده و انتظار میبری حقی را که در دست دیگری است بهره تو گردد اینک منشور امیرالمؤمنین است اگر قصد جنگ داری و اگر صلح سخن کوتاه کن که مرا از این پس در شام نیروی درنگ نیست هم اکنون راه برگیرم و بسوی علی میروم معویه گفت ای جریر بازشو که مرا با علی کار جز بازبان شمشیر اندازه نیست و دیگر نامه با علی علیه السلام مکتوب کرد من معوية بن صخر الى علي بن ابيطالب اما بعد فلعمري لو بايعك القوم الذين بايعوك وانت بريء من دم عثمان كنت كابي بكر وعمر وعثمان ولكن اغريت بعثمان المهاجرين وخذلت عنه الانصار فاطاعك الجاهل وقوي بك الضعيف وقد ابى اهل الشام

مکتوب معویه در جواب نامه علی علیه السلام

١٤٥ إلا إليك حتى يدفع إليهم قتلة عثمان فإن فعلت كانت شورى بين المسلمين ولعمري ما حججك عليّ
كحججك على طلحة والزبير لأنهما بايعاك ولم أبايعك وما حجتك على أهل الشام كحجتك على أهل البصرة لأن
أهل البصرة أطاعوك ولم يطعك أهل الشام فأما شرفك في الإسلام وقرابتك من النبي وموضعك من قريش فلست أدفعه
در جمله میگوید قسم بجان خودم اگر مسلمانان بیعت و طاعت ترا گردن نهادند و دامن تو بخون عثمان آلوده نبود تو برادر ابوبکر و عثمان بودی
لکن تو مهاجرین را بقتل عثمان برانگیختی و انصار را از نصرت او باز داشتی مردم جاهل نادان بدنبال فرمان تو شدند و کردند
آنچه کردند اکنون اهل شام از بیعت تو دست از معاونت تو باز دارند الا اگر کشندگان عثمان را بدیشان سپاری تا
بخون عثمان بکشند و امر خلافت را شوری بنهی تا مسلمانان هرکرا خواهند بخلافت سلام دهند قسم بجان خودم که حجت تو بر من
نیست که بر طلحه و زبیر است چه ایشان با تو بیعت کردند و من از بیعت تو سر باز زدم و همچنان حجت تو بر اهل شام چنان نیست
که بر اهل بصره است چه اهل بصره ترا اطاعت کردند و اهل شام سر از بیعت تو برتافتند لکن شرف تو در اسلام و قرابت تو با رسول خدا
و مکانت تو در میان قریش انکار نمیکنم والسلام چون مکتوب را بنگاشت در پایان اشعار کعب بن جعیل را در پایان مکتوب نگاشت

أرى الشام تكره ملك العراق ... وأهل العراق لها كارهونا
وكلٌّ لصاحبه مبغضٌ ... يرى كلّ ما كان من ذاك دينا
إذا ما رمونا رميناهم ... ودنّاهم مثل ما يقرضونا
فقالوا عليٌّ إمامٌ لنا ... فقلنا رضينا ابن هند رضينا
وقالوا نرى أن تدينوا لنا ... فقلنا ألا لا نرى أن ندينا
ومن دون ذلك خرط القتاد ... وضربٌ وطعنٌ يقرّ العيونا
وكلٌّ يسرّ بما عنده ... يرى غثّ ما في يديه سمينا
وما في عليٍّ لمستعتبٍ ... مقالٌ سوى ضمّه المحدثينا
وإيثاره اليوم أهل الذنوب ... ورفع القصاص عن القاتلينا
إذا سيل عنه حذا شبهةً ... وعمّى الجواب على السائلينا
فليس براضٍ ولا ساخطٍ ... ولا في النهاة ولا الآمرينا
ولا هو ساءه ولا سرّه ... ولا بدّ من بعض ذا أن يكونا

حرکت جریر بشام و احتجاج اشتر با او

جریر بن عبدالله جواب نامه علی را از معویه بگرفت و راه کوفه پیش داشت چون بکوفه رسید و حاضر حضرت شد و نامه معویه را رسانید
اشتر نخعی بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین کاش بجای جریر این رسالت را بمن فرمودی زیرا که جریر بر دوستی بنی امیه است چنانکه
معویه او را فریفته داشت و روزگار را در مماطله و تسویف ضایع گذاشت چندانکه اعداد و اسباب سفر فراهم کرد و لشکر بساخت و ساخته
گشت کاش مرا بدین رسالت برگزیدی و این مال در کار دین صادر داشتی جریر روی با اشتر آورد و گفت یا مالک این حجت که میگویی سوگند
بخدای که اگر تو بجای من بودی و ساعتی که بشام درآمدی بشمشیر درگذرانیدند چه ترا و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و حکیم بن جبله
و مکشوح مراد را از حاضران کشندگان دانند و ساعتی بکشند چه شما را قاتل عثمان دانند اشتر گفت ای جریر چنین گرامی است مرا اینکه ساخت
کوفه اگر بدین سوی گسیل کشتند مرا قسم میدادند و از ایشان حیلتی ساخته و اینچنین معویه کار خویش بساخت و لشکرها فراهم آورد اکنون تا زمام

مالک

۱۲۰ با یکدیگر آیند و اسنادی گرمن برخیزم این کار در اسکوریر آوردم و حق را خیال بر معویه حمل میکردم که از بهر او برون از طاعت کردی با جریر گفت هم اکنون بر تو مدلی که عمرو بن العاص و ذو الکلاع و حوشب ذی ظلیم حسمی ترا چه دست تقدیم کند اشتر گفت اکنون که کار را تباه کردی در من چه آید در دین از جریر بر تافت و گفت یا امیرالمؤمنین من ایحب گفتم که ضمیر جریر بر ما تا بانست و در چنین حالت بیت کرباز روی بجریر آورد و دادر آشتم کرد و گفت تو آنکسی که عثمان دین ترا بحکومت شهر همدان بخرید و ما مدتو کسی و انسته که زنده برخاسته گردد نشید با عدای که تو خواستار این سفر شوی که تو نیت خوید کسی برفتی و ما را آمدی و اکنون از ایشان تهدید و تهویلی عظیم در دلها افگندی هما ناتو بحیلت ار اثبات کرامیرالمؤمنین اجازت میفرمود ترا و امثال ترا در زندانخانه جای میدادم جریر کسب دوست داشتم که تو بجای من این سفر کردی چه دانستم که هرگز بازنشدی اشتر گفت ای جریر چنید مرا مردم شام بیم میدهی و لعمرو عاص و حوشب ذی

ظلیم و ذو الکلاع تهدید میکنی و این شعر بگفت

اشعار اشتر در نکوهش جریر

لعمرك يا جرير لقول عمرو	وصاحبه معاوية الشآمي
وذي كلع وحوشب ذي ظليم	اخف علي من زف النعام
اذا اجتمعوا علي فخل عنهم	وعن بازٍ مخالبه دوامي
فلست بخائف ما خوفوني	وكيف اخاف احلام النيام
وهمهم الذي حاموا عليه	من الدنيا وهمي ما امامي
فان اسلم اعمهم بحرب	يشيب لهولها راس الغلام
وان اهلك فقد قدمت امرا	افوز بفلجه يوم الخصام
وقد زادوا الي واوعدوني	ومن ذا مات من خوف الكلام

و سکونی بر همین این اشعار انشاد کرده

اشعار سکونی

تطاول ليلي يا ابنة الخير ساهرا	لقول اتانا عن جرير ومالك
اخو علة دب ابن عمرو بدائه	وما هكذا فعل الرجال الحوابك
فانك لم تنفك عليك منية	وهل يهلك الاقوام غير التتابك
فان تنقضوا اهل العراق بعظة	وفي الناس ما يعمي الرجال الابايك
واني قلبا لا ادري يوم قتالها	فمثلك اذا ما اصبحا في الهوالك
فان جريرا ماضيا لامامه	حريص على سبل الهوى والهوالك
ولكن امر الله في الناس بالغ	يحل بنا يا بالقوم الشوارك

چون در انجمن اصحاب امیرالمؤمنین بر جریر جریری فرود آمد و از اشتر سخنی ناخوش شنید از میان اصحاب علی علیه السلام یکسو شد و تفرقیا در ارکرد و از قبیله قیس جماعتی بدو پیوستند و در سر وه صفین حاضر نشد ثویر بن عامر که در میان قبیله جریر سرکرده بود جریر را شناخت لاجرم امیرالمؤمنین فرمود تا در سرای ثویر و جریر را آتش در زدند و با خاک پست کردند آنگاه جواب مکتوب معویه که بدست جریر انفاذ داشت بدینگونه رقم کرد من عبد الله علي بن ابي طالب امير المؤمنين الى معوية بن ابي سفيان اما بعد فقد اتاني كتاب امرئ ليس له نظر يهديه ولا قائد يرشده دعته ... فقد ... عليك ... يعني ...

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

و ظهر

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

ولعمري ما كنت إلا رجلا من المهاجرين أوردت كما أوردوا وأصدرت كما أصدروا وما كان ۱۳۷
الله ليجمعهم على ضلال ولا ليضربهم بالعمى وما أمرت فلزمتني خطيئة الأمر ولا قتلت فيجب علي القصاص
أما قولك إن أهل الشام هم الحكام على أهل الحجاز فهات رجلا من قريش الشام يقبل في الشورى أو تحل
له الخلافة فإن زعمت ذلك كذبك المهاجرون والأنصار وإلا أتيتك به من قريش الحجاز وأما قولك
ادفع إلينا قتلة عثمان فما أنت وعثمان إنما أنت رجل من بني أمية وبنو عثمان أولى بذلك منك فإن
زعمت أنك أقوى على دم أبيهم منهم فادخل في طاعتي ثم حاكم القوم إلي أحملك وإياهم على المحجة وأما
تمييزك بين الشام والبصرة وبينك وبين طلحة والزبير فلعمري ما الأمر فيما هناك إلا واحد لأنها بيعة عامة
لا يثنى فيها النظر ولا يستأنف فيها الخيار وأما ولوعك بي في أمر عثمان فما قلت ذلك عن حق العيان ولا يقين
الخبر وأما فضلي في الإسلام وقرابتي من النبي صلى الله عليه وآله وشرفي في قريش فلعمري لو استطعت دفع ذلك

یعنی امکان نداشتی جستن که من هم از مهاجرین بودم آمدم و در لشکری ما فتنه که ... آمده و دلیلی نیست که از شام
را بمن گمان کردی که من حرب ... و چون عثمان را من حوالت کردی ... تو امیر من ... شده و حال آنکه من ... تا حاصل نمیم
اند و چشم ... که گفتی مردم شام ... بر مردم حجاز ... را از قریش که شام
مقام ... که اهل شوری ... کشتند کار عثمان طلب همی کنی ... با عثمان چه نسبت
تو مردی باشی از بنی امیه ... عثمان را طلب ... و اگر خویشی را ... عثمان اولی واحق
است ... طاعت من ... و آنگاه ... حکومت کنم و اینکه اهل شام را از مردم
بصره و خویشتن را از طلحه و زبیر ... و حکم ... است بیعت
عامه است ... و اینکه فضل مرا در اسلام و قرابت مرا با رسول خدا و شرف
مرا در میان قریش ذکر کردی اگر توانی ... مر نامه را بازآورد ... برادر ... عبد الله بن ابی رافع کاتب علی علیه السلام

اشعار عبد الله بن ابی رافع

دعن یا معاوي ما لن يكونا / فقد حقق الله ما تحذرونا
أتاكم علي بأهل الحجاز / وأهل العراق فما تصنعونا
على كل جرداء خيفانة / وأشعث نهد يسر العيونا
عليها فوارس مخشية / كأسد العرين حمين العرينا
يرون الطعان خلال العجاج / وضرب الفوارس في النقع دينا
هم هزموا الجمع جمع الزبير / وطلحة والمعشر الناكثينا
وقالوا يمينا على حلفة / لنهدي إلى الشام حربا زبونا
تشيب النواصي قبل المشيب / وتلقي الحوامل منها الجنينا

فإن تكرهوا الملك ملك العراق
فقد رضي القوم ما تكرهونا

اقتل للصلاة من وائل — ومن جعل الغث یوما سمینا
جعلتم علیا واشیاعه — نظیر ابن هند الا تستحونا
الی اول الناس بعد النبی — وصنو الرسول من العالمینا
وصهر الرسول ومن مثله — اذا کان یوم یشیب القرونا

بالجمله امیر المؤمنین آن مکتوب را طی کرده خاتم بر نهاد و بدست اصبغ بن نباته تمیمی داد تا معویه برد اگر چه رسالت اصبغ از علمای خاصه و عامه مذکور کرده اند من بنده بدون شرحی که خوارزمی که یکی از علمای سنت و جماعت است در کتاب مناقب یاد کرده خواهم نگاشت اصبغ میگوید چون بدمشق رسیدم و بر معویه در آمدم او را نگریستم که بر نطعی احمر نشسته و بر دو بالش حریر تکیه کرده عمرو بن العاص و حوشب ذو ظلیم و ذو الکلاع در جانب راست او جای کرده و از سوی چپ برادرش عتبه و ابن عامر بن کریز و دیگر ولید بن عقبه و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و شرحبیل بن السمط نشسته و از پیش روی ابو هریره و ابو الدرداء و نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی جلوس نموده پس پیش شدم و نامه علی را بدو دادم مکتوب را بگشود و قرائت کرد و سر برداشت و گفت علی کشندگان عثمان را بسوی من نمیفرستد گفتم ای معویه تو در طلب خون عثمان این خونخواهی را دوست داری و بر پادشاهی ساخته اگر تو خواستی عثمان را نصرت کردی چرا گاهی که او را در حصار گرفتند و در مدینه محصور کردند نصرت نکردی معویه از این کلمات خشمناک شد و من خواستم تا خشم او را زیادت کنم پس روی با ابو هریره کردم و گفتم ای صاحب رسول خدا ترا بدان خدای قسم میدهم که عالم بر غیب و شهود است و بحق مصطفی که حبیب او است مرا آگاه کن که در غدیر خم حاضر بودی گفت حاضر بودم گفتم بگوی تا رسول خدا در حق علی چه فرمود گفت شنیدم که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله گفتم ای ابو هریره پس چگونه دوست میداری دشمن او را و دشمن میداری دوستان او را ابو هریره سرد بر کشید و گفت انا لله وانا الیه راجعون این سخن در کانون خاطر معویه زبانه بر کشید و گفت ای اصبغ در سد تو گمان میکنی که مردم شام را بتوانی بدین ترهات از طلب خون عثمان که در حرم رسول خدا مظلوم مقتول گشت باز بستانی همانا علی بن ابیطالب مردم را برانگیخت تا او را بکشتند و چون عثمان بر کرسی بنشست نخواهند ایستاد اینوقت معویه بن حدیج الکندی و ذو الکلاع و حوشب و جماعتی اعانت کردند و گفتند یا معویه ترا در طلب خون عثمان نصرت کنیم تا گاهی که یکتن از ما زنده باشد و دست از جنگ باز نداریم اصبغ گوید من این کلام این اشعار را انشاد کردم

معاوی لله من خلقه — عباد قلوبهم قاسیة
وقلبک من شر تلک القلوب — فلیس المطیع کالعاصیة
دعاک الی حقه ودعوته — ...

چندان غضب بر معویه مستولی شد که مرا مجال نگذاشت تا این اشعار را بپای برم کفت تو از بهر رسالت بدینجا شدی یا برای شماتت آمدی و کتاب علی علیه السلام را پاسخ نگاشت و اصبغ را داد چنانکه عنقریب شرح خواهیم نگاشت

ذکر خوش نویسان که از صدر اسلام الی زمانناهذا بحسن خط معروف بوده اند

مردم شیعی بر این عقیدتند که بیرون نبوت و رسالت خاصه که مخصوص محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است ائمه اثنی عشر جامع و محیط اند بر جمیع فضائل و محاسنی که در دایره امکان پدید شده و فاقد هیچ فضلی و فضیلتی نیستند بلکه فضایلی که از مبدا تا منتهای آفرینش بر یکدیگر و است حرز تو فضایل ایشان نیست لکن در بعضی اوقات با اقتضای وقت و حکم حکمتهائی که هیچ آفریده را بدان راه نبود سرا حرا فرو گذار میداشتند بدان بود که با عالم عیب اتصال داشتند کمتر کار کردند الا گاهی که خاطر شیعیان مخلص را از کدورت شک بر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

١٤٩ صاحبی دارند اظهار معجزه و کرامت نمودند و بوسیله آن سلطنت کسری مظلوم بودند و ناحله نامه مغلوب نمودند پس واجب است که
در شجاعت و تاخت و علم و ادب و دیگر فضایل بباید نگریست که پیوسته باشند پس نگارش خطوط که رشحه خامه صنایع است همگان در حسن
ابداع آن یکسان بودند لکن چنان افتاد که علی علیه السلام در نگارش خط کوفی معانی بدست کرد که دیگر کس را دست نتواند سپرد و از پس او
حسن بن علی و دیگر سید الساجدین زین العابدین و دیگر علی بن موسی الرضا علیهم السلام بحسن خط کوفی معروف بودند و گویند حضرت رضا
علیه السلام کتاب قرآن فرموده و اوراقهای آن در مشهد مقدس اراضی العلکاه را که بر دیک بر روضه مبارکه است تحریر و وقف فرموده این
اکنون مسجد عادت مسلمانان است اما بیرون ایمه اطهار اول کس که از سلسله خط کوفی را خوش نوشت عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین
بود که از خوش نویسان شمرده شده و مکشوف باد که در روزگار باستان از خط خطاطان بر دوازده وجه بود اول عربی دوم حمیری سیم
یونانی چهارم فارسی پنجم سریانی ششم عبرانی هفتم رومی هشتم قبطی نهم بربری دهم اندلسی یازدهم هندی دوازدهم حبشی و از پس
مرجاعی این خطوط را استخراج کرده اند اول ثموری دوم حیری سیم دیگر رومی مغلوب چهارم کوفی پنجم معقلی ششم کرجی هفتم صعرا (?)
خط معقلی بود که مدار آن تمام سطح است و از تسطیح دور و اشرف معقلی است که سواد و بیاض این هر دو خوانده شود و اینها
آن خط کوفی است که اکنون تحریر هیچ بحث سطح است و یک بخش دور است که علی علیه السلام از همه کس بهتر نوشت و آنحضرت بسیاری از این
دو ساخته رقم صفر بود چنانکه بیاض وقعی و لطیفی ادا ظاهر میگشت این بود تا زمان علی بن مقله که در این خطوط شش کار دست قوی داشت و
خطا را از کوفی بگردانید و بر اینکه اقسام شش کانه را اسمها نهاد و بحسن را امضی نام کرد و آن خط از شش بخش یک بخش قسم دوم دور است و جدا
و قسم سطح و آن با معقلی و کوفی مشابهتی دارد قسم دوم خط ریحان است که اصول آن با خط محقق قریب است و قسم سیم ثلث است و آن را
هر دو حنان ثلث نامید که از شش بخش و بخش که عبارتست یک بلند باشد و دو راست و دو ثلث سطح است قسم چهارم خط نسخ است و آن را
از آن روی نسخ گفتند که کتاب قرآن مجید و دیگر خطوط را نسخ کرد قسم پنجم توقیع است که نصف سطح است و نصف دور و آن خط بیشتر مخصوص فرامین
گشت که در فرامین بکار برند و قسم ششم رقاع است که اساس بر مرقع دارد الا آنکه باریکتر نویسند و این خطوط را چون صحیح و عرفی بکار بندند خوانا
خوانند و چون لاغر نوشتند غبار نامند نامی صنع از اقسام شش کانه ابن مقله است و از پس او علی بن هلال معروف بابن بواب این خطوط را بپایان
و در بپاکی الخطوط بپرداد و ما شرح حال ابن مقله و ابن بواب و دیگر خوشنویسان نستعلیق و شکسته را انشاء الله هر یک در جای خود انگاشته (?)

جواب نامه علی علیه السلام که معویه بصحبت اصبغ بن نباته باز فرستاد بحدیث اختصار

٣٥ نامه علی علیه السلام به معویه

چون معویه اصبغ بن نباته را رخصت مراجعت داد جواب نامه علی علیه السلام را بدینگونه نگاشت اما بعد فاتقوا الله یا علی ودع
الحسد فانه طالما لم ینتفع به اهله فلا تفسد سابقة قدمک بشر من حد ساتک فان الاعمال بخواتیمها
ولا تمحق سابقتک فی حق من لا حق لک فی حقه فانک ان تفعل ذلک لا تضر الا نفسک ولا تمحق
الا عملک ولعمری ان ما مضى لک من السوابق الحسنة لحقیق ان یردک ویردعک عما اجترأت علیه
من سفک الدماء واحلال اهل الحق عن الحل والحرام فاقرأ سورة الفلق وتعوذ بالله من شر ما خلق
ومن شر نفسک الحاسد اذا حسد فقفل الله بقلبک واخذ بناصیتک وعجل توفیقک فانی اسعد الناس بذلک (١)
نوشت که یا علی حسد را فرو گذار که سود حاسد نه سود نبخشد و سر بسیار حادثه درخت سابقت خویش را و در اسلام بحدیث لاحق فاسد مکن
و بنگر که مدانان امور معتبر است و فی الجمله از بس چیز یاسد و هرچه اکنون [illegible] بگذار
خویش را از ستایش بیمرکی قسم یکسان که سوابق اعمال شایسته تو سزاوار است که باز دارد و مرا از ریختن خون بیکناهان ناحوان سورة

مدکه

۱۵ مبارکه علی را و پناه بجوی با خداوند از شر نفس خویش که شیمت حسد اختیار کرده و خداوند ترا از ناشایست منع فرماید و با خیر موفق دارد
والسلام اصبغ بن نباته مکتوب معویه را خود داشته طریق مراجعت سپرد و در کوفه حاضر حضرت امیرالمؤمنین شده قصه سفارت خویش عرض
کرد و کتاب معویه را بازداد علی علیه السلام بعد از قرائت آن مکتوب در جواب سوی معویه کتابی بنگاشت اما بعد فقد اتتنی منك
موعظة موصّلة ورسالة محبّرة نمّقتها بضلالك وامضيتها بسوء رأيك وكتاب ليس ببعيد الشبه
حملك على الوثوب على ما لم يكن لك فيه حق ولولا علمي بك وما قد سبق من رسول الله صلى الله عليه
فيك لأخبرتك بما أتهدد به واذاً لوعظتك ولكن عظتي لا تنفع من حقت عليه كلمة العذاب ولم يخف العقاب
ولا يرجو الله وقاراً ولم يخف له حذاراً فشأنك وما أنت عليه من الضلال الذي يرديك والجهالة
الله في ذلك بالمرصاد من دنياك المنقطعة وتمنيك الأباطيل وقد علمت ما قال النبي صلى الله
۲۰ عليه فيك وفي ابيك یعنی موعظه موصله تو بمن رسید یعنی آنکه کلمه چند را از هرجا باهم پیوند کرده بودی و رساله که با
ناستوده بیاراستی و از در گمراهی و سوء رای نگاشتی و کتابی که از بهای تو خبر نماید و شعر لست بر اقامت تو در طلب خلافتی که در آن حقی
و بهره نداری مطالعه کردم اگر نه آن بود که دانایم و از آنچه رسول خدا در حق تو فرموده دانسته ام و لابد خبر او با صدق پیوسته است ترا پند
موعظت دریغ نمیداشتم لکن پند من در تو سود نبخشد چه تو در خور عذاب عقابی و از طریق ضلالت و جهالت بیکسوی نشوی و خداوند
چه که در طلب دنیا رنج بری و انجزش آرزوهای ناستوده دهی بهر کس بهانا دانسته که رسول خدا در حق پدر تو و در حق تو چه فرمود

کتاب علی علیه السلام بمعویه

وابیك والسلم

مکاتبه معویه با مردم مکه و مدینه و اصحاب رسول خدا در تحریص ایشان بخصومت علی

مکاتبه معویه با اصحاب رسول خدا

معویة بن ابی سفیان در تشیید مبانی خویش در خاطر نهاد که با اهل مکه و مدینه مکتوبی انفاد دارد و قتل عثمان را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
سازد باشد که ایشان طریق موالفت او سپرند یا مردم را بمخالفت علی وا دارند در تقدیم این امر با عمرو عاص مشورت کرد عمرو گفت
این مردم که ایشان را مکتوب خواهی کرد مردمی سه گروه هستند نخستین از شیعیان علی باشند و بسبب محبت ایشان در حق علی از مکتوب تو برا
شود دوم شیعیان عثمانند و عقیدت ایشان در حق عثمان از مکتوب تو فزونی نگیرد سیم دیگر جماعتی باشند که اعتزال جسته اند و بگوشه نشسته
مکانت علی بهر در نزد ایشان جماعت افزون از منزلت نیست پس از این مکاتبت فایدتی بدست نشود معویه گفت با اینهمه خبری باید نوشت
مردم مکه و مدینه را نامه کرد اما بعد فانه مهما غابت عنا من الامور فلن يغيب عنا ان عليا قتل عثمان والدليل
على ذلك مكان قتلته منه وانما نطلب بدمه حتى يدفعوا الينا قتلته فنقتلهم بكتاب الله فان دفعهم
علي الينا كففنا عنه وجعلناها شورى بين المسلمين على ما جعلها عليه عمر بن الخطاب واما الخلافة
فلسنا نطلبها فاعينونا على امرنا هذا وانهضوا من ناحيتكم فان ايدينا وايديكم اذا اجتمعت على امر واحد هاب

على ما هو فيه

بپارسی چنین می آید میگوید اگر در قتل عثمان حاضر نبودیم و دقایق امور را معاینه نکردیم این امر با پوشیده نیست که علی ابوطالب عثمان را
بکشت و اقامت قاتلان در این امر مکانت و منزلت کشندگان عثمان در نزد علی کافی است و اگر نه چنین بود کشندگان عثمان را در نزد خود نمیداشت
گواهی لطلب ما می باید همی که ولی دم عثمانیم خون او را میجوئیم و با علی ابوطالب قتال میکنیم تا قاتلان عثمان را بسوی ما دفع دهد و من بحکم
محکم کتاب خدای مقتول سازم و اگر علی کشندگان عثمان را بسوی ما فرستد من از او دست باز دارم و زحمتی نرسانم و امر خلافت را شوری
نهاده تا بر صلاح دید مسلمانان برگزیده آید بدانگونه که عمر بن الخطاب کرد دانسته باشید که من خود در طلب خلافت نیستم الا آنکه خون خلیفه
مظلوم میجوییم و واجب میکند که شیعیان عثمان بجانب من تعجیل کنند چون با دست در دست کنیم و متفق الکلمه باشیم علی از ما بهراسد و انکار

کتاب صعصعه ... امیر المؤمنین علیه السلام

حکایت مکتوب ... چون این نامه بمردم مکه و مدینه رسید مردم مدینه مکتوب معاویه را پاسخ بدینگونه نگاشتند أما بعد فلعمری لقد أخطأت موضع البصیرة وتناولتها من مکان بعید فما زاد الله من شک فی هذا الأمر إلا کان أشکّ فیما أنت فیه وما أنت والخلافة یا معاویة وأنت طلیق وأبوک من الأحزاب فکفّ عنا ... فلیس لک قبلنا ولی ولا نصیر

مردم مدینه این نامه معاویه و عمرو بن العاص را مخاطب داشته و مکتوب کردند که ای معاویه و ای عمرو عاص گمان مبرید که خویشتن را در حق خون عثمان محق دانید و بدین مکیدت ... رستگار شوید و در هر جای طلب کردید که هر گز بدان دست نیابید ... چون نیکو بنگرید ... میگویند که هر گز مردم مدینه شمار العرب ... بگویید شما ... سوری و مشورت ... است و در تعیین خلافت شما ساخت نه ای معاویه از جمله طلقائی و تو ای عمرو بن العاص از مردم طوعی که کار خیر در تو مردود و هر گز یافت نشود لاجرم دست ما از دامان ... که مسخر کردند مدینه شما را ناصر و معین بدست نشود و یکی از انصار این شعار را در پایان مکتوب مردم مدینه نگاشت

معاوی إن الحق أبلج واضح	ولیس بما تربصت أنت ولا عمرو
نصبت ابن عفان لنا الیوم	کما نصب الشیخان ... والأمر
فهذا کهذاک البلاء حدیثه	سواء کرائی ننظر فیه لتصغر
رمیتم علیاً بالذی لا یضرّه	وإن عظمت فیه المکیدة والمکر
وما ذنبه إن نال عثمان معشر	أتوه من الأحیاء یجمعهم مصر
فصار إلیه المسلمون ببیعة	... ما کان فیها لهم سیر
فما بعد ... الأحزاب یحتملا	إلی القوم ... العظمی ... الطیبة
وکان الذی ... بیانه	... فیه ما ... الدهر
فما أنتما والنصر منا وأنتما	بعیثا حروب ما یبوخ لها جمر
وما أنتما لله درّ أبیکما	وذکرکما الشوری وقد وضح الفجر

چون جواب مکتوب معاویه از مردم مکه و مدینه بر خلاف آرزو برسید معاویه با عمرو عاص گفت تا اینروز و بیت ... از دو مردم ... حاشی کردیم و مکتوب ما را اهل مکه و مدینه سودی بیاورد ... است که خاصه با عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه کار از ملازمت رکاب علی اعتزال جستند و بر او بیعت ... ند ... نامه کنیم ... که با ما ... شوند عمرو بن العاص گفت ... فرمان ... بر ... پوست ... رعیت کنیم ... چنان ... که هم بر ... اموال ترا پاسخ گویند معاویه نصیحت عمرو را ... و نخست با عبدالله بن عمر مکتوب کرد أما بعد فإنه لم یکن أحد من قریش أحب إلی أن تجتمع علیه الأمة بعد قتل عثمان منک ثم ذکرت خذلک إیاه وطعنک علی أنصاره فتغیرت لک وقد هوّن ذلک علیّ خلافک علی علیّ ... بعض ما کان منک فأعنّا رحمک الله علی حق هذا الخلیفة المظلوم فإنی لست أرید الإمارة علیک ولکنی أریدها لک فإن أبیت کانت شوری ... میگوید بعد از قتل عثمان ... مجلس از قریش ... بود ... کرده ... کرد آمید و خلافت را و سلام ... که ... عثمان را دست ... داشتی و انصار او را ... طعن ... و ... این بود ... تا ... که با علی بن ابو طالب در خلافت ... بستی ... این ... روی ... شد ... را یاری کن تا خون خلیفه مظلوم را ... و ... باش که من ... طلب امارت و خلافت نیستم ... این ... طلب ... از برای تو خواهم و اگر تو ... بسر ... این امر را

نامه معاویه
بعبدالله بن
عمر
أمیر المسلمین
در ...

۱۵۲ در میان مسلمانان شوری باز دهیم تا این قصه بانجام کرآید و در خاتمه مکتوب این شعرها رقم کرد و فرستاد

ألا قل لعبد الله واخصص محمدا ... وفارسنا المأمون سعد بن مالك
ثلاثة رهط من صحاب محمد ... نجوم ومأوى للرجال الصعالك
ألا تخبرونا والحوادث جمة ... وما الناس إلا بين ناج وهالك
أحل لكم قتل الإمام بذنبه ... فلستم لأهل الجور أول تارك
وإلا يكن ذنب أحاط بقتله ... ففي تركه والله إحدى المهالك
وإما وقفتم بين حق وباطل ... توقف نسوان إماء عوارك
وما القول إلا نصره أو قتاله ... أما تعدلهم مثلك غير ذلك
فإن ننصروه تنصروا أهل حرمة ... وفي خذلنا يا قوم جب الحوارك

جواب نامهٔ معویه از جانب عبدالله عمر

چون نامه بعبدالله رسید جواب او را بدینگونه رقم کرد اما بعد فان الرأي الذي أطمعك فيّ هو الذي صيّرك إلى ما صيّرك إليه تركت عليا في المهاجرين والأنصار وطلحة والزبير وعائشة أم المؤمنين واتبعتك وأما زعمك أني طعنت على علي فلعمري ما أنا كعلي في الإيمان والهجرة ومكانه من رسول الله ونكايته في المشركين ولكن حدث أمر لم يكن من رسول الله إليّ فيه عهد ففزعت فيه إلى الوقوف وقلت إن كان هذا هدى ففضل تركته وإن كان ضلالا فشر نجوت منه فأغن عنا نفسك حاصل معنی چنان است که امید و اندیشه تو با صواب بها و ساخته و تو را بهوای بزرگ در افتاده طمع در من بستی و مرا مکتوب کردی که علی را در میان مهاجر و انصار و زبیر و طلحه و عایشه را بگذارم و نزدیک تو آیم و طاعت تو گیرم حاشا و کلّا و اینکه گمان کرده که من علی را طعن زدم و داشتم این نیز عظیم خطائی است قسم بجان خودم که من هرگز مانند علی نیستم نه در ایمان نه در هجرت نه در قرابت و مکانت او با رسول خدای و نه در جهاد و مقاتلت با مشرکین و معاندین دین لاجرم من بیرضای او نفسی برنیاورم و در مخالفت او چشم برهم نزنم اگر روزی چند از تقدیم خدمت او کناری گرفتم و از ملازمت حضرتش تقاعد ورزیدم از بهر آن بود که در این اوقات حالی حدیث شکست که هیچگاه در عهد رسول خدای معاینه نکردم لاجرم در حیرت افتادم و خواستم سر رشته فکرت حل این عقده کنم کناری گرفتم و گفتم اگر این حوادث از در فضل و هدایت است و اگر از در ضلالت و غوایت ساحت مرا آلایش نرسد از این پس مرا [illegible] بسوی خویش مخوان چون نامه بپایان آورد [illegible] بیاسخ شعر معویه این اشعار انشاد کرد و او شعر بسیاری قریش و در مکاتیب تمام داشت

معاوي لا ترج الذي لست نائلا ... وحاول نصيرا غير سعد بن مالك
ولا ترج عبد الله واترك محمدا ... فيما تريد اليوم حسب الحوارك
تركنا عليا في صحاب محمد ... وكان لما يرجى له غير تارك
نصير رسول الله في كل موطن ... وفارس المأمون عند المعارك
وقد خفت الأنصار معه وعشره ... مهاجرة مثل الليوث الشوابك
وطلحة تدعوا والزبير وأمنا ... فقلنا لها قولي لنا ما بدا لك
حذار أمور شبهت ولعلها ... موانع في الأخطار إحدى المهالك

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۳۴ وقطع وصال ابن هند سفاهة — علیک بعلیاء الامور والتکامل
ووقوم ثما قبل تطول نصرکم — یشیم العوالی والسیوف والقوابل

چون معویه مکتوب عبد الله عمر را مطالعه کرده است که امور او و عبد الله در یکرو دل را او بر داشت و مکتوبی بسوی سعد وقاص بدینسان

مکتوب معویه بسعد وقاص نگاشت اما بعد فان احق الناس بنصر عثمان اهل الشوری من قریش الذین اثبتوا حقه واختاروه على غیره وقد نصره طلحة والزبیر وهما شریکاک فی الامر ونظیراک فی الاسلام الذی تقلدته فلا تکرهن ما رضوا ولا تردن ما قبلوا فانا نردها شوری بین المسلمین یعنی سزاوار است مردم قریش را نصرت عثمان

اهل شوری باشد که نیز درست کرده اند مکانت و منزلت او را پیشاعت شد و او را از میان جمع برگزیدند و بخلافت اسلام فرمودند و همانا سعد طلحه و زبیر او را نصرت دادند و دست باز نگیرند در طلب خون او و خویش دار این مکن چنانکه طلحه و زبیر که در شوری شریک تو بودند و در اسلام نظیر تو بودند کردند و عایشه را با ایشان موافقت کرده و ما در خاطر نهاده ایم که امر خلافت را شوری بر کرده اسم و شما که از صحابه این امر را از شوری

رضا دادید این هنگام نباید مکروه شمارید و از موافقت سر برتابید و این شعر بر رقم کرد

الا یا سعد قد اظهرت شکا — وشک المرء فی الاحداث داء
الا ای الامور وقفت حقا — یرى او باطلا فله دواء
وقد قال النبی وحد حدا — یحل به من الناس الدماء
ثلاث قاتل نفس ثم زان — ومرتد مضى فیه القضاء
فان یکن الامام یلم منها — باحدیها فلیس له ولاء
والا فالذی جئتم حراما — وقاتله وخاذله سواء
وهذا حکمه لا شک فیه — کما ان السماء هی السماء
وخیر القول ما اوجزت فیه — وفی اکثاره الداء العیاء
اباعمرو دعوتک فی رجال — فجاز عراقی الدلو الرشاء
فاما اذ ابیت فلیس بینی — وبینک حرمة ذهب الرجاء
سوى قولی اذا اجتمعت قریش — على سعد من الله العفاء

جواب مکتوب معاویه از سعد وقاص
چون این نامه را سعد وقاص آورده بود و از مکتوب خاطر معویه آگهی یافت بدینگونه جواب نگاشت اما بعد فان عمر لم یدخل فی الشوری الا من تحل له الخلافة من قریش فلم یکن احد منا احق بها من صاحبه الا باجتماعنا علیه غیر ان علیا قد کان فیه ما فینا ولم یکن فینا ما فیه وهذا امر قد کرهنا اوله وکرهنا آخره فاما طلحة والزبیر فلو لزما بیوتهما کان خیرا لهما والله یغفر لام المؤمنین میگوید ای معویه دانسته باش که عمر بن الخطاب امر

خلافت را بر شوری انحصار کرد که هر یک جداگانه شایسته خلافت بودند و هیچ یک را از ایشان بر دیگری فضیلت نبود الا آنکه هر فضل و شرفی که از ما بود در علی بود و در ما نبود و خلافت هیچ یک از اهل شوری مقرر و مسلم نشد مگر تصدیق و تسلیم سایر اهل شوری

ما همه در اول این امر را ناپسند داشتیم که کار شوری انجام یافت و در آخر که با عثمان رفتار شد خوشدل نشدیم اما طلحه و زبیر اگر در جای خویش اقامت میکردند از برای ایشان بهتر بود و خدای بیامرزد عایشه را و از قدیم چنین بود و شعری رقم

مُعاوِیَ ما أفاقَ لذا الغَباءُ ... فَلیسَ لِما تَجیءُ بِهِ دَواءُ
طَمِعتَ الیومَ فِیَّ یا ابنَ هِندٍ ... فَلا تَطمَعْ فَقَد ذَهَبَ الرَّجاءُ
عَلَیکَ الیومَ ما أصبحتَ فیهِ ... فَما یَکفیکَ مِن مِثلی اِزاءُ
فَما الدُّنیا بِباقِیَةٍ لِحَیٍّ ... وَلا حَیٌّ لَهُ فیها بَقاءُ
وَکُلُّ سُرورِها فیها غُرورٌ ... وَکُلُّ مَتاعِها فیها هَباءُ
أتبعونی أبو حَسَنٍ عَلِیٌّ ... فَلَم أرْدُدْ عَلَیهِ بِما یَشاءُ
وَقُلتُ لَهُ أعطِنی سَیفاً بَصیراً ... تُمَیِّزُ بِهِ العَداوَةُ وَالوَلاءُ
فَإنَّ الشَّرَّ أصغَرُهُ کَبیرٌ ... وَإنَّ الظَّهرَ تُثقِلُهُ الدِّماءُ
أتَطمَعُ فِی الَّذی أعیا عَلِیّاً ... عَلی ما قَد طَمِعتَ بِهِ العَفاءُ
لَیَومٌ مِنهُ خَیرٌ مِنکَ حَیّاً ... وَمَیتاً أنتَ لِلمَرءِ الفِداءُ
فَأمّا أمرُ عُثمانَ فَدَعهُ ... فَإنَّ الرَّأیَ أذهَبَهُ البَلاءُ

مکتوب معویه بمحمد بن مسلمه

و معویه مکتوب دیگر را بمحمد بن مسلمه نوشت أمّا بَعدُ فَإنّی لَم أکتُب إلَیکَ وَأنا أرجو مُتابَعَتَکَ وَلکِنّی أرَدتُ أن أذَکِّرَکَ النِّعمَةَ الَّتی خَرَجتَ مِنها وَالشَّکَّ الَّذی صِرتَ إلَیهِ إنَّکَ فارِسُ الأنصارِ وَعُدَّةُ المُهاجِرینَ ادَّعَیتَ عَلی رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ أمراً لَم تَستَطِع إلّا أن تَمضِیَ عَلَیهِ فَهذا نَهاکَ عَن قِتالِ أهلِ الصَّلاةِ فَهَلّا نَهَیتَ أهلَ الصَّلاةِ عَن قِتالِ بَعضِهِم بَعضاً فَقَد کانَ عَلَیکَ أن تَکرَهَ لَهُم ما کَرِهَ لَکَ رَسولُ اللهِ أوَلَم تَرَ عُثمانَ وَأهلَ الدّارِ مِن أهلِ الصَّلاةِ فَأمّا قَومُکَ فَقَد عَصَوا اللهَ وَخَذَلوا عُثمانَ وَاللهُ سائِلُکَ وَسائِلُهُم عَنِ الَّذی کانَ یَومَ القِیامَةِ یعنی محمد میگوید که من این نامه بسوی تو نکردم که تا از من شتاب گیری و مرا فرمان بری بلکه خواستم ترا از یاد دهم که نعمتی را که گذاشتی و در شکی که افکندی تو امروز شهسوار انصار و پشتوان مهاجرین و از رسول خدای حدیث میکنی که ترا از مقاتله با اهل قبله منع فرمود پس آنچه را رسول خدای از بهر تو نپسندید از بهر مسلمانان باید نپسندیده بداری چه شد که اهل قبله را از مقاتله یکدیگر منع نفرمودی مگر عثمان و آن مردم که در یوم الدار با او بودند از اهل قبله نبودند که دست باز داشتی تا تمامت پایمال هلاک شدند و قوم تو در خدای عصیان کردند و عثمان را دست خوش خذلان ساختند همانا خداوند در قیامت از تو و از قوم تو بازپرس کند و کیفر عمل باز دهد چون این نامه بمحمد بن مسلمه آورد و مکر و خدیعت معویه را کشف کرد

جواب مکتوب معویه از محمد بن مسلمه

کلمات او را پاسخ نوشت أمّا بَعدُ فَقَدِ اعتَزَلَ هذا الأمرَ مَن لَیسَ فی یَدِهِ مِن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ مِثلُ الَّذی فی یَدی فَقَد أخبَرَنی رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بِما هُوَ کائِنٌ قَبلَ أن یَکونَ فَلَمّا کانَ کَسَرتُ سَیفی وَجَلَستُ فی بَیتی وَاتَّهَمتُ الرَّأیَ عَلَی الدّینِ إذ لَم یَصِحَّ لی مَعروفٌ آمُرُ بِهِ وَلا مُنکَرٌ أنهی عَنهُ وَلَعَمری ما طَلَبتَ إلّا الدُّنیا وَلا اتَّبَعتَ إلّا الهَوی فَإن تَنصُرْ عُثمانَ مَیِّتاً فَقَد خَذَلتَهُ حَیّاً فَما أخرَجَنِی اللهُ مِن نِعمَةٍ وَلا صَیَّرَنی إلی شَکٍّ إن کُنتُ أبصَرتُ خِلافَ ما تُحِبُّنی بِهِ وَمِن قِبَلِنا مِنَ المُهاجِرینَ وَالأنصارِ فَنَحنُ أولی بِالصَّوابِ مِنکَ خلاصه سخن بفارسی چنین است میگوید آنکس که از رسول الله آنچه من شنیدم نشنیده بطریق اعتزال و انزوا مواجهت کرده و آنکس که نشنیده و ندانسته براه دیگر رفت چه رسول خدای از پیش مرا از آنچه خبر

کتابت صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

پس مشورت کنیم بود که سر حرب ستم دانکاه که واقعه عثمان نامه شد و السمط که امروز من بکاری مشغولم و اعلام جستن حیلتی علیهم
یار توست یاری من بر دوست لازم دست رهش بیرون کردم و پیاده رنج بردم لکن امعویه سوگند یکان خوردم که تو دیانتی حلمی
سلسلت مجوفی چند که عثمان بدو همی بود او را بدخواهان کشتی و دست یار داشتی تا و سخن سقف دل کشت چرا و حنا
وقف او بر نصرت نکردی امروز که مرده است نصرت او کنی و دانسته باش که خداوند نعمت خویش از من باز نگیرد و در هیچ شکی شبهتی
نماندم و اگر رای چنان بود من و دم من و دیگر مهاجر و انصار بعد ازان نوسرا دار بر بودیم در تو سعد ... چون این کتاب
معویه برسید و مکنون خاطر عبدالله بن عمر و سعد بن وقاص و محمد بن مسلمه مکشوف افتاد عمرو بن العاص را بر ساعت ملامت نمود
گفت امعویه من احسنت گفتم و پند رفتی فایده که از این همه نکاش بدست کردی این بود که اگر کدورتی از سهم علی در خاطر ایشان
بود صافی گشت و موجب مزید مهر و ضلالت شد معویه از کرده پشیمان گشت ان وقت اسود بن عرفجه در میان جماعت بپای خواست و گفت
ای معویه این چیست که هر روز در مجلس تو مذکور شود کاین مراسلات میخواهی در پای شرحبیل را برای تحریض اهل شام بخوانی
و بسنده کن که اجتماع موجب مصر در یاران است و این شعر آغاز کرد فاحذر الیوم صولة الاسد ... و ایاک ان تحل بنا
معویه چون این کلمات بشنید آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و گفت ای اسود ای عرفجه این شیر زرد کدام است که ما را بدو تهدید
همی کنی گفت مراد از این اسد علی بن ابیطالب است که برادر رسول خدا و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر فرزندان او و وصی او
و وارث علم او و سبب آن است که هر چه ده مدعیست که جد تو بود و ولید که خال تو بود و شیبه که عم مادر تو بود و حنظله بن ابی سفیان
که برادر تو بود با شمشیر آبدار بدوزخ فرستاد معویه از ثور این سخن حدیث لبها در دندان گرفت و بانگ بر داد که سخن مکن
و او را ماکس اعوانان بدو مدد کردند و فرو گرفتند و شرحبیل بر او سر نوشت که یا معویه فرمان کس نیاورد و سالار عرب که او مردی
و اصل و بزرگ سرلشکر است و در میان قبیله خویش فرمانگذار باشد و محلی بس بزرگ دارد اگر ساعت برادر حق و اطاعت تو همی کند
مرا از کردن فرو شرم و نعهد که با تو سامان در دم از دست بازدهم معویه بیچاره ماند و گفت ای شرحبیل اگر چه گناه او عظیم است
معفو داشتم و التماس تو را از عرفجه را زیاد نشد و وادی بوادی از شام بیرون شتافت و منزل بمنزل مسافت کرده بشهر کوفه در آمد و بخدمت
علی علیه السلام گشت و قصه خویش عرض کرد در آن وقت سعد بن قیس همدانی حاضر مجلس بود بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین شرحبیل
که او را در کار با عوری و عمی باشد و کلمات لیست و در برای ... سوادی در پیش ... معویه او را فریفته و دیگر و اعتماد
بر او نمود و بالسکر نامه نویسم آورد اگر چه ... و رای کنونی کیم و ... راه حق و عقل ... که ... ضلالت وا
باز آید علی علیه السلام فرمود روا باشد پس سعد بن قیس بدو نوشت که ای شرحبیل تو مردی بودی از اصحاب عصبیت و کمال سعادت معروف و از
من ... بلد شمار رفتی ... بکوه امدی و ... شام بحوالی دادی و کاسی که مردم از عثمان بر نجیدند و او را در حصار کرد
و حاصر مدینه شدی که دوست زار و دشمن ... معویه حیلت از مردم ... که یاد نیای ایشان دین را تهمت
تعریف تا در دو گواهی داد که عثمان را علی بکشته است و سخن ایشان را استوار داشتی مرا عجب همی آید که تو در این کار اندیشه نکردی که اگر
علی کشته بود مهاجرین و انصار که ارکان دین و اعیان شریعت اند چگونه با او بیعت کردندی و او را بخلافت اسلام برگزیدندی شرحبیل از خدای
بترس و در این کار نظری بکن و برباد رای این عصیان ... جمعی در ... و نطع ... و جاه دین خود را ...
... معویه ... بهشت ... که همواره ... از این ... آید
... چون شرحبیل نامه سعد ... مطالعه کرد ... معویه آورد ... معویه گفت ای شرحبیل ...

گفتن اسود بن عرفجه معویه

نامه سعد بن قیس به شرحبیل

١٥٦ مردار قوم بجا است روا باشد که نامهٔ او را پاسخ نویسی پس شرحبیل بدینگونه جواب نوشت که یا قیس رحم کردی که من از پیش بکوفه آمدم
روزگاری در عراق بودم و از آنجا بشام کوچ دادم سخن تصدیق کردی لکن عراق جای من نیست و در شام پریشانم کرد حیلتی و عاری فرود
آید در هر یمن بسیم خشم کار بر قانون عقل کردم و از در صلاح و سداد نیکوی شدم اما در قتل عثمان اگرچه من حاضر مدینه نبودم لکن گروهی از
مسلمانان که دین و دیانت ایشان محکم و سخن ایشان استوار است در نزد من گواهی دادند و سخن درست کردند که عثمان را علی کشته است و گواه
سوال گفت که این سخن از کجا آوردی و چگونه مکشوف داشتی حاشا که این گواهان که مردم صادق اللهجه بودند و میدارند سخن ایشان را سوال بایست
گرفت و از آنچه مهاجر و انصار را ستودی و ایشان را به بزرگواری ستایش کردی نیکی و شهتی سوال آوردی و جلالت قدر ایشان را سوال
انکار کرد الا اینکه ایشان با علی بیعت کردند و ما دست معویه را دیدیم و حث میکند که هر کس متابعت کند آنکس را که ما او را بیعت کرده ایم

[illegible]

عبید آمدن عبیدالله بن عمر بن الخطاب بسوی معویة بن ابی سفیان بن حرب سال سی و ...

شرح حال عبیدالله بن عمر را گفتیم او هرمزان را متهم خون پدر در کتاب عمر بن الخطاب نگاشتیم و همچنان در کتاب عثمان بن عفان مرقوم
کردیم که امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان را الزام نمود که عبیدالله را بخون هرمزان باید قصاص کرد او را زنده بگذارد عثمان گفت دی پدر او کشته شد من امروز
پسرش را بکشم و فرمان علی علیه السلام را که بر قانون حکم خدا و رسول بود بپذیرفت لکن عبیدالله از علی بیمناک بود و بیوقت که مردم با او بیعت کردند
دهشت او زیادت گشت و دانست که علی خون هرمزان را بهدر نگذارد لاجرم بجانب شام سفر کرد و بمعویه پیوست تا در مخالفت علی یار
و مدد باشد معویه از رسیدن او خوشدل گشت و او را نیکو بنواخت و نوازش فراوان فرمود و عمرو عاص را گفت حیات
که عمر بن الخطاب از بهر او زنده گشت چه مردم شام پسر او را با ما ببینند عقیدت ایشان در حق ما زیادت شود عمرو عاص گفت یا معویه عبیدالله
از در مهر و جلادت مرد نیک تو نیامده بلکه از بیم شمشیر علی و خوف خون هرمزان بدینجانب شتافته از وی بسودی نتوان برد است معویه
گفت او را بخواهم و بعطایا نیکو و مواعید پسندیده تمثال بیارم و بفرمایم تا بر منبر رود و علی را بگوید و قتل عثمان را بدو بندد گفت تو ای پس معویه
عبیدالله را حاضر ساخت و کمال عطوفت و شفقت درو بجا آورد و معبد ول داشت آنگاه گفت ای برادرزاده محل و مکانت تو در نزد ما از اندازه
حساب و شمار بیرون است و این منت که بر من نهادی و هر دیگر من آمدی بمن از گذاشتن سپاس آن قاصر است آنچه فرمان کنی بامضا سازم
و آنچه بخواهی دریغ ندارم و همی خواهم که تو نیز از انجاح حاجت من خویشتن داری نکنی همانا شنیده باشی که از واقعه عثمان بر من چه میرود
روزان و شبان بر من چگونه میگذرد ما دام که خون او در الحرم و کشندگان او در الخشم ... و رحمت من بسکون نشود ترا امری عظیم بدین امر
و از این زیادت میخواهم ساعتی بر منبر صعود فرمای و از معایب علی سخنی چند برطراز و بنمای که عثمان را علی کشته است تا رغبت مردم شام
در خونخواهی او زیادت شود عبیدالله گفت یا معویه علی را چه عیب توان گفت و از کدام با سایه آلوده بخون او توان داشت اگر از پدران او
گوئی جای سخن نیست باشد همه هاشمی نسب اند و اگر از مادر گوئی مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم است و چنین بزرگواری دیده نمیشود و اگر
از صفت و شیمت او گوئی مردانه سر میدان بکمال میگذرد و بحقیقت حلم و دم نجابت بر دیگر شجاعت است و مردمان او را بدین هنر
شناخته اند و محاسن اخلاق و محامد آثار او با سیاهی شب و سفیدی صبح بر همه جهانیان عبور میدهد من چه توانم گفت الا آنکه بر سر انجمن
تو ساخت او را بخون عثمان الا اینکه و هم عمرو عاص گفت بیرون این کلمه حاجتی نیست چون تو قتل عثمان را از علی فرد داری بگمان مردم شام
حق و یقین بود و کار ما رونقی دیگر یابد بدین سخن بر این نهادند و عبیدالله از مجلس بیرون شد معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت عبیدالله
از بیم شمشیر علی بجانب ما گریخت و اگر چه بر گرد ما نگردی نیز آسیب چند علیه السلام کرد و از محامد ستیم و محاسن اخلاق او چند تنی ... عمرو [illegible]
ای معویه سوگند با خدای که علی عهدی چند است که عبیدالله گفت الا آنکه بر او حسن لعاب و تسویلات شیطانی بار را از را نگردانید و دولت آنرا

که خرد در

که خود ملازم خدمت او بدست وان کرد و دست باز داشتم و حاجت دیار از کلک گشت تیش العضل نهادیم از انسو تا آمدیم ۱۵۷
مرکو شد و عبیدالله گفت و بمیان مسجد شد و شاقه بر صر دادو مردم حاضر شدند و عبیدالله زبان بگشاد و اندر محمود ود مردمان او را بنصیحت
چون سخن علی و عثمان بشنید بدر دست از آنچه معویه خواسته بود هیچ نگفت و از منبر فرو آمد معویه بخشم گشت او را گفت یا ابن
الالاع سخن با خر آمد ما ما بر راه مکر و خدیعت رفتی چرا از عثمان خبری نگفتی و قتل او را با علی حوالت نفرمودی عبیدالله گفت از راستی که
نپسندم که بر قرار سخن بگویم و بر علی ابو طالب بدروغ گواهی دهم [illegible] و ترس است که علی عثمان را نکشته است اگر من بعدیم آنچه
گردم [illegible] دروغ بگفتمی بود چاره خویش مرا و غمی بکرد است و چیزی بشمردی و در شمارد و دروغ زبان گرهی و مردمان بر این سخن شنیدندی برایشان بود
ونقص موجب زیانی و حسرانی بود معویه بخندید و او را تیمار گفت و روزی چند طلب نفرمود عبیدالله اندر معذرت اشعری او را

معاوي لم احرص بخطبة خاطب ‏ ‏ ‏ ولم ال عتابي لوي بن غالب
ولكنني حاولت نفسا ابيّة ‏ ‏ ‏ على قذف شيخ بالعراقين غائب
وقذفي عليا بابن عفان جهرة ‏ ‏ ‏ ادعه بالنجا الوف الاقارب
واما انتفائي منهم بالشهادة ‏ ‏ ‏ فلست لكم فيما بحرب بصاحب
ولكنه قد قرب القوم جهده ‏ ‏ ‏ ودبوا حواليه دبيب العقارب
فما قال احسنتم ولا قد اسأتم ‏ ‏ ‏ واطرق اطراق الشجاع المواثب
فاما ابن عفان فاشهد انه ‏ ‏ ‏ اصيب بريئا لابسا ثوب تائب
حرام على من قاتله سفك شعره ‏ ‏ ‏ فكيف وقد جاز ضرب الكتائب
فقد كان فيها للزبير عجاجة ‏ ‏ ‏ وطلحة فيها جاهد غير لاعب
وقد اظهرا من بعد ذلك توبة ‏ ‏ ‏ فيا ليت شعري ما هما في العواقب

چون این اشعار را معویه قرائت کرد شاد شد و عبیدالله را حاضر ساخت و نیک بنواخت و گفت ای برادر زاده من از تو بد سعد تر و بیشتر بود
پس از ابکر و معویه نشسته بود ناگاه مردی از بکر بیت که ... روی او ... چون او درآمد ... از چهره بر کشید و معویه خطاب کرد که ای ابن
هاشم ... تو ... بپرسیم و ... مرگ عثمان ... قبل از
تذکره بکم و این شعر را قرائت کرد

الا ابلغ عليا عند المطالب ‏ ‏ ‏ ثم قتلوا ... عن الكذب
واسا ولى الناس بالوثيب ‏ ‏ ‏ واعصب معاوي للالقاء ...
وبينها سر الحرب الملتهب ‏ ‏ ‏ واجمع اهل الشام نوشيذ ...

با مردم خویش اندر محاربت حیدر بد معیو

آنگاه گفت امیرالمؤمنین کاری که ما بدین اسد و طلب کشندگان عثمان بودیم [illegible] مردیم را دلبر کردیم کان مردیم که
کشندگان عثمانست او [illegible] که بر علی ابو طالب عالی جواب گشت [illegible] که ملازم خدمت تواند اگر
سخن کوی بگوید معنی این [illegible] اگر فرمایی [illegible] که با علی بیعت کردند [illegible] و هر سوال کنند [illegible]
بر سید لاجرم [illegible] که ما بو باشد [illegible] که علی [illegible] شام با عراق رضا ندهد و بر کرشام را [illegible]
واگر چند بو با شام [illegible] معویه از این سخن [illegible] شد و با خود اندیشید که کاش عثمان را یاری کردم و [illegible] و این شعر قرائت کرد

اشعار معویه در مرثیه عثمان

اما انني امر ... اليقين عنه ‏ ‏ ‏ وبيني ... للعيون طويلا

دعو

وفیه فناء شامل وخزایة / وفیها اجتداع للانوف اصیل
مصاب امیر المؤمنین وهدّة / تکاد لها صمّ الجبال تزول
فلله عینا من رأی مثل هالک / اصیب بلا ذنب وذاک جلیل
تداعت علیه بالمدینة عصبة / فریقان منها قاتل وخذول
دعاهم فصمّوا عنه عند جوابه / وذاکم علی ما فی النفوس دلیل
ندمت علی ما کان من تبعی الهوی / وقصری فیه حسرة وعویل
سأنعی ابا عمرو بکل مثقف / وبیض لها فی الدارعین صلیل
ترکتک للقوم الذین هم هم / شغالک ماذا بعد ذاک اقول
فلست مقیما ما حییت ببلدة / اجرّ بها ذیلی وانت قتیل
فلا نوم حتی تشجر الخیل بالقنا / ویشفی من القوم الغواة غلیل
ونطحنهم طحن الرحی بثفالها / وذاک بما اسدوا الیک قلیل
فاما التی فیها مودة بیننا / فلیس الیها ما حییت سبیل
ساکسهما حربا عوانا ملحّة / وانی بها من عامها لکفیل

بالجمله حجاج بن خزیمه همواره تحریص و بیانات حسنه کرد تا دلیر گشت که معویه را بامارت مومنان سلام داد و او را امیرالمومنین خطاب کرد

بیعت گرفتن معویه از مردم شام بخلافت خود و خونخواهی عثمان از علی مرتضی علیه السلام

چون بتدریج وتفاریق معویه مردم شام را با خویش متفق ساخت و موافقت و متابعت ایشان را با خود استوار دانست بفرمود تا منادی در بازار و برزن ندا کرد و مردم در مسجد جامع صغیر و کبیر حاضر شدند و معویه بر منبر صعود داد و خدای را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان شما دانسته اید و مکشوف داشته اید که من خلیفه عمر بن الخطاب و همچنان خلیفه عثمان بن عفان که او را مظلوم کشتند و شما دانسته اید مرد ولی دم او منم و سزاوار است که خون او را جویم چنانکه خداوند در کتاب کریم میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیّه سلطانا و ولی عثمان جز من کس نیست و مرا امارت شام داده است و معزول نفرموده است شما که امروز بر طریق حق و بر رای امر من ثبات ورزیده اید دوست میدارم که بدانم نهفته خاطر شما چیست در خونخواهی عثمان چه دیدید و تا کجا رسید علی بن ابوطالب که امروز در زمین هیچکس را مانند او دشمن ندارم از جماعتی که خلیفه مظلوم را بکشتند لشکری در هم آورده و مقصدی از خلافت گشته اکنون بجز برین قصد ما کند و دق الناس طغیان میفرماید و تصمیم عزم داده که بشام آید و ما را در ربقه آرد و شام را از ما بستاند و ما عراق بچنگ آمده و من شام را چگونه تا در چنگ علی محفوظ داشت الا آنکه شما در طاعت من همدست و همداستان باشید و پای صبر و سکون استوار دارید اگر چه لشکر عراق تا میدان حرب و ضرب نشده و نیافته اند و جنگ نیازموده اند لکن صبر و سکون شما از ایشان افزون است و خداوند خبر نصرت صابرین را میدهد چنانکه فرموده ان الله مع الصابرین اینوقت کعب بن مرة السلمی بر پای خاست و گفت ای مردم در این مسجد کمتر از چهار صد تن از اصحاب رسول خدای حاضر نیست و صفت صحبت ایشان را از خود دانسته ام لکن من عمر دراز در حضرت رسول خدای حاضر بودم و شنیدم فقال لتکوننّ فتنة حاضرة ... اکثر شر فتنه خواهد شد اینوقت مردی سر مقنع از روی درآمد و بجانب ما میگذشت رسول خدای فرمود هذا المقنّع یومئذ علی الهدی من پیش شدم و شانه او را گرفتم و مقنع از سرش برکشیدم نگریستم که عثمان است و او را بحضرت رسول

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علیه السلام

۱۵۶ آوردم و عرض کردم اسبی که دارم در بر من خواهد بود فرمود دست ای موقت ابو الاعور سلمی برخاست و گفت یا معو
هر که در جنگ یاری نورزد که با علی سیم برابر باشی و آنچه او میدان کند و دیوان شوی کرد دلیل با اسپ برادرت بیدارم
و جنگ علی حبش و سیم و حدمت تو تمام کوشش میدهد دل و اریم بر اینکه تو ولی دم حمایی و ما مور درعت عثمانیم او
و سلیمان او خصمی کرده و او را دست اسد فرا داد با حرم ما با تو کوچ خواهیم داد و ما او حرب خواهیم کرد او پس او و دو الکلاع حمیری گفت ای
معویه می خواهم سخن بر اسی کویم عثمان برادر امارت شام داد و سکویهای فراوان کرد با همه جون او تجمار کرد و صید و رسید
او مدیس سور فرساد و اسحاق سوی تو آورد و او را اعانت نکردی و دست بار داشتی تا مقتول گشت و میخواهی با عثمان شود
در سلطنت خویش مدت کری برهامان حکمرانی کنی و مردان آسمان برابات بخواهیم و اکنون کار بر مراد تو رفت عثمان کشته شد
و تو و طلب مقصود ستان برسی و ما سر ما و همه ستادیم اگر سخن ارغب ساری تو حسش نکند من عمه با قوم خویش ار این شنیدم با عا
جهد و لشکر میدهد بدرم از این او حوشت و طلبیم حاست گفت معویه مردمان دانسته که ما همه اهل کرده ایم به مرد کشار امروز که
پای سود و جمع من صفت آمد و مرد و روی بر در دو مکشوف افتد که ساخته کار را رکست و در جور گیر و دار کدام هست اکنون معو
تا خیار و اسپه که حامات ملوک حاضر بالای سپه ور پس تو حاضر اکنس است که تو پسیده وری تو لایب عهد کار فرمایی با کاهر
ما سعد الحمیری برخاست و گفت سخان ایشه مردم این حبر تو انجمی است که و شما حکم را او دیشا که همگان شام مسلمانان تا بید بکس حق برست
مود که رضای خالق را بر مخلوق برگزیند و سخی حق کو بند و خدا برار حویش خوش نبود دل آن مردم شام مگر ندانسته اند که مهاجر
کار در بنوه بکسید و بد مصطفی میان ایشان بود دل برهجرت حضرت آمد و در عزوات پیش پی رسول الله بدل جان
دریغ نفرمود بد و سر محل و مکامت انصار و مساوات ایشان را با مهاجران معلوم نشده بود و اشتر اند که بعد هم جدت رسول
جدای کردند و عمر جان و مال بجور ربد اگر آنچه امروز شما است سیار او دی شمار اهره و نصیبه او ان فرمودی شما را کردن آن
سوار کردی و مسح امری را بی شما ورسیاسای بردی بد بند که آنچه من میسکویم سخی میکویم و ارکسی سخن حق آزرم محبوم و هیچ باکی ار
کس میسدارم معویه چون این کلمات شنید جهان و چشمش تاریک شد از درحشم عوا ما را تانک و ما در حشمدار او را اگر هند و رس نکردن
و بروی کشاد کشان نه پیروند ما را ردارد او سر بد خا عی از مجلسیان برخاستند او در صراعت رمان شفاعت کسودند معویه ناچار تجوا
ایشان او را رها داد پس بعد از شام طریق فرار پیش داشت و در کوفه حاضر حضرت امیرالمومنین شد و قصه خویش بعرض رسانید و توجه
دید با تکلم چو معویه سعد از شفاعت مجلسان معقول شد مردم شام تحمله با او سعت کردند که در کارات با کاهی که مر بد از طلب خون عثمان
دست بر نکرند و با علی مرتضی حسد کرد مانع مدد او بد و کار بسارت و باجرت کی سد و معویه بر خلیفه تحقق داشت چون معویه از این کار سر در آ
مردم آورد و گفت ابجماعت اکنون بر آنکه شمید علی ابوطالب را ترحیب فضل و فضیلت است که حلیفی خاص او باید بود من و پسر رسول خدا
بود و خواهر من و سرای رسول خدا بود و خوهر و بادیه حامل عمر بن الخطاب بوده ام و در مملکت شام بحکم ایشان حکومت داشته ام
مدر من ابو سفیان بن حرب است که از صناد بد قریش بشمار میرود و مادر من هند دختر عتبه بن ربیعه است و اگر مردم حجاز و عراق با علی
کروند و او را بخلافت سلام او دادند مردم شام هم با من بیعت کردند اکنون با ساید نکند مگر هم الا آنکه مجاصمت بسیار است سر خلافت
فصل این امر حریار بان بشمر شوی خواهد بود و لیس کاسی که حرب ماسی اسد الحکی دست باید عوص ملک بیم اخوس بود و حرات که ما لک
کلمدی ارس اکنون مردم با معویه بیعت کردند در آمد و گفت یا امیرالمومنین چون سلطنت را نگذاشتی و مرد برادر تو ک و مکر ایدا حق سخن بدان و دیعها
انکسدی و قاتل عرب آگهی وار بد که نامرد گردار هم به مرد کشار و در انجام امری کو جنگ ایدا حمی سر کنار مدار یم دست نکشای با تو بیعت کیم

٤١ مراجعه دوستداران و ذکر دشمنان با معویه بیعت کردند از قبایل عرب کس است که با معویه بیعت کرد و برقان بن عبدالله سکونی چون بشنید
این اشعار ذکر و معاویه کما احدث الحادثات ... امور است بود

معاوی کما احدث الحادثات	شرطت فقد تولاک الملک مالک
ببیعة فصل لیس فیها غمیزة	الا کل ملک ضمه الشرط هالک
وکان کبیت العنکبوت مذبذبا	فاصبح محجوبا علیه الارائک
واصبح لا یرجوه راج لعلة	ولا تنتجی فیه الرجال الصعالک
وما خیر ملک یا معاوی مخدج	تجرع فیه الغیظ والوجه حالک
اذا شاء ردته السکون وحمیر	وهمدان والحی الخفاف السکاسک

ذکر رسالت ابومسلم خولانی از جانب معویه بسوی علی علیه السلام و ارسال مکاتیب از جانبین

ذکر رسالت ابومسلم بسوی علی

چون معویه از بیعت مردم شام بپرداخت و خویشتن را در اریکه خلافت مستقر یافت یکروز ابومسلم خولانی با جماعتی از قراء قرآن بنزدیک وی آمد و گفت ای معویه این چیست که تو در پیش آورده و با چون علی مرتضی مردی از در مخالفت بیرون شده با آنکه ترا با مصطفی این قربت و قرابت است که او راست و نه این سبقت و هجرت که او راست معویه گفت من نگفتم که قربت و سبقت علی را ندارم و هجرت و ... اما همی را دانسته باید که عثمان مظلوم کشته گشت و دانسته ایم که قتله علی ... و ... و در نزد خویش جای داده و ایشان از سقف همی کند و روزی همی بدهد اگر ایشان را بدو باز سپارد تا بخون عثمان مقتول سازیم از آن پس ابن ... در میان ما نماند قاریان گفتند نیکو گفتی اکنون اینمعنی بسوی علی مکتوب کن تا یکتن از ما بسوی او برده جواب باز آرد معویه مکتوب کرد

مکتوب معویه بعلی علیه السلام

این کتاب بعلی علیه السلام فرستاد من معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله اصطفی محمداً بعلمه وجعله الامین علی وحیه والرسول الی خلقه واجتبی له من المسلمین اعواناً ایده الله بهم فکانوا فی منازلهم عنده علی قدر فضائلهم فی الاسلام فکان افضلهم فی اسلامه وانصحهم لله ولرسوله الخلیفة من بعده وخلیفة خلیفته والثالث الخلیفة المظلوم عثمان فکلهم حسدت وعلی کلهم بغیت عرفنا ذلک فی نظرک الشزر وفی قولک الهجر وفی تنفسک الصعداء وفی ابطائک عن الخلفاء تقاد الی کل منهم کما یقاد الفحل المخشوش حتی تبایع وانت کاره ثم لم تکن لاحد منهم باعظم حسداً منک لابن عمک عثمان وکان احقهم ان لا تفعل ذلک به فی قرابته وصهره فقطعت رحمه وقبحت محاسنه والبت الناس علیه وبطنت وظهرت حتی ضربت الیه آباط الابل وقیدت الیه الخیل العراب وحمل علیه السلاح فی حرم رسول الله فقتل معک فی المحلة وانت تسمع فی داره الهائعة لا تردع الظن والتهمة عن نفسک فیه بقول ولا فعل فاقسم صادقاً ان لو قمت فیما کان من امره مقاماً واحداً تنهنه الناس عنه ما عدل بک ممن قبلنا من الناس احد ولمحا ذلک عنک ما کانوا یعرفونک به من المجانبة لعثمان والبغی علیه واخری انت بها عند انصار عثمان ظنین ایواؤک قتلة عثمان فهم عضدک وانصارک ویدک وبطانتک وقد ذکر لی انک تنتصل من دمه فان کنت صادقاً فامکنا من قتلته نقتلهم به ثم نحن اسرع الناس الیک والا فانه لیس لک ولا لاصحابک الا السیف والذی لا اله الا هو لنطلبن قتلة عثمان فی الجبال والرمال والبر والبحر حتی یقتلهم الله او لتلحقن ارواحنا بالله والسلام

ذلک

57

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

خلاصه حکایت چنان است که بعد از حمد و ثنای خداوند که محمد را از رسالت برگزید و گروهی از مسلمانان را معین و یاور او ساخت ۱۶۱
و افضل این اعوان ابوبکر و از پس وی عمر و دیگر عثمان بود که مظلوم مقتول گشت و وای علی بر آنچه حسد بردی و از در بغی و طغیان
شدی و حق ایشان نگه نداشتی و افسوس خوردی و آه سرد برآوردی و از عیب و مثالب ایشان سر بر تافتی و آه سرد برآوردی تا کاین را
چون بسیار مان بکشتند و عقب ... شدند و از این خلفا حقد و حسد تو بر عثمان که پسر عم تست افزون بود و حال آنکه او در خویشاوندی
و داماد پیغمبر ... تر بود که افزون از ابوبکر و عمر ... حمایت ... او را دست باز داشتی و قطع رحم کردی و
او را صحیح ... مردم را بشورانیدی و ... روی ... قرار ... آوردی ... و ...
... و ... رحم ... و هیچ قول و فعلی ... سوگند یاد می‌کنم که اگر خواستی ... طلب
عثمان ... نکردی ... که از خون عثمان ... اگر چنین است ... کشندگان او را
معین کرده ... خویش ... ما ... و ... کنیم ... اصحاب تو
... حکومت ... کشندگان عثمان را ... که ایشان ... ملک ... و ما
... اگر ... حال ... السلام چون ... این نامه را ... و ... ابو مسلم خولانی را ... ساختند
... حضرت امیر المؤمنین شد و ... نامه معویه را بداد و ... گفت ... کرد و گفت ...
... خلاف ... اساس ... عام ... که کار ... در عدل ... عثمان ... شد و حال آنکه
مظلوم بود و ... کشندگان ... فرمان ... که ... مخالف ... شود ... ما
... عثمان ... امیر المؤمنین ... ابو مسلم ... خویش ... ابو مسلم ...
... آمد ... مسجد جامع ... طوائف مردمان شامی السلاح ... که ما همگان کشندگان
عثمانیم پس ابو مسلم ... امیر المؤمنین آمد و جواب نامه بگرفت و ... که جماعتی را دیدم که ... روان ... شود
... ایشان را ... معویه ... سلاح ... همگان قاتلان عثمانیم علی علیه السلام
فرمود که من ... اراده ... که ... ایشان را ... نکرد ... مکتوب معاویه را ... پاسخ داد و بابو
مسلم سپرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فان اخا
خولان قدم علی بکتاب منک تذکر فیه محمدا صلى الله علیه وآله وما انعم الله علیه به من الهدى والوحی والحمد
لله الذی صدقه الوعد وایده بالنصر ومکن له فی البلاد واظهره على اهل العداوة والشنآن من قومه الذین
وثبوا علیه وشنفوا له واظهروا له التکذیب وبارزوه بالعداوة وظاهروا على اخراجه وعلى اخراج اصحابه
والبوا علیه العرب وجامعوهم على حربه وجهدوا فی امره کل الجهد وقلبوا له الامور حتى ظهر امر الله
وهم کارهون وکان اشد الناس علیه البة اسرته والادنى فالادنى من قومه الا من عصمه الله
منهم یا ابن هند فلقد خبأ لنا الدهر منک عجبا ولقد قدمت فاحسنت اذ طفقت تخبرنا عن بلاء
الله تعالى فی نبیه محمد صلى الله علیه وآله وفینا فکنت فی ذلک کجالب التمر الى هجر او کداعی مسدده
الى النضال وذکرت ان الله اجتبى له من المسلمین اعوانا ایدهم الله به فکانوا فی منازلهم عنده
على قدر فضائلهم فی الاسلام فکان افضلهم کما زعمت فی الاسلام وانصحهم لله ولرسوله

جواب مکتوب معویه از علی

الخليفة الصديق وخليفة الخليفة الفاروق ولعمري لقد ذكرت امرا ان تم اعتزلك كله وان نقص لم
يلحقك ثلمه وما انت والصديق فالصديق من صدق بحقنا وابطل باطل عدونا وما انت والفاروق
فالفاروق من فرق بيننا وبين اعدائنا وذكرت ان عثمان كان في الفضل ثالثا فان يك عثمان محسنا
فسيجزيه الله باحسانه وان يك مسيئا فسيلقى ربا غفورا لا يتعاظمه ذنب ان يغفره ولعمر الله اني لارجو
اذا اعطى الله الناس على قدر فضائلهم في الاسلام ونصيحتهم لله ولرسوله ان يكون نصيبنا في ذلك
الاوفر ان محمدا صلى الله عليه وآله لما دعا الى الايمان بالله والتوحيد كنا اهل البيت اول من آمن به
وصدق بما جاء به فلبثنا احوالا مجرمة وما يعبد الله في ربع ساكن من العرب غيرنا فاراد قومنا قتل
نبينا واجتياح اصلنا وهموا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعيل فمنعونا الميرة وامسكوا عنا العذب
واحلسونا الخوف وجعلوا علينا الارصاد والعيون واضطرونا الى جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب وكتبوا
علينا بينهم كتابا لا يواكلونا ولا يشاربونا ولا يناكحونا ولا يبايعونا ولا نأمن فيهم حتى ندفع اليهم
النبي صلى الله عليه وآله فيقتلوه ويمثلوا به فلم نكن نأمن فيهم الا من موسم الى موسم فعزم الله لنا
على منعه والذب عن حوزته والرمي من وراء حرمته والقيام باسيافنا دونه في ساعات الخوف
بالليل والنهار فمؤمننا يرجو بذلك الثواب وكافرنا يحامي به عن الاصل فاما من اسلم من قريش
بعد فانهم مما نحن فيه اخلياء فمنهم حليف ممنوع او ذو العشيرة التي تدافع عنه فلا يبغيه احد مثل
ما بغانا به قومنا من التلف فهم من القتل بمكان نجوة وامن فكان ذلك ما شاء الله ان يكون ثم امر
الله رسوله بالهجرة واذن له بعد ذلك في قتال المشركين فكان اذا احمر البأس ودعيت نزال قدم اهل
بيته فاستقدموا فوقى اصحابه بهم حر الاسنة والسيوف فقتل عبيدة يوم بدر وحمزة يوم
احد وجعفر وزيد يوم مؤتة واراد لله من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي ارادوا من الشهادة
مع النبي صلى الله عليه وآله غير مرة الا ان آجالهم عجلت ومنيته اخرت والله ولي الاحسان اليهم
والمنان عليهم بما اسلفوا من الصالحات فما سمعت باحد ولا رايت فيهم من هو انصح لله في طاعة رسوله
ولا اطوع لرسوله في طاعة ربه ولا اصبر على اللأواء والضراء وحين البأس ومواطن المكروه مع
النبي من هؤلاء النفر الذين سميت لك وفي المهاجرين خير كثير يعرف جزاهم الله باحسن اعمالهم وذكرت حسدي
الخلفاء وابطائي عنهم وبغيي عليهم فاما البغي فمعاذ الله ان يكون واما الابطاء عنهم والكراهة لامرهم
فلست اعتذر منه الى الناس لان الله جل ذكره لما قبض نبيه قالت قريش منا امير وقالت الانصار
منا امير فقالت قريش منا محمد رسول الله صلى الله عليه وآله فنحن احق بذلك الامر فعرفت ذلك
الانصار فسلمت لهم الولاية والسلطان فاذا استحقوها بمحمد صلى الله عليه وآله احق بها منهم
والا فان الانصار اعظم العرب فيها نصيبا فلا ادري اصحابي سلموا من ان يكونوا حقي اخذوا
او الانصار ظلموا بل عرفت ان حقي هو الماخوذ وقد تركته لهم تجاوز الله عنهم واما ما ذكرت من
امر عثمان وقطيعتي رحمه وتاليبي عليه فان عثمان عمل ما بلغك فصنع الناس به ما قد رايت وقد

دون الانصار فان اولى الناس بمحمد صلى الله عليه وآله

[illegible]

كتاب صفين از كتب على عليه الصلوة والسلام

علينا ان كنت في غير احد عنا الا ان تنحى فتخفى ما لديك واما ما ذكرت من امر قتلة عثمان فاني نظرت ۱۰۲
في هذا الامر فضربت انفه وعينه فلم اره يسعني دفعهم اليك ولا الى غيرك ولعمري لئن لم تنزع عن غيك
وشقاقك لتعرفنهم عن قليل يطلبونك ولا يكلفونك ان تطلبهم في بر ولا بحر ولا جبل ولا سهل وقد كان
ابوك اتاني حين ولى الناس ابا بكر فقال انت احق بعد محمد صلى الله عليه وآله بهذا الامر وانا زعيم
لك بذلك على من خالف عليك ابسط يدك ابايعك فلم افعل وانت تعلم ان اباك قد كان
قال ذلك واراده حتى كنت انا الذي ابيت لقرب عهد الناس بالكفر مخافة الفرقة بين اهل الاسلام
فابوك كان اعرف بحقي منك فان تعرف من حقي ما كان يعرف ابوك تصب رشدك وان لم تفعل فسيغني الله عنك

و عجب میدانم که مدتی ابو مسلم خولانی العاد داشتی با رسول خدا کردی و نعمتهای خداوند را بر تمر دی مت [illegible]
وعده نصرت رسول خود است آورد و او بر دشمنان ظفر داد اگر چند قوم او بر او حمله کردند و مکذب شدند و بر اخراج او و بر اصحاب
سعی کردند و عزم بر محاربت او کردند و خداوند او را نصرت کرد و او خویشاوندان و آنکس که قرابت از همه است خصومت افزون کرد
مگر آنکه خداوند محفوظ داشت از ایشان پسر مسلمانان آنکه نیکو سعی در جهاد کردی و بر امحای آثار خداوند نمودند و همه آن پیغمبر
کس بر ما حاسدان تحریر یاد کردی که خداوند رسول خویش از مسلمانان اعوان و انصار آورد و بهترین ایشان ابوبکر صدیق و
عمر که فاروق است کند نگاه خود کم که اگر راستی تحقیق کردی بر سود نیست اگر در و ع گفتی برای بایستی ترا تصدیق تنیست
چه صدیق اکبر است که حق با سخن تصدیق کند و اعمال باطل سحاد دشمنان را باطل شمارد و پیر را با فا و حق ماست است چه فاروق اکبر
که میان دشمن فرق تواند کرد است دیگر یاد کردی که ابوبکر و عمر فاضلترین مردم اند اگر عثمان نیک مردی بود خدا
جزای خیر داد و اگر بدکیش و نکوهیده بود هم با کیش خداوند است اگر بخواهد او را بیامرزد و همانا اگر خداوند مردمرا بدان فضل
ونسبت دهد سوگند با خدای که بهره ما از تمامت مردم فزونتر است چه پیغمبر محمد مرا بو حدت خداوند دعوت فرمود اول کس ما اهل بیت بودیم
که او را تصدیق کردیم و سالها بپرستیدیم که در میان عرب بی یک تن جز ما خدای را کس عبادت نکرد و قوم با جهد که تواستند در قتل ما سعی کردند و خوف
و تشامدی از ما بر کشیدند و تخویف و تهویل بیم دادند و شعاب شال شامخه جای دادند و موضعه بهاند و مکوس کردند که ما محزون
و مانشاندند و نکاح بستند و بیع و شری نکردند و ما از ایشان بکار نشد الا آنکه رسول خدا را با ایشان بسپاریم تا هلاک کنند و قتل رسانند ما را
موسم حج مکان ایمن بپرسیم با آنکه خداوند ما را موفق داشت و حفظ فرمود و مومنان ما در طلب خیر او ثواب کوفر ما از رحمت و حمیت ما
بشمار ما کشیده و حدث بعمل و بالسادیم و او را یاری دادیم و آنکس از قریش که از ایشان اسلام آورد و همانند ما شواند بود چه بعضی
حلفا و جماعتی صاحب قبایل بودند و از قتل ایمن پرستیدند و قبایل با اعدای او بودند پس رسول خدای بر جست بر مان هجرت فرمود و قتال مشرکان
فرمان یافت اهل بیت او بر اصحاب و پیشی گرفتند چنانکه عبیده در غزوه بدر و حمزه در غزوه احد و جعفر و زید در جنگ موته شهید شدند
و جماعتی بر طاعت خداوند و طاعت رسول خود در حرب و نصرت اجماع که بر شمردم و آنکس که اگر بخواهم نام برم و کسی همسر و همسر تواند بود
ایمن خویش را محض قصد کرد و مهر با بد با ما همگان در طلب شهادت جان صرف جهاد شدیم و قتال کردیم ایشان را از ما برسیده بود شهید شدند
روزهای بود در مان ساختند و او هستکه حسد و نعمی مرا با خلفا یاد کردی می توانی و در راحی مرا در تعبیه طاعت ایشان بار نمودی بر کردن من
مست شتر که اما کراهت من بر خلافت ایشان جای سخن نیست چه بعد از رسول خدا قریش و انصار در امر خلافت احتجاج کردند و قریش
رسول خدا را حجت کردند و غالب شدند اگر قرب و قرابت رسول خدای بر مان خلافت سزاوار است که من احق بودم و عصبت

حق من کردند خواه اصحاب من مرا دست بازداشتند تا حق من با خود افتاد و خواه این ستم انصار کردند همی دانم که حق مرا بردند
و من ترک آن گفتم و آنچه در حق عثمان گفتی که من قطع رحم کردم و مردم را بر وی بشورانیدم تو خود دانی که عثمان چه کرد و مردم با او چه کردند
و دانسته که من دامن در نوردیدم و از روی عزلت عزلت گزیدم و آنگاه که آرمن شد کار عثمان را طلب کردی من در آن کار نیک نظر کردم و
پشت و روی آن بنگریدم ایشان را بسوی تو و یا بسوی جز تو گسیل نخواهم داشت سوگند با خدای اگر از این ضلالت و شقاوت باز نشوی
زود باشد که ایشان را طلب کنی و دوست نداری که تو را بیابند در بر و بحر و کوه و دشت ایشان را بجوئی همانا پدر تو ابوسفیان گاهی که
ابوبکر متصدی امر خلافت شد بر در سرای من آمد و گفت این سلطنت حق تست دست بگشای تا با تو بیعت کنم و با مخالفین تو حرب
آغازم و من نپذیرفتم از بهر آنکه مردم با عهد جاهلیت و کفر نزدیک بودند بیم کردم که مبادا امر مردم پراکنده شود و دین از دست برود
حق من دانا تر بود و اگر تو دانستی باز آری و حق من بدانی چنانکه پدر تو دانست طریق صلاح و سداد یابی و اگر نه زود باشد که خداوند
مرا از تو مستغنی دارد والسلام چون ابومسلم خولانی جواب مکتوب معویه را از علی علیه السلام بگرفت و با شام شد معویه آن مکتوب را قرائت کرد
و عمرو عاص را پیش نمود و عمرو ذکر است که علی علیه السلام در جواب معویه با آنکه ابوبکر را بر تمامت مسلمانان تفضیل نهاده کلمه که تصریح بر تفسیق ابوبکر
و تشنیع اعمال او باشد رقم نکرده الا آنکه نگاشته است حق مرا با خود داشته اند و من تفویض کردم با معویه گفت بر قانون کتاب اول علی
مکتوب کن و فصلی در فضل ابوبکر و عمر و عثمان رقم کن چون علی ایشان را غاصب حق خویش داند در رد جواب رسول عاصی بر آشوبد
بعید باشد که در فضیحت عقیدت ایشان و ظلم و طغیان ایشان چیزی رقم کند آنگاه مکتوب او را در انجمن قرائت کنیم و مردم شام را
قبائل عرب را بر او بشورانیم و بر گردن او سوار شویم معویه از کلمات او شاد شد و همی خواست تا بنگارد
هم از این اندیشه بازگشت و این مکتوب را بدست ابوامامه باهلی که در شمار اصحاب رسول خداست انفاذ داشت من عبدالله معویة

نامهٔ معویه بعلی علیه السلام

بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فان الله تعالی جده اصطفی محمدا علیه السلام لرسالته وخصه بوحیه وتادیة
شریعته فانقذ به من العمایة وهدی به من الغوایة ثم قبضه الیه رشیدا حمیدا قد بلغ الشرع ومحق الشرک
واخمد نار الافک فاحسن الله جزاءه وضاعف علیه نعمه وآلاءه ثم ان الله سبحانه اختص محمدا علیه السلام باصحاب
ایدوه وآزروه ونصروه وکانوا کما قال الله سبحانه لهم اشداء علی الکفار رحماء بینهم فکان افضلهم
مرتبة واعلاهم عند الله والمسلمین منزلة الخلیفة الاول الذی جمع الکلمة ولم الدعوة وقاتل اهل الردة
ثم الخلیفة الثانی الذی فتح الفتوح ومصر الامصار واذل رقاب المشرکین ثم الخلیفة الثالث المظلوم
الذی نشر الملة وطبق الآفاق بالکلمة الحنیفیة فلما استوثق الاسلام وضرب بجرانه عدوت علیه فبغیته
الغوائل ونصبت له المکائد وضربت له بطن الامر وظهره ودسست علیه واغریت به وقعدت حیث استنصرک
عن نصرته وسألک ان تدرکه قبل ان یمزق فما ادرکته وما یوم المسلمین منک بواحد لقد حسدت
ابا بکر والتویت علیه ورمت افساد امره وقعدت فی بیتک عنه واستغویت عصابة من الناس حتی
تاخروا عن بیعته ثم کرهت خلافة عمر وحسدته واستطلت مدته وسررت بقتله واظهرت الشماتة بمصابه حتی
انک حاولت قتل ولده لانه قتل قاتل ابیه ثم لم تکن اشد منک حسدا لابن عمک عثمان نشرت مقابحه
وطویت محاسنه وطعنت فی فقهه ثم فی دینه ثم فی سیرته ثم فی عقله واغریت به السفهاء من اصحابک
وشیعتک حتی قتلوه بمحضر منک لا تدفع عنه بلسان ولا ید وما من هؤلاء الا من بغیت علیه وتلکأت فی بیعته

کتاب صفین از کتاب امیر المومنین علیه السلام

حتى حملت الناس على رقاب الاشياء كما ساق اهل الحرون ثم مضيت لا تبالي الملامة ١٦٥
وقتل عثمان خاصة لك وسمي بك والحديد يوقن بك ويلك من اماني النفوس وضلال
الاهواء ودع اللجاج واللعب جانبا وادفع الينا قتلة عثمان واعلم ان الامر شورى بين المسلمين
يتفقوا على من شاؤوا رضا فلا بيعة لك في اعناقنا ولا طاعة لك علينا ولا عتبى لك
عندنا وليس لك ولاصحابك عندي الا السيف والذي لا اله الا هو لاطلبن قتلة
عثمان اين كانوا وحيث كانوا حتى اقتلهم او تلحق روحي بالله فاما الاكثار من
سابقتك وجهادك فاني وجدت الله سبحانه يقول يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا
على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ولو نظرت في حال
نفسك لوجدتها اشد الانفس امتنانا على الله تعالى بعملها واذا كان الامتنان على السائل يبطل اجر
الصدقة فالامتنان على الله يبطل اجر الجهاد ويجعله كصفوان عليه تراب فاصابه وابل فتركه
صلدا لا يقدرون على شيء مما كسبوا والله لا يهدي القوم الكافرين

و حمد و سپاس خداوند مجید را بر رسالت خویش برگزید و بشرف وحی و الهام مخصوص و مشرف ساخت و روی بر بعض طریق هدایت عوام مأمور
شد و بر ایشان شرع [illegible] گشود و بران گذشت [illegible] صدق شما [illegible] جماعتی [illegible] و برکات [illegible]
[illegible] در [illegible] و جمع [illegible] کرد و [illegible] جماعت [illegible] که آرای [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] علم اسلام [illegible] خصومت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] علم و عمل [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
اطاعت [illegible]
[illegible] کشندگان عثمان [illegible]
[illegible] کشندگان عثمان [illegible] شوری [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
کشندگان عثمان [illegible] اسلام و جهاد [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible] رسول [illegible] مسلمانی [illegible]
[illegible]

۱۰۰ مدتی که در این جا کرمت رسائل احر صدقه را صایع کدار دست رحد او بد احر جا و در ایل کید و قلب از که نصیعل جا و صلح کرده تا به
نیزه کرد[ند] ما[تحکو] او امامه باهلی نامه بحرکت و راه در نوشت و در کوفه حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شده تسلیم داد امیرالمؤمنین بعد از
جواب مکتوب معویه — قرائت مکتوب معویه پاسخ نگاشت أمّا بعدُ فقد أتاني كتابك تذكر اصطفاء الله تعالى محمّداً لدينه
وتأييده إيّاه بمن أيّده من أصحابه فلقد خبأ لنا الدهر منك عجباً إذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا
ونعمته علينا في نبيّنا فكنت في ذلك كناقل التمر إلى هجر أو داعي مسدّده إلى النضال وزعمت
أنّ أفضل الناس في الإسلام فلانٌ وفلانٌ فذكرت أمراً إن تمّ اعتزلك كلّه وإن نقص
لم يلحقك ثلمه وما أنت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وأبناء الطلقاء
والتمييز بين المهاجرين الأوّلين وترتيب درجاتهم وتعريف طبقاتهم هيهات لقد حنّ قدح ليس منها
وطفق يحكم فيها من عليه الحكم لها ألا تربع أيّها الإنسان على ظلعك وتعرف قصور ذرعك وتتأخّر حيث أخّرك
القدر فما عليك غلبة المغلوب ولا لك ظفر الظافر وإنّك لذهّاب في التيه روّاغ عن القصد ألا ترى
غير مخبر لك ولكن بنعمة الله أحدّث أنّ قوماً استشهدوا في سبيل الله من المهاجرين ولكلٍّ فضل حتّى
إذا استشهد شهيدنا قيل سيّد الشهداء وخصّه رسول الله بسبعين تكبيرة عند صلاته عليه أولا ترى
أنّ قوماً قطعت أيديهم في سبيل الله ولكلٍّ فضل حتّى إذا فعل بواحدنا ما فعل بواحدهم قيل الطيّار
في الجنّة وذو الجناحين ولولا ما نهى الله عنه من تزكية المرء نفسه لذكر ذاكر فضائل جمّة تعرفها قلوب
المؤمنين ولا تمجّها آذان السامعين فدع عنك من مالت به الرميّة فإنّا صنائع ربّنا والناس بعد
صنائع لنا لم يمنعنا قديم عزّنا ولا عاديّ طولنا على قومك أن خلطناكم بأنفسنا فنكحنا وأنكحنا فعل
الأكفاء ولستم هناك وأنّى يكون ذلك كذلك ومنّا النبيّ ومنكم المكذّب ومنّا أسد الله ومنكم أسد
الأحلاف ومنّا سيّدا شباب أهل الجنّة ومنكم صبية النار ومنّا خير نساء العالمين ومنكم حمّالة الحطب
في كثير ممّا لنا وعليكم فإسلامنا قد سُمع وجاهليّتنا لا تُدفع وكتاب الله يجمع لنا ما شذّ عنّا وهو
قوله تعالى وأولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله وقوله تعالى إنّ أولى الناس بإبراهيم للذين
اتّبعوه وهذا النبيّ والذين آمنوا والله وليّ المؤمنين فنحن مرّة أولى بالقرابة وتارة أولى بالطاعة
ولمّا احتجّ المهاجرون على الأنصار يوم السقيفة برسول الله فلجوا عليهم فإن يكن الفلج به فالحقّ لنا
دونكم وإن يكن بغيره فالأنصار على دعواهم وزعمت أنّي لكلّ الخلفاء حسدت وعلى كلّهم بغيت فإن
يكن ذلك كذلك فليست الجناية عليك فيكون العذر إليك وتلك شكاة ظاهر عنك عارها وقلت
إنّي كنت أُقاد كما يُقاد الجمل المخشوش حتّى أبايع ولعمر الله لقد أردت أن تذمّ فمدحت وأن تفضح فافتضحت
وما على المسلم من غضاضة في أن يكون مظلوماً ما لم يكن شاكّاً في دينه ولا مرتاباً بيقينه وهذه حجّتي إلى غيرك قصدها
ولكنّي أطلقت لك منها بقدر ما سنح من ذكرها ثمّ ذكرت ما كان من أمري وأمر عثمان فلك أن تجاب عن هذه
لرحمك منه فأيّنا كان أعدى له وأهدى إلى مقاتله أمن بذل له نصرته فاستقعده واستكفّه أم من استنصره
فتراخى عنه وبثّ المنون إليه حتّى أتى قدره عليه كلّا والله لقد علم الله المعوّقين منكم والقائلين لإخوانهم

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

وقد یستفید الظنة المتنصح وما اردت الا الاصلاح ما استطعت وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت والیه انیب وقد ذکرت انه لیس لی ولا لاصحابی عندک الا السیف فلقد اضحکت بعد استعبار
متی الفیت بنو عبد المطلب عن الاعداء ناکلین وبالسیوف مخوفین فلبث قلیلا یلحق
الهیجا حمل فسیطلبک من تطلب ویقرب منک ما تستبعد وانا مرقل نحوک فی جحفل من
المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل
الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم وقد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف هاشمیة قد عرفت
مواقع نصالها فی اخیک وخالک وجدک واهلک وما هی من الظالمین ببعید

در جمله سوم نامه معویه برگزیدن حق او محمد را از بهر ترویج دین و سربلندی او را و امداد اصحاب و مذکوره مسکین به ما رو کار را
عجب را او شده بسیار است کاری که آموزی خدا او بدو نعمتهای او را در حق پیغمبر ما بر ما عرضه میداری این بدان ماند که کسی آموزگار کار کند
ما را ماند خواهد با خرما بجانب هجر برد و گمان کردی که فاضلترین مردم ابوبکر و عمر است اگر این گمان نقص بود ترا چه سود و اگر از درجه
ترا چه زیان کدام فضل و منزلت در میان فاضل و مفضول و راعی و رعیت حکومت توانی کرد اسرای آزاد کرده و فرزندان ایشان که در
فتح مکه آزاد شدند و فرزندان ایشان که به حکم پیغمبر آزاد شدند و بسیار الا آنکه از ساحت ایشان سر دست کجا رواست که در مهاجرین اولین
و درجات ایشان سخن کنند این بدان ماند که بر صورت قدحی که بیرون از قداح قمار است کس بهره و نصیب طلبد که حکومه در امر خلافت
امامت حکومت تواند کرد کسی که در مبدأ و منتها محکوم باید بود ای معویه باز ایست که پا از سای خویش را از وصول این امر میدانی چرا
نمیشناسی و این که بعد از مرتبت و مقام تو تقریر باشد قرار نگیری بر تو مقرر شده است که از حالت مغلوب سخن گویی و حال آنکه در ظهر
عولت قدم میزنی و از راه اقتصاد بیکسوی میروی و من از در مفاخرت خصال خویش یاد کنم بسکه ملکه نعمتهای خداوند را ما پیش میگیریم که
شکر آن واجب است ما با مهاجرین آنان که بعد از هجرت رسول خدای کردند و در راه خدا شهید شدند هر یک را فضیلتی است
چنانکه عم من حمزه را سید الشهدا نامیدند و رسول خدا در نماز بر او هفتاد مرتبه تکبیر فرمود و دیگر برادرم جعفر طیار که در غزوه موته
هر دو دست او قطع شد خداوند او را دو بال داد که با ملائکه طیران کند اگر از خدا و ند خویش بر شمردن و ذکر کردن نهی نبود فضایل
فراوان بر شمردم که مومنان با اتفاق تصدیق کنند و هیچ سوید انکار نتوانند کرد ای معویه دست باز دار مردم دروغ زن راحون عمرو عاص
و دیگران که بهوای خویش سخن گویند ما مصایب پروردگاریم و مردمان مصنوع چند که از برای ما و ند مدد و مخالطت با شما محل منع
ما را دفع نکرد چند چون ما بدان و همسران دختران شما را نکاح کردیم و دختران خویش را با شما تزویج کردیم لکن شما با ما همسر نباشد چو بود در
پیغمبر است کوی از ماست و ابوسفیان در دروغ زن رسالت و دیگر از قبیله ماست شیر خدا است که من هاشم و از شما اسد الاحلاف است که اسد عبد العزی
باشد شرح معامله ایشان را با بعضی در جلد دوم از کتاب اول ذکر کردیم و دیگر سید جوانان بهشت حسن و حسین از ماست کودکان صبیه
ابی معیط که مخصوص است بر شمار بناست هست سعید با عقبه فرمود لکن لهم النار برای تو و کودکان تو لیس و از ماست و عبیده امیر در کتاب
رسول خدا قصه در قم کردیم و دیگر فاطمه زهرا سیده زنان عالم از ماست و حماله الحطب که ام جمیل خواهر ابوسفیان و عمه
تست از شما است ارشاد قصه او در جلد دوم از کتاب اول شرح رفت از آنچه که سخن فراوان است و شرف قبیله ما در شما در جاهلیت
و اسلام پوشیده نتواند بود و بحکم کتاب خدای خویش را بدان بعضی مرا و از پیغمبر بعضی احد مسلم و حکیم را از رحمت من و مردان من
رسول خدای مدینه رسول سود و واجب میکند که امامت و خلافت خاص من باشد و غیر خدا و ندی سزاوار نیست مردم با ابراهیم خلیل آنانند

مابعد

۱۶۸ متابعت او کردند لاجرم ما اولی ایم برسول خدا اگر قرابت و کرتی از در اطاعت هماندر سقیفه بنی ساعده مهاجرین قربت خویش را
بر انصار حجت کردند و نصرت یافتند اگر قربت رسول خدای در خلافت حجت است من از همگان برتر و نزدیکترم و حق مرا و دست اگر قربت حجت
نیست انصار بر دعوی خویش اند مهاجرین چگونه بر ایشان دست یافتند گمان کرده که من بر خلفا حسد بردم اگر چنین است که تو گوئی ستم در حق تو نکند — وستمی کردم
که من بر دیک تو عذر خواه شوم زیرا که تو از ایشان نبودی تا در خور ایشان باشی و مصراع ثانی این شعر ابو ذویب را در این معنی مثل کرد

وعیرها الواشون انی احبها — وتلک شکاة ظاهر عنک عارها

یعنی دوست مرا عیب جویان سرزنش کردند که من او را دوست میدارم و این عیب شکایتی است که ننگ و عار آن از ساحت تو دور
می باید و اینکه گفتی من چون شتر مهار کرده کشیده میشوم تا بیعت کنم سوگند با خدای خواستی مرا قدح کنی مدح کردی و اراده فضیحت من
نمودی رسوا شدی زیرا که اگر اکراه من حجت میشود بر عدم اجتماع امت در خلافت ایشان را از استحکام و استواری ساقط میدارد و اگر مراد این
محنت را در مسلمانی ما شاید چه مسلم را اگر ظلمی رسد نقصانی نیست الا آنکه در دین و یقین خود شک و ریب آرد و این حجت مست بر غیر تو چون تو را
دانش نیست که حق از باطل توانی شناخت و من بر اقتضای وقت کلمه یاد کردم و اینکه از امر من و عثمان حدیث کردی بهیات تو
جوابت باز است که جواب گوئی تا که این در خویشی او افزون بودیم آیا آنکس که از او نصرت کرد و عثمان خواستار شد که او از پسر
دست باز دارد یا آنکس که عثمان از او یاری خواست و او نصرت دریغ داشت و بر این دیر نکرد و توانی و بر آنچه جست تا کاهی که او در گذشت آنگاه
آیه مبارکه قرآن تمثل مود و فرمود سوگند با خدا که خداوند دانست آنان که در تقدیم امر تعویق و تسویف می افکندند و منافقین
که مردم را بخویش میخواندند تا از نصرت پیغمبر باز دارند پس اگر من بر آنچه بر عثمان رفت عذر خواه شوم مرا از
در کارهای نکوهیده عیب کردم باشد که خویش را بکناه کرد آنکه در راه راست رود و اگر هدایت و ارشاد من او را کناهی است بسیار افتد که
مورد ملامت شود و مصراع ثانی این شعر تمثل جست

وکم سقت فی آثارکم من نصیحة — وقد یستفید الظنة المتنصح

کنایت از آنکه چون کسی در نصیحت مبالغه کند در پایان امر مورد تهمت گردد و من چند که توانستم اصلاح امر عثمان را در کار دین همی خواستم
مرا و اصحاب مرا بشمشیر تهدید همی کردی بعد از گریستن بر دین از سالی شگفتی بخندیدم کدام وقت بنی عبد المطلب از مقاتلت اعدا
پس نشستند و از شمشیر ترسیدند آنگاه مصراع نخستین این شعر که حمل بن بدر در جواب مالک بن زهیر گوید تمثل فرموده و مکتوب کرد

لبث قلیلا یلحق الهیجا حمل — ما احسن الموت اذا الموت نزل

و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل حکایات [illegible] نگاشتیم آنگاه فرمود ای معویه بحتی بماش
ماند که در طلب تو بیرون شتابند جماعتی را که تو طلب میکنی و حادثه با تو دست در گریبان شود که از آن دوری میجوئی هم اکنون بسوی تو
کوچ خواهم داد با لشکری بزرگ از مهاجر و انصار که جانها از غبار [illegible] در [illegible] جنگ [illegible] بجای [illegible] شمار گیرند و محبوبتر چیزی نزد
ایشان ملاقات مرگ و بازگشت بسوی پروردگار است و فرزندان [illegible] شمشیر [illegible] هاشم [illegible] است و محل ضرب آن
تیغها را در برادرت حنظله و خالت ولید بن عتبه و جدت عتبه و دیگر خویشاوندانت شناخته و کیفر ظالمان چنین خواهد بود و السلام
ابو امامه باهلی پاسخ نامه بگرفت و بازشتافت و در شام نزدیک معویه آورد و از آنچه معویه و عمرو عاص اندیشیده بودند کار
سخن بدست کسی دادند که در تشییع و [illegible] ابوبکر و عمر سخنی فرموده باشد تا بمردمان نماید [illegible] امیر المؤمنین بر اهل کار [illegible]
این مکتوب را امیر علی علیه السلام بجانب معویه فرستاد اما بعد فان الدنیا دار تجارة وربحها او خسرها الآخرة
فالسعید من کانت بضاعته فیها الاعمال الصالحة ومن رای الدنیا بعینها وقدرها بقدرها

مکتوب علی علیه السلام به معویه

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۷۱ فیا نوا الامام قلبت فیما الامر لن یدوم بقاؤه ولکن الله تعالی اخذ علی العلماء ان یؤدوا الامانة
وان ینصحوا الغوی والرشید فاتقوا الله ولا تکن ممن لا یرجو الله وقارا ومن حق علیه کلمة
العذاب فان الله بالمرصاد فان تسأل تسئل عنک وستعود حسرة عملک فانتبه من الغی
والضلال علی کرامات وفناء عمرک وان خالک الیوم کحال الثوب المهلهل الذی لا یصلح من جانب
الا فسد من آخر وقد اودیت بالامر الناس کثیر احد منهم تعالیت والعهم فی موج محال تعثیم
الظلمات یتلاطم بهم السبل فجار وا عن وجههم وتکسوا علی اعقابهم وتوکلوا علی ادبارهم
وعولوا علی احسابهم الا من فاء من اهل البصائر فانهم فارقوک بعد معرفتک وهربوا الی الله من
موازرتک اذ حملتهم علی الصعب وعدلت بهم عن القصد فاتق الله یا معاویة فی نفسک وجاذب
الشیطان قیادک فان الله لیس بمعطیک شیئا فاصل کلمات فارسی جستی امیر... جهان... است
و بایش ... پس کار ... است که کالای ... سکو ... یک ... اکنون ای معویه ... امام ...
خویش که ... برای ... باشی ... رسید ... پدرم ... که از نصیحت صالح ...
... ضلالت و ... عقاب ... ضلالت و ... شود ... باشد ...
شود ... بهره ... افسوس ... باشد ... عمر ... که ... اصلاح ...
... گمراهی ... هلاکت ... هدایت ... دین ...
... دل ... اسماء ... مصاحب ... خدا ... معویه ...
... خویش ... که ... بماند ...
مکتوب علی علیه السلام الی معاویه معویه این مکتوب را ... کرد ... پاسخ نوشت من معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد
فقد تعجبت علی کتابک فقد اتیت علی الحیرة لا تمادی بالبغی الی الذی تبعه وانی
دار مصرتک الذی لا بد لک منه وان کنت موتانک تعدیت الی عملک وطالما خبت عقلک
فتثبت تبیین ما اتیت لک کالریب علی من هو حیرتک ثم کانت العاقبة لعمرک واحمد الله
عما احاطک من حطبک والسلام ... مکتوب ... آگاه شدم ... خواهی ... و ...
من ... حال ... معاویه ... طمع ... میدان ... کریدی و چاره ...
... ضلالت ... خواهی ... حرص ... درآورد ... که ...
... که ... حیره ... خواهی ... حمل ...
مکتوب امیر المومنین الی معاویه ... جواب ... امیر المؤمنین علیه السلام ... اما بعد فان ما اتیت به من ضلالک لیس ببعید
الشبه مما اتی به اهلک وقومک الذین حملهم الکفر وتمنی الاباطیل علی حسد محمد صلی الله علیه
والیه حتی صرعوا مصارعهم حیث علمتم لم یدفعوا عظیما ولم یمنعوا حریما بوقع سیوف
ما خلا منها الوغی ولم تماشها الهوینا ...
حلمهم ... بحلف ... معویه ... که ...

۱۲ اکنون صولات اقوام تو واجداد تو واحوال تو بیگانه نیست چه ایشان کفر ورزیدند و در حسد با محمد آغاز مقاتلت نمودند چندانکه شمشیر
تا بیخ درکند و لیکن ما دوش مرگ بچشانیدیم و حظ خویش نتوانستند کرد و شمشیر مرا دیع توانستند و من بجای خویشم که این کار مرا از کم و تکوشت
جدا و مرد مردان ایشانرا با ایشان پیوسته خواهم کرد و با شمشیر اجدا ارواح ایشانرا در سکاه ماردهای خواهم داد چون این نامه معویه بدید
پاسخ مکتوب نگاشت اما بعد فقد طال فی الغی ما استمررت ادراجک کما طالما تمادی عن الحرب
نکوصک وابطاؤک فتوعد وعید الاسد وتروغ روغان الثعلب فحتام تحید عن اللقاء و
مماتر بك اللیوث الضاریة والافاعی القاتلة ولا تستبعدنها فکل ما هو آت قریب ان شاء الله
میگوید روزگاری دراز است که از طریق صلالت و غوایت مروی بر ما رانده ای از میدان محاربت و مقاتلت بازپس میگریزی و تهدید
و تهویل کار شیران درنده کنی و از راه و بیراه گریختن چون روباه گریزنده روی و چنانکه شیران درنده و افاعی گزنده را دیدار کنی که از صولت
ایشان جان بسلامت نبری و چون علی علیه السلام کتاب او را قرائت کرد بدین گونه جواب نگاشت اما بعد فما اعجب
ما یأتینی منک وما اعلمنی بما انت الیه صائر ولیس ابطائی عنک الا ترقبا لما انت له مکذب
وانا به مصدق وکانی بک غدا وانت تضج من الحرب ضجیج الجمال من الاثقال وستدعونی انت واصحابک
الی کتاب تعظمونه بالسنتکم وتجحدونه بقلوبکم میفرماید مرا از آنچه تو نامه کنی شگفتی عظیم میرسد چه کسی را بدین ترتیب
امری تهدید و تهویل میکنی که خویشتن را در آن میدانی و چون هنگام نبرد از میدان جنگ بستیزه هر
که در کار جنگ و حکم شریعت همی خواهم کرد و تو مرگ گران کردن نهادی و ایمان یاد ردی گویا ترا در میدان جنگ می نگرم
که از صولت مردان و صدمت سیف و سنان چنان چنانکه شتران از حمل بارهای گران بنالند و تو در اصحاب تو در بیچارگی
در دامن قرآن مجید بجوانید قرآنی که از ارباب تعظیم و تجلیل همی کسید و در دل منکر و مکذب باشید مکشوف باد که این کتاب را الی آخره
حدیث میکنند و امیر المؤمنین از جانب این کتاب خبر از روزگار آینده میدهد و در روز صفین باز میکند که مردم معویه قرآنها بر سنان کردند
و کلمه باطل را بدین کلام جواب دادیم چنانکه عنقریب انشاء الله رقم خواهد شد دیگرباره معویه بدینگونه کتاب کرد اما بعد فدع عنک من
اساطیرک واکفف عنی من احادیثک واقصر عن تقولک علی رسول الله وافترائک من الکذب ما لم یقل
وغرور من معک والخداع لهم فقد استغویتهم ویوشک امرک ان ینکشف لهم فیعتزلوک ویعلموا ان ما
میگوید مرا دست باز دار از اباطیل و سخنان بیهوده و عنان نفس بر تاب از ذکر چنین کلمات و چندین دروغ بر رسول خدای مبند
و حرمت او را بدین بیهوده مکذب و افترا آلوده مسار و مردم که با تو همدست هستند بسخنان فریفته غرور و فریبنده خدعت مکن همانا ایشانرا اغوی کردی
و نزدیک است که کار تو برایشان مکشوف شود و از تو دست باز دارند و بدانند که کردار تو مر باطل و گفتار تو لاطائل است
علی علیه السلام در جواب او بنگاشت اما بعد فطالما دعوت انت واولیاؤک اولیاء الشیطان الرجیم الحق اساطیر
الاولین ونبذتموه وراء ظهورکم وحاولتم اطفاء نور الله بایدیکم وافواهکم والله متم نوره ولو
کره الکافرون ولعمری لیتمن النور علی کرهک ولینفذن العلم بصغارک ولتجازین بعملک
فعث فی دنیاک المنقطعة عنک ما طاب لک فکانک بباطلک وقد انقضی وبعملک وقد هوی ثم
تصیر الی لظی لم یظلمک الله شیئا وما ربک بظلام للعبید میفرماید روزگاری دراز است که تو و دوستان تو که مصاحبت شیطان
مردود دارید مر حق را بهره ور از سخن میکنید و کار ما را افسون جاهلیت همی کسید و حق را از پس پشت انداخته اید و در فرو نشاندن امر حق همی کوشی

مکتوب معویه بعلی

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

مکتوب معویه بعلی علیه السلام

حیث اطلت مضمحل والسلام

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

171 دست زمان چند که تو الستند چنین کردند و چند نمودید لکن خداوند در زعم کافران و کرامت ایشان نور خویش اکمال آورد و فرو رحمت
تمکین که خداوند در زعم و نور خود اکمال می رساند و علم خود از قلیل و کثیر اعمال تو در می سکند را مدین چند که خواهی و ... خود کرده شده
کرد و سلاطین شیطانی کار مکن ... عملت نگذارد و اعمالت مراد دل است باید و حدیث محکم عدل و کفر عمل در و در حق ...

مکتوب معویه بعلی علیه السلام

چه خداوند مامدکان لظلم کار کند و دیگر باره معویه بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فما اعظم الرین علی قلبك والغطاء
علی بصرك من الشره ... سبیلك والحسد من حلمك فسعیت للحرب واصررت علی الضرب لتبلغ حظك من الامر
الی ما قلت والمادیه للشقی فهیهات هیهات اخطاك ما تمنی وهوی قلبك مع من هوی
فاربع علی ظلعك وقس شبرك بفترك لتعلم این حالك من حال من یزن الجبال حلمه ویفصل بین
اهل الشك علمه ... بکثرت عصیان و سوء کمال ... ترا محوب ساخته و پیش تر از در حجاب محجوب ... و ...
و حسد حلیب و طبعیت ... بدان حکمت اعدا دنیا ... سیار ... بخشایش بود که با خدا
کار نصرت ... و احجاب ترا از روی ... بود و ... الکبد است ... آسوده ... و اندازه خویش را میل ... کوه ... آن
حلمش ... و علمش فصل الخطاب ... است ... ساکن ... چون این نامه بامیرالمومنین آوردند

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

پاسخ فرمود اما بعد فانك ... ساوِیك مع علم الله تعالی فیك ... مالك ... ومن ان یصلح لك امرك
وان ترعوی قلبك ... النجم اللعین ... الجبال الحلیلك ویفصل بین اهل الشك
علمك والحلف للنادی لا ... السلب ... العقل ... لو ... فاین ... ناظر
وتغسل ... ودع الناس جانبا ... ادعو ... الحرب والضرب الی الضرب
واعف الفریقین من القتال لتعلم اینا المرین علی قلبه والمغطی علی بصره فانا ابو الحسن ... واخیك
سرباًمعو ... طبیعت و معطور بر ضلالت ... است ... کند و ... ود ... جهل ... اول
ای بسر صخر ... کمان کرده که حال ... علم تو ... علم تو خدا تو ... بود ... ول ...
خاره ... اکر ... عمرو ... شدن ... گرفت ... تصور ... ان
لشکر ... و محاربت ... حکمت ... و ... تامرد ... مرد ...
... ابو الحسن که جد عتبه و برادرت حنظله و خالت ولید ... در کار ... است که ...

مکتوب معویه

خاطر ... دیگر باره بجانب امیرالمومنین ... من معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فان ... ما ... من قلب ... واجلب ... حلیتك لبعضنا علی بعض
فضل ... علی ... الاسلام ... واحد ... العرق
... ونحوا ... ابی ... علی الحسد
وظهر ... ما کان من الادهان فی امر عثمان
فاستحل ... الناس ... عثمان ... ولا ... فلیبلك ...
تصرف ... مثل ... الناس ... ضعف ... من ...
... وهو ... حکمت ... النار ... اقصیت

وطردته منها اظهرت شماتتك وابديت طلاقتك وحسرت للامر عن ساعديك وشمرت عن ساقيك ودعوت
الناس الى نفسك واكرهت اعيان المسلمين على بيعتك ثم كان منك بعد ما كان من قتلك شيخي
المسلمين ابي محمد طلحة وابي عبد الله الزبير وهما من الموعودين بالجنة والمبشر قاتل احدهما بالنار
في الآخرة هذا الى تشريدك بام المؤمنين عائشة واحلالها محل الهون متبذلة بين ايدي الاعراب
وفسقة اهل الكوفة فمن بين مشهر لها وبين شامت بها وبين ساخر منها اترى ابن عمك كان لو
رآه راضيا ام كان يكون عليك ساخطا ولك عنه زاجرا ان تؤذي اهله وتشرد بحليلته وتسفك
دماء اهل ملته ثم تركك دار الهجرة التي قال رسول الله عنها ان المدينة لتنفي خبثها كما ينفي الكير خبث
الحديد فلعمري لقد صح وعده وصدق قوله ولقد نفت خبثها وطردت عنها من ليس باهل ان
يستوطنها فاقمت بين المصرين وبعدت عن بركة الحرمين ورضيت بالكوفة بدلا من المدينة
وبمجاورة الخورنق والحيرة عوضا من مجاورة خاتم النبوة ومن قبل ذلك ما عبت خليفتي رسول الله ايام
حياتهما فقعدت عنهما والتويت عليهما وامتنعت من بيعتهما ورمت امرا لم يرك الله تعالى له اهلا ورقيت سلما وعرا
وحاولت مقاما دحضا وادعيت ما لم تجد عليه ناصرا ولعمري لو وليتها حينئذ لما ازدادت الا فسادا
واضطرابا ولا اعقبت ولايتكها الا انتشارا وارتدادا لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه المستطيل
على الناس بلسانه ويده وها انا سائر اليك في جمع من المهاجرين والانصار تحفهم سيوف شامية ورماح
قحطانية حتى يحاكموك الى الله فانظر لنفسك وللمسلمين وادفع الي قتلة عثمان فانهم خاصتك
وخلصاؤك والمحدقون بك فان ابيت الا سلوك سبيل اللجاج والاصرار على الغي والضلال
فاعلم ان هذه الآية انما نزلت فيك وفي اهل العراق معك ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة

درجمله میگوید ما فرزندان عبد مناف از یک سرای بیرون تاختیم و در یک میدان فرس راندیم هیچیک را بر دیگری فخری و فضیلتی
نماند جز سبقت اسلام که بر حد رسول خدا همواره با هم از در مساوات و مصافات بودیم و کار بمهر و محبت کردیم تا اکنون که تو
از در حقد و حسد با پسر عمت عثمان کار مخالفت و بی صحبتی داشتی و مردم را بر وی بشوریدی و بر محاربت و مقاتلت او تحریص
کردی تا گاهی که مردم بروی تاختند و او را عرضه هلاک ساختند چون بر کردن این آرزو سوار شدی آستین در طلب خلافت بر
زدی و از میان استوار کردی و زبان بشماتت و شناعت او گشودی و او را نکوهیده افعال و ناستوده کردار نمودی آنگاه مردم را
بخویشتن دعوت کردی و بخواست و ناخواست بیعت گرفتی از پس آن طلحه و زبیر که رسول خدا ایشانرا بهشت بشارت داده بود
بکشتی و عایشه را که مادر مؤمنان است خوار مایه گذاشتی و دادی مورد طعن و تسخر فاسقان اهل کوفه فرمودی اگر پسر عم تو رسول خدا حاضر
شدی و نظاره کردی که حلیله او را پرده حرمت و حشمت را درانیدی و امت او را دستخوش سیف و سنان ساختی آیا ترا از محل حرمت
ساقط نخواستی و بر تو ساخط نخواستی بود و همچنان از دار هجرت رسول خدای بدری برتافتی و سحاب بصره و کوفه ستاقی کوفه را
بر مدینه اختیار کردی و حیره و سدیر را بر مجاورت قبر پیغمبر تفضیل نهادی و هم از آن پیش در طلب خلافت با ابو بکر و عمر از در مخالفت
بیرون شدی و از بیعت ایشان قاعد و بریدی و امری را قصد کردی که خداوند آنرا در خور تو ندانست و کس تصدیق تو نکرد
و نصرت تو نخست و همچنان اگر در حکومت بهره تو گردد فتنه و فساد افزون گشتی و مردم را بارتداد بازدهی چه مردم کرد

گردن

123 دعوت برابر سازند و همت دست در میان تو انگیخت تو اندر اکنون ساخته جنگ باش که اینک با جماعتی از مهاجر و انصار
سوی تو می آیم که همگان با شمشیرهای شامی و نیزه‌های خطی دفع برابر خویشتن فرض شمارند تا خدا و ندهر کرا خواهد برکشد و اگر بخشد
هوای است که صلاح خویش و خیر مسلمانان را دوست دارد می و کشد کان ثار السوی من کسیل دار که امروز خاصگان درگاه و هنر
حرب تو اند و اگر سر تابی در راه لجاج قدم زنی تو و مردم تو از اهل عراق هو در این است سیار که امید و قصر اللّه الاله

کتاب علی علیه السلام معو
چون این نامه با میر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب معاویه کتاب کرد اما بعد فانا كنا نحن وانتم على ما ذكرت من
الالفة والجماعة ففرق بيننا وبينكم امس انا آمنا وكفرتم واليوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم
مسلمكم الا كرها وبعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله حزبا وذكرت اني قتلت طلحة والزبير
وشردت بعائشة ونزلت بين المصرين وذلك امر غبت عنه فلا عليك ولا العذر فيه اليك
وذكرت انك زائري في المهاجرين والانصار وقد انقطعت الهجرة يوم اسر اخوك فان كان فيك عجل
فاسترفه فاني ان ازرك فذلك جدير ان يكون الله انما بعثني اليك للنقمة منك وان تزرني فكما قال
اخو بني اسد
مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار وجلمود
وعندي السيف الذي اعضضته بجدك وخالك واخيك في مقام واحد فانك والله ما علمت
الاغلف القلب المقارب العقل والاولى ان يقال لك انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء
عليك لا لك لانك نشدت غير ضالتك ورعيت غير سائمتك وطلبت امرا لست من اهله
ولا في معدنه فما ابعد قولك من فعلك وقريب ما اشبهت من اعمام واخوال حملتهم الشقاوة
وتمني الباطل على الجحود بمحمد صلى الله عليه وآله فصرعوا مصارعهم حيث علمت لم يدفعوا
عظيما ولم يمنعوا حريما بوقع سيوف ما خلا منها الوغى ولم تماشها الهوينا واكثرت في قتلة عثمان
فادخل فيما دخل فيه الناس ثم حاكم القوم الي احملك واياهم على كتاب الله واما
تلك التي تريد فانها خدعة الصبي عن اللبن في اول الفصال والسلام لاهله

معروف باید دانستن که تو یاد کردی ما و شما در روزگار با سامان بهم بسامان بودیم لیکن امروز میان ما و شما جدائی افتاد که ما ایمان
آوردیم و شما کافر شدید و ما مسلمانی گرفتیم و شما کفر ورزیدید امروز بر طریق انصاف و اقتصادیم و شما در فتنه و فساد و شما کی اسلام بیاوردید الا بکراهت
تا آن گه که در تحت سول خدای شدید و یاد کردی خویش که من طلحه و زبیر را بکشتم و عایشه را آواره کردم و در میان البصره
و کوفه فرود شدم تو را از همه خویشتن را بیکار مباری چه اگر غایب بودی ... دانستی که بحکم رسول خدای که فرموده یا علی حربک
حربی بود که خصومت من می انگیزد و یاد کردی که مرا با مهاجر و انصار دیدار خواهی کرد و گمان کردی که مردم
در شمار مهاجر باشند چنانست چه آنگه که برادرت اسیر شد هجرت منقطع گشت و این کنایت است که روز فتح مکه چنانکه در کتاب رسول
خدای تشریف ... بن ابی سفیان ... ولید اسیر گشت و رسول خدای فرموده لا هجرة بعد الفتح بعد از
آنکه هر کس مسلمانی گرفت و از مکه بمدینه آمد از جمله مهاجرین بشمار نرود تا تو را بگو که ... این عجلت و شتاب را
بگذار چه سزاوار است که من قصد دیدار تو کنم ... خدا و ند ... و اگر تو آهنگ من کنی ... شعر
الی حارم الاسدی مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار وجلمود خواهی بود که میگوید

بجنگ شتابد تا شامیان را استقبال کند چشم و چهره خود را از غبار و خاشاک عسکر شام آزرده سازد هم اکنون همان شمشیر که با آن
جدت عتبه و خالت ولید و برادرت حنظله را در یوم بدر بکشتم با من است سوگند با خدای که مردی آنچنانم و مادام که بکار بری و رستوی که جز
زیان بینی و کسی را مانی که غیر گمشده خود را بجوید و جز آنگاه خویش را بجز اندیشه ما در طمع و خطا امی خلش میکنی که از اهل آن نیستی و سزاوار
آن باشی چه بسیار دورست گفتار تو با کردار تو و چه بسیار مانده با اعمام و اخوال خود در حمل شقاوت و آوردن باطل و انکار رسول خدا
و ایشان در افتادند بجای که دفع شری نتوانستند کرد و حفظ حشمت خویش نتوانستند داشت در حرم شمشیر ما نتوانستند از آن جدا گشتند کار عثمان
سخن کمی نامبعث کن چنانکه مردم کردند بیگانه و ارباب تشکر حاضر کن تا در میان ایشان داوری کند کار عثمان بحکم کتاب خدای بگو
کنم و اگر بدین خدیعت که تو آغاز کرده بدان ماند که چون بخواهند اطفال را از شیر باز کنند چیزی آغاز کنند دستان ما در راه چشم او کرد
و بیا سازند چون این مکتوب را معویه برد حاتم برداشت و مطالعه کرد و بجای تامل نمود عمرو عاص برکلتی کاشت پس سر برداشت و گفت
با معویه چه دارد این گونه بگو بیهوده نویسی و ناستوده شوی سوگند با خدای که تمامت مردان عالم فراهم شوند و دست در هم کنند و تسول کنند
آیند با علی ابوطالب نتوانند این کار را نهایتی نیست اگر رزم جلی را تقسیم عزم داده بمکالمه و مکاتبه میخواهی لختی دسیسه میکن و ساخته جنگ میباش
معویه گفت سخن بصدق کردی از ارسال رسل و تمیق رسائل فایده نتوان بدست کرد ناچار بنا شد کار جنگ را باید ساخت و جیش امر انجمن و سپاه آراسته گرد

لشکر آرائی معویه بعزم مبارزت با امیر المؤمنین علی علیه السلام

ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت و جماعت و از اخبار فضیلت است میگوید شگفت می آید مرا از دواهی روزگار که معویه را با امیر المؤمنین
مقارن و مماثل آورد تا چون بهمدان با هم مکاتبه کنند و با رسال مکاتیب مباهله جویند کاش رسول خدای حاضر بود و نظاره میکرد که دولت
اسلام را که با آن حشمت تقوام آورد و اتمام بخشید و تعب کرد از جهال عرب خویش بها داد و سالها در ارکش تدبیر و حکم شمشیر بار اربح وش
اندوخته و خوره ملک و ملت برای کار می از شیر آهادی صافی ساخت تا بدانجا کشید که ابوسفیان در ایام عثمان بر قبر حمزه گذشت و گفت
یا ابا عمارة ان الامر الذی اجتلدنا علیه بالسیف امس فی ید غلماننا الیوم یتلعبون به یعنی ای حمزه چیزی که با ما
کی سلطنتی را که دی با شمشیر بر سر آن رزم همیدادیم امروز کودکان ما بدان بازی کنند و از این روی بر زدمی آنکه و بیچاره روزگار در پیش
گرفت تا بدانجا آمد که معویه با علی علیه السلام طریق تساوی گرفت و زبان بتفاخر گشود و آنگاه این اشعار را به تمثل بکار میکند

اذا عیّر الطائی بالبخل مادرٌ — وقرّع قسّاً بالفهاهة باقلٌ
وقال السها للشمس انتِ خفیّةٌ — وقال الدجی یا صبح لونک حائلُ
وفاخرت الارض السماء سفاهةً — وکاثرت الشهب الحصی والجنادلُ
فیا موت زُر ان الحیاة ذمیمةٌ — ویا نفس جِدّی ان دهرک هازلُ

خلاصه معنی این است که میفرماید که مفاخرت معویه با علی بدان ماند که در که در برد بادی حاضر ... چشمی صیت صدر مثل بود حاتم
بخل بست کند و سخنت نماید و باقل که در بلادت و بلاهت ضرب المثل است قس بن ساعده ایادی که پیرایه حکمت و دانش است سخن در
مدرس نماید و بیچاره ستاره سهی شمس را تقریع زند و شب تاریک صبح را تشنیع کند و زمین بر آسمان ببالد و سنگ پاره بر ستاره ها
فزونی جوید پس مرگ کجائی که حیات ما را پیمانه بسر آمد و ای نفس بجد باش که زمان روزگار را بهزل و درآمد از این شعار
مدام که از در حالت این مقالات آوردم از کمال غیرت بجوشیدن شد و بدین کلمات عبارت کرد و میگوید کاش میدانستم که چرا
علی با معویه ابواب سؤال و جواب گشوده است و اگر بر این کار ضرورتی داعی بود چرا از سید و موعظت اقتصاد نکرد و از آن

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۷۰ مهاجرت و مسافرت کبار صحابه و اکثار این کتاب سرنا گزیر بود چرا به شرح مختصر مرقوم افتاد و بان طعن و سب گشود تا
معویه آرام نگاه ندارد و با سوار بر پاسخ گوید و حال آنکه خداوند میفرماید و لا تسبوا الذین یدعون من
دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم چه ایشان هر روز رگ خویشتن را موروطعن و دشنام مردم همی ساخت و مادام ایشان
اعمال او را آثار جواب و سؤال فرمود و همچنان چرا امیر المؤمنین در خطبه جمعه معویه را لعن فرمود و عمرو عاص و ابوموسی ابوالا
سلمی و حبیب بن مسلمه را با او موسوم کرد تا معاویه بمثل معارضه کند و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و اشتر نخعی را موسوم دارد بالجمله
ابن ابی الحدید گوید ممکن است که در این امر حکمی و مصلحتی بوده و ما از آن غافلیم اکنون من بنده همی گویم که بعقیدت
مردم شیعی آنکس که بر امام مفترض الطاعه اعتراض کند و کردار او را بر حکم خداوند فاحش شمارد او در شمار کافران محسوب
چون فعل امام فعل الله است زحمت مکشد که بر نصایح او وی نامه ارسد حکمتهای چند و آن مندرج باشد که عقول ناقصه دیگر مرا
حوصله بر یافتن آن مقصد اند و بر زیادت ابن ابی الحدید را تقاعد و بر یاست ملک و ملت و سیاست دائره مملکت چند کوسه
پاسخ بود آن نخست آنکه چون مملکت شام در عهد خلافت ابوبکر و عمر مفتوح گشت و حکومت آن مملکت در پیش چند با یزید بن ابی سفیان
و پس از او با معویه مفوض بود لاجرم مردم شام ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه شناخته و امیر دو فرمان گذار آن نگشت از معویه شنیده
و از فضایل علی علیه السلام و قرابت او با رسول خدای بیچاره بیخبر بودند امیر المؤمنین مکاتیب با معویه فضایل خویش یاد همی کرد
و مفاخر خود اندکره فرمود تا مردم شام بر جلالت قدر و مناعت منزلت او مشرف و مطلع گردند باشند که از طریق عوای
شام راه هدایت باز آیند و دیگر معویه و اصحاب او را لعن کرد تا اند بود که لعن بر او واجب بود او ترک واجب نمودی و سر انجام
از آن خواست تا اگر او مثل این امر جسارت کند چنانکه کرد و پسران رسول خدا را ضمیمه آورد و کفر او بر مردمان روشن گردد چنانکه
روشن گشت و امروز تمامت مردم شیعی و اهل سنت جماعت بصلیه او را کافر دانند و اگر علی علیه السلام حرب او را تا خیر تسویق همی
انداخت از بصره سوی او لشکر نتاخت و در مقاتلت با او تعجیل نمیکرد چگونه حقیقت حال معویه مکشوف می افتاد با اینهمه سوء فعلی او را
حال المؤمنین دانند الا آنکه مجتهد خاطی خوانند نا گفته از هیچ سخن بسیار است که اگر از قانون تاریخ نگاران یکسوی مود نخستین نگارش می رفت
اکنون بر سر سخن رویم چون عمرو بن عاص معویه را از آن سال ابن رسائل بار نوشت و مادام محاربت و مبارزت بر نگاشت امر فرمود تا
منادی ندا در داد تا لشکرها از دور و نزدیک حاضر گردند سپاه از چهار سوی راه بر گرفتند در دمشق فراهم شدند آنگاه موقف معسکر
عرض سپاه داد هشتاد و سه هزار کس پیاده و سواره بر آمد پس میمنه لشکر را عبد الرحمن بن خالد بن ولید سپرد و میسره را عمرو عاص تفویض نمود
ابو الاعور سلمی را بر مقدمه و بسر بن ارطاة را در ساقه بداشت بدین آراستگی از دمشق خیمه بیرون زد و از بر گرفت مروان بن الحکم شمشیر عمار را
حامل گردید از پیش روی همی رفت و کلمیر لی دمشق فرود شد و سراپرده بر افراشت تا هر که از لشکرگاه بدو پیوسته شود و از آنجا کوچ داد
تا به صفین آمد و در زمینی فراخ در لشکرگاه ساخت و سپاهیان هر یک با سپاهسالار خویش صف زدند و شعار فرو خواندند و لشکر همه در زره و مغفر پوشیده
چنانکه شمار ایشان صد و پنجاه هزار گرد همی آید فحول شعرای گفت

لا تحسبنی یا علی غافلا | لاوردن الکوفة القنا بلا
والمشرفی و القنا الذابلا | فی عامنا هذا و عاما قابلا

و امیر المؤمنین علیه السلام این شعر بدو انفاذ داشت

اصبحت ذا جهل تمنی باطلا | لاوردن سامکا الصواهلا
اصبحت ما اشهد جاهلا | لا ادمین منکم الکواهلا

۷۲

لیغنین الناس اسحاق و ابنه یودعون الحزن و التواصلا
ما الحق و الحق یزیل الباطلا هذا لک العام و عاما قابلا

و هم امیر علی علیه السلام در حق معویه فرماید

الا من ذا یبلغ ما اقول فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معویة بن صخر لقد حاولت لو تقع المحول
و ناطحت الاکارم من رجال هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی و هم اجابوا و سول الله اذ خذل الرسول
نبیا کان لا اصحاب عنه و باب الحرب لیس له قفول
حدیث کنت و ذات ابوک کرها علی الاعقاب تستجا طویل
مضی و مکنتنا کما توارت سنبلا التی غدت کما تسیل
اذا ما الحرب هدت عارضا فابرق عارض منها همیل
فیوشک ان یحول الحین بوما فانک و انت مخذل فتبل

هم امیر المومنین علی علیه السلام خطاب بمعویه میفرماید

اما و الله ان الظلم شوم و لا زال المسیئ هو الظلوم
الی الدیان یوم الدین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الغشوم
ستنقطع اللذادة عن اناس من الدنیا و تنقطع الهموم
لامر ما تصرفت اللیالی لامر ما تحرکت النجوم
سل الایام عن امم تقضت ستخبرک المعالم و الرسوم
تروم الخلد فی دار المنایا فکم قد رام مثلک ما تروم
تنام و لم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤم
لهوت عن الفناء و انت تفنی فما شیئ من الدنیا یدوم
تموت غدا و انت قریر عین من الغفلات فی لجج تعوم

بالجمله چون معویه در صفین لشکرگاه کرد و ساخته جنگ شد امیرالمؤمنین علیه السلام بسیج سفر شام کرد و در رزم معویه را تصمیم عزم داد و امر فرمود تا منادی ندا در انداخت و لشکریان او در مسجد جامع مجتمع شد ساحت مسجد از مهاجر و انصار بجمله انجمن شدند و قواد سپاه حاضر آمدند پس بر منبر آمد و حمد الله و اثنی علیه و قال اما بعد فانکم میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق مباریک الفعل و الامر و قد اردنا المسیر الی عدونا و عدوکم فاشیروا علینا خلاصه معنی این کلمات آنست که بعد از حمد و ثنا میفرماید ای جماعت مهاجر و انصار و ای صنادید لشکر و قواد سپاه شما اصحاب رای و صاحبان عقل مرضی و فیصل حق پرستی بکشید و کار بر خیر فرمائید یک من آهنگ شام کرده ام تا با معویه که دشمن شما و دشمن ماست طریق مقاتلت و محاربت سپارم اکنون بگوئید تا شما را در این امر چه رای است

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۷۲ حاضر آمدند و چند مصلحت مشورت نمودند هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برخاست و خدای را ستایش کرد آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین

کلمات هاشم بن عتبه — من و اصحاب او مردم تجرد دنیا دار آمده‌اند و بر خون عثمان تهمتی بر ما می‌بافند و حال آنکه دروغ این سخن می‌گویند مرکز خون عثمان را

می‌جویند الا آنکه در طلب دنیا جنبش میکنند و خدعه می‌انگیزند فرمان کن تا بسیج راه کنیم و سپاه ایشان را جنبش دهیم تا بدانند که سخن حق را اجابت کنند

و حال آنکه سکین از اشرار ایشان بسند و صلاح نخواهد بود از این رو عمار یاسر برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین وضیع و شریف دانسته‌اند

اجتماع طرفین مطالب نخواهند شد و بر رای تو صحبت نخواهند گشت چندان سفره دنیا و فریفته جاه و مال‌اند که گوش با سخن حق

کلمات عمار یاسر — فرا ندارند و اسرای عقبی یاد نکنند چون همه حال کار بمطالب و مبارزت خواهد رفت چند که رو و بر کوچ و سیم بصولت تر دیگر است کاری

که با لشکری بزرگ اسباب او بدار کردیم و دیگر باره ایشان را نصیحت کنیم تا اگر پند پذیرند کار را باشد و اگر نه تیغ حرب فرو چینیم تا

کلمات قیس بن سعد — شمشیر اندر کند ای تم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین آنگاه قیس بن سعد عباده بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین صواب

که در مواقفت ایشان تعجیل کنیم و مرچه زودتر با لشکری شتافته بدیشان تاختن بریم و درنگ مبارزت و محاربت از جهاد

کفار ترک و روم است چه ایشان در دین خدای منافق همی گشتند و دشمنان خدا را خوار همی شمارند و اصحاب رسول را از خانه

و مساکن عتاب دارند و در حبس و بند رحمت کنند و در دل ایشان وحشت و درد [?] زیادت گردانند چون این سخن بنهایت آورد جماعتی از مرکبان

اصحاب رسول خدا چون خزیمة بن ثابت و ابوایوب انصاری و دیگر کسان بر پای شدند و آوردند و گفتند از ای [?] پیش آمدند و بار دیگر

اندک از مشایخ قوم عطسی کردند و سخن پیش آمادی همین پاره سر برداشت و گفت ای حیات که من جلالت قدر و مساعدت محکم

مدام لکن کیفیت اجتماعت جانکه دلهای شما را آنک در دستم مرا فشار داده با نحو شش سند و تفصیل بر دو جهت آنگاه مشایخ انصار سهل

کلمات سهل بن حنیف — بن حنیف گفت برخیزد و برخاست با سخنی نکو پس سهل بپای شد و خدای را ستایش کرده و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین

نحن سلم لمن سالمت و حرب لمن حاربت او را ه تو مرد تیم با هر کس طریق مصالحت سپاری ما نیز مسالمت جوییم و با هر کس مخاصمت آغازی

مقاتلت اکنیم و چشم و گوش بر فرمان تو داریم ما را حاجتی است راست خویش کار بر فرمای و از هر سوی با تمول ما شود ما را همواره میکن در

مردم را صحیح میدار که ما فرمان پذیریم هر جا بخوانی اجابت کنیم و بهر کار بر آری اطاعت نماییم امیرالمؤمنین علی علیه السلام از فراز منبر پاسخ

داد ت فجزاکم الله و اثنی علیه ثم قال سیروا الی اعداء السنن و القرآن سیروا الی بقیة الاحزاب

و قتلة المهاجرین و الانصار مردم او مردمان محکم بند و ساز کردند و دشمنان دین را سرزنش کردند و لشکرش قرار او دیگر

و جماعتی که از لشکر او بیات سخنانی [?] آمده اند گشته گان مهاجر و انصار بدند و مکدر اندیشه از امیرالمؤمنین فرار در حمیت [?] که اردنا

تعریض ارید بامر علیه السلام — برخاست و گفت یا علی آهنگ شام ... ایشان ... برادر ما را بسوی شام کوچ دهی و برادر ان همی خواهیم ... که از دار انسان که ...

بصره و برادران ... خوار ... و شکست ... دار ... کار ... بار ... اشتر نخعی چون این کلمات شنید در خشم شد و از جای

برخاست ... و اما و ... و ... ما و ... بر ... برداری ... و مردم ... رفقای ... بر ... اورمار ... که چهار یا ما را در معرض تیغ

سری می آوردند با حسند و باشد ... چندان ... که هم در جای خالی بدار و آخر علی علیه السلام اوردند که قسمت همدان و

جماعتی از مردم ... بر ... حسد چون ... و معلوم ... از ... مال مسلمین ... را ... علاوه ... این شعر بدیع می گوید

آعوذ بربی ان تکون مکیتی ... کما مات فی سوق البراذین ...

تعاوره هذا الحقوق ... اذا ذبحت عسنة وضعت ...

کلمات اشتر نخعی — آنگاه اشتر نخعی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین از کلمات این شخص کوفته خاطر مباش بود از تقدیم خدمت و نصرت تو ... شد

جماعت مردم شامی و محاربان تو اندوار تو تحویش بپردازند و بعد از تو بقای خویش نخواهند هم اکنون فرمان کن تا بجانب دشمن کوچ دهیم و تسویه کنیم
تا خدای که از مرگ ترس نکرده‌ایم و با یقین خویش انتظار کشیده‌ایم که هیچکس را مرگ در نیابد تا زمان او فرا رسد پس چگونه ما را با جماعتی که در حق
منازعت رویم در رزم بدهیم و حال آنکه بسیار کس از ایشان مسلمانان را از دست خویش بغارت ساختند و خدای را بخشم آوردند و در
دنیا بعد از خشم فقال علی علیه السلام الطریق مشترک والناس فی الحق سواء ومن اجتهد رأیه فی نصیحة
العامة فله ما نوی وقد قضی ما علیه مردمان در جستن راه حق با یکدیگر یار شده‌اند و راه حق بر همگان گشاده است هر کس که بحکم خرد مردم را
از دل پند و نصیحت دریغ نفرماید ادای واجب کند و پاداش کردار دریابد از پس این کلمات علی علیه السلام از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد
عبدالله بن المعتم العبسی و حنظلة بن الربیع التمیمی و دیگر با جماعتی از مردم غطفان و بنی تمیم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و حنظله آغاز سخن کرد

عبدالله بن المعتم و حنظله

و گفت یا امیرالمؤمنین ما بنزدیک تو آمدیم تا از بهر تو رای نیکو زنیم و از در نصیحت سخن کنیم بدانچه ما را امید نیکو و صواب دیدار افتد و گفتار ما
در این امر که عزیمت فرموده جز خویش و اصحاب خویش را دست باز مده هم اکنون بجای باش و معویه را مکتوب کن ما ندانیم و تو ندانی
که بعد از تلاقی فریقین فتح و نصرت بهره که خواهد بود از پس او عبدالله بن المعتم و جماعتی که با او بودند آغاز سخن کردند و همان گفتند

کلمات علی علیه السلام

حنظله گفت امیرالمؤمنین وی تبدیل کرد فحمد الله واثنی علیه وقال اما بعد فان الله وارث العباد والبلاد
ورب السموات السبع والارضین السبع والیه ترجعون یؤتی الملک من یشاء وینزعه ممن
یشاء ویعز من یشاء ویذل من یشاء واما الدبرة فانها علی الضالین العاصین ظفروا او ظفر
بهم وایم الله انی لاسمع کلام قوم ما اراهم یریدون ان یعرفوا معروفا ولا ینکروا منکرا خداوند آسمان و زمین که باز گشت مردمان بدوست
پادشاهی را هر که خواهد دهد و بستاند از هر که خواهد عزت دهد و هر که را خواهد قرین ذلت سازد اما عاقبت نکوهیده و هزیمت از رزمگاه بهره
گمراه و بزه کاران است خواه در میدان جنگ نصرت جویند و خواه شکسته شوند همانا قومی را که ما امروز نگرانیم که از امر و نواهی خدای نگران باشند و خیر
پس سخن کردند معقل بن قیس الیربوعی ثم الریاحی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که عبدالله بن المعتم و حنظله در مردم
نیامده‌اند که ترا نصیحتی گویند و محل شورتی باشند بر سر ایشان که حرم راه خلاف و نفاق سپرده مالک بن حبیب گفت یا امیرالمؤمنین
رسیده است که حنظله را با معویه مواصلتی است و گاه و بیگاه بدو مکتوب کند او را باز دار تا در صحابه یار داریم چون بمقاتلت معویه
رفت رها کنیم ابوقتاده از قبیله بنی عبس عیاش بن ربیعه و قاید بن بکیر برخاستند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما دانسته‌ایم که قوم ما عبدالله بن المعتم
بعضی ابواب مکاتبه با معویه مفتوح داشته‌اند و از در فرمان کن تا او را در زندان کنیم کار جنگ بپای رود و از شام مراجعت کرده
اینهنگام عبدالله و حنظله پیش آمدند و گفتند این است پاداش کسی که نصرت شما جوید و در میان شما و دشمن شما راهی نیکو زند امیرالمؤمنین فرمود
اگر بخواستم تو دانستم شمار اکیفر کردم عبرت دیگران ساختم لکن جزای کردار شما را با خدا وند جبار گذاشتم از من دور شوید و بهر جا
باشید و خداوند حنظله را پیام فرستاد که تو در رکاب من رزم خواهی زد یا در صف دشمن خواهی بود گفت نه از بهر تو رزم میزنم و نه
با دشمن تو یار میشوم در بلده رها اقامت میکنم تا این مخاصمت بنهایت شود و این حنظله معروف بحنظلة الکاتب و از اصحاب رسول خدا
و برادرزادهٔ اکثم بن صیفی است نسب او را در کتاب اصحاب رقم کردیم با جمله بزرگان بنی تمیم از کلمات حنظله در خشم شدند و آغاز
شتم کردند و گفتند اگر با علی بیرون نشوی و جان در رکاب او ندهی ترا زنده نگذاریم و چندان حکایت حنظله بر دست بردند آغاز
سخن بمشاجره رفت چندانکه شمشیر کشیده شد حنظله گفت ای جماعت یک امروز مرا فرو گذارید تا در کار خویش نظری کنم و فردا
اینکار را نیکو بنگرم این بگفت و در سرای خویش رفت و در هر دو بسته کرد تا تاریکی جهان را فرو گرفت بجانب معویه گریخته شد

رفتن عبدالله و حنظله بنزد معویه

قوم او

قوم او بدو پیوستند عبدالله بن المعتمر با ... و یکی از مردم خود در یک معویه شکی اسان کاری کرد و عاقبت میدان جنگ شد ۱۷۹
اشعار اکا کی ... معویه گریخت سر شو

تبلّغ عبيدُ الله عنّي شتيمةً — وقادي شادي في الحجيج لإيناسه
سأترككم سوداً لأصعب فرقة — أيا قائلكم كالأسوة لكم ملاه

چون جنگ کمریحت علی علیه السلام بدو فرمود تا گرد قوم وصف بن ربیعی سرای او را خراب کرد و حنظله چون این خبر بدانست این شعر گفت

أنا إذا كنا أينا عرضت فبلّغن — مغلغلة عني سراة بني عمرو
فأوصيكم بالله والبر والتقى — ولا تنظروا في النائبات إلى بكر
ولا تشتبوا في الحرب كأنه — أدب جمال قد دعا السل البقر

و اشعار دیگر که بعض معویه بجنگ علی علیه السلام گویند

ألا أبلغ معوية بن حرب خطة — ولكل سائلة تسيل قرار
لا تسألن دية تطويها — في الأمر حتى تسل الأنصار
وكما توهم دماءهم بدمائكم — وكما تهلكم بالدماء دينا
ونرى بساتهم تحل حواسرا — وتعض من علق الدماء خوار

دیگر از شعار علی عدی بن حاتم بود که در حضرت امیرالمؤمنین بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین ... بر دل آنکه گفت
یا امیرالمؤمنین جنگ را دوست داشتن براي دعوت سوي حق کسی را احوالی و پیش حکومت چرا در رشد دست و دل ... می کند حکومت کرد
چند جنگ اجماعت توانی و راحی خوبی و محبان بدشان بکوبد کی و رسول فرستی باشد که رشد خویش در یابند و کار از
دریا سهل کنند اگر محبان از طریق شقاق و نفاق باز رسد مدعی بر ایشان تمام باشد تا مستمری کشند تا جنس کسیم جنگ از ایشان
ساخته سوم سوگند با خدای که اجماع از لشکر علی را فرون حد اراده هم دارند و شریعت و عاربیا بد انوقت بدین حصین القاضی
برخاست و از جمله علما و مجتهدین بود و در شعار زهد و تقوی میزیست بعد از ثنای بر خدا و درود بر رسول خدا گفت سوگند با خدا
اگر ما را شک بودی در قتال جماعتی که با ما در راه منازعت و مخالفت برود هرگز عجلت و شتاب نمیکردیم سوگند خدای انکس را که ایشان
او جوید سود ندانیم چگونه اتباع و اشیاع او را که ما را کتاب دل ضعف دین بدید از مهاجرین و انصار و تابعین اند و شیعیان
جور و ظلم همی کنند نگو دانیم تا با مقاتلت با ایشان بر ما واجب است و با بدنوالی و براهین حسنکه رو ... او شوند و جدا از جهشان
ایشان امروز کرد مردی از طی بن سرزد لشکر گفت یا ... بدین جمع امرور حدی بن حاتم سید و رئیس ماست و سخن در دوران دشمنی در
رای او در این سرپی ... گفت من عذر او را بهتر شناسم لکن سخن حق را او سید و هم از ما اگر حد مردم را آمد عدی بن حاتم گفت گیری را
و راه حق جری ... آمده و باعمل خویش ... گفت و نصیحت عام ... بدر تبین گفت از پس او شعث بن عوف علی علیه السلام گفت که درا
گفت یا امیرالمؤمنین اگر با داین امر بطریق حق میرویم بهره و نصیبه تو دخترا را با عظم و افرونست و اگر براه ضلالت و غوایت میرویم
و از ما گراهی و نقل ... الکون را فرمان ... سوی معاویه کوچ و شهر وال ... و امصار که در میان ما ... سرکم انابا مار حق
و دشمن یاری ... باشد امیرالمؤمنین ... بود من شهادت ... اگر با ما سر کنی و ... صافی بصرت ... راکرد دستگیرد
در ... مردم معویه ... خویش ... کی بسازد ... که در ... اد مرده باشی ... و ... اخر کرد ... باشی عمار یاسر گفت
از ... که در ... که دشمن ... سولد ... گفت ... است ... ایشان امت ... کرد ... ما گواهی ... بدر جهان ... شدند

۱۸ خواستم پس عمار یاسر **سیروا الی الاحزاب اعداء النبی — سیروا فخیر الناس اتباع علی** پرنشد اشکالات کهمی
هذا اوان طاب سل المشرفی — و قودنا الخیل و هز السمهری

کلمات یزید بن قیس — و دیگر یزید بن قیس الارحبی حاضر حضرت علی علیه السلام شد و گفت یا امیرالمؤمنین ما از عدت و عدت تمام ساخته جنگ و منتظر مقاتلت و شمشیر کشیدن و دستی بیعتیم و کار امروز را بفردا میفکنیم فرمان کن تا منادی ندا در دهد تا مردان جنگ فراهم شوند و در نخیله لشکرگاه کنند و زیاد بن

کلمات زیاد بن نضر — نضر گفت یا امیرالمؤمنین یزید بن قیس آنچه دانست عرض رسانید اما دلت لشکر همی کن و بجانب دشمن کوچ همیده امروز گیتی باشد تو در سابقت اسلام و قرابت با رسول خدا اگر رشد خویش دریافتند و طاعت و خدمت تو شتافتند نیکو باشد و اگر نه شمشیر بکشیم و از ایشان جدا نکنیم که جنگ اصحاب جمل از خاطرها سترده نشود و خداوند ما را بر ایشان نصرت دهد پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی برخاست و گفت

کلمات عبدالله بن بدیل — یا امیرالمؤمنین اگر این قوم خدای را اکراه بودند و در رضای او کار همی کردند هرگز با ما در مخالفت و مخاصمت نبودند همانا در طمع و طلب دنیا همی جنبش کنند و در مملکت و سلطنت خویش بهتر پسندند کین و کید زمان جاهلیت را هر ساعت ممهد و مشید فرمایند اینچگونه بشود که با علی بیعت کنند و حال آنکه برادرش حنظله و خالش ولید و جدش عتبه در یوم بدر بدست علی کشته شد هرگز این کار درست نشود جز آنکه سرها خطی و تیغهای یمانی در کار افتد و دیگر حجر بن عدی و عمرو بن الحمق بلعن و شتم معویه و اهل شام زبان گشودند و این سخن بعلی علیه السلام رسید

سب اصحاب علی علیه السلام معویه را — ایشان را حاضر ساخت و فرمود از این گونه سخن مکنید گفتند یا امیرالمؤمنین آیا ما بر حق نیستیم و ایشان بر باطل نیستند فرمود چنین است عرض کردند پس چرا از لعن و شتم ایشان را ممانعت میفرمائی فرمود مکروه میدارم که مردمان شما را در شمار اهل شتم شناخته دارند اگر از سر بگوئید و اعمال ناستوده ایشان را برگوئید نیکو باشد و بجای لعن این است خوب بگوئید **اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق منهم من جهله و یرعوی عن الغی و العدوان من لهج به** یعنی خدایا حفظ فرمای خون ما و خون ایشان را و ایجاد کن در میان ما بنیان مسالمت و دلالت کن ایشان را از طریق ضلالت و غوایت بشاهراه حقیقت و هدایت و دلالت تا آنکه رشد خویش بازیابند فرمود اگر چنین سخن کنید من دوستر دارم و برای شما نیکوتر است گفتند یا امیرالمؤمنین چنان کنیم که تو فرمائی و عمرو بن الحمق گفت یا امیرالمؤمنین ما در طلب مال و اقتضای خویشاوندی با تو بیعت نکردیم و با طاعت سر فرو نداشتیم بلکه موجب سه خصلت ادراک سعادت کردیم نخست آنکه تو عمزاده رسول خدائی و اول کسی که بدو ایمان آورد و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوئی و بزرگترین مردی از مهاجرین و سیم تو در جهاد از تمامت مردم افزون است اگر فرمان کنی که کوه را از جای جنبش دهیم و دریا را تهی سازیم تا گاهی که مرگ ما فرا رسد سر بر نتابیم و دوستان ترا یاری کنیم و دشمنان ترا دشمن داریم امیرالمؤمنین فرمود **اللهم نور قلبه بالتقی و اهده الی صراط مستقیم** آنگاه فرمود ایکاش که صد تن مانند تو در لشکر من بود و حجر بن عدی گفت سوگند با خدای که لشکر تو در راه صداقت و عقیدت شد و کمتر کس در جنبش تو آلوده شک و ریب است آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین ما فرزندان حرب و ضربیم و در میدان جنگ پرورش یافته ایم بسیار وقتها که ما را جنگ آزموده و ما او را آزمایش فرموده ایم و در کارها مجرب شده ایم و صاحب کثرت و عشیرتیم و در حضرت تو سمعا و طاعة گوش بفرمان داریم و بهر حکم کنی فرمان بریم امیرالمؤمنین فرمود یا حجر تو را این عقیدتی با قوم تو نیز با تو همداستان باشند گفت هیچکس از ایشان بیرون این راه نیست آنگاه دست از جانب تمامت قبیله بگرد و کافت رعیت بیعت تا امیرالمؤمنین او را دعای خیر گفت و از برای سفر شام و ساختن لشکر بر داشت حرکت

طلب فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمال خویش را از بلاد و امصار

طلب کردن علی علیه السلام عمال خود را — امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر مردم حجاز و عراق و سپاه عرب و عجم مکشوف داشت که معویه نصیحت نپذیرد و از طریق بغی و عصیان بازنگردد و سفر شام را تصمیم عزم داد لشکرها را از دور و نزدیک دعوت فرمود و عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر ساخت

از جمله

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از جمله این مکتوب را بمخنف بن سلیم که حکومت اصفهان و همدان است نگاشت سَلامٌ عَلَیْکَ فَإنّی أحْمَدُ إلَیْکَ اللّٰهَ
الَّذی لا إلٰهَ إلّا هُوَ أمّا بَعْدُ فَإنَّ جِهادَ مَنْ صَدَفَ عَنِ الْحَقِّ رَغْبَةً عَنْهُ وَهَبَّ فی نُعاسِ الْعَمیٰ
وَالضَّلالِ اخْتِیاراً لَهُ فَریضَةٌ عَلَی الْعارِفینَ إنَّ اللّٰهَ یَرْضیٰ عَمَّنْ أرْضاهُ وَیَسْخَطُ عَلیٰ مَنْ عَصاهُ وَإنّا
قَدْ هَمَمْنا بِالْمَسیرِ إلیٰ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ الَّذینَ عَمِلُوا فی عِبادِ اللّٰهِ بِغَیْرِ ما أنْزَلَ اللّٰهُ وَاسْتَأثَرُوا بِالْفَیْءِ وَعَطَّلُوا
الْحُدُودَ وَأماتُوا الْحَقَّ وَأظْهَرُوا فِی الْأرْضِ الْفَسادَ وَاتَّخَذُوا الْفاسِقینَ وَلیجَةً مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ
فَإذا وَلِیٌّ لِلّٰهِ أعْظَمَ أحْداثَهُمْ أبْغَضُوهُ وَأقْصَوْهُ وَحَرَمُوهُ وَإذا ظالِمٌ ساعَدَهُمْ عَلیٰ ظُلْمِهِمْ أحَبُّوهُ وَ
أدْنَوْهُ وَبَرُّوهُ فَقَدْ أصَرُّوا عَلَی الظُّلْمِ وَأجْمَعُوا عَلَی الْخِلافِ وَقَدیماً ما صَدُّوا عَنِ الْحَقِّ وَتَعاوَنُوا
عَلَی الْإثْمِ وَکانُوا ظالِمینَ فَإذا اُتیتَ بِکِتابی هٰذا فَاسْتَخْلِفْ عَلیٰ عَمَلِکَ أوْثَقَ أصْحابِکَ فی نَفْسِکَ وَأقْبِلْ
إلَیْنا لَعَلَّکَ تَلْقیٰ هٰذَا الْعَدُوَّ الْمُحِلَّ فَتَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ وَتُجامِعَ الْحَقَّ وَتُبایِنَ الْباطِلَ
و جمله سفرنامه‌ای مخنف آنکه از حق روی برتافت و در ضلالت و غوایت غنود راه داد و جنگید که مردم و ما با او جهاد کنید
زمان او را از سبیل بکرد و اسد جهاد او بر جسته و خشنود از آنکه برضای او ورزد و خشم‌گین شد بر آنکه عصیان او کند من اکنون تصمیم
او دارم که به جماعت کوچ دهم که بیرون فرمان خدای کار کنند و حدود خدا و بدر را معطل و سید و سنن حق را ضایع اند و الحق ش
نند و فساد کنند و بر کار را بار کنند و دوستان خدا را خار شمارند هر گناه طالمی است او را در ظلم نیرو دهند و دوست دارند
نیکویی کنند و بیش بر اعدا ظلم استوار باشند چندانکه تو امداد حق را رفع دهند و باطل را نصرت کنند چون این مکتوب بجوانی از
مردم خود را کس را که امین و این بجای خود نصب کن و برد ما حاضر شو باشد که بعون خدا اینکار کنی و او را از امر معروف و نهی از منکر بد
ما مدارکی که ما و شما و غیر جهاد بی‌نیاز نیستیم چون این مکتوب را مخنف بن سلیم برخواند و از فرمان امیرالمؤمنین آگاه شد از مردم خویش حارث
بن ابی الحارث بن الربیع را به نیابت خویش بحکومت اصفهان بازگذاشت و سعید بن وهب را بهمان کار در همدان نصب کرد و خود
بکوالت سپاهی سواره و پیاده بساخت فی لوای خویش بیرون شد و راه کوفه پیش داشت واز انسوی عبدالله بن عباس که از جانب علی
حکومت بصره را داشت نامه رسید و ابن عباس در آن نامه از نسبت آرای مردم بصره و اختلاف کلمه ایشان شرحی نگاشته بود چون علی
این کتاب را مطالعه فرمود در مکتوب جواب کرد مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلِیٍّ أمیرِ الْمُؤْمِنینَ إلیٰ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَبّاسٍ أمّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ أمّا بَعْدُ فَقَدْ قَدِمَ عَلَیَّ رَسُولُکَ وَذَکَرْتَ
ما رَأیْتَ وَبَلَغَکَ عَنْ أهْلِ الْبَصْرَةِ بَعْدَ انْصِرافی وَسَأُخْبِرُکَ عَنِ الْقَوْمِ هُمْ مِنْ بَیْنِ مُقیمٍ لِرَغْبَةٍ یَرْجُوها أوْ
عُقُوبَةٍ یَخْشاها فَأرْغِبْ راغِبَهُمْ بِالْعَدْلِ عَلَیْهِ وَالْإنْصافِ لَهُ وَالْإحْسانِ إلَیْهِ وَحُلَّ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ
قُلُوبِهِمْ فَإنَّهُ لَیْسَ لِأُمَراءِ أهْلِ الْبَصْرَةِ فی قُلُوبِهِمْ عِظَمٌ إلّا قَلیلٌ مِنْهُمْ وَانْتَهِ إلیٰ أمْری وَلا تَعْدُهُ وَأحْسِنْ
إلیٰ هٰذَا الْحَیِّ مِنْ رَبیعَةَ وَکُلِّ مَنْ قِبَلَکَ فَأحْسِنْ إلَیْهِمْ مَا اسْتَطَعْتَ إنْ شاءَ اللّٰهُ وَالسَّلامُ جمله سفرنامه رسول ترا دیدار کردم و از احوال
کردی که بعد از انصراف من از بصره مردم آن بلده دیگرگون شدند و ماشد که بآگهی مید هم از جماعت که دستخوش بیم و امید
بعضی را مانش جای دو مجاورت رغبت و برخی را در آن جاری بیم عقوبت است پس بر آنکه از کار ایشان نیکو مدد و بسوی جهاد محرض و متمسک
و بعدل و احسان نوید دهد و دل در ایشان رحمت خوف ایمن بهل چه امرای بصره کمتر کس را طریق نظام و سداد بهم است الا معدودی
از کاربران فرمانم کار کن و قبیله ربیعه و مردم که بدرای فرمان تواند بسوی من گسیل فرمای علی السلام انگاه بجانب اسود بن قطبه چنین قلم کرد

۱۹۲ من عبد الله علی امیر المؤمنین الی الاسود بن قطبة اما بعد فانه من لم ینتفع بما وعظ لم یحذر ما هو غابر

ومن اعجبته الدنیا رضی بها ولیست بثقة فاعتبر بما مضی تحذر ما بقی من المسلمین فتلک من الظلل

ما یذهب باطلا واکثر الناس من لطف الحمد واحمل مکان ما علیهم من اداء الحمد فان لله

علینا حقا وفی الذین من بعد عاداتهم ونتواصی والسلام خلاصه سخن امیر مؤمنان آنست که بید بیدیر و ار انچه آمد و دید حکومت مسکند

ار انچه یامده و بدیده انکس براکه دنیا شکفت و فریفت بهت حو را موقوف بوصول بیامیارد و رضا بدان میدهد و حال آنکه

دنیا را مقوم امروشات مدار موثوق بتوان داشت پس حجرت بگیر از انچه درگذشت و حوادث گوناگون از انکران شدی بر حذر باش

از انچه در روزگار تو بجاست که بهم از ایشکوه در میاید و بار حقیقت بگوی کن و از ابل حراج زیاده طلب مباش و لشکر را انجو شخوی بناش

حوار میدار زیرا که لشکریان خوشخوئی و حرب را بیرا بحاسی و حسبه روز بحساب کیر بدولت اینان را بر ما حقی است و در اثبات این عمل مردم

میکوکار رند که از حامی اینان سیادت بسیار گرد چون مردم بصره با عوامی طلحه و زبیر و تحریص عائشه معرور شدند در امیر المؤمنین

شوریدند و جنگ جمل که برایشان در جنگ جمل عرصه تیر و تیغ گشت چنانکه مرقوم افتاد لاجرم مردم بصره بیشتر در کشته در آن جنگ در دل

در مدکت تو بودند از ایحکه آمان که بردین قدم راسخ نداشتند و ملتمس مذهب استند با علی علیه السلام با خاطر صافی و ضمیر روشن بودند از آن

مکاتیب امیر المؤمنین با ابن عباس در مکان بصره متواتر گشت و این نامه را بعبدالله بن عامر نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من

عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن عامر اما بعد فان خیر الناس عند الله عز وجل اقومهم لله

بالطاعة فیما له وعلیه واقولهم بالحق ولو کان مرا فان الحق به قامت السموات والارض ولتکن

سریرتک کعلانیتک ولیکن حکمک واحدا وطریقتک مستقیمة فان البصرة مهبط الشیطان فلا

تفتحن علی ید احد منهم بابا لا نطیق سده نحن ولا انت والسلام یعنی بهترین مردمان برگزیده تر انکس است که در بر بردن تکالیف شرعیه اثر

باشد و چیره زبان تر در ادای امر و نواهی انکس است که در القای کلمه حق خویشتن داری نکند اگر چند تلخ و ناگوار باشد چه آسمان و زمین جز

به نیروی حق بر پای نیست پس از طریق نفاق بر بپرهیز و سر راه حق بپوی و پنهان خود را بایدی خود نمایند همی کن و کردار خود را گفتار

خود مانند همی دار زیرا که بصره فرودگاه شیطان است بدست هیچکس در این مردم دری را گشاده مدار که بستن آن برمن و تو دشوار افتد و این نامه بعبدالله بن عباس نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن

عباس اما بعد فانظر ما اجتمع عندک من غلات المسلمین وفیئهم فاقسمه علی من قبلک حتی

تغنیهم وابعث الینا بما فضل لنقسمه فیمن قبلنا والسلام میفرماید انچه در بیت المال

مسلمین اندوخته داری بحساب گیر و بهره و نصیب آن لشکر که در بصره است عطا کن و انچه بر یادتی بر من فرست تا بر سپاهی که بر گرد

من حاضرند بخش کنم و این نامه را نیز با ابن عباس رقم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین

الی عبد الله بن عباس اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته ویسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه

فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها وما نلت من دنیاک فلا

تکثر به فرحا وما فاتک منها فلا تأس علیه جزعا و چون این نامه بعبدالله بن عباس رسید گفت بعد از کلمات رسول خدا

از هیچ کلامی چنین سود نبردم که از این سخن بهره گرفتم معنی چنان باشد میفرماید ای پسر عباس مرد را شاد میکند ادراک شیئی که هرگز از دست

دعگین میدارد فوت چیزی که دیگر دست نیابد پس باید شادمانی تو نشاید اجمالی باشد که یابی و نومید شادی داشته باشد

تو رحم بر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۸۳ تو رحمان منافع اخروی باشد که زیان ابدی است پس هر چه از حطام دنیوی بدست نیامد افزون اظهار شادی و فرحت مکن و از آنچه
از دست برود آغاز جزع و ضجرت منمای و اندیشه خویش را بکار بر و درک چیزی کن که پس از مرگ بکار آید و هم این نامه را با ابن عباس
نوشت فاعلم أن البصرة مهبط إبليس ومغرس الفتن فحادث أهلها بالإحسان إليهم واحلل
الخوف عن قلوبهم وقد بلغني تنمرك لبني تميم وغلظتك عليهم وإن بني تميم لم يغب لهم نجم إلا
طلع لهم آخر وإنهم لم يسبقوا بوغم في جاهلية ولا إسلام وإن لهم بنا رحماً ماسة وقرابة خاصة
نحن مأجورون على صلتها ومأزورون على قطيعتها فاربع أبا العباس رحمك الله فيما جرى على
يدك ولسانك من خير وشر فإنا شريكان في ذلك وكن عند صالح ظني بك ولا يفيلن رأيي فيك
در میان قبائل عرب بفضل و فضیلت بکمال است و در میان ایشان گاهی بوده که در حکمت و سماحت و شجاعت مردی نامور باشد
چنانکه در دل همه مردم جای داشت اند و کرمی از صنادید بنو تمیم مردم می‌آمدند و شرافت دیگران قوم است که نسب بنی هاشم دانا
بنی هاشم پیوسته بود و امیرالمؤمنین به معنی ایشان را برتری نهاد اما ایشان خاصه خویشاوندی قرابت داشتند
جماعت با طلحه و زبیر همداستان شدند و در حدیث عایشه رزم دادند عبدالله بن عباس چون از جانب امیرالمؤمنین حکومت بصره
یافت ایشان را شیعه جمل و انصار عسکر که نام شتر عایشه بود و جز سپاه شیطان همی نامیدند و در اجتماعات بنظر حقارت همی نگریست
و خاطر بعضی از شیعیان علی علیه السلام ملول افتاد جاریة بن قدامه از ابن عباس برنجید و شکایت او را با علی علیه السلام مکتوب کرد
و از انحصار این کلمات با ابن عباس مردم افتاده بود فارسی چنین باشد همانا ای پسر عباس بصره فرودگاه ابلیس و جای برکشیدن
اشجار فتنه و فساد است با مردم آن از در مشورت با ایشان نرمی و نیکویی پیش گیر و آگر خاطر ایشان را از اندیشه و ترس خالی
کرده و هیچ ترس و خوف از قلوب ایشان بیرون کن و دلهای ایشان را آرمیده بدار همی شنیدم با بنی تمیم تندخویی پیشه کردی و آغاز درشتی
نمودی بنو تمیم مردان نامداری هستند که هرگاه ستاره‌ای از ایشان فرو شد دیگری طلوع کرده و هیچگاه نیکی ایشان فراموش نشود
هیچگاه در جاهلیت و اسلام در جنگ کسی پیشی نگرفته و چون ایشان را با ما خویشاوندی و قرابت است
پیوستگی با ایشان ثواب است و قطع آن جرم و خطا است پس ای پسر عباس در آنچه از دست و زبان تو رحمت کند
از نیک و بد بر تو ایمنی و مدد است تا من ترا نگهدار باشم و دیگر آنکه من از حسن ظن و نیک‌گمانی که به تو دارم
که گمان من در حق تو نیکو و درست شود و اندیشه من در حق تو ضعیف نکردد و این کلمه را نیز در نصیحت ابن عباس فرماید سع الناس
بوجهك ومجلسك وحكمك وإياك والغضب فإنه طيرة من الشيطان واعلم أن ما قربك من الله يباعدك
من النار وما باعدك من الله يقربك من النار یعنی ای پسر عباس با مردم گشاده‌رو باش و مجلس خود را بدو بگشای و در حکومت کار بعدل
در هیچ یک از کار مردم سستی مکن و از خشم و غضب دوری گزین که سبب رستگاری مردمی خشم شیطان است و دانا
باش که آنچه ترا به خدای نزدیک نماید از دوزخ دور کند و آنچه از خدای دور کند با دوزخ نزدیک شود و این نامه را بامرای ثغور
نوشت کتاب من عبد الله علي أمير المؤمنين إلى أصحاب المسالح أما بعد فإن حقاً على الوالي ألا يغيره
على رعيته فضل ناله ولا طول خص به وأن يزيده ما قسم الله له من نعمه دنواً من عباده وعطفاً على إخوانه
ألا وإن لكم عندي ألا أحتجز دونكم سراً إلا في حرب ولا أطوي دونكم أمراً إلا في حكم ولا أؤخر لكم
حقاً عن محله ولا أقف به دون مقطعه وأن تكونوا عندي في الحق سواء فإذا فعلت ذلك وجبت

۱۸۲ لله علیکم النعمة ولی علیکم الطاعة والا تنکصوا عن دعوة ولا تفرطوا فی صلاح وان تخوضوا الغمرات
الی الحق فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احد اهون علیّ ممن اعوجّ منکم ثم اعظم له العقوبة ولا
تجد عندی فیها رخصة فخذوا هذا من میفرماید بر والی فرض می‌آید که بوصول نعمت غنی و حشمت نعمت دیگرگون امرائکم واعطوهم من انفسکم ما یصلح الله به امرکم
نشود و بر رعیت کبر و خیلا افزون نشود بلکه چندانکه نعمت او افزون گردد مهر و عطوفت او با رعیت زیادت شود همانا بر مردم واجب است تا بدید
کس هیچ امری را از شما پوشیده ندارم الا کار جنگ در مصالح حرب چه تواند شد که خبر حرب پراکنده شود و خصم را آگهی رسد و مرا نصرت
بدست نیاید و هیچ مشورت شما هیچ کاری نکنم الا در اجرای احکام حدود و بدیهه اجرای حکم حق بیرون از تجارت شما و ادای حقوق
شما را تاخیر نیفکنم و هیچکس را در قسمت اموال بر دیگری فضیلت نگذارم چون من چنین کنم واجب میکند که طاعت مرا فرض شمارید
و بیعت مرا از گردن فرو مگذارید و در کار جهاد خویشتن داری نکنید و از غمرات جنگ و شداید حرب باز نایستید و اگر هیچیک از شما
از من حرکت و مکافات نخواهد بود و در کیفر او مساعدت مقرون با جانب نخواهد شد پس بر طریق بزرگان خود روید و بحسن اطاعت امرا گوش
دارید خداوند امور شما را بصلاح باز آورد و آنگاه این مکتوب را با امرای خراج و فرمانگذاران اهل ذمت نگاشت من عبد الله علی

مکتوب علی علیه السلام بامرای خراج

الی امراء الخراج اما بعد فانه من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها واعلموا ان ما کلفتم
یسیر وان ثوابه کثیر ولو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه
ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء
الامة وسفراء الائمة ولا تحسموا احدا عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته ولا تبیعن للناس فی الخراج
کسوة شتاء ولا صیف ولا دابة یعتملون علیها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا لمکان درهم ولا
تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان تجدوا فرسا او سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام
فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکة علیه ولا تدخروا انفسکم نصیحة
ولا الجند حسن سیرة ولا الرعیة معونة ولا دین الله قوة وابلوه فی سبیله ما استوجب علیکم فان
الله سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما
بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله میفرماید آنکس که از کیفر عمل بیم نکند متصدی ثوابی نگردد همانا خداوند شما را در ادای
رحمتی اندک رحمتی بزرگ نهاده اگر چه از بدکاری بیم عقاب نداری هم بحکم عقل انسان تو از اجتناب اعمال
و حاجت ادای پس بر طریق عدل روید در اسعاف حوائج مردم شکیب کنید چه شما خازن رعیت و وکیل امتید مردمان را از اسعاف حاجت
مایوس مکنید و در وصول مبنی محبوس مدارید و در ادای خراج کار بر مردم سخت مگیرید ملبوس ایشان را ماخوذ مدارید و دابه را که بدان کار
باشند و آنکه کار فرماید از دست ایشان مگیرید و کسی را بسخن درهمی تازیانه مزنید و دست بر اموال کس مبرید جز آنکه مسلمانان دعوا
از اهل ذمت الاکاهی که اسب و سلاحی برای جنگ مسلمانان بدست کرده باشند این مکان واجب میکند که مرد مسلم او را دست باز
مدارد و مدد نگذارد و هم آلون سیدوا مدد مرا گوش دارید و شکر نیکوئی کسید و رعیت را نیکوئی فرمائید و دین خدا را نصرت نمائید و در
راه خدا از بذل عطا توانائی مجوئید چه خداوند ما را بفضل و نعم برگزید تا شکر او گوئیم و چندانکه توانیم دین او را نصرت کنیم و آنگاه مکتوب

کتاب علی علیه السلام بامرای بلاد

را با امرای بلاد نگاشت بنام مردم و دعوت اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتی تفیء الشمس من مربض العنز وصلوا
بهم العصر والشمس بیضاء حیة فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان وصلوا بهم المغرب حین یفطر

کتاب صفین از کتاب امیر المومنین علی علیه السلام

١٨٥ الصائم ویدفع الحاج وصلوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللیل وصلوا بهم الغداة والرجل یعرف وجه صاحبه
ظهر را با مردمان گذارید تا آنگاه که آفتاب بمدار حوالگاه برسد یعنی بزوال میل کند و نماز عصر را با ایشان گذارید در وقتی که آفتاب زنده
و روشن بود و در روز رسیده باشد و با فرو شدن آفتاب مسافر را مجال دو فرسنگ سیر کردن باشد و نماز مغرب با مردمان
ادا کنید در وقتی که روزه داران روزه بگشایند و حاج از عرفات باز شوند و نماز عشا را آنگاه بگذارید که سرخی شفق از آسمان
مغرب ناپدید شود و روا باشد تا آنگاه که یک ثلث از شب سپری شود و نماز صبح را آنگاهی بگذارید که روشنی در روی یکدیگر
توان شناخت و نماز را چنان سبک بگذارید که مردم پیر و ضعیف مانده نشوند و فتنه انگیز مباشید
و ملول شدن ایشان مخواهید و از پس این این مکتوب را بمعویه فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی

کتاب علی علیه السلام معویه

امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان سلام علی من اتبع الهدی فانی احمد الله الذی لا اله
الا هو اما بعد فانک قد رأیت من الدنیا وتصرفها باهلها والی ما مضی منها وخیر ما بقی من
الدنیا ما اصاب العباد الصادقون فیما مضی ومن نسی الدنیا نسیان الآخرة یجد بینهما بونا بعیدا
واعلم یا معویة انک قد ادعیت امرا لست من اهله لا فی القدم ولا فی الولایة ولست تقول فیه
بامر بین یعرف لک به اثرة ولا لک علیه شاهد من کتاب الله ولا عهد تدعیه من رسول الله
فکیف انت صانع اذا تقشعت عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد ابتهجت بزینتها ورکنت الی
لذتها وخلی فیها بینک وبین عدوک الجاهد الملح مع ما عرض فی نفسک من دنیا قد دعتک فاجبتها
وقادتک فاتبعتها وامرتک فاطعتها فاقعس عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب فانه یوشک ان یقفک
واقف علی ما لا یجنک منه مجن ومتی کنتم یا معویة ساسة الرعیة او ولاة لامر هذه الامة بغیر قدم حسن
ولا شرف سابق علی قومکم فشمر لما قد نزل بک ولا تمکن الشیطان من بغیته فیک مع انی اعرف ان الله ورسوله
صادقان فنعوذ بالله من لزوم سابق الشقاء والا تفعل اعلمک ما اغفلک من نفسک فانک مترف
قد اخذ منک الشیطان ماخذه فجری منک مجری الدم فی العروق واعلم ان هذا الامر لو کان
الی الناس او بایدیهم لحسدوناه ولامتنوا به علینا ولکنه قضاء ممن امتن به علینا علی لسان نبیه
الصادق المصدق لا افلح من شک بعد العرفان والبینة اللهم احکم بیننا وبین عدونا بالحق وانت خیر الحاکمین

کرم / حرام

خلاصه این کلام بفارسی چنین می آید که معویه دنیا را و مدار گردی و کردار او را با مردم دانستی و آن در کار که بر گذشتگان
گذشت و سازایشی که بر وجه مدد کار نیکو کاران رسید گروه اندوه و اسف اند که دنیا را با آخرت فروختند و اشتغال بمعویه که طلب
امری کردی که در آن نیستی و مدعی آن بودی که هیچ حجتی و شاهدی از برای تو نیست نه از کتاب خدای و این دعوی است
و از فرمان رسول نه حجتی پس چه کنی چون کسوت خاطر تو گشوده شود و بشکنی نور جارحه سوی دنیا که ترا دعوت
کند و چابکی و بهر جانب مکشد و متابعت او کنی و فرمان برد و طاعت میفرمایی این مسند را از دست بار ده و اهبه
روز حساب مهیا کن و روز قیامت کن که در موقف حساب بسیاده سوی و ساعات خویش را هیچ نوشتنی نتوانی نوشت و آن اثر
نیز از باب سیاست رعیت و ولایت امت چه نسبت است کیفر کردار و در امر صد ماش و شیطان را بر حقوق سلطان مکن مانده و مدار
مانده و از دنیا خطرت و سوز بحث من پراکنی میدهم از آنچه بر اعتقاد و تعلق آن که از ملکات نفس تو تمام است در رسمی و سلطان

سما

۱۸۰ تمام قدرت ترا فرو گرفته است مانند خون در تمام اعضا و عروق تو راه کرده است لاجرم معویه که کس جز بحکم خداوند در جان و مال
مردم اولی بتصرف نتواند بود و جائیکه از خدا و رسول منصوص نیست و محلی در اریکه خلافت نشواند نشست اگر این امر باختیار مردم بود
و رضای عیبت و اجتماع امت بحکم نامی گشت روا بود که گروهی بر امامت گذارند و جمعی بر ما حسد برند لکن خداوند امامت
و ریاست رعیت را بهره دیگر کس نساخته تا کار این مرتبت و مکانت ما را داده و بر ما امامت نهاده و رسول خدا که صادق و مصدق است از خدا
مرسله کار استطاع بوده آنکس که ازین معنی بداند و خویشتن را نیک بشناسد هرگز رستگار نشود و مکشوف باد که نصر بن مزاحم در کتاب صفین
جواب این نامه علی علیه السلام را از معویه این مکتوب را رقم کرده اما بعد فدع الحسد فانک طال ما لم تنتفع به
تا آخر این مکتوب و آنچه من بنده تفحص کردم از کتاب اعثم کوفی و دیگر کتب چنان یافتم که این مکتوب را معاویه در جواب کتاب علی علیه السلام
ما اصبح من بناه الفاه دولت و در ذیل قصه صبح من با نامه رقم کردم و دیگر تکرار بیرون را حتم توان شد که معویه بدین نمط دو کرت مکتوب
کرده باشد و هم این نامه را علی علیه السلام بمعویه میفرستد اما بعد فان الله انزل الینا کتابه ولم یدعنا فی شبهة ولا عذر
لمن رکب ذنبا بجهالة والتوبة مبسوطة ولا تزر وازرة وزر اخری وانت ممن شرع الخلاف متمادیا
فی غمرة الامل مختلف السر والعلانیة رغبة فی العاجل وتکذیبا فی الآجل وکانک
قد تذکرت ما مضی منک فلم تجد الی الرجوع سبیلا میفرماید خداوند کریم قرآن را فرو فرستاد
هیچ امری را وانگذاشت و شک و شبهت نگذاشت تا کس در ارتکاب معاصی بجهل و نادانی معتذر باشد و راه توبت را باز
گذاشته است و دانسته باش ای معویه که خداوند گناه هیچکس را بر دیگری حمل نکند و تو در زمره کسانی که بهوس نفسانی و تسویلات شیطانی طریق خلاف
میسپاری و بر راه نفاق میروی چه در عقیده خلاف اظهار میکنی و اخفای آن را باور میداری و مانند آنکه میدانی چه کردی ایام دنیا
حکومت در دوستی محبت تو میده نمیگذارد که بسوی حق باز گشت کنی و این مکتوب را بعمرو عاص میفرستد بسم الله الرحمن الرحیم

نامه علی علیه السلام بعمرو عاص

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عمرو بن العاص اما بعد فان الدنیا مشغلة عن غیرها ولم یصب صاحبها
منها شیئا الا فتحت له حرصا وادخلت علیه مؤونة تزیده رغبة فیها ولن یستغنی
صاحبها بما نال عما لم یبلغه ومن وراء ذلک فراق ما جمع والسعید من وعظ بغیره فلا تحبط اجرک ابا عبد الله
ولا تجادین معویة فی باطله فان معویة غمص الناس وسفه الحق میفرماید ای عمرو دنیا مردم را بخویش مشغول میدارد و از مملکت خود بیرون نمیگذارد و شیفته خود

غمص الناس و سفه الحق یعنی

فرو میگیرد و آز مال و جاه را هر روز افزون میکند و بر طمع و طلب وی می افزاید و مستغنی نمیکند مرد دنیا پرست را آنچه بدست میگذارد از آنچه
دست رس ندارد ولی تواند آنچه فراهم کرده پراکنده میدارد و دانسته باش هر سعادتمند است که از روزگار احوال دیگران حساب
خویش برگیرد هان ای ابا عبد الله زحمت خویش را در اسلام تباه مکن و معویه را در اندیشه باطل معین و یاور مباش چه معاویه مردم را
روزگار خوار مایه گذاشت و حق را باطل آورد و عمرو بن العاص بدینگونه پاسخ نگاشت من عمرو بن العاص الی علی بن ابی

جواب نامه علی از عمرو عاص

طالب اما بعد فان الذی فیه صلاحنا والفة ذات بیننا ان تنیبوا الی الحق وان تجیبوا الی ما تدعون
الیه من شوری فصبر الرجل منا نفسه علی الحق وعذره الناس بالمحاجزة والسلام میگوید
اگر خواهی کار را باصلاح باز آید و این اختلاف که در میان ماست برخیزد از آنچه در تحریض مردم بقتل عثمان کردی توبت و انابت جوی
و امر خلافت را بشوری باز گذار تا مسلمانان هر کرا خواهند بخلیفتی برگزینند و الا مرد که از ما بر طریق حق استوار باشد و شیمت مباطل
و می حره را دست باز دارد مردمان او را در امور و طعنت شنعت نخواهند گفت چون این مکتوب را بامیر المؤمنین آوردند مکتوبی

کتاب صفین از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۸۷ که این کار جز بارهای لشکر و احراج و استعمال سهام و رماح تمام نبود و موقت یاد مین نصر البخاری بروی عبدالله بن بدیل بن ورقا
اورده که چون میان ما و اجتماع کار بحث افتاد و حمل این جماعت جز مردم کوفه صافی نخست شود گرد و جان اولم که
شام و طلیعه عراق جز مثنی بر مردم جاری بانه جان کس بسلامت جان برد عبدالله بن بدیل گفت سوگند با خدای که من ببرد و دالم
تو دامی و جهان کو هم که تو کوفی علیه السلام ایشان فرمود آتش را در جریده طاری جزیره نگذارند و در میان لشکر بر که و که هیچ کس امیر ندارد
مسلم ۱ باشد که خدا وند بر جماعتی برگ معدود و داشته کوه دهیر اهل رقم کرده و بعد بر خدای مکر گوش نشود و هرکس از اهل محتوم و دام
وارسد لکن جو شاد و جان آمان که جهاد کنند و در طاعت خدا و ند شهید شوند هاشم بن عتبه چون این کلمات بشنید عرض کرد یا امیر
معویه مردم او بر طریق ضلالت فتاده اند و کتاب خدای را از پس پشت انداخته اند و مسلمانان بیرون از صاحب خدا و ند سلوک نموده اند
حرام خدای را حلال و حلال آن را حرام کرده اند و مواعید طلبه شیطان را از خود سلطان داشته اند بر این طریق هدایت نخست شود و در عمر اعدا
حرو شده اند و قسم عزم او دارند که در طلب ما با ما رزم دهند چنانکه ما در طلب ایشان ایشان فتال خواهیم داد اکنون یا امیرالمؤمنین
ما دیگر ایشان بیرون نیستند که در سعت اسلام و قرب با رسول خدای و دیگر فضایل کس اینها را تو سوا ند بود الا آنکه به جان شافعی
ولی بر راه ظالمان همی روند یا امیرالمؤمنین ما را دل ما با و ما در دین اما است و در اطاعت متابعت تو ما ی خاد او سخن
خدای که اگر مملکت آسمان و زمین را با من گذارند که با دوست دشمن و با دشمن دوست باشم سپید هم اکنون قربان کس با سحاب
کوه و سمیم و در رزم آرمانم و جز آن پهلوی باطل برآدرم امیرالمؤمنین جواب دعای خیر گفت و فرمود الها او را سعادت شهادت روزی
و امام سعه محصوص جز اوراز بین آن بر منبر صعود داده و مردم را بخطبه ترغیب و تحریض بجهاد فرمود بعد از حمد و ثنا می فرمود آنَّ الله
قَدْ أَکْرَمَکُمْ بِدِینِهِ وَخَلَقَکُمْ لِعِبَادَتِهِ فَانْصِبُوا أَنْفُسَکُمْ فِی أَدَاءِ حَقِّهِ وَتَنَجَّزُوا مَوْعُودَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ
اللهَ جَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلَامِ مَتِینَةً وَعُرَاهُ وَثِیقَةً ثُمَّ جَعَلَ الطَّاعَةَ حَظَّ الْأَنْفُسِ وَرِضَا الرَّبِّ وَغَنِیمَةَ
الْأَکْیَاسِ عِنْدَ تَفْرِیطِ الْعَجَزَةِ وَقَدْ حُمِّلْتُ أَمْرَ أَسْوَدِهَا وَأَحْمَرِهَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَنَحْنُ سَائِرُونَ إِنْ شَاءَ اللهُ
إِلَی مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَتَنَاوَلَ مَا لَیْسَ لَهُ وَمَا لَا یُدْرِکُهُ مُعَاوِیَةُ وَجُنْدُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ یَقُودُهُمْ إِبْلِیسُ
وَیَبْرُقُ لَهُمْ بِبَارِقِ تَسْوِیفِهِ وَیُدَلِّیهِمْ بِغُرُورِهِ وَأَنْتُمْ أَعْلَمُ النَّاسِ بِحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ فَاسْتَغْنُوا بِمَا عَلِمْتُمْ
وَاحْذَرُوا مَا حَذَّرَکُمُ اللهُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَارْغَبُوا فِیمَا أَنَالَکُمْ مِنَ الْأَجْرِ وَالْکَرَامَةِ وَاعْلَمُوا أَنَّ الْمَسْلُوبَ مَنْ سُلِبَ
دِینَهُ وَأَمَانَتَهُ وَالْمَغْرُورَ مَنْ آثَرَ الضَّلَالَةَ عَلَی الْهُدَی فَلَا أَعْرِفَنَّ أَحَداً مِنْکُمْ تَقَاعَسَ عَنِّی وَقَالَ فِی غَیْرِی
کِفَایَةٌ فَإِنَّ الذَّوْدَ إِلَی الذَّوْدِ إِبِلٌ وَمَنْ لَا یَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ یَتَهَدَّمْ ثُمَّ إِنِّی آمُرُکُمْ بِالشِّدَّةِ فِی الْأَمْرِ وَالْجِهَادِ فِی سَبِیلِ
اللهِ وَأَنْ لَا تَغْتَابُوا مُسْلِماً ۲ معنی آنکه خدا وند شما را بشرف دین خویش بزرگ داشت و از برای عبادت خود در آفرینش
داد این حق او را ادا کنید و ساخته این عهد او باشید و بدانید که خداوند بنای اسلام را محکم نهاد و دولت طاعت را غنیمت مردم
باهوش و علم عهد ما سوی بردن بر حمل فرمود و از حرم او کوچ سپید و سیم بسوی کسی که نفس خود را تکان گرفت و دست در کاری فرا برد که
جز آن مرد او را گرفت و از این شوند گرد بجا با معویه و صحابه و راه شیطان سجام کرده و بهر جا خواهد همی کشند و مواعید باطله غرور آن
ارجای بر رسد و شیطان تسوید و ندانکه کوهم فرمان بردن را بدانید که مسلوب آنکس است که از سعادت دین بازمانده و عریان بماند
و مغرور کسی است که ضلالت را بر هدایت اختیار کرده بود و من نباید شما هیچ کسی را از شما که دیگری را پیش کرده و دهیم اکنون با ید
و بدانید کس که دشمن را دفع دهد جز آنکس که حفظ حوزه خویش کند باخبر گردد لاجرم شما را امیر باشم که دل بر جهاد استوار کنید و از غیبت

حکایت خطبه علیه السلام در ترغیب مردم بجهاد

واسطه التمس العاجلین متراس ابله صحیح

مسلم

مسلمانان بر سر پدر و جد او درود و طلب رحمت حاصل باشد چون امیر المؤمنین این خطبه بپای برد امام حسن برخاست فقال الحمد لله لا اله

(خطبهٔ امام حسن علیه السلام)

غیره وحده لا شریک له واثنی علیه بما هو اهله ثم قال ان مما عظم الله علیکم من حقه واسبغ علیکم من نعمه
ما لا یحصی ذکره ولا یؤدی شکره ولا یبلغه صفة ولا قول ونحن انما غضبنا لله ولکم فانه
منّ علینا بما هو اهله ان نشکر فیه آلاءه وبلاءه ونعماءه قولاً یصعد الی الله فیه الرضا وتنتشر فیه عارفة
الصدق یصدق الله فیه قولنا ونستوجب فیه المزید من ربنا قولاً یزید ولا یبید فانه لم یجتمع
قوم قط علی امر واحد الا اشتد امرهم واستحکمت عقدتهم فاحتشدوا فی قتال عدوکم معاویة
وجنوده فانه قد حضر ولا تخاذلوا فان الخذلان یقطع نیاط القلوب وان الاقدام علی الاسنة نخوة
وعصمة لانه لم یمتنع قوم قط الا رفع الله عنهم العلة وکفاهم جوائح الذلة وهداهم الی معالم الملة آنگاه این شعر انشاد کرد

والصلح تأخذ منه ما رضیت به — والحرب یکفیک من انفاسها جرع

همانا ستایش خداوندی را سزاست که خداوند حق خویش را بر ما بزرگ داشت و نعمت خود را تشریف کمال داد چندانکه شمار آن نتوان کرد
و ادای شکر آن نتوان نمود و وصف و سخن نتوان ساخت و ما خشنودی خداوند و رستگاری شما را بر دشمنان دین خشمناک شویم
خداوند آنچه در خور اوست بر ما نعمت فرستاده و بر ما سپاس داده تا شکر نعمتهای او گذاشته شود سخنی است که بحضرت حق
عروج میکند و معروف آن در جهان پراکنده شود و خداوند تشریف صدق مخصوص میدارد و همواره فزونی میگیرد و محو نمیشود
همانا هیچ قومی در امری همدست و همداستان نشدند الا آنکه نیرو گرفتند و سر و صولت ایشان استوار گشت پس در جهاد با معاویه و لشکر او
دست در هم دهید و همدل و هم پشت ساخته جنگ شوید و از تولی و تراخی محترز شوید چه خذلان علاقهٔ قلب را منقطع میسازد و در جنبش
دلاوری میکرد و گذارندهٔ سینه بر سنان خداوند حشمت و عصمت میشود چه اگر کسی حمی و حریم خویش محفوظ داشت خداوند رنج و شکنج او را
مندفع میسازد و جراح او مرهم مینهد و شاهراه دین بنماید آنگاه امام حسین علیه السلام برخاست و خطبه قرائت فرمود فحمد الله

(خطبهٔ امام حسین علیه السلام در ترغیب جهاد)

واثنی علیه بما هو اهله ثم قال یا اهل الکوفة انتم الاحبة الکرماء والشعار دون الدثار جدوا فی احیاء
ما دثر بینکم وتسهیل ما توعر علیکم الا ان الحرب شرها ذریع وطعمها فظیع
وهی جرع متحساة فمن اخذ لها اهبتها واستعد لها عدتها ولم یألم کلومها عند حلولها فذاک صاحبها
ومن عاجلها قبل اوان فرصتها واستبصار سعیه فیها فذاک قمن ان لا ینفع قومه وان یهلک نفسه نسئل الله
تعالی بقوته ان یدعمکم بالفئة حمد خداوند و ستایش برادران میفرماید ای مردم شما دوستان کریم ... کوشش باید کرد در آنچه از میان رفته است باید بکوشید و راه آن بسپارید
که در میان شما جای آن است که کوشش کنید و ایشان را که نشان امری که بر شما مشکل افتاده است آسان بدانید که جنگ کاری سخت
و صعب و امری کریه و بی‌نهایت زشت است و روزی که همواره مرارت آن را بچشید لکن اگر کسی اعداد جهاد کند و دفع دشمن را عدت و ساز
فراهم آورد و از زحمت سیف و سنان نترسد مرد میدان و در شمار مردان است و اگر کسی که تعجیل کند و انتظار فرصت نبرد و خویشتن را بی‌هنگام
در معرض دواهی سازد و پامال تباهی گردد و مردم خود را زیان رساند اکنون از خداوند میخواهیم که شما را با الفت قرین سازد و کید دشمنان را
مدفوع دارد آنگاه مهر مودت از مهر و شفقت و لشکریان حمله در جهاد نهادند پس اصحاب عبدالله بن مسعود بسوی امیرالمؤمنین آمدند
آنگاه عبیده السلمانی و مردم او عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما در رکاب تو کوچ میدهیم و لشکرگاه ترا دست بازمیداریم الا آنکه معسکری
علیحده خواهیم داشت و در کار تو و اهل شام نظاره خواهیم بود و اگر آنگاه عاری میان عسکرها سعد و در کار بغی و فتنه نهایت فرساید

[illegible]

ما انسان قتال خواهیم کرد علی علیه السلام فرمود مرحبا و اهلا ای جماعت ثبات شریعت سنت و الحق کم مثل شما مدد بر دل من
و دیگر اصحاب حنظلة بن سعد و ربیع بن خثیم بن آمد و ایشان چهارصد تن مرد بودند عرض کردند با امیرالمومنین که فضیلت امر ترا دانستیم
و جهاد با دشمنان تو از فرض میدانیم لکن از را معاملت اتباع شک و شبهی است میخواهیم که ما را بثغور مملکت فرمایی که
در ثغری بنشینیم و در دفع سرکشان اسوار باشیم امیرالمومنین قبول او را جواب فرمود و از بهر او لوای ری بست و او را بحدود ممالک
ری فرستاد و این اول لوائی بود که علی علیه السلام در کوفه بست از پس ان قبیله باهله رحلت فرمود و گفت اتباع عدد الله گواه باشد که
کین ما را دوست نمیدارید لاجرم من شما را دوست ندارم میسدم که با من سفر شام کنید و فرمان کرد تا وجه عطای ایشان
حاضر کردند و بهر یک از دل فرمود و حکم او با کوچ دادند و مملکت دیلم رفتند و در آنجا ساکن شدند آنگاه امیرالمومنین سنگ و حصار

ابن عباس لشکر بصره روان داشت و بکوفه بنوشت اما بعد فاشخص الی من قبلک من المسلمین والمومنین
وذکرهم بلائی علیهم وعفوی عنهم واستبقائی لهم وقد عهدهم الی الجهاد واعلمهم الکلام فی ذلک والسلام

پس ابن عباس قتال بصره را فرا داد و گفت ای مردمان بدانید که جنگ جمل را او آن رحمت داد و عذر گناه ایشان را معفو
داشت و همگنان را امانی که ایشم در مقابل جهاد را بر اتباع شماره کن و معاملت معاویه و مردم او در عیب و تحریص فرمای و ایشان را بسوی
من فرست چون مکتوب شاه ابن عباس رسید مردم بصره را جمع کرد و مکتوب بر ایشان قرائت فرمود آنگاه گفت ای مردم بسیج سفر
و بسوی امام خویش کوچ دهید و در راه او از بدل مال و جان دریغ مدارید جماعتی سخن قتال دیدند که در امر ایشان آنچه اصحاب حکام
حاضر شوند ... شدند در خون تو مکوی شدند و بهر آنان که با پسر عم رسول خدای جهاد کنید که معروف و منکر امر و نهی
و بپردن کتاب الهی و احکام حدود حکومت بفرماید چون ابن عباس این کلمات بپای برد احنف بن قیس برخاست و گفت سخن چرا
میبایست کنی سوگند با خدای که علی را اجابت میکنیم و با او کوچ میدهیم و او کار بر سختی و صعوبت رود ...
حال از خدا امید فضل و فلاح داریم از پس او خالد بن معمر السدوسی برخاست و گفت فرمان امیرالمومنین را شنیدیم و بدو بشتیم بهر جانب
میرویم و بهر چه حکم کند فرمان بریم آنگاه عمرو بن مرحوم العبدی برخاست و گفت خداوند امیرالمومنین علی را موفق بدارد و خلاف کلمه
مسلمانان را از بهر او یکی کند و جماعت قاسطین اکنون با دین گردند و دور کناد سوگند با خدای که ما ایشان را دشمن داریم و بهر جا
باشند ... بعلامت کار او خواهیم داشت آنگاه قتال بصره دل بر جهاد نهادند و بسیج راه کردند و از بصره خیمه بیرون زدند
ابن عباس ابو الاسود دوئلی را بنیابت خویش بحکومت بصره بگذاشت و با جماعت لشکریان راه بر داشت و طی طریق کرده تا بکوفه خدمت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام شدند و بعضی گفته از حضرت امیرالمومنین سعید بن قیس و مخنف بن سلیمان از اصفهان باسپاه برسیدند و سعید بن قیس
از همدان در کوفه بحضرت شدند و محمد بن ابی بکر این مکتوب بمعاویه فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن ابی بکر

الی الغاوی معویة بن صخر سلام علی اهل طاعة الله ممن هو سلم لاهل ولایة الله اما بعد فان
الله بجلاله وسلطانه وقدرته خلق خلقا بلا عبث ولا ضعف فی قوته ولا حاجة به الی خلقهم
ولکنه خلقهم عبیدا وجعل منهم شقیا وسعیدا وغویا ورشیدا ثم اختارهم علی علمه فاصطفی
وانتجب منهم محمدا صلی الله علیه واله فاختصه برسالته واختاره لوحیه وائتمنه علی امره
وبعثه رسولا مصدقا لما بین یدیه من الکتب ودلیلا علی الشرایع فدعا الی سبیل ربه بالحکمة
والموعظة الحسنة فکان اول من اجاب واناب وصدق ووافق واسلم وسلم اخوه وابن عمه

علی

عَلِیُّ بْنُ اَبِیطالِبٍ عَلَیْهِمَا السَّلامُ فَصَدَّقَهُ بِالْغَیْبِ الْمَکْتُومِ وَآثَرَهُ عَلی کُلِّ حَمیمٍ وَوَقاهُ کُلَّ هَوْلٍ وَواساهُ
بِنَفْسِهِ فی کُلِّ خَوْفٍ فَحارَبَ حَرْبَهُ وَسالَمَ سِلْمَهُ فَلَمْ یَبْرَحْ مُبْتَذِلاً لِنَفْسِهِ فی ساعاتِ الْاَزَلِ وَ
مَقاماتِ الرَّوْعِ حَتّی بَرَزَ سابِقاً لا نَظیرَ لَهُ فی جِهادِهِ وَلا مُقارِبَ لَهُ فی فِعْلِهِ وَقَدْ رَأَیْتُکَ تُسامیهِ وَ
اَنْتَ اَنْتَ وَهُوَ هُوَ الْمُبَرِّزُ السّابِقُ فی کُلِّ خَیْرٍ اَوَّلُ النّاسِ اِسْلاماً وَاَصْدَقُ النّاسِ نِیَّةً وَاَطْیَبُ النّاسِ
ذُرِّیَّةً وَاَفْضَلُ النّاسِ زَوْجَةً وَخَیْرُ النّاسِ ابْنَ عَمٍّ وَاَنْتَ اللَّعینُ ابْنُ اللَّعینِ ثُمَّ لَمْ تَزَلْ اَنْتَ وَاَبُوکَ تَبْغِیانِ
الْغَوائِلَ لِدینِ اللهِ وَتَجْتَهِدانِ عَلی اِطْفاءِ نُورِ اللهِ وَتَجْمَعانِ عَلی ذلِکَ الْجُمُوعَ وَتَبْذُلانِ فیهِ الْمالَ وَتُحالِفانِ
فیهِ الْقَبائِلَ عَلی ذلِکَ ماتَ اَبُوکَ وَعَلی ذلِکَ خَلَفْتَهُ وَالشّاهِدُ عَلَیْکَ بِذلِکَ مَنْ یَأْوی وَیَلْجَأُ اِلَیْکَ
مِنْ بَقِیَّةِ الْاَحْزابِ وَرُؤُسِ النِّفاقِ وَالشِّقاقِ لِرَسُولِ اللهِ وَالشّاهِدُ لِعَلِیٍّ مَعَ فَضْلِهِ الْمُبینِ وَسَبْقِهِ
الْقَدیمِ اَنْصارُهُ الَّذینَ ذُکِرُوا بِفَضْلِهِمْ فِی الْقُرْآنِ فَاَثْنَی اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ فَهُمْ مَعَهُ
عَصائِبُ وَکَتائِبُ حَوْلَهُ یُجالِدُونَ بِاَسْیافِهِمْ وَیُهْریقُونَ دِماءَهُمْ دُونَهُ یَرَوْنَ الْفَضْلَ فِی اتِّباعِهِ وَالشَّقاءَ
فی خِلافِهِ فَکَیْفَ یا لَکَ الْوَیْلُ تَعْدِلُ نَفْسَکَ بِعَلِیٍّ وَهُوَ وارِثُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ
وَصِیُّهُ وَاَبُو وُلْدِهِ وَاَوَّلُ النّاسِ لَهُ اتِّباعاً وَآخِرُهُمْ بِهِ عَهْداً یُخْبِرُهُ بِسِرِّهِ وَیُشْرِکُهُ فی اَمْرِهِ وَاَنْتَ عَدُوُّهُ وَابْنُ

در جمله میگوید ای پسر صحرای هادی گمراه خداوند در خلق را بقدرت خویش بیافرید بعضی شقی و جماعتی سعید برآمد پس از میان ایشان
محمد را برگزید و برسالت خویش مخصوص داشت تا برهان حکمت و موعظت مردمان را بسوی خداوند دعوت فرمود و اول کس که او را اجابت
نمود برادر او و پسر عم او علی بن ابیطالب بود که او را در غیب مکتوم مصدق داشت و در محافظت او از بذل جان مضایقت نفرمود و با
دشمنان او محاربت و مخاصمت نمود و با دوستانش مصالحت و مسالمت سپرد چنانکه اندر جهان هیچکس او را عدیل و نظیر نتواند گشت
و تو ای معویه آرزو میکنی که با وی برابری فرمایی و برتری جستی و حال آنکه ای معویه تو را اندازه خویش افزون نخواهی شد دانا علی خیر
کاینات اول کس است در مبادرت خیرات و سبقت اسلام و دوست بد جنس و شوهر بتول و ابن عم رسول و تو لعین پسر لعینی و تو
و پدرت ابوسفیان همواره در دین خدای فتنه انگیختی و نور خداوند را پوشیده خواستی و در این آرزو بذل مال کردید و جماعتی از قبایل را
هم سوگند ساختید تا گاهی که پدرت بر این هلاک گشت و تو با پیمان عهد پدرت بکوشیده بجای پدر ایستادی گواه من بر این سخن از دشمنان رسول خدای
تعالی لشکر احزاب اند که در برد تو پناه آوردند و تمامت را در دو قبیله گواه من در آنچه گفتم در حق علی بیرون فضیلت قدیم و مسابقت قدیم جماعتی
که خداوند در قرآن مجید فضیلت ایشان را یاد فرموده و اینک مهاجر و انصار در رکاب او بهر جهاد جانسپاری کنند و اظهار رو در بیعت
بدو ای برتو ای معویه خود را عدیل علی میشماری و حال آنکه او وارث رسول خدا و وصی او و پدر فرزندان است و اول کس است در متابعت
و آخر کس است که رسول خدای هنگام تحویل از این جهان سر خویش را بدو سپرد و او را شریک در امر خود کرد و تو دشمن رسول خدای و پسر دشمن
اوئی پس سود خویش را از متاع باطل خود بدست کن و در غوایت خود استمداد از عمرو بن العاص میجوی ای معویه بدان که نکبت روزگار
گرد روزگار تو منقضی شد و کید و حیلت تو سستی گرفت زود باشد که حق از باطل پدیدار آید و دانسته باش که تو با خداوند کید می
ورزی که او امین است و از او نومید و حال آنکه خداوند با تو کار باقتصاد و عدل خواهد کرد چون این نامه بمعویه رسید در پاسخ
مذکور مکتوب کرد مِنْ مُعٰوِیَةَ بْنِ اَبی سُفْیانَ اِلَی الزّاری عَلی اَبیهِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبی بَکْرٍ سَلامٌ عَلی اَهْلِ طاعَةِ اللهِ
اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَتانی کِتابُکَ تَذْکُرُ فیهِ مَا اللهُ اَهْلُهُ فی قُدْرَتِهِ وَسُلْطانِهِ وَمَا اصْطَفی بِهِ نَبِیَّهُ مَعَ کَلامٍ

[حاشیه:] عَدُوِّهِ فَتَمَتَّعْ مَا اسْتَطَعْتَ بِباطِلِکَ وَلْیَمْدُدْکَ ابْنُ الْعاصِ فی غَوایَتِکَ فَکَاَنَّ اَجَلَکَ قَدِ انْقَضی وَکَیْدَکَ قَدْ وَهی وَسَوْفَ تَسْتَبینُ لِمَنْ تَکُونُ الْعاقِبَةُ الْعُلْیا
وَاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّما تُکایِدُ رَبَّکَ الَّذی قَدْ اَمِنْتَ کَیْدَهُ وَاَیِسْتَ مِنْ رَوْحِهِ وَهُوَ لَکَ بِالْمِرْصادِ وَاَنْتَ مِنْهُ فی غُرُورٍ وَبِاللهِ وَاَهْلِ رَسُولِهِ عَنْکَ الْغَناءُ
وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

ألفته ووضعته لرأيك فيه تضعيف ولأبيك فيه تعنيف ذكرت حق ابن أبي طالب وقديم سوابقه ۱۹۱
وقرابته من نبي الله صلى الله عليه وآله ونصرته له ومواساته إياه في كل خوف وهول واحتجاجك
علي وفخرك بفضل غيرك لا بفضلك فأحمد إلها صرف الفضل عنك وجعله لغيرك وقد كنا
وأبوك معنا في حياة من نبينا صلى الله عليه وآله نرى حق ابن أبي طالب لازما لنا وفضله مبرزا
علينا فلما اختار الله لنبيه صلى الله عليه ما عنده وأتم له ما وعده وأظهر دعوته وأفلج حجته
قبضه الله إليه فكان أبوك وفاروقه أول من ابتزه وخالفه على ذلك اتفقا واتسقا ثم دعواه إلى
أنفسهما فأبطأ عنهما وتلكأ عليهما فهما به الهموم وأرادا به العظيم فبايع وسلم لهما لا يشركانه
في أمرهما ولا يطلعانه على سرهما حتى قبضا وانقضى أمرهما ثم قام بعدهما ثالثهما عثمان بن
عفان يهتدي بهديهما ويسير بسيرتهما فعبته أنت وصاحبك حتى طمع فيه الأقاصي
من أهل المعاصي وبطنتما له وأظهرتما عداوتكما وغلكما حتى بلغتما منه مناكما فخذ حذرك يا ابن
أبي بكر فسترى وبال أمرك وقس شبرك بفترك تقصر عن أن تساوي أو توازي من يزن الجبال
حلمه لا تلين على قسر قناته ولا يدرك ذو مدى أناته أبوك مهد له مهاده وبنى ملكه وشاده فإن
يكن ما نحن فيه صوابا فأبوك أوله وإن يكن جورا فأبوك أسسه ونحن شركاؤه وبهديه أخذنا وبفعله اقتدينا

ماسمیله افتلسار اولد عالها ابن ابی طالب واساسا ... وآسانا ابالیه ... فاحذنا ... تعالی ... والسلام علی ... آلت ...

و جمله سخن‌ها ای پسر ابوبکر مکتوب تو ملحوظ افتاد و آنچه از قدرت و سلطنت خدا و بدرا تذکره کردی و برگزیدگی رسول خدا را بوحی
سخنی چند در پیوست بوی خویش تلفیق و ضمیمه ساختی که همه تشنیع و تعنیف پدرت ابوبکر بود و منزلت علی ابوطالب و قرابت او با رسول
خدای و حفظ و حمایت او از رسول خدای در هر خوف و خطری شرح کردی و بفضل غیر بر من مفاخرت جستی پس خدای را که بحمد و
بنگر و باید تا بفضل دیگران فخر همی کنی ما در زمان حضرت رسول من و پدرت ابوبکر و عمر بن الخطاب همگان حاضر بودیم و علی ابوطالب
حاضر بود و فضیلت و منزلت او را می‌نگرستیم بعد از رسول خدا اول کس پدرت و عمر بن الخطاب با او از در مخالفت بیرون شدند و خلافت
پیغمبر را خاص خویش دانستند و او را به بیعت و متابعت خود دعوت کردند چون علی بن ابیطالب در توقف رفت و انجمن بستند و قصد قتل او کردند
ناچار بیعت ایشان را پذیرفت آنگاه با او همه امور خویش درآمیختند و بر اسرار خود مشرف و مطلع ساختند و چون ایشان
گذشتند عثمان بن عفان برایکه خلافت جای کرد و بر سیرت پسر ابوبکر و عمر رفت اینوقت تو و علی ابوطالب در خصمی او انجمن شدید و کردار
و گفتار او را نکوهیده و ناستوده خواندید و مردم را بر وی بشورانیدید تا او را بکشتند و هلاک نمودند و با ساختید و کردار آن روز شدید
ای پسر ابوبکر خویشتن را و پای بر زه باید که و بسعی خویش کمتر کردار خویش کردی اندازه خویش برگیر و با کسی که کوه حلم او برنیاید لرزد
عزم او و احکام ... و الی مید چون راساز و ساسد مکن اگر بدانی که اول کس پدرت با علی اظهار مخاصمت و مشاجرت پیش داشت پس اگر ما
درین کار بصلاح و صواب میگذریم پدرت راه ما داده و قاید بوده و اگر بر خطا میرویم هم پدرت تاسیس این ظلم و جور نموده و ما درین امر
همدست و شریک او بوده‌ایم و راه او سپرده‌ایم و کار بر قانون کردار او میکنیم و اگر پدرت با علی این خصومت نکرد ما مخالفت
علی نمیکردیم و بر سلطنت او گردن مینهادیم چون دیدیم پدرت کرد آنچه کرد و ما اقتدی باو کردیم و اسعاد با افعال او جستیم
پدرت را نکوهش میکن و بد آنچه کرد و سرزنش میفرمای که بسیج تخت بدست تو آئی کرد و جاپی بر دیگر کس مولی و داور د

سفر امیر المؤمنین از کوفه بنخیله

۳۶ سفر کردن علی علیه السلام از کوفه بنخیله بعزم سفر شام و مقاتلت با معویه در سال سی و ششم هجری

چون مکتوب امضا داد که متصل امر با معونه حرب باستعمال سیف بود آن جای برود امیر المؤمنین علی علیه السلام حارث الاعور را فرمان کرد تا
در کوفه منادی گشت و ندا در داد که سپاهیان از کوفه جمله بیرون شدند و در نخیله که موضعی نزدیک کوفه است لشکرگاه کنند و مالک بن حبیب
الیربوعی را که صاحب شرطه بود فرمود تا مردم را به جانب نخیله کوچ دهد و عقبة بن عمرو الانصاری را بر حراست و حکومت کوفه
بگذاشت از جمله جماعت مردم مدینه که قبل از هجرت در عقبه مکه با رسول خدای بیعت کردند این عقبة بن عمرو یکی از ایشان بود و سال
عمر او از جماعت کمتر بود تا آنگاه امیر المؤمنین از کوفه بیرون شد و مردم در رکاب وی بیرون شدند و در نخیله لشکرگاه کرد و بدین فرمان امیر المؤمنین
عرض سپاه داده بود و هر کس برآمد و در لشکر امیر المؤمنین از جماعتی که در تحت شجره با رسول خدای بیعت کرده بودند هفتاد کس حاضر بود
و از انصار هشتصد مرد و لا ... که وقت آنکه علی علیه السلام امیر لشکر کوفه را معین کرد و از بهر هر قبیله امیری گماشت سعد بن
مسعود ثقفی را بر جماعت قیس و عبد القیس امارت داد و معقل بن قیس الیربوعی را بر قبائل تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و اسد فرمانده کرد
مخنف بن سلیم را بر قبیله ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه امیر فرمود و حجر بن عدی الکندی را بر جماعت کنده و حضرموت و قضاعه و مهره
ساخت و زیاد بن نضر را بر طوائف مذحج و قبائل اشعری حکومت داد و سعید بن مره الهمدانی را بر مردم همدان و گروهی حمیر حکم داد و ساخت عدی
بن حاتم الطائی را بر جماعت طی سپهسالاری داد و بدینگونه لشکر کوفه را آخته کرد و لشکر بصره را بر قسمت کرد خالد بن معمر السدوسی بر قبیله
بکر بن وائل سرهنگ ساخت و عمرو بن مرحوم العبدی را بر عبد القیس حکومت داد و صبرة بن شیمان الازدی را بر جماعت ازد فرمانده ساخت و احنف بن
قیس را بر مردم تمیم و ضبه و رباب سپهسالار ساخت و شریک بن الاعور الحارثی را بر اهل عالیه گماشت تا آنگاه امیر المؤمنین زیاد بن نضر
و شریح بن هانی را پیش خواند و فرمود ای زیاد از خدای بترس و در همه حال متوجه او باش و دل از امر سلامت ... و ربعی و نظم خویش
در پی کن ... امارت جماعتی از لشکر اختیار کردم و ایشان سلطنت ... اقدام ... اهل آنست که بر هر کار
ما را امور کار ... بود ... آنچه ... یا امیر المؤمنین نصیحت ترا
گوش داشتم و بدینگونه ... کسی علی علیه السلام ... هزار تن از لشکر با زیاد بن نضر و شریح بن هانی سپرد تا بر مقدمه روند
و با هم مخالفت نکنند و خاصه هر جماعتی با زیاد بود و گروهی خاص با شریح داشت چون راه بر گرفتند شریح بن هانی لشکر خود
جدا کرد و با زیاد موافقت نکرد ... و بر زیاد ناهموار افتاد و بدین سبب غلام خویش بتوزیع بنوشت به علی علیه السلام
مکتوب کرد لِعَبْدِ اللّٰهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا
هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ وَلَّيْتَنِي أَمْرَ النَّاسِ وَإِنَّ شُرَيْحًا لَا يَرَى لِي عَلَيْهِ طَاعَةً وَلَا حَقًّا وَذٰلِكَ مِنْ فِعْلِهِ بِي اسْتِخْفَافًا
بِأَمْرِكَ وَتَرْكًا لِعَهْدِكَ از این کلمات معروض داشت که شریح مرا طاعت نمی‌کند و امارت مرا در لشکر حقیر می‌شمارد و در معنی
او فرمان امیر المؤمنین و شکستن عهد اوست چه امیر المؤمنین مرا این امارت داد و از آن سوی شریح این مکتوب را امیر المؤمنین فرستاد لِعَبْدِ
اللّٰهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شُرَيْحِ بْنِ هَانِئٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زِيَادَ بْنَ النَّضْرِ
حِينَ أَشْرَكْتَهُ فِي أَمْرِكَ وَوَلَّيْتَهُ جُنْدًا مِنْ جُنُودِكَ تَنَكَّرَ وَاسْتَكْبَرَ وَمَالَ بِهِ الْعُجْبُ وَالْخُيَلَاءُ وَالزَّهْوُ إِلَى مَا لَا يَرْضَى
الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ فَإِنْ رَأَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَعْزِلَهُ عَنَّا وَيَبْعَثَ مَكَانَهُ مَنْ يُحِبُّ فَلْيَفْعَلْ
فَإِنَّا لَهُ كَارِهُونَ وَالسَّلَامُ شریح می‌عرض رسانید که از آنگاه که امیر المؤمنین زیاد بن نضر را در نظم امور کفیل ساخت و امارت داد کبر
و خیلا پیشه ساخت و تکبر پیشه ساخت و گفتار و کردار او بجمله بیرون از رضای خدا و رسول است اگر امیر المؤمنین او را عزل و عزلت فرماید
و دیگری را بجای او نصب کند روا باشد زیرا که ما امارت او را خوش نداریم چون مکتوب ایشان با امیر المؤمنین رسید با شریح

کتابی دیگر از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

و کتب | بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی زیاد بن النضر و شریح بن هانی ۱۹۳
الی زیاد بن نضر | سلام علیکما فانی احمد الیکما الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد ولیت مقدمتی زیاد بن النضر
و شریح | و امرته علیها و شریح علی طائفة منها امیر فان انتما جمعکما باس فزیاد بن النضر علی الناس و ان افترقتما
فکل واحد منکما امیر الطائفة التی ولیناه امرها و اعلما ان مقدمة القوم عیونهم و عیون المقدمة
طلائعهم فاذا انتما خرجتما من بلادکما فلا تساما من توجیه الطلائع و من نفض الشعاب و الشجر
و الخمر فی کل جانب کیلا یغترکما عدو و یکون لهم کمین و لا تسیرن الکتائب الا من لدن الصباح الی المساء
الا علی تعبیة فان دهمکم او غشیکم مکروه کنتم قد تقدمتم فی التعبیة و اذا نزلتم بعدو او نزل بکم
فلیکن معسکرکم فی قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار کیما یکون ذلک لکم ردءا و تکون مقاتلتکم
من وجه او اثنین و اجعلوا رقباءکم فی صیاصی الجبال و باعالی الاشراف و مناکب الانهار یریئون
لکم لئلا یاتیکم عدو من مکان مخافة او امن و ایاکم و التفرق فاذا نزلتم فانزلوا جمیعا و اذا رحلتم فارحلوا جمیعا
و اذا غشیکم اللیل فنزلتم فحفوا عسکرکم بالرماح و الاترسة و رماتکم یلون ترستکم و رماحکم و ما اقمتم
فکذلک فافعلوا کیلا تصاب لکم غفلة و لا تلفی لکم غرة فما قوم حفوا عسکرهم برماحهم و ترستهم
من لیل او نهار الا کانوا کانهم فی حصون و احرسا عسکرکما بانفسکما و ایاکما ان تذوقا نوما حتی تصبحا | و ایاکما
الا غرارا او مضمضة ثم لیکن ذلک شانکما و دابکما حتی تنتهیا الی عدوکما و لیکن عندی کل یوم
خبرکما و رسول من قبلکما فانی و لا شیء الا ما شاء الله حثیث السیر فی آثارکما علیکما فی جریکما بالتؤدة
و ایاکم و العجلة الا ان تمکنکم فرصة بعد الاعذار و الحجة و ایاکما ان تقاتلا حتی اقدم علیکما الا ان | بعدما او تاسکما نی
ایاکما ان تقاتلا
مع

در جمله معلوم باد که من زیاد بن نضر را بر گروهی امارت دادم تا پیشوای سپاه و مقدمه لشکر بود و شریح را امیر بر طایفه امر فرمودم پس
که هر دو لشکر پیوسته شوند حکومت مر زیاد بن نضر راست و اگر از یکدیگر دور افتند هر یک بر لشکر خویش امارت خواهند داشت
ای زیاد بن نضر و شریح بن هانی دانسته باشید که مقدمه سپاه دیده بان سپاه و طلیعه مقدمه دیده بان مقدمه است پس شما که مقدمه لشکر
گاهی که از بلاد خویش بیرون شوید طلیعه از دوان کنید و دور و نزدیک خبر گیرید و از شعاب جبال و انبوه اشجار و کمین جایها غافل مباشید
تا مبادا دشمن بدین جایها در آید و بر شما کمین اندازد و لشکر را همواره بامداد یا شامگاه کوچ دهید و شب در راه مپایید که وقتی که دشمن
کردید با جمع و تعبیه ساخته باشید و گاهی که بر دشمن فرود آیید یا دشمن بر شما در آید بر بلندیهای زمین یا کمرگاه کوه یا کنار رودها جای کنید
تا هنگام جنگ پشت سپاه از اعدا در پناه باشد اگر به کارزار در آیید از یک سوی یا دو سوی بیرون شوید تا ساز مصاف دهید و همواره دیده بان خویش را فرا
داشته باشید در بلندیهای ارض و اطراف اودیه تا مبادا دشمن کمین بگشاید و ناگاه بر شما در آید و پراکنده باشید بلکه وقت
آمدن با هم کوچ دهید و با هم فرود شوید و شبانگاه لشکرگاه کنید و اطراف لشکرگاه را از نیزه ها و سپرها چون حصاری استوار کنید و رامی را در پناه ایشان جای دهید
تا موسم ارتحال همچنان باشید تا از غفلت و غرور آسوده باشید هر لشکر که بدین گونه کار کند اگر چند در بیابانها باشد گویی در حصنها
حصین و معقلهای رصین جای دارد و شما که امیر لشکرید حفظ لشکر را بر خویش واجب شمارید و کار خویش را دلیلی نگذارید و
شب هنگام خواب نیاسایید و غنوده نیامید ... و نزدیکی دشمن ... که خصم را دیدار کنید و هر روز
رسول بیاید ... و من بر آثار شما کوچ خواهم داد ... شما را با شکیبایی خواهم کرد و دیگر آنکه از عجله بپرهیزید

ردکی سرسیر ندالاآنکه تقدیم نصرت او حتمی است کینه جانکه شمار حتمی است ضعیفان ایران تنی که من در رسم اقدام در مقاتلت و محاربت
نمایند مگر آنکاه که ما را نماز ایستاده و شمار اامر نمود جوار رسد والسلام از پس آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نصیحت و موعظت امرای لشکر

مکتوب علی با امرای لشکر

رقم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین اما بعد فانی ... الیکم والی اهل الذین
من معرة الجیش الا من جوعة الی شبعه ومن فقر الی غنی او عمی الی هدی فان ذلک علیهم فدعوا
الناس عن الظلم والعدوان وخذوا علی ایدی سفهائکم واحترسوا ان تعملوا اعمالا لا یرضی الله
بها عنا فیرد علینا وعلیکم دعاءنا فان الله تعالی یقول قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم فقد کذبتم
فسوف یکون لزاما فان الله اذا مقت قوما من السماء هلکوا فی الارض فلا تألوا انفسکم خیرا ولا الجند
حسن السیرة ولا الرعیة معونة ولا دین الله قوة وابلوه فی سبیله ما استوجب علیکم فان الله قد اصطنع
عندنا وعندکم ما یجب علینا ان نشکره بجهدنا وان ننصره ما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله

ولا قوة الا بالله

میفرماید من از رنج و زحمت سپاه سوی شما دست باز میدارم مگر آنکه
لشکریان تعرض ایشان بهیچ رعیت را الا آنکه گرسنه سیر شود یا فقیری ادراک درمانیت خود کند یا گمراهی براه هدایت رود و جز از این گرد گرد
مدارید پس لشکر را از ظلم و عدوان بازدارید و سفهای ایشان را فرمان بپذیرید هوای خویش مگذارید و رضا مدهید که مردم رضای خداوند کار نکنند
تا دعای ما و شما را باز گرداند و رشید همی از قرآن مجید این آیت مبارک قرائت کرد قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم
فقد کذبتم فسوف یکون لزاما آنگاه میفرماید چون خداوند قوم را از عصیان خشم گیرد و دشمن دارد عرصه هلاک و دمار کند پس
نفوس خویشتن را بخیر و نیکوئی نگار دارید و لشکر را آداب نیک موعظت کنید و ارعایت رعایا عنایت خویشتن را دریغ مکنید
و دین خدای را تقویت فرمائید و نفوس خویش را بمحک امتحان در کشید و شکر نعمتهای خداوند را بگذارید و جهد کنید تا دین او را نصرت کنید

مکتوب امیرالمؤمنین بلشکرها

آنگاه این نامه را با جماعت لشکر رقم فرمود و سوره این آیت را نمود من عبد الله امیر المؤمنین اما بعد فان الله جعلکم فی
الحق جمیعا سواء اسودکم واحمرکم وجعلکم من الوالی وجعل الوالی منکم بمنزلة الوالد من الولد وبمنزلة
الولد من الوالد فجعل لکم علیه انصافکم والتعدیل بینکم والکف عن فیئکم فاذا فعل ذلک وجب
علیکم طاعته فیما وافق الحق ونصرته علی سیرته والدفع عن سلطان الله فانکم وزعة الله فی الارض

ترجمه سیر

ان الله لا یحب المفسدین

فکونوا له اعوانا ولدینه انصارا ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها میفرماید خداوند شما را در طریق دین و شریعت
اسلام خواه سفید و خواه سیاه برابر کرد و سیرت شما را با والی سیرت فرزندان با پدران داد پس شما را بر والی حقی است و آن این است
که در میان شما انصاف را از دست باز ندارد و کار بعدل و انصاف کند و از اجرای عطیت و غنیمت شما خویشتن داری نفرماید
چون چنین کند بر شما فرض می آید که از طاعت و متابعت او دست باز ندارید و او را نصرت کنید و سلطنت او را حفظ و حراست کنید
همانا شما از بهر دفع ظلم و ستم از ضعیفان لاجرم در حضرت خدای اعوان و انصار باشید و فساد در ارض مکنید که خداوند مفسدین را دوست
ندارد در حیرات که در بیله قریتی عظیم بود که جهودان مردگان خود را در اطراف آن قبرستان میسپردند امام حسن علیه السلام عرض کرد که
این اراضی همی گویند کاهی که امت هود پیغمبر بالی کردند و پیغمبر خویش را تکذیب کردند هود علیه السلام در این اراضی آمد و در آنجا
وفات کرد و او را در این قبرستان سپردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من از این قوم نیکوتر دانم این قبر هود است که فرزندان یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام است آنگاه بفرمود مردی سالخورده را که در آن اراضی معروف بدانش بود حاضر کردند او را فرمود
در کجا سکون داری گفت در کنار بحر فرمود تا ساحل احمر چند مسافت داری گفت راهی دراز نباشد فرمود قریتی که در آنجا است ای که داند

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

عرض کرد و گفت شاعری که سعدی موزون‌تر بود و این قدر بود اما شد بها و در قیامت عصاء مرا کس در جهر گوده سر از خاک بر دارند مسکیند ۱۹۵
دمی اگرا ایشان برشتی کسید با موقف حساب باز دارید و عطایر بهشت جای مید مید

رسیدن سید التابعین اویس قرنی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سال سی و ششم هجری ۳۶

رسیدن اویس قرنی بلشکرگاه علی علیه السلام

اویس قرنی همی از رسول خدا نفس الرحمن و خیر التابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن بیستم نفحات الهامش و موی دی فرمودی
انی لاجد نفس الرحمن من طرف الیمن سلمان عرض کرد یا رسول الله این کیست که او را چنین مرتبت است فرمود مرد
در یمن که او را اویس قرنی گویند در قیامت بحکم الحجه سود و بشمار قبایل ربیعه و مضر مردمان را شفاعت کند هر کس از شما او را
دیدار کند سلام از من برساند و او را وی دعای خیر خواستار شود در خبر است که اویس شتربانی همی کرد و اجرت گرفتی و مادر را نفقه دادی
وقتی در طلب صحبت رسول خدای خواست تا از یمن بمدینه سفر کند پس از مادر اجازت طلب کرد گفت رخصت میدهم که بمدینه روی
و رسول خدای را زیارت کنی بشرط که زیاده از نیم روزی موقف نباشی و اگر بخانه رسول خدای در رفتی و حضرتش در خانه نباشد فرود
آی بدین که گفته ام اجازت درنگ نداری پس توانی بار شتاب چون اویس سفر مدینه کرد و بخانه رسول خدای درآمد از
قضا حضرتش در خانه نبود لاجرم اویس از پس یکدو ساعت پیغمبر را نادیده بازیمن مراجعت کرد چون رسول خدای بخانه آمد گفت
بوی کسی که در این خانه میکنم گفتند شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت فرمود در خانه این نور بنهاد
و برفت و از کس از موحدین عرفا در کتب خویش اویس را فراوان ستوده اند مانند شیخ محمد نوربخش در کتاب شجره اولیا و حمد بن
علی الاملی در کتاب مسیح الانوار و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که خرقه رسول خدا را حسب فرمان امیرالمؤمنین علی و عمر
بن الخطاب در ایام خلافت عمر با ویس آوردند و او را بشارت کردند عمر بنگریست که اویس از جامه عریان است الا آنکه گلیمی از شتر برخود
دارد ساخته عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت کیست که این خلافت را از من بگیرد خریداری کند اویس گفت یا عمر آنکس را که
عقل باشد بدین بیع و شری تن در نیارد و اگر تو راست گویی بگذار و در پای هر که خواهد بر گرد گفت مراد دعای تست اویس گفت من از
پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی این دعا را دریابی و اگر نه من دعای خویش ضایع نکنم گویند اویس بعضی
شبها را گفتی این شب رکوع است و بیک رکوع شب را تسبیح می آورد و بعضی را گفتی این شب سجود است و بیک سجود
شبها بسر کردی گفتند یا اویس این چه زحمت است که بر خویشتن می نهی گفت کاش از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود تمامی آوردمی
نور الدین جعفر بدخشی در کتاب خلاصة المناقب از ابراهیم و ترجمه آن فرموده ربیع بن خثیم گوید اویس را بشمار در طلبش
بار و بر او در کنار فرات دیدم که در نماز ایستاده بود با خود گفتم بنشینم تا نماز را بگزارد چون نماز ظهر بگذاشت دست
برداشت و بتحیات و دعا مشغول شد تا نماز دیگر برسید هر ساعت نماز کرد و مشغول دعا شد تا نماز شام و همچنان تا سر بسکوت کرد تا نماز
در نماز ایستاد گاه در رکوع و گاه در سجود بود تا سپیده سر بر زد پس بحاجت و بانگ نماز در داد و نماز بگذاشت و دعا همی کرد
خوابش در ربود از کوه بر کشید اینوقت بحاجت بعود آنگاه برفت و تجدید وضو کرد و باز آمد با در نماز ایستاد پیش شدم و گفتم
چه بسیار رنج که بر خویشتن نهاده گفت ای برادر رنج در طلب راحت میکشم گفتم ای برادر روی نیکو ندیدم که تو چیزی بخوری
و خوردن طعام از کجا بدست کنی گفت خدای بدر روزی بنده کار اصحاب ایشان را بدست کنم که بسحاب بگرفته باسم دیگر
هکونه سخن بکن این گفت و برفت بکرار امروز که درک خدمت اویس کرد هرم بن الجان العبدی بود گوید بسیار
پرسش حال اویس میکردم تا بکوفه آمدم و نشان او را بکنار آب فرات گرفتم و بدانجا شدم دیدم در کنار آب جامه خود

همی شوید و سخت ضعیف و لاغر اندام است و در اسلام دادم جواب باز داد و سخن بر ضعفا و بگریستیم و گفتم حیاک الله
یا اویس جواب داد و حیاک الله یا هرم بن حیان کدام کس ترا بر من دلالت کرد گفتم الحمد که نام من و پدر مرا
آموخت فرمود سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا گفتم نام من و پدر مرا چه دانستی و حال آنکه هرگز یکدیگر را
دیده نکرده ایم گفت جان من جان تو را بشناخت چه مؤمنان بنور الهی یکدیگر را بدانند اگرچه از شرق بمغرب افتند گفتم یا
اویس حدیثی از مصطفی مرا بگوی تا از زبان تو بشنوم و بر مردمان باز گویم گفت من ادراک خدمت مصطفی نکرده ام الا آنکه
ام چنانکه شما شنیده اید بر خبر اعتمادی نیست زاد آنجهان یاد کرد گفتم از کتاب خدای مرا کلمه چند قرائت کن و پندی فرمای آن
آیات قرائت کرد وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ
وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ
پس نعره بزد چنانکه گمان بردم که جان بسپرد آنگاه گفت ای هرم بن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری و همی بینی که مردمان
پی یکدیگر همی روند و مصطفی که اشرف کاینات است از این سرای بربست فریفته دنیا مشو و خویشتن را در باب ساختن مرگ باش
واعظ درون خود باش که سفری بس دراز در پیش داری آنگاه دست بر داشت و این دعا خواند گفت اللهم ان هذا
یزعم انه یحبنی فیک وقد زارنی من اجلک فاجعله و ایاه علیا فی دار السلام واصنه من هذه الدنیا
بالیسیر واجعله للانعامک من الشاکرین یعنی پروردگارا این مرد گمان میکند که مرا در راه تو دوست میدارد و از بهر رضای تو بزیارت من
می آید پس او را از این دنیا بچیزی اندک خرسند فرما و او را در طریق شکر نعمتهای تو آموزگاری کن آنگاه گفت
ای هرم ترا وداع میگویم و با خدا و دیدار میگذارم از این پس در طلب من جوی و از صحبت مکن و نشان من با کس مگوی الا بخیر
دردل یاد میکن چنانکه من ترا در دل یاد میکنم این بگفت و راه بگرفت خواستم تا در متابعت او گامی چند بر گیرم رخصت نکرد و او
برفت و من همی گریستم تا از من غایب گشت و او را دیگر دیدار نکردم تا گاهی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر فراهم آورد و آهنگ
شام کرد آنوقت اویس حاضر لشکرگاه گشت و بر علی علیه السلام سلام داد و جواب شنید امیرالمؤمنین علیه السلام تقدیم فرمود و شاد
گشت او از ترحیب و ترحیب گفت او ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت تا در صفین بتشریف شهادت یافت صبح
ساتکوید در صفین علی علیه السلام فرمود کیست که با من بر مرگ بیعت کند مردمان یکیک همی بیعت کردند تا نود و نه کس بیعت کردند آنگاه
فرمود کیست صدم را تمام کند آنوقت مردی را دیدم که جامه از صوف در تن و کلهی در سر داشت بیامد با علی علیه السلام بر قتل
بیعت کرد پس تیغ برکشید و بجنگ در آمد و مردم را بجنگ همی تحریص کرد تا گاهی که خدنگی بر قلبش آمد و بر جای سرد گشت
اویس قرنی بود علیه الرحمه با جمله چون خبر بمعویه بردند که امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه خیمه بیرون زد و در نخیله لشکرگاه کرد
برای تشدید امر و تحریص مردم شام بمقاتلت علی علیه السلام بفرمود پیراهن خون آلود عثمان را بر منبر کشیدند و نائله را
در اندر حسد آنوقت پنجاه هزار کس بهای های بر عثمان بگریستن آغاز کردند معویه بر منبر صعود داد و فریاد بر داشت یا اهل الشام
قد كنتم تكذبوني في علي وقد استبان لكم امره والله ما قتل خليفتكم غيره وهو امر بقتله والب
الناس عليه وآوى قتلته وهم جنده وانصاره واعوانه وقد خرج بهم قاصدا بلادكم لابادتكم يا
اهل الشام الله الله في دم عثمان فانا ولي عثمان واحق من طلب بدمه وقد جعل الله لولي المقتول
سلطانا فانصروا خليفتكم فقد صنع القوم به ما تعلمون قتلوه ظلما وبغيا وقد امر الله بقتال الفئة الباغية حتى تفيء الى امر الله گفت مردم شام تمام ادراک

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

علی بن ابوطالب تکذیب همی کردند اکنون مکشوف شد و سوگند یاد کرد که اهل عراق اجماع کردند که عثمان را محصور ساختند و مردمان عثمان بشوریدند ۱۹۷
و قتل او فرمان داد اینک کشته گشت عثمان در میان او جای دارند و اعوان و انصار او هستند و با ایشان نامه نوشتم آمدند
طلب شما ادراک کنند و شمار اعراضه هلاک کنند و با سپاه شما انشاء الله چون عثمان تمامی ولی دم عثمانم و چون او هیچ جهت خداوند
ولی مقتول را حسن چون او سلطنت داده هم اکنون سلطنت خویش را نصرت کنید که دلیل را اندر یار او ردی و ظلم نکنند
خداوند مطالبت فرمانها و فرمان کرده باشی که تحت فرمان خداوند بازگشت کنید چون این کتاب بهای آن در دار ممر فرود شد
مردم شام را اطاعت و همه بیعت شدند و معویه با خداوند کار بر داخت عمار بن سعد را در دمشق نیابت خود حکومت داد و صفی
علاس ساحل را و مصر ... فرمود و کرد هی جیدرا در فلسطین بر دست تا مساد الا رسعیان حتی تا آن که در حد بهای جمارند
های او ناحیه کشیده و در مملکت او هم احمر بن دلشعان غسان با سد معویة بن حدیج و حصین بن نمیر و جماعتی که در اراضی مصر
د جرتاحامی و شدند با مهاکات و لشکر مهر و حادث خواستند و رد شد در صفین با شطار لشکر عراق لشکرگاه کرد

بیرون آمدن علی علیه السلام از نخیله بجانب شام روز چهارشنبه پنجم شوال سال سی و ششم هجری ۲۰

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیاد بن نضر و شریح بن هانی را مقدمه لشکر بیرون فرستاد چنانکه شرح رفت و سپاهیان
و نخیله انجمن شدند خواست تا از نخیله بجانب شام کوچ دهد و آن در روز چهارشنبه پنجم شوال بود پس بفرمود تا مردم را حاضر
ساختند و بر منبر صعود داد و خطبه مؤثرات کرد: الْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَخَفَقَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَلَا مُكَافَأِ الْإِفْضَالِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَنَحْنُ عَلَى ذٰلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي وَأَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ
هٰذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي وَقَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوَطِّنِينَ أَكْنَافَ
دِجْلَةَ فَأُنْهِضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى أَعْدَاءِ اللّٰهِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَى الْمِصْرِ عُقْبَةَ بْنَ عَمْرٍو الْأَنْصَارِيَّ
وَلَمْ آلُكُمْ وَلَا نَفْسِي فَإِيَّاكُمْ وَالتَّخَلُّفَ وَالتَّرَبُّصَ فَإِنِّي قَدْ خَلَّفْتُ مَالِكَ بْنَ حَبِيبٍ الْيَرْبُوعِيَّ وَأَمَرْتُهُ أَلَّا
يَتْرُكَ مُتَخَلِّفًا إِلَّا أَلْحَقَهُ بِكُمْ عَاجِلًا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ شنیده ام و درود رسول خدا باد من زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دو
مرا کس مقدمه لشکر کسیل داشتم و ایشان را فرمان کردم که در کنار فرات اقامت کنند تا هر چه بعدا حکم من فرا رسد معمول دارند و چنان
صواب شمردم که بعضی از اراضی اطراف فرات را با اقطاع جماعتی از مردم مداین تعویض فرمایم تا این اراضی از بهر ایشان خاص
شود و اعمال ایشان را الحاق با سوی دشمن خدا کوچ دهم تا به معاملت اعدا شتابند و تا شهر و عقبة بن عمرو الانصاری را
حکومت کوفه بار کرده ام و هیچ چیز در امر شما و در کار خویش تقصیر روا نداشتم شما نیز از تخلف و تربص بپرهیزید و دیگر مالک بن
حبیب الیربوعی را فرمان کردم که متخلفین از لشکریان را بیرون لشکرگاه بفرستد الا آنکه معطل و لتربص کوچ دهد و با شما ملحق سازد چون این کلمات
بپای آورد معقل بن قیس الریاحی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که تخلف نکند از تو مگر ظنین و منافق و فرمان
با مالک بن حبیب برکس باز آور که خلاف مسرود و مسرایش سرکشی فرمود با جماعت او ترا فرموده ام مردان امر من کار بجا آورد و جز آن
کردی مردی از بنی اسد عرض کرد یا امیرالمؤمنین خلاف رسول خدای چون تو معاملت ستیزه حکومه نیستم مرا با چون تو مقام نو
وقع همی رسید ما انا بی اتسع ایک لفلو الوصی نهیل فی عرسانک وذلک تعدد ما منا الصبر وحق
السبیل وهذا یعلمک ما تکلم اما الانسان اذ علمنا اهل المعاد ونحن الاعلون نسبا والاشد

بیرون شدن علی از نخیله بجانب شام

۱۹۸ بالرسول صلی الله علیه وآله نوطا وانها کانت اثرة شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس
آخرین والحکم الله والمعود الیه القیمة ودع عنك نهبا صیح فی حجراته ولکن حدیثا ما حدیث الرواحل
وهلم الخطب فی ابن ابی سفیان فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه ولا غرو والله فیا له خطبا یستفرغ
العجب ویکثر الاود حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ینبوعه وجدحوا بینی
وبینهم شربا وبیئا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوی احملهم من الحق علی محضه وان تکن الاخری فلا تذهب نفسك علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون صح
میفرماید ای برادر بنی اسد همانا تو مردی مضطرب و سبکسری و بیرون صواب سوال همی کنی لکن ترا در نسبت مصاهرت و دامادی حرمتی است
و سائل را نیز حق سوال ثابت است لاجرم ترا در این سوال رخصت مکشوف با ذکر از قبیله بنی اسد لیلی دختر مسعود بن خالد در حباله نکاح امیرالمؤمنین
بود و او را در عهد اسد او بکر است و سائل از خویشاوندان لیلی بود از این روی علی علیه السلام بمصاهرت او اشارت فرمود با جمله از
جواب او میگوید دانسته باش که سلطنت و خلیفتی و امر خلافت بر ما از آنگاه حبس گشت که از ایشان برتر و قربت و قرابت ما
با رسول خدای بیشتر است بیرون حکم خدا و رسول بود جماعتی با ما از در حقد و حسد بخل ورزیدند و ما نیز دست باز داشتیم و بدل کردیم
و در کرمگاه قیامت خداوند قاضی است در میان ما حکومت کند و شعر امرؤ القیس تمثل فرمود

ودع عنك نهبا صیح فی حجراته   ولکن حدیثا ما حدیث الرواحل

و این شعر را امرؤ القیس وقتی گفت که شترهای او را جماعتی از بنی جدیله غارت کرده بودند و امرؤ القیس در خانه خالد بن سدوس بود لاجرم
خالد شتر سواری امرؤ القیس را گرفت و در نشست و برفت تا شترهای او را از بنی جدیله باز گیرد بنی ثعل تاختن کردند و ایشان را دریافت و بانگ
داد که چرا جار مرا غارت کردید گفتند او جار تو نیست گفت سوگند با خدای که او جار منست و این شتر هم از اوست که من بر نشسته ام
چون این سخن شنیدند خالد و هر کس که با او بود از شتر پیاده کردند و شترها را ببردند امرؤ القیس میگوید غارت شتران مرا بگذار و سخن
بگذار غارت دوم بگوی که عجب تر است و امیرالمؤمنین بدین تمثل یاد میفرماید که از آنجا ابوبکر و عمر و عثمان حق مرا غارت کردند
و متصدی امر خلافت شدند سخن مکن بیا حکایتی بزرگ تر و امری عجب تر که معویة بن ابی سفیان متصدی امر خلافت است مرا از روزگار
مرا بخند آمد پس از آنکه بگریانید و از روزگار عجب نیست این کار چون این سفاهت که معویه جستند در طلب این امر بر دو حید کرد
خدیعت و بد راستی در کار ایشان بیا با گروهی از منافقان قریش فرو نشاندن نور خدای را از مصباح آن و خوشش از آن منبع آن سد
شدند و در میان من و ایشان شربتی با گوار که سر چشمه آن شمشیر ایشان است جاری ساختند پس اگر این داهیه برخیزد مرا دار میان
ایشان از طریق حق بدارم و اگر به دیگر سان شود چون دیگر خداوند بد ایشان بنگرید و اما ست و کردار ایشان را اگر میفرماید هم بر سر دست تا
ردیم امیرالمؤمنین بفرمود تا مارکی او را بر نشستند و حاضر کردند چون خواست که پای مبارک در رکاب کند گفت بسم الله و چون
بر نشست فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون یعنی خداوند این مارکی را
فرمان پذیر و مسخر ما داشت و اگر نه ما را با او نیرو نبود و ما بازگشت با سوی پروردگار است آنگاه این دعا قرائت فرمود اللهم
اعوذ بك من وعثاء السفر وکآبة المنقلب والحیرة بعد الیقین وسوء المنظر فی الاهل والمال
والولد اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل ولا یجمعهما غیرك لان المستخلف لا
یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون مستخلفا الهی باه با تو پناه میجویم از مشقت سفر و حادث فرسایی بعد از استقرار و استقامت و
در میان بازماندگان و فرزندان و اموال الهی تو رفیق راهی و خلیفه بازماندگانی و جز تو کس در یک حال مصاحب سفر و خلیفه حضر

بود کس

کتاب صفین ارگشت امیر المؤمنین علی علیه السلام

دیں است براه ولشکرها حائش کوس ناکوش برهمت مورا ساز آمد و حرس سهم بن حریف العبدی مر روی تمسکف ذو حر

ما فرتنی سیری و امی الشامی | و تکلیح الحرور و الا کلاما
و ما ادری من حالف الاماما | انی لا ارجوا ان نصا العاما
تجمع بتی امة التعاما | ان تقتل العاصی و الهماما | و ان نرى فی رحالهم اماما

امو سالک بن حبیب صاحب شرطه بیش شد و عنان بارگی علی علیه السلام بگرفت و عرض کرد یا امیر المؤمنین سپاه بسیار از مردم کوفه بیرون بالحسین و شمر را دیدار کنند و مقاتلت و مبارزت نمایند و اجرو ثواب جهاد دست کنند و مرا دستان را حال با شکر ما دلی خوش رکنی بهره نام فرمود یا مالک ایشان بمد کنی بیاش پرد مست که مرا اجری و ثوابی که نصیب ایشان کرده بوبشر باشی همکنان سپر بهره بری که خود حاضر بوده ای از این کلمات مالک شاد خاطر گشت و گفت سمعا و طاعة یا امیر المؤمنین مرکب براند و احد کوفه گذشت و میان قنطره و حسر بمارکذشت و در اول ... بهر اعره کرد و السوی نهرفرود ناسادی بداد در آن روز مرد مرا بهر ما را الخمس ساخت و الجسر ... دو رکعت نماز بجماعت نماز گذاشت آنگاه روی بمردم آورد و فرمود ایها الناس هرکس با ما باشد پرونده و دو کوفه اقامت خواهد داشت ره و حست التمایید و کار را تمام بکذارد و آنکس که با ما کوچ میکند هر روز ... و حشو کرفت و کار حار کار رادو رکعت نماز بگذاشت و از آنجا راه بر وست و بادد فرسخی کوفه براند و در دیر ابو موسی فرود آمد و نماز عصر را آنجا بگذاشت و بعد از صلوة این کلمات قرائت کرد سبحان ذی الطول و النعم سبحان ذی القدرة و الافضال

اسئل الله الرضا بقضائه و العمل بطاعته و الانابة الی امره فانه سمیع الدعاء ... پس از آنجا برکرفت و طی مسافت فرموده فرس و میان حمام ابو برده و حمام عمر که نام دو موضع است نماز مغرب را گذاشت این کلمه را از حضرت شنیدند سبحان ذی

الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و الجبروت ... آنجا ... پس چون نماز صبح را گذاشت این کلمات گفت الحمد لله الذی

یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل الحمد لله کلما وقب لیل و غسق و الحمد لله کلما لاح نجم

و لشکر را در آنجا اقامت فرمود و بامداد نماز بگذاشت و بر نشست و راه دسیر و بامه نهر بمدارکشت و تکلها بامدادان السوی اربعه ...

اربعه ... فرمود و الیل با سیقا بکا طلع مصلی ... تلک مساکد لیک ... الحروح

پس از آنجا براند و آن راعره کرده در معه فرود آمد و چند که لشکریان از جوش و خروش بسیار بند توقف فرمود آنگاه بر

دماکی براند با رمن نایل ... موف ... دو ... راندن گرفت و لشکر را فرمان کرد که سماک سید با مرحه ... از

ایشان ... پرسید ... خواهد ... پر ... نام خواهد بستد از آن مبارک رمن ... بیرون سوم

و نماز کدا ... پس با لشکر نادم ... ایشان ... راحم ... امیر المؤمنین ... بود ...

بهر ما فرود شد و ... آفتاب ... امیر المؤمنین علیه السلام دست

وحد ... آفتاب ... نماز عصر را بگذاشت ... نماز را ... جماعت ... شد در

زمان عاشکست پس بر نشست و طی مسافت تمسکر و نماز رکعت ... و روانه ... آنجا ... رد

رسیدن علی علیه السلام بزمین کربلا و گریستن بر شهید الشهدا علیه السلام در سال سی و ششم هجری

ابو محمد بن اعثم الکوفی که از بزرگان اهل سنت و جماعت است رسیدن امیر المؤمنین را در زمین کربلا بدینگونه رقم کرده خلاصه قصه

اوایل است که علی علیه السلام از دیر کعب کوچ داده با سپاه بکنار فرات آمد آنگاه که بکربلا کو ... است پیاده شد و لشکر را

حاشیه: پس علی علیه السلام ... | ۱۲ الدعا | ... | رسیدن علی علیه السلام | رسیدن علی علیه السلام بزمین کربلا

۲ پیاده شدند و خیمه‌ها افراخته کردند امّا موقف علی علیه السلام بهای‌های بگریست چنانکه آب چشمش بر محاسن مبارک سیلان کرد و در بر سینه
همی رفت آنگاه عبدالله بن عباس را گفت یا ابن عباس هیچ میدانی این کدام زمین است عرض کردم ندانم فرمود اگر دانستی چون من
نگریستی پس بعضی سر در کشیدند و گفت مرا با آل ابوسفیان چه کار افتاده است و فرزند خود حسین علیه السلام را پیش خواند و فرمود یا ابا
عبدالله صبر الصبر و در نگرانی که پدرت از آل ابوسفیان چه رنج ببرد و چه زحمت بکشند فردا تو همان بینی که امروز من همان می‌بینم
پس بر آن صبر میکن و شکیبائی پیش گیر آنگاه آب خواست و بنشست و تخفی در زمین کربلا کرد و برآمد چنانکه گفتی خیری یاده کرده آب
و کم کرده خویش را همی جوید پس از زمانی بر برآمده و وضو ساخت و رکعتی چند نماز بگذاشت آنگاه ساعتی بخفت و چون مردم حول او
از خواب بجست عبدالله بن عباس را گفت خوابی هولناک دیدم و آن حدیث را با ابن عباس شرح کرد فرمود چنان دیدم که گروهی
از مردان سپید کون از آسمان بزیر آمدند علمهای سپید بدست کرده و شمشیرها حمائل فرموده و گرد این زمین خطّی کشیدند و این نخلهای خرما
شاخهای خویش بر زمین همی زدند و جوئی از خون تازه همی دیدم که روان بود و فرزند خود حسین را همی دیدم که در میان آن جوی خون
فریاد میخواست و لیکن فریاد او نمی‌رسیدند و آن جماعت سپید کس او را داد نمیدادند و نصرت نمی‌طلبیدند کس او را نصرت نمیکرد و از آن سپید
رو که از آسمان فرود شدند ندا در میدادند که ای فرزندان رسول خدای صبر کنید و دانسته باشید که بر دست این مردم ناکس شهید
میشوید ای حسین بهشت خدا مشتاق تست چون این منادی کردند بنزدیک من آمدند و مرا تعزیت و تسلیت گفتند و گفتند یا ابا الحسن
شاد باش که فردای قیامت چشم ترا فرزند تو حسین روشن خواهد داشت چون خواب انگیخته بازنمود فرمود رسول خدا مرا خبر داده است
که پسر تو حسین و شیعه او را و جمعی از فرزندان فاطمه را در این بیابان خواهند کشت و این بقعه را در آسمان کرب و بلا گویند و قیامت
جماعتی از خاک بر انگیخته شوند و بی پرسش جای در بهشت کنند آنگاه فرمود یا ابن عباس در این بیابان پشکه آهوانرا بجوی ابن عباس
پاره برفت و بجست و بیافت و بازرسید و بعرض رسانید امیرالمؤمنین گفت الله اکبر و تعجیل تا بنگاه آهوان برفت و مشتی از پشکه آهوان که بر
زعفران و بوی مشک بود برگرفت و ببوئید آنگاه گفت یا ابن عباس عیسی با حواریون بر این زمین بگذشت و پشکه آهوان بدید
و گفت ای حواریون پشکه آهوان این بین چه خوش بوست چه گیاه این زمین چریده اند آنگاه دست بر داشت و گفت استجدا
جان پدر پیغمبر مصطفی را بهره مند کن تا از این پشکه ببوید و ملول نسلیه خویش ای پسر عباس مرا رسول خدای از این آگهی داده و من آن
پشکها همی جستم و از آن روزگار تاکنون نمانده است و از طول مدّت زرد گشته و این زمین کربلاست آنگاه گفت ای برادر کار علیّ
برکت از عمر گشتندگان فرزندش بر در و چنان زار زار بگریست که آواز گریستن او بلند شد و مردمان بر گریه او سخت بگریستند و او
غمنده شد پس ماهی بخویشتن شد و چون بهوش آمد بر خاست و شب رکعت نماز بگذاشت و بهر دو رکعت سلام همی داد
و فرزند خود حسین را بخواست و نوازش همیفرمود و بصبر و شکیبائی فرمان همی کرد و همی گفت ای میوه دل مصطفی الصبر الصبر یا
ریحانه دست خدا الصبر الصبر آنگاه همه آن پشکها را در صره بست و در میان جامه خود نهاد و گفت ای پسر عباس تا گاهی که
من آنها را بگذارم این صره بسته خواهد بود از پس من نگران باش گاهی که این پشکها را خون تازه بینی بدان که حسین مرا شهید
کرده اند ابن عباس گوید که بعد از حرب صفین و نهروان چون امیرالمؤمنین بکوفه ابو بکر و ابو اعور همدانی حاضر حضرت شدند امیرالمؤمنین
فرمود ای اعور سخت غمندم و گفت عرض کرد یا امیرالمؤمنین مکشوف دار تا اگر چاکران توانند در دفع آن کوشند و اگر
نتوانند در غم شریک باشند فرمود شبهنگام سفر شام در زمین کربلا خوابی هولناک دیدم و آن خواب را شرح کرد و گفت از آن روز تا کنون
اندوهناکم اعور گفت انشاءالله بخیر باشد فرمود هیهات ای اعور این قضائی است استوار و تقدیری مقرّر که هیچ دگرگون نشود

دمرد

کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و بیرون صبر و رضا چاره ندارد و رسول خدا خبر داده که بزند میوه دل و روشنی چشم ما حسین را بکشند بعد از آن گم گوید بعد از قتل
این مخصص با امیرالمؤمنین شدم بگریستیم که دلسر افتاده و حسین علیه السلام را رسید که گرفته بود ماندی میوه دل من وای روشنی چشم
و میوه دل بهتر ترا خواهند کشت عرض کردم با امیرالمؤمنین که از دل مدام سوادا در اکشند فرمود ای رسیده بود که مدام دل او را آن تو گذرد
و مرگ او وقت ورا رسانا و که حکم به ما کرده باشد که این مدار حالتی است سر چون تحل شد بگریست امیرالمؤمنین فرمود از گریستن سود
ندید سود انقضائی است رفته و حکمی است نوشته لامرد لقضائه و لامعقب لحکمه نصرین مزاحم در کتاب صفین بروم و آسیبه که
هرثمه بن سلیم حدیث کرده که در غزوه صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین بودم چون بارض کربلا فرود شدیم علی علیه السلام مشتی از خاک برداشت
و مشتی از خاک کربلا برگرفت ببوسید و گفت واهاً لک ایتها التربة لیحشرن منک قوم یدخلون الجنة بغیر حساب
یعنی خوشا بر تو ای خاک که از آنجا محشور خواهند شد از تو جماعتی که بی پرسش جای در بهشت خواهند کرد هرثمه گوید چون از غزا مراجعت کردم
با زوجه خود حرداد خبر نمودم که از شیعیان علی بود گفتم مولای تو از غیب خبر میدهد گفت مولای من حرف راستی سخن نگفته است بود با
حسین علیه السلام بکربلا آمد و عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنة لشکر بدو فرستاده و آن بود دران حین بودم چون بکربلا رسیدم آثار آن
شناختم و کلمات امیرالمؤمنین را در یاد آوردم و مقاتلت حسین را مکروه داشتم پس بر مرکب او شدم و سلام دادم و آنچه از علی
شنیده بودم عرض رسانیدم فرمود اکنون نصرت ما میکنی یا خصومت ما عرض کردم یابن رسول الله مرا حقی توسل کردم و بارضی بوی بپیوستم
جز اهل و عشیرت و تو که در تحت حکومت ابن زیاد اند میترسم فرمود پس ازین زمین فرار کن تا قتل ما را ندانی فو الذی
نفس حسین بیده لا یری مقتلنا الیوم رجل ولا یغیثنا الا ادخله الله النار یعنی سوگند بخدا که جان حسین در دست اوست
که هیچ مردی امروز قتل ما را دیدار نمیکند و حال آنکه نصرت ما نخواهد الا آنکه خداوند او را در آتش اندازد هرثمه چون این بشنید تمام
از آن اراضی بیرون شتافت و ثمال نصر بن مزاحم باسناد خویش حدیث میکند که چون امیرالمؤمنین وارد کربلا شد و فرمود تا کرات اشارهٔ همگر
و همی فرمود مهبط انسی انجاست انجاست مردی گفت یا امیرالمؤمنین این چیست که میفرمائی فرمود ثقلی از آل محمد در اینجا نزول میکنند فویل
لکم منهم و ویل لکم علیهم یعنی وای از ایشان بر شما و وای از شما از ایشان عرض کرد کلام تحسین را فهم کردم اما جملهٔ ثانی را ندانستم فرمود
ترونهم تقتلون ولا تستطیعون نصرهم یعنی می بینید ایشان را که قتل میشوند و کشته میشوند و ایشان را الغرب خواهند کرد و مردی
فرمود فویل لهم منکم و ویل لکم منهم مردی گفت یا امیرالمؤمنین معنی این کلام چیست فرمود معنی کلمهٔ اول این است که شما ایشان را
نقتل میرسانید و معنی کلمهٔ ثانی اینست که بسبب قتل ایشان خداوند شما را در دوزخ می افکند و هم از روایات نصر بن مزاحم است که میگوید و
امیرالمؤمنین با من کربلا در آمد مردی عرض کرد هذه کربلاء ذات کرب و بلاء آنگاه با دست مبارک موضعی اشارت کرد
فقال هیهنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم و اومأ بیده الی موضع آخر فقال هیهنا جای فرود شدن اهل بیت
و موضع خوابگاه شتران ایشان و جای شهادت ایشان و ریختن خون ایشان آنگاه بگذشت آنگاه فرمان کرد تا لشکر از دست کربلا
بار بستند و برنشستند و راه در نوشتند تا ساباط مدائن رسیدند و از آن گذر دادند جماعتی از دهقانان حاضر شدند و همی خواستند
بار حسب آورده و علوفه کشند علی علیه السلام فرمود مارا بسا حملی حاجت که چند در اسعاف حاجات و مصالح امور خویش معروض داشتند
فرمود اکنون از حباب سفر برویم و مصالح امور رفقا را خواهیم شمار آن وقت میرسد خواهیم دست از مسوی مردم عراق از رسیدن
نصیبی شاد خاطر بود مدد و در مقاتلت ما از سروری و شادی داشتند الا آنکه اشعث بن قیس کندی که خوش خاطر بود از بهر آنکه ریاست قبیله
کنده و ربیعه که اصحاب او داشت امیرالمؤمنین از وی باز گرفت و حسان بن مخدوج را ارزانی فرمود امارت را جماعتی از اهل یمن

خبر نصرین مزاحم در ورود علی علیه السلام بکربلا

یعنی

هراو ومه

کوچ کردن امیر از کربلا

دهقر

و همچنین عدی بن حاتم الطائی و حجر بن قیس و هانی بن عروه عرض کردند یا امیر المؤمنین امارت این رایت را سزاوار اشعث کسی باید که در منزلت و مکانت همانند اشعث باشد و حسان بن مخدوج را قوت و شوکت اشعث نیست بسود قبیله ربیعه از ایشان نخیزد و در غضب شد حریث بن جابر گفت شجاعت حسان بی همه از مایه ست ما همانا حشمت اشعث را دفع نمی نماییم لکن حسان بن مخدوج در شرف و شهامت و باس و نجدت از وی فروتر نباشد نجاشی شاعر انصاری این شعر در این معنی انشاد کرد

رَضِینا بِما یَرضی عَلیٌّ لَنا بِهِ	وَاِن کانَ فِیما یَأتِ جَدعُ المَناخِرِ
وَصِیُّ رَسُولِ اللهِ مِن دُونِ اَهلِهِ	وَوارِثُهُ بَعدَ العُمُومِ الاَکابِرِ
رَضِینا ابنَ مَخدُوجٍ فَقُلنا لَهُ الرِّضا	رِضاءً وَحُبَّ الرِّضا لِلعَشائِرِ
وَلِلاَشعَثِ الکِندِیِّ فِی ...	فُؤادٌ تَنَدَّمَ کابِراً بَعدَ کابِرِ
مُتَوَّجٌ آباءٌ کِرامٌ اَعِزَّةٌ	اِذا المُلکُ فِی اَولادِ عَمرِو بنِ عامِرِ
فَلَولا اَمِیرُ المُؤمِنِینَ وَحَقُّهُ	عَلَینا لَاَشجانا حَبِیبُ ابنُ حاجِرِ
فَلا تَطلُبَنَّا یا حُرَیثُ فَاِنَّنا	لِقَومِکَ رِدْءٌ فِی الاُمُورِ العَواثِرِ
وَما بِابنِ مَخدُوجٍ ذِی الفَضلِ سَقطَةٌ	وَلا قَومُهُ مِن وائِلٍ بِعَواثِرِ
وَلَیسَ لَنا اِلّا الرِّضا بِابنِ حُرَّةٍ	اَشَمَّ طَوِیلِ السّاعِدَینِ مُهاجِرِ
عَلی اَنَّ فِی تِلکَ النُّفُوسِ حَزازَةً	وَصَدعاً بَوادِیهِ اَکُفُّ الجَوابِرِ

اما مردم یمن از عزل اشعث غضبناک شدند سعید بن قیس همدانی چون این بشنید نزدیک ایشان آمد و گفت اشعث من قومی چون ما نبیند ازین آسیمه سر نباید ام اینک عصیان امیر المؤمنین که کرده اید با دست او درین هنگام بیکدیگر که هر یک بدست او معوض است و نباید نالید از امیر علی در سام حسنه است بار دیگر اعادت منصب او است اکنون هنگام سخن نیست که علی گفت و رای همانست که او در مجلس گفت اینکار حسان چه شکی است و اینچه کراهت است اما امارت حسان اگر اشعث راحت و طبیعت سلطنتی داشت و در اسلام سید قوم بود مکان و منزلت حسان از وی فروتر بود وقت حسان با اشعث گفت اگر خواهی صاحب رایت گرده تو باشی و ترا باید و کرده از قبایل یمن شمار بسیار و همانا کرده و حمیر و عک و جذام دارد و هر ایشان را او لا دو بخطا امد و قبایل کرد و بعالت عبد القیس و شام که هشام بن محمد بن السائب الکلبی متصل متوجه دو و دویست تن باید بعد از قبایل ربیعه شمار میرود قبیله ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان میرساند با تحکم چون حسان با اشعث گفت قبایل کرده ترا باشد و قبایل ربیعه مرا اشعث در پاسخ گفت معاذ الله بچه مرا رایت دهی و تحمل رایت مرا نیست از آن سوی معویه را آگهی بردند که اشعث را از امیر المؤمنین علیه السلام رنجشی رسیده مالک بن هبیره کندی را گفت وقت است که آغاز حدیثی کنی و اشعث را از رنجش علی بر گردانی و مالک بن هبیره با اشعث نیز دو دوی بود و سه شعر پیش خواند تا این اشعار را کرد و انگاه مکتوب کرده با اشعث فرستاد

تدبیر معویه در رنجش اشعث از علی علیه السلام

مَن کانَ فِی القَومِ مَثلُوجاً بِاُسرَتِهِ	فَاللهُ یَعلَمُ اَنّی غَیرُ مَثلُوجِ
زالَت عَنِ الاَشعَثِ الکِندِیِّ رایَتُهُ	وَاستَجمَعَ الاَمرُ حَسّانَ بنَ مَخدُوجِ
یا لَلرِّجالِ لِعارٍ لَیسَ یَغسِلُهُ	ماءُ الفُراتِ وَکَربٍ غَیرِ مَفرُوجِ
اِن تَرضَ کِندَةُ حَسّاناً بِصاحِبِها	یَرضی الدُّناةُ وَما قَحطانُ بِالعُوجِ

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

هذا العراق ما لنا نكيره | اهل العراق وعاد عز مخرج ٢٣
كانا من عيش هنا ما ادمنيه | حصما تؤمل للعز معالج
ثم استعمل بعايدي ذوي نميز | فالقوم اعدا ناخوج واعو
اياالذين تولوا ما العراق له | لا تستطيعون طرايح فرج
تكسب وسعنا اولى بالتجد | من حوكى جو عز محوج

چون اشعر و سیان بردم من بمرکت سریح بن هانی گفت ای حال من والله باسد که مالک بن هبیره کمدی اراده بکرده بهست
این کلمات حرامکه درمیان سپاه عامل ربیعه خصومت امداد داما حسان بن محدوح صلاح با جری رامیر الاشعث بن قیس حرب
خویش را سرال و نصب کرد اشعث گفت این امیر المؤمنین بزرگ شمرد و لکن مردم می ورن برار کوحک بر بن ال عشیر
و معاذ الله که من از امر وی او تمارسه سوم با خاطر من با سپاه دیگرگون شود آنرا سوی امیر المؤمنین فرمود با اشعث اگر خدای بخواهی رتبت
او باز کردانم عرض کرد با امیر المؤمنین بخواهم اگر سخت دانی امر سر می بود در آخر تعالی بسی یکی پس امیر المؤمنین او را امارت میمنه
لشکر داد و میمنه لشکر عراق را بدو گذاشت امیر فرحان اشاد که بر ی ا و مخالف اشعث علی علیه السلام بخلف حت مالک بن حبیب
الیربوعی که صاحب شرط بود کردن او را بر و خویشاوندان او گفتند که مالک مردی احمق است با نه سر و نک او شد و یحیی بسیار
احمد باشد که بهل او اقرار کند پس چند تن برد او آمدند و گفتند با مالک اشیر در اخر کسی قال احتیر کراع ان اناخذ نتم وکذها
مردن شوند از مردمی که خدا و ندرشت و با سید یار و شمار او ندسد که من او در کسی این سخن ان او رد که اگر عروی میکرد او
از در عهد و حادث بودم و بهر کرا و را می گشتم اکنون بر سر خر بر دم امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر استاناط راه برگرفت و طی طریق کرد
سهر سرآمد و در آنجا از آثار کسری و کوشکهای شاهنشاه عجم فراوان بود و خرمن تمام بن طریف از قبیله ربیعه بن مالک در آن
کوشکهای کسروی و سرای خسروی نظاره همیکرد و در آن ایاوین و بساتین و اشجار و انهار عبور همی نمود و از با اسواری د
هوای روزگار رسید بمی گردت و بدین شعر ابن یعفر التمیمی تمثل جست

جرت الرياح على مكان ديارهم | فكانما كانوا على ميعاد

او را او گوسر امیر المؤمنین گفت فرمود هنگام نظاره این دور و قصور تو اشجار و انهار اگر بجای اشعار این آیات مبارکه از قرآن
مجید قرائت کردی نیکوتر بود کم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين
كذلك واورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين ان هؤلاء
كانوا وارثين فاصبحوا خلاصه سخن است که چه بسیار مردم که خداوند باغ و بستان و صاحب مزرع و مراتع بود و بدرود ترک گفتند و
هلاک شدند و دیگران ارث ایشان از مال و متاع و امارت بردند پس حطام دنیوی بدست نمیرود و مردم را امرد
درشاید و فرا ورود چون علی علیه السلام از قرائت این آیات بپرداخت فرمود با این یعفر این هؤلاء كفروا النعمة
فحلت بهم النقمة یاکم وکفر النعم خداوند کسری و خویشاوندان او عشرت را با انواع نعم اختصاص داد و ایشان قدر
ندانستند و شکر نعمت بجای نیاوردند و عصیان و طغیان ورزیدند لاجرم خداوند نعمت از ایشان باز گرفت هر مدار کفران نعمت
تا پایمال نقمت شوند چون این کلمات بپایان برد فرمان کرد تا لشکر فرود شدند و خیمها راست کردند آنگاه حارث اعور را بخواند و فرمود
در مردم مداین منادی باش تا هر کس در خور مقاتلت است هنگام نماز عصر در بر من حاضر باشد لاجرم هنگام عصر مردم مداین حاضر حضرت شدند

۲۴ و امیرالمؤمنین ایشان را بدین کلمات خطبه کرد حَمِدَ اللّهَ وَ اَثنی عَلَیهِ ثُمَّ قالَ اَمّا بَعدُ فَاِنّی قَد تَعَجَّبتُ مِن تَخَلُّفِکُم عَن دَعوَتِکُم
وَ اِبطائِکُم عَلی اَهلِ مِصرِکُم فی هذِهِ المَساکِنِ الظّالِمِ اَهلُها وَ الهالِکِ اَکثَرُ سُکّانِها لا مَعروفاً تَأمُرونَ بِهِ وَ لا مُنکَراً تَنهَونَ عَنهُ
بعد از حمد خداوند و ستایش یزدان فرمود مرا شگفتی می آید که از اجابت دعوت مجاهدین تخلف میورزید و از اهل ولایت خود منقطع
می باشید و درین مساکن که مردمش ظالم و هالک اند سکون اختیار می کنید نه معروفی را فرمان میدهید و نه منکری را نهی میکنید پس عرض کردند یا امیرالمؤمنین
ما چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم هر چه گوئی چنان کنیم علی علیه السلام عدی بن حاتم را در میان ایشان بجای گذاشت و او سه روز در میان
ایشان توقف کرد و سیصد تن مرد جنگی کرده ساخت و راه بر گرفت و پسر عدی یزید که در دیگر اقامت جست و با جماعتی مرد
از قفای پدر تاخت و این هر دو با لشکر علی پیوسته شدند با جمله علی علیه السلام از مداین بار کوچ داد و مردم انبار باستقبال بیرون شدند
و آن روز دهقانان انبار ساخته بودند و اسبهای تازی از بهر پیشکش پیش کشیدند امیرالمؤمنین فرمود این چیست و از چه آورده اید گفتند این عادت
رسمی است که ملوک عجم را بدین روش تقدیم خدمت کنیم و بدین پیشکش تشریف جوئیم علی علیه السلام فرمود این اسبها را از شما میپذیریم و از
خراج حساب کنیم و آن طعام و حلوا را بها دهیم عرض کردند یا امیرالمؤمنین این روا نیست که ما بهای طعام بستانیم که در حضرت امیرالمؤمنین
مذلت و شفقت رخصت فرمای تا مردمک دوست و آشنایان خویش هدیه بریم فرمود چنین کنید و اگر از لشکریان کسی ستمی کند یا چیزی طلب کند
مرا آگهی دهید و در انبار اقامت جست آنگاه از انبار بیرون شده راه ساباط پیش داشت و در عرض راه آب نایاب بود و سپاه
از قلت آب ناچار و سخت عاجز بودند لاجرم چون لختی راه پیموده بودند شدت عطش قوی گشت و توان از کف شد آنوقت
از دور صومعه راهبی پدیدار گشت امیرالمؤمنین اسب براند تا پای صومعه رسید و راهب را آواز داد راهب سر از بام برکرد و گفت چیست
و چه میخواهی فرمود در نزدیک تو آب هست گفت در دو فرسنگ مسافت آب می آورند علی علیه السلام دیگر باره او
سخن نکرد و اسب را باز تاخت و باز آمد و اسب باز داشت و ... در زمین نگران بود پس فرمود مرا خاطر می آید که در اینجا آب است
فرمان کرد تا موضعی را بکاویدند چون اندکی زمین را باز کاویدند سنگی بر مثال سنگ آسیا پدید شد و روشن باز آمد چنانکه گفتی در بسته است
فرمود این سنگ را بگردانید ابو محمد اعثم کوفی حدیث میکند که صد تن مرد در زور آور بهم دست شدند و نتوانستند سنگ را از جای
بجای کنند پس امیرالمؤمنین از اسب فرود آمد و لبهای مبارک را جنبش داد و چیزی گفت که کس نشنید و کنار آن سنگ را بگرفت و گفت
بسم الله و آن سنگ را از جا برکند و باز سوی دیگر انداخت زیر سنگ آبی عذب و خوشگوار پدید شد چنان پاک و صافی که ما بدان ا...
بودند پس علی علیه السلام فرمود تا لشکر آب برداشتند و گوش تا گوش لشکر سیراب شدند و چهارپایان را سیراب ساختند آنوقت دیگر باره آن
سنگ مبارک بگشادند و آن سنگ را برگرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا خاک انباشته کردند و از انجا طی مسافت کرده بمنزل
ورود شدند در آن منزل آب نایاب بود امیرالمؤمنین فرمود از آن چشمه که آب خوردیم دیدید و دانستید هم اکنون باز شوید و از
آن آب بیاورید جماعتی باز شتافتند چندانکه تفحص کردند آن چشمه را نیافتند پس در آن صومعه آمدند و از راهب پرسش کردند که
آن چشمه کجاست که امیرالمؤمنین آب از آنجا برآورد گفت هیچ چشمه ندانم الا آنکه شنیده ام بر نزدیک این صومعه چشمه ایست که جز پیغمبر یا وصی پیغمبر
از آن چشمه نتواند برآورد و همچنان پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه آب خورند و از آن چشمه آب بیرون نتوان آورد الا پیغمبر یا وصی
پیغمبر لاجرم آن حکایت عجب کردند و کلمات راهب را بعرض رسانیدند امیرالمؤمنین در پاسخ ایشان هیچ سخن نکرد و از انجا کوچ داد
و ... رسید و ... بر دجله ... و در اقطار رقه فرود شدند و در انجا مسجدی بساخت که سالهای دراز آثار آن بجای بود و از انجا
قرات ... و ... آمد و جماعتی بی علم قبیله بنی اسد اکثر را دیده شدند و شرط استقبال بجای آوردند و ...

معجزه علی در ظاهر کردن چشمه آب

حاضر ساختند

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

رسیدن بس الارحی زالکف بار بدعرض کرد لشکریان فرمود اینجا هست خویشاوندان تو اند مردمانی اند اسا احر توکس ازوا
مسیر انبار استقبال کن اینجا می‌باشی و بحوران از اینجا محوری زمد که همه او طاعه و بعدم خدمت کردو از اینجا
از اصل رقه بسیار گشت و بر کنار رود و صحه لشکرگاه کرد و بر دیک رود صومعه صومعه بود و راهبی در آن صومعه سکون داشت
چون رسیدن علی علیه السلام را بدانست حاضر حضرت شد و عرض کرد مرا خط عیسی بن مریم کتابی است اگر فرمان شود حاضر سازم
امیرالمؤمنین اجابت فرمود و راهب برفت آن کتاب را آورد و آن کتاب را در دیر بازیافته بود امیرالمؤمنین بحرف حرف بشنید
و راهب را فرمان کرد که قراءت کن راهب مذکور بعرض رسانید بسم الله الرحمن الرحیم الذی قضی فیما قضی وسطر فیما
سطر انه باعث فی الامیین رسولا منهم یعلمهم الکتاب والحکمة ویدلهم علی سبیل الله لا فظ ولا غلیظ
ولا صخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویصفح امته الحمادون الذین یحمدون الله علی
کل نشز وفی کل صعود وهبوط تذل السنتهم بالتهلیل والتکبیر وینصره الله علی کل من ناواه فاذا توفاه
الله اختلفت امته ثم اجتمعت فلبثت بذلک ما شاء الله ثم اختلفت فیمر رجل من امته بشاطی هذا الفرات
یامر بالمعروف وینهی عن المنکر ویقضی بالحق ولا یرکس الحکم الدنیا اهون علیه من الرماد فی
یوم عصفت به الریح والموت اهون علیه من شرب الماء علی الظمآن یخاف الله فی السر وینصح له فی العلانیة
لا یخاف فی الله لومة لائم فمن ادرک ذلک النبی من اهل هذه البلاد فامن به کان ثوابه رضوانی والجنة
ومن ادرک ذلک العبد الصالح فلینصره فان القتل معه شهادة یعنی خدا و بدیکه بر حسب بعد بر خویش کرد آنچه کرد و نوشته که
نوشته بر می اکبر و بعیری امی که مردمان را علم و حکمت می‌آموزد و از این حدیث دلالت میکند مردی نرم و رئوف باشد و از جا
علم و حیا مالک خویش باشد و درشت نفرماید بر آنکه بدی کند و کناهکار را معذور دارد و خدای را سپاس که بدو بسر آید
سهل و بعد بر او کنند و خداوند بر خویش را نصرت کند در تمام صبح و در هر چون از ایشان در گذرد اختلاف
میان ایشان پدید آید در کار بر نگرد و آنگاه مردی از ایشان بکنار آب عبور کند که بسیار امر بمعروف
و نهی منکر باشد و حکم بحق کند و از کسی رشوت نستاند و دنیا در چشم او خار تر از خاکستر باشد و مرگ سهل تر از آنکه تشنه آب بنوشد
پنهان از خدای ترسد و در آشکار بعد نیم از مردم رواهی و بکند و در اطاعت خدای از ملامت و نکوهش کس نترسد و هر کس آن پیغمبر را
تصدیق نماید خدای دوست گیرد و هر که این بنده صالح را که این است بیند یاری کند بباید که نصرت او جوید و چون در راه او
کشته شود شهید باشد چون این کلمات بپایان رفت امیرالمؤمنین فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا الحمد لله الذی
ذکرنی فی کتب الابرار امیرالمؤمنین خدای را سپاس گذاشت که او را در کتاب صالحان مذکور فرموده و راهب بر دست علی علیه السلام ایمان آورد
و عرض کرد که من از تو جدا نشوم و التزام رکاب آنحضرت را واجب دانست که تا وقتیکه از مقام خدمت غایب نکشت با و صفین
شهادت یافت و گاهی که کشتگان را دفن نمود علی علیه السلام بفرمود جسد راهب را بجستند و او را نماز کرد و بخاک سپرد
فرمود ما اهل البیت از بهر او طلب مغفرت کردیم اکنون بر سر داستان رویم امیرالمؤمنین از رقه در گذشت و برقه آمد و مردم
رقه از شیعیان عثمان بودند و از اهل کوفه جماعتی که عثمانی بودند فرار کرده بدیشان پیوسته بودند لاجرم چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدانجا
رسید در حصار رقه شدند و ابواب قلعه را استوار فرو بستند علی علیه السلام در کنار فرات فرود آمد و لشکرگاه کرد و در خبر است
که علی علیه السلام بسوی رقه از اصحاب یکی بود که مردی عرض کرد یا امیرالمؤمنین بقول خدای چگونه و صوبا ساختی اینجا بفرمود ما تر

الانها

ارکه

از آن جا صرّاً فاعتمد فتوضأ على ثلث ثلثاً ومسح رأسه واحدة وقال هكذا رأيت رسول الله توضأ از این حدیث
چنان مکشوف می‌افتد که رسول خدای بهنگام وضو چهره و دستهای مبارک را هر یک سه کرّت بشست و سر را یک کرت مسح کرد و پس امیر المؤمنین
رفته جای است که معقل بن قیس بلشکرگاه پیوست و بیان بود که از مداین علی علیه السلام معقل بن قیس را با سه هزار تن از ابطال لشکر
روان کرد و بدینگونه وصیت فرمود فقال له خذ على الموصل ثم نصيبين ثم القني بالرقة فاني موافيها وسكّن
الناس وآمنهم ولا تقاتل الا من قاتلك وسر البردين وغوّر بالناس واقم الليل ورفّه في السير ولا تسر اول
الليل فان الله جعله سكنا ارح فيه بدنك وجندك وظهرك فاذا كان السحر او حين يتبلج الفجر فسر معقل بن قیس از مداین
بجانب موصل کوچ میداد و از انجا بنصیبین عبور کرد و دیگرباره در رقه بالشکرگاه پیوسته شد همی بر آن رفته میگذرم و در مسافرت
رحمت ... و ... از انکه از ... بسپاه بیرون تاختند و مدت ... کوچ
[illegible]
بدو موصل گشت شداد بن ابی ربیعه ... معقل بود چون از موصل شد ... بجانب مشرق و دیگر از طرف
مغرب ... چون ... هزیمت شد و صاحبان ...
... کرد ... شداد بن ابی ربیعه خثعمی با معقل گفت ... که علی با معویه ... را ... بخواهد ...
معقل گفت ... و فوج ... هزیمت شدند ... معقل ... بلشکرگاه امیر المؤمنین پیوسته ...
جماعتی عرض کردند یا امیر المؤمنین صواب است که بجانب معویه مکتوبی انشاد داری ... عوت فرمائی ... و ...
تمام کنی ... که از طریق ضلالت و غوایت بازآید پس علی علیه السلام از کنار فرات این نامه بدو نگاشت بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله علي امير المؤمنين الى معوية ومن قبله من قريش سلام عليكم فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو
اما بعد فان لله عبادا آمنوا بالتنزيل وعرفوا التأويل وفقهوا في الدين وبيّن الله فضلهم في القرآن الحكيم
وانتم في ذلك الزمان اعداء لرسول الله صلى الله عليه وآله تكذّبون بالكتاب مجمعون على حرب المسلمين
من ثقفتم منهم حبستموه او عذبتموه او قتلتموه حتى اراد الله اعزاز دينه واظهار رسوله ودخلت العرب
في دينه افواجا واسلمت هذه الامة طوعا وكرها وكنتم ممن دخل في هذا الدين اما رغبة واما رهبة على
حين فاز اهل السبق بسبقهم وفاز المهاجرون الاولون بفضلهم ولا ينبغي لمن ليست له مثل سوابقهم
في الدين ولا فضائلهم في الاسلام ان ينازعهم الامر الذي هم اهله واولى به فيحوب ويظلم ولا ينبغي
لمن كان له عقل ان يجهل قدره ولا يعدو طوره ولا يشقي نفسه بالتماس ما ليس له ثم ان اولى الناس بامر
هذه الامة قديما وحديثا اقربها من رسول الله صلى الله عليه وآله واعلمها بالكتاب وافقهها في
الدين واولها اسلاما وافضلها جهادا واشدها بما تحمله الرعية من امورها اضطلاعا فاتقوا الله الذي
اليه ترجعون ولا تلبسوا الحق بالباطل وتكتموا الحق وانتم تعلمون واعلموا ان خيار عباد الله الذين
يعملون بما يعلمون وان شرارهم الجهال الذين ينازعون بالجهل اهل العلم فان للعالم بعلمه فضلا وان الجاهل
لن يزداد بمنازعة العالم الا جهلا الا واني ادعوكم الى كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله وحقن دماء
هذه الامة فان قبلتم اصبتم رشدكم واهتديتم لحظكم وان ابيتم الا الفرقة وشق عصا هذه الامة لن تزدادوا

سیر معقل بن قیس بجانب رقه

حتى يتبلج الفجر

کتاب علی علیه السلام بمعویه وجواب او

من ... الاسلام فان يزداد ... الا ...

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

مقربانند خداوند را سزد کالست که با قرآن ایمان آورده و در احکام مرسل و با دل الهی دارند و بحکم شریعت میل و محبت دست ۲۷
دست ما ندارند خداوند ایشان را از قرآن محمد مصطفی یاد فرموده و تو امعویه مال و تبار خویش در اهتمام با رسول خدای الله
خصومت بوده‌اند و او را تکذیب کردند و بر راه مقاتلت و محاربت رسیده و اگر کسی از ایشان ظفر یافتند بحکم از حصن و اسیر و قتل
او مصاف بعد مسود بدتا کاهی که خداوند دین خویش را قوی کرد و پیغمبر خود را نصرت داد و دعوت بحق و ناچار لست بطاعت و متابعت او
کردن نهادند و شما بر طوعا او کرها دین او را اسید پذیرفتند لکن منزلت مکافات مهاجرین اولین را ندید و از صدمه جیش فردن خلقی
کسند و خونسان از خویش ضلالت بسیار بدند بوده‌ای معویه دانسته که اولی امارت امت کسی است که قربت و قرابت او در رسول
خدای بیش باشد و بکتاب خدای و احکام شریعت اعلم و افقه باشد و در جانب رعیت مشفق باشد من سکت اندیش از خدای بترسید
حق را باطل بخواهید پوشید و بدانید که برگزیده بندگان خدای کسی است که بدانچه از بهر او بست صای او بدان کار کند و جاهل تر
کسی است که با اهل علم بسیار جهت برخیزد و بدانید که من بسیار اکتساب خدای و سنت رسول بخوانم و در امیدارم که در میان این امت فتنه
حدث شود کسی چو بهار بحثه کرده و اگر اجتهاد کنیم بدیر رسید طریق راست یابید و اگر از خدای و در اعاده و شق عصای مسلمین کرده‌اند خدا
مرد و شن عصیان آورده‌اند چون این مکتوب معویه بر خواند این شعر بنگاشت

لئن نقض قیس عمرو و عاتب / عن طعن الكلى وضرب الرقاب

چون این جواب بار آمد امیر المؤمنین فرمود انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
دا امعر که معویه فرستاد معلوم داشت که ایکار جز بسیف و سنان منقطع نرسد و سیم این کتاب علی علیه السلام بمعویه فرستاد و با آیات
کتاب الله و حدیث رسول او محبت کرد اما الله تبارک و تعالی ذا الجلال و الاکرام خلق الخلق و اختار خیرة من
خلقه و اصطفی صفوة من عباده تعالی بما شاء و عباده ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون
فامر الامر و شرع الدین و قسم القسم علی ذلک و هو فاعله و جاعله و هو الخالق و هو المصطفی و هو المشرع
و هو القاسم و هو الفاعل لما یشاء له الخلق و له الامر و له الخیرة و المشیئة و الارادة و القدرة و الملک
و السلطان ارسل رسوله و خیرته و صفوته بالهدی و دین الحق و انزل علیه کتابه فیه تبیان کل شیء
من شرائع دینه فبیّنه لقوم یعلمون و فرض فیه الفرائض و قسم فیه سهاما احل بعضها لبعض و حرم بعضها
لبعض تبیانا یا معویه ان کنت تعلم الحجة و ضرب له مثلا لا یعقلها الا العالمون فانا سائلک عنها او
تصفها ان کنت تعلم و تجد الحجة بان یعیننا علی العالمین فما هی یا معویه و لمن هی و اعلم ان هی حجة لنا
اهل البیت علی من خالفنا و نازعنا و فارقنا و بغی علینا و المستعان الله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون
و کان حجة بلغة دینا الذی به فیما امره و شرع و فرض و قسم حکمه الذی یقول الله و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم فهی لنا اهل البیت لیست لکم ثم نهی عن المنازعة و الفرقة و امر بالتسلیم و الجماعة
منکم انتم القوم الذین اقررتم به و لرسوله بذلک فاخبرکم الله ان محمدا لم یکن ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و قال عز و جل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم فانت و شرکاؤک
یا معویة القوم الذین انقلبوا علی اعقابهم و ارتدوا و نقضوا الامر و العهد فیما عاهدوا الله و نکثوا
البیعة و لم یضروا الله شیئا الم تعلم یا معویة ان الائمة منا اهل البیت منکم و قد اخبرکم الله ان اولی الامر المستنبطین

العلم

العلم وامركم ان الامر الذي تختلفون فيه يرد الى الله والى الرسول والى اولي الامر المستنبطين العلم
ثم اوفى بما عاهد عليه وجعل الله موفيا بعهده يقول الله اوفوا بعهدي اوف بعهدكم واياي فارهبون وقال
عز وجل ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل ابرهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم
ملكا عظيما وقال للذين بعدهم فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه فنحن المقصودون من حسدهم وكفى بجهنم
سعيرا نحن آل ابرهيم المحسودون وانا لحاسدنا كما خلق الله آدم بيده ونفخ فيه من روحه واسجد له الملائكة
وعلمه الاسماء كلها واصطفاه على العالمين فحسده الشيطان فكان من الغاوين ونوحا حسده
قومه اذ قالوا ما هذا الا بشر مثلكم يريد ان يتفضل عليكم ذلك حسد منهم لنوح ان يقروا له بالفضل وهو
ومن بعده هود اذ يقول قومه ما هذا الا بشر مثلكم يأكل مما تأكلون منه ويشرب مما تشربون
ولئن اطعتم بشرا مثلكم انكم اذا لخاسرون قالوا ذلك حسدا ان يفضل الله من يختص برحمته من يشاء ومن
قبل ذلك ابن آدم قابيل قتل هابيل حسدا فكان من الخاسرين وطائفة من بني اسرائيل اذ قالوا لنبي لهم
ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله فلما بعث الله لهم طالوت ملكا حسدوه وقالوا انى يكون
له الملك علينا وزعموا انهم احق بالملك منه كل ذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق وعندنا
تفسيره وعندنا تأويله ومحاسن من اقترى ونعرف فيكم شبهه وامثاله وما تغني الآيات والنذر
عن قوم لا يؤمنون وكان نبينا صلى الله عليه وآله فلما جاءهم كفروا به حسدا من عند انفسهم ان
ينزل الله من فضله على من يشاء من عباده حسدا من القوم على تفضيل بعضنا على بعض الا ونحن
اهل البيت آل ابرهيم المحسودون حسدنا كما حسد آباؤنا سنة ومثلا وقال الله وآل ابرهيم
وآل لوط وآل عمران وآل يعقوب وآل موسى وآل هرون وآل داود فنحن آل نبينا محمد صلى الله عليه
وآله الم تعلم يا معوية ان اولى الناس بابرهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا ونحن اولوا الارحام
قال الله تعالى النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض
في كتاب الله فنحن اهل بيت اختارنا الله واصطفانا وجعل النبوة فينا والكتاب لنا والحكمة والعلم والايمان
وبيت الله ومسكن اسمعيل ومقام ابرهيم فالملك لنا ويلك يا معوية ونحن اولى بابرهيم ونحن
آله وآل عمران واولى بعمران وآل لوط ونحن اولى بلوط وآل يعقوب ونحن اولى بيعقوب وآل موسى
وآل هرون وآل داود واولى بهم وآل محمد واولى به ونحن اهل البيت الذين اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهيرا ولكل نبي دعوة خاصة في نفسه وذريته واهله ولكل نبي وصية في آله الم تعلم ان
ابرهيم اوصى بابنه يعقوب ويعقوب اوصى بنيه اذ حضره الموت وان محمدا اوصى الى آل ابيه
ابرهيم والنبيين اقتداء بهم كما امره الله ليس لك منهم ولا منه سنة في النبيين وفي هذه الذرية التي
بعضها من بعض قال الله لابرهيم واسمعيل وهما يرفعان القواعد من البيت ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن
ذريتنا امة مسلمة لك فنحن الامة المسلمة وقالا ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم آياتك
الاية فنحن اهل هذه الدعوة ورسول الله منا ونحن منه بعضنا من بعض وبعضنا اولى ببعض في الولاية

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علی علیه السلام

والمراتب درجة تفضلها بعض والله سمیع علیم وقد امرنا الله بالکتاب وبسنة الرسول وقد علمنا انّ ۲۲
الامام ونحن المحافظون للکتاب والسنة والدعاة الیه والقوام بما فیه حدیث تصدیق بموقع
امر الله یا معویة تعیّن انا امر کان یکاد ما امر الکعبة بنیانه ومسکن اسمعیل ومقام ابراهیم
تعلم امر علیه تعیّن انا امر الله تعلیماً هذا فعل الله ذلک فما هذا ادبت علا ومالک الا وحده
وبعضک وتفضلک عهد الله وعرفک ما بان الله وبذلک قول الله قال الله لابراهیم انی الله اصطفی
لکم الدین فرغت عن کلیه وعدا اصطفاه الله فی الدنیا وانه فی الاخرة من الصالحین ام عن الحکم شیء حکما ام عن
المستحفظ منا انی اماما الا ایامه لا ارهم وقد دینه فالمؤمنون شیعتهم لا یرجعون عن ملته قال
شیعتها فاذا دعوت یا معویة الی الله وتوسله وکتابه ولی امره الحکیم من آل ابراهیم والی الذی اقر
به تعمله الله ان اوفا بعهدی وسینال الذین وانکم یادیلم سمعا واطعنا ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا
من بعد ما جاءهم البینات بما تنهم ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا ملکم

سطری از این کلمات را فارسی می‌گویم پیغمبر باید خدا و محمد را از میان همگان برگزید و رسول فرمود و کتاب خویش بدو فرستاد
اندران کتاب او امر و نواهی و فرایض و سنن را یاد نمود و معضلات و مشکلات را مکشوف داشت و حلال و حرام را شرح کرد و سپس
و حلی امثال از پرده بیرون گذاشت و بجا جز از مردمان حجت کرفت کوی معویه این کدام است در هر کجا یما تحکم حجت آل
مراتان که برما و میانه فضیلت و منازعت بیرون شود و طریق نفی و طغیان فراگیر بدانکه خدا و ند در قرآن محمد پیغمبر باید خدا و رسول
اطاعت کنید و اولوالامر را فرمان برید باشید و اولوالامر بیرون اهلبیت نتواند بود و شما را بجمله اقرار کرده بدو گردن نهادید
حسرا که چون پیغمبر بکر سرای بحول کید ما شهید شود بدین کرد نهادی که شما را گردن کشون معویه بود و اصحاب تو مرتد شدند و تما
خدا را شکستند و مخالفت نمودند را بجمله خدا را یاری رسد و الحق که بما خدا را بیاری برد خدا و ند پیامبر ما را وفا بعهد کند و هم در قرآن
مجید پیغمبر باید ما آل ابراهیم را کتاب فرستادیم و حکمت دادیم و سلطنت بزرگ عطا فرمودیم و الحق که این بیدبرد و بدین فرمان سرفرود
او امان و رحم کند کیتم ایمک با ایشان ال ابراهیم و تو معویه را و حقد و حسد حسیم او احب داشتی بما احوال خدا و ند ادم صفی را با آنکه
وحکمت را موجب بخدا و از آنکه از فرمان ربود و سلطان بحکم خدا فرمانی کرد و هم بهمان نوح را تو مردم ازو حسد نماید چو دشمن خوانی
وصل او بالاشعر بدانسته او بس او مورد از مردم او بها بد چو دشمن بودند و کشتند داد کل و سرشت بعد ما کس است و دیگر قابیل را در حسد
بکشت و هم بنی اسرائیل حالوت حسد بردند آنکه خود خواسته را دست بی شدند و ما او را سلطنت ایشان اختیار کردیم ما بجمله احکام
بمکان بیچ حسد هلاک شدند و تو معویه حسد را اساسی و امثال ایشانی در دلسته باش که ما اهلبیت آل ابراهیم محسود هم چنانکه بر
پدران ما حسد بردند خدا و ند در کتاب خویش از آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب آل موسی آل هارون و آل داود یاد کرده
فرمود و ما آل محمد هم آن معویه بگرد بر آی از مردمان اولی با ابراهیم آنانند که متابعت کردند و اولی بمحمد الحق است که متابعت او کرد و سبب
محمد اولوالارحام ما نیز هم چنین پیغمبر باید که محمد خاتم و مال موسی اولی عترت رسول است ایشان در درجات و امهات ایشان است
ابیهم ابیتم که خدا و ند حسابگر دمارا و از مردمان کرده ما صاحب دعوت را برما فرود گذاشت و کتاب و حکمت و علم مارا داده و خانه کعبه
ومسکن اسمعیل و مقام ابراهیم ما را عطا کرد و لاجرم سلطنت خاص ما شد و ای برتو معویه ان اهلبیتیم که رجس از ما برگرفت و پاک و آکنده
دار در ما انشی معصوم فرمود و ما ما پیغمبر را خاص اوییم و دعوی است وا و از اهل از آل او و وصی است کردی که ابراهیم

بکونا امه
محمدا رخیا
امه
محص نا
فلا تکونوا کالذین
قالوا سمعنا وهم لا
یسمعون انما قومنا
فانه لله الا کرهم والمام
منصرف الا الله عن المؤمنین
والمسلمین یوم ایاه ولک
دعو الی السلم فیما سیعاینا
الا ان تنابه ومنه
قلنه سا
رضا بها سوام اهم
صلوات الله علیه وعلی
محمد وآله فهم

حو

چون یعقوب وصیت فرمود و او را وصی نمود و یعقوب را فرزندش وصیت کرد و همچنان محمد وصیت پدرش ابراهیم و دیگر انبیا را آل خویش وصی
فرمود و وصی کاشت و ما حکم و ارث صاحب این عوف ولا قیم و نعمت در میان اهل بیت ایشان و کتاب خدا را فرود آمد و تو امیرالمؤمنین حجت خدا را
پروردگار میخوانی و اجر کتاب خدای ایمان می آوری و بیرون کعبه ملة جعفر تمسکی و بیرون این شریعت دین محمدی و عیار خداوند یاد شناسی
حق مکی با احد او بدان منزلت او را داد و تو از در حسد آغاز مخاصمت و منازعت نمودی و عهد خدا را بشکستی و آیات خدا را دیگرگون ساختی
و فرمان خدا را دیگرگون آوردی اکنون ای معویه من ترا بسوی خدای و رسول خدای و کتاب خدای و ولی امر خدای میخوانم تا بدینچه اقرار کردی استوار باشی
و خویشتن را از میان تجنب کار رجاب طغیان بر معلومات خویش انکار کردی همانا ای معویه این است عوض من بر تو ابا اراکده
چنین است رسم نعمت توان داشت دانیم که با خدا و بدیشان آوردیم و بدین کتاب که بر ما فرود شد بدان گرویدیم و ملت ابراهیم را متابعت نمودیم

جواب مکتوب علی بمعویه

صلوات الله علیه وعلی محمد وآله چون این مکتوب را معویه بر دند در جواب بدینگونه کتاب کرد من معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فهذا نبئني الیّ کتابک فاکثرت فیه ذکر ابراهیم واسمعیل وآدم ونوح والنبیین وذکر محمد
وقرابتکم منه ومنزلتکم وحقک ولم ترض بقرابتک من محمد صلی الله علیه وآله حتی انتسبت الی جمیع النبیین
الا وانما کان محمد رسولاً من الرسل الی الناس کافة فبلّغ رسالات ربه لا یملک شیئاً غیره الا وان
الله ذکر قوماً جعلوا بینه وبین الجنة نسباً وقد خفت علیک ان تضارعهم الا وان الله فی کتابه ذکر
انه لم یتخذ ولداً ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل فاخبرنا ما فضل قرابتک وما فضل
حقک واین وجدت اسمک فی کتاب الله وملکک وامامتک وفضلک الا وانما نقتدی بمن کان
قبلنا من الائمة والخلفاء الذین اقتدیت بهم فکنت کمن اختار ورضی ولسنا منکم بقتل خلیفتنا
امیرالمؤمنین عثمان بن عفان وقال الله ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فنحن اولی بعثمان
وذریته فاسم احد ثموه علی رضی من انفسکم جعلتموه خلیفة وبایعتم له فاطعتم
میگوید مکتوب ترا امیرالمؤمنین آورد و دیدار ابراهیم و اسمعیل و آدم و نوح و دیگر انبیا فراوان یاد کردی و از محمد خویشاوندی با او و حقوق خود
و مکان و منزلت خود زیادت تذکره فرمودی با خویشاوندی محمد قناعت نکردی و با جمیع انبیا انتساب جستی همانا محمد پیغمبری بود
و رسالت خویش را گذاشت و جز رسالت خویش صاحب چیزی نبود و تو خود را با جماعتی همانند کردی که در میان خویش و خدای خویشاوندی
نهادند و خداوند بیم ایشان در قرآن مجید تذکره فرموده و همچنان بحکم آیات مبارکه خداوند را فرزند نباشد و او را در مملکت سلطنت شریک
ندارد و ولی نخواهد پس ما را خبر میده که کدام فضل و قرابت تراست و کدام حق از بهر تو ثابت است و در کجا نام خویش را و سلطنت و امامت خود را
در کتاب خدا یافتی و استدلال کردی ما اقتدا بحکم ابوبکر و عمر و عثمان چنانکه تو نیز اقتدا کردی و رضا دادی لکن بکردار شما از کو
مینهیم و خلیفه خود عثمان امیرالمؤمنین را کشتید که خداوند میفرماید هرکه مظلوم مقتول شد از دولی دم مقتول را سلطنتی است که خون او را
بازجوید پس ما ولی عثمان هستیم و بر ذمت شماست که خون او بما سپارید و شما بمرضای خویش او را بخلیفتی برداشتید پس خوی بکرداشید و او را بیعت

مکتوب علی علیه السلام در جواب معویه

بحکم چون این کتاب را بامیرالمؤمنین آوردند دیگر باره این کلمات را مرقوم داشت اما الذی عیرتنی به یا معویة من
کتابی وکثرة ذکر ابراهیم واسمعیل والنبیین فانه من احب آباءه اکثر ذکرهم فاذکرهم بحمد الله ورسوله
اعتزّ بتعظیمهم فان تعظیمهم تعظیم الله ورسوله واعتز بتحلیتی بالک وذکره ذکرهم فان بینهم کرماً اما الذی
انکرت من نسبی من ابراهیم واسمعیل وقرابتی من محمد وفضلی وحقی وملکی وامامتی فانک لم تزل منکراً لذلک

كتاب صفين از كتب امير المومنين على عليه السلام

لم تؤمن به فلعلك لا تؤمن وانا اهل البيت كذلك لا يحبنا كافر ولا يبغضنا مؤمن والذى انكرت من قول الله
عز وجل فقد آتينا آل ابرهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما فانكرت ان يكون فينا فقد قال الله
النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله
ونحن اولى به والذى انكرت من امامة محمد وزعمت انه كان رسولا ولم يكن اماما فان انكارك على
جميع النبيين الائمة ولكنا نشهد انه كان رسولا نبيا اماما صلى الله عليه وآله ولسانك دليل على ما فى
قلبك وقال الله تعالى ام حسب الذين فى قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم ولو نشاء لاريناكهم
فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم فى لحن القول والله يعلم اعمالكم وقد عرفناك قبل اليوم وعداوتك وحسدك
وما فى قلبك من المرض الذى اخرجه الله والذى انكرت من قرابتى وحقى فان سهمنا وحقنا فى كتاب الله
قسمه لنا مع نبينا فقال واعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسه وللرسول ولذى القربى وقال فآت
ذا القربى حقه اوليس وجدت سهمنا مع سهم الله ورسوله صلى الله عليه وآله وسهمك مع الابعد
لا سهم لك ان اسلمت فاذا فرقته هذا اثبت الله سهمنا واسقط سهمك بفراقك وانكرت امامتى وملكى فهل
تجد فى كتاب الله قوله لآل ابرهيم واصطفاهم على العالمين او تزعم انك لست من العالمين او تزعم انا لسنا
من آل ابرهيم فان انكرت ذلك لنا فقد انكرت محمدا صلى الله عليه وآله فهو منا ونحن
منه فان استطعت ان تفرق بيننا وبين ابرهيم واسمعيل ومحمد وآله فى كتاب الله فافعل

میسر باشد معلوم مرا بگو اگر میسر بکنی که فرق میان ما و آبای خویش ابراهیم و اسمعیل و محمد و آل او بکن و حال آنکه این نگویی مرا است که اسرار
دشمن داری چه حقی بود مرا ایشان را حقی چه او رسول است لکن پس اندوستی بدرست عیب مکنم چه دوستی بود مرا ایشان را کرامت و اینکه
کردی نیست مرا آل ابراهیم و اسمعیل و قرابت مرا با محمد حق مرا و سلطنت و امامت مرا تو منکر بودی و مستوجب بدل ایمان آوردی و محبت
ما اهل بیت که ما را دوست ندارد مومن را بغض نشوید از ابراهیم انکار شدی و حال آنکه خداوند میفرماید آل ابراهیم را کتاب و حکمت و سلطنت
بزرگ دادیم و انکار کردی که آن سلطنت بر ما فرود آمد با آنکه خداوند میفرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم ایشان و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض لاجرم از پس پیغمبر ما هم اولی هستیم و اینکه انکار امامت محمد نمودی او را پیغمبر و رسالت صاحب سلطنتی نه دانستی و از حسد
که اظهار انکار منکر باشی لکن ما محمد را رسول میدانیم و به نبوت و امامت بر او در زیم ما ما را باز گواهی میدهد که بدل ایمان نداری و
معاد آیات سار که است که مرلقی حقد و حسد است ما را پیش حقد و حسد و معاندت و مخاصمت بر او بسته ام و اینکه انکار کردی حق ما
ما خداوند حق ما را و سهم ما را در قرآن مجید با خویش و پیغمبر خویش سهم بخش فرموده آنجا که میفرماید واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول ولذی القربی و میفرماید و آت ذا القربی حقه شوآن باب لاجرم سهم ما با خدا و رسول در یک جریده قرار داده و سهم تو را ساقط ساخته
و اینکه سلطنت و امامت را در خویش سر و میداری نکرد قرآن مجید معاینه نکردی که خداوند آل ابراهیم را بر عالمیان فضیلت داده و فرموده
واصطفاهم علی العالمین اکنون بگو ما چه میگویی تو از عالمیان نیستی یا ما از آل ابراهیم نیستیم اگر ما را از آل ابراهیم نخواهی هم محمد را انکار کرده
باشی چه او فرموده ما از اوئیم و او از ماست اگر او ما ابراهیم و اسمعیل و محمد و آل محمد را از هم دور انداخت تو آن دریای و سازندگی آنچه خواهی

قرابت ما

قصه هشام بن عبدالملک با مردی از مشایخ عرب

قصه هشام بن عبدالملک

در کتاب سلیم ابو محمد بن اعثم کوفی قصه هشام بن عبدالملک با مردی از مشایخ عرب شرح کرده اگر خداوند بخواهد ان شاء الله ذیل

قصه

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعه

. . تا هشام مکاشفه می‌آید چون سر بر کوهی بی‌آیه و سیرت حسب و نسب بنی هاشم بود اتفاقا من تعصیم کردم و در میان مکاتیب اسرار
با معویه محول ساختم گوید هشام بن عبدالملک بن مروان پدر در حین که روی آرد و در دیار کرد که هر زمان برادر من میگشت طریق
نمای فرمان کرد که شما اید رسانید که من یکتنه خواهم رفت و اکثر من این کرد و اسب خواهم چنان یکتنه و اسب بر تخت و
است که روزی از هشام کوه میرود اندران کاروان مردی بر نگریست که حالی نیکو و شمایلی فرح داشت و او را پیری کسال بود که هم حال
نکال است هشام بن شد و مرا بر سلام گفت چون جواب باز داد گفت ای شیخ از کجایی و نکجا میروی و مولد تو کدام خاک است دار
کدام شهری شیخ گفت من از هشام می‌ایم و بکوه میروم لکن ندانستم ترا با مولد و منشا من چکار است وزین پرسش با هکام حجت اگر است مرا
اعاظم و اقبال بوسه شود و اگر نه با اصاغر و اراذل تر است پس شود و در بار رسد اگر ا حر و و تمیز بود می ارجحری که اندران سود و زیانی نیست سهم مصوره
حسی هشام را معالات او ساز کرد نصار گفت ای شیخ بما اخسی ابستود ها ارجی لسی بکو مید قا آرزم اجارت میکند که این عروض بار با
از برده بیرون گذاری شیخ بخندید و گفت از صاصورتی ندارستی و بیهوده خیالی بر اندیشدی چون کرامت منظر و فتح محضر و حول حشم و نحن خصم
و سوء سیرت ترا نگریستم دریغ داشتم که با تو طریق سوال و جواب سپرم و حدیث باطناب کشم اگر لا بد باید شرح کرد بدانکه من از اهل
جماعت حکم است که محتدی سریست از بدو با درمن از قبیله سلولی است و مارا با طایفه جاکت خویشاوندی و پیوندی است هشام گفت نکتدای
مباید که سخت از این بکو هیده برادر و نسب بار باید بود و جسب که از سیم دیگر که مرا ان سد و از وجب می افتد که ارا میگویم تراد و
مدار دشیخ گفت مرا انگشتی می آید که با حسن صورتی با خویشتن سیرتی با خویشتن داری بگوی تا این قبائل که از معایب معتری مرا بید با کدام
تقریع و تشنیع کنی و اگر خویش برادری بلند تر داری بگوی تا ندا یم هشام گفت برادر من از اعیان روشن تر است من مردی از قریش هستم شیخ
گفت قبیله قریش حد دی کبیر اند و بدان قبیله بسیار کس از اشراف در رکاب مند و مردم بیت ایه و فرومایه نیز فراوان دارد بگوی تا تو از کدام
بطن و در شمار کدام قومی هشام گفت من از بنی امیه نژاد دارم که محکس از ایشان با تو از ایشان شواند بود شیخ آه کشید و سرار فرمان از
بیرون شواند کرد و این حسب و نسبی است که از کمال شکر و شرف الوده آرزوی شیخ افزون ملی بحثه است شیخ چون این کلمات شنید
بخندید و گفت یا امیر هیچ آزرم نگاه نداشتی و از دگر این حسب و نسب دریغ نخوردی بی حیا ر ما یه خاندان و نسل بیرون دودمان
دست فرسود مکر جاریانمال و ارواد مار مکر ندا قی بنی امیه جاهلیت همه بر ما خوردند و با مصطفی صاحب رتبت مقاتلت کردند و همواره در
محاربت هزیمت شدند و به نیزه دو با مردی بسر گشته دو کاهی که از بیم شمشیر مسلمانی گرفتند با مصطفی طریق نفاق سپردند و با اهل طهارت
آغاز خصومت کردند بیت نبایت جسی علی که جا را نجار دند و سک را با باتش اندکرد معویه پیش از شماست که با علی مرتضی که وصی
مصطفی است از در حقد و حسد خصومت آغاز نهاد و قتال داد و کرم عسته بن ابی معیط از شماست که رسول خدا او را از قریش نفی کرد و از پیش براند
و شما او را بخویش خواندید و مصاهرت جستید پس برگشتید و بسر رسید حسین علی بیتا دو دیدگاهی که او از علی مرتضی دیدند بیشتر حق بجای
پلیدی اورد در نش اندر آمد نکرد ولید بن عقبه از شماست که در امارت کوفه سراب خورد و نماز صبح را چهار رکعت گذاشت و گفت امروز
سری سور و خاطری مسرور دارم اگر بخواهید دیگر بار نگذارم چون گرد او از شهر مدینه تقریر یافت امیرالمؤمنین علی بر گردن بها
حمل کرد تا او را زهد کرد و بدو حد شراب جاره بر دید مگر حکم بن العاص از شماست که رسول خدا او را و پسرش مروان را از مدینه بر حمل
ملک شرا اخراج فرمود و عبدالملک بن مروان از شماست که احکام شریعت را از پس پشت انداخت و فرمان خدا و رسول را دیگرگون ساخت
و بدکاران و حمر خوار کار از خاصگان خویش شمرد و حجاج بن یوسف ثقفی که سخت طبیعت و سوء سیرت تا بد جهان آمار ندید است
خونخوار را بر یک نیمه جهان فرمان گرد و پسران عبدالملک چون سلیمان و هشام و ولید و یزید که امیرالمؤمنین علی از بیعت اسلام را با کتاب الله

حمد

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

هر دو همه مردم شدند و کار کشته از هر دو سو بسیار شد و شب در آمد و سپاه در سپاه شدند و یک تن بدیشان حمله کرد و هر دو جنگ سخت شد و صف بیاراستند
کرده بود و مرد علی را بکشتند و عرب هر دو سوی را اسیر کردند و ایشان از ایشان بستم کی بد جنگی کردند که ما را در مصاف کار است و اشعار
می آموخت و عرب در صف گفت قرآن میکرد و در میان حمزه سید الشهدا با چشمی بسیار رو به مرد آن کشته و عمر و در آن مثله کرد و جگر او
بر دو دگر سید که هر جمعی اند که حمزه ملعون که خدا و مد در قرآن یاد فرموده بی اسم او حال که مردی شامی هر روز مردمی بوده اند و
شمامه و زبون داد و سید شما کرده و ملعون شرف شما را مانده و دو در آخر شما را کس و ما دون سکینه و دو که از آن حب وی است و
دگر وقت
و این شعر بر خواند

الا مجدها يا احا امه نكون فيها اذ بكية لا تعرف تعرف تعقد ها علته مايرك ما الكم سمة

سپاه از اصحاب این کلمات بگوش بیگانه شد و هر دو حیرت رسید و در افتاد و از همه سپاه علی یکی ربیع نام بود و شامی
بود شام و من او را که گرد و گفت هیچ کسی که امروز از این هر کار و دل بی آزرم برتر آمد مسیح از شیخها که گفت او سید از آن
مولای ما گفت ربیع عرض کرد که ما امیر المؤمنین چون از حسب بیرون آمد نیکو کرد و من چنان عصب کردم که گفتی او را کشتم و اگر از امیر
المؤمنین اجابت بود و او را کشتم که حرف را اکنون فرا خاطر بدارم شام گفت اگر چه در حاضر بعر زمانه هم ما محکم یار نکوی از ربیع
کرده اند که کسی من و اینم که شام از امروز سیکند تا اگر از اهله چیزی از خاطر من نکو باشد که دل از او مرد لا جرم چون شامی بدو گوش
بود و حال آنکه آن حرف فراموش نکردم با تحمل شام مثل آن شیخ را بضم زدم و ما را لشکر شاف و گرد می نمود و سپاه آن مرد را
ما در و مرد از سوی آن شیخ مرد مرد کار افتاده بود و دستور بود و مند است که این سخنها را شام میگوید دل از میان کار روسای راه کرده بود
وار دیگر سوی خویش را نگه فرستاد و پوشیده همه دست چنانکه سواران شام از این سوی بدان سوی میاختند و را

سپاه او برده بدیشان او بدید بدو این اندوه شام را چند که رنده بود در کنه شده
عبور فرمودن علی علیه السلام از رود بحار شام در سال سی و ششم هجرت

چون علی علیه السلام در رود فرود شد چنانکه شرح رفت مردم زیاد از شیعیان عثمان بود بدو در حصار شدند و در فروشند کشتی چند که
داشتند بر روی خویش فراهم آورده امیر المؤمنین چند کس از اشتر را طلب فرمود و گفت بر آب فرات قنطره باید بست تا این سپاه از آن عبور
کنند و بجانب شام روند عرض کردند ما آن اسباب و آلات نداریم که بتوانیم بر این آب پل بست فرمود اگر شما بر فرات پل نخواهید بست
ما کی بستن از جسر هیچ عبور خواهیم کرد و این نکته بر یشت و تختی را به همه بود به سه تن عثمان بارس و است چون امیر المؤمنین اندک دید
افتاد وی با مردم دیگر گرد و گفت سوگند با خدای اگر بر این آب پل بستید امیر المؤمنین اگر بکشید شما را با همه درگه کردم و اموال شما را غنیمت
بهشت ... بد و شهر شما را با خاک پست کنم مردم رفته یحیی در روی یکدیگر نگاه کردند و گفتند شتر اکثر است که و ما بعد بکند و سوگند
بپای مرد و از رهای امیر المؤمنین تجمل و عرب رفتند و عرض کردند ما را شو تا پل بربندیم و شما را سعادت باشد که اسیر امیر المؤمنین ما رشد شدیم
تا می بوای بر است جسر بستند با لشکریان اموال و اثقال که کرد باید علی علیه السلام تحصی را امر فرمود تا ما سه هزار تن مرد سپاهی ساقه لشکر
شود تا سپاه تمامت و که شب و مردم خویش گذر کرد باید و آخر کس اشتر بود که آب را عبره کرد گویند آنگاه که لشکر جسر بگذاشتند
کرسی میروند امام او دحام سکر فشد عبد الرحمن بن ابی الحسن کلاه از سر او افتاد از اسب فرود آمد و برگرفت و سر ما دهند ابن حر
بر کلاه دستار او را مراد شد و دیگر بین وی با عبد الرحمن کرد و گفت اگر بحق آنان که زحمت کشیده بعهده وفت و چنانکه ایشان
کمان کشیده اند سوار آن را دست برد و ما شد که ما هر دو در مال و دستم مفصول کرده عبد الرحمن گفت من هیچ چیز از دوستان ندارم که

و اکنون ...

گذشتن علی علیه السلام از رود بحار شام

شهادت عمار

تا هزار تن از مردم حمص شهید شدند بالجمله چون بحسب امر امیرالمؤمنین زیاد بن نضر و شریح بن هانی با دوازده هزار کس بر مقدمه جیش
و لشکر از کوفه بیرون شدند بر کنار فرات راه برگرفتند و طی مسافت کرده تا ارض عانات رسیدند آنوقت شنیدند که علی علیه السلام در راه
جزیره طی طریق میفرماید و معویه با لشکر شام باستقبال جنگ علی علیه السلام از دمشق بیرون شده با خود اندیشیدند که این رای صیبت که با جمعی قلیل
لشکری انبوه ملاقات کنیم و آنگاه میان ما و امیرالمؤمنین بحر واسطه باشد که با استمداد نتوانیم کرد و کس از ما فریاد نشود اکنون از راه که آمدیم باز گردیم و
از عانات آب عبره کنیم مردم عانات در حصار شدند و در فراز بستند و کشتیها در جوار خویش بداشتند لاجرم زیاد و شریح طریق برجعت گرفتند
از هیت عبور دادند و در بیرون دیک بقرقیسیا با لشکرگاه پیوسته شدند علی علیه السلام فرمود تا مالک اشتر از قفای ایشان بر زیاد و شریح عصیان ورزید
عانات و عزیمت معیت و حرم خویش را از ملاقات لشکر کثیر بازنمودند علی علیه السلام عذر ایشان را بپذیرفت و ایشان را ملامت کرد و ایشان نادم شدند
که امیرالمؤمنین آب فرات را عبره کرده دیگر باره فرمان داد تا زیاد و شریح با تمامت لشکر ایشان را بر مقدمه سپاه روان شدند و از سوی دیگر معویه
ابوالاعور سلمی را با سپاهی گران بر مقدمه بیرون فرستاد و این هر دو لشکر در ارض سور الروم بیکدیگر باز خوردند زیاد و شریح ابوالاعور
سپاه او را بمتابعت علی علیه السلام دعوت کردند و ایشان سر برتافتند لاجرم صورت حال را مکتوب کرده بصحبت حارث بن جمهان
جعفی بحضرت امیرالمؤمنین روان داشتند چون علی علیه السلام مکتوب ایشان را مطالعه کرد مالک اشتر را طلب داشت فقال یا مالک ان زیاداً
وشریحاً ارسلا الی یعلمانی انهما لقیا ابا الاعور السلمی فی جند من اهل الشام بسور الروم فنبأنی
الرسول انه ترکهم متوافقین فالنجاء الی اصحابک النجاء فاذا اتیتهم فانت علیهم وایاک ان تبدأ
القوم بقتال الا ان یبدؤک حتی تلقاهم وتسمع منهم ولا یجرمنک شنآنهم علی قتالهم قبل دعائهم
والاعذار الیهم مرة بعد مرة واجعل علی میمنتک زیاداً وعلی میسرتک شریحاً وقف من اصحابک وسطاً ولا تدن
منهم دنو من یرید ان ینشب الحرب ولا تتباعد منهم تباعد من یهاب البأس حتی اقدم الیک فانی حثیث السیر الیک ان شاء الله
فرمود ای مالک همانا زیاد و شریح بسوی من رسول فرستاده اند و مکشوف داشته اند که ابوالاعور سلمی را با جماعتی از سپاه شام در سور الروم
ملاقات نموده اند و اکنون در جای خویش سکون دارند و انتظار فرمان میبرند هم اکنون بجانب ایشان کوچ ده و بر ایشان امیر باش لکن هرگز
از همیشه ابتدا بقتال مکن و مکر دفعتی که ایشان حمله کرده و دشمن مبادرت نماید همی باش تا سخن ایشان را بشنوی و حجت کن تا ایشان را بجنگ
و کین خصمی ایشان را از مبادرت باز مدار و بعد از آنکه اطاعت را طریق هدایت دلالت کنی زیاد را در جانب میمنه بدار و شریح را بر میسره
جای ده و در قلب لشکر میان و چندان با سپاه دشمن نزدیک مشو که آتش حرب افروخته گردد و چندان دور مشو که گمان کنند بیمناک شده
در جنگ گاه کناری گرفتی تا من انشاء الله در رسیم چون این خطاب با اشتر بپای رفت این کلمات بر لوح نبشت و بصحبت حارث بن جمهان الجعفی با سم زیاد بن نضر و شریح بن هانی انفاذ داشت
زیاد بن نضر و شریح بن هانی انفاذ مکتوب رقم کرد اما بعد فانی قد امرت علیکما مالکاً فاسمعا له واطیعا امره فانه
ممن لا یخاف رهقه ولا سقاطه ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم ولا الاسراع الی ما البطء عنه امثل وقد امرته بمثل الذی امرتکما
الا یبدأ القوم بقتال حتی یلقاهم فیدعوهم ویعذر الیهم میفرماید ای زیاد بن نضر و ای شریح بن هانی همانا
اشتر نخعی را بر شما امارت دادم سخن او را گوش دارید و فرمان او را اطاعت کنید و دانسته باشید که اشتر از آن کس است که ساحت او از بیم
دیده نشود و یاد کار او از لغزش و سستی رسیده نباشد و آنجا که عجلت باید کندی نجوید و آنجا که توانی روا است شتاب نکند و من او را بدانچه
شما را امر کردم فرمان دادم که ابتدا بجنگ نکند تا گاهی که ایشان را ملاقات کند و ایشان را با طاعت خویش دعوت فرماید پس مکتوب را با حارث بن جمهان تسلیم داشت و
مالک اشتر نخعی با سه هزار کس راه برگرفت و طی مسافت کرده بلشکرگاه زیاد و شریح پیوسته و کار سپاه را نظام کرد

در تن

خطاب امیر المؤمنین با مالک اشتر

مکتوب علی علیه السلام به زیاد بن نضر و شریح بن هانی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

لکن بسیار جنگ کشته شدند تا به سوی جمع معاویه شد که امیرالمؤمنین به جسر فرات بست و سپاه را هزیمت داد و دانگ لشکر شام ۲۱۵
بکشت بسیاری جهان کن سرهنگ بود تا معاویه گرد آمد و لشکر را فراهم آورد و دیگر بر سر آمد و داد که اهل الشام بیست ده هزار تن بودند
آنان معاویه گفت که شیری جهان نگاه دارید و رها مکنید مگر بیش باشد بگویم کیست آن ابوالحسن علی ابوطالب است که روز جنگ
هیچکس با شیر و دلیر او مدارا نکند که این لشکر ما لشکر او اهل عراق و حال حجاز و مردان مهاجر و انصار و جنگجویان بصره
و کوفه و رزم آوران عبدالقیس و حمیر و طی و دیگر قبائل اند که جنگ شما می‌رسد همگان جنگ دیده و در کار آزموده و شجاع و دلیر بودند
و کارت سپهسالاری چون علی می‌آید و چشم و جان و مال شما دارند و مدد که هیچ دفعه ظفر و شتاب فرو نخواهند گذاشت و هیچ مرحله از جنگ
و شهامت از دست باز نخواهد داد اگر شمار جمعیت و جمعی است و نگاه داشت در جنب حفظ جان و مال حدی ندارند و حبشی است از جنگ
مرگ جان گو مدد دل بر مرگ نهند تا بادشکسای میدان دارند مردان دستان بر که با حصر و شتاب سوار کنید و نیزه شیران جنگ را
به راه جهاد و جنگ شمار و در حمله سپاه بیاراستند و چون بر پای بیدار و مگو شما که در دل دارند و رای حبیب بخت مردان جنگ سرمدار
و کعب با معاویه سوگند یاد کرد که عمار را کشتند و اجل جهان چشم من بکسای میدان کشته شود که در جنگ جمل علی ابوطالب ترجیح
و حالت بدید که با اصحاب من با هم افتادم از او روز دل از جان برگرفتم و بسی بردم و شمشیر خم باشد که همی گران جان بردم و از این بود
سکنی برهم تمام ورد ما را بود من چند که بر وی آهنگ رزم او پای ما پس گذاشت هم اکنون سوگند یاد کن که عزم درست کرده‌ام که در
میدان جنگ علی ابوطالب به دست من بی‌توانی حمله کرد و الحکم در روی او آمد و بجز تیغ و شمشیر چند که نه سوم و از این عزم آمده
جان ذوالکلاع کیم و از پس او ذوالکلاع الحمیری بر خاست و کعب با معاویه گفت که ما در این جنگ صاحب تو را به جان متابعت کنیم
در راه تو کشته شویم و اگر نه میکشیم لا و الله چون جمله مطلوب را بجوییم که هم چنین او را از پیش برگیرند و خار بکند اکنون شدند ما هر گرانبها است هم
با جان و تن بیم رکشیدگان و الحکم و سپاه آن چنین امری شنیع چشم بپوشیم و مگر اینکه علی ابوطالب با این لشکران بعضی جان
مال ما برسد و جنگ کند و حفظ فاش و مال خود را بجهد و جهد بدین مدد از وی رسید و نیکو معمول فرمائیم و پای به کار از مملکت بیرون
برهم و دست دشمن را از تعرض مال و عیال اهل قطع کنیم و معاویه سپاه را برجای باش و دل قوی دار چون لشکر ما روی به مدد تو
دوید و چون جمله الحکم و حصار آمدیم و لشکر را در لشکر اصحاب معاویه را دلجوئی ساخت و سخت شاد شد و ابوالاعور سلمی را
اعلام کرد که اگر بوالی فرصتی به دست کرده و لشکر علی را پایان بر سان چه اگر بعد تر سپاه بخته شود تمامت آن سپاه لشکر شود و ما
به سوی اشتر رسید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در برابر لشکر ابوالاعور پای برجای بود دو دسته جنگ کشته شدند و میدان

ابتدای محاربت و مقاتلت لشکر امیرالمؤمنین با سپاه شام بدست اشتر نخعی و ابوالاعور سلمی و سال سی و شش هجری | جنگ مالک اشتر با

ابوالاعور سلمی بفرمان معاویه جنگ بنیاد بست و ناگاه با اشتر در مردم او حمله در گرفت و بر لشکر خود مالک بر سر آمد که چون به دل | ابوالاعور
رزم برد و دلیران لشکر نخعی حمله دادند و سخت بکوشیدند که از جای ما لشکر او هم شکستند و از ایشان هم و دو افکنند ما لشکر شام به دست
پشت نهادند و شکست ما بعضی گرد و ندانسته سوی اشتر نخعی چون این بدید و چون از سپاه را بانگ برد ما از پیش روی ایشان اول
جمع و انکار کنند بها بدانسته ساعتی کار مقاتلت و محاربت و گروهی چند کشته افتاد و انبوه لشکر شام پایداری شدند و تا
هاشم بن عتبه که او را مرقال خوانند بر اسب نشست و لشکر عراق سرهای در رکاب کرد و از سوی شام میان
از جای در آمدند مرد در مرد افتاد و سوار در سوار در آمد و مع الناس سلسله لعل پوشیده بر این معرکه از جوان دلیران سرخ
ناگاه که آفتاب زرد شد چون تاریکی جهان را فرا گرفت مرد لشکر و دسته از جنگ باز داشتند و با رجای شدند در دیگر

چون آفتاب سر از کوه برکشید اشتر نخعی چون شیر شرزه و اژدهای گرزه بر پشت تکاور جای کرد و لشکر خویش را در صف آراسته داشت و از آن سوی
ابو الاعور نیز صف راست کرد و در بین جنگ در میان دو لشکر سنگ افتاد نخستین عبدالله بن المنذر التنوخی که از شجعان اهل شام بود و از
جوانان شام بود بمیدان آمد و مبارز طلب داشت از این سوی ظبیان بن عمارة التمیمی که جوانی نورس بود اسب برانگیخت و در اول حمله
جوشن بر سینه او بدرید اینوقت ابو الاعور لشکر خویش را بخواند و نخعی تا دمشق براند و از آن سوی لشکر عراق بمصاف او آمدند و صف بر صف
پس اشتر نخعی پیش صف آمد و گفت مرا بنمایید که ابو الاعور کدام است که معویه این چنین مردی فرستاده یکی گفت اینک ابو الاعور
که در فراز این تل بر اسب نور نشسته و سپاه در پیرامون او پرده زده اینوقت سنان بن مالک النخعی را پیش خواند و گفت از اینجا نزدیک ابو الاعور
شتاب و او را بگوی در شریعت شهامت از جنگ مردان و گرمگاه میدان کناری گرفتن اجازت نیست در مبارزت با ما از مبارزت مباد
سنان تاجداری سنان گفت با مالک در مبارزت خویش خواهم با سوی تو دعوت کنم اشتر گفت ای برادرزاده او را بمبارزت من دعوت کن
اما اگر ترا بمبارزت فرمان کنم فرمان بری عرض کرد سوگند با خدای اگر فرمان کنی از این سوی لشکر حمله می افکنم و صفوف سپاه را تا گشاده
میرم و شمشیر خویش از روی فرو نمی آورم اشتر گفت ای برادرزاده اطال الله بقاک خداوند ترا زیاده کند سوگند با خدای که مهر و محبت
مبارزت کشش لکن ای برادرزاده ابو الاعور مردی کار افتاده و سالخورده است جز از اشراف و اعیان قرن و هم آورد دیگر نخواهد تو
از اشراف و اعیانی لکن اندک روزگار و جوانی و او با حدیث السن و کمال مبارزت تخرد برود و او را بمبارزت من دعوت کن سنان
اسب برجهانید و شتابان آمد و ندا در داد که مرا امان دهید هیدار که جانب اشتر رسول می آیم چون امان یافت نزدیک ابو الاعور شتافت و گفت
اشتر ترا بمبارزت خویش میخواند ابو الاعور از خاطر چه می آید بگوی تا باز شوم و باز گویم ابو الاعور از پاسخ زمانی دراز توانی جست و در
انکار نظر میکرد و اندیشه می پیچید پس سر بر آورد و گفت اشتر را سوء رای و خفت عقل او بس است که مجالس عثمان بن عفان را القا
مود و حقوق او را در اسلام یاد ساخت تا آن را بقتل او تحریص داد و بسرای او در رفت و آن خلیفه مظلوم را بیرحمی شهید ساخت
هیچکس بمبارزت بیرون نشوم و او را قرین خود نسازم و سؤال او را جواب نگویم سنان گفت کلمه چند بگفتی پاسخ از اگوش دار ابو الاعور
گفت پاسخ ترا نیز نخواهم شنید تو ای نابرده روی تکان او مالک برسان و بگو که چندین گرامی مکن و راه خویش پیش دار ماجرا
طریق مراجعت گرفت و نزد اشتر آمد و صورت حال را عرض رسانید اشتر گفت ابو الاعور بر جان خویش بترسید و حفظ نفس را بکار
گرفت همی در بیابانت اگر جلادت کردی و برمن در آمدی جان بسلامت نبردی پس لعن فرمود با لشکر انبوه حمله کردند و صفوف دشمن را از جا
بکندند بانگ دار و گیر آمد و جهان از گرد و غبار سیاه شد سپاه در سپاه افتاد و سوار در روی سوار رفت چکاچاک تیغ بر ده
چاک زره و فشا فش تیر بسوی دلها و قلوب راهی جز از دانش در آمد و رستید سر در معرکه بشید از یکدیگر بکشتند و خاک افکندند تا سر
بار مدام مشدد رزم از این رزم دهد و حمله از پی حمله داد تا گاهی که سپیده صبح گریبان شب را چاک زد و چون شفق در دامان
اینوقت بیچاره پیردی در رنگ از لشکر شام برفت با جان خسته از جنگ دست بداشتند و روی بر تافتند و ابو الاعور همچنان عنان زنان تا
نزدیک معویه بشتافت و هر یک از رفقای او تنگ و تاریک بیش معویه گفت ای ابو الاعور بگوی چه دیدی و چه شنیدی اکنون
گفت اجماعت شتران جنگ اوردند دلیران صف زدند کاری بر رگ تن ابدا را خوردند و کار ما را بکشتند آنها را ساخته تر از این باید
و کارها بهتر باید ساخت

ورود امیر المومنین علیه السلام در سال سی و ششم هجری در صفین

چون ابو الاعور السلمی هزیمت شده نزد معویه رفت در ملازمت خدمت او موضع اُفیح فرود شد و در کنار شریعه فرات لشکرگاه کرد
و از این سوی علی علیه السلام نیز با لشکرهای خویش از راه برسید معویه ان سپاه را از دور دیده همی کرد که صف از این صف بر ده از پی در

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۱۲

هر سه دکانداران چهار روبیر و ازان عراق همه شاکی السلاح بر اسپهای تازی و شتران سرخ موی برنشسته و دل بر وی نهاده صد علی
مسافت میکرد معویه چون این بدید روی با عمرو بن العاص کرد و گفت اینک ابو الحسن است که با لشکر گران در میرسد شتر سواران و دیگران
که چنینها اشکر کرده اند و جمار اسمه می آید عمرو عاص گفت یا معویه عجیب دسته کن و ساخته کار باش که کار بی سختی آید مگر بدانی
این کس این علی ابو طالب است سوگند با یاد میکنی که اگر لشکر شام تمامه بیدست و هم پیش شوند و بجانب علی حمله کنند و او تحته با سپهی برسند
بر سد و با همگان بدم کند و بر سر ایشان شود معویه گفت سخن تصدیق کردی لکن با دل هر گردد و خویشتن را معذور میکرد اکراه و لیکن اوان جنگجوی و ابطال
آور لسان لشکر با سیر کم از ایشان هستند همه مردان مرد و دلاوران یک سر و دند با حمله علی علیه السلام از راه برسیدند و آمدند کی دور از سپاه
معویه لشکرگاه کرد و آن وقت در سپهری تجمع مانده بود و آن لشکر معویه که مسی آمد شده و ابو الاعور را که بر مقدمه سپاه بود با جماعتی از
مردان لشکری بر شریعه فرات بگماشته فرمان کرد که لشکر علی را به شریعه نگذارند و حمل اراد و آمدند و پس ابن شریعه روز و سوی لشکر آب
رسیدن ابو الاعور و ان لشکر بگال بود و مجال ممکن که صد تن مرد پسپاهی است و شریعه نگذاشتی لو ورس برخ حاجت بود اگر کرد و معویه
بآمد لشکر ساختگی جنگ می کرد او را لشکر مدعی سی هزار تن مرد شمشیر زن و در مقدمه سپاه سفیان بن عمرو را که کنیه ابو الاعور
السلمی است امیر و پس بسر بن ارطاه العامری را بر سپاه بگماشت و جهت حفظ راه و جانب حسین بن قره و شد و نه از اردم بر فرات
حوش امیری نصب کرد و لشکرگاه او در میان آب و سپاه عراق حایل گشت کرده بی حد بسیار از سرهنگان عراق برای آب برگشتند
بیرون شدند و از سوی شریعه از لشکر ابو الاعور از طرد و منع و آمد نحستی مرد معرکه کرد کو بعد با دعای شد بسوی معویه علی علیه السلام نوشت اما بعد فانا

دا شعر

مالحت العدل لا الانصاف من عمل ... و اقبح الطلم ثم اللعن ذا الرجل بکات

و هم این بیت ها

ابلغ معاویة لا تبع مودته ... اذا تودد فمذا العتر مکروف
لسنا نرى السد دنيا لسويهم ... كما تراه سوکور و قمر هو ف
ان تمنعونا الحق تعطا الحق سابلة ... و الدرع محصنة و السیف مفروف
او ما تقون فانا معشر انف ... لا نطعم الضيم ان السم مروف

اما علی علیه السلام لشکر را فرمان کرد که اینک قتال کنید و جنگ را بر سازانید تا گاهی که بر سر سرب سوید و کار را ساخته کنید و مصاف
ساخته کرد و آنگاه فرمود ایها الناس هذا موقف من نطف فيه نطف يوم القيمة و من فلج فيه فلج يوم القيمة
ای مردم این موقعی است که هر کس امروز در اینجا آلوده عیب و ریب گردد فردای قیامت از عیب و ریب ایمن
باشد و هر کس مظفر و منصور گردد فردای قیامت نور و فیروزی بیند و در سکار با سعد و اشعار افراشت فرمود

لقد ما كر كابر ابن ادمه ... هبط الناس على اعرابه ... فلما يا الدهر عا اباه

ابن اشعار را ... فان للحرب عرا ما سرا ... ان علنها فاملا عشر را ... معویه گفت فرمود
نصیف من احراوتمرا ... على نواحيها مرح دنخرا ... اذا و تن ساعة تعمرا

و هم اشعر ... الم نر قوم حاليه دعا لهم ... اجابوا فان اعصب على القوم تعصبوا سکات
هم حفظوا عني كاكتيعا فيطا ... لقومي اخرى مثلها اذ تعبوا
سوا مرب كرتعمد ابمتها ... و اما نهم اما صدق فاحسوا

بالجمله امیر المؤمنین لشکر خویش را از مقاتلت القوم باز میداشت تا باشد که اطاعت شد خویش را در یابند و از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آیند و اگر نه حجت بر ایشان تمام باشد و این کلمات را با لشکر خویش از آن پیش که با مردم شام قتال دهند فرمود

لا تقاتلوهم حتى يبدؤوكم فانكم بحمد الله على حجة و ترككم اياهم حتى يبدؤوكم حجة اخرى لكم عليهم فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقتلوا مدبرا و لا تصيبوا معورا و لا تجهزوا على جريح و لا تهيجوا النساء باذى و ان شتمن اعراضكم و سببن امراءكم فانهن ضعيفات القوى و الانفس و العقول ان كنا لنؤمر بالكف عنهن و انهن لمشركات و ان كان الرجل ليتناول المرأة في الجاهلية بالفهر او الهراوة فيعير بها و عقبه من بعده میفرماید آغاز مقاتلت مکنید تا گاهی که دشمن مبادرت نماید چه بحمد الله شما را در کردار خویش حجت تمام است و بدان مبادرت بر ایشان حجتی دیگر باشد و از قفای هزیمتی مردم مدبر را مکشید و مضطری را که با ستر کشف عورت ایمن شود زحمت مکنید و کار تمام مر مجروحی را بسر نرسانید و زنان را اگر چند شما را دشنام کنند و بزرگان شما را بد گویند معرض مشوید چه جان ضعیف و عقل ایشان قلیل است و ما در جاهلیت از ایشان مأموریم همانا در جاهلیت اگر مردی زنی را بسنگی و چوبی زحمت میکرد او را و اعقاب او را سرزنش و سرزنش میکردند و امیر المؤمنین هنگام ملاقات مقاتل و محاربات این کلمات قرائت میفرمود

اللهم اليك افضت القلوب و مدت الاعناق و شخصت الابصار و نقلت الاقدام و انضيت الابدان اللهم قد صرح مكنون الشنان و جاشت مراجل الاضغان اللهم انا نشكو اليك غيبة نبينا و كثرة عدونا و تشتت اهوائنا ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين و بدین کلمات لشکر یار را تعلیم حرب آموزگاری میفرمود

لا تشتدن عليكم فرة بعدها كرة و لا جولة بعدها حملة و اعطوا السيوف حقوقها و وطئوا للجنوب مصارعها و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسي و الضرب الطلحفي و اميتوا الاصوات فانه اطرد للفشل فو الذي فلق الحبة و برأ النسمة ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا عليه اظهروه میفرماید بر خویشتن دشوار مگیرید پس آنکه فراری کرده باشید کرتی کنید و بازگشت شوید موجب وقتی این روی هم آورد تحقیق پس شده باشید دیگر باره حمله افکنید و در کار محاربت پای برجای باشید و حق شمشیرهای بران گذارید و تمکین تیغ پهلوی هم آوردان را در مصارع ایشان جای دهید و خویشتن را بر طعن و ضرب سیف و سنان بکار برید و طعنهای قوی و ضربتهای شدید در تواتر کنید و دم در بسته دارید و بانگ بر میارید که دم در بستن بیکدیگر ترس و بیم را دفع همی دهد و خصم را در هول حرب افکنده سوگند با خدای که دانه را رویاند و ارواح را بیافرید که معویه و عمرو عاص و مروان حکم هیچگاه مسلمانی نگرفتند بلکه از بیم شمشیر گردن نهادند و تسلیم شدند و کفر خویش را مخفی بداشتند گاهی که اعوان و انصار بدست کردند کفر خویش را آشکار نمودند در این کلمات علی علیه السلام تصریح میفرماید که معویه کافر است و بحقیقت ایمان نیاورده و مقاتلت با او و اصحاب او جهاد با کافران است

ذکر احوال زید بن مهلهل معروف بزید الخیل

چون آنگاه که معویه امیر المؤمنین علیه السلام شعری فرستاد چنانکه شرح رفت در این مصراع لبيتة تحمى الشبل و بالادي نفرتهم اشارت بزید الخیل داشت چنان صواب نمود که شرح حال او را از احوال زید الخیل یاد کرده آید و ما اسلام او را اندر مدینه در کتاب رسول خدای نگاشتیم و او را در کتاب اصحاب رسول خدا باز نمودیم بالجمله هو زید بن مهلهل بن زید بن منهب بن عبد بن رضا

مجلس

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

المحلس بن ثور بن کنانة بن مالک بن نابل بن سهل بن عمرو بن الغوث من جلهمه الطائی الفحافی کیست او ابو مکنف است او در سال ۲۱۹
دهم از عرب شمار میرود و مردی طویل و جسیم بود که مدحوش بر اسبهای ... بالا ... میرود و مانش بر زمین می آمد در سال نهم
هجری با هفده سوار از مردم طی بحضرت رسول آمد پس داخل جوی از باب مسجد عقال کرده بدرون شد مدو راه برد تک کرد و ما انجا که
جهای ... سول خدای ... سول خدای ایشان گرفت و فرمود من از برای شما ... ان ... و امان که ... میکنند مکرم
انکاه دست بدالحلیل ... که ... بود و فرمود چه نام داری عرض کرد نام من بدالحلیل است ... فرمود نام تو اکنون
باشد و بیرون بود در جاهلیت محکمین را برای من ضعف نکرده اند که چون او را بدار کردم ... کرده اند فرود ... باشد کس برا او
ضعف کرده اند ... آمدی انکاه او را ... اصحاب ... و ... کرد و اشارا اجازت داد نامه ... در پس ایشان فرمود
چون بدار مدینه بیرون شود و از اصحاب ... قرار سد و داع ... که بدالحلیل
چون ... درباره ما بحکم بدالحلیل بار شافت چون ... رسید و ... که ... کرد

شعر
اَمُرتحلٌ قومی الیٰ ... غَدوةً	وَاَتْرُكُ ... ملاَلِ
... اللهُ مالیَ ...	فَرَقَهُ ...
هنا اللیالی ...	...
فَلَسَا اللواتی غَدَتْ ...	وَلَسَا اللواتی عَنْ ...
هَا اللیالی کو ...	آوانیَ تکلّی ...
آوانیَ ...	وَحُسنَ حدیثٍ کالجمان ...
فَلیهِ قومٌ ...	کِرامٌ ...

بالجمله چون بدالحلیل درگذشت ... بن الاسود ... کتاب سول خدای که ... بوده
... صحیح بدالحلیل ... مدینه ... کرد و ... سوخت
... بن بود ... و ... ابن الولید
...

... که بدالحلیل ...

... بوده ...
... کرد ... که ...
... پ/ی
...

...
...

لَقَدْ ... فَاَصْبَحَ ...

...
...

که مرا

[illegible] خود بحر کرم و مروت آمدی و بر ملامت مدت کردی تو موش باش که سخای ان شتر را دو شتر مبدل ارم و شعر بگفت

الا بکرت عرسی بلیل تلومنی ... واقرب باحلام النساء الی الردی

در میان کعب بن زهیر و زید الخیل اشعار فراوان بمخاطبات رفت و هم در پاسخ ان شعر کعب که نام زید کرده بود زید الخیل گوید

أفی کل عام مأتم تجمعونه ... علی مجمر عود نطیبا وما رضا

تجدون خمشا بعد خمش کأنما ... علی فاجع من خیر قومکم نعی

فجعتم حسان علی قو فقطعه ... وما صر مبنی منکم لا قل من سعی

ودعی بادمات الشعیا وقد دنا ... رجال بصدون الطلوم عن الهدی

وتترک یوم الروع فیها فوارس ... یبرون فی طعن الاباهر والکلا

تقول ارى زيدا وقد كان مقترا ... اراه لعمری قد تمول وافتنی

وذلک عطاء الله من کل غارة ... مشمرة یوما اذا فاض المحصی

فلو لا زهیر ان اکدر نعمة ... لقذعت کعبا ما بقیت وما بقی

وهم وقتی جماعتی از اشقیا بر زید الخیل حمله آورند چنانکه حطیئه شاعر را که شرح حالش عنقریب مرقوم میشود با سیری گرفت و این اشعار انشاد کرد

أقول لعبدی جرول اذ اسرته ... أثبنی ولا یغررک انک شاعر

أنا الفارس الحامی حقیقة والدی ... لنا المکرمات والنهی والمآثر

ولکننی اخشی الحتوف بمصلتی ... فخاطرة ان الکریم مخاطر

فأدنو بسنانی من دماء عزیزة ... علی أهلها اذ لا ترجی الاواصر

مکشوف باد که ابن عبد البر در کتاب استیعاب وفات زید الخیل را دیگرگونه رقم کرده همی گوید که او در خلافت عمر بن الخطاب وداع جهان گفت و گاهی که ابوبکر با اهل رده طریق قتال می سپرد این شعر بگفت و با ابوبکر فرستاد

اما اتمنی بعد النبی مصیر ... فقد قام بالامر الجلی ابو بکر

نجی رسول الله فی الغار وحده ... وصاحبه الصدیق فی معظم الامر

وهم از اشعار او گوید

علینا دروع من تراث محرق ... أفاد بها عبدا تحدرنا الدحائرا

لعمرک ما أخشی التصعلک ما بقی ... علی الارض قیسی یسوق الاباعرا

و این شعر از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حکایت میکند و میگوید

یا ایها الرجل المبعوث من مضر ... اسمع الی فانی عنک مسؤول

هل ینجینی من النار التی وعدت ... یوم القیامة تکبیر وتهلیل

و زید الخیل این شعر را گاهی که غارت بر طوایف بنی عامر برد و جماعتی را اسیر گرفت انشاد کرد

فتی حاجز هل تعرفون اذا دنا ... أنا مکیف فل سلف عقدا للدوائر

یجمع نخیلا للناس فی عجراته ... یری الاکرمیه نحرا للحوافر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وسمع کسیل اللیل من سیر الوغی ... کبیر جواسیه سریع البوادر
اذا الموت بالموت ابتدی تکد و ... عرابهم صبر من کرام المعاشر
اتت عادیا للوعدان یکون الما ... وجاهد فی سلیم فی قبایل
اعلم لا تکفر جوادک بعد ما ... بما ابت من بین السابا الجوابر

رسالت صعصعة بن صوحان و شبث بن ربعی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی معویه در سال سی و ششم هجری

چون سپاه معویه مردم عراق را از آب فرات بازداشتند و بعد دو لشکر بر فرات باهم جنگ داشتند سکتات بحضرت امیرالمؤمنین آوردند علی علیه السلام عبدالله بن بدیل و صعصعة بن صوحان و شبث بن ربعی را طلب داشت و فرمود که نزدیک معویه شوید و بگوئید ما راه آب بر ما بسته اید ما در این وقت که روی بسوی شما آورده ایم هنوز دست بکار نبرده ایم که کار روی بآن آورده ایم که بحق و امر امامت سخن کنیم و حق را از باطل پدید آریم و من فرمودم سپاه خود را که طریق مسالمت و مدارت سپارند تا گاهی که حجت تمام کنیم و مکشوف دارم که طریق مصلحت باید گرفت با ما راه مباطلت پیش گرفتی معویه و لشکر و سپاه تو چنان کردند که پیش از جنگ ما دست بکار کردند و مردم را از شریعه فرات منع دادی و اگر ما در طلب حق باشیم و تو این باشی که لشکر تو بود بیاید بر شریعه اگر ندیدم بگذار تا هر دو لشکر آب بر دارند و بنوشند تا گاهی که حجت تمام شود و گر خواهی این را واگذاری که جنگ بود در سر آب تا هر که غلبه جوید بنوشد و همچنین با سپاه خود ام این دو مرد نزدیک معویه شدند و علی را بدانگونه پیام دادند صعصعه گفت یا معویه اگر خواهی ما آب را بر تو نیز ببندیم و اگر جاجت افتد بر جاجت با شمشیر خواهیم شبث بن ربعی گفت یا معویه بکوی بابداتم چه بود این آب جست که ما را هستی با کمان میکنی که ما را این لشکر کش و مردان شمشیر کش برلب فرات تشنه جان خواهیم داد و الله با تیغ اسپار این آب را برتا بر سپاه معویه با مردم خویش گفت معلوم علی او باز نمیشد شد بر شما بدانید که بر نسبت این آب کفر عصبه کفت یا معویه اجماعت آنست که جنگ را بر فرات بر رودی عثمان تشنه شدند و درد بی بداد دور بماندن مشرف و ایشان بگشتند تا مر هیجان او ایشان آب بار کنید تا تشنه بمیرند و دیگر براد رضا از عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت اجماع این آب را ببندید تا جان بر لب آید و هم احتجاج علی از حرمت شمرده شود و انگاه لشکر امیرالمؤمنین را بدین جای بدنما کرد و گفت در این سری آنها آشکار است که صعصعه گفت خدا بود در قیامت کافران را فاسقان دانسته میکنند که دانسته بود و این که عمر بن عوف و دست شسته در مسجد مسلمانان امامت میکند و نماز صبح از مستی چهار رکعت میکذارد و میگوید بر هر و اگر نه علی داریم بر اکر خواهید چند کعت دیگر بگذارم یحیی از اینگونه ولید بن عقبه آشفته کرد حاضران خدمت معویه در خشم شدند و صعصعه را شتم کردند و خواستند او را بکشند معویه گفت دست بدارید او رسول است آنگاه عبدالله بن بدیل الخزاعی ابتدا سخن کرد و گفت این الحق اکه در زمان عمر بن الخطاب جهانرا بگشود و در زمان عثمان ملک ری و اصفهان و اشبهت و جیلانکه بشرح رفت با تحکم گفت معویه در عراق از اصحاب رسول و پسر عم پیغمبر را بکسر و یشته جا بیده از برای سو و این چه از بهر و معویه گفت حق بدر کس خوار بیست که علی بود طالب خون عثمان از من بیند ما با شما کفر کم عبدالله گفت یا معویه تو چنان پنداری که امیرالمؤمنین را این دست است که لشکر شام را از شریعه فرات منع کرد

و هم در این معنی شعر

معاوی تد کسب دیوانهم ... فقمت حرنا نصبوا اسنانا
نشا الوایة قبل المنیة ... فهما اتت فیها بالذ وا ما
فان تکن الشام ما صفقت ... فکلما من هند فاما العوالا
اجابت قبلنا الی دعوة ... بیر الهدی و بدل المثا

فتی فوارس یوم الزبیر — وطلحة اذ ما دنا الحرب شافا
وقادت وجاها علی ظلعها — وقادت کؤوس المنایا دهاقا
حصنا الرماح ونبل السهام — وکان النزال وکانا عناقا
فانتم صحاح علی ما بکم — فزل الخیال بذا لحقاقا

در این وقت مردی از قبیلهٔ سکون که او را اسمعیل بن عمرو نام بود این اشعار بسرود و بر معویه قرائت کرد

ایسمع الیوم ما یقول الشانی — ان تولی فقول له ناویل
ایسمع الماء من اصحاب علی — ان یذوقوه والاله دلیل
واقتل القوم مثل ما قتل الشیخ — ظمأ والقصاص امر جمیل
فوجدنا النبی شانی له — الذین هذا بالحرها ناجل
لو علی وصحبه وردوا الماء — لما ذقتموه حتی تقولوا
قد تصیبنا عاکسیم علیها — سد الرصاص حلاد قتیل
فاسمع القوم ما لکم لیس — للقوم بقاء وان یکن قلیل

معویه سلول را تحسین کرد و گفت رای این است که وی گوید علی و لشکر او را از شریعه باید گذاشت عمرو بن العاص گفت یا معویه این چنین که میگوئی دست بازدار تا مرد و لشکر آب برگیرند علی بن ابوطالب آنکس نیست که تا این لشکر آراسته و مردان کار افتاده بر لب فرات تشنه بماند و تو سیراب باشی گر میدانی این شجاع طرق از معوف لشکر عراق و حجاز را در رکاب دارد نظاره میکنی که این علی ابوطالب است که بیک کام خلافت او را گروان خویش کوشش تمامت حلق و حصیمی او بهیجی گفت اگر چهل کس با من یار بود دکس شوابست بسری فاطمه در آمد اکنون با چندین مرد لشکر بر آب فرات نظاره میکند و از تشنگی جان میدهد معویه در خشم شد و دشنام بر زبان براند و گفت خداوند معویه و عمرو را ابوسفیان امان دهد حوض کوثر مرا داد اگر علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهد الا آنکه لشکر شام تمامت بمیرند و ناب کرد و این اول فتحی است که مار آبرو گشت مردی از قبیله ازد که ایاض بن الحارث بن عمرو بن قره نام داشت و در شمار دوستان عمرو بن العاص بود و بعداوت میرفت گفت ای معویه آب را بر مردم علی بازگیری که ایشان پیش از تو لب بر آب رساندند باقصد هرگز آب را تو دریغ نداشتند و این کردار که پیشه ساختی نه سود توانی کرد اگر علی این شریعه بجنگ بگیرد سود مشعر عه و بگیر ...سکید آب بر میگیرد دو بار مرا آید و با تو قتال میدهد چه توانی کرد و اکنون که تو این امرا بازگرفتی مردم را خوش آمد و در تصمیم جنگ با علی دلگرم کون شدند من این سخن بصدق میگویم خواه بپسندی خواه نا خوش داری معویه را این سخن بخشم اندر خشنگشت بفرمود تا او را بکشند جماعتی شفاعت برخاستند و عمرو عاص او را رهسپار کرد که دم در بست پس آن مرد خاموش شد و شامگاه بگریخت و بر علی آمد و این شعر گفت

لعمرای معویة بن حرب — وعمرو ما لدائهما دواء
سوی طعن تحار العقل منه — وضرب حین یختلط الدماء
فلست بتابع دین ابن هند — طوال الدهر ما ارسی حراء
لقد ذهب العتاب فلا عتاب — وقد ذهب الولاء فلا ولاء
وقولی فی حوادث کل امر — علی امر وصاحبه العفاء
الا لله درک یا ابن هند — لقد ذهب الحیاء فلا حیاء

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

أتمنون الفرات علی رجالٍ	وفی أیدیهم الأسل الظماء
وفی الأعناق أسیافٌ حدادٌ	کأنّ القوم عندکم نساءُ
فترجوا أن نجاورکم قلیلاً	بلا ماءٍ وللأحزاب ماءُ
دعاهم دعوةً فأجابت قومٌ	کجرب الإبل خالطها الهناءُ

ناگاه صعصعه و عبد الله بن بدیل و شبث بن ربعی با سیل مرام از نزد معویه بازگشتند و دیده و شنیده باز گفتند کرد و رکیب لشکر عراق از رهانیدن آب دست باز بودند و علی علیه السلام بجهت عمده بود آنگاه که مارمحی جهار از و کرد از حمیه سر و نشد و در گرد لشکرگاه عبور می‌کرد که شب رسیله صبح میکذشت آواز مردی را شنید که این شعرها در تحریص علی بجنگ معویه و دفع لشکر شام را از سر بعه فرات میگوید

أیمنعنا القوم ماء الفرات	وفینا الرماح وفینا الحجف
وفینا الشوازب مثل الوشیج	وفینا السیوف وفینا الزغف
وفینا علیٌّ له سورةٌ	إذا خوّفوه الردی لم یخف
فنحن الذین غداة الزبیر	وطلحة خضنا غمار التلف
فما بالنا أمس أسد العرین	وما بالنا الیوم شاء النجف
فما للعراق وما للحجاز	سوی الیوم یومٌ فقصّوا الهدف
فدبّوا إلیهم کبزل الجمال	دوین الذمیل وفوق القطف
فإمّا تحلّوا بشاطی الفرات	ومنّا ومنهم علیه الجیف
وإمّا تموتوا علی طاعةٍ	تحلّ الجنان وتحبوا الشرف
وإلّا فأنتم عبید العصا	وعبد العصا مستذلّ لطف

چون این کلمات را امیر المؤمنین علی علیه السلام اصغا فرمود تصمیم عزم داد که مقاتلت لشکر معویه و اخراج ایشان از سر بعه فرات بر ذمت همت گشت و از آنجا عبور داده بلشکرگاه می‌کرده رسید هم در آنجا در خوار اشعث بن قیس از مردم می‌رسید که مردی آنجا شعر میکرد

لئن لم یجلّ الأشعث الیوم کربةً	من الموت فیها للنفوس تعنّت
فنشرب من ماء الفرات بسیفه	فهبنا أناساً قبل کانوا فموّتوا
فإن أنت لم تجمع لنا الیوم أمرنا	وتلقی التی فیها علیک التبکّت
فمن ذا الذی تثنی الخناصر باسمه	سواک ومن هذا إلیه التلفّت
وهل من بقاءٍ بعد یومٍ وغلّةٍ	تطیل عطاشاً بالعدو تصوّت
فلمّوا إلی ماء الفرات ودونه	صدور العوالی والصفیح المشتّت
وأنت امرؤٌ من عصبةٍ یمنیّةٍ	وکلّ امرئٍ من عصبةٍ حین تنبت

امیر المؤمنین علیه السلام آن را اصغای این کلمات نا حمیه جوش آمد و اشعث از این اشعار بر انگیخته شد بی توانی بر خاست و بحضرت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد جماعت معویه آب فرات را از ما دریغ خواهند داشت و ما نظاره خواهیم بود و خواهیم نگریست که لشکر شام آبهای خوشگوار می‌آشامند و ما تشنه کام بحسرت می‌نگریم و حال آنکه بهمگی از کشاده دستی تیرها و سرکوب شمشیرها از ایشان بازتریم ما پای بآماده دیدیم و دستور

۲۲۳ و اثر از ایشان پدید نیست سوگند یاد کرد که با رسوم تا سر یعه بکریم و اگر بر جان بر سر این کار بدل کسیم [illegible] مرا سخن در دهان است که اشتر نخعی پدید
و همی در این سکون و صلح براحت امیر المؤمنین فرمود سکوت از روی ده اید ساخته جنگ شوید در بدیه مصلحت و مده اید سپاه ساعتی شکوه و معمول دار
و خطبه قرائت فرمود اما بعد فان القوم قد بدؤکم بالظلم و فاتحوکم بالبغی و استقبلوکم بالعدوان وقد استطعموکم
القتال حیث منعوکم الماء فاقروا علی مذلة و تاخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من
الماء فالموت فی حیوتکم مقهورین و الحیوة فی موتکم قاهرین الا و ان معویة قاد لمة من الغواة
و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة شمشیر بکشید و بشتافت و مردم خویش را منادی کرد که هر کس بر جان خویش ترسان ١٢ المنية
نیست و سوی مرگ شتابان تواند رفت میعاد ما تا سپیده دم است من بسوی لب آب میروم و این شعر قرائت کرد

ميعادنا اليوم بياض الصبح ... هل يصلح الزاد بغير ملح
لا لا و لا امر بغير نصح ... دبوا الى القوم بطعن سمح
مثل العزالی بطعن نفح ... لا صلح للقوم و این الصلح ... حسبی من الاقحام قاب رمح

هم در آن شب دوازده هزار مرد اشعث و اشتر را اجابت کردند صبحگاه سپاه کامل السلاح حاضر شدند اشعث پیره حویش [illegible] و سپاه
سپاه را گفت یا بی انتم و امی تقدموا فاتتعجلوا بهم رمحی شما را در پیش تقدم بجویید یک پیره را مال سواران و پیاده گان
چهار هزار تن بود و اشعث را در جنگ این کار دشتی بود و از آن سوی اشتر نخعی سلاح جنگ در پوشید و با اشعث پیوست
و از سوی دیگر جماعتی در هم آوردند و هر دو تن پیوسته شدند و لشکرها یاری در کار کردند اشعث با اشتر آن سپاه که محلت عقابت
دکوند عراقت داشت سوار بود و چنان اندر آهن محفوف بود که جز دو چشم او دیدار نمیگشت پس حارث بن همام النخعی ثم الصهبائی
پیش خواند و رایت خویش را بدو سپرد و گفت یا حارث اگر نه آن بود که ما بدانستیم که صبر در مرگ توانائی رفت هرگز این رایت
نگذاشتیم و تو را ادوست تر داشتیم عرض کرد ای مالک سوگند با خدای که امروز ترا خرم و خورسند دارم و همه جا در پیش روی تو رادم
و علم بگرفت دلاجیر بگشت

يا اشتر الخير و يا خير النخع ... و صاحب النصر اذا عم الفزع
و كاشف الامر اذا الامر وقع ... ما انت فی الحرب العوان بالجذع
قد جزع القوم و عموا بالجزع ... و جرعوا الغیظ و غصوا بالجرع
ان تسقنا الماء فما هی بالبدع ... او نعطش الیوم فجد بنا قطع
ما شئت خذ منها و ما شئت فدع

اشتر از کلمات او خورسند ساخته و او را پیش طلب کرد و سر و چشم او ببوسید و عده‌ای نیکو داد و اسپی بهو بخشید و هزار درهم بر عطا کرد
پس روی با مردم خویش کرد و گفت جان من فدای شما باد حمله‌ای کنید و حملات شدید متواتر دارید و بر رحم نیرد و شمشیر بکشید تا شیر دار اینک
هشت بن قیس چون این بدید با مردم خویش معویه بن حارث را پیش خواند و گفت ای پسر حارث ای بدین اشتر حکم کرد و هر گز مردم نخع از قبیله کنده بهتر
در نبوده اند بکراین علم را و سر عنت کن و سقت خوی معویه علم بگرفت و همی رفت و همی گفت

اعطش الیوم و فینا الاشعث ... و الاشعث الخیر کلیث یبعث
فاشربوا فاتکم لن تلبثوا ... ان تشربوا الماء فتحموا و ادنوا ... من لا یرده فالیوم حان مکث
اشعث را قرحی مدت شد و گفت ای پسر حارث مرا شاد خاطر ساختی اگر این جنگ بسلامت با رسوم نیکوئی بهادار تر سپاه

كتاب صفين از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

٢٢٥ پس از ذکر کارزد جی دیگر ابتدا از سر و کار خویش و حضرموت قال سرع را العطائی تو عروة شرایم اموقت اشر امدت چند آمد
و عرض کردای پدر مدامیر المؤمنین وقت کی د میان لشکر شام و عراق ازین دو صف عبور کردی و پدر خویش علی علیه السلام را مکی
سانی د لشکر الحکک بحر بص و رعیب کی محمد بن حنفیه است رجاسد و گرد برگرد میدان درآمد و در میان هر دو صف لشکر ساید و
شام را مجالت داشت و خطبه قرائت کرد احسوا ما دیه الیماق و تحسنه البادی و حصنت حقهم عن البلد
الولید والسر الباهر والنبع الباقی والبیان الناید والشهاب المسرق والحسا المسرق والصراط المستقیم والنجم
الجسم العلیم من قبل ان سلیس وجوها فردها الی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت وکان امر الله
مفعولا او ما یرون الی عقبه یعیمون فای قضیه یتسمون فانی یوفکون بل سطر فی ذلک فهم لا یبصرون
اصیو رسول الله یستهدون و یعنون الذی یامرون فای سبیل یسالون بعد ذلک یسلکون ای ای تجد
بعد ذلک یرجون هیهات هیهات ریما ریداسی فی السبق ومارما الحبیل واسوی علی العابد آخر وصلی الا
فاستر بهم عیه الانساب واسطعت دونه الرقاب وفرع الذروة العلیاء وبلغ العاید القصوی فکریت من رام
شه السبق وعاه الطلب ان لهم الساوس من مکان بعید تحقیقا حصا وحاسل المامول والادب
وفوت عیا یتاغیه الباع الهمم ویطل سبق البطل الصرخام ابلغوا اعلکم لا انا الاکسیر من الموم اوشدوا
المکان الذی سدوا وانی تیلدون ام ای تاج لرسول الله صلی الله علیه واله یبلون ووردهی میسرو
امکیسدون رسول الله لکون ام لاحیه تسبون هو سمو تیسر اذ انسوا وتطرمرون اذا امکلوا وذوی
کرها اذا امتحوا والمصلی السابق اذا عروا والمسهود له بالاعلاء اذا کفروا والمدعو بجرا اذا مکلوا والمسدد
لسید عهد المیر کین اذا نکلوا والحاسه علی المهاد لسلاح الطاوس والمتودع للاسرار ساعة الوداع اذا نجحوا
فلدیها المکارم لا بعنا من لین شاهیا ثم اذا اسعدوا والا فکیف تکون تعنا من کل سنا وعلو ومنا
دسیمو ومنحله ورسول الله صلی الله علیه واله وامحت منهما خذوذ وتصیعا بلیات وورحلت
فی تیکر ومهاجرا وتسابیلا وسهادات ثما هما بین کفرها من اکرم حدیقه رسول الله صلی الله علیه وآله
للرسالة وامیر المؤمنین الی الایه ودوا الله مبدی الاسلام حتی اشتاقت ما طبعه الریب وقمع بحره الیماق
اردفان حقا ساده وطمس وسم الجاهلیه وخلع ربقه الشقاء والذلیه وکف یدی الحامه ودوس ثریها وملا
و یده ما والیا کوا فیلها احیا با اکظا مها لمرعها مایها وسکنا ثغا بها وعمل سحو منها وبرحصها عن
مال الله حتی کلمها الحساء وعضها الثقاف وبالها من الکتاب سرحرب حرحرنا العود والموقع وقرا
وقرا ولفظته افواهها وارلفته بایصاریها ونکص عن ذکر اسماعها وکان لها کالسم المبیر والداء
المدعی لا احد ی الله لومه لائم ولا یزل عن الحق مهت مهیدو ولا یحمله عن الصدق ترهت موعد فلم
یزل کذلک حتی انشعب عیاله الشرک وحسم طبع الاوایل ودال حکم الاسلام حتی تمم روح الصعید
وتلعملم فیه السواه بعدا ان کنتم لو کدالاکل ومذکمالشاربه وقسه الملال بتا سیه امو یا تحر
منکمل الحکمه طلب یادوا انکم لتعنون ملوا انکم تنت بالرده کالیا تحود یکم حامسا الیا حسکم دائما منفقا
لا دکر بقاء بالحسنه وسلکیحی الجسر واما بین الهدم ثم اذا سرها الرجال فتاح الرب طوا سلم

١

درسال ثامن

المسیح وعمستا الاصوات وقلصت الشفاه وقامت الحرب علی ساقها وفرعت بانیابها وحطمت فینا
وقد دنت شفا بینها وجمعت قطریها وسالت یا امیر المومنین هنالک مثانا لفطینا انها
لحیتها فادخا بدیها موریا لقیتها مدیکا الحرب بیادة الا قالا اللیم صرانا للطلا تعصنا لا نمیح نراکا الیسا
مفرباید یزادکان نفاق وسوختیهای دریح در رشوید ماه تابده وستاره درخشنده وسنان درکذرنده وشهاب
فروزنده وشمشیر برنده ومیزان عقل وصراط عدل از آن بیش که نیست باد و شوید در روی رقفا کسید وچون جفر مانان بی هر اس تو
کرویده هیچ بکران نمیستید که برچه نقصه بولنا کی حور میدبهید وبرجه طول وشامخی عروج می کسید از آن پس که عشق بیدوسجاد وسلطان بی
هدی ارف بهر ولمر ساحتید ازکجا رشید خویش را جوئید وحرب جوا امادکنید سوکند باخدای که امیر المومنین از همکان قصب سبق برد و
کوکان دست یافت ومیدان مراسید را تا باجر شتافت وبرهر که بود غلبه جست چنانکه چشمها سوی او نکران کشت وکردنها بهر
خاضع شد دوست که شرف معالی را زیر پای کرد ومیدان مکارم را تا بپای در نوردید وهیچکس فضیلت ومکانت او را بدست نتوانست
کرد آن امردم کوهیده نژاد مکونید تا کیست ملحا ومساعی شاکر مدانید امیر المومنین علی برادر رسول خدا وشقیق نسب او دو برادر
جاکه هرون مر موسی را بود دوست که با رسول خدا در دو قبله نماز کذاشت کاهی که قریش روی از قبله بکرداید مدوایمان داشت کاهی
ایشان کافر شدند وباعهد خویش وفا کرد کاهی که مشرکین عهد بشکستند وخویش را فدای رسول خدا کرد در شب هجرت بر بستر او خفت و در
که رسول خدای اصحاب را وداع کفتی جسم او کان وما کویزا بااو بود ولقب کذاشت فضیلت قدر وساعت محل او در راه هیچ فرید او ادراک نتوان
کرد دوست که با رسول خدا از یک نژاد بودند و در یک بیت نشو ونما کردند و در یک مهد جسته اندپس رسول اسم معصوم برسالت کسست و
خاص خلافت شد خداوند نیروی وبساط اسلام را کسترده وبلعت وظلمت شک در سپار برانداخت وبیخ سخت ونفاق ذو
را بکسست مظلوم وملهوف را داد ملدود وست جاسین راکه چون هوای کسب بهار بود مددرحقال کرد وشرب ایشان را مکدر
و از آنکاه مردان ناحق مردود تن ایشان سوار شده وکلوی ایشان بفشرد وبغرشان کوفت وانسجاایشان باشوفت وبهسان که
توال جدا را ایشان باز کرفت واز رحم عهار بغرشان را بیار رود وحکم خدا ومدار اشان جاری ساخت تا چون شتر پر بار بالید نهادند که
نظره ایشان در چشمها بلعر بده کشت وکوشها کر شد لاجرم امیر المومنین این جبار را استمی تیخ در سری هلاکست و در راه حق از ملامت کسی نترسید
واز وعید وتهدید کس باک نداشت و کار به نیکو کرد تا پرده شرک را چاک زد و تکتر را مالش داد ونسیم عدل ونصفت را در آن نشست و
بهره شمار المساوات بپرداخت پس اکنا کله هر اکل وعرفه هر شارب بود و بودند و آنجمله بحس سیات وفرط کفامت وحرد سا خورده بیای
آورد واوست طیب دردهای شماد سراوار طه وای تمام جویش بر بیخ دریسار و تا شار المحفوظ ومعدول بدار دو خود حرقه حلو بشد
وشمار اوست نیکو وسلب نیکو بخشد وامروز که مردان را زخم کرد آن سالند وجنکجویان شرف بر ملاک وونما رباشند وآوازها در بلعم
ولهارا ز هول تقلص کیرد وحرب بر پای ایستد وچون مست دندان نماید ودست بکشاند وتشقشقه را کند وهوای معرکه رعد و برق رود
سازد در چنین وقت امیر المومنین قطب محاربت را ثابت مدار دو آسیای جنک دائر کند وآتش مقاتلت را سعر ورد وعقده سارز را
محکم کند و بر دلیران حمله افکند ومعارج شهامت را بی در سر دار ارواح مبارزان را ابدان مسلوب سازد و با سلب ایشان بپرداز د
سختیهای مرک فرس اندوه ما دراز امر فرزندان بکریاند احلاف را از هم براکند و اقران را یکدیکر دو را افکند هنکام جولان سرفرازی کند
ودرشدائد عزلت ثبات ورزد وصفوف سپاه را با تک برتندار ند وچون برق خاطف از میتها در کذر دو کرتی چه هو فراجون طوا
در سیم بجد و کری چون عمی منهوش متفرق سازد دیکر کدام یکیا رسیا امیر المومنین را انکار کنید مد تا مرا نارحیه کس حرادت قا

میفرماید چون محمد حنفیه این خطبه را بسای برد اشعر بحی سرم الصمیم داد و با لشکر بحانب سر بعد روان گشت و این شعر ندکره کرد ۲۲۲

تنزلکم بالقبائل والقنا　　وان کان فیما بیننا ترف العیل

فلا نوجع الله الذی کان بیننا　　فلا تال بالعصا من حلکم بعلی

فذوقوا کما ذوقنا غداة ملیحة　　عزو کم بعید کاقل من العیل

وا السوی ابو الاعور السلمی مر با لشکر بدیره حنک شد و عمرو بن العاص سر با ابو الاعور بود چون صفوف سپاه از دو سوی با هم نزدیک شد اشعث بن قیس اسب برانگیخت و در پیش روی صف با سپاه و معفر از سر برگرفت تا سید رحد بعر یدوما علی صوت بلا دز که از مردم شام ایک منم اشعث بن قیس بن کندی دست ار مون شمشیر سوید و آماج تیر کرد و بدانید که موی وبدار انجاست ابو الاعور بیا برد است که ای اشعث کرا درهم مساف و میان ما حریع بران حد بک بران محکم حکومت نخواهد کرد هم در این وقت اشعث بر عمرو عاص ادبار دوا را با بک رد و بان عاص از بر بعد بیرون شو بد اگر به سوگند باحد ای هم الکون که بی شمار احد و کسی عهد سال جو التجا اسم و عمرو کف لا و الله الکون که حرب بر پا ایسد گشوف اقد که دست بالیت و علوای حنک اکرام کس قرین صبر و بیا

وحلت بابن العاص　　نحن فی المواضی　　واهیها الی القضا　　الیوم فی عراص ه

ناحذ بالنواصی　　لا تعدد القصاص　　عن دوی المهابة　　لا اعرف المعاصی

فالادرع الدلاص　　فی الموضع المضایق

وعمرو بن العاص بکلمات پاسخ گفت

وحلت بابن الحارث　　انا الکذوب الحایث　　انا العرب الماکث　　اعلما الوار فتحا الصوت ثانیه

اینوقت ما دکان دست در دست داد و بدو بدیره حنک ازهای بیش نهادند و سواران کرد بر انگیخته و در هم او شدند اشعث حمله کران افکند و بسیار کس بکشت و همی گفت سوگند باحدای که زمین گران می آید که با ابل صلوه قتال کنم و شمر در ایشان هم کس باشد کسی است که در اسلام از من سبقت دارد و کتاب خدا را من تهر داند این هنگام صالح بن مرور از میان لشکر شام مردی است و شهامت مشهور بود اسب بر انگیخت و در میان دو صف اشعر بحی را مبارز خواست

و این ارجوزه را

یا صاحب الطرف الحصان الادهم　　اقدم اذا شئت علینا اقدم

انا ابن ذی العز وذی التکرم　　سید علی کل علی فا علم

شریحی در پاسخ او بدین شعر انشاد کرد

الست لا ادمج حتی اصرا　　یبقی المصقول صرنا معیا

انا ابن حنیر تمدیح عمر کانا　　من خیرها نعتا وانا وانا

و چون شریح شر ره مردی ساخت و بیان سره فرات رفت درا درهم شکست و از اسب در انداخت و میان صف بار آمد مردی که او را مالک بن ادهم سلمانی میامید بخواهی صالح از سپاه شام برون شد و اشتر را طلب داشت و این شعر بخواند

انی تحب صاحبی تسابنا　　اخشنه بالرمح اذ دعانا　　لنا دیرا منحرطعانا

مالک اشتر چون شد حنک آور برابر او در آمد و مالک بن ادهم سر چون مردی بی لاور بود و می توانی بر اشتر ساخت و سنان سره را که نامید رمان ها مردرانه بار سمکیس بود بر سینه اشتر روان داشت و اشتر نگری جان از اسب در پیچیده ماند بنیکه

کهرو شکم

۲۲۸ کفی بشکم و در رقت و رحم سیاه را از خود بکرد بیاسید و در زمان بر خاست و شمشیر کین بمیدان تیر و اسب به جره مسیر و بکشید و این شعر بگفت

حامت کنده لم یکن حوامها — وکان قد ما تقتل الفرسانا
لو سنة یحمد بحطانا — لقاد فی تحتم الاقرانا
آشر لا وعلا و لا حانانا

دو را دل حمله او را کشت از پس او مردی دیگر از لشکر شام بیرون شد که او را ریاح بن عبید می گفتند و هم آورد طلب کرد و این شعر بگفت

انی زعیم مالک بضرب — بذی غرار من جمیع القلب — عل الذی دا عینی تشدید الصلب

هم اشتر روی بتاخت و او را از اسب در انداخت و این رجز را تذکره کرد

ذو بدنة لا تجزع من جلادی — جلاد شخص جامع الفؤاد — یجیب فی الروع دعا المنادی — یشد بالسیف علی الاعادی

و از پس او مردی که او را ابراهیم بن الوضاح می نامیدند و شجاعتی بکمال داشت از لشکر شام بیرون شد و اشتر را بخواند و این شعر بگفت

هل لک یا اشتر فی برازی — براز ذی غشم وذی اعتزاز — مقاوم لقرنه لواز

اشتر را حشم بلیک آمد که مردی کینه آور روی بجنگ او کرد چون برق خاطف در پیش روی او حاضر گشت و این شعر بگفت

نعم نعم اطلبه شهیدا — معی حسام یقصم الحدیدا — تترکها ما بالسندی حصیدا

دمای تیغ آبدار چون سحاب بریخت از پس او زامل بن عتیک الحزامی که در شمار شجعان شام و فرسان سپاه میرفت و هما
لوا او را حشم اشتر روی بر انداخت پیش خدنگ و جنبش کرد بی توانی اسب بر دو بمیدان آمد و اشتر را بنداد در داد

یا صاحب السیف الخضیب المرسب — وصاحب الجوشن ذا المذهب
هل لک فی طعن غلام محرب — یحمل رمحا مسنی الثعلب
لیس بجبان ولا مغلب

اشتر چون شیر دمنده بر او در آمد و بحمله با او بگشت از بس فرصتی بدست کرده او را نیزه بزد که جیده بر جوشن آمد و کار گر نیفتاد لکن اشتر از آن زخم گران از پشت اسب بر زمین آمد و زامل دیگر باره قصد او کرد و اسب را پی کرد اشتر حمله کرد و اسبش را با تیغ بر زامل بر زمین آمد اشتر تیغ بکشید و سر او را بتاخت و این شعر بگفت

لا بد من قتلی او من قتلکا — قتلت منکم خمسة من قبلکا — وکلهم کانوا حماة مثلکا

دهروش باده با هم در او نجنید اشتر او را مجال نگذاشت سرش را با تیغ بپرانید و بصف خویش باز آمد آن وقت از لشکر معویه مردی دلاور و سوار که بشهامت و شجاعت شناخته بود و او را اصبغ می نامیدند و اسبش لاحق نام داشت بپیش روی صف آمد و جولانی بکرد و مبارز طلبید هم از آن سوی اشتر نخعی نگاه در میدان تاخت اگرچه اصبغ مردی رزم آزمای بود اما دید که اشتر بروی افتاد و دانست که جان از دست او بسلامت نبرد لکن شرم داشت باز پس شود و عار هزیمت بر خویش حمل کند ناچار حمله کرد و این شعر را بخواند

اقدم ما للذئب لا تهلل — علی ضمیر طاهر التسلسل
کانما یشتم قرن حنظل — ان تنته حتفا الی ان تقتل
وان دعاه القرن لم یقول — تمشی الیه مجحنا مفصل
مشبا دونه عیرما مشبل — یجزم الاجر بعد الاول

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۹ مالک اشتر که بهادر و بیباک و طبع شعر داشت و بیگاه از جنگ سیری گشت این ابیات بخواند

لست بالأشتر ذا المذحج　　فیادین فی حلق مدحج
کالليث کنت الغابة المهيج　　اذا دعاه الامير نعوج

در او حمله گران الکندی و رمانی در بر سیاه که ماتیس در کد راسد و از پس او محمد بن وصله الحجی که شجاعی رزم زن بود از اهل عراق
بسیار کس که بود بسدان تاخت و این شعرها را خوره فراست کرد

یا سایل الکر فیها اهل القیر　　ما قائل عثمان ذالک الموتر
ورث صدد دی مطولک　　امیرکم ولا آدی تاشر

مالک اشتر بدین از خوره او را پاسخ داد

لا تنعیا بنیوی غمثا ما　　قاولنا انه یکم قوانا
ولا نبلی عکم الاحراما　　محالیف فلخا لقا لو تما ما　　تصرعوه عاید اسطا

داور امر و سحوش بیشتر شاخت و بار صف شد و حرارت که حوا هراجلح بن منصور الکندی که حمله نام داشت چون شد که
برادرش بدست اشتر نجحی کشته شد این اشعار را در مرثیه برادر اش دکر و از حیات حزن و اندوه جان او

الا فابکی اخا ثقة فقد اسی ابکیا　　لیبسل الماجل القمقام لا یرتدیا
انا ما الیوم مقتل فقد حرب بوا صبا　　کرهم ما حلا الحلد بن کسبی بر احادیبا
و من قاد تحتهم علینا و المصلبا　　سقا با الله من اهل العراق قدانادیا
انا بحبون دبهم و لم یرعوا الدیا

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که حوا هراجلح چه گفت از اندوه مثل برادر بمرد قال اما ابعض اکثر علیکم ما قام مرة
امرع اما انهم فذا صر فا بلیا بهیم فتر کوهن حر اما من بلیا ان اکلنا الا کاد اللهم حیلا ما بهم واودانا
وآثالات اثنالهم مرمود ربار و جبر کسکون اندکست و اجماعت باز حویش از یاران کار رسد ابتدا را در راه معویه جار و روز بون
کد شدند الیه حرم و حریرشد از معویه حمل سعرهای کسون لسحر بار آسیم چون مردم شام از ار اصحاب علی را گرفتند مردی اهل عراق

شعر　　الا استقوی الله ان تمنعونا　　الفرات و قد روی الفرات النعالب　　گفت
وحد وعد و تا الاحمری قلم بعد　　لهم اخرا الا الاجرام الکاسب
اذا حقت فاما ساطت لها　　دحا نظر الارحاة والموت طالب
فعطل الی الناس عهدا بعی　　لیمهد مولانا الیه حی صارب

آخر و مردم شام را کنده گشت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است که چون شام الکشام سپاه را آن را که کیدم و در باشد بلکه
کم و هر یک از پانصد دیار بهره مردم شام مردم و پاسخ ایچه حدیث ساوی از فرمودند تا بدار رواد و اهل عراق از مخالطت داد و این حوزه خواندند

کا حسن الا احسد لا الاخوت　　قالمحس قد خیملت الاجر　　غریلت من کوفی الی عسرت

اسکام و دیگر باره اشعث بن قیس عمرو بن العاص احطاب کرد عمرو وی بر بوجبان پیلز سکی که در سیاه با شریعه فرات حاجت و حال
نوالی شد و تو از است حافی بهره حواهی بر دو ما لطاره حواهیم بود ما درست بر لو بگرند مما از حفل بکار شدی که چنین آرزو کردی عمرو گفت

کار بکشار

۲۴ کار بکشار نیست هم امروز مرد از مرد باید می آید و مکشوف میافتد که در معرکه صبر و ثبات کراست گویند چون از وقعه صفین سپری شد یکروز عمرو بن العاص اشعث را دیدار کرد و گفت یا اشعث من رای بردم که ابرار لشکر علی را کیر بدو مرا مشهور بود که اینکار بر مرا دنشود آنچه با تو می گفتم و ترا تهدید میکردم خدیعتی بود والحرب خدعة بالجمله دلیران لشکر بر یکدیگر آهنگ جنگ کردند علیان بن حارثة التیمی فرس برانگیخت و این ارجوزه بگفت

شام زدوین

مالك باطنان من فناء — في ساكني الارض بغير ماء

لا والنبي الارض والسماء — فاضرب وجوه الغدر الاعداء

بالسيف عند حمس الوغاء — حتى يجيبوك الى السواء

وتیغ حیدر آزمون شمشیر ساخت انگاه عبدالله بن عوف احمر که مردی جنگ آور بود اسب برانگیخت و این شعر بگفت

خلوا لنا عن الفرات الجاري — او اثبتوا لجحفل جرار

لكل قوم مستميت شاري — مطاعن برمحه كرار

ضراب هامات العدى مغوار

وتیغ بکشید و امان مقاتلت کرد آنوقت از لشکر معویه عمرو العکی بیرون تاخت و نجاشی را بمقاتلت طلب داشت و این شعر بگفت

ادرانی ذالکثر بالنجاشی — ابنی عمرو و انوا جاش

وفاد من الهیجا بالکیاش — فساقوها اکس الی حراش

بحربانی من آخر ناشی

نجاشی بی توانی بسوی در آمد و این ارجوزه او را بدین شعر پاسخ گفت

ادود قليلا انا النجاشي — من بعد كعب ليس بالرقاش

اخو حروب في رباط الجاش — ولا اسير اللهو بالمعاش

انصر حبرا كب وماش — اعني عليا نبي الرياش

من خير خلق الله في قريش — صرة من برق القلب ياش

ثبت قريبا للامر الحواش — ليث عرين للكتائب غاش

يشكل كثر القوم بالهراش — ودي حروب بطل وماش

كن لتحطف بالتهاويش — من اسد حتان وكبت باشا

این بگفت و اسب در تاخت و با او ل حمله سرش را بینداخت ابو الاعور السلمی چون این بدید اسب برجهانید و بر جز گفت

انا ابو الاعور واسمي عمرو — اصبر فلما الاولى الدبر

ليس مثلي بالفتى يغتر — ولا فتى بالاقى يفر

احمي حمى دارتي والفخر — حرى على لقاء ابائي وامتم

اشتر نخعی نیز حمله افکند و این ارجوزه قرائت کرد

لست وان نكره ذا الحلاط — لنبس اخو الحرب بذي اسقاط

لكن عبوس عبر مسناط — هذا على سامي الالساط

وخلّفنا الغيم بالافراط | يعرضه في وسط البلاط
فما أعيثم من الرباط | فحكّم حكماً بحق لا اغتباط

شرحبیل بن السمط بر تکاور رجز خواند و این شعر بخواند

انا شرحبيل انا ابن السمط | مثل الفحل ههنا المسط
بالطعن سمحا هيبة الحظ | اقلب بالراية حبل الوسط
جمعت قومي بالاثير الركط | على ابن هند يا له الموسط
حتى باخوا بالجامع المحيط | حيد ثمانا ليس لهم مخالط

اشعث بن قیس او را پاسخ گفت

اني انا الاشعث وابن قيس | ما دين ههنا قبيلة دوبس
لست بنكال ولا تمايس | كيده ذهب و على قومس

هم حوشب ذوظلیم از لشکر معویه این بیت فرو خواند

يا ابن الصناديد بن لا تروع | انا ابو مرة حداد وكلع
نحن دبنا بالشام ما ساتمع | املى الى اسير احما الموسع
ولا سعينا لقلب الماتع | فذكر الله فلم يكم لو نفع

و اشعث نیکو جواب گفت

ابلغ عني حوشبا وذا كلع | وشرحبيل بالذي املك الطمع
قوم جناة الاحنا ولا ورع | تقودهم دال الشقي المتابع
الى دار العزاء لفربا تخضع | وارفوها في حجاج قدسطع

ابي دمادني بينهم واسع

هم اشتر نخعی در پاسخ او می گوید

ما حوشب مخلف بالسيح النكع | امحا اردا اشتر البجع ٥
ها انا ذا وقد هولت الفزع | في حومة وتعلكم ادرع
ثم تلاقي بعلا عن جزع | ساقل بالطلقي واهوانا البلق
وسل بنا داركم بالمصطنع | كيف رأينا وقع الموت الجرع
فلن امر كذلك ما يستطلع | وجابيا لحق بيت واسع

در این گیرودار که سران سپاه رجز می‌خواندند و استیفا می‌شد و هم آورد طلب می‌کردند اشتر نخعی ابوالاعور را مبارزت طلبید ابوالاعور
مرا اجابت کرده بودی و آمد اشتر گفت با ابوالاعور تو را چه گرفت مبالغت خویش دعوت کردم اجابت فرمودی هم اگر به تو را
انگاه مرگ شتر بی مبالغت کردم ابوالاعور گفت من رای اشتر مرا از مبالغت خویش بیم میدهی و حال آنکه شجعان عالم و فرسان
عرب را زبان بست بر کشته شدند و ابوالاعور خود را ز موارث جاو سربرداشت [illegible]

 السلاح آغاز جنگ کرد و هر دو تن از میان گروه بختی بر کنار شدند و با هم در آویختند هم در ساعت تیغ بر ماند چنانکه از یک روی پاره ای از خود آهن را بر کرد و در جسم تیغ کوه ابو الاعور را جراحت نمود و چون مرکب ابو الاعور را سپر دی در تک برفت و از میدان جنگ بگریخت و در صف خویش شد و تا امروز ایشان سپاه و سرداران لشکر بفتک بدست آشتر و تیغ تن شمشیر نابود گشت و مردم شام را از گنجیدن میدان تا خفتن و حالتی رسید هنگام شد که گروه مردم آغاز بدو ما بود درهم تا مد تا اشتر نخعی با یک دو از کار مردم صفها راست کنید و پای بسرد سکون استوار دارید و خطبه تقویت سپاه و تحریض لشکر قرائت کرد اما بعد فقد

كان شأننا في علم الله اجماعنا في هذه البقعة من الارض لآجال قد قربت وامور تصرمت والله

بئس ما نبئنا لا وصيكم بر وسنا عم خير الانبياء وامامنا المؤمن سيف الله من الله وسيفه من سيوف

الله قد بلغهم من كلام الاكابر كبوتهم الى النار والثناء ونحن نحو الثواب وهم ينظرون الغيابة

تجارة حبين وحسن الرشين وتارك الفتنة وطال الضباب والملام والتحسب حاسبا المطايا وتقصد

المرء وخال الناصح بالانطال وتلعنا لتوسط الحال لعد اسمع الاعلام المرجان وهما في الشمس كان

الله وليا وعلى امامنا فانصروا ناسا يا ايها الناس غضوا الابصار وعضوا على النواجذ واقبلوا

اشدلتهوا الرأس واستقبلوا القوم بهامكم وحدوا افوامكم شدوا بايمانكم واطعنوا الشزر الاتبرقا

فقتل وتند واتقوا قوم تولوا بما ابديهم وهم الجراحة حصر على عدوهم قد تلطوا على الدنيا عنهم

لئلا تستنوا امانة لا تلحقوا الاخر سائرا واعلموا ان عز ابن الرحب سيبقى سابقا والملك خالي يوم القيمة

مداور دکه امیر دمان رعلم سالق جند و بدمکشوف بود فراهم شدند و از سر بی کرانی احالی که مرد یک مقصود و موری که دیگر گون گردد و از روانی که مقطوع می شد جانا سایه و رئیس یا سید وصیا و سر عم اشرف پیامبر و امام ما و عند حضرت بدل و شمشیرها تیز زد و دست و رئیس شجاعت سپر بند حکم حواره است آنان را بسوی وسج میرا مدیره با صلوب نهمیب ایشان تفاوت بر کاهی که شور حرب فرو نشسته گردد و عار جنگ بر چهره ابطال است بحولان آمد و با حال درست دگرباره کردند و تا اگر نیا باهوی مردان و دار و گیر گردان درهم افتد در چنین وقت خداوند ولی ما و علی امام ما و نصرت حکم ماست اکنون ای مردم چشمها فرو خوابانید تا دیدار دشمنان بلمعان سیف و سنان هولناک نشود و دندان بر دندان فشار دهید که سر را بار حم تیغ نا مدار کند و شمشیر از الحسید و اعلام برکشید و اگر بر پهلوی چپ برسد که اسپ اعضای رئیسه که معرو قلب است تقتل بر دیک ترست و چنان بر دشمن چشم کنید در رزم دهید که چون کار جون را در خوید و حلدی کنید که دشمن بر شما سبقت نگیرد و در آن سرای باد و ساکت شوید و بدانید که عزار جهاد مدد و جاران تا دریت گویند و صبر و ثبات محمود و مشکور است و مرا حق واند که هیچ نیکوتر از فتح است خداوند ما را امامت کند و ما مرا عصیان دریم و رجمهای او حوریم و دوستانش را نصرت کنیم و دشمنانش را مقهور داریم آنگاه چون چشمه های بر در رزم القاسم عم و نا مدتی عصیان آشکر شدند و چون ناب جنگ بر کشید و لشکر را فرمان کرد تا گروه از جای جنبش کردند و از سوی سپاه شام چون ملک سوار آنها هم بر حمله کرد دل وار کرد قرار کین شد و زمین از خون رنگین گشت سنان نیزه چون قلم ها را در سینه ها رمز و از سینه و حصرد شمشیر چون در مداد تیر بر بدن گرفت مرد صهیل اسب بردگوش همی رسید چنانکه و سورت ملا رکس بدوسش همی بر بدیشتر و دو هفته چون ذو سر شیر ده ددان دنا کرد از چپ و راست همی با حمله و مرد و مرکب ستاک بدان صید ابو الاعور سلمی از کار بحسب افتاد و عمرو عاص سخنان هاشم و در بان لشکر معرفه فرستاد که گفتند لشکر عرصه هلاک و دمار گشت اوارت و رای تا از شریه کیوسی شام چه سپاه عراق بر کنار آشناعی چون آتش بحوا ام برد

[illegible]

[illegible]

دیه

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علیه السلام

معویه پیام کرد که اگر مصلحت و اندیشه آن کسند مردی باید که یکی از سرداران بزرگ بود در میان شیعیان عثمان مکانتی بلند داشت
با عمرو عاص گفت اما عبدالله حاشا و کلا سوگند با خدای دست از جنگ نکشیم تا اجماع از تشنه نکشیم چنانکه عثمان را تشنه بکشتند
لاجرم لشکر شام ست و جسه بود و لشکرها در هم او بحیه ابو الاعور اشعث و اشتر معتبر از سر گرفتند و مشرعه گرفتند و سپاه کار را تنگ
که حمله در سپاه دشمن شوند و سواران حملهای متواتر گران کردند و بسیار کس بکشتند چنانکه سپاهی بیک بار لشکر شام برف پس پشت تا
داده و سرلب شدند و از شریعه فرات پراکنده گشتند و لشکر امیر المومنین شریعه بگرفتند و معاریف از لشکرگاه کوچ داده در کنار
لشکرگاه کردند و سپاه معویه دور از شریعه ساکن شدند و بی آب ماندند و خبر است که محمد بن حنیف با اتفاق پدر در پیش علی علیه السلام
بود و پسنده میان او در کار داشت چون جنگ شریعه پیش آمد محمد گفت ای پسر تو جوانی و تو زیبی دم و در شب روز کار مرا امتحان کرده
و حدیث کردن هیچ و بات مردان و رزم آزمای مرا آزمون نکرده خویشی را در مهلکه میفکن و از میدان کنار دار بر کنار باش چون آتش جنگ
افروخته گشت و محمد بن مروان جنگ هم آهنگ شد حرب ای وشجاعت جلی محمد را محرک آمد شمشیر کشید و بمیدان جنگ شتافت
دحی عال او ناگاه حلالی از اهل عراق بگریست که شک خویش را پرتاب کرده خواسته بار لشکرگاه شود مردی از ابطال شام وی را
داد و از حمی سرو ... محمد چون این بدید بر شامی حمله کرد و تیغ بر اند و او را بکوفت حسد بس از مردم شام حمله ی کردند و او را از
محمد بر ماندند و او بسوی پدر و ... غلام خویش را بر گرفت و برف و بسوی سلوی جنگ فروشست محمد بن محمد
امر احمل داده بار جای ستاد محمد گفت ای پسر این شک از کجا آوردی گفت پدر هم بود تا مردم را از آن آب سقایت کرده
قصار و رد و دیگر جدا و به غلام از حیمه محمد عنوا افتاد و محمد را بگرست که در کنار محمد تشنه بر سید که این جوان گفت محمد که پسر کیست
محمد است گفت با اتفاق ابطال سپاه شجاعی چون این پسر گسترده بدید و غلام مرا از جنگ لشکر شام این جوان برهانید محمد را روی
سخاست محمد بشر را بگریست و او را بوسه داد و گفت ای جارت بد آهنگ مبارزت نکند و دیگر او را حصت معامله

رسول فرستادن معویه نزدیک علی علیه السلام و طلب آب در سالی سی و ششم هجری

رسول فرستادن معویه نزد علی علیه السلام آب را است

چون لشکر امیر المومنین علی علیه السلام بحکم شمشیر از شریعه فرات را فرو گرفتند و مردم شام را از اطراف آب ممنوع داشتند عمرو بن عاص
در معویه بگریست و گفت من گفتم دست باز دار با مردان لشکر آن میجور بدین مرا حیری بحر مدی و ساحت خویش را آلوده عاری ساختی که
ضامن سر ده نشر و گمون اگر علی ابو طالب تر آب بدید چگونی کلمات شماتت امر عمرو معویه را خوش افتاد و سخن وی را سکت ... جز
خشم آمد و این اشعار انشاد کرد

امرتک امرا فسخفته	وخالفنی ابن ابی سرحه
فاغمضت فی الرای اغماضة	ولم ترفی الحرب کالفسحه
فکیف رایت کباش العراق	الم ینطحوا جمعنا نطحه
اظن لها الیوم ما بعدها	وممعاد ما بعدها صبحه
فان ینطحونا غدا مثلها	نکن کالزبیری او طلحه
وان اخروها لما بعدها	فقد قدموا الخبط والنطحه
وقد شرب القوم ماء الفرات	وقلدک الاشتر الفضحه

معویه گفت یا عمرو بخون بسنده کردی لکن الفضح بگذارد و کار آب میکن چنین که علی ما را آب دهد با مد عمرو گفت لو چه تصدیق معو
گفت من چنان دانم که علی از هیچ آورده آب بازگیرد با تحمله و در کار بر تنگ ... با بعد اسد رسول و رسانه بخش ... بود

پس معویه دوازده کس از شناختگان سپاه را بلشکرگاه امیرالمؤمنین برسول فرستاد تا در طلب آب سخن کنند امیرالمؤمنین فرمود تا بر در
خیمه کرسی او نصب کردند پس ردای رسول خدا را بر دوش افکند و از خیمه بیرون شد و بر زبر کرسی جای کرد و فرستادگان معویه را طلب داشت
ایشان حاضر شدند و حوشب ذو ظلیم ابتدا سخن کرد و قال ملکت فاسجح وقد غلبت علینا واعف عما سلف منا اکنون که
بقهر و غلبه آب از ما ستدی نیکوئی کن و معویه را عفو فرمای و آب را از ما باز مگیر اینوقت مردی از مردم شام که او را مقاتل بن یزید عکی گفتند
برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین و امام المسلمین و ابن عم رسول رب العالمین همانا معویه بدست آویز خون عثمان این مسارعت و مشاجرت کند
سوگند با خدای که از این کردار جز سلطنت نجوید و جز پادشاهی نخواهد خداوند گواه است که اگر چه من از مردم شامم لکن دوستدار توام
هرگز بنزدیک معویه باز نشوم و از خدمت تو دست باز نگیرم و اول کس باشم که در راه تو قتال دهم و در راه تو جان بدهم و از شهادت متمتع گردم
و ملازمت خدمت اختیار کرد و در روایت خوارزمی که در کتاب مناقب رقم کرده امیرالمؤمنین این خطبه قرائت فرمود و قال معاشر
الناس انا اخو رسول الله صلی الله علیه وآله ووصیه ووارث علمه وصاحب وصیته و
من بعدهم وقد وعی ابنته بعد ما خطبها عدة فلم یزوجهم وانما زوجها بامر ربه تعالی فوهب الله
لی منها ذریة طیبة فمن اعطی مثل ما اعطیت انا الذی عمی سید الشهداء واخی الطیار مع الملائکة حیث
یشاء صاحب المکاسب الذی قال لیاقوت انا صاحب الدعوات انا صاحب النقمات انا صاحب الآیات
العجائب انا قرن من حدید انا ابد جدید انا امیر الارامل والیتامی انا مبیر الجبارین وکهف المستجیر

فرمود ای گروه مردمان منم برادر رسول خدا منم وارث علم رسول خدا منم وصی رسول خدا که مخصوص داشت مرا بوصایت و رتبت خود
و برگزید مرا از همگان و دختر خویش فاطمه را با من تزویج بست از پس آنکه اشراف قریش خواستار شدند و اجابت نفرمود و این تشریف محکم
خداوند مرا داد و داد مرا فرزندان طیب طاهر آورد من آنکس را مثل و مکافات من هست اینکه مرا داد هیچکس را نداد منم آنکس که عم
من حمزه سید الشهدا و برادر من جعفر طیار است که با دو بال مرصع بجواهر هر جا که خواهد در جنات طیران نماید منم صاحب دعوات و دارای
حسنات منم صاحب نقمات و منتقم سیئات منم صاحب آیات عجیبه و علامات غریبه منم قرنی از حدید که زخم تیغ بخارا بر من کارگر نشود منم
که جاودانه تازه ام و هیچگاه سست نباشد و شوم منم پرستار ارامل و ایتام منم کشنده جباران و پناه پرهیزکاران و سید الوصیین و امیرالمؤمنین
منم از جانب خداوند جبلی محکم که اعتصام جز من نتوان جست و معقلی محکم که جز من پناه نتوان یافت و علاقه متین که هرگز قطع و فصم نپذیرد جز
مرا حکایت شود و امانت چون این خطبه را بپای برد فرستادگان معویه را فرمود بازشوید معویه را بگوئید هیچکس در میان شما از آب جاری منع نیز
بدلی و عمی مانع آب نگیرد و در حاجت نکشد و نفرمود تا منادی کرد که هیچکس را زحمت نرساند تا هر که میخواهد آب برگیرد پس
خادمان سپاه از دو سوی همی آمدند و آب بر گرفتند و کس را با کس زحمتی و زیانی نبود سه روز بر این منوال سپری شد

مسافرت قاریان قرآن بین الصفین باستکشاف موجب مقاتلت جانبین

مسافرت قراء بین الصفین

مکشوف باد که خداوند آنچه از ادراک تکلیف آفرید حق را با باطل آمیخته داشت و این تکلیف را محک فرمود تا بملاقات این هر دو را بسر و دل
رنج و حال العقل معشوش ناوید آید پس آنکه بحکم استعدادات موهبه و اقتضای اختیارات ازلیه راه خیر و شر بدید جماعتی پهلوی باطل را
بسد و حق را چون آفتاب روشن از ظلمت اشتباه و التباس برآورد و گروهی که دیو نفس ایشان مقهور بود در غمره اباطیل مغمور شدند و جحیم جهل و ظلمانی
محو ساختند و اگرنه تکلیف کلفتی و زحمتی بر کس نیامد و سعید از شقی فصلی و فیصلتی نبود از اینجاست که علی علیه السلام که مشعشع وجود از آفات
نورانی است با معویه که همسایه عدم و ظلمت هیولائی است قرین و مقارن آمد و همی افتند و مردم در حق ایشان بسته امر التباس و ساخته اشتباه

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

هشتاد هزار کرده بود چنانکه سی هزار از ایشان قاریان قرآن از لشکرگاه علی و معویه یکسوی شدند چنانکه چهار هزار آمدند و درع و جوشن پوشیدند
و حدود و مصحف و سلاح برداشتند آنگاه سخن بر این نهادند که بدین از اخیار و خیار ایشان بین الصفین آمدن کردند و موجب این مبادرت
مبارزت این المسلمین مکشوف نمایند بدین سوی که برحق آمده بودند کرد من عبیده السلمانی و علقمة بن قیس النخعی و عبدالله بن عتبه
عامر بن عبد القیس برخاستند و بحسن بر در نزد معویه آمدند و گفتند یا معویه این جنگ آمدن کرده و مسلمانان را از پای بیفکنده گفت من
خون خلیفه مظلوم عثمان بن عفان همی جویم گفتند خون او از که خواهی گفت از علی گفتند مگر علی کشت گفت جز علی نکشت و این کشندگان او
در نزد علی اند و پناهنده و پناه داده اند معویه با حدیث علی آمدند و گفتند معویه گوید عثمان را تو کشتی فرمود اللهم سخن بکذب گفته است شنیدند
با کشندگان معویه گفت او بدست خویش نکشت بلکه فرموده او کشتند دیگر باره برد علی بشنید فرمود سوگند با خدای که من نکشتم و نفرمودم
کرت دیگر برد معویه آمدند گفتند علی میگوید نکشتم و نفرمودم معویه گفت اگر این سخن بصدق میگوید کشندگان عثمان در نزد او اند بکشند و
[illegible] علی دست باز دهند و اقتصاص از ایشان کنیم هم اکنون بسوی من گسیل دارد تا بخون عثمان خون ایشان بریزم
و این حکایت و پیش برادرم علی علیه السلام گفت [illegible] عثمان را از روی کتاب خدای بکشتند و قرار از روی تأویل کردند و حکم
تأویل او را بکشتند چون کار بدینگونه رود قصاص واجب نگردد معویه گفت اگر چنین است که علی گوید چرا بی مشورت ما خاتمه خلافت
[illegible] امارت بدست گرفت علی گفت مهاجر و انصار بر من گرد آمدند و امامت و امارت بمن رضا دادند و بیعت کردند و
[illegible] معویه کسی را بمشاورت طلب کنم و بر کردن مردم شام و شق عصای مسلمین رضا ندهم معویه گفت جماعتی از مهاجر و انصار در
[illegible] حاضر بودند [illegible] چون این خبر با امیرالمؤمنین [illegible] فرمود [illegible] بکلمات معویه [illegible]
[illegible] مکانت و منزلت در مهاجر و انصار مخصوص حاضران [illegible] و دیگر کسان از صحابه [illegible] از حاضران [illegible]
[illegible] کرده [illegible] لشکرگاه [illegible] شک و شبهت [illegible] قلوب محجوب [illegible]
چنانکه ابو عمرة بن عمرو بن محصن همی گوید در ملازمت علی علیه السلام از مدینه بیرون شدم [illegible] دادم [illegible]
ملازم رکاب بودم [illegible] آمدم [illegible] صفین [illegible] سنگ [illegible] قوم که قرآن خوانا بودند [illegible]
صلوة [illegible] شمشیر نکشم و مردم نکشم [illegible] عارض شد [illegible]
[illegible] و چون صبح روشن شد [illegible] دل من [illegible] عزلت کردم و لشکرگاه [illegible]
[illegible] چون لشکر علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آمد [illegible] برداشت [illegible] مردم عراق است [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] خویشتن را [illegible]
علی علیه السلام [illegible]
آگاه شدند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علی علیه السلام فرمود بیعت معویه کرده است [illegible]
معویه [illegible]
[illegible] معویه [illegible] مردم شام [illegible]
[illegible] لشکر علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] معویه [illegible] شکست [illegible]

[illegible]

خراج شام را بدل گیرد این کار بپای برد و مردم را سود مند افتاد پس مردمان بر اضطرار و اضطراب بیفزودند و گفتند بیرون احتیاط کار نیست
کرد ما را ازینجا بسوی ترک جنگ بر دو خواهیم شد تو اگر خواهی در اینجا باش که ما نتوانیم بود این سخن بگفتند و راه برگرفتند امیرالمؤمنین ناچار از دو سال بجنگی
روان شد و این شعر بخواند

ولو انی اطعت عصبت قومی الی رکن الیمامة او شآم

ولکنی اذا ابرمت امرا منیت بخلف آراء الطغام

طغام: مردم فرومایه و رذل

بالجمله چون شریعه فرات از لشکر عراق پرداخته گشت ناگاه تاریکی جهان را فرو گرفت معویه فرمود تا سپاه شام بجای لشکر عراق خیمه و خرگاه
برافراختند و لشکرگاه کردند و شریعه را فرو گرفتند بامدادان چون آفتاب سر از کوه برکشید بر مردم عراق روشن گشت که شریعه را معویه گرفته است
و بی آب مانده اند امیرالمؤمنین اشعث بن قیس و اشتر نخعی را حاضر ساخت و فرمود نه من شما را همی گفتم که فریفته مکر معویه نشوید و شما چون شنیدید سخن
مرا نشنیدید و از آن سوی بدین سوی شدید و ما را بر سر هم نهادید کوچ دادید اکنون چکنید که معویه آب را بر شما باز دارد و شما از تشنگی بگدازید
عرض کردند یا امیرالمؤمنین سخن درست کردی ما را از راه بشدیم و این کار تباه ساختیم اکنون بر ذمت ماست که بهر نوع که شود شریعه را بگشاییم و جبر فرماییم آنچه شکستیم
پر خجلت زده و شرمگین گشته بجنبیدند و هر دو تن از نزد امیرالمؤمنین بیرون شدند و از خشم و خجلت پوست بر تن ایشان بر مثال سوزن گشت
موی بر اندام پیکان شد پس اشعث بقوم خویش آمد و گفت ای جماعت کنده یک امروز مرا فضیحت مکنید و داد مردی بدهید که کار سخت سخت است
آمد اشتر نیز بنی مذحج را تحریض و ترغیب کرد و گفت این عار که از خدعت معویه بر ما آلوده ساخت تا قیامت سترده نشود جز
مرگ در کوشید و مردانه بکوشید تا شاید که از دست شده را باز بدست آریم و صید از دست بجسته را بشکار آریم پس لشکر با آب ساکت جنگ را آماده
و جند ایشان شدند و غلاف شمشیرها در هم شکستند اشتر و اشعث چون دو شیر غضبان و دو پلنگ بریان آهنگ میدان کردند از آن سوی
معویه نیز دانسته بود که آتش این فتنه که بر انگیخته بر ایشان نمود کجا خواهد یافت حمله های جنگ افراخته بود و لشکر را صف بصف ایستاده بود
سپاه روی بروی شدند نخستین از لشکر شام صالح بن فیروز عکی با جولان آورد و مبارز طلب کرد اشتر که ساخته کار بود فرس برد و
بتاخت و حمله گران بدو انداخت زمانی با هم بکوشیدند و گرد بر گرد یکدیگر بر آمدند اشتر فرصت بدست کرده سنان نیزه بر سینه صالح
کوفت چنانکه از پشتش سر بدر کرد و نعره برکشید که ای مردان شام مبارز کیست تا نبرد آزمایم مالک بن ادهم که بشجاعت مشهور
بود در میدان اسب برانگیخت و با اشتر درآویخت هم زمانی دیر برنیامد که اشتر تیغ بزد و سرش بپرانید از پس او ریاح بن عبید الکسائی
تاخت و با اشتر نخعی بکوشید و هم از آن شربت بنوشید پس اشتر بانگ برزد که ای مردم شام از شما مردی که هم آورد من باشد بگویید تا پیش شود
زایل بن عبید الحرامی با جنگ اشتر بشتافت و در پیش آمد چون نزدیک شد اشتر او را مجال جنبش و گردش نگذاشت و نیزه بر او حمله کرد و بر
فرو گذاشت زایل رحم سپر از خویش بگردانید و بجنگ در آمد اشتر شمشیر بکشید و بر او تاخت و با زخم تیغش از اسب در انداخت و نعره
بر آورد که مبارز کیست این وقت مالک بن وده الحمیری ترک جان بگرفت و بمیدان اشتر آمد و بدست اشتر با یاران خویش پیوست
شام چون چنین دیدند دیگر باره سپاه بجنبیدند و جنگ عظیم گشت شرحبیل بن السمط بفرمود معویه شام آمد مبارز خواست اشعث
اسب برانگیخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و ندانست که زنده است یا مرده لاجرم خویش بازگشت شرحبیل را چون
کاری نبود برخاست و بجای خویش شد ابوالاعور السلمی را بر انگیخت شرحبیل گفت با یکی است اشعث سید قبیله خویش و من سید قوم
خویشم و او کفوی کریم بود مرا نیزه بزد و از اسب در انداخت و بسوی من بازگشت و اگر تو حریف را از وی دلیرتر شماری و شجاع تر
شناسی برو و نام خویش بگوی تا او در پهنای میدان بستیزد در آن حین ابوالاعور در خشم شد و اسب بر دو بمیدان آمد نام و نسب
اشعث را طلب کرد اشعث می تواخت اسب برانگیخت در برابر ابوالاعور بحجی خویش را بستود و سنان نیزه را چون زبانه آتش بر چشم دیگر او

انداخت

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و با سعد حواله کرد و بر کرد و همی گفت چنانکه قرار داد بود و دو هزار مرد از شام آن روز از اسیره برده و اراست بگول ساخت ابو الاعور اگرچه همی
کران یافت با سپهسالار لشکرگاه خویش سپاه ابو موسی خویش و طلیم و ذو الکلاع الحمیری بیرون تاختند و با شمر و اشعث نیکی در پیش
دار و دو جانب لشکر جنگ کرد و کرد سپاه بخوش شدند و ماه برآمد مصل از سعر چندانکه زبان شمشیر افتاد در میان از بیع الماس جلبات لعل گون شد
و هوا اکرد سوار بخار فرمان بسته بر بالای سپاه و مرکب و بدن بیمود تاب و توان از لشکر معویه برفت و گروهی تا به فرسنگ میرفت
ز میمند جماعتی کس باشعث فرستاده که یک اشتر را اگر از ما باز دارند کوچ و هیم اسمیت محال بگذاشت با حرم و ساعت از سر بدر رسید و سپاه
امیرالمؤمنین دست یافتند و در سر نعمه جای کردند ابو موسی اشعث جاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از ما راضی شدی فرمود بر رضا
معرود بر اشعث این شعر بخواند

فقدا لنبی سعید علی	ما اصاب الناس من خیر و شر
ما القت ید ماذا تمّم	یم لساعون فی الجحی الشطر
ولقد کنت علیکم عاتبا	فعتبتم بذنوب عتب قمر
کنت فیکم کالمعطی رأسه	فاعلی الیوم فیابی و نجی
سادرا احسب غیّ رشدا	فتناهیت و قد کادت تعز

اشعث عرض کرد یا امیرالمؤمنین کرب دیگر که جای ترا زاب جلدی داد و احتیج کند که آب از سپاه معویه باز گیریم
و بسند هم فرمود ما از برای کاری بزرگتر از این آمده ایم بگذارید تا آب میخورند و میبرند و بدین شعر شاعر بر اشعث تمثل فرمود

ملا بین فدسا واشامة	فلتعمل الحرب یا نا قمارا
احوا المحرب ایامن کیف یارکا	تما للعلی واحل الحطادا

و کس معویه فرستاد که باکرداری سپاه کم میکشیم سپاهیان آب بردارید و رفع حاجت فرمایند ابو موسی معویه عمرو عاص اصحاب
در باب رای یاره بسود و گفت برکرد خلاف صواب دید هم کا یکروز دم چرا ایکه حاجت ان امر و حاجت اسحاب میدار بین ابو الاعور علی
شمر بن عمرو بن محصن الانصاری که ابو عمره کنیت داشت و سعد بن قیس الهمدانی و شبث بن ربعی التمیمی را حاضر ساخت و فرمان کرد
که نزدیک معویه شوند و پاره پند و اندرز گویند و نصیحت کنند باشد که رشد خویش بجویند و طریق هدی پیش گیرد و شیث گفت یا امیرالمؤمنین
هر گز نکان مکنم که معویه با ان حشمت و سپاه و حسب نژاد که او راست عولیت خویش بگذارد و خویشتن را در چنبر بیعت و طاعت تو اندارد امیرالمؤمنین
فرمود شما بروید و بگوئید و حجت را تمام کنید لاجرم ایشان نزدیک معویه آمدند و ابو عمره ابتدا سخن کرد و گفت ای معویه یکی را ز بزرگان سیجهان مرگ
کدر است کس و جهان بماند و جهان با کس و فا نکند و رو باشد که و هرگز ارج در گذری و در سرای ارتو بازپرس کنند و پیش و کم رایر رسند
ظلم نعمت جند و ره خویشتن را حاود دار معدب مدر و سکه دما و دار ماق ارواح رضا مده معویه سخن در وی دان اور شکست و گفت
پند و اندرز که مرا گوئی وار سعک دما سلمی و باز پرس اسرای بیم دهی چرا امیر خویش را گوئی و این وصیت و نصیحت با او مگذاری ابو عمره
گفت یا معویه عثمان یار را و امیر ما را با این خویش مکن از آن فضل و فضیلت که با مدت شود و آن قرابت و قرب با رسول خدا کجا باشد
اکنون مرا چگونه بدو ما چه چیز میخواهند گفت بر اکو بیم و عوت پسر عم خویش را اجابت کن و طریق بیعت متابعت کیر و با مهاجر و انصار همداستان
در بایع کار دنیا و آخرت خویش را ساخته کن معویه گفت این چه چیز است که مرا بدان خواهند خون خلیفه مظلوم را ضایع بگذارم حتی
بایع شوم لا و الله هرگز اینکار نکنم و جز با زبان سیف و سنان آمرزش را پاسخ نگویم سعید بن قیس خواست در پاسخ او سخن کند شبث بن ربعی
را و سبقت کرد و گفت ای معویه بیچ و پسی که با ابو عمره چه گفتی تو خود میدانی که بر ما پوشیده نیست چندانکه از نصرت عثمان

باز دانستی و او را در آنجا سید در دهان مرگ بگذاشتی و قتل او را آرزومند بودی از برای امری که در طلب او رنج میبردی امروز اکنون طلب حق
او را در دهان عوام و سفهای شام انداخته و ایشان را بسخن سخیف حوالت میکنی و بسوی ضلالت میبری آنگاه از خدای بترس و در کاری که صفات
دانستان نداری با اهل طریق منازعت و محاربت مساز چنان صورت کن که بدست کار دست یافتی بر سرانجام مدرج باید بت و اگر
عملا علی الآخره کار دنیا بر تو دیگرگون شود و زبون قوم و شرّ عرب باشی معویه گفت ای اعرابی جامه عظیم سفیه و ضعیف رای بوده
خبری که مرا ای و مدیدی چندین دروغ ربی و گزافه بافی برخیز و بار شو و که میان من و شما حز شمشیر میانجی نخواهد بود پس از آن بحکم
وابو عمره و سعید گفتند ای معویه ما را با شمشیر تهدید و تهویل همی کنی سوگند با خدای که از شمشیر علی علیه السلام آن بینی که از روی تر
همی کنی و همی گوئی کاش ما در مرا مادر نزاد و تا این روز معاینه نکردم گفتند آنچه از خدای برسی آید کردن نهاده ام تا با رشود
و آنچه از من شنیده باید با علی علیه السلام عرضه دارید پس ایشان بازگشتند و آنچه گفته بعرض علی علیه السلام رسانیدند

اتفاق لشکر شام و عراق از برای قتال و جدال در شهور سی و ششم هجری ۲۶

تفاق لشکر شام و عراق برای جنگ

چون سولان امیر المؤمنین علیه السلام از نزد معویه باز شدند و خبر او باز دادند مکشوف افتاد که بیرون جنگ گریزی باشد و نشد
و در امید داشت که دیگر باره لشکر را حکم فرمان جنگ دهد و گاه از آن کسره کنند و این توانی و تراخی از بهر آن بود که تواند شد معویه جماعتی از لشکر
دیگر باره معدودی از ایشان حوالت دیار سان لهیب بار آید پس میان سپاه سرداران و سپهسالاران انتخاب کرده و هریک را گروهی از لشکر
فرمان کرد و لفرمود تا هر یک در روزی بر گروه سران لشکر امیر المؤمنین بدین شمار بودند نخستین اشتر نخعی و دیگر اشعث بن قیس و دیگر
حجر بن عدی و دیگر شبث بن ربعی التمیمی و دیگر خالد بن معمر السدوسی و دیگر زیاد بن نضر الحارثی و دیگر زیاد بن حصفه الکندی و دیگر سعید بن
قیس الهمدانی و دیگر معقل بن قیس الریاحی و دیگر قیس بن سعد بن عباده الانصاری و از آن سوی معویه از این رای بسند خاطر افتاد تا
مبادا سپاه یکباره ساخته شوند پس بدینگونه سرداران و سرهنگان اختیار کرد نخستین عبد الرحمن بن خالد بن ولید المخزومی و دیگر ابوالاعور
السلمی و دیگر حبیب بن مسلمة الفهری و دیگر ذوالکلاع الحمیری و دیگر عبید الله بن عمر بن الخطاب و دیگر شرحبیل بن السمط و دیگر حمزة بن مالک الهمدانی
امیر المؤمنین بفرمود تا منادی ندا در داد که امروز ساخته جنگ شوید و روز دیگر چون خورشید سر بر زد سپاه از دو جانب صف راست کردند
از لشکر شام سهم بن ابی العیزار که سواری نامبردار بود بمیدان آمد با درع داودی و مغفر عادی و نیزه خطی و تیغ هندی بانگ در داد که مبارز
تا است سپاه عراق و شام مردی مدارد بالا با او برابر بود لاجرم هیچکس آرزوی مقاتلت با او نکرد اشتر نخعی که نهر که عبارت
ما شاه خاطرش شستی لب بر جا بماند و لشکر عراق بر جان او ترسان بودند مع القصه اشتر آهنگ او کرد و هر دو بحکم
و ماندند جنگ گرده در هم افتادند اشتر که در حمله تیغ نیز دو دیگر بر آن است از راه و بیراه اسب بر گرد او دوانید
او تیغ در کشید حالی کس فهم میکرد این سوار از کدام سوی بر سر رسد این برق از کدام جانب دمد و میسر دناگاه اشتر فرصت
کرده تیغ براند و او را از اسب در انداخت بر لشکر شام کرد و اشتر نخعی گران آمد و یکتن از ایشان بانگ بر داشت

یا سهم سهم ابن ابی العیزار
یا خیر من یعلم من نزار

از پس او مردی از قبیله او بمیدان آمد و گفت سوگند با خدای اگر کشنده ترا زنده بگذارم و اشتر را بمبارزت طلب کرد اشتر نخعی
شیر کوران دیده بر او تاختت و از کردن گاه تیغ نز دو او را از پشت زین در انداخت پس از دو سوی لشکر جنبش کرد و بانگ دار و گیر برخاست
چکاچاک تیغ قرع صلاح کرد و فشافاش تیر پرده دل بدرید تا هنگام اول آفتاب شور جنگ در تاب بود و چون خورشید سر بر زد
هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر چون سپیدی از سیاهی بر دمید و صبح دیدار نمود علی علیه السلام با شتاب تمام کردار

وهماست جنه و سطری مارد

دراکه

كتاب صفين از كتب امير المؤمنين على عليه السلام

د[ر] ميان لشكر شام لشكرى بر اسب نشسته بيرون شد و اشتر بن عتبه كه عقب او روان بود و اسب بگرفت و در پيش صف سپاه ايستاد و شعرى ميخواند كرد

وإنا إذا ما احتسبنا الوغى	أدرنا الرحا بصروف الأجل
فعدنا الحمام بهم بالسيوف	وقطعنا لهم بالقنا والأسل
غرابيب من مذحج وسطها	تخوض نواعمها بالجبل
وقائل نعز بها بيننا	سادوا بهم أمرنا قد كمل
أنا الحين صوت يتلونها	ما ينادي كل حامٍ بقتل
على أيمن سائله منتج	على واضح الفضل لا بالمثل

وسپاه ... صف ايستاده كرد عوف كه مردى دلاور بود بميدان آمد و بيرون آورد و خواست و اين رجز بر خواند

إني أنا عوف أخو الحروب	سيد مباح أخو ب والكروب
... أسيافا الولاف للأعلوب	هيدا أسيافا إذ عرب بالقهب
... بالبالي من الخلق	ويس ودمي ما بها الكعوب
إذ جيش تبع مصع الكذب	ولست بالعيب ولا الصيب

عمرو بن عمرو از لشكر على عليه السلام بر كرد و در آمد و اين رجز را گفت

ما عجبا للعجب العجيب	قد كنت يا عوف أخا الحروب
فلتن منها الليث من تبيب	إليك يا حاكم ظاهر العيوب
في طاعة كطاعة السلب	في يوم بكر عصبة القلب
فذوقها الطعنة في الترب	فلك دعوكم من الخارب

پس حمله كرد آن احمد و عوف را از اسب در انداخت و اين شعر گفت

يا عوف لو كنت امرأ حازما	لم تبرز الدهر إلى علقمة
لا فتى ليس أسدا باسلا	قاحل بالأنهاب بالعاصمة
لا أحبه عزما لم يسطو به	تفرق بين الأقران في الملحمة
ما كان في نصر امرئ طاعة	ما بدت الشمس وقالمر حمته
ما إن صبر حرمة من تحى	لها بوابها يل مسلمة
لا مثل ما لاقى عدو الأعز	من دعلنا لأبطال نار الأمة
صبعت من اسوق نصرة	للظالم المعروف بالمظلمة
إن أنا نسبان من قبله	لو لك سيل العصبة المسلمة
أكيد ما تون في د سيه	من حسنا الفيل على المر عمه
بعدا لمحرم مع أسماعيله	في حاسم الساد لدى المصرمة

انوقت برادر وى سپاه حسن كرد و حمله كرده بجنگ در آمد و بسيار كس را از ايشان مقتول افتاد يا او وقت كه ...

لعلقمة ...
يوم

۳۶ شد پس هر دو سپاه تا آرامگاه برفتند دیگر روز عبیدالله بن عمر بن الخطاب با جماعتی از لشکر شام بیرون شد و صف راست کرد و از این سوی محمد بن ابی بکر با گروهی از سپاه او را استقبال کرد پس هر دو لشکر بجنگ درآمدند و بسیف و سنان هم نهادند و از بامداد تا شامگاه کاوش و کوشش کردند از هر دو سوی بسیار کس مصروع و مطروح افتاد و بسیار کس خسته و مجروح گشت چون آفتاب سر بزیر کشید دست از جنگ باز کشیدند و بلشکرگاه شدند علی الصباح شرحبیل بن السمط الحکمی معویه را بر حسب فرمان جنبش داد و تا آهنگ جنگ کرد از لشکر عراق اشتر نخعی با مردم خویش او را پذیره جنگ شد و جنگی صعب در میانه برفت و از لشکر شام بسیار کس کشته گشت تا شامگاه کار مصالحه گشت و لشکرها از هم باز شدند معویه را از ضعف لشکر شام اندوه آمد آنها برابر ده برو نشستند و باتفاق عمرو عاص تا دیر شد کرد لشکرگاه و مردم شام را بجنگ امیر المؤمنین تحریص و ترغیب نمیدادند و این جنگ میان سپاه شام و عراق تا سلخ ذیحجه قائم بود و هر روز از این دو سوی فوجی بیرون میشدند و تا شامگاه قتال میدادند و بیشتر نصرت با لشکر عراق بود هم در این سال حذیفة الیمان بدرود جهان کرد و اسم پدرش حیل بن جابر است و او مادر و نسب او را در کتاب صحابه رسول خدا شرح رقم کردیم و بعضی از سیر او در کتاب مرقوم افتاد و هم در این سال سلمان فارسی درگذشت و شرح حال سلمان و حکومت او در مداین در زمان عمر بن الخطاب در کتاب اصحاب رسول خدا مکتوب افتاد

وفات حذیفة الیمان

وفات سلمان فارسی

۳۷ ارسال رسل و رسائل فیما بین علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان در سال سی و هفتم هجری

رسالت عدی بن حاتم و شبث بن ربعی نزد معویه

چون ماه محرم ترک جدال و قتال گفته امیر علی علیه السلام همی خواست تا در این ماه که باب متارکت و مصالحت مسدود است باشد که معویه و مردم او را براه دید و موعظت با تهویل و تهدید از بر شورانیدن فتنه باز نشاند لاجرم عدی بن حاتم و شبث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه را پیش خواست و فرمود از اینجا بسوی معویه شوید و او را بحق دعوت کنید و دلایل نصیحت کنید و طریق صلاح و صلح او را بگوئید اگر بیدار شد اندرز را دریافت و محلی و موقعی بیافتند سخن دیگر کوئید و از وعد و وعید و بیم و امید سخن بسرائید و او را از خدای بترسانید و حجت بر او تمام کنید باشد که مثل آن لشکرها با هم در آویزند و بسی خونها بریزد این داعیه عظیم از میان مسلمین مرتفع گردد پس ایشان حسب الفرمان بنزد معویه شدند نخستین عدی بن حاتم الطائی آغاز سخن کرد و گفت یا معویه ما بنزدیک تو آمدیم تا ترا بجانب جمعیت دعوت کنیم که خداوند ما را بر آن بگمارد سلاح ساخت و هم دست و هم داستان کرد و تشتت آرا و اختلاف کلمه از میان ما برداشت و جان و مال ما را بدان محفوظ و مصون فرمود و آن حضرت بیعت و متابعت کسی است که امروز در فضل و شرف مردم جهان است و هیچکس را قربت او با خیر الانام و سابقت او در اسلام مقدور و میسور نیست و تمامت مهاجر و انصار بحضرت او شتافتند و در بیعت و متابعت او متفق شدند بیرون تو و اصحاب تو هیچکس بیرون از طاعت او بر نتافته است تو نیز با مسلمانان اتفاق کن و چون مردم بیهده مخواه و بترس از آنکه بر تو و اصحاب تو آن آید که بر اصحاب جمل در رسید معویه از این سخن ناگوار افتاد و گفت ای عدی تو این بجهت مصالحت و مسالمت نیامدی بلکه آمدی که بوعید و تهدید این مرا دیگرگون کنی و عزیمت مرا شکست سازی هان ای عدی تو را از حرب بترسانی و حال آنکه میدانی من پسر صخر بن حرب هستم در میدان جنگ نشود که کرده ام و تا جنگ آوران بیازموده ام سوگند باخدای تو از آن جماعتی که چون عثمان را اصحاب متمردی و در قتل او جانب او در کردی از خدای همی خواهم تا مرا بر تو دیگر دست باشد تا یک از کشندگان عثمان بر دوجهان تا بنده را تابع در کردند آنم که حق است او را پاسخ گوید شبث بن ربعی او را مجال نگذاشت و گفت ای معویه ما بنزدیک تو آمدیم تا سخنی از در صلاح و صواب بگوئیم و مسلمانان را از این جفا و عذاب برهانیم تو از بهر ما مثلها کوئی و گزافه در میان که نه مرا و نه مارا و نه ترا پیوندی این مثلها را گفت سودی و منفعتی حاصل کند دریاد بن حفصه هم از آنگونه فصلی برداخت آنگاه یزید بن قیس الارحبی لب بسخن گشاد و گفت ای معویه ما رسولانیم و از رسولان جز ابلاغ رسالت نیست و آنچه گوید بروی بسرزنش و نکوهش مگیر هان ای معویه همانا تو امیر ما علی علیه السلام را نیک میشناسی و فضل و فضیلت او را دیگر تو ترا بر ما دانی و جهانیان همگی ساخته محل و رفعت مقام او را

ورسا

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۲۴۲ وشناخته‌اند و الحق مرا که از عقل و علم بهره و از خرد است کیاست حظی و نصیبی است ترا با علی برابر بدانند و بشمارند بحمد الله که
عاقبت رای ترس با مهاجر و انصار موافقت کن و بر آکنده مخواه و مردم را بمهلکه میفکن و خیره با آخرت را بر امکان از دست مده چون سخن بدینجا آورد
معویه گفت شما را بسوی جماعت و اتفاق کلمه دعوت میکنید و سخن نیکوست لکن امیر شما را رومت با هیچ جهت نمی آید و جماعت
ونجات و رها دست میشود چه او عثمان را که خلیفه بحق بود بیموجبی بکشت و موجب تفرق و تشتت جماعت گشت و اکنون همی گوید من نکشتم
و مهر موذم اگر راست میگوید از در صدق میگو که شدگان عثمان را که در پناه او میروند و ملازمت جوار او دارند بسوی ما گسیل سازد و با قصاص خون
عثمان حرکت شما را بر عهم انکار بحدت و اطاعت او بخلک کنیم و جز طریق فرمان بر داری سپاریم شبث بن ربعی گفت یا معویه اگر بر عهد کرمی الول
عمار یاسر را که مکافات ورا در بر و مصطفی میدانی بر دیک تو فرستد او را خواهی کشت کفت چرا نخواهم کشت سوگند با خدای که عمار یاسر
با ایی چون عثمان مسکشم بلکه برای قاتل غلام عثمان کردن میزنم شبث بن ربعی گفت سوگند با خدای که
داد مدادی و مدان امعویه که نور عمار یاسر و ست بیاعی با او مردم تک بسوی ایران پیش که سرها از بهادور امید ور و در کار بر تو تار شود
و رسول امهر ارسال چنین تدبیر از بر معویه بیرون شد معویه کس فرستاد و زیاد بن حفصه طلب داشت چون بار آمد گفت یا
اخا ربیعه علی قطع رحم کرد و امام ما را کشت و کشندگان او را در جوار خویش جای داد و من از تو طلب نصرت میکنم که با خویش و عشیرت خود
اکنون علی کناره گیری و لشکرگاه ما در ای ما تو پیمان درست میکنم و خدای را گواه میگیرم که چون بر علی ظفر جستم امارت کوفه و اگر بصره
کدام که تو خواهی با تو گذارم زیاد گفت ای معویه طمع در من مبند که من بر بصیرتم از پروردگار خویش و بهیم و بر عرب گناهکاران نخستم معویه روی
با عمرو عاص کرد و گفت هدد و بکشد اسجاعت از که مست کلمات ایشان الا کلمه واحد و قلب ایشان الا قلب واحد ما تحمل زیاد بر بعدی
و شبث بن ربعی بسوی امیر علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند آنگاه معویه حبیب بن مسلمه الفهری و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید بن
رسالت حبیب و شرحبیل از جانب معویه نزد علی الاخنس السلمی را پیش خواست و بجانب علی علیه السلام رسول فرستاد و چون ایشان بحضرت شدند حبیب بن مسلمه خدای را ثنا گفت و آنگاه سخن کرد
و گفت عثمان بن عفان خلیفه نیکوکار بود و بکتاب خدای و سنت رسول کار همی کرد و بر طریق عدل و انصاف همی رفت شما را بر بدکاری
او ناگوار افتاد و دل بر قتل او نهادید و مردم را بشوریدید و او را بکشتید و کشندگان او را جار دادید و گرامی داشتید و با ایشان نیک
خوش بودید هم اکنون قتله عثمان را با ما دهید تا قصاص کنیم و اگر گوئی من نکشتم و نه فرمودم این امر را بگذار و ملازمت عزلت و جهل اختیار کن
تا مردمان کار بشوری کنند و هر کرا خواهند بخلیفتی بردارند امیر المؤمنین فرمود دم در بند ای ناکس تو کیستی که در امر خلافت و امامت سخن
در کنی تو در خور آن نیستی که در چنین مجالس جای کنی و سخن گوئی نا شی حبیب بن مسلمه بر پای جست و گفت سوگند با خدای که از این پس مرا در جائی
که بر تو سخت کند بنگری امیر علی علیه السلام فرمود برو راه خویش میرو و دریغه تو را در میان سواران و پیادگان ببینم اگر خدای مرا زنده بگذارد
اگر زنده بگذارم شرحبیل گفت یا علی سخن من جز این نیست که حبیب بن مسلمه بعرض رسانید و من بیمناکم که اگر چیزی گویم آن شوم که حبیب شنید
اگر چه امکه با حبیب گفتی در خور تو جوابی است هم بطریق فرمود که مرا از بهر تو و از بهر معویه جوابی دیگر است پس خدای را سپاس گفت
ثم قال اما بعد فان الله بعث النبی صلی الله علیه و آله فانقذ به من الضلالة و نعش به من الهلکة و جمع به بعد الفرقة ثم قبضه الله
الیه و قد ادی ما علیه ثم استخلف الناس ابا بکر ثم استخلف ابو بکر عمر و احسنا السیرة و عدلا فی الامة و قد
وجدنا علیهما ان تولیا الامر دوننا و نحن آل الرسول و احق بالامر فغفرنا ذلک لهما ثم ولی امر الناس
عثمان فعمل باشیاء عابها الناس علیه فسار الیه ناس فقتلوه ثم اتانی الناس و انا معتزل امرهم فقالوا لی بایع
فابیت علیهم فقالوا لی بایع فان الامة لا ترضی الا بک و انا نخاف ان لم تفعل ان یفترق الناس فبایعتهم فلم

برغبني الانصاف وتطلبني قد تابعني وخالف معوية ان ابی الذی لم يجعل الله له سابقة في الدين ولا سلف
صدق في الاسلام طليق ابن طليق وحزب من الاحزاب لم يزل لله ولرسوله وللمسلمين عدوا هو وابوه حتى دخلا في
الاسلام كارهين فلا غرو الا خلافكم معه وانقيادكم له وتدعون اهل بيت نبيكم الذين لا ينبغي لكم
شقاقهم ولا خلافهم ولا ان تعدلوا بهم احدا من الناس اني ادعوكم الى كتاب الله عز وجل وسنة نبيكم
صلى الله عليه وآله واماتة الباطل واحياء معالم الدين یعنی خداوند محمد صلی الله علیه وآله را بشرف بعثت فرمود تا مردم را
از تیه ضلالت و هلاکت و بلای تفرق و تشتت نجات داد و چون رسالت خویش درگذاشت و درگذشت پس از او مردم ابوبکر را بخلیفتی برداشتند
و چون ابوبکر جای بپرداخت امر خلافت را بعمر حوالت کرد و این هر دو کار بنصفت کردند لکن جانب ما را فرو گذاشتند و حال آنکه ما آل
رسول بودیم بیرون از این مجلس این امر را سزاوار بودیم پس عثمان را بخلافت جای کردند و امری چند ارتکاب نمود که مردم بر او
عیب کردند و بشوریدند و خون او بریختند و بر من گرد آمدند تا دست به بیعت گشایند من سر برتافتم و رضا ندادم گفتند اگر تمکین ننمائی
این امت پریشان و پراکنده گردد ناچار بدین کار رضا دادم و دست در بیعت کردم نخستین طلحه و زبیر عهد من بشکستند و دیگر معویه از در خلاف
بیرون شد و حال آنکه او را سابقتی در اسلام نیست بلکه طلیق پسر طلیق است و همواره او و پدرش با خدا و رسول طریق مخالفت و مخاصمت سپردند
و در پایان کار با کراهت طبع و انکار قلب از بیم جان سر در چنبر اسلام در آوردند مرا شگفتی بسیار است که اهل سعیر چون در گرد او آمدند
و طریق طاعت او سپردستند و هرگز روا نیست که چنین کس از خاندان ما را که اهل بیت پیغمبریم بر خلاف ایشان دیدند و اکنون شما را بکتاب
خدا و سنت رسول و اماتت باطل و احیای دین دعوت میکنم و جز این سخنی ندارم و کاری نفرمایم شرحبیل و معن بن یزید عرض کردند آیا گواهی
میدهی که عثمان مظلوم کشته شد گفت من این نگویم گفتند آنکس که نگوید عثمان مظلوم کشته شد ما از وی و او از ما برائت بجوید ما از وی برائت
جوئیم این بگفتند و برخاستند و بیرون شدند این وقت معویه ابو درداء و ابو هریره را طلب داشت و گفت از اینجا نزدیک علی شوید و او را از من سلام
برسانید و بگوئید من خود گواهی میدهم که تو از تمامت مردم در امر خلافت و امامت احق و اولائی و از من بر این امر سزاوارتری زیرا که من از طلقائم
و تو از مهاجرین اولینی و سبقت در اسلام و قرابت با خیر الانام تراست و کتاب خدا و سنت رسول را از هر کس بیشتر دانی مهاجر و انصار
پس از سه روز مشورت ترا بخلیفتی اختیار کردند و بتمام رغبت بیعت نمودند نخستین طلحه و زبیر بمتابعت تو فرود گشتند و بیموجبی طریق
ظلم و عدوان برداشتند لکن شنیده ام که گاهی سخن بنکوهش کسی و نقل ناگوار کنی چنانکه بمن رسید از خون عثمان برائت جستی و هنگام قتل
او گفتی اللهم لم ارض ولا امالی و در جنگ بصره گاهی که اصحاب جمل بانگ برآوردند یا لثارات عثمان همی گفتی که عثمان بروی در
افتاد مکر من او را کشتم بلکه طلحه و زبیر خواستار قتل او بودند و فرمود مدد من در خانه خویش ساکن بودم اگر این است که تو گوئی
تو آلوده بخون عثمان نیستی کشندگان او را نزد من فرست تا خون ایشان بریزیم پس نزدیک تو آئیم و در بیعت و متابعت تو گردن نهیم
حرف دیگر آنکه مرا خواهش عجیبیست که ملازمت خدمت تو دارند لکن جسم ایشان در نزد تست و دل ایشان با منست و مرا خبر داده اند
که در انجمن مردم چون نام ابوبکر و عمر بر زبان گذرد بر ایشان رحمت کنی و چون نام عثمان گفته آید نه رحمت فرستی و نه لعنت کنی آنگاه که مجلس
از بیگانه پرداخته کردی و در خاصان خویش و شیعیان صالح تو کس نماند از ابوبکر و عمر بیزارت جوئی و بر ایشان لعن فرستی و گوئی من وصی و خلیفه
رسول خدایم و خداوند طاعت مرا بر مردم واجب داشته و در قرآن مجید منصوص فرموده آنجا که میگوید يا ايها الرسول بلغ
ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس و رسول خدا در غدیر خم
مردم را فراهم آورد و حکم خدای را ابلاغ فرمود و فرمان کرد که هر کس حاضر است غایب را آگهی دهد که تو اولی بتصرفی در مال و جان مردم

رسالت ابوهریره و ابو دردا نزد علی علیه السلام

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

از عوض ایشان و سرکوبی رسول خدا مرا با خود چنان است که از و مرا با موسی بر من رسیده که بر سر چون خلعه قرابت مرا بی
از آن پس که فرو شوی گوی قال ابن أمّ إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني مظلوما مانند هارون تهنیت نبی الله گوید با خدای از این روز که
رسول خدای برای تکریم تحویل داد من مظلوم بودم و خلاف که حق بست و من از بهر مردم بدل از سر او از ترم با من بکشتند اگر من دیدم
میکند که ظلم ابوبکر و عمر در حق تو افزون آمد از عثمان چه بعد از رسول خدای ما بودیم و دیدیم که عمر بمشورت تو با ابوبکر بیعت کرد و این قوم
با جماعتی از انصار که شیعیان و دوستان تو بودند از در مخاصمت بیرون شدند و حق برادری ترا و قرابت ترا با رسول الله
نگران شدند و حال آنکه ابوبکر و عمر با تو بیعت کردندی عثمان از ایشان پیشی گرفتی چه او بسر عم تو بود و تو برادر و حق حرم بود و بمحل
چون ابوبکر درگذشت بمشورت تو کار با عمر گذاشت و پس از عمر بحکم شوری امارت و امامت بر عثمان افتاد کاری که او را در خیار کرد
از شما انصار کرد و از نصرت کردید و دعوت نمود حاجت نفرمودید و حال آنکه بیعت او بر دوست شما بود و ان جماعت انصار و
عثمان را دست بازداشتید تا مصریان او را بکشتند و در میان او اعانت کردید اکنون نشنیدید شما الا آنکه قتل او را فرمان دادید خود بکشید
و اگر نه بکشید اسد با او را بکشتند با جمله از پس این امید و بیم مردمان با تو که علی ابو طالبی بیعت کردید و تو در خلافت من سزاوارتر
شرط که کشندگان عثمان را من فرستی تا کردن بزنم آنگاه من و هر که با من هست از اهل شام دعوت ترا اجابت کنیم و سلام بر حسب تو
کنیم چون ابو درداء سخن بپایان آورد علی علیه السلام او را و ابوهریره را مخاطب داشت و فرمود حق سالف بگذاشتید و حایب بنا
سدول مودند اکنون پاسخ معویه را بشنوید و او را بگوئید بما با عثمان بن عفان با خلیفتی بحق بود و امامتی سزاوار خویش حرام او
و حد و حدّ او بس عصیان بود و یا این خلاف بعصیه است این امارت و امامت بضلالت میکرد و خویش حلال و القرش حرام بود
از این دو وجه که شرح رفت بیرون نخواهد بود و واضح و بر کشوف است که چون امامی درگذشت خواه مومن و متقی خواه فاجر و باطل
بحکم خدا و ند و قانون شریعت بر مسلمانان واجب است که دست از کاری بکشند و حدیث امری بهر نمایند بی مدد دست و به برهان از آن پس
که از بهر خویش امامی عادل و عالم بر ورع و متقی و دانا و بالنصب نامید او در میان ایشان داوری مند و اشیاء حقوق محفوظ بدارد و جهاد
اشیاء را مجموع سازد و صدقات ایشان را در هم آرد آنگاه سخن از امام مقتول کنند خواه بحق کشته باشد خواه ناحق و آنکس که امام
مدست کرد خود از امام مقتول بر او حاضر شوند و بحکومت و رضا دهند هم اکنون بعد از قتل عثمان از پس آنکه مهاجر و انصار سه
کار شوری کردند من گرد آمدند و با من بیعت کردند و عاریان بدر و سابقین مهاجرین حاضر شدند و جماعت آمدند که همه با من
با دیگران بیعت کردند و بیعت من با مشورت جماعت بود اکنون اگر این امر را خدا و ند با اختیار امت و اجماع ایشان مقرر آ
مرا اختیار کرده اند و طاعت من بر معویه فرض می آید و اگر امت را اختیاری نیست و سر دون حکم خدا وند این حکومت کس
کرد هم بحکم کتاب خدای و سنت رسول این خلیفتی مراست اکنون بگوئید ابوهریره و ابو درداء اگر عثمان در عهد ابوبکر و عمر مقتول شد
معویه طلب خون او بر ایشان خروج کردی که چند سخن میکرد و فرمود اگر معویه گوید من دستار بند اشتم و خون او بحستم بگوئید آیا روا باشد
از برای مثلی کس سر عصای مسلمین کند و بر امام عهد خروج نماید و مسلمانان را پراکنده سازد و حال آنکه پسران عثمان حاضر باشند و در
طلب خون پدر اولی باشند ابوهریره و ابو درداء خاموش شدند و گفتند علی علیه السلام انصاف بسند آنگاه فرمود هم پسران خود
اگر معویه مراد او بدید و سخن تصدیق کند این جنگ و خونریزی اشاید و مسلمانان را از این جهاد و عذاب برهاند اینک عمرو بن ابان بن عثمان در
معویه حاضر بود و کودک نیستند که ولی دم نخواهند و کشندگان عثمان بهر در لشکرگاه هستند باید پسران عثمان حاضر شوند و من قتله عثمان
با ایشان حاضر آیم و در میان ایشان بکتاب خدای و سنت رسول حکومت کنیم پس اگر عثمان را بحق کشتند خون او باطل کردد و اگر قتله او

جواب علی علیه السلام رسولان معویه را

دست پسران عثمان بسپاریم تا اگر بخواهند بکشند و اگر به دیت شاید یا معفو دارند و اگر معویه بخواهد بولایت یا وکالت پسران عثمان سخن
کند هم باکی نیست که حاضر شود و این دعوی بپای برد ابوهریره و ابو درداء گفتند کس از این نیکوتر نتواند داد و انصاف بکند و بدین وقت
کس از لشکر علی علیه السلام که معروف و آن جمع مولا او بودند و حر ختیم ایشان با وی بیامدند گشت خویشتن را ابوهریره و ابو درداء حاضر ساخته ادند
پایم کشندگان عثمان و بدانجا امیرالمؤمنین علی در حق ما حکومت فرماید و حکم بر اندکردن بنهاده ایم و رضا داده ایم بگویند تا اولیای دم
عثمان حاضر شوند و علی سخن کسید و بحجت بر ما فرود اید قتل و اگر ندارد دیت بر آن صبر کنیم و سر برتابیم ابوهریره و ابو درداء گفتند بد انصاف
داده و داد میکند که علی شمار ابخشد یا بحبس فرستد از آن پیش که در میان شما و اولیای دم عثمان حکومت فرماید و از ایشان بد
و با حضرت معویه آمدند و سخنان علی را بازگفتند و کلمات ثلثه عثمان را شرح کردند معویه گفت علی چه پاسخ داد از اینکه او نکوهش عثمان
طلب رحمت کند و در حق عثمان پاره استند گفتند از این پس که ما خود شنیدیم که بر هر سه تن رحمت فرستاد ما دیگر چه گوییم و چه پاسخ گوییم گفتند
این چه گوید که خود را بحکم خدا و رسول خلیفه دانسته اند و بعد از رسول خدا مظلوم خوانده و دیگر خلفا را امت خوید گفتند علی میفرماید
که خلیفتی باختیار امت است بعد از مشورت مرا اختیار کردند و اگر بحکم خدا و رسول باید پس هم خداوند در کتاب منزل بلسان پیغمبر
مرسل مرا خلیفتی داده و طاعت و نصرت مرا بر تمام امت واجب داشته و از آن وقت بر منبر صعود داد و مهاجر و انصار و جمهور مسلمانان حاضر
بودند پس خدا را ستایش کرد و رسول را درود فرستاد ثم قال مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ مَنَاقِبِي أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى وَتُعَدَّ (احتجاج علی علیه السلام بذکر مناقب خود در صفین)
مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ ذَلِكَ وَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي سَائِلُكُمْ عَنْ خِصَالٍ سَبْعَةٍ فَالْقَادِرُ
اللهِ اکتفى بها عن جميع مناقبي ای مردم مرا مناقب مرا بیش از آنست که بحساب شمار توان گرفت من از آنچه خداوند در کتاب (و فصلی)
کریم فرستاده و رسول خدای بمناقب من مخصوص و منصوص داشته بهفت سخن باز بسیم ای مردم آیا میدانید که هیچکس در اسلام
بر من سبقت نگرفت گفتند خدای بیست فرمود خدایا بر شما گواه میگیرم سود بدید و شنیدید که از این آیت مبارک که خدای فرمود
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ از رسول خدای پرسش کردند فرمود این آیت در حق انبیا و اوصیا فرود شد و من از
انبیا و وصی من علی بن ابیطالب افضل اوصیاست جماعتی از حاضران بدر که بیشتر از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و ابو الهیثم
بن التیهان و خالد بن زید و ابوایوب انصاری از میان انصار و عمار یاسر از میان مهاجرین بر پای خاستند و بهم آواز گفتند
قَدْ سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَأَذَاعَ ذَلِكَ ما همگان از رسول خدای این سخن شنیدیم دیگر باره علی فرمود ای مردم خدایا بر شما گواه میگیرم در این
آیت مبارک که خدای میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
و نیز میفرماید إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ و نیز میفرماید أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)
يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً
وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ آیا مردم عرض کردند یا رسول الله این سخن و شرف شامل عامه مؤمنین است یا خاص بعضی است خداوند رسول
خویش را مأمور داشت که ایشان را آگاه کند و آموزگاری کند مقام ولایت را چنانکه صوم و صلوة و زکوة و حج را آموزگاری فرمود
پس در غدیر خم بلال را فرمان کرد تا مردم را الصلوة جامعه ندا در داد و دست مرا برگرفت مرا از بر پاس نصب کرد ثم قال أَيُّهَا
النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ
وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ این وقت سلمان فارسی بر پای خاست و گفت یا
رسول الله ولای علی چگونه است و بهدیه چیست فَقَالَ وَلَاؤُهُ كَوَلَائِي مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

مانند من مال وجان مردم اولی بتصرفم در ایشان علی نیز اولی بتصرفست وخداوند این آیه هم درین روز فرستاد الیوم اکملت ۲۲۸
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا سلمان عرض کرد یا رسول الله این آیات خاص علیست
قال فیه وفی اوصیائی الی یوم القیمة سلمان عرض کرد یا رسول الله ایشان را برای ما بیان فرمای فقال علی اخی
ووزیری ووصیی ووارثی وخلیفتی فی امتی وولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی واحد عشر
اماما من ولدی الحسن ثم الحسین علیهما السلام ثم تسعة من ولد الحسین واحد بعد واحد
فرمود علی وصی وخلیفه منست وولی هر مؤمن ومؤمنه است بعد از من آنگاه از روزگار آینده خبر داده فرمود بعد از علی
امامت ومنزلت بر حسن وحسین فرزندان علی است وپس از فرزندان حسین اند که یک از پس دیگری آیند وقرآن با ایشان است وایشان
با او آیند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر او وارد گردند واز ده تن از حاضران بدرگاه ابو الهیثم التیهان وابو ایوب انصاری وعمار یاسر
وخزیمه بن ثابت معروف بذو الشهادتین برخاستند وگفتند این کلمات رسول خداست بی آنکه حرفی افزوده یا کاسته باشد
ما چون شنیدیم از بر کردیم وجماعتی گفتند ما شنیدیم این جمله را از رسول خدای لکن تمام از بر نداریم ودیگران از بدریین گفتند ما شنیدیم لکن
محفوظ نداشتیم امیر المؤمنین فرمود سخن تصدیق کردید مردمان در حفظ احادیث یک اندازه نباشند ابو الهیثم التیهان
وابو ایوب وعمار وذو الشهادتین گفتند ما حاضر بودیم واز رسول خدای شنیدیم وحرف بحرف از بر کردیم وهمه در حدیث رسیم برپای ایستاد
وعلی را در پهلوی خود برپای کرده فرمود ایها الناس ان الله امرنی ان انصب لکم اماما یکون وصیی فیکم
وخلیفتی فی امتی وفی اهل بیتی من بعدی والذی فرض الله علی المؤمنین فی کتابه طاعته وامرکم فیه
بولایته فراجعت ربی خشیة طعن اهل النفاق وتکذیبهم فاوعدنی لابلغها او لیعذبنی ایها الناس
ان الله امرکم فی کتابه بالصلوة وقد بینتها لکم وفسرتها والزکوة والصوم والحج فبینتها وفسرتها لکم وامرکم
فی کتابه بالولایة وانی اشهدکم ایها الناس انها خاصة لعلی بن ابی طالب والاوصیاء من ولدی وولد اخی
ووصیی علی اولهم ثم الحسن ثم الحسین ثم تسعة من ولد الحسین لا یفارقون الکتاب حتی یردوا علی الحوض
ایها الناس انی قد اعلمتکم مفزعکم وامامکم بعدی وولیکم وهادیکم وهو اخی علی بن ابی طالب وهو فیکم بمنزلتی
فقلدوه دینکم واطیعوه فی جمیع امورکم فان عنده جمیع ما علمنی الله عز وجل امرنی الله ان اعلمه ایاه فاعلموا
اعلمه فاسئلوه وتعلموا منه ومن اوصیائه بعده ولا تعلموهم ولا تتقدموهم ولا تخلفوا عنهم فانهم مع
الحق والحق معهم لا یزایلونه ولا یزایلهم یعنی ای مردمان خداوند فرمان کرد که امامی از بهر شما نصب کنم که او وصی من باشد
در میان شما وخلیفه من باشد در امت من ودر میان اهل بیت من بعد از من ودیگر آنکه امر شما را که خداوند در قرآن مجید بر من فرو
فرستاد دانستن وشناخت ولایت او وتقدیم طاعت او ومن با خدای بازگشت کردم چه بترسیدم که منافقین از آنکه بر من گستند
وطعن ودق سازند پس خداوند مرا وعید فرستاد وبیم داد که اگر تبلیغ این امر نفرمایم تعذیبم فرماید ای مردم خداوند حکم کرد
امور دینی شما را ومن از بهر شما شرح کردم در زکوة وروزه وحج فرمودیم تکمله باز نمودم همچنان خداوند در مجید شما را حکم داد
وولی بر شما واجب داشته اند ای مردم من گواهی میدهم که ولایت خاص علی بن ابیطالب وفرزندان من وفرزندان دست
ایشان اوصیای من وامامان شمایند اول ایشان علی واز پس او حسن ودیگر حسین وآنگاه نه تن از فرزندان حسین اند که هر یک از
پس دیگری آیند وایشان برکنار از قرآن جدا نشوند تا بر حوض کوثر وارد شوند ای مردم من شما را آموزگاری کردم ونمودم پناه شما را

و امام شما و او ولی شما و او هادی شما و او برادر من علی بن ابیطالب است بعد از من و در میان شما منزلت و مکانت مرا دارد پس
خود را بدو سپارید و محکم کنید در جمیع امور او را اطاعت نمایید زیرا که در نزد اوست آنچه خداوند مرا تعلیم فرموده و نیز مأمور داشت که بشما
او را مأمور دانم که سوی شما آگهی دهم هم آنچه در نزد علی است پس از او سؤال کنید و فرا گیرید پس از او و از اوصیای او بپرسید و بیاموزید
و در ایشان پیشی مجویید و از ایشان تخلف مکنید زیرا که ایشان با حق اند و حق با ایشان است هرگز از حق جدا نشوند و حق از ایشان جدا نشود
آنگاه علی علیه السلام با صحابه ابو درداء و ابو هریره و آن جماعت که حاضر بودند مکرر بیست فرمود ایها الناس آیا آگهی دارید که این آیت
مبارک فرود شد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا رسول خدا مرا و
فاطمه را و حسن و حسین را در زیر کسا آورد و گفت و قال اللهم هؤلاء احبتی و عترتی و خاصتی و اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا آن جماعت مجموعت گفتند و عترت منند و خویشان منند و اهلبیت منند ایشان را از هر آلایش
و پاکیزه بدار ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من از آن جمله هستم فرمود تو بر نیکویی و خیری لکن این آیت مبارک خاص در حق من و در حق
برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین فرود شد و هیچکس را در این کلمه شرکتی نیست الا نه تن از فرزندان حسین که بعد از من باید تمام آن بدین
برپای شدند و گفتند همگان از ام سلمه این خبر شنیدیم و بنزد حضرت رسول شدیم و پرسیدیم فرمود و کاستی بر آنچه که بود آنگاه
علی علیه السلام فرمود خدا را بشما گواه میسازم آیا میدانید چون این آیت مبارک فرود شد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین سلمان عرض کرد یا رسول الله این آیت شامل عامه است یا خاص است فرمود اما مأمورین شامل عامه است چه مؤمنین
بحکم آن مأمور گشتند اما صادقین علی بن ابیطالب و اوصیای من بعد از او تا روز قیامت دیگر فرمود ای مردمان مگر نمیدانید در غزوه تبوک
که من یا رسول خدا عرض کردم که مرا از چه روی در مدینه باز میگذاری فقال ان المدینة لا تصلح الا بی او بک و انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی آن جماعت از مهاجر و انصار و دیگر مردم برخاستند و گفتند ما او دیدیم
شنیدیم دیگر باره فرمود خدا را بشما گواه میسازم آیا میدانید چون در سوره حج این آیات فرود شد یا ایها الذین آمنوا ارکعوا
و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ما
جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول
شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی و نعم النصیر
سلمان برخاست و گفت یا رسول الله کیستند این جماعت که تو بر ایشان شاهدی و ایشان بر مردمان شاهدند و برگزیده است خداوند ایشان را
بکیش پدر خویش ابراهیم فرمود از آنجمله خاص سیزده تن است ولی من و برادرم علی و یازده تن از فرزندان من گفتند چنین بود و از آنحضرت شنیدیم
دیگر بار شما را گواه میسازم آیا میدانید که رسول خدای در خطبه واپسین برپای شد و فرمود انی قد ترکت فیکم ایها الناس امرین لن
تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و اهل بیتی فانه عهد قد عهد الی اللطیف الخبیر انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض یعنی ای مردمان من کتاب خدا را و اهلبیت خود را در میان شما گذاشتم اگر بدیشان توسل جویید گمراه نگردید چه خدای امر بمن
داده که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آیند مردم گفتند چنین بود و دوازده تن از میان جماعت برخاستند و گفتند ما
حاضر بودیم گاهی که رسول خدا این خطبه قرائت فرمود عمر بن الخطاب خشمناک برخاست و گفت یا رسول الله آیا این شرف در
اهلبیت تست فرمود خاص اوصیای منست اول ایشان و بهتر ایشان برادر من و وزیر من و وارث من و خلیفه من در امت من
و ولی هر مؤمنی بعد از من است که علی بن ابیطالب است و از پس او فرزند من آنکه حسن است و بعد از او آنکه حسین است

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۲ وصی فرزند من علی بن حسین است که بمقام برادر من خلیفه است آنگاه وصی او خواهد بود که بمقام من است آنگاه هفت تن از فرزندان
او وامام بعد از او دیگری بیست و دو کتاب جز من در می آید از شاهد شهدای خدا در ارض خدا و حجت خدا بر خلق خدا اطاعت ایشان اطاعت
خداست عصیان ایشان عصیان خداست پس از جانب بعد روز جماعتی از دیگر مردم برخاستند بر آنچه گواهی او مدعون بود در دادن ابو هریره وسعید که معویه بر دادن شهادت
و گواهی جماعتی را از اعلام آن مجلس که بسیار کشتند معویه گفت چون خبری را رد دهید آگاه و شما گواه بر حق است تمام مهاجرین و انصار
هلاک شدند الا علی و اهل بیت او و شیعیان او پس بنگرید بسوی امیرالمؤمنین مکتوب کرد که فکان ما فات وادعیت واستجلبت
علیه اصحابک حقا لقد هلک ابو بکر وعمر وعثمان وجمیع المهاجرین والانصار غیرک وغیر اهل بیتک
وشیعتک وقد بلغنی ترحمک علیهم واستغفارک لهم وانه لعلی وجهین ما لهما ثالث اما تقیة ان
انت تبرأت منهم خفت ان یتفرق عنک اهل عسکرک الذین تقاتلنی بهم وان کان الذی ادعیت باطلا
وکذبا فقد اخبرنی بعض من تثق به من خاصتک انک تقول لشیعتک وبطانتک بطانة السوء انی قد
سمیت ثلاثة بنین لی ابا بکر وعمر وعثمان فاذا سمعتمونی اترحم علی احد من ائمة الضلالة فانما اعنی بذلک
بنی والدلیل علی ذلک وعلی صدق ما اتانا عنک انا قد رأیناک باعیننا لا نحتاج ان نسأل عن ذلک غیرنا الا قلیلا حملت امرأتک
فاطمة علی حمار واخذت بید ابنیک الحسن والحسین اذ بویع ابو بکر فلم تدع احدا من اهل بدر والسابقة الا
وقد دعوتهم الی نفسک فمشیت الیهم بامرأتک وادلیت الیهم بابنیک واستنصرتهم علی صاحب رسول الله فلم یجبک منهم الا اربعة او خمسة ولعمری
لو کنت محقا لاجابوک ولساعدوک ونصروک ولکن ادعیت باطلا وما لا یقرون به وسمعتک اذناک وانت تقول
لابی سفیان حین قال لک غلبک ابن ابی قحافة ... وقد قال لی ابو بصیر لک هلک تو وحدک
میگوید که آنچه تو میگوئی و اصحاب تو را که ای سید ... در صدق فرض می آید که ابو بکر و عمر و عثمان و جمیع مهاجرین و انصار هلاک شدند
در دو وجه خالی نیست و خبر تو که علی ابو طالب و اهل بیت تو و شیعه تو ... میگوئی ناجی باشند که تو از تبرای ابو بکر و عمر و عثمان
ظلب رحمت میکنی ... بیرون شوند تو با اصحاب در لشکر تو ... ایشان برائت جوئی ... که بر تو گردانیده
پراکنده گردند و اگر این دعوی باطل میکنی ... از خاصگان حضرت تو میرسد که در خلوت با شیعیان خود همی گوئی که من
نام فرزندان خود را ابو بکر و عمر و عثمان نام نهاده ام گاهی که از من شنوید بر ایشان طلب رحمت کنم فرزندان خویش را خواهم نه خلفای
ضلالت ... ما بچشم خویش دیدیم گاهی که خلافت ابو بکر قرار یافت فاطمه را بر شتر نشاندی و دست
حسن و حسین بگرفتی و بر تمام مهاجر و انصار عبور دادی و استمداد کردی هیچکس ترا اجابت نکرد الا سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر و این دعوی
باطل کردی اگر حق بودی تراهمه اجابت کردندی و نصرت کردندی و من بگوش خود شنیدم گاهی که پدر من ابو سفیان برای کعبه روایت کرد که ابو
بکر و عمر ... خلافت کردند ... با جبر بر تو ... اگر بطلب این ... تو را نصرت کنم ... کسی که چهل کس از مهاجر و انصار ترا یار بودی ... ابو بکر ... جهت خویش ... جز تو کسی اجابت نکرد که بیرون چهار کس یا پنج
و ناچار ترا کرامت ... جون این کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده باسخ بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فقد
قرأت کتابک فکثر تعجبی مما خططت فیه یداک واطنبت فیه من کلامک ومن البلاء العظیم والخطب
الجلیل علی هذه الامة ان یکون مثلک یتکلم او ینظر فی عامة امرهم او خاصته وانت من تعلم وانا
من قد علمت وانت من قد عاینت وسأجیبک فیما قد کتبت بجواب لا اظنک تعقله انت ولا وزیرک ۸۱

مکتوب علی علیه السلام در جواب معویه

۲۴۸ خمس اسم مرد عاقل بود و طفقة اسم زن بود و طمر اسم سکش بود و طمر را از خش سحار کلاج در آورد و ابتنال العرب شب ظلمه

ان الناس بعدی ولو وازروک لک کانوا قوس طلقة فانه هو الذی انزل هذا الکتاب ووثبة لک وحجر
کما بیت ابلیس ومردة اصحابه وان رسول الله قد کان حدثنی انه رای علی منبره اثنی عشر رجلا ائمة ضلالة
من قریش یصعدون منبر رسول الله وینزلون علی صورة القرود یردون امته علی ادبارهم عن الصراط
المستقیم اللهم وقد حدثنی باسمائهم رجلا رجلا وکم یملک کل واحد منهم واحدا بعد واحد عشرة منهم
من بنی امیة ورجلین من حیین مختلفین من قریش علیهما مثل اوزار الامة جمیعا الی یوم القیمة ومثل
جمیع عذابهم فلیس دم یهراق فی غیر حقه ولا فرج یغشی ولا حکم بغیر حق الا کان علیهما وزره وسمعته
یقول ان بنی ابی العاص اذا بلغوا ثلثین رجلا اتخذوا کتاب الله دخلا وعباد الله خولا ومال الله دولا
وقال رسول الله یا اخی انک لست کمثلی ان الله امرنی ان اصدع بالحق واخبرنی انه یعصمنی من الناس
فامرنی ان اجاهد ولو بنفسی فقال وجاهد فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک وقال حرض المؤمنین
علی القتال وقد مکثت بمکة ما مکثت لم اومر بقتال ثم امرنی بالقتال لانه لا یعرف الدین الا
بی ولا الشرایع ولا السنن والاحکام والحدود والحلال والحرام وان الناس یدعون بعدی
ما امر الله به وما امرهم فیک من ولایتک وما اظهرت من محبتک متعمدین غیر جاهلین مخالفة لما
انزل الله فیک فان وجدت اعوانا علیهم فجاهدهم وان لم تجد اعوانا فاکفف یدک واحقن دمک
واعلم انک ان دعوتهم لم یستجیبوا لک فلا تدعن ان تجعل الحجة علیهم انک یا اخی لست مثلی انی
قد اقمت حجتک واظهرت لهم ما انزل الله فیک وانه لم یعلم انی رسول الله وان حقی وطاعتی واجبا
حتی اظهرت ذلک وانت فانی کنت قد اظهرت حجتک وقمت بامرک فان سکت عنهم لم تاثم غیر انی
احب ان تدعوهم وان لم یستجیبوا لک ولم یقبلوا منک وان تظاهرت علیک ظلمة قریش فدعهم فانی
اخاف علیک ان ناهضت القوم ونابذتهم وجاهدتهم من غیر ان یکون معک فئة تقوی بهم ان
یقتلوک والتقیة من دین الله ولا دین لمن لا تقیة له وان الله قضی الاختلاف والفرقة علی هذه الامة
ولو شاء لجمعهم علی الهدی ولم یختلف اثنان منها ولا من خلقه ولم یتنازع فی شیء من امره ولم یجحد
المفضول ذا الفضل فضله ولو شاء عجل منه النقمة وکان منه التغییر حتی یکذب الظالم ویعلم الحق
این مصیره والله جعل الدنیا دار الاعمال وجعل الاخرة دار الثواب والعقاب لیجزی الذین اساؤا
بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی فقلت شکرا لله علی نعمائه وصبرا علی بلائه وتسلیما ورضی
بقضائه ثم قال یا اخی ابشر فان حیوتک وموتک معی وانت اخی وانت وصیی وانت وزیری وانت وارثی
وانت تقاتل علی سنتی وانت منی بمنزلة هرون من موسی ولک بهرون اسوة حسنة اذا
استضعفه اهله وتظاهروا علیه وکادوا یقتلونه فاصبر لظلم قریش ایاک وتظاهرهم علیک فانها ضغائن
فی صدور قوم احقاد بدر وترات احد وان موسی امر هرون حین استخلفه فی قومه ان ضلوا فوجد
اعوانا ان یجاهدهم بهم وان لم یجد اعوانا ان یکف یده ویحقن دمه ولا یفرق بینهم فافعل انت کذلک ان
وجدت علیهم اعوانا فجاهدهم وان لم تجد اعوانا فاکفف یدک واحقن دمک فانک ان نابذتهم قتلوک وان

فانک ان نابذتهم قتلوک وان تابعوک واطاعوک فاحملهم علی الحق والا فادع الناس فان استجابوا لک ووازروک فنابذهم وجاهدهم وان لم تجد اعوانا فاکفف یدک واحقن دمک

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۴۶ انک لم یکن بذلک وحصر دملنا دار كثيرا عوانا عوف فكلنا ان يرجع الناس الى عبادة الاصنام والجحود
بالنبي رسول الله فاستظهرنا بالحجة عليهم ودعوناهم الى ما اليه الناس يرجون لك وانا اعرف علمك وانما العبا
والخاصة فانا وقد تب يوما اعوانا على اقامة كتاب الله والسنة ما يل على يديك القران كما قالت على رايته
واما هلك من الامة من بعث الله وله لاحد من ومنيات وما دا وقعد ودات بخلاف ما اسم علمه
مع ما بد مكتوب توطوط انشاد وانكوبه نكاشته وتطويل سخن برا انكشف آدرد وحظي بزرگ وملاقي عظيم است كه كس باشد بود در كا
است سخن كيدان امعويه بوجوش اياك يشناسي سر برامد كه كسم ديگر سيم لکون كتاب برا شرح جواب خواهم كرد وهر كه كا
مشكم كه بو حيران بواي كرد وسحيان ديرو عمرو عاص كه با او راحت دارد كه ش با طبقه داشت فهم خواهد كرد وانيكنا براو به سر
دوستان بی نكاشي وشيطان واصحاب و باشاید بسيار گشت تما ما رسول خدای بر حجر داد كه ببين اروي دواده بسیار كرا
وليس بايد بوديه كان برخبر او لقرا وفرود خواهد شد ولست و از راه راست منحرف خواهد ساخت وتمام ايشان ومدت
ايشان را مكشوف داشت تما ماده بي اسهارسي امداد دودين برون بي اميار دوحي قريش اندوها بي كماه تمام امت ما رو در رستاخيز
تر ايشان است وبا مداره عذاب تمامت كنا بكاران بر حدات اين دوزخ است وسيح حوي ساقي ريخته نشود وسيح فرجي معصوم تحرد
وسيح قضائي بر خلاف شريعت امضا نشد الا انكه وزر وعقوبت آن بر دست اين دو كس است وهم از رسول الله شنيدم كه فرمود
كاهي كه عمرو بن العاص بسي تن رسيد الحكام كتاب خدا را دگرگون كنند وبندگان خدا را بنده كرد ومال خدا را دست بدل
دهند وهم رسول خداي فرمود اي برادر تخلف تو با من نبايد مست چه مرا خداي فرمود حق آشكار كن وترسناك مباش كه من
حافظ وحارس تو ام ومرا امر بجهاد فرمود اگرچه يكتنه باشم وحچكس اعانت من نكند از مهر انكه دين خداي جز من شناخته نمي گشت دعوا
وليس مكشوف نشد تا حرم چون از مكه بمدينه آمدم بر حسب فرمان جهاد كردم وبساط شرع گستردم وحلال حرام را بنمودم وخدا
خداوند مرا مامور داشت در حق تو امامت بحکم مقام ولايت ومنزلت ترا شرح كردم تا بعد از من در اسم دهيد وحكم خدا را
از پس پشت ندارند وآيات منزله را نا ديده انكارند وبالوار در محا صمت ومخالفت بيرون شوند اسوف كر كردي بصرت تو خرجند
ومرا اعوان وانصار باشند تو سر بر حجر وآهنگ ستیز در سر كن واكرته حظ خوش بمهربانی خوش بيد بس آن اي برادر حكم خدا
در حق تو با من اسارت رست ريرا كه رسن واحب تو وكسالت خويش را نگدارم ومكشوف دارم كه ادای حق من وطاعت من بر مردمان
واجب است برا واجب نميكند كه مقام ومنزلت خويش را مكشوف سازي چه من بحكم خداوند مقام ومنزلت ترا ظاهر ساختم پس اگر
خاموش باشي عصيان بر تو نيست وحال انكه دوست دارم مردم اسحدای نخواي پس اگر ترا داد ندادند وطلبه قريش بر تو سر و بنند
كاهي كه براشوبي ودستمار بي بيست حظ خويش را دست بازمدار وجانب تقيه را فرو مگذار چه دين خداي اهيه استوار
ودان كه هيچ امري بي مشيت خداوند نميشود ببرد واين اختلاف كلمه وتشتت آرا وتفرقه جماعت تقصاي خداوند واين امت افتاد
واگر خداي خواستي اين مردم را يكباره بر طريق هدايت بداشت ودو تن از دو مخالف نگداشت وهيچكس از خلق او در راه تساهل
ومشاجرت نرفت وهيچ پستي فرو بي بر دست خود نخشت وخداي اگر خواست در كيفر جرم وجريرت عجلت كرد وهم از او است كاهي
كه بخواهد كه ستم ظالم را بنمايد وحق را آشكار فرمايد بما خداوند اختيار او اكرد را فرمود سرای ز جاي پاداش وپاداش حسنات
تا هر كردار را جزای عمل ور كار نهد ونيكوكاران را پاداش نيكو دهد پس بر نعمت حمد اسپاس بايد داشت ودر بلاي او صابر بايد بود رضا
قضا بايد داد آنگاه فرمود اي برادر شاد باش كه موت وحيات تو با من است تو برادر من ووصي من ووزير من ووارث مني وتو بر

من جهاد كم

من جدا کی دم را جدائی که هرون موسی را بود پس بر تست که مصابرت شداید پیش گیری چنانکه قوم او خذلان او خواستند و خواستند او را
بقتل رسانند پس صبر کن بر ظلم قریش و اجتماعت چون یکتنگان بدرود جهان تو خواهند و من ترا همان گویم که موسی هرون را گفت گاهی که او را در
میان قوم گذاشت و بدعت فرمان کرد که اگر قوم طریق ضلالت سپرند و ترا اعوان و انصار باشد با ایشان جهاد کن و اگر نه چون تو
بهدر مخواه تو ای برادر سر جان باش اگر جماعتی بحمایت تو خویشتن کردار کوشش و کشش بدست نیاید و اگر نه دست از قتال باز دار همی
ترسم که جماعت ترا کشند و امت بسعادت اسلام و دو تن باز گردند و رسول خدای را انکار کنند جهد کن تو ای برادر تمیمان خویشتن
تمام کن تا کی شود آن بهره در دوزخ شوند و باشند که دیگر مردم از خاص و عام رستند خویش در یابند و آنگاه که اعوان و انصار بدست کردی از پای
منشین در تقویم کتاب خدای و سنت رسول سعی میکن و ترا بر تاویل قران قتال میکن چنانکه من بر تنزیل قرآن قتال دادم همانا الکن است از من
الحق که خصومت تو جوید با خصمی بحق را و صیای تو کند یا از طریق ستمکاره نکردند از پس آنکه علی علیه السلام سوی معویه از مخاطبه میدرد و ما
حجت میکند و از روزگار آینده خبر میدهد بهر باید و لعمری یا معویة لو ترحمت علیك و علی طلحة و الزبیر ما کان ترحمی
علیکم و استغفاری لکم لعنة علیکم و عذابا و ما انت و طلحة و الزبیر باحقر جرما و لا اصغر ذنبا و لا
اهون بدعة و لا ضلالة من الذین اسسا لك و لصاحبك الذی تطلب بدمه و وطأ لکما ظلمنا
اهل البیت و حملاکم علی رقابنا فان الله تبارك و تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئك
الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا ام لهم نصیب من الملك فاذا لا یؤتون الناس
نقیرا ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله و نحن المحسودون قال الله عز و جل فقد آتینا
آل ابرهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما فالملك العظیم ان جعل فیهم ائمة من اطاعهم
اطاع الله و من عصاهم عصی الله و الکتاب و الحکمة النبوة فلم تقرون بذلك فی آل ابرهیم و
تنکرونه فی آل محمد یا معویة فان تکفر بها انت و صاحبك و من قبلك من طغام اهل الشام
و الیمن و الاعراب اعراب ربیعة و مضر جفاة الامة فقد وکل الله بها قوما لیسوا بها بکافرین یا معویة
ان القرآن حق و نور و هدی و رحمة و شفاء للمؤمنین و الذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر و هو
علیهم عمی یا معویة ان الله لم یدع صنفا من اصناف الضلالة و الدعاة الی النار الا و قد رد علیهم
و احتج علیهم فی القرآن و نهی عن اتباعهم و انزل فیهم قرآنا ناطقا علمه من علمه و جهله من جهله
انی سمعت رسول الله یقول لیس من القرآن آیة الا و لها ظهر و بطن و ما من حرف الا و له تأویل و ما
یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم نحن آل محمد و امر الله سایر الامة ان یقولوا آمنا به
کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب و ان یسلموا الینا و یردوا الامر الینا و قد قال الله
و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم هم الذین یسألون عنه
و یطلبونه و لعمری لو ان الناس حین قبض رسول الله سلموا لنا و اتبعونا و قلدونا امورهم لاکلوا
من فوقهم و من تحت ارجلهم و لما طمعت انت یا معویة فما فاتهم منا اکثر مما فاتنا منهم و لقد انزل
الله فی و فیك سورة خاصة الامة یأولونها علی الظاهر و لا یعلمون ما الباطن و هی فی سورة

حکایات علی علیه السلام با معویه

الحاقة

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

اماماً فأما من أوتي كتابه بيمينه وأما من أوتي كتابه بشماله وذلك أنه يدعى بكل إمام ضلالة وإماماً
هدى ومع كل واحد منهما أصحابه الذين بايعوه فيدعى بي وبك يا معاوية وأنت صاحب السلسلة
الذي يقول يا ليتني لم أوت كتابيه ولم أدر ما حسابيه سمعت رسول الله يقول ذلك وكذلك كل إمام
ضلالة كان قبلك أو يكون بعدك له مثل ذلك من خزي الله وعذابه ونزل فيكم قول الله عز وجل وما جعلنا
الرؤيا التي أريناك إلا فتنة للناس والشجرة الملعونة في القرآن وذلك أن رسول الله رأى اثني عشر
إماماً من أئمة الضلالة على منبره يردون الناس على أدبارهم القهقرى رجلان من قريش وعشرة
من بني أمية أول العشرة صاحبك الذي تطلب بدمه وأنت وابنك وسبعة من ولد الحكم بن أبي
العاص أولهم مروان وقد لعنه رسول الله وطرده وما ولد حين سمع نساء رسول الله يقول يا أهل
بيت أحسابكم الآخرة على الدنيا ولم يرض لنا الدنيا ثواباً وقد سمعت رسول الله أنت وقد ولي
وصنو ... يقول إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا كتاب الله دخلاً وعباد الله خولاً ومال الله دولاً

میفرماید معویه قسم بجان خودم آنگاه که من از برای تو و طلحه و زبیر طلب رحمت کنم و خواستار مغفرت شوم از آن ترحم و استغفار
حق تعالی عذاب شما چه جرم و جریرت شما برسر آن دو کس گمره بیعت که ناشی از ظلم و ضلالت تهدید من چه روحوب از
بهر تو و از بهر آنکس که چون و چگونگی بود بما آن دو کس شما را بگردن یا نباشد دو دست ظلم شما را بگشود ندانگاه ما با آیات حق تعالی
میگوید که خداوند میفرماید آیا نگران نشدی آنان را که از کتاب بهره داده شدند و ایمان بجبت و طاغوت که دو بت است آوردند و میگفتا
کفتند که راه راست چنین نیست خداوند ایشان را لعن کرده و آنکس را که خداوند لعن کند منصور نگردد و دیگر آنان را از پادشاهی بهره نبود که
بهره برسانند آیا حسد میبرند آنها را که خداوند از فضل خویش تشریف کرد اینوقت امیر المومنین میفرمایند که بصنوف فضل خداوند بیم و محسود
دشمنانیم و بجهان بکتاب خدای تمثل میجوید که فرموده با آل ابراهیم از کتاب و حکمت عنایت کردیم و پادشاهی عظیم عطا فرمودیم خداوند
حکم الهم در ملک عظیم اینان را بمی انکرد که هر کس طاعت ایشان کند طاعت خدای کرده باشد و هر کس عصیان ایشان کند در خدای عصیان
کرد این حسب که در آل ابراهیم کتاب و حکمت و نبوت را باور دارید و اقرار کنید و در آل محمد انکار دارید و انکار کنید ای معویه تو و اصحاب تو
و مردمان شام و کروهی از قبایل یمن و مصر انکار فضایل ما کنید که بیت خداوند سپاس کسی را که فضل ما را پوشیده ندارد یا معویه
قرآن برحق است و نور هدایت و رحمت است و شفای استقام مومنین است آنانکه گوش شنوا و چشم بینا دارند یا معویه دانسته باش که خداوند هیچ
از اصناف ضلالت که بهره دو چندان نکرده الا آنکه از قرآن بر ایشان احتجاج فرموده و متابعت آن را نهی فرموده و فرستاد از آسمان
قرآن ناطق که شما حاضرا و آنکس که شما حاضر بدانست آنچه ندانست من از رسول خدای شنیدم که فرمود هست در قرآن آیتی و حرفی الا
لکه از ظاهری و باطنی است و از بهر آن تاویلی است و تاویل آن را جز خداوند و راسخون در علم ندانند و راسخون در علم ما آل محمدیم و دیگر مردم را امر کرد
که در جمله ایمان آرند و امور خویش را با منصوص و مسلم دارند چنانکه خداوند میفرماید امر را با رسول خدا و اولو الامر گذارید تا بسیار را با مدارا
مردی شما امور کار را میفرماید سوگند بجان خودم کاش که رسول خدای را پیرای تحویل داد اگر مردمان طریق طاعت را سپرده شدند و امر خویش را
گذاشتند بکمال نعمت و تمام نعمت بهره ور شدند یا معویه آنچه از خدای باکاسه شد از دست رنجه از ما گذاشته آمد ما خداوند حاضر
من از بهر تو سوره فرو فرستاد و جماعتی از امت او را از ظاهر معنی تاویل کرده و باطن آن اراده نشد و سوره مبارکه آنجا هست آنجا
که میفرماید در سیح جماعتی را با نامه اعمال بدست دهند و ایشان را باشد که با امام هدی بیعت کرده و راه او را رفتند پس چنانچه

بحضرت معویه

حسـ

خبث و رضوان کردند که وی را نامه استمال مدت حب محمد و ایشان آنانند که در سال امام ضال کرده‌اند بس بهره و دوزخ شوند امیه تویی صاحب سلسله که همی گوید کاش این نامه بدست من نداده بودند و حساب خویش بر نمیکردم و هم از رسول خدای شنیدم که ضلالت آن که پیش از تو بوده و آنان که پس از تو آیند بدین گونه دستخوش عذاب خدا کرده و هم این آیت خداوند در حق شما فرو فرستاد آنجا که اشارت رسول میفرماید و از فریاس و شجره ملعونه یاد میکند چه اندر خواب نگریست که دوازده تن از ائمه ضلالت بر منبر او صعود کنند و فرود شوند و مردم را از راه بگردانند و دو تن از قریش و ده تن از بنی امیه اند و نخستین بنی امیه الحکم است که تو در طلب را دنی و دیگر تو و پسر تو و بعد از او اولاد ابو العاص اند و نخستین ایشان بروایت که رسول خدا او را ملعون و مطرود داشت و منبر او را با در تزاده بود که من این خبر از رسول خدا شنیدم و هم رسول خدای فرموده کاهی که اولاد ابی العاص سی مرد رسند احکام قرآن را گردن بگذارند و بندگان خدای را خادمان خویش و مال خدای را در میان خویش دست بدست ... امیر المومنین سخن بدینجا آورد دیگرباره معویه را مخاطب داشت و از اخبار غیبی اخبار کرد و فرمود یا معویة إنّ نبيّ الله زكريا نُشر بالمنشار ويحيى ذُبح وقتله قومه وهو يدعوهم إلى الله عزّ وجلّ وذلك لهوان الدنيا على الله إنّ أولياء الشيطان قد حاربوا أولياء الرحمن قال الله إنّ الذين يكفرون بآيات الله ويقتلون النبيّين بغير حقّ ويقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس فبشّرهم بعذاب أليم يا معوية إنّ رسول الله قد أخبرني أنّ أمّته ستخضب لحيتي من دم رأسي وأنّي مستشهد وستلي الأمّة من بعدي وأنّك ستقتل ابني الحسن غدراً بالسمّ وأنّ ابني الحسين يقتله يزيد لعنه الله وستلي هذه الأمّة من بعدك سبعة من ولد أبي العاص وولد مروان بن الحكم وخمسة من ولده تكملة اثني عشر إماماً قد رآهم رسول الله يتواثبون على منبره تواثب القردة يردّون أمّته عن دين الله على أدبارهم القهقرى وأنّهم أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة وأنّ الله سيخرج الخلافة منهم برايات سود تقبل من المشرق يذلّهم الله بهم ويقتلهم تحت كلّ حجر وأنّ رجلاً من ولدك مشوم ملعون جلف جاف منكوس القلب فظّ غليظ قد نزع الله من قلبه الرأفة والرحمة أخواله من كلب كأنّي أنظر إليه ولو شئت لسمّيته ووصفته وابن كم هو فيبعث جيشاً إلى المدينة فيدخلونها فيسرفون فيها في القتل والفواحش ويهرب منهم رجل من ولدي زكيّ نقيّ الذي يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً وإنّي لأعرف اسمه وابن كم هو يومئذ وعلامته وهو من ولد ابني الحسين الذي يقتله ابنك يزيد وهو الثائر بدم أبيه فيهرب إلى مكّة ويقتل صاحب ذلك الجيش رجلاً من ولدي زكيّاً تقيّاً عند أحجار الزيت ثمّ يسير ذلك الجيش إلى مكّة وإنّي لأعلم اسم أميرهم وعدّتهم وأسماءهم وسمات خيولهم فإذا دخلوا البيداء واستوت بهم الأرض خسف بهم قال الله عزّ وجلّ ولو ترى إذ فزعوا فلا فوت وأخذوا من مكان قريب قال من تحت أقدامهم فلا يبقى من ذلك الجيش أحد غير رجل واحد يقلب الله وجهه من قبل قفاه ويبعث الله للمهديّ أقواماً يجتمعون من أطراف الأرض قزع كقزع الخريف والله إنّي لأعرف أسماءهم واسم أميرهم ومناخ ركابهم فيدخل المهديّ الكعبة ويبكي ويتضرّع قال الله عزّ وجلّ أمّن يجيب المضطرّ إذا دعاه ويكشف السوء ويجعلكم خلفاء الأرض هذا لنا خاصّة أهل البيت أما والله يا معوية لقد كتبت إليك

خطابات علی با معویه

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

هذا الکتاب وانی علی علم انک لا تنتفع به وانک تستمرح اذ لعبرات انک تستلی لامر فاسلک تعدلک لانک
الآخرة لست من باب البقاء وانک بالاخر من الکافرین وتستدم کما ندم من اسس هذا الامر لک وحملک
علی ذا بما حیث بنیه السلامة وبما دعانی الی الکتاب بما کتبته انی اعرف کاتبی ان تلقح
ذلک لیسعی واصحابی لعل ان تعتصم بدلیلنا وتقرأه واخذ من میلک فارحمه الله من
الضلال الی الهدی ومن ظلمک وظلم اصحابک وفیه حجتی واحتجاجی ان اخرج کاملا

معنی نامه معویه چنانکه نوشتیم از کتاب امیر المؤمنین شهید کرده و مردی را موم او سر بر کرده شد چنانکه انسان روی خدا و عدو حق معروف
و جمله کفران بزرگ در این جست الا آنکه دیار در حدود مدت و مقداری است - جمله سپاه لشکر سلطان با اولیای حرم طریق معالمت بجای
سپرده بود اشد که طریق با داده و نعمت پرده چنانکه خدای فرماید آنکه بعد از اسپاه حصه و آمرش عدل و انصاف گذاشته از عمل
ایشم کرده بر معویه رسول بدان احوال و روا باشد که وی را بیش من تحریر حساب کرده دومین شهید شوم و تو بعد از من سلطنت
مدت کبری و فرزندی من حسن را اراده و حدیثیست مسموع معمول ساری از این تو رسد و فرزند دیگرم حسین را شهید سازد و زیاده
مدتی سود چنانکه رسول خدای خواسته مولود شده و زاده از راه ضلالت بعد روی بر فراز و فرود کشیده و
از فرزند یاران من بدانکه جماعتی که سلطنت یاوه در دست مه علمهای سیاه خلافت را رسید خلافت و سلطنت را از ایشان بگیرند
اجماع عنف و سیاه مدار ما بهم آورد بدانکه چون نکاریدهٔ این نامهٔ مبارک بن سعده بهم که تو نامه جا کتوب امیر المؤمنین علی علیه السلام
سایستی خالصه کردم و چون حکمی از جهت اسنان احیا از صعبات است و پاره از ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه خبر میکند خالی صواب
شمردم که قلم از رحمان گشیده دارم تا هرکس با مدار فهم خویش مفهوم کند و در خور خویش ادراک معانی فرماید اکنون بر سخن رویم
علی علیه السلام و خاتم این نامه نگاشت یا معویه من این نامه سوی تو کردم و حال آنکه دانسته ام ترا سودی نبخشد بلکه بیک نشاند تو
ازانکه ترا آگهی دادم که پس از من از خلافت بر تو دست شود و بعد از تو بسرت برسد سلطنت کن و این بهر است که دل تو
مداری و کار اسحار زیاده خواهی در دو مانند که داستان از شمار کادران باشی و از کرده پشیمان شوی و این پشیمانی سودی نکند و
کاست خویش را نمودم تا این کمار از بر سیعان و ماران من بکار کند باشد که بدان سودی کشید یا تجنب از امر دم که در بر تو
قرائت کنند از ضلالت بیرون شود و ظلم تو ظلم اصحاب تو و قسمت ترا با رد از بدور تو حجت کشید و السلام چون او ورود او بر نامه
نامه معویه بر دو اصحاب او را بدر بران معویه را پاسخ از کار شد و درآنست نجاره بدلاحرم جلود بکمون خاطر از او پرده بیرون انداخت
بپکار سن اینکلمات برداشت هذا الله بانا المحق علینا الآخرة و هکذا لنا عملنا الذی علیه الی الحق تو کوار او سلطنت آخرت بر کوار او

دکر معالت و محاربت سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام با لشکر معویه بعد از محرم در سال سی هفت هجری
چون ماه محرم بکران رفت و از آنجا رسل و رسایل در باب مصالحت و مسالمت فایده نداد امیر المؤمنین امر داد سوی آل حرب
نهاد و ساخته جنگ شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام مرثد بن حارث الحشمی را با چند تن از لشکریان در تسب حمار شده و حصر گاه
کرده نزدیک لشکرگاه معویه شدند تا بجائیکه با لشکر ایشان شده و شدید مرشد ادرود اما اهل الشام
الا ان امیر المؤمنین یقول لکم انی قد استدمتکم لتراجعوا الحق وتنیبوا الیه واحتججت
علیکم بکتاب الله فدعوتکم الیه فلم تتناهوا عن طغیان ولم تجیبوا الی حق وانی قد نبذت الیکم علی سواء ان
الله لا یحب الخائنین یعنی انک بر داشت که ای مردم شام بدانید که امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که در جنگ شما تو انی و تراخی

محاربه علی علیه السلام با معویه در سنه ۳۷ هجری ماه صفر

[illegible]

 ابهران بود باشد که رشد خویش دریابد و از این کردار نابهنجار توبت و انابت جوید پس حجت بر شما تمام کردم و شما را بکتاب خدای
دعوت نمودم بپذیرای سخن حق نشدید و از عصیان و طغیان دست باز نداشتید ناچار با شما کارزار خواهم کرد همانا خداوند مردم خائن را
دوست نمیدارد چون لشکر شام این کلمات بشنیدند امرای سپاه را آگاه ساختند و ایشان معویه را آگهی دادند پس جانبین ساز جنگ کردند
و سلاحها از زیم و رنگ بردو دو مرد و شمشیرها برفشاندند و امیرالمؤمنین کار کتائب بساخت لوای جنگ را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص
الزهری که مرقال لقب داشت سپرد و عمار بن یاسر را بر سواران امیر و ماهی ساخت و عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی را امارت پیادگان داد
و خدمت میمنه را باشعث بن قیس حوالت کرد و عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را بر میسره گماشت و پیادگان میمنه را سلیمان بن صرد الخزاعی

لشکر آرائی علی علیه السلام

مفوض آمد و پیادگان میسره را حارث بن مرة العبدی تفویض یافت قبیله مضر که ساکنین کوفه و بصره بودند در قلب جای کردند
قبیله یمن در جانب ربیعه در یمین و یسار قلب در ایستادند آنگاه فرمان کرد تا علمهای فراوان ببستند و هر علم را بدست زعیم قومی داد
پس رایت قریش را بدست عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب داد و قبیله اسد و کنانه نیز در تحت لوای او برفت و رایت کنده را بحجر بن
عدی بگرفت و رایت جماعت بکر را که ساکن بصره بودند حضین بن المنذر بیافت و رایت بنی تمیم بصره با احنف بن قیس افتاد و رایت
خزاعه بعمرو بن الحمق گشت و رایت بنی بکر کوفه خاص نعیم بن هبیره شد و رایت بنی سعد و بنی رباب بصره را جاریة بن قدامة السعدی
ماخوذ داشت و رایت بجیله را رفاعة بن شداد اخذ فرمود و رایت بنی ذهل کوفه بر یزید بن رویم الشیبانی مقرر گشت و رایت بنی عمرو
و بنی حنظله بصره را اعین بن ضبیعه بدست کرد و رایت قضاعه و طی مخصوص عدی بن حاتم الطائی آمد و رایت قبیله لهازم کوفه را
که لقب بنی تیم الله بن ثعلبه است عبدالله بن حجل العجلی گرفت و رایت بنی تمیم کوفه با عمیر بن عطارد مسلم گشت و رایت حی ازد کوفه
یمن با جندب بن زهیر تقرر یافت و رایت قبیله ذهل بصره با خالد بن معمر السدوسی موافق آمد و رایت اقوام بنی عمرو و حنظله کوفه تسلیم
بشبث بن ربعی شد و رایت طایفه همدان بصره بسعید بن قیس افتاد و رایت لهازم بصره را حریث بن جابر الحنفی صاحب گشت و رایت بنی سعد
و بنی رباب کوفه را طفیل که کنیت او ابوصریمه بود حمل داد و رایت بنی قیس کوفه را عبدالله بن الطفیل البکائی برافراشت کرد و رایت عبدالقیس
عمرو بن حنظله برافراشت و رایت قریش بصره را حارث بن نوفل الهاشمی بپای داشت و رایت بنی قیس بصره با قبیصة بن شداد الهلالی
مامور گشت و رایت قبیله لفیف از قواصی بدست قاسم بن حنظله الجهنی بامر او رسید بدینگونه امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر بیاراست و از آن
سوی معویه با سپاه خویش گفت از جنگ علی بیمناک مباشید و مرا نیکو بکوشید که من اعداد جنگ او کرده ام حابس بن سعید الطائی که در لشکر معویه
صاحب لوای طی بود این شعر بگفت

[illegible]

اما بین المنایا غیر سبع — تقین من المحرم او ثمان
اما ینجیان فانه لکفنا — عن اهل الکوفة الموت الیمانیا
ابهما ما یکن فالله عنهم — ولا یبهمهم التسنع المثانی

بسیاری از اهل خبر نگاشته اند که در ماه محرم لشکر شام و عراق دست از جنگ کشیده داشتند لکن از این شعر حابس مکشوف می افتد که
الکم کوفی بر این رفته که در ماه محرم نیز قتال میدادند الا آنکه در محرم جنگهای سبک بوده است و بزیادت پنجه دست از مقاتلت باز
نداشتند و آن جنگهای صعب را بشمار جنگ میگرفتند بالجمله معویه نیز تعبیه لشکر کرد و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر سواران حکومت

لشکر آرائی معویه

و مسلم بن عقبة المری را بر پیادگان امیر ساخت و عبدالله بن عمرو بن العاص را در میمنه نصب فرمود و حبیب بن مسلمة الفهری را بر میسره حکومت
داد و لوای جنگ را با عبدالرحمن بن خالد بن الولید سپرد و ضحاک بن قیس الفهری را در قلب که جایگاه اهل دمشق بود جای داد و ذوالکلاع حمیری
بر مردم حمص که در میمنه بودند فرمانروا ساخت و زفر بن حارث را بر اهل قنسرین که هم در میمنه بودند کارفرما کرد و بر مردم اردن که در

میسره

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

بر میسره جمعیت بودند عثمان بن عمرو و دیگر ابو الاعور السلمی کارگذار آمد و مسلمة بن مخلد بر اهل فلسطین که هم در میسره بودند حکمروا شدند و بسر ۲۵۵
ابی ارطاة العامری بر پیادگان دمشق امیر فرمان گشت و حوشب ذو ظلیم بر پیادگان اهل حمص امارت یافت و طریف بن حابس الالهانی بر
پیادگان قنسرین ایالت یافت و عبدالرحمن بن قیس القینی بر پیادگان اردن صاحب حکم گشت و حارث بن خالد الازدی را پیادگان فلسطین
تحت فرمان آمدند و همام بن قبیصه را هوازن فرمان پذیر گشت و بلال بن ابی هبیرة الازدی را جماعت قیس و ایاد که صاحب حمص بودند
در زیر لوا آمدند و حاتم بن المعتمر الباهلی بر ابطال همدست شد و حابس بن سعد الطائی بحکومت پیادگان میمنه شمال یافت و حسان بن بحدل
الکلبی بکارگذاری قضاعه دمشق منشور گرفت و عباد بن یزید الکلبی بر قضاعه حمص کاربرداز شد و قبیله کنده دمشق بطل ایست حسان بن حوی
السکسکی یافت و یزید بن هبیرة السکونی بر قوم بنی کنده حمص پرچم برگرفت و حل و عقد جماعتی از قبایل یمن با یزید بن اسد البجلی مقرر گشت و ابو
مردم حمیر و حضرموت بر یمان بن حمید بریاست یافت و حکومت قضاعه اردن بر حبیش بن دلجه القینی گشت و در کنانه فلسطین مسیر یک الکنانی
و قبیله مذحج اردن را مخارق بن الحارث الزبیدی تحت لوا آورد و قبایل لخم و جذام را نائل بن قیس الجذامی حکمرانی یافت و حکومت
فلسطین قبیله همدان اردن را حمزة بن مالک الهمدانی بدست کرد و قبیله خثعم را حمل بن عبدالله الخثعمی والی گشت و امور غسان اردن با یزید بن
حارث افتاد و صفاع بن ابرهة الکلاعی بر تمامت قوم اصبحی صاحب لوا شد صبحگاه چهارشنبه غره صفر در سال سی و هفتم هجری چون خورشید
جهانتاب سر از کوه برکشید هر دو لشکر بدین صفت که رقم شد در برابر یکدیگر رده راست کردند و صف ها بدین صفت ایستاده شدند مرگ در زیر
مژه ها چون گرگ دریده دندان نمود و اجل در گرد میدان چون ضیغم غضبان دهان بخمیازه گشود از بلا بالا گرفت هر دو لشکر بخشم بر هم
سوی هم نگران آمدند امیر المؤمنین علی مرتضی که در رسیدن قدر روی سوی قضا داشت از پیش روی صف عبور داده با علی صوت بانگ در افکند
فقال عباد الله اتقوا الله عز وجل وغضوا الابصار واخفضوا الاصوات واقلوا الكلام ووطنوا انفسكم
مقاتلت سپاه شام و عراق روز چهارشنبه غره صفر على المنازلة والمجاولة والمبارزة والمعانقة والمكادمة واثبتوا واذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون ولا تنازعوا فتفشلوا
وتذهب ريحكم واصبروا ان الله مع الصابرين اللهم الهمهم الصبر وانزل عليهم النصر
واعظم لهم الاجر میفرماید ای بندگان خدای از خدای بترسید و دیدها فرو خوابانید و چشمها نگاه دارید و آوازها را پست کنید
و شمشیرهای کشیده دیدهای شما را در پرده نگاهدارد و سخن کم گوئید تا اصغای کلام از کار
باز نمانید و خویشتن را بسیار بر مقاتلت و مجادلت چنانکه با دشمن روی در روی شوید دست بگردن آرند و یکدیگر را ماخذت کار آسیب کنید
و پای جای باشید جای خود را از دست ندهید تا رستگار گردید و در کارزار پای اصطبار استوار دارید که خداوند صابران را دوست دارد الهی
فرود الهام صبر عنایت کن و نصرت فرو فرست و اجر ایشان را بزرگ فرمای این وقت لشکر دل بر حرب نهادند و بزرگان سپاه از بهر
روی صفوف اسب بگردانیدند لشکر امیر المؤمنین یازده صف برکشید و حسن بن علی علیهما السلام بر سواران میمنه عبور داد و صف
میمنه داشت و عبدالله بن جعفر طیار بر پیادگان گذشت و رده راست کرد و مسلم بن عقیل بن ابیطالب بر ابطال و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر
بر سواران میسره عبور دادند و همچنان عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عبدالله بن عباس و اشتر نخعی و سهل بن حنیف و عمار یاسر ساخته جنگ
شدند نخستین اشتر نخعی که حشمت شیر و صولت پلنگ داشت اسب برجهاند و در گرد میدان جولانی بکرد معویه حبیب بن مسلمة الفهری را بدو گسیل
ساخت ساعتی با هم بکوشیدند و فراوان زخم سر و تیغ از خویشتن بگردانیدند و دیگر جندل بن عبدالله المذحجی که اشتر نخعی بسیار وقت او را بمردی
ستوده بود اسب برانگیخت و در لشکر شام حمله گران افکند با تیر و نیزه و پاره با شمشیر بر هم داد و از رزم آزمایان لشکر مردی چند بکشت و باز
جای شد عمرو بن عاص چون این بدید غریو برآورد و عبدالله را پیش خواند و گفت این علم را از من بستان و از پیش روی من میسره ما بن

حاتم

خواهم کرد و گفت شنیدم و در مردم آبی بدر هوش بار آرد و مرا بجنگ مردی مامور کن که بجنگاه در خدای عاصی شده و بهیچ وقت آلوده بگرد
عصیان بوده عمرو را آتش غضب بالا گرفت و با هاشم بهر آئین در عبدالله بنگریست و گفت سوگند با خدای اگر بفرمانی کنی و این علم را بستانی
هم در زمان سر ترا با تیغ در سپارم و تیت ... و جوشن و طپور کدارم عبدالله هم شمشیر حدیثی بر سر آهیخت و گفت اگر این بود که
مرا فرمودی عبدالله بن بدیل برای فرمان پدر باش سر گرا ... فتم و این علم بگرفتم این بگفت و علم بگرفت و از پیش روی پدر برفت پس عمرو
با اتفاق فوجی از لشکر بر سپاه حمله افکندند و از دو جانب جماعتی در خاک و خون غلطان گشت آنگاه بجای خویش بازشتافت بالجمله
جنگ بسی از یکدیگر بکشتند و در خاک و خون آغشتند تا گاهی که روز بگردان ... و خورشید سر در کشید پس دست از جنگ باز داشتند و با
جای شدند بامداد دیگر که پنجشنبه دوم صفر بود همچنان از دو جانب لشکر با سلاح جنگ برتن راست کرده صف برکشیدند از جنبش امیر المؤمنین
هاشم مرقال با گروهی از ابطال رجال بمیدان آمد و از پیاده و سواره صف برکشید از آن سوی ابوالاعور سلمی با جماعتی جنگجوی اسب برانگیخت
کرد هر دو گروه در هم افتادند و تیغ در هم نهادند علی علیه السلام حصین بن منذر را پیش خواند و علم سپاه بدو داد و با نصد سوار از جنگ مقاتلت سپاه شام و عراق روز پنجشنبه دوم صفر
آوران قبیله ربیعه در حبل او کرده فرمود دل قوی دار و مردانه کوشش میکن و صولتی بیای حصین روی با قوم ربیعه کرد و گفت ای
قائدان و سرخیلان قوم ربیعه آنچنان باکس نباید در ... کافی در آنچنان بیش و کم شماری بباشد سخت مسعود مرا افتاد که با هم میکوشید
بدانید که من اکنون حمله خواهم کرد شما اکنون باید مرا گوش دارید و کام ما بجای کام من کنید باشد که خونتان بر معویه بسیم و قنر او را
برکنیم گفتند دل قوی دار که ما چشم بر تو داریم و از تو باز پس نمانیم پس حصین حمله گران افکند و بجنب از چپ و راست بتاخت و بسی مرد و مرکب
بخاک انداخت تا گاه راه بگرفتند و بجانب معویه حشم فرو خوابانید معویه بر دیر انگریست که علم سپاه از پیش میراند و هر ساعت جوش سپاه
بر می آشوبد و صف میشکافد گفت این کیست گفتند حصین معویه از جلادت او حساب برداشت و سیصد مرد از کار افتادگان روز نبرد
پیش خواند و فرمود حمله میکنید و صاحب این علم سپاه را راه بگیرید امیر المؤمنین علیه السلام نگریست که معویه فوجی سوار بدفع حصین مقرر داشت
فرمود تا صد سوار گزیده از قبیله مذحج بمدد او بیرون شدند و بانگ در دادند که یا حصین نیکو رزم میده و علم سپاه ... حصین گفت سمعا
وطاعة و حملهای متواتر گران ساخت و شمشیر همی زد و مرد همی کشت و راه همی برید لشکر شام از پیش روی او چنانکه گوران از شیران همی
بگریختند و معبر تهی کردند تا گاهی که حصین بکنار سراپرده معویه رسید خواجه سرایان از اندرون سراپرده فریاد برداشتند که انجما
آزرم نگاه دارید و حشمت حریم ما را در زیر پای مسپرید که ما عمزادگان یکدیگریم و از پس امروز فردائیست بالجمله حصین فتح کرده و ظفر دیده
بصف خویش بازشد و روز بپگاه گشت بامداد دیگر که جمعه سیم شهر صفر بود همچنان از دو روی سپاه رده راست کردند امیر المؤمنین
عمار یاسر را امر فرمود تا ساخته جنگ شود و حمله درده پس عمار با فوجی از لشکر و جماعتی از حاربان بدر بر ... جنگ شد از آن سوی عمرو بن عاص
با گروهی از ابطال عمار را استقبال کرد و عمار بانگ برداشت و گفت ای مردم اگر خواهید دشمن خدا و رسول را که با خدا و رسول ستیزه همی
کند و مسلمین را یار کار و مشرکین را نیرومند بود دیدار شناخته دارم بدانید اینک معویه است او را لعن کنید که خدایش لعن کناد و در معاونت
او سستی و گرانی مکنید چه او همی خواهد نور خدا را بر انشاند و دشمنان خدا را اعانت فرماید سوگند با خدای که او را بهمین شمشیر مسلمانی گرفت و مقاتلت سپاه شام و عراق در جمعه سیم صفر
بعد از نعمت پیغمبر بازهم کرد وان مسلمانان بر روی این کافران بر جهید و حمله در دهید میدان از گرد سواران ... شب تار شد و هوا از بریق تیر و
شمشیر چون صاعقه بار گشت مردان جنگ دل از جان برداشتند و فیصل امر با ربان تیغ گذاشتند بر این معرکه سلب از خون کرد و خاک بگز
تر چون گرفت زیاد بن نصر که با سواران خویش در حبل عمار بود حملهای گران متواتر داشت و عمار با پیادگان یورش همی داد و کوشش
همی کردند چند که عمرو بن العاص را توان و تاب برفت و هزیمت را شتاب گرفت زیاد بن نصر را از سوی تیغ در ... دری بود از قبیله بنی عامر

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

مقاتله سیاد بن عمیر با برادر خود که او از اهل شام

۲۵۷ او معویه بن عمرو العقیلی نام داشت و مادر ایشان هند بنی از قبیله بنی رسید بود و این در هنگامه با برادر روی در روی شد و یکدیگر را بشناختند
و در هم نگریستند زمانی دراز بگذشت که سیاد از صف بیرون شد و تیغ بر آورد اگر چه از رحم کار کرد عیاذ لکن سوار از اسب در افتاد حجت را
ماده شد و سیاد دست آمیزش از سر گرد تمام از چهره او بگشوی شد و سیاد یک نظر کرد برادر خویش معویه بن عمرو را نگریست
حال برگشت و دست باز داشت یکی گفت ای سیاد در میدان جنگ این نوع بود در یک جنبش و در سر ش برگیر سابق شو
گفت چگونه او را بکشم در حالی که برادر منست کشته دست باز دار و سرش که این بر حکم تا امیر المؤمنین چه فرماید آنحضرت علی علیه السلام
مدد فرمود و غلبت کنید و او را قتل برادر بر او باید چون سیاد با همان حلی مدد آورد و مدار سیله برادر برخاست و معویه بن عمرو و بیجان شد ما معویه
شد و حکایت است که عمرو بن العاص پاره از جبه سیاه بر سر نیزه علاو کرده بر افراشته بود و مردم همی گفتند این لوائیست که رسول خدای خاص او را
عمرو بست چون این قصه با امیر المؤمنین بردند فرمود این شقه جبه را رسول خدای بر آورد و گفت کیست که این شقه علم بگیرد و با شرطان برود
شود عمرو عاص گرفت و با رسول الله گفت بشرط فرمود در هیچ مسلم مجاهدت نکند و در یک هیچ کافر بیرون عمرو نکرد سوگند یاد کنم
که مشرکین بر دو همسایه مقاتلت جست والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما اسلموا ولکن استسلموا واسروا الکفر
فلما وجدوا اعوانا دعوا الی عداوتهم الا انهم لم یدعوا الصلوة سوگند یاد کرد که معویه و اصحاب او مسلمانی نکرده
بهم تسلیم شدند و کفر خویش پنهان داشتند تا گاهی که یار و یاور بدست کردند و آنگاه کفر خویش آشکار نمودند الا آنکه بصورت
نماز گذاردند چنان صواب میبایدکه بعضی از احادیث که باتفاق سنی و شیعی از کفر معویه و عمرو عاص خبر میکنند و نصر بن مزاحم و ابن ابی الحدید
کبار اجله علمای اهل سنت و جماعت مدبر رقم کرده اند مرقوم افتد در حکایت که قال حدثنی عمار یاسر گفت ما آمنا السطان
الوصل رسول الله تا یا والناس حتی ... اسلموا استعملوا ... ماتهم قاموا لهم یعنی ای ... یقطان
یا رسول خدا مردمان کافر چنان کسید تا مسلمانی گیرند که اسلام آوردند جان و مال ایشان محفوظ خواهد بود گفت حسن
پس چگونه معویه و اصحاب او و مال ایشان کسید عمار گفت سوگند با خدای که ایشان اسلام بیاوردند بلکه تسلیم شدند و کفر خویش را پوشیده
داشتند تا گاهی که ناصر و معین یافتند و هم سعد بن سعد بن مسعود میرساند که گفت قال رسول الله اذا رأیتم معویة بن
ابی سفیان یخطب علی منبری فاضربوا عنقه یعنی رسول خدای فرمود گاهی که معویه را بر منبر من دیدید گردن او را بزنید
سکندر گردن او را برسید و برادر رسول خدای حدیث کرده که فرمود اذا رأیتم معویة یخطب علی منبری فاقتلوه
قال ابو سعید الخدری فلم نفعل ولم نفلح یعنی هر گاه معویه را بر منبر من دیدید خطبه کند او را بکشید ابو سعید خدری گفت بکشتند و
رستگار نشدند و هم روایت کرده اند که فرمود ان معویة فی تابوت فی الدرک الاسفل من النار ولولا کلمة
فرعون انا ربکم الاعلی ما کان احد اسفل من معویة یعنی فرعون خویش را پروردگار جهان خواند جای معویه فرود تر از
تابوت معویه بود و برادر رسول خدای حدیث کرده اند که فرمود ستر جاء الله ... ما ... ادم ... فرعون
دوا لانا ... من بنی اسرائیل ... علی کفر عبد ماء البنی
معر ... خدا ... خلق ... دیگر فرعون که خود را بخدا
و دیگر مردی از بنی اسرائیل که قوم خود را از دین بگردانید و ما آنجمله را در جای خود شرح کرده ایم و دیگر مردی از این امت که در مات بله
بر کفر خویش از مردم بیعت می ستاند مردی از اهل شام گوید من خود این حدیث را از رسول خدای شنیدم و چون معویه را در سال
بدیدم از مردم بیعت میستاند سخن رسول خدای را بیاد آوردم از معویه و شام جلای گشتم و با امیر المؤمنین پیوستم عبد الله بن عمر

بحکم

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

الخطاب گوید از رسول خدای شنیدم که فرمود یَمُوتُ مُعٰوِیَةُ عَلیٰ غَیْرِ الْاِسْلَامِ و هم در جای دیگر فرماید یَمُوتُ مُعٰوِیَةُ عَلیٰ
غَیْرِ مِلَّتِی و دیگر وقتی رسول خدای ابوسفیان را نگریست که با معویه در میرسید فرمود اَللّٰهُمَّ الْعَنِ التّٰابِعَ وَالْمَتْبُوعَ اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ
بِالْاُقَیْعِسِ و از اقیعس معویه را خواست و از علی علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود رسول خدای امر فرمود در جواب مردی که از شدت امت شکایت
شکایت کردم فرمود نظاره کن چون نگر استم عمرو بن العاص و معویه را دیدم که نگونسار آویخته بودند چنانکه سرهای ایشان بر فراز سنگ بود
و عبد الله بن عمر بن الخطاب نیز روایت کرده که میان تابوت معاویه و تابوت فرعون جز یک درجه فضل نیست و آن درجه آنست
که فرعون گفت انا ربکم الاعلی و همچنان از رسول خدای حدیث کرده اند که قبل از تحریم خمر عبور میداد با جماعتی و معاویه کار
غنائی بعر میفرمود یکی از اصحاب برفت و باز آمد عرض کرد عمرو عاص با معویة بن ابی سفیان محاوره همی کنند و شعر همی خوانند و این مصرع

یزال حواریّ تلوح عظامه — ودی جا الحرب عنه ان یجن فیقبرا

رسول خدای فرمود اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم دعهما الی النار دعا یعنی الها و از گونه در افکن ایشانرا در فتنه و
زبر زبر کن ایشانرا و دراندار در آتش جهنم و دیگر عبد الله بن عمر بن الخطاب گوید وقتی در خدمت رسول خدای بودیم فرمود یطلع
علیکم من هذا الفج رجل یموت حین یموت و هو علی غیر سنتی یعنی از این راه بر شما مردی در می آید که بر غیر سنت من وفات
میکند وقتی گفت عبد الله گوید که من بیمناک شدم که مبادا پدر من عمر بن الخطاب از راه برسد چه گاهی که من از سرای بیرون
شدم او جامه در میپوشید که از قفای من درآید ناگاه معویه درآمد و بنده من برخاستم و دیگر علی بن الاقمر گوید وقتی با جماعتی بسوی معویه
رفتیم از بهر اینکه حاجات ما را اسعاف فرماید چون حاجت برآورد مراجعت کردیم و دوست داشتیم که یکتن از اصحاب رسول خدایرا دیدار کنیم
تا آنچه از رسول خدای شنیده بعضی حدیث کند ناگاه عبد الله بن عمر بر ما درآمد علی بن الاقمر گوید گفتیم یا عبد الله بگو آنچه از رسول خدای
شنیده باره باز گوی گفت معویه بر من ایستاده و پیام داده اگر از پیغمبر حدیثی کنی سر از تن برگیرم علی بن الاقمر پیش شد و بر
هر دو زانو استوار گشت و گفت هیچ خواهی که در مقابلت با من بر وی سوی عبد الله گفت تا قتال کنیم و قتل برای دوست میدارم و مرا از شرح احوال او رسول
خدای شنیدم با کی نیست آنگاه گفت روزی در خدمت رسول خدای جمعی بنگارش کتب مشغول بودند نگرست تا احضار معویه که از کتاب حضرت
بود رفت و باز آمد و عرض کرد که سو مشغول اکل و شربست فرمود لا اشبع الله بطنه معمر فرمود خداوند شکم او را سیر نکناد و آیا شاهر کردید
که او سیر نشود الا انکه چون زمان اکل او بدراز کشد گوید ترفعوا فوالله ما شبعت یعنی از بسیار خوردن بماندم و ملول شدم لکن سیر نگشتم و در میان
عرب مردم پرخوار را بدین مثل کنند گوید کان فی امعائه معویة و دیگر اینکه یکروز رسول خدا ابوسفیان را نگریست که بر ستوری
برنشسته و معویه باتفاق برادرش یحیی از پیش روی او بود و آن دیگر از قفای او همی رفتند قال اللهم العن القائد والسائق والراکب فقیل
عبد الله تو خود از رسول خدای شنیدی که این سخن را گفت فرمود گفت اگر خود نشنیدم و ندیدم هر دو گوشم کر و هر دو چشمم کور باد دیگر
این کتاب مبارک همی گوید که مردم شیعی و علمای اهل سنت و جماعت در کفر معویه متفق اند و از احادیث علمای عامه نیز از
که بر کفر و شرک او برهانی است ما هر یک را در مجلدات ناسخ التواریخ سحابی جود رقم کردیم و در این مقام از این زیادت موجب اطناب بود
لاجرم قلم باز کشیدیم و در سر داستان آمدیم صبحگاه دیگر که دوشنبه چهارم صفر بود علی علیه السلام پسر خود محمد حنفیه را فرمان کرد تا با
گروهی از ابطال سپاه بمیدان جنگ آمد و از سوی عبید الله بن عمر بن الخطاب با فوجی گران شتاب گرفت و در برابر محمد صف کشید
مردان شکر بی ترس و بیم آغاز مبارزت کردند از این کارزار مداران برفت و در میانه هیچ یکی جز بکار همی رزم نبود آنگاه حکومت بدست
تیغ افتاد و جلاح و ثبت من راه حر شمشیر میانجی گشت از بسیار کشته و سواران نگون گشته اشتران بر سر و روی مردان همی رفت و

مقاتلت سپاه شام و عراق شنبه چهارم صفر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

سواران پهلوی سواران بایستادند چون بحتی بدیشان حرب کردند عبیدالله بن عمر که مردی دلاور و توانا بود و مردان جنگ را از مردی
آزموده و شجاعت ستوده داشت طمع در محمد حنفیه بست و ندا داد که ای محمد اگر مرد مرا آرزومندی کنی و مبارزت مرا بجویی اینک حاضرم
محمد که شیر بیشه دلیری بود اجابت سؤال او را وصول بنمود و بتاخت و بداد چون در حق حنفیه برخاست و در روی عبیدالله بن عمر
صف دیده درآمد و هر دو تن بحرب درآمدند و چون شعله جواله بگردیدند بگردید امیرالمؤمنین علیه السلام بر نظاره بود فرمود کی ایشان دو سوار
که بدین سعی برهم بسر نبرد حیدر دارد کوت نمیکشد گفتند محمد بن حنفیه وان دیگر عبیدالله بن عمر است علی علیه السلام چون بشنید اسب بشتافت
برانگیخت و ندا در داد که ای محمد باز ایست که مبارزت عبیدالله مراست محمد بازگشت و علی در برابر عبیدالله آمد فقال له ابرز الی الحرب ایها
فقد کان لو قرص کنتی الی الدوان فادخله فی الاسلام فقال انا ابن عمر محمد نبیه الله الذی جعلک نطامی یدیم
الهرمزان واطلبک بدم عثمان بن عفان فقال له علی لا علیک عم ودی عبیدالله تو بخون هرمزان حال آنکه پدرت عمر او
در شمار مسلمانان آورده و او را وظیفه و اجری مقرر داشت عبیدالله گفت سپاس و ستایش خدایرا که تو خون هرمزان را می‌جویی و مال او
عثمان طلب نکنیم علی علیه السلام فرمود پس برو بیامده است و برادر عثمان لستی بیاسید اکنون کار مقاتلت است کن و ساز
تا چه داری عبیدالله گفت مرا با مبارزت تو حاجت نیست بموجبی که حال نکوئیم و ما بر طریق مقاتلت نخواهیم علی فرمود پس بار شو سلامت
بی نوای اسب برتافت و بصف خویش شتافت محمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا از مقاتلت عبیدالله باز داشتی سوگند با خدای اگر
کشته شدی امید میرفت که او را بدیده نکند ارم علی فرمود ای فرزند اگر من با او درهم افتادمی یکان او را داد بسیط جهان بسوختم و بخاک دادمی حجم
و چون تو با او درهم بودی امید میرفت که بر او دست یابی و بیم میرفت که او بر تو چیره شود گفت ای پدر امیرالمؤمنین میرود که تو بخویشتن با آن
فاسق لئیم بمقاتلت بیرون شوی سوگند با خدای اگر پدرش عمر بن الخطاب ترا بمبارزت طلب کند بر تو عیب خواهم چون دیده او را
مرتبه و مکانت نیست فقال یا بنی لا تقل الا الحق امیرالمؤمنین فرمود ای پسر او را بر ستی با دیگری با محمله رو بیابان حرب
مقاتلت سپاه شام و عراق در روز پنجشنبه هفتم صفر سپاهیان با آرامگاه شدند و روز دیگر چون سپیده صبح گریبان سیاه رداء برکشید پنجشنبه هفتم صفر بود لشکرها چون موج دریا جنبش کردند
و آمدند سپاه‌ها کان همه در صف شدند از سپاه علی علیه السلام عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب با جماعتی که بهالک بزم را بسالک بزم
شمردند بمیدان تاخت و ساخته مقاتلت گشت از آن سوی ولید بن عقبه که از جانب مادر با عثمان برادر بود با فوجی کثیر خود در برابر او
راست کرد ولید بن عقبه بر دشنام زبان برگشود و بنی عبدالمطلب را دشنام و سب بسیار برشمرد و گفت یا بنی عباس قطعتم ارحامکم و
وقتلتم امامکم فکیف رأیتم صنع الله بکم لم تعطوا ما طلبتم ولم تدرکوا ما املتم والله ان شاء الله مهلککم وناصرنا علیکم
گفت ای پسر عباس قطع رحم کردید امام خود عثمان را کشتید اکنون قدرت خدای را در حق خود چگونه دیدید مراد خود طلب کردید و موفق
نشدید و بآرزوی خود دست نیافتید امید میرود که خدای بدست ما شما را هلاک کند و ما را بر شما نصرت فرماید ابن عباس گفت ای ولید
زاژ مخوای و هرزه ملای زبان ببند و دست بگشای و در میدان جنگ کله حکیمی جمله میکن ولید بن عقبه را چون توان مقاتلت با ابن
عباس نبود سر از مقاتلت برتافت لاجرم ابن عباس لشکر را فرمان جنگ داد و در روی مردان نبرد در هم افتادند و بانگ دار و گیر و الا
کرف در هم جهت و سپاه برفت و بسیار کس مجروح و مطروح افتاد تا نیم روز بدین سان بسر بردند و از سپاه شام و عراق بجنگ
مشغول بودند شمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری با جماعتی از قراء اهل شام از لشکر معاویه جدا شده نزدیک امیرالمؤمنین علی علیه السلام
آمدند با سپاه او پیوسته شدند چون این خبر بمعاویه رسید بسی سخت بر وی گران آمد و پشت معاویه و قلب عمرو عاص شکسته شد عمرو
گفت یا معاویه تو می‌خواهی باستظهار اهل شام با مردی قتال کنی که هیچکس قرابت و قرابت او را با رسول الله ندارد و هیچکس (؟)

سوار (؟)

بسمت دولت اسلام بشدت و شوکت او در جهاد قیصر و کسری افزاریان بر ده اکابر اصحاب پیغمبر و قاریان قرآن سابقین مهاجرین
وارث تو بر او شده و از صحبت رسول نصیبی تمام در دلهای مردم جای دارد تو بی خواهی پس پایه مردم را با طریق حرب و ضرب
بسیار بی مهابت کن تا زان پیش که جهان بر تو تنگ شود و روزگار بر تو سخت گیرد از خویش بیگمان مردم را گاهی قتل بیم میدهد
مال و غنیمت بر تو ... در باطل ... چون معویه این کلمات را از عمرو بشنید فرمان کرد تا بزرگان سپاه
و قواد سپاه را انجمن ساختند و از بهر او منبری نصب نمودند پس بر منبر صعود داد و این خطبه قرائت کرد حمد الله و اثنی علیه ثم

خطبهٔ معویه تحریض مردم

قال ایها الناس اعیرونا انفسکم وجماجمکم لا تفشلوا ولا تخاذلوا فان الیوم یوم خطار ویوم حقیقة و
حفاظ فانکم علی حق وبایدیکم حجة انما تقاتلون من نکث البیعة وسفک الدم الحرام فلیس له فی السماء عاذر
بعد از ستایش یزدان گفت ای مردمان جان و سر خویش را با ما عاریت باید داد و بر جان مترسید و از جنگ کناره مجوئید که امروز روز
جنگ و روز جرأت و حفاظت است و باید که شما بر حقید و حجت از برای شماست زیرا که با کسی رزم میزنید که بیعت را شکست و
او را با حق بر یخت و از برای او در آسمان عذری نماند چون معویه این خطبه بپای آورد عمرو بن العاص بر فراز منبر شد و
قیاس معویه مردم را تحریض گفت و در جنگ امیر المؤمنین تحریض کرد و زیر آمد از آن سوی امیر المؤمنین علی چون دید که معویه چگونه
تا مردم را بیم آورد و آتش جنگ بزرگ کرد آنگاه بر فراز منبر بر ایستاد و بر کمان خویش تکیه داشت و این خطبه قرائت فرمود حمد الله

خطبهٔ علی علیه السلام

واثنی علیه ثم قال ایها الناس ... ان الخیلاء من التجبر وان النخوة من التکبر وان
الشیطان عدو حاضر یعدکم الباطل الا ان المسلم اخو المسلم لا تنابذوا ولا تخاذلوا الا ان شرائع الدین واحدة
وسبلها قاصدة من اخذ بها لحق ومن ترکها مرق ومن فارقها محق لیس المسلم بالخائن اذا اؤتمن ولا بالمخلف اذا
وعد ولا بالکذاب اذا نطق نحن اهل بیت الرحمة وقولنا الصدق ومن فعالنا القصد ومنا خاتم النبیین
وفینا قادة الاسلام ومنا قراء الکتاب ندعوکم الی الله والی رسوله والی جهاد عدوه والشدة فی امره
وابتغاء رضوانه واقام الصلوة وایتاء الزکوة وحج البیت وصیام شهر رمضان وتوفیر الفیء لاهله الا وان
من اعجب العجائب ان معویة بن ابی سفیان الاموی وعمرو بن العاص السهمی اصبحا یحرضان الناس علی طلب الدین بزعمهما
ولقد علمتم انی لم اخالف رسول الله ص قط ولم اعصه فی امر قط اقیه بنفسی فی المواطن التی ینکص فیها الابطال وترعد
فیها الفرائص بنجدة اکرمنی الله بها فله الحمد ولقد قبض رسول الله ص وان راسه لفی حجری ولقد ولیت غسله بیدی
وحدی تقلبه الملائکة المقربون معی وایم الله ما اختلفت امة قط بعد نبیها الا ظهر اهل باطلها علی اهل حقها الا ما
چون حمد و ثنای خدای را بپای برد فرمود ای مردم سخن مرا بشنوید و گوش دارید و بطریق تکبر و تجبر مروید و خوی خیلا و نخوت مدهید
همانا شیطان بر خصمی شما می افزاید و باطل را در چشم شما آرایش میدهد بدانید که مسلمانان با یکدیگر برادرانند بر کین یکدیگر مروید و دست از یکدیگر
مکشید بدانید که شرایع دین یکیست و مسالک آن بر اقتصاد است هر که طریق آن گرفت بحق پیوست و هر کس که بیرون رفت
رو بهلاکت نهاد مسلم کسی نیست که چون امین شود خیانت کند و چون وعده کند تخلف بجوید و چون سخن گوید دروغ برزند بدانید که ما
اهل بیت رحمتیم جز بصدق سخن نگوئیم و جز بعدل کار نکنیم خاتم پیغمبران از میان ما برخاست و قواد اسلام و قراء قرآن از ماست شما را بخدا
و رسول میخوانیم و بجهاد دشمنان شما دعوت میکنیم و باقامت صلوة و ایتاء زکوة و حج بیت و روزهٔ رمضان فرمان میدهیم و فیء مسلمین را
با اهل آن میرسانیم بزرگتر شگفتی آنست که معویة بن ابی سفیان اموی و عمرو بن العاص السهمی مردم را تحریض میکنند بر خصمی من و میگویند که از طلب دین

دیس

کتاب صفین از کتاب علی علیه السلام

۲۶۱ وشما آگاهید که من هرگز بخلاف رسول خدای بوده‌ام و عصیان او نکرده‌ام و خویشتن را در مواضعی که ابطال جان از آن و ... بوده
مرحبا کرده‌ام و در حفظ او ترک جان خویش کرده‌ام و جانم و مرا از آن موضع ... شده چون رسول الله وداع اصحاب میفرمود سر مبارکش بر کنار
من بوده با جان قریشان مقصد غسل او بوده‌ام سوگند بخدای که هیچ امتی بعد از پیغمبر خود مختلف نگشتند الا آنکه اهل باطل ایشان بر اهل حق

معامله امیر المومنین علی علیه السلام با معویه بن ابی سفیان روز دوشنبه ششم صفر سال سی و هفتم هجری

[margin: معامله با سپاه شام و عراق روز دوشنبه صفر]

روز دوشنبه ششم صفر چون سپیده صبح سر از کوه بر زد سپاه شام و عراق بر نشستند و از دو سوی کوس با کوس میدان جنگ بر آراست
کردند و آغاز مبارزت نمودند علقمه بن عمرو حدیث میکند که ذکر میکنم ... بر روی شکر السلاح آمیختند جنگ کردند تا گاه چاشت
مبارک و ... فرمود و گفتند عم یتساءلون عن النبأ العظیم تصدیم عم ندانم که برادرم او ... امیر المومنین علیه السلام با یکی از کهنه سپاهیان شیخ
خویش سخن گفت او پیر بود چون راه بدو بر دیدنک کرد فرمود اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون هیچ شناسی بیان
عظیم را که مردم در او مختلف شدند گفت ندانم فرمود قال انا والله النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم وعلی ولایتی تنازعتم
وعن ولایتی رجعتم بعد ما قبلتم وبغیتم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم یوم علیکم یوم القیامة وتعلمون ما عملتم پس ... سوگند بخدای که
الحلف ... عظیم ... اختلاف کلم ... آرا درین ورزیده بود در روایات من مبارزه و مشاجره کشیدند و از پس انکه وآن
مرا بعد از محمد ... اسد ... انکه به سر روی تیغ من از ظلمت شرک بیرون شدند و بر دیده خود را هلاک انگیختند تا آن روز که
رسول خدای در حق من گفت شنیدند و دانستند و پیغمبر ما را کردند و در قیامت کفر کردار خویش را معاینه خواهند کرد پس بر او حمله کرد
و او را هلاک کرد و ... این شعر ... آنکه

قد ذکرنا الاح فی الاولین کونه ... | ابی الله الا ان صفین دارنا
وحتی یموتوا او نموت فمالنا | وما لکم ان یکونوا ...

و از پس او لشکر شام ... حمله متواتر کردند امیر المومنین علیه السلام بر یکی از سواران شام حمله کرد و خواست او را از اسب در
اندازد عمرو بن حصین السکونی چنان دانست که امیر المومنین را غافل توان یافت و از قفای علی علیه السلام تاخت تا به نیزه

[margin: سر خویش را سپر کرد]

حربه‌اش را بر پشت زند امیر المومنین علیه السلام اندیشه او را دریافت و بر ... سر تافت و این شعر بر زبان گذرانید

ما قلتی وانا حلت خادم | وفی جبینی ذی عراک صیام
وعن یمینی مایح القمائم | وعن شمالی وائل الحطائم
الملت حولی مضر الحاجم | وامسکت همدان والاکارم
والاکرمین تعلکا دقائم | والحی فی الناس لهم دائم

سعید بن قیس همدانی از اندیشه او را از اندیشه او را بازداشت اسب برانگیخت و گفت ای حسین چیان چون جماعت اشارت او را
دید او را بنیزه بردار است و انداخت معویه از قتل عمرو بن حصین سخت غمگین شد و گفت چه او از سرهنگان بزرگ و دلاوران
نامدار بود پس ازپی کسی فرستاد ذو الکلاع حمیری را بخواند گروهی از سواران رزم آزموده را نامزد رکاب او فرمود و گفت ای ذو
الکلاع قتل عمرو بن حصین جان فرسای من گشت سوگند یاد میکنم از سعید بن قیس و قبیله همدان تو کینه خواهی و انده خاطر من بزدائی
ذو الکلاع گفت خاطر فارغ دار که کینه تو خواهم و دل تو از غم بپردازم در تقدیم این خدمت خویشتن را از یکتن دیگر ... و ما
از جای جنبش کرد علی علیه السلام چون جنبش ایشان را دید دانست که آهنگ قبیله همدان دارند بانگ در داد که یا آل همدان کجائید لشکر
با امیر المومنین فرمود خویشتن را گوه با پاید با آنک عویه کین عمرو بن حصین از شما همی جوید و این لشکر را فعاله‌تک شاد مان کرده سعید

یمنی

۲۶۶ قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین خاطر مبارک آزرده مدار و ما را با ایشان کار اگر ما ایشان را برسیده‌ایم و سران قبیله خویش امیر خواهد و گفت
ذوالکلاع با لشکری ساخته مقاتلت نمایند و بر هم بشتابند شوید و مردانه بکوشید ما چنین سپهر بود در دوان داشت که ذوالکلاع
گرگ کردار از کرداره در رسید حمله درافکند قبیله همدان از جای درآمدند و چون سباع ضاری در سیم افتادند و بانگ در دادند و نعره زدند
بی‌شکیب تیغها قاطع او دراح گشت و تیغها آماج تیر شدند اینکه فراوان کوشش و کشش کردند نصرت کجا قبیله همدان گشت لشکر شام
مراقبت سعید بن قیس ارتقای ذوالکلاع تا در سراپرده معویه تاختن بردند از تیغهای لشکر شام بسیار بکشت و باز آمد امیرالمؤمنین او را
در حسن کردار قبیله همدان از آنیک سوخت و فرمود تا مرا آنجای درع و جوشن سعید دل بن تماشا داشت ولیکن تا قوی است
ناحدی اگر کلیدیت و شمشیر مت تمار ادیکو ترجای سکون خواهم داد سعید بن قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین با در اینکه
حق بر تو نداریم در راه حق این جهاد میکنیم و خدای سپاس میگذاریم که ما را با خدمت تو موفق داشت و این سعادت بزرگ
روزی کرد تو ما را فرمان میده که تا آب و آتش در رویم و از بسیج جنگی و ملاقی نخواهیم پس امیرالمؤمنین علیه السلام در شان ایشان این شعر انشاد نمود

ولما رأينا الخيل تقرع بالقنا	فوارسها حمر العيون دوامي
وأقبل رهج في السماء كأنه	غمامة دجن ملبس بقتام
ونادى ابن هند ذا الكلاع ويحصبا	وكندة في لخم وحي جذام
تيممت همدان الذين هم هم	إذا ناب أمر جنتي وحسامي
وناديت فيهم دعوة فأجابني	فوارس من همدان غير لئام
فوارس من همدان ليسوا بعزل	غداة الوغى من شاكر وشبام
ومن أرحب الشم المطاعين بالقنا	ورهم وأحياء السبيع ويام
ومن كل حي قد أتتني فوارس	ذوو نجدات في اللقاء كرام
بكل رديني وعضب تخاله	إذا اختلف الأقوام شعل ضرام
يقودهم حامي الحقيقة منهم	سعيد بن قيس والكريم يحامي
فخاضوا لظاها واستطاروا شرارها	وكانوا لدى الهيجا كشرب مدام
جزى الله همدان الجنان فإنهم	سمام العدى في كل يوم خصام
لهمدان أخلاق ودين يزينهم	ولين إذا لاقوا وحسن كلام
وجد وصدق في الحروب ونجدة	وقول إذا قالوا بغير أثام
متى تأتهم في دارهم لضيافة	تبت عندهم في غبطة وطعام
أناس يحبون النبي ورهطه	سراع إلى الهيجا غير كهام
إذا كنت بوابا على باب جنة	أقول لهمدان ادخلوا بسلام

مقاتله سپاه شام و عراق روز شنبه هشتم

صبحگاه دیگر که روز شنبه هشتم صفر بود اشتر نخعی با قوم خویش از میان انبوه بیرون شد و بر صفوف اهل شام بتاخت از سوی معویه فرمان کرد تا حبیب بن
مسلمة الفهری که بدلاوری و کندآوری معروف بود با گروهی جنگجوی پیش روی شد و جنگ درپیوست و از دو سوی لشکر بمرگ در دادند و مردم
سیف و سنان در بر صبر و سکون بسیار کشته و زخم خورده بر خاک افتاد در آن وقت مالک بن حریر نیز در میان قوم خویش ندا درداد
کرد

۲۰۳ کرامی بیم کشید لیکن کشته و زکاتی و دلالت که سعادت شهادت ترا آمد و صدم هم اکنون یکباره دل از این سرای برکندم و سلیری تا بی
مردامعانی برگزیدم اکنون جنگ خواهم کرد و جان بر سر جنگ خواهم گذاشت علی العاد این میدان مارا خواهم شد شمار مرد در راه دین مردی کیسه
واگر به نام خویش اینک ساور بدو در میان قبال کس و مدد لی هم بسوی این کلمات علم برگرفت و لشکر معویه حمله کرد و خویش را حرب آ
همی در دمع ازین مع همراه بود مردان و همی کشت تکوش مادشت مرک سوشد ارس او بسر عصه که مردی از اهل کوفه بود و در طلب آل
وحاه حای رخیش معویه میدان سنده ساد میدان آمد و هم آورد طلب کرد از لشکر علی مالک بن الحارث مردی در آمد مرد و بن باشره رزم بود با
و دست شمر جراحت یافت آنگاه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه و العذاب از سپاه امیر المؤمنین میدان تاخت و مبارز خواست ادهم بن محرز از لشکر
معویه بیرون شد و با شمر گرفته ز شمر را حمله کرد و مردو باشمشیر آهنگ کردند چون مای باهم بخشیدند ادهم بن محرز فرصتی بدست کرده سیع بر آ
وجه جبین شمر را بر زد و ادهم سر جلدی کرد و شمشیر در کشن حم او کارگر نیفتاد لاجرم بضعف خویش باز شتافت و دمی آسایش یافت
دیگر باره خود بر گرفت و بسوی میدان مراجعت کرد و این شعر قرائت نمود

انی زعیم لاخی باهله	بطعنة ان لم امت عاجله
وضربة تحت الوغی فاصله	شبیهة بالقتل او قاتله

و اینهمه شمر را هم میدان بر جای بود چون شمر ادهم را دید دیگر باره بجنگ آمد و این کرت بضرب شمشیر افتاد و سر در
و او را از اسب در انداخت قوم ادهم بر او گرد آمدند و او را از مقتل بر آوردند و نصف خویش باز بردند شمر گفت این زخم بجای
آن جراحت که بر پیشانی من آمد و لیوف از دو بار و نکر بود که مرد و سپاه دست از جنگ باز داشتند و تا آرامگاه خود شتافتند

۳۷ ساخته کردن امیر المؤمنین لشکر را برای جنگ اوه در شب سه شنبه هشتم صفر و سال سی و هفتم هجری

چون صفر سه شنبه لشکر از جنگ باز شدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چندانکه جماعت تکار بدانسته باید کرد و جهد میکنید که ساخته جنگ شویم
و نامه آهنگ ایشان کسیم پس جو شامگاه سه شنبه در مود مردم انجمن شدند و در میان ایشان بر پای شد و این خطبه قرائت کرد الحمد لله

الذی لا ینقض ما ابرم ولا یبرم ما نقض ولو شاء ما اختلف اثنان من هذه الامة ولا من خلقه ولا تنازع البشر فی شیء
من امره ولا جحد المفضول ذا الفضل فضله وقد ساقتنا وهؤلاء القوم الاقدار حتی لفت بیننا فی
هذا المکان فنحن من ربنا بمرأی ومسمع فلو شاء لعجل النقمة وکان منه التغییر حتی یکذب الله الظالم ویعلم الحق
این مصیره ولکنه جعل الدنیا دار الاعمال وجعل الآخرة عنده دار القرار لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین
احسنوا بالحسنی الا انکم لاقوا القوم غدا ان شاء الله فاطیلوا اللیلة القیام واکثروا تلاوة القرآن واسألوا الله
النصر والصبر والقوهم بالجد والحزم وکونوا صادقین یعنی سپاس خدای را که آنچه سخت کرد واتمام فرمود و آنچه گشاده کرد و آنچه فرود
اگر خواست سبحانه و تعالی از این امت تا یکدیگر را راه مخالف نرفتند و طریق منازعت نگرفتند و هیچ مفضول بر فاضل و هیچ مرجوح
بر راجح انکار نمی‌کرد اینک تقدیر بار او این جماعت را و این اراضی انجمن ساخت و خداوند بر کردار و کردار ما بینا و شنوا است
و اگر خواهد در انتقام طاغیان تعجیل فرماید و کذب ظالم را بازنماید تا آشکار شود و لیکن خدای اینک این سرای را دار کردار آفرید و آن
دیگر سرای را سرای جزا آفرید تا ستمکاران را کیفر کند و نیکوکاران را پاداش نیک فرماید آگاه باشید که فردا بجنگ دشمنان در روی میشوید
پس امشب فراوان در نماز ایستاده شوید و در تلاوت قرآن کمر تنگ بندید و از خدای رستگاری طلب کنید و نصرت بخواهید
چون مردمان این کلمات از امیر المؤمنین شنیدند از جای برخاستند و هر کس باصلاح سلاح خویش پرداخت و تیغ و سنان خویش

مرقسان حمیر دو کمان بره کرد و کیش با حدنگ بیاکند کعب بن جعیل تغلبی بر ایشان عبور داد و این شعر بذکره ساخت

أَصْبَحَتِ الأُمَّةُ فِي أَمْرٍ عَجَبْ | وَالمُلْكُ مَجْمُوعٌ غَداً لِمَنْ غَلَبْ
فَقُلْتُ قَوْلاً صَادِقاً غَيْرَ كَذِبْ | إِنَّ غَداً يَهْلِكُ أَعْلَامُ العَرَبْ
غَداً نُلَاقِي رَبَّنَا فَنَحْتَسِبْ | يَا رَبِّ لَا تُشْمِتْ بِنَا وَلَا تُصِبْ
مَنْ خَلَعَ الأَنْدَادَ كُلًّا وَالصُّلُبْ | غَداً يَكُونُونَ رَمَاداً قَدْ كُثِبْ | تَشْنَا بِجَمَالِهَا وَالحِبَاءِ المُحْتَسِبْ

لشکر آرائی علی علیه السلام و معویه برای جنگ انبوه

هم در آنشب علی علیه السلام تعبیه لشکر فرمود و علمها بپای کرد و جای صفوف مقرر داشت و فرمود تا منادی ندا در داد که ای اهل شام بدانید که از بامداد ساز مقاتلت باید کرد و ساخته جنگ باید شد از این سخن ولوله در مردم شام افتاد و بر معویه گرد آمدند پس معویه نیز گرد آمد و لشکر ... آراسته کرد و بدو لشکر در هم آمدند آنگاه مالک بر دست کران جیش که از سر مقدمه کرده بود کجا بیند ابو الاعور سلمی با سپاه پیش شد آنگاه گفت یا اهل اردن اینجا عت نیز با علمهای خویش پدیدار شدند و سفیان بن عمرو السلمی زعیم ایشان بود و دیگر باره از مردم قنسرین پرسش کرد و ایشان نیز با زفر بن الحارث عرض داد پس از حد امیر رسید مردم دمشق که خاص قلب بود بدو با علمهای خود تا اتفاق ضحاک بن قیس الفهری برادر گذشت آنگاه ابو الاعور و عمرو بن العاص شخصی را با صفوف لشکر عراق نزدیک کرد تا رازها باز ایشان بکران شوند و تهدید ایشان را در تعبیه باز دانند اینوقت عمرو بن العاص بسوی معویه بازگشت و گفت من زشتی و زیبائی قوم را دانستم و پشت و روی این کار را نگریستم سپهسالاری این لشکر مرا ده و مرا با ایشان که از معویه سخن او را بپذیرفت و کس با بو الاعور فرستاد و پیام داد که ابو عبد الله را در اصابت رای و تجربت امور دانستی و پیش از این که بهتر است و نیز مراتست لاجرم من امارت این امر او را دادم تو با خیل خویش بر آن تل که در برابر اهل عراق است صعود میده و مترصد قتال می‌باش پس ابو الاعور بیکسوی شد و عمرو بن العاص پسران خود محمد و عبد الله را پیش خواند و فرمان کرد و در علم را خاص من از سپاه او باور دند تا در پوشید و سلاح جنگ بر تن خود راست کرد آنگاه عبد الله و محمد علمهای خویش بر گرفتند و لشکر را شتابان برصف آمدند چنانکه کوس بر یکدیگر همی زدند و یکدیگر را فشار همی دادند عمرو عاص نیز دیگر باره بر صفها عبور داد و سوار و پیاده را مستوی بداشت و قبایل قیس و کلب و کنانه بر اسب بودند و دیگر مردم پیاده بودند این هنگام عمرو عاص از اسب پیاده شد و فرمود تا منبری نصب کرد و بدین بر منبر بر آمد و مردم یمن برگرد او بره زدند فقال لا تفرقن هذا المنبر حذار الا تقتلوا حوله اینوقت معویه خویشتن بر صفوف عبور داد و از میسره لشکر عراق پرسش کرد و گفتند قبیله ربیعه است چون در لشکر شام از مردم ربیعه کس نبود معویه در میان قبیله عک و جماعت حمیر نگریست کار کرد و جماعت حمیر را در میمنه لشکر جای داد در برابر ربیعه که در میسره سپاه عراق بودند رم دمیدن کرد بر ذو الکلاع با حمیر فرا داد فقال ذو الکلاع ما منیات من سهم لو شیئ العشیرات چون این سخن به حضرمی رسید در خشم شد و سوگند یاد کرد که چون ذو الکلاع را دیدار کنیم او را بکشیم و اگر کشته شوم با کلمه قبیله حمیر در برابر ربیعه ایستاده شد و جماعت سکون و مردم سکاسک در برابر اشعث که با قبیله کنده بود جای گرفت و قبیله ازد و مردم بجیله در برابر همدان برصف شد و جماعت عک در برابر مذحج افتاد یکتن از مردم عک این شعر بگفت

وَيْلٌ لِأُمِّ مَذْحِجٍ مِنْ عَكِّ | فَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تُبَكِّي | نَصُكُّهُمْ بِالسَّيْفِ أَيَّ صَكِّ | فَلَا رِجَالَ كَرِجَالِ عَكِّ

و قبیله عک تا بار نمانند که هرگز از تهر ایشان هزیمت و فرار نیست هر دو پای خویش را با دستار استوار حلقه کردند و سنگی در پیش روی افکندند و گفتند ما فرار نکنیم الا آنکه این سنگ بر پای شود و فرار کند و دیگر جماعت هوازن و غطفان و بنی سلیم در برابر قبیله بنی تمیم که در لشکر عراق جای داشتند رده راست کردند اینوقت عمرو بن العاص بر تحریص لشکر این رجز خواندن گرفت

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

ما انها الجند الصلیب لامام   هو مولا ما فاستمعوا الرحمن
إن اتانی خبر فاسمعا ن   ان علیا قتل ابن عفان

از لشکر امیر المؤمنین مردی   او را بدین ارجوزه پاسخ گفت

ردوا علینا شیخنا کما کان
ان تشرف مذحج وهمدان   بان ترد شیخنا کما کان   خلفا ثم مثل ما کان الرحمن

دیگر باره مردی از سپاه شام بدین ارجوزه ندا در داد

ردوا علینا شیخنا ثم بجل   او لا تکونوا جزرا من الاسل

مردی از عراق در جواب گوید

کیف نرد نعثلا وقد قحل   نحن ضربنا راسه حتی انجفل
لما حکم حکم الطواغیت الاول   وجار فی الحکم وجار فی العمل
فابدل الله به خیر البدل   اعلم بالحرب فی الطعن للقتل

ابو قتاده اسم بن ادیس بن حلیده السلمی از سپاه معویه این ارجوزه گفت

نبیت کتائب حاسیکم   تبکی فوارسها علی عثمان
تسعون الفا ... فیهم قائل   تاوون کل قبیل ودمان
یتساوون حوالیه بعدله   ویحبکم للملک والسلطان

فاوا علیه علی ناحیتهم   او لی فحکم من العدو   وانوا باعمر فیما علیه بیدلس یکاد یحوا

مقاتله سپاه وشام و عراق چهار شبیه هشتم صفر

امیر لشکرها ارد و جانب تعبیه او ده وشب زنا با مدا د بسلاح و اعده کارزار بر و ... شدند چون افتاب سر از کوه بالا کشید و آن روز دو چهارشنبه هشتم صفر بود علی علیه السلام بیرون شد و بروایت ابن عباس عمامه سفید بر سر داشت و چشمهای مبارکش مانند دو چراغ ... افروخته بود یاران ... بر گروهی از مهاجر و انصار پیش و ... بود ... مردم را بخطبه تحریض میکرد و معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة وتجلببوا السکینة وعضوا علی النواجذ فانه انبا للسیوف عن الهام واکملوا اللامة وقلقلوا السیوف
فی اغمادها قبل سلها والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبی وصلوا السیوف بالخطا فاعلموا انکم
بعین الله ومع ابن عم رسول الله فعاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب
وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا وعلیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان
الشیطان کامن فی کسره وقد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون
والله معکم ولن یترکم اعمالکم ای گروه مسلمانان خوف خدا را شعار کنید و در جامه حلم و ثبات در پوشید و دندانها را
فشار دهید که ... ضربات ... تیغ را در سر کمتر آید و جنگ ابزار را کامل ساخته کنید و شمشیرها را در غلافها
جنبش دهید که هنگام کشیدن سهل بر آید و از گوشه چشم بنگرید و راست بر نیزه زنید و دشمن را ... تیغ دریابید
شمشیرها را گامها ... پیوندید که ... شما نگریست و شما با پسر عم پیغمبر باشید پس حمله را ... و ... از ... شرم دارید که گریز
عار است و ... جان را ... دوزخ ... شاد باشید و مرگ را ... شما است که ... این سپاه ... در سرپرده
معویه را در میان ... که ... و شما ... و ... حمله کنید و چون ...

وصولت پیدا همی کرد پس عزیمت درست کنید تا حق آشکار شود چه مکانت شما در دین بلند است و خداوند مدد کار شماست و کردار شمای پاداش میاید چون امیرالمؤمنین این خطبه بپای آورد با صفوف لشکر شام برابر یک شد و از هر قبیله پرسش کرد و جای هر گروه معلوم داشت و از آن قبایل که نیمی در سپاه شام و نیمی در لشکر عراق بودند چنانکه ازین پیش بدین جمله اشارت شد جماعتی را در کشتن جماعتی از دیگر سو مکین و حشم را فرمود با حشم برزم میرون بدینگونه لشکرها را در برابر امثال و اقران برگماشت اینوقت دو دریای لشکر چون بحر خضر موج بر آورد و هوای معرکه از گرد عبار چون شب تار گشت و ابطال رجال را احوال دیگر گون شد و صهیل اسب و ضجه مرد در هم رفت و خاک تیغ برده دماغ خاک را دو فشانی آتش بر پیغام مرگ قلب ها بتپید زمین از خون چون حباب لعل پوشید و هوا از گرد سحاب قیر گون شد حکمی چنان صعب در میانه برفت که چشم جهان کمتر معاینه کرده از بامداد تا گاهی که خورشید سر در کشید جنگ افتاد و از آن جوی بخواره نامی را هم بخشید در خبر است که در گرمگاه مقاتلت عبیدالله بن عمر بن الخطاب حسن بن علی علیهما السلام را دیدار کرد و گفت ترا ایدی مکی گویم اگر گوش داری عزیز از آنجا خیزد و ملازمت حسن علیه السلام فرمود آن کدامست گفت پدر تو امیرالمؤمنین بسیار کس از عرب بکشت و تا اکنون گردانکس را فراموش نخشت و در ریاست مردمان چنان دانند که قاتل عثمان هم اوست لاجرم از خلافت مادی راست نیاید صواب است که برین اشتغال کیری و در موافقت ما باشی تا خلافت بر تو مسلم کنیم و تمام عرب با تو بیعت نمائیم تو بسیر معمری هیچکس در امر خلافت با تو مخالفت و منازعت و محاربت از میانه برخیزد و فتنه برخاسته بنشیند و خونها بناحق ریخته نگردد امام حسن فرمودی پسر عمر این چیست که میگوئی من بحکم که بخدای کافر شوم و باوصی و خلیفه رسول خدا طریق خلاف سپرم همانا شیطان ترا فریفت و معویه را بدست خدیعت فریفته چه شد که خصمی معویه و ابوسفیان را با رسول خدای و جماعت مسلمانان از خاطر سترده و نفاق ایشان را در اسلام یاد نبوده و نشمردی و امروز ملازمت رکاب معویه را اختیار کرده و در جنگ با پسر و خلیفه رسول خدا بیرون میآئی و سر دمی زنی چند که توانی کوشش میکن و محاربت و مساحرت میفرمای دور نشو که روزی چند بیش نمانده است که کفن از خون خویش بپوشی و با اجل همآغوش باشی عبیدالله چون این کلمات بشنید بجدید و نزد معویه بازشد و گفت سخنی چند با او گفتم باشد که حسن بن علی را مغرور کنم تا ترک پدر گوید و بر دیگر بپیوندد گفت ای عبیدالله حسن پسر پدر خویش است امثال تو نتوانند او را مغرور ساخت و بدام خدیعت فریب انداخت با الجمله تا گرمگاه هر دو سپاه دست از مقاتلت کشیده داشتند هیچیک را هزیمت نیفتاد الا آنکه مقتول و مجروح در لشکر شام افزون بود بامداد دیگر که پنجشنبه سیم صفر بود علی علیه السلام بحکم بر آمدن سپاه از رده لشکرها را بیاراست و بر دو روا را پس ده بازداشت و میمنه و میسره درست کرد چون این مقالت بر سید لشکر معویه تا از بهر او است حاضر کردند امسی از دمی آموده و سیاه عظیم سرکش و پر زور او بود و او را با دو جل متین ابهی داشتند آن را بر جسم سماک و سم بر می افشرد و صهیل او را ایاتک حمحمه و صهیل قرع میکرد امیرالمؤمنین که شیر شمیده بارکان او رام بود بر او برنشست وقال سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگاه آهنگ حرب کرد و امیر بر عادت بود که هر گاه آهنگ حرب کردی این کلمات الفرمودی و لشکر را فرمان جنبش دادی و گفتی الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر یا الله یا احد یا صمد یا رب محمد بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ایاک نعبد وایاک نستعین اللهم کف عنا بأس الظالمین و این کلمات در صفین شعار امیرالمؤمنین بود و هم در خبر است که علی علیه السلام در هر جنگ باعلی صوت میفرمود که یتعض حدیث کرده اند که امیرالمؤمنین پنجشنبه سیم صفر را از نیمه روز تا زود تر بامداد صبح را دارد و صفوف لشکر سپاهی خود باز داشت و قال اللهم رب السقف المحفوظ المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل والنهار و جعلت فیه مجری الشمس والقمر ومنازل الکواکب والنجوم و جعلت سکانه سبطا من الملائکة لا یسأمون

مکالمه عبیدالله با امام حسن

مقاتله سپاه شام و عراق پنجشنبه سیم صفر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

السماء ورب هذه الارض التي جعلتها قرارا للانام والهوام والانعام وما لا يحصى مما يرى ومما لا يرى
من خلقك العظيم ورب الفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس ورب السحاب المسخر بين السماء والارض ورب
البحر المسجور المحيط بالعالمين ورب الجبال الرواسي التي جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا ان اظهرتنا على
عدونا فجنبنا البغي وسددنا للحق وان اظهرتهم علينا فارزقنا الشهادة واعصم بقية اصحابي من الفتنة اين
المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ العار وراءكم والجنة امامكم

معنی بار خدایا ای پروردگار آسمان برافراشته و فضای برداشته که مغرس شمس و قمر و مورد و مسالک کواکب و سیاره ساختی و گروه فرشتگان
که هیچگاه از عبادت خسته نشوند جای ادمی ای پروردگار زمین که او را جایگاه مردمان و جانوران گردانیدی و آنچه شمرده نشود از دیده شده و نادیده
از مخلوقات عظیمه ای پروردگار کشتی که در دریا سود مردمان را رود ای پروردگار سحاب که در میان آسمان و زمین ترا فرمان بردار است
ای پروردگار دریای سرشار که جهان را محیط است ای پروردگار کوهساران استوار که زمین را اوتاد و مردمان را محل سکون و مساعد و اعتماد
اگر ما را بر دشمنان نصرت دهی از بغی و طغیان دور دار و بسوی حق و صواب رهبر باش و اگر دشمن را بر ما فیروزی دهی شهادت روزی ما
کن و نگهدار اصحاب ما که بجای مانند در کنف خویش محفوظ بدار کجا اند صاحبان حمیت و جدا و بدان عزت و ننگ که بر دل بسته بودند
ان مردم بدانید که بهشت در پیش روی شماست اگر کار جهاد پیش گیرید و عار از شما است اگر برگشته شوید و امیر علیه السلام
سپاه را بر کرده و عبدالله بن بدیل بن ورقاء را بر میمنه سپاه گرفت و عبدالله بن عباس بر میسره شد و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را از اهل عراق
برگزید و مرکز قلب و مردم مدینه را که در بصره و جماعتی از حمراء و کنانه ملازمت علی اختیار کردند در طرفهای کرده بودند

علی علیه السلام ربعة من الرجال ادعج العينين عظيمهما حسن الوجه كان وجهه القمر ليلة البدر حسنا عظيم البطن
عريض المنكبين شثن الكفين ضخم الكراديس كان عنقه ابريق فضة اصلع ليس في راسه شعر الا خفاف
من خلفه لمنكبه مشاش كمشاش السبع الضاري اذا مشى تكفأ وما به تمايل كانما ينحدر من صبب لا يتبين عضده
من ساعده قد ادمج ادماجا لم يمسك بذراع رجل قط الا امسك بنفسه فلم يستطع ان يتنفس
وهو الى السمرة اذلف الانف اذا مشى الى الحرب هرول قد ايده الله بالعز والنصر

یعنی علی علیه السلام در اوان ولادت ... مردی میانه بالا بود با چشمهای سیاه و کشاده و دیدار او چون ماه چهارده شب ... و آن
روی سپید و شکم بزرگ و شانه‌های پهن و دستهای درشت و بند انگشتها قوی و گردن مبارکش چون صراحی سیمین صافی و پاک و سر مبارکش از پیش روی بی موی و از قفای اندک موی داشت
چون سر استخوانهای دوش کتف شیر مانند بود و چون راه می‌رفت مایل می‌شد و بی اعتدالی نداشت و چنان بود که از بلندی فرود آید و هیچ عضوی
عضوی را جدا نبود و گویا بهم پیوسته بود بازوهای مبارکش چنان محکم و پر گوشت بود که ساعد مبارکش در جای خود پیدا نبود
و چنانکه ازهم پیدا نمی‌شد هرگز بازوی کسی را نگرفت مگر آنکه نفس او بند شد و گندم گون بود و نزدیک بینی داشت و چون بسوی حرب شتافتی بشتاب رفتی و حق تعالی او را بعزت و نصرت مؤید کرد
و شما بسوی کارزار با اهل شام عبدالله بن بدیل که در میمنه لشکر امیرالمؤمنین بود در برابر حبیب بن مسلمه که در میسره معاویه بود حمله کرد و مردم خویش را
منادی کرد و گفت ای مسلمانان بدانید که معاویه دعوی خلافت کرد که حق علی است و با او طریق مخالفت گرفته و بر باطل بودم پیدا است و حق را باطل
کرده و با انبیای کار عرب بر شما حمله می‌کنند و شما را بیاد ضلالت و طغیان افکنده‌اند و بر کفر و نفاق ایشان را ... کرده‌اند
که شما را از دین و ایمان بیرون برند پس از برادران و بزرگان شام حمله در کشیدند و بهم پیوستند و کار از حد گذشت

شماست و حاوی این آیت مبارک که بمعنی أتخشونهم فالله أحقّ أن تخشوه إن كنتم مؤمنين قاتلوهم يعذّبهم
الله بأيديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين يعنى شما در كتاب رسول بدقتال او بيد سوگند با خداى كه
بفضيلت اين جهاد كه با رسول خداى بود و پيغمبران را امروز نيست كه با على مرتضى ايد لاجرم حمله در دهيد و با دشمنان جهاد و جنگ در
آغاز يد على عليه السلام اين خطبه در تحريص مردم قرائت فرمود فقدّموا الدارع وأخّروا الحاسر وعضّوا على الأضراس

حمله على عليه السلام در تحريص لشكر

فإنّه أنبى للسيوف عن الهام والتووا في أطراف الرماح فإنّه أمور للأسنّة وغضّوا الأبصار فإنّه
أربط للجأش وأسكن للقلوب وأميتوا الأصوات فإنّه أطرد للفشل ورايتكم فلا تميلوها ولا
تخلّوها ولا تجعلوها إلّا بأيدي شجعانكم والمانعين الذمار منكم فإنّ الصابرين على نزول الحقائق
هم الّذين يحفّون براياتهم ويكتنفونها حفافيها ووراءها وأمامها لا يتأخّرون عنها فيسلموها ولا يتقدّمون
عليها فيفردوها أجزأ امرؤ قرنه وآسى أخاه بنفسه ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه و
أيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة أنتم لهاميم العرب والسنام الأعظم إنّ في
الفرار موجدة الله تعالى والذلّ اللازم والعار الباقي وإنّ الفارّ لغير مزيد في عمره ولا محجوز بينه وبين
يومه من رائح إلى الله تعالى كالظمآن يرد الماء الجنّة تحت أطراف العوالي اليوم تبلى الأخبار اللهمّ
فإن ردّوا الحقّ فافضض جماعتهم وشتّت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم إنّهم لن يزولوا عن مواقفهم دون
طعن دراك يخرج منه النسيم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ويندر السواعد والأقدام وحتّى يرموا
بالمناسر تتبعها المناسر ويرجموا بالكتائب تقفوها الحلائب وحتّى يجرّ ببلادهم الخميس يتلوه الخميس
وحتّى تدعق الخيول في نواحر أرضهم وبأعنان مساربهم ومسارحهم يعنى پيش بداريد آنكه با درع و جوشن باشد و پس بداريد آنكه بى درع بود و دندانها بر دندانها
و معهد در قفاى ايشان بكار برد و حرص جنگ را بدان در بدل بفشاريد كه مراقب در كار سر را از حمت شمشير دفع دهد و بر سكام طعن نيزه
كنيد تا زخم سنان كارى نيفتد و چشمها فرو خوابانيد تا از نظاره تيغ و تير و انبوه لشكر دل مضطرب نگردد و آواز را از ميانه
برآمد و خاموشى شيوه پر دلان است فرياد و فزع سمت مردم جبان و علمها را از جاى خويش بر مجهيد و از اطراف آن پراكنده مشويد چه علم را
لغزشى افتد دشمن چيره شود و دوست هزيمت كند و علم را با صاحب شجاعت و شهامت دهيد و حيرت و حميت بسياريد چه ايشان را جا
جانب رايات خويش كرد آييد و نيكو بداريد و از صاحب علم پيشى نجوييد و باز پس نمانيد تا او بعيد نيفتد و با خطر در ديگر نگردد و مردم بايد
با يار سيم او برد و خويش سپر برسانيد و بار خود را ديگر يارى كند سوگند با خداى اگر امروز با شمشير مردم شام آقامت نجوييد فرداى قيامت از تيغ
انتقام كردگار چه اميد داشت چشمت خويش را دست باز مداريد بما با شما زر شمار سر كار و شما جنگاور عرب بدانيد كه فرار خشم خدا را خشم و
عار آن در دودمان بجاى ماند حال آنكه فرار سر رند كانى كسى نيفزايد و ميان او و روز مرگ حاجز نيايد آن مردم كيست كه بسوى خدا شتابد چون
تشنه بسوى آب بدانيد كه بهشت خدا در زير حد و شمشيرها و درازاست و امروز روز آزمون است تا شجاع از جبان باز ديد آيد الله فرمود پس بار
خداى اگر اجماعت سخن صواب را حاجت بگسند جمع ايشان را تفريق كن و آراى ايشان را متفرق فرماى و ايشان را از جرايم خويش فرو گذار تا ايشان
هلاكت كرد دنده و اين جماعت طريق ضلالت باز نشوند الا الطعن نيزه كه از سينه پشت و از پهلو به پهلو كذر كند و زخمش كذر گاه نسيم گردد و زخم
كه سر شكافد و استخوانها در ريزد و دست و پا قطع كند و لشكر از پس لشكر در ايد چنانكه بلاد ايشان را در زير پى در سپرد چون امير المؤمنين اين خطبه
با پايان برد سعد بن قيس همدانى بر خاست و مردم خويش را مخاطب داشت و گفت شكر خداى را كه ما را در دين خويش هدايت فرمود و كتاب خدا

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و پیمان با او بیعت گذاشت و اشرف بسیار بسوی او فرستاد و بار آهنگ جنگ مخصوص است که ادای شکران و قوت بازوی ماست
های ای مردم بدانید که جهاد با دشمنان پدر درحقیقت سزاوار است که چشم بامداد روشن و جان یاران شاد باشد و حالی که
تا امروز پسر عم پیغمبر با ماست و اول کسی است که تصدیق او کرد و با او از کودکی نماز گذاشت و در جوانی با او جهاد کرد و معویه طلیق
پسر طلیق است از رجال آزاده دولت اسلام نیست الا آنکه جماعتی را اغوا کرده است که در لشکری بهره بر ما بستند و در اجتماع تمام لعنت کردند
بدانید که با دشمن خدای قوم شوید خدای را بپرستید و بر راه صدق و صبر قدم زنید چه خداوند صابران را دوست دارد و سپاه اشتاد معاونت
ایشان با حق و صدق باشید و ایشان کار و شقی کردند سوگند با خدای آنکس که ارسال کرد انبیا را اگر کشند قاتل در بهشت جای کند و مقتول
افتد خداوند بار او شما را پاداش دهد و در طاعت خویش پایدار دارد و قوت معویه عمرو عاص را طلب فرمود و گفت یا عمرو چه بسود که بیشه بر حریر
با مه جنگ شود لشکر با از صف کن گفت ای معویه این چیست که میگوئی مراد من آنست که بروم و لشکر بسپارم و با علی قتال کنم و مملکت
صافی بدارم تا سلطنت تو راست باشد معویه گفت من ملک مصر را بر تو بعوض دهم و مملکتی چنین بهادر را تو کداشتم عمرو گفت
معویه مصر را بجای بهشت یا من عطا میکنی و کار را با علی ابوطالب از در بهای عدل بازیگری معویه گفت ای ابوعبدالله تو مرد آن
مرد لکن اگر با علی جنگ بخواهی کرد این کلمات با اهل شام مگوی و مردم را از من میآشوب با الجمله عمرو بسیج جنگ کرد و کفت
چون در دست ابلیس اسیر بود بیرون و فرمان او شود است کار گرد و بر در معویه میان لشکر آمد و گفت ای مردم شام صفهای خویش را آرا
کنید و ساعتی سرهای خویش را بسپارید و گوش بمن دارید کار سپاهیان برسید تا پیدا شد که حق از باطل پدید آید و کار یکسره گردد و تو
ابوالهیثم بن التیهان که در شمار اهل عقبه و جانبازان بدر بود در میان سپاه آمد و گفت یا اهل العراق میان شما و آنکه بر دشمن علیه
خویند و منصور گردید یا شهید شوید و در بهشت جای کنید ساعتی بیش نمانده خدای را بپرستید و صفها را بیارایید و خوشتر را با جای بعات
بسپارید و از خدای اجابت بخواهید و با دشمنان خدا جهاد کنید باشد که خداوند از ایشان را دست شما نابود کند و اصحوا
ایتا الا دهن بعد تو دیها من شاد یا اولی العقابین انکاه اشتر نخعی برون مرا صافات گشت و خدای را سپاس گفت و محمد را درود فرستاد آنگاه
گفت ای مردمان قضای خدا از پس رفت و تقدیر خداوند بار او از این اراضی با دشمن احمق ساخت هست خدای را که چشم ما معتمای خداوند
روشن است و دانسته ایم که در قتال ایشان بر طریق ضلال نیستیم و اندیشه عقاب و عذاب نداریم چه با ما ابن عم رکاب پسر عم رسول خدا
شمشیری از شمشیرهای خدا نیم که تحکین و نماز با رسول را و شتیخت و سرکرا و را در سن توانائی و ترامی سود و نمود و سفینه میان و
عالم با سرار شریعت و اما بر موروث و حکمت صاحب رأی اصیل و صبر جمیل و عفاف قدیم از خدای برسید و در کار جهاد جانب
مبذول دارید و بدانید که اجماعت با معویه بر باطل قتال میدهند و شما بر طریق حق میروید و شما نزدیک صد تن از جانبازان بدر و کرد
از اصحاب رسول میباشید و این رایات که در لشکر شماست همان آیاتی است که با رسول خدای بود و رایات ایشان همانست که مشرکین در مقاتلت
رسول خدای با داشتند و در هر حال بعزت مبارک است چه اگر ظفر کنید دولت عظیم بیابید و اگر شهید شوید بهشت جنت بیابید خداوند با
شما لطف طاعت خویش پایدار دارد و از زلات ما و شما درگذرد آنگاه معویه ذوالکلاع حمیری را فرمود تا مردم حمله کند و با جنگ علی علیه السلام
تحریص کاید لاجرم ذوالکلاع بر مردم شام عبور داد و دیگر حمله عدد عدد و در سر رسول گفت ای مردان شام بحکم تقدیر و میان ما و اهل عراق
در صفین اجتماع افتاد و ما دانسته ایم که در میان لشکر عراق جماعتی هستند که با رسول خدای سابقه قربت دارند و در نزد او مکانت و منزلتی بلند
داشتند لکن من شب و روز این کار را نظر کردم و دانسته ام که چون عثمان شهید شود چه او داماد رسول خدای بود و دو دختر از پیغمبر یکی ام کلثوم
ابن بکر رقیه در حباله نکاح او در آمد و تجهیز جیش عسره کرد و در مسجد رسول خدا آمد و در اول کسی است که در حدیبیه بجای بیعت او

مکالمه معویه با عمرو عاص

تحریص ابوالهیثم لشکر خود را

حمله اشتر نخعی

حمله ذوالکلاع

دست است چه در ایام خلافت خویش گناهی کرد و عصیانی ورزید آنان که بهتر از او بودند گناه کردند و عصیان ورزیدند خداوند با خاتم انبیا فرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و دیگر موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را بکشت خداوند بعد از توبت او بابت او روی برکاشت نوح گناه کار شد و استغفار نمود و خداوند گناه او را معفو داشت پدر شما آدم عصیان ورزید و بعد از توبت مورد مغفرت گشت آن کیست که گناه نکرده است همانا علی بن ابی طالب را با رسول خدای همانا سابقه ایست اگر نه عثمان را مقتول خواست و مخذول گذاشت او برادر رسول خدا و پسر عم اوست لکن ایشان در قتل عثمان با قاتل انباز اند اگر خاذل اند پس از خداوند طاعت بجوئید و با ایشان قتال کنید امروز روز ابتلا و امتحان شماست سوگند با خدای که دوش مرا در خواب دیدار شد که ما و اهل عراق بر مصحفی شمشیر همی زدیم و گوئیم وای بر شما الحسن همی ستیم که دست از جنگ باز داریم تا گاهی که بمیریم پس بر شما که از خدای بترسید و با نیت صافی سر در آرمانید چه من از عمر بن الخطاب شنیدم که از رسول خدای این حدیث روایت کرد انما یبعث المقتتلون علی النیات ... قتال کنید کان بر حسب آیات ایشانست و خداوند ما را و شما را صبر عطا کند و نصرت کرامت فرماید و ما را و شما را بیامرزد و آنگاه یزید بن اسد البجلی آغاز خطبه کرد و او مردی کریم و جمیل بود قبائی از خز در بر و عمامه سیاه بر سر داشت پس بر شمشیر خویش تکیه زد و خدای را سپاس و ستایش گفت و رسول او را درود فرستاد و آنگاه گفت ایها المردم بدانید که بحکم قضای خداوند از اهل دین ما در این قعد زمین فراهم شدیم سوگند با خدای که مرا این محاربت کراهتی تمام است لکن اجماعت اهل اسلام تکیه ارند و ترک ما گویند حریم ما و صیلت فرو خوابند و در این سپاه سگان مردم ... ما کس فرا دسند و ما از دست آن بهائم و فرزندان خود ایمن نیستیم و من دوست نمی دارم که ما اهل دین و ملت خود مقاتلت کنیم هان ای مردم سوگند با خدای که محمد را مبعوث داشت دوست داشتم که از این پیش مرده بودم و این روز را ندیدم لکن چون خدا چیزی بخواهد بنده را چه میسر است که انکار تواند کرد پس از خداوند استعانت جوئیم و طلب مغفرت کنیم آنوقت لشکرها حمله اعدا حمله کردند و روی در روی در ایستادند و صف این صف را بیستند و چشم ها بر روی ها حال بحران آمد و گوش ها از نعره ابطال گران گشت روی گردان زرد شد و عرق در اندام مردان سرگشت عمرو عاص که سپهسالار لشکر شام بود پیش روی صف آمد و این رجز بخواند

رجز عمرو عاص در جنگ

لا تأمننا بعدها ابا الحسن | انا نمر الحرب امرار الرسن
لتصبحن مثلها ام لبن | طاحنة تدقكم دق الحفن

مردی از اهل عراق در پاسخ او این رجز را قرائت کرد

الا احذروا فی حربكم ابا الحسن | ليثا ابا شبلين محذورا فطن
يدقكم دق المهاريس الطحن | لتغبنن يا جاهل اى غبن
حتى تعض الكف او تقرع سن | ندامة ان فاتك عدلك الثمن

مبارزه حجر الخیر با حجر الشر

و در این مصاف اول کس حجر الخیر و حجر الشر آغاز مبارزت کردند حجر الخیر لقب حجر بن عدی است از اصحاب علی علیه السلام و حجر الشر پسر عم او حجر بن یزید است و این هر دو از قبیله کنده اند با جمله حجر الشر از سپاه معاویه بر جهاند و بمیدان آمد و حجی را بسوی تاخت و اسب را مستعد کرد و فر ساخت آنگاه در ایستاد و نام حجر الخیر را در داد حجر الخیر بیرون تاخت و او در آمد و ساعتی با نیزه با هم نبرد ساختند خزیمه بن ثابت اسدی از سپاه معویه بیرون تاخت و در میان حجر الخیر و حجر الشر در آمد و تیغ بزد و حجر الخیر را بکشت اصحاب امیر المؤمنین چون این بدیدند حمله ساختند و خزیمه را بکشتند و حجر الشر بصف خویش گریخت چون اصحاب علی باز شدند دیگر باره بمیدان آمد و مبارز طلب کرد و این رجز را خواندن

انا الغلام اليمني الكندي | قد لبس الديباج والافرندي [illegible]

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

انا الرهيا الاريحي المهدبي ... باحكم يا ذهر عن قهدي
لقد اصبت غاربي وحلبي ... فكربي وسوئي وحلبا
آسيت او ايلك العدو وتعدى

حکم را چون بانگ او در اصحاب معویه بگوش رسید را ندو با او بسی بهم در حملهای گران بر یکدیگر افکندند حملهای گران فرود آوردند
در پایان کار حکم بن ازهر بدست محرز الشر شهید گشت و این حکم از بنی عمی بود که او را رفاعة بن ظالم الحمیری میخواندند چون پسر عم خویش را کشته دید حول
دیوانه وار اسب برانگیخت و برابر محرز الشر آمد و این رجز بخواند

انا ابن عم الحكم ابن ازهر ... الماجد القمقام حين يذكر
في البيت من بني مناو الحمير ... بالحزم السر لعالي فانظر
انا الغلام الملك المختر ... الواضح الوجه كريم العنصر
اقدم اذا سيت ولا تاخر ... فانني لا ارجع ولا نعتشر

في واقع صفين بغاية معقر

پس رفاعه بر محرز الشر حمله کرد و او را کرد و زخم تیغ بر انداخت و او را بکشت امیرالمؤمنین علی شاد شد و گفت الحمد لله الذي جعل الحكم بن الحكم بن ادهم
اموی علی علیه السلام مصحفی بدست گرفت و فرمود کیست که این مصحف را بستاند و بر دیک این قوم شود و ایشانرا باین مصحف
دعوت کند مردی که او را سعید بن قیس نام بود پیش شد و گفت یا امیرالمؤمنین اینک حاضرم امیرالمؤمنین دیگر باره آن کلمات را اعادت کرد و مردم
ساکت بودند همچنان سعید بن قیس عرض کرد یا علی من حاضرم علی علیه السلام مصحف بدو داد و او بپیش سپاه معویه آمد و گفت ای مردم طغام
معویه و حلیفان او امیرالمؤمنین شما را میگوید این کتاب خدای است که دعوت میکند و شما را براه راست میخواند از خدای بترسید و از
رویدگی [?] بازگردید لشکر مردم شام همچنان او را استوار نداشتند و او را با تیغ و سنان پاره پاره کردند چون علی علیه السلام حجت
اجماعت تمام کرد بنظاره دل برجنگ استوار نهاد و یزید بن قیس الارحبی از میان سپاه عراق فریاد برآورد که ایها الناس ان المسلم
سلیم دینه و دابه باید که جماعت با شما محاربت میکنند از برای اقامت دین یا نشر شریعت یا احیای حج و حقوق ملک از برای
جور و روش جابرانه این جدال در پیش دارند و مال مجد را احیاء از حرص دانستند که گوئی میراث ایشانست و حال آنکه مال خدای و مروی
و رسان مای مسلمانانست ای جماعت حمله برید و قتال کنید با این قوم که بغیر ما انزل الله حکومت کنند و خود را امور و شجاعت و
علامت ندارند و نه بینند که اگر ایشان بر شما غلبه جویند فساد در دین و دنیای شما اندازند و این سکام بر دولتی بر دیک است و سعد بن اکبر مرد
لشکری در برابر یکدیگر صف بودند همچنان ببرگ جان که منتظر مرگ بودند از بلا ما لا کرفت و سلاب فنا سر بر گشت حیثها
و هول و عیب کار سخت بود ولهذا ایستیم هر کس با کشت مشهور ملکت برحمه افتاب شب افتاد و مثال سلامت بر بال عصار تحرک کشت در
چنین وقت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد از هر قبیله آنان که بهمی در جیش معویه و همی در لشکر علی بودند ازدو جانب با مردم خویش نبرد
داشتند عبد الله بن حبش الحشمی که قاید قبیله خشعم بود با گروهی از خشعم جیش معویه بیرون شد و ابوکعب که بر سید خشعم بود با جماعتی از قبیله خشعم در لشکر
علی علیه السلام بود عبد الله بن حبش از دل بمی آمد که با مردم خویش کارزار کند و عمرا و کاین خدرا بیرون بسوی ابو کعب فرستاد که با هم رحم بخشد بکشی
فرستاد و پیام داد که صواب است که ما و شما خشعم از خشمت حرم خویشیم و در محاربت و مقاتلت بکوشیم و دیگران ما بسیم اگر نصرت با معویه افتاد شما
با ما بیوسته شوید و اگر علی منصور گشت ما در جوار شما آئیم ابو کعب گفت این رای که تو میزنی آئین دیانت پیشان است طریق بیداران و ما گسم سیر

کتاب معلوم محمد و دار آخر

معلم خشعم شام خشعم عراق

ملکان

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعه

آنان که بر خلاف خلیفه زمان میروند جهاد خواهیم کرد و مکرر دانسته که کفر قاطع رحم و پیوند است آنگاه خویشاوندان مایند که بر کیش ما در روند
عبدالله بن حنش از این کلمات سخت برنجید و قوم خود را گفت ای جماعت خثعم بدانید که من قطع رحم نخواستم و با عم زادگان خود طریق مبارزت
و مناجزت نجستم ابوکعب پند من نپذیرفت و شنیدید در پاسخ من چه گفت ما اینهم در جنگ ایشان عجلت نکنید تا شما را دنیا و بر
معتکف باید تا حمله لشکر از دو سوی جنبش کردند و تنور حرب تافته گشت و بازار کارزار رونق گرفت عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که در میمنه
لشکر علی علیه السلام بود آغاز مبارزت نمود و این ارجوزه گفت لَمْ یَبْقَ إلّا الصَّبرُ وَالتَّوَکُّلْ وَأَخْذُکَ التُّرْسَ وَسَیْفاً مُصْقَلا

ثُمَّ التَّمَشّی فی الرَّعیلِ الأَوَّلِ | مَشْیَ الجِمالِ فی حِیاضِ المَنْهَلِ | وَاللّٰهُ یَقْضی ما یَشاءُ وَیَفْعَلُ

و او زرهی دو درع بود و دو شمشیر داشت و حملهای گران می‌افکند مردی از خثعم شام اسب بر زد و نبرد عبدالله بن حنش آمد و گفت ای ابا
سوا تو تلطف با ما کردی و بدانکو سخت و صعب پاسخ شنیدی چون شنیدند بگرفتی و ما را گوئی در مقاتلت ایشان توانی و تراخی جویم
و در مبارزت مبادرت نجستیم من و اینک بدین فرمان نستیم این بگفت و اسب بر جهانید و بانگ برآورد و از خثعم کوفه هم آورد خواست
بفرمان او بر عبدالله بن حنش گران آمد و گفت الها تو وهب بن مسعود را از نهر قتال او بیرون فرست چه وهب بن مسعود در شجاعت و مهابت
معروف بود و در جاهلیت هیچکس با او نبرد نیارست نمود الا آنکه مقتول گشت از قصاد عامی او با جابت مقرون افتاد و وهب بن مسعود از
کوفه بیرون تاخت و از گرد راه تیغ بزد و او را از اسب انداخت پس حرب بر پای ایستاد و ابوکعب پیش صف آمد و ندا در داد که ای
معشر خثعم جلدی کنید و بیشتر تیغ بر ساق دشمن زنید تا زودتر از پای درآید در آن گیرودار جنگ عبدالله بن حنش فریاد برداشت که یا ابا کعب
ای مردم خویشاوندان و عم زادگان تو اند دیده و چندین بهلاکت اقوام خویش مکوش ابوکعب استماع از این سخن نداشت و مردم خود
بر جنگ تحریص و ترغیب میکرد ناگاه شمر بن عبدالله از خثعم شام بیرون شتافت و بر ابوکعب حمله کرد و او را با نیزه زخمی درشت زد و بخست
بارآمد و همی بگریست و گفت رحمک الله یا ابا کعب ترا خثعم در طاعت جماعتی که تو با من از جهة رحم از ایشان نزدیکتر و ترا از ایشان دوستر
داشتم سوگند با خدای که نمیدانم چه میگویم و این نیست الا آنکه شیطان ما را بفتنه انداخت و این نیست الا آنکه قریش ما را دستآویز اغراض
ساخته اند بالجمله چون ابوکعب بخاک افتاد پسرش کعب بن ابی کعب بشتافت و علم پدر را برگرفت و مردم را بجنگ تحریص کرد و چون یکی زخم
تیری از خثعم کعب بن ابی کعب آمد و از پس پدر برفت و بر روی افتاد شریح بن مالک چون نگریست که کعب بن ابی کعب از نیروی حمل رایت عاجز
شد علم را برافراخت و آتش حرب را برافروخت تا هشتاد تن مرد نبرد آزمای از خثعم عراق بکرد در آمد و از خثعم شام بیش و کم یکصد تن
عرضه هلاک و دمار گشت از گرد تکاور و انگیزش غبار عرصه میدان چون شب تار شد و از غلوای هول و هیبت خاطرها چنان کوفته و سراسیمه
بود که کس خویش از بیگانه ندانست و دوست از دشمن نشناخت هم‌چنان از قبیله همدان سه دست و هم در استخوان نرم همی بدرند
شریح علم بگرفت و ویله برآورد و حمله درافکند و چند کس بکشت پس او را بکشتند برادرش شرحبیل بن شریح آن رایت برگرفت و بحملی
انسوی تاخت و مردی چند بکشت و بکشته با برادر بپیوست برادر دیگرش یزید بن شریح آن علم بگرفت و زمانی بکوشید تا از اسب
نگون شد برادر دیگر مرة بن شریح جنگ را ساخته آمد و آن لوا افراخته آورد و همی نبرد جست تا بکردار آمد برادر دیگر هرم بن شریح برگرفت
و فرو نگذاشت تا تن بخاک و خون بیاغشت برادر دیگر سمیر بن شریح اقتفای برادران اصوب شمرد و هم از قفای برادران شتاب گرفت
از پس آن برادران ابن شریح کاسه شقیان بر میدان رایت مشهور را سر بلند ساخت تا با خاک سیاه پست گشت از پس او عبد بن یزید در
کس تو نزی برادران رایت پر خطر را با خود داشت تا بدست اجل مقهور گشت برادر دیگر کرب بن یزید حمل رایت کرد و حمله افکند تا جام
مرگ را در ساغر فنا داد از پس این سه برادر عمیرة بن بشر صاحب علم شد و همسایه عدم گشت و حارث بن بشر میراث برادر را داشت و کشته شد

اسم حبشی

با جماعتی بی سروسامان حمل کشتند و جمعی کثیر از مردم شجاع پیش کرانه شد و این رایت را برافراشت و همی نواخت آهنگ قتال
کرد مردی از قوم او بر وی درآمد و گفت ای ابوالعلوص این چیست که اندیشه میکنی مگر نمیبینی که این علم منحوس را که اشراف قوم بودند حمل
از جلل و مال و کشتند و تا امروز یکصد و شش تن از جنبد بمدان که تنها کشته گشتند و کسی بازنشد خاک و خون آغشته و کشته بودند
لاجرم روی از جنگ برتافتند این هنگام علی علیه السلام در میمنه سپاه حضور داشت و حسین و محمد بن حنفیه در ملازمت حضرت بودند
و لشکر شام تیرباران سخت مقهور بودند و بر تواتر چندانکه کار از ستاره و بر شمردن بیرون بود علی کدر میکرد و گاهی بدست مبارک
همی دفع میکرد این نیست می افکند و در میان سپاه و فرزندان خویش حایل میگشت تا ایشان را آسیبی نرسد این وقت غلامی
از معویه که احمر نام داشت نگاه در جنبید و با مرکب جنگ بمیدان آمد و در میان هر دو صف ایستاد و آواز برداد

ایا لکلبت عید کل مصادم تبکی فوادیها علی عثمان
و قوم حماة لیس فیهم قاسط سلوه کل مهند و سنان

علی علیه السلام را غلامی بود که کیسان نام داشت کرد و گفتار احمر بر وی گران آمد لاجرم بر وی درآمد و از جوره او را پاسخ گفت

یهل لک قلبه یا احمیرای مولای التی الصادق الایمان
فامان و عجل قد مضی لسبیله فاتلب یحد مهند و سنان

شهادت کیسان بدست احمر و قتل او بدست علی

[illegible]

و هر دو بجنگ درآمدند احمر که غلام معویه و بروایتی غلام عثمان بود تیغ برد و کیسان را شهید ساخت علی علیه السلام چون این بدید
سخت برآشفت حمله کرد و دست فرا کرد و او را بکشید و گریبان او بگرفت و دست او بشکست و چون شمشیر عصا کرد و شمشیر و تاخت احمر
این سوار کسی که در میدان بجز دم که بود بسوی امیرالمؤمنین تاخت علی از رایت عصب نگران بود و سلاح جنگ بدست
و گریبان او را بگرفت و بسوی خویش کشید و او را برداشت آنگاه ساخت چندان بر او راحت که بر دو پایش و هوا برد و بر زمین
افکند چنانکه سخت بر زمین کوفت که سر و گردنش خرد و دهم شکست آنگاه چون شمشیر عصا بر کسوی ایستاد و فرزندان که پسران
و نسل شریف بودند فرمان کرد تا با تیغ پاره پاره کنند امام حسن و محمد حنفیه تیغ کشیدند و جسد پلیدش از هم بار کردند امیرالمؤمنین با
امام حسن فرمود ای پسر مامنعک آن تفعل کما فعل اخواک قال کفیانی یا امیرالمؤمنین گفت ای پسر مرا چه بازداشت که او را
از ایشان باز بردی عرض کرد که ایشان مرا از تقدیم این خدمت کفایت کردند از پس قتل احمر مردم شام حمله متواتر کردند و همی پیش شدند
و علی آهنگ ایشان بر رعب و عجلت پیاده و دار و داران بیرون و چکاچاک شمشیر چند پسر بود فقال که ما یحبس ما اصل لک و بعد
حتی تنقی الی هولاء الذین صرفوا العدو فلم من اصحابه الیهم ان الی لاینبک یوما ان تعد ولا سطی به
عنه السعی و لا تعجل به المشی ان اباک و الله ما یبالی وقع علی الموت او وقع الموت علیه
امام حسن علیه السلام عرض کرد یا امیرالمؤمنین چه زیان دارد که از این کرسکاه جنگ با اصحاب خویش بیوسته باشی بچیستی با آهسته لشکر
برای فرمود ای پسر بدر پدر را روزی است که از آن نگذرد و پیمان و بر این است که از آن پیشی نتواند جست از او بس نتواند ماند بسوی آن شتافت
نتوانند کرد و ندانی ای پسر که پدر ترا باکی نیست از آنکه بر مرگ در آید یا مرگ بر او در آید و سعید بن قیس همدانی عرض کرد
یا امیرالمؤمنین سخت با دشمن نزدیک میباشی بیم میرود که با تو صدمتی رسید فقال کفی علیا یة لیس من احد الا علیه
من الله حفظة یحفظونه من ان یتردی فی قلیب او یخر علیه حایط او تصیبه آفة فاذا
جاء القدر خلوا بینه و بینه علی علیه السلام فرمود هیچ کس نیست الا آنکه از خدا او را نگهبانی و حافظانی

و حارسان موکل است او را از آسیب که در چاهی درافتد یا دیواری بر او فرود آید یا او را آفتی برسد و آنگاه که روز سپری شود مدد قضای الهی
در رسد و او را به قضای خدا بازگذارند با جمله از جانب میمنه جنگ سخت صعب افتاد و عبدالله بن بدیل که در میان ابطال کرد دل
داشت چون شیر بشمید و یک تنه صد دیده از چپ و راست میتاخت و مرد و مرکب بخاک می انداخت و این شعر بدیگر میگرد

نُؤسًا لِخَدٍّ صائعٍ عمّاب ... منتو سیفیین کافینا الصیبا ... تهوی الی داعٍ لها و سنیا ... اقحمها عمرو الی الهوان

بالبت کفّی لیث من ثابی ... وانکم بالیحر من عتاب ... مثل الّتی امّا کرامکانی

و رمان تار مان راه سرد تک عسکر دو با سراپرده معویه قریب می افتاد معویه چون این بدید حبیب بن مسلمه را که در همه لشکر نامدار و دلیر بود
فرمان کرد تا با انبوه لشکر از یمین و از میان تیغ بر حمله متواتر کردند و تیغ از پس تیغ راندند و رحم بر سر رحم کوفتند سپاه عراق شکیب
نیاوردند و روی از جنگ برتافتند بیرون صد تن از قرا کس با عبدالله بن بدیل بماندند و او همچنان از کشش و کوشش باز نمی ایستاد و چون شیر
میکوشید و میخروشید و مرد میکشت و صف میدرید تا بسراپرده معویه رسید معویه سخت بهراسید از سراپرده بیرون دوید و حبیب بن مسلمه را در کرد
سران سپاه را آواز داد که دفع دهید و را آنوقت عبدالله بن بدیل بداد میداد که یا لثارات عثمان و از این سخن برادر خود را در خاطر داشت
چه عبدالله بن بدیل را برادری بود که عثمان نام داشت و در جنگ مقتول گشت لکن از این سخن معویه و اصحاب او چنان فهم کردند که عثمان بن عفان
میگویند با جمله از مردم معویه هیچکس در قوت بازوی خود ندید که با عبدالله بن بدیل هم ترازو شود لاجرم از پیش او میرمیدند و او در میدان پیش میشد
معویه آواز برداشت که ای مردم شام نیز و کسید این مرد را اکر دانید عبدالله عامر نیز در کنار معویه جای داشت و بیم مردم را تحریص میکرد معویه این
عبدالله بدیل را تیرباران کردند و گروهی چون باران بهار سنگ بر او باریدند تا دست او از کار رشد و از پای درآمد عبدالله عامر تا جسد او
بدیل از قدیم سلسله مهر و خصادت محکم بود نتوانی هیش شد و دستار خود را بر روی او کرد تا مبادا کس او را مثله کند معویه گفت ردای
او را باز کن تا بدانم کیست و از کدام قبیلت است عبدالله بن عامر گفت این بخنم و بگذارم کس او را مثله کند معویه گفت من او را باتو گذاشتم مکر از
او بکشوف دار عبدالله عامر دستار برگرفت معویه گفت این سید و عظیم قوم خویش است الهی تو مرا بر مالک اشتر و اشعث کندی ظفر ده آنگاه
گفت با خدای عبدالله بدیل اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها ... وان شمرت عن ساقها الحرب شمرا ... نیکو حال کرد شاعر که گوید

ویحمی اذا ما الموت کان لقاءه ... لدی الشر یحمی الانف ان یتاخرا

کلیث هزبر کان یحمی ذماره ... رمته المنایا قصدها فتقطرا

آنگاه گفت قبیله خزاعه و جمعی از جان استوار بدند که اگر زنان ایشان دست یابند بمقاتلت ما را و سنا رند تا مردان ایشان چه رسد آنانکه از سپاه
چون میمنه لشکر عراق از جای شد همتی ایشان از قلب در گذشت و بدان تحمیل بازپس شتافت چون میمنه شکسته شد امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب میسره عبور داد
و آنوقت با اشتر نخعی برخورد فقال له یا مالک قال لبیک یا امیرالمؤمنین قال ائت هؤلاء القوم فقل لهم این
فرارکم من الموت الذی لن تعجزوه الی الحیوة التی لا تبقی لکم گفت یا مالک عرض کرد حاضرم یا امیرالمؤمنین فرمود
نزدیک این جماعت شو و بگوی این جماعت بکجا میگریزید که هرگز از مرگ سبقت نتوانید گرفت و نتوانید گریخت و بسوی حیاتی میگریزید که از برای
شما باقی نمیماند لاجرم اشتر نخعی بر حسب فرمان بشتافت و ایشان را دریافت و کلمات امیرالمؤمنین را با ایشان بشنوانید خود نیز خطبه قرائت کرد

خطبه اشتر نخعی با سپاه میمنه

قال ایها الناس انا مالک بن الحارث انا مالک بن الحارث ثم ظن انه بالاشتر اعرف فی الناس فقال ایها الناس
انا الاشتر الی ایها الناس فاقبلت الیه طائفة و ذهبت عنه طائفة فقال عضضتم بهن آبائکم ما اقبح

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

ما اعلم الیوم ما ایها الناس غضوا الابصار وعضوا علی النواجذ واستقبلوا القوم بهامکم ۲۲۵
ثم شدوا شدة قوم موتورین بآبائهم وابنائهم واخوانهم حنقا علی عدوهم قد وطنوا علی الموت
انفسهم کیلا تستعوا اساءات هولاء القوم واسی لن نفارعوکم الا ان دینکم لتطفوا السنة وتحیوا
البدعة وقد جاوکم فی امر قد احکم الله فیه مجیل النصرة وقطعوا اذا اسی انصارکم ما دون دینکم
الفرار مسلک العرب علیه علی الفتح وذلک الحما الماب وما الذسا والاخرة وتحط اسی اولیم عما ثم قال
ایها الناس اسعلوا الی مدحتا واجمعوا السیمدح فقال الهم غصه ثم نصر الحمد لله رب ما اصبتم الیوم تحکم ولا
شیعکم لمن سلف وکم بید لله وانتم ابنا الحرب واصحاب الغارات وفرسان الصباح وفرسان الطراد وحتوا الاقران
الیمانیة الذین لم یکونوا یسبقون بثارهم ولا یطل دماؤهم ولا یعرفون فی موطن بخسف وانتم احدا من اهل مصرکم واعلم حی فیکم وما یعدلوا
فی هذا الیوم فاسعوا بعد الیوم موتا المحل فی عدو اصدقوا وعدکم الله فان الله مع الصابرین والذی نفس مالک بیده ما من هولاء
واشار بیده الی اهل الشام علی سدحا اعنزین ولسا ... شیئا ... علیکم الا ... سعد ... بیع الملک
دو کرت کفت مردم شام مالک بن حارث را کمان کرد که ماوا اورا ماس نام کرد سپاسید فرماد کرد که مسیر اشتر نخعی مردیکی بن سید جانبی و
کرد مرد وکرو هیچکدام در آن لیسبا را احاطت داشت وکفت بر تکاری کرد و قسیح مالی و داید مردم ساحه حنک شود و جان ...
ومید کی چو آن طلحه بن مدان ... یافرایان ... مرد مرد مرد ... کرد تا برو تمش حمله ... کرد اجتماع یاسما ...
مکسند و اسکر ... را ... وعنای رد کسند وشمار ازان کرد غوا ... کرد ... وحدا ایشان ... فرمود مارند
اسلحان ... درطرین حق وحق چون خویش ... وشاد باشید ... و مکاف شما است ... وجنت نصرت ...
وو ... آخر ... عوار ... ردو ... ازمر ... شما اکسار ... مردعاد عدلت ... کفت امیر المؤمنین ...
مر آن حیص ... شد کفت ... مرمت شدید ... امورجان ... رهی ... اهرشمار ...
... آن همه ... شاه ... فارسان ... مرکب ... آورد ... سپاه ...
سیاهی ... کارکی کند که ... ساحه حنک شود ...
تمشار ... سوکند ... که جان مالک در دست اوست که ... مردم شام ...
... کند مرد ... معویه ... مردم ... شود چون اشتر نخعی
... مردم ... کرد و ... فرمان ...
... مردم ... کشته شد ... قوم ... اشتر ...
... لشکر شام ... سپیم ... اشتر نخعی کفت ...
... لشکر ... آورد ...

امیر المؤمنین ... علی علیه السلام ... ایشان ... فقال انی قد رأیت جولتکم وانحیازکم عن
صفوفکم یحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم لهامیم العرب والسنام الاعظم وعمار اللیل
بتلاوة القرآن واهل دعوة الحق اذ ضل الخاطئون فلولا اقبالکم بعد ادبارکم وکرکم بعد انحیازکم
وجب علیکم ما وجب علی المولی یوم الزحف دبره وکنتم فیما اری من الهالکین ولقد هون علی

خطبه علی علیه السلام تحریک کا ...

...

تعض وحدى وتتعى تعص وجع تعبى ان تابتكم ماجئ تحوزونهم كما حازوكم وتزيلونهم عن مصافهم
كما ازالوكم حسا بالنصال وشجرا بالرماح تركب اولاهم اخراهم كالابل المطرودة الهيم فالآن فاصبروا انزلت
عليكم السكينة وثبتكم الله باليقين وليعلم المنهزم انه مسخط لربه وموبق نفسه وفي الفرار موجدة الله
عليه والذل اللازم وفساد العيش وان الفار لا يزيد الفرار في عمره ولا يرضي ربه فموت الرجل محقا قبل اتيان
هذه الخصال خير من الرضا بالتانيس بها والاقرار عليها فرمود نگران بودم شما را و جولان و جلادت شما را دیدار کردم و سر بر تافتن
شما را از جنگ معاینه نمودم و دیدم که عرب بادیه گرد و مردم طغام جفاة شام چگونه شما را درهم آوردند و از پیش براندند و حال آنکه شما سادات
عرب و بزرگان قبایلید شرف را مانند قله آن بلندی را ماند و گاهی که خطاکاران طریق ضلالت بیابید شما مردم راه حق و دلالت فرا مانید لاجرم اگر
بعد از هزیمت قطع عزیمت نکردید و دیگر باره آهنگ ستیز نمودید و کینه شما در خاطر دشمن می افتاد چون نگریستم که از جهاد فرار کردند و دیگر باره استقرار
جستند و شما دیگر بار آنگاه بودید تا با حزن من اندک شود و اندوه من سبک گردد وقتی که ببینم هزیمت کنندگان را چنانکه شما را هزیمت کردند
از جای برانید چنانکه شما را از جای برانیدند هم اکنون آتش کینه و شجاعت را با شمشیر بران از جای بر کشید و حمله از پس حمله متواتر دارید تا از
هول و هیبت صف ایشان بر صف پیش کوس شد و در هزیمت بر روی هم روند چون شتران تشنه که بسوی آبگاه براتند آن مردم که سبکباری کنند
تا خداوند شما را آرامش دهد و بر طریق یقین استوار بدارد و باید بدانند آنکس که از جهاد هزیمت کند خدای را دشمن میگیرد و خویشتن را دشمن میدارد و
کمال ذلت و فساد در بدکاری بر روی فرض میکند و حال آنکه فرار حذر را با خویشتن نمی آید و بر عمر نمی افزاید و مرد را مرگ بسی نیکوتر است از فرار و قبول
عار و عوار مع القصه سپاه میمنه دیگر باره ساخته جنگ شدند و هم آهنگ گشتند همه لشکر و جمهور تکاور و همت کوشش و وحشت بهم
میمنه سلاح انحلت و ذلت را چون نور آراسته و مردی کشته بعزیمت در رسیدند اشتر نخعی بر اسبی رهوار سوار بود و تیغی تیز بر کف داشت
که چون بر سر سواران تعبیه بود بضرب شمشیر درود و چون شیر بر سر ایشان میگذرد که گاه آب روان نمود از تیغ وی صف گران لشکر بحران همی تاخت
حملهای گران و راندهی و شکست عزیمت تنم تحلیل که از این فتح است و احتراز از رحمت حارث بن جمهان الجعفی چون مردی تا
کرسیت مشهور و اشتر خوان در میان ربیع و خویش و خرد و معمر عرق دراین بود که خود بدیدار کافش بدانید حارث بن جمهان او را بشناخت
لکن پیمان ترحیب و ترحیب بازکرد و گفت خداوند تو را در این جنگ و جزای خیر دهاد و سعی تو را در نزد امیرالمؤمنین و دیگر مسلمین مشکور بدارد چون حارث
جمهان مجهول در آهن بود اشتر نخعی او را با همه آوازش شناخت و گفت ای پسر جمهان آیا حسین و در حسین وقت آیا آمدی تو مردی
از ای پسر بیکسوی میرود حارث تیر اشتر را شناخت و گفت تا ای دانی مدد در لوای تو با سوگند با خدای با امساکت
مداهنتم مگر از تو خدایی شوم تا گاهی که جان در بدن دارم و اشتر مردی بلند بالا و درشت استخوان بود و گوشت اندر بدن اندک داشت لکن توانا
و دلیر و شیرمند بود و دل ای کبیر بسوی چپ و راست تاختی و بر هر که تیغ راندی و بنیزه ساختی تیرهای قیس که یکی منقذ و دیگر حمیر
او را دیدار کردند و از آن جانکی و خیره دستی شگفتی کردند منقذ با حمیر گفت در تمام عرب مردی بشجاعت و شهامت اشتر یافت نشود حمیر گفت
ما صدق نیت و صفای طویت کیست کدام الحق ترا این کلام بود که در راه امیرالمؤمنین جان بر کف نهادم
هم دارم که تقدیم خدمت امیرالمؤمنین را با تقدیم در آنجمله با همه زیاد بن نضر رایت بگرفت و با مردم خویش از جای بجنبید
و بر لشکر دشمن آورد و فراوان کوشش کرد تا از کثرت جراحت بروی در افتاد و جان بداد یزید بن قیس چون آن
بدید رایت را بدست گرفت و علم را بر افراشت و بی هیچ درنگ قتال داد که مقتول گشت آنوقت اشتر نخعی بروی گذشت گفت کیست گفتند
یزید بن قیس بعد از زیاد بن نضر علم بگرفت و جهاد بکوشید که بهرام آن شربت نوشید فقال هذا والله الصبر الجميل والفعل

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

الکریم الا تستحیی الرجال ان تبصرک تصدّ ولم تقتل وانت تسعی علی الفیل گفت سوگند با خدای شک نستوده ۲۲۲
و کردار مرد کریم جز این نیست تا جایی که مرد که از جنگ روی بر تابد مگر آنکه بخشد یا کشته شود و کار قتال را بکمال برسانید

حمله بردن قیس بن مکشوح بر سر معویه و شهادت جماعتی از ابطال بجمله

حمله بردن قیس بر سر معویه

قیس بن مکشوح بن هلال بن الحارث بن عمرو بن عامر بن حصین بن الغوث بن انمار از ابطال رجال و شجعان عرب بود و او شرف
داشت بزرگان بجمله که قبیله او بود مدد و رکن او بودند و همه جمع شده بودند و گفتند این جنگ بزرگ و عزیمت سرد و سست کس باد در کار
جلادی کنیم و چون یکچند سعادتی برسیم گفت این علم بدیگری بسپارید تا او سردار باشد گفتند حاشا و کلا که بیرون تو بکسی دهیم
گفتیم او شد او گفت اگر من این علم بگیرم سوگند با خدای که تا آتش جنگ بر سر دشمن نیفکنم و آن سر را بر سر معویه میدانیم تا او را زیر پا آنجا
مطلب باشد گفتند با مرحبا هر جا که حوالی شما کنی ما در رکاب تو جان بر کف نهیم و در رزم دشمن بیم نداریم پس او شد و رایت بگرفت و این شعر

ان علینا وافیا صارما   حلّ لنا ما حصل العزائم   کنا قری ما یفعل الاثائم

فاصلنا للبیعة والاکارم   الاشناء مالک وهاشم

بگفت او شد و حمله آورد و سپاه بجمله از دهای و عزم قتال استوار کرده بودند می صف از هم و صف لشکر شکافتند و شتافتند تا بجای
که معویه بر سر آن جنگ بود عبدالرحمن بن خالد بن الولید با لشکری عظیم گرد در گرد معویه بر پره و ایستاده بودند جنگ در آمد و بسیار کس از جانبین
هلاک شدند او شد و همچنان در مقاتلت شدت کرد تا صاحب سپر دهب دریغ روی شد معویه چون این بدید بانگ بر او زد
و مردم خویش را مورد ملامت و شناعت بسیار نمود لاجرم عبدالرحمن بن خالد دلیری نمود و مردم را ملامت و ترغیب کرد و مردی از کبار
او شد را حمله کرد و سنان او را با نیزه بر او بسته و با آن جراحت که داشت با زخم شمشیر او را از پای در آورد و سپاه شام در گرد او شد
پره زدند و او را ظلم سنان و شمشیر هلاک ساختند پس ابو عبدالله بن قلع الاحمسی ابیات او شد از او در اشعار حوره فرا کرد

لا یبعدن الله اما شداد   حیث اجاب دعوة المنادی

وشدّ بالسیف علی الاعادی   نعم الفتی کان لدی الطراد   وفی طعان الخیل والجلاد

از یکطرف ولی عظیم بود با مقتول کشت و از پس او برادرش عبدالرحمن بن قلع علم بگرفت و سردار بود تا او را کشت و کاغذ عتبه بن
الاخنس او را از او بر گرفت و با پایان جنگ صاحب لوا او بود و دران گیرودار حارم بن ابی حارم برادر قیس بن ابی حارم مقتول گشت
و نعیم بن سهل بن ثعلبه سر گشته شد و این نعیم از سر عمی بود بمیان او که او را نعیم بن حارث بن ثعلبه می گفتند و در بر معویه میرسید چون نعیم بن
سهل مقتول گشت نعیم بن حارث بر معویه آمد و گفت این کشته پسر عم من است اجازت فرمای تا او را بخاک بسپارم گفت اجماعت ما
کمر دون بستند که مدد بر دین عثمان کین و دست نیافت الا آنکه کشته شده او را بخاک سپرده نعیم بن حارث گفت لا والله فرمان کن او را
بخاک بسپارم و اگر مرا او را طمع بسیار معویه گفت مشایخ عرب همه در این بیابان کشته و عریان افتاده اند و بود در دفن پسر عم خویش حد بعض و مری
جواهی که بخاک بسپاری و جواهی که ان خویش کدار لاجرم نعیم بن حارث برفت و نعیم بن سهیل را بخاک سپرد و از میمنه رایت عظما را در لشکر
امیرالمؤمنین علیه السلام عباس بن شریک بن حارثه بن جندب بن زید بن خلف بن رواحه داشت و کنیت او ابوسلیم بود و از جانب معویه مردی
از آل ذوالکلاع مبارز طلب کرد از سوی قنا بدین بحر العبسی بروی در آمد و سر او را کرده بر دست او کشته شد قتل او در عیاش
بن شریک گران آمد و روی بقوم خود کرد و گفت من اینک از شامی بر هم جز اینم برد اگر کشته شوم قائد قوم و صاحب لوا بعد از من اسود
حبیب بن حارثه بن قیس بن بر سر جواد بود و اگر او نیز کشته شود قیس و رعیم شما شمیر بن عمرو بن جندب است و اگر شمیر همچنان مقتول گردد عبدالله

ضرار بن حنظله بن رواحه سلسله و قبیله خواهد بود این بگفت و اسب برانگیخت هرم بن شتیر از دنبال او بتاخت و دو دست
رشتا در ربود و او را باز داشت و گفت ای امیر در این امر دو از آل ذو الکلاع که مشهور از بنی عوف است هم نتوانی داد و حنا
بن شریک او را بدرستی خطاب کرد و گفت مادر بر تو بگرید بمردن مرگ چه خواهد بود و هیچکس را از مرگ بندی و چاره نیست سوگند با خدا
با او را با این تیغ کیفر سکنم و اگر بماند بس که هم سفر شوم این بگفت و برفت و نظاره کرد در همه اندام کلاعی موضعی نبود که در زیر آهن
مخفوف نباشد الا آنکه در گردن او انجا که زره معفر با درع پیوسته شود باندازه شراک نعل خطی نمود با حمله با هم در آویختند و با شمشیر
آغاز کردند حسین کلاعی تیغ براند عیاش را سپری از چرم شتر بود فرا رحم تیغ داد و شمشیر کلاعی دو نیمه از سپر او قطع کرد آنوقت عیاش فرصت
کرده شمشیر بر آن خط زد و سر کلاعی را بپرانید او را سپری بود نخواهی بدر بیرون شد پس از آنکه بر وائل بر رایتی ریاد بن حفصه مقتول ساخت
و رایت بنی بهدین بدرا مسروق بن الهیثم بن سلمه بر گرفت و سختی بزرم بداد و مقتول گشت آنگاه ربیع و صحر بن سمی علم بر داشت و قتال داد
تا مجروح شد و نار لشکرگاه گشت آنگاه علی بن عمیر علم برافراخت و مردانه ساخت تا مجروح و مطروح گشت آنگاه عبدالله بن کعب علم
بگرفت و در رزم داد تا کشته گشت سلمة بن خذیم بن جرثومه چون این بدید رایت را برافراشت و حمله در افکند و سیر جراحتها یافت تا
بن عبدالله بن عمرو بن کنده آن لوا را افراخته کرد و جنگ را ساخته آمد و سیر زخم تیغ یافت آنگاه الوسیح بن عمرو الجهنی صاحب لوا
گشت و عرصه هلاک را دیدار شد آنگاه آن لوا بدست عبدالله بن زرال افتاد و بدست ابطال از پای درآمد غلام عبدالله بن زرال که مجارق
نام داشت آن علم بدست کرد و بمولای خویش پیوست آنوقت او را دعبدالرحمن بن مخنف الازدی آن رایت بگرفت و جنگ درانداخت
در میان گیرودار یزید بن معقل را نگریست که زخم یافته در میدان در افتاده است فرمود با سلاح در کنار او بنشست عبدالرحمن بن مخنف تیغ
در انگشت او رییب بن عروه در طلب یزید بن معقل برسید و رزم داد و عبدالرحمن او را نیز بکشت و بر سر یزید بن معقل در ایستاد تا سر کرد
آنوقت سفیان بن عوف برسید و ندا در برداشت که ای عشیرة الازد آیا یزید بن معقل در میان شماست عبدالرحمن گفت آری یک مرد بن معقل
که من بر سر او ایستاده ام سفیان گفت تو کیستی و از کدام قبیله گفت من عبدالرحمن بن مخنف الازدی سفیان زبان ترحیب و ترحب گشود گفت
مردی کریم و شریفی چه باشد که یزید بن معقل را من سپاری که برادر را دوست من سفیان بن عوف بن معقلم عبدالرحمن گفت مرحبا و اهلا
من الان او را بسپار او را بر توام و او را با تو میگذارم تا گاهی که کار او را با مای او رزم آنگاه تو عم او ئی و او را سزاوارتر از من باشی
قبیله از دیگر نیمه در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و نیمه دیگر در جیش معویه جای داشتند مخنف بن سلیم که رئیس ازد شام بود بمیدان
آمد و با علی صوت رئیس ازد عراق را طلب کرد جندب بن زهیر که ایالت ازد عراق داشت با جندب هر دو یکدیگر حاضر شدند آنوقت
مخنف بعد از ستایش خدا و درود رسول گفت ما را بلائی بزرگ و رنجی سترگ افتاد که با قبیله خویش باید سر و از ماییم و از ایشان تحکیم
و حال آنکه ایشان بجای دست و بجای پر و بال ما هستند و هیچ عاقل پر و بال و دست و پای خویش را قطع نکند اکنون اگر تقدیم این مقاتلت تحکیم
با معویه مخالفت کرده باشیم و اگر بد برای فرمان ستویم عزت خود را پست کنیم و بهای خود در شکنیم جندب بن زهیر گفت سوگند با خدای
اگر بدران ما و برادران ما جماعت ما از در مخالفت بروند و با امام ما طریق مقاتلت سپرند شمشیر از ایشان بر نداریم تا گاهی که دعوت ما را اجابت
کنند و با ما متفق شوند مخنف گفت سوگند با خدای که از ایام کودکی تا اکنون که پیر شدی بهلیه مسموم بودی و مردی تقدیم کار بایست
آن یک که گزیده و ناستوده درشت بود اختیار کردی ابو برده بن عوف گفت الهی تو در میان ما حکم فرمای بدانسان که رضای تو در آن است
پس هر یک بصف خویش باز تاختند و کار جنگ بساختند نخستین جندب بن زهیر بمیدان آمد و بحیی تحجب و راست تاختن و مبارز طلب کرد از
سوی مخنف بن سلیم مردی بستد و با هم رزم دادند و پایان امر جندب بدست مخنف شهید شد و از قبیله عبدالله بن ناجد و پسر او یحیی بجلی

مقاتله ازد شام و ازد عراق

دالدارکر

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۲۷۹ وآن دیگر سعد نام داشت مقتول گشت و برادر عبید عبدالله با حمد خالد بن ... و دو پسر عریب که یکی عمرو و دیگری جابر نام داشت عرصهٔ دمار
و هلاک شدند و این ... بن ... معروف بودند و دیگر عبدالله بن محاج و ابو ... بن عوف که از جیش عراق بود کشته گشت آنوقت عبدالله
ابی الحصین که از قاریان قرآن بود و با دیگر قراء در جیش عمار یاسر بر سر میدان آمد مخنف بن سلیم او را خطاب کرد که تو از قبیلهٔ مائی
شهادت عبیدة بن … با عمار یاسر حکیمی عبدالله گفت ... که حق آنکه ... شمشیر کردم در رزم بداد تا شهید گشت و از مشایخ قبیلهٔ مراد عمر بن ... به میدان آمد و گفت
... مردم ... که ... [illegible] ... داده کردند و حمله ... آورد
... شود ... [illegible] ... توانی و ترا ...
و طلب این ... مسلمانان ... [illegible] ... و حال اینکه ناچار ...
... [illegible] ... این ... و ... رجز ...
او که یکی عبید ... و دیگر عوف نام داشت ... [illegible] ...
شهادت مالک بن زهیر النهشلی کس بکشتند ... و دیگر از قبیلهٔ بنی تمیم مالک بن زهیر النهشلی ... که از مردم بنی تمیم ... رسید و کار ... و جهاد
... ای مالک ... کار ... افتاده است ... مالک گفت ... کسید ... حمله ... برا
... [illegible] ... این ... کرد و ... به میدان آمد و ... شعر ... گفت

اِنْ تَمیماً اَخلَفَتْ عَلِیَّ بنَ مَعمَرٍ ... وَقَد اَدْرَکَهُمْ وَهُمْ اَخو الصَّبْرِ ... فَاِنْ یُجْهِموا اَو یَفْرُقوا لا اَتَّقی

... در میدان جنگ ... و ... گشت ... مقتول گشت برادر او ... بن ... شعری در مرثیه گفت

تَطاوَلَ هذا اللَّیْلُ ما کادَ یَنْجَلی ... کَلَیْلِ التَّمامِ ما یُریدُ انْصِراما
فَبِتُّ لِذِکْری مالِکٍ بِکَآبَةٍ ... اُؤَرِّقُ مِنْ بَعْدِ العِشاءِ نِیاما
اَبی حَزَنی فی مالِکٍ عَنْ ذِکْرِهِ ... فَلا تَبْعُدَنْ ... [illegible]
سَاَبْکی اَخی ما دامَ صَوْتُ حَمامَةٍ ... یُؤَرِّقُ مِنْ وادی البِطاحِ حَماما
وَاَبْعَثُ اَنْواحاً عَلَیْهِ بِسُحْرَةٍ ... وَتَذْرِفُ عَیْنای الدُّموعَ سِجاما
وَاَدْعو سَراةَ الحَیِّ یَبْکونَ مالِکاً ... وَاَبْعَثُ نَوْحاً بِاللَّیْلِ مِنْ ... [illegible]
یَقُلْنَ ثَوی رَبُّ السَّماحَةِ وَالنَّدی ... وَدُو عِزَّةٍ یَأبی بِها اَنْ یُضاما
وَفارِسُ خَیْلٍ لا یُثَنّی جَبانُهُ ... اِذا اضْطَرَمَتْ نارُ العَدوِّ ضِراما
وَاَحْیا عَنِ الفَحْشاءِ مِنْ ذاتِ کِلَّةٍ ... یَری ما یُهابُ الصَّالِحونَ حَراما
وَاَجْرَاَ مِنْ لَیْثٍ بِخِفّانَ مُخْدِرٍ ... وَاَمْضی اِذا رامَ الرِّجالُ صِداما
فَلا یُرْتَجونَ دائِمَةً بَعْدَ مالِکٍ ... وَلا حاذِلٍ لِلآمِلاتِ غُلاما
وَقُلْ لَهُمْ لا یَرْحَلوا الاّ دَمَ نَعاهُ ... وَلا یَرْفَعوا ... [illegible]

ونیز در مرثیهٔ مالک گوید

اَبْکی الفَتی الاَبْیَضَ البُهْلولَ سُنَّتُهُ ... عِنْدَ اللِّقاءِ فَلا نِکْساً وَلا وَرِعا
اَبْکی عَلی مالِکٍ لِلاَصْبِحِ اِذْ نَزَلوا ... حینَ الشِّتاءِ وَعَزَّ الرِّسْلُ فَانْقَطَعا

وَلَم یَحذِ لِفراهُم غیرُ مَعْرَکَةٍ — مِنَ العَشِیّاتِ حَتّی تَحْتَهَا دَفَعا
اَهْوی لَهَا السَّیفَ وَدّاً وَهیَ تَعرِفُهُ — فَاَوهَنَ السَّیفُ عَظماً ثانیاً قَطَعا
فَکانَهم بَعدَهُ فِدا یُحَیّا طِیبُهَا — وَقَد کَفی مِنهُم مَن عادَ وَاضطَجَعا
یا فارِساً لِرَوعٍ قَد عَلِمُوا — وَصاحِبَ العَزمِ لا نِکساً وَلا طَمِعا
وَمُدرِکَ النَّیلِ فِی الاَعداءِ اَطلُبُهُ — وَاِن طَلَبتَ بِنَیلٍ عِندَهُ مَنَعا
قالُوا اَخُوکَ اَتی النّاعی بِمَصرَعِهِ — فَارتاعَ قَلبِیَ بَعدَ النَّعیِ فَانصَدَعا
ثُمَّ ارعَوَی لِفراقٍ شَیّباً بَعدَ طیرتِهِم — وَالنَّفسُ تَعلَمُ اَن قَد اَمکَنَت وَجَعا

بعد از شهادت مالک مجاشع سلامة بن جماعت از جماعت تیم الرباب قتال داد تا مقتول گشت و هم از آن قبیله سیف بن حارث و دینار بن [illegible] در رزم رو نمایان کشته شدند اینوقت از لشکر معویه بشر بن عصمة المزنی بمیدان آمد و مبارز طلب کرد و این بشر از مردم کوفه بود که حدمت معویه را اختیار کرده بود و بدو پیوسته با او حمله مالک بن الجلاح که معروف بابن العقدیه بود در ساقی بکمال داشت اسب برانگیخت و از پیش روی بشر بیرون شد و این شعر قرائت کرد

اِنّی لَاَرجُو اَن یُلَبّی وَخالِقی — وَمِن فارِسِ المَوسُومِ بِالصِّدقِ هاجِسُ
وَلٰکِن نَحنُ العِبادُ بِطَعنَةٍ — عَلی ساعَةٍ فیهَا الطِّعانُ تَجالُسُ

ابن العقدیه شعر او را بدینگونه پاسخ کرد

اَلا اَبلِغا بِشرَ بنَ عِصمَةَ اَنَّنی — شُغِلتُ وَاَلهانِی الَّذی اَنا مارِسُ
وَصادَفتَ مِنّی غِرَّةً فَاصَبتَها — کَذٰلِکَ کانَت الاَبطالُ ماضٍ وَحابِسُ

پس رزم آغاز کردند و ساعتی با هم بکوشیدند بشر بن عصمه فرصتی بدست کرد و ابن العقدیه را طعنی بزد و از اسب در انداخت و تمهید ساختی دیگر دولاس بن نعیم بن قیس العبدی که نیز با معویه پیوسته بود پیش روی صف بیرون شد و هم آورد خواست از لشکر امیرالمؤمنین حارث بن منصور بر سر راه او بیرون شد و زمانی با تیغ و نیزه از هم دور می‌شدند چون هر دو تن در جامه جنگ محفوف بودند یکدیگر را نمی‌شناختند تا کار بر ایشان دراز شد که عمزاده اند پس دست از جنگ باز داشتند و هر یک بصف خویش شدند آنگاه از لشکر علی مالک بن سیار حضرمی بر او قرین خواست از سوی معویه حول بن مالک الحضرمی بروی در آمد و او را دستخوش شمشیر ساخت و دیگر از لشکر معویه مردی از قیس بمیدان تاخت و مردی از سپاه امیرالمؤمنین بروی در آمد و مدتی او را شهید کشت آنگاه چون این بدید اسب برجهاند و آن کرد که از پیش او را از اسب در انداخت در حراست که مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام گفت تا چند این جنگ و خوش باید داشت و معویه با کی او در برابر امیرالمؤمنین معاینه کرد و سوگند یاد کرد که بر معویه تاختن می‌کنم تا او را با تیغ در یکدیگر کنم یا بازنگردم این بگفت و در راهی که از عقاب شتاب بودی بر نشست و اسب را بسوی تا زیانه سخت بزد و عنان او را کرد تا از حرص حرکت گردد و پای در رکاب استوار کرد آنگاه عنان فرو گذاشت و نیزه برداشت و شتاب از شهاب گرفت و سرعت از سحاب بود و هر صف پیش رسید تیغ می‌زد و صف را می‌شکافت و بیرون می‌شتافت تا گاه معویه نظاره کرد و مرگ خود را بر پشت او دید که در میرسد خویش را از اسب در افکند و بمیان سراپرده گریخت آن مرد نیز از اسب فرود شد و با شمشیر کشیده از قفای او شتاب گرفت معویه از سوی دیگر سراپرده بیرون شد و بدوید مرد در رسید لشکر هم بر آمده بودند گرد معویه انجمن گشته معویه فریاد برداشت که علیکم بالحجاره او را سنگباران کنید که سلاح او کارگر نیفتد و کار بر او تنگ کنید تا سنگ بر او گرفتند تا آن مرد را از پای در آوردند و معویه این شعر قرائت کرد

أقول لها وقد طارت شعاعاً — من الأبطال ویحک لن تراعی
فإنک لو سألت بقاء یوم — علی الأجل الذی لک لن تطاعی

حمله ابوایوب با معو

مقاتلهٔ ابوایوب انصاری و تاختن او تا سراپردهٔ معویه در سال سی و هفتم هجری

ابوایوب انصاری که در روز جنگ شجاعت شیر و صلابت پلنگ داشت اسب برجهانید و گرد برگرد میدان جولانی بکرد و بی‌محابا بانگ کشید
و مبارز طلبید حشمت جلادت او مجال سکنات است که از سپاه شام کس به مبارزت او بیرون نشود و چون چند کرت ندا داد و هم‌آورد
طلب کرد و کس اجابت او ننمود بر سمند رهوار برنشست و جلو بگذاشت و از میمنه جراحت کرد و حمله گران افکند و بیجان مردم می‌کشت و صف صف
سپاهیان چون گوران که از ضرغام رواج شیر کرده باشد از پیش روی او میگریختند و بر یکدیگر کوفته میشدند تا گاهی که بسرادق معو
رسید آنگاه معویه نگران شد ابوایوب نزدیک آمد که با تیغ سرزنان و اژدهای دمان در رسید رسول و دست خویش را از اسب دراز کرد
سراپرده را بگرفت و از سوی دیگر رسید ابوایوب سراپرده بکشید و فرو افکند و بسلامت بازگشت آنگاه معویه زبان بنکوهش مردم خویش
خویش باز کرد و گفت مرد نحسی که از اینجا گذشت و خیمه مرا بر زمین زد شما را بروی ظفر نبود و در این وقت که بوی یکی از ایشان آمد
رده و شکیبایی مشوید که هر ساعت سواری از لشکر علی ابوطالب تا سراپرده من عنان بازکشد و مردم را همی بکشد اگر شما مرتبت
مردی او را افکنده تا سنگ پاره بدو افکنید مرکب شوالت چند بر صف و نوشت و برگذشت فرزندان از آن گروه ملامت کرد
لشکر را گفت مردی از لشکر شام که او را عمرو بن مصور میخوانند پیش شد و گفت اگر آنگاه که سواری تاز و خویش را در صف در اندازد
حدانکشی باشد من اکنون آن خواهم کرد که سواران علی کردند آن گاه دست برد و با شمشیر کشیده سرعت کرد و آنگاه ابوایو
چون شیر صید دیده پیش روی او بیرون شد تا او در او بتاخت و یکدیگر را در میان ایشان بسیار بزد و از هم جدا شدند لشکریان
که از دو سوی نگران بودند خواستند که این دو سوار از هم باز رسند و عمرو بن مصور طریق مراجعت گرفت چون صف شام بسوی
سراپرده بیرون رحمتی بخاک افتاد فقال علی علیه السلام والله لامر شاء ابن الرجل اشد تعجبا منه بصرته
وایکان ابیات وصف الضیاع فرمود سوگند با خدای که هیچکس از این سوار آن سراپرده را نیکو تر از او نشر از اسب زد و از
ابوایوب اگر چه این سبب نکرار بار روی بنده انگاه ما ابوایوب فرمود تو چنانی که شاعر گوید وعلمنا الضرب آباؤنا
وسوف نعلم ایضا بنینا معویه را غلامی بود که حریث نام داشت و از سواران مختار و دلیران نامبردار بود و معو
او را بسیار دوست میداشت و با معویه عظیم شبیه بود چنانکه گاه و بیگاه جامه معویه را در میپوشید و سلاح او را بر تن راست میکرد و چون
مادرش تحکم او را معویه بار مشاحت و معویه همواره او را برای کارهای سخت و جنگهای بزرگ پسنده میداشت اسوف
او را گفت ای حریث ساعتی بیرون مشو و جنگ مکن لکن بر آگهی میدهم با هر جا که مخواهی بتاز و بر هر چه خواهی بزن الا
با علی ابوطالب دوچار نشوی و با او کار زار نکنی که از دهان ازجنگ او بیرون نشود و شیر از شمشیر او بسلامت نجهد حریث ساخته جنگ شد
و چون از معویه بکنار افتاد عمرو عاص او را دیدار کرد و گفت ای حریث اگر تو مردی از قریش بودی هرگز معویه رضا نمیداد که جز با علی
آغاز مبارزت کنی و او دانسته که در رزم علی را جز تو کس بسنده نیست لکن رضا نمیدهد که بیرون قریش کس علی را بکشد و محل خویش را
تا آسمان برکشد و اگر تو با علی در میدان روی و کار او بسازی تا مردان هر درامرد خواهند و از همه مردان فرود خواهند حریث مدهوش و معشوق
مغرور گشت و اسب برانگیخت و پیش روی صف آمد و فریاد برداشت یا علی هل لک فی المبارزة فاقدم اباحسن اذا شئت ای ابوا
الحسن مبارزت ذری و با من طریق مقاتلت سپاری پس روشن علی علیه السلام و غلام معویه است دیاری را در برسر

قتل حریث غلام معویه بدست علی علیه السلام

اسب سیاه برنشست تا حریث ورا بشناسد و بر روی او در آمد حریث گفت من علی را طلب کردم و او بسوی من فرستاد هیچ ندانستی
که ترا کور خانه روان ساخت و مدد لوره عدم در انداخت علی علیه السلام فرمود مرا تو را علی است محو و وقتی معلوم که دیگرگون نگردد و
خویش را باز نمود و از در ارجوزه خواند

أنا الغلام العربي المنتسب — من خير عود في عصا المطلب
يا أيها العبد اللئيم المنتدب — إن كنت للموت محبا فاقترب
واثبت رويدا أيها الكلب الكلب — أو لي فولّ هاربا ثم انقلب

عمرو عاص نیز دانست که آن سوار علی است که بر حریث در آمد فریاد برداشت که ای حریث وای بر تو که این سوار علی است روی تو فرار بکن دل الکی
کن باشد که از او مقهور نشوی و از اسب فرود آمد حریث که از رو بر دستبرد و جنگ او نیاز موده بود اما طعن عمرو عاص را بدعی از
الهام و سر از رشک میداشت لاجرم بی دهشتی تیغ بکشید و بجانب علی حمله افکند امیر المؤمنین مجال نگذاشت که دست بتیغ برد و از فراز تیغ بر فرق او
تیغ بر دو کاسه سر او فرود آورد حریث قتیل از پشت اسب بر زمین افتاد و علی علیه السلام این ارجوزه قرائت فرمود

أنا أحد دوابي جويكم أبا الحسن — ولا ترد موة قدامي العنق
فإنه يدقكم دق الطحن — ولا يخاف في الهياج من وهن
وقد عدي في الناس وقت اللبن

معویه چون این بدید بخت غمنده گشت و روی بعمرو عاص کرد و گفت بمجلس حریث را تو کشتی از این کلمات ممزوه و سخنان معنوی مغرور
ساختی و در دهن شیر سیاه انداختی دریغ آن مردانگی و دلیری و توانائی و زور بازو که او را بود و این شعر قرائت کرد

حويرث لم تعلم وجهلك ضائر — بأن عليا للفوارس قاهر
وأن عليا لم يباره فارس — من الناس إلا أقصدته الأظافر
أمرتك أمرا حازما فعصيتني — فجدك إذ لم تقبل النصح عاثر
ودلاك عمرو والحوادث جمة — غرورا وما جرت عليك المقادر
وظن حويرث أن عمرا نصيحه — وقد يهلك الإنسان من لا يحاذر
أيركب عمرو رأسه خوف سيفه — ويصلى حويرث إنه لغادر

طلب فرمودن علی علیه السلام معویه را بمبارزت خویش و انکار معویه از کارزار

چون کار مقاتلت در میان سپاه شام و عراق بدراز کشید و در هر مصاف بسیار کس جمعیت بلاک و دمار رسید فکر در امیرالمؤمنین برداشت
احمر بن اعصم کوفی بر اسبی از رسول خدای که مرتجز میداشت برنشست و تا پیش روی صف اندر شتافت و از آنجا بشغله جولان
در آورد آنگاه در میان میدان در ایستاد و با علی صوت ندا در داد که ای پسر هند معویه پاسخ نداد امیر المؤمنین تکرار فرمود و او
پی بی ندا کرد ناچار معویه بانگ برداشت که چه فرمائی فرمود بیرون آی که مرا با تو یک سخن افزون نیست پس معویه باتفاق عمرو بن العاص
از صف جدا شد و در برابر امیر المؤمنین عنان باز کشید علی علیه السلام فرمود ویحک یا معویه چند راه نیکوست در میان ما مردمان را جان بهدر تا
رفت و تا چند نظاره باید کرد که قبایل عرب تیغ بهم کشند و یکدیگر را بکشند صواب آنست که با من بیرون شوی و مبارزت مرا
اختیار کنی تا ساعتی با هم گردیم و در رزم و بسم الحرب که خدا خواهد برکشد و اگر نه بکشد کار با هر که است آماده در و لشکریان سپاه
شوند و با او پیوسته گردند از این جنگ و جوش وارهند معویه چون این کلمات بشنید روی با عمرو عاص کرد و گفت یا ابا عبدالله

امر رای

نعره زدن علی آتش — تعبیر بصیر حمل — قتل حریث بدست علی — جنگ

طلب کردن علی معویه را بجنگ

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۱ برای جنگ با علی از در مبارزت بیرون شوم عمرو عاص گفت علی درین انصاف داد چگونه سوار سزاست که او در برابر او آید و اگر او
سر از مبارزت علی بیرون کشی این ننگ جاوید بر خاندان تو چند که یک عرب در جهان نماند که تو را ناسزا گوید معویه گفت ای عمرو عاص
مثل من کس را سخن چنین فریب و مکیدت نتوان و سوگند با خدای خورد که هرگز مبارزت میدان علی بوطالب شتاب نکرد الا آنکه خاک از
خون سیراب کرد ای عمرو تراچه اندیشه بدین حرکت دلالت کرد که چنان از پی مرگی که من خود آهنگ جنگ کنم و خویش را آماج
تیر خدنگ فرمایم و حال آنکه مال و ملک و شمشیر و خدام تقدیم خدمت را امیان برسانده اند و حظ و فرصت در میان خویش داند
دانسته اند این همی گفت و از خاطر رنجه و کین عمرو همی افزود آنگاه گفت العمرو من برکرار تو چراد در بدم اسراح صحی شنیده ام این سخن
جان است راست بود ما را حرصوف بارشد و روز دیگر هنگامی که با اکابر اصحاب در مجلس خویش جای داشت آنگاه عمرو بن عاص در آمد و در جای
خویش نشست معویه این شعر را در خواند

يا عمرو إنك قد قشرت لي العصا | برضاك لي وسط العجاج برازي
يا عمرو إنك قد أشرت بظنة | إن المبارز كالجداب للبادي
ما للملوك وللبراز وإنما | حتف المبارز خطفة من بازي
ولقد أعدت فقلت مزحة مازح | والمزح يحمله مقال الهازي
فإذا الذي منتك نفسك خاليا | قتلي جزاك بما نويت الجازي
فلقد كشفت قناعها مذمومة | ولقد لبست لها ثياب الخازي

عمرو بن العاص را شگفت آمد و گفت امیر را سزاوار باشد و چنین با سوار رسوا است از دشمن خویش می رهیبری و از مبارزت او
مستکری و با دوست عتاب می کنی و دشنام می گویی و این اشعار در پاسخ او انشاد کرد

معاوي إن نكلت عن البراز | لك الويلات فانظر في المخازي
معاوي ما اجترمت إليك ذنبا | وما أنا في التي حدثت بخازي
وما ذنبي بأن نادى علي | وكبش القوم يدعى للبراز
فلو بارزته بارزت ليثا | حديد الناب يخطف كل بازي
وتزعم أنني أضمرت غشا | جزاني بالذي أضمرت جازي
أتجبن في العجاجة يابن هند | وعند الباه كالتيس الحجازي

روز دیگر که صبح سحر پهلوی شب چاک زد سپاه شام و عراق زین بر اسب بر بستند و بر نشستند و صف راست کردند و صف ایستاده
شدند بناگاه سپرده راست کرد مدحیین ثوری از سپاه شام بیرون تاخت که از همه اندام جز دیدگانش اندر درع و مغفر پنهان دیدار
خود و فرس را سراپا به ساخته کرد و در ساحت و مبارز خواست از لشکر امیر المؤمنین عبد الرحمن بن بشر الکندی ثم التمیمی بدو رزم آورد و تصمیم
عزم داده میدان را شتافت و ساعتی با هم بکوشیدند و بر خاک و خون بر غلتیدند عبد الرحمن چالاکی کرد و شمشیری بر سینه
او برد و او را از اسب در انداخت و خویشتن پیاده شد با سلاح و سلب او را با خود دارد و چون جامه او باز کرد نگریست
دید که غلامی سیاه است گفت افسوس که خویشتن را از بهر غلامی سیاه در خطبی بزرگ و خطری عظیم انداختم از این هم مردی از
قبیله عک بیرون شد و هم او را طلب نمود و قیس بن فهدان الکندی بر او تاخت و با نیزه از اسبش در انداخت و این شعر گفت

لقد علمت عك بصفين أننا | إذا ما نلاقي الخيل نطعنها شزرا

وَيَحْمِلُ رَايَاتِ الْقِتَالِ بِحَقِّهَا   وَيُورِدُهَا بِيضاً وَيُصْدِرُهَا حُمْرَا

آنوقت عبدالله بن الطفیل البکائی اسب برجهاند و خویشتن را بر صف اهل شام زد و چندکس بکشت و بازگشت قیس بن فهد الحنظلی الیربوعی مردی بود از اهل عراق که از حضرت امیرالمؤمنین بجانب معویه پیوسته بود آنوقت که عبدالله بن الطفیل از صف معویه سر برتافت قیس بن فهد از دنبال او بشتافت یزید بن معویة البکائی که پسر عم عبدالله طفیل بود چون این بدید اسب برانگیخت و چون شهاب ثاقب خود را در رسانید وقتی که قیس بن فهد نوک سنان بر پشت عبدالله نصب کرده بود یزید بیجان سنان نیزه از پشت قیس نهاد و گفت اگر عبدالله را خراشی کنی جان بسنان این رمح را فشار دهیم که سر از سینه ات بیرون کند قیس گفت سوگند دارم که اگر نیزه از پشت عبدالله برگیرم مرا زنده بگذاری لاجرم یزید با او عهد کرد پس قیس نیزه از پشت عبدالله برگرفت و یزید سر رمح را از پشت قیس دور کرد و قیس روی با یزید کرد و دور ایستاد و گفت تو کیستی و از کجائی یزید گفت من مردی از بنی عامرم قیس گفت فدای تو شوم سوگند با خدای که از بنی تمیم من مرد و دو ارد هم که شما را تیغ در کف دارید با کمال حمیت لشکر معویه مراجعت کرد و یزید باتفاق عبدالله بصف امیرالمؤمنین بازشد از آنجاست که وقتی یزید از عبدالله برنجید و این شعر بگفت

أَلَمْ تَرَ إِنِّي حَامَيْتُ عَنْكَ مُنَاصِحاً   بِصِفِّينَ إِذْ خَلَّاكَ كُلُّ حَمِيمِ
وَنَهْنَهْتُ عَنْكَ الْحَنْظَلِيَّ وَقَدْ أَتَى   عَلَى سَابِحٍ ذِي مَيْعَةٍ وَهَزِيمِ

مع القصه پس از این عقیدة الحمار الاسدی از لشکر شام میدان آمد و در شمار امثال بشر بن عصمه مرقوم و در شجاعت و شهامت بلند آوازه بود پس آواز برداشت که مبارز کیست لشکریان در قتال او تقاعد ورزیدند مردی از بنی عامر که ملقب بمقطع بود و شیخی سالخورده و روزگار دراز بر او گذشته بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین اجازت فرمای تا بمبارزت او بیرون شوم فرمود پیری سالخورده با جوانی رزم آزموده هم آورد نشاید بود بجای باش دیگر باره این عقیده ندا درداد که مبارز کیست هم مقطع کارزار او را دعوی کرد امیرالمؤمنین فرمود بجای باش در کرت سیم چون بانگ این عقیده بالا گرفت مقطع گفت سوگند با خدای یا امیرالمؤمنین از مقاتلت او منع مفرمای بگذار تا بجانب جنت شتاب گیرم و از رحمت خدا بیاد این پیر سری برهم باشد که او را بکشم و یا در قتل او شاد گردم علی علیه السلام فرمود نام تو چیست عرض کرد مرا مقطع خوانند از بهر آنکه یکی عقابی را با خود داشتم و مرا مجروح داشت چون از چند جای زخمی شدم مرا مقطع خواندند علی علیه السلام فرمود برود او قتال بده و در حق او دعای خیر فرمود و گفت اللهم انصره پس مقطع چون تیر تکبیر دیده بر این عقیده حمله کرد و این عقیده مردی مجرب بود و دانست که مرد مقطع نیست بی توانی عنان فرس برتافت و تا خیمه معویه فرار شتافت و مقطع از قفای او همی رفت معویه فریاد برداشت که یا ابن عقیده در آی خویشتن را که عراقی در رسید مسجد میورد رهان داشت که مقطع برسید او را با تیغ بزد و بازشد و در جائی قرار گرفت در حضرت که بعد از شهادت امیرالمؤمنین چون سلطنت بر معویه درست شد از مقطع عامری پرسش نمود چون او را حاضر کردند پیری بنهایت فرتوت بود گفتا اگر ترا بدین حال ندیدم بسلامت باز نگردم مقطع گفت سوگند با خدای فرمان کن مرا بکشند و از رحمت حق بر اندی معویه گفت من هرگز ترا نخواهم کشت چه مرا با تو حاجتی است مقطع گفت آن حاجت کدام است گفت میخواهم با شما عقد مواخات محکم کنم مقطع گفت ما او ندر درمیان ما و شما جدائی افکنده اما من بدین حالم که مرا فی الاالکه خداوند در آن سرای ما را با شما مجتمع سازد معویه گفت اگر خواهی دختر خویش را بشرط زنی بسرای من فرستی گفت من امری از این سهل تر را حمل شوانستم (?) و گفت پس از من عطائی بپذیر تا ترا از زر و مال فراوان دهم گفت مرا بحری که در بروقت حاجت ساختند این بگفت و از نزد معویه بیرون شد هم با سر سخن آئیم چون حرب بر پای ایستاد و دیران قتال استعال یافت لشکر شام قلع و قمع قبائل جلی را وجهه همت ساختند و مردم جلی که بنیز صحیح صلات و زیب شجاعت و دست مهارت بود ساخته جنگ شدند حمزة بن مالک ایشان را گفت من آنتم لله ابوکم عبدالله بن خلیفه الطائی گفت نحن طی

۲۸۵ السهل وعلى الخيل الممنوع بالخيل وعن حماة الحسلتين ما بين العذيب الى العين عن على الرماح و
على البطاح وفرسان الصباح حمزة بن مالک گفت هیچ سخن نکوتر از این نشنودم بس ابن شمر گفت

ان كنت لم تشعر بنجدة معشر　　فاعلم علينا وبل عرانيشها

پس یحیی مال او و العال علی را مخاطب داشت و گفت بلید و طرف خویش را رجز بخواند که اشتیام جرث بن حکم بن زهیر و
واشعر

يا طئ الجبال والسهل معا　　انا اذا داع دعا مصطجعا
نذب بالسيف فتاار وعا　　فرد المسلم المقيئا　　ونقتل المناد التمددعا

اسود بن العشوش الطائی این رجز بخواند

يا طئ السهول والاجبال　　الا اصبروا بالبيض العوالي　　وبالكماة منكم الابطال
تقارعوا ائمة الضلال　　السالكين سبل الجهال

این بگفت و ... ازرم او یک چشم او با صرت ... ما کشته بس ...

الا لست ابكي هذه مثل هذه　　ولم امس من الناس الا بقائد
فيا ليت رجلي ثم طيب سيفها　　ويا ليت كفي ثم طاحت بساعد
ويا ليتني لم ابق بعد مطرف　　وسعد وبعد المسير بن خالد
فوارس لم تغد الحواصن مثلهم　　اذا هي ابدت عن خدام الخرائد

و اینان او بس میدان بیرون شد و اصحاب خود را گفت از مرگ بیم مدارید و جوانمردی کنید و حمله کنید و جنگ درانداخت
بهیک بن عزیز از قبیله بنی الحارث بن عدی و دیگر عمرو بن زید از قبیله بنی ذهل و دیگر سعد بن عمار بنی بیاد را از آن گروه مقتول
انگاه عمر بن زید الکندی از سپاه معویه میان شام و بی سراران مردم بود که در طلب سالار در مدت علی بر معویه که بر شکسته بود
و از لشکر علی علیه السلام مردی که نام او یزید بود و ابو العمرطه گفت و شمشیر زد ... و بیرون شد چون راه مایم بر دو یک که به
و لکد بکر را شماعشند و محکم سواری موالفت بی انکه هیچ بر روی هم کسند تا کمالی بکشایند از هم باز شدند و هر یک مصف خویش بوسید
انگاه عمر بن عبید بن خالد البخاری که از شجعان عرب بود چون اصحاب خویش را در جنگ ضعیف یافت دریم شد که مبادا هزیمت
شوند تا یک برداشت که ای مردم بنی ... با طاعت شما را از طاعت رحمان ... کردید مگر نه بسیاید که از عصیان خدا وند
باعث ... و صبر در جهاد اطاعت خداوند موجب رضای او ست و نباید که راحت بعد از مرگ کسی را که
با احتساب ... و کار کند این بیت فرو خواند

لا واب نفس امرء ولت دبر　　انا الذي لا انثني ولا افر　　ولا يرى مع المعازيل الغدر

پس جدال و قتال داد که زخمی گران یافت و قاتل بحج چون عثمان را بدید و او عنی گرا بدید با شمشیر و سنان از هم بدرید و بسیار
کس کشته و خسته شدند و فراوان کشته و خسته شد یکپای علقمة بن قیس بحبی مقطوع گشت و برادرش ابی بن قیس مقتول افتاد و هر که علقمه از روی که
کسی پای بر جای بود پیشماد ار یاد داشت و در حضرت اله کامروا حد ای همچو اسکه پشتی برادرش ابی بن قیس را در خواب دید آن
گاه که گفت برابر روی خویش یافت و برادرش را در خواب دیدار کرد و گفت ای برادر بکوی کجا شدی و چه دیدی گفت ای اهل شام
در حضرت یزدان حاضر شدیم و احتجاج کردیم و بر ایشان غالب شدیم و احتجاج کیفر خویش ... منتظر است علقمه گوید از آن سپس و

مسافر

فرمان گذاران مصر

ذکر ایالت قیس بن سعد بن عباده در مصر از جانب علی علیه السلام در سال سی و ششم هجری

در کتاب حال قصه غلبه محمد بن ابی حذیفه را در مصر و اخراج عمال عثمان بن عفان را از آن بلده بشرح رقم کردیم و مدت حکومت او را
با نخاتمت امر او نگاشتیم در این وقت که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین جای داشت قیس بن سعد بن عباده انصاری را بحکومت مصر
نگماشت و امر خراج و امور جمعه و صلات را بدو مفوض و مقرر داشت و فرمود ای قیس اکنون ساخته راه شو و هر کس را صواب میدانی
اصحاب کن و از مصاحبان نیز جماعتی با تو کوچ خواهند داد تا دشمنان از تو بیمناکتر باشند و دوستان آسوده تر باشند و گاهی
که بمصر در آمدی با نیکوکاران نیکوئی کن و با مفسدان راه سخت و درشت بردار و با دیگر مردمان خواه عامه و خواه خاصه طریق رفق و مدارا
دست باز مگیر قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین هیچ لشکر با خویشتن کوچ ندهیم و من خود بکفایت مصر خواهم شد و اگر با لشکر حاجت افتد از اینجا
حضرت حیدر بعد فرست بعرض میرسانم تا بوجهی که حاجت افتد کفیل باشد گسیل دارد لکن در دیگر کارها اندیشان که فرمان داد بدانم
خواهد شد آنگاه بسیج سفر کرده با هفت تن از اهل بیت خود طریق مصر بر گرفت و در مستهل ربیع الاول وارد مصر گشت و بعد از ورود
بمسجد جامع در رفت و مردم را انجمن ساخت پس بر منبر صعود داد و مکتوب امیرالمؤمنین را بدین شرح قرائت کرد مِنْ عَبْدِاللّٰهِ عَلِیٍّ اَمِیرِ

منشور امیرالمؤمنین بمردم مصر

الْمُؤْمِنِینَ اِلیٰ مَنْ بَلَغَهُ کِتَابِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ اِلَیْکُمْ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ
اللّٰهَ بِحُسْنِ صُنْعِهِ وَتَقْدِیرِهِ وَتَدْبِیرِهِ اخْتَارَ الْاِسْلَامَ دِیناً لِنَفْسِهِ وَمَلَائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَبَعَثَ بِهِ اَنْبِیَاءَهُ اِلیٰ عِبَادِهِ
فَکَانَ مِمَّا اَکْرَمَ اللّٰهُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ وَخَصَّهُمْ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ اَنْ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِلَیْهِمْ فَعَلَّمَهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ
وَالسُّنَّةَ وَالْفَرَائِضَ وَاَدَّبَهُمْ لِکَیْمَا یَهْتَدُوا وَجَمَعَهُمْ لِکَیْمَا لَا یَتَفَرَّقُوا وَزَکَّاهُمْ لِکَیْمَا یَتَطَهَّرُوا فَلَمَّا قَضیٰ مِنْ ذٰلِکَ مَا عَلَیْهِ قَبَضَهُ
اللّٰهُ اِلَیْهِ فَعَلَیْهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ وَرَحْمَتُهُ وَبَرَکَاتُهُ ثُمَّ اِنَّ الْمُسْلِمِینَ مِنْ بَعْدِهِ اسْتَخْلَفُوا اَمِیرَیْنِ مِنْهُمْ صَالِحَیْنِ
اَحْیَیَا السِّیرَةَ وَلَمْ یَعْدُوَا السُّنَّةَ ثُمَّ تُوُفِّیَا فَوَلِیَ بَعْدَهُمَا مَنْ اَحْدَثَ اَحْدَاثاً فَوَجَدَتِ الْاُمَّةُ عَلَیْهِ مَقَالاً فَقَالُوا ثُمَّ نَقَمُوا
عَلَیْهِ فَغَیَّرُوا ثُمَّ جَاؤُنِی فَبَایَعُونِی وَاَنَا اَسْتَهْدِی اللّٰهَ لِلْهُدیٰ وَاَسْتَعِینُهُ عَلَی التَّقْویٰ اَلَا وَاِنَّ لَکُمْ عَلَیْنَا الْعَمَلَ بِکِتَابِ اللّٰهِ
وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَالْقِیَامَ عَلَیْکُمْ بِحَقِّهِ وَالنُّصْحَ لَکُمْ بِالْغَیْبِ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ وَقَدْ بَعَثْتُ لَکُمْ قَیْسَ بْنَ سَعْدٍ الْاَنْصَارِیَّ اَمِیراً
فَوَازِرُوهُ وَاَعِینُوهُ عَلَی الْحَقِّ فَقَدْ اَمَرْتُهُ بِالْاِحْسَانِ اِلیٰ مُحْسِنِکُمْ وَالشِّدَّةِ عَلیٰ مُرِیبِکُمْ وَالرِّفْقِ بِعَوَامِّکُمْ وَخَوَاصِّکُمْ وَهُوَ مِمَّنْ اَرْضیٰ هَدْیَهُ
وَاَرْجُو صَلَاحَهُ وَنَصِیحَتَهُ نَسْأَلُ اللّٰهَ لَنَا وَلَکُمْ عَمَلاً زَاکِیاً وَثَوَاباً جَزِیلاً وَرَحْمَةً وَاسِعَةً وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یعنی بر ما و شما یزدان پاک رحمت
کند خداوند محمد را بدین امت رسول فرستاد تا ایشان را قرآن و حکمت آموزگاری کرد و فرض و سنت بیاموخت و مؤدب داشت تا هدایت
شوند و جماعت فرمود تا پراکنده نگردند و تزکیه نمود تا پاک و پاکیزه باشند چون از این جهان سرای بدیگر تحویل داد مردمان از بهر خود دو امیر
برگزیدند ایشان بر سنت و جماعت راه نمودند بداشتند و چون در گذشتند کار بر عثمان فرود آمد و بدعتی چند بیرون شریعت بدست کرد
امت بروی بشوریدند و کردند آنچه کردند آنگاه بر من گرد آمدند و با من بیعت کردند من هدایت و پرهیزکاری ایشان را از خدای خواستار
شدم هان ای مردم مصر بر شماست که از کتاب خدای و سنت رسول بیرون نشوید و در طریق شرع و ایمان بغیب استوار باشید و خدای را
یار و یاور دانید همانا قیس بن سعد انصاری را بسوی شما فرستادم و امارت مصر او را دادم و فرمودم نیکوکار را احسان کند و بدکار را
تادیب فرماید و با خاص و عام راه رفق و مدارا [illegible] او از استواری کیش و هدایت [illegible] باشد چه کارهای او در مردم [illegible]
و من از او خشنودم و از خدای خواهنده ام که ما و شما را نیکوکار دارد و پاداش بزرگ فرماید چون قیس بن سعد مکتوب امیرالمؤمنین را

نامه‌ای قرائت کرد برخاست و قال اَلحَمدُ للهِ الّذی جاءَ بالحقِّ وَ اَماتَ الباطِلَ وَ کَبَتَ الظّالمینَ اَیُّهَا النّاسُ اِنّا بایَعنا
خَیرَ مَن نَعلَمُ بَعدَ نَبیِّنا فَقوموا و بایِعوا علی کتابِ اللهِ وَ سُنّةِ نَبیِّهِ وَ اِن نَحنُ لَم نَعمَل لَکُم بِکتابِ اللهِ
و سُنّةِ رسولِ اللهِ فَلا بَیعَةَ لَنا عَلَیکُم بعد از حمد و سپاس خدا و درود گفت ای مردم بدانید که ما بیعت کردیم با کسی که بعد از رسول خدا بهتر
از همه را میدانیم پس برخیزید و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت پیغمبر او و اگر ما نه آنیم که شما را بکتاب خدا و سنت رسول کار
نمی‌کنیم شما را خواستاری بیعتی نخستین چون مردمان این کلمات شنیدند گروه گروه برخاستند و با او بیعت کردند و امر و نواهی او را
گردن نهادند لاجرم مملکت مصر از کران تا کران تحت فرمان قیس شد و عمال خویش را در هر بلد و هر دیهی از برای اخذ خراج منصوب داشت
جماعتی از شیعیان عثمان در قریه‌های خربتا داشتند از بیعت سر برتافتند با اسکندریه نزدیک کنار و رئیس ایشان یزید بن الحارث و گروهی
دیگر از عثمانیها در خربتا انجمن بودند و بر جمله معویة بن حدیج امارت داشت لاجرم قیس منشوری بدو نگاشت که فرمان امیرالمؤمنین علی
والی مملکت مصر است حاضر شوید و بیعت حضرت قیس را دست فرا دهید و تقدیم خدمت او واجب شمارید معویة بن حدیج و یزید بن الحارث
پاسخ نگاشتند که ما سر از فرمان برنتابیم لکن دوری جوییم از تقدیم بیعت تا از عواقب امر آگاهی که امر امیرالمؤمنین با معویة بن ابی سفیان
بکجا رود قیس خواست تا استقرار این کار حاصل کند و بر مسند حکمرانی رسد مملکت بی‌ریا شود و ابواب محاربت و مقاتلت را فرو
بست هیچ در شیعیان عثمان رضا داده و گفت اگر در همه مصر بیعت مردم یک ده تاخیر افتد از حشمت ما نخواهد کاست و نیز
سر عجمی بود نامش مسلمة بن مخلد از شیعه عثمان بود دعوی آگهی قیس مردم مصر را بطلب خون عثمان دعوت میکرد چون این خبر بقیس آورد
کس فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت تو پسر عم منی و مرد مرا از شوری و در کار من همه مداری دوست ندارم که چون تو
مردم شب و روزی بیکار زیستگوی یافته مسلمه در پاسخ فرو ماند و پیمان داد که در مدت ایالت قیس از این گونه کار نکند اما از سوی معویة
ابی سفیان با خود اندیشید که قیس بن سعد مردی دلیر است و کیدی او زیست نه بعیدست که لشکری از مصر فراهم کند و از یکسوی با حمله کند و از
جانب دیگر علی با لشکر عراق جنگ را ساخته شود دانسته که در میان دو سنگ آسیا افتاده باشیم لاجرم آغاز حیلت و خدیعت
کرد و قیس بن سعد را بدین گونه مکتوبی فرستاد مِن مُعاویةَ بنِ اَبی سُفیانَ اِلی قَیسِ بنِ سَعدٍ سَلامٌ عَلَیکَ فَاِنّی اَحمَدُ اِلَیکَ
اللهَ الّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ اَمّا بَعدُ فَاِنّکُم اِن کُنتُم نَقِمتُم علی عُثمانَ فی اَثَرَةٍ رَأَیتُموها اَو ضَربَةِ سَوطٍ رَأَیتُموهُ ضَرَبَها اَو فی شَتمِهِ اَو تَسییرِهِ
اَحَداً اَو فی استِعمالِهِ الفِتیانَ مِن اَهلِهِ فَاِنّکُم قَد عَلِمتُم اِن کُنتُم تَعلَمونَ اَنَّ دَمَهُ لَم یَحِلَّ لَکُم بِذلِکَ فَقَد رَکِبتُم عَظیماً مِنَ
الاَمرِ وَ جِئتُم شَیئاً اِدّاً فَتُب یا قَیسُ اِلی رَبِّکَ اِن کُنتَ مِنَ المُجلِبینَ عَلی عُثمانَ اِن کانَتِ التَّوبَةُ قَبلَ المَوتِ یُغنی شَیئاً وَ اَمّا صاحِبُکَ
فَقَدِ استَیقَنّا اَنَّهُ اَغرَی النّاسَ بِهِ وَ حَمَلَهُم عَلی قَتلِهِ حَتّی قَتَلوهُ وَ اَنَّهُ لَم یَسلَم مِن دَمِهِ عِظَمُ قَومِکَ فَاِنِ استَطَعتَ
یا قَیسُ اَن تَکونَ مِمَّن یَطلُبُ بِدَمِ عُثمانَ فَافعَل وَ تابِعنا عَلی عَلیٍّ فی اَمرِنا هذا وَ لَکَ سُلطانُ العِراقَینِ اِن اَنَا ظَفِرتُ
ما بَقیتُ وَ لِمَن اَحبَبتَ مِن اَهلِ بَیتِکَ سُلطانُ الحِجازِ ما دامَ لی سُلطانٌ وَ سَلنی مِن غَیرِ هذا ما تُحِبُّ فَاِنَّکَ لا تَسأَلُنی
شَیئاً اِلّا اُوتیتَهُ وَ اکتُب اِلَیَّ بِرَأیِکَ فیما کَتَبتُ اِلَیکَ وَ السَّلامُ و حاصل این کلمات معویه میگوید اگر از عثمان در میان مسلمانان
افتاد و مردم را زحمت کرد و خلق خویش را در شب و روز خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار کرد با اینهمه خون میبایست که خون
او بر شما حلال بود در امری بزرگ سوار شدید و کاری عظیم آوردید اکنون ای قیس طریق توبت فرو مپای اگر توبت پیش از مرگ سودی کند
ما نیز دانسته‌ایم که علی مردم را بر قتل عثمان بگماشت و بساخت تا دست بدو بردند چون آلوده است لاجرم
نامی معتکف با خون عثمان را از علی بازجوییم و امارت سلطنت عراق عرب و عراق عجم را با تو مسلم میدارم و هر کرا از اهل بیت

خویش

دار ادای خراج و صلاح مصالحت بکیم

نامه معویه بقیس بن سعد

 خویش اختیار میکنی ایالت حجاز میدهم اگر ظفر یابم آن اقاربت را که زنده باشند کار بنیکو کنم و جز این هر چه بخواهی اجابت کنم اکنون
مکنون خاطر خویش را با من بنویس چون این مکتوب بر قیس رسید در پاسخ او جانب حزم را فرو نگذاشت و خواست تا معویه را در بیم و امید مردد بدارد لاجرم
جواب نامه معویه از قیس
جواب او را بدینگونه کتاب کرد اما بعد فقد وصل الیّ کتابک و فهمت الذی ذکرت من امر عثمان و ذلک امر لم
اقارفه و ذکرت ان صاحبی هو الذی اغری الناس بعثمان و دسهم الیه حتی قتلوه و هذا امر لم اطلع علیه و ذکرت
ان عظم عشیرتی لم تسلم من دم عثمان فلعمری ان اولی الناس کان فی امره عشیرتی و اما ما سألتنی من متابعتک
علی الطلب بدمه و ما عرضته علی فقد فهمته و هذا امر لی فیه نظر و فکر و لیس هذا مما یعجل الی
مثله و انا کاف عنک و لیس یأتیک من قبلی شیء تکرهه حتی نری و تری ان شاء الله تعالی و السلم
میگوید مکتوب تو ملحوظ افتاد و بدیدم که از امر عثمان تبری کردی مفهوم گشت که ساحت من از آلایش خون عثمان صافی است و دیگر گفتی
علی علیه السلام مردم را بقتل او باز نداشت من بر این معنی مشرف و مطلع نیستم و اینکه ذکر کردی عشیرت من در قتل عثمان بیرون از
میشدند قسم بجان من که عشیرت من در شمار دوستان عثمان بودند و اینکه مرا بمواعید خوب خوشدل ساختی و بمتابعت خود دعوت
فرمودی این امری است که بعجلت میسر نگردد بلکه باید درون و بیرون این را نیک بیندیشیم و خبر باز دهیم لکن از جانب من آسوده باش که بر زیان
تو اقدام نکنم و در کاری چون این نامه معویه رسید دانست که قیس او را مغرور میکند در غضب همی شد در پاسخ او نوشت اما بعد فقد
نامه معویه بقیس
قرأت کتابک فلم ارک تدنو فاعدک سلما و لم ارک تتباعد فاعدک حربا اراک کحبل الجرور و لیس مثلی یصانع
بالخدائع و لا یخدع بالمکائد و معه عدد الرجال و اعنة الخیل فان قبلت الذی عرضت علیک فلک ما اعطیتک
و ان انت لم تفعل ملأت مصر علیک خیلا و رجلا و السلام میگوید در مکتوب تو مطلع شدم ندانستم طریق مسالمت گرفتی یا راه مخاصمت
رفتی اسب شموس را مانی که گاهی سست و رام و زمانی سرکش است و مثل من کسی بحیلت و خدیعت فریفته نگردد اکنون آنچه گفتم و عطایای من
شرح کرده رقم کردم در وجه تو مقرر است و اگر نه مملکت مصر را بر تو از سواره و پیاده آکنده کنم چون این نامه بقیس رسید دانست که معویه را
بمطاوله و مماطله نتوان فریفت ناچار مکنون خاطر را مکشوف داشت و پاسخ بدینگونه نگاشت من قیس بن سعد الی معویة بن ابی سفیان
جواب نامه معویه از قیس
اما بعد فالعجب من استسقاطک رأیی و الطمع فیّ بان تسومنی لا ابا لغیرک الخروج من طاعة اولی الناس بالامر و اقولهم
بالحق و اهداهم سبیلا و اقربهم من رسول الله وسیلة و تأمرنی بالدخول فی طاعتک طاعة ابعد الناس من
هذا الامر و اقولهم بالزور و اضلهم سبیلا و ابعدهم من رسول الله وسیلة و لدیک قوم ضالون
مضلون طاغوت من طواغیت ابلیس و اما قولک انک تملأ علیّ مصر خیلا و رجلا فلئن لم اشغلک عن ذلک حتی
یکون منک انک لذو جد نوشت معویه عجب میآید مرا از طمع خام و آرزوی ناتمام تو که همی خواهی مرا از طاعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون کنی که شایسته
ترین مردم است از بهر خلافت و راستگوتر و راه یابنده تر است و با رسول خدا از همه کس نزدیکتر است و اکنون مرا بطاعت خود
دعوت میکنی و تو از همه کس با مر خلافت دورتری و از همه کس دروغ زن تر و گمراه تری و از همه کس از رسول خدای دورتری و مانا قبیله ترا
در گرد خود در هم آورده که همه اصنام و اوثان شیطانند و اینکه گفتی مصر را بر من از سواره و پیاده آکنده میکنی اگر من ترا این مجال گذاشتم
مردی نکوخواهی بود از این مکتوب معویه دانست که قیس بن سعد آن کس نیست که در کمند خدیعت او ماخوذ گردد لکن این راز را پرده پوش
میکند و در مجلس جماعت همی گفت مرا دوستی چون قیس بن سعد بدست شود و دوستان ما را چون مردم بنی کنانه و معویة بن خدیج را
رخصت نکرد و با بیعت علی دعوت نفرمود و مرا نامه کرد و بدست عقرب نزدیک با حاضر شود و این سخن همیگفت که مردم شام را حاجت به

آسوده

آسوده خاطر باشند و در جنگ امیر المؤمنین دل قوی دارند و سر قیس بدین تهمت آلوده کردند و در حضرت امیر المؤمنین از عمل خویش
ساقط شود و ایشان از قیس مکتوبی جعل کردند و بر اهل شام قرائت نمود که عنقریب قیس با لشکر مصر بخدمت معویه می آید جواسیس و عیون
علی علیه السلام که در شام جای داشتند این خبر شنیدند و حضرت امیر المؤمنین مکشوف داشتند علی علیه السلام امام حسن و امام حسین و
محمد بن حنفیه علیهم السلام و عبدالله بن جعفر را حاضر ساخت و ایشان را از این قصه آگهی داد و فرمود در این امر رای چیست عبدالله بن جعفر عرض کرد
یا امیر المؤمنین خبری که ترا از شک و شبهت می اندازد بگذار و خبری اختیار کن که خاطر را آلوده شک و شبهت نسازد و قیس را از
عمل مصر باز کن و دیگری را منصوب دار امیر المؤمنین فرمود والله انی غیر مصدق بهذا علی قیس چه صفای نیت و پاکی
طویت قیس بر آن حضرت مکشوف بود عبدالله عرض کرد در هر حال عزل قیس را مانعی متصور نیست اگر آنچه گویند بصدق باشد آنگاه
اندک بی عزل او علت در میانه آید و هم زمان بود که از قیس بن سعد بدین سکون مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین آوردند اما بعد فانی
اخبرک یا امیر المؤمنین اکرمک الله واعزک ان قبلی رجالا معتزلین سألونی ان اکف عنهم وادعهم علی حالهم حتی
یستقیم امر الناس فنری ویرون وقد رأیت ان اکف عنهم ولا اعجل حربهم وان اتألفهم فیما بین ذلک لعل الله ان
یقبل بقلوبهم ویفرقهم عن ضلالتهم ان شاء الله والسلام و در جمله میگوید که جماعتی از مردم مصر من اعتزال جستند و خواستار
شدند که ایشان را دست باز دارم تا کاری که صورت مصلحت باشد بشود و من بر جان ایشان صبر کردم که در حرب ایشان تعجیل نکنم باشد که آنها
اندک اندک بخویش آیند و از طریق ضلالت دست باز دارند عبدالله بن جعفر عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر صحیح است این قیس بدینسان سخن کند
طمع و طلب خواهد نمود و از بیعت تو قاعد خواهند بود فرمان کن ایشان را بمتابعت و بیعت تو دعوت کند اگر بپذیرند طریق متابعت
سپارند و اگر نپذیرند امیر المؤمنین بقیس مکتوبی بسوی او نوشت اما بعد فسر الی القوم الذین ذکرت فان دخلوا فیما دخل فیه المسلمون
والا فناجزهم والسلام یعنی ایشان را ببیعت من دعوت کن اگر چون دیگر مسلمانان اطاعت کردند نیکو باشد و اگر سر از آن
باز کشند با ایشان مقاتله کن چون قیس این منشور را مطالعه کرد بجهت آنکه جماعت را در حرب ایشان صعب میدید و بصواب نزدیک نمی شمرد
لاجرم مکتوبی بدین شرح معروض داشت اما بعد یا امیر المؤمنین فالعجب لک تأمرنی بقتال قوم کافین عنک لم
یمدوا ایدیهم للفتنة ولا ارصدوا لها فاطعنی یا امیر المؤمنین وکف عنهم فان الرأی ترکهم والسلام
عرض کرد یا امیر المؤمنین عجب می آید مرا که فرمان میدهی با قومی قتال کنم که بر زمان تو بر نخواستند و فتنه نینگیختند و در صدد فتنه نیستند
این هنگام چون این احوال چون مکتوب را عبدالله بن جعفر عرض کرد گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای که قیس بن سعد گفته است که سلطنت مصر بر
من والا افضل مسلمة بن مخلد و سوگند با خدای اگر سلطنت مصر و شام را بتوانم امیر کنند بر هر کسی قتل مسلمة بن مخلد رضا ندهم و در الحکم
اکنون او را از عمل باز کن و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر فرست و عبدالله بن جعفر محمد بن ابی بکر را بیک دست میداشت چه از جانب
مادر با او برادر بود و چه مادر ایشان اسما بنت عمیس است القصه امیر المؤمنین رای در امور حرب بر حق مطلع النظر می یافت کار امر در زیر
معلقی و امر معروف و نهی از منکر بر حق مدار انشاحی و دفع مردم هر بار او احب دانسته فرمان کرد تا قیس حاضر حضرت شود
و او ماهی از خویش بگماشت و در رجب شهر خدا لاجرم از مصر بیرون آمد و مدت ایالت او بر تاریخ مصر چهار ماه و چند روز بود بالجمله
قیس کوفته خاطر بود از مصر بمدینه آمد حسان بن ثابت چون از دوستان عثمان بود او را سرزنش و شماتت و ملامت آغاز کرد و گفت
چون عثمان شدی و این گناه را بر گردن نهادی و از علی بر سکوی بندی ترا با آن مصر بگذاشت قیس او را پاسخ داد قال یا
اعمی القلب یا اعمی البصر والله لولا ان القی بین قومی و قومک حربا لضربت عنقک ... آورد که

بود که در میان بنی و قبیله تو کار مقاتلت انجامد و در میان اصحاب این محاربت بدرازا کشد سر ترا با تیغ برمیگیرم و از مدینه تا بعراق
سهل بن حنیف بیرون شد و در صفین بحضرت امیرالمؤمنین پیوست بعضی از اصحاب سیر حدیث کرده اند که امیرالمؤمنین را در عزل قیس محقق
داهی شدند و چنان در کار قیس جاه کردند که در کار حکمین کردند

مقاتلت خالد بن معمر السدوسی با سپاه معویه در سال سی و هفتم هجری

۲۲

مبارزت خالد بن معمر با سپاه شام

در بعضی از تواریخ رقم کرده اند که در ماه ربیع الاول و ربیع الاخر و جمادی الاولی و جمادی الاخره در میان لشکر شام و عراق کمتر مقاتلت افتاد و بیشتر بمداوای جرحی و مواریث قتلی و ائتلاف جانبین و اصلاح ذات البین اشتغال داشتند چون امیرالمؤمنین مکرر کار ابلاغ حجت و موعظت و انشای ابدرر و نصیحت از در القوم فایدتی نجست و ابواب مسالمت و مصالحت مسدود داشت ناچار بمقاتلت و مسالحت از در الباب میفرمود بالجمله جماعتی از بنی ربیعه بحضرت امیرالمؤمنین در آمدند و بعرض رسانیدند که ما چنان فهم کرده ایم که خالد بن معمر السدوسی با معویه ازبی و از ... و در نهانی با او کتابی رساند و جوابی بستاند تهم داریم که ناگاه در متابعت او بیرون شود و با او پیوسته گردد علی علیه السلام خالد بن معمر را پیش خواست و اشراف ربیعه را حاضر ساخت آنگاه خدای را سپاس گذاشت و رسول او را درود فرستاد از پس آن گفت ای معشر ربیعه شما یاران و یاوری دهندگان منید و آنانند که دعوت مرا اجابت کردید و در کارهای صعب مرا اشتران و یا امرد شدید و با هیچ قبیله از عرب چنان واثق نیستم که با شما و اتّهم و اعتماد و اتکال بنصرت و ثبات شما دارم بمن رسید که معویه با صاحب شما خالد بن معمر ابواب مکاتبت و ملاطفت فراز داشته و تاسیس وداد و اتحاد فرموده لاجرم او را پیش خواندم و شما را حاضر کردم تا از نخست از وی از من بشنوید گواه باشید آنگاه روی با خالد کرد و فرمود ای خالد بن معمر اگر آنچه بمن رسیده از در کذب و بهتان است بمن این گروه مسلمانان را گواه میگیرم و ترا امنی میدهم که هیچ زیانی نرسانم اگر خواهی بعراق یا بحجاز رو و اگر نه بهر شهری و بلدی که بیرون سلطنت معویه باشد سفر کنی و در آنجا بسلامت زیست فرمائی و اگر آنچه بمن رسیده دروغی برتراشیده اند و ترا آلوده کذب و بهتان داشته اند ترست که ساحت خود را از این آلایش صافی داری و ما را از خویشتن ایمن سازی خالد بن معمر سوگند یاد کرد و با ایمان مؤکد برائت خویش را ممهد داشت اشراف ربیعه گفتند سوگند با خدای اگر ما فهم کنیم که خالد کار دیگرگونه خواهد کرد و در اطاعت تو غل باژگونه خواهد زد با تیغهای کشیده زمین را از خون او لعل گسیم و سر و دیل او را از جهان برگیریم شقیق بن ثور گفت خدا او هرگز خالد را موفق بدارد که نصرت اهل شام و معویه کند و با امیرالمؤمنین و جماعت ربیعه مخالفت آغاز نماید زیاد بن خصفه عرض کرد یا امیرالمؤمنین من از خالد ایمن شدم چه او در سوگند عهد کرد تو ایمن باش آنگاه از نزد امیرالمؤمنین بیرون شدند روز دیگر چون گوی زرین آفتاب از گریبان افق دیدار شد خالد بن معمر خواست تا کمال ثبات و ثبات را صحیفه احوال خویش بستر دهد پیش روی ربیعه آمد و گفت ای مردمان ربیعه امروز هر که از شما روی برتابد و بازگشت کند خون او بر خود روا فرو شد و با من مرگ خویش بیعت کند تا با این قوم جنگ در انداختیم و چندانکه یکتن زنده باشیم روی باز پس نکنیم لشکریان گرد او گرد آمدند هزار تن پیش آمدند و با او بیعت کردند که یکتن بنده بازنشوند تا جمله کشته شوند یا دشمن را در خون آغشته سازند آنوقت علی علیه السلام را رایت حضور داد و فرمود این رایات افراخته از کدام قبیله است گفتند از ربیعه فرمود این علمهای خداست خداوند صاحبان این رایات را حفظ کند و نصرت دهد و استوار بدارد این وقت حضین بن منذر که بیست و اند ساله جوانی نورس بود و علم سرخ افراخته او ست امیرالمؤمنین از برای تسویه صف فرمود این علم را از جای بیشتر بدار عرض کرد ده ذراع بیشتر بدارم علی علیه السلام را اثبات او و اقدام او در جنگ پسنده افتاد و این شعر را در حق او فرمود

حضین صاحب الرایة

لنا الرایة السوداء یخفق ظلها ... اذا قیل قدمها حضین تقدما
یقدمها فی الصف حتی یزیرها ... حیاض المنایا تقطر الموت والدما

تراه إذا ما كان يوم كريهة — أتى فيه بالأعلام وكرّ مقدما
جزى الله قوما صابروا في لقائهم — لدى الموت قوما ما أعف وأكرما
وأطيب أخبارا وأكرم شيمة — إذا كان أصوات الكماة تغمغما
ربيعة أعني إنهم أهل نجدة — وبأس إذا لاقوا خميسا عرمرما
وقد صبرت عك ولخم وحمير — لمذحج حتى لم يفارق دم دما
ونادت جذام يا لمذحج ويلكم — جزى الله شرا أينا كان أظلما
أما تتقون الله في حرماتكم — وما قرّب الرحمن منها وعظّما
أذقنا ابن حرب طعننا وضرابنا — بأسيافنا حتى تولى وأحجما
وولّى ينادي الزبرقان بن أظلم — وذا كلع يدعو كريبا وأنعما
وعمرا وسفيانا وجهما ومالكا — وحوشب والغاوي شريحا وأظلما
وكرز بن نبهان وعمرو بن جحدر — وصباحا القيني يدعو وأسلما

مع العصابه سواره و پیاده که در گرد خالد بن معمر انبوه بودند حمله های شمشیر میکشیدند و یکباره دل بر مرگ نهادند و جماعتی دیگر از
لشکر عراق جای داشتند و عبدالله بن عباس بر در میسره بود و از سپاه معویه ذوالکلاع حمیری که میمنه سپاه شام داشت ایشان را روی
در روی افتاد و عبیدالله بن عمر بن الخطاب با چهار هزار مرد از قراء اهل شام که تمامت با او بر موت بیعت کرده بودند ساخته و آماده شده بودند قبایل
دو سپاه دیگر بیکدیگر شیر با همی همی پراکند و چنانکه از گلوگاه اژدها بر می آمد چهرها بر زد گشت و آنجا تعلس و سیاه شد مرگ چون شیر خشمگین شد
دیده نیمباره همی دهان گشود و قضا چون ضیغم غضبان ناب همی نمود لشکریان از دو سوی جنبش کردند و در روی هم یورش نمودند تنگ دار و
گیر در داد و تیغ و سنان و تیر پرتاب نمودند سر و پیکر بساحت خاک شد ساحت و سر و دست و پیکر بسوی معرکه نظاره کردی شهمهای پاره
و اعضای از هم پاره شده دیدی و تکاور بهر جانب اندر خونریز بریده و دست بار شده و پای قطع کسی با سپاه داری سپاه شام سستی گرفت حمله علی
بر ایشان سخت شد عبیدالله بن عمر بن الخطاب فریاد بر داشت که ای اهل شام غیرت کنید جماعتی کشتگان عثمان و انصار علی بن ابی طالب اند
اگر ایشان را هزیمت کردید چون عثمان بجستید و علی را اسیر کردید مردم شام سستی کردند و بر صلابت و حدت بیفزودند و کرد بی از صنعاء
کندی کرد خالد بن معمر هزیمت و ایشان را عظیم صیحه برد که مکیا شوید بعضی از علمای تاریخ برآمد که خالد بن معمر نتوانست که مشتی از
لشکر را اسیر رسانند تا در بر آوردن صنعای سپاه میدان جنگ تا رسیدند چون بگریست که لشکر ربیعه شکسته شدند و همچنان بکارزار جنگ
مشغول اند با چار سپاه را آوردن بر ایشان ربیعه بر روی فریاد بر داشت که ای معشر ربیعه خداوند شما را از محل و مقام خویش بیجا الحمیت ساخت کیت
رضای خدا و ندکار کنید و بر مسلمانان مسموم و مجوس نباشید خوی و روش شما در جنگها صبر و سکون بوده است دست از شمشیر بر دارید دیگر
گران کنید و در جنگ و جهاد و ثبات بایستید با ایستید چرا که هیک زید مردی از سر نمیان گفت سوگند با خدای که تو را امارت خویش امیر ربیعه را باطل
فاسد ساختی با او فرمان همی دهی که دیر بسیف سلان ایستاده شویم تا چون ناریچه سود و جان با ما کردند و مکر می بینی که شیر مردم در دیر است شدند
حملی بر مردم او را اگر هزیمت شدند و پاره بر دند خالد بن معمر گفت از بر آن سان خود بیرون کسی چند اگر در میان شما باشند احداث فسادی کنند و اگر بیرون شود
از کشتن یا ما بجمع شما رسند پس بر میان ربیعه باز شدند و جنگ سخت شد و اسیای حرب گردش آمد و عبیدالله بن عمر بن الخطاب حملهای
گران افکند و مقاتله ربیعه دل بر صبر و سکون بستند تا از جانبین بسیار کشته شدند و بکوه رزمگاه از نور بیگاه شد و تاریکی جهان

مکرر

بگرفت پس دست از جنگ باز داشتند و بازجای شدند و بامداد دیگر که سپیده دم خیط سفید از اکسون سیاه نمود همچنان خالد بن معمر
بر جماعت ربیعه بیاراست و جنگ در انداخت چنان جنگی که کس کمتر نشان دادی در رزمگاه همی برفت تا بسراپرده معویه رسید معویه از
سراپرده بگریخت و میان لشکر در رفت و مردم خالد دست بغارت بردند و هرچه در سراپرده بود در ربودند معویه نگریست که این جنگ و ساخته
که خالد راست بعید نیست که کار بر وی سیاه کند کس بدو فرستاد و پیام داد که چندین جلدی مکن و از این پس تو را شرط که چون کار بر من استوار
افتد مملکت خراسان را با ایالت تو مقرر دارم این سخن در خاطر خالد خللی انداخت و از آن جنگ خویش باز نشست اگر چند آن لشکر که با خالد
با مرگ بیعت کرده بودند کندی نمیکردند اما چون سردار لشکر سستی گرفت و باز پس شدن اختیار کرد لشکریان سرباز دست از قتال کردند
و آن جنگ بپای رفت در خبر است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام وداع جهان گفت و کار بر معویه راست ایستاد خالد بن معمر و عمرو بن عشی
بنزد او آمدند تا بیعت کنند معویه ایشان را از شمر دود و دشنامهای زشت گفت و جنگهای ایشان را بر زبان آورده همی کرد و در خشم و عصبیت همی
بیفزود و خالد بن معمر خاموش بود تا آنگاه که معویه ساکت گشت پس این شعر را مکشوف و بر او انشاد کرد

مُعاوِیَ لا تَحمِل عَلَینا فَاِنَّنا — بِذلِکَ فِی الحَربِ العَصیبِ مُعابا
مَتی تَدعُ فینا دَعوَةً رَبَعیَّةً — یُجِبکَ رِجالٌ یَحسِبُونَ العَوالِیا

معویه چون این شعر بشنید گفت عصیان ترا معفو داشتم غلام خویش را فرمود پنجاه هزار درهم از خزانه ما حاضر دار و نیز دو کـ
خالد برده تسلیم او کن تا پنج هزار خاص او باشد و سی هزار بر بنی اعمام خود بخش کند آنوقت اعور شنی این شعر بگفت

مُعاوِیَ اِنّی شاکِرٌ لَکَ نِعمَةً — رَدَدتَ بِها شَیئاً عَلی مُعوِیَه

اکنون بر سر سخن رویم دیگر چون روز دیگر برین آفتاب از دریای آبگون دیدار شد از دو سوی لشکر چون بحر حصر موج بر آوردند و دلاوران
از دو جانب خفتان تن و دراهین و فولاد خفته بودند که جز چشم ایشان دیده نمیشد عبیدالله بن عمر حمله گران در افکند و فریاد بر داشت که
انا الطیب بن الطیب از لشکر عراق بانگ در دادند که انت الخبیث بن الخبیث و در آن حمله شمر بن ریان بن حارث مقتول گشت و او در شمار
شجعان عرب بود آنوقت پانصد سوار شاکی السلاح از لشکر علی علیه السلام بمیدان تاختند و پانصد تن سوار از شام با ایشان نبرد آغاز کردند
و شمشیر در هم گذاشتند و چنان بهم در رسیدند که یکتن از عراقی و شامی بسلامت باز نشد بجمله کشته شدند و همچنان مردم شام صدا
کردند اَلا اِنَّ مَعَنا الطَّیِّبَ بنَ الطَّیِّبِ عمار یاسر آواز برداشت بَل هُوَ الخَبیثُ و اهل عراق منادی کردند اَلا اِنَّ مَعَنا
الطَّیِّبَ بنَ الطَّیِّبِ مُحَمَّدٌ اهل شام گفتند بَل هُوَ الخَبیثُ بنُ الطَّیِّبِ و در آن حربگاه تلی بود که از سرهای مردان جنگ
در آنجا افتاده بود و آنرا تل جمجم خواندند عقبة بن مسلم اخوی قاش این شعرها در آن معنی نظم کرده است

تَرَکنا هُمُ اَمسَت تَحَبَّطُه — وَاَمنَعُ مِنها یَومَ تَلِّ الجَماجِمِ
غَداةَ غَدا اَهلُ العِراقِ کَاَنَّهُم — نَعامٌ تَلاقی فی فِجاجِ المَخارِمِ
اِذا قُلتُ قَد وَلَّوا اَثابَت کَتیبَةٌ — مُلَملَمَةٌ فِی البَیضِ شُمطُ المَقادِمِ
وَقالوا لَنا هذا عَلِیٌّ فَبایِعوا — فَقُلنا اَلا لا بِالسُّیوفِ الصَّوارِمِ
وَثُرنا اِلَیهِم بِالسُّیوفِ وَبِالقَنا — تَداعَتهُم فُرسانُنا بِالتَّراجُمِ

و در این رزمگاه قبیله ربیعه چندان استوار ایستادند و رزم دادند و از مردم شام بکشتند که معویه سخت غمناک و دلتنگ شد
و بحکم بدرگه ذمت نهاد که اگر دست یابد مردان ربیعه را با تیغ در گذراند و فرزندانشان را اسیر گیرد چون این خبر بخالد بن معمر رسید این شعر بگفت

رسیدن خالد بسراپرده معویه

تمیمیم ربیعه ... سپاهیان یمین

عبیدالله بن عمر و ابن ابی بکر

نمتنی بنو عوف بن بدر فی نسائنا ‌ ‌ ‌ و دون الذی یهوی شعوب و حاصب ۲۹۳

و نحن ملکناکم فکانت علیکم ‌ ‌ ‌ بنی هاشم قول امرئ غیر کاذب

و مسنونة مثل ظهر اللیل مظلمة ‌ ‌ ‌ لا تبتسم لها انف و لا حاجب

و در حال دیگر فرحمها بکتاب الله فانفرجت ‌ ‌ ‌ و قد تحرقت بها شاه عرب معرر است

شبث بن ربعی از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام این اشعار انشاد کرد

و قمنا الیهم یوم صفین لیتها ‌ ‌ ‌ لدن غدوة حتی هوی للغروب

و ولی بنو حرب و الرماح تنوشه ‌ ‌ ‌ و قد عضنا الا حلا من کل عضو

عشیة ظلوا یطلبون اسیرهم ‌ ‌ ‌ علی کل محبوك السراة شبوب

مکلل اسیل کالهراوة اذا مدت ‌ ‌ ‌ لواحقها ابن الکماة لسوب

عشیة عشانا و تمشی بحربنا ‌ ‌ ‌ حذام و ذو العسد عن طلوع

فلم ارهم الا اشتد خبطه ‌ ‌ ‌ اذا الصبح الا فاق نحو حروب

اکر و احمی بالبطاریق و الفتی ‌ ‌ ‌ و کل حدید بالسمهری عضو

و اشعر ابوالکوا الا من مبلغ کلبا و لخما ‌ ‌ ‌ نصیحة ناصح فوق الشفیق انشاد کرد

فانکم و اخوانکم جمیعا ‌ ‌ ‌ کاز حاد عن وضح الطریق

و نغیم دینکم بصفاء عهد ‌ ‌ ‌ اصنل به مضاعفة الرتوق

و منهم دوننا بالبیض حلنا ‌ ‌ ‌ بکل مصالح مثل الفنیق

اذا افزعوا امرا علی الناسانا ‌ ‌ ‌ و نوئل بالهیوق لدی الهیوق

و سادوا بالکتائب حول مذحج ‌ ‌ ‌ بصنع لدی العلماء من الرفیق

قال ابوعمره و حال دیگر عمر با اهل شام روز دیگر چون سپیده دم بامداد چون شب برید علم ... غیان کشت سیاه کوه و شام سپهگری کرد ... برابر سپاهها بر ... صف ... حمله بن عطیه الدولی که ابوعمرة گفتند داشت بر ... بن ... آمد و گفت ... تو ای که علم خویش را من ... کی تا حمل ... و ... را بهتر تو نامی و ... را ای ... تو ای باشد حصین گفت من ... این ... ابوعمرة گفت اگر ... کی ... من ... شعار ... انکار ما حق دار حصین داد ... که ... هر ... کند گفت ... خویش را بدو داد ابوعمرة چون علم بگرفت ... بر دار ... گرد ... ایها الناس ... بهر کار که ... اسرار ... گرد ... دشوار ... و العصیان ... و ... از ... ساخت و ... و ... اهل ... و ... ... مدکان ... و اشرف ... ... که من ... حمله گران ... چون ... ... حارم ... سال ... و ... حمله ...

کر لشکر شدوا اذا ما شد باللواء ‌ ‌ ‌ ذا الکلاع ثم ابوعمرة شعر گفت

آنگه ابوعمرة چون ... و ... این شعر ... انشاد کرد

هوس اصیرهم و لا اری معویة ‌ ‌ ‌ الابرج العین العظیم الحاویة

۲۹۲ هَوَتْ بِهِ فِي النّارِ أُمٌّ هاوِيَه   حاوِيَةٌ فِيها كِلابٌ عاوِيَه   أَغْوى طَغاماً لا هَدَتْهُ هادِيَه

چون معویه مقام قبیله ربیعه را در مقاتلت نگریست بیمناک شد روی با عمرو بن العاص کرده گفت یا ابا عبدالله چگونه می بینی اهل عراق را فردا که ربیعه در پوشیدند و بتمام رغبت بکوشیدند جنگی بزرگ و خطری عظیم است عمرو عاص گفت اگر فردا قبیله ربیعه در گرد علی چنان بپرند که شتران در گرد فحل خویش با صدق نیت و کمال شدت قتال خواهند داد معویه گفت ایعمرو آیا روا باشد که هر لحظه مرا بیم دهی و بترسانی و بهراسانی عمرو گفت ای معویه آیا روا باشد که تو از من سوال کنی و من پاسخ دروغی بر زنم و کذبی بر بر آشم و ترا غافل و مغرور دارم مع القصه روز دیگر که قرص آفتاب از تنور مشرق بر تافت لشکر با صف ها دو دسته کردند و ربیعه چنان در گرد علی علیه السلام پره زدند که سعید بن حسین بسیار خالد بن معمر ندا در داد که ای مردم کیست که با من بر مرگ خویش بیعت کند و خویشتن را بخدای فروشد هفت هزار کس با او بیعت کردند بشرط آنکه بر قفا ننگرند و خود پیدا کنند تا سراپرده معویه را بگیرند یا تمامت طریق هلاکت بسپرند از قبیله بنی قیس بن ثعلبه عتاب بن لقیط البکری بانگ در داد که ای مردم ربیعه پس از علی مرتضی در ظل رایات شما جای دیگر از اکراد و از یاران مضر نیست اگر شما در جهان فضیحت شوید شقیق بن ثور فریاد برداشت که یا معشر ربیعه هیچ عذر از برای شما در میان عرب نیست اگر امیر المؤمنین را زیانی برسد از شما یکتن زنده بماند این ننگ و عار از ساحت شما شسته نشود پس ربیعه پیمان نهادند که یکتن از ایشان روی بر نتابد الا آنکه در سراپرده معویه در آید و حمله در دادند و جنگ در انداختند و همی صف بر صف در دریدند تا به سراپرده معویه نزدیک شدند آنوقت جنگ صعب شد و از جانبین بسیار کس هلاک افتاد معویه چون این کوشش و کوشش از ربیعه دید گفت

إذا قُلْتُ قَدْ وَلَّتْ رَبِيعَةُ أَقْبَلَتْ   كَتائِبُ مِنْهُمْ كَالْجِبالِ تُجالِدُ

مجال قرار بر معویه دشوار آمد سراپرده خویش را بجای گذاشت و بگریخت و تا آخر صفوف شام بشتافت و در میان سپاهیان پوشیده بایستاد خالد بن معمر و قبیله ربیعه خیمه معویه را در ربودند و هرچه یافتند برگرفتند معویه کس نزد خالد بن معمر فرستاد که من امارت خراسان را با تو عهد کرده ام اگر در جنگ همت نصرت بود تو نصرت یافتی و بامر در رسیدی اکنون از آنچه کردی فرو نشین و این لشکر را از تاختن و تاراج کردن باز دار تا بوعده وفا کنیم و چون دست یافتیم امارت خراسان را از تو دریغ نداریم امارت آن مملکت در خاطر خالد وقعی انداخت لاجرم در جنگ سستی گرفت و باز پس شدن آغاز کرد لشکر در ظل لوای او جنبش کردند و ناچار باز پس شدند چندانکه با صف خویش پیوستند اما در عام الجماعه که مردم با معویه بیعت کردند خالد بن معمر را العبدار از عطا چنانکه مرقوم شد امارت خراسان را داد و لکن روزگارش برد و بمراد و مرام نرفت از آن پیش که بدان مملکت در رسد اجلش در رسید و جان را وداع گفت با جمله نجاشی این شعر در شرح این کردار و فرار معویه گوید

وَلَوْ شَهِدَتْ هِنْدٌ لَعَمْرِي مَقامَنا   بِصِفِّينَ قَدْنا بِكَعْبَيْنِ عامِرِ
فَيا لَيْتَ أَنَّ الْأَرْضَ تَنْشَقُّ عَنْهُمُ   فَيُجْرِهِمُ آسائُنا كُلَّ حائِرِ
بِصِفِّينَ إِذْ قُمْنا كَأَنّا سَحابَةٌ   سَحابُ وَلِيٍّ صَوْتُهُ مُتَبادِرُ
أَقْسَمُ لَوْلا أَنْتَ عَمْرَو بْنَ وائِلٍ   بِصِفِّينَ لَكُنّا بِعَهْدِ عائِدِ
فَوَلَّوْا سِراعاً مُوجِفِينَ كَأَنَّهُمْ   نَعامٌ تَلاقى حَلْقُهُنَّ زَواجِرُ
وَفَرَّ ابْنُ حَرْبٍ عَفَّرَ اللهُ وَجْهَهُ   وَأَرْداهُ حَرْباً إِنَّ رَبِّي قادِرُ
مُعاوِيَ لَوْلا أَنْ تَدارَكَ بُهْمُ   لَغُودِرْتَ مَطْرُوحاً هُناكَ مُعَفَّرا
مَعاشِرُ قَوْمٍ ضَلَّلَ اللهُ سَعْيَهُمْ   وَأَخْراهُمُ زادَتْ كَبِيرِي السَّواحِرِ

و از قبیله بنی کلب مرة بن جنادة العلیمی بن ابی حلیم این شعر انشاد کرد

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۲۱۸ الا یا لیت ساعدنا سعر ثقت ... نکر العراق بکل عضب مصقل
تردوا البنا بالرماح هتوما ... نحو الجیاد و مثل قمر الصیقل
والخیل تصرح فی الحدید کأنها ... اسد اصابتها ایلیل تهمل

۴۷ مقاتلت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با سپاه شام و کشته شدن او و مردان در سال سی و هفتم هجری

صبحگاهی که دیگر باره سپاهیان جنگ شد عمار بن یاسر بیامد و گفت ای مردم کیست که در این جهاد همراهی کند او بیعت و سوی گل
دور بد بار تکرد جماعتی وی گرد آمدند گفت بشتابید سوی قوم که دعوی ... عثمان و چنان آمد که مظلوم کشته شد سوگند
یاد کنم که او جز ظالم نبود الا اینکه ... هاشم بن عتبة بن ابی وقاص حاضر بود و رایت بر داشت علی علیه السلام ...
جنگ در داد و گفت ای ... که بود هاشم اعور چنان عرض کرد یا امیر المؤمنین سوگند یاد کنم که ... امید ...
... راه ... و ... برد و ... گرفت و ... جنگ ... ازیشان بشکست ... دیگر باره ...
... از دست ... و ... دیگر بر داشت ... اصحاب ... بدین علامت علم ... اکنون ... از اصحاب
او مردی که ... آن ... گفت ای هاشم تعجیل مکن ... گفت ای هاشم تو اعور ... جهان ...
... مردی ... گفت ... گفت ... مقالات تو ... بود ...
کرد و گفت ... علم ... تقدیم ... ای مردم ...
... علم ... ای مردم ... جنگ ...
علم ... اهل شام ... ذو الکلاع و ... اصحاب ... مردم مدینه
... عمرو عاص ... معاویه ...
... علم ... گفت ... تعجیل مکن ... گفت ...

سرود ولیس

فقد اکثروا لومی و ما اقلا ... انی شریت النفس لن اعتلا
اعور یبغی اهله محلا ... لا بد ان یفل او یفلا
قد عالج الحیوة حتی ملا ... اشلهم بذی الکعوب شلا
مع ابن عم احمد المعلی ... فیه الرسول بالهدی استهلا
اول من صدقه و صلی ... فجاهد الکفار حتی ابلی

عمار یاسر ... گفت اقدم یا اعور لا خیر فی اعور ... جنگ ...
... هاشم ... علم ... میداشت ...
... عمار ... علم ... شد ...
... مردم ... اهل شام ... ابو الاعور سلمی ... که در ... روز کار ...
... جنگ ... دیگر باره لشکر ها ... سپاه ...
... صف ... صف ... دیگر ...
و جنگ لشکر عراق و سپاه شام روی ... ابو الاعور این شعر ... گرد

۲۹۶

إذا ما فررنا كان أسوأ فرارنا صدود الخدود وازورار المناكب
صدود الخدود والقنا متشاجر ولا تبرح الأقدام عند التضارب

این سپاه شام قبیلهٔ ازد و بجیله شدت کردند و در کوشش و پویش مبادرت نمودند چندانکه قبیلهٔ همدان را از جای بجنبانیدند و ایشان باز شدند تا از تلی که از پس پشت داشتند صعود دادند جماعت ازد و بجیله سپاهیان [illegible] جنگ جوشش [illegible] و از قفای ایشان بر تل عروج کردند و قبیلهٔ همدان را قهرا قسرا [illegible] در این وقت قبیلهٔ همدان [illegible] بر تاختند و [illegible] ازد و بجیله در افتادند و شمشیر از پس شمشیر و نیزه از پس نیزه بکار بردند در این حمله سه هزار کس از مردم ازد و بجیله بخاک افتاد و همدانیان چون شیر [illegible] بکوشیدند و نیکو کوشیدند در این وقت جماعت عک و همدان را از روی [illegible] بستودند و شعری بر خواندند: همدان همدان وعک عک ستعلم الیوم من الارذل. مردم عک همه زره و جوشن بودند لکن ایشان [illegible] سر خنگ [illegible] در دست داشتند و [illegible] چنانکه شتران را میخوابانند و از [illegible] جوینده نام فرار بر عقب [illegible] در این وقت معویه عبیدالله بن عمر را با چهار هزار و پنجصد مرد زره پوش مامور ساخت تا معاونت [illegible] از قفای [illegible] بیرون شوند و اگر توانند [illegible] علی علیه السلام چون این بدانست حکم داد تا قبیلهٔ بنی تمیم [illegible] ایشان [illegible] شدند و جنگ در پیوستند از نیمروز تا گاهی که آفتاب [illegible] شمشیر [illegible] و دلیران [illegible] دست [illegible] زمین از [illegible] متلاطم گشت و هوا از ارواح متراکم شد فضای معرکه از سیلان خون [illegible] آمد [illegible] گوئی [illegible] در موقت صلوة ادای [illegible] الظهر [illegible] نتوانست گذاشت در میان این دو لشکر [illegible] تا تاریکی [illegible] شب [illegible] گشت [illegible] در این وقت [illegible] عراق سپاه شام را بشکستند و [illegible] مردی [illegible] گام [illegible] باتفاق اصحاب [illegible] با عبیدالله [illegible] دیگرباره جنگ سخت گشت [illegible] کردند و سپاه عراق از جای [illegible] در آن تاریکی شب در هم افتادند و مختلط شدند [illegible] کشته [illegible] بر جای [illegible] چنانکه هر [illegible] منصوب [illegible] از آن [illegible] و نیزه مردان [illegible] ظلمت [illegible] افراشته [illegible] مردم شام [illegible] لوای ایشان [illegible] از هزار کس بیشتر علم [illegible] بقتل [illegible] مردم عراق [illegible] ربیعه [illegible] علی علیه السلام در میان ایشان است امیرالمؤمنین نگران شد [illegible] آنحضرت [illegible] میان میسره و قلب [illegible] حکم داد [illegible] گفت پس فرمود مرحبا بالقائلین عدلا وبالصلوة مرحبا واهلا [illegible] بگذاشت [illegible] مانند [illegible] و سعید بن قیس [illegible] مرقال بود [illegible] عمرو بن العاص [illegible] مرقال [illegible] بدست کرد زخم نیزه عمرو را جراحتی [illegible] معویه عنان [illegible] برفت [illegible] عبدالرحمن بن خالد [illegible] آمد [illegible] شمشیر [illegible] عبدالرحمن [illegible] معویه [illegible] عثمان [illegible] عبدالرحمن [illegible] جهاد [illegible]

سرگذشت عبدالرحمن بن خالد با معویه

۲۱۷ و درون سند و طول بشود حتی روز سپری آمدی از ما سد بود دلیری و پهلوانی پسندیده نیست صبر و سکون پیشه کن پای برجای و ثبات از پای مگذار
گفت معویه خویش را بر پشته و ما از مردان بیش بسته بار میجوییم و بنظاره کی با مردم بشمشیر و نیزه در نیکو شناعت و شور بر سر کوی بیاں
معویه با چند هزار پوشی در ردیف باد حرکه رهی خویشتن این سوی سر کرده اند بیش در ناکنون خویش دوآوید تکیش با کشته شو معویه برود
او بحسد و گفت عثمان را کشته جهان کیم که بخواهی ومردان کرد با سلاح حتیک حاضر کرد. برع در پوشید و معفر بر نهاد و شمشیر حمایل
کرد و بسیار پیش بشتافت و بر مکرفت و رشته مداشجاکه علی علیه السلام جای داشت دو بهادر و داد و که بسیار گشت و از کشته
جان معلوم داشت که از سلسله مردان هم آورد خواهد لاجرم سعید بن قیس همدانی بر نوای اسب بر انگیخت و تا اینکه عمال با سمال هر دیگ شود
پاره براند و ساخته جنگ گشت و چون بدانست که او معویه است بدو رنگ حمله کرد و با سره که سنانش کرا بیده بر از زبان بار تو او
حمله افکند چون چشم معویه بر آن سوار و بر آن رمح افتاد اکرد از افتاد و عظیم بترسید و عنان باز کرد و اسب و بشتافت از دنبال
بگریخت و بسراپرده خود در رفت از خوف و خشم خاموش ایستاد و با هیچکس سخن نگفت اسوف شمر یحیی که در جنگ
زما سدید تراز عقاب ثریان و کرا سده تر از افعی پیچان بود مخوف دامن و پولاد دو تیر اسب کوه پیکر پولاد سم نشسته بمیدان
آمد و او را بر داشت که بمبارزت بیاید از لشکر معویه عبیدالله بن عمر بن الخطاب در برابر او آمد و این شعر قرائت کرد

حمله الشمر با عبید الله بن عمر

أنعی ابن عفان وآخذ ثاره ذاك الذي يجري به من دمعي
إن الذي يكشف عني كربه إن ابن عفان عظيم الخطب
يا أيها الجهي كل قلبي إلا الطلب دونه وضربي
حسبي الذي أنويه حسبي حسبي

شمر یحیی رجز ... اشعار تذکره و رجز

في كل يوم هامتي مقترعة بالضرب أبغي منية مؤخرة
والدرع خير من برود حبرة يا رب جنبني سبيل الكفرة
واجعل وفاتي بأكف الفجرة لا تعدل الدنيا جميعا وبره
ولا تعوضنا في ثواب الآخرة

عبیدالله بن عمر بشناخت که او مالک شمر است بهراسید و بحیرت خاموش ایستاد آنگاه گفت ای مالک اگر من بدانستم که این توئی که
بمیدان آمدی هرگز بیرون نمی تاختم و سر و دستار بمیانه نمی آوردم اکنون اگر اجازت فرمائی باز شوم و بصف خویش شوم شمر گفت هیچ مدیشی
که نام بلند شده است کی و دامان شجاعت خود را آلوده سکت و شجاعت فرمائی و مردمان در روزگاران همی گویند عبیدالله بن عمر
الخطاب از میدان هم آورد دیگر سحب واز میان که او را بجنگ خویش دعوت کرده بود اجازت مراجعت گرفت عبیدالله گفت ای شمر
مرد آسان باشد بگذار یا مردمان هرچه میخواهند بگویند سخن مردم فراخ زبان دارد مراجان بباید اگر مردمان گویند فرار الله بیشتر
است که گویند قتل حمه الله شمر گفت تو را بازنداده اکاشتم تا رسول لکن از این بیش تاکس را یک لشتابی در رزم او را اندازه بر کبری بحک او
مرو بسوی عبیدالله باز رشد با صف خویش آمد و گفت جدا و بداری و مرا از جنگ این تیر شرزه و سر این اژدهای گرزه نجات داد معویه گفت
بر این لعنت که بر سیدی و از پیش خصم بگریختی اکنون لشکر از هول و هیبت بر ما شوی و این ماحرفی بدیل که در تو افتاده بیرد قلوب ابطال
ما افکنی اگر چه شمر یحیی مردی بود و تو مردی بودی لهیبه خوف و حشیه و اجب بود عبیدالله گفت تو آنهمه سد که زبان بملامت و نکوهش
دراز کنی شمر دلست یه مردی که موجب انگیزش این جنگ بر سر تشی چرا خویشتن بمکسا و بمیدان نشوی معویه گفت مرا بیکی از یاوری و مالکات

شهادت عبید الله بن عمر بدست شمر یحیی

وار اهوی

تو از این سو آمدی و پشت با جنگ دادی او نیز در میدان درنگ نکرد و بی توانی به صف خویش شد مگر ندیدی من بجنگ سعید بن قیس
بیرون شدم و او خود را در کارزار از من فرو داشت شمار کن و عبیدالله گفت بیدرم در میدان اتفاق افتاد اما نگویی تا چه کردی چون او را بدیدی
با سعد روباهی که از پیش شیر زیان گریزد مکر بحیلت در ننگ آن زره روی ساختی و بار تاختی کاش زمانی درنگ کردی و ساعتی با خصم یک
جنگ ساختی کس ندانست بود که هر دو تن اگر زمانی پای بدیدی بدو تا بیایدی معویه گفت سوگند با خدای بر وی تازم و جنگ آغاز کردم
و این بکلم سوره بیستم در دهان داشت که صبحگاه امیرالمؤمنین که از عرش ابر و بحر بر و بر نیز و شیر و نعره پلنگ است دیگر کس تر بود در رسید که ای پسر هند
تا چند جان مردم را بیهوده در سیدگان خدا را بهدر خواهی داشت خود در پس پشت سپاهیان خواهی گریخت چون مردان مرد آی
تا با هم یکدیگر را با تیغ و تیر آزمون کنیم و هر کرا خدای بخواهد نصرت دهد و این دیگر مردم از این عنا رها یابند
معویه از صورت سخنش بیمی در خاطر افتاده گشت و سیاهی مردمک دیده اش شعاع یافت ولیکن از شعله گشت و روی زرد شد و خاموش بماند
عبیدالله گفت هان ای معویه ایک چگونه است پسر عم تو علی ابوطالب ترا بمبارزت میخواند کفو کریمی است خود را بهره داده مرد و مرد بیرون تاز در رزم او کار اگر در جنگ کشته شوی بهتر است که با ننگ زنده مانی معویه گفت چون آتش برانگیخته ای با هیچ سخن گفتی از سوی تو
مومنان چون چند کرت بدین گونه معویه را بمبارزت خویش دعوت فرمود و او اجابت نمود با سید ترجمان عمان نگاه در اصحاب شام فرو گذاشت و با سیف و سنان تیز چند بگشت لشکر از پیش روی او بشتافتند و در روی هم بیم و هراس چنان که اسحاب علی را کرد بر
میسره تاخت و سیم تیرچند کس کاستند پس باز رسید و بصف خویش آمد عبیدالله گفت هان ای معویه هرگز گمان نداشتم که تو چندین بدل
باشی تو چگونه این کار را بپایان خواهی آورد تو آن بودی که همی گفتی از جنگ علی ابوطالب روی برنگردانم و آرزوی جنگ او کنم چه افتاد
چون با او شیدی رنگ از رویت بپرید و اندامت چون بید بلرزید از اصحاب تا اعیان امیر خشم معویه تیز شد و با عمرو عاص کرد
و گفت ای عمرو می شنوی که عبیدالله در روی من چه میگوید و تجدد کرده دلیری و جسارت مرا نکوهش و سرزنش میکند آرزوم مرا نگاه بیدار
عمرو گفت چه توان کرد چون سخن او در صدق میکند چگونه پسندیده توان گفت که علی ابوطالب نام و نشان ترا بجنگ خویش طلب کند
و تو از جنگ او بپرهیزی از این است سیاه در گریزی معویه گفت ای عمرو تو نیز از در طعن و دق سخن میکنی مگر طمع در خلافت افکندی عمرو گفت
سوگند با خدای طمع در خلافت بستم اگر چه اهل آن هستم و در نشان هست که در طلب خلافت باشم لکن تا قیامت این عار از ساحت تو سترده نشود اگر
پسر عم تو علی ابوطالب تو را بمیدان آید و نام ترا بخواند و تو پاسخ باز ندهی و بیرون نشوی چون سخن بدینجا رسید معویه تنک سر بزیر افکند و خاموش بماند

مکالمه ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

مکالمه ابونوح با ذو الکلاع حمیری در سال سی و هفتم هجری

روز دیگر چون صفوف لشکر روی در روی شد از قبیله حمیر ابو نوح که مردی طلیق اللسان بود با خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد
که با ذو الکلاع حمیری از یک نژاد و گوهریم اگر اجازت رود او را دیدار کنم و او را از در نصیحت و شفقت سخنی گویم تواند بود که رشد و رستگاری
یابد و دست از نصرت او باز دارد چون او در میان اهل شام مکانت و منزلتی است از معویه اش باز کردن بیرون باید تا بیعت امیرالمؤمنین فرمود
گذشته ترا است که ذو الکلاع و امثال او را احتیاج است اکنون این قصه تو اند رستن یا نه هم چون تو خواهی با او سخن میکنی اما کلمات خویش را
تکذیب و کراهت آمیخته مکن و پیرامون سخنان ناهموار مگرد آنگاه ابو نوح کس بسوی ذو الکلاع فرستاد که مرا با تو سخنی است بجای آی تا یکدیگر را
دیدار کنیم و آنچه گفتنی است بگوییم ذو الکلاع نزد معویه آمد و گفت ابو نوح مرا طلب کرده تا چه فرمایی گفت از دیدار ابو نوح و امثال او
حمیری ترا دست نشود سوگند یکانگی چه او مرد که تو بر طریق هدایت میروی و او بسیار غوایت است ذو الکلاع گفت من میروم که ایشان
فرمایند لکن معنای سخن او دگر گفت اند بیتا او موجب زیانی نخواهد بود معویه گفت برو ببین تا چه گوید و این سخن در میان هر دو سپاه در افتاد

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

افتاد که در میان ابو نوح و ذو الکلاع کار مناظره و احتجاج میرود و بعد ازانکه مخاصمت بمسالمت انجامید و هر دو طالب مصاحبت
شدند با جمعی ابو نوح اسب براند و در میان هر دو صف عنان باز داشت و از آن سوی ذو الکلاع بیامد و در برابر او ایستاده شد ابو نوح
گفت ای ذو الکلاع قرابتی و قرابت میان من و تو باعث میشود که خواهم که ترا از ورطه هلاک بر آرم تا مگر هوشیار شوی و صله رحم
هر ساعت مرا تحریض میکند که ترا ازین خطا و خطر آگاه گردانم دانسته باش که معویه بر طریق ضلالت و غوایت میرود و هیچ روی از او
ازین امر که طلب میکند حقی و بهره نیست سبب آنکه وجه همه اوست بر تو خلافت و او را که طلیق بن طلیق است تقدیم در خلافت
خلاف شریعت است دیگر آنکه چون عثمان را دوست داری و بوصول آن دو از مال ساخته ما آنکه در زمان عثمان حاضر بد او را چه افتاده که خود
میان آمده و هر ساعت تشنیع ساخته دیگر آنکه گوید امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته و حال آنکه علی را در قتل عثمان هیچ گونه الا بیعت معصوم
میفرستاد این امور به کار ایشان کار شد شدید و روباه ماری او را باور داشتند و خوب حرکوش خر ردید و جمعی از اوباش روش ترا
که شما در قتل عثمان غایب بودید و ما حاضر بودیم عثمان از راه حق روی برگاشت و قانون خویش بر خلاف شریعت مصطفی کرد تا مردم
از وی بگشتند و حاکمان او باطل او را بکشتند چند و بعد از آن رحیت که از ایشان کفر کرد و اگر نه با داشتن و هر شما را چه افتاده که از علی
چون عثمان همی خواهید در انصاف آن روی معویه بویید شما معویه را از روی قتل عثمان از دیگر مردم افزون بود از مرد خونخواهی او را دست
ایالت و امارت خویش ساخته و شما را در ضلالت و غوایت انداخته بعید نیست که شما نیز در اسره و تهیه این خویش را در میان و حیله و فریب
و مطمور و در و خسوس نیز ای ذو الکلاع از خدای بترس و بر خویشتن رحم کن و در دوستی چندی به کار یاد آور گرد کار خصومت میان ما
تمام شدی و کسی که مهاجر و انصار تمام رغبت با علی مرتضی بیعت کردند با امامت او رضا دادند و در سنت مصطفی همراه و کار را
شریعت همی کند و امت را رعیت امامی و خلیفتی گزیده است و بیرون علی مرتضی که پسر عم رسول خدا و شوهر فاطمه زهراست کس شایسته و سزاوار
از او کس نه باشد اگر ترا ازین امر شکی و شبهتی است مر کرا از قریش دانا تر و عالم تر دانی جانب گزیده پهلوی باطل به چاک به حق را از آلایش بر تا
کند من اکنون حق قرابت و قرابت نگذاشتم و از موعظت و نصیحت دادم تو خواهی از من پند بر و خواهی از پس پشت انداز رو اسلام و دو
گفت ابو نوح آنچه گفتی شنیدم و مقصود تو دانستم مرا عمرو عاص از رسول خدا در حق عمار یاسر حدیثی کرده است که گویی با اندام عمار یاسر در جیش
باد مدینه حالی از زحمه عمرو بن العاص روایت میکند که عمر بن الخطاب خلاف خویش از رسول خدای بر جهاد که لشکر عراق و شام روی دیده
شوند و امام بر حق و خلیفه بحق در میان یکی از این دو سپاه باشد و عمار یاسر ملازم رکاب او خواهد بود ابو نوح گفت اینک عمار یاسر در میان
سوکند بخدای که عمار در جنگ شما را با جد ترست و حال آنکه دوست دارم که با کس باشید من شما را بکشم و ابتدا با تو کنم با آنکه پسر عم منی
ذو الکلاع گفت وای بر تو این چه آرزوست تا هوشیار و مدیر راست که مرا است چگونه قطع رحم خواهی کرد ابو نوح گفت اسلام ارحام قریب را قطع
کرد و بیگانگان را که اسلام گرفتند پیوسته نمود و اکنون شما کافران و سرکشان احزاب مدست و بعدست تمام بایید ذو الکلاع گفت تا ابو نوح بسوی کی
خویش با اصحاب من بیایی و در سپاه ما ببینی نصف شام آیی و عمرو عاص را دیدار کنی و او را از حال عمار آگهی دهی باشد که خصومت از جانبین برطرف
و صلاح از میان تمام بوسیله شود ابو نوح گفت ای مردی دست بپرده رو سرکب دلیلی تو قوم تو صبیح عذر و حیله بسیمهدوس الحکیم که مرگ برما
گوارا از انست که بر معویه در آیم و طریقت او گیرم ذو الکلاع گفت من تراد سپاه خویش گیرم و سلامت بر از دست خویش تا دم که کس
نه در میان رسیده نیک میدو بیعت کس نخواهد الا آنکه عمرو عاص را دیدار کنی و خبر عمار باز دهی باشد که این فتنه الحکمه را فرو نشانی و خون مسلمانان
بماند ابو نوح گفت آمدم و به کردگار تو نگرانی که ذو الکلاع ای چه میان بماند و تو را انی که اندیشه من هست مقصد خاطر من برده بیاسب بود
نشسته فرمای در بیابان شمر را من با رد و از این بگفت و با ذو الکلاع روان شد تا نزدیک عمرو بن العاص رسیدند و در میان جمعی

دیگر

ولشکر در کردار او احمس بود و عبدالله بن عمر بن الخطاب از آنجمله امیرالمؤمنین علیه السلام تحریض میکرد و ذوالکلاع نزد عمرو عاص آمد و گفت هیچ
میخواهی مردی را دیدار کنی که ترا ناصحی شفیق و واعظی لبیب باشد او عمار یاسر است ترا خبر دهد و بدروغ سخن نگوید عمرو عاص گفت چرا نخواهم
آن کیست و اگذاشت گفت ابایک پسر عم من ابونوح از لشکر عراق و مردم کوه است عمرو عاص روی با ابونوح کرد و بطعن و طنز گفت در تو
سیمای ابوتراب می بینم ابونوح گفت در من سیمای مصطفی و اصحاب اوست و در تو سیمای ابوجهل و فرعون است ابوالاعور السلمی حاضر بود خواست
تیغ بکشد و گفت این لئیم که سیمای ابوتراب دارد در میان ما ما را دشنام میکشاید و ما را بر خشم همی انگیزد او را بر کشیم ذوالکلاع
گفت سوگند با خدای اگر دست تو بدو دراز شود دماغ ترا با تیغ بر بزنم چه پسر عم من و در حمایت من است و او را بسوی شما آورده ام تا شما را
از عمار یاسر آگهی دهد لاجرم کین و کید را از میان مسلمانان مرتفع سازد عمرو بن العاص گفت ای ابونوح از تو سخنی خواهم پرسید که بکذب سخن
نرانی مرا آگهی ده که عمار یاسر در میان شما جای دارد ابونوح گفت هرگز ترا آگهی ندهم الا آنکه مکشوف داری که عمار را چه کنی و پرسش حال او را چه
کنی و حال آنکه بسیار کس از اصحاب رسول خدای و غازیان بدر در لشکر حاضرند و قتال شما را واجب شمارند عمرو عاص گفت همانا از
رسول خدای شنیدم که عمار را فئه باغیه شهید کند و او هرگز از حق جدا نشود و هرگز آتش او را بهره نشود ابونوح گفت لا اله الا الله اکبر
سوگند با خدای که عمار در قتال شما ما را در حرب و شدت افزونست عمرو عاص گفت خدا را بر تو گواه میگیرم عمار را در رزم با ما
استوار است ابونوح گفت والله الذی لا اله الا هو که عمار در یوم جمل با ما بود از این در آگهی داد و دوش ما را آگهی گفت که ما خصم معویه را
شکستگان داریم در بهشت و مقتولین سپاه شام در دوزخ عمرو بن العاص گفت ای ابونوح هیچ توانی که ما را با عمار در یک مجلس انجمن سازی
گفت توانم پس عمرو عاص و فرزندانش محمد و عبدالله و دیگر عتبة بن ابی سفیان و ذوالکلاع و ابوالاعور السلمی و حوشب و دیگر ولید بن ابی
معیط باتفاق ابونوح نزدیک عمار آمدند و آنوقت عمار با فرزندان بدیل و هاشم مرقال و اشتر نخعی و جابر بن مثنی و خالد بن المعمر و عبدالله بن
عباس حرانی نشسته بود الحمیری استند پس ابونوح آغاز سخن کرد و گفت ذوالکلاع را با من حق رحم و نسبت خویشاوندی است از من پرسش کرد که آیا
عمار یاسر در میان شما جای دارد گفتم از این چه خواهی گفت عمرو عاص از عمر بن الخطاب حدیث میکند که رسول خدای فرموده که سپاه عراق و لشکر
شام بهم التقا کنند و عمار یاسر با اهل حق باشد و فئه باغیه او را شهید سازند گفتم عمار با ماست و در قتال شما شدت او از ما افزون است و همانا
اکنون دوستدارم شما که انجمن باشید و شما را با تیغ در کردار هم بکشیم که ذوالکلاع عمار را از کلمات توحید بر گفت و شهادت را که گفتم
آورد و اقرار کرد ابونوح گفت اکنون عمرو عاص را دیدار کرد و سخن او را اصغا نمود پس عمار یاسر باتفاق اشتر نخعی و عمرو بن الحمق و
هشت تن از غازیان بدر برنشست و از قبیله عبدالقیس عوف بن بشر که سواری نامدار بود پیشرو ایشان اختیار کرد تا محلی بیامدند
و از صف معویه بایستادند پس عوف بن بشر نخعی با سپاه معویه نزدیک شد و بانگ برداشت که عمرو عاص در کجاست پاسخ دادند که
حاضر است داد و را آگهی داد که عمار یاسر را طلب کند عمرو گفت بگوید تا نزدیک ما آید عوف روی با عمرو کرد و گفت با آن مکر و حیله که
عمار چگونه ایمن شود سپاهی که در دفع تو آمده کرد و برد یک تو می آید عمرو گفت تو کیستی که با این مکانت و منزلت
با من سخن میکنی عوف گفت بصیرت من و تو و اصحاب تو مرا دلیر ساخته بر تو و یاران تو فرموده و شجاعت
عطا نموده هم قوت جنگ دارم و هم قدرت عمرو گفت چه نام داری گفت عوف بن بشر
عبدالقیس ام عمرو گفت هیچ پیش روی تو فرستم تا تو نزد آغاز مردان
نخواهم لکن مرا خوشتر می آید که خود بیرون شوی عمرو گفت
شامی روی با مردم خویش کرد و گفت کیست که با عوف در مناظره بیرون شود و با او حجت تمام کند ابوالاعور السلمی گفت من هم

احتجاج عمار یاسر با عمرو

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دیگر صبح [illegible] بر اسب ایستاده شد عمرو در روی او نظر کرد و گفت چندگاه در روی تو نظاره کنم و محکم صفت و رحمان میکرم [illegible]
گمان [illegible] و کلمات حکیم جوابی داد ابوالاعور گفت مردی که او گوید چنین سخن باشی و کمتر زبان این بهان که ترا است مطهوره جسم است
عمرو گفت سوگند یاد کردی که این زمان گله جهان است [illegible] نگردد سخن بر آنم و حرف نگویم و اهل ضلالت و غوایت را ابطال
شده و [illegible] عوت کنیم و اهل عصیان و جهل جهاد کنیم و از دل اهل و جان میدانیم ابوالحسن باشی که نعمت خدای همه را بعثت [illegible]
فصلت نهاده و در طلب ساعی و [illegible] مشرکی روی را کرده و رعایت [illegible] و حرص و نهایت جهل و شره کور و گرسنه کسی باید که در
میان ما حکم شود و کلمات نامه را بشنود و نهاد و بهره بر آن بار را داد و بر اینکار آمد که بهتر کسی از ما نکوتر از بهترین شما باشد و با مصطفی
برود ابوالاعور گفت وقت تنگ بر آن است که توحید [illegible] اسمان بی ایشان روز نگاه بشود و سخنها ناگفته بماند برود و عمار و حجاج
او از اصحاب با فاصله بودند میر عمرو عاص و یاران او [illegible] تا آن پیش که آفتاب سر بر مغرب کشد ایشان نکند مگر راه بداد که [illegible] و سخنها
بگوید گشوده باشد که این همه بر جانب ایشان [illegible] و این آیت [illegible] را بر لال [illegible] و موعظه ای بر ایشان [illegible] عمرو فرا رشد و عمار را
صحابت حسن داد و از سوی عمرو عاص با مردم خود بیامد و چنان با هم نزدیک شدند که گروهها ایستادند مگر [illegible] سر اسکاه
اسب ها را پیاده شدند و بر [illegible] بنشستند عمرو عاص ابتدا سخن کرد و گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله عمار گفت ای عمرو
سخن [illegible] که اسم مبارک [illegible] تو نیست زیرا که تو با این کلمات ایمان نداری و از مسلمانی نشانی نداری تو آن مردی که بر روی مصطفی
شمشیر کشیدی چون مصطفی از این جهان تحویل داد امت را [illegible] و ضلالت و غوایت آگهی [illegible] تا احکامات مبارک [illegible]
که چون عمرو عاص غضب شد و گفت ای عمار تو [illegible] که با من سخن [illegible] و مسلمانان از شجاعت و علامت [illegible]
[illegible] تو آگاهیم و معاصی و مثالب [illegible] که ظلم مراد احوال [illegible] در روی [illegible]
[illegible] سخن [illegible] عمار گفت [illegible] سخن [illegible] جوابی گفت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] گفت مشرک بودی [illegible] حالی داشت و دلیل بودی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خدا و [illegible] خویش عاصی شدم و [illegible] و اطاعت [illegible]
[illegible] سخن [illegible] که [illegible] سخن [illegible] با شما و ایک [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] اگر [illegible] برای شما [illegible] جواب [illegible] عثمان و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرد [illegible] و [illegible] کرد و [illegible] در [illegible]
یار و معین [illegible] در مدت جهل [illegible] که او را حصار داد [illegible] که [illegible] دست [illegible] و سخنان [illegible] و کلمات [illegible]
[illegible] چون مهاجر و انصار [illegible] علی [illegible] آمدند و بیعت [illegible] او کردند [illegible]
[illegible] و بیعت [illegible] و عایشه که در قتل عثمان [illegible] تحریص میکرد [illegible] مخاصمت [illegible]
[illegible] او چون [illegible] خلافت طلحه [illegible] و رسول [illegible] و چون عثمان را از علی [illegible]
[illegible] معویه چون عثمان را امیرالمؤمنین [illegible] و حال آنکه معویه عثمان را [illegible]
طلب [illegible] که امیرالمؤمنین عثمان را بکشت [illegible] معویه را [illegible] حق است [illegible]
[illegible] چون عثمان را از علی طلب [illegible] علی عثمان را کشته است [illegible] که علی کشته است [illegible] معویه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] معویه طلیق بن طلیق [illegible] خلافت [illegible] دعوی [illegible] عمرو عاص [illegible]

ابطال

الیقظان آنچه از طلحه و زبیر و عایشه گفتی سخن بصدق کردی همانا من از مردم است که بی شبهه با شما اما این رنج که معویه در طلب خون عثمان بر خویشتن نهاده بیهوده است چه معویه و عثمان از یک نژاد و نسب بنی امیه رسانند و در یاوت عثمان را در حق معویه مهر و حمایت فراوان بود و شفقتهای گوناگون فرموده که هر وقت معویه مهربانی را فرا یاد میدهد این آتش افروخته را بر میزند علی الجمله ما در اینجا حاضر شدیم و مجلس نساختیم که نژاد و نسب عثمان و معویه را درست کنیم بلکه از بهر آنست که این فتنه بر خاسته را بدست تدبیر از پای بنشانیم و این شمشیرهای کشیده را در جفن نیام آکنیم و این اسبهای مضمار دیده لاغر میان را در دست تمام باز دیم و خون جوانان بر خاسته را در این هیمه انگیخته ناریخته باشیم اجرای ابوالیقظان تو از همه عاقلتر و فاضلتر و در میان جماعت متمکنتری دیگر داری بعید نیست که نصیحت ترا از پس گوش نیفکنید و موعظت ترا السمع قبول تلقی فرمایند حتی در این هیئه تاریک یک نظاره کن آخر ای ابوالیقظان ما یک خدای پرستیم و با یک قبله نماز گذاریم و در ادای صوم و صلوة و خمس و زکوة بر یک شریعت میرویم و همگان در قرائت قرآن و امر بمعروف و نهی از منکر یکجهت و یکدل هستیم اینجا صحبت و مشاجرت از کجا پدید شده ما را چه باید کرد که بر روی یکدیگر شمشیر کشیم تو ای عمار یکسال بر سد و این عقده را بگشای عمار یاسر گفت ای پسر عاص تا چند بوالعجبی کنی و نعل بازگونه زنی این مکر و نفاق را فرو گذار و چندین دروغ رنج مبر تا من میگویی ما یک خدا را پرستیم و با یک قبله نماز گذاریم ترا و اصحاب ترا با خداوند چه آشنائی است و با نماز گذاران چه کار است قبله و قرآن حاصل از برای مدگانست که بی ریب و ریا طریق عبادت سپریم و بر قانون شریعت بر رویم تو در هوای جاه و مال چندان مست و مدهوش گشته که خود را از بهشت و دوزخ برکنار داشته رسول خدای مرا خبر داد که با جماعت ناکثان که پیمان بشکستند و نقض عهد کردند رزم خواهی داد و من بفرمان رسول خدا با ایشان رزم دادم و جهاد کردم و دیگر فرمود با قاسطین که ظالم گشتند قتال خواهی کرد و اینک شما آنید و با شما تیغ بر نخواهم داشت و سیم از مارقین مرا خبر داده است که از دین بیرون جهند که تیر از کمان بجهد مسلم آن گروه را نیز دیدار کنیم یا نکنیم آیا ای پسر عاص نشنیدی که مصطفی در حق علی علیه السلام فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و من خدا را مطیع و فرمان پذیر خدا و رسولم و علی را دوست میدارم او دوست منست و ترا اندر جهان هیچ دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو برفق و مدارا سخن میگویم و تو مرا دشنام میدهی و عیب میشماری الا ای عمار گفت این کلمه و شکوی از خصلتهای زشت خویشتن میکن که محل معایب و مثالب است و منبع خداع و نفاق لکن من ترا دشنام ندادم و دشنام سزاوار باشد زیرا که تو از طریق هدی و بیرون شریعت کار کنی عمرو گفت بگوی تا عثمان را که کشت عمار گفت عثمان را طریق حق بگذاشت و ابواب ظلم و ستم بگشود و بکیفر اعمال خویش مقتول گشت عمرو گفت او را که کشت عمار گفت او را خدای علی کشت و علی با خدای بود عمرو گفت تو نیز با کشندگان عثمان بودی عمار گفت من با کشندگان عثمان بودم و امروز نیز با ایشان باشم قتال میدهم گفت او را از بهر چه کشتند گفت خواست دین ما را دیگرگون کند و ما را از قانون شریعت بیرون برد لاجرم او را بکشتیم عمرو روی با مردم خویش کرد و گفت بشنوید که عمار اعتراف کرد که من عثمان را کشتم عمار گفت که از این پیش فرعون با مردم خویش نیز همی گفت چنانکه خدای فرماید فَقَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ آنگاه ای پسر نابغه من کی گفتم عثمان را من کشتم که این جماعت از من گواه میگیری عمرو گفت در حمله شما بود که عثمان را حصار دادید و آب و نان را بر او باز گرفتید و در پایان کار او را بکشتید چندین غلط مده و کشندگان عثمان را با ما گذار تا خون ایشان ریخته شود و خون دیگر مسلمانان ناریخته ماند اگر پذیرای این سخن باشید بر گردن آیم و رو با سوار شوید و اگر نه این کار بدان انجام رسد از کشته در اینجا این فتنه بزرگتر گردد و بسیار سرها که در این جنگ بدید عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه اینک علی ابوطالب پای در رکاب میکند تو یاد از جنگ میدهی و از سیف و سنان تذکره میکنی بیا تا دندان اژدها میخواری مرد پلنگ میکنی خویشتن بر کنار رسید مردم شام بر خاستند و بر نشستند و از تعاقب

ودعا

و همانا عمار همی یاد کرد چون نزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چگونه شنیدید و چه گفتند و چه پاسخ کردید گفتند چگونه بیم کنیم ما از عمّ
یاسر شنیدیم که از شمشیر الماس برنده تر و از زهر افعی گزاینده تر بود عمرو عاص با اصحاب معاویه گفت قریش غیج و دلال حوال او بکنی باد در او دیا
صورتی از خیال سپس معویه گفت سوگند بخدای که عمرو بیگانه عرصه هلاک و دمار کرد ذکر کار اصحاب بدل شد علی سود کنند و دو سخن با عمار یاسر بر ذات

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه بمصر حمص

فرار حصین و عوف از لشکر معویه

اندر سپاه معویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک می نامیدند اگر چه در لشکر معویه می زیست مایل روی دل او با امیرالمؤمنین
علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خیر سگالی و حسن حال او می کرد و دیگر حارث بن عوف السکسکی که با حصین همرو همداستان بود و در دل تکالیف
او را ملحی او در دکه اگر سعیده باشی تعریر باشد که عمار یاسر و عمرو عاص محل پهلوان بودند و بکار علی علیه السلام و معویه با هم احتجاج سخن کنند اگر
خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش فرا دار حصین بن تک گفت ای برادر بیم دارم که از حدیث بسر بالغه خلل در عقیدت
من پدید آید و نیک بر سر آن دست و گفت ای حارث ما با سر و جهل ایشان گوش فرا دهیم دور کار نیست که من در راه شریعت رسم
و عقیدت خویش استوار کرده ام افسون سر بالغه عقیدت مرا دگرگون نخواهد کرد این بگفت و در محضر اصحاب ایشان حاضر گشت چون سخنان
عمار را که در میانه حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را دیدند که چون کار در آسمان جز بر نیامد حارث روی با حصین کرد
و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون بر اندیش که ما را از این داهیه و بیا چگونه رهائی بدست شود و لعنه تا
کی ایمان خویش و روح و نعمت جاودان را بفروشیم و اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنیم اینجا غنیمت مرا و سخن شجاعت فرما
و اگر با معویه بپاییم در آتش دوزخ مخلد بمانیم بهتر آنست که از این جنگ و جوش کرانه گیریم و از هر دو لشکر بیکباره رهیم حصین گفت نیکو
رای دادی و بر قانون جز سخن را مدی من نیز این اندیشه ام که تو پس هر دو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معویه فرار کرده تا بحمص
شتافتند و در مصر ساکن گشتند اکنون بداستان عمرو بن العاص باز گردیم چون عمرو سخن با عمار یاسر بپایان برد لشکرگاه معویه بازشد گروهی از

مناظره معویه با عمرو عاص در حق عمار

لشکریان نزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را فرمودی که رسول خدا در حق عمار گفت یقتله الفئة الباغیه اکنون عمار جز با علی در ما
میرود مرگ ما عمار راست گفت ای من چنین گفتم و این حدیث از مصطفی شنیدم تمام آنچه افتاده که عمار را از میانه بکشتند که عمار بر یک
ما اندیشه او از ما بترسد و ذو الکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدای بترس چه حدیث بر ره ملامی و اخلوطه مده چگونه باید بود ما بودیم و دایم
که عمار بیاید و ساعتی با تو نشست و ترا با زحم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نوترس بلکه کاوی احرس
جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون اصحیح آمدن عمار با ما بهادسی کار هر که با ماندی و این رسوائی بر ما ساوردی از
عبدالله بن سوید سید قبیله جرش روی با ذو الکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را از بهر مجادله و مناظره عمرو عاص
حاضر ساختی گفت این از بهر آن حدیث که عمار از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت با عمار یاسر فرمود

تقتلك الفئة الباغية پس عبدالله بن سوید این شعر را بهر عمرو بن العاص گفت

مَا زِلْتَ يَا عَمْرُو قَبْلَ الْيَوْمِ مُبْتَدِئًا — تَبْغِي الْخُصُومَ جِهَارًا غَيْرَ إِسْرَارِ
حَتَّى لَقِيتَ أَبَا الْيَقْظَانِ مُنْتَصِبًا — لِلَّهِ دَرُّ أَبِي الْيَقْظَانِ عَمَّارِ
مَا زَالَ يَقْرَعُ مِنْكَ الْعَظْمَ مُنْتَقِيًا — مُخَّ الْعِظَامِ بِنَزْعٍ غَيْرِ مِكْثَارِ
حَتَّى رَمَى بِكَ فِي بَحْرٍ لَهُ حَدَبٌ — تَهْوِي بِكَ الْمَوْجُ هَا فَاذْهَبْ إِلَى النَّارِ

عبدالله بن عمر العنسی که در همه شام بسعادت و زهادت شناخته بود و شجاعت و شهامت مکانی بکمال داشت قصه عمرو و عمار

۲۰۴ چون این کلمات بشنید و معلوم داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ملک حلقی را در ضلال
افکنده لاجرم شبانگاه از لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین علیه السلام پیوست و این شعر از بهر ذو الکلاع انشاد کرد

وَلَوْ لَا انْصِرَافِي يَرْكَبُ غَامِدٌ بْنُ اللَّهِ ... اِنَّ الَّذِي جَاءَ مِنْ عَمْرٍو فَلَمَّا تُورِدُ
قَدْ كُنْتُ اَسْمَعُ وَالْاَنْبَاءُ شَائِعَةٌ ... هٰذَا الْحَدِيثَ فَقُلْتُ الْكِذْبُ وَالزُّوَرُ
حَتّٰى تَلَقَّيْتُهُ عَنْ اَهْلِ عَيْبَتِهِ ... فَالْيَوْمَ اَرْجِعُ وَالْمَغْرُورُ مَغْرُورُ
وَالْيَوْمَ اَبْرَءُ مِنْ عَمْرٍو وَشِيعَتِهِ ... وَمِنْ مُعَاوِيَةَ الْمُحْدَوْ بِهِ الْعِيَرُ
لَا لَا اُقَاتِلُ عَمَّارًا عَلٰى طَمَعٍ ... بَعْدَ الرِّوَايَةِ حَتّٰى يُنْفَخَ الصُّوَرُ
تَرَكْتُ عَمْرًا وَاَشْيَاعًا لَهُ نَكِدًا ... اِنِّي تَرَكْتُهُمْ يَا صَاحِ مُعْتَذِرُ
يَا ذَا الْكَلَاعِ فَدَعْ لِي مَعْشَرًا كَفَرُوا ... اَوْ لَا فَدِينُكَ عَيْنٌ فِيهِ تَغْرِيرُ
مَا فِي مَقَالِ رَسُولِ اللّٰهِ فِي رَجُلٍ ... شَكٌّ وَلَا فِي مَقَالِ الرُّسُلِ تَحْبِيرُ

اما دوالکلاع چون این سخن بشنید سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده و دریغ از آن گمان ستوده
من در حق تو مرا ابتحاط میرفت که ترا از راستی و کیاستی بهت الکون چه بیک عیکرم نزدیک می آید که سپاه را از آنسان کمی اخراج کردی باخویشتن
ای سرچه از مصطفی شنیدی بروایت یاد کردی من نیز بسیار چیز از مصطفی شنیده ام لکن مصلحت وقت را از دست فرو نگذاشته ام
مصطفی نیز مصلحت وقت چیزی فرموده است تو از یک سخن ما هنگام که در حق عمار روایت کردی سپاه مرا مضطرب ساختی و سواد
ناسره را مراقرار دادی تا از این پس از امثال تو مردی نامجرب بر روی من چه آمد و از کارهای ناسره و ناستوده تو جهت نیم عمرو عاص گفت
همان ما رکش و چیدی صورت بلند و صولت سمای من از مصطفی حدیثی شنیدم و روایت کردم آنگاه نه تو بودی و نه راستی بپای داشتی
و نه علی ابوطالب در طلب خلافت طریق مخالفت گرفتی من دانستم که امروز تو مرد و شام را در گرد خویش انجمن خواهی کرد و علی با لشکر
عراق در این موضع لشکرگاه خواهد کرد و عمار یاسر در سپاه او خواهد بود و سخن من تیر از بانی خواهد کرد و سپاه تو بخواهد گریخت و تو نیز
روی آنجهانی زشت و درشت خواهی گفت اگر من آنچه در پرده غیب مستور است مکشوف تو انستمی مصلحت خویش را بهتر از این بدانستمی
مصطفی با آن فضل و کرامت میفرماید لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ اگر من بدانستم که در پرده غیب چیست
خویش بسی کارها کردم و هیچ زیانی و گزندی مرا ملاقات نکرد و تو امعویه اگر چند بر رشد نیستی و ضعیف است مبانی
کار از فراز کیوان ممهلی شکسته تقوی بهتر است که با علی مرتضی بیعت کنی و سر با طاعت فرود آری و حلقی را از رنجه و شکنجه باز رهانی
چون عمرو عاص این فصل بپرداخت معویه خاموش شد و عمرو نیز دم فرو بست و غمنده از مجلس بیرون آمد و گفت مرا
در جوار معویه بسر کردن چیزی در مزلتی بدست نشود دریغ که دین خویش بدنیای معویه فروختم و این شعر انشاد کرد

تُعَاتِبُنِي اَنْ قُلْتُ شَيْئًا سَمِعْتُهُ ... وَقَدْ قُلْتَ لَوْ اَنْصَفْتَنِي مِثْلَهُ قَبْلِي
اَنَعْلُكَ فِيمَا قُلْتَ نَعْلٌ ثَبِيتَةٌ ... وَتَزْلَقُ بِي فِي مِثْلِ مَا قُلْتَهُ نَعْلِي
وَمَا كَانَ لِي عِلْمٌ بِصِفِّينَ اَنَّهَا ... تَكُونُ وَعَمَّارٌ يَحُثُّ عَلٰى قَتْلِي
فَلَوْ كَانَ لِي بِالْغَيْبِ عِلْمٌ كَتَمْتُهَا ... وَكَايَدْتُ اَقْوَامًا مَرَاجِلُهُمْ تَغْلِي
اَبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنَّ صَدْرَكَ وَاغِرٌ ... عَلَيَّ بِلَا ذَنْبٍ جَنَيْتُ وَلَا ذَحْلِ

148

کوی

کتابت صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

سوی انّنی لو اقصانی عشیرة | تصیر له مدحی الهوی لاهل العقل
فلا وضعت عندی حصانا عنانها | ولا حملت قعساء دعلته رحلی
ولا انت ادعانی لوی بن غالب | بلیل الاعادی لا امر ولا احلی
ان الله ادخلنی حبایل مرة | ویلک الذی رحبت لم ارد اهلی
وانزل لک الشام الذی صار حمّها | علیک ولم یهنک بها العیش من اجلی

چون معویه این کتاب بشنید در پاسخ این شعر بگفت

الا ان لما الف الحرب ترکها | وقام بها الامر الجلیل علی رجلی
بناها کانی لا امر ولا احلی | عمرت دنانی بعد سعتین حجة
اتتک بامر فیه للشام فتنة | وفی دون ما اظهرته زلة النعل
فقلت لک القول الذی لیس ضائرا | ولو ضرّ لم یضرر لحملک لی فضلی
فعاتبنی فی کل یوم ولیلة | کان الذی الیک لیس کما الی
مباذی الیک العتاب واهله | الم ترها اصبحت فیه من الشعل
فدع ذا واکن هل لک الیوم حیلة | ترد بها قوما مراجلهم تغلی
دعاهم علی فاستجابوا لدعوة | احب الیهم من ثری المال والاهل
اذا قلت هابوا لحومة الموت ارقلوا | الی الموت فعل الهلول الی الجعل

چون این شعر بمعویه رسید پس بسند روی بکند معویه امد و بخشی با ایشان لشکری کرده بود از بکند بکرکله خویش بازده و دیگر بار دست بر داد
و کلمه یکی کرد نام امداد و دیگر که شمشیر بجز چون بشمر بحث در رویش چون الود حوری شده سرار گریبان او بیدرکرد معویه باخشم بلیک و لکند
هنک فرمان جنگ داد دو روید سعها از بهر کشت و لشکر هم اما دیگر مردان برتر هم اوردن سر کوب بیک اسکران سر
سدان همی کرد و حد یک جار اسکاف بهم دست مصاف بهام مرگ و لیران همی اوردر حلوای این گروه از لشکر شام حمله کردن انگیختند
و بحوث هر کس شاد شد و صف شکاسته و هزار مرد از لشکر عراق را بکشتند و دایره کردار گرد ایشان بر رو ندر و دستها
ایشان سپاه امیر المؤمنین عاجز و حایل شدند علی علیه السلام چون این بدید درمیان لشکر بایستاد و با علی صوت ندا داد و فرمود آلا
رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه باخرته ابرم آیا درمیان شما مردی باشد که خویشتن را بخدای فروشد و در طلب اجر جسیم
از دنیای خویش بشود مردی از قبیله خثعم گفت او عبد العزیز بن حارث گفتند و بر اسپی سیاه بر از جوشن و در زیر آن درع آهن
شده و چیانچه زره ها پوشیده و خود و مغفر خویشتن را چنانکه جز دو چشم وی دیده نمی شد عرض کرد یا امیر المؤمنین اینک من حاضرم
و هر چه فرمایی فرمانبرم اگر در یای آب سپر سپرم و از کوه آتش بگذرم علی علیه الصلوات والسلام ابتدا بیت فرمود

سمعا لامر لا یطاق حفیظه | وصدقا فانا جوانب الحیاط قلیلا
جزاک الله ابناء جبرا فقد وفیت | بذلک تفصیل ما قلت حرصا

پس روی با عبد العزیز کرد و فرمان کرد با ابا الحارث باید بامد سر زیر سپاه شام حمله کنی و شمشیر کشی و مرد کشی و صف دراز
و سلام من بدان سپاه محصور برسانی و بگویی که ای مجاهدین فی سبیل الله بر شده جان و اشفته حال مباشید و مردانه بکوشید

پیام بردن عبد العزیز از جانب علی علیه السلام به لشکر

و ناگاه صوت بانگ تکبیر و تهلیل در رسید و در وی جنگ سحاب ما گسیختند تا با نیر تکبیر و تهلیل همه کوشیم و بسوی شامیان پوییم عبدالعزیز اسب خویشتن را چند تازیانه بزد و عنان بکشید تا از حرص تا جان بر هر دو پای در استاد و آنگاه عنان فروگذاشت و در انجماعت که بر اصحاب علی احاطه داشتند حمله افکند و چون حدیقه بر سکتید و چون برق تیغ میزد و صف میدرید تا خویشتن را باصحاب علی رسانید پس فریاد برداشت که ای شیعیان علی امیرالمؤمنین شما را اسلام میرساند و میفرماید دل قوی دارید و بانگ تکبیر در دهید و روی بحاجت نهید که ما نیز تکبیر گویان در رزم ایشان بسوی شما می آییم چون اصحاب این سلام و پیام بشنیدند خوف و هراس از دل ایشان باز رفت و مانند اژدهای دم آهیخته بجنگ درآمدند و بانگ تکبیر و تهلیل بهم آواز گشتند و از آنسوی علی مرتضی که با خیل از حمله او زهره شکافتی و شیر را زهره آب شدی و از طنین ذباب بیافتی با فوجی از لشکر برگشت و تیغ سرافشان برکشید و بر لشکر شام تاختن کرد و در آن حمله هفتصد کس از سپاه شام با تیغ خون آشام در گذرانید چنانکه تنی از مردم او را آسیب نرسید و آن سپاه محصور نجات داده باز آورد و هر کس از این جنگ و ذلالت و رستگی یافتی گرفت و سخن همی گفت امیرالمؤمنین فرمود مکویند تا در اصحاب رستگاری راست و کرامت و کرامت اجر عظیم تر دادن شهادت است عوض کرد دیار امیرالمؤمنین ترا امر بود در این جنگ عبدالعزیز حارث جعفی را معادی منیع آمد که خویشتن را بدان سپاه محصور برسانید و اجمع من فرمودم ابلاغ داشت تا خرم چنان دید که لشکر عبدالعزیز را فراوان ترحیب و تحیت گفتند و از آنسوی معویه مردم شام را دستخوش ملامت و شماتت فرمود و گفت هیچ نگران نیستید که از سپاه عراق تن تنها چه میرود و هیچ آیت نمیکنید که سالهای دراز داستان شما در میان عرب تذکره شود اگر شما را غیرت و حمیت نیست از برای حفظ و حراست زنان و فرزندان رزم دهید و ضیاع و عقار خویش را صیانت کنید اگر از بهر ثواب و طلب معالی در اسیری با اجماعت جنگ کنید که مملکت خویش اندر و کردند و بر سر ما تاختن آوردند تا اموال و اثقال از شما بستدند و عیال و اطفال را اسیر گیرند اگر این دوا مر بر کسر خرد شمارید و این دو خطب عظیم را نادیده می انگارید در طلب خون خلیفه مظلوم این تواتی و تراخی را چه جواب توانید گفت مردی در مرد علی خویش را آشکار سازند و در میدان کارزار بحتی صبر و ثبات بورزند و نام خویش را زشت کنید و دین خویش را پست بخواهید دوالکلاع حمیری چون این کلمات بشنید گفت یا معویه اگرچه کلمات تو ستوده و پسندیده است لکن با امثال ما مردم اینگونه سخن کردن بیرون از انصاف است چه سالها ما در مصاف بوده و با صف ها را با تیغ بران بریده ایم و صبح ما را با لستیان کمان شیر داده ایم و در میدان دار و گیر بزرگ شده ایم و از باردم تمشیر خورده ایم بلنک را چنگ می موزنیم و گرگ را در ندگی میفرمائی تو خاطر خویش را بدین خیالات مشغول مکن و ما را بدین مقالات ممتحن مفرمای که ما بهتر از آنیم که تو میخواهی و ساعی تر از آن که تو میفرمائی معویه را از کلمات دوالکلاع نشاطی در طبع باز دید آمد و فسرحتی در خاطر راه کرد و او را فراوان بستود و ترحیب و ترحیب فرمود

مراجعت قیس بن سعد بن عباده از مصر و مبارزت و اسر بن ارطاه در سال سی و هفتم هجری

از این پیش در ذیل قصه فرمانگذاران مصر مرقوم افتاد که قیس بن سعد بن عباده بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت مصر داشت و او را از مبتدا تا منتها بشرح رفت بعد از چهار ماه و پنج روز که مدت ایالت او بود بر حسب فرمان امیرالمؤمنین در روز پنجم شهر رجب الاصم از مصر بیرون شده و قطع مسافت و طی مراحل فرموده در صفین حاضر حضرت علی علیه السلام گشت و از پس او ایالت مصر با سحق و محمد بن ابی بکر افتاد چنانکه هر یک انشاء الله در جای خود رقم خواهد گشت بالجمله اینوقت که قیس در لشکرگاه امیرالمؤمنین بود دیگر امیرالمؤمنین را ثنای جمیل گفت و معویه را شتم و بد گفتن زشت یاد کرد و معایب و مثالب او را فراوان برشمرد چون این کلمات بمعویه رسید سخت دلتنگ شد و گفت اگر در زمین بر قیس دست یابم کسی گرفتار او مرا در کنار او نهم اما قیس را از تهدید و تهویل معاویه ترسی

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۰۷ درخلال این حال معویه مصلحت کار در آن دید که بسر بن ارطاة و عبید الله بن عمر و عبد الرحمن بن خالد مخزومی و […]
سعان همراه پسران برای ایشان لوای بست و ایشان را امارت لشکر داد و مردم […] امیری لشکری […]
برای عبد الله بن حارث […] وگفت یا معویه […] خواهم گفت […] معویه گفت بیا

باید اوراین — معاوی اجبت فیها الاخس ... ولحلت فی الشام مالم تکن — اشعار فرا کرد

عقدت لبسر واصحابه ... وما الناس حولک الا ثمن

فلا تعلق بأعمی بما ... کالشد الماء تحت اللبن

والا فدعها علی حالها ... والا فما اذا لم تطق

ستعلم ان جاش بحر العراق ... وابدی بواجده فی الفتن

ونادی علی واصحابه ... ونفس لنادی الرسد الذی

فاما شعارک دعوی الدثار ... واما الرماح واما الحسن

واما السیوف واما الحتوف ... واما الدروع واما المجن

چون معویه بشنید روی با […] کرد وگفت بدین کلمات که بسر حارث گوید […] بیرون […]
[…] گفت […] شما را خواهد […]
[…] کلمات […]
بن حارث […] گفت یا امیر المؤمنین […] اصحاب […]
[…] طاعت […] شعری […]

اشعار — اما حسبت ابن تیم النهار ... وهذان فی الحادثات العبر — مروان

وانت وهذان حتی الممات ... بمنزلة التمر بعد المطر

وانهم اناس لکم سوقة ... یقصر عنهم اکف البشر

بحرنا الناس عن فضلکم ... وفضلکم الیوم فوق الخیر

عقدنا لقوم ذوی نجدة ... من اهل الحیاء واهل الخطر

مسامیح بالموت عند اللقاء ... منا واخواننا من مضر

ومن حی ذی یمن جلة ... یقیمون فی الحادثات الغیر

فکل یراک امیر قومه ... ومن قال لا فبفیه الحجر

ونحن فوارس یوم الوغی ... وطلحة اذ قیل او ذی عذر

ضربناهم قبل نصف النهار ... الی اللیل حتی قضینا الوطر

ولم یاخذ الضرب الا الرؤوس ... ولم یاخذ الطعن الا الثغر

فنحن اولئک فی امسنا ... ونحن کذلک فیما غبر

لشکریان حضرت امیر المؤمنین […] سپاه هر یک […] حاضر شدند […] — ابو

این وقت معویه سخت غمنده گشت و کار بروی سخت افتاد و از صنادید سپاه عمرو بن العاص و بسر بن ارطاه و عبیدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را پیش خواست و گفت هیچ نگران هستید که از ابطال سپاه علی چه بر من می‌آید اشتر نخعی را نظاره نمیکنید سعید بن قیس همدانی را نمی‌بینید و نگران قیس بن سعد بن عباده و هاشم مرقال و عدی بن حاتم نیستید هر یک در خاطر من حملی ثقیل افکنده‌اند اکنون در خاطر نهاده‌ام که در سپاه شام و عراق مکشوف سازم که رجال ما از ابطال علی بشهامت و شجاعت کمتر نیست و همی خواهم که مردی از شما در برابر یکتن از ایشان بمبارزت بیرون شود اگر خواهید قرین مرگ را من نام معین کنم و اگرنه خود از برای خود مردی نامبردار کنید گفتند یا معویه امر تراست بهر چه فرمان کنی فرمانبرداریم گفت چون فردا خورشید دیدار کند من خود ساخته جنگ سعید بن قیس همدانی در مردم خواهم شد و کفایت کار او را از خویشتن نهاده‌ام تو ای عمرو عاص روز دیگر با هاشم مرقال جنگ خواهی داد و تو ای بسر روز سیم را از ما مرخواهی یافت روز دیگر بسر بن ارطاة با قیس بن سعد بن عباده هم آورد خواهد گشت و مردانه مردی پدید خواهد کرد روز چهارم عبیدالله بن عمر با اشتر نخعی طریق مبارزت می‌سپارد و داد مناجزت میدهد و روز پنجم عبدالرحمن خالد با اعور طائی یعنی عدی بن حاتم کار با ورد نبرد خواهد برد تا نگاه چون معویه کار قتال را بدینگونه مقرر داشت بامدادان که خورشید از دریای خاور پدیدار شد سلاح جنگ بخواست و در پوشید و زین بر اسب بست و برنشست و با جماعتی از ابطال رجال بمیدان قتال آمد و این اشعار را قرائت کرد

جنگ معویه با سعید بن قیس همدانی

لا عَيْشَ إلّا فَلْقُ قِحْفِ الهامِ ... مِنْ أرْحَبٍ وَشاكِرٍ وَشِبامِ
لَمْ تَمْنَعِ الحُرْمَةُ بَعْدَ العامِ ... بَيْنَ قَتيلٍ وَجَريحٍ دامي
سَأمْلِكُ العِراقَ بِالشّامِ ... أنْعى ابْنَ عَفّانَ مَدَى الأيّامِ

این بگفت و تختی از اینسوی بدانسوی بتاخت و از قبیله همدان سعید بن قیس را بمبارزت طلب ساخت سعید چون بدید و اژدهای دمنده بجانب معویه سرعت کرد و قبیله همدان با او همداستان شدند و از آنسوی نیز سپاه معویه بجنبش درآمدند درهم افتادند و سیف و سنان در هم نهادند تلهای کشته بر آوردند و لعل آلود شدند در میان مصاف که موبه بر سر بود از خون دلیران سر آغشته و حرب همچنان بر پای بود تا آفتاب از رخسار نقاب گرفت و معویه که در تحت هول و هرب بود رسیدن شب را غنیمت شمرد و بی آنکه زخمی زند و صولتی نماید یا هنری معروف بظهور رساند بازپس گریخت و بسپاه خویش پیوست سعید بن قیس این شعر در اینمعنی گفت

يا لَهْفَ نَفْسي فاتَني مُعاوِيَه ... فَوْقَ طِمِرٍّ كَالعُقابِ هاوِيَه
وَالرّاقِصاتِ لا يَعودُ ثانِيَه ... إلّا عَلى ذاتِ خَصيلٍ طاوِيَه
إنْ يَعُدِ اليَوْمَ فَكَفّي عالِيَه

روز دوم از بامداد چون زوبین زرین خورشید از افق سر بیرون کرد بحکم مواضعه معویه نوبت جنگ با عمرو عاص بود لاجرم زره بر تن راست کرد و شمشیری آبدار بربست و بر اسبی رهوار برنشست و با جماعتی انبوه بمیدان جنگ آمد و از هر جانب بر حواشی سپاه عراق حمله افکند و هاشم مرقال را بهال خویش دانست و او را بمبارزت طلب کرد و این ارجوزه بخواند

حرب عمرو عاص با مرقال

لا عَيْشَ إنْ لَمْ ألْقَ يَوْماً هاشِما ... ذاكَ الّذي أجْشَمَني المَجاشِما
ذاكَ الّذي أقامَ لي المَآتِما ... ذاكَ الّذي يَشْتِمُ عِرْضي ظالِما
ذاكَ الّذي إنْ يَنْجُ مِنّي سالِما ... يَكُنْ شَجاً حَتّى المَماتِ لازِما

هاشم مرقال که شیر شرزه را بهال نمی‌شمرد چون بانگ عمرو عاص را اصغا نمود چون پلنگ خشمناک برآشفت و در جنبش

لا عیش ان لم ألق یومی عمرا — ذاک الذی أحدث فینا الغدرا
أو یحدث الله لأمر أمرا — لا تجزعی یا نفس صبرا صبرا
ضربا هذاذیک وطعنا شزرا — یا لیت ما یجنی یکون قبرا

و اینک ذرهٔ دیگر در انداخت و استعمال تیغ و سپر پرداخت این جنگ بجهان بر پای بود تا آفتاب نشست و عمرو بن العاص لشکرگاه خویش پیوست و بسیار کس از مقتول بود از سوی معویه ارسطی در خاطر پدید نشد و چون روز سیم بود روز سیم که جنگگاه و شعر گون شمشیر شنید هم بر چولان گشت پس جنگ بسر ارطاة افتاد تنش سلاح در پوشید و بر نکاوری باد رفتار سوار شد و با گروهی مردان کار دیده بمیدان آمد و قیس بن سعد بن عباده را بهم آورد خواست بی توانی قیس ساخته مبارزت گشت و اوردی در بالا و فراخ سینه درشت و گشاده کف بود و چون بر اسب نشستی و ایم بر پشتی سر انگشتان پای او در زمین کشیدی لاجرم رکاب بر دنگ بستی با جمله زرهی فراخ دامن در پوشید و بیره بگرفت و سپر از پس پشت در انداخت و بر بند ساعت پس بر اسبی بور برنشسته بمیدان آمد و چون تمسون بست کف بر لب آورد و این شعر آغاز نهاد

حرب بسر بن ارطاة با قیس بن سعد

أنا ابن سعد زانه عباده — والخزرجیون رجال ساده
لیس فراری فی الوغی بعاده — إن الفرار للفتی قلاده
یا رب أنت لقنی الشهاده — والقتل خیر من عناق غاده
حتی متی تثنی لی الوساده

این بگفت و اسب بر انگیخت و از آن سوی بسر بکرد و از در بدر رفت جنگ آغاز کرد و از این جواب را بگفت

أنا ابن أرطاة عظیم القدر — مراود فی غالب بن فهر
لیس الفرار من طباع بسر — إن یرجع الیوم بغیر وتر
وقد قضیت فی عدوی نذری — یا لیت شعری ما بقی من عمری

پس با هم بجنگ در آمدند و با نیزه زخم داد و بسر با سنان بر قیس اطعنی کرد و کاری کرد قیس بیفکند و تیغ بر آورد و تیز بر سر او رسانید چنانکه بار دیگر روی بر تافت و عنان بر تافت و شکسته بازگشت معویه شتافت پس هر دو لشکر از هم جدا شدند و دست از جنگ باز داشتند چون بسر ارطاة از میدان بسیار بود فرار او بر معویه ناگوار افتاد و قیس بن سعد بن عباده را نامه نوشت کرد أما بعد فإنک یهودی بن یهودی إن ظفر أحب الفریقین إلیک عزلک واستبدل بک وإن ظفر أبغضهما إلیک نکل بک وشدد علیک وکان أبوک وتر غیر قوسه ورمی غیر غرضه فأکثر الحز وأخطأ المفصل فخذله قومه وأدرکه یومه فمات بحوران طریدا مسکو بد بو یهودی پسر یهودی اگر در این حالت طرف را علی ظفر یابد ترا از عمل عزل فرماید و بجای تو دیگری را برگزیند و اگر ظفر مرا باشد بر اعدای کیم و تعلیل رسانم تمام پدر تو که با ابوبکر و عمر مخالفت کرد ره برکمان خویش بو است بست و بر نشان سوا است رد و کار بر خطا کرد و از او را هم قوم او دست باز داشتند تا با حواران غریب افتاد و بمرد ایر الخاطر بدا و جنیدامر کش رسید قیس بن سعد کتاب او را بدید مکتوب جواب کرد أما بعد فإنما أنت وثن ابن وثن دخلت فی الإسلام کرها وخرجت منه طوعا لم یقدم إیمانک ولم یحدث نفاقک وقد کان أبی وتر قوسه ورمی غرضه وشغب علیه من لم یبلغ عقبه ولا یشق غباره ونحن أنصار الدین الذی منه خرجت وأعداء الکفر الذی فیه دخلت

میگوید تو نیز پیری در زمان رسول خدا از بیم شمشیر بکراهیت اسلام آوردی و بعد از رسول خدای با خلیفه او خلاف کردی و در عهد عثمان
از دین بیرون رفتی ایمان را پس افکندی و نفاق را استوار آوردی همانا پدر من کمان خویش بگوشه کرد و تیر برفشاند در
ابوبکر از بهر او شیر با حمیت در قفای او شتافته بود و بگرد او همی گشت برسید ما با انصار و مهم و توانائی که از دین بیرون شدی با
دشمنان کریم و توانائی که بکمر اندر شدی بامداد دیگر که روز چهارم بود چون انگشت شگون شب در بارگاه خولابه خورشید زایل
گشت پوست جنگ با عبدالله بن عمرو شهر بحی افتاد چون نگارنده این کتاب مبارک مقاتله ایشان را از جوره جانبین رقم نمود ابن اعثم
احمد بن اعثم کوفی و بعضی از مورخین این پیش نگارش ساخت دیگر تکرار نیز در خور نیست صبحگاه دیگر که روز پنجم بود چون زنگی شب بدید
بسوی عبدالرحمن بن خالد آهنگ جنگ نمود میان ببست و بر تازی بر نشست با ابطال رجال که دست برد در جنگ و
جدال بودند بمیدان آمد و عدی بن حاتم را بمبارزت خویش طلب کرد و این شعر انشاد کرد

جنگ عبدالرحمن با عدی

قل لعدی ذهب الوعید ... انا ابن سیف الله لا مزید
وخالد یزینه الولید ... ذاک الذی یوبیکم الوعید
قد ذقتم الحرب فزیدوا وازیدوا ... فالنار و لا لکم محید
عن یومنا و یومکم فعودوا

و حمله گران افکند عدی بن حاتم که میدان رزم را ایوان بزم می پنداشت و چکاچاک شمشیر را اقران بم و
زیر میشمرد چون آواز عبدالرحمن را شنید مانند شیر شمشیده بر دمید و در میدان آمد و بدین ارجوزه او را پاسخ گفت

ارجو الهی واخاف ذنبی ... ولیس شیء مثل عفو ربی
یا ابن الولید بغضکم فی قلبی ... کالهضب بل فوق قنان الهضب

پس با یکدیگر در آویختند و گرد بر گرد هم بگشتند و قبایل مذحج و قضاعه که ملازم رکاب عدی بن حاتم بودند بر مردم عبدالرحمن
حمله ور گشتند و با استعمال سیف و نبل بر خاستند جنگ بزرگ شد و هوای رزمگاه از غبار سپاه سیاه گشت چنانکه پسر پدر ندانست
و برادر برادر را نشناخت در آنوقت عدی بن حاتم که تیر برانداختن گرفتی مانند رعد نعره بزد و چون صاعقه حمله قوی نمود و تا بر نحی
سوزنده تر از شهاب بجانب عبدالرحمن بشتافت عبدالرحمن معاینه کرد و مرگ خویش را نگریست که بکردار برق و باد در رسید
تاب توقف از او برفت عنان برتافت عدی بن حاتم چون این بدید عجلت کرد تا شد که او را دریابد و با تیغ در گذراند عبدالرحمن از
میان گرد و غبار متواری شد و از چشم عدی مستور گشت و مقهورا نزدیک معویه آمد و خبر او مکشوف افتاد معویه از مقاتلت این نجیب
سردار بزرگ که هر یک بر وی رزم داده بودند شکسته حال بار سیدند و از آن حسرت ویژمان گشت ایمن بن خریم الاسدی که از
اهل شام مردی نامدار و شاعری نامبردار بود چون این وهن بشنید در زاویه عزلت بشماتت معویه زبان گشود و این شعر انشاد نمود

معاوی ان الامر لله وحده ... وانک لا تسطیع نفعا ولا ضرا
عمات رجالا من قریش لعترة ... بمایة لا تستطیع لها دفعا
فکیف رأیت الامر اذ جد جده ... لقد زاد ذا الرأی الذی جئته غما
تعجب لقیس او عدی بن حاتم ... واشتر بالیمانین ان ترکت الحما
لتعن للبزال عمرو وائه ... لتلقی من دون غایته صعبا

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۱۱

وَاِنّی سَعیدٌ اِذ تَرَی ما رَاَیتُه ... لِقائی بَنی هَمدانَ اِذ تَبِعَ الصَّنائِعا
یَلِی نَصرَ اِلّا یَعیَرنَ بِسَعیِهِ ... اِذا الحَقُّ لَمْ یَعدِمْ بِنَ تَکَهَا شافِعا
وَیَحمِی فَلَمْ یَظفَرْ بِشَیءٍ اَرادَهُ ... شِیُوخٌ فَرِیقَیْ قَیْسَ فَاِنْتَهَا طَلَعا
فَلَمْ یَم فَلا وَاللهِ لا تَستَطِیعُهُم ... شَباهِرُ فَاَمطِرْ بِطِیبِهِم جَدِیعا

شماتت کردن ویه عمروعاص محمد را

اموف معویه عمرو عاص را بسخوش ساعت و سماتت ساخت و گفت ای عمرو خود دیدی که سعید بن قیس با در قبیله همدان و با دیگر مکی طرق مرا پیش میدارد و مو رسید دل و جان بستی و گریزیده و ترسیده ساشی عمرو ازاین کلمات ترسیده و گفت یا معویه این حسب که تامن سکوتی دارم مرا انکاه میداری چرا انکاه که علی ابوطالب مرا دعوت میکند و مبارزت میخواهد بعم مکنی و خویش را زین سواره و ساده سواری میداری که مردی شجاع و دلاوری چرا با او مرد منکی و خود را در میان و سپاه رک دمشکی و این اسعار بدین معنی انشاد کرد

تَبَشَّرَ الرّاییُ ذی تَرَیْ سَعیدٍ ... وَتَمَرَّکْ فِی العَجاجَةِ مَرَّتَیْ عاکا
فَهَلْ لَکَ فِی اَبی حَسَنٍ عَلِیٍّ ... لَعَلَّ اللهَ یُمکِنُ مِن حِماکا
دَعاکَ اِلَی البِرازِ فَلَمْ تُجِبْهُ ... وَلَوْ بارَزْتَهُ تَرِبَتْ یَداکا
وَکُنْتَ اَصَمَّ اِذْ نادَی عَنْها ... وَکانَ سُکُوتُهُ عَنْهُ مُناکا
فَاِنَّ الکَبْشَ قَدْ ظَنَّ بِتَجاهٍ ... بِحَدِّ یَدِهِ وَلَمْ یَظُنَّ رَجاکا
فَاَنْصِفْ حَصَبَکَ بابنِ هِندٍ ... اَسِرْهُمْ وَتَعیِنْ مَن کَفاکا
فَلا وَاللهِ ما اَضْمَرْتَ خَیْرًا ... وَلا اَظْهَرْتَ لِی اِلّا هَواکا

روز دیگر که بر دو بی فلک آمد زین رها ای خشم را با او و صفوف لشکر در برابر یکدیگر کرده شد عمار یاسر اسب برجهاند و راه با صف سپاه شام برونک کرد و نا گاه برداشت که عبدالله بن عمر بن الخطاب کی امامت او را کمی هید که عمار یاسر طلب میکند چون عبدالله این شنید از صف بیرون شد و در برابر عمار عنان باز کشید عمار گفت ای پسر عمر خدا او مدتر اسحاک در این جهد روی خود را بگذار که چشم خدا اولم بر او دشمنی که دین خویش را بدنیای دشمن اسلام بفروختی عبدالله گفت حاشا و کلا من این نکردم بلکه چون خلیفه مظلوم را بکشتم عمار گفت دروغ میگوئی تو مرد خدا ... یار طلب صاحب خدا او ... امیر المؤمنین ... و حال آنکه ... دوامی و تعالی ... اگر امروز در این لشکر امان یابی ... که ... جان تو ... پس عمار روی بدرگاه خداوند آورد و گفت ای پروردگار من تو دانی که اگر بدانم که رضای تو در آن است که من خویشتن را در دریا افکنم ... ای پروردگار من تو دانی که اگر من بدانم که رضای تو در آن است که من خویشتن را بر شمشیر نهم ... ای پروردگار من تو دانی ... که من جهاد را با این قوم ... امروز ... میکنم ... و ما اعدوم ... اگر کاری ... تا این ... مرا امروز خود ... درجه ... مردی از سپاه امیر المؤمنین ... عمار آمد ... آن آمارات عمار ... و ملک ... که عمار یاسر کدام است عمار گفت اینک حاضرم گفت ... ای ... امیر المؤمنین علی ... صافی و عقیدت ... باطل ... و ... شهید

ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و از لشکرگاه معویه منادی بدینگونه ندا کرد این مرد و لشکر ما سد یکدیگر بار کرده‌اند و سلام باز دادند
و در شریعت خداوند و رسول خداوند و کتاب خداوند کار کردند لاجرم در خاطر من شک و شبهتی راه کرد و دست از ساخت و جهد باز داشتم و
بحضرت امیرالمؤمنین شدم و قصه خویش بگفتم فرمود عمار یاسر را دیدار کن و نصیحت او را گوش میدار عمار گفت از لشکرگاه معویه صاحب این
علم سیاه را که در برابر من بپای است میدانی گفت ندانم فرمود این رایت عمرو عاص است سه کرت در حضرت رسول خدای جهاد
کرده‌ام و مشرکین در ظل این رایت با ما رزم میدادند یکی در بدر آنگاه در احد و سه دیگر در حنین و این کرت چهارم است که در رکاب علی مرتضی
در ظل رایات رسول خدا با این جماعت جهاد میکنیم و ایشان این رایت منحوس را در برابر ما منصوب داشته‌اند دانسته باش که این لشکر را
که در موافقت معویه با طریق مخالفت گرفته‌اند اگر مثل شخصی واحد جمع شوند مرا امیر و ماسد سر از تن او برگیرم سوگند با خدای که ریختن خون
ایشان چنانکه خون عصفوری بر ما حلال باشد آنگاه فرمود من طریق راست را خواستار بودم توان دیدی که بسنده میدار این کلمات
امروز دل بجای آمد و راه خویش پیش داشت چون گامی چند برفت دیگر باره عمار او را بخواند و گفت دانسته باش که این گروه فاسق اگر
ما را بشمشیرهای خویش بزنند و حمله برند تا آنجا که در طریق دین بسیار ثبات داشتن نتوانید شک و شبهت افزون کنند و گویند اگر ما
بر حق بودیم حمله نتوانستند سوگند با خدای که این گروه با ما در آن خاشاکی که در چشم کس است بهره بر حق ندارند اگر چند کار را با سیف دستی
زنند و در سایه بهار اکنده سازند و هیچ با ما رحیم و ایشان بر باطل سوگند با خدای که ایشان را از اسلام بهره و نصیبی نیست و ما از
جمله کار داران و کشتگان ایشان در دوزخ جای دارند و زندگان ایشان بر باطل میروند و مقتولین ما در بهشت و زنده‌ها

غیرت بردن قبیله مضر بحکایت ربیعه در مقاتلت سپاه معویه در سال سی و هفتم هجری

مقاتله قبیله مضر با معویه

قبیله ربیعه در راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترک زن و فرزند و بذل مال و جان میکردند تا جهان بر اهل شام تیره و تار میشد و حیدرانه در جدال و جهاد کوشش و کوشش
مینمودند که شجاعت و شهامت ایشان در افواه جهان افروز گرفت و ما را ایشان نفر و مناعت بلند گشت ابیمقی و در خاطر دیگر قبایل گرانی
میساید قبیله مضر را در این وعده و غیرت اثر کرده بود و سخنی چند میگفتند که بر مردم ربیعه با سرور اوفا و صحب بر ترینشان

تَمِنّی اَمیرُ المُؤمِنینَ وَ العَصَدُ	وَ اِنّ مُضَرَ حِصْنٌ دِینَه دُونَهُم
عَلَیْنا مِنَ الصِّنادِیدِ لَهُ اَحَدٌ	فَاَبَدوا الیَنا مانَحِنُّ شَدَدُهُم
مَدَیْتَهُم فَطَوْتُ كانَتْ لَهُم فَضْلٌ	فَقُلْتُ لَهُمْ لَمّا رَأَیْتُ رِجالَهُم
فَاِنْ لَكُم فَضْلاً وَ اِنْ لَنا شُكْرٌ	اِلَیْكُمْ اِحْسِبُوا اِلّا ما لا یُنْبِئُكُم
وَ اِنّا لَها اَهْلٌ وَ اَنْتُمْ لَها اَهْلٌ	وَ مَنْ اَنا مِنْ حَصْنٍ اَلله مالَه
وَ لَنْ تَلْحَقُونا الدَّهْرَ ما حَنَّتِ الإبِلُ	فَاِن لَم تَكُونوا اَوْ اَقَرُّوا بِفَضْلِنا

بزرگان قبیله مضر از این شعر حصین بن منذر در خشم شدند لاجرم عامر بن واثله الکنانی که مکنی به ابوالطفیل است و دیگر عمیر بن عطارد بن حاجب
بن زراره التمیمی با وجوه بنی تمیم و دیگر قبیصة بن جابر الاسدی با بزرگان بنی اسد و دیگر عبدالله بن عامر العامری با صنادید هوازن
انجمن شدند و حاضر حضرت امیرالمؤمنین گشتند پس ابوالطفیل ابتدا بسخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای با هرگز از در حقد
و حسد با قومی بیرون نمیشویم که در حضرت تو تقدیم خدمتی کنند و مخصوص بمنزلت و مکانتی گردند لکن جماعت ربیعه چنان پندارند
که در خدمت تو بویژه کی اختصاص از ما افزونند و در خاطر نگردد خاص ایشانی لاجرم در حضرت تو پاینده و خواهنده‌ایم که
ایشان را در جمله ارکان مصاف معاف کنداری و امر مقاتلت را با ما حوالت فرمائی چه اگر با ایشان همگرده رزم دهیم ضعیف از قوی

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۱۳ شجاع از جهان ناپدید شود و پیدا نگردد که کار ما ساز رفت کدام کس نیکو رهائی برد امیرالمؤمنین فرمود که من شما را امید بر قسم رسیده داشتم که
با مردم سعی کردم و فرمود در روز من چند بسیار رفت بیرون نشوید و در جای خویش بپائید و مرحوم مرضی راند الحمد لله مسلمانان
را بر ساکنان خویش تحریض کردند و هر یک از ایشان روزی نامردی نمودند تا صبحگاه چشمه چون برزد از آفتاب رتیع گروه نمودار شد
عامر بن وائله با جماعی بزرگ از بنی کنانه اسب قتال او و سلاح جنگ بر خود راست کرده و میان بربست و بر پشت و ممکن
آمد بنی کنانه از پس پشت او در ده راست کردند و صف بر زدند عامر بن وائله این شعر را انشا کرده و خواندن گرفت

جنگ عامر بن وائله

قد صابرت في حربها كنانه	والله يجزيها بها جنانه
من أفرغ الصبر عليه زانه	أو غلب الجبن عليه شانه
أو كفر الله فقد أهانه	فلا يعص من عصى سنانه

این بگفت و حمله در افکند و بنی کنانه کار جنگ بساختند و کنانه و کیش از جدنگ بر دوختند هوای معرکه از غبار سپاه کشت و غیم
و سپاه افتاد همچو آسمان تاری و همه پردلان جان رها کردند سهام رفت چه سهامی پس که آسمان بر وصف چه فرمانی کیش کرده تا کی
فضای معرکه گران تا گران سراپای پرده و تنگنای میدان بود و فراخای مصاف کوش تا کوش از شهامت پر از آن معرکه جان رفت نمود
این جنگ مهیا بر پای بود تا خورشید سر در کشید پس مرد و سپاه از هم باز شدند عامر بن وائله نزد علی علیه السلام آمد و عرض کرد یا
امیرالمؤمنین تو بار آن خون دادی که مرگ تو جهی نیز دلیر است که کس خویش را سخاوت و مرد شده و مرد شب تکوشد تا شربت شهادت نوشد
سوگند یاد می کنم که ما پای اصطبار استوار کردیم تا بسیار کس از اعدا عرصه هلاک و تا کشته و بسیاری میل تا شهید شده با خونخواه است
یا امیرالمؤمنین امروز را که بر ما برده تا بدرود قرمان کرده چون آتش کرگشته کشته شد بار خواند و سر نگشود است که ما را دست است کسی را
و بنی تمیم کسی تحمید و تقصی است که جنگ و شهامت رفت و رسانید امیرالمؤمنین از او مرحبا فرمود و دعای خیر نمود و بس بود تا شب سپری
گشت و صبحگاه جمعه که جهان جلوه روشن داد گرد عمیر بن عطارد که سپهسالار بنی تمیم بود و جامه جنگ بر پوشید و اموی سپاه سلسله حی
مصر بودیان کرد و گرد جامعی از شتند تا جماعی از بنی تمیم را فرمان کرد تا ساخته جنگ شدند و ایشان را کف اجاعت و ایستاده تا شد
که بر بطر پوستی کنانه خواهم تاخت و کردار ایشان بر دو خواهم ساخت دل برکنش سپید و مردانه رزم دهید و این شعر بگفت

قد صابرت في حربها تميم	إن تميماً خطبها عظيم
لها حديث ولنا قديم	إن الكريم نسله كريم
إن لم تردهم راية فلوموا	دين قويم وهوى سليم

چون این ارجوزه بپاسان برد راست بگرفت و ستیز ایشان دیگران افکند و موج بنی تمیم چون موج دریای احمر از جای جنبش
کردند دیگر باره حرب بر پای ایستاد و اسمای جنگ بگردش افتاد و غبار تیره سقف جهان بود که فروغ برق در ناکه تیغ
و بریق سنان کالبد آن جهان پدیدار شد که یاران سواران کاهی سپاه شام قهقرا که گام زدند و گاهی لشکر عراق پای پس نهادند
چاره جوی کشیدند و سر کرده داران کر دو بسیار سرهای تن و سرهای تن بر کندند و بسیار از امیران این جنگ و حلاوت بر پا رفت تو
تا آفتاب و چون شفق پشت و تاریکی بست و بر چهره روز رفت اسوف عمیر بن عطارد حضرت امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد اگر چند کمان مرد حق بنی تمیم شجاعت و شهامت استوار بود آن گمان معتبر پیوست و السعد مرا دست نداد مرا ز خون
عصیان و ننگ ایشان از هر جانب حمله ورکشیدند و شمشیرها زدند و دشمن گشته شدند تا هنگامه برد و لشکر را در جای بسپارد شب برسید ناگاه

شد

شنبه چون شب آهنگ سحر برد و مرگ چشم برزگشت تا بر نرسیده دم و سینه غراب بر حواصل بست و دیگر باره دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و صف راست کردند آنوقت قبیصة بن جابر الاسدی آهنگ مبارزت کرد و روی با جماعت بنی اسد آورد و گفت ایها القوم دانسته باشید که تا من جان در بدن و نیرو در تن دارم دست من رهینه خدمت امیرالمؤمنین است از بذل جان و سر و تن و دلیری از مال و عیال هراسم اکنون وصیت من با شما جز این نیست که دینار و درم خویش نثار کنید و حطام دنیوی را بی‌بها شمرید و در طلب شرف بکوشید و جانها در پوشید پس این شعر بگفت [illegible]

مقاتله قبیصة بن جابر با سپاه شام

قَدْ حافَظَتْ فِی حَرْبِها بَنُو اَسَدْ — ما مِثْلُها تَحْتَ الْعَجاجِ مِنْ اَحَدْ
اَقْرَبُ مِنْ یُمْنٍ وَاَنْأى مِنْ نَکَدْ — کَاَنَّنا رُکْنا ثَبِیرٍ اَوْ اُحُدْ
لَسْنا بِاَوْباشٍ وَلا بِیضِ الْبَلَدْ — لٰکِنَّنا الْمُحَّةُ مِنْ وُلْدِ مَعَدْ
کُنْتَ تَرانا فِی الْعَجاجِ کَالْاَسَدْ — یا لَیْتَ رُوحِی قَدْ نَأى عَنِ الْجَسَدْ

این بگفت و چون جدوله برآورد و چون برق جستن کرد و بنی اسد را دنبال داد و چون شیر شرزه و گرگ گله آهنگ جنگ کردند بسوی سپاه شام شدند و ایشان را پذیره شدند و چون سیصد ضارب در هم افتادند و دیگرباره رماح دراز با قار و راح میان بستند و در تقطیع ابدان جهد بسزا کردند بهنگام صباح تا آنگاه رواج تیغ از پی تیغ راندند و مرد از پس مرد کشته شد چون شب شد گوئی امداد لشکر و سپاهی در میان مردان جا جز و جدال افتاد و هر دو لشکر از مبارزت روی برتافتند و بلشکرگاه مراجعت کردند آنوقت قبیصة چون شیر جاد بحضرت امیرالمؤمنین آمد و در این جنگ ظفر او را بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین فنای نفس در جهاد و بقای ابدی در ترک دنیا و دون راحت جز سرمدی است صبحگاه پنجشنبه چون پادشاه ستارگان بر اسب صباح زرین برنشست سپاه عراق و شام تکادر زین و لگام کردند و عزیمت جنگ درست نمودند آنوقت عبدالله بن الطفیل العامری که سید بنی عامر بود و مقاتله با رجال ارتعاش رنات جمال می‌پنداشت و دیدها بنگاه کوس بزدند جانفزای عروس می‌انگاشت جماعت هوازن را پیش خواند و گفت عزم جنگ درست کنید و با این مردم کافر فاسق بزرمی بسزا و سخت کوشید و بسوی اجرت را مبادرت فرمائید و این اشعار بگفت

مقاتله عبدالله بن الطفیل

قَدْ صابَرَتْ فِی حَرْبِها هَوازِنْ — اَوْلادُ قَوْمٍ لَهُمْ مَحاسِنْ
حَیٌّ لَهُمْ حَزْمٌ وَجاهٌ ساکِنْ — طَعْنٌ بِهٰذا وَبِذاکَ وَضَرْبٌ واهِنْ
هٰذا وَهٰذا کُلَّ یَوْمٍ کائِنْ — لَمْ یَجْزَعُوا عَنّا وَلٰکِنْ عایَنُوا

این بگفت و رایت برافراخت و در تاخت و جماعت هوازن چون نرّان صید دیده با شمشیرهای کشیده بجنگ درآمدند کاکاک شمشیر جگر شیر چاک همی بشد و از فشار سنان چندانکه زهره نهنگان همی گشت مردم شام بر پای ایستادند و جلادت داد و بداد بدادند تا آنگاه که چون سپیده سر در بغوله معرکه کشیدند و در آن جنگی از دو جانب تیغ همی زدند و مرد همی کشتند چندانکه زهره گهر را شاخ قمم شد و تیغ زمرد گون برنگ خطر خون گرفت آنوقت عبدالله بن الطفیل حاضر حضرت علی علیه السلام شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین جان که قوم من در تقدیم خدمت توانی و تراخی نجستند و هم دست و هم پشت بکشتند و عنان برتافتند تا دشمنان دین را دریافتند بسیار کس بکشتند پس نیرو من بازگشتند و کرت دیگر حمله در دادند و در این نوبت نیز گروهی کثیر را با تیغ و تیر در گذرانیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایشان را از جنب درخور فرمود و شاد خاطر ساخت و قبیله مضر بدین جنگها بی درنگ که سرداران ایشان همی مردند فخر و مباهات نمودند و مردم ربیعه نیز از ایشان بحسب کردند جابر بن ابجر این شعر انشاد کرد

وَجاءَتْ کِنانَةُ فِی حَرْبِها — وَجاءَتْ تَمِیمٌ وَجاءَتْ اَسَدْ

وَمَا مِنْ فَوَارِسَ يَوْمَ اللِّقَا ... فَأَحْجَمَ مِنَّا وَمِنْهُمْ أَحَدْ
لَنَا مَا بِنَا أَسَانِيهِمْ ... إِلَى الْحَسَنِ الْمَوْتِ وَأَهْلِ عِدَدْ
لَنَا الْفَوَارِسُ يَوْمَ الْجَبِينْ ... وَالْعِيشُ السِّنِينَ أَهْلَ الْأَحَدْ
وَأَمَّا ادَّهَمُ حِلْفًا دَنَاهُمْ ... وَلَيْسَ لِنَاسٍ سِوَانَا مَدَدْ
فَلَمَّا تَنَادَوْا بِآبَائِهِمْ ... دَعَوْنَا مَعَدًّا وَنِعْمَ الْمَعَدْ
فَطِلْنَا نُعَلِّقُهَا مَا بِهِمْ ... وَلَمْ يَكُ فِيهَا نَقِيصُ الْبَلَدْ
وَنِعْمَ الْفَوَارِسُ يَوْمَ اللِّقَا ... فَقُلْ فِي عَدِيدٍ وَقُلْ فِي عَدَدْ
وَقُلْ فِي طِعَانٍ كَفَرْغِ الدِّلَاءْ ... وَضَرْبٍ عَظِيمٍ كَنَارِ الْوَقَدْ
وَلَكِنْ عَصَيْنَا بِهِمْ عَصْبَةً ... وَفِي الْحَرْبِ يُمْنٌ وَفِيهَا نَكَدْ
طَحَنَّا الْفَوَارِسَ وَسْطَ الْعَجَاجْ ... وَسُقْنَا الرَّغَائِبَ سَوْقَ النَّقَدْ
وَقُلْنَا عَلِيٌّ لَنَا وَالِدٌ ... وَنَحْنُ لَهُ طَاعَةً كَالْوَلَدْ

نقل است معاتب و مبارزت ابو الطفیل عامر بن واثله الکنی داده که مروان بن الحکم و عمرو بن العاص و سعد بن العاص وی را دشنام داد مسکت و در دشمنی بر شمرده و معویه را بدان شاد و خورسند مینماید ابو الطفیل در خشم شد و این شعر انشاد کرد

أَيَشْتُمُنِي عَمْرٌو وَمَرْوَانُ ضِلَّةً ... بِحُكْمِ ابْنِ هِنْدٍ وَالشَّقِيُّ سَعِيدُ
وَحَوْلَ ابْنِ هِنْدٍ شَانِئُونَ كَأَنَّهُمْ ... إِذَا مَا اسْتَفَاضُوا فِي الْحَدِيثِ قُرُودُ
يَعَضُّونَ مِنْ غَيْظٍ عَلَيَّ أَكُفَّهُمْ ... وَذَلِكَ غَمٌّ لَا أُحِبُّ شَدِيدُ
وَمَا سَبَّنِي إِلَّا ابْنُ هِنْدٍ وَإِنَّنِي ... لِتِلْكَ الَّتِي يَشْجَى بِهَا لَرَصُودُ
وَمَا لَعَنَتْ أَيَّامُ صِفِّينَ نَفْسَهُ ... تَرَامِيهِ وَالشَّانِئُونَ شُهُودُ
وَطَارَ لِعَمْرٍو فِي الْفِجَاجِ شَظِيَّةٌ ... وَمَرْوَانُ مِنْ وَقْعِ الرِّمَاحِ يَحِيدُ
وَمَا لِسَعِيدٍ فِيهِمُ عَنْ نَفْسِهِ ... لَعَلَّ الَّتِي يَخْشَوْنَهَا سَتَعُودُ

۳۲ شهادت اویس قرنی و مجاهدت سلیمان بن صرد خزاعی در سال سی و هفتم هجری

شهادت اویس قرنی

شرح حال اویس قرنی که روزگارش در ساعت محل در زیادت طبع کمتر بن ورد اراش شد قوم افتاد و ملازمت و در خدمت امیرالمومنین در سفر صفین مستطر گشت و حالش در علوای کارزار رو سکای آبرود ار چندان نکوشید که شربت شهادت نوشید حدیث کرده اند که عبد بن مسعود که از ملل امیرالمومنین علی علیه السلام ابالف کوه ذشت و مرور حر صفین سکرین وادیر مقابل جانبین آکاه بکشت این کلمات سلیمان بن صرد خزاعی که در صفین طارم رکاب امیرالمومنین بود و کلماتش آمنا نعد فانهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا فعلیک بالجهاد والصبر مع امیرالمومنین والسلام علیک سعی اگر این کار وان شام کار بکام گسستند و معویه بوسر آید و روز الملکام کند شما را عرصه هلاک و دمار در ربند و در سربعت حرش و مبالعت خون نگارید آهن که بر روی فلاح و نجات از دیدار نخیند پس بر شتاب که ول بن صرد شتاب به دو در رکاب امیرالمومنین داد جهاد بستد و علی علیه السلام سر و میان لشکر بایستاد و در تحریص و تهیج بهاد این خطبه سار کرا قرائت کرد

حطبه علی علیه السلام

الحمد لله علی نعمه الفاضلة علی جمیع من خلق من البر والفاجر وعلی حججه البالغة علی خلقه من اطاعه منهم ومن ۳۱۶
عصاه ان یرحم فبفضله ومنّه وان عذب فبما کسبت ایدیهم وان الله لیس بظلام للعبید احمده علی حسن
البلاء وتظاهر النعماء واستعینه علی ما نابنا من امر دنیا وآخرة واومن به واتوکل علیه وکفی بالله
وکیلا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی
ودین الحق ارتضاه لذلک وکان اهله اصطفاه علی جمیع العباد لتبلیغ رسالته وجعله رحمة منه علی
خلقه فکان کعلمه فیه رؤفا رحیما اکرم خلق الله حسبا واجمله منظرا واسخاه نفسا وابره بوالد و
اوصله لرحم وافضله علما واثقله حلما واوفاه بعهد وآمنه علی عقد لم یتعلق علیه مسلم ولا کافر بمظلمة
قط بل کان یظلم فیغفر ویقدر فیصفح ویعفو حتی مضی صلی الله علیه مطیعا لله صابرا علی ما اصابه مجاهدا
فی الله حق جهاده حتی اتاه الیقین صلی الله علیه فکان ذهابه اعظم المصیبة علی جمیع اهل الارض البر والفاجر
ثم ترک کتاب الله فیکم یأمر بطاعة الله وینهی عن معصیته وقد عهد الی رسول الله صلی الله علیه عهدا فلست احید
عنه وقد حضرتم عدوکم وقد علمتم من رئیسهم منافق ابن منافق یدعوهم الی النار وابن عم نبیکم معکم بین
اظهرکم یدعوکم الی طاعة ربکم ویعمل بسنة نبیکم صلی الله علیه فلا سواء من صلی قبل کل ذکر لم
یسبقنی بصلاتی مع رسول الله صلی الله علیه احد وانا من اهل بدر ومعویة طلیق ابن طلیق والله انکم
لعلی حق وانهم لعلی باطل فلا یکونن القوم علی باطلهم اجتمعوا علیه وتفرقون عن حقکم حتی
یغلب باطلهم حقکم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم فان لم تفعلوا یعذبهم بایدی غیرکم
بعد از سپاس و ستایش خداوند سخن در درود و ستایش پاک پیغمبر همی فرماید که او فرستاده بالت و رسالت برای تبلیغ رسالت
و تشیید شریعت محمد را که اشرف آفرینش و طغرای دانش و آیت رحمت و رایت مروت بود بخلق فرستاده داد و بپاکی نسب و نیکوئی
حسب و نضرت لقا و کثرت سخا و متانت علم و رزانت حلم در همه جهان قرین و قرینی نداشت و هرگز هیچ مسلمی و اگر نه هیچ کافری
از وی ظلم و زیانی ندید بلکه پیوسته او را ظلم و زحمت کردند و مغفور ساخت و ظفر و خطر دید معفو داشت و در راه خداوند جهاد
و حق صبوری در مصائب بگذاشت تا گاهی که از این جهان تحویل داد و مصیبت او بر بر و فاجر و مؤمن و کافر طامّی بزرگ بود پس کتاب خدا را
در میان شما بگذاشت و شما را بامر معروف و نهی از منکر وصیت فرمود پس رسول خدای با من بدین راه که میروم عهدیست و آن عهدیست که
هرگز بیرون نگام نهم و اینک شما با این سپاه منافق در روی شدید و بر شما مکشوف که رئیس این جماعت یعنی معویة بن ابی سفیان منافق
پسر منافق است و شما را بسوی آتش میخواند و بجانب دوزخ دلالت میکند و منکه پسر عم پیغمبر شما هستم شما را بطاعت خداوند دعوت میکنم
و سنت رسول خدای و شریعت او کار کردن میفرمایم و با من که اول کسیم که با رسول خدای نماز گذاشت و سرخیل غازیان بدرم طلیق پسر
طلیق برابر نتواند بود سوگند با خدای که شما بر طریق حق میروید و معویه و مردم او بر باطل اندیشه نسپارند نشاید که ایشان بر باطل خود انجمن شوند و دست
بادست نهند و شما از حق خویش دست باز دهید و پراکنده شوید تا ایشان بدست باطل حق شما را پایمال کنند هان ای مردم مرد
کنید و با این جماعت رزم دهید تا خداوند بدست شما ایشان را کیفر کند و اگر نه بیرون از شما کس کفایت ایشان خواهد کرد چون امیر المؤمنین
علیه السلام از این فصل بپرداخت سران سپاه عرض کردند یا امیر المؤمنین چون تو فرمائی بکوه آتش سر فرو کنیم و بدریای آب
شتاب کنیم هرچه خواهی فرمان میده که ما عبد فرمانبردار و بنده فرمان پذیریم ما در راه تو بذل جان و بذل هر چیزی نسپاریم

مدد کرد

کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۱۷ و از مرگ بیم ندارم سوگند با خدای که مرا اندک و کثیر و کم و بسیار یکسانست و در مرگ و حیات از تو جدا نشوم
فقال لهم علیٌّ و الّذی نفسی بیده لنظرت الی رسول الله صلّی الله علیه و آله اضرب قدّامه بسیفی
فقال لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ و قال یا علیّ انت منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی
و موتک و حیاتک یا علیّ معی و الله ما کذبت و لا کُذِبت و لا ضللت و لا ضُلّ بی و ما نسیت ما عُهد
الیّ و انّی لعلی الطّریق الواضح الفظه لفظا علی علیه السلام فرمود سوگند با آن خدای که جان من در دست اوست
مکرّر در حضرت رسول خدا با کفّار جهاد همی کردم و تیغ همی زدم رسول خدای بجانب من نگریست و فرمود هیچ تیغی را با ذوالفقار
مقداری نیست و هیچ جوانمردی را با علی یارای برابری نیست و گفت یا علی تو با من چنانکه هرون با موسی بود الّا آنکه پس از من پیغمبری
نیست مرگ و حیات تو ای علی با من است سوگند با خدای که دروغ نگویم و دروغ زده نشوم و ضلالت نجویم و
ضلالت نپذیرم و فراموش نکنم آن عهد که رسول خدای با من بست و من بر راه راست روشن میروم و سخن راست که شرح کردم
هنگام سپاه شام از بهر جنگ جنبش کردند مخارق بن عبدالرحمن که مردی جلد و جنگجوی و توانا بود از لشکر شام بکارزار بیرون تاخت و
میان مرد و صف ایستاد و فریاد برداشت که مبارز کیست مؤمن بن عبد المرادی از لشکر عراق اسب برجهانید و بدو آمد و برد
آغاز کردند و شعله سنان و شمشیر چون شعله جواله درگردش همی بتافتند و گرمی آن گیر و دار مخارق فرصتی بدست کرده بر مؤمن بتاخت و او را
و چون از بالای باره بخاک افکند و بر سر وی شتافت و با سپاهیان از باره فرود آمد و کشوف العوره در پیشگاه سپاه
بر خاطر خسته کرده در پشت اسب جای گرفت و مبارز طلبید مسلم بن عبدالله المرادی از سپاه امیرالمؤمنین اسب برجهانید و با مخارق
داد مبارزت بداد و هم از اسب بخاکش انداخت و همچنان سر کشته را بر زمین بیاورد و پیش از او بیرون تاخت و کشوف العوره سربرگشته بجنبش آمد
و این چنین ناپاک را بپای لشکر علی افکند و گفت نام و کار او را میشکافد و کاری که بجای آمد که مبارز کیست سپاه عراق از معامله این مبارز
متحیر شدند و بزرگان آن کشف عورت همداستان شدند امیرالمؤمنین چون لوای عراق را سپاهیان آگهی دادند خویشتن در ساحت جنگ شد پس
دیگرگون کرده و لشکر آرایش بپرداخت و پیروزی بشد مخارق بدانست که اسب سواری که بجنگ آمده و بر مرد دلیر از حمله او بهیچ روی
قصد امیرالمؤمنین کرد و علی علیه السلام او را بکنار کشید و تیغ براند و کتف او را تا میان بدو پاره کرد چون این را ببیند درافتاد و سر او را از تن دور
کرده بر خاک افکند و روی از آن سوی با اسبان بتاخت و عورتش از کشف ساحت پس پشت و مبارز طلبید و سواری دیگر نیز میدان
امد و ضربت تیغش بپوشید و سکوت اختیار کرد و اگر چند تن سوار با سر دارای یکدیگر میدان آمدند و امیرالمؤمنین ایشان را از اسب
در میدان بارگاه و یاران قرار نیابد از کار داروی برگرد جلوه ساری که در لشکر معاویه افتاد چنانکه کس به مبارزت بیرون نشد و چون
امیرالمؤمنین آن حال مشاهده فرمود و معاویه خبر یافت و خاطرش از او خاطر خسته گشت و او را غلامی بود نامش حارث و عظیم دلیر و شجاع بود و او را پیش خواند
گفت ای حارث هیچ گران میستی که این سوار چه میکند و چه سران سپاه را بخاک افکنده است برو و سر او را بر گیر و بیار
حارث گفت ای امیر این چه سخن است که نیکو میدانی که من چه مرد آنم که اگر سپاه شام بیکبار با ششصد و هفتصد و هشتصد سوار
اسوار حمله افکنند روی باز پس نکنم و تمامت را با تیغ در کشم همی بپا دارم تا کسی اگر دل از من بسیر داری میدان شتر درافکند از بی
فرمان دارم بسر روم و در پیش قیصر نبازم معویه گفت حاشا و کلّا که من دل از تو برگیرم و حرمان بر اهل شام از آنکه تو با این مال
تمام در دلیری میدانی و از آن سوی امیرالمؤمنین چون بسیاری عصیان بدید هیچ سوار از گروه ایشان پیش میراند و فریاد برمیداشت و
مبارز طلبید چون نگریست که هیچکس بجنگ او بیرون نخواهد شد مغفر از سر برگرفت و بانگ در داد که منم ابوالحسن منم علی بن ابی طالب

و بعد

نصف خویش راحت فرمود حارث گفت ای معویه بحکم که اگر لشکرهای تو همگروه بروی حمله افکنند بحمله در دست او تباه گردد بر
رحمتی آوردی و شفقتی کردی که مبارزت او نفرمودی و اگر مانند این مسکوبان که بمیدان او شدند سه تن در جانی و تن من
جانی بود مع القصه چون علی علیه السلام نصف خویش بوست از لشکر شام کریب بن الصباح که از قبیله حمیر و آل ذی یزن بود
و شجاعت و شهامت نامی بلند و حشمتی بنهایت داشت فرس بمیدان راند و مبارز طلب داشت مرتفع بن الوضاح الزبیدی
از لشکر عراق جدا شد و با کریب جنگ در انداخت کریب زمانی اندک با او بکوشید و او را بکشت و دیگر باره مبارز طلبید

حارث بن الجلاح الحکمی متمم الدیل بمیدان آمد و او مردی قائم اللیل و صائم النهار بود و این شعر گفت

هذا علیٌّ و الهدی حقاً معه
نحن نصرناه علی من نازعه

و جنگ را چون پلنگ تیره ساخته آمد و هم بدست کریب کشته گشت دیگر باره کریب مرد انداخت و هم در طلب جنگ شتافت
از سپاه عراق عاید بن مسروق الهمدانی بی توانی بیرون تاخت و حمله صعب و سخت در انداخت کریب که مردی دلاور و روئین تن آور
بود عاید بن مسروق را مردانه بمیدان بر داستان و در دمی الخاست نگاه در رسانید بتاخت و از اسبش در انداخت و
پی در تک سیاه شدند و کشتگان را بر هم نهاد و بر نشست و مبارز طلبید علی علیه السلام که بر نظاره بود دانست این زور بازو
کریب است که کس از لشکر با او هم تراز و توانا نتوانند شد با جار خود آهنگ جنگ او کرد و فرزند خود عباس را طلب فرمود و اسب
و سلاح در او کرد و بر نشست تا کریب او را نشناسد و از مقاتلت بپرهیزد امیر وقت عبدالله بن عدی الحارثی پیش آمد و عرض کرد
یا امیرالمومنین بحق امامتی که تراست حارث فرمای تا من مبارزت او بیرون شوم باشد که او را با تیغ در گذرانم و اگر نه دو گیتی
از این برکت بدانم که در پیش چشم تو شهید شوم امیرالمومنین علیه السلام او را رخصت فرمود پس بمیدان آمد و این ارجوزه بخواند

هذا علیٌّ و الهدی یقوده
من خیر عیدان قریش عوده
لا یسأم الدهر و لا یؤده
و علیه معاجر جوده

کریب پهلوان قوت بود که درهم را در میان انگشت ابهام و سبابه سکه اشت و چنان فشار میداد که نقش سکه آن از دو سوی
محو گشت لاجرم عبدالله بن عدی مجال او نتوانست بود و با حمله ساعتی با هم قتال داد و عبدالله بر دست کریب شهید شد امیرالمومنین علی
خویشتن اسب برد و بمیدان آمد و بانگ بر کریب زد و فرمود بگوی کیستی و از کجائی گفت مرا کریب بن الصباح گویند فرمود ای کریب
من ترا سواری مختار و مردی دلیر دانم که هوای معویه در درکات دوزخ جای کنی از خدای بترس و بهواجس نفسانی و دوستی
شیطان روزگار خود را تباه مکن کریب گفت من از این کلمات فراوان شنیده ام و در جمله از ادراک راحت و سعادت حاجت جسته
ام زبان در بند کن و سر دار سنان بر گیر که هنگام مقاتلت است نه هنگام معارضه علی علیه السلام فرمود ای کریب دیگر باره بر تو حجت تمام
میکنم و از نصیحت و موعظت میدهم خویشتن را در خدیعت این کلمه الاکباد در میسپار و دین خود را بدنیا پاسی او مفروش یاد با من باش
تا ترا بکتاب خدای و سنت رسول بازدهم و در روضه جنت داری یاد است که دار تو نهم کریب گفت آنچه نهاد من بگیرد تیغ برای
بگشای و سر دم مردان نظاره کن پس تیغ بکشید و آهنگ علی کرد و گفت من یشتری نفسه و هذا علی علیه السلام چون این بدید فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله و اسب بجانب او بر جهاند و از گرد راه تیغ بر فرق او زد چنانکه از کمرگاه در گذشت و کریب دو نیمه بر زمین
افتاد و هم علی علیه السلام مبارز طلب فرمود حارث بن وداعه حمیری بیرون شد و هم بدست علی در خون خویش غلطید دیگر بانگ
بر داشت که مبارز کیست مطاع بن المطلب القیسی بمیدان آمد و او را نیز مجال نگذاشت و با خاک هلاک برد و داشت و همچنان مبارز
طلب کرد هیچکس از لشکر شام اقدام نفرمود لاجرم از اسب پیاده شد و کشتگان را بر یکدیگر انداخت و احکام کرد

بیکی

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

٣١١

الطعن بالنصر والخروج صفا ... لیس للضرب بالسیوف خلاص
سید عند ملتقی الحرب سیف ... ما لنا منه ربه الا الاخلاص
یهتف الشمر بین اسمر کالملح ... ودرعی من الحدید دلاص

واز هر آن محمد این آیت را برخواند یا معشر المسلمین الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع الصابرین اسپ برنده محمد جعفر را فرمود و اکنون در میان اسپان سواره باشد که اسپ خود را کرب سر دنبال او باشد محمد در مصرع کرب بمساعدت مردان بر سر عمر او برسید و گفت ای کرب گشت محمد گفت من همان ادخال حرم و بالا در او سخت و خویش بر سر تیغ کرد ... که گرما بدید و دست محمد مقتول گشت و او وقت جوانی از مردم شام بخاست محمد شتاب کرد و بالا و خطاب کرد که ای فرزند ... مر او عمر من ایشان ملک ومن للصبایا من للرماح حرد العقل برشاه مسیدیم و این کلمات بر زبان آورد

ومن للسلاح ومن للخطب ومن للشعاة ومن للکماة اذا ما الکماة حثت للرکب

و امیر را دیگر روز مهیب انکه شد امیر المؤمنین علی علیه السلام بنامی جاست و بابی رکاب سر کرد و عنان بار کشید و او را بر در دیگر کرد آن معوضه حید امیر دمان در میان باز صبح و مرغ سیر جوان گشت سر دوالی تا حکم با هم بکرد و هم و کار بحسیر کم مسیم و مرد مرا از ایشان زحمت و نعمت بر او هم عمرو بن العاص گفت امیر معویه سکوت کرد بدو وقت زحمت ستار و در جنگ و سر عمر رای اشاره بود که سر ایشان را بطال حال رسیدن ایک اکید باشد که برادر خیره شوی و چون سر هر بکار حوش اماره خود معویه گفت ای عمرو آهسته باش سخنان مدعت امیر بر سر ایشان من الحق بستم که تر اعره تو آنی ساخت و دد احتیال حدعه جوش اندا خت سوکند باخدای برادر و رسن شر سپاه من دوره دیگر بار سر بی سپاه پیش آنکه ای حکم بی افتد ای ر که حلاف نشر کاه و حواه کشت و مرو شراب محصوص تو خواهد افتاد مرا جان بکار است و ... جنگ علی چنان بکار بیفت با محکم بود رسگاه شد و مرد و سپاه و سپار جنگ بار و اشتند و در آنجنگ جان افتاد که محارق بن ... سر او مقتول کشت که یکی از ایشان کرب بود و بعد ازش برکسته شدند ایشان از بزرگان عرب بود بدانجهم محارق امیر گفت

اعوذ بالله الذی ملک ... ما انوی والسبع الطباق والحجب
این ذوات الدین فینا الحسب ... لا تسکنن عین علی من ندب
لیس کمثل الله شیء یرهب ... باذن لا اهل اعلام الکرب
القائلین الساعلین فی التعب ... والطیبین الصالحین فی التعب

اما هم ترم الجمل المغصب

چون این ابیات گوش معویه رسید کس بدو فرستاد و مر او را بهر هم عطا داد و سلیمه کعب و انواع ملاطفت و شفقت بجای آورد مرعی داشت

٣٢ تعاقبه سپاه شام و عراق و حمله معویه و قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذو الکلاع و سالیتی و شعب بحری

معویه بن ابی سفیان بدانگونه که بر عادت بود و مردم را بجنگ علی علیه السلام برمی انگیخت صبحگاه بحشم که از دو سوی لشکر بالا ساحه جنگ بود بدشمان سپاه و رکاب مر ساخت و گفت استماع نابر در این حسر بکار و حاضر شدید و با این سپاه که شدند کجا رفتگان سپاهی را بدر و دار این بدو ملا را باید کشت سوار ان را رسیدند که سیه دره در ده ایشان را بر او زدند و در آن انبوه که بدیع و خویش برنش بدار بدار بر سر سپاه جای آمد و سرهای خویش را جدا و بدلسرد شدند و در جنگ و خوار اسب و مال عیال کو ...

۳۴۰ آنگاه در میان لشکر برپای ایستاد و این خطبه بخواند الحمد لله الذی دنا فی علوّه و علا فی دنوّه و ظهر و بطن و ارتفع فوق
کل منظر اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً یقضی فیفصل و یقدّر فیغفر و یفعل ما یشاء اذا اراد امراً امضاه و اذا عزم
علی امر قضاه لا یؤامر احداً فیما یملک و لا یسأل عمّا یفعل و هم یسئلون و الحمد لله ربّ العالمین علی ما احببنا
و کرهنا ثم قد کان فیما قضی و ساقنا المقادیر الی هذه البقعة من الارض و لفّ بیننا و بین اهل العراق فنحن من الله
بمنظر و قد قال سبحانه و لو شاء الله ما اقتتلوا و لکن الله یفعل ما یرید انظروا یا معشر اهل الشام انّما تلقون غداً
اهل العراق فکونوا علی احدی ثلث خلال امّا ان تکونوا قوماً طلبتم ما عند الله فی قتال قوم بغوا علیکم فاقبلوا من بلادهم
حتی نزلوا فی بیضتکم و امّا ان تکونوا قوماً تطلبون بدم خلیفتکم و صهر نبیّکم صلی الله علیه و امّا ان تکونوا قوماً تذبّون عن
نسائکم و ابنائکم فعلیکم بتقوی الله و الصبر الجمیل اسئل الله لنا و لکم النصر و ان یفتح بیننا و بین قومنا بالحق و هو خیر الفاتحین

بعد از حمد و ثنای خداوند یکتا و درود بر مصطفی خلاصه سخن معویه با لشکر آنجمله است میگوید ای مردم شام بر حسب تقدیر در این موضع با مردم
عراق روی در روی شدید و در میان شما بر آتش قتال افروخته گشت اکنون واجب میکند که جانب غیرت و حمیت را فرو مگذارید
و خشنودی خداوند را جهت شمارید این قوم را که از در بغی و طغیان بلاد و امصار خویش را از پس پشت انداخته و بر شما تاخته اند
دفع دهید و اگر این نخواهید کرد خون خلیفه مظلوم را که داماد پیغمبر شماست ضایع مگذارید و در طلب خون او با این قوم قتال کنید
دیگر آنکه در حفظ و حراست زن و فرزند خود رزم دهید و مال و عیال خود را بباد مدهید چون این سخن بپای آورد ذوالکلاع که سواری
نامدار بود و در شمار آل حمیر حسابی معروف داشت از برای خشنودی معاویه این کلمات را بدینگونه برزجمت و انشاد کرد
انّا لنحن الصبر الکرام لا ننثنی عند الخصام سود اللیوث العظام ذوو النهی و الاحلام لا یقربون الآثام
معویه گفت سخن بصدق کردی آنگاه سپه بر نشان و حشمت بوسیت مع القصه لشکرها از دو روی ساخته قتال شدند و صف راست
کردند از سپاه علی علیه السلام ابو شجاع الحمیری که مردی عالم و دیندار بود خواست تا قبیله حمیر و ذوالکلاع را که رئیس قبیله بود تبصیری
و نصیحتی فرماید اسب براند و با سپاه شام نزدیک شد و فریاد بر داشت که ای جماعت حمیر آیا شما معویه را از علی فاضلتر میدانید و از
خلافت و امامت شایسته میشمارید خداوند بدین کردار شما را مکافات کند و تو ای ذوالکلاع سوگند با خدای که این کشتن و کوشش از راه دین
نیکی بلکه در طلب دنیا و هوا و حرص این کار پیش داشتی ذوالکلاع در پاسخ گفت یا ابا شجاع عثمان را کشتند چرا و بدر اکنون میکنیم
که معویه افضل از علی ابو طالب نیست و من آیینها و مبارزت در هوای معویه بر خویشتن ننهاده ام بلکه از این رو تحمل تکلف
خون عثمان بن عفان میجوییم این سخن بگفت و یکباره دل بر حرب بست و آن وقت اشتر نخعی در پیش صف آمد و گفت ای مردم سپه خدا را که
در راه حق میرویم و با علی مرتضی که شمشیر خدا و بازوی مصطفی با کفار جهاد میکنیم و خشنودی خداوند میجوییم و بهشت جاوید را
یاد آرید میجویم و فضایل علی از آن بیشتر است که بشمار توان آورد او نخستین کس که با رسول خدای نماز گذاشت و
قدمی جز در رضای او برنداشت ای مردم از خدای بترسید و از تقدیم خدمت امامی چون علی توانی و تراخی مجویید
و سعادت دارین را در اطاعت او دانید چون اشتر این کلمات بپرداخت اشعث بن قیس سخن آغاز کرد و گفت ای مردم دانسته باشید
که نعمتهای خداوند در حق ما افزون از حد احصاست و آن حق که از همه بزرگتر و عظیمتر است آنست که ما را با طاعت و بیعت علی توفیق
و شرف داشته مهاجر و انصار بیعت کنندگان تحت شجره که از جانبازان اصحاب رسول خدایند در خدمت او حاضر
دارد و مصاحبت و موالفت ما ساید عیسی نیز گفته است که اگر غلامی سیاه قاید سپاه باشد بعقود مستقل حکم شرع خدمت او را

کلمات اشتر نخعی با لشکر

کلمات اشعث بن قیس با لشکر

و خیر

واطاعت او باید کرد کاین که وصی و خلیفهٔ مصطفی و برادر او، پسر عم او و داماد او و وارث علم و حکمت او و مروج دین و شرع حق شد
در راه خدا و به اجماع ناس مسلمانان جهاد کند چگونه تواند مساهمت نمود و تقدیم خدمت خویش و اری کرد امر را این
علی است که دیگر کسی مصطفی را تصدیق کرد و وقتی که او را تکذیب کردند یار او بود و کار گذاشت وقتی که هیچکس یار نبود مصطفی جان خود
فدای او کرد و وقتی که کافران قصد جان او کردند او را ایام شباب یار و کارگذار در راه پیغمبر شمشیر زد و دفعه از خدمت او نقصی
از وی یک لحظه کسی ندید یا پسر هند جگرخواره را با چنین کس ابنا روان دست از عدای بر شدند و اطاعت و متابعت وصی
خلیفهٔ معمر لعاهد بو رد وکیدی و نسبی محو شد چون سخن بدینجا آورد جندب دیگر از بزرگان لشکر و سپاه مدینه سپاه یکیک پیش روی
صف آمدند و محاسن و معاجر امیرالمؤمنین فضیلی بر خواندند و لشکر را جنگ نمود و مردم را مایل ساختند و حمله نمود
و اصحاب این کلمات می شنیدند و بر خاطر ایشان می نشست و یا بسوار می آمد لاجرم منور روی با ذوالکلاع حمیری کرد و گفت
المشوی که اجماعت چگونه در مدح علی ابوطالب سخن میگویند و بر چند گویند او را می ستایند و لشکر را جنگ می نمایند و بر
سوار آمد و برای طلب الاسان سخن گوی بود که اکنون حرص شدی و بر سخن چند سوار و لشکر شام را جنگ انسان ساده کام کن
ذوالکلاع گفت چنین کنم و پیش رانیک دو پیش روی سپاه شام در آمد و ندا داد که ای مردمان شنیده بودید که از
عراق رسانیدند مادر علی ابوطالب از محیط که بسیار کرده محاسن و محامد او را از وجهی بسیار نمودند و آنچه را شوا
و شنیده اید همانا جماعت اصحاب رسول خدای بودند و در حدیث آنحضرت آثار نیکو نمودند و با دشمنان دین شمشیر زدند و
در جان و مال انفس بخورند و حقوق ایشان را در اسلام نمی توان نشست و فضایل ایشان را انکار نتوان کرد لکن انکار که ما داریم
بر طرف قتال و دزدی را که دوزخ است بر هیچ روی دارا باشد که ما چون عثمان ابن عفان را ضایع بگذاریم و کشندگان
او وی را بنده و تسلیم این خلیفه مظلوم کنیم علاف عقل و شاعت عدل و کرامت طبع و صفای حسب موصوف بود
مرا که شرع دارد که صحابت مصطفی را چه جواب توانیم گفت این عثمان بود که دو دختر داماد مصطفی است این عثمان کس است که
ساخت و در مسجد مصطفی در افزود این عثمان کسی است که این آیت مبارک در شأن او فرود شد أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ
آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ این عثمان کس است که فرشتگان آسمان حلم و
حیای او را ستوده اند چون چنین کس را چگونه توانیم ضایع گذاشت اگر گویند او گناه کار بود و انکار حکم لکن بالاتر گناه
بدکاری نتوان بردن ماه ساحت چرا آنان که ساحت محل و کمال فضل و علو جاه از وی فرود بود به صفوا کمال انسان زکیه نیست
دها عالی بعاد خدا و محو حاتم را پیشاد بشر پیغمبران را خلاصه موجودات سفر با لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ و موسی بن عمران چنانچه آیات قرآن حاکی حکایات او است مردی را کشت و از خدا و مد خواست تا عفو گناه خویش
دهد و در گناه او را عفو داشت پس هیچکس را جای و حرمی معنوی و معصوم نیست و ما دانسته ایم که علی ابوطالب را در حدیث مصطفی
قرب و فراخی کمال است و هیچکس در میان اصحاب رسول خدا مانند او و انبار او نیست لکن در حق عثمان ستم کرد جانب او را فرو
گذاشت و دشمنان او را سر و او تا او را بکشتند و کشندگان او را در جوار خویش جای داد و عثمان خلیفه بحق بود و از خویشاوندان
علی بکر پسر عم او بود و در روز شتر یک او است براد او است و جماعت که جانب عثمان را دست بازداشتند و گروهی او را بکشتند از
عراق به شام آمده اند تا شمعان عثمان را انکار کرده جان برادر ندیم شماردی کشیدند و در دفع ایشان بکوشید از ان بگوید قاتل الله
ما صلح ... ذوالکلاع از اینگونه سخن میکرد و لشکر شام را تحریض همی نمود و از برای اصلاح امر عثمان بر پیغمبران مرسل که خدا و ند ایشان را

معکم

معصوم او بدید که او می‌پست و لشکر باخته جنگ شیدند و با جید جو به تیر بردی برسید لب از سخن بربست دو دلیر ور شهسوار زبا
وچش ایسک خنک ای بود و ابطال قبیله حمیر از یمین و شمال او برخاست بودند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب با چهار هزار مرد جنگی در
حضرت او بود و معویه گفت ای عبیدالله امروز روزیست که آثار بی‌کوشانی و نام خویش را در روزگار با تذکره خاطرها کنی عبیدالله
دو درع دامن در پوشید و بیضه فولاد در سر نهاد و دستاری سرخ بر سر بست و این از برای آثار جلادت نمودن و بی‌نصرت
مراجعت نکردن علامتی بود و اتفاقاً در دریای لشکر طوفانی گشت و بر بلا باریدن گرفت و زمین معرکه در خون نشست و تیغ‌ها
قتل ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر
گونه لعل خون نمود و سپاه در سپاه افتاد و دست در روی است فت و ذوالکلاع حمیری و عبیدالله بن عمر یمینت و هم لشب حمله در گشته
و لشکرهای خویش را گروه گروه کرده تا جنگ فرمودند و ما سو جنگ در انداختند از لشکر عراق جماعت ربیعه بمدافعت ایشان
پای استوار کردند و سخت بکوشیدند و خاک میدان از خون مردان عجین گشت و در این رزمگاه از نعل بر بر وسمند تیمه لوکسا آمد
وار جانبین بسیار کس کشته گشت اگرچه اتفاق افتاد در یاوری صعصعه سر دو تن قبیله عبدالقیس آمد و گفت چه آسوده نظاره ایستاده اید و ذوالکلاع
حمیری و عبیدالله بن عمر بن الخطاب روی بما نهاده که قبیله ربیعه را طعمه مرگ دارند و از نگر تیر بستانی بگذارند و بلا برادر بدید حمله در انگیخت
عبدالقیس چون ابر سیاه بجنبش آمدند و آسیای حرب را بگردش آوردند این وقت جنگ بزرگ شد و بی‌کس با هیچکس نپرداخت و هیچکس
هیچکس را نشناخت کورکورانه همی کمین نهادند و کمان کشادند و در جلوای این گیرودار ذوالکلاع در غ خدنگ جنید ع کشته گریزید
از قبیله بکر بن وائل بود و بدان زخم ذوالکلاع را وداع جهان گفت و ارکان لشکر حمیر متزلزل گشت این وقت قائم کار زار را
زعیم عبدالله بن عمر استقرار یافت و بکار و جولان در آورد و این ارجوزه را قرائت کرد

أبا عبيد الله يمنيني عمر | خير قريش من مضى ومن غبر
إلا نبي الله والشيخ الأغر | فلا تطأن عن نصر عثمان مضر
والربعيون فلا أسقوا المطر | وساء الحي اليمانون الغرر

والخير في الناس قديماً يبتدر

و شمشیر خویش را که از عمر بن الخطاب بمیراث داشت زیر ریز میکرد و مبارز همی‌خواست قعقعه سلاحش بر دو صماخ رسید رسید و شعشعه شمشیرش
حس بصر از وی می‌سپرد از قبیله حنفی حریث بن جابر که حارث جابر را بهم آورد و عیشم و برد و بسی دراند و این شعر بگوید

قد سارعت في نصرها ربيعة | في الحق والحق لهم شريعة
فاكفف فلست تارك الوقيعة | في العصبة السامعة المطيعة

حتى تذوق كأسها الفظيعة

و هر دو تن چون نهنگ دمان و پلنگ تربان بر یکدیگر حمله افکندند چون شعله جواله بر گرد هم بجنبیدند و خاک با خون برآمیختند و سیلاب
تیره چون شعله نار و باد بهار بر قصد یکدیگر روان گرفتند ساعتی بر بگذشت که حریث را فرصتی بدست شد چون رعد بغرید و چون برق
از قفای عبیدالله بشتافت و هم در آن تاختن عنان بر تافت و او را با تیره زخمی زد و از اسب در انداخت هم در آن گیرودار
رایت عبیدالله را ابن جون السکونی بر گرفت و برافراخت تا لشکر پراکنده نشود الصلتان العبدی این شعر در سرزنش عبیدالله گوید

ألا يا عبيد الله ما زلت مولعاً | بكر لها تهدي اللقاء التهددا
كأن حماة الحي من بكر وائل | بذي الرمث أسد غدون عرندا

ذکر

كتاب صفين از كتاب امير المومنين على عليه السلام

وكنّ نفوسا قد تعوّدن عادة ... وكلّ امرئ جار على ما تعوّدا
فاصبحت مسلوبا على شرّ آلة ... صريع فتى وسط العجاجة مفردا
نسوق عليك الحسانه هنا ... مثلمه بيض السيوف والملدا
وكان يرى ذا الامر فيك عيانا ... ولكن امرا بينا اهدى لك الردى
وقال عبد الله لا ابالى وانّا ... فتلك لها لا تعجلى وانظرى غدا
فقد جاء ما قد كنت تسلك ... عليك وامسى الحسن فيها مفندا
فيا اخوانه ما حرث بن نباته ... تحاسنه تبكى بها التمرّدا

همانی اشعر عبيد الله بن عمر بن الخطاب را بر كعب بن جعيل التغلبی در این هنگام این اشعار انشا كرد

ألا إنما تبكى العيون لفارس ... معاوى لا تنهض بغير وثيقة ... فإنك بعد اليوم بالذل عارف
وأىّ فتى لو أخطأته المتالف ... يبدّل من أسماء أسياف وائل ... بصفين أجلت خيله وهو واقف

تركن عبيد الله بالقاع مسلما ... تمجّ دماه والعروق نوازف
ينوء وتغشاه شآبيب من دم ... كما لاح فى جيب القميص الكفائف
فجلّل عنه درّ درع حصينة ... وتنكر منه بعد ذاك المعارف
وقرّب تيم سعد هارونا ها ... وجاء القنا الحمراء فيمن نخالف
الا ان شرّ الناس فى الناس كلهم ... بنو اسد انى لما قلت عارف

الوجهه اسدى گويد

دعاهن فاستسمعن من اين صوته ... واقبلن سعيا والعيون ذوارف
وقد صبرت حول ابن عم محمد ... لدى الموت شهباء المناكب شارف
فما برحوا حتى رأى الله صبرهم ... وحتى اتيحت بالاكف المصاحف
بمرج ترى الرايات فيه كأنها ... اذا اجنحت للطعن طير عواكف
جزى الله قتلانا بصفين ما جزى ... انيس عيانا عادرتها المواقف
تعرّف والعراق تمنح امّه ... فان كنت عزّا فالعراق تقاتف
اعزّهم علينا انّهم يؤمنون ... ولكن لباع واع صفين واقف

ورثاه كعب بن جعيل در مرثيه عبيد الله بن عمر الخطاب گويد

يقول عبيد الله لما بدت له ... سحابة موت تقطر الحتف والدما
ألا يا لقوم اصبروا ان صبركم ... اعفّ واحجى عفّة وتكرّما
فلما تلاقى القوم خرّ مجدّلا ... صريعا فلاقى الترب كفّا ومعصما
وخلّف اطفالا الايتامى اذلة ... وخلّف عرسا تسكب الدمع انعما
حلائل لا يلقين الا عشية ... وقد كان يحمى عرسه ان تكلّما

علمای تاریخ قاتل عبیدالله بن عمر را بتصریح نام نبرده اند بعضی بر آنند که هانی بن الخطاب از قبیله همدان او را بکشت و جماعتی گویند
از مردم حضرموت عمرو السبیعی قاتل او است و گروهی محرز بن الصحصح را از بنی تیم اللات بن ثعلبه که در شمار قبیله بکر بن وائل است
کشنده او دانند و طایفه حریث بن جابر را قاتل او دانند چنانکه شرح رفت احمد بن اعثم کوفی عبدالله بن سوار را قاتل او دانند و ابن الکلبی
چنان داند که این اشعار را کعب بن جعیل بعد از رفع مصاحف و تحکیم حکمین گفته و بر حادثه شعر او از روزگار گذشته یاد کرده و بجای که
وَعَاقِرٌ بِاسْتِمْعَنْ مِنْ آنِّي صَوْتُهُ وی سخن از زنان عبیدالله دارد که یکی اسماء دختر عطارد بن حاجب بن زراره التمیمی است ‖ ذکر قاتل عبیدالله
آن دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصه الشیبانی است و این هر دو در لشکرگاه بودند تا مقاتلت عبیدالله را نظاره کنند و از این شعر مکشوف
شَدَّ دَانَ مِنْ تَمْنَاءِ اَسْبَابِ قَائِلٍ میماند که قبیله ربیعه قاتل عبیدالله بن عمر است و محیص از قبیله همدان مردی که ابراهیم نام داشت در
کتاب خویش که قصه صفین را رقم کرده حکایت کند که معویه عبیدالله را بحکم قرعه در برابر ربیعه باز داشت و بادرین بحنفره از ابحاث
بر عبیدالله بیرون شد و با او در آویخت و بعد از قتل او چون خیمه بادرین حنفره را برمی افراختند یک میخ بجای نبود آن طناب را
بپای عبیدالله بن عمر بستند و از شعر الصلتان العبدی چنانکه شرح رفت و روایت نصر بن مزاحم مکشوف می افتد که حریث بن جابر او را
بکشت اینجمله را از روایات دیگر و بزیادت است و این حریث مردی بزرگ بود و کرامت طبعی بکمال داشت چنانکه در میان
لشکر قبه کلان افراخته بود و شمعهای شگرف از برسر بر افروخته و بزادهای بزرگ ارسوق آکنده فرموده بود هر کس از لشکر راه حقی افتد تجوید و چنانکه گوینده گوید

لَوْكَانَ بِالدَّهْنَا حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ ‌‌ لَاَصْبَحَ بَحْرًا بِالْمَفَازَةِ جَارِيَا

بعد از امیرالمؤمنین چون کار بر معویه استقرار یافت و بادین اسلام کار گذار خویش فرمود حریث بن جابر را از جانب او ایالت قبیله همدان داشت
معویه بسوی او مکتوب کرد اَمَّا بَعْدُ فَاعْزِلْ حُرَيْثَ بْنَ جَابِرٍ عَنْ عَمَلِهِ فَمَا ذُكِرَتْ مَوَاقِفُهُ بِصِفِّينَ اِلَّا كَانَتْ حَزَازَةً
یعنی حریث بن جابر را از عمل باز کن و او را عزل و مرتبت فرمای چه هرگاه کارهای او را در صفین بخاطر میآورم دل من بدرد میآید زیاد در پاسخ
او نوشت خَفِّضْ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاِنَّ حُرَيْثًا قَدْ بَلَغَ مِنَ الشَّرَفِ مَبْلَغًا لَا يَزِيدُهُ الْوِلَايَةُ وَلَا يَنْقُصُهُ الْعَزْلُ
یعنی حریث در ساعت محل و رفعت مقام بجائی رسیده است که مکانت و مرتبت او بحکومت و ایالت افزون نشود و بعزل و عزلت از قدر
او نکاهد و هم در خبر است که حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را در آن روز بر قتیلی عبور افتاد مردی را دید که سنان نیزه خود را در چشم مقتول
فرو داده و لگام اسب خود را بر پای او مربوط ساخته از حال آن قاتل و مقتول پرسش نمود گفتند این هانی بن الخطاب است از قبیله همدان و این
مقتول عبیدالله بن عمر بن الخطاب است امام حسن علیه السلام خدای را سپاس گفت و برگذشت و بامداد دیگر عبیدالله را از جامه عریان
ساخت و هم حدیث کرده اند که چون معویه سلطنت یافت و نکوه آمد شمشیر عبیدالله بن عمر را از بکر بن وائل طلب نمود گفتند از قبیله بنی محرز بن الصحصح
او را بکشت و اکنون در بصره جای دارد بعد از آنکه او بیعت کرد مدائن شمشیر را از محرز ماخوذ داشت اکنون که از اختلاف کلمه در حق قاتل عبیدالله
ابن عمر پرداختیم بر سر سخن رویم چون عبیدالله بن عمر و ذوالکلاع حمیری در دار دیگر عرصه تیغ و تیر گشتند معویه سخت ناخوشدل گشت
و اضطرابی عظیم در لشکر شام افتاد و صنادید سپاه در طلب خون عبیدالله نزدیک معویه آمدند و آواز با خشم کردند و خروش برآوردند
و لشکریان گروها گروه انجمن شدند چندانکه شصت علم حاضر شد و هر علمی را قایدی و سرهنگی افراخته میداشت و در گرد آن افواج سواره و پیاده ‖ کوشیدن لشکر شام در خونخواهی عبیدالله
اعلام جنگ میکردند و النوی چون امیرالمؤمنین این بدید عمار یاسر و دیگر بزرگان لشکر را بخواند و فرمان کرد تا مدافعت دادند و سپاه از
هر جانب آوردند و آواز تکبیر بر داشتند و حمله در افکندند امیرالمؤمنین علیه السلام رایت جنگ بحصین بن منذر سپرد و فرمود سیر علی
اِسْمِ اللهِ يَا حُضَيْنُ و بنام خدای دانسته باش که تاکنون مانند این رایت بر سر تو سایه نگسترده چه این رایت رسول خدای

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

من پس چون صفین چون بلیک شکیب بجنگ درآمدند و اسپاه شام قبیلهٔ عک و طایفهٔ لخم و جذام و مردم اشعر بن برشد
و حدیث بهر دو بدو و مردم مذحج دیگر دو سی یکدیگر در ایل که وصف علی علیه السلام بود حمله کردند و از روی تکبر مردم عک بنیاد کرد

ویلٌ لأمّ مذحجٍ من عکّ   لنترکنّ امّهم تبکی

نقتلهم بالطعن ثمّ الصکّ   فلا رجال کرجال عکّ   لکلّ قرنٍ باسلٍ مصکّ

مردم مذحج را از کلام عک غیرت و حمیت در سر افتاد و مدد در دادند که یا آل مذحج مر نیست ای قوم سواره داریم
دو شمار او دو دهند و کار حرب را ساخته شد سوی مردی از قبیلهٔ جذام این شعار گفت

الله الله فی علیٍّ وجذام   ألا تذکرون الارحام   أفنیتم لخم الکرام

والاشعریّین وآل ذی حمام   این النهی والاحلام   هذی النساء تبکی الأعلام

و دیگر اصحاب علی گفت

یا عکّ ابن القتر   الیوم تعلم ما الخبر   انکم قوم صبر   کونوا کمجتمع المدر

لا تشمتنّ بکم مضر   حتی تحوّل ذا الشکر   فیری عدوّکم العبر

و شعری از کلام ایشان شنیدند

یا مذحج من للنساء غدا   اذا اناکم ازدلی   الله الله فی الحرمات   اما تذکرون نساءکم والبنات

اما تذکرون اهل فارس والروم والاتراک   لقد اذن الله فیکم بالهلاک

پس لشکرها گروه گروه از جای جنبش کردند و باز و جنگ درآمدند چنانکه گفتی که جهان زیر و زبر شد و مولای معرکه از غبار در یای [illegible]
نیزه بسیار دو سوار بر روی سوار رفت و از جای اسب و خروش [illegible] حرکت درهم شکست و تنها جای پس خود و مغفر برید
دو پاره و بسیار کشت کمانهای چاچی را ره مقطوع شد و کمانهای دمی از سر پیکش چون لشکر را دیگر سلاح جنگ بجای نماند و اسپان
مار را لوا آن جای بر رف ما جار سوران جنگی از اسب باز شدند و بر روی هم دو بدند و یکدیگر را ساخت کشت مرو مغفر یکو مسند و ما
دندان بر روی یکدیگر گرفتند و چنان خونین شدند از جوش سحر بود که مرد شامی بهشتان از عراقی پرسش میکرد که رایت فلان امیر
کجاست و عراقی در پاسخ مبهم سخن میگفت و همچنان عراقی از شامی سؤال میکرد و جواب میگرفت و این هر دو لشکر چنان گرم
داشته بودند که لشکرگاه خویش را نمیدانستند در آن گیر و دار بسیار کشته و بسیار کس خسته افتاد و حرب همچنان بر پای بود تا پاره‌ای
چهار روز و گرفت و درمیان هر دو لشکر حاجز و حایل افتاد و لاجرم جنگ را دست باز داشتند و بجایگاه خویش شتافتند
انوف مردی از صف سپاه عراق شام بر رویک معاویه آمد و گفت یا معاویه [illegible] سپاهی ما را در چه جنگ افکنده و چه جان
بیش نهاده بدر در کار دنیا سوار کار دینی ما را است امروز سر نشستیم دانشمندان و بزرگان قبایل شام در خون
خویش غلطان گشته از لشکر علی از مردم با شناخته هدو نیل قتیل افتاد و ما از پیش او امنه دست باز نامه عمار
لوی هشیم و ابنه آسیب تو بر نامه بر آمد و مسکو کی از سر داران و سرکردگان چه کسند که نا کاسته بحقیقت برادر و تقسیم قتل اسیر
کی در شمار مردم و همچنان و جنگ آوران بوده و دیگر بسر بن ارطاة و عبدالرحمن بن خالد کی و کجا سردار بود بدو هم آوردی نکرده
و دیگر عمرو بن العاص بکوی تا چه کرد و چه سپری بود از جمله ما را جواب حرکوش پند بند و در جنگ شر و دم سیری افکند و خود کامه
رو با حیله کرد از جنگ کناره میکرد و نظاره میکند اکنون با اجماع یاران و سپهسالاری فرماید که از لشکر عراق غلبه فراید

وکردم

۳۷ و گروهی را از ما امیر کن که ما با هم مردم شمشیر و جنگیم نیز آید و اگر نه دست ما را باز دار تا بخانهای خویش میرویم و از حدیث تو
بی نیازیم و ما ترا حاجتی نداریم این بگفت و عصا از نزد معویه برخاست و برفت معویه بیخودی در اندیشه رفت پس سر برداشت و کس از قفای
او روانه کرد تا او را باز آوردند و آغاز ملاطفت و تلطف فرمود چندانکه دل او را بدست آورد آنگاه گفت رضای من بیرون از رضای مردم شام نیست
هرگز از رضای مردم شام بیرون نشوم و خشنودی ترا از همگان بیشتر میخواهم هم اکنون این سردار را از عمل باز دارم و سپهسالاری سکسکیه
سپاه را بهر که شما خواهید سپارم از اینگونه فصلی چند بپرداخت تا امر او را خوشدل ساخت

شهادت هاشم مرقال در سال سی و هفتم هجری

۳۷ شهادت هاشم مرقال

بعد از قتل عبید الله بن عمر بن الخطاب معویه سخت غمنده و آشفته خاطر گشت و بزرگان لشکر را پیش خواند و ایشان را به بذل مجهود و جهد معهود
وصیت فرمود و از آنسوی امیرالمؤمنین علی هاشم بن عتبه را طلب داشت و لوای جنگ با او سپرد فَقَالَ لَهُ یَا هَاشِمُ حَتّیٰ
مَتیٰ تَأْکُلُ الْخُبْزَ وَتَشْرَبُ الْمَاءَ فَقَالَ هَاشِمٌ لَاَجْهَدَنَّ اَنْ لَا اَرْجِعَ اِلَیْکَ اَبَدًا فرمود یا هاشم تا چند از این اکل و
شرب جهاد باید کرد و با اعدا قتال باید داد هاشم عرض کرد چندان در کار جهاد جهد کنم که دیگر بسوی تو باز نگردم و در میان قوم اندر بیامد
بر داشت که ای مردم کیست که دل بدیگر سرای ببندد و از این دنیای فانی دیده در پوشد و خویشتن را بجهاد و بذل کند فرو بستند جماعتی بر وی گرد
آمدند پس روی با ایشان کرد و گفت سوگند با خدای این صبر و سکون که در مردم شام می نگرید جز حمیت جاهلیت و حمیت عربی نیست
سوگند با خدای که ایشان بر طریق ضلالت و غوایت میروند و شما بر جاده حق و شاهراه هدایت میشوید ایها الناس الصبر الصبر در جنگ این مردم
فاسق فاجر دل بر صبر و ثبات نهید و حمله و نبرد فراوان یاد کنید تا خداوند شما را نصرت دهد بدین کلمات سپاه را با انگیختن جنگ و
ریختن خون عثمان ساخت پس از آن ماند که فلک نیلگون شمشیر سیمین سحر بر کشید و سپر زرین مهر را از پس پشت در افکند هاشم مرقال با جماعتی از
ابطال رجال و گروهی از قراء آهنگ قتال داد و حمله در افکند از صفوف معویه قبیله حمیر با او دو چار شدند و جنگ به پیوستند حرب بر پای
ایستاد و چون این نمود معویه آنگاه بدان رزمگاه نگریست سواری دید که مانند نهنگ که موج دریای اخضر را بشکافد و بیاید موج های
لشکر را بر میدرد و میشکند گفت کیست گفتند هاشم مرقال فَقَالَ اَعْوَرُ بَنِی زُهْرَةَ قَاتَلَهُ اللّٰهُ گفت این همان اعور بنی زهره است
که خدایش بکشد و این مردم که بر گرد لوای او بینی قبیله ربیعه اند و مردم حمیر را در دفع او تحریص کرد تنور حرب تافته گشت و هاشم
مرقال این ارجوزه قرائت کرد

اَعْوَرُ یَبْغِی نَفْسَهُ خَلَاصًا — مِثْلَ الْفَنِیقِ لَابِسًا دِلَاصًا
قَدْ جَرَّبَ الْحَرْبَ وَلَا اَنَاصًا — لَا دِیَةً یَخْشیٰ وَلَا قِصَاصًا
کُلُّ امْرِیءٍ وَاِنْ کَبَا وَحَاصًا — لَیْسَ لَهُ مِنْ مَوْتِهِ مَنَاصًا

و مغفر از سر برگرفت و با سر برهنه رزم می آموخت و تیغ میزد مردی از بنی عذره که صاحب لوای حمیر بود بر مرقال در آمد و بدین ارجوزه تکلم کرد

یَا اَعْوَرَ الْعَیْنِ فَمَا بِی مِنْ عَوَرٍ — اَنْتَ فَاِنِّی لَسْتُ مِنْ فَرْعَیْ مُضَرَ
نَحْنُ الْیَمَانُونَ وَمَا فِینَا خَوَرٌ — کَیْفَ تَریٰ وَقْعَ غُلَامٍ مِنْ عُذَرٍ
یَنْعیٰ ابْنَ عَفَّانَ وَیَلْحیٰ مَنْ غَدَرَ — سِیَّانِ عِنْدِی مَنْ سَعیٰ وَمَنْ اَمَرَ

پس هر دو با هم در آویختند و با نیزه در هم زدند مرقال که از دلیران مردان بود با زخم سنان او را از اسب در انداخت و سر از تن
بر بست و از چپ و راست مرد می کشت و می افکند ناگاه از سپاه معویه جوانی از آل غسان بیرون آمد و این شعر انشاد کرد

اما

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

أبانَ أربابَ الملوكِ عشیّةً | والذائدُ الموتَ دونَ عثمان
أنسانا قومُنا مما كان | أنّ علیّاً قتلَ ابنَ عفّان

این بگفت و حمله گران افکند و زبان بلعن و شتم گشاد و امیرالمؤمنین علی را که فرشتگان سموات بی سلام و صلوة یاد او نکنند بناسزا
نام برد هاشم مرقال گفت ای جوان این سخن را عقوبتی عظیم از دنبال افتاد بانگ بر او زد و گفت اِنَّ هذا الکلامَ بعدَهُ الخِصامُ وَاِنَّ
هذا القتالَ بعدَهُ الحسابُ ای مرد چه میگوئی من با شما درهم میرزم بگو بدانی که بازگشت تو بسوی خداوند است و ترا از این کلمات پرسش خواهد کرد
این کلمات چه میجوئی گفت من با شما رزم میدهم از بهر آنکه امیر شما نماز نمیگذارد و شما نیز نماز نمیگذارید و سر با شما قتال میدهم از بهر آنکه امیر شما
خلیفه ما را بکشت و این کشتن بوزارت و مشورت شما بود هاشم گفت ای جوان هوش بر ای بحث بگو ترا با پسر عفان چکار است او
مردی بود بر خلاف حکم خداوند بدعت ساز کار کرد و کتاب خدا را از پشت انداخت مال خدا را میراث خویش دانست بدعتها در
دین آورد اصحاب رسول خدای او را کشتند و قاریان قرآن که همگان اصحاب دین و اهل فضل بودند بعضی از قتل او واجب دانستند و او را
کشتند و ایشان جماعتی بودند که از کار دین بسیارتر و داناتر بودند تو چه دانی که حاضر نبودی و این عالم کار عثمان را دست باز دارد ایشان بهتر
گفتی امیر ما نماز نمیگذارد چه ساده مردی تو دیگر اینکه این دروغ را در خاطر تو فروغ داده امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز گذاشت و اعلم
از تمامت خلق بمناسب دین خدا و نزدیکتر است با رسول خدا اکنون مپسندی که لشکرگاه او دیده همه قاریان قرآن
و شب زنده داران قرآن و نماز بجماعت ... ای جوان خویشتن را در بلای این اشقیای منافق در میاور ... جهادی گفت
ای بنده خدای که مرا نصیحتی صادق با فهم الکون نکوئی اگر من توبت ... کرائم ... هاشم گفت
بتوبه روی کن که خداوند توبه میپذیرد و ... گناهان ... لاجرم ... بازگشت
کرد مردی را از شام گفت عراقی ترا فریب داد گفت لا والله مرا از در شفقت نصیحتی فرمود با جمله مرقال همچنان با مردم خویش
رزم میداد و قتال میداد و صف میشکافت و ... تا تن بتیغ رسید و این شعر را قرائت نمود

أعوَرُ يبغي أهلَهُ مَحَلّا | لا بُدَّ أن يَفُلَّ أو يُفَلّا | قد عالَجَ الحياةَ حتى مَلّا

دو تن مردانه که هر یک بشجاعت و شهامت نامبردار بودند از پس یکدیگر بمیدان مبارزت او بیرون شدند و هر دو را بضرب شمشیر
هلاک کرد و از پس ایشان حارث بن منذر التنوخی کار را صعب دید و حمله برد و بر مرقال زخمی آورد و بر رمحی دست کرد و از
پا در آورد چنانکه شکم او چاک شد و در افتاد مردی از لشکر ... امیرالمؤمنین علی کس فرستاد که چرا علم
پیش نمیبری مرقال با رسول گفت حال من بنگر ... عبدالله بن عمر افتاد و او را از جامه عریان ساخته بود
مرقال از خشمی که از وی در خاطر داشت ... عبدالله ... او ... که ... دست و سم ...
مردی که علم مرقال را گرفته بود ... عبدالله ... کرد
... عبدالله ... جماعتی از قاریان قرآن بر شهید شدند امیرالمؤمنین
علیه السلام بر هاشم مرقال فراوان جزع کرد و علی علیه السلام بر هاشم و اجماعت که در رکاب او شهید بودند بگذشت ...

جزى اللهُ خيراً عصبةً أسلميّةً | صِباحَ الوجوهِ صُرِّعوا حولَ هاشمِ
يزيدُ وعبدُ اللهِ بشرٌ ومعبدٌ | وسفيانُ وابنا هاشمٍ ذي المكارمِ
وعروةُ لا يَبعُدْ ثناهُ وذِكرُهُ | إذا اختُرِطتْ يوماً خِفافُ الصوارمِ

إذا اختلف الأبطال واشتبك القنا   وكان حديث القوم ضرب الجماجم

مقاتلت عبدالله بن هاشم مرقال

چون هاشم مرقال بجهان جاودان شتافت و از پس او مکرمی بسعادت شهادت یافت از این جنگ بکوه افتاد پسر مرقال عبدالله بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص علم پدر برداشت و برافراشت و خداوند را سپاس و ستایش بگذاشت آنگاه گفت ایها الناس پدرم هاشم مرقال بنده از بندگان خدای بود و از بهر او رزقی مقدر ساخت و اجلی مقرر داشت چون روزگارش سپری شد و روزگار رسید خداوندش دعوت فرمود و او اجابت نمود چندانکه زنده بود در طاعت خداوند و اطاعت پسر عم رسول خدای حق شمشیر داری کرد و با دشمنان دین که حرام خدای را حلال شمردند و در امصار و بلاد کار بجور و فساد کردند و پذیرای فرمان شیطان شدند جهاد و جدال سپرد و غایت جهد خویش مبذول داشت واجب میکند که شما با دشمنان دین جهاد کنید و با مخالفین شریعت و سنت مجادلت آغاز نهید و از مدافعت مضایقت مفرمایید تا در آنجهان با داشتن بهشت برین نشینید و جای در علیین کنید اگر شقی و دوزخی نباشید و هیچ عقیدت نداریم که محترم تر از این بیعت که در ملازمت علی مرتضی قتال دادن فاضلتر است تا با معویه پسر آکلة الاکباد چون عبدالله بن هاشم این فصل بپرداخت ابوالطفیل عامر بن واثله که از بزرگان شیعه علی است و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین داشت و آخر کس است از اصحاب رسول خدای یعنی بروایتی از جمله صحابه آخر کس او بود که وداع جهان گفت این شعرها در مرثیه هاشم مرقال انشاد کرد

يا هاشم الخير جزيت الجنة   قاتلت في الله عدو السنة
والتارك الحق واهل الظنة   اعظم بما فزت به من منة
صيرني الدهر كاني شنة   يا ليت اهلي قد علوني رنة
من حوبة وعمة وكنة

بالجمله عبدالله بن هاشم که دلیری و دلاوری از پدر بمیراث داشت علم بگرفت و اسب برجهانید و این شعرها برخواند

اهاشم بن عتبة بن مالك   اعزز بشيخ من قريش هالك
تخبطه الخيلات بالسنابك   في اسود من نقعهن حالك
ابشر بحور العين في الارائك   والروح والريحان عند ذلك

و چون پلنگ خشم آلود بجنگ درآمد و از چپ و راست تیغ همی زد و مرد همی کشت از انبوه لشکری بر اسب و رجال خویش بترسید بانگ و هم تیز شد و میکوشید تا هفت تن بروایتی هشت تن را بکشت آنوقت حارث بن منذر که مردی دلاور بود از میمنه وی درآمد و با او درآویخت هر دو با نیزه بجنگ درآمدند با اینهمه جراحت عبدالله را فتور نگرفت و حارث بن منذر را با زخم نیزه از اسب درانداخت چون سپاهی جای او را فرو گرفت و این جنگ بپای رفت و لشکرها از جای شدند معویه از میان سپاه پرسش گرفت تا پسر مرقال را بر زبان می آوردند و میگفتند و اسیر مکاه مقتول شد تا نوبت حارث بن منذر رسید گفت حارث را می بینم گفتند او کشته شد گفت تا چه دلیری در رزم او دید اگر گشت گفتند عبدالله بن هاشم مرقال گفت شنیدم عبدالله زخمدار بود گفتند یک زخم بلکه هفت و هشت زخم و با اینهمه تیغ میزد و بکشت و صف سپاه برید و حارث را با اینهمه جراحت که داشت از پای درآورد معویه را خرقی و اندوهی بزرگ فرو گرفت و سوگند یاد کرد که اگر دست یابم و اینکار بر من قرار آید پسر هاشم مرقال را کیفر اعمال در کنار نهم این بود تا گاهی که معویه در اریکه سلطنت جای کرد و امر خلافت بروی استوار گشت در خاطر نهاد که عبدالله بن هاشم را حاضر کند و در معرض عنف و سخط باز دارد از حال او پرسش کرد گفتند در بصره در میان قوم بنی ناجیه جای دارد و پیرزنی مداوای جراحتهای او میکند آنوقت مردی را از اهل بصره بزرگ

معویه از دو کس من سمار العبد الله اسم ذلک مسکین و فتی جاریه بن قدامه حرم جای دارد تا الی البصره و سوار باز کرد و مادر او دستگیر
ساخته روانه دارد لاجرم معویه مکتوب بمروان که امیر مدینه بود نگاشت و در آن بیان بصره و نسب مذکور رقم کرد من معویة
بن ابی سفیان امیر المؤمنین الی مروان اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا فاعمد الى حي بني مخزوم ففتشه دا
راً حتى تاتي الى دار فلانة المخزومية فاستخرج عبد الله بن هاشم المرقال فاحلق راسه والبسه جبة شعر وقيد
بيده وغل يده الى عنقه واحمله على قتب بغير وطاء ولا غطاء وانفذ به الى خلاصه معنی این است که چون
مکتوب من مطلع شدی جابجای قبیله بنی مخزوم را یک یک تفحص کن و جستجوی فرما تا خانه فلان زن مخزومیه را که عبدالله در آنجاست
بدانی پس او را دست بگردن ببند و بر شتری عریان حمل کن و بسوی من فرست پس مروان بفرمان کرد تا منادی ندا در داد که مردم بعرض
سپاه رسند بنام معویه و امان بسته الا عبدالله بن هاشم بن عتبه و تفحص حال کرده او را دستگیر ساخت و روانه شام نمود چون او را
بشام کوچ داده بدرگاه معویه در آوردند و در برابر او بازداشتند عبدالله سلام کرد و معویه جواب باز داد و در او نظاره کرد و عمرو
بن العاص نیز در آن مجلس بنشست عمرو بن العاص او نگریست و روی با معویه کرد و گفت یا امیر المؤمنین
هذا المختال ابن المرقال فدونك الضب المضب المغتر المفتون فان العصا من العصية وانما تلد الحية حية وجزاء
السيئة سيئة مثلها گفت این مختال پسر مرقال است که چون سوسمار گستاخ است و در تو نگران است مگر ندانی که عصا از عصیه آید
و مار مار زاید و بد کیفر بد باید عبدالله در پاسخ او گفت ما انا باول رجل خذله قومه وادركه يومه من اول کس
نیستم که او را قوم او فروگذاشتند و هلاکش فرا رسید معویه گفت این مآثرت و مکافات صفین است و این جرم و جنایت
پدر تو است عمرو بن العاص گفت یا معویه امکنی منه فاشخب اوداجه على اثباجه او را با من گذار تا دو رگ گردنش را بر پشتش
بگشایم چون عبدالله این سخن بشنید روی با عمرو کرد و گفت فهلا كانت هذه الشجاعة منك يا ابن العاص ايام صفين
حين ندعوك الى النزال وقد ابتلت اقدام الرجال من نقيع الجريال وقد تضايقت بك المسالك واشرفت
فيها على المهالك وايم الله لولا مكانك منه لرميتك باحد من وقع الاثافي فانك لا تزال تكثر في
هوسك وتخبط في دهسك وتنشب في مرسك خبط العشواء في الليلة الحندس الظلماء
میگوید این دلاوری و شجاعت از ایام صفین ظاهر ساختی گاهی که ترا بمبارزت دعوت میکردیم و پای مبارزان رجال از باران خون تر میشد
و شوارع و طرق بر تو تنگ میشد و تو بر مهالک و معاطب مشرف بودی و نزدیک بود که با حدی از کسر خاطر اکنون در پناه معویه بودی
بر اسب بر کوهان داغ میکردم اگر تو از نیزه باران بر سر شاطبین میکوفتی بر تو هر چه سزاوار بود میرسید و در اشتراک و احوال خیالات
خویش میبودی و چون شتر کور در شب تاریک در راه و بیراه گام میزدی چون عبدالله این کلمات بپرداخت معویه را طلاقت لسان و فصاحت
بیان او شگفتی گرفت و دریغ داشت که او را دستخوش تیغ فرماید فرمود او را بزندان برده محبوس دارند عمرو بن العاص این ابیات را در
و معویه فرستاد

امرتك امرا حازما فعصيتني	وكان من التوفيق قتل ابن هاشم
وكان ابوه يا معوية الذي	رماك على حرب بحز الغلاصم
فما برحوا حتى جرى من دمائنا	بصفين امثال البحور الخضارم
وهذا ابنه والمرء يشبه اصله	ستقرع ان ابقيته سن نادم

آنگاه در مجلس بعبدالله بن هاشم بردند که عمرو بن العاص چه گفت لاجرم عبدالله این اشعار انشاد فرمود و بنزدیک معویه مکتوب کرد

مکالمه معویه با عمرو عاص در باره عبدالله بن هاشم

مُعَاوِیَ إِنَّ الْمَرْءَ عَمْرواً أَبَتْ لَهُ ... ضَغِینَةُ صَدْرٍ وُدُّهَا غَیْرُ سَالِمٍ
یَرَی لَکَ قَتْلِی یَا ابْنَ حَرْبٍ وَإِنَّمَا ... یَرَی مَا یَرَی عَمْرٌو مُلُوکُ الْأَعَاجِمِ
عَلَی أَنَّهُمْ لَا یَقْتُلُونَ أَسِیرَهُمْ ... إِذَا کَانَ مِنْهُمْ مَنْعَةٌ لِلْمُسَالِمِ
وَقَدْ کَانَ مِنَّا یَوْمَ صِفِّینَ نَفْرَةٌ ... عَلَیْکَ جَنَاهَا هَاشِمٌ وَابْنُ هَاشِمِ
قَضَی اللّٰهُ فِیهَا مَا قَضَی ثُمَّتَ انْقَضَی ... وَمَا مَا مَضَی إِلَّا کَأَضْغَاثِ حَالِمِ
هِیَ الْوَقْعَةُ الْعُظْمَی الَّتِی تَعْرِفُونَهَا ... وَکُلٌّ عَلَی مَا قَدْ مَضَی غَیْرُ نَادِمِ
فَإِنْ تَعْفُ عَنِّی تَعْفُ عَنْ ذِی قَرَابَةٍ ... وَإِنْ تَرَ قَتْلِی تَسْتَحِلَّ مَحَارِمِی

چون معویه شعر عبدالله را قرائت کرد قتل او را مکروه داشت لاجرم او را امن ساخت و در پاسخ او این شعر بگفت

أَرَی الْعَفْوَ عَنْ عُلْیَا قُرَیْشٍ وَسِیلَةً ... إِلَی اللّٰهِ فِی الْیَوْمِ الْعَبُوسِ الْقُمَاطِرِ
وَلَسْتُ أَرَی قَتْلَ الْعُدَاةِ ابْنَ هَاشِمٍ ... بِإِدْرَاکِ ذَحْلِی فِی تَمِیمٍ وَعَامِرِ
وَکَانَ أَبُوهُ یَوْمَ صِفِّینَ جَمْرَةً ... عَلَیْنَا فَأَرْدَتْهُ سُیُوفُ الْیَحَابِرِ

چون عبدالله این اشعار قرائت کرد دانست که معویه او را نخواهد کشت با جمله معویه عبدالله را از زندان بیرون آورد و تشریف کرد و ده هزار درهم عطا داد و شاد خاطر روانه بصره داشت اکنون بقیه صفین باز کردیم و حدیث مقتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذو الکلاع حمیری را بپای بریم از پس قتل ذو الکلاع پسرش کس با شعث بن قیس فرستاد و گفت سلام مرا ابن عم من اشعث برسان و بگوی پسر عم تو میگوید پدر مرا در میسره لشکر بکشتند و بخاک افکندند از بهر من اجازت حاصل کن تا در آیم و جسد او را حمل داده بلشکرگاه خویش برم و بخاک سپارم اشعث گفت پسر ذو الکلاع را از من سلام برسان و بگوی شما را با من نسبتی و قرابتی است لکن من نیز برای خویش تو شوم بعید نیست که امیرالمؤمنین علی در حق من بدگمان گردد صواب آنست که اسعاف این حاجت را از سعید بن قیس همدانی بخواهی او در میمنه سپاه جای دارد پسر ذو الکلاع این خبر بمعویه برد معویه گفت مشکل میدانم که تو را این آرزو فیروز گردد چه سپاه عراق از مردم شام کس را بلشکرگاه خویش راه نگذارند تا سپاه فتنه انگیزد و قلوب را در مقاتلت ما دیگرگون کند و معویه از قتل ذو الکلاع شاد بود چه او را در امور بسیار وقت مخالف خویش میدانست و بیم داشت که مبادا روزی از وی بگردد و گروهی که در فرمان او بودند از طاعت وی بگردانند و با علی علیه السلام پیوسته گردد با جمله پسر ذو الکلاع نیز در سعید بن قیس رسول فرستاد و اجازت خواست سعید گفت شنیدم گفته اند که امیرالمؤمنین هیچ باکی نیست که کس میان سپاه عراق در آید تو را نیز اجازت است پس پسر ذو الکلاع از جانب میمنه لشکر در آمد چندانکه تفحص کرد جسد پدر را نیافت پس بجانب میسره آمد ناگاه دید طنابی یکی از خیام را در پای او بسته اند چه آنگاه که خیمه جندف بکری را که قاتل ذو الکلاع بود بپای میکردند یک طناب را میخ نیافتند لاجرم از یک پای ذو الکلاع مربوط ساختند با جمله پسر ذو الکلاع با غلامی بود که اسود نام داشت در کنار آن خیمه بایستاده ندا در داد که السلام علیکم یا اهل البیت او را پاسخ دادند گفت آیا میپسندید مرا یکی از طنابهای خیمه خود که این کشته را از آن باز کنیم گفتند روا باشد و اگر نه این بود که او بر ما طغیان ورزید و خدای را عصیان کرد هرگز این کار با او روا نداشتیم پس پسر ذو الکلاع پیاده شد و با آنکه مردی تناور بود نتوانست ذو الکلاع را برگیرد و هم باتفاق اسود حمل جسد او نتوانست کرد پس پسر ذو الکلاع فریاد برداشت که آیا کسی مرا یاری نمیکند جندف بکری از خیمه بیرون شد و گفت یکسوی شوید پسر ذو الکلاع گفت اگر ما دو تن سوم کیست که این جسد را برگیرد جندف گفت آنکس که او را کشته هم حمل تواند کرد و

بیرون بردن کشته ذو الکلاع و عبیدالله را مردم شامیان

شد رمضان ۱۲

۳۲۱ شد و ذوالکلاع را گرفت و رشته اسیری افکند و با ریسمان محکم ببست و با سر ذوالکلاع گذاشت اما خویشتن بردار السوی
هانی بن — اسماء دختر عطارد بن حاجب بن زراره التمیمی و دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصة الشیبانی زنهای عبیدالله بن عمر بن الخطاب چون شوهر خویش را
مقتول یافتند خواستند تا جسد او را بدست کرده با خاک بسپارند و معلوم داشتند که زیاد بن خصفه تیمی از طنابهای خیمه خود
پای عبیدالله را بر بسته ساخته پس بردند یکبار خیمه زیاد بن خصفه آمدند و بالتماس آمدند و بر عبیدالله نگریستند زیاد از خیمه بیرون شد و گفت
شما به کسی دانید که کشته اید این بحریه دختر هانی بن قبیصه است و دختر عم تست گفت چه حاجت دارد و گفتند جسد شوهر خود عبیدالله
میخواهد گفت روا باشد و عبیدالله را از استری حمل داده با ایشان سپرد تا ببردند و با خاک سپردند و گویند دستهای عبیدالله
انگشتری استر و جامه کرباسی و دربر او بحر انجه نشسته و از قتل عبیدالله بن عمر و ذوالکلاع هول و هیبتی تمام در لشکر شام افتاد

۳۷ خطبهٔ عمرو عاص و ابن عباس و عمار یاسر در تحریض لشکر در سال سی و هفت هجری

خطبه عمرو عاص — بعد از قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذوالکلاع حمیری مردم شام پریشان حال و پراکنده حال شدند عمرو عاص چون این بدید
میان سپاه آمد و بر پای شد و تکیه بر کمان خویش کرد و خطبه قرائت نمود الحمد لله العظیم شأنه القوی فی سلطانه
العلی فی مکانه الواضح برهانه احمده علی حسن البلاء و تظاهر النعماء فی کل لزبة من بلاء او شدة او رخاء و
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ثم انا نحتسب عند الله رب العالمین ما
اصبح فی امة محمد صلی الله علیه من اشتعال نیرانها و اضطراب حبلها و وقوع باسها بینها فانا
لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین او لا تعلمون ان صلوتنا و صلوتهم و صیامنا و صیامهم
و حجنا و حجهم و قبلتنا و قبلتهم و دیننا و دینهم واحد و لکن الاهواء متشتتة اللهم اصلح هذه الامة
بما اصلحت به اولها و احقن بینها دماءها مع ان القوم قد وطئوا بلادکم و بغوا علیکم فجدوا فی قتال عدوکم
و استعینوا بالله ربکم و حافظوا علی حرماتکم از این کلمات سپاه شام شجاعت و مردانگی بست
و رسول خدا را ... و فرستاده بود که سپاه شام و عراق یک جا فراهم شوند و یک شهر ... مردم شام بود
که بار دیگر ... مردم عراق یکی است و حج و قبله ما و ایشان یکی است لکن بسیار ای مجاهد آمد و از روی پراکنده مردم عرب
تا شما از تن ... بسپردند و اسماء و ... که با ایشان ... رسید و شرآیا عمر را از خود
بکردند این کلمات بگفت و نشست در میان سپاه امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس دید که عمرو عاص چگونه سخن کرد برخاست و گفت

خطبه ابن عباس — الحمد لله رب العالمین الذی دحی تحتنا سبعا و سمک فوقنا سبعا ثم خلق فیما بینهن خلقا و انزل لنا فیها رزقا ثم
جعل کل شیء یبلی و یفنی غیر وجهه الحی القیوم الذی یحیی و یبقی ثم ان الله بعث انبیاء و رسلا فجعلهم حججا علی
عباده فمن یطع یحمد و من یعص یعذب لا یفوته شیء و لا یمتنع منه شیء مکانه احصی کل شیء عددا و احاط بکل
شیء علما ثم انی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه امام الهدی و
النبی المصطفی وقد ساقنا قدر الله الی ما قد ترون حتی کان فیما اضطرب من حبل هذه الامة و انتشر من امرها
ان ابن آکلة الاکباد قد وجد من طغام اهل الشام اعوانا علی علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله و صهره و اول ذکر صلی
معه بدری قد شهد مع رسول الله صلی الله علیه کل مشاهده التی فیها الفضل و معاویة و ابو سفیان مشرکان
یعبدان الاصنام و اعلموا والله الذی ملک الملک وحده فبان به و کان اهله لقد قاتل علی بن ابی طالب مع

۳۳۲ رسول الله صلی الله علیه و علی یقول صدق الله و رسوله و معویه و ابو سفیان یقولان کذب الله و رسوله فامعویه بی هذه بارز و لا اتقی و لا ارتدی و لا اصوت منه بی بالکم فعلیکم بتقوی الله و الجد و الحزم و الصبر والله انکم لعلی الحق و ان القوم لعلی الباطل فلا یکونن اولی بالجد فی باطلهم منکم فی حقکم اما انا لنعلم ان الله سیعذبهم بایدیکم او بایدی غیرکم اللهم ربنا اعنا و لا تخذلنا و انصرنا علی عدونا و لا تخل عنا و افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم بعد از سپاس خداوند و درود مصطفی میفرماید تقدیر خداوند مرا تا بدینجا که بگرایید و یقین این است که در شریعت مرگ حلال اینجا داشت مضطرب گشت و پسر هند جگرخواره با عمرو عاص از مردم شام بر علی که پسر عم مصطفی و داماد او بود بیرون آمد و جنگ آغاز کرد و او اول کس بود از مردمان که با رسول نماز گذاشت و در جنگ احد و یوم بدر و دیگر غزوات قتال داد و از آن سوی معویه و پدرش و دین شرک بودند که عبادت اوثان و اصنام کردند و علی خدای را تصدیق کرد و رسول را راستگوی دانست و ایشان خدا و رسول را تکذیب کردند اکنون ای مردم از خدا بترسید و در جهاد دشمن دل بر صبر و ثبات نهید و در رزم دلیر باشید سوگند با خدای که شما بر حق اید و معویه و اصحاب او بر باطل سزاوار نیست که ایشان در باطل خویش کار به جد کنند و شما در حق خویش توانی و تراخی روا دارید سوگند با خدای که خداوند ایشان را بدست شما یا بدست غیر شما ایشان را کیفر کند و مکافات عمل در کنار نهد اکنون از خداوند پروردگار ما را اعانت فرمایی و با خویشتن نگذارد و بر دشمن نصرت بخش چون این کلمات به پای برد تشنیع عمار یاسر بر جماعت فقال امضوا عباد الله الی قوم یطلبون فیما یزعمون بدم الظالم لنفسه الحاکم علی عباد الله بغیر ما فی کتاب الله انما قتله الصالحون المنکرون للعدوان الآمرون بالاحسان فقال هؤلاء الذین لا یبالون اذا سلمت دنیاهم لو درس هذا الدین لم قتلتموه فقلنا لاحداثه فقالوا انه ما احدث شیئا و ذلک لانه مکنهم من الدنیا فهم یاکلونها و یرعونها و لا یبالون لو انهدت علیهم الجبال والله ما اظنهم یطلبون دمه انهم لیعلمون انه لظالم و لکن القوم ذاقوا الدنیا فاستحلوها و استمرؤها و علموا ان الحق اذا لزمهم حال بینهم و بین ما یرغبون فیه منها و لم یکن للقوم سابقة فی الاسلام یستحقون بها الطاعة و الولایة فخدعوا اتباعهم بان قالوا امامنا قتل مظلوما لیکونوا بذلک جبابرة و ملوکا و تلک مکیدة قد بلغوا بها ما ترون و لولا هی ما بایعهم من الناس رجلان اللهم ان تنصرنا فطالما نصرت و ان تجعل لهم الامر فادخر لهم بما احدثوا لعبادک العذاب الالیم

خطبه عمار یاسر

خلاصه این کلمات این است میفرماید ای بندگان خدای با جماعتی جنگ میکنیم که بیرون کتاب خدای قضا همی کرد و خونخواهی ... را از عرضه هلاک و دمار داشتند و مردم که در طلب آن جهان دل از جهان برداشتند و دعوی داد قتل عثمان کردند و چندین بدعت که در شریعت او در حال عامه مردم از آن سخن بشنیدند سوگند با خدای که عصیان و طغیان عثمان بر این گروه مکشوف است لکن مینهند که چون روی با حق کنند بدست دنیا کرده باشند با معویه و اصحاب او در اسلام سابقه نیست که شایسته امارت و خلافت باشند لاجرم بدست آویز خون عثمان احبال کیدت و حدیث را گسترده اند و مردم جاهل را در قید طاعت و متابعت آوردند تا بر تخت سلاطین اکاسره و جبابره جای کنند اگر این بود دو تن از مردم شام با ایشان بیعت نمیکردند عمار چون این کلمات مرو بخت پای در رکاب کرد و لشکریان نیز برنشستند و روی بجنگ آوردند ناگاه عمار عمرو عاص را دیدار کرد و بانگ در داد که ای عمرو دین خود را بمصر فروختی و ستحوش هلاک و دمار باد یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک ...

صدق الله وهو للصدق اهلٌ — وتعالی ربی وکان جلیلا
رب عجل شهادة لی بقتل — فی الذی قد احب قتلا جمیلا
مقبلا غیر مدبر ان للقتل — علی کل میتة تفضیلا
انهم عند ربهم فی جنان — یشربون الرحیق والسلسبیلا
من شراب الابرار خالطه المسک — وکأسا مزاجها زنجبیلا

این بگفت و حمله در افکند و لشکر او درهم افتادند و در هم آویختند تا روز بشبگاه شد و چون شب درآمد بلشکرگاه بازشدند از فضایل عمار
و مراتب و مکانت او در نزد رسول مختار در مجلدات ناسخ التواریخ فراوان یاد کرده ایم و در جراحت وقتی که حضرت رسول در آن
وقت طلب کرد چون حاضر گردید برسانید قال اهلا و سهلا مرحبا بالطیب المطیب و او را جوار و ... باد در آید که از طیب
و از جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح رقم کردیم که یاسر پدر عمار و سمیه مادر او را کفار قریش اسیر کرده و شکنجه رسول
خدای که ... در شکنجه کردند و ایشان اول کس از مسلمین بودند که بدست کفار شهید شدند و هم رسول
خدای فرمود ان الجنة لتشتاق الی ثلثة علی و عمار و سلمان و نیز در کتاب رسول خدای شرح نگاشته آمد که در مدینه
هنگام بنای مسجد گاهی که عمار حمل احجار میکرد رسول خدای گرد از سر او بیفشاند و فرمود انک من اهل الجنة تقتلک
الفئة الباغیة اکنون بر سر سخن رویم مردی بحضرت امیرالمؤمنین آمد و تعرض ساخت که با مردم شام بیک شریعت و طریقت روی
در صوم و صلوة و حج و زکوة بیک عقیدت ایم این مبارزت ساختن که و میان ما سبب چه باشد فرمود خدای تعالی در کتاب خود
نام کرده اکنون میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الی قوله ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم
من بعد ما جاءتهم البینات ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر گاهی که اختلاف کنند مسابقت
با و در آمد اولی ما خدای و کتاب خدای و پیغمبر خدا ائیم و مائیم که با خدا و رسول ایمان آورده ایم و کافر شدند پس بحکم خدا او سلت
با ایشان قتال کنیم مع القصه چون روز دیگر صبح بدمید و لشکر بسوی شد رنگ از جانب دارو و جانب لشکر با ساخته جنگ شدند
همچنین از سپاه شام حوشب و ذوظلیم که در شجاعت و شهامت محلی منیع داشتند و میان قبائل یمن مکانت و منزلتی نامدار بودند
و سیدان ادو یحیی از سوی بیدا سوی ساحت نگاه در آوردند از پس کیرد و از ساحت صاحب لوای حوشب ظلیم پیش آمد و این شعر بگفت

قتل حوشب و ذوظلیم

اهل العراق ناسبونا تنتسبوا — عن الیمانیین ما حوشب
انا ظلیم ابن ابی الحمر — بیا الصبیح والعلیل المعلب
والجمل الاشال الوشیج — ان العراق حلبها مذنب
ان علیا فیکم محبب — فی قتل عثمان وکل مذنب

در آمدن ... بمیدان

حوشب نیز در ساحت نبرد آمد و مبارزت طلب کرد از لشکر امیرالمؤمنین سلیمان بن صرد خزاعی اسب برجهاند و گفت

بالله یوما کان یوما عصبصبا — بالله یوما الاخوان ... کان
لساعات ذا ظلیم حوشبا — لان ... محربا
ابن بدیل کالطیر ... — اسمی علی عبد یا ... نفعهم بالاثم ولا ...

هر دو در جنگ در آمدند و با یکدیگر حمله افکندند و زمانی دیر بر گذشت که سلیمان فرصتی بدست کرده سنان نیزه بر سینه حوشب برد
چنانکه از پس پشت سر بدر کرد و از اسب در افتاد و جان بداد معویه از قتل او سخت کوفته خاطر گشت و بانگ بر لشکر زد که حمله در دهند
و سلیمان را به نیزه در اندازند و گرد او را فرو گیرند باشد که بکین حوشب او را بدست آرند لشکر از جای در آمدند و حمله در دادند
از آن سوی امیرالمؤمنین علی بر مردم او و لشکر او انبوه بجنگ در آمدند طوفان بلا بالا گرفت و سیلاب فنا سر بر شد عصر از

 برزمان شمشیر مسلم گشت و پیام مرگ بر یک یک مکان تقریر یافت علی علیه السلام در آن جنگ اشعار را تمام خواند و بکوشش و کشش فرمان کرد جماعت انصار چون صاعقه تفت شرار از جای در آمدند و جنگ در انداختند و فراوان کس بکشتند و بخاک افکندند و بسیار صف بدریدند و پیش شدند و سپاه شام را از پس پرده تا سراپرده معویه رسیدند و همچنان حمله متواتر میکردند و تیغ میزدند و مردم میکشتند معویه و گروهی از قریش که در پیرامون او ایستاده بودند چون آن لشکر را بدانوار نظاره کردند که هر یک چون مرگ مردم خوار در میرسند اسب دیگر بیاوردند معویه اسب بر انگیخت تا از پیش روی آن سیل بنیان کن یکسوی شود ناگاه اسب بسر در آمد و معویه از پشت زین بر روی زمین افتاد و انصار بدو پیش دادند تا مگر او را دستگیر کنند مردم شام در گرد او بره بردند و سپاه عراق را همی دفع دادند تا تمام را حمیت او را بر نشاندند و از گرداب بلا بیرون بردند در این جنگ از بزرگان شام بسیار کس کشته گشت و معویه فراوان غمگین و اندوهناک شد و چون آفتاب سر در مغرب کشید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند اصبغ بن ضرار از جانب معویه طلیعه سپاه و طلایه لشکر بود و شبانگاه تا بامداد در گرد لشکرگاه معویه طوف میکرد و حفظ و حراست مینمود امیر المؤمنین علی اشتر نخعی را فرمود اگر توانی اصبغ بن ضرار را دستگیر ساز با مردمی چند سوار از قبایل در آن شب اشتر بیرون شد و اصبغ بن ضرار را اسیر گرفت و او را در باره و بند حوش او در دو محکم بست تا بامداد او را بحضرت امیر المؤمنین علی برد و این اصبغ مردی شاعر و طلیق اللسان بود با مالک بر ولایت و این شعر انشاد کرد و با علی صوت برخواند

اَلا لَیتَ هٰذا اللَّیلَ اَطبَقَ سَرمَداً	عَلَی النّاسِ لا یَأتیهِم بِنَهارِ
یَکُونُ کَذا حَتَّی القِیٰمَةِ اِنَّنی	اُحاذِرُ فِی الاِصباحِ ضَربادِ
فَیا لَیلُ اَطبِق اِنَّ فِی اللَّیلِ راحَةً	وَفِی الصُّبحِ قَتلی اَو فَکاکُ اِساری
وَلَو کُنتُ تَحتَ الاَرضِ سِتّینَ وادِیاً	لَما رَدَّ عَنّی ما اَخافُ حَذاری
فَیا نَفسُ مَهلاً اِنَّ لِلمَوتِ غایَةً	فَصَبراً عَلی ما نابَ یَابنَ ضِرارِ
اَاَخشی وَلی فِی القَومِ رَحمٌ قَریبَةٌ	اَبَی اللّٰهُ اَن اَخشی وَالاَشتَرُ جاری
وَلَو اَنَّهُ کانَ الاَسیرَ بِبَلدَةٍ	اَطاعَ بِها شَمَّرتُ ذَیلَ اِزاری
وَلَو کُنتُ جارَ الاَشعَثِ الخَیرِ نابَنی	وَقَلَّ مِنَ الاَمرِ المَخُوفِ فِراری
وَجارَ سَعیدٍ اَو عَدِیِّ بنِ حاتِمٍ	وَجارَ شُرَیحِ الخَیرِ قَرَّ قَراری
وَجارَ المُرادِیِّ العَظیمِ وَهانِئٍ	وَزَحرِ بنِ قَیسٍ ما کَرِهتُ نَهاری
وَلَو اَنَّنی کُنتُ الاَسیرَ لِبَعضِهِم	دَعَوتُ فَتًی مِنهُم فَفَکَّ اِساری
اُولٰئِکَ قَومی لا عَدِمتُ حَیاتَهُم	وَعَفوُهُمُ عَنّی وَسَترُ عَواری

اشتر نخعی از طلاقت لسان و ملاحت بیان او شگفتی گرفت و اشعار او در خاطر اشتر وقعی و مدحتی و دریغ داشت که مردی چنین سخنور و بلیغ و سخندان بمیرد صبحگاه او را حاضر حضرت علی علیه السلام داشت و عرض کرد یا امیر المؤمنین این مرد از پاسبانان است که بحکم او فرمان کردی شب دوشین او را دستگیر کردم و مارو است اگر قتل او را واجب میدانی بفرمای تا سرش برگیرم و اگر مرا از قتل او مختار میداری در این بخش و اشعار او را بعرض رسانید امیر المؤمنین فرمود او را با تو بخشیدم و چون بر اسیری شب باقی که از او قبل است شمشیر از او باز گیر که کشته نمیشود لاجرم اشتر او را بمنزل خویش آورد و آنچه از وی خود داشته بود باز داد و آزاد ساخت

شهادت عمار یاسر در سال سی و هفتم هجری رحمة الله علیه

شهادت عمار یاسر رحمه الله علیه

هجری

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علیه السلام

معلوم است که اول حبر سال عمار یاسر را بود که در صفین حاضر گشت لشکر آراسته بود و یکسال بر هم بگرد آمده بودند این آخرین سر گفته‌اند ۳۲۵
این هرا سری سالخورده در کار جهاد و جلادت تمام بود که در روزگار درازی کرده جوانان جنگجوی گشت چنانکه بعضی از آثار او در کتاب
حمل و هم در کتاب صفین مرقوم افتاد بالجمله همه روزه در رکاب امیرالمؤمنین علی جان بر کف میداشت و در روز جهاد و غزا اسکندر
مالکی که روزگارش سپری شد و اجلش فرار آمد بگروه که او در سوی لشکریان بر عادت ساخته جنگ و جلادت شد برادر
مردان و حمله کردن بر مرو شیبن دمان بر آمد و حکم سر عرض اسکافت عمار متراکم تحیات حور شد و نعمای معرکه چون شتابنده
سپاه جلی همه دل بسفت و تیغ شرمی همه سر بشکفت عمار یاسر چون شیر جادو رسانگی السلاح بسنان امد و روی مبارک بجانب آسمان
کرد و گفت اللّهم انّک تعلم انّی لو کنت اعلم انّ رضاک فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر فاقتحمها لفعلت اللّهم
انّک تعلم انّی لو کنت اعلم انّ رضاک فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثمّ انحنی علیه حتّی یخرج من ظهری لفعلت
ای بار خدایا من اگر دانستمی که رضای تو در آنست که من خویشتن را در آب فرات غرقه کنم چنان کردم ای بار خدای من اگر دانستم
که رضای تو در آنست که من شمشیر خود را در شکم خود بنهم و بران تکیه کنم تا از پشت من سر بدر کند چنان کردم و دیگر باره گفت اللّهمّ
انّی لا اعلم عملاً هو ارضی لک من جهاد هؤلاء القوم ای بار خدای من هیچ کاری را با رضای تو بر دیگر از جهاد این قوم نیدانم آنگاه
در روی با لشکر کرد و فرمود این مردم بگران باشید بیک رایت عمرو عاص است که در برابر شماست سوگند با خدای که
در حضرت مصطفی با این رایت روی بروی شده‌ام و کار بمقابله و مقاتله کرده‌ام و مشرکین قریش در ظل این رایت با طریق محاربت
سپرده‌اند و این کرت چهارم است آنگاه این اشعار انشاد کرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحقّ الی سبیله
آنگاه گفت ایها الناس دانسته باشید که من امروز کشته میشوم امروز روزیست که مصطفی را دیدار خواهم کرد و بزیارت دوستان
محمد خواهم رفت این مردم چون مرکشته و افسرده شدند سلاح جنگ را من باز گیرید و مرا در کفن بنهید و با خاک بسپارید آنگاه گفت
والله لو ضربونا حتّی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انّا علی الحقّ وهم علی الباطل یعنی اگر سپاه شام ما را با مرکب
هجر بمیت کنند همچنان از چشم ایشان بر باطل اند بس بود الجنّة تحت الاسنّة الیوم القی الاحبّة محمّداً وحزبه
این مردم گفت که بهشت جای تو در سایهای نیزه بدست کند امروز روز دیدار رسول خدا و زیارت احباب اوست آنگاه
اسب را تازیانه بزد و حمله گران افکند دیگر باره آنگیزش فتنه روز بر انگیزش نمود و اقامت آلوده مقاتلت بر گرفت
گشت دلهای ابطال جنگ یاره چون آل شیر خوار به بستان بکان گرفت و سنگر مردان در رزم در پیام تیمشیر دلیران شیرافکن
ازدحام مردان جنگ چون تندر و یله برآورد و بدو با سیتین حمله کرد و در میان رزمگاه همه گشته بر زبر گشته افتاد و بتگاور همه بر سو
مردم رفت عبدالله بن عمرو عاص بیرون میان جنگجویان تیغ میبرد و در رزم بستد با نگاه عمرو نظاره کرد و عبدالله را در میان لشکر گرد
غبار و غلوای کارزار دید بیم کرد که مبادا دو صبح کشته باشد فریاد کرد که یا الله ما دحمن ابی انبی ای خدای حمس بر من رحم
و پسرم را امان بساز معویه گفت یا عمرو صبر چه اری عمرو تا چند این اضطراب و اضطرار که بیانی مثل کبر بر عبدالله رنجی بیامده واقعی نرسند
عمرو عاص گفت اسعویه خاموش باش و از اینگونه سخن مگن اگر تیرت بریده گاه جهدی ای عبدالله تو دنی و درازی دریای لشکر ما از ادر عجز
روی اضطراب و اضطرار تو از من افزون گشتی مع القصه عمار بن یاسر چون شیر غضبان و پلنگ بژیان از چپ و راست می تاخت
و مرد و مرکب بخاک اندامی افکند و بار از کف و دل بر مرگ بست و حمله متواتر کرد و این از خورده قرائت میشود

کلا و رب البیت لا ابرح اجی | حتی اموت او اری ما اشتهی
انا مع الحق احامی عن علی | صهر النبی ذی الامانات الوفی
نقتل اعداه و ینصرنا العلی | و نقطع الهام علی المشرفی
والله ینصرنا علی من یبتغی | ظلما علینا جاهدا ما یأتلی

ولی اگر خویشتن را و اباید با امسک مراجعت فرماید بار و احمله همی فکند گاهی با سیف و زمانی با سنان کار همی کرد تا آنوقت ابو العادیه الفزاری بر وی درآمد و فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی گران بزد عمار از اسب درافتاد و از کثرت محاربت و حدت جراحت سخت تشنه بود غلامش را که راشد نام داشت بسوی او حاضر گشت و شربتی از شیر بعمار داد و چون بنوشید آن شیر را در دهان خود نحوسید فقال عمار انی سمعت خلیلی رسول الله ان آخر زادک من الدنیا شربة لبن گفت از دوست خود رسول خدا شنیدم که فرمود آخر دنیا از چیزی که روزی تو باشد شربتی از شیر خواهد بود و این بگفت و جان را بدرود کرد و احمد بن اعثم گوید چون ابن جون السکسکی عمار را نیزه بزد و نصر بن مزاحم روایت میکند که ابو العادیه نیزه بزد و ابن جون سر مبارکش را از تن جدا کرد و در انجمن معویه بسیار کس نزد معویه شدند و میگفت عمار را من بکشتم و ابن جون گفت قاتل عمار منم عمرو عاص گفت بگوئید تا آخر سخن او چه بود گفت در آخر سخن چنین فرمود الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه عمرو عاص گفت سخن بصدق کردی اما والله ما ظفرت بذلک و لکن اسخطت ربک چون خبر شهادت عمار یاسر را با میر المؤمنین علیه السلام بردند فراوان غمنده گشت و از اسب پیاده شد و سر او را بر زانو نهاد و دریغ و افسوس خورد و این شعر بفرمود

الا ایها الموت الذی لیس تارکی | ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم | کانک تنحو نحوهم بدلیل

انگاه بدین کلمه سخن کرد انا لله و انا الیه راجعون پس فرمود هر که بر قتل عمار غمگین نباشد او از مسلمانی حظی و نصیبی نیست خدا رحمت کند عمار را کما ذکا گواه او را از نیک و بد بستایش کنند هر وقت در حضرت مصطفی حاضر شدم اگر سه کس دیدم چهارم عمار بود و اگر چهار کس پنجم عمار بود همانا عمار را یکبار بلکه دو بار و سه بار بهشت واجب شده است خداوند او را بهشت عدن جای داد و او را بکشتند و حق با او بود و هم مصطفی فرماید الحق مع عمار حیث ما دار قاتل عمار در آتش باشد و سلاح و سلب او بهره ربایند انگاه بر وی نماز گذاشت و با آن جامه که داشت بخاک سپرد در حرکت که عمرو بن عاص با معویه گفت مردم ما عمار یاسر را بکشتند گفت چه زیان دارد گفت تا شد عمرو گفت نگریستند مصطفی با عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معویه گفت انما قتله من اخرجه کنایت از آنکه علی ابن ابو طالب که او را بجنگ آورد بکشت این سخن همی گفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین علی در خاطر راه کند عبد الله بن عمرو حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند حمزه سید الشهدا را رسول خدا کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را انبازی نیست معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید ولی مدینه و در همه چیزی میگوید از من دور کن اما این سخن بود و حرب هیجان بر پای بود و اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار در قتل عمار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان برخشم در روی سپاه حملها متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند مغیرة بن حارث بن عبد المطلب تا در میان روی سپاه براند و مردم را همی دل داد و بر جنگ تحریض و ترغیب همی کرد کار بدینگونه رفت تا آنگاه که سیاهی جهان را فرو گرفت جنگجویان آهنگ لشکرگاه کردند و در این جنگ چندان کشته در افکنده بود که هیچ خیمه و فسطاطی پدید نمیشد الا آنکه طناب آن بدست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته باشند او شبانگاه اسد بن کلدة جدید و مشکی از آب با خود داشت و در میان کشتگان در حرکت

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ما ایشان عبور میکردند و هر جا مجروحی افتاده بود میدیدند که مورچه‌ها سر از جان او بر آورده از مساعد و هر سپاه امیرالمؤمنین که بسیار لشکر
علی علیه السلام است چون بدان در آمد و آب ندید و اگر میگفت معویه کارها را و امام لشکر را امیر روی بر اصحاب
کرد و خروج کردند و سپاه میامد با حمله از کثرت قتلی و سپاه شام شوری بزرگ افتاد و اسب جانان بر سپاه
خویش میگریستند که ما لکت ایشان لشکر امیرالمؤمنین برسید معویه بن حدیج الکندی گفت ای مردم شام بعد از قتل جوشن و ذو الکلاع
ذو الکلاع حمیری بیاراید محلی و مرا باید سوگند با خدای که اگر از این پیش با لشکر عراق حرب کنیم و خویش را بکشیم
بحربی نیم بدین این گفتار ای پسر حدیج سوگند با خدای که سخن بصدق کردی بهتر است که ما کشتگان خود دفن کنیم و حرب
ما را امداد و انجمن و ترک مال و عیال بگوییم و یکباره خویشتن از سپاه عراق بیم اگر ظفر جستیم باز آییم و کشتگان را امداد ایم
و اگر بازگشته شویم حالی چرا اندر کشتگان خود دور حرب است که بعد از شهادت عمار عمرو بن العاص روی با معوکرد و گفت
وَاللهِ يَا مُعَاوِيَةُ مَا أَدْرِي بِقَتْلِ أَيِّهِمَا أَنَا أَشَدُّ فَرَحًا وَاللهِ لَوْ بَقِيَ ذُو الْكَلَاعِ حَتَّى يُقْتَلَ عَمَّارٌ لَمَالَ بِعَامَّةِ قَوْمِهِ
إِلَى عَلِيٍّ وَلَأَفْسَدَ عَلَيْنَا جُنْدَنَا پس گفت ای معویه بسیار بقتل ذو الکلاع شادی و فرحت فزون کنم یا بقتل عمار رحمه الله و ذو الکلاع
قتل عمار دیده بود و مردم خویش از پس داشت و نجاشی علی میرفت و لشکر شام را بر اسو دیده میکرد و در آن زمان شام در جنگ عمار شعر گوید

لَا تَعْدَمُوا قَوْمًا أَذَاقُوا ابْنَ يَاسِرٍ ... شَعُوبًا وَلَمْ يُعْطُوكُمُ بِالْخَزَائِمِ
فَنَحْنُ قَتَلْنَا الْيَثْرِبِيَّ بْنَ مُحْصِنٍ ... خَطِيبَكُمُ وَابْنَيْ بُدَيْلٍ وَهَاشِمِ

و مردی از بنی عذره این شعر گفت

لَقَدْ رَأَيْنَا أُمُورًا كُلُّهَا عَجَبٌ ... وَمَا رَأَيْتُ كَأَيَّامٍ بِصِفِّينَا
لَمَّا غَدَوْا وَغَدَوْنَا كُلُّنَا حَنِقٌ ... كَمَا رَأَيْتَ الْجِمَالَ الْجِلَّةَ الْجُونَا
خَيْلٌ تَجُولُ وَخَيْلٌ فِي أَعِنَّتِهَا ... وَآخَرُونَ عَلَى غَيْظٍ يُرَامُونَا
ثُمَّ ابْتَذَلْنَا سُيُوفًا فِي جَمَاجِمِهِمْ ... وَمَا نُسَاقِيهِمُ مِنْ ذَاكَ يَجْزُونَا
كَأَنَّهَا فِي أَكُفِّ الْقَوْمِ لَامِعَةٌ ... سَلَاسِلُ الْبَرْقِ يَجْدَعْنَ الْعَرَانِينَا
ثُمَّ انْصَرَفْنَا كَأَشْلَاءٍ مُقَطَّعَةٍ ... وَكُلُّنَا عِنْدَ قَتْلَاهُمْ يُصَلُّونَا

نجاشی در مرثیه عمرو بن محصن این شعرها بگفت و بگریست

لَنِعْمَ فَتَى الْحَيَّيْنِ عَمْرُو بْنُ مُحْصِنٍ ... إِذَا صَارِخُ الْحَيِّ الْمُصَبَّحِ ثَوَّبَا
إِذَا الْخَيْلُ جَالَتْ بَيْنَهَا قِصَدُ الْقَنَا ... يُثِرْنَ عَجَاجًا سَاطِعًا مُتَنَصِّبَا
لَقَدْ فَجَعَ الْأَنْصَارَ طُرًّا بِسَيِّدٍ ... أَخِي ثِقَةٍ فِي الصَّالِحَاتِ مُجَرَّبَا
فَيَا رُبَّ خَيْرٍ قَدْ أَفَدْتَ وَجَفْنَةٍ ... مَلَأْتَ وَقِرْنٍ قَدْ تَرَكْتَ مُجَبَّبَا
وَيَا رُبَّ خَصْمٍ قَدْ رَدَدْتَ بِغَيْظِهِ ... فَآبَ ذَلِيلًا بَعْدَ مَا كَانَ مُغْضَبَا
وَرَايَةِ مَجْدٍ قَدْ حَمَلْتَ وَغَزْوَةٍ ... شَهِدْتَ إِذَا النِّكْسُ الْجَبَانُ تَهَيَّبَا
حَوُوطًا عَلَى جُلِّ الْعَشِيرَةِ مَاجِدًا ... وَلَمْ يَكُ فِي الْأَنْصَارِ نِكْسًا مُؤَنَّبَا
طَوِيلَ عِمَادِ الْمَجْدِ رَحْبًا فِنَاؤُهُ ... خَصِيبًا إِذَا مَا رَائِدُ الْحَيِّ أَجْدَبَا

علم

عَظیمُ رَمادِ النّارِ لَم یَكُ فاحِشاً — وَلا فَشِلاً یَومَ القِتالِ مُعَلَّنا
وَكُنتَ رَبیعاً یَنفَعُ النّاسَ سَیبُهُ — وَسَیفاً جُراراً باتِكَ الحَدِّ مُعَصّا
فَمَن یَكُ مَسروراً بِقَتلِ ابنِ مُحصِنٍ — فَعاشَ شَقیّاً ثُمَّ ماتَ مُعَذَّبا
وَعَفَّرَ مِنكُم لِحیَهُ وَجَبینَهُ — بِعالِجِ رَحّالٍ اسبابٍ وَتَعَلُّلا
فَإن تَقتُلوا الحُرَّ الكَریمَ ابنَ مُحصِنٍ — فَنَحنُ قَتَلنا ذا الكَلاعِ وَحَوشَبا
وَإن تَقتُلوا ابنَی بُدَیلٍ وَهاشِماً — فَنَحنُ تَرَكنا مِنكُمُ القَرنَ أعضَبا
وَنَحنُ تَرَكنا حِمیَراً فی صُفوفِكُم — لَدَی المَوتِ صَرعی كَالنَّخیلِ مُشَذَّبا
وَأفلَتَنا تَحتَ الأسِنَّةِ مُرتَدٌ — وَكانَ قَدیماً فی الفِرارِ مُجَرَّبا
وَنَحنُ تَرَكنا عِندَ مُختَلَفِ القَنا — أخاكُم عُبَیدَ اللهِ لَحماً مُلَحَّبا
بِصِفّینَ لَمّا ارفَضَّ عَنهُ صُفوفُكُم — وَوَجهُ ابنِ عَتّابٍ تَرَكناهُ مُلعَبا
وَطَلحَةَ مِن بَعدِ الزُّبَیرِ وَلَم نَدَع — لِضَبَّةَ فِی الهَیجا عَریفاً وَمَنكِبا
وَنَحنُ أحَطنا بِالبَعیرِ وَأهلِهِ — وَنَحنُ سَقَیناكُم سِماماً مُقَشَّبا

[illegible]

وعمرو بن محصن از شیعیان علی علیه السلام بود که در غلوای این جنگ شهید شد امیر المؤمنین بر شهادت او خسته خاطر گشت بالجمله دیگر کریب صبح پهلوی تیاره شب بدرید و خورشید سر از تیغ کوه برکشید امیر المؤمنین علی جماعتی از سپاه را جارت مبارزت داد و از سوی معویه ضحاک بن قیس فهری را با گروهی از لشکر بدفع ایشان گماشت هر دو لشکر بجنگ در آمدند و از یکدیگر همی بکشتند تا گاهی که آفتاب سر در کشید و روز دیگر از بامداد بکارزار آمدند و جنگ عظیم شد سپاه عراق بر مردم حمص غلبه جستند و بسیار کس با تیغ در گذرانیدند و اهل شام بر مردم عالیه نصرت یافتند و ایشان را هزیمت کردند و در این گیر و دار چنان کار بر عتبة بن ابی سفیان صعب افتاد که خویشتن را نمیدانست بهشانه عنان نگاه داشتن بر تافت و گریز را همی بزد و هشت فرسنگ از معرکه جنگ واپس گریخت و سر از شام بیرون کرد و نجاشی در گریختن او بدین شعر اشارت کرد قصیده گفت و این کلمات از آنجمله است

فرار عتبة بن ابی سفیان

لَقَد أمعَنتَ یا عُتبَ الفِرارا — وَأورَثَكَ الوَغی خِزیاً وَعارا
فَلا یُحمَد خِصالُكَ سِوی طِمِرٍّ — إذا أجرَیتَهُ انهَمَرَ انهِمارا

روز دیگر کعب بن جعیل که شاعر معویه بود آهنگ میدان کرد تا با نجاشی که شاعر امیر المؤمنین بود نبرد آزماید و این از آن بهر شد که ابو [illegible] اسدی که در خیل معویه منزلت داشت و شعر نیکو میگفت با کعب بن جعیل در خاطر کینی و کیدی میداشت لاجرم در هجای کعب اشعار همی گفت و در دهنها می افکند و همی نمود که اشعار نجاشی در هجو کعب گفته است و کعب را درست گشته بود که نجاشی او را هجو میگوید لاجرم سلاح جنگ راست کرده بر اسبی بور سوار شد و بمیدان آمد و نام نجاشی را بمبارزت طلب کرد و نجاشی نیز اسب بتاخت و از پیش روی او بیرون شد کعب بن جعیل گفت ای نجاشی تا چند مرا هجا گوئی مردان جنگ فیصل مخاصمت با سنان کنند نه با زبان [illegible] پس هر دو بجنگ در آمدند و با نیزه بر یکدیگر حمله کردند و بر گرد هم بگشتند و خاک با خون بر آمیختند و در آن گیر و دار کعب بن جعیل از دست نجاشی دو زخم درست یافت و تاب درنگ از وی برفت ناچار پشت با جنگ داد و بجایگاه خویش گریخت و بعد از آن بجراحت بپرداخت و بهبودی یافت لیکن از چند ماه هم از آسیب آن جراحات درگذشت و جان بر سر آن نهاد ابو جهمه [illegible] این دو شعر [illegible]

أنا أبو جَهمَةَ فی جِلدِ الأسَد — عَلی شِبهِ لِبَدٍ فَوقَ لِبَد

و عمر بن ابی سفیان در هجو کعب بن جعیل گوید

منیت کعبا بالعظام وکان اول ما تی الجعل ... وکان مکانک من وائل مکان القراد من است الجمل

و کعب بن جعیل او را هم سخن پاسخ گفت ... منیت عمانا ولست بمعیث

مبارزت و مقاتلت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما در سال سی و هفتم هجری

مقاتلت عبد الله بن جعفر

جوانی نیکو و جمال عبد الله جعفر در میان صحابه کمتر دیده شده نیکو منظر و جمیل محضر بود و شجاعتی بکمال و سماحتی بنهایت داشت بعضی آثار شجاعت او را با سپاه امیر المؤمنین در فتح ممالک روم در کتاب عمر بن الخطاب یاد کردیم بالجمله در صفین آهنگ مبارزت نمود در میان سپاه ندا در داد که امروز همی خواهم که بدین لشکر شوم و بر جماعت الحکم گفت که تو معرفت و مولفت من بهر دو سوی هزار مرد گرد آمدند مردی از بنی عدیه عرض کرد که مرا اسبی نباشد عبد الله گفت از این خیل هر کدام را پسندیده میداری خود دار چون آهنگ جنگ کرد عبد الله گفت اگر امیر المؤمنین ... ساعت بازداشت فرمود هنگام جنگ خواهد شد و چنان بود که او فرموده بود هر

با مردم خویش

اسب را اگر گرفت ... و سپاه شام حمله بردند و بدست مردی شامی مقتول گشت بالجمله عبد الله با مردم خود همدست شد و حمله گران افکندند و شمشیر همی در صف همی زدند و مردم همی کشتند و از هر دو طرف مردم شام جمعی کثیر عرصه شمشیر آمدند و این هنگام دو خیل از لشکر عراق آهنگ جنگ کردند و هم آهنگ ایشان بودند و از میمنه و میسره تیغ همی زدند و صف میکاستند و شتافتند تا لشکرگاه معاویه رسیدند و کنار سراپرده سر فراز ایشان بزم داد هر دو مرد کشته شدند تا مرد و شهید شدند ... یاد کرد مردی ... بود سپاه شام ... و سوی ... جوشن حصان ... روی در آمد او را گرد او شمشیر خویش بر سر او فرود آورد و ... آگاه از ... بسر الحدامی اسب ... و گفت امروز مرا بار ... آن روی خویش سوار شوم و بر لشکر عراق حمله افکند و آهنگ امیر المؤمنین علی داشت عدی بن حاتم در او نگریست که سخت ... و قصد او را بدانست از میان بیرون ... مردانه اسب انداخت آن وقت جنگ عظیم گشت ... تیغ و خنجر ... گشت عمرو بن عاص شعر

ادراج

أتيتم الشام تبكون دماءنا ... وما زمّهم دعر من الأمر أعسرُ

لعمري لما فيه تكون جناحنا ... إلى الله أدهى لو عقلتم وأنكرُ

تعاورتم ضربا بكل مهنّد ... إذا شدّ وردان تقدّم قنبرُ

كأنّكم طوراً أشدّ قناتنا ... كأنّ ثيابها الهند والسيورُ

إذا ما المواجر تناولتهم ... طعانٌ وموتٌ في المنازل أحمرُ

وقال مرة بن جنادة العليمي

لله درّ عصابةٍ في ماقطٍ ... شهدوا وجال الخيل تحت قتامها

شهدوا أبونا الناس يبذل مثلهم ... عند الصباح تدقّ عند أجامها

خرز العيون إذا أردت قتالهم ... برزوا سماحاً كلّهم بحسامها

لا ينكلون إذا تقوّض صفّهم ... حرجاً على الأحزاب عند حلامها

نوف الرياح من التوابع بالقنا ... يردين مهجة الطريق هامها

و نیز علیمی راست

ایا کلب دعوا عن حریم نسائکم   کما ذادت فحل الشول عن عشارها
ولا تزعموا ان الحروب لعبة   اذا دیف فیها الطعم عند دیارها
فان علینا قد اتاکم بعینه   محدده اسیافها مع شفارها
اذا ندبوا للحرب سارع منهم   فوارس حرب کالاسود ابتکارها
یحمون دون الروع فی جمع قومهم   بکل صقوب مقصل فی جلادها

مالک بن حریثه الحصی از اصحاب علی این شعر گفت

لقد علمت غسان عند اغترامها   بانا الذی الهیجاء مثل التعاثر
مقاویل ابناء لها بهم سادة   اذا سامها الجبار بالبغی الساطر
مساعیر لم یوحشلهم یوم سوءة   مطاعین ابطال غداة التشاجر
ترانا اذا ما الحرب درت واسست   رواسیها فی الحرب مثل الصخور
فلم نر حیا ذا فعوا مثل دفعنا   غداة قتلنا مکیما وابن عامر
نکر حماة عند وقع سیوفنا   اذا سار فی الفرسان تحت الحواجر
هم ناوشونا عن حریم دیارهم   غداة التقینا بالسیوف البواتر

و مردی از بنی کلب که در لشکر معویه بود این شعر در هجای مردم عراق انشاد کرده است

لقد ضللت معاشر من نزار   اذا انقادوا لمثل ابی تراب
وانهم وبیعتهم علیا   کواشمة التعصر بالخضاب
تزین من سفاهتها یدیها   وتحسر بالیدین عن النقاب
فایاکم وداهیة نروها   تثیر الیکم تحت العقاب
اذا هتفوا اسمعت لجانبیهم   دویا مثل تصفیق السحاب
یجیبون الصریخ اذا دعاهم   الی طعن الفوارس بالحراب
علیهم کل سابغة دلاص   وابیض صارم مثل الشهاب

اشعر از سپاه امیرالمؤمنین علی این شعر گفت

قد علمت غسان مع جذام   انی کریم ثابت المقام
اجمی اذا ما ذبل بالاقدام   والسبت الحربال بالاهدام
فی وقعة النبت والاحرام   لست اخافی غمرة القمقام

مسعر بن بشر اسدی این شعر انشاد کرد

بالمصطفی علی جذام وقد   مرت ضد ضد الرماح والحرق
لا یقربون القتال ان تهدلهم   ولا یهددون بالدرق
کانوا لدی الحرب فی مواطنهم   اسدا اذا انسابت سائل العلق

فالیوم

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علیه السلام

فالیوم لا یدعون ان ذهبوا ولا یردون سامة العلق
فالیوم لا یبصرون اخوتهم عند وقوع الحروب بالحلق

وانشد جعفی ابن قیس سرود

وسار ابن حرب بالعوانة یبتغی قتال علی والخیول مع الجمل
فسرنا الیهم حسرا بنادیهم فصلنا علیهم بالسیوف وبالنبل
فاهلکهم ربی وفرق جمعهم وکان لنا عونا وذاقوا ردی الجمل

مبادرت و مقاتلت سعید بن قیس همدانی با سپاه شام در سال سی و هفتم هجری ۳۷

مقاتلت سعد بن قیس

صبحگاهی بزرگان قبیلهٔ عک به نزدیک معویه آمدند و زانو بر زمین زدند و گفتند امیرا یکدل و یکجهت شده‌ایم که سر و جان را
بنهیم و بر سپاه عراق حمله افکنیم و جنگ آوریم تا دشمن را اگر چه خویشان ما باشند بر آریم چون صبح سعید بن قیس
رسید و دانست که قبیلهٔ عک بدینگونه گفتند به نزدیک همدان آمد و تمام قبیلهٔ همدان را ندا در داد و برداشت که ای خویشاوندان من ای
مردان عجم و حال من جماعت عک در طلب خطام [illegible] و سوی جیش را معویه فرو خسبید شما تو امید خویش را با امیرالمومنین علی فرو مسند
و بهای خویش رهای جسد و بد کریم بخورید و حیات [illegible] گفتند بشنیدیم و اطاعت نماییم و امتثال فرمان کنیم و جان عزیز
بنهیم و با این قوم رزم دهیم پس سلاح جنگ برتن راست کردند و بر اسبهای تازی برنشستند و سخت جنگ کردند از سوی
دیگر قوم عک جنگ سخت کردند و مردان لشکر در هم افتادند و با سیف و سنان رزم صعب دادند و در میانه بسیار کس کشته شدند و
مردی از بنی عک بانگ در داد که ای گروه پیاده شوید و استوار از بهر جنگ ایستاده گردید عک بیچار از اسبها فرو آمدند
پیاده و جنگ ساختند پس سعید مردم همدان را نیز فرمان کرد تا پیاده گشتند و با نیزه و شمشیر همی رزم زدند و مرد بکشتند و همی بانگ کشیدند
یاد کردند که ما از جنگ بازنشویم الا آنکه همدان بازگردد و همدان نیز قسم یاد کردند که قبیلهٔ عک چندانکه [illegible] سعید با مراجعت نکنیم جنگ
بجای [illegible] تا آفتاب نشست و تاریکی حایل شد پس قبیلهٔ عک و همدان روی از جنگ برتافتند و الطرق [illegible] از پس شد عمرو بن العاص با معویه
گفت اگر با تک قبیله دیگر با سه عک بود علی را نابود ساختی همدان بکشتی از مردم این اراضی جان بسلامت بیرون نبرد گویند مردی از لشکر
کوفه نام داشت بیرون آمد با سعید بن قیس سخن گفت امیرالمومنین [illegible] اطراف [illegible] و دیگر لشکر ما از دو سوی ساخته
شدند و صف راست کردند و قبیلهٔ ربیعه [illegible] بگرد علی علیه السلام [illegible] رسول فرستاد و پیام داد که لشکر
ربیعه را چه روی [illegible] بیرون [illegible] چون اطلاع این فرمان کردند حضرت امیرالمومنین معروض دار که قبایل [illegible] احیا از
کس در کنار ما [illegible] آنگاه بیرون شوند تا ما بیرون شویم امیرالمومنین این سخن را فرمود و قبیلهٔ ربیعه را گفت تا طلیعه جنگ باشند
[illegible] سخن مردی [illegible] که مردم ربیعه شما باید مردم جنگی
کوفه [illegible] در رکاب امیرالمومنین [illegible] دیده [illegible] گشته است که [illegible]
خویش [illegible] کرده باشیم [illegible] حمله [illegible] الحکیم [illegible]
امیرالمومنین [illegible] این کار [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] السلاح [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] لشکر امیرالمومنین [illegible] ربیعه [illegible]

گروهی

 کردند و شمشیر زدند و پره سپاه شام را بشکافتند و مردم خود را دریافتند علامت سپاه عراق این بود که صوف سفید بر سر
می بستند و پاره از کتف فرو می آویختند و شعار ایشان یا الله یا احد یا صمد یا رب محمد یا رحمن یا رحیم بود و رایات ایشان سیاه و سرخ
و خاکسترگون و سفید و زرد و معصفر و مورد بود اما لواهای اهل شام خاکسترگون و سیاه بود و علامت اهل شام خرقه سفید بود که از سر تا کتف
می آویختند و شعار ایشان نحن عباد الله حقا حقا یا لثارات عثمان بود بالجمله جنگ کردند و از یکدیگر کشتند تا خورشید سر در کشید و شب تار
در میان هر دو سپاه حایل افتاد و مردم ربیعه سخن اشتر را بتحسین تذکره کردند که فرمود کانهم کالبغال فر ربیعه را خوش افتاد که اشتر مردم شام را
بحمارهای وحشی تشبیه کرد در خبر است که چون امر خلافت بر معویه فرود آمد سوده دختر عماره همدانی را در اسعاف حاجتی واجب افتاد که بدرگاه
معویه رود چون حاضر شد و بار طلبید و بعرض معویه رسید فرمود تا او را در آوردند پس روی با وی آورد و گفت ای دختر تو آن کس نیستی که روز جنگ صفین
این شعرها بگفتی و مردم را بجنگ من برانگیختی

مکالمه معویه سوده

تشمر کفعل ابیک یابن عمارة ... یوم الطعان وملتقی الاقران
وانصر علیا والحسین ورهطه ... واقصد لهند وابنها بهوان
ان الامام اخا النبی محمد ... علم الهدی وعنصر الایمان

سوده گفت آری این شعرها را من گفته ام و از مانند من کس نباید که بدروغ سخن گوید و آنگاه بدروغ عذر خواه گردد معویه گفت ترا چه افتاد
که در خصومت من استوار بایستی و مردم را بمن بشوراندی و بر جنگ من برانگیختی سوده گفت مگر ندانی محرک امور جز محبت نیست مرا
محبت علی مرتضی این قضا میکرد و بر این میداشت معویه گفت من از محبت علی در تو سودی بزرگ نمی بینم سوده گفت سود و ثروت
از محبت علی افزون که بحساب توان گرفت هر چه مرا در محبت علی زیان رفته و هر سختی که در محبت علی کشیده ام خداوند جهان در اجر آن اعلی علیین
جایگاه عنایت میفرماید و بهشت جاویدان بپاداش میدهد لکن ای معویه متوقع چنان است که چیزی را که روزگار از خاطرها محو و منسی داشته
فرایاد نیاوری و خاطرها را نیاشوبی که آن خشم نفرمایی معویه گفت ای سوده آن زمانها که من در صفین برادر تو و پدر تو را دیدم و از قوم تو کشتیدم
توصیف نتواند از خاطر من سوده و فراموش نتواند شد حکونه از خیمت که من برادر تو کشتیدم فراموش کرده سوده گفت
وشهامت برادر من چنان است که اسماء دختر عمرو در حق برادر خویش گفته وان صخرا لتأتم الهداة به ... کانه علم فی راسه نار
لکن ای معویه ترا بخدای که بار گذشته را بوستی ناید و سوگند میدهم که روزگار گذشته را فرایاد نیاوری و کینهای کهنه را تازه نکنی و سخنان
دشت انگیز را تذکره نفرمایی معویه گفت معاصی اصیبه لعمود استم اکنون بگوی کدام حاجت موجب حرکت شد و ترا بدین حضرت آورد
سوده گفت همانا امیر المؤمنین علی سبحان جاوید چرا امید و امر خلافت بر تو فرود آمد امروز در همه ممالک حکمران تو باشد و فرمایی کلکم راع و
کلکم مسئول عن رعیته قیامت روز بخت فرو دست که در کرم گاه سر انگشت ایستاده باشی و آنچه بر دست تو رفته باز پرس کنند و آنچه
مردمان تو کردند سؤال فرمایند چنین است که هر روز از درگاه تو نزد ما کسی میرسد و حکمی میرساند و ما را بدست میسپارد چنانکه تشنه را بنوا
میکوید چنانکه خرمن را آسیا رطاقه از که بر ما فرمان و اساخته مردی ظالم و ستم شعار است بر جور و سرکشی رحم نکرد در حال ما را با تیغ و کینه
و اموال ما را بحیله با خود دوخت و حشمت حکم ترا آگاه داشته ایم و جانب طاعت و متابعت فرو نگذاشته ایم و حال آنکه در قوت بازوی
ما بود که ترا در انگیزیم و از پیش برانیم بخواستیم که بیرون فرمان تو کاری کرده باشیم لاجرم بر جور او صبر کردیم و ستم و سختی او را احتمال نمودیم
تا کار بجان و کارد باستخوان آمد اینک من نزدیک تو آمدم و شکوی بدرگاه تو آوردم تا شر او را از ما بگردانی و دست ظلم و ستم او را
از سر ما بر کنی اگر سخن مرا بشنوی و ستمرسیدگان را داد دهی این شکایت بحضرت یزدان خواهم برد و بدرگاه کسی خواهم رفت که ندای او عز
استجب لکم تمام آفرینش را ده سحرگاه بپا شوم و دست دعا بر دارم و ترا بخدای بسپارم یقین بدان که خداوند داد من بدهد و ظالم را

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

کیر دو سر آن پسر ارطاة را سهم بکرداند معویه گفت ای سوده از مرگ بنداشتی چندکه خواستی درشتی و ناهموار سخن کردی مرا
قوم خویش بیم دادی و تهدید و هول رسانیدی هم اکنون ترا بر اشتری پالانی بی جهاز بر نشانم و بار بر دو بیچه کعبی بکار تا بسر شوی
تحت سرور افکند چنانکه خاموش بماند پس سر برآورد و این شعر گفت

صَلَّى الإِلٰهُ عَلَى رُوحٍ تَضَمَّنَهَا قَبْرٌ فَأَصْبَحَ فِيهِ العَدْلُ مَدْفُونَا
قَدْ حَالَفَ الحَقَّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا فَصَارَ بِالحَقِّ وَالإِيمَانِ مَقْرُونَا

معویه گفت این روح کرا خواستی گفت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را آنوقت که رایت عدل و انصاف و استعلاء افراشت
ایام خلافت و امامت او بود مردی از برای اخذ اموال صدقات بر دیگر ما فرستاده بود و او مردی بیداد و بی‌انصاف بیرون از حد بود
بحکم ظلم و ستم حکومتی کرد من جهل تطاول او بکردیم و بدرگاه امیرالمؤمنین علی شدم آنوقت چنانکه بر مصلی ایستاده بود و در حواس تکبیر
در حین مرا بدید بکردانست و کرم برسید تا تمام رأفت و شفقت گفت مگر حاجتی داری گفتم بدینجا شدیم من حال عامل صدقات
انکار جور و جفای او را عرض رسانیدم چون این کلمات از من بشنید سخت بگریست پس روی باسمان کرد و گفت ای خداوند
و شاهدی که من از عامل زر جهت ستم دیم گفتم که ظلم و ستم کند و در زمان بحبی پوست پاره بیرون کرد و بر آن نگاشت
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ
بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هٰذَا فَاحْتَفِظْ بِمَا فِي يَدَيْكَ مِنْ عَمَلِكَ
حَتَّى نَبْعَثَ إِلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ وَالسَّلَامُ چون مضمون این مکتوب مشرف و مطلع شدم بکرد عمل صدقات
دال شود هر مال که از این عمل بدست کرده بحمان بدر باد دیگر برادر ستم و انحکه را از تو باجود و اسلام اول مسور از من بسر دیگر نام
و کار بکام کردم معویه چون قصه بشنید کاتب خویش را طلب کرد و گفت با پسر ارطاة منشور کن که هر مال که از سوده ستده است باز دهد و با او
کار بعدل و نصفت کند سوده گفت هر چه از من ستده است باز دهد یا آنکه از قبیله من نیز ستده است معویه گفت کار خویش کن
را با قبیله چه کار سوده گفت این کی روا باشد که من بر دیگران چون تو پادشاهی پای نهم و صلاح مردمان نکنم و مال خویش باز ستانم و با دارنده
خویش بحکم و ستم ایشان بجا باشد و کلا اگر تو کار بعدل و نصفت خواهی کرد و سعی خواهی فرمود چنان انعام خویش عام کن که در حق
تو باشد و مرا بهر مصری و مرتبتی بدست شود اگر به من انحصار کنی ستم کرده قوم خود را در رنج و محنت بگذارم خویشتن جست و تمام را
رستن کنم بگیران با ایشان طریق مواسات خواهیم سپرد و بحباب در رنج و معاسات خواهیم بود معویه گفت علی ابوطالب شما را بر سلاطین
کرده و شما را ارسنده حقی و فرمان پذیری بیرون برده و نظام کار شما را بمهر و حمادت بدل زال و عظمت مقرر داشته بود کار حتی
نماید با شما اندره خویش بار کرده بدوان باده بجلسها و بر دوستی او فرو گذارید چون سخن بدینجا آورد غلام خویش را فرمان کرد که نزد
کاتب انکوی منشور کند که مال قوم سوده را بیرون دهد و با این زنان قوم قبیله بیرون نصفت و عدل کار کند سوده این منشور بگرفت
و خوشدل و کامروا باز شد اکنون بمقاتله عمرو عاص و اشتر نخعی باز گردیم همانا قبیله عک در تقدیم خدمت معویه از دیگر قبایل جد و
جهدی داشت و شیبه لاجرم صبحگاهی عمرو بن العاص بزرگان قبیله عک را پیش خواند و ایشان را در تحریص جنگ وصیتی کامل و نصیحتی
بلیغ فرمود و خویشتن بر کاه کاسب شد آن تیغ جهانتاب جرم و احتیاط را فرو میگذاشت اشتر نخعی از دور بدید و سپکر دلیر
عاص مکرسی می اندیشد و قبیله عک را رمی انگیزد و نخعی کوس دانست با ایشان نزدیک شد و بیکرد از شیر کم از آنکه بر تحکم
مکران باشد با سپاه بیرون تاخت و رزم در انداخت قبیله عک نیز بجنبش و کوشش آمدند و با استعمال سیف و سنان پرداختند

نمر

اشتر نخعی در هلوای جنگ هوش با جانب عمرو عاص میداشت تا مگر او را بچنگ آورد و دست از صوان تیغ کشید ناگاه در میان سپاه
چشمش بر عمرو افتاد بی توانی عنان بجانب او گاشت و چهر بر فرس برد عمرو مناقصه اشتر را دید که چون شیر نخجیر دیده گرم بر او همی رود در
رسید عنان بتافت و سخت بشتافت و خود را میان صفوف عک افکند اشتر نخعی بانگ بر لشکر زد که حمله در دهید و جماعت عک را
از پیش برانید و پراکنده کنید باشد که بر عمرو عاص دست یابم و او را از پای در آورم پس لشکر یکباره حمله دادند و قبیله عک را هزیمت
کردند و از قفای ایشان تا سراپرده معویه تاختن نمودند و در آنجا بایستادند و اندکی از مردم عک دست خویش تیغ ساختند و گروهی را
زخمدار کردند در میانه مردی از سپاه اشتر عمرو عاص را دریافت و با سنان نیزه او را جراحتی کرد عمرو دیگر نخست و خویشتن را در میان
خیمها افکند نعره مرد و صهیل اسب و حمله شیر میدرید و زخم گرز گران کار تنگ آهنگران میکرد معویه را دهشتی تمام در خاطر افتاد و در
هلوای این گیر و دار و تراکم گرد و غبار ام سنان را نگریست که بر فراز تلی جای کرده و باعلی صوت مردم خویش را تحریص بجنگ میکند
سپاه شام را بفحش و دشنام بر شمارد این بود تا روز بیگاه شد و جهان سیاه گشت پس هر دو سپاه از هم جدا شدند و بارامگاه
رفتند معویه با مردم خود گفت که امروز بر من تلخی گذشت و جهان فراخ بر من تنگی گرفت لکن از قتل این دلیران و جنگ اوران سپاه
خود چندان رنجه نشدم که از زبان ام سنان که از بامداد تا بیگاه مارا سب و شتم بر شمرد و فحش و دشنام یاد کرد اگر روزی کار بر
فرود آید دانم که او را چگونه کیفر کنیم این بود تا روزگار بکام معویه گردید و بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مروان حکم را حکومت مدینه
گسیل داشت و او یکتن از خویشان ام سنان را بحبس انداخت ام سنان سفر شام کرد و بدرگاه معویه آمده بار طلبید معویه او را فرمان
کرد تا در آوردند و بر معویه سلام گفت و در پای تخت او بنشست معویه گفت ای دختر مذحج با سالف کدام حاجت و انجاح کدام مسئلت بدینجا
شدی تو چنان دانی که از خاطر من سترده گشت آن دشنامها که در صفین بمردم شام همی گفتی و آن کلمات زشت تا بهمواره که متواتر کردی
مردم را بجنگ من برانگیختی ام سنان گفت ای معویه گوش دار تا گویم پدران تو از بنی عبد مناف همگان بزرگان قبائل و اشراف عرب
بودند ایشان را محاسن مجال و معارف اخلاق بر عادت بوده اند که چون معاصی کسی را معفو داشتندی دیگرباره او را ان نکردندی امروز بجلس او
بر تخت که طریق با اجداد خود بسپاری و کید و برودت و سنت اسلاف اقتفا فرمائی معویه گفت ای ام سنان مگر تو آن نیستی که روز جنگ صفین این اشعار

انشاد کردی

هذا علی کالهلال تحفه — وسط السماء من الکواکب اسعد

خیر الخلائق وابن عم محمد — وکفاه فخرا فی الانام محمد

ام سنان گفت نیکو یاد داری این شعرها من گفته ام و امروز که من این شعر همی گفتم ستاره من روشن بود و خاطر من [illegible]
امروز ای معویه اگر مرا بار دهی و خویش سوار کنی و داد من بدهی من نیز در حق تو داد سخن بدهم لکن ای معویه ترا آگهی میدهم این جماعت که در خدمت تو
بگرد و دست لاف صدق و صفا می کنند تمهید قربت خویش مردم را از حضرت تو دور میخواهند ترا از مردم میترسانند و مردم را از تو میترسانند
ایشان را از خویشتن دور میدار و سخنان مموه و مزخرف ایشان را در خاطر منشان تا دشمنان تو دوستان گردند و دوستان صافی تر
شوند معویه گفت ای ام سنان تو خاص از دوستان علی ابوطالبی و این اشعار در حق او انشاد کرده من چگونه بدین کلمات فریفته شوم
و سخنان ترا استوار دارم ام سنان گفت سبحان الله علی از آن افزون بود که من بدین اشعار او را توانم ستود و مانند من کسی در عرب
نباشد و بدروغ حدیث تراشیدن هیچ ننگ و شکستی نیست که تا علی مرتضی زنده بودی او را از تو دوستر میداشتم اکنون که علی بجهان جاوید
خرامید ترا از دیگر کسان دوستر میدارم معویه گفت از کدام کس دوستر میداری گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان
معویه گفت چرا محبت تو من از ایشان افزون است گفت از بهر آنکه حلم تو و کرم تو از ایشان افزون است معویه گفت ای ام سنان قد طمع

مکالمه معویه با ام سنان

سو یکد

سخن بیک توانائی مدح را باقبح و مارا با تحاهم میرانی در هر حال از زلات گذشته تو درگذشتیم و جرم و جریرت ترا معفو داشتیم
اکنون مسلک خویش المکشوف از تا لمحات معر دل دارم ام سان گفت مروان حکم را که با مالک مدینه میان او و رعایت عیب بر
ممد ابد و کار بعدل و نصفت میکند مروان از خویشاوندان من تحرم و حیایی بحساب انداخت سر و یک از در فتم و با نام صرحت را آن
شعاع او کشادم و در انجاح حاجت انجاح سهات مردم از من تندی رفت مرا با همواره گفت چندانکه من بخوشتن شدم و او در اینجا
کهم و امن چدم و بار بستم و برستم و بحضرت تو آمدم تا از در رحمت بر من نظاره کنی و خویشاوند مرا از ستمکار را باصلی
معویه را احسان او بسد حاطر اعاد و از طلاقت لسان و ملاحت بیان او شگفتیها گرفت در وی و تحمید بد و از حاجت مسلک ساختار
ودو گفت اگر چند بر طبع مروان گران اید کار بکام تو سکنم و امضای مرام تو سحو کم ام سان گفت امرور که تقدیم حدمت ترا عزیم
ودوم کمال حلم و کرامت طبع ترا واسبه بودم بدین کرب و در یاد وساراس ذلی بودم با تحمل معویه معر مود تا مروان حکم منشور کرد
که خویشاوندم سار اوی پرسش الکند از این بیام سان مردم او بدین جالی برود ام سان گفت از مراتب کرمت و سعفه و
فرو گذاشتی اکنون بکوی چگونه ماریه سوم که ز جمله بن تحار کوفه سنده است و از رعایت اهل او در امحال حرکت نامد سبی
گفت او را از جمله توانا فطا کسند و مرا در عطفت بیدام ام سان گفت ترا کرامت کرم از آن افزون هست که چون من کسی که آمده ام
وی معویه بحسد بد و گفت ام سان را ده هزار درم عطا بدهید در جمله مرا سپارند و تحای بکو تشریف کسید پس ام سان کام روا مکحات مدینه

۳۲ قصه امال که با شهامت با پدرش جحل قتال داد در سال سی و هشتم هجری

جنگ امال با پدرش جحل

صبحگاهی که خورشید با سره بو پهلوی شب و تحور زلسعت و سپاه شام و عراق از دو طرف خویش از جهد و حطی و حد ملک بسته
ساختند و صعوف جنگ ارست کردند از لشگر امیر المومنین علی امال که در شجاعت و سهامت یگانه قطار او داست بر دو میدان
آمد و تحی از جب و راست تاخت و است خویش را از هر مبارزت کرم ساخت پس فریاد برآورد و مبارز طلب کرد معویه با مردم خویش
گفت کیست از شما که با ایمن و همال بود و قتال او را جحل بن عامر گفت با معویه اینک حاضرم و اسب برانگیخت و در روی امال آمد مردو
جنگ وا امدند و تیره آسیک بکدیگر کردند ساعتی بر گذشت و فرصت بدست امال افتاد و ما زخم نیزه جحل را از اسب و اندخت خون
بر زمین امد معوا اسرار و سر بدا امال بهک نظر کرد و چون جحل بدا و ست از اسب پیاده شد و دراز در برگرفت و هر دو تن بیک بکر لیسد امال گفت
ای پدر تو خود میدانی که شما هم و با ساحبه این رحم زدم اکنون بکوی ما بدانم سپاد این زخم گران با سد و مدا او اهتود بکر دو جحل گفت
لقاب سیار و دم رسیت و دیدم کس سهل است سبا ما ترا بحضرت معویه برم و ترا از بن رنج و سحتی بر هانم که سعت حسن و حصمت نعمت
ملامت حدمت او ست امال گفت ای پدر راحب سحر و ره اتجار احه محل و سکامت است که رستگاری پشت حا و ولی میدیر یعنی
با تحدمت علی مرتضی ویم و رصای خدا و رسول جو ئیم جحل گفت من برگرخا صر حضرت علی بسوئم و تقدیم حدمت او کنم امال گفت کر نه
حسم من روی معویه بیسند و دل من بسوی او بردد پس هر دو تن یکدیگر را وداع گفتند امال بلشگرگاه امیر المومنین آمد و جحل با سپاه معویه
پیوست و این شعر گفت

اِنّ جحل ابن عامر و اَنا لا | اصبحا بُصرانی فی الامالِ
اَسَلَ الفارس المدجّ فی النقیع | امالُ یدعوهُ یدیر الی
دُونا اهل العراق یحطر کالفحل | علی ظهر هیکلٍ ذبالِ
قد تجاله ابن هیدٍ و ما ذال | فلسا الی صحیبه امالی
فتأوله بیاذن آلرمح | و آهوی باسمر عتال

فاطعنا وذلك من جدّ الدهر عظيم فتى للشيخ تحالب
ساحرا بالقناة صدر أبيه وعظيم على طعن أبالي
لا أبالي حين اعترضت أبالا وأنال كذاك ابن سالي
فأمرتها على السلامة والعمر بقيها موحّ الأحالي
لا أبالي على الهدى وآراه من هدى على سبيل ضلال

چون حمل این شعرها گفت و در اهل شام قرائت کرد از سوی ابال که مردی عالم و دانا بود این اشعار را بسرود و در اهل عراق قرائت نمود

إن طلبي وسط العجاجة حملا لم يكن في الذي نويت عقوقا
كنت أرجو به الثواب من الله وكوني مع النبي رفيقا
لم أزل أبغض العراق من الشام أرى بغضهم عليّ حقيقا
قال أهل العراق إذ عظم الخطب ونق المبارزون نقيقا
من فتى يأخذ الطريق إلى الله فكنت الذي أخذت الطريقا
حاسر الرأس لا أريد سوى الموت أرى كل ما يرون دقيقا
فإذا فارس تقحّم في النقع خدبّا مثل السموق عتيقا
فبدا لي حمل بادرة الطعن وما كنت قبلها مسبوقا
فتلافيته بعالية الرمح كلا ما بطاول العيوقا
أحمد الله ذا الجلالة والقدرة حمدا يزيدني توفيقا
لم أنل قتله ببادرة الطعنة مني ولم أكن مفروقا
قلت للشيخ لست أكفرك الدهر لطيف الغذاء والتعيقا
غير أني أخاف أن تدخل النار فلا تعصني وكن لي رفيقا
وكذا قال لي فغرب تغريبا وشرقت راحلا تشريقا

اکنون بر سر سخن رویم روز دیگر که آفتاب زمین کارزار را خلعت زرتار بخشید و در روی لشکریان الویه جنگ افراشته کردند گروه
از بیض صف
پس گروه حاضر میدان شدند و صف راست کردند معویه سرهنگان و سرحیلان خویش را نظاره میکرد که جنگ را ساخته میشوند
علمهای خویش افراخته میدارند در میانه رایت قبیله قضاعه را دیدار کرد و بروی ناگوار افتاد و سخت بیازرد غلامی را فرمود تا بعجلت کس
و نعمان بن جبله را بگوی وقت جنگ این توانی و تراخی چیست رای ترا در کارها دیگرگون می‌بینم و اندیشه ترا بازگونه می‌بینم مرا
که عجلت می‌باید در می‌یابی و بعد تقصیر میسکی واجب می‌آید که ترا از حکومت قضاعه عزل و عزلت فرمایم و تقدیم این خدمت بدیگر کس
حوالت کنم غلام تعجیل کرد و پیام معویه را با تمام ابلاغ با نعمان بگذاشت نعمان در حال بفرمود تا لشکر قضاعه در حال ساخته جنگ شدند و آهنگ
میدان کردند و در جای خویش رده برکشیدند و خود اسب حدمت معویه کرد معویه نگریست که نعمان بنهایت ترمان و غضبان می‌آید
که سخنهای ناهموار خواهد گفت روی باسمان کرد و گفت اللهم إني أعوذ بك من شرّ لسان هذا المقبل ای خدای
شر زبان این آینده بحضرت تو پناهنده ام با جمله نعمان در رسید و رکاب خالی کرد و بنشست و زانوی خویش را بکرسی تکیه نمود و بر

فکند

بکند و با تمام خشم خاموش بود معویه چشم در او نگریست پس صبح آمد و گفت یا ابا المنذر تو میدانی که من از تمام این لشکر بخشم بر ۳۲۲
عصابه ام و این لشکر اعتماد کرده ام اما اینان نیست تا صبح بوم چیست این حیلت که در چنین وقت که سپاه این سپاه در سر رسند و تا
حوزه همه صبوری ناچیز شوند و دیر می اسد نعمان سر بر داشت و گفت یا معویه اگر مردم سر بر در صمیمی جملا در رسند و برآمده بشنیدند
الوان بر همه و مجلس چون بهشت و بهار بطراز بند و بر جسارت رو کار باشد سپاه و سوز مشکل است که مهمان را مهلتی میباید و دیر می آید
تو ما را بر دم شمشیر دعوت میکنی و بجنگ شتر میخواهی بکر میدانی با لشکری که علی ابوطالب امیر و سپه رزم دادن سرکش و ترس
و من بدان شهر در بود این ما را اسیری کوار او بر تو و جهاد دعوت نکرده که چندین کرم مشوی و جدت میکنی اجرا اجداد کار باید کرد و سپاه
کار باید شد معویه تو گمان کرده که مردم در شمار فرشتگانند در هیچ کار حاجتی ندارند و در بهشت و جز هیچ آداب و الی مخواهند باشد
همیه ایشان را بدو کوشش بر طمع جنگ نهاده اند که چون کار در سر ایشان شوند و خوشی ایشان آتش در رسند و دیگر آنکه این جنت که بهمه
و هول بهشتی که تو از سر میکنی فضایل و قبایل میکنیم و ابحید ب و احاصل نگری مسیار رم بگو کاری میکنی یاد اش من چرا این نیست که میگوی
اگر من بر جود را بدنیای دو دست بار بد بستم و در اطاعت تو جانب علی ابوطالب را فرو گذاشتم از تو اسکوره جا نشندیدم و اکنون
اینکار با من آنکردم افسوس که دانسته و نهمیده راه راست نپیدا کردم و سا بیجا ر تو بر دا چشم امید بعویه نکردم که سه خاطر نهادی که اول
من بودم که دعوت تو در جنگ علی ابوطالب اجابت کردم و همواره در حضرت تو طریق خدمت سپردم و جز در راه صدق و صفا قدم
نرفتم و همه عهد تو جستم و با کفتم امروز بجای اینهمه نصیحت مرا فضیحت کردی و بحدین خطاب ناصواب یاد آوردی معویه از مقال او
ملال گرفت و از کرده پشیمان گشت گفت یا ابا المنذر سخن بصداقت کردی و در ابمه بشرط نصیحت بجای آوردی هیچ تقصیر فرو نگذاشتیم
الا آنکه تقصیر با ماست که حق خدمت تو مکدر داشتیم و رحمت ترا در برابر نعمتی نهادیم و واجب میکند که تدارک مافات را فضا کنیم و خیر
مافات را موسانی دهیم اما تو بیرون از حشمت ما شتاب کردی و سخن خدا ناصواب گفتی این کدام راه خواست که دانستن گیتی
و ما حاصل جهانی را کردی آیا کدام حق و شیر را است که جون الخلیفه مسلولم را می جویی و نا کشیده کار او قتال و جهاد کنی نعمان گفت
المعویه نکوی بود جون حسلفه را دست آویز و صول خلاف کرده و از اتفاق ساعت محل و مرتبت مستوجب مرا بیک نظر
نگر که لشکر ما مهشت کردم و دستخوش با رو خار شدم و رضا جوی تر انا پسر عم مصطفی و وصی او و خلیفه او و داماد و وزیر او حیا
دادم اول کس که با سعیر بیعت کرد و اول کس که با سعیر نماز گذاشت اگر تقدیم خدمت علی ابوطالب کردم و سر دیگران در هم در دنیا
جاه و مرتبت برادت ارای او استیم و دنیا را آخرت بیراسوده بود ولم و در هیچ اندرم که سررشته خویش گم کرده ام و در یه خطا و خد
ماده سده ام معویه از این کلمات شرمنده گوار در می گشید و هیچ نمی گفت عمرو بن مره الجهنی و حارث حرمی که از معتبران معویه بودند
با نعمان سر فرا ای و از شدید پیش شدند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باش و بر این اش که افروختی بر باد تر امیر وفا طرمعویه
از این بیش رنجیده مکن لاجرم نعمان برخاست و لنصف جلس رفت و در جای خویش ایستاده شد و این هنگام امیرالمؤمنین ارجای
حشن کرده اسپای جنگ بکردش آمد فضای معرکه از سم ستور چون شب دیجور شد و درخش تیغ و شعشعه خود چون ستارگان
آسمان دیدار گشت انسجین چون سیون مست گفتار لب همی شوخ او را است بجب سمی ابا جب سعد بن قیس همدانی چون دید
ملک ابهک جنگ کرد و قبیله مدحج و جماعت مدان از رعایای سپه بسکان بر من کستر کوشش بند و جنگهای سخت کرد بدو در روز
شام فراوان بکشتند معویه آثار مرمت از لشکر شام دید کس بنعمان حسله فرستاد که ای ابوالمنذر هیچ می بینی که مردم مدحج و همدان
ناامید کسند وقت است که جماعت خلاصه تو بش اظهار سازی و این و فوج را فرودهی نعمان در پاسخ لعنت برد با معویه نکوی

وسام داد
[illegible]

۳۳۸ کسی امد و ایشان برکنار که صدق و صفا از میان فرون داشته باشند معویه روی با عمرو بن مرة الجهنی و حارث بن النمر الحرمی کرد و گفت
می بینید که خویشاوندان شما را چه میکند و در وقتیکه سپاه من بیمست که شکسته شود مرا جواب سرد میگوید بروید و او را کابین زبان
ملاطفت و رمانی بسرزنش از جای انگیزید و هیدا باشد این دو فوج را که در امد و او را بمواعید خوب خورسند دارید تا در کار جنگ توانی
و درنگ بجوید عمرو بن مرة گفت ای معویه هرگز ارما یاد بسیاری نام امر رهائی ما نکند دالا خطبی عظیم پیش اید و حادثه خونخوار روی
اوقات ما را فرا یاد آری و جنگال طلا و دامان از دمار ما کنی معویه گفت ای عمرو چه وقت این سخن است کم شدت امر و لشکر امی بنی سامانی
کن و دل نعمان را بجای آر با جمله هر دو تن مرد یک نعمان آمدند و او را فسرا وان پند دادند و گفتند و نمودند که امروز وقت حامی توانی
و تراخی نیست کار بیست بر ما فرود امده است ازما نپسندند که بیابان هر ده از کردن فرو گذارید نعمان سخن ایشان را پسندید رفت و بازار
قضاعه بر شمر نجعی و سعید قیس حمله افکند دیگر باره تنور حرب افروخته گشت و آتش مکافحت و مناطحت بالا زدن گرفت و حمیت جنگی
در میانه برفت چنانکه هیچکس جز ماند فتنه و اسپاره توانست کار گذاشت و در فلوات این دار و گیر نعمان هر دست خویش تیغ و تیر کشت چون
خورشید در من در جید و تاریکی بساط گسترد لشکریان دست از جنگ بداشتند و بجایگاه خویش شدند معویه اگرچه از قتل نعمان بن جبله در تیغ
و افسوس میخورد و لکن در خاطر قبل او را فرح و فسرحی مستمر دید روی از ال او را با علی علیه السلام میداشت و بیمناک بود که مبادا
روزی مردم قضاعه را بردارد و با علی پیوسته شود

وقعه یوم الخمیس ۳۷ قتال سپاه شام و عراق در یوم خمیس که از جنگهای نامدار است در سال سی و هفتم هجری

از جنگهای بزرگ که جهان تیرگی آن ذکره لیالی و ایام گشت وقعه الخمیس بود و این ار بامداد پنجشنبه است که امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمان کرد تا در تمام لشکر منادی کردند که ای دلیران رزم و مردان شیر فکن از بهر مقاتلت بیرون شوید و صف راست کنید از
دو سوی لشکرها چون دریای حصر موج بر آوردند و فوج از پس فوج روان کردند همه مردان تازی و حمیت تسمان تاری در هم رفت و قعقعه
سلاحهای و لشکر و صول و تلرق اصوات راز و خول تیر حصاح فرو بست و شعله شمشیر حصرم رنگ بای عنقای بصر را در پرده حجبی
فرو بخست و ندانکار سند و عقلها از کشت مردان جنگ چون دیو دیوانه بر روی هم تاختند و خویش از بیگانه نشناختند عبد الرحمن
خالد بن ولید از سپاه معویه بیرون تاخت و بدین ارجوزه مبادرت جست

انا ابن سيف الله وابن خالد	اضرب كل قدم وساعد
بانصل مثل الشهاب واقد	انصر عمي ان عمي والدي

حارث بن قدامة السعدی چون این بدید زمام تصمیم عزم او دو نیکاور بر روی او بتاخت و بدین ارجوزه او را جواب گفت

اصبر لصيد الكرم يا ابن خالد	اصبر لليث مستبل مجاهد
من اسد خفان شديد الساعد	اضرب خبر راكع وساجد
من حقه عند كحق الوالد	ذاك علي كاشف المكائد

و با نیزه با هم در او نجستند و چاک با خون خویش در آمیختند در پایان امر خسته و کوفته خاطر از هم بازگشتند پس عبد الرحمن بن خالد در برابر
مذحج امد عمرو بن العاص فریاد برداشت که یا ابن سیف الله حمله در افکن و نصرت ترا ست این شعر عبد الرحمن بن خالد را ست

اني اذا ما الحرب فرت عن كبر	تحالني احدد من غير حدد
الخم والحيلة في النفع تبر	كحبة صماء في اصل الحجر

احمل ما حملت من خير و شر

درکار

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

و کان قبیله مذحج با اشتر نخعی کشته شده بود و رفته رفته بکرمی تمام اسب براند و بیک دفعه سر علم جوین کرب را بگرفت و میگفت ۲۲۱

انی انا الاشتر معروف الشتر انی انا الافعی العراقی الذکر ولست من حی ربیع او مضر لکننی من مذحج الغر الغرر

و چون سپه شام از سپاه شام حمله کرد در حرم تنگ شد و سپاه بارش را دوبوف ابو الاعور السلمی پس صف آمد و این شعر

اصبرهم و لا اری علیتا کفی بهذا حزنا علیتا

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جنگ ایشان معاینه فرمود و اصحاب باش شیر را در مطمورها جای بر ایشان تنگ آمد و گفت

کرده گفت لا حول ولا قوة الا بالله والمستعان الله ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین

و امیر جنگ فرمود مالک اشتر فرمان کرد تا لشکر اهل شام بکله حمله کردند و پس از ایشان سپاه عراق بکر و جنگ در آمدند

و دفعه بود از عرصه محشر گشت و صهیل تکاور و ترجمان و مله و شداد و شاماتش بیکان و چکاچاک سیف و سنان همه میدان گرفت تا کار

ما بالهکاران گشت چنان بود که از بین رزمگاه جنگ اجل بر مید دو ند ان اجل برگشید باک ان امور که بود از سر آب کوداز سیلاب

حون سیل سلاسل کشت علی مرتضی که قدرت قدر و قوت قضا است و ذو الفقار آبدار را که صفت و ندان مار داشت — ایمن و نبال

بکشید و میان آن لشکر جرار غرق شد و سیع همی زد و مرد همی کشت و کشته بر کشته انداخت و مجروح بر سر مجروح افکند

و این کیر و دار تا همه سست استوار بود و در علوای این رزمگاه سه زخم بر سر مبارک علی علیه السلام و دو زخم بر روی مبارکش

آمد و عبد الله پسر ذو الکلاع حمیری از سپاه شام مقتول گشت معقل بن نهیک بن یساف الانصاری گوید

یا لهف نفسی و من یشفی حزازتها	اذا افلت الفاسق الضلیل منطلقا
وافلت الخیل عمرو وهی شاحبة	جنح الظلام یحث الرکض والعنقا
وافت منه عبید الله اذ لحقت	بنا لطوف به اعجز بمن لحقا
وانساب مروان فی الظلماء مستترا	تحت الدجی کلما خاف الردی ارقا

وله شعر الکسبر — نحی کف

نحن قتلنا حوشبا لما غدا قد اعلما	وذا الکلاع قبله ومعبدا اذ اقدما
ان تقتلوا منا ابا الیقظان شیخا مسلما	فقد قتلنا منکم سبعین رأسا مجرما

اضحوا بصفین وقد لاقوا نکالا مؤثما

وعامر بن الطفیل — السلمی راست

کیف الحیوة ولا ارال حربیا	وعرفت فی دینی کذا الشیطانا
وتبینت لذا الحیوة وعیشها	وترکت من تلک الامور فنونا
وقد حمت قد اصبحت امری کله	وعرفت دینی اذ رأیت نفسا
ابلغ معویة الشقیة بانی	فی عصبة لسوا الدنایا قبسا
لا یعصون لغیر ابی تلیهم	یرجون نورا ان یقول یمینا

عبد الله بن بدیل بن عاصم الانصاری در مرثیه مجاهدین واقعه صفین این اشعار قرائت نمود

یا عین جودی علی مثلی بصفینا	اضحوا فنانا وقد کانوا عرانینا
ان الهم صروف دهر قد اصر بنا	بنا الفا لهم فی الیوم مدفونا
کانوا اعزة قومی قد عرفتهم	ماء الصبا وهم یعطون ماعونا

١

اعزز بمصرعهم تنا لقائلهم ‌‌‌‌ ‌ من السیء و طوبی للمصابینا

و اشعر نصر بن عجلان الانصاری گوید

فدکت عن صفین بما تحملا ‌ ‌ و خود صفین لعمری عاملا
فدکت حقا لا احاد ومنه ‌ ‌ و لقد اکون بذا لحقا حاملا
و رایت فی جمهور ذلک معظما ‌ ‌ و لقیت من لهوات ذاك عباطلا
کیف التفرق و الوصی امامنا ‌ ‌ لا کیف الا حیرة و تخاذلا
لا تعتبن عقولکم لا خیر فی ‌ ‌ من لم یکن عند البلابل عاقلا
و ذروا معویة الغوی و تابعوا ‌ ‌ دین الوصی تصادفوه عاجلا

و دیگر امیه انصاری در مرثیه مالک گوید

منع الیوم ان اذوق رقادا ‌ ‌ مالك اذ مضی و کان عمادا
یا ابا الهیثم بن تیهان انی ‌ ‌ صرت للهم معدنا و وسادا
اذ غدا الفارس الکفور علیهم ‌ ‌ انه کان سلما معنا دا
اصبحوا مثل من ثوی یوم احد ‌ ‌ یرحم الله تلکم الاجسادا

و دیگر ضبیعه دختر خزیمه بن ثابت انصاری ذی الشهادتین در مرثیه پدر خویش گوید

عین جودی علی خزیمة بالدمع ‌ ‌ قتیل الاحزاب یوم الفرات
قتلوا ذا الشهادتین عتوا ‌ ‌ ادرك الله منهم بالترات
قتلوه فی فتیة غیر عزل ‌ ‌ یسرعون الرکوب للدعوات
نصروا السید الموفق ذا العدل ‌ ‌ و دانوا بذاك حتی الممات
لعن الله معشرا قتلوه ‌ ‌ و رماهم بالخزی و الآفات

در خبر است که معویه مردم را از بهر جنگ تحریض همیکرد و چهار صف از سپاه شام دل بر مرگ نهاده و در خدمت معویه پیمان نمودند که ما را با مقاتلت بار نشویم تا ترا راضی و شاد خاطر نسازیم و ابو الاعور السلمی از پیش الصفوف عبور همیداد و آن جماعت را بمبارزت مبارزت تحریض و ترغیب میکرد و سعید بن قیس همدانی چون این بدید قوم خویش را پیش خواند و ایشانرا ساخته جنگ ساخت و عدی بن حاتم مالک بر قوم خویش زد و ایشانرا از جای برانگیخت و اشتر نخعی قبیله مذحج را جنبش داد و اشعث بن قیس سلاح جنگ بر خود راست کرد و حرب بر پای ایستاد و سکاسک لشکرها بر روی هم تاختند و حمله در انداختند لشکر علی علیه السلام قوت کردند و سپاه شام را از جای ببردند و سه هزار کس از ایشان را تیغ در گذرانیدند و آهنگ معویه کردند گروهی انبوه که در گرد معویه بودند جنگ ایشانرا توان درنگ نیاوردند تحمل [illegible] کردند و تلی عظیم از کشته ایشان بود و صعود دادند سرهنگان سپاه عراق بدان [illegible] شدند و ایشانرا [illegible] جان بر [illegible] بالا شدند و بر حمله سیف و سنان سپاه شام را از آنسوی تل سر آتش کردند و آن جنگ همچنان بر پای بود چندانکه [illegible] نتوانست کرد خبر با یار و بشارت آنکه شکستن لشکر و علوای این گیر و دار دختر عدی همدانی که زرقا نام داشت در میان لشکر با [illegible] و مردم خویش را ترغیب و تحریض میکرد و مالک و [illegible] میداد که با جماعت همدان و هم او در مردان و شیران [illegible] و دلیران وار [illegible] در رزم [illegible]

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ودل بر مهر و سکون بستند از مهاجر و انصار بعضی بر بعضی بر جان بترسیدند و از مرگ بهراسیدند جهان باندر ماند و بر کس استوار نگردد گام
دگر آنجهان بسیار دیدند با محمد برفاست سوال کلمات بیراحت و ابطال راستی جنگ میان آنجهان فی هر یک در خاطر معویه نقش می‌بست
اندراحت این بود تا بوس خلافت بر معویه تقرر یافت بکر و عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبة بن ابی سفیان و حرب
اصحاب وی سپاه و بزرگان درگاه در خدمت او حاضر بودند از هر گونه سخن میکردند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا
فرایاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر دارید سخنان او را که چند کرده و دل خراش بود و سوار خاطر من سپرده گشته است اکنون اگر
چنانکه مصلحت بینید او را احضار کنیم و کیفر کردارش در کنار نهیم مروان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و
حدود تشمیر مکافات فرمایند معویه گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکو است که او را احضار کنیم و گوش دارم تا چه میگوید
پس امر کرد تا منشور کردند که زرقا را با احترام و تسلیم راه کن روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را بر زرقا اطلاع داشت زرقا گفت اگر
مرا در اقامت کوفه و عزیمت شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستتر دارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان شام باید رفت
در هوادج بست و برد نامی زر پوشش کرده دیگر بسیار های سفر از هر چه نیکوتر بداد و او را با جمعی از بنی اعمام و خویشان
روانه شام داشت زرقا چون وارد شام شد بر در سرای معویه آمد اجازت خواست بار یافت و بروی سلام کرد معویه او را جواب گفت
وپرسش کرم نمود از رنج راه و زحمت سفر و سعت زاد و سستی راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور معموری بذل کرد و در تقصیری نکرد
کار بساخت و مرا با خوبی نیکوتر روان داشت معویه گفت من بر چنین فرموده بودم اکنون ای خاله هیچ میدانی ترا از بهر چه خوانده‌ام گفت نداند جز خدای
آیا آن کسی که در صفین شتری سرخ موی برنشسته مردم خویش همی غوغا آوردی و آن بسیار از من شوریدی و در جنگ من باعث
وانگیختی و کلمات لفظ لفظ عادت کردی زرقا گفت آن من بودم و آنچه من گفتم اکنون معویه صواب است که آن روزگار
گذشته یاد کنی و هیچ چند که از خاطر محو گشته فرایاد آری که خداوند این آثار ستوده بود از جهان رخت بر بست اما چون بر
کرد آنکه اینجهان گذران است چه بسیار پهلوانان جنگ آور را که خوار نمود و در برده و فرو خورده و چه فراوان دشمنان
زبردست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای دنی پست کرده و تباه ساخته هیچ عاقل را نرسد که از کید این غدار غافل
و هیچ دانشمند را نشاید که خویشتن را از خدیعت این جادو سار ایمن داند معویه گفت ای خاله نیکو سخن گفتی ما را سند و اند
کنی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی یاد داری زرقا گفت از روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سپرده گشت معویه گفت
الحمدلله مرا یاد است سوگند با خدای ای خواهر که علی ابوطالب در صفین بر سخن تو او را شرکتی تمام است و در آن جهان تمام شریک هر خون
است زرقا گفت ای معویه مرا سعادتی بزرگ بشارت دادی کدام دولت از این بزرگتر است که من با علی مرتضی در انجمن کردم شریکی دارم آنچه
اثم و از ثواب آن خونها که بریخت در آن سرای هر حظی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی از این شرکت گفت
سوگند با خدای هرچه تمامتر شاد شدم معویه گفت که بعد از وفات علی ابوطالب وفای با او بجا آری و دوستی او را تمام
زرقا گفت سوگند با خدای که دوستی او را با علی اندازه ندانسته و حدی سوالی کرد معویه گفت دانسته‌ام که محبت علی
خواهد گفت لکن چون بفرمان من راهی دراز پیموده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا اجابت مقرون دارم
زرقا گفت از من چنان میسر که حاجت باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسر که بپرسی عطیت کنی
اسعاف حاجت فرمایی معویه گفت من از بهر او فرمود و او را عطایی گران و جامه گران بها داد و دیگر عمال او را
عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب کوفه روان داشتند اکنون قصه صفین باز گردیم معویه نامه مکتوب کرد

مکالمه معویه با زرقا

فرستاد

مکتوب معویه با ابو ایوب و پاسخ آن

فرستاد و این اکمل است که چون رسول جذی بمدینه آمد در جامه او فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا شرح رفت این مکتوب را
بنزدیک اسامه که از جانب امیرالمؤمنین علی ارض فارس حکومت داشت فرستاد او در نامه ابو ایوب افزود این کلمه را رقم کرد
لا تنسی الشیباء انا عائد دهاق و لا قائل مکیرها ابو ایوب این کلمات را فهم نکرد و بحضرت علی مرتضی آمد و عرض کرد
یا امیرالمؤمنین معویه بن اکله الاکباد سوی من نامه کرده است و من فهم آن نتوانم کرد و آن کلمات را عرض رسانید علی علیه السلام فرمود
از بهر تو مثلی زده است میانا شبان و شتر و مکر را گوسفند و مکر مرزند گخیش را تا امید میگویند چنانکه زن بکر فراموش میکند شوهر را
که شب عروس مهر و شیر کار را رها نبرد و پیر فراموش میکند گذشته را ولد چو در را فراموش میکنیم قتل عثمان را و بعد بیان کلمات

این شعرا او — او نوشت

ابلغ لدیک انا ایوب مالکة — انا وقوم مثل الذئب فالعدد
اما قتلتم امیرالمؤمنین فلا — ترجوا الهوادة عندی آخر الابد
ان الذی بالتوده طالبین له — ادمت حرارته صدعا علی کبد
ابن حلقت بما عین کادته — لقد قتلتم اماما غیر ذی اود
لا تحسبوا انی مضاسنه — و فی البلاد من الانصار من احد
اعز علی بامر لست نائله — واجهد علینا فاشانیه للبلد
قد ابدل الله منکم خیر ذی کلع — والیحصبیین اهل الخوف والجند
ان العراق لنا فقع بقرقرة — او شحمة بزها شاو ولم یکد
والشام ینزلها الابرار بلدتها — امن و حومتها عرینة الاسد

معویه را جواب داشت

چون علی علیه السلام در مکتوب ابو ایوب نظر فرمود ای معشر انصار معویه پاسخ این کلمات را از شما واجب دانسته است
او را پاسخ گوید ابو ایوب گفت یا امیرالمؤمنین من چنان شعر توانم گفت که گوید کان نرسل این جاحر یا تسمعد و مسو دین باعث
ذلاقت از شاعر توکس بعد شوا ندبود لا جرم ابو ایوب مکتوب معویه را پاسخ فرستاد اما بعد فانک لا تنسی الشیباء

وما انا و قتل عثمان

و لا انا عائد فیما ضربت فیها مثلا لا تقتل عثمان ان الذی تربص بعثمان و تبط اهل الشام فی نصرته
لانت و یزید بن اسد و ان الذین قتلوه لغیر الانصار یعنی ای معویه تو در قتل عثمان
از بهر من مثل شبانی زدی که من قتل عثمان را فراموش میکنم چنانکه شبان فرق را من عثمان را نکشتم و انصار او را نکشت
بلکه یزید بن اسد بروی نتاخت و مردم شام جانب او را فروگذاشتند و در نصرت او تقصیر کردند و این اشعار را نیز رقم کرد

لا توعدنا ابن حرب اننا بشر — لا نبتغی ود ذی البغضاء من احد
فاسعوا جمیعا بنی الاحزاب کلکم — لسنا نرید ولاکم آخر الابد
نحن الذین ضربنا الناس کلهم — حتی استقاموا وکانوا عرضة الاود
والعام قصرک منا ان اقمت لنا — ضربا یزیل بین الروح والجسد
اما علی فانا لن نفارقه — ما رقرق الال فی الداویة الجرد
اما تبدلت منا بعد نصرتنا — دین الرسول اناسا ساکنی الجند
لا یعرفون اضل الله سعیهم — الا اتباعکم یا راعی النقد

فقد

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علیه السلام

فقد نعى الحي همّا شرّ ذي كلع — والحضرميون ظرّ اسمه السلد
ألا نداع كفّا ذون صاحبها — حذا السماق ولا ام ولا ولد

معو از مکتوب ابو ایوب حربی در و کرفت و بحث عمده کتب رقم کرده اند که اشحک به شماره رو الفعام والقطاع تا
تا شب سیم همه رسید و بر اسد بکشاده و کارها به بحث و بسیار او هم بسکت و دیگر سلاح کمت ی بماند جنگ یارچست کریبان چه
اکر او اسد سوی سرور سیح یکدیکر را کشیدند و مات شد و معر یکدیکر را کو عسد و یکدیکر را ایا یسی و بدان بکریدند و سیم شب
سیم معویه و مردم سست با جنگ داد بدو علیه سپاه امیر المومنین علیه السلام را شادو بسیار کرانی لشکر علی علیه السلام مقتول کردید کـ
معویه و چندان سر چندان کشته شد شمر بن ابرهه بر در اشحک و داع جهان کعب از مردم علی علیه السلام بکار رو اشعار انشاد کرد

قالت امامة ما للونك شاحبا — والحرب تحسبه الحديد الناحل
اني يكون لونك ابيض صافيا — بين السماء وفي مس السائل
نعدوا الكتائب حوله وتنوبهم — مثل الاسود بكل لدن ذابل
حمر العيون من الوفود لدى الوغى — بالبيض يلمع كالتراب الطائل
قالوا معوية ابن حرب فابغوا — والحرب سائله كطهر الباذل
فحرجت جمرا ما حرصوها — حتى خلصت الى مقيل القائل
وتركت سيدهم ينوء بطعنة — وبفرقعونه كسرب الحائل

و اشعار عمرو بن العاص در سب

اذا تخازرت وما بي من خزر — ثم كسرت العين من غير عور
ألفيتني ألوى بعيد المستمر — ذا صولة في المصمئلات الكبر
احمل ما حملت من خير وشر — كالحية الصماء في اصل الصخر

و محمد پسر عمرو بن العاص این اشعار قرائت کرد

لو شهدت جمل مقامي ومشهدي — بصفين يوما شاب منها الذوائب
غداة غدا اهل العراق كانهم — من البحر موج لجه متراكب
وجئناهم نمشي صفوفا كاننا — سحاب خريف صففته الجنائب
فطاروا الينا بالرماح كماتهم — وطرنا اليهم والسيوف قواضب
فدارت رحانا واستدارت رحاهم — سراة النهار ما تولى المناكب
اذا قلت قد ولوا سراعا بدت لنا — كتائب منهم وارجحنت كتائب
فقالوا نرى من راينا ان تبايعوا — عليا فقلنا بل نرى ان نضارب
فابنا وقد نالوا سراة رجالنا — وليس لما لاقوا سوى الله حاسب
فلم ار يوما كان اكثر باكيا — ولا عارضا منهم كميا يكالب
كان تلالي البيض فينا وفيهم — تلالي برق في تهامة ثاقب

پسر امیر المؤمنین محمد بن حنفیه او را پاسخ گفت

لو شهدت لحم مقامنا انتصرت — مقام لئیم وسط تلک الکتائب
اتذکر یوما لم یکن لک فخره — وقد ظهرت فیها علیک الجلائب
واعطیتمونا ما نقمتم اذلة — علی غیر تقوی الله والدین واصب

گویند علقمة بن زهیر الانصاری حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین عمرو عاص در میدان ایستاده و بدین شعرها منادی کند

انا الغلام القرشی المؤتمن — الماجد الابلج لیث کالشطن
یرضی بی الشام الی ارض عدن — یا قادة الکوفة من اهل الفتن
یا ایها الاشراف من اهل الیمن — اضربکم ولا اری ابا حسن
اعنی علیا وابن عم المؤتمن — کفی بهذا حزنا من الحزن

امیرالمؤمنین بخندید و فرمود سوگند با خدای این دشمن خدای از اینکه شناسد دست از آئین مکر و فسوس بازندارد و این شعر را نجاشی در جواب علی انشاد کرد

انی اخال علیا غیر مرتدع — حتی تؤدی کتاب الله والذمم
حتی تری الملک معصوبا بلمته — تقع القبائل فی غربیه تمم
عصبان تخرق ما ابه بحربته — کما یحط الهبوق المعصب الشلم
حتی یزیل ابن حرب عن امارته — کما تنکب بعر الحیة الحلم
او ان تروه کمثل الصقر مرتبیا — یخفض من فوقه الغربان والرخم

و هم نجاشی ابو الحارث در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام و هجو معویه گوید

یا ایها الرجل المبدی عداوته — رو لنفسک ای الامر تأتمر
لا تحسبنی کاقوام ملکتهم — طوع الاعنة لما ترشح العذر
وما علمت بما اضمرت من حنق — حتی اتتنی به الرکبان والسدر
فان نفست علی الامجاد مجدهم — فابسط یدیک فان الخیر مبتدر
واعلم بان علی الخیر من نفر — مثل الاهلة لا یعلوهم بشر
لا یجحد الحاسد الغضبان فضلهم — ما دام بالحزن من صمانها حجر
نعم الفتی انت الا ان بینکما — کما تفاضل ضوء الشمس والقمر
ولا اخالک الا لست منتهیا — حتی یمسک من اظفاره ظفر
لا تحمدن امرءا حتی تجربه — ولا تذمن من لم یبله الخبر
انی امرؤ قلما اثنی علی احد — حتی اری بعض ما یاتی وما یذر
انا اذا معشر کانت عداوتهم — فی الصدر او کان فی افعالهم خور
جمعت صبرا جذامیر بقافیتی — لا یبرح الدهر منها فیهم اثر

اما آن نامه که معویه بزیاد بن ابیه فرستاد و مادر حدود و وعید و بیم و امید مشحون داشت و همی خواست که زیاد ایالت فارس را دست باز دارد

الحوزه

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

و همدست و شاید بر پای دارد او را پاسخ داد که وای بر پسر هند که چرا روی بر تافته شاه صفین که آب بقیه لشکر اعراب مرا هدر بسکند و بیم
و حال آنکه در میان من و او خاطر و حایلی چون صاحب ذو الفقار و پسر عم محمد مختار است و هفتاد هزار مرد شمشیرزن ملازم رکاب
او تا دیگر روی و لیکن بکشند و از پای در نشینید الا آنکه جان بدهند و این را دولتی بزرگ شمارند که بدو سعادت آید

٢٢ مقاتلت سپاه شام و عراق و مبارزت جماعت عک و قبیله همدان در سال سی و ششم هجری

مقاتلت قبیله عک و همدان

از جماعت قریش آنان که در شام با معویه بسر می‌بردند بسیار کس در میدان دار و گیر به سیحون تیغ و تیر گذشت از این روی آن بقیه
خوشدلان در خاطر گرانی میکردند زیادت مردم یمن بر ایشان شماتت گشادند و ایشان را بحق بد دلی ملامت کردند معویه چون آنکه
بدست ملاطفت ما در دو خاطر ایشان را بر داد و جراحت القوم را مرهم عطوفت التیام فرمود گفت چه توان کرد سپاه مرا که
پهلوانان عراق روی در روی شدند و بسیار بکشتند و فراوان بکشتن گشتند و قریب افتاد که قرین فتح و نصرت گردیم چه آنکه
خواست شما را من هیچ حقی و حجتی نیست لشکر شما را به نیکوتر وجهی تعبیه کردم و اعداد جنگ سعید بن قیس فرمودم این بدیر
ما تعدیر است بیاید قریش از آن سکالش سر بر کشیدند و روی چند خاطر حدمت نشد ند پس معویه این اشعار انشاد کرد

لَعَمْرِي لَقَدْ أَنْصَفْتُ وَالنَّصْفُ عَادَةٌ	وَعَايَنَ طَعْنًا فِي الْعَجَاجِ الْمُعَايِنُ
وَلَوْلَا رِجَالٌ أَنْ سَوَّؤُا بِهِمْ	وَأَنْ يَعْمَلُوا أَعْقَادَ عَتَبَةِ الْكَا
لَسَادَتْ الْيَمَانِ جَالِاتُ بِسُوِكُمْ	وَلَكِنَّمَا يَحْمِي الْمُلُوكَ الْبَطَائِشُ
أَنَذُودُ مَنْ لَا يُسَمِّ مِنْ حُبِّكُمْ	لَقِيتُمْ لُيُوثًا أَصْحَرَتْهَا الْعَرَائِنُ
لَقِيتُمْ صِنَادِيدَ الْعِرَاقِ وَمِنْهُمُ	إِذَا جَاشَتِ الْهَيْجَاءُ يَحْمِي الطَّعَائِنُ
وَمَا كَانَ مِنْكُمْ فَارِسٌ دُونَ فَارِسٍ	وَلَكِنَّهُ مَا قَدَّرَ اللَّهُ كَائِنُ

آنگاه وال قریش بار دیگر آورد و با صر حدمت معویه شدند و عذر خواه گشتند و سر در فرمان او نهادند آنوقت معویه عمرو عاص و
عبدالرحمن بن خالد و عتبه بن ابی سفیان و مروان حکم و بسر بن ارطاة و دیگر بزرگان را طلب نمود و در آلات جنگ با ایشان مشورت
عمرو بن العاص را فرمود که قبیله عک و اشعریون را از پیش روی سپاه خویش بمقاتلت بکار عمرو در پاسخ گفت قبیله همدان در لشکر عراق
سخت پایدار و دلاورند صواب است که جنگ را مع ایشان فرمان کنیم معویه گفت روا باشد پس عمرو میان جنگ ببندد و گفت

مقتله

ای جماعت بدانید که علی بن ابی طالب قبیله همدان را که دست بچپ میدان و پایمرد مرد اسد بر عدد شما گماشته مردی بکشید و پای بر
ثبات استوار بدارید روا باشد که چون معطع رسد و کار بر مراد و مرام اعدای ما نرود جنگی گفت ساعتی باش تا من معویه را دیدار کنم
و بر در معویه شد و گفت اگر خواهی بر دو دشمن خشم تو روش کرده گرداند مردم عک و هزار تن بر صف شوند و دو هزار دیگر

و حمله کردند

و دو هزار از دهای ایشان صف راست کنند و هر کس از صف پیشین مقتول گردد در زمان یکی از صف از پس پیش شود و بر جای او بایستد
کرد معویه گفت چنان کنند که نیکوتر دانند و ایشان را مدد عطا و افزون حصه و اجری بیاد خاطر ساخت و گفت من شما را از نعمت
نگاه بخواستگر دانم در حفظ حرم خویش بکوشید و برخاسته شمرده ام این سخن بر خویش و سرور بار شدند و اصحاب خویش را بدین مژده آگهی آوردند
این خبر در لشکر علی علیه السلام پراکنده گشت که معویه چگونه و چه حسبی و چه اجری لشکر یار او را چه دادند و سه حمدان ساختن جنگ حرم
عراق آماده گردیدند تا با مردی و قصوری بود و چشم بر حطام دنیوی نداشتند آنگیزش طمع و طلب دنیا را بر انداخت چنانکه اصحاب معویه شب
را تسیعی و حضرت امیرالمؤمنین معلوم افتاد و آنوقت سعید بن ابی میمنه الاوزاعی که در میان مردم همدان بجرات و فروسیت ممتاز

بود سر در علی علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین معاذ الله که ما ترا آنگونه سخن کنیم که مردم عک و اشعریان با معویه کردند ایشان دین بدنیا فروختند و از معویه خواستار ضیاع و عقار شدند و ما در رکاب تو اجر ترا بر دنیا اختیار کردیم و رضای ترا بر هوای خویش گزیده داشتیم و موت را بر حیات فضیلت نهادیم و دل بر صبر و ثبات نهادیم چه او بدترین اراذل اسلام را برای دارای مدایح فرمای چه ما سر داریم اگر جماعتی را از ما مقدم بداری سپاس گذاریم و اگر مؤخر خواهی با سر همان خواهیم تو ما را بجای پدر مشفقی و ما بجای فرزند موافق خداوند ترا زندگانی دراز دهد و حسن و حسین ترا زنده بدارد تا جان در تن و توان در بدن داریم سر از اطاعت و متابعت تو بر نخواهیم تافت لشکریان کلمات سعید را پسند بدیدند و او را مرحبا گفتند و سعید این اشعار قرائت کرد

إنّ عكّاً سألوا الفرائض ... والأشعريّين سألوا الجوائز السنيّه
تركوا الدين للعطاء وللفرض ... فكانوا بذاك شرّ البريّه
وسألنا حسن الثواب من الله ... وصبرنا على الجهاد وبيّه
فلكلّ ما سأله ونواه ... كلّنا يحسب الخلاف خطيّه
ولأهل العراق أحسن في الحرب ... إذا ما تدانت السمهريّه
ولأهل العراق أحمل للثقل ... إذا عمّت البلاد بليّه
ليس منّا من لم يكن لك في الله ... وليّاً يا ذا الولا والوصيّه

علی علیه السلام او را ثنا گفت و ترحیب کرد از آنسوی چون این اشعار بمعویه رسید گفت سوگند با خدای چندان لشکر علی را پایمال کنم و بدل ضیاع و عقار فرمایم که دنیای من بر آخرت ایشان غالب گردد با جمله اینوقت تیر لشکر آثار مبارزت کردند و صف ها صف ایستاده شدند قبیله همدان با عک مواجهه کردند و سعید بن قیس همدانی فریاد برداشت که یا آل همدان حمله در دهید پس همدان و پای مردم عک را با تیغ بزدند و ابن مسروق عکی بانگ برداشت که یا آل عک چنانکه شتر فرو خسبد در تحت سر پای خویش فرو خسبید و پا بسر برید اینوقت شیخی از همدان این شعر قرائت کرد

يا للتكيل لحمها وحاسد ... نفسي فداكم طاعنوا وجالدوا
حتّى تخرّ منكم القماحد ... وأرجل تتبعها سواعد
بذاك أوصى جدّكم والوالد ... إنّي لقاضي عضلتي وزائد

مردی از قبیله عک نیز تاختن آورد و این شعر گفت

يدعون همدان وندعو عكّا ... نفسي فداكم يال عك بكّا
إن خدم القوم فبركاً بركا ... لا تدخلوا بقيّ عليكم شكّا
قد محق القوم فزيدوا محكا

اینوقت آتش حرب افروخته گشت و میران طعن و ضرب توران بود سعید بن قیس همدانی چون شیر عرین بخروشید و بسر بن ارطاة در آمد بر و با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی باهم بکوشیدند سعید از فرصتی بدست شد و بسر را با نیزه جراحتی ادر چنانکه بسر روی در خویش از وی برفت و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد و با صف خویش پیوسته گشت مردی دیگر از سپاه معویه که او را ادهم لام گفتند میدان آمد و مبارز طلب کرد حجر بن العدی الکندی از سپاه امیرالمؤمنین اسب بر او تاخت و بر او حمله برد و راه تیغ بر دو دانگ در آورد   سر شیر اسید حجت

و بسیار در خواست از سپاه معویه سواری چون شیر جادر که نام حارث بن وداعت بمیدان آمد چنانکه از پای تا سر در آهن محفوف بود که جز
دیده کاسه دیدار او پیدا نبود خصم همی خواست تا او را دریابد اشتر نخعی چون شهاب ثاقب شتاب کرد و بر خصم پیشی گرفت و چنان
در او نیزه مرد و بازیره آغاز سپر کرد و بدان اشتر چالاکی کرد و سنان نیزه در پهلوی حارث فرو برد چنانکه زره را بدرید و پهلوی او را بشکافت
حارث از اسب در افتاد و جان بداد مردی دیگر بیرون آمد هم بدست اشتر کشته شد بدین شکوه جماعتی یکبار دیگر بیرون شدند و همه
بدست اشتر مقتول گشتند جهان در چشم معویه تاریک شد و در مروان حکم نگریست و گفت می‌بینی اشتر چه میکند و چند مرا خسته خاطر میدارد رنج
نوایی که یک فوج از سوار جرار از پی همگروه برآوری حمله کنی و او را قتل و مرا خوشدل سازی مروان گفت یا معویه بسر القدیم
این خدمت را از عمرو عاص بخواه که خاص تست و در کارها سخای تعارف دثار تست معویه گفت اگر عمرو بجای شعار و دثار من است
نور روشنی چشم منست توان مروان گفت اگر اسحق بصدق بودی مراتب محل و مکانت بدست شدی مملکت مصر بهره من
و بهره عمرو مرا بودی معویه از کلمات او برنجید و گفت چند مرا زیادتی بار کنید و اسعاف حاجات مرا بدست او دادید را ادا
روی بعمرو بن العاص آورد و گفت یا ابا عبد الله مرا از عم اشتر بازدار و فوجی لشکر برگیر و بهمدستان برو و در حق کس باشد
دستگیری با طمع تبع و بسیار عمرو گفت من نتوانم بگویم که مروان گفت بفرمان تو بدیر و بر وا مبارزت بدهیم معویه گفت مرا
در اسحق که گفت ملامت نتوان کرد چه من ترا او بقدم داشته و مملکتی مانند مصر با تو مفوض فرموده‌ام عمرو گفت اگر او را در این
داشته و مرا فرمان او عطا فرموده بسیار او ده است تا چون من هر کس را برنتوانداشت این بگفت و از لشکر شام چهار صد مرد دلاور
سوار کرده ساخته و بر حرکت اشتر بمیدان تاخت اشتر نخعی که بر همه بر روی دلیرانوار جم و در زیر ابر شیشه شیر لبوب از محمه جوشن بهداد
این رجز او بخواند

یا لیت شعری کیف لی بعمرو	ذاک الذی اوجبت فیه نذری
ذاک الذی اطلبه بوتری	ذاک الذی فیه شفاء صدری
ذاک الذی ان القه یعمری	یغلی به عند اللقاء قدری

او لا فربّ عادرٍ بغدری

عمرو چون چشمش بروی اشتر افتاد مرگ حمر را معاینه کرد و لکن شرم همی داشت که باز شود ناچار جلادتی کرد و بدین شعر او را پاسخ گفت

یا لیت شعری کیف لی بمالک	کم کاهل جببته وحارک
وفارس قتلته وفاتک	ومالک سکنته وناتک
ومقدم آب بوجه حالک	هذا وهذا عرضة المهالک

اشتر چون شیر رمیده دیده عمرو حمله کرد و عمرو از حارث بولع حرب حوالت روی چون بغلت کرد و از پیش بدر شود اشتر دوسید دراکرد
راه بر و بر دچون عمرو دریر بود آن زخم بر رین اسب آمد و بشکست و پار دم بگسست عمرو از پشت اسب بروی میدان افتاد
سکنه شده چهار دندان او از دهان بیرون افتاد و جراحت و بیاده گریختن گرفت سوار ان شام سوه از پس بر وی اشتر در آمدند و عمرو را
از دست او برهانیدند عمرو دوان دوان بخیمه خویش بیگریخت و چون از پیش و دامن مروحیرت دید مروان حکم او را دید از کرد
گفت چونی و چگونه گفت بدینسان که نظاره میکنی مروان گفت عظیم بیت مملکتی چون مصر بدست کرفتی در طلب انجمن ایالت برابر
حوالت رحمی بر یادت تست آزا بسوی حوالی فرمان اقتدا بحیث که تیب خیمه بر رو با عمر و مهر و حماقتی بکمال داشت بر اوز
یا عمرو فی علیک العقاما هذا البلاء بلیتنا ورو بیات لشکر کرد و گفت ای آن خمیر ابجد بر عمرو آمد بسا با رسیست باشد که طارم رکاب او ندیدند گشته

واین رایت را من گذارید تا حق آن بگذارم این بگفت و علم بگرفت و رجز بر خواند

إن يك عمرو قد علاه الأشتر　　بأسمر فيه سنان أزهر
فذاك والله لعمري مفخر　　يا عمرو هيهات الحماة الأحمر
يا عمرو يكفيك الطعان حمير　　واليحصبي بالطعان أمهر
دون اللواء اليوم موت أحمر

و بسیار سپر کرد شتر را از جنگ و ستوه آمد چه بسیری بیش بر نیاورده بود پس فرزند خود ابراهیم را طلب کرده گفت ای پسر این رایت را بدار آمد و بمال او تو میشانی بر رود کار او را کافی باش ابراهیم که دست سخت شیر و سلیح الیهر بود آهنگ او کرد و این شعر قرائت نمود

يا أيها السائل عني لا ترع　　أقدم فإني من عرانين النخع
كيف ترى طعن العراقي الجذع　　أطير في يوم الوغى ولا أقع
ما ساءكم سر وما ضر نفع　　أعددت ذا اليوم لهول المطلع

هر دو بر یکدیگر حمله کردند و زمانی با هم رزم دادند ابراهیم چون شعله جواله بر گرد حمیری بگشت و در پایان کار او را با زخم نیزه بکشت در این هنگام مروان بن حکم بشماتت گشود و عمرو عاص افزون از ملامت گفت و قحطانیون در خشم شدند و با معویه گفتند این چه کار است سر و لیت که با ما فرمان جنگ میدهی و بر نیزه نمی زنی عمرو عاص مرد بد دل جبانیست در معرکه مردان دل از دست میدهد و نام ما را پست میکند از این پس با ما سردار جنگجویی که زنده کن و اگر نه ما را با تو حاجتی نیست نعف بن یحصبی که مردی شاعر بود گفت ایها الامیر بشنو تا چه گویم　ادیعه جنگ

معاوي إما تدعنا لعظيمة　　تلبس من نكرائها الغرض بالحقب
فول علينا من يحوط ذمارنا　　من الحميريين الملوك على العرب
ولا تأمرنا بالتي لا نريدها　　ولا تجعلنا للهوى موضع الذنب
ولا تغضبنا والحوادث جمة　　عليك فيفشو اليوم في يحصب الغضب
فإن لنا حقا عظيما وطاعة　　وحبا دخيلا في المناسب والعصب

معویه گفت این خواستاری شما بر من گران نیست از این پس مردی از شما را بر شما امیر کنیم تا باتفاق رزم دهید روز دیگر که حمیر نزدید ظلمت شب دیجور پدیدار گشت لشکریان از دو سوی ساخته کارزار شدند معویه در میان قبایل یمن ندا در داد که ای مردان کارزار جنگی از اختیار سواران گزیده پیادگان فراهم کنید و دست بدست دهید که در دفع قبیله همدان با مردی کنید و ستر ایشان را بگردانید حکم انبوهی از جوانان سپاه شام شتابزده شدند و از پیش روی ضعوف دو ثلث کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام این بدید و نسبت آن جماعت را ابطال کرد که در قتال مردم همدان همداستان شده اند بانگ برداشت که یا آل همدان سعید بن قیس گفت لبیک یا امیر اینک حاضریم تا چه فرمائی فرمود آن جماعت آهنگ شما دارند جنگ ایشان را پذیره شوید و حمله در دهید بی توانی قبیله همدان دلیرانه و حمله در دادند جلادتی نمودند و مرگ ایشان بگشودند و دو شمشیر از مصادمه درع فولاد صورت منشار گرفت و سرهای قوم برهم برآ خطی بهائت بر دن نمود فراخنای میدان مضجع مردان گشت و عرصه رزمگاه مصرع شیران سپاه شد فرسان همدان با چنین ثبات کردند هم اوردان خونخوار تا نزد معویه بازپس بردند معویه گفت می بینید که من از همدان چه می بینم و بانگ بر لشکر شام زد که یکباره حمله کنند و حمله در دهید علی علیه السلام فرمود ای معشر همدان شما درع شمشیر و نیزه مید شما نصرت نکردید جز خدا را و اجابت نمودید جز

سعید بن قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما دعوت ترا اجابت کردیم چه ترا متابعت نمودیم و پیغمبر خدا را نصرت کردیم چه در کتاب و
مال و اولاد گشت در روزی می که مانند تو باشد بهرچه خواهی فرمان کن که ما حکم تو بدریای آب داخل بودیم و خویش را بشمشیر
داعی از نگارندگان سخن بر این نهاده اند که علی علیه السلام در این روز این شعر فرمود و محدث دیگران را بر این چیزی نیم گویم

وَلَوْ کُنْتُ بَوّاباً عَلی بابِ جَنَّةٍ　　لَقُلْتُ لِهَمْدانَ ادْخُلی بِسَلامِ

خوشا و فرخا حال همدان چه بیگمان علی علیه السلام ستایش ایشان نمود با جمله امیرالمؤمنین
لوای همدان را فرمود پیش راند و اهل حمص از کفات مکی مردی از جوانان همدان پیش تاخت و این رجز بر خواند

قَدْ قَتَلَ اللهُ رِجالَ حِمْصِ　　غُرّوا بِقَوْلٍ کَذِبٍ وَحِرْصِ
حِرْصاً عَلَی الْمالِ وَأَیَّ حِرْصِ　　قَدْ نَکَصَ الْقَوْمُ وَأَیَّ نَکْصِ
عَنْ طاعَةِ اللهِ وَفَحْوَی النَّصِّ

از آن سوی معویه سر فرسان سپاه شام را فرمان جنگ داد مردی از قبیله کنده از میان روی لشکر بمیدان تاخت و این شعر انشاد کرد

قَدْ قَتَلَ اللهُ رِجالَ الْعالِیَهْ　　فی یَوْمِنا هذا وَعَدّاً ثانِیَهْ
حَتّی یَکُونُوا کَرِجالٍ بالِیَهْ　　مِنْ عَهْدِ عادٍ وَثَمُودَ الثّاوِیَهْ
ما لِحِجْرٍ أَوْ یَمْلِکُهُمْ مُعاوِیَهْ

و حمله در لشکرگاه و جماعت مردان جنگ و بهم افتادند و شمشیر در هم نهادند چاک میدان تا چون مردان اصحیه شد ناچار و حمله و
جنگ بهر اکو... حمله شد و بر این کوره فساد گشت سپاه شام شکسته شدند و حجر بن قحطان وادعی این شعر گفت

أَلا إِنَّ بَیْنَ الْفَرْقِ الْعَیْنِ إِدْراکَ　　فَوارِسَ هَمْدانَ بْنِ زَیْدِ بْنِ مالِکِ
عَلی عارِیاتٍ لِلِّقاءِ عَوابِسٍ　　طِوالِ الْهَوادی مُشْرِفاتِ الْحَوارِکِ
مُعَوَّدَةٍ لِلطَّعْنِ فی نَمَرایِها　　تَجِلُّ فَتَحْطی الْحَصا بِالسَّنابِکِ
عَباها عَلِیٌّ لابْنِ هِنْدٍ وَحِیلَةٍ　　فَلَوْ لَمْ یَفُتْها کانَ أَوَّلَ هالِکِ
وَکانَتْ لَهُ فی یَوْمِهِ عِنْدَ ظَنِّهِ　　وَفی کُلِّ یَوْمٍ کاسِفِ الشَّمْسِ حالِکِ
وَکانَتْ بِحَمْدِ اللهِ فی کُلِّ کُرْبَةٍ　　حُصُوناً وَعِزّاً لِلرِّجالِ الصَّعالِکِ
فَقُلْ لِأَمیرِ الْمُؤْمِنینَ إِنِ ادْعُنا　　إِذا شِئْتَ أَبا عُرْضَةً لِلْمَهالِکِ
وَنَحْنُ حَطَمْنا السُّمْرَ فی حَیِّ حِمْیَرٍ　　وَکِنْدَةَ وَالْحَیِّ الْخِفافِ السَّکاسِکِ
وَعَکٍّ وَلَخْمٍ شائِلینَ سِباطَهُمْ　　حِذارَ الْعَوالی کَالْإِماءِ الْعَوارِکِ

و همچنان قبیله عک و همدان با سمال سیف و سنان مشغول بودند و شور حرب و فرجه بود که الون جلس ضرب رمانه بردن گرفت
مردان همدان همی بانگ در دادند ای جماعت عک سوگند یاد دادی که ما از عاطف شما انحراف نجوییم الا آنکه شما طریق انصراف گیرید
مردم عک نعره بر داشتند که ای گروه همدان ما از این میدان بر نشویم الا آنکه شما آهنگ مراجعت کنید یوسف معویه بر مردم عک
فرستاد که سپاه انگیزانه مردم شمشیر پاره پاره شوند کس بدیشان فرستاد و اجماعت را سوگند داد تا طریق مراجعت سپردند
قبیله همدان اسوف نکاه و خویش شناختند عمرو بن العاص با معویه گفت ... و در بدینه ... مرد ... کوه بمقاتلت مبادرت کرد

 اگر ترا نامه حکمت فرستد ذکر با او رودی تا باملی همدان نامه فرستاد دیگر بود چون مکتوب مخالف رسیده نامه چون این اشعار در پاسخ انشاد کرد

أَنَّ تَمِيمًا وَحَاتِمًا وَتَكْبِلًا ... كَانُوا ذَا الصَّوَابِ لَا أَنْتَ أَنُوذَا
وَجَا الْقَوْمُ بِالْقَنَا وَتَنَادَوْا ... بِطَاتِ السُّيُوفِ مَوْتًا عَتِيدًا
لَيْسَ يَدْرُونَ مَا الْفِرَارُ وَإِنْ كَا ... نَ فِرَارٌ لَكَانَ ذَاكَ سَدِيدًا
أُورِدَانِ الْمَسَالِكَ الْعُلْبَ بِالنَّيْمِ ... وَضَرْبَ السُّيُوفِ بَيْنَ الْخُدُودِ
يَعْلَمُ اللَّهُ مَا رَأَيْتُ مِنَ الْقَوْمِ ... أُدِرْ دَارًا وَلَا رَأَيْتُ صُدُودَا
غَيْرَ ضَرْبٍ فَوْقَ الطُّلَى وَعَلَى الْهَامِ ... وَقَرْعِ الْحَدِيدِ يَعْلُو الْحَدِيدَا
وَلَقَدْ صَلَّ الْمَطْبُوعُ عَلَى الْعَاصِي ... وَلَمْ يَسْلُكُوا بِهِ الْمَحْفُودَا
وَلَقَدْ قَالَ قَائِلٌ خَدَمُوا السُّوقَ ... فَحَرَقْتُ مَا لَكَ عَلَيْكَ قُعُودَا
كَرَاهُ الْجِبَالِ أَثْقَلَهَا الْحِمْلُ ... فَمَا يَسْتَقِلُّ إِلَّا وَئِيدَا

مبارزت عمرو بن العاص با حمزة بن عتبة بن ابی وقاص در سال سی و هفتم هجری

مقاتلت عمرو عاص

معویه عمرو بن العاص را فرمود این مقاتلت در میان ما و علی ابو طالب مدار گرفته شد و اینکار بر من بقتل افتاد حمله دهی و مکین و رزمی مبرزن تا شد که این ظلمت بر من منکشف گردد و لشکری بزرگ ملازم ساو برگماشت عمرو با آن جیش عظیم رزم را تصمیم عزم داد و بتکاور میدان تاخت از این سوی حمزة بن عتبة بن ابی وقاص آهنگ جنگ او در اسب برجهانید و این رجز برخواند

مَاذَا تُرَجِّي مِنْ رَئِيسٍ مِثْلِي ... لَسْتُ بِفَرَّارٍ وَلَا رِمْلًا
فِي قَوْمِنَا مُسْتَنِدٌ لَا مَذِلًّا ... قَدْ سَئِمَ الْحَيَوَةَ وَاسْتَمَلَّا

وَكُلُّ أَعْرَاضٍ لَهُ تَمَلَّا

و هم عتبة بن حمزه این شعر ... استکام اول قباسه قرائت کرد

دَعَانِي عَمْرٌو لِلِّقَاءِ فَلَمْ أَقُلْ ... وَإِنِّي جَوَادٌ لَا يُقَالُ لَهُ هَبِي
وَوَلَّتْ عَلَى طِرْفٍ يَجُوبُ نَسِيكَةً ... مُقَلِّصَةً أَحْشَاؤُهُ لَيْسَ يَنْثَنِي
فَلَوْ أَدْرَكَتْهُ الْبِيضُ تَحْتَ لِوَائِهِ ... لَعُودِدَ حَمْدٌ وَلَا تَسَاوُنُ الْقَنَى
عَلَيْهِ نَجِيعٌ مِنْ دِمَاءٍ نُسُوسُهُ ... تَنَالُ شُهُبَهُ فِي السَّبَاسِبِ تَحْتَنِي

و با عمرو درآویخت و ساعتی با یکدیگر رزم دادند و یکدیگر را آسیب رسانیدند حمزة بن عتبه بر عمرو تاختن کرد و هم دران گرمی نیزه بر عمرو فرود آورد عمرو شمشیر بر تیغ کرد و بهلوی اسب فرو هشت دار رحم ازخویش کرد و سر بخستی با سر و حمزه از برد و حمزه و پس از سر در میدان جنگ در گذشت و این اشعار انشاد

تِلْيَاعِي الشَّكْوَى وَهَلْ لِي ... مِنْ رَسُولِ النَّهِيمِ عَنْ أَنِّي
لَوْ أَصَدَّ النَّاسَ عَنْ سَنَنِ الْحِيَلِ ... وَلَمْ أَبْقَ مِثْلَ امْرِ الشَّبَابِ
حِينَ ضَحَّى النَّاسُ مِنْ نَبْتِ الْجَبَلِ ... بِحَرِيقٍ هُمُّ الْكَمَاةُ وَقَعَ الْحَائِدِ
وَمَشَى الْقَوْمُ بِالسُّيُوفِ إِلَى الْقَوْمِ ... كَمَشْيِ الْجِمَالِ بَيْنَ الْأَدْوَابِ

و این اشعار عمرو بن العاص انشاد کرد

إِنْ لَمْ تَشْهَدْ قَوَارِسًا فِي قَوْمِنَا ... يَوْمَ الْقَوَارِعِ مِنْ مِثْلِ الْأَجْمَلِ

لرأيت ما ساءه شوازع بالقنا — دون الخلود من الحديد المرسل
متسربلين سوابغاً عادية — ادوا الملول بكل عضب مفصل
يمشون في عيب الطريق كأنهم — اسد تغلغل في عرين الجنكل
يحمون اذ دهموا ازدال نعالهم — عند الشديدة في عجاج القسطل
الباذلون امام كل كريهة — يحمي عوائدها عداه القصيل
والخيل مارق العوين كانما — كحلت ماقيها بردن الكحائل
بعدون اذ صح المنادي بينهم — عن المنادي بدحة في المسكل
ودنا الكماة من الكماة وحلت — دريانهم بترابهم كالمسعل

واين شعر هم گفت

كل امرء لا بد يوماً ميت — والموت حق فاعرفن قصته

ناگاه چنگ در گرفت و مردان جنگ شمشیر در هم نهادند و با یزد از روی جسم بحسب خشمناک شد چنانکه جوشن از پیکار ایشان گشته همی فرو ریخت
افتاد و مطروح در مصروع شد در حلوای حسن جنگ عدی بن حاتم کرد که سپاه امیر المؤمنین علیه السلام را سستی شده باشد
در چنین حال الحضرت نگاه در پیکار ایشان میکرد و بر جانب عمرو میداد و برحسب رسیده و دست ذی القلع سد میگذشت تا در عنان مسلمه
کرد و اهل الحضر را نیز بر داد و عرض کرد که امیر المؤمنین امر کن با لشکر که حمله کنید و این دشمنان را از پیش برکنید
اگر نه ناگاه حمله عرصه هلاک شود و ما را سوختیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حرّاس را چون نزدیک شد قال و عفک اتق الله
من حق تحصیله وان معوية لمن يطلبه فلا تعصيه وذی هدی امرم اگرچه با سپه بر دو را الاشتر بیان شود و ان اگر مطا
معاوية دار در مطروع عصان و سرود و معرفایی میکشید لوحه ن بریه الا السادی که عمرو نام دار و در جنگ چنان امید

امير المؤمنين عليه السلام داشت و در عائشه را بر دوانی و عقر کرد و شعر گفت

سائل جليلة معشر عن سيلنا — وحليلة الليث الذي كلاع
واسئل عبد الله عن ارماحنا — لما ثوى متجدلاً بالقاع
واسئل معوية المولى هاربا — والخيل تعدو وهي غير سراع
ماذا اجرك الحتف منهم — عما وعنهم عند كل دفاع
ان تصد قول يخبرك بانا — اهل الندى متسمعون الداعي
ندعو الى التقوى ونرعى اهلها — برعاية المأمون لا المضياع
ان تصدقوك يخبروك بانا — نحمي الحقيقة عند كل صياع
ونشن للاعداء كل مشعب — لدن وكل مشطب قطاع

وار اصحاب علي عليه السلام شعر عدی بن حاتم گفت

اقول لما ان رأيت المعمعة — واجتمع الجندان وسط البلقعة
هذا علي والهدى حقاً معه — يارب فاحفظه ولا تضيعه

بایة عثا الرکب فادعه ... ومن اراد عتبه فصعصعه

و از اصحاب علی نعمان بن عجلان الانصاری این شعر گفت

سائل صفین عنا عند وقعتنا ... وکیف کنا غداة المحک نبتدر
واسئل غداة لقینا الازد قاطبة ... یوم البصرة لما استجمعت مضر
لولا الاله وعفو من ابی حسن ... عنهم وما زال منه العفو ینتظر
لولا الاله وقوم قد عرفتهم ... فیهم عفاف وما یاتی به القدر
لما تداعت لهم بالمصر داعیة ... الا الکلاب والا الشاء والحمر
کم مقعص قد ترکناه بمقفرة ... تعوی السباع لدیه وهو منعفر
ما ان تراه ولا ینکا علانیة ... الی القیامة حتی ینفخ الصور

و از اصحاب علی عمرو بن الحمق این شعر قرائت کرد

تقول عرسی لما ان رات ارقی ... ماذا یهیجک من اصحاب صفینا
الست فی عصبة یهدی الاله بهم ... اهل الکتاب ولا بغیا یریدونا
فقلت انی علی ما کان من رشد ... اخشی عواقب امر سوف یاتینا
ادالة القوم فی امر یراد بنا ... فاقنی حیاء وکفی ما تقولینا

و از اصحاب علی علیه السلام حجر بن عدی الکندی گوید

یا ربنا سلم لنا علیا ... سلم لنا المهذب النقیا
المومن المسترشد المرضیا ... واجعله هادی امة مهدیا
لا اخطل الرای ولا غبیا ... واحفظه ربی حفظک النبیا
فانه کان له ولیا ... ثم ارتضاه بعده وصیا

و از اصحاب علی معقل بن قیس تمیمی گوید

یا ایها السائل عن اصحابی ... ان کنت تبغی خبر الصواب
اخبرک عنهم غیر ما تکذاب ... بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب ... وسل جموع الازد والرباب
وسل بذاک معشر الاحزاب

و از اصحاب علی ابو شریح الخزاعی چنین گفت

یا رب قاتل کل من یریدنا ... وکذا الهی کل من یکیدنا
حتی یری معتدلا عمودنا ... ان علیا الذی یقودنا
وهو الذی بفقهه یودنا ... عن ظلم الفساد اذ یریدنا

و از اصحاب علی عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی گفت

الاابلغ

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

ألا أبلغ معوية بن حرب	أما لك لا تنيب إلى الصواب
أكل الدهر مرجوس لغير	تحارب من يقوم لدى الكتاب
فإن تسلم وتبق الدهر يوما	نزرك بجحفل يشبه الهضاب
يقودهم الوصي إليك حتى	يردك عن غوايتك وارتياب
وإلا فالتي جربت منا	لكم ضرب المهند بالذباب

واز اصحاب علی علیه السلام الوافد حارث بن عوف الخشنی گوید

سائل بنا يوم لقينا الأزدا	والخيل تعدو شقرا ووردا
لما قطعنا كفهم والزندا	واستبدلوا العصا وناعوا الرشدا
وصبحوا بما أرادوا الصدا	سحقا لهم في رأيهم وبعدا

واز اصحاب علی همام بن الاغفل الثقفی این شعر گفت

قد قرنا الغيث من النفاق	ومن ذوي الكفر والنفاق
إذ طهرت كتائب العراق	نحن قتلنا صاحب المراق
وقائد البغاة والشقاق	عثمان يوم الدار والإحراق
لما لقيناهم بسياق	بالطعن والضرب مع العناق
وسل بصفين لدى التلاقي	منا ثباتا مع المصداق
أن قد لقوا بالمأزق الحراق	ضربا يدمي عكر الأعناق

واز اصحاب علی علیه السلام محمد بن ابی سبرة بن ابی رهم القرشی گوید

نحن قتلنا نعثلا بالسبين	إذ صد عن أعلامنا المبين
نحكم بالجور على المسبين	نحن قتلنا مثله المعين
بالله إن ماح لنا من يوم	إنا أناس ثابتا الصفين
إن عليا عالم بالدين

واز اصحاب علی علیه السلام این شعر جریر بن سهم العبدی گوید

سائل بنا يوم لقينا الفجرة	والخيل تعدو في مقام العثرة
منا بأهل حي نعثره	كم من قتيل قد قتلنا فخره
ومن أسير قد فككنا أسره	بالقاع من صفين يوم عسكره

واز اصحاب علی مغیرة بن الحارث بن عبد المطلب گوید

يا شرطة الموت صبرا لا يهولكم	دين ابن حرب فإن الحق قد ظهرا
وقاتلوا كل من يبغي غوائلكم	فإنما النصر في الضراء لمن صبرا
سيفوا الجوانح حد السيف واحتسبوا	في ذلك الخير وارجوا الله والظفرا

وأيقنوا أن من أضحى يخالفكم — أضحى شقياً وأضحى نفسه خسرا
فيكم وصي رسول الله قائدكم — وأهله وكتاب الله قد نشرا
ولا تخافوا ضلالاً لا أبا لكم — سيحفظ الدين والتقوى لمن صبرا

و از اصحاب معویه عمرو بن العاص این شعر گفت

لعمري لقد لاقت بصفين خيلنا — سهيراً أظلم بعد أن عنه تخوفا
قصدنا له في وائل فتعبئته — بسمام زعاف يترك اللون أكلفا
فما حملت بكر عن ابن معمر — ولكن دحا عود المودة فانكفا
وحاف الكبر لاذا الحجبي قتله — تفرق عنه جمعه فتخطفا
ونحن قتلنا هاشماً وابن باسر — ونحن قتلنا ابن بديل تعسفا

عرفجة بن ابرد الخشنی این شعر گوید

ألا سألت بنا والخيل سابحة — تحت العجاجة والفرسان تطرد
وخيل كلب لحم قد أضربها — في قاعنا إذ عدا الليث والحلد
من كان أضربها عند رميها — إذا الدماء على أبدانها جسد

و شعر محمد گوید

سائل بنا عكاً وسائل كلبنا — والحميريين وسائل شعبنا
كيف ترونا إذا أرادوا الصبرنا — ألم نكن عند اللقاء علنا
لما توخى معتدهم مسكنا

شهادت عقیل بن مالک در محبت علی مدت معویه در سال سی و هفتم هجری

شهادت عقیل بن مالک

عقیل بن مالک طبیعتی پاک و نهادی صافی داشت و کار بر زهادت و عبادت میکرد و در شمار بزرگان شام و متحلی بملکات حمیده یکروز که صفوف را آراسته میکشت و لشکریان اعداد جنگ میکردند معویه روی با عقیل کرد و گفت تو را چشم او در کار جدال و ساختگان ابطال صحابه می‌آئی غیرتی و حمیتی در تو نمی‌بینم چرا ساخته جنگ نمیشوی و دفع دشمن نمیکنی عقیل گفت یا معویه مرا در خاطر بود که در تقدیم خدمت تو خویشتن داری نکنم و دشمنان ترا از پیش برنگیرم لکن از امروز که عمرو بن العاص و ابو نوح با عمار یاسر مجلسی کردند و سخن از در احتجاج براندند و حجت خویش بگفتند بر من مکشوف افتاد که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خداست و وصی او و ابن عم او و داماد اوست و او برحق است و تو بر باطلی لاجرم واجب میکند که تیغ بر روی خلیفه رسول خدا نکشم بلکه از اصحاب او در کشتن رجال تو جهان را اتوان بمعارف حسان خریدار گردد و نعمت دو روزه را با نقمت ابدی برابر کند هست دو جابر حسار و محمد مختار را بر خویشتن خصم کند ساحت ابکلات معویه را از زخم سنان سخت تر میاید و خاموش نبود و با خویش می اندیشید که اگر چون ادریس بر چرخ ماه شوی و یا گردار یونس در شکم ماهی روی این کین از تو بجویم و ترا بکشم و نفرمود او را بسجن تیمی شهید کردند با کمال زد و سوی ابطال حال مال یا مال بجوشید و چون دیوار ابن ره بنشستند نخستین از سپاه شام مردی که او را عوف نام بود بمیدان آمد و مبارز خواست از سپاه عراق کعب بن جریر الاسدی از پیش روی او درآمد و او را بکشت و بجانب معویه بازشتافت

او را

و از اهل عراق بیامد با پیاده و جماعتی از سواره و پیاده گرد او درآمدند کعب با ایشان ... است تا زبانه بر دو لشکر معویه ۲۶۵
کرد چون آن گروه با صحن بردن قانون بر هم زدن و حرب ساختن بود معویه را در گمان افتاد که مردی از لشکر علی کرنچه و تهکس
او با پیاده می آید تا که کعب در رسید و تا بشکر شده جمعی معویه گرد آمدند که در کر معویه بود مدار عشر روی او بیرون شدند و جنگ
پیوستند و رحمت تمام بر کعب را از معویه بکرد و امید کعب چون دید که انبوه لشکر را شوا اند بشکافت و معویه دست یافت
نعره بر زد که ای معویه مرا میشناسی که غلام اسدیم تیم در بامان از لشکر تراد کسار تو بیهم و مردم را از جنت تو رهایی دهم این گفت و عنان
بر تافت و بخدمت علی علیه السلام باز شتافت امیر المومنین فرمود ای کعب تا کجا بخواهی تاخت و با انبوه لشکر چگونه توانی برآمد
ساخت کعب گفت همی خواستم که معویه را با تیره رحمی بر زنم که مردم را از جنت و آسوده کنم علی علیه السلام تبسمی فرمود و او را مرحبا گفت
انگوفت از لشکر معویه عبدالرحمن بن خالد بن الولید بمیدان آمد و مبارز خواست از سپاه امیرالمومنین حارث بن قدامه بیرون شد و با
او آغاز جنگ کرد و حملهای گران افکند و حارث را فرصتی بدست شد و بر پیشانی عبدالرحمن با سنان نیزه جراحتی بکرد عبد
الرحمن را توان بر کناری برفت و جای جهان تاخت و باز شتافت معویه سخت آزرده خاطر گشت از پس او ابوالاعور سلمی اسپ
بمیدان کرد و از این سوی زیاد بن کعب که مردی جلاد بود اسب بر انگیخت و با او درآویخت ابوالاعور بر دست زیاد زخمی یافت
و در آن وقت روز بپایان آمد و لشکریان دست از جنگ بداشتند حدیث کرده اند که کعب الاحبار که عالم جهودان و حبر ایشان بود و
شرح اسلام او را در مجلدات سابقه رقم کردیم از حمص بنزدیک معویه آمد و از جنگ علی علیه السلام همی تحریص کرد و این کعب الاحبار
در علم کتابها اندک اطلاعی داشت و در کتب دروغ بسیار میدانست و با صحابی آن بر مردم شام سخن جلوس ساخت چنانکه چون معویه
از روی برسید که بعد از عثمان خلافت بر که فرود می آید گفت پس از جمهای عثمان بر تو فرود می آید پس از آن برطلب و طمع معویه
الحمد امروف که بنزدیک معویه آمد مقدم او را عظیم مبارک داشت او را نیکو نواخت و تشریف کرد و کعب الاحبار حدیث معویه
امامت بود و بیرون در اغوای او زیادت نمود جمع القصه بر دیگر چون هر دو سپاه چنان که دید در مهر کوشش ده لشکر بر تافتند
نزدیک معویه آمد و گفت قومی از قبیله ربیعه که در شما خویشان دیدار مسند و میمنه لشکر علی جای دارند همی خواهم نزدیک ایشان روم
و سخنی چند که دانم بگویم باشد که ایشان را از جنگ و شبهت باز دارم و از نصرت علی ابو طالب بحمیت تو آورم معویه گفت ای عمرو
از مردم بنده و ار بایش بگرده کارایران که شهر پر است که بحدیث و بکذب بود بگریز شود دو دستخوش جادو می دانسوب لوکرد
مراهش مشو که از این کار سودی صورت نمی بندد تو اگر چنان میدانی دیگر گونه رای بهتر بر دو بگوی تا رای عمرو ... رجما
و با سپه سپاه علی علیه السلام نزدیک شد و بانک برداشت که ای خویشاوندان من ای برادران من ای خلان من مرا با شما سخنی است
کسی که در بر دشمنان ... معتمد باشد نزدیک من فرستید تا سخن خویش با او بگویم عقیل بن نویره از جماعت عبدالقیس نزدیک
او آمد عمرو گفت کیستی و چه نام داری گفت مردی از عبدالقیسم و عقیل بن نویره نام دارم در جنگ جمل ملازم رکاب امیرالمومنین
علی بودم و در آن جنگ جلادتها کردم و بسیار کس از سواران اعتبار را از مرکب حیات پیاده ساختم و امروز هم از عقیدت و ارادت
که بودم و در قدم خدمت امیرالمومنین از دل و جان و سر دریغ ندارم و دانسته باش که از این لشکر هیچکس با تو از دین اگر
بودی او بجای من بر تو آمدی آن انگه عمرو گفت ... از ... بودی و از ... می ترسی از مصطفی چنانکه معویه را ...
و ... عمرو ... در لشکر ... معروشی ... معویه میکوشی که بتو صاحب مصر شدی
چه کرد که ... گرم و سرد روزگار را ... دیده و ... بلند جهان را ... کاران ... دیده

آمدن کعب الاحبار نزد معویه

شده خاک سیاه بر سر ایشان فانی کن و دل بر سرای جاودانی بند عقیل این کلمات بگفت و عمرو خوش بخندید چون دانست حامل ۳۰۰
حدیث او نبود و کمند عقیل نخواهد شد گفت چند بر سخن نصیحت و موعظت دراز کنی و از راه باز کردد و کسی را که من فرستم چنین
حکمت نداند و بیهوده اندر نخواند عقیل باز شد و مخول بن الاسود نزدیک او رفت عمرو گفت کیستی و نام تو چیست گفت من آنم
که بر جان و مال تو دریغ نخورم و بر زن و فرزند تو رحم نکنم و اگر دوست داری نام سرت را برگیرم الا که مهلت دهم که بیک چشم بر هم زدنی
عمرو گفت ترا از بهر این کار نخواندم چند بر نصیحت عمرو بشنو و در ملامت مکوش باز شو و از قبیله عنزه مردی بمن فرست مخول باز
شد و مردی عنزی بسوی او گسیل داشت عمرو بر عنزی سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا لا مرحبا با تیغ دهم اما سلام ترا
وقعی ننهم و دانسته باش که من در خصومت تو آن دو کس که سر دیگر تو اند بر باد دهم اگر فرصت بدست کنم تکفیر کشیدن آن
نگذارم عمرو دانست که شوده وی با او باد بکبر است و کوه بناخن جستن است گفت تو نیز باز شو و مردی از بنی عصم بمن فرست
عنزی باز شد و مردی از بنی عصم بدو فرستاد و او از اخوال عمرو بود لاجرم عمرو شاد شد و گفت این خال دیدار ترا اغتنام کردم
چه قربت و قرابت تو با من از تمام خویشاوندان بر یادت مصمی گفت این مقالات بگذار و حاصل خیالات خویش بگوی
عمرو گفت مهربانی و صداقت من در حق شما محکم قرابت ثابت است و هیچ شرحی و بیانی حاجت نیست لاجرم گفت بشنو از
حین مقصود میرود همانا معنی مکشوفست که این محاربت و مصارت که در میان ما و علی ابوطالب رفت افسانه خواهد گشت و
خویش و بیگانه خواهد شنید بلکه بدست نگارندگان سمر خواهد افتاد و از مشرق تا مغرب سمر خواهد گشت و تا نفخ صور از گوشها محو
نخواهد شد پس واجب میکند که مردم دور اندیش آن کار پیش گیرند که نام ایشان بنکوئی بلند شود و در نظرها ارجمند باشند دانا
باش که میان امر علی ابوطالب ممهد و مستید بیشتر از پیش که خراب گردد تمام مصاحبت تا پیوند مرافقت و موافقت با او
و نجات خویش و انجاح مهمات خود را هم در دین و هم در دنیا با طاعت و متابعت او میدانیم همانا این پند و اندرز از شما که مرا خویشاوند
باشید دریغ نداشتیم و در حق نصیحت خویشاوندی نگذاشتیم چون عمرو عاص این بیهوده بپرداخت مصمی بمعصل سر برداشت مردی مصمی گفت
ای عمرو خداوند ترا دلالت کناد که تو از جهل ظلمت بر ما و با ظلمت آن از نور و دیو را از حور و خوب را از زشت و دوزخ را از بهشت
باز دانی دریغ آن گمان باوه که در حق تو داشتیم و ترا مردی بخرد و محترم میپنداشتیم ای عمرو تو خود میگوئی که قصه ما افسانه روزگار
خواهد شد ما که در حدیث علی مرتضی کار تسلیم و رضا کرده ایم و از او بهره کرم و کرامت میدهیم و کار دین و دنیا بصلاح خود آورده ایم
اگر همو چیزی را از روی یقین یا بیم و بخدمت معویه که طلیق بن طلیق است شتابیم از این پس در روزگاران از ما چه گویند و در انجمنها با ما چنین
حکومتیم عمرو گفت سخن شما را بی مسکی و وقعی میخواهم لکن آیا هیچ و شمار مرا عیب میزند که شرحبیل و بسر و ذو الکلاع و دیگر کسان همانا
بکمی شمار بدو محلی و مکانتی میکدارند و کفو خویش و قرین خویش میدانند همیت خویشاوندی مرا بر آن داشت که اگر توانم شما را
نزدیک معویه کوچ دهم و از این غم برهم مصمی گفت بیهوده طلای چند بر نقش مزن که تیر تدبیر تو با هدف راست نشود و خدیعت تو
در ما نگیرد این بگفت و روی برتافت و بصف خویش پیوست عمرو عاص بزار افسوس از جای بشد لکن با اینهمه قوم ربیعه آهی
سخن کردند که اگر چند عمرو عاص از ما بیگانه است اما از در خویشاوندی سخن کرد از سخن بسر و ذو الکلاع در حق ما رنجیده همانا دل ما
ماند بیگانه نباشد نعیم بن صهیب النمیری این بشنید گفت تاتا و بئس الکلمات دروغ عمرو فریفته نشوید و مکر و خدیعت او شنفته نگردید
که او با هیچکس یار نشود و بیاری هیچ آفریده مدار نکند و بسود را هیچ تمام بخشنده نبود که لشکر ها از دو جانب جنبش کردند و ساحت مبارزت
و مقاتلت گشتند سواری از لشکر شام که غرار بن الادهم نام داشت بشجاعت و دلاوری معروف بود اسب بر زد و بمیدان آمد

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۳۲۲ قتل عرار بدست عباس بن ربیعه

و بجنگ او هیچ سوی بدو نتوانست خویش را برکرم ساخت پس از پیاده و سوار خواست چون لشکر عراق صیت توانائی و رزم آزمائی
او را شنیده بودند کمتر کسی بمبارزت او رغبت نمود و بشتاب از میان درآمد و هیچ مردی آهنگ آورد او نکرد ناگاه چشم عرار بر سواری
افتاد که بر اسبی سیاه برابر عراق ایستاده و شمشیری مشرفی بسته و درعی عادی در پوشیده و سپری از چرم برکرده زیر پیشانی دو چشم
وجودی برآمده و چون همه چهره شده بر سپاه همه روی او محجوب بود جز چشم که از پس [illegible] و معفر او دو چشم او درخشان می گشت و جنبش
مینمود که هرگز چشمش از دشمن [illegible] نگشتی گفت کیست گفتند عباس بن ربیعه عرار از کمال غرور بانگ بر وی زد که ای عباس
هیچ رغبت میکنی که با من بمبارزت بیرون شوی گفت [illegible] و اگر خواهی پیاده [illegible] سپر هم چو پیاده و اگر سوار اگر
دست شود عرار گفت نیکو باشد پس هر دو پیاده شدند عباس جوشن را آراسته برکشید و دامن را در [illegible] گرد و داد
سپاه بر وی پیش شد و لگام اسب را بدست گرفت عرار پیاده شد پس هر دو تیغ بکشیدند و بر هم تاختند و با شمشیر در یکدیگر آویختند
درعهای عادی چنان سخت بود که شمشیر کارگر نمی آمد و لشکریان از هر دو سوی نظاره بودند و چکاچاک شمشیر ایشان را استماع مینمودند عباس
مترصد عرار بسیار نگریست در حلقهای [illegible] ضعیف دید که تواند شد شمشیر از آن بر عباس [illegible] فرصت بدست کرد
تیغ بر انداخت عرار را بدو نیمه کرد و بانگ تکبیر از سپاه امیر المؤمنین صعود یافت و عباس بعقب خویش بازشتافت امیر المؤمنین فرمود این
سوار از لشکر ما کدام کس بود ابو الاعز التمیمی عرض کرد خواهرزاده ما عباس بن ربیعه علی علیه السلام فرمود او را احضار کرد گفت ای
عباس مگر من ترا و عبدالله بن عباس را امر نمودم که جای خویش نگاه دارید و از میان سپاه بیرون نشوید عرض کرد یا امیر المؤمنین
دشمن بدرگاه آمده مرا بنام طلب کرد خواستم او را اجابت نمایم و نام خویش را ثبت کنم فرمود نیکوتر آن بود که بدیدار [illegible]
امام خویش باشی عرض کرد چنین است پس امیر المؤمنین روی باسمان کرد و دست برداشت و گفت ای خدای بخشنده [illegible] عباس [illegible]
کردار او را [illegible] پس از این سوی معاویه پرسش نمود که قاتل عرار کدام سوار بود گفتند عباس بن ربیعه [illegible]
گفت و گفت چون عرار [illegible] چنان برداشت [illegible] اسلام بگذاشت [illegible] که میدان مبارزت بیرون شود و با عباس بن ربیعه
داوری [illegible] کشته [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] عباس [illegible]
بیست هزار درم عطا کنم [illegible] میدان آمد و عباس را بنام طلب کرد عباس گفت مرا امیری است که بی اجازت
او بمبارزت نتوانم رفت گوش دارم تا چه فرماید [illegible] امیر المؤمنین فرمود سوگند با خدای که معاویه خواست
می بود که از بنی هاشم [illegible] باقی نماند آنگاه اسب و سلاح خود را با عباس گذاشت [illegible] و اسب و سلاح عباس را
برنشست [illegible] و سوار شد عباس را فرمود بجای من ایستاده شو [illegible] تا من [illegible] باز آیم [illegible]
و لشکر [illegible] میدان آمد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] فرمود أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ [illegible] امیر المؤمنین حمله کرد
علی علیه السلام شمشیر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] آیت قرائت کرد الشَّهْرُ
الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَ

۳۶۸ اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین از شتاب وصف خویش بپیوست و سل
عباس را بار داد و آن خویش را بستد و فرمود ای عباس اگر دیگر باره کسی ترا بمبارزت بخواند بی فرمان الهی مرا بیسده و را بسوی
معویه است که این دو سوار در حرار امیرالمؤمنین علی بود گفت لعنت بر لجاج همانا لجاج بد تریت که هر وقت من بر نشستم مخذول و مقهور
گشتم عمرو عاص گفت بر اسبوال آن دو تن مردمی بودند معویه گفت بهره ملای اینوقت سخن کردن تو بود عمرو گفت اکنون که هنگام
سخن کردن منست پس چهار دلیر و تن مرد مردمی را بیامر زاده دانم که بخواهد امر رسد معویه گفت اگر ایشان را مرید دشمن نیکوتر آی
بر تو عمرو گفت چه لایست که تو گویی اگر مملکت مصر را افریقی رسد خویش را ستی معویه گفت درست گفتی مصر را گور در کر سات
اگر به طریق صلاح و سداد شتاخی و خویشتن را در این طوفان بلا عید احتیاج بسلف مردی و ماه مار و مرکب سار و دیارست واده
دست بوده تا تحمل اینوقت حنگ ما بوده شد و لشکرها گروها گروه در هم آویختند و چون بر تحنید تا گاهی که آفتاب سر در کشید و سیاه
جهان را فرو گرفت پس دست از جنگ باز کشیدند و بجایگاه خویش شدند دیگر روز که آفتاب را در پای اسب سر زد و سپاه در روی
ایستاده شد معویه را غلامی بود که حرب نام داشت و در کار طعن و ضرب معروف بود و بتن خویش چون است و گفت ای غلام تو را دلیر و دلاور
شناختم و در کارهای صعب و سخت آزمودم همواره کار بکام کردی و بر حسب مراد و مرام بار آمدی کسانی مردی کو سر خویش را فدا
کن و مهر جود را بار ساقی آکران ز کاه فیروز سید بار آمدی میتی حیدر سپاه علی ابوطالب علی که خاک افکندی طوق رقیت از گردن تو فرو گذارم
و ترا آزاد کنم حرب گفت من سر بفرمان تو نهاده و دل به بندگی تو داده ام هر چه فرمان کنی بدان رای فرمان شوم و عم جان بخورم
این بگفت و اسب بر انگیخت و در میدان برد کرد و فریاد کرد چنانکه روح بر ترحیب و تحسین معویه گشت اینوقت غلام علی قنبر نیز بکار
آنحضرت بود سیره خویش را در اهتزاز در آورد و بهنگاو گرد دار کرد راه حیاتش بهره بر بست نیزه که سر از سینه او بدر کرد و در خاک
مغاک و جان داد معویه از قتل او خشمناک شد و فراوان اظهار حزن و الم نمود بسر ارطاة گفت اگر چند غلامی دلاور و شاد بود لکن
که قضا مکنون رفت صا تقصیر ما رده و در قتل او خویشتن داری سکین و این سوگواری فرو گذار معویه گفت ای بسر این نیز
صولت بر نیزه لکن بهیچ بکرانی که علی ابوطالب بدان قرابت که با رسول خدا دارد مرا احد کوبه مهاجرت میارزد تا حید تکمیر
و تمسیر شد بسر گفت یا معویه علی ابوطالب انکار بسر امیکنی گفت که با علی ابوطالب مثال و همانند تو اند بود اگر مهد سال جهان
تماست تمد شت تو تند مناعت محل و جلالت قدر او در نیابند سه تن او اسد جست پدر او ابوطالب قبیل قبیله بنی هاشم است و مادرش فاطمه
بنت اسد سیده سادات هاشمی است شجاعت و شهامت سخاوت و سماحت و علم و فقاهت و کرامت و شرافت در میان او در وجود شد
ما ایمه بسوی جو تیز بار رضای تو دست با دست داده ایم و چشم و گوش بر فرمان تو نهاده ایم درع و مغفر از تن باز نکنیم و سیف و سنان
از دست فرو نگذاریم و چندانکه روان در کالبد و توان در تن داریم بحرب و تیر و نکوشیم و از لشکر علی ابوطالب نگذاریم که یکتن بر روی زمین
معویه را از کلمات بسر ارطاة تسلیتی در خاطر و توانایی در تن آمد از آنسوی بخیرد رستگر علی علیه السلام نیز گشت که بسر ارطاة با معویه چه گفت قیس
بن سعد بن عباده بر پای خاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که مام منزلت محل تو و جلالت قدر تو را نیک دانسته ایم اگر تکلم
مدهان شیر در رویم و بر دم شمشیر بگذریم روی از حضرت تو نخواهیم تافت و هیچ دولتی بزرگتر از خدمت تو نخواهیم یافت این بگفت و روی
با انصار کرد که ای اصحاب و اصحاب رسول خدای من اینک در خاطر نهاده ام که در وصی پیغمبر از نصرت کنم و لشکر او حمله گران افکنم
شما در موافقت و مرافقت تو دست باز مداریم لاجرم قیس دلیر برآورد و حمله در افکند انصار نیز خروشیدند و بجنبیدند و در میان جنگی
برفت و بسیار کس از بزرگان و دلاوران سپاه شام عرضه تیغ خون آشام گشت و این جنگ بر پای بود تا روز بیگاه شد بر دو سپاه

۳۶۱ ۱۶۱ و چون که هر روز دو بار که در شکاه شد بر دو گشاد تا آرامگاه آمد و روز دیگر که درخشان خورشید لشکر بر آمد و لشکر از دو جانب
سپاه در صف ایستاده شد نعمان بن صهبه ... بر است کرد و بمیدان آمد و زبان بدشنام امیرالمؤمنین برگشاد و این شعر بخواند

قد علمنا الجود كالرئبال — أني إذا ما دعيت نزال
أقدم إقدام الهزبر العالي — أهل العراق إنكم من بالي
كل يلاذ وطريف مالي — حتى أنال فيكم المعالي
أو أطعم الموت وتلكم حالي — في نصر عثمان ولا أبالي

پس آورد و طلب کرد عدی بن حاتم که حمیر از سپاه شده تحت امیرالمؤمنین علیه السلام محب بود از کلمات او بدین ترتیب شکان شده تو
برآمد و بمیدان گشت تا بر او اسب بر خواند و سپس عصیان ... و سپس او در آمد و گفت ای سگ ... را در گشت و دشنام گو
مردم ... و ... کمان بکشای ... بر ولی ... و گفت ناصبا الصوب الوبيع الجاء إن كنت تسعى في
الوغى إلى فادن فإني كاسف عن حالي نقتل علينا مع حبه وما لي واشتري نفسها عيالي
و با سر ... بر او حمله کرد و در حالت غصه ... حرم و اعضا فرو گذاشت و بار دیگر او آمد و حمله ...
... که سر از پشت او بیرون شد و ... و از این حال ... شجاعت او این شعر گفت

أقسم لا أنذر مدى الدهر دائما — وعض على ما جئته بالأباهم
... — سد بذا العصر ... وعاجم
وقلبه لما سمعت بذاته — تقول له خذ يا عدي ابن حاتم
فأصبحت ... مددنا — وأعطي هيذا من ... شاتم

معویه را از قتل ... بود ... و گفت اگر ایمکار ... حدیث کرده اند که چون معویه
بعد از علی علیه السلام ... سلطنت یکی از عدی بن حاتم ... افتاد و در کار معویه حاضر شد ... و در آمد و سلام
و بنشست مجلس ... سلام او را جواب باز داد و معویه گفت ... علی ... عدی گفت ... محبت علی ...
دمی ... و ... که ... حاضر کرد ... او ...
اید ... معویه گفت ... دوستی علی از دل تو ... شود
عدی گفت ... هر ساعت دوستی علی در دل من ... دشمنی تو هر ساعت در دل من افزون گردد معویه
و گفت ... عدی گفت این عادت در جاهلیت
داشتند لکن بعد از اسلام در تعظیم ... و ... معویه گفت ... که ... طعام ...
بود عدی گفت در جاهلیت ... طعام ... بود ... عمرو بن العاص ... که حاضر مجلس بود بد
گفت ... معویه ... عدی گفت ... و این شعر

يحاول معاوية بن حرب — وليس إلى الذي يرجو سبيل — بذكره أبا حسن علينا — وحطي وأي حسن جليل
بغاسيه وتعلم أن طرفي — على تلك الأمور به دليل — ويزعم أننا قوم جفاة — حراه يكون لبس لنا عقول
وكان جوابه عندي عتيدا — وتكه ... الملل — وقال ابن الوحيد بالعمر — عدى ... دليل

چون این شعرها گوشزد معویه گشت کس فرستاده و هدیهای حاضر ساخت و باسعاف حوائج او پرداخت و او را صله داد و کامروا باز فرستاد

وقایع سال سی و ششم هجرت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه

مکتوب علی علیه السلام معویه

از آغاز شهر صفر تا این وقت که ماه محرم فرا رسید از این سال که در این کتاب مبارک شرح رفت در میان سپاه شام و عراق حربهای بزرگ بود که محرم بیامد این سال که در سال سی و ششم هجرت حرب کنش(؟) و ابواب مکاتبات گشاده شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام معویه را بدینگونه مکتوب کرد

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ قَدْ ذُقْتَ ضَرَّاءَ الْحَرْبِ وَأَذَقْتَهَا وَإِنِّي عَارِضٌ عَلَيْكُمْ مَا عَرَضَ الْمُخَارِقُ عَلَى بَنِي فَالِجٍ

أَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ ... بَنِي فَالِجٍ حَيْثُ اسْتَقَرَّ قَرَارُهَا

هَلُمُّوا إِلَيْنَا لَا تَكُونُوا كَأَنَّكُمْ ... بَلَاقِعُ أَرْضٍ طَارَ عَنْهَا غُرَابُهَا

سُلَيْمُ بْنُ مَنْصُورٍ أُنَاسٌ بِحَرَّةٍ ... وَأَرْضُهُمْ أَرْضٌ كَثِيرٌ وَبَارُهَا

در جمله سخن با معویه خواستیم در حیلی عظیم افکندی و شربت کوارت(؟) مقاتلت نوشیدی و چند که توانستی از کار طعن و ضرب باز ننشستی من از کوهی شعر مخارق که از بهر بنی فالج انشاد کرده در حسب تو تمثل میجویم باشد که از مطمورهٔ جحیم بحظیرهٔ قدس رو کنی و بخیر روی نمائی گفته اند(؟)

مکتوب معویه بجانب علی علیه السلام

نسبت نامی معویه این مکتوب را بدینگونه پاسخ کرد مِنْ مُعَاوِيَةَ إِلَى عَلِيٍّ عَافَانَا اللهُ وَإِيَّاكَ فَإِنِّي إِنَّمَا قَاتَلْتُكَ عَلَى دَمِ عُثْمَانَ وَكَرِهْتُ التَّدْهِينَ فِي أَمْرِهِ وَالْإِسْلَامُ حَقُّهُ فَإِنْ أُدْرِكْ بِهِ فِيهَا وَإِلَّا فَإِنَّ الْمَوْتَ عَلَى الْحَقِّ أَجْمَلُ مِنَ الْحَيَوةِ عَلَى الضَّيْمِ وَإِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ عُثْمَانَ كَمَا قَالَ الْمُخَارِقُ

مَتَى تَسْأَلْ عَنْ نُصْرَتِي السَّيِّدَ الْأَمْجَدِ ... لَكَ السَّيِّدُ بْنُ السَّيِّدِ عَبْدٌ مُسْلِمًا

إِذَا حَلَّ بَيْتِي عِنْدَ جَارِي لَمْ يَخَفْ ... عَوَائِلَ مَا يَسْرِي إِذَا اللَّيْلُ أَظْلَمَا

وَتِلْكَ لَهُ فِي الرَّحْبِ فِي حَمْلِكَ أَبِي ... سَأَمْسِكُ عَنْكَ الدَّانَ يَهْدِمَا

جهنم(؟)

معویه در پاسخ نوشت که من از این مقاتلت مقصودی ندارم الا آنکه چون عثمان بن عفان را بدین کردار و سر اخت نکرده(؟) می بایدکه در خونخواهی او سستی نکنم و حق او را از دست بازنهم لاجرم از پای ننشینم تا کین او را بجویم چه مرگ را از ان رو کامی بهتر است که از ظلم کسان صبر باید کرد و ستم خوار و سهل باید شمرد و او نیز در خاتمه کتاب شعر مخارق تمثل کرد آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب فرستاد أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ وَمَا تَرَى كَمَا قَالَ أَوْسُ بْنُ حَجَرٍ

مکتوب علی علیه السلام معویه

وَكَائِنْ يُرَى مِنْ عَاجِزٍ مُتَصَنِّعٍ ... حَتَّى الْحَرْبُ يَوْمًا ثُمَّ لَمْ يَعْنِ مَا يَجِيءُ

أَلَمْ يَعْلَمِ الْمَهْدِيُّ أَوْ عَبْدُ بَابِيِ ... سَيَرْجِعُ إِلَيْنَا الْأَبْتَرُ لَهُ قَرْنِي

وَإِنَّ مَكَانِي لِلْمُرِيدِينَ بَارِدٌ ... وَإِنْ يُرَدُّوا فِي دُونِ دَوِيٍّ حُضَيْرٍ

کنایت از آنکه ای معویه تو مردی بد دل و حسانی و جبان و آنی که روز طعن و ضرب قرن و قرینگاه صف شکن و حماه مرد افکن نیستی و حال آنکه اگر کردار معاهده و مسالمه در نوردند این مولا طریق مصارعه و مضاد سپر دار کرد دشمنان و تیرباران کرده ای بر این جمان افسوس ورع

جواب مکتوب علی علیه السلام در معویه

چون معویه در پاسخ نگاشت عَافَانَا اللهُ وَإِيَّاكَ إِيَّانَا لَمْ نُرِدْ لِلْحَرْبِ فَائِدَةً وَآسَاءَ لَمْ يَعِبْ مِثْلَنَا وَمِثْلَكَ

وَلَكِنْ مَثَلُنَا كَمَا قَالَ أَوْسُ بْنُ حَجَرٍ

إِذَا الْحَرْبُ حَلَّتْ سَاحَةَ الْقَوْمِ أَخْرَجَتْ ... عُيُوبَ رِجَالٍ يُعْجِبُونَكَ فِي الْأَمْرِ

وَلِلْحَرْبِ يُحْمِيهَا رِجَالٌ وَمِنْهُمْ ... إِذَا مَا حَمَاهَا مَنْ يُبِيدُ وَلَا يَدْرِي

در جمله جلادتی بود که ناسپرده مردان حرب و ضرب در میدان جنگ خوش نیم و نیز باشعار اوس بن حجر تمثل جست و این مکتوب را بمهر

کتاب صحص از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

معویه بامیرالمومنین علیه السلام نگاشت أما بعد فإن لي فضائل كثيرة كان أبي سيدا في الجاهلية وصرت ملكا ۳۷۱
في الإسلام وأنا صهر رسول الله صلى الله عليه وخال المؤمنين وكاتب الوحي معویه با مفاخرت کتابت
درجمله مفاخرت بعد نامه کرده بود که پدر من ابوسفیان در جاهلیت سید قبیله و قاید قبیله بود و من در اسلام سلطنت شام یافتم
خواهرم ام حبیبه زوجه و ضجیع رسول خدا بود و لاجرم من خال مومنانم و هم کاتب وحی بودم چون این مکتوب بعلی علیه السلام رسید فرمود
ای آکله الاکباد من بمفاخرت میجوید دوران کرد تا کاتب این اشعار بنگارد

لقد علم الأناس بأن سهمي — من الإسلام يفضل كل سهم
محمد النبي أخي وصهري — وحمزة سيد الشهداء عمي
وجعفر الذي يضحي ويمسي — يطير مع الملائكة ابن أمي
وبنت محمد سكني وعرسي — منوط لحمها بدمي ولحمي
وسبطا أحمد ابناي منها — فأيكم له سهم كسهمي
سبقتكم إلى الإسلام طرا — غلاما ما بلغت أوان حلمي
وأوجب لي ولايته عليكم — خليلي يوم دوح غدير خم
وأوصاني النبي على اختيار — لأمته رضى منكم بحكمي
ألا من شاء فليؤمن بهذا — وإلا فليمت كمدا بغم
أنا البطل الذي لم تنكروه — ليوم كريهة وليوم سلم

ومن مكتوب لمعوية لعلي عليه السلام ورسالة أما بعد فإن الله تعالى يقول في محكم كتابه ولقد أوحي إليك وإلى الذين معویه بعلی علیه السلام
من قبلك لئن أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين وإني أحذرك الله أن تحبط عملك وسابقتك
بشق عصا هذه الأمة وتفريق جماعتها فاتق الله واذكر موقف القيامة وأقلع عما أسرفت فيه من الخوض
في دماء المسلمين وإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لو تمالأ أهل صنعاء وعدن
على قتل رجل واحد من المسلمين لأكبهم الله على مناخرهم في النار فكيف يكون حال من قتل أعلام
المسلمين وسادات المهاجرين بله ما طحنت رحى حربه من أهل القرآن وذوي العبادة والإيمان من شيخ
كبير وشاب غرير كلهم بالله تعالى مؤمن وله مخلص وبرسوله مقر عارف فإن كنت أبا حسن إنما تحارب
على الإمرة والخلافة فلعمري لو صحت خلافتك لكنت قريبا من أن تعذر في حرب المسلمين ولكنها لم
تصح لك وأنى بصحتها وأهل الشام لم يدخلوا فيها ولم يرتضوا بها فخف الله وسطواته واتق بأس الله
ونكاله وأغمد سيفك عن الناس فقد والله أكلتهم الحرب فلم يبق منهم إلا كالثمد في قرارة الغدير والله المستعان
خلاصه سخن معویه اینست که با علی از قرآن مجید حجت میکند و علی علیه السلام را بیم میدهد که شق عصای امت و تفریق جماعت اعمال سابقه
مسلمانی و سابقه اسلام ترا ساقط ساخت و از جهان برسی و بار پرسش قیامت را یاد میداد و از آن خونها که بریختی و چون شنیدی
رسول خدا فرمود که اگر مردم صنعاء و عدن بر قتل یکتن از مسلمین گرد آیند
خداوند در جهنم رایشان را در آتش اندازد پس چگونه است حال کسی که بزرگان مسلمین و صنادید مهاجرین را تباه کرد

دیگر

٣٧٢

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

و این مقتولین چه پیر و چه جوان همه قاریان قرآن و عابدان و شیفتگان دین و ایمان بودند اکنون ای ابو الحسن اینجا ریبت که در خلافت حق
بدست کردی سوگند بخدای چون داکروست بودی از حرب مسلمین بایستی عذر خواه شدی لکن دعوت تو در خلافت از درست نباشد و چگونه
درست باشد و حال آنکه مردم شام خلافت ترا از در مخالفت باشند و داخل در بیعت و متابعت تو نشوند بترس از خداوند و خشم خداوند
و بیزار خداوند و کفر حساب و مدد و شمشیر خویش را از قتل مسلمانان باز گیر و دانسته باش که اهر مردم را از دهای حرب چنان هدم در گیرد که
ایشان نشانی بجای نگذاشت چون این مکتوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض افتاد در پاسخ نگاشت من عبد الله علی امیر
المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فقد اتتنی منک موعظة موصلة و رسالة محبرة نمقتها بضلالک
و امضیتها بسوء رایک و کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده دعاه الهوی فاجابه و قاده الضلال فاتبعه
فهجر لاغطا و ضل خابطا فاما امرک لی بالتقوی فارجو ان اکون من اهلها و استعیذ بالله من ان اکون من
الذین اذا امروا بها اخذتهم العزة بالاثم و اما تحذیرک ایای ان یحبط عملی و سابقتی فی الاسلام فلعمری لو
کنت الباغی علیک لکان لک ان تحذرنی ذلک و لکنی وجدت الله تعالی یقول فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله فنظرنا الی الفئتین اما الباغیة فوجدناها الفئة التی انت فیها لان بیعتی بالمدینة لزمتک و انت بالشام
کما لزمتک بیعة عثمان بالمدینة و انت امیر لعمر علی الشام و کما لزمت یزید اخاک بیعة عمر بالمدینة و هو امیر لابی بکر
علی الشام و اما شق عصا هذه الامة فانا احق ان انهاک عنه و اما تخویفک لی من قتل اهل البغی فان رسول الله
امرنی بقتالهم و قتلهم و قال لاصحابه ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و اشار الی و انا اولی من اتبع
امره و اما قولک ان بیعتی لم تصح لان اهل الشام لم یدخلوا فیها فانها بیعة واحدة تلزم الحاضر و الغائب لا یستانف فیها النظر و لا یستانف فیها الخیار الخارج منها طاعن و المروی فیها مداهن فاربع علی ظلعک و انزع سربال غیک و اترک ما لا جدوی له علیک فلیس لک عندی الا السیف حتی تفیء الی امر الله صاغرا و تدخل فی البیعة راغما و السلام
میفرماید مکتوبی که با کلمات متحوله در هم بافتی و رساله که با الفاظ نکو بسیده فراهم کردی کتاب مردی را مانست که او را دانش و بینش نبود تا او را
راه رشد و هدایت فرماید و قاید و مشوّقی نداشت که طریق سداد بازنماید همانا هوای نفسانی چون دیو وسوسه اش فرا داده او را دعوت کرد و اطاعت نمودی
و قاید ضلال او را دعوت کرد و اجابت نمودی لا جرم بگمراهی در افتادی و دستخوش تباهی گشتی و اینکه مرا به پرهیزکاری فرمان کردی امیدوارم که از
پرهیزکاران بوده باشم و پناه میبرم بخدا که براه طغیان و عصیان بوده و اینکه مرا از سقوط محاسن عمل و سقوط سابقه بیم دادی قسم بخدای اگر
از در بغی با تو کار کردم و جنگ تو جستم این تحذیر روا بود و لکن من بحکم قرآن امتثال فرمان را با تو اهل مقاتلت را جستم چه بیعت من
با من در مدینه لازم میکند که تو داخل بیعت و متابعت من بگردی اگرچه در شام باشی چنانکه مردمان در مدینه با عثمان بیعت کردند بیعت او
بر گردن تو واجب افتاد و حال آنکه از جانب عمر بن الخطاب امارت شام داشتی و همچنان بیعت عمر اندر مدینه بر ذمه برادرت یزید فرض
آمد و حال آنکه از قبل ابوبکر حکومت شام داشت و اینکه مرا از شق عصای امت نصیحت میکنی این حکومت مراست تا ترا از تفریق جماعت منهی دارم
و تهییج فساد و تمهید فتنه نگذارم و اینکه مرا بیم میدهی از قتال اهل بغی همانا رسول خدا مرا بقتل ایشان مامور داشت و با اصحاب خویش
فرمود در میان شما کسی است که بر تاویل قرآن رزم میدهد چنانکه من بر تنزیل قرآن رزم زدم و بسوی من اشارت کرد و اینک کیست که
از هر کس نیکوتر پذیرای فرمان او باشم و اینکه گوئی بیعت مردم با من صحیح است نشود از بهر آنکه مردم شام گردن نهاده اند بیعت
بلکه متابعت این بیعت بر حاضر و غایب واجب می افتد و تجدید نظر و تمهید تراجع در انقیاد این امر روا نیست خارج فاسق و در قبول
بیعت سرباز زننده در سر و توانی ... ای معویه بجای باش و بدانچه دست نیابی پای بازکش و جامه ستم بازکن و ترک نکوئی که ترا از بهر
سود بخشد و دانسته باش که تیغ از تو باز نگیرم تا آنگاه که از در صغار و عجز قبول طاعت و بیعت کنی و پذیرای فرمان خداوند شوی
و هم این کتاب را امیر المؤمنین علی علیه السلام بمعویه فرستاد فقد اتانی کتابک تذکر مشاغبتی و تستقبح موادتی

كتاب بعضي از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

محتجزاً عن حقّ الله مقصّراً فسبحان الله كيف تسمّي الغيبة وتحسن العصبية إنّي لم أسع إلّا في أمرٍ بمعروف
أو نهيٍ عن منكرٍ ولم أعتذر إلّا على ما عذرني لو ملحد ساءني ولم أحد في ذلك إلّا بقول الله سبحانه لا تجد قوماً
يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادّون من حادّ الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم وأمّا التقصير في حقّ الله
فمعاذ الله وإنّما المقصّر في حقّ الله جلّ ثناؤه من عطّل الحقوق المؤكّدة وركن إلى الأهواء المبتدعة وأخلد إلى
الضلالة المحيّرة ومن العجب أن تصف يا معاوية الإحسان وتخالف البرهان وتنكث الوثائق التي هي لله عزّ وجلّ طلبة
وعلى عباده حجّة مع نبذ الإسلام وتضييع الأحكام وطمس الأعلام والجري في الهوى والتهوّس في الردى فاتّق الله
فيما لديك وانظر في حقّه عليك وارجع إلى معرفة ما لا تعذر بجهالته فإنّ للطاعة أعلاماً واضحة وسبلاً
نيّرة ومحجّة نهجة وغاية مطّلبة يردها الأكياس ويخالفها الأنكاس من نكب عنها جار عن الحقّ وخبط في
التيه وغيّر الله نعمته وأحلّ به نقمته فنفسك نفسك فقد بيّن الله لك سبيلك وحيث تناهت بك
أمورك فقد أجريت إلى غاية خسرٍ ومحلّة كفرٍ وإنّ نفسك قد أولجتك شرّاً وأقحمتك غيّاً وأوردتك المهالك وأوعرت
عليك المسالك وإنّ للناس جماعة يد الله عليها وغضب الله على من خالفها فنفسك نفسك قبل حلول
رمسك فإنّك إلى الله راجع وإلى حشره مهطع وسيبهظك كربه ويحلّ بك غمّه في يوم لا يغني النادم
ندمه ولا يقبل من المعتذر عذره يوم لا يغني مولىً عن مولىً شيئاً ولا هم ينصرون

ای معویه مکتوب تو مخلوط افتاد مرا اکثر پرسش سر و نکوهش محاصره و مجانبه نسبت کردی بتقصیر و تکبر و انحراف از طریق حق صفت نمودی و خویشتن را
نشنیدی علیه و صفت بهتان ستوده دانستی مرا با من جز بامر معروف و نهی از منکر اختلافی نیست و رحمت بر سایر و جز از اهل یعنی ملحد
طریق نکرده ام بسیار و بهر ما را دوست نگیریم چه خداوند میفرماید که دیداران بهر ما را دوست نگیرید اگر چه پدران و برادران
و اینکه مرا در ادای حقوق خداوند بتقصیر نسبت کردی مقصر کسی است که فرایض خدا را معطل گذارد و طریق هوای خویش سپارد
در بحث نکشد می آید که مرا از راه راست و ثالث مسکین و خود در ضلالت میبرد مع مواثیق خداوند را که ستوده بردن و حجت بندگان
و مسکین و اسلام را پشت پای میزنی و احکام دین و اعلام مسلمین را محو و مطموس میخواهی خویشتن را در هوا و جنون هلاک می اندازی
ای معویه از خدای بترس و مال مسلمانان را در برد خویش امانت نگذار و مر او را گردن شناس چیزی که اگر بدانی محروم و ما خود را از طاعت خداوند
چه طاعت خدا را علامات لایحه و طریق واضحه است که بخردان میآیند و ابلهان فرو مانند تا هر که از آن بخدای تافت در بیابان جهل
و ارکان شناخت و نعمت او را به نقمت بدل کردند بترس از نفس خویش بها با خداوند راه راست نمود تا میرود بمحرمی
و دشمار رسان کاران کارد را عرض میدهی کرد یا که این نفس مسموم تو را دستخوش شرور در دست گمراهی و پامال هلاک میدارد و کار
بر تو سخت و دشوار میسازد و دانسته باش که مردمان در تحت قدرت خداوند و در قهار مدد آنکه مخالفت خداوند کند مورد عقوبت
خدای گردد از فرب نفس بر بیزاران پیش که جای در خاک کنی و بیرون پاک بار کردی و در پیشگاه قیامت ایستاده شوی و او را برای
حمل بر مکروه و مکروب آماده باشی روزی که پشیمانی سود ندهد و عذر مسموع نشود و دوستی بیاری دشمنی بر نخیزد و این مکتوب را

مکتوب معویه بعلی علیه السلام

معویه با میر المؤمنین علیه السلام نگاشت أمّا بعد فإنّ الهوى يضلّ من اتّبعه والحرص يتعب الطالب المحروم وأحمد العاقبة
ما هدى إلى سبيل الرشد ومن العجب العجيب ذامّ مادح وزاهد راغب ومتوكّل حريص كلام ضربته لك مثلاً لتدبّر حكمة
تجمع الفهم ومناسبة الهوى ومباعدة النفس لعمري يا ابن أبي طالب لولا الرحم التي عطفني عليك والسابقة التي سلفت لك

لقد كان اخطأك عقبان اهل الشام تصعد بك في الهواء ثم قذفتك على كاهل سوابح الاعصار فالقتك كسحوق
الفهر على متن الصلا بل لا يجد الذئب له عرقا ولقد عرفت عزمي من لا تعطفه رقة ان لا اتلذذ ولا ابالي ما قرب به
املك وطال له طلبك والله لاوردنك موردا تستمر مذاقه میگوید هوای نفس فرمانبر خویش اکراه کند و حرص
اهل طلب را تعب افکند بهره دنیا و آخرت را بهتر خطر توشاد و سداوت و هر که گفت می بیازد و نیا طلبی که در حین ستایش
کند و با تمام رغبت رانت جوید و در کمال حرص اظهار توکل نماید این مثل بدان آورده ام که با دانش اشاشوی و از هوا مکانه باشی با
نفس جهاد کنی قسم بجان من ای پسر ابوطالب اگر عقاب دولت خویشاوندی مرا دفع بلا دهی تو را بچنگال عقابهای شام در سر دهم تا بسوی
صعود و بیند انگاه به نشیب در افکنند و سر از زمین بیابند و از جسر اشتداع دور افکنند چنانکه مویی از تو بهره نتواند گرفت با
تصمیم عزم و ارادتی که در حصول منی و طلب امال بهیچ حالتی عطف عنان نکنی و از این طمع و طلب که در خلافت افکندی فرو نهی چنا
اگر زنده بمانی تو را در آبگاهی فرود آرم که شربش همه جا ناگوار و ناگوار باشد و حال انکه چنان دانم که از این پیش عرضه هلاک و دمار گردی
مگر هنگامی که اندیشه ناستوده در ای نکوهیده صاحب خویش را از طریق مهالک عبور دهد تا گاهی که از رای و تدبیر او و تباهی با
دو حق بر باطل غالب گردد و حکم خداوند ظاهر شود اگر چه بر کافران و بدیشان و ستوار و ناگوار باشد زیرا که حجت وشمشیر بر تو است
و فتنه و اسکندار مر حد و حد است چون نامه معویه بدین شرح اطلاع یافت امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ او این مکتوب رقم کرد
من عبد الله امير المؤمنين علي بن ابي طالب الى معوية بن ابي سفيان اما بعد فقد اتاني كتابك تدري في المقال وضرب
الامثال وانتحال الاعمال تصف الحكمة ولست من اهلها وتذكر التقوى وانت على ضدها قد اتبعت هواك فحاد
بك عن الحق وجمح بك عن سواء السبيل فانت تسحب اذيال اللذات الفتن وتخبط في زهرة الدنيا كانك لست توقن بأوبة البعث
ولا برجعة المنقلب قد عقدت التاج ولبست الحرير وافترشت الديباج سنة هرقلية وملكا فارسيا ثم لم يقنعك ذلك
حتى يبلغني انك تعقد الامر من بعدك لغيرك فيملك دونك فتحاسب دونه ولعمري لئن فعلت ذلك فما ورثت
الضلال عن كلالة وانك لابن من كان يبغي على اهل الدين ويحسد المسلمين وذكرت رحما عطفتك علي
فاقسم بالله الاعز الاجل ان لو نازعك هذا الامر في حياتك من انت تمهده له بعدك لقطعت حبله ولبتت
اسبابه واما تهديدك لي بالمشارب الوبية والموارد المهلكة فانا عبد الله علي بن ابي طالب ابرز اليك
صحصحك كلا ورب البيت ما انت بابي عذر عند القتال ولا عند مناطحة الابطال وكأني بك لو شهدت
الحرب وقد قامت على ساق وكشرت عن منظر كريه والارواح تختطف اختطاف البازي زغب القطا لصرت
كالمولهة الحيرانة تضربها العبرة بالصدمة لا تعرف اعلى الوادي عن اسفله فدع عنك ما لست من اهله فان وقع الحسام
غير تشقيق الكلام فكم عسكر قد شهدته وقرن نازلته واصطكاك قريش بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله اذ
انت وابوك ومن هو اعلى منكما لي تبع وانت اليوم تهددني فاقسم بالله ان لو تبدي الايام عن صفحتك لنشب فيك
مخلب ليث هصور لا يفوته فريسة بالمراوغة كيف واني لك بذلك وانت قعيدة بنت البكر المخدرة يفزعها صوت
الرعد وانا علي بن ابي طالب الذي لا اهدد بالقتال ولا اخوف بالنزال فان شئت يا معوية فابرز والسلام
در جمله میفرماید ای پسر ابوسفیان مکتوبی که بکلمات منحول و الفاظ منقول مرا پیشی بگرفتیم بما با دانش زاهی بستانی و از حرف بیکانه بیرون
و در میر کاری با دستگیری و بزرگ دشمن میداری همواره در متابعت هوا و کامرانی و بیاخان بهشانه کام میزنی که گویا هرگز قیامتی

من كتاب له عليه السلام الى معوية
ان البغي والزور يوتغان المرء في دينه ودنياه ويبديان خلله عند من يعيبه وقد علمت انك غير مدرك ما قضي فواته وقد رام اقوام امرا بغير الحق فتألوا على الله فاكذبهم

بود و چنین خواهی بود بدست شما صر و فانون اکا سر سر را بیم و باج رمت سکی و کسرد لی ار دساج سا مکی وجاه حرد منی ۳۷۵
و در شجاعت شاعت سکی و سلطنت جبار از رنج در پیر پسر رسد آهوار صحواهی ما او در اسمهان سرون تو ما کلب ما ت اسا
و بود آن سرای بر دن او صاحت حساب باسی قسم بخان من که ار این عرصت حرکرای بیا هی بهر حالی ما ما تو سر اکس باسی که
ما سلما مان حرحد و حسد رفع از حیث که ار خوشا وندی رحم مکر بسکی سوکند ما خدای که اکر سر دما تو حضور کمد
با انکه بعد خلافت و راسا ر کرد قاطع حسن و ماجی اسباب و شوی و اسکه مرا اسم سدی که سالک جهانک سداری ما
المومنین علی پسر ابو طالب حسرا مامس برون شوی و مردی خوشتن را آزمون بکنی سوکند ما خدای که تو مرد قتال هم او رد ما سان حسن
برا معانه بسکم کا بی که حرب مای اسد و دید اکر و مکسوف سار و مرک جان جا بهار ار ساند که بار مرکت قطارا از بسکام ما دکور
وحسی را ما مای که از هم صرحل پیت ملد رس امامد و ما رزه جات ساز و ما سد که حوش را مرنا مدمان امعو دست کار ی مکن که حر
ان باسی و حمله مردان رزم راد سمار مدلد حو ما ن برم بکر چه سار و فت که و مش زوی سول خدا ما لشکر ما سار لحسم ما و فرش معامله
کردم و بود پدرت ابو سفیان و اکس که ار سمار سر و مهر بود نار مت حدست من دا است و درمانعت من سرپست چه سد که امروز مرا بهشد
و سول از موس بهی کسی سوکند ما خدای اکر ما من بیرون شوی چکال شیری که فرسله و را بر دعان ثعالب توان ار او بار داشت برا او
کرد اسک من اسکا رام و بود و شتر ما ای که ما ملک عد سپ جا ن هم د مد که بهر د و شتران ار روی بر کرد و من علی ابو طالبم
که ارقال بر سم و در ال بهر اسم ما معوره اکر خواهی بیشتر در سو ما رزت

۳۸ مبارزت
معاطت سپاه شام و عراق و مبارزت عمرو بن العاص با دو سر جود د سال سی و سم هجری

عمرو عاص با دو پسر خود
چون ما محرم بهاب سید دیگر با ره لشکر عراق و شام حون سباع حون آشام اعدا و معاملت کرد مد و صفوف سان برفسان ...
و من بدیع و حوس ماد سسد و جنگ ما مورمی ور سمان برسسد و بر شسد و صف ها اسکه و مدو کر با رو آتش حرب ما بر رد
کرمی و مرک کشرمات کرد و مدار کرد پرده و فرو کداشت امیر المومنین علی که سعشه بسر شر آمده شجاعت و عطل او اس
برور دکار رفیع و نصرت است کا و در را انجمن صفوف ر سوی مدا است انکاه کس معوره فرستا دی پیر او سعان جدا از اس دسه
انجمن و حون مردم ساح بجس بحی انصاف کن و لشکر ما ار جنگ معاف فرمای که امروز بسنای خوش مبارزت بیرون شوی ما
ما هم بکر دیم و در رزم دهیم اکر تو بر من چیره شدی کار بکام کردی و اکر نصرت مرا افتاد ان سپاه ارجنگ حوس مسد و سلامت بجهد
حون این پیام معوره آور دیگر عمرو بن العاص سر بر داشت و کفت ما معوره علی ابو طالب دا دمی ده و سسود و سخن کمد در حنگ ا حدین مرا
و در یکمب حبیب علی پسر عم بست در لست و هم آور دست ان عار را در آل ما ر خوش بکدار برون سو چون مردان جنگ بر من وا انکار کرده
و کر و را انکسره کن معوره کفت اعمرو ما من فریعه خدعت بری و مرا مدین شر ساما ملکی من ما علی ابو طالب بر کرروی و مروی شوم و مردم
او ر روم مان العمرو مرا کش مفرسی ما سد که خلافت بو فرو د آمد و سخن معوره سر آ کی یافت بعد از علی علیه السلام چون امر خلافت معوره
کشت بکرو سخن ار حرب صفین و اندافت وا و لیدین عقبه کفت یا و لمدا ی سی علیک کان انصل یوم صفین عید وقلا الحرب
واستناطها لها صن ملتک الرجال علی الاحیا فال کلتم قد وصل کفما عید امیتا رد وقعها حتی امیک
اشاح الرجال من الحرب الی بکل لدن علیسا و بکل عضب الی فقال عبدالرحمن رجال الدیر الولید اما و الله لقد
رانا یوما من الایام وقد غسنا بعانه مثل الطود الارعن ملا ما رسطاخا ال منا و بین الا وی
وهو علی ادهم سامل العتق یعی علینا نصرب لسعیه صرف عر ابیل الا بل کا سرا عن ما بد

کثرالله

۳۷۷ کسر الحد دالحرب فقال معوية نعم انّه كان يقاتل عن رأيه وعليه یعنی بپارسی چه میاید معویه گفت ای ولید که
با در جنگ صفین علی ابوطالب کدام یک افزون بودیم کا هنگام آتش حرب با مردان و اسب مردان جنگ ازپی هم حمله
میدادند و لید گفت ای سردو لشکر دقیقهٔ از کشش و کوشش فرو نگذاشتند از سرهای لرزنده و تنهای بر زده جوی خون آوردند و پست
و بلند کوه و ساحت زمین را چالدو لید چون کلمات ولید بن عقبه که از در چاپلوسی و سالوسی بود بشنید گفت معویه سوگند یاد میکنم
که بیحرد ریگران بودیم با کارهای علی ابوطالب دیدم که چون از دهای دمان بکار در آمد سپاه ما بر شتهٔ بکردار کوه هیستون برشتابای
صف میدرید چنانچو که تیر کمان بستیری از عرین کشتیبان کرد و حمله میافکند بجای چیکه دلیران سپاه بیکاره میگردد معویه گفت ای
علی ابوطالب با خونخواهان عثمان ایجاد رزم اختلاف داشتند که ساحت خویش را آلوده بخون عثمان بود و صافی وار داشتن
بر سر سخن رویم چون علی علیه السلام نگران شد که معویه آهنگ آوردگاه نکند و با او سر دستیز ندارد سیم دار این همی رود و در این صفوف جای کند
قال علي وامسا اتطاع معوية واعصى ما فا بلنا امة قط اهل بيت نبيها وهي بمهرة سيفها الا هذه الامة الزمه
على دريغ وافسوس بیچاره در نمود آیا ایمردم معویه را فرمان پذیر باشند و مرا نبرمانی کنند هرگز امتی پیغمبر از اهل بیت پیغمبر خویش
قتال نداد و جدال نکرد سوی پیغمبر خویش کواه باشند الا این امت که محمد مصطفی از رسول خدای وانند ما اهل بیت او و فرزندان او طرین ناک
و مار و شیر پردلی گفت و فرمان داد تا لشکر بر زمیند و حمله در دهند سپاه چون از سیاه بحر و شیند بر معرکه از صهیل اسبان باریس مضبح
مردان جاری همیشه تیر و تیغ و شمشیر بر نگشت راستوی معویه پسرهای عمرو بن العاص یکی عبدالله و آن دیگر محمد از موامرو جنگ
ستمکاران و سپاهی لایق بر دارید دشکر کو در اپدیر و شد محمد و عبدالله نگر دلی اطفال رجال آهنگ قتال کردند و جنگ بپیوستند از دار و گیر
مالا کرفت با ران مالا سرا شیب کشت عمرو بن العاص که در میان صف جای داشت چون این بدید گفت در اینجا پیش اهنگ کیست که عهد دو
پسر تو محمد و عبدالله عمرو بن العاص در میدان جو دست بر تر سید غلام خویش وردان را گفت پیش شو و علم پیش بر و با سپاهی که از دو
فرمان خویش داشت راهی جستن کرد همی گفت یا وردان قدم لوانک علم پیش معویه پر بیست که عمرو مرکز خالی کرد و از قفای فرزندان
شتاب میرود کس بر او فرستاد و پیام داد که ای عمرو این مول و هراس جبین که در تو افتاد و باز شو مرکز خالی مگذار و بهم مکن که
فرزندانت در جنگ کرد برسد فقال عمرو هيهات هيهات الليث يحمي شبليه ما خيره بعد ما نلبه گفت هیهات که من بار شوم همانا
شیرد و شیر بچه خود را حافظ و حارس است چرا و را از پس و پسر خود خیری نخواهد بود این بگفت و همی گفت یا وردان علم پیش از سوی
دیگر بار معویه کس فرستاد که ای عمرو چندین اضطراب مکن و شتاب بکیر فرزندان تو ایمن باکی نیست عمرو با رسول گفت برو و معویه را بگو
تو این پسران را نپرورده و تربیت نکرده من رنج برده ام و نخوت ایشان بر دوش ام اورا مراجعت کرد و گفت یا وردان قدم لوانک و همی باید
تا پیش روی صف برسید مردم گفتند یا عمرو آشفته خاطر مباش پسرهای تو بسلامت اند و در بهتر جای اقامت دارند گفت آواز
ایشان را با من بشنوانید تا بسلام ایشان و ایشان نیز بمیدان کرد و که علم پیش اگر همه باید از نگاهبان باشند دار ای آن برادر که یکسو روی بجنگ
همیخواهم بدانم که ایشان مدارا با کسند دو لشکر از دو سوی حمله میدادند و تیغ میراندند علی علیه السلام مردم کوفه را پیام فرستاد که
جنگ را سخت کنید و حمله گران افکنید و مردم بصره را فرمان داد حرب بر پای ایستاد و مقاتله بزرگ شد در علوای این گیر و دار گروهی
دلاوران و را مردان اهل شام سپرده شدند و تکاور را بحولان در آوردند و پس در ایستاد و گفت مبارز کیست مردی از اصحاب علی ع بر روی
تاختن کرد و آغاز نبرد نمود عراقی فرصتی بدست کرد و یک پای شامی را با تیغ قطع نمود مرد شامی چندان قوی دل بود که با یک پای بر زمین
ایستاد و بیستاد و همچنان رزم میداد عراقی دیگر بار حمله در گشت و تیغ بر زد دست شامی را از تن باز کرد تا موقف مرد

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

شامی شمشیر خود را مست چپ کرده سوی صفوف شام بر آمده و مداد داد و گرانک شمشیر دست خود و مادر و دشمنان تو
ره مداین کسی را است فدا احادیث آن شعرا را و شامی معول هسار در سمر حرمد که و مدامت بن عیس می کند
صفین تا رمیت کتاب امیر المومنین علی داشت کفت تا عرب تا مت عرصه یک دو مادر کت کفتند ای او عمرا اگر غالب اشم تا
کفت آری کفت اگر مغلوب اشم کفت آری چپ اگر غالب اشم بیح زعمی و رغبتی ارا اجتماع یک ای کمدا رعم الا اکه ترس را تابع
ارین دو کسم و اگر مغلوب اسم هیچکس را برکان باشد الا اکه درا اطاعت معو به مدارا طریق مغصب سیاره و حوس را مهالک

الکندو الله، إن عليا سادَ بالتكرُّمِ | والحلم عند غاية التحلُّمِ — اسعد بن ... علی کوید

هداهُ ربي للصراط الأقومِ | بأخذه الحِلَّ وتركِ الحُرَمِ

كالليث عند اللبوة المُصْعَمِ | يُرضعن أشبالاً ولمّا تُفطَمِ

فهو يحمي عِرسَهُ ويحتمي | عبلُ الذراعِ كريهُ الشيمِ

محرّق الحرب شبلُ الحرمِ | ...كالدّيماء المُسْهِمِ

يزحف الوغى بصوت أعجمِ | يدعو بعد الوغى ذو المقحمِ

منه إذا أخرله سرمرمِ | مدافعا الوقع حري المقدمِ

لست للموت في الوغى مصدّقًا | وكم من الليل مُصلّي لله

عمرو بن... عما والأود | كم قتل الدهر من عُمَر المكرمِ

ذو حجة عزوا ...احشمِ | لكونهم أن ليس ما مخطمِ

فموج الظلم صعب شجعمِ | صم صما بمُصلحِ صيلدمِ

معه الليم ضموت مر طمِ | إذا رآه الأسد لم يرممِ

من هيبة الموت ولم تختتمِ | رهبة مرهوبا للقاء ...

محرّمًا شا رصرا ...سطمِ | عند العراك كالفيل العلمِ

يعري الكمي بالسلاح المعلمِ | منه ما شاب ولمّا نفصمِ

وكم ما صبغ لحي سلحمِ | خاطي الدماء وهو لما يكلم

يرى من الفرس به نضج الدم | بالطرف الشديد عن لو بالعدة

أعلى ما يرى الأ يوم الرغمِ | إذا الأسود أحجمت لم يحجمِ

إذا ما التقى الفرقان حمم | عمّه في حومها المعمم

أعصف بالحلف يدعم | مثل العرف ... همهمِ

کلمات علی در تحریض لشکر

و چنانک کرد امیر المومنین علیه السلام بر صفوف شام میرفت و چون بر ... بر ساید کرد و لدین عقبا خطا عن اصحاب
حرث ...ست سنم و سکسد علی علیه السلام ... عه بسا و وا کلمات ... وعلّمكم السكينة
وسيما الصالحين ووقار الإسلام والله لأقرب قوم من الجهل بالله عز وجل قوم قائدهم ومؤدبهم معوية
وابن النابغة وأبو الأعور السلمي وابن أبي معيط شارب الحرام والمجلود حدا في الإسلام هم أولاء يقومون ...

وتعزّوني وقتل اليوم ما قاتلوني وتمّوني واما والله اذا ادعوهم الى الاسلام وهم يدعونني الى عبادة الاصنام ۳۷۸
فالحمد لله ولا اله الا الله وقديماً ما عاداني الفاسقون ان هذا لهو الخطب الجليل ان كنّا لنكون قواعدنا
غير مرتابين وعلى الاسلام واهله متحوّفين حتى جدعوا انف هذه الامّة تسرّبوا فلوبهم حبّ الفتنة سنانوا
اموالهم بالاباطيل فانّهم وعد نصبوا لنا الحرب جدّوا في اطفاء نور الله والله متمّ نوره ولو كره الكافرون
الّا انّهم قد ردّوا الحقّ فاصبحتم وسبّتكم واتيانهم بما هم فانه لا يدلّ من فاليت ولا يعرف عادت
در جمله میفرماید مردم که صبح و عار و سکینه ایدور بداریکو کاران دارید مقاتله و ساید این قوم را تیم عزم دهید سوگند با خدای که
بیکار با جماعت اکه با خدا و بدا ردر انکار ندشر ترک نخواهم گفت ها مر لی و مود این قوم معویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور و ولید
بن عقبه بن ابیمعیط است که در اسلام شرح کرده و خدعه افسوس کاران بر وی جاری شد ابتوم را این پیش با من قتال نتوانستند داد و ناشو در میجو
گفت و من ایشان را بمتابعت اسلام دعوت میکردم و ایشان مرا بعبادت اصنام همیخواندند امروز کار دیگر گونه شد که مرا نیکو
ستم همی کشند اینمردم فاجر فاسق از این پیش نتوانستند با من مخالفت و معاندت کنند و این امری عظیم و خطبی بزرگ است که ایشان گویند
مردود و نکوهیده اند ایشان نیز از راه ته سوال استیده شد و هوای نفس و فریفته گشته بهتان ساختند و معامله و مقاتله با پرداختند تا
که نور خدا را ساسد و حال آنکه خداوند نور خویش را روز افزون فرماید اگر چه کافران را مکروه افتد بجد و جهد با این جماعت فرا
ایشان را تا فتنه کن و جمیع ایشان را پریشان و رای ایشان را پراکنده دار چه دوستان تو بمواسات ایشان خوار شوند و شمار تو بوستان قرین
جاری شد لاجرم در این است که علی علیه السلام دیگر باره میدان را مردم غسان عبور داد و نگریست که ایشان از جای خویش جنبش نکنند
و چون سد آهن و کوه بولاد پایدار بماندند تحریص لشکر را این کلمات فرمود فقال ان هؤلاء القوم لن يزولوا عن موقفهم دون طعن
دراك يخرج منه النسيم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام وتسقط منه المعاصم والاكفّ وحتّى تصدع جباههم
وتنثر حواجبهم على الصدور والاذقان اين اهل الصبر وطلّاب الاجر من يشري وجهه لله عزّ وجلّ فرمود با
جماعت از جای خویش جنبش نکنند جز بزخم سرها که از تن کناره شود و ضرب شمشیر که سر و پاره کند و استخوانها در هم شکند
و ساعد از تن باز کند و حتی ابرو بر سینه و دقن در افکند از جای خود برنشوند و بدین سخن مردم نخستین را که لشکریان که حوصله را
تحلی فرمودند در جهاد کافران گوشت چون علی علیه السلام این کلمه بفرمود جماعتی از مسلمانان عرض کردند یا امیرالمؤمنین اینک خاص
این کلام فرزند خود محمد بن حنفیه این خواست فرمود آهنگ این جماعت کن لکن جانب حزم را فرو مگذار و بر سر بیرو ها مدار که طعن
دست بس ناشد پس محمد بن حنفیه با جمعی دربایم محمد بن حنفیه با جماعت بسوی امیرالمؤمنین حمله کرد که جنگ عمار را
شاید بیم کرد و آن دسال محمد فرستاد و فرمان داد تا حمله درد و جنگ در انداز بد لاجرم محمد چون شیر شمیده و اژدهای دمیده گران
از بلا ساربدی طوفان جر تب جات میدان مو ارتیغ بجان معدن الماس شد و نعل بکا و راز خون دان کرده لعل گرفت بیحکس از حکم او
جرات تاب بمحال ماندست نیامد این شد تا آفتاب بست و زمین را بکا و بستری سر بید و شکمهای دریده دست با پای از تن بار سد کنید
گشت این وقت مردم غسان تاب درنگ نرفت پشت جنگ دادند و روی بهزیمت آوردند بدیل بن ایل العجلی این شعر در آنجا گفت

لست بناس مقام غسان بنا | لثل ولو عشت ما اطلّ شمام
سادة قادة اذا اعصوصب | القوم ليوم القراع عند الكهام
ولهم اذ دنا ناد كرام | فهم للعتاب دري الاعلام

نادوشنا

کلمات علی در امر مبارزت محمد بن حنفیه

فما سوّی اعداء سیرنا الیهم | بالعوالی وبالسیوف الدوامی ۳۰۹
فولوا ولم یصبروا حرّ بأسنا | عند وقع السیوف والعوالی
وقد صبغنا لکل کهل کریم | ثابت النیة من القمقام

روز دیگر چون آفتاب زرین از سکون سر برزد و بدرخشید از سپاه شام عمیر بن اسید الحضرمی که در میدان رزم سر بر آسمان بسوده از
میان لشکر بیرون تاخت و در میان هر دو صف جولانی کرد پس بایستاد و مبارز طلب کرد از سپاه عراق هیچکس جواب او
نگفت مگر مردی که از مردم حضرموت بود روی با مردم خود کرد و گفت چیست شما را که مبارز این شامی بیرون نمیشوید که
من ایشان را و صف مرتب کرده بود خود به جنگ او بیرون شدم چون مردم خاموش بودند و اسب جنگ او می فرمود
های وحشتم شده تا به زره مارزم او چون که شعله های او باشد هستی خویشتن را بمهلکه میفکن گفت بگو کیستی که ما او قتال
دادگر همه چون خویش خلطم این یکی او بسر و تا درگاه آمد چون بیک تکرست و ندا سوی عمیر بن اسید الحضرمی برد و یکدیگر
شمشیر چهار جانب زبان با هم خوش ساو بود کفت ای یار شو تا دیگری بجنگ من بیرون شود و من بر تو بقصد قتل تو نکنم
مغلوب بخواهم ای که من بیرون نشدم الا که دل بمرگ نهادم خواهی تو قاتل من باشی و خواهی که کشته من باشی و جنگ او
کرد و گفت الهی از برای رضای تو که رضای پیغمبر تو نصرت پسر عم رسول تو و تا لعیر در او بحث زمانی با هم بکوشیدند و آخر زرم برد
های او اعاده و عمیر بن اسید را از اسب و از بد اصحاب معیر قصد او کردند و مردم های سرارجای در آمدند و جنگ سرک شد و آ
حرب بگردش اندر چرخ گرد و تیغ بر درع و سر قصد جنگ و پسر ان همی گفت و حدیث یار از اهل کران میکرد موقف علی علیه السلام
کرد تا لشکر از جای جنبش کردند و علمها پیش تا صد جنگ چنان صعب گشت که در مواقیت جلوه ادای نماز را بیرون
ایوب مرد بی میان هر دو صف پیدا شد و بانگ درداد که آیا در میان شما امان که سر بستر دهد و خلق اس گردند گشتند لشکر عراق
کشته بودند فانّهم سیجدون الیسهم احلی من العسل وقلوبهم امرّ من الصبر حُمّ حمة الحباب گفت زود تا
کار اشکار شود و حال آنکه زبان ایشان شیرین تر از عسل و دلهای ایشان تلخ تر از صبر باشد ایشان را از سری حو ایدبود نا سد زهر آن
و جانب شد کس هدایت که او کیست یا از طور خوارج و جماعت یا رقص سیبی دا و تحلیه جنگ خون از پای بنشست عبد الرحمن بن
خالد طلب برادر خود و سوند ساز کشتگان حسو رسید تا کاه یکی از مجروحان جامه او را کشید چون بازنگریست و بد عبد الرحمن بن
گفت یا سید انا الله راجعون ای عبد الرحمن اگر خواهی از بهر تو شربت آب حاضر کنم گفت آب نخواهم جز سلاح جنگ از من
وامعای من چاک شده قدرت بر شربت آب ندارم اگر خواهی علی امیر المؤمنین را از من سلام برسانی و بگوی با امیر المؤمنین فرمان کن تا مجروح
لشکرگاه کوچ دهند و از مقتولان دور دارند انکس که جیش گشت فرور کرد او بگفت و جان بداد عبد الرحمن بحضرت امیر المؤمنین آمد و پیام عبد
بن کلده را بگذاشت امیر المؤمنین فرمود تا حق سر اسی کردند و فرمان کرد تا منادی در میان لشکرگاه ندا در داد که مجروحان خویش را از لشکرگاه
حمل دهید پس لشکریان برحسب فرمان حمل دادند پس سپاه جای دادند تا هنگام معالجت با کمال مجروحان تعلل جستجو نمیکند

۳۰۸ مبارزت عبد الرحمن بن خالد بن الولید و از جوهر سکان سپاه ازدو جانب در سال سی و ششم هجری

مبارزت عبد الرحمن بن خالد الولید
معویه دیگر باره کار را ساخت و سپاه را آراسته قتال و جدال اندر لشکر را چون لوا را بهم بر صف کرد و میمنه و میسره
بیاراست از سوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز رده راست کرد و قلب جناح سپاه را اورده و شعری بدکرد و فرمود

ای یومیّ من الموت افرّ | یوم ما قدّر ام یوم قدر

دانشکر

ذکر سال ۸۰ ـ از لشکر شام اول کس عبدالرحمن بن خالد بن الولید اسب برد و بمیدان آمد و رایت اعظم معویه با او بود و این ارجوزه همی خواند

انا ابن سیف الله ذاکم خالد … اضرب کل قدم وساعد
بصارم مثل الشهاب الواقد … انصر عمی ان عمی والد
بالجهد لا بل فوق جهد الجاهد … ما ان اریه ما سبیه بر اقد

جاریة بن قدامة السعدی چون کلمات او را استماع نمود حمله افکند و بدین ارجوزه او را پاسخ گفت

اثبت لصدر الرمح یابن خالد … اثبت للیث ذی فلول خارد
من اسد خفان شدید الساعد … ینصر خیر راکع وساجد
من حقه عند حق الوالد … ذاکم علی کاشف الاوابد

این شعر عبدالرحمن بن خالد ولید راست

انی اذا ما الحرب فرت عن کبر … تخالنی احرد من غیر حرد
اقحم والخطی فی النقع کثر … کالحیة الصماء فی راس الحجر
حملت ما حملت من خیر وشر

این شعرها بگفت و جاریة بن قدامة حمله گران افکند جاریه را نیروی مبارزت عبدالرحمن نبود روی از جنگ برتافت و همی با عمرو بن العاص موافقت آمد پس با جماعتی از لشکر پیش تاخت و عبدالرحمن خالد را بانگ زد که یا ابن سیف الله نصرت و ظفر مید یدی تر است حمله می برد حمله گران کن عبدالرحمن سیر حلاوت سپکرد و علم پیش تاخت از این سوی کروهی با مالک اشتر کرد با اشتر کر نمی بینی که عبدالرحمن رایت معویه را با کمال حمل واده اشتر چون این سخن بشنفت علم بدست کرد و حمله در انداخت و این ارجوزه قرائت میکرد

انی انا الاشتر معروف الشتر … انی انا الافعی العراقی الذکر
لست من الحی ربیعة ومضر … لکننی من مذحج البیض الغرر

این بگفت و تکاور را چون برق خاطف و صرصر عاصف جهانید القوم را بزخم نیزه و ضرب تیغ بارس برد نجاشی شاعر این شعر بگفت

دانیا اللواء لواء العقاب … بنجحة النائی الاخرز
کلیث العرین خلال العجاج … واقبل فی خیله الابتر
دعونا لها الکبش کبش العراق … وقد خالط العسکر العسکر
فرد اللواء علی عقبه … وفاز بحظوتها الاشتر
کما کان یفعل فی مثلها … اذا ناب معصوصب منکر
فان یدفع الله عن نفسه … فحظ العراق بها الاوفر
اذا الاشتر الخیر خلی العراق … فقد ذهب العرف والمنکر
وتلک العراق ومن قد عرفت … کفقع بقیعة القرقر

هم در اینگام خزیمة بن ثابت با بانک قتال بیرون شد و این شعر تذکره کرد

قد مر یومان وهذا الثالث … هذا الذی یلهث فیه اللاهث
هذا الذی یبحث فیه الباحث … کم ذا یرجی ان یعیش الماکث
الناس موروث ومنهم وارث … هذا علی من عصاه ناکث

و حمله در افکند و ساعتی رزم داد از پس او خالد بن خالد الانصاری برزم در تصمیم عزم داد و اسب بر انگیخت و این شعر بگفت

هذا علی والهدی امامه … هذا لواء نبینا قدامه
یقحمه فی غمة اقدامه … لا جبنه نخشی ولا اثامه

وی نیز زمانی از چپ و راست بتاخت و رزم ساخت از پس او جندب بن زهیر آغاز مبارزت کرد و این ارجوزه برخواند

هذا علیٌّ والهدی حقاً معه   یا ربّ فاحفظه ولا تضیّعه   فانّه یخشاک ربّ فارفعه

نحن نصرناه علی من نازعه   صهر النبیّ المصطفی قد طاوعه   اوّل من بایعه وتابعه

ابن کعب ساعتی از یمین و شمال قتال داد و دیگرباره اشتر نخعی که جنگ شیر ابجری شمار میکرد نگاه در بر انگیخت و این رجز بخواند

اضربهم ولا اری معاویه   الاخزر العین العظیم الحاویه   هوت به فی النار امّ هاویه

جاوره فیها کلاب عاویه   اغوی طغاماً ما له هادیه

عمرو بن العاص چون این بدید میان از بهر جنگ بربست معویه گفت یا عمرو با بنی اعمام خویش آغاز جنگ میکنی چه ایشان با او یکدل و یکرای باشند و کرد نفاق و خدیعت نکردند پس عمرو با جوش و بدان جوش ساخته جنگ شد و گروهی از اهل یمن را مخاطب داشت و گفت امروز روزیست که امروز با ایشان حمله کنید و در دفع دشمن هم آهنگ شوید از این امام و چند که زنده باشید جدا و مرتبت و مکاسب خواهید و این بگفت و با گروهی از اهل اکرم مجمع طیب بماند   حدثونا او اتاء عثمان حرب مردم بهیمه دار باحث و اشعر

انّی اتانی خبر فجّان   انّ علیّاً قتل ابن عفّان   خلیفة الله علی یدیه   ردّوا علینا شیخنا کما کان

در پاسخ عمرو این شعر گفته است شعر ... مدحج و همدان   فان تردّ نعثلاً کما کان   خلقاً جدیداً بعد خلق الرحمن

و جرش السکونی که در حیش علی علیه السلام بود بدین شعر با معویه را مخاطب داشت و گفت   معاوی ما افلت الا بجرعة

من الموت رعباً تحسب الشمس کوکبا   نجوت و قد ادماک بالسوط نطه   لزوماً علی قربوس السّرج مشد با

فلا تکفرن واعلم انّ مثلها   الی حینها ما ابلت الحرب اوکبا   فان نحروا یوم الغد قد ثابیم

فنحن ملئنا الکلاع و حوشباً   وانهم من سلّم علی الهدی   نواء فکفوا القول نشی لنحو بنا

فلمّا ابا الامر قد جدّ جدّه   وقد کان ... الطفل اشیبا   ضربناهم حتی الصباح سیوفنا

وکان جلاد الصبر جدّ عاموا   فلم یلف فیها حاشعر ادلة   ولم یک فیها جاهلاً مسد یا

کسرنا الفاحی اذ ادهب الصبا   حسرنا وملئنا الصبح اکثربا   فلم یر فی الجمعین صاف حدّید

ولا نائماً من دهشة الموت منکبا   ولم یر الا حیف دارس و هامة   وساقا اطور او ودا مغضبا

ایوقت اشرف الاشتعال باقی سپاه در سپاه افتاد و مهال قصد بمال کرد و جنگ بازار اشیش چه حرزوی کریه مرگ و دو دمان گران اهل بدر بسود زمین معرکه یکسر از خون کشت و سیف و سنان یک شرخون گرفت است گفتی لعل از یاقوت رمانی است تیغ سلسله را لعل بدخشانی کرد و دلیران همی شمشیر از بن تیغ براندند و نیزه را زبر و در دند مرد در برادر بشاخت پسر پدر نشناخت جنگجویان گر حویش را یاوه کرد و مدوا از جای خویش بدیگر جای افتاد و مدان از یکسوی مردم شام اقتحام نمود و جماعتی که در کرد امیرالمؤمنین بود و بدیر اکیدند مردم ربیعه بای بر صبر و ثبات معشر ... حاضر خدمت حضرت شدند عدی بن حاتم اشفته حال استحال کرد تا مگر ادراک خدمت حضرت کند اکثر از جای خویش یافت بیشه بسر جهات تاختن همی کرد تا گاهی که در میان ربیعه چشمش بر روی امیرالمؤمنین افتاد پس جلد از اسب بزیر آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین منت خدایرا که ترا سلامت یافتم دار کبد دشمن ابن حاتم الکنون که در خلف تو مینال قسم جو بر بر دو مسعود و دستها بای عطوع نکذشتم بالای از لشکر شام و سپاه عراق و هیچ صاحب رائی دیده حماعتی بجای نماند الکنون خداوند ابواب رحمت بر روی ما فراز داشت و تمار سپاه با فی کذشت سحاب جدال سکین و مال سیده چند که با فتح و ظفر و بدار کنی بکنی و دار این کافران جاهد را بسج بر فی عدی بن حاتم در امرکز خویش جنگ نخستین بود و بسیم لب بدان در منصره و حدیث میکرد چون چشمش بعلی علیه السلام

جنگ اسود مبالشکر سام و عراق

در این جنگ بود که اشعث قیس کندی از راه در رسید وار بار ندیدن علی علیه السلام

 افتاد و فریاد تکبیر برداشت و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ایشان را سواران بکار چون سواران با و پیادگان حکم جنگجوی چون پیادگان باشد و هم اکنون دشمن را از غلبه بهره خواهد بود چنان صواب مینماید که بمقام تحصین باز شوی چه لشگریان ترا دل از جای رفته است چون در این حال نزدیک شدند سعید بن قیس پیام فرستاد که یا امیرالمؤمنین بر جای خویش ثابت و استوار باشیم اگر امداد و کمکی واجب افتد دیگر تو رسیم دیگر علی علیه السلام روی بامردم ربیعه کرد و فرمود اینک در عین رحمت شما ببند در ره من و بسیره من عدی بن حاتم گفت یا امیرالمؤمنین امروز از این قوم بمعونه امر کردن با عظیم حقی است سوگند با خدای که ایشان از برای مرگ حاضر بودند و در جلوی جنگ صابر این هنگام علی علیه السلام را اسبی رسول خدای که مرتجز نام داشت سوار شد و بجانبی برفت پس پیاده شد و بر استر رسول خدای که شهبا بود بر نشست و عمامه سیاه که بر سر رسول خدای بود بر سر بست و ندا در داد که ایها الناس چند کار از شما خسته و کشته در میدان افتاد در اردو شما سه تن مقتول و مجروح کم از ان نیست که خویشتن را بخدای فروشد و رضای خدا را با دشمنان خدای بکوشید دوازده هزار کس از اصحاب آنحضرت بر ترک جان بنهادند و شمشیرهای کشیده بر قرار کردن استوار داشتند و گرد اگرد استر آنحضرت فراهم آمدند پس امیرالمؤمنین ابلک حمله نمود و این شعر قرائت فرمود

دبّوا دبيب النمل لا تفوتوا	واصبحوا في حربكم وبيتوا
حتى تنالوا الدين او تموتوا	او لا فانى طال ما عصيت
قد قلتم لو جئتنا فجئت	ليس لكم ما شئتم وشئت

بل ما يريد المحيي المميت

این شعر بگفت و حمله گران افکند و از رفقای آنحضرت عدی بن حاتم علم بگرفت و آهنگ جنگ کرد و این شعر تذکره نمود

أبعد عمّار وبعد هاشم	وابن بديل فارس الملاحم
نرجو البقاء مثل حلم الحالم	وقد عضضنا امس بالاباهم
فاليوم لا نقرع سن نادم	ليس امرؤ من يومه بسالم

آنگاه اشتر نخعی اسب برانگیخت و این شعر بگفت

حرب بأسباب الردى تأجّج	يهلك فيها البطل المدجّج
يكفيكها همدان وهي مذحج	قوم اذا ما احمشوها انضجوا
روحوا الى الله ولا تعرّجوا	دين قويم وسبيل منهج

این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا لشکر او دست در دست دادند و بگروه حمله واحده در افکندند سوی معرکه از چهار سوار گروهی دیگر پدیدار گردید و لمعان سنانهای خطی و پیکانهای خدنگ و گرد سمه ستاره و ماه نمود و مردان جنگ بهنگامه تیغ زدند و خلف از امام مدد استندا امیرالمؤمنین که کوه در میزان حربش حلکاه بود داشت شمشیر بر کشید و چون شیر شرزه حمله در افکند و همی میمنه بر میسره برد و میسره بمیمنه او اشتر نخعی و دیگر سرهنگان همت و همداستان بجنگ در آمدند ابو بلاء تیر کم گشت و سیلاب خون متواتر شد معروح بالین مجروح گشت و کشته بر کشته بستر گرفت علی علیه السلام این ارجوزه بفرمود

آهنگ فرار معویه

اصرعهم ولا ارى معاويه الاخزر العين العظيم الحاويه هوت به في النار ام هاويه

صفی از سپاه شام بجای نماند الا آنکه همی کشته و پراکنده گشت معویه را سول و هرب فرو گرفت والوان خدیعت و مکیدت بسته و دست در خاطر نهاد که تکرار این داهیه و سیاحان بسلامت بیرون برد اسب طلب فرمود تا بجانبی گریزد چون اسب حاضر کردند پای برکاب کرد و تمثل بشعر

ابت لی عفتی وابی بلائی / واخذی الحمد بالثمن الربیح

وایدامی علی المکروه نفسی / وضربی هامة البطل المشیح

عمرو وقولی کلما جشأت وجاشت / مکانک تحمدی او تستریحی

اباصل عن مآثر صالحات / واحمی بعد عن عرض صحیح

بذی شطب کلون الملح صاف / ونفس ما تقر علی القبیح

الا من مبلغ الاحلاف عنی / وقد تهدی النصیحة للنصیح

بالجمله معویه عزم بر هزیمت کرد و امد و روی بعمرو بن العاص کرد و گفت ان العاص الیوم صبر وغدا فخر

امروز پای برهمزد شتاب بسیار نموده و فردا فخر و مباهات میجوییم عمرو گفت سخن بصدق کردی و شاید ما شعر ابن الاطنابه است که گوید

ما علتی وانا رام نابل / والقوس فیها وتر عنابل

تزل عن صفحتها المعابل / الموت حق والحیوة باطل

الا کاری که معویه را در نظر بود رسانت حالی نمود و عزم ثبات ودست توقف نمود و بردو قبیله عک و اشعریین بالدر داشت و اسباب

کردحمد بالدکه پیان کرد کار استوار باشد و اندیشه فرار را پیچ نشد و عاقبت محمود و مکشوف داشتند و حرب در پیوستند چندانکه بر دو کرده را

این فاطمه دمادم حرب نموده افتاد شیعی که ملازم رکاب امیرالمومنین علیه السلام بود این شعر درآیینه معنی انشاد کرد

اما امیر المومنین فحسبنا / علی الناس طرا اجمعین فاضلا

علیه بان ذلک بالفعل ولنا / ولم نر للحرب العوان لنا فحلا

وقد اکل منا ومنهم فوارسا / کما اکل النیران ذا الحطب الجزلا

وکنا له فی ذلک الیوم جنة / وکنا له من دون انفسنا نعلا

فانه شاء لم یر الناس مثله / علی قومنا طرا وکنا له اهلا

وقال لنا اتم وسقیه حسنه / ودعنی وما ادری ایتبعها اکسلا

ودعته ساعدی بن حاتم / بامر جمیل صدق القول والفعلا

فان تلک اهل الشام اودوا بهاشم / واودوا بعمار وابقوا لنا ثکلا

وما نحن قد نلنا فی کل همه / وعش خراسانه یدفع المحلا

فهذا عبد الله والمرء حوشب / وذو کلع امسوا بساحتهم قتلی

مع القصه معویه در میان لشکر ندا در داد که ای پهلوانان روز نبرد و ای سرهنگان این وقت کار روز کار امروز روزیست که مرد از مرد پدید

شجاع از جبان باز دید کرد و العسر بالعسر بایی صبر و شتاب هشیار بد و بر رقعه زاجوی بار آرند جسته و مانده تسوید لسان بر شما جبان باحیدر

که شمانا شما را حسد بیک امروز صبر کسید او را این جند کرده باشند مگر گسیدار اسوی علی علیه السلام بر لشکر اعشی داد و باحاک التحریر

همی کرد و صبح بن نباته ممی عرض کرد یا امیرالمومنین تو اکنون برابر مردم پیش جنگ بر گماشتی و فی انکه از پس شکیبایی ویورش ستد

نگران کردی ای همکاران و مرلب فرمودی سپاه مردم شام فراوان با تمام دیار و دمار شدید تمام رسید چه رسید اکنون فرمان کن تا

پیش اسکان سپاه را رجنگ بپا عالام و حمله سکین در انجم و یورش در ره امیرالمومنین علیه السلام فرمود با اصبع تقدم بسم الله

اینوقت اشعث بن قیس الکندی اسب برانگیخت و از پیش روی سپاه عراق برداشت که ای مردم عراق چو کنید با حالتی که از جماعت از بهر شما
طریق منازعت می سپارند و حرمت حالیت این جماعت نیست مانند هیچ دولت و خذلان از این افزون نیست که ایشان در طلب ملک قتل
خود با شما مقاتل باشند امروز بتمام از مرگ از این مردی جوشنی و سخن نیکوتر از سخن است مردی کشیده و نام جو در از جریده مردان ساقط
مجاهد آنگاه روی با علی علیه السلام آورد و عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر فرمان کنی هم امروز در مقاتلت سبقت کنم بدانسان که دیگر سبقت
کردم علی علیه السلام فرمود یا اشعث با مردم خویش ساخته جنگ میباش و آنجا که باید سبقت جست عجلت میکن و آنجا که روا نیست مسامحت
مفرما پس این لشکر چون موج دریای اخضر بجنبش آمد و صف از پس صف سوار گشت هوای معرکه از تیره گرد تشویر نشان کرد و دوران
از دلیران بیشه شیران نمودار انسوی سپاه شام جنگ را پذیره شدند و اسبهای ایشان را بار بار بازرده عنان برتافتند
لشکر عراق در آمدند عمرو عاص را با حارث بن نضر الخثعمی از پیش خصومتی بود و در مجالس و محافل او را بزشتی یاد میکرد و نامسیواد مسلکت
حارث چون این کلمات او را بشنید این شعرها انشاد کرد

لَيْسَ عَمْرٌو بِتَارِكٍ ذِكْرَهُ الحَرْبَ ... مَدَى الدَّهْرِ أَوْ يُلَاقِي عَلِيًّا
وَاضِعَ السَّيْفِ فَوْقَ مَنْكِبِهِ ... الأَيْمَنِ لَا يَحْسَبُ الفَوَارِسَ شَيًّا
لَيْسَ عَمْرٌو يَلْقَاهُ فِي حَمَسِ النَّقْعِ ... وَقَدْ صَارَتِ القُلُوبُ لَدَيًّا
حَيْثُ يَدْعُو البِرَازَ حَامِيَةُ القَوْمِ ... إِذَا كَانَ بِالبِرَازِ مَلِيًّا
فَوْقَ شُهْبٍ مِثْلِ السُّحُوقِ مِنَ النَّخْلِ ... يُنَادِي المُبَارِزِينَ إِلَيًّا
ثُمَّ يَا عَمْرُو تَسْتَرِيحُ مِنَ الفَخْرِ ... وَتَلْقَى بِهِ فَتًى هَاشِمِيًّا
فَالْقَهُ إِنْ أَرَدْتَ مَكْرُمَةَ الدَّهْرِ ... أَوِ المَوْتَ كُلَّ ذَاكَ عَلِيًّا

چون این شعرها بعمرو عاص آوردند در خشم شد و گفت اگر مرا بار با بال مرگ شوم دست از مبارزت علی باز نخواهم داشت و با او
نبرد خواهم جست لاجرم اینوقت که حرب برپای بود خواست تا بصورت جلادتی کند و چنان بنماید که از جنگ علی هراسان نیست
پس نخستین بعصابه سرخ معلم گشت و این علامتی بود که چون این عصابه بر سر بستند معنی چنانست که یا اگر به همه جان بر سر این سپاه هجوم
باز شویم تا گاهی که با تسانیه فتح و نصرت هم آغوش کردیم با جمله عمرو عصابه بر سر بست و این رجز انشاد کرد

شُدُّوا عَلَيَّ شِكَّتِي لَا تَنْكَشِفْ ... بَعْدَ طَلِيحٍ وَالزُّبَيْرِ فَأَتْلَفْ
يَوْمٌ لِهَمْدَانَ وَيَوْمٌ لِلصَّدِفْ ... وَفِي تَمِيمٍ نَخْوَةٌ لَا تَنْحَرِفْ
أَضْرِبُهَا بِالسَّيْفِ حَتَّى تَنْصَرِفْ ... إِذَا مَشَيْتُ مِشْيَةَ العَوْدِ الصَّلِفْ
وَمِثْلُهَا لِحِمْيَرٍ أَوْ تَنْحَرِفْ ... وَالرَّبَعِيُّونَ لَهُمْ يَوْمٌ عَصِفْ

علی علیه السلام از پیش روی سپاه اسب و سلاح را دیگرگون ساخته تا کس او را نشناسد هنگام جولان میکرد و این شعر میگفت

قَدْ عَلِمَتْ ذَاتُ القُرُونِ المِيلِ ... وَالخَصْرِ وَالأَنَامِلِ الطُّفُولِ
أَنِّي بِنَصْلِ السَّيْفِ خَنْشَلِيلِ ... أَحْمِي وَأَرْمِي أَوَّلَ الرَّعِيلِ
بِصَارِمٍ لَيْسَ بِذِي فُلُولِ

و همیخواست تا عمرو دلیر شود و تا سره میدان پیش تازد و از صفوف معویه دور افتد تا چون بخواهد گریخت نتواند بسلامت جست برد

H3
ناحرم

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

لاجرم امیر المؤمنین علی پس مباحث قدمی واپس بگذاشت عمرو را این کردار چنان درست که هم او را داد و بر وی همی دل و جان ۲۱۵
و همی خواهد خویش را از جنگ آوری باز پس دارد بر وی کرد و اندک اندک پیش شد و این رجز خواندن گرفت

یا قادة الکوفة من اهل الفتن | یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن
کفی بهذا حزنا من الحزن | اضربکم و لا اری ابا الحسن

امیر المؤمنین علی علیه السلام بنگریست که عمرو بن عاص یکباره از سپاه معویه دور افتاده این آهنگ بیکار او کرد و بدین ارجوزه نام خویش آشکار همی نمود

انا الامام القرشی المؤتمن | الماجد الابلج لیث کالشطن
یرضی به السادة من اهل الیمن | من ساکنی نجد و من اهل عدن
ابو حسین فاعلمن و ابو حسن

عمرو بن العاص چون بانگ امیر المؤمنین را بشنید رعدی در اندام او افتاد گفتی مفاصل او و داع بفصال خواهد گفت ناگاه دیده فرا
ازدهای | کرد خویش را در دهان گرگ دید و چنگال شیر بر سر نگریست بیچاره بهر طرف نظاره افکند مرگ را معاینه کرد که دهان باز کرده تیم اکنون
کشف عورت نمودن عمرو عاص | بدم در کشد عنان باز نتاب نیارست برد تا مگر از این مهلکه جان بسلامت بدر برد امیر المؤمنین چون عقاب دمان از پی او شتاب گرفت
و در رسید و او را گرد او بر برد از شمشیر بر بالای عمرو اندک چند ازجمیر بر ره خراج ساق گرد است جدا
شد او در دنیای روی مباشرت علی علیه السلام چون شیر شکار کرده بر سر او آمد تا کار بسازد عمرو از بیم بر خواست و پای خویش فرا
داشت و عورت خویش پیش داشت امیر المؤمنین روی از کردار قبیح و صورت زشت بگردانید و روی مبارک از او بگردانید و بازگشت و این رجز
همی خواند

صرفت سنا الابطال فی المشاغب | صرعنا الغلام البطل للملاعب
ابن الضراب فی الفجاج الثاقب | حین احمرار الحدق و النوائب
بالسیف فی هبهبة الکتائب | و الصبر فیه الحمد للعواقب

اصحاب حضرت بانگ در دادند که یا امیر المؤمنین هم اکنون دشمن خویش را بسلامت گذاشتی و در وی نگریستی و نمودی عمرو بن العاص بود
عورت خویش را مانع بود بر وی بگذاشتیم با تحیه چون علی از عمرو بن العاص باز گشت و بر جای خویش آمد عجب دو لشکر را معویه بدیشان نمود
گفت با عمرو نکوهیده کردی گفت علی آمد بر سر من در شد و مرا از اسب در انداخت بر جای خویش معویه گفت خدای را سپاس که از آسیب مرگ
مرگ رهائی داد و دو لشکر صورت خویش را نگریستی تو را او آگاه شده عورت خویش است چندانکه زنده باشی عورت خویش را بنده باشی
یکی همگی را بدل بر آمد ای تو را مبارک خلق کردی و سر دل برهنه کشف عورت از مرگ رهائی تو را تا بیش خبر داشتی که با علی جواهی کوشش نشد
چاپ | سر او خویش را راز بپوشیدی و چون سهل کشف عورت کردی همانا علی مروت هاشمی است و حیائی بر او در عورت کس نظر نکند
و زن تو عظیم بیم وار در نه بر جان تو خسارتش او و سوگند با خدای اگر دانستی با علی در جنگ جواهی شد هرگز آهنگ پیکار نکردی با همهان
همی گفت و همی خندید عمرو برآشفت و گفت ای معویه چند خویش را همی کوبی و هم همی خندی سوگند با خدای تو اگر بجای من بودی با مرد ناچار
بسدی علی خون همی بجست در روا است تیغ همی گرد مرا فراموش نشود ساعت که ترا الحکم طلب کرد در یک ارز دست پیر
و جهر کاسه کبود شد از بیم بود کان و سوار ای تو سر بریدی و رشته خون رنگ تو با کون حیلتها بانجین بدم مردی بود از حکماء در روی
و در تسبیح نمازی مطالبات آن و در مهری نمود گذارم و زن تو ای مرا همه طعن و تسخر سازی در بر من خویش بخندی معویه غضبناک علی طلب
عمرو را فرمی مارا قسم و در جنده و مزاح مشاوره و گفت بگو تا این وقت که از اسب جدا شدی چه حیلت کردی که از پشت زین افکند

۲۸۲ تا سوی بودی و پای برداری و عورت بیرون کنی عمرو گفت ای معویه جان بازکش من سخن طیبت را دوست دارم و از مزاح بیزارم لکن
میدان را خالی و هر کار را بهائی است تو اندازه بیرون نهادی و از حد بیرون گذشتی اگر چه افتاد و چه حدیث بر ظاهر گشت که حیدر پایدار تخت شد و
ثم معویه گفت عجب تر از این چیز است که تو کشف عورت کردی و این ضعف در روزگار ببند گره که تو گذشتی و اگر نه تو از علی ابوطالب
جای اراده اگر ترسیدی از جنگ او بهراسی عمرو در جواب گفت در هر حال چنین نباشد اگر من از علی بگریختم او پسر عم من است و از او شرم ساختم و از جوی
مرا بگذاشت معویه گفت اینجا بگذر شنیدی که مصطفی با علی گفت یا علی من و تو از یک نسیم تا آدم علیه السلام عمرو گفت شنیدم
معویه گفت پس او چگونه با تو پسر عم شود پدر او مهتر و بهتر بنی هاشم است و پدر تو از جماعت قریش مردی قصاب بود و این اشعار معویه را است

الا لله من هفوات عمرو	یعاتبنی علی ترکی برازی
فقد لاقی ابا حسن علیا	فآب الوائلی مآب خازی
فلو لم یبد عورته للاقی	به لیثا یذلل کل نازی
له کف کان براحتیها	منایا القوم یخطف خطف بازی
فان تکن المنیة اخطأته	فقد غنی بها اهل الحجاز

عمرو سخت غضبناک شد و گفت ای معویه اگر من مکاتبت تو را قبول نکرده بودم و شیفته مخادعت تو نگشتم و دین خود را به دنیای تو بفروختم امروز
هدف طعنت و شنعت تو نگشتم و در حال با نیکو تو تنها در این گناه نیست بر تو عیبی نیست چون معویه نگریست که عمرو سخت بر خشم شد و دیگر
گونه ساخت و سخن بگشت و نخوت دل او را از او دست بازداشت جندب بن زهیر رایت برگرفت و سوگند یاد کرد تا این علم را
در خون خصم خضاب نکنم بازنشوم و حمله کرد و یکتن را به زخم نیزه و آن دیگر را به زخم شمشیر بکشت و طریق صحبت گرفت

قوی دل ساختن معویه بزرگان سپاه شام را برای جنگ لشکر عراق در سال سی و هشتم هجری ۳۸

مکالمهٔ معویه با بزرگان سپاه

معویه چون نگریست که سپاه شام را در کار مقاتلت ملالتی تمام روی نموده سران سپاه را حاضر پیشگاه ساخت و گفت ای دلیران
دشت نبرد و مردان میدان دار دیر در بر دو صورت بیرون نشود که لشکر شام از این جنگهای سخت و حربهای صعب و کثرت اسیر و قتیل خون آلود
ملول و مانده گشته اند و این صورت واجب میکند که خصم بر ما چیره شود و بر شدت و شوکت بیفزاید و خاک این مملکت بباد دهد و سینات
اینان را مرضی بر آب نهد بباید دانست هر گاهی هرب و هزیمت است در روز غلبه و غنیمت نباید جنگ را دست بازداد و دیار
هشت اکنون میکان سپاه ما تنی چند کشته شد از لشکر علی ابوطالب نیز بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشتند ذو الکلاع حمیری کمتر
کشت مانند عمار یاسر کسی از ایشان کشته شد اگر ما ابن حوشب و ظلیم در تیغ آبدیده دور داریم از ایشان نیز هاشم مرقال بهره تیغ گشت و اگر
عبیدالله بن عمر بن الخطاب از دست خوش شمشیر شد از ایشان عبدالله بن بدیل که او را فاعل الا فاعیل گفتند پایمال هلاک و دمار گشت اکنون از
سپاه علی جز اشعث بن قیس و اشتر نخعی و عدی بن حاتم کس بجای نیست اگر نخستین پای بر جسر و کتیب بفشارید این سه تن از نبرد شکم چاک و دیار
معویة بن خدیج که از بزرگان شام بود و با شیخ ال ادراک در دل حدیث خرما که ذرات بر یاد کردیم روی با معویه کرد و گفت ای معویه
نکردی مردمان اگر چه آدمی و آدمی نژاد بود لکن چون میزان حساب رود یکی را ثقل جبل است و آن دیگر را خفت خردل عبیدالله بن عمر بن
الخطاب و حبیب و قرین آفتاب است و حوشب و ظلیم در غزارت علم و رزانت حلم جبلی است عظیم و ذو الکلاع حمیری را
بستری زمانه لاف همسری بزند چرخه زنان را آهسته کرد و این حسنت و کریکت شب با پایگاه آفتاب چه مناسبت مکان
و منزلت ما را از این گونه مشتبه مکن و سخن رسنجیده مگوی و اندازه بیفزا ما این بگفت و دامن بیفشاند و برفت حضرمی این شعر انشاد کرد

معوی قد بلینا و بلیت سراتنا	وخدع احیاء الکلاع و یحصب

بدینا

کتاب صفین از کتاب امیر المؤمنین علیه السلام

۳۸۷

ألا كلّ هذا لا يبعد الله داره — وكلّ نهاب ما أصبت بحوشب
فقد علمت أرماحنا بفوارس — بني قومهم منا بحيّ مؤعب
هما ما هما كانا معاوي عصمة — متى ما أقله مخلصاً لا أكذب
ولكن ابن قيس أو عدي بن حاتم — وللأسراء ذا نوا ولا بحوب

ولو سلكت في الشام ذلك بذل فدية
فداهما بالنفس والأم والأب

بالجمله هیچکس فریاد او را نشنود و گفت ای پسر حدیج این سخنان که می‌گویی چه فایده است وقت منافسه و مناظره نماند ما را حاجت می‌رود که مردم
شام شمشیر مصقول مطری کنند و اگر به مرضی مجروح و لو تعب ما و صعب بطول انجامد و ما را طاقت برسد و لشکر را قدرت محاربت نماند
ما در اشعث بن قیس نگریسته‌ایم گمان می‌برم که او در حدیث علی قریبی است و بر وی صلاح و صلح پدید آید و کار یکسر مرا درست می‌آید
که سوی اشعث مکتوبی کنی با علی ابوطالب خواهند بود که گمان کنند که عثمان سوی او رسید و بالقصاص خون عثمان ایشان را الحسم دارد
جنگ و خون ایشان مسلمانان و مردم لشکر را از کشتن و کشته شدن رهانیم معویه بن حدیج گفت فرمان بر این در اشوم اگر خیر خواهد به مکاتبت با کسی
دیگر باشد حسن است و هر که مقصود از اشعث حاصل شود این گفت و نوشت به اشعث مکتوب کرد و در جمله سکو بر سخن خواهم گفت که
مصر حرحا بیش و صلاح ذات بین باشد و الحاج مقصود و ارغاب الحال مدد دل خواهم و شب ما آن قسمه التحذرا باشند و خون
حدیث پسر ابن سلم بارچه نامه بیمانی با اشعث برادر حضرت علی ابوطالب قریبی تمام است چنانکه در معظم امور صلاح و صلح بدو پیوند
شود و از ملوک یمن هیچکس چون او و ان دیگر و ذوالکلاع حمیری سلامی یکطرف ذوالکلاع از مقام در شام افتاد و او را جای است میر عراق گشت
مکاتبت و مراسلت شما در این مرد و مملکت شایع و سایر گشت از این که ذوالکلاع از دولت معویه فراوان بهره مند آمد و در پس برسید
روزگار بر شما سپری شد امر در قبیله و سند سلسله بیرون تو کسی مثبت صغیر و کبیر جانب را اگر اسد باشد ایشان از دوجه زوال پریشانی و
مسلمانان را از این و اهمه و بها و ماسه شمارهای دماء ایشان رها و ... بخواسته ام که گمان کنند که عثمان را ما خون داشته تا در ستیدیم با ایشان را
بخواهی عثمان باز کشتم و بی نوایی از شوم گمان و اثر مرد که در این امر با ما موافق باشی چه از عثمان خونی صاحبی بدو است و از علی بی بهره
مرده و ما امیدمی سکوتیم که معویه از علی اضطراری کرد و شام از عراق کریده فرمای به خواهیم که علی را از اینجا بیدای استمالت کسی با که کشند که با علی
نکرده و سر دیگر نا فرسند و اگر طمع را با ما جانب معروف مدارا و امتحان ساخته جنگ خواهیم شد و در رم خواهیم داد تا گشند که با عثمان را
تکفیر کرد او در کنار رهیم و اگر به جان بر سر تکار رهیم و السلام چون این نامه با اشعث بن قیس رسید و او را مکتوب به پاسخ گرد اما بعد ای پسر حدیج
ارود مهر و حفاوت برانگیخت کرد بی نعمتهای خدا و بدار در حق من فرستاده از ذی من بیرون اما داشتن یکو کنم و نعمتهای خدا پیرا در خاطر تو
و هم یاران باک را سپاس کذار باشی و از تو خبری بخواهم که کسی سهل برادران باشد که تو از من خواهی بهرا مکاتبت و مراسلت در شام حاجب
کرد در عراق است اکنون نظاره کن و بیندیش که حکومت مهاجر و انصار بهم بست بند و ما امیر المؤمنین علی هوشمند او و اصحاب و ایمان و اسلام
در او هو الجمله الکذا و از اصحاب رسول خدای آنانکه مهاجران و انصارند و به طاعت علی در و در منازعت معویه اندر پیش گرفته که علی
و خوشی و سزاوار امامت است یا معویه اگر گفتید علی سزاوار است تو ترک معویه بگو و با ما موافقت شو و طریق متابعت علی گیر اگر
گفتید معویه سزاوار است من ترک علی کویم و عثمان بدست بودهم و سزاوار آسمان معویه بهم و شکی که گفتی از عثمان رنجیده ام و جنگ تا
از علی شاد خاطر هستم چنان است مرا در عثمان ایشان خبری هست و رضای من تابع رضای امیر المؤمنین علی است که مهاجر و انصار بر در صبر

خاطر

طاعت او نهاده اند و با او بیعت کرده اند این مبادرت و مسارعت بحکم او میکنم و تو بحکم مردی خویشتن را در این وارو کیر فکندی و کروهی
از جبابره یکان شام او را از جود اسیر کردند او در امر کرار خلافت و امامت حقی و بهره نیست والسلام چون مکتوب اشعث بمعویه رسید حدیث
سخت بیمناک و غمنده کشت و روی با معویه کرد و گفت اینهمه از تو ترس میاید مراحله اما که این کلمات را از اشعث نامدیم شنیده و مورد تهمت
طعن و دق کشت عتبه بن ابی سفیان گفت با اشعث کار سکاته باید کرد بلکه طریق مساطره و مخاطبه باید سپرد اگر اجازت میرود من او را
دیدار کنم و با او در این معنی سخن کنم معویه گفت روا باشد و عتبه بفصاحت زبان و بلاغت بیان معروف بود پس بر نشست و
چون بسپاه امیرالمؤمنین نزدیک شد عنان بکشید و باعلی صوت اشعث بن قیس را خواندن گرفت بعضی از لشکریان اشعث را گفتند ترا
همی خوانند برادر معویه عتبة بن ابی سفیان ترا میخواند اشعث گفت عتبه جوانی لطیف و شریف است ناچار او را دیدار باید کرد
بر آمد و در برابر عتبه بایستاد و بانگ در داد که یا عتبه بگوی تا از این آمدن چه میخواهی عتبه گفت برادر من معویه اگر بیرون علی ابوطالب
از بزرگان سپاه دیدار خواهد کرد آن تو باشی زیرا که تو قبیله کنده و سید سلسله مردم عراقی و احسان عثمان در حق تو ثابت است
و ساحت تو از خون عثمان صافی است چه تو از صنادید سپاه علی کس نیست که از خون عثمان آلایش داشته باشد
قتله عثمانست و عدی بن حاتم آنکس است که مردم را بخون عثمان دعوت نمود و در قتل او ترغیب و تحریض کرد و سعید بن قیس
بعلی در آویخت و شریح بن هانی و زحر بن قیس کار بهوای نفس خویش کنند و با هیچکس دل یکتا ندارند و تو از آنجمله نیستی بلکه اهل عراق را در
کرامت حمایت میکنی و با اهل شام بحکم غیرت و حمیت محاربت میفرمائی و نگوییم ترک علی گوی و نصرت معویه جوی همی خواهیم که مصلحت ما
[illegible]
وجهی بر زمین از بی مردم از این جنگ جان بر سای برهانی والسلام چون عتبه این فصل بپرداخت اشعث در پاسخ گفت ای عتبه اکنون جواب
خویش بگوش هوش بدار اینکه گفتی اگر معویه بیرون علی کس را دیدار میکرد تو بودی سوگند با خدای اگر معویه نیز دیدار من آمدی هم او را دیدار نکردمی
و محل من رفیع شدی و آنکه گفتی من سید قبیله و فرمانگذار کنده ام و اهل عراق را زعیم و مطاع هستم
خاص ملت و این سیادت و حکومت مرا دادست و آنکه گفتی عثمان در حق من انعام و احسان کرد او افسانه اگر صدر و زی عثمان مرا
محلی داد سوگند با خدای که مرا از عمل عثمان بسر دی و عزی افزون نگشت و اینکه بزرگان لشکر امیرالمؤمنین را هر یک بعیبی نسبت کردی تا مرا
خاطر اقتدار این کلمات نزدیک من سیح رونقی نبرد و حشمتی حاصل نخست ما بزرگان را شیعی بزرگ و ایشانرا با ستودگی
صفتی نسبت بده بخواهد بود و اینکه من مردم عراق را حمایت میکنم هر کس که در میان جماعتی فرود شود دست بسکند که حایت تجاعت
و اینکه حمایت ایشان دست باز بدارد و اینکه گفتی آتش این جنگ را فرو نشانیم و مردم را از آنچه بجای ماند از قتل برهانیم هموار
شما از ما سزاوار ترید سوگند که ما زیستن آید و مقتضی وقت چه باشد پس عتبه بازگشت و معویه را از این قصه آگهی داد معویه گفت از این سخن
دیدار کمن چه او خویشتن را از نقص حویش عظیم میشمارد و بزرگ میندارد و گفت بشنود ایشان ز میان و لشکر شام کشت و بخاطر این اشعار

شعر

یا ابن قیس وسادة ویزید	انت والله رأس اهل العراق
انت والله جُنّة تتقی الشمّ	قلیل منها غَناءُ الرّاقی
کنت کالشمس والرجال نجوم	لا تری ضوءها مع الاشراق
فلحمیت العراق ما لا یسیل الشمّ	وما البیض کالرّقوق الرقاق
واحسانا اذ دعوت الی الشام	علی القیت کالتحوق العناق

وسعرنا القتال في الشام — بالبيض المواضي وبالرماح الدقاق
لا نرى غير أدرع وأكف — وردوس بهامها أقلاف
كلما قلت قد تصرمت الحرب — سقانا ردى المنية ساق
ولعصبت الذي عليك من الحق — وسارت به العلاص النواف
وبغى جفلك العظيم على الناس — وحق المليك صعب المراقب
انت حاولت بغيت بالود — وللتابعين من المداهن
لا تكن ماح حيلة وابيه — لو وفاه الذي المنية واف
بين ناطقة ابن هند ومر — مثلك للناس عند صنو الخلاف

مناظره نعمان بن بشیر با قیس بن سعد عباده

الحاصل چون عتبة بن ابی سفیان بی نیل مرام باز شد معویه نعمان بن بشیر انصاری را بخواست و گفت اگر چه قتل عمار یاسر خاطر را بر وحل عظیم است
اگر بر مردمک عقوم شوی سخن از در مصالحت و مسالمت برانی و انتیار بر مقالت رانند او به و مناظره با ردی حق و انا سید نعمان
بن بشیر با سپاه امیرالمؤمنین نزدیک شد و او لشکر را ندا در داد و فریاد برداشت که کجاست قیس بن سعد عباده مردمان قیس را آگهی آوردند تا بر وی
نعمان رفت و گفت ای نعمان بگوی تا از بهر چه آمدی گفت قد انصف القارة من راماها انک هنا که نگاهداران قاره بتیراندازی
رزم جویند سپاه انصاف دادند آنکه جماعتی را از طریق ضلالت بجانب رشد و صلاح دلالت کند هم داد داده باشد ای جماعت انصار
شما داد ندادید و عثمان را مخذول گذاشتید و دست باز داشتید تا او را با خون شریف خویش بخشیدند عظیم خطائی کردید و بزرگ گناهی ارتکاب کردید
دیگر آنکه آنچه بر گردن اینک عثمان با علی بیعت کردید شما باحق یار گشتید و باطل را برده اید روا راین بزیادت خونخواهی
عثمان در جنگ جمل چون برخیزید و از انجا آهنگ شام کردید و عثمان را بر سر ما تاختید و لوای ظلم و طغیان برافراختید و مردم ما را
و اگر از شما کشته شد و علی از قتل او خسته خاطر گشت او را تسلیت دادید و نصیح و نظر از روی مهر ساختید و او را نصرت کردید تا بر دمان
مقتول گشت و طایف بسیار حرم و خطا افتاد که بر او نیز کنم و کلمه چند بگویم باد از این سخن عمیق حوصی کیی در صلاح بین امر او امیر تو زمی د
شمرده را که بجای مانده اند این مهلکه بر ما بی و السلام چون نعمان این کلمات بپای آورد قیس بشکفت و او را تکریت و تحت بخندید و گفت ای
نعمان هرگز گمان نبردم که بدین کلمات بر آن مبالاتی و آنکه بر ما و هم با ما آنکه گفتی جانب عثمان را فرو گذاشتیم تا او را بکشتند
که جانب عثمان را فرو گذاشتند برابر او بود و برادران و اهل او بودند بر آن محل و مکانت نیست که ما از آنان در نجاح و اصلاح بر دن شی و دیگر
گفتی با اصحاب جمل در جنگ و جدال بر آن شدیم آن جماعت نقض بیعت کردند و پیمان امیرالمؤمنین علیه السلام شکستند قتل ایشان حکم
شریعت واجب بود اما معویه سوگند با خدای اگر تمامت عرب او را بیعت کنند و اطاعت او را گردن نهند هرگز انصار او را نخواهند
مدد بکنند و چند که تو اسیر ما او جهاد کنند و آنکه ما در رکاب امیرالمؤمنین رزم میزنیم چنان است که در رکاب مصطفی رزم میزدیم و با کافر
جهاد میکردیم و بجهان سر باش شمشیر خواهیم زد و سبها مدف سر خواهیم ساخت تا دشمنان دین را دفع و قمع و مسلمانی را بر حال سلامت
ان ای نعمان تنها جلیس و مکرم که مردی بود و مسلم بن مخلد که از مهاجر و انصار با معویه یار شدند و از امارات اسلام دور شدند و مدار
شما از اسلام جهلی و سالهی بوده است و چنانکه امروز نیز با در آمدی و مهره دراین ماده سرانی و دلیری کردی و در بوسره بیعه
بی ساعده از این حس برتابد و هم باف فراوان از جوانی کرد و در شد ای نعمان از من و از این بیهوده گوئی لب فرو بند نعمان
بار گشت و از کرده پشیمان بمرفت و همی گفت بکو میده کاری کردم و خود را با قیس بن سعد بن عباده معرض احتجاج در آوردم

ودساس

سابقت سیدم واراسوی قیس بن سعد مراجعت کرد و این شعر را قرائت کرد

وَالرّاقِصاتِ بِکُلِّ اَشعَثَ اَغبَرٍ — خُوصِ العُیُونِ تَحُثُّها الرُّکبانُ
ما ابنُ المُخَلَّدِ ناسِیاً اَسیافَنا — عَمَّن نُحارِبُهُ وَلَا النُّعمانُ
تَرَکا العِیانَ وَفِی العِیانِ کِفایَةٌ — لَو کانَ یَنفَعُ صاحِبَیهِ عِیانُ

چون نعمان بن بشیر بسوی معویه مراجعت کرد و مکشوف افتاد که کلمات او در کار مصالحت فایدتی حاصل نکشت معویه عمرو بن العاص را طلب کرد و گفت ما را بعد از علی بن ابیطالب و سپاه عراق سخن از این محل و مکاتبت عبدالله بن عباس سخت مکروهی بود و درست باشد که انجام امر از اینسان و این مباحثت از مصالحت فرود آرد و اگر بر رود باشد که اژدهای این حرب بار دیگر سر بردارد و از ما کس زنده بجای نگذارد عمرو عاص گفت این کلماتست که در حق ابن عباس میرود اگر بتوان علی را فریفت ابن عباس را بتوان فریفت معویه گفت با اینهمه بار از ارسال این مکتوب زیانی نخواهد بود لاجرم عمرو عاص کتابی بدینگونه با ابن عباس نگاشت اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الَّذی نَحنُ وَاَنتُم فیهِ لَیسَ بِاَوَّلِ اَمرٍ قادَهُ البَلاءُ وَساقَتهُ العافِیَةُ وَاَنتَ رَأسُ اَهلِ الجَمعِ بَعدَ عَلِیٍّ فَانظُر فیما بَقِیَ وَدَع ما مَضی فَوَاللهِ ما اَبقَت هذِهِ الحَربُ لَنا وَلَکُم حَیاءً وَلا صَبراً وَاعلَمُوا اَنَّ اَهلَ الشّامِ لا یَملِکُ اِلّا بِهَلاکِ اَهلِ العِراقِ وَاَنَّ اَهلَ العِراقِ لا یَملِکُ اِلّا بِهَلاکِ اَهلِ الشّامِ وَما خَیرُنا بَعدَ هَلاکِ اَعدادِنا مِنکُم وَما خَیرُکُم بَعدَ هَلاکِ اَعدادِکُم مِنّا وَلَسنا نَقُولُ لَیتَ الحَربَ عادَت وَلکِنّا نَقُولُ لَیتَها لَم تَکُن وَاِنَّ فینا مَن یَکرَهُ القِتالَ کَما اَنَّ فیکُم مَن یَکرَهُهُ وَاِنَّما هُوَ اَمیرٌ مُطاعٌ اَو مَأمُورٌ مُطیعٌ اَو مُؤتَمَنٌ مُشاوَرٌ وَهُوَ اَنتَ وَاَمَّا الاَشتَرُ الغَلیظُ الطَّبعِ القاسِی القَلبِ فَلَیسَ بِاَهلٍ اَن یُدعی فِی الشُّوری وَلا فی خَواصِّ اَهلِ النَّجوی وَکَتَبَ فی اَسفَلِ الکِتابِ

طالَ البَلاءُ وَما یُرجی لَهُ آسٍ — بَعدَ الاِلهِ سِوی رِفقِ ابنِ عَبّاسِ
قُولا لَهُ قَولَ مَن یَرضی بِحُظوَتِهِ — لا تَنسَ حَظَّکَ اِنَّ الخاسِرَ النّاسی
یَابنَ الَّذی زَمزَمٌ سُقیا الحَجیجِ لَهُ — اَعظِم بِذلِکَ مِن فَخرٍ عَلَی النّاسِ
کُلٌّ لِصاحِبِهِ قِرنٌ یُساوِرُهُ — اُسدُ العَرینِ اُسُودٌ بَینَ اَحلاسِ
لَو قیسَ بَینَهُمُ فِی الحَربِ لَاعتَدَلُوا — اَلعَجزُ بِالعَجزِ ثُمَّ الرَّأسُ بِالرّاسِ
اُنظُر فِدیً لَکَ نَفسی قَبلَ قاصِمَةٍ — لِلظَّهرِ لَیسَ لَها راقٍ وَلا آسی
اِنَّ العِراقَ وَاَهلَ الشّامِ لَن یَجِدُوا — طَعمَ الحَیوةِ مَعَ المُستَغلِقِ القاسی
بُسرٌ وَاَصحابُ بُسرٍ وَالَّذینَ هُمُوا — داءُ العِراقِ رِجالٌ اَهلُ وَسواسِ
قَومٌ عُراةٌ مِنَ الخَیراتِ کُلُّهُمُ — فَما یُساوی بِهِ اَصحابُهُ کاسِ
اِنّی اَرَی الخَیرَ فی سِلمِ الشّامِ لَکُم — وَاللهُ یَعلَمُ ما بِالسِّلمِ مِن باسِ
فیها التُّقی وَاُمُورٌ لَیسَ یَجهَلُها — اِلَّا الجَهُولُ وَمَا النَّوکی کَاَکیاسِ

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می‌آید میگوید ای ابن عباس این داهیه عظیم که ما و شما در آن افتادیم اول کاری نیست که بلا و محن در کشاند و آن آسانی و آسایش را سیر ماند شما امروز تو بعد از علی ابوطالب رئیس و زعیم مردم عراقی نیکو در این کار بیندیش و از آنچه رفت سخن مکن قدری مردم اندک که هنوز بجای اند نظری بکار بر سوگند با خدای که حرب بر ما صعب افتاد و طاقت برسید و آن نعمتی را داشته که مردم شام مر رضا نداشتند که در مملکت عراق برآرند یعنی ویران شده مکسی بجای ماند و مردم عراق نیز راضی نشوند که در شام صاحب اثر ارج و ایمن زاری باشند اران سرکوار بابند و از شما عدتی بجای نماند حاصل این جنگ و حرب چه خواهد بود کاش هرگز این حرب نبودی و امروز سیاهی

هست

۳۹۱

کتاب معویه الی امیر المؤمنین علی علیه السلام

ما را نیست در میان ما کسی که حرب را مکروه و منکر داند و حال آنکه در میان شما بسیار بوده باشد و اکنون مطاع است اگر چه مطیع است و دیگر مردود و ما ایمن و ما امین است ذل بوده باشد به اشرحی که سر است حلم و علامت خلق و سیادت و قلب معروف و جسمی کس از شوری ایشان مدوان اشعار که رقم شد و پایان کتاب نگار کرد ما حکمه چون نامه پسر عاص را ابن عباس آورد و مذکور و بحضرت امیر المؤمنین آورده و معروض داشت علیه السلام بخندید و فرمود خدا و بدبخت عمرو عاص را که تمنا کرد او را اعرابی تو مکار داند و فرمود از را پاسخ نویس جواب اشعار او را از برادرت فضل که او را شعر نیکو باشد گفت لاجرم ابن عباس کتابت او را مذکور جواب نوشت بر

جواب نامه عمرو عاص از ابن عباس

اما بعد فانی لا اعلم رجلا من العرب اقل حیاء منک انه مال بک معویة الی الهوی و بعته دینک بالثمن الیسیر ثم خبطت بالناس فی عشوة طمعا فی الملک فلما لم تر شیئا اعظمت الدنیا اعظام اهل الذنوب و اظهرت فیها نزاهة اهل الورع فان کنت ترضی الله بذلک فدع مصر و ارجع الی بیتک فهذه الحرب لیس فیها معویة کعلی ابتداها علی بالحق و انتهی فیها الی العذر و بداها معویة بالبغی و انتهی فیها الی السرف و لیس اهل العراق فیها کاهل الشام بایع اهل العراق علیا و هو خیر منهم و بایع معویة اهل الشام و هم خیر منه و لست انا و انت فیها بسواء اردت الله و اردت انت مصر و قد عرفت الشیء الذی باعدک منی و لا اعرف الشیء الذی قربک من معویة فان ترد شرا لا نسبقک به و ان ترد خیرا لا تسبقنا الیه

لا نسبقک الیه خ

و حمله نیکو بدین پسر عاص بس در نامه عرب بر روی او زده و پرده او برانداخت شرم پرده نه تنها معویه را از پرده و شعبه بود و موسس و ثابت باوی هم در بسیاری بدکیشی و حیله اکنون خوش بیشتر کوره را در میان مردم افکنده تا اگر سلطنت بدست نوانی کرد چون دست بدست ماند اهل طغیان و عصیان و ریعه و ساووس و سالار کر بیاع بنده ایشی از در خدعه و مکیدت اظهار ورع و نیکو گردی پیش است نیکوئی و مدینی ور رضای پروردگار بجوئی ترک معویه و مصر بگوئی و تقدیم خدمت امیر المؤمنین بجوی و اجمعی که شوکت که در این حرب معویه همانند علی نیست زیرا که علی از حدیدا ما با حمایت رضای خدا مقرون است و حق خویشتن بجست و معویه مبتدا بعلی و طغیان کرد و حاقت امر را سر درن و اقتصاد نهاد و همچنان مردم عراق اما اهل شام قرین در میدان چو اهل عراق با علی بیعت کردند علی از ایشان فاضلتر بود و مردم شام با معویه بیعت کردند علی از ایشان فاضلتر بود و مردم شام با معویه بیعت کردند و ایشان از معویه بهتر بودند و دیگر آنکه تو با من همسر و همانند نیستی چه من از این کار خدا رضای خدا و رسول خواهم و تو از این جمله بالت مصر خواهی اکنون کشوف و خبری که مرا از من دور ساز و دل فریب مولف است و معروف نیست چیزی که ترا با معویه نزدیک کند کتاب را انکه در بعض نسخ است بر نسب با معویه نزدیک کند بنزد دیگر که اراده شرکی ما بر تو سبقت نجوئیم و اینکه قصد خیر اندیشی بر ما تو شتابی کرده ملیح هیچ آورد فضل بن عباس را که ... را در بعضی نسخ عمر گوید بعضی از اشعار که ابن عباس در پایان کتاب نمود

یا عمرو حسبک من خدع و وسواس ... فاذهب فلیس لداء الجهل من آس

الا تواتر طعن فی نحورکم ... یشجی النفوس و یشفی نخوة الراس

هذا الدواء الذی یشفی جماعتکم ... حتی تطیعوا علیا و ابن عباس

اما علی فان الله فضله ... بفضل ذی شرف عال علی الناس

ان تعقلوا الحرب نعقلها مخیسة ... او تبعثوها فانا غیر انکاس

قد کان منا و منکم فی عجاجتها ... ما لا یرد و کل عرضة الباس

قتلی العراق بقتلی الشام ذاهبة ... هذا بهذا و ما بالحق من باس

لا بارک الله فی مصر لقد جلبت — شرا وحظک منها حسوة الکاس

یا عمرو انک عار من مغارمها — والراقصات من یوم الحجر اکیاس

چون ابن عباس این مکتوب را بنگاشت بحضرت امیرالمؤمنین آورد و معروض داشت علی علیه السلام فرمود اگر پسر عاص خردمند بود از
این جوابی بخواهد نگاشت و اگر داعی جهل او را برانگیزد تا دیگر باره خیری برآورد همچنانش پاسخ باید گفت اما از آن سوی چون این مکتوب را
عمرو عاص از در رسید برگرفت نزدیک معویه آورد و گفت تو مرا امر فرمودی تا در میدان عبدالمطلب طریق احتجاج سپری تا از اینگونه سخن شنیدم معویه
سخن بتصدیق کرد و گفت لکن من ورای این امر تدبیری اندیشیدم مگر ندیدی که لشکر با تیر و تیغ دستخوش شمشیر گشت و امان که زنده ماند بیرون معا
و مجادلت بود نیز همی خواستم تا بدین اغلوطه جنگ را روزی چند باز پس افکنم تا لشکر را دل قوی گردد و مجروح جراحت را آسوده خاطر حاصل آید هم
اکنون در خاطر دارم که خویشتن با عبدالله بن عباس شرحی رقم کنم و در ذیل جنگ را اغلوطه دهم و از مقاتلت و مجادلت باز پس اندازم اگر
این تدبیر بر هدف آید نیکو کاری باشد و اگر نه فرقه حدیث شام علی خواهیم افکند و ابواب مکاتبت با او در خواهیم داشت و او را بارسال
رسل و انفاذ کتب مشغول خواهیم ساخت تا گاهی که لشکر را آسایشی بدست شود و مجروح را آسوده حاصل آید چنانکه ساخته جنگ توانند
و استحکام اگر کار بر مراد و مرام شود و آنچه همت بمسالمت تبدیل نکرده لشکر را بهدست و بهدستان کنیم و با نیروی جنگی شکر فیما بدارم و در
و هم مجلس یک شمار در دیده قرار بخشد و سیف و سنان باز گیرد تا این کار یکسره شود و نصرت روی نماید خواه مارا و خواه علی ابوطالب را مرا
رای اینست تا شما چه گوئید و اگر چیزی از این بهتر دانید بیارید عمرو عاص گفت یا معویه ترا با عبدالله عباس هیچ روی سخن نیست مانند جنگ
شهادت را از کنز سعادت میشمارد و ملازمت رکاب علی را موهبت حضرت مصطفی میپندارد و این حلاوت در ظلمت شهادت بچشید و تو
محبت با روی سلطنت مینگری از جانب دیگر اگر علی ابوطالب بر تو غالب گردد و مملکت شام را فرو گیرد اهل شام دانند که علی ظلم نکند
و هیچکس را بموجبی نیازارد اما مردم عراق چنان دانند که اگر غلبه ترا باشد بر ایشان رحم نکنی و کار را بر گذشته از فراحاطه از بهر
خدا نکرده کین خواهی کنی لاجرم بیشتر مردم شام از بهر مقاتلت اهتمام اهل عراق نخواهند بود و تو هرگز سوای علی را در نسب و حسب علم و حلم
شجاعت و شهامت از آفتاب مشهور تر است معویه گفت ای عمرو ترا عادت این کلمات همواره بر عادت میرود چند علی را
ستود ما مردو در یک نسب برادریم و هر دو تن بعبد مناف پیوسته شویم عمرو عاص بخندید و گفت میدانم تا اینان عبد مناف یک لکن فرا
جاهلان موت بکنند و مصاهرت رسول خدا را چه گوئی و تو خود دانسته که مکاتبت علی را در خدمت سعید هیچ اثر نبندد داشته
از رای او را در حضرت مصطفی بهر از در بیان مکاتبت مرا حیله اغلوطه میدهی و من بکرده سخن مسکی باینهمه اگر خواهی با ابن عباس مکتوبی
و خویشتن را آزمون کن لاجرم معویه با ابن عباس بدینگونه مکتوبی کرد اما بعد فانکم یا معشر بنی هاشم لستم الی احد اسرع
بالمساءة منکم الی انصار عثمان بن عفان حتی انکم قتلتم طلحة والزبیر لطلبهما دمه واستعظامهما ما
نیل منه فان یکن ذلک لسلطان بنی امیة فقد ولیها عدی وتیم واظهرتم لهم الطاعة وقد وقع من الامر
ما قد تری واکلت هذه الحروب بعضها من بعض حتی استوینا فیها فما اطمعکم فینا اطمعنا فیکم وما
آیسکم منا آیسنا منکم وقد رجونا غیر الذی کان وخشینا دون ما وقع ولستم بملاقینا الیوم باحد من حد امس
ولا غدا باحد من حد الیوم وقد قنعنا بما کان فی ایدینا من ملک الشام فاقنعوا بما فی ایدیکم من ملک العراق
وابقوا علی قریش فانما بقی من رجالها ستة رجلان بالشام ورجلان بالعراق ورجلان بالحجاز فاما اللذان
بالشام فانا وعمرو واما اللذان بالعراق فانت وعلی واما اللذان بالحجاز فسعد وابن عمر واثنان من الستة

مکتوب معویه با بن عباس

ناصبان لک

کتاب صعصعة از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

سؤال علی ۳۹۳

ما انصفنا الله فیما ابتلانا به واعان علیک وانت رأس هذا الجمع الیوم ولو بایع لک الناس بعد عثمان کنا الیک اسرع
و حمله میکردیم جماعت بنی هاشم چند که می اندیشیم هیچ آزرده با اصحاب و انصار عثمان چنان خصومت نیست که شما حسد طلحه و زبیر که از بهر
خونخواهی او کمر بستند و کشته گشتند و از حسد بنی امیه کشتند و این از بهر آن بود که سلطنت بنی امیه بر شما ناگوار افتاده و ابوبکر و عمر چه کو بنده گوار بهم
عدی بودند و شما ایشان را اطاعت میکردید و متابعت مینمودید اکنون در این کار رسید که و شما و هم یکی بگردانید باشیم و بس ای عباس
چند بسیار از رضا و بد اطلال عرصه هلاک و دمار کشته شدند و بنور مخلص و معطی باد نکشته و بسیار باشد که از این کار ما بسیار خواهیم که شما خواهید
دل طمع و طلب دارید که شما را بدو را سرد و جانب مردان جنگ حسنه حطی و حدنگ شد و در این حد که بکوشیم بهار میرسیم اکنون
می‌بینیم چنانست که هر که اصحاب کوشد و طریق سالمت جوید و بستان خونشاد و دل خوش را ز این پیش دوستی خوش شد مجرد
در بیدار مملکت عراق وجماعت جویند و امیر افزون از مملکت شام طلب نکنیم امیر کار از برگزاران قریش افزون از شش کس نجا تمامی به از ایشان
شام افزون برسانیم و از این نیک هم و این یکی عمرو عاص و اندر حجاز سعد وقاص و دیگر عبد الله بن عمر بن الخطاب و سه دیگر در عراق علی
ابو طالب ما بدیدیم و از این چهار کس دو تن شمار از دشمن ما ندانم هم عمرو عاص هر دو تن بر طریق بدار او دیدیم ایدون سعد
و عبد الله عمر است اکنون اگر انچه من کو هم بپذیری برای ایشان اکنون که همچون تو باز رجوع و پیغام صلح و در آمد از این بر کاتب شش کار بعد
علی بود خواهی بود اگر بعد از عثمان مردمان متابعت تو کردندی و بیعت تو کردندی بر ما گوار بود و این کار سهل بر ما بیامد چون این نامه
با بن عباس رسید دشمن شد و گفت بر ننگ گفت می آید که تو بدو نسوز معویه و بس طمع می بند دو انم چه بعیت ... ای من مکسر دلواج وقلم جانب
تا سلسلة السلام ابن عباس بر گشتم و گفت چند بد نویسم که در قلب و دماغ او کارگر باشد و روز بازار کند و بدین نگونه بسوی او پاسخ نکاشت

جواب ابن عباس معویه

اما بعد فاما ما ذکرت من سرعتنا بالمساءة الی انصار ابن عفان وکراهتنا لسلطان بنی امیة فلعمری لقد ادرکت
فی عثمان حاجتک حین استنصرک فلم تنصره حتی صرت الی ما صرت الیه وبینی وبینک فی ذلک ابن عمک واخو عثمان الولید
بن عقبة واما طلحة والزبیر فنقضا البیعة وطلبا الملک فقاتلناهما علی النکث کما قاتلناک علی البغی واما
قولک انه لم یبق من قریش غیر ستة فما اکثر رجالها واحسن بقیتها وقد قاتلک من خیارها من قاتلک ولم یخذلنا
الا من خذلک واما اغراؤک ایانا بعدی وتیم فابو بکر وعمر خیر من عثمان کما ان عثمان خیر منک وقد بقی
لک منا یوم ینسیک ما قبله وتخاف ما بعده واما قولک انه لو بایعنی الناس لاستقامت لی فقد بایع الناس
علیا وهو خیر منی فلم یستقیموا له وانما الخلافة لمن کانت له المشورة وما انت یا معویة والخلافة وانت طلیق

وانت طلیق ع

بفارسی چنین می آید که ای معویه یکسوت کردی که ما در زبان اصحاب عثمان تعجیل کردیم و سلطنت بنی امیه را مکروه میداریم قسم بجان
که تو عثمان را کشته بینی چو سعی انگاه که از تو طلب نصرت کرد و بر نصرت او توانا بودی او را در چنگال اژدها رها کردی تا بی بهره بود
و بعد از قتل او انچه در دل داشتی آشکار ساختی و در طلب خلافت و امارت افتادی گواه من در این سخن پسر عم تو و برادر عثمان ولید بن عقبه است
و انچه در قتل طلحه و زبیر نکاشتی ایشان پیمان علی بشکستند و نقض بیعت کردند ما را واجب افتاد که با ایشان رزم دهیم چنانکه واجب افتاد
که با شما که طریق بغی سپارید قتال کنیم و اینکه گفتی از قریش بیرون شش کس بجای نمانده مگر همی مردان قریش اکثر در زیر کردند تا کرد
میدان جنگ ساختند و با شما نبرد میراندند و از انکه بر دیگر سیادت داری بجای دار بدا فزون از حصر و شمار بودند و اینکه مار اتصال
و عدی را اغوا میکنی همانا ابوبکر و عمر نیکوتر از عثمان بودند و عثمان نیکوتر از تو بود و اینکه از در ضرب و غیب خواستار شدی که
این مهار عنان سپردیم از بعد مرگ از روزگاران جنگها که دیدی چاشنی کتاب بود و از این پس روزی در نامه که ایام گذشته را فراموش کنی و

کفر

۳۶ گفتی اگر مردم پس از عثمان با من بیعت کردندی با تو موافق بر افتادمی اکنون مهاجر و انصار بجملت با برادر رسول خدا
و وصی او و داماد و پسر عم او امیر المؤمنین علی بیعت کردند و بخلافت و امامت او گردن نهادند و او هزار مرتبه از تو بهتر و
فاضلتر است چرا با او بیعت نمیکنی و ترک محاربت نمیجوئی با آنکه میدانی ترا از خلافت و امامت بهره نیست و در میان اهل
مصلحت و مشورت نیستی بلکه طلیق بن طلیقی چون این نامه بمعویه رسید سخت غمنده و اندوهگین شد و گفت این نامه بخط پسر عباس
تحریر نشده پسر عباس مردی نرم و صاحب حلم و پرهیزکار است که تا یکسال مکرر با عبدالله بن عباس مکتوب بکند و اشعار در آن همی انشاد کرد

دعوت ابن عباس الی حد خطة ... وکان امرأ اهدی الیه رسائلی
فأخلف ظنی والحوادث جمة ... ولم یک فیما قال منی بواصل
وما کان فیما جاء ما یستحقه ... وما زاد ان اغلی علیه مراجلی
فقل لابن عباس تراک مفرقا ... بقولک من حولی وانک آکلی
وقل لابن عباس تراک مخوفا ... بجهلک حلمی اننی غیر غافل
فأبرق وارعد ما استطعت فاننی ... الیک بما یشجیک سبط الانامل

چون این اشعار گوشزد ابن عباس شد کسی از این پس با معویه مکتوب ننوشت پس برادرش فضل بن عباس در جواب معویه شعری گفت

الا یا ابن هند اننی غیر غافل ... وانک ما تسعی له غیر نائل
لان الذی اجتنیت الی الحرب نابها ... علیک والقت برکها بالکلاکل
فاصبح اهل الشام ضربین خیرة ... وفقعة قاع او شحمة آکل
وایقنت انا اهل حق وانما ... دعوت لامر کان ابطل باطل
دعوت ابن عباس الی السلم خدعة ... ولیس لها حتی تدین بقائل
فلا سلم حتی تشجر الخیل بالقنا ... وتضرب هامات الرجال الاماثل
وآلیت لا اهدی الیه رسالة ... الی ان یحول الحول من رأس قابل
اردت به قطع الجواب وانما ... رماک فلم یخطئ بنات المقاتل
وقلت له لو بایعوک تبعتهم ... فهذا علی خیر حاف وناعل
وصی رسول الله من دون اهله ... وفارسه ان قیل هل من منازل
فدونکه ان کنت تبغی مهاجرا ... اشم کنصل السیف غیر حلاحل

چون فضل بن عباس این اشعار را بحضرت امیر المؤمنین برد و عرض نمود علی علیه السلام فرمود یا فضل انت اشعر قریش
تو از همه مردم قریش شاعرتر هستی چون این شعر را گوشزد معویه گشت سخنان بر کشید و کین و غم و اندوه بر وی دو چندان افتاد که در این وقت
عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن الحکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحة الطلحات و عمرو بن العاص و گروهی دیگر از صنادید و خواص
در مجلس معویه انجمن بودند و اشعار فضل را تذکره میکرد و ندیم میساخت عتبة بن ابی سفیان گفت کار ما امری عجب است هیچکس از ما
با او دعوی از حق نباشد بحسین منم که روز بدر جدم را بکشت و سخنان ولید بن عقبه وشته بر یک دو تو ای ولید سر خود را هیچ بدر
عقبه را بکردن بسته کردن بر دو تو ای عبدالله بن عامر از عمل بار کرد و پدرت را اسیر گرفت و پدر ترا ای پسر طلحه در جنگ جمل

کنند

گفت و اراده این را تمیم کرده تو ای مروان بن الحکم سداد بن سعری که شاعر گوید واقلهن علما اخو حربا ۳۹۵
ولو ادرکته صفرا لوطاب

معویه چون این کلمات بشنید گفت ساکت شو و بس کن کرده کنون بگوید با عرب و حمیت شما کجاست مروان حکم گفت ای امیر چه اراده کردی
و ازین عبرت و حمیت چه خواستی گفت اکنون خواستیم که بر اسبهای سوار شوید و برای جنگ علی را چون یاران در صف آرید امیر گفت علی
کسی دیگر چون خواست را بار خوشنود مروان گفت ای معویه سخن بهر آن مزاح سرای با وجود یار بوفضل افتاده یارانداران شیر سیاه می گفت
با علی ابوطالب کسی کرد مبارزت تواند بست و از جنگ او سلامت تواند جست ولید بن عقبه این شعر در آن معنی گفت

تقول لنا معوية بن حرب ... اما فیکم لواتركم طلوب
تشد على ابي حسن علي ... باسمر لا تهجنه الكعوب
فيهتك مجمع اللبات منه ... ونقع القوم مطرد يثوب
فقلت له اتلعب يا ابن هند ... كانك وسطنا رجل غريب
اتامرنا بحية بطن واد ... اذا نهشت فليس لها طبيب
وما ضبع يدب ببطن واد ... اتيح له به اسد مهيب
باضعف حيلة منا اذا ما ... لقيناه وذا منا عجيب
دعا للقاء في الهيجاء لاق ... فاخطا نفسه الاجل القريب
سوى عمرو وقته خصيتاه ... نجا ولقلبه منها وجيب
كان القوم لما عاينوه ... خلال النقع ليس لهم قلوب
لعمر ابي معوية بن حرب ... وما ظني ستلحقه العيوب
لقد ناداه في الهيجا علي ... فاسمعه ولكن لا يجيب

چون عمرو عاص بشنید که ولید بن عقبه از کشف عورت او در مبارزت امیر المؤمنین یاد کرده در غضب شد و این شعر را گفت

تذكرني الوليد دعا علي ... ونطق المرء يملؤه الوعيد
متى تذكر مشاهده قريش ... يطر من خوفه القلب الشديد
فاما في اللقاء فاين منه ... معوية بن حرب والوليد
يعيرني الوليد لقاء ليث ... اذا ما زار هابته الاسود
لقيت ولست اجهله عليا ... وقد بلت من العلق اللبود
فاطعنه ويطعنني خلاسا ... وماذا بعد طعنته اريد
فرمها منه يا ابن ابي معيط ... وانت الفارس البطل النجيد
فاقسم لو سمعت ندا علي ... لطار القلب وانتفخ الوريد
ولو لاقيته شقت جيوب ... عليك ولطمت فيك الخدود

بالجمله چون معویه نگریست که سپاه او در کار جنگ گرامی کام است و سران لشکر از مبارزت با علی بیم و هراس دارند حیلتی کرد اما

کرده باشد که این جسارت مقالت را بسلم و صلح تبدیل کنید و اگر نه روزی چند بارنج افکنید و وصول اموال و نارسال رسل مقرر داشت

رسالت عمرو عاص و جمعی از بزرگان لشکر معویه بر دامیر المؤمنین در سال سی و هشتم هجری

رسالت عمرو عاص برد علی علیه السلام

چون معویه نگریست که از مخاطبه و مکاتبه مراد حاصل نشد و همچنان جنگ برقرار است و جنگجویان عراق ساخته کار زارند عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد و گروهی از بزرگان شام را حاضر ساخت و گفت شما را بسوی علی ابوطالب باید رفت و اگر توانید سخنی گفت که آتش این فتنه را بنشانید ایشان برنشستند و بکنار لشکرگاه امیرالمؤمنین آمدند و پیام دادند که ما را معویه بحضرت گسیل داشته است سخنی چند فرموده که بعرض برسانیم اگر اجازت است در حاضر حضرت شویم و پیام خویش را بگذاریم امیرالمؤمنین رخصت کرد تا ایشان درآمدند و بر جای نشستند این وقت علی علیه السلام گران تا گران همه مهاجر و انصار بودند امیرالمؤمنین روی با فرستادگان معویه کرد و فرمود حاجت چیست از ایشان چون ریخته شدند عمرو عاص عرض کرد ای ابوالحسن برای تو سزد که ابتدا سخن کنی چه اول کس تو بودی که بمحمد ایمان آوردی و محمد از رسالت با او پیوسته و با جانب قبله نماز گذاشته هیچکس را امکانت نیست که بر تو پیشی گیرد لاجرم ترا آغاز باید سخن کرد و گوش بکلمات تو باید داشت امیرالمؤمنین فرمود چندکه بنده با شم سخن من سپاس و ستایش داشت و آورد و صدهم هم در آن سرای نیکو پرستش کنم پس سپاس و ستایش خدای را که مرا نکو باکون کرم و نعم برخوردار داشت و از آفریدگان اختیار فرمود و گواهی دهم که خدا یکیست و او در کمال است و او را شریک و همال نیست و از ظهیر و وزیر بی نیاز است و محمد را که رحمت عالمیان و خاتم پیغمبرانست بخلق فرستاد تا حکم خداوند را چنانکه بشیر او بود ابلاغ داشت تا مردمان را براه راست دعوت فرمود و ایشان را از ظلمت کفر و ضلالت بنور ایمان دلالت نمود صلی الله علیه و آله و ما در روزگار مصطفی و دولتی نیز او ایستاده بودیم و پس از او از فتنه ها ایمن بودیم چون مردم بر عثمان بشوریدند و او را انکار کردند چندکه او را بکشتند پس در کار خویش چاره جستم و در کار او بیم آمد بود دم و رنجی بود پس از عثمان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند و گفتند ما را بیکار ترا باید بیعت کرد و مراد خاطر ما آنکه پس از مصطفی دست دیگری کنیم مهاجر و انصار بهم رسته همداستان مبالغت زده بر دند ما چار ایشان را اتمام داده و با جماعت بیعت کردم که با کتاب خدای و سنت رسول با ایشان کار کنم روزی چند گوش فرا امر داشتند آنگاه جماعتی نقض بیعت کردند و پیمان من بشکستند اکنون حاجت بشرح نیست تا انقضها شنیده بودند و دانسته اید و حکم خدای را در حق ایشان نگرسته اید بر حسان بیعت اکنون فتنه دیگر پدید گشته بدینگونه که مرا امید و بیم چون نهانی ریخته بود و دماها بدرقه و همچنان این آتش افروخته از جماعتی در امان بسر بردند و بطاعت شدند هیچ نفع ایشان زیادت همی گشتند مرا هیچ بخانسته که از جهت بود ما مردمان کار بکتاب خدا و سنت رسول همی کنیم ای ابوالحسن که بحکومت رضا دهی سر بطاعت دست من فرو نهید و رشد خویش دریابید و ای ابوالحسن که سر بر تابید در مطموره ضلالت و غوایت فرو شوید و از طریق هدایت دور افتید و السلام چون امیرالمؤمنین این فصل بپرداخت عمرو عاص سخن کرد و گفت عثمان که خداوند دست و بیعت جاوید ان جای ببود نادانسته ما رست بکفارت گناهان او چنانکه دار صفا دید اصحاب رسول خدای بود و او را حسب و نسبی رفیع و محلی و منزلتی منیع بود و شرف مصاهرت پیغمبر داشت و ما از پس کشتگان او در آن سرای بر حد او بد عالم جاودانه ما سوگند با خدای که با فضایل جلیله در اسلام و قربت و قرابت او را با مصطفی کسی همدستیم و فضایل او از حوصله حساب و شمار افزونست و مکارم اخلاق او را اندازه احاطت و احصا بیرون محل و منزلت مهاجر و انصار را نیز نمیتوان انکار کرد لکن از این پیشتر در حاستن که کشتن و شمعتن مقصود نیست که این قصه بر جا نشستید و از ظلمت شر الکم بحکم گردد و خون مسلمانان چند که بجای اندازیخته باشد و در این مغص رای بر زده ایم و مصلحتی اندیشیده ایم باشد که ایکار منقطع رسید و سلم و صلحی پدید گردد متوقع چنانست که در حضرت مبارک علی که از اتباعت اشراف شام و بزرگان عراق انجمن دارند بوصول مسئول همی حصول نهی بر خوردار شوم از سالک مجادت با راه سلامت کوچ دهیم اکنون که حارت میرود بدینجا برای رد آمده ایم و بعزم اصلاح و صلوب دانسته ایم بعرض برسانیم

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علی علیه السلام

۳۶۷ امیرالمومنین فرمود چند بار این کلمات بر زبان آوردی و بر این سخن پافشردی تا وقت آنکه اکنون خاطر از کسوف ما و اندیشه ضمیر سرور
هوی بر شرحبیل بن سمط الکندی این سخن کرد و گفت ای بزرگان عراق بدانید که خداوند ما را رحمت فرستاد و هدایت قرابت کرم
در میان ما عظیم جمعی استوار فرمود و بحکم خداوند سنت رسول جای آن شما و اصحاب مردود ای ابوالحسن عرب و عراق تو یار رسول
خدای یکسوفت و خداوند برادر او در علم و حلم و کمال و شرف و شجاعت و کثرت تجربت و کار همگان برگزیده و ما همه طاعت و فا
که ما عهد کرده ایم هزار در جمل و جمال و حمیت جاهلیت بیست هزار تن بکوشیده کار چندین هزار مرد مسلمان بهره هلاک و درگذشت ایم
روزی چند از اموال کار زمان خدای و دار عرب حاصل کاری و حاصل ما هیچ جای نامد چنان رای داده ایم که تو ما این کرده ای ز عراق و جمع
شوی و ما با جماعت بجانب شام رجعت کنیم و همه طالب مجاربت از که هر صبر در زمان قائد بدی بست و بسیار دهیم از این برباد
مسلمانان را به وجه بدین بسیار اسم بخواهیم و این سخن که میگویم خداوند شاهد است که صلاح و فلاح جانبین را می اندیشیم و بیرون
نصیحت و حفظ حق قرابت مقصودی نداریم و ما التوفیق الا من عند الله العلی العظیم چون شرحبیل سخن بپای آورد امیرالمومنین فرمود
با خدای که من قرآن را انکار را اندیشه کرده ام و شب و روز این امر را نگریسته ام بحکم خداوند سنت رسول بر من فرض افتاد که تا
رزم دهم و اگر به خداوند رسول کافر شوم سوگند با خدای کردم این کسر و از حاجت من عذاب مسلمانان شدی و جان ایشان سلامت نگاه داشته
روا داشتمی اکنون صواب است که شما معویه را بگویید که این جمل از گردن مسلمانان فرو نهد و ایشان را همه حقی بخشش دهد جو سن میدان جنگ
پر لشکر من بر ما سبک و مرد شوم و مردی از خداوند خواستار کردیم با حق از باطل جلوه دهد پس مرد عاریم و با هم بکوشیم تا هر کرا
خدای خواهد ظفر دهد و اندیکر از کفر کنید این و اقعه اکس که بنده مطاع باشد و مردمان متابع او گردند تا او بعیت کنند و دشمنان
آنکس که تا حق برم سر بند و مخاصمت میجوید و در خدای جانب خداوند را ناتسی دو رخ اشعام می یافت شرحبیل چون این کلمات از امیرالمومنین
بشنید بوالی بر خاست و به مرادان حصین را با آنکه و که بر خیزید تا ما به شوم هر که سخن یار را ما امیر داری بخواهد بود و در میان ما فصل امر جز
شمشیر بخواهد داد پس همگان برخاستند و بازشدند و با یکدیگر می گفتند سوگند با خدای که از عرب اهل علی و اهل علی بجای ماندند کرد
معویه آمدند و از آنچه رفته بود شرح کردند معویه سخت غمنده شد و آنت را با ما داد و از افعام جیال و نجوم اندیشه جواب بکلیم او بررفت

۳۸ معاملت معویه بعد از یأس از مصالحه با سپاه امیرالمومنین در سال سی و هشت هجری

بعد از رفعت عمرو عاص و بزرگان شام از خدمت امیرالمومنین معویه دانست که سخن از در صلح گفتن بیفایده است با جار سعی بسیار در
جنگ و حیله بکار میباید داد کار زار باید کرد و سوی نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلم بن مخلد انصاری از پیش خود است و ایشان
نزد و بس حکس با معویه بود بس روی با ایشان کرد و از انصار زبان بشکوه گشود و گفت هیچ میدانید که قبائل اوس و خزرج از جنس مید
مند و هر روز با شمشیرهای کشیده بمحاربت ما در آیند و اصحاب مرا بسیار میخوانند سوگند با خدای هیچ فارسی از سپاه شام در مید
ان رزمگاه با ایشان نیامد الا آنکه کشته شد بدست انصار مشغول اند و هم اکنون ایشان را شمشیرهای دو دمه بگیر کشیده در بر امر مردی از ایشان عرب
که همه و شورهای طعن بر پوشش ما فتنه اند مردی از قریش با ما نیست که سر و آنها واقی بدهد ما سید بزرگوار که مکافات کردار ایشان دهد
هر که گوید با انصار رسول خدائیم و او را در مدینه خویش جای داده ایم و نصرت کرده ایم انکار نتوان کرد لیکن حق خویش را باطل کردند و حق
ضایع کردانیده نعمان بن بشیر از اصحاب در خصومت شد و گفت یا معویه انصار را ملامت تا دکین و بر شجاعت شان عیب مگو در زمان ایشان در
جاهلیت بدین خوی و روش بودند و بسیار از جنگ قریش هم بدین کرد در کارزار رسول خدا مطالب اجتماعیت را با قریش بسی آ
مردی دشمن ایشان را بخوردن تیر بر قریش که شما بر شمار با ایشان بسیار کشته شد و در شورهای طعن که حق رسیت خود بس است کاهی که

بر ایشان

بر ایشان غالب شدیم از آن بخوردیم و این کم از آن نیست که قریش سخینه خورش کردند این وقت مسلمة بن مخلد بسخن آمد و گفت یا معویه انصار از نخل سبع و مزلیت رسیع سؤال انکار کردند ایشکه مخالفت تو برداشتند و ترا قتل عثمان دیدند سیاه عمامه ساختند مایه غمگین و آزرده خاطر هم و تمر و طفیشل مر ایشان را حیات است که سخینه عیوب قریش از معویه دیگر سخن نکردند و این کلمات را در لشکرگاه امیر المؤمنین قیس بن سعد بن عباده بشنید در خشم آمد و جماعت انصار را حاضر ساخت و در میان ایشان بپای شد و این خطبه قرائت کرد و گفت

خطبه قیس بن سعد عباده

فقال اِنَّ مُعٰوِیَةَ قَدْ قالَ ما بَلَغَکُمْ وَاَجابَ عَنْکُمْ صاحِبُکُمْ فَلَعَمْری لَئِنْ غِظْتُمْ مُعٰوِیَةَ الْیَوْمَ لَقَدْ غِظْتُمُوهُ بِالْاَمْسِ وَاِنْ وَتَرْتُمُوهُ فِی الْاِسْلامِ لَقَدْ وَتَرْتُمُوهُ فِی الشِّرْکِ وَما لَکُمْ اِلَیْهِ مِنْ ذَنْبٍ اَعْظَمُ مِنْ نَصْرِ هٰذَا الدّینِ الَّذی اَنْتُمْ عَلَیْهِ فَجِدُّوا الْیَوْمَ جِدّاً تُنْسُونَهُ ما کانَ اَمْسِ وَجِدُّوا غَداً تُنْسُونَهُ ما کانَ الْیَوْمَ وَاَنْتُمْ مَعَ هٰذَا اللِّواءِ الَّذی کانَ یُقاتِلُ عَنْ یَمینِهِ جَبْرَئیلُ وَعَنْ یَسارِهِ میکائیلُ وَالْقَوْمُ مَعَ لِواءِ اَبی جَهْلٍ وَالْاَحْزابِ وَاَمَّا التَّمْرُ فَاِنّا لَمْ نَغْرِسْهُ وَلٰکِنْ غَلَبْنا عَلَیْهِ مَنْ غَرَسَهُ وَاَمَّا الطُّفَیْشَلُ فَلَوْ کانَ طَعامَنا سَمَّیْنا بِهِ اِسْماً کَما سُمِّیَتْ قُرَیْشُ السَّخینَةَ

بفارسی چنین میآید میگوید ای جماعت انصار آنچه معویه گفت شما را رسید و پاسخ نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد را نیز شنیدید امروز اگر شما معویه را بخشم آوردید دی که کیش جاهلیت داشت او را بر خویش خشمگین ساختید و همچنان در اسلام او را کینه جوی و خونخواه خویش آوردید بدین که معناً مشترک بود او را با خویش کینه جوی و خونخواه ساختید و شما را هیچ گناهی در خشم معویه بزرگتر از آن نیست که دین خدا و رسول را نصرت میکنید پس امروز بکوشید در مبارزت و مردی و همی چندانکه دی را فراموش کنید و فردا چنان کوشش کنید که امروز را فراموش کنید چه امروز شما در زیر آن لوا رزم میدهید که جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار قتال میدادند و این قوم در ظل لوای ابوجهل و لشکر احزاب حرب میجویند و اینکه ما را با کل تمر نکوهش میکند ما خود غرس نخل نکردیم بلکه بر آنان که غرس اشجار تمر کردند غلبه جستیم و همچنان اگر نورا طفیشل نخوردیم و بدان نام بر داشتیم قریش بر سخینه نام بر داشتند و این اشعار را در پس این خطبه انشاد کرد

یَا بْنَ هِنْدٍ دَعِ التَّوَثُّبَ فِی الْحَرْبِ ... اِذا نَحْنُ فِی الْبِلادِ نَأَیْنا
نَحْنُ مَنْ قَدْ رَأَیْتَ فَادْنُ اِذا شِئْتَ ... بِمَنْ شِئْتَ فِی الْعَجاجِ اِلَیْنا
اِنْ بَرَزْنا بِالْجَمْعِ نَلْقَکَ فِی الْجَمْعِ ... وَاِنْ شِئْتَ مَحْضَةً اَسْرَیْنا
فَالْقَنا فِی اللَّفیفِ نَلْقَکَ فِی الْخَزْرَجِ ... نَدْعُوا فی حَرْبِنا اَبَوَیْنا
اَیَّ هٰذَیْنِ ما اَرَدْتَ فَخُذْهُ ... لَیْسَ مِنّا وَلَیْسَ مِنْکَ الْهُوَیْنا
ثُمَّ لا یَنْزِعُ الْعَجاجَةَ حَتّٰی ... تَنْجَلی حَرْبُنا لَنا اَوْ عَلَیْنا
لَیْتَ ما تَطْلُبُ الْغَداةَ اَتانا ... اَنْعَمَ اللّٰهُ بِالشَّهادَةِ عَیْنا
اِنَّنا اِنَّنَا الَّذینَ اِذَا الْفَتْحُ ... شَهِدْنا وَخَیْبَراً وَحُنَیْنا
بَعْدَ بَدْرٍ وَتِلْکَ قاصِمَةُ الظَّهْرِ ... وَاُحُدٍ وَبِالنَّضیرِ ثَنَیْنا
یَوْمَ الْاَحْزابِ قَدْ عَلِمَ النّاسُ ... شَفَیْنا مِنْ قَبْلِکُمْ وَاشْتَفَیْنا

چون اشعار قیس گوشزد معویه شد عمرو بن العاص را طلب کرد و گفت در شتم و دشنام انصار چگونی و چگونه رای میزنی عمرو گفت ایشان را شتم مکن و احسان ایشان را نکو بگوی مجوان لکن از تهدید و تهویل باکی نیست معویه گفت مگر نمی بینی قیس بن سعد را که هر روز در میان انصار بر پای میشود و خطبه انشا میکند و شعری انشاد مینماید عمرو عاص گفت هم بر اینجا صبر باید کرد لاجرم معویه مردی از انصار

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

در کارزار با انصار رسول فرستاد و او بیامد پس ملک ابو مسعود و عقبة بن عمرو و براء بن عازب و عبدالرحمن بن ابی لیلی و جریر بن ...
و مردان ارقم و عمرو بن عمرو و حجاج بن عزیه و گفت معویه میگوید شما سر و ملک قیس بن سعد شوید و نگوید معویه میگوید قیس بزبان از دشمنان شما
کشته از مردم شما مراد و شام نگوید و ... بیامد و بگفت چون سخن او قیس بن سعد برسید گفت مثل من کسی باشد در بیان به سر وی بیان بر سر و نحو
لکن جهد کرده باشم بزبان بیان از روی بی سریع بدارم این سپاه حرب بر پای ایستاد و لشکرها صف بستند و جماعتی از لشکر شام حمله
در گشادند از سوی قیس بن سعد چون عدد بسیار شد و چون برق خاطف بر سر هاصف نگاه در میدان تاخت سوار از شب آ
نگریست که ملک معویه را مانست بی نوای بر روی اسب برآمد و بر چشم سعی از پشت اسب در افکند و او معویه بود هم در این حین دیگر بار
معویه پیدا کرد و همچنان اسب را مار مار برانگیخت و خویشتن را بدان سوار رسانید تیغ براند و ما را آمد و همی این شعر می خواند

قُولُوا لِهٰذَا الشَّامِیِّ مُعْوِیَة	اَن کُنْتَا اَوْعَدْتَ دَمْعَ هَاوِیَة
حَتَّىٰ اَکَلْتَ قَوْمَ عَادٍ بِه	اِلَىٰ مَاسِ الْحَاطِبِیْنَ الْمَاضِیَة
تَرِیْلُ اِذْ قَالَ الْعَوْدُ الْحَادِیَة	فِیْ اَثَرِ الشَّادِیْ لِسَانِ الشَّانِیَة

وی بر معویه بود امروف حکم بن صدیر الاسدی از لشکر کوفه بمیدان آمد و حوالی بگردید و او مردی بود که در شجاعت هیچ همتا در دی نبود
و از سپاه شام عوف بن مجراة المرادی که ابو احمر کنیت داشت بیرون شد و او نیز در میان لشکر قریبی و قرینی بود و اما حکم بنا
بخلاوت بحلی بعبادت و زهادت بود و حضرت علی علیه السلام عرض کرد که یا امیر المؤمنین اهل شام در معارضه با تحمل بی بوده
و ما نیز در جنگ ایشان شکیب کردیم و عجب آمد مرا از صبر اهل شام ازین اهل حرب و صبر اهل حق را اهل باطل و پیش شکیبی میباید کرد
حق بر آن این آیت سارکرالم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من
قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین علی علیه السلام او را تحسین کرد و خیر گفت آنگاه تور حرب گرم شد و آن
جنگ بکردیم آمد و عوف بن مجراة بار مانده رد و بست بمیدان تاخت و فریاد بر او میزد که ای مردم عراق یا در میان شما کسی هست که با
میدان آید سر از پای برون حکم برد در داد و بگفت از مرد عوف مرادی خاص بهر پست حکم از ترک جان و مال گفته در برابر او حاضر شد عوف این شعر

خواندن: کرد

مَا لِلشَّامِ اَمِیْنٌ لَیْسَ بِیْهِ خَوْفٌ	مَا لِلشَّامِ عَدْلٌ لَیْسَ بِیْهِ حَیْفٌ
مَا لِلشَّامِ جُوْدٌ لَیْسَ بِیْهِ سَوْفٌ	اَنَا الْمُرَادِیُّ وَ رَهْطِیْ رَدْفٌ
اَنَا ابْنُ مُجْرَاةٍ وَ اِسْمِیْ عَوْفٌ	هَلْ مِنْ عِرَاقِیٍّ عَصَاهُ سَیْفٌ

حکم بر روی او در آمد و این شعر بگفت: یَبْرُزُ لِیْ وَ کَیْفَ لِیْ دَ کَیْفٌ

اَلشَّامُ مَحْلٌ وَ الْعِرَاقُ مَطْرٌ	بِهَا الْاِمَامُ وَ الْاِمَامُ مُعْذَرٌ
وَ الشَّامُ فِیْهَا لِلْاِمَامِ مُعْوِرٌ	اَنَا الْعِرَاقِیُّ وَ اِسْمِیْ الْحَکَمُ
اِبْنُ حَدِیْرٍ وَ اَبُوْهُ الْمُنْذِرُ	اُدْنُ فَاِنِّیْ لِلْکَمِیِّ مُصْحِرٌ

این بگفتند با هم در آویختند و ساعتی با هم بکوشیدند معویه بر وی ازیشان بر دو ایشان را می نگریست ناگاه حکم چون شیر سیاه حمله افکند و بر چشم سر عوف
از اسب در انداخت لیکن عمل او عادل است انجا ست تل فرو کداشت همی با بیاره برده نگاه و برابا مهمیز انگیز داد و چون آتش در خشک
از شیب افراز همی شد معویه لعنه الله بر او بانگ کرد که جان این مرد از عقل بیگانه می بدو اگر به از آسمان خطا امان دارد و ما باید بر طایر بر جسته
فشاند بنگرید تا لعنت دار گجاست سواری بیجانب او شتاب کرفت و فریاد بر داشت که تا آن مرد چه صحرایی و کجا عشوی حکم او را

هیچ پاسخ نداد و همچنان ترس همراه اندر تا زیانه تیز و چند که بر فراز تل آمد و با آنانکه در گرد معویه بود بمد دار او بجست و چند کس را نامبرده بود
و همچنانست تا معویه دست یابد و از پای درآورد لشکریان گرد معویه درآمدند و با سیف و سنان عکبر او بمع همی زدند عکبر بسیار
کس از ایشان بکشت و چون بدستوان معویه دست یافت تا گشت داد که فلاک با دیای سر نهید مسیم غلام شدی این بگفت و در تاخته
سر دامیر المؤمنین آمد علی علیه السلام فرمود با هکر ترا چه واجب داشت که کار بسیار بکردی عرض کرد خواستم سر هند را بکشم و این شعر بخواند

قتلت المرادي الذي جاء باغیا ... ینادی وقد نادی الکفاح براز
یقول انا عوف بن حمزة والمنی ... لقاء ابن مخراق بیوم قتال
فقلت له لما علا القوم صوته ... منیت بمشبوح الذراع طوال
فاوجرته فی معظم النقع صعدة ... ملأت بها رعبا قلوب رجال
فغادرته یکبو صریعا لوجهه ... ینادی مرارا فی مکر مجال
فقدمت مهری آخذا جل حربه ... واضربه فی حومة بشمال
ارید به التل الذی فوق رأسه ... معاویة الجانی لکل خبال
یقول ومهری یعرف الجری جامحا ... بفارسه قد بان کل ضلال
فلما رأونی اصدق الطعن فیهم ... جلا عنهم رجم الغیوب فعالی
فقام رجال دونه بسیوفهم ... وقام رجال دونه بعوالی
فلو نلته نلت التی لیس بعدها ... من الامر شیء غیر قیل وقال
ولو مت فی نیل المنی الف میتة ... لقلت اذا ما مت لست ابالی

مردم شام از قتل عوف سخت شکسته خاطر شدند و معویه در خشم شد و خون بکمر اندر ساحت عسکر چون این بشنید گفت ید الله فوق ید
معویه قدرت خدا و دلیر از سر دی معویه افزونست سخاشی در نیغ معویه ددر اطاعت مردم مر معویه را و این شعر میگوید

کفی حزنا انا عصینا امامنا ... علیا وان القوم طاعوا معاویه
وان لاهل الشام فی ذاک فضلهم ... علینا بما قالوه فالعین باکیه
فسبحان من ارسی ثبیرا مکانه ... ومن امسک السبع الطباق کما هیه
ایعصی امام اوجب الله حقه ... علینا واهل الشام طوعا لطاغیه

از پس این قتال حسان افتاد که طلیعه سپاه شام و عراق با یکدیگر راه نزدیک کردند و سخن بفخر و مباهات در انداختند
و هر یک جلادت لشکرهای خویش را بستودند مردی از اهل شام که در میان طلیعه بود این اشعار انشاد کرد

الا قل لفجار اهل العراق ... ولین الکلام لهم سیئه
متی ما تجیئوا الی جانبه ... نحیکم بجأواء خضریه
فوارسها کأسود الضراء ... طوال الرماح یمانیه
قصاف السیوف بایدیهم ... یطولها الخطو والیته
یقول ابن هند اذا اقبلت ... جزی الله خیرا جذامیه

چون جبر این شعر کعب مردم عراق را بخاشی گفتند بود بی ساعر اهل عراق او را پاسخ بگوی بخاشی ساعی سرورده است انکاه
سر بر افراشت و کعب را ببارآورد و در ماهلی صوت این شعر بگفت

مُعَاوِيَ اِنْ لَا تَاتِنَا مِنْ يَدًا	عَجِيرَبَةً تَلْقَ دَحْرَاجَهُ
اَسِنَّتُهَا مِنْ دِمَاءِ الرِّجَالِ	اِذَا خَالَكَ الْخَيْلُ مُحَاجَهُ
بَوَادِرُهَا كَاسُودِ الضِّرَابِ	اِلَى اللّٰهِ فِي الْقَتْلِ مُحْتَاجَهُ
وَلَيْسَ لَدَى الْمَوْتِ وَاقِفَةٌ	وَلَيْسَتْ لَدَى الْحَرْبِ فَاجِحَهُ
وَلَكِنَّهُمْ عِنْدَ حَدِّ اللِّقَا	اِلَى طُولِ اِسْنَانِهِمْ حَاجَهُ
خِطَامُ مُقَدَّمِ اَسْنَانِهِمْ	وَاَدْرُعُهُمْ عَنْ اَحِدَّاجَهُ
وَعِيدًا لَهُمْ وَعِيدٌ مُصَدَّقٌ	وَعُدًّا عَرِحْنَا مِنْ اِحْرَاجَهُ
فَسَبَّ عَلَيْهِمْ بِبِيضِ السُّيُوفِ	بِهَا تَقْمَعُ الْحَتَّاجَهُ

در جراست که از لشکر امیر المؤمنین اسود بن قیس در میان کشتگان جو رسید ناگاه بعبدالله بن کعب رسید که بمو رخشان خستگان دیدا
دست کعب لعبدالله سوگند باخدای که بزرگتر ان می اید که برا ید بحال تو نظاره کنم او را ست فرود امد و در کنار او نشست و گفت دو
دارم که دیگر زنده نمانم و ما تو بپیوسته شوم اکنون مرا وصیتی بکوی عبدالله گفت ای سود ترا بسر کاری وصیت میکنم و دیگر اکه تا جان
بدارد در رکاب امیر المؤمنین جهاد میکنی و ازین در حضرت او معروض دار که ما دشمنان بین را زدم میزنیم و جهد میکنیم که اثبات را مار
بر ما معرکه جنگ را از پشت اندازی انکس که چنین کند الله علیه چو بدین گفت و جان بداد چون اسود کلمات او را عرض ساند علی
علیه السلام فرمود در حمة الله چند که زنده بود ما دشمن با جهاد کرد و کاهی که جهاد او داع گفت با را نصیحت یاد کرد صحکاه دیگر که چون
از دریای بهر فرو شد و جو انوار صباح ساحل نور رحسار سپهر را آراسته بد لشکر عراق آیات جنگ برافراشتند کار دار دیگر
ساختند از آن سوی هر سپاه شام تحسین امد و ده رست کرد امیر المؤمنین علی است میدان تاخت و بانگ بر داشت که ای بسر سند
این بیادت مردم را کشته و جسم بجواه خویشتن ببرید بشوید و نامق قتال میده تا هر کرا خدای خواهد بکشد و اگر بر کسد امیوقت از سه بن الحسن
بن ارته الحمیری در میان لشکرین پای جانست و گفت ایها الناس سوگند باخدای که یکتن از شما زنده بخواهد ماند این کار راست که
پای بر ان نهاده اید دست بحون خویش مشوئید که شما را از نصیحت با عقل شمار شمعند بشکوی شود علی ابوطالب را با معویه دست
بار دهید تا ما هم سر دار باید واستعمال سیف وسنان فرو باید داشت ار زرکان لشکر شام بود چون سخن او با امیر المؤمنین علی رسید در کرود
او سخن بر استی او در هر کرا از اهل شام سخنی شنیدم که بامد سخن او بر مرا خوشدل ساز دو ما را از سوی معویه چون این کلمات بشنید با رسشد
و دا احد صفوف جامی کرد و با حمعی که او را در دیگ بود گفت ما را از شما ان نقصانی در عقل پدید گرده مردگان شام گفتند و الله

در دین و دانش و صلاح ریاست این بیت لا اکه معویه در جنگ علی بهر سپاک است و از به این شعر انشاد کرد

لَقَدْ قَالَ ابْنُ اَبْرَهَةَ مَقَالًا	وَخَالَفَهُ مُعَاوِيَةُ بْنُ حَرْبٍ
لِاَنَّ الْحَقَّ اَوْضَحُ مِنْ عَمُودٍ	مُلَبَّسَةٍ عَرَائِضُهُ بِحَقْبِ
دَعَى بِالْعَبْدِلَيْنِ بِهِ جِهَارًا	وَاَسْمَ وَلَّدَ مُحْتَالٍ مُجَرِّبٍ
فَخَلُّوا عَنْهُمَا اللَّيْثُ عَزَالِي	فَاِنَّ الْحَقَّ يَدْفَعُ كُلَّ كِذْبٍ

وَمَا اِنْ یَعْتَصِمْ یَوْمًا بِقَوْلٍ ... دَوُوا الْاَرْحَامِ اَیَّامَ الضُّحَی
وَکَمْ بَیْنَ الْمُنَادِیْ مِنْ بَعِیْدٍ ... وَمَنْ یَغْشَی الْحُرُوْبَ بِکُلِّ عَضْبٍ
وَمَنْ یَرِدِ اللِّقَاءَ وَمَنْ یُلَاقِیْ ... بِاَسْمَاحِ الطِّعَانِ وَصَنْعِ ضَرْبٍ
اَتُهْجِیْ مُعٰوِیَةَ بْنَ حَرْبٍ ... وَمَا هُوَ اِذْ یُحَاطُ لِرَیْبِ
وَعَمْرُوْ اِنْ یُمَادِ فِیْ نُقُوْلٍ ... فَاَیْ دِدَاعَةٍ بِالْعَذْرِ دَحْبٍ
وَاَبَی اِنْ اَفَارِقَهُمْ مَدِیْنِیْ ... لِمَنْ تَبِعَهُ اِلٰی شَرَقٍ وَغَرْبٍ

عروة بن داود دمشقی که کنیت ابی داود بود گفت اکنون که معویه مبارزت علی ابو طالب را مکروه میدارد من انجاح این مهم را میکنم
چون بمواجه امیر المؤمنین آمد مبارزت خواست و امیر المؤمنین اجابت نکرد همی خواست تا بصف خویش مراجعت کند ناگاه عروه تاختن کرد و نعره برداشت که ای پسر ابو طالب
ساعتی بجای باش تا من در تو رسم و ترا در آموزم که مردان مرد چگونه نبرد کنند اگر معویه از جنگ تو سر برمی تابد من چون شیر می آیم و اگر را
دلیری ساخته مسامحت میرود مراد از این مبارزت مسارعت می نماید امیر المؤمنین از کلمات او بآشفت و عنان بکشید و در برابر او بتافت تا در او را
کمند بیفکند اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین این چه کس است که تو با او کارزار کنی کار او را با ما گذار فرمود چون او مرا خواسته تغافل نه
ندیکر گفت و الحکم این بگفت و اسب بر عروه کرد عروه سپر بجنگ در آمد و شمشیر خویش بر امیر المؤمنین فرود آورد و زخم او کارگر نشد و علی علیه السلام
چون صمصام تیغ بر فرق عروه راند چنانکه خود و مغفر و زره بشکافت و شمشیر بزین اسب آمد عروه بدو نیم شد نیمی از یک سو و نیمی از دیگر سوی
افتاد هر دو لشکر را از این ضرب دست عدو کرفت بر خویش بلرزیدند در هول و هرب افتادند آنگاه علی علیه السلام فرمود یا عروه از جهنم
دیدی قوم خویش را حشر شده سوگند با خدای که اگر عمل خویش گرفتار شدی و در آتش دوزخ جای گرفتی و زیر گردن پشیمان شدی دانستی
فایده نبخشیدی اما مردم شام بر قتل عروه فراوان افسوس خوردند و گفتند دریغ از عروه که در همه شام یکتن بجلادت او نبود و عروه را
پسر عمی بود فریاد برداشت که واسوأتاه بعد از این دیگر بیچاره را امید ورزید که این را جز بشری حظری باشد در مرثیه او این شعر بگفت

فَقَدْتُ عُرْوَةَ الْاَرَامِلُ وَالْاَیْتَامُ ... یَوْمَ الْکَرِیْهَةِ النَّعْنَاءِ
کَانَ لِلْاَیْتَامِ الْحَلِیْفِ وَلَا بِکِلٍ ... یَوْمَ الْعَظِیْمَةِ النَّکْبَاءِ
اَمَرَ اللهُ مِنْ عَدِیٍّ وَمَنْ ... ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ وَمَنْ عَلْیَاءِ
یَا لَعَیْنِیْ اَلَا بَکَتْ عُرْوَةَ ... یَوْمَ الْعَجَاجِ وَالتَّرِیْبَاءِ
فَلْیَبْکِهِ نِسْوَةٌ مِنْ بَنِیْ عَامِرٍ ... مِنْ یَثْرِبٍ وَاَهْلِ قُبَاءِ
رَحِمَ اللهُ عُرْوَةَ الْخَیْرِ ذَا النَّجْدَةِ ... وَابْنَ الْقَمَاقِمِ الْکُمَاءِ
اَنْ قَصَفَهُ الْمَنُوْنُ فِیْ قَاعِ صَفِیْنَ ... صَرِیْعًا قَدْ غَابَ فِی الْحَوْبَاءِ
عَادَتْهُ الْکُمَاةُ مِنْ اَهْلِ بَدْرٍ ... وَمِنَ التَّابِعِیْنَ وَالنُّقَبَاءِ

عبدالله بن عبد الرحمن الانصاری در نکوهش عروه این ابیات میگوید

عُرْوَ یَا عُرْوَ قَدْ لَقِیْتَ حِمَامًا ... اِذْ تَقَحَّمْتَ فِیْ حِمَا اللَّهَوَاتِ
اَعَلِیًّا لَکَ الْهَوَانُ تُنَادِیْ ... صُبْحًا بِاَبَاطِلِ الْحُوْمَاتِ ... لَیْسَ لِلّٰهِ فَارِسٌ کَانَ فِی
الْتَیَالِبِ مَا اِنْ یَهُوْلُهُ الْمُتْلِفَاتُ ... مُؤْمِنًا بِالْقَضَاءِ مُحْتَسِبًا بِالْخَیْرِ ... یَرْجُوْا الثَّوَابَ بِالصَّالِحَاتِ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

لن تغنی کراهیة ذی لقائه | ولا یحیی بیه الآفات | فلقد دنت فی الحرب کالا
وضراب الهام المحجمات | ثان دارد دو ... | ان تکون القبیل بالمقراب

مع الیسمه کوکواعی وه پسر عم او فرس بمیدان راند و بر علی علیه السلام حمله افکند امیرالمؤمنین بار حم سره اورا با عروه ملحق ساخت معویه
ازین کار گران گشت و در بروی گران می آمد و روی با مردم خویش کرد و گفت کاش هلاک ازین شما بر من مکشوف می آمد و ... بود می کشید که سخت قبیح
و معیرت بر دم می نمایند میان سپاه کمر وست که با علی مبارزت بیرون شود با معانقه برو حمله کند با در میان غبار و جولان لشکر
سرزنش ولید معویه را که از جنگ علی مهیا بود
او را جمی بر بند ولید بن عقبه گفت یا معویه این سخن گوی و سرزنش جست که با ما اسکوی جنگ علی را تو بسیده و لحت سکند که گویا
او بیرون شوی خود کوچه سلامت گرفته و زبان ملامت بر ما گشاده زبان بسته دار و تحشای ایبک علیست که در میدان سواره و پیاده
مبحو نده و مبارزت میخواهد معویه گفت سوگند با خدای که بر کرم مبارزت او بیرون نشوم با دام که الطاف حال در کردم حاضر بود و لشکرها
ضعیف ... شد ... و امیر ... بی اند که خویش قتال کنم و بر مردم میع دیر روم الاکاسی که حفظ لشکر را خواهد برادر بس علیه ...
سفیان گفت چه سخن مگوی مگر نمی بینی که علی ابوطالب خویشتن بر مردم نیرید مگر با تک او را اصحابی فرمانی که هر ساعت مرا مبارزت طلب میکند
مگر بندی چرب ابکست عمرو عاص بر انصحبت کرد معویه روی با بسر بن ارطاه کرد و گفت ای بسر تو اتی با علی بیرون سوی و با او نبرد کنی
ما سه که نصرت ترا افتد و نام تو بلند شود بسر گفت ای معویه مجلس جنگ علی را سزاوار بار تو نیست ذاکر تو سر بر نابی از ین مجلس تو را
ازین بیست معویه گفت سوگند باست که فریاد در گرد که میدان او را دیدار کنی و با او کارزار جوئی بسر بن ارطاه را پسر عمی بود که ...
حکایت می آمد با د خبر بسر ارسرط رانشوی حطه کند چون اعصیه شد بر و یک بسر آمد و گفت شنیده ام که با معویه پیمان نهاده که با علی
مبارزت بیرون شوی مگر علی را نمی شناسی خویش را در چنگال شیر سیاه مفکن و بموجی و دمان خود را سیاه مکن تحفت تو جنگ معویه را
و چون او را فرو شود برادرش عتبه و محمد بار مبارزت علی خوشید برادر افتاد که خویش بخشید ... بسر گفت سخن تصدیق کردی
لکن در میان جماعت سخنی بر زبان من رفت اکنون شرم میدارم که آنچه پیمان نهادم سر بر تابم بسر عم بسر سخن ... واسعر ... گفت

تنازله یا بسر ان کنت مثله | والا فان اللیث للضبع آکل
کانک یا بسر بن ارطاة جاهل | بآثاره فی الحرب او متجاهل
معاویة الوالی وصنواه بعده | ولیس سواء مستعار وناکل
اولئک هم اولی به مثل ما به | علی فلا تقربه امک هابل
متی تلقه فالموت فی راس رمحه | وفی سیفه شغل لنفسک شاغل
وما بعده فی آخر الحرب عاطف | ولا قبله فی اول الخیل حامل

بسر را غلامی بود که لاحق نام داشت و مردی مجرب کار آزموده بود و در این خواسته گفت ای لاحق می بینی که هر روز علی ابوطالب میدان
می آید و معویه را مبارزت طلب میکند و او از بیم و حرب تن بحملات عار و عار می بسد و در پس پشت صف و تحاشی میکند در خاطر نهادم
کشف عورت بسر
که خویشتن آهنگ جنگ علی کنم و نبرد آزمایم باشد که نصرت مرا افتد و نام من چون آفتاب جهان گرد ... دو دیگر من تا قیامت مذکور
شود تو در این کار چه مصلحت می بینی و چگونه رای میزنی لاحق گفت ای امیر هولناک کاری بدیده و جان فرسای عزمی کرده و عزم
تصمیم عزم داده ای در کام شیر حصن و کام اژدها رحمن و بال ملک جانها در دندان نهنگ جانسدان است تو مگر علی را نمی شناسی
تاکنون هیچ یاد داری که کس با علی نبرد آزمود و سلامت باز آمد مرا ابر گرد دل اسد ... که اجازت این امر از حضرت تو بعرض رسانم

لشکر

بسر گفت ای حق جیدار اینک سخن کی از دون از مرگ جدا بود مرا که مرگ مقررست کو در مصاف مردان باش در لحاف
زنان لاحق گفت اگر چند من در رای موافق تسلیم خداوند نیز الصرت ونادر روی خویش فیروز گشاد روز دیگر که چشمه خورشید
مدینای بر روی تشریف کرد امیر المؤمنین علی اینک آن تل که معویه جای داشت میرون شد و شهر سحمی رزکا سرو میرفت امیر المؤمنین
این رجوزه بفرمود

إنّ عليّاً قتلوا ليخبروا ثمّ أُردوا إلى الوغا أو أدبروا
سبّي حسام وسنان أزهر منّا النبيّ الطيّب المطهّر
وحمزة الخير ومنّا جعفر له جناح في الجنان أخضر
ذا أسد الله وفيه مفخر هذا هذا وابن هند مجحر
مذبذب مطرّد مؤخّر

از سوی بسر بن ارطاة جان خویشتن را در این مولا دهشته بود که جرد دیگر بدید بکینه شاکی السلاح بمیدان آمد و بانگ زد که
یا ابا الحسن من اینجا امعصا توبیرم و مبارزت ترا خاصم اگر با من رزم دهی پیاو ایحه داری سیار کلمات او امیر المؤمنین باکوار قیام
چون تیر خشم کرده عنان تافت و بحاب او شتافت دی انگه بسر را مجال طعنی و ضربی دهد از گرد راه بسنان نیزه بر سینه بسر زد
اگر چند او در زره متظاهر بود و جراحتی یافت لکن صدمه نیزه او را از پشت اسب اگر د از قفا بر بیش افکند علی علیه السلام بر سر او آمد تا سر
بر گیرد بسر چون این بدید خط جار را اقتفا العمرو عاص جست بی توانی هر دو پای بر افراخت و عورت خویش را ظاهر ساخت امیر المؤمنین روی
از وی بگردانید بسر رخاست تا بجهد از عجلت و شتاب ترد کی معفر از سرش بیفتاد و سر سحمی او در آن ساحت فریاد بر داشت که یا امیر المؤمنین
اینک دشمن خدا و رسول بسر ارطاة است بگذار تا رده بدر شود فقال دعه علیه لعنة الله فرمود بگذار که خدایش لعنت کناد از پس این فعل
شیع اراد مدار الحکم بسر ارسیر عمی بود گرد بسر بکین گشت خواست تا انجراحت امیر همی کند اینک چنک امیر المؤمنین بگردانند و بسید را

أرديت بسراً والعلام تابع أرديت شجاعاً فات عنه ناصح وكلّنا حام لبسر واتر
أكلّ يوم رجل شيخ شاغره

شهر سحمی بر او تاخت و این شعر بفرمود

وعورة وسط العجاج ظاهره تبرزها طعنة كفّ واتره عمرو وبسر رُميا بالفاقره

انگاه حمله افکند و با نیزه کمرگاه او را بر دو در هم شکست از آن سوی مجال که بسر بلشکرگاه امیر المؤمنین بانگ زد که
ای بسر اگر معویه در اینک حاضر شدی از تو بسر اتر بودی العصر بن الحارث را در این قصه شعری چندست که نگارش میرود

أفي كلّ يوم فارس ليس ينتهي له عورة وسط العجاجة بادية
يكفّ بها عنه عليّ سنانه ويضحك منها في الخلاء معوية
بدت أمس من عمرو فقنّع رأسه وعورة بسر مثلها حذو حاذية
فقولا لعمرو وابن أرطاة أبصرا سبيلكما لا تلقيا الليث ثانية
ولا تحمدا إلّا الحيا وخصاكما هما كانتا والله للنفس واقية
فلولاهما لم تنجوا من سنانه وتلك بما فيها عن العود ناهية
متى تلقيا الخيل المشيحة صبحة وفيها عليّ فاتركا الخيل ناحية
وكونا بعيداً حيث لا يبلغ القنا وحمى الوغا إنّ التجارب كافية
وإن كان منه بعد في النفس حاجة فعودا إلى ما شئتما هي ما هيه

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۰۵ ناگاه چون چشم معویه بر سراپرده و سپاه بختند و گفت ای سهل باید بر سپاهیان من شیر صورت خویش بر کشید و ار جنگ خصم خویش بخواند
سلامت بخنهند بر اول کار بست که برادرزاده ی عمرو عاص بدین جز خصاص باقی شمار افزون می آید چنانکه زنده باشند مگر خود
خویش گوید و جنبش که جان شمار او آب می افکند از عورت شما بانگ شد عمرو عاص که همواره در سخن خویش ملامت و شمات بسر برد او
چو یکی باید دی چندان گشت و سر را کسان جان از بس سلامت داری اگر بدیر برانگیز کارسی ار این مهلکه بیرون بخسپی تا حق گفت ای
امیر حکیم بود و میدان علی حسی نصیحت بر اشفتی این نصیحت اوردی که با قیاس بردن بی آن میل کند و سخن رسید بر سر هم می شتافت بر سر
مجلس و میدان شان هنگام بردی از سپاه عراق هر بار بر داشت که لشکر مر سام بردن بود و میدان بر و دشمن بر دشمن بر سرش بیند سند گمان
بیش مکسند این چه پیچ و اندوه است که نگار می بینید شرم میدارید لعب جنای بر عمرو عاص او کرد این کردار نکو بسنده را او نگار نیست و حمله بنهان
او و ورارث معویه از ایسکو پیش با تکلم چند که زنده بود از آن کرده شرمسار شریت و در مصحف که علی از مید لسکار و بحث با سام را
با او دو چار شود و علی او را بد رگند بعد از هزیمت و نصیحت بسر ارطاه اشتر نخعی و اشعث بن قیس و سعد بن قیس همدانی و عدی بن حاتم و چند
دیگر از سپهسالاران امیرالمؤمنین با مرا سوار با مداد بر لشکر معویه حمله گران افکندند و بسیار کس از مردم شام را از سحرگه تا هنگام چون آفتاب شام و آن شب
و هم معرکه زار سرخی بود و بر مردم مسافت پای مطلوع سپاه شدند و لشکر معویه را از جای بجنبیدند و مسلمی با رسپ دیدند و پیر سنجان با
بود با افتاب هشت و تاریکی در میان هر دو لشکر صلحی افتاد چون لشکرها از هم بازشدند قلب معویه از غم و اندوه فرو گرفت از جای
حمی از بزرگان سپاه را معتول می نگریست و از طرفی العصفه بسر ارطاه گرد خاطر او در اندیشه میداشت لاجرم او را جواب بخشم و درشتی
هرچند جواب بعض را موعید جواب از اسش دیدند شوالست لاجرم از جانه جواب جلیست و کس مسافه بر رکاب قریش که در ترد او نیز نشستند
حاضر گردید و زبان بملامت و شماتت گشود و گفت ابکار که مرا افتاده و ایسکه مرا رسیده در خاطر هرکه از شما دید و بیان میدهی
سرزنش معویه کارکنان سپاه را و جواب ایشان او را
مرسند چند که این اندیشه کردم و بکشیدم سخن از بهر حادثت کشید و به سری بود و هیچکس از شما در مصاف صفین اثری ظاهر نساخت
که روزی تواند یار گفت چه حیرت و حمیت مردی که شما بوده اید و نبدی سعد گفت با معویه مرا سر در این شمار آورده گفت تو بیرون
سپاری سکوی با چه کردی که نام سالار از بازی آوردی که نام هر دو آن نکار ساختی ولید گفت ای گروه قریش که در عراق جانی را بر
چه مرسوده اند که ما را سوده است معویه گفت ایشان مرس گوش بر سلاسی علی بسته اند و شما در حفظ و حمایت و مشغولید ولید گفت ما
و الله علی بنفس خویش ایشان را حفظ و حمایت میفرماید و از هر جاده و در هر محفوظ میدارد معویه گفت ای ولید شکایت ما خاص از برای
تو نیست بلکه من از همه لشکر دل برکنده خاطر آزرده دارم خاصه شما که خاصگان درگاه و سپهسالاران سپاه و مهربان اسرار و خویشان
آن ساید بگویید تا کدام یک از شما دل استوار بود کم که با علی ابوطالب کارزار تواند کرد کدام مرد در رفته است که از لشکر علی چاره
کس نامردار برشما عمله بخیه است عمرو عاص که عمل ایشان کرد خویش میدانند و شجاعت اگر هر عود عیشار دو مجالس مصلحت نصیحت جسیل
سعی کوبد که سپاه را ازین پناه کنید و از میدان رزمگاه جبان باز شود که با اضاف نصیحت آن طرار کینه های طیب کردد اگر از زنبر طیار
کوهم باحوض طاووس و حلقت عقاب و کرلیک و چشم بشر در رو سرعت دو علی ابوطالب را مرد نمیشمردد و هم او در دهی کرف و نخوت
بر علی فرو رکردد و نام او در همی چار اول فرو کردد بدید که حکایت دو رسوائی او حکومت چهار افرود کرفت الحق با آن سرداران و سرحیلان علی سید
آواره تو انیم شد و هرو مسابات نتوانیم کرد مروان حکم نسخی کرده اند و کفت ای معویه اگر تکرار معاهرت و مسابات از این دو کار حاصل باید کرد
تمام عرب در نژاد و نسب خویش را از قریش فرو تر شمرده اند و بنی عبد المطلب را در میان قریش نزد ربقه حاصل و داشته اند و علی از فرزندان
عبدالمطلب است که این معاهرت و مسابات را از اسلام یاد نمیران احتساب آورد و حکم در بیم باید آن اگر کم علیه السلام تقیم بر سر کار

چنانکه ایشان انکار داشتند با اینهمه روی رشتی هست که از در فخر و مباهات بر علی ابوطالب حالی کردیم معویه گفت ای مروان عظیم ساده
مردی بوده‌ای من چندانکه بهانهای ناشایسته را برانگیزم و صد هزار مرد در این دشت فراهم آورده‌ام این رنج و تعب بر خویش نهاده‌ام که
دین درست شود و مکشوف سازم که فخر کردن نباید و مباهات کردن نشاید من گفته‌ام سخن از نسب و نژاد نباید کرد و سخن گویم کار را تسبیح قولا ذکر قال و
ذکر — مقال را نگذار و سخن از گزند کوتاه کن مروان گفت ای معویه علی ابوطالب هرگز اجازت نخواهد داد که فرزندانش حسن و حسین و محمد بن حنفیه حاضر
جنگ شوند و آهنگ نبرد کنند و همچنان ابن عباس و برادران او را رخصت جنگ نخواهد داد بلکه بنفس خویش تنور حرب را تافته میکند
مناظره و محاربه عتبة بن ابی سفیان با جعده بن هبیره — آسیای جنگ را بگردش می‌آورد کفایت از اینکه تو در پس سپاه نشسته‌ای و ما را بجنگ شیر سیاه میفرستی این سخن بر عتبة بن ابی سفیان
گران آمد گفت ای مروان سخنان بارکن و از اینگونه سخن مکن من فردا جعدة بن هبیره را دیدار میکنم اگر کار با محاطه انجام نیافت با محاربه تمام خواهم
کرد مروان گفت بخ بخ مادر او ام هانی خواهر علی و دختر ابوطالب است و پدرش هبیرة بن ابی وهب و قبیله‌اش بنی مخزوم قریش بزرگ و
کفو کریم است لکن بگوی چون او را ببینی چه خواهی گفت عتبه گفت از مثل من کس نپرسد هرچه خواهی گفت زبان من مفتاح فصاحت است
و قلب من مصباح صباحت از سورت خشم من بیشتر برسد و از بریق چشم من شهاب بجهد مروان در پاسخ او خاموش ایستاد این هنگام
میان عتبه و جعده سخن بمعاتبت افتاد رگهای گردن ضخیم کردند و آواز را خشن ساختند و با یکدیگر درهم افکندند و شر را در یکدیگر مکرر شد
مروان حکم گفت اگر این بود که در یوم الدار هنگامی که عثمان را حصار دادند مردمان از یاری علی ابوطالب با من کردند بجنگ کردند و در جنگ جمل
چندین مجتهد از من آوردند بر دیگ علی میرفتم و حدت او را اختیار میکردم که نگاه کرده و سیاه شده است دیدار از آفتاب روشنتر است
و حسد او از ستاره رفیع‌تر لکن بر کار از دست شده نباید دریغ خورد ولید بن عقبه نیز در این غوغا از سورت غضب چهرگان زرد ساخته و از
شدت خشم خشمناک نموده سخنان سخت میگفت و همه بر زیان معویه بود در این هنگام معویه بروی نگریست و سر بر سلطنت فرو کرد معویه گفت ای
ولید بیحسارت حلاوت تو را بس بخوشیاد دهم برادری عثمانت را نمیرسد که مظاهرت خویش یاد دهی عثمان مباهات و مفاخرت جوئی
عثمان بهاست که در تو احسانی چندان نموده در میان جماعت ترا نزد دار حکومت کوفه معزول ساخت با جمله چون معویه تنگی خاطر اصحاب
بدانست بکی اندیشه ایشان را آشکار ساخت طریق رفق و مدارا پیش داشت و آغاز نهاد و مداهنه نمود و سخنهای نرم و لطیف گفت تا دل ایشان را بجای
آورد آنگاه هریک را بعطیتی و موهبتی خشنود ساخت و چون ساحتی بآرامش خاطر بازآمد آنگاه خویشتن ساکت ماند آنگاه روی با عتبه کرد و گفت با
جعده چگونه دیدار خواهی کرد گفت فردا با او بزبانی نرم و بیانی لطیف سخن خواهم کرد اگر سودمند افتاد بهتر و دیگر حوالت بزبان شمشیر خواهد
رفت و جعده را در میان قریش نیکوترین سپرانی بکمال بود و علی علیه السلام او را یک دوست میداشت با جمله چون روز دیگر خورشید جهان گرد بر دوش
زمین جنگگاه زنگی بر دمید مردان جنگ از دو سوی صف برکشیدند عتبه اسب برجهاند و با صفوف امیر المؤمنین نزدیک شد و بانگ
برداشت که یا جعده یا جعده چون خبر بجعده بردند که عتبه ترا میخواند از امیر المؤمنین رخصت حاصل کرد و بیامد و در برابر عتبه ایستاد مردمان
از دو سوی انجمن شدند تا کلمات جعده و عتبه را بشنوند عتبه گفت ای جعده بر ما پوشیده نیست که تو دوستی خال خود علی ابوطالب را
در آمدی و جنگ آغاز کردی و ما نمیگوئیم معویه فاضلتر از علیست و جلالت را لایق‌تر از اوست اگر ساحت علی از آلایش خون عثمان صافی
بود هیچکس از اطاعت او و بیعت او سر نمیتافت اکنون که این خلل در کار افتاد و مردم شام در حکومت معویه رضا میدهند شام را با او
گذارند سوگند یاد میکنم که در شام مردی نیست الا آنکه در جنگ علی حریص‌تر از معویه است اما در عراق نیست کسی که در جنگ معویه حریص‌تر از
علی باشد و ما در اطاعت معویه سخت‌تریم تا شما در اطاعت علی و هیچ از علی امیدی نیست که چون دست در سلطنت کند مردم را بجنگ
بر آن دارد و کردار عرب بر آرد و السلام جعده گفت لقد کلمات ترا بجمله شنیدم و فهم کردم آنکه گفتی تو شیفته دوستی خال خود شدی و بر پا

درآنهر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و آمده بود که نامه‌ای اکثر اهالی با امیر علی [illegible] دار پدر [illegible] و روی با فضیلت علی بر معاویه [illegible] بیعت کرده
[illegible] که کسی [illegible] شام [illegible] پیش [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] کسی [illegible] شام از جنگ علی [illegible] معاویه بر خلاف اهل عراق [illegible] معاویه [illegible] علی
[illegible] علی [illegible] معاویه [illegible] باطل [illegible]
[illegible] علی [illegible] و سؤال [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
دیخش کمت ۲ [illegible] جعده [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] جعده [illegible] مردم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جعده [illegible]
[illegible] جعده [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
جعده [illegible]
[illegible] جعده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعده [illegible]
[illegible] عراق جعده [illegible]

حضرت امیرالمؤمنین [illegible] شام که [illegible] جعده [illegible] اشعار انشاد کرد

إنّ [illegible] الکرام [illegible]	[illegible]	[illegible]
من معدٍ ومن لؤيٍ [illegible]	[illegible]	[illegible]
کان [illegible]	[illegible]	[illegible]
هکذا [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] في الحروب [illegible]

وصحیح الاديم من نغل العتب   اذا كان لا يصح الاديم
حامل للعظيم في طلب الحمد   اذا اعظم الصغير اللئيم
ما عسى ان تقول للذهب   الا مر عبا بها مثل الحو
كل هذا لحمد ذلك به   وسوى ذاك كان وهو فطيم

بستن مردی یک بیت قصیده ابن شهاب در هجو بیت

وظلت تنظر في عطفك اتية   لا ترفع الطرف مثل البنة والصلف
لم تصبح القوم الا دفع فرفر   او شتمه بسوها سا و لها الطف
حتى لقيتان محرومًا واى فتى   اجمى ما تر اباء له سلف
ان كان دهطا ابي مسحاحعه   في الاولين فهذا منهم حلف
اشحال حقده اذا نادى قوا ودبسم   حاموا على الدين والدنيا فما تركوا
حتى رموه بحبل غير راجعه   الا وسمر العوالي منكم تكف
قد عاهدوا الله لن يثنوا اعنتها   عند الطعان ولا في قولهم خلف
لما رايتهم صبحا حسبتهم   اسد العرين حمى اشبالها الغرف
ناديت جهلك اذ عض الثقاف بهم   جيلي الي فما عاجوا ولا عطفوا
هلا عطفت على قتلى مصرعة   منها السكون ومنها الازد والصدف
قد كنت في منظر عن ذا ومستمع   يا عثم لو لا سفاه الراي والترف
فاليوم يقرع منك السن من ندم   ما للمبادر الا العجز والصلف

اعلام فرمودن علی علیه السلام معویه را برای جنگ اسود در سال سی و هشتم هجری

وقتی که لشکر شام را از هول و هیبت سپاه عراق چون اندر عروق چون شاخ نقم افسرده بود و دید انکه ابواب مصالحت و مسالمت را قرع لماسب کرد ندا آوازی بر شامد معویه را آگهی بردند که فردا بگاه امیرالمؤمنین با سوه جنگ خواهد کرد تا آنکار را انگیزه کند و مرد مرا از جنگ جوش بر آمد از ابحر فرسی تمام در لشکر شام در افتاد و دار السوی اشتر نخعی را این عزیمت رجس آرز و مرقت و اشعار انشاد کرد

اعلام فرمودن علی علیه السلام معویه را بجنگ

قد دنا الفصل في الصباح   وللسلم رجال وللحروب رجال
فرجال الحروب كل خدب   مقحم لا تهده الاهوال
يضرب الفارس المدجج بالسيف   اذا فل في الوغا الاكفال
يا ابن هند شد الحيازيم   للموت ولا بد هش بك الامال
ان في الصبح ان بقيت لامرا   تتفادى من هوله الابطال
فيه عز العراق او ظفر الشام   باهل العراق والزلزال
فاصبروا للطعان بالاسل   السمر وضرب يجري به الامثال
ان تكونوا قتلتم النفر البيض   وغالت اولئك الاجال
فلنا مثلهم وان عظم الخطب   قليل امثالهم ابدال
يخضبون الوشيج طعنا اذا   جرت للموت بينهم اذيال
طلب الفوز في المعاد وفي   ذا تستهان النفوس والاموال

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۹ خبر ضحاک بن سفیان و جیش معویة بن ابی سفیان مرتب و صاحب رایت قیس بن سلیم بود لشکر در دل معویة بن ابی سفیان
بود و امیرالمؤمنین از دست بداشت و پوشیده مردم شام بعبدالله بن الفضل العامری مکتوب میکرد و عبدالله مکاتبات او را بحضرت مبارک
امیرالمؤمنین میفرستاد تا وقتی که خبر مردم شام برود که علی علیه السلام تصمیم عزم داده که با انبوه لشکر آغاز مقاتلت کند و این خبر
بمکاتبت بامعویة بن ضحاک بعبدالله بن الطفیل مکتوب کرد که من شعری چند گفته ام و معویة بن ابی سفیان را و لشکر شام را بیم داده ام
و معول و هر باب [illegible] و مردی طلیق اللسان بود و فصیح و بحد [illegible] آن وقت این اشعار مذکور کرد

الا ليت هذا الليل اطبق سرمدا … علينا وانا لا نرى بعده غدا
ويا ليته ان جاءنا بصباحه … وجدنا الى مجرى الكواكب مصعدا
حذار علي انه غير مخلف … مدى الدهر ما لبى الملبون موعدا
فاما قراري في البلاد فليس لي … مقام ولو جاوزت جابلق مصعدا
كأني به في الناس كاشف رأسه … على ظهر خوار الرحالة اجردا
يخوض غمار الموت في مرجحنة … ينادون في نقع العجاج محمدا
فوارس بدر والنضير وخيبر … واحد يروون الصفيح المهندا
ويوم حنين جالدوا عن نبيهم … فريقا من الاحزاب حتى تبددا
هنالك لا تلوي عجوز على ابنها … وان اكثرت في القول نفسي لك الفدا
فقل لابن حرب ما الذي انت صانع … أتثبت ام ندعوك في الحرب قعددا
وظني بأن لا يصبر القوم موقفا … نقفه وان لم يجر في الدهر للمدى
فلا رأي الا تركنا الشام جهرة … وان ابرق الفجفاج فيها وارعدا

چون اشعار معویة بن ضحاک در لشکر شام پراکنده شد و خبر بمعویه رسید و شعرهای او را بعرض رسانیدند غضبناک شد و تصمیم عزم داد که
معویة بن ضحاک را بقتل رساند چون [illegible] آن [illegible] بردند و هم شبی او را از لشکرگاه بیرون فرستادند پسر ضحاک از شام فرار کرده بحضرت آمد معویة بن
ابی سفیان چون این بشنید گفت سوگند با خدای که آسیب شعر او بر مردم شام افزون از حمله علی ابوطالب است اکنون علما و حاملان اگر بروند
[illegible] او را بدارم تا [illegible] پسر ضحاک از آنجا بحضرت امیرالمؤمنین علی آمد و ملازمت خدمت او را اختیار کرد و اصحاب [illegible]
ناگوار آمد و با آنکه میدانست که علی [illegible] که هرچه [illegible] و توانایی را در انجام این امر حرام
شمارد و خاطر نهاد که بحضرت امیرالمؤمنین مکتوبی بنگارد تا شاید که اهالی شام را بدو گذارد [illegible] با عمرو عاص مکتوب [illegible]
گفت یا معویه ساده مردا [illegible] چنان پنداری [illegible] تو در علی ابوطالب کارگر شود [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مکتوب معویه بعلی

و این مکتوب را بعجت اوار سال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت اما بعد فانا لو علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بک ما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض و انا و ان کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی لنا منها ما نندم به علی ما مضی و نصلح به ما بقی و قد کنت سألتک الشام علی ان لا تلزمنی لک طاعة فابیت ذلک علی و انا ادعوک الیوم الی ما دعوتک الیه امس فانک لا ترجو من البقاء الا ما ارجو و لا تخاف من الفناء الا ما اخاف و قد والله رقت الاجناد و ذهبت الرجال و نحن جمیعا بنو عبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل یستذل به عزیز و لا یسترق به حر خلاصه این کلمات بپارسی چنین می آید که میگوید اینها و این که حرب بر ما فرود آورد اگر از این پیش مکشوف بود هیچکس از ما داخل این امر نشکیبت لکن بقوس ما از عقول ما فلجه جست و ما را در دست ندامت و حسرت اندوخت اما از آنچه بسود از خوره اختیار و صلاح بیرون نشده دست توان باز داشت همانا از این پیش از تو خواستار شدم که شام را با من گذاری طاعت و بیعت مربوط داری با من که از سخن مرا وقعی نگذاشتی و نپذیرفتی امروز همان گویم که دی گفتم و نوشیده نیست که تو از بقا آن خواهی که من خواهم و از آن ترسی که من ترسم سوگند با خدای که سپاه تبه گشت و مردان جنگ بجان آمدند و ما این بجاح وفتی را دست باز باید داشت با هم کان فرزند عبد مناف ایم اگر یکی را بر دیگری مزیت نبود و سبب نمیکند که اندیگری را خوار دارد و بنده خواند چون عبدالله عقبه این نامه با امیر المؤمنین علیه السلام آورد فرمود شگفت همی آید مرا از معویه و کتاب او و عبدالله بن ابی رافع را پیش خواند و فرمان کرد تا پاسخ نامه معویه بدینگونه نگارش داد

جواب مکتوب معویه از علی

اما بعد فقد جاءنی کتابک تذکر انک لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بک ما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض فانا و ایاک منها فی غایة لم تبلغها و انی لو قتلت فی ذات الله و حییت ثم قتلت ثم حییت سبعین مرة لم ارجع عن الشدة فی ذات الله و الجهاد لاعداء الله و اما قولک فقد بقی من عقولنا ما نندم به علی ما مضی فانی ما نقصت عقلی و لا ندمت علی فعلی و اما طلبک الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس و اما استواؤنا فی الخوف و الرجاء فانک لست بامضی علی الشک منی علی الیقین و لیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الآخرة و اما قولک انا بنو عبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل فلعمری انا بنو اب واحد لکن لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابو سفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل و لبئس الخلف خلفا یتبع سلفا هوی فی نار جهنم و فی ایدینا بعد فضل النبوة التی اذللنا بها العزیز و نعشنا بها الذلیل و لما ادخل الله العرب فی دینه افواجا و اسلمت له هذه الامة طوعا و کرها کنتم ممن دخل فی الدین اما رغبة و اما رهبة علی حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشیطان فیک نصیبا و لا علی نفسک سبیلا و السلام

در جمله میفرماید با معویه مکتوب تو معلوم افتاد مرقوم داشتی که اگر زحمت و صدمت این مضاربت و محاربت را بدینجا مکشوف بودی تقدیم نمیرفت دانسته باش که اگر من مقتول گردم و دیگر باره زنده گردم در کار جهاد بحدت تر باشم و با دشمنان خدا حدت و شدت افزون کنم و از آنچه باز نمودی که ما همه کار بر زیان کردیم و بحکم عقل از آنچه رفت پشیمانیم بدان که من بیرون عقل کار نکرده ام و از کرده پشیمان نیستم و اما آنکه ایالت شام را از من خواستی تو را این پیش هم این مسئلت کردی و مرا حاجت مقرون نیفتاد که امروز حجت دانسته کنید که آنچه را دی ندادم امروز عطا کنم و اینکه گوئی ما در جنگ و صلح و بیم و امید یکسانیم تو در شک و شبهت خویش چنان استوار نیستی که من بر یقین خود

مردم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و مردم شام در طلب دنیا حریص‌تر نیستند از مردم عراق در طلب آخرت و آنچه گفتی ما همگان فرزند عبد منافیم و صحیح النسب را بر دیگری تفضیلی
نیست سوگند بخدای چنین است که ما فرزندان یک پدریم لکن امیه مانند هاشم و حرب مانند عبدالمطلب نبود و ابوسفیان در شمار ابوطالب نیست
و مرد مهاجر چون آنکس با طلقا شمرده و خالص النسب با ملصق برابر نشود و حق با باطل یکسان نباشد و مؤمن را با منافق برابر نتوان کرد و چه
بد خلفی است آن خلف که اقتفا بسلفی کند که در آتش جای دارد و از آنجمله برای ما فضیلت نبوت است که بدان عزیز را ذلیل کنیم
و ذلیل را رفیع ساختیم و آنگاه که عرب بوجه رغبت یا از در کراهت اسلام را گردن نهادند و گروه از پس گروه مسلمانی گرفتند شما
یا از بهر طلب امان یا از در طمع غنیمت مسلمانی گرفتید لکن امروز بود که سابقین قصبات السبق برده بودند و مهاجرین اولین
معالی فضائل خود را دریافتند لاجرم معویه خویشتن را بهره شیطان مگذار و او را بر خویش راه مده و السلام چون این نامه بمعویه
رسید سخت پریشان گشت گفت کاش من بنگارش این نامه سر در جنبش نیاوردم و خویشتن را دستخوش کلک و بنان علی نساختم و این نامه را از کمال
کراهت مکتوم داشت و از عمرو عاص پوشیده داشت و لکن آگاه شد و از آن خواند و بروی قرائت کرد عمرو در این کار شماتت نمود و گفت ای معویه
با تو نگفتم باب مخاطبه و مکاتبه با علی فراز مکن چه در این کار بر زبان او سبقت نمیداند چه آن است که اگر همه گویند کان جهان کلمه یکی کنند
با او مکالمه نتوانند کرد نصیحت من نشنیدی و این شعر را آوردی و این شعر را در اصمعی انشاد کرد

اَلَا لِلّٰهِ دَرُّکَ یَا ابْنَ هِنْدٍ	وَدَرُّ الْآمِرِیْنَ لَکَ الشُّهُوْدِ	اَتَطْمَعُ لَا اَبَا لَکَ فِیْ عَلِیٍّ
وَقَدْ قَرَعَ الْحَدِیْدُ عَلَی الْحَدِیْدِ	وَتَرْجُوْا اَنْ تُحَیِّرَهُ بِشَکٍّ	وَتَرْجُوْا اَنْ یَهَابَکَ بِالْوَعِیْدِ
وَقَدْ کَشَفَ الْقِنَاعَ وَجَرَّ حَرْبًا	یَشِیْبُ لِهَوْلِهَا رَأْسُ الْوَلِیْدِ	لَهُ جَاوَاءُ مُظْلِمَةٌ طَحُوْنٌ
فَوَارِسُهَا تَلَهَّبُ کَالْاُسُوْدِ	یَقُوْلُ لَهَا اِذَا دَلَفَتْ اِلَیْهِ	وَقَدْ مَلَّتْ طِعَانَ الْقَوْمِ عُوْدُوْا
فَاِنْ وَرَدَتْ فَاَوَّلُهَا وُرُوْدًا	وَاِنْ صَدَّتْ فَلَیْسَ بِذِیْ صُدُوْدِ	وَمَا هِیَ مِنْ اَبِیْ حَسَنٍ بِنُکْرٍ
وَمَا هِیَ مِنْ مَسَائِکَ بِالْبَعِیْدِ	وَقُلْتَ لَهُ مَقَالَةَ مُسْتَکِیْنٍ	ضَعِیْفِ الرُّکْنِ مُنْقَطِعِ الْوَرِیْدِ

دَعَنَّ الشَّامَ حَسْبُکَ یَا ابْنَ هِنْدٍ — مِنَ السَّوْآتِ وَالرَّأْیِ الزَّهِیْدِ
وَلَوْ اَعْطَاکَهَا مَا ازْدَدْتَ عِزًّا — وَلَا لَکَ لَوْ اَجَابَکَ مِنْ مَزِیْدِ
وَلَمْ تَکْسِرْ بِذَاکَ الرَّأْیِ عُوْدًا — لِرِکَّتِهِ وَلَا مَا دُوْنَ عُوْدِ

و عمرو بن العاص از آنرو که علی علیه السلام او را از پشت اسب در انداخت و چون عورت نمود در اسلام کرده است و با رکیک در تعظیم
و تجلیل علی می افزود و در خاطر شکر این احسان میداشت با جمله معویه گفت ای عمرو من دانسته ام که تو از این کلمات چه خواهی گفت میخواهی مرا در
کار خاطی نمائی جوابی و علی را با صابت رای و کرامت طبع و شرف حسب و حصافت عقل بر من ترجیح و تفضیل گذاری عمرو گفت ای معویه
خطائی کرده ای تو مکتوب علی او و ستایش من علی را در خدمت تو موجب نمی ... خصائل علی را تو مشکور از من شنیدی معویه در آن
سدو گفت ای عمرو چه بی غیرت و خبیث مردی که تو فی الجمله امیر علی نیست که دی در میان شکر است و از آنجاست تو شاید که عمرو
خویش ... از جنگ او بر میدی عمرو بخندید و گفت ای معویه این علی بن ابوطالب است که بهنگام جنگ او شوانند رسید و از دو مار اژدر
او رها تواند کس برآورده که میدان او در وقت حملت و حدیقه که صورت بندد تواند جنگ او در ماند او در میان مبارزان
جهان و دلیران نامبردار شهری نام است و اگر تو از من دلاوری ... اوقات مکاوحت و مقاتلت فرار است فرد آنگاه آهنگ مبارزت
کن و مردی خود را بپای ما بسنجم چگونه ... از سر شره او ... کرده نجات خواهی یافت معویه بخندید و سخن بدرازی کشید و عمرو در شماتت مبالغت

۳۱۲ و عمرو شعرا گفت

معاوي لا تشمت بفارس بهمة ... لقي فارساً لا تعتريه الفوارس
معاوي إن أبصرت في الخيل مقبلاً ... أبا حسن يهوي دهتك الوساوس
وأيقنت أن الموت حق وأنه ... لنفسك إن لم تمض في الركض حائر
وإني لو لاقيته كنت بومة ... أتيح لها صقر من الجو آنس
وماذا بقاء القوم بعد اختباطه ... وإن امرءاً يلقى علياً لآيس
دعاك فصمت دونه الأذن هارباً ... فنفسك قد ضاقت عليها الأمالس
وأيقنت أن الموت أقرب موعد ... وأن التي ناداك فيها الدهارس
وتشمت بي أن نالني حد رمحه ... وعضعضني ناب من الحرب ناهس
أبى الله إلا أنه ليث غابة ... أبو أشبل تهدى إليه الفرائس
وإني امرؤ باق فلم يلف شلوه ... بمعترك تسفي عليه الروامس
فإن كنت في شك فبارز عجاجه ... وإلا فتلك الترهات البسابس

خطبه علی در تحریص لشکر

اما از آنسوی چون علی نگریست که مردم شام بهیچ حال از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز نگردند و دل بر آن نهاده که این کار را یکسره کنند و مشغول از بامداد تا شبانگاه و از آنوقت تا بامداد بکوشند در شب قبل از لیلة الهریر بود پس چاشتگاه جمعه در میان جماعت بر پای شد و خطبه قرائت کرد الحمد لله على نعمه الفاضلة على جميع خلقه البر والفاجر وعلى حججه البالغة على خلقه من عصاه أو أطاعه إن يعف فبفضل منه وإن يعذب فبما قدمت أيديهم وما الله بظلام للعبيد أحمده على حسن البلاء وتظاهر النعماء وأستعينه على ما نابنا من أمر دنيا أو دين وأومن به وأتوكل عليه وكفى بالله وكيلاً ثم إني أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ارتضاه وكان أهله واصطفاه على جميع العباد لتبليغ رسالته وجعله رحمة على خلقه فكان كعلمه فيه رؤوفاً رحيماً أكرم خلق الله حسباً وأجملهم منظراً وأسخاهم نفساً وأبرهم لوالد وآمنهم على عقد لم يتعلق عليه مسلم ولا كافر بمظلمة قط بل كان يظلم فيغفر ويقدر فيصفح ويعفو حتى مضى مطيعاً لله صابراً على ما أصابه مجاهداً في الله حق جهاده عابداً لله حتى أتاه اليقين فكان ذهابه أعظم المصيبة على جميع أهل الأرض البر والفاجر ثم ترك فيكم كتاب الله يأمركم بطاعة الله وينهاكم عن معصيته وقد عهد إلي رسول الله صلى الله عليه وآله عهداً لن أخرج عنه وقد حضركم عدوكم وقد عرفتم من رئيسهم يدعوهم إلى باطل وابن عم نبيكم بين أظهركم يدعوكم إلى طاعة ربكم والعمل بسنة نبيكم ولا سواء من صلى قبل كل ذكر لم يسبقني بالصلاة غير نبي الله وأنا والله من أهل بدر والله إنكم لعلى الحق وإن القوم لعلى الباطل فلا يصبر القوم على باطلهم ويجتمعوا عليه وتتفرقوا عن حقكم فقاتلوهم يعذبهم الله بأيديكم فإن لم تفعلوا ليعذبنهم الله بأيدي غيركم

خلاصه کلمات امیرالمؤمنین بفارسی چنین می‌آید بعد از ستایش یزدان پاک و درود بر خواجه لولاک میفرماید چون رسول خدا که رحمت واسعه حق و فیض مطلق بود این سرای پاینده را وداع گفت مصیبت او بر مردم ارض چه صالح و چه طالح صعب افتاد و آنحضرت کتاب خدای را در میان شما بودیعت گذاشت و شما را بطاعت خداوند مامور داشت و از ارتکاب معاصی نهی فرمود و پیمان با من نهاد و من پیمان او را نشکنم و از فرمان او بیرون نشوم اکنون که بحکم قضا شما در این ارض با دشمنان خویش حاضر شده‌اید و شناسید معویه را که رئیس اصحاب است ایشانرا بسوی باطل دعوت میکند و پسر عم پیغمبر شما در میان شماست و شما را بحق و سنت رسول میخواند حکومت او با من برابر توان کرد

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و حال آنکه پس از تمام بودن و بر بار ستن که فرمان خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله است عمار بن یاسر یکطرف و من جاری بر زمین سوگند یاد کردی
شمار عقد و معصیت مردم او در باطل است کی روا باشد که ایشان بر باطل خود انجمن شوند و شما از حق خویش پراکنده گردید حمله کنید تا ایشان
مال و مسند تا خدا او را مدد ست شما را بشارت کند اگر کشته گردید که سوگند بخدای که جان من بدست اوست که بهشت شما راست مکافات خواهد فرمود چون علی
این کلمات بیان فرمود اصحاب در معرکه حرب بپای شدند و حرص کردند تا امیرالمؤمنین با سه کمان فرمان بر تیر هر چه خواهی فرمای کن آن
اش و تیر و نیزه هر دو را در شمشیر اصحاب بر اندام ما یکرم با تو مبرم و ما او را بدست شوم امیر امیرالمؤمنین فرمود سوگند بخدا که من حاضر
من از دست دوست در حضرت رسول خدای زار زار بسیار دیدم و جان و سکرم تعال لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
انگاه فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و حربک یا علی حربی و سلمک سلمی و الله ما
کذبت و لا کذبت و لا ضللت و لا اضل بی و لا نسیت ما عهد الی ابی اذا النبی و انی لعلی بینة
من ربی بینها لنبیه فبینها لی و انی لعلی الطریق الواضح الفظه لفظا   سنای علی حایکم مرد
در بر دوستی و سلطه موسی او دو بود و پس و سلطه سی الا انکه بعد از من پیغمبری نیاید و مرگ و حیات تو ای علی یا من است یعنی حیات
تو چون حیات من و موت تو چون موت منست و من یمه حاشا تو ام و تو با منی آنگاه فرمود سوگند بخدای دروغ نمی گویم و بر من دروغ
سوال نست و گمراه نیستم و گمراه کرده نبودم و فراموش نکنم آنچه رسول خدای با من پیمان نهاد و آنکه با من بیان خویش محکم کرده من
حجت و برهان پروردگار خویشم از برای که خدا بر پیغمبر آشکار نموده و او مرا فرموده من بر طریق واضح و راه روشن میروم و آشکارا
باز و آشکار نام از این کلمات لشکریان دل بر جنگ نهادند و حریص شدند که جان بر سر این کار کنند تا نصرت جویند

جنگ
لیلة الهریر

جنگ و آنش صفین که آنرا لیلة الهریر گویند روز پنجشنبه نهم صفر در سال سی و هشتم هجری
همواره چند که احوال و اشیاء که چند عرب کمتر گسترده اشت باشد که انکار جست مصیبات پیوسته گردد و آنجنگ دوای
شود سرپیر او بر شان سازد و چه بدین هم با جان و مال از مرگ گفت و دل بر مرگ نهاده و سرمکان سپاه را پس خوات و گفت ای
شیران صف شکن و دلیران مرد افکن چند که خواستم اینجا مجتمع شوید تا لسار ردم پیمبر برفته بسند الامه جنگ باید برد و حفظ حوزه خویش نمود شما
دانسته اید که اگر مردم عراق بر شما دست یابند زنان و فرزندان شما حب بخشد ودود مال شما از پس بر ما ارید پس بکوشید تا کاری که سر
مرگ تو شد از پس مرگ که هر چه خواهی باش چون جان مردی او را شمار بساعتی مرد پسی بخواهد بود پس از آنگونه گفت تا سپاه شام را
جنگ ساخت صف بیارات و ده از پس ده بار و دست الا بسوی امیرالمؤمنین علی در عقب عصی از پس از است کرد و
مصطفی را حامل قرود و معبر نجات مصطفی را بر پشت و از مصطفی که بر کرمان دست بر پشت و مکاد مر اندرون و بیش روی
پیاده و از ساده و ساد و دکه امروز آن امروز روی است که دوره یکاران دراز است در بار خواهد گفت سوگند بدان خدای که جان
در دست اوست اگر امید صوم بر خلاف سنت و شریعت کار کرد بود دست تو امارا بر با نبودن بکوشید خدا و خدا بر عقل بر اسعد
اطاعت و مسلمانان و اصحاب سلطه ظالمان بکوشید و دیگر آن عصیان شاکر و ستان نشدند مر گرامیزم راستم عوام
مسلام و سمعد معاملت امر او به عزلت اختیار میکردم لکن چون کینه که زمین و احسان آمده است اجتماع از طریق ضلالت و غو
نکردم و باطل و شریعت و عون کینم و اگر اجابت بکنید چند که تو امر از معاملت ایشان توانی کنم هم اکنون جنان افتاد که کارها
جوب و حرب منقطع و مخلص بر سدمان امر و کسب که خویش را بجای فرو سد و خلفاء حجت و حرمت نمیشد چند که تواند در راه دین بکوشد
تا پرده و کان بیک مردند باز آنچه از آنگونه گفت و گفتگو بمردان همه جوشیده اند صد طالب سوا کسید و ساخته کار را بشد

و از ... سپاه شام را از پای در آورد و هنگامی که عمر برادر و جلال خویش سخن ... که در میدان ... کشته شد و در کانون سینه آتش شعله میزد امروز
مرسا و چون جماعتی از ... شام را در کرده و ... ساخته و ... ترکی عبد الشمس کردن او را خنه فقاتلوا ائمة الکفر
انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون چون امیرالمؤمنین سخن بدینجا آورد دیگرباره مهاجر و انصار را بانک بر زد آشفته شدند و سپاه عراق و حجاز را
هم آواز گشتند که یا امیرالمؤمنین ابا بر در که ما دست بیعت با تو دادیم و طریق متابعت تو گرفتیم اطاعت تو چون اطاعت یزدان بر خویش فرض
شمردیم و در کار تو با اجابت رزم ... داریم که عمار یاسر بدین است آسوده شهید شد ... و اگر خاطر کسی در میان ما تحمل
ساک و سستی ... استوار شد ... بدریم ... کن تا بدریای آب و کوه آتش عبور کنیم و بکاری که از
صعب ... را زمون کن تا بینی که در تقدیم انجام آن ... ترک جان و سر میگوئیم و ده هزار تن که ... برگ بستند در رکاب او هم
سر ... دست در دست ... بدانوقت مردی از سپاه امیرالمؤمنین ... گشته ... بدست کرده و ... ازین
داد او محصوف بود که چون چشم ... می شد ... صفوف ... دشمنان ... سواران میگذاشت و مخصص صف
خویش ... و ... راست ... که صف ... کرد و ... صفوف سپاه خویش ... آنگاه
قرائت کرد الحمد لله الذی جعل بینکم ابن عم نبیکم اقدمهم هجرة واولهم اسلاما سیف من سیوف الله صبه
شعر حی علی اعدائه فانظروا اذا حمی الوطیس وثار القتام وتکسر المران وجالت الخیل بالابطال فلا اسمع الا غمغمة او همهمة
میگوید سپاس و ستایش خدای را که پسر عم پیغمبر شما را امیر فرمود که اول کسی است که اسلام آورد و نخستین مردیست که هجرت فرمود شمشیری
از شمشیرهای خداست که بر فرق دشمنان خود فرود آورد ساخته جنگ باشید گاهی که تنور حرب افروخته گردد و غبار جنگ افراخته شود و نیزه
بر دست سواران ... و ... مردم خویش کرد و گفت ... عمار را در مصاف ...
... از غبار جنگ ... کرده ... شیر ... حرب ... از ...
کار خدای ... ساری بدین جهت و چون شیر ... جنگ کرد ... دل ...
گرفتند ... برفتند علی علیه السلام که دل کوه از نهیب حمله اش ... و جگر ... از سهم صولتش ... ده هزار مرد که
... حمله ... مردی از سپاه شام در میان ... وصف فریاد برداشت که یا علی یا ابوالحسن ... حاجتی
است ... امیرالمؤمنین اسب برانگیخت و چنان با او نزدیک شد که گردنهای اسب ایشان از یکدیگر درگذشت و فرمود بگو
تا چه داری عرض کرد یا علی قدمت ترا در اسلام ... و سبقت ترا در هجرت ... هیچ ... ندارد ... با تو ... بود مرا
حاجتی است ... که این ... خویش ... مردمان ... گاهی که ...
کار ... امیرالمؤمنین ... این سخن از در نصیحت و شفقت میگوئی لکن این کار را من ... اندیشیده ام ... و ... این کار را ... دیدم
... مخالفت و محاربت ... باقیم ... کرد ... خدای ... هر کرا خدا ... اولیای خود ... که امر
بمعروف و نهی از منکر را معطل گذارند ... بالقتال ... اعلال ... ماجرا ... شنید ... مراجعت کرد
و همی گفت انا لله و انا الیه راجعون ... عرب ... برآمد ... قبایل ... این ... بصف خویش ... آنوقت ...
... شدید ... اسب ... مرد ... رفت ... چون گرگ دیوانه ... همی ... چون
... امیرالمؤمنین ... سپاه که ... فرمود ... حمله ... کرد ...
... حمله ... سپاه ... عدی بن حاتم ... او بود

امر تحریر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

٤١٥ اشتر نخعی از میمنه و ابن عباس از میسره حمله در آوردند و از سوی دیگر سپاه شام با سپاهی چون ابر جنگ را پذیره شدند و پس از آن هر دو لشکر
دو دریای بی‌پایان در هم افتادند و از تاب و شتاب رسم سواران شاخ بر شاخ شده چنگال اجل در قبض جان و احد ره از کف تاج گشت و در نشیب
از تراکم غبار آن دشت تاریکی گرفت و شعشعه سیف و درع و سنان با ستاره و ماه و خورشید همی بود که گران بر در جهان و او و حد
حادی کارزار و سنان میکرد و فضای معرکه را چون تار آشکار با صاحب العزاب را شجری چون بود و نوا فیاضد و هیبتا
رجب و از سر بر دیه بیسیح بدر سیر بدایت بی هیچ برادر برادر و صاحب دا کر عیاشید و جان جوشش بود که تمام روز هماشت
مرد همی کشتند و می افکندند چنانکه خاک میدان همه خون شد و ریگ بیابان رنگ خون گرفت و عزراست که هیچ گروهی از مردم
شام با سه قبیله جنگ و مجاهدت اهل عراق اتفاق ندا شد و هیچ قوم چون این قبیله در موقف معاویه همداستان نبودند و از آن
مردم همدان و طوایف ربیعه و مذحج و حضرت امیرالمؤمنین فرمان پذیر تر از همه قبایل بودند و با معاویه از همه کس خصمی افزون داشتند در
علوای جنگ عمرو بن قیس بن عامر هلکی که قاید و رئیس قبیله عک بود فریاد بر داشت که ای مردم جماعت عک از فرمان عمرو بن عاص بیرون شوید اگر
سرهنگان و سپهسالاران شام با من اتفاق کنند و در موقف من حمله در دهند سپاه عراق را در هم شکنم و هر یک تن از مردم شام
یکی از ایشان را بکشد بر پای دارد و همدست و همداستان شدند و باتفاق حمله کردند و چون سیل میان کشن سحاب سپاه عراق روان شدند
چنانکه جنگ را تو با وه شیر و کانار شتر بود و باتفاق اشتر نخعی و عباس بن ربیعه الهاشمی و عبدالله جعفر آشوفتند و آهن بازی
و جان از تراکم گرد و غبار فضای معرکه تاریک شد و پیاده و سواره با یک تاخته در هم رفت که در انتهای جنگ طاقت رسم بار ندانستند
و در آنجا خویشتن را یاده کردند و امیرالمؤمنین چنان در لشکر شام غرق بود که هیچکس از لشکر عراق نشان او نداشت سرهنگان سپاه گمان
کردند که آنحضرت شهید شده است فریاد و ناله بر داشتند و ابهای بر کشیدند امام حسن فرمود ای مردم خاموش باشید گمان خطا مکنید
اگر مردم شام امیرالمؤمنین را شهید ساخته بودند بی‌گمان طلایه دیگر بر پا ساختند و بر باد رفت از این امیرالمؤمنین مرا خبر داد که شهادت آنحضرت
در کوفه خواهد بود سخن بر این جمله داشتند که ناگاه سر بر دوی از لشکریان برسید و گفت امیرالمؤمنین را شهید کردند من خود دیدم که از کشته
در میان کشتگان نظاره کردم لشکر چون آن سخن شنیدند با علی صوت بنالیدند و سخت بگریستند امام حسن گفت ای جماعت این شیخ مردی
دروغ زن است و از الصدیق بگسید و ساخته جنگ باشید تختی مرد را آرامش داد و از سوی دیگر اشتر نخعی از مردم جنگ بسیار کس بکشت و امیرالمؤمنین
در این جمله چندان خون بریخت که نعل ستوران همه لعل شد و تو ایشان امهای ایشان سهم داد هم شاخ تقویت ایشان را گاه با صف خویش آورد
کرد معاویه روی با عمرو بن العاص آورد و گفت یا ابا عبدالله امروز روز درست که عمر را بد کرد و از این پس روزگار ما در از قهر با ما
حسب عمرو گفت سخن بصدق کردی لکن از بهر روزی است که مرگ حجت و حیات طلب تا اگر علی را از شکوه که در حب یک حمله دیگر
بکند هیچکس از ما زنده نماند که خبر باز دهد و از سوی علی علیه السلام آمد که گام در صف سعید بن قیس الهمدانی جای داشت و اشتر نخعی با
بسیاری از آنحضرت خبری نداشت و سرهنگان سپاه یک یک حمله همی نمودند و با ریش سفید مود و غلام خویش هاشم را گفت اگر از امیرالمؤمنین
نشان گرفتی از سار بر روی در حق تو عطاها خواهم کرد و کرامتها خواهم فرمود هم در این وقت اشتر نخعی علی را در صف سعید بن قیس
همدانی دیدار کرد و سخت آشفته خاطر و پریشان حال بود و حضرت فرمود یا اشتر چیست که اگر در مدت از هم را آسیبی رسیده اشتر در پاسخ

این اشعار را	كُلُّ شَيْءٍ سِوَى الْإِمَامِ صَغِيرٌ	وَهَلَاكُ الْإِمَامِ أَمْرٌ كَبِيرٌ
	قَدْ أَصَبْنَا وَقَدْ أُصِيبَ لَنَا الْيَوْمَ	رِجَالٌ هُمُ الْحُمَاةُ الصُّقُورُ
	مَنْ رَأَى عَوْدَ الْإِمَامِ عَلِيٍّ	آبَ فِي دُجَى الْحَنَادِسِ نُورٌ

معروض داشت

مائة

بالجمله در آن حمله که قبیله عک و همدان جانب یکدیگر را مخاصمت و مقاتلت داشتند از قبیله همدان سیصد و دوازده کس مقتول گشت و از ۳۷ ه
قبیله عک ششصد و هفتاد تن و بروایتی هشتصد و هشتاد کس کشته شدند و سعید بن قیس همدانی با رجوزه این بیت میگوید
وَقَدْ عَلِمَتْ عَكٌّ بِصِفِّينَ أَنَّنَا إِذَا مَا الْتَقَى الْجَمْعَانِ نَطْعَنُهُمْ شَزْرَا وَنَحْمِلُ رَايَاتِ الطِّعَانِ بِحَقِّهَا
فَنُورِدُهَا بِيضًا وَنُصْدِرُهَا حُمْرَا دیگرباره لشکر ساخته حمله گشتند سعید بن قیس همدانی لشکر خویش را فراهم آورد و علمها
برافراشت و اشتر نخعی و عدی بن حجر الکندی و قیس بن سعد عباده و عبدالله بن عباس و سلیمان بن صرد خزاعی و مغیره بن حارث
و احنف بن قیس و رفاعة بن شداد و جندب بن زهیر و دیگر سرهنگان وداع جان گفته دل بر جنگ نهادند امیر
المومنین علیه السلام جشنانی اشتر که اکنده تر بود نیز بر درع رسول الله در پوشید و سپر از پس پشت بینداخت و در وقت عمامه رسول
خدا را که ممشوق میامیدند در دست داشت پس روی با اشتر نخعی آورد و گفت یا مالک رایت رسول خدای با من است و لعادتی تا کنون
بیرون نیاورده ام و آن اول رایتی است که رسول خدای بست گاهی که بسرای بکر تحویل میداد مرا فرمود یا ابا الحسن انک لتحارب الناکثین
وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ وَأَيُّ تَعَبٍ وَنَصَبٍ يُصِيبُكَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ نصب کردن علی رایت رسول خدا را
یعنی ای ابوالحسن تو با عایشه و لشکر جمل و معویه و سپاه شام و جماعت خوارج که از دین بیرون شوند حرب خواهی کرد و بس رنج و شکنج که از مردم
شام خواهی دید بر جمله شکیبا باش که خداوند با شکیبایان است پس رایت رسول خدای را منصوب داشت لشکریان چون آن رایت بدیدند
در گریستن انجمن شدند و با آواز بلند بگریستند و هرکه دست رس افتاد و جمع را توانست شکاف عرش شد و از رایت ابو سعید آنگاه علی ع
قنبر را فرمود که نیزه رسول خدای را که معروف به ممسوس است حاضر کن قنبر آن نیزه را بیاورد و علی بگرفت و گفت این رمح را فرزندم حسن را
من میراث میرسد لکن بدو کار منتهی نماید و چون نوبت بحسین میرسد با این نیزه رزم میزند و در دست او شکسته میشود و تمام این ملک بدان گروه رسول
خدای مرا خبر داد که خداوند بسیار از برای فنا آفریده و خیر خاص از برای بقا آفریده انگاه اسبک جنگ فرمود لشکریان دریا
موج از پس موج میراندند لشکر موج از پس موج روان کرد و زمین از زحم سم ستوران ستوه گشت و آفتاب از گرد سپاه فرو پوشیده شد اول کس از سپاه شام مرد
بیرون تاخت و مبارز خواند و خود را حمیری خواند و ابن حمیری ... و درست بود حولانی بکرد و ندا در داد که ای مردم عراق شما را گمان میرود
که امروز جوی خون بر زمین روان خواهد داشت من اکنون گمان شما را با الیقین میرسانم و از شما چندان خون میریزم که جوی ها خون
روان کردد از شما کس که خوشتر این نبرد آرزو دارد از همگان جنگ در اتحاد برتر بخواند تا کسی بیرون شود و تیر در آنجا بدو تا مرد از مرد
ابدا از سپاه امیر المومنین عمرو بن حدی بن خفیف بن نعیم الحجی تازیانه بر دو بر روی او درآمد و گفت ای مردک شامی تو اول کسی که امروز در دید وجهه من
مر گشته شوی و با او در آویخت و او را کرده تیغ برد و او را از اسب در انداخت و در جای او بایستاد و بانگ در داد که ای مردم شام کیست با
تا با من قتال دهد جمید بن فریب اکوفی الیمانی که ابوحندب کنیت داشت و در میان شجعان و فرسان نامبردار بود بمیدان آمد و با عمرو در
آویخت و خویش بر بحتار سر او بشر بن عوف الحجی بمیدان رفت و بیجان بدست او کشته شد آنگاه حجر بن یزید النخعی که مردی عالم و جواد بود و جلادت
و رادی بکمال داشت آهنگ جنگ ابوحندب کرد و ابوحندب نیزه او را رد کرد و از روی ... زخمی دیر برساند که هم بدست ابوحندب شهید
گشت اشتر نخعی چون بنگریست که چند تن از فرسان قوم او بدست ابوحندب تباه گشت جهان در چشم او سیاه شد و چون شیر زخم خورده خروش
برآورد و بکردار صاعقه آتشبار تاختن کرد و مانند شعله جواله بمیدان جنگ درتجنبید و بانگ بر ابوحندب زد که جان ستد خداوند هر فساد
میکنی ابوحندب بدانست که او اشتر است گفت بحکم سنت و شریعت قتل این جماعت واجب است چه ایشان بر عثمان خروج کردند دیگر آنکه با
معویه قتال میکنند اشتر گفت عظیم احمق مردی که تو بوده معویه چه فضل بر ابوالحسن دارد و ترا ... تا گاهی که طاعت مخلوق را بر عصیان خالق خوشتر داری

کردی

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۱۷ کردی ابو حدث بر اشتر حمله کرد و شمشیر براند اشتر زخم او را با سپر رباف و سپر را بدو نیم کرد و زخمی او را سود ...
یاده بر از فرسان شام یک از پی دیگری بیرون شدند و با او کوشش کردند و از دست اشتر ترک بوشدند موقف شهر باصحاب خویش شد
هم در زمان اسماء معوبه مردی بیرون آمد و فریاد برآورد که ای مردم عراق کجا شد آن مرد که باز ده تن را بکشت و از آنجا برادر و عم و خال من
بود و بدرستی که حق او شنیده باشد دو کجای باشی تا بهم آکنون ترا با ایشان ملحق سازم و اشتر بحمیت مرو شامی اشعر بکفت ما العلا
الادبحی الکندی اسماء بالذابح القرید اشتر بحمیت چون در دمان او بکشت باز کرد از پیش بر دو سر شش از اسد و مار آ
ابو ف امیر المؤمنین انصار را امدادند و میفرمود مرو ... رحمک ... بکوشش نصرت دین اسلام در کوشش است اکر بسر برسانی جهد
سهادت ابو الهیثم بن التیهان ... کوشش ... پس اول کس از انصار ابو الهیثم بن التیهان شهادت
و این شعر بکفت احمد ربی فهو الحمید ذاک الذی یفعل ما یرید دین قویم و هو الرشید
و چون ... معوبه ... ایشان کذاشت ... تا کسی از پس او خزیمة بن ثابت که معروف بذا الشهادتین
سهادت خزیمة بن ثابت معروف بذا الشهادتین بود بکار در ... این ارجوزه بکفت کم ذا یرجی ان یعیش الماکث والناس موروث و منهم وارث
هذا علی من عصاه ناکث ... معوبه ... او را
مرثیه بکفتند عین جودی علی خزیمة بالدمع قتیل الاحزاب یوم الفرات
قتلوا ذا الشهادتین عتوا ادرک الله منهم بالترات

و از پس او دو سپر از خالد انصاری که سر یکی خالد نام داشت و اخ بکر را خالده ... پیاده ... خالد این شعر بکفت
سهادت خالد و خالده هذا علی والهدی تقوده من خیر عیدان قریش عوده و خالده این بیت ... کرد هذا علی والهدی
امامه هذا الذی ... امامه ... شهادت ... آنکاه ... بن ...
... معوبه ... انصار ... حمله ... بود و ...
شعار امیر المؤمنین ... جنین ... رخصت تو ...
... امیر المؤمنین ... شب ... فرمان کرد که ... عبد الله بن جعفر و ... محمد ...
... کمیل بن زیاد و سلمان ...
... امیر المؤمنین علی ... بحضرت روی در قبله آورد و با علی صوت این دعا ...
یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا الله یا اله محمد اللهم الیک نقلت الاقدام و افضت القلوب و رفعت الایدی و مدت
الاعناق و شخصت الابصار و طلبت الحوائج انا نشکو الیک غیبة نبینا صلی الله علیه و آله و کثرة عدونا و تشتت
اهوائنا ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ای خداوند خداوند صمدی ای دهنده جهان خدای محمد ...
سوی تو کام ... سوی تو راه ... سوی تو کشیده می ... سوی تو
میکردد ... سوی تو شکایت می آوریم ... دشمنان ...
وحکم کسید کافی ... و میان قوم ما بحق ... تو بهترین ... آنکاه روی ... لشکر کرد و فرمود ... الله ...
حلبه صح الحمیری ... لا اله الا الله و الله اکبر ...
... آنحضرت ... حمله ...

ازار

از این سپاه و آن سپاه چون رسید از پوستید نخستین کمانداران کمانها بر هم کردند و چون باران بهاران از دو جانب تیرباران نمودند چندانکه
رو بخستند و کمانها شکست و چنبار تیر پرداخته گشت کمانها بیفکندند و نیزه برداشتند سواران بر روی سواران حمله بردند و مرد بر مرد همی
افتادند چندان نیزه زدند که یکدیگر را بکشتند که نیزه‌ها دو پاره و سه پاره گشت آنگاه سواران پیاده شدند و زانو بر زمین زدند و شمشیرها کشیدند
و بر سر و مغفر یکدیگر همی کوفتند میدان همه موج خون شد و علمها نگون افتاد و هوای معرکه از تعمیم ابطال و تحمحم افراس و ویله مطروح و ناله
مجروح صیحه واحده گشت بانگ شمشیرهای پولاد بر خود آهن و درع حدید چنان هولناک آمد که گفتی کوه‌ها از بیم فرو میریزد و پاره‌های کوه
با یکدیگر مصادمه میکنند موافقت صلوة از کس ادای نماز نتوانست و اگر توانست بتکبیر و اشارت بود و چنگال مرگ در جان تن
میکرد در سیمای حرب در خون کرد سپهر میدید تا آفتاب بر خون شفق نشست تاریکی غبار با سیاهی شب انباز گشت و ظلمات این ظلمت
متراکم افتاد و جنگ همچنان پیوسته بود ناگاه در آن رزمگاه ولید بن عقبه با هزار تن از ابطال رجال با امیرالمؤمنین دچار شد علی آن لشکر را
که از یمین و شمال تیغ همی زدند و مرد و مرکب بخاک افکند مرکب خویش را در دست او معانقه کرد چون عصفوری که شاهین بیند یا ماهی که در شیر
نگرد نتوانی روی برتافت و عنان بر تافت ازین پدر رفت امیرالمؤمنین ارتقاء بنعش نفر موضع بن بنانه و صعصعه بن صوحان حمل
کردند یا امیرالمؤمنین چگونه ما با فتح و نصرت دست بازیم کاین گونه ایشان را هزیمت کنیم ارتقای ایشان بتازند و بقتل ایشان سردار شویم و کار
که با هزیمت شوم از دسالها استعجال کنند و سپار قتال باز ندارند امیرالمؤمنین فرمود معویه با کتاب خدای و سنت رسول کار من جول
نکند معویه هاشم اگر او را علم و عمل بودی در میان ما این جنگ و جدل نیفتادی بالجمله تا زمان پیران جنگ افروخته ترگشت و اشتر نخعی
حمله متواتر میکرد و حیان بن هوذه النخعی در قفای او بود و اشتر مردم خویش را همی گفت شدی لکم عمی و خالی بر شدت و حدت بیفزایند و
این حمله بزرگ کنید و باندازه رمح من بیشتر شوید چون نخعی تمس بدیدند همی گفت متدارک من پیش شوید و اسپ را همی بگر
و لشکر را هیبت جنبانید و سپاهیان شام را خوض تخلیص را دست بر سفتاد پیکوشیدند تا یکدیگر را نزدیک میکردند تا کار
که دست در گریبان شدند و جنگ در هم افکندند و سر و روی یکدیگر را با چنگال بخستند و با دندان میگزیدند و گاه گاه یکدیگر را فشار میدادند
حنه میکردند و بخاک می افکندند و با جنگ و دندان بقتل میرسانیدند مشایخ شام در اثنای این حرب میالیدند و میگفتند القوم الرحمه ای
میرسید و بر مردم شمرده که از شمار مانده با رحم کنید و بر فرزندان یتیم و زنان بیوه ببخشایید یا معشر العرب الله الله فی الحرمات
و النساء و البنات و این کلمات هیچ فایدتی نداشت حرص جنگجویان ساعت بساعت افزون میگشت و شور حرب زمان تا زمان تازه تر
میشد علی علیه السلام در حلوای آن گیرودار بر استر رسول خدای سوار بود و با ذوالفقار رزم میداد و بهر ضربتی که میزد با آواز بلند تکبیر
میگفت و مردی میکشت و همچنان تا لشکر بانگ او میشنودند و دل قوی دارند و در این شب بروایت احمد بن اعثم کوفی و حدیث مسعودی
که در مروج الذهب یاد کرده امیرالمؤمنین پانصد و هشت تن را بدست خویش بکشت و بهر ضربتی تکبیری گفت خوارزمی گوید مقتولین
امیرالمؤمنین در آن شب از پانصد افزون بود و شیخ فاضل مجلسی در بحار الانوار بروایت خوارزمی موافقت و ابو سعد السمعانی در کتاب عدد مقتولین لیلة الهریر بدست علی
مستقصی از معویه روایت میکند که امیرالمؤمنین در آن شب بدست خویش افزون از نهصد کس بکشت و بریاد و کم فراوان سخن کرده اند
که ذکر آن موجب تطویل است و هیچکس از پانصد کمتر حدیث نکرده است و آن شب را لیلة الهریر گفته اند و هریر بانگ سگ را گویند و آن
بانگی است که از شدت سرما بلغزد و ناصبوری برآرد گاه سپاه شام بدانگونه ذلیل و زبون بودند با بانگ بدانگونه همی کردند بالجمله تا
بامداد بدینگونه حرب برپای بود و صبح جمعه تا چاشتگاه همچنان مردان جنگ در هم آویختند و خون یکدیگر همی ریختند آنوقت علی علیه السلام
بر پای شد و خطبه قرائت کرد و قال ایها الناس قد بلغ بکم الامر و بعدوکم ما قد رأیتم و لم یبق منهم الا آخر نفس و ان الامور

اذا

کتاب صفین از کتب امیرالمومنین علی علیه السلام

۴۱۹ اذا املت لغیر اجرها یا دیلها و قد صار لکم القوم علی غیر دین حتی تلعبا بهم ما تلعبا و انا عاد علیهم
بالعداوة احاکمهم الی الله عز و جل مصر با مدم مردم و مدید و دانستند که کار جنگ با سپاه دشمنان شما با نجا انجامید اکنون اجتماع کار ایشان
افتاده و کار دنیا بسختی رسیده و اما صبح و بصر ساده که و نهایت هر ابرار امد ایشان توان داشت تمام ما القوم خلاف دین حق
بای اضطرار استوار کرد مدد ما اریح و صلح الکه مدد من بر ایشان جنایت خواهیم کرد و با حکومت از حضرت الله منقطع خواهیم رسانید خود
بحر معویه بر و رسید عمرو بن العاص ازین خواست گفت شنیدی علی چه گفت و عزم چه دارد ای حبیب عمرو گفت با معویه دانسته باش که مرا
ارا با مردان علی قرین نتوان داشت و بو برا علی بمال ما هنا شوانی بود دیگر آنکه علی از جنگ سعادت شهادت مطلب و بو رجا دنیا
مسحوی و مردم عراق از تو ترسناک کنند که چون دست بالای ایشان را از پای در آورید مردم سالم از جنگ امن آید که اگر ظفر جویند ایشان اکثر مکسیدها
عواقب و موانع که شرح رفت بر علی ابو طالب غالب شوانی شد معویه در خوشتن فرمود و اندیشهای جان گزای در اعمر و گرفت گفت اکنون
مرا چه اندیشه ام که مرا بیم بر ی لشکر از اندرون ضعیف حالی و سپاه عراق را شجاعت پسانی بد سری میدانش و سری تمامی لکرا ما سر
• از خاطر بستردی و صحبت اصحاب را خوار مایه شمردی بگوی با حکومت این سلسله بلا السلامت تحسیم عمرو گفت المعویه من از ربحت دروا
بود مگر که بر علی شوان فرو رسید و از برای امر و حیلتی اندیشیدم و در جریده خاطر چهره نهادم صورت که نقش می بندد که فرمان کنی تا هر که
هرکرا از مصاحف هود دارد بر دارند بر اسم آورد بر سر نیزهای از سپاه بر قالب کنیم و بر لشکر عراق عرضه دهیم و گوئیم القوم ما کتاب الله
کار کنند و چون مسلمانان را اساس بر بحشم نخواهید اگر دعوت ما را اجابت کنید طریق نجات سپرید و ان نهند در راه چاره گشاده گردد و اگر سد بد
در میان ایشان مخالفت افتد و مردم دو گروه شوند بعضی آن را و اختلاف کلمه ایشان را ضعیف کند و کار مقاتلت معوق و تسویف افتد معویه
گفت احسنت العمرو نیکو حیلتی کردی و ستوده حیلتی آوردی [illegible] عمرو نهاد ندا ما جنگ نجات برهای بود و کسی از صلح بو
ماندی بر نصرت صاف سپیده جنگ گاه شب چاک زد و آفتاب بالا گرفت و روز جمعه سر به سیمه رسید و مردانی نامی از شب [illegible]
مانران از بیم بار رسید حدیث کرده اند که در آن رزمگاه چندانکه [illegible] ذو الفقار در دست علی [illegible] اصحاب لشکر [illegible]
وبار میداد و بدو دیگر باره سر دو میشکست تا جمله بشکست امیرالمومنین فرمود اگر بدان بود که بالای تیغ در حضرت مصطفی برم دادم و رسول
بشارت فرمود لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی من این تیغ را می شکستم و می افکندم و از این سخن از حضرت خدا و به معذرت
اگر چه این تیغ داشتم دشمنان دین را از ای عمر دل کشتم و حال آنکه علمای جمهور بر نوشته اند که [illegible]
کسی دیگر امیرالمومنین همه بر خود و تیغ می آمد [illegible]
اخبار [illegible]
علیه الصلوة و السلام و صحابان در یک مصاف [illegible]
کس مقتول گشت و از سپاه معویه [illegible]
[illegible] احمد بن اعثم کوفی گوید در این شب [illegible]
کشت [illegible] کتاب [illegible] شش هزار کس [illegible]
[illegible]
کلام [illegible]
[illegible] در لشکرگاه معویه [illegible]

بود کم و زیاد حتی راستی از حساب سهم می‌شد و در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون از اتباع و خدام یکصد و بیست هزار مرد لشکری کس
بود و عدد مقتولین هر دو لشکر را که در مدت چهارده ماه روی در روی بودند یکصد و ده هزار ذکر کرده‌اند احمد بن الدورقی از یحیی بن معین
حدیث میکند که یکصد و ده هزار کس مقتول شمار آمدند از این جمله نود هزار کس از مردم شام عرضه هلاک و دمار گشت و از سپاه امیرالمؤمنین بیست
هزار تن شهید شدند و دیگر هیثم بن عدی الطائی و شرقی بن قطامی و ابی مخنف لوط بن یحیی مقتولین فریقین را نود هزار کس دانسته‌اند و از این جمله بیست
و پنج هزار تن از سپاه عراق و شصت و پنج هزار تن از سپاه شام کشته شدند از حاضران بدر آنان که ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بودند بیست و پنج تن شهید شدند و پس بود هر کس مقتول افتاد که قصب بر سر ایشان نصب کردند و شمار آوردند و چون این شمار بگرفتند
و شمار ساختند در بیابانها افتاد و طعمه سباع گشت زنی از اهل عراق را شوهر مقتول شد و این شعر را در مرثیه ایشان گفت

أعَیْنَیَّ جُودا بِدَمْعٍ سَرِب   عَلی فِتْیَةٍ مِنْ خِیارِ العَرَب   وَما ضَرَّهُم غَیْرُ حَیْنِ النُّفُوس   وَأیُّ أمیرٍ قُرَیْشٍ غَلَب

ذکر حدیث عمرو عاص در رفع مصاحف در سال سی و هفتم هجری

چنانکه بشرح رفت روز پنجشنبه نهم صفر از بامداد تا شامگاه و از شامگاه تا بامداد جمعه که از لیلة الهریر گفتند و از بامداد جمعه تا نیم روز
در روایتی تا نیم شب شنبه جنگ پیوسته بود و آتش حرب از حدت و شدت افروخته سکینت ایشان ... چون لشکر با نصرت ... بیم بار شد
ناچار با معویه تمهید و تشیید حدیث عمرو بن العاص پرداخت و فرمان کرد تا هر قرآن که در لشکرگاه بود حاضر کردند اکلیلا باشد مصحف
بود و قرآن خط عثمان را که مصحف عظیم از مسجد دمشق آورده با خود داشتند حاضر کردند و امر از سر نیزه و در روایتی بر سر چهار نیزه نصب کردند
و ده تن از ایشان آن را بدست گرفته از پیش روی صف می‌داشتند و صد تن سوار صد مصحف بگرفتند و بر سر نیزه نصب کردند و از پس قرآن اعظم
در صف بایستادند و چهار صد سوار نیمی از یمین و نیمی از شمال هر یک قرآنی را بر رمح افراخته کردند اما از سوی لشکر عراق همی گفتند گاهی که
آفتاب از گریبان افق سر بر زد مردم آگاه ایم و میدان خالی ببینیم الا آنکه از لشکر شام چاشت خوریم و اگر گرسنه شویم و لشکر شام همی گفتند چون
سپیده سر بر زد بجنگ در آییم و در روی شامیان با نصرت جوییم یا بر چون چاشت طلب کردیم بالجمله چون بامدادان تا تنگ ... حاجت در
لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از چهار جانب طبل جنگ بکوفتند و صدا در سپاه عراق و لشکر شام تکرار یافتند و علمهای بسیار از پیش روی
سپاه دیدار کردند چون روز بیک نیزه شد مکشوف افتاد که آن جمله قرآنهاست که بر سر نیزه‌ها افراخته کردند اما اشتر نخعی بر اسبی کمیت برنشست و بیامد
و زره مولا محفوف داشت و سپر را ندانسته از پیش روی سپاه بایستاد و معفر از سر برگرفته بر قربوس زین نهاد و فریاد برداشت که ای معشر مردم
جنگ بپای ایستادید و سوره ... بگشت ... نخعی از لشکریان گفت اگر اشتر را در این کرد ... صافی است ... با او ... سواد تو
دیگری با او خطاب کرد که با درت در مرکب کریان شود کدام هست از این صافی‌تر تواند بود دمی هست که در بحر چون شنا میکند وقتی که ذلها
می‌آید و معشر مردم شجاع چون یک کس ... حاجی ... جوش ... مع القصه چون شیر شمیده ... دهای ... آهنگ جنگ کرد و لشکریان از قفا
او بجنگ در آمدند و مردم شام با شدت در عام و حدت ... دل او بحیند و سیف و سنان در هم نهادند دیگر باره صهیل اسب و جلیل
در کوهها سیمات تخت ... چکاچاک تیغ و ... تیرد لها ... کرد مشایخ شام در عرصات جنگ همی نعره میزدند و میگفتند یا معشر العرب
الله الله فی الحرمات من النساء و البنات معویه سخت آشفته حال شد و دانست که مدتی دیر برنگذرد که لشکر شام پشت با جنگ کند و یکباره
هزیمت شود فرمان کرد تا قرآنها را بیش باشد طفیل بن ادهم از پیش روی قرآن اعظم بود و در برابر علی علیه السلام آمد و ابو شریح الجذامی از جانب میمنه
و ورقاء بن المعمر از طرف میسره بایستادند پانصد سوار با قرآنهای افراخته از پس ایشان بر صف شدند آنگاه این سه تن فریاد برداشتند که
یا معشر العرب اَللهَ اَللهَ فی نِسائِکُم وَبَناتِکُم مَن لِلرُّومِ وَالاَتْراکِ وَاَهلِ فارِسَ غَداً اِذا فَنَیتُم اَللهَ اَللهَ فی دینِکُم

هذا

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

هذا کتاب الله بیننا وبینکم همی گفتند ای جماعت عرب از خدای بترسید و بر زنان و دختران خود رحم کنید اکنون که شما نیست شوید
ملک کسری ما و شما را بر کدام لشکر مصاف خواهند داد و ما سپاه روم و ترک و فارس را کدام سالار رزم خواهد داد از خدای بترسید
ما دین یکسان است کتاب خدای در میان ما و شماست ما بدین کتاب ایمان داریم و با حکام آن رضا دادیم اگر شما نیز رضا بدهید و با کتاب
ایمان دارید بدین رضا بدهید و کوه و کمان صفیر ... بکشید و با کتاب خدای کار فرمایید چون امیرالمؤمنین این کلمات بشنید فرمود اللهم
إنك تعلم أنهم ما الكتاب يريدون فاحكم بيننا وبينهم إنك أنت الحكيم الحق المبين اخذا و بدو جهان
بدانی که این جماعت اطاعت بر کردن ... انکار حکم خدیعت ... در میان ما و ایشان حکم فرمای که حاکم بر حق و قادر مطلق
ایشان در میان اصحاب علی اختلاف کلمه پدید آمد جماعتی گفتند این نیست مگر خدیعت عمرو عاص الضال المضل و گروهی گفتند باید ایشان را
اجابت باید کرد و با کتاب خدای محاکمه کرد اکنون که ما را بکتاب خدای میخوانند قتال ایشان حلال نباشد اشعث بن قیس

خطبه اشعث بن قیس در اجابت اهل شام

الکندی در میان جمع بر پای شد و خطبه قرائت کرد الحمد لله احمده واستعينه واؤمن به واتوكل عليه واستنصره واستغفره
واستهديه فانه من يهد الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له واشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه ثم قال قد رأيتم يا معشر المسلمين ما قد كان في يومكم
هذا الماضي وما قد فني فيه من العرب فوالله لقد بلغت من السن ما شاء الله ان ابلغ فما رأيت مثل هذا اليوم قط الا
فليبلغ الشاهد الغائب انا ان نحن تواقفنا غدا انه لفناء العرب وضيعة الحرمات اما والله ما اقول هذه المقالة
جزعا من الحتف ولكني رجل مسن اخاف على النساء والذراري غدا اذا فنينا اللهم انك تعلم اني قد نظرت
لقومي ولاهل ديني فلم آل وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب والرأي يخطئ ويصيب واذا قضى الله امرا امضاه
على ما احب العباد او كرهوا اقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم چون این سخنان بر زبان راند و در وجوه لولاک کرد
مسلمانان مر ایشان را در بر سر سری شد و بر گرم پسر و جهان ... سوگند با خدای که هرگز چنین روزی ندیدم
ملک عرب را ما بدین حاجت نشنیده ام و ... ایشان که بودند و بدیدند که حاضر بودند خبر باز دهند اگر یک روز دیگر کار بدین گونه
رود عرب دست ... و اگر بدین زنان و ذراری ... سوگند با خدای که من از بیم مرگ نمی گویم لکن مردی سالخورده ام
و بر زنان و فرزندان می ترسم اگر اکنون ... که من غم قوم میخورم دیار اهل دین ... و ترک ایشان ... میگویم اما مردان
کاهی بکار ... گاهی اصابت کند ... چون قضا کند ... خواه کار ... خاطر ... خواه مکروه دارند چون
سخن به پایان آورد ... کلمات روشن شد ... الکعبه سوگند بخدای کعبه که سخن ... گرد اگر یکروز دیگر
مرد آزمائیم بجمله نابود شویم و سپاه روم بر زنان و فرزندان ما را اسیر کنند و ... مردم عراق الشکر فارس اسیر کنند انگاه اشعث نزد
علی علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را لشکر شام جای سخن نمانده تو اکنون همی گوئی که با کتاب خدای و سنت رسول شما کار خواهیم

احتجاج اشعث با علی در اجابت اهل شام

کرد و امروز ایشان را همی گویند که شما دیگر همی قصد مکر ... ایشان را اجابت باید کرد و اگر نه ما در روی ایشان در نیائیم و کمانی
نکشائیم و تیغی نکشیم و مردی نکنیم امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث از این گونه سخن بگذر و اختلاف کلمه در میان مردم میفکن که بدین
همه در ایشان با کتاب خدای خواندم و اجابت نکردند امروز خویشتن را ذلیل و زبون دیدند و مرحال خویش بترسیدند این حیلت
بر انگیختند تا سد که ار چنگال مرگ سلامت بجهند ... اشعث ... سود ... خدیعت ... بیچاره
سیده در رزم مردمی که ... گفت حاشا و کلا ما گروهی که ما را بکتاب خدای همی خواندند ...

مشاوره

مباحرت بجنگ و مبارزت نیاغازیم عدی بن حاتم عرض کرد یا امیر المؤمنین اینقوم بر باطلند و ما بر حقیم و معویه را کار دلیران جنگ ما رجال تو همال نتواند بود و اگر مردان او چون مردان تو باشند علم ترا و صبر ترا و بصیرت ترا و شجاعت ترا از کجا بدست کنند سبقت از خدای باید جست و متابع پیمان امام از ایشان بر تافت عمرو بن الحمق گفت یا امیر المؤمنین ما ترا بر باطل نصرت نکردیم و از در عصبیت جنبش ننمودیم بلکه در متابعت تو خدای را اجابت کردیم و حق را طلب نمودیم و با تو از جنگ نشستن رای نداریم بهر چه خواهی فرمان کن تا اطاعت فرمان کنیم دیگر باره اشعث بن قیس بر خاست و سخت غضبناک بود عرض کرد یا امیر المؤمنین ما با تو امروز چنانیم که دی بودیم و بیک در خصومت اهل شام و حمایت اهل عراق بجد ترا رسیت صواب است که ایشان را اجابت فرمائی و با کتاب خدای حکم کنی چه تو در اجرای احکام کتاب خدای از ایشان سزاوارتری امیر المؤمنین فرمود تا یک چند بیندیشم از آنسوی مردم شام نگران نشستند که همچنان آتش حرب تا زمان زیاده میرود و تشتر بحیی بزرم میدید بفزع اندر شدند و در برد معویه بنالیدند و گفتند مردم عراق دعوت ترا اجابت نکردند ساعتی دیگر از ما اثری بجای نماند معویه پسر عمرو بن العاص عبدالله را بخواست و گفت شتاب کن و با مردم عراق چند بگوی عبدالله عجلت کرد و در میان هر دو صف بایستاد و ندا در داد که ای اهل عراق من عبدالله بن عمرو بن العاصم ما را در میان کاری افتاد و آن از بهر دین بود و اگر نه از بهر دنیا بود و اگر از بهر دین بود سوگند با خدای که داد بدادیم و حق آن ادا کردیم و اگر از بهر دنیا بود سوگند با خدای که ما از حد بدر بردیم و شما نیز از حد بدر بردید و اکنون شما را بکتاب خدای خوانده ایم و اگر شما ما را بدان بخوانید البته اجابت کنیم اگر شما با ما در این مجلس همداستان شوید چه از جنگ خشنود باشید و اکنون این مساعدت را در مقاتلت غنیمت شمارید تا این قلیل که از کثیر زیاده مانده اندر وری چند زنده بماند گاهی که سعید بن القیس الهمدانی بحضرت امیر المؤمنین آمد و قصه بگفت حکم فرمود بازشو و او را پاسخ بگوی سعید مراجعت کرد و گفت ای اهل شام در میان ما امری چند حادث شد که شما را احمل کردید یاد در را دین است و اگر نه در طلب دنیا حال ما با شما امروز چنانست که دی بود و مردم شام بار شام خواهند شد و اهل عراق بسوی عراق مراجعت خواهند کرد همچنان قتال شد هیهات تا خداوند در میان ما حکم کند مردی از اهل شام این شعر را گفته است

رُؤسَ العِراقِ اجیبوا الدُّعاءَ — فَقَدْ بَلَغَتْ غایَةَ الشِّدَّةِ
وَقَدْ اَوْدَتِ الحَرْبُ بِالعالَمینَ — وَاَهْلِ الحَفائِظِ وَالنَّجْدَةِ
فَلَسْنا وَلَسْتُمْ مِنَ المُشْرِکینَ — وَلا المُجْمِعینَ عَلَى الرِّدَّةِ
وَلکِنْ اُناسٌ لَقُوا مِثْلَهُمْ — لَنا عِدَّةٌ وَلَهُمْ عِدَّةٌ
فَقاتَلَ کُلٌّ عَلى وَجْهِهِ — تَقَحُّمَهُ الجِدُّ وَالحِدَّةُ
فَاِنْ تَقْبَلُوها فَفیها البَقاءُ — وَاَمْنُ الفَریقَیْنِ وَالبَلْدَةِ
وَاِنْ تَدْفَعُوها فَفیها الفَناءُ — وَکُلُّ بَلاءٍ اِلى مُدَّةٍ
وَحَتّى مَتى مَخْضُ هذَا السِّقاءِ — وَلا بُدَّ اَنْ یُخْرِجَ الزُّبْدَةَ
ثَلاثَةُ رَهْطٍ هُمُوا اَهْلُها — وَاِنْ یَسْکُتُوا تَخْمُدِ الوَقْدَةُ
سَعیدُ بْنُ قَیْسٍ وَکَبْشُ العِراقِ — وَذاکَ المُسَوَّدُ مِنْ کِنْدَةِ

و از این سه رهط که در شعر یاد کرده از کبش عراق مالک اشتر را میخواهد که در جنگ رضا نمیداد و از مسود کنده اشعث بن قیس را میگوید که جز از در صلح سخن نمیکرد و اما سعید بن قیس هیچ جانب استوار نمی ایستاد با جمله مردمان در حضرت امیر المؤمنین انجمن شدند

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و فرمود راست است که حرب ما را بلعید و از یاران اثری نگذاشت و جماعتی گفتند یا امیر امروز قتال میدیدیم چنانکه میدیدیم و الیسال ص ۲۳
اندک بود و ندیدیم و ما آن کار ندیدیم که سوار ما لیسا و بدو و در طلب مصالحه شدند پس آن شدند امیرالمؤمنین بر خاست و فرمود
ای جماعت تاکنون کار بدلخواه کردم که خود خواستم و صواب دانستم ألا انی کنت امس امیرالمؤمنین فاصبحت الیوم مأمورا
وکنت ناهیا فاصبحت منهیا وقد احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون
فرمود ای مردم من دی امیر بودم و امروز مأمورم و دی ناهی بودم و امروز منهیم این نیست الا آنکه از جنگ سیر شدید و از جان بترسید
و من مکارم شمار الحربی که مکروه میدارید چون سخن بدینجا آورد و دست ابو سفیان ... بنشست و مردمان سخن آمدند بحث کردند پس ناگاه ابن مالک
بر خاست و گفت ایها الناس امروز که از معویه رایت جستیم و ما علی بن ابیطالب یکی شک مقتل گشت و اما نقض طالع گشته
کشتگان ما شهید شدند و ایشان آن رادکان حق علی بر ظاهر حق میرود آنکس که متابعت علی بجوید رستگار شود و آنکس که مخالفت او
بورزد ما را کردند و السلام آنگاه سعید بن نور البکری بر خاست و گفت ای جماعت ما در سخن راکباب خداوندیم و اجابت
نکردند ما جاریان الشان از در کار از سر دون شدیم امروز ایشان ما را بکتاب خدای دعوت میکنند اگر ما ایشان را اجابت بکنیم از جنگ
ناشنیم که ایشان نیز بود و ندانستند که حرب و ما را آزار آورد و خلق آنکس نیست که از جنگ دست باز دارد و این معامله را
سار ابن آنکند لکن سلامت در متابعت است و السلام از پس او حریث بن جابر البکری بر خاست و گفت ای مردم اگر امیرالمؤمنین
که بر سر نیست ست از این حرب باز دارد ورا است سخن و بدلی که بعد از این چگونه شود و حال آنکه او قاید سپاه و صاحب
لشکرست و ورسیان ما و آنکس که بر ما طغیان کند فصل امر جز بابان شمشیر نخواهد بود و السلام از پس وی خالد بن معمر بر خاست
وگفت یا امیرالمؤمنین تاکنون خاموش نشستیم و حال آنکه هیچکس را سخن سزاوار تر از خود ندانستیم چو سیدل بودم که در طلب
خدمت تو ما سعادت ابدی هم اکنون که جماعتی ترس و صاحب بدان باشد و دست آرا و اختلاف کلمه سخن
کرده واجب میکند که فصلی سر دارم که ما باید در طاعت و متابعت تو استوار بیم و خویش را از حق دانیم اگر سخن اعقوم را از
صدق مبادی اجابت کن و اگر نخواهد و سر یک سخن امید از عمرات جنگ مخلص جست که بفرمان کن تا از سر جنگ شویم
و جوی حون برانیم و السلام از پس او حصین بن منذر الربعی بر خاست و او جوانی نورس بود و از همه سرهنگان سال عمر
کمتر داشت گفت ایها الناس بنیان این دین را بر رضا و تسلیم تقویم کرده اند و این اساس محکم را بقیاس خویش
متزلزل مگردانید و شک و شبهت را در خاطر خویش راه مدارید و یقین بدانید که امیرالمؤمنین صادق و مصدق است
و سخن او همه استوار و بر حق است آنچه را او پسندد پسنده داشتیم و اگر آنکه بر اندیشد نخواهیم هیچ روی مخالفت او
نجوییم و در رد و قبول او لا و نعم نگوییم حدیث کرده اند که چون این خبر بمعویه رسید کس بمصقلة بن هبیره فرستاد
تا مصقله بن ازین سخن با بریح و شکیح بدیدم گر از قبیله ربیعه و بدیم مصقله گفت بیدت قبیله ربیعه در حصمی تو افزون
از دیگر قبایل نیست با اینهمه ز ایشان کس معیر سیم باحه کرده اند و این شعرها انشا کرد

لن یهلک القوم ان تبدی نصیحتهم ... الا شفیق اخو دهل و کردوس
وابن المعمر لا تنفک خطبته ... فیها البیان وامر القوم ملبوس
اما حریث فان الله ضلله ... اذ قام معترضا والمرء کردوس
طاطا حصین هنالک فتنه جمحت ... ابان وعلة فیها کان محبوس

متواعلینا و شاهم و قال لهم — لولا هیج له الرسل القناعیس
کل القبائل فداه ذی بصیحته — الا ربیعة زعم القوم مخسوس
ان الاراقم لا یغتالهم نوس — ما دافع الله عن حوباء کردوس
نمته من تغلب الغلبا فوارسها — تلک الرءوس و ابناء المرابیس
قل للذین ترقوا فی تعنتهم — ان الکرام لیسوا کالقناعیس
لن تدرکوا الدهر کردوسا و اسرته — حتی تعلقه الحادی و ذو العیر

و این شعر خالد بن معمر است

وقد لقیت من ربیعة عصبة — صمیم العوالی و الصفیح المذکر
شقیق و کردوس ابن سید تغلب — وقد قام فیها خالد بن المعمر
و قارع بالسور حوبث بن جابر — و قادها لولا حصین بن منذر
الا ان حصینا قام فیها بخطبة — من الحق فیها منیة المتخیر
امر بابن الحق حتی کانها — حسام تفادی من قطام تفرفر
و کان ابوه حجر بکر بن وائل — اذا جمعت من یوم اغر مشهر
نماه الی علیا عکابة عصبة — و ابا الی للذینة ازهر

و این شعر العملاق کوید

شقیق بن ثور قام فیها بخطبة — یجد بها الرکبان اهل المشاعر
بها بیننا الخطیب مثلها — جزی الله خیرا من خطیب و ناصر
و قد قام فیها خالد بن معمر — و کردوس الحامی ذمار العشائر
بمثل الذی جادت به حد نعله — و قد بث السور حوبث بن جابر
و لا یبعدنک الدهر ما قبس الضیا — و لا زلت مسقیا باسحم ماطر
و لا زلت تدعی فی ربیعة اولا — ما یمیک فی اخری اللیالی الغوابر
انی شاء من الاشیاء یبغی — و قد یشقی من الحر الحسیر

چون کلمات حضین بن منذر با خاطر بکر بن وائل موافق نیفتاد آغاز مخاصمت و مشاجرت کردند و علی علیه السلام میان ایشان را باصلاح آورد و این وقت رفاعة بن شداد البجلی برخاست و گفت ایها الناس خطبی واقع شده و احدوثه در میان افتاده شجاعت ما را انکار می‌خوانند که ما ایشان را دیدار نخواهیم اگر امروز الصدق می‌کنید و مکری می‌کنید مسلک ایشان را با جاهت مقرون میداریم و اگر نه ما همانیم که بودیم جدا و بدانسپهای برونده و شمشیرهای برنده با ایشان حمله می کنیم و تیغ میزنیم و مردم می‌کشیم تا کاهی که امیر المؤمنین بیعت کند و سر در متابعت او فرود آرند و این شعر را قرائت کرد

تطاول لیلی للهموم الحواضر — و قتلی اصیبت من رءوس العشائر
تصفین امست و الحوادث جمة — یهیل علیها الترب ذیل الاعاصر

فانهم

فإنهم فی ملتقی الخیل نکرة — وقد حالت الابطال دون المسابا
فان تک اهل الشام بالوتر ابنا — فقد نیل منهم مثل جرح حادر
ودام سجال الدمع منا ومنهم — بکین قتلی غردات مقابر
فان یسهل القوم ما کان بیننا — ونبههم اخری اللیالی الغوابر
ونادا علینا ان یرجح نفوسنا — الی سنة من بعضنا والمعاشر
ومن بعضنا بسط الیمین حمانا — لوقع السیوف المرهفات البواتر
وطعن اذا نادی المنادی ان ارکبوا — صدور المذاکی بالرماح الشواجر
اری بالذی کانت صفین بکرة — ولم تک فی تعرفها بغوابر
وان حکما بالحق کانت سلامة — وذلک فانا منه فی سوء فاتر

۳۸ باز خواندن امیر المؤمنین علی علیه السلام اشعث بن قیس را از مقاتلت با سپاه معویه در سال سی و هفتم هجری

آنگاه که لشکر معویه قرآنها از سر نیزه بر افراشتند و کشته‌های لشکر عراق را با کتاب خدای کار کردند امیر المؤمنین فرمود ای مردم من سزاوارترم
با جابت این کلمه و اجرای احکام کتاب الله لکن معویه و عمرو بن العاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اصحاب دین و قرآن
نیستند و من ایشان را نیکوتر شناخته‌ام از کاسی که اطفال بودند تا زمانی که در شمار رجال آمدند تکانوا اشرّ اطفال
وشرّ رجال اِنها کلمة حق یراد بها باطل ایشان بدترین کودکان و نکوهیده ترین مردان بودند اجرای
احکام کتاب خدای کردن سخن حق لکن ایشان از این سخن اراده باطل کرده‌اند و حیلتی بکار آورده‌اند ساعتی صبر و ساعتی چند
باس شعار کدارند و کلمه در رسید که حق بمقطع رسید و باطل را امر بسته و هلاک نزدیک شد اینوقت مسعر بن فدکی و زید بن
حصین با بیست هزار مرد شمشیر زن متبع باس و بولاد و شمشیرهای کشیده بر گردن نهاده شاک السلاح حاضر حضرت امیر المؤمنین شدند
و پیشانی ایشان از کثرت سجود چون ثفنه عظیم از سواد بود و جماعتی از قاریان قرآن که از آن پس خوارج گشتند هم با ایشان بودند
با حکایت سکام علی علیه السلام را امیر المؤمنین خطاب نکردند گفتند یا علی اجابت کن مردم شام را بکتاب خدای و اگرنه ترا میکشیم چنانکه
عثمان بن عفان را کشتند بوسیله‌ای که با عثمان را از بهر آن کشتیم که با کتاب خدای کار نمیکرد اکنون که این قوم ما را دعوت بکتاب
خدای دعوت کردند تو نیز ایشان را اجابت کن و اگرنه ترا میکشیم با سدیم و بدیشان میسپاریم سوگند
خدای اگر اجابت نکنی چنین کنیم امیر المؤمنین از کلمات ایشان شگفتی میگرفت و سخن میکرد پس بر پای شد و گفت ای مردم
آنا من اول کس هستم که کتاب خدای را اجابت کردم و اول کس هستم که ایشان را بکتاب خدای خواندم و من بر آن نیستم که
کسی مرا بکتاب خدای بخواند و اجابت نکنم و این مقاتلت که با ایشان مراست از بهر آنست که بحکم قرآن گردن نهند و کتاب خدای
اجابت کنند لکن معویه و اصحاب او کتاب خدای را از پس پشت انداختند و بر خدای عاصی شدند و از این کار کتاب خدای اراده
نکرده اند بلکه شعبده انگیخته اند تا سد که از دست ما خلاصی جست کنند و بر خدای عاصی شدند و من بکمون خاطر ایشان را با شما مکشوف داشتم
و از من نپذیرفتید و مرا متهم داشتید تا با از جنگ سیر آمدید و از مقاتلت ملالت گرفتید و حیات بر مرگ فضیلت نهادید و من نگار
نکاری که مکروه میدارید محبوب میدارم لکن الهی میبینم در نبرد این قرآن من بهت جاودان یابید و انکس که مرا فرمان باشد بهوای
نفس کار کند و من منع نتوانم کرد چون خوارج امیر علیه السلام چون سخن بدینجا آورد و گفت هیچکس ازین بهرت و شهر تحقی از جنگ باز خوان کرد

۱۲۵

سبحان درجواب فرمان پیام میرید امیرالمؤمنین یزید بن هانی را فرمود برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بازدار و بنزد من بیا چون یزید بن هانی با اشتر ابلاغ فرمان کرد گفت در حضرت امیرالمؤمنین معروض دار که اینوقت وقتی نیست که مرا از موقف خویش کوچ دهی همی‌دانم در این ساعت نسیم نصرت بر دمیده و سپاه شام هزیمت شود و کار بر مراد و مرام گردد یزید بن هانی بازآمد و گفت یا امیرالمؤمنین عنان جنگ بالا گرفته و نعرهٔ ابطال درهم افتاده هم اکنون سپاه عراق حمله چو سیل در لشکر شام برده‌اند و هم بستند جماعتی گفتند که ما را گفتیم که اشتر را از جنگ بازخوان تو فرمودی که او در جنگ بجد تر باشد چه افتاد که رسول فرستادی تا عنان جنگ را فرو گیرد نعرهٔ مردان بر بادست پس امیرالمؤمنین فرمود که من در چشم شما فرمان کردم و با یزید سخنی بجز بر امدم شما از کجا دانستید که من اشتر را از جنگ فرمودم دیگر باره با یزید گفت برو و اشتر را بگوی که امیرالمؤمنین ترا فرمان می‌دهد تعجیل کن و بازشو که فتنه بادید آمد یزید برفت و این پیام بگذاشت اشتر گفت مگر این فتنه از رفع مصاحف پدید آمد یزید گفت چنین تواند بود اشتر گفت سوگند با خدای دانستم که از این شعبده که ابن نابغه انگیخته این فتنه حادث شود و در میان امت اختلاف کلمه پدید آید اکنون ای یزید آیا نمی‌بینی که آثار فتح پدیدار گشت آیا می‌بینی که خداوند کار بکام ما همی خواهد این چه وقت است که من این جنگ را بگذارم و بازشوم یزید گفت ای اشتر آیا رضا میدهی که تو فتح کنی و چون بازشوی امیرالمؤمنین را کشته بینی یا بدست دشمن بسته نگری اشتر گفت سبحان الله سوگند با خدای که اگر همهٔ جهان در تحت فرمان آید و من امیرالمؤمنین را نبینم نخواهم یزید گفت حال بر این منوال است چه آن جماعت بیم کشتند که اگر اشتر را باز نخوانی ترا چنان بکشیم که عثمان را کشتیم و اگر نه بدشمن سپاریم اشتر در خشم شد و دست از جنگ باز داشت و بازشتافت و همی گفت ای اهل عراق ای اهل نفاق و شقاق ای مردم بی‌ستوده خوی همی سوگند می‌خورم که شما آلوده و پلید چه نگوئید که شماره آید این احسان سپاه را بشکنند که این جماعت بکتاب خدای کار کنند سوگند با خدای که اینقوم ترک فرمان خدای گفته‌اند و کتاب خدای را از پس پشت انداخته‌اند این جماعت هوش بازآرید و مرا لحظهٔ بازگذارید تا دیگرباره بکارزار شوم و ایشان را بر جای نگذارم

مناظره و مناقشهٔ اشعث با اشتر و قرا

و در آن وقت اشعث بن قیس گفت ما دیری برای خدا جنگ کردیم و امروز نیز برای خدا ترک جنگ گفتیم اشتر گفت ای اشعث ما را اغلوطه مده و خود در اغلاط مشکل فرو مران بسیج نبردیم و دست بسیج دیدیم مگر از نیرنگ ابن نابغه اینحمله بر باد رود و مرا دستوری دهید تا بار شوم و در زمانی اندک باز فتح و فیروزی مراجعت کنم اصحاب اشاره کنند بزرگان شما بیمال هلاک و دمار رسیدند و دشمن چاره بایگانی نجای ماندند اشعث گفت حاشا که ترا بمبارزت اجازت کنیم و قتال با این قوم را حلال شمریم اشتر گفت مرا چندان رخصت گذارید تا عطف عنان کنم و یک میدان بر ایشان تاختن برم چه اگر رخصت کنید ببینید که با فتح و نصرت قرین گردم اشعث بانگ کرده منافق که او را لحوالحو (?) بود بکفایت ما مگر ترا دستوری دهیم چه اگر با این جماعت از در مبارزت بیرون شوی گناهی بزرگ کرده باشی و چون مبارزت با این جماعت خونی ما را در گناه خویش شریک خواهی داشت اشتر گفت تا کنون بر طریق حق کار کردید و اکنون راه باطل گرفتید و روی ما ستید که بکیفران خود کردید قاریان قرآن که در پیشانی داغ سجده داشتند گفتند ای اشتر دست بدار چه ما این قرا و ابهار از میان نیزه‌ها می‌بینیم و بر ایشان اطاعت کنیم و متابعت علی جوئیم و دور شو از ما اشتر گفت افسوس که شیعه مگر این جماعت شدید و جهاد را دست باز داشتید آنگاه روی با قاریان قرآن کرد و گفت ایها اصحاب الجباه السود داغ زرده چنان صورت می‌بست که از سجده در پیشانی شما در طلب آخرت است مکشوف افتاد که این تعب و طلب جز از بهر دنیا نبوده است چه زشت کردار و ناستوده آنجا که شما نبودید کاستن چون نقوم نمود تا بود گستید پس نگن‌تخی ایشان را بر شمرد و دشنام گفت و روی اسب ایشان را با تازیانه بزد ایشان نیز اشتر را بر شمردند و او را دشنام گفتند و بر پیشانی اسب او تازیانه بزدند مردم اشتر را از جای خویش کردند و بانک بر ایشان زدند و آن جماعت

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

۴۲۶ ادا از یاران حسن با حسد و در گمان که دین اسپ‌حکم کرد مدوا بک در آمد حسد در دل بک شد که فتنه بزرگ باد بد شود و مردم عراق تبع
و سیم افکنند امیرالمؤمنین بایک بزرگان بر دوام فتنه بر جا شد از مساعد حسد بن الکاعب گفتند ای اشتر یا مؤمنین یا این جنگ و حرب را
فرو گذار زیرا که امیرالمؤمنین بحکم قرآن رضا داد و بیرون احکام محال بود اشتر گفت از آن پس که امیرالمؤمنین بحکم قرآن رضا داده مرا
جای سخن نماند و من رضا دادم بانچه امیرالمؤمنین رضا داد و مردمان همی گفتند که علی ابیطالب را اجابت کرد و آنحضرت خاموش بود و ابو محمد نابغه
بن اسود تمیمی شعر گفت

الا أبلغا عني عليًا تحية — فقد قبل الصماء لما استقلّت
بنى قبة الإسلام بعد انهدامها — وقامت عليه قصرة فاستقرّت
كأن نبيًا جاءنا حين هدمها — بما سنّ فيها بعد ما قد أمرّت

امیر المؤمنین فرمود بیرون آن خدای حکمی نیست و حکم کتاب او را امر بدی خواهد بود و من آن بخواهم کرد بدیده کسم اگر قرآن رسد و سکند
و مرا حکم الهی را که قرآن میسر اید آنگاه که در حدیث مصطفی و حرب خدای تعالی بودیم و اصحاب ساخته معاطب بودند و مصالحت رضا بی دادند
مصطفی بمصالحت از من و صمت جسارت فرمود و گفتم اکنون این قوم در هول و هراس افتاده اند و از عاقبت خوف و هراس دارند اکنون خدای تعالی
خاموش باشد با شکر رم خواهید گفت حرب بن جابر لشکری گفت اجماع سخن امیرالمؤمنین را اصغا فرمود بدانکه اکنون کوس و اردیک
که بسکوتم سماها اگر امیرالمؤمنین مقصدی از خلاف نبود و گوشه عزلت در او به حصول نداشت سیم بر مادر من می آمد که حاضر حضرت
کلمات حرث بن جابر و اطاعت ع او شوم و بیرون مصلحت و مشورت او کار نکنیم اکنون که خود فاید سپاه و سالار لشکر است سفر مالی او حرار در جواب و صلاح است واور
ایستقوم بخواهد جز آنکه وی خواست و آنکس که در امیرالمؤمنین عاصی شود و زبان بطعن و دو گشاید با او جز با زبان شمشیر سخن نکنیم اموت کردی
اینکه وال بامد حرث بن خالد و خالد بن معمر و شعث بن ثور و کر و قیس بن عبدالله برخاستند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما سر در خط فرمان
تو داریم اگر اجابت را اجابت سکنی ما نیز طریق تو سپریم و اگر به سعیهای تمامی بر کشیم و در سر دید کالی رحم نبریم و مسکینم تا امر کرامت
خواهد بگشت امیرالمؤمنین فرمود در پد بر کتاب خدای حکم ازین سرا و از پس و تقوم مرا کتاب خدای بخواهند و من از ایشان می
پدیرم لکن معویه و عمرو بن العاص و بسر بن معط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ابن سیرار این سرخ مل قرآن سپرده خواستار ازاعهد حسین باکنون
نیک عساسیم و از احسن این مصاحف بر سر ما حریرکت خدا نعمتی نیست و بدین حدیث شمار الفقر نصب حید اگر در مخالفت من یکچه
شدید من با چار جاب شمارا کامل شم و سلب ایشان را ملید بر فیم و را موف معویه از برای تغیر امر رشید مکر اوالاعور سلمی الکرد
ما زیر روی سعد بن شقیه وقرآنی بزرگ بر سر نهاده پس این اسپ که در از آمد و در میان هر دو صف بایستاد و نداد داد که یا
مکتوب معویه با علی ع اهل العراق اینک کتاب خدای در میان ما و شما باد این کتاب کار کنید و آنگاه امر معویه بعلی علیه السلام فرستاد و ان هذا
الأمر قد طال بيننا وبينك وكل واحد منا يرى أنه على الحق فيما يطلب من صاحبه ولن يعطي
واحد منا الطاعة للآخر وقد قُتِل فيما بيننا بشر كثير وأنا أتخوّف أن يكون ما بقي أشدّ مما مضى وإنّا
إنا نُسأل عن ذلك الموطن ولا يحاسب به غيري وغيرك فهل لك في أمرٍ لنا ولك فيه حياة وعذر وبراءة
وصلاح للأمّة وحقن للدماء وألفة للدين وذهاب للضغائن والفتن أن يحكم بيننا وبينكم
حكمان مرضيان أحدهما من أصحابي والآخر من أصحابك فيحكمان بما في كتاب الله بيننا فإنه خير لي
ولك وأقطع لهذه الفتن فاتق الله فيما دعيت له وارض بحكم القرآن إن كنت من أهله والسلام
در جمله میگوید اینمعاملت و مخاصمت در میان ما دراز کشید و ما هر یک خویش را بر حق میدانیم و اطاعت آن دیگر را کردن منکر ارم

ارا بر دو

و در این روز بسیار کس در میان ما کشته شدند و من بیمناکم که از این پس این بلای عظیم در میان ما رسیده گذشت فرو نگذارد هما نا در تو
محضر ما را این موقف بازپرس خواهند کرد و بیرون از تو هیچکس با خود نخواهد بود و من در این کار رائی زده‌ام که مشتمل بر صلاح حال ما و شما
اگر از من بپذیرید این مخالفت به موالفت بدل گردد و این فتنه برخاسته از پای بنشیند و خون مسلمانان ریخته نماند صواب است که دو حکم
حسیب اختیار کنیم تا بر طریق قرآن در میان ما حکم کنند از این دو حکم یکتن از اصحاب ما و آن دیگر از اصحاب شما اکنون ای علی از خدای بترس و بحکم قرآن
رضا داده‌ایم ابوالاعور گفت سپاس خداوند را که این فتنه به پایان آمد سر راستی باش اگر از اهل عراقی والسلام از مردم عراق بسیار کس او را پاسخ داد
که با حکم قرآن رضا داده‌ایم ابوالاعور گفت سپاس خداوند را که این فتنه به پایان آمد و بنزدیک معویه شتافت و خبر باز داد و مردمان
شاد شدند و جامه حرب و حمل حدید از تن فرو گذاشتند و دل بر حکم حکمین بستند آنوقت عمرو عاص گفت یا معویه تدبیر مرا چگونه دیدی
هیچ میدانی اگر چه دریای خونخواری ترا اکنون بر آوردم و از چه گرداب ادباری جانت را بسلامت رها دادم معویه بخندید و او را بوسه داد
در دو الوده و با الجمله معویه امیرالمؤمنین بدینگونه پاسخ نگاشت و فرستاد مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَىٰ مُعٰوِيَةَ بْنِ

جواب مکتوب معویه از علی

أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَفْضَلَ مَا اشْتَغَلَ بِهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ اتِّبَاعُ مَا حَسُنَ بِهِ فِعْلُهُ وَاسْتَوْجَبَ فَضْلَهُ
وَسَلِمَ مِنْ عَيْبِهِ وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُزْرِيَانِ بِالْمَرْءِ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَيُبْدِيَانِ مِنْ خَلَلِهِ عِنْدَ مَنْ
يَعِيبُهُ مَا اسْتَرْعَاهُ اللّٰهُ مَا لَا يُغْنِي عَنْهُ تَدْبِيرُهُ فَاحْذَرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرَحَ فِي شَيْءٍ وَصَلْتَ إِلَيْهِ مِنْهَا
وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَقَدْ رَامَ قَوْمٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَوَّلُوا عَلَى اللّٰهِ تَعَالَىٰ
فَأَكْذَبَهُمْ وَمَتَّعَهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ اضْطَرَّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ فَاحْذَرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَ
يَنْدَمُ مَنْ أَمْكَنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَغَرَّتْهُ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّ إِلَيْهَا إِنَّكَ قَدْ دَعَوْتَنِي إِلَىٰ
حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ حُكْمَهُ تُرِيدُ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَقَدْ أَجَبْنَا
الْقُرْآنَ إِلَىٰ حُكْمِهِ وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا

میفرماید بهتر چیزی که مردم خویشتن را بدان بکار در کردار نیکوست که جاذب محاسن و دافع معایب است و بغی و بطلان دین و دنیای
مرد را بریان دو زبان بسکال گشاده دارد و آنکس که صلاح خود نبیند نشد خداوند بدستش تشریف فلاح نفرماید ای معویه از دنیا
بر حذر باش و بدانکه از دنیا هر چه در رسی بهم از آن بهره و نصیبه شادمانی گرفت زیرا که پاینده نیست و در گذر است و نیک میدان
الحذر از آنکه وقت در گذشت شوانی دریافت و عثمان را شوای نصرت کرد و آنقوم که بر خلاف حق چون عثمان مطلبید و انکار را معاصی
خدا را اول میدارند خداوند دروغ ایشان را آشکار میسازد و بدین کردار ایشان را کامکار میگذارد و باش چنانکه پیغمبر میداد
معویه بترس از امروز که محمود میافتد آنکس که کردار ستوده دارد و پشیمان میشود آنکس که زمام نفس بدست شیطان میگذارد و جوی
بهرب دنیا آرامش میدهد اکنون مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و خود میدانی که از اهل قرآن نیستی و حکم قرآن را گردن نمیگذاری من ترا
اجابت میکنم لکن حکم قرآن را اجابت میفرمایم و آنکس که حکم قرآن را رضا ندهد هر آینه ضلالت بسلامت بر نهد هم در اینوقت گروهی از قاریان
قرآن شمشیرهای کشیده بر گردن نهادند و حاضر حضرت امیرالمؤمنین شدند و عرض کردند در حق این قوم چه میفرمائی اگر فرمان کنی تحت
ایشان تاختن میکنیم و منزلهم میشکنیم تا فرمانروای مطلق در میان ما و این قوم حکم حق فرماید امیرالمؤمنین فرمود اکنون که سخن بر این جمله
که با کتاب خدای کار کنیم قتال با ایشان روا نباشد پس خاموش باشیم تا حکم قرآن بر آید هم در اینوقت معویه این مکتوب بعلی علیه السلام
فرستاد أَمَّا بَعْدُ عَافَانَا اللّٰهُ وَإِيَّاكَ فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تُجِيبَ إِلَىٰ مَا فِيهِ صَلَاحُنَا وَأُلْفَةٌ بَيْنَنَا وَقَدْ فَعَلْتُ الَّذِي

فعلت

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۷ فعلت و انا اعرفه منی و لکن اشرب بالعمی و صلاح الامة و لا اکثر فرحا بشیء جاء و لا اذهب ذنبا
دخلنی فی هذا الامر القیام بالحق فیما بین الباغی و المبغی علیه و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
فدعوت الی کتاب الله فیما بیننا و بینک فانه لا یجمعنا و ایاک الا هو نحیی ما احیی
القرآن و نمیت ما امات القرآن و السلام میگوید معلوم خداوند دیدار او و دیدار ما را وقف رسانید که اما تو عزم خیری از که در این
صلاح حال جانبین موجب الفت طرفین است بما اگر دیدی بیچیده کردی و من بیدانم که آمد در طلب من جز خویش نکوشیم و چون عثمان را بکشتند بکدام
لکن با جور مسلمانان با رنجه آمد دست از طلب باز داشتم و شاد گشتم بدانچه میانه رفت و اینک من در این امر قیام نمودم خواستم بازدارم
از معروف و نهی از منکر تقصیر نکرده باشم اکنون بر کتاب خدای خوانده‌ام تا در میان ما حکم باشد و هر آن کلمه خلاف از میان ما بر کرده
مکتوب علی بعمرو عاص نه مکشیم از آنکه قرآن زنده ساخته و بمیرانیم از آنکه قرآن بمیراند و السلام آنگاه امیرالمؤمنین مکتوبی بعمرو بن العاص فرستاد
اما بعد فان الدنیا مشغلة عن غیرها و لم یصب صاحبها منها شیئا الا فتحت له حرصا یزیده فیها
رغبة و لن یستغنی صاحبها بما نال عما لم یبلغها و من وراء ذلک فراق ما جمع و السعید من
وعظ بغیره فلا تحبط اجرک ابا عبد الله و لا تشارک معاویة فی باطله میفرماید دنیا شاغل از سوی دیگر
امور است و دنیادار بسیار از حال خود ساجری بدست نشود الا آنکه زمان بازمان حرص ایشان بر ماده شود و چون ایشان
بحطام دنیوی امور کرده و مرده با طلب هر کس معنی بکرده دار انچه از دنیا بدست کرد از انچه بدان دست نیافت و الله
پس از آن یاد آنچه را در هم آورده بگذارد و درگذرد و هان ای ابا عبد الله اجر خویش را ضایع مکن و باطل معاویه را تابع مباش چون این نامه
جواب بعمرو رسید در پاسخ امیرالمؤمنین بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فان ما فیه صلاحنا و الفتنا الانابة الی الحق و قد
مکتوب علی از عمرو عاص جعلنا القرآن حکما بیننا فاجبنا الیه و صبر الرجل منا نفسه علی ما حکم علیه القرآن و عذره الناس بعد المحاجزة
میگوید اکنون که معنی خیر و مصلحت ما است و موجب مؤالفت و مؤالفت ما شود بازگشت بسوی پروردگار است و ما قرآن را در میان
خود حکم ساختیم و بحکم قرآن رضا دادیم و معاویه سر کردن عمرو نهاد و بحکم قرآن رضا داد و مردمان کردار او را پسندیده داشتند امیرالمؤمنین
او را دیگر باره بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فان الذی اعجبک من الدنیا مما نازعتک الیه نفسک و وثقت به منها
مکتوب علی بعمرو عاص لمنقلب عنک و مفارق لک فلا تطمئن الی الدنیا فانها غرارة و لو اعتبرت بما مضی لحفظت ما بقی و انتفعت بما وعظت به
خلاصه این کلمه بفارسی چنین می‌آید بهره خیری از دنیا که ترا بشگفت آورد و بهره طلب آن با تو کاوش نکند و لو
از دنیا دل شاد مشوی و استوار مپندار هر آینه دیگرگون شود و دار نو بعد می‌شود پس دل با دنیا خوش مدار که او فریبنده و غدار
و اگر بدانچه از پیش گذشت اعتبار گیری بدانچه از عمر تو باقی است بهره توانی گرفت و السلام دیگر باره عمرو پاسخ نگاشت
جواب اما بعد فما انصف من جعل القرآن اماما ثم دعا الناس الی احکامه فاصبر ابا حسن فانا غیر منیلیک
عمرو عاص مکتوب شاه را الا ما انالک القرآن میگوید انصاف نکرد آنکس که قرآن را امام داشت و مردم را باحکام قرآن دعوت نمود و اکنون ای
ابوالحسن انصاف کن و بحکم قرآن راضی باش و بدان که از ما ترا بهره نمی‌رسد مگر چیزی که بحکم قرآن بدان دست یابی و بهره مند شوی

۳۸ قصه حکمین — ذکر متفق شدن سپاه شام و عراق در اختیار حکمین در سال سی و هشتم هجری

چون سخن در میانه بسیار شد و مکاتیب و مقالات فراوان گشت اشعث بن قیس بحضرت امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد که چنان می‌بینم
که لشکر تمام عزیمت تحکیم قرآن رضا داده‌اند و این رای که معاویه زده است صواب شمرده‌اند اگر فرمان کنی نزدیک او شوم تا

پرسم

پرسش کنیم که از رفع مصاحف چه خواسته است امیرالمؤمنین فرمود چون تو میخواهی برو و از او پرس کن پس اشعث برد یک معویه رفت
و گفت ملتمس تو مسئول افتاد و اکنون بگوی از این رفع مصاحف چه خواسته معویه گفت از بهر آن برداشتیم که از مردم شام مردی
اختیار کنیم و شما نیز از اصحاب خود مردی برگزیده دارید تا بحکم قرآن در میان ما حکومت کنند و مردان حکومت اشعث این مجاری را
دوست داشت اشعث گفت سخنی بر حسب داد دادی پس گفتی و از نزد او مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین آمد و آنچه رفت بشرح
کرد سپاه یکباره گفتند ما بدین کلمه رضا دادیم پس امیرالمؤمنین قرّاء اهل عراق را فرمان کرد و معویه قرّاء شام را و ایشان با مصاحف
خویش میان هر دو صف آمدند و در آیات قرآن نیک نظر کردند و در تنزیل و تأویل قرآن گفتند و متفق و متقرر داشتند که زنده کنند
آنرا که قرآن زنده کند و بمیرانند آنرا که قرآن بمیراند و در پایان امر کار بدین گونه تقریر یافت که دو تن حکم منصوب دارند و اختیار ایشان را
مهلت گذارند تا بهتر روی انکار ایشان بنگرند حسن و قبح امر را بدقت نظر بر دارند و آنچه را از روی حقیقت فهم کردند مکشوف دارند
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معویه بحکومت ایشان راضی شدند مردم شام گفتند ما عمرو بن العاص را اختیار کردیم اشعث بن قیس و جماعتی
از آنکه از این پس خوارج شدند گفتند ما ابوموسی اشعری را اختیار کردیم نگارنده این حروف را صورت حال است که هم در اینجا حدیث رسول
خدا را در نصب حکمین مرقوم دارد چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب و مسعودی در مروج الذهب و دیگر نگارندگان رقم کرده اند
که ابن مردویه باسناد خود از سوید بن غفله حدیث میکند که او گفت با ابوموسی اشعری در شاطئ الفرات بودم قَالَ

حدیث رسول خدا از خبر دادن حکمین

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ اِنَّ بَنِی اِسْرَائِیلَ اخْتَلَفُوا فَلَمْ یَزَلِ الْاِخْتِلَافُ بَیْنَهُمْ حَتّٰی بَعَثُوا حَکَمَیْنِ ضَالَّیْنِ ضَلَّ مَنِ اتَّبَعَهُمَا وَلَا تَنْفَکُّ اُمُورُکُمْ تَخْتَلِفُ حَتّٰی تَبْعَثُوا حَکَمَیْنِ یَضِلَّانِ وَیُضِلُّ مَنِ اتَّبَعَهُمَا فَقُلْتُ اِیَّاکَ اِنْ اَدْرَکْتَ ذٰلِکَ الزَّمَانَ اَنْ تَکُونَ اَحَدَ الْحَکَمَیْنِ قَالَ اَنَا قُلْتُ نَعَمْ اَنْتَ وَکَانَ یَخْلَعُ قَمِیصَهُ وَقَالَ اَبْرَاُ اِلَی اللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ کَمَا اَبْرَاُ مِنْ قَمِیصِی وَلَا جَعَلَ اللّٰهُ لِی اِذًا فِی السَّمَاءِ مَصْعَدًا وَلَا فِی الْاَرْضِ مَقْعَدًا

ابوموسی از برای سوید بن غفله حدیث کرد که از رسول خدای شنیدم که فرمود در میان بنی اسرائیل
مخالفت افتاد و این اختلاف در میان ایشان بجای بود تا دو تن حکم برانگیختند و این حکمین گمراه بودند و آنکس که متابعت ایشان کرد
گمراه شد و همچنان در میان شما اختلاف کلمه پدید آید پس دو تن حکم برانگیزید و هر دو تن گمراه باشند و گمراه شود آنکس که متابعت ایشان
کند چون ابوموسی حدیث بانجا آورد سوید بن غفله گفت ای ابوموسی بپرهیز از آنکه آن زمان را دریابی و یکی از این حکمین باشی ابوموسی
پیراهن خویش را برآورد و گفت خداوند مرا بری دارد از این امر چنانکه از این پیراهن بری هستم و اگر چنین کنم در
آسمان و زمین جای ندهاد چون این مسئله از پس سپری شد و کار بر حکمین مقرر گشت و ابوموسی کرد آنچه کرد دیگر روز سوید بن غفله او را دیدار نمود و گفت
ای ابوموسی هیچ یاد داری حدیث حکمین که مرا قصه میکردی گفت ای سوید عافیت مرا از پروردگار خویش مسئلت کن اکنون بر سر داستان
رویم آنگاه که اشعث بن قیس و جماعتی از قاریان قرآن گفتند ما ابوموسی را نصب کردیم امیرالمؤمنین فرمود من بحکومت ابوموسی راضی نیستم
اشعث بن قیس و یزید بن حصین و مسعر بن فدکی و عبدالله بن کوا و جماعتی از قراء گفتند ابوموسی از اصحاب رسول خداست و صاحب مقاسم ابو
بکر است و عامل عمر و ما بیرون او کسی را اختیار نکنیم و ادامرا از چنین [illegible] میداد از این دو [illegible] امیرالمؤمنین فرمود من
بحکومت ابوموسی رضا ندهم و او را در حوزه انکار میدانم چه او چند ماه مردم را از من برگماشت و مردم را از متابعت من باز میداشت
پس من او را ایمن داشتم و باز آوردم اگر از نصب حکم گزیری نیست عبدالله بن عباس حاضر است جماعت گفتند ابن عباس را از

اتفاق نهشت و قرار بحکومت ابوموسی بر خلاف علی علیه السلام

تو جدا

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۳۱ تو خداوند سماحت این چنانست که تو خود حاکم باشی کسی باید که اندیشه او در حق تو و معویه یکسان باشد امیرالمؤمنین فرمود اگر این چنان
سد بر ندانشد امی فرستادم اشعث گفت الله این قسمه استوار و دخته است ادر جسکونه حکم تو ان ساخت امیرالمؤمنین فرمود اگر حکومه بر خلاف
کتاب خدا حکم تواند کرد اشعث گفت حکم اشتر همه است ما خش و حرب ساخس و مردم در سم انداختن است ما کاهی که بر کردن آن روا
شود اشتر را نشنیند و گفت ای اشعث این کلمات عرض امیر همه از بهر آن کوئی که امیرالمؤمنین را از عمل باز کرده بر کنده بود حور آنات
در سای مملکت مودی اشعث گفت سوگند با خدای چون مرا از آن اسالت دو شاد خوار نشدم دکاسی که عزل و عزلت فرمود عمده آن روز
محکم امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث بهمی که عمرو بن العاص جون از دیگر مردم در بر معویه اختصاص داشت و مومن و معتمد بود معویه آن
حکومت نه دو کداست و دانسته که عمرو مردی حیلت گر و فرسیده است و دیگر قرشی را دلت مردی قرشی باید که با او پهلو بپهلو
مدو از عبدالله بن عباس است که اکنه عمرو به سد و محتاج مد و اکنه مکسا مد به سد و اشعث گفت لا و الله هرگز رضا ندهیم که دو مرد از قبیله
مسلمان حاکم کرده داگر باید مردی از مضران و دیگر جز از ایمن باشد امیرالمؤمنین فرمود عمرو مردی رو باه باز و حیلت سازاست بیم آن
که مرد یمانی مدستان در لقمه شود اشعث گفت اگر یمانی و مضری چنان حکم کنند که بعضی از ما ناگوار افتد دوستر داریم که هر دو تن مضری
باشند و برآرر روی الحکم را سد امیرالمؤمنین فرمود از جمله ابوموسی اجر اکر مده داشته کشد از بهر کار سرا دارد و بر ادر و کس شناخته اند
امیرالمؤمنین فرمود لا أَدَّاعی لِی لانطاع دار این سخن بروی خاطر با اشعث گفر فرمود که امر من بر شما چنانست که اخوی جشم کو مدا امرتهم
اَمری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد اکنون که کار بفرمان من نیست و شما دانید و آنچه خواهید کنید پس سر بر داشت
و گفت الها تو گواه باش که من از کار و کردار این قوم بیزارم و بدانچه می کوشند و میکنند رضا نداده ام و خاموش شد

۳۸ حاضر ساختن مردم عراق ابوموسی شعری را برای نصرت حکمین در سال سی و هشتم هجری

چون اشعث بن قیس و جماعتی از قاریان قرآن که از این امر واقعه خوارج شدند سخن و سمر بست شدند که یکی از حکمین جز ابوموسی نباید
بود ناچار کس بطلب ابوموسی فرستادند و ابوموسی آن وقت حلطحال مال را از معرکه جنگ کناری گرفته بود و در اراضی شام و بلد
عرض جای داشت دیگران جنگ علی و معویه بود این سخن کلام علام او برسید و در الهی آورد که در میان سپاه شام و عراق کار
مصالحه رفت گفت الحمد لله رب العالمین و ثنای خدا داد که صادد که سپاه نصرت داده اند که تو در میانه حکم باشی گفت انا لله و
انا الیه راجعون با جمله اجماعت کس فرستاده ابوموسی را بلشکرگاه امیرالمؤمنین آوردند و این وقت اشتر نخعی حاضر حضرت شد و عرض
کرد یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که جز آن خدا و ندی نیست اگر چشم من بر روی عمرو بن العاص افتد بی توانی او را با تیغ در گذرانم
آنگاه من بیمی عرض کرد یا امیرالمؤمنین سواره سر بر خط طاعت تو داشته ام در جنگ جمل عرض کردم که اگر خواهی ملازم رکاب تو باشم

و با دشمنان تو سر دار باشم و اگر نه بجای باش و سپاهی سعد را از قبال بالوبکاه دارم فرمان کردی بجای باش لاجرم بدرای فرمان تو
دادن قبیله را از معاملت کو باز داشتیم امروز نیز بنصیحت حرس از ابو دریغ بخواهیم داشت و مصلحت وقت را از دست نخواهیم گذاشت
همانا ابوموسی اشعری را برای دست از بدسگالند ما بهنجار بودن عمقی و معری نیست ما را بالفد حاطر او را در محک امتحان باید آزمود
و بداند او را در ازتفای مخارج مار ساده مدام و دیگر آنکه مرد سبک مایه و جوان مردان او خیلی دارد برد معویه جای ندارد و آنکه کار
عمرو عاص که چیره دست خدیعت است فریب مبدان را یه و بر زیادت جانب خویش و دیگر آن فروگذارد هرگز بحکومت او رضا مده و بعد از این
اسیدمت از من بخواه تا بر عقده که عمرو فرو بسته در سرانگشت تدبیر بگشایم و تمهید هر بایستی سر دارد از من بر آرم و اگر سر بر تافتی
که حکمان بر جانب سول خدای باشد و من در شمار اصحاب کسم بر دل ابوموسی مرد بیرا از اصحاب جهار هر جا و مرا سرما او رست

کلمات ایمن در بد حکومت ابوموسی

در روز دیگر احنف این قوم خبر با ابوموسی رضا دهند و از این سخن کلام این کوادر برابر امیرالمؤمنین بایستاد و گفت ابوموسی از اهل یمن است و رسول خدای و صاحب قتال و مکر با ابن عباس است و ابن عباس را با امیر از قوم عرض داد هیم سید قبیله و کند امیرالمؤمنین قربت و قرابت تمام است ایمن بن خریم الاسدی که از معویه عزال گزیده بود و خاطر او بجانب مردم عراق بود در کلام او این ابیات

لَوْ كَانَ لِلْقَوْمِ رَأْيٌ يُعْصَمُونَ بِهِ ... عِنْدَ الْخِطَابِ رَمَوْكُمْ بِابْنِ عَبَّاسِ

لِلّٰهِ دَرُّ أَبِيهِ أَيُّمَا رَجُلٍ ... مَا مِثْلُهُ لِفِصَالِ الْخَطْبِ فِي النَّاسِ

لَكِنْ رَمَوْكُمْ بِشَيْخٍ مِنْ ذَوِي يَمَنٍ ... لَمْ يَدْرِ مَا ضَرْبُ أَخْمَاسٍ لِأَسْدَاسِ

إِنْ يَخْلُ عَمْرٌو بِهِ يَقْذِفْهُ فِي لُجَجٍ ... يَهْوِي بِهِ النَّجْمُ تَيْساً بَيْنَ أَتْيَاسِ

أَبْلِغْ لَدَيْكَ عَلِيّاً غَيْرَ عَاتِبِهِ ... قَوْلَ امْرِئٍ لَا يَرَى بِالْحَقِّ مِنْ بَاسِ

مَا الْأَشْعَرِيُّ بِمَأْمُونٍ أَبَا حَسَنٍ ... فَاعْلَمْ هُدِيتَ وَلَيْسَ الْعَجْزُ كَالرَّاسِ

فَاصْدِمْ بِصَاحِبِكَ الْأَدْنَى زَعِيمَهُمُ ... إِنَّ ابْنَ عَمِّكَ عَبَّاسٍ هُوَ الْآسِي

از کلمات ایمن بن خریم صحابه بلشکر در خاطر نهاده بود که ابن عباس حکم باشد مگر آنکه جماعت قرا و اشعث انکار کردند و حریم ابوموسی رضا دادند و دیگر ایمن بن خریم مالک که هم از لشکر شام و هم از اسباه ... عزال جسته بود این شعرات بگزید

أَمَا وَالَّذِي أَرْسَى ثَبِيراً مَكَانَهُ ... وَأَنْزَلَ ذَا الْفُرْقَانِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ... لَئِنْ عَظُمَتْ جَهْلُ الْعِرَاقِ عَلَيْكُمُ

وَذَلِكَ لَا لِلنَّاسِ عَاقِبَةُ الْأَمْرِ ... تَقَحَّمَهَا قِدْماً عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ ... وَالْأَشْتَرُ يَهْدِي السَّبِيلَ فِي وَضَحِ الْفَجْرِ

وَطَاعَتُكُمْ فِيهَا شُرَيْحُ بْنُ هَانِئٍ ... وَزَحْرُ بْنُ قَيْسٍ بِالْمُثَقَّفَةِ السُّمْرِ ... وَشِمْرٌ فِيهَا الْأَشْعَثُ الْيَوْمَ دِيَانَةً

يُتَابِعُهُ بِالْحَارِثِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ ... لِتَعْرِفَهُمْ بِالشَّرِّ قَوْماً عُصْبَةً ... يَجُرُّ أَطْهَارَ النِّسَاءِ مِنَ الذُّعْرِ

بِسُيُوفٍ وَلِيدُ الْحَيِّ قَبْلَ مَشِيبِهِ ... وَفِي بَعْضِ مَا الْعُطُولُ دَاعِيَةُ السُّكْرِ

وَعَهْدُكَ بِالنُّسْرِ بْنِ أَرْطَاةَ وَالْقُفَى ... دِوَاءٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَطَاعُوا هَا تَجْرِي

وَعَمْرُو بْنُ سُفْيَانَ عَلَى تَيْرِ الْقَنَا ... بِمُعْتَرَكٍ حَامٍ أَحَرَّ مِنَ الْجَمْرِ

و ایمن بن خریم مردی بزهادت و عبادت معروف بود معویه کس بدو فرستاد و پیام داد که با من در مقاتلت علی ابوطالب بیعت کن تا حکومت فلسطین را خاص تو کردانم در پاسخ گفت من با علی رزم ندهم و این شعر معویه فرستاد

وَلَسْتُ مُقَاتِلاً رَجُلاً يُصَلِّي ... عَلَى سُلْطَانِ آخَرَ مِنْ قُرَيْشِ

لَهُ سُلْطَانُهُ وَعَلَيَّ إِثْمِي ... مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سَفَهٍ وَطَيْشِ

أَأَقْتُلُ مُسْلِماً فِي غَيْرِ جُرْمٍ ... فَلَيْسَ بِنَافِعِي مَا عِشْتُ عَيْشِي

و با مردم شام پیام داد که در راستی حق با مردم عراق است و اگر من از در مبارزت بیرون شدم با اهل عراق اتفاق میکردم و با شما رزم میدادم لکن طلب سلامت مرا از محاسمت منع داد چندانکه راوی به غزلت را برابر مقاتلت اختیار کردم با جمله چون اشعث قیس و جماعت قرا کروهی از مردم عراق دل بر صلح نهادند و مصالحت را استوار داشتند امیرالمؤمنین این کلمات قرائت فرمود إِنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيَفِيئُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا لِيُجِيبُوا إِلَى كَلِمَةِ السَّوَاءِ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْعَسَاكِرُ وَحَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَائِبُ وَحَتَّى يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخُيُولُ

بپوتی

کتاب بعض از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فی نواحی ارضهم وما جاء من ثیابهم ومنابتهم وحتی یشن علیهم الغارات من کل فج وحتی تلقاهم قوم صدق
صبر لا یریدهم هلاک من هلک من قتلاهم وموتاهم فی سبیل الله الا جدا فی طاعة الله وحرصا علی
لقاء الله ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا ذلک
الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی امض الالم وجدا علی جهاد العدو والاستقلال بمبارزة الاقران ولقد کان
الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة
لنا من عدونا ومرة لعدونا منا فلما رآنا الله صبرا صدقا انزل الله بعدونا الکبت وانزل علینا النصر
لعمری لو کنا نأتی مثل الذی اتیتم ما قام الدین ولا عز الاسلام وایم الله لتحلبنها دما فاحفظوا ما اقول لکم

سوگند یاد نمودم ایمان بیستند که از کشتن ایشان سوی حق باشد و شیعیان دعوی عدل و انصاف در اجابت نکنند تا گاهی که با مال و تن
دوست خود سود عطا کرد گرد و لشکر از پس لشکر در بلاد ایشان در آمد و مزارع و مراتع ایشان را فرو گرفت و از چهار جانب اهل غارات بر
ایشان تاختن کردند و اموال و اثقال ایشان را نهب و غارت کردند پس مردان خدای با ایشان روبرو شدند جماعتی که اهل صدق
صبر بودند و هر چند از ایشان کشته گردید حرص ایشان در طاعت خدای و لقای خدا افزون میگردید ما در خدمت رسول خدا
با پدران و فرزندان و برادران و اعمام خویش قتال میدادیم و ساعت تا ساعت ایمان ما استوارتر گشت و جهد و جهاد ما در
جهاد افزون شد و صبر و سکون ما در مقاتلت و مبارزت فزونی میگرفت چنان می افتاد که مردی از ما و مردی از دشمنان
با مبارزت بیرون شدند و مانند دو فحل مست با یکدیگر حمله می افکندند و در رزم میدادند تا کدام مقتول میگشت گاهی ظفر
بود و گاهی دشمن ما را چون خداوند از ما این صبر و صدق دید دشمن ما را بر روی در انداخت و ما را منصور ساخت قسم بجان من
اگر ما چنان بودیم که امروز شما هستید دین خدای بر پای نمیشد و اسلام عزیز نمیگشت سوگند با خدای که از این کردار با شما حسرت و ندامت
دار باقی از رواج بهره نخواهید یافت این سخن از من گوش دارید تا گاهی که این در معاینه کنید و امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلمات
روی با خوارج داشت و عبدالله بن حارث الطائی پیش امیرالمؤمنین آمد و او مردی بود که بیست سال با وصی پیغمبر رسالت او
را بامداد کرده و در پستی العمر رسیده بود پشت خمیده از جنگ داشت سخت ضعیف و ناتوان گشته بود امیرالمؤمنین در
ترحیب و ترحم کرد و پرستش بسیار نمود عرض کرد یا امیرالمؤمنین فراوان ناتوان شده ام و پیری من بر قوت و دوران کار
من چیره شده است و اگر چیزی مانده است اندکی مانده اکنون بر حسب تمام بحضرت تو آمده ام تا سخنی که هست بگویم و شطری
نصیحت بجای آرم فرمود بگوی گفت یا امیرالمؤمنین چنین خبر رسید که تو با این قوم از در مصالحت و مسالمت بیرون شوی و بحکم
رضا دهی بهیچ وجه این امر را تا آنکه میدان و تیغ میان من و ایشان نباشد صلح مکن نه بمیان تو و ایشان حکومت فرمایی چون قرار این
شد عبدالله برنشسته کرد و سر بزیر افکند و خاک بر او پاشیدند و خواستند تا او را مانع در کار شوند امیرالمؤمنین بانگ برزد که او را
بگذارید تا با راه خود برود و عبدالله بن حارث در منزل خویش شتافت و از پس یکدو روز جهان را وداع گفت با جمله هر دو لشکر کار
حکومت حکمین مقرر داشتند و سلاح جنگ از تن فرود کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معویه و بزرگان هر دو سپاه مجلس
کردند و کوس با گوش جای گرفتند پس امیرالمؤمنین و سر خویش عبدالله بن رافع را فرمان کرد تا حاضر حضرت شد و فرمود تا کتاب
صلح را رقم کرد عبدالله نوشت هذا ما تقاضی علیه علی امیرالمؤمنین معویه گفت اگر من علی را امیرالمؤمنین دانستم جنگ و با او
قتال نمیدادم عمرو بن العاص گفت ای کاتب نام علی و نام پدر او و نام معویه و پدر او را بنگار چه علی امیر شما است نه امیر ما

کلمات عبدالله بن حارث در قبول نکردن مصالحه

امیر شما

امیر است علی علیه السلام فرمود این لقب مرا ازین صحیفه محو کن احنف بن قیس گفت لا والله هرگز رضا نمیدهم که امارت مؤمنان از این صحیفه سترده کرده و اگر چه مردمان یکدیگر را بکشند باتیغ در کار است چه بیم دارم که دیگر بار این نام با تو باز نگردد اشعث بن قیس پیش شد و گفت
این سر را مع این لقب را محو کن امیرالمؤمنین فرمود لا اله الا الله والله اکبر این بدان ماند که روز حدیبیه رسول خدای مرا فرمود تا کتاب
صلح بکار برم نوشتم هذا ما تصالح علیه محمد رسول الله وسهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ما او را رسول خدای دانستیم جنگ و
قتال ندادیم و او را از طواف بیت الله منع نمودیم مانا ای ابوالحسن بنویس محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو و ابوسفیان حرب رسول
خدای فرمود یا علی من رسول خدایم و محمد بن عبدالله ازین کتاب که ایشان می‌نویسند رسالت از من محو نشود و روزی باشد که ترا امثال
رو پیش آید فانّ لک بنوهم مثلها یعنی براتی انّ لک مثلها ستعطیها و انت مضطهد یعنی از برای تو چنین روزی آید که
تو مقهور خواهی بود اکنون مرا کار مانند ایشان چنین رفت که رسول خدای را با پدران ایشان و من بنده انجدیث را در مجلد اول
از کتاب دوم ناسخ التواریخ بشرح رقم کرده‌ام القصه چون سخن بدینجا رسید عمرو بن العاص گفت سبحان الله ما را با کافران
برابر نهی و با مشرکان مثل میزنی و حال آنکه ما دستیار مؤمنانیم امیرالمؤمنین فرمود ای پسر نابغه تو همه دوستار کافران و دشمن مسلمانان
هستی و هم فرو بند دار الجلس پیای شو که ترا المحل و مکانتی نیست که در اینجا بنشینی و سخن کنی عمرو برخاست و گفت سوگند با خدای
از این پس انجا که تو باشی حاضر نشوم و برفت و در گوشه بنشست امیرالمؤمنین فرمود امید میرود که خداوند ترا اکبر دارد یکباره کند آنگاه
جماعتی شمشیرهای کشیده بر گردن نهاده پیش شدند و عرض کردند یا امیرالمؤمنین هرچه خواهی فرمان کن که ما جان و سر در حرم
در راه تو نهاده‌ایم سهل بن حنیف گفت ایها الناس مردم رای خویش را با دین خویش توام بدارید همانا ما با رسول خدای در حدیبیه بودیم و اگر
خواست قتال همی ادیم لکن چون کار بر صلح افتاد دست باز داشتیم انوقت عبدالله بن خباب بر پای جست و مردی دلاور و نیکو
ارمای بود گفت ای امیرالمؤمنین ما را بهر کار فرمان دادی فرمان‌پذیر بودیم امروز بر همانیم و دیگرگون نشدیم این قوم از سیم کالهای
چاهی و نیزهای خطی و تیغهای مشرفی با کلام خدای پناهنده گشتند اگر ایشان را اجابت کردی تو دانی و اگر نه ما در حضرت تو حاضریم
و شمشیرها بر گردن نهادیم و سپرها بدست کردیم و چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم هرچه خواهی فرمان کن که سر از طاعت و متابعت تو بر
نپیچیم والسلام این هنگام صعصعة بن صوحان العبدی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین خداوند خیر با تو بهره ما را با محبت تو عجین فرموده
و دلهای ما را با طاعت و متابعت تو در هم سرشته و بعد از مصطفی تو مقتدا و سید و سند مائی و هیچکس را با مصطفی قربت و قرابت تو
بدست نشود اگر این مصالحت و مسالمت پسند خاطر تو هست بسمع قبول تلقی میفرمائی کیست که در تو عاصی شود و فرمان تو نپذیرد و اگر جنگ
کنند ما سر از فرمان بر نتابیم و از بذل مال و جان مضایقت نخواهیم اگر دعوت ایشان را اجابت میکنی تو دانی و اگر نکار میفرمائی هم حکم تراست
مطیع فرمانیم والسلام امیرالمؤمنین او را مرحبا گفت از پس او منذر بن جارود العبدی بپای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین سخن معویه و عمرو بن
شنیدم دروغ میزدن بر ایشان نظر بر قیم و بدانستیم ما همی خواستیم دست در کاری کنیم که انقوم را زیان دهد ما را سود بخشد
و مقرر است که چون کاری سخت شود و دفع آن صعب افتد ناچار بدان راضی شوند ما امید بستیم امیرالمؤمنین را رای چیست اگر جنگ
خواهی کرد لشکر با تیغهای کشیده و سنانهای زدوده حاضرند و انقوم را دفع توانند داد و هزیمت توانند ساخت و ما
در هیچ کار از خویشتن رائی نزنیم و مصلحتی ندانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمائیم والسلام انوقت حارث بن مره بپای خاست و
گفت یا امیرالمؤمنین در میان ما جماعتی باشند که گفتار ایشان با کردار راست نیاید نیکو میگویند اقدام نمیفرمایند و گروهی
دیگر ببینند که همی خواهند تا بعد از خدمتی کنند و نیرو بران ندارند مانا کس توان بر گردن ارز و نشست که چون نگویند کنند و آنان

سهل بن حنیف در تحریض جنگ
کلمات عبدالله بن خباب در تحریض جنگ
کلمات صعصعه بن صوحان
کلمات منذر بن جارود
کلمات حارث بن مره

کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۳۵ ه
دو گفتار و کردار معویه بامداد و امروز از این جنس مردم بسی آمده است در هر حال ما سر از خط طاعت بیرون نکنیم چه دلسته‌ایم بود راه
خدا معویه را رزم میرانی و او در طلب دنیا و مقاتلت میکند اگر برادر اجابت سلب ایشان کراهتی است کار از سر گیرد و حکم
و احکم میکنیم با خدا و مدد رسان با حکم فرماید هر یک از سرکان لشکر پیکو سخنی میکرد ملسوف سعد بن قیس همدانی و وهب
بن قیس و حارثه بن قدام السعدی بر پای شدند و گفتند یا امیرالمؤمنین واجب میکند که مسلت معویه را اجابت فرمائی و گوش
بر سخن داری فرمان کن با بر سر کار شویم و با جماعت کار را زیر کیم و از آنکو سخن بسیار کردند چندانکه معویه بیناک شد
مبادا اندیشه‌اش صورت بسته بود در روی ایشان نظاره میکرد و این کلمات می‌شنید و خشم خویش فرو میخورد و آنوقت
عبدالله بن سوار برخاست و این عبدالله آنکس بود که عبیدالله بن عمر بن الخطاب را کشت پس فریاد برداشت که الیوم حقّ
باشد با من سخنی بگویم و روی با علی علیه السلام آورد و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که حق با تست و تو با حقی
و در هیچ کار داخل نشوی جز آنکه رضای یزدان در آن است و هیچ روی شمشیر از آن بتافت تو رای مدبّر داری ای امام القوم
که حاضر از بهر طاعت تو آمده‌ایم اگر بر امضای قضای حکم رضا داده باشی ما نیز راضی باشیم و اگر نه فرمان کن تا
لکن امروز کار دیگرگون شده است مردان کارزار که کار از در نصرت میکردند و پای بر صبر و ثبات استوار داشتند
عرصه هلاک و دمار گشته‌اند و جماعتی از اهل شک و شبهت بجای مانده‌اند با اینهمه فرمان تراست بهرچه مصلحت بینی فرمان
کنی بدرای فرمان باشیم چه تو از همه کس عالمتری و از همه کس عاقلتری والسلام اشتر نخعی چون کلمات او را که مشعر
ضعف سپاه بود بشنید در خشم شد و از جای جنبش کرد و گفت ای پسر سوار این سخنان یاوه و کلمات ضعیف چیست که دم
ما بی و میان می افکنی برو در گوشه بنشین در میان درکش و چندین هرزه مگوی سوار سر در گریبان کشید و اشتر روی با
او کرد و گفت یا امیرالمؤمنین بر ما معویه قیاس نتوان کرد لشکر او را با لشکر تو برابر نتوان نهاد چه سپاه او کور و کر
در طلب مال و جاه آمده‌اند و از مرگ بهراسیده و لشکر تو در نصرت دین سر نهادند و شهادت را سرمایه سعادت شمارند و بیگانگان
مخلص ما بدولت و نصرت دیدار کرده است با اینهمه چنانکه تو باشی هیچ اندیشه رای نتوان زد اگر امیرالمؤمنین مرا اجازت
سخن گفتن رسد که دم در زند تو امامی و خلیفه رسولی حکم تو حکم خدا و رسول است و اگر اجابت ایشان کراهت میداری با همگان
حاضریم با ایشان رزم میرانیم و این راه نیکو بپیمائیم و از خداوند یاری میطلبیم تا دشمن ما حکم فرماید والسلام امیرالمؤمنین فرمود
اشتر مسکین بوحی خویش باز گردید و گفت سخن معویه و عمرو عاص و بزرگان شام حاضر بودند و این کلمات می‌شنیدند سخن
میکردند مردی گفت یا امیرالمؤمنین آیا معویه و مردم شام مؤمنانند و مسلمانند فقال علیٌّ ما امر لمعویة و لا لاصحابه
انّهم مؤمنون و لا مسلمون و لکن تکتب معویة ماشاء و تقرّ بما شاء لنفسه و اصحابه و تبتغی نفسه و اصحابه ما ساء و حرمه
معویه و اصحاب او در اسلم نیستند و مؤمن نیستند معویه آنچه میخواهد میگوید و میویسد و خود را و اصحاب خود را بهر نام و لقب
که میخواهد نام برد میکند مع القصه امیرالمؤمنین عبدالله بن رافع را که کاتب خویش بود بخواست و فرمود تا بنویسد این قرار است که نهاد علی
بن ابیطالب و معویة بن ابی سفیان ابوالاعور السلمی گفت ای کاتب بنام معویه کن اشتر گفت ای ابوالاعور سالک تاسی
که در روی این مرحله مقدم باشد معویه گفت ای اشتر بگذار تا بنویسد هرگز او بخواهی مقدم بدار پس کتاب صلح را
بدینگونه نگارگر کرد بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضى علیه علیّ بن ابیطالب و معویة بن ابی سفیان
و شیعتهما انا نرضى بما اصابنا من الحکم بکتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه قضیة على اهل العراق و من کان من شیعته

کلمات سعد بن قیس
کلمات عبدالله بن سوار
کلمات اشتر نخعی
نحیه
کتاب صلح میان علی و معویه

من شاهد او غائب في قضية معوية على اهل الشام ومن كان من شيعته من شاهد او غائب انا رضينا
ان ننزل عند حكم القرآن فيما حكم وان نقف عند امره فيما امر وانه لا يجمع بيننا الا ذلك وانا جعلنا كتاب الله
فيما بيننا حكما فيما اختلفنا فيه من فاتحته الى خاتمته نحيي ما احيى ونميت ما امات على ذلك تقاضينا وبه
تراضينا وان عليا وشيعته رضوا ان يبعثوا عبد الله بن قيس ناظرا ومحاكما ورضي معوية وشيعته
ان يبعثوا عمرو بن العاص ناظرا ومحاكما على انهم اخذوا عليهما عهد الله وميثاقه واعظم ما اخذ الله على احد
من خلقه ليتخذا الكتاب اماما فيما بعثا له لا يعدوانه الى غيره في الحكم بما وجداه فيه مسطورا وما لم يجداه
مسمى في الكتاب رداه الى سنة رسول الله الجامعة لا يتعمدان لها خلافا ولا يتبعان في ذلك لهما
هوى ولا يدخلان في شبهة واخذ عبد الله بن قيس وعمرو بن العاص على علي ومعوية عهد الله و
ميثاقه بالرضا بما حكما به من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله وليس لهما ان ينقضا ذلك ولا يخالفاه
الى غيره وانهما آمنان في حكومتهما على دمائهما واموالهما واهليهما ما لم يعدوا الحق رضي بذلك راض او
انكر منكر وان الامة انصار لهما على ما قضيا به من العدل فان توفي احد الحكمين قبل انقضاء الحكومة
فامير شيعته واصحابه يختارون مكانه رجلا لا يألون عن اهل المعدلة والاقساط على ما كان عليه صاحبه
من العهد والميثاق والحكم بكتاب الله وسنة رسوله صلى الله عليه وآله وله مثل شرط صاحبه وان
مات احد الاميرين قبل انقضاء الحكومة فلشيعته ان يولوا مكانه رجلا يرضون عدله وقد وقعت القضية
ومعها الامن والتفاوض ووضع السلاح والسلام والموادعة وعلى الحكمين عهد الله وميثاقه ان لا يألوا
اجتهادا ولا يتعمدا جورا ولا يدخلا في شبهة ولا يعدوا حكم الكتاب وسنة رسول الله صلى الله عليه وآله
فان لم يفعلا برئت الامة من حكمهما فلا عهد لهما ولا ذمة وقد وجبت القضية على ما قد سمي في هذا الكتاب
من مواقع الشروط على الاميرين والحكمين والفريقين والله اقرب شهيدا وادنى حفيظا والناس آمنون على
انفسهم واهليهم واموالهم الى انقضاء مدة الاجل والسلاح موضوع والسبل مخلاة والغائب والشاهد من
الفريقين سواء في الامن وللحكمين ان ينزلا منزلا عدلا بين اهل العراق واهل الشام ولا يحضرهما فيه
الا من احبا عن ملاء منهما وتراض وان المسلمين قد اجلوا القاضيين الى انسلاخ رمضان فان رأى الحكمان
تعجيل الحكومة فيما وجها له عجلاها وان ارادا تأخيرها بعد رمضان الى انقضاء الموسم فان ذلك اليهما
فان هما لم يحكما بكتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله الى انقضاء الموسم فالمسلمون على امرهم الاول
في الحرب ولا شرط بين واحد من الفريقين وعلى الامة عهد الله وميثاقه على التمام والوفاء بما في هذا
الكتاب وهم يد على من اراد فيه الحادا وظلما او حاول له نقضا وشهد بما في الكتاب من اصحاب علي عبد الله
بن عباس والاشعث بن قيس والاشتر مالك بن الحارث وسعيد بن قيس الهمداني والحصين والطفيل ابنا
الحارث بن المطلب وابو اسيد ربيعة بن مالك الانصاري وخباب بن الارت وسهل بن حنيف وابو اليسر
بن عمرو الانصاري ورفاعة بن رافع بن مالك الانصاري وعوف بن الحارث بن المطلب القرشي وبريدة الاسلمي و
عقبة بن عامر الجهني ورافع بن خديج الانصاري وعمرو بن الحمق الخزاعي والحسن والحسين ابنا علي وعمار

بن حجیر

كتاب صفين از كتاب امير المومنين علي عليه السلام

بن جعفر الهاشمي والنعمان بن عجلان الانصاري وحجر بن عدي الكندي وورقاء بن مالك بن كعب الهمداني وربيعة بن
شرحبيل وابو صفرة بن يزيد والحارث بن مالك الهمداني وحجر بن يزيد وعقبة بن جحية ومن اصحاب معوية حبيب بن
مسلمة الفهري وابو الاعور بن سفيان السلمي وبسر بن ارطاة القرشي ومعوية بن حديج الكندي والمخارق بن الحارث
الحميري وزمل بن عمرو السكسكي وعبد الرحمن بن خالد المخزومي وحمزة بن مالك الهمداني وسبيع بن يزيد الهمداني
ويزيد الحر العبسي ومسروق بن حرملة العكي ونمير بن يزيد الحميري وعبد الله بن عمرو بن العاص وعلقمة
بن يزيد الكلبي وخالد بن المعرض السكسكي وعلقمة بن يزيد الحضرمي وعبد الله بن عامر القرشي ومروان بن الحكم
والوليد بن عقبة القرشي وعتبة بن ابي سفيان ومحمد بن ابي سفيان ومحمد بن عمرو بن العاص ويزيد بن عمر الجذامي
وعمار بن الاحوص الكلبي ومسعدة بن عمرو العتقي والحارث بن زياد القيني وعاصم بن المنتشر الجذامي وعبد
الرحمن بن ذي الكلاع الحميري والصباح بن جلهمة الحميري وثمامة بن حوشب وعلقمة بن حكيم وحمزة بن مالك
ان بيننا على ما في هذه الصحيفة عهد الله وميثاقه وكتب عمر يوم الاربعاء لثلاث عشرة ليلة بقيت من صفر سنة سبع وثلثين

خلاصه اين كلمات بفارسي معني چنانست كه علي بن ابيطالب و معويه بن ابي سفيان و شيعه ايشان رضا دادند بتحكيم كتاب خدا
و سنت پيغمبر او و حكم علي شامل اهل عراق و شيعه او ست خواه حاضر بوده و خواه غائب و حكم معويه شامل اهل شام و شيعه او
خواه حاضر باشند چه غائب كه ما رضا داديم بر اينكه فرود آئيم بحكم قران و ما تسليم باحكام كنيم در هر چه كسيم باحيا كند و بميرانيم
آنچه ميراند چه در قرآن اصلاح ذات بين كنند و علي و شيعه او راضي شدند كه عبد الله بن قيس يعني ابو موسى اشعري حكم باشد و معويه
و شيعه او رضا دادند كه عمرو بن العاص حكم باشد و از ايشان عهد گرفتند و پيمان محكم كردند كه كتاب خدا را پيش روي گذارند
و از حكم آن بيرون نشوند و هر چه در كتاب خداي يافتند بآن حكم كنند و پيش مكشوف گردد حكم برانند و اگر در كتاب اين حكم نيابند كتاب خدا
متوسل شده و كرد سنت رسول خدا را ببايد و در طريق ضلالت نروند و بهواي نفس حكم نرانند و خويش را در شك و شبهه نيندازند
و عبد الله بن قيس و عمرو بن عاص از علي و معويه عهد گرفتند كه هر چه موافق كتاب و سنت حكم كنند ايشان رضا باشند و از براي حكمين يا
و ضرري نباشد و در حكومت خويش بر جان و مال و اهل و مال ايمن باشند و ما ايشان را العرب كنند ما دام كه بر عدل و انصاف
حكم فرمايند و اگر يكي از حكمين قبل از انقضاء مدت جهان را وداع گويد امير لشكر ديگري را بجاي او نصب كند بهمان شرائط و عهود كه مرقوم
افتاد و اگر يكي از امير قبل از انقضاء حكومت وكند در شيعه او ديگري را از خويش امير كند پس اين حكم تقرير يافت و لشكريان تا امن و سلامت
از شدند و سلاح جنگ از تن فرو نهادند و حكمين فرض افتاد كه از عهد و پيمان بيرون نشوند و طريق جور و عدوان نسپارند و
در شك و شبهه نمانند و اگر چنين روش نسپارند امت از ايشان و حكومت ايشان برائت خواهد جست اكنون مردمان از روحا
تا انقضاء مدت بر جان و اهل و مال ايمن خواهند بود و طرق و شوارع راگشاده خواهند داشت و حكمين در ميان شام و عراق منزلي
اختيار خواهند كرد و ما جماعتي كه بكروه خاطر ايشان نباشد و مسلمانان مهلت نهادند حكمين را تا آخر شهر رمضان كه از روي كيش و دق
نظر آن حكم از قرآن استخراج كنند و اگر نتوانستند تا انقضاء موسم حج مهلت دارند و اگر موسم رسيد و حكمين از كتاب خدا
و سنت رسول آن حكومت نتوانستند كرد مسلمانان بار كرده بكار جنگ و حرب امير گرديدند و از اصحاب علي بر احكام صحيفه
شاهد شدند عبد الله بن عباس و اشعث بن قيس و اشتر نخعي و سعد بن قيس همداني و حصين و طفيل پسرهاي حارث بن
مطلب و ابو اسعد ربيعه بن مالك انصاري و خباب بن الارت و سهل بن حنيف و ابو اليسر بن عمرو الانصاري

و رفاعة بن رافع بن مالک الانصاری و عوف بن الحارث بن المطلب القرشی و بریدة الاسلمی و عقبة بن عامر الجهنی و رافع بن
خدیج الانصاری و عمرو بن الحمق الخزاعی و حسن و حسین پسرهای علی و عبدالله بن جعفر الهاشمی و نعمان بن عجلان الانصاری
و حجر بن عدی الکندی و ورقاء بن مالک بن کعب همدانی و ربیعة بن شرحبیل و ابوصفرة بن یزید و حارث بن مالک همدانی
و حجر بن یزید و عقبة بن حجیة و از اصحاب معویه آنان شاهد شدند حبیب بن مسلمة الفهری و ابوالاعور بن سفیان السلمی و
بسر بن ارطاة القرشی و معویة بن حدیج الکندی و مخارق بن حارث الحمیری و زمل بن عمرو السکسکی و عبدالرحمن بن خالد
المخزومی و حمزة بن مالک همدانی و سبیع بن یزید همدانی و یزید بن حر العبسی و مسروق بن حرملة العکی و نمیر بن یزید الحمیری
و عبدالله بن عمرو بن العاص و علقمة بن یزید الکلبی و خالد بن المعرض السکسکی و علقمة بن یزید الحرمی و عبدالله بن عامر القرشی
و مروان بن حکم و ولید بن عقبة القرشی و عتبة بن ابی سفیان و محمد بن ابی سفیان و محمد بن عمرو بن العاص و یزید بن عمر الجذامی
و عمار بن احوص الکلبی و مسعدة بن عمرو التجیبی و حارث بن زیاد القینی و عاصم بن المنتشر الجذامی و عبدالرحمن بن ذی الکلاع
الحمیری و صباح بن جلهمة الحمیری و ثمامة بن حوشب و علقمة بن حکیم و حمزة بن مالک و در آن صحیفه عمیر کاتب معویه رقم
کرده است که روز چهارشنبه سیزده روز از شهر صفر بجای مانده در سال سی و هشتم هجری رقم شد و این درست نباشد چه
در هیجدهم ذیحجه در سال سی و پنجم هجری در روز جمعه عثمان بن عفان مقتول گشت و خلیفتی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرود آمد
و در جمعه دیگر مهاجر و انصار با او بیعت کردند و ماه محرم رسید و ابتدای سال سی و ششم هجری شد و جنگ جمل پیش آمد و علی
علیه السلام از مدینه به بصره شد و از بصره بکوفه آمد و با معویه ارسال رسل و رسایل فرمود شرحی که در این کتاب مبارک مرقوم
افتاد و در آخر سال سی و ششم هجری در بیست و هشتم ذیحجه وارد صفین گشت از پس دو روز محرم رسید و سال سی و هفتم
هجری در آمد و چهارده ماه بیش و کم در صفین بود و با معویه مقاتلت میفرمود لاجرم این مصالحه در ماه صفر در سال سی و هفتم هجری
تقریر یافت تواند شد که کتاب را در این کتاب صلح در تعیین سال خطائی رفته باشد بالجمله دبیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله
بن ابی رافع صورت این معاهده یکی نوشت و بزرگان شام را سپرد و دبیر معویه عمیر بن عباد الکلبی یکی رقم کرد و بسپاه
عراق را داد و از مردم شام و عراق بسیار کس خاص خویش مکتوب کرد و مقرر داشت شد که حکمین بروند در دومة الجندل
که آن حصنی است از سنگ بر آورده اندر اعمال مدینه در هفت منزلی شام و امیرالمؤمنین علی چهارصد سوار با ابوموسی روان
کند و معویه چهارصد سوار با عمرو بن العاص همراه دارد و سخن بدینجا فرود آمد آنوقت اشتر نخعی را پیش خواندند تا بر آن حکم رضا دهد
و بر آن صحیفه خاتم بر نهد گفت یمین و شمال من از کار بیفتد و مصاحب من باشد اگر نام من در تقریر مصالحت بر آن صحیفه رقم شود
مگر ما از خدای خویش بر حجتی ساطع و برهانی قاطع نیستیم مگر بر ضلالت و غوایت دشمن خویش شکی و شبهتی داریم مگر ما از جنگ
ایشان ضعفی و ذلتی آورده ایم مگر شما آثار فتح از لشکرها دیدار نکردید چون سخن بدینجا آورد اشعث بن قیس گفت سوگند با خدای
شما آثار فتح و ظفر دیدار نکردید از این کلمات ما را ای و بر آنچه در این صحیفه رفته راضی باش و بدان که مردم بدانچه تو خواهی
نمیکنند و با اراده تو همدست نشوند اشتر گفت من از تو در دنیا از برای دنیا بیزارم و در آخرت از طلب آخرت بیزارم و خداوند
با شمشیر من خون مردانی فراوان بریخت و تو در نزد من از ایشان بهتر نیستی و خون تو از ایشان حرامتر نیست اشعث را از اصغاء
این کلمات چنان خشم آمد که آتش بسر بر میرفت و خاموش بود و آنوقت اشتر گفت با اینهمه با آنچه امیرالمؤمنین رضا دهد راضی
میشوم و بهر چه داخل میشود داخل میشوم و از هرچه بیرون میرود بیرون میروم زیرا که او هرگز داخل نشود مگر در طریق حق آنگاه اشعث

اختلاف سپاه عراق در کتابت صلح

همی خواست که

۴۲۹ همی خواست تا تمامت لشکریان را از کتاب صلح آگهی دهد تا مردمان بر این شرایط صلح کار کنند محمد بن الصحیحه از کرت در صفوف
لشکر عبور همی داد حسن بر سپاه شام گذشت و بر سران سپاه قرائت کرد ایشان سر تسلیم در پیش افکندند و گفتند شنودیم و اطاعت کردیم
چشم و دل را بر گردانید از صفوف عراق آمد و اینگونه راستی در پیش صف نصب بود تا ایشان نیز کتاب معاهده را قرائت کرد
از جماعت عنزه چهار برادر بشتافتند که امیرالمؤمنین و آنچه گفت بر ایشان همی گذشت و این کلمات همی گفت معدان
جعد که از جماعت دو برادر بودند از کتاب معاهده و تعیین حکمین اثر خشم از چهر ایشان بر دمید گفتند لاحکم الا لله حکم
حکومت خاص بود کار فرو گذاشتن نکنند و تیغ بکشیدند و آهنگ سپاه شام همی کردند و هم در صف لشکر شدند و بسیار
کس بکشتند و کشته شدند تا کار را به معاویه بشکستند و ایشان اول کس بودند که گفتند لاحکم الا لله شهث از
ایشان دیگر دست و در مسیله برادر عبور داد صالح بن شقیق که قائد آن مسیله بود چون کلمات در رسید گفت

مالِعَلِیٍّ فِی الدِّماءِ قَدْ حَکَمْ لَوْ قاتَلَ الأَحْزابَ یَوْماً ما ظَلَمْ

لاحُکْمَ اِلّا لِلّٰهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ هم در این جواب بر سر او اتفاق رفت از اهل مسیله بیرون آمد و
مکتوب را از ایشان بکشوف داشت ایشان بر گفتند لاحکم الا لله لا نرضی فلا تحکم الرجال فی دین الله حکم خدای را است
نیست و ما هرگز رضا ندهیم و کسی از ما در حد الحکومت در نمیداریم از اهل مسیله بیعه آمد و مکتوب معاهده را عرض داد
مردی از اهل مسیله آنگاه سخن فرماید و جوابی اعتماد باید از اسب خویش بر نشست و گفت مرادی اسب دهید او را شترین آب داد
نوشید و تیغ بکشید و خویش را در لشکر معاویه زد و بسی جنگ آورد و بارها آمد و با مردم جنگ کرد و گفت مرا اسب دهید و او را سری
داد بدو مقدار بسیار بحکم و فریاد بر آورد که ای مردم بدانید که من هم از معاویه بیزارم و هم از علی بن ابوطالب پس این بگفت و خویش را
بر لشکر علی زد و چندی کس بکشت بدین سکویه گاهی با لشکر شام و گاهی با سپاه عراق رزم همی کرد و مردی از مردان مسیله که در لشکر
کوفه در آن روز به یاری این مرد آمد نیز ساعتی جنگ کرد و شعری بر همی گفت فاکان اعلی العسکر تحیی عن التی
تصلی بحر اهی الکتاب حیّتا عداة ینادی فی الرماح بومشر حلفت علیناما ادماً وما معاود و مردانی اول کس که طریق خوارج
گرفت و گفت لاحکم الا لله حجاج بن عبدالله المعروف بالبرک از مسیله بنی سعد بن زید بن مرة از بنی صریم بود
و این کس است که قصد قتل معاویه کرد و شمشیر بر الیه معاویه زد چنانکه در جای خود مرقوم میشود با جمله این سخنان بسمع مسیله بنی
تمیم آمد و کلمات عبدالله الکبیر بر الکو بر سر ایشان کرد مردی گفت لاحکم الا لله تقضی بالحق وهو خیر الفاصلین حکم خدا
خدای یگانه خواهد بود که میان حق و باطل فصل الخطاب است مردی بره خویش بر جهید و گفت الکون قال یا شما در حق
می آمد عروة بن ادیه برادر مرداس همی گفت اَتُحَکِّمُونَ الرِّجالَ فِی اَمْرِ اللّٰهِ لاحُکْمَ اِلّا لِلّٰهِ ای مردم در حکم خدای
مداخلت میکنید و حال آنکه حکم جز از برای خدای نیست ای اشعث نکوی کسیکه اهانت کردند و از بهر چه شد بدین گفت
و تیغ بکشید و قصد اشعث کرد و تیغ برانداز چنانکه خطا افتاد و بر کفل اسب اشعث آمد و اسب را مجروح کرد و مردم بر او هم آ
ردند که دست بازدارد و احنف بن قیس و معقل بن قیس و مسعر بن فدکی و گروهی از بنی تمیم با اشعث معذرت آوردند تا اشعث
از وی عفو فرمود و با حضرت امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد که بر صفوف شام و عراق عبور دادم و کتاب عهدنامه را بر ایشان
قرائت کردم مردمان بجمله بر رضا فرود آمدند جز چندی از بنی راسب و عددی قلیل از دیگر مردم که گفتند لاحکم الا لله
ما از مردم شام و عراق بیزاریم و با مردم جانب جنگ خواهیم گرد و تیغ خواهیم زد امیرالمؤمنین فرمود اگر جانب گیرند

میگوئی و ایشان حاضر آمدند تا حال خویش بازگذارند هنوز امر در میان بود که مردمان از چهار جانب فراهم شدند و ایشان آمدند که ۴۴۰
خوارج گستاخانه در حضرت امیر المؤمنین بانگ در دادند لا حکم الا لله الحکم لله یا علی لا لک گفتند یا علی حکم از برای خدا است
نه از برای تو ما رضا ندادیم که مردم باجتهاد خویش در دین خدای حکومت کنند و ما حکم خدای با معویه قتال دادیم تا داخل شود
در انچه ما در آمدیم و اینکه با حکمین رضا دادیم جریرت و خطائی بود اکنون از انکار و از اتکاء بازگشت نمودیم و طریق توبت و انابت
گرفتیم تو نیز یا علی بازگشت فرمای و طریق توبت و انابت گیر و سخنان بر سر مقاتلت معاویه شو امیر المؤمنین فرمود اصابکم حاصب
و لا بقی منکم اثر ابعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی نفسی
بالکفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین فاوبوا شر مآب و ارجعوا علی اثر الاعقاب اما انکم ستلقون
بعدی ذلا شاملا و سیفا قاطعا و اثرة یتخذها الظالمون فیکم سنة فرمود بسر کرده شما رسد صرصر
عذاب و عذاب و نماند از شما خبر بار و میهده آیا بعد از ایمان بخدا و جهاد در خدمت مصطفی بکفر خویش گواهی دهم و از جمله
گمراهان باشم هان ای مردم شتاب گیرید بسوی حق و باز شوید از راه که بیرون شدید و بدانید زود باشد که بعد از من
ذلتهای گوناگون ببینید و با شمشیرهای بران کیفر شوید و سنت ظالمان و مختار ایشان ماخوذ گردید و این شعر انشاد کرد

یا شاهد الله علی فاشهد   انی علی دین النبی احمد   من شک فی الله فانی مهتد

اما خوارج چندانکه در امیر المؤمنین را وقعی نگذاشتند حضرتش را از توبت و انابت مامور میداشتند و میگفتند آن عهد که با
معویه بستی بشکن و از آن مدت و مهلت که در مقاتلت با معویه نهادی بگذری بگیر و آهنگ جنگ کن امیر المؤمنین دیگر باره آغاز
سخن کرد فقال علی علیه السلام أبعد الرضاء و العهد نرجع أولیس الله یقول اوفوا بالعقود و قال اوفوا بعهد الله اذا
عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون
امیر المؤمنین فرمود این بر شما گوارا شد نقض عهد کنم و پیمان بشکنم مگر نمی بینید خداوند در کتاب خویش میفرماید که وفا بعهد کنید
و پیمان مشکنید و نقض ایمان مکنید جماعت خوارج چون نگریستند که امیر المؤمنین سخن ایشانرا وقعی نگذاشت و از راه خویش بگردید
از علی برائت جستند و آنحضرت از ایشان برائت جست آنوقت حضرت امیر المؤمنین بعرض رسانیدند که اشتر رضا بصلحنامه
نمیدهد و او را اندیشه قتال ضمیری نیست فقال علی علیه السلام بلی ان الاشتر لیرضی اذا رضیت و قد رضیتم و لا یصلح الرجوع
بعد الرضا و لا التبدیل بعد الاقرار الا ان یعصی الله و یتعدی ما فی کتابه و اما الذی ذکرتم من ترکه امری
و ما انا علیه فلیس من اولئک و لست اخوفه علی ذلک و لیت فیکم مثله اثنین بل لیت فیکم مثله واحد
یری فی عدوه مثل رایه اذا لخفت علی مؤنتکم و رجوت ان یستقیم لی بعض اودکم
و اما القضیة فقد استوثقنا لکم فیها و قد طمعت ان لا تضلوا ان شاء الله رب العالمین
امیر المؤمنین فرمود همانا اشتر راضی نشود گاهی که من راضی باشم و من رضا دادم و شما نیز رضا دادید پس از اقرار انکار نتوان
آورد الا گاهی که در خدای عاصی شوند و بیرون کتاب خدای کار کنند و اینکه گفتید اشتر برای فرمان من نیست من از پس استوار
ندارم و هرگز اشتر از اینگونه مردم نمی پندارم کاش در میان شما دو تن چون اشتر بودی و اگر یکتن چون اشتر دیدار شدی
آنوقت کار بر من سهل گشتی و امید میرفت که با شدت تشتت شما اندک بهبودی گرفتی اما در نصب حکمین و قضای ایشان
طمع میبندیم که اگر خدای بخواهد کار بر حسب مراد رود آنوقت سلیمان بن صرد خزاعی حاضر حضرت شد و چهره او زخم

کلمات علی در حق اشتر و سلیمان بن صرد خزاعی

مقاتلت

کتاب صفین از گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام

۱۰۹م معاملت رحم معی سیده بود چون امیر المؤمنین او را دیدار کرد این آیت مبارک قرائت فرمود فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و بو المسلمان از آنانی که بهمراه شعار بری عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر مردم معاویه
نکردند مگر بمکارش است بصحیفه رضا بدادی سوگند یاد ازان که بر مردم غرور بودم و محض گردیم امر دوم که مردان حسین بود امد
یا ایم محرز بن حریش بن ضلیع بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین ما را امکان نیست که حمل آن صحیفه را از کردن فرو نهیم سوگند یاد کنیم
تا ما که ما را موروث ذلی شود امیر المؤمنین فرمود بعد از آنکه با رضا دادیم و مکاتبه بسته شد نقض عهد روا باشد و آخر را انکس
که مسکی از آن بکاروی باز حدید بر سر گرفت و بعد از قتال در میان مجروحان عقوبت شد و بکمک زخمی میدادند
پس مکرد اگر از سپاه شام بود با کاردی کارش را تمامی می آوردند و اگر از عراق بود او را آب میداد از سردی
تخصص لعساکر تا آنکه چون کار معاهده به استقرار یافت اشعث بن قیس و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن حمق الخزاعی و گروهی از سران
برخاستند و بنزدیک معویه آمدند و گفتند که بر تقصیر در خاطر صورت بستی که ما در سینه حدیث توسدیم ما امروز رسیدیم که دی کشتیم
چرا پس که جنگ با را اشتاد و ریک بوالسید زیر تیغ با در چون و ضرب قسیاد بار احیلی کردند تا شما
کلام خدای شنیدید و با را القران خواندید و ما سبب بسیار از این اجابت داشتیم اگر حکمین حکمی بعاون آوردند که واگر
با سر جنگ شویم و در رزم ریم دانسته باشید چند که بکشتن از شما تنهای باشد با ارجون رحس او بخس بار بیشتر شمیم و بر سر جنگ کنیم
معویه گفت روا باشد کار بر مراد خویش بر آمد و بر آر روی خویش مبرید بدین وقت امیر المؤمنین فرمان کرد تا گروهی از اسیران لشکر
شام در لشکرگاه بود آزاد ساخته شد و آنحضرت العابون بود که هر اسیری که از شام در دست بود اگر از لشکر عراق کسی را کشته بود
حکم قصاص بر او جاری میفرمود و اگر نه آزاد را ساخت و اگر گریخت دیگر اسیر میشد در ثانی عفو نمیفرمود و فرمان قتل میداد تا هم
از آن سوی اسیران عراق که در لشکرگاه شام محبوس بودند بعد از معاهده عمرو بن العاص معویه را گفت فرمان کن تا ایشان را
میع مکدر اسد معویه گفت الجم ومرا انکاری رشت دلالت فرمودی مگر ندیدی علی اسیران ما را آزاد ساخت گو سد چون عمرو بن
اوس بن مدت لشکر شام اسیر بود او را نزدیک معویه بردند عمرو بن العاص حاضر بود معویه گفت فرمان کن تا سر او را بر گیرید چه
او عمرو بن اوس اودی است عمرو بن اوس روی با معویه کرد و گفت تو چگونه مرا توانی کشت و حال آنکه تو خال من باشی و
بنی اود دانان که در نزد معویه جای داشتند بر خاستند و گفتند عمرو بن اوس برادر ماست او را با ما بخش معویه گفت اگر راست
سخن که مرا خال خویش خواندی او در حاجت شفاعت شماست من او را آزاد کنم و اگر دروغ میزند دروغ زن را آزاد
ندارم آنگاه با عمرو بن اوس گفت میان ما و شما هرگز مصاهرتی نبوده است بگوی من چگونه خال تو گشتم گفت اگر تحقیق کنم
امان خواهم گفت داری امان عمرو بن اوس گفت یا معویه ام حبیبه زوجه رسول خدا دختر ابو سفیان نیست گفت هست گفت ام المؤمنین
هست گفت هست گفت تو برادر او نیستی گفت هستم گفت من یکی از مؤمنانم و هر برادر ام المؤمنین خال مؤمنان است و تو خال منی معویه
گفت هیچ یک از اسیران این دقیقه را نشناخت او را آزاد کرد و بفرمود او را بار ساختند

کلمات اسیر و سر بسکان عراق با معویه

۳۸ فرار زید بن عدی بن حاتم طائی بسوی معویه در سال سی و هشتم هجری

فرار زید بن عدی بسوی معویه

اصحاب سیر حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش بکر بن حابس بن سعد الطائی را طلب داشت
و گفت مرا صورت می بندد که قضای حمس با تو کنم تا تو چگونه حابس گفت اگر فرمانی شی امیر را می بینم و یاد
خویش کار را ساخت استخاره بکرد عمر گفت تو دانی حابس بار شد و از یاران او گمر گرفت قضای او را در حمص

دانشمند

وقتی روز دیگر بحضرت عمر آمد و عرض کرد ای امیر دوش خوابی دیده ام دوست دارم که بعرض رسانم گفت چه دیدی گفت دیدم که آفتاب از جانب مشرق سر برزد و روان گشت و در ملازمت او گروهی عظیم روان شد و قمر از جانب مغرب بر آمد و جماعتی بزرگ با او روان شدند عمر گفت تو با کدام بودی گفت با قمر بودم عمر گفت با آیت ممحوه بوده لا والله من بعد هرگز ترا عامل عملی نکنم و قضای حمص را از وی دریغ داشت چنان افتاد که در صفین ملازم حضرت معویه بود و در جنگ صفین مقتول گشت این هنگام که کار مصالحت تقریر یافت و اجازت رفت که از دو جانب لشکریان کشتگان خود را با خاک سپارند عدی بن حاتم طائی باتفاق فرزند خود زید در میان کشتگان عبور میداد تا اگر از خویشاوندان او کسی مقتول افتاده با خاک سپارند ناگاه چشم زید بن عدی بر جسد حابس افتاد و او خال زید بود هم چنان در چشم زید تاریک شد گفت واسفاه دریغ حابس که کشته گشت نمیدانم کدام ناکس او را بکشت تا خون او را از وی بخواهم مردی از بکر بن وائل که تولا و ملید بالا بود گفت من کشتم و در حضرت خدا بدین قتل او را موجب قربت دانستم چه از دوستان معویه و اصحاب او بود زید گفت درست که از اصحاب معویه بود لکن خال من بود مگر ندانستی که من خون خال خود را ضایع نمیگذارم و کین او را بازمیجویم این بگفت و نیزه بر زد و او را بکشت عدی چون این بدید بر آشفت و بجانب وی حمله ور گشت و در زبان سب و دشنام بر گشود و او را و مادر او را بر شمرد و گفت بر دین محمد نیستم اگر ترا با دو رسانم زید غمناک شد و تازیانه است برانگیخت و نزدیک معویه گریخت عدی دست بر داشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ زَیْداً قَدْ فَارَقَ الْمُسْلِمِینَ وَلَحِقَ بِالْمُحِلِّینَ اَللّٰهُمَّ فَارْمِهِ بِسَهْمٍ مِنْ سِهَامِكَ لَا یُشْوِی یَقُولُ لَا یُخْطِی فَاِنَّ رَمْیَتَكَ لَا تُنْمِی لَا وَاللّٰهِ لَا اُکَلِّمُهُ مِنْ رَأْسِی کَلِمَةً اَبَداً وَلَا یُظِلُّنِی وَاِیَّاهُ سَقْفُ بَیْتٍ اَبَداً گفت الها پسر روزگار از پدر از مسلمانان بگشت و با کافران بپیوست تو او را با سهم خویش بزن که خطائی نکند و بیهوده نرود پدر سوگند یاد کرد که از این پس سخن با او نمیکنم و در زیر یک سقف نمی نشینم و از آنجا سر در امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که از پسر زید عظیم کاری رفت روز او در دنیا سیاه شد و کار او در آخرت تباه گشت الا آنکه کاهی می اندیشم از آن شفقت و عنایت که با من داری و آن قربت و قرابت که ترا با مصطفی است و آن مکانت و منزلت که در حضرت یزدان داری او را شفاعت کنی و اگر من این ساعت زید را بدست یابم او را قصاص کنم و اگر خبر مرگ او بمن آرند غمگین نشوم چه زید از الوقت فرزند خویش نمیدانستم که رضای تو محبت امروز عظم او را ندارم امیر المؤمنین علی علیه السلام عدی را نوازش فرمود و او را خوشدل ساخت از آنسوی زید در قتل بکری اشعاری انشاد کرد

مَنْ مُبْلِغٌ اَبْنَاءَ طَیٍّ بِاَنَّنِی ... ثَأَرْتُ بِخَالِی ثُمَّ لَمْ اَتَأَثَّمِ

تَرَکْتُ اَخَا بَکْرٍ یَنُوءُ بِصَدْرِهِ ... بِصِفِّینَ مَخْضُوبَ الْجُیُوبِ مِنَ الدَّمِ

وَذَکَّرَنِی ثَأْرِی غَدَاةَ رَأَیْتُهُ ... فَاَوْجَرْتُهُ رُمْحِی فَخَرَّ عَلَی الْفَمِ

لَقَدْ غَادَرَتْ اَرْمَاحُ بَکْرِ بْنِ وَائِلٍ ... قَتِیلاً عَنِ الْاَهْوَالِ لَیْسَ بِمُحْجِمِ

قَتِیلاً اَظَلَّ الْحَیُّ یُثْنُونَ بَعْدَهُ ... عَلَیْهِ بِمَا یُدْرِی مِنْ نَدًی وَاَنْعُمِ

لَقَدْ فُجِعَتْ طَیٌّ بِحَیٍّ وَنَائِلٍ ... وَصَاحِبِ غَارَاتٍ وَنَهْبٍ مُقَسَّمِ

و این اشعار را عدی لَئِنْ کَانَ حَالُ ابْنِ حَالٍ کَمِثْلِهِ ... دِفَاعاً عَنِ الضَّیْمِ وَاحْتِمَالاً لِمَغْرَمِ حاتم در حق فرزند خود زید میگوید

بِاَنَّ یَداً قَدْ عَصَتْ تَبْتَغِی بِعِصْیَانِهِ ... وَمَا کُنْتُ لِلثَّوْبِ الْمُدَنَّسِ لَابِسَا

فلمکی

کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۴۴۳

فلسلم اغلو وكنت كمن مضى ۔ ولسلت اذلم تمص لم رهانيا
الا ارا اعداء وعق ابن خابم ۔ اماه وامسى بالقريتين باكيا
وحام عليه مدجج ذو تدجج ۔ واضحى للاعداء سابا ممارسا
تكصت على العقبين بالذل ردة ۔ واصبحت بالحنث فيما المعاكسا
فلما رأت من الكبير بجابس ۔ فاصبح مما كنت امل ابيا

وربیدار کردار رشت خود پشیمان بود و همی خواست که حضرت امیر المؤمنین مراجعت کند پس از آن بدر رسید که پس همی پیش بود در کار
بسرعم کار از بر و معاویه پس مکر بحث و مکان قسطنطین رفت و در اینجا همی در کار کرد رسید تا رو رسید این اشعار را بحاشیه گفت

و وقعه صفین گوید

وتحت ابن حرب سابح ذو علالة ۔ اجش هزيم والرماح دوانى
سليم الشظى عبل الشوا شنج النسا ۔ اقب الحشا مستطلع الرديان
اذا ابتلت اطراف العوالى سلبية ۔ مربة به الساحات والميدان
حسبت طعان الاشعرين ومذحج ۔ وهمدان اكل الزبد بالصرفان
فما ليك على ولحم وحمير ۔ وعيلان الايوم حرب عوان
وما ذوست على قريش وعامر ۔ بصفين حتى حكم الحكمان
عشيتهم يوم الهرير بعصبة ۔ يمانية كالسيل سيل عران
فاصبح اهل الشام قد رفعوا القنا ۔ عليها كتاب الله خير قران
ونادوا عليا يا ابن عم محمد ۔ اما تتقى ان يهلك الثقلان
فمن للذرارى بعد هذا وتاسنا ۔ ومن للحريم ايها الفتيان
ابعد عبيد الله يبوء نصيده ۔ عداة الوغا يوم التقى الجملان
وبعد ابنكى ذا الكلاع وحوشبا ۔ اذا ما اتانا يذكر العراب
وما لك بالآلاح والصبر والقنا ۔ محمد قد دلت له الصدوان
فلا تسعدوا والعاكم الله خيرهم ۔ وتتركوا من نصرهم بحيان
وما زال من همدان خيل يدوسهم ۔ يمان واخرى غير هد يمان
فما موا للبسا ما كل الطير منهم ۔ على غير صيف في الالوف دوان
وما طن اولاد الامام سوستها ۔ بكل فتى رخو النجاد يمان
فمن يرحلنا عداه فلاقنا ۔ نقل حملا احملان بيطان
كانهما ماء بين جوف عمرهم ۔ بدا الخطب حتى الصبى تقدان
وغار صنبر انه صو تهادم ۔ تكشف عن مرقوبها الاقوان
تعود ذاحادث وتحلو اذا انكشف ۔ فليس ولا يحيى لها كربان
فلسنا وانفسنا وما كل ما ترى ۔ مكف المدى يا كل الرحمان

وور سر

وَقَرَّتْ ثَقِيفٌ فَرَّقَ اللهُ جَمْعَهَا — إِلَى جَبَلِ الرَّيُّونِ وَالْقَطِرَانِ
كَأَنَّ ذِرَاعَهُمْ يَتَطَرَّحُونَ ثِيَابَهُمْ — مِنَ الرَّوْعِ وَالْجُبَّانُ يَنْطَرِدَانِ
فَبَاحُوا بِأَنْ لَا أَكُونَ شَهِدْتُهُمْ — فَأَذْهَبَ مِنْ تَيْمِ الْمِهَادِ سِنَانِي
وَأَمَّا سُوَيْدٌ فَرَّ شَرِيدُهُمْ — إِلَى الصَّلْصَانِ الْخَوْرِ وَالْعَلَدَانِ
وَقَرَّتْ تَمِيمٌ سَعْدُهَا وَرُبَابُهَا — إِلَى الْجَبْتِ يَصْفُو الْخِمْصُ وَالسَّيْهَانُ
فَأَصْبَحَ مِنْ ذِي صَالِحٍ كَأَنَّهُ — وَإِيَّاهُ رَاعِي قَحْرَمٍ قَلِقَانِ
إِذَا اشْتَدَّ بِالْمَاءِ الْحَمِيمِ رَابَهُ — كَقَادِمَتِي الشُّؤْبُوبِ ذِي الْهَيَمَانِ
كَأَنَّ حَاذِي سَرْجِهِ وَلِجَامَهُ — إِذَا اشْتَدَّ ثَوْبًا أَسْحَمٍ صَلْدَانِ
حَوَاهُ سِجِيٌّ كَادَ قَدْ مَهَّدَ لَهُ — وَكَانَ لَدَى الْأَسْطَبْلِ غَيْرَ مُهَانِ

ابن قیل العامری شعرا ورا پاسخ میگوید

يَا أَيُّهَا خَلِيلَيَّ هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ — تَحَمَّلْنَ بِالْجَرْعَاءِ فَوْقَ طِعَانِ
عَلَى كُلِّ خِبَادِ الْبَدِيِّ مُشَهَّرٍ — يَمُدُّ بِدِعْرِيٍّ دِمَاجٍ وَجِرَانِ
فَأَصْبَحَ مِنْ بَاءِ الْوَجِيهِ بِقَفْرَةٍ — يَمِيرَانِ دَعْمٍ تَدْتُدٍ أَحَدٍ وَآنِ
وَأَصْبَحَ لَمْ يَتْرُكْ فِي لَيْلَةِ السُّرَى — مِنَ السَّوْقِ الْأَعْقَةِ الدَّوَانِ — وَعَرَّسَ فِي السَّعْيِ تَغُورُ كَأَنَّهَا
سِهَانُ عَصَائِبُ مُحْيِيهِ الرَّحْوَانِ — فَهَلْ بُثَّ أَهْلُ ذَهَابٍ خَوْفَةً — وَأَغْلَسَ بِصِبَاحِ الْقُرْحِ مَرَحَانِ

ذکر مراجعت امیرالمؤمنین از صفین بکوفه و معویه بشام و رفتن حکمین بدومة الجندل در سال سی و هفتم هجری

چون کتاب مصالحت نگاشته گشت و بزرگان لشکر خاتم بر نهادند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان کرد تا ابوموسی اشعری بجانب دومة الجندل روان شود و چهارصد تن از لشکر با او ملازم خدمت باشند و عبدالله بن عباس را فرمود تا با ایشان روان شود و با جماعت نماز گذارد و شریح بن هانی بن حارث را فرمود تا او کوچ دهد ابوموسی را عرض رساند که یا امیرالمؤمنین عمرو بن عاص مردیست که خمیر مایه فطرت او عجین مکر و خدیعت است و در جادوی و حیلت سهمی عظیم دارد و تو امانت بیم دارم که مرا اغلوطه دهد که در غلط اندازد و در حضرت تو شرمگین و آزرم زده سازد صواب نیست که چندین از مردم در اندیشه که ترا اندر ... باشد با من بدومة الجندل فرستی تا مرا در کار یاری کنند ... امیرالمؤمنین شریح بن هانی را مثال داد تا او را چون لغزشی خواهد کرد او را یاد کاهد و از اشتباک و اشراک مکر و فریب عمرو برهاند چون ابوموسی خواست تا در رکاب کشد شریح دست او را بگرفت و گفت ای ابوموسی گوش دار تا چه گویم دانسته باش که در خطبی بزرگ در افتادی و کاری عظیم بر گردن نهادی اگر در قول و فعل تو لغزشی افتد و ثلمه در این امر پدید آید هیچ آفریده اصلاح آن نتواند اینک در رای تو نصب کرده اند ... کاری مکن که در روزگاران دراز از تو باز گویند تا قیامت ترا مورد شتم و لعنت دارند و نیز اصمعی روایت میکند که اگر علی علیه السلام بر شام دست یابد بحکم کرم و کرامتی که او راست مردم شام را زیان نرساند و حرم و حریم ایشانرا در کنار نهد اما اگر معویه بر گردن آرزو سوار شود بار از اهل عراق بر آورد و یکتن زنده نگذارد

نصیحت شریح ابوموسی را

ولی

و برای ابو موسی کردی در علی علیه السلام خاص شدی و از خدمت او دور افتادی و مکرم شامل آنحضرت مغشوش ۴۴۵
اگر دیگر باره بعرسی کی یکباره از مکارمت خویش ساقط کردی و این شعر از شریح در حق ابو موسی انشاد کرد

آبا مُوسى جُزيتَ بخيرِ خصمٍ … فلا تُضِعِ العِراقَ فدتكَ نفسي
وأعطِ الحقَّ شامَهمُ وخُذهُ … فإنَّ اليومَ في مَهَلٍ كأمسِ
وإنَّ غدًا يجيءُ بما عليهِ … يدورُ الأمرُ من سعدٍ ونحسِ
ولا يخدعك عمرٌو إنَّ عمرًا … عدوُّ اللهِ مطلعَ كلِّ شمسِ
لهُ خُدَعٌ يحارُ العقلُ منها … مموَّهةٌ مزخرفةٌ بلبسِ
فلا تجعل معاويةَ بنَ حربٍ … كشيخٍ في الحوادثِ غيرِ نكسِ
هداهُ اللهُ للإسلامِ فردًا … سوى بنتِ النبيِّ وأيُّ عرسِ

ابو موسی گفت سزاوار است از رای قوم که مرا متهم ندارند و در حق من اندیشه فاسد ندارند و حال آنکه مراد در احکام امری
کسی میدارند که روی سرای ایشان بگردانم و اجرای حق کنم مکان انکار که در وقت یاروی من باشد حسابی رو باقضا
رسانم و جان میدانم که این امر بدانسان نبای آرم که تعصیر جنایتی باشد نجاشی بن حارث بن کعب که از دوستان ابو موسی
بود شعری بدو فرستاد

يؤمِّلُ أهلُ الشامِ عمرًا وإنَّني … لآمُلُ عبدَ اللهِ عندَ الحقائقِ
وإنَّ أبا موسى سيُدرِكُ حقَّنا … إذا ما رمى عمرًا بإحدى الصواعقِ
وتحكمه حتى يذرَّ ويذرَهُ … وعن على ذاكم كأحوى حالقِ
على أنَّ عمرًا لا يُشَقُّ غبارُهُ … إذا ما جرى بالجهدِ أهلُ السوابقِ
فللهِ ما يُرمى العراقُ وأهلُهُ … به منهُ إن لم يرمِهِ بالبوائقِ

اما سی ابو موسی را مردی قریب القعر و ضعیف رای میدانست آنگاه که شریح بوجهی مسکوتر بشارتی و ترک سفر او بشتافت
دار شریح راه سیر دوحت تا او را در چشم مردم بزرگ کند شعری انشاد کرد

وقفتُ من قبلِ في بابِ الغرورِ … شريحٌ إلى دومةِ الجندلِ
وفي ذيلِ الأشعريِّ البلاءُ … وما ينقصُ من حادثٍ مبتلي
وما الأشعريُّ بذي إربةٍ … ولا صاحبِ الخطّةِ الفيصلِ
ولا أحمدٌ أحفظُ أهلِ العراقِ … ولو قيلَ هاتِ لهُ لم يفعلِ
يحاولُ عمرًا وعمرٌو لهُ … خدائعُ يأتي بها من علِ
فإن يحكما بالهدى يتبع … وإن يحكما بالهوى الأميلِ
يكونا كتيسينِ في قفرةٍ … أكيلي نقيفٍ من الحنظلِ

شریح بن هانی گفت مردمان تعجیل میکنند در امر ابو موسی و سوء ظن خویش او را بدیشان کالبد از آن بیش که او را العرش آمد
باشد که خدا او را بداد و را حفظ کند و بخواست خداوند کار بر مراد شود تا محمل ابو موسی طریق دومة الجندل پیش گرفت جماعتی از
اصحاب امیرالمؤمنین که بشمار دوستان ابو موسی بودند با او تا قالون وداع همی کردند چون ابو موسی خواست که وداع بازپس

سنه ۳۸ کرد احنف بن قیس دست او بگرفت و گفت ای ابو موسی هیچ میدانی که در چه کاری عظیم در افتادی از خدای بترس
و عراق را ضایع مگذار و کار بر قدر قانون اقتصاد میکن تا بهر تو خیر دنیا و آخرت فراهم شود و در اینجهان نام تو باشد
و ماه بهم برود و در آنجهان بهشت جاودان بهره و نصیبه تو گردد و اگر به ارج جاه به بیگاه جاه در افتی بهره دو جهان را
خویش تباه کنی اتق الله از عمرو بن العاص ایمن مباش چون او را دیدار کنی ابتدا بسلام مکن اگرچه از سنت خیر الانام است لکن
او از اهل سلام نیست و دست خویش را فرا دست او مده چه دستی که در گرو کان بیعت است در برد تو جز بامانت جا نیابد
و کنار بساط او منشین و آغاز مخالطت مکن که از مکر و خدعه او ایمن نه و با هر کلمه دمدمه مشتبه رهار که با او خلوتی بسازی و چار
از آنجای که بیداری و دوستانه سخن کنی دلسته باش که از پس دیوار مردی چند نگاهبان باشند تا سخنان تو را گواه گیرند و بر کار
مر تو تباه کنند و اگر تو الحسی بر گردن عمرو سوار شوی تا بر خلافت علی گردن نهد او را مختار کن که اهل عراق را اختیار کند از
که ایشان از قریش شام کسی را اختیار کنند زیرا که ایشان خیار ما را میگذارند و ما هر که خواهیم بر میداریم و اگر این سخن را بر
نپذیرد او را بگوی قریش شام را اختیار کند تا از قریش عراق هر که خواهد اختیار کنند چون چنین کنی در هر حال کار بر او رود
ابو موسی گفت دل آسوده دار چندانکه وسع منست در انجام این امر شرح خواهم برد و غایت جهد مبذول خواهم داشت
احنف بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت ابو موسی را وداع گفتم و آنچه دانستم و توانستم از نصیحت او خویشتن داری نکردم
لکن او را مردی پارسا و دینی پارسا میدانم خدای داند با او چه کنند و اینکار را چگونه بمقطع رسانند امیرالمؤمنین فرمود چنین است
که تو گوئی لکن آنچه خدای تقدیر کرده دیگرگون نخواهد شد و بدان تا بدیر صباد اوستی سریا ابو موسی همی رفت و او را وداع
و این ابیات را انشاد کرد

نصیحت احنف بن قیس

أبا موسى جزاك الله خيراً　　عراقك إن حظك في العراق
وإن الشام قد نصبوا إماماً　　من الأحزاب معروف النفاق
وإنا لا نزال لهم عدواً　　أبا موسى إلى يوم التلاقي
فلا تجعل معوية بن حرب　　إماماً ما مشت قدم بساق
ولا يخدعك عمرو إن عمراً　　أبا موسى تحاماه الرواقي
فكن منه على حذر وانهج　　طريقك لا تزل بك المراقي
ستلقاه أبا موسى مليّاً　　بمرّ القول من خزق الحماق
ولا تحكم بأن سوى عليّ　　إماماً إن هذا الشرّ باقي

و هم اشعر صلتان برای ابو موسی از کوفه تا دومة الجندل فرستاد

لعمرك لا ألقى مدى الدهر خالياً　　عليّاً بقول الأشعري ولا عمرو
فإن يحكما بالحق نقبله منهما　　وإلا أثرناها كراغية البكر
ولسنا نقول الدهر ذاك إليهما　　وفي ذاك لو قلناه قاصمة الظهر
ولكن نقول الأمر بالحق كله　　إليه وفي كفيه عاقبة الأمر
وما اليوم إلا مثل أمس وإننا　　لفي رنق الضحضاح أو لجة البحر

و شعر صلتان در حق ابو موسی خاطرها را دیگرگون ساخته در کار او بدگمان گشتند تا بجمله از آنسوی نیز معویه عمرو بن العاص

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۶

چهارصد سوار آنجا دومة الجندل روان داشت و شرحبیل بن سمط الکندی را فرمود تا با او کوچ دهد و آنجا که از تعرض خیل عراق
ایمن باشد او را وداع گوید و بازشود شرحبیل با او برفت و هنگام مراجعت او را گفت ای عمرو تو مردی قرشی [illegible] و معویه ترا نزدیک
[illegible] ساخت الا آنکه بحمایت عقل و در رای تو ایمن بود و نصرت و صفای [illegible] تو استظهار داشت
و امیدوارم که تو با هیچ [illegible] و با هیچ حیلتی [illegible] نکردی چنان باش که گمان [illegible] نگردد و آنچه از ما [illegible]
متوقع است دیدار شو و چون هر دو حاکم [illegible] و اشارات روان ساختند امیرالمؤمنین بفرمود تا منادی
کرد تا لشکر عراق ساخته راه شوند و طریق مراجعت پیش دارند و از آن سوی نیز معویه فرمان کرد تا لشکر شام بازجای شوند
معویه بازشد و امیرالمؤمنین برنشست و طریق عراق پیش داشت و فرمود آئبون عائدون لربنا حامدون اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی المال والاهل والولد و از آن راه که از کوفه بصفین
آمده بود بازشد و خلف [illegible] و چون [illegible] ساحت دار آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در نخیله فرود شد و [illegible]
کوفه [illegible] گشت در آنجا امیرالمؤمنین مردی را دیدار کرد که آثار مرض در چهره او است برو سلام کرد و او جواب باز داد
[illegible] گفت [illegible] که بهبودی نپذیرد فرمود این ابتلا رحمت خداوند
[illegible] اکنون بگوی کیستی و چه نام داری عرض کرد صالح بن سلیم فرمود [illegible] اما الاصل فمن سلامان
بن طی و اما الجوار والدعوة فمن بنی سلیم بن منصور چه نیکو است نام تو و نام پدر تو و نام جد تو و نام آنکس که
بدو منسوبی اکنون بگوی که در غزوه صفین با ما نبودی عرض کرد یا امیرالمؤمنین تصمیم عزم داده ام و اقتحام مرض بگذاشت قال
تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم فرمود [illegible]
حرجی نیست [illegible] که از جهاد باز ماندی گناهی بگروه ما نشد اکنون بگوی تا مردمان در آنچه در میان ما و اهل شام رفت چه
میگویند عرض کرد [illegible] امیرالمؤمنین عبدالله بن ودیعة الانصاری را
دیدار کرد و از وی پرسش کرد که مردم چه میگویند در امر ما عرض کرد چنانکه خدای فرماید و لا یزالون مختلفین بعضی را عجب
می آید [illegible] این مراجعت را مکروه میدارند فرمود صاحبان خرد [illegible] عرض کرد میگویند امیرالمؤمنین لشکری بزرگ
فراهم کرد و خود متفرق ساخت و بنای محکم نهاد و خود ویران نمود [illegible] میگویند آنچه را ویران کرد و حکومت فراهم می
آورد [illegible] ساخت [illegible] که عصیان ورزیدند دست باز دارد [illegible] که فرمان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] کردم [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] که اطاعت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که با عددی قلیل [illegible]
[illegible] مقطوع [illegible] در میان [illegible]
[illegible] اکر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] عرض کرد یا امیرالمؤمنین [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] و [illegible] ساختند و این دیگر [illegible]

۴۴۸ او را بخاک سپردند فقال علی علیه السلام رحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی
جسده احوالا ولن يضيع الله اجر من احسن عملا فرمود خداوند رحمت کند خباب را که در کمال رغبت مسلمانی گرفت
و بتمام طوع هجرت فرمود و جهد کننده بود با کافران جهاد کرد و بابتلای گوناگون ممتحن گشت همانا خداوند اجر
او را نیکو عطا فرماید آنگاه بیامد و بر سر قبر ایشان بایستاد و فرمود السلام عليكم يا اهل الديار الموحشة مقالات
والمحال المقفرة من المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات انتم لنا سلف فرط ونحن لكم تبع وبكم عما امیر المؤمنین
قليل لاحقون اللهم اغفر لنا ولهم وتجاوز عنا وعنهم ثم قال الحمد لله الذي جعل الارض كفاتا احياء وامواتا الحمد در قبرستان
لله الذي جعل منها خلقنا وفيها يعيدنا وعليها يحشرنا طوبى لمن ذكر المعاد وعمل للحساب وقنع بالكفاف ورضي عن کوفه
الله بذلك مردگان را سلام فرستاد و فرمود ای اهل دیار وحشت و دهشت و ساکنین وادی خاموشان
و قاطنین ویرانه بیکسی و تنهائی شما پیشروان ما شدید و ما دنباله پویان شمائیم زود باشد که با شما ملحق شویم الها بر ذکر
بیامرز ما را و ایشان را آنگاه فرمود سپاس خدای را که زمین را انجمن زندگان ساخت و در شمار مردگان ماتم سرای و خوا
در حساب مردگان سپاس خدای را که ما را از خاک بیافرید و هم با خاک باز میگرداند و هم بر خاک حشر فرماید نیکوکار
کسی که معاد را فرا یاد می آورد و کار شمار را پرسش میکند و قناعت را نیکوتر صناعت میداند و رضای خداوند
نگاه میدارد و از آنجا بثوریین عبور داد و بانک گریه جماعتی را اصغا فرمود گفت این چیست گفتند بر کشتگان صفین
میگریند فرمود من شاهدم ایشان را که در راه خدا جهاد کردند همانا در شمار شهیدانند میروند و از آنجا بفائشیین گذشت
و بانک گریه شنید و نیکو نوحه میکردند و از آنجا بشامیین آمد در آنجا ناله زنان بلند بود و باعلی صوت مینالیدند
و نوحه میکردند آنوقت حارث بن شرحبیل الشامی حاضر شد امیر المؤمنین فرمود أتغلبكم نساؤكم الا تنهونهن عن
الصياح والرنين ایا زنان بر شما غلبه جستند و بر کشتگان خویش بقانون جاهلیت بگریستند و شما ایشان را از این صیحه و فریاد
منع میکنید عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر یک خانه و دو خانه و سه خانه بود سهل بود از این قبیله صد و هشتاد کس شهید
شده و ما خوشدلیم که کشتگان ما بسعادت شهادت یافتند و بر ایشان گریه نمیکنیم اما این زنان را از گریستن و ناله
کردن باز داشتن سخت صعب مینماید چون این کلمات بعرض رسانید فرمود رحم الله قتلاكم وموتاكم آنگاه حارث
پیر در رکاب او روان شد امیر المؤمنین سوار بود و او پیاده پس او را فرمود باز شو این مشی تو فتنه والی و تعرض مؤمنات
و از آنجا بقبیله ناعطیین آمد شنید که عبد الرحمن بن مرثد میگوید که علی چه صنعت کرد در این سفر سوگند با خدای که چیزی
نبود برفت و ناچیز باز آمد امیر المؤمنین از در یأس و حیرت در او نگریست و با مردم که حاضر صفین بودند فرمود قوموا
فانهم انما خير من هؤلاء کاش که از ایشان جدا شدیم بهتر از این بود بدو اشتر نقل فرمود

اخوك الذي ان احرضتك ملمة من الدهر لم يبرح لبثك واجما
وليس اخوك بالذي ان تشعبت عليك امور ظل يلحاك لائما

و این شعر را در حق مقتولین لشکر شام فرماید

وكم قد تركنا في دمشق وارضها من اشمط موتور وشمطاء ثاكل
وغانية صاد الرماح حليلها فاضحت تعد اليوم احدى الارامل

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بکی علی قتل لما راح غادیا   فلست الی یوم القیامة غافلا ۲۰۱

وایا امانی ما صبت دماهما   اذا ما طغا القوم علی الغوائلا

برسیدن عمرو عاص و ابو موسی در حکمیت

ذکر رسیدن عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری به دومة الجندل در سال سی و هفتم هجری

اکنون باز گردیم بقصه حکمین تحکیم عمرو بن العاص وارد دومة الجندل شد و از پس وی در رسید ابو موسی اشعری نیز برسید چون عمرو
خبر رسید ابو موسی رسیده برخاست و از خیمه خویش بیرون شد و ابو موسی را استقبال کرد نیکو دید و او کمال شتافت و
خشنودی فرمود و مقدم او را تعظیم بزرگ داشت و مرا و سلام داد و ابو موسی از اسب پیاده شد و دست عمرو را بگرفت
و بسینه خویش برچسبانید و گفت ای برادر هجران تو مرا عظیم رنجه کرد و طول زمان مفارقت قلب مرا شکسته نهاد خوشا
روزگاری که در صحبت چون تو دوستی بپای برده از این پیش نتوانی که عمرو عاص بر ابو موسی تقدم ننمود چه در مسائل
اصحاب ابو موسی به اهل و مکان ساد مود انوقت عمرو از بد در رود و ابو موسی بر خود مقدم ساخت و در حد شان او
رعب چاپلوسی و فروتنی ننمود و با مجلد دست ابو موسی را بگرفت و بر بساط خویش او را برده در صدر مجلس جای داد و خود
با خوردنی بیاوردند و با هم بخوردند و بیاسامیدند و ساعتی از در مصاحبت و مخالطت نشستند و از هر گونه سخن گفتند
پس ابو موسی برخاست و گفت خدا داند آنچه صلاح و صواب است بهر این امت بر دست ما جاری کند و بامنزل خویش آمد
هر روز می آمد ساعتی با هم می نشستند و از هر در سخن میکردند و باز میشدند و روز بروز عمرو بن العاص بر عزت و منزلت او
می افزود و جماعتی از صنادید شام و عراق حاضر بودند و در ایشان می نگریستند که اینکار چگونه منقطع برسد چون مدت
دراز گشت و مکنار ضجرت و ملالت انگیز گردید عدی بن حاتم طائی برخاست و گفت ای عمرو را خاطر تست از هوا و غرض
آکنده و روی با ابو موسی کرد و گفت ای ابو موسی با روی تو سردی اینکار ندارد عاقبت رای تو ضعیف بود و وای تو
مأمور گردد عمرو عاص گفت ای عدی تو کتاب خدا بر خواندی ترا امثال برادرین میدان مجال برگفتاری نیست آنگاه
روی با ابو موسی کرد و گفت روا نیست هر کس بحکم اراده خویش حاضر این مجلس شود و سخنان ما را گوش دارد و کلمات ما
بگشت رود و قول فراهمند و مردمان از دور و نزدیک همی قصد بدان بیامدند که ابو موسی انتشار را از حلی بکرد و اند نصر صحیح
حدیث میکند که در غزوه سخنان شریح بن هانی مرا گفت که امیرالمؤمنین نصیحت بن عمرو بن العاص را بدین کلمات پیام کرد
ان افضل الخلق عند الله من كان العمل بالحق احب اليه وان نقصه وان ابعد الخلق من الله من كان العمل
بالباطل احب اليه وان زاده والله يا عمرو انك لتعلم اين موضع الحق فلم تتجاهل ان اوتيت طمعا يسيرا
كنت لله ولاوليائه عدوا فكان والله ما اوتيت قد زال عنك فلا تكن للخائنين خصيما ولا
للظالمين ظهيرا اما اني اعلم ان يومك الذي انت فيه نادم هو يوم وفاتك وسوف تتمنى انك لم تظهر
لمسلم عداوة ولم تأخذ على حكم رشوة خلاصه اینکلمات بفارسی چنین می آید میفرماید فاضلترین مردم در نزد
خدا کسی است که کاری که خدا را خوشنود سازد دوستتر دارد اگرچه او را زیان آرد و دورافتاده ترین از خدای کسی است
که کردار باطل را دوست دارد اگرچه او را فزونی دهد سوگند با خدای ای عمرو تو موضع حق را نیک میدانی و تجاهل میکنی و طمع
در چیزی اندک می بندی و با خدای و دوستان خدای مخاصمت میکنی سوگند با خدای آنچه فرادست کنی زود زایل شود
زود آنگه چنگال مرگ ترا فرا گیرد و از کرده پشیمان شوی و آرزو کنی که کاش با هیچ مسلمی برای خصومت بیرون نشدم و در هیچ حکمی رشوت

حسم

مدلهم

۲۰۲ ندانستم تصریح بر ما بگفت چون این پیام به عمروعاص بردم آشفته گشت و گفت من کی از علی ابوطالب مشورت جستم یا فرمان او بکار کردم که با من چنین خطاب میکند گفتم ای پسر نابغه اگر تو از مولای خود و مولای مسلمانان استشارت نکنی خدایان دار دا ابوبکر و عمر که از تو هزار درجه بمکانت و منزلت افزون داشتند از وی استشارت میکردند و فرمانش میپذیرفتند عمرو آشفت و گفت مانند من کسی باش تو کس سخن بگوید گفتم ابو عمرو عثمان بازش تو نیک ام پدر و مادر از مکالمه من عار داری آیا بپدرت وسیط یا مادرت نابغه این منزلت بدست کردی چون سخن بدینجا رسید عمرو دیگر سخن نگفت رحلت در

رای خویش گرفت من بر برخاستم و منزل خویش آمدم بالجمله در این ایام که عمروعاص و ابوموسی در دومة الجندل با هم بودند و اخبار

زدن عمر بن سعد بلاد و امصار پراکنده بود سعد بن ابی وقاص که از علی علیه السلام اعتزال جست و با معویه نیز بیعت نداد در ارض بادیه

ابی وقاص در سرای از بنی سلیم ابر و اگرید و کشف اخبار همی کرد تا بدانکار علی و معویه چگونه منقطع میشود با تحریک خاطر او موافق نبود پسرش عمر

بن سعد بر پشت ذلیت و بلد رسید او در نوبت و سر دیک پدر آمد و گفت ای پدر خبر لشکر شام و عراق و مقاتلت ایشان را در صفین شنیدی و دانستی که بسیار مردم عرصه هلاک و دمار گشتند اکنون کار بر حکمین تقریر یافته و ایشان در دومة الجندل جای کرده و بزرگان قریش در آنجا حاضر شده اند تو از اصحاب رسول خدای و از اهل شوری و آنکس که رسول خدای در حق تو فرمود دعا او بپذیرد و او کسی است که در امری داخل نشود که مکروه امت باشد در حیر و طریق دومة الجندل پیش دار که مجلس جز نیابت تو مقدم و مبارک باشد سعد گفت ای پسر آهسته باش که من از رسول خدای شنیدم که فرمود بزودی از پس من فتنه ای انگیخته شود بهترین مردم کسی است که خویشتن را مخفی بدارد و من از اینکار کناره گرفتم و در اول امر حاضر نشدم و در آخر نیز حاضر نشوم و اگر دست در اینکار کردم در خدمت علی علیه السلام بودم هان ای پسر امشب در نزد پدر خویش باش عمر بن سعد در نزد پدر اقامت

جست و شب نشد که سعد این شعر قرائت میکند ببابا سعد بپسر ادانست تا این شعر بدو بشنواند

دَعَوْتَ أَبَاكَ الْيَوْمَ وَاللّٰهِ لِلَّذِی ... دَعَانِی إِلَیْهِ الْقَوْمُ وَالْأَمْرُ مُقْبِلُ
فَقُلْتُ لَهُمْ لِلْمَوْتُ أَهْوَنُ جُرْعَةٍ ... مِنَ النَّارِ فَاسْتَبْقُوا أَخَاكُمْ أَوِ اقْتُلُوا
فَکَفُّوا وَقَالُوا إِنَّ سَعْدًا لَمَائِلٌ ... فَرُخْ فِی جَهْلٍ وَالْجَهْلُ أَجْهَلُ
فَلَمَّا رَأَیْتُ الْأَمْرَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ ... وَکَانَ سَفَا یَوْمٍ أَغَرَّ مُحَجَّلُ
هَرَبْتُ بِدِینِی وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ ... وَفِی الْأَرْضِ أَمْنٌ وَاسِعٌ وَمُعَوَّلُ
فَقُلْتُ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ شَرِّ فِتْنَةٍ ... لَهَا آخِرٌ لَا یُسْتَقَالُ وَأَوَّلُ
وَلَوْ کُنْتُ یَوْمًا لَا مَحَالَةَ وَافِدًا ... تَبِعْتُ عَلِیًّا وَالْهَوَی حَیْثُ یُجْعَلُ
وَلٰکِنَّنِی زَاوَلْتُ نَفْسًا شَحِیحَةً ... عَلَی دِینِهَا تَأْبَی عَلَیَّ وَتَبْخَلُ
فَأَمَّا ابْنُ هِنْدٍ فَالتُّرَابُ بِوَجْهِهِ ... وَإِنَّ هَوَایَ مِنْ هَوَاهُ لَأَمْیَلُ
فَیَا عُمَرُ ارْجِعْ بِالنَّصِیحَةِ إِنَّنِی ... سَأَصْبِرُ هٰذَا الْعَامَ وَالصَّبْرُ أَجْمَلُ

بدگمان عمر سعد بدانست که در رای که ورزید پدر با او موافقت نمیکند این طریق مراجعت گرفت از آنسوی چون اقامت حکمین در دومة

شدن معویه در الجندل بدراز کشید و قصائی بر آمد معویه بیمناک شد که مبادا عمرو بن العاص حیلتی بکار برد و امر خلافت را بر خویش فرود

حق عمرو بن العاص آرد جماعتی از قریش که نه با علی بیعت کرده بودند و نه متابعت معویه جسته بودند و در مدت مقاتلت ایشان در طایف اقامت داشتند

کس به جماعت فرستاد که اکنون روزگار مصالحت و مسالمت است روا باشد که به جانب شهر کشید و ما را دیدار فرمایید ۴۵۱
لاجرم عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن صفوان الجمحی و ابو الجهم بن حذیفه و عبدالرحمن بن اسود بن عبد
یغوث الزهری و جماعتی از قریش نزدیک او سفر کردند مغیرة بن شعبه که در طایف بود نزدیک او شد معویه با مغیره
گفت از عمرو بن العاص ایمن نیستم چه مرا گویند آشکارا از بهر خویش خواهد مغیره گفت چند گاه تو بسیار روی همت از نصرت تو
باز نگرفتم لیکن اکنون بران مرد هستی نیست که تا دومة الجندل سفر کنم و از اندیشه عمرو و ابو موسی تفحص کنم و از ارادهٔ ایشان را آگا
هم معویه گفت روا باشد پس مغیره طریق دومة الجندل پیش داشت و عبدالله زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن صفوان
و ابو الجهم و عبدالرحمن بن حاضر دومة الجندل شدند پس مغیرة بن شعبه نزدیک ابو موسی آمد و گفت یا ابو موسی چگونی در
حق آنکس که به متابعت علی کرد و به متابعت معویه و خون بگریست که آتش فتنه نایره گشت و من در چند و کناری بر
ابو موسی گفت عاقل مردی نیست که او دست به خون مسلمانان کرد و شکم از اموال ایشان اگنده ساخت مغیره
از کلمات هیچ سخن و ضمیر ابو موسی را ندانست و دیگر با او سخن نکرد و از آنجا نزدیک عمرو بن العاص آمد و گفت یا عمرو چگونی
در حق آنکس که از این معامله عزلت گرفت و ساحت خویش از خون مردم آلایش نداد عمرو گفت چنین کس از همه مردم جاهل‌تر
و غافل‌تر است زیرا که حق از باطل نشناخت و در بسیار زیان بماند بسته نا نکرد آنگاه از دو دیگر از دو مغیره دیگر سخن نکرد و از آنجا برداو
بیرون شد و طریق شام پیش داشت و نزد معویه آمد و گفت بر فتم و هر دو را دیدار کردم و سخنان ایشان را استماع نمودم ولی
هیچ شک ندیدم که ابو موسی علی را از خلافت خلع خواهد کرد و دل او بسوی عبدالله بن عمر میرود اما عمرو عاص را در اندیشه از
معمور یافتم و چنان فهم کردم که خویش را در امر خلافت سزاوارتر از تو میداند از این سخن خوف و خشیت معویه افزون گشت و
اشعار در صفت عمرو با ابو موسی گفت

بنی الیوم ما الاسلمة الاصالع | وکل امرئ یوما الی الصدق راجع
فیا عمرو قد لاحت عیون کثیرة | فیا لیت شعری عمرو ما انت صانع
ویا لیت شعری عن حدیث ضمنته | أتحمله یا عمرو ما انت صانع
وقال رجال ان عمرا یریدها | فقلت لهم عمرو لی الیوم تابع
فان یک قد اعطاک حتی ساد | الیک یخبو الطویل الاصابع
فانی ورب الراقصات عشیة | خواضع بالرکبان والنقع ساطع
لک الیوم فی عقد الخلافة واثق | ومن دون ما تطوی به السم ناقع
فاسرع بها او ابط من خیر دینه | وکم تعدوا الامر الذی هو واقع

چون خاطر ابو موسی در حق امیر المومنین علیه السلام با هوای نفسانی و وسوسات شیطانی الایش تمام داشت و اصحاب امیر
او را امور نصیحت و شناعت بیان شد بر آن ساحت خود راحد ... امیر المومنین مکتوبی کرد و آنحضرت در نامه اول این
نگاشت و بدو فرستاد فان الناس قد تغیر کثیر منهم عن کثیر من حظهم فمالوا مع الدنیا ونطقوا بالهوی وانی
نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم وانا اداوی منهم قرحا اخاف ان تکون علقا
ولیس رجل فاعلم احرص علی جماعة امة محمد والفتها منی ابتغی بذلک حسن الثواب وکرم المآب وسافی
بالذی وایت علی نفسی وان تغیرت عن صالح ما فارقتنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل والتجربة

وَاِنِّي لَاُعِيذُكَ اَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ وَاَنْ اُفْسِدَ اَمْرًا قَدْ اَصْلَحَهُ اللّٰهُ وَدَعْ عَنْكَ مَا لَا تَعْرِفُ فَاِنَّ شِرَارَ ۴۵۲
النَّاسِ طَائِرُونَ اِلَيْكَ بِاَقَاوِيلِ السُّوءِ یعنی در جمله سفر نماید مردم بهره خویش را از این رای دست باز داده اند و مدتی دل
در بستند و بجز هوای نفس کردند و من در محلی سخت وقفتم و همی خواستم جراحات ایشان را مداوا کنم و بیم داشتم که بهبود
نپذیرد و بجلس حریص تر از من در تسکین این امر نیست و جمع شمل جماعت نیست و بدین خویشتن را نخستین ثواب خوشنود میدارم ای
ای ابوموسی گوش دار تا از آن بیم این که با من بهادی و از من چه استدی بیرون شوی همانا شقی کسی است که از طریق عقل و تجربت
شود و سود خویش را از دست زیان باز بیند و من رضا نمیدهم که کسی باطل سخن کند و آنچه را خداوند با صلاح در آورده خلل پذیرد
بار ای ابوموسی تقدیم امری مکن که مرا ان دانا و بیاستی مدبر این سخن مردم مفسد و منافق مباش والسلام و از این سوی
مردم از تسویف و مماطله حکمین ملول شده ایشان را گفتند تا چند این کار را بازپس می افکنید و ایام را تضییع میکنید امید ما از آن
بیم است که مدت معلوم منقضی شود و ما را دیگرباره بر سر جنگ باید رفت عمرو بن عاص در نزدیک ابوموسی آمد و عبدالله بن
هشام و عبدالرحمن بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفة العدوی را حاضر ساخت تا بر کلمات عمرو گواه باشند و مغیرة بن شعبه نیز
حاضر بود پس روی با ابوموسی کرد و گفت ای ابوموسی چگوئی در خلافت معویه چه زیان دارد اگر او این امت را خلافت و امامت
کند ابوموسی گفت یا عمرو این سخن مگذار در خلافت معویه هیچ حجتی بدست نتوان کرد عمرو گفت ای ابوموسی آیا عثمان را مظلوم کشتند
گفت کشتند و اگر آنروز که عثمان را حصار دادند من حاضر بودم او را نصرت کردم عمرو گفت اکنون معویه ولی دم عثمان است
و نسباً در قریش اشرف میباشد بر خلافت او اتفاق میکنیم و اگر مردمان ترا گویند چرا در خلافت معویه متفق شدی حال آنکه
او از مهاجرین اولین نیست و او را در اسلام سابقتی و مرتبتی نباشد بگو او را ولی دم خلیفه مظلوم یافتم و خونخواه او دیدم
و مردی یافتم باتصاف عقل و حسن تدبیر و از اصحاب پیغمبر و برادر ام حبیبه زوجه رسول خداست ای ابوموسی فرصت از
دست مگذار چون خلافت معویه را امضا داری من این کار را بدو فرو داریم در تمام سلطنت مدت وی هیچ ترا فراموش نکند
و در حق تو چندان جود فرماید که عطایای ترا امطار احمل نتوان نمود ابوموسی گفت ای عمرو از خدای بترس از شرافت بیت معویه با
مگوی اگر بحکم شرافت بیت کار باید کرد احق از همه کس ابرهة بن الصباح است از خلافت خاص از اهل دین است و علی علیه السلام افضل
قریش است و اینکه گفتی این کار را با معویه گذارم چه او ولی دم عثمان است من هرگز مهاجرین اولین را نتوانم گذاشت و معویه را
بر داشت و اینکه مرا بطمع معویه تطمیع میکنی اگر همه سلطنت خود را بمن گذارد من بولایت او رضا ندهم و در کار حق نتوان
ستاند لکن اگر خواهی سنت رسول خدا را زنده کنیم و صلاح امت از دست فرو نگذاریم عبدالله بن عمر بن الخطاب را بخلیفتی برداریم
و علی و معویه را از خلافت خلع کنیم زیرا که عبدالله در اهل فتنه این نشده و خونی بدست او ریخته نگشته عمرو عاص گفت ای ابوموسی
این امر خلافت کبری و سلطنت عظمی و کار جهانگیری و جهانبانی است بینش عقاب و حذر غراب و غیرت خروس و حشمت
طاوس و شجاعت شیر و صلابت پلنگ میخواهد و عبدالله بن عمر جبان تر از نعامه و ساده تر از ارنب و ضعیف تر از ذباب
و ضعیف تر از عصفور است چگونه این کار ساخته تواند کرد این وقت عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با مجلس ایشان نزدیک بودند
و کلمات ایشان را می شنودند عبدالله بن زبیر با عبدالله بن عمر گفت شنیدی تا ابوموسی و عمرو عاص چه گفتند ساخته کار تا تن
عمرو عاص را دیدار کن و رشوتی بر دست گیر تا هر دو تن متفق شوند و ترا بخلیفتی بردارند تو پسر عمر بن الخطابی چه شود تو نیز سری
ناشی کسنت مدبر زنده بحی عبدالله عمر گفت مرا بجال خود گذار و بچنگ تیر و دمان تهی دلالت مکن لکن عمرو عاص را دیدم

حکم کردن ابوموسی بعزل علی علیه السلام

حکیم داور را سکوییم ای پسر با تو از خدای بترس از آن پس که عرب شمشیر بار دهد و بر ما نکار برد بدو بر از مهر حکومت جهان ۴۵۲
کرد بدار خدای بترس و مردم را دیگر باره بمهلکه میفکن پس آنگه عمرو عاص گفت ای ابوموسی اکنون که امر خلافت را از پسر عمر بن
الخطاب دریغ بداری چه زیان دارد که از بهر اینکار پسر مرا اختیار کنی که فضل و صلاح او را نیک میدانی ابوموسی گفت
دانسته ام که او مردی فاضل و صادق است لکن چون در این فتنه داخل گشته و خونریزی کرده صلاحیت اینکار نخواهد
داشت عمرو عاص چون دید که از هیچ در طمع او با جابت مقرون نشد دست عمده گشت و سخن بجای دیگر انداخت
و برخاست و روان شد و او را پسر عمی بود که ملازمت خدمت او داشت و جوانی بود سخن چابک و شاعر بود و شعری در حق عمرو

یا عمرو انک للامور مجرب — فارفق ولا تقذف برأیک اجمع
واستوف منه ما استطعت فانه — لا خیر فی رأی اذا لم ینفع
واخلع معاویة بن حرب خدعة — یخلع علیاً ساعة وتصنع
واجعله قبلک ثم قل من بعده — اذهب فما لک فی ابن هند مطمع
تلک الخدیعة ان اردت خداعه — والراقصات الی منی خذ او دع

فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را

بالجمله روز دیگر عمرو عاص نزدیک ابوموسی آمد و چون روباه حیله گر روحانی کرده در روی سخن را نگرد ابتدا کرد و گفت ای ابوموسی
سخن از در صدق خواهم گفت ما و اهل عراق را چنان صلح کلی پسندیده می آید که من اهل شام را و علی ابوطالب اهل عراق را هیچ احتیاجی
که من معویه را و اهل عراق سر با او و توفی بکمال بدار مدحه براد و بسا عثمان و دشمن بصرت شد شدند با اسهم پس با چه میگوییم اگر
گوید معویه طلیق بن طلیق است گوییم هست و اگر گوید معویه و پدرش او دشمنان احزاب شدند گوییم شدند و اما حساب شریر و ثبت
که علی ابوطالب کشندگان عثمان را در جوار خود جای داد و مورد سعف و عنایت داشت و از ایشان استظهار فرمود و
فرمان کار برار داده فرمائی که من معویه را از حکومت حکم عزل دهم و تو علی را از خلافت خلع فرمائی آنگاه اگر خواهی این امر
عمرو بر دو اریم و اگر بشوری بار کذاریم با مسلمانان هر کرا خواهند اختیار کنند ابوموسی گفت رحمت خدای بر تو باد چه نیکو گفتی
روی وجه نیکو سخنی گفتی سخن حق است و هیچکس را در این سخن مجال طعن و دق نیست عمرو گفت امروز این سخن نیکو نیم و این امر خطیر را
بجانب بار و سیم و مردم را انتظار بر آریم ابوموسی گفت فردا در شهر است و روز مبارکی است حاضر شویم و دست در دست
دهیم و این سخن بگوییم و از این غم برسیم عمرو گفت حکم از آن است فردا آنگاه حاضر شویم و مرا انکشار و کردار امضا داد الکرم ابن
گفت و برفت و دو وسمان خود را آسوده کرد و لشکر از قصه آگاه ساخت تا از باد حاضر شوند و بر آنچه ابوموسی گوید
با سند دیگر روز که آفتاب سر از کوه بر زد گواهان بر از دانشت و حاضر مجلس شدند و از دو جانب مردمان انبوه شدند با سخن حکمین را
بشنوند پس عمرو در پیشت و گفت ای ابوموسی تو آغاز کن پیشتر سخن بگو خدای که جز او خدا نیست اما خلافت در جز آنکس است که با
بعهد کنند و احقاق حق فرماید یا آنکس که خشم از حق بنوشد و بمیان نشکند ابوموسی گفت با بیح این را ضمیر نشان کرد و عمرو
گفت در عثمان حکونی ابوموسی گفت کشته شد نا سا حق چون بر بخشند ابوموسی گفت عثمان مظلوم کشته شد گفت در حق کشندگان عثمان چه
اندیشی و چه میکنی که ایشان از قصاص کشند با نه که دار بدا ابوموسی گفت قاتل عثمان را در هر حال باید کشت عمرو گفت کدام
کس با بد کشید و عثمان را بازکشد ابوموسی گفت اولیای دم عثمان چنانکه خدای فرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا فلا یسرف فی القتل عمرو گفت اکنون کوی معویه در شمار اولیای دم عثمانست یا نه کاراست ابوموسی گفت از اولیاست

دهاد به

دم اوست عمرو فریاد برداشت که ای مردمان گواه باشید که معویه از اولیای دم عثمانست ابوموسی گفت ای عمرو چرا
معویه را از خلافت خلع کن تا من علی را بعزل فرمایم عمرو گفت معاذالله این چه سخن است که گوئی من چگونه بر تو تقدم جویم و حال
آنکه تو وافد رسول خدا و صاحب مقاسم ابوبکر و عامل عمر بن الخطابی و در ایمان و هجرت بر من تقدم داری برخیز و سخنی که تو دانی
بگوی تا من نیز برخیزم و سخنی که دارم بگویم پس ابوموسی برخاست و خدای را سپاس بداشت و گفت ای مردم بدانید که واجب است
که در حفظ و حراست خویشتن نیکوتر کند و خاک ره ما نیک کسی است که خویشتن را دست باز دارد و همگنان دیدید و شنیدید که جنگها
گرامی بر سر این کار رفت و چه خونهای عزیز طعمهٔ شمشیر تیز شد اکنون من و رفیق من عمرو بن العاص در امری متفق شده ایم که امیدوارم
که مصلحت حال امت باشد و موجب صلاح و سلامت گردد عمرو عاص آواز برداشت که سخن او از در صدق و صواب میکند
اکنون ای ابوموسی سخن تمام کن و آن کلمه که باید گفت بگوی چون ابوموسی آهنگ اقدام در کلام کرد عبدالله بن عباس بانگ بر زد که
ای ابوموسی خویشتن را بپای سوگند با خدای میسپارم که برانگیخت در سخن از روی حیلتی بیجوئی مکدر تا بر وفق آن مواضعه که با هم
او بحث سخن کند تو از پس او بگوی و اگر نه دانسته باش که بعد از تو با تو موافقت نخواهد جست و بر حسب آرزوی خویش سخن
خواهد گفت ابوموسی مردی گول و احمق بود و ساحت خاطرش با امیرالمؤمنین علیه السلام آلایشی داشت در پاسخ ابن عباس گفت
من بحث آنچه میدانم میگویم فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ قالَ یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا قَدْ نَظَرْنا فی اَمْرِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَلَمْ نَرَ ‏— کلمات ابوموسی در خلع علی از خلافت
شَیْئاً هُوَ اَصْلَحُ لِاَمْرِ هٰؤُلاءِ وَلا اَلَمُّ لِشَعَثِها اَنْ لا تَتَبَتَّرَ اُمُورُها وَقَدِ اجْتَمَعَ رَأْیی وَرَأْیُ صاحِبی عَمْرٍو عَلیٰ خَلْعِ
عَلِیٍّ وَمُعٰوِیَةَ وَتَسْتَقْبِلُ هٰذَا الْاَمْرَ فَیَکُونُ شُوریٰ بَیْنَ الْمُسْلِمینَ فَیُوَلُّونَ اُمُورَهُمْ مَنْ
اَحَبُّوا وَاِنّی قَدْ خَلَعْتُ عَلِیّاً وَمُعٰوِیَةَ فَاسْتَقْبِلُوا اَمْرَکُمْ وَوَلُّوا مَنْ رَأَیْتُمْ لَها اَهْلاً ثُمَّ تَنَحّیٰ وَقَعَدَ
پس از حمد و ثنا گفت ای مردم ما در امر این امت نیک نظر کردیم و نیست و چیزی از این نیکوتر ندیدیم جز اینکه بر افکند کین ایشان را
فراهم کند و فساد امر ایشان را از انقطاع و انفصام حفظ کند نیافتیم الا آنکه من و رفیق من عمرو بن العاص متفق شویم بر خلع علی و معویه
از خلافت و تفویض این کار را در میان مسلمانان بشوری تا هر کرا دوست دارند بر خویش والی گیرند لاجرم من بیرون آوردم علی
و معویه را از خلافت پس شما امر خویش را با ایشان بگذارید و باز گذارید بدانکس که اهل این کار دانید و بروایت احمد بن اعثم کوفی
انگشتری خویش را از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت برآوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خویشتن این بگفت و کنار
گرفت و خاموش بنشست پس عمرو بن العاص برخاست فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنیٰ عَلَیْهِ فَقالَ اِنَّ هٰذا قالَ ما قَدْ سَمِعْتُمْ وَ ‏— کلمات عمرو عاص در نصب معویه
خَلَعَ صاحِبَهُ وَاَنَا اَخْلَعُ صاحِبَهُ کَما خَلَعَهُ وَاُثْبِتُ صاحِبی مُعٰوِیَةَ فَاِنَّهُ وَلِیُّ عُثْمانَ وَالطّالِبُ بِدَمِهِ وَاَحَقُّ
النّاسِ بِمَقامِهِ پس از ستایش یزدان پاک گفت ای مردم آنچه ابوموسی گفت شنیدید و دانستید که علی را از خلافت خلع کرد من
نیز علی را خلع کردم چنانکه ابوموسی خلع کرد و معویه را بخلافت نصب کردم زیرا که او ولی دم عثمان و خونخواه اوست و سزاوار
تر است بجای او و بروایت ابن اعثم کوفی گفت چنانکه ابوموسی در خلع علی انگشتری خویش را از انگشت برآورد من در نصب معویه
انگشتری خویش را در انگشت میکنم و چنان کرد ابوموسی چون این کلمات بشنید مغزش از آتش خشم تافته گشت و بانگ بر عمرو عاص
زد و گفت ما لَکَ لا وَفَّقَکَ اللّٰهُ قَدْ غَدَرْتَ وَفَجَرْتَ وَاِنَّما مَثَلُکَ مَثَلُ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ
یَلْهَثْ یعنی چیست ترا ای عمرو خداوند ترا موفق ندارد و تو مکار آمدی که در هیچ حال از تو آسوده نتوان بود عمرو گفت
اِنَّما مَثَلُکَ مَثَلُ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً عمرو عاص گفت تو خری باشی که حمل اسفار کرده باشی و هیچ ندانی بالجمله ابوموسی

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

و عمرو و ابو موسی یکدیگر را بر عمرو و ید و تسلیم کردند و چون کفتند و برو وصی دست در کریبان شدند و جنک در روی و ریش زدند
و اصحاب علی علیه السلام از کردار ابو موسی سخت مضطرب شدند و کفتند لا حکم الا لله والله ما صنع الرجلان
شیئا اذا اشتد اضطراب الامر و شتم القوم ابا موسی و قالوا ما حاد الاشعری عن امر امیر المومنین
علیه السلام فانک قد ذکرت هلک للحکومة و لکنه اکره کفتند در ارکوش اشعری علی علیه السلام
را امید است و هر که حکومت تو رضا ندادند تا ما کراه از حضرتش آجازت کرفتند ابو شریح بن هانی از کمال خشم بجانب
عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر سر و صورت او زد و پسر عمر بجانب او بر آمد تازیانه شریح را بر سر مردمان در میانه حاجز و مانع
و ایشان را از هم باز کردند و چند کاه شریح زنده بود همی کفت افسوس که بجای تازیانه تیغ بر عمرو عاص بر زدم و آتش خشم او را با
شمشیر فرو نشاندم و ابو موسی از شرم علی علیه السلام و بیم اصحاب و شماتت مردم بر دی بار شدن ندانست و میانه بر دو
و راه حویش را برکشید و راه مکه پیش داشت و همواره در جوار مکه میزیست بالجمله چون مجلس حکمین بپای رفت و مردم از آنک
و حویش فرو نشستند عمرو بن العاص بمنزل حویش شد و بدست سوری شریح حالرا با این اشعار معروف کرد

اتتکم الخلافة مزفوفة	هنیئا مریئا تقر العیونا
تزف الیک کزف العروس	باهون من طعنک الدارعینا
وما الاشعری بصلد الزناد	ولا خامل الذکر فی الاشعرینا
ولکن اتیحت له حیة	تظل الشجاع لها مستکینا
فقالوا وقلت وکنت امرأ	اجهجه بالخصم حتی یلینا
فخذها ابن هند علی بابها	فقد دافع الله ما تحذرونا
وقد صرف الله عن شامکم	عدوا مبینا و حربا زبونا

پس عمرو بن العاص با مردم که ملازمت خدمت داشتند از دومة الجندل بیرون شد و بشام مراجعت کرد و در معونة بخلافت سلام داد
و ابو موسی شریح بن هانی و عبد الله بن عباس و دیکر مردم از اصحاب علی علیه السلام حاضر حضرت امیر المومنین کشتند شنی بن معرد
حکمین انشاد کرد

الم تر ان الله یقضی بحکمه	و عمرو و عبد الله مختلفان
ولیسا بمهدی امة من ضلالة	بدو ماء سحابیة عمتان
میزان ما بالنفس کل حاجة	سیبدا اصرار ای موقفان
اصمان عن صوت المنادی کلاهما	علی ذاک سیاتی بعیلحان
فیا راکبا بلغ به ما و عامرا	و قلت و بلغ ذاک اهل عمان
فما لکم الا مکو و بوا تحرسهم	بادیا معشر الکرام بیان
تکن ممن بیکی ابن عفان بعد ما	تفرق القرآن کل مکان
کلا فتیه عاش حیا و میتا	یکادان لولا الحق یشتبهان

و امیر المومنین شعر درحق ابو موسی فرمود

ما ادریت ان کان ابو موسی ظلم	و جانبی فی حکمه حین حکم

فیا لله لهفة من التهم لهفة من تحیر اعمی اصم لا بطانة السهل و لا رعی الاکم

مراجعت اصحاب علی و عمرو از دومة الجندل و اشعار شعرا در حق حکمین

ابوموسی اشعری بود — این شعر را در سرزنش او گفت

اَبا موسی بُلیتَ فکنتَ شیخاً ... قریبَ القعرِ مدهوشَ الجناب
رمی عمروٌ صفاتک بابن قیس ... بامرٍ لا تنوء به الذباب
وقد کنّا نجمجم عن ظنونٍ ... فصرّحت الظنون عن العیاب
فعضّ الکفّ من ندمٍ وماذا ... یردّ علیک عضّک بالسباب

و اهل شام مردم عراق را مورد شناعت و شماتت ساختند و کعب بن جعیل التغلبی که شاعر معویه بود این شعر را بپرداخت

کأنّ اَبا موسی عشیّة اذرحٍ ... یطوف بلقمان الحکیم یواربه
فلمّا تلاقوا فی تراثِ محمّدٍ ... نمت بابن هندٍ فی قریشٍ مضاربه
سعی بابن عفّانٍ لیدرک ثاره ... واولی عباد الله بالثار طالبه
وقد غشیتنا فی الزبیر غضاضةٌ ... وطلحة اذ قامت علیه نوادبه
فردّ ابن هندٍ ملکه فی نصابه ... ومن غالب الاقدار فالله غالبه
وما لابن هندٍ بابن لؤیّ بن غالبٍ ... بطیرٌ وان جاشت علیه اقاربه
وهذا لملک الشام وافٍ سنامه ... وهذا لملک القوم قد جدّ غاربه
یحاول عبد الله عمرواً وانّه ... لیضرب فی بحرٍ عریضٍ مذاهبه
دعا دعوةً فی صدره هوت به ... الی اسفل المهوی ظنونٌ کواذبه

مردی از اصحاب علی علیه السلام این شعر در پاسخ او گفت

غدرتم وکان الغدر منکم سجیّةً ... فما ضرّ یا عبد اللئیم وصاحبه
وسمّیتم شرّ البریّة مؤمناً ... کذبتم شرّ القوم للناس کاذبه
فکان لکم فی ابن حربٍ مصیبةٌ ... بلغی رسول الله اذ کان کاتبه

عمرو عاص در سرزنش ابوموسی و خدعتی که با او کرده بود میگوید

خدعنا اَبا موسی خداعاً بشیطنٍ ... یخادع سقفاً فی فلاةٍ من الارض
فقلت له انّا کرهنا کلیهما ... فخالعهما قبل التداول والدبر
فانّهما لا یعصبا علی قدرٍ ... من الدهر حتّی یفصلا علی امرٍ
فطاوعنی حتّی خلعت اخاهم ... وصار اخونا مستقیماً له الغمر
وانّ ابن حربٍ غیر معطیهم الولا ... ولا الهاشمیّ الدهر او یرجع الحجر

عبدالله بن عباس او را این شعر پاسخ گفت

کذبت ولکن مثلک الیوم فاسقٌ ... علی امره یبغی لنا الشرّ والعزلا
وتزعم انّ الامر منک خدیعةٌ ... الیهم وکلّ القول فی شأنکم فصلا
فانتم وربّ البیت قد صار دینکم ... خلافاً لدین المصطفی الطیّب العدلا
اعادیتم حبّ النبیّ ونفسه ... فما لکم من سابقاتٍ ولا فضلا
وانتم وربّ البیت اخبث من مشی ... علی الارض ذی نعلین او حافیاً رجلا

عذرتم وکان العذر منکم سجیّة ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ فإن لم یکن خیرا فإن لم تکن ثلا

حدیث کرده اند که هنگامی که ابوموسی مشغول جواب شب بود از وی سوال کردند که حکومت چه بود این قصه که حیران نامی شنوم
کعب بن جعیل بود از جمله‌های بنی ... که ... ابوموسی را ... بن اسود ... این اشعار انشا کرد

لما تدارکت الوفود بأذرح ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ فی أشعری لا یحل له الغدر

أدّی أمانته ووفی بعهده ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وسما فأصبح غادرا عمرو

یا عمرو إن تدع القضیة تعترف ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ذل الحیاة وتنزع النصر

ترک القرآن فما تأول آیة ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وارتاب إذ جعلت له مصر

پس از قصه چون حکمین و جناب ابوموسی و حضرت امیرالمؤمنین مکشوف شد اصحاب آن حضرت بهم برآمدند و خشم گرفتند و ابوموسی را لعن و شتم زبان برگشادند و بعد از آن بعضی برپای خاست و گفت اگر جنگ را از دست نگذاشتیم و تیغ از قوم برنداشتیم امروز ما بستور و شتاب شامی بودیم و الله ... اکنون سپاهی ویران شده و بعضی ... ابوموسی و پسر نابغه چه کس باشد که ضلال و جواب ایشان ما را از راه راست بگرداند ... که وی بود ... تیغ از پس تیغ برآیم و ... ازیشان ... بر یکبار ... سرداران سپاه ... سخن می‌گفتند و اشعث بن قیس همچنان خاموش بود و هیچ نمی‌گفت ... اشعث کرد و گفت سوگند با خدای اول کس تو بودی که در ... شریف ... [illegible] ... و اشعار ... بر وی ... گفت

ألا لیت من یرضی من الناس کلهم ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ بعمرو وعبد الله فی لجة البحر

رضینا بحکم الله لا حکم غیره ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وبالله ربا والنبی وبالذکر

وبالأصلع الهادی علی إمامنا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ رضینا بذاک الشیخ فی العسر والیسر

رضینا به حیا ومیتا وإنه ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ إمام هدی فی الحکم والنهی والأمر

فمن قال لا قلنا بلی إن أمره ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ لأفضل ما نعطاه فی لیلة القدر

وما لابن هند بیعة فی رقابنا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وما بیننا غیر المثقفة السمر

وضرب یزیل الهام عن مستقره ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وهیهات هیهات الرضا آخر الدهر

أتت لی أشیاخ الأراقم سبة ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ أسب بها حتی أغیب فی القبر

از آواز سپاه ... بر بدیل الاسد العشری ... چون دید که در میان لشکر امیرالمؤمنین ... که ... آتش جای ... در جهان می‌آید و ساعت بساعت چون ... بار بر ... کرد که ... و دیگر بار ... سرکار نماند شد گفت ای اهل عراق ... که ما را و شما را حرب ... و مردمان چشم بر صلح نهادند و دل بر لقای ... شد و ... خود ... شما را که با حکومت حکمین رضا دادند ... علی علیه السلام روی با اصحاب کرد و گفت ... مصلحت ... مصالحت ... و تقریر حکمین ... ابوموسی اشعری ... ناچار ... و شما ... نصیحت ... گوش ... نصیحت کرده ... که نهادند ... و ... کرد و گفتم ... صلح ... که ... جنگ کشته ... اکنون ... شما ... و چاره ...

۴۵۸ و تیغها را صیقل رسید و سپاهها را دو دو نزد بر بیدنا سال سپاهی رود و میعاد قرار ایدیم با سر خنک خواهیم شد و رزم
خواهیم رو تا حدلی در میان ما حکم کند و از آن پس علی علیه السلام چون از نماز صبح و مغرب فراغت یافتی فرمودی اللهم العن
مُعَوِيَةَ وَعَمْرًا وَابَا مُوسَى وَحَبِيبَ بْنَ مَسْلَمَةَ وَالضَّحَّاكَ بْنَ قَيْسٍ وَالْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ وَعَبْدَ الرَّحْمٰنِ بْنَ خالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ
چون معویه این بشنید در قنوت نماز خویش با علی علیه الصلوة و السلام و حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و قیس بن
سعد بن عباده همین معامله میداشت راعیی که مردی از اهل عراق است و شعر نیکو توانست گفت این ابیات در هم پیوست

لعن کردن علی معویه و اصحاب او را

فَلَمّا عَلى ما كانَ مِنّا وَمِن بَرَدٍ ... سِوى الحَقِّ لا يُدرِكْ هَواهُ وَبَيْنَهُم
حَرَجنا عَلى امرٍ فَلَم نَكُ نَلبَسا ... وَنَبنِ عَلى عِزٍّ عابٍ مُفَرَّقٍ
وَصَوَّبتُ بِالهامِ عَن مُستَقَرِّهِ ... كَما حاكَما حاكِمِ الصُّبحِ المُصَمِّمِ
فَجاءَ عَلِيٌّ بِالَّتي لَيسَ بَعدَها ... مَقالٌ لِذي حِلمٍ وَلا مُتَحَلِّمِ
دَعانا اِلَى الحَقِّ اِذ قالَ حَيَّهُم ... اِلَى نَسيحٍ لِلاَشاعِرِ تَسعيمِ
فَقُلتُم رَضينا بِابنِ قَيسٍ فَاِنَّما ... رَضينا عَن شَيخٍ ناصِحِ الجَيبِ مُسلِمِ
وَقالَ ابنُ عَبّاسٍ يَكونُ مَكانَهُ ... فَقالوا لَهُ لا لا الاما التَّقَحُّمِ
فَما دَسَّهُ فيهِ وَاَنتُم دَعَوتُم ... اِلَيهِ عَلَينا بِالهَوى وَالتَّقَحُّمِ
فَاَصبَحَ عَبدُ اللهِ بِالبَيتِ عائِذًا ... يُدَيِّرُ وَالمُنى بَينَ الحَطيمِ وَزَمزَمِ

این شعر را نابغه جعدی گوید

سَاَلَتني جارَتي عَن اُمَّتي ... وَاِذا ما عَيَّ ذُو اللُّبِّ سَئَل
سَاَلَتني عَن اُناسٍ هَلَكوا ... شَرِبَ الدَّهرُ عَلَيهِم وَاَكَل
بَلَغوا المُلكَ فَلَمّا بَلَغوا ... بِخَسيا وَاستَهَلَّ بالَ الاَجَل
وَضَعَ الدَّهرُ عَلَيهِم بَركَهُ ... فَاُبيدوا لَم يُغادِر غَيرَ فَل
... طَرَبًا في اِثرِهِم ... طَرَبَ الوالِهِ اَو كَالمُختَبَل
لَستُ بِالنّاسِ وَلا اَنساهُمُ ... اِنَّما يُنسَدُ مَن قالَ اَصَل
لَيتَ شِعري اِذ مَضى ما قَد مَضى ... وَتَجَلَّى الاَمرُ لِلّهِ الاَجَل
ما يَظُنُّ بِناسٍ قَتَلوا ... اَهلَ صِفّينَ وَاَصحابَ الجَمَل
اَيَنامونَ اِذا ما ظَلَموا ... اَم يَبيتونَ بِخَوفٍ وَوَجَل

و این شعر طلحة بن قیس بن عاصم المنقری گوید

اِذا قارَبوني بِالمَوَدَّةِ مالِكٌ ... وَصاحِبُهُ الاَدنى عَدِيُّ بنُ حاتِمِ
وَقارَبَني دوني شُرَيحُ بنُ هانِئٍ ... فَفيمَ تُنادي لِلاُمورِ العَظائِمِ ... وَلَو قيلَ مَن هذا عَلِيٌّ وَدينُهُ
بِنَفسِكَ يا طَلحَ بنَ غاصِمٍ ... لَقُلتُ نَعَم تَفديهِ نَفسٌ شَحيحَةٌ ... وَتَفديهِ نَفسٌ كُلُّها جَواهِرُ

خاتمه کتاب صفین

ذکر تحقیق امیرالمؤمنین علیه السلام در معنی قضا و قدر و خاتمه کتاب صفین در سال سی و ششم هجری

چنان صواب مینماید که معنی قضا و قدر را موافق تحقیق محققین علما از نمایش باشد که در اسناد از احادیث امیرالمؤمنین تسجد فهم

کرده اند پس لفظ قضا و قدر را گاهی بحسب علم اطلاق کنند و گاهی بحسب وجود آنگاه که در علم اطلاق کنند از لفظ قضا ۴۵۹
علم اجمالی بسیط خواهند که عین ذات واجب الوجود است و از لفظ قدر صور علمیه مفصله را خواهند و آنگاه که لفظ قضا و قدر را
در وجود اطلاق کنند از قضا معلول اول را خواهند که اجمال جمیع موجودات با بعد مشتمل است و از قدر اعیان موجودات
کلیه و جزئیه عقلیه و خارجیه را خواهند بر سبیل تفصیل که هر بعد در تفصیل قضا است و اطلاق قضا و قدر بحسب وجود
اول بحسب است چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخر رازی در شرح اشارات شرح کرده اند قال الامام واما
لفظا القضاء والقدر فنعنی بالقضاء معلوله الاول لان القضاء هو الحکم الواحد الذی یشتمل علیه
سائر التفاصیل والمعلول الاول کذلک واما القدر فهو سائر المعلولات الصادرة عنه طولا و عرضا لا
بالنسبة الی المعلول الاول یجری مجری تفصیل الجملة وهو القدر وقال المحقق واعلم ان القضاء عبارة عن
وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلی مجتمعة ومجملة علی سبیل الابداع والقدر عبارة عن وجودها فی موادها
الخارجیة بعد حصول شرائطها مفصلة واحدا بعد واحد کما جاء فی التنزیل وان من شیء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و محصل کلمات خواجه و امام فخر آنست که در معنی لفظ قضا و قدر بحسب وجود در مفهوم اجمال و
ازال تفصیل معلوم و مکشوف گشت که جمیع موجودات کلیه و جزئیه واقعند بقضا و قدر الهی اما در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و جزم
و هیچ تغییر و تبدیل را در آن راه نیست و اما در افعال عباد بر سبیل تعلیق باراده ایشانست و تحقیق امیرالمؤمنین در معنی قضا و قدر
در حدیث اصبغ بن نباته مراد آنحضرت قضا و قدر در افعال عباد است و سالکون بر سبیل تحقیق چون امیرالمؤمنین از جنگ صفین مراجعت
فرمود مردی از لشکریان عرض کرد یا امیرالمؤمنین اخبرنا عن مسیرنا که در میان ما و اهل شام رفت با حکم تقدیر خدا بود
یا در بودها کاری بیرون قضا و قدر الهی است آنحضرت در پاسخ فرمود والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما وطئنا
موطئا ولا هبطنا وادیا ولا علونا تلعة الا بقضاء من الله وقدره فرمود سوگند بخدای که دانه را بشکافت و گیا
بر دمانید و مردم را خلعت حیات در پوشانید که هیچ گامی بر ندیم و در هیچ فرازی صعود ندادیم و در هیچ نشیبی فرود نشدیم الا
بحکم قضا و قدر الهی مرد عرض کرد پس از حضرت خداوند ما را اجری و ثوابی نیست چه بار قضا و قدر خداوند کوچ دادیم و نشستیم این امر
ما را نشست تعالی علیه السلام ان الله قد اعظم لکم الاجر علی مسیرکم وانتم سائرون وعلی مقامکم وانتم
مقیمون ولم تکونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین ولا الیها مضطرین ولا علیها
مجبورین فرمود همانا خداوند اجری بشمار اعظم فرمود چه آنگاه خویش را اطاعت کردید و در حرکت و سکون طالب و کراهت
نداشتید و در هیچ امر مضطر و مجبور نبودید عرض کرد یا امیرالمؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم و حال آنکه بحکم قضا و قدر نقدیم
امر بحکم این سفر کردیم و باز بقضا و قدر این سیر و قال امیرالمؤمنین لعلک اردت قضاء لازما وقدرا حتما لو کان
ذلک کذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید والامر من الله والنهی وما کانت تأتی من الله لوم
لمذنب ولا محمدة لمحسن ولا کان المحسن اولی بثواب الاحسان من المذنب ولا المذنب اولی بعقوبة الذنب من المحسن
تلک مقالة اخوان عبدة الاوثان وجنود الشیطان وخصماء الرحمن وشهداء الزور والبهتان واهل
العمی والطغیان وقدریة هذه الامة ومجوسها ان الله امر عباده تخییرا ونهاهم تحذیرا وکلف یسیرا و
اعطی علی القلیل کثیرا ولم یطع مکرها ولم یعص مغلوبا ولم یکلف عسرا ولم یرسل الانبیاء لعبا ولم ینزل

للعباد عبثا ولم یخلق السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود همانا از قضا و قدر چنان دانسته که قضای لازم و قدر حتم است اگر چنین باشد باطل میشود و از
ثواب و کیفر عذاب و ساقط میشود نوید بنیکان و تهدید بدان و فایده نمیکند امر بمعروف و نهی از منکر دیگر نیکوکار را از تحسین
و نکوهیده کردار را از تقبیح چه نیکوتر نیست که نیکوکار را از نکوهیده کردار در پاداش عمل اولیتی نباشد و مجرم را از محسن در کیفر کردار
سبقتی و اختیار نکرد و این سخن گفتار برادران بت پرستان و لشکرهای شیطان و دشمنان خداوند رحمن است و
زنان و مجوسان این امت بوده و جماعت قدریه این امت بر این عقیدت باشند همانا خداوند کار را بنیکوئی
فرمان کرد لکن مختار داشت و از بدی بیم داد لکن مجبور نساخت و کردار قلیل اعطای کثیر فرمود و کسی را در کراهت طاعت
نداشت و بدست جلد معصیت نگاشت و تکلیف شاق نفرمود و پیغمبران را بیازیچه و هزل مبعوث نساخت و قرآن را بیهوده فرو
نفرستاد و آسمان و زمین را و آنکه در میان آسمان و زمین جای دارد باطل نیافرید این گمان کافران است پس وای برکافران
که کیفر ایشان دوزخ است مرد شامی چون این کلمات بشنید این آیت مبارک را قرائت کرد وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
این وقت امرد عرض کرد یا امیرالمؤمنین آن قضا و قدر که یاد کردی چیست قال الامر بالطاعة والنهی عن المعصیة و
التمکین من فعل الحسنة وترک المعصیة والمعونة علی القربة الیه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعید
والترغیب والترهیب کل ذلک قضاء الله فی افعالنا وقدره لاعمالنا واما غیر ذلک فلا تظنه فان
الظن له محبط للاعمال فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و تمکین اعمال ستوده و ترک کردار نکوهیده و نیرو بخشش
قربت حضرت و دوری از اهل جرم و جریرت و نوید دادن و بیم فرمودن و ترغیب نیکوکاری و ترهیب بدکردار
این جمله قضا و قدر خداوند است در افعال و اعمال ما و اگر جز این عقیدتی از وصول مثوبات بار ما فی و از پاداش اعمال
باید تهی دست بحسن وکان امر الله قدرا مقدورا و در روایتی چون از قضا و قدر سوال کرد فقال لا تقولوا وکلهم
الله علی انفسهم فتوهنوه ولا تقولوا اجبرهم علی المعاصی فتظلموه ولکن قولوا الخیر
بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکل سابق فی علم الله فرمود مگوئید خداوند
مردم را تمامت اختیار بر نفوس خویش تفویض قدرت و احاطت بواسطه تفویض پیوسته حق کرده باشید و مگوئید خداوند
اختیار را بجمله از ایشان بازگرفت و بر اقدام معاصی مجبور داشت تا خدای را ظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق
خداوند بدست شود و شر از مساعدت حضرت دور گردد و این جمله مخلد در علم سابق خداوند است که بی شائبه ترکیب عین ذات
اوست چون امیرالمؤمنین این کلمات بپرداخت امرد عرض کرد یا حلال عقده دل ما گشادی و مرا شاد خاطر ساختی و این شعر در مدح آنحضرت
انشاد کرد انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا
جزاک ربک عنا فیه احسانا ولیس معذرة فی فعل فاحشة قد کنت راکبها فسقا وعصیانا

کلا ولا قائلا ناهیه اوقعه — فیه عبدت اذا یا قوم شیطانا
ولا احب ولا شاء الفسوق ولا — قتل الولی له ظلما وعدوانا
انی یحب وقد صحت عزیمته — علی الذی قال اعلن ذاک اعلانا
نفسی الفداء لخیر الناس کلهم — بعد النبی علی الخیر مولانا

لرحیم

کتاب صفین از کتب علی علیه الصلوة والسلام

اخی النبی ومولی المؤمنین معا — واول الناس ایمانا وتصدیقا
وتعلیت بی الله باطنه — اکرم بها سرا قیسا واعلانا

مقررست که مردم مستی و بیخبر خواه عالم فاضل و خواه جاهل غافل چون مجلسی فراهم آرند بسیار وقت سخن از بعضا در
کشند و درو رو آورند و در این بحر ظلم افکنند و شنیدم که بعضی هیچکس بر ساحل از رو فرود آید از بعضا روزی چنان افتاد که
از متوقفه که خوش از دستار خردهای جهه بند است عرس بحاج برجهاند و باشطرین احتجاج برگرفت و سمه احتراف و برراند
رفت و در سخنهای محال از آیات قرآن استدلال کرد و همی گفت لا مُؤَثِّرَ فِي ٱلكَوْنِ إِلَّا ٱللهُ گفتم امر در صورتی چند کلمه
الحق و تبلغها الناطق ولو همی گوئی ان الله خلق آدم علی صورته واسرار صورت جامعه ذاتی و اسم سرا پا نمای خدائی داورا
دو مؤلف سید سه خلقتی او صاحب صفات خداوند و سماری و عالم و قادر و سمیع و بصیر دانی اکنون بگوی خدای محال
دانی با محور خدائی کف حل جلاله مختار است بکل اختیار گفتم عذرا خوش مظهر جمیع صفات خداوند دانستی از هر صفتی
نامداره خلف او بهره و نصیبی ادی حسب که برا که صفت جهار ازوی در بیع سداری دا و را بهره و نصیبه بمبرسانی با
خدا را عادل و منعم دانی و در راه شریعت فته باشی چون این سخن شنید یاره خاموش نیست و خوانی باز مداد و اکنون سخنای
الصوفی من همی گویم که الجمله شنیده ساطرات و تلفیق کلمات است چه بسیار کتابها نگاشتم و سخنها در هم بافتیم و حصیم
سرمن در جمیع الفاظ بخشند و بهند و بدینش لغات حرفه ساکت ساختیم و حال آنکه خود سرون لگرمش بود یم و پای از صفات
نیات بدانستیم اکنون خدای محمد و ما را امور ولایت فرو عی بحث با سخنان در وع بر خصم علیه بجو نیم و الفاظ را سعکیم و از را
معنی بر طریق هدایت رو یم و از توفیق از علی علیه السلام میخواهیم که کتاب او میکارم و اخبار را در هم می او رم و بد
او میکوشم و دست در دامن ولایت او میزنم

ای علی که جمله عقل و دیده — شمه ای از اکوار انجم دیده

کرمی کن و گرامی فرمای و از اسعه انوار عیب و رمدانی ما درست تا این صحیفه عواشی را خاک رنده و ساخت ان را
از الایش شک و ریب پاک کند و بمدارج حق الیقین از بعاد هد و اگر ما توانمان اوردهایم و ترا اصادق و مصدق داشتهایم
و هرچه فرموده گوشت و پوست ما شهادت داده است جز این سبب که شنید عقیدت خویش از ریادت جوئیم
انچه در علم ما محفوف است مکشوف خواهیم ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام با وجود بوت اطمینان خاطر را از حضرت
حق مسئلت کرد تا توجو دات صغعه ماجه رسد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا احمد احمد که کتاب صفین روز یکشنبه
بیستم شهر صفر المظفر در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری بپایان امد و مدت تالیف و تصنیف این کتاب یکسال و شش ماه
بر آمد اگرچه در نگارش چنین کتاب با این اسفار و استیعاب و تصحیح کتب و خطب و تصحیح اشعار عرب و تحریر
احادیث پراکنده و ترتیب اخبار در هم شده که در تحریر و تسطیر هر ورقی مطالعه صد مجلد از مولفات سابقین کافی نیست
در سالیان دراز کسی بنگارش چنین کتاب موفق گردد فخری بزرگ باشد با اینهمه توانم گفت که در نگارش این کتاب
خاطر بیرون از شش ماه شاغل بوده و بدانچه قلم کرده ام و رقم کرده ام بسکرار هیچ نگاری نپرداخته ام و نسخه سوده
در کنار نگذاشتم و در تقریر هیچ سطری و تحریر هیچ سطری خط برکش نکشیده ام و در نگارش هر قصه و حدیثی اگر بر صد کتاب
پیشتر گذشته ام در حرازه خاطر ملتقط و مرتب کرده ام و نوشته ام و در جمله سخن بتکسر اصول نیاورده ام بلکه معقول

راجع

خاتمهٔ کتاب صفین از مجلدات ناسخ التواریخ

مدارا نستیم و در این نمط که سخن کرده ام طریق اقتصاد و توسط گرفتیم تا عوام از درک معانی یکباره بی بهره نمانند و خواص ۳۶۲
مر استطرافات کلمات را خار مایه نگیرند و اگر نه فراوان از این نرمتر توانم نوشت و بسی از این درشت تر توانم نگاشت
خدایرا که مرا در نظم و نثر طبع توانا داد و در مقامات سخن زبانی گویا عطا فرمود و الحمد لله که میگویم در روی حاضران میگویم تا غایبان
این کلمات را منکر نشوند بحمد الله اکنون استعانت بحق او دیدیم که مرا زنده گذارد و موفق
بدارد که پس از کتاب صفین غزوه مارقین و شهادت امیرالمؤمنین
و دیگر کتب در شرح حال ائمه طاهرین تا قائم
آل محمد صلوات الله
علیهم اجمعین

کتبه الحقیر الفقیر [illegible] مرتضی الحسینی البرغانی

اللهم وفقنی بالاتمام بالنبی و آله الکرام

بسعی و اهتمام اقل الخلیقة و اذل
الحاج المرحوم المغفور [illegible]
میرزا محمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنده ضعیف محمد تقی لسان الملک همی گوید که چون از نگارش کتاب صفین و شرح حال قاسطین بپرداختم دست در دامن ولایت و محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام زدم و بشروع کتاب خوارج و شرح حال مارقین بسیجیدم و توسل و توکل بحضرت حق جستم که بیرون تقرب حضرتش هیچ ارادهٔ ادراک قربت نفرماید کار بحمد الله بود و فاتحه در محل سمع امیرالمؤمنین را در حضرت تو شفیع می آورم که مرا امیدوار و موفق بداری که بی شائبهٔ شک و ریب در آینه جمعه و بیان شرح حال امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین را تا قائم آل محمد بر نگارم و بپایان رسانم خویش مکارم اجدادی بخشنده تو مرا در این روزگار کامکار کن و از مثوبات آن در دو جهان برخوردار فرمای اکنون بر سر سخن رویم چون امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین مراجعت کرده شهر کوفه درآمد چنانکه در کتاب صفین بشرح رفت همی خواست تا عمال خویش را در امصار از غزوهٔ صفین و مراجعت بکوفه آگهی فرستد پس دبیر طلب فرمود و بهر یک جداگانه بدینگونه نامه کرد وَ کانَ بَدْءُ أَمْرِنا أَنّا

الْتَقَیْنا وَ الْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشّامِ وَ الظّاهِرُ أَنَّ رَبَّنا واحِدٌ وَ نَبِیَّنا واحِدٌ وَ دَعْوَتَنا فِی الْإِسْلامِ واحِدَةٌ لا نَسْتَزِیدُهُمْ فِی الْإِیمانِ بِاللهِ وَ التَّصْدِیقِ بِرَسُولِهِ وَ لا یَسْتَزِیدُونَنا وَ الْأَمْرُ واحِدٌ إِلّا مَا اخْتَلَفْنا فِیهِ مِنْ دَمِ عُثْمانَ وَ نَحْنُ مِنْهُ بَراءٌ فَقُلْنا تَعالَوْا نُداوِ ما لا یُدْرَکُ الْیَوْمَ بِإِطْفاءِ النّائِرَةِ وَ تَسْکِینِ الْعامَّةِ حَتّی یَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ یَسْتَجْمِعَ فَنَقْوی عَلی وَضْعِ الْحَقِّ فِی مَواضِعِهِ فَقالُوا بَلْ نُداوِیهِ بِالْمُکابَرَةِ فَأَبَوْا حَتّی جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَکَدَتْ وَ وَقَدَتْ نِیرانُها وَ اسْتَحْمَشَتْ فَلَمّا ضَرَّسَتْنا وَ إِیّاهُمْ وَ وَضَعَتْ مَخالِبَها فِینا وَ فِیهِمْ أَجابُوا عِنْدَ ذلِکَ إِلَی الَّذِی دَعَوْناهُمْ إِلَیْهِ فَأَجَبْناهُمْ إِلی ما دَعَوْا وَ سارَعْناهُمْ إِلی ما طَلَبُوا حَتَّی اسْتَبانَتْ عَلَیْهِمُ الْحُجَّةُ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمُ الْمَعْذِرَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلی ذلِکَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِی أَنْقَذَهُ اللهُ مِنَ الْهَلَکَةِ وَ مَنْ لَجَّ وَ تَمادی فَهُوَ الرّاکِسُ الَّذِی رانَ اللهُ عَلی قَلْبِهِ وَ صارَتْ دائِرَةُ السَّوْءِ عَلی رَأْسِهِ

میفرماید ابتدای امر ما این بود که ما و اهل شام یکدیگر را دیدار کردیم و حال آنکه ظاهر است که پروردگار ما یکی است و پیغمبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام جداگانه نبوده است و ما در ایمان بخدا و تصدیق رسول از ایشان فزونی نجستیم و ایشان نیز از ما فزونی نجستند کار ما و ایشان بر طریق واحد بود الا آنکه چون عثمان بسبب آنکه در فتنه کشته شد در میان اختلاف پدیدار شد و ما از خون عثمان بری بودیم لاجرم گفتیم بیائید و از فحص و پژوهش بیرون شوید و آنچه را تاکنون مستور است مکشوف نسازیم و این آتش برخاسته را بنشانیم و این مردم شوریده را آرامش دهیم تا کار دین محکم گردد و مسلمانان فراهم آیند و نیرومند شود تا بر طریق عدل و اقتصاد توان رفت و حق را بر جای خود استقرار توان داد اهل شام از این سخن سر برتافتند و گفتند بیرون مخاصمت و مبارزت کاری نکنیم و چاره جز از در مکابره نجوئیم چندان در طریق مخالفت استوار ایستادند که آتش حرب را زبانه بر دامن گرفت و نیران کارزار افروخته گشت و عصیان و قتال پر و بال بگشود لاجرم ما را فرو گرفت و چنگالهای خویش را در ما و ایشان فرو داد آنگاه از صولت مجاعت را قوت مقاتلت ضعیف شد پس اجابت کردند ما را بچیزی که ما دعوت میکردیم ایشان را آنگاه چیزی که در گفتار خود دعوت کردند ما دعوت ایشان را اجابت کردیم و دست از قتال باز داشتیم تا گاهی که حجت بر ایشان روشن گردد و ایشان

مکتوب علی علیه السلام امصار را در واقعهٔ صفین

کتاب خوارج از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

معویه مطیع شود پس آنکس که فرمان ما را پذیرفتار شود حدیثش از هلاک دنیا و عقوبت عقبی [illegible] آمد و آنکس که از در لجاج و ستیز ۳۶۵
بیرون شود از طریق حق مغلوب و مردود افتد و دلش را سیاهی فرو گیرد و غمرات دواهی بر سرش دایر گردد و نامه امیرالمؤمنین
عمال و حکام خویش را در مصر و یمن و تمامت اراضی عرب و مملکت آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان و خراسان و غور
امر رسید و فرمانگذار هر مملکت را از قصه صفین و امر تحکیم آگهی فرستاد و این هنگام که در دومة الجندل کار تحکیم بکران آمد و ابوموسی اشعری
از خجلت کردار زشت خویش و بیم اصحاب امیرالمؤمنین بمکه گریخت چنانکه بشرح رفت و عمرو بن العاص با مردم خود بشام
شد و از محاسن تدبیر خود قصه‌ها بعرض برد و از حمق ابوموسی اشعری داستانها زد و مورد تحسین و تحسین معویه گشت و محمود مردم شام آمد

تدبیر معویه و اطلاع عاقبت امر خود

تدبیر کردن معویه برای اطلاع و استحضار عاقبت امر خویش با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سال سی و هشتم هجری

بعد از قصه تحکیم اگر چه معویه از خلع ابوموسی اشعری علی علیه السلام را از خلافت نیک شاد بود ولکن از سطوت امیرالمؤمنین و صولت
یاران صفین بترسید تمام وقت در اندیشه بود و ایمن نمی‌نشست با شیعیان علی بیمناک بود دیگر روز با عمرو بن العاص و چند کس از عزیزان
درگاه خویش سخن بشوری کرد و گفت نیکوکاری بود اگر دانستیم که عاقبت امر ما با علی ابوطالب چگونه خواهد بود همگان گفتند علم
امور را جز خداوند تبارک و تعالی چه داند این امری است که هیچ آفریده بدان راه نتواند کرد معویه گفت من این علم را هم از علی ابوطالب
استخراج کنم چه علی همه خبرها بداند و سخن بکذب نراند پس سه تن از مردم خویش را که نزدیک او در شمار ثقات بودند طلب نمود
و گفت شما از اینجا بکوفه سفر آغاز کنید و چنان مسیر دهید که هر یک از دیگری یک منزل از پس کوچ دهید و خبر مرگ مرا مسموع
برسانید و باهم مواضعه کنید که در عارضه مرض درگذشت و محل قبر و دیگر خبرها در میان بنهید تا اختلاف کلمه پدید نشود
گوش فرا دهید تا بعد از صحابه آنحضرت علی ابوطالب چگونه بر ایشان راه بر گرفتند و طی مسافت کرده بکوفه آمدند نخستین یکی از
ایشان بر شتری رهوار شتابان [illegible] گرد آلوده بکوفه در آمد مردمان گفتند از کجا می‌آیی گفت از شام گفتند چه خبر است گفت
معویه بن ابی سفیان بعلت مرض از جهان درگذشت و او را در فلان موضع بخاک سپردند و فلان مرد بر او نماز گذاشت این خبر در میان
شهر پراکنده گشت و یکی از اصحاب علی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین هم اکنون سواری از شام رسید
خبر مرگ معویه را آورد امیرالمؤمنین در پاسخ او هیچ سخن نکرد و این ببود تا روز دیگر سواری عنان زنان در رسید و خبر
مرگ معویه را مانند سوار نخستین باز داد و قصه او را در حضرت امیرالمؤمنین معروض داشتند و آنحضرت هیچ التفات نفرمود
روز سیم سوار سیم در رسید و سخن چنان کرد که آن دو تن در دیگر بر زبر کردند [illegible] یکی از اصحاب و آن دوان آنحضرت
امیرالمؤمنین شتافت و عرض کرد خبر درست شد که معویه مرده است چه سه امروز سواری از شام برسید و سخن چنان کرد که
اندرین کرد فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّا أَوْ تُخْضَبَ هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ وَيَتَلَاعَبُ بِهَا ابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ
امیرالمؤمنین فرمود حاشا و کلا که معویه مرده باشد تا مرد ناکسی محاسن مرا از خون فرق من خضاب نکند و پسر هند جگرخواره با
سلطنت و خلافت بازی کند فرستادگان معویه این کلمات بشنیدند و باز بشام شدند و او را آگهی بردند معویه سخت شاد
خاطر گشت و درست کرد که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام در جهان بالش خلافت مسلم خواهد بود و از سول و سهرت [illegible]

و دل در طمع غارت بست و لشکر سپاه را از بهر سورت الجیش بساخت

در غارت بردن ضحاک در نواحی کوفه را

ذکر غارت ضحاک بن قیس الفهری نواحی کوفه را در سال سی و هشتم هجری

حدیث کرده اند که بعد از واقعه تحکیم چون معویه بدید که مردم عراق محاکمه ابوموسی و عمرو عاص را با نهایت ناخوشی بسر بردند

ابوموسی

ابو موسی بکر بسیج لشکر کرد و او را احزاب تیغ انداز امداد دادند و اینک امیرالمؤمنین علی علیه السلام از کوفه خیمه بیرون زده در نخیله تجهیز لشکر
همی کند و آهنگ شام همی دارد از این خبر وحشتی تمام در خاطر معویه راه کرد و سران سپاه بیمناک شدند معویه ناچار در ظاهر دمشق
لشکرگاه کرد و از بلاد و امصار شام سپاهی را طلب فرمود و انها کرد که علی ابوطالب بموجب کتاب تحکیم تاختن آورد و گرد
آورد کرد آنگاه در میان ما عهدی و پیمانی تقریر یافت و هر طایفه قسم خورد که انچه حکمین گویند بپذیرند اَمّا بَعْدُ فَاِنّا کَتَبْنا
کِتاباً بَیْنَنا وَ بَیْنَ عَلِیٍّ وَ شَرَطْنا فِیهِ شُرُوطاً وَ حَکَّمْنا رَجُلَیْنِ یَحْکُمانِ عَلَیْنا وَ عَلَیْهِ بِحُکْمِ الْکِتابِ لا یَعْدُوانِهِ
وَ جَعَلْنا عَهْدَ اللهِ وَ مِیثاقَهُ عَلی مَنْ نَکَثَ الْعَهْدَ وَ لَمْ یُمْضِ الْحُکْمَ وَ اِنَّ حَکَمِیَ الَّذِی کُنْتُ حَکَّمْتُهُ اَثْبَتَنِی وَ اِنَّ حَکَمَهُ
خَلَعَهُ وَ قَدْ اَقْبَلَ اِلَیْکُمْ ظالِماً وَ مَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ تَجَهَّزُوا لِلْحَرْبِ بِاَحْسَنِ الْجِهازِ وَ
اَعِدُّوا آلَةَ الْقِتالِ وَ اَقْبِلُوا خِفافاً وَ ثِقالاً یَسَّرَنا اللهُ وَ اِیّاکُمْ لِصالِحِ الْاَعْمالِ در جمله میگوید کتابی میان
ما و علی تحریر شد و شرطی چند تقریر یافت پس ابوموسی اشعری و عمرو عاص را از میان هر دو سپاه اختیار کردیم و حکم ساختیم تا
بحکم کتاب خدای در میان ما حکومت کنند و خدای را شاهد گرفتیم تا آنکس که نکث عهد کند و از حکم حکمین بیرون شود خدایش کیفر دهد
همانا عمرو بن عاص که از جانب ما حکم بود مرا بخلافت استوار داشت و ابوموسی علی را از خلافت خلع کرد با اینهمه اینک علی نکث عهد
فرمود و اینک از در ظلم و ستم آهنگ شما دارد واجب میکند که بسیج کوچ ساخته جنگ شوید و سلاحهای حرب و ضرب را
زره و درع کشیده قتال را آماده و سواره و پیاده شوید چون این کلمات بقبایل بردند لشکرها از دور و نزدیک حاضر و متفق شدند
اینوقت معویه سخن بشوری افکند که این لشکر را چه فرماید و تا کجا راند حبیب بن مسلمه گفت من چنان دانم که تا صفین کوچ دهیم و
در آن موضع که بودیم لشکرگاه کنیم چه آن منزل ما را مبارک افتاد و خداوند ما را از شر دشمن محفوظ داشت عمرو بن العاص گفت یا
معویه من چنان دانم که این لشکر را تا ارض جزیره کوچ باید داد و زمینی را که در تحت سلطنت علی ابوطالب است لشکرگاه ساخت
چه بدینگونه تاختن از قوت ما و ذلت دشمن علامتی گردد و در قلوب اهل عراق هول و هیبتی افکند معویه گفت سوگند بخدای ای
عمرو که تو راست میگوئی و این سخن صواب است که تو میگوئی لکن این قوم از شمشیر علی ابوطالب ترسیده اند و ما را چنانکه گوئی باید رفت تا طاعت تجدید
کنند و هم در ارض صفین اقامت روا ندارند با جمله روزی چند سخن از در مشورت میکردند و هر روز انکار ایشان افزون بود که تا کجا
باید رفت و کجا لشکرگاه باید کرد ناگاه جواسیس و عیون معویه خبر آوردند که از کوفه جماعتی از قراء لشکر امیرالمؤمنین واقعه حکمین را انکار
کردند و مر آن حضرت را عاصی شدند ناچار امیرالمؤمنین اصلاح ایشان را مقدم داشت و عزیمت بگردانید و سفر شام را از پس پشت انداخت
سپاه معویه از این خبر تکبیر بر آوردند و یکباره شاد خاطر شدند و نیز معویه دل قوی کرد و ضحاک بن قیس فهری را که شحنگی ولایت شام
با او داده بود پیش خواند و او را با سه هزار سوار بیش و کم از ابطال رجال ملازم رکاب ساخت و فرمود از راه سماوه و نواحی
کلب بر طریق کوفه در ساق آن بلده میروی هر کس را از شیعیان علی دیدار میکنی با تیغ در میگذرانی و هر مال و مواشی که باید
آید بنهب و غارت بر میگیری و کوشش دار تا بیشی و دوری و در یکجای اقامت مکنی تا مبادا با لشکر علی دچار شوی و کار بر خویشتن
دشوار کنی ضحاک گفت چنان کنم و راه برگرفت و بهر که عبور داد دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشت و چون بثعلبیه رسید بر
اهل حاج تاختن برد و اموال و اثقال ایشان را مضبوط ساخت و عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی را که برادرزاده عبدالله بن مسعود صاحب
رسول خدای بود در طریق حاج بر دیک قطقطانه بکشت و همراهان او را بشمشیر بار گرفت چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند
سخت غمنده گشت و مر قتل مسلمین فراوان دریغ خورد پس مردم را در مسجد انجمن ساخت و بر منبر صعود داد فَقالَ اَیُّهَا النّاسُ

آواره

خطبه امیرالمؤمنین بتحریض جهاد

الجمعه

کتاب خوارج از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی
المجالس کیت وکیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم
اعالیل باضالیل وسألتمونی التطویل دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل ولا یدرک الحق
الا بالجد ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون المغرور والله من غررتموه ومن
فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق قولکم ولا اطمع
فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ما بالکم ما دواؤکم ما طبکم القوم رجال امثالکم اقولا بغیر علم وغفلة من غیر ورع
وطمعا فی غیر حق سر مایه کجا غیرت که بدنهای شما فراهم است و اندیشهای شما پراکنده کفتار شما در اظهار جلادت سنگ صلب
سست با خبر میسازد و کردار شما هنگام کارزار دشمنان شما را در طمع می افکند در مجالس امن و آسایش در جلادت و جوانمردی ابطال
رجال و مردی شما زبده و روز کشتن روی گردانیده و حیرت پیش با حساب کنید و نیز پی کو بیدی جرب دور شو از ما والله دور شو کار کار شوم انکس
که شما را یار خواند و مدد کار خواند و اسایش نیافت انکس که رنج شما برد و یاد اشتن خواست هنگام جهاد و دفع جادی اعدا
باطل جبان کار تسویف و مماطله کنید که صاحب دین با وام خواه کند و مرد زور گو حذر ندهد دفع ادای دین را ما رسی انکند بدین ضعف
و ذل که شمائید دفع ظلم با ازخویشتن نتوانید کرد و ادراک حق جز بتمام جد و جهد نتوان بود کدام سرای را بعد از سرای شما که دار
اسلامست حافظ و حارس خواهید بود و با کدام امام بعد از من که شناخته شمائیم جهاد خواهید کرد سوگند با خدای که فریفته کسی است
که شما او را فریفته اید و انکس که با شما فیروزی خواهد چنانست که از سهم خیبت فیروزی خواهد و ان سهمی است که در قمار هیچ بهره ندارد
و کسیکه شما را بدفع دشمن بکار دارد چنانست که با تیر شکسته بی پیکان رزم زند سوگند با خدای که سخن شما را استوار ندارم و طمع در یاری
شما ندارم و دشمن را بشمائی شما بیم ندهم بان ای مردم چیست شما را چیست دوای شما چیست علاج شما شما با اجماعی که با شما طرف جنگ است
بسیار ند مرد ومی اند مانند شما ایند میگوئید انکه با دل گواهی ندهید و غفلت میورزید بی انکه اندیشه ورع و پارسائی داریند و طمع
در چیزی میبندید بی انکه موجب حقی باشد یا استحقاق واجب کنند و همچنان در تحریص مردم کوفه بمقاتلت ضحاک بن قیس میفرماید یا اهل
الکوفة اخرجوا الی العبد الصالح عمرو بن عمیس والی جیوش لکم قد اصیب منهم طرف اخرجوا فقاتلوا عدوکم
وامنعوا حریمکم ان کنتم فاعلین بیرون شوید ای مردم کوفه بسوی بنده صالح عمرو بن عمیس و از ضحاک بن قیس باز جوئید و بیگانه را
بعرض مملکت خویش دفع دهید و مردم کوفه در پاسخ انحضرت نعیمی اشنیدند چون مردم بهر اساک پیچیدند و بیم میکردند فقال
والله لوددت ان لی بکل ثمانیة منکم رجلا منهم ویحکم اخرجوا معی ثم فروا عنی ان بدا لکم فوالله ما
اکره لقاء ربی علی نیتی وبصیرتی وفی ذلک روح لی عظیم وفرج من مناجاتکم ومقاساتکم فرمود سوگند با خدای دوست
میدارم که هشت تن از شما در بهای فرمان من جان باشد که یکتن از مردم شام مر معویه را وای بر شما کنار ان باشید که با من بیرون شوید
اگر چه استوار نباشد چون رسید شما را سوگند با خدای که مرگ با من مکروه نیست فرج و روح من در مرگ است بدانکه از دعوت شما
آسوده میشوم چون این کلمات را فرمود از منبر فرود شد انگاه حجر بن عدی الکندی را طلب فرمود و از بهر او لوائی بست و چهار هزار کس
لشکری ملازم رکاب او ساخت و او را بدفع ضحاک بن قیس مامور فرمود لاجرم حجر بن عدی راه برگرفت و در بن سماوه عبور داد
و در اراضی کلب امرء القیس بن عدی بن اوس بن حارث بن کعب بن علیم الکلبی را دیدار کرد و او خویش المصاهرت حسین بن علی
علیهما السلام بستی یک دو تن حجر بن عدی را دلیل راه و مورد میاه گشت وارد و سال ضحاک گشتاقند و در حوالی تدمر تدرسید

۴۰۸ با حجر ضحاک روی بر تافت و جنگ در پیوست ساعتی قتال دادند و نوزده تن از مردم ضحاک کشته شد و دو تن از مردم حجر شهید گشت تا گاهی که
شب در آمد و تاریکی جهان را فرو گرفت ناچار هر دو لشکر دست از جنگ بکشیدند و جداگانه لشکرگاه کردند همه شب حجر بن عدی ستاره میشمرد
و نگاه خویش از سپاه ضحاک برنداشت و از مردم او در اشتباه که از سوی ضحاک بن قیس دل بسته بود که با حجر بن عدی بر وی بتازد
لاجرم سوار و مرد او ... برگرفت و نیمه شب با مردم خود برنشست و شتابان صحاری طریق فرار پیش داشت تا مدد که حجر بن عدی از
جامه خواب برداشت نشانی از ضحاک و مردم او ندید دانست که دیگر با او نتوانست رسید ناچار طریق مراجعت گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین
آمد و صورت حال را بعرض رسانید اما ضحاک چون از پیش حجر بن عدی بگریخت سخت هراسان بود و در تاریکی شب سبب وارست تیات
چندانکه راه را یاوه کرد و لشکر او پراکنده در افتاد و او با عددی قلیل طی مسافت میکرد و سخت تشنه شد و آن شتر که حمل آب
میداد نیز یاوه گشت ناگاه عبورش بر جاده افتاد و چون تنحی برفت بانگ مردی شنید که میگوید

دَعَانِي الْهَوَى فَازْدَدْتُ شَوْقاً وَرُبَّمَا — دَعَانِي الْهَوَى مِنْ سَاعَةٍ فَأُجِيبُ
وَأَرَّقَنِي بَعْدَ الْمَنَامِ وَرُبَّمَا — أَرِقْتُ لِبَادِي الْحَيِّ حِينَ يَؤُوبُ
فَإِنْ أَكُ قَدْ أَحْزَنْتُكُمْ وَرَأَيْتُكُمْ — فَإِنِّي لِمَا أَدْرَى عَامِرٍ لَغَرِيبُ

پس ضحاک تا برابر او حاضر شد و در رسانید و گفت یا عبدالله مرا شربتی آب بده گفت هرگز تراست مدد سیم الا آنکه بهای آب
باز دهی ضحاک گفت مگر در بستان تو نیست که مهار را اندیشه شود گفت کاهی هست ضحاک گفت لا
والله هرگز از دست تو چیزی جاری نشود ای بنده خدا آن چیز و مرا شربتی آب ده و دلالت کن تا من ترا پاداش نیکو کنم و جایزه نیکو دهم
گفت سوگند با خدای که بهای این شربت آب که تو خواهی از صد دینار زر سرخ کمتر نستانم ضحاک گفت وای بر تو مرا آب ده گفت
وای بر تو مرا بهای آب ده ضحاک گفت من با خود درهمی حمل نکرده ام مرا اسیر کن و با من بیا تا بها دهم گفت انکار نکنم ضحاک
گفت اسب خویش را با تو رهینه میکنم تا گاهی که بهای آب با تو باز دهم گفت نیکو باشد پس مرجانت و راه برگرفت و ضحاک برا
او همی رفت تا قبیله از عرب دیدار شد گفت اینجا باش تا من بروم و آب بیاورم ضحاک گفت من نیز با تو می آیم پس هر دو تن
میان قبیله در آمدند آن مرد برفت در خیمه خویش و مقداری آب آورد ضحاک گفت میخواهم چه در اینجا آب فراوان بود و مردم آن
فراوان بودند پس ضحاک بشنیدن گفت مرا شربتی آب ده شیخ نمود تا در حضرت او ... و ضحاک را سیراب ساخت آن مرد عرب
چون این بدید روی با ضحاک کرد و گفت من ترا از تشنگی برهانیدم اکنون میخواهی حق مرا باز دهی سوگند با خدای از تو جدا نشوم تا حق خود
بستانم ضحاک گفت بباش تا حق تو ادا کنم آنگاه روی با مردم قبیله کرد و گفت از امیر دلیری پرسش ... ستم با من چنین و چنان کرد و گوید
من جدا نشوم تا صد دینار زر بستانم مردم قبیله او را ملامت کردند و بدو گفتند در این هنگام لشکر ضحاک کم و بیش فرا رسیدند و بر ضحاک
بامارت سلام میدادند تا آنوقت پراهم شد آن مرد عرب بترسید و خواست تا از خیمه بیرون شود ضحاک گفت باش تا ادای حق تو کنم
نفرمود تا او را صد تازیانه بزدند آن شیخ را صد دینار زر بدادند و او را خرسند ساخت و خلعتی بداد و بعضی از مردم قبیله از ترس فرار
و از آنجا نزدیک معویه رفت و قصه خویش باز گفت اگر چه ضحاک بن قیس انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد چنان صواب نمود که سفر
و از آنجا نگاشته آید تا بعد از این یاد از آن ... چون نوبت امارت کوفه بضحاک بن قیس رسید و گفتند که جماعتی از اهل کوفه عثمان را ... گویند
خطبه ضحاک بن قیس — گویند بسبب کوفه رفت و مردم را انجمن ساخت و بر منبر صعود داد و قال هَمْعَمَتُهُ بِقَوْلِ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالاً مِنْكُمْ ضُلَّالاً لَا يُسَمُّونَ أَئِمَّةَ
الْهُدَى وَيَعِيبُونَ أَسْلَافَنَا الصَّالِحِينَ وَالَّذِي لَيْسَ لَهُ نِدٌّ وَلَا شَرِيكٌ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَمَّا يَبْلُغُنِي عَنْكُمْ لَأَضَعَنَّ فِيكُمْ

سیفی

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

سمع ما ذمّ لاعدوّ من ضعف السّود ولا کلل السفر أولی صاحبکم الّذی اغار علی بلادکم فکتب اذل من
عز اهل الاسلام وسرح بین ماء الثعلبیه ومن شاطئ الفرات فانی من حیث لقد ذعرت المخدرات فی
خدورهن وان کانت المراة لیکلئها ملاهوهنه ولا تنکیه الایدی فاتقوا الله یا اهل العراق اما لعمری
من مثل آبائکم اما فاتل عمرو بن عمیس گفت من رسید که جماعتی از شما ائمه هدی و بزرگان بر گذشته از دشمنان شکوه شده و
مجوهید سوگند بدان کسی که تخم و نیست شکافت باز اگر این گروه را از شت راه دست بازگیرید و شمشیر از دست ایشان در پیشانی ایشان آرم من از دل کینه کرد
اسلام بلاد شما را معرض نهب و غارت و از آوردم و از آب ثعلبیه سایدم و سواحل فرات ریاسی برنوشتم و گر آنچه ایم دست
فرسوده ملک و عقاب فرمایم و گر آنچه ایم سرم و سرزنش را تا دیده نگارم شما را حیران کردی در حجابات خویش کس مرا سک با
و زنان و طفلان خود را مامن برسانید و اگر نه باز در بند از ای اهل عراق بترسید خدای من ضحاک بن قیس من ابو انیسم و من قاتل
عمرو بن عمیسم چون این سخن بدو و از میان مردم عبدالرحمن بن عمیس بیرون آمد و گفت امروز همه تصدیق کرد و بار امید صفات
ایم چه دانستم که در بلاد ما غارت کرد و بار سیدی من در جنس و بحر بن عدی بودم و در نواحی قریه بدین توسیدم و مال ادم برای
و شجاع و مشهور یا میم آن نکو گفت دست و همی گفت سوگند با خدای بعضی از مواطن و مواقع او را قرابا داد میبدیم ضحاک چون این کلمات
شنید بحیی تماسوس شد گاه چیزی دل سختی چنان شد که گویا در حرارت سر برجود را پلیدی کرده است و در خلف مردم مرده است پس آزرم
شد و سر خویش را بر کشت محمد بن محنف روی با عبدالرحمن بن جنید کرد و گفت ضحاک بترسیدی گفت مرا زین است معلوم و آنچه
از ضحاک و چهار ضحاک سرتم گو سیه و قتی ضحاک بکوه در آمد با عبدالرحمن بن محنف گفت در لوم عربی بدمرا از میان لشکر حجر بن عدی مرد
که آو را در شجاعت بدیده ام بحانب ما حمله افکند و صف ما را بشکافت و بکند من انگشت و چون طریق مراجعت گرفت بمیان
حمله کردم و او را بانیزه بردم از اسب در افتاد می توانی بر جاست و برنشست و بصف خویش پیوست و بی آنکه در یک کشد
بر نخیب و دیگر باره حمله افکند و مرد دیگر از ما بکشت و بازگشت من پیر او را محال بگذاشتم و بر او تاختم و بیع بر ادم چنانکه شمشیر
استخوان سر او را آسیب عظیم کرد او نیز مرا زخمی دو زخم او مرا زیانی برسانید پس تازیانه بر دو خود در بصف خویش سانید مر گر
بگمان بداشتم که او زنده سازد چه جای آنکه باز اید زیانی برساند که سر خویش را با عصابه سخت برسته بجانب ما حمله افکند من او
را تا گو ردم که او بغرابت مشتاق از جمیع مبارزت و اسب ایدد و زخم گران سیح زخمه لشدی می سید نکردیم که دیگر بار باز آید
گفت این مرد راه خدا و بد سهلت همی باشد حمله افکند من نیز با نیزه بر او در آمدم و لشکریان از هر دو جانب بر هم افتادند تا گاهی
تاریکی شب میان ما حاجز و حائل افتاد از میان ما مرد گذاشت عبدالرحمن گفت سعد بن خالد که فارس مسیله است او بود رحمه
بود گمان میکنیم از امر مرد مخفی باشد ضحاک گفت ای عبدالرحمن ایا تو او را میشناسی گفت چرا شناسم گفت گفت نیک میدانم که ضحاک
دشمن عبدالرحمن را گرفت و در فرق او بگریست که زخم تیغ آسیبی بزرگ باستخوان سر رسانیده گفت ای عبدالرحمن اکنون
بر آن عهد تی که در آن قوم تدبیر بودی گفت اکنون بر آن عقیده ام که جماعت دارند ضحاک گفت بشما در آمایید چنانکه طریق خلاف
سپرده اید لکن عجب دارم که چگونه از شمشیر با دین ایمنی یافت حسین گفت خداوند مرا حافظ و حارس بود گویند قیس که بند
ضحاک بود در زمان جاملت چهار زنان برآمد شر و کاو و بر نگاه میداشت تا هر کس را حاجت بیاید چیزی بپسند و او بر ما ترا
بر باد می افکند از اینجاست که بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام رو در عقیل بن ابی طالب بمعاویه در آمد در آن وقت از هر دو
چشم نابینا بود معاویه گفت یا بایزید چگونه دیدی لشکر مرا و لشکر برادرت علی را در آنکه تو سر برده در آمدی گفت لشکر گاه برادر تو

تا بدانی لشکرگاه رسول خدا بود همه قرآن خوانان و نمازگذاران بودند الا آنکه رسول خدای حاضر بود و در لشکرگاه شما گروهی
از منافقین مرا استقبال کردند آنان که در لیلة العقبه با رسول خدای بد اندیشیدند معویه گفت بگوی تا در پهلوی تو کدام کس جای
دارد گفت عمرو بن العاص گفت این آنکس است که چون از مادر متولد شد شش تن بر سر او خصمی کردند تا بر آنکه باشد قصاب
کار بر قصابان قریش که خاص باشد قرار گرفت اکنون بگوی که از سوی تو کیست گفت ضحاک بن قیس فهری گفت سوگند با خدا
که پدرش قیس بوزینه‌ها برای نرماده اخته میکرد و قلیل بهایی میگرفت در پهلوی او کدام کس نشسته است معویه گفت ابوموسی اشعری عقیل
گفت او پسر مراقه است ابن ابی الحدید روایت میکند که معویه چون بنگریست که بزرگان مجلس از کلمات عقیل بیازردند و خشمناک
شدند رضا داد که عقیل مرا روی چیزی بگوید تا خشم دیگران فرو نشیند گفت یا ابا یزید در من چه گویی گفت مرا از این بگذار گفت
لابد باید گفت عقیل گفت حمامه را میشناسی معویه گفت کیست حمامه گفت ترا خبر میدهم و بر خاست و برفت معویه کس فرستاد
که نسابه‌ای را حاضر کرد و پرسش کرد که حمامه کیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت در امانی گفت حمامه مادر ابوسفیان است و او زانیه بود و در جاهلیت
صاحب رایت بود معویه روی با همگنان کرد و گفت خشمناک مباشید که مرا افزون از شما بعیب نسبت کرد

طلب کردن عبدالله بن عمر بن الخطاب و چند کس دیگر عطای خود را از امیرالمؤمنین سال سی و هشتم هجری

طلب کردن عبدالله بن عمر عطای خود را از امیرالمؤمنین ع

بعد از واقعه صفین چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت به کوفه فرمود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و مغیرة
بن شعبه و جماعتی که از غزوه جمل و جنگ صفین تخلف کرده بودند حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند و عرض کردند آن مبلغی
که از بیت المال در وجه ما مقرر بود ما را عطا فرمایند علی علیه السلام فرمود چه افتاد شما را که در جنگ جمل و غزوه صفین از من
تخلف کردید و با من کوچ ندادید گفتند قتل عثمان ما را از اقدام مقاتلت باز داشت چه ندانستیم خون او به حکم شریعت ریخته
شد یا مظلوم کشته گشت اگر چه عثمان احداث چند در دین آورد و در خلاف سنت و شریعت چرا او آن کار کرد و لکن شما او را توبه
فرمودید و او چون توبه نمایید پذیرفت و آنگاه گشتند از این پس رای او در شدید و او را بضعف و زحمت بکشتید اکنون یا امیرالمؤمنین
ما قربت و قرابت ترا با رسول خدای میدانیم و فضل و شرافت تو و سابقت هجرت تو اعتراف داریم لکن نمیدانیم در قتل
عثمان اصابه فرمودید یا خطا کردید امیرالمؤمنین فرمود آیا نمیدانید که خداوند شما را مامور داشت تا از امر معروف و نهی از منکر
خویشتن داری نکنید یا خداوند در قرآن مجید یاد کرده است وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ میفرماید گر دو طایفه از مؤمنین با هم از در مقاتلت و
مبارزت بیرون شوند در میان ایشان کار به مصالحت کنید و اگر یکطایفه بر بغی و طغیان همی افزاید و نصیحت نپذیرند با ایشان
رزم زنید و بار بار شمشیر پاسخ گویید تا گاهی که امر و نهی خدا را گردن نهند و طریق اطاعت گیرند سعد بن ابی وقاص گفت
یا علی من چه دانم که چگونه رزم دهم و مؤمن را از کافر چگونه بشناسم الا آنکه مرا شمشیری دهی که مؤمن را از کافر باز داند چه
بیم دارم که مؤمنی بکشتم و قتل او واجب کند که کیفر من با آتش دوزخ افتد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر شما چنین فقیه باشید
سخن از در صدق همی کنید مگر با عثمان بیعت نکردید و او را بامامت و خلافت و اسلام ندا دادید از این بیرون نیست که عثمان
یا نیک و نیکوکار بود و اگر نه فاسق و بدکردار اگر نیکوکار بود که شما ظلم کردید که او را بگذاشتید و دست باز داشتید تا
بذلت مقتول گشت چرا امام خود را نصرت نکردید و با دشمنان او قتال ندادید و اگر فاسق و بدکردار بود هم ظلم کردید زیرا که امر
نکردید در امر معروف و نهی منکر و همچنان ظلم کردید گاهی که با ما کوچ ندادید و در میان ما و دشمنان ایستاده نشدید و رزم نزدید

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و احکام خدای گردن ننهادند چه فرمود فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله شما را چگونه از بیت المال مسلمین عطائی ۴۰۴
توانم داد و بهره رسانید هر چند بدو بر راه خود روند شوند و کار از دست شما بیرون و اخبار بسیار موافق صحیح و غیر ذلک از
اهل سنت و جماعت در روایت علمای شیعی از اخبار بدین روایت است که در میان امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان همواره کار بر مخاصمت و منافرت می رفته و بعد از رسول خدا صلعم ایشان یکی یکی انکار شد خاصه در حق عثمان که سخت تر
سوء رفتار داشت چنان احتجاج که علی علیه السلام با سعد بن ابی وقاص فرمود فرمودن او را و از امیرالمؤمنین باز دیگر بایستی که در تحقیق خون
عثمان حرام باشد و بر سعد وقاص واجب شد که او را نصرت کند و با دشمنانش در رزم رزمد و قتال فرماید امیرالمؤمنین که با آنکه
از سعد و امثال او ریاست دور دوماند و ... دیگر انسان نصرت عثمان فرض می آمد چگونه شد که او را نصرت نکرد و اخبار بسیار معلوم
کس دارد بر او ... علی علیه السلام هیچکس را بهتر از کسانی که قاتلان عثمان بودند مانند اشتر نخعی و محمد بن ابی بکر و دیگر کسان از
عثمان و علی علیه السلام امر داشت که چون عمر بن الخطاب را بکشتند و پسرش عبیدالله هرمزان را بکشت چنانکه شرح حال عبیدالله
گفت هرمزان عجمی را واجب شمرد و چون امر خلافت عثمان فرود آمد او را فرمود عبیدالله را که عثمان گفت ای پسر را بکشید
امروز پسر او خواهم کشت علی علیه السلام با عبیدالله فرمود در برد که دست یابم تو را چون هرمزان قصاص کنم از اینجا بود که چون مرتد
با علی بیعت نکرد و عبیدالله بر درگاه معاویه گریخت کسی که خونخواهی هرمزان چنین تند باشد اگر عثمان را مظلوم کشته دانستی چگونه او را
نصرت نکردی و کسانی که او را قصاص نفرمودی اگر خون کس را ریختن روا ندارم و گوشت قصاص ممکن نبود چه آنکس که کارزار
چنین محرم و محترم بداند کسی از آنجمله روشن میکرد که علی چون عثمان را مباح میدانست با آنکه در امر دیگر کار طعن خلفا و امر دیگر کار
مشکل بود و سبب شورش مردم میگشت با اینهمه از کلمات آنحضرت بتلویح و تصریح روشن است که ایشان را ظالم و فاسق میشمرد و قتل
ایشان را میدانست و هم از این خطبه ظاهر میشود که چون عثمان را مباح میدید تو امرته نکن فانه لا هب عمه لکن ما صرا
خیراً من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول نصره من هو
خیر منی و انا جامع لکم امره استأثر فاساء الاثرة و جزعتم فاسأتم الجزع و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع
چون معویه جماعتی از اهل شام را گردهم از شیعیان عثمان نسبت قتل عثمان را با امیرالمؤمنین میدادند بعضی آنحضرت را آمر و بعضی
قاتل میخواندند و گروهی از حمله خاذلین میپنداشتند امیرالمؤمنین بفرمایند اگر من فرمودم عثمان را بکشید بلسان عرف قاتل عثمان خوانده شوم
و اگر مردم را از قتل او نهی فرمودم عثمان را نصرت کرده خواهم بود چه این نیست آنکس که نصرت کرد عثمان را شوند نگوید که من
از آنکسم که عثمان را فرو گذاشت و دست باز داشت و آنکس که او را مدد نکرد و فرو گذاشت هم نتواند گفت که بهتر است آنکس
که او را نصرت کرد خلاصه این سخن آنست که اما آنکه عثمان را دست باز داشتند تا مقتول گشت فضیلت دارند بر آن جماعت که عثمان را
یاری کردند چه یاری کنندگان او جماعتی فاسق از بنی امیه چون مروان حکم و امثال و دیگر مردم امثال او بودند خاذلین او که او را فرو
گذاشتند از اکابر اصحاب رسول خدای بودند آنگاه میفرماید من کار عثمان را از برای شما مکشوف میدارم همانا استبداد کرد و دل بر حکم
بر غیر مسلمانان و مسلمانان و بر بدید و بد استبداد کرد و شما شکیب نکردید و این ناشکیبائی با رسا بود و مر خدای را حکمی است واقع
و ثابت در حق عثمان و استبداد او و در حق شما و عجلت شما از این انجامد میگوید از این کلمات چنان معهوم میشد که چون عثمان
در بر امیرالمؤمنین از امور مساعد بود که نه امری از آن رفت و نه نهی آنگاه در اصلاح مشکلات میگوید که معنی هر سخن امامیه
مقصود آنست که هیچ با دلیل واضح کرد و اگر نه لازم می آید بر انسان که اصحاب رسول خدا را انکار کند مردم شیعی گویند

وقتی که معویه و اهل شام خون عثمان را از علی علیه السلام میجستند و آنحضرت از خون او برائت میجست در معنی زمان تقیه بود نمیتوانست
که در حق عثمان تصریح فرماید کس اصلاح امر او تاویل برد بلکه همیکوید کلمات را در حق عثمان بوجوه قتل او تاویل باید کرد و هم از اینکلمات
که کاهی بتلویح و زمانی بتصریح فرمود استشمام تقیه میشود چه جائی در قتل او میفرماید ما سرّنی و لا ساءنی یعنی مرا خوش آمد و
نه بد آمد و قیل له ارضیت بقتله فقال لم ارض و قیل له اسخطت قتله فقال لم اسخط یعنی بقتل او راضی نبودم و قتل او
هم مرا غضبناک نکرد و در جائی دیگر میفرماید الله قتله و انا معه یعنی خدا او را بکشت و من با خدا بودم و در جائی میفرماید ما قتلت
عثمان و لا مالأت فی قتله من عثمان را نکشتم و رضا ندادم و در جائی میفرماید کنت رجلا من المسلمین اورد اذا وردوا و اصدر
اذا صدروا من یکی از مسلمانانم با ایشان درمی آیم و با ایشان بیرون میشوم و مردم حال این کلمات و دیگر اخبار و احادیث
دانند که حال علی با عثمان چون بوده است و ابن ابی الحدید در معنی اینکلمه که فرمود فاسأتم الجزع میگوید که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام
آنست که شما بایست در قتل او تعجیل نکنید بلکه بایستی او را از خلافت خلع کنید و در حبس بدارید این هنگام از قتل نیست چاره بود که در سرای
عثمان در رفتند گفتند اگر سلامت جوئی خویشتن را از خلافت خلع کن گفت نکنم تا بقتل رضا داد و بخلع راضی نشد

شرح حال عقیل بن ابیطالب و ذکر حدیده محماة و مقالات او با معویة بن ابی سفیان

قصه عقیل بن ابی طالب

ابوطالب رضی الله عنه چهار پسر داشت نخستین طالب دوم عقیل سیم جعفر چهارم علی علیه السلام و ایشان بترتیب که رقم شد
هر یک را از دیگری ده سال افزون بود و ابوطالب عقیل را افزون دوست میداشت چنانکه در سال قحط رسول خدا
و عباس بن عبد المطلب خواستند بعضی از اولاد ابوطالب را بسرای خویش برند فرمود عقیل را با من گذارید چنانکه شرح این قصه
در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد و از اینجاست که رسول خدا فرمود یا ابا یزید انی احبک حبّین حبّا لقرابتک منّی و حبّا
لما کنت اعلم من حبّ عمّی ایاک چه کنیت عقیل ابو یزید بود فرمود ای ابو یزید من ترا دوست میدارم بدو گونه دوستی یکی برای خویشاوندی
تو با من و دیگر از بهر آنکه عم من ابوطالب ترا افزون دوست میداشت و ما قصه عقیل و بعضی حالات او را در کتاب رسول خدا
رقم کردیم هنگام خلافت امیرالمؤمنین با فرزندان خاص حضرت شد و خویشتن را عرض داد امیرالمؤمنین او را از سفر کردن در رزم
معفو داشت چه عقیل در اواخر عمر نابینا گشت سنین عمر او را ابن ابی الحدید نود و شش سال نوشته و وفات او را در سال پنجاهم
هجری نوشته و این نزدیک بدرست نشود چه عقیل بتصدیق ابن ابی الحدید و جمیع مورخین سی سال از امیرالمؤمنین بزرگتر
بود امیرالمؤمنین در سال چهلم که شهید شد شصت و سه سال داشت و عقیل نود و سه ساله بود پس در سال پنجاهم هجری که عقیل وداع جهان گفت
یکصد و سه سال داشت و هیچکس در محاوره و مناظره سرعت جواب و سورت خطاب عقیل را نداشت و در علم نسب و ایام عرب وحید
و فرید عصر بود و از این روی اشراف قبایل و زعمای طوایف با او دل بد داشتند و از ملاقات و مقالاتش خسته خاطر بودند چه بر مساوی
و معایب انساب و احساب ایشان بمکان شرف و مطلع بود و در میان عرب چهار کس در علم نسب سرور بودند نخستین عقیل و دیگر مخرمة بن نوفل
الزهری و ابو الجهم بن حذیفة العدوی و حویطب بن عبد العزی العامری و عقیل را پاره حصیری بود که در مسجد رسول خدا میگسترد و می نشست
و مردم عرب نزد او انجمن میشدند و از علم نسب پرسش میکردند سرای عقیل در مدینه بود و وقتی از آنجا که سفر کرد و از مکه بشام شد و از آنجا
مراجعت کرد اما در سفر کردن عقیل بنزدیک معویه اهل سیر خلاف کرده اند گروهی بر آنند که در زمان خلافت امیرالمؤمنین از تنگی عیش و ضیق
معاش طریق شام گرفت چنانکه مجلسی در جلد نهم میگوید عقیل بکوفه آمد و از امیرالمؤمنین عطائی در خدمت معیشت مسئلت کرد آنحضرت
عطائی که در خور او مقرر بود تسلیم داد گفت از بیت المال من چیزی زیادت خواهم و در مسجد پس از صلوة جمعه عرض کرده فرمائی و چون

[illegible]

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

مرحلاف اجماع رو و فرمود مردی مذکر را است عرض کرد تو مرا دین کردار قربان کردی و من بدین برای عزم آمدم کتابت از
آنکه مرا مقدار معاش احسان بفرمودی تا ناچار اسلک معویه گیرم و از مسجد بیرون شد و طریق شام گرفت چون معویه در آمد و را صله
و سهم عطا از او گفت یا امیر بدین از برای تو بهترم یا برادرت علی گفت علی چون برادر تا بنید و در بعض چون بگریان شد و بود مرا و آن
و در خویش بگریان بشدی یعنی علی و بیح چون امر بفرحت و مرا از آنچه باید بر یاد ت بداد و تو در طلب ما نگران وین بسدی و مرا
رعایت کردی معویه گفت ای عقیل بنما بی تا شم رالیس العریکه می بینم قال نعم ان فینا للناس عن ضعیف عن اهین غیر عنیف
وان لستم یا معویه عند ذو سلم گفت دایم می لعلی است بار در سستی و ضعف و عزلت از راه علیه و عف لکن این شما
عذر و شغاول است و سلم شما کم و تعلق معویه گفت یا امیر یزید خبا است که بجمله حسین یا سد عقیل این شعر قرائت کرد و الذی الحلیم مثل الو
ما قرع العصا وما علم الانسان الا لیعلما و هم این شعر گفت ان السفاهة طیش من خلائقکم لا قدس الله
اخلاق الملاعین معویه حوالت با سخن او را قطع کرد گفت یا امیر بدین معنی که حجت گفت یا ابا یزید هم وار بهر ما مرد و شد
بار برای تو و پدر تو ولید بن عقبه گفت ای عقیل برادرت علی در ثروت و حشمت بر تو بیشی گرفت گفت آری بیجان برین و تو در
دخول بهشت پیشی گیرد دیگر و عقیل بر معویه در آمد و سلام کرد معویه گفت مرحبا بر کسی که عمش ابولهب است عقیل گفت و اهلا بر کسی که عمه اش حمالة الحطب
حیله احل من مسد عرض از حمالة الحطب ام جمیل خواهر ابو سفیان است که در حبالهٔ نکاح ابولهب بود معویه گفت یا امیر بدحه کما
داری در حق ابولهب گفت وقتی به در آمدی و عشوی در پهلوی خود نگران شو دید از سکی که ابولهب بر شکم عمهٔ تست انکار
مکشوف ذکره باکم بهر است با سکوخ معویه گفت مردو سر بد و هم بد لکن ابن اخبار اخبار صحیحه بسعاد مثو از ابی الحدید نیز روایت
شد بعقیل در مدت مذکاری امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگ معویه سفر نکرد و این درست تر است و سرا از حدیدهٔ محماة و دیگر سخنان
که معویه از عقیل کرده است متواتر است که ملاقات او با معویه بعد از وفات امیر المؤمنین است با جمیع خطبهٔ علی علیه السلام از که
قصه حدیدهٔ محماة است نگاریم از این آنچه در باب معویه و عقیل بر آوریم قال علیه السلام والله لأن أبيت على حسك
السعدان مسهدا أو أجر في الأغلال مصفدا أحب إلي من أن ألقى الله ورسوله يوم القيمة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشيء
من الحطام وكيف أظلم أحدا لنفس يسرع إلى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها والله لقد رأيت عقيلا وقد أملق
حتى استماحني من بركم صاعا ورأيت صبيانه شعث الشعور غبر الألوان من فقرهم كأنما سودت وجوههم بالعظلم وعاودني مؤكدا
وكرر علي القول مرددا فأصغيت إليه سمعي فظن أني أبيعه ديني وأتبع قياده مفارقا طريقتي فأحميت له حديدة
ثم أدنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ضجيج ذي دنف من ألمها وكاد أن يحترق من ميسمها فقلت له ثكلتك
الثواكل يا عقيل أتئن من حديدة أحماها إنسانها للعبه وتجرني إلى نار سجرها جبارها لغضبه أتئن من
الأذى ولا أئن من لظى وأعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفة في وعائها ومعجونة شنئتها كأنما عجنت بريق
حية أو قيئها فقلت أصلة أم زكاة أم صدقة فذلك محرم علينا أهل البيت فقال لا ذا ولا ذاك ولكنها
هدية فقلت هبلتك الهبول أعن دين الله أتيتني لتخدعني أمختبط أنت أم ذو جنة أم تهجر والله لو أعطيت
الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها على أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيرة ما فعلته وإن دنياكم
عندي لأهون من ورقة في فم جرادة تقضمها ما لعلي ولنعيم يفنى ولذة لا تبقى نعوذ بالله من سبات العقل
وقبح الزلل وبه نستعين سفر باید کرد از سعادت سر کرم و ربح بداری و سفر کشتم با دست نکردن بسته رفته بد کران کردم سوگند

بازداری دست ندارم تا خدا و رسول را در قیامت دیدار کنم و حال آنکه مرد ستمکار باشم و چگونه ظلم میکنم کسی را بهوای نفسی که بزودی در زیر خاک در شود و سوگند با خدای که برادرم عقیل را دیدار کردم که سخت فقیر و درویش بود و چهره کودکانش از شدت جوع خاک آلود و سیاه گون میبود از بیت المال صاعی گندم طلب کرد و در آن الحاح میبود و سخن با من تکرار آورد و من گوش فرا او میداشتم و کلمات او را اصغا مینمودم چنانکه گمان داشت من دین خویش را بدو بفروشم و متابعت هوای او را اکنون در آنوقت پاره آهنی را در آتش بگداختم چندانکه گویا آتش گرفت پس او را با جسم او نزدیک بردم تا عبرت گیرد عقیل مانند شتری رنجور ناله سخت برکشید چه نزدیک شد از اثر آن آهن تافته عضو او محترق گردد و گفتم ثکلتک الثواکل یا عقیل از پاره آهنی که صاحبان لعب و بازی تافته باشد بدین سختی مینالی و مرا با آتشی که خداوند قهار افروزنده است و آلت میکنی آنگاه بحدیث اشعث بن قیس میآید و میفرماید که از قصه عقیل عجبتر آنست که شبی مرا او حاجی آکنده از حلوا هدیه آورد و من از آن چنان دشمن داشتم که گفتی آنرا بلعاب دهن مار رقی افعی عجین کرده اند گفتم این دهش و دستگیری یا زکوة و یا صدقه است و اینجمله بر اهل بیت محمد حرام است گفت نه از اینها است بلکه هدیه ایست بدانحضرت آوردم گفتم مادر بر تو بگرید آیا از طریق دین خدای آمده تا مرا فریب دهی یا مصروعی یا دیوانه و اگر زبان آوری اگر آنچه در زیر آسمانست با من عطا شود که در حق موری جفا کنم و پوست جوی از او بربایم انکار خواهم کرد چه دنیای شما در نزد من خوارتر از برگی است که ملخی بدهان برگیرد چیست علی را و نعمتی که فانی باشد و لذتی که باقی نماند پناه بخدا میبرم از خواب غفلت و قبح ذلت و از او استعانت میجویم و یاری میخواهم همانا این حاجی شمارا اشعث بن قیس در طبقی نهاد و سر آن بپوشید بحضرت امیرالمؤمنین فرستاد چون نفاق او در آنحضرت مکشوف بود هدیه او را بحکم آنکه مغشوش و مسلتی بود بپذیرفت و اگر نه علیه السلام هدیه میپذیرفت اکنون باز گردیم بقصه عقیل و او بعد از امیرالمؤمنین سفر شام کرد دیگر روز معویه گفت یا ابا یزید هیچ حاجتی داری تا روا کنم گفت کنیزکی از من عرض داده اند که من دوست میدارم او را بگیرم و اجمل هزار درهم کم میدهند معویه گفت یا ابا یزید چندین کم انهمه چه میسکنی جاریه بکبر سن چاه درهم تو مردی نابینائی زشت و زیبا در نزد تو یکسانست گفت نه چنانست میخواهم پسری از او حاصل باشد تا از او فرزندی برومند آرم که هرگاه تو بر وی خشم کنی سر ترا با تیغ برگیرد معویه بخندید و گفت مزاح کردم و بهای جاریه را بداد و عقیل با او مصاحبت فرمود و مسلم از وی متولد شد چون عقیل وداع جهان گفت مسلم دوازده سال داشت روزی معویه گفت مرا در مدینه زمینی است که صد هزار درهم بها دارد و او را بتو میفروشم چه بهای آنرا واجب دارم معویه بها بداد و فرمان کرد تا آنرا در مدینه ضبط کردند چون امام حسین علیه السلام این بدانست بسوی معویه بدینگونه مکتوب کرد اما بعد فانک اغتررت غلاما

من بنی هاشم فابتعت منه ارضا لا یملکها فاقبض من الغلام ما دفعته الیه و اردد الینا ارضنا یعنی کودکی از بنی هاشم را فریفتی و زمینی از وی بخریدی که مالک نبود آنچه بدو دادی بازگیر و زمین ما را بازگذار معویه مسلم را طلب فرمود و مکتوب امام حسین را بروی قرائت کرد و گفت صد هزار درهم که در بها گرفتی باز ده چه چیزی را که مالک نبوده بفروختی فقال مسلم اما دون ان اضرب رأسک بالسیف فلا مسلم گفت این بها باز ندهم الا آنکه با تیغ گردنت بزنم معویه بپشت افتاد و از غلبه خنده زمین را با عقب پای میزد آنگاه گفت ای پسر سوگند با خدای از روز که با در ترا بخریدم پدرت را این سخن مرا خبر داد آنگاه در جواب امام حسین علیه السلام نوشت انی قد رددت علیکم الارض و سوغت مسلما ما اخذ یعنی زمین را باز گذاشتم و آن بها که بمسلم دادم دست باز داشتم و بار دیگر فرمود ابیتم یا آل ابی طالب الا کرما مکشوف باد که این قصه بر من راست نیاید چه اگر عقیل بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام بشام رفته باشد و این کنیزک را گرفته حامل مسلم شود و چنانکه میدانی روز شهادت مسلم در کوفه هیجده ساله باشد حال آنکه پسران مسلم

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یازده و شانزده ساله بودند که پدر [illegible] امام حسن شهید شد الا آنکه گویم عقیل در اوایل امر عثمان سفر شام کرد و بعضی قصه‌های
دیگر که از عقیل با معویه حدیث میکنند بعد از وفات امیرالمؤمنین بوده هم بر سبیل داستان عقیل [illegible] بکرد و معویه گفت یا ابا یزید مرا از
قصه حدیده محماة خبر ده عقیل بگریست و گفت نخستین حدیثی از حسین علیه السلام بگویم پس از حدیده محماة ایم بگوید [illegible] بر حسن
وارد شد [illegible] شد [illegible] بخرید و شاد [illegible] از بهر ادام چیزی حاضر نبود الا آنکه چند مشک عسل که از یمن حمل داده بودند
و در بیت المال حاضر بود حسن از قنبر [illegible] تا از آن عسل مقداری بهر دیگ مهمان آورد چون امیرالمؤمنین [illegible] فرمود ای قنبر
با من گفت مگر از این مشک چیزی برگرفتی عرض کرد [illegible] قنبر قصه را عرض کرد امیرالمؤمنین در غضب شد [illegible]
حسن بیاید تا او را [illegible] حسین عرض کرد [illegible] بحق عمی جعفر [illegible] بحق جعفر سوگند داد ساکت شد [illegible]
مرا چه [illegible] از این عسل با خود داشتی عرض کرد مرا از این عسل قسمتی [illegible] حق خویش را برگرفتم تا چون قسمت شود [illegible]
فالذلک اتوك وإن كان لك الحق فليس لك أن تنتفع بحقك قبل أن ينتفع المسلمون بحقوقهم أما لولا أني رأيت
ذلك والله [illegible] لأوجعتك ضربا [illegible] فرمود تو را اگرچه در این عسل حقی است لکن روا نیست قبل از آنکه مسلمانان
قسمت خویش را بدهند تو حق خود بستانی اگر نه این بود که رسول خدا را دیدم که بر دندان تو بوسه میزد ترا دردناک میساختم
[illegible] پس درهمی بداد تا برفت [illegible] بخرید و بیاورد و علی با هر دو دست سر مشک را بداشت تا عسل در ریخت پس سر مشک را
می‌بست و میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسين فإنه لم يعلم چون معویه [illegible] گفت ذكر من لا ينكر فضله
رحم الله أبا حسن فلقد سبق من كان قبله وأعجز من يأتي بعده گفت کثیرا یاد کردی که بمجلس انکار فضل او نتوان کرد حدیده
ابوالحسن را بیان کن [illegible] هر کس قبل از وی بدنیا آمده و عاجز کرد هر کس از پس او بجهان آید دیگر باره از حدیده محماة
پرسش بود عقیل گفت [illegible] سال [illegible] اطفال خود [illegible] کرد و گفت چون [illegible] در حضرت امیرالمؤمنین از حد بدر بردم
[illegible] که عصای [illegible] فرمود [illegible] چون [illegible] الاقدر [illegible] فرمود [illegible] در دست من [illegible]
[illegible] کردم که [illegible] درهم و دینار است دست فرا بردم و آن آهن تافته را دراگرفتم فلما قبضها [illegible]
[illegible] فریاد برآوردم [illegible] قصاب فریاد برآورد [illegible]
مادرت بگرید این پاره آهنی است که از آتش دنیا تافته شده چگونه خواهد بود حال من و تو اگر فردا در سلاسل جهنم شویم و این آیت
قرائت فرمود إذ الأغلال في أعناقهم والسلاسل يسحبون في الحميم ثم في النار يسجرون
آنگاه فرمود ای عقیل از حق تو [illegible] از آنچه خدای [illegible] بست [illegible] خویش معویه [illegible]
کرد و گفت [illegible] عقمت النساء أن يلدن بمثله [illegible] جهان عقیم [illegible]

غارت بردن عبدالرحمن بن اشیم بفرمان معویه در اراضی جزیره در سال سی و نهم هجری

عبدالرحمن بن اشیم مردی از بزرگان شام بود و در شجاعت و شهامت مکانی منیع داشت معویه او را طلب کرد و سپاهی
لائق جنگ [illegible] در موافقت او روان داشت و گفت در اراضی جزیره رهسپار شو [illegible]
[illegible] غارت [illegible] و هر کس [illegible] علی ابوطالب [illegible] عبدالرحمن گفت سمعا
وطاعة [illegible] فرمان امیر [illegible] پس [illegible] راه کرد و [illegible] جزیره [illegible]
از جانب امیرالمؤمنین [illegible] شام داشت [illegible] اراضی فرمانگذار بود [illegible]

عبدالرحمن [illegible]

ع

علی الکرامیه که بالقصه بسیار طریق مقاتلت سپرد چنانکه ان شاء الله در جای خود مرقوم میشود بالجمله شبث با سیصد مرد لشکری
در نصیبین جای داشت چون شنید که عبدالرحمن غارت جزیره را تصمیم عزم داده سرعی بجانب کمیل بن زیاد گسیل داشت و او را
آگهی فرستاد که اینک عبدالرحمن با لشکری ساخته باهنگ قتل و غارت این بلاد در میرسد نیک بر حذر باش و حدود و ثغور
این اراضی را مضبوط کن کمیل از جانب امیرالمؤمنین حکومت هیت داشت چون این خبر بشنید در پاسخ شبث نامه رقم کرد که من شبث
ورود این کار را نیک بر بستم و چنان صواب شمردم که با سپاه خویش هر دو یک تن آئیم و با تو پیوسته شوم این مکتوب بسوی تو فرستادم و چون
را تو نامه دهم بر پس نامه روان گردد خود با چهارصد مرد جنگی برنشست و چنان تا نصیبین آمد و با شبث هر دو ساخته جنگ عبدالرحمن
شدند و با سرعتی و عجلتی تمام بر سر راه عبدالرحمن آمدند و از دو جانب لشکر صف بستند و جنگ پیوسته گشت و بسیار کس مقتول و مطروح
افتاد و کمیل دست حمله متواتر کرد و مدد لشکر شام را در هم شکستند و هزیمت کردند و از قفای هزیمتیان فراوان بتاختند و بسی مرد را
برگ هلاک آوردند عبدالرحمن با گروهی که بسلامت جستند با حوشب و جهی طریق شام گرفت و کمیل بفرمود که عبدالرحمن بعضی از محال را
غارت کرده بود تا قرقیسیا تاختن کرد و از شدت و حدت هیچ فرد مکیدتی آن وقت با مردم خود گفت صلوات است که ما بلد
هیت متوجه فتحی کرده ایم و دشمن را دفع داده ایم ... از سپاه شام سپاهی بر ما تاختن آورد کار دیگر گونه شود از آنجا هیت مراجعت کرد و شبث
با نصیبین شد چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید از کمیل پسندیده نداشت که مرکز خالی کند و بیرون شود چنانکه در شرح ضعف کمیل بود این مکتوب
او را مکتوب کرد اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ تَضْیِیعَ الْمَرْءِ ما وُلِّیَ وَ تَکَلُّفَهُ ما کُفِیَ لَعَجْزٌ حاضِرٌ وَ رَأْیٌ مُتَبَّرٌ وَ اِنَّ تَعاطِیَکَ الْغارَةَ عَلی
اَهْلِ قِرْقِیسِیا وَ تَعْطِیلَکَ مَسالِحَکَ الَّتی وَلَّیْناکَ لَیْسَ لَها مَنْ یَمْنَعُها وَ لا یَرُدُّ الْجَیْشَ عَنْها لَرَأْیٌ شَعاعٌ فَقَدْ صِرْتَ
جِسْراً لِمَنْ اَرادَ الْغارَةَ مِنْ اَعْدائِکَ عَلی اَوْلِیائِکَ غَیْرَ شَدِیدِ الْمَنْکِبِ وَ لا مَهِیبِ الْجانِبِ وَ لا سادٍّ ثُغْرَةً وَ لا کاسِرٍ لِعَدُوٍّ شَوْکَةً
وَ لا مُغْنٍ عَنْ اَهْلِ مِصْرِهِ وَ لا مُجْزٍ عَنْ اَمِیرِهِ خلاصه سخن بفارسی چنین میآید میفرماید تضییع والی مر ولایت خود را کاری است که از مردی اهلتر
و جهی تدارک تواند کرد از ضعف خود و فساد رای خویش را بصعب تر کاری افکند همانا این تاختن و رزم ساختن تو با اهل قرقیسیا
و خالی گذاشتن مرکزی که در تحت امارت و حمایت تست نشست که از رای آشفته و ضمیر پراکنده همانا تو قنطره شدی و جسری گشتی تا
شانه خوف و خشیت بر تو عبور دهند و دشمنان تو بر دوستان تو چیره شوند و تو چنان ضعیف و ذلیل باشی که نه حشمت دشمن توانی
در هم شکست و نه امیر خویش را از خویش راضی توانی داشت بالجمله این نامه بکمیل فرستاد و بیم داد سکون بجانب شبث
کرد اما کمیل را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قربتی بکمال بود و هو کمیل بن زیاد بن نهیک بن الهیثم بن سعد بن مالک بن الحارث بن صهبان
سعد بن مالک النخع بن عمرو بن علة بن خالد بن مالک بن ادد او از خواص شیعه علی و صاحب اسرار بود حجاج بن یوسف ثقفی او را
شهید ساخت چنانکه ان شاء الله در جای خود شرح میرود اکنون با سر سخن میرویم دیگر باره معویه حارث بن نمر التنوخی را بخواند و هزار تن از سوار
عرب در فرمان او کرد و فرمود چنانکه در قوت داری تست در اراضی جزیره از قتل و غارت دست باز مگیر و حارث راه برگرفت و تمام
تعجیل و شتاب همی شتافت در حوالی الصفین جماعتی از قبیله بنی تغلب را که در حضرت امیرالمؤمنین سمت طاعت و فرمان برداری داشتند
دیدار کرد و در ایشان ترکتازی افکند و از احمال و اثقال ایشان آنچه بدست کرد مضبوط ساخت و هفت تن اسیر گرفت و طریق مراجعت را
متقرب و تعجیلش داشت مردی از صنادید اهل جزیره که او را عتبة بن الوعل میخواندند مکشوف کرد از حارث ... کرد بعضی از مردم
تغلب را با خود کرد و بر طریق او ... گرفت و اسیران را از حارث ... کرد و بسیار ... از اعمال شام ... در سر دو غنیمت فراوان بدست کرد
و بجانب جزیره معاودت فرمود و این شعر قرائت کرد اَلا اَبْلِغْ مُعوِیَةَ بْنَ صَخْرٍ ... یا ابن هند ... کما نعرف

غارت بردن حارث در بلاد جزیره

مکتوب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکمیل

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

معویه از این سخن خاطر او شده بگرد و بسیار از انبار او فرمود تا مدد کند قلوب مردم مکه را از علی علیه السلام بگرداند و دل ایشان را با معویه کیش کند و مکشوف دارد که علی عثمان را بکشت و اگر با او دست یار نداشت با کشندگان او هم سنگ بود و با حسن سیرتی که در حق خلیفه بود روا داشته و کشندگان عثمان را در جوار خویش جای داده و خلافت و امارت مسلمانان را سزاوار نیست تا گاه این شرف بر بالای منبر بر پاست آید که چون عثمان همی خواند و خواست عمّال امیرالمؤمنین علیه السلام استماع این مدلست شد و بحضرت امیرالمؤمنین مکتوب کرد اشرف قثم بن عباس بن عبدالمطلب حکومت مکه داشت چه ایام که خلیفتی از امیرالمؤمنین فرود آمد خالد بن العاص بن هشام بن مغیره المخزومی از جانب عثمان فرمان گذار مکه بود علی او را از عمل باز داشت و حکومت مکه را با او و بیاد داد انصاری که تابعی بعد الصفا امام چند روز سبحوا آمد و قثم بن عباس را با بالت مکه و در سنوات گاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام وداع جهان گفت حکومت مکه داشت

و کار بنداوی ناجیه و حمله معقل بن قیس بر ایشان بحکم امیرالمؤمنین در سال سی و هشتم هجری

مقاتله معقل بن قیس با مردم بنی ناجیه

چنان صواب مینماید که نخست نسب ناجیه را بار نمائیم انگاه بحدیث ایشان پردازیم همانا چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم ظهور قریش هم از فرزندان لوی بن غالب را چهار پسر بود اول کعب دوم عامر سه دیگر سامه چهارم عوف با کعب و سامه و عوف از یک مادر بودند و مادر ایشان ماویه دختر کعب بن القین بن جسر بود از قبیله قضاعه و مادر عامر مخشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بود از قضا میان سامه و برادرش عامر که هر دو از یک مادر نداشت کار بخصومت افتاد و سر بر آمیختی بجمیع و سامه گشت چند انکه کار بر سامه سخت شد و دل بر جلا نهاد و آهنگ عمان و نواحی بحرین فرمود چون بسیج راه کرد در بیشه و خیمی بر ساق سامه فرود آمد سر بمکاه جاری فرو برد تا علف خورد ناگاه افعی ای را بگرفت و بگزید شتر چنان افتاد بر ساق سامه را بگزید افتاد و در سکرات موت این کلمات بگفت لا اری مثل سامة بن لوی یوم حلوا به قتیلا لناقة برادرش کعب این شعر او را مرثیه گفت عین جودی لسامة بن لوی علقت ساق سامة العلاقة رب کاس هرقتها ابن لوی حذر الموت لم تکن مهراقة صحیح سامه ربی بود که ناجیه نام داشت چون شوهر او مرد ناجیه بحرین آمد و مرد او شوهر گرفت و از وی پسری آورد و او را نام حارث نهاد روزی چند بر نگذشت که شوهر ثانی نیز وداع زندگانی گفت و حارث کنار مادر تربیت همی شد تا اندکی سال بیفزود و مسکنی اموی ناجیه طمع بست که حارث را با قریش منسوب کند و در نسب سامه جای دهد پس حارث را برداشت و از بحرین بمکه آمد کعب بن لوی را گفت همانا که این پسر برادرزاده تست حارث بن سامه تا دانش قومی بر سید کعب انساب ایشان را بدرستی چه ناجیه را سیاهی صادق نمی یافت این بود تا جماعتی از بحرین بمکه رسیدند و حارث را دیدار کردند و او را بشناختند و رسید که او فرزند مهر حادث بود گفتند ناجیه می اسکنند و در امید ایم و حال آنکه پسر لا امر او از اهل ما است چون این مدلست حارث را با ناجیه برمزی بیرون فرمود لاجرم ایشان دیگرباره ره بحرین شدند و در آنجا اقامت کردند و حارث فرزندان آورد و اولاد و احفاد او فراوان شد و چون نسب ایشان را باریش معطوع انجام بود ایشان را بنی ناجیه خواندند و ناجیه دختر جرم بن ربان بن حلوان است و نام او لیلی بود دیگر در چون سامه در بیابانی قطع مسافت همی کرد و سخت تشنه شد از ناجیه آب خواست و او سراب را با او نمود و گفت اینک آب تا دل قوی کرده طی مسافت نمود تا کامیاب رسید و سیراب گشت و از جهت عطش رست پس ناجیه لقب یافت لکن در جمهره النسب این کلمات مسطور است که سامة بن لوی دو فرزند آورد یکی غالب و مادر او ناجیه است و فرزند دیگر حارث بود و مادر او هند دختر تیم بن غالب است و چون سامة بن لوی وداع جهان گفت حارث ناجیه را بنکاح مقت گرفت و بنکاح

معنت در جاهلیت آن بود که زن پدر را بعد از وفات پدر پسر طرفی میگرفتند بالجمله جارت بعد از پدر ناجیه را بزنی گرفت او را آورد و او را عبد البیت نام گذشت و سنجان سلمی دختر تیم بن شیبان بن محارب بن فهر را تزویج کرد و از وی چهار پسر آورد نخستین لوی دوم عبیده سیم دیگر ربیعه چهارم سعد از اینجاست که بنی ناجیه را از طوایف قریش دانسته الا آنکه ایشان را الاقریش جارت خواندند بهر گذار میان قبیله قریش دور افتادند و بلاد بحرین رسیدند و این بار وایت رسول خدای درست نشود که قال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفو امنا و لا ننتفی من ابینا اما مروی است که رسول خدای فرمود عمی سامة لم یعقب میفرماید عم من سامه فرزند نیاورد و از اینجا مکشوف میافتد که بنی ناجیه از قریش نیستند و منسوب نام ما در ابوبکر و عمر بن الخطاب نیز اقتفا رسول خدای کردند و ایشان را در شمار قریش بحساب نگرفتند لکن عثمان بن عفان ایشان را در شمار قریش گرفت و چون نوبت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام رسید همچنان ایشان را از شمار قریش اخراج فرمود و این سبب گشت که جماعت را با امیر المؤمنین و همواره با آنحضرت بر طریق مخالفت میرفتند چنانکه در بصره شرحی که در کتاب جمل مرقوم افتاد جماعتی از ایشان در کنار شتر عایشه مقتول افتادند آنگاه که امیر المؤمنین نصرت یافت و مردم بصره با آنحضرت بیعت کردند بنی ناجیه نیکو شدند و لشکر کاهی بساختند امیر المؤمنین نوجیر را مامور داشت تا ایشان را با طاعت خواند و اگر نه قتال دهد لشکریان برد یک شدند و گفتند چیست شما را که سر از طاعت و بیعت بر تافتید و حال آنکه کس نماند که امیر المؤمنین را اجابت نکرد ایشان سه گروه شدند گروهی گفتند ما از کیش نصاری بودیم و جزیت بر دست نهادیم سیم اکنون بر کیش نصاری ایم و ادای جزیت میکنیم رئیس لشکر امیر المؤمنین فرمود شما یکسوی شوید کناری گرفتند گروه دویم گفتند ما نصاری بودیم و مسلمانان شدیم و اکنون بدان راه رویم که مسلمانان روند جماعت نیز مسلامت بحشد گروه سیم گفتند ما نصاری بودیم و مسلمانی گرفتیم مسلمانی نپسندید خاطر ما نشاد و دیگر باره بدین نصاری رفتیم و ادای جزیت میکنیم چنانکه نصاری میکنند رئیس لشکر گفت حکم شما دیگرگونه است تمام مرتد شده اید و طریق ارتداد گرفته اید هم اکنون قتل شما واجب گشته است الا آنکه طریق توبت و انابت سپارید و از کرده پشیمان شوید ایشان پذیرفتاری نکردند و قبول توبت نفرمودند لاجرم لشکر امیر المؤمنین تیغ در ایشان نهادند و مردان آن جماعت را بکشتند و زنان و فرزندان را اسیر گرفتند و بحضرت امیر المؤمنین آوردند اکنون بر سر سخن رویم مردی از قبیله بنی ناجیه که او را خرّیت بن راشد نام بود در صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین را داشت چون واقعه صفین بپای رفت و کار حکمین بنهایت شد با تفاق سی تن از اصحاب خود نزد امیر المؤمنین آمد و در پیش روی آنحضرت بایستاد و فقال لا والله لا اطیع امرک و لا اصلی خلفک و انی غدا المفارق لک

قصه خرّیت بن راشد

گفت سوگند با خدای که دیگر فرمان ترا امتثال نکنم و در قفای تو نماز نگذارم و فردا از نزد تو طریق مفارقت سپارم فرمود در بر تو بگرید چه افتاد ترا که نقض عهد میکنی و در خدای عاصی میشوی این نیست الا آنکه خویشتن را زیان میرسانی عرا خبر ده تا از بهر چه بدین اندیشه ناصواب در افتادی گفت از بهر آنکه تو از طریق حق بگشتی و بر کتاب خدای حاکم گماشتی و ما جماعتی که از در بغی و طغیان بیرون شدیم در تقریر حکمین موافقت کردی لاجرم ما از خدمت تو بیزاریم و در نقمت آن جماعت استوار بر دو گروه را بر باطل میدانیم و از هر دو گروه نفرت میجوییم فقال علی علیه السلام و یحک هلم الی اُدارسک و اُناظرک فی السنن و افاتحک اموراً من الحق انا اعلم بها منک فلعلک تعرف ما انت الان له منکر و تبصر ما انت الان عنه عمٍ فرمود وای بر تو ای خرّیت نزد من باش تا ترا امور کار دین کنم و در دقایق سنت نگران سازم و حقایق امور را مکشوف بدارم چه من از تو دانا ترم باشد که دانا شوی بدانچه انکار میکنی و عیان کردی آنچه نادانی و جهل میورزی خرّیت گفت مرا فردا آنگاه حاضر حضرت میشوم تا چه فرمانی فقال علی علیه السلام اغد و لا یستهوینک الشیطان و لا یتقحمن بک رای السوء و لا یستخفنک الجهلاء الذین لا یعلمون فوالله ان استرشدتنی

استمع

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۴۷۹ استحقی دملهعی لا هدیک ستعمل الرشاد علی علیه السلام فرمود در آنگاه حاضر شو لکن خویشتن را دانا مکن و خویش
مشطان سوی و اندیشهای ناصواب بر تو مستولی نگردد و مردم تیره عقل پراکنده سو که ناچار اگر رشد خویش از من بجوئی و نصیحت
گوش داری تو را راه راست بنمایم پس از آن امیرالمؤمنین بیرون شد و طرف منزل خویش گرفت و او را پسری بود نام او مدرک بن
الریان الناجی و در میان عرب مکانتی داشت و عبدالله بن قیس با مدرک مهر و صفاوتی تمام بود چون کلمات حضرت امیرالمؤمنین
شنید اقبالی حرب و پیروی نمود خواست با مدرک راه از کمند او رها کند و پاکان سدا باشد که ترسان شد و اندر
او از مخالفت امیرالمؤمنین باز دارد با جمله عبدالله بن قیس شتاب کرد و وقتی رسید که حضرت در سرای خود جای داشت و اصحاب او
فراهم بودند و با ایشان تکلیف علی با من فرمود که فردا ار با مداد سرا حاضر شوم و سخنان او در گوش دارم لکن چنان صواب آید
که دیگر او را دیدار نکنم و به راه خویش روم بعضی از اصحاب دگفتند چه زیان دارد که علی را دیدار کنی و سخن او بشنوی اگر کلمات
او سودمند بود هم پوابی از وی معارف کسب کنید عبدالله بن قیس بر ایشان در آمد و مدرک بن الریان او را دیدار کرد و گفت آنچه
که در دل تو حضرت خاصی کرده بیم است که تو در دل تو را تمام عشیرت العرض هلاک و در انگند تا مسلم را مسلم حقی است و مرا
از آن رو که من مهر و صفاوت و حق احسان و مساحات تو را آگهی در دم با او در از مخالفت امیرالمؤمنین باز داری هر کار
بسود و گفت هدایت خدای همراه او عبدالله از انکار شد و با مداد آن با حضرت امیرالمؤمنین آمد و خواست قصه خویش را عرض رساند
و مجلس از مردم تهی یافت پس بر حاجت رفتن شد و بوشید از مردم آنچه از حضرت بشنید با مدرک گفت بعرض رسانید علی علیه السلام
فرمود او را انکار اگر کرده پشیمان شد و عرق حق را بدو رفت مدرک ما خواهد بود عبدالله عرض کرد چرا فرمان نمیکنی او را که بندد در
زندان بازدار فرمود من بدانچه از مردم متهم انگند حکم و کس را بیازار نتا او در مخالفت من بیرون شود پس عبدالله بازشد
و کار خویش بست هم در زمان امیرالمؤمنین از دو کس خواند و فرمود که کس برود که این ساعت حضرت حاضر مجلس باشند که آنسرای
شود از وی خبری باز رسی کن برفت بازگرد و کشوف داشت که کوچ داده اند بازشد و بعرض رسانید فقال أبعدهم الله
کما بعدت ثمود أما والله لو أشرعت الأسنة وصبّت على هاماتهم السيوف لقد يندموا إن الشيطان اليوم قد استهواهم
وأضلهم وهو غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم فرمود خداوند دور کند ایشان را چنانکه دور داشته شد قوم ثمود سوگند با خدای
کاری که سرنا سوی ایشان در ار سود و شمشیرها بر فرق ایشان فرو ریزد پشیمان شوند و پشیمانی سود بخشد همانا شیطان ایشان را اسیر
خویش ساخت و به ضلالت انداخت آنگاه ایشان را فرو گذاشت و از ایشان بیزاری جست آن وقت زیاد بن حفصه بپای خاست و عرض کرد یا
امیرالمؤمنین این جماعت کسی از ما نبودند که اگر از ما دور شوند از خدا دور باشد و اگر با ما باشند بر خدا افزوده نشد در بیرون
بیرون شدن ایشان از میان خلقی عظیم نیست لکن بیم است که فتنه جدید کنند و جماعتی با ایشان پیوسته گردد و کار بزرگ شود امر
رخصت فرمای تا از قفای ایشان بتازم و ایشان را باز رسانم اگر نیست حاضر حضرت سازم امیرالمؤمنین فرمود در راه ساخته گیر
دار قفای ایشان برو آنگاه حضرت چون قبل از سفر صعب از جانب امیرالمؤمنین حکومت اهواز داشت صورت می بست که
ناهموار رود باشد که جماعتی در موافقت او فراهم گردد لکن زیاد بن حفصه از عزیمت در خیر بود لاجرم اسوف از حدمت ام
بیرون میشد حضرت فرمود آیا میدانی این قوم بکدام جانب کوچ داده اند عرض کرد لا والله لکن بیرون میشوم و پرسش میکنم و اثر ایشان
میجویم فرمود از اینجا بر او سوی کوچ سیده دو راه پیمای تا در تای قریان من بیا آید چه این جماعت اگر تنها شود می پرده در
مسالک و سارا چون کسند عقال من پیوسته حال ایشان را از دیگر کس من نگارند و اگر پوشیده و پراکنده سفر کنند هم نکار دار

ملاحظه: شرح ابن ابی الحدید
نهج البلاغه

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بعمال

خویش رقم کنیم تا جواسیس و عیون بگمارند و از حال ایشان آگاهی بدست کنند پس بیک یک از عمال خویش بدینگونه مکتوب کرد
مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلٰى مَنْ قُرِئَ عَلَيْهِ كِتَابِي هٰذَا مِنَ الْعُمَّالِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ رِجَالًا لَنَا عِنْدَهُمْ تَبِعَةٌ خَرَجُوا هُرَّابًا نَظُنُّهُمْ
خَرَجُوا نَحْوَ بِلَادِ الْبَصْرَةِ فَاسْأَلْ عَنْهُمْ اَهْلَ بِلَادِكَ وَاجْعَلْ عَلَيْهِمُ الْعُيُونَ فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ مِنْ اَرْضِكَ ثُمَّ اكْتُبْ اِلَيَّ بِمَا يَنْتَهِي اِلَيْكَ عَنْهُمْ
خلاصه سخن بپارسی چنین میباشد میفرماید هر کس از عمال من بر این مکتوب مطلع شود بداند که جماعتی از مردم ما که ذمت ایشان رهینه
ماست از ما گریخته گمان میرود که بجانب بصره شده‌اند عیون و جواسیس در بلاد خویش بگمارید و از حال ایشان پرسش کنید و بدانچه
آگاه شدید با ما گوئید هم در این وقت زیاد بن حفصه از حضرت امیرالمؤمنین بسرای خویش آمد و مردم خویش را فراهم کرد و گفت ای معشر بکر بن وائل
امیرالمؤمنین مرا حدیثی فرموده که باستظهار عشیرت تقدیم الخدمت توانم کرد و شما را شیعه خود و انصار خود و وثیق‌تر قوی از
بهر خود دانسته تعجیل کنید و بی توانی و تاخیر با من کوچ دهید در ساعت یکصد و سی تن از اصحاب او شاک السلاح ساخته راه گرفتند
و گفت زیاد این افزون نخواهیم و با این جماعت برگشت و راه را در نوشت و جسر اعظم را عبره کرد و در دیر ابوموسی فرود شد و بانتظار امر امیرالمؤمنین بنشست
انتظار امر و ورود او را میبرد از آنسوی قرظة بن کعب بن عمرو الانصاری که یکتن از عمال آنحضرت بود مکتوبی بحضرت فرستاد لعبد الله

مکتوب قرظة بن کعب بامیرالمؤمنین علی علیه السلام

عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قُرَظَةَ بْنِ كَعْبٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اِلَيْكَ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اُخْبِرُ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَنَّ
خَيْلًا مَرَّتْ بِنَا مِنْ قِبَلِ الْكُوفَةِ مُتَوَجِّهَةً وَاِنَّ رَجُلًا مِنْ دَهَاقِينِ اَسْفَلِ الْفُرَاتِ قَدْ اَسْلَمَ وَصَلّٰى يُقَالُ لَهُ زَاذَانُ فَرُّوخُ اَقْبَلَ مِنْ عِنْدِ اَخْوَالِهِ
لَهُ فَلَقُوهُ فَقَالُوا لَهُ اَمُسْلِمٌ اَنْتَ اَمْ كَافِرٌ قَالَ بَلْ مُسْلِمٌ قَالُوا فَمَا تَقُولُ فِي عَلِيٍّ قَالَ اَقُولُ فِيهِ خَيْرًا اَقُولُ اِنَّهُ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ
الْبَشَرِ وَوَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ فَقَالُوا كَفَرْتَ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ ثُمَّ حَمَلَتْ عَلَيْهِ عِصَابَةٌ مِنْهُمْ فَقَطَعُوهُ بِاَسْيَافِهِمْ وَاَخَذُوا مَعَهُ رَجُلًا
مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ يَهُودِيًّا فَقَالُوا لَهُ مَا دِينُكَ قَالَ يَهُودِيٌّ فَقَالُوا خَلُّوا سَبِيلَ هٰذَا لَا سَبِيلَ لَكُمْ عَلَيْهِ فَاَقْبَلَ اِلَيْنَا
ذٰلِكَ الذِّمِّيُّ فَاَخْبَرَنَا بِالْخَبَرِ وَقَدْ سَأَلْتُ عَنْهُمْ فَلَمْ يُخْبِرْنِي اَحَدٌ عَنْهُمْ بِشَيْءٍ فَلْيَكْتُبْ اِلَيَّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِيهِمْ بِرَأْيِهِ
اَنْتَهِ اِلَيْهِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ در جمله بعرض رسانید که جماعتی از جانب کوفه در رسیدند و زاذان فروخ را که مسلمان و نمازگزار بود چون
گفت از شیعیان امیرالمؤمنین است او را پاره پاره کردند و جهودی را بسلامت خود داشتند و چون مکشوف شد که از اهل ذمه است رها
ساختند پس آن جهود نزدیک من آمد و این قصه بگفت و از این زیادت از آن جماعت آگهی ندارم اکنون بهر چه امیرالمؤمنین فرمان شود

جواب مکتوب قرظه

فرمان پذیرم علی علیه السلام در جواب او نوشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ مِنْ اَمْرِ الْعِصَابَةِ الَّتِي مَرَّتْ بِعَمَلِكَ فَقَتَلَتِ الْبَرَّ
الْمُسْلِمَ وَاَمِنَ عِنْدَهُمُ الْخَائِفُ الْمُشْرِكُ وَاِنَّ اُولٰئِكَ قَوْمٌ اسْتَهْوَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَضَلُّوا وَكَانُوا كَالَّذِينَ حَسِبُوا اَلَّا تَكُونَ
فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا فَاَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ تُخْبَرُ اَعْمَالُهُمْ فَالْزَمْ عَمَلَكَ وَاَقْبِلْ عَلٰى خَرَاجِكَ فَاِنَّكَ كَمَا ذَكَرْتَ
فِي طَاعَتِكَ وَنَصِيحَتِكَ وَالسَّلَامُ در پاسخ نوشت که آن گروه که در بلاد تو عبور دادند و مسلمانی مصلی را کشتند و
جهود مشرک را امن ساختند شرحی رقم کردی همانا این قوم را ابلیس فریفته ساخته و بضلالت انداخته باشد آن جماعت که گمان کردند
فتنه نباشد پس کور شدند و کر گشتند گوش دار تا بیاساید از ایشان نگران باش روزی باشد که اعمال ایشان آزموده شود تو در کار خویش
استوار باش و خراج مملکت از ایشان بستان و میدانست که تو در طریق طاعت و نصیحت پاینده و استواری آنگاه این مکتوب بزیاد بن حفصه

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بزیاد بن حفصه

رقم فرمود اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كُنْتُ اَمَرْتُكَ اَنْ تَنْزِلَ دَيْرَ اَبِي مُوسٰى حَتّٰى يَأْتِيَكَ اَمْرِي وَذٰلِكَ اَنِّي لَمْ اَكُنْ عَلِمْتُ اَيْنَ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ وَقَدْ بَلَغَنِي
اَنَّهُمْ اَخَذُوا نَحْوَ قَرْيَةٍ مِنْ قُرَى السَّوَادِ فَاتَّبِعْ آثَارَهُمْ وَسَلْ عَنْهُمْ فَاِنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا رَجُلًا مِنْ اَهْلِ السَّوَادِ مُسْلِمًا مُصَلِّيًا فَاِذَا
اَنْتَ لَحِقْتَ بِهِمْ فَارْدُدْهُمْ اِلَيَّ فَاِنْ اَبَوْا فَنَاجِزْهُمْ وَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ عَلَيْهِمْ فَاِنَّهُمْ قَدْ فَارَقُوا الْحَقَّ وَسَفَكُوا الدَّمَ الْحَرَامَ وَاَخَافُوا السَّبِيلَ وَالسَّلَامُ

گفتار خوارج از کشتن امیرالمومنین علی علیه السلام

و جمله معتبر باید بر آن بود که در دیر ابوموسی فرود سوی با فرمان من با تو آید اگرچه معلوم که از ما کرجحت بکشوف نیست که امکان
دارد لکن من بسند کرد دینی از سواد کوفه عوض داده ام دارد و مال ایشان باخش کن چه اجماع مردم مسلمانی بر کار دارد از این سوا
نکستند و کامی که ایشان را یا بی بخاست مکن مسلم فرمان و اگر فرمان کسند رعدای اشعث مجوی و با الیاس رزم میر
چه اجماع ایشان با حق کرده اند و چون مسلمانی اما حق بخشید و معتبر مسلمانی اما من با خشید چون این مکتوب را سالی ورد عبدالله بن
وال السمی را مش خواست و او را بسپرد تا زیاد بن حفصه رساند عبدالله عرض کرد با امیرالمومنین اگر رخصت دهی مکتوب را زیاد بن حفصه
رسانم و جو بس بر در ملو معا و با مخالفان بود تا کیم امیرالمومنین فرمود چنان کن سوگند که الحق مرد که بود و قحطمکار
از اعوان و انصار من با بی عبدالله گفت قسم بخدای که اسحق در برد من از سرازان شیر بر موی محبوب ترست عبدالله خواسته
بود دلاور و سوار در زمان سلاح بر تن راست کرد و بر اسپی تازی بر او نشست و مکتوب امیرالمومنین را به زیاد بن حفصه آورده بود و زیاد
در عبدالله نگریست سوار شاکی السلاح دید که از جنگ شیر برسد از جمله گردان بهادر پرسید گفت ای برادر زاده دوست داشتم که تو
سفر بودی مواقعه من با بی عبدالله گفت من ایمعدت برد تک رستاقم وار امیرالمومنین خواسته ام سدم و خارت با هم
زیاد مکتوب ساد سدس از دیر ابوموسی بیرون شدند و از حرب خبر گرفتند کشوف افتاد که از این مدین پیش داسته بس باز یابیم
برون شدند و زیاد مکتوب شاد شد و خریت را در ادعیه دایر در با خبر شد و در مدین روز دیگر وقتی رفت فرود بامر دارا

مقاتلت زیاد بن حفصه خریت

آسایشی دست شود و حیوان علف خورند ناگاه خریت لشکر را نگریست که عنان زنان در میرسد فرمان داد تا مردم و سپاه
جمع شدند و صف راست کردند و هم در زمان زیاد بن حفصه در رسیدند و در برابر ایشان لشکر خویش آورده کرد خریت بر
راند در میان هر دو صف آواز داد کای کور دلان با ما بگوئید با ما خدا و کتاب خدا بید با ما ظالمان و ستمکار زیاد بن حفصه
آنجا عیب که چشمهای شما از دیدار طریق حق کور و گوشهای شما از اصغای کلمه حق کرانست ما کتاب خدا و سنت رسول خدا بر هم و ما
الحکم که ما او کتاب خدا و سنت رسول خدا از همه جهان بکار داشت خریت گفت از هر چه اینجا سند وجه اندیشه دارید زیاد بن حفصه
راست که من در میان الحکم با تو سخن کنم صواب است که پیاده شویم و هر دو لشکر پیاده شوند وار با کیاری کیرید با هم سخن
و سخنی که هست بگوییم و بشنویم اگر آنچه گفتیم پسندید تو آمد و رسد خوش و ان دیدی بدیده خواهی کرد و اگر سخن کوئی که سود خویش
در کار ایشان باشد من از تو خواهم پذیرفت سخن بر این نهادند و هر دو لشکر پیاده شدند و اسبهارا علوفه دادند و مردم با هم
بن با هم جمله زدند و مردمان اکل و شرب پرداختند زیاد در مردم خود نگریست و گفت القوم سپاه در میدان حرب و پرورگان دارند
چرا چندین بسر رو بستند بدو جای دو هیچ فراهم کشته اند اگر اطاعت نمایند تا جنگ کسند بکشتن از سپاه بدار بدیر حرب بدید
اینجا بیدست کسند چنان باشد که بخواهید قتال و ادعن و السلام که فصل الخطاب در میان ما و ایشان جز زبان شمشیر نخواهد بود و
شما با اجماعها فرود آرید از هیچ تن هیچ و کم نیست گوش دارید تا من سخن خویش با خریت بگویم اگر کار با مسالمت بر مبین نباید ساخت
مخاصمت باشد در زمان برشتید و حمله در دهید لشکر را بدین گونه وصیت کرد پس در محاسب خریت آورد و فریاد برد که ای خریت
لشکر یکسوی بر تا سخن خویش بگویم خریت با چهار کس از لشکر جدا شد و زیاد بن حفصه در موافقت عبدالله بن وال و سه تن از لشکریان خویش
آمدوار و سوی وادی در رود بنشستند و ایستاد سخن کرد و گفت ای خریت مرا چه افتاد که با امیرالمومنین طریق مخالفت گرفتی
دار با مفارقت جستی خریت گفت من علی را بخلافت سلام بدهم و با ما اعتماد کردن هم چنان خوب بمردم که کسی دیگر نیم
آنان بهدست باشم که کار به شوری خواهند کرد و بعد از مشورت مسلمانان از خلافت بر هر که فرود آمد و مسلمانان با او بیعت کردند

من نیز متابعت خواهم نمود زیاد بن خصفه گفت ای خریت آیا مردم حضرت امیرالمؤمنین علی را اختیار میکنید و حال آنکه او برادر رسول خدا و
وصی و خلیفه او و معروف و سبقت اسلامش مکشوف است خریت گفت سخن همانست که گفتم زیاد گفت آن مرد را که مردی مسلم
بود از بهر چه کشتی گفت من نکشتم چند تن از اصحاب من او را کشتند گفت ایشان را با من سپار خریت گفت ترا بدین آرزو راه نیست زیاد
در خشم شد و از جای بجست و خریت نیز برخاست و از دو سوی سپاه از جا در آمدند و لشکریان برنشستند و جنگ در پیوستند و سیف و سنان
در هم نهادند از لشکر زیاد غلام او سوید و دیگر واقد بن بکر مقتول گشت و از سپاه خریت پنج تن کشته شدند و از جانبین مجروح افتاد
عبدالله بن وال و زیاد سر حمله ارشدند تا آفتاب سر در مغرب کرد و سیاهی این بگسترد و هر دو لشکر تاریکی شب را میانجی ساختند
و دلاوران دست از جنگ باز داشتند و از یکدیگر یکسوی شدند تا شب را بپای بردند خریت بن راشد چون بهری از شب گذشت
با مردم خود برنشست و طریق اهواز پیش داشت زیاد و اصحابش چون بامداد از جای برآمدند کوچ دادن ایشان را بدانستند سخت شاد شدند چه
جنگ ایشان را سر نبودند بی توانی بجانب بصره روان گشت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدینگونه کتاب کرد أمّا بعد فإنّا

مکتوب زیاد بن خصفه بامیرالمؤمنین علیه السلام

لَقِينا عَدُوَّ اللهِ النّاجيَّ وَأَصْحابَهُ بِالْمَذارِ فَدَعَوْناهُمْ إِلَى الْهُدى وَالْحَقِّ وَكَلِمَةِ السَّواءِ فَتَوَلَّوْا وَأَخَذَتْهُمُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ
وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبيلِ فَقَصَدُوا وَقَصَدْنا إِلَيْهِمْ فَاقْتَتَلْنا قِتالاً شَديداً ما بَيْنَ
قائِمِ الظُّهْرِ إِلى أَنْ دَلَكَتِ الشَّمْسُ وَاسْتُشْهِدَ مِنّا رَجُلانِ صالِحانِ وَأُصيبَ مِنْهُمْ خَمْسَةُ نَفَرٍ وَخَلَّوْا لَنا الْمَعْرَكَةَ
وَقَدْ فَشَتْ فينا وَفيهِمُ الْجِراحُ ثُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ لَمّا أَدْرَكُوا اللَّيْلَ خَرَجُوا مِنْ تَحْتِهِ مُتَنَكِّرينَ إِلى أَرْضِ الْأَهْوازِ وَقَدْ بَلَغَنا
أَنَّهُمْ نَزَلُوا مِنَ الْأَهْوازِ جانِباً وَنَحْنُ بِالْبَصْرَةِ نُداوي جَرْحانا وَنَنْتَظِرُ أَمْرَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَالسَّلامُ در جمله عرض میکند
که ما با خریت که دشمن خداوند است در مدائن دیدار کردیم و او را بطریق حق دعوت نمودیم متابعت نکرد و از اطاعت حق سر برتافت و جنگ را
کردند لاجرم کار بکارزار انجامید از هنگام زوال تا وقت افول آفتاب رزم دادیم دو تن از ما شهید گشت و پنج تن از ایشان قتیل افتاد و چون
تاریکی جهان را فرو گرفت متنکر انجانب اهواز کوچ دادند و ما بالبصره شدیم و بمداوای جراحات بپرداختیم اکنون گوش داریم تا امیرالمؤمنین
چه فرماید امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب او را بر روی جماعت قرائت کرد معقل بن قیس الریاحی بپای جست و گفت یا امیرالمؤمنین کافیست
هر یک تن از این لشکر که در طلب مرتدین بیرون شده اند ده تن بایستی زحمت تعاقب ایشان را بدست گیرند امیرالمؤمنین فرمود ای
معقل تو خود ساخته راه باش و دو هزار تن از مردم کوفه را ملازم رکاب ساخت و بر پی معقل را نیز بموافقت او روان کرد و
مکتوبی نیز بسوی عبدالله بن عباس نگاشت أَمّا بَعْدُ فَابْعَثْ رَجُلاً مِنْ قِبَلِكَ صَليباً شُجاعاً مَعْرُوفاً بِالصَّلاحِ في أَلْفَيْ

مکتوب علی علیه السلام بابن عباس و مأموریت معقل بن قیس

رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ فَلْيَتْبَعْ مَعْقِلَ بْنَ قَيْسٍ فَإِذا خَرَجَ مِنْ أَرْضِ الْبَصْرَةِ فَهُوَ أَميرُ أَصْحابِهِ حَتّى يَلْقى مَعْقِلاً فَإِذا لَقِيَهُ
فَمَعْقِلٌ أَميرُ الْفَريقَيْنِ فَلْيَسْمَعْ مِنْهُ وَلْيُطِعْهُ وَلا يُخالِفْهُ وَمُرْ زِيادَ بْنَ خَصَفَةَ فَلْيُقْبِلْ إِلَيْنا فَنِعْمَ الْمَرْءُ زِيادٌ
وَنِعْمَ الْقَبيلُ قَبيلَتُهُ ابن عباس را دستور کرد که از جانب خود مردی رزم آزمای با دو هزار سوار از مردم بصره بیرون فرستد
و این لشکر بصره امیر باشند تا گاهی که بمعقل بن قیس پیوسته شود و هنگام امیر هر دو لشکر معقل خواهد بود و بر ایشان واجب میکند که امر او را گوش
دارند و از امتثال فرمان او بیرون نشوند و زیاد بن خصفه را بجانب من گسیل کن زیرا که زیاد نیک مردیست و قبیله او نیکو قبیله ایست و او
مکتوب امیر نیز بزیاد بن خصفه نگاشت أَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَني كِتابُكَ وَفَهِمْتُ ما ذَكَرْتَ بِهِ النّاجيَّ وَأَصْحابَهُ الَّذينَ طَبَعَ اللهُ عَلى

مکتوب امیرالمؤمنین بزیاد بن خصفه

قُلُوبِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَهُمْ حَيارى عَمِهُونَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً وَوَصَفْتَ ما بَلَغَ بِكَ
وَبِهِمُ الْأَمْرُ فَأَمّا أَنْتَ وَأَصْحابُكَ فَلِلّٰهِ سَعْيُكُمْ وَعَلَيْهِ جَزاؤُكُمْ وَأَيْسَرُ ثَوابِ اللهِ لِلْمُؤْمِنِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيا الَّتي

یسئل الظالمون انفسهم علیها فما عندکم ینفد وما عند الله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا ۲۱۳
یعملون واما ما ذکرت من امر الذین نقم فخطیئتهم خروجهم من الهدی وارتکاسهم فی الضلالة وردهم الحق و
جماحهم فی التیه فذرهم وما یفترون ودعهم فی طغیانهم یعمهون فاسمع بهم وابصر فکانک بهم عن
قلیل بین اسیر وقتیل فاقبل الینا انت واصحابک ماجورین فقد اطعتم وسمعتم واحسنتم والسلام
مفهوم مکتوب تو رسید و بجا آوردی آنچه ذکر کردی مفهوم شد نامهٔ تو چون اطلاع یافتی بر آن بیچارگان ضلالت محروم و گروه ناکسان نفرت طبعی در
جسم ایشان رسیده و مسوده است اگر سرگردان و سرگشته اند کاری نیکو کنند که نیکوکار را شد ایمان یاد میکند خصمت را و اصحاب را ارجمند
و دارست که جزای خیر دهاد و خوشنودی خداوند هر مؤمن نیکوکار است از جانب وی که مقصود و مطلوب جملهٔ طالب حسن ختام
دنیوی و رسانید و قسمت اخروی بهبود است سود و خداوند نیکوکار را به نیکو روی یاد داشت و ما یاد داد تسمیه شمار از وی بیدل را
طریق هدایت و دور افتادن در غمرات ضلالت کیفری کافی است ایشان را چنانکه ایشان راست بجای که ایشان در آید و اگر
میل و اکرم اسیر گردند اکنون توانایی یاران خصمت حاضر حضرت شو که تو را و اصحاب ترا که اطاعت امام خویش کردند بدین
فرمان او شدید یاد آمد نیکوکار است با تحمل یاران خصمت طریق حضرت گرفت و راه بسوی خریت بن راشد در طلب اموال کاه و گرد
کم و بیش دویست تن از کوفه که با او بودند بیعت نموده بسیج راه کردند و مدتی ساحلی کرد و مدتی توقف کرد تا جمعی از صعالیک و
طریق در گرد او انجمن شدند و از آنسوی امیرالمؤمنین معقل بن قیس را دستور فرمود که از جانب مسلمانان با راجب فرمان واصل
و نحوس ظلم و ستم مقرر و طریق بگردید که خداوند لشکر را دوست نمی دارد معقل عرض کرد که در امثال این فرمان استعانت
از خداوند جویم پس راه برگرفت و عبدالله بن نعیم و برادرش کعب بن قعین در موافقت او از کوفه روان شدند

ذکر سفر کردن معقل بن قیس بجانب اهواز در طلب خریت بن راشد در سال سی و هشتم هجری

سفر معقل باهواز در طلب خریت ناجی

معقل بن قیس بر حسب فرمان از کوفه خیمه بیرون زد و لشکر خود را عرض داد و ساحلی فرمود پس راه برگرفت و بجانب اهواز کوچ
کوچ براند تا بارض اهواز رسید و مکث در آن لشکرگاه ساخت تا شد که سپاه بصره در رسد و با او پیوسته گردد و لشکر بصره بر
نمی آمد لاجرم معقل مردم خویش را حاضر ساخت و گفت ایها الناس با انتظار لشکر بصره می مانیم و ایشان دیر می آیند بیعت خدا بر آنکه بسیج
همی دهیم که بیروی راه بدارد و حدیث و عدت با قلیل و ضعیف نیست چونانکه بحاسان خصم و بیل و در دون تماریم و
در نم فاریم امید میرود که خداوند ما را نصرت کند و غلبه دهد تا ایشان را از بیخ و بن براندازیم کعب بن قعین برخاست و گفت
اصبت ان شاء الله گفت ای صواب است که تو میرانی و سخن درست است که تو میگویی من برجان دارم که خداوند ما را نصرت کند و اگر
جان را در راه حق در دولت سعادت و ادراک سعادت است پس معقل آهنگ جنگ خریت کرد لشکر را کوچ داد و چون یکمرحله کشید

مکتوب ابن عباس بمعقل بن قیس

مسرعی بشتاب در رسید و مکتوب عبدالله بن عباس با نام معقل بن قیس برسید من عبدالله بن عباس الی معقل
بن قیس اما بعد فان ادرکک رسولی بالمکان الذی کنت مقیما به او ادرکک وقد شخصت منه فلا تبرح من
المکان الذی ینتهی الیک رسولی فیه حتی یقدم علیک بعثنا الذی وجهناه الیک فقد وجهنا الیک خالد بن
معدان الطائی وهو من اهل الدین والصلاح والنجدة فاسمع منه واعرف ذلک له ان شاء الله والسلام
در جملهٔ ابن عباس معقل را آگهی داد که فرستادهٔ من آنگاه که تو را دیدار کند خواه مقیم باشی خواه مسافر در جای قرار کن و از سپاه
که من روان داشته ام با تو پیوسته گردد و خالد بن معدان که بر این لشکر امیر است مردی نیک اندیش است و در رود سفارش انکار

او

او را خبر باید میداد معقل بن قیس مکتوب ابن عباس را بر لشکر قرائت کرد همگان شاد شدند و خاطر از اندیشه پاک کردند و دیگر باره
براه پیش نهادند تا گاهی که خالد بن معدان برسید و معقل را بامارت سلام داد پس هر دو لشکر مختلط گشتند و در تحت فرمان معقل شدند
و روز دیگر بجدت و جهد از آن جا کوچ دادند و در طلب خریت و اصحاب او راه سپار گشتند مردی از اراضی رامهرمز بشارت آورد
آورد که در بیغوله‌ای از اراضی رامهرمز حصنی حصین و معقلی متین است خریت و اصحاب او آن حصن را بشمن خویش در بسته اند و در آنجا نشیمن ساخته
لاجرم معقل بجانب ایشان شتاب گرفت چون راه نزدیک کرد خریت نیز بدره جنگ شد پس هر دو لشکر صف راست کردند
و میمنه و میسره بیاراستند یزید بن معقل الازدی جانب میمنه معقل را گرفت و منجاب بن راشد الضبی میسره شد و معقل در قلب لشکر
جای کرد و از آنسوی خریت در قلب سپاه بایستاد و چندانکه مردم عرب داشت در میمنه جای گرفتند و مردم علوج و اکراد و جماعتی
که خراج بازگرفته بودند در میسره شدند اینوقت معقل فریاد برداشت که ای بندگان خدا چشمها فرو خوابانید و سخن کمتر کنید و خویشتن را
بر طعن و ضرب بگمارید و بدانید که در این میدان که با مارقین و علوج و لصوص و اکراد رزم میرسد شما را اجری بزرگ باشد و از پس
در پیش روی صفوف عبور داد و با ایشان گفت فرا بار شد و در جای خویش بایستاد و لشکر را در موقف خویش بداشت آنگاه پس حمله در افکند
و لشکر باتفاق او حمله افکندند و شمشیر در میان نهادند مردم خریت تاب درنگ نیاوردند و پشت با خصم دادند از اصحاب خریت نیز
گروهی طعمه شمشیر شدند و از علوج و اکراد سیصد تن عرضه تیر و تیغ گشتند مدرک بن الریان نیز در معرکه بخاک افتاد و خریت از میان آن رزمگاه
بگریخت و خود را بسیفی از اسیاف بحر رسانید و هم در آنجا گروهی از کرد خویش فراهم کرد و ایشان را در مخالفت امیرالمؤمنین و معاندت با او
تحریص داد اما معقل بن قیس باراضی اهواز آمد و صورت حال را با امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب کرد و عزیمت خریت را بسیف البحر و عدد
مقتولین اصحاب او را باز نمود علی علیه السلام کتاب او را بر اصحاب قرائت کرد و فرمود اکنون بگوئید رای چیست و اندیشه صواب کدام است
اصحاب باتفاق بعرض رسانیدند که صواب آنست که معقل را مأمور فرمائی که همواره از قفای او بتازد و هر جا او را دیدار کرد در رزم او
جهد کند او را با تیغ در گذراند و اگر از بلاد اسلام نفی کند چه با بیم داریم که او هیچ روز آسوده نماند و مردم را بر تو بشوراند و ساعت تا
ساعت تجدید فتنه کند پس امیرالمؤمنین علیه السلام معقل را بدین شرح مکتوب کرد اَمّا بَعدُ فَالحَمدُ لِلّٰهِ عَلیٰ

مکتوب امیرالمؤمنین بمعقل بن قیس

تَأیِیدِ اَولِیائِهِ وَخِذلانِ اَعدائِهِ جَزاکَ اللّٰهُ وَالمُسلِمِینَ خَیراً فَقَد اَحسَنتُمُ البَلاءَ وَ
قَضَیتُم ما عَلَیکُم فَاسئَل عَن اَخِی بَنِی ناجِیَةَ فَاِن بَلَغَکَ اَنَّهُ استَقَرَّ فِی بَلَدٍ مِنَ
البُلدانِ فَسِر اِلَیهِ حَتّیٰ تَقتُلَهُ اَو تَنفِیَهُ فَاِنَّهُ لَم یَزَل لِلمُسلِمِینَ عَدُوّاً وَلِلفاسِقِینَ
وَلِیّاً وَالسَّلامُ در جمله میفرماید که سپاس مر خدای را که دوستان خود را نیرومند فرمود و دشمنان خود را مخذول داشت
ترا ای معقل و جمیع مسلمانان را خداوند جزای خیر دهاد چه در تقدیم خدمت غایت مجهود مبذول داشتند و آنچه بر ذمت شما بود
فرمودید اکنون تفرس حال خریت میکن و از قفای او شتاب کن که او را با تیغ بگذرانی یا از بلاد اسلام اخراج فرمائی چه او
دشمن مسلمانان و دوستدار فاسقان و فاجرانست چون این نامه بمعقل رسید در تفحص حال خریت کوشش بسزا فرمود و معلوم داشت
که در اراضی فارس در سیف البحر جای دارد و جماعتی از عبد القیس و گروهی از عرب ملازم خدمت او شدند و جماعتی خراج بازگرفتند
و در عام صفین بر صدقه نداده بودند با جمله معقل بن قیس با لشکر کوفه و بصره از دنبال خریت راه برگرفت چون خریت این بشنید جماعتی
که در امیرالمؤمنین عاصی بودند فراهم کرد و با هر گروهی بمکر و خدعه سخن راند با خوارج همی گفت رای صواب آنست که شما راست علی را
بسر دو کار تقریر حکمین کیفر کنید و در دین خدا امر را حاکم فرماید و با شیعیان عثمان همی گفت من براه شما میروم و خون خلیفه مظلوم میجویم

بی

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

عثمان مظلوم مقتول گشت و ما آنان که منع صدقه کردیم گفتیم نیکو کاری کردید این صدقه باز گیرید و خویشاوندان خود را دهید
و گرا و در آمد بر مساکین قبیله خود بخش کنید و جماعتی از نصاری در این اراضی جای داشتند چون گروه ارتداد را بدیدند گفتند
همسلمانان همه بر خلاف محمد کار کنند و از صحبت ذو بریسر بدو طرق و شوارع را نا ایمن کردند آنچه مسلمانی از ایشان
مرتد شدند و دیگر باره کیش ترسایی گرفتند خریت جماعت را دیدار کرد و گفت شما بر حکم علی ابو طالب در حق مرتدین رضا
مدهید حکم او کافی که دست باز برون نیل مست خارج مرتد و بت تا باب بپذیرد و حرف تقبل فرمان بود اکنون چاره شما
است که تا من پیدا ایشان بوید و در فان بالشکر او خویش را بحکم باشد که نصرتی بدست کنیم و علی بر شما دست نیابد ایشان را
مردی بر یک تا خود هم آهنگ ساخت و ساحت جنگ گشت از آن سوی معقل بن قیس بر پا سپاه برسید و با خریت روبرو
شد هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند آنوقت معقل بن قیس فرمان بر هر دو صف و بر پا داشت که این نامه

مکتوب امیرالمؤمنین بمؤمنین و مخالفین

این مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است گوش دارید جواب کمیت بر آن خواند من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من قرئ علیه
کتابی هذا من المسلمین والمؤمنین والمارقین والنصاری والمرتدین سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و
رسوله وکتابه والبعث بعد الموت وافیا بعهد الله ولم یکن من الخائنین اما بعد فانی ادعوکم الی کتاب الله و
سنة نبیه وان اعمل فیکم بالحق وبما امر الله تعالی فی کتابه فمن رجع منکم الی رحله وکف یده واعتزل هذا المارق
الهالک المحارب الذی حارب الله ورسوله والمسلمین وسعی فی الارض فسادا فله الامان علی ماله ودمه ومن تابعه
علی حربنا والخروج من طاعتنا استعنا بالله علیه وجعلناه بیننا وبینه وکفی بالله ولیا والسلام
در جمله امیرالمؤمنین علیه السلام مسلمین و مارقین و مرتدین و نصاری را اینچنین میفرماید که من شما را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت میکنم و در
در میان شما بحق حکومت کنم و از احکام کتاب خدا بیرون نشوم پس آنکس که باز گشت کند و خویشتن را از خصومت من بازدارد و از
خریت که از دین بیرون شده و با خدا و رسول جنگ آغاز کرده و در مملکت خدای فساد انگیخته اعتزال جوید او را امان باشد و اگر دل
جان و مال و زنان و اطفال او که خریت را متابعت کند و در این بر و سو از خدا و بید در دفع او استعانت جوییم و خدا را در میان خود
و او حاکم سازیم چون معقل این مکتوب را بر جماعت قرائت کرد رایتی در میان میدان نصب نمود و بانگ در داد که ای مردم این رایت امان
هر کس بر درنگ این رایت آید محفوظ و مامون خواهد بود لاجرم بنی ناجیه و اصحاب او که از دین بیرون شده بودند
نصاری و ... چون مردم این ندا بشنیدند بسیار کس از کنار خریت متفرق شدند و هر یک از ایشان بجای گرفتند خریت چون

مقاتلت خریت و قتل او بدست معقل

خریت با اصحاب خویش صف راست کرد و ایشان را مخاطب داشت که ای مردم مؤمنین بار آرید و در حفظ زنان و فرزندان خود
جور خویش را بکشید سوگند با خدای اگر امروز بر شما دست یابند شما را از ستور بره و شمشیر بشما برنند و زنان و فرزندان شما را اسیر برند
یکی از اصحاب او گفت ای خریت هذا والله ما جنیناه علی انفسنا ... امر حق است که ما از دست زنان تو مبتلا گشتیم آنگاه حمله
خریت صف خویش را با ده هزار کس بیاراست و از آن سوی معقل بن قیس ده هزار راست کرد و مردم خود را گفت ای جماعت شما را در این
جنگ اجری عظیم است خدای گروه بنی ناجیه لشکر بشکستند و مرتد شدند و صدقه باز گرفتند اگر کشته شوید پاداش بهشت جاودان باشد و اگر
نصرت جویید چشم شما روشن و وحدت خویش کردید و از این کلمات ... دیار شد و در قلب سپاه جای گرفت و کس بر بدر معقل الازدی
که در میمنه جای داشت فرستاد و از پس او کس بمیحاف بن اسد العمی فرستاد که از جانب میسره با حق کس و در میمنه از عادی بر از قتیبه
حمله آغاز کنند و بسیار کس کشته و بار دیگر آنگاه معقل فرمود تا میمنه و میسره لشکر جنبش کردند و خود نیز اسب برانگیخت لشکر با تو ...

و مردم لشکر در روی هم یورش دادند و سیف و سنان در هم نهادند در خلال این جنگ نعمان بن صهبان الراسبی خریت را دیدار کرد
تازیانه بر دو بتاخت و حمله بر دو آورد گرد راه او در سپری برد چنانکه از اسب در افتاد خود پیاده شد تا کار او را تمام کند خریت برخاست
و با او در آویخت در میانه ایشان چند ضرب و طعن برفت غلبه با نعمان افتاد و او را بزد و بکشت و یکصد و هفتاد تن از مردم خریت
نیز در این جنگ مقتول گشت و دیگر مردم او از یمین و شمال گریختن گرفتند پس معقل فرمان کرد تا لشکرگاه ایشان را در هم شکستند و اموال
و اثقال الجماعت را نهب و غارت برگرفتند و زن و فرزند اسیر کردند آنگاه معقل و مسلمانان نگریستند آنکس که در طاعت امیرالمؤمنین بود
گردن نهاده از روی بیعت بگرفت و آنان که طریق ارتداد گرفتند فرمان کرد تا از در توبت و انابت بیرون شوند و با اسلام
باز آیند بیشتر مردم بدین رفتند و از قید و بند آزاد گشتند الا مردی از جماعت نصاری که رماحس بن منصور نام داشت گفت چند که
زنده باشم دین خود را از دست باز ندارم و او دین نصاری دیگر نجوم معقل بن قیس قدم پیش گذاشت و با تیغ سرش را از تن برداشت آنگاه
کرد هر آنکه صدقه را بر گرفته بود بدو باز پس دادند و صلح را که بر ذمت ایشان بود با خود داشت و اسیران زنان و فرزندان نصاری را
اسیر کرده با خود کوچ داد و طریق عراق پیش داشت و این مکتوب با امیرالمؤمنین بنگاشت اما بعد فانی اخبر امیرالمؤمنین
عن جنده و عن عدوه انا دفعنا الی عدونا باسیاف البحر فوجدنا بها قبائل ذات حد و عدد و قد جمعوا لنا فدعوناهم
الی الجماعة و الطاعة و الی حکم الکتاب و السنة و قرأنا علیهم کتاب امیرالمؤمنین و رفعنا لهم رایة امان فمالت الینا طائفة
منهم و بقیت طائفة اخری مشاقة فقبلنا امر التی اقبلت و صمدنا الی التی ادبرت فضرب الله وجوههم و نصرنا علیهم فاما من
ارتد فعرضنا علیهم الرجوع الی الاسلام و الا قتلناهم فرجعوا الی الاسلام غیر رجل واحد فقتلناه و اما النصاری
فانا سبیناهم و اقبلنا بهم لیکونوا نکالا لمن بعدهم من اهل الذمة کی لا یمنعوا الجزیة و لا یجترؤا علی
قتال اهل القبلة و هم للصغار و الذلة اهل رحمک الله یا امیرالمؤمنین علیک الصلوة و السلام و اوجب لک
جنات النعیم والسلام در جمله بعرض میرساند که ما خریت را در اسیاف بحر یافتیم و با او عددی کثیر بود و ساز جنگ ما را ساخته بودند
صف بستند ما ایشان را بطاعت و جماعت دعوت کردیم و کتاب امیرالمؤمنین را بر ایشان قرائت نمودیم و رایت امان منصوب داشتیم
قبیله از گروه ایشان شدند و طریق توبت و انابت گرفتند و طایفه بر کفر و نفاق خویش بپائیدند پس آتش قتال افروخته گشت
و خداوند ما را نصرت داد و پس بر مرتدین واجب داشتیم که با اسلام رجوع کنند همگان بپذیرفتند الا مردی که ما او را بکشتیم
و زنان و فرزندان نصاری را اسیر کردیم تا از این پس بر قتال اهل قبله جرئت نکنند و جزیه باز نگیرند

ذکر خریداری مصقلة بن هبیره اسیران از معقل بن قیس و فرار او بسوی معویه در سال سی و هشتم هجری

معقل بن قیس از اسیاف البحر طریق عراق گرفت و اسیران نصاری را با خود کوچ داد و این اسیران از جماعت نصاری آنان بودند
که هیچگاه مسلمانی نگرفتند و جزیت بر خویش بستند آنوقت که عهد بشکستند و با خریت پیوستند جزیت باز گرفتند و بر روی
مسلمانان شمشیر کشیدند چون نصرت با معقل بن قیس افتاد و ایشان را اسیر گرفت با مردم نصاری که مسلمانی گرفتند و در صحبت خریت
مرتد گشتند بعد از حمله معقل توبت و انابت گرفتند و با اسلام رجوع کردند الا آنکس که بر ارتداد بپائید و بدست معقل مقتول شد
چنانکه مذکور شد و حکم مرتد چنین است که با اسلام رجوع کند و اگر نه مقتول گردد و شرط که مرتد ملّی باشد که در هر حال قتل او واجب
آید از این جمله معلوم توان داشت که از مرتد اسیران نتوان گرفت چه او یا با اسلام باز آید و اگر نه مقتول گردد لاجرم معقل بن قیس اسیر
نصاری را از آن اسیر داشت که هیچگاه مسلمانی نگرفتند بالجمله معقل کوچ بر کوچ طی مسافت کرد تا باردشیر خره در آمد مصقلة بن

هبیره

مکتوب معقل بن قیس با میرالمؤمنین

فرار مصقله نزد معویه

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۸ پیروان و اردشیرخره از جانب امیرالمؤمنین حکومت داشت مصقلة بن هبیرة بن شبل بن یثربی بن امرء القیس بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة
بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان بر جمع البعض
و سبقت اسیران را از اردشیرخره در آورد و ایشان پانصد تن بودند پس بجمله بنزدیک مصقلة بن هبیرة شدند زنان و کودکان سخت بگریستند
فریاد بر داشتند که یا ابا الفضل یا حامل الثقل یا مأوی الضعیف و فکاک العناة منت بر ما گذار و ما را از معقل بخر و آزاد کن
مصقله گفت بخدای سوگند که ما ... بر ایشان را صدقه کنم ان الله یجزی المتصدقین چون این سخن بمعقل رسید گفت اگر دانستم که مصقله از در
رهائی اسیران بدر آمده و مراد وی آزادی ایشان است ستمکار است سر او را از تن برگیرم اگرچه قتل بنی تمیم و بکر بن وائل بکار آید
میبدر را از من کار بحق کردم و بحکم خدا و رسول خدا و وصی رسول خدا این مهم مختص آوردم بالجمله مصقله ذهل بن الحارث بن
الدهل را بنزدیک معقل رسول فرستاد که این اسیران را بمن بفروش و بهای ایشان را بگیر معقل گفت یکهزار هزار
درهم بفروشم مصقله گفت این بها گرانست بیرون آر تا اگر از ناس و حیوان کم کند تا روی ما را بدید از کعب و سعید
فداوان قیمت اسیران به پانصد هزار درهم مقرر گشت و مصقله این مبلغ را بر ذمت نهاد و اسیران را گرفت و آزاد ساخت معقل
مکتوب های ایشان را بحضرت امیرالمؤمنین فرستاد گفت چنان گمان دارم که این اسیران آزاد دارم تا چیزی بجای نماند پس معقل بحضرت امیر
المؤمنین آمد و قصه خویش باز گفت و خبر مصقله و خریدن اسیران را باز داد امیرالمؤمنین او را مرحبا گفت و تحسین فرمود
چشم بر آن داشت که مصقله بهای اسیران را ادا دارد اما از مصقله خبری بدو نرسید و تعرض ننمود که مصقله ادای این دین را
بر خود فرض نشمرده کافی که اسیران را مباحت در ادای این مال تحکم استرعات بحث امیرالمؤمنین علیه السلام او را
مکتوب امیرالمؤمنین بمصقله
بدین شرح مکتوب کرد اما بعد فان من اعظم الخیانة خیانة الامة و اعظم الغش علی اهل المصر غش الامام و عندک
من حق المسلمین خمس مائة الف درهم فابعث بها الی حین یاتیک رسولی و الا فاقبل الی حین تنظر فی
کتابی فانی قد تقدمت الی رسولی ان لا یدعک ساعة واحدة تقیم بعد قدومه علیک الا ان تبعث بالمال والسلام
خلاصه سخن امیرالمؤمنین علیه السلام این است که با مصقله خطاب میکند که پانصد هزار درهم از مال مسلمانان در دست گرفتی
مکتوب مرا دیدی از کمی مال المسلمین فرست و اگر نه خویشتن بسوی من روان شو و ساعتی اقامت مجوی پس ابو حرة حنفی را طلب
داشت و فرمود تعجیل کن و این مکتوب را بمصقله رسان اگر در زمان بهای اسیران را تسلیم داد نیکو باشد و اگر نه او را بر دسته
بنزدیک من بشتاب گفته اند چون ابو حره این مکتوب را باردشیرخره بمصقله آورد چون مصقله ادای این دین را استطاعت نداشت
مال را از اردشیرخره بیرون برد و راه بصره گرفت چون بصره در آمد عبدالله بن عباس گفت ای مصقله چرا ادای این مال
نکنی گفت مال را با معقل بن قیس تسلیم بدادم چه همی دانستم که مرا از روی خویش صرف کند و اغماض حضرت امیرالمؤمنین بدر
لکن هرگاه تو بخواهی مال بیت المال را تسلیم دارم ابن عباس گفت نیکو باشد ساختگی کن و تسلیم فرمای و در این معامله و سوف
درنگ داشت امیرالمؤمنین نیز این کتاب بدو نگاشت چه معلوم داشت مصقله ادای این دین را در زحمت بیاورده است
مکتوب دیگر علی علیه السلام بمصقله
و در معامله او را بخواهد کرد و بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک و اغضبت امامک انک تقسم فیء المسلمین
الذی حازته رماحهم و خیولهم و اریقت علیه دماؤهم فیمن اعتامک من اعراب قومک فو الذی فلق الحبة و برأ النسمة
لئن کان ذلک حقا لتجدن لک علی هوانا و لتخفن عندی میزانا فلا تستهن بحق ربک و لا تصلح دنیاک بمحق دینک
فتکون من الاخسرین اعمالا الا و ان حق من قبلک و قبلنا من المسلمین فی قسمة هذا الفیء سواء یردون عندی

۴۹۸ عَلَیْهِ وَبَصَّنِی ذُنی عَنْهُ بسیرم با بدین رسید که امری مدت تو رفت که اگر تصدق باشد خدای خویش را بخشم آوردی و اگر خود در عصیان کنی
ساختی بها غنیمت مسلمانان را که بر زم ساختن و دست ناخن و جان باختن فراهم کرده اندر خویشان و بدان خود قسمت میکنی قسم بس که دانه
شکافت و مردم را بیافرید اگر این سخن تصدق باشد تو را خوار و ضعیف شمارم و در میزان مرتبت و مکانت خفیف شمارم پس ای
مصقله فرمان خدای را خوار مایه مگیر و صلاح دنیای خود را بکاستن دین خود مخواه تا از جمله زیانکاران نباشی و دانسته باش که حق ما
که از جانب تست و آنکس که از جانب ماست در قسمت این غنیمت یکسان است چنانکه رزمگاه تو میرود احسن است که باندازه بهره
خود و احقاق حقوق مسلمین کسی هم اکنون در می آیند در طلب غنایم و بیرون میشوند و حیف و میل بخش خود میبرند یا مصقله بگوید در
در بصره با ابن عباس بدروع وعده تسلیم مال جهنا و چون کار بر او سخت شد از بصره بگریخت و بکوفه آمد و حاضر حضرت امیرالمؤمنین شد
بعد از روزی چند حضرت فرمود ادای بهای اسیران بنی ناجیه این تعلل و تسامح چیست عرض کرد که من این مال را بمعقل بن
قیس و ابن عباس تسلیم نکردم تا بسا او در کار خویش بخرج رسد و بحضرت امیرالمؤمنین حمل دادم هر گاه فرمان رود تسلیم دارم فرمود
در ساعت تسلیم کن عرض کرد که بعضی از آن را با خود آورده ام و از حضرت مجلس بر خاست و طریق سرای خویش گرفت و در روز صدر از درم
بداد چون شب رسید ذهل بن حارث را که از خاصان او بود بخواند با او دست از بهر در سخن کرد چون از کار اکل و شرب بپرداخت
گفت ای ذهل امیرالمؤمنین این مال از من طلب میکند سوگند با خدای که قادر بر ادای آن نیستم ذهل گفت اگر خواهی از قوم خویش تو را
استعانت کرده این مال را فراهم آورد مصقله گفت هرگز بر قوم خود این حمل نکنم و از بنی بکر چیزی نخواهم لکن اگر معویه یا عثمان بن عفان
وام خواه بود بدان بخشش عفو میکرد مگر ندیدی که عثمان هر ساله صد هزار درهم از خراج آذربایجان از اشعث بن قیس بدل میفرمود ذهل گفت
کار امیرالمؤمنین با معویه و عثمان بحساب نگیر علی حبه از فیء مسلمین را دست باز نخواهد داشت مصقله ساکت شد و ذهل بسرای خویش
رفت چون شب بنیمه رسید مصقله از کوفه بیرون شد و طریق شام پیش داشت و چون برق باد بسرعت همی کرد تا بشام در آمد و با خدمت
معویه رفتار انسوی صبحگاه دیگر امیرالمؤمنین مصقله را طلب داشت بعرض رسانیدند که بمعویه گریخت امیرالمؤمنین فرمود قَبَّحَ اللّٰهُ
مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ وَفَرَّ فِرَارَ الْعَبِیدِ فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَتَهُ وَلَا صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّى بَكَّتَهُ
وَلَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَیْسُورَهُ وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وُفُورَهُ فرمود خداوند دور کناد از رحمت خود مصقله که در خریدن اسیری بنی ناجیه
و آزاد کردن ایشان کار کرام و سادات کرد و در مسالک ادای بها و فرار بسر و یک عهد طریق عبید و ممالیک گرفت بهر وصف و مدح
مادح او محاسن کردار او را تمام نستوده است که قبایح اعمال او را فرا یاد آورد و خاموش کرد و اگر بمانده بود بر آنچه توانائی داشت
با خود داشتیم و انتظار میبردیم تا مالی بدست کند آنگاه فرمود تا خانه مصقله را در کوفه خراب کردند از آنسوی مصقله از شام با
برادرش نعیم بن هبیره الشیبانی مکتوب کرد که من با معویه در حق تو سخن کرده ام و او با من پیمان نهاده است که ترا با نواع کرم و کرامت
گزیده دارد و بامارت بعضی از بلاد منصوب فرماید بعد از مطالعه این مکتوب بی توانی و تسامح طریق شام پیش دار و عنان زمان
طی مسافت کن و مکتوب خویش را بمردی از بنی تغلب که حلوان نام داشت سپرد تا القدم تعجیل و شتاب بکوفه آورد و به نعیم داد چون
نعیم از خواص شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود مکتوب مصقله را بحضرت امیرالمؤمنین آورد و دست حلوان را قطع کرد و او را
حلوان بدان زخم بعد از چند روز در گذشت بنی تغلب چون دانستند که حلوان مقتول گشت نزد مصقله آمدند و گفتند یا حلوان
بما فرست و اگر نه دیت او را تسلیم کن مصقله با چاره خونبهای او را اداد و از آنسوی نعیم این شعر را بمصقله فرستاد
لَا تَرْمِیَنِّی هَدَاكَ اللّٰهُ مُعْتَرِضًا بِالظَّنِّ مِنْكَ فَمَا بَالِی وَحُلْوَانَا

کلمات امیرالمؤمنین در حق مصقله

مکاتبه مصقله با برادرش نعیم

داراالحوفی

کتاب جواب از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

قال الحریص علی ما نال من طمع ... وهو البعید فلا یوهیك احزانا
ماذا اردت الی ارساله سفها ... ترجو سقاط امرئ لم یلف وسنانا
عرضته لعلی انه اسد ... یمشی العرضنة من آساده شانا
قد کنت فی منظر عن ذا ومستمع ... تحمی العراق وتدعی خیر شیبانا
حتی تقحمت امرا کنت تکرهه ... للراکبین له سرا واعلانا
لو کنت ادیت مال القوم مصطبرا ... للحق احییت احیانا وموتانا
لکن لحقت باهل الشام ملتمسا ... فضل ابن هند فذاك الرای اشجانا
فالیوم تقرع سن العجز من ندم ... ماذا تقول وقد کان الذی کانا
اصبحت تبغضك الاحیاء قاطبة ... لم یرفع الله بالبغضاء انسانا

چون در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعرض رسانیدند که مصقله بگریخت و بهای اسیرها تسلیم نکرد حضرت فرمود که با اسرا احسان بودند و در قید رقیت نیارند ارقم فرمود حکم خدای بدیشان نکوهیده برفت آنگاه اشارت رفت تا خانه مصقله را بر ویران کردند و ساحت آن کوی را که مصقله راست با خاک یکی کرد آنگاه ظبیان بن عماره که مردی از بنی سعد بن زید مناة است این اشعار در حق بنی ناجیه بساخت

هلا صبرت للقراع ناجیه ... والمرهفات تختلی الهوادیا
والطعن فی نحورکم توالیا ... وصائبات الاسهم القواضیا

و بعضی این اشعار ظبیان راست

الا فاصبروا للطعن والضرب ناجیه ... وللمرهفات تختلی الهوادیا
فقد صبحتنا الناس حرب علیکم ... وصبحکم من بعد غر موالیا
فما لکم بالحبل جودا عوالیا ... اخو ثقة لا یبرح الدهر غازیا
فصبحکم فی رحلکم بخیوله ... فصب بین منه المدجج هاویا
فاصبحتم من بعد عز وکثرة ... عبید العصا لا تمنعون الذراریا

دیگر باره نعیم بن هبیره نامه برادر خود مصقله نگاشت و او را از این ملامت و سرزنش نمود و در پایان این شعر

ترکت نساء الحی بکر بن وائل ... واعتقت سبیا من لؤی بن غالب
وفارقت خیر الناس بعد محمد ... لمال قلیل لا محالة ذاهب

چون این مکتوب بمصقله رسید سخت پشیمان گشت و در پاسخ نعیم نوشت که اگر تواند در حضرت امیرالمؤمنین مراجعت برد او را شفاعت کند نعیم خویشاوندان خود را خواست کتاب مصقله را برایشان قرائت کرد و گفت مرا شرم می آید که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نام مصقله را بر زبان آرم اگر شما را مجالی بدست شود در آنحضرت سخنی گویید و عذری خواهید کرمی کرده باشید ایشان برفتند و در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنچه رفته بود بعرض رسانیدند و اجازت حاصل کردند که مصقله خبری نویسند و او را مطمئن خاطر سازند تا مراجعت کند لکن امیرالمؤمنین فرمود سماحت او تمام گشت من جان دانم که با رعایت خصمی من چند السد دستی گفت من او را خبری نویسم که سرون اثری ساسد و بدیکونه او را آنکونه کرد که المصقله را

نساخته‌ام که معویه را با علی عدیل میدانی و شام را بر عراق دست یاک از بر بعد بدان سنگری و ترا نزدیک معویه کوچ بدان
امالی که بر ذمت نهادی و پر ثقل افتاد اکنون از بیم در خاطر بداشتی که امیرالمؤمنین از زیانی کرده باشی اکنون که دست در روی
ایکار زنیک نظر کردی و دانستی که اموال قلیل در خور این نعمت کثیر نیست دیگر درنگ نباید کرد و زحمت غربت نباید بر خود
نهاد و بر خیر و ما رای که هر چند زودی هنوز دیر است و این نامه را بدست سرعی رفو دسپرد و گفت هر چه زودتر شتاب و جواب
دریاب پس رسول تقدم عجل و شتاب تمام آمد و آن مکتوب را بمصقله داد چون مصقله در نامه نظر کرد گفت حسان چه ماند این مکتوب را
حصین بن منذر نگاشته است رسول گفت نیکو گفتی نیکو اینک مصقله را تو آشکار که این نامه که نوشت پاسخ کن گفت ما ترا با همان
و صداقت عقل ساخته ایم نیک براندیش که از که بریدی و با که پیوستی در زیان شاید تا زین تو در عراق مطاع بودی و در شام
در انجا فرمان گذار بودی و در انجا فرمان بردی مصقله این کلمات بشنید و پاسخ بگفت پس بر جاست و آن مکتوب را بسر و معویه در رفت و
گفت مصقله بود در بر روی من از آن بر تر آمدی که ساحت تو آلوده تهمتی شود هیچ حاجت نیست که مکتوب اهل عراق را برمن قرائت
کنی و از ایشان برائت جوئی من ترا چنان میدانم که تو را بسلامت بامری خویش بیتو مصقله باز آمد و رسول را گفت من از این امیر
بگریختم به از بهر آن بود که مرا ستمی کرده باشند بلکه اموال را که بر ذمت نهادم ادای آن را قدرت نداشتم ناچار فرار کردم و از ز
که وارد شام گشته‌ام سوگند با خدای که در حق امیرالمؤمنین سخن جز به نیکوئی نکرده‌ام اگر خواهی از مردم شام باز پرس کن و در جواب
حصین بن منذر بدینگونه رقم کرد که مکتوب شما را از بدایت تا نهایت نگران شدم در اطناب سخن فائدتی جز ملال بدست نشود
شما دانسته‌اید که من از چه روی ترک امیرالمؤمنین گفتم و نزدیک معویه آمدم و با او نیز سخنی گفتم و پیمانی نهادم اکنون در میان دو
محصورم چندانکه در شام بمانم مورد ملامت مردم عراقم و اگر مراجعت کنم جماعت دیگر اغاز شماتت کنند و از من نزدیک شه هیچ
عذری نپذیرند و نخواهد بود جز بحبث گناهی که کرده‌ام و این عذر گناهی دیگر خواهد بود چنان بحساب میگیرم که امیرالمؤمنین مرا معفو خواهد
داشت مالا آنچه این جا رحکیم که همواره باید مرا بسر نگین زیست بهتر است که در شام مقام کنم اگر کار بر معویه فرود آید با رعراق خواهم
واکرام امیرالمؤمنین را نصرت افتد جای من بی روم و لی فیما یدلکن من هر جا باشم روی دل من بسوی شما باشد و السلام رسول نامه را
بگرفت و بکوفه آورده حصین بن منذر سپرد و او با خدمت امیرالمؤمنین آورد حضرت فرمود او را دست باز دارید که بیگاه بر دیگ ما آمد

حد زدن امیرالمؤمنین نجاشی شاعر را و گریختن او نزدیک معویه در سال سی و هشتم هجری

حد زدن امیرالمؤمنین نجاشی شاعر را

از قبیله بنی الحارث بن کعب نجاشی شاعر در شمار اعیان و اشراف میرفت و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام
داشت و شاعر اهل عراق بود و شعرای شام را مانند کعب بن جعیل و جز او را بحکم امیرالمؤمنین پاسخ میفرستاد چنان افتاد که روز اول
شهر رمضان ابو سماک اسدی بر در سرای خویش جای داشت ناگاه نجاشی را نگریست که گذر میکرد و گفت ای نجاشی بکجا میروی گفت
میروم بکناسه نصاری تا خمری بگیرم بیا تا گوسفندی کشته‌ام و سر دراین او را از اول شب در تنوری تافته جای داده‌ام تا کنون تیک
فهراشده است ابو سماک گفت وای بر تو ای نجاشی روز اول شهر رمضان نجاشی گفت از چیزی که نمیدانی سخن مکن یک امروز
ما بین قال أسقيك من شراب كالورس يطيب النفس ويجري في العرق ويزيد في الطرق ويهضم الطعام ويسهل الكلام
الكلام گفت شایت میکنم ترا از شرابی که گونه آفتاب دارد و قلم اینکو دیکره کرد و در نشاط عروق شاد و دو نیرا با سرو
هر بیاید و طعام را گوارد و زبان را جاری کند این کلمات چنان ابو سماک را از راه برد که روزه و شهر رمضان را از خاطر
و بسرای نجاشی رفت با هم بنشستند و نخست گوشت بخی از تنور برآوردند و بخوردند آنگاه دست بگفتند بمیات عقار بردند

[illegible]

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۶۱ از شراب ذلی دماغ کشت و خاطر از سکت و بد فراغ داد کارستان همی کردند و سرود و سماع همی زدند تا بانگ آواز
و شادی وشان از حد در آن بخانه افتاد و نجاشی را از شیعیان علی همسایه بود و این بشنید و آن مرد ... بدست بی ...
بحضرت امیرالمؤمنین آمد و قصه بگفت علی علیه السلام در خشم شد و عوانان را فرمود تا برفتند و سرای نجاشی را محاصره کردند و او
... که داشت بگریخت و خویشتن را ... بی ... دو نوشیده ساخت نجاشی با خود افتاد و او را بگرفتند
و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند آنحضرت بفرمود تا نجاشی را از جامه عریان کردند و او را هشتاد تازیانه بزدند چون
آن شماره بکرانه رسید بفرمود بیست تازیانه دیگر فرمان کرد نجاشی گفت یا امیرالمؤمنین هشتاد تازیانه حد خمر بود این بیست دیگر چیست فرمود
از برای جرئت تو در خدای تعالی و افطار تو در شهر رمضان آنگاه بفرمود نجاشی را همچنان در میان آن ازار که بود در جماعت مردم
عبور دادند تا مردمان او را بنگرند کودکان در گرد نجاشی انجمن شدند و همی گفتند خزی النجاشی خزی النجاشی و نجاشی
کودکان همی گفت کلا انها یمانیة وکاؤها شعر یعنی جامه که نجاشی پلیدی کرده باشد ...
و سر جیب را با موهای ... بافته شده محکم است ... هند بن عاصم السلولی چون نجاشی را عریان دید ... جامه
مطرف بر او افکند و روایت از ... معلم است و مردمان بر او گذشتند و هر کس مطرفی بر او افکندند تا از مطارف هندی
پوشیده شد و نجاشی سلولیان را بدین شعر مدح گفت

إذا الله حيّا صالحاً من عباده ... تقيّاً فحيّا الله هند بن عاصم
وكلّ سلوليّ إذا ما دعوته ... سريع إلى داعي العلى والمكارم
هم البيض أقداماً وديباج أوجه ... حلوها إذا اسودّت وجوه الملائم
ولا يأكل الكلب السروق نعالهم ... ولا يبتغي المخّ الذي في الجماجم

چون این خبر نجاشی فرود آمد مردم یمانیه رنجیده شدند و طارق بن عبدالله بن کعب النهدی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیر
المؤمنین ما باور نداشتیم که اهل معصیت و اهل طاعت و اهل فرقت و جماعت و ولاة عدل و معادن فضل را بدین روایت که برابر دارند و ما را طاعت
کردن این نقمت ... از آن جد که بر نجاشی رفت سینهای ما را آتش کردی و اندیشهای ما را پراکنده ساختی و ما را بر آن کوچ دادی که
در دوزخ ... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود وإنّها لكبيرة إلّا على الخاشعين ... یا اخا نهد ... مردم بجز
... مردم خاضع و خاشع کرانی ... نجاشی یکتن از مسلمانان است حرمتی حکم خدای را دریافت حرام کرد ...
کفارت ... حدود خدا و ... اشم ... این آیت مبارک را قرائت فرمود ولا يجرمنّكم شنآن قوم على
للتقوی ألّا تعدلوا اعدلوا هو أقرب للتقوى ... طارق
از نزد امیرالمؤمنین بیرون شد و در عرض راه ... اشتر نخعی او را دیدار کرد و گفت ای طارق تو آنی که در حضرت امیرالمؤمنین بعرض رسانید
که سینهای ما را آتش کردی و اندیشهای ما را ... کردی گفت من گفتم اشتر گفت سوگند با خدای ... حالت که تو گفتی آن
... مالنا بمعد وإنّ أمور الدنيا ... در حضرت امیرالمؤمنین ... فرمان ... و آنچه ... فرمود ... فصلی ...
... طارق در خشم شد و گفت یا اشتر ... باشد که مکشوف افتد که چنانست که تو دانسته ... این بگفت
و ... چون شب درآمد با یکی چند از ... نجاشی ... بپیوست از کوفه بیرون ... طریق شام ...

... نجاشی این شعر در هجو امیرالمؤمنین گفت

ألا من مبلغ عنّي عليّاً ... بأنّي قد أمنت فلا أخاف

رفتن طارق بن عبدالله و نجاشی ...

عَمَدْتُ لِمُسْتَقَرِّ الْحَقِّ لَمَّا ‌ ‌ ‌ ‌ وَاَبْتَ اُمُورُکُمْ فِیهَا اخْتِلَاف

چون معویه از رسیدن نجاشی آگهی یافت مردم شام را اجازت کرد تا روی در آمدند و گروهی بزرگ انجمن گشت و نجاشی نیز در میان جماعت بود و در میان ایشان [در حدیث او] بود و بدان می‌گشت معویه فرمان کرد تا نجاشی را حاضر کردند نجاشی بالای بلند نبود پس گفت فَقَالَ هَا اَنَا ذَا النَّجَاشِیُّ بَیْنَ یَدَیْکَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اِنَّ الرِّجَالَ لَیْسَتْ بِاَجْسَامِهَا اِنَّمَا لَکَ مِنْ اِمْرِءٍ اَصْغَرَاهُ قَلْبُهُ وَلِسَانُهُ گفت ای امیر اینک منم نجاشی در برابر تو ایستاده ام اگر از صغر جثه و قدر نستوهم باکی نیست مرد بقلب و لسان که کوچکترین اعضای انسانست بود نه بابدن فربی و اندام قوی که این صفت از بهایم و چهارپایان پسندیده است معویه گفت تا آن ای نجاشی توئی که این شعر گفتی

وَنَجَّى ابْنَ حَرْبٍ سَابِحٌ ذُو عُلَالَةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ اَجَشُّ هَزِیمٌ وَالرِّمَاحُ دَوَانِی

اِذَا قُلْتُ اَطْرَافُ الرِّمَاحِ تَنُوشُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ مَرَتْهُ لَهُ السَّاقَانِ وَالْقَدَمَانِ

این بگفت و دست بر سینه نجاشی زد و گفت وای بر تو مانند من کس نزد تو بود و در شتابش عرار مکند نجاشی گفت ای امیر من از این شعر قصد تو نکردم ملکه برادرت عتبه را خواستم اینوقت معویه روی با طارق بن عبدالله آورد و او از ترحیب و تکریم و درود و مقدم او را عظیم مبارک داشت و نجاشی از علی علیه السلام اعاز نکوهش کرد و ناستوده بر زبان آورد و سیف زبان او بر طارق از رحم سیان یا همواره تراقا دلس بر خاست فقال یا مُعَاوِیَةُ اِنِّی مُتَکَلِّمٌ فَلَا یَسْخَطْکَ گفت ای معویه اینک من با سخن می‌آیم که تراخشم در نیاورد آنگاه تکیه بر شمشیر خویش کرد و فقال اِنَّ الْمَحْمُودَ عَلَى كُلِّ حَالٍ رَبٌّ عَلَا فَوْقَ عِبَادِهِ فَهُمْ مِنْهُ بِمَنْظَرٍ وَمَسْمَعٍ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ لَمْ یَکُنْ مِنْ قَبْلِهِ یَتْلُو كِتَابًا وَلَا یَخُطُّهُ بِیَمِینِهِ اِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ فَعَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْ رَسُولٍ كَانَ بِالْمُؤْمِنِینَ بَرًّا رَحِیمًا فَاَمَّا بَعْدُ فَاِنَّا كُنَّا نُوضَعُ فِیمَا اَوْضَعْنَا فِیهِ بَیْنَ یَدَیْ اِمَامٍ تَقِیٍّ عَادِلٍ مَعَ رِجَالٍ مِنْ اَصْحَابِ رَسُولِ اللّٰهِ اَتْقِیَاءَ مُرْشِدِینَ مَا زَالُوا مَنَارًا لِلْهُدَى وَمَعَالِمَ لِلدِّینِ خَلَفًا عَنْ سَلَفٍ مُهْتَدِینَ اَهْلِ دِینٍ لَا دُنْیَا كُلُّ الْخَیْرِ فِیهِمْ وَاتَّبَعَهُمْ مِنَ النَّاسِ مُلُوكٌ وَاَقْیَالٌ وَاَهْلُ بُیُوتَاتٍ وَشَرَفٍ لَیْسُوا بِنَاكِثِینَ وَلَا قَاسِطِینَ فَلَمْ یَكُنْ رَغْبَةُ مَنْ رَغِبَ عَنْهُمْ وَعَنْ صُحْبَتِهِمْ اِلَّا لِمَرَارَةِ الْحَقِّ حَیْثُ جَرَعُوهَا وَلِوُعُورَتِهِ حَیْثُ سَلَكُوهَا وَغَلَبَتْ عَلَیْهِمْ دُنْیَا مُؤْثَرَةٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا وَقَدْ فَارَقَ الْاِسْلَامَ قَبْلَنَا جَبَلَةُ بْنُ الْاَیْهَمِ فِرَارًا مِنَ الضَّیْمِ وَاَنَفًا مِنَ الذِّلَّةِ فَلَا تَفْخَرَنَّ یَا مُعَاوِیَةُ اَنْ قَدْ شَدَدْنَا نَحْوَكَ الرِّحَالَ وَاَوْضَعْنَا اِلَیْكَ الرِّكَابَ اَقُولُ قَوْلِی هٰذَا وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِی وَلِجَمِیعِ الْمُسْلِمِینَ

خلاصه این سخن بفارسی چنین می‌آید میگوید پروردگار ما کردار و گفتار بندگان را بینا و شنواست و پیغمبری هم از نوع ایشان و از لسان رسول فرستاد که هیچگاه کتابی نخوانده و سطری ننوشت اینوقت مردم جاهل در حق پیغمبری که آیت رحمت و طلیعه غیب بود در شک و ریب افتادند تا آن ای معویه ما در خدمت امامی اقامت جستیم که عادل و پرهیزکار است با تفاق جماعتی از اصحاب رسول خدای که پرهیزکار آمدند و رشد خویش دریافتند و خلفا عن سلف آیات هدایت و رایت شریعت بودند ملوک اقالیم و سلاطین قبایل و صنادید خاندان خیر و شرف بود و فلاح خویش را در اتباع ایشان دانسته اند و ایشان را از شمار ناکثین و قاسطین نتوان گرفت و اگر ما از خدمت ایشان روی برتافتیم و از صحبت ایشان تقصی جستیم از بهر آن بود که از اجرای حدود و حق تلخ نتوانستیم زد و بر طریق عقل و اقتصاد نتوانستیم رفت پس در موافقت قضا و قدر خدا و در جستجوی دنیا و هوای نفس

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دست یافت چنانکه از این پیش جبلة بن الایهم نیز از بیم اجرای حد مرتد گشت و بار دیگر بر جاده احتساب کر تا ان امور مجرو
سامان جوی اگر ما را نیست و ما حدیث تو شنیدیم اکنون از این کردار با همواره حضرت کردگار پوزش میبریم و از بهر جود
و کرم مسلمین امیر بسی سخن گوییم اینکلمات سامعه در خاطر معویه آتش می انگیخت و در زلال حلم و سکینت فرو میخورد تا گاه که
چون طارق از این خطبه بپرداخت معویه او را نیک بنواخت و در سریر خویش جای داد و او را بر نشاند و طرف تشریف
گرد و گفت اگر سخنی گفتم نه از آن بود که خاطر تو را خسته خواهم کرد بلکه کلمه بر زبان من رفت و روی سخن از دیگر بود تا
مجلس بپای رفت و طارق برخاست و عمرو بن مره و دیگر عمرو بن صیفی از قبیله جهینه با او برخاستند و باتفاق بیرون شدند
و زبان بملامت و شناعت گشودند و گفتند با این تعظیم و تکریم که معویه در حق تو مرعی داشت روا بود که در مجلس او چندین
خطبه کنی و خاطر او را بدین کلمات ناهموار خسته فرمائی طارق گفت سوگند با خدای مرا در شکم زمین جای دهد خوشتر میاید که
زمین ببرم و گوش دارم که معویه علی را که در دنیا و آخرت از وی فاضلتر است بد گوید و اصحاب رسول خدا را لعن و نقص
نسبت کند در چنین وقت خداوند بر من فرض میدارد که سخن حق بگویم چون قصه طارق و معویه را در کوفه بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند
فرمود لو قتل الیوم لقتل شهیدا افضل یعنی اگر طارق بگیر این کلمات کشته گشتی شهید بودی بروایتی طارق و نجاشی دیگر باره بحضرت آمدند

فرمان گذاری مصر

ذکر ایالت محمد بن ابی بکر در مصر از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سال سی و ششم هجری

از حوادث روزگار چنان اتفاق افتاد که مرض باد در مایه بدن این بنده و عراق مستولی گشت و مصالح امور بدست تعطیل و تعویق خود
شد من بنده را سر دفتر مجال تحقیق و تلفیق بدست نشد تا اکنون که شهر جمادی الاولی سال یکهزار و دویست و هشتاد هجری است
از دهشت و هجران مانند شناسا چون شتر شکاری در مرصد خویش مرد ما را اکنون تا کرار و قرار رسید و فرصت او کرد دو گانی
بنده قلم بدست کردم و صفحه بر کرفتم از دفتر های پیشین در روایات امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکر برم که حصین حصین و معقل منیع
اگر میرم دست در دامن امیرالمؤمنین دارم اگر بمانم فضل او میگذارم ای خدای من ای خدای بخشنده نعمت و ای شناس نعمت
تو مرا بدین عقیدت زنده بدار و بدین عقیدت بمیران بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین اکنون بر سر سخن رویم چون امیرالمؤمنین علیه السلام
از صفین انصراف فرمود پس از ایامی چند اشتر نخعی را بایالت مصر مامور داشت و محمد بن ابی بکر را از امارت مصر بر کناری
مملکت مصر فرمان داده و در تاریخ مصر که خاص سلاطین مملکت است مسطور است که محمد بن ابی بکر در نیمه شهر رمضان وارد
مصر شد بالجمله چون امیرالمؤمنین محمد را مامور داشت بدین کلمات وصیت نمود فرمود بپیمان عهد من تو نصیحت که در نهان و آشکار
از خدای بترسی و حدود خدا را کران باشی و با مسلمانان برفق و مدارا کار کنی و با فاجران طریق شدت و غلظت سپاری و اهل مصر را
بدست عدل و انصاف داد دهی و ستم مظلوم را بصیقل انصاف صافی کنی و دست ظالم را از ستم کوتاه فرمائی بی رنج برنی
مردمان جانب عفو و احسان را فرو نگذاری و از کیفر گناهکاران چشم نپوشی و از بی نوائی و جراحات درون بصاحبان خود داری نمی
اگر مدعی مدعی کنی بر اهل شهر نصیحت نمائی و در خویش و بیگانه و مادی و صاحب یکسان بنگری و در حق ایشان حکم بحق کنی و از ملامت
و شناعت مردم باک نداری و طریق هوا بسپاری و اکنون بر انطاکیه اهل مصر و محمد بن ابی بکر مرقوم فرمود اما بعد فانی اوصیکم

بتقوی الله فی سر امرکم و علانیته و علی ای حال کنتم علیها و لیعلم المرء منکم ان الدنیا دار بلاء و فناء و
الآخرة دار جزاء و بقاء فمن استطاع ان یؤثر ما یبقی علی ما یفنی فلیفعل فان الآخرة تبقی و الدنیا تفنی
رزقنا الله و ایاکم بصرا لما بصرنا و فهما لما فهمنا حتی لا نقصر عما امرنا و لا نتعدی الی ما نهانا و اعلم یا محمد

لک وان کنت محتاجا الی نصیبک من الدنیا الا انک الی نصیبک من الآخرة احوج فان عرض لک امران احدهما
للآخرة والآخر للدنیا فابدأ بامر الآخرة ولتعظم رغبتک فی الخیر ولتحسن فیه نیتک فان الله عز وجل یعطی العبد
علی قدر نیته واذا احب الخیر واهله ولم یعمله کان انشاء الله کمن عمله فان رسول الله قال حین رجع من تبوک
ان فی المدینة لاقواما ما سرتم من مسیر ولا هبطتم من واد الا کانوا معکم ما حبسهم الا المرض یقول کانت لهم نیة
ثم اعلم یا محمد انی ولیتک اعظم اجنادی اهل مصر وولیتک ما ولیتک من امر الناس فانت محقوق ان تخاف فیه علی
نفسک وتحذر فیه علی دینک ولو کان ساعة من نهار فان استطعت ان لا تسخط ربک لرضا احد من خلقه فافعل فان
فی الله خلفا من غیره ولیس فی شیء غیره خلف منه واشتد علی الظالم ولن لاهل الخیر وقربهم الیک واجعلهم بطانتک واخوانک والسلام
میفرماید شما را وصیت میکنم که در پنهان و آشکار از خدای بترسید و پرهیزکار باشید و بدانید که جهان دار امتحان و
فناست و سرای جاودانه پاداش و بقاست پس بر مرد مختار فرض میباید که سرای جاودانی را بر دار فانی اختیار کند خداوند
ما را و شما را بصر و بصیرتی دهاد که از معروف و منکر نیز دور از هم بدانیم ای محمد که احتیاج تو بامر آخرت افزون از کار دنیاست لاجرم
چون کاری پیش آید جانب دنیا را فرو گذار و دیگران سوی آخرت میباش و در طلب نیکوئی نیکو بکوش و نیت خویش را صافی میدار
چه خداوند تبارک و تعالی بنده کار دار را به نیت نیکو پاداش فرماید چنانکه رسول خدا هنگام مراجعت از غزوه تبوک با آنان
که ملازمت رکاب داشتند فرمود جماعتی در مدینه اقامت داشتند که شما در هیچ فراز و فرودی عبور نداده اید الا آنکه با شما بوده اند
چه در خاطر داشتند که با شما کوچ دهند و آلام و اسقام ایشان را از الحاق باز داشت بدان ای محمد من ترا در بزرگتر مملکت خویش امارت دادم
واجب میکند که بر خویش بترسی و بر دین خویش حارس باشی و ساعتی خدای را فراموش نکنی و برای رضای مخلوق خالق را بخشم
میاوری چه در هر حال خدای نگرانست و بر آفریدگان خویش خلیفه است پس بر ظالم شدت کن و با مردم نیکو رفق و مدارا کن
و ایشان را با خویشتن نزدیک بدار پس محمد بن ابی بکر از کوه جیمه بیرون شد در روز اول شهر رمضان راه مصر پیش داشت و بتعجیل
تقریب طی مسافت کرد و پانزدهم شهر رمضان وارد مصر گشت و مردم را در مسجد جامع انجمن ساخت و در فراز منبر برپای شد
خطبه محمد بن ابی بکر
و مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ایشان عرض داد آنگاه این خطبه قرائت کرد اما بعد فالحمد لله الذی هدانا وایاکم لما
اختلف فیه من الحق وبصرنا وایاکم کثیرا مما عمی عنه الجاهلون الا وان امیرالمؤمنین ولانی امورکم وعهد
الی بما سمعتم واوصانی بکثیر منه مشافهة ولن آلوکم جهدا ما استطعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت
الیه انیب فان یکن ما ترون من آثاری واعمالی طاعة لله فاحمدوا الله علیه وما کان من ذلک عملا بغیر الحق فارفعوه الی وعاتبونی
علیه فانی بذلک اسعد وانتم بذلک جدیرون وفقنا الله وایاکم برحمته لصالح العمل میگوید سپاس و ستایش خداوند را که ما را براه راست هدایت
فرمود در امری که نزد یک مردم پوشیده بود و بصیر ساخت در اموری که بسیار کس از جاهلان نابینا بودند بدانید ای مردم
که امیرالمؤمنین علیه السلام تولیت امر شما را با من گذاشت بدانسان که در مکتوب و معاینه کردید و از من عهد بستد بدانسان که همه را
فرمود و شفاهة با امری چند وصیت فرمود که در اصلاح امر شما در آنچه توانائی دارم تقصیر نخواهم جست پس اگر آنچه از کردار
دیدار کردید بر قانون پرهیزکاری و اطاعت خداوند است خدای را سپاس گوئید که او مرا موفق داشته و بدین کردار هدایت
فرموده و اگر کردار مرا نا ستوده و ناصواب دیدید مرا بدان دارید و مرا مخاطب و معاتب سازید که مرا از کردار ناستوده تنبیهی
و شما را خداوند پاداش باشد چون محمد از این کلمات بپرداخت مردم مصر طاعت او را گردن نهادند و احکام او را فرمان

بردند

کتاب جوارح از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

پدر شد پس عمال خود را از برای بلاد و امصار بسر ایشان برقرار کرد و هر یک را بجانب بلدی گسیل داشت الا اسمعیل حمال
که در جرماجای داشتند اگر چه از ادای خراج در کوه مضایقت ننمودند لکن هر دو یک محمد را مدد در اطاعت محمد بن حسان
نبودند که با قیس بن سعد بن عباده شرح کرد در کتاب قصص و در ذیل احوال فرمانگذاران مصر رقم افتاد با جمله چون کار بر محمد
بن ابی بکر است نیافت و دیگر مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و از آن حضرت از حلال و حرام و مواعظ و سنن مسئلت
کرد لعبد الله امیر المؤمنین من محمد بن ابی بکر سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد
فان رأی امیر المؤمنین ارانا الله و جماعة المسلمین فیه افضل سروره و املنا امره ان یکتب لنا کتابا فیه فرائض
و اشیاء مما یبتلی به مثلی من القضاء بین الناس فعل فان الله یعظم لامیر المؤمنین الاجر و یحسن له
الذخر یعنی از بسیار سپاس خداوند میگوید برگتر شادی با و اصل آرد روی آن است که امیر المؤمنین از بهر ما کتابی نگارد
و فرایض و سنن را مکشوف سازد و در آنچه من و امثال من در قضای میان مسلمانان محتاج میشوم روشن فرماید که از برای امیر المؤمنین
اجری بزرگ و ذخیره عظیم است علی علیه السلام در پاسخ او مکتوب رقم کرد بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الی محمد بن ابی بکر و اهل مصر
سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فقد وصل الیّ
کتابک فقرأته و فهمت ما سألتنی عنه فاعجبنی اهتمامک بما لا بد منه و ما لا یصلح
المسلمین غیره و ظننت ان الذی دعاک الیه نیة صالحة و رأی غیر مدخول و لا خسیس و قد
بعثت الیک ابواب الاقضیة جامعا لک و لا قوة الا بالله و حسبنا الله ترجمه چنین باشد محمد مکتوب تو بمن رسید
نگران شدم و بدانستم آنچه از من مسئلت کرده بودی و بر آن سکوت ورزیده بودی دانستم اهتمام ترا در کاری که در اصلاح مسلمانان از
داشتن آن ناگزیر بود دانستم که در این مسئلت را اقتضای نیت صالح تو و پاکی فطرت تست لاجرم بسوی تو گسیل داشتم کتاب
احکام و ابواب اقضیه را که جامع باشد از برای تو و در هیچ کاری ترا معطل و مهمل نگذارد بعد از ارسال این مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام کتاب قضا و ذکر موت و حساب و صفت بهشت و دوزخ و کتاب امامت و کتاب وضوء و
مواقیت صلوة و ذکر رکوع و سجود و کتاب امر معروف و نهی از منکر و ذکر اعتکاف و احکام در زنادقه و نصرانی که با
مسلمه فجور کند و دیگر چیزها مدون فرستاد و محمد را باحکام شریعت عالم ساخت و این مکتوب دیگر است که امیر المؤمنین بمحمد بن
ابی بکر فرستاد و مردم مصر را مخاطب داشت اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله و العمل بما انتم عنه مسئولون فانتم
به رهن و انتم الیه صائرون فان الله عز و جل یقول کل نفس بما کسبت رهینة و قال و یحذرکم الله نفسه و
الی الله المصیر و قال فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاعلموا عباد الله ان الله سائلکم عن الصغیر
من اعمالکم و الکبیر فان یعذب فنحن الظالمون و ان یغفر و یرحم فهو ارحم الراحمین و اعلموا ان اقرب ما یکون العبد الی
الرحمة و المغفرة حین ما یعمل بطاعة الله و مناصحته فی التوبة فعلیکم بتقوی الله عز و جل فانها تجمع من الخیر ما لا یجمع
غیرها و یدرک بها من الخیر ما لا یدرک بغیرها من خیر الدنیا و خیر الآخرة یقول سبحانه و قیل للذین اتقوا ماذا انزل
ربکم قالوا خیرا للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة و لدار الآخرة خیر و لنعم دار المتقین و اعلموا عباد الله ان المؤمن
یعمل لثلاث اما لخیر الدنیا فان الله یثیبه بعمله فی الدنیا قال الله و آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین

مکتوب محمد بن ابی بکر با امیر المؤمنین

مکتوب علی علیه السلام بمحمد بن ابی بکر

و دیگر آن کتاب

مکتوب علی علیه السلام بمحمد بن ابی بکر در باب فرائض و سنن

٤٩٢ ثم عمل لله تعالى اعطاه اجره في الدنيا والآخرة وكفاه المهم فيهما وقد قال الله تعالى يا عبادي الذين آمنوا اتقوا
ربكم للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة وارض الله واسعة انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب فما اعطاهم
الله في الدنيا لم يحاسبهم به في الآخرة قال الله تعالى للذين احسنوا الحسنى وزيادة فالحسنى الجنة والزيادة
الدنيا واما الخير الآخرة فان الله يكفر عنه بكل حسنة سيئة يقول ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين
حتى اذا كان يوم القيمة حسبت لهم حسناتهم ثم اعطوا بكل واحدة عشر امثالها الى سبعمائة ضعف فهو الذي يقول
جزاء من ربك عطاء حسابا ويقول عز وجل اولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا وهم في الغرفات آمنون فارغبوا فيه
واعملوا به وتحاضوا عليه واعلموا عباد الله ان المؤمنين المتقين قد ذهبوا بعاجل الخير وآجله شركوا اهل الدنيا
في دنياهم ولم يشاركهم اهل الدنيا في آخرتهم يقول الله عز وجل قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات
من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحيوة الدنيا خالصة يوم القيمة كذلك نفصل الآيات لقوم يعلمون سكنوا الدنيا
بافضل ما سكنت واكلوها بافضل ما اكلت شاركوا اهل الدنيا في دنياهم فاكلوا من افضل ما ياكلون و
شربوا من افضل ما يشربون ولبسوا من افضل ما يلبسون وتزوجوا من افضل ما يتزوجون وركبوا من افضل ما يركبون
اصابوا لذة الدنيا مع اهل الدنيا مع انهم غدا من جيران الله عز وجل يتمنون عليه لا يرد لهم دعوة ولا ينقص لهم
لذة اما في هذا ما يشتاق اليه من كان له عقل ولا حول ولا قوة الا بالله واعلموا عباد الله انكم ان اتقيتم ربكم وحفظتم
نبيكم في اهل بيته فقد عبدتموه بافضل ما عبد وذكرتموه بافضل ما ذكر وشكرتموه بافضل ما شكر واخذتم بافضل
الصبر وجاهدتم بافضل الجهاد وان كان غيركم اطول صلوة منكم واكثر صياما اذا كنتم اتقى لله وانصح لاولياء الله
الى محمد واخشع واحذروا عباد الله الموت ونزوله وخذوا له عدته فانه يدخل بامر عظيم خير لا يكون معه شر ابدا
او شر لا يكون معه خير ابدا فمن اقرب الى الجنة من عاملها وليس احد من الناس يفارق روحه جسده حتى يعلم الى اي المنزلتين
يصير الى الجنة ام الى النار اعدو هو لله ام ولي له فان كان وليا فتحت له ابواب الجنة وشرع له طريقها ونظر الى ما اعد
الله عز وجل لاوليائه فيها فرغ من كل شغل ووضع عنه كل ثقل وان كان عدوا لله فتحت له ابواب النار وسهل له
طريقها ونظر الى ما اعد الله فيها لاهلها واستقبل كل مكروه وفارق كل سرور قال تعالى الذين تتوفاهم الملائكة
ظالمي انفسهم فالقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم فبئس مثوى المتكبرين اعلموا
عباد الله ان الموت ليس منه فوت فاحذروه واعدوا له عدته فانكم طرداء للموت ان اقمتم اخذكم وان فررتم
ادرككم وهو الزم لكم من ظلكم معقود بنواصيكم والدنيا تطوى من خلفكم فاكثروا ذكر الموت عندما تنازعكم
اليه انفسكم من الشهوات فانه كفى بالموت واعظا وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله اكثروا ذكر الموت فانه هادم
اللذات واعلموا عباد الله ان ما بعد الموت اشد من الموت لمن لم يغفر الله له ويرحمه واحذروا القبر وضمته وضيقه و
ظلمته فانه الذي يتكلم كل يوم انا بيت التراب انا بيت الغربة انا بيت الدود والقبر روضة من رياض الجنة او
حفرة من حفر النار ان المسلم اذا مات قالت له الارض مرحبا واهلا لقد كنت ممن احب ان تمشي على ظهري فاذا
وليتك ستعلم كيف صنعي بك فيتسع له مد بصره واذا دفن الكافر قالت له الارض لا مرحبا ولا اهلا لقد كنت
ممن ابغض ان يمشي على ظهري فاذا وليتك ستعلم كيف صنعي بك فتضم عليه حتى تلتقي اضلاعه واعلموا ان المعيشة

كتاب جوامع الكلم لأمير المؤمنين علي عليه السلام

الصلب التى قال الله سبحانه فان له معيشة ضنكا فى عدابه القبر وانه يسلط على الكافر فى قبره تسعة
تسعين تنينا فاما سمن لحمه حتى تنهش لو ان تنينا منها نفخ فى الارض ما انبت الزرع ابدا واعلموا عباد الله
ان انفسكم واجسادكم الرقيقة الناعمة التى يكفيها اليسير من العقاب ضعيفة عن هذا فان استطعتم ان ترحموا انفسكم
واجسادكم مما لا طاقة لكم به ولا صبر عليه فعملوا بما احب الله سبحانه وتركوا ما كره فاعملوا ولا حول ولا قوة
الا بالله واعلموا عباد الله ان ما بعد القبر اشد من القبر يوم يشيب فيه الصغير ويسكر فيه الكبير ويسقط فيه الجنين
وتذهل كل مرضعة عما ارضعت واحذروا يوما عبوسا قمطريرا كان شره مستطيرا اما ان شر ذلك اليوم وفزعه
استطار حتى فزعت منه الملائكة الذين ليست لهم ذنوب والسبع الشداد والجبال الاوتاد والارضون المهاد
وانشقت السماء فهي يومئذ واهية وتغيرت فكانت وردة كالدهان وتكون الجبال سرابا مهيلا بعد ما كانت صما صلابا
يقول الله سبحانه ونفخ فى الصور فصعق من فى السموات والارض الا من شاء الله فكيف من عصى بالسمع والبصر
واللسان واليد والرجل والفرج والبطن ان لم يغفر الله له من ذلك اليوم فاحذروا نارا قعرها بعيد وحرها شديد
وعذابها جديد ومقامعها حديد وشرابها صديد لا يفتر عذابها ولا يموت ساكنها دار ليست لله سبحانه فيها رحمة
ولا تسمع فيها دعوة واعلموا عباد الله ان مع هذا رحمة الله التى وسعت كل شىء لا تعجز عن العباد جنة
عرضها كعرض السموات والارض خير لا يكون بعده شر ابدا وشهوة لا تنفد ابدا ولذة لا تفنى ابدا ومجمع
لا يتفرق ابدا قوم قد جاوروا الرحمن وقام بين ايديهم الغلمان بصحاف من ذهب فيها الفاكهة والريحان فقال رجل
يا رسول الله انى احب الخيل افى الجنة خيل قال نعم والذى نفسى بيده ان فيها خيلا من ياقوت احمر عليها يركبون فتدف بهم
خلال ورق الجنة قال رجل يا رسول الله انى يعجبنى الصوت الحسن افى الجنة الصوت الحسن قال نعم والذى نفسى
بيده ان الله ليامر لمن احب ذلك منهم شجرة تسمعه صوتا بالتسبيح ما سمعت الاذان باحسن منه قط قال رجل يا رسول
الله انى احب الابل افى الجنة ابل قال نعم والذى نفسى بيده ان فيها نجائب من ياقوت احمر عليها رحال الذهب
قد جللت بنمارق الديباج يركبون فتزف بهم خلال ورق الجنة وان فيها صورا رجالا ونساء يركبون مراكب اهل
الجنة فاذا اعجب احدهم الصورة قال رب اجعل صورتى مثل هذه الصورة فيجعل صورته عليها واذا اعجبته
صورة المرأة قال رب اجعل صورة فلانة زوجتى مثل هذه الصورة فترجع وقد صارت صورته على ما اشتهى
وان اهل الجنة يزورون الجبار سبحانه فى كل جمعة فيكون اقربهم منه على منابر من نور والذين يلونهم على منابر من ياقوت والذين يلونهم على منابر من زبرجد والذين يلونهم على منابر من مسك فبينا هم كذلك ينظرون
الى نور الله جل جلاله وينظر الله فى وجوههم اذ اقبلت سحابة تغشاهم فتمطر عليهم من النعمة واللذة والسرور
والبهجة ما لا يعلمه الا الله سبحانه ومع هذا ما هو افضل منه رضوان الله الاكبر اما انا لو لم نخوف الا ببعض
ما خوفنا به لكنا محقوقين ان يشتد خوفنا مما لا طاقة لنا به ولا صبر لقوتنا عليه وان يشتد شوقنا الى ما
لا غنى لنا عنه ولا بد لنا منه وان استطعتم عباد الله ان يشتد خوفكم من ربكم ويحسن به ظنكم فافعلوا فان العبد
انما تكون طاعته على قدر خوفه وان احسن الناس لله طاعة اشدهم له خوفا وانظر يا محمد صلاتك كيف تصليها
فانما انت امام ينبغى لك ان تتمها وان تخففها وان تصليها لوقتها فانه ليس من امام يصلى بقوم فيكون فى
صلوته وصلاتهم نقص الا كان اثم ذلك عليه ولا ينقص ذلك من صلاتهم شيئا واعلم ان كل شىء من عملك تبع

ومن اطاعوا الله ... (side note, partly legible)

نور والذين يلونهم على منابر من زبرجد

والذين يلونهم على منابر من مسك

۲۱۱ صلوتك من صنع الصلوة فهو لغيرها اشد تضييعا ووضوئك من تمام الصلوة فأت بها على وجهها فان
الوضوء نصف الايمان وانظر صلوة الظهر فصلها لوقتها لا تعجل بها عن الوقت لفراغ ولا تؤخرها عن الوقت
لشغل فان رجلا جاء الى رسول الله فسأله عن وقت الصلوة فقال النبى اتانى جبرئيل فارانى وقت الصلوة
فصلى الظهر حين زالت الشمس ثم صلى العصر وهى بيضاء نقية ثم صلى المغرب حين غابت الشمس ثم صلى العشاء
حين غاب الشفق ثم صلى الصبح فاغلس بها والنجوم مشتبكة كان النبى صلى الله عليه وآله كذا يصلى قبلك
فان استطعت فافعل ولا قوة الا بالله ان تلتزم السنة المعروفة وتسلك الطريق الواضح الذى اخذوا ولعلك
تقدم عليهم غدا ثم انظر ركوعك وسجودك فان النبى كان اتم الناس صلوة واحفظهم لها وكان اذا ركع
قال سبحان ربى العظيم وبحمده ثلث مرات واذا رفع صلبه قال سمع الله لمن حمده اللهم لك الحمد ملأ سمواتك
وملأ ارضك وملأ ما شئت من شىء فاذا سجد قال سبحان ربى الاعلى وبحمده ثلث مرات اسئل الله الذى
يرى ولا يرى وهو بالمنظر الاعلى ان يجعلنا واياك ممن يحبه الله ويرضاه حتى يبعثنا على شكره وذكره وحسن عبادته
واداء حقه وعلى كل شىء اختاره لنا فى دنيانا وديننا واولانا واخرانا وان يجعلنا من المتقين الذين لا خوف عليهم
ولا هم يحزنون فان استطعتم يا اهل مصر ولا قوة الا بالله ان تصدق اقوالكم افعالكم وان يتوافق سركم
علانيتكم ولا تخالف السنتكم قلوبكم فافعلوا عصمنا الله واياكم بالهدى وسلك بنا وبكم المحجة العظمى واياكم
ودعوة الكذاب ابن هند فتأملوا واعلموا انه لا سواء امام الهدى وامام الردى ووصى النبى وعدو النبى جعلنا
الله واياكم ممن يحب ويرضى لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول انى لا اخاف على امتى مؤمنا ولا
مشركا اما المؤمن فيمنعه الله بايمانه واما المشرك فيخزيه الله بشركه ولكنى اخاف عليكم كل منافق عالم اللسان
يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون وقال النبى من سرته حسناته وساءته سيئاته فذلك المؤمن حقا
وقد كان يقول خصلتان لا تجتمعان فى منافق حسن سمت ولا فقه فى سنة واعلم يا محمد ان افضل الفقه
الورع فى دين الله والعمل بطاعته اعاننا الله واياك على شكره وذكره واداء حقه والعمل بطاعته وعليك
بالتقوى فى سر امرك وعلانيته وعلى اى حال كنت عليها جعلنا الله واياك من المتقين اوصيك بسبع
هن من جوامع الاسلام اخش الله ولا تخش الناس فى الله وخير القول ما صدقه العمل ولا تقض فى امر
واحد بقضائين مختلفين فيختلف امرك وتزيغ عن الحق واحب لعامة رعيتك ما تحب لنفسك واكره لهم ما
تكره لنفسك واهل بيتك والزم الحجة عند الله واصلح احوال رعيتك وخض الغمرات الى الحق ولا تخف
فى الله لومة لائم وانصح لمن استشارك واجعل نفسك اسوة لقريب المسلمين وبعيدهم وعليك بالصوم فان
رسول الله عكف عاما فى العشر الاول من شهر رمضان وعكف العام المقبل فى العشر الاوسط من شهر رمضان
فلما كان العام الثالث رجع وقضى اعتكافه فنام فرأى فى منامه ليلة القدر فى العشر الاواخر كانه يسجد فى ماء
وطين فلما استيقظ رجع من ليلته الى ازواجه واناس معه من اصحابه ثم انهم مطروا ليلة ثلث وعشرين فصلى
النبى حين اصبح فرأى فى وجه النبى صلى الله عليه وآله الطين فلم يزل يعتكف فى العشر الاواخر من شهر رمضان
حتى توفاه الله وقال النبى من صام شهر رمضان ثم صام ستة ايام من شوال فكانما صام السنة جعل الله

جعلنا

کتاب جواهر ارکت امیر المومنین علی علیه السلام

حلساو ودّ ما خلا له المؤمنین و ودّ المخلصین و جمع بشارات منکم و دار الرحمن اخوانا علی سرر متقابلین الخ
خلاصه این کلمات بفارسی چنین میآید میسر باید مردم مصر را ستوده و هر سر بود و امثال فرمان کسیده که بمارسه فرماید و روی
از شما بپرسش کنید دست شاد نیک و بدهای است کردار خویش شد چنانکه خدای فرماید کل نفس بما کسبت رهینه و بازگشت شما سوی
خداوند است و بدانید که خداوند اگر کردار شما خواه کوچک و خواه بزرگ بپرسش خواهد کرد و در انجمله یاداش و اگر به کیفر خواهد
فرمود پس اگر کیفر کند حق با ستمکار است و اگر باداش فرماید ارحم الراحمین و بدانید ای پسر که بندگان را رحمت خداوند
و آمرزش پروردگار نزدیک کند مداوم طاعت و عبادت بعد از توبت و انابت است پس شما بپرهیزکاری که
خیر دنیا و آخرت را بهر شما فراهم کند و از دنیا و آخرت شما را برخوردار دارد و بدانید ای بندگان خدا چون مرد مؤمن
و طلب دنیا و وسعت عیش عبادت کند رحمت خداوند بدو جمیعا او را بهره مند دارد و دنیای او را ساخته کند و حال آنکه در
آخرت نیز دستمزد نیکوکار است و اگر در طلب آخرت رنج برد و خدا را پرستش کند خداوند بهر نیکوکاری که بای از صحیفه اعمال
او بسر در برد اگه حسنات ماحی سیئات است در روز رستاخیز پرسش حساب او را شمار نکند و کلی را بده بلکه به تضاعف جزای نیک عطا
فرماید و در عرصات شب نامی و بازی دهد و چون بنده مؤمن مطیع دنیا و طلب بهشت خدا را عبادت کند خدای
دنیای او را معمور بدارد و او را در آخرت کامروا فرماید و مهمات او را در دنیا و آخرت کفایت کند و آنچه او را در آخرت
عطا فرماید بپاداش او در اسرای بحساب نگیرد و بیرون حساب در اجر دهد بدانید ای بندگان خدا که بندگان مؤمن
و پرهیزکاران منفعتی در منافع دنیوی با اهل دنیا شریک و سهیم اند و اهل دنیا در منافع اخروی با ایشان شریک نباشند
شریک باشند اهل دنیا را در دنیای ایشان و در اکل و شرب و لبس جامه و تزویج زنان و دیگر چیزها با ایشان شرکت کنند
فردا خویشند و در آخرت نیز در جوار رحمت خدای عزوجل جای گیرند و از لذات ایشان کاسته نشود و دعوات ایشان مقرون
گردد پس آنکس که چنین مسند باشد از وصول بمقام خویش داری کند بدانید عباد الله چون پروردگار خود را پرهیزکار باشید
و خویشتن را از ناشایست باز دارید چنانست که خدا را بنیکو روحه عبادت کرده اند و افضل امر را یاد داده اند
با همه حال سپاس گذاشته اید و در طریق بندگی با جهان سپاس گذار بوده اید و در راه خداوند تضعیف بکار جهاد
فرموده اید اگر چند چون شما در صلوه و صیام از شما زیادت قیام و اقدام نمودند چون شما نیز از پرهیزکار تر و ال محمد اصحاب صحیح
و جامع زیاده فروتنی شمار است ای بندگان خدا از مرگ بهراسید و از رسیدن او بترسید و در راه او در جمله امور
بسیار بدیده باشید که در می آید با امری بزرگ یا همه خیر است که هرگز شری با او یار نشود یا همه شر است که هرگز در خیری نپیوندد
هیچکس چه کار از آنچه آن پر سود و بدانید که سوی بهشت نزدیک تر و بیابد و رنج دور بشود و او و همو جدارت با دوست و اگر دا سعد است که
درهای بهشت بر روی او گشوده شود و راه نموده آید پس نظاره کند برآنچه خداوند برای دوستانش مهیا ساخته پس
فارغ شود از هر شاغلی و سبک گردد از هر شغلی و اگر دشمن خداست درهای جهنم بر روی او گشوده شود و طریق دوزخ
پس نگران شود آنچه خداوند بهر دشمنان فرموده پس در آید بهر نگرومی و دور شود از هر سروری بدانید ای بندگان خدا
هیچکس از مرگ خارج است چه کند از رسیدن مرگ چون هیچ راه نگیرد بامید شما با ستمکاران مرگ که اگر بجای مانید شما
فرو گیرد و اگر بگریزید شما در رسد چه بلا رستگی از سایه شما با شما نزدیک تر است و نواصی شما بدو داده است پس مرگ را
فراوان یاد دارید چون هوا و هوس بر شما غلبه جوید زیرا که ... مرگ بهر پند است بود رسول خدا فرمود فراوان یاد کنید

کنید

کنید که آن هادم اللذات است بدانید ای بندگان خدا اگر خداوند بیامرزد و رحم نکند بعد از مرگ کار صعب‌تر است بترسید از قبر و تنهائی
قبر و تنگی قبر و ظلمت قبر همانا هر روز همی گوید منم خانهٔ خاک منم خانهٔ غربت منم خانهٔ کرمان و جانوران همانا قبر باغی است از باغهای
بهشت یا مغاکی است از مغاکهای جهنم چون گاه مسلم را بخاک سپارند زمین با او خطاب کند که مرحبا و اهلا دوست داشتم که تو بر پشت
من گام زنی اکنون که با تو نزدیک شدم خواهی دانست که کار من با تو چگونه بود و در زمان تا جائی که چشم او کار کند گشاده شود و چون
کافر را بخاک سپارند زمین با او خطاب کند که لا مرحبا و لا اهلا دشمن میداشتم که تو بر پشت من گام زنی اکنون که با تو نزدیک شدم
کردار خود را با تو معلوم کنم و در زمان او را چنان فشار کند که ضلعهای او بر یکدیگر درآید بدانید تنگی معیشت که خدای خبر داده همانا
قبر است که خداوند بر قبر کافران نود و نه تنین از اژدها مسلط کند که اجساد کافران را تا روز رستخیز گاه همی گزند چگونه اند در آنگاه که
یکی از آنها در روی زمین بدمد ابدا از روی زمین گیاهی سر بر نزند بدانید عباد الله که جانهای شما را تاب و توانائی نیست و بدنهای
شما را تاب و توانائی نیست و بدنهای نازک شما نرم و رقیق است چنانکه عذاب و عقاب اندکی را برنتابند پس بر خویشتن رحم کنید از
عذابی که طاقت آن نخواهید داشت پس انگار بدرستی که خدای دوست دارد که ترک گوید آنچه را مکروه میشمارد و بدانید ای
بندگان خدای که آنچه بعد از قبر دیدار کنید بسی صعب‌تر است از آنچه در قبر دیده بود روزیست که از هول و هیبت صغیر پیر شود و بیهوش
گردد و در زمان حاملان جنینها ساقط کنند و مرضعه از کار ذاهل گردد روزیست که شرار آن تیز و قعر آن دور و زبانه آن بر
فرع افتد روزیست که آنان که از معاصی معصوم نشدند در غمرات هول و فزع فرو شوند و آسمانها و جبال از بیم و ارضین گسترده سخت
فرو ریزد و آسمانها پاره گردد و سپهر بلند که خلل نپذیرد شکافته شود روزگار دیگرگونه آید و کوهساران چنان گداخته شود که مانند
سراب گردد پس در صور دمیده شود و هر آفریده که در آسمانها و زمینهاست بیهوش افتد تا چند که خدای خواهد پس چگونه است حال
کسی که بگوش و چشم و دست و پای و فرج و بطن آلوده حرام و حریت کرده و در خدای عاصی باشد اگر خدایش نیامرزد و رحم نفرماید
ای بندگان خدای از این امور کار سخت‌تر شود و دوزخی مطلع دیدار کنید اگر خدای بر ما نبخشاید دل آتش افروخته جهنم است که
مکانش بعید و حرارت و سوزش شدید است و حدثش نوشوند درآید و مغزها را گدازد همانا آهن را بسایند و مردم عطشان را آب نرسد
بیچاید این عقاب و عذاب هرگز سستی نپذیرد و سکنهٔ او ساکنین دوزخ هرگز نمیرند دانسته که رحمت خداوند در انجاح
نکند و شکنجهٔ آتش هیچ آفریده شنیده نشود و بدانید ای بندگان خدا با اینهمه رحمت خدا که محیط است بر تمامت اشیاء در ربع
نمیدارد ای بندگان خویش بهشتی را که باندازهٔ آسمانها و زمینها پهناور است که از پس او شر دیدار نشود و شتافتگی
مهیا نماید و لذتی است که فانی نگردد و جمعی است که پراکنده نشود جماعتی باشند که در جوار خداوند درآیند و غلمان
بهشتی در برابر ایشان با طبقهای پر آکنده لعل و ریاحین ایستاده شوند همانا مردی در حضرت رسول خدای عرض نمود که من اسب
را از آنیک دوست میدارم آیا اندر بهشت حاصل باشد فرمود سوگند بدانکس که جان من بدست اوست که اندر بهشت جنسهای از
یاقوت احمر باشد که بهشتیان سوار شوند و در نخلستان بهشت سیر کنند دیگری عرض نمود که مرا صوت خوش پسندیده باشد آیا در بهشت
صوت حسن شنیده آید فرمود سوگند بدانکس که جان من بدست اوست خداوند از بهر آنکس که صوت حسن دوست دارد فرمان
میکند درختی که همی نوا دهد و اصواتی تسبیح که هیچ گوشی بهتر از آن نشنیده است مرد دیگر عرض کرد یا رسول الله من شتر را دوست
میدارم آیا اندر بهشت شتران باشد فرمود سوگند بدانکس که جان من در دست اوست که در بهشت شتران از یاقوت احمر باشند
که جهاز از زر سرخ دارند و هر یک مسندی اندر دیباج بر نشسته ردیف دارند و اهل بهشت بر آنها سوار شوند و در جلال آن تجارت

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

عوض دهند و اندر جنت صورتهای زیبا هست که هر گاه اهل بهشت سوار شوند و اگر یکی از اهل جنت آن صورت را نیکو بیند آرزو
در دلش خواستار شود که خداوند بدان صورتش گرداند در زمان بدان صورت برآید و اگر صورت زنی او را نیکو آید و از خدا
خواستار شود که خداوند بدان صورت بگرداند صحیح و بدان صورت باشد هم در زمان بدان صورت برآید پس اهل جنت در هر روز جمعه
زیارت میکنند خداوند جبار را و مقربین حضرت گروهی بر منبرهای نور و جماعتی بر منبرهای یاقوت و جمعی بر منبرهای زبرجد و برخی بر منبرهای
مشک جای دارند و در نور خداوند عز و جل مینگرند خداوند عز و جل جلاله در روی ایشان نگران است پس از روی ایشان اثر دیگر گون
بر ایشان نعمت و لذت و سرور و بهجت فرود آرد چندانکه هر خدای مقدار آن را نداند با اینهمه رضای خداوند بدان اکمل و افضل است
بلند ای بندگان خدای اگر ایمان بود که ما نترسیدیم الا بعض چیزی که خداوند بیم داد ما را از هیبت آن سزاوار بود که خوف ما فراوان
شود از چیزی که طاقت آن نداریم و بر آن صبر نتوانیم و اینکه بشدت کنند شوق ما بچیزی که تمتعی از آن نتوانیم بود ای جماعت والله
اگر توانید بر یادت کنید خوف خود را از پروردگار خود و این فعل نیکو است تا بدان بر حسنه بدانند طاعت بندگان بدانکه
خوف ایشان است چه انکس در طاعت خداوند مقبلتر است که خوفش از خداوند بیشتر است اکنون ای محمد نگران نماز خویش باش تا حکومت
خویش بیابی زیرا که تو جماعت را امامی سزاوار است که اعمال نماز را نیکو بدانی و بوقت نماز گذاری زیرا که اگر در نماز امام
نماز آنان که امامت آنان کنند نقصانی باشد باید آنکه گناه آن جمله بر امام حمل شود و اعمال کسانی که در پی او نماز گزارند بدان ای محمد که اعمال تو جمله
تابع نماز است انکس که نماز را فاسد گذاشت فساد دیگر اعمال از نماز او است و بدانکه وضو شرط تمام صلوة است و نعمت آن
پس نگران باش در نماز ظهر تا بوقت ادا کنی و تعجیل مکن بیرون وقت تا از این فریضه فراغت جوئی و در اینجا مشغول از وقت باشد
کار دیگر باشی نماز مردمی بحضرت رسول آمد و از وقت صلوة پرسش کرد رسول خدای فرمود جبرئیل بمن آمد و وقت نماز را بنمود
نماز ظهر را بگذاشت وقتی که شمس از زوال برسید و نماز عصر بگذاشت گاهی که کوه را آفتاب بگسترد و نماز مغرب بگذاشت گاهی که
شمس ناپدید گشت و نماز عشاء بگذاشت وقتی که شفق تیره گشت و نماز صبح بگذاشت و هنوز ستارگان پدیدار بودند نماز رسول
خدای بدینگونه نماز گذاشت پس اگر خواهی بر طریق سنت رفتن و راه روشن او بدست داری پس در رکوع و سجود خویش نگران
بود رسول خدای فرمود در رکوع سه کرت سبحان ربی العظیم و بحمده و چون بر خاست فرمود سمع الله لمن حمده اللهم لک الحمد ملأ
سمواتک و ملأ ارضک و ملأ ما شئت من شیئ و در سجود سه کرت فرمود سبحان ربی الاعلی و بحمده سؤال میکنم از خداوند
که می بیند و دیده میشود که بگرداند ما را و ترا از آنکس که دوست میدارد او را خداوند و دوست دارد او را و راضی است تا سپاس نعمت گوییم شکر او را
و ذکر او را احسن عبادت او را و ادا کنیم حق او را و بر هر چیز که اختیار کرده است از برای ما در دنیای ما و دین ما و اول ما
و آخر ما و اینکه بگرداند ما را از جمله بر هر کاری که خوفی و حربی از برای ایشان نیست مانند ای اهل مصر چنان باشید که راست آید گمان
شما اگر دار شما و اینکه موافقت کند نهان شما با آشکار شما و مخالفت نکند زبانهای شما با دلهای شما خداوند بدارد شما را از طریق
هدایت بدر برده براه راست برد مانند آن مردم مصر پیر پدر را بیعت و بدانید که او بدترین امامست و وحشت ترین و شمت رسول
خدا را و خداوند بگرداند ما را و شما را از آنکس که دوست دارد او را و راضی باشد سپاس بدهم از رسول خدا که فرمود
شما که بیستم بر امت خود از آنکس که مؤمن است و آنکس که مشرکست چه مؤمن را خداوند بتمسک ایمان او محفوظ بدارد و مشرک را بسبب
شرک او مخذول و مقهور میدارد لکن بترسم بر شما از منافقان که دل دانا و زبان گویا دارند بسخن معروف میکنند و منکر میکنند
رسول خدای فرمود مؤمن کسی است که از حسنات خود مسرور شود و از سیئات خویش محزون گردد و نیز فرمود در منافق حسن را

و حق رسیت و شریعت را بهم پیوسته بدان ای محمد که واجب‌ترین چیزی ورع در دین خداوند و طاعت خداوند است و بد عادت کند با او و ترا
برشمرد خدای تو در کار او و ادای حق او و عمل باستطاعت و بس نیست که در سر و علانیه بر هر کار ما تنی خداوند ما را او ترا از هر کاری اندر
ای محمد بترس از خدای و از مردمان در کار حق بیمناک مشو و بدان که بهترین قول آنست که با عمل راست آید و در امر واحد دو حکم
حکومت مکن و روی از حق متاب و دوست بدار از بهر رعیت چیزی که از بهر خود دوست داری و مکروه بدار چیزی را که از بهر
خود و اهل بیت خود مکروه بداری و باصلاح حال رعیت میکوش و از رحمت در راه حق مهراس و در کار حق از ملامت کس باک مدار
و با آنکس که با تو کار بشوری کند طریق نصیحت فرو مگذار و کردار خویش را اسوه مسلمانان فرمای و بدانست که روزه مداری همانا رسول
خدای در سالی در عشر اول رمضان اندر مسجد اعتکاف میفرمود و در سال ثانی در عشر ثانی معتکف شد و در سال سیم چون از ایام
عشر سیم رجوع باعتکاف فرمود در خواب دیدار کرد که لیلة القدر در عشر آخر است و حضرتش کاشانه از آب و گل سجده میکند
چون از خواب انگیخته شد بامدادان با جماعتی از اصحاب آهنگ سرای خویش فرمود و در شب بیست و سیم رمضان سحابی تراکم
گشت و باران بباریدن چون صبحگاه حضرتش نماز با مداد بگذاشت روی مبارکش با آب و گل آلوده گشت و از آن پس در هر سال
در شهر رمضان در عشر آخر اعتکاف میفرمود تا گاهی که بسرای دیگر تحویل فرمود و هم رسول خدای فرمود که هر کس در شهر رمضان روزه بدارد
و شش روز از شوال از دنبال آن بدارد چنانست که در تمامت سال روزه گرفته است خداوند دوستی با محبت ما اجابت بدارد که دوستی
متقین و محبت مخلصین است و میان ما و شما در دار رضوان دوری و پراکندگی نخواهد بود انشاء الله چون این مکتوب را محمد بن ابی بکر او را در
امور خویش پیشوا داشت و بدان کار میکرد در خبر است که بعد از شهادت محمد بن ابی بکر چنانکه عنقریب شرح میرود این نامه بدست عمرو
العاص افتاد و او نزدیک معویه فرستاد معویه در او می‌نگریست و تحقیق میگرفت ولید بن عقبه گفت چند در این مکتوب نگرش خواهی کرد فرمان کن تا در آتش بسوزانند معویه گفت چنین سخن مگو این را ای نیست که تو سزاوار گفتی ولید گفت رای آنست که مردمان
بدانند که او از علی ابوطالب اخذ احادیث میکنی و تعلم میکنی و مرا فرمان او نیست معویه گفت سخن مرا فرمان میکنی که علم ندارم سوگند با خدای که علمی چنین جامع و حکمتی چنین جاودی نشنیده‌ام ولید گفت اگر تو با علم و حکمت علی و قضای او عقیدتی چنین استوار
داری از بهر چه با او کارزار میکنی گفت اگر این بود که علی عثمان را بکشت هرگز با او قتال نکردم پس ساعتی معویه ساکت شد آنگاه
سر برداشت گفت این سخن مگویید که مردم بدانند که این احادیث از علی بما رسیده بلکه میگوئیم این مکتوب ابوبکر است که در نزد
محمد بود و اینک بما رسیده و از آن بهره میگیریم گرفت آن مکتوب در خزانه بنی امیه بود تا نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید و
آشکار ساخت که این مکتوب علی است با جمله چون علی علیه السلام این بدانست که مکتوب بدست معویه افتاده سخت محزون گشت و بدین مشغل

[illegible]

مشاوره معویه در فتح مصر

مشاوره معاویه با اصحاب خود در فتح مصر و دفع محمد بن ابی بکر در سال سی و هشتم هجری

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از صفین بکوفه مراجعت فرمود و قضیه حکمین بنهایت شد و مردم شام با معویه بخلافت سلام دادند و
از جانب علی علیه السلام تختی ایمنی حاصل کرد دیگر باره دل در فتح مصر بست و عمرو بن العاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاة و ضحاک بن
قیس و عبدالرحمن بن خالد و شرحبیل بن السمط و ابوالاعور السلمی و حمزة بن مالک و دیگر قواد سپاه و بزرگان درگاه را حاضر ساخت و
با ایشان در فتح مصر سخن بشوری کرد عمرو بن العاص که از نخست دین خویش را بوعده ایالت مصر فروخته بود فرصت بدست کرد و
طلب و طمع را برانگیخت و چندانکه توانست در تشدید عزم معویه و تحریص خاطر او سخنهای قلید بر گفت و همگنان بجمله رای عمرو عاص را استوار
شمردند و سخن با او یکی کردند پس معویه دل قوی کرد و با مسلمة بن مخلد انصاری و معویة بن حدیج الکندی و دیگر شیعیان عثمان که در مصر

حاکر

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حرمانهای و شند و جانب علی علیه السلام خصم بودند و بکوب کردند و انصار آنکه با ابن عثمان دعوت نمودند و انصار را ما حاجات خویش مطمئن
خاطر ساخت و از سوی دیگر چون کار بدین گونه از ایالت محمد بن ابی بکر در مصر منقضی شد و عمال خویش را در بلاد و امصار گرفتار و
ساخت رسولی بحضرت تا کسی از قبل اوست و معویة بن حدیج و بسیعان عمار آنکه بسیار کرد که ای تو ای سر دیک تا کوچ دهید و در طاعت
و متابعت ما سعی خویش استوار کنید و اکنون از جزایر و اسکندریه و آنجا که بلاد و ماست بیرون شوند الجماعت حاضر و
که کتابات عمرو بن ابی سفیان مسطور بود به نزد محمد بن ابی بکر را دعوت کند هستند و در پاسخ نگاشته شد که ما دیگر تو کوچ دهیم
از اینجا بیرون نشویم بلکه اندر سیاستیم و بکریم که از خلافت معویه ایست شود یا با علی فرود آید چون رسول باز آمد و بحضرت محمد
ابی بکر برداشت محمد در خشم شد و ابن جمان البلوی و یزید بن الحارث الکنانی را با فوجی از ابطال لشکر با جماعت معویه دست
ایشان بر فرستاد تا از حزیرها و ار سوی معویة بن حدیج به نزد جنگ شد و مرد و لشکر روی بار روی شدند و صف راست کردند
و جنگ در پیوستند ظفر با معویة بن حدیج افتاد و ابن جمان و یزید بن الحارث شهید شدند و لشکر ایشان برفت چون این خبر
مراجعت کرد به محمد بن ابی بکر از بوشکری بساخت و با سپاهی از بی کاهنی اوست وی به حرب در تاختن داد و با کینه
و سپاهی شکسته باز آمد معویة بن حدیج دوی بکار یافت و با عثمانیها با آنکه سپاه اشراف و مردم ابی الحکو ابی عثمان دعوت
کرد و گروهی انبوه بر وی گرد آمدند و کار مصر بر محمد بن ابی بکر سخت شد و در جراح و احد ز کوه معول و ظلم رفت چون
این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام بردند در مواد اصحاب با قیس بن سعد بن عباده و الکریه اشتر نخعی را با مالک عمر مأمور داشت
تا کار المملکت انتظام کند اما قیس بن سعد را وقتی از مصر طلب داشت بسر داری بعضی از لشکرکات و تهیه حرب مکار معویه
مهمات بود و الحکومت مملکت در ما تحت حکم نسبیار دلا حرم حکومت مصر را اشتر فرود آمد و ایوب اشتر نخعی در اراضی
جزیره و نصیبین جای داشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدینگونه منشور کرد تا حاضر حضرت شود اما بعد فانک ممن استظهر به علی
اقامة الدین و اقمع به نخوة الاثیم و اسد به الثغر المخوف وقد کنت ولیت محمد بن ابی بکر مصر فخرج علیه خوارج و کان
حدثا لا علم له بالحروب فاقدم علی لننظر فی امر مصر واستخلف علی عملک اهل الثقة والنصیحة من اصحابک
و در جمله میفرماید تو آنکسی که اهل حق را استوار کنی و لوای دین را افراشته داری و بر نخوت دشمنان سر تعرّاز ز هم شکنی و ثغور مسلمانان
از تدبیر کار بیگانه محفوظ داری همانا من محمد بن ابی بکر را ولایت مصر گسیل داشتم گروهی از خوارج بر وی بشوریدند و کار مصر را شقیه کردند
و محمد جوانی نورسیده است و در کار حرب و ضرب مجرب نیست بشتاب من بسیار گیر تا در کار مصر نگران شویم و از مردم خویش
آنکس که وثوق داری در اراضی جزیره و نصیبین منصوب دار چون اشتر نخعی منشور امیرالمؤمنین علیه السلام را قرائت کرد شبیب
عامر الازدی را از قبل خود در نصیبین نصب کرد و خویشتن بحضرت امیرالمؤمنین آمد علی علیه السلام حدیث مصر و قصه خوارج را با او
شرح کرد و فرمود جز تو از بهر این مهم سزاوار ندیدم ره بر آن مصیر باید رفت هم اکنون بسیج راه کن و من بحضرات عقل در آن رای
تو مسطور میبینم استعانت از خدای بجوی و شدت را با لین و عنف را بالطف در هم آمیز و شدت را هیچ وقت کار بر آن
مدار احاره کن و اگر چنین بینی که حاجت با نشد و از آن بیش که اشتر طریق مصر سپارد امیرالمؤمنین این مکتوب را باهل مصر

و ارسال داشت من عبدالله علی الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه و ذهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی
البر والفاجر والمقیم والظاعن فلا معروف یستراح الیه ولا منکر یتناهی عنه اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا
ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا

مکتوب امیرالمؤمنین باهل مصر

لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا
فَانْفِرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقْدِمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى
نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ میفرماید این مکتوب را امیرالمؤمنین علی بجانب جماعتی که برضای خدای از بهر او
خشمگین گشتند گاهی که عصیان خدای در مملکت خدای ورزیدند و حقوق خداوند را ستمکاران بردند و سپری کردند و سلطان
ظلم و جور سراپرده حشمت بر سر مؤمن و فاجر و مقیم و مسافر افراخته کرد پس هیچ معروفی آماده گشت و هیچ منکری باز ایستاده نشد ابن
ابی الحدید در شرح این مکتوب مینویسد که علی علیه السلام در این کلمات بشهادت قاطعه تصریح فرموده که عثمان عصیان کرد و او را
منکر نمود و قتل او واجب افتاد زیرا که مردم مصر بر او غضب کردند و از مصر بمدینه شدند و او را حصار دادند و مقتول ساختند
وقتی که میفرماید اهل مصر در راه خدا غضب کردند مکشوف میافتد که عثمان را واجب القتل دانسته اکنون با سر ترجمانی بار کردیم میفرماید بنده از
بندگان خدا را بسوی شما گسیل داشتم که هنگام خوف و دهشت خواب را بر خویشتن حرام داند و گاه بیم و هراس از دشمنان روی برنتابد
و در زمان کارزار از زبانه نار سخت‌تر است و او اشتر نخعی مالک بن الحارث از قبیله مذحج است پس فرمان او را گوش دارید و امر او را
بحق که بدو مطیع و منقاد باشید زیرا که مالک شمشیری از شمشیرهای خداست شمشیری که تیزی او کندی نپذیرد و در زدن و در بریدن
سستی نکند پس اگر فرمان کند که آهنگ جهاد کنید توانا بجوشید و اگر بفرماید ساکن باشید بر روی انکار مکنید زیرا که او بفرمان من قدمی
فرا پیش نگذارد و پا باز پس ننهد و او را برخویشتن بهر شما اختیار کردم تا شما را یاری کند و دشمنان شما را دفع دهد والسلام و هم این نامه را امیر
المؤمنین با اهل مصر مکاتبت و باشتر نخعی را سپرد أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ وَمُهَيْمِناً عَلَى الْمُرْسَلِينَ
فَلَمَّا مَضَى تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ — مکتوب امیرالمؤمنین با اهل مصر
عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنَحُّوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ فَأَمْسَكْتُ يَدِي
حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ
وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْماً أَوْ هَدْماً تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلَايَتِكُمُ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلَائِلَ يَزُولُ
مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ وَاطْمَأَنَّ
الدِّينُ وَتَنَهْنَهَ میفرماید خداوند محمد را برسالت مبعوث داشت تا مردمان را بیم دهد و بر پیغمبران گواه و نگهبان باشد
آنگاه که بسرای دیگر تحویل داد مسلمانان بعد از وی در امر خلافت منازعت افکندند سوگند با خدای که بخاطر من راه نمیکرد که قبائل عرب بعد
رسول خدا اهل بیت او را از امر خلافت دفع دهند و آن منصب که خاص من بود از من بگردانند و مرا بیم نداد در غصب حق من مگر هجوم
مردم بر فلان و بیعت ایشان با او ابن ابی الحدید گوید فلان فرموده و ابوبکر را خواسته و این کلمه را در مقام تحقیر و تخفیف قدر مردم کسی گویند
از نام او اعراض کنند چنان معلوم میشود که امیرالمؤمنین از این مکتوب مردم مصر را همی خواست بیاگاهاند که ابوبکر غصب حق او — مکتوب
کرد و خلافت او بر باطل بود و آنگاه میفرماید که بعد از بیعت مردم با ابوبکر من دست باز داشتم و با او بیعت نکردم تا گاهی که مردم
مرتد شدند و از اسلام سر برتافتند و گروهی مدعی دعوی پیغمبری کردند آنوقت نگریستم که اگر اسلام را نصرت نکنم دین اسلام محو
و منسی گردد و آن مصیبت بر من صعب‌تر از غصب حق من بود چه مدت خلافت روزی چند بیش نیست و عنقریب زایل شود
چنانکه سراب زایل میشود و سحاب شکافته میگردد پس بنصرت دین برخاستم تا باطل زایل شد و دین استقرار یافت و دست کفار
از کارزار باز ایستاد علی علیه السلام از این کلمات کنایه پاسخ میگوید آنکس را که بگوید یا امیرالمؤمنین اگر تو خلافت ابوبکر و عمر را باطل

میدانستی

کتاب خوارج ازکتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نمی‌نویسی جز اشتر را الصرف نکردی چه مشروف صورت بود کار میکردند و تو شیعیان خاص خود شمرا مانند سلمان و مقداد و حذیفه را
و همچنان این اسم را با آنکه ایشان ... که در کتاب خلفا رقم کردیم در جواب منیر ...
ایشان بر باطل بوده‌اند از بهر آنکه دین اسلام یکباره از میان برود و مردم طریق بت پرستی بگیرند لاجرم ایشان را الصرف کردم
دیگر کتاب عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام از برای اشتر نخعی هنگامی که او را مأمور بایالت مصر فرمود در سال سی و هشتم هجری
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مکشوف بود که اشتر نخعی حکومت مصر نخواهد کرد اما مکتوب را از بهر آن نوشت که مسلمانان تا قیامت
پند و حکمت را بکار بندند و مر سلاطین جهان را از بهر امارت و ایالت قانونی درست باشد که بدان قانون ربع مسکون آباد شود
و بیخ ظلم و ستم را ... نکرد و اکنون من بنده آن مکتوب مبارک را بعینه نوشتم و ترجمان میکنم تا عارف و عامی را بهره هم
خویش بهره گیرند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده
الیه حین ولاه مصر جبایة خراجها وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها امره بتقوی الله وایثار
طاعته واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا مع جحودها
واضاعتها وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وامره ان
یکسر من نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله ثم اعلم یا مالک انی قد
وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور
الولاة قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده
فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس
الانصاف منها فیما احبت او کرهت میفرماید این عهدنامه‌ایست که امیرالمؤمنین علی که بنده خداست مالک بن حارث اشتر
نخعی را آگاهی که او را بایالت مصر داد تا خراج مملکت را فراهم کند و با دشمنان دین از در جهاد بیرون شود و کار مردم مملکت را
اصلاح آورد و بلاد و امصار آن اراضی را عمارت فرماید و مأمور ساخت او را که از خدا بترسد و در هر کاری پیش دارد و طاعت
او را از دیگر کارها اختیار کند و متابعت کند بدانچه در کتاب کریم از فرائض و سنن فرمان کرده گردن نهد همانا هیچکس دولت سعادت نبرد
آنکه طریق فرائض و سنن سپرد و هیچکس شقی و بدبخت نشود جز آنکه فرائض و سنن را ضایع فرو گذارد و انکار کند و دیگر فرمان کرد او را
که نصرت کند دین خدا را بدست و دل و زبان خداوند بزرگ آنچه که ضامن است نصرت آنکس را که دین او را نصرت کند و حمایت
عزت آنکس را که دوستان او را حمایت دارد و دیگر فرمان کرد او را که نفس خویش را در هم شکند و او را از اقتحام در لهو و هوس باز
بس دارد چه نفس انسانی بکارهای نکوهیده فراوان فرمان دهد و جز طریق شهوت و هوس نسپرد الا آنکه رحمت خداوند شامل حال
مستمند گردد همانا ای مالک دانسته باش که من ترا بدین دیار فرستادم که مردم آن بلاد پیش از تو حوادث گوناگون دیده‌اند و در تحت
فرمان سلاطین جور و عدل روزگار برده‌اند و مردمت بدیده‌ای نگرند که تو در کارهای ایشان نگران میشدی که تو در کارهای دیگر
ولات نگران میشدی و از حق تو سخن میکنند که تو در حق دیگران سخن میکردی همانا ای مالک دانسته باش که مرد صالح آنکس است
که خداوند زبانهای مردم را در محاسن اخلاق و افعال او گشاده دارد پس چنان نیست کن که مردمان از تو سخن بخیر کنند پس بدان
که بهترین ذخایر و گنجهای تو عمل صالح باشد پس بر هوای خویش فرمانروا باش و نفس خویش را از آنچه روا نیست کامروا
مفرمای و نفس را از آنچه دوست دارد یا مکروه شمارد داد بده و ستوده و ناستوده نیز و حق از مکدار و سیم از عهده ... بیا

عهدنامه امیرالمؤمنین برای اشتر نخعی

[illegible]

والمعنی

واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعاً ضارياً تغتنم اكلهم فانهم
صنفان اما اخ لك في الدين واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على ايديهم في
العمد والخطاء فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم
ووالي الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم ولا تنصبن نفسك لحرب الله
فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة
وجدت عنها مندوحة ولا تقولن اني مؤمر آمر فاطاع فان ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير
اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا
تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك
من عقلك اياك ومساماة الله في عظمته والتشبه به في جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال
میفرماید قلب خویش را در وجه رعیت از رحمت و محبت شعار و دثار کن و از استحکام مهر و حفاوت در وجه ایشان دریغ مدار و چون
سباع ضاری خوردن ایشان را غنیمت مشمار و این رعیت یا برادران تواند در دین و ملت و اگر نه همال و همانند تواند در صورت و خلقت اما
اختیارات خطا و عصمت در ایشان پدید شود بسیار افتد که بدست ایشان دانسته و ندانسته خطائی رود و لغزشی صدور یابد و عوایق و علل
بر ایشان راه یابد و چنانکه خواهی که ایشان را در امور از عفو و صفح خویش بهره بری برآنکه تو زبردست ایشانی و آنکس که ترا ولایت داد در
زبردست تست و خداوند زبردست آنکس است که ترا والی ساخت پس بر جانب زیردستان از زبردست نیکی پسندیده و ستوده است همانا
خداوند ممتحن است تا کفایت امر ایشان را از تو بخواهد تمامت اسعاف و انجاح مسئلت ایشان را از دست یاری هوش دار که خداوند را
در رعایت رعیت بمحک آزمایش میسنجد پس ای مالک خویشتن را او را بای تا در تقدیم معاصی با خداوند قهار کار زار بیرون شوی
چه ترا توانائی نقمت و عقوبت خداوند نباشد و از عفو و رحمت او بی نیاز نتوانی بود چنانکه از عفو زلات گناهکاران پشیمان نشوی و از
عقوبت و مکافات ایشان شادمان نگردی و شتاب مکن حشمی را که بدان خویش را خورسند داری و مگوی که من امیرم حکم کنم و با مار فرمان
پذیرند چه این پندار و گفتار قلب را فاسد کند و دین را ضعیف دارد و مرد را از نعمت عیش بضیق معاش نزدیک کند و گاهی که در سلطنت
و قدرت خویش نگران شوی و در نخوت و حشمت خود خوض کنی و کبریائی نمائی خداوند جبار جل جلاله نگران باش که فوق قدرت
و توانائی تست با آیات ایمنی از نکر و تمرد در شیم نکن چه باز میدارد ترا از خود پسندی و باز میگرداند آنچه را از عقل تو بعید افتاده
ای مالک بپرهیز از آنکه با خداوند قهار کارزار بیرون شوی و در جلال و جبروت خویش با خدای بپای که خداوند گردنکشان
و متکبران را ذلیل و زبون فرماید دیگر از این عهدنامه است که میفرماید وانصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك
ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن
خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حرباً حتى ينزع ويتوب وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من
اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد وليكن احب الامور اليك اوسطها
في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة
يغتفر مع رضى العامة وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤونة في الرخاء واقل معونة له في البلاء واكره
للانصاف واسأل بالالحاف واقل شكراً عند الاعطاء وابطأ عذراً عند المنع واضعف صبراً عند ملمات الدهر

کتاب جوارح از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۵۶ من اهل الخاصة انما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم

میفرماید داده خداترا از انچه پرتو فرض داشته طریق عدل و نصفت بسیار مردم را از خویشان و خاصان خویش و کس را

که دوار دارد هوا گرانی از رعیت خویش اگر بدانچه گفتیم نکنی ستم کرده باشی و انکس که ستمکار خدا را است کند خداوند خصم او گردد

و انکس را که خداوند خصمی کند حجت او باطل گردد و از بهر او جای سخن نماند و خدا را محارب باشد الا انکه توبت و بازگشت کند و آگاه

باش که هیچ چیز نعمت خدا را دیگرگون نکند و نقمت در تعجیل ندهد مانند انکه توجه در ظلم و استواری در ستم چه خداوند تبارک و

تعالی سخت شنونده است دعاهای ستمدیدگان را و چنانست که گویی در کمینگاه ستمکاران است هر چند نیست ایشان را کمتر

کند پس باید نیکوترین کار در نزد تو طریق اقتصاد و وسط عدل بود تا خدا خشنود باشد و رعیت خوشنود باشند و دانسته باش که رضای خویش

چند نزد خاصگان که در گرد تو انجمن شده ما رنجش عموم رعیت را زیان ننماید بلکه با رضاسندی عامه رنجش چند تن از خاصگان معفو است

و در انسجلس از رعیت بر والی ثقیل تر از ایشان خاصگان نیست چه در گاه سعت و سایش گرانی کنند و هنگام درویشی و سایش کرایه

کنند و عدل و انصاف را مکروه شمارند و در خواستگی اگر چه با شایست باشد الحاح کنند و هیچ عطا را سپاس نگذارند و در پیش

مهمات چند که تواند کردن عذر نپذیرند و در روز کریه حاجت والی را فرو گذارند و صبر نشاید نتواند لاجرم جماعت رعیت را رعایت

کن که عمود دین و انبوه مسلمین اند و در دفع دشمنان حد او ند را عدت و عدت ستند پس واجب میکند که مودت و رغبت ایشان را از دست باز

مداری و سپس از اینها فرماید که میفرماید ولیكن ابعد رعيتك منك واشنأهم عندك اطلبهم لمعايب الناس فان في الناس

عيوبا الوالي احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها فانما عليك تطهير ما ظهر لك والله يحكم على ما غاب

عنك فاستر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك اطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع

عنك سبب كل وتر وتغاب عن كل ما لا يضح لك ولا تعجلن الى تصديق ساع فان الساعي غاش وان تشبه بالناصحين

ولا تدخلن في مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل ويعدك الفقر ولا جبانا يضعفك عن الامور ولا حريصا يزين لك

الشره بالجور فان البخل والجبن میفرماید واجب میکند که از رعیت خود انکس را از نزدیکی دور نداری و محال سخن نگذاری که در پی

تو از معایب مردم زبان گشوده دارد زیرا که در مردمان بسی عیبهاست که پرده ایشان را باید حاکم رده و والی سزاوار تر کسی است که

چندانکه تواند عیوب مردم بپوشاند پس مکشوف مساز و پرده مدران از انچه بر تو مستور است و پوشیده مدار عیب مردم را و زشتی

رعیت خود را با خدا و ند پوشیده مدار و بپوشان انچه از رعیت خود پوشیده میخواهی و گشوده دار عقده هر کین و کیدی که در سینه فرو

بسته داری و قطع کن اسباب هر حقد و حسدی که در خاطر بهم بسته داری و از هر چیز که صورت صحت ان بر تو واضح نیست تغافل و تجاهل کن

و سخن ساعی و نمام را باور مدار چه ساعی و نمام سخن بسیار کند و نصیحت مغشوش گوید و خویشتن را در زی خیرخواهان مردم باز نماید

مشو عرض و جهد و جهود کار شوری کسی مردم بخیل و جبان و حریص را در مجلس مصلحت بار مده چه بخیل ترا از بذل مال بترساند و بفقر

و تهیدستی بیم دهد لاجرم انکار که بذل مال اصلاح پذیرد هرگز در ان اسعاف نکند و مردم جبان قلب ترا ضعیف کند و از اقدام

در امر انکار که واجب باشد باز دارد و حریص ترا در بر دست بردن مردم بطمع اندازد تا بدست ستم اموال مردم را با خود داری و مال از حرام

بو جاهت بنا دهی بیگمان انکه بخل و جبن و حرص را هر یک طبعی و نهادی جداگانه است لکن در سوء ظن با خدای تعالی همدست و همداستانند

چه بخیل را اگر سوء ظن نباشد خدا را کافی و کفیل و امداد بذل مال شمرد و جبان اگر خدا را قادر و مقتدر داند و اجل محتوم و یوم معلوم

امان ندارد را در اقدام هیچ امری دریغ نورزد و حریص اگر رزق مقدر و نصیب مقرر معترف باشد در اخذ حطام دنیوی چندین

عهدنامه [illegible]

دل خوش کند و خویشتن را بآتش معذب کند آنچه مأمونست طبیعی بسوء ظن بخدای تعالی بمدرست باشد پس از آن عهدنامه است

از فقرات عهدنامه

که میفرماید إن شر وزرائك من كان للأشرار قبلك وزيرا ومن شركهم في الآثام فلا يكونن لك بطانة فإنهم
أعوان الأثمة وإخوان الظلمة وأنت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل آصارهم
وأوزارهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه ولا آثما على إثمه أولئك أخف عليك مؤنة وأحسن لك معونة
وأحنى عليك عطفا وأقل لغيرك إلفا فاتخذ أولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك
أقولهم بمر الحق لك وأقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع
میفرماید نکوهیده ترین وزیر تو آنکس است که قبل از تو وزیر بدکاران و ستمکاران بوده و هرکس که با اشرار بوده و در جنایات حاضر شده
روا نیست که صاحب سر تو گردد و در شمار خاصان تو باشد چه ایشان چون ستمکاران گرفته اند و حاجت ظلم و ستم کرده اند پس
تو باید از برای وزارت نیکوتر خلفی بدست کنی که با حصافت عقل و اصابت رای نفاذ امر باشد و پیش از عصیان و طغیان
بری باشد و اهل ظلم و عصیان را اعانت نکرده باشد اینگونه مردم بر تو کمتر زحمت میدارند و با تو نیکوئی و مهربانی افزون میدارند و با بیگانگان کمتر
الفت گیرند و از اسرار تو با مردم بیگانه خبر باز ندهند پس اینگونه مردم را از بهر وزارت اختیار کن و در شمار خاصگان بدار
و در خلوت خویش جای ده و هر یک گوینده تر و فاصله تر باشد در سخن حق و ترا یاری ندهد در چیزی که خداوند بهر دوستان خویش
مکروه میدارد قربت او را در نزد خود افزون کن و از دیگر کسان گزیده تر میدار و هم از این عهدنامه است که میفرماید والصق
بأهل الورع والصدق ثم رضهم على أن لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعل فإن كثرة الإطراء تحدث
الزهو وتدني من العزة ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة سواء فإن في ذلك تزهيدا لأهل
الإحسان في الإحسان وتدريبا لأهل الإساءة على الإساءة وألزم كلا منهم ما ألزم نفسه میفرماید با
پارسایان و راستگویان باش و ایشان را با خود رام کن و آرام ده و لکن ایشان را چنان بدار که ترا بستایش جمیل و مدحهای گزاف شاد
خاطر ندارند و هنرها که نکرده باشی بر تو نسبت ندهند چه بسیاری ثنا و کثرت مدیحه موجب کبر و نخوت گردد و مرد را از سخوت گرد
دنیا پست را همسری خود بسعدی بار دو نیز نماید که مردم نیکوکار را از بدکردار باز دانی و ایشان را یک میزان سنجیده بدهی
چه این خصلت ناستوده رعیت اهل احسان را از احسان بگرداند و عادت مردم بدکار را در بدکردار بدست استوار بدارد پس هر کرا بجای خود
شناس کردار ستوده را کیفر کن و مرد محسن را پاداش فرمای هم از این عهدنامه است که فرماید واعلم أنه ليس شيء بأدعى إلى

از فقرات عهدنامه

حسن ظن وال برعيته من إحسانه إليهم وتخفيفه المؤونات عنهم وترك استكراهه إياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك
في ذلك أمر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فإن حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا وإن أحق من حسن
ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وإن أحق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده ولا تنقض سنة صالحة
عمل بها صدور هذه الأمة واجتمعت بها الألفة وصلحت عليها الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي
تلك السنن فيكون الأجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها وأكثر مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء
في تثبيت ما صلح عليه أمر بلادك وإقامة ما استقام به الناس قبلك خلاصه معنی آنست که میفرماید هیچ
احسانی از والی رعیت را برتر از حسن ظن او نیست برعیت چه حسن ظن والی نفقت رعیت را سبک بار دارد و نیز کرامت
خاطر والی را بسیار دارد و ضمیر جانب را پاک و صافی دارد پس ترک کن که هیچ کاری کنی که صاحب حسن ظن باشی چه سوء ظن ترا بخیالات دور

دور از

کتاب جوار ح ارکت امیرالمومنین علی علیه السلام

دو از رحمت کند و هیچ فراموش نکند و هیچ حق برنج درازا او را نگاه دارد خاصه آنکس که میزان امتحان سنجیده شود چه سزاوار کسی که گمان بد ۵۱
در حق او نیکو باید کسی است که بی هیچ آزمایش و تفحص نکند و سزاوار کسی که گمان بد در حق او آلوده باید کسی است که از کردار او معلوم
و آلوده بیرون آید لاجرم این سنت بوده را دست بازمده بزرگان این امت کار بستگی کرده اند و سنت المعالی
الف جماعت شده اند و کار رعیت را اصلاح درده اند پس کاری مدست مکن که رهان کند سنتهای گذشته را و از رای آنکس که آن
سنت بنا و اجرا باید و هم حرمت حریت بر رواند ایران قانون بر او بنهم بشکنی و بسیار بمجالست علما و مجالس حکما و حسن آن
کن و نصوص مدلسان امور ملا و امصار و بسیار استوار فرمای و کار جهان کن که مردم کار دیده بسیار نیکو کرده و هم از این عهد
مانده است که میفرماید واعلم ان الرعية طبقات لا تصلح بعضها الا ببعض و لا غنى ببعضها عن بعض فمنها جنود الله
ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزية والخراج من اهل
الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة وكل
قد سمى الله تعالى سهمه ووضع على حده فريضة في كتابه او سنة نبيه صلى الله عليه وآله عهدا منه عندنا
محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعية وزين الولاة وعز الدين وسبل الامن وليس تقوم الرعية الا
بهم ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به في جهاد عدوهم ويعتمدون
عليه فيما اصلحهم ويكون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث
من القضاة والعمال والكتاب لما يحكمون من المعاقد ويجمعون من المنافع ويؤتمنون
عليه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جميعا الا بالتجار وذوي الصناعات فيما
يجتمعون عليه من مرافقهم ويقيمونه من اسواقهم ويكفونهم من الترفق بايديهم مما
لا يبلغه رفق غيرهم ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحق رفدهم
ومعونتهم وفي الله لكل سعة ولكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه میفرماید بدانکه رعیت طبقه
شمرده شده از این طبقات هیچکدام در حصول مطالب و وصول مآرب و مراعات یکدیگر دست بازندارند و هیچ طبقه از طبقه دیگر
بی نیاز نتواند بود نخستین لشکرهای خدا و دیگر دبیران و کاتبان مرد و دیگر نویسندگان دیوان و کارگزاران
و دیگر قاضیان دین و حکمرانان حدود شرعیه و دیگر کارداران جزیه از اهل ذمت و دیگر خراج گذاران مسلمانان و دیگر
تاجران و پیشه وران و دیگر اهل حرفت و صاحبان حاجت و مسکنت از آنکه خداوند در کتاب خود از صنف در گروه
ایشان را سهمی مقرر داشته و همچنان در کتاب خدا و سنت رسول الله از این یک حدی معین و فریضه مقرر است که شرح آن نزد ما
محفوظ است همانا لشکرها حصار ایمنی رعیت اند و سپاه زینت دولت و سلطان و حشمت و عزت دین اند و رعیت را جز به
لشکریان قوامی نباشد و لشکر را جز به خراجی که از رعیت گرفته شود توانائی نباشد و با اعدای جهاد نتوانند کوشش و اصلاح ساز و حاجت
ایشان کفاف نکردد و همچنان قوام و دوام این دو صنف نباشد الا به صنف سیم و آن حکمرانان و عاملان و نویسندگان اند که
نوشتگان و حکم خراج استوار سازند و حکمرانان فرمان کنند و عاملان اموال را گرد آورند و ایشان طبقه قوامی نخواهد بود الا با تاجران و صنعت
کاران که در بازارهای خویش اسباب بیع و شری گشاده دارند و منافع و سود آورند و با دستهای خود رسم و سنگی سود می جویند
کنند که دیگران از آن وا مانده و پس طبقه فرودین که اهل حاجت و فاقت اند لازمست کند عطای ایشان را و مسکنت ایشان و در حد ایشان

از فقرات عهدنامه

برای هر یک جمعی دستغی و هر یک سار رعیت را بر والی حقی است چندانکه کار او را در دین و دنیای بصلاح آرد و سیم از عهدنامه که فرماید فَوَلِّ مِن جُنُودِکَ اَنصَحَهُم فی نَفسِکَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاِمامِکَ اَنقاهُم جَیباً وَاَفضَلَهُم حِلماً مِمَّن یُبطِئُ عَنِ الغَضَبِ وَیَستَریحُ اِلَی العُذرِ وَیَرأفُ بِالضُّعَفاءِ وَیَنبُو عَلَی الاَقوِیاءِ وَمِمَّن لا یُثیرُهُ العُنفُ وَلا یَقعُدُ بِهِ الضَّعفُ ثُمَّ الصَق بِذَوِی المُرُوّاتِ وَالاَحسابِ وَاَهلِ البُیُوتاتِ الصّالِحَةِ وَالسَّوابِقِ الحَسَنَةِ ثُمَّ اَهلِ النَّجدَةِ وَالشَّجاعَةِ وَالسَّخاءِ وَالسَّماحَةِ فَاِنَّهُم جِماعٌ مِنَ الکَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ العُرفِ ثُمَّ تَفَقَّد مِن اُمُورِهِم ما یَتَفَقَّدُهُ الوالِدانِ مِن وَلَدِهِما وَلا یَتَفاقَمَنَّ فی نَفسِکَ شَیءٌ قَوَّیتَهُم بِهِ وَلا تَحقِرَنَّ لُطفاً تَعاهَدتَهُم بِهِ وَاِن قَلَّ فَاِنَّهُ داعِیَةٌ لَهُم اِلی بَذلِ النَّصیحَةِ لَکَ وَحُسنِ الظَّنِّ بِکَ وَلا تَدَع تَفَقُّدَ لَطیفِ اُمُورِهِم اِتِّکالاً عَلی جَسیمِها فَاِنَّ لِلیَسیرِ مِن لُطفِکَ مَوضِعاً یَنتَفِعُونَ بِهِ وَلِلجَسیمِ مَوقِعاً لا یَستَغنُونَ عَنهُ وَلیَکُن آثَرُ رُؤُسِ جُندِکَ عِندَکَ مَن واساهُم فی مَعُونَتِهِ وَاَفضَلَ عَلَیهِم مِن جِدَتِهِ بِما یَسَعُهُم وَیَسَعُ مَن وَراءَهُم مِن خُلُوفِ اَهلیهِم حَتّی یَکُونَ هَمُّهُم هَمّاً واحِداً فی جِهادِ العَدُوِّ فَاِنَّ عَطفَکَ عَلَیهِم یَعطِفُ قُلُوبَهُم عَلَیکَ وَلا تَصِحُّ نَصیحَتُهُم اِلّا بِحیطَتِهِم عَلی وُلاةِ اُمُورِهِم وَقِلَّةِ اِستِثقالِ دُوَلِهِم وَتَرکِ اِستِبطاءِ اِنقِطاعِ مُدَّتِهِم فَافسَح فی آمالِهِم وَواصِل مِن حُسنِ الثَّناءِ عَلَیهِم وَتَعدیدِ ما اَبلی ذَوُو البَلاءِ مِنهُم فَاِنَّ کَثرَةَ الذِّکرِ لِحُسنِ فِعالِهِم تَهُزُّ الشُّجاعَ وَتُحَرِّضُ النّاکِلَ اِن شاءَ اللّهُ ثُمَّ اعرِف لِکُلِّ امرِئٍ مِنهُم ما اَبلی وَلا تَضُمَّنَّ بَلاءَ امرِئٍ اِلی غَیرِهِ وَلا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غایَةِ بَلائِهِ وَلا یَدعُوَنَّکَ شَرَفُ امرِئٍ اِلی اَن تُعَظِّمَ مِن بَلائِهِ ما کانَ صَغیراً وَلا ضَعَةُ امرِئٍ اِلی اَن تَستَصغِرَ مِن بَلائِهِ ما کانَ عَظیماً وَاردُد اِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ما یُضلِعُکَ مِنَ الخُطُوبِ وَیَشتَبِهُ عَلَیکَ مِنَ الاُمُورِ فَقَد قالَ اللّهُ سُبحانَهُ لِقَومٍ اَحَبَّ اِرشادَهُم یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُوا اللّهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم فَاِن تَنازَعتُم فی شَیءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّدُّ اِلَی اللّهِ الاَخذُ بِمُحکَمِ کِتابِهِ وَالرَّدُّ اِلَی الرَّسُولِ الاَخذُ بِسُنَّتِهِ الجامِعَةِ غَیرِ المُفَرِّقَةِ

میفرماید از میان لشکر کسی را امارت و ایالت گزیده دار که او را در سجده ناصح‌تر و فاضل‌تر و پاکیزه‌تر دانی و از دیگران شناسی از برای خدا و رسول و از برای امام تو در پسندیدن و اقامت حدود خویشتن‌داری کند و پارساتر و پاکیزه‌تر مردم باشد و در حلم و بردباری از همه کس فزونی جوید از آن مردم باشد که در خشم و غضب دیر رود و در بیچارگان رأفت کند و بر زیردستان رحمت جوید از آن مردم باشد که به موجبی غلظت نشود و به دعوی آتش بسیار در آنجا که واجب باشد سستی نکند و از پای ننشیند دیگر آنکه با مردم حسیب و نجیب خانواده‌های نیکو و دودمانهای قدیم پیوستگی کن و ایشان را از خویشتن و خویش ایشان را شمار گیر و همچنان مردم دلیر و دلاور و جوانمرد و جوانمرد و برادست باز بده که ایشان مجموعه کرم و کرامت و فهرست معروف و مکارم‌اند پس در کار ایشان چنان تفقد و تلطف کن که پدران و مادران در کار فرزندان کنند و باید که بر تو سخت نیاید بذل چیزی که با پیروزی ایشان را و کوچک نشماری احسانی که ایشان را بدان ساخته خواهی و اندک بدانی اگرچه اندک بود بذل مال و ملاطفت در حق ایشان روا دار چه این ملاطفت داعی ایشان باشد در موعظت و کاشف حسن ظن و طهارت طویت است و این عطای تشکر فراهم رساند و دیگر آنکه تفقدات کوچک را در حق ایشان دست باز مده بدان اندیشه که بذل عطاهای بزرگ خواهی فرمود چه ملاطفت کوچک را موضعی است که بدان سودمند شوند و عطاهای بزرگ را نیز موقعی است که از آن بی‌نیاز نتوانند بود و بایسته برگزیدن سرداران تو کسی باشد که با لشکریان کار مواسات کند و در نیکویی و اعانت و فضل و عطیت نفس راجح را از مرجوح و فاضل‌تر از مفضول بازپس دارد و عطاهای خویش لشکر را چندان مستغنی بدارد که هم بازماندگان و فرزندان تا از سر جهاد دل باز نیست ... تمام رغبت در مقاتلت آغاز ... و جهادت ... ایشان ... ایشان را با تو مهربان کند

۵۱

از نصرات عهدنامه

التمام حال از عطا

سلوک الاولیاء ...

و ... علیهم ...

... و ... ولایت

... ارشد ...

... بحسب ...

واحد ...

... معلوم ...

... وحد ...

حد تصنیع ... مصطفی ... الصلوک ... امر ...

کتاب جوارح ارکت امیرالمومنین علی علیه السلام

که لشکریان گاهی نصیحت دل ایشان را گوش دارند و بکار درآید که از دل ایشان را دوست دارند و نگاهبان باشند و دولت ایشان بر لشکر ٥١١
گرانی نکنند و مدت ایشان را بسطع نخواهند پس واجب است که در اسعاف آمال ایشان خویشتن واسع داری و در بذل مصاحب احسان ایشان و بمحامد
ایشان را انکار نمایی بسکوت نیکو و آن هر رأی که نموده اند و در کارهای سخت رایش بسته اند ستایش نیکو چه بذکره محاسن اعمال ایشان
قلب ایشان را تحریک نمایند و مردم شجاع را برای جنگ بر می‌انگیزد و دو مثبت ایشان را چون جهاد بسوی جهاد باز آرد و بیچارگان را آماده و فراهم
شکر گران باشد و نیکی نمودن تا آنکه که هر یک نموده در خوشی ایشان از خطر انگیزد و از محکت زمون نگیرد و صافی برآمده از ستایش
او توانی جوی و هر یک را و از هر کس نه بدی به هر کس که خویشتن را و آیا این که اگر مردی از مکاسب و منع و حسم و منع باشد و هر یک را تا
خشم او ترا دلیر کند که هر اندک را از او بزرگ شماری و اگر بیچاره مردی و ضعیف دچار مایه بسیری بزرگ نماید بحکم لیستی جاه و ذلت بد
هر بزرگ را صغیر گوئی و بیچاره ما را گردان بسوی خدا و رسول خدا انجام کارهای سخت که تو گران آید و مشتبه گردد تا حقیقت آن
و مجهول نماید تا حد و حق جل جلاله از بهر گروهی که دوست داشت ارشاد ایشان را فرموده که ای کسانی که ایمان آورده اید خدا و رسول را
عادل او فرمان بر باشید و اگر در امری سخن بمنازعت افکنید که بر شما پوشیده باشد بازگردانید آن امر را بخدا و بر رسول چه خدا
بکتاب محکم خویش و رسول بسنت جامعه حلال مشکلات و کشف معضلات احکام ایشان که بر طریق عدل قانون انصاف است
موجب جمعیت الفت و دود است و ثم السعید با مردی است که میفرماید ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق
به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع
ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشف
الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء واولئک قلیل ثم اکثر تعاهد قضائه
وافسح له فی البذل ما یزیل علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیرک من خاصتک
لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار
یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا میفرماید برگزین از برای قضاوت از رعیت خود آنکس را که افضل و اوست نیکوتر از مردم که از اقتحام امور حاجت
او تنگ نشود و دشمنان عنان او را در اغلوطه و لجاج بروی غالب نشوند و گرا از لغزشی افتد در دلت خویش بدار نیاید بلکه بتوسن
دانش گراید و تعجیل نشود بروی بازگشت بسوی حق کاهی که حق را بداند و نفس خویش را از طمع و طلب مشرف و مطلع نسازد و در ادراک
مطالب بفهمی اندک قناعت نکند بلکه غوص کند و تا پایان سلک در یابد و حکم بحق اندر و در شبهات بیک غوص کند و تحقیقات بیشتر کند
و از مراجعت خصم و مرافعات ضجرت نبرد و دلتنگ نشود و در کارهای بیحسابی اصطبار استوار دارد و در انکشاف احکام شرع
قاطع‌تر مردم باشد و از آنکس بود که در مدح مداحان و اغرا ایشان در نفس او راه نکند و بدان بیجان نگراید و شکر و متکبر نگردد و بهانا اینان
کم باشند و صفات از اینها اند در جهان به که دو کس کارها را پیش یاصی چون بدست شود استوار بیدار و ابواب بذل وجود در روی
گشاده میفرمایی تا هیچ عذر و علتی از بهر او بجای نماند و با هیچ مردم حاجتمند دار مند نگردد و در کار قضا تمام قدرت حکومت کند و بیچارگان
مکانی منیع و محلی رفیع عطا کن تا هیچیک از خاصگان تو خویشتن را با او بمیان هماسند نداند و در عیب او سخن نیارست تا او
از آسیب بدگویان و بهتان ایشان ایمن باشد پس در این امر نیکو نظر کن چه این دین محمود خویش بود و در حق از دست اشرار اسیر بود و بهوای
نفس هی کار کردند و در طلب دنیا کام بردند و در همی سخن عمال عثمان و دیگر خلفا است و ثم السعید با مرات که میفرماید ثم انظر
فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة

٥١٢ والحياء من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا واصح اعراضا واقل في المطامع اشرافا
وابلغ في عواقب الامور نظرا ثم اسبغ عليهم الارزاق فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم عن
تناول ما تحت ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق
والوفاء عليهم فان تعاهدك في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية وتحفظ من الاعوان
فان احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبة
في بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم ... پس بایدت نیک نظر کن در کار عمال خویش و آنکس را که در کار فرمایی که بدیشان اختیار
کرده باشی و دست کسی بعمل گشاده مدار که قرابت او را بهر اسم دمال یا شفاعت کسان باشد و بهیچ‌حال بیرون تجربت و مشورت
کسی که سزاوار بدین کار نباشی چه آنکه بمحاباه و استبداد از ایشان چون خیانت شمرده میشود لاجرم از بهر ولایت کار
مردم آزموده و مجرب را طلب کن که خداوند حلم و حیا و اهل خانوادهای شایسته و ستوده باشند و در اسلام قدم ثابت و تقدم
مکانت و منزلت دارند همانا اخلاق ایشان نیکوتر و ساحت ایشان صافی‌تر و طمع ایشان در مال مردم کمتر است و کرده‌ای و
اندیشه و بیش بینند چون اینگونه مردم کار روا را کارفرمائی در بسط و حسنه شجاعت و فراخی در رزق ایشان همانا بحکم
نیرومند و بی‌نیاز شوند و چشم در مال زیردستان فراز کنند و بر حجت بر ایشان تمام باشد تا اگر از فرمان تو سر بدر کنند دیگر با
تو حجت و عذری برای ایشان جای سخن نماند و گاهی کار عمال خویش را در بلاد و امصار کسی بفرست برسبیل کسان مردم و کارگزاران
جاسوسان و دیده بانان بگمار تا ایشان را فرمان کرده از نگاهداشت امانت و رعایت رعیت و مساعدت را از اهل
خیانت و جنایت تراجبر باز دهند آنگاه اگر یکی از ایشان از طریق حق سرتافته باشد و در راه عصیان و طغیان قدم نهاده باشد بر تو مکشوف
افتد تا او را در مورد عقوبت باز داری و کیفر کردار او را باز دهی و در منجنیق خذلان و خواری نشانی و داغ خیانت و جنایت بر جبین
نهی و قلاده ننگ و عار بر گردن افکنی تا بدین کردار شنیع شناخته شود و از محل رفیع ساقط گردد و هم از این عهدنامه است که فرمود

از فقرات عهدنامه

وتفقد امر الخراج بما يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم
لان الناس كلهم عيال على الخراج واهله وليكن نظرك في عمارة الارض ابلغ من نظرك في استجلاب الخراج لان
ذلك لا يدرك الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم يستقم امره الا قليلا
فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم
بما ترجو ان يصلح به امرهم ولا يثقلن عليك شيء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر يعودون به عليك في عمارة
بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فيهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت
عندهم من اجمامك لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم فربما حدث من الامور ما اذا
عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما يؤتى خراب الارض من اعواز
اهلها وانما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر
میفرماید در امر خراج نگران باش و خراج را باز جوی اندیشه کار اهل خراج را بر اصلاح کن چه در اصلاح امر خراج و صلاحیت حال
اهل خراج امور دیگر مردم بصلاح آید زیرا که دیگر مردم عیال خراج و اهل خراج‌اند لاجرم در ترفیه حال اهل خراج و آبادانی زمین بیشتر
از اهل خراج کار میکن چه اخذ خراج جز بعمارت ارض ممکن نشود و آنکس که طلب خراج کند و بعمارت زمین نپردازد بلاد و خرا

کتاب جوارح از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۵۱۳ شود و عباد نابود گردد و از مملکت خویش سود و بهره نشود الا اندکی لاجرم اگر رعیت بر تو شکایت آرد از جهت گرانی خراج
یا از آفت سماوی و ارضی یا از نارسائی جریان آب یا از انقطاع بارش سحاب و جریان یا ساقط شدن زمین از اصلاحیت
یا سیری شدن زمین بر ربع طغیان سیل یا خشک شدن گیاه از نارسائی آب واجب میکند که حمل ایشان را سبک کنی و بخشی از خراج
فرو گذاری و از ارزان خویش بهای جبران ذخیره ایست که رعیت بودیعت میگذارند تا آن بار گردد بسوی تو کابین عمارت
بلاد خویش کنی و مملکت خویش را آباد انجواهی پس بهنگام جبران ذخیره بسوی تو باز گردد و هم نام تو بنیکوئی بلند شود و مردمان نیز
شاد گردند و بعدل شایع سپاس گذارند و بدان ذخیره که در نزد ایشان گذاشتی و رفاه حال ایشان را خواستی بهره مند
شوند بحسن فعال و رفق و مدارای تو مطمئن خاطر گردند اینوقت اگر احداث شود حملی گران بر گردن ایشان فرو گذاری آن بار را
شاد و شادخوار حمل کنند و ترسان نشوند بهر چه مملکت آباد است و مردمان بهره مند شوند همانا از زمین خراب جز فقر و درویشی
بر نخیزد و نابات خول از زمین خراب گردند و مردم مسکین و درویش بمانند و این والیان بیشتر بیباک شوند که اشارت از عمل
بار گیرند پس غم مملکت نخورند و از احوال عیب نپرهیزند و از اطوار روزگار عبرت نگیرند و هم از عهدنامه است که میفرماید

از فقرات عهدنامه

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ
لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَةُ
عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ
عَقْداً اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ
نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ ثُمَّ لَا يَكُنِ اخْتِيَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ فَإِنَّ
الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ
وَلَكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَراً وَأَعْرَفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهاً فَإِنَّ
ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْساً مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَلَا
يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَّابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ میفرماید پس از آن در حال نویسندگان خویش نگران
شو و بهترین ایشان را در امور خویش والی کن پس مکاتیب خویش را که حاوی است بر اسرار مملکت و جرائد ترتیب در کار دو
و دشمن خاص کسی باید که خداوند خلق نیکو باشد بزرگی و حکمرانی او را غلط نیندازد و بخود بسمائی و طغیان سر دارد تا گاهی بر تو
دلیری کند و در جماعت با تو مخالفت آغاز کند و باید کسی باشد که تقصیر نکند و غفلت نورزد از آنچه عمال تو برای تو بنویسند و از ایشان
از جانب تو پاسخ نگارد و آنچه از مال دهند و یا از بهر تو عطا نمایند و باید ضعیف نکند عقدی را که از جانب تو بندد و
بنائی را که از قبل تو استوار میکند و باید عاجز نباشد از حل هر عقدی که بر تو بر بسته و باید که منزلت و مکانت خود در نزد
خاطر نباشد چه آنکس که قدر خویشتن نداند قدر مردم چگونه داند اما باید مال ای اشتر ولایت خویش را محکم فراست خویش و اعتماد
خویش و حسن ظن خویش با کس مگذار چه مردمان نیکو باکون صنعت و خدمت بر والیان در می آیند و تقدیم خدمات نیکو با کوشش
میکنند و والی را بشیفته بخویش میدارند با مختار والی شوند و حال آنکه در ایشان صدق و صفائی نیست پس باید که مردم را
بمیزان امتحان سنجیده داری چنانکه مردم دانا قبل از تو کرده اند پس بهترین کس را اختیار کنی که در میان مردم با ناموس و دیانت
شناخته باشند این جمله دلیلست بر نصیحت کردن تو از برای خدا و از برای آنکس که ترا والی ساخته و از برای هر امری از امور خود

رعیتی

یعنی بیاز تا کارهای بزرگ و امور فراوان درهم نپیچد و بریکتن حمله نیاورد و هرگاه در تو رسد کارها بی عیبی پدید شود و توانا
عجلت نورزی در ورود هر کار و در جواب بارهای و هم از این عهدنامه است که میفرماید ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي
الصِّنَاعَاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْراً الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَ
جُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِئُونَ
عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ وَتَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ وَاعْلَمْ
مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً وَشُحّاً قَبِيحاً وَاحْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ وَتَحَكُّماً فِي الْبِيَاعَاتِ وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ
لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ فَامْنَعْ مِنَ الِاحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَنَعَ مِنْهُ وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً بِمَوَازِينِ عَدْلٍ
وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَنَكِّلْ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ
میفرماید در حق تجار و کاسبان و پیشه وران وصیت و نصیحت کن چه مقیم را و چه مسافر را چه ایشان مصدر منافع و مواد سود و
بهای سودمندی و کشاینده منفعت از بلاد بعیده و اراضی صعبه اند در دریا و خشکی و بیابانها در نوردند از سهل و
حزن و بیم نترسند و از رحال با محنه برسند و مواضعی چند گذار کنند که هیچ مردم از آن اراضی جرئت مسافرت ندارند کار
تاجران و صنعت کاران مردمی نرم و هموار باشند و با مردمان جز طریق مسالمت نسپارند و در صلح و صلاح آن هیچ دسیسه نیست
داخل نشود پس واجب میکند که امور ایشان را در حضور خود باز پرسی کنی و در بلاد و امصار خود نگران حال ایشان باشی مع ذلک
گروهی باشند که سخت گیر و بخیل و لئیم اند و سود خویش را در احتکار دانند و بیرون شریعت در بیعها حکومت کنند و هنگام
معیشت تنگ توانند بر مردم حمل کنند و مسلمانان را از زیان آزار دهند و این احتکار رعیت را زیانی بزرگ و والی را شناعتی بزرگ است
پس این گروه را از احتکار منع فرمای چه رسول خدای احتکار را منع فرمود و لحاظ میکند که بیع و شری بموجب مروت و خرد
باشد و میزان عدل و اقتصاد و تسعیر بگیرد بر فروشنده و خریدار با اسعار ساخته داد و ستد کنند پس آنکس که نهی تو را وقعی نگذارد
و بیجان همت بر احتکار گمارد او را غذاب و عقاب بیرون توانائی او خویشتن داری مکن و هم از این عهدنامه است که میفرماید ثُمَّ
اللَّهَ اللَّهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ
الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ
صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ
بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَ
تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ
وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ
الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيُتْمِ
وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ
ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ
میفرماید مالک اشتر را بترس از طبقه فرودین از بینوایان و مسکینان که از بهر معاش حیلتی بدست ندارند و مردم حاجتمند
و درمند گیرند و سؤال کننده اند و رنجی باشند و بسا هستند که از سؤال شرم دارند و لب بسؤال نگشایند نگاهدار باش تا ایشان را حیله کار

از عهدنامه

گندم و جو و خرما و مویز و روغن و نمک بهائی اندک است تا عامه کسی نگیرد و بدار ندارد تا گاه گران که بلای غلا بالا گیرد و روزگار قحط فراز آید آنگاه حیله

کتاب جواب از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

ذوی القربی و خدا و مدح خود از ایشان بگذاشته و معروف داشته پس از بیت المال جماعت رعیت فرصت و از غلات
زمینهای غنیمت مسلمین حصه‌ای مقرر دار و در هر شهری و بلدی نگران حال ایشان باش تا آنان که از حضرت تو بعید افتاده‌اند با آنان
که حاضر حضرت‌اند در اخذ عطیت مساوی باشند و باید که مشاغل محل تو را از جماعت غافل نگرداند چه عذر تو در اسعاف
حاجات ایشان پذیرفته نیست و در کثرت امور به ترفیه نیت اهم عزیمت خود را از رعایت ایشان بازمگیر و روی خویش را
از دیگر و ستمگر ایشان برمتاب و آنان که راه به درگاه تو ندارند و دیده‌ها ایشان به حقارت می‌نگرند و در بر مردم ذلیل
و زبون شمارند و بیرون مکن بار نرسی بسر ایشان و از ثقات خویش مردی که از خدای ترسد و فروتن و نرم گردن باشد برگمار تا حاجات
ایشان را بیک بار دانند و بعرض رساند آنگاه نیک نظر کن و بدانچه خدای تو را دست داده در حق ایشان مرعی دار با
الحمال یاد کن که این جماعت در میان رعیت محتاج‌تر به رأفت و نصفت‌اند پس در ادای حق ایشان تقصیر مکن و
از رعایت کودکان پدرمرده و پیران سالخورده که از برای معیشت هیچ حیلت ندارند و از کمال خجلت دست سؤال فرا
نکنند دست بازمگیر اگرچه اجرای این احکام بر والیان ثقیل می‌آید و بدرستی احکام حق همه سخت و ثقیل است لکن خداوند سهل
سبک می‌فرماید بر آنان که در طلب عاقبت رستگار رسند و نفس خود در شکست فرموده‌اند و واثق شده‌اند بدانچه خدای ایشان
را وعده فرموده سیم را اینجا نامه لیست که فرماید واجعل لذوي الحاجات منك قسماً تفرغ لهم فيه شخصك
وتجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك وأعوانك من أحراسك وشرطك
حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن لن تقدس أمة لا
يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متتعتع ثم احتمل الخرق منهم والعي ونح عنهم الضيق والأنف يبسط الله
عليك بذلك أكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته وأعط ما أعطيت هنيئاً وامنع في إجمال وإعذار ثم أمور من أمورك
لا بد لك من مباشرتها منها إجابة عمالك بما يعيا عنه كتابك ومنها إصدار حاجات الناس عند ورودها عليك
بما تحرج به صدور أعوانك وأمض لكل يوم عمله فإن لكل يوم ما فيه یعنی برای حاجتمندان بخشی و بهری معین کن و
پاره‌ای از اوقات خویش به خصوص اسعاف حاجات ایشان بدار و از برای ایشان مجلسی بساز و بار عام در ده و با ایشان
فروتن و نرم گردن باش تا آفریدگار را از خویش خشنود کنی و سرکردگان لشکر و سرکردگان و پاسبانان را از ایشان دور بدار
تا هیبت مجلس ایشان را بیم ندهد و بی اضطراب قلب و لکنت زبان آنچه در دل دارند بگویند و از آنکس بهره مند شوند
چه از رسول خدا که بعد کرده شنیدم که فرمود هرگز پاک و پاکیزه نشود گروهی که حق ضعیف از قوی نستانند و بدو حق نرسانند در حالتی که
تمکین باشد و شوریده سخن نگردد پس بر ایشان از ایشان درشتی نمایی هست و خاطر در شکست زبان سخن کنند و دور دار از خود تنگی
خلق و سبکی را تا خدا بدر تو گشاده دارد ابواب رحمت خود را و واجب دارد ثواب طاعت ترا و آنچه عطا کنی به منت خاطر
و روی گشاده عطا کن و منع [illegible] که ممکن است به نیکو و ملاطفت و طریق موعظت و نصیحت منع فرمایی و بعضی
از امور تو نباشد که ناچار باید انجام آن بنفس خویش اقدام کنی از جمله اجابت عمال است بدان مکاتیب که بسوی تو نگارند و
نویسندگان تو عاجزند که فرمان تو اندر اجابت شوند و دیگر اسعاف حاجات مردمان است گاهی که بر تو عرضه دارند چه
سینه اعوان تو از اصغای کلمات ایشان تنگ شود پس واجب می‌کند که خویشتن خوض کنی و در انجاح مسئلت ایشان خود
داری [illegible] و دانسته باش که هر روزی را کاری در پیش است هرگز کار امروز را به دیگر روز مگذار که روز دیگر را نیز کاری

از فقرات عهد نا

دیرست

از فقرات عهدنامه

دیگر است چون کار را در هم افکند و ثقیل شود حمل آن توانی داد و ناچار در مملکت فتنه پدید آید و خلل پذیرد و سیم از این عهدنامه است که میفرماید
وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ اَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَاَجْزَلَ تِلْكَ الْاَقْسَامِ وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلَحَتْ فِيهَا
النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ اِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَاَعْطِ اللهَ مِنْ
بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ اِلَى اللهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ
وَاِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّرًا وَلَا مُضَيِّعًا فَاِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ وَقَدْ سَأَلْتُ
رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي اِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ اُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ اَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
میفرماید اختیار کن از برای فرایضی که در میان تو و خدای تو تقرب یابد بهترین اوقات و بزرگترین اقسام ایام را آنگاه فرمود اگر چه از
در کار رعیت با صحت نیت باشند و سلامت مردم از آن حاصل شود و از ظلم بپرهیزد تمامت اوقات عبادت است پس باید که در بهترین وقتی
برگزیده از اوقات برای خدا و به استواری من جو فرایض خدا را بپای داری آن فرایضی که مخصوص خداوند است پس عطا کن در راه خداوند
در ساعت تن خویش را روزان و شبان و تقدیم وفا کن بچیزی که ترا حضرت خداوند تقرب دهد در حالتی که در تکمیل ادای فرایض خللی
و نقصانی نرسیده و مشاغل سلطانی موجب اختصار صلوة و دیگر فرایض نشده باشد پس در تقدیم فرایض خویش داری کن اگر چه بدن
ترا زحمت رسد و کاسته گردد و لکن گاهی که با جماعت نماز گذاری چندان بدراز مکش که مردمان رمیده شوند که در میان جماعت مردم علیل
باشند و توانائی دراز کشیدن نماز را ندارند و کسان باشند که حاجتمند کاری در پیش دارند و اگر دیر میروند زیان کار میشوند گاهی
که رسول خدا مرا بسوی یمن فرمود سؤال کردم که با جماعت چگونه نماز گذارم فرمود چنان نماز گذار که ضعیفترین ایشان را توانائی بود
وکن بالمؤمنین رحیما و با مؤمنان رحیم باش این کلمه را جزو لخت حدیث دانند و بعضی از امیر المؤمنین علیه السلام شمارند و سیم از عهد

از فقرات عهدنامه

نامه است که فرماید وَاَمَّا بَعْدَ هَذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ
الضِّيقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْاُمُورِ وَالْاِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ
وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَاِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْاُمُورِ وَ
لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ وَاِنَّمَا اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَيْنِ اِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ
فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ اَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا اَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ
اِذَا اَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ اِلَيْكَ مَا لَا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلِمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ
میفرماید اما بعد از آنچه گفته شد انها میدارم که خلوت گزین مباش و در بروی رعیت بسته مدار و دربان بر در مگمار چه احتجاب والی
از رعیت خبر میدهد از ضیق صدر او و بخل او و نیز مینماید که والی عالم بامور نیست و از بیم آنکه بدو عرض حالی آورند و سؤالی کنند و جواب
نتواند داد حوائج خویش را پوشیده میدارد و دیگر آنکه احتجاب والیان بازمیدارد از ایشان دانستن خبرهائیکه خویشتن را از آن محجوب
میدارند لاجرم کار رعیت آشفته میگردد چه آنکه کوچک میشمارند ظلم و ستم را که امری بزرگ است چون بدست مردم رود میدارد
شود و بزرگ میشمارند کارهای کوچک را آنجا که بدست مردی ضعیف کاسبی کسب کند و بسا محاسن اعمال که بزشتی شمرده شود و قبایح
اعمال به نیکوئی شمرده گردد و حق با باطل آمیخته شود همانا والی مردی چون دیگر مردمانست چه داند آنچه را از وی پوشیده دارند که
حق را علامتی و نشانی باشد که بدان سخن راست گویان و دروغ زنان شناخته گردد ای اشتر تو مردی هستی که یکی از دو کار را
خوی کرده باشی یا نهاد تو سرشته بذل و جود است و از بذل آنچه در قبضه قدرت تست مضایقت نکنی این وقت از تو و احتجاب میکند

حرمت

كتاب خوارج از كتاب امير المؤمنين علي عليه السلام

٥١٧ خلوت گزین باشی و از عطای ایشان دست باز داری و کارگیران و عطیا را فرو گذاری و اگر مردی بخیل باشی هم در جهان
باید رغبت زر اگر عمر بسا صفت بخل ممتاز شوی و مردمان سست شوی تو قرار نکنند پس در حجاب مشو تا اینکه بیشتر حوائج مردم
ماند و تو گذارده شود آنکه بر تو رحمی و رحمتی فرود آید و مردمان از دیدار تو باکی ندارند که از ستمی شکایت برند یا از عطا
عدل طلبند و هم از این عهدنامه است که فرماید ثم ان للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم
مادة اولئك بقطع اسباب تلك ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحامتك قطيعة ولا يطمعن منك في اعتقاد
عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون مؤونته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك
وعيبه عليك في الدنيا والآخرة والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك صابرا محتسبا واقعا ذلك من
قرابتك وخواصك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه فان مغبة ذلك محمودة وان
ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم باصحارك فان في ذلك
اعذارا تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحق يعنی ای اشتر و اسعد باش که والی را خاصگان
خویشاوندان و نزدیکان است و ایشان را سوی والی هیچ انصاف نرسد و دست ستم دراز کنند و چیزی که تواند مال مردم را
از بهر خود ماخوذ دارند پس از بیخ بزن و از بن برکن درخت ستم و با قطع اسباب ایشان را و بیخ کن را حواشی و خویشاوندان خود را
مگذار تا چیزی بر باره ای زمین باشد یا بر وی ... دست کشند و بدان دست در همسایگان زیان رسانند و بهره آب مردمان را بهر
خویش باز گیرند و مگذار در کاری مشترک داخل شوند چه رحمت خود را بر شریک حمل کنند و منفعت خویش برند هماناند ... و فرمی که
را سودی بدخواهند و حاصل آن ایشان گردد و از بهر ایشان مهنا و مهیا باشد لکن عیب و عار آن در دنیا بر تو فرود آید و در آخرت بر
تو ماخوذ و عقاب و عذاب باشی پس کار حق را از گردن آنکس که واجب شد از دور و نزدیک سوا کن اگر چه از خویشاوندان و خاصگان
تو باشد از رنج خاطر کس میندیش و در همه این امر صابر باش و شکیبا باش و باداش از خدا و ند بخواه اگر چه بر تو گران آید عاقبت این امر را
نگران باش و در انجهان ثنای جمیل و در این جهان ثواب جزیل است و گاهی که از حکومت تو رعیت تو بدگمان شوند و چنان ... که
ستمی کرده باشی واجب میکند که ایشان را حاضر کنی و عذر خویش را برایشان روشن سازی و با عذر خویش ظن ایشان را از خاطر باز دور
و طهارت ساحت خود را بازنمائی چه این ریاضت نفس است رعیت را لطفی است و بدین معذرت کار خیر سازی و ملزم کنی و ...
رعیت را از طریق حق بقوام آری و هم از این عهدنامه است که فرماید ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك ولله فيه رضى فان
في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه
فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم واتهم في ذلك حسن الظن وان عقدت بينك وبين عدوك عقدة
او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطيت
فانه ليس من فرائض الله سبحانه شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء
بالعهود وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك
ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله عهده وذمته
امنا افضاه من العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون الى جواره فلا ادغال ولا مدالسة
ولا خداع ولا تعقد عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن القول بعد التوكيد والثقة ولا يدعونك

الى آخر

ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجو انفراجه و فضل
عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته و ان تحیط بک من الله فیه طلبة لا تستقبل فیها دنیاک و لا آخرتک
میسر نماند گاهی که خصم در طلب مصالحت و مسالمت برآید تو طریق مناطحت و مخاصمت مسپار و دعوت او را اجابت مقرون
دار زیرا که آسایش و راحت لشکر تو و آرامش خاطر تست و جهانیان بلاد و امصار تو بدان ایمن و آسوده گردد و لکن گاهی که دشمن طریق
آشتی گرفت نیک بر حذر باش و بر حزم و حذر بیفزای چه بسا باشد که دشمن طریق مدارا و ملاطفت سپرد و فریب باب محبت کند و
کوشش دارد تا دشمن را خواب خرگوش دهد و چون پلنگ خشمناک بر او بتازد پس در کمال حزم و احتیاط چند که از خصم بدبینی
گمان خویش را با او بد مکن و اگر با او عهد و پیمانی استوار بستی و او را از جانب خود جلباب زینهار در پوشیدی پیمان خویش را
مشکن و بعهد خود وفا کن و ذمت خود را که زینهار امانت است آلوده خیانت مسپار و در نگاهداشت پیمان خویش از بذل جان
خویش میندیش زیرا که مردمان با تفرق آرا و تشتت اهوا که ایشان راست در بزرگ داشتن عهد و نگاهداشتن وفا همدست و همداستان
و در اجرای این فریضه از فریضه‌های خدا سخت کوشش تر باشند همانا مشرکین چون وبال شکستن عهد و کراهت نسبت کردن آن
را دانسته اند و عاقبت وخیم غدر و خدیعت را دیدار کرده اند نیکو حفظ عهد و پیمان کنند و حال آنکه نگاهداشت این فریضه بر
مسلمانان واجب تر است و ایشان دست باز داشته اند پس ای اشتر زینهار خویش را خدعه مکن و عهد مشکن و پس از بستن پیمان
دشمن خود را فریب مده زیرا که هر جاهل شقی بر خدا دلیر نشود چه خداوند عهد و زینهار خود را حصن امن و منیع
ساخت تا امان آورد و انجمن شوند پس هیچ فساد و فریب و مکر و خدیعت و مکیدتی را در عهد و پیمان راه نباید بود و هیچگاه هیچ
عهدی و پیمانی با کس استوار مکن که طریق تباهی و جواز فساد در آن عهد بجای گذاشته باشی و از آن پس که عهد خویش را موکد و
موثق ساختی گوش بگفتار مردم جاهل و خاطی فرا مکن و در تاسیس پیمان خویش خلل میفکن اگر چند از بهر آن عهد که استوار شده
کارهای ناهموار پیش آید و روزگار بر تو تنگ گیرد با اینهمه عهد مشکن و بدان سختی و صعوبت شکیبائی پیش گیر و کشف چندین
اندوه عظیم را از خدای کریم بخواه همانا نیکو عاقبتی و فرج سرانجامی نیکوتر است از بدعهدی و بیوفائی لاجرم خویشتن را در کاری
میفکن که نه در دنیا دستگیر باشد و نه در آخرت فریادرس و هم از این عهدنامه است که فرماید ایاک و الدماء و سفکها بغیر
حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة و لا اعظم لتبعة و لا احری بزوال نعمة و انقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها
و الله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم
حرام فان ذلک مما یضعفه و یوهنه بل یزیله و ینقله و لا عذر لک عند الله و لا عندی فی قتل العمد لان فیه
قود البدن و ان ابتلیت بخطاء و افرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا
تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم میفرماید بپرهیز از ریختن خونهای ناحق
که هیچ چیز خواننده تر بسوی نقمت و بزرگتر در عقوبت و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع مدت از ریختن خونهای ناحق نیست
و خداوند تبارک و تعالی در روز رستاخیز نخستین از خونهای ناحق پرسش کند ای اشتر سلطنت خود را بریختن خون ناحق محکم
مخواه چه دم حرام موجب استحکام نشود و سلطنت را سست و ضعیف کند بلکه زایل کند و تحویل دهد و ترا در قتل عمد در نزد خداوند
و در نزد من جای عذر نماند و بسزا جزا دهد و حکم قصاص بر تو فرود میآید و اگر بقتل خطا مبتلا شدی و در اجرای حدود دست و
تازیانه او افراط کردی یا ضربت مشتی بر کسی فرود آوردی تا کار بقتل انجامید نباید کبر سلطنت ترا از اجرای حکم حق باز دارد و ادا

کتاب جواهر الکتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۵۱۹
از فقرات عهدنامه

میکند که بهای چون از اولیای مقبول بار و بینی ببر از ایشان مرا است که فرماید وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما
یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین وایاک
والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک فان المن
یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون وایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او
اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه وایاک و
الاستئثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل
تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب
لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک
من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک
من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه وآله او فریضة فی کتاب الله فتقتدی
بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من
الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها والسلام یعنی بپرهیز از خودپسندی و خود
و از اعتماد بچیزی که ترا از آن بپسندد و محبت دیگر از آن دارد چه که دوست داری مردمان ترا ستایند و در ثنای تو مبالغه کنند
همانا شیطان را در اشتباک و اشراک خویش هیچ حیلتی و کیدی در احسان محکمتر نداند که مردم را بستایش خویش باز دارد و حسنات
محاسن ایشان بتمامت محو گردد و بپرهیز از آنکه بر رعیت احسان خود را آلوده منت سازی و دیگر آنکه بیرون از سلطنت
فرو بی خویش و دیگر آنکه مردمان را وعده های نیکو آری و سبکی آنگاه وفای وعده را بمسامحه و مماطله باز پس افکنی زیرا که منت نهادن
فضیلت احسان و عطیت را بسر در برد و فزونی جستن و عجب در برد لطیفه حق را از مردمان بگیرد و خلف وعده خدای را و خلق را
بخشم آورد و موجب خصومت گردد چه خدای فرماید بزرگ است در نزد خدای خصومت که بگویید و نکنید و میفرماید بپرهیز از
شتابزدگی و عجلت در کارها چون با هنگام نباشد و تهاون از فرو گذاشتن کارها چون بهنگام آن باشد و بپرهیز از لجاج در آن
چون سر رشته ناپدید گردد و تهاون از سستی و توانی چون سر رشته نا پدید پس هر کار را در موضع خود و هر عمل را در موقع خود بگذار
و بپرهیز از آنکه خویشتن را با مردمان یکسان بدانی و خود را از دیگران ممتاز و مختار شناسی و نیز از نادیده انگاشتن
چیزی که دیدن آن کراهت و اقدام در انجام آن واجب باکی برای تو نبود و مدعی حق باز دهند و زود باشد از امور پنهان
پوشیده پرده برگشوده آید و حقوق ستم رسیدگان از تو باز خواه گردد و با ایشان تعویض شود هان ای اشتر خویشتن را و از
و از حدت خشم و سورت غضب و سطوت سلطنت و زخم زبان بر زیردستان خویش نگاهداری کن و خود را از سخط خویش و شتاب در
و سرعت سطوت باز دار تا آتش خشم تو بنشیند و سلطان نفس خویش باشی و آنگاه نتوانی که باز داشتی و آهسته گیر
که اندیشه بپرهیز یاد کردن روز معاد و ایستاده شدن در پیشگاه رب العباد دیگر باره از ساحت ضمیر سر در آرد
تا موجب هموم و همت خاطر شود که چرا از گمراهی کناره گیری هان ای اشتر واجب است که گذشتگان را فراموش نکنی و حکومت عادله
از کسی که پیشی دست بیست از احکام کتاب خدای که سوی ترهیب و از آن راه روی که من فهم و آن

سپری کنی من سپردم و در این عهدنامه که من از بهر تو نگار کردم و حجت خویش بر تو استوار فرمودم بکمال جد و جهد فراگیری و تمام عنایت ۵۲
بکار بندی تا ترا در سپردن هوس و جستن هوا بهانه بدست نباشد و این کلمات خاتمه این عهدنامه است که میفرماید وَاَنَا اَسْئَلُ
اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِیمِ قُدْرَتِهِ عَلٰی اِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ اَنْ یُوَفِّقَنِی وَاِیَّاكَ لِمَا فِیهِ رِضَاهُ
مِنَ الْاِقَامَةِ عَلَی الْعُذْرِ الْوَاضِحِ اِلَیْهِ وَاِلٰی خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِی الْعِبَادِ وَجَمِیلِ الْاَثَرِ فِی الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ
وَتَضْعِیفِ الْكَرَامَةِ وَاَنْ یَخْتِمَ لِی وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ كَثِیرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ میفرماید من سوال میکنم از خداوند تبارک و تعالی بسعت رحمت و کمال
قدرت او که قادر است بر بخشش هر سائلی را آنچه سوال کند که موفق بدارد مرا و ترا از برای چیزی که خوشنودی او در اوست در طاعت
و عبادت حق که اقامت عذر واضح در حضرت حق و در نزدیک خلق است با حسن ثنای نیکو در میان عباد و آثار پسندیده در بلاد
مهمات و ملل و بکمال نعمت و فزونی کرامت و ختم کند برای من و تو سعادت شهادت چه ما قربت خداوند را طلب و حضرت او را طالبیم

خاتمه عهد نامه

سفر کردن اشتر نخعی بجانب مصر و شهادت او در شهر قلزم در سال سی و هشتم هجری

سفر کردن اشتر بمصر

چون امیرالمؤمنین علیه السلام با اشتر نخعی بپای برد و عهدنامه را بخاتمت آورد فرمان کرد تا بسیج راه کند و طریق مصر پیش گیرد
و فرمود از راه سماوه راه سپر باش تا مبادا از معویه و اصحاب او زحمتی با تو رسد و ترا در عرض راه قتال باید داد مالک از در اطاعت
طی مسافت میکرد تا شهر ایله در آنجا در سواحل بحر عبور داده تا کاهی که با ارض مصر رسید پس اشتر نخعی حسب فرمان سالکی
کرده با جمعی از غلامان بحر و در سال کاه از کوه چه سرون زد و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده تا شهر ایله در آمد در آنجا غلام
عثمان بن عفان که نافع نام داشت حاضر خدمت اشتر گشت و در میان حواشی و خدم پیوسته نیکو خدمتی نمود و هر جای او در خدمت
اشتر پسندیده افتاد فرمود چه کسی و از کجائی گفت از اهل مدینه غلام عمر بن الخطابم فرمود بکجا میروی گفت بمصر فرمود چه حاجت گفت
مقدار حاجت بریان جوین بصرت خویم چه در مدینه هیچ شب باشکم سیر نخفته ام اشتر بر وی رقت کرد و فرمود با من باش که ترا با
سیر توانم داشت لاجرم نافع ملازم رکاب اشتر گشت و با او کوچ بکوچ همی آمد تا شهر قلزم رسید در کنار بحر قلزم در بار اسلام بشهر قلزم
خواند بدو از آنجا تا مصر سه روز راه است با جمله در بلد قلزم بخانه مردی از قبیله جهینه فرود شد در آن جهینه عرض کرد کدام طعام
در نزد اهل عراق پسندیده است فرمان کن تا بسر انجام کنم فرمود از گوشت ماهی خورشی کن آن مرد از ماهی نیکو خورشی بساخت و چون
سخت گرم بود و اشتر از زحمت گرما روزه دار بود شامگاه بدان ماهی تنور افطار کرده و طعام بخورد و از پس آن سخت تشنه گشت و
کرت بعد کرت آب بیاشامید چندانکه بروی تعب افتاد و بر تحکت آن وقت نافع فرصت بدست کرد و گفت نقل این افراط و
حرارت تخدت عسل بتوان شکست اشتر فرمود مقداری عسل حاضر کنند در آن بلده بدست نشد نافع گفت در بر من حاضر است
برفت و عسلی که با سم نافع آمیخته بود بیاورد و با اشتر بنمود و خود در تاریکی شب مکر بخت اشتر چون از آن عسل بخورد در زمان با
مرگ بروی تاختن کرد و فرمود تا نافع را حاضر کنند چند که بجستند او را نیافتند و اشتر بدان سم شربت شهادت در کشید و بجنات
جاویدان خرامید از عون و واسطه معویه که در مصر جاسوسان داشت مسعود بن حرجه چون آنخبر بدانست بسوی معویه مکتوبی کرد و بدمشق

شهادت اشتر رحمة الله علیه و کلمات معویه در خدعه

مسرعی سبک سیر بدو فرستاد معویه از خبر شهادت اشتر چنان شاد و منبسط گشت که فراخای جهان بر عظمت و حشمت او تنگ آمد
و از بهر آنکه مردم شام را بدین مژده شاد کام کند میان جماعت بر منبر بر پای ایستاد فقال اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّهُ كَانَ لِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ
یَدَانِ یَمِینَانِ فَقُطِعَتْ اِحْدٰیهُمَا یَوْمَ صِفِّینَ وَهُوَ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ وَقَدْ قُطِعَتِ الْاُخْرٰی الْیَوْمَ وَهُوَ مَالِكٌ الْاَشْتَرُ

[illegible]

کتاب جواهر کلمات امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مُتوجهاً الی مصر فصحبه نافع مولی عثمان فخدمه والطفه حتی اعجبه واطمأن الیه فلما نزل القلزم حاضر له
شربة من عسل بسمّ فسقاها ایاه فمات الا ان لله جنوداً من عسل میگویند مردم شام و ایشان نامیدند که علی ابوطالب را
دو دست است و چپ دو دست بود یکی عمار یاسر و دو صفین مقتول گشت و دیگر مالک اشتر که چون مرگ او مرد رسید
تا آنکه ملک مصر گرد و در شهر قلزم نافع غلام عثمان عیان بر نزدیک وی آمد و چندان در خدمت او مواظبت نمود
که خاطر اشتر از جانب او آسوده گشت پس در بلده قلزم شربت عسلی که با زهر آمیخته بود با او بخورد داد او مقتول ساخت
که خداوند را از عسل لشکرهاست چون این کلمات بگفت مردم شام یکدیگر را از مرگ اشتر مژده فرستادند و بهشت گفتند
چون این خبر به علی علیه السلام رسید عظیم محزون و غمدیده گشت و بر مرگ اشتر گریست و بر سر منبر صعود فرمود این کلمات
ثُم قال انا لله وانا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب
الدهر رحم الله مالکاً فلقد اوفی بعهده وقضی نحبه ولقی ربه مع انا قد وطنّا انفسنا ان نصبر علی کل مصیبة
بعد مصابنا برسول الله صلی الله علیه وآله فانها من اعظم المصائب ... بمکان نکاست ...
جان سپرد و بدو جهان ... مصیبت اشتر را در حضرت بوشمار گرفته ... مرگ اشتر عظیم مصیبتی است ...
رحمت کند مالک را که بعهد خویش وفا کرد و مدت دنیای خود را بسر آورد و حق تعالی را ملاقات کرد ...
مصیبت رسول خدا که هر مصیبتی که بر ما در آید صابر باشیم چه این بزرگترین مصیبتهاست ...
حضرت امیرالمؤمنین آمدند و آنحضرت بر مرگ اشتر تلهف و تاسف بود ثم قال وتلک در مالک وما مالک لو کان
من جبل لکان فنداً ولو کان من حجر لکان صلداً اما والله لیهدن موتک عالماً ولیفرحن عالماً علی مثل
مالک فلتبک البواکی وهل مرجو کمالک وهل موجود کمالک ... الشاعر ... امیر ما امیر مالک و ...
مرحبا ... اگر مالک کوهی بود کوهی عظیم و جبال بود و اگر سنگی بود سنگی صلب و سخت بود ... که مرگ
مالک جهانی را ... یعنی اهل عراق و شام را ... مردی مثل مالک ...
دیگر ... مالک دیده شود ... مالک مردی موجود ...
که او مانند مالک ... حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آمدند و آنحضرت ... محزون بود
قال مالک وما مالک لو کان جبلاً لکان فنداً لا یرتقیه الحافر ولا یرقی علیه الطائر اما والله هلاکه
فلدعا اهل المغرب ... اهل المشرق وقال لا ازی مثله بعده ... که بود مالک اگر کوهی بود کوهی
...
اهل شام و مغرب ... اهل عراق و مشرق ... مالک را ...
معلوم باد که جماعتی ... که اشتر ... علی ابوطالب ...
پس ... عسل ...
فرمان والی مصر بود و عمال امیرالمؤمنین ...
که مالک اشتر ... عثمان قتال داد و در جنگ شهید شد ...
که ... سلاطین مصر و حوادث ... اشتر ... ذکر ...

تقریر ایشان کمتر دیده شده و دیگر نوشته‌اند که معویه از آن عمر بن الخطاب مامور ساخت تا رفت در خدمت شهروار فضایل بنی اشیم همواره بذکره میشمود تا شهرار دنی مطمئن خاطر شد آنگاه او را شربت سویقی که با سم صحبه بود شهید ساخت ایشان را تحریف کتابت چه این غلام تابع است که سلام عثمان بود چون از اشتر پرسیده داشت و گفت من غلام عمر بن الخطابم تواند شد که بعضی از اهل سیر فی الجمله ... بسیار غلام عمر رقم کرده باشند و چراین بر کیفیت بدینسان صورت میشود که در روایت درست تر است که ما نگاشتیم

ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و غلبه معویة بن ابی سفیان در مصر در سال سی و هشتم هجری

ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و غلبه معویه در مصر

آنگاه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام مالک اشتر نخعی را بحکومت مصر منصوب داشت محمد بن ابی بکر رنجیده خاطر گشت و خبری عظیم او را فرو گرفت طهارت ساحت محمد بن ابی بکر از آن افزون بود که حطام دنیوی عشق کند یا دل در حکومت بندد یا از علی علیه السلام اکراه آرد اما آب دیدگان عرق و حرق سار در بخشد که بر خویشتن بترسید این خبر و اندوه را از آن است که مبادا در تقدیم خدمت تقصیری کرده باشد یا در انجام احکام امیرالمؤمنین تراخی و توانی جسته باشد چون امیرالمؤمنین استماع این داشت بعد از شهادت اشتر نخعی این مکتوب بدو فرستاد

مکتوب امیرالمؤمنین بمحمد بن ابی بکر

فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجُهْدِ وَلَا ازْدِيَاداً لَكَ فِي الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وِلَايَةً إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَّيْتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلاً لَنَا نَاصِحاً وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيداً نَاقِماً فَرَحِمَهُ اللَّهُ فَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ وَلَاقَى حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ أَوْلَاهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَأَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلَى بَصِيرَتِكَ وَشَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ وَأَكْثِرِ الِاسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَيُعِنْكَ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

میفرماید که من سید ترا اضرنی و ملالی فرو گرفت همانا که ترا از عمل باز کردم و مالک اشتر را فرمان حکومت مصر دادم تا مامن ابکار نگردم که ترا در تقدیم خدمت تقصیری رفته یا در اجتهاد امور مملکت قصوری افتاده یا ترا توانگری و وسعت نعمت زیادت شد بلکه ترا از این عمل باز کردم و سلطنت که تحت فرمان داری از گرفتم سلطنت بزرگتر دادم و حکومتی عزیزتر عطا فرمودم تا حشمت تو بر زیادت شود و زحمت تو اندک گردد و آن مرد را که من بحکومت مصر اختیار کردم مردی بود ما را ناصح و از ما نماینده و بر دشمنان ما شدید و شکوهنده خداوند رحمت کناد او را ایام او بکار آمد و سپری شد و بلا مرگ را از سر گرفت ما از او خوشنود بودیم خداوند از او خوشنود باد و اجر و ثواب او را دو چندان کناد اکنون ای محمد بیرون شو برای دفع دشمن و کار بر بصیرت میکن و در حرب آنکس که با تو رزم جوید بسیج ... مردمان را براه حق دعوت کن و از خداوند او در نصرت بخواه تا ترا در اسعاف حاجات کافی باشد و در نزول حوادث یاری کند

مکتوب محمد بن ابی بکر بعلی علیه السلام

چون این مکتوب بمحمد بن ابی بکر رسید بهجت شاد و شد و از اندیشه حزم و حیرت رها گشت و این کتاب را در حضرت امیرالمؤمنین بحکم انفاق بنوشت

الی عبد الله امیر المؤمنین علیه السلام من محمد بن ابی بکر سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فقد انتهی الی کتاب امیر المؤمنین وفهمته وعرفت ما فیه ولیس احد من الناس اشد علی عدو امیر المؤمنین ولا ارأف وارق لولیه منی وقد خرجت فعسکرت وآمنت الناس الا من نصب لنا حربا واظهر لنا خلافا وانا متبع امر امیر المؤمنین وحافظه ولاجی الیه وقائم به والله المستعان علی کل حال والسلام علی امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته

بعد از ستایش خداوند میگوید کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام را قرائت کردم و دریافتم آنچه فرمان کرده بود آگاه شدم همانا هیچکس از مردمان بر دشمنان امیرالمؤمنین از من سخت کوش تر و شدیدتر نیست و بر دوستان او از من مهربان تر و عطوف تر نیست

وان

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فرمان همه بیرون بردم و لشکر بیارایم و مردم را آسوده و ایمن سازم الا آنکس که نامش از در مخالفت بیرون شد و طریق لجاج
گرفت همانا من سر در طاعت و متابعت امیرالمؤمنین دارم و امر او را استوار میخواهم و امتثال فرمان او را مایهٔ نجاح خویش و رستگاری
در هر حال یار و یاور میدانم اما از آن سوی بعد از شهادت ابن خدیج معویه دل قوی کرد و در فتح مصر تصمیم عزم داد و عمرو بن العاص
با شش هزار مرد از ابطال رجال بدان داشت عمرو از شام خیمه بیرون زد و کوچ بر کوچ با حوالی مصر آمد و در اراضی لشکرگاه ساخت
معویة بن حدیج و جماعتی از عثمانیه که در اراضی مصر جای داشتند بدو پیوستند آنگاه مکتوبی بمحمد بن ابی بکر بدینگونه نگاشت اما بعد
فتنحّ عنّی بدمک یا ابن اخی فانّی لا احبّ ان یصیبک منّی ظفر وانّ الناس بهذه البلاد قد اجتمعوا علی
خلافک ورفض امرک وندموا علی اتّباعک وهم مسلّموک لو قد التقت حلقتا البطان فاخرج منها انّی لک من
الناصحین والسلام یعنی ای پسر ابوبکر در این مهلکه کاری مکن همانا من طریق مخالفت میسپارد و چون خویش را از بهر محو او بر کنار
ندارم بدست من تباه شوی همانا مردم این بلاد در مخالفت تو همدستانند و در پیش روی تو اتباع تو مقصود و ناپدید گردند
نکرده تسلیم دهند من ترا ناصحی مشفقم هوش بازآر و از میان ایشان بیرون شو که حلقهای تنگ نابهم پیوسته شد کتاب
از آنکه کار با خطر رسید پس عمرو بن العاص مکتوب خود را با مکتوب معویة بن ابی سفیان که بدینگونه محمد بن ابی بکر نگاشته بود درهم
بسته و روانه داشت اما بعد فانّ غبّ البغی والظلم عظیم الوبال وانّ سفک الدم الحرام لا یسلم صاحبه من
النقمة فی الدنیا والتبعة الموبقة فی الآخرة وما نعلم احدًا کان اعظم علی عثمان بغیًا ولا اسوأ له عیبًا ولا اشدّ
علیه خلافًا منک سعیت علیه فی الساعین وساعدت علیه مع المساعدین وسفکت دمه مع السافکین
ثمّ تظنّ انّی نائم عنک فتأتی بلدة فتأمن فیها وجلّ اهلها انصاری یرون رأیی ویرفعون قولک ویرعون علیک وقد
بعثت الیک قومًا حناقًا علیک یستسفکون دمک ویتقرّبون الی الله عزّ وجلّ بجهادک وقد اعطوا الله عهدًا
لیقتلنّک ولو لم یکن منهم الیک ما قالوا لقتلک الله بایدیهم او بایدی غیرهم من اولیائه وانا احذّرک وانذرک
فانّ الله مقیدک ومقتصّ لولیّه وخلیفته بظلمک له وبغیک علیه ووقیعتک فیه وعدوانک یوم الدار
علیه تطعن بمشاقصک فیما بین احشائه واوداجه ومع هذا فانّی اکره قتلک ولا احبّ ان اتولّی ذلک منک
ولن یسلمک الله من النقمة این کنت ابدًا فتنحّ وانج بنفسک والسلام یعنی ستم را وبالی عظیم و عاقبتی وخیم است و هر که خونی بناحق
ریزد از مکافات در دنیا و ملامت در آخرت ایمن نماند و مانیز ندانیم کسی را که در مخالفت و مجالفت عثمان از تو دلیرتر بود و کشتن او را
سخت‌تر از تو در حق عثمان همانا با دشمنان او همدست و همداستان شدی و خون او بریختی اکنون گمان میبری که من از تو غافلم
و تو در خواهی گریخت ناگهان شهری در آمدی که مردم آن همه انصار من اند و گوش بفرمان من دارند و دفع ترا گوش
نهاده اند همانا سپاهی بسوی تو گسیل داشتم که بر تو خشمناک اند و خون تو خواهند ریخت و در جهاد تو قربت خدا میجویند و با خدا
پیمان نهاده اند که خون ترا بخاک ریزند و اگر از دست ایشان بسلامت جستی هم خدا بدست دیگری از دوستان خود ترا عقوبت خواهد
ساخت اکنون من ترا بیم میدهم و حذر میفرمایم دانسته باش که ترا خداوند بازخواهد گرفت و بکیفر خون ولی خود و خلیفه خود قصاص خواهد کرد
که در حق او ظلم کردی و طغیان ورزیدی و در یوم الدار خصومت بنهایت بردی و با تیغ‌ها در میان جگرگاه و رگهای او
فرو بردی با این همه من کشتن ترا نمیخواهم و دوست نمیدارم که بدست من کشته شوی هر کجا باشی خداوند ترا ایمن نگذارد اکنون کناره
گیر و از این هنگامه کناری گیر و سلامت خویش را دوست بدار چون نامهٔ معویه و عمرو بن العاص را قرائت کرد

[illegible]

جواب مکتوب معویه از محمد

در پاسخ معویه بدو نگاشت اما بعد فقد اتانی کتابك تذکر من امر عثمان امرا لا اعتذر الیك منه وتأمرنی بالتنحی عنك کأنك لی ناصح وتخوفنی بالحرب کأنك علی شفیق وانا ارجو ان تکون الدائرة علیکم وان یهلککم الله فی الوقعة وان ینزل بکم الذل وان تولوا الدبر فان یکن لکم الامر فی الدنیا فکم لعمری من ظالم قد نصرتم وکم من مؤمن قد قتلتم میگوید مکتوب تو رسید آنچه از امر عثمان یاد کردی سزاوار نیست که [illegible] عذر بخواهم فرمودی [illegible] دست بخواهم [illegible] مرا چون برادر مهربان اندرز دادی و موعظت [illegible] از مبارزت و مقاتلت بیم دادی [illegible] حمایتم که حرب ترک کنی و امید دارم که داوری [illegible] ذلیل و زبون سازد تا پشت با جنگ دهی و روی بهزیمت نهی و اگر کار دیگر گونه شود و نصرت شما را افتد قسم بجان من چه بسیار ظالم را که نصرت کردید و چه بسیار مؤمن را که کشتید و مثله نمودید با فرمان خداوند است و بازگشت امور بسوی اوست و او رحم کننده و یاری دهنده است این نامه را نیز در پاسخ عمرو بن العاص رقم کرد

جواب مکتوب عمرو

اما بعد فقد فهمت کتابك وعلمت ما ذکرت وزعمت انك لا تحب ان یصیبنی منك ظفر فاشهد بالله انك لمن المبطلین وزعمت انك لی ناصح واقسم انك عندی ظنین وزعمت ان اهل البلد قد رفضونی وندموا علی اتباعی فاولئك حزبك وحزب الشیطان الرجیم وحسبنا الله رب العالمین وتوکلت علی الله العزیز الرحیم رب العرش العظیم میگوید [illegible] در مکتوب خود رقم کردی [illegible] که دوست نمیداری که از تو مرا آسیبی رسد [illegible] میدهم با خدای که این سخن بکذب کردی و دیگر بار نمودی که مرا ناصح شفیقی با خدای سوگند یاد میکنم که تو در نزد من دروغ زن و بتهمت متهمی و گمان کردی که مردم این بلد فرمان مرا فرو گذاشتند و از متابعت من پشیمانی گرفتند آنانکه [illegible] لشکر تو و لشکر شیطانند خداوند مرا در دفع بلیات کافیست من اتکال بحضرت او میجویم که خداوند عزیز رحیم و پروردگار عرش عظیم است

مکتوب محمد بن ابی بکر بعلی علیه السلام

محمد بن ابی بکر در جواب نامه معویه و عمرو بن العاص بدین جمله پرداخت [illegible] نامه بحضرت امیرالمؤمنین نگاشت اما بعد یا امیر المؤمنین فان العاصی بن العاص قد نزل ادانی مصر واجتمع الیه من اهل البلد کل من کان یری رأیهم وهو فی جیش جرار وقد رأیت ممن قبلی بعض الفشل فان کان لك فی ارض مصر حاجة فامددنی بالاموال والرجال عرض کرد که پسر عاص عمرو عاصی نزدیک ارض مصر فرود شد و لشکرگاه کرد و بسیار کس از مردم مصر که با او دل یکی داشتند و هوای او میجستند با او پیوستند اینک با لشکری انبوه ساخته جنگ است و [illegible] جماعتی که با من حاضرند [illegible] هول و هراس [illegible] و قتل اند اگر مملکت مصر را دوست میداری [illegible] مرا با مال و مرد مدد فرمای آنگاه نامه عمرو بن العاص و معویه را که بدو نگاشته بودند در مکتوب [illegible] طومار کرده ارسال حضرت امیرالمؤمنین داشت و [illegible] بحضرت آورد و در زمان امیرالمؤمنین کتابی در جواب او

جواب مکتوب محمد بن ابی بکر از علی علیه السلام

جواب نگاشت اما بعد فقد اتانی رسولك بکتابك تذکر ان ابن العاص قد نزل ادانی مصر فی جیش جرار وان من کان علی مثل رأیه قد خرج الیه وخروج من کان علی رأیه خیر لك من اقامته عندك وذکرت انك قد رأیت ممن قبلك فشلا فلا تفشل وان فشلوا فحصن قریتك واضمم الیك شیعتك واذك الحرس فی عسکرك واندب الی القوم کنانة بن بشر المعروف بالنصیحة والتجربة والبأس وانا نادب الیك الناس علی الصعب والذلول فاصبر لعدوك وامض علی بصیرتك وقاتلهم علی نیتك وجاهدهم محتسبا لله سبحانه وان کانت فئتك اقل الفئتین فان الله تعالی یعز القلیل ویخذل الکثیر وقد قرأت کتاب الفاجرین المتحابین علی المعصیة والمتلائمین علی الضلالة والمرتشین علی الحکومة والمتکبرین علی اهل الدین الذین استمتعوا بخلاقهم کما استمتع الذین من قبلهم بخلاقهم فلا

یضرك

کتاب جوارح از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نصر بک ادعاؤهما وارائهما وتعصبهما ان کنت لم تجمعهما بما اهلها فانک تجد معها الا ما یسبق والسلام ۵۲۵
میفرماید مکتوب تو بدست فرستاده تو پس آمد رسید خبر کردی که عمرو بن العاص با لشکری بزرگ نزدیکی مصر فرود آمد و مردم مصر با که
نظر تو اولو و بدتر نزدیک و سیاه قصد مبارزت شدن مردم نزدیک آنها اعشار شهر تو سوی تو جمع آمدند مردم منافق درو
تو موجب زیان کرده و مانمودی که آن لشکر که در دست رسیده و تنها که تو تنها مانده و اگر انسان از اهول و هراس کشت
لشکرگاه خویش الحکم مدد دیده مانان و جاسوسان بکار روان مردم که مطمئن خاطری سر خویش حاضر کن آنگاه کنایت
نشر اگر مرد تا اصاب ... از جماعت ... کثرت محرب و شدت باس ست با جماعتی ... اطلال حال قتال دشمن را
مدد و فرستی سر بر مرد مرا بکشند و تو میخواهم در سیب اقراش تاری و احتمال ضعف دلول السوی لوکسل میدیدم با لحجم
ذ ... بدنگمانی مسکن و قتال از در نصرت در دست بسته و مانیت صافی طریق جهاد بی شمار و اجر خویش از خدا
حل جلاله میخواه و باک مدار اگر سپاه تو از دشمن کمتر باشد چه بسیار اند که خدا مدد کار در قلیل منصور کند و کثیر را مقهور گرداند
تمام کتاب این و جاهدی که دو نسبت ما و عصبه و طلبکار ضلالت و جانب حکومت منکر بر تعبید فراست کردم این کارها
باطل که از طبیعت و خلیقت خویش منع خویش چنانکه بسیاری انسان بهره و نصیبه خویش از خلیقت خویش بر کرفته
و در امید و هول ایشان زمان برساند پس دعوت ایشان را اجابت که سرای پس احاجت کن اگر چند دعوت تراجابتکه امرا اوامر
اجابت نکنند تو بدان متحیر که بهمی خواهی دست مانی چون امیرالمؤمنین علیه السلام این مکتوب بکتاب عبدالله بن قیس راکه حاکم
کتاب محمد بن ابی بکر بود بنوشت خواست او در آمدن بر مدد فرمان کرد با اقدام عجل و شتاب تا بر مصر شود جواب مکتوب محمد بر شما
آنگاه فرمان کرد تا مردمان در مسجد جامع فراهم شدند پس بر منبر صعود فرمود و بعد حمد خدا و سپاس و ستایش پیغمبر و رسول او درود
و ستاد آنگاه فرمود أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا اصر محمد بن أبي بكر وإخوانكم من أهل مصر قد سار إليهم ابن
النابغة عدو الله وعدو من والاه وولي من عادى الله فلا يكونن أهل الضلال إلى باطلهم
والركون إلى سبيل الطاغوت أشد اجتماعا على باطلهم منكم على حقكم وكأنكم
بهم وقد بدؤوكم وإخوانكم بالغزو فاعجلوا إليهم بالمواساة والنصر عباد الله إن مصر
أعظم من الشام خيرا وخير أهلا فلا تغلبوا على مصر فإن بقاء مصر في أيديكم عز
لكم وكبت لعدوكم اخرجوا إلى الجرعة لنوافي هناك كلنا غدا إن شاء الله فرمود آنگاه عبدالله
بن قیس است که از قبل محمد بن ابی بکر و از جانب برادران شما از اهل مصر برای استغاثت و استمداد بنجاست آمده اینها
عمرو بن العاص که خدا را دشمن است و دشمن است کسی را که خدا را دوست دارد و دوست دارد کسی را که خدای را دشمن دارد با لشکری
جرار بجانب مصر تاختن کرده سزاوار نیست که اهل ضلالت و غوایت و عبده اصنام و طواغیت بر باطل خویش استوار
و پایدارتر باشند تا شما بر حق خویش در اداراین خود را دست بدارید تا با کمال هلاک و دمار باشید هم اکنون شتاب کنید
و تعجیل کنید و نزدیکان خدا از نصرت فرمائید و بدانید که مصر از برادر شود و سکه از شام عظیم تر است پس با کسید که بر مصر دست
یابند زیرا که مصر چند که در تحت فرمان شماست موجب عزت شماست و ذلت دشمن شما لاجرم فردا آنگاه تکیه در ارض جرعه حاضر
شوید تا ساخته سفر کرده و روز دیگر یا مدد امیرالمؤمنین بر من جرعه آمد و تا نیمه روز بود مردم کوفه از شهر مصر تراوی و
تراخی جستند و کمتر از صد تن بیرون شدند لاجرم امیرالمؤمنین با شهر مراجعت فرمود و اشراف قبایل و سرهنگان سپاه

خطبه علی علیه السلام
در تحریص مردم برای
اعانت محمد بن ابی
بکر

طلب

کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در شناعت و نکایت صحابه

طلب فرمود مردم شامیان هنگام شام در باب قصر که سرای امیرالمؤمنین بود حاضر شدند علی علیه السلام اجازت کرد تا در آیند
و از پای بنشستند و آنحضرت سخت غمگین و حزین بود فقال الحمد لله علی ما قضی من امر و قدر من فعل و ابتلانی بکم ایتها
الفرقة التی لا تطیع اذا امرتها و لا تجیب اذا دعوتها لا ابا لغیرکم ما ذا تنتظرون بنصرکم و الجهاد علی
حقکم الموت خیر من الذل فی هذه الدنیا لغیر الحق و الله ان جائنی الموت و لیأتینی لیفرقن بینی و بینکم لتجدنی
لصحبتکم قالیا الا دین یجمعکم الا حمیة تغیظکم الا تسمعون بعدوکم ینتقص بلادکم و یشن الغارة علیکم
او لیس عجبا ان معویة یدعو الجفاة الطغاة الطلمة فیتبعونه علی غیر عطاء و لا معونة یجیبونه فی السنة المرة و
المرتین و الثلث الی ای وجه شاء انا ادعوکم و انتم اولی النهی و بقیة الناس تختلفون و تفترقون عنی و تعصونی و
فرمود شامیان خاص جدا و بدانید که امروز قضا را بدست قدر شکار ساخته ام از صحبت شما مستحق ترم اجماعی که فرمان مرا اطاعت
نمی نمایند و دعوت مرا اجابت نمیکنید شما را با این تو انی و تراخی نمی رسید که نصرت دین و جهاد در طلب حق انتظار برید مرگ از آن
زندگی بهتر است که در غیر راه حق بذلت باید بود و سوگند باخدای اگر مرگ برسر در آید و در میان من و شما جدائی افکند می بینید
که از صحبت شما کمال کراهت دارم آیا شما را دینی نیست که در دفع دشمن جنبش دهد آیا مهر و خشم و تعصبی در نهاد شما نیست که شما را بخشم
آورد مگر نمی شنوید که دشمن شهرهای شما را بگرفت و نهب و غارت در مملکت شما برگشاد آیا شگفتی نیست که معویه جماعتی
جفاکار و ستمکار را در شام آورد و بی آنکه عطائی کند و چیزی ببخشد ایشان اطاعت امر او کنند و دعوت او را اجابت نمایند
هر سال یکباره و دوباره و سه باره بهر جا فرمان دهد فرمان پذیر باشند و من شما را می خوانم و حال آنکه شما صاحبان خرد و دانش
بوده اید بر طریق عصیان می روید و از من کناره میگیرید و مخالفت میکنید چون امیرالمؤمنین سخن بدینجا آورد مالک بن کعب ارحبی
بپای خاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین مردم را با من روان کن تا بجانب مصر کوچ دهم شما امر و نواهی را قدم در کار
سخت و صعب بدست شود پس روی با مردم آورد و گفت ای جماعت از خدای بترسید و امام خویش را فرمان پذیر باشید و دعوت
او را اجابت کنید و با دشمنان دین طریق جهاد سپرید دیگر باره گفت یا امیرالمؤمنین اینک من حاضرم و کوچ میدهم پس امیرالمؤمنین
غلام خویش سعد را امر فرمود تا مردم را منادی کرد که با مالک بن کعب بجانب مصر کوچ دهید مردمان از سفر مصر کراهتی تمام داشتند
یکماه بیش و کم سپری شد تا در ظاهر کوفه دو هزار تن بر مالک بن کعب انجمن گشت پس امیرالمؤمنین بلشکرگاه ایشان آمد و برایشان
نظاره کرد و فرمود طریق مصر پیش دارید و روان شوید لکن شما این قوم را دیر نخواهید کرد تا کار ایشان بیکسره شود پس مالک بن
کعب با آن جماعت روان شد اما از آنسوی چون مکتوب امیرالمؤمنین بمحمد بن ابی بکر رسید در زمان فرمان داد تا جماعتی که او را
پذیره بودند حاضر شدند پس برپای خاست و این خطبه قرائت کرد و حمد الله و اثنی علیه ثم قال اما بعد یا معاشر المسلمین

خطبه محمد بن ابی بکر در مصر

فان القوم الذین کانوا ینتهکون الحرمة و ینعتون ارض الضلالة قد نصبوا لکم العداوة و ساروا الیکم بالجنود
فمن اراد الجنة و المغفرة فلیخرج الی هؤلاء فلیجاهدهم فی الله انتدبوا رحمکم الله مع کنانة بن بشر و من
یجیبه من کندة ثم ندب معه الفی رجل بعد از ستایش خداوند گفت ای جماعت مسلمانان بدانید
که عمرو بن العاص و سپاه او که ستک حرمت اسلام کرده اند و در ضلالت و غوایت فرو شده اند خصمی خویش را از بهر شما استوار
ساخته اند و با لشکری جرار بجانب شما تاختن آورند اکنون که بهشت و جزای اخروی را خواهید و مغفرت او را طلب باید بدفع ایشان بیرون شوید و بپای
در راه خدا جهاد کنید هم اکنون با کنانه بن بشر و آنکس که از آل کنده او را اجابت کرده بیرون شوید چون سخن بپایان آورد مسلمانان ساخته

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

جنگ شدند و دو هزار تن از ابطال رجال با کنانة بن بشر بیرون شدند و محمد بن ابی بکر با دو هزار تن مرد لشکری بجای ماند و از بقای آنجای
بود و کنانه مقدمه برفت از آن سوی عمرو بن العاص چون این بدانست بدفع جنگ کنانه فوجی از لشکر بیرون فرستاد و کنانه چون
شیر نره با ایشان تاخت و جماعتی را با سیف و سنان از اسب درانداخت و آنکه زنده ماند هزیمت شد و از جنگ روی
برتافت و عنان زنان تا نزد عمرو بن العاص شتافت عمرو برای جنگ کنانه چند فوج از پس یکدیگر روان داشت و همگان بعضی
کشته و بعضی شکسته شدند و هزیمتیان بعمرو عاص پیوستند عمرو چون این بدید کس بمعویة بن حدیج فرستاد. القصه کار چون
با انبوهی از لشکر حبش کرد با عمرو پیوسته شد و هر دو لشکر بیکروه آهنگ کنانه کردند کنانه چون این بدید از اسب پیاده شد
و گفت وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا یعنی از مرگ فرار نشود الا آنکه او را بوقتی معلوم و اجلی محتوم
لشکر خود را فرمان کرد تا پیاده شدند و شمشیر ها کشیدند پس کنانه چون شیر دیوانه از چپ و راست همی زد و همی کشت و مردم او
بیرون از جان برگرفتند و در رزم داد مردی دادند آنگه کنانه شهید شد و مردم او بیشتر کشته شد و مجروح و مطروح افتادند چون عمرو
عاص از کار کنانه بپرداخت آهنگ محمد بن ابی بکر کرد و سپاه محمد چون شهادت کنانه و قتل مردم او بدیدند بیکبار پراکنده شدند
دار کرد محمد پراکنده شد محمد چون این بدید با چار از پیش روی لشکر دشمن بازپس شد و از این کوی بدان کوی یکتنه همی رفت تا خود را
بخرابه در افکند و در سوله نشست عمرو بن العاص بشتاب تا بفسطاط درآمد و معویة بن حدیج در طلب محمد همی رفت تا گاه
در کنار رهگذر با جمعی گبران بازخورد با ایشان پرسش کرد که هیچکس بیگانه بر شما گذشت گفتند نگذشت یکتن از ایشان گفت من در آن
خرابه عبور کردم تنی را در سوله نشسته دیدم معویة بن حدیج گفت هو هو ورب الكعبة او است قسم بخدای کعبه پس جمعی شدند
و آن خرابه در محمد را ماخوذ داشته بیاوردند و محمد سخت تشنه بود چنانکه هم میرفت از عطش جان بدهد پس او را در فسطاط سوی عمرو بن
العاص کشان کشان همی بردند برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر که در حشم عمرو بن العاص میزیست چون این بدانست برجست و گفت
لا والله هرگز نگذارم برادر مرا دست بگردن بسته مقتول سازند و با عمرو بن العاص گفت کس بفرست و معویة بن حدیج را فرما
کن تا دست از قتل او کشیده بدارد و او را بمن سپارد عمرو بن العاص معویة بن حدیج را پیغام داد که محمد را سلامت بازگذار
معویه در جواب گفت کنانة بن بشر پسر عم من بود که در میدان معاملت کشته گشت و هیچکس نپرسید که او کیست از این جماعت
که من محمد را بگذارم ساعتی زنده بماند جفت شما را که از کافران نیکوتر میگویند در این مسجد ... محمد گفت مرا شربتی آب
دهید معویة بن حدیج گفت خداوند مرا سیراب نکناد اگر من ترا قطره از آب بچشانم شما نمیدانید که آب بر روی عثمان بستند
او را روزه دار و محرم بکشتند آنگاه خداوند او را رحیق مختوم سقایت کرد سوگند با خدای ای پسر ابوبکر ترا تشنه بکشیم تا خدا
ترا از شراب حمیم که حمیم و غسلین است سقایت کند محمد گفت ای پسر زن یهودیه بساخته این اختیار نه با تو و بعمار است خداوند
دوستان خود را سیراب میدارد و دشمنان را تشنه میگذارد و از آن دشمنان اقران تست و دوستان تست سوگند با خدا
اگر مرا شمشیری در کار بود و پیش یاس بود ترا این مایه جرأت و جسارت بدست نمیشد معویه گفت میدانی با تو چه صنعت خواهیم
کرد در شکم این حمار مرده جای میدهیم و آتش میزنیم محمد گفت بکشتی بسی شما دوستان خدا را و اولیا را اگر چنین کنی هم کرده آید
با خدای که مرا روشن است که این آتش را که تو مرا بآن بیم میدهی خداوند برد و سلام کند چنانکه بر ابراهیم خلیل کرد و همچنان
دوستان شما چنان کند که بر نمرود و دوستان نمرود کرد و ترا امید است که خداوند ترا و امام ترا معویة بن ابی سفیان و آنکه همراه
که عمرو بن العاص است از آتش جهنم بسوزاند معویة بن حدیج گفت ای پسر ابوبکر من ترا در ظلم و ستم میکشم بلکه بخون عثمان بن عفان خواهم

شهادت محمد بن ابی بکر رحمه الله

اگر چنین کنی

کرد

۵۲۱ کشت محمد گفت تو کیستی و از عثمان چه گوئی عثمان مردی بود که کار بجور و ستم کرد و فرمان خدا و احکام کتاب خدای را دیگرگون
ساخت و کافر شد چنانکه خداوند میفرماید وَمَن لَم يَحكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الكَافِرُونَ وَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَأُولٰئِكَ هُمُ الفَاسِقُونَ
چون عثمان کافر و ظالم و فاسق شد پس با اعمال او در آن ستم شریکیم و فرمان دادیم که خویشتن را از خلافت خلع کند ابا کرد لاجرم
او را بکشتیم معویة بن حدیج را چون این کلمات بشنید جای تحمل نماند و با مشاجره و محاوره دیری نپائید خشمگین گشت و پیش شد
و گردن او را با تیغ برد و جسد او را در شکم حماری مرده جای داد و آتش در زد و پاک بسوخت حدیث کرده اند چون این خبر بعایشه رسید
بهایهای بگریست و در قنوت هر نماز بر معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و معویة بن حدیج لعن فرستاد و از پس قتل محمد بر دست
نهاد چندانکه زنده باشد گوشت کباب نخورد و پسر محمد که قاسم نام داشت و عیال او را در کنار تربیت خویش آورد و با خویشتن همی داشت
در خبر است که وقتی مادر محمد اسماء بنت عمیس در سرای ابوبکر بود و گفت در خواب دید که ابوبکر سر و ریش خود را خضاب کرده و جامه
سفید پوشیده بامدادان عایشه را از خواب خویش آگهی داد عایشه بگریست و گفت خضاب ابوبکر خون اوست و سلب سفید
کفن او شب هنگام بامدادش کشته خواهد شد این وقت رسول خدای در آمد و عایشه اگرمان دیدار قصه آگهی یافت فرمود ابوبکر کشته
نشود و لکن اسماء بنت عمیس پسری میآورد که محمد نام دارد و خداوند او را بر کافران و منافقان مخاصمت و مغایرت
کویند معویة بن حدیج علیه اللعنة همواره علی علیه السلام را ناستوده یاد میکرد و شتم میکرد و در زمان خلافت معویه مکرر در مسجد مدینه امام
علیه السلام را دشنام میداد امام حسن او را بدیدار کرد و فرمود معویه شنیده ام که امیرالمؤمنین را سب میکنی اگر او را در روز قیامت ببینی اگرچه گمان میکنم که
هرگز نبینی که ساقهای مبارکش از جامه عریان است و بر روی اقبال تو میزند و از حوض کوثر میراند منافقان که تو از ایشان هستی
از موردش میرانند و میراند اکنون با سر سخن آئیم چون مالک بن کعب با دو هزار تن مرد لشکری از کوفه بجانب مصر راه برگرفت و پنج
منزل براند حجاج بن غزیة الانصاری از مصر برسید و از آن فتن حاضر بودم و قتل و حرق او را بدیدار کردم و از جانب دیگر
عبدالرحمن المسیب که از جواسیس و عیون علی علیه السلام بود از شام بحضرت امیرالمؤمنین بشتافت و عرض کرد از شام بیرون
نشدم تا گاهی که از عمرو بن العاص بشارت آوردند بفتح مصر و قتل محمد بن ابی بکر و نیز عرض کرد که مردم شام را هرگز چنین شاد
کام ندیدم که از قتل محمد شادکام شدند فقال علی اَمَا اِنَّ حُزنَنَا عَلَيهِ عَلىٰ قَدرِ سُرُورِهِم بِهِ لَا بَل يَزِيدُ اَضعَافاً یعنی
حزن و حزن ما در قتل محمد باندازه سرور ایشان است بلکه حزن ما دو چندان سرور ایشان است آنگاه کس فرستاد و مالک بن
کعب را باز خواند تا بدانجانب کوچ مراجعت کرد و در مصیبت محمد سخت غمنده و محزون بود چندانکه حزن او بر چهره
مبارکش پدیدار بود پس در میان جماعت بپای خاست و خطبه قرائت کرد فَحَمِدَ اللهَ وَاَثنىٰ عَلَيهِ ثُمَّ قَالَ اَلَا وَاِنَّ مِصرَ قَد
افتَتَحَهَا الفَجَرَةُ اَولِيَاءُ الجَورِ وَالظُّلمِ الَّذِينَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللهِ وَبَغَوُا الاِسلَامَ عِوَجاً اَلَا وَاِنَّ مُحَمَّدَ بنَ اَبِي بَكرٍ
قَدِ استُشهِدَ رَحمَةُ اللهِ عَلَيهِ وَعِندَ اللهِ نَحتَسِبُهُ اَمَا وَاللهِ لَقَد كَانَ مَا عَلِمتُ يَنتَظِرُ القَضَاءَ وَيَعمَلُ لِلجَزَاءِ وَيُبغِضُ
شَكلَ الفَاجِرِ وَيُحِبُّ سَمتَ المُؤمِنِ وَاِنِّي وَاللهِ مَا اَلُومُ نَفسِي عَلىٰ تَقصِيرٍ وَلَا عَجزٍ وَاِنِّي لِمُقَاسَاةِ الحَربِ بَصِيرٌ اِنِّي لَاُقدِمُ
عَلَى الحَربِ وَاَعرِفُ وَجهَ الحَزمِ وَاَقُومُ بِالرَّاىِ المُصِيبِ فَاستَصرِخُكُم مُعلِناً وَاُنَادِيكُم مُستَغِيثاً فَلَا تَسمَعُونَ
لِي قَولاً وَلَا تُطِيعُونَ لِي اَمراً حَتّىٰ تَصِيرَ الاُمُورُ اِلىٰ عَوَاقِبِ المَسَاءَةِ وَاَنتُمُ القَومُ لَا يُدرَكُ بِكُمُ الثَّارُ وَلَا يُنقَضُ بِكُمُ الاَوتَارُ
دَعَوتُكُم اِلىٰ غِيَاثِ اِخوَانِكُم مُنذُ بِضعٍ وَخَمسِينَ لَيلَةً فَجَرجَرتُم جَرجَرَةَ الجَمَلِ الاَسَرِّ وَتَثَاقَلتُم تَثَاقُلَ مَن لَا نِيَّةَ لَهُ فِي الجِهَادِ
وَلَا رَاىَ لَهُ فِي اكتِسَابِ الاَجرِ ثُمَّ خَرَجَ اِلَيكُم مِنكُم جُنَيدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَاَنَّمَا يُسَاقُونَ اِلَى المَوتِ وَهُم يَنظُرُونَ فَاُفٍّ لَكُم

خطبه امیرالمؤمنین بعد از شهادت محمد

کتاب خوارج از کتاب امیرالمومنین علی علیه السلام

بعد از حمد و ثنای خداوند فرمود ایها الناس بدانید که فاجران و ظالمان که از طریق حق بگشتند چنانکه گفتی بسوی مرگ رانده میشوند
و در روی مرگ نگران اند پس مرگ صحرای که مرا از شماتت خون بحق بدیشان رسید تا تمام حزن و اندوه بسرای خویش شتافت اکنون بستیم محمد
بن ابی بکر را از سوی مادر و قرابت او در حضرت امیرالمومنین رقم کنیم مکشوف باد که هند دختر عوف بن حارث بن حاطه بن جریره بن حمیر بن
در سرای حرث الهلالیه من بنی هلال بن عامر بن صعصعه بود و از روی دختران آورد نخستین لبابه کبری که زوجه عباس بن عبدالمطلب بود
و ام الفضل کنیت داشت و از عباس شش پسر آورد نخستین فضل که پدر و مادر بنام او کنیت یافتند عباس را ابوالفضل و مادرش را
ام الفضل گفتند دوم عبدالله که معروف بابن عباس است سیم قثم چهارم معبد پنجم عبدالرحمن ششم دختری آورد که ام حبیب نام داشت
دختر دوم میمونه زوجه رسول خداست که شرح حالش در کتاب رسول خدا مرقوم شد دختر سیم لبابه صغری و در اسلام لبابه صغری
سدمی داشت و او مادر خالد بن ولید است چهارم عصما پنجم عزه ششم هزیله این شش دختر را هند از حارث بن حزن آورد
و بعد از حارث بحباله نکاح عمیس بن سعد بن حارث بن تیم بن کعب بن مالک بن کعب بن قحافه بن عامر بن معویه بن زید بن مالک
بن نسر بن وهب الخثعمیه درآمد و از وی پسر و دختر آورد نخستین اسما زوجه جعفر بن ابیطالب که با جعفر نخستین بهجرت نمود و در حبشه
جعفر سه پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم دیگر محمد نام داشت که در هنگام فتح خیبر چنانکه شرح مرقوم شد در خدمت جعفر بود
آمد و بعد از شهادت جعفر ابوبکر بن ابی قحافه او را تزویج کرد و در حجه الوداع محمد از وی متولد شد عایشه او را محمد نام گذاشت و او را
کنیت ابوالقاسم داد و آنگاه که محمد بسن رشد و بلوغ رسید و در حرب جمل حاضر بود وقتی بعد از وفات ابوبکر اسما
را امیرالمومنین تزویج بست و از علی علیه السلام پسری آورد که یحیی نام داشت اما دختر دیگر عمیس سلمی نام داشت و او در سرای حمزه بن
عبدالمطلب بود و از حمزه دختری آورد که امامه نام داشت و بعد از شهادت حمزه او را شداد بن اسامه تزویج کرد و از وی دو پسر
آورد یکی عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن و دختر سیم عمیس سلامه نام داشت و او در سرای عبدالله بن کعب خثعمی بود و اکنون بر سر سخن رویم
محمد بن ابی بکر ربیب امیرالمومنین و در خدمت آنحضرت تربیت یافت و در سرای او بزرگ شد و دیندار و زاهد بود و در روایت مردم
شیعی که بسند جعفر صادق علیه السلام میرسانند گوید محمد بحضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و قال یا امیرالمؤمنین تو ما من الامام
ابسط یدک ابایعک فقال او ما فعلت قال بلى و بسط یده و قال اشهد انک امام مفترض طاعتک و ان ابی فی النار
عرض کرد یا امیرالمومنین دست فرا ده تا با تو بیعت کنم فرمود مگر بیعت نکردی این دست بگشود و محمد بدو بیعت کرد و گفت شهادت
میدهم که تو امام مفترض الطاعه و پدر من ابوبکر که غصب حق تو کرد در آتش جهنم است با جمله محمد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
نجابت استماع بود چنانکه میفرمایند محمد ابنی من ظهر ابی بکر یعنی محمد پسر من است از پشت ابی بکر آمده است و محمد جوانی بود در
حرب و ضرب نیک مجرب بود و اوصاف او که بشهد شدت [illegible] و هست سال او در [illegible] بدین شمار انجا است که امیرالمومنین علیه السلام
میفرماید و قد اردت تولیه مصر هاشم بن عتبه و لو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصه و لا انهزمهم الفرصه بلا
ذم لمحمد فقد کان الی حبیبا و کان لی ربیبا میفرماید همی خواستم که حکومت مصر را مردی چون هاشم
عتبه مسلم دارم چه اگر او را امارت دادم میدان جنگ را برای ایشان خالی نگذاشت و فرصت بدست ایشان نمیداد
آنگاه سخن بیاید بمنکه هاشم بن عتبه را السود و مدح کردم از بهر نکوهش محمد نیست زیرا که محمد حبیب من بود و دست پرورد
و نکوهش و ذم سزاوار نبود دلیر جوانمرد و در کار مصر تقصیر و توانی نبود ملکه عجز و نارسائی پیرو مددی نبود و هاشم
که ملقب بمرقال بود پسر عتبه بن ابی وقاص است و عتبه آنکس است زان رسول خدا را در یوم احد بشکست اما هاشم از جوا

۵۲۹ واسل مراتب
نامی دید مملکت مصر را نکشود
و محمد بن ابی بکر را که خداوند او را
رحمت کناد شهید کردند سوگند
بخدای محمد آنکس بود که من او را
جسم بر صبر از شهادت بساط
و کار او در کردار خویش همی بیکار
و جرار کرد و جرار دلم
داشت موسار او دسار او
و اخرا و در حضرت خداوند موجود
و سهو داشت قسم با خدای که
خویش را در امر او مورد ستایش
شجاعت بدانم جز عصر روزگار
و شجری بدانسته ام و در ستایند
حرب بسیار و در قدم مقابل
دانا ام بیان بیان آنان اطمینان
طلب کرد و در طلب مساعدت به
در روز دوم بسخن برآکش بدیدند
اطاعت نکردند چندانکه حاجت
امور بود حاجت اجابت نمیشد شما
بسیند که بیان گردی سیاحت را
توانگر و در آزرده دست تا
جز من شمار او عوت کردم
برادران خویش را نصرت گسید
در هر نجاه و بدیشگی بسیار
پاسخ با نیک خویش را بدید ظلوم
شرور و مسد معمور کردند
و کرانی کردند چون کسی که مرگ
انسک جهاد ندارد و در طلب
و ثواب نباشد آنگاه بدو
سمره مضطرب و نالوان
در اسم شد چنانکه گفتی

شروع

52 شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ما شرح جلادت و شجاعت و قصهٔ شهادت او را در کتاب صفین رقم کردیم مع القصه امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت محمد فراوان محزون بود و این نامه بعبدالله عباس که در آنوقت حکومت بصره داشت نگاشت من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن عباس سلام علیک ورحمة الله وبرکاته اما بعد فان مصر قد افتتحت ومحمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله عز وجل نحتسبه ولداً ناصحاً وعاملاً کادحاً وسیفاً قاطعاً ورکناً دافعاً وقد کنت حثثت الناس علی لحاقه وامرتهم بغیاثه قبل الوقعة ودعوتهم سراً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتی کارهاً ومنهم المعتل کاذباً ومنهم القاعد خاذلاً اسأل الله ان یجعل لی منهم فرجاً عاجلاً فوالله لولا طمعی عند لقاء عدوی فی الشهادة وتوطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا ابقی مع هؤلاء یوماً واحداً ولا التقی بهم ابداً اعزم الله لنا ولک علی تقواه وهداه انه علی کل شیء قدیر والسلام علیک ورحمة الله میفرماید مملکت مصر بدست دشمن گشاده گشت و محمد بن ابی بکر شهادت یافت و او فرزندی بود در نصیحت و تعقب در حال رنج و مشقت و شمشیری قاطع و رکنی دافع و اجر این مصیبت را از خداوند جل جلاله میخواهیم همانا پیش از قتل او شهادت مردم را باعانت او تحریص کردم و در پنهان و آشکار و متواتر و متعاقب دعوت نمودم که استعانت او را اجابت کنند فاندکی بجنبیدند الا گاهی که وقت مقتضی شد گروهی با تمام کراهت حاضر شدند و جماعتی بدروغ بر وجود علت بستند و ساختهٔ راه نشدند و جمعی دیگر یکباره دست باز داشتند و جهاد را پشت پای زدند از خداوند میخواهم که مرا از این جماعت فرجی دهد سوگند با خدای اگر مرا در دیدار دشمن طمع شهادت نبود و خویش را از بهر مرگ در رسیدن بدان سرای مقرر نمی‌نمودم دوست میداشتم که یکروز با این گروه نبودم و ایشان را دیدار نکردم

نامهٔ امیرالمؤمنین با ابن عباس

این نامه با ابن عباس رسید بدینگونه پاسخ فرستاد لعبدالله علی امیرالمؤمنین من عبدالله بن عباس سلام علی امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته اما بعد فقد بلغنی کتابک تذکر فیه افتتاح مصر وهلاک محمد بن ابی بکر وانک سألت ربک ان یجعل لک من رعیتک التی ابتلیت بها فرجاً ومخرجاً وانا اسأل الله ان یعلی کلمتک وان یأتیک بما تحب عاجلاً واعلم ان الله صانع لک ومعز دعوتک وکابت عدوک واخبرک یا امیرالمؤمنین ان الناس ربما تباطؤوا ثم نشطوا فارفق بهم یا امیرالمؤمنین ودارهم ومنّهم واستعن بالله علیهم کفاک الله المهم والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته میگوید مکتوب تو بمن رسید از فتح مصر و قتل محمد مذکره فرمودی و از پروردگار خویش سؤال فرمودی که ترا از شر این رعیت و ابتلای این جماعت فرج و فراغت دهد و من نیز از خداوند مسئلت کردم که کار بکام تو کند و آنچه تو خواهی عطا فرماید و این نیز مکشوف است که خداوند مسئلت ترا با اجابت مقرون دارد و دعوت ترا با نجح و دشمن ترا ذلیل و زبون سازد و هم اکنون ترا آگهی میدهم که مردمان از نخست بسط فرایند و در صفت [illegible] گوناگون شوند و با ایشان رفق و مدارا باید کرد و پس از خدای استعانت کن که کافی مهمات است و این مکتوب را بحضرت امیرالمؤمنین انفاذ داشت و خود نیز از بصره طریق کوفه گرفت و از بهر تعزیت محمد بن ابی بکر حاضر حضرت شد و امیرالمؤمنین را تسلیت گفت حدیث کرده اند که عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و حارث الاعور و عبدالله بن سبا بعد از شهادت محمد بن ابی بکر در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درآمدند و عرض کردند یا امیرالمؤمنین در حق ابوبکر و عمر بن الخطاب چه فرمائی امیرالمؤمنین فرمود آیا غلبهٔ دشمن بر فتح مصر و قتل شیعیان من بدست آن جماعت شما را الهی و فراغتی رسیده باشد من مکتوبی از بهر شما مرقوم میدارم و از آنچه پرسش کردید آگهی میدهم و از شما میخواهم که آن مکتوب را بر شیعیان من قرائت کنید و از آنچه حق مرعی کرده اند

جواب نامهٔ علی علیه السلام از ابن عباس

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۵۲۱ مکتوب امیر المؤمنین به مسلمین و جواب الوکة و عمر

گروه انبار باشند اعوان و انصار من باشند و آن گروه را بدیشان فرستاد من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من قرأ کتابی
هذا من المؤمنین و المسلمین السلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله بعث
محمدا نذیرا للعالمین و امینا علی التنزیل و شهیدا علی هذه الامة و انتم معاشر العرب یومئذ علی شر دین و فی
شر دار منیخون علی حجارة خشن و حیات صم و شوک مبثوث فی البلاد تشربون الماء الخبیث و تأکلون الطعام
الخبیث و تسفکون دماءکم و تقتلون اولادکم و تقطعون ارحامکم و تأکلون اموالکم بینکم بالباطل سبلکم
خائفة و الاصنام فیکم منصوبة و لا یؤمن اکثرکم بالله الا و هم مشرکون فمن الله علیکم بمحمد فبعثه الیکم رسولا
من انفسکم و قال فیما انزل من کتابه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤ
منین رؤوف رحیم و قال لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و قال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم پس از ستایش یزدان پاک می‌فرماید که خداوند محمد را که امین است رسول فرستاد تا مردمان را بترساند
بلکه ایمان آرند می‌فرماید و شما ای جماعت عرب در بدترین دین و بدترین دار بودید و جایگاه شما سنگهای درشت و مارهای کر
و بر خارهای ... بود و شما در شهرها ... آبهای پلید می‌آشامیدید و طعام ناگوار می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید و فرزندان
خویش را می‌کشتید و قطع صله رحم می‌کردید و اموال یکدیگر را نهب و غارت می‌نمودید و مسالک را از بیم مهالک مسدود و معبود شما
بتهای شما بود و ما جدای ایمان شما ... الا آنکه مشرک بودید پس خداوند به رسالت محمد بر شما منت نهاد و او را بسوی شما فر
ستاد چنانکه در کتاب کریم می‌فرماید پیغمبری از نوع شما بشما فرستادیم تا آیات خویش را بر شما مکشوف سازد و شما را پاک و پاکیزه کند
و قرآن و حکمت بیاموزد و در چند جای قرآن مجید این نعمت بزرگ و عطیت عظیم را تذکره فرموده هم از این مکتوب که می‌فرماید

از فقرات مکتوب علی علیه السلام در حق خلفا

فکان الرسول الیکم من انفسکم بلسانکم فعلمکم الکتاب و الحکمة و الفرائض و السنة و امرکم بصلة ارحامکم
و حقن دمائکم و صلاح ذات البین و ان تؤدوا الامانات الی اهلها و ان توفوا بالعهد و لا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها و امرکم ان تعاطفوا و تباروا و تباشروا و تباذلوا و تراحموا و نهاکم عن التناهب و
التظالم و التحاسد و التباغی و التقاذف و عن شرب الخمر و بخس المکیال و نقص المیزان و تقدم الیکم
فیما تلی علیکم ان لا تزنوا و لا تربوا و لا تأکلوا اموال الیتامی و ان تؤدوا الامانات الی اهلها و لا تعثوا
فی الارض مفسدین و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین فکل خیر یدنی الی الجنة و یباعد من النار امرکم به
و کل شر یدنی الی النار و یباعد من الجنة نهاکم عنه فلما استکمل مدته من الدنیا توفاه الله الیه سعیدا
حمیدا فیالها مصیبة خصت الاقربین و عمت المسلمین ما اصیبوا قبلها بمثلها و لن یعاینوا بعدها اختها
می‌فرماید پس رسول خدا از جنس شما بود و با زبان شما با شما در آمد و شما را قرآن و حکمت بیاموخت و فرائض و سنن آموزگاری کرد
و شما را مأمور داشت که صلۀ ارحام خویش بپاس دارید و ما ... خونهای ... و صلاح ذات البین و ادای امانت و وفا
عهود و بشکستن پیمانها و سوگندها و بر شما امر فرمود که با مردمان طریق مهربانی و عطوفت سپرید و ... یکدیگر ... بنکوهید
و الوان ... [illegible] ... شما را ... از غارت و ظلم و حسد و بغی و تهمت و شرب
حرام کم آوردن کیل و میزان ... شما را ... قرآن نهی فرمود که زنا مکنید و ربا مخورید و اموال ایتام را با جور مدارید و امانات

مباشید که خداوند ستمکار را دوست ندارد چون بر انجمله آگهی یافت
٥٣٢ بالجمله بار بسیار بدید آید و شتاب بر ارض مفکنید و ستمکار
نزدیک شوید و از آتش دور باشید و چون از ایشان تو را مکر و اندر بهشت خدای دور باشید و از دوزخ نزدیک شوید تا کار بر
رسول خدای مدت خویش را در انجمن های بکران آورد و بسرای جاودانی شتافت مصیبت ما و تمام مسلمین بزرگ شد چندانکه
مانند آن بر این مصیبت کس نشنیده و نه از این پس خواهد دید و هم از این مکتوب است که میفرماید فلما مضی لسبیله تنازع المسلمون
الامر من بعده فوالله ما كان يلقى في روعي ولا يخطر على بالي ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن اهل بيته
ولا انهم منحوه عني من بعده فما راعني الا اقبال الناس على ابي بكر واجفالهم اليه ليبايعوه فامسكت يدي
ورأيت اني احق بمقام محمد وملة محمد صلى الله عليه وآله في الناس ممن تولى الامر بعده فلبثت
بذلك ما شاء الله حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الاسلام تدعو الى محق دين الله وملة محمد
فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى فيه ثلما وهدما تكون المصيبة بهما علي اعظم من فوت ولاية
اموركم التي انما هي متاع ايام قلائل ثم يزول منها ما كان كما يزول السراب وكما ينقشع السحاب فمشيت عند ذلك
الى ابي بكر فبايعته ونهضت في تلك الاحداث حتى زاغ الباطل وزهق وكانت كلمة الله هي العليا ولو كره
الكافرون فتولى ابو بكر تلك الامور وسدد ويسر وقارب واقتصد فصحبته مناصحا واطعته فيما اطاع الله فيه جاهدا
میفرماید چون رسول خدای بسرای دیگر تحویل داد مردمان طریق منازعت سپردند در امر خلافت سخن بمخالفت گفتند سوگند با خدای
هرگز گمان نمیکردم و بخاطر من راه نمیکرد که بعد از رسول خدا عرب این امر را از اهل بیت بگردانند و مرا دست باز دارند و مرا سیم بدو
جز انجام امر در جماعت مردم بر ابوبکر تا با او بیعت کنند من دست باز داشتم و با او بیعت نکردم چه بمقام محمد از هر کس سیاستی اما
امت از هر کس سزاوارتر بودم این ببود تا گاهی که نگریستم مردمان حمل این را از گردن فرو گذاشتند و طریق ارتداد و کفر پیش داشتند و بهم
که این دین حنیف ای محو و منسی گردد و ملت محمد از خاطرها سترده شود آنوقت ترسیدم که اگر اسلام را نصرت نکنم یکباره حرمت او
و اهمیت او برود از آن بود که حق مرا غصب کردند چه مدت این سلطنت در میان ایشان روزی چند بیش نیست زیرا که سراب
و سحاب را ماند که زود زایل و مرتفع شود لاجرم نزدیک ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در دفع این حادثات و نصرت مردم
و باطل را از بیخ برزدم اگر چند بر آرزوی کافران بود پس ابوبکر در سلطنت خویش استیلا یافت و تسدید و تشیید امارت خویش
بر واجب و در کارها طریق اقتصاد جست و من نیز او را کوشش داشتم در امری که خدا را اطاعت همیکرد فما طمعت ان لو حدث
به حدث وانا حي ان يرد الي الامر الذي بايعته فيه طمع مستيقن ولا يئست منه يأس من لا يرجوه ولولا
خاصة ما كان بينه وبين عمر لظننت انه لا يدفعها عني فلما احتضر بعث الى عمر فولاه فسمعنا واطعنا وناصحنا
وتولى عمر الامر فكان مرضي السيرة ميمون النقيبة حتى اذا احتضر قلت في نفسي لن يعدلها عني ليس يدافعها
عني فجعلني سادس ستة فما كانوا لولاية احد اشد كراهية منهم لولايتي عليهم وكانوا يسمعوني عند
وفاة الرسول احاج ابا بكر واقول يا معشر قريش انا اهل البيت احق بهذا الامر منكم اما كان فينا من يقرأ
القرآن ويعرف السنة ويدين بدين الحق فخشي القوم ان انا وليت عليهم ان لا يكون لهم من الامر نصيب
ما بقوا فاجمعوا اجماعا واحدا فصرفوا الولاية الى عثمان واخرجوني منها رجاء ان ينالوها ويتداولوها
اذ يئسوا ان ينالوها من قبلي ثم قالوا هلم فبايع والا جاهدناك فبايعت مستكرها وصبرت محتسبا

از فقرات مکتوب علی در حق خلفا

از فقرات مکتوب علی در حق خلفا

فقال

کتاب خوارج ارکبت امیر المؤمنین علی علیه السلام

فقال قائلهم یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی وابعد وانا اخص واقرب انما الذی ۵۲۳
طلبت تراثی وحقی الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم اذ تضربون وجهی دونه وتحولون بینی
وبینه فبهتوا والله لا یهدی القوم الظالمین میفرماید طمع نیستم وگمانی استوار بدانستم که چون روزگار ابوبکر سپری شود امر
خلافت با من بازگذارد و دیگری را نپسندد اما بس ناشناس بود ستم با اکر ابوبکر را با عمر بن الخطاب خاصه این مهر وصداقت بود گمان نمی‌بردم
که حق مرا از من دریغ دارد و سلک خلافت را از من سلب کند لکن موضعه ومحبت با عمر مانع افتاد ترک آنکه حواست در اختیار
کوید عمر بن الخطاب احق بامر خلافت است والا التماس مرد و کداست وما با جای طریق اطاعت ومتابعت سپردیم و دورا سیری نکو وحسبی
میمون بود کاهی که مرگ بکران آمد و خواست را اینها حبای بمرور دم او خاطر مرفوع نعذر جمع دم را از حق خویش محروم بخواهد خلافت
را از من بدیگری واگذارد وان بنجان بود در مرگ مرا از پس بی تکلیس بسیار گرفت وکار بشوری افکند و اجماع از خلافت
گرامی بکمال داشت باایکه هنگام وفات رسول خدا آنا ابوبکر پیش ایشان بود دار و احتجاج بیرون شدم و گفتم ای
جماعت قریش با اهلبیت رسول خدائیم و در میان امر ارشما سزاوار تریم چه درمیان ما هست آنکس که اسرار قرآن بداند و احکام
شریعت بشناسد و دین حق مبین باشد این کلمات را با سعید انکار شد چه بیم داشتند که چون این کار بر من فرود آید جمله گردند
ناسد انسان را بهره و بصبه بدست نشود لاجرم همگان همدست و همداستان شدند و امر خلافت را از عثمان راست کردند و مرا
از حق خویش دریغ داشتند با این سلطنت را درمیان خود دست بدست وهمدسکاه مرا گفتند با عثمان بیعت کن و اگر نه با تو مناقشت
آغازیم و قتال دهیم ناچار با کمال کراهت بیعت کردم و خراش ظلم دستم از جدائی خواستم پس یکتن از ایشان گفت
پسر ابوطالب و طلب خلافت سخت حریص بوده گفتم شما در اینکار از من حریص تر و دور ترید چه من میراث خویش میخواهم و حق را
که خدا و رسول از بهر من مقرر داشته‌اند مطالبم و شما اینکه صاحب حقی باشد مرا از حق خویش دریغ داده‌اید و میان من و حق من حاجز
حائل شده‌اند پس از این سخن مده زبان و مبهوت شدند چه این سخن را بجز دست نماند لکن بر ظلم باستادند چه خدا و ند ظالمان را هدایت
نکند هم از این مکتوب است که میفرماید اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی واکفئوا انائی وصغروا عظیم
منزلتی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان تمنعه
فاصبر کمدا او مت متاسفا حنقا فنظرت فاذا لیس معی رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم
عن المنیة فاغضیت علی القذی وجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار
حتی اذا نقمتم علی عثمان اتیتموه فقتلتموه ثم جئتمونی لتبایعونی فابیت علیکم وامسکت یدی فنازعتمونی و
دافعتمونی وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها وازدحمتم علی حتی ظننت ان بعضکم قاتل بعضکم او انکم
قاتلی فقلتم بایعنا لا نجد غیرک ولا نرضی الا بک فبایعنا لا نفترق ولا نختلف کلمتنا فبایعتکم ودعوتم الناس الی بیعتی فمن
بایع طوعا قبلته ومن ابی لم اکرهه وترکته فبایعنی فیمن بایعنی طلحة والزبیر ولو ابیا ما اکرهتهما کما لم اکره غیرهما فما
لبثا الا یسیرا حتی بلغنی انهما خرجا من مکة متوجهین الی البصرة فی جیش ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة و
سمح لی بالبیعة فقدما علی عاملی وخزان بیت مالی وعلی اهل مصری الذین کلهم علی بیعتی وفی طاعتی فشتتوا کلمتهم و
افسدوا علی جماعتهم ثم وثبوا علی شیعتی من المسلمین فقتلوا طائفة منهم غدرا وطائفة صبرا وطائفة منهم عصبوا
بأسیافهم فضاربوا بها حتی لقوا الله صادقین فوالله لو لم یصیبوا منهم الا رجلا واحدا معتمدین لقتله

از نقرات مکتوب علی در حق خلفا

لحلّ لی قتل ذلک الجیش بأسره فدع ما انّهم قد قتلوا من المسلمین اکثر من العدّة التی دخلوا بها علیهم وقد ادال الله منهم فبعداً للقوم الظالمین یعنی بارخدا وندهان مرا یاری کن در کیفر قریش چه ایشان خویشاوندی من ببریدند و قطع رحم کردند و کاسه آرزوی مرا که سرشار بود واژونه افکندند و منزلت مرا که محلی منیع و سلطنتی عظیم بود دکوچک شمردند و خلافت را که حق من بود من از هر کس بدان سزاوارتر بودم از من بازگرفتند و گفتند تواند بود که تو دارای این منصب باشی و سزاکرا از تو بازگیرند و دیگر کس متصدی شود طلب نخواهد بود اکنون صبر کن اگرچه اندوهناک باشی و اگرنه از در افسوس و دریغ جان در سر این کار کن و مرا در این هنگام دوستی و یاوری نبود که بنیروی او دفع دشمن توانم کرد الا اهل بیت من و من دریغ داشتم که ایشان را بدهان مرگ باز دهم لاجرم مرا این اندوه که حق مرا تباه ساختند و امت رسول را گمراه نمودند با چار دل بر شکیب نهادم بدانسان که ملک خشم برجا رفرو خوابانیم و آب دیده با غصه گلوگیر در کشیدم و خشم خویش را فرو خوردم اگرچه کام زلیخ ترار حنظل و دل را کاری تیز تر از حنجر بود دانگاهی که شما از طاعت عثمان سر برتافتید و او را بکشتید پس بر من در آمدید تا با من بیعت کنید و من ابا کردم و در رضا ندادم شما از در منازعت و مدافعت بیرون شدید و همی دست مرا بگشودید و من باز کشیدم و در پایان امر چنان انبوه و ازدحام نمودید که مرا گمان رفت که بعضی را خواهید کشت و اگر مرا با یکدیگر بکشتید گفتید ما با تو بیعت کنیم که ما در جهان جز ترا از بهر امارت و امر خلافت نخواهیم و جز متابعت تو مذهبی نداریم و از حضرت تو پراکنده نشویم و اختلاف کلمه با دید نکنیم پس من با شما بیعت کردم و مردم را با بیعت خویش دعوت نمودم و هر کس با من با تمام رغبت بیعت کرد بپذیرفتیم و آنکس که ابا کرد با ما هموار نگشتیم و طلحه و زبیر با تمام رغبت با من بیعت کردند و اگر بیعت مرا مکروه داشتند ایشان را با آن دعوت نکردم و حکم نفرمودم چنانکه جز ایشان آنکس که بیعت مرا نخواست و متابعت مرا نجست او را بیازردم و در تنگنا ساختم پس دیری چند برنگذشت که طلحه و زبیر نکث بیعت کردند و عهد مرا بشکستند و طریق مکه گرفتند از آنجا با لشکر آهنگ بصره کردند و با ایشان مردی کوچ نداد الا آنکه در حبل طاعت و بیعت من بود پس در بصره در آمدند و عامل مرا و خازن بیت المال را و جماعتی از دیگر مردمان را دستگیر ساختند و تشتت آرا و اختلاف کلمه در مردمان پدید کردند پس از شیعیان من حمله نمودند و جماعتی را از در خدیعت بکشتند و گروهی دست بکردن بسته با تیغ بگذراندند و بعضی که خشنودی خدای را خواستند تیغ بکشیدند و جهاد کردند هم شهید شدند سوگند با خدای اگر این لشکر جز یکتن از مسلمانان را عمداً شهید نساختند خون تمامت ایشان بر من حلال بود و حال آنکه آنان را که مقتول ساختند افزون از آن لشکر بودند که بر ایشان تاختند پس خداوند ایشان را کیفر کرد و مردم ظالم را رقت به و نصرت بخشید و هم از این مکتوب است ثمّ انّی بطرت بأهل الشام فاذا اعراب احزاب و اهل طمع جفاة طغاة یجتمعون من کلّ اوب من کان ینبغی ان یؤدّب و یولّی علیه و یؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین و لا الانصار و لا التابعین فسرت الیهم فدعوتهم الی الطاعة و الجماعة فابوا الّا شقاقاً و فراقاً و نهضوا فی وجوه المسلمین ینضحونهم بالنبل و یشجرونهم بالرماح فهناک نهدت الیهم بالمسلمین فقاتلتهم فلمّا عضّهم السلاح و وجدوا الم الجراح رفعوا المصاحف یدعونکم الی ما فیها فانبأتکم انّهم لیسوا باهل دین و لا قرآن و انّهم رفعوها غدراً و مکیدة و خدعة و وهناً و ضعفاً فامضوا الی حقّکم و قتالکم فابیتم علیّ و قلتم اقبل منهم فان اجابوا الی ما فی الکتاب جامعونا الی ما نحن علیه من الحقّ و ان ابوا کان اعظم لحجّتنا علیهم فقبلت منهم و کففت عنهم اذ ونیتم و ابیتم و کان الصلح بینکم و بینهم القرآن و خالفا ما فی الکتاب فجنّبهما الله السداد و دلّاهما فی الضلالة فنبذا حکمهما و کانا اهله فسیر یعنی پس در کار شام نگران شدم که از قبایل عرب مردم جافی و طاغی که سزاوار تادیب و تنبیه بودند فراهم شدند و دست در دست داده

ازین فقرات مکتوب در حق الی الطاعة

دو آنکه

کتاب جوابی که نوشت امیرالمومنین علی علیه السلام

وحال آنکه از مهاجر و انصار بودند و در شمار تابعین میرفتند پس روز واحد افتاد که بسوی ایشان سفر کردم و ایشانرا ۵۲۵
بطاعت و جماعت دعوت کردم از من سر باز زدند و طریق شقاق و فراق گرفتند و با مسلمانان بکارزار رفتند و معاملت پیروان
لاجرم من بر بسیاری مسلمانان با ایشان رزم زدم و جنگ دادم تا کار بجائی که قوت جنگ از ایشان برفت و سردی در ترک نمایند
از در خدیعت قرآنها را بر سر نیزها فراشته داشتند و شما را با حکام قرآن دعوت کردند من شما را آگهی دادم که این قوم اهل دین
نیستند و اهل قرآن نباشند این خدیعت و مکیدت از در ضعف و بیچارگی پیش داشتند و نقشه ترک ایشان مسوید و از دیگر
ایشان خویشتن داری کنید از من سر بر تافتند و مرا گفتند دعوت ایشانرا اجابت کن باشد که بحکم کتاب خدای با ما متفق و همداستان
شوند و اگر به حجت ایشان تمام شود ناچار من از شما بدر رفتم و از جنگ ایشان دست بازداشتم چه شما لوای و تراحی جستید از جمله
من سر بر تافتید آنگاه کار بر حکمین تقریر یافت بشرط که زنده دارند آنرا که قرآن زنده داشت و بمیرانند آنچه را قرآن مرده انگاشت
دو کس که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص بودند بحکام قرآن ادمت بازداشتند و یکدیگر بر طریق مخالفت رفتند لاجرم خداوند
ایشانرا از طریق سداد و رشاد دور داشت و در ضلالت و جهالت فرو گذاشت و حکم ایشان از محل قبول ساقط گشت چه حرا سر الالیس بود
هم از آنکوفت که میفرماید فاعدلک فرقة منا امر کانهم ما امرکم ما اخی اداعوا الا دص یقولون و یقصدون فاسامهم
فقلنا ادعونا الی المسألة اخوانا کتاب الله بیننا و بینکم فلو اکلنا املهم و کلنا استحل دماهم ودمائکم و شدد
علینا حملهم و حملهم فصرعهم الله مصارع الظالمین فلما کان ذلک من شانهم امرتکم ان تمضوا من فورکم ذلک
عدوکم فقلتم کلت سیوفنا ونفدت نبالنا ونصلت اسنة رماحنا وعاد اکثرها قصدا فارجع بنا الی مصرنا
لنستعد باحسن عدتنا فاذا رجعت زدت فی مقاتلتنا عدة من هلک منا وفارقنا فان ذلک اقوی لنا علی عدونا
فاقبلت بکم حتی اذا اطللتم علی الکوفة امرتکم ان تنزلوا بالنخیلة وان تلزموا معسکرکم وان تضموا نواصیکم و
ان توطنوا علی الجهاد انفسکم ولا تکثروا زیارة ابنائکم ونسائکم فان اهل الحرب المصابروها واهل التشمیر
بها الذین لا ینتادون من سهر لیلهم ولا ظمأ نهارهم ولا خمص بطونهم ولا نصب ابدانهم فنزلت طائفة منکم
معی معذرة ودخلت طائفة منکم المصر عاصیة فلا من بقی منکم صبر وثبت ولا من دخل المصر عاد ورجع
فنظرت الی معسکری میفرماید بعد از حکمین چون اختلاف کلمه در میان قوم پدید آمد جماعتی ترک ما گفتند و با بیرون شدن ایشان گفتیم تا کار
در ارض پراکنده شدند و فساد انگیختند و چون بر نشستند و با ایشان رزم گشادیم کار برادران ما را با ما سپاریدند تا کی ایشان را سد
قصاص باز دهیم آنگاه کتاب خدای را در میان خود و شما حکم سازیم از ما سر بر تافتند و گفتند کار از دست ما بیرون شده و کشتند ما همه قاتلانیم
ومکان چون ایشانرا حلال الدم و چون سکار ایشان را مباح شمردیم با ایشان جنگ آغاز کردند و سواره و پیاده بر ما تاختند ما نیز بر ایشان حمله
افکندیم و خداوند ما را نصرت کرد و ما بر ایشان غلبه جستیم و چون ایشان برگشتیم بعد از مبارزت با جماعت شما را فرمودم که بی درنگ
آهنگ دشمن کنید و بجانب شام کوچ دهید سر باز کردید و گفتید شمشیرهای ما کند و کلیل گشته و چوبهای تیر ما از تیر پرداخته شده و سرها
سنان بیفکنده و در جستن شکسته گشته لاجرم ما را بجانب کوفه باز گردان تا اعداد جنگ کنیم و توقف جنگ و جان سپاری را انتظار
خواهی کرد و این بهر کار آرایسته تر است را در مقاتلت اعدای ما و من از سخن شما بدر رفتم و گاهی که نظاره کوفه رسیدند فرمان کردم که در نخیله فرود
شوند و سلاح خویش را اصلاح نمایند و دل بر جهاد دهند و در صحبت زنان و فرزندان حریص نشوند چه مردم جنگجوی در جستجوی جنگ شکیبا
و بر مشقت شکیبا باشند و مردم جار زنانه و سکوت ایشان بسیار بسیار بسته کامی و درد زحمت جوع و تعب بس صابرند

از رقعه آن مکتوب علی علیه السلام در حق خلفا
[illegible]

دهم

و سر بتو آمد حاصلی از شما مرا نصیب نشد لکن عزیمت حرکت از زمان معذرت کشود مدد کرد هیچ سیرمانی کرد مدد ولی اکثر تریبی کسید و اجازتی طلبید بشهر در رفتید پس اینکه فرود شدید هات دون بود رسید و اینک شهر شد مراجعت نمود امیر موقف من بلکه لشکرگاه خویش شدم کم و بیش بیست هزار مرد بدیدم با جار طریق شهر پیش داشته هر یک شما ساختم و ما کنون قدرت یافتیم که شما را مقاتلت اندکوح دهیم مکشوف باد که من بنده را چنان صورت میشود که امیرالمؤمنین علیه السلام این مکتوب را بعد از قتل خوارج مرقوم داشته چه ابن اثیر است که میفرماید بحمله بعد از قتل خوارج بود و چون علمای حدیث و اخبار و نقله سیر و آثار مکرر این مکتوب یاد کرده اند و در بحار الانوار بعد از شهادت محمد بن ابی بکر مرقوم افتاده من اقتفا بدان کتاب مبارک کردم در این صورت باید حمل کنیم که از این کلمات روی سخن با معقل بن قیس و قتل خریت است چنانکه بشرح رفت لکن هر یک من در شود و الله اعلم بهم با سخن کردیم هم از این مکتوب است فانتظرون أما ترون إلى أطرافكم قد انتقصت وإلى مصركم قد فتحت وإلى شيعتي بها قد قتلت وإلى مسالحكم تعرى وإلى بلادكم تغزى وأنتم ذوو عدد كثير وشوكة وبأس شديد فما بالكم لله أنتم من أين تؤتون وما لكم تسحرون وأنى تؤفكون ولو أنكم عزمتم وأجمعتم لم تراموا ألا إن القوم قد اجتمعوا وتناشبوا وتناصحوا وأنتم قد ونيتم وتغاششتم وافترقتم ما أنتم إن أتممتم عندي على هذا بمقيدين فانبهوا نائمكم واجتمعوا على حقكم وتجردوا لحرب عدوكم قد أبدت الرغوة عن الصريح وبين الصبح لذي عينين إنما تقاتلون الطلقاء وأبناء الطلقاء وأولي الجفاة ومن أسلم كرها وكان لرسول الله أنف الإسلام كله حربا أعداء الله والسنة والقرآن وأهل البدع والأحداث ومن كانت بوائقه تتقى وكان على الإسلام وأهله مخوفا وأكلة الرشا وعبدة الدنيا لقد أنهي إلي أن ابن النابغة لم يبايع معاوية حتى أعطاه وشرط له أن يؤتيه أتية هي أعظم مما في يده من سلطانه ألا صفرت يد هذا البائع دينه بالدنيا وخزيت أمانة هذا المشتري نصرة فاسق غادر بأموال المسلمين وإن فيهم من قد شرب فيكم الخمر وجلد الحد يعرف بالفساد في الدين والفعل السيئ وإن فيهم من لم يسلم حتى رضخ له على الإسلام رضيخة فهؤلاء قادة القوم ومن تركت ذكر مساويه من قادتهم مثل من ذكرت منهم بل هو شر منهم ويود هؤلاء الذين ذكرت لو ولوا عليكم لأظهروا فيكم الكفر والفساد والكبر والفجور والتسلط بالجبرية واتبعوا الهوى وحكموا بغير الحق ولأنتم على ما كان فيكم من تواكل وتخاذل خير منهم وأهدى سبيلا فيكم العلماء والفقهاء والنجباء والحكماء وحملة الكتاب والمتهجدون بالأسحار وعمار المساجد بتلاوة القرآن أفلا تسخطون وتهتمون أن ينازعكم الولاية عليكم سفهاؤكم والأشرار الأراذل منكم

میفرماید این توانی و تراخی چه استظهار میدهد مگر اطراف خویش را نمی بینید که بریان آمد مگر مصر را نمی نگرید که بدست دشمن مفتوح شد و شیعیان من در آنجا مقتول گشت مگر نظاره نمیکنید که ثغور و مسالک شما دستخوش معادی شد و بلاد و امصار شما ما معادات گشت و حال آنکه عدت و عُدت شما فراوان بود و شدت و شوکت شما کمالی بسزا داشت چه رسید شما را مگر دیوانه شدید و از چه دیگانه گشتید شما را اگر بهر دست دهید استمالت بود دیدید دلیل و برهان نشدید اینک دشمنان شما انجمن شدند و یکدیگر را استوار کردند و شما سستی گرفتید و پراکنده گشتید مگر شما را اتفاقی و فلاحی نخواهد بود مانا مردم را اگر خویش دارند بدا شما از بهر سود خویشتن داری کنید و در طلب حق خویش انجمن شوید و ساخته جنگ دشمن باشید بهار از لال رفق و مدارا گذرگشت و دستور مخاصمات و مبارات مکشوف افتاد مگر نمیدانید شما با طلقا و فرزندان طلقا و ستمکاران و آنانکه

مضمون مکتوب امیرالمؤمنین

از کلمات مکتوب امیرالمؤمنین در حق سپاهیان

[illegible]

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

پس هم شمشیر مسلمانی کرده شد و قتال بدید بر سایدید که بسیار جماعت که در عهد اسلام با رسول خدای محاربت آغاز کرده بودند و جهد ۵۲۷
دشمنی داشتند و احکام قرآن و شریعت ایشان بازی گرفتند و انواع بدعت در دین نهادند و در مدت حکم خود احکام رشوت و ظلم در دنیا
بفروختند تا بر سر مسلمانان مسلط شدند که عمرو بن العاص دین خود را به دنیای معاویه بفروخت و صلح نکرد الا بشرط عطای مصر
که پس در تحت فرمان معاویه بود استوار بود و شما را آگهی رسید هم که دست این تابع که دین بر سر دنیاها داد از منابع نهی کردند آنها
و دنیات این سری تباهی گرفت چه بسیار کرده و سعی کرد که اموال مسلمانان را بعد از خود داشت ما را اسلام که معتوه
گرداند چون الله عزیز کسی مرتبت خواره بود که او را در عهد عثمان خدای بخواره رد فرمودند چنانکه در کتاب عثمان شرح
و دیگر مردم چون مروان حکم و امثال او که بدل ایمان نیاوردند و آن جماعت امور قبایل قوم و زیر سکان مستولی شدند و بسا
کس نیکردیم کار آن جماعت با هموار بر درست بودند و دست دادند که رستاق بار و اکردند و در میان شما کفر و فساد و جور
آشکار ساختند و مؤمنین کار کسند و با این توکل و سجادل که شما را ستار آن جماعت نیکوتر در راه راست برد مگر مدحه علیا
و نهاد و قرآن خوانان وشت رنده از آن در میان شما جای دار بدین و لیکن مباشید اگر مردم سفیه و سیر با شما بنا
آگاه کنید و هم خواهید امارت و ایالت شما را خاص مردم رذل خوش بار بدو سم از آن مکتوب است که فرماید فاسمعوا لی

اعتراف مکتوب علی علیه السلام در حق خلفا

هذا كتاب الله إذا تلي وأطيعوا أمري إذا أمرت فوالله لئن أطعتموني لا تغوون وإن عصيتموني لا ترشدون
خذوا للحرب أهبتها وأعدوا لها عدتها وأجمعوا لها فقد شب نارها وعلا سناؤها وتجرد لكم فيها
الفاسقون كي يعذبوا عباد الله ويطفئوا نور الله ألا إنه ليس أولياء الشيطان من أهل الطمع والمكر
والجفاء بأولى بالجد في حقهم وطاعة ربهم ومناصحة إمامهم إني والله لو لقيتهم فرداً وهم ملء الأرض ما باليت
ولا استوحشت وإني من ضلالهم الذي هم فيها والهدى الذي نحن عليه لعلى ثقة وبينة
ويقين وبصيرة وإني إلى لقاء ربي لمشتاق ولحسن ثوابه لمنتظر ولكن أسفاً يعتريني و
جزعاً يريبني من أن يلي أمر هذه الأمة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا مال الله دولاً وعباد الله خولاً
والفاسقين حزباً وأيم الله لولا ذلك لما أكثرت تأنيبكم وتحريضكم ولتركتكم إذا أبيتم حتى ألقاهم
متى حم لي لقاؤهم فوالله إني لعلى الحق وإني للشهادة لمحب فانفروا خفافاً وثقالاً وجاهدوا
بأموالكم وأنفسكم في سبيل الله ذلكم خير لكم إن كنتم تعلمون ولا تثاقلوا إلى الأرض فتقروا
بالخسف وتبوؤوا بالذل ويكن نصيبكم الأخسر إن أخا الحرب اليقظان الأرق من نام لم ينم عنه ومن ضعف
أودى ومن ترك الجهاد في الله كان كالمغبون المهين اللهم اجمعنا وإياهم على الهدى وزهدنا وإياهم
في الدنيا واجعل الآخرة خيراً لنا ولهم من الأولى والسلام مضمون این گوش دارید که فرمانی که شما را کردم و اطاعت کنید مرا

في ضلالهم وباطلهم من أهل البر والزهادة والإخبات

کاهی که فرمان کردم سوگند بخدای اگر فرمان بپذیرید در ضلالت و غوایت نخواهید ماند و اگر نافرمانی کنید
هرگز رشد نخواهید یافت آن جماعت ساخته مقاتله و ساز آن شوید و عده جنگ و سلاحت کنید که می بینید که آتش جنگ
افروخته و لوای مخاصمت افراخته شد و مردم فاسق و فاجر بیرون آمده اند که بندگان خدای را عذاب کنند و نور خدای را خاموش
کنند بدانید که دوستان شیطان که طمع کاره و اهل مکیدت و ستمکارانند در ضلالت و غوایت خویش از اولیای خدای
که اهل عبادت و زهد و تقوی اند نیستند و مردم مطیع و متواضع که در طاعت یزدان و اطاعت رسول ملازمت امام خویش

استوار

بشتابند تا پس اندازند سوگند با خدای اگر ایشان را در میدان جنگ دیدار کنم و حال آنکه از کثرت عدد روی زمین را گرفته باشند
من یک تنه باشم هم نترسم و اندوه و دهشت نسوزم چه من دانستم که ایشان را دلیلی و ضلالت میروند و من بر طریق حق و هدایتم و دوست
دارم که خدای را ملاقات کنم و پاداش خویش دریابم لکن مرا اسف و اندوه زحمت میکند که جماعتی از سفیهان و فاسقان این امت والی
شوند و مال خدای را در میان خود دست بدست دهند و بندگان خدای را برده گیرند قسم بخدای اگر نه این اندیشه خاطر مرا مشوش میداشت
شما را ترغیب و تحریض بجنگ نمیکردم و شما را ترک میگفتم گاهی که توانی و تراخی میجستید و هرگاه جنگ را کراهت داشتید تا جمیع آنها را
دوست میدارم پس این آیت مبارک را قرائت فرمود انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ آنگاه میفرماید در برای جهاد گرانی و سستی میکنید با دلیل و زبون شوید برای اینکه مردم
جنگجوی همواره نگران کارزار باشد و خواب خرگوش نکند و آنکس که سستی گرفت عرصه هلاک و ذلت گشت و آنکس که ترک جهاد
گفت جهاد را مایه ماتم داند آنوقت فرمود برود و کار را داوات را در ... راه زلت بدرود خیر آخرت کرامت فرمای

مکتوب علی علیه السلام بقثم بن عباس برای تقویم حج مسلمانان و رسیدن یزید بن شجره از جانب معویه در سال سی و هشتم هجری

قثم بن عباس بن عبد المطلب از جانب امیر المؤمنین علیه السلام حکومت مکه داشت چون ماه ذی الحجة الحرام نزدیک شد موسم حج
قریب افتاد علی علیه السلام قثم بن عباس را بدینگونه منشور کرد أَمَّا بَعْدُ فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَاجْلِسْ لَهُمُ
الْعَصْرَيْنِ فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتِيَ وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ وَذَاكِرِ الْعَالِمَ وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ
وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا
وَانْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قِبَلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ مُصِيبًا بِهِ مَوَاضِعَ
الْمَفَاقِرِ وَالْخَلَّاتِ وَمَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قِبَلَنَا وَمُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنٍ
أَجْرًا فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ فَالْعَاكِفُ الْمُقِيمُ بِهِ وَالْبَادِي الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ وَفَّقَنَا
اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابِّهِ میفرماید مردم را در مناسک حج آموزگاری کن و از روزگار که روز حج خاص العام در دوری مهر انتقام آیت
ایشان را تذکره میکن و از بامداد تا نماز دیگر اسعاف حاجات مردم را حاضر باش و آنکس را که حکمی واجب افتد مشورت کن و دانا را
امور کار ماست و دانا را بدست مذاکره تو آنان فرمای و احکام خدای را مردمان جز زبان خویش مگذار تا بدست پیام گذاران کم و بیش
نشود و حاجتمندان از دیدار خود در زحمت حاجب و دربان محجوب مدار چه اگر از نخست رانده شوند رنجیده خاطر گردند از پس آن قضای
حاجت را ستوده نخواهند داشت مال خدای آنچه در نزد تو فراهم شود بر مردم معیل و گرسنه بخش کن و آنچه فزون آید فرا من فرست تا بر مردم
تهیدست و جوعان که در نزد من هستند بخش کنم و مردم مکه را بفرمای که از آنان که در مکه فرود شوند و سکون جستن اختیار کنند اجری و مزدی
نجویند چه خداوند میفرماید سواء العاکف فیه والباد یعنی اقامت در مکه حکم مقیم و مسافر یکسانست آنگاه میفرماید خداوند ما را و شما را در نیل
آنچه رضای اوست موفق بدارد چون این مکتوب بقثم بن عباس رسید برای فرمان آن ساختگی کرد و از آن سوی معویة بن ابی سفیان

روان داشتن معویه یزید بن شجره را بمکه

موسم حج نزدیک شد یزید بن شجره را پیش خواند و گفت ترا بمکه باید رفت و مردم از ... من باقامت حج باید بازداشت و
میکند چون بمکه رسی قثم بن عباس را که از جانب علی بن ابی طالب حکومت مکه دارد اخراج فرمائی و زائرین بیت الله را که از دور و نزدیک
میرسند بخلافت من تطمیع کنی و از ایشان بیعت ستانی همانا من اصابت رای و حصافت عقل ترا دانسته ام و ترا از بهر مجاورت مکه
بحرم خدای گسیل ساخته ام لکن از بهر آن روان داشتم که طوایف قبایل را باطاعت من مایل کنی و اگر فتنه انگیخته شود در حرم خدای

خون

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

چون رنجه کرد و ماست علی از ان بلده بیرون شدن فرمانی و اگر دستی اسکاری از ما ارواح و استعمال سلاح ساخته نکرود ٥٢٩
شمشیر نکشی و کسی را نکشی بر بدین شحره گفت کار بعرهان کنیم و من آنکس نباشم که فتنه انگیزم و در حرم خدای خون بریزم چه خدای فرماید
و من دخله کان امنا معویه سخن او را پسندیده داشت و سه هزار سوار نامزد او ملازم رکاب و ساخت و فرمود دانسته باش که
که حرم خدای مولد و منشای مصطفی مردم مکه خویشاوندان و همراه کان مسند و من از خدای جهان سلامت ایشان خواهم و سعت
عیش ایشان جویم و مرکز رساند نبیم کرانسان را رنجی رسد با کسی چیزی کنند ما ای بر بدر خدای بر پرسش و اهل حرم خدای را نیکو کوش
بر بیم بیم عمرهای بر بدر چون این کلمات استماع و سب برداشت و گفت اللهم انی لست اعلم بماهدا من سعی علی جلسه
وهل حرمته ولا امانته من یعی علیه قد حدله اللهم فان کنت قضیت هذا الحکم من اهل حومه
خونما کفیت ذلک گفتای پروردگار من از مجادله و قتال جلسه نویس نبیرم و از مخاصمت ایشان کرسیم اول رانکاه بدشت شد
ماک بدارم ای پروردگار من اکر فرمان رفاست که در میان این لشکر و مردم مکه محاربت افتد مرا از آن ایشان نکاه دار این کشف دیگر
مکه پیش داشت و حارث بن نمیر را از پیش رو روان داشت و کوچ بر کوچ از وادی القری عبور داده در حضرت بدل ملوک را اسوی نیر
از حدیث معویه آگاه شد و عیون و جواسیس وار شام او را آگهی دادند که معویه لشکری ساخت و ملازمت یزید بن شجره روادی
مکه روان داشت لاجرم علی علیه السلام این منشور بقثم بن عباس نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من
عبد الله علی امیر المؤمنین الی قثم بن عباس سلام علیک اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی یخبرنی
انه قد وجه الی الموسم اناس من العرب من العمی القلوب الصم الاسماع الکمه الابصار الذین یلبسون الحق بالباطل
ویطیعون المخلوق فی معصیة الخالق ویحتلبون الدنیا بالدین ویتمنون علی الله جوار الابرار وانه لا یفوز بالخیر
الا عامله ولا یجزی جزاء الشر الا فاعله وقد وجهت الیکم جمعا من المسلمین ذوی بسالة ونجدة مع الحسیب الصلیب
الورع التقی معقل بن قیس الریاحی وقد امرته باتباعهم وقص آثارهم حتی ینفیهم من ارض الحجاز فاقم علی ما
فی یدیک مقام الطبیب الحازم الناصح لسلطانه الناصح للامة ولا تسعین علیک بغی ولا تجوزن
ما تعدمه وطی یقسک علی الصبر فی البأساء والضراء ولا تکونن فشلا ولا طائشا ولا رعدیدا والسلام
میفرماید جاسوسی از شام مرا مکتوب کرد که معویه جماعتی از اهل شام که کوردل و نابینا و ناشنوا بودند و باطل را بصورت حق نمودند
و در اطاعت مخلوق معصیت خالق را آسیبی ندانسته اند و در طلب بهشت خدا را رومی نمیند بها با احر دست نیابد الا آنکس که عامل
خیر باشد و دستخوش شر نشود الا آنکس که فاعل شر باشد هان ای قثم آگاه باش که لشکری از مسلمانان بسوی تو گسیل داشتم که جلادت و نجدت
و شجاعت دانشان را ملازمت رکاب معقل بن قیس ریاحی که پارسا و متقی است فرمودم و او را فرمان کردم که این جماعت شام را از ارض
حجاز اخراج کند تو ای قثم برانچه دست اندری استوار باش و رنج و کار را بر گران باش و از اطاعت امام خویش و نصیحت ملک
است خویش وا پس مکش و چنان باش که بضعف و سستی متهم نشوی و شماتت سعد ربکردی بس پای اصطبار استوار کن و در سختیها
و در رنجهای و در کار صابر باش و بترس و از بیم و باس از بیخ بر ان و السلام چون این مکتوب بقثم بن عباس رسید او را بسو
رسیدن یزید بن شجره را بارض حجه شد منادی کرد و مردم مکه را فراهم کرد و در میان ایشان بپای شد و خدا را ستایش گفت و ایشان
بجهاد دشمنان دعوت فرمود و قال یتوالی ما فی انفسکم ولا تعرفونی مان مردم دشمن نزدیک شد ساخته جنگ باشید
کس از در صدق سخن نکشید و نکوشید تا چاره اندیشه از بر مردم مکه از پاسخ فرو بستند و خاموش نشستند قثم بن عباس دانست که

ساختن

٥٤ ایشان خاص جنگ نخواهند شد قد تبیّن لی انّه لانفسکم فرمود آنچه در دل داشتید مرا آگهی دادید و مکتوب ساختید که سپاه
جهاد نخواهید گذاشت این بگفت و دولت از منبر فرود شد و شیبة بن عثمان گفت ای امیر ما در طاعت و بیعت خویش استواریم و تو امیر
و پسر عم خلیفه مائی و بهر چه فرمان کنی چنین کنیم تو اما با تیم خویشتن داری بکتیم سخن او را قثم وقعی ننهاد و از منبر فرود شد و بسرای خویش آمد
و ساز سفر ساخت تا اموال و اثقال خویش را حمل کند و از مکه کناری گیرد تا گاهی که یزید بن شجره از مکه بیرون شود ابوسعید
الخدری که هم در آن وقت از مدینه بمکه رسیده بود و سر نزدیک وی آمد و گفت یا قثم چه اندیشه داری قثم گفت همانا شنیده باشی که اینک لشکر
شام در میرسد چنان صواب شمردم که کناری گیرم چه مردم مکه مرا یاری نکنند اگر از کوه سیاهی مدد برسد قتال خواهم داد و اگر
حفظ جان و مال را کناری خواهم جست ابوسعید گفت من از آن روز که از مدینه بیرون شدم در ایران مکه دو منزل کامل برسید خبر
باز داد که معقل بن قیس با لشکری انبوه در میرسد تو میباید قثم گفت ای ابوسعید اینک مکتوب امیرالمؤمنین است که از رسیدن
معقل بن قیس مرا خبر میدهد لکن تا آنگاه که معقل از راه در میرسد باید لشکر شام تباه شویم ابوسعید گفت ای قثم از چیست که تو
میگوئی پسر عم خود علی علیه السلام و دیگر بزرگان عرب را اگر گوید از این کس کناره شود یا تیغی از نیام برآید چرا امیت ستدی خوا
چه گوئی صواب است که از فرمان امام خود بیرون شوی و از میان قوم کناره گیری بدین که تو جائی از این سرای جدا نبدست
و جای امن و امانت باش تا گاهی که لشکر شام در آید اگر مقاتلت ایشان را در قوت بازوی خویش دیدی رزم بسیج کن اگر نه چون ابو
مکه بیرون شوی در کوه یا بهجای دیگر معتذر باشی قثم گفت سخن تو بصواب نزدیک مینماید و در مکه سکون اختیار کرد و از سوی دیگر یزید
شجره در رسید تا بوادی عرفات فرود شد و لشکر بود تا منادی ندا در داد که ای مردم مکه بدانید که ما را با هیچکس اندیشه ظلمی و زحمتی
الا آنکس که با ما از در خصومت و مقاتلت بیرون شود آنگاه گفت از اصحاب رسول خدای آنکس که حاضر باشد بمن آرید گفتند ابوسعید خدری
حاضر است او را آگهی بردند که یزید بن شجره ترا میطلبد ابوسعید نیز توانی نکرد و بمحل رفت و سلام داد و بنشست یزید گفت ای ابوسعید خدا
ترا جزای خیر دهاد و دانسته باش که من بمکه بیامدم تا کسی را بیازارم و دلی را برنجانم بلکه از برای آن آمدم که تشیید مبانی امر بمعروف و نهی
از منکر فرمایم امروز در قوت بازوی من است که قثم بن عباس را دست بگردن بسته بشام برم و بمعویه سپارم لکن حرمت حرم و حشمت خانه
خدای از دست باز نمیدهم و در این روزهای محرم حرب و ضرب روا نمیدارم و دانسته‌ام که امیر شما بدین کار رضا نمیدهد و من نیز امامت
او رضا نخواهم داد صواب است که مردم مکه هر کرا پسندیده میدارند تا امامت جماعت کنند تا ما همگان بدو نماز گذاریم و اقامت حج نمائیم
ابوسعید او را دعای خیر بگفت و فرمود در امامت شام در حق مسلمانان از تو نیکخواه‌تر کس ندیدم و از نزد یزید بیرون شد و نزد قثم آمد و قصه
باز گفت قثم بدین حکومت رضا داد پس مردم مکه با یکدیگر سخن کردند و بحکم مشورت شیبة بن عثمان عبدری را بدین کار برگزیدند پس شیبة بن عثمان
اقامت حج کرد و نماز جماعت گذاشت و هر دو سپاه با او اقتدا کردند و مناسک حج را بموقع کاری آوردند و بپای بردند چون از کار
حج فراغت جستند یزید بن شجره با مردم شام گفت این جماعت خداوند را شکر گویند که بر آرزوی خویش فیروز شدند و حج خانه بپای بردند و از
لشکر علی ابوطالب شما را ضرری نرسید صواب است که طریق سلامت گیریم و بی توانی بسوی شام مراجعت کنیم لشکر شام
از این سخن شادکام شدند و بسیج راه کردند و تعجیل تمام طریق شام پیش داشتند اما از سوی امیرالمؤمنین گاهی که قثم بن عباس را آگهی
داشت لشکر مکتوب کرد معقل بن قیس را پیش خواست و هزار و هشتصد مرد گزیده بملازمت گماشت و بجانب مکه روان فرمود
معقل بعدم شتاب و تعجیل طی مسافت همی کرد و در عرض راه او را آگهی کردند که یزید بن شجره کار حج بپای برد و طریق شام گرفت معقل
از مکه راه بگردانید و خواست تا از راه شام پیش ایشان گیرد و تعجیل و تقریب تمام رفت هم او را خبر دادند که صباح یکی منزل آنجاست

ورود یزید بن شجره مکه

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

د وادی القری خواهد بود در روی با لشکر خود کرد و گفت ای شیران حرب و دلیران روز ضرب دست در دست دهید و پای سپر کنید اگر — ٥٤١
کنید اگر من کشته شوم سرداره سرتان باشد و اگر او نیز مقتول گردد ابو زاغ لشکری را فرمان بر باشید این بگفت و لشکر را حاضر کرد — اسیر گرفتن معقل ده
صباح دیگر چون بوادی القری رسید لشکر شام کوچ داده بودند پس از اجتماع بجای خویش بود دید ناچار خود با سواران اسپ — تن از مردم شام را
ایشان را اسیر گرفت آخر الامر بدین شجره بردند و گروهی از اهل شام او را گفتند با ما رسید و ایشان را نا سزا بدید گفت چه دیدم
عاقبت کار نصرت کرا آمد و شمات خویش را صحابت شام بر باد رفت کرد و معقل اسیران را برداشته بکوفه آورد و در حضرت امیر المؤمنین
حاضر ساخت و صورت حال را عرض ساخت علی علیه السلام فرمود چه کس از ما بر معویه محبوس شد ایشان را باز دارند تا مردم ما را
ساز داد اما از اصحاب چون بدین شجره وارد شام شد و کسوف فتادند جماعتی از مردم او را معقل بن قیس اسیر کرده است خوشنود شد
ایشان بر دیگر معین رسید و گفت اگر این سپاه از ایشان جنگ نکشته بود پس از رده خاطر سود یم که امروز ارحس و بدیشان
آزرده ام و امروز بدانیم که در تخلیص ایشان چه حیلت اندیشم معویه گفت شما عجلت نکنید و خشم پس دارید که من در خلاص ایشان
رباد سارندا حامد و ساعی خواهم بود بس در ایوقت از قبیله مذحج حارث که مردی دلیر بود پیش خواند و مرار سواران دلیر
شام در عهده او کرده و فرمود در بلاد جزیره بر کنار بس کرم خدیکه بوالی ارسبب او بر شعبان علی ابوطالب خویش واری مکن تا چنین
از شام بیرون شده در بلاد جزیره عبور کرد جماعتی از قوم بنی تغلب را که در نواحی نصیبین جای داشتند از عرصه بسبب گفتا
داشت بهر دار ایشان اسیر گرفت و با تمام سرعت بجانب شام مراجعت نمود علیه بن علی که از نیکان مردم جزیره بود
چون این اندیشه گروهی از بنی تغلب را در بهم موسوم طرح و صبح از پس گرفت و ایشان را اغره کرد و در سر حد شام چند تن
و فرد بی را بدست بست و عارت پی سپر کرد و ما عسمی بزرگ ما جزیره سند و این شعر بگفت آلا ابلغ معویة بن صخر — سال رسالت ٢٤
بانی قد اعربت کما تغیرُ ما بجملة بعد از مراجعت بر بدین شجره از مکه قثم بن عباس در حکومت آن اراضی استقرار یافت
ابن عبدالبر میگوید کاهی که خلیفتی بر امیر المؤمنین علی فرود آمد خالد بن عاص بن هشام بن مغیره المخزومی از جانب عثمان حکومت مکه
داشت علی علیه السلام او را از حکومت بار کرد و ابو قتاده انصاری را منصوب فرمود پس از ماهی چند ابو قتاده را نیز معزول ساخت
و قثم بن عباس را منشور داد و قثم در مکه بود تا گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام رضی شهید شد و هم ابن عبدالبر حدیث میکند که در زمان
خلافت معویه قثم بن عباس با سعید بن عثمان بن عفان بسرداری لشکر عرب در سمرقند جهاد کرد و قثم شهید شد چنانکه مرقوم میشود انشاء الله

حارث بردن عبدالله بن عامر الحضرمی از جانب معویه بشهر بصره در سال سی و هشتم هجری نبوی

حارث — بردن ابن حضرمی — بصره

چون معویه مملکت مصر را بگشود و محمد بن ابی بکر را شهید ساخت و عمرو بن العاص را حکومت آن مملکت بگماشت دل قوی کرد و همی خواست
تا شهر بصره را نیز مسخر فرمان ارد پس عبدالله بن عامر الحضرمی را حاضر ساخت و گفت راه شهر بصره با مدرفت و مملکت را مسخر فرمان او
و دارش باش که بیشتر مردم بصره کوشش میدارند و خونخواهان عثمانند و بسیار کس از ایشان در طلب خون عثمان مقتول شدند
و آنکس که از ایشان بجای ماند با علی ابو طالب کینه جوی و خونخواه است چه همکنان پدر کشته و برادر کشته اند و دست از دامن کسی که
ایشان را شیوانی کند و در طلب خون عثمان دعوت فرماید نکشند چون در آن اراضی فرود شدی از جماعت ربیعه بر حذر باش که دوست
داران علی ابوطالب اند پس از قبیله مضر فرود شو و جماعت ازد را نیز با خود همدست کن که ایشان با تو دل یکی کنند ابن حضرمی گفت با
معویه من تیری هستم از کنانه تو در خدمات و بدست تو قلان عثمان بهر چه فرمان کنی بدیرفت فرمانم چندانکه توانم در انجام امر تو خود
داری نکنم معویه گفت خوشا کسی که ار سر شام جمعی بیرون ران و طریق بصره بسپرد پس ابن حضرمی او را وداع گفت و بیرون شد تا

ما نام

ماند آن کوچ دهد و چون ابن حضرمی بیرون شد و شب در آمد معویه از اصحاب خویش پرسش کرد که امشب قمر در کدام یک از منازل خویش جای دارد گفتند در سعد ذابح معویه ساعتی سر باندیشه فرو برد آنگاه کس بابن حضرمی فرستاد که از مقام بیرون مشو تا ماه دیگر باره بگشت و هم چنین خواست تا از عمرو بن العاص در این عزیمت استشارت کند پس مکتوبی نامه بعمرو عاص نگاشت و بسوی مصر انفاذ داشت و بعد از حکومت حکمین عمرو در آنجا امیر المؤمنین میخواند مع الجمله این مکتوب بعمرو بن العاص فرستاد من عبد الله

مکتوب معویه بعمرو عاص

معوية امير المؤمنين الى عمرو بن العاص سلام عليك اما بعد فاني قد رأيت رأيا هممت بامضائه ولم يخذلني عنه الا استطلاع رأيك فان توافقني احمد الله وامضه وان تخالفني فاني استخير الله واستهديه اني نظرت في امر البصرة فوجدت معظم اهلها لنا وليا ولعلي وشيعته عدوا وقد اوقع بهم علي الوقعة التي علمت فاحقاد تلك الدماء ثابتة في صدورهم لا تبرح ولا تريم وقد علمت ان قتلنا ابن ابي بكر ووقعتنا باهل مصر قد اطفأ نيران اصحاب علي في الآفاق ورفعت رؤس اشياعنا اينما كانوا من البلاد وقد بلغ من كان بالبصرة على مثل رأينا من ذلك ما بلغ الناس وليس احد ممن يرى رأينا اكثر عددا ولا اضر خلافا على علي من اولئك فقد رأيت ان ابعث اليهم عبد الله بن عامر الحضرمي فينزل في مضر ويتودد الازد ويحذر ربيعة ويبتغي دم ابن عفان ويذكرهم وقعة علي بهم التي اهلكت صالحي اخوانهم وآبائهم وابنائهم فقد رجوت عند ذلك ان يفسد على علي وشيعته ذلك الفرج من الارض ومتى يؤتوا من خلفهم وامامهم يضل سعيهم ويبطل كيدهم فهذا رأيي فما رأيك فلا تحبس رسولي الا قدر مضي الساعة التي ينتظر فيها جواب كتابي هذا ارشدنا الله واياك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته خلاصه این کلمات بفارسی چنین می‌آید میگوید که امری چند را در خاطر مستحکم کرده‌ام و اکنون با تو استشارت میکنم و اگر موافق باشی با خدای استخارت میجویم همانا بیشتر از مردم بصره دوستدار من و دشمن علی و شیعت او میباشند چه در جنگ جمل بسیار کس از ایشان را خون بریخت و دیگر آنکه گاهی که مملکت مصر را گشادیم و محمد بن ابی بکر را بکشتیم اصحاب علی ضعیف شدند و دوستان ما سربلند گشتند لاجرم چنان رای زدم که ابن حضرمی را بسوی بصره فرستم تا در میان قبائل مضر فرود شود و مردم ازد را با خویشتن بخواند و از ربیعه بپرهیزد و قتل عثمان را تذکره کند و مقاتلت علی را با ایشان فرا یاد آرد و بنماید که پدران و برادران و فرزندان ایشان را در جنگ جمل با تیغ درگذرانید چون این کار بپای برد چنان دانم که کار علی و شیعت او در هم و در کار ایشان آشفته گردد پس این است که رای زدم تو نیز رای خویش باز نمای و رسول مرا افزون از مدت نگارش جواب کتاب نگاه مدار والسلام عمرو عاص پاسخ مکتوب معویه را بدینگونه رقم کرد من عمرو بن العاص الى معوية اما بعد فقد بلغني رسولك

جواب مکتوب معویه از عمرو عاص

وكتابك فقرأته وفهمت رأيك الذي رأيته فعجبت له وقلت ان الذي القاه في روعك وجعله في نفسك هو الثائر بابن عفان والطالب بدمه وانه لم يك منك ولا منا منذ نهضنا في هذه الحرب وبادينا اهلها ولا رأى الناس رأيا اضر على عدوك ولا اسر لوليك من هذا الامر الذي الهمته فامض رأيك مسددا فقد وجهت الصليب الاريب الناصح غير الظنين والسلام میگوید رسول تو برسید و مکتوب تو برسانید از اندیشه تو آگهی یافتم و از رای تو شگفت آمدم و با خود گفتم همانا همی خونخواه عثمان در دل تو افکنده و ترا از حضرت عثمان تلقین استاد در آنکه در میان ما جنگ آمد رای و ساخته اینچنین نشد و هیچ کاری در زیان دشمن سود و دوستان را سود بیشتر نیست بکو ترتیب ... سوی ابن حضرمی را که مردی دانا و دلیر است روان فرمای والسلام چون از عمرو بن العاص بدینشرح پاسخ مکتوب معویه برسید

یکبار

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

٥٢٣ مکتوب عباس ضحاک بمعویه

مکابره دل و فتح بصره بست و هیجان مکتوب عباس بن ضحاک العبدی بمعویه از قوی دل ساخت که بعد از فتح مصر از بصره بدو مکتوب
بدو نگاشت اما بعد فقد بلغنا وقعتک باهل مصر الذین بغوا علی امامهم و قتلوا خلیفتهم طمعا و بغیا
فقرت بذلک العیون و شفیت بذلک النفوس و بردت افئدة اقوام کانوا لقتل عثمان کارهین و لعدوه مفارقین
ولکم موالین و بک راضین فان رأیت ان تبعث الینا امیرا ینشطنا و نکون له عونا و یقدمنا الی الطلب بدم عثمان فافعل
فانی لا اخال الناس الا مجتمعین علیک وان ابن عباس غائب عن المصر والسلام یعنی شنیدم که تو با اهل مصر که با عثمان عصیان کرده
و سلطه خود را در بغی و طغیان بکشتند کار رسید و اما که از قتل عثمان در آگاه و دشمن او که بسیه جواه و بیمار دوستدار و نصرت سما
ساز خوار بود و بدید از دیس و خاطر ما کلی که هم اکنون اگر سوی ما امیری صافی ضمیر گسیل سازی تا در طلب خون عثمان ما
شده و در جمع دشمنان ساخته مال کرد و جان دهیم که مردم بصره بر وی انجمن شوند و کار بکام گسیند چه اینوقت ابن عباس بر کار
بصره حاضر نیست و اسحق ابن هلال نگاشت که بعد از قتل محمد بن ابی بکر در مصر عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که از جانب علی علیه السلام
حکومت بصره داشت زیاد بن ابیه را نیابت خود در بصره گذاشت و از برای تعزیت محمد بن ابی بکر روانه کوفه گشت و حاضر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شد بالجمله معویه از مکتوب عباس بن ضحاک که با قوم خویش مخالفت کرده بدو نگاشت سخت شاد گشت و در

جواب مکتوب عباس بمعویه

جواب مکتوب فرستاد اما بعد فقد قرأت کتابک فعرفت نصیحتک و قبلت مودتک رحمک الله و سددک
اثبت هداک الله علی رأیک الرشید فکانک بالرجل الذی سألت قد اتاک و کانک بالجیش قد اطل علیک فسررت
وحییت والسلام میگوید نامه ترا قرائت کردم و نصیحت ترا دانستم و مشورت ترا پذیرفتم خداوند ترا رحمت کند و استوار بدارد
و ثابت فرماید امیری که برای فتح بصره طلب نمودی بدانصفت که تو خواستی اینک ابن حضرمی است که با اطلال حال برود
تو میرسد خاطر خویش را از وی آسوده دار پس این نامه را طومار کرده با جانب عباس بن ضحاک فرستاد آنگاه ابن حضرمی را طلب کرد و گفت برو
بشام حذر و با شهر بصره عنان بر کش و در میان قبیله فرود شو و با مردم از در ابواب ملاطفت و مؤالفت گشاده میدار و از جماعت
ربیعه بپرهیز قتل خلیفه مظلوم را در مدینه و جنگ جمل را در بصره فرا یاد مردم میده تا دلگیر علی ابو طالب همداستان شوند پس مکتوب
نوشت او را بسپرد و گفت گاهی که وارد بصره شدی این مکتوب از مردم بصره فرا بخوان پس ابن حضرمی او را وداع گفت و بسیج
راه کرد عمرو بن محصن بن در مرافقت او بود چون از شام بیرون شدند و مسافتی در سپردند آهوی بگوش رسیده از جانب چپ دیدند
شد ابن حضرمی بدان او را مکروه داشت و بسوء حال تطیر کرد بالجمله طی طریق کرده بارض بصره در آمدند و در میانه قبیله بنی تمیم فرود
شدند و در روز دیگر آنانکه شیعه عثمان بودند بر وی گرد آمدند و انجمن شدند آنوقت ابن حضرمی در میان جماعت بپای
شد و گفت ایها الناس عثمان بن عفان امام شما و خلیفه شما بود و علی بن ابی طالب او را در ظلم و ستم بکشت و شما امام خود را خونخواهی کرده
و قتال دادید و بسیاری از شما مقتول گشت و خداوند بسیار اجر شما را جزا داد و اینک عددی کثیر از برادران شما که بسوی شما آمد
از اصحاب ما صحبه اکنون از در عشرت و همت سر در نیاورده و از برادران خود هم دست گردید و از قاتلان خود کینه خویش
بار خویش چو سخن بدینجا آورد ضحاک بن عبد الله الهلالی بپای خاست و گفت زشت کناد خدای ترا و آنچه را تو آوردی بدانچه ما را
دعوت کردی سوگند با خدای همان قسمه خواهی آنکه طلحه و زبیر انجمن شدند و بیاشوبید که ما با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردیم و
اطاعت او را گردن نهادیم و سخن خویش را یکی نمودیم و در اطاعت گردن سپردن شدیم که ما را راه راست نمود و لغزشهای ما را عطوفت
نمودیم کنند و عصیانهای ما را بحکم کرامت معفو دارد تو اکنون ما را بکار زشتی دعوت میکنی که اتفاق با نفاق تبدیل شود و انجمن ما پراکنده گردد

بکن

بر شمشیر آخته شتم و یکدیگر را الحتیم از بهر آنکه معویه امیر شود و تو وزیر باشی و کند با خدای بگرورد را با یام علی که با رسول خدای رستیه بیرون
از معویه قال معویه اکرم به تا قیامت بپاید اسوقت عبدالله بن حازم السلمی برخاست و گفت ای ضحاک بپاکت تو را آن ...
هست که در مصلحت خامه سخن کنی و در وی با من حصرمی آورد و گفت با دست توایم و در روی توایم و بستون توایم بهرچه خواهی فرمان
کن فرمان بدیریم ضحاک در خشم شد و با ابن حازم گفت یا ابن السوداء رسوکند با خدای عزیر شود آنکس که تو یاور او باشی و ذلیل شود آنکه
تو خدلانش خواهی پس زبان بفحش و شتم برگشادند و یکدیگر را شتم دادند و لیس بدگفتند و این ضحاک آنکس است که این شعر او کشف حسب و نسب کند

یا ایها السائل عن نسبی | بین ثقیف و هلال منصبی | امی اسماء و ضحاک ابی

و این شعر در وصف فرزندان عباس بن عبدالمطلب گوید

ما ولدت من ناقة لفحل | فی جبل نعلمه و سهل
کستة من بطن ام الفضل | اکرم بها من کهلة و کهل
عم النبی المصطفی ذی الفضل | و خاتم الانبیاء بعد الرسل

بالجمله بعد از مشاتمه و مفاخره ضحاک و ابن حازم عبدالرحمن بن عمیر بن عثمان القرشی ثم التیمی برخاست و گفت ای بندگان خدای شما
تمار با اختلاف کلمه و فرقت جماعت دعوت میکنیم و میخواهیم شمشیر بکشید و یکدیگر را بکشید بلکه میخواهیم برادران باشید و اصلاح ذات
بین کنید لکن نامه معویه را که بسوی شما نوشته است بخوانید و اطاعت کنید پس نامه معویه را حاضر کردند و بدین گونه قرائت کردند

من عبد الله معویة امیر المؤمنین الی من قرئ کتابی علیه من المؤمنین و المسلمین من اهل البصرة اما بعد فان
سفک الدماء بغیر حلها و قتل النفوس التی حرم الله قتلها هلاک موبق و خسران مبین لا یقبل الله ممن سفکها
صرفا و لا عدلا و قد رأیتم رحمکم الله آثار ابن عفان و سیرته و حبه للعافیة و معدلته و سده للثغور و اعطاءه فی
الحقوق و انصافه المظلوم و حبه الضعیف حتی توثب علیه المتوثبون و تظاهر علیه الظالمون فقتلوه مسلما محرما
ظمآن صائما و لم یسفک فیهم دما و لم یقتل منهم احدا و لا یطلبونه بضربة سیف و لا سوط و انما ندعوکم ایها
المسلمون الی الطلب بدمه و الی قتال من قتله فانا و ایاکم علی امر هدی واضح و سبیل مستقیم انکم ان جامعتمونا طفئت
النائرة و اجتمعت الکلمة و استقام امر هذه الامة و اقر الظالمون المتوثبون الذین قتلوا امامهم بغیر
حق فاخذوا بجرائرهم و ما قدمت ایدیهم ان لکم ان اعمل فیکم بالکتاب و ان اعطیکم فی السنة
عطائین و ان لا احتمل فضلا من فیئکم عنکم ابدا فسارعوا الی ما تدعون الیه رحمکم الله و قد
بعثت الیکم رجلا من الصالحین کان من امناء خلیفتکم المظلوم ابن عفان و عماله و اعوانه علی الهدی و
الحق جعلنا الله و ایاکم ممن یجیب الی الحق و یعرفه و ینکر الباطل و یجحده و السلام علیکم و رحمة الله

خلاصه این سخن بفارسی چنین است میگوید این نامه ایست از معویه بسوی مسلمانان بصره آنکس که این نامه بر او خوانده شود همانا آگاه
باشید که ریختن خونهای ناحق و قتل مردمی که خداوند قتل ایشانرا حرام داشته هلاکت و خسارتی روشن است و در حضرت یزدان فراموش نشود
شما آثار عثمان و محاسن اخلاق او و رأفت و دادخواهی او را نگریستید و دانستید که در حفظ ثغور مسلمین و احقاق حقوق مظلومین چگونه جهد
این بود تا گاهی که ظالمان بر او تاختند و در حالتیکه مسلم بود و محرم بود و تشنه بود و در روزه دار بود خونش بریختند با آنکه خونی
نریخت و کسی را از ایشان بکشت اکنون ای مسلمانان شما را دعوت میکنم که خون او را از کشندگان او باز جوئید چه ما و شما بر طریق هدایتیم

کار

گفتن ضحاک و ابن حازم

مکتوب معویه باهل بصره

دعوت ... بعد از ... عبدالرحمن

كتاب خوارج از كتب امير المؤمنين على عليه السلام

٥٢٥ كاهى كس را مكر بعد بسته شود آتش فتنه نشيند و اختلاف كلمه برخيزد و امر به استقامت بدر رود و اين ستمكاران كه امام خود را بحق
كشتند كيفر اعمال خويش با خود ببرند و ببينيد كه من با كتاب خداى و سنت رسول با شما كار كنم و هر كه دست فرا دهى بما دهيد
بر شما حرام ... تحمل كنيد ... خواهى خليفه مظلوم و ... ابن حضرمى را كه اين خليفه بما بود بسوى شما فرستادم با صحابه و اكنون [illegible]
واصل چون ابن حضرمى نامه معاويه بخواند بسيارى از مردم بسر كشتند بمعاويه و اطاعت از ما ... احنف بن قيس گفت اما انا فلا ناقة لى
ارسماى في هذا ولا جمل و در اين امر از او ... سلام و عراق ... اميه عمرو بن مرحوم از قبيله عبد القيس گفت ايها الناس
الزموا طاعتكم ولا تنكثوا بيعتكم فيقع بكم واقعة وتصيبكم قارعة ولا يكن بعدها لكم بقية الا انى قد نصحت لكم ولكن
لا تحبون الناصحين ... امر در طاعت امير المؤمنين على را ... ميبرد و بكشت ... كه در ... بزرك و خطى عظيم كرده بود
جا ... كردى ... ديد ... شما ... اسلام ... فرو نشيند ... قوم ... شود ... اصحاب ...
و ابن حضرمى گفت ... ما دست و شمشير خويش ... نصرت ... شوائى ... فى محرم العدى ... گفت ...
... خداى ... خود ... خود ... خود و سرهاى خود ...
ما تو ... ما ... كه پسر عم رسول خداى و مولاى مسلمانان را ... و در تحت طاعت معويه ... احتراز ...
... سوگند ... ابن حضرمى ... صبره بن سليمان الازدى
گفت ... بصره ... عظيم ... بزركان عرب ... طلحه ... عثمان ... مردم ... صحبت
... نصرت ... بصره گفت ... آمدى ... نصرت ... كردم ... بود ...
... معويه ... قبيله ... گفت ... ابن حضرمى
... خلافت ... عباس ... بصره ... دار الاماره ...
... مالك بن مسمع ... گفت ... امير المؤمنين
على ... ابن حضرمى ... مردم ...
... امير المؤمنين على ... مالك بن مسمع گفت ...
... حصين بن منذر گفت ...
بن سليمان الازدى ...
... اگر ...
... ابو الاسود ... مردم بصره ... معويه ... ابن حضرمى ...
... ابو الاسود گفت ... نصرت ...
... پناه ...
نامه باذن به خويش را در دار الاماره ... بصره ... بسوى عبد الله بن عباس ... الى الامير عبد الله بن عباس من
نامه جاريه زياد بن عبيد سلام عليك اما بعد فان عبد الله بن عامر الحضرمى اقبل من قبل معوية حتى نزل في بنى تميم ونعى ابن
عفان ودعا الى الحرب فبايعه جل اهل البصرة فلما رأيت ذلك استجرت بالازد بصبرة بن شيمان وقومه لنفسى
ولبيت مال المسلمين ورحلت من قصر الامارة فنزلت فيهم وان الازد معى وشيعة امير المؤمنين من فرسان

الْقَبَائِلُ مُخْتَلِفَةٌ إِلَى ابْنِ الْحَضْرَمِيِّ وَالْقَصْرُ خَالٍ مِنْهُمْ فَارْفَعْ ذَلِكَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرَى فِيهِ رَأْيَهُ وَاعْجَلْ إِلَيَّ بِالَّذِي
تَرَى أَنْ يَكُونَ مِنْهُ فِيهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. مکتوب میکند که معویه ابن حضرمی را بدینجانب فرستاد و
در قبیله بنی تمیم فرود شد، و قتل عثمان و خونخواهی او را تذکره ساخت بسیار از اهل بصره بروی گرد آمدند من چون چنین دیدم بصبره بن شیمان
و قوم او پناه جستم و از دار الاماره بخانه او شدم تا جان من و بیت المال مسلمانان محفوظ ماند اکنون مردم ازد با من اند و در میان قبایل ابن
حضرمی آمد شدن دارند و دار الاماره خالی است چگونگی این حال را در حضرت امیرالمومنین علی معروض دار و آنچه فرماید تمام
بعجلت مرا خبر باز ده زیاد بن ابیه این مکتوب را بجانب کوفه روان داشت و از آن سوی قبیله بنی تمیم در خونخواهی عثمان چون دار الاماره
را از زیاد بن ابیه خالی دیدند خواستند ابن حضرمی را در آنجا جای دهند و چون قبیله ازد انکار کردند مردم ازد را آگهی رسید ادوات سلاح و
حرب در پوشیدند و برنشستند ابن حضرمی و مردم بنی تمیم پیام کردند که سوگند با خدای هرگز نگذاریم کسی را که ما نخواهیم تا در دار الاماره
جای دهید بنی تمیم جدی تمام داشتند که کار بر مراد خویش کنند احنف بن قیس نگریست که هم اکنون کار بمقاتلت انجام خواهد یافت روی
با مردم ابن حضرمی کرد و گفت ای سوید و قبیصه باز آئید زیرا که شما در تصرف دار الاماره ازین قوم سزاوارتر نیستید بنی تمیم باز شدند انگاه
با قبیله ازد فرمود شما نیز مراجعت کنید کاری که شما مکروه دارید صورت نخواهد بست ایشان نیز باز شدند صبحگاه دیگر صبره بن شیمان
نزدیک زیاد آمد و گفت یا زیاد روا نیست که تو در میان ما پوشیده بمانی از رای او در مسجد جامع بصره بر منبر برآی و بر بصره گرد
تا جماعت ما را جمع گذاشت و بر فراز منبر شد و خدای را ستایش کرد و این خطبه قرائت کرد فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ أَعْدَائِي فَأَصْبَحْتُمْ
أَوْلِيَائِي وَأَوْلَى النَّاسِ بِي وَإِنِّي لَوْ كُنْتُ فِي بَنِي تَمِيمٍ وَابْنُ الْحَضْرَمِيِّ فِيكُمْ لَمْ أَطْمَعْ فِيهِ أَبَداً وَأَنْتُمْ دُونَهُ فَلَا يَطْمَعُ ابْنُ الْحَضْرَمِيِّ
فِيَّ وَأَنْتُمْ دُونِي وَلَيْسَ ابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ فِي بَقِيَّةِ الْأَحْزَابِ وَأَوْلِيَاءِ الشَّيْطَانِ بِأَدْنَى إِلَى الْغَلَبَةِ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَقَدْ أَصْبَحْتُ فِيكُمْ مَضْمُوناً وَأَمَانَةً مُؤَدَّاةً وَقَدْ رَأَيْنَا وَقْعَتَكُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ
فَاصْبِرُوا مَعَ الْحَقِّ صَبْرَكُمْ مَعَ الْبَاطِلِ فَإِنَّكُمْ لَا تُحْمَدُونَ إِلَّا عَلَى النَّجْدَةِ وَلَا تُعْذَرُونَ عَلَى الْجُبْنِ
پس از ستایش و سپاس یزدان گفت ای جماعت ازد شما مرا دشمن داشتید و اکنون دوست شمایید همانا اگر در میان بنی تمیم بودم و ابن
حضرمی در میان شما بر قرار بود هرگز طمع نمیکردم که بر او دست یابم اکنون که من در میان شما جای دارم و ابن حضرمی در میان بنی تمیم هرگز نتواند طمع
در من بست و بر من غلبه جست بدانید که پسر هند جگرخواره در میان بقیه احزاب و دوستان شیطان بر امیرالمومنین علی و مهاجر و انصار
غلبه نتواند جست همانا من بجماعت شما امانتم و صبر و شکیب شما را در جنگ جمل نظاره کردم امروز در طریق حق آن صبر و سکون پیشه کنید که در
جنگ جمل در طریق باطل داشتید زیرا که شما مردم دلاور و دلیر بودید و بجبن و بددلی آلوده نگشتید این وقت شیمان برخاست و گفت ای
جماعت ازد من در جنگ جمل غایب بودم و شما حاضر بودید و کمال شجاعت و جلادت ظاهر ساختید لکن از جنگ جمل جز نام زشت و
عاقبت نکوهیده بدست نکردید و شما از این پیش با علی علیه السلام دشمن بودید و کار بخصومت کردید و مرد او را یار و یاور بودید تا
که اسلام شما حمیت جار شماست و خذلان جار عار شماست خلاف صورت نبندد و مردانه بکوشید اگر بنی تمیم با ابن حضرمی آیند با
مقاتلت کنید شما باتفاق زیاد مبارزت آغاز نمایید و اگر ایشان بهوای معویه رزم زنند شما بهوای علی قتال کنید و اگر ایشان شما را
دست باز دهند شما نیز ایشان را بازگذارید پس شیمان از پای بنشست و پسرش صبره برخاست و گفت ای جماعت ازد ما در یوم جمل سپهر
خویش را حراست میکنیم و چون خلیفه مظلوم را نصرت کنیم از پس آنکه مردمان بازگشتند با میدان جنگ کردند و هزیمت شدند ما پای ثبات استوار کردیم
و در رزم زدیم با بسیار کس از ما کشته شد امروز زیاد از شما پناه جسته و در میان شما فرود شده هر کجا که بود جار خود را حافظ باشید

خطبه زیاد بن ابیه قبیله ازد

حاضر

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

تا ما را رحم آوار

۵۴۲ بانگ برداشتند و گفتند ما از حکم تو گردن نپیچیم و بهرچه فرمان کنی بندیم زیاد گفت ای صبره تو هم داری که اینجا چه باشی تمیم نجاد
نکنند گفت اگر احنف بن قیس با ایشان همدست شود در خویش ایمنی بود صبره را بفرمانبرداری بیرون فرستم و اگر نه خود با ایشان بسنده
نا آمدم چون بنی تمیم بکر گشتند که قبیله ازد با زیاد و همه یکسان شدند کس بر دیگ صبره فرستادند که شما زیاد را از میان خویش بیرون کنید
و ما این حضرمی را از میان خود بیرون کنیم و صلح کنیم و هر یکی خود را عرضه کنیم و مال بنداریم بنی هاشم تا کار علی و معویه یکسره شود کار بر که
فرود آمد در طاعت او خواهیم بود صبره گفت این سخن بصواب نزدیک است اگر از ایشان که زیاد را از میان خویش بیرون کنم و ما نیز آدم را
بیرون کنیم لکن والسلام که من دیگری را جای خویش نصب کرده خواهم که اشا ما را سوی خود کتوب زیاد و این خبر بسید و قصه
ابن حضرمی را عرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید شش تن بعرض کرد پیامیرالمؤمنین بنی تمیم بجانب بصره روان فرمانا
بنی تمیم را از کار ابن حضرمی پراکنده کند و ایشان را بطاعت تو در آورم جعیت بود و خوب فرمانبرداری کند و کسانی که ازد و را داد کان حضرمی
و دشمنان تو اند بنی تمیم چیره شود چه نکنی از قوم تو از رای تو بهزار ده تن از ایشان است مخصوص سلیم از دیگر پسر بود و گفت درد
اماده از درگاه و دشمن چاه کسی است که امیرالمؤمنین را دشمن دارد و مخالفت آغاز در آن قوم است و دست بر دیگ کسی است
و در طاعت امیرالمؤمنین باشد و نصرت و حمیت قوم است و یکی از ایشان از رای امیرالمؤمنین بهزار ده تن از قوم است تعال امیر
خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام تمسکوا ایها الناس بالرحم حکم الاسلام و دعاء من الساعی و الهادی لتجمع کلمتکم والرشاد من الله الذی لا
تفضل من احد غیر و کلمة الاخلاص التی هی قوام الدین و حجة الله علی الکافرین و اذکروا اذ کنتم قلیلا مشرکین متباغضین
متفرقین فالف بینکم بالاسلام فکثرتم واجتمعتم وتحاببتم فلا تفرقوا بعد اذ اجتمعتم ولا تباغضوا بعد
اذ تحاببتم واذا رایتم الناس و بینهم الناس قد تداعوا الی العشائر والقبائل فاقصدوا لهامهم و وجوههم بالسیف
حتی یفزعوا الی الله والی کتابه و سنة نبیه فاما تلک الحمیة من خطرات الشیاطین فانتهوا عنها لا ابا لکم تفلحوا وتنجحوا
مرا یاد امروز از رحمت خداوند جهان یاد کنید و حجت که اسلام و حشمت آن ام شما را از کسی در راه خدا بازدارد و هر شما
نگه‌ دارید امروز بلا رسید کسی را که خداوند آن را در آن دین بدرفت باشد و بر طلب رسید کلمه توحید که آن قوام دین و حجت خدا
بر کافران است و فرا یاد آرید کاینجا که عدوی شما بوده و پراکنده بودید و با یکدیگر طریق خصومت می سپردید پس اسلام بخالفت شما الفت
ساخت شما بسیار گشتید و انجمن گشتید دیگر با دوستدار آمدید پس واجب گشت پس انکه انجمن شدید پراکنده نشوید و بعد از انکه دوستدار
گشتید بیکدیگر دشمنی ببرید و اگر جماعتی را نگریستید که انگیزش فتنه می کنند و بر راه جاهلیت می روند و مردمی قبیله را با شمشیر بر میدان
سوی خدای باز گشت کنند و احکام کتاب خدای و سنت رسول را گردن نهند و بدانید که این حمیت جاهلیت از وساوس شیطانست و
بازدارید و رستگاری بدید امیرالمؤمنین علیه السلام از پس این کلام اعین بن ضبیعه المجاشعی را جامه ساخت و در دیار اعین شده که بسوی
بصره رو عامل من زیاد بن ابیه بسوی دیدی و در مواقعت ابن حضرمی کارهای الفت کرد که وی در هوای گراییان فاسطین شده اعین عرض
کرد با امیرالمؤمنین آمده و تمکین مباش فرمان کن تا من بنه الحاشوم و بنی تمیم را از کار ابن حضرمی دور کنم و از راه امیرالمؤمنین باز آرم اگر نه بر
سایر علی علیه السلام فرود بدهم و رسانیدن سپرد سوا امیرالمؤمنین اعین بن ضبیعه بجانب امیرالمؤمنین از جماعت بنی تمیم آنانکه در کوفه جای
داشتند جامه ساخت و فرمان کرد تا سفر بصره کنند و بنی تمیم بصره را از گرد ابن حضرمی پراکنده سازند و ایشان را به طاعت دعوت نمود بدین اشکال
خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام بتمیم بعد بصره مکتوب مطلب نوشت فقال الذی بین العرب ان بصرتم الارد و تحدثی بصری واغنی من دلک بما اغنیتم الکوفة ذی جلالی
تمیم البصرة علی ان استعینوا بطاعة منها لتعینن الجوابها فدعوهم الی الرشاد فمن اجاب فلا والا فالمنابذة ...

فکانی احابیش تمیم کما لا یفقهون حواراً ولا یجیبون نداءً کل هذا حیاءً عن الناس وحیاءً للحق لقد کنا مع ۲
رسول الله نقتل آباءنا وابناءنا الفضل فی الآخرة و بروایتی گفت که مردم از دهر البصره کسید و مردم مصر که قرشی را دوست
مرا دوست دارند و عجب تقاعد تمیم کو دولت از فرمان من و مخالفت تمیم بصره است در مخاصمت من و من استعانت میجویم یک تن از ایشان
که سوی برادران خود رسول شوید و ایشان را از بیعت باز دارید و بر سند خویش دعوت کنید اگر بپذیرفتند نیکو باشد و اگر نه میران قتال
افروخته کردد و سپاهی جرب بکردش در آید هان ای مردم حیان میباید که من با مردم کنک و کرجهات میکنم که پاسخ نتوانید در خواست ۵
مدلید این ختیت کرامیم جان و حب حیات مما باد در رکاب رسول خدا با پدران و فرزندان خود در رزم میسردیم تا در اسلامی از حدا و مدد آن
باسیم جونیجی بدیجا آور داعین بن ضبیعة المجاشعی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین من کفایت این امر را بسنده ام امیرالمؤمنین مکتوبی بزیاد بن ابیه
نوشت و او را بسپرد و او بر وسیع سفر کرده طریق بصره پیش داشت و بعد از ورود آن بلده نخستین بمیان ازد فرود شد و بر زیاد بن ابیه
درآمد و قصه خویش بگفت و مکتوب امیرالمؤمنین که بر اینکونه رقم کرده بود در سپرد من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی زیاد بن عبید
سلام علیک اما بعد فانی قد بعثت اعین بن ضبیعة لیفرق قومه عن ابن الحضرمی فارقب ما یکون منه فان
فعل وبلغ من ذلک ما یظن به وکان فی ذلک تفریق تلک الاوباش فهو ما نحب وان ترامت الامور بالقوم الی الشقاق
والعصیان فانهض بمن اطاعک الی من عصاک فجاهدهم فان ظفرت فهو ما ظننت والا فطاولهم وماطلهم فکان
کتائب المسلمین قد اطلت علیک فقتل الله المفسدین الظالمین ونصر المؤمنین والحمد لله والسلام" در جمله سفر با اعین بن ضبیعه از دو
دانستم بای میم را در راه ابن حضرمی متفرق کند مگر ابن جماعت که اگر امید در خاطر دارد و بدان دست یافت این مردم خار باید و از
برکنده ساخت نیکو باشد و اگر این جماعت در شقاق و نفاق باشد بدو پیروی باید که با تو مواصد جهاد کن اگر ظفر یافتی چنانکه کمان داشت روا نباشد
و اگر پیروز در چیره با ایشان طریق مسامحه و مماطله سپار تا کاهی که لشکرهای اسلام با تو پیوسته گردد و خدا و پیغمبر مفسدین را بذل در و مؤمنان را
نصرت کند چون زیاد احکام این منشور مطلع گشت اعین را داد تا او بر قرائت کرد اعین گفت بجای باش تا من این کار را کفایت کنم و از
او بیرون شد و جماعتی از قوم خود را گرد خود انجمن ساخت و گفت ای قوم این چه صنعت است که بدست کرده اید چرا بر شمشیرهای برّان مبارز
جراحت خود را زخمه میخواهید همانا هیچ سوار از دلیران مانند شماست و از مقاتلت میمانید و سوگند یا خدای که لشکرهای ساحت از کیاه زحمت ا
شما را اعداد کرده اند اکنون اگر بیار کنند خصمیه و شوند و اثارت گرانبهای باید رفته شود و اگر عرصه هلاک گردد بدو مردمان که خیمه های شما را
تو بیرون بکشیم با چه فرمائی گفت اکنون بیرون شوید تا با آنان که در گرد ابن حضرمی انجمن شده اند سخن کنیم پس با تفاق برد و یک تن شدند ابن جماعت با
السلاح با تفاق ابن حضرمی در اپدیده شدند و صف راست کردند اعین ایشان را با خدای سوگند داد و گفت ای مردم بیعت کنید و با امام خود
مبا غار ندو چون خود را بپندارید چرا در جنگ جمل مجرب نشدید با اینکه دیدید خدا و بدرکت بیعت چگونه شما را مقهور فرمود ابن جماعت
پاسخ او را دشنام کردند و فحش گفتند اعین با جار از ایشان باز شد و منزل خویش رفت و کمر بکشود و آسوده بنشست ناگاه ده تن از مردم خوار
با شمشیرهای کشیده بمنزل او در آمدند و او را زخمی چند بردند اعین زحمت کرد از جایی بگریزد و او را در عرصه راه بکرفتند و بکشتند زیاد بن ابیه
این است تقسیم عزم و با ابن حضرمی مردم او را در هم و هدنی تمیم تیم کردند و کس بسوی قبیله از د فرستاد و که ما را یاد که در حمایت بیت
رحمتی نیست شما بر ما ابن حضرمی که میباشد با نیت آسیبی برسانید لاجرم واجب میکند که طریق مخاصمت و مقاتلت نسپارید و بهوده
مکنیم و یکدیگر بکشیم از این پیام جماعت ازد در محاربت و مصارت تراخی و توانی جستند و هنگام زیاد بن ابیه بحضرت امیرالمؤمنین نیکو
نامه کرد اما بعد یا امیرالمؤمنین فان اعین بن ضبیعة قدم علینا من قبلک بجد ومناصحة وصدق ویقین فجمع

مکتوب امیرالمؤمنین بزیاد بن ابیه

حدیث ملاء ازاده

جواب مکتوب علیه السلام از زیاد بن ابیه

٥٤٩ الله من اطاعه من عشيرته يحثهم على الطاعة والجماعة ويحذرهم الخلاف والفرقة ثم نهض بمن اقبل معه الى من ادبر عنه فواقعهم عامة النهار فقاتل اهل الخلاف وتقتله وتصدع عن ابن الحضرمي كثير ممن كان يريد
نصرته فكان كذلك حتى امسى فاتى في رحله فبيته نفر من هذه الخارجة المارقة فاصيب رحمه الله واردت ان اشخص من
الحضرمي عند ذلك فحدث امر قد امرت صاحب كتابي هذا ان يذكره لامير المومنين وقد رأيت ان
رأى امير المومنين ما رأيت ان يبعث اليهم جارية بن قدامة فانه نافذ البصيرة ومطاع في العشيرة شديد على
عدو امير المومنين فان يقدم يفرق بينهم باذن الله والسلام على امير المومنين ورحمة الله وبركاته
حاصل این مقال چنین است که مکتوب با امیر المومنین اعین بن ضبیعه فرمان تو رسید و جماعتی از عشیرت و بدو پیوستند ایشان را بطاعت
جماعت تحریض کرد و از مخالفت و فرقت بیم داد و پیشوائی ایشان اجماعت با مخالفین روی در روی شد و بسیار کس را بدرود ساختند
حضرمی پراکنده ساخت و تا آنکه جوش بار رسید شبانگاه گروهی از خوارج بر وی تاختند و او را عرصه هلاک و دمار ساختند من عزم
داشتم که با ابن حضرمی رزم دهم ساخته دیگر حدیثی شد که صاحب این کتاب بعرض میرساند اکنون چنان صورت میشود که اگر جاریه
قدامه را بدینجانب گسیل داری بکار ساز برود کار برمراد کند چون این مکتوب با امیر المومنین علیه السلام رسید جاریه بن قدامه را طلب فرمود
و کفت جماعتی را در جانب حال بن کرد و مدد مسلم طریق مخالفت سپرد جاریه عرض کرد که مرا بدیشان برفت تا مائید خدا و مدد
ساخته کم لاجرم امیر المومنین فرمان کرد تا جاریه با پانصد تن از قبیله بنی تمیم بجانب بصره کوچ داد و کعب بن عبس در ملازمت او بود و
نامه امیر المومنین بمردم بصره نگاشت من عبد الله امير المومنين الى من قرئ عليه كتابي هذا من ساكني البصرة من المومنين
والمسلمين سلام عليكم اما بعد فان الله حليم ذو اناة لا يعجل بالعقوبة قبل البينة لا ياخذ المذنب عند
اول وهلة ولكنه يقبل التوبة ويستديم الاناة ويرضى بالانابة ليكون اعظم للحجة وابلغ في المعذرة وقد
كان من شقاق جلكم ايها الناس ما استحققتم ان تعاقبوا عليه فعفوت عن مجرمكم ورفعت السيف عن مدبركم
وقبلت من مقبلكم واخذت بيعتكم فان تفوا ببيعتي وتقبلوا نصيحتي وتستقيموا على طاعتي اعمل فيكم بالكتاب
وقصد الحق واقيم فيكم سبيل الهدى فوالله لا اعلم واليا بعد محمد اعلم بذلك مني ولا اعمل بقولي اقول
هذا صادقا غير ذام لمن مضى ولا منتقصا لاعمالهم وان خطت بكم الاهواء المردية وسفه الرأي الجائر
الى منابذتي تريدون خلافي فها انا ذا قربت جيادي ورحلت ركابي وايم الله لئن الجأتموني الى المسير
اليكم لاوقعن بكم وقعة لا يكون يوم الجمل عندها الا كلعقة لاعق واني لظان ان لا تجعلوا ان شاء
الله على انفسكم سبيلا وقد قدمت هذا الكتاب اليكم حجة عليكم ولن اكتب من بعده كتابا ان انتم
استغششتم نصيحتي ونابذتم رسولي حتى اكون انا الشاخص نحوكم ان شاء الله تعالى والسلام
در جمله میفرماید ای مردمان بصره خدای بردبار است و شتاب نمیکند در عقوبت گناهکاران و گناه ایشان را تحمل میکند و بی آنکه حجت بر ایشان تمام کند
مأخوذ ندارد و ایشان را مهلت میگذارد تا ایشان از توبت و انابت گرایند و توبت ایشان را پذیرا شود اکنون مرا رسیده است که
جماعت اگرچه جانب خصومت را نکوهیده و در طریق بغی و طغیان رفتند و اکنون مرا بدیشان رحمت آورده پشیمان گردید گناه بسیار
دارم و منع انتقام از شما کردم من با شما بکتاب خدا و سنت رسول کار کنم سوگند با خدای که بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هیچ امیری از امت
شریعت را بهتر از من ندانند که این سخن را بر سبیل تکبر نگویم اگر هواجس نفسانی و وساوس شیطانی اظهار نمایید و ا

مکتوب امیر المومنین علیه السلام با اهل بصره

٥٥ اطاعت من کراهت دارید یک تن حاضرم سوگند با خدای بجانب شما کوچ دهم و مجازات آن عارم که در حرب جمل از ایشان کردتنی بس باشد
و گمان نکنم که شما عذری کسید بهم اکنون از بهر تمام حجت این مکتوب را بشما فرستادم و از این پس سطری نخواهم نگاشت اگر سخن مرا گوش
داشتید و ما فرستاده من طریق مخاصمت که داشتید با قدم عجل و سنان سر یک تن را بر سیم تنها والسلام پس جاریه چون این مکتوب
بدست داشت و بعد از طی مسافت نزدیک زیاد بن ابیه در آمد و نامه باو سخن بشوری که زیاد داد و ازو افزون بهم داد و گفت چون اعین بن ضبیعه را کشتند
که ناگاه مدت دشمن خویش را ماه کشی جاریه از محل او بر جانب و کتاب امیرالمؤمنین را بر جماعت ازد قرائت کرد و صبره بن شیمان گفت
سمعنا و اطعنا ما دوستان امیرالمؤمنین را دوستانیم و دشمنان او را دشمن داریم اینک قوم من حاضرند و ترا ناصر هرچه خواهی فرمان کن
و جماعت ازد هم آواز با او بر داشتند و سخن جانب گفتند که صبره گفت این وقت زیاد بن ابیه در میان قوم از جای بپای شد و گفت ای جماعت
ازد بنی تمیم دی بر بر دوستان امیرالمؤمنین بود و امروز دشمنان شما شدند و شما دشمنان او دیدید امروز دوستانید من شما را از بهر حمیت
اختیار کردم و از در حرمت پناه شما آمدم و شما مرا جار دیدید و از بهر من منبر و سریر نصب کردید و شرط اعوان نگاه داشتید تا آن جماعت بدآمد
با معویه رزم روی سهلتر است تا با علی قتال دادن اینک جاریة بن قدامه از برای اصلاح بنی تمیم از کوفه میرسد و فرمان امیرالمؤمنین علی را
استحکام حکومت مرا خواهد چون کار بر آرند و کند با جانب کوفه مراجعت خواهد کرد شما که رعایای ازد و درکار قوم و ایشان بنی تمیم
کسیل سازید اگر قوم او فرمان او بپذیرفتند نیکو کاریست و اگر روی بشوریدند کار با مقاتلت افتاد او را یاری کنید چون سخن بدینجا
ابو صبره ماجحت و گفت ای زیاد سوگند با خدای اگر من در یوم جمل حاضر بودم نمیگذاشتم قوم من با علی علیه السلام رزم دهند و القصه آن
بود که سری شد و حیله و بید بجهل آیی نیکو کاری بهتر است تا در انتقام معاصی و با توبت و پشیمانی معصیت را معفو دارد و در این فتنه اگر چند
ریختن خون مسلم و جرح از قصاص است با ستوان توانیم و بجز تو سندی بسنده ندیدیم زیاد از کلمات او شگفت آمد و گفت در میان
مردم مانند ابو صبره کس نباشم از بن او پس صبره بر جانب و گفت سوگند با خدای هیچ کس تعصبی در دنیا و دین مانند یوم جمل باز آید جو
ساخت امروز امید میرود که در طاعت امیرالمؤمنین آن گناه را بر کرامت استغفار کنیم اما تو ای زیاد در میان باز کردن آن رزد سوار شوی
و ما از روی خویش دست نیابیم تا گاهی که مراد در الامارة برسد خویش جای مدیتیم و نشاط الله قسمت را ایکار تکام خواهیم کرد و چون کار
کار سپای بردیم از بهر پاسبان او از ترا رفتن کس نخواهد بود سوگند با خدای که از حرب معاویه دردی بهم بدین پس ملک از حرب علی دیگر آن
اکنون هرچه خواهی فرمان کن که تا فرمان پذیریم آنگاه جعفر انجانی بر جانب و گفت ای امیر ما در شمار دیگر مردم بحساب مگیر اگر خواهی ما را
فرمان کن تا با انجاب بنی تمیم تاختن کنیم و در رزم ایشان تا جار که جاریة بن قدامه بر سر بنی تمیم آمد و بحثی پند و اندرز گفت باشد که از کار ابن حضرمی
بر انگیز شوند سخن او را وقعی ننهادند گروهی از مردم جاریه او را پشیمان داده و بستم کردند جاریه کس بهر زیاد فرستاد و صورت حال را
بازنمود در زمان قبیله ازد بالاتفاق با سلاح جنگ ترتیب لشکر کردند و سر یک جاریه شتافتند و شریک بن اعور الحارثی که از
شیعیان علی بود و دوستان جاریه بود سربازان زیاد بپیوست از انسوی پسر ابن حضرمی و عبدالله بن خازم السلمی با مردم بنی تمیم بیرون تاختند
و از دو سوی صف راست کرده جنگ در انداختند و ساعتی بیش و کم از یکدیگر بکشتند بنی تمیم را نیروی مقاومت برفت و طریق هزیمت پیش
داشتند و در دار سنبیل سعد گریختند زیاد با مردم از دنبال او تاختن کرد و او را با دوست تن از بنی تمیم در حصار گرفت عبدالله بن خازم
السلمی را از مردم حبشه مادری بود که عجلی نام داشت چون پسر را در سنگنای محاصره دید بترسید و او را دستگیر بدو سر برآورد بدین توانی
حصار آمد و بانگ در داد که ای فرزند از این حصار فرود شو و خون خود را هدر مخواه عبدالله سخن مادر شنید برفت عجلی جامه بر گرفت
و سر خود را برهنه کرد و گفت ای فرزند سخن مادر را اطاعت کن و از این سرای بیرون شو همچنان عبدالله نافرمانی کرد عجلی و زیاد در داشت ٦

که ناگاه

کتاب حوادث حرکت امیر المؤمنین علی علیه السلام

کار الحضرمی بدانجا کشید که از این حصار بدر رفت بسوی عربان بنی تمیم و محبان برسید در کوی و بازار روم و دست در ساق حویس برد و از احود را
کوفت و بازو کشید عبدالله چون این بدید از حصار بیرون آمد و از آن سوی جاریه دریافت در این حضرمی کار سخت کرد و حاریه فرمان داد و در آتش
که هیزم و آتش حاضر کنند مردم ارد کهنه بار را در حوالی کاری بیت ایشان قوم بوانده بود دابی و قوم خود حاریه بفرمود تا هیزم
آتش یار دید و آتش را آتش در دادند و خود در میان حصار با سیصد تن بسوخت که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عمیر بن عثمان القرشی ثم التیمی
تو بود حاریه بحرمی خواند با جماعه از این اموال و جماعت از در باد از دلشه بدار الاماره آورد و بدو جای داد و لعبد آنا
از جوار بیرون رفت تا چیزی نیابت کعب بن ابی را ببرد و سر از حوالش بارسید و در باب آن مکتوب بامیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد
اما بعد فان جاریة بن قدامة العبد الصالح قدم من عندك فناهض جمع ابن الحضرمی بمن نصره واعانه من
الازد ففضه واضطره الی دار من دور البصرة فی عدد کثیر من اصحابه فلم یخرج حتی حکم الله تعالی بینهما فقتل
ابن الحضرمی واصحابه منهم من احرق بالنار ومنهم من القی علیه جدار ومنهم من هدم علیه البیت من اعلاه ومنهم
من قتل بالسیف وسلم منهم نفر اتابوا وتابوا فصفح عنهم وبعدا لمن عصی وغوی والسلام علی امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته
در جمله چون جاریه بن قدامه از جانب امیرالمؤمنین برسید و با جماعت ازد در آن حضرمی تاختن کرد و او را با جماعتی درخانه از جانب
بصره بحصار گرفت پس ابن حضرمی و مردم او مقتول شد گردی آتش بسوختند جماعتی را خانه بر سر ایشان فرود شد و جدار دیوار بر سر
آمد و جمعی در سوختن شمشیر کشته شدند و آنانکه سوخت و نجات گرفتند بدو سلامت بیرون شدند و السلام بالجمله این مکتوب از زیاد بن ابیه بدست
ظبیان بن عماره بحضرت امیرالمؤمنین انفاد داشت علی علیه السلام جاریه و زیاد و از دو بصره را بستود و مسلمانان بدان فتح
شاد خاطر شدند انگاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ظبیان سرای تو اندر بصره در کدام زمین است چون مکان خود بسر اسم
فرمود در نواحی بصره جای گرامه ادنی القری خرابا امتا عرفا واما حریقا حتی یبقی مسجدها کجؤجؤ سفینة بما شیعه
اول شهر است که بدست غرق و حرق خراب شود و از میان جامهای ویران مسجد بصره چون سینه کشتی دیدار باشد و چنان شد
که امیرالمؤمنین فرموده بود و شرح این جمله در کتاب جمل مرقوم شد و شکرانه بر جای گذشت و اشعار ابن عرندس ازدی در تحریق ابن حضرمی و مردم تمیم

رددنا زیادا الی داره	وجار تمیم ینادی الشجب
لحی الله قوما شووا جارهم	لعمری لبئس الشواء الشهب
ینادی الخناق وابناءها	وقد شیطوا راسه باللهب

ذکر مخالفت شیعیان عثمان بر عاملان علی علیه السلام عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران سال سی و هشتم هجری

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مملکت یمن حکومت داشت و اهل جراح و ... کوه دستی
بر دست او بود و سعید بن نمران سپهسالاری لشکر داشت چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر و تسخیر مصر در آن اراضی منتشر گشت و قصه
غارت سپاه شام در بلاد و امصار گوشزد اهالی یمن شد شیعیان عثمان که از بیم در طاعت و بیعت امیرالمؤمنین بودند اظهار قدرت
بپرداختند دل قوی کردند و مکنون ضمیر را ظاهر ساختند و در طلب خون عثمان آغاز مواضعه و عزیمت مخالفت نمودند چون عبیدالله
بن عباس این بدانست کس بنزد ایشان فرستاد و بزرگان آن جماعت را حاضر ساخت و گفت این چیست که از شما می‌رسد گفتند چیزی
بناکه سدکان عثمان را انکار کردیم و پیکار انصار او واجب دانستیم عبیدالله گفت شما در ازروی قتل حارث لشکر آمدید یا کسون بر طریق
طاعت و عبادت میرفتید چون گشتن کار پیام مردم بمدینه رسید با مدینه و دیگر گروه گرد دید مردم عیب را با حرمت عثمان چکار در میان کرده

ایشان از در مداهنه باز داشتند شیعیان عثمان چون این بدانستند عبیدالله را مکتوب کردند که رعایای ما را از ما باز مگیر و اگر نه
فرمان ترا نپذیریم و طاعت علی را از گردن فرو گذاریم عبیدالله در پاسخ گفت هرگز ایشان را رها نکنم و هر که سر از فرمان برتابد گردن
بزنم لاجرم ایشان سر بعصیان برآوردند و جنگ را ساز کردند و لشکریان بر سر فرمان سعید بن نمران بیرون شدند و در آن جنگ سعید
بود بدیشان پیوست و سخن یکی کردند که عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران را از یمن اخراج کنند پس عبیدالله و سعید بن نمران
بدو مردم اطاعت باز آرد عبیدالله گفت با شیعیان جز قلیلی اقامت نتوانیم کرد از این مخالفت جز بار آورد
شکسته شویم لاجرم بود که ... پس صورت حال را مکتوب کرده بحضرت امیرالمؤمنین ایشان
نامه فرستادند و در آن مکتوب نگاشتند أَمّا بَعْدُ فَإِنّا نُخْبِرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ شِيعَةَ عُثْمانَ وَثَبُوا بِنا وَأَظْهَرُوا أَنَّ مُعاوِيَةَ قَدْ
شَيَّدَ أَمْرَهُ وَاتَّسَقَ لَهُ أَكْثَرُ النّاسِ وَإِنّا سِرْنا إِلَيْهِمْ بِشِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ كانَ عَلى طاعَتِهِ وَإِنَّ ذلِكَ أَحْمَشَهُمْ
وَأَلَّبَهُمْ فَتَعَبَّوْا لَنا وَتَداعَوْا عَلَيْنا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَنَصَرَهُمْ عَلَيْنا مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَأْيٌ فِيهِمْ إِرادَةَ أَنْ يَمْنَعَ حَقَّ اللهِ
الْمَفْرُوضَ عَلَيْهِ وَلَيْسَ يَمْنَعُنا مِنْ مُناجَزَتِهِمْ إِلَّا انْتِظارُ أَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَدامَ اللهُ عِزَّهُ وَأَيَّدَهُ وَقَضى لَهُ بِالْأَقْدارِ
الصّالِحَةِ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ وَالسَّلامُ در جمله میگوید شیعیان عثمان آغاز مخالفت نمودند و سخن در انداختند که امر معویه نیرو یافت
و بیشتر مردم سر در طاعت او نهادند چون مکنون خاطر ایشان مکشوف افتاد با جماعتی از شیعیان امیرالمؤمنین بدیشان رسیدیم
کار فتنه بر خاسته این جمعیت موجب وحشت خاطر ایشان گشت پس از هر جانب شیعیان عثمان یکدیگر را دعوت کردند
و بر ایشان گرد آمدند و آنان که هم عثمان نداشتند نیز ایشان را نصرت کردند تا خراج باز گیرند و زکوة ندهند اکنون چشم بر فرمان داریم
اگر اجازت رود با ایشان طریق مناجزت و مبارزت سپریم چون این مکتوب با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید در خشم شد و مکتوبی
بایشان پاسخ نوشت مِنْ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلى عُبَيْدِ اللهِ بْنِ عَبّاسٍ وَسَعِيدِ بْنِ نَمْرانَ سَلامُ اللهِ عَلَيْكُما فَإِنِّي
أَحْمَدُ إِلَيْكُمَا اللهَ الَّذِي لا إِلهَ إِلّا هُوَ أَمّا بَعْدُ فَإِنَّهُ أَتانِي كِتابُكُما تَذْكُرانِ فِيهِ خُرُوجَ هذِهِ الْخارِجَةِ وَتُعَظِّمانِ
مِنْ شَأْنِها صَغِيراً وَتُكَثِّرانِ مِنْ عَدَدِها قَلِيلاً وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَخَبَ أَفْئِدَتِكُما وَصِغَرَ أَنْفُسِكُما وَشَتاتَ رَأْيِكُما وَ
سُوءَ تَدْبِيرِكُما هُوَ الَّذِي أَفْسَدَ عَلَيْكُما مَنْ كانَ عَنْ لِقائِكُما حائِماً فَإِذا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكُما
فَامْضِيا إِلَى الْقَوْمِ حَتّى تَقْرَءا عَلَيْهِمْ كِتابِي إِلَيْهِمْ وَتَدْعُواهُمْ إِلى حَظِّهِمْ وَتَقْوى رَبِّهِمْ فَإِنْ أَجابُوا حَمِدْنا اللهَ وَ
قَبِلْناهُمْ وَإِنْ حارَبُوا اسْتَعَنّا بِاللهِ عَلَيْهِمْ وَنابَذْناهُمْ عَلى سَواءٍ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ میفرماید مکتوب شما را قرائت
کردم و از انجام خروج این جماعت نگاشته بودید امری عظیم شمردید ایشان را و حال آنکه صغیر بود بسیار خواندید ایشان را و حال آنکه اندک
بودند این بیدلی شما و ضعف نفس شما و سوء تدبیر شماست که مردم جبان را که از دیدار شما در هول و هراس بودند بر روی جری ساخت
و بر شما از در فساد بیرون شدند اکنون که رسول من بر شما آمد مکتوب مرا که بر این جماعت نگاشته‌ام قرائت کنید اگر پند
گوش دارند نیکو باشد و اگر نه اعداد کارزار کنید و با ایشان طریق مقاتلت و مبارزت سپارید و این مکتوب را بر مرتدین یمن
نگاشت مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلى مَنْ شاقَّ وَغَدَرَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَدِ وَصَنْعاءَ أَمّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذِي
لا إِلهَ إِلّا هُوَ الَّذِي لا مُعَقِّبَ لَهُ حُكْمٌ وَلا يُرَدُّ لَهُ قَضاءٌ وَلا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ وَقَدْ بَلَغَنِي تَجَرِّيكُمْ وَشِقاقُكُمْ
وَإِعْراضُكُمْ عَنْ دِينِكُمْ بَعْدَ الطّاعَةِ وَإِعْطاءِ الْبَيْعَةِ فَسَأَلْتُ أَهْلَ الدِّينِ الْخالِصِ وَالْوَرَعِ الصّادِقِ وَاللُّبِّ الرّاجِحِ
عَمّا بَدَأَ تَحَرُّكَكُمْ وَما نَوَيْتُمْ بِهِ وَما أَحْمَشَكُمْ لَهُ فَحُدِّثْتُ عَنْ ذلِكَ بِما لَمْ أَرَ لَكُمْ فِي شَيْءٍ مِنْهُ عُذْراً مُبِيناً وَلا مَقالاً

جَمِيلاً

مکتوب عبیدالله بن عباس بعلی علیه السلام

جواب مکتوب عبیدالله از علی علیه السلام

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بمرتدین یمن

[illegible]

کتاب جوارح ارکست امیر المومنین علی علیه السلام

تحملا ولا تخفه طاهراً فاذا اتاکم رسولی فتفرقوا وانصرفوا الی رحالکم اعف عنکم واصفح عن جاهلکم ۵۰
واحفظ قاصیکم واعمل فیکم بحکم الکتاب فان لم تفعلوا فاستعدوا لقدوم جیش جم الفرسان عظیم الارکان
یقصد لمن طغی وعصی فتطحنوا کطحن الرحی فمن احسن فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام للعبید
از مالک من خطاب اهل جند وصنعا بامیر المومنین رسید که بعد از بدایت بعد تعدیم طاعت خیر و شعار و حاص
بس من از مردم و مدار پرسش کردم وقت اجماع شما را باطل پرسیدم بر من مکشوف شد که شما در بعد عم این حرب صحیح عهد
متمسک و استوار بوده اید که رسول من نزد شما بیامد بحمد خویش را اکنده کنید و بخانه های خود باز شوید تا گناه شما
معفو دارم و بحرد ان شما را بازپرسی نکنم و در میان شما بکتاب خدای کار فرمایم و اگر نصیحت مرا گوش ندارید و فرمان مرا
مدبر بد جنگ را ساز دهید که از ابطال دریاآن و کماة بحمد آن لشکری سوی شما گسیل میدارم که شما را حسابی نباشد که سنگ آسیا
ذره را بس انکس که بد این فرمان باشد بر جان خویش بخشایش آورد و آنکس که بد فرمانی کند بر خویشتن بسته شود و چون این نامها بدیشان رسید شد بر
المومنین علیه السلام بر بدین قیس الارحبی را طلب فرمود و گفت ای برید میدانی که قوم تو چگونه طریق طغیان گرفتند در عمال من سر
وخراج بار کرده اند برید عرض کرد یا امیر المومنین مرا گمان چنان بود که قوم من از اطاعت تو بیرون نشوند اکنون که چنین می شنوم اگر تو
من نزدیک ایشان شوم و ایشان را از طریق باطل بگردانم و اگر خواهی بکسی دیگر بدیشان فرست تا با سر حکم گوید پس امیر المومنین علیه السلام
حسین بن نوف را رسول بفرستاد و جواب آن هر دو نامه را نیز بفرستاد و بخاست و به راه روان گشت و حسین بن نوف چون نیت کرد
کرده وار دار الاحی من و در شهر صنعا فرود آمد و نامه امیر المومنین را بر ایشان عرض کرد و گفت امیر المومنین علیه السلام
همچو است یا برید قیس الارحبی اما لشکری عظیم بخارا به شما کوچ دهد گراست طمع او بگذاشت که در مبارزت شتابید
لا جرم شیعه او نصیحت شما از بهر میشوراند فرمود تا در جواب نامه چنانکه اگر یعقوبی کرده اید پس لشکر خواهد گشت بیحد فراوان
کردند گروهی گفتند اگر عبدالله بن عباس و سعید بن ارطاة را عزل نکنند دیگر از حکومت بر داد اطاعت کنیم و در بارگاه این سخن
ابن عباد ندانیم تا مگر بعث عثمانیم و در میان یاد علی ختم سر حکومت بکنند حسین بن نوف با جواب نامه که مرا سخت گران آمد
صبرت قال ار مرض سامد ما را سوی مردم من ازین لشکری که با امیر المومنین علیه السلام طاهر ساختند در هم شدند و مکتوب
معویه نکاشتند که ما سر از اطاعت علی ابوطالب بر تافتیم و رسول او را رنجیده خاطر باز فرستادیم اگر ما را امارت یمن تکفل کنی
با لشکری از برای مبارزت سوی ما فرست و اگر در وقت یاری خود ما را نرسانی صعب الی واقعات ما را اسوی با را الکنی
با علی ابوطالب از معدرت بیرون شویم و شعری را در نامه خود درج کردند معوی الا تسرع السیر نحونا
فبایع علیا او یزید الیمانیا چون مکتوب مردم یمن بمعویه رسید جیران خوفت نمود که بسر بن ارطاة را در یمن
سفر کردن بسر بن ارطاة بحکم معویه بجانب حجاز و مدینه و یمن
بسر بن ارطاة بن عویمر بن عمران الحلیس بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه
مردی قسی القلب شدید الطبع با حساس شقاوت و شرارت موصوف بود و خونریزی و بیرحمی را بحری می پنداشت کاهی که مکتوب مردم
معویه اندوه را حاضر ساخت و گفت ای بسر از طریق مکه بمدینه بدرو چون از شام حیمه بیرون بری کوشش دار که هر بلدی و شهر
ملکه بهر قریه و دهی که در میان بردم ان اراضی را حاضر سازی و شیعیان علی بن ابوطالب را آزار دهی پس بخین ایشان را رحم بر آن
بیازار و جان آنکس که ابیه از حسم تو جان بسلامت بیرون نبرد بدرستی که مقتول شود بحشم خویش را اندک فرو گیرد ایشان

مایست من دعوت کنم اگر پذیرفتید نیکو باشد و اگر نه یک تن را از ایشان زنده نگذارم و بر زن و فرزند ایشان رحمت نکنم با جمله چهار هزار مرد از ابطال شام را ملازم رکاب ساخت پس از شام خیمه بیرون زد و جانب مدینه پیش داشت و بهر آبگاهی که رسید شتران مردم آن اراضی را بی‌تاوان بگرفت و مردم خود را برنشاند و شترهای خویش را بی‌آنکه مردی سوار شود یا حملی بر نهد همی برد تا آنگاه که دیگر بار شترهای مردم سابق را رها کرد و جنیبت‌های مردم این آبگاه را بگرفت و برنشست بدینگونه طی مسافت نمود تا راه با مدینه نزدیک کرد مردم قضاعه او را پذیره نمودند و بسی شتر بر سر راه او نحر کردند پس شهر مدینه درآمد این وقت از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام ابوایوب انصاری صاحب منزل رسول خدا حکومت مدینه داشت چون او را با بسر قوت مقاتلت نبود از مدینه بیرون شد و بسر او به کریخت بسر بعد از ورود مدینه در میان مردم بر پای شد آغاز خطبه کرد و اهل مدینه را بدشنام و شتم فرو گرفت [...] آنگاه گفت اِنَّ اللهَ تَعالی ضَرَبَ مَثَلاً قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیها رِزْقُها رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ یعنی جماعتی که از هر شر و خطر مطمئن بودند و از هر جانب روزی فراخ بدیشان میرسید و با آنکه نعمت میرسید قدر نعمت ندانستند و شکر نعمت نگذاشتند لاجرم خداوند بکیفر این کفران نعمتهای ایشان را باز گرفت و لباس خوف و جوع بر ایشان در پوشانید بعد از قرائت این آیت مبارک گفت ای مردم مدینه این مثل بر شما درست میآید زیرا که شهر شما دار هجرت رسول خدا بود و از پس او دار الملک خلفای راشدین بود و شما قدر این نعمت ندانستید و حشمت این خلیفگان را نشناختید تا بدانجا که خلیفه مظلوم در میان شما کشته گردید بعضی از شما در قتل او سعی کردند و جماعتی جانب او فرو گذاشتند و برخی چشم بر قتل او داشتند که خلافت و سلطنت بدست گیرند ای مردم مدینه شما را [...] نگذارم که روزگاران دراز [...] آنگاه گفت ای انصار ای بنی زریق و بنی النجار ای بنی سالم و بنی عبدالاشهل ای معشر یهود و پسر بچگان شما را [...] تا تسکین قلوب آل عثمان و دیگر مسلمانان را باشد چند از این دست سخن کرد که مردم مدینه بر جان خود بترسیدند و چنان دانستند که همگان را به تیغ خواهد گذرانید این وقت حویطب بن عبدالعزی که شوهر مادر او بود جرأت کرد و گفت ای امیر مردم آهسته باش و بر یاد کن تا از این مردم [...] جهان فراخ دامن را [...] ترا حاصل از بهر تو پدید آورده و این بنای بلند اساس را تمام تو بر کشیده از ترک [...] سیاست فرو گذار این جماعت را که به چشم حقارت نظاره میکنی انصار دین خدا و اصحاب رسول خدا بودند خطای ایشان از قتل عثمان نیست مگر ایشان کسانی بودند که [...] عثمان نشنید چون حویطب این کلمات بگفت بسر لختی خاموش ماند پس سر بر داشت و مردم را با بیعت معاویه دعوت کرد و اهل مدینه از بیم جان با او بیعت کردند پس از منبر فرود آمده بفرمود تا سرای ابوایوب [...] و رفاعة بن رافع الزرقی و زرارة بن حرون را که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود آتش زدند آنگاه گفت چیست که جابر بن عبدالله را نمی‌بینم و او مردی عالم و بزرگوار بود و از بسر بپوشید بسر همی خواست تا جابر را بقتل رساند روی با قبیله او بنی سلمه کرد و گفت اگر جابر را نزد من حاضر نکنید [...] از آن جمله بسر [...] بنی سلمه نزد جابر آمدند و او را با خدای سوگند دادند که [...] نزد یک بسر شو و با او بیعت کن و جان خود و قبیله خود را [...] مگذار جابر میدانست که این بیعت موجب ضلالت است [...] بخانه ام سلمه آمد و صورت حال را عرض رسانید ام سلمه کس نزدیک بسر فرستاد و از بهر جابر امان طلبید در پاسخ گفت مادام که بیعت نکند روی سلامت نبیند ام سلمه فرمود تا برود و بیعت کند و فرزند خود عمرو بن ابی سلمه را نیز فرمان کرد که برود باتفاق جابر بیعت کن پس هر دو نزدیک بسر آمدند و بیعت کردند الجمله بسر روزی چند در مدینه بود آنگاه روی با مردم مدینه کرد و گفت من گناه شما را معفو داشتم اگر چه شما سزاوار عفو نباشید چه جماعتی که امام ایشان را در پیش چشم ایشان بکشند خاموش باشند و در اجابت نخواهند بود [...]

کتاب خوارج از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کردام اکنون ابوهریره را به سپاه خود در بلد شما ما رسیدم ما بسر از ایشان بیرون کشید سوگند با خدای اگر بیعت نکنید یا رسول
و مکان را مع در کنار هم چنانکه از اهل شما کس بجای نماند اصحابنا گفت ابوهریره را که داشت خود جای که پیش و اسب چون
راه با که برد مکه گرد هم بر عباس و اسوق از جانب امیرالمومنین حکومت مکه داشت بجای که بیعت و اهل مکه برسید در کار کار
گرد مدینه بیرون شده و عرض راه بر که از شیعیان علی یافت سر گرفت بیعت در هم شد بدو شد بن عمار از خود امر کرده بود و بسر ابن
مود بسر چون با بسار او بدر کرد در میان کشتم و دشنام بر کشته دو بسی با سپاه گفت پس که در آمد و جای حدیر اطراف زده و در کتب
که است آنگاه در میان مردم بپای خاست گفت سپاس خدا او بدرا که ما از شرف عرب و چشم کرده و شمل ما را مجمع ساخت و دشمن
ما را ذلیل نمود که علی بن ابیطالب است که در ناحیه عراق با کمال سختی و تمام تنگی بحرم و حرمت خود گردا... اصحاب او با دیگر
مخالف و مخاصم گردیده و کار بر سپاه که خونخواه عثمان بود در است السادات کنون خویش را در مطمورۀ مرگ میکشید با معاویه بیعت کنید
مردم طوعا او کرها با او بیعت کردند عبیدالله بن عباس دو پسر بود که یکی سلیمان و دیگر داود نام داشت و مادر ایشان دختر خالد بن قارظ الکنانیه
بود ما ش جویریه کیسه ام حکیم بود و ایشان در شمار طفلان بی بهره بود و بدل سپرد جسارت شهادت پسرهای عبیدالله بن عباس جای ابن
کلبی روایت احمد بن اعثم کوفی ایشان را در مکه شهید ساخت و جماعتی گویند که بسر در یمن رفت ایشان را بقتل رسانید این ابی الحدید روایت
اخبار مخالفه اختیار کرده عبدالملک بن نوفل گوید که بسر از طائف بیرون شد بسر عبیدالله بن عباس طلب کرد در مردی
سی کنانه وصی عبیدالله پسرهای او را در سرای خویش پنهان داشت بسر چون برای شد و پاسخ شده بیرون ناخت ذمه ... قتال نمود
بسر گفت مادر تو در برکت کرد بر کشتند تو بگرد و ام جز خویش را کس خواهی زد گفت نه در حمایت جار خود جدال کنم

و بیان سد هم مادر بر دو حالی بیش حلال معدود را بشم و این ارجوزه بخوان گرفت

اللهم لا تمنع جانب الدار ولا تموت مصلتا دون الجار الا فتی ادرع غیر عدار

دکلاه از سر گرفت و بر سپاه بسر حمله افکند در دو بحث تا کشته شد پس او پسران عبیدالله را در دو مدو سر بدید بسوخت یا
ی کنانه بیرون شد بری از میان ایشان عار بسر کرد و گفت ای بسر چه مردی و چه جست جماعتی که بتا بوده اند مردان تا شما
بد بسند و بکشند و کسی بسو بدانی دو کودک را چه گناه بود که بدین خواری بیاد کشت سوگند با خدای که نه در جاهلیت و نه در اسلام
این عمل شنیع در میان عرب بود و هیچ سلطان ستمکاره سران در بوت و طفلان شیرخواره را نکشته است و در رحمت قطع
هم نکرده است بسر در خشم شد و گفت خدای تیغ مرا و اگر میسر با مع در میان سپاهیند و نیز بدو مکدار ند گفت ای
بن سکو است مادر ید که بودن و این مکاره را نظاره کرد با شکل این اشعار را ام حکیم در مرثیه فرزندان خود ... گفته

ها من احس بابنیّ اللذین هما	کالدرتین تشظی عنهما الصدف
ها من احس بابنیّ اللذین هما	سمعی وقلبی فقلبی الیوم مختطف
ها من احس بابنیّ اللذین هما	مخ العظام فمخی الیوم مزدهف
نبئت بسرا وما صدقت ما زعموا	من قولهم ومن الافک الذی اقترفوا
انحی علی ودجی ابنیّ مرهفة	مشحوذة وکذاک الاثم یقترف
من دل والهة حری مسلبة	علی صبیین ضلا اذ مضی السلف

بسر ارطاه از کار مکه بپرداخت آهنگ طائف کرد و شیبه بن عثمان العبدی را بنیابت خود بازگذاشت پس وی از مردم آورد

بن عباس

عبیدالله بن عباس

بیت ام حکیم

ذکر بسر

و گفت ای اهل مکه در خاطر دارم که شما را سخن ترو خوش تر است چون ما را هلاک سازید حشمت خانه خدا را بیع افتاد اکنون ساعتی از هم شرط خویشتن را وا باشید و طریق مخالفت سپارید و اگر به ما رسوم دشمن را آنکه باشید نکند از ما و خانهای شما را آتش در زنم و آن سال حرم بکیم یحیی از اسکونه سخن بکفت و راه برگرفت چون از مکه بیرون شد مردی از بزرگان لشکر خویش که قرشی نژاد بود طلب کرد و گفت سال تمامت شعبان علی ابوطالب سد با تفاق جماعتی به آنجا ناخن کن و همکاران آن شیر سرکیر و خود راه طالف برداشت و مغیره بن شعبه در طایف حاضر بود چون عزیمت بسر او بشنود از در خاوت و مهربانی مکتوبی کرده اظهار فرح و شادی نمود ان اصحاب او را از اوان بشنود و چون بسر باطایف نزدیک شد با مردم آن بلده او را استقبال کرد و گفت من از تو نیک خوشنودم که همواره چون عثمان حقی وارد آن یا کسی کاو را حضمی داشتی اما الیوی چون آن مرد قرشی بشهر تباله رسید فرمان کرد تا مردان ایشان را مکرفتند و همی خواست ایشان را حصر اگردن زند جماعت فریاد و خونا به برآوردند و گفتند تو مرد قرشی نژادی و ما مردان قوم تو هستیم ما را مهلت گذار تا کس نزدیک بسر فرستیم اگر از او خط امان آورد دیم سد برو اگر نه امر تراست هرسی قتل ایشان تاخیر افکند و در دادن ما تمکا را رفت آنجا بار دانستند پس جماعتی بیع مایلی را بجانب طایف روان کردند تا بسر خط امان آورند بیع بر تعجیل و تقریب خود در طایف بیامد و در جانب بی قرود آمد و جندی از مردم طایف را با خود همدست کرده نزدیک بسر آمد او را در ضراعت بی مان شفاعت کسود بدان تا بسر رضا داد که ایشان را خط امان فرستد لکن در نگارش مکتوب کار بمماطله میگذاشت و در خاطر داشت تا میعاد منقضی شود و کاری که مایلی مکتوب برساند ایشان بقتل رسیده باشند چون جانان دانست که کار بکام کرده است خطی بوست ما یلی رسید و بیع خوشنود است مدتی دراز کشیده عجلت کرد و بجانب طایف آمد که حمل خویش بر گیرد از زاد در جانب رقیق سخت از کجا در نوشتند و رادی خود را بر بر سر آنگه دره برست و ده آنگه مجگاه از بیت بر براید شتاب صاد بجانب بسیار کشت تا از آنسوی کمان مدت منقضی شد مرد قرشی تمام کرد که در تاخیر قتل این جماعت مورد باز پرس کرد و نفرمود تا همکاران از زیر بجانب در آورده گردن بزنند چون روز میعاد بجا نشکاه رسید قضا چنان افتاد که رمه یار از کاهی که نقتلگاه می آوردند برای دریبع مایلی از من برای ایشان بود مردی از لشکر شام بروی تاخت و شمشیر خویش را بروی فرود آورد لیکه آسیبی به تمیز شکست مردم شام بعضی بر بعضی بانگ بلند که شمشیر شما که خود را شکست کسید تا حتی بر مرشود انکاه برسید جابر چون بسر رسید بانرد و بکشید پس شامیان شمشیرها برکشیده در برابر آفتاب داشتند بیع مایلی که از دور این وقت میرسید فروغ آن شمشیرها را از دیدار کرد و دانست که روز میعاد است و این جماعت کشته شده از بهر قتل قوم او است بعضی از جامه خویش را بر فراز سر خود جستن داد و بر ایشان بر بدید و گفتند در بر دیر سوار خبر خبرات بار کنید و تا در فرار آمد و از بیع از شتر پیاده شد و سخت بدوید در رسید و مکتوب بسر را بسوی ایشان بپرسید لاجرم آن جماعت از قتل برستند و سواران شامی مراجعت کردند اما بسر را روزی چند به آهنگ بحران از طایف بیرون شد و مغیره بن شعبه ساعتی او را مشایعت کرد و پس از مودعت مراجعت نمود بعد از روزی چند بحران عبدالله بن عبدالمدان را که از اصحاب رسول خدای بود و دختر او که واقیه نام داشت شوهر در سرای عبید الله بن عباس بود طلب کرد و سر برگرفت و بسیر مالک را نیز گردن بزد آنگاه روی از مردم بحران کرد و گفت ای معشر نصاری این جماعت خود از نور بیکار ننشیند تا حدی اگر از شما چیزی برسد که مرا ناخوش افتد با رسوم و مکتب از شما را زنده نگذارم و نسل شما را منقطع سازم و خانه شما را در آتش زنم و خانهای شما را خراب کنم و از آنجا آهنگ قصد ارحب که در شمار قبایل همدان است آن مرد کاوه اباکرب را که سیدی از سادات ایشان بود بکشت و هر کس از شیعیان علی علیه السلام را بیافت تا بیع در گذرانید و از آنجا راه صنعا پیش گرفت و در همین راه هر که را از دوستان علی علیه السلام دریافت گردن بزد و گفت چون به صنعا نزدیک شد عبدالله بن عباس با سعید بن نمران گفت با بسر ساخته جنگ نتوان شد و در این بلاد

سوی سرا از بحران دیس

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ماده و ما به فرمای که تا را الله و انا الیه راجعون و هم مردم هر چه در خاطر دارند صواب آنست که با این کار هم و کیاری بکنیم و عمرو بن
انکاع شمس را اصحاب خود کرده است و دوستان ما را به عذر صنعا بیرون شود و سعید حاضر کرده مردم می او را بهم نکو رو صحبت اگر کسی از
امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شود ما با او سر جنگ هم کردیم اما جنگ کردند با اتحاد که شمر ... جنگ شد بکشد و جماعت خود چند
و ما به مقبول افتاد مردم آن ... و سعید با جا بعید به حضرموت پس عمرو بن اراکه را اصحاب ... یافتند تا اتفاق خود
کو در شهر شهدا را اسوی چون بسر ارطاة خواست بصنعا آید عمرو بن اراکه لشکری در هم آورده او را استقبال کرد و جنگ
در سوق ... بداد و در میان کارزار ... شکست و عمرو بن اراکه مقتول گشت بدار و اشعر در مرثیه او است

لَعَمْرِي لَقَدْ أَرْدَى ابْنُ أَرْطَاةَ فَارِساً — بِصَنْعَاءَ كَاللَّيْثِ الْهِزَبْرِ أَبِي الأَجْرِ
تَعَزَّ فَإِنْ كَانَ الْبُكَا رَدَّ هَالِكاً — عَلَى أَحَدٍ فَاجْهَدْ بُكَاكَ عَلَى عَمْرِو
وَلَا تَبْكِ مَيْتاً بَعْدَ مَيْتٍ أَحِبَّةً — عَلِيٍّ وَعَبَّاسٍ وَآلِ أَبِي بَكْرِ

القصه بعد از قتل عمرو بن اراکه بسر ارطاة بصنعا در آمد و شمشیر در شیعیان امیرالمؤمنین علی گذاشت و بر پیر و جوان رحمت نکرد ...
یک جماعتی از مردم پارس ... سر او آمده باشند که دل بر ایشان نرم کند و از قتل قبیله ایشان آزرم جویند بسر در ساعت ...
کرد تا همه را گردن بزدند ... از ایشان ... و تا مارب تاخت و ... هر چه از انجا رفت کسی ... آنگاه بسر جانب حضرموت
گرفت و هم در انجا هر کس از شیعیان علی علیه السلام یافت قتل کرد تا ... صاحب عبدالله بن ثوابه که از ملکزادگان ...
بود در حصاری گریخت و آن حصاری سخت معقل بود بسر دید که آسان نتوان بر آن قلعه دست یافت احوال ...
بکند ... کس ... یک عبدالله فرستاد و خط امان داد و او طلب نمود عبدالله باور نداشت ...
رسول سوار کرده و عهد نامه ... فرستاد و سوگند یاد کرد تا عبدالله مطمئن خاطر شده حاضر شد در ساعت فرمان کرد تا سرش بزنند
و خواست که چون فرمان کرد او را بکشند گفت ... که مرا ... اگر علی را دوست میداری ...
امان ده که دو رکعت نماز بگذارم و حاجت ... گفت ... عبدالله نماز ...
پاره پاره ساختند ... بسر دیگر بار از حضرموت بصنعا آمد و در طلب پسران ابن عباس ... از مشایخ ... گشت جز پسران
عبیدالله را ... از اماء فارس که معروف ... بود ... قتل پسران عبیدالله ... که در دست ... اسیر
... کردم ... که عباس بن عبدالمطلب ... که ام الفضل کنیت داشت دختر حارث بن حزن الهلالیه از قبیله بنی عامر بن
... زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله پنج پسر آورد اول عبدالله دوم عبیدالله سیم ... دیگر قثم چهارم معبد پنجم عبدالرحمن ...
... عبدالله که مردی عالم بود در طایف مدفون است و عبیدالله را که سخاوت ... شهرت ...
... معبد در افریقیه مغرب ... عبدالرحمن در شام ... و قثم را که ابوجعفر منصور ...
... بداد و معروف ... عباس بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است ...

أَعْنَفُ مِنْ كَوْدَنٍ فِي رِحَالَةٍ — يَا نَاقُ إِنْ أَدْنَيْتِنِي مِنْ قُثَمٍ
فِي وَجْهِهِ نُورٌ وَفِي نَابِهِ طُولٌ — وَفِي الْعِرْنِينِ مِنْهُ شَمَمٌ

خبر یافتن علی — خبر یافتن علی علیه السلام از قتل و غارت بسر ارطاة در بلاد یمن ... عبدالله بن عباس و سعید بن نمران از یمن
از قتل و غارت بسر — از پس انکه خبر قتل و غارت بسر ارطاة بحضرت امیرالمؤمنین ... عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران ... رسید ...

حال العرض بباید دید امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را خطاب فرمود که چه چیز مانع دل مردم که شما بوده اید تا راحت افتاد که از سر این کار
روی برتافتید و با او قتال ندادید سعید عرض کرد یا امیرالمؤمنین کاری که سر ما را از نزدیک گرد من باطل بشد بنشستیم و مجلس را از کار
سرد خستیم و گفتیم این عم تو است و از من نپذیرد که چون انکه بسر ارطاة طریق مسارعت و مسارات سپریم روی برتافتیم گفتار او و سر وی
مسارعت و مشاجرت مصیبت با ایشان آن گونه حلاوتی گردد مردم بس نامی بیابند ناچار راه کوفه گرفتیم و گشتیم و حاضر حضرت شدیم
امیرالمؤمنین علیه السلام در خشم شد امر فرمود تا منادی کردند و مردم در مسجد انجمن شدند و آنحضرت از تثاقل و توانی مردم در کار جهاد سخت
شکدل بود پس بر منبر صعود فرمود و این خطبه را قرائت کرد مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبِضُهَا وَأَبْسُطُهَا إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهُبُّ
أَعَاصِيرُكِ فَقَبَّحَكِ اللّٰهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي عَلَى وَضَرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلِ ثُمَّ قَالَ أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدِ اطَّلَعَ
الْيَمَنَ وَإِنِّي وَاللّٰهِ لَأَظُنُّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ
فِي الْحَقِّ وَطَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ وَبِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ صَاحِبَكُمْ وَبِصَلَاحِهِمْ فِي
بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ فِي بِلَادِكُمْ فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ اللّٰهُمَّ إِنِّي قَدْ
مَلِلْتُهُمْ وَمَلُّونِي وَسَئِمْتُهُمْ وَسَئِمُونِي فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي اللّٰهُمَّ مِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاثُ
الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ أَمَا وَاللّٰهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ
فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ میفرماید خبر بلده کوفه در تحت فرمان من نیست و حل و عقد من بر این بلد مقصور است ما ایهای کوفه اهل کوفه
دیگر ایشان شوند بدتر است گردباد اینکه از این شعر که بدان تمثل فرموده اینی میفرماید که بهره من از خلافت و دعوت مردم تهدید
باندازه چربی و چرکیست که بعد از اکل در آن اناء و اقداح بجای ماند از پس آن فرمود اجتماعت من بسمعد که بسر ارطاة مملکت یمن را عرضه
کرد سوگند با خدای چنان می بینم که این قوم دولت و مملکت شما را دست کنند چه ایشان بر طریق باطل چون اتفاق و اجتماع دارند و شما در راه
حق چون پراکنده و متفرق شدید و ایشان امام خود را که بر باطل است اطاعت کنند و شما در امام خویش که بر حق است عاصی شوید و ایشان
ادای امانت کنند و شما خیانت کنید و ایشان باصلاح در بلاد خویش مشغولند و شما با فساد در بلاد چنان باشد که اگر یکتن از شما را
بر کاسه چوبین امین کنم بیم دارم علاقه او را بر گیرد آنوقت فرمود ای بار خدای من از این جماعت من ملول شدم و ایشان از من ملول شدند
و من از ایشان سیر شدم و ایشان از من سیر گشتند پس مرا قومی بهتر از ایشان عطا فرما و ایشان را حاکمی بدتر بر کمار ای خدای من
قلوب ایشان را بگداز چونانکه نمک اندر آب گداخته گردد در خبر است که هنگامیکه امیرالمؤمنین علیه السلام این فرمود حجاج بن
یوسف ثقفی از مادر متولد شد بار فرمود تا ای مردم دوست داشتم که بجای شما هزار سوار از بنی فراس بن غنم بن ثعلبة
وائل داشتم که در شمار قبایل بنی تمیم اند و تمثل بشعر جندب بن مذلی جست که خطاب میکند بزنی که ام زنباع کنیت دارد که
بر خیز میان قبیله بنی تمیم برویم و استعانت بدیشان جوئیم و مطلع آن اشعار اینست

أَلَا يَا أُمَّ زِنْبَاعٍ أَقِيمِي صُدُورَ الْعِيسِ نَحْوَ بَنِي تَمِيمِ

سفر کردن حارثة بن قدامه بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن برای مدافعه و مقاتله بسر ارطاة

چون امیرالمؤمنین علیه السلام مردم کوفه را بدانگونه خطبه کرد و فراوان نکوهش و سرزنش نمود از میانه حارثة بن قدامة السعدی بر پای
شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین فرمان تراست که روان در کالبد و توان در تن است کمر میان بسته دارم بهر چه فرمان کنی عنایت محمود خواهد
بود کم و رضای تو را بهر فریضه مقدم دارم علی علیه السلام از کلمات او پسندیده افتاد و فرمود همیشه خاطر خویش را با او خوشنود

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

وان شعری جید است

سفر حارثة بن قدامه بیمن

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

والسلام و هر کار که گماشته‌ام باعث آن محمود افتاده اکنون مرا حاجت نیست با مدد تو و بسر ارطاه را وداع باید داد و پس از آن
کارزار و مرابطت لازم نگاه داشت و ساحت و کف اسحاق را ساکن و پنهان از حدی بترس و طریق رمه و لشوی از دست آرمده
خشم و فضل خداوند و کرم بر در کار بسند و چون بلاد یمن در آمدی کوشش دار که مردم از خود بیم بدی و تعلیل و کسر را بحکم خود
مداری و امل و بیت و حرابل دمت از ما و حساب خویش بر بحای جاریه برخیز کرد و ممحاد طاعه و بیعت را که کرده دار که وجیه بر آن
و بحس بصره آمد و از انجا از راه حجاز آهنگ یمن نمود و بسر ارطاه که به مستاری حیون و خواص مگران عراق بود و صورت
لشکر کشی در طلیعا و جیش خواهد کرد ناگاه او را آگهی بردند که جاریه بن قدامه در میرسد بسر ارطاه چون این بشنید بترسید و
من حیث برد و از حال جاریه بترسش می کرد و او را بهر جا دست نیافت و بگریخت تا به محل جاریه عبار بر بام بسیار
شعار عثمان از حب و دولت بکر تحصن و شعار علی علیه السلام بر دی گرد آمدند و از رقعای بسر شکایت و بسر بعد عجلت
مار اسی نامه آمد و از جماعی سیب کرفت و از مجادعه و حد کس از مردم نامه را با خود کوچ و ده سلام برد تا با احمد بن اعثم کوفی کرد
چون بسر بر من نامه رسید عبدالله بن عباس هزار سوار در بهم آورد و از رقعای او شکایت داد و او در یافت و جنگ در پیوست
او را دستگیر کرده بکرفت چون اسحر سجاریه رسید در وی که از وسال بسر احتی داشت خداوند بسیار کرد است
بحاب بکه راجع کرد و اسحر سرد بک من در ست ساسد بر آنکه بعد از امیر المؤمنین علی السلام سر برده بود چنانکه شرح میرود با محکم خود
سر بام رسیدن جماعه و مردم نامه را بر معویه حاضر ساخت و کف فرمان کن با این جماعه از گردن برهم معویه سد برفت و از آن
جماعه بعضی بسند و بعضی خود مراجعت آن انکاه به سرعت لشکر سنگین چند مرا که با این لشکر کوچ داده و در بلاد و امصار عبور
نمودم در شدن و آمدن و دشمنان برانگشتم و دوستان انتظار از امداد خشم معویه گفت انکار تو مکردی بلکه خداوند مدد کرد و دار
معور سری بسر از کسی را کسی بود و در حیرانانش بوجه بود و در بدن مشرع این اشعار را در آن معنی انشاد کرد

بعلو من اسماء مانرید تعلقا	وما الذی لانی من السوء ان فا
تسی منه الاکناف مسح الکلی	مسار لهاس مشرقات قشرقا
الی السرقا الاعلی الی رام هرمز	الی فرمان السیح من هیرادتقا
الی دست مادین الی السطکله	الی محمع السلان من بعد دودقا
الی الحث برنی من دخیل سیبر	الی محیی النهرین حسب تفرقا
الی حیث سار المرء بسر بعینه	فصل بسرما استطاع تحرقا

در خبر است که بعد از امیر المؤمنین علیه السلام چون کار بر معویه قرار گرفت و آمد جماعتی از آنکه بکر و عبدالله بن عباس و بسر بن ارطاة
در مجلس معویه حاضر شدند عبیدالله روی با معویه کرد و گفت تو حکم دادی این لعین خبیث را که دو پسر مرا سر برید گفت لعن مودم
دو دوست ندانستم که پسران تو مقتول کرد و پسر در خشم شد و شمشیر از میان بار کرد و برد معویه بشکند گفت تکرار این سخن اگر
میان من بسی و مرا امر کردی تا مردم را بکشم چون برآر روی خود سوار شدی همی کوی من نخواستم و بعد مودم بگو شمشیر خود از اسحاق
خودم بسکف مردی صعف بحیان کرد تو بوده مرد برار بی عهد مساف که من دی فر برداشتن از کشم امروز چون با سمر یکی سری
کر اینجه زیب سر بسی عبدالله گفت سر حیث لعنم حکمی باشد که تو با فر زندان مرا کسب و گفت با عدای خود نخواهی کرده با ام
الا کانی که پسران تو نزدیک و عبدالله بجای پسر زندان خود بکشم معویه بخندید قال و ما دستِ معویه و الله ما علمتُ لا امرتُ و لا

بر عبیدالله بن عباس و پسر در مجلس معویه بلاکت

٥٦ وَصَدَقَ لا اهون واحمل منه لتنبیه کفت معویه و بسر بدان معویه از چه کناه باشد سوکند با خدای بس بد استم و بر فرموده ورا نهی (نشنوده)
سوده و دوست بداشتم چون بسر مردی بزرک و شریف بود این کردار با بسحا از روی بیدینی نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او نفرین کرد
اَللّٰهُمَّ اِنَّ بُسْرًا بَاعَ دِیْنَهُ بِالدُّنْیَا وَانْتَهَکَ مَحَارِمَکَ وَکَانَتْ طَاعَةُ مَخْلُوْقٍ فَاجِرٍ آثَرَ عِنْدَهُ مِمَّا عِنْدَکَ اَللّٰهُمَّ فَلَا
تُمِتْهُ حَتّٰی تَسْلُبَهُ عَقْلَهُ وَلَا تُوْجِبْ لَهُ رَحْمَتَکَ وَلَا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ بُسْرًا وَعَمْرًا وَمُعٰوِیَةَ وَلْیَحِلَّ
عَلَیْهِمْ غَضَبُکَ وَلْتَنْزِلْ بِهِمْ نِقْمَتُکَ وَلْیُصِبْهُمْ بَأْسُکَ وَرِجْزُکَ الَّذِیْ لَا تَرُدُّهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِیْنَ فرمود ای بار
خدای بسر ارطاة دین خود را بدنیا بفروخت و پرده شریعت را بدرید و ارتکاب محرمات کرد و اطاعت مخلوق را بر طاعت خالق کزید
دست مرک او را مهلت مدار تا کاهی که دماغ او را از خرد بپردازی و بعد از آن بستان کی و او را از رحمت خود دور داری ای بار خدای
بسر ارطاة و عمرو بن العاص و معویة بن ابی سفیان را از خود دور دار و آتش غضب و نیران بر ... خود را بر ایشان فرود آر و بسر از پس این دعا
دیوانه کشت که حادثه جنون بر او مسلط کرد تا عقلش برفت سلاح از او باز کرفتند و فریاد کردی که مرا تیغی دهید تا مردم را بکشم چند
فریاد کرد او را بسوی بدل سوی شد که اهل او شمشیری از چوب در او دادند و او با آن تیغ همی حمله میکرد و اهلش بالش در دفع میدادند و بسر بکوبه میزد
بود تا مرکش فرا رسید و ما خوش تر و صحیح جای برداخت کویند اینکه بسر بحکم معویه در حجاز و یمن کرد مقابله است با آنچه مسلم بن عقبه بحکم یزید
روز حره در مدینه معمول داشت اکنون باز سخن آییم چون بسر ارطاة بشام کریخت و حارثة بن قدامه چندانکه بشتافت او را نیافت بجانب مکه
مراجعت کرد و بشهر مکه درآمد و مردم را طلب کرد و در تمام خشم و غضب ایشان را مخاطب داشت و کفت ای اهل مکه تمام را منافق این امت
میدانم که خداوند جل جلاله میفرماید وَاِذَا لَقُوا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا اِلٰی شَیٰطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا
مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُوْنَ یعنی چون منافقان مؤمنان را دیدار کنند کویند ما ایمان آورده ایم و مرد را تمام ایم و چون با
متوالیان خود انجمن شوند کویند ما دین خود را دست باز نداشته ایم با ایشان از در سخره و استهزا سخنی میرانیم هان ای مردم مکه این آیت
مبارک در شان شما فرود شده مردم مکه چون شعله خشم و نیران غضب او را ملاحظه کردند بر جان خویش بترسیدند و کلمه کفتند بس با
امیرالمؤمنین تجدید بیعت کردند آنگاه حارثه از مکه بطایف رفت و مردم طایف او را نواخت و نوازش فرمود و از ایشان بیعت بستد
و طریق بیشه بداشت و فرمان کرد که لشکریان خلف کسی ... انکیزانند و کشته را با عبور بهد هند و بشهر مدینه و بلده که میرسید از مردم آن بلد
شمار بیعت می بستد و چون بیمن درآمد مردم آنکوه کون الطاف بنواخت و خاطر هیچکس بیازرد و هیچکس انکشت اِلّا آنکس که چنان بود که از
مسلمانی مرتد شد ایشان را بکشت و بسوخت چون از کار بپرداخت بسوی مکه بازکشت و سه روز در آنجا اقامت نمود آنکاه طریق
مدینه کرفت مردم مدینه او را پذیره شدند و ستایش کفتند کفت ای ... در میان شما جماعتی هستند که از آنچه بسر ارطاة کرد
شما را آماج سرزنش و نکوهیده میدارند سوکند با خدای اکر ایشان را بشناختیم نخستین بکیفر ایشان بپرداختیم و اکر از این پس چنین
کردند هم مکافات کردار خویش بینند از مردم مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه کوچ داد بعد از طی طریق حاضر حضرت امیر
المؤمنین شد و از آنچه رفته بود بعرض رسانید امیر المؤمنین علیه السلام کردار او را بستود و در امور او الطاف و اشفاق بیفزود

ذکر نژاد معویة بن ابی سفیان بن حرب

خیال چنان خواست میرود که بعد از شرح حال بسر بن ارطاة نسب و نژاد معویه بشناخته کردد و مواقف روایت ابن ابی الحدید و قد
علمای سلف جماعتی از جمله زمخشری که از اجله علمای عامه و عالم انساب عرب و فحل علم تاریخ بود است در کتاب ربیع الابرار
مرقوم داشته که معویه را پسر دانا بو سفیان با چهار تن نسبت کرده اند نخستین مسافر بن ابی عمرو و دویم عمارة بن ولید بن مغیره سه دیگر عباس

٣٦٠

جمیل

(margin notes:)
رسیدن حارثة بن قدامه بمکه

ذکر نسب معویه

کتاب جوابح از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

عبد المطلب جد صباح را مردی بر دربود و کاری از برای ابوسفیان کاری های حقیر و پست می کرد چون ابوسفیان به کی اعره ۵
کوسه اطوار درشت دیدار در بصره ماند بود و از اسوی صباح جوانی و سیم جسم و توانا دل آرا بود و دل هند سوی وی
و مصاحبت او در مجلس اکل بکروه بود است که او از برای جوش در آوردند در فراش خوش جوش گرفت که ما حرم از جانه بیرون شد در حماد کورت
کوه جاه از مردم کناری میکرد و بجا صباح در مرد جستن ابی سفیان از صباح زاده شد و معویه را هم جماعتی صباح زاده خوانند
باب و همی گوید

لَمَنِ الصَّبِيُّ بِجَانِبِ البَطْحَاءِ فِي التُّرْبِ مُلْقَى غَيْرَ ذِي مَهْدِ
نَجَلَتْ بِهِ بَيْضَاءُ آنِسَةٌ مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ صَلْتَةُ الخَدِّ
تَسْعَى إِلَى الصَّبَّاحِ مُعْوِلَةً يَا لَيْتَ أَنَّكِ صَلْتَةُ الحَرْدِ
فَإِذَا تَشَاءُ دَعَتْ بِمِعْطَرَةٍ يُزْكِي لَهَا أَوِ الْمُهْدِ
غَلَبَتْ عَلَى شِبْهِ الغُلَامِ وَقَدْ بَانَ السَّوَادُ لِحَالِكِ الجَعْدِ
أَسَرَتْ لَكَاعِ وَكَانَ عَادَتُهَا دَقَّ المُشَاشِ بِنَاجِذٍ جَلْدِ +

و هم در رثای سید سجاد او گوید

لِمَنْ سَوَابِطُ صِبْيَانٍ مُنْقَطِعَةٌ بَاتَتْ تَفَحَّصُ فِي بَطْحَاءِ أَجْيَادِ
بَاتَتْ تَفَحَّصُ مَا كَانَتْ قَوَابِلُهَا إِلَّا الوُحُوشُ وَإِلَّا جِنَّةُ الوَادِي
فِيهِمْ صَبِيٌّ لَهُ أُمٌّ لَهَا نَسَبٌ فِي ذِرْوَةٍ مِنْ ذُرَى الأَحْسَابِ أَيَّادِ
تَقُولُ وَهْنًا وَقَدْ جَدَّ المَخَاضُ بِهَا يَا لَيْتَنِي كُنْتُ أَرْعَى الشَّوْلَ لِلغَادِي
قَدْ غَادَرُوهُ لِحُرِّ الوَجْهِ مُنْعَفِرًا وَخَالُهُ وَأَبُوهُ سَيِّدُ النَّادِي

و هند از این پیش که در حباله نکاح ابوسفیان در آید زوجه فاکه بن مغیره المخزومی بود و متهم شد بصفت زنا پدرش عتبه و شوهرش فاکه
جماعتی از قریش او را بهر کاهنی بردند تا حکومت کند و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح نگاشتیم دیگر باره
نخواهیم نوشت اکنون باز شکردیم بدگر نسب معویه بحکم الولد للفراش هو معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی کنیت معویه ابو عبد الرحمن است و کنیت صخر ابوسفیان و مادر معویه هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف
عتبه بن ابی سفیان و معویه از یک پدر و مادر بودند و مادر ایشان هند است اما پسرهای دیگر ابوسفیان از مادر دیگر بودند دیگر محمد و دیگر عنبسه و دیگر حنظله
و دیگر عمرو از برادرهای معویه بودند و نیز قبیله بنی عبد شمس پدر هند عتبه بن ربیعه بود چون عتبه در جنگ بدر چنانکه در کتاب رسول خدا
بشرح رفت مقتول شد ریاست قبیله بنی سفیان رسید و ابوسفیان از اصحاب عیر گشت از بهر آنکه چون قافله قریش از شام بجانب مکه
مراجعت کرد آگاه شد که لشکر رسول خدا آهنگ بستدن قافله دارند در راه قافله را بگردانید و از سواحل بحر بمکه رسانید و عتبه از اصحاب
نفیر گشت از بهر آنکه چون بشنید صحابه رسول خدا قصد قافله کردند مردم را از برای حفظ قافله فراهم آورد و در پیش جیش با عتبه بود و از
این در میان عرب مثل شد و از برای کوشش کنندگان و آنانکه حامل خیر و شری باشند گویند لا فی العیر و لا فی النفیر در خبر است که در ایام
عبد الملک بکر و رعد ابن بن یزید بن معویه برادرش خالد بن یزید که معروف است بصفت کیمیا آمد و گفت ای برادر دل بکی
گرده ام که ولید بن عبد الملک برانگیختم خالد گفت این چه سخت است بر خلیفه و ولیعهد او از بهر چه جوانمردی گفت چنین برادر کشت
کی بدیشان فرستاد و ایشان برادر اند و مرا تحقیر کرد خالد گفت باش تا من اصلاح ذات البین کنم و مردمک عبد الملک آمد کاهی که لیعدر

حکر

ناصر بود عبدالملک سر در پیش داشت خالد گفت ای امیر فرزند تو ولید حشمت ابن عم خود عبدالله را نگاه نداشته و او را تصغیر کرده و او را بار نداد چون عبدالملک سر برداشت و گفت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ میفرماید چون پادشاهان در دهی داخل شوند کار آن ده دیگرگون کنند و بزرگان خوار گردند و عزیزان ذلیل شوند کنایت از آنکه چون حشمت ولید افزون گردد مکانت عبدالله ساقط شود و از این سخن دل شاد بود خالد در پاسخ گفت وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا خداوند تبارک و تعالی میفرماید چون بخواهیم اهل بلدی را هلاک کنیم بزرگان و صاحبان ثروت و نعمت آن بلد را فرمائیم با طاعت تا چون سر از فرمان پیچند و ایشان عصیان ورزند و مستوجب عذاب شوند لاجرم ایشان را از بیخ و بن براندازیم عبدالملک گفت یا خالد با حکایت عبدالله با من از در احتجاج میکنی و حال آنکه دوش بر من در آمد و زبانش را از هفوات و غلطات نگاه نتوانست داشت خالد گفت با حکایت ولید با من احتجاج میکنی و حال آنکه در ادای سخن از عبدالله فرودتر است عبدالملک گفت إِنْ كَانَ الْوَلِيدُ يَلْحَنُ فَإِنَّ أَخَاهُ سُلَيْمَانَ اگر ولید در کلمات لحن و غلطی افکند برادری رطب اللسان چون سلیمان دارد خالد گفت إِنْ كَانَ عَبْدُ اللهِ يَلْحَنُ فَإِنَّ أَخَاهُ خَالِدٌ اگر عبدالله گرفتار زبان است برادری فصیح اللسان چون خالد دارد این وقت ولید روی با خالد کرد و گفت وای بر تو خاموش شو و الله تُعَدُّ فِي الْعِيرِ وَلَا فِي النَّفِيرِ چندین زنخ مزن تو مردی خامل الذکر بی نام و نشانی خالد با عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین گوش دار این زی با ولید کرد و گفت وای بر تو صاحب عیر از سوی پدر جد من ابوسفیان است و صاحب نفیر از سوی مادر جد من عتبة بن ربیعه است خوب بود بگوئی غُنَيْمَاتٌ وَحُبَيْلَاتٌ وَالطَّائِفُ وَرَحِمَ اللهُ عُثْمَانَ تا سخن بصدق کرده باشی و خالد از این کلمات روی سخن با حکم بن ابی العاص داشت که نسب ولید بدو پیوسته میشود چنانکه ولید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص است و حکم مردی منافق بود چنانکه از این پیش بشرح رفت رسول خدا او را نفی بلد فرمود و او بطایف رفت و در آنجا چند درخت رز بخرید و چند گوسفند درهم آورد و گوسفندان را خود شبانی مینمود و بشیر گوسفندان و انگور رزستان کار معیشت راست میکرد و بعد از رسول خدا چون امر خلافت بابوبکر فرود آمد عثمان خواست حکم را باز بمدینه آورد و از در شفاعت نزد ابوبکر آمد و چندانکه ضراعت نمود اجابت امر نمود چون نوبت بعمر رسید نیز در نزد او شفیع شد و پذیرفته نگشت چون خود بر مسند خلافت نشست حکم را بمدینه آورد و پسرش مروان از او ارث برد و خالد بن یزید ولید بن عبدالملک را بدین قصه شناعت و سرزنش نمود با جمله بنی امیه دو صنف بودند یکی را اعیاص و آن دیگر را اعناس گویند چنانکه ابوالعاص و عیص و ابوالعیص را اعیاص گویند و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان را اعناس گویند عثمان بن عفان و بنی مروان از اعیاص اند و معویه و فرزندانش از اعناس اند و این دو صنف را در تفصیل خود با آن دیگر سخن بسیار است با لجمله بروایت ابن ابی الحدید و علمای عامه هند بزنا و فحشا معروف بود و معویه و عتبه پسران ابوسفیان بودند

ذکر وقایع سال سی و نهم هجری

تاختن نعمان بن بشیر بعین التمر

بعد از مراجعت بسر بن ارطاة از قتل و غارت حجاز و یمن معویه در خاطر نهاد که دیگر بار لشکری بنهب و غارت اراضی عراق بگمارد یک روز در میان انجمن گفت کیست که با جماعتی از ابطال رجال در شاطی الفرات تاختن کند و بدین ترکتاز مردم عراق را بترساند نعمان بن بشیر گفت ای امیر مرا دوست که از این سفر مقصدی و نیتی دارم معویه پسندید و دو هزار سوار نامدار با او گماشت و ساخته داشت پس نعمان بیا نگاهی که در میان امیرالمؤمنین و معویه سفرا تردد میکردند وی نیز باتفاق ابوهریره از جانب معویه نزد علی علیه السلام برسالت آمد و گفته بود که کشندگان عثمان را طلب داشت و معویه میدانست که علی کشندگان عثمان را دست باز نمیدارد و همی خواست تا ایشان را گواه بگیرد و در

٥٠٣ اهل شام گواهی میدهند که مردم شام فرمایش کرد چون بیامدند و نام خویش نکرد بشنید و جواب بروی براند شنیدند لو مره
باشد و با نیت امیرالمؤمنین علیه السلام را معویه باز داد نعمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین من آمدم بلکه این میان عشق مصاحب حیره
و اجتماعیت مصاحب بودند و اکنون در ملازمت حضرت تو باشم و در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اقامت کرد و او
از شیعیان عثمان بود بعد از روزی چند از کوفه فرار کرد و طریق شام سپرد پس چون بعین التمر رسید مالک بن کعب الارحبی
که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت آن بلده داشت او را بگرفت و باز داشت نعمان گفت مرا چه بایدت ما خود داشت
که من از جانب معویه رسول بودم پیغام خویش بگذاشتم و اکنون براه خویش میروم مالک گفت من این صورت را با امیرالمؤمنین
مکتوب میکنم تا چه فرمان دهد او را بدین انجام فرستاد نعمان کس به قرظة بن کعب الانصاری فرستاد که او را شفاعت کند و او در
عین التمر در خراج بود قرظه نزد مالک بن کعب آمد و گفت پسر عم خویش را که از یاران رسول است رها کن مالک گفت چنین مگوی
که اگر او یار رسول بود از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نمیگریخت و نزدیک امیر القاسطین معویه نمیشتافت قرظه الحاح از حد بدر برد تا مالک
او را رها داد و با او سوگند یاد کرد که اگر زیاده از سه روز در این اراضی دیده شوی گردنت بزنم نعمان ... بگریخت و از بیم جان راه
نمی‌جست و روز و شب راه بپیمود تا به شام شد ... و اراضی عین التمر دیدار کرد و ... شد که گفتند این شعر او راست

مررت مع الجوزاء کاسا ذنبه ... واخری مع الشعری اذا ما استقلت
معقلة کانت قریش تصونها ... فلما استحلوا قتل عثمان حلت

و این شعر از روی آن مردم بدین قسمت میکرد و او از شیعیان عثمان بود و نعمان چون این شعر بشنید نزد عامل شام رسید و
مراجعت کرد و در سال سی و نهم هجری در آمد و از جانب معویه بر جزیره و نصیبین ... و در سر او بود تا این هنگام که او را بشاط
الفرات فرستاد و نعمان در دل داشت که مالک بن کعب از او چه بار آورد مکافات کند پس با لشکر خویش از شام طریق عین التمر
از سوی مالک بن کعب همواره برای سوار با خود داشت از فضا ابو ... هر صد کس از مردم خود را اجازت کرد تا بکوفه روند و روزی
چند بیاسایند چون نعمان این را بنزدیک کرد و مالک بکریست که او را زیر صد سوار حاضر کار نبود ناچار صورت حال را بحضرت امیر
المؤمنین نگار کرد و علی علیه السلام مردم را فراهم کرد و بر منبر صعود داد و خدا را ثنا گفت ثم قال اخرجوا هداکم الله الی مالک بن
کعب اخیکم فان النعمان بن بشیر قد نزل به فی جمع من اهل الشام لیس بالکثیر فانهضوا الی اخوانکم
لعل الله یقطع بکم من الکافرین طرفا ... بیرون شوید سر در راه خود مالک را در نصرت بسید ... نعمان با گروهی از لشکر شام برد
تاخته بیاید باشد که جلو ... شما کار اگر کند آنگاه از منبر فرود آمد و بسرای خویش رفت و هیچکس از مردم اجابت نکرد و سیخ
راه نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام کس بر عظمای قبایل و بزرگان لشکر فرستاد که ساخته راه شوید و مردم سوای و تثاقل کار را همی کردند
و کم سعید بود در هم آمد امیرالمؤمنین علیه السلام از خاطر تحت ... سیادی کرد تا مردم گرد آمدند پس بر فراز منبر جای کرد و مردم را مدلل
محابا داشت منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم اما دین
یجمعکم ولا حمیة تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم متغوثا فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون لی امرا حتی
تکشف الامور عن عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار ولا یبلغ بکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة
الجمل الاسر و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون
الی الموت وهم ینظرون خلاصه معنی چنان است میفرماید مبتلا شدم بکسی که فرمان نگاه برد چون امر کنم و اجابت نمیکند چون

کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در تحریص لشکر

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

دوری

دعوت فرمایم مردم کار ما دیدند چه اطاعت مینمایید در نصرت دین خدا با شما را غیبتی نیست که در دفع دشمن متفق کنید و غیرتی نیست که از
غلبه دشمن بخشم اندر شوید در میان شما ایستاده‌ام و فریاد میخواهم و شما را ایزدی یاد دهی میخواهم سخن مرا گوش نمیدارید و امر مرا اطاعت نمیکنید تا گاهی
که کارهای زشت پیش آید و عواقب امور وخیم گردد همانا با شما خونخواهی نتوان کرد و هیچ آغوش از و توان شد ای مردم من شما را
بنصرت برادران شما میخوانم و شما میبالید چون آن شتر که از درد میبالد و ناله در گلوگاه میگرداند و گرانی میکنید چون حمل بر پشت
که در زیر حمل گرانی میکند پس از آن بعضی از شما لشکری شمرده نزدیک من آمد همگان مضطرب و سست و ناشدرست که گفتی ایشان را بدان
مرگ میرانند و ایشان در روی مرگ نگرانند پس امیرالمؤمنین علیه السلام از منبر فرود آمد و بسرای خویش رفت عدی بن حاتم برخاست
و گفت سوگند با خدای این نیست مگر خذلان ما و بدبختی ما همانا با امیرالمؤمنین بیعت کردیم این بگفت و نزد امیرالمؤمنین رفت و عرض کرد
که از جماعت طی هزار مرد فرمان من پذیرند و عصیان من نکنند اگر فرمان کنی هم اکنون بیرون شوم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
مردم یک قبیله این لیاقت نیست بیرون شو و در نخیله لشکرگاه کن تا دیگر لشکریان بر تو گرد آیند عدی بن حاتم به نخیله رفت و هزار سوار
از قبیله طی در نزد او انجمن شدند اما از آنسوی نعمان بن بشیر چون بعین التمر رسید مالک بن کعب فزع و از ناچار بود با آن صد تن
که در نزد او بودند مهیای قتال او شد و لشکر جانب حرم را بساط فرو گذاشت و دیوار حصار را پس پشت بداد و آغاز مقاتلت کرد چه نیک
اندیشه کرد اینده را از صد و سیصد از هزار روی نیل از پیش غلبه نمود آنگاه کتابتی به عمال و انصار امیرالمؤمنین قرظة بن کعب و مخنف بن
سلیم با ما نزدیک بود و عبدالله بن حوزة الازدی را فرمود نزدیک ایشان شتاب کن و استمداد کن باشد که با سپاهی از نصرت کنند و انجا که
جنگ از دو سوی پیوسته شد و لشکر مالک کمانها بزه کرده بر سپاه شام تیرباران همی نمودند عبدالله بشتافت و نخستین قرظة بن کعب
آمد و صورت حال را باز نمود قرظه گفت من عامل خراجم و با من عددی نیست که بنصرت آیم و تواند کرد از آنجا نزد مخنف بن سلیم بشتافت و قصه
بگفت مخنف پسر خود عبدالرحمن را با پنجاه تن مردم لشکری بحضرت مالک فرستاد پس مالک غلاف شمشیر بشکست و مردم او نیز غلاف
شکستند و یکباره دل بر مرگ نهادند و از بامداد تا کار دیگر رزم زدند و همی کشتند چندانکه سپاه شام سستی گرفت و
و مردم او جلادت زیادت کردند و حمله متواتر نمودند و سپاه شام را منهزم ساختند و از کنار بلد دور افکندند آن وقت خورشید مغرب
سر در کشید و شب حاجز شد لشکر شام چون این جلادت مشاهدت کردند چنان دانستند که ایشان باستظهار لشکر کوفه که از راه در رسید
این دلیری کردند لاجرم دیگر نیروی درنگ نیافتند و تقدم محل نگذاشتند بسوی شام شتافتند بامدادان چون مالک بن کعب
عرصه را از دشمن تهی یافت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدینگونه کتاب کرد اما بعد فانه نزل بنا النعمان بن بشیر فی جمع
من اهل الشام کالظاهر علینا و کان عظم اصحابی متفرقین و کنا للذی کان منهم آمنین فخرجنا الیهم رجالا مصلتین
فقاتلناهم حتی المساء و استصرخنا مخنف بن سلیم فبعث الینا رجالا من شیعة امیرالمؤمنین و ولده فنعم الفتی و نعم الانصار
کانوا فحملنا علی عدونا و شددنا علیهم فانزل الله علینا نصره و هزم عدوه و اعز جنده والحمد لله رب العالمین والسلام
علی امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته و این نامه مقاتلت نعمان و مدد فرستادن مخنف را شرحی که بفارسی مرقوم افتاد
مکتوب کرد و بدست مسرعی سبک سیر سپرده روانه کوفه داشت هنوز عدی بن حاتم در نخیله جای داشت که رسول مالک رسید
نامه را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید و مکتوب را بر اهل کوفه قرائت کرد و در مستمعین ابشار را شناعتی بود عدی بن حاتم را
فرمان کرد تا از نخیله بکوفه مراجعت نمود و مکتوب باد که از این خطبه آنچه مرقوم شد موافق روایت سید رضی که از این خطبه صحت داشته
کلمات دیگر از این خطبه است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده ایها الناس انی دعوتکم الی الحق فتولیتم عنی و ضربتکم بالدرة

مکتوب مالک بن کعب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هزیمت نعمان بن بشیر

فالسیر

کتاب جوارح ادرکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فاعلموا انّما انّه ستبلیکم بعدی ولاة لا یرضون منکم بذلک حتی یعذبوکم بالسیاط وبالحدید فاما انا فلا اعذب

بهما احداً من عذابنا الناس فی الدنیا عذبه الله فی الآخرة وایم الله لئن اسلمکم صاحب الحق حتی یحلّ بین اظهرکم ساخطاً

العمّال من العمّال یحلّ بساحته یوسف بن عمر ویقوم عند ذلک یحلّ بما اصل لکم فانصرفوا مراجع الی ... انظروا ... مروان من شام

سوی حق دعوت میکنم وشما فرمان مرا اطاعت میکنید ومن شما را با تازیانه ادب میکنم وشما مورد عقوبت واقع نمیشوید ولی باشد که بعد از من فرمانروایانی

بر شما حکومت کنند که شما را با تازیانه وشمشیر ادب کنند ومن این حکم حق خداوند است که در امتحان مردم از عذاب کند در آخرت

کیفر دهد وعلامت آنجا است که صاحب حق در میان شما فرود آید ودر آخر امیرالمؤمنین علیه السلام خبر میداد از خلافت شام

وحکومت یوسف بن عمرو ثقفی در کوفه وگرفتاری زید بن خالد بن عبدالله قسری که قبل از یوسف حکومت کوفه داشت بدست تو

وخروج زید بن علی بن الحسین بن علی علیهما السلام چنانکه اشاره کرده در جای خود در قم میشود

ذکر جماعتی از مردم مدینه که پوشیده از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفتند

قرار کردن از مدینه بشام

با تفاق از منافقین مدینه که حطام دنیوی را بر نعمای اخروی فضیلت مینهادند ودر حق ونیز امید با سوی شام عیدشان پوشیدند

از مسلمانان یک یک از مدینه سفر شام میکردند ونامعویه میپیوستند بعضی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام همی زاید بسهل

بن حنیف که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت مدینه داشت آگهی داد سهل از ضمیر مردم مطلع بود که مخالف از ...

مکتوب بعامل سهل بن حنیف

ماندند وآنانکه بازبیرون شدند بکدار ولاجرم صورت حال را عرض امیرالمؤمنین ساخت علی علیه السلام اورا بدینگونه مکتوب کرد

اما بعد فقد بلغنی ان رجالاً ممن قبلک یتسللون الی معویه فلا تأسف علی ما یفوتک من عددهم ویذهب عنک من

مددهم فکفی لهم غیاً ولک منهم شافیاً فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم الی العمی والجهل فانما هم اهل دنیا مقبلون

علیها مهطعون الیها قد عرفوا العدل ورأوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی

الاثرة فبعداً لهم وسحقاً انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا بعدل وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله

لنا صعبه ویسهل لنا حزنه ان شاء الله والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته میفرماید من شنیدم که بعضی از مردم که در

نواحی تو اند یک یک بسوی معویه میگریزند از آنان دریغ مخور وافسوس مدار از آنکه از رفتن ایشان شمار جند تو کم شود ومال در

عوض داد ما را رهایی از ضلالت در جهل وعمی در کشیدن ایشان را کافیست همانا ایشان مردم دنیا پرستند بسوی دنیا میروند واز در

وطاعت در دنیا مگر اسد با اینکه در برد ما قانون عدل دانستند ودیدند وشنیدند وفرا یاد سپردند وفهم کردند که مردمان در نزد ما در ...

حق مساوات میروند وما ایشان را در صدور احکام یکسان میکنیم لاجرم از جانب عدل بگریختند باشد که در سلطنت جور راه طلبی

راه بگردند ودر راه نهند بحث دور باد ایشان از رحمت خداوند سوگند با خدای ایشان از جور بگریختند وبعدل نیوستند وما امیدواریم

از خدای بیچون امیدوارم که هر حزونی را هموار وهر درشتی را نرم کند واین مکتوب را امیرالمؤمنین بمنذر جارود نوشت چه او را در بعضی از نواحی

مکتوب امیرالمؤمنین بمنذر جارود

حکومت داد واو در آنجا در تحت فرمان دست خیانت گشاد اما بعد فان صلاح ابیک غرّنی منک وظننت انک تتبع هدیه

وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الیّ عنک لا تدع لهواک انقیاداً ولا تبقی لآخرتک عتاداً تعمر دنیاک بخراب

آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک حقاً لجمل اهلک وشسع نعلک خیر منک ومن

کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی جبایة

فاقبل الیّ حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله میفرماید پدر تو وصلاح پدر تو مرا مغرور ساخت وگمان کردم که

ولی

٥٥٠ گر توان پسری که بر سیرت پدر بروی و خوی پدر داری آنوقت می‌رسد که متابعت پدر از هوای نفس باز داشتی و از برای
آخرت هیچ را دور نکرد اشی آخرت خویش را در آن ساختی و عمارت دنیا برده‌ای و از دین برات جستی و با خویشاوندان
خود پیوستی اگر آنچه بمن رسید بصدقت مقرون باشد قبیله تو از تو بهتر است ملکه بدیا افراز تو روا توصیلت از دو اکر آنکه خوی تو باشد
در خور آن نیست که حفظ حدود و ثغور تواند کرد یا حامل امری تواند شد یا مکانت او رفیع گردد و یا در امانتی شریک شود یا در
جبایتی امین آید لاجرم بعد از قرائت کتاب بجانب او شتافت کیفر او این منذر آن کس است که امیر المؤمنین در حق او فرموده و گفته
فی عطفیه نظار فی مذرویه تفال یعنی از غایت تکبر و تبختر او از یمین و شمال بدوش خود نگرانست و از بهر دو برد یمانی که در فی مراکبه
در و طریق تبختر و کبر پای سپارد مانند مردم خویشتن پاره در رسد های نعل خود بر میدید که الا است غباری رسید بالجمله این منذر
پسر جارود است و نام جارود بشر بن حنش المعلی و نام معلی حارث بن زید بن حارثة بن معویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن انمار
عمرو بن ودیعة بن لکیز بن افصی بن عبد القیس بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان و در قبیله عبد القیس
میان ایشان شرفی منیع و محلی رفیع معروف است و جارود بمعنی مشئوم است و پدر منذر این لقب را بدان یافت که وقتی از شتران
که مرض جرب داشت سوار شد و در قبیله بنی شیبان نزد یک اخوان خود رفت و مرض جرب در شترهای ایشان اثر کرد و همه را بکشت
چنانکه شاعر گوید جردهم الجارود ذکر بن وائل کنیت جارود ابو غیاث است و بعضی ابو منذر است در بصره سکون اختیار کرد
و در سال بیست و یکم هجری در سواحل فارس مقتول شد و موضع را عقبة الطین می‌گفتند بعد از قتل او عقبه جارود معروف گشت و برادر
وحسین حبان بن منقر بود و در جنگ نهاوند کشته شد قصه اسلام او را با وفد عبد القیس در کتاب رسول خدا شرح نگاشتیم گویند عمر بن الخطاب
ایام که امر خلافت را شوری گذاشت گفت گر این نبود که رسول خدا فرموده که بیرون قریش متصدی خلافت هیچکس نتواند شد این
با جارود می‌گذاشتم ابو عبیده گوید در جماعت عبد القیس شش کس بشش صفت بر عرب برتری جویند اول جارود و فرزندان او که بجست
و مسلمانی شرف و سود عرب است دویم حکیم بن جبله که اشجع عرب است زیرا که پای او در یوم جمل قطع شد و آن پای بریده برداشت
و بر سر قاتل خود برد تا او را بکشت و این رجز بگفت یا نفس لا تراعی ان قطعت کراعی ان معی ذراعی و هیچکس از عرب
این جلادت نکرد سیم عبد الله بن سوار بن همام است که اسخای عرب است زیرا که در فتح سند چهار هزار مرد لشکری ملازم رکاب او بود
فرمود که هیچکس از لشکریان از هنگام حرکت تا روز مراجعت از بهر طبخ آتشی نکند و تمام لشکر را از مطبخ خویش طعام داد وقتی چنان افتاد
که مردی از لشکر او مریض شد و از بهر خود خبیص خواست و خبیص طعامیست که از روغن و خرما در هم آمیخته طبخ کنند و از خبیص گویند
خبیص معنی در هم آمیخته است بالجمله عبد الله فرمود چندان خبیص طبخ دادند و حاضر ساختند که چهار هزار مرد سیر بخوردند و بعضی
بجای بود چهارم از زهاد عرب هرم بن حیان بود و او صاحب اویس قرنیست پنجم مصقلة بن رقیه و او خطیب عرب است چنانکه در میان
عرب خطب مصقله مثل شده است ششم عمیص الرمل که در ایام جاهلیت هیچکس در عرب راه تر از او نبود گویند بیضه شتر مرغ را در
یک آسمان در حالی که سرشار از آب بود مدفون میساخت و هر زمان که خواستی بر سر آن باز آمدی و بر آوردی و نیز ستاره شناس
و از علم نجوم بهره تمام داشت بالجمله منذر بن جارود مردی متکبر و معجب بود و این شعر از اشعار در مدح پسر او حکم گوید

یا حکم بن المنذر بن الجارود انت الجواد بن الجواد المحمود سرادق المجد علیک ممدود

گاهی که رسول خدا وداع جهان گفت و مردم عرب طریق ارتداد گرفتند منذر بن جارود در میان عبد القیس بپای شد و گفت
ایها الناس ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت فاستمسکوا بدینکم فمن ذهب له فی هذه الفتنة دینا

ادوه

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۵۶۷ آوردهم أو بعثتم أو بما تعالی مثلاة کما مردم از محمد بشری بابی را و ورع کف خدای محمد بدو حاوند بیت
دین و او دستار در یدو برکس اعتبار و سیم مبلغی برد و ما را کار او و کو بسعد عددی کم شود و دست کار او را و خلاف ندیم محکم
امید الفتس بود ذکر جماعت خوارج و مقاتلت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان
چنان صورت بندد که کلمه چند از رسول خدای صلی الله علیه و آله که از حال خوارج خبر داده بکار بسته آید تا معلوم از صحیح با سناد خبر
آورده که بکار تقسیم غنایم حروص بن زهیر که او را ذو الخویصره و برد و الثدیه گویند از جماعت بنی تمیم بود رسول خدای را گفت یا
رسول الله اعدل قال و یحک و من یعدل اذا لم اعدل لقد خبت و خسرت ان لم اکن اعدل عرض کرد
یا رسول الله در قسمت غنایم کار بعدالت نمیکنی فرمود وای بر تو اگر من کار بعدل نکنم که خواهد کرد و اینکه چنان دانستی که من عدل نکنم
نابکار شدی عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله فرمان کن تا سرش از تن دور کنم فقال دعه فان له اصحابا یحقر احدکم
صلاته مع صلوتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق
السهم من الرمیة ینظر احدکم الی نصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی رصافه و الی قذذه فلا یوجد فیه شیء
ثم ینظر الی قذذه فلا یوجد فیه شیء قد سبق الفرث و الدم آیتهم رجل اسود احدی یدیه مثل ثدی المرأة و مثل
البضعة تدردر یخرجون علی حین فرقة من الناس فرمود بگذار او را با یاران و اصحابی باشند که هر یک از شما نماز و روزه
و نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان حقیر شمارد و چنین دانند ایشان قرائت قرآن کنند که از گلوگاه ایشان تجاوز نکند و از اسلام
بیرون شوند چنانکه تیر از نشانه بیرون شود که از پیکان آن اثر خون و از پر آن نشانی دیده نشود و از پوست خون و ابلغ و از شکم است
کنند کسی که نامردی از ایشان بوسه شود که سیاه چرده بود و از دستهای او یکی چون پستان زن و پاره از گوشت باشد و همی لرزد آن
بود و هنگام پریشانی مردمان خروج کنند و ما در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در تقسیم غنایم حنین به تفصیل اشارت
کردیم و خوارزمی در کتاب مناقب با سناد خویش از ابو سعید خدری آورده که نکو در رسول خدا کفش خویش را بر او داده تو یا علی پیر
با اصلاح کند امیر المؤمنین بکاری گرفت و مشغول شد آنگاه پیغمبر روی با چند تن از اصحاب کرد و فرمود ان منکم من یقاتل علی
تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله یعنی از شما کسی با تاویل قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابو بکر عرض کرد
سر ایشان ایمن داده را بر دل آن درد بدانحضرت بسر برفت چون کسی که اخبار پیش ازین است در خبر است که روزی در حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی از اصحاب از کثرت عبادت حرقوص سخن همی گفتند بنا گاه حرقوص در آمد گفتند اینک
حرقوص است فقال النبی اما انی اری بین عینیه سفعة من الشیطان فلما رآه قال له هل حدثتک نفسک اذ
طلعت علینا انه لیس فی القوم احد مثلک قال نعم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در میان هر دو چشم او سوادی ملکم مرکز شان
شیطان است و چون نزدیک شد با او فرمود کاهی که بر ما در آمدی با مر النفس تو حدیث کرد که در میان این قوم مجلس باشد
پس از میان مسجد اندر رفت و نماز گذاشت رسول خدا فرمود با مردی هست که برود و او را گردن بزند ابو بکر برخاست و از پس
در دو بر دیگر است که در رکوع است گفت چگونه مرد را گردن بزنم که راکع باشد و لا اله الا الله گوید و باز شد پیغمبر فرمود دیگر
باره فرمود کیست که او را گردن بزند عمر بن الخطاب برخاست و برفت دید که در سجود است گفت چگونه بزنم کسی که ساجد باشد
و لا اله الا الله گوید و باز شد پیغمبر فرمود بخدای که تو بر قاعل انکار بی انکاره ردی با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد

در نمود دیگر که قاتل او تو باشی چون امیرالمؤمنین علیه السلام رفت حرقوص را نیافت پس مراجعت نمود رسول خدا فرمود لو قتل لکان
اوّل فتنة وآخرها اگر کشته شدی بشأن فتنه یکباره از میان برخاستی و بروایتی فرمود هذا اوّل قرن یطلع فی امّتی
لو قتلتموه ما اختلف بعدی اثنان مقرّر اینست اول کسی است که بیرون می آید در امت من اگر او را بکشید از پس او دو تن
از امت طریق مخاصمت نسپرند و بیجان مسروق میگوید که بر عایشه در آمدم گفت خوارج را کدام کس کشت گفتم امیرالمؤمنین خاموش شد
گفتم یا ام المؤمنین ترا با خدا و رسول سوگند میدهم که اگر چیزی از پیغمبر شنیده باشی بگوی فقالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول هم شرّ الخلق والخلیقة واعظمهم
عند الله تعالی یوم القیمة وسیلة گفت از رسول خدای
صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود این خوارج بدترین مردمانند و سرشت و نهاد ایشان بدترین سرشتها و طبیعتهاست و بهترین
خلایق که از همه مردمان سرشت و نهاد مبارک تر دارد در قیامت از همه کس برتر و با خدا نزدیکتر است با ایشان قتال کند و نیز
با تیغ در گذرانند در صحیح و کتب حارسی و شیعی مانند این احادیث بسی رقم کرده اند و واجب نمیکند که تمامت در این کتاب مبارک
نگاشته شود اکنون بسر داستان آئیم از روزی که در صفین بتدبیر عمرو بن العاص و فرمان معویه قرآنها را بر فراز سنانها نصب کردند
و لشکر عراق امیرالمؤمنین علیه السلام را ناگزیر ساختند تا ابوموسی و عمرو بن العاص غزیمت دومة الجندل نمودند چنانکه در کتاب صفین شرح
رفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض رسانیدند که یا امیرالمؤمنین ابوموسی و عمرو بن العاص چه کس باشند که احکام کتاب خدا را
فصل الخطاب کردند این حکومت از دست بازده و فرمان کن تا لشکرها ساخته جنگ شوند تا باتفاق آهنگ معاویه کنیم و از خدا امید
نصرت طلبیم امیرالمؤمنین فرمود آنگاه که فرمان کردم سر بر تافتی کردید و سخن مرا از پس گوش انداختید امروز که کار مصالحت افتاد و کتاب
عهدنامه نگاشته آمد از وفای بعهد ناگزیریم اکنون بباشید تا مدت مصالحه منقضی شود اگر حکمین بر خلاف حکم خدا و حکومتی کنند بدیشان رضا
نخواهد شد و دیگرباره طریق مقاتلت خواهیم سپرد ایشان خاموش شدند لکن در خاطر ها سخت شد که امیرالمؤمنین علیه السلام در امضای
مصالحه گناهی بزرگ کرده بلکه دین خدای را پشت پای زده و مردم را در این اندیشه با خود متفق میساختند و در بهانه موضعی میجستند که اگر
فرصتی بدست کنند با امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتلت آغاز نهند این بود تا اندر کوفه دیگر روز که امیرالمؤمنین بر منبر بود و قرائت خطبه میفرمود
مردی برخاست فقال نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد گفت حکومت حکمین را رضا ندادی
و ما را نهی کردی از پس آن راضی شدی و ما را امر فرمودی نمیدانیم کدام یک را امر و حکم خدا دانیم و کدام را مکر و تدلیس و چون سخن بدین جا رسید
آن جوان صفق علیه السلام احدی یدیه علی الاخری امیرالمؤمنین علیه السلام از در حسرت و اسف دست مبارک را بر دست دیگر زد و
فال هذا جزاء من ترک العقدة اما والله لو انی حین امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم
هدیتکم وان اعوججتم قومتکم وان ابیتم تدارکتکم لکانت الوثقی ولکن بمن والی من ارید ان اداوی بکم وانتم دائی
کناقش الشوکة بالشوکة وهو یعلم ان ضلعها معها اللهم قد ملّت اطباء هذا الداء الدوی وکلّت النزعة باشطان الرکی

ابن القوم الذین دعوا الی الاسلام فقبلوه وقرؤا القرآن فاحکموه وهیجوا الی الجهاد فولهوا وله اللقاح
الی اولادها وسلبوا السیوف اغمادها واخذوا باطراف الارض زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلک وبعض
لا یبشرون بالاحیاء ولا یعزون عن الموتی مره العیون من البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من
الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین اولئک اخوانی الذاهبون فحق لنا ان نظمأ الیهم و

ازمصالحه

خطبه امیرالمؤمنین در حق خوارج

ونعض

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

نقض لا أبدی خلی عن إلیهم إنّ الشیطان یُسنّی لکم طُرُقه ویرید أن یحلّ دینکم عقدةً عقدةً ویعطیکم بالجماعة الفرقة
وبالفرقة الفتنة فرموده است یا داشتن لشکر از سر رأی سابق خویش از کار زار پس از پیدا شدن سوگند با خدای اگر آنگاه که
شما را بحاربه فرمان دادم وشما مکروه شمردید کار را که خدا وند خیر شما را در آن خواست بهر رأی نیکو بود وبعد بعیت عمرو عاص ومعویه سوار
جنگ باید بسند ید میکردم شما را او بار استعمال کاسهای بیمار از سب و نکاس ساختم وا را دام کاری که چندین
بود شما را گر با سکه داشتم لکن با حاجت کدام یک از شما عنان آن زرد توانستیم گرفت و بسوی کدام کس اعتماد توانستم کرد این مرد
کس آمد که ارده داوّ خواهد وا زیج شفا جوید و اگر از شما مدد خواستن بدان باید که خار بنی عدو باشی شکسند دسمی خواهد محمد چاره دیگر کند
ولی بر گرد شود ملکه رحم جاری دولا به گرد و آنگاه مر سودای زحلی پس بر سکان را مرد وای این بحوار طول کشید که سپند کان با رجا
اسقاف این سیقیان بیچاره ماند مدکجا شدند آنکه دعوت اسلام را اجابت نمودند و کتاب خدا را قرائت کردند و استوار
نگاه شدند وبرای جهاد شتر را ازیجکان بارکرده شدند و شمشیر ها برآوردند وصف است کردند و با دشمنان بهم داد
گرو هی کسته شدند و جماعتی بسلامت نجشند لکن بر شهیدان دریغ خوردند و به ازر سنگاران شاد خاطر شدند چه سعادت شهادت
از سلامت بعین بهتر دانستند و همواره در حسرت اند که رستند وصایم بر رسیدند از گریه ودعا و طلب لبهای ثر پرمرده و شکسته اند از
بیداری شب گونه ها زرد گشته باشند که با چهر کان خاک آلود مرادران مسند وطریق حسب حسابر ندمر امیر دکه دیدار ایشان را جدا
چنان خواهیم که تشنه آب زلال را و همواره دور از ایشان دست خود را بگزیدن چه بدان بحیه سازم آن امیر دان بدید که شیطان
خواهد که عقیدت شما را اندر دین بگردا ند والعقد تا که در خاطر استوار بسا اید یکدیگر اگشا ید الا حرم طریق خود را بر شما سهل و آسان میا
با جمعیت شما را تفرق کند و شما را در فتنه افکند پس خویش را وابایند وفرصه وسا وس او نسوند از آنکه شما را بهدایت نصیحة
بدرای نصیحت با سید و حق او را از بهر خویشتن ذخیره کنید در خبر است که گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام دست بر دست زده و مو ها
خوارس ترک العقده مراد آنحضرت این بود که نیست جزای شما که ترک کردید رأی وحزم را وصبر را بر مو دید ز حاجات اهل شام رأی التحکیم
اشعث بن قیس چنان فهم کرد که سزا باید است جزای من که ترک رأی وحزم کنم ورضا بتحکیم دادم عرض کرد یا امیر المؤمنین هذه
علیک لا لک یعنی اینچنین که میگویی بر سر تو بر سود و کنایت از آنکه اقرار بتقصیر خویش کردی واین اشعث در حضرت امیر
المؤمنین منافق بود مانند عبد الله ابن سلول که در حضرت پیغمبر منافق بود وحرم نافق نیست تقصیر معصوم بدرا امیر المؤمنین از سخن او
بر آشفت و چشم مبارک بسوی او نگاه بست ثم قال وما یدریک ما علیّ مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک
بن حائک منافق بن کافر والله لقد أسرک الکفر مرة والإسلام أخری فما فداک من واحدة منهما مالک
ولا حسبک وإنّ امرءً دلّ علی قومه السیف وساق إلیهم الحتف لحریٌّ أن یمقته الأقرب ولا یأمنه الأبعد
میفرماید ای کمون چه دانستی کدام و زیان من کدام است لعنت خدای ولعنت لاعنان بر تو باد ای جولاه پسر جولاه و منافق پسر کافر سوگند
با خدای که در یک مدت کافران و کرتی دیگر مسلمانان اسیر افتادی و ترا مال تو و حسب تو نجات نداد دانستند تو مردی که دلالت کند بر قوم خود تا
شمشیر را و براند بسوی ایشان مرگ را سزا وار است که خویشاوندان او را دور دارند ویک او را دشمن دارند و از دوری او ایمن نباشند همانا نام اشعث
معدیکرب است ولقب اشعث بدین سبب که موی او همواره گرد آلوده بود و اول پسر قیس الاشج است و قیس را اشج گفتند از بهر آنکه در جنگ زخم
بافته بود و در پیشانی او علامت شکافی بود و قیس الاشج پسر معدیکرب بن معویة بن معدیکرب بن معویه بن جبلة بن عبد العزی بن ربیعة بن
معاویة الاکرمین بن الحارث بن معوة بن الحارث بن معویه بن ثور بن مرتع بن معویه بن کندة بن عفیر بن عدی بن الحارث بن مرة بن ادد و نام

فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصیحة ممن أهداها إلیکم واعقلوها علی أنفسکم

ماندر

مادر اشعث کبشه بنت یزید بن شرحبیل بن یزید بن امرء القیس بن عمرو المقصور الملک و پسر اشعث محمد است که از دشمنان سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام است و پسر محمد عبدالرحمن است که از جمله خوارج است انشاء الله شرح حال هر یک در جای خود مرقوم میشود و اعشی همدان در حق عبدالرحمن بن محمد بن اشعث گوید

یا ابن الاشج قریع کندة — لا أبالی فیک عتبا
أنت الرئیس ابن الرئیس — و أنت أعلی الناس کعبا

و خواهر اشعث را که قتیله نام داشت رسول خدا تزویج کرد و قبل از آنکه ادراک حضرت پیغمبر کند وداع جهان گفت و نکاح امیرالمؤمنین فرموده و کریب اسیر شدن بحیثیت هست که ابن کلبی در جمهرة النسب آورده که قبیله مراد قیس الاشج پدر اشعث را کشتند و اشعث بخونخواهی پدر از قبیله کنده لشکری درهم آورد و سه لواء بست و سپاه را سه بهره ساخت یکی را از رفقای خود نداشت بهره دوم را ملازم رکاب کبش بن هانی بن شرحبیل بن الحارث بن عدی بن ربیعة بن معویة الاکرمین و هانی ملقب بمطلع شد از بهر آنکه در میدان مقاتلت میگفت ربی علان مطلع شدم و سه دیگر القشعم بن الارقم سپرد که یکی با او حضر بود و با جمله آهنگ قبیله مراد کرد مدد و اتفاقا راه دست بیاوردند پس بر حسب عنت بنی حارث بن کعب تاختن بردند و قبل از آنکه کشتن و قشعم در مقاتلت مقتول شدند و اشعث اسیر شد سه هزار شتر بفدیه گرفتند و اشعث را آزاد کردند و هیچ عربی را قبل از اشعث و بعد از او بدین فدیه گران نفروختند عمرو بن معدیکرب زبیدی اشعر بدین معنی گوید

فکان فداؤه ألفی بعیر — وألفی من طریفات وتلد

اما اسیری اشعث در اسلام چنان بود که بعد از هجرت رسول خدا او و قبیله کنده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و مسلمانی گرفت و بعد از رسول خدا مرتد گشت ابوبکر لشکر بدو فرستاد و او را اسیر گرفته بمدینه آوردند چون قصه اسلام او را در کتاب رسول خدا و اسیری او را در کتاب ابوبکر بشرح رقم کردیم دیگر تکرار نمیدهیم بالجمله از اینجاست که مسلمانان او را العرف میخواندند که او را بر مطلوب دانستند و زنان قبیله او چون نسبت کردار اشعث معروف شدند او را عرف النار خواندند و اینکه در برد یمانیان نام مردم خائن و خادع است و مراد امیرالمؤمنین علیه السلام از کلمه دل علیهم السیف این قصه است و اینکه سید رضی رضی الله عنه میفرماید مراد قصه اشعث است با خالد ولید در یمامه ابن میثم و ابن ابی الحدید و جز ایشان گویند در هیچ یک از کتاب اخبار دیده نشده که اشعث با خالد در یمامه رزم زده و من بنده سپهر در کتاب ابوبکر و مطالعه کتب اخبار و تواریخ این قصه را ندیده ام لکن چنان دانم که سید رضی در کتابی دیده و بکار بسته و الله اعلم بالصواب و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید مال تو وجب تو فدیه نشد مراد آنحضرت از این فدیه انجاح او است یعنی عنایت او در حق تو موافقت کرد که از تحت اسیری تو را در آورد و اگرنه بعد از اسیری چنانکه رقم کردیم که شما از اسیری کرد نجات یافت و اینکه فرمود خانک بن خانک مراد خیانت اشعث نیست بلکه مردم بلاد و عشیر خوانا بودند و او با خولاهکان محا و مؤالفت داشت چنانکه خالد بن صفوان در قوم اهل یمن گوید ما اقول فی قوم لیس فیهم الا حائک برد او دابغ جلد او سائس قرد ملکتهم امرأة و غرقتهم فأرة و دل علیهم هدهد یعنی چگوییم در حق جماعتی که یا عده جامهای برد بدوزند و یا عت کشند چرم ابدوز راه هوس بر آمد یادشاه ایشان بلقیس شد که زنی بود و مملکت آن ایشان را موش غرقه ساخت اشاره بدین است که در عهد عامر ابن ماء السماء موشی سوراخ کرد و شهرستان بسیل عرم خراب شد چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ بیان این داستان الاکبر بشرح نگاشتیم و رسول ایشان بسوی سلیمان هدهد بود و اشعث را از خوانا ابوبکر ام فروه که برادر داشت دو فرزند آمد یکی محمد ابن کر اسمعیل الکوفی بر سر هر سخن یاد کرد ابن شهر آشوب در کتاب مناقب میگوید که بعد از قضیه حکمین در حضرت امیرالمؤمنین اشعث در کار حکمین قرار دادن همی سخن کرد و بسیار کس طریق ضلالت و غوایت گرفتند و جماعتی از شیعیان بعرض رسانیدند که امیرالمؤمنین

کتاب خوارج که بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اگرچه کس این سخن را فرمان کسی با هر یک از جماعت حصه فراست کسی نبود امّا شد که مصحف ایشان بحجامت را کس کرامی ۵۲۱
و ماهی را زارو پس امیرالمؤمنین علیه السلام حسن بن علی را فرمود حسن علیه السلام کرد و فرمود در حضرت در حکومت ابوموسی
عمرو عاص سخنی بگوی پس برخاست بعد الحمد علیه السلام أیها الناس إنکم قد أکثرتم فی أمر عبد الله بن قیس و عمرو بن
العاص فإنما بعثا لیحکما بکتاب الله فحکما بالهوی علی الکتاب ومن کان هکذا لم یسم حکماً ولکنه محکوم علیه
وقد أخطأ عبد الله بن قیس إذ أوصی بها إلی عبد الله بن عمر فأخطأ فی ذلک فی ثلاث خصال إن أباه
لم یرضه لها وأنه لم یستأمره وأنه لم یجتمع علیه المهاجرون والأنصار الذین نفذوا لمن بعد
وإنما الحکومة فرض من الله تعالی وقد حکم رسول الله سعداً فی بنی قریظة فحکم فیهم بحکم الله لا شک فیه فنفذ رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حکمه ولو خالف ذلک لم یمضه یعنی فرمود ای مردمان در کار ابوموسی اشعری و عمرو عاص
فراوان سخن همی گویند اما ایشان را بحکم کتاب خدای حکومت کنند و ایشان کتاب خدای را پشت انداختند
و هوای نفس حکومت کردند و آنکس که کار او چنین بود او را حاکم نخوانند بلکه محکوم خوانند اما ابوموسی در این کار خطا و
وصیت کرد و مخالفت آشکار کرد و آنکه عبدالله بن عمر بن الخطاب را این خلافت داشت خطائی بزرگ آورد چه اگر او لایق خلافت
بودی پدرش عمر بن الخطاب او را از دست باز نداشتی و گرنه او را از اولیای عهد خویش اختیار کردی و صابر داد که در شمار مردم شوری
در آمدی و دیگر آنکه او محل و ثواب امامت نبود و سه دیگر آنکه مهاجرین و انصار او را بسزاوار این محل و مرتبه نداشتند و در این سخن
سخنی نگردید چنانکه در حق امامان که از پس او بلقیس تا هشتم سخنی نگردید آن مردم نه بیند که در حق رهبری حق از باطل جدا و بدانکه
واجب داشته چنانکه رسول خدای سعد بن معاذ را در جهودان بنی قریظه حکم ساخت و رسول خدای حکم او را چون بر قانون کتاب
خدای بود تمام داد و اگر بر خلاف کتاب خدای حکمی رانده بود نگاه نمیداشت چون امام حسن علیه السلام این کلمات بپرداخت پیش امیر
المؤمنین عبدالله بن عباس را فرمود در حضرت سخنی بگوی پس ابن عباس برخاست و قال أیها الناس إن للحق أهلاً أصابوه بالتوفیق
والناس بین راضٍ به وراغبٍ عنه وإنما بعث عبد الله بن قیس بهدی إلی ضلالة وبعث عمرو بن العاص بضلالة إلی هدی
فلما التقیا رجع عبد الله عن هداه وثبت عمرو علی ضلالته والله لئن حکما بالکتاب لقد حکما علیه وإن حکما بما اجتمعا
معاً ما اجتمعا علی شیء وإن کانا حکما بما سارا إلیه لقد سار عبد الله وإمامه علی وسار عمرو وإمامه معاویة فما بعد
هذا من عیب ینتظر ولکنهم سئموا الحرب وأحبوا البقاء ودفعوا البلاء ورجا کل قوم صاحبهم
گفت ای مردمان از برای راه راست اهلی است که به دستیاری توفیق حق ادراک طریق حق کنند و مردمان بر دل دو فرقه شوند
گروهی طریق حق صادر نهند و جماعتی روی بگردانند اما ابوموسی که عمرو بن العاص را که بر راه ضلالت میرفت بسوی هدایت
کشاند و انگیخته شد عمرو بن العاص که ابوموسی را که طریق هدایت داشت بجانب ضلالت دعوت کند گاهی که ملاقات کردند ابوموسی
طریق هدایت از دست باز داشت و عمرو بر ضلالت خویش بماند و اگر حکم باید کرد بر قانون کتاب خدای کنند بر زیان معاویه حکم کرده
و اگر از این سخن که مواضعه نهادند کار بر عبدالله ختم فرود آورد مواضعهٔ ایشان علی بن ابیطالب و اگر هر یک بر عقیدت خویش بماند
ابوموسی امامت علی را از دست میگذاشت و عمرو عاص امامت معاویه را استوار میداشت و از این پس جز ذلت امر را آنچه کس انتظار نبرد
لکن این جماعت ملول شدند از مبارزت و دوست داشتند بقای تن و جان را دیگر کرد بسلامت و احسان او هر قومی آرزو بر ایام خویش
بسیار پس کلمات ابن عباس بپرداخت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست و قال أیها الناس إن هذا الأمر کان نظر فیه

خطبهٔ امام حسن علیه السلام در حق حکمین

خطبهٔ ابن عباس در حق حکمین

خطبهٔ عبدالله بن جعفر در حق حکمین

لعين فيجتمع بعد الله بن قيس فقلتم لا نرضى إلا هذا فارضيه فإنه يصانيا
إلى علي عليه السلام والرضا به لعين فيجتمع ... علماً ولا أسدّ أمرا ٥٢٢
وايم الله ما استفدنا به علماً ولا انتظرنا منه غائباً ولا أمّلنا ضعفه ولا رجونا به صاحبه ولا أفسدنا بما عملا على
العراق ولا أصلحنا به الشام ولا أمتنا حقاً على ولا أحيينا باطل معوية ولا يذهب الحق رقية راق ولا نفحة نافخ
وإني اليوم لعلى ما كنا عليه أمس فرمود همانا اين مردم از حکومت خاص از برای امیرالمؤمنین علی بود چون جماعتی خراو را حسبا
کردند و بعد از مجاربت کار بمحاکمت افتاد بیافت شما ابوموسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشتید که
خدا ابوموسی از رضا بدهیم تو نیز رضا باش که رضای ما در اوست و حال آنکه سوگند با خدای برکرا و اعلمی نشود که ما از وی در طلب یاری تقویت ماشیم از او
خطری بود که انتظار منفعتی بریم و در حصومت توقی بدان که ضعف او را خواهیم و رضا مودیم بحکومت او و صاحب او عمرو بن العاص
و اینان اگرچه در حکومت حیات اختیار کردند لکن حیات ایشان به فسادی در ملک عراق پدید آمد به اصلاحی در امر شام شدند نه حق امیر
المؤمنین را نابود ساخت نه باطل معویه را زنده کردند افسون جادوان و وساوس شیطان حرف حق را محو نتوانند ساخت و ما حکم
حکمین را نخواستیم و ناخشنود بودیم و امروز چنانیم که دی بودیم عبدالله بن جعفر نیز از این کلمات اربابی مشت لکن این مواعظ و نصایح در گوش
خوارج چون باد در چنبر و آب در غربال بود چنانکه یکروز در مسجد کاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر جای داشت یکتن از خوارج بر خاست
و با علا صوت گفت لا حكم إلا لله ولو كره المشركون یعنی جز خدای را حکمی و حکومتی نیست اگرچه مشرکان مکروه دارند مردم مسجد
ملتفت حال او و ندای او شدند دیگر باره بانگ برداشت و گفت لا حكم إلا لله ولو كره الملحدون امیرالمؤمنین علیه السلام
برداشت و بجانب او نگریست در کرت سیم ندا در داد که لا حكم إلا لله ولو كره أبو حسن علی علیه السلام فرمود إنا لسنا
نكره أن لا يكون الحكم إلا لله ثم قال الحكم الله انتظر فيكم فرمود ابوالحسن مکروه نمیدارد که حکم خاص خدای باشد و هم اکنون انتظار میبرم
حکم خدای بر شما فرود آید این وقت خوارج همی خواستند مکشوف دارند که امیرالمؤمنین با ایشان رزم خواهد زد یا قتل ایشان فرمان خواهد داد
لاجرم جمعه دیگر کاهی که امیرالمؤمنین علی بر فراز منبر جای داشت یکتن از خوارج بر خاست و گفت لا حکم إلا لله و از پس او دیگری
بر خاست این کلمه بگفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای جماعت چند که شما را ناپند و موعظت تنبیه دادم از من نپذیرید و چند گفتم
این حکمین را من نکردم شما کردید استوار نمیدارید مرا با شما بیرون شد کار حکمی نخواهد رفت سخن شما را از جماعت باز نگیرم و تفرقه فرمان ندهم
و دیگر آنکه اگر با اتفاق لشکر من با دشمن مقاتلت آغاز نهید بهره شما را از غنیمت دریغ ندارم و دیگر اگرچند آنکه با من طریق توحش سپارید
با شما محاربت نکنم لکن اگر آهنگ جنگ کنید شمشیر از شما باز نگیرم و در جواب کلمه ایشان که همی گفتند لا حکم إلا لله این کلمات قرائت فرمود کلمات علی
قال كلمة حق يراد بها باطل نعم إنه لا حكم إلا لله ولكن هؤلاء يقولون لا إمرة إلا لله وإنه لا بد للناس من جواب خوارج
أمير بر أو فاجر يعمل في إمرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ الله فيها الأجل ويجمع به الفيء ويقاتل
به العدو وتأمن به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح بر ويستراح من فاجر وفي رواية
أخرى لما سمع تحكيمهم قال حكم الله أنتظر فيكم وقال أما الإمرة البرة فيعمل فيها التقي
وأما الإمرة الفاجرة فيتمتع فيها الشقي إلى أن تنقطع مدته وتدركه منيته میفرماید این کلمه که همی گویند لا حکم
إلا لله سخن حق است لکن این جماعت بدین کلمه استوار امر باطل خواستند همانا گمان کردند که بیرون از نص کتاب حکمی روان نشود و حال آنکه
استنباط و اجماع و اجتهاد در کار است و باب محکمات و متشابهات و عام و خاص و ناسخ و منسوخ بر اینجمله مسدود نیست پس اگر
نفی امارت حکومت شود ناچار بایستی گویند امارتی و حکومتی در کار نیست و حال آنکه مردمان از حاکمی نیکوکار و اگر نه امیری ناهنجار

ناهارد

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

با چاره‌اندیشی و کار های خویش بر خوارج پیروز شوند و زبان ایشان بر دهان بزد و کار خویش به سامان برد و مسلمانان از کار خوارج ۵۷۳
کرده و با دشمنان دین جهاد کرده‌اند و شوارع و طرق را از خار تکبر و رهزنان ایمن کرده و حق ضعفا را از قوی خواهند و نیکوکاران
از بدکاران باز شناسند و در روایت دیگر بعد از استماع کلمهٔ تحکیم خوارج فرمود انتظار می‌برم حکم خدا را در حق شما و بر شما فرمود اما امارت
نیکوکاران مردمان متقی شاد خوار کردند و در عهد امیر فاجر مردم شقی برخوردار باشند تا گاهی که مدت ایشان سپری شود و مرگ ایشان
فرا رسد همانا چون خوارج دانستند که امیرالمؤمنین از حرب ایشان منصرف نخواهد گشت و به میان ایشان فرمان نبرد دل قوی کردند و دعوت
خویش آشکار نمودند دیگر در امیرالمؤمنین از رزار مردمان را مخاطب داشت و آغاز قرائت فرمود چنانکه از جمله ایشان خوارج
در نماز های حضرت سالی از اوقات امیرالمؤمنین علیه السلام ... این آیت قرائت کرد وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ از قرائت این آیه روی سخن با امیرالمؤمنین داشت
یعنی آنگاه که تن به حکومت حکمین در دادی مشرک شدی و حسنات اعمال تو حبط گشت و از اهل خسران شدی چون ابن الکوا شروع
این آیت نمود امیرالمؤمنین علیه السلام خاموش شد تا آنگاه که سخن به پای برد دیگر باره آغاز قرائت نمود ابن الکوا همچنان اعادت
آیت کرد چند کرت کار بدین گونه رفت تا قرائت امیرالمؤمنین علیه السلام بدین آیت مبارک که ختام سورهٔ روم است رسید فَاصْبِرْ
إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ یعنی اصطبار و استوار کن که وعدهٔ خداوند راست و درست است و سخن آنان که ایمان ندارند
از جای جنبش و لغزش مکن چون سخن بدینجا رسید ابن الکوا خاموش شد مع القصه جماعت خوارج چنان صواب شمردند که از کوفه
بیرون شوند و مردم خود را از هر جانب دعوت کرده لشکری فراهم آورند مردمان در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انجمن شدند
فقال له الناس هلا تميل يا أمير المؤمنين على هؤلاء فتفنيهم فقال إنهم لا يفنون إنهم لفي أصلاب الرجال و
أرحام النساء إلى يوم القيامة عرض کردند این جماعت را از بیخ و بن بر کن و نسل ایشان را بر انداز فرمود ایشان را فانی نتوان کرد همانا از صلب
و رحم ایشان بعد از این تا روز قیامت نامدار خواهند شد و بدین عقیدت و ضلالت خواهند زیست مع القصه خوارج از کوفه بیرون
شدند و در حروراء جای کردند امیرالمؤمنین علیه السلام چون این بدانست به حروراء رفت و در میان ایشان حضور داده سرزنش
نمود و دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه به میان خوارج آمد و تکیه بر کمان خویش کرد و فرمود ای مردم هَذَا مَقَامٌ مَنْ فَلَجَ فِيهِ
فَلَجَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ این مقامی است که هر کس امروز در اینجا ظفر یافت در روز قیامت رستگار شد شما را با خدا سوگند میدهم آیا
میدانید که من از همه کس حکومت را کروه تر داشتم گفتند چنین است فرمود آیا میدانید که از روی کراهت قبول کردم گفتند چنین است
فرمود پس چرا از من بیرون شدید گفتند ما گناهی کردیم و کافر شدیم پس پشیمان شدیم و توبت کردیم تو نیز پشیمان باش و استغفار کن تا
حضرت تو باشیم و با دشمن تو رزم دهیم فرمود إني أستغفر الله من كل ذنب خوارج چنان دانستند که امیرالمؤمنین از قبول حکومت
تائب شد و ایشان به سوی شش هزار کس همگان با امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه مراجعت کردند و در کوفه سخن در انداختند که امیرالمؤمنین
از امر تحکیم پشیمان شد و از ضلالت دست باز گرفت اشعث بن قیس که منافق و مهیج فساد بود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که
مردم گویند حکومت را ضلالت دانسته‌اید و از کرده پشیمان شده‌اید و هر کس جز این داند کافر است لاجرم امیرالمؤمنین به مسجد آمد
و مردم را خطبه کرد و فرمود من زعم أني رجعت عن الحكومة فقد كذب ومن رآها ضلالا فهو أضل و فرمود هر کس گمان کند که من از
حکومت پشیمان شدم دروغ گفته است و هر کس که حکومت را ضلال دانسته است گمراه تر است چون خوارج این کلمات بشنیدند دیگر
باره از مسجد بیرون شدند و گفتند لا حكم إلا لله حرب با امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند که ای قوم ما تو را رزم خواهیم کرد فرمود ...

بیرون رفتن خوارج از کوفه به حروراء

۳۷ ه اشد تمسک جستند با ایشان قتال نکنیم ورود باشد که اشد اکسند با جمله آن جماعت یکدیگر را آگهی دادند و عهد و کار کردند و دیگر باره از کوفه بیرون شدند
در قریه حروراء که با کوفه دو میل راه است ساکن شدند و میگفتند انّ علیّاً و معٰویة اشرکا فی حکم الله عمّا
علی وجه در دین خدا و مشرک شدند و رسولان بهر سوی فرستادند تا مردم عقیدت ایشان دارند در ایشان گرد آیند و عبدالله بن سعید را
بصره گسیل ساختند تا خوارج بصره را آگاهی دهد و مکتوبی نصیحت آمیز بخوارج بصره نگاشتند که مسلمانان برخلاف کتاب خدای در
کار حکم ساختند و بر حکومت ایشان رضا دادند و همگان کافر شدند لیکن یکی از برادران تمامی عبدالله بن سعید عبسی که مردی بتقوی
معروفست نزدیک شما میآید تا شما را از حقایق اعمال و احوال ما مشرف و مطلع کند عبدالله این نامه را بصره برد و خوارج بصره نوشتند
که رای شما رزین و تدبیر شما مبارک و متین است زود باشد که بسیج راه کرده با شما پیوسته شویم و از آنسوی خوارج کوفه دانستند که
ایشان را این گروه بیرون شدن نگذارند لکن یک یک و دو دو از شهر بیرون میشدند و در حروراء با همگان پیوسته میگشتند و زید بن حصین
گاهی که بیرون میشد این آیت مبارک قرائت میکرد فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ
مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ بالجمله چون عددی کثیر از خوارج فراهم شدند عبدالله بن وهب که در میان ایشان بکثرت
عبادت و زهادت معروف بود سپاس جهان آفرین و خداوند را ستایش گفت و رسول او درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم آنکس که ایمان
او بخدا و رسول استوار است از امر بمعروف و نهی از منکر خویشتن داری نکند شما مدتی این قوم را در تعیین حکمین و حکومت ایشان از
امارت نظاره کردید اکنون باید از این قوم کناره جست و این خطب عظیم را مقصدی چاره گشت حرقوص بن زهیر کلمات او را تصدیق
را ستوده و خود نیز فصلی از این جنس برآورد حمزة بن سیار گفت آنچه ایشان سخن کردند مرا بدین بیعت لکن این قوم را فایدتی و ا
قسمتی از قبیل بایست تا در قبض و بسط مهمات و حل و عقد معضلات رای و رویت او بکار بندند و از صواب دید او بیرون نشوند زیرا که
با رای خویشتن و اختلاف کلمه هیچ قوم را رحمتند و هیچ لشکر ظفر نیابند تا گردد همگان سخن او را پسندیده داشتند و برای امارت بر زید بن حصین
طایی رفتند نزد برند دعوت ایشان را اجابت نکرد و شریح بن ابی اوفای عبسی را گفتند اکنون که زید از امارت قوم کناره جست حمیت
قوم را بر خویشتن حمل فرمای شریح نیز از ایشان نپذیرفت پس نوبت بعبدالله بن وهب رسید قال یا قوم استبیتوا الرای یعنی
تعجیل مکنید و آنچه را پسندیده داشتید رای بزنید تکرار بدیدگیش بر او بکردند آنگاه اختیار کردند این خوارج بعضی قاعدین بودند و برخی
شدن از کوفه و رزم زدن بر صواب شمردند و گروهی شاریین بودند که بیرون شدند و قتال دادند چنانکه معاذ الاباد را حمله شاریین گفته

سَلَامٌ عَلَىٰ مَنْ بَايَعَ اللَّهَ شَارِيًا ‌‌‌‌ وَلَيْسَ عَلَى الْحِزْبِ الْمُقِيمِ سَلَامُ

بالجمله روز دیگر عبدالله بن وهب مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و دست بیرون کرد تا آن جماعت با وی بیعت کردند و ابو
عبدالله گفت ای مردم که خداوند از ما عهد گرفته است که از امر بمعروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنیم و سخن حق از در راستی برانیم
و در جهاد توانی و تکاهل نجوییم کما قال الله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و نیز میفرماید وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ
بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و شما دانسته اید که این جماعت برخلاف حکم خداوند حکمین گماشتند و حکومت ایشان
گذاشتند سوگند با خدای اگر مرا هیچ یار و یاوری نباشد تکیه بر دین شوم و با این جماعت مقاتله کنم تا شهید شوم بالجمله شش کس بحکیم
چهار هزار سوار در حروراء انجمن شدند و همچنان از دور و نزدیک خوارج بدیشان پیوسته میشدند تا شمار ایشان بدو هزار و ده هزار کس رسید
امیر المؤمنین خبر اجتماع ایشان را از دور و نزدیک همی اصغا میفرمود و همچنان خاموش بود تا گروه عبدالله بن عباس را طلب ساخت و فرمود تا
بحروراء بباید رفت و با این جماعت سخن کرد و او را بدین کلمات وصیت فرمود لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ

بیعت کردن خوارج بعبدالله وهب

رسالت ابن عباس از جانب علی علیه السلام بر خوارج

کتاب خوارج از کتب علی بن ابی‌طالب علیه السلام

تقول و تقولون ذلک حاججهم بالسنة فانهم لن یعیوا عنها محیصا و بود با ایشان احتجاج به احکام قرآن بحث مکن زیرا که محتمل
معانی گوناگون است و بسیاری مواضع نصوص ظاهر آیات متناقضه و احکام مختلفه مکشوف افتد و آنجا تو گوئی و خصم او درد که سخن کوته
در انصاف بدست نباشد لکن با سنت احتجاج کن چه احادیث منصوصات و مشاهدات که از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسش کرده
اند و پاسخ شنیده چون بسنت احتجاج کنی خوارج را جای سخن نماند و تواند بود که مقصود امیرالمؤمنین بر منصوص احادیث معدود
بوده چنانکه فرمود علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار یعنی علی با حق است و حق با علی است و هرگز
از علی جدا نشود و علی هرگز جز کار حق نکند و همچنان رسول خدا فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله یعنی ای پروردگار من دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد و نصرت کن او را
که نصرت کند و مخذول دار او را که خذلان او خواهد و از اینگونه احادیث بی‌شمار روایت شده در وقت با جمله ابن عباس طریق حرورا گرفت
راه بپای برد و خوارج او را دیدار کردند بانگ در دادند که ای پسر عباس تو نیز چون علی ابوطالب کافر شدی و از هر جانب مالکی از جهت
را آهنگ فصلی پرداخته شد ابن عباس گفت ای مردمان بانگ در هم افکندن و سخن تعمیم کردن خصم را مغلوب نماید و خویش
آغاز احتجاج ساختن است از میان جماعت یکی را که عالم و امین باشد سوی من گسیل دارید تا با من سخن کند گفتند و شنیده بدانستند
کرده عتاب بن الاعور را برگزیدند و نزدیک ابن عباس فرستادند عتاب از قرآن و معانی قرآن علمی بکمال داشت و دانشمند و همه
قرآن و آیات قرآن حفظ کرده بود ابن عباس گفت ای عتاب ترا مردی آگاه یافتم از من گوش کن تا پاسخی خواهم گفت ای عتاب بگوی
بنای اسلام را که بنیان نهاد و بنا کیست عتاب گفت خداوند بنای اسلام خدای تبارک و تعالی است و بنای کرد
پیغمبران خویش فرمود و هر یک از پس دیگری داعی فرستاد تا مردمان را پرستش خداوند دعوت کنند و از عبادت اوثان
و اصنام باز دارند گروهی از مردمان بدین فرمان شدند و جماعتی کافر شدند و خاتم این پیغمبران محمد بن عبدالله بود که خدایش بدین
فرستاد و دین خویش بدست او بسر برد ابن عباس گفت سخن بصدق کردی اکنون بگوی محمد بن عبدالله چون بنای اسلام مطاع
در جهان بپرورد و حدود آن را استوار فرمود مکشوف داشت یا مهمل گذاشت عتاب گفت هیچ دقیقه از دقایق دین را دست باز
ننهاد ابن عباس گفت این ساعت که محمد از جهان بیرون شد بنای اسلام را عمارت نهاد و حدود آن را معین فرمود یا در آن
خراب گذاشت و بگذشت عتاب گفت حاشا و کلا گاهی که محمد از جهان بیرون شد بنای اسلام را هیچ خلل و ثلمه نبود ابن عباس گفت سخن
براستی کردی اکنون بگوی که چون رسول خدای آنچه را گفت آیا هیچکس را فرمان داد که از پس او این بنای اسلام را عمارت کند و در دیگر
و حرای محفوظ دارد عتاب گفت آری و اصحاب حضور داشتند و پس از رحلت فرمان پیغمبر را آنان بدیشان شدند و هیچ خلل و
فسادی در آن نگذاشتند ابن عباس گفت ای عتاب اکنون بر آنچه گفتی بنای اسلام چنان آباد است که بود یا ماننده ویران گردد عتاب
گفت ویران گشت و نیکو حال آن برفت و ثلمها یافت ابن عباس گفت این خرابی در زمان پیغمبر در بنای اسلام افتاد یا از امت عتاب
گفت از امت ابن عباس گفت تو از زمان پیغمبر تا امت و گفت من بکی از امت ام ابن عباس گفت ای عتاب اکنون بگوی تا
خود چنانست بگوی چگونه آرزوی بهشت کنی و از دوزخ رهائی جوئی و حال آنکه از جماعتی که بنای خدا و رسول در آن ویران ساخته
عتاب گفت انا لله و انا الیه راجعون ابن عباس بر من حجت تمام کردی و مرا در شمار آنان آوردی که بنای خدا و رسول را خراب کرده باشند
اکنون بگوی که دوای این درد چیست و مرهم این جراحت کدام است ابن عباس گفت عمارت بنای اسلام در آمد و ما آنکس که امیر را حرا
خواسته امارت بر حاصل مطلب مراد ما آنکس که در عمارت بنای اسلام رنج میبرد با مردی کس عتاب گفت سخن بصدق کردی و حسا

شفقت و نصیحت بپای آوردی سوگند با خدای که امروز در همه جهان جماعت مسلمین اسلام را هیچکس امارت علی بن ابیطالب مستثنا
انگاه ابوموسی اشعری از در امری که سزاوار آن بود حکم ساخت ابن عباس گفت ای برتو ای عثمانی نصیب حکم را از کتاب خدای با تو حتم
بجا که میفرماید فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و در جای دیگر میفرماید یحکم
به ذوا عدل منکم این هنگام خوارج بانگ برداشتند که ای پسر عباس تو آنکسی که حکومت عمرو بن عاص را رضا دادی و او را بحساب
عدول در شمار گرفتی حال آنکه او امت را در فتنه افکند ابن عباس گفت ای مردم این حبیب که میگویند عمرو عاص را به ما حکم ساختیم بلکه
معویه حکم ساخت و همچنان ابوموسی اشعری را امیرالمؤمنین رضا نمیداد تا حکم باشد و همی فرمود اگر لابد باید حکمی مبعوث داشت من عبدالله بن عباس
را باختیار خواهم کرد شما رضا ندادید و گفتید اگر ابن عباس را حکم کنید چنانست که خود حکم باشی دیگری باید و جز ابوموسی را نخواهیم
لاجرم ابوموسی انگیخته شد و کرد آنچه کرد و اکنون ای مردم از خدای بترسید و نکث بیعت نکنید و سر در طاعت امیرالمؤمنین فرود آرید و بدانید
که امیرالمؤمنین امروز دانسته که حق خویش را دست باز نه هد و ترک مقاتلت معویه گوید خوارج بانگ برداشتند که یا ابن عباس ما نیز از آنان
که ما هرگز سر در حیطه طاعت علی نگذاریم و ملازمت خدمت او را اختیار نکنیم تو باز شو علی را بگو تا نزدیک ما آید و سخن ما را گوش دارد
و پاسخ بگوید اگر بر ما حجت تمام کند بترک مقاتلت او گوییم و در خدمت او مراجعت کنیم چون سخن بدینجا رسید ابن عباس باز گردید
شد و قصه ایشان را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشت علی علیه السلام با صد سوار برنشست و تا حروراء براند و از آنجا — احتجاج علی علیه السلام با ابن کوا در حرورا
عبدالله بن کوا با صد سوار از خوارج استقبال کرد امیرالمؤمنین بانگ در داد که یا ابن کوا با انجمن سخن شوا مکر و یکسو از میان جماعت
بیرون شو تا من نزدیک باشی تا سخن گوییم ابن کوا گفت در امان باشیم فرمود در امان باش پس عبدالله بن کوا با ده تن از اصحاب
خویش با امیرالمؤمنین راه نزدیک کرد و خواستند تا سخن کنند یکتن از اصحاب امیرالمؤمنین او را بانگ زد که ای پسر کوا تا آنگاه که
کار تو بر کرانست آغاز سخن کنید ابن کوا آغاز نکوهش ایشان داد علی علیه السلام بحتی از عروات صفین بشرح داد تا بدینجا رسید که قرآنها را فرا
سرنیزه ها نصب کردند آن وقت فرمود یا ابن کوا من آن هنگام شما را گفتم که این جماعت آغاز خدیعت کردند و همی خواهند بحیلت از
دهان مرگ بسلامت جهند فریفته ایشان نشوید و گفتند این مکر و خدیعت نگردید شما نیز باقی کردید و سخن مرا از پس پشت افکندید و گفتید
قوم ما را بکتاب خدای دعوت میکنند لاجرم اجابت خواهیم کرد و اگر تو با ما موافقت نکنی ترا بکشیم و بدیشان بسپاریم من ناچار سخن شما را
بپذیرفتم و چون کار بحکمین تقریر یافت گفتم تیره رای ابن عباس و دانست که او مردیست دانا دل و طلیق اللسان و انجمن نمیبیند که دین بدنیا فروشد
و در نقیضه مکر و خدیعت عمرو عاص گردد همچنان سخن مرا وقعی ننهادید و گفتید جز ابوموسی اشعری را حکم نخواهیم ناچار رضا دادم و از دو حکم شرط کردم که
حکمین بپیروی کتاب خدای حکمی برانند و کتاب خدای را از بدایت تا نهایت قرائت کنند اگر حکمی مناسب این مقام بدست کنند مستنبط سنت
صلی الله علیه و آله بروند و منکران اجماع امت باشد و اگر بر خلاف این شریطه حکومتی کنند حکم ایشان باطل باشد و از محل اعتبار ساقط گردد
یا ابن کوا چنین بود یا جز این بود ابن کوا گفت جز براستی سخن نکردی اکنون بگوی چرا آغاز مقاتلت میکنی و معویه را دفع میدهی فرمود سخن بگیا
معاد نهادیم و سوگند بستیم نقض عهد کردند و از این رو واجب میکند که کار حکمین ساخته گردد و هم اکنون اعداد جنگ خواهیم کرد و من اکنون مستقیم که بر کرد حق
خویشکوم عبدالله کوا از کرده پشیمان شد و با ده تن تازیانه بر دو با خدمت امیرالمؤمنین آمد و دیگر خوارج بجای بماندند و در روایتی ابن کوا
بر نار جای شد و امیرالمؤمنین شکوه مراجعت کرد و از برای سفر شام با جلد کار بپرداخت و خوارج را بحال خود گذاشت چون ابن عباس را
فرمود آیا اینقوم را از منافق و است عرض کرد از منافقین ندانستم زیرا که ایشان از قرآن خواستند و از ناصیه ایشان اثر سجود نمایان است
فرمود انجماعت از دست ما دور شدند چنانکه چوبی بریخته اند و مالی بغارت برگرفته اند و در قتال ایشان تعجیل نمی شود

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

سفر کردن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب مکه

۲۷۵ سفر کردن ابن عباس بمکه

چون امیرالمؤمنین علیه السلام خوارج را بجای خود گذاشت و طریق کوفه برداشت هر کسی [صحابه] صنعت خویش گرفت و ابن عباس حسب الامر
بصره داشت بجانب بصره روان شد مدتی در آن بگذشت که ایام موسم حج نزدیک شد امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را فرمان کرد
که طریق مکه سپارد و مردمان را امامت کند و اقامت حج نماید پس ابن عباس بر حسب فرمان بسیج راه کرد و ابوالاسود دؤلی و زیاد
ابیه را بنیابت خود در بصره بگذاشت [وطریق مکه سپرد] پس او در میان ابوالاسود و زیاد بن ابیه زلال مؤالفت بخاشاک مخالفت کدر گشت و مهر
و حکومت بصره دل با دیگر را موجب عزت خویش دانسته ابوالاسود در تقدیم خصومت پیشی گرفت و زیاد را بشعری چند هجا
زیاد سخت برنجید و در خشم گردید و دشنام گفت ابوالاسود قطعه دیگر انشاد کرد و همچو هجو زیاد بپرداخت این بود تا ابن عباس
از مناسک حج و امور کاری را پرداخت و طریق مراجعت گرفت چون وارد بصره گشت زیاد بن ابیه صورت حال از هجو
رسانید و اشعار ابوالاسود را معروض داشت ابن عباس در خشم شد و ابوالاسود را حاضر ساخت و بدگفت و درشتی نمود ابوالاسود گفت
ما هذا اگر تو از بهائم بودی شتری بودی و اگر شتربان بودی آن از پس و پیش و روت ندانستی که شتران را آن پس خود روبسی برد کجا
ناسزا شدی که صناد بد قوم را بجا کوچی و زبان بطعن و دق گشائی چه بجز مردی که بوده برچه وار بدنک من دور شو که مرا باید
سخنگوی تیاری بیت ابوالاسود برخاست و بیرون شد و در این حد در خشم ابن عباس اندیشه همکرد و زبان امر مکتوبی بحضرت علی علیه السلام
انها داشت که امیرالمؤمنین هدف و مدخل حواله بر انعطاهای کثیره و مواهب متکاثره مخصوص داشته و تراکم کرده او بیش و عده و اهل
دانش و حسن سیاست برابا و رأی رعایا ساحه وسیع بود که از خدام حضرت و ظلال ماتم سب و خیرخواهان دولتم صحیفه کار گردا
برابطه آستانم که خبر تا نحرف رد بار و درنگه ساعت با ساعت بکرام دعه از شریعت مصطفی انحراف نجسته و جز بر طریق عدل و
انصاف نرفتی لکن پسر عم تو ابن عباس دل در حطام دنیوی بست و بیت المال مسلمین را خاص خویش فرمود و بیرون سعت و تعدی
دست فراز و دراز روی خویش کرد آنچه کرد روا ندانستم که این صورت را از امیرالمؤمنین پوشیده دارم لاجرم نامه تحریر
و ارسال حضرت نمودم نگاشتم امیرالمؤمنین در پاسخ نگاشت که مکتوب تو ملحوظ افتاد و مضمون آن معلوم گشت و صیانت و امانت تو بسید
خاطر آمد ابن عباس را از آنچه تو گفتی کتاب کردم باید چون آن بحیات در تفحص حال ساعی باش و آنچه فهم کردی بی مهلت در پاسخ کتاب

مکتوب امیرالمؤمنین بابن عباس بسبب شکایت ابوالاسود

ابوالاسود را باز فرستاد و ابن عباس را بدینگونه مکتوبی کرد اَمّا بَعدُ فَاِنّی کُنتُ اَشرَکتُکَ فی اَمانَتی وَجَعَلتُکَ شِعاری
وَبِطانَتی وَلَم یَکُن فی اَهلی رَجُلٌ اَوثَقَ مِنکَ فی نَفسی لِمُواساتی وَمُوازَرَتی وَاَداءِ الاَمانَةِ اِلَیَّ فَلَمّا رَاَیتَ الزَّمانَ
عَلی ابنِ عَمِّکَ قَد کَلِبَ وَالعَدُوَّ قَد حَرِبَ وَاَمانَةَ النّاسِ قَد خَرِبَت وَهذِهِ الاُمَّةَ قَد فَنَکَت وَشَغَرَت قَلَبتَ لِابنِ عَمِّکَ
ظَهرَ المِجَنِّ فَفارَقتَهُ مَعَ المُفارِقینَ وَخَذَلتَهُ مَعَ الخاذِلینَ وَخُنتَهُ مَعَ الخائِنینَ فَلَا ابنَ عَمِّکَ آسَیتَ وَلَا الاَمانَةَ
اَدَّیتَ وَکَاَنَّکَ لَم تَکُن اللهَ تُریدُ بِجِهادِکَ وَکَاَنَّکَ لَم تَکُن عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّکَ وَکَاَنَّکَ اِنَّما کُنتَ تَکیدُ هذِهِ الاُمَّةَ
عَن دُنیاهُم وَتَنوی غِرَّتَهُم عَن فَیئِهِم فَلَمّا اَمکَنَتکَ الشِّدَّةُ فی خِیانَةِ الاُمَّةِ اَسرَعتَ الکَرَّةَ وَعاجَلتَ الوَثبَةَ واختَطَفتَ
ما قَدَرتَ عَلَیهِ مِن اَموالِهِمُ المَصونَةِ لِاَرامِلِهِم وَاَیتامِهِم اختِطافَ الذِّئبِ الاَزَلِّ دامِیَةَ المِعزَی الکَسیرَةَ فَحَمَلتَهُ اِلَی
الحِجازِ رَحیبَ الصَّدرِ بِحَملِهِ غَیرَ مُتَاَثِّمٍ مِن اَخذِهِ کَاَنَّکَ لا اَبا لِغَیرِکَ حَدَرتَ اِلی اَهلِکَ تُراثَکَ مِن اَبیکَ وَاُمِّکَ
فَسُبحانَ اللهِ اَما تُؤمِنُ بِالمَعادِ اَوَما تَخافُ نِقاشَ الحِسابِ اَیُّهَا المَعدودُ کانَ عِندَنا مِن اُولِی الاَلبابِ کَیفَ تُسیغُ
طَعاماً وَشَراباً وَاَنتَ تَعلَمُ اَنَّکَ تَاکُلُ حَراماً وَتَشرَبُ حَراماً وَتَبتاعُ الاِماءَ وَتَنکِحُ النِّساءَ مِن اَموالِ الیَتا

والمسا

٥٢١ وَالمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين أفاء الله عليهم هذه الأموال وأحرزت بهم هذه البلاد فاتق الله
واردد إلى هؤلاء القوم أموالهم فإنك إن لم تفعل ثم أمكنني الله منك لأعذرن إلى الله فيك ولأضربنك
بسيفي الذي ما ضربت به أحدا إلا دخل النار ووالله لو أن الحسن والحسين فعلا مثل الذي فعلت ما كانت
لهما عندي هوادة ولا ظفرا مني بإرادة حتى آخذ الحق منهما وأزيح الباطل عن مظلمتهما وأقسم
بالله رب العالمين ما يسرني أن ما أخذته من أموالهم حلال لي أتركه ميراثا لمن بعدي فضحّ
رويدا فكأنك قد بلغت المدى ودفنت تحت الثرى وعرضت عليك أعمالك بالمحل الذي ينادي الظالم
فيه بالحسرة ويتمنى المضيع فيه الرجعة ولات حين مناص میفرماید ترا در امانت خویش که ایالت و خلافت در اموال
مسلمین است شریک ساختم و با تو در میان خویش بخصا ساختم و خاص خویش دانستم و هیچکس از اهل خود را اوثق از تو نشناختم چون مرا یاری
کردی و نصیحت فرمودی و امانت بازدادی ناگاهی که روزگار را بر پسر عم خود دیگرگونه یافتی و دشمن را در حرب سخت کوش دیدی
و مردم را در عهد سست کیش نگریستی و این امت بیوه و پراکنده گشتند این وقت با پسر عم خود پشت دیگرگونه کردی و با دشمنان موافقت جستی
و با جاهلین موافقت ورزیدی و پسر عم خویش را اهانت نمودی نه ادای امانت فرمودی گویا خدای را در جهاد و کوشش خود نگران نبودی
و حجت خدای را در عهد و عید بر خویش حقیقی ندانستی و اموال مردم را بمکر و مکیدت حق خویش خواستی و ایثار العرب ... و مکر و حیله
حیات با امت سیاقتی و شتابی و حسرتی کردی چون گرگی که خود را در گله افکند اموال امت که از برای ایتام و ارامل ذخیره داشتند
در ربودی و با جانب مدینه حمل دادی در حالی که از این کردار چون مردم بیگناه شاد خوار بودی و اموال از اهل خود فرود آوردی
که میراث تو با در دست ... سبحان الله آیا بمعاد باور نداری و از روز حساب بیم نمی بری ترا در شمار خردمندان میدانستم چگونه طعام و شراب
میگواری که میدانی حرام است چگونه از مال یتیمان و بیکسان و غنیمت جاریان اسلام که خداوند این بلاد را در شمشیر ایشان نگاه داشت بها
کنیزکان میکنی و زنان نکاح میکنی بترس از خدای و مال مسلمانان را باز ده و اگر هیچ نپذیری و فرمان نکنی ترا با خود آرم و در پیش
خدای معذور باشم و ترا با آن شمشیر بزنم که هر کس را بدان زدم با آتش دوزخ افکندم سوگند با خدای اگر حسن و حسین این کار کنند که تو کردی
از در آشتی با ایشان نگران نشوم و دست باز ندارم تا حق را از ایشان بستانم و دعوی حق را از ستم ایشان برآرم و قسم یاد میکنم با خدای
که آنچه تو از اموال مردم مأخوذ داشته در حالی که مرا حلال باشد و میراث گذارم بعد از خود مرا شاد نمی سازد و بدان مسرور نمیشوم پس آهسته
باش و در اتلاف و اسراف اموال مردم تعجیل مکن زود باشد که مرگ ترا دریابد در زیر خاک جای کنی و کردار ترا بر تو عرضه دهند در جائی
که ستمکار فریاد برآورد و در حسرت بنالد و آرزوی مراجعت کند ... باشد که این اعمال نکوهیده را تدارک باید و نه ساعت بازگشت
و گریزگاهی بدست شود چون این نامه با ابن عباس رسید بدینگونه پاسخ کرد أما بعد فقد أتاني كتابك تعظم علي ما
أصبت من بيت مال البصرة ولعمري إن حقي في بيت المال أكثر مما أخذت والسلام یعنی چنان باشد که نامه تو رسید آنچه
من از بیت المال بصره مأخوذ داشتم از اندازه من افزون دانستی سوگند بجان من که حق من در بیت المال افزون از آنست
که من مأخوذ داشتم امیرالمؤمنین علیه السلام چون این نامه بخواند در جواب نوشت أما بعد فإن من العجب أن تزين لك نفسك
أن لك في بيت مال المسلمين من الحق أكثر مما لرجل واحد من المسلمين فقد أفلحت إن كان تمنيك الباطل و
ادعاؤك ما لا يكون ينجيك من المأثم ويحل لك المحرم إنك لأنت المهتدي السعيد إذا وقد بلغني أنك اتخذت
مكة وطنا وضربت بها عطنا تشتري بها مولدات مكة والمدينة والطائف تختارهن على عينك وتعطي

جواب مکتوب امیرالمؤمنین از ابن عباس

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام با ابن عباس

فيهن

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ویبقی ما لدیک فارجع هداک الله الی رشدک وتب الی الله ربک واخرج الی المسلمین من اموالهم فعما قلیل تفارق
من الفت وتترک ما جمعت وتغیب فی صدع من الارض غیر موسد ولا ممهد قد فارقت الاحباب وسکنت التراب
وواجهت الحساب غنیا عما خلفت فقیرا الی ما قدمت والسلام سپس نامه بنگاشت مرا که ای تو مرا و بیت
که از بیت المال بهره نتوان بر گرفت مسلم است چنان دانی که آرزوهای باطل و اندیشه‌های ناصواب را از حرام و حرمت نجات بخشد
و مرتبت از بر حلال بنشاند و در نشان سعادت و بهشت شوی همانا من رسید که تو صحرای مکه را وطن گیری و در کنار آن جایگاه شهر
مدینه کنی و شتران نیکو موی از مکه و مدینه و طائف خرایم و بهای آنها از مال مسلمانان عطا کنی این اندیشه نکوهیده را دست باز دار
و رشد خویش را باز یاب و در حضرت یزدان طریق توبت و انابت گیر و مال مردم را باز گذار و باشد که دور افتی از آنچه
دست داری و مرگ گریبانت را گیرد که فراهم آوردی و تکیه در شکاف خاک بستر کردی و از دوستان و معارف خویش دور و در زیر سنگ
بلای ساکن شوی و بدست حساب باز گردی در حالتی که از آنچه پس کردی غنی بودی و بدانچه پیش فرستادی مسکین و فقیر باشی چون
این نامه با بن عباس رسید در پاسخ نگاشت اما بعد فانک قد اکثرت علی ووالله لئن القی الله قد
احتویت علی کنوز الارض کلها ذهبها وعقیانها ولجینها احب الی من ان القاه بدم امرئ مسلم والسلام
یعنی مرا در این سخن گرفتی و در آنچه من از بیت المال با خود داشته‌ام سوگند با خدای من اگر ملاقات کنم خدای را در حالتی که
گنجهای زمین را فراهم آورده باشم و زر و سیم از آنها بیت المال مخصوص کرده باشم دوستر دارم از آنکه خدای را ملاقات کنم و خون مسلمی بر
دامن باشد این نامه بنگاشت و دست از عمل باز داشت و ترک ایالت بصره گفته در جانب رفت و گفت از این پس مرا با ایالت
بصره کاری نیست هرگاه امیرالمؤمنین بشنید دیگر از منصوب نمود و علی علیه السلام از تحت دانسته بود که ابوالاسود و نه جز حسن تناهد
این کار را ابن عباس بشنید ولکن چون با امر و نواهی الهی از اهل خویش سخن می‌گرفت بحکم حکمی که خود بشنید ابن عباس را بدین
کلمات تنبیه داد و دیگرباره او را منشور کرد و با ایالت بصره مأمور داشت و ابن عباس بر حسب فرمان تا گاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام وداع
جهان گفت فرمانگذار بصره بود و مکشوف باد که ابن ابی الحدید مدعی شده که ابن هیثم و بسیاری از رواة اخبار و نقله آثار در نقض این حکایت
از سنگ شهر بیرون شده‌اند و جماعتی این حکایت را محول ساخته و گروهی گویند امیرالمؤمنین علیه السلام این مکتوب را بعبیدالله بن
عباس نوشت نه به عبدالله بن عباس و برخی گویند این نامه را بعبدالله بن عباس نگاشته شد و او خراج بصره را با خود داشت و بحجاز کوچ
حرکت نمود لکن سخنان ابن ابی الحدید بر تک عمل است و پسند نیاید زیرا که این نامه را علمای سنی و شیعی با اسناد خود در کتب
خویش رقم کرده‌اند و نامه بحسن ادا رسیده و در آن السلاح مرقوم داشته لاجرم محمول نتواند بود و همچنان شنوال که عبدالله بن عباس با مهار
بعبیدالله بن عباس نگاشته زیرا که عبیدالله هرگز حکومت بصره نداشت بلکه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام ایالت یمن داشت چنانکه
شرح رفت و آنکه گویند ابن عباس خراج بصره را برداشت و بحجاز کوچ کرد نیز درست نباشد زیرا که ابن عباس هرگز مفارقت
امیرالمؤمنین علیه السلام نکرد و در جنگ صفین حاضر خدمت بود و بعد از امیرالمؤمنین حسن را دید و از معونت اصحاب و ملامتها کشید و ساخت
احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود آورده که بعد از آنکه ابن عباس بحکم امیرالمؤمنین سفر مکه بود در جهت حرب و جنگ ابوالاسود این مکاتبت
بپرداخت و من بعد از این سخن درست برآمد و از همه حضرت با آنچه اسود و از درهم بر نگردم والله علم بالصواب و این نامه را امیرالمؤمنین
بعبدالله بن عباس انشاء داشت اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته ویسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه
فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها وما نلت من دنیاک فلا تکثر به فرحا وما فات

جواب ابن عباس مکتوب علی علیه السلام را

مکتوب امیرالمؤمنین بابن عباس

۵۱ منها ما لا بأس علیه جمیعاً ولکن هلکت فیما بعد الموت در جمله میفرماید مرد را دریافت چیزی شاد میدارد که نتواند یافت و دوری
ادراک آن در قضای خدا تقریر یافته و فوت چیزی اندوهناک میسازد که هم بحکم خدا ادراک آن محال باشد پس باید شاد باشی بدانچه از امور
آخرت بدست کنی و غمناک باشی بدانچه از آن بدست نیاری لاجرم از حطام دنیوی فرحان مباش و چون دنیا از تو رفت کمتر
غمگین مشو همانا اندوه تو در کاری باید که بعد از مرگ بکار آید و این نامه دیگرست که با عبدالله بن عباس نگاشته اما بعد فانک لست

مکتوب امیرالمؤمنین با ابن عباس

بسابق اجلک ولا مرزوق ما لیس لک واعلم بان الدهر یومان یوم لک ویوم علیک وان الدنیا دار دول فما
کان منها لک اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک میفرماید بر روز معلوم و اجل محتوم پیشی نتوان گرفت
و چیزی را که از بهر تو نهاده اند نتوان بدست کرد دانسته باش که روزگار یکسان برنگردد روزی بهوای تو خواهد بود و روزی بر زیان
تو بود همانا دنیا دار دول است و هر چیز را دولتی است دست بدست دود آنچیز که از بهر تو نهاده اند بر تو درآید و حاصل تو گردد چند که
ضعیف باشی و آنچیز را که بر زیان تو ساخته اند به هر توانائی بخواهی دفع داد چند که قوی باشی در خبر است که
ابن عباس چون کتاب تحسین را قرائت کرد فرمود که بعد از کلمات رسول خدای هیچ کتابی چون این کتاب مرا سودمند نیفتاد

وقایع سال چهلم هجری و عزیمت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام و مقاتلت خوارج

وقایع سال چهلم

امیرالمؤمنین علیه السلام در سال چهلم هجری عزم خویش درست کرد که تجهیز لشکر نماید و بجانب شام سفر کند و با معویه مقاتلت آغاز نماید
که او را هیچ دین نبود و سزاوار از مسلمانان نکرد آنگاه بفرمود تا منادی کردند که امیرالمؤمنین ساخته جنگ شد و آهنگ شام کرد
و از نامداران خویش بنخیله میرود و آنکس که مجاهدت خواهد آنگاه آهنگ لشکرگاه کند پس علی علیه السلام هانی بن هوذة النخعی را بنیابت
خود با ایالت کوفه گذاشت و طریق نخیله پیش داشت مردمان نیز هر کس بسیج راه کرده در نخیله حاضر لشکرگاه شد و حسن و حسین و دیگر فرزندان او علیهم السلام
و صنادید بنی هاشم هر کس که بود ملازمت خدمت اختیار کرد و علی علیه السلام هم در نخیله لشکر را عرض داد چهل هزار کس برآمد پس سعیر بن اسودی بسوی بصره
کسیل داشت نزدیک عبدالله بن عباس و فرمان کرد که سپاه بصره را ساخته جنگ کرده با خود کوچ دهد و در نخیله پیوسته لشکرگاه کرده باشد گمان است که شصت
هزار مرد سپاهی در بصره جای داشت چون ابن عباس ایشان را دعوت کرد جماعتی روی بهفتند و گروهی از در عذر بیرون شدند الا آنکه
بن قیس با هزار و پانصد کس بملازمت ابن عباس حاضر خدمت شد و علی علیه السلام ساخته سفر شام بود اما از آن سوی جماعت خوارج که در حرورا
جای داشتند چنانکه بشرح رفت و ایشان را نسبت با قریه کرده حروریه نیز گویند چون بدانستند که امیرالمؤمنین علیه السلام سپاه از نخیله بیرون
میشود در سرعت جنگجوئی و رزم آزمائی اقامت خود را در حرورا لایق نشمردند و خواستند تا بمداین کوچ دهند و بمداین سفر کنند امیرالمؤمنین علیه السلام

مکتوب امیرالمؤمنین بعبدالله بن وهب

مکتوبی در قلم آورد و بدست مردی از شیعیان خود بدیشان فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی
عبد الله بن وهب الراسبی ویزید بن الحصین ومن قبلهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما حکمهما خالفا
کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا
الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو
خیر الحاکمین در جمله میفرماید این کتابیست از امیرالمؤمنین بسوی عبدالله بن وهب و یزید بن حصین و آنکسان که بر رای ایشانند همانا
عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری کتاب خدای را مخالفت کردند و هوای نفس را متابعت نمودند و طریق واضح را نسپردند چون
که ایشان براه سنت و شریعت نرفتند و بحکم قرآن حکومت نکردند ما برائت جستیم از ایشان و از حکم ایشان و انکار کردیم که از نخست داشتیم
با جانب ما کوچ دهید زیرا که ما بسوی دشمن خود و دشمن شما میرویم و بدان جنگ و جلادت که داشتیم معاودت میفرمائیم تا خداوند در میان

حکم کند

کتاب خوارج از کتب امیرالمومنین علی علیه السلام

حکم کنند و او بهترین حاکمان است مرد کوفی این نامه بخوارج برد و عبدالله بن وهب راسبی را داد و او قراءت کرد و مردیکه بر بدن حصین که
او بر آنجا بود گفت اکنون در پاسخ کنند علی را که بر خیزد و بغضب کردی بلکه بر خویشتن خشم کردی و آنگاه بر حکمین رضا دادی
کافر شدی اکنون طریق توبت داناست که تا دعوت ترا اجابت کنیم و اگر بر کفر خویش باقی مانی ترا براه راست دعوت خواهیم کرد
خدا و بدل حساب را عاقبت خواهد فرمود این بگفتند و کتاب بهروان کوچ دادند در خبرست که در حضرت امیرالمومنین علیه السلام
معروض افتاد که جماعتی از لشکریان کوفه در خاطر نهاده‌اند که با خوارج پیوسته شوند علی علیه السلام مردی از اصحاب خود را فرمود
تا احوال ایشان را تحقیق کند و خبر آرد مدتی برفت و حال ایشان را مکشوف داشت و چون طریق مراجعت گرفت بحضرت امیرالمومنین
شد علی علیه السلام فرمود آمنوا فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فرمود ایمان آوردند و موقوف شدند یا بیمناکی کردند و کوچ دادند
عرض کرد فرمان پذیرفتند و کوچ دادند گفت علیه السلام بُعداً لهم کما بعدت ثمود اما لو اُشرعت الاسنة الیهم
وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی ما کان منهم ان الشیطان الیوم استفلهم وهو غدا متبرئ منهم ومتخل
عنهم فحسبهم بخروجهم عن الهدی وارتکاسهم فی الضلال والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه
یعنی دوری مر بهره ایشان باد چنانکه بهره قوم ثمود گشت تا آنگاهی که سرنیزه‌ها سوی ایشان دراز شود و شمشیرها بر فرق ایشان
متواتر کرده و آزرده پشیمان شوند زیرا که شیطان در اغوای ایشان همت امروز ایشان را خوار شمرده که بر گردن ایشان سوار شود و ایشان
را فردا دور از خود کند تا آنکه گرداند ایشان را و بسنده ایشان را کفایت کند خروج ایشان از هدایت طریق غوایت که رفتند از طریق حق
جهل و ضلالت برفتند در تیه حیرت در افتادند امیرالمومنین در قصه حیرت ایشان این کلام فرمود چنانکه شرح رفت این کلام امیر
المومنین علیه السلام در محل جای خود این بوده نامه در قلم آورد که امیرالمومنین فرستاد با ایشان آغاز فتنه کرده بودند و راه جای
بد میکنند و از خدا و بد بصیرت دشمن بر مینشستند علی علیه السلام در پاسخ نگاشت که ایشان را سوی من گسیل کن تا حکم ایشان را او کرده
محاکمه کنند اما آن هم های برحسب حکم عوانان بگماشت و ایشان را آن حیله روان داشت امیرالمومنین فرمود ما فعلهم اعدوا واخذوا حکم
مع الناس فالله تشهد انکم معصومون فابی ان تعصکم یعنی الجماعت با ما فرد آنگاه حاضر شوید تا دیگر مردم عطای
خویش را خود از بد بما خدا و بد حاضر است و داناست که شما مرا دشمن میدارید من شما را دشمن دارم با جمله از آن سوی خوارج طریق بهروان
پیش گرفتند در عرض راه حرب پیدا کردند بکشتن ایشان هیچ برده حرب برانگیختند اجماع آن صورت حال یک نفر دیدند
این است فسادیست که در ارض پدید شود و از پس آن بکشتن از مسلمانان و مردی نصرانی و بدر سید مرد مسلم ازکشتند تو کافری ... و او را
و نصرانی را کشتند از حرب که بحکم رسول خدا از ذمت نهاده با خویش بر ذرار یا ساختند و چون از او عبور دادند با عبدالله بن خباب
که عامل علی علیه السلام بود در بهروان دو چار شدند و عبدالله بر حماری نشسته و قرآن را گردن آویخته داشت و با او زنی حامل بود عبدالله را
گفتند این قرآن که از گردن آویخته ما را فرمان میکند که ترا گردن بزنیم عبدالله گفت زنده کنید آنچه را قرآن زنده کند و بمیرانید آنچه را قرآن
بمیراند گفتند مگر تو عبدالله بن خباب صاحب رسول خدا نیستی گفت هستم گفتند از پدر خویش حدیثی بگوی فقال سمعت ابی یقول قال
رسول الله ستکون بعدی فتنة یموت فیها قلب الرجل کما یموت بدنه یمسی مؤمنا ویصبح کافرا فکن عبدالله
ولا تکن القاتل گفت از پدرم شنیدم که میگفت رسول خدای فرمود زود باشد که بعد از من فتنه پدید آید که دل مرد بمیرد چنانکه تن
بمیرد شبانگاه مومن باشد و بامداد کافر گردد پس تو بنده مقتول باش و مباش قاتل گفتند در حق ابوبکر و عمر چگوئی ایشان را نیکو گفت گفتند در
حق عثمان در کردار او در روش خلافت او چه گوئی عبدالله بر او راستود گفتند در حق علی بعد از آنکه تحکیم رضا داد چگوئی عبدالله گفت علی از

کتاب امیرالمومنین در حق خوارج

قتل خوارج عبدالله خباب را

داناتر

و ما تردید در دین خود را نگاه میان ترا است چون سخن بدینجا آوردند او را در کنار نهر آوردند و بخوابانیدند و سر بریدند و خونش در نهر
بریختند گلی چون روان آب بمانند شد ماسد خطی بر زبر آب همیرفت این وقت از آن استری که کران کردار ایشان بود بیاوردند و شکم
بدریدند و جنین از بطنش بر آوردند پس آنگاه بر نخلستان مردی از نصاری عبور دادند رطبی از نخلی بر زمین افتاده بود یکی از خوارج
برداشت و در دهان گذاشت دیگران بروی بانگ زدند که مال دیگری را چگونه بی امر صاحبش برداشتی خارجی برعایت ورع و تقوی آن رطب را از دهان
بینداخت مرد نصرانی که بر فراز نخل بود بانگ در داد که این نخل را با تمامت گذاشتم چندانکه خواهید رطب بچینید و بخورید گفتند ما نخوریم الا
آنکه بها دهیم مرد نصرانی گفت مرا از شما عجب می آید عبداللّه بن خبّاب را میکشید و با اجازت خداوند نخل رطب نمیخورید و دیگر چنان
که در عرض راه با ابوحذیفه و صلّ بن عطارد دچار شدند و این چنان بود که ابوحذیفه با جماعتی عبور میداد ناگاه گروه لشکر خوارج آن دو نفر را
با ملازمان خویش گفت شما ساکت باشید تا با این جماعت سخن کنم ساعتی بیامد من ایشان را دیدار کنم پس اسب براند و با جماعت مردیک شد در قصّه
گفتی و گفت بشوی ای جماعت که ما تواند چه گفت سید فقال مشرکون مستجیرون لیسمعوا کلام اللّه لیفهموا احکامه
گفت ای جماعت مشرکید که ما شما را آورده اند تا شنوید کلام خدای را و بر حدود خداوند کار کنید خوارج ایشان را شاد شدند ابوحذیفه
گفت اکنون ما را با مور دین و شنوایید حکم خدای را ایشان عقاید خود را تشریح کردند و انکار خود را در تحکیم نمودند ابوحذیفه گفت بجای آوردیم
من و اصحاب من بر طریق شماییم گفتند اکنون شما را در آن تایید با ملحق شوید و با ما کوچ دهید ابوحذیفه گفت شما را اندیشه نیست که اکنون ما را
ایمن گویید قال اللّه عزّ و جلّ و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام اللّه ثمّ ابلغه مامنه یعنی اگر
یکی از مشرکین با شما پناهنده شود او را پناه دهید تا کلام خدای را بشنود پس او را بمأمن خود باز رسانید تا از پس آن چه قصه کنید لاجرم ما را
میکشید که ما را بمأمن خود برسانید خوارج بعضی در بعضی نگران شدند و در صدق لهجهٔ ایشان بدگمان شدند گفتند تو راست میگویی که ما
ایشان را بمأمن خویش برسانیم و آن جماعت بنیروی علم و حکمت ابوحذیفه بسلامت بجستند با الجمله خوارج بدینگونه قطع مسافت نمودند
و بهر جا سلمی یافتند با تیغ بگذرانیدند و اموال و اثقال او را بنهب و غارت برگرفتند تا گاهی که بنهروان در آمدند و لشکرگاه کردند

کوچ دادن امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب نهروان در سال چهلم هجری

در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر متواتر گشت که خوارج اندر زمین بنیان فساد همی گسترند و مسلمانان را همی کشند و عبداللّه بن خبّاب
را با تیغ سر بریدند و زن حامله اش را شکم دریدند و همی گویند چون امیرالمؤمنین سفر شام کند گوهر اکریم و اهل الکثیم این اخبار بر امیرالمؤمنین علیه السلام
گران آمد و خوارج را بدعای بد یاد کرد و فرمود اللهمّ ربّ البیت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور و الکتاب
المسطور اسئلک الظفر علی هؤلاء الذین نبذوا کتابک وراء ظهورهم و فارقوا امّة احمد عتوّا علیک
ای خداوند من ای پروردگار بیت معمور و ای خداوند آسمان افراشته و دریای انباشته و کتاب کریم از تو میخواهم که مرا بر این جماعت ظفر
دهی که کتاب ترا از پس پشت افکندند و از امّت احمد دست از معارفت جستند و میان مخاصمت تو برستند آنگاه سرداران سپاه
و صنادید درگاه را حاضر ساخت و این کلمات را از ایشان قرائت کرد انّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول یخرج
قوم من امّتی یقرؤن القرآن لیس قرائتکم الی قرائتهم بشیء یقرؤن القرآن یحسبون انّه لهم و هو علیهم لا یجاوز
قرائتهم تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیّة لو یعلم الجیش الذین یصیبونهم ما قضی لهم علی
لسان نبیّهم لنکلوا عن العمل و آیة ذلک انّ فیهم رجلا له عضد لیس له ذراع علی عضده مثل حلمة الثدی
علیه شعرات بیض فتذهبون الی معویة و اهل الشام و تترکون هؤلاء یخلفونکم فی دیارکم و اموالکم واللّه

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

انی لارجو ان تکونوا هؤلاء القوم فانهم قد سفکوا الدم الحرام و اغاروا علی سرح الناس فسیروا الیهم ۵۸۲
از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود جماعتی از امت من خروج میکنند ایشان قرآن خوانان و نمازگزاران و روزه
داران اند چنانکه قرائت شما و نماز شما و روزه شما از آن حقیر بشمارید نگمان کنند که قرائت قرآن مر ایشان را سودی باشد و حال آنکه زیان کند
چنان قرائت از گلوگاه ایشان برنگذرد و قلوب ایشان را آگاه نکند و این جماعت از دین بیرون شوند چنانکه تیر از کمان و آن لشکر که با ایشان
مصاف دهد اگر بدانند اجر عظیم و پاداش بزرگ که بهر ایشان او فرموده از تمام عمل دست بدارند و در معاملت ایشان ستیزه کنند و علامت
القوم است که در میان ایشان مردیست که یک بازوی او را ذراع نباشد و در بازوی او گوشت پاره ای است مانند پستان زنان و بر سر آن
پستان مویهای سفید است آن مردم خواهید بسوی شام رفت و جماعت را بجای گذاشت تا اموال شما را بغارت برده و فرزندان
شما را اسیر کنند سوگند با خدای که من این جماعت را آن دانم که رسول خدای فرمود چون بکشتار دست یازند و مال ایشان را بگیرند و دست
شما را خوار باشند چون امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات بپرداخت راه شام بگذاشت و آهنگ نهروان ساخت و بفرمود تا منادی ندا
در داد که ای مردان امیر المؤمنین راه شام بگذاشت آهنگ جانب نهروان میرود ساخته گشتند و طریق نهروان پیش گرفتند برادر اشعث بن
قیس که عفیف نام داشت و او مردی از ستاره شناسان بود و علم نجوم نیکو میدانست حاضر حضرت شد و عرض کرد ان سرت یا امیر
المؤمنین فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم لا تسر فی هذه الساعة و سر علی
ثلث ساعات یمضین من النهار فانک ان سرت فی هذه الساعة اصابک و اصاب اصحابک اذی و ضر شدید
و ان سرت فی الساعة التی امرتک بها ظفرت و ظهرت و اصبت ما طلبت گفت یا امیر المؤمنین از طریق علم نجوم و استخراج کرده ام
احکام نجوم چنین بر دشمن دست یابی و ظفر کنی و اگر در این ساعت سوار شوی لاجرم بحکم نجوم بجای آن و چون سه ساعت از روز سپری شد کوچ
دهی از رنج و ضرر آزاد گردی و اگر در این ساعت که من گفتم کوچ دهی از خشم و ظفر خالی و از نتیجه طلب مسکینی بهره برگردی علی علیه السلام فرمود آیا دعوی
می‌کنی و بیان کنی که ... گفت چون در علم نجوم چنین حکم نکرده فقال من صدقک
بهذا فقد کذب بالقرآن قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام
و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود آنکس که سخن ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده باشد چه خدای فرماید که جز خدای کس نداند که قیامت کی آید و سحاب چه وقت
باران فرو بارد و در ارحام بچگان نر باشند یا ماده و آنکه فردا چه در پیش دارد و هیچکس نداند در کدام زمین جان بسپارد و آنگاه فرمود
ان محمدا ما کان یدعی علم ما ادعیت علمه یعنی رسول خدای بر خویشتن نبست علمی را که تو بر خویشتن می‌بندی آنگاه فرمود
أتزعم انک تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف من الساعة التی من سار
فیها حاق به الضر من صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاستعانة بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه
و تبتغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون ربه لانک بزعمک انت هدیته الی الساعة التی نال فیها النفع
و امن الضر ثم اقبل علیه السلام علی الناس فقال ایها الناس ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر
فانها تدعو الی الکهانة المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار سیروا علی اسم الله
مر یا بدگمان میکنی که ساعتی دلالت توانی کرد که چون کسی در آن ساعت کوچ دهد بد از وی بگردد و بیم مند نهی از ساعتی که اگر در آن
ساعت کسی سفر کند بهره زیان و ضرر رسد آنکس که ترا تصدیق کند تکذیب قرآن کرده باشد و در نیل مقصود و دفع مکروه خویش را

رای زدن منجم در حضرت امیر المؤمنین

ذم علی علیه السلام علم نجوم را

از خداوند بی‌نیاز داند و سزاوار است که این سخن ترا استوار ندارد و بفرمان تو کار کند حمد خدای را نگذارد و ترا سپاس گوید دیگر کجا بسزا مسکنی که ترا و را دلالت همی کنی بساعتی که در آن ساعت همه سود و عید و از زیان در امان باشد آنگاه علی علیه السلام روی با مردم آورد و گفت ایها الناس بپرهیزید از آموختن علم نجوم مگر آن قدر که در بحر و بر از دیدار ستارگان حاجت مقصود را یاد بگیرید و بمیل ارشاد باز دارد همانا علم نجوم داعی کهانت است و منجم باشد کاهن است و کاهن چون ساحر است و ساحر از اسرار کافر است و کافر در جهنم جای دارد همانا این لشکر سخن عفیف بن قیس الحیری بشمار برید و بنام خداوند تبارک و تعالی کوچ دهید پس لشکریان جنبش کردند و طریق نهروان پیش داشتند و علی علیه السلام با عفیف بن قیس فرمود اما والله لئن بلغنی انک تعمل بالنجوم لاخلدنک السجن ابداً ما بقیت ولاحرمنک العطاء ما کان لی من سلطان فرمود سوگند با خدای اگر بمن رسد که بحکم نجوم در امری اقدام کردی چندانکه زنده باشی در زندان بازداشت همی شوی و چند که فرمانروا باشم ترا اعطا ندهم و بر خلاف حکم منجم کوچ داد و از پس آنکه بر خوارج ظفر جست فرمود چنانکه بسرخ می‌آید فال لو سرنا فی الساعة التی امرنا بها المنجم لقال الناس سار فی الساعة التی امرها المنجم فظفر وظهر اما انه ما کان لمحمد صلی الله علیه و آله منجم و لا لنا من بعده حتی فتح الله علینا بلاد کسری و قیصر ایها الناس توکلوا علی الله وثقوا به فانه یکفی ممن سواه فرمود در ساعتی که منجم اختیار کرد اگر ما کوچ دادیم مردمان چنان پندار می‌کردند که دلالت منجم ما را در مقاتلت نصرت داد همانا رسول خدای را منجم نبود و از پس او ما نیز منجم نداشتیم و خداوند بلاد کسری و قیصر را بدست ما گشوده داشت پس ای مردم با خداوند توکل کنید و خداوند هر کس را او دوست شمارد کفایت کند با جمله امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب نهروان راه پیش داشت و لشکر کوچ داده در عرض راه عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و جریر بن عبدالله عرض کردند یا امیرالمؤمنین اجازت فرمای یک دو روز بسیج راه کرده از دنبال بتازیم و با لشکر بپیوندیم فقال لهم قد فعلتموها سوأة لکم من مشایخ فوالله ما لکم من حاجة تتخلفون علیها انی لاعلم ما فی قلوبکم و سأنبئکم تریدون ان تثبطوا عنی الناس و کانی بکم بالخورنق و قد بسطتم سفرکم للطعام اذ یمر بکم ضب فتامرون صبیانکم فیصیدونه فتخلعونی و تبایعونه

خلاصه سخن آنست میفرماید مر شما امری شدید که شما مشایخ ارشد و ستوده است سوگند با خدای تخلف شما را بموجب حاجتی و من میدانم شما در دل چه اندیشه دارید همانا اندیشه کرده اید که مردم را از من باز دارید چنان است که من با شما نگرانم در خورنق جای گرفته‌اید و سفره طعام خود را گسترده‌اید سوسماری بر شما بگذرد و غلامان خود را فرمان کنید تا او را بگیرند آنگاه مرا از خلافت خلع کنید و با سوسمار بیعت نمائید و سوگند ترا نکته پند بود که ایشان تخلف جستن امیرالمؤمنین علیه السلام جستند و در خورنق جای گرفتند و چاشتگاه دیگر خوان سفره بگستردند سوسماری پدیدار شد بدانسان که امیرالمؤمنین خبر داده بود اسیر گرفتند و عمرو بن حریث آن سوسمار را خود در دست گرفته دست او را بر افراشت و گفت بایعوا هذا امیر المؤمنین یعنی بیعت کنید با این سوسمار که امیرالمؤمنین است پس عمرو بن حریث با هشت تن دیگر دست بر دست سوسمار زدند و بیعت کردند و شب چهارشنبه از آنجا کوچ داده روز جمعه وقتی که هنوز امیرالمؤمنین بر فراز منبر جای داشت رسیدند و در میان جماعت جای گرفتند فقال امیرالمؤمنین یا ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله اسر الی الف حدیث فی کل حدیث الف باب لکل باب الف مفتاح و انی سمعت رسول الله یقول یوم ندعوا کل اناس بامامهم و انی اقسم لکم بالله لیبعثن یوم القیمة ثمانیة نفر بامامهم و هو ضب و لو شئت ان اسمیهم لفعلت فقال لهم بئس للظالمین بدلا لیبعثکم الله یوم القیمة مع امامکم الضب الذی بایعتم کانی انظر الیکم یوم القیمة مع امامکم الضب و هو یسوقکم الی النار ثم قال لئن کان مع

سعید علی علیه السلام منجم را

اخبار علی علیه السلام بیعت اشعث و جریر و دیگران با سوسمار

خطبه علی علیه السلام در خبر از قاتلان امام حسین علیه السلام

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۵۸۵ رَسولِ الله صَلّی الله علیه و آله فما یقولون فان فی هذا اما والله یا اشعث بن قیس تعلم ان
ابی الحسن هکذا اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود امروز مرا رسول خدای برا حدیث من آموخت که هر
حدیثی هزار باب داشت و هر بابی هزار فصل بود و من از رسول خدای شنیدم که فرمود در قیامت انگیخته شود هر قومی با امام خود و سوگند
خدای که هیچ کس با امام خود انگیخته شود و امام ایشان سوی ما باشد و اگر بخواهم اسامی ایشان را بشمارم پس با جماعت فرمود که شما را
با ایشان یک ساعت بماند برای خدای و به در قیامت شما را بیا نگرانید با امام شما وان به شمار است که با او بیعت کردید که ما در قیامت ترا
تمام کرده سوی ما که امام شماست شما را سوی جهنم میراند آنگاه فرمود با رسول خدای با ما بودند و با من بر سیاق عهد قسم با خدای ای
شبث ربعی و ای عمرو بن حریث شما را فریب میدهند تا خواهند داد با لحظه امیرالمؤمنین علیه السلام برنشست و لشکریان برنشستند و خدای
تمام جانی از پیش روی لشکر همی جلی مصاف بشکر و مردم را بجنگ دشمن تحریص میداد چون با نهروان نزدیک گردیدند و فرسنگ دو
از خوارج فرود شدند و جمعی را فرستادند از اصحاب علی علیه السلام حارث بن مره العبدی را سوی ایشان به رسول فرستاد تا جماعت را
رجوع از اعتقاد دعوت کند چون حارث نزدیک ان جماعت رفت و زبان را گشود داد او را مجال سخن نکرده اند و سر از
تن بر داشتند و کشتند و خبر به امیرالمؤمنین رسید که علی بر که حارث کوا ... اینکه امان کرد و سوی ایشان طاعت او را و الا دست بازدا
با از سر خویش امان خواستار گشتم چون این خبر به علی علیه السلام آوردند غلام خویش قنبر را فرمود نزدیک جماعت شو و بگوی شما را چه افتاد که برما
بیرون گردیدند و بر من بیرون شدند و حال آنکه بزرگان شما را رعایت حشمت کردم و خردان شما را حمایت نمودم و عطای شما را بعد از
وسعت قسمت فرمودم این چیست که بر من در آمدید و طریق عصیان گرفتید تا ای قنبر گوش دار تا چه گویند و اگر بر اسم کشند و نگویند
با تو هموار با پاسخ بگوی بر من و اهستها از این به ایشان دشمنی که بازشو و خبر باز ده قنبر حسب فرمان برفت و سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را
ابلاغ کرد خوارج گفتند باز شو و علی را بگوی که در میان ما و شما جز حد شمشیر و سنان خطی میانجی نخواهد بود و فصل امر ما جز با زبان
شمشیر حوالت نخواهد رفت و اینکه با او سیج دم نخواهیم زد و هیچ نخواهیم گفت زیرا که علی بر حرب زبانی و شیرین سخنی آ
است مبادا مردم ما را بحدیث شیرین نرم سازد و سخن بسیار نماید و ما را بموضع ساحت جنگ دشمن را بر سر معالطت و تسلیم الا حرم قنبر بازگشت
و آنچه از خوارج شنیده بود بگفت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را با سعی خروص بن زهیر را بدین سعی مکتوب کرد که من شنیدم
شما طریق طغیان و عصیان گرفتید و بر من بیرون آمدید و سلف بدان خویش را دست باز داشتید و در نهروان لشکرگاه کردید
و جهال قوم را که حلال از حرام باز ندانستند اندر خویش گرد آوردید هم اکنون از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آیید و مردم
که بر شما جمع آمده اند از جهالت و ضلالت باز آرید تا مثل شما و سعوم حالت که به گوسفندان در مرغزاری سر و زبان اعراض
شاه و نصاری گشته و در افتد و علف جز گرسنه و فربی شوند و ندانند این فربهی عمر ایشان را کوتاهی دهد ما را سدی خواهیم کرد که فر
دنیا شوند و لیکن که دنیا را قراری و فرودی است انگس که جای قرار گیرد دار الآخرة است و جهان باک برآید و اگر به خاک در افتد و ها
گردد هیچ بحکم یک رسیدن پس از او مسئله بگیری کرده و بجز آن کس که را به رسیدن ایمنی انکه حرمتی که بر حال خویش برسد
و با موشان انکس که بر خویشتن بهراسد و بداند که خداوند را احکامی بوده خویش بست و آنکس که بی رنج کردار خویش است و نیکی
خویش است مگر ان بسوده و در جمله مقصود فرون از یک نکته نیست آنکس که از آن نکته بیم بگیرد و هم از گرفت سخن بوده است گرد و دو شما
امروز در جهان صورت بسته اند که من از حق بگشتم و از طاعت من بیرون شده اند از آن پس که تمام بیعت کرده اند بگویند
موجب این مخالفت چیست اما این نقض عهد و نکث بیعت شما را کفایت نکرد که عبدالله بن خباب را بی جرم و جنایتی بکشید و در بر ابر

٥٨٦ و فرمود او رحمت بیاورید ندانستم این چنین تیر که بری وکیل تو رسید بود که تقدیم چنین خطائی عظیم کرده‌اید چنان می‌باید که من کشندگان او را بدست
باز میدارم و از شما میطلبیم چون صورت حال بدیدند گفتند کشندگان او را ما نمی‌شناسیم تا حکم خدا را در قصاص معطل نگذارم و از این پس نخو
هیچ مسلمانی خون تیغ را آلوده نسازید و راه نیکو و محرمات بر سر پرید قسم بخدا و ندا آشکار و نهان که اگر کشندگان عبدالله و فرزندان او را بدین
من کسیل سازید گاهی که شما را دیدار کنم از شما باز نگردم تا قصاص او را از شما بازگیرم و نامه را باستعین و علیه توکلت انکتوب را در نوردید و خاتم

رسالت عبدالله بن ابی عقب و احتجاج خوارج با او

بر زد و عبدالله بن ابی عقب را بپیش خواند و او را بسپرد و بجانب خوارج روان داشت عبدالله بن ابی عقب طی مسافت کرده بر عبدالله بن
وهب و حرقوص بن زهیر در آمد و سلام داد و نامه را بعبدالله بن وهب سپرد ابن وهب نامه بر گرفت و قرائت کرد و بر دیگر حرقوص
بنهاد وی نیز آگهی بدست کرد پس حرقوص بجانب عبدالله بن ابی عقب نگریست و گفت اگر نه تو رسول بودی با شمشیرت چنان پاره پاره
که پاره هر یکی موی بودی اکنون بگوی تا بکدام قبیله تراد بسری گفت من در شمار موالی تیم گفت از موالیان کدام طایفه گفت از موالی
بنی هاشم حرقوص گفت چنان مکشوف میشد که چون نیز ترا علی ابوطالب بیدی گفت از ایشانم و سر در نیستم حرقوص گفت خون ترا
حلالست یا حرامست گفت البته حرامست چه من آلوده جرم و جنایتی نیستم که بحکم کتاب خدای خون من حلال باشد حرقوص گفت تو کتاب
خدای را چه دانی گفت من کتاب خدای را نیک دانم و ناسخ و منسوخ را نیک توانم و مکی و مدنی را باز شناسم و حضری را از سفری
تمام حرقوص گفت خدای را چنان دانستی و چگونه شناختی گفت من خدای را نیکو شناخته‌ام و او را بکمال خدایت و قدرت تصدیق کرده‌ام
و ایمان آورده‌ام حرقوص گفت خدای را بچه شناختی گفت بعقل شناختم و شرایع دانستم و حدود اسلام را بامور کاری پیغمبر مرسل و احکام کتاب
منزل فهم کردم حرقوص گفت نیکو گفتی اکنون بگوی تا علی ابوطالب ترا چه عمل کند و از تو چه خواهد گفت علی از من خیری نخواهد الا آنکه من
اسلام برادر او بیم واجب میکند که ملازمت خدمت او را از دست باز ندارم و در اطاعت او خویشتن داری نجویم تا این هنگام عبدالله بن
وهب خاموش بود چون سخن بدینجا رسید در سخن آمد و روی با عبدالله بن ابی عقب کرد و گفت تو مسلمانی ندانی گفت شکر خدایرا
که مسلمانم و مسلمانی نیک دانم عبدالله بن وهب گفت اسلام چیست عبدالله بن ابی عقب گفت اسلام ده قسمت است هر کرا از این اقسام ده
گانه بهره نیست او را از اسلام بهره نباشد نخست گفتن کلمه لا اله الا الله است دویم نماز است سه دیگر فطر است چهارم زکوة است پنجم روزه
ششم حج است هفتم جهاد است هشتم امر بمعروف نهم نهی از منکر دهم جماعت است ابن وهب گفت راست گفتی اکنون بگوی ایمان چیست
گفت ایمان آنست که با خدای تبارک و تعالی ایمان آوری و فرشتگان خدا را تصدیق کنی و پیغمبران او و مصاحف آسمانی را باور داری
و بهشت و دوزخ را حق شناسی و برانگیختن مردم را از قبرها انکار نکنی عبدالله بن وهب گفت سخن بصدق کردی و برگشتن خون خود را بر ما

گفت و شنید

حرام ساختی اکنون بگوی تو عالمی یا متعلم گفت متعلم گفت مستغنی باش گفت نماز چندست گفت فریضه پنج است و نوافل هشت نکو
تا از کدام یک پرسش داری گفت بگوی فریضه چند رکعت است گفت هفده رکعت و در آن هفده رکعت سمع الله لمن حمده باید گفت و
چهار سجده باید گذاشت و نود و چهار تکبیر باید گفت ابن وهب گفت سخن درست کردی اکنون بگوی سنت چیست گفت سنت ده
باشد پنج در سر و پنج اندر تن بود اما آن پنج که اندر سر است مضمضه و دیگر استنشاق و دیگر جنبانیدن بروت و مسواک زدن و فرق
راست داشتن و آنچه اندر تن است ختنه کردن و موی بر ناف ستردن و موی زیر بغل کندن و ناخن چیدن و استنجا عبدالله بن وهب گفت راست
گفتی اکنون بکلمه چند از زکوة پرسش خواهم کرد بگوی بر پنج شتر چه واجب شود گفت میشی واجب شود و بر ده شتر دو میش و بر پانزده سه میش
و بر بیست چهار میش و بر بیست و پنج میش زکوة واجب گردد چون از بیست و پنج افزون شود شتری یکساله بزکوة باید داد و اگر یکساله بدست نشود
دو ساله دهد و بسی همچنان زکوة دهند تا شمار شتران بسی و پنج رسد آنگاه شتر دو ساله واجب گردد تا گاهی که بچهل و پنج رسد چون از چهل

بر بالا رسد شود پنج ساله بماند داد چون شمار شتران بصد و بیست رسد بر هر چهل شتر یک شتر دو ساله واجب شود و بر هر پنجاه شتر یک شتر سه ساله ۵۸۷
در سن چهارم و چون شمار شتران بصد و بیست رسد هم بر قیاس کار کند یوسف عبدالله بن ابی عقب گفت از امثال من از اینگونه سؤال نکنید
اگر جوابی از معضلات مسائل چیزی پرسش کن گفت از گاو گفت گاو در چهل سر ده گفت گاو چون بسی رسد گوساله یکساله دهد و بر چهل گاو ماده گاو دو ساله
یک گردد و در عوامل گاو نبی باشد و چهارپایی که از بهر کار نگاه دارند در هر سال نیمه از تحصیل گشید بر پیشه سازایشم و بسیار زکوة واجب
گردد و اگر بالا رسد شود هم بر اینگونه حساب کن بدانش دست گفت سخن تصدیق کردی اکنون زکوة گوسفند را نام بگوی گفت چون گوسفند
رسد چهل رسد کوچک باید در چهل میش را یک میش بماند زکوة داد و چون بصد و بیست رسد دو میش بماند داد تا گاهی که بدویست رسد و چون از
دویست یکی در گذرد سه میش بدهد و از سه صد بیش سؤال نکن بلکه از بهر علم جوابی پرسش کن این دست گفت آن یک کدامست که از او دوم
نیست عبدالله بن ابی عقب گفت احد او بدین حساب که او را شریک و مانند نیست گفت آن دو کدام است که از آن سوم نیست گفت آدم و حوا
گفت آن پنج کدامست که از آن ششم نیست گفت پنج نماز فریضه است گفت آن شش کدام است که از آن هفتم نیست گفت شش روز که خدای
آسمانها و زمینها را پیدا کرد گفت آن هفت کدامست که از آن هشتم نیست گفت در کلام خدا فرموده است آسمانها و زمینها و دریاها و دوزخ دیگر
فرعون با یوسف پیغمبر علیه السلام خوابی گفت که در خواب هفت گاو فربه دید که هفت گاو لاغر ایشان را بخوردند و هفت خوشه گندم سبز دید
که هفت خوشه خشک از ایشان ... یوسف گفت هفت سال زراعت کنید و هفت سال نگاه دارید [illegible] در قرآن فرموده است گفت هشت
و هشت در کجای مذکور است گفت در قصه عاد که میفرماید سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَثَمَانِیَةَ أَیَّامٍ حُسُومًا در هشت روز و هشت شب باد صرصر
بر ایشان [illegible] گفت سخن تصدیق کردی اکنون مرا خبر ده از سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت عبدالله بن ابی عقب گفت مرا
شاید که اگر ترا بخواهد این مسائل بدانم علی مرتضی را که در دست که پیغمبر بعد از رسول خدای علم او را مدار دارد چون ... سؤال
کند بدانا اجمال در سوره کهف است آنجا که میفرماید سَیَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ
رَجْمًا بِالْغَیْبِ وَیَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ اسقف جون این سخن بشنید گفت ای پسر ابی عقب من از تو سؤالی چند خواهم کرد و مرا از جهل
این مسئله مرا بگوی بر این احوال اصحاب رسول خدای تو را کدام جماعت است گفت تو را ای من با او لیا ... چند ... تا او بگو
عمر و عثمان و علی و عمار یاسر و مقداد اسود و سلمان و ابوذر و صهیب و بلال گفت از کدام جماعت بیزاری عبدالله بن ابی عقب گفت
از آنکس بیزارم که شکارها را ابا بهره شریعت طریق نشیم دادم تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ
گفت چگونی در حق علی ابوطالب گفت چگویم در حق کسی که در شأن وی ایزد سبحانه گفتم و در رضای او ترک جان گویم گفت در حق عثمان و
طلحه و زبیر و معویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و حکمین چه گوئی گفت عثمان پسر دختر محمد مصطفی بود و داماد او بود و در حق او
جز نیکوئی سخن نگویم اما طلحه و زبیر حواری رسول خدای بودند و در حق ایشان از امیرالمؤمنین جز سخن نیکو نشنیدم و من همان گویم که امیر
المؤمنین گوید اما معویه و حکمین کار ایشان بجز آن یافت که بر روی کتاب خدای حکومت کردند عمرو بن العاص ابوموسی اشعری و مروان
خدای حکمی براند بود ما خدا بعد عمرو بن العاص را خیری نشمردیم بد نشمردیم که بود هم از برای بخواهیم بشت از معویه اهل شام دست
بخواهیم داشت سخات شام کوچ شدیم و در هم شمریم حرقوص گفت تا اکنون نیکو سخن کردی و اکنون بدین کلمات از چون خویش بیرون
همی بیا و صل خویش از واجب شمار نماید تا که بولا تجاعی حسنی که پس از مسلمانی کافر شد عبدالله بن ابی عقب گفت تو را باید
علم و دانش بلبست که از علم امام بی نیاز باشی هم اکنون من از تو چیزی پرسم که کودکان از یکدیگر پرسند ای حرقوص مرا خبر ده از
بچگان و از معاصیین و از مستقلین و از حد بدان و آسمان و از طارف و تالد و از رحم و درم و از سبب خدا و بدین ساکت ...

حرقوص گفت هیچکس را ندیدم که در این مسائل سخن کند من بدانم اگر تو ولی نگوی والا این نامش عبدالله بن ابی عقب گفت تنها این اندر ورند باشند و متعاصیین مرگ و ربد کاینست و مستقبلین نور و ظلمت است و حدید آن روز و شب را نامند و آمیتین آفتاب و ماه و نامند و طارف مال جدید و تالد مال کهنه است و بحر دریا و درم زمین است و بست جدا و ند را جماعتی از مسطقی بر سیدند و جداوندی خلاص را فرو فرستاد و صفت بست جداوند در این سوره مسطور است همکیان عبدالله بن ابی عقب را بفضل و دانش بستودند عبدالله بن وهب الراسبی جواب مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام را بر اینجمله در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله بن وهب بعلی بن ابیطالب مکتوب ترا قرائت کردم اینکه مرا براه حق دعوت کردی نیکو کاریست من همواره بر طریق حق میروم و جهد خویش در راه حق مبذول میدارم و اینکه نصیحت فرمودی از راه حق نیکوی تست تا بجماعت که متابعت ترا اختیار کردند از راه حق بیرون شوند تا آنکه متابعت شما کردند در تیه ضلالت و غوایت افتادند فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ و اینکه نوشتی نیکبخت کسی است که پیروان او نیز نیکبخت شوند و بدبخت آنکس که پیروانش در سختی ضلالت و غوایت گردند همانا من مقتدای نیکبختم که رعیت من نیکبخت شوند و مقتدای بدبخت که پیروان او طریق ضلالت و غوایت پویند پیروی تو و عثمان کسانرا بدانیم و اینکه گفتی تیغ تو بسیار است و مقصود از یک تحته افزون نیست مردم بر زبان خویش توانا باید اگر بخواهند باده توانند نارا رحانی توانند کرد و اگر بخواهند بر طریق عقل توانند رفت و ما بداره حاجت توانند گفت و اینکه در قلم آوردی که کشندگان عبدالله بن خباب را من فرستید تا قصاص کنم ما همگان کشندگان عبدالله خبابیم و اینکه گفتی اینک جنگ ستمکاران ماند در اینموضع رزم برای عزم داده ایم گاهی که عزیمت تیغ درست کنی و با ما نزدیک شوی ما را ساخته مقاتلت و محاربت خواهی دید پس مکتوب را طو کردند و خاتم برزدند و عبدالله بن ابی عقب را سپردند عبدالله مراجعت نموده بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و مکتوب خوارج را بداد علی علیه السلام فرمود این جماعت لمردم نیستند که از طریق ضلالت و غوایت بازآیند و براه هدایت روند لیکن وقت خواستم حجت بر این جماعت تمام کنم صعصعة بن صوحان را طلب داشت و فرمود نزدیک این قوم شو و ایشان را چند نیکوی باشد که از طریق طغیان بگردانند چون صعصعه بر خوارج آمد در اینوقت گفتند اگر علی ابوطالب بر ما آید و در اینموضع با ما همداستان گردد و براه او میروی با اهمال خویش کاری نکنی صعصعه گفت نیک براه علی میروم و تقلید مکتوب افتاد که تو کار بتقلید میکنی و در دین تقلید درست نشود ما را شو که ترا دین نماند فَقَالَ لَهُمْ صَعْصَعَةُ وَيْلَكُمْ أَلَا أُقَلِّدُ مَنْ قَلَّدَ اللَّهَ فَأَحْسَنَ التَّقْلِيدَ فَاضْطَلَعَ بِأَمْرِ اللَّهِ صِدِّيقًا لَمْ يَزَلْ أَوَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا اشْتَدَّتِ الْحَرْبُ قَدَّمَهُ فِي لَهَوَاتِهَا فَيَطَأُ صِمَاخَهَا بِأَخْمَصِهِ وَيُخْمِدُ لَهَبَهَا بِحَدِّهِ مَكْدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ عَنْهُ يُعَبِّرُ رَسُولُ اللَّهِ وَالْمُسْلِمُونَ فَأَيْنَ تَصْرِفُونَ وَأَيْنَ تَذْهَبُونَ وَإِلَى مَنْ تَرْغَبُونَ وَعَمَّنْ تَصُدُّونَ عَنِ الْقَمَرِ الْبَاهِرِ وَالسِّرَاجِ الزَّاهِرِ وَصِرَاطِ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ وَسَبِيلِ اللَّهِ الْمُقِيمِ قَاتَلَكُمُ اللَّهُ أَنَّى تُؤْفَكُونَ أَفِي الصِّدِّيقِ الْأَكْبَرِ وَالْغَرَضِ الْأَقْصَى تَرْمُونَ طَاشَتْ عُقُولُكُمْ وَغَارَتْ حُلُومُكُمْ وَشَاهَتْ وُجُوهُكُمْ لَقَدْ عَلَوْتُمُ الْقُلَّةَ مِنَ الْجَبَلِ وَبَاعَدْتُمُ الْعِلَّةَ مِنَ النَّهَلِ أَتَسْتَهْدِفُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَقَدْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ خُسْرَانًا مُبِينًا فَبُعْدًا وَسُحْقًا لِلْكَفَرَةِ الظَّالِمِينَ عَدَلَ بِكُمْ عَنِ الْقَصْدِ الشَّيْطَانُ وَعَمِيَ بِكُمْ عَنْ وَاضِحِ الْمَحَجَّةِ الْحِرْمَانُ صعصعه خوارج را خطاب کرد که وای بر شما من تقلید میکنم کسیرا که خدا تقلید کرد و نیکو تقلید کرد و همواره از در صدق خدایرا طاعت داشت و پیوسته رسول خدای او را در شدائد حرب بر دشمنان بگماشت او در جنگها موقف دشمنانرا پایمال میفرمود و حرارت آن را بمهابت خاموش ساخت و حمل این حمت هر چیستی همی بنهاد ما خدا و رسول را شاد

جواب مکتوب علی علیه السلام بخوارج

رسالت صعصعة و خطبهٔ او بخوارج

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

و در دو سپاه امر اشارت داد که سواره ان مردم بیک جا باشند تا کلام کسی بشنوند پس خود سوار ناقه شد و بیرون آمد و در برابر خوارج ۵۸۹
و سپاه بدرود راه رب و حق را و بس از آنکه بگذرید خدا انگشت شما را با صدیق اکبر خصمی گرفتید و در پریشانی ایام ساختید همانا عقلهای
شمارا برف و خرد شما باده کشت و در دین شما رخنه شد اول بدم گمراه شدید و از آنگاه دور افتادید آیا با امیرالمؤمنین و با وصی
رسول خدا طریق مبارات می سپارید همانا مؤمنین شما را بری همان صورت می بست و شما را در خطر خسران افکند و در بادیه
هلاک بایدکه افراد و ستمکاران شمار اشیطان از طریق اقتصاد بگردانید و از محجه و اضحه بایستید اکنون شمارا شنید عبدالله بن و
چون این کلمات بشنید نعمان صوحان با سد شران مشتعمه خود را بگردید و در سخن اطناب رفت خدا بدر بردی با رشو علی
ابوطالب رانکوی با حکم خداوند و بحکم بری کتاب خدای با تو مقاتلت خواهیم کرد و این شعار را در خویش و بروفق عمل صعصعه قرائت کرد

فقاتلكم كي تلزموا الحق وحده ‌ ‌ ونضربكم حتى يكون لنا الحكم
فإن تتبعوا حكم الإله يكن لكم ‌ ‌ إذا ما اصطلحنا الحق والأمن والسلم
وإلا فإن المشرفية محذم ‌ ‌ بأيدي رجال فيهم الدين والعلم

فقال صعصعة كأني أنظر إليك يا أخا راسب مترملاً بدمائك يحجل الطير بأشلائك لا تجاب لكم داعية
ولا تسمع منكم واعية يستحل ذلك منكم إمام هدى صعصعه گفت ای برادر راسبی گویا می بینم که در خون خویش
معلق و کرکسان بر اندام تو سکپای بجهه می آیند و گوشت بدن ترا سر باسده هیچ داعی را جواب نتوانید کرد و هیچ
مستمعی سخن تو نشنود و کیفر این کردار را امام هدی بدان کشید عبدالله بن وهب در پاسخ گفت

سيعلم الليث إذا التقينا ‌ ‌ دور الرحى عليه أو علينا

آنگاه گفت ای صعصعه بار شو و با علی بگوی ما در مقاتلت تو خویشتن داری نخواهیم کرد الا آنکه بکفر خویش اقرار کنی آنگاه از در توبت
و انابت بیرون سوی خداوند برای توبت بندگان دامن بده عصیان گناهکار است چون چنین کنی در راه تو از بدل جان
دریغ نخواهیم خورد صعصعه در پاسخ بدین کلمه تمثل کرد عند الصباح يحمد القوم السرى یعنی هنگام صبح مردمان رحمت سیر
شبانه را ستایش کنند و این مثل عرب آنجا گویند که مرد با امید راحت احتمال مشقت کند آنگاه صعصعه بحضرت امیرالمؤمنین مراجعت کرد و قصه خویش

از بدایت تا نهایت بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید علی علیه السلام فرمود

إذا دنت سولات الوفود فراوعها ‌ ‌ بداستد ثم امتهما إلى على السواء

لو شاء الله كان يا ابن صوحان أما والله عهد إلي فيهم وإني لصاحبهم وما كذبت ولا كذبت إن لهم ليوما
يدور فيه رحى المؤمنين على الدين فيا ويحها ما أبعدها من روح فرمود ای پسر صوحان بدان حال سکیال
بدان که نام در حق ایشان عهدی رفته است و من بدان عهد وفا خواهم کرد دروغ نگویم و نام دروغ در سکر شما با
روزی بیاید که دور آسیای مؤمنین بر ایشان بر مرگ ایشان و سکر دوار رحمت خدای تعالی دور باشد آنگاه این

إذا الخيل جالت في القنا وتكشفت ‌ ‌ عوابس لا تسأل عن طعان
تكرت حتى ثم فرق بينها ‌ ‌ سقى رمحه منها بأحمر قاني
فتى لا يلاقي القرن إلا بصدره ‌ ‌ إذا أرعشت أحشاء كل جبان

آنگاه سر مبارک را و دست سوی آسمان برافراشت و عرض کرد اللهم اشهد فقد أعذر من أنذر وإليك العون و

المستعان وعلیک التکلان وإیاک أن تنزع بی نحو دهم أتی القوم الإتماد بالباطل یأبی الله إلا الحق وإن
یذهبکم عن حطب جهنم وعن طیب النعیم وإیاک أن تسأل عن ولد ابی پروردگار من ساعد باش معدولت که کسی بیم و دو وحشت تمام کرد
از تواطات محوم و سوی تو شکایت میاورم و بر تو توکل دارم و ترا طاعت میکنم در قتل ایشان و جماعت ما دار حر اینکه در با
استوار باشد و خداوند ما دارد چه اینکه کار حق آمده شود مال الجماعت باطل خویش و سرگشته اند که میباید شمار از آتش دوزخ
دیگر اسد یا از لعای هست پس وی مردمان کرد و خواست تا الحق را که شک و شبهتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او تقریر حکمین خطا
رفته ساحت وارا آلاش شک و ریب صافی و در دیس خطبه قرائت فرمود فإن أبیتم إلا أن تزعموا أنی أخطأت وضللت
فلم تضللون عامة أمة محمد صلی الله علیه وآله بضلالی وتأخذونهم بخطئی وتکفرونهم بذنوبی سیوفکم
علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء والسقم وتخلطون من أذنب بمن لم یذنب وقد علمتم أن رسول
الله صلی الله علیه وآله رجم الزانی ثم صلی علیه ثم ورثه أهله وقتل القاتل وورث میراثه أهله و
قطع السارق وجلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء ونکحا المسلمات فأخذهم رسول الله
بذنوبهم وأقام حق الله فیهم ولم یمنعهم سهمهم من الإسلام ولم یخرج أسماءهم من بین أهله ثم أنتم شرار
الناس ومن رمی به الشیطان مرامیه وضرب به تیهه وسیهلک فی صنفان محب مفرط یذهب به الحب
إلی غیر الحق ومبغض مفرط یذهب به البغض إلی غیر الحق وخیر الناس فی حالا النمط الأوسط فالزموه و
الزموا السواد الأعظم فإن ید الله علی الجماعة وإیاکم والفرقة فإن الشاذ من الناس للشیطان کما أن الشاذ
من الغنم للذئب ألا من دعا إلی هذا الشعار فاقتلوه ولو کان تحت عمامتی هذه فإنما حکم الحکمان لیحییا ما
أحیی القرآن ویمیتا ما أمات القرآن وإحیاؤه الاجتماع علیه وإماتته الافتراق عنه فإن جرنا القرآن إلیهم
اتبعناهم وإن جرهم إلینا اتبعونا فلم آت لا أبا لکم بجرا ولا ختلتکم عن أمرکم ولا لبسته علیکم إنما اجتمع
رأی ملئکم علی اختیار رجلین أخذنا علیهما أن لا یتعدیا القرآن فتاها عنه وترکا الحق وهما
یبصرانه وکان الجور هواهما فمضیا علیه وقد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل والصمد للحق
سوء رأیهما وجور حکمهما میفرماید اگر شما میفرمائید که من خطا کردم چرا امت محمد را گمراهی
گمراه میخوانید و بخطای من اخذ میفرمائید و بگناه من تکفیر میکنید متقی را شقی میشمارید و برهیزکار را با بزه کار میپندارید سرکه بار گران
میبرید و میکشید و حال آنکه دانسته اید که رسول خدا زناکار را سنگسار کرد پس نماز گذاشت و میراث او را بوارث او بازگرفت و همچنان
قاتل را عرصه قصاص داشت و میراث او را بوارث گذاشت و دزد را دست برید و زناکار غیر محصن را تازیانه بزد و کابین ایشان را از
غنایم مسلمانان فی بگذاشت و ایشان چون دیگر مسلمانان از زنان مسلمه تزویج بستند از این افزون شود که رسول خدای با مدارا
کسانی که حدود خداوند را بر ایشان جاری میساخت نام ایشان را از مردم تمام کوهیده تر مردمید و مقهور تر کسی باشید که شیطان که با ما
حیرت و گمراهی شوید و بدانید که دو صنف از مردم در من هلاک شوند و از صراط مستقیم بیکسو افتند یکی آنکس که در دوستی من کار را از حد بدر برد
و مرا الحاد و مدح ستاید کسی چون جماعت غلاة و دیگر آنکس که مرا دشمن دارد و در محل خویش ساقط خواهد چون ناصبیان و خارجیان پس بهترین
مردم آناسند که طریق اقتصاد سپارند و مرا با امامت و عصمت یاد کنند و در عقیدت جماعت مردمان روند که طریق وسط دارند
دارمین و شمال بر حذر بدین آنکه قدرت و عنایت خداوند بسط جماعت است پس خویشتن را از پراکندگی و تشتت و پاییند چه آنکس

خطبه علیه السلام در احتجاج با خوارج

که اجتماع

کتاب جوارح از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

کار جماعت دو را فقد بجهت سلطان کشت و ان کوشیدند که از کله دو را شاد بجهت کرک شدند امرد مان انکس که مردم را بحاست خوارج
دعوت کنند از جماعت دو را نکیدند پس الحس را که کشند اگرچه بن هاشم و ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص از میان مردم هشیار شدند ما
رنده بدار تکرار گیرا آن رنده نه است و مرا سدار اگر قرآن مرا سد در رنده و اشین قرآن انفاق بر احکام است و مراسد ق دور
اما این اثر قرآن آن پس بدر رساند که اگر قرآن ما را بسوی ایشان دلالت کند اطاعت کنیم و اگر ایشان را بسوی ما راه فرمان برند
بد مساوتما امرت می از برای شما حکم و شما از عیب بد دم و امری از شما پوشیده نداشتیم شما همداستان شدند در بر کردن عمرو بن
العاص و ابو موسی لاجرم من آن کردیم که از حکم قرآن بیرون نشوند و ایشان چون شیفته هوای خویش بودند حق را پس پشت کردند و ما
دکار حق را ماده بد از حق بجا در کردند و بحسن هوای نفس راندند و ما از پیش و اسبه بودیم و استثنا کرده بودیم که اگر بعدالت حکومت کنند
پس مر حق علی مر دند ما دنشه اسلوب خود کار کنند احکام ایشان پذیرفته نخواهد بود و تسم درا خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در حکومت

خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در حکومت حکمین

میفرماید که سکه عسرتش از در جهار حکمین انکار مینمود إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَهَذَا الْقُرْآنُ
إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ وَ
لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ عَنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَقَدْ قَالَ اللَّهُ
تَعَالَى فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ
نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَنَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهَا وَأَمَّا قَوْلُكُمْ لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ
الْجَاهِلُ وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَا تُؤْخَذَ بِأَكْظَامِهَا فَتَعْجَلَ
عَنْ تَبَيُّنِ الْحَقِّ وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَإِنْ نَقَصَهُ
وَكَرَثَهُ مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةً وَزَادَهُ فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ وَمِنْ أَيْنَ أُتِيتُمْ اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَى
عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ وَمُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ جُفَاةٍ عَنِ الْكِتَابِ نُكُبٍ عَنِ الطَّرِيقِ مَا أَنْتُمْ
بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا وَلَا زَوَافِرِ عِزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا لَبِئْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ أُفٍّ لَكُمْ لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحًا يَوْمًا
أُنَادِيكُمْ وَيَوْمًا أُنَاجِيكُمْ فَلَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النِّدَاءِ وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ وَالسَّلَامُ

خلاصه اشکالات خوارج چنین میآید در خطبه امان که حکومت ابو موسی و عمرو بن العاص را انکار داشتند میفرماید ابو موسی و
عمرو را حکم نبودیم بلکه قرآن را حکم ساختیم و قرآن خطی است نگاشته در میان دو جلد که سخن نکند لاجرم ترجمان میبایدش که
سخن فرماید و رجال الترجمه مردمانند پس اگر چه مردم شام ما را الحکومت قرآن دعوت کردند ما از آن مردم نبودیم که پشت با کتاب خدای
کنیم و حال آنکه خداوند میفرماید اگر شما در چیزی منازعت کنید بحکم خدا و رسول بگرایید شوید حکم خدا و رسول را از کتاب خدا و سنت
رسول توان دانست پس کاهی که از کتاب خدا سزاواری حکم راند ما در پذیرفتن حکم سزاوار تریم از دیگر مردمان و همچنان اگر با سنت رسول
حکم راند ما اولی تریم و از آنکه می پرسید چرا در میان خود و ایشان مدتی مهلت نهادیم از بهر آن بود که مردم نادان
بدانند و در طول مدت رشد خویش را دریابند و دانایان در طریق حق استوار تر گردند و باشد که در این هدنت و مسالمت کار
امت بصلاح آید و تعجیل و شتاب نمودن نشود و باد استراز این عجلت بضلالت در افتند و اهل غی و غوایت را مطیع و منقاد نگردند
همانا از مردمان فاضلتر کسی است که کار حق را دوست دارد اگرچه از زیان آرد و از باطل عمده کردد اگرچه از او سود برد

و همچنان با اصحاب خویش میفرمود این چه گمراهی و شقاوتی است که در شمار راه کرده ساخته جهاد سوید بن سمی را کوبید و بجا سایر خوارج که
از طریق حق حیران و مسکین گردند کوچ دهید شما طریق حق را دیدار میکنید و جانب ستم را دست باز میدهید کتاب خدای را فهم نتوانید کرد
و راه راست را استوار نتوانند داشت های ای جماعت شما مردم هستید که با شما اعتماد توان کرد و شما را اعوان و انصار توان گرفت و
با شما انبازی شمار دشمنان دست توان یافت شما آتش جنگ را شعله ور نتوانید افروخت بد باد و سخت باد روزگار شما که من از
شما سختی در افتادم از آن روز که شما را بنصرت خواندم و از آن روز که با شما سخن بمشورت کردم شما هنگام دعوت در روز
نصرت آزاده مردان صادق نیستید و هنگام راز گفتن و مشورت کردن برادران موافق نباشید و با برادران خویش موافق و مشفق

عزم علی علیه السلام در قتال با خوارج

عزیمت امیرالمؤمنین علیه السلام بمقاتلت خوارج در سال چهلم هجری

چون عبدالله بن ابی عقب و صعصعة بن صوحان از نزدیک خوارج مراجعت کردند و مکشوف افتاد که آن جماعت از طریق ضلالت باز
نشوند علی علیه السلام در مقاتلت ایشان دل یکی کرد و از میان سپاه امیرالمؤمنین جندب بن زهیر الازدی را دل در شک و شبهت
افتاد که چگونه با خوارج جنگ توان کرد و حال آنکه در قرائت قرآن بانگ ایشان از لشکرگاه چنان بگوش آید که بانگ مگسان نحل
از کندوهای ایشان بر کثرت سجود ایشان گواه است بالجمله جندب بن زهیر در اندیشه رفت پس از اسب پیاده شد و زره خویش را
بر زمین بگسترد و سپر خود را بنهاد و درع خویش را بر زبر افکند و آهنگ نماز نمود و بسیار قرائت کرد اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ قِتالُ
هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ رِضًا لَکَ فَاَرِنِی مِنْ ذٰلِکَ ما اَعْرِفُ بِهِ اَنَّهُ الْحَقُّ وَاِنْ کانَ لَکَ سَخَطًا فَاصْرِفْ عَنِّی گفت ای پروردگار
من اگر قتال این جماعت خوارج موافق رضای تست بر من نمای و اگر نه این بلا را از من بگردان این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام برسید
بر استری سوار بود از استر بزیر آمد و سپر را فرمان کرد تا او را بگسترد پس وضو ساخت و از بهر نماز در ایستاد این وقت سواری چون
از گرد راه در رسید امیرالمؤمنین علیه السلام او را پیش خواند و گفتار گذاشت گفت از نزدیک خوارج میرسم چون تو راه با
نهروان نزدیک کردی آن جماعت از هول و هرب فرو گرفت در زمان آب عبره کردند و طریق فرار پیش داشتند و نهر طبرستان را
از پس پشت بگذاشتند و آن نهر در میان حلوان و بغداد بر جاده خراسان است و قنطره که بر آن نهر بسته اند معروف بقنطره طبرستان

خبر دادن علی علیه السلام عدد مقتولین لشکر خود و خوارج

باشد چون این سخن بپای برده بود که سواری دیگر برسید هم بدین منوال سخن کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما قَطَعُوهُ وَلا
یَقْطَعُونَهُ مَصارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ وَاللّٰهِ لا یُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَلا یَهْلِکُ مِنْکُمْ عَشَرَةٌ فرمود آب را عبره نکرده اند و هرگز عبره
نکنند جز آنکه قتلگاه ایشان از این سوی است سوگند با خدای آن جماعت کمتر از ده تن زنده بسلامت نجهند و از شما کمتر از ده تن مقتول نگردد
آنگاه روی با جندب بن زهیر آورد و فرمود یا جندب در مقاتلت با خوارج آماج شک و شبهت شدی عرض کرد چنین است قال
اَما بَعَثْتُ اِلَیْهِمْ رَسُولاً یَدْعُوهُمْ اِلیٰ کِتابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ نَبِیِّهِ فَیَرْشُقُونَ وَجْهَهُ بِالنَّبْلِ وَهُوَ مَقْتُولٌ
فرمود من رسولی بدین جماعت نفرستادم تا ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت کند ایشان او را تیرباران کنند و بکشند جندب بن زهیر چون این کلمات
بشنید با خود اندیشید که این کلمه را جز اخبار از عیب غیب نتوان گرفت باید جای شک و شبهت نماند و جمله راست آمد و خاطر جندب از رنگ
شبهت صافی گشت چنانکه شرح میرود مع القصه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان کرد تا لشکریان برنشستند و طریق نهروان پیش داشتند چون
راه در سپردند آن جماعت را بدیدند که ساخته جنگ شده و صفها راست کرده میمنه و میسره بیاراسته اند ایشان که امیرالمؤمنین علیه السلام
دیدار از هر سوی بهر دست در دست سپر داده آواز بلند همی کردند لاحُکْمَ اِلّا لِلّٰهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ امیرالمؤمنین

رسالت ابن عباس بسوی خوارج

لشکر را رصف کرد و ابن عباس را فرمود تا نزدیک آن جماعت باید رفت و سخنی چند بنصیحت گفت باشد که از طریق ضلالت باز شوند و اگر حجت

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

را ایشان نام کرد ابن عباس بهترین جامه‌های خویش بپوشید و خویشتن را خوشبوی ساخت و بر بهترین مرکب نشست و بر مردی که خوارج آن
ایشان گفتند ای ابن عباس تو خود از بهترین مردمانی و جامه جباره می‌پوشی و بر مرکب ایشان نشستی و مرد نیک آئی ابن عباس گفت
نخستین مخاصمتی است که در میان ما و شما رود این است مرکب را زراست کرد قُل مَن حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتی أَخرَجَ لِعِبادِه
وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزقِ و همچنان میفرماید یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد پس اجابت میکند که کان
خدای از جامه‌های زیبا و خوشبوی‌ها و بهای پر [illegible] سر نمید فالبس وتجمل فان الله جمیل یحب الجمال ولکن من حلال بپوش و
نیکو باش چه خداوند جمیل است و جمال را دوست میدارد ولکن از طریق حلال باید حاصل داشت و من از این جامه‌ها نیکوتر دیده‌ام که
رسول خدای پوشیده و ما را در جامه سخن نگویید شما را چه افتاد که از امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شدید گفتند سخن بسیار
اگر علی خویشتن حاضر شدی و با ما سخن کردی کفر او را بر وی لازم آوردیم و علی علیه السلام سخن ایشان را استماع میفرمود چه گاهی که
ابن عباس را بسوی خوارج مأمور داشت عرض کرد که من از اجابت شما که فرمودی برابر بوم امر ما که بخواهند مرا آسیبی کردن
امروز که خوارج گفتند اگر علی حاضر شدی کفر او را بنمودیم ابن عباس روی برتافت و علی علیه السلام را گفت تو بجواب ایشان
سزاوارتر از من باشی امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شد پیش روی صف آمد و گفت السلام علیکم الجماعت جواب ما را دادند و مردی یک
سهم علی بن ابیطالب بگوید یا ابن چه بود که از من بیرون شدید در خبر است که این کلمات را در جواب برج بن مسهر الطائی فرمود گاهی که
کلمه لا حکم الا لله را با آواز بلند یاد کرد فرمود اُسکُت قَبَّحَکَ اللهُ یا أَثرَمُ فَوَاللهِ لَقَد ظَهَرَ الحَقُّ فَکُنتَ فیهِ ضَئیلاً
شَخصُکَ خَفیّاً صَوتُکَ حَتّی إِذا نَعَرَ الباطِلُ نَجَمتَ نُجُومَ قَرنِ الماعِزِ فرمود خاموش باش که خدای زشت کرداناد ترا
ای دندان افتاده و اثرم کسی است که دندان پیشینش افتاده باشد آگاه فرمود سوگند با خدای آشکار شد حق و تو حقیر و ناکس
بودی و هیچکس نام ترا نشنید و چون آواز باطل بلند شد چنانکه شاخ بز برآمد و ظاهر گشت و انکار را بر
در طلب خوارج میفرماید که چون کار را بر حکومت حکمین مقرر داشتند فَأَجمَعَ رَأیُ مَلَئِکُم عَلی أَنِ اختارُوا رَجُلَینِ فَأَخَذنا
عَلَیهِما أَن یُجَعجِعا عِندَ القُرآنِ وَلا یُجاوِزاهُ وَتَکُونَ أَلسِنَتُهُما مَعَهُ وَقُلُوبُهُما تَبَعَهُ فَتاها عَنهُ وَتَرَکا الحَقَّ وَ
هُما یُبصِرانِهِ وَکانَ الجَورُ هَواهُما وَالاِعوِجاجُ دَأبَهُما وَقَد سَبَقَ استِثناؤُنا عَلَیهِما فِی الحُکمِ بِالعَدلِ وَالعَمَلِ بِالحَقِّ سُوءَ
رَأیِهِما وَجَورَ حُکمِهِما وَالثِّقَةُ فی أَیدینا لِأَنفُسِنا حینَ خالَفا سَبیلَ الحَقِّ وَأَتَیا بِما لا یُعرَفُ مِن مَعکُوسِ الحُکمِ
میفرماید بزرگان شما تصمیم عزم دادند که دو مرد اختیار کنند پس ابوموسی و عمرو بن العاص را برگزیدند و ما از ایشان پیمان گرفتیم که جز
با کتاب خدای حکم نکنند و از حکم قرآن بیرون نشوند و زبان ایشان جز با مضمون قرآن سخن نکند و دل ایشان جز متابعت زبان را
نکند و این هر دو از حکم قرآن روی برتافتند و طریق حق را بگذاشتند و حال آنکه در راه حق بصیر بودند همانا جور و ستم بخواهند
بیرون کاستی و ما از پیش و [illegible] بودیم که ایشان طریق افساد نسپارند و بحکم حق بپردازند چه نیکو [illegible] رای و نیکو
کار بودند همانا [illegible] با خود داشتیم اگر ایشان طریق مخالفت سپردند و راه منکر پویند و حکم خدا را واژونه برانند
امیرالمؤمنین با یک یک خوارج [illegible] که [illegible] و از چه روی در مخالفت من مواضعت کرده اید گفتند سخن بسیار است فرمود
شد گفتند نخست آنکه گاهی که کتاب صلح در میان خود و معاویه نگاشتی اسم خویش را از امارت مؤمنین محو فرمودی لاجرم امیرالمؤمنین
نیستی و ما همگان مؤمنانیم و رضا ندهیم که تو امیر ما باشی تو همچنان امیر کافران باش و ما را دست بازدار امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
دارند با چه گویم همانا دانسته اند که من در حضرت رسول خدای کاتب وحی و قضایا و شروط و امان بودم امروز که در [illegible]

نیکو بپوش

خطاب علی علیه السلام با برج بن مسهر

خطبه علی علیه السلام در حق حکمین

احتجاج خوارج با علی علیه السلام

تو بریافت که در میان رسول خدا و ابوسفیان و سهیل بن عمرو کتاب صلح نگاشته آید من چنین فرمان نوشتم بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما اصطلح علیه رسول الله و ابا سفیان و سهیل بن عمرو آنگاه سهیل گفت من رحمن و رحیم ندانم و مرا
رسول خدای نخوانم چه اگر ترا رسول خدای دانستم با تو قتال ندادمی و ترا از زیارت مکه باز نداشتم بدین قدر شاد و شادخوار باش که نام
خویش را بر نام ما مقدم نگاری و حال آنکه تو سال از من کمتر باشی و پدر من بر سال از پدر تو معتبر بود رسول خدا فرمود بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنگار بسمک اللهم رقم کن و لفظ رسول الله را محو فرمای من چنان کردم و نوشتم بسمک اللهم هذا ما
اصطلح علیه محمد بن عبدالله آنگاه پیغمبر مرا آگهی داد و خبر داد و مرا با معویه و عمرو بن العاص کار بدین سان رفت گاهی که مرقوم افتاد و هذا
ما اصطلح علیه امیرالمؤمنین گفتند اگر ما ترا امیرالمؤمنین دانستیم با تو قتال ندادیم این لفظ را محو کن و بنویس امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب من
چنان کردم و اقتفا برسول خدای نمودم گفتند حرف نخستین را پاسخ گفتی اکنون گوش دار تا حرف دویم را چه جواب گوئی همانا گاهی
که حکمین را فرمودی در امر خلافت نظر کنند اگر معویه سزاوار تر است او را اجابت کنند و اگر تو ترا اطاعت نمایند کشف ابیات
که تو در خلافت خویش دستخوش شک و شبهت گشتی چون تو در حق خویش شک باشی چگونه شک ما زیادت نخواهد بود امیرالمؤمنین
فرمود من در حق خویش شک نبودم و اینکه گفتم اگر معویه را سزاوار تر یافتید در خلافت بر دارید در سخن انصاف دادم و طریق نصفت
سپردم همانا بود که حکمین را گویم معویه را دفع دهید و کار را بر من فرود آرید این سخن از در شک نکردم چنانکه خدای فرماید قل من
یرزقکم من السموات و الارض قل الله و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین اکنون کلمات الحجه بشک نخواهند
همانا خداوند دانا بود که پیغمبر او بر حق است گفتند این جواب را نیز پذیرفتیم اکنون حرف سیم را گوش دار فرمود تقریر باید کرد گفتند ما ترا امام و حاکم
می‌پنداشتیم چه شد که حکومت بر دیگری گذاشتی و دنبالهٔ آن حکمین بر گماشتی فرمود که رسول خدای ابتدا الحکم با سعد آل
کعبه چنین است فرمود خداوند میفرماید لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة من در اینکار اقتفا برسول خدای کردم مگر
ندیدید در یوم بنی قریظه رسول خدای سعد بن معاذ را حکم ساخت و بحکم او مردان بنی قریظه را گردن زدند و زنان را برده کردند گفتند
این سخن را نیز بگذار و حرف چهارم را پاسخ بگوی فرمود آن کدام است گفتند در گاهی که ترا با لشکر بصره مقاتلت افتاد ما ملازمت تو
اختیار کردیم و با ایشان رزم دادیم چون خداوند ترا نصرت کرد در ایشان دست یافتی اموال ایشان را که در لشکرگاه بود با ما گذاشتی و زنان
و فرزندان و جماعت را از ما دریغ داشتی گروهی را که چون باید بحث و چون اموال ایشان بر ما حلال باشد زنان و فرزندان ایشان را حرام داشتی
فرمود لشکر بصره بر من بیرون آمدند و ابتدا بجنگ کردند دفع ایشان بر من واجب افتاد و چون بر ایشان ظفر یافتیم بر ایشان صغیر را
بجناه کبیر ماخوذ نداشتم و زنان و فرزندان ایشان را برده نگرفتم در اینکار نیز اقتدا برسول خدای کردم چنانکه در یوم فتح مکه مصطفی بر کافران و مشرکان منت
نهاد و زنان و فرزندان ایشان را دست باز داشت من بر لشکر بصره منت نهادم و زن و فرزندشان را آزاد کردم از اینکار نیز
انکار کردند گفتند این کلمه را نیز بپذیرفتیم اکنون حرف پنجم را پاسخ بگوی و آن اینست که خداوند بدر تو نهاده است که هر گرا خواهی در دین خدای حکم
سازی تو مردان را در دین خدا حکم ساختی فرمود من مردان را در دین خدا حکم نساختم بلکه قرآن را حکم ساختم زیرا که خداوند کلام خویش را
حکم ساخته و من نیز فرمودم حکم خدای را از قرآن استخراج کنند نه آنکه بهوای نفس حکمی برانند و نیز خداوند مرد را در خون طایر حکم
ساخته آنجا که میفرماید و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم همانا خون مسلمانان
برتر از خون طایر است روا باشد که از مسلمانان مردم عادل حکومت کنند و حافظ مال و جان مردم باشند و همچنان خداوند
در اصلاح ذات البین مرد و زن چون خصومت آغاز کنند فرمان کرده که از قبیلهٔ مرد یکتن و از قبیلهٔ زن یکتن اختیار کنند تا در میان

کتاب خوارج از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حکمی باشد الحاکه میفرماید و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ۵۹۵
گفتند حرف سیم آنچه گویی آن است که تو وصی رسول خدای بودی و حق و منصب او را فرو گذاشتی و امر ایشان ضایع گذاشتی فرمود آنکه
شما کافر شدند و در من فتنه کردند و امر او را از دست من بدر بردند و مراد وصایت که مردم را بخویشتن دعوت کنند چه امکان است
او وصایت معنی او دعوت باشد بلکه انبیا را امامت منصوب داشته و هر که بخدا و رسول ایمان دارد و انبیا را اطاعت کند خدا
میفرماید و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس اگر مردم ترک حج بیت گویند بیت را زیانی نکند بلکه چون کافر
شوند مرا که خدا و بیت را از برای مسلمین علامتی کرد و همچنان رسول خدا امام مسلمانان است علامتی فرمود که پیغمبر گفت یا علی انت
منی بمنزلة الکعبة تؤتی و لا تأتی و اما خانه کعبه باشی که مردم بسوی تو می آیند و تو بسوی کس نمیروی چون سخن بدینجا رسید خوارج
خاموش شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه فرا کرد و اشارت بدین کتاب نمود و فرمود اللهم نحن اهل بیت النبوة و موضع
الرسالة و مختلف الملائکة و عنصر الرحمة و معدن العلم و الحکمة نحن افق الحجاز بنا یلحق البطیء و الینا یرجع التائب
ایها القوم انا عن المخاطب اشت و فرمود ما ایم اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و عنصر رحمت و معدن
علم و حکمت ما ایم افق حجاز که ام القری و مکه الله است و ما ترک همه کس بسوی ماست هر که در رود و در پایان کار ما را مینماید شود و مرا
نجات با جست سکند با اوست و از ما جاست نخرون از هم اتکاه فرمود انی نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام
هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین معکم قد طوحت بکم الدار و احتبلکم المقدار و قد کنت
نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین حتی صرفت رأیی الی هواکم و انتم معاشر اخفاء
الهام سفهاء الاحلام و لم آت لا ابا لکم بجرا و لا اردت لکم ضرا فرمود من شما را بیم میدهم و آگهی میرسانم که در بامداد
دیگر در ساحت این نهر و سطح این سیه هامون در افتاده باشید حال آنکه بر کناری خود از حد آورید حجتی نه اسد و برهانی
سواد ساحت شما و سامانی را شکی و سرکشی داده و در احوال و اشتباک دماء و دماء اکنون این مردم من شما را آرامها
او بسوی عمرو عاص نهی کردم و حکومت ایشان رضا ندادم شما از من بشوریدند و مرا انکار کردید چنانکه مخالفان و بیمان گسلان کنند
ناچار رضای شما را جستم و رای خود را بروی شما کار کردم و شما مردمی سبکسر و سوریده خرد بوده اید شما را جز اینها و بدر رسانیدن شما از من برا
نمادل و در روی شما در دم و رای بحق اسیم چون امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه بپای برد و در روز دیگر یکبار و تاریکی شب در رسید
مردی لشکر مباحی افتاد و اندود و دیگر که صبح سپیده گریبان شب را چاک زد و خورشید رخشان از روزنهای زر و نداری کرد هر دو لشکر
جامه خواب نکنده شدند و سلاح جنگ بر تن راست کردند و در اسبهای تازی بر نشستند و در نشستند و مرد و سپاه روی در روی
شدند و صفها بیاراستند آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام که دل شیر اسمس مرا کند و جگر نهنگ بر می کند اسب بر دو انید تا
در پیش روی صفوف خوارج بایستاد و بدین خطبه بدو رز درد و فقال ایتها العصابة التی اخرجتها عداوة المراء و اللجاجة و صدها عن الحق
طاریب خدمت من داشتند گفتند خاطر اما حاضر صعس بود نه دیگر دیر سوء صعس بکردند فرمود آنان که حاضر صعس بوده اند
نکوی سوند و آنانکه حاضر نبوده اند بدیگر سوی روند تا با هر گروه بحسب حال سخن کنم چون خوارج دو گروه شدند با علاء صوت
ندا در داد و فقال امسکوا عن الکلام و انصتوا لقولی و اقبلوا بافئدتکم الی فمن نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها
همی فرمود بعوم خاموش باشید و سخن مرا گوش دارید و دلها جانب من بدارید پس هر کرا با خدای بخوانم و سوگندی
کنم باید آنچه داناست از در صدق گواهی بدهد آنگاه اسدابد خطبه کرد که سید رضی علیه الرحمة از آن جمله این کلمات را رقم کرده است

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةً وَغِيلَةً وَمَكْراً وَخَدِيعَةً إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاحُوا
إِلَى كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ فَقُلْتُ لَكُمْ هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَبَاطِنُهُ
عُدْوَانٌ وَأَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ فَأَقِيمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ وَالْزَمُوا طَرِيقَتَكُمْ وَعَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِكُمْ وَ
لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى نَاعِقٍ نَعَقَ إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنَّ الْقَتْلَ
لَيَدُورُ بَيْنَ الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ إِلَّا إِيمَاناً وَتَسْلِيماً
وَمُضِيّاً عَلَى الْحَقِّ وَتَسْلِيماً لِلْأَمْرِ وَصَبْراً عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ لَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا
دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالِاعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعَثَنَا وَنَتَدَانَى بِهَا
إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا رَغِبْنَا فِيهَا وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا خلاصه این کلمات بفارسی این است میفرماید که گاهی که مردم شام
قرآنها بر سر نیزه‌ها کردند آیا نبود چنانکه از در حیلت و خدیعت همی گفتند این شامیان برادران ما باشند و ما را بکتاب خدا
خوانده و بکتاب خدای پناهنده شده‌اند صوابست که دعوت ایشان را اجابت کنیم و اندوه ایشان را برافکنده سازیم من گفتم این کار
رفع مصاحف در صورت علامت ایمانست لکن در معنی کین توزی و بدرود دشمنیست و در بدایت امر آیت رحمت است و در نهایت
حصول ندامت لاجرم در کار خویش استوار باشید و از کارزار دست باز ندارید و اندر میدان رزم از حرص جهاد
دندانها بهم بفشارید و بانگ هر کس را اجابت مکنید چه اگر اجابت کنید گمراه شوید و اگر نه او را ذلیل سازید از این کلمات معلوم
گاهی که با رسول خدای صلی الله علیه و آله بودیم شمشیر در پدران و فرزندان میگذاشتیم و برادران و خویشاوندان را گردن میزدیم
در هیچ کار ما را از سوگواری ایشان بیم نمیرسید ایمان خویش را استوار میساختیم و بر راه حق میرفتیم و فرمان خدا را گردن مینهادیم و در
زحمت جراحتها شکیبائی میفرمودیم اکنون که میفرماید در زمان رسول خدای با کافران و مشرکان رزم میدادیم تا بیخ کفر و شرک را برکنیم
با برادران خود در اسلام نبرد میکنیم تا آن گمراهی و ناراستی که در اسلام در آورده‌اند به یک سو نهیم و حق را که با باطل در آمیخته‌اند
صافی سازیم و احادیث مغشوشه را که بر آرزوی خویش از دل ساخته‌اند بر اندازیم اکنون چون پای صحت کرده‌ایم و بسر تحکیم
رضا دادیم و طمع بستیم که تواند شد که خداوند پراکندگی ما را مجتمع فرماید و ما با یکدیگر نزدیک شویم و در این الفت و جماعت
مائیم و این خصلت ستوده را دست باز ندهیم چون امیر المؤمنین علیه السلام بر روی جماعت این خطبه قرائت کرد از لشکر خوارج بانگ
برخاست که یا امیر المؤمنین التوبه التوبه این وقت امیر المؤمنین علیه السلام رایتی بست و ابو ایوب انصاری را سپرد و فرمود این رایت
امانست ابو ایوب این رایت حسب فرمان در یکسوی میدان نصب کرد و بانگ در داد که هر کس طریق توبت گرفته و از کرده پشیمان شده
در کنار این رایت انجمن شود در زمان هشت هزار کس از خوارج بیکسوی شدند و در زیر لوای این رایت جای کردند عبدالله بن وهب و حرقوص
بن زهیر با چهار هزار کس بجای بماندند جنگ امیر المؤمنین علیه السلام را میان بستند این وقت علی علیه السلام آن هشت هزار کس را که
توبت کرده فرمان کرد که در کار جنگ نظاره باشند و داخل در جنگ نشوند و خود میمنه و میسره بیاراست و صف راست
از آن سوی نیز خوارج رده راست کردند و جنگ را تصمیم عزم دادند نخستین عبدالله بن وهب که امیر خوارج بود اسب برجهاند و تا
گرده در میان هر دو صف بایستاد و با آواز بلند در دو این آیت قرائت کرد اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ ای قبائل عرب دانسته باشید که علی بن ابیطالب
از راه حق بگشت که فرستاد ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص را در دین خدای بحکومت داد و حال آنکه خداوند میفرماید اِنِ الْحُکْمُ

(margin:) جنگ خوارج با امیر المؤمنین علیه السلام

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

1

حکماً

۵۹۷ الناس من دیلم و دیگر جای شعر آمد فاصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین و همان در جای دیگر شعر آمد و من احسن من الله
لقوم یوقنون و بسیار مواضع دیگر آوردند الا له الحکم وهو اسرع الحاسبین از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام مردی که حنظله نام او بود بانگ
برآورد و گفت ما را هیچ حاجت نیست باش کردن ... رجس ... و از اصحابی ... پیاده ... به قرآن و السمع و الطاعه ... در راه
حق قدمی بر داشته است که پرده بر سرم را پاره ... هم و باک ... سخن می‌گفتی اینک امیرالمؤمنین است برادر مصطفی و پسر عم مصطفی
و وصی مصطفی و داماد مصطفی و شوهر دختر مصطفی و پدر سبطین حسن و حسین است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای حنظله دست باز دار که رنگ صلاح
و راه گم کردی ... چنان ... را فرو گرفته ... بدو اند ... رسوا ... اسود ... عبدالله بن وهب و حرقوص
بن زهیر ... بانگ بر داشتند که ای پسر ابوطالب ما ... جنگ ... حرب ... قصد نکرده‌ایم امیرالمؤمنین علیه السلام
این آیت قرائت کرد قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا ... بدی که اهل نهروان را جماعت اند که این آیت مبارک در شان ایشان آمد
... آنگاه سپاه ... اسد ... گفت ... که ... را ... داد و ... کردم فرمود ایها
الحجه الناس من یاخذ هذا المصحف فیمشی به الی هؤلاء القوم فیدعوهم الی کتاب الله و سنة نبیه و هو مقتول
... که این ... را با خود دارد و سوی جماعت رود و ایشان را به کتاب خدای و سنت رسول دعوت کند و کشته شود ...
جای ... که جوانی از بنی عامر بن صعصعه ... شد و گفت یا امیرالمؤمنین اینک حاضرم امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست جوانی ...
... فرمود بجای باش و دیگر باره بانگ ... و آن کلمات را اعادت کرد ... در این کرت ... هیچ کس پاسخ نداد جز آن جوان که
... عرض کرد ... حاضرم علی علیه السلام فرمود ... سوی ایشان ...
... کتاب خدا را بگرفت و سوی خوارج رفت چون ... ایشان نزدیک ... آواز ... این کتاب خدای
... جماعت ... کرد ... اسب ... کشته ...
و ... بن زهیر ... امیرالمؤمنین ... معاینه ... شمار ...
جنگ ... بن ... عدی بن حاتم ... مرد ... کرد و شعر گفت

الی من حکی من سراة محرتوا	و عادوا اله الناس رب المشارق

در جانب خوارج ... بن ... الطائی ... و در میان بود و صفت شعر گفت

یمانون من حی جدیلة قاتلوا	علی النهر کانوا یحصون العوالیا
ینادون لا لا حکم الا لربنا	حنانیک فاغفر حوبنا و المساویا
هم فارقوا من جار فی الله حکمه	فکل علی الرحمن اصبح ثاویا

علی علیه السلام ... بن ... الحلال ... و فرمود حمله ... در ...
... خوارج ... عبدالله بن ... ساحب ...
... و دیگر ... بن ... و ... بن ... کلثوم بن سلمة الجهنی و ... بن خالد ... و عبدالله بن عبید الخولانی
... علی علیه السلام ... بن عاصم ...
... امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد که من ... عزم ... که با جماعت ...

کرده بام

گو باشم مرا بگوی که اینقوم کافر اند یا مسلمان فرمود ایشان از کفر بجستند و باز در کفر پیوستند عرض کرد روا باشد که ایشان را در شمار منافقان
دانیم فرمود منافقان خدایرا یاد نکنند الا اندکی عرض کرد پس کدام قومند فرمود ایشان قاریان قرآنند لکن دل ایشان را از زبان ایشان آگهی
نیست و از اوامر و نواهی حق ایشان خبری ندارند و ناسخ و منسوخ نشناسند گروهی باشند که از دین خدای بیرون شدند چنانکه تیر از کمان
بیرون شود و آنکس که با اینقوم رزم زند خدایرا از خویش خوشنود کند و اگر کشته شود در بهشت جاوید بیاساید آنجا که جندب گفت آنگاه
دانستم و در جهاد ایشان متفق شدم و عنان برتافت و تازیانه برنگاور زد و بر صفوف خوارج حمله افکند و صف بشکافت و بسیار
کس بکشت هم در پایان کار شهید گشت و این نهم کس بود از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام که شهید گشت و دیگر کس از لشکر آنحضرت
مقتول نشد اینوقت لشکریان از دو سوی از در جنگ اسب بیرون نهادند از هشت هزار کس از خوارج که ثابت شدند دو هزار تن از آن
امان جای گرفتند چون آنحضرت امیرالمؤمنین خصمی مقاتلت نداشتند گروهی بجانب کوفه روان شدند و فروة بن نوفل اشجعی
که از صنادید قوم بود با پانصد کس براه دسکره رفت و جماعتی در سر مون رایت امان بایستادند پس علی علیه السلام میمنه لشکر را
با حجر بن عدی گذاشت و شبث بن ربعی را در میسره بازداشت و سواران را با ابو ایوب انصاری سپرد و پیادگان را در تحت فرمان ابو
قتاده کرد و از آنسوی عبدالله بن وهب میمنه سپاه را با یزید بن حصین گذاشت و شریح بن ابی اوفی عبسی را در میسره بازداشت حمزة بن سنان
را بر سپهسالار سواران گماشت و بر ولیبی عبدالله بن کوا سرهنگ پیادگان بود پس هر دو لشکر جنبش کردند و بر روی هم حملها
گران حمله کردند قیس بن معویه برجمی از میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام اسب برانگیخت و با شریح بن ابی اوفی در آویخت
با هم بکوشیدند قیس فرصتی بدست کرده تیغ براند و یکپای شریح را از تن بار کرد شریح همچنان بر یکپای بود و رزم میداد قیس دیگرباره تیغ
و تیغ بزد و او را از اسب در انداخت از آن پس حرقوص بن زهیر از یکسوی تاختن کرد و همی خواست که در علوای جنگ امیرالمؤمنین را
شمشیری زند چون راه نزدیک کرد علی علیه السلام روی بر تافت و معرکه جنگ را بر وی در پیچید و شمشیری بر فرق او فرود آورد
خود او را بشکافت و فرقش را تیغ عظیم رسید چنانکه عنان اسب را رها کرد و بر فراز اسب زیر نگون افتاد و اسب او را تا در کنار
نهر دولاب افکند و حرقوص در آنمغاک جان بداد و او را ابن عمی بود که مالک بن وضاح نام داشت بیامد و در میان هر دو صف آمد این رجز بگفت

اِنّی لَبائِعُ ما یَفنی بِباقِیَةٍ … وَلا اُریدُ لَدَی الهَیجاءِ تَربیصا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن در دهان او بشکست و تاختن کرده سر او را با تیغ بینداخت از پس او مردی از ابطال خوارج بیرون شد
این رجز … اَضرِبُهُم وَلَو اَری عَلِیّا … اَلبَسْتُهُ اَبیَضَ مَشرَفِیّا … بگفت

علی علیه السلام بر وی تاخت و این شعر بفرمود

یا اَیُّهَا المُبتَغی عَلِیّا … اِنّی اَراکَ جاهِلاً شَقِیّا
قَد کُنتَ عَن لِقائِهِ غَنِیّا … هَلُمَّ وَابرُزْ هیهُنا اِلَیّا

و بر او حمله افکند و تیغ بزد و از اسب در انداخت گویند وقتی که شمشیر او را دو پاره میساخت همی گفت حَبَّذَا الرَّوحَة
الرَّوحَةُ اِلَی الجَنَّةِ فَقالَ عَبدُاللهِ بنُ وَهَبٍ ما اَدری اِلَی الجَنَّةِ اَم اِلَی النّارِ چون بشارت میداد که اکنون
بسوی بهشت میروم عبدالله بن وهب گفت نمیدانم بسوی بهشت میروی یا بجهنم سفر میکنی مردی از بنی سعد سخن او را بشنید گفت او
حضور در جنگ و نبرد با امیرالمؤمنین علی حق نیاید یار در عصیان و طغیانست و مردم را بمعبر و مسکینی و بکشتن میبرد این بگفت و از
عبدالله بن وهب کناری گرفت و بجانب لوای ابو ایوب انصاری شتافت فارسی دیگر تاخت او چپ و راست گری همی کرد و از خوارج

اضربهم

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۵۹۹

اضربهم ولو ارى ابا حسن   ذاك الذي الى هوى الدنيا ركن

علی علیه السلام بر روی او درزد و گفت

يا ايها المبتغي ابا حسن   اليك فانظر اينا يلقى الغبن

وحمله افکند و او را بر سر و بر دو نیمه کرد از جانب دیگر بیرون کرد پس تیره را در تن او بگذاشت و باز کشید و همچنین ابو الحسن ابطال کردی و ضربت دست او را گران شدی و از پس او ابو ایوب انصاری بر مردی حصین نام زد و بکشت و هر یکی بر تخت مردی دیگر از خوارج میدان آمد بکشتن ایشان و امیر المؤمنین علیه السلام بر پیشانی زد و گرد اسب او برفت و مردی دیگر از ایشان بر سر کرد و مردی خارجی بجانب او تیر همی شد تا بر در تن او بیشتر کارگر شد و همی گفت علیك اليك دينا توصي لعن الله بركار الفعل كه دمی سوی او در مرکز امیر بر سر او زد و ایشان همچنان بر جستند و امیر بر عین الدین و رسالت رجاء و امیر حرز جوانه گفت

ادا ابن وهب الراسبي الشاري   اضرب في القوم لاخذ الثار

حتى تزول دولة الاشرار   ويرجع الحق الى الاخيار

و مالک و پسر ابو طالب حیدر از سرکشی و سرداری نکی پاس بر ما شود تا ساعتی با هم بکردیم و شجاعت و حملات را داد بدهیم و بار بنامیم که بنگاه بهر دو امیر کند سوگند باحدای از آن موضع حسن بکشم بار الحکم و اگر نه مدد او بکشد بشوم امیر المؤمنین علیه السلام چون کلمات او بشنید بخندید و گفت قاتله الله من رجل ما اقل حياءه اما انه ليعلم اني حليف السيف خدين الرمح ولكنه قد يئس من الحيوة او انه ليطمع طمعا كاذبا گفت مرد و حد افکند او را حمله بشرم و نجات کار دست مرا الحکم جوش میخواند ما ایکه بینند بدین سوگند شمشیر و خون بشناو دیدیم ما با ارجال حود سر کشته با طمعی کار دست بر سر این بگفت او بشد از آتجب دامد بر عصمان دارد و مان بروی حمله کرد جان زین کراو دست امحال هر ملت و بر بگذاشت از کرد راه تیغ بر دو سر بشن امیر صاحب بعد از قتل ابن وهب که امیر خوارج بود لشکر بهم بر آمدند و در هم افتادند امیر المؤمنین علیه السلام فرمان کرد تا سپاهیان ایشان را بره افکندند تیغ در الجماعت نهادند و هیچ یکی سپر نگشت مگر از گشته افکندند چهار هزار مرد تمامت مقتول شدند الا نه کس که امیر المؤمنین علیه السلام سلامت بجستند و دو بار ایشان بخراسان گریختند و دو بسیستان جای کردند و دو تن بکرمان دو مرد بعمان رفتند و دو مرد دیگر بسلاد جزیره در کنار آب فرات موضعی که آن را بکوشد مقام کردند و گفته اند که از اول بانیان کوشند ایجاد خوارجی که در جهان باز گشتند از نسل این نه مرد بوجود آمدند و این فتح در روز نهم صفر سنه روز و روز عثمان بود امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل الجماعت از سلاح جنگ خوارج و چهار پایان ایشان آنچه بدست شد لشکر اسلام قسمت فرمود و آنچه دیگر از غلامان و کنیزکان خوارج را بوارث ایشان سپرد و سپاه آنگاه امیر المؤمنین فرمود مخدج را یعنی ذو الثدیه را از میان کشتگان برآورند و حاضر سازند جماعتی از لشکریان برفتند و چندانکه تفحص کردند او را نیافتند لاجرم بازشدند و عرض کردند چنین کس از میان کشتگان پدیدار نشود فقال والله ما كذبت ولا كذبت يا عجلان ايتني بغلة رسول الله فرمود سوگند باخدای دروغ نگویم و دروغ بر من او نگفته اند شود ای عجلان استر رسول خدا را حاضر کن چون استر را حاضر کردند بر نشست و بجستن در میان کشتگان عبور داد پس موضعی را بنمود و فرمود تا در آن موضع ساختند لشکریان چند تن را از بر جمل پس کشته بر آوردند که اعشه در گل و لای بود و او را سنگ بجای یک دست گوشت پاره بود مانند پستان زنان و چون او را بکشیدی مانند دست دیگر آمدی و چون رها کردی باز جای شدی و بر سر آن مانند سبلت گربه موها بود و چون اول

۸۱

۴۰۰ هدایت و بدرا ورا شناخت و در مسند احمد مسطور است که علی علیه السلام فرمود آفات ثلث خلیلی اخبرنی بثلاثة اخوة من الجن هذا اکبرهم والثانی له جمع کثیر والثالث فیه ضعف فرمود رسول خدا مرا بسه تن جنی خبر داده که برادرانند اینک بزرگترین ایشان است و از برای دویم جمعی کثیر باشد و از برای سیم ضعفی پدید آید پس امیر المؤمنین علیه السلام پیاده شد و سجده شکر بگذاشت آنوقت مردی از اصحاب عرض کرد یا امیر المؤمنین این قوم تمامت مقتول شدند فرمود کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین فرمود لا والله ایشان قطع نسل نشدند بلکه در پشتهای مردان و رحمهای زنان جای دارند و هرگاه قامتی و رئیسی در میان ایشان پدید آید مقتول گردد تا گاهی که ضعیف و ذلیل شوند جماعتی دزدان راهزنان گردند و اگر توانند مال مجتازان را بربایند و مسعودی در مروج الذهب میگوید که امیر المؤمنین علیه السلام در جواب اصحاب وقتی که گفتند خوارج همگان کشته شدند فرمود کلا والذی نفسی بیده انهم فی اصلاب الرجال وارحام النساء لا تخرج خارجة الا خرجت بعدها خارجة حتی تخرج خارجة بین دجلة والفرات مع رجل یقال له الاشمط یخرج الیه رجل منا اهل البیت فیقتلهم فلا تخرج بعدها خارجة الی یوم القیمة میفرماید حاشا و کلا سوگند با آنکس که جان علی در دست اوست که ایشان در پشت پدران و رحم مادران جای دارند و هر یک از پی دیگری پدید میگردند تا گاهی که یکتن در میان دجله و فرات ظاهر میگردد با مردی که او را اشمط نام نهاده اند آنگاه مردی از ما اهل بیت بیرون میشود بسوی ایشان و میکشد ایشان را و از آن پس تا صبح قیامت هیچ خارجی خروج نکند آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه میفرماید بعد از من با خوارج طریق مقاتلت مسپارید چه که در ارض فسادی نکرده باشند زیرا که خوارج در طلب حق بیرون شدند و طریق خطا سپردند و در غلط افتادند لکن معویه در طلب باطل بیرون شد و ادراک باطل کرد پس دفع او را مقدم باید داشت

با اصحاب سخن [illegible]

خطبه سلونی قبل ان تفقدونی

ذکر خطبه سلونی قبل ان تفقدونی و اخبار امیر المؤمنین علی علیه السلام از وقایع روزگار آینده

چون امیر المؤمنین علیه السلام چهار هزار تن مردم خارجی را با تیغ در گذرانید و از جنگ نخیله فراغت جست لشکر با نزد الخمیس ساخت و بر منبر صعود داد و این خطبه قرائت فرمود اما بعد ایها الناس فانی فقات عین الفتنة ولم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسئلونی عن شیء فیما بینکم وبین الساعة ولا عن فئة تهدی مائة وتضل مائة الا انباتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحط رحالها ومن یقتل من اهلها قتلا ومن یموت منهم موتا ولو قد فقدتمونی ونزلت بکم کرائه الامور وحوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین وفشل کثیر من المسئولین وذلک اذا قلصت حربکم وشمرت عن ساق وکانت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا ویخطئن بلدا الا وان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطا البلاء من عمی عنها وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم عنکم حتی لا یکون انتصار

احدکم

کتاب جوارح ارکست امیر المؤمنین علیه السلام

احذرکم الامثل اشیاء العید من رنه والصاح من مستفتحیه یرد علکم سلهم سوهاء محبته وقطعا ۱۰
حاملیه لمن یمسا ساز هدی ولا علم یری عن اهل البلد مهما بحاه ولسا بهماید عام تفرحها الله وعکم
کمرع الادیم تمن تسومهم حساد وسوتهم عفار نعهم بکایر مصتم لا تعطیهم الا السیف
لا تعلیهم الا الحوف فعند ذلک یود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما واحدا ولو قدر
جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه مصرابدی گروه مردمان من چشم فتنه را برکندم و
ناکثین وقاسطین ومارقین برزم بردم وجز من کس را آن جرات وجلادت نبود چه سایر حلک اهل قبله را ما سور بدار بس انکه ظلم
فتنه ایشان منتشر شد وشرر شدت اشعه استوار گشت من اعداد کارزار کردم آن مردم برسیدار من اکنون که مرا
دریابید سوگند بدان کس که جان من در دست او ست از امروز تا آمد قیامت هر چه برسش کنید آگهی میدهم وجماعتی که
کس وپیش راه بیابند وگروهی که جماعتی را بضلالت افکنند جواب دهم سائرا او گشاینده لیسار او خوانگاه سیران ایشان راو محل
حملهای ایشان را او کس راکه از ایشان مقتول شود وآنکس که در فراش جان بدهد چون برسیدار گوی تا بسامت یکیک راخبر باز دهم
وکاهیکه مرا نیابید واموری کریه وحصوب عظیمه برشما درآید سا ملال در آمدنش روند و چاره کار را که برسید وسولین عاجز آمده
ماخه جواب باز دهند واین وقتی است که جنگ من بر زند وبرپای اتسند وجهان برشما تنگ آید تا کر دو دوران ابتلا
اصحاب بدراز کشد تا کار سکه خدای خواند فیروزی نیکوکاران گشایشی پدید آرد همانا چون فتنها روی کند روز کار آشفته شود
وحق باطل مخلوط وششته گردد وچون فتنها پشت کند شناخته شود همانا این فتنها ماند کنار را ماند که بشهری در میرسد وازشهری
دیگر در میرسد که مولنا کترین فتنه در نزد من فتنه بنی امیه است که سخت تاریک ومظلم است وجهان را فرو گیرد وخاصان خدای را
دعا ومدرت آفکند وانامان خیدار گوشمال برنج وشکنج ببیند وبیماردین دار بدو مردم باد آن طریق گمراه گیرند وسوگند
سوگند بخدای که بعد از من بنی امیه برشما سلاطین جباره باشند ومانه حر دی را ماسد هر دو شده شتر را ما دندان ودمان بگزد
ودرق او را با دست بکوبد وسینه او را با پای بزند وشیر خود را از حد او بدو ما ردار دو آن مردم نیند که بنی امیه همواره با شما
ستمکاره باشند وارشما امی نگذارند مگر کسیکه ایشان را سود کند واگر زیانی برساند وهمواره ستمکاری کسند وداد بدهند واد
کردن شما انشان چنانست که عبدی ارمولی داد خواهد با مطیعی ارمطاع انصاف طلبد ندیدکه بلای ایشان شما را فرو میکشد
وحالیه کریه ومولنا که باشد وانشان شمار لعبان تاریدی برک وبواسارند که اهل جاهلیت ودر مان جاهلت وسما را آنا
عادل وحاکمی منصف دست رس باشد وما البصار اسعه برکنار باشیم وار آن بس خدا وند الواب رحمت بگشاید واین بلا از
بگرداند واستار او لسل ورون سارد وارمحل عز وجلا فرو کشاند وساعر صبر ومرارت بچشاند وجز شمشیر ازان برایشان برآید وجز
جلباب خوف برایشان بپوشاند وبیوفت قریش دوست دارند که دنیا وانچه در دنیاست بتا بار دهند ومراد بدار کسند اگر
بانداره بحر ستری باشد ما بیند برم ارایشان باره ارانچه امروز طلب میکنم ارایشان از من نمی پذیرند واین جزار مروان بن محمد
سد بد که آخر ملوک بنی امیه است داد در زد و رمحار به عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چون از دو سوی لشکر صف
سد گفت کاش بجای اینجوان علی بن ابیطالب سردار این لشکر بودی چنان صواب نمود خطبه دیگر آن که هم در خطبه امیرالمؤمنین
سلونی قبل ان تفقدونی فرموده وقسم کنیم انه بعضی از اخبار را که اخبار غیب فرموده برنگاریم مصر باید هی الایمان ما یکون
ثابتا مستقرا فی القلوب ومنه ما یکون عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم فاذا کانت لکم برائة

۶۰۲ من احد فيقوم حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البرائة والهجرة قائمة على حدها الاول ما كان لله في
اهل الارض حاجة من مستسر الامة ومعلنها لا يقع اسم الهجرة على احد الا بمعرفة الحجة في الارض فمن عرفها واقر
بها فهو مهاجر ولا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها اذنه ووعاها قلبه ان امرنا صعب
مستصعب لا يحمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان ولا يعي حديثنا الا صدور امينة واحلام رزينة
ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ في
خطامها وتذهب ميفرمايد ایمان را در حقیقت چند است نخستین ایمان حقیقی است که با فاضات ملکوتیه و براهین عقلیه در قلب مستقر گردد و دیگر
گون نشود و دیگر ایمانیست که بتصورات وهمیه و قیاسات جدلیه کسب کردن شود و در دل جای دهد و از این فرود تر ایمانیست که
بحدیث پدران و دعوت مادران پدیدار باشد و بحکم تقلید بکار بندد پس بیرون از قسم نخستین ایمان مردم را جز مستعار نشمارید
حالت ایشان را بدانید تا گاهی که مرگ فرا آید پس واجب میکند که از مردم ناهنجار برائت و بیزاری مجوئید تا از زمانی که حاضر مرگ شوند
اگر توبت و انابت نکردند و با ایمان حقیقی دست نیافتند آنوقت برائت جوئید یعنی برائت مطلقه غیر مستمره و ظاهر چه جایز است که کس از کافر و فاسق
بشرط کفر و فسق ایشان برائت جوید اگر چه زنده باشند آنگاه میفرماید حکم هجرت بجاست که از جهت رسول خدای فرمود و مهاجر آنکس
خواند که قبل از فتح مکه از مکه بمدینه مسافرت جست رسول خدای فرمود لا هجرة بعد الفتح لکن سلب خاص سلب عام را واجب نکند پس هر کس
از جائی بجائی تحویل کند مهاجر باشد و آنکس که از باطل بسوی حق رود و از آنچه خدای نفرموده بیرون شود نیز مهاجر باشد مادام که
خداوند را بندگان خویش حاجت است چه آنان که دین خود را پنهان داشته اند چه آنان که آشکار ساخته اند بدین کی خواسته نیاید مردمان که حکم از
مسلمانان را مهاجر نتوان گفت الا گاهی که حجت خدای را بشناسند و امام خود را باز دانند پس آنکس که امام خود را بشناخت و حق او را بسنجید
آویزه گوش و مستودع قلب داشت ایمان او را ضعیف نتوان شمرد بلکه او خداوند ایمان حقیقی است آنگاه میفرماید امر ما صعب و
دشوار است و عجایب حالات و غرایب آثار ما را قلوب ضعیفه نتواند حمل داد الا بنده که خداوند قلب او را ممتحن داشته تا
او را استوار فرموده و حدیث ما را کس نتواند نگاه داشت الا دلهائی که از شوائب شک و ریب بری باشند و عقولی که از عوارض
نقص و عیب بری باشند آنگاه فرمود ایها الناس بپرسید از من هر چه میخواهید از آن پیش که مرا در نیابید و من بدیگر سرای سفر کرده
باشم زیرا که من بطرق آسمانها و مقامات ملایک و شرفات ملکوت و آثار زمین از علم خود داناترم و بلند ترین لاجرم پرسش کنید
از آن پیش که فتنه پای برگذارد و مهار خویش را بر پی در سپرد و خردهای مردم را آشفته کند و نیز خطبه از بعد از قتل خوارج میفرماید

خطبه دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل خوارج

فقمت بالامر حين فشلوا وتطلعت حين تقبعوا ومضيت بنور الله حين وقفوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم
فوتا فطرت بعنانها واستبددت برهانها كالجبل لا تحركه القواصف ولا تزيله العواصف لم يكن لاحد في مهمز
ولا لقائل في مغمز الذليل عندي عزيز حتى آخذ الحق له والقوي عندي ضعيف حتى آخذ الحق منه رضينا عن الله
قضاءه وسلمنا لله امره اتراني اكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله والله لانا اول من صدقه فلا
اكون اول من كذب عليه فنظرت في امري فاذا طاعتي قد سبقت بيعتي واذا الميثاق في عنقي لغيري میفرماید من برپای شدم
اقامت امر و نواهی را در زمان احداث عثمان وقتی که مهاجر و انصار انکار او نتوانستند کرد و از این سو بسی سست شدند و
سبک و بد دلی و شکسته شدند گاهی که مردمان از بیم چون قنفذ سر در گریبان در کشیدند و سخن بحق کردم وقتی که سخن در دهان آنها
متردد و متلجلج میرفت و بنور خدای در میگذشتم و نگران صراط مستقیم بودم زمانیکه همگان حیرت زده و آسیمه سر از جای خویش بودند

کرد

کتاب خوارق از کتب امیرالمومنین علیه السلام

۶۰۲ گروه فردوس و مواضع بسیم با اکثر از همگان برتر بودم بسیاری ترس برامدم و زبان بر مردم و پس از عثمان چون کار امت افتاد و مرگ ...
یافتند گویی بودم که حرص‌های گشته و با دنیای مبدء را جستن نمی‌توانستند و هیچ از سینه را دست نشود که از من چیزی گویند خواند
شدند با دلیل و برهان چیزی است تا حق او را از ستمکاران خود دارم و قوی پیش من ضعیف است تا حق مظلوم را از وی بستانم
آگاه شد خوارج جماعتی که گمان میکردند که امیرالمومنین علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث میکند تصدیق نیست باکه
در عقب خبر میدهد ارشاد نماید چنین پیغمبر باید ما العصای خدا و بدرستی دادند و مرا و او را اگر دل نهاده اند اما گمان میکنید که من بر رسول
خدای دروغ بستم سوگند با خدای که من اول کسیم که او را تصدیق کرد پس اول کسی باشم که بر وی دروغ بستم آگاه از حقیقت حق
خویش خبر میکنند مینماید بعد از رسول خدای در امر خلافت حق خویش نظر کردم دیدم طاعت رسول خدای از بیعت ... من درهم
در ساید چه با من پیمان نهاد و میثاق بست که اگر اصحاب در حق من طمع کنند و کار بکار در ایشان شمشیر نکشم تا بنیاد اسلام بکار بر محو نشود
گر دولا جرم عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله امر خلاف را از برای غیر من حق دانست پس من دست باز داشتم تا دیگران بد کم کنند
و دیگر جماعتی که بعد از شنیدن کلمه سلونی قبل ان تفقدونی با امیرالمومنین احتجاج کردند و اظهار معجزات کثیره

معجزات علی بعد از کلمه سلونی قبل ان تفقدونی

ابن بابویه رحمه الله باسناد خود در کتاب ... حدیث میکند که گاهی که امیرالمومنین فرمود سلونی قبل ان تفقدونی مردی برخاست
و گفت مرا خبر ده که بر سر من چند موی در زده و در ریش من چند موی است فقال له علی والله لقد حدثنی خلیلی ان علی کل طاقة
شعر من راسک ملکا یلعنک وان علی کل طاقة شعر من لحیتک شیطانا یغویک وان فی بیتک سخلا
یقتل ابن رسول الله علی علیه السلام فرمود سوگند با خدای که من ترا خبر دادم که بر هر تار موی که در سر داری فرشته
در لعن میکند و در هر تار موی که در ریش داری شیطانی جای کرده و ترا اغوا میکند و در خانه تو بزه کوسفندی است که
سوری خورد و با سر این را بر سرود و میکشد پسر رسول خدای را و امر دارد انس نحی بود و آن کودک پسر سنان بن انس بود که با حسین
بن علی علیهما السلام گرد آمده کرد و همچنان مردی دیگر از پای برخاست و عرض کرد یا امیرالمومنین در اراضی وادی القری عبور میکنم

معجزه دیگر در باب عرفطه

خالد بن عرفطه را دیدم که مرده بود از بهر او استغفار کن امیرالمومنین علیه السلام فرمود والله مامات ولا یموت حتی یقود
جیش ضلالة صاحب لوائه حبیب بن حمار یعنی سوگند با خدای که نمرده است و نمیرد تا گروهی ضلالت کند و صاحب علم آن جیش
حبیب حمار خواهد بود چون حبیب بن حمار حاضر بود و این کلمات بشنید برخاست و عرض کرد یا امیرالمومنین من حبیب بن حمارم
در او دوست میدارم و در شمار شیعیان توام فرمود تو حبیب بن حماری عرض کردم و دیگر باره فرمود سوگند با خدای تو حبیب بن

معجزه دیگر در باب ...

حماری گفت ای والله امیرفرمود اما والله انک لحاملها و لتحملنها ولتدخلن بها من هذا الباب و فرمود باب
الفیل در مسجد کوفه باب الثعالی کوفه سوگند با خدای هر دم در زده بودم و دیدم که ابن زیاد عمر بن سعد را بمقاتلت حسین بن علی
علیهما السلام مامور داشت و خالد بن عرفطه در مقدمه جیش او بود و حبیب بن حمار حامل علم بود و از باب الفیل مسجد کوفه در آمد
و دیگر حیان افتاد که نگرد امیرالمومنین در مسجد کوفه بر فراز منبر جای داشت ناگاه زنی بار دی بسته و نقاب فرو هشته در آمد و بر درگاه
منبر بایستاد و گفت یا من قتل الرجال و سفک الدماء وایتم الصبیان وارمل النساء گفت ای کسی که
مردان را بکشی و خونها بریختی و طفلان را یتیم کردی و زنان را بیوه ساختی امیرالمومنین علیه السلام فرمود انها لهی هذه السلقلق الجلعة
المجعة وانها لهی هذه شبهة الرجال والنساء التی ما رات دما قط فرمود است سلیطه سخت بشرم و بحیاو بد
گوی و ماداں و مانند مردان و شبیه زنان است لکن آن چیز که زنان بینند و هر گز نبیند چون این کلمات بشنید مضطرب باز روی ...

…ته برآمد و بار بار از مسجد بیرون شتافت عمرو بن حریث چون این بدید از قفای او برفت و چون خواست از رکاب برآ
عمرو در گذر دیدار در داد که این مرد مرا سخت شاد کردی که با علی چنین سخن کردی اگر خواهی ساعتی بسرای ما در آی تا ترا عطائی دهم که | از کرامات آنحضرت
سوگند خورم چون بطمع مال وارد سرای عمرو شد بسر کار امر فرمود تا او را عریان کردند و در رسید چون جامه او را از تن دور کردند جسد او
بود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود از برگشت و گفت علی سخن بصدق کرد من یک زمان از رحم چنین مردان بیرون که آن
هر بیم عمرو بن حریث او را بنا کرد و بحضرت امیرالمؤمنین آمد و القصه باز گفت وقتی در حضرت امیرالمؤمنین معروض افتاد که | معجزه دیگر در قتل اعشی باهلی
امیرالمؤمنین در فضیلت خود از رسول خدا احادیث میکند جماعتی استوار نمیدارند امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ در داد که ای مردم شما را بخدا
سوگندم هر کس از شما در غدیر خم حاضر بود و کلمات رسول خدای را شنود برپای شود و گواهی دهد دوازده کس از اصحاب رسول خدا
شش تن از جانب یمین و شش تن از طرف شمال برخاستند و گفتند ما بودیم و شنیدیم که رسول خدای علی را بر افراشت و گفت مَن کنت
مَولاهُ فهذا علیٌّ مَولاهُ اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وعادِ مَن عاداهُ وانصُر مَن نَصَرَهُ واخذُل مَن خَذَلَهُ واحِبَّ مَن احَبَّهُ
وابغِض مَن ابغَضَهُ اعشی باهلی در این وقت جوانی نورس بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما اشبَهَ هذا الحدیث
بحدیث خرافة قصه سخنهای خرافه بسیار است خرافه مردی از بنی عذره بود سرگشته و جن برده بود و فراوان سخن میکرد و خبرها میداد و مردمان
سخنهای دروغ را سخن خرافه نسبت میکردند با جمله امیرالمؤمنین در پاسخ او فرمود ان کنت آثماً فیما قلت یا غلام فرماک الله
بغلام ثقیف یعنی در این سخن که گفتی اگر گناهکار بودی خداوند کیفر ترا بدست غلام ثقیف بازرساند جماعتی برخاستند و گفتند یا امیرالمؤمنین
کیست غلام ثقیف قالَ غلامٌ یَملِکُ بلدتکم هذه لا یترکُ للهِ حرمةً الّا انتهکها یضربُ عُنُقَ هذا الغلام
بسیفه فرمود غلام ثقفی آنست که امیر شما را فرو میگیرد و پرده های حشمت و حرمت مردم را چاک میزند و سر این غلام باهلی
از تن دور میکند گفتند چند سال در این مملکت فرمانگذار باشد فرمود بیست سال اگر چیزی کمتر باشد گفتند غلام ثقیف کشته میشود یا در
فراش جان میدهد فرمود در فراش جان میدهد برحمت در شکم و ... از کثرت اکله از بطن او وقع میشود اسمعیل بن رجاء
گوید سوگند با خدای حاضر بودم وقتی اعشی باهلی را با جماعتی از حبس عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس الکندی اسیر گرفتند و نزدیک حجاج
آوردند و شعری که در تحریض عبدالرحمن بجنگ حجاج گفته بود بر او قرائت کردند هم در آن مجلس گردنش بزد معجزه دیگر در حجراست که | معجزه دیگر در باب عمرو بن الحمق
یکروز علی علیه السلام با عمرو بن الحمق الخزاعی فرمود یا عمرو کجا فرود میشوی و نشیمن میکنی گفت در میان قبیله خویش فرمود در آنجا نزول
مکن عرض کرد در میان بنی کنانه فرود شوم که همسایگان ما باشند فرمود هم در آنجا جای مگیر عرض کرد در قبایل ثقیف جای گیرم فرمود
چون در آنجا جای کنی با معره و مجره چه خواهی کرد گفت معره و مجره کدامست قالَ عُنُقانِ مِن نارٍ یَخرُجانِ مِن ظَهرِ الکوفة
فرمود دو گردن از آتش بیرون میشود از پشت کوفه یکی بر بنی تمیم و قبیله بکر بن وائل در میآید و کمتر کس که از میان جسته از آن سلا
بیرون جهد و آن دیگر جانب دیگر را از کوفه فرو گیرد و جماعتی را آتش در زند عرض کرد پس در کجا فرود شوم فرمود در بنی عمرو بن عامر
از قبیله ازد جماعتی که حاضر بودند و این کلمات را می شنودند با خود گفتند این مرد جز کاهنی نباشد چه این احادیث جز با حدیث
کاهنان نماند امیرالمؤمنین علیه السلام روی با عمرو کرد فقالَ یا عمرو انّکَ لمقتولٌ بعدی وانّ راسکَ لمنقولٌ وهو اوّلُ
راسٍ یُنقَلُ فی الاسلام والویلُ لقاتلک اما انّک لا تنزلُ بقومٍ الّا اسلموکَ برمّتک الّا هذا الحیّ من بنی عمرو
بن عامر من الازد فانّهم لن یُسلموکَ ولن یخذلوک فرمود ای عمرو دانسته باش که ترا العیاذ بالله میکشند و سر ترا شهر بشهر میگردانند و آن
اول سری است که در اسلام از شهری بشهری حمل کنند وای بر قاتل تو بدان که در هیچ قومی فرود نشوی الا آنکه ترا با دشمن تسلیم

کنند

کتاب خوارج از کتب امیرالمومنین علیه السلام

٥ ه کسی که اسلام نمی عمرو بن حریث را جماعت از زر که ایشان مرتکب این امر شنیع شدند بیمار نبود بر کاری و از سری شد که کار رجوع
معجزه فرود آمد و عمرو بن الحمق از بیم جان قبیله قبیله میگریخت در بیابان کاربلا ایشان که امیرالمومنین فرموده بود و قبیله خزاعه که قوم او بود در او
دیگر در باب تکریم شد و تسلیم کردند پس او را کشتند و سر او را از عراق به شام بردند و اول سری که در اسلام از بلدی به بلدی حمل کردند و دیگر جویریه
جویریه بن مسهر العبدی از سعادتمندان امیرالمومنین بود و علی علیه السلام او را دوست میداشت یکروز جویریه افتاد که در هنگام سر جویریه یعنی
از امیرالمومنین و اینست که علیه السلام بدو داد که یا جویریه الحق بی فانا الاثنی انا الاسلم فی احوال و اجل
فرمود الحویریه ما من ملحق شو کر میدانی که من ترا دوست میدارم پس جویریه سرعت کرد و برسید فرمود گوش دار تا چه گویم وار رکی
عرض کرد فراموشی بر من غلبه دارد فرمود عادت میکنم با محفوظ داری آنگاه فرمود یا جویریه احبب حبیبنا ما احبنا فاذا ابغضنا
فابغضه وابغض بغیضنا ما ابغضنا فاذا احبنا فاحببه فرمود الجویریه دوست میدارد و دشمن دارد جید ذکر
یار او دوست دارد و چون یار دشمن دارد او را دشمن میدارد و مبغوض دارد دشمن یار را چندانکه یار او دشمن دارد و چون یار او دوست دارد
او را دوست میدارد جویریه در حضرت امیرالمومنین چندان اختصاص داشت که جماعتی گمان میکردند که آنحضرت جویریه را وصی خویش خواند
فرمود دیگر روز جویریه بحضرت امیرالمومنین آمد و جماعتی از اصحاب حاضر بودند و آنحضرت تکیه بود جویریه بدو داشت ایها النائم
استیقظ فلتضربن علی راسک ضربة تخضب منها لحیتک یعنی از خواب بیدار شو و درین
نوبتی که رسی تو باخون سر خضاب میکردد امیرالمومنین برخاست و تبسم بنمود فرمود الحویریه برا خبری میگویم اما والذی نفسی
بیده لیعتلن الی العتل الزنیم فلیقطعن یدک و رجلک ولیصلبنک تحت جذع کافر فرمود سوگند بدانکس که جان علی
در دست او است که سوی بسوی کشته ماکسی که خود در قبیله دیگر باشد که از ایشان نیست پس دست ترا ببرد و پای تراقطع میکند
و تو را از دار بیاویزد از دار خاک درخت مردی کافر بزمانی برسید که قبیله خزاعه او را تسلیم کردند و زیاد بن ابیه بعد از اسلحاق بامعو
دست و پای جویریه را قطع کرد و او را بر درخت جذع بن مکعبر که بسی بلند بود در جذعی نصب کرد کسیدند دیگر قصه میثم تمار است بیمانیم
غلام زنی از بنی اسد بود امیرالمومنین او را بخرید و او را آزاد ساخت پس فرمود اسم تو چیست عرض کرد سالم فرمود رسول خدا مرا خبر داد
که پدر تو عجم ترا میثم نام نهاد عرض کرد رسول خدا صدق تصدیق کرد و سرورا سیمی پیچ کردی فرمود سالم را بگذار و با اسم خویش یکیا
و کنیت تو ابوسالم باشد و میثم در حضرت امیرالمومنین قربی بکمال داشت و از اسرار مکنونه الهی میداد و بعضی از علم میثم حصت می تا
و بار میکشت مردمان در شک میشدند و محاسن حضرت را حس برده و خرافات میگردید و دیگر در میان گروهی بود که بعضی مخلص
و بعضی منافق بودند فرمود یا میثم انک تو خذ و تصلب فاذا کان الیوم الثانی ابتدر منخراک دما و فمک دما حتی تخضب لحیتک
فاذا کان الیوم الثالث طعنت بحربة یقضی علیک فاصبر لذلک والموضع الذی تصلب فیه علی باب دار عمرو بن حریث
انک لعاشر عشرة انا اقصرهم خشبة واقربهم من المطهرة یعنی الارض ولاریتک النخلة التی تصلب علی جذعها
فرمود ای میثم تو بعد از من مأخوذ میشوی و بردارت میزنند و روز دیگر خون از بینی و دهان تو روان میشود و ریش تو از آن خضاب میکند در روز
سیم با حربه زده میشوی و جان میدهی پس صبر کن بر این امر و آن موضع که بردار میشوی بر در سرای عمرو بن حریث است که ده تن
از آن باشند در آنجا که با تو بر دار کنند و تو از ایشان کوتاه تر باشی و نزدیکتر بزمین باشی و تو را بنمایم درخت خرمائی را که بر جذع آن بردار خواهی شد و در روزها از پیش امیرالمو
بر در سرای عمرو بن حریث عبور میکرد و میثم آنجا میرفت آن نخله را ملاقات میکرد و میثم بپای آن نخله میرفت و دو رکعت نماز میگذاشت و
تو و دیگر میگفت بورکت من نخلة لک خلقت ولی نبت یعنی مبارک نخلی بوده که من از برای تو خلق شده ام و تو از بهر من جرس شده و بسا

گردید

 مردمکه این نخل برسرت دخیل را میشود و بعد از امیرالمؤمنین اصلاح این نخله میشود تا گاهی که این نخله را قطع کردند و میثم را بر آنکه سید
دانست که وقت نزدیک شده است همواره بزیر این نخله متردد بود و گاهی عمرو بن حریث را میفرمود انی مجاورک فاحسن جواری
یعنی همسایه تو میشوم همسایگی خویش را نیکو دار عمرو بن حریث نمیدانست و چه میگوید میگفت مگر اراده کرده خانه ابن مسعود یا ابن حکیم را
از بهر خود ابتیاع کنی چه این جا بنهاد در جنب خانه ابن حریث بود با جمله در آنسال که میثم شهید شد سفر مکه کرد و بر ام سلمه رضی الله عنها درآمد
ام سلمه گفت کیستی گفت مردی عراقی غلام علی بن ابیطالب فرمود مگر میثم تمار نیستی عرض کرد من میثم تمارم فرمود سبحان الله بسیار وقت
شنیدم که رسول خدا در نیمه شب علی علیه السلام را در حق تو وصیت فرمود میثم از حسین بن علی علیهما السلام پرسش نمود فرمود در حائط
خویش قرار است عرض کرد سلام مرا با او برسان انشاء الله در نزد پروردگار او را ملاقات خواهم کرد اکنون مجال نیست ام سلمه فرمود
تا مقداری خوشبو حاضر ساختند میثم ریش خود را طیب بزد و گفت زود باشد که با خون خضاب کرده شود ام سلمه فرمود ترا که خبر داد عرض کرد مولای
من علی بن ابیطالب ام سلمه بگریست و گفت تنها مولای تو نیست مولای من و مولای تمام مسلمانان است پس میثم ام سلمه را وداع کرده
مراجعت فرمود پس او را گرفتند و نزد ابن زیاد آوردند و گفتند وی از خاصان حضرت ابی تراب است گفت ملکان آنگاه
در وی نعیم آوردند گفت این ربک قال بالمرصاد لکل ظالم همانا مرا آگاه است ابن زیاد گفت من شنیده که در نزد ابوتراب محلی
و مکانتی منیع داشتی گفت از بسیار اندکی شنیده باشی از آنچه اراده کردی گفت شنیده ام که ترا خبر داده است از آن وقتی که
دیدار خواهی کرد اکنون بگوی از من چه خواهی دید گفت از من با تو چه خواهد بود گفت مرا آگهی داد که مرا بردار خواهی زد و من عاشر عشره
خواهم بود و چوب دار من از دیگر چوبها بزمین نزدیکتر خواهد بود ابن زیاد گفت من بر خلاف خبر ابوتراب کار خواهم کرد میثم گفت تو
سوای چنین کرد نتوانی زیرا که مولای من از رسول خدا و رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از خداوند جلیل خبر داد تو چگونه توانی با این خطر
تخلف جست سوگند با خدای که من در کوفه آن موضع را که در آنجا بردار میشوم میدانم و من اول کسیم در اسلام که مرا لجام بر سر بندند ابن
زیاد فرمان داد او را بزندان بردند و با مختار بن ابی عبیده ثقفی هم در محبس جای داشت میثم او را دیدار کرد و گفت تو
دانسته باش که تو از محبس ابن زیاد بسلامت بیرون میشوی و بخونخواهی حسین بن علی علیهما السلام خروج خواهی کرد و مقتول بسیاری و سر
او را در زیر قدم در سپاری با جمله چون خواهر مختار در حباله نکاح عبدالله بن عمر بن الخطاب بود شوهر را استشفاعت کرد در نزد یزید
در نزد یزید مختار را شفیع شد و مسئول او با اجابت مقرون گشت و یزید ابن زیاد را از قتل مختار منع نمود چنانکه انشاء الله بیقعه در جای
خود بشرح میرود با جمله روز دیگر ابن زیاد میثم را حاضر ساخت و گفت من حکم ابوتراب را در حق تو امضا میدارم و فرمان داد تا او را
بردار کشند عوامان چون او را همی بردند مردی او را گفت ای میثم آیا توانی خویشتن را از این داهیه رهائی داد گفت از آنکه از علی او را
او را بشنیدم میثم بخندید و گفت که من از برای این کار خلق شده ام در درختی باقی ام با جمله او را بر دیدند و بردار زدند و مردم برگرد او
انجمن شدند عمرو بن حریث گفت همانا من این معنی را بشنیدم که میثم همی گفت من همسایه تو خواهم شد امروز معلوم شد و جاریه خود را فرمود تا زیر
درپای دار میثم ساکن باش و مجمره افروز و آب بیفشان اما میثم بر فراز دار قصاید بنی هاشم همی گفت و قدح بنی امیه همیکرد خبر با ابن زیاد بردند
که میثم ما را فضیحت کرد گفت او را لجام کنید تا سخن نتواند گفت پس میثم را لجام زدند و این اول کس است که در اسلام لجام شد روز
دیگر خون از بینی و دهان او جریان گرفت در یکجا ساخت و روز سیم او را با حربه بزدند و بکشتند و شهادت میثم ده روز قبل از ورود
معجزه دیگر خبر از شهادت رشید الهجری
حسین بن علی علیهما السلام بعراق بود دیگر از زیاد بن نصر الحارثی حدیث کرده اند که گفت در نزد زیاد بن ابیه بودم که رشید الهجری را
آوردند و او از جانسپاران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود زیاد او را گفت بگوی دوست تو یعنی علی ترا از آنچه من با تو خواهم کرد

کتاب خوارق از کشف امیرالمؤمنین علیه السلام

جز او نگوئی تا آن کسی که او فرموده است شد گفت مرا اخبار داده که دست و پای مرا قطع کنند و مرا بر دار کنند پس بر دار باد گفت سوگند با خدا که ۶۶
که دروغ گفت او را با کسان باز راه خود میرود چون رسید از دست باز داشتند و روان شد تا بر دار و بر وی شود زیاد بانگ برآورد
روکه او را باز آرید هیچ از آن بهتر ساختیم که آنچه دوست بود حق تو خبر داد معمول فرمودیم زیرا که چیزی که زنده ماسی بدسگال خواهی بود
و ما خواهی خواست و فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای او را قطع کردند آنگاه فرمان داد که او را بر دار کنند دار کردن در او بر بدید
گفت مردمان آنچه در حق من حکم رفته چیزی در نزد شما باقیست نمی بینم که اقدام کنند زیاد گفت زبانش را از بیخ برکنید چون زبانش را
برآوردند تا قطع کنند گفت مرا مهلت دهید تا یک کلمه بگویم چون او را مهلت دادند فقال هذا والله تصدیق خبر امیرالمؤمنین
امرنی بقطع لسانی گفت سوگند با خدای این تصدیق خبر امیرالمؤمنین است زیرا که مرا خبر داد که زبان مرا خواهند برید پس آن را
قطع کردند و از دارش در آویختند و دیگر از ابوالعالیه باسناد حدیث کرده اند که گفت روزی مزرع که از اصحاب علی علیه السلام

معجزه دیگر در خبر از شهادت مزرع

بود مرا گفت لیقبلن جیش حتی اذا کانوا بالبیداء خسف بهم یعنی لشکری روی بمقصود نهند و کوچ کنند چون در بیابان
مدینه باشند زمین ایشان را فرو برد و خسف کند ابوالعالیه گفت آن مزرع از غیب خبر میگوئی این چه خاص علت مزرع گفت آنچه من میگویم
محفوظ بدار چه این حدیث از علی شنیده ام که او ثقه و راست گوی است آنگاه خبر دیگر آورد و گفت لیؤخذن رجل فلیقتلن ولیصلبن
بین شرفتین من شرف المسجد ابوالعالیه گفت به ما از غیب حدیث میکنی مزرع گفت آنچه من میگویم گوش دار ابوالعالیه
گفت سوگند با خدای جمعه بر ما سپری نشد الا آنکه مزرع را گرفتند و بکشتند و میان شرفتین مسجد بر دار کردند و حدیث خسف جیش بخاری
و مسلم و صحیح خود مسند از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که فرمود از رسول خدا شنیدم که قومی اهل بیت میکنند و در بیداء خسف
کرده میشوند ام سلمه عرض کرد یا رسول الله ممکن است که در این جماعت بعضی اکراه باشد فقال یخسف بهم ولکن یحشرون
علی نیاتهم یوم القیمه فرمود ایشان را خسف فرو میکند لکن چون در قیامت انگیخته شوند با هر کس هر کس حسب نیت با محله
جماعتی از اهل بصره با ما آن نسبت کرده اند و دیگر نکرده اند امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر فرمود ما احد جرت علیه المواسی الا و

معجزه دیگر در احتجاج بقرآن و اسلامی مفسر علی

قد انزل الله فیه قرآنا یعنی هیچ یک جاری نشود بر او مواسی و در ایشان رست کند الا آنکه خداوند آیتی در شأن او فرود فرستاد
مردی از مبغضان آن حضرت برخاست و گفت کدام آیت در شأن تو فرود شد جماعتی برخاستند و سر و مغز او بکوبند امیرالمؤمنین فرمود
او را دست باز دارید تا پاسخ خویش بشنود پس روی بآن مرد کرد و فرمود تا سوره هود قرائت کرده گفت خوانده ام پس این آیت مکرر
قرائت کرد افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه آنگاه فرمود آنکه بر بینه پروردگار است رسول خدا است
والشاهد که در پهلوی او در میآید منم سبحان و دیگر امیرالمؤمنین بر فراز منبر جای داشت در اثنای خطبه اینکلمات بر زبان مبارکش رفت
انا عبد الله واخو رسوله لا یقولها احد قبلی ولا بعدی الا کذاب ورثت نبی الرحمة ونکحت سیدة نساء هذه
الامة وانا خاتم الوصیین فرمود من بنده خدا و برادر رسول خدایم و هیچ کس نگفته پیش از من و بعد از من نیز هیچکس نگوید الا آنکه سخن دروغ گوید
منم وارث پیغمبر رحمت و منم آنکس که سیده زنان این امت را تزویج کردم و منم وصی خاتم انبیاء و تمام اوصیاء مردی از قبیله بنی عبس
گفت این چه سخن است که دیگری نتواند گفت و هر کو بگوید دروغگو باشد این بگفت و جای برنخاست مگر خویش گرفتار آن بیش که با
اهل خود نمیشناخت بوده و مصروع گشت دیگر روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در اثنای خطبه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی

معجزه دیگر در اخبار از کشته حسین بن علی علیهما السلام و کعبه

بپرسید از من پیش از آنکه مرا در نیابید که اگر بپرسید هر گروهی که صد کس را گمراه و صد کس را راه نماید و تا روز قیامت بیرون خواهد شد خبر دهم
شمار از بد و نیک و قلیل و کثیر برخیزد تمیم بن اسامه بن زهیر در مدا التمیمی بر امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام اعتراض کرد

و گفت بگو در سر من چند موی است در ریش من چند موی اور امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اَمَا وَاللّٰهِ لَا عَلَمُ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ
اَیْنَ بُرْهَانُهُ لَوْ اَخْبَرْتُكَ بِهِ وَلَقَدْ اَخْبَرْتُكَ بِقِیَامِكَ وَمَقَالِكَ وَقِیلَ لِی اِنَّ عَلٰی كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ شَعْرِ رَأْسِكَ
مَلَكًا یَلْعَنُكَ وَشَیْطَانًا یَسْتَفِزُّكَ وَآیَةُ ذٰلِكَ اَنَّ فِی بَیْتِكَ سَخْلًا یَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ وَیَحُضُّ عَلٰی قَتْلِهِ
سوگند با خدای که میدانم در سر تو چند موی است لکن برهان این سؤال نتوان آورد همانا از واردات احوال تو بیاد دارم موی که بر سر
تو رستی ملکی است که ترا لعن میکند و شیطانی است که اغوا مینماید و برهان این معنی است که ترا اندر سرای بچه ایست یعنی بچه گوسفند که
پسر رسول خدای را قتال میکند همانا فرزند حصین اینوقت شیرخواره بود او را حصین بن نمیر نام بود و برحسب آنچه آن حضرت فرموده بود عبیدالله بن زیاد بسوی عمر بن سعد رسول فرستاد و او را بکرد
او را در تشدید و تمهید قتال با حسین بن علی علیهما السلام و صحابه دار و گیر بر پا شد که حسین علیه السلام شهید گشت هم آن حدیثی از امیرالمؤمنین
است که با براء بن عازب فرمود یا براء یُقْتَلُ الْحُسَیْنُ وَاَنْتَ حَیٌّ وَلَا تَنْصُرُهُ فرمود ای براء حسین را میکشند و تو زنده میباشی و او را نصرت
نمیکنی براء بن عازب عرض کرد یا امیرالمؤمنین چنین چیزی نمیدانم این بود تا گاهی که حسین علیه السلام شهید گشت براء بن عازب همی از
خود و همی گفت هیچ حسرتی از این بزرگتر نمیدانم که در حضرت او حاضر نبودم و در رکاب او کشته نگشتم و در این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام
از اخبار غیب سخن میفرماید اَیُّهَا الْغَافِلُونَ غَیْرُ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ وَالتَّارِكُونَ الْمَاْخُوذُ مِنْهُمْ مَالِی اَرَاكُمْ عَنِ اللّٰهِ ذَاهِبِینَ
وَاِلٰی غَیْرِهِ رَاغِبِینَ كَاَنَّكُمْ نَعَمٌ اَرَاحَ بِهَا سَائِمٌ اِلٰی مَرْعًی وَبِیٍّ وَمَشْرَبٍ دَوِیٍّ اِنَّمَا هِیَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَی لَا تَعْرِفُ
مَاذَا یُرَادُ بِهَا اِذَا اُحْسِنَ اِلَیْهَا تَحْسَبُ یَوْمَهَا دَهْرَهَا وَشِبَعَهَا اَمْرَهَا وَاللّٰهِ لَوْ شِئْتُ اَنْ اُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ
بِمَخْرَجِهِ وَمَوْلِجِهِ وَجَمِیعِ شَاْنِهِ لَفَعَلْتُ وَلٰكِنْ اَخَافُ اَنْ تَكْفُرُوا فِیَّ بِرَسُولِ اللّٰهِ اَلَا وَاِنِّی مُفْضِیهِ اِلَی الْخَاصَّةِ
مِمَّنْ یُؤْمَنُ ذٰلِكَ مِنْهُ وَالَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَاصْطَفَاهُ عَلَی الْخَلْقِ مَا اَنْطِقُ اِلَّا صَادِقًا وَلَقَدْ عَهِدَ اِلَیَّ بِذٰلِكَ
كُلِّهِ وَبِمَهْلِكِ مَنْ یَهْلِكُ وَمَنْجَی مَنْ یَنْجُو وَمَآلِ هٰذَا الْاَمْرِ وَمَا اَبْقٰی شَیْئًا یَمُرُّ عَلٰی رَاْسِی اِلَّا اَفْرَغَهُ فِی اُذُنَیَّ
وَاَفْضٰی بِهِ اِلَیَّ اَیُّهَا النَّاسُ اِنِّی وَاللّٰهِ مَا اَحُثُّكُمْ عَلٰی طَاعَةٍ اِلَّا وَاَسْبِقُكُمْ اِلَیْهَا وَلَا اَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِیَةٍ اِلَّا وَ
اَتَنَاهٰی قَبْلَكُمْ عَنْهَا میفرماید ای گروه غافلان که از شما غافل نشیند و اعمال شما مکتوب و محفوظ است و ای ترک کنندگان چیزها که
بر شما فرض گشته و بجای آنچه از حطام دنیوی بدست کرده بیرون از شما خواهد افتاده چیست مرا که شما را از خدا دور بیگانه و دور افتاده میبینم
و بسوی غیر خدا جاذب و ساعی می بینم چهارپایان را مانید که راعیان در شبانگاه بچراگاهی مهلک و مشربی ناگوار برانند همانا این چهارپا
حیوانی را مانند که خاص از بهر کارد قربانی علف خورند و ندانند در حق ایشان چه اندیشه رفته چون نیکوئی بدیشان کنند که روز را
در روزگاران دراز بر اندیشه کنند و همواره کار بر این رود آنگاه فرمود سوگند با خدای اگر بخواهم خبر میدهم هر یک از شما را
از مخرج او و مدخل او و جمیع شؤونات و حالات او یعنی سرایر و ضمایر هر کس و نهان و آشکار هر یک را از قلیل و کثیر میدانم و اگر بخواهم میگویم
لکن بیم دارم که شما در من کافر شوید و مرا بر رسول خدا تفضیل گذارید و در من غلو کنید لاجرم این اسرار را با خاصان اصحاب این اخبار را با
اخبار اصحاب میرسانم زیرا که از ایشان مطمئن خاطرم و دانسته ام که حوصلهٔ ایشان حمل این لقمه بزرگ تواند کرد و تغیر نکند و طریق غلو نسپارند
سوگند بدان کس که محمد را براستی رسول فرستاد و از همه خلق برگزیده داشت جز براستی سخن نکنم همانا این جمله پیمان از من بستد و مرا آگهی داد
از موضع هلاک هر جاندار و از مأمن بهبود و جایگاه نجات هر جنبنده را با من مکشوف داشت و مآل این امر خلافت را شرح کرد و هیچ
چیز باقی نگذاشت از آنچه بر سر من میگذرد و از دواهی روزگار و مغرمانی مردم ناهنجار الا آنکه این جمله را در گوش من فرو خواند و در
کمال آگاهی از دانائی مردمان سوگند با خدای که من شما را بهیچ طاعتی فرمان نمیدهم الا آنکه خویشتن بدان طاعت از شما پیشی میگیرم

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار از غیبیات

کتاب جوارح از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

شمارا هیچ کتابی نیست مگر آنکه الا انکه مثل ارشاد خوشتر از حتی میآید هم و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از ایشم اگر مردم حالی شوند خوشتر یا ٥٩
احبار از عجایبات و اظهار از معجزات تا رسیدش الا انکه از حب ساقا دکر وی او را رسول خدا سند و حامی یا رسول
خدایش و او رسالت شریک خدا سند و بعضی گفتند جبرئیل فرمان یافت که رو علی علیه السلام شود و او را رسالت فرمان دهد
او از سهو و نسیانی خاص بود و خاصر حدیث حاتم آسمان کشت و منصب از مهر محمد مصطفی بر یافت و طایفه گفتند علی علیه السلام محمد
مصطفی را رسالت سوی خلق فرستاد و فرقه گفتند العیاذ بالله خداوند تبارک و تعالی عما یقول المشرکون در علی حلول کرده است
و برخی گفتند خداوند متحد است او را از خداوند بدان سوال شمات و از شعرای ایشان یکی شعر گفته است

وَمَنْ اَهْلَکَ عادًا وَثَمُودَ بِدَواهِیهْ وَمَنْ کَلَّمَ مُوسی فَوْقَ طُورٍ اِذْ یُنادیهْ
وَمَنْ قالَ عَلَی الْمِنْبَرِ یَوْمًا وَهُوَ راقیهْ سَلُونی اَیُّهَا النّاسُ فَحادُوا ثُمَّ مَعانیهْ

و دیگر از شعرای ایشان استغراق کرده

اَیا خالِقَ الْخَلائِقِ مِنْ دَعْوَعٍ اَرْکانُ حِصْنِ خَیْبَرَ جَذْمًا
قَدْ رَضِینا بِهِ اِمامًا وَمَوْلیً وَسَجَدْنا لَهُ اِلهًا وَرَبًّا

ذکر و عظی که در احد اسلونی قبل از ان تفقدونی گفت

ابن ابی الحدید گوید در زمان الناصر لدین الله عباسی و اعظی مشهور بعلم رجال و حدیث بود و در پای منبر او از عارف و عامی مردم بسیار گرد
می آمدند و حکمای سا... و طلبه علوم عقلیه و اهل کلام را دشمن میداشت و بیمار از دل مردم شیعی را دیدند گفت در کار شیعه
مواضعه نهادند که مردی را بگمارند تا هر وقت که واعظ بر سر منبر جوش را افشاند و شیعیان علی علیه السلام را بد گفت از معضلات مسایل از وی
پرسش کند و او را بخجلت بنشاند و در میان مردم فضیحت فرمایند از میان احمد بن عبدالعزیز الکریرا اختیار کردند که مردی شیعی بود و از علم کلام
و معلومات معتزله و مسایل ادبیه بهره وافی داشت بکرد تا که واعظ بر فراز منبر جای کرد و طبقات مردم از وضیع و شریف صدر و حجره مسجد را
پر کردند و صف از پس صف بنشستند واعظ آغاز سخن کرد و بستود تا گر صفات خداوند تبارک و تعالی نمود و ثنای رسول خدا احمد
عبدالعزیز برخاست و از مسایل عقلیه چیزی چند بپرسید و از مشکلات معتزله پرسش نمود و جواب سخت واعظ تو بست گفت لا جرم نظر
محاوره و جدل و کلمات خطابه والفاظ مسجع و معنی سخن چند بر هم ساخت و بر زحمت ورد پایان کار اشکالات بگفت اَعْنِی الْمُعْتَزِلَةَ
یَقُولُونَ وَاَصْواتُهُمْ فی مَسامِعِهِمْ طُولٌ وَکَلامٌ فی اَفْئِدَتِهِمْ یَصُولُونَ بِاَسْماءِ الْاِعْتِزالِ فَیَحُلُّ کُرُوبَهُمْ وَیَجُولُونَ حَوْلَ یَتَرَ
لا یُذَکِّرُهُ الْعُقُولُ کَما اَقُولُ کُمْ اَقُولُ خَلُّوا هذَا الْفُضُولَ یعنی شبهات معتزله و ایشان اگر اول است و مالک بن دکوش
باید تا که بطل ان او را باشد و مست است و کلام بن دکوش و دلهای ایشان باید برجا که از اسمای گشکر دافون اعتزال و در میان ایشان حوالی
سخن گفته که اگر عقول او آن دلیل و شواهد کردند و بعضی ان سکونی بن سکونی من سکونی انگاه گفت و سخت بار از ادلیل فصول از مردم
چون این حرف ربانی و خبر نبی را دیدند اخلوطه خوردند و احمد را بانک زدند که خاموش باش واعظ شادمان شد و طرماک گشت و آغاز سخن شکاحی
ذکره نعد گره و همی گفت سلونی قبل ان تفقدونی احمد دیگر باره برخاست و گفت ای شیخ این چه سخن است که مسکونی سخنی بد سکلمه عطش
نکرده است مگر علی بن ابیطالب و تمام خبر معلوم است وارد کرده تمام خبر این سخن است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که لا یقولها بعدی
الا مُدَّعٍ کَذّابٌ سخنی بعد از من سالکیه سخن نگنجد الا اینکه دروغ زن باشد واعظ مبهوت شد و خاطر بکود و در پاسخ احمد گفت است تمام
که من علم رجال را بکمال دارم گفت کدام علی بن ابیطالب آیا علی بن ابیطالب بن المبارک النیشابوری را خواهی یا علی بن ابیطالب
بن اسحق المروزی را یا علی بن ابیطالب بن عثمان القیروانی یا علی بن ابیطالب بن سلیمان الرازی بحث باشد علی بن ابیطالب از

ندانم

روایت احادیث شماره کرد اینوقت احمد بن عبدالعزیز برخاست و تن دیگر از یمین و یسار بحمایت احمد برخاستند و دل بر برگ نهادند
پس احمد گفت ای شیخ آهسته باش گوینده این سخن علی بن ابیطالب شوهر فاطمه سیده نساء عالمین است اگر مشهور او را عباسی روشن بر
نگویم صاحب اینقول اکنون آنست که وقتی رسول خدای در میان اصحاب عقد برادری می بست او را برادر خویش خواند و شمعل فرمود
که علی بطریقت و بمثال و بجا ماند مست آیا مکانات و مرتبت او را هیچ نشنیدی و مقام رفیع و محل منیع او را هیچ ندانستی او عطا تو
احمد را جواب گوید اینک دیگر از جانب یمین بانک برد که ای شیخ ساکت باش در اسامی مردم محمد بن عبدالله فراوانست لکن اکنون دیگر است که
خداوند در شان او فرماید ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و همچنان علی بن
ابیطالب در میان اسامی بسیار است لکن اکنون دیگر است که صاحب شریعت در حق او فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یعنی تو وصی منی و خلیفه منی و از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود الا آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود
ای شیخ دانسته باش که اسامی بسیار است و کنیت فراوان لکن هر کس را باید بجای خویش شناخت و اعطا روی بجانب او برد ناگاه ثالث
گوینده دیگر از جانب یسار بانک در انداخت که ای شیخ چندین سخن مزن تو مردی جاهل و اگر علی بن ابیطالب است اسامی معدود و کنیت

وَاِذا خَفِیتُ عَلَی الغَبِیِّ فَعاذِرٌ — اَن لا تَرانی مُقلَةٌ عَمیاءُ

اینوقت مجلس مضطرب گشت عامه در هم افتادند و سر و مغز یکدیگر را بکوفتند سر بار به گشت و جامها بر خاک شد و اعظم حول
رده از سر فرو دستار از ابجانه در بردند و در بروی ستند اسحق مدیر بار بادشاهی رسید عوانان سلطان در آمدند و مردم از جنگ دو
بار داشتند بار دیگر الناصر لدین الله فرمان کرد تا احمد و تند و کسی را که حمایت او کردند با خود داشتند و محبوس ساختند پس احمد و فتنه را دا

ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه التحیة و السلام و اخبار آنحضرت از مغیبات

ذکر بعضی از معجزات امیر المؤمنین

در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ در بعثت رسول خدای صلی الله علیه و آله در شناختن وحی و الهام و دانستن معجزات و کرامات
و دیگر چیزها از شئونات رسالت و نبوت شرحی نگاشتیم و چون هر یک از کتب او دانستیم اکنون در معرفت معجزه سخنی بطریق خطابه و استجمال
خواهیم گفت گوییم معجز آنست که بر دست بشری بیرون از حد بشر امری حادث گردد و مردمان از آوردن مثل آن عاجز باشند لکن واجب
که از صاحب معجزه همواره معجزات متکاثره آشکار باشد و هر وقت صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجز
چون از در تحدی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلب کردی اجابت فرمودی و امری بخارق عادت نمودی اما معجزات امیر
المؤمنین علی علیه السلام همواره ملازم حضرت او بود دوست و دشمن نظاره میکرد و هیچ آفریده نیروی انکار نداشت چنانکه شرح
و بحکم برهان متواتر عین تحالف مشهور مطمح انظار است نخست شرح مراتب شجاعت امیر المؤمنین علیه السلام گوییم باتفاق دوست و دشمن کرار
غیر فرار و غالب کل غالب است چنانکه غزوات آنحضرت را در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم و جنگهای بدر و احد و خندق و غزوات خیبر
و صفین و دیگر مجاری ما تر از آثار نمودیم و از سلسله الهی بر خیری نگاشتیم که بروایت سنی و شیعی و عالی و ناصبی در آن جنگ بهشتصد کس را
و آنانکه گمتر نگاشته اند بانصد کس را با ذوالفقار بزد و بکشت و بهر زخم تکبیری گفت و این تیغ بر درع آهن و خود آهن فرود میآمد
و تیغ او آهن میدرید و مرد میکشت آیا هیچ آفریده انکار تواند کرد یا در خور نیروی آدمیان تواند بود و امیر المؤمنین علیه السلام از این
عزوات اظهار معجزات نخواست کرد همانا این معجزات ملازم قالب بشری او بود و آن کار که فوق طاقت بشر باشد در شمار معجزات

در علمای ادب

رود دیگر فصاحت امیر المؤمنین علیه السلام است که باتفاق فصحای عرب فوق کلام مخلوق تحت کلام خالق است و هیچکس انکار
نکرده است و در خاطر نگذشته است که اسرار الخطب و مایه الکلمات را تلفیق کنند لاجرم چون این صنعت فوق طاقت بشر

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در شمار معجزهٔ خوارج رفت و دیگر علم و حکمت آنحضرت است همانا تواتر خبر مخالف در زمانیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در مکه جای داشت امیرالمؤمنین علیه السلام بسال خورد سالان بود و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله تربیت و جماعت قریش بوسیله ما معیر(؟) طریق خصومت سپردند چندانکه رسول خدا را در مکه زیستن مشکل افتاد و روزگاری دراز در شعب ابیطالب او را در زندان نهادند و از آب و نان منع و منعی(؟) او و اصحاب او شدند و مشتی اصحاب او تحمل کردند و آنحضرت بمدینه هجرت نمود و در مدینه همواره بمقاتلات و غزوات مشغول بود و در همه محاربات امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آهنگ و پیش جنگ بود و مجلس نشان ندهد که آنحضرت را معلمی بوده یا مجال کسب علمی و فضلی داشته و ما امروز همی بینیم که حکمای اسلام مانند فارابی و ابن سینا و نصیرالدین طوسی و مانند ایشان و علمای اعلام چون علامه و محقق و شهید و غیر ذلک در تفسیر و تأویل کلمات آنحضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و استفاده نموده اند چنانکه این بنده در فهم حدیثی چند با وسعت نظر توسل جسته و نگارش شرح آن و سؤال انسان چون بیرون قانون این کتاب مبارک است عنان قلم را کشیده داشتیم و بی شک و شبهتی بخانهٔ ودائع کلمات آنحضرت راه سپرده اند در شرح فضائل او بر حسب خدا و رسول کس ندانسته و شرح کردن نتوانند پس کسیکه بی معلمی و مدرسی بصورت ظاهر در معالم علم و حکمت بظاهره چنان عروج کند که شیخ او بدرجهٔ بلند(؟) ... معجزه انکار نباشد و دیگر جود و سخاوت آنحضرت است آن کرم چه بدست کرد بذل فرمود و فاطمه و حسنین علیهم السلام دوست و سه شب نان روزه بپوسیدند و در رکوع انگشتری انفاق کرد و خدا بدو شان او و اولاد او سوره هل اتی فرستاد و آیت مبارک نازل فرمود چنانکه در جای خود شرح رفت و دیگر عبادت و زهادت آنحضرت است که باتفاق علمای خبر مجلس(؟) العبادت ... کرد و در همه عمر نان جوین طعام نمود و خویشتن بیرون کرد و اگر نمک بخواست ... و لباس خشن الصوف داشت که در قلعهٔ خیبر بکند و چهل ارش از پس پیوند و چهل من از اطفال بر حال بود ... نکرد و بدین گونه معجزه نباشد زیرا که از حد بشر بیرون است و از آنجاست علم و حلم او و رحمت او و نعمت او و شرف او و ... او در جمیع صفات از همه مخلوقات برتری دارد چنانکه هر کس وصول هر یک را رتبه ما ساوو(؟) صفات او را نما کند کافر گردد لاجرم وجود مبارک آنحضرت بدانجمن محیط مکرمات است و برترین معجز است و تواتر خبر مخالف مجال انکار نیست یا اباالحسن یالیت(؟) ... کاش زنده بودم و موفق بودم و در رکاب تو بودم یا در میدان محاربت بخون تو غلطیدم و بسعادت شهادت رسیدم اکنون از اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام از اخبار غیب شرحی خواهم نگاشت و بهر یک از معجزات آنحضرت اشارتی خواهم کرد زیرا که تفصیل این معجزات در مجلدات ناسخ التواریخ از این پیش شرح رفته است و بعضی انشاءالله در جای خود شرح خواهد رفت سخن کرده بعد که خبر داد که عبدالرحمن بن ملجم فرق مرا با تیغ میشکافد و ریش مرا با خون فرق من خضاب میکند و دیگر بشارت داد از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر میداد و هنگام عبور از کربلا چنانکه در کتاب صفین شرح رفت مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را نمود و خبر داد که معویه بعد از من مدتی بماند و امر خلافت بر وی درست گردد و خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از حکومت یوسف بن عمر و دیگر خبر داد از خوارج نهروان و عدد مکردن(؟) ایشان از نهر و خبر قتل ایشان و عدد آنان که سلامت جستند و دیگر خبر داد از عاقبت امور اصحاب خود که هر یک را چسان کشتند و چسان بردار زدند و دیگر خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و دیگر کار کرد که با هیک(؟) جنگ طلحه و زبیر بجانب بصره روان بود خبر داد از عدد لشکری که از کوفه بحضرت او بپیوست چنانکه در کتاب جمل شرح رفت و دیگر خبر داد از ما(؟) از عبدالله بن زبیر قوله فیه خَبٌّ ضَبٌّ یَرُومُ اَمْراً وَلا یُدْرِکُهُ یَنْصِبُ حِبالَةَ الدّینِ لاِصْطِیادِ الدُّنْیا

خبر عبدالله بن زبیر

۲۱۶ هو بعد مصلوب قریش و در حق عبدالله بن زبیر فرمود مردی است حیلت گر و خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود
و دامهای خود را از بهر دنیا گسترده میدارد و دنیای خود را با دین مخود میدارد و در پایان کار بدست قریش عرصه دار و بر دار میشود
خبر لشکر زنج — و دیگر خبر داد از هلاکت بصره با سیف غرق و دیگر پاره سلاطین مقالات جماعت زنج چنانکه در کتاب حمل خطبه آنحضرت که شرح آن مذکور
بود مرقوم افتاد و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد آنجا که میفرماید ان لآل محمد
خبر داعی کبیر — بالطالقان لکنزا سیظهره الله اذا شاء دعاة حتی تقوم باذن الله فتدعوا الی دین الله همانا از برای آل محمد
در طالقان گنجی است زود باشد که خداوند ظاهر میکند گاهی که میخواهد و ایشان بر پای میشوند و مردم را بدین خدا دعوت میکنند
ایشان حسن بن زید ملقب بداعی کبیر و محمد بن زید ملقب بداعی صغیر و حسن بن علی ملقب بناصر کبیر و ناصر الحق و غیر ایشان بودند که از
خبر نفس زکیه — ابتدای دویست و پنجاه سال هجری در طبرستان سلطنت کردند چنانکه انشاءالله در جای خود شرح میرود و دیگر خبر داد از مقتل نفس زکیه
هو محمد بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام در مدینه آنجا که میفرماید انه یقتل عند احجار الزیت و همچنین خبر داد
خبر ابراهیم برادر زکیه — از مقتل برادرش ابراهیم بن عبدالله بن حسن در زمین باخمرا و آن موضعی است میان واسط و کوفه آنجا که میفرماید بباخمرا یقتل بعد
ان یظهر و یقهر بعد و همچنان میفرماید یاتیه سهم غرب یکون فیه منیته فیا بؤس الرامی شلت یده و وهن
عضده میفرماید در باخمرا مقتول میشود از پس آنکه خروج میکند و مقهور میشود از پس آنکه غلبه میجوید و او را زخم تیری در میرسد که کماندار آن
دیده نمیشود و نکوهیده کمانداری که قاتل اوست شل باد دست و سست باد نیروی بازوی او همانا محمد که معروف بنفس زکیه است و
ابراهیم و یحیی صاحب دیلم پسرهای عبدالله محض اند و عبدالله را از آن روی محض گفتند که پدرش حسن مثنی است یعنی حسن دویم و او پسر
حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است و عبدالله خالص و خلاصه این دو سبط است
و شرح حال هر یک انشاءالله در جای خود مرقوم خواهیم داشت و غزوات ایشان و کشندگان ایشان را بتشریح رقم خواهیم کرد و
خبر مقتولین فخ — محض و حبس منصور و والی شهید شد و دیگر خبر داد از مقتولین فخ و فخ بفتح خای معجمه موضعی است نزدیک مکه و قوله فیهم و هم خیر اهل الارض
او من خیر اهل الارض امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را از جمله نیکوترین مردم جهان فرمود همانا ابوعلی حسین بن حسن مثلث بن عبدالله محض بن حسن مثنی
بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در سال یکصد و شصت و نه هجری خروج کرد و مدینه را بگرفت و حاکم مدینه را بکشت و از آنجا مکه را
هادی عباسی لشکری بدو فرستاد در موضع فخ قتال داد حسین بن حسن با اصحاب او در یوم ترویه شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله
که بر منصور دوانقی بیرون آمده بود هم در آن روز شهید شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از آن معرکه بجست و بجانب مغرب گریخت و در اندلس سلطنت
خبر طاهر — یافت هارون الرشید کس فرستاد و او را بزهر شهید ساخت انشاءالله احوال هر یک بجای خود تشریح میرود و دیگر خبر داد از طلوع علمهای
ذوالیمینین — سیاه که از جانب خراسان پدید میشود از طاهر بن الحسین معروف بذوالیمینین و اسحق بن ابراهیم از آل مصعب از قبیله بنی رزیق
که داعی دولت بنی عباسی بودند چنانکه انشاءالله در جای خود شرح میرود و دیگر خبر داد از سلاطین علویه که در مملکت مغرب سلطنت
یافتند و ایشان ادریس بن عبدالله محض و ده تن از فرزندان او است که بتوسط اندلس سلطنت کردند چنانکه شرح حال ایشان انشاءالله
در جای خود شرح میرود و دیگر خبر داد از سلاطین اسمعیلیه که در مملکت قیروان و مصر سلطنت یافتند و اول که امیرالمؤمنین علیه السلام
خبر سلاطین علویه در مغرب — در حق او میفرماید هو اول لهم ثم یظهر صاحب القیروان الغض البض ذو النسب المحض المنتجب من سلالة ذی البداء
المسجی بالرداء میفرماید اول ایشان محمد بن عبدالله است که در قیروان خروج میکند او مردی وسیم و جسیم و نرم اندام است و نسب
باسمعیل بن جعفر علیهما السلام میرساند و اسمعیل را ذوالبداء فرمود از بهر آنکه سخت معروف بود که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام

کتاب خوارج از کتب امیر المومنین علیه السلام

اسمعیل امامت خواهد بود و حق او بدو رسد و امامت با امام موسی کاظم علیه السلام فرود آمد و پیر اسمعیل را المسحی بالردّ می‌بود
از بهر آنکه چون اسمعیل وفات یافت امام جعفر علیه السلام خواست با جماعت شیعیان را که اسمعیل را بعد از آن حضرت امام میدانستند
شک و شبهت بیرون آرد با نگویند او مرده است با غایب شده است پس ردای مبارک از روی او کشیدند و بزرگان شیعه را طلب
فرمود و چند کرت روا از روی اسمعیل بر گرفت و چهره او بنمود تا بدانند که او مرده است انگاه او را بغسل حمل دادند و بخاک سپردند
با جمله چون رسول خدای خبر داد که قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه نام و لقب و کنیت آن حضرت را داد محمد بن عبد الله که کنیت خود را
ابو القاسم گفت و لقب خود را مهدی نهاد و گفت مهدی موعود منم و ابو طالب علی العدادی در تاریخ خود نسبت محمد بن عبد الله را
بدینگونه رقم کرده که عبد المهدی محمد پسر الرضی عبد الله است و عبد الله پسر التقی قاسم است و قاسم پسر الوفی احمد است و احمد پسر الوصی محمد
و محمد پسر اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است و بعضی از اهل نسب و جماعتی از اهل مغرب محمد را پسر عبد الله بن سالم
بصری دانسته و گروهی از اهل عراق او را پسر عبد الله بن میمون قداح خوانند و شرح خروج او و دعوت او و سلطنت اولاد او در مغرب
و مصر و سلطنت اسمعیلیه در جای خود و اولاد او و اتباع او در جای خود مرقوم خواهیم داشت و دیگر خبر داد از سلاطین آل بویه که دولت
ایشان بیرون شود از دیلمان سوا الصبیان و کقوله فیهم ثم تستشری امرهم حتی یملکوا الزوراء و یخلعوا الخلفاء مشعرا بدین
دیلمان فرمانروائی یافتند و از صبح اشاره میفرماید بسلاطین آل بویه چه بدایت ایشان صیادی ماهی کردند و از ماهیان بود چه معاش بدین
است و پسران او عماد الدوله علی بن بویه و رکن الدوله حسن بن بویه و معز الدوله احمد بن بویه فرزندان ایشان که بمکان مسجد بن
سلطنت یافتند انگاه میفرماید ایشان قوی شوند و بغداد را فرو گیرند و خلفای عباسی را از تخت فرود آرند چنانکه معز الدوله المستکفی
بالله را از خلافت خلع کرد و المطیع لله را بجای او بر تخت خلیفتی جای داد و بهاء الدوله فرزند عضد الدوله الطائع لله را خلع کرد
و بجای او القادر بالله را خلافت داد و کقوله فیهم و المترف ابن الاجذم یقتله ابن عمه علی دجله میفرماید
المترف را خواهد بود پسر دست بریده از عشق ترک دجله قتل رساند و تفسیر این کلمات آنکه معز الدوله را اجذم میفرمود زیرا که دست
او در حرب مقطوع گشت و پسرش عز الدوله بختیار همواره با لهو و لعب و عشق و طرب میزیست و او را عضد الدوله پسر عم او در کنار
قلعه جص برلب دجله در محاربت مقتول ساخت اگر خداوند بخواهد شرح این احمال بجای خود مرقوم میشود و دیگر خبر داد از خلفای
عباسی انگاه که علی پسر ابن عباس متولد شد او را آن حضرت امیر المومنین آورد و علی علیه السلام او را بگرفت و در دهان او بدمید و حرامی را
گوش بر او نهاد و قال خذ الیک ابا الاملاک فرمود بگیر پدر پادشاهان را پس ابن عباس فرزند خود علی که پدر خلفای بنی عباس
است چنانکه شرح میرود و بگرفت و دیگر چون بر دو سر میفرماید تعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی و
تعطف الرأی علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأی حتی یقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها مملوء احلا
حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا و فی غد و سیاتی غد بما لا تعرفون یاخذ الوالی من غیرها عمالها علی
مساوی اعمالها و تخرج له الارض افالیذ کبدها و تلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل
السیره و یحیی میت الکتاب و السنه فیها کانی به قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان فعطف
علیها عطف الضروس و فرش الارض بالرؤس قد فغرت فاغرته و ثقلت فی الارض وطأته بعید الجوله
عظیم الصوله والله لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین فلا
تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها فالزموا السنن القائمه و الآثار البینه و العهد

القریب الذی علیه یأتی السوء واعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه در جمله
خبر میدهد از ظهور امام منتظر قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه علیهم السلام میفرماید مقهور میسازد هوا را و میگرداند میل نفوس را
بجانب تقوی و هدی گاهی که مردمان برمیگردانند هوای نفس را از طریق هدی و محکوم میدارند رای خلق را باحکام قرآن وقتی که مردمان
قرآن را معطوف میدارند بآرای خویش بهانها و آنوقت حرب از عقاب ستادر آید و بر پای بایستد و دندان بنماید پستانی که شیر تنگ کرده
کرده باشد و پستانها پر شیر دارد چنانکه شیرین بود مکیدن و وخیم باشد عاقبتش آگاه باشید که فردا در آید و بیک روز در آید و قائم آل محمد طاهر شود
و عمال این ستمکاران را بکیفر اعمال ناخوش دچار دارد و زمین معادن خود را که بجای جگرپارهای اوست در حضرت او عرضه دهد و کلیدهای خزاین را
از در طوع و رغبت بسپارد و حضرتش قانون عدل و نصفت را بر شما آشکار کند و آنچه از احکام کتاب و سنت میرانیده بود زنده فرماید اما
ایمردم بگرایم که عبدالملک بن مروان در شام بانگ در داده و مردم را بخویشتن دعوت کرده و علمهای خود را در ظاهر کوفه برافراخته و
که در راه دیگرگون ساخته و مانند ناقه گزنده مرد ما را با دندان جراحت کرده و زمین را با سرهای بریده بساط کرده و در رحمت را از
ارامل و قتل قبایل چون سبع ضاری دهان گشاده و بر پشت زمین گرد از گردان همی آورد گران افتاده میدان ظلم و ستم دراز کند و حملهای گران
افکند چندانکه شما را در اطراف جهان پراکنده بسپارد و از شما باقی نماند الا مانند سرمه داری که در چشم کشند از آنجمله امیرالمؤمنین علیه السلام
خبر میدهد از ریاست عبدالملک و قتل عرب در زمان او و در ایام عبدالرحمن بن اشعث و مصعب بن زبیر و حجاج و غیر ایشان چنانکه هر یک را بجای
در جای خود بشرح میرود آنگاه میفرماید این ظلم و ستم همچنان بماند تا گاهی که سلطنت از عبدالملک بدست غیر منتقل شود یعنی از بنی
امیه به بنی عباس انتقال یابد و تدبیر ملک از بنی امیه زایل شود که فرزندان و دودمان عبدالملک اند آنگاه میفرماید ای مردم دست باز
ندهید قواعد استوار و علامات روشن را و چاره نکنید پیمان مرا که از آثار نبوت و سنن رسول خداست بدانید که شیطان سهل میکند
طریق خود را بر شما تا از قفای او بروید و طاعت او کنید آنگاه از شریعت مصطفی برید و طریق سلاطین جور که از پس یکدیگر در میآیند بگیرید
و دیگر اشکالات اخبار مغیبات و سید رضی در نهج البلاغه یاد کرده چنانکه از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام باجتهاد خود انتخاب نمود
قوله علیه السلام ولم یکن لیجترئ علیها غیری ولو لم اك فیکم ما قوتل اصحاب الجمل والنهروان
وایم الله لولا ان تتکلوا فتدعوا العمل لحدثتکم بما قضی الله عز وجل علی لسان نبیکم لمن قاتلهم مبصرا
لضلالتهم عارفا للهدی الذی نحن علیه سلونی قبل ان تفقدونی فانی میت عن قریب او مقتول بل قتلا ما ینتظر
اشقاها ان یخضب هذه بدم میفرماید بجز من هیچکس را آن جرأت و جلادت نبود که با اهل جمل و نهروان مقاتلت آغاز
و اگر من در میان شما نبودم هیچکس با ایشان قتال نمیداد زیرا که عایشه و طلحه و زبیر در نزد مسلمانان مکانتی بزرگ داشتند و ایشان را از
اهل بهشت میدانستند و همچنان خوارج نهروان قرآن خوانان و نمازگذاران بودند و مسلمانان نمیدانستند که ایشان مرتد
گشتند و قتل ایشان واجب افتاده لاجرم من حق آشکار ساختم و ایشان را از بیخ و بن برانداختم سوگند با خدای کریم اگر بیم آن نداشتم که
شما شغل طاعت را دست باز دارید و فرایض را از پس پشت اندازید لختی از آن حدیث میکردم شما را از آنچه خداوند در حق
شما بر زبان پیغمبر مقرر فرموده و امر الهی داده که اطاعت نمودید و از روی بصیرت با جماعتی که طریق ضلالت سپردند مقاتلت کردید
پس بپرسید از من پیش از آنکه مرا در نیابید همانا زود باشد که من بمیرم یا کشته شوم بلکه کشته میشوم بدست شقی ترین مردم و ریش من
با خون سر رنگین میشود و هم در حق بنی امیه میفرماید تظهر اهل باطلها علی اهل حقها حتی تملأ الارض عدوانا وظلما
وبدعا الی ان یضع الله عز وجل جورها ویکسر عمدها وینزع اوتادها الا وانکم مدرکوها فانصروا

کانوا

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

كانوا اصحاب ذات بدر وحنين وحروا ولا يمانوا عليهم عدوهم فصبر عليهم السنة وعلى نكم ۱۱
النقيمة مهر بادنی امیه لعوت شوند واهل باطل ایشان بر اهل حق غلبه سخوند چنانکه بعد از ظلم و خصومت و بدعت آنکه دهمارند
تاکاهی که خداوند مهر وعلیه خود را از ایشان بسرود و ساز دو رسول حشمتا ایشان را د بهم شکند و باشن دولت الجماعت را از بن برکند
بدینکه شمار کرده را دید از سکند در حالی که اهل حق را دشمن دارند بس بعترت کشند صحاب رسول خدا را که در بدر حنین
ملازم خدمت آنحضرت بودند بار خداوند باد اشن نیکو بامند وباد شمنان اهل حق بعد استان سوند و در زمان الجماعت مانند
تا ایشان را در اصحاب مسلا سازند و خود را در اسرای در نعمت و ملا الحید و سرخر مسند از علیه بنی امیه و موت اعمال ایشان میفرماید
الا مثل اصحنا التقلد من مولاه اذا راه اطاعه وان توارى عنه شتمه وايم الله لو فرقوكم تحت
كل حجر لجمعكم الله لشر يوم لهم مبفرماید شما در تحت قدرت ایشان باخود خواهید بود واز فرمان برداری بیچاره خواهید
گشت اگرچه حکومت ایشان بر شما مثل باشد مثل بنده مولای خود را کاهی که اوحاضر است او در صورت اطاعت کند
وچون غایب سود دشنام کند و با همه اوگوید سوگند بخدای اگر پراکنده سازد چنانکه هر یک در معوله جای گیرید خداوند شما را
از بهر مکافات ایشان فراهم کند و بدست شما کیفر رساند و بسزا رساند کیفرات از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خبر میدهد فانظروا اهل
بیت نبیکم فان لبدوا فالبدوا وان استنصروكم فانصروهم فليفرجن الله الفتنة برجل منا اهل البيت
بابی ابن خيرة الاماء لا يعطيهم الا السيف هرجا هرجا موضوعا على عاتقه ثمانية حتى يقول قريش لو
كان هذا من ولد فاطمة لرحمنا يغريه الله ببني امية حتى يجعلهم حطاما ورفاتا ملعونين اينما ثقفوا اخذوا
وقتلوا تقتيلا سنة الله في الذين خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا میفرماید نگران باشید اهل
بیت پیغمبر خود را اگر امامت کنند بساده سوید و چون از شما نصرت جویند ایشان را نصرت کنید تا با خداوند فتنه که در آخر
الزمان مظلم و سرانگیز گردد بدست مردی از اهل بیت مصطفی منکشف سازد آنگاه میفرماید پدرم فدای پسر بهترین زنان اما زیاده
از سخن با امام آل محمد صلی الله علیه و آله را خواهد میفرماید کاهی که ظهور کند هشت روز شمشیر از گردن فرو نگذارد و منافقین است و کفر
بنی امیه را گردن بزند و فریش همی گوید اگر این مرد از فرزندان فاطمه است بر ما رحم کند و خداوند او را بر قلع و قمع بنی امیه بگمارد
تا ایشان را در هم شکند و از هم فرو ریزد و ایشان خوار و خاک از رحمت خداوند دور و هر جا بدست شوند بحکم سنت خداوند همی باید
نابود و مقتول گردند چنانکه از این پیش پیغمبران خدا پیرون این سنت کار کرده بودند حدیث سنت خدا را تغییر و تبدیل نخواهد بود مکشوف باد که
مردم سنی معتقد اند که قائم آل محمد فرزند امام حسن عسکری علیهم السلام است که از زمان متولد شده و او نگهبان کار رضا خداوند و کفیل تعلیم
اصحاب و حفظ زمان رضا ساختن است و او احد و مدد رده که هنوز و غایب خوانده و هنگام ظهور او را کسی جز خدای نداند تا کاه
که ظاهر سود مردمان برگشته جهت کشند و دشمنان آل محمد بار کشته نامد و آنحضرت مکافات اجحاف ایشان کرده و اعادت کسر جرما
و مع اعام بکشد و بهکار اخلفند و جهان را از عدل و انصاف آکنده کند آنگاه هنگامه رستخیز فراز آید و قیامت آشکار شود اما جماعت
اهل سنت و جماعت بر آنند که مهدی موعود در آخر الزمان از سادات بنی فاطمه بوجود خواهد آمد و عالم را از عدل و داد آکنده
خواهد ساخت و از اعقاب بنی امیه و اولاد ابو سفیان بن حرب سفیانی موعود در آنکه ایام سلطنت او بدست خواهد کشت
اساع اساع او از آن پیچ و بن خواهد رد و آنوقت عیسی علیه السلام از آسمان فرود خواهد شد و دابة الارض ظاهر خواهد گشت و بیچ
صور و حشر و نشر آشکار خواهد شد و با احوال قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و کیفیت ظهور و حشر ایشان ان شاء الله در جای خود شرح خواهیم

بیاں

حکایات اکنون شرحی در معجزات امیرالمؤمنین خواهیم نگاشت همانا حصر معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام در حد تقریر و تحریر هیچ بشر ۴۰ ه
نیست لکن من بنده باندازه وسع خویش بعضی از معجزات حضرتش را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و بعضی را در جلد اول از کتاب
دویم و بعضی را در کتاب ابوبکر و بعضی را در کتاب عمر و بعضی را در کتاب عثمان و شرذمه در کتاب اصحاب و بعضی را در کتاب جمل و بعضی
در کتاب صفین و بعضی را در کتاب خوارج نگاشتم و بعضی انشاء الله خواهیم نگاشت اکنون همی گوییم که کتاب نهج البلاغه را که سید رضی
تلفیق فرموده و مصحف خطب امیرالمؤمنین علیه السلام را باختیار خود نگاشته از چند تحریر او تاکنون هشتصد سال سپری شده و اخبار غیبیه امیر
علیه السلام از غیب دو بعضی قبل از تحریر نهج البلاغه در رشته انتظام و ظهور حجاج و ظهور عمرو بن یوسف و طلوع ریح و سلطنت مروان بن
الحکم و اولاد او و غیر ذلک چنانچه بعضی مرقوم شد و بعضی از آن اخبار بعد از تحریر نهج البلاغه در رشته انتظام سلطنت آل بو
یه و خروج داعی کبیر و ناصر الحق و سلطنت مغول و غیر ذلک چنانکه بعضی بشرح رفت چنانکه هیچکس را شکی و شبهتی در سال تلفیق نهج
البلاغه نیست لاجرم بحکم عقل شکی و شبهتی از برای کس نماند که امیرالمؤمنین علیه السلام عالم العلم ما کان و ما یکون بوده که بدین شرح
خبر حوادث روزگار آینده داده پس واجب میکند که از برای مرد عاقل شکی و شبهتی بجای نماند که آن امام صادق اللهجه اخبار آخر الزمان
خبر داده و ما هنوز بدان نرسیده ایم نیز باید تصدیق نماید پس مرد مؤمن ظهور قائم آل محمد و حدیث قبر و نکیر و منکر و رستخیز و حشر و نشر
و حساب و بهشت و دوزخ و چنین خبر داده باید استوار بدارد و بداند که بدان خواهد رسید و خویشتن را از غرور دنیا
و فریب ابلیس بدور دارد و العرش مجید اللهم صل علی محمد و آله الامجاد

ذکر طغیان مردم غالی در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه التحیة و السلام

غالی
مکشوف باد که مسلمانان معاصر آن حضرت بیشتر اطاعتی و ایمانی بسزا داشتند در دین و ملکه در کفر و ترک دین شکی و شبهتی نداشتند لکن از مانند
طلحه و زبیر مسلمانان محل شک و ریب بود چه خاصه در شمار رجال مظهرات بودند و در طهارت ساحت او آیات قرآنی فرود
شد و طلحه و زبیر در شمار عشره مبشره بودند و حاضر بدر و احد گشتند و از بیعت کنندگان تحت شجره بودند چنانکه در جای خود شرح رفت
و همچنان در کار خوارج و قتل ایشان مسلمانان را آلوده شک و شبهت میساخت چه آن جماعت دوازده هزار مرد پرهیزکار بودند و اکثر
سجده جبهت ایشان چون سینه شتر بود همه شب تا بامداد نمازگذاران بودند و هر روز را تا شام قرآن خوانان و در دوره داران بودند
و در حضرت امیرالمؤمنین در طلب و پیکار رزم نمیدادند بلکه بحکم کار میکردند لاجرم مسلمانان را در حق ایشان گمانی بخطا میرفت و در رزم
ایمان لعرشی عارض نگشت که مبادا آن جماعت بحق بوده باشند اما اینان را ساحت رزم دیدیم لاجرم از امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار افتاد که
ایشان از ذمه شک و شبهت بجا ماند و از بیم حیرت برهاند آغاز معجزات نهاد و اخبار از اخبار غیب همی داد چندانکه جماعتی
حق او غالی شدند و او را بالوهیت ستایش کردند چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله از پیش آگهی داده بود چنانکه فرمود هَلَکَ فِیکَ
اِثْنَانِ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ یعنی یا علی دو کس در تو هلاک میشوند و در آتش بهره دوزخ میکند و یکی آنکس که ترا دوست
دارد و در تو غلو میکند و ترا خدا و مدعی میستاید و دیگر آنکس که ترا دشمن میدارد و ترا از محل تو ساقط میسازد و در جای دیگر میفرماید
وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَنِّي أَشْفَقُ أَنْ يَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ
مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَإٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ
فرمود سوگند با خدا ایکه جان من در دست اوست اگر نترسیدم که جماعتی از امت من در حق تو آن گویند که نصاری در حق
عیسی بن مریم گفتند و او را خداوند مدعی پرستش کردند همانا امروز در حق تو سخنی گفتم که بر هیچ جماعت عبور نکردی الا آنکه خا

کتاب خوارج ارکت امیرالمؤمنین علیه السلام

حدیث ذا الثدیه را برای برکت ما خود آوردیم چنانکه در کتاب رسول خدای ترجمه معنی اشارت کردیم اکنون بحدیث مردم خالی باز ۲۱۲
آییم چون بعد از قتل خوارج مردمان از امیرالمؤمنین علیه السلام انحراف و کرامات و اخبار از مغیبات مشاهدت کردند جماعتی
از کوتاه نظران که فرس همتشان در میدان ادراک معرفت لنگ بود علی علیه السلام را بخدائی ستودند و اگر چه آن دو سه تن که خدا
دیدیم او حلول فرموده و امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر آمد هلک فی رجلان محب مفرط یضعنی غیر موضعی و مبغض یحملنی ما
لدی و مفرط مفتر ترمینی بما انا منه بریء یعنی دو مرد در من هلاک شوند یکی دوستی که مرا از آنچه هستم افزون بر
ستاید و مرا بخیری که در من نیست مدح کند و دیگر آنکس که بر من افترایی بندد و نسبت کند مرا با چیزی که از آن بری هستم با جمله
علی علیه السلام بعد از قتل خوارج بر جماعتی عبور داد و نگریست که در ایام شهر رمضان روزه نمی‌گیرند و ناکل با کولات و
مشروبات مشغول امیرالمؤمنین علیه السلام عنان بکشید و فرمود آیا مسافرانید یا بیمارانید گفتند نه مسافرانیم و نه بیماران فرمود که
از اهل کتاب باشید فرمود جزیت بگذارید بر پرستش مواجب محفوظ میدارند گفتند ما از اهل کتاب نیستیم فرمود پس اکل شما در شهر
رمضان چیست عبدالله بن سبا که از مردم خالی اول کس او بود گفت انت انت یعنی تویی تویی و از این سخن قصد کرد که تو
خدایی مردان او را سجده آوردند چون امیرالمؤمنین علیه السلام اندیشه ایشان دریافت از اسب فرود آمد و پیشانی بر خاک نهاد
پس از سجده سر برداشت و گفت وای بر شما من بنده‌ای از بندگان خدایم از خدای بترسید و با اسلام باز آیید ایشان انکار کردند چندانکه
نصیحت فرمود و اطاعت نکردند لاجرم بر خاست و پای در رکاب کرد و فرمان داد تا جماعت را دست بگردن بستند
تا آنگاه که فرود شد پس بفرمود در زمین زار دو جای بر یکدیگر تنگ بکنند و آتش در خندق حاضر نمودند و این کلمات تقریر فرمود

ألا ترون قد حفرت حفرا   إنی إذا رأیت أمراً منکرا
أوقدت ناری و دعوت قنبرا

و از آن دو حفره یکی سر پوشیده و آن دیگر گشاده و جماعت خالی را در آن حفره سر پوشیده جای داد و پس حطب در آن حفره
گشاده افکندند و آتش بر زدند تا دخان بار در حفره سر پوشیده در رفت و جماعت خالی را زحمت نمی‌کرد استحکام از قرار حفره ما
بر ایشان بزدند که چون دخان تباه می‌کند و طریق توبت و انابت می‌گیرد چندانکه این سخن تکرار کردند اطاعت بدیرفتار نشد تا کار
که خطا اوج گرفت و حرارت آتش بدیشان رسید سوف بانک در آوردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را مخاطب داشتند گفتند
الآن ظهر لنا ظهوراً بیناً انک انت الاله لأن ابن عمک الذی ارسله قال لا یعذب بالنار الا رب النار
یعنی اکنون ظاهر شد و سخت روشن گشت که تو خدایی بدان برهان که پسر عم تو محمد بن عبدالله را برسالت فرستادی
خبر داد که جز خداوند هیچکس با آتش کسی را عذاب نکند و اینک تو ما را با آتش عذاب می‌کنی لاجرم خداوند بر دانیم تو ای ...
بکشند و اینان ایشان را فرو گرفت و باک نسوخت و همچنان در عقیدت خویش استوار بودند شاعر بدین معنی اشارت کند
گوید

لترم بی المنیة حیث شائت   اذا لم ترم بی فی الحفرتین
اذا ما حشّنا حطباً بنار   فذاک الموت نقداً غیر دین

ابن عباس و جماعتی از اصحاب عرض کردند با امیرالمؤمنین که عبدالله بن سبا خاصه از کرده پشیمان گشت و در شفاعت کردند
فرمود او را معفو میدارم بشرط آنکه در کوفه مسکون نباشد گفتند بکجا شود فرمود در مداین پس عبدالله بن سبا از کوفه هجرت نمود
و در مداین اقامت کرد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گشت دیگرباره عقیدت خویش آشکار کرد و اصحاب از

۱۶ اهو انابت نمود جماعتی چون شاورا اجابت کردند و درگرد او انجمن شدند و عبدالله بن سبا مانیک در او قال وَاللهِ لَو جِئتُمونا
بِدِماغِهِ فی سَبعینَ صُرَّةً لَعَلِمنا اَنَّهُ لَم یَمُت وَلا یَموتُ حَتّی یَسوقَ العَرَبَ بِعَصاهُ گفت سوگند بخدای اگر سر
و دماغ او را در هفتاد صره در برد ما حاضر کنید میدانیم که او نمرده است و هرگز نمیرد تا عرب را بیک چوب براند باجمله عبدالله
حمزة الهمدانی و عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی و گروهی بزرگ درگرد عبدالله بن سبا فراهم شدند و سخن ایشان در بلاد و امصار
پراکنده گشت و مردمان در شک و شبهت افتادند و گفتند اخبار که علی علیه السلام از غیب همی گفت جز خدای کس نداند یا لاجرم خدای در وی
حلول کند و خود بر آنگاه که در خیبر بکند فرمود وَاللهِ ما قَلَعتُ بابَ خَیبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدانِیَّةٍ بَل بِقُوَّةٍ اِلهِیَّةٍ
یعنی قسم بخدای که من در خیبر را بقوت جسمانی بر نکندم بلکه بقوت الهی بکندم و همچنان رسول خدای در حق او فرمود وَحدَهُ صَدَقَ
وَعدَهُ وَنَصَرَ عَبدَهُ وَهَزَمَ الاَحزابَ وَحدَهُ وَالَّذی هَزَمَ الاَحزابَ هُوَ عَلِیُّ بنُ اَبی طالِبٍ چه در جنگ خندق عمرو را
عبدود را بکشت و لشکر احزاب هزیمت شد بدانسان ابن ابی الحدید حدیث میکند که مردی از اهل سنت و جماعت با یکی از مردم شیعی
تفضیلت بوکر و علی سخن باحتجاج کردند و مردی از اهل ذمت را که جانب هیچیک را رعایتی و حمایتی نداشت حکم ساختند فانشد هذا
کَم بَینَ مَن شُکَّ فی عَقیدَتِهِ وَبَینَ مَن قیلَ اِنَّهُ اللهُ گفت چه بسیار است در میان کسی که مردمان در عقیدت او شک آوردند که آیا اسلام
گرفت یا مشرک بود تا آنکس که گروهی از مردمان خدای پنداشتند هم اکنون بداستان باز آییم جماعتی بر عبدالله بن سبا گرد آمدند تا او را
سایه افکندند و ایجاحت سخن بر این نهادند که علی علیه السلام نمرده است و او بر آسمان کرده است و رعد و برق صوت و
نگاهی که بانگ رعد شنیدند گفتندی السلام علیک یا امیرالمؤمنین و بر رسول خدای دروغ بستند و گفتند از آنچه خداوند وحی
فرستاده اندکی را ظاهر ساخت و بسیار دیگر را بصلاح دید خویش پوشیده داشت حسن بن علی بن محمد بن حنفیه رساله در رد ایشان
نوشت و دیگر مغیرة بن سعید مولی بجیله در طلب دنیا طریق مردم غالی گرفت و گفت اگر علی بخواهد مردم عاد و ثمود و قرونا بین ذلک کثیرا در
گذشته اند زنده کند و جماعتی با او پیوسته شدند آنگاه بخدمت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام حاضر شد و عرض کرد مردم مرا
مدد کن و بگوی من ما سر غیب دانایم تا عراق را بنام تو مسخر سازم امام علیه السلام او را زحمت داد و از حضر براند و بدگفت و او پیش جعفر در آمد
آنگاه مغیره به نزدیک ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آمد و این سخن با او گفت ابوهاشم در خشم شد و رخصت نداد و او را بگرفت و چندان با ضربات
سخت بزد و بکوفت که روزی چند بار بستر گشت پس از آن از آنجا بیرون شد و برفت نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام
رفت و این سخن با او در میان نهاد و محمد مردی کم سخن بود او را پاسخ بازنداد و التفاتی نفرمود مغیره از سکوت محمد طمع افکند و
رضای او شمرد و قال اَشهَدُ اَنَّ هذا هُوَ المَهدِیُّ الَّذی بَشَّرَ بِهِ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَاَنَّهُ قائِمُ
اَهلِ البَیتِ گفت شهادت میدهم که محمد بن عبدالله بن حسن همان مهدی موعود است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
او بشارت داده است قائم آل محمد و علی بن الحسین علیهما السلام او را وصی نموده و وصیت فرموده و بجانب کوفه سفر کرده و در
آغاز شعبده بنهاد و گفت محمد مرا فرمود که چون دست یابم مردم را حسبه کنم و بسقایت سموم هلاک سازم و اصحاب خود را
سفر کردن فرمود و حکم داد تا سه گان خدای بد بشکوه کار کنید بعضی از اصحاب او گفتند ما ناشناخته بر مردم بتازیم و
ایشان را عرضه هلاک و دمار همی سازیم و ندانیم چه کسند و بر چه عقیدت اند گفت باکی نیست اگر از اصحاب شما باشند زودتر به بهشت
جاویدان جای کنند و اگر از دشمنان شما باشند زودتر بسقر در شوند و از تهمت مغیره بود که منصور محمد بن عبدالله را خالق
نام کرد تا محمد کار خلافت بالا گرفت و سخن بر این نهاد که خدای تعالی عما یقول المشبهون در قربدان امیرالمؤمنین علیه السلام

هلاک

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

٦١٩ حلول کرده، و جماعتی عقیدهٔ خویش را با تناسخ استوار داشته‌اند و انکار حشر و نشر کرده و ثواب و عقاب را اسقاط ساخته‌اند و گروهی
گفته‌اند ثواب و عقاب جائز نیست و فرقهٔ نصیریه که ایشان را نسبت به محمد بن نصیر النمیری کنند احداث کرده و او از اصحاب امام حسن
عسکری علیه السلام بوده و گروهی معروف به اسحاقیه شده‌اند و احداث این عقیده اسحاق بن زید بن حارث کرده و او از اصحاب عبدالله
بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده و عقیدهٔ اباحه و اسقاط تکالیف داشت و امیرالمؤمنین را در بعضی حالات با رسول
خدای شریک می‌دانست، و محمد بن نصیر خود را وکیل امام آل محمد می‌شمرد و ادعا کرد که من رسول خدایم و خداوند مرا محمد بن علی علیهما السلام
فرستاده و انکار کرد امامت حسن عسکری و فرزندش قائم علیهما السلام را و هم دعوی ربوبیت کرد و دعوی خداوندی شد
و اباحهٔ محارم موقتی کرده و مانند این احوال و اقوال و عقاید هر یک در جای خود مرقوم خواهیم داشت و تا اکنون که سال هزار
و دویست و شصت و چهار هجری می‌گذرد و از جماعت غلات قبائل کثیره در مملکت ایران و ممالک دیگر سکون دارند و در حق
ایشان همی گویند که در آتش همی روند و زیان نمی‌بینند من بنده در این سال‌ها هر چند مسئلهٔ ایشان مطلع شدم و عقیدهٔ ایشان را
دانستم چیزی که بار توان گفت با مردم توان داشت نشنیدم و چند تن مدعی شدند که در آتش می‌روند و آتش برافروخته شد
بودند و نظاره کردند و خویشتن را محسوب با الهیه شمردند و به هوش آتش را از پای بسپردند لکن بنده هر حرف کسی را نشنیدم چیزی که هم
نکردم و در جهان بود که مردم چند سال بو الهوس کردند که اگر آتش بدست بگیرند و نعل و حرکت نمی‌کند و نعت می‌بود که زیان نمی‌رسد
و ضرر بود و آنچه در دار الخلافه دیده شد هم از این گونه بود الا آنکه از ثقات شنیده‌ام که در اطراف گروهی یافت می‌شوند که در آتش
روند و زیان نبینند و همچنان از ثقات سوار شنیده‌ام چند که انکار سوگند کرد از این جماعت که علی را بر آسمانی از وسیلهٔ آن شکی مدعی
بوده که از فضل مولا علی امیرالمؤمنین علیه السلام خبری می‌رسیده و از او آنچه از معنا سؤال می‌کردندی اینکه سر در گریبان برد و با
حسابی و علمی نگران شود در پاسخ سکوت و چنان بود که گفتی اجرای کائنات از شرق تا مغرب در پیش چشم او است از هر چه پرسش
کردندی بار گفتی که من این را از جماعتی عظیم که همه کار از الله دانسته‌ام شنیده‌ام چند اینکه بار در داشته‌ام و آن شگفت حالی که در
امر از مردم کافر و آنگونه شگفتها دیده شد چنانکه ان شاء الله مرقوم خواهد شد و سخن علی بر زاده و اند سال از این پیش وداع جهان

نهضت امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه

نهضت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از قتل خوارج بجانب کوفه

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از قتل خوارج بپرداخت تصمیم عزم داد که از نهروان بجانب شام کوچ دهد و با معاویه قتال کند و کار
مسلمانان را استوار کند و کس او را باز پس نتواند و مردم خطبه‌ای جانب خدا را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد ثم قال اما
بعد فان الله قد احسن بکم و احسن نصرکم فتوجهوا من فورکم هذا الی عدوکم من اهل الشام فرمود ای مردمان
خداوند امر شما را نیکو ساخت و نیکو ساخت نصرت شما را از دشمن نصرت داد اکنون بیدرنگ آهنگ شام کنید و دشمنان را از بیخ و بن بر کنید
ان المهاجرین و الانصار ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین
اشعث بن قیس که خمیرمایهٔ فساد و نفاق بود در سفر با جماعتی اتفاق کرد و معروض داشت که یا امیرالمؤمنین تیرهای ما از کنانه بر رفته
و شمشیرها کند و فرسوده شد و سنانها از سر نیزه‌ها ساقط گشت صواب است که ما را اکنون بازگردانی تا اسلحهٔ خود را اصلاح کنیم و ساختهٔ جنگ شویم
و از آنکه از عدت و عدد ما چیزی بر شوکت ما افزوده گشت و حکمی بکار شد و گفته در میان ما عدد کثیر زخم‌دار است که
مداوای ایشان باید کرد و هم بعد از این سورت سخن ما شدت است و در چنین وقت کوچ دادن کار بی سعت و ضعف است
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود وای بر شما که همواره از جهاد با کافران و طاعت یزدان کرانه می‌جوئید تعالوا الی عدوکم

تَمُوتُونَ كَمَا تَنَامُونَ وَتُحْيَوْنَ الرَّدَّ كَمَا تُجِيدُونَ فرمود مردمان اهل شام بر جان رنج و شکنج ببستند که تا بسیج
جهاد در صورت شمار نیستی کنند که تا کینه جویند که مردم را پند و موعظت فرمود و فایدتی نداشت ناچار طریق مراجعت گرفت و با
جماعت کوچ داد و چون بنخیله رسید که تا کوفه افزون از دو میل راه نیست از اسب پیاده شد و لشکر را فرمود تا فرود شدند و در آنجا
لشکرگاه ساختند و جهاز را فراهم ساختند پس فرمود سپاهیان اصلاح اسلحه فرمایند و بسیج راه شام کنند و در شهر کوفه فرود آن نرسید
در زیارت زنان و فرزندان کمر نبندند اما مردم معسکر بهانه گرد کردند و برای اعداد کردن کار بکوفه در رفتند و اکثر که بشهر در رفتند دیگر
مراجعت نمودند چنانکه در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام جز اندکی قلیل بجای نماند و قوت علی علیه السلام بر آن گونه گشت تا مگر مردم را
تحریص بجنگ کند و بجانب شام جنبش دهد چون اینگونه مرجع فرمود جماعتی از قبیله بجیله که عقیدت خوارج داشتند نخست ترا
مدیره سدید فقالوا أَمْكَنْتَ النَّاسَ مِنْ غَيْرِ حُكْمٍ وَدَاهَنْتَ فِي أَمْرِ اللهِ وَطَلَبْتَ الْمُلْكَ وَحَكَّمْتَ الرِّجَالَ فِي دِينِ اللهِ لَا
حُكْمَ إِلَّا لِلّٰهِ گفتند یا ما را اسلام بار آسکنانی بحقی و در حکم خداوند سستی جستی و از اینجا با دشاهی خواستی و در دین خدا حکمین گماشتی
و حال آنکه حکم از برای خداوند حکیم است فقال عليه السلام حُكْمُ اللهِ فِي رِقَابِكُمْ مَا تَحْلِلْ أَشْقِيَاؤُهَا أَنْ عَصِيَهَا مِنْ قَوْمِهَا
إِلَى مَبِيتِ أَوْ مَقْتُولٍ أَمَلٌ قَبْلَهُ فرمود حکم خدا در عقوبت شما و کیفر گناه شما از کردن شما است بها تقی ترس خوارج را خود بنگرد
ما ایشان را چون فرق بن حصان کسد شمانا بس ادراک مرگ سیکیم یا کشته شوم ملک گشته میوم کیافت را انکه بعد ازین کردار کرد
خویش شوند پس سرای خویش آمد و مردم را مخاطب داشت و این اول کلامی است که بعد از نهروان مردم را در تحریص جهاد فرمود

فقال يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَعِدُّوا إِلَى عَدُوِّكُمْ فِي جِهَادِهِمْ الْقُرْبَةُ مِنَ اللهِ وَطَلَبُ الْوَسِيلَةِ إِلَيْهِ حَيَارَى
عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ وَمُوزَعِينَ بِالْكُفْرِ وَالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ جُفَاةٌ عَنِ الْكِتَابِ نُكُبٌ عَنِ الدِّينِ
يَعْمَهُونَ فِي الطُّغْيَانِ وَيَتَسَكَّعُونَ فِي غَمْرَةِ الضَّلَالِ فَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ
الْخَيْلِ وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللهِ وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلًا وَكَفَى بِاللهِ نَصِيرًا فرمود ای مردمان قربة الی الله ساخته
شوید و با دشمنان خویش رزم کنید که از راه حق بر دوی برتافتند و منکران حق شدند و همه بر طریق مکر و تمرد و جور و ستم رفتند و کتاب
خدای را از پس پشت انداختند و از دین بگشتند و در مسالک طغیان و ضلالت مترود شدند پس در دفع ایشان را جهد آنکه توانید ساخته
شوید و عدت و سلاح کنید و با خدای توکل نمایند که او نصرت شما را کافی و ناصر است این کلمات که صخرهٔ صما را از جای بگرداند
قلوب مردم کوفه را جنبش نداد و آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارتی بیرون شد و هرکس ازین کار سر بگرفت علی علیه السلام روزی
چند خاموش بود دیگر باره بفرمود تا سپاه و بزرگان لشکر را حاضر ساخت و بر منبر صعود داد و فرمود ایها الناس شما را از
جهاد دعوت کردم و در دفع دشمن خواندم همه تقاعد ورزیدید و طریق مماطله و مسامحه سپردید نگوئید تا را چیست و چه اندیشه
دارید که دیگر چون تعمیم کردند و جماعتی بعللی چند متمسک شدند چنانکه جواب بصواب بگفتند آنوقت امیرالمؤمنین علیه السلام

خطبهٔ امیرالمؤمنین در تحریص جهاد

خطبهٔ دیگر از امیرالمؤمنین در تحریص جهاد

فرمود أُفٍّ لَكُمْ عِبَادَ اللهِ مَا لَكُمْ إِذَا أَمَرْتُكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضًا
وَبِالذُّلِّ وَالْهَوَانِ مِنَ الْعِزِّ خَلَفًا وَكُلَّمَا نَدَبْتُكُمْ إِلَى الْجِهَادِ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي سَكْرَةٍ يُرْتَجُ عَلَيْكُمْ
حِوَارِي فَتَعْمَهُونَ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ وَكَأَنَّ أَبْصَارَكُمْ كُمْهٌ فَأَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ
لِلّٰهِ أَنْتُمْ مَا أَنْتُمْ إِلَّا أُسُودُ الشَّرَى فِي الدَّعَةِ وَثَعَالِبُ رَوَّاغَةٌ حِينَ تُدْعَوْنَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ
بِكُمْ وَلَا زَوَافِرُ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْهَا لَعَمْرُ اللهِ لَبِئْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ إِنَّكُمْ تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ

وتنتقص

کتاب جوابات امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۲۱

وتنقص اطرافکم ولا تمتعضون ولا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون ان اخا الحرب
الیقظان اودی من غفل ویاتی الذلة من وادع غلب المتخاذلون والمغلوب مقهور ومسلوب اما بعد
فان لی علیکم حقا ولکم علی حق فاما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة والنصح لی فی المشهد والمغیب
والاجابة حین ادعوکم والطاعة حین آمرکم وان حقکم علی النصیحة لکم ما صحبتکم والتوفیر
علیکم وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتادیبکم کی تعلموا فان یرد الله بکم خیرا تنزعوا عما اکره وترجعوا
الی ما احب تنالوا ما تطلبون وتدرکوا ما تاملون فرمود مردمان وای بر شما حسب شما را کافی که فرمان مکنم ار
هر جا دیر شوید گرانی میکشید شما را بدکامی و شما را از بهشت جاودان بیشتر میسکدارید و دولت و جوار را از شرف و عز
بهره مسازید انگاه که شما را بجهاد میخوانم دوران چشمهای شما چنان باشد که در سکرات موت و غمرات مرگ اندر بود عجبست بر شما بجاو
من و شما را سردی پاسخ نامده است چنان بماند که دلهای شما دیوانه است و چشمهای شما نابینا عقلهای شما سعیر بده اید و حکام
طش بر ماه کر بر بده بر شما اعتماد نتوان کرد و نه از شما نصرت توان جست چه بر حرارت آتش حرب صبر نتوانید کرد و چه امر
که دشمن بر شما مکر و کید کنند و شما کید ایشان بکشید و چشم شما را بکاهد و بر سر شما آید و بکران شما باشید و شما را همه غفلت باشید مر
جنگ نتواند غافل بود چه آنکس که دست خویش غفلت شود پامال دلت شود و آنکس که پشت با جنگ کند مغلوب و مسلوب گردد و آن
ایمردم بدانید که مرا بر شما حقست و شما را بر من حقی و حق من بر شما آنست که از بیعت من وفا باز ندارید و در نهان و آشکارا مرا یار و دوستدار
باشید و دعوت مرا اجابت کنید و فرمان مرا اطاعت برید و حق من بر شما آنست که تا دام که با شما باشم از نصیحت شما باز نگیرم و تعلیم
و تادیب شما اجب شمارم تا مجهول و مهمل نمانید تا اگر خداوند خیر شما را خواسته است آنچه مرا مکروه است کناره گیرید و آنچه
دوست دارم باز گردید و شما آنچه را دوست دارید دریابید خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر بود که اسعث بن قیس (?)
بن الکندی پیش آمد فقال یا امیرالمؤمنین ثلث تکلن القلوب قال وما هن قال الرضا بالقضیة والاخذ
بالمدینة والجلوس عند الکلبة گفت یا امیرالمؤمنین سه چیز است که دلها را بسلل اندازد خاطر را اضطراب ساخته
فرمودان کدامست عرض کرد رضای بکر دار اهل شام و سکون بودن در شهر کوفه و جزع بودن در این ذمه و ملیه قال وعلیا ایما
امرأ انطلقی واجلسی علی ذلک فالک لا والله ما من جلوس الا فی ظلال السیوف امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود وای بر تو بودی باشی بر در خانه خویش بنشین و پای در دامن کش عرض کرد لا والله جز در سایه شمشیر نباید نشست
در خبر است که محفن بن ابی محفن الضبی از عراق بسوی شام کرد و بر معویه در آمد فقال یا معویة جئتک من عند الام العرب
واعی العرب واجبن العرب واعجل العرب گفت معویه آمدم بر نزد تو از نزد لئیم ترین عرب در
حسب و نسب و عاجزترین عرب در سخن و ترسنده ترین عرب در گاه جدال و بخیل ترین عرب در بذل مال معویه گفت آن
کیست گفت علی بن ابیطالب معویه روی با بزرگان شام کرد و گفت گوش دارید با این وصی چگوید مردان بردی جمع آمده
و کلمات او را شنید و جواب ندید تا کدام کس او را تکریم میکند و با امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت زیادت دارد تا
که مردم پراکنده شدند محفن را گفت چه گفتی محفن دیگر باره آن کلمات را تکرار کرد معویه گفت وای بر تو علی ابوطالب چگونه لئام
ناس است و حال آنکه پدر او ابوطالب و جد او عبدالمطلب و زوجه او فاطمه دختر رسول خداست و علی ابوطالب چگونه بخیل ترین
عرب است و حال آنکه سوگند با خدای اگر او را دو خانه باشد یکی آکنده از زر سرخ و آن دیگر آکنده از کاه زر در بخشش ابتدا

و سب آنکه در راه جدا افتاد بیاراید نگاه دیگر کاه بردارد و علی ابوطالب چگونه ترسنده ترین عرب باشد و حال آنکه سوگند با خدای هرگاه دو لشکر در برابر هم صف راست کنند در میان ایشان الشجاع و دلیری که بجنگ او تواند او را دفع دهد جز علی ابوطالب است و چگونه علی ابوطالب در سخن عاجزترین عرب است و حال آنکه هیچکس از قریش در بلاغت قرین او نتواند بود و سوگند با خدای که هیچکس مادر اسلام میلاد از روی تو زشت تر است از روی الأم و اجل و اخس و اعیای ناس زشت تر است سوگند با خدای اگر نگران چیزی بودم که تو را بیدای سر تر از این دو دیدکردم لعنت خدای بر تو باد از این پس بدین کلمات اعادت مکن محقن گفت سوگند با خدای تو در حق علی افزون از من ستمکاره اگر این مکافات و منزلت او راست این مکافحت و مقاتلت با او چیست گفت از بهر آنست که حکم من روان باشد و انجام که در تحت ذرم باشد فرمان کرد محقن گفت این مایه دراز ای سخط و غصب خدای تواند بود معویه گفت از بر سواد لکن چیزی بنشانم که تو میدانی الحاکه خدای میفرماید و رحمتی وسعت کل شیء

خبر دادن عمارة بن عقبة بن ابی معیط معویه را از مقاتلت خوارج با امیرالمؤمنین علیه السلام

عمارة برادر ولید بن عقبه است و ولید بدین سکون است هو ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ذکوان بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و کنیت ذکوان ابوعمرو است لکن جماعتی از علمای نسابه ذکوان را غلام امیه دانسته‌اند و پسر او بخوانند چون امیه او را ابوعمرو کنیت داد علمای نسابه او را ابوعمرو صفوری گویند و سبب آنکه بصفوریه که قریه‌ایست از قرای روم اکنون بر سر سخن رویم وقتی که معویه شنید امیرالمؤمنین علیه السلام آهنگ شام دارد و چنانکه شرح رفت سخت بترسید و زحمت تمام لشکری در هم آورده در صفین لشکرگاه ساخت و نگران عراق بود تا چه روی نماید و خوارج سبب تعطیل نهضت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام شدند و آخر مقاتلت ایشان را اقدام داشت این وقت عمارة بن عقبه در کوفه نشیمن داشت و امیرالمؤمنین از اخراج او مسامحت نمود و او پوشیده از جهات آنحضرت واقعه نگار معویه بود و این هنگام چون مقاتلت خوارج را بدید و تفرق و تباعد مردم کوفه را از سفر شام نگریست بدینگونه بسوی معویه نامه کرد أَمّا بَعْدُ فَإِنَّ عَلِیّاً خَرَجَ عَلَیْهِ قُرّاءُ أَصْحابِهِ وَنُسّاکُهُمْ فَخَرَجَ إِلَیْهِمْ فَقَتَلَهُمْ وَقَدْ فَسَدَ عَلَیْهِ جُنْدُهُ وَأَهْلُ مِصْرِهِ وَوَقَعَتْ بَیْنَهُمُ الْعَداوَةُ وَتَفَرَّقُوا أَشَدَّ الْفُرْقَةِ وَأَحْبَبْتُ إِعْلامَكَ لِتَحْمَدَ اللهَ وَالسَّلامُ یعنی از اصحاب علی آنان که قاریان قرآن بودند و در کار زهادت خداوند بودند بر علی بشوریدند و آغاز مقاتلت نمودند و علی قصد ایشان کرد و جماعت را با تیغ در گذرانید لاجرم در میان کوفیان و شامیان فتنه و فساد پدید شد و از جدت علی بر اکثر کشته شد دوست داشتم که تو را آگهی فرستم تا خدای را سپاس گذاری چون این نامه بمعویه رسید سخت شاد شد و بر برادرش عتبة بن ابی سفیان و ولید و ابوالاعور السلمی و عبدالرحمن بن مسعده قرائت کرد و لشکر شام بر آگهی یافتند همگان تکبیر گفتند و آغاز سرور نمودند آنگاه معویه بجانب عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه نگران شد و با ولید گفت آیا عماره بدین قدر رضا داده که از جانب ما جاسوس باشد ولید بخندید و گفت این بر ما را سودی باشد و در تحریص عماره و آهنگ او بشام این شعر بگفت و بدو فرستاد

وَإِنْ یَكُ ظَنِّی فِی عُمارَةَ صادِقاً ... یَنَمْ ثُمَّ لا یَطْلُبْ بِذَحْلٍ وَلا وِتْرِ
یَبِیتُ وَأَوْتارُ ابْنِ عَفّانَ عِنْدَهُ ... مُخَیَّمَةً بَیْنَ الْخَوَرْنَقِ وَالْقَصْرِ
تَمَشّی رَخِیَّ الْبالِ مُسْتَشْزِرَ الْقُوی ... كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ أَبِی عَمْرِو
أَلا إِنَّ خَیْرَ النّاسِ بَعْدَ ثَلاثَةٍ ... قَتِیلُ التُّجِیبِیِّ الَّذِی جاءَ مِنْ مِصْرِ

چون این شعر بگوش فضل بن عباس بن عبدالمطلب رسید این شعر در پاسخ او گفت

فقال

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

أتطلبُ ثاراً لستَ منه ولا لهُ وما لابن ذکوانَ الصفوریِّ والوتر ۶۲۳
کما اغتصبتْ بنتُ الحمارِ أمَّها وتنسی أباها إذ تسامی أولی الفخر
ألا إنَّ خیرَ الناسِ بعد نبیِّهم وصیُّ النبیِّ المصطفی عند ذی الذکر
وأولُ من صلّی وصنوُ نبیِّه وأولُ من أردی الغواةَ لدی بدر

در ربرین حجه
مرومیه

در حکایت که ربدین محمد تمیمی در جنگ جمل در جارث صفین و مقاتلت با خوارج ملازمت رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام داشت بعد از قتل خوارج علی علیه السلام او را بحکومت ری و دستبی مامور ساخت ربدین رفت و مبلغی از اموال این دو ولایت بر گرفت و نزد معویه گریخت و علی علیه السلام را بحا گفت و معویه را مدح و ثنا گفت و چون خبر با میر المؤمنین علیه السلام رسید او را مدعای بد یاد کرد و اصحاب دست بر داشتند و آمین گفتند بر مدر ابن عمی بودار و علامت و مکوس او شعری چند مدح و ثنا کرد او را شایست درا ربدین محمد در پاسخ مکاشف لو کنتُ أقولُ لشعرتُ ولکنی قد کان منکم حقاً لا یردُّ معهنّ شیئا ما یجوز أما الأولی فإنکم سرتم إلی أهلِ الشامِ حتی إذا دخلتم بلادَهم وطعنتموهم بالرماحِ وأدمیتموهم بالجراحِ رفعوا المصاحفَ فسخروا منکم وردُّوکم عنهم فواللهِ لا دخلتموها بمثلِ تلک الشوکةِ والشدّةِ أبداً والثانیةُ أن القومَ بعثوا حکماً وبعثتم حکماً فأما حکمُهم فأثبتهم وأما حکمُکم فخلعکم فرجعَ صاحبُهم یدعی أمیرَ المؤمنین ورجعتم متضاغنین والثالثةُ أن قرّاءَکم وفقهاءَکم وفرسانَکم خالفوکم فعدوتم علیهم فقتلتموهم

و در آخر مکتوب این دو شعر از نعمان بن شرحبیل نوشت

أحبُّ أهلَ الشامِ من بین الملا وأبکی من أسفٍ علی عثمان
أرضاً مقدسةً وقوماً مثلهم أهلُ الیقینِ وتابعوا القرآن

فارسی الکلمات چنین میباید گفت که اگر بود است شعر گفت پاسخ بود است شعر با ردا دم الکون شما را الکی مند بیم که رشته حادثه اند و هر گروهی از شما را دیدار نخواهند کرد نحسین آنست که بجانب شام سفر کردید و در بلاد شام در آمدید و مردم شام را دستخوش نیزه و شمشیر ساختید تا گاهی که مصاحف بر سر نیزه کردند و شما را استهزاء و فسوس نمودند و مراجعت دادند سوگند با خدای که از این پس هرگز بدان حشمت و شوکت در اهل شام نخواهید شد دوم آنکه مردم شام حکمی برانگیختند و شما نیز حکمی مبعوث داشتید عمرو بن العاص که حکم ایشان بود معویه را با امارت مسلمین برداشت و ابوموسی که حکم شما بود کذاب و امر شما را خلع کرد و شما با ضغن و حسرت بازشدید و دیگر قراء و فقها و مجاهدین شما در مخالفت شما از پی بر دلشدید و شما بر طریق مخاصمت سپردید و ایشان را عرضه شمشیر ساختید

حکومت
زیاد بن ابیه
فارس

حکومت زیاد بن ابیه بفرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از بلاد فارس

زیاد را چون پدری شناخته نبود جماعتی او را بنام مادر زیاد بن سمیه خواندند و بعضی زیاد بن ابیه گفتند و بعضی زیاد بن ابیه خواندند یعنی پسر پدرش و امیر المؤمنین علیه السلام بمعاد الولد للفراش زیاد بن عبید خطاب میفرمود چه عبید شوهر سمیه بود و ما شرح حال سمیه و عبید و قصه الحاق زیاد را با ابوسفیان بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام در جای خود مرقوم خواهیم داشت بالجمله علی علیه السلام زیاد را در بعضی از اعمال فارس بحکومت فرستاد و این مکتوب را از کوفه بدو نوشت وإنی أقسمُ باللهِ قسماً صادقاً لئن بلغنی أنک خنتَ من فیءِ المسلمین شیئاً صغیراً أو کبیراً لأشدّنَّ علیک شدّةً تدعک قلیلَ الوفرِ ثقیلَ الظهرِ ضئیلَ الأمرِ والسلام

مکتوب
علی علیه السلام بزیاد
بن ابیه

میفرماید سوگند یاد میکنم با خدای سوگندی از در صدق و راستی اگر مرا آگهی رسد که در فیء مسلمانان خیانت کرده

۲۲۴

مکتوب علی علیه السلام بزیاد بن ابیه

جواد اندک ده جواد بسیار ترا فرو میگیرم در خشم وغضبی که دست مارد هد ترا در حالتی که درویش ومسکین باشی وباحمال ضلال گرانبار باشی
وجار بازه دست مایه باشی وهم این نامه را بزیاد فرستاد فدع الاسراف مقتصداً واذکر فی الیوم غداً وامسک من المال
بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم حاجتک اترجو ان یؤتیک الله اجر المتواضعین وانت عنده من
المتکبرین وتطمع وانت متمرغ فی النعیم تمنعه الضعیف والارملة ان یوجب لک ثواب المتصدقین وانما المرء
مجزی بما اسلف وقادم علی ما قدم والسلام میفرماید اسراف مکن ودر مال نگه طریق اقتصاد سپار وامروز کار بسرای
آخرت میکن پس از اموال باندازه حاجت نگهدار وفضول اموال را پیش از خود بدان سرای فرست تا در قیامت رفع حاجت تو
کرد چگونه آرزو میکنی که خدایت اجر فروتنان ومتواضعان دهد وحال آنکه از متکبران وستمگران باشی وطمع میبندی که خدایت ثواب
عظیم دهد وحال آنکه بنعمت طعام دنیوی غرق نعمت دنیائی ودریغ میداری از بیچارگان وارامل وایتام وگروهی که اگر ایشان را عطا
کنی ترا ثواب صدقه دهندگان رساند بما مرد جزا یافته بدانچه از پیش فرستاده ومیرسد بدانچه در آن سرای ذخیره نهاده
چون زیاد بن ابیه مجال حکومت خود استقرار یافت ودر اخذ خراج ونظم مملکت اثرهای خوب ظاهر ساخت معویه در خاطر نهاد که

مکتوب معویه بزیاد بن ابیه

او را جانب خویش کشاند لاجرم او را در بیم وامید ووعد ووعید سپردن شد واین مکتوب بدو نوشت اما بعد فانه غرتک قلاع تاوی
الیها لیلاً کما تاوی الطیر الی وکرها وایم الله لولا انتظاری بک ما الله اعلم به لکان لک منی ما قاله العبد
الصالح فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بمانا بفریفت ترا قلعه چند که در آن جا
کردی چنانکه مرغ در آشیان جای کند سوگند با خدای اگر نه انتظار داشتم ترا بچیزی که خدای داناست بر آن یعنی در خاطر نداشتم که ما
پیوسته سوی بر تو وارد میآوردم چنانکه سلیمان علی نبینا وعلیه السلام گفت بمفاد این آیت مبارک فلنأتینهم الآیة
یعنی لشکر بر ایشان میگماردم که اخراج کند ایشان را در حالتی که خوار وذلیل باشند واستشهاد کرد در پایان نامه تو

تمنی اباک وقد شالت نعامته   اذ یخطب الناس والوالی لهم عمر

خطبه زیاد بن ابیه

چون این نامه بزیاد بن ابیه رسید در میان جماعت بپای خاست این کلمات بگفت العجب من ابن آکلة الاکباد ورأس النفاق
یهددنی وبینی وبینه ابن عم رسول الله وزوج سیدة نساء العالمین وابو السبطین وصاحب الولایة
والمنزلة والاخاء فی مائة الف من المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان اما والله لو تخطی هؤلاء اجمعین
الی لوجدنی احمر مخشاً ضراباً بالسیف گفت در عجب میآید از پسر هند جگرخواره که سر نفاق است مرا بیم میدهد وحال آنکه
میان من واوست پسر عم رسول خدا وشوهر دختر مصطفی وپدر حسن وحسین وصاحب ولایت ومنزلت وبرادری با صد هزار لشکر
مهاجرین وانصار وتابعین سوگند با خدای اگر لشکر تمام را در حمله بجانب من حمله دهند مرا دیدار میکنی که در قتل ایشان تا ساعد در خون
برده ام چون این کلمات باصغا آورد نامه بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاشت ومکتوب معویه را در میان آن نهاده در پیچید وآنحضرت

مکتوب علی علیه السلام بزیاد بن ابیه

امیرالمؤمنین در پاسخ او این مکتوب مرقوم داشت اما بعد فانی قد ولیتک ما ولیتک وانا اراک لذلک اهلاً و
انه قد کانت من ابی سفیان فلتة فی ایام عمر من امانی التیه وکذب النفس لم تستوجب بها میراثاً ولم تستحق بها
نسباً وان معویة کالشیطان الرجیم یاتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله فاحذره
ثم احذره میفرماید ترا در مملکتی ولایت دادم ودر خور امارت شناختم ودانسته باش که همانا ابوسفیان در مدت خلافت
عمر بوسوسه شیطانی وهوس نفسانی خطائی کرد ونخوتی بخطا را بدین سخن تو مستوجب میراث نخواهی بود ونسب با ابوسفیان

نمیرسانی

کتاب جوارح از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

مرسایی و لسه پاس که معویه مانند شیطان مردود است که از چهار جانب مردم در می‌آید و مردم را فریفته می‌کند از وی بر سر در خویش باش ۶۲۵
در بای هما ما امیر المؤمنین علیه السلام از طلبه ابوسفیان در زمان عمر بن الخطاب بدین قصه اشارت می‌نماید که وقتی زیاد بن ابیه
نزد عمر بن الخطاب خطبه فرو خواند که بدان فصاحت و بلاغت کم شنیده بود عمرو بن العاص گفت اگر این پسر قرشی بودی عرب را
با عصای خویش براندی که خواستی ابوسفیان گفت این پسر قرشی است و من می‌شناسم آنکه این پسر را در رحم مادر وضع
کرد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود فرمود آن کیست ابوسفیان گفت منم امیر المؤمنین علیه السلام گفت این حیث که تو
نکوئی ابوسفیان

اما والله لولا خوف شخص	یرانی یا علی من الاعادی
لاظهر امره صخر بن حرب	ولم یخف المقاله فی زیاد
وقد طال مجاملتی ثقیفا	وترکی فیهم ثمر الفؤاد

ابوسفیان از این شعرها نمود که اگر نه خوف شخصی بودی که مراد از آن است یعنی عمر بن الخطاب که مبادا امر احد زنا کاره جاری کند
روشن بیان می‌کردم که زیاد میوه دل من است و او را میان ثقیف و ستم بار نهاده‌ام و امروز کو شده زیاد و در خاطر او جای
کرد چنانکه تا آن کار با معویه پیوست از اینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام با زیاد مکتوب کرد که از سخن ابوسفیان که پدر خویش
خواند و پسر ابوسفیان نبود و وارث او نبود و این ابوسفیان با مادر زیاد حسن است که حارث بن کلده
بن عمرو بن علاج الثقفی که طبیب بود ... و او را کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ... مادر زیاد که سمیه نام داشت
کنیز حارث بن کلده بود و چنان زیاد معروف شد که حارث را ... اگر ... عبید بود که او را ...
و چندان حامل الذکر بود که او ... فلان ... و ... سمیه ... حارث
کلده نکاح عبید در آمد و ... زیاد ... ابوسفیان ... طایف ... ابومریم سلولی
... ابومریم مردی خمار بود چون ابوسفیان در آمد از شراب و طعام ... زنی ... تا
... گفت یا ابا مریم ... ابومریم ... سمیه آمده گفت
ابوسفیان از بزرگان قریش است ... اگر ... سمیه گفت ...
چندان باش که عبید از ... شرب ... ابومریم ... و سمیه
پیش ... که سمیه در آمد ... ابوسفیان ... ابومریم ... چگونه یافتی گفت
... تا آنکه ... زیاد ... قصه استلحاق ... چون در حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام ... که معویه در استلحاق زیاد ... مکتوب را بر زیاد نکاشت اما بعد فقد عرفت
ان معویه کتب الیک یستزل لبک ویستفل غربک فاحذره فانما هو الشیطان یاتی المرء من بین یدیه
ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله لیقتحم غفلته ویستلب غرته وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن
الخطاب فلتة من حدیث النفس ونزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب ولا یستحق بها ارث و
المتعلق بها کالواغل المدفع والنوط المذبذب ... مکشوف ... که معویه سوی تو نامه کرده ... عقل ... را
... او شیطان است که از چهار جانب مردم در می‌آید و او را در غفلت ... و ...
... ابوسفیان در زمان عمر بن الخطاب وسوسه شیطانی بی آنکه ... نسب ثابت ...

... یسترل لبک ... ویستفل ... فاحذره ...

[illegible]

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بمعویه

مکیره کس که ... کار کند کسی را باید که دروغ خویشتن را از قومی مستور دارد یا از طعام و شراب قومی مستور باید
و همواره مضطرب و متردد باشد و این مکتوب را بمعویه مرقوم داشت أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ
الْأُمُورِ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَاقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيْنِ وَالْأَكَاذِيبِ وَبِانْتِحَالِكَ مَا
قَدْ عَلَا عَنْكَ وَابْتِزَازِكَ لِمَا قَدِ اخْتُزِنَ دُونَكَ فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ مِمَّا قَدْ
وَعَاهُ سَمْعُكَ وَمُلِئَ بِهِ صَدْرُكَ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشُّبْهَةَ وَ
اشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيبَهَا وَأَعْشَتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو
أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السِّلْمِ وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحُكْهَا عَنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ
فِي الدَّهَاسِ وَالْخَابِطِ فِي الدِّيمَاسِ وَتَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا
الْأَنُوقُ وَيُحَاذَى بِهَا الْعَيُّوقُ وَحَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْراً أَوْ وِرْداً أَوْ أُجْرِيَ لَكَ
عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَكْ نَفْسَكَ وَانْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ
اللَّهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَمُنِعْتَ أَمْراً هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَالسَّلَامُ میفرماید وقت رسید که نظر صائب و
فکر ثاقب خود را در امور بکار بندی و حق را از باطل بشناسی و تو بر طریق پدران خویش رفتی بدعوی باطل و اقتحام در دروغ
و غرور و در آوردن در ضمیر وصول خلافت که بیرون از اندازه تست و فرا گرفتن اندیشهای نکوهیده که در خاطر نهاده تا از
حق فرار کنی و اطاعت امام را که از گوشت و خون بر تو فرض تر است انکار نمائی با آنکه گوش تو آن را اطاعت امام مفترض
و سینه تو از فهم آن آکنده است ای معویه بعد از حق جز ضلالت نیست و بعد از اقامت برهان جز اغماض تو ادیس بپرهیز از شبهه و
اشتمال آن بر اندیشهای خود همانا فتنه فرو گذاشت پردهای خود را و ظلمت آن دیدهها را بپوشانید و اینک کتاب تو که سر و سامانی
از مقالات گوناگون بیرون از طریق صلح و صواب مشحون بباطلی که حدیث نکرد از تو علمی و عقلی با او در اوای این کلمات و مانند
که در ریگستان سم تا زانوی فرو رود و تو در تاریکی چون کسی که در زندان سخت و تاریک قدم نهاده آرزو بمقامی
بلندی کرده که مطلوب آن دور است علامت آن مقام چنانکه کرکس در فرود آن پرد و ستاره با محاذات آن بود حاشا و کلا از
خدا دید که تو بعد از من متکفل امور یا متکفل ساقی مسلمانان شوی و یا عهدی و عقدی بتو سپارم پس پای خویشتن را دار از
در امور و کرانه کن که مردمان بر تو برانگیخته شوند کار بر تو بسته گردد و چاره نبایی و امروز از تو مقبول است

لشکر فرستادن معویه بغارت اراضی سواد عراق

لشکر فرستادن معویه بعراق

چون معویه را اختلاف کلمه مردم عراق و تفرق و تشتت رای ایشان آگهی یافت تصمیم عزم داد چنانکه خواهد اراضی عراق را
عرضه غارت سازد سفیان بن عوف را آواره داد دانا که من چنین سفر عراق کردم و از این سفر قلوب اصحاب علی علیه السلام
هولی و هراسی آگنده باشد پس با سپاهی اندک از شام بیرون شد و عنان زنان تا بحدود موصل آمد از آنجا راه حله فرو گرفت و روزی چند بود
آنگاه از حله بمدینه رفت و از آنجا بکرخی طریق مراجعت گرفت و لشکری از زیر بار سر اراضی سواد بکر بدید گرد و روان داشت
سپاه از کناره اراضی سواد بتاختند و شهرها و قریه ها را در عرصه غارت ساختند و بغداد بحل رسانیدند طریق مراجعت گرفت
چون این خبر بامیرالمؤمنین آوردند سخت در خشم شد و بفرمود تا منادی کردند و مردمان حاضر مسجد شدند پس آن حضرت بمسجد شد و بعد از آن بر منبر صعود داد
وقال أما بعد أيها الناس من رب السماء والأرض ثم إلى النبي صلى الله عليه وآله إن الأمة ستعلم ذلك

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

یعنی ای مردم بدانید و دو کرب ... و سوگند به خدای آسمان و زمین که رسول خدای مرا خبر داد که زود باشد که این جماعت غلبه کنند ۶۲۷
و غلبه ... و بدانکه ابتدای خطبه آن حضرت این است ولقد حسبت ان سیدال هؤلاء القوم علیکم بطاعتهم امامهم ومعصیتکم
امامکم وبادائهم الامانة وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فی ارضکم وباجتماعهم علی باطلهم
وتفرقکم عن حقکم حتی تطول دولتهم وحتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه وحتی لا یبقی بیت مدر ولا وبر
الا دخله جورهم وظلمهم حتی یقوم الباکیان باک یبکی لدینه وباک یبکی لدنیاه وحتی لا یکون منکم الا نافعا
لهم او غیر ضائر بهم وحتی یکون نصرة احدکم منهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه واذا غاب اغتابه فان
اتاکم الله بالعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین خلاصه اینکه بفارسی چنین
باشد ... که مردم شام بر شما چیره شوند و شما را جهت فرمان خویش آرند چه ایشان امام خود را اطاعت کنند و شما معصیت
ورزند و ایشان ادای امانت کنند و شما ادای امانت خیانت کنند و ایشان در مملکت خود کار بصلاح کنند و شما کار بفساد کنید و ایشان
را طاعت ... که باطل است مجتمع و متفق بوند و شما در ... که بر حق است متفرق و پریشان گردید تا لاجرم روزگار ایشان دراز
کشد و دولت ایشان ... تا آنکه حرامی ... نماند الا آنکه حلال شمارند و هیچ خانه نماند در بادیه و حاضر الا آنکه ظلم و غدر
داخل شود ... بحال ... جماعتی بر دین بنالند و گروهی بر دنیای خود بگریند و چنان ... که شما ایشان را نصرت کنید اگر چه ضرر رساند
ناسزا ... که چون مولای او حاضر باشد اطاعت کند و چون غایب باشد زبان بشتم و شنعت گشاید پس اگر خداوند طریق عافیت را اتمام
انعام کند ... و اگر شما را محن و بلا ... پیش آید صبر کنید تا عاقبت خیر یابید ... که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم کوفه را
از بهر جهاد تحریض مینمود و گرانی میکردند و خاموش می نشستند ... حدیث را ... فقال ما لکم
مخرسون فقال قوم منهم یا امیرالمؤمنین ان سرت سرنا معک ای مردم چه رسید شما را اگر گنگ و اخرس باشید جواب
جماعتی گفتند یا امیرالمؤمنین اگر تو خویشتن ... دشمن کنی و راه ... ملازمت خدمت تو خواهیم داشت فقال ما بالکم لا
سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد افی مثل هذا ینبغی لی ان اخرج وانما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارضاه من
شجعانکم وذوی باسکم ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض والقضاء بین المسلمین
والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبة اتبع اخری اتقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ وانما انا
قطب الرحی تدور علی وانا بمکانی فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرای السوء
والله لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو لو قد حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم ما اختلف
جنوب وشمال طعانین عیابین حیادین رواغین انه لا غناء فی کثرة عددکم مع قلة اجتماع قلوبکم لقد
حملتکم علی الطریق الواضح التی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فالی الجنة ومن زل فالی النار
میفرماید چه رسید شما را ... تا شاید مرا در چنین کار ... بیرون شوم ... در چنین امر
دلیران و دلاوران شما مردی باید ... لشکر نگاه دارم و شهر را دست بازدارم و بیت المال را [illegible]
و اخراج مملکت و قضا بین مسلمین و انصاف حقوق مسلمانان در گذرم و دنبال ... لشکر گیرم و مانند تیر که اندر کیسه مضطرب شوم
مضطرب باشم ... [illegible]
شود و موکد ... [illegible]

حطبه امیرالمؤمنین در تحریص لشکر

۸۲۲ بروی ایشان بسکردم و از شما که مردمی بدسگال و کوتش کردید و خادع یا سید کاره بحتیم و چه که سال وجوب مختلف حال آن شما را طلب میکردم دیگر شرف مدد و شما آشفتت آرای شما بازندی ساختید ما شما را راه راست نمودم تا هر کس راه طریق رود و بخست برود و اگر بحجیم در افتد او سوقت از سرداران لشکر قیس بن سعد بن عباده انصاری را با جماعتی از لشکر فرمان کرد تا از دنبال سپاه معویه تاختن کردند قیس تا ارض شام از قفای ایشان بشتافت و از اتباع ایشان نیافت ناچار طریق مراجعت پیش گرفت و باز کوفه شد

ذکر خطبه شقشقیه

خطبه شقشقیه

مکشوف باد که گروهی از علمای سنت و جماعت خطبه شقشقیه را از خطب امیر المؤمنین علیه السلام نشمارند و منسوب بسید رضی مؤلف نهج البلاغه میدارند و میگویند امیر المؤمنین علیه السلام هرگز از ابوبکر و عمر و عثمان شاکی نبوده تا این کلمات بر زبان مبارکش بگذرد و این سخن نزد یک علمای تاریخ و حدیث سخت ضعیف است چه متون کتب مسلمین و مطاوی خطب امیر المؤمنین مشحون بشکایت از خلفای ثلثه است و در دیگر کتب و دیگر خطب موافق روایات عامه بزیادت از خطبه شقشقیه شکایت فرموده و ما پاره در این کتاب و کتاب خلفا باسناد معتبره مسطور داشته ایم و علمای اخبار حدیث کرده اند که قبل از میلاد سید رضی این خطبه را در کتب سالفه یافته اند و ابن ابی الحدید و فصحای عرب معتقدند که سید رضی و غیر سید رضی ابدا امثال این کلمات نتوانند کرد و ملکه این کلمات تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است اکنون بر سر سخن رویم امیر المؤمنین علیه السلام را شاهد بود که اگر خلفای ثلثه غصب حق او کردند و از امور ظلم و ستم پاسخ جستند امر در معویه نیز واضح است طریق طغیان و عصیان گرفت و در شریعت ثلمه انداخت و مردم را گمراه ساخت از این همواره دلتنگ بود و در این مرتبت میفرمود و چون بیشتر مردم خلفای ثلثه را خلیفه بحق میدانستند زبان از طعن و قدح کشیده میداشت و گاهی از بهر آنکه شیعیان خود را آگاه سازد تا حق مختفی نماند در عرض کتب و خطب کلمه میفرمود چنانکه در خطبه شقشقیه میفرماید

و علمای ادب عرب

وهی هذه أَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًى میفرماید سوگند با خدای جامه خلافت را ابوبکر بر تن راست کرد و حال آنکه میدانست محل من در خلافت چون محل قطب است در آسیا که آسیا بر آن بگردد و من چنانم که سیل از من برآید و طیر از من عروج نتواند لکن ابوبکر حق مرا غصب کرد و من از خلافت چشم پوشیدم و پهلو تهی کردم و چون از ترادف ضلالت بحیرت عمده گشتم و اندیشه در ایستادم که بی یار و یاور دست طلب از آستین بیرون کنم یا با شکیبائی بدین ظلم و ظلمتی که سالخوردگان فرتوت شوند و جوانان پیر گردند و دینداران در رنج و تعب روزگار برند تا وداع جهان گویند پس شکیبائی را نیکوتر یافتم و شکیبائی گرفتم و حال آنکه از کثرت اندوه چنان بودم که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم أَرَى تُرَاثِي نَهْباً حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى

تمثل بشعر اعشی

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا   وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ

فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا وَيَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالِاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ میفرماید همی نگران بودم در خلافت که حق من و میراث من بغارت بردند و غصب کردند تا گاهی که روزگار ابوبکر سپری شد و آن

بعمر

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

بیتی دیگر از این حال کرد اینوقت عمر بن الخطاب را خلافت وصیت کرد و از بهر او عهد نوشت اینوقت امیرالمؤمنین شعر اعشی مثل ۲۲۹
حسب که شکوه بدیهه بسیار بود اینست روزگار من در پشت شتر و همی سفر بار در کار حیان اخی جابر که با نام بزرگ و نعمت
روزگار برد کنایت از آنکه روزگار رسول خدا در آرامش و آسایش بودم و امروز گرفتار رنج گشتم که میراث مرا بغارت برد
اینست از صلوات الله که ما در کتاب رسول خدا در ذیل قصه شعرای عرب شرح حال اعشی و حیان و جابر را بتمام رقم کرده‌ایم وا عجبا
در کتاب مرقوم داشتیم دیگر میکرد از کجا است که اول بار ابوبکر در حیات خود همی گفت
اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی مرا دست باز دارید که در خور خلافت نیستم و بهتر شما نباشم و حال آنکه علی در میان شماست
و بعد از وفات خود خاص عمر بن الخطاب است و خلافت را بدو عهد بست این هر دو بدست شدند چنانکه دو تن پستانهای ناقه
شکر را میدوشند سامع خلافت را شرکت با عمر خود داشتند پس ابوبکر خلافت از عمر فرود آورد که نهادی ناهموار و خوی خشن داشت
فراوان در کار دین لغزش کردی و از در اعتذار پوزش آوردی خداوند این خوی زشت شتر شموس است که اگر مهارش را برتابی بینی‌اش بدرد
و اگر رها کنی سر بدامن درافکند سوی که ناچار کردن مردمان در عهد او مبتلا شدند بکوی شدن در میدان از راه راست و مختلف حال در عرض طریق
گام زدند و راه مقصود سپردند من بر درازی مدت و بلای محنت صبر کردم تا پسر خطاب سر بجهان دیگر ساخت کرفت حتى لها في جماعة
زعم اني احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر لكني
اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغى رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن میفرماید چون عمر
بن الخطاب مشرف بر موت شد خلافت را در میان جماعتی افکند تا کار بشوری کنند و ایشان علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه
و زبیر و سعد بن وقاص و عبدالرحمن بن عوف بودند و ما قصه را در کتاب عمر بن الخطاب و در کتاب عثمان بشرح تمام نگاشته‌ایم ما حاصل کرد از
امیرالمؤمنین علیه السلام با همواری افتاد میفرماید بخدای سوگند من یکی از اهل شوری چنانکه مکانت و منزلت من با اول ایشان بود در شک و
افتادن با دیگران قرین و قرین باشم لکن طریق رفق و مدارا گرفتم و در میان ایشان درآمدم و شیب آمدم چون فرود شدند و صعود دادم
چون عروج کردند اینوقت سعد وقاص که حمیت و حسد بود در خلافت من بود و عبدالرحمن بن عوف بر جانب مصاهرت
عثمان گرفت چه ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط که از جانب مادر خواهر عثمان بود زوجه عبدالرحمن است لاجرم امر خلافت را از عثمان
فرود آورد الى ان قام ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون
مال الله خضمة الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله وكبت به بطنته
میفرماید تا گاهیکه عثمان بن عفان در مسند خلافت جای کرد در حالتیکه مانند شتر که از کثرت اکل آب و علوفه فراوان در میان
سرگین و علف خود بخسبد و بهر دو پهلویش برآمده باشد کنایت از آنکه بیت المال را خاص اکل و مشارب و عیش و عشرت خویش ساخت
و اگر بیگر و هم برادران بنی امیه که خویشاوندان او بودند با او همدست شدند و مال خدای را بخوردند چنانکه شتر علف بهار را تمام
رعب آسیده و تا اینهمه بخورد تا کار بدانجا که دست کرد او بعمل بازگونه رود و عمل او قاطع امل او شد و خیانت او در بیت المال او را بسر درآورد
مسلمانان بر او تاختند و در بمقتول باشد فما راعني الا والناس كعرف الضبع الي ينثالون علي من كل جانب حتى
لقد وطئ الحسنان وشق عطفاي مجتمعين حولي كربيضة الغنم فلما نهضت بالامر نكثت طائفة و
مرقت اخرى وقسط آخرون كانهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حليت الدنيا

۳۰ اَعْیُنِهِمْ وَراقَهُمْ زِبْرِجُها یعنی بعد از قتل عثمان بر سان کله ساحت مرا از اقتحام و ازدحام مردم بسوی من با نوی ال کعاب
و دو آمدن ایشان بی در پی برمن از هر جانب چندانکه حسین از زیر پای در سپردند و جانبین مرا آسیب رسید و مانند گله گوسفند گرد اگرد مرا
فرو گرفتند و با من بیعت نمودند چون اقدام در امر کردم جماعتی نکث بیعت کردند و گروهی ترک شریعت گفتند و
در طغیان و عصیان سر بر آوردند و ایشان جماعت ناکثین و مارقین و قاسطین اند که از پیش رسول خدا علی مرتضی خبر داد و فرمود
سَتُقاتِلُ بَعْدی النّاکِثینَ وَالْقاسِطینَ وَالْمارِقینَ و این حدیث صحیح نبوی بود و احوال ایشان از این کتاب مبارک شرح
آورده ایم با جمله آنگاه میفرماید گویا ایشان کلام خدا را نشنیدند آنجا که میفرماید سرای آخرت که بهشت جاویدانست خاص آنان در بود
که سر تکبر و سرکشی بیرون نکنند و در زمین فساد نکنند علی سوگند یاد میکند که شنیدند و از بر کردند لکن آراسته شد دنیا در چشم ایشان و
بعجب آورده است زینت و زیب دنیا اَما وَالَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلا حُضُورُ الْحاضِرِ وَقِیامُ الْحُجَّةِ
بِوُجُودِ النّاصِرِ وَما اَخَذَ اللهُ عَلَی الْعُلَماءِ اَلّا یُقارّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَلا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَاَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها
وَلَسَقَیْتُ آخِرَها بِکَأْسِ اَوَّلِها وَلَاَلْفَیْتُمْ دُنْیاکُمْ هذِهِ اَزْهَدَ عِنْدی مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ میفرماید سوگند بخدای که دانه را شکافت
و مردم را بیافرید اگر نه حضور این جماعت که از لشکر حاضر شدند و حجت قائم شد بوجود ناصر و اگر نه خداوند از علما عهد گرفته است که رضا ندهند بر ظلم ظالم و ذلت مظلوم
هر آینه زمام خلافت را بر گردن ناقه میافکندم و مهارش را رها میکردم و آخر او را بجام اول سیراب میکردم کنایت از آنکه دست باز میداشتم
از خلافت چنانکه بعد از رسول خدای چون ناصری نبود دست بازداشتم و هر آینه دنیای شما در نزد من مکانت عطسه
بزی بود چون سخن بدینجا رسید مردی از اهل سواد برخاست و مکتوبی بدست آنحضرت داد علی علیه السلام نگران
آن مکتوب گشت چون از قرائت آن نامه فراغت جست ابن عباس برخاست و عرض کرد یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ لَوِ اطَّرَدَتْ مَقالَتُکَ
مِنْ حَیْثُ اَفْضَیْتَ یعنی چه نیکو بود اگر سخن را مطرد میساختی و پیوسته میفرمودی از آنجا که قطع کردی فقال هَیْهاتَ یَا ابْنَ عَبّاسٍ تِلْکَ
شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ فرمود ای پسر عباس مقتضی مفقود شد و این کلمات مانند شقشقه شتری بود که هنگام هیجان بیرون آید
و باز در جای خود قرار گیرد از اینجاست که این کلمات بخطبه شقشقیه معروف گشت ابن عباس گفت سوگند با خدای
هرگز متأسف نشدم بر کلامی چنانکه بر این کلام تأسف خوردم که چرا امیر المؤمنین تا آنجا که اراده کرده بود قرائت نفرمود الواحی گوید
که در کتب سالفه دیده ام که آن مکتوبی که آن مرد بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد سؤال از ده مسئله بود نخستین آنکه کدام حیوانست که
تناسل نوع او از شکم حیوان دیگر بیرون آمد علی علیه السلام فرمود آن یونس پیغمبر است که از شکم ماهی بیرون شد دویم کدام چیز است که اندکش
مباح و بسیارش حرام است فرمود نهر طالوت است چنانکه خدای میفرماید فَلَمّا ... اِنَّ اللهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّی
وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّی اِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ یعنی طالوت لشکر را گفت خداوند شما را بدین نهر آزمایش میکند
میفرماید هر کس از این نهر بیاشامد از من نیست و هر کس نیاشامد از منست الا آنکه بدست خود کفی آب بر گیرد روا باشد و ما این قصه را
در جلد اول از کتاب اول شرح نگاشتیم سیم دیگر آنکه کدام عبادت است که تقدیم آن موجب عقوبت است فرمود نماز کردن است
که دارد چهارم آنکه کدام مرغ است که جمیع اجزای وجود او بیرون از انواع طیور است فرمود مرغ عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام
کل بی ساحتیم اگر کسی را درهمی باشد در هزار درهم باشد و نصاب کسی که دارد و بگردد ... هزار درهم است چون سال بر این بگذرد
تدریکوة کدام یک زا عمل کرده و فرمود اگر این صیانت بآجارت کرده بروی چیزی نیست و اگر بر زکوة بر وی واجب است
آن جماعتی از حجاج در منی آمده ... کالای خود خرید ... چون از خانه بیرون شوند ...

اگر تو

[illegible]

۲

کتاب خوارج از کتب امیر المومنین علیه السلام

۶۳۱ آنکه گواهی دهد از شکی برده باشد که عادت کوران بر که فرود آمد فرمود بر آنکس که در دست کوران برات بدو داد باکرد
ششم آنکه چهار کس بر زنای یکی گواهی دهند و قاضی حکم برجم فرماید و یکی از گواهان جماعتی از مردم دیگر را با خود همدست کرده تقدیم
رجم نماید و قبل از آنکه مرجوم بمیرد آن گواه و گواهان دیگر رجوع از شهادت کنند آنگاه مرجوم بمیرد دیه وی بر که فرود آید فرمود
بر آنکس که در رجم مولی او بوده هفتم آنکه اگر دو کس از یهود بر مسلمان یهودی گواهی دهند آیا شهادت ایشان را استوار توان داشت
فرمود نتوان زیرا که کلام خدا را دیگرگون کنند و از شهادت دروغ پرهیز نکنند هشتم آنکه دو کس از نصاری بر مسلمان نصرانی دیگر گواهی دهند
آیا باید پذیرفت فرمود پذیرفته باشد چه خدای جل ثنایه فرماید وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ
و دیگر بر مردمان با مومنان از دوستی رسانیده چه دلهای ایشان نرم تر است از جهودان چه از مشرکان استظهار بجویند
و در عبادات استکبار نکنند لاجرم بدروغ گواهی ندهند نهم اگر مردی دست کسی را قطع کرده باشد پس چهار کس بر زنای مقطوع الید
گواهی دهند و قاضی حکم برجم فرماید و قبل از رجم بعلت قطع بمیرد بر قاطع دیه واجب آید یا نه دست قطع لازم آید فرمود اگر
مقطوع الید سرقت نصابی کرده باشد چیزی از جهت دیه بر قاطع نیست و اگر نه دست قطع نموده بر وی واجب گردد آورده اند
میکند که در مسجد کوفه حاضر حضرت امیر المومنین شدم با غلامی سیاه نسبت سرقت کردند امیر المومنین علیه السلام مجلس داشت دیگر
آنسان که ثابت با غلام آن دزدی کرده غلام عرض کرد بلی یا امیر المومنین دزدی کردم در کرت ثانی فرمود ای غلام دزدی کرده
کرده دزدی کردم فرمود ای غلام اگر یکبار دیگر اقرار بدزدی کنی تقریر یا دست راست را قطع کنند گفت نیکو بدم دزدی کرده
عرض کرد بلی یا امیر المومنین دزدی کردم علی علیه السلام فرمان کرد تا دست راستش را قطع کردند غلام با دست چپ دست بریده
بگرفت و روان شد ابن کوا که از جمله خوارج و صنادید بود از عقب او در رفت و گفت ای غلام دست تو را
قطع کرد قال قطع یمینی الأنزع البطین و باب الیقین و حبل الله المتین و الشافع یوم الدین المصلّی إحدی و
خمسین قطع یمینی امام التقی و ابن عم المصطفی شقیق النبی المجتبی لیث الثری غیث الوری حتف العدی و
مفتاح الندی و مصباح الدجی قطع یمینی امام الحق و سید الخلق بانی الدین و سید العابدین امام
المتقین و فخر المهتدین و افضل السابقین و حجة الله علی الخلق اجمعین قطع یمینی امام حنفیٌّ بدریٌّ
أحدیٌّ مکیٌّ مدنیٌّ ابطحیٌّ هاشمیٌّ قرشیٌّ ادبیٌّ مولویٌّ طالبیٌّ جریٌّ قویٌّ لوذعیٌّ الولی الوصی قطع یمینی ناصر باب
خیبر و قاتل مرحب من کفر و افضل من حج و اعتمر و هلل و کبّر و صام و افطر و حلق و نحر قطع یمینی شجاع
حرمی جواد سخی بهلول شریف الاصل الاصول ابن عم الرسول زوج البتول و سیف الله المسلول المردود
له الشمس بعد الافول قطع یمینی صاحب القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین وارث المشعرین
الذی لم یشرک بالله طرفة عین اشجع کل ذی کفین و افصح ذی شفتین ابو السیدین الحسن و الحسین
قطع یمینی مبین المشارق و المغارب باب لؤی بن غالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
چون غلام انکلمات بپای آورد و بجای دیگری در رسید همرفت و از اسد سخن بکشاییم کوا بحضرت امیر المومنین علیه السلام
آمد و عرض کرد غلام سیاه را که قطع ید فرمان دادی اینک دیگری را در ثنای تو سخن میگوید و انکلمات را از بدیت با تمام
بعرض رسانید امیر المومنین علیه السلام فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام را فرمود تا برفتند و غلام را حاضر ساختند پس بجای
بگریست و فرمود ای غلام من دست تو را قطع کردم و تو مرا ثنا گوئی عرض کرد یا امیر المومنین تو دست مرا بحکم خدا و رسول بریدی و بحق بریدی

حکومت را شناکویم امیرالمؤمنین را در دشت رحبه دیدم که برگرفت ردای خود پوشیده داشت و دو رکعت نماز بگذاشت و کلمه چند
و بر جای خود نشست گروهی بهر سو بر او گرد شدند و دست غلام را ببدرست یافتند آنگاه روی با صحابه کرد ثم قال
أَلَا أَقُلْ لَكَ بِأَنَّ الكُوفَةَ لَنَا مُحِبِّينَ لَوْ قَطَعْنَا الوَاحِدَ مِنْهُمْ إِرْبًا إِرْبًا مَا ازْدَادُوا لَنَا إِلَّا حُبًّا وَمِنَّا مُبْغِضِين
لَوْ أَلْعَقْنَاهُمُ العَسَلَ مَا ازْدَادُوا لَنَا إِلَّا بُغْضًا وَهكَذَا مَنْ يُحِبُّنَا إِلَى شَفَاعَتِنَا يَوْمَ القِيَامَةِ
فرمود ای پسر کواء این را که شنیدم که ما را دوستانی باشند که اگر ایشان را با تیغ قطعه قطعه کنیم جز بر دوستی ما نیفزایند و همچنان ما را دشمنان
باشند که اگر لعوق عسل در گلوی ایشان بریزیم جز بر دشمنی ما نیفزایند پس آنکس که دوست میدارد ما را در آنگ شفاعت ما پیکند او را
مدح است که یکروز زنی با جمال حال از او تطلعی برباید در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبور داد جماعتی که حاضر بودند بجانب او فرو نگریستند
و لبهای ایشان بجانب وی بحرکت فقال علیه السلام إِنَّ أَبْصَارَ هذِهِ الفُحُولِ طَوَامِحُ وَإِنَّ ذلِكَ سَبَبُ هِبَابِهَا فَإِذَا
نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيُلَامِسْ أَهْلَهُ فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ علی علیه السلام فرمود چشمهای این مردان بجانب این زن
نگران است و این نگریستن موجب خواهش نفس و جنبش آن شود پس چون هر یک از شما که بجانب زنی نظاره کنید و شما را شگفتی
آرد بهیج خود را لمس کنید و بداند که زنان مانند یکدیگرند و دل به یکتا نبندید مردی از خوارج حاضر بود گفت خدا بکشد این
کافر را که چه بسیار فقیه بوده است گروهی از اصحاب که حاضر بودند بر جستند تا او را با تیغ بکیفر رسانند فقال علیه السلام رُوَيْدًا
إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود دست از او بدارید اگر خواهید او
بشتم کرده است و بد گفته است شما در کیفر او را شتم کنید و بد گویید و اگر نه گناه او را معفو دارید حدیث کرده اند که یکتن از
مردم خارجی را با دیگری مخاصمت افتاد و او را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند تا در میان ایشان حکومت کرد و این
قضا بر خارجی ناگوار آمد فقال لَا عَدَلْتَ فِي القَضِيَّةِ گفت در این حکومت رعایت عدالت نکردی امیرالمؤمنین علیه السلام در خشم
شد و فرمود اِخْسَأْ يَا عَدُوَّ اللهِ در ساعت آن خارجی بصورت کلبی برآمد و جامه از پیکرش دور شده در هوا بایستاد
هنگام آن خشم جارحی جاری گشت و آغاز دم لابه نهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بر وی ترحم کرد و خدای بخواند تا دیگر باره بصورت مردم
گشت و جامه از هوا بزیر آمد و تن او را پوشیده داشت اینوقت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آصف وصی سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام
صنعتی نیکو بکرد و خداوند مضامین است در فرمود در برداد علمی از کتاب خدا در دست داشت و او توانست تخت بلقیس را بچشم زدی از سبا تا در سرای
سلیمان آورد آیا پیغمبر شما اعظم و اکرم بود یا سلیمان گفتند پیغمبر ما گفت پس از آنکه وصی پیغمبر از وصی سلیمان اعظم و اکرم است مردی گفت
یا امیرالمؤمنین با این قدرت در جنگ معویه با نصرت لشکر چه حاجت داری فرمود نمیخواهیم با این جماعت حجت تمام کنیم تا از ما
نکال سانیم و اگر اجازت رفته بود ما او را بدعای یک عرصه دمار از روزگار هلاک شاه و کار بتاخیر نیفتادی

ذکر خطبه قاصعه که مشتمل بر معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ار جوانب کار این خطبه خواستار شویم که نگارش این خطبه را از بدایت تا نهایت بیرون قانون تاریخ نگاران بدانند و گویند کلمه چند
که مشتمل بر معجزه رسول خداست در پایان این خطبه مندرج است واجب میکند که تمامت خطبه را بنگاشت ما دریغ داشتیم که
کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را که جز خدا و رسول اندازه فصاحت و دقایق حکمت او را ندانند ترک گوییم و مر یادداشتاران این کتاب
مبارک حامل خطبه و حاوی مهر القلم بر این است الکون بر سبیل اختصار الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَبِسَ العِزَّ وَالكِبْرِيَاءَ وَاخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ
دُونَ خَلْقِهِ وَجَعَلَهُمَا حِمًى وَحَرَمًا عَلَى غَيْرِهِ وَاصْطَفَاهُمَا لِجَلَالِهِ وَجَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ نَازَعَهُ فِيهِمَا مِنْ عِبَادِهِ ثُمَّ

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

ابتلی به ملائکته المقربین لتمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات
القلوب ومحجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی آدم بخلقه وتعصب علیه
لاصله فعدو الله امام المتعصبین وسلف المستکبرین الذی وضع اساس العصبیة ونازع الله
رداء الجبریة وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل الا ترون کیف صغره الله بتکبره ووضعه
فجعله فی الدنیا مدحورا واعد له فی الآخرة سعیرا خلاصه معنی این کلمات چنین است میفرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولو اراد الله سبحانه ان یخلق
آدم من نور یخطف الابصار ضیاؤه ویبهر العقول رواؤه وطیب یاخذ الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له
الاعناق خاضعة ولخفت البلوی فیه علی الملائکة ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما
یجهلون اصله تمییزا بالاختبار لهم ونفیا للاستکبار عنهم وابعادا للخیلاء منهم فاعتبروا بما کان من
فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وکان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری
امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة فمن ذا بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا
ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد
وما بین الله وبین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه علی العالمین میفرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاحذروا عباد الله عدو الله ان یعدیکم بدائه وان
یستفزکم بندائه وان یجلب علیکم بخیله ورجله فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب
فقال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین قذفا بغیب بعید ورجما بظن غیر مصیب صدقه
به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر والجاهلیة حتی اذا انقادت له الجامحة منکم
واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی استفحل سلطانه علیکم ودلف
بجنوده نحوکم فاقحموکم ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطئوکم اثخان الجراحة طعنا
فی عیونکم وحزا فی حلوقکم ودقا لمناخرکم وقصدا لمقاتلکم وسوقا بخزائم القهر الی النار المعدة لکم فاصبح
اعظم فی دینکم حرجا واوری فی دنیاکم قدحا من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متألبین فاجعلوا

عليه حدّكم وله جدّكم فلعمر الله لقد فخر على اصلكم ووقع في حسبكم ودفع في نسبكم واجلب بخيله عليكم وقصد برجله سبيلكم يقتنصونكم بكل مكان ويضربون منكم كل بنان لا تمتنعون بحيلة ولا تدفعون بعزيمة في حومة ذلّ وحلقة ضيق وعرصة موت وجولة بلاء فاطفئوا ما كمن في قلوبكم من نيران العصبية واحقاد الجاهلية فانما تلك الحمية تكون في المسلم من خطرات الشيطان ونخواته ونزغاته ونفثاته واعتمدوا وضع التذلل على رؤسكم والقاء التعزز تحت اقدامكم وخلع التكبر من اعناقكم واتخذوا التواضع مسلحة بينكم وبين عدوكم ابليس وجنوده فان له من كل امة جنودا واعوانا ورجلا وفرسانا ولا تكونوا كالمتكبر على ابن امه من غير ما فضل جعله الله فيه سوى ما الحقت العظمة بنفسه من عداوة الحسد وقدحت الحمية في قلبه من نار الغضب ونفخ الشيطان في انفه من ريح الكبر الذي اعقبه الله به الندامة والزمه آثام القاتلين الى يوم القيمة

میفرماید رسید شیطان که براند بسوی شما لشکر خود را و بره کند کمان خود را و کوید بی حد و بد بجای انکه مرا گمراه کردی سوگند که ترا بجمیع گمراه کنم و این کمانی بخطا بود چه او را بر بندگان خاص دست نباشد و اطاعت او کردند اهل جاهلیت و عصبیت پس طمع بست در شما و بزرگ شد سلطنت او و براند لشکر خود را بسوی شما و شما را در معولهای ذلت و مهالک افکند و شما را مهار کرده بجانب دوزخ همی کشید پس باید دشمن دین و دنیای شما شد اکنون بر دفع او انجمن شوید و سر از فرمان او بدر کنید سوگند با خدای که او اصل شما را که خاکست با چیز شمرد و حسب شما را قدح کرد و نسب شما را نکوهش نمود و حمله در رکد بر شما کمین گذاشت با شما از بند و بجنگید و شما دفع نمی دهید ایشان را در تنگنای ذلت و مهالک پس آتش عصبیت و کبرها کبر جاهلیت را از دلها فرو نشانید چه این حمیت در مسلم از وساوس شیطانست پس جانب خضوع و خشوع گیرید و کبر و گردنکشی را زیر پی در سپرید و این تذلل و فروتنی را در میان خود و ابلیس و لشکری تا کی السلاح شمارید بدانید که شیطان را در هر امتی اعوانی و انصار است کوشش دارید تا چون قابیل از در حسد و غضب برادر خود را مقتول ساخت نباشید تا اثم و حسرت همه قاتلان در قیامت برد

الا وقد امعنتم في البغي وافسدتم في الارض مصارحة لله بالمناصبة ومبارزة للمؤمنين بالمحاربة فالله الله في كبر الحمية وفخر الجاهلية فانه ملاقح الشنآن ومنافخ الشيطان اللاتي خدع بها الامم الماضية والقرون الخالية حتى اعنقوا في حنادس جهالته ومهاوي ضلالته ذللا عن سياقه سلسا في قياده امرا تشابهت القلوب فيه وتتابعت القرون عليه وكبرا تضايقت الصدور به الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتكم وكبرائكم الذين تكبروا عن حسبهم وترفعوا فوق نسبهم والقوا الهجينة على ربهم وجاحدوا الله ما صنع بهم مكابرة لقضائه ومغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبية ودعائم اركان الفتنة وسيوف اعتزاء الجاهلية فاتقوا الله ولا تكونوا لنعمه عليكم اضدادا ولا لفضله عندكم حسادا ولا تطيعوا الادعياء الذين شربتم بصفوكم كدرهم وخلطتم بصحتكم مرضهم وادخلتم في حقكم باطلهم وهم اساس الفسوق واحلاس العقوق اتخذهم ابليس مطايا ضلال وجندا بهم يصول على الناس وتراجمة ينطق على السنتهم استراقا لعقولكم ودخولا في عيونكم ونفثا في اسماعكم فجعلكم مرمى نبله وموطئ قدمه ومأخذ يده فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله وصولاته ووقائعه ومثلاته واتعظوا بمثاوي خدودهم ومصارع جنوبهم واستعيذوا بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر

کتاب جوارح از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

مصر ابتلی و طیبان امهات بر بند و با خود بدچشمی بود بد و با مومنان رزم بر بد بر سید بر حدای این بکبر و سر که وسیما ٥٥٥
شطان است و بدین امه مردم بر کشیده از بعث و بطلمت جاهلیت دمعول ضلالت در امداخت در حالتی که او را مطیع و منقاد
بودند این امردم بس بدار طاعت بزرگان خود که حسب و نسب خود امر بار افتخار مید اسند و مردم را انحقارت کران میشد
و نعمت خدا را انکار میکنند و با خدا و ند قاور با بطریق مکاره و معالبه برو بد ایشان قاعده عصبیت و اما مدیمه و بر بان بسر
قواعد جاهلیت اند بس برسید از کفران نعمت و ارتکاب حقد و حسد و بر بان مسر بد حاسی اکدر زلال صافی ایمان شما را
مکدور فساد و سینه آلوده ساخته صحبت مفسدت شما را مرض بعالی باشد بست بود بد و شما باطل ایشان را و جوع دار
ما ایشان اسان مسوق و کسانی عمق و ستمطل ایشان را جهار با ان ضلالت خود میداند و لشکر و ار شما ایشان حمل
میدند و بر مردم حمله میاکند و مسطق ایشان را زبان حدیعت میدارد و باعقول شما را بدند و در چشم و گوش شما در رود و ار یسر
خود و بی سر بدم خود سار و و چنگال خود را در شما فرو برد و این امردم بیدنگر بدار امم سالفه که مور و باس و عقاب خدای شد بد تکمر
این کبر و جلالت که دو ایشان بود و بیدنگر بدار ان حجرها که بر خاک نهاده ند و در جای کرفتند و بناه و بیدنگر بر خداکه بناه حو
از حوادث روزگار کرد و شب و ما اید فلو رخص الله فی الکبر لاحد من عباده لرخص فیه لخاصة انبیائه و رسله
ولکنه سبحانه کرّه الیهم التکابر و رضی لهم التواضع فالصقوا بالارض خدودهم و عفروا فی
التراب وجوههم و خفضوا اجنحتهم للمؤمنین و کانوا قوما مستضعفین قد اختبرهم الله بالمخمصة و ابتلاهم
بالمجهدة و امتحنهم بالمخاوف و محصهم بالمکاره فلا تعتبروا الرضا و السخط بالمال و الولد جهلا بمواقع
الفتنة و الاختبار فی موضع الغنی و الاقتدار فقد قال سبحانه و تعالی ایحسبون انما نمدهم به من مال
و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون اگر صفت کرسوده بود و حدا و بد بعمال خود را اجازت سفر بود و
مکروه است کبر را در پر و ان ایشان و تواضع ایسده فرمود حدا که مثالی بر خاک نهادند و چهرگان خاک آلود کردند و در پر
زم کردن و فروتن رسیدند و در بیمار ضعفا شناخته شدند ما احدا و بد ایشان را کرسنکی و شدائد محن و مبتلا او ست و برا
خوف و جستار بایش و او ابواع مکاره مطهر ساخت پس معیر مشارند رضا و سخط حدا را اکثر بست مال و فرزند از رو بادانی
مواقع امتحان و آزمایش قرار امد در روزگار توانگری و در وسعت دسترسیدن حدا و بد مسر باید آنا سید از میکند که با ایشان امر ومید
میکنیم مال و فرزند و سرعت میکنیم در نیکوییهای ایشان در احسان بلکه از رسند و بر ان هوش و ادامه نبسند فان الله سبحانه
یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم و لقد دخل موسی بن عمران
و معه اخوه هرون علیهما السلام علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهما العصی فشرطا له
ان اسلم بقاء ملکه و دوام عزه فقال الا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام العز و بقاء الملک
و هما بما ترون من حال الفقر و الذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب و جمعه و
احتقارا للصوف و لبسه و لو اراد الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان و
معادن العقیان و مغارس الجنان و ان یحشر معهم طیور السماء و وحوش الارضین لفعل و لو فعل
لسقط البلاء و بطل الجزاء و اضمحل الانباء و لما وجب للقابلین اجور المبتلین و لا استحق المؤمنون
ثواب المحسنین و لا لزمت الاسماء معانیها و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة

ثابار

۶۳۶ بهما ترى الأعين من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعيون غنى وخصاصة تملأ الأبصار
والأسماع أذى میفرماید خداوند تبارک و تعالی بندگان خود را که از جانب کبر و تمرد دل را افروخته بیمار ندارند بنگرید به هنگامی که موسی
عمران و برادرش هارون با جامه پشمین و عصائی که در دست داشتند درآمدند بر فرعون و با او پیمان نهادند که اگر با خدای ایمان آورد
ملک و سلطنت او بپاید فرعون با قوم خود گفت شما را شگفت نمی آید از این دو مرد که با این ذلت و مسکنت ضامن عزت و سلطنت
میشوند چرا خویشتن را توانگری نبخشند و دست برنجن زرین را بر جامه پشمین برگزیده اند آنگاه میفرماید اگر خداوند خواستی گنجها
زر و بوستانهای دلفروز و مرغان آسمان و جانوران زمین را بر انبیا آشکار و گرد آوردی توانستی لکن آنوقت ابتلا و آزمایش بر
جای نبود و پاداش نیک و بد باطل گشتی و خبر انبیا و ابلاغ ایشان را فایدتی نبودی و از بهر آنان که فرمان پذیرفتند اجر
آزمودگان بدست نشدی و مؤمنان ثواب نیکوکاران حاصل نکردندی و هیچ اسمی با معنی راست نیامدی چه مردمان از بهر تحصیل
و ثروت که در انبیا نگریستند تصدیق ایشان کردند و همگان مؤمن نامیده شدند اگر چه بدل مؤمن نبودند لاجرم خداوند پیغمبران را
در عزیمت قوت کرد و در چشمها بضعف و ذلت نمودار ساخت با قناعتی که آکنده میدارد دلها و چشمها را از توانگری و فقر
و مسکنتی که پر میکند چشمها و گوشها را از زحمت رنج و مستمندی ولو كانت الأنبياء أهل قوة لا ترام وعزة لا تضام
وملك تمد نحوه أعناق الرجال وتشد إليه عقد الرحال لكان ذلك أهون على الخلق في الاعتبار وأبعد لهم في
الاستكبار ولآمنوا عن رهبة قاهرة لهم أو رغبة مائلة بهم فكانت النيات مشتركة والحسنات مقتسمة
ولكن الله سبحانه أراد أن يكون الاتباع لرسله والتصديق بكتبه والخشوع لوجهه والاستكانة
لأمره والاستسلام لطاعته أموراً له خاصة لا تشوبها من غيرها شائبة میفرماید اگر انبیا را حشمتی
که کس بپای آن نتوانستی و عزتی که مقهور نگشتی و سلطنتی که مردمان جز بدیشان توجه نکردندی و پشتوانی جز بدیشان نبستندی
کار بر مردمان سهل افتادی و بیرون کبر دگرگون گشتی فرمان انبیا بردندی لکن آنوقت فرق در میان راغب و طالب بودی و
مخالف از مؤالف شناخته نشدی و نیکوئیها در نیتها مشترک و مختلط افتادی لکن خدای خواست تا آنکس که تصدیق رسول کند
کتاب او را باور دارد و از در ضراعت اطاعت او گردن نهد با ناکاران و دروغ زنان آزموده نباشد وكلما كانت البلوى
والاختبار أعظم كانت المثوبة والجزاء أجزل ألا ترون أن الله سبحانه اختبر الأولين من لدن آدم إلى الآخرين من هذا
العالم بأحجار لا تضر ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بيته الحرام الذي جعله الله للناس قياماً ثم وضعه
بأوعر بقاع الأرض حجراً وأقل نتائق الدنيا مدراً وأضيق بطون الأودية قطراً بين جبال خشنة ورمال دمثة
وعيون وشلة وقرى منقطعة لا يزكو بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم أمر آدم وولده أن يثنوا أعطافهم
نحوه فصار مثابة لمنتجع أسفارهم وغاية لملقى رحالهم تهوي إليه ثمار الأفئدة من مفاوز قفار سحيقة
ومهاوي فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة حتى يهزوا مناكبهم ذللاً يهللون لله حوله ويرملون على
أقدامهم شعثاً غبراً له قد نبذوا السرابيل وراء ظهورهم وشوهوا بإعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء
عظيماً وامتحاناً شديداً واختباراً مبيناً وتمحيصاً بليغاً جعله الله تعالى سبباً لرحمته ووصلة إلى جنته
ولو أراد سبحانه أن يضع بيته الحرام ومشاعره العظام بين جنات وأنهار وسهل وقرار جم الأشجار
داني الثمار ملتف البنى متصل القرى بين برة سمراء وروضة خضراء وأرياف محدقة وعراص مغدقة

کتاب جوامع از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

ودوح ناضرة وطرق عامرة لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء ولو كان الأساس المحمول ۲۲۲
عليها والأحجار المرفوع بها بين زمردة خضراء وياقوتة حمراء ونور وضياء لخفف ذلك مصارعة الشك في الصدور
ولوضع مجاهدة إبليس عن القلوب ولنفى معتلج الريب من الناس ولكن الله يختبر عباده بأنواع
الشدائد ويتعبدهم بألوان المجاهد ويبتليهم بضروب المكاره إخراجاً للتكبر من قلوبهم وإسكاناً
للتذلل في نفوسهم وليجعل ذلك أبواباً فتحاً إلى فضله وأسباباً ذللاً لعفوه سپس فرمود چندانکه آزمایش و ابتلا
افزون آید پاداش افزون گردد دیگر آنکه اگر خداوند بنای خانه را بر گوهر برافراشتی پس دیوارها و ستونهایش را گوهر
درخشان نهادی و بسیار شیوا و زیبا بودی چنانکه خداوند برای مردم جای داشت و بهجت و شکوه
دادی و ماخوذ شدی در میان کوهساران و بیابانها و آبادیها بر آکنده بودی و سبزه زار و بستانها و کشتزارها را
شاید ... و آدم و فرزندانش را فرمان کرد که بسیج راه کنند و بر آن بگذرند و بدیدار آن رسند و بارهای خود را
فرود آورند و سوداگری برند ... دلهای مردم ... بیابانهای بی‌آب و ... گرایند
شایسته نشدی چنانکه مردمان ... مناسک حج ... ... موی ژولیده و روی
خاک آلوده ... ... محرم ... ... موی ...
امتحانی بزرگ ... ... رحمت و دلیل جنت ...
... ... بوستانها ... و قریه‌های ... ... کشتزار
... ... دشتهای ... ... مردم ...
امتحان ضعیف بودی ... ... زمرد سرخ و یاقوت سرخ و نور و ضیا بودی ...
... ...
... ...
و ... بر ایشان گشاده گردد فالله الله في عاجل البغي وآجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الكبر فإنها مصيدة
إبليس العظمى ومكيدته الكبرى التي تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تكدي أبداً ولا تشوي
أحداً لا عالماً لعلمه ولا مقلاً في طمره وعن ذلك ما حرس الله عباده المؤمنين بالصلوات والزكوات و
مجاهدة الصيام في الأيام المفروضات تسكيناً لأطرافهم وتخشيعاً لأبصارهم وتذليلاً لنفوسهم وتخفيضاً
لقلوبهم وإذهاباً للخيلاء عنهم ولما في ذلك من تعفير عتاق الوجوه بالتراب تواضعاً والتصاق كرائم
الجوارح بالأرض تصاغراً ولحوق البطون بالمتون من الصيام تذللاً مع ما في الزكاة من صرف ثمرات
الأرض وغير ذلك إلى أهل المسكنة والفقر انظروا إلى ما في هذه الأفعال من قمع نواجم الفخر وقدع
طوالع الكبر سپس فرمود ... ... ظلم ... ...
بزرگ ... ... دلهای مردم ... ...
همه ... ...
صلوة و زکوة ... ... ایام صیام ... ...

موجب فرسودن روی هاست بر خاک . در آمادن بر ارض و حصیدن سکهارت و بدل ال بر حیران و مسکینان ایل ایمردان مح
دیگر را ابلغ و تمیع کننده بدین کردار ها گران بود وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ
إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيهَ الْجُهَلَاءِ أَوْ حُجَّةٍ تَلِيطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرَكُمْ فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرَفُ لَهُ
سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي خِلْقَتِهِ فَقَالَ أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ
وَأَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَمِ فَتَعَصَّبُوا لِآثَارِ مَوَاقِعِ النِّعَمِ فَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ
فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَمَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَمَحَاسِنِ الْأُمُورِ
الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَاءُ وَالنُّجَدَاءُ مِنْ بُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَيَعَاسِيبِ الْقَبَائِلِ بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيبَةِ وَالْأَحْلَامِ
الْعَظِيمَةِ وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيلَةِ وَالْآثَارِ الْمَحْمُودَةِ فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجِوَارِ وَالْوَفَاءِ بِالذِّمَامِ وَالطَّاعَةِ
لِلْبِرِّ وَالْمَعْصِيَةِ لِلْكِبْرِ وَالْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَالْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَالْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَالْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَالْكَظْمِ
لِلْغَيْظِ وَاجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ میفرماید که السدم و بنا فهم تحیک زمردم را که طریق تعصب سپارند مگر برای علتی کرده
حدیعت جاهلان یا برای برهانی که رسید خاطر بخرد لست الاشیاکه تعصب شما را بی امری مجهول است که دست فرسود هیچ علتی نیست در
حرات که بسبب انسانی جهلان بود که در سال آخر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام مردی از اهل کوفه برای انگیزش فتنه از قبیله خود برون
شد و بر قبیله دیگر عبور داد و با علا صوت ندا بر داشت یا لَلنَّخَع یا لَکِنده جماعتی از جوانان قبیله بر او گرد آمدند پس بر قبیله تمیم در
گذشت و ایشان را نیز باستغاثت دعوت نمود چون بدانستند که قصد او انگیختن شر و فساد است گروهی بر وی در آمدند و سرو مغز او را
بکوفتند و او بوقت بقبیله خود در رفت و ایشان را از آسیب خویش آگهی داد گروهی با شمشیرهای کشیده بیرون شدند جماعتی از جوانان تمیم
یکدیگر را زحمت کردند حال آنکه این عصبیت را هیچ علتی داعی نبود اکنون تقریر خلاصه معنی رویم میفرماید اما ابلیس بر طریق تکبر و عصبیت
و آدم را مورد طعن و دق ساخت و گفت من از آتشم و تو از خاکی اما اغنیا امان که در کثرت ثروت و حسب نعمت بر راه عصبیت
تکبر سپردند بکثرت اموال و اولاد فخر میجویند و خود را از هر گروهی ایمن میشمارند پس اگر باید بر طریق عصبیت رفت و مفاخرت جست
کسب خصال ستوده و فعال پسندیده باید نمود چنانکه بزرگان عرب و سحاب قبایل و دلیران طوایف و امیران را قوام کرده اند و بر علم
و منزلت افزوده اند و آثار نیکو نهاده اند پس تعصب کنید در کسب اخلاق حمیده و حفظ جار و وفای عهد و فرمانبرداری نیکوکار و دوری
متکبر و اخذ فضل و کرم و کف از بغی و ستم و شکوهیدن از قتل نفس و کوشیدن در انصاف و فرو خوردن خشم بهنگام غضب و دوری
جستن از فتنه و فساد وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثُلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ
وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالَيْهِمْ فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ
الْعِزَّةُ بِهِ حَالَهُمْ وَزَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ عَلَيْهِمْ وَانْقَادَتِ النِّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ وَوَصَلَتِ
الْكَرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الِاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ وَاللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ وَالتَّحَاضِّ عَلَيْهَا وَالتَّوَاصِي بِهَا وَاجْتَنِبُوا
كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ وَأَوْهَنَ مُنَّتَهُمْ مِنْ تَضَاغُنِ الْقُلُوبِ وَتَشَاحُنِ الصُّدُورِ وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي
میفرماید بپرهیزید از آنچه از افعال ناستوده و اعمال نکوهیده بر امم ماضیه رفت و یاد کنید احوال روزگار گذشتگان را که چگونه بخیر
و شر گرفتار شدند بعضی پاداش طاعت بردند و گروهی کیفر معصیت دیدند بترسید از آنکه کیفر عاصیان بینید پس هر گاه در نگرید کیفر را
و پاداش را و برسید و احب میکند که بی کاری گیرید که عزت فراز آرد و دشمن را دور دارد و موروث عافیت و نعمت باشد و رجل المتین کرامت و اتحاد

کمراد

المثلات العقوبات عافیه
حالیهم احسنه و من حب الدعه
نعمت ولد ای الحسد و التحیس
علیها تفاعل لستدعی دوع
دعوا الحث من الی سبیل الحث
تحصیم بحث القدره و احده
وین لمن قد اصابه مصیبه شنه
دکر است عربه اسد القوه لضاک
القلوب و تشاحنها و احدها
اد ربی ان اد عصر لعصم لعسا

[illegible]

کتاب جوابات امیرالمؤمنین علیه السلام

گروه مسلمانان [illegible]

[illegible] و [illegible] عراق [illegible]

فتدبروا أحوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا في حال التمحيص والبلاء ألم يكونوا أثقل الخلائق

أعباء وأجهد العباد بلاء وأضيق أهل الدنيا حالا اتخذتهم الفراعنة عبيدا فساموهم سوء العذاب

وجرعوهم جرع المرار فلم تبرح الحال بهم في ذل الهلكة وقهر الغلبة لا يجدون حيلة في امتناع ولا سبيلا

إلى دفاع حتى إذا رأى الله سبحانه جد الصبر منهم على الأذى في محبته والاحتمال للمكروه من

خوفه جعل لهم من مضايق البلاء فرجا فأبدلهم العز مكان الذل والأمن مكان الخوف فصاروا ملوكا حكاما

وأئمة أعلاما وقد بلغت الكرامة من الله لهم ما لم تذهب الآمال إليه بهم [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت و حکومت [illegible]

[illegible] فانظروا كيف كانوا

حيث كانت الأملاء مجتمعة والأهواء مؤتلفة والقلوب معتدلة والأيدي مترادفة والسيوف متناصرة والبصائر

نافذة والعزائم واحدة ألم يكونوا أربابا في أقطار الأرضين وملوكا على رقاب العالمين فانظروا إلى ما

صاروا إليه في آخر أمورهم حين وقعت الفرقة وتشتت الألفة واختلفت الكلمة والأفئدة وتشعبوا

متحاربين قد خلع الله عنهم لباس كرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقي قصص أخبارهم فيكم عبرا

للمعتبرين منكم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاعتبروا بحال ولد إسماعيل وبني إسحاق وبني إسرائيل فما أشد اعتدال

الأحوال وأقرب اشتباه الأمثال تأملوا أمرهم في حال تشتتهم وتفرقهم ليالي كانت الأكاسرة و

القياصرة أربابا لهم يحتازونهم عن ريف الآفاق وبحر العراق وخضرة الدنيا إلى منابت الشيح ومهافي

الريح ونكد المعاش فتركوهم عالة مساكين إخوان دبر ووبر أذل الأمم دارا وأجدبهم قرارا لا يأوون

إلى جناح دعوة يعتصمون بها ولا إلى ظل ألفة يعتمدون على عزها فالأحوال مضطربة والأيدي مختلفة و

الكثرة متفرقة في بلاء أزل وأطباق جهل من بنات موءودة وأصنام معبودة وأرحام مقطوعة وغارات مشنونة

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

دنیا را پناهی و ملجائی نبود که بسوی او تواند رفت و در ظل رأفت او تواند جست لاجرم با احوال مضطرب و آرای مختلف و تفرق سبل و ظلمت جهل دختران خویش را زنده در گور کردند و بعداوت اجسام و قطع ارحام پرداختند و یکدیگر را مورد نهب و قتل ساختند و ما شرح حال سلاطین ایران و روم را و اراضی عرب در ایام جاهلیت در کتب سالفه رقم کرده ایم فَانْظُرُوا اِلَی مَوَاقِعِ نِعَمِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ حِینَ بَعَثَ اِلَیْهِمْ رَسُولاً فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ وَجَمَعَ عَلَی دَعْوَتِهِ اُلْفَتَهُمْ کَیْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَیْهِمْ جَنَاحَ کَرَامَتِهَا وَاَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِیمِهَا وَالْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِی عَوَائِدِ بَرَکَتِهَا فَاَصْبَحُوا فِی نِعْمَتِهَا غَرِقِینَ وَفِی خُضْرَةِ عَیْشِهَا فَکِهِینَ قَدْ تَرَبَّعَتِ الْاُمُورُ بِهِمْ فِی ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ وَآوَتْهُمُ الْحَالُ اِلَی کَنَفِ عِزٍّ غَالِبٍ وَتَعَطَّفَتِ الْاُمُورُ عَلَیْهِمْ فِی ذُرَی مُلْکٍ ثَابِتٍ فَهُمْ حُکَّامٌ عَلَی الْعَالَمِینَ وَمُلُوکٌ فِی اَطْرَافِ الْاَرَضِینَ یَمْلِکُونَ الْاُمُورَ عَلَی مَنْ کَانَ یَمْلِکُهَا عَلَیْهِمْ وَیُمْضُونَ الْاَحْکَامَ فِیمَنْ کَانَ یُمْضِیهَا فِیهِمْ لَا تُغْمَزُ لَهُمْ قَنَاةٌ وَلَا تُقْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ میفرماید کنون نگرید نعمتهای خدای را گاهی که محمد را برسالت مبعوث داشت و مردم را در تحت فرمان آورد و بر روی ایشان رحمت بباخت و ایشان را بکمال الفت و جماعت مرزوق ساخت و کرامت مبذول نمود و زلال نعمت و عطیت متواتر و متقاطر داشت پس در ملت اسلام سودمند شدند و در بحر عز و علا شاد و شادخوار گشتند تا گاهی که در ظل پادشاه قاهر قادر امور ایشان محکم و استوار گشت و در حضرت سلطانی بزرگ پناهنده گشتند و کارها برایشان راست گردید و در قبه سلطنت و مملکت جای گرفتند حکام جهان گشتند و ملوک جهان در تحت امر ایشان گردیدند و چنان قوی شدند که نیزه ایشان شکسته نشود و صفاة ایشان کوفته نگردد و این مثل است کنایت از آنکه مقهور و مغلوب نگردد اَلَا وَاِنَّکُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ اَیْدِیَکُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ وَثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللّٰهِ الْمَضْرُوبَ عَلَیْکُمْ بِاَحْکَامِ الْجَاهِلِیَّةِ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ قَدِ امْتَنَّ عَلَی جَمَاعَةِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فِیمَا عَقَدَ بَیْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هٰذِهِ الْاُلْفَةِ الَّتِی یَنْتَقِلُونَ فِی ظِلِّهَا وَیَأْوُونَ اِلَی کَنَفِهَا بِنِعْمَةٍ لَا یَعْرِفُ اَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ لَهَا قِیمَةً لِاَنَّهَا اَرْجَحُ مِنْ کُلِّ ثَمَنٍ وَاَجَلُّ مِنْ کُلِّ خَطَرٍ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ اَعْرَاباً وَبَعْدَ الْمُوَالَاةِ اَحْزَاباً مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْاِسْلَامِ اِلَّا بِاسْمِهِ وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْاِیمَانِ اِلَّا رَسْمَهُ تَقُولُونَ النَّارَ وَلَا الْعَارَ کَاَنَّکُمْ تُرِیدُونَ اَنْ تُکْفِئُوا الْاِسْلَامَ عَلَی وَجْهِهِ انْتِهَاکاً لِحَرِیمِهِ وَنَقْضاً لِمِیثَاقِهِ الَّذِی وَضَعَهُ اللّٰهُ لَکُمْ حَرَماً فِی اَرْضِهِ وَاَمْناً بَیْنَ خَلْقِهِ وَاِنَّکُمْ اِنْ لَجَأْتُمْ اِلَی غَیْرِهِ حَارَبَکُمْ اَهْلُ الْکُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَئِیلُ وَلَا مِیکَائِیلُ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا اَنْصَارٌ یَنْصُرُونَکُمْ اِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّیْفِ حَتَّی یَحْکُمَ اللّٰهُ بَیْنَکُمْ وَاِنَّ عِنْدَکُمُ الْاَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللّٰهِ وَقَوَارِعِهِ وَاَیَّامِهِ وَوَقَائِعِهِ فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعِیدَهُ جَهْلاً بِاَخْذِهِ وَتَهَاوُناً بِبَطْشِهِ وَیَأْساً مِنْ بَأْسِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی لَمْ یَلْعَنِ الْقُرُونَ الْمَاضِیَةَ بَیْنَ اَیْدِیکُمْ اِلَّا لِتَرْکِهِمُ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَلَعَنَ السُّفَهَاءَ لِرُکُوبِ الْمَعَاصِی وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْکِ التَّنَاهِی میفرماید شما اطاعت خدای را از دست باز داشتید و در حصن شریعت باحکام جاهلیت رخنه در افکندید و خداوند منت نهاد بر این امت از عقد جماعت و الفت تا در سایه آن جای گیرند و این نعمتی است که هیچ آفریده قدر و قیمت آن را نداند چه قیمت آن از هر بهائی بیشتر و از هر فزون آید این احکام میدانید که شما بعد از هجرت از مکه بمدینه شیمت اعراب گرفتید که در بادیه جای دارند و از اعرابی بی دین دور و بکفر و نفاق بر میکنید بجهان بعد از آنکه بدین آمدید و جماعت طریق مخالفت گرفتید و گروه گروه شدید و از اسلام و ایمان بنامی و نشانی قناعت کردید و از عار و ننگ احتمی گفتید دخول نار را بر عار اختیار میکنیم چنان مینماید که خواهید اسلام را بر روی در اندازید و حشمت او را درهم شکسته و پیمان او را درهم گسست و چنان آنکه خداوند اسلام را در میان شما محترم و ایمنی فرمود و اگر بجای دیگر پناهنده شوید کافران از شما حرمت آن را نبرند

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۹۱ جبرئیل و میکائیل و مهاجر و انصار مجلس نصرت شما گویند و چه بسیار بدار رد بدار بکشید ما کاهی که خداوند در میان شما حکم مستقیم
کند همانا شما را مانند از خشم خدا دعوت و رو در کار زکال او و داع عذاب دلیس بر سر بکر بدار در ما دانی بیم دادن خدا را و جای آ
شمار بد عذاب و عقاب و در او امن شود بدار مکافات او بما خداوند مردم بر کدشه از لعون بد لسب جز آنکه از امر معروف و نهی
منکر مسامحت کردند بلعب فرمود بسر بجز آنکه مرتکب معاصی شدند و ملعون گشت و اما ما را که بجز براز معاصی نهی
ألا وقد قطعتم قيد الإسلام وعطّلتم حدوده وأمتّم أحكامه ألا وقد أمرني الله بقتال أهل البغي
والنكث والفساد في الأرض فأما الناكثون فقد قاتلت وأما القاسطون فقد جاهدت وأما المارقة
فقد دوّخت وأما شيطان الردهة فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجّة صدره وبقيت
بقية من أهل البغي ولئن أذن الله في الكرّة عليهم لأديلنّ منهم إلا ما يتشذّر في أطراف
الأرض تشذّرا پیغمبر باید قطع کردید بند دین اسلام را و حدود اسلام را معطل کردید و احکام اسلام را میرانیدید
بدانید که خداوند مرا فرمان کرد که با معویه و اهل شام مبارزت آغازم و با اهل جمل که نکث بیعت کردند قتال دهم لاجرم با ناکثین
رزم دادم و با قاسطین جهاد کردم و مارقین را مقهور ساختم و کفایت امر شیطان رده را نمودم و صیحه او را شنیدم و اضطراب قلب
و طپش سینه او را ملاحظه کردم و از شیطان رده ذو الثدیه را خواسته است که در میان خوارج با سر رفته بود و در جنگ خوارج مقتول شد
و جسد او را در میان کشتهها جستند بشرحی که در قصه خوارج مرقوم افتاد با جمله پیغمبر باید از اهل شام و جماعت قاسطین کرده
بجای ماند اگر خداوند فرمان کند دیگر باره بر ایشان بتازم و بجماعت ایشان [illegible] الا آنکه در اطراف جهان پراکنده
متفرق گردند أنا وضعت بكلاكل العرب وكسرت نواجم قرون ربيعة ومضر وقد علمتم موضعي من رسول
الله بالقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة وضعني في حجره وأنا ولد يضمّني إلى صدره ويكنفني في فراشه
ويمسّني جسده ويشمّني عرفه وكان يمضغ الشيء ثم يلقمنيه وما وجد لي كذبة في قول ولا خطلة في فعل
ولقد قرن الله به من لدن أن كان فطيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم ومحاسن
أخلاق العالم ليله ونهاره ولقد كنت أتّبعه اتّباع الفصيل أثر أمّه يرفع لي في كل يوم علما من أخلاقه
ويأمرني بالاقتداء به ولقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه ولا يراه غيري ولم يجمع بيت واحد يومئذ
في الإسلام غير رسول الله وخديجة وأنا ثالثهما أرى نور الوحي والرسالة وأشمّ ريح النبوة ولقد
سمعت رنّة الشيطان حين نزل الوحي عليه فقلت يا رسول الله ما هذه الرنّة فقال هذا الشيطان
قد أيس من عبادته إنك تسمع ما أسمع وترى ما أرى إلا أنك لست بنبي ولكنك لوزير وإنك لعلى خير
پیغمبر باید بزرگان عرب را پست کردم و صولت سادات قبیله ربیعه و مضر را در هم شکستم همانا شما دانسته اید جز پیوند و نزدیک بودن و مرتبت
مخصوص مرا با رسول خدا و مرا در کنار خود گرفت و پرورش کودکی بودم و بر سینه خود میچسبانید و در فراش خود جا میداد و جسد مبارکش
با بدن من ملصق میساخت و مرا میبوئید و طعام مرا نرم خاییده و لقمه میساخت و هرگز از من کذبی نشنید و گناهی ندید و هرگز [illegible] همانا
از آن روز که از شیر باز کرده شد خداوند جبرئیل را فرمان کرد تا روز و شب او را بطریق مکارم و محاسن اخلاق بسر میبرد و من از اثر
او همی رفتم چنانکه بچه شتر از اثر مادر رود و هر روز از بهر من رایتی از محاسن اخلاق او افراشته میداشت و مرا به پیروی خویش میگماشت و در
هر سال چند ایام در کوه حرا مکان میفرمود من بر او بودم و جز من کس دیگر او را نمیدید و در آن وقت جز رسول خدا و خدیجه و من که سوم ایشان

بودم و همچنین صدای ملائکه را می‌شنیدم و بوی وحی و رسالت را می‌بوئیدم و آن صوت را بشنیدم که شیطان ناله همی کرد ۴ بعد
وحی بر رسول خدای فرود شد گفتم یا رسول الله چیست این ناله که بشنیدم فرمود این ناله شیطانست که میانه امید کرد وکل ارا که پرستش خویش
کند یا علی تو می‌شنوی آنچه من میشنوم و می‌بینی آنچه من میبینم الا اینکه تو پیغمبر نیستی ولکن وزیر منی و در طریق خیر و صوابی وَلَقَدْ
كُنْتُ مَعَهُ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيماً لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ
بَيْتِكَ وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْراً إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ
كَذَّابٌ فَقَالَ لَهُمْ وَمَا تَسْأَلُونَ قَالُوا تَدْعُو لَنَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ إِنَّ اللهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَإِنْ فَعَلَ اللهُ ذٰلِكَ لَكُمْ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ
مَا تَطْلُبُونَ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَى خَيْرٍ وَأَنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ وَمَنْ يُحَزِّبُ الْأَحْزَابَ
ثُمَّ قَالَ يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ
حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللهِ فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ
وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرَفْرِفَةً وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا
الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللهِ وَبِبَعْضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذٰلِكَ قَالُوا عُلُوّاً وَاسْتِكْبَاراً
فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا فَأَمَرَهَا بِذٰلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّهِ دَوِيّاً فَكَادَتْ
تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللهِ فَقَالُوا كُفْراً وَعُتُوّاً فَمُرْ هٰذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ فَأَمَرَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَجَعَ
فَقُلْتُ أَنَا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ إِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللهِ وَأَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ
اللهِ تَصْدِيقاً لِنُبُوَّتِكَ وَإِجْلَالاً لِكَلِمَتِكَ فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ وَهَلْ يُصَدِّقُكَ
فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هٰذَا يَعْنُونَنِي وَإِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ كَلَامُهُمْ
كَلَامُ الْأَبْرَارِ عُمَّارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ يُحْيُونَ سُنَنَ اللهِ وَسُنَنَ رَسُولِهِ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
وَلَا يَعْلُونَ وَلَا يَغُلُّونَ وَلَا يُفْسِدُونَ قُلُوبُهُمْ فِي الْجِنَانِ وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ میفرماید من با رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم
و جماعتی از قریش حاضر شدند و گفتند یا محمد تو دعوی امری بزرگ می‌کنی که هیچیک از پدران تو و هیچیک از اهل بیت تو این دعوی
نکرده اکنون از تو مسئلتی خواهیم کرد اگر اجابت فرمائی مکشوف افتد که تو پیغمبر خدائی و اگر اجابت نکردی روشن شود که ساحری
دروغزن باشی رسول خدا فرمود چیست گفتند این درخت را بخوان تا با عروق خود از بیخ برکنده شود و بسوی تو آید و در برابر تو بایستد
پیغمبر فرمود خداوند بهر چیز تواناست اگر خدای چنان کند که شما خواستید آیا ایمان می‌آرید و بحق گواهی می‌دهید گفتند آری ایمان آریم
گواهی دهیم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من اجابت میکنم شما را بدانچه خواستید و میدانم که شما بسوی اسلام بازگشت نکنید و در میان شما کسی
باشد که بچاه افکنده شود و این اشارت بمقتولین بدر است که در قلیب بدر افکنده شدند و محزب احزاب ابوسفیان و دیگر کسانند
رسول خدای فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز بازپسین داری و مرا رسول خدای میدانی برکنده شو با رگها و ریشهای خود و بیا و
در برابر من بایستاده شو سوگند بخدای که پیغمبر را بحق مبعوث داشت که آن درخت از بیخ برکنده شد و بسوی پیغمبر شتاب گرفت
با یک سخت همی در آمد چنانکه آوازی چون بال مرغان بگوش میآمد و همی بال زنان و پران بیامد تا در برابر رسول خدای ایستاده
شد و شاخهای افراخته خود را بر سر پیغمبر فرود آورد و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من آورد و من بجانب راست پیغمبر بودم

[illegible]

کرامت و شکر در بیم آورده
دیوم حسد و قتال
واداشته شرح
کتاب رسول خدا
نگارش یافت

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

چون قوم گران شدند از دین و گردنکشی با رسول خدای صلی الله علیه و آله کردند اکنون فرمان کن تا آمدست همی سوی تو آمد
و همی بجای ماند و دیگر باره پیغمبر فرمان کرد تا شکفت بر و چون نعره زنان همی از درخت بیامد و نزدیک شد که بر رسول خدای سجده
دیگر باره آن قوم از در کفر و ستمبرگی گفتند فرمان کن تا این همه باز گردد و با نیمه خود پیوسته شود رسول خدای صلی الله علیه و آله
حکم داد تا آن نیمه باز شد و هر دو نیمه چنانکه از نخست بود با هم پیوسته شدند من گفتم لا اله الا الله اول کس منم که ایمان دارم بدانچه
آمده است و آنچه کرد بحکم خدا کرد و تصدیق پیغمبری او و بزرگی فرمان او و آن همه آن قوم گفتند محمد پیغمبر است بلکه ساحری دروغ
زن است و در کار جادو نیز عجب و چیره دست است و با رسول خدا گفتند هیچکس ترا به پیغمبری باور ندارد الا مانند این مرد
مراحوم شدند و انحصر را سرزنش و نکوهش همی کردند پیغمبر فرمود من از آن جماعتم که در راه خدا سرزنش هیچ ملامت کننده در
نگیرد و ایشان را حال ... و سیمای ایشان سیمای نیکوکاران است و ایشان ... به طاعت حق ... دعوت حق
بپای برند و حبل المتین قرآن تمسک ... شوند و دین خدا و رسول او ترویج میکنند و طریق تکبر و ستم نجویند و در راه فساد نمیروند
دلهای ایشان ... است و اجساد ایشان در اعمال مشغول عبادت ... از این پیش بدین معنی اشارت کرده ایم و آن
کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در حرکت و جنبش بحکم رسول خدا بسطری نگاشته ایم ... خطبه قاصعه تمام نگاشته شد عقل سلیم
هرگز انکار نکند که روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام این کلمه را میفرمود جماعتی از عرب زنده بودند و این معجزه را از رسول خدا نگریسته
بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام که خود مدار ولایت و امامت و خلافت بود و سوابق صحبت ... که مردمان باتفاق گویند
... و شنیدیم لاجرم بر ... عقل استوار باشد که این معجزه بدین شرح بوقوع پیوسته

غارت آوردن سفیان بن عوف غامدی بحکم معویه در انبار و قتل حسان بن حسان البکری

سفیان بن عوف بن مغفل الغامدی و از غامد ... و شنوه ... و غامد لقب عمر بن عبدالله بن کعب بن حارث
بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن الازد و او را بدان لقب کردند که در میان قبیله او فتنه پدید شد او باصلاح ... و همداستان
با هم ... معویه سفیان بن عوف را طلب داشت و گفت من ترا با لشکری ... و دلیری ... لشکر ... بجانب عراق روان خواهم داشت
... تا از جانب فرات طی مسافت کنی و نخستین شهر هیت عبور دهی اگر در آنجا لشکری ... و چاره شدی طریق مقاتلت سپار
و ... و غارت ... و از آنجا مدینه انبار را ... و ... با تمام کن و بجانب مداین استعجال ...
هرگز ... سپاه علی ابوطالب دیدار کنی ... و هر بلدی از ایشان عبور دهی ... و خویشتن ...
که ... یک ... علی را آگهی ... رساند ... انبار ... و ... از اراضی ...
... و غارت کردن چنانست که ... و مردم ... و غارت ... و ...
در اصحاب علی ... و ... ایشان ... سفیان بن عوف ... بیرون شد و ...
و ... راه ... و ... روز دیگر معویه بر منبر آمد و مردم را بدین کلمات مخاطب داشت و قال أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ ... سُفْيَانَ
بن عَوْفٍ ... عَظِيمٍ ... مَا ... آتَاكُمُ اللهُ ... مرد ... که ... سفیان بن عوف
... که ایشان را اجری عظیم و پاداشی بزرگ خواهد بود ... روز ... که شهر ... لشکری ... شد
و سفیان با لشکر ... دو ... از کنار فرات راه ... آمد ... کمیل بن زیاد از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمانگذار بود و چون ... سفیان بن عوف ... اصحاب خویش ... پیاده ... بگذاشت و خود

کردی بیرون شده باشد که پیش از لشکر کرد و سپاهی در خور مقاتلت سفیان فراهم آورد سفیان چون سیل بنیان کن در رسید و دیار
کردار هیت را فرو گرفت و چندانکه توانست از نهب و غارت خویشتن داری نکرد و از آنجا به انبار روان شد و فرات را
عبره کرد و در قریه صندودا عبور داد و مردم صندودا قریه را از زن و مرد تهی کردند و متفرق شدند چنانکه سفیان هیچکس را ندید
پس از آنجا طریق انبار گرفت و از آن پیش که وارد انبار شود از اهل انبار چند تن جوانان را بدست کرد و از
ایشان از حاکم انبار و از لشکر کوفه که ملازم خدمت اوست پرسش کرد گفتند حاکم انبار اشرس بن حسان است و لشکری که امیر
المؤمنین علیه السلام بملازمت خدمت او بگماشته پانصد تن باشد و در این ایام بیشتر کس از آن جماعت با کوفه مراجعت کرده اند
تا در ازای ایشان فوجی دیگر تقدیم خدمت کنند اکنون از مردم لشکری افزون از دویست کس ملازم خدمت اشرس بن حسان
نیست سفیان از این سخن شاد خاطر ساخت و با دل قوی روی با انبار نهاد و رایات جنگ را برافراشت و سپاه را فوج فوج
بداشت لشکر کوفه که عددی شمرده بودند چون این سپاه گران را بدیدند سخت بترسیدند حسان بن حسان که از کمال شجاعت ملت
ناترس بود روی با مردم خویش کرد و این آیت مبارک را قرائت فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا
بَدَّلُوا تَبْدِيلًا آنگاه مردم را ندید کسی از ایشان جان دادن نماند جماعتی بمردند و جماعتی برهم زدند شما را آگهی میدهیم که در اینجا صحت
روی سلامت نخواهیم دید و از این جنگ زنده مراجعت نخواهیم کرد آنکس که ترک جان گوید و ملاقات خدای را جوید در این جهاد
فرود شود و اینکه تن در ندهد آگر به این قریه راه گذارد و گوشه سلامت پیش دارد از این جماعت سی تن با او بماندند و بجهاد اقتحام دادند
پس اشرس با آن مردم شمرده چون شیر خشم کرده آهنگ جنگ کرد و بدیره آن سپاه بزرگ بزد و خویشتن را چون صاعقه آسمانی
بر لشکر کفار زد و از چپ و راست حمله افکند و همی زد و کشت تا کشته شد آنگاه سفیان عوف غامدی دست یافت و مالها
ما بار در آورد و دست به نهب و غارت گشاده از طرایف و تلید چیزی آنکس بگذاشت دست برنکشید و بیکحال از ساعد و ساق زنان
کشیدند و قرطه ها و شترکان بار کردند و پس از این کردار سفیان بن عوف طریق مراجعت گرفت در این هنگام عتق و احیب (؟)
مردی از اهل ذمه که ساکن انبار بود در شتاب مجوس عجم بسرعت عجلت کرده و شتاب زده بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و اخبار داد علی علیه السلام را اندوه تمام آمد و بر منبر صعود داد و مردم را مخاطب داشت و قال إِنَّ أَخَاكُمُ الْبَكْرِيَّ قَدْ
أُصِيبَ بِالْأَنْبَارِ وَهُوَ مُغْتَرٌّ لَا يَخَافُ مَا كَانَ وَاخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ عَلَى الدُّنْيَا فَاسْبِقُوا إِلَيْهِمْ حَتَّى تُلَاقُوهُمْ
فَإِنْ أَصَبْتُمْ مِنْهُمْ طَرَفًا أَنْكَلْتُمُوهُمْ عَنِ الْعِرَاقِ أَبَدًا مَا بَقُوا فرمود مردم حسان بن حسان البکری برادر شما در انبار
مقتول شد و او از جهاد برنشست بد و خیر از دنیا اختیار کرد پس بدفع لشکر شام عجلت کنید تا در یابید ایشان را اگر ایشان را در یابید
و کیفر کردار در کنار نهید دیگر باره آرزوی سفر عراق نکنند چون امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه بپای آورد هیچکس ساکت نشست
باشد که کسی برخیرد و او را اجابت کند مردم خاموش نشستند و پاسخ نگفتند امیرالمؤمنین علیه السلام سخت بیازرد و خشمناک از منبر
آمد و پیاده راه نخیله برداشت مردمان از قفای آنحضرت روان شدند و در نخیله در حضرت او انجمن گردیدند و عرض کردند
یا امیرالمؤمنین این نه رای است که بنفس نفیس پای در رکاب شوی ما تقدیم خدمت کنیم و چنانکه تو خواهی کار را کفایت فرمائیم امیرالمؤ
علیه السلام فرمود شما این امر را کافی توانید بود نه کفایت خویشتن نتوانید کرد مردمان ز زاری همی مراجعت بعرض دادند تا امیر
المؤمنین را بکوفه مراجعت دادند آنحضرت سخت غمنده و اندوهگین بود پس سعید بن قیس همدانی را بخواند و فرمود در نخیله لشکرگاه کنید
و بفرمود تا لشکریان با او بیرون شوند هشت هزار مرد در نخیله انجمن گشت و سعید بن قیس با آن سپاه از قفای سفیان بن عوف سر عتیق بیرون شد
و از کنار

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

و از کارزارات ما ارض هامات ساخت و او را ساف است و مرد کوفه شدند لاجرم سعید بن قیس از مردم جوش آمی بن الحلاج
همدانی از عرب انگیزد تا با او حرب از دلیران لشکر از دنبال سفیان تاختن کردند و ناصرین و ارض صفین بر فشدند و او را سا فتند تا حا
آمی بارشاف و سعید بن قیس باکی و سعید بن هل هرام طریق کوفه گرفت و صورت حال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
معروض داشت و در آن مدت علی علیه السلام محزون و ملول می‌بود و سخت رنجور گشت چنانکه قدرت بر قیام نداشت پس بعد از
سعید بن قیس بکر و در سده مسجد نشست و فرزندان او حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر در خدمت او حاضر بودند و آن
جوش سعد را طلب داشت و فرمود تا خطبه از مردم قرائت کن و چنان بود که امیر المؤمنین علیه السلام قرائت سعد را می‌شنید
اگر از سال جماعت کسی سخن برد و قول سکیت بر جماعت فرمود تا جمله سعد بر جست و فرمان بپای ایستاد آنگه و نامه را قرائت کرد

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي امير المؤمنين الى من قرئ عليه كتابي من المسلمين سلام عليكم
اما بعد فالحمد لله رب العالمين وسلام على المرسلين ولا شريك لله الاحد القيوم وصلوات الله على
محمد والسلام عليه في العالمين اما بعد فاني قد عاتبتكم في رشدكم حتى سئمت وراجعتموني بالهزء
من قولكم حتى برمت هزؤ من القول لا يعاد به وخطل لا يعز اهله ولو وجدت بدا من خطابكم
والعتاب اليكم ما فعلت وهذا كتابي يقرأ عليكم فردوه خيرا وافعلوه وما اظن ان تفعلوا والله المستعان
ايها الناس ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه وهو لباس التقوى ودرع
الله الحصينة وجنته الوثيقة فمن تركه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشمله البلاء و
ديث بالصغار والقماءة وضرب على قلبه بالاسهاب وأديل الحق منه بتضييع الجهاد وسيم الخسف
ومنع النصف الا واني قد دعوتكم الى قتال هؤلاء القوم ليلا ونهارا وسرا واعلانا وقلت لكم اغزوهم
قبل ان يغزوكم فوالله ما غزي قوم قط في عقر دارهم الا ذلوا فتواكلتم وتخاذلتم حتى شنت عليكم
الغارات وملكت عليكم الاوطان هذا اخو غامد قد وردت خيله الانبار وقد قتل حسان بن حسان
البكري وازال خيلكم عن مسالحها لقد بلغني ان الرجل منهم كان يدخل على المرأة المسلمة والاخرى
المعاهدة فينتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام ثم
انصرفوا وافرين ما نال رجلا منهم كلم ولا اريق له دم فلو ان امرأ مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به
ملوما بل كان به عندي جديرا فيا عجبا عجبا والله يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء على باطلهم وتفرقكم
عن حقكم فقبحا لكم وترحا حين صرتم غرضا يرمى يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون ويعصى
الله وترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا حتى يسبخ عنا الحر
واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل هذا فرارا من الحر
والقر فاذا كنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال
وعقول ربات الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما قاتلكم
الله لقد ملأتم قلبي قيحا وشحنتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام انفاسا وافسدتم علي رأيي بالعصيان
والخذلان حتى لقد قالت قريش ان ابن ابي طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم

أشدّ لها مراساً وأقدم فيها مقاماً منّي قد نهضت فيها وما بلغت العشرين وها أنا قد ذرّفت على الستّين
لكنّه لا رأي لمن لا يطاع از حمد خدا و درود رسول میفرماید ای قوم من شما را در هدایت شما مورد عتاب و خطاب داشتم چندا
مانده و ملول شدم و شما جز طریق هزل و استهزا نپوییدید تا بار دوم هر گز هزل و هزیان مردم را عزیز نکند و اگر واجب نشدی شما را
مخاطب نساختم و کلمه نفرمودم اینک کتابی هست که بر شما قرائت میشود نیکو بپاسخ گیرید و جواب نیکو گویید بدانید ای مردم
که جهاد بابی از ابواب جنّت است و خداوند آن باب را بروی خاصان خویش گشاده دارد و بدانید که جهاد جامه پرهیزکاری و سپر دولت است
و هر کس از جهاد روی بگرداند خداوند جامه ذلّت بپوشاند و جامه دارد و دستخوش ذلت و ظلم فرماید ای مردم
شما را در پنهان و آشکار بمقاتلت اهل شام و معویه دعوت کردم و گفتم پیش از آنکه بر شما تاختن کنند شما پیشدستی کنید سوگند با
خدای یکتا که در خانه هیچ قومی دشمن بر سر او تاختن نکند الّا آنکه ذلیل شد و شما ساخته دفع اعدا نشدید و یکدیگر را در شداید پشتوان نشدید
تا از هر جانب چنگال غارات شما را مقبوض داشت و اراضی و ارباع شما ماخوذ افتاد اینک سفیان بن عوف غامدی که با لشکر
شهر انبار در آمد و حسان بن حسان بکری را بکشت و سواران را از حدود و ثغور شما براند من رسید که مردی از لشکر شام بر زنی
در آمد و دیگری بخانه زنی از اهل ذمه در رفت و خلخال و یاره و قرط و گوشواره از ایشان برهنه کرد و ایشان را جز زاری و
ضراعت و فریاد سودی نبود بالجمله هر چه در انبار یافتند بر گرفتند و بر فتند بی آنکه اثر جراحتی رسد یا خونی از ایشان ریخته شود اگر
مرد مسلم در این داهیه از کمال حزن جان دهد هر گز در خور ملامت نباشد بلکه در نزد من ستوده و سزاوار است ای مردمان عجب کنید
و در عجب شوید سوگند با خدای این داهیه قلب را بمیراند و هموم را استجلاب کند از اجتماع این قوم بر باطل خود و پراکندگی شما از حق خود کور شود
و غمگین باد که خویشتن را هدف از روی تیر خصم ساخته شما را غارت میکنند و شما غارت نمیکنید هرون میشوید با شما قتال میکنند
و شما رزم نمیدهید و در خدای عاصی میشوید و چون شما را بجهاد دشمن فرمان کنم اگر تابستان است گویید دیگر باشد تا هوا سرد شود و اگر
زمستان است گویید ما را مهلت میطلبید تا حدت حرارت و مدت برد را مهلت بجویید سوگند با خدای که از سورت سیف گریزنده ترید
و شما بصورت مردید لکن سیرت زنان دارید و رای و رویت شما چون خوابهای پریشان کودکان و عقول شما قصه زنان است دوست
داشتم که شما را ندیده بودم و نشناخته بودم شناخت شما جز موروث رنج و ندامت نیست خدا بکشد شما را که قلب مرا اکنده از شدت درد و خشم
ساختید و سینه مرا از غم لبریز کردید و با بدرایی در نزد مردم مانند ساختید چندانکه قریش گفتند پسر ابوطالب مردی دلیر است لکن مرد
حرب نداند خدای نیکی داد پدران شما را آیا هیچ کس از عرب بر احوال من دانا و اقدام مرا در مقاتلت تواند مرکاهی الطا
حرب و شجاعان قریش قتال دادم که سال عمرم کمتر از بیست بود و اینک فزون از شصت سال روزگار برده ام لکن رای و تدبیر از
کسی نیست که مطاعش ندانند و فرمانش نبرند و همچنان امیر المؤمنین بر دیگر جای همی فرماید والله ما معوية بأدهى منّي ولكنّه
يغدر ويفجر ولولا كراهية الغدر لكنت من أدهى الناس ولكن كلّ غدرة فجرة وكلّ فجرة كفرة ولكلّ غادر لواء
يعرف به يوم القيمة والله ما أستغفل بالمكيدة ولا أستغمز بالشديدة میفرماید سوگند با خدای معویه دانا تر از من
نیست در کارهای ستوده و ماهر لکن او خادع و فاجر است اگر غدر و خدیعت را مکروه نداشتم من از روی خرد دست تر بودم لکن هر غا
دری فاجر است و هر فاجری کافر و از برای هر غادری در قیامت رایتی است که بدان شناخته میشود و سوگند با خدای که کس مرا بدست مکاید غافل
نکرد و در سختی شداید نتواند دست خویش ضعف و دل ندارد بالجمله چون سعد این مکتوب مرجمات قرائت کرد جندب بن عفیف
الازدی دست برادرزاده خود عبدالرحمن بن عبدالله بن عفیف را گرفت و برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اینک منم و برادرزاده ام

[illegible]

کمالک

کتابت جواب از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۶۴۱ کما قال الله تعالی انی لا املک الا نفسی و اخی هرچه فرمان کنی اطاعت کنم و هیچ سعی در آن ... بر رسانم امیرالمؤمنین
حسن او دعای خیر فرمود و نیز بار دیگر حارث الاعور الهمدانی را بفرمود تا مردم را ندا داد که ای جماعت آنکس که خواهد خویشتن را احیای
فردا بامداد بر سپاه راست کند و فردا بامداد بدین جای حاضر شود و حاضر نشود مگر آنکس که با صدق نیت و صفای طویت باشد
با جماعت فردا امیران بامداد کوچ و بعد صبحگاه دیگر کم و بیش بر دینک سه صد تن بدین جای حاضر شدند امیرالمؤمنین فرمود اگر هزار کس بودندی
مردم بالجمله مرا بدان گروهی بدست آمدی در یکدم بدین جایگاه ... تعیین نمودندی چند بدین سبب تنگدل شد و بر روی
وا مرده امیرالمؤمنین بیرون آمد و دیگر باره مردم را در مسجد آورد و خطبه بر ایشان قرائت فرمود فقال اما بعد ایها الناس فوالله
لاهل مصرکم فی الامصار اکثر من الانصار فی العرب وما کانوا یوم اعطوا رسول الله ان یمنعوه ومن معه
من المهاجرین حتی یبلغ رسالات ربه الا قبیلتین صغیر مولدهما ما هما باقدم العرب میلادا ولا باکثرهم عددا فلما
آووا النبی واصحابه ونصروا الله ودینه رمتهم العرب عن قوس واحدة فتحالفت علیهم الیهود وغزتهم القبائل قبیلة
فتجردوا لنصرة دین الله وقطعوا ما بینهم وبین العرب من الحبائل وما بینهم وبین الیهود من الحلف ونصبوا لاهل نجد و
تهامة واهل مکة والیمامة واهل الحزن والسهل واقاموا قناة الدین فصبروا تحت حماس الجلاد حتی دانت
لرسول الله العرب ورای فیهم قرة العین قبل ان یقبضه الله عز وجل الیه وانتم الیوم فی الناس اکثر
من اولئک فی ذلک الزمان فی العرب فرمود ای مردم سوگند بخدای که اهل شهر شما افزون از انصارند که رسول خدای و مهاجرین را
جای دادند و نصرت کردند تا رسالت خدای را تبلیغ فرمود با آنکه قبیله اوس و خزرج در عدد و عدت و مولد و منبع افزون و بهتر
از عرب نبودند کاهنگ پیغمبر و اصحاب او را نصرت کردند همه عرب دشمنی ایشان بهم دست شدند و از کمان واحد ایشان را تیرباران کردند و
جماعت جهودان نیز در مخالفت ایشان دل یکی کردند و اظهار مخالفت نمودند با آنکه انصار را با صحت و شنوائی تمام در نصرت دین خدای
دست بازنداشتند و هر حلفی و عهدی که در میان ایشان و قبایل عرب و جماعت جهودان بود قطع کردند با اهل نجد و تهامه و مردم مکه
و یمامه و هر سهلی و حزنی ساخته مقاتلت شدند چندانکه رایت دین را برافراشتند و بر شدائد صبر کردند تا کار عرب در برده
خاضع و ذلیل گشت و آنحضرت شاد و خاطر شد از ایشان پیش که خدای تعالی ویرا بجوار رحمت خود برد اکنون امروز مردم شما از ایشان افزونند که در
عرب آن زمان بودند چون این سخنها ادا کرد مردی دراز بالا گندم گون برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین نه تو محمدی و نه ما انصاریم
علی علیه السلام فرمود نیکو گوش دار و نیکو پاسخ گوی مادر بر تو بگرید خراب بیت که عم و اندوه مرا زیادت کردید من نگفتم که محمدم و نگفتم که
انصار ید از بهر شما مثلی زدم باشد که با اطاعت اقتدا کنید دیگری برخاست و گفت امروز سخت محتاجیم امیرالمؤمنین و اصحاب او
با اهل نهروان مردی دیگر نیز سخن گفت از هر طرف بانگ برخاست و هر کس با دیگری سخنی اندر حق مردی با علی صوت بلند گفت دید که اگر
تمکین ... بود مردم در مسجد با هنگام سخن نگردند هیچ با کرده خبری بنشد امیرالمؤمنین فرمود چنین بر شما از اشتر افزون است
هرچه حق بود لا حول ولا قوة الا بالله در آن هنگام عدی بن حاتم و سعد بن قیس الهمدانی بر خاستند و عرض کردند یا امیرالمؤمنین هرچه خواهی
کن سوگند بخدای که رجال خویش بیاوریم از قبیله خود باکی نداریم اگر ترا متابعت کنیم فرمود هم اکنون ساخته سفر شوند
و بسیج راه کنند که سفر شام خواهیم کرد پس امیرالمؤمنین علیه السلام بسرای خویش آمد و بزرگان صحابه در خدمت او حاضر شدند امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود مرا مردی دلیر و دانا دلالت کنید تا او را سالار سپاه گردانم سعد بن قیس عرض کرد که معقل
بن قیس التمیمی مردی سخت پیشانی و شجاع است امیرالمؤمنین سخن او را پسندیده داشت و معقل بن قیس را فرمان کرد که بسواد کوفه در هر دیه

سخن سعید بن قیس ... و ابن ابی ...

موهم

مکتوب علی علیه السلام بمعویه

درهم بسکر بازار در آوردند و در بحیله لشکرگاه کردند آنگاه مکتوب بمعویه فرستاد أما بعد فإنك زعمت أن الذي دعاك إلى ما فعلت الطلب بدم عثمان فما أبعد قولك من فعلك ويحك وما ذنب أهل الذمة في قتل ابن عفان وبأي شيء تستحل أخذ فيء المسلمين فانزع ولا تفعل واحذر عاقبة البغي والجور وإنما مثلي ومثلك كما قال تلقاء لذي يزيد الضمري

مهلاً يزيد عن الشتم ابتغي	ما في الحياة بمن تشرع مولع
مهلاً يزيد عن السفاهة إنه	ماضٍ على رغم العداة سميدع
مهلاً يزيد إن تكن لاقيتني	يوماً يزيد فكل هذا يصنع
وإذا أهانك معشر أكرمتهم	فتكون حيث ترى الهوان وتسمع

میفرماید گمان کرده که در طلب خون عثمان میکنی آنچه میکنی چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو وای بر تو گناه اهل ذمه چه بوده است در قتل عثمان و بکدام حجت خون و مال مسلمانان را حلال داشتی دست بازدار و از عاقبت ظلم و ستم بپرهیز آنگاه باشعار بلقا تمثیل جست چون

جواب مکتوب علی علیه السلام از معویه

این نامه بمعویه رسید این کلمات در پاسخ نگاشت أما بعد فإن الله أدخلني في أمر عزلك عنه فانثنيت عن الحق فنلت منه أفضل أملي فأنا الخليفة المجموع عليه ولم تصب مثلي ومثلك إنما مثلي ومثلك كما قال بلقاء حين خرج على دم أحبته ثم نكث صفقة قومه فأنشأ يقول

ألا ذرّ ناسٍ تذكّرها ملّس	وقالت أما تبكي وتبكيك من لبس
وقالت ألا تسعى فتدرك ما أصبح	وما أهانك الخائن في القدح الضرس
أنا مرئي سعد وليث وحده	ولست براضٍ بالدنية والوكس
يقولون خذ ذكساً وصالح عشيرة	فأنا مرئي بالهموم إذا أمسي

خلاصه معنی چنین است میگوید خداوند مرا بسبب عزل تو از خلافت بهره داد که حق تو بود و مرا از کردن آن روشن ساخت اکنون خلافت و امامت تمامت مسلمانان مراست و شاهد حال او شعر بلقاست کاهی که چون برادر المصالحت کرد انگاه نکث کرد قوم او را نکوهش کردند

پس این شعر گفت

عزیمت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام

لشکر ساختن علی علیه السلام برای سفر شام و مقاتلت با معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران

امیرالمؤمنین علیه السلام نخست معقل بن قیس تمیمی را فرمان کرد تا در قری و توابع کوفه عبور داده لشکر اراضی سواد را در هم آورد و حاضر کند آنگاه بعمر بن ابی سلمه منشوری فرستاد این عمر ربیب رسول خدا است چه مادر او ام سلمه زوجه رسول خدا بود و پدرش ابو سلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه است و کنیت عمر ابوحفص است و او در سال دویم هجرت در ارض حبشه متولد شد و در زمان خلافت عبدالملک در سال هشتاد و سیم هجری در مدینه وفات نمود بالجمله عمر بن ابی سلمه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت بحرین داشت اینوقت که آهنگ شام داشت این مکتوب بدو فرستاد أما بعد فإني قد وليت النعمان بن عجلان الزرقي على البحرين ونزعت يدك بلا ذم لك ولا تثريب عليك فلقد أحسنت الولاية وأديت الأمانة فأقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم فقد أردت المسير إلى ظلمة أهل الشام وأحببت أن تشهد معي فإنك ممن أستظهر به على جهاد العدو وإقامة عمود الدين إن شاء الله میفرماید حکومت بحرین را بنعمان بن زرقی تفویض نمودم و ترا از آنکه معزول ساختم نکوهشی و سرزنشی با تو نیست معزول ساختم چه نیکو حکومت کردی و ادای امانت فرمودی و بیرون خیانت خراج نکردی اکنون بجا

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

من روان شود و آسوده باش که ملامتی بر تو نیست و متهم نگردی پس وکیلی نکرده تمام امینک سلام کردم و دوست دارم
که تو با من باشی چه تو آن کسی که در جهاد دشمن و اقامت دین شوان نوائی بود و این زمان که منشور حکومت آفتاب بر شعاع زرین
اما [illegible] انصار از قبیله ربیع و ادر لسان انصار و شاعر انصار محسوب بعد از شهادت حمزة بن عبدالمطلب حوله [illegible]
نعمد وتکاح و آورد با جمله امیرالمؤمنین علیه السلام از بهر جانب لشکر یا در هم آورد و بهریک از عمال خویش جداگانه مکتوب کرد و در
لشکر خویش را حشر کرده در نخیله لشکرگاه ساخت و عبدالله بن عباس در شهر از کس بر لشکری در بصره عرض داد و [illegible]
اسوف امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه خواهر زاده خود جعدة بن هبیرة المخزومی را امر فرمود تا در میان جماعت مردمان سنگی نهند و بر زبر آن
نصب نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز آن سنگ بایستاد و آن حضرت از [illegible] پشم در بر داشت و بند شمشیر از لیف خرما بود و نعلین
از لیف خرما در پای داشت و جبین مبارکش از کثرت سجده چون زانوی شتر بسوده بود پس مردم را مخاطب داشت و این خطبه مبارک را قرائت فرمود

قال الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق وعواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه ونیّر برهانه ونوامی فضله
وامتنانه حمدا یکون لحقه قضاء ولشکره اداء والی ثوابه مقربا ولحسن مزیده موجبا ونستعین به استعانة راج
لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل والقول ونؤمن به ایمان من
رجاه موقنا واناب الیه مؤمنا وخنع له مذعنا واخلص له موحدا وعظمه ممجدا ولاذ به راغبا مجتهدا
معنی این سخنان چنان باشد که بازگشت مردم و عواقب امور بدوست حمد میکنیم او را بر بزرگی احسان و ظهور برهان و فزونی فضل و
نعمت او حمدی که ادای حق و ادای شکر او است و رساننده باشد بثواب او و باعث نیکوئیهای او و باری میجوئیم از او باری جستن
آنکه امیدوار بمعرفت فضل و کرم او و در دفع بلا و الم واثق باشد و اقرار دارد که عمل و قول از برای او است و او را بیگانگی ستایش کند
از در اخلاص برای پرستش باشد و خدای را در ذات و صفات بوحدت و عظمت بستاید لم یولد سبحانه فیکون فی العز
مشارکا ولم یلد فیکون موروثا هالکا ولم یتقدمه وقت ولا زمان ولم یتعاوره زیادة ولا نقصان
بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن والقضاء المبرم فمن شواهد خلقه خلق السموات موطدات
بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات ولا مبطئات ولولا
اقرارهن له بالربوبیة واذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه ولا مسکنا لملائکته
ولا مصعدا للکلم الطیب والعمل الصالح من خلقه میفرماید خدا و ند مولود نشده است تا در عزت و عظمت
مشارک شاید خود باشد و فرزند نیاورده تا لاجرم بعد از هلاک او وارث میراث برد و اینکه در قرآن مجید لم یلد و لم یولد
مقدم آمد از بهر آن بود که عزیر و عیسی را ابن الله خواندند و مقدم شده است بر او زمان خدا و موجد زمانست و سبب مورد هیچ زیادت
و نقصانی نخواهد است که از لوازم جسم است بلکه نمودار شد عقول را بنمودار از آثار تدبیر استوار و احکام محکم و گواه از قدرت او است
آسمانها که بی ستون و تکیه بر پای ایستاده و اجابت کردند فرمان خدا را از در اطاعت و انقیاد بی آنکه توقف کنند
و درنگ ورزند و اگر اقرار بپروردگاری او نکردندی و از در اطاعت بیرون شدندی محل عرش و مسکن ملائکه و معارج کلمه طیبه
و کار نیکوی مردمان نشدندی جعل نجومها اعلاما یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء
نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات من تلألؤ نور
القمر فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطأطئات ولا فی یفاع السفع

[illegible]

المخاوف وما یتجلجل به الرعد فی افق السماء وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها عن مسقطها عواصف الانواء وانهطال السماء ویعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها وما یکفی البعوضة من قوتها وما تحمل من انثی فی بطنها میفرماید ستارکان آسمان را دلیل سرکشان ساحت در جاها که جای امید و بیم است و تاریکی شب و سیاهی ظلمتها از درخشیدن در آسمانها سوی آن بار دانسته پوشیده نیست و خداوند جل جلاله ظلمت تاریکی و شب آرمیده در مجولهای ارض و در کوهسار مظلم و مخفی نیست تا بانگ رعد در اطراف آسمان و آنچه از برقها از تلالو و متلاشی میشود و آنچه از برگ درختان از بادهای جهنده بسبب نجوم ساقط از مسار است و مستکار قمر و سیلان قطرات باران فرو میریزد و میداند جای سقوط قطره باران و قرارگاه او را و میداند موضع کشش مور حکان و اندازه قوت پشگان و آنچه ما در کار از کرات والحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم ولا یقدر بفهم ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا ینظر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس الذی کلم موسی تکلیما واراه من آیاته عظیما بلا جوارح ولا ادوات ولا نطق ولا لهوات بل ان کنت صادقا ایها المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل ومیکائیل وجنود الملائکة المقربین فی حجرات القدس مرجحنین متولهة عقولهم ان یحدوا احسن الخالقین وانما یدرک بالصفات ذوو الهیئات والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام واظلم بظلمته کل نور میفرماید سپاس و ستایش خدای را که بود از آن پیش که کرسی و عرش و آسمان و زمین و انس آفریده بود و هم ادراک او نتواند و به فهم تقدیر او ندانند مشغول نمیکند او را هیچ خواهنده و ناقص نمیکند کرم او را هیچ عطا برده و هیچ چشمی دیده نمیشود و بهیچ حدی مقید نمیگردد و باصناف و امثال شناخته نمیاید و در آفریدن بآلات و ادوات محتاج نمیشود و حواس ظاهر و باطن او را در نمی یابد و با ناس قیاس نمیگردد خداوندیکه با موسی سخن کرد سخن کردنی و بنمود در آیات بزرگ از شنوانیدن او را از تمامت جهات بی آنکه او را عضوی و آلتی و تلفظی و دهانی باشد بعضی از آیات عظیمه معجزات حضرت موسی را خواهند خواند چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ نگارش رفت آنگاه میفرماید اگر بصدق در وصف خداوند سخن میبری وصف کن جبرئیل و میکائیل را و لشکرهای فرشتگان مقرب را که در حظایر قدس خاضع و خاشعند و عقول ایشان حیران و خاموش که دریابند بهترین آفرینندگان را چه این نیست که دریافته میشوند صاحبان صورتها و آنانکه از جهان سپری میشوند و نهایت مدت حدود میرسند و عرصه فنا و نیستی میگردد و مدلی نیست خداوند مدبری جز او که ظلمتهای عدم بنور او روشن شد و انوار حادثه بظلمت او تاریک گشت اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش واسبغ علیکم المعاش فلو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیه السلام الذی سخر له ملک الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة فلما استوفی طعمته واستکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار منه خالیة والمساکن معطلة وورثها قوم آخرون وان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبیین واطفأوا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین این الذین ساروا بالجیوش وهزموا الالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن میفرماید بندگان خدا وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خداوندیکه شما را لباس حیات بپوشانید و اساس معاش گسترده داشت و بدانید که اگر ممکن بود

۱۰۴ یعنی از شما راکه سوی بهار راه کشید و برگرداند که سلیمان بن داود بود که با حشمت نبوت بکمال قرب پادشاهی جن و انس آب
ما ایشان چون بمهره خود را از جهان بر گرفت و مدت خود را بکران آورد و تیر کمان فنا و خدنگ مرگ کشت وارو و دیار خالی و
مساکن معطل گشت و مال و ملک از بهره میراث خواران شد یا ان مردم عرب که بدادر روزگار گذشتگان کجا شدند عمالقه و فرزندان
ایشان کجا شدند فراعنه و فرزندان ایشان کجا شدند اصحاب مدین که پیغمبران را کشتند و نوامیس رسولان خدا را محو کردند و آثار
جباران را زنده ساختند کجا شدند آن سپهسالاران که لشکرها در هم شکستند و لشکرها در هم آوردند و شهرستانها بنا کردند منها
قد لبس للحكمة جُنّتها واخذها بجميع ادبها من الاقبال عليها والمعرفة بها والتفرغ لها فهي عند نفسه ضالته
التي يطلبها وحاجته التي يسأل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسيب ذنبه والصق الارض
بجرانه بقية من بقايا حجته خليفة من خلائف انبيائه این کلمات را هر کسی بمقصد خود تفسیری کرده اند مردم شیعی گویند مراد از آن کلام
قائم آل محمد است و صوفیه گویند ولی خدا است در زمین و محبوب جهان از ابدال که چهل تن اند و او با ده که مقصد ابدال قطب که
یکی است جان است و فضله گویند مراد علمای امت اند اگرچه امیرالمؤمنین علیه السلام یکی را طرف خطاب فرمانده و فلاسفه گویند مراد
آن حضرت عارف و مقصد حرف صاحب عرفان صفت کرده اند و گروهی گویند مراد آن حضرت قائم آل محمد است نه آنکه امروز
موجود باشد بلکه در آخر الزمان متولد خواهد شد گویند بر سر جن روم سفر مانده قائم منتظر علیه الصلوة و السلام اعدا و سلاح حکمت کرده و آن
حکم ایمان با خود داشت و با وجه موجودات حکمت و شناخت حکمت چنانکه گفته اند وقت که طلب میکند اراده حاجت اوست
که پرسش میکند از آن قائم منتظر غایب است از مردمان چندانکه اسلام غایب و غریب بود و نسل آن حضرت دشمنان و بین او فرمع
و در سوم دین استوار نا شد و الغایت منتظر تعلیم است ازانکه هدی و خلیفه انبیا رحلهای ایشان ثم قال ايها الناس اني
قد بثثت لكم المواعظ التي وعظ بها الانبياء اممهم وأديت اليكم ما أدت الاوصياء الى من بعدهم وأدبتكم
بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم أتتوقعون اماما غيري يطأ
بكم الطريق ويرشدكم السبيل الا انه قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا واقبل منها ما كان مدبرا
وازمع الترحال عباد الله الاخيار وباعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الآخرة لا يفنى ما ضر اخواننا
الذين سفكت دماؤهم بصفين الا يكونوا اليوم احياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق قد والله لقوا
الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم اين اخواني الذين ركبوا الطريق ومضوا على
الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو الشهادتين واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا على
المنية وابرد برؤوسهم الى الفجرة ثم ضرب عليه السلام بيده على لحيته فاطال البكاء ثم قال اوه على
اخواني الذين تلوا القرآن فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه واحيوا السنة واماتوا البدعة دعوا
للجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوه ثم نادى باعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معسكر في
يومي هذا فمن اراد الرواح الى الله فليخرج آگاه فرمود ای مردمان من بیدو بدرستیکه من اگر کدم و شما را حیات عظیم
کردم که پیغمبران امت خود را ابلاغ کردم شما را آنچه اوصیای ایشان ابلاغ کردند آنان را که از پس ایشان آمدند و تادیب کردم
شما را با تازیانه موعظت و نصیحت و شما را از خلاف طریق استقامت نگردید و شما را از ضلالت گردانید و اسب زجر و جهد آرام
و بدرای و سر مار الجمع نشدید از برای خدا آیا چرا من امامی خواهید که شما را راه راست گوید و هر شما را رسد مدت که در آن رسول

خاتمهٔ کتاب خوارج

خدای صلی الله علیه وآله مقتول بود مدرک گشت همانا سه کان سکوکار حد کوچ داد و بر تصمیم عزم داده بود و فرو چشانده کاروبیای ...را
سپاهی فسراوان اجرت که حاوید مانده جریان کرد برادران ما که درصفین شهید شدند مگر امروز زنده نیستند اگر چه فرو خورده غصه‌ها
کلوگیر و ما بشامید بت ماکوا زیره و شمشیر سوگند ما خدای که برحمت خدای شتافتند و با داشتن بزرگ یافتند و خداوند ایشان را
برای امن داد امان فرود آورد از پس آنکه دست خوش رنج و خوف دشمنان بودند کجا شدند برادران من آنان که بر طریق دین رفتند و بر
حق عبور دادند کجاست عمار یاسر کجاست ابو الهیثم بن التیهان کجاست خزیمة بن ثابت که ذوالشهادتین بود کجا شدند امثال و اقران
ایشان از برادران ایشان آنانکه بر مرگ خویش پیمان نهادند و اسادیات سرهای ایشان بسوی فاجران شام آن وقت دست مبارک را
بر لحیه مبارکش برد و زمانی دراز بگریست آنگاه فرمود آه افسوس برادران من آنان که تلاوت قرآن کردند و استوار نمودند آن را
و اراده شدند و برپای بودند و سنت تعبیر اراده کردند و تو اینک بدعت المیر اینک چون از بهر جهاد دعوت شدند اجابت نمودند
و با امام خویش واثق بودند و در موافقت و متابعت او سر تسلیم نهادند آنگاه بانگ برداشت و با علا صوت ندا در داد که ای بندگان
خدای الجهاد الجهاد دست باز کرد از بهر جهاد و بدانید که من هم امروز بلشکرگاه میروم و آنکه با من میاید و در راه خدا
کام میزند هم امروز باید بیرون شود این بگفت و از منبر فرود شد و بجانب نخیله روان گشت آن وقت در نخیله هشتاد هزار کس در روان
صد هزار کس مرد لشکری حاضر بود پس لشکر را عرض داده ده تن سردار اختیار فرمود و هر یک را ده هزار مرد لقیس بن سعد عباده گذاشت
و دیگر ابو ایوب انصاری را رایتی و لشکری بداد و نه سکو سرداران برگزید و لشکرها بدیشان بخش کرد و سفر شام را تصمیم عزم داده بود
این سفر اعداد لشکر و اقدام قتال مجال نمی‌نمود لکن حکم قضا دیگر گونه رفته بود و این هفته از جمعه بدل بسوی برفت و امیر المؤمنین ادبرای معویه
علیه السلام بدست ابن ملجم شهید شد چنانکه شرح آن انشاء الله در کتاب شهادت و تابعین مرقوم میشود

یا اباالحسن یا بی انت و امی بولایت تو و حب تو متوسلم و از خداوند
تبارک و تعالی توفیق مسئلتم که بعد از کتاب خوارج
و مارقین کتاب شهادت و تابعین را
بپایان رسانم
سلسله
سحر ادین قانون بخاتم آل محمد صلی الله علیه وآله گشتم
کتبه الفقیر مرتضی الحسینی میرزا قالی
جب سنه ۱۳۰۲

بسعی و اهتمام اقل الحاج میرزا احمد
ابن مرحوم محمود
ملاذ العابد
الحوادث ۲

9249

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید محمد تقی لسان الملک که بتوفیق خداوند بیچون تبارک و تعالی و برکت ولایت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام کتاب مناقب
پای برف افکند امید و بکتاب شهادت و تابعین ای امیر میرود بی آلت و رویت و حسده بی مستار تو میخواهم که مرا نیرو بسده توانا
کنی واز محض کتب در روش سیر مانده و ملول بکداری دار ملاقات مکروهات محفوظ بداری و اکر به در ملاقات مکروهات یکسان مانی
در مان و سامان مرا صدر در تقریر تربیت و تحریر سیت ردان بساری و صحت بدن و حدت بصر و همیشگی عزیمت دبوستگی همت ارمن بازکیری
نا رضای تو در رضای پیمبر تو در رضای علی و اولاد علی حسن و حسین آل رسول ان اتا قائم ال محمد بر تقریر محلی سای برم اللهم ارزقنی تحی حمداً
محمد و صلی الله علی محمد و آل محمد اکنون برسرسخن رویم همانا در مجلدات ناسخ التواریخ بسیار وقت از رسول خدای صلی الله علیه و آله یاد کردیم
که خبر از شهادت امیر المومنین علیه السلام بدست عبدالرحمن بن ملجم همی داد و همچنان در این کتاب مبارک بسیار وقت مرقوم افتاد که امیر المومنین
علیه السلام شهادت خود را بدست ابن ملجم فرمود اکنون چنان صواب مینماید که کلمات آنحضرت را که مشتمل بر پند و اندرز است و بعضی
قبل از ضربت ابن ملجم و بر خیر العداوت جسم او قرائت فرموده نگاریم تا مسلمانان بخوانند و بدانند و بدان کار کنند در این کتاب مبارک
نگاریم خود امام حسن علیه السلام وصیت فرموده مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ الذَّامِّ
لِلدُّنْيَا السَّاكِنِ مَسَاكِنَ الْمَوْتَى الظَّاعِنِ عَنْهَا غَداً إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا يُدْرِكُ السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ
قَدْ هَلَكَ غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَ رَهِينَةِ الْأَيَّامِ وَ رَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ وَ عَبْدِ الدُّنْيَا وَ تَاجِرِ الْغُرُورِ وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا
وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ وَ نُصُبِ الْآفَاتِ وَ صَرِيعِ الشَّهَوَاتِ وَ خَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ
سید رضی علیه الرحمه میگوید این مکتوب را امیر المومنین علیه السلام هنگام مراجعت از صفین در حاضرین با امام حسن علیه السلام مرقوم داشته
ابن ابی الحدید حاضرین را بصیغه تثنیه قرائت کرده و از آن حاضر حلب و حاضر قنسرین را اراده نموده و گوید جماعتی بصیغه جمع خوانند
و تفسیر کرده اند و بعضی مفرد از احاضر دانسته اند اما کاه بصیغه تثنیه حاضرین خوانده اند در پایان کار ابن ابی الحدید گوید تا کنون از ارباب
معانی خبری نزدیک من استوار نیفتاده از این پس اگر بهتر از این معانی خبری یافتیم در جای خود الحاق میکنیم لکن نزدیک من چنین درست
مینماید که حاضرین بصیغه جمع باید قرائت کرد و از آنکه قبایل بزرگ و عموم مسلمانان را اراده نمود حاضر یا قوت حموی در معجم البلدان
و مراصد الاطلاع حاضر را بحلب حاضر را بحی عظیم ترجمه نموده اکنون ترجمه مکتوب امیر المومنین علیه السلام بر نگاریم میفرماید این وصیت پدر فانی است که بکفر
زمان گشته و از زندگانی بر روی برکاشته و حلقه بر در کار روزگار در نهاده نکوهنده جهان و ساکن مساکن مردگانست و در فردا
کداز مسکن مردگان بار بندد بسوی فرزند آرزومند که از روی خویش را دیدار نکند و بر طریق هالکان برود و نشانه اسقام و رهینه

مکتوب
وصیت علی با
امام حسن

[illegible]

اگر

الا آنکه آمام باشد چه وقوع هر دو دلیل دنیا و ربانکار سرای غرور و دوام و ادبار مرگ و اسر موت و خلف عمر و بیم و السعب حزن الم ٥٥٥
و نسیان آیات و ملذات و لجهد و شهوات و یاد کار امور آما بعد فانی فیما تبینت من ادبار الدنیا عنی وجموح الدهر
علی واقبال الآخرة الی ما یزعنی عن ذکر من سوای والاهتمام بما ورائی غیر انی حیث تفرد بی دون هموم الناس
هم نفسی فصدفنی رأیی وصرفنی عن هوای وصرح لی محض امری فافضی بی الی جد لا یکون فیه لعب وصدق لا
یشوبه کذب ووجدتک بعضی بل وجدتک کلی حتی کان شیئا لو اصابک اصابنی وکان الموت لو اتاک اتانی
فعنانی من امرک ما یعنینی من امر نفسی فکتبت الیک کتابی هذا مستظهرا به ان انا بقیت لک او فنیت
چه روی آوردن کار و پشت کردن دنیا و روی در آوردن آخرت بار سیدن مرا که چون کسی را فرا یاد آرم و همت را بهر دو سوی که
از پس من در آید بکار نگارم لا جرم بیرون اندیشه مردمان غم خویش نمودم که هیچ راه انحنائی ممکن نیست تصدیق کرد مرا اندیشه من و بر یافت هوای
نفس مرا و ظاهر ساخت رای من خالص و خلاصه مرا پس رسانید مرا بجدی که آلایش لعب ندیده و تصدیقی که آلوده کذب نگشته یافتم
ترا پاره ای از اعضای خود بلکه تمام اعضای خود چنانکه اگر چیزی ترا رسد مرا رسد و اگر مرگ ترا دریابد مرا دریابد پس چنانکه قصد میکند
مرا از کار تو قصد میکند مرا از کار من چه مانکس باشم و من این مکتوب بسوی تو کردم ماندن تست و بی کسی و مکاره ستدی خواه من بمانم
و خواه مرده باشم فانی اوصیک بتقوی الله ای بنی ولزوم امره وعمارة قلبک بذکره والاعتصام بحبله و
ای سبب اوثق من سبب بینک وبین الله ان انت اخذت به احی قلبک بالموعظة وامته بالزهادة وقوه
بالیقین ونوره بالحکمة وذلله بذکر الموت وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنیا وحذره صولة الدهر و
فحش تقلب اللیالی والایام واعرض علیه اخبار الماضین وذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین
وسر فی دیارهم وآثارهم فانظر فیما فعلوا وعما انتقلوا واین حلوا ونزلوا فانک تجدهم قد انتقلوا عن الاحبة
وحلوا دار الغربة وکانک عن قلیل قد صرت کاحدهم فاصلح مثواک ولا تبع آخرتک بدنیاک ودع
القول فیما لا تعرف والخطاب فیما لم تکلف وامسک عن طریق اذا خفت ضلالته فان الکف عند
حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال میفرماید ای پسرک من وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری و ملازمت امر حق سبحانه و تعالی
و اعتصام بحبل الله در خبر است که مرد اعرابی از رسول خدای صلی الله علیه و آله معنی این آیت مبارک را پرسش کرد که میفرماید واعتصموا
بحبل الله جمیعا حضرت دست مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام زد و فرمود این است حبل الله چنگ در وی زنید و رستگار شوید اینکه میفرماید
کدام عهد و پیمان محکم تر است از عهد و پیمانی که در میان تو و خداوند است اگر او را فرا گیری آنگاه ای پسر زنده کن دل خود را بموعظت
حکمت و بمیران دل خود را بترک دنیا و زهادت و قوی کن دل خود را بنور یقین و روشن کن دل خود را بفروغ دانش و خاضع کن دل
خود را بیاد مرگ و نگاه دار دل خود را از اعتماد فانی شدن و بینا کن دل خود را در مصائب دنیا و بیم ده دل خود را از حمله دوران و ستمکاری
روزان و شبان و فرا یاد ده دل خود را از اخبار پیشینیان و آنچه رسید بر گذشتگان دیگران شو بر آثار ایشان و دیار ایشان که
محو و منسی گشت پس نیک نظر کن در آنچه کردند و از آنچه بار بستند کجا فرود آمدند و منزل گزیدند همانا میدانی که از دوستان جدا شدند
و در وادی خاموشان و سرای غربت فرود آمدند همانا زود باشد که مانند یکی از ایشان باشی پس باصلاح آور منزل خود و سرای آخرت
خود را بدنیای خود مفروش و سخن در آنچه ندانی و آنچه کار تو نیست مگوی و آنچه خدای نفرموده میاور و از طریق ضلالت بار ایست چه ایستادن
از طریق گمراهان نیکوتر است از ارتکاب مهالک وامر بالمعروف تکن من اهله وانکر المنکر بیدک ولسانک و

از فقرات وصیت علی علیه السلام

از فقرات وصیت نامه علی علیه السلام

از فقرات وصیت نامه

بایِنْ من فعلَهُ بجهدِکَ وجاهِدْ فی اللهِ حقَّ جهادِهِ ولا تأخذکَ فی اللهِ لومةُ لائمٍ وخُضِ الغمراتِ الی الحقِّ
حیث کان وتفقّه فی الدینِ وعوّد نفسکَ الصبرَ علی المکروهِ ونعمَ الخلقُ التصبّرُ فی الحقِّ والجئ
نفسکَ فی امورِکَ کلّها الی الهکَ فانّکَ تلجئها الی کهفٍ حریزٍ ومانعٍ عزیزٍ واخلص فی المسئلة لربّک
فانّ بیدهِ العطاءَ والحرمانَ واکثر الاستخارةَ وتفهّم وصیّتی ولا تذهبنّ عنکَ صفحاً فانّ خیرَ القولِ
ما نفع واعلم انّه لا خیرَ فی علمٍ لا ینفعُ ولا ینتفعُ بعلمٍ لا یحقّ تعلّمهُ میفرماید امر کن بمعروف تا از جمله نیکوکاران باشی و بادست
و زبان نهی کن از منکر تا خود جدا شوی و دوری بجوی از آنکس که مرتکب منکر گردد و حق جهاد را در راه خدا نگذار و از ملامت هیچکس میندیش
و در راه خدا خوض کن در سختیها و شداید هر جا که باشد و دانا شو باحکام دین و شکیبائی فرما نفس خویش را در مکروهات چه شکیبائی در راه
خدا ستوده خوئیست و خویشتن را در راه خدا بار گذار و بخدای خویش که پناه جائی استوار و نگاه دارنده ارجمندست و اخلاص ورز در درگاه
خویش حاجتی و مسئلتی بخواه چه حصول حاجت و فقد مراد هر دو در دست قدرت اوست و فراوان خیر خویش را از حضرت او طلب میکن
فهم کن اندرز و وصیت مرا و روی بر متاب از شنیدن و بدرستی که بهترین گفتارها آنست که سودمند بود و بدان ای فرزند در علمی که سودمند نباشد
خیری نباشد و در علمی که سودی نیست چون سحر و کهانت و امثال آن آموختن آن سزاوار نیست ای بنیّ انّی لمّا رأیتنی قد بلغتُ از فقرات
سنّاً ورأیتنی ازدادُ وهناً بادرتُ بوصیّتی الیکَ واوردتُ خصالاً منها قبل ان یعجل بی اجلی دون وصیت علی
ان افضی الیکَ بما فی نفسی او انقص فی رأیی کما نقصتُ فی جسمی او یسبقنی الیکَ بعضُ غلباتِ الهوی علیه السلام
وفتنِ الدنیا فتکونَ کالصعبِ النفورِ وانّما قلبُ الحدثِ کالارضِ الخالیةِ ما القی فیها من شیءٍ
قبلتهُ فبادرتکَ بالادبِ قبل ان یقسو قلبکَ ویشتغل لبّکَ لتستقبل بجدّ رأیکَ من الامرِ ما
قد کفاکَ اهلُ التجاربِ بغیتهُ وتجربتهُ فتکونَ قد کفیتَ مؤونةَ الطلبِ وعوفیتَ من علاجِ التجربةِ
فاتاکَ من ذلکَ ما قد کنّا نأتیهِ واستبانَ لکَ ما ربّما اظلمَ علینا منهُ از در مهر و عطوفت میفرماید ای پسر
من سال من از شصت افزون شد و ضعف قوی زیادت گشت لاجرم در وصیت بسوی تو تعجیل کردم و جمله را اظهار نمودم تا
مبادا اجل تعجیل کند و مرا مهلت نگذارد تا این وصایا بار گذارم و نقصان بدیرد بدست من و بارسائی کند تقریر من چنانکه ناتوان گشت
جسم من یا آنکه پیشی گیرد بر تو دواعی هوا و حوادث دنیا چندانکه مرا استوار و مجال صحبت نگذارد و همانا قلب جوان تو پسر مانند زمینی
که آلایش گیاهان گوناگون ندیده و هر تخمی که در آن افشانی بپذیرد و نیکو بر آرد پس مبادرت کردم در تعلیم ادب از آن پیش که حوادث
جهان قلب ترا آشفته کند و تمام جد و جهد انتظام امور را با مدارک کفایت و کمال تجربت تلقی فرمائی پس بدانچه گفتم مرا رنج طلب
زحمت آزمایش ترا بار ساخت و روشن ساختم از بهر تو آنچه را طلب نمودم و بیان کردم از بهر تو آنچه پوشیده بود و مکشوف ما
کرد ابن ابی الحدید میگوید از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید او انقص فی رایی و بر امام حسن علیه السلام خطاب میکند
او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا صحت میشود که واجب نیست امام معصوم باشد چه اگر معصوم
باشد هوا را بر او غلبه نکند و فتن دنیا او را مقهور نسازد لکن علمای امامیه این سخن را استوار ندارند گویند کلمات ائمه هدی علیهم السلام
قانون قرآن مجید است چنانکه در قرآن مجید آیه مبارکه الرحمن علی العرش استوی و امثال آن از محکم معانی لغات نتوان ترجمانی کرد کلمات
ائمه را نیز چنانکه خود فرماید صعب و مستصعب است و شامل معانی کثیره است نتوان بر معانی لغات مقصور داشت و عصمت انبیا
و ائمه هدی را در جای خود برهان عقل و نقل مدلل ساخته اند و نگارش جمله بیرون قانون این کتاب مبارکست و امیرالمؤمنین

اگرچه

۱

کتاب سعادت و بالعین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

اگرچه این وصایا امام حسن علیه السلام را مخاطب داشته لکن این کلمات برای سعادت امت با ما بالنده و ماست قانون کردار و گفتار
ما را اعمال انسانی می‌آموزد. أي بني إني وإن لم أكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في أعمالهم وفكرت في
أخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت كأحدهم بل كأني بما انتهى إلي من أمورهم قد عمرت مع أولهم
إلى آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره ونفعه من ضرره فاستخلصت لك من كل أمر نخيله وتوخيت
لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورأيت حيث عناني من أمرك ما يعني الوالد الشفيق وأجمعت عليه
من أدبك أن يكون ذلك وأنت مقبل العمر ومقتبل الدهر ذو نية سليمة ونفس صافية وأن أبتدئك
بتعليم كتاب الله عز وجل وتأويله وشرائع الإسلام وأحكامه وحلاله وحرامه لا أجاوز ذلك بك
إلى غيره ثم أشفقت أن يلتبس عليك ما اختلف الناس فيه من أهوائهم وآرائهم مثل الذي التبس
عليهم فكان إحكام ذلك على ما كرهت من تنبيهك له أحب إلي من إسلامك إلى أمر لا آمن
عليك فيه الهلكة ورجوت أن يوفقك الله فيه لرشدك وأن يهديك لقصدك فعهدت إليك
هذه. مترجم: ای پسرک من اگرچه زندگانی نکردم با آنان که پیش از من بودند لکن خوض کردم در کردار ایشان و تفکر نمودم در اخبار ایشان
و گردان شدم در آثار ایشان تا مانند یکی از ایشان گشتم بلکه چنان احاطه کردم امور ایشان را که گویی حاضر بوده‌ام از نخستین ایشان
تا واپسین ایشان پس صافی را از کدر و نفع را از ضرر باز شناختم از هر نیکوی برای امر تو برگزیدم و از تو مجهول هرگاه
دور داشتم و در هر چه پدر مشفق را به کار آید نگریستم و عزم خود را در ادب تو بر آنکه به دوران عمر
و جوانی تو بر نیت و صفا و دین پاک و نفس پاکیزه و بر آن شدم که ابتدا کنم به تعلیم کتاب خدای و تأویل آن و شرایع اسلام و احکام
و تمام حلال و حرام او را و تجاوز نکنم از آن و چون از این کلمات که امام حسن علیه السلام را مخاطب داشته اصلاح حال مردم را
خواسته بود ترسیدم که بر تو پوشیده شود آنچه مردمان به هوای نفس خویش و اندیشه‌های باطل خود اختلاف کردند در مسائل
آن و بر ایشان مطالب حقه پوشیده ماند پس استوار داشتن این علوم از آن اگرچه صعب و مکروه باشد نزد من
بسنده‌تر است از آنکه ترا واگذارم و اظهار انکاری که موجب هلاک ابدی است و امیدوارم که خداوند ترا
در این امر ارشاد فرماید و هدایت کند برای عدل و اقتصاد پس من با این وصیت روی آوردم. واعلم يا بني أن أحب
ما أنت آخذ به إلي من وصيتي تقوى الله والاقتصار على ما فرضه الله تعالى عليك والأخذ بما مضى
عليه الأولون من آبائك والصالحون من أهل بيتك فإنهم لم يدعوا أن نظروا لأنفسهم كما أنت
ناظر وفكروا كما أنت مفكر ثم ردهم آخر ذلك إلى الأخذ بما عرفوا والإمساك عما لم يكلفوا فإن أبت
نفسك أن تقبل ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك بتفهم وتعلم لا بتورط
الشبهات وعلو الخصومات وابدأ قبل نظرك في ذلك بالاستعانة بإلهك والرغبة إليه في توفيقك
وترك كل شائبة أولجتك في شبهة أو أسلمتك إلى ضلالة فإن أيقنت أن قد صفا قلبك فخشع وتم
رأيك فاجتمع وكان همك في ذلك هما واحدا فانظر فيما فسرت لك وإن أنت لم يجتمع لك ما تحب من
نفسك وفراغ نظرك وفكرك فاعلم أنك إنما تخبط العشواء وتتورط الظلماء وليس طالب الدين من
خبط أو خلط والإمساك عن ذلك أمثل. مترجم: بدان ای پسر دوست‌ترین چیزی از من پدر من است وصیت را

۸۵۸ در بر سر کاری اقتصار کردن بر آنچه خدای بر تو واجب ساخته و فرا گرفتن تو طریق آباء و اجداد و مردم گذشته خود را چه پدران تو
تا آدم مؤمن و صالح بودند و دست باز نداشتند از نگریستن سود و زیان از بهر خود چنانکه تو نگرانی و تفکر کردند در امور خود
چنانکه تو تفکر کنی و تقریر دادند خاتمت امر را بر فرا گرفتن خیر آنگاه که بدان شناختند و باز ایستادن از چیزی که مکلف نیستند اگر رضا
ندهی نفس تو بدین و خواهی دانست چنانکه ایشان دانستند واجب میکند کار در تفهم و تعلم بیرون شوی نه بدر افتادن در شبهات
و در آمدن خصومات پس نخستین از خدای یاری بخواه تا ترا موفق بدارد و دست طلب از آستین بیرون کن و بیکسو نه
از عوایق و شوایب هر چیز ترا در شبهات باطله بیفکند و تسلیم ضلالت و غوایت بدارد پس گاهی که صافی گشت قلب تو و خاشع
شد نفس تو و بکمال رسید عقل تو و مجتمع شد همت تو و هم تو بیک نظر کن در آنچه شرح بردم و اگر فراهم نکنی آنچه را از بهر خود دوست
میداری و صلاح امر خود را نگران نشوی دانسته باش که مانند شتر عشوا که قدمگاه خود نتواند دید در میانی ظلمتها و ناکجا
و طالب دین در آمیختن نیست با سخطا کام بر ندوزد و بهر اندیشه بماند و اگر چنین باشد باز ایستادن از این امر
بهتر و نیکوتر است فَتَفَهَّمْ یَا بُنَیَّ وَصِیَّتِی وَاعْلَمْ اَنَّ مَالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِکُ الْحَیَاةِ وَاَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِیتُ وَ — از وصیت نامه
اَنَّ الْمُفْنِیَ هُوَ الْمُعِیدُ وَاَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعَافِی وَاَنَّ الدُّنْیَا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلَّا عَلَی مَا جَعَلَهَا اللهُ عَلَیْهِ مِنَ
النَّعْمَاءِ وَالْاِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِی الْمَعَادِ اَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذَلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلَی جَهَالَتِکَ
بِهِ فَاِنَّکَ اَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عُلِّمْتَ وَمَا اَکْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَیَتَحَیَّرُ فِیهِ رَاْیُکَ وَیَضِلُّ فِیهِ بَصَرُکَ
ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِکَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِی خَلَقَکَ وَرَزَقَکَ وَسَوَّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَاِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَمِنْهُ
شَفَقَتُکَ وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدًا لَمْ یُنْبِئْ عَنِ اللهِ سُبْحَانَهُ کَمَا اَنْبَاَ عَنْهُ نَبِیُّنَا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَارْضَ بِهِ
رَائِدًا وَاِلَی النَّجَاةِ قَائِدًا فَاِنِّی لَمْ آلُکَ نَصِیحَةً وَاِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرِ لِنَفْسِکَ وَاِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ
نَظَرِی لَکَ میفرماید فهم کن ای پسر وصیت مرا و دانسته باش که خداوند مالک مرگ و حیات است و اوست آفریننده
و میراننده و فانی کننده و عود دهنده و بیچاره سازنده و عافیت بخشنده و گیتی را قرار نمیدهد جز بر آنسان که خدای کرده از
نعمت و زحمت بود و جزای آخرت و در روز حشر اگر چیزی دیدار گیر و یا دانستن نکنی با آنکه چنانکه خواهد و مردمان است
بدانچه اگر مشکل شود بر کسی چیزی را اسرار حمل بر نادانی خود کند همانا نخستین تو نادان آفریده شدی آنگاه دانا گشتی در امور
دنیا و سرگشته بود دانش تو و گمراه بود بینش تو از پس آن دانا و بینا گشتی پس چنگ در زن بکرم آفریدگار خود که ترا روزی داد
و نعمای ترا مستوی ساخت و واجب میکند او را پرستش کنی و بسوی او قدم زنی و از بهر او ترسی و بهراسی بدان ای پسر که
از انبیا ما را از خدای خبر نداد چنانکه پیغمبر ما لاجرم خشنود باش بدانچه او فرموده چه اوست دلیل نعمت و راه رامش و راه نجات و همانا
من تقصیر نکردم در پند و اندرز با تو و هر چند حرص بورزی در اصلاح نفس خود بس باید که چندگی و بیک نظر کنی چنانکه من اندیشه
کردم و نظر کردم برای خود وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِیکٌ لَاَتَتْکَ رُسُلُهُ وَلَرَاَیْتَ آثَارَ مُلْکِهِ وَسُلْطَانِهِ — از وصیت نامه
وَلَعَرَفْتَ اَفْعَالَهُ وَصِفَاتَهُ وَلَکِنَّهُ اِلَهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا یُضَادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ وَلَا یَزُولُ اَبَدًا وَلَمْ یَزَلْ
اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیَاءِ بِلَا اَوَّلِیَّةٍ وَآخِرٌ بَعْدَ الْاَشْیَاءِ بِلَا نِهَایَةٍ عَظُمَ عَنْ اَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتُهُ بِاِحَاطَةِ قَلْبٍ اَوْ بَصَرٍ
فَاِذَا عَرَفْتَ ذَلِکَ فَافْعَلْ کَمَا یَنْبَغِی لِمِثْلِکَ اَنْ یَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ وَقِلَّةِ مَقْدُرَتِهِ وَکَثْرَةِ عَجْزِهِ وَعَظِیمِ
حَاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طَاعَتِهِ وَالرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَالشَّفَقَةِ مِنْ سَخَطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَاْمُرْکَ اِلَّا بِحَسَنٍ وَلَمْ

کتاب شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام

یعنی ای پسر من فرمود ای فرزند اگر پروردگار ترا شریک بودی لاجرم پیمبران او نیز بیامدی و رسالت خویش ۹۰۰
مکشوف داشتی و حشمت و سلطنت او را نگران شدی و کردار او را بدانستی و صفات او را بشناختی لکن خداوند یکتا است
چنانکه در قرآن مجید میفرماید در سلطنت او ضدی و ندی نیست و هرگز زوال نپذیرد و زوال نپذیرد و او را ابتدا نیست و غایت ای
نشناسند و نهایت نیست و نهایت نشناسند او بزرگتر است که قلب بدو احاطه و دیده بدو ناظره و ادراک او کند و تمام
پروردگاری او فرمان کند چون این بدانستی چنان کن که امثال ترا سزاست که خود را خرد و ناچیز دانند ضعیف و عاجز
و در حضرت حق محتاج و نیازمند خوانند و در طلب طاعت و خشیت از عقوبت و بیمناکی از سخط او کار کنند و خداوند ترا امر بمعروف
مأمور داشت و جز از نیکی نهی نفرمود یا بنی قد انبأتك عن الدنيا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتك عن الآخرة
وما اعد لاهلها فيها وضربت لك الامثال لتعتبر بها وتحذو عليها انما مثل من خبر الدنيا كمثل قوم سفر
نبا بهم منزل جديب فأموا منزلا خصيبا وجنابا مريعا فاحتملوا وعثاء الطريق وفراق الصديق وخشونة
السفر وجشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فليس يجدون لشيء من ذلك ألما ولا يرون نفقة فيها
مغرما ولا شيء احب اليهم مما قربهم من منزلهم وادناهم الى محلتهم ومثل من اغتر بها كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب
فنبا بهم الى منزل جديب فليس شيء اكره اليهم ولا افظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه الى ما يهجمون عليه و
يصيرون اليه يا بني اجعل نفسك ميزانا فيما بينك وبين غيرك فاحبب لغيرك ما تحب لنفسك واكره
له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب ان تظلم واحسن كما تحب ان يحسن اليك واستقبح من نفسك ما تستقبحه
من غيرك وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما لا تحب
ان يقال لك واعلم ان الاعجاب ضد الصواب وآفة الالباب فاسع في كدحك ولا تكن خازنا لغيرك واذا
انت هديت لقصدك فكن اخشع ما تكون لربك یعنی ای فرزند آگهی میدهم ترا از دنیا و عوارض دنیا و مطلع
میدارم ترا از آخرت و آنچه آماده شد اهل آخرت را و تقریب امثال مکشوف میدارم داستان دنیا و آخرت را تا این پند در
خاطر بسپاری و عبرت گیری همانا مثل مردم خردمند که دنیا را امتحان کنند و آزمون کنند مثل مسافرانست که از منزلی بی آب و گیاه
کانا را ناخوش افتد آهنگ منزلی کنند که پر آب و گیاه باشد پس این مسافران حمل مشقت راه و فراق احباب و زحمت
سفر و طعام ناگوار را بر جان گیرند که بدان منزلگاه و دوری وسیع و عرصه فسیح است در آیند و در آنجا از آسایش و رنج و شکنج برسند
و آنچه از نعمت خود دار بدینسان محروم گردند و هیچ شی نزد ایشان دوست تر از منزل قرب خود و منزل دار خود نیست و مثل
آنکس که فریفته دنیا است مثل قومیست که در حصب و نعمت آرمیده باشند ناگاه کوچ دهند و بمنزل قحط و غلا و گرو
روند هیچ چیز بر ایشان ناپسندتر از مفارقت آنچه در او بوده اند و سوی آنچه ناگاه در رسند نیست ای پسر با ساحت آن مقت دنیایی را که
دیگر بار خویشتن را بخویش گیر و میدانگاه بهتر با ملاحظت پرس که میان خود را در میان خود و غیر خود ترازو کن پس دوست بدار برای خود آنچه
دوست میداری از برای غیر خود و مکروه بدار از برای غیر خود آنچه را مکروه میداری از بهر خود و ستم مکن چنانکه دوست نداری که ستم
دیده شوی نیکوئی کن چنانکه دوست داری که با تو نیکوئی کنند و زشت شمار از نفس خود آنچه را زشت میدانی از غیر خود و خوشنود باش چون از مردم فراز
حرکت خوش باشی چون مردم فراساید و سخن مگو بدانچه ندانی اگر چه اندک باشد و مگوی در حق مردم آنچه را دوست نداری که در حق تو
گفته شود و بدان ای فرزند که عجب و کبر دشمن راستی و درستی و آفت هوش و خرد است پس سعی کن در کسب خود و دشمن خود و داعی

ادرمر
وصیت علی علیه السلام

از حضرت وصیت نامه

کن و کجب میدوار از برای غیر خود دین اگر راه با اقتصاد روی و از افراط و تفریط بپرهیزی خاضع تر و خاشع تر بنده باش پروردگار خود را وَاعْلَمْ اَنَّ اَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَمَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَاَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْاِرْتِيَادِ وَقَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ وَاِذَا وَجَدْتَ مِنْ اَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً حَيْثُ تَحْتَاجُ اِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَحَمِّلْهُ اِيَّاهُ وَاَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَاَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَاغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ وَاعْلَمْ اَنَّ اَمَامَكَ عَقَبَةً كَؤُوداً الْمُخِفُّ فِيهَا اَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقِلِ وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا اَقْبَحُ اَمْراً مِنَ الْمُسْرِعِ وَاَنَّ مَهْبِطَهَا بِكَ لَا مَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ اَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا اِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ میفرماید دانسته باش که راهی بس دراز و سخت و صعب در پیش داری و در طی این طریق گزیری نداری از حسن طلب و اندازه زاد و مقداری که طول مسافت سهات بری و گرانبار نباشی و حمل مکن بر پشت خود افزون از طاقت خود اثقال و بوبال آن در احتساب ثقل گران باشد و چون بیابی از اهل فقر و فاقت کسی را که حمل کند زاد ترا و در روز فردا گاهی که محتاج باشی بسوی تو آرد غنیمت شمار او را و حمل کن بر او زاد خود را و چندانکه توانا باشی زاد خویش را فراوان کن و تواند بود که بطلب آن باشی و نیابی و هم آنکس که در هنگام توانگری از تو وام خواهد و در ایام حاجات وقت تنگدستی باز دهد دانسته باش که در پیش روی تست عقبه صعب و دشوار و عبور از آن عقبه سبکبار نیکوحال تر است از گرانبار و دیر رسنده زشت تر از سبکبار رسنده ناچار از این عقبه فرود شد بجای تو در بهشت است و اگر نه در دوزخ پس طلب کن از برای نفس خود اهل از فرود شدن و ساخته کن در مرمت منزل خود را قبل از در آمدن بر آنکه بعد از مرگ جای عتاب نباشد و بسوی دنیا بازگشت نبود

از حضرت وصیت علی علیه السلام

وَاعْلَمْ اَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ قَدْ اَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالْاِجَابَةِ وَاَمَرَكَ اَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ وَلَمْ يُلْجِئْكَ اِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ اِلَيْهِ وَلَمْ يَمْنَعْكَ اِنْ اَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْاِنَابَةِ وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ تَعَرَّضْتَ لِلْفَضِيحَةِ وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْاِنَابَةِ وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَحَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَالْاِسْتِعْتَابِ فَاِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَاِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَاَفْضَيْتَ اِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَاَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَشَكَوْتَ اِلَيْهِ هُمُومَكَ وَاسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَاسْتَعَنْتَهُ عَلَى اُمُورِكَ وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى اِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْاَعْمَارِ وَصِحَّةِ الْاَبْدَانِ وَسَعَةِ الْاَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا اَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ اَبْوَابَ نِعَمِهِ وَاسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ فَلَا يُقَنِّطَنَّكَ اِبْطَاءُ اِجَابَتِهِ فَاِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ وَرُبَّمَا اُخِّرَتْ عَنْكَ الْاِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ اَعْظَمَ لِاَجْرِ السَّائِلِ وَاَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ وَاُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلاً اَوْ آجِلاً اَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرُبَّ اَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ اُوتِيتَهُ فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ وَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ میفرماید دانسته باش خداوندی که گنجهای آسمان و زمین در دست اوست ترا دستوری داد که در اسعاف حاجت او را بخوانی و دعوت ترا اجابت ضمانت کرد و فرمود از وی سؤال کنی تا رحمت فرماید و در میان تو و میان خود حاجبی و حاجزی بنگذاشت که مغفرت و رحمت او را دریغ تواند داد و ترا در حضرت خود محتاج شفیعی نساخت

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۰۹۰ و کرده نکوهیده بود آن‌گاه توبت و انابت را از روی نومید نداشت و بازگشت را سوی وی و انابت نکوهش بعد بود و نعمت
و عفو بر بخشش نگردد و جای نصیحت پیش آمد و قبول توبت را بر تو بحث نکرد و در معاصی تو مناقشه و بازیک چیزی بعد بود
و برابر رحمت خود ما برسی بدانش و بارانی نوبت امید و نخواست که سر زدن شدن بر آن گناه توانی کرد و هر گناهی را از تو بگی
شمرد و هر توانی را ده شمار آورد و باب بازگشت بر او طلب خوشنودی تو گشاده ساخت و کاری که خواندی او را بشنید و آنگی
را خوانی او بسخن برآورده کردی و نیاز را برای بریشانی و پریشانی با حاجت خود را آشکار میکنی بیان نهانی خود را و شکایت میکنی
از غمهای دردی خود و او را و طلب میکنی دفع الهمهای خود را و طلب یاری میکنی در کارهای خود و از گنجهای رحمت او سوال میکنی
چیزی را که جز او عطای آن چیز قدرت ندارد مانند فزونی عمر و صحت بدن و فراخی روزی پس از آن خداوند تبارک و تعالی کلید گنجها
خود را در دست تو نهاد بدانچه گرداند خواستن از وی و سوی او پس گاهی که خواستی بتروی عالی ابواب رحمت او را از روی خود
گشاده داشتی و باران رحمت از ابر خوش بر آن ساختی و اگر در اجابت دعوت تو تاخیری رود نومید مباش چه عطیت و کرم
عطیت باندازه نیت و خلوص عقیدت خداست بسا در اجابت دعوت تاخیر شود و آن با خیر سائل را بزرگ میکند و عطای او افزون
شمارد و چه بسا رود که چیزی بخواهی و بدان ظفر نیابی و بر شکر آن از دست یابی یا مارد دشمن شمرد از تو برای دفع بلیتی که از آن خبر
حاجت بشکر بود و بسا امری که بود در خواستی و اگر ندانی دین خود را فاسد ساختی پس باید مسئلت تو در چیزی باشد که نیکوئی آن از جهت
تو باید و مال آن و شکر تو بسود و باشد باش که مال از بهر تو باقی نماند و تو از بهر آن باقی نمانی و اعلم انک انما خلقت للآخرة
لا للدنیا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحیوة وانک فی منزل قلعة ودار بلغة وطریق الی الآخرة وانک طرید
الموت الذی لا ینجو منه هاربه ولا یفوته طالبه ولا بد انه مدرکه فکن منه علی حذر ان یدرکک
وانت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسک منها بالتوبة فیحول بینک وبین ذلک فاذا انت قد اهلکت
نفسک یا بنی اکثر من ذکر الموت وذکر ما تهجم علیه وتفضی بعد الموت الیه واجعله امامک حتی یأتیک
وقد اخذت منه حذرک وشددت له ازرک ولا یأتیک بغتة فیبهرک وایاک ان تغتر بما تری
من اخلاد اهل الدنیا الیها وتکالبهم علیها فقد نبأک الله عنها ونعت لک نفسها وتکشفت لک عن مساویها
فانما اهلها کلاب عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها علی بعض یاکل عزیزها ذلیلها ویقهر کبیرها
صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد اضلت عقولها ورکبت مجهولها سروح عاهة بواد وعث لیس
لها راع یقیمها ولا مسیم یسیمها سلکت بهم الدنیا طریق العمی واخذت بابصارهم عن منار الهدی
فتاهوا فی حیرتها وغرقوا فی نعمتها واتخذوها ربا فلعبت بهم ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رویدا یسفر الظلام
کأن قد وردت الاظعان یوشک من اسرع ان یلحق بدان و بدان که هر کس درنگ سوی تو بازگشت و هر دم بر تو فرود آید
باز رای عادت مرگ بر حاضر حیات نیابد و در عادی سرای موت در طریق کرد دیگر سرای رود و بدست فسرده سود مرگ ایمن
کم هیچ گریز بدو ازوی گریز ندارد و از چنگ او رهائی نیابد و ناچار اسیر او گردد و چون چنین است بر حذر باش از آنکه مرگ تو را دریابد در حال
گناهکاری بیاد حدیث میکنی نفس را از گردار بد توبت و انابت و کار تسویف میکنی ناگاه مرگ در رسد و آن اندیشه حائل شود
و از توبت نفس تو طریق هلاک سپرده و از این سبب فرزند من مرگ را یاد کن و آنچه هنگام مرگ بیابی در آید و بعد از مرگ دیدار شود
بذکر شمار مرگ را در پیش روی خود نصب کن تا چنانکه او را دیدار میکنی ناگاه بیکبار در آید بهر که ساخته مرگ گشته باشی و شتاب فرو گذر

[illegible]

ما آگاه نبود در نیابد و تو مشهور بدار دو چیز را یکی فریفته شوی بدانچه می بینی از آسایش و آرامش اهل دنیا و ازدحام و تحاسد اهل
دنیا با یکدیگر بر سر دنیا همانا خداوند ترا آگهی داد از دنیا و نمود حقیقت دنیا را و مکشوف داشت معایب آنرا همانا اهل دنیا سگان عوعو
کننده و درندگان زیان رساننده اند حمله میکنند بعضی بر بعضی و میخورد ارجمند ایشان مستمند ایشان را و مقهور میسازد بزرگ ایشان
کوچک ایشان را چارپایان را مانند که بعضی عقال بر نهاده بسته و برخی بی رعایت شبانی مهار گسسته اند گمراه ساخته اند راه و رو را
و بربسته اند مخرج آنرا در صحاری آفات و مخافات ارض مانند چارپایان بر حبل مسالک صعب میسپارند که رعایت کننده و چراننده که علف چرد لاجرم
علایق دنیا ایشان را از صلاح و صواب محجوب داشته دیدگان ایشان را از نگریستن علامت هدایت غشاوه ساخته حیرت انگیز گشته و بدانت
رده در کشند و غرق نعمت دنیا شدند و دنیا را پروردگار خود گرفتند پس دنیا با ایشان بازی کرد و ایشان با دنیا لعب کردند
و فراموش نمودند کار آخرت را که از پس دنیا در آید اکنون دست بدار ایشان را تا مرگ فرا رسد و ظلمتهای ابدان منکشف گردد چنان
از قربت — نماید که مسافران کجاوه را بسیج سفر کردند و نزدیک شد که عجلت کنند و بحضرت از خویش در رسند واعلم انّ من کانت مطیّته
وصیت علی علیه — اللیل والنهار فانّه یسار به وان کان واقفا ویقطع المسافة وان کان مقیما وادعا واعلم یقینا انّک لن
السلام — تبلغ املک ولن تعدو اجلک وانّک فی سبیل من کان قبلک فخفّض فی الطلب واجمل فی المکتسب
فانّه ربّ طلب قد جرّ الی حرب ولیس کلّ طالب بمرزوق ولا کلّ مجمل بمحروم واکرم نفسک عن کلّ دنیّة
وان ساقتک الی الرغائب فانّک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک
الله حرّا وما خیر خیر لا ینال الا بشرّ ویسر لا ینال الا بعسر وایّاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک
مناهل الهلکة وان استطعت ان لا یکون بینک وبین الله ذو نعمة فافعل فانّک مدرک قسمک وآخذ
سهمک وانّ الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر من خلقه وان کان کلّ منه بدانکه هر کس که رختی روز و شب سوار
باشد همواره رهسپار باشد اگر چه ایستاده بود طی طریق و قطع مسافت کند اگر چه مقیم و ساکن بود و دانسته باش که هرگز دل آرزو سوی
نشوی و از مرصد اجل بسوی برتری زیرا که تو هم آهنگ گذشتگان و بر طریق ایشانی پس در طلب طریق سستی بیار و در کسب
دستی نگهدار زیرا طلب که صورت حول و هرب شود موجب حرب و ضرب گردد و نیست اینکه هر طالبی کامیابی یابد و هر کس بر مطلوب ظفر
جوید یا هر کس که در طلب آرزو الحاح از حد برد از انجاح مقصود دور گردد پس نفس خویش را در پست دنائت خوار مکن اگر چه ترا بدان آرزو رساند
چه عوض آنچه از نفس کاستی بدان باکی جز هستی را نشاید و خواسته دنیوی با کاستی نفس برابر نشود و بنده دیگر مخلوق مباش چه
خداوند ترا آزاد آفرید و چیست نیکوئی با اینکه جز بدی بدست نشود و چیست خیر آسایش و آسانی که جز بدشواری دیدار نکرد و دو مرکب آز
میوه طمع عجلت کند ترا در موقع هلاکت درافکند پس اگر توانی از صاحبان نعمت در میان خود و خداوند میانجی مگیر زیرا که تو بهر
خویش را خواهی دریافت و نصیبه خود را بحکم قضا خواهی گرفت و دانسته باش که اگر خدای اندک رساند از اندک اعظم و اکرمست که از
از قربت — مخلوق فراوان بدست شود اگر چه آن اندک و فراوان جز از جانب خدای نباشد وتلافیک ما فرط من صمتک ایسر من
وصیت امیر علیه — ادراکک ما فات من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشدّ الوکاء وحفظ ما فی یدیک احبّ الیّ من طلب ما فی
السلام — ید غیرک ومرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفّة خیر من الغنی مع الفجور والمرء احفظ
لسرّه وربّ ساع فیما یضرّه من اکثر اهجر ومن تفکّر ابصر قارن اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشرّ
تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا وربما کان

كتاب سعادت از كتب امير المومنين علي عليه السلام

الدّاءُ داءٌ والدّاءُ دواءٌ وربما نصح غيرُ الناصح وغشَّ المستنصح وإياك والاتكال على المنى فإنها بضائع النوكى

والعقلُ حفظُ التجارب وخيرُ ما جرّبتَ ما وعظك بادرِ الفرصةَ قبل أن تكونَ غصّةً ليس كلُّ طالبٍ يصيبُ

ولا كلُّ غائبٍ يؤوبُ ومن الفساد إضاعةُ الزاد ومفسدةُ المعاد ولكلّ أمرٍ عاقبةٌ سوف يأتيك ما قدّر لك [illegible]

مدارك كلامكه تعصير شده اداى اين بيت سكوت تو اسار اسرار در باطن تو اكنون [illegible]

نگاه داشته [illegible] سر طرف مدت شود وحفظ مالك [illegible] دست درست است [illegible]

[illegible] از دست ديگران و نمى تو سعدى از مال مردمان بهتر است از اظهار حاجت [illegible]

[illegible] بهتر است از توانگرى [illegible] كارى و مرد [illegible] خود را نگو [illegible] ماند [illegible] بسيار مردم كه

[illegible] خود ساعى باشد و هر كه [illegible] بسيار گويد [illegible] لايد و بيهوده [illegible] كارى [illegible]

كرد و با نكوكاران [illegible] شوى تا در شمار ايشان [illegible] تا از جمله ايشان شوى و بدانكه [illegible] طعام

حرام است [illegible] ظلم بر ضعيفان [illegible] در اصلاح [illegible] لطف و خشونت [illegible]

[illegible] لطف و خشونت در شمار [illegible] مدارا باشد چه بسيار بود كه [illegible] دو [illegible]

[illegible] باشد كه ناصح خاين بود و در نصيحت خيانت كند [illegible] در وصول امال [illegible] محال است اتكال كن كه [illegible]

[illegible] بدانكه حكمت عملى عقل حافظ تجربت است و از تجربات [illegible] موعظت است و در اقدام امور [illegible]

[illegible] كه چون [illegible] شود موجب [illegible] كرده [illegible] مطلوب [illegible] شود [illegible]

[illegible] معاد [illegible] باشد كه [illegible]

[illegible] اگر [illegible] بسيار [illegible] مال [illegible]

ولا تحرمنّ غنيمةً مهيبٍ ولا تصدقنّ طبيبين ساهل الدهر ما ذلّ لك قعوده ولا تخاطر بشيءٍ رجاء أكثر

منه وإياك أن تجمح بك مطية اللجاج احمل نفسك من أخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على اللطف

والمقاربة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو وعند شدته على اللين وعند جرمه على العذر

حتى كأنك له عبدٌ وكأنه ذو نعمةٍ عليك وإياك أن تضع ذلك في غير مواضعه أو أن تفعله بغير أهله

لا تتخذنّ عدوّ صديقك صديقاً فتعادي صديقك وامحض أخاك النصيحة حسنةً كانت أو قبيحةً وتجرّع الغيظ

فإني لم أر جرعةً أحلى منها عاقبةً ولا ألذّ مغبّةً ولن لمن غالظك فإنه يوشك أن يلين لك وخذ

على عدوك بالفضل فإنه أحد الظفرين وإن أردت قطيعة أخيك فاستبق له من نفسك بقيةً يرجع

إليها إن بدا له ذلك يوماً ما ومن ظنّ بك خيراً فصدّق ظنّه ولا تضيعنّ حقّ أخيك اتكالاً على

ما بينك وبينه فإنه ليس لك بأخٍ من أضعت حقه ولا يكن أهلك أشقى الخلق بك ولا ترغبنّ فيمن زهد

فيك ولا يكوننّ أخوك أقوى على قطيعتك منك على صلته ولا يكوننّ على الإساءة أقوى منك على

الإحسان ولا يكبرنّ عليك ظلم من ظلمك فإنه يسعى في مضرته ونفعك وليس جزاء من سرّك أن تسوءه

[illegible] و آسان [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible]

مبرود از معشوق کند و بپرهیز از سرکشی مرکب لجاج و تحمل کن نفس خود را در برادر خود هنگام بریدن او از تو به پیوستن تو با او هنگام
منع و کناره گیری او مهربانی و جود تا بیاوری و هنگام بخل وصلت او بکرامت و عطیت و هنگام دوری و مساعدت بنزدیکی
قربت هنگام درشتی و نکوهش بنرمی و پوزش و هنگام جرم و جریرت تفقد و معذرت و با نمودن اعمال نکوهیده او را ما حذاق
بسنده چندانکه گوئی تو عبد فرمانبردار اوئی و او خداوند نعمت تست و بپرهیز از آنکه این صفات ستوده را در غیر جای خود بکار
بری و با ناکسان و نااهلان بکار بندی و دیگران باش که دشمن دوست را دوست بگیری تا او خصم کند که دشمن دوست باشی و بار بگیر خالص
نصیحت را از برای برادر خود خواه در نزد او نیکو باید خواه زشت شمارد و فرو خور خشم خود را چه من در نکشیدم هیچ شربتی شیرین‌تر
از آن در عاقبت امر و لذیذتر از آن در پایان کار و نرم باش با کسی که با تو درشتی کند تا موجب رفق و نرمی او گردد و جود کن با دشمن خود
اگر دوست شود کمتر از آن نیست که قلاده احسان تو بر گردن او باشد پس اگر اراده کنی بریدن از برادر خود چیزی از برای پیوستن بجای
ازمهر — بگذار که روزی پیوستن بار آید و آن بقیه که بجای گذاشته مایه انعقاد بریده گردد و آنکس که در حق تو نیکوئی گمان برد گمان
او را ناقص مخواه و پیوسته کن و حق برادر خود را تباه مکن و در ادای حقوق او تقصیر مفرمای اتکالاً بحقی که در میان تو و او هست چه کاهی که حال
او دست ناردنی برادر تو نخواهد بود و باید که اهل تو بدبخت‌ترین مردم باشند بسبب نارسائی تو در اصلاح حال ایشان و صحبت کسیرا
طلب مکن که او در تو بی رغبت باشد و نباید که برادر تو چندانکه در بریدن از تو پیشی گیرد به پیوستن تو از قطیعت او پیشی جوید و چندانکه در بدی
و زحمت تو چیره دستی کند احسان تو از اسائت فزونی نماید و باید که ظلم ظالم را از خویشتن بزرگ نشماری زیرا که ظالم در زیان خویش کند
ارعبرت وصیت نا — تو را بسرای سود رسانی لاجرم روا نیست کسیرا که در سرای جاوید بر تو شاد دارد تو او را عکس سازی وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ
رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا
لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَإِنْ كُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ اسْتَدِلَّ
عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ
الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَبِ وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ
مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَقَرِيبٍ
أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ
أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَمَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً
إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَأَصَابَ
الْأَعْمَى رُشْدَهُ أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ
خَانَهُ وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ
الطَّرِيقِ وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ میفرماید بدان ای پسرک من روزی بر دو گونه است یکی آنست که تو او را در حرص و هوا طلب میکنی
و دیگر رزقی است که خداوند بهر تو نهاده و او تو را طلب میکند و چه، که تو بدنبال او نروی او بسوی تو می‌آید و چه زشت است فروتنی در نزد
حاجت و سخت نکوهیده است سختی در هنگام توانگری همانا کامی است تو را از دنیا چیزی که معاش کنی اگر بکیسه ساختی
مرا چه از دست تو بیرون شد ضجرت میکنید که بکیسه ساختی چیزی که از آن دست بیامی پس بر هر چه از آن جزع کن چه این هر دو مانند
یکدیگرند و از آن مردم مباش که القای پند و موعظت در تو سود نکند الا گاهی که از بار پذیرفتن پند زیان بینی چه خردمند صاحب

کتاب سعادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۶۶۶ ه اندر روی بیداد شود و چهار پایان بر حسب بار را و بد مودت کرده بد سفر آید غم و اندوه را امروز شکستانی و حرص نفس که حد
مروت حکمت معدود باشد و نیع بمنده و آنکس که ترک عدل و انصاف کند ستمکار شد و مصاحب کسی است که موافق و ساتر
باشد و دوست خالص کسیست که حضور او دعا عیب موافقت کند و بدان که هوای نفس ثمره بدست نیاید چه چشم عقل را تاریکی
کند چه بسیار بیکار باشد که در عاقبت از خوشنودان بر دیگر بد چه بسیار بر و بکاهند که سکام زیان از بیکاران و دور بد
بدانکه غرور آنکس را کوبند که او را دوستی نباشد و آنکس که از راه حق بگذشت کند در کار او تنگی و سختی افتاد و آنکس که از اندازه خود
فروتر بجوید امیدوار و هرچه که او است بروی بماند و بدانکه محکم‌تر چیزی بدان آنچه تو و آنی دوستی است که در میان تو و خدا
دوست بکر آنکس را که در احتیاج حاجت تو چنانکه نکرا و دشمنی باشد و احتیاطکه طمع موجب هلاک شود و ما بین تو و رشتهٔ سخت بسیار
بسیار برای محاسب سر بر چیزی که از خشم و بدار کند و سخن بی اندازه فرماید و بسیار برای بر مهر و وصی که اضافه آرزو
خویش بماند بسیار باشد که بغیر از اضافه قصد خود خطا کند و کور سر بر شاه رسد در کیدهٔ مردمان کار ساخته تکین چه آنگاه که بخواهی تحمل
توانی کرد و بدانکه بر بدان از مردم جاهل چنان سود مند است که بوسیدن با مردم عاقل و آنکس که بر و کار را ایمن داند با او حسابی نکند
و آنکس که بر سرکشی بسیار رود خوار دارد و دست بر کما اندازد که در حد بیک بر بدنت رسد و بدانکه چون اندیشه پادشاه در حق رعایا فاسد شود
کار عیب معسر کردد چه جان و بد رعاه حال و بیا حوال رعایا از سب پادشاهان مربوط داشته انکاه مقر ماند بخت ریش
و مستقر بیکو ملک کی پس بسیار شود بخت تمامه بیکو بیکوی انکاه احسان دار کی چه کفته اند الرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار آنگاه
اندک را الکلام ما یکون مضحکاً وان حکیت ذلک عن غیرک وایاک ومشاورة النساء فان رأیهن
الی افن وعزمهن الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن
ولیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل
لا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة ولا تعد بکرامتها نفسها
ولا تطمعها فی ان تشفع لغیرها وایاک والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة الی السقم
والبریئة الی الریب واجعل لکل انسان من خدمک عملاً تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا فی خدمتک
اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی بها تصول استودع الله دینک
ودنیاک واسأله خیر القضاء لک فی العاجلة والآجلة والدنیا والآخرة ان شاء الله و جد شعر باید بر سر از ایشان چند
اگر اکر چندان دیگر کس چند کسی و بر سر از برای بردن بار زبان چه برای ایشان باشد و رعیت ایشان بسیار آید بار ایشان اشارا
دلیل حجاب چه رحمت حجاب لا بعد و باید بر ایشان و بیرون شدن ایشان سخت راز دار آوردن تو ایشان کسیرا
که معتمد باشد و اگر توانی چنان کن که غیر از تو کس ایشان را ندانند و از بیرون صرورت خود صاحب امری و حدا و بدبختی توری
چه زنان از پهلوئیت و معشوقه از برای حکومت و کار کداری در عاقبت کن حشمت ایشان را اندک عظمت و کسوت و طمع منه
ایشان که غیر خود را شفاعت کنند و بیرار انکه غیرت بری و الوده تهمت کنی زیرا که بجای غیرت و بجای تهمت چه این کردار
درست را بیمار سازد و پارسا را بدکاری افکند و امور خود را در میان خادم خود بخش کن و هر کار را بر خاص خادمی فرما تا احکام
امور را احداد تو تاکید نکرده باز یکدیگر رسانند و در شست سر کار زیرا از مردی سیاه بار بر سر تو این کرد و خوشنود باشی خود
گرامی بدار که بجای پر و بال تو اند و به مردی ایشان پرواز توانی کرد و اصل تو و اصل تو دست تو و بر اند تو اند و هنگام معاصره ساخته

الفرع
وصیت نامه
من بکرت
باید الدر
الصفحه الدی
بهوید خوصف
الرس مردای و
لامحرم بدارامور
به لوسن

بدیشان

بر بنیان یار کردی دوست تواند که شمار اندیشه‌های ایشان پامال کنی اکنون دین و دنیای ترا بر خداوند ودیعت گذاشتم و از خدای خواستار شدم که در روزگار حال و استقبال و در دنیا و آخرت نیکوترین حکم در حق تو براند انشاء الله

وصیت امیرالمؤمنین برای امام حسن علیهما السلام

ذکر وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در تفویض تولیت اموال خود با امام حسن علیه السلام

هذا ما أمر به عبد الله علي بن أبي طالب أمير المؤمنين في ماله ابتغاء وجه الله ليولجه به الجنة ويعطيه به الأمنة فإنه يقوم بذلك الحسن بن علي يأكل منه بالمعروف وينفق منه في المعروف فإن حدث بحسن حدث وحسين حي قام بالأمر بعده وأصدره مصدره وإن لابني فاطمة من صدقة علي مثل الذي لبني علي وإني إنما جعلت القيام بذلك إلى ابني فاطمة ابتغاء وجه الله وقربة إلى رسول الله وتكريما لحرمته وتشريفا لوصلته ويشترط على الذي يجعله إليه أن يترك المال على أصوله وينفق من ثمره حيث أمر به وهدي له وألا يبيع من أولاد نخيل هذه القرى ودية حتى تشكل أرضها غراسا ومن كان من إمائي اللاتي أطوف عليهن لها ولد أو هي حامل فتمسك على ولدها وهي من حظه فإن مات ولدها وهي حية فهي عتيقة قد أفرج عنها الرق وحررها العتق میفرماید این فرمان کرد امیرالمؤمنین در مال خود طلبا لمرضات الله تا مرا در بهشت در آورد و آسایش و امن عطا کند در اینکه این اموال من فرزند من حسن متولی باشد و چنانکه خدای خواهد نیکو بخورد و انفاق کند و اگر حسن وداع جهان گوید و حسین زنده باشد در تقدیم امر قیام کند و کار چنان کند که حسن کرده باشد و بهرهٔ اولاد فاطمه از اموال من چنانست که دیگر فرزندان مراست لکن تولیت این امر با پسران فاطمه است از بهر رضای خدا و قرب رسول خدا و نگاهداشت حشمت و حرمت او و بزرگ شمردن وصلت وی و نیز او را مشروط است که متولی اموال را موقوف دارد و محصول خود را انفاق کند بدانچه مامور است از سوی او و بداند که نباید فروخت نخلهای خرمای این مزارع و قری را خواه بزرگ و خواه خرد چندانکه این درختان انبوه شود و نظاره کنان این اراضی را از انبوهی درختان زمین ندیده اندر نشناسد و از کنیزان من آنانکه با من بوده‌اند اگر او را فرزندی است یا حامل فرزندی است باید حافظ بر فرزند خویش بود و نفقه خویش برد و اگر آن فرزند بمیرد و آن کنیزک بماند از قید رقیت آزاد است

ذکر خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در خبر از شهادت خود

ذکر خطبه که امیرالمؤمنین علیه السلام خبر از شهادت خود میدهد

أيها الناس كل امرئ لاق ما يفر منه في فراره والأجل مساق النفس والهرب منه موافاته كم أطردت الأيام أبحثها عن مكنون هذا الأمر فأبى الله إلا إخفاءه هيهات علم مخزون أما وصيتي فالله لا تشركوا به شيئا ومحمدا فلا تضيعوا سنته أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم ما لم تشردوا حمل كل امرئ منكم مجهوده وخفف عن الجهلة رب رحيم ودين قويم وإمام عليم أنا بالأمس صاحبكم وأنا اليوم عبرة لكم وغدا مفارقكم غفر الله لي ولكم إن تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك وإن تدحض القدم فإنا كنا في أفياء أغصان ومهب رياح وتحت ظل غمام اضمحل في الجو متلفقها وعفا في الأرض مخطها وإنما كنت جارا جاوركم بدني أياما وستعقبون مني جثة خلاء ساكنة بعد حراك وصامتة بعد نطوق ليعظكم هدوي وخفوت إطراقي وسكون أطرافي فإنه أوعظ للمعتبرين من المنطق البليغ والقول المسموع وداعي لكم وداع امرئ مرصد للتلاقي غدا ترون أيامي ويكشف لكم عن سرائري وتعرفونني بعد خلو مكاني وقيام غيري مقامي میفرماید ای مردمان هر کس ملاقات میکند مرگ را اگر چه از مرگ گریزنده آید و اجل منتهای میدان

حیات

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

حیات است و چند که بگریزد بسوی اجل شتابد و تحمل بکشد و ناچار مرگ را دیدار باید چه بسا فراوان ایام را براندم و در روزگار آن ۴۰
و مکنون این امر تجسس فرمودم و خدای نخواست این سر مکنون و علم مخزون مکشوف افتد اما وصیت من با شما آن است که خدای را شریک نگیرید
و سنت محمد را ضایع مگذارید این دو ستون دین را بر پای دارید و این دو چراغ هدی را افروخته خواهید و مادام که از آن
نوحه نروید و مسالک شریعت بشتابید و شما بخشیده اید ساحت شما از آلایش عیب و عار عری و بری است و بدانید که حمل تکلیف بر هر کسی
باندازه مردی اوست پس بار تکلیف بر جاهلان را خفیف دارد خالق عالمیان و خداوند پروردگار رحیم مهربان و آورنده دینی است
استوار و هم امام دانا و بینا است ای مردمان نیکو نظر کنید دی من حضرت کبریا دی مصاحب شما بودم و امروز عبرت شمایم
و فردا از شما مفارقت میکنم خداوند ... اگر پاینده بدم پس و استوار ماندم در این دنیا که جای لغزش است امر از شما
مقصود من اگر لغزد قدم جای ... در مظله اشجار و در مهب ریاح و در زیر سایه ابرهای پراکنده شد که پراکنده شد تا
گردید و مواد نابود گردید که آن باد ها در زمین و فاسد شود خط و بهره ایشان از زمین اشکال که از آن است که در میان این
که همگان مرصد خاموش ... نوا آنگاه میفرمایند همسایه شما بودم و مجاورت تن روزی چند بدن من با شما
بود باشد که بعد از من ... جسد بی روان ... ساکن ... بی نطق ... که متحرک بود و گویا
بود و پس ساکن و خاموش ... بسیار ... بدن من ... دیدگان ... خشک ... اعضای من ...
مرگ ... است ... فصیح و صریح ... وداع کردن من شما را وداع کردن مردیست که مترصد ... است فردا
که ... حضرت ... پرده ... بیرون ... اعمال ... مکافات ... که
من از من خالی ... حای ... کلمات ... خطبه ... تقریر این خطبه ... بعد از ضرب ابن ملجم بود
و ... مردم ... امیرالمؤمنین علیه السلام را در مجلد ... ناسخ التواریخ ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که ... عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه شهید شود و آنچه
امیرالمؤمنین ... که در کتاب ... حافظ ابوالحسن ... اسناد خود از ابوالسنان دئلی
حدیث میکند که ... حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ... فراوان ... عرض کردم یا امیرالمؤمنین
... لکن والله ما تخوفت علی نفسی منه فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله الصادق المصدق یقول
انک ستضرب ضربة ههنا و ضربة ههنا و اشار الی صدغیه فیسیل دمها حتی تخضب لحیتک و یکون صاحبها
اشقاها کما کان عاقر الناقة اشقی ثمود فرمود ... سوگند با خدای که من ... رسول خدا
... فرمود ... ضربتی ... بر دو جانب ... چنانکه محاسن ... خضاب ... و ... از ...
... چنانکه عاقر ناقه صالح پیغمبر ... رسول خدا ... امیرالمؤمنین فرمود ... اعلم
من اشقی الاولین قال عاقر الناقة فقال له اتعلم من اشقی الآخرین قال لا قال من یضربک فیها فیخضب هذه
فرمود ... امیرالمؤمنین عرض کردم ... عاقر ناقه صالح ... فرمود آیا میدانی ...
مردم ... عرض کردم ... فرود ... محاسن مبارک را با خون سر ...

ذکر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بدست عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در سال چهلم هجری

جماعت خوارج با سامی مختلف ... شدند ... و ... ایشان ... بن ... کرده ...

بدند. و ایشان از اصحاب جمل بودند، جمعی و جمعی دیگر جمهور بن جواهد و التابعان را با جمع رسیدند که بر دو تن از کثرت عبادت صفره
داشتند و بصفره معتکف بودند و در حیره اقامت داشتند و نیز جمعی از اصحاب نهروان بودند و دیگر جماعات ایشان منسوب بودند بر
عامر الحسنی و دیگری بود که ایشان منسوب بودند بعد از مرگ ابن حزم اما از فرقه از جماعت بر رسیده قبیله بودند و از امام حسن بن حسین بر سر دار المؤمنین
و بعضی از عبّاد فارس و دیگران نیز هستند و اصحاب ابن نهس موسوم بن حازم در بحار خروج کردند و در زمان ولید بن عبدالملک کشته
شدند و عبدالله بن اباض در عهد مروان بن محمد مقتول گشت و دیگر ثعالبه که منسوب بثعلبة بن عامر بودند و نحله برد یکی از ایشان بود
و دیگر گروهی جماعتی جداگانه ملقب گشتند چنانکه انشاء الله در ذکر خروج هر جمعی در جای خود نگارش خواهد یافت و آنچه چنانکه در
کامل مبرّد مسطور است بعضی از ایشان در حیره قاعدین خوانده اما بسیاری از ایشان که در نهروان با علی علیه السلام رزم زدند و جمله
هلاک شدند و قاعدین که در سر این سخن از بیم در کوفه توقف ورزیدند و از جای جنبش نکردند و اما آنکه در نهروان چنانکه مرقوم شد
بپای آن تا امان آمدند و از قتل نجات یافتند و مراجعت بحکومت علی علیه السلام جستند گرفتند عبدالرحمن بن ملجم از آنجمله
بود بعد از دیر دنگوه با قاعدین کوفه پیوستند و همی گفتند با علی قتال میکنیم و در بر بستند. بحکم او و ایشان در رزم شریک و شهر بر دوات کوفی
مرد از قبیله سعد بن زید مناة مسور در حیره از جماعات کردند ابان یافت و از نهروان مراجعت داشت و گلی بعد از روز دیگر و دیگر
تهیج فتنه نمود و خوارج را انجمن ساخته در میان ایشان بپای شد حَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنیٰ عَلَیْهِ وَصَلّیٰ عَلیٰ مُحَمَّدٍ ثُمَّ قالَ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَتانا بِالْعَدْلِ مُقْبِلاً مَتاً لَهُ مُبَلِّغاً عَنْ رَبِّهِ بِاِعْجازِ الْاُمَّةِ حَتّیٰ قَبَضَهُ اللّٰهُ
خَیْرَ اُمَّتِنا ثُمَّ قامَ الصِّدّیقُ فَصَدَقَ عَنْ نَبِیِّهِ وَقاتَلَ مَنْ اِرْتَدَّ عَنْ دینِ رَبِّهِ وَذَکَرَ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَرَنَ
الصَّلوٰةَ بِالزَّکوٰةِ فَرَأیٰ تَعْطیلَ اِحْدیهِما طَعْناً عَلَی الْاُخْریٰ لا بَلْ عَلیٰ جَمیعِ مَنازِلِ الدّینِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ
مَوْفُوراً ثُمَّ قامَ بَعْدَهُ الْفارُوقُ فَفَرَّقَ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ مُسَوِّیاً بَیْنَ النّاسِ لا مُؤْثِراً لِاَقارِبِهِ وَلا مُحَکِّماً
فی دینِ رَبِّهِ وَها اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ما اَحْدَثَهُ وَاللّٰهُ یَقُولُ وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ اَجْراً
عَظیماً بعد از حمد خدا و درود رسول گفت پیغمبر ما رسول خدا در میان ما کار بعدل کرد و احکام خدا و شریعت و سنّت را
ابلاغ فرمود و جهان دیگر تحویل داد از پس او ابوبکر بپای شد و براستی کار کرد و در تقویم دین با مرتدین مقاتلت فرمود و حکم
نماز و زکوة را برابر داشت و نمود که تعطیل هر یک تخریب آن دیگر است بلکه تخریب تمام شریعت دین در گذشت و عمر بن الخطاب کار بدست کرد
و فارق حق و باطل شد و در میان مردم طریق مساوات بپای داشت و خویشاوندان خود را بر دیگر کس تفضیل نگذاشت و در دین خدا
بهوای نفس حکومت نکرد چنانکه همگان آگاه هستید اکنون بدانید که خداوند در کتاب کریم مجاهدین را بر قاعدین تفضیل نهاد لاجرم واجب میکند
که عمّ خویش بجوئید و با غدر کار بپردازید و مخالفان دین را از بیخ و بن برانداز ید ایوقت جماعتی از خوارج همداستان شدند از آنکه
سر و سند بودند و در نخیله لشکرگاه کردند و مردی از قبیله طی بر خود امیر ساختند امیرالمؤمنین علیه السلام چند کرت کس بدیشان فرستاد که از
تفرقه و تشتت دست بازدارید و با جماعت پیوسته شوید ایشان پند و موعظت آنحضرت را وقعی ننهادند و همچنان بر جای مقیم بودند
لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام کردی از لشکر را فرمان کرد تا بر ایشان تاختن بردند و در حیره انگیختند و در حیره انگیختند و ساختند از رکنکه
کردی یکه ساخته عبدالرحمن ملجم بر بالای ایشان حاضر که بود الخوارج که در مکه جای داشتند هر روز فراهم میشدند و الحمی ساخته
کسکان بخوارن منکر میشدند مکر در باهم سخن همی کردند و در حق عثمان و علی و معویه کار این امتزاج ایشان ساختند اگر بر قتل آن
دست می یافتیم و مردم را تابع در میکرد از بد نمی رسید از رحمت ایشان آسوده میساختیم مردی از قبیله اشجع بر سر وقت

خطبه مستورد در بین خوارج

کتاب شهادت مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام

وگفت شوکه با خدای عمرو بن العاص کم از این نیست که اصل فساد و فتنه است من بر این متفق شدم که سر وی ۶۶۰
بیاورم. گفت عبدالرحمن بن ملجم از ایشان مراد از آن گفته که گفت قتل علی را از من بخواهید که شما را خاطر جمع باشد که من او را
بکشم. گفت حجاج بن عبدالله الصریمی معروف به برک بن عبدالله گفت که من بر خویشتن واجب داشتم که معویه را با تیغ در گذرانم
و داذویه مولی بنی العنبر عمرو بن بکیر معروف به عمرو بن بکر التمیمی بر گردن نهاد که عمرو بن العاص را به شمشیر پاره کند. چون سخن
کردند و هم‌داستانی را محکم نمودند آنگاه رای زدند و گفتند اگر این سه کس یکبار و یک روز کشته شوند آن بلیه که زیاده شده است
از عقل و نقل دور ماند و در تمام ملک یک ساعت شورش و فتنه برخیزد و جهان از اشرار ساخته گشت که هر یک
بکشتن ملک و جماعت گشته شوند و چون این بنهادند که در شهر رمضان که ایشان با جماعت حاضر مسجد شوند و با جماعت نماز گذارند
بر ایشان شمشیر زنند و کار بسازند آنگاه گفتند که کار مسجد و منبر از دست دیگران بیرون است با شخص که دریابد که
بر یک روز شب نوزدهم شهر رمضان هنگام کار را به اتمام برسانند آنگاه این امر را اقدام کنند پس با همدیگر وداع کردند. حجاج بن عبدالله
طریق شام گرفت و داذویه سوی مصر کرد و ابن ملجم جانب کوفه روان گشت و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را
مکتوم داشتند و در انتظار روز سعادت برسر بردند تا گاه هنگام شب نوزدهم شهر رمضان فرا رسید با مداد آن برک بن عبدالله
رخم زدن برک بن عبدالله معویه با شمشیر بر سینه آمده حاضر مسجد شد و در میان جماعت از پشت معویه جای کرد و آنگاه که معویه سر به سجده نهاد تیغ بکشید و
فرود آورد و تیغ بر گوشت الیه او در آمد و استخوانی نشکست و معویه بانگ در داد مردم از محراب بدو دویدند و مردمان در هم افتادند و برک را
بگرفتند و معویه را حمل داده بسرای او در بردند برک را حاضر ساخته فرمان داد تا سر از تن برگیرند. گفت الامان والسلام ای معویه
چنان بشارت کردنت که هم در آن ساعت علی را بکشند اکنون تو مرا مرا در خصمانه بدار تا خبر بیاید که اگر خبر نیاید و اگر
آمده هم دو تن حکم تراست و اگر بکشت او را تو با عهد محکم مستحکم که بروم و علی را بکشم و با تو باز آیم و دست تو بر من اگر خواهی
بکشی. وادار کرد در علی با سوره بعد از و ده گفتا معویه او را نگاه داشت یکی دو روز از انها خبر رسید که علی را بکشتند آنگاه برک را ... روایت اسمعیل بن راشد آنکه قتل
علی علیه السلام او را رها کرد لکن در کتاب کامل مبرد است که بحکم معویه دست و پای او را قطع کردند و رها ساختند برک بن عبدالله
بمداوای خویشتن پرداخت تا بهبودی یافت کرد آنگاه از شام کوچ داده بشهر بصره آمد و در آنجا اقامت جست چون بهبودی یافت
عامه خاص معویه گشت و یادش آمد که در حکومت عراق فرستاد او را فرمود که برک بن عبدالله پسر زندان برد و در زیاد بن ابیه این بدانست
گفت بر گیر در آمد که برک بن عبدالله در زندان او را آورد و قتل معویه را از جمع او منقطع نمود بس حکم کرد تا او را بکشند و روایتی دیگر
کرد و خود که معول گشت اکنون قصه معویه بار کرد هم چون او را بسرای او در بردند در بستر جای داد طبیب حاذق حاضر کرد
چون طبیب در جراحت وی نگریست گفت این زخم را با تیغ زهرآلوده کرده اند و عرق نکاح را قطع نموده است اگر خواهی
جراحت بهبودی پذیرد نسل منقطع شود و اگر نه ناچار باید موضع جراحت را داغ کرد آنگاه بمداوا پرداخت و اگر خشم از فرزند بود در
مینوسی باشی بر ما معالجه تو ... گرد معویه گفت مرا آن تاب و توان نیست که بر حدیده محماة بخشایم و چشم من بدو فرزند من یزید
و عبدالله روشن است ... بر این اختیار کرد پس از این شرف عبادت داد که ... بهبودی یافت نسل او بریده
گشت. پس از آن فرمان کرد تا در مسجد از بهر او مقصوره کردند و پاسبانان بگماشت تا چون بمسجد در آید گرد مقصوره او حراست
کنند و کس را بیشتر راه ندهند. عمل داذویه عاقبه ایجای عمرو عاص آنکه بهرحال ... مگذارند اما داذویه مردی جسور بود ساخت نوزدهم شهر رمضان برسید پس خویشتن را از بهر
تعبیه ساخته کرد و شمشیر مسموم را حمایل نموده شد آنگاه در مسجد جامع جای کرد از قضا آنشب عمرو بن العاص را مرض قولنج در رسیده بود

۴۰ ه و تو است بمسجد رفت پس از قبیلهٔ بنی عامر بن لوی خارجة بن ابی حبیبه را که قضاوت مصر داشت بجای خود بمسجد فرستاد تا
نامردمان نماز گذارد خارجه بمسجد در آمد و در پیش روی صف بایستاد و اقامت نماز کرد داذویه چنان دانست که عمرو عاص است
که اینک پیش نماز میشکند از جای برخاست و صف بشکافت و پیش شد و تیغ بکشید و بر خارجه فرود آورد و او را در خون خود
غلطانید و صیحه بر آورد از میانهٔ مسجد بدر شد و مردم انجمن شدند و او را گرفتند و دست بگردن بسته بسرای عمرو بن العاص آوردند داذویه
نگریست که مردمان از در سلام داده مکشوف داشت که بجای عمرو بن العاص خارجه را کشته است قال اردت عمرا و اراد الله خارجة
گفت من قصد قتل عمرو بن العاص را کرده و خداوند خارجه را مقتول خواست عمرو بن العاص فرمان کرد تا او را با تیغ در گذرانیدند داذویه
آغاز جزع نمود و سخت بگریست داذویه گفت هنگام مرگ این گریستن چیست گفت بدانسی که این گریه از جزع هلاک و دمار نیست لکن از بیم
من از هلاک هراسان نیستم و از مرگ ترسان نگردم بلکه از آن میگریم که بر قتل عمرو ظفر نجستم و او را بحیلت عمده را نام که برک بن عبدالله
عبدالرحمن بن ملجم بر کردن آن دو سوار سوی علی و معویه از عرصه دمار دارند و من بر آن روی خویش ظفر نجسته باشم بالجمله عمرو بفرمود
تا او را گردن زدند و دیگر بعیادت خارجه حاضر شد خارجه سوار رخساره خاك رنگی بجای داشت چون بر بالین او نشست خارجه
روی با عمرو کرد و گفت یا ابا عبدالله بجانا امیر اراده بکرد جز قتل ترا عمرو گفت لکن خداوند اراده کرد خارجه را اما عبدالرحمن
ملجم بقصد قتل امیرالمؤمنین علی بکوفه آمد در محلهٔ بنی کنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و مردی از قبیلهٔ تیم الرباب
او را بخانه خویش برد و جای داد قطام دختر شلقمه بن شحنه از قبیلهٔ تیم الرباب در آنخانه سکون داشت و سخت نیکو روی و مسکین بود
بود چنانکه هیچ زن از اطراف و اکناف جمال و حلاوت مقال با او همانند نبود و پدر و برادرش را که از جملهٔ خوارج بودند علی علیه السلام
در نهروان بکشته بود خصومتش با امیرالمؤمنین هر ساعت زیادت میشد چون عبدالرحمن بن ملجم بسرای او درآمد و آن جمال و دلارای
شمایل العرب را دیدار کرد یکباره دل بر داد و در وصول بوصال او هر ساعت صبر و طاقت اندک گشت لاجرم از در خواستاری بیرون شد
و او را از در زناشوئی دعوت کرد قطام گفت ای پسر ملجم دانسته باش که صداق من جمعی گرانست اگر بر دی آن حمل توانی بیاسائی
سه هزار درهم نقد و کنیزکی و غلامی ساده باید داد و زیادت علی ابوطالب را باید کشت ابن ملجم گفت از سه هزار درهم و ساز
سوم و بدل غلام و کنیزک انجیری شمارم لکن قتل علی ابوطالب اگر چه من بقصد هلاک او امروز بشهر در آمده ام و دیدم در توهم
لکن کاری صعب است قطام گفت او را غیله باید کشت و دانسته باش که اگر او را کشتی بآیه آرامش و آسایش مردم گشتی و قلب مرا سعادت
و عیش خود را با من مهیا ساختی و اگر کشته شدی جای در بهشت جاودان کردی ابن ملجم بر دست نهاد که در تقدیم این امر خویشتن داری نکند
آنگاه با قطام گفت اگر همدستی در این کار بدست شود وصول مقصود نزدیکتر باشد و من امری چنین خطرناک را نتوانم با هر کس آشکار
ساخت بکاری که نامن یار خواهد شد اگر توانی مرا معینی منتظر فرمای از خویشاوندان قطام در قبیلهٔ تیم الرباب مردی بود که او را وردان
بن خالد میخواندند و از جملهٔ خوارج بود گاهی که بسرای قطام حاضر میشد تذکره میساخت که اگر همدستی داشتم علی ابوطالب را زنده
نمیگذاشتم اینهنگام قطام کس بدو فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت همواره آرزوی معینی میجستی اینک عبدالرحمن بن ملجم قتل علی
تصمیم عزم داده با او همدست شو و کار بکام کن وردان را متفق ساخت آنگاه ابن ملجم از اقربای خود در قبیلهٔ اشجع بن ریث بن عطفان
شبیب بن بجره را حاضر کرد و او را گفت ای شبیب هیچ توانی که در کسب شرف دنیا و آخرت با من همداستان شوی و در قتل علی مرا اعانت
کنی شبیب گفت یا ابن ملجم مادر تو بعزای تو بگرید اندیشه امری هولناک کرده چگونه بدین آرزو دست توانی یافت ابن ملجم گفت ای شبیب
چندین چاره باید بدل نهاد در مسجد جامع کمین میسازم و هنگام صلوة فجر بر وی میتازم و او را با تیغ در میگذرانم و دل خود را شفا

رسیدن ابن ملجم بکوفه بقصد قتل امیرالمؤمنین

میبخشم

کتاب شهادت مبارکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مغتنم و چون خود را با محروم چیدان از اینکو سخن کرد که سبب او و دل باخت و با خود عهد بست و بهدیشان نمود و از گذ
قطام او در دو سرور او را از اتفاق شب با خود آگهی داد پس هر سه سخن یکی کرده بودند قتل علی بعهد نمود موصوف ابن ملجم اشعری
مذکوره ممدود

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة	کمهر قطام من فصیح و اعجم
ثلاثة آلاف و عبد و قینة	و ضرب علی بالحسام المصمم
فلا مهر اعلی من علی و ان علا	و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم

انگاه هر سه تن از یکدیگر جدا شدند و هر کس در سرای خود بر مرتب و ابن ملجم سر خود را پوشیده میداشت و خویشتن کمتر با مردم انس
و جلیس میداد الا آنکه گاهی حاضر مسجد میشد و پند و موعظت امیرالمؤمنین علیه السلام را استماع مینمود دیگر روز قطام گفت ای ابن ملجم اگر وعده
مرا محو میکنی و وفای عهد این تقاعد و تسامح چیست ابن ملجم گفت من با دو رفیق خود پیمانی نهاده ام و عهدی استوار کرده ام که در
نوزدهم شهر رمضان علی و معاویه و عمرو بن العاص را مقتول سازیم اکنون با انتظار روز میعاد باید داشت لکن همواره خویش را ساخته
و آماده میداشت و پیوسته آلت حرب مرتب میکرد چنان افتاد که اشعث بن قیس کندی ابن ملجم را متفکر یافت که شمشیری
حمایل کرده عبور میداد گفت ای ابن ملجم این شمشیر چیست و حال آنکه ایام حرب نیست فقال انی اردت ان انحر جزور القریه
گفت مهر است که در خاطر نهاده ام که سر این شتر را بدین شمشیر بکنم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام چنان بود که
عبدالله بن سلول در حضرت رسول اگرچه در شمار اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام میزیست لکن گاهی در مدرکات آنحضرت جهاد میکرد و گاهی
طریق مسرت و فساد میسپرد چنانکه در حکایت صفین و بعضی حکایت در شرح رفت امروز چنان دانست که امیرالمؤمنین علیه السلام را از مکنون
خاطر ابن ملجم آگهی دهد پس بی توانی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتافت و صورت حال را عرض ساخت و گفت تو شجاعت ابن ملجم
و دلیری او را نیک میدانی او وی ساختن بود و او را باید دفع داد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود سخن تصدیق میکنی لکن هنوز
مدت پایان نرفته است و وقت نرسیده است که مرا مقتول سازد و دیگر چنان افتاد که یکروز امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر
مردم را موعظت و پند میداد ناگاه ابن ملجم که در پای منبر بود سر برآورده روی بحضرت کرد و گفت والله لاریحنهم منک یعنی
دانسته باش مردم را از زحمت تو راحت میرسانم جماعتی که در پای منبر بودند این سخن بشنیدند و خاموش نشستند تا امیرالمؤمنین از سرای
خویش فراغت فرمود پس ابن ملجم را بگرفتند و دست بگردن بسته بحضرت امیرالمؤمنین آوردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این چه
احدوثه است که حدیث میکند و او را از صحنه ... و روایت کلمات او را عرض رسانیدند فقال ما اهلی بعد مخلوعه یعنی دست
او باز دارید مدحه او هنوز مرا نکشته است که کیفر قصاص بدو رسد و او را رها کردند تا خویش برگرفت و برفت امیرالمؤمنین بدین شعر
تمثل فرمود

ارید حیاته و یرید قتلی	عذیرک من خلیلک من مراد

این شعر از عمرو بن معدیکرب در حق قیس بن مکشوح مرادی گفته است و نام مکشوح هبیره است و او را مکشوح گفتند از بهر آنکه ضربتی بر کشح او
رسید و پهلوی او را جراحت کرد بالجمله اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از اغماض آنحضرت در خطر از ابن ملجم خوفناک بودند که مبادا
روزی گزندی از او نازل شود و حضرتش را آسیبی رساند لاجرم روزی حاضر شدند و عرض کردند یا امیرالمؤمنین تو ابن ملجم را نیکو میشناسی
و شمار وقت خبر باز میدهی که او قاتل تست چرا او را از میان بر نمیداری و ... خاطر میداری فقال لا یفعله فقال
تکلف آمنا قاتلی گفت از بهر آنکه ... فرمود چگونه قاتل خود را کشتن میتوان و ...
نفسی اذا لم نفعلی او سوره ... هرگز نگویم جز آنکه ... ایشان بود تا سر منعان ... برسد قطام که

۲۲۳ ع افطار را بر روی بر دکمت تا از شهر بود در میان مسجد خیمه افراخته کردند و رفت و از آنجا معتکف گشت آنگاه ابن ملجم و شبیب و یکی دیگر از خوارج
و گفت اگر قتل علی را تصمیم عزم داده اید و در وفای عهد یکدل ایستاده اید من در این قضیه معتکف میباشم تا هنگامی که روز تار در سر درنگ من
حاضر باشید و در اعداد کار و تشدید امر زیان نکنید تا در میعاد فرا رسد آنگاه از نزدیک من بروید و بسپارید و کار بسازید
از آنسوی چون شهر رمضان برسید امیرالمؤمنین علیه السلام همه روزه حاضر مسجد میشد و بر منبر صعود میداد و مردم را موعظه و خطبه
و اندرز میکرد و از دیگر ایام از شهادت خود بر زیادت خبر میداد چنانکه بر منبر میفرمود ایا لا أُقتَلُ مُحاذِیًا و انما اقتل فیکار و
عتله بنتلی رحل حامل الدیعی مرا در میدان مبارزت و محاربت کس نتواند کشت بلکه مردی مجهول و خوار مایه ناگاه مرا
تا حس میکند و مرا مغافصه بقتل میرساند گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام چون از شنیدن این کلمات را از آنحضرت شنیدند قرار
بودند از برای حفظ و حراست وجود مبارکش حاضر مسجد میشدند و همه شب بیدار بودند امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را گفت از
این ازدحام و ابرام از بهر چیست گفتند بر تو میترسیم و همی خواهیم ترا حراستی کرده باشیم فرمود مرا از آسیب سماوی نگاه میدارید
یا از بلای ارضی گفتند ما را از آسمان دست نیست از بهر آنیم که اگر خصمی قصد تو کند او را دفع دهیم فرمود حکم سماوی امری در زمین
روی میدهد و ایشان را رخصت مراجعت داد و در ایام ماه مبارک یکشب در خانه امام حسن علیه السلام و یکشب در خانه امام
حسین علیه السلام و یکشب در خانه عبدالله بن جعفر افطار میفرمود و از سه لقمه افزون میخورد و در سر سفره مسطور است که یکروز
از فراز منبر نگاه فرزندش امام حسن نظری افکند یا ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا فقال ثلث عشر یا امیرالمؤمنین
فرمود از این ماه چند روز گذشته است عرض کرد سیزده روز پس نگاه بامام حسین کرد فقال یا ابا عبدالله کم بقی من
شهرنا هذا یعنی شهر رمضان الذی هم فیه فقال الحسین سبع عشر یا امیرالمؤمنین فرمود از این ماه رمضان چند روز بجای ماند
عرض کرد هفده روز حضرت دست بر محاسن مبارک زد وقال و الله لیخضبها بدمها اذا انبعث
اشقیها این دست بر محیه مبارک زد و سفید بود پس فرمود سوگند با خدای که این موی سفید خضاب میشود چون سر ح... و شعر انشاد کرد

اُرِیدُ حَیاتَهُ وَ یُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرَکَ مِن خَلِیلِکَ مِن مُرادٍ

تو اند سند که اشعر دو کرت بر زبان امیرالمؤمنین علیه السلام گذشته باشد با جمله ابن ملجم که حاضر بود این کلمات بشنید و از آنحضرت
و از اصحاب آنحضرت امثال این کلمات شنیده بود سخت بترسید و خاموش بنشست تا امیرالمؤمنین علیه السلام از منبر فرود شد پس بر خاست
و عجلت کرد و در برابر آنحضرت بایستاد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من حاضرم و دست چپ و راست من بامر تست فرمان کن تا دستهای
مرا ببرند و اگر خواهی گردن مرا بزن تا سر از تن من بر گیرند فقال علی و کیف اقتلک و لا ذنب لک و لو اعلم انک قاتلی
لم اقتلک و لکن هل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر
ناقة ثمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چگونه ترا بکشم و حال آنکه جرمی و جریرتی از تو نیامده و اگر دانستمی که قاتل منی هم ترا نکشم
لکن بگوی از جهودان ترا زنی حاضنه بود و روزی از روزها ترا خطاب کرد که ای برادر کشنده شتر ثمود عرض کرد چنین بود
امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر سخن نکرد و بر مرکب خویش سوار شده جانب سرای خود گرفت و هم در این ایام چنان افتاد که یکروز
اشعث بن قیس که همواره با امیرالمؤمنین علیه السلام طریق نفاق میسپرد در سرای خود بر آمد و اجازت بار خواست قنبر او را از حضرت
دخول نداد اشعث برآشفت و مشتی بر روی قنبر زد چنانکه از بینی او خون برفت این وقت امیرالمؤمنین علیه السلام از سرای بدر شد
و هو یقول ما لی و لک یا اشعث اما و الله لو بعبد ثقیف تمرست لاقشعرت شعیراتک گفت ای از آنکه در

کتاب شهادت ارکست امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۲۳ که حجاج بن یوسف ثقفی در اشجع پسر بار آید و شود و دست ظلم و جفا از آستین بیرون کند و مجلس به اسر روی افکند حجاج
و بی اندامی بیاید کشند تا امیرالمؤمنین گفت اعلام ثقیف قال علامة لهم لا یدعی اهل بیت من العرب الا ادخلهم
ذلا فرمود علامت ثقیف که هیچ خانه و منزل از عرب بجای نمیگذارد و الا اکنکه او را ذلیل و زبون میکند گفتند بعد
حکمرانی او چند است قال عشرون ان بلغها فرمود بیست سال اگر با بیست چند کم باشد و آنحضرت از این کلمات اخبار از اخبار
غیب فرمود تا آنکه رحل اشعث ابن قیس فرود و مبع منبر باد کشت و با ابن ملجم که خصمی او را با امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته بود
مهربانی و ملاطفت جاده چنانکه با او همراهی و همرازی کرد از این بود با شب جاشته بود و هم شهر رمضان برسید پس قطام ابن ملجم
شبیب و دیگر وردان را بس جواب دکفت هنگام سعادت میل در اندام اقدام امر را اگر بیک بر سد مدد و با فه چند از حجر بر حاضر
ساخت در سینه ایشان استوار بست و شمشیرهای زهر آلوده را بدیشان حمایل کرد و گفت چون مردان مردانه بمهار فرصت شتر
چون هنگام برسید وقت از دست بار بسته شد و از اسوی امیرالمؤمنین علیه السلام است را با مدد شهادت بصبح شتافت

قصه اسمعیل بن عبدالله که در شب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت علیه السلام را دیدار کرد

قصه اسمعیل بن عبدالله اسمعیل بن عبدالله در شمار صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود در روزگار عثمان بن عفان را کشتند از اختلاف کلمه و صوفان سهم
بیمناک شد از بیرون شهر کوه معوله در کنار بحر جمهار کرد و با مصاحب مردم اعراض جست و سالی چند بدین شکوه بزیست حنا
افتاد هنگام که مردم بحصه بود بحکم حاجتی منزل خویش بیرون شد مرد برا در ساحل بحر نگریست که با خدای خویش از در ضرعت اعا
مناجات فرمود اسمعیل گوش بر او بنشد دانست و شد که امرد اشکالات زاهدی در خرمن سکوت با احسن الصحیح
یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل
والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک
ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او بوفاة برحمة
تمکین ای بهترین مصاحبان ای خلیفه پیغمبران ای ارحم الراحمین ای آفریننده ای بی شریک ای آفریدگار ای پاینده ای بی بدیل ای زنده
که هرگز ادراک مرگ بکنی ای آنکه در هیچ شان یار بمانی تو ای خلیفه محمد نصرت و سیده محمد و برگزیده محمد را تو میخواهیم که نصرت کنی
وصی محمد را و خلیفه محمد را و آنکس را که بعد از محمد کار بعدل و اقتصاد کرد او را نصرت کن و اگر نه میران او در جوار رحمت خود جای
جوی از این مناجات بر آخر سر از سجده بر داشت و با مدارو بشهد نشست و سلام باز داد و بر خاست و بر روی آب بر روان
اسمعیل چون این کیفی بدید بر لب آب آمد و فریاد بر داشت که ای بنده خدای خدای مدد بر رحمت کناد این سخن بگوی قال الهادی
خلفک فسئله عن امر دینک گفت راه بنما سده و رمفای لب آب رسالی من خود بخواهی از ار او بر سس اسمعیل گفت خلف
زا جمع کنید که سامانی قال وصی محمد من بعده و دیگر التفات بکرد و برفت اسمعیل شتاب کرد و برو بشد
در کنار بحر بدیک بحره فرود شد و بحضرت بکاه در انجمن نست مرد را نگریست که از راه برسید و بسوی اساده و آغاز
مناجات فرمود قال اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی فقتلت المنافقین کما
امرتنی فجهلونی و قد مللتهم و ملونی و ابغضتهم و ابغضونی و لم یبق خلة انتظرها الا المرادی
اللهم فعجل له الشقاء و تغمدنی بالسعادة اللهم قد وعدنی نبیک ان تتوفانی الیک اذا سئلتک
اللهم و قد رغبت الیک فی ذلک عرض کرد ای پروردگار من در میان ایشان بفرمان پیغمبر تو و برگزیده تو کار بعدل و اقتصاد کردم

وداع

۴۰ ه و با من ظلم و عناد کردند و بفرمان تو با منافقین پیکار کردم و مرا انکار نمودند چندانکه ملول ساختند آزار او مرا ملول ساختند
و خشم آوردند اینک از او مرا خشم آوردند اکنون مرا حاجتی بجای نمانده است الا آنکه مدتست عبدالرحمن بن ملجم مرادی ادراک
شهادت کنم ایخدای من شهادت را اسباب کن و مرا محفوف سعادت بدار الهی در کار امیری تو مرا وعده داده که
کامیکه از تو درخواهم مرا بمنزلی و بسوی خویش کشانی ایخدای من اکنون رغبت کرده ام و همی خواهم که بسوی تو آیم چون این کلمات
بگذاشت کودکان روان شد اسمعیل بن عبدالله از رفقای آنحضرت راه برداشت تا گاهی که بسرای خویش درفت و در نماید است شهید شد

ذکر احادیث که در شب نوزدهم امیرالمؤمنین علی علیه التحیة والسلام فرمود

چون امیرالمؤمنین علیه السلام در شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان بسرای خویش آمد و از بهر نماز بپای ایستاد ام کلثوم دو قرص نان
جوین و کاسهٔ از شیر در طبقی نهاد و اندکی نمک بدان افزود و نزدیک آنحضرت بگذاشت چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز فراغت جست
و نگران آن طبق گشت فرمود ای دختر خاصه من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی مگر نمیدانی که من بر راه و سیرت عم خود رسول خدا
میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عذاب سوگند با خدای افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را بجای نگذاری
پس ام کلثوم شیر از برگرفت و آنحضرت لقمهٔ از نان جوین با نمک خورش ساخت و اندک تناول کرد و در انتظار جانب فراوان مینگریست
و در آسمان مینگریست و میگریست و بجانب باز میآمد و نماز میایستاد و در این سورهٔ مبارکه یاسین را تلاوت فرمود و پس از تعقیب
نماز او را خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خداوندا مرا در لقای خود برکت
فرمای فقال ملکتنی تلک اللیلة انی رأیت رسول الله فشکوت الیه وقلت ما لقیت من امتک من الاود واللدد
فقال ادع الله علیهم فقلت اللهم ابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی فرمود هم اکنون رسول خدای صلی الله علیه و آله
در خواب دیدم و بحضرتش شکایت بردم و از خصومت امت و ناراستی و ناهمواری ایشان نالیدم فرمود ایشانرا نفرین کن گفتم
پروردگارا مرا بجای ایشان بهتر از ایشان عطا کن و ایشانرا بجای من بدتر از من گماشته کن و هر ساعت از خانه بیرون میشد
و مینگریست والله ما کذبت ولا کذبت وانها اللیلة التی وعدت سوگند با خدای دروغ نگفتم و با من دروغ گفته نشد اینست وُعِدتُ
که رسول خدا مرا وعده شهادت داده و میفرمود احب ان القی الله تعالی وانا خمیص البطن میفرمود دوست دارم با خدای
و حال آنکه اشعار را دیده باشم و با مردم آنجهان پیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو میگرم من شهید خواهم
الیوم مدعی امشب کسوف ماه نمایست عجب میآید از ابی الحدید که بعد از آنکه از معجزات امیرالمؤمنین سخن میگذارد و از اخبار
آنحضرت از معنات فراوان مینویسد خبر شهادت امیرالمؤمنین را بدست ابن ملجم از رسول خدای صلی الله علیه و آله رقم میکند و امیرالمؤ
نیز روز بروز تذکره میفرمود آنگاه میگوید امیرالمؤمنین وقت شهادت خود را نمیدانست بلکه چون از رسول خدای شنیده بود که
ابن ملجم محاسن مبارکش از خون سر خضاب میکند حالا علی الاطلاق وقت را نمیدانست و بعد از زخم نمیدانست که این جراحت موجب هلاکت خواهد شد یا
التیام خواهد پذیرفت عجب آنکه بسیار کس از طلاب علوم و متعلقین بر این رفته اند که امیرالمؤمنین علیه السلام از وقت شهادت بیخبر
بود و امام حسین علیه السلام از تفصیل بلیات سفر عراق آگهی نداشت و امام رضا علیه السلام انگور مسموم را نشناخت و اگر میدانسته بشرا
مهلکه نمی انداخت در حق ائمه علیهم السلام بآن عقیدت رفته اند و بسبب سهو و اشتباها با آن خطاها داده اند و در اصلاح این امر حیلهای
بعیده و تصورات باطله درهم بافته اند و از این سوی حدیث کنند که در همه عالم طفلی متولد نشود الا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر
باشد و آنکس نمیرد الا آنکه امیرالمؤمنین بر بالین او حاضر گردد و هیچکس را از کور برنخیزانند الا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام نگران باشد العجب

ذی الحجه

کتاب شهادت از کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام

ثم الحق کسیکه و آن احد بشر با غیب خاکم بسر نیاید خود را با او برساند این کی تواند شد که از وقت مرگ خویش خبر یا ۶۲۵
همانا این اغلوطه از اخبار ورود یافته که تکلیف امام را قیاس از تکلیف خویش کرده کار با کار را قیاس از خود کرد حسن بن جهم از
حضرت رضا علیه السلام سؤال کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن جودت اشتباه وقت شهادت و موضع شهادت را میدانست
چگونه بیرون شد و حفظ خود را و نفی نکرد شب و حربه را خود برداشت فقال علیه السلام ذلك كان ولكن خُيِّرَ تلك
اللّيلة لِتمضي مقادير اللّهِ عزّ وجلّ حضرت رضا علیه السلام فرمود چنانکه خداوند تبارک و تعالی امیرالمؤمنین
را لقاء و لقای محبوب داشت و آنحضرت لقای حق را بر بقای دنیا اختیار کرد و در رضای حق امضا داشت و از شر دشمن احتراز نفرمود چه با قدرت حق
و مسارعت و پیش بحکم خدا ایست باید کرد و حکم تقدیر دیگرگون شود همانا سخن را از اسرار آل محمد و سر قضا و قدر الهی باشد و سواد الهی
واشق عقول ناقصه انسان را با حکمهای کامله بر دانی چه پیوسته است آن دو بار تا پیمانه سؤال نمود و بارویان از فلک زحل محل سوا
گرفت الکون بر سر آسمان و بهم جویا مداد آن برونک سید امیرالمؤمنین علیه السلام جامه در پوشید و میان بر بست و آهنگ مسجد نمود
چون میان سرای آمد بطی چند که در سرای بود بیرون شد دست بر رشته ریش و دامن امیرالمؤمنین در آمد و بانگ همی افشان کردند تا
و بعضی از خدام سیر شدند که ایشان را از سر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لا اله الا الله دعوهنّ فانهنّ صوائح
تتبعها نوائح یعنی دست باز دارید ایشان صیحه زنند که از پی نوحه کنند که آن زمان امام حسن علیه السلام عرض
کرد با امیرالمؤمنین ما هذا التطيّر فقال یا بنيّ لم اتطيّر ولكن قلبي يشهد انّي مقتول عرض کرد و قال پدر ردن چیست
ای پسر حال بر سر موقع تطیر نیکم لکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعده بمسجد رود و با
مردم نماز گزارد فقال علیه السلام مروا جعدة فليصلّ بالناس ثم قال لا مفرّ من القدر و مکو سید جعده را برود و با
مردم نماز گزارد و پس پی تو الی فرمود انجکمی است که تقدیر حق را راه کرد و این اشعار انشا فرمود

اُشدُد حیازیمک للموتِ — فانّ الموتَ لاقیکا
ولا تجزع من الموتِ — اذا حلّ بوادیکا
فانّ الدرعَ والبیضةَ — یومَ الروعِ یکفیکا
کما اضحکک الدهرُ — کذاک الدهرُ یبکیکا
فقد اعرفُ اقواماً — وان کانوا صعالیکا
مصاریعُ الی النجدةِ — وللغیِّ متاریکا

همانا در شعر نخستین لفظ اشدد از میزان شعر افزونست و عرب را عادتست که گاهی از برای تفهیم معنی لفظی را در شعر زیاد کنند تا کد
امیرالمؤمنین روانه شد و چون خواست از در سرای بیرون شود حلقه در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را
دیگر باره محکم کرد و فرمود اللهم بارك لي في الموت بارك لي في لقائك آنگاه از یم بارک کن و لقای خود را
محبت فرمای ام کلثوم از صحنهای این کلمات فریاد واابتاه و اغوثاه برداشت و امام حسن علیه السلام از قفای آنحضرت روانه شد
عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بخانه باز شو دیگر بار پسر امام حسن را فرمود و ام کلثوم حسن و حسین بگشت از
السوی از طهم و سبب و وردان که در مسجد انتظار امیرالمؤمنین را می بردند اشعث بن قیس که با ایشان مواضعه داشت حاضر بود و با
ملجم گفت النجا النجا یا حاجتک فقد افتضح الصبح یعنی ای پسر ملجم در انصاف حاجت تعجیل کن این بیش که برار

صح

۴۰ سنه

صبح رسوا کند حجر بن عدی بر ایشان حمله کرد این کلمات را بشنید روی با اشعث کرد و گفت قتلته یا اعور تو امیرالمؤمنین را بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طریق سرای امیرالمؤمنین علیه السلام پیش داشت تا او را ازین قصه آگهی دهد از قضا آنحضرت دیدار نکرد چه امیرالمؤمنین علیه السلام از راه دیگر بمسجد آمد و حکم قضا امضا یافت وقتی حجر بن عدی مراجعت نمود همی شنید که گفتند قتل امیرالمؤمنین اما امیرالمؤمنین علیه السلام چون بمسجد گذشت قندیلهای مسجد خامد و خاموش بود آنحضرت در تاریکی شب رکعتی چند نماز بگذاشت و یکچند مشغول تعقیب گشت آنگاه بر بام مسجد برآمد و با سپیده صبح خطاب کرد که هیچ وقت طالع نشدی که من چشم بر هم پس انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد هیچ خانه در کوفه نبود که چون آنحضرت اذان گفتی بانگ او در نرسیدی آنگاه از مأذنه بزیر آمد و خدای را همی تقدیس و تهلیل گفت و این دو مصراع قرائت فرمود

خلّوا سبیلَ المؤمنِ المجاهد ... فی اللهِ لا یعبدُ غیرَ الواحد

و یوقظ الناسَ الی المساجد

و همی گفت الصلوة الصلوة و خفتگان را از برای نماز از خواب برمی انگیخت ابن ملجم در میان خفتگان بر روی در افتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید فرمود خیز برای نماز و بر روی در مخواب که این خواب شیاطین است بر دست راست بخواب که خواب مسلمانان است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبرانست آنگاه فرمود قصدی در خاطر آورده که بر زمین آسمانها در زیر دامن چاک شود و کوهسارها نگونسار گردد و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و از او درگذشت و بمحراب آمد و بنماز در ایستاد و مردمان بجمله برآمدند و صف جماعت راست کردند ابن ملجم با اینکه از رسول خدا شنیده بود که امیرالمؤمنین را اشقای امت شهید میکند و قطام را همی گفت قیم من الکس باشم و برآن رو بدست نام شمشیر تا آنگاه در اندیشه این امر عظیم بود و بافت سیلات شقاوت و احتیالات گوناگون از خوف جنس و جانباک لطوفان فتاد و دو هزار در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام درست کرده بیامد و در کنار آن اسطوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت و در آن شمشیر کوشید چون امیرالمؤمنین علیه السلام رکعت اول را بگذاشت و سر از سجده نخستین برداشت شبیب بن بجره بانگ زد لله الحکم یا علی لا لک و لا لاصحابک یعنی حکم خاص خداوند است تو موالی از خویشتن حکم کنی و کار دین را بحکومت حکمین بازگذاری این بگفت و تیغ براند تیغ او بر طاق آمد و زخم او خطا کرد و از بیم او بگریخت عبدالرحمن بن ملجم این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد و از قضا زخم او بجای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و ربّ الکعبة بدانکه رستگار شدم آنگاه فرمود که لا یفوتنکم الرجل یعنی این

ضربت ابن ملجم بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام الکعبة

مرد را ماخوذ دارید مردمان چون بانگ شبیب را بگرفتند و بانگ امیرالمؤمنین را شنیدند بجانب محراب دویدند و دیدند که آنحضرت خاک برگرفته و بر موضع جراحت میریزد و این آیه مبارکه تلاوت میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخری یعنی از زمین خلق کردم شما را و با زمین برگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر و همی فرمود هذا ما وعدنا الله و رسوله و هنگام ضربت ابن ملجم زمین بلرزید و دریا بر دمید و آسمان متزلزل گشت و درهای مسجد بانگ بر هم زدند و بانگی بلند شد و بادی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند همی گفت تهدّمت والله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عمّ محمّد المصطفی قتل الوصیّ المجتبی قتل علیّ المرتضی قتله اشقی الاشقیاء چون ام کلثوم

اخری

ندای

کتاب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۳۱۳۰ ندای جبرئیل شنیدند روی زمین بزدند و کریبان بدریدند و بسر باد بر روی شد وا آساه واعلیاه وامحمداه و امام حسن و امام حسین
علیهما السلام از خانه بیرون آمدند و طرف مسجد کرفتند و همی شنیدند که مردمان کویند وا اماماه سوکند با خدای که بشد امام مجتبی
کسی که مرکز اسلام و او تا را سجده نکرده سید مردم بود با رسول خدای پس بمسجد در آمدند و همی کفتند وا آساه و اعلیاه کاش مرده
بودیم و سر تو را ندیدیم و آنحضرت را نکریستند که میان محراب افتاده و او را دیده و جماعتی از اصحاب و انصار حاضر بودند
که او را از سر نماز برداشته بودند پس امام حسن علیه السلام را فرمود تا با مردم دو رکعت نماز خفیف بکذارد و امیرالمؤمنین
علیه السلام نماز خود را نشسته باشارت تمام کرد و از زحمت زخم بیهوش شد رحم سحاب یمین و شمال همی نکریست چون امام حسن علیه السلام
آن نماز بفراغت سر پدر را بکنار کرفت و همی کفت ای پدر پشت مرا شکستی چکونه ترا بدینکونه بنکرم امیرالمؤمنین علیه السلام
چشم بکشود و فرمود ای فرزند از پس امروز پدر تو را رنجی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه
زهرا و حوریان بهشت حاضر شدند و انتظار پدرت برند تو شاد باش و دست از کریستن بدار که فرشتگان آسمان از کریه تو میکریند
آنکاه باردای امیرالمؤمنین سر او را محکم بستند و آنحضرت را از محراب بمیان مسجد آوردند و امام حسن علیه السلام سر پدر را در
دامن داشت همچنان خون سیلان میبود و امیرالمؤمنین علیه السلام بحو از روی مبارک طلی میفرمود و از آنسوی خبر شهادت
امیرالمؤمنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مردان بلده بسوی مسجد شتاب کرفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام را
بدانحال نظاره کردند که همی خدای را تسبیح و تقدیس میکرد و میفرمود الهی اسئلک مرافقة الانبیاء والاوصیاء
والعلی درجات جنة المأوی پس ساعتی بیهوش شد و امام حسن علیه السلام بکریست چون بهوش آمد فرمود ای فرزند چرا میکریی
ماما ... باسم شهید میشوی و برادرت حسین بسیف مسموم میشوی ... یا پدر خود ملحق میشوید آنکاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر
پرسش کرد فرمود مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی کشت اکنون از در مسجد بدرون آید و اشاره کرد باب کنده و زن
و مرد در مسجد انجمن بودند و در باب کنده منکر بشدند و منکر بسته بودند ابا نکاه کردند ابن ملجم علی علیه السلام را زخم زده و اهل مسجد ازجای جنبش کرد
تا مع کشیده بر مردم حمله کرد با ایشان روی او سکوی شمید و بسر را از مسجد بیرون افکندند و آن وحشت بر او فعای او
... بر سر شتر ... همی خواندند که همی کرد

> وَنَحْنُ ضَرَبْنَا يَا ابْنَ الْخَيْرِ إِذْ طَغَى ... أَبَا حَسَنٍ مَأْمُومَةً فَتَفَطَّرَا
>
> وَنَحْنُ خَلَعْنَا مُلْكَهُ عَنْ نِظَامِهِ ... بِضَرْبَةِ سَيْفٍ إِذْ عَلَا وَتَجَبَّرَا
>
> وَنَحْنُ كِرَامٌ فِي الصَّبَاحِ أَعِزَّةٌ ... إِذَا الْمَرْءُ بِالْمَوْتِ ارْتَدَى وَتَأَزَّرَا

روان بحر بحسن ازاین ابیات قرائت ... واکر به رای محقق است دو شعر دیکر از اسمعیل بن راشد با تحکم روان و ساقی
که بر علی علیه السلام تیغ برانداز میان مردم بکریخت و بسرای خویش رفت مردی از بنی امیه بر او ... مدتی حسن و ... که علاج
ملک و جور ... کرد ... که ازین سه ... کفت ازین جز بر دل شمر ... سوال ... از او ... ذرده و نصه خویش را ...
کفت در ... ابن ملجم ... آتش ... و شمشیر خود بر کرفت و از ... بیرون ... و ... ریخت و ... بحره
مردی از حضرموت که عریض نام داشت دو چار کشت و با او در آویخت او را در افکند و بر سینه اش نشست و تیغ از کفش بستد تا سرش
برکیرد مردمان از پس بحد بکرا دجام ... بسکرد و ندا قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام را ما خود داریم چون بشنید و در دست عریض ... بستد
کرده که او نیست قاتل فریاد براورد و ندا که علیکم صاحب السیف عریض بیمناک شد که مبادا اشتباه در میان کشته کردد شمشیر

در کر

 دست میافکند و از سیصد و شصت رحبات و بحار امید به جمعی را از اقبال بحث دانسته بر رحبات و بجست پسر عم او عبدالله بن
حامد ان بحره او را دیدار کرد که در میرسد و حریر از سینه جود باز میکند گفت تو کشتی امیرالمؤمنین را خواست که بگوید من بکشتم زبانش
امد که نعم پس متواری تیغ بر گرفت و او را بخست اما ابن ملجم مردمان از دو سال و بیم تا حسد و بیمی صیحه زد مردی از قبیله همدان
گرفتار شدن ابن ملجم — یک نشان و شمشیری بر او فرود آورد و ساق او را جراحت کرد از دو سال مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در رسید
و رحمی بر چهره او زد و قطیفه که در دست داشت بر سر او انداخت تا نتواند که بجنباند تا تیغ و مع تواند کرد و او را از پای در آورد
پس او را نگرفتند و کسان کسان بسوی مسجد همی آوردند و مردمان کوشش و کردن او را با دندان میگزیدند و بر رویش میزدند چون
بر دستش میافکندند بدینگونه چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود دو دست او را بستند که در مسجد در آوردند و مردمان تمسکیدند و گفتند
ما حملك على ما فعلت قتلت امير المؤمنين وهدمت ركن الاسلام وای بر تو تو را چه برای داشت که امیر
المؤمنین را بکشتی و رکن اسلام را در هم شکستی و او خاموش بود و پاسخ بازنمیداد و مردم امر ساعت خشم در خاطر او افروخته میگشت
و هیچ استوار او را با دندان پاره پاره کند حذیفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی او بشتافت و مردم را بشکافت تا او را بحضرت امام
حسن علیه السلام آوردند چون دو او نگریست قال له يا ملعون قتلت امير المؤمنين وامام المسلمين هذا جزائه
حيث آواك وقربك وادناك وآثرك على غيرك هل كان بئس الامام لك حتى تجازيه بهذا الجزاء گفت ای
ملعون امیرالمؤمنین و امام المسلمین را کشتی بجای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگر کسان برگزید و عطا فرمود جزای او از تو این بود که وادی آن
ملجم سخنان سر در برداشت و سخن نمیکرد و مردمان با یک ناله بر داشتند و آنها بگریستند امیرالمؤمنین چشم بگشود وهو يقول ارفقوا
يا ملائكة ربي بی بعنی ای فرشتگان خدا با من مدارا کنید امام حسن علیه السلام عرض کرد اینک دشمن خدا و رسول ابن ملجم است
که خداوند ترا از او نیرو داد و در برد تو حاضر ساخت علی علیه السلام دیده باز کرد و بجانب او نگران شد و با ناتوانی ضعیف فرمود
يا هذا لقد جئت شيئا عظيما وارتكبت امرا جسيما أبئس الامام كنت لك حتى جازيتني بهذا الجزاء الم اكن
شفيقا عليك وآثرتك على غيرك واحسن اليك وزدت في عطائك وقد كنت اعلم انك قاتلي لا محالة ولكن
رجوت بذلك الاستظهار عليك يا شقي الاشقياء فرمود ای ابن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کاری عظیم گشتی
آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا بدینگونه پاداش دادی آیا من ترا مورد اشفاق نکردم و از دیگران برنگزیدم و عطای ترا افزون
نکردم و حال آنکه میدانستم که مرا میکشی دست باز داشتم و رحمت بر تو تمام شود و خواستم از این عقیدت باز گردی شقاوت تو نیرو گرفت
کرد تا مرا بکشتی ای شقی ترین اشقیا ابن ملجم این وقت بگریست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو توانی کسی را که از جهنم است خلاص بهشت کنی
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود سخن بصدق کردی آنوقت روی با امام حسن علیه السلام کرد و قال يا بني ارفق باسيرك
وارحمه واشفق عليه الا ترى الى عينيه قد طارتا في ام رأسه وقلبه يرجف من الخوف فقال له الحسن يا ابه
قد قتلك هذا اللعين وافجعنا بك وانت تأمرنا بالرفق به فقال يا بني نحن اهل بيت الرحمة والمغفرة
فاطعمه مما تأكل واسقه مما تشرب فان انا مت فاقتص منه بان تقتله ثم لا تحرقه بالنار ولا تمثل بالرجل
فاني سمعت رسول الله جدك يقول اياكم والمثلة ولو بالكلب العقور وان انا عشت فانا اعلم بما افعل
به وانا اولى بالعفو فنحن اهل بيت لا نزداد على المذنب الينا الا عفوا وكرما فرمود ای پسر با
اسیر خود مدارا کن و طریق رحمت و شفقت پیش دار آیا نمی بینی چشمهای او را که از خوف چگونه بگردش میکند و دلش چگونه مضطرب شد

کتاب شهادت ازکتب امیرالمؤمنین علیه السلام

امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر این سخنان پراکنده است و دل ما را بدرد آورد و لیکن فرمان بکشی یا او را بکار برد اگر فرمود
اگر بدانی سبب رحمت و مغفرت شما نمیگردد او را اگر خود میخوری و میآشامی او را اگر خود میآشامی اگر من مردم او را قصاص کن
لکن بایش مثله مکن که من از جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مثله مکنید اگرچه سگ گزنده باشد و اگر زنده
ماندم من امیر او هستم و میدانم باو چه کنم و من اولی باشم بعفو ما اهل بیتی هستیم که با گناهکاران خود بعفو و کرم ملاقات میکنیم
آنوقت آنحضرت را مستعد حمل داده بسرای او بردند و آن ملعون را دست بگردن بسته در خانه محبوس کردند پس زنان و مردم در گرد سرای
امیرالمؤمنین علیه السلام فریاد گریه و عویل بر آوردند امام حسن علیه السلام چندان گریست که چشمهای مبارکش مجروح بود
امیرالمؤمنین علیه السلام او را پیش خواست و چون آن حالت مشاهده کرد تبسم فرمود و دست مبارکش را بر سینه‌اش فرود آورد و فرمود
یا بنی اسکن الله قلبک بالصبر و عظم الله اجرک و اجر اخویک بمصابکم فیّ و اسکن الله اضطرابک یا
بنی و اسکن دموع عینیک فان الله یوجرکم بقدر مصابکم فیّ پس الحسن را اندر حجره مصلای خود جای دادند
و زینب و ام کلثوم و دیگر فرزندان در کنار او نشستند و بجنب کرسی نشستند و میان اطبا اثیر بن عمرو بن هانی السلولی نام مردی
بود و صاحب کرسی بود و او کسی از آن چهل تن عباس است که خالد ولید در عین التمر اسیر گرفت چنانکه در کتاب رسول خدا شرح
رفت با جمله او را بر سر بدر او حاضر گردانیدند چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست فرمود گوسفند تازه آوردند و ذبح کرد
رگ او را گرفت و گرم بر جراحت گذاشت و بخت در رگ دمید تا اطراف بر اجزای جراحت رسید و بجا گذاشت پس
بعضی از سفیدی دماغ در آن رگ دید عرض کرد که ضربت این دشمن خدا بمغز رسیده و کار از تدبیر در گذشته است امیرالمؤ
علیه السلام چنانکه کلینی و صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگر محدثین بسندهای معتبر روایت کرده‌اند ابتدا کردند و وصیت نمود
برای امام حسن علیه السلام وصیتی کتابت و امام حسین و محمد بن حنفیه و دیگر فرزندان خود را بر آن وصیت گواه گرفت و کتب خود
و سلاح جنگ خویش را بدو سپرده او را وصی خویش ساخت و فرمود ای فرزند رسول خدا فرمان کرد که چون اجل من برسد ترا
وصایت خود کنم و کتب و سلاح خویش را بتو سپارم چنانکه رسول خدا مرا وصی خویش ساخت و کتب و سلاح را بمن سپرد و مرا
فرمان کرد که چون ترا اجل برسد برادرت حسین را وصی خویش دانی و او نیز چون ترا وداع کند و چون حسین
مرا او را وداع خواهد گفت فرزندش علی بن الحسین را وصی خواهد کرد و رو بحسین علیه السلام کرد و فرمود بعد از خود فرزندت علی را
وصایت خود کن آنگاه علی بن الحسین علیه السلام را فرمود که بعد از خود فرزندت محمد را بوصایت برگزین و او را از رسول خدا
و از من سلام برسان دیگر باره رو بامام حسن علیه السلام آورد و فرمود یا بنی انت ولی الامر بعدی و ولی الدم فان عفوت
فلک و ان قتلت فضربة مکان ضربة و فرمود ای فرزند تو ولی امری بعد از من و خونخواه منی و صاحب اختیاری اگر ابن ملجم را معفو داری
خود دانی و اگر بجای آن ضربت که مرا زد او را ضربتی بزنی آنگاه فرمود بنویس آنچه ترا وصیت میکنم و املا فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اوصی بانه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون صلی الله
علیه و آله ثم ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا
من المسلمین اوصیکما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما
و قولا بالحق و اعملا للاجر و کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا ثم انی اوصیک یا حسن و جمیع اهل بیتی و

صورت وصیت امیر المؤمنین علیه السلام باولاد خود

و ولدی

وولدی ومن بلغه کتابی هذا بتقوی الله ربکم ولا تموتن الا وانتم مسلمون واعتصموا بحبل الله
جمیعا ولا تفرقوا فانی سمعت رسول الله یقول صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة والصیام
وان المبیرة الحالقة للدین فساد ذات البین ولا قوة الا بالله العلی العظیم انظروا ذوی ارحامکم فصلوهم
یهون الله علیکم الحساب الله الله فی الایتام فلا تغبوا افواههم ولا یضیعوا بحضرتکم فقد سمعت رسول
الله یقول من عال یتیما حتی یستغنی اوجب الله تعالی له بذلک الجنة کما اوجب الله لاکل مال الیتیم
النار الله الله فی القرآن فلا یسبقکم الی العمل به غیرکم الله الله فی جیرانکم فان النبی اوصی بهم وما
زال رسول الله یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم الله الله فی بیت ربکم فلا یخلو منکم ما بقیتم فانه
ان ترک لم تناظروا وادنی ما یرجع به من امه ان یغفر له ما سلف الله الله فی الصلوة فانها خیر العمل
وانها عماد دینکم الله الله فی الزکوة فانها تطفی غضب ربکم الله الله فی شهر رمضان فان صیامه جنة
من النار الله الله فی الفقراء والمساکین فشارکوهم فی معایشکم الله الله فی الجهاد باموالکم و
انفسکم والسنتکم فانما یجاهد رجلان امام هدی او مطیع له مقتد بهداه الله الله فی ذریة
نبیکم فلا یظلمون بحضرتکم وبین ظهرانیکم وانتم تقدرون علی الدفع عنهم الله الله فی اصحاب نبیکم الذین
لم یحدثوا حدثا ولم یؤووا محدثا فان رسول الله اوصی بهم ولعن الله المحدث منهم ومن غیرهم والمؤوی
للمحدث الله الله فی النساء وفیما ملکت ایمانکم الصلوة الصلوة الصلوة لا تخافوا فی الله لومة
لائم یکفکم الله من آذاکم وبغی علیکم قولوا للناس حسنا کما امرکم الله عز وجل ولا تترکوا الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر فیولی الله امرکم شرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم علیهم وعلیکم
بالتواصل والتباذل وایاکم والتقاطع والتدابر والتفرق وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی
الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شدید العقاب ثم قال یا بنی عبد المطلب لا الفینکم تخوضون فی دماء
المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤمنین الا لا یقتلن بی الا قاتلی انظروا اذا مت من ضربته هذه
فاضربوه ضربة بضربة ولا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله یقول ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور
حفظکم الله من اهل بیت وحفظ فیکم نبیکم استودعکم الله واقرء علیکم السلام ورحمة الله

ترجمه وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام

خلاصه این کلمات فارسی چنین میباشد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد که خدا او را
بهدایت فرستاد تا غلبه دهد بر ادیان اگر چه مشرکین مکروه دارند همانا نماز و حج من و زندگانی من و مرگ من از برای خدا
که شریک ندارد و فرمان چنین است و من از مسلمانانم ای حسن و حسین شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری که دنیا را طلب نکنید اگر چه دنیا شما را طلب
کند و دریغ مخورید بر چیزی که از دنیا از دست شما برود و بحق سخن کنید و کار از برای ثواب آخرت کنید و ستمکاره را دشمن
گیرید و ستم رسیده را یاور باشید آنگاه روی با امام حسن علیه السلام کرد و فرمود ای حسن ترا و همه فرزندان خود را و آنکس که این
کتاب را دیدار کند وصیت میکنم بپرهیزکاری از خدای جهان بپرهیزید و نمیرید جز با دین اسلام و چنگ در زنید در عروة الوثقای ایمان رسید و طریق
تشتت و تفرق مسپرید چه از رسول خدا شنیدم که صلاح ذات البین فضیلت از نماز و روزه دارد و فساد در میان مردم دین را برباد دهد
و مردم را هلاک سازد و با ذوی الارحام احسان کنید تا روز حساب آسان گذرد و خدای را در حق یتیمان نگران باشید و مگذارید گرسنه

کتاب شهادت از کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام

سپاس صاحب خویش را مگر سوال کنید چه رسول خدا فرمود والحسن که سعی اعمال خویش شمارد و سعی دارد خدا و ندیس
راحت بهشت عطا کند چنانکه ورنده اموال ایتام را بازدارد و بکند و خدا را بگران باشید در قرآن و نگدارید در اطاعت احکام
قرآن دیگری بر شما سبقت کیرد و خدا را بگران باشید حق همسایگان چه رسول خدای در حق ایشان نیکوئی وصیت کرد که
گمان کردیم میراث دهد ایشان را برخواهد یافت و خدا را بگران باشید حق همسایگان در زیارت حج و جهد کنید که آن
خانه خدا را خالی نگدارید زیرا که تارک حج را امان نیست و مهلت نخواهد یافت و کمتر ثوابی که حج را است آمرزش گناهان سابقت
و خدا را بگران باشید در کار نماز که افضل اعمال و ستون دین است و خدا را بگران باشید در کار زکوة که آتش خشم خدا را بنشاند
و خدا را بگران باشید در روزه شهر رمضان که شما را سپر باشد از آتش جهنم و خدا را بگران باشید در حق درویشان و ایشان را
در معاش خویش شریک و سهیم سازید و خدا را بگران باشید در کار جهاد و جهاد کنید با مال و جان و زبان خود و جهاد بمال
کرد و جهاد با جان بالکس که از جانب امام باشد و خدا را بگران باشید در فرزندان پیغمبر و نگدارید که ستم کنید جانب
اهل بیت ایشان را و خدا را بگران باشید در اصحاب پیغمبر که بدعتی در دین نیاوردند باشید و صاحب بدعت
را جای نداده باشند چه رسول خدای درباره اصحاب و اهل بیت اصحاب ملعون شمرد آنکس را که در دین بدعتی نهد یا صاحب
بدعتی را جای دهد و خدا را بگران باشید در بندگان و غلامان و کنیزکان چه ایشان ضعیفاند و سوف به کرب سپاد آنکس
باید که بستکه بیش بر بدرشتی کران نهم کنید چه بندند ستم ایشان و طعام ایشان را از شما دهید و هر روز بیش نیکو
کنید و خاطر ایشان را نگدارید که خدا در حق شما نیکوئی فرمان کرده و امر معروف و نهی از منکر را دست بدارید که خدا وند در کیفر آن
مردم ستمکاره را بر شما تسلط دهد و در آن هنگام شما را دعا مستجاب نشود و آنگاه فرمود ای فرزندان من بر شما باد که با یکدیگر خویشی جوئید
و بر یکدیگر بخشش کنید و یکدیگر را در یاری و مهربانی دریغ مدارید و در نیکوئی و پرهیزکاری یاور باشید و در خصومت و شر
یاری مدهید و بترسید از خدای که عذاب و عقاب خداوند شدید است ای فرزندان عبدالمطلب نباید که بنام من شمشیر آخته کنید
و دست به خون ریزی مسلمانان گشائید که کشته شد امیرالمؤمنین و بگوئید این جرم فلان کس بوده بدانید که جز یک تن نباید کشته شود
اگر من از زخم او بمردم او را زخمی برنید با زخمی که او مرا زده و او را مثله مکنید چه از رسول خدای شنیدم که از مثله بپرهیزید اگرچه کلب
عقور باشد خداوند حفظ کند شما ای اهل بیت من و حفظ کند در میان شما پیغمبر را اکنون بخدا سپارم شما را
و بر شما باد سلام و صلوات و برکات خداوند و رحمت حق در او بر محبان امیرالمؤمنین علیه السلام پس فرزندان خود را نکاه

وصیت امیرالمؤمنین به یاران خود

وصیت فرمود وَصِیَّتِی لَکُم اَن لا تُشرِکوا بِاللهِ شَیئاً وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ فَلا تُضَیِّعوا سُنَّتَهُ اَقیموا
هٰذَینِ العَمودَینِ وَ اَوقِدوا هٰذَینِ المِصباحَینِ وَ خَلاکُم ذَمٌّ اَنَا بِالاَمسِ صاحِبُکُم وَ الیَومَ
عِبرَةٌ لَکُم وَ غَداً مُفارِقُکُم اِن اَبقَ فَاَنَا وَلِیُّ دَمی وَ اِن اَفنَ فَالفَناءُ میعادی وَ اِن اَعفُ فَالعَفوُ لی قُربَةٌ
وَ هُوَ لَکُم حَسَنَةٌ فَاعفوا اَلا تُحِبّونَ اَن یَغفِرَ اللهُ لَکُم وَ اللهِ ما فَجَأَنی مِنَ المَوتِ وارِدٌ کَرِهتُهُ وَ لا طالِعٌ
اَنکَرتُهُ وَ ما کُنتُ اِلّا کَقارِبٍ وَرَدَ وَ طالِبٍ وَجَدَ وَ ما عِندَ اللهِ خَیرٌ لِلاَبرارِ فرمود وصیت من برای شما آنست
که خدا را شریک نگیرید و سنت پیغمبر را ضایع مگذارید این دو ستون را بر پای دارید و این دو چراغ را افروخته
دارید و شما را سرزنش نکوهش نباشد دی صاحب شما بودم و امروز مایه عبرت شمایم و فردا شما را وداع گویم و مفارقت
میجویم اگر از این زخم بهبودی پذیرم من زنده باشم خویش ولی خون خویشم و اگر جای بپردازم فنا میعاد من جای بازگشت دیگر

۴۰ این تیغ را مسموم داشتم مرا چهار جدا و ند فرقی است و هزار برای مسموم کردن بیشکوههای اجرویست پس ام کلثوم دیگر
دوست میدارید که خداوند گناهان شما را مسعود دارد سوگند با خدای که هرگز معاوضه از مرگ داردی نرسی در سال که اگر او
و هیچ بند نمیده درین سید که مسکر شمارم و بود هم بکر نشده که تا آنگاه رود و طالبی که بسوی مطلوب شود و آنچه در نزد خداست نیکوتر
از برای نیکوکاران اصبغ بن نباته گوید با تفاق حارث و سوید بن غفله و جماعتی از مسلمین بر در خانهٔ علی علیه السلام بودیم و ناله بسا
و میدیدیم امام حسن علیه السلام از خانه بیرون شد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علیه السلام در سختی رنج و تعب است بجاهای خویش باز
مردم پراکنده شدند و من بجای ماندم دیگر باره از خانه بیرون شد و فرمود نگفتم بازگشت شوید عرض کردم باقی است و می تا من امیرالمؤمنین
علیه السلام را دیدار نکنم باز نشوم مرا اندرون خانه برد آنحضرت را نگریستم که بر وساده جای داشت و سر او با عمامهٔ زردی بسته بود و روی
مبارکش از عمامهٔ صفرا زردتر بود و بر روی مبارکش سخت بگریستم فقال لي لا تبك يا اصبغ فانها والله الجنة فرمود ای اصبغ
گریه مکن بهشت میروم عرض کردم فدای تو شوم دانسته ام تو به بهشت میروی من بر مفارقت تو میگریم و گاهی از سریان بر
و رحمت زخم آنحضرت نگریستم میدیدم که بر فراز سر آنحضرت جای داشت ام کلثوم در جانب پایین نشسته بود و آن وقت امیرالمؤمنین
یکی غش کرد و بخویش آمد و بجانب ایشان نگریست فقال الا الرفيق الاعلى خير مستقرا واحسن مقيلا فرمود ملکوت خدا
بهترین قرارگاه و نیکوترین خوابگاه است کرتی دیگر چون بهوش آمد امام حسن علیه السلام کاسهٔ شیر پیش دست امیرالمؤمنین گرفت
و اندک بیاشامید و باز داد و فرمود این شیر را بدان اسیر دهید تا بیاشامد و او را از خوردنی و آشامیدنی دریغ مدارید بروایت محمد بن حنفیه
شب بیستم زهر آن سم در بدن آنحضرت در رفت و نشسته نماز همی گذاشت و ما بدان باز دادیم تا مردمان درآمدند و فرمود ايها الناس
سلوني قبل ان تفقدوني پرسش از من کنید مرا دریابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود
مردم خروش برآوردند و سخت بنالیدند حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت انشاد کرد امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود ای حجر چون باشد حال تو گاهی که بر تبرای من فرمان کنند عرض کرد سوگند با خدای اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با آتش
عذاب فرمایند از تو بیزاری نجویم فرمود تو بهر خیر موفق باشی خداوند ترا از من جزای خیر دهاد آنگاه شربتی از شیر طلب نمود و اندک
بیاشامید و فرمود این شیر واپسین شربت دنیاست فقال رأيت رسول الله يأمرني بالرواح اليه عشاء ثلث مرات
فرمود رسول خدای را در خواب دیدم سه کرت مرا فرمان کرد که بسوی او شتاب گیرم اهل بیت بهانهای بگریستند مردی
ابن ملجم را گفت ای دشمن خدای خوشدل مباش که امیرالمؤمنین را بهبودی است ام کلثوم بر چه کس میگریید من میگریم بر
بر علی سوگواری میکنید سوگند با خدای که این شمشیر را به هزار درهم خریدم و با هزار درهم زهرآب دادم و برهم ... که اگر
با سلاح آوردم و با جان بمیرم ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند بروایتی میان ملجم
فرمود ای رنگرست امیرالمؤمنین را گفت پدرم را کشتم اگر او را امیرالمؤمنین دانستم برکشتم با جمله این وصیت دیگر است که آنحضرت هنگام
وفات فرزندان را فرمود فقال هذا ما اوصى به علي بن ابيطالب اخو محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وابن — وصیت امیرالمؤمنین فرزندان خود
عمه وصاحبه اول وصيتي اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وخيرته واختاره بعلمه
وارتضاه لخيرته وان الله باعث من في القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم بما في الصدور ثم اني اوصيك
يا حسن وكفى بك وصيا بما اوصاني به رسول الله فاذا كان ذلك يا بني الزم بيتك وابك على خطيئتك
ولا تكن الدنيا اكبر همك واوصيك يا بني بالصلوة عند وقتها والزكوة في اهلها عند محلها

دیار

۶۱۳ والسکون عند الشبهه والاقتصاد والعدل فی الرضا والغضب وحسن الجوار واکرام الضیف ورحمة
المجهود واصحاب البلاء وصلة الرحم وحب المساکین ومجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة
وقصر الامل واذکر الموت وازهد فی الدنیا فانک رهن موت وغرض بلاء وصریع سقم واوصیک
بخشیة الله فی سر امرک وعلانیتک وانهاک عن التسرع بالقول والفعل واذا عرض شیء من امر الآخرة فابدأ
به واذا عرض شیء من امر الدنیا فتأنه حتی تصیب رشدک فیه وایاک ومواطن التهمة والمجلس المظنون
به السوء فان قرین السوء یغر جلیسه وکن لله یا بنی عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف آمرا وعن
المنکر ناهیا وواخ الاخوان فی الله واحب الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دینک وابغضه بقلبک
وزایله باعمالک لئلا تکون مثله ودع الجلوس فی الطرقات ودع المماراة ومجاراة من لا عقل له ولا
علم واقتصد یا بنی فی معیشتک واقتصد فی عبادتک وعلیک فیها بالامر الدائم الذی تطیقه والزم الصمت
تسلم وقدم لنفسک تغنم وتعلم الخیر تعلم وکن لله ذاکرا علی کل حال وارحم من اهلک الصغیر ووقر منهم
الکبیر ولا تأکلن طعاما حتی تصدق منه قبل اکله وعلیک بالصوم فانه زکوة البدن وجنة لاهله
وجاهد نفسک واحذر جلیسک واجتنب عدوک وعلیک بمجالس الذکر واکثر من الدعاء فانی لم آلک یا بنی
نصحا وهذا فراق بینی وبینک واوصیک بمحمد اخیک خیرا فانه شقیقک وابن ابیک وقد تعلم حبی له واما اخوک
الحسین فهو ابن امک ولا ازید الوصاة بذلک والله الخلیفة علیکم وایاه اسأل ان یصلحکم وان یکف
الطغاة البغاة عنکم الصبر الصبر حتی ینزل الله الامر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاصل ترجمه آنکه
من که علی پسر ابو طالب و پسر عم رسول خدا و مصاحب او و وصی او هستم اینست که شهادت میدهم بتوحید خدا و آنکه محمد بنده او و رسول
او و برگزیده اوست و او بعلم خویش اختیار کرده و خدا ... کار را ... واگر ... ایشان پرستش خواهد کرد و دانا
... ای فرزند من حسن ترا وصیت میکنم بآنچه رسول خدا مرا وصیت کرد ... این امت ...
... خویش ... و هر گاه ... خویش ... و ... خویش ... و ... هنگام
در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا کار بعدالت کن و همسایه را نیکویی کن و مهمان را
در رحمت ... و ... بدرویشان داری کن ... اصحاب ... اسیران ... و ... ۰
عبادت ... ای ... و ... مرگ ... و ... که ... مرگی و ... بلائی ...
... و ترا وصیت میکنم که در پنهان و آشکار خدا را نگران باشی ... در کار آخرت تعجیل کن
و کار دنیا را ... و از مجالس تهمت پرهیز ... که همنشین بد ... خدا کار نیکویی کن ... زبان با
... امر معروف و نهی از منکر ساعی باش و برادران دینی و صالحان را دوست بدار و با فاسقان مدارا کن و در دل
... و ... ماحاملان طریق مجادله مسپار و در معاش بعدل و اقتصاد باش و در عبادت ... میکن و
پیروی ... کار ... زبان ... خاموشی ... و ... سفر آخرت ... و ... و ... ذکر ... شهادت ... ای
و بر خردان اهل خویش رحمت کن و ... بزرگان ... تعظیم ... و ... خویش ... تصدق کن و روزه ... که روزه ...
که زکوه بدن و سپر بلاست و با نفس جهاد کن و از دشمن احتیاط ... مجالس ذکر ... ای ... در نصیحت کوتاهی

واقتصاد

۴۰ ه ایمن بعشر کرم مردیک ... نیست ترا نیست حسین در یکی یا محمد حسن ... برادر تست و پسر پدر تست و پیامبر اکرم او را
دوست میداشت برادرت حسین پسر مادر تو و برادر اعیانی تست وصیت من در حق او محل حاجت نیست و همانا وصیت ... در
اصلاح کار دین تا از روی سؤال محکم تا شر محکم را ... تا کرده اند در ثبات که یکسانی کمیا و بنای مهتدار استوار ... نامه
در رسد و محکم ... قدرتی و قوتی نیست آنگاه فرزندان خویش را که از حضرت فاطمه علیها السلام بودند فرمود اطاعت حسن ...
واجب شمارید پس روی با حسن کرده فرمود من از میان شما بیرون میشوم و بحضرت مصطفی میروم و چون جان از ... کفنم را
وکفن سوسان و حنوط کن از آن کافور که جبرئیل از بهشت آورد و سه سهم بود سهمی خاص مصطفی و سهمی بهر فاطمه و سهمی مرا ... در کتاب
رسول خدای ... پس فرمود چون مرا از نعش سوار کنید کس پیش روی سریر را حمل نکند ملکه دنبال سریر را بردارند و بهر سوی که سریر
میرود متابعت کنید و بهر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجاست تو ای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدانکه هفت تکبیر من حلال
باشد الا بر فرزند برادرت حسین که قائم آل محمد و مهدی این امت است و بار دیگر ... خلل را او درست خواهد کرد و آنگاه بر من ...
کن خاک اسفل قبر کنیده و خوبی مقبر خواهی یافت که پدرم نوح از بهر من کرده است از ... تخته نگذار و هفت حبه بزرک
خواهی یافت از آن روی من گسترده کن و لحد ... را بستیری و مرا به ... حسن با حق تو معصومی محق ... و شرط است آنگاه
بیمر برادر مشرق خاک ... و صلی و را در مغرب مدفون سازید خدا و ... و حسد و ... و موسی کند و دیل برزمانی
قبرهای خویش یا کرد آنگاه مرا از خاک ... کن ... موضع را از مردم پوشیده بدار چون ... روز ... تعبیر ... حمل کن و ...
بجانب مدینه میکشید تا مردمان بدانند که من در کجا مدفونم ... از جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده اند که امیر المؤمنین حسن علیه السلام از بیم
دشمن چهار قبر در چهار موضع حفر کرد یکی در کوفه و یکی در مسجد کوفه و دوم در میان رحبه و دیگر در نجف و چهارم در خانه جعده بن هبیره تا
کس بر قبر او راه نبرد و دیگر بار در پدر ... و وصیت فرمود و گفت یا ابا عبدالله تو را این امت شهید میکنند و ... چون بیستند و چون
هوش آمد فرمود رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود ... که ما مشتاق دیدار تو ایم آنگاه فرمود
مرحباً ... سلام با دیگر فرمود ... قَالَ لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ... از برای
عاملان کار کنید تا با خدا ... نیکو کار است پس جبین مبارکش عرق آلود شد و چشمهای مبارک را فرو خوابانید و دست
و پای را بکشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جان بحق تسلیم نمود صلوات الله علیه

ذکر ارتحال امیر المؤمنین علیه السلام از این سرای فانی بجهان باقی و دفن آن حضرت بطور خفیه

ذکر وفات امیر المؤمنین علیه السلام

از ... کلبی و ... از اسید بن صفوان که از جمله اصحاب رسول خداست حدیث میکند که چون
امیر المؤمنین علیه السلام جهان را وداع گفت ... چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله از جهان برفت ... عظیم در مردم افتاد ... از
فزع و ... و ... خانه نگاه ... مانند ... مرد ... حالت ... انقطاع یافت آن حضرت علی صلی الله علیه و آله و علیه السلام
بود پس ... و ... با دست ... علی علیه السلام ... فقال رحمك الله يا ابا الحسن كنت اول القوم
اسلاما واخلصهم ايمانا واشدهم يقينا واخوفهم لله واعظمهم عناء واحوطهم على رسول الله صلى الله
عليه واله وامنهم على اصحابه وافضلهم مناقب واكرمهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم من رسول
الله واشبههم به هديا وخلقا وسمتا وفعلا واشرفهم منزلة واكرمهم عليه فجزاك الله عن الاسلام
وعن رسوله وعن المسلمين خيرا قويت حين ضعف اصحابه وبرزت حين استكانوا ونهضت حين وهنوا

و لزمت

ولزمت منهاج رسول الله ادهم احمانا كنت خليفته حقا ولم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين وغيظ د ر
الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين فقمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا ومضيت بنور
الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم قنوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا و
اكبرهم رأيا واشجعهم قلبا واشدهم يقينا واحسنهم عملا واعرفهم بالامور كنت والله يعسوبا للدين اولا واخرا
الاول حين تفرق الناس والاخر حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال
ما عنه ضعفوا وحفظت ما اضاعوا ورعيت ما اهملوا وشمرت اذ اجتمعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت
اذ اسرعوا وادركت اوتار ما طلبوا ونالوا بك ما لم يحتسبوا كنت للكافرين عذابا صبا ونهبا وللمؤمنين
عمدا وحصنا فطرت والله بنعمائها وفزت بحبائها واحرزت سوابغها وذهبت بفضائلها لم تفلل
حجتك ولم يزغ قلبك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم تخر كنت كالجبل لا تحركه
العواصف وكنت كما قال رسول الله ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند
الله كبيرا في الارض جليلا عند المؤمنين لم يكن لاحد فيك مهمز ولا لقائل فيك مغمز ولا
لاحد فيك مطمع ولا لاحد عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تأخذ له بحقه
القوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق والقريب والبعيد عندك في ذلك سواء شأنك
الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحتم وامرك حلم وحزم ورأيك علم وعزم فيما فعلت وقد نهج السبيل وسهل العسير
واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الايمان وثبت بك الاسلام وسبقت سبقا بعيدا واتعبت
من بعدك تعبا شديدا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك الانام فانا
لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا لله امره فوالله لن يصاب المسلمون بمثلك ابدا
كنت للمؤمنين كهفا وحصنا وعلى الكافرين غلظة وغيظا فالحقك الله بنبيه ولا احرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك

و جمله مى‌فرمايد خدا بر تو رحمت كند اى ابو الحسن در اسلام آوردن از همه كس سبقت كردى و بيم تو از خداى در يخ بود در اسلام و ناسامى
ترجمه كلمات خضر ع — به پيغمبر از همه كس افزون بود و تو از اصحاب پيغمبر فاضلتر و گرامى‌تر و معتبرتر بودى و از همه جهانيان با رسول خداى در خلق و خلق و كمال
نزديكتر بودى و شرف اصحاب و گرامى‌ترين ايشان پس خدا او بدين در اين جزا از رسول خود و از مسلمانان جزاى خير داد و تو نامزد بود
گاهى كه اصحاب رسول خوار مانده بودند و تنها ايستادى گاهى كه سر بر تافتند و جنگ كوش بودى گاهى كه كسل بودند و در راه رسول
رفتى گاهى كه راه وا نموده بودند تو سوار رسول خداى بر خليفه حق بودى و برغم منافقان و خشم كافران و اكراه حاسدان و كين فاسقان طريق
سپردى و منازعت و ضراعت نكردى از پس آن حضرت بپاى ايستادى گاهى كه ديگران جو ضعيف بودند و سخن حق گويى گاهى كه ابكم بودند و با نور خدا
ره رو شدى گاهى كه از راه باز ايستاده بودند اگر اطاعت تو كردندى هدايت يافتندى و از همگنان آواز تو پست بود و خضوع تو از همه برتر
در گفتار از همگنان اندك و در سخن بالا و خاموشى و سخن درست و از همه اصحاب بودى و راى و قلب تو
ماهى — و يقين بيش و كردار پسنديده و در سيده كه بيعت خداى تو پادشاهى بودى و مردمان را و بدين بودى مر ايشان را كه عيال تو شده بودند
تحمل كردى مردمان متفرق شده بودند و پس كه همگان سست شدند پس حمل كردى بار آنكه تو آماده بودى از ايشان بر گرفتى و آنچه را ضايع كردند نگهداشتى
داد كم — و رعايت كردى آنچه را مهمل كردند آنچه شدند و عذر كه چون ايشان سست شدند و بالا گرفتى چون پست شدند و شكيبا بودى چون مضطرب گرديدند

وادراک فرمودی آنچه را نخست دریافتند و پیروی تو دریافت آنچه را که ایشان ندانستند بابا تو کار را اسباب و عبا و مؤمنان را چون
در معقل متین بودی سوگند با خدای که بسحاب حسان طیران کردی و عطاهای ابرار ربودی و برکت این امت را بدست کردی و پیشی گرفتی
ایشان را در حجت تو کندی نپذیرفت و قلب تو از راه نخست و بیش تو سستی نگرفت و نفس تو هیبناک نشد و حیات نکرد کوهی بودی که
هیچ باد جنبش نکردی رسول خدای در حق تو فرمود چون تن ناتوان و حکم خدای قوی چون طریق تواضع نمودی و در نزد خدای عظیم
بودی بزرگ بودی در زمین جلیل بودی نزد مؤمنین و هیچکس را تو طریق بهره و غمز نتوانست نه دیدن حکم خدا در تو طمع نتوانست
هر ضعیف را قوی داشتی تا حق او را از قوی بستدی و هر توانا ضعیف انگاشتی تا حق ضعیف را از وی بگرفتی در احقاق حق خویش
و بیگانه در نزد تو یکسان بودند شان تو آنست که کار تو حق بود و سخن تو صدق بود و کار تو طریق مدارا بود و رای تو صائب و دول ثابت
راه نمودی و مشکلها را آسان نمودی و آتش فتنه را بنشاندی و دین را با قصا دیار داشتی و ایمان را قوی ساختی و اسلام را محکم کردی
آنگاه عجلت کردی و سفری دیر باز پیش داشتی و آنانرا که از پس تو بجای ماندند در تعب شدید افکندی بزرگ شد مصیبت تو در آسمان
و زمین و مردم را در هم شکست و ما رضا دادیم بقضای خدا و مسلم داشتیم امر او را سوگند با خدای که مصیبتی مانند مصیبت تو ندیدند
مؤمنین را ملجائی و پناهی بودی و کافران را خشمی و غصه‌ای بودی خداوند ترا با پیغمبر ملحق کند و ما را از مصیبت تو اجر بگذارد و از ما
بگرداند با الجمله چندانکه خضر این کلمات قرائت فرمود مردمان ساکت بودند و میگریستند چون سخن را بپای آورد دیگر او را ندیدند پس مردمان
هم برآمدند و اقصای شهر متوجه سرای آنحضرت شدند و بانگ بکاء و ناله از بیرون و درون خانه بالا گرفت و آسمان دیگرگون شد و زمین
لرزید بدانسان که روز رحلت رسول خدای بود و مردمان همی شنیدند که فرشتگان از هوا تقدیس و تسبیح میکردند و قبایل جن نوحه
میگریستند و مرثیه میگفتند این وقت طبقی از زبرجد در برابر سر آنحضرت پدید آمد که بیخ شمامه از کافور بهشت و حنوط از سدر بهشت در آن
بود و شاید کفن از استبرق بهشت و حنوطی از بهشت ظاهر گشت پس امام حسن علیه السلام آغاز غسل کرد و امام حسین علیه السلام آب میریخت
و بدن مبارک امیرالمؤمنین هنگام غسل خود از سوی بسوی میشد چون کار غسل بپای رفت امام حسن علیه السلام زیادت داد تا هم
حنوط امیرالمؤمنین را که از پیغمبر و فاطمه بجای مانده بود حاضر ساخت چون حنوط را بر سر کشودند شهر کوفه را بجمله از بوی خوش آکنده ساخت
پس آنحضرت را کفن کردند و نعش بنهادند پس بحکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام دنبال نعش را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم
جبرئیل و میکائیل حمل دادند و مرتفع شد و گروهی خواستند متابعت نعش بروند امام حسن علیه السلام ایشانرا مراجعت فرمود
چون از شهر بیرون شدند چنانکه در کتاب درر المطالب مسطور است سواری بر فرسی ابلق رسید که بوی عطر از وی بر میدمید و ایشان را
سلام داد آنگاه با امام حسن فرمود اَنْتَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ رَضِیعُ الْوَحْیِ وَ التَّنْزِیلِ وَ حَلِیفُ الْاِسْلَامِ یعنی توئی حسن پسر علی که شیرخواره
وحی و تنزیلی و حلیف اسلام امیرالمؤمنین گفت چنین است پس روی با امام حسین علیه السلام کرد و گفت قال وَ هٰذَا الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ
سِبْطُ الرَّحْمَةِ وَ فَطِیمُ النُّبُوَّةِ وَ رَبِیبُ الْعِصْمَةِ یعنی اینست حسین بن علی که فرزند رحمت و شیر باز کرده نبوت و تربیت یافته عصمت
گفت چنین است آنگاه روی با نعش مبارک کرد و فرمود وَ هٰذَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ وَ خَلِیفَةُ رَبِّ الْعَالَمِینَ
امام حسن علیه السلام فرمود چنین است آنگاه فرمود این نعش را بمن بگذارید و بگذرید امام حسن گفت ما را امیرالمؤمنین فرمان کرده است
که جز جبرئیل و اگر نه خضر کسی را بتسلیم تحکیم الکون تو بگوی کدامی آن سوار نقاب برگرفت امام حسن نگریست که امیرالمؤمنین علیه السلام
امام حسن علیه السلام از این سخن در عجب رفت و تبسم فرمود فَقَالَ لَهُ اَتَعْجَبُ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ اِنَّ اَبَاکَ لَا تَمُوتُ نَفْسٌ فِی
مَشْرِقِ الْاَرْضِ وَ غَرْبِهَا اِلَّا وَ یَحْضُرُ فِیهَا فَتَحْضُرُهَا فرمود آیا عجب میکنی ای حسن همانا پدر در مشرق و مغرب نمیرد الا انکه پدر تو

دیدن حسن سوار برانقاب

لهر

کتاب شهادت ازکت امیرالمؤمنین علیه السلام

٦٨١٤ تا این دو جا هراست تا تخمینا موضع غری طی مسافت کرد پس پیش روی نعش بر سر غری دو آمد تا حرم نعش را فرو نهادند و امام حسن
علیه السلام بکلنگ زمین را حفره نمود وقعت مکسر کعب و عمارت بنایی گرد

ذکر دفن و شرح قبر و مکان امیرالمؤمنین علیه السلام

ذکر دفن امیرالمؤمنین — تا سابقه مصرح است که حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که چون کشتی نوح بجانب مکه رسید و هفت شوط طواف کرد از جهت
باد نوح را خطاب رسید که از کشتی بیرون شو و جسد آدم را از کوه ابوقبیس برگیر و کشتی جای ده نوح بدرای فرمان کرد و او را
در کشتی حمل داد و چون بکوفه رسید جسد آدم را در نجف بخاک سپرد و در پیش روی آدم قبری از بهر خود حفر کرد و صندوقی برای
دفن امیرالمؤمنین علیه السلام ساخت باد فرا سعد از جای دیگر موقف که امام حسن علیه السلام بعشرات زمین حفر کرد آن ورد
زمین را حفر کرد پس قبری و لحدی و خشتی چند یافتند آمد پس جسد مبارک را قبل از طلوع صبح در قبر جای دادند تا امام حسن برادر آن
امام حسین و محمد بن حنفیه و دیگر عبدالله جعفر و اهل قبر شدند در لوحی بخط سریانی دو سطر بود که این کلمات ترجمه است بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما حفره نوح النبی لعلی وصی محمد صلی الله علیه و آله قبل الطوفان بسبعمائة عام و موت
تامی انشان از مغرب و لسلب عابد و احسن الله لکم العزاء فی سیدکم و جعله الله علی خلقه سید
شمار انکشانی داد و مصیبت آنای شما و محب عابد و مدرعلی زمین و بانک دیگر شنیدند که ای کعب امیرالمؤمنین کان
عبدا ناصحا لله عز و جل فیکذلک و کذلک یفعل بالاوصیاء بعد الانبیاء حتی لو ان نبیا مات
فی المشرق و مات وصیه فی المغرب الحق الله عز و جل الوصی بالنبی یعنی امیرالمؤمنین بعد صالح بود
که ازان جهت او بعد او را با پیغمبر خود ملحق ساخت و چنین که خدا او بعد با او وصایت از انبیا را که پیغمبری در شرق بمیرد و وصی او در مغرب
ودایع جهان کرد او را با پیغمبر خود ملحق ساز دو از اخبار است که چون امام حسن علیه السلام از پی انکه قبر را پوشیده داشت بحفت بزرگ رب
آنحضرت را بهده نگریا و چشت شانرا سوار کرد و دیگر باره بر قبر نظاره کرد پرده از سندس نگریست که بر زبر قبر گسترده است امام
علیه السلام از فراز سرآنحضرت پرده انگشوی کرد و در قبر نگریست که رسول خدای و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهم السلام صحبت
میکنند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آنحضرت پرده را برگرفت دیدند که حوا و فاطمه و مریم و آسیه برآنحضرت نوحه
میکنند و نوحه بر سری سعد بر زار فرود و برجای سعید بود از بود چون قبر را با خاک بیاشتند و با زمین مسوی داشتند الطیور
سحاب باریدن شد تا انکه چون امام حسن علیه السلام مراجعت بشهر کوفه فرمود دامان لعش را از شهری حمل داده روان داشت
چنان بود که بجانب مدینه میبردند و این از بهر آن میکرد که بنی امیه و خوارج مدفن آنحضرت را ندانستند تا امام محمد باقر علیه السلام
منکشف کرد و فرمودند شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا آنچه از هر موضع از زمین سنگی بر داشتند چون پاره خون سپید و بجای
و شهادت امام حسین علیه السلام از نجف اخبار چون برسیدند بر آن عباس میگوید بعد از شهادت امیرالمؤمنین بر روز
خون بار بیدند و از زمین خون جوشیده و دیگر عبدالملک بن مروان از زهری پرسش کرد که در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام
چه علامت حادث شد گفت در بیت المقدس هر سنگ که از زمین برگرفتند چون پاره تا ...

ذکر قتل ابن ملجم علیه اللعنه بدست امام حسن علیه السلام

قتل ابن ملجم علیه اللعنه — چون امام حسن علیه السلام جسد مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام را در ارض نجف بخاک سپرد با کوفه مراجعت کرد و در میان شیعیان
علی علیه السلام بر منبر صعود داد و خواست که خطبه قرائت فرماید اشک چشم و طغیان بکار کلوی مبارکش را فشار کرد و مجال نداشت

آغاز

۱۱ هـ امام حسن که در این ساعت در وقت آن مصیبت ناچار ایستاده گشت بر منبر برخاست فقال الحمد لله الذی کان فی اولیته وحدانیا

خطبه امام حسن علیه السلام

وفی ازلیته متعظما بالهیته متکبرا بکبریائه وجبروته ابتدأ ما ابتدع وانشأ ما خلق علی غیر مثال کان سبق مما خلق ربنا اللطیف بلطف ربوبیته وبعلم خبره فتق وباحکام قدرته خلق جمیع ما خلق فلا مبدل لخلقه ولا مغیر لصنعه ولا معقب لحکمه ولا راد لامره ولا مستراح عن دعوته خلق جمیع ما خلق ولا زوال لملکه ولا انقطاع لمدته فوق کل شیء علا ومن کل شیء دنا فتجلی لخلقه من غیر ان یکون یری وهو بالمنظر الاعلی احتجب بنوره وسما فی علوه فاستتر عن خلقه وبعث الیهم شهیدا علیهم وبعث فیهم النبیین مبشرین ومنذرین لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ولیعقل العباد عن ربهم ما جهلوه فیعرفوه بربوبیته بعد ما انکروه والحمد لله الذی احسن الخلافة علینا اهل البیت وعنده نحتسب عزانا فی خیر الآباء رسول الله وعند الله نحتسب عزانا فی امیر المؤمنین ولقد اصیب به الشرق والغرب والله ما خلف درهما ولا دینارا الا اربعمائة درهم اراد ان یبتاع لاهله خادما ولقد حدثنی حبیبی جدی رسول الله ان الامر یملکه اثنا عشر اماما من اهل بیته وصفوته ما منا الا مقتول او مسموم. حاصل این کلمات بعد از سپاس و ستایش یزدان پاک چنین میفرماید همی چنانکه خلافت را از ما اهل بیت فرود آوردند و ما را در مصیبت رسول خدا شکیبائی کرد در مصیبت امیرالمومنین صبوری داد سوگند با خدای که شرق تا غرب در مصیبت امیرالمؤمنین اهل حسرت خاطر و شکسته دل شدند همانا امیرالمومنین هیچ چیز مخلف نگذاشت مگر چهارصد درهم و اراده داشت که از این مبلغ خادمی از برای خویش ابتیاع فرماید همانا جدم رسول خدا مرا حدیث کرد که دوازده تن از اهل بیت او مالک امامت و خلافت باشند و هیچیک از ما نخواهد بود الا آنکه بسیف شهید یا مسموم گردد چون این کلمات بپای برد فرمان داد تا ابن ملجم را حاضر کردند فرمود چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و این رخنه در دین انداختی گفت من با اصحاب خود مواضعه کردم و در مسجد نهادم که بدین سه تن را بقتل رسانم لاجرم تعهد کردم اکنون اگر میخواهی مرا امان میدهی تا بشام بروم و معویه را بقتل رسانم و ترا از شر او آسوده کنم و باز آیم اگر خواهی مرا بکشی و اگر خواهی ببخشی فقال هیهات والله لا تشرب الماء البارد حتی تلحق روحک بالنار فرمود سوگند با خدای آب سرد نیاشامی تا جانت بآتش دوزخ ملحق گردد ابن ملجم گفت مرا سری است که پوشیده از دیگران در گوش تو گویم امام حسن علیه السلام فرمود همانا در خاطر نهاده که گوش مرا با دندان برکنی گفت قسم با خدای اگر نزدیک شدی گوش ترا با دندان از بن بکندم امام حسن علیه السلام فرمود مرا با شمشیر میزنی که با آتش دوزخ در اندازد گفت اگر میدانستم این امر بدست تو است ترا بخدائی اختیار کردم از آن وقت در روایتی که در نزدیک من استوار میآید بر حسب وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود بجز آنکه مرا ضربتی زد او را ضربتی بزنید امام حسن علیه السلام فرمود تا گردن او را بزدند و ام الهیثم دختر اسود نخعی جسد او را خواستار شد تا جسد او را بدو سپردند پس آنرا بسوخت و جسد پلید را در آتش بسوخت در روایتی عبدالله بن جعفر استیذان عرض کرد یا ابا محمد ابن ملجم را بمن ده تا بکشم و دل خود را بدان تسلی دهم امام حسن علیه السلام ابن ملجم را بدو گذاشت پس عبدالله بحکم دو میل آهن را بآتش تافته کرد و در چشم ابن ملجم کشید گفت تبارک الذی خلق الانسان من علق ای برادر زاده مرا میل گرم سرمه کشیدی آنگاه فرمود تا هر دو دست و هر دو پایش را قطع کردند و او مشغول ذکر خدا بود چون نوبت بزبانش رسید اضطراب نمود گفتند چه سبب بود که دست و پای ترا از تن دور کردند نالیدی اکنون از قطع لسان جزع میکنی فقال اخاف

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

بدان که بعد از ذکر الله [illegible] طبقات [illegible] که تا [illegible] و پس [illegible] و [illegible] السان [illegible] ۶۱۹ ع
کمال و درج [illegible] عمران بن حطان در مدح ابن ملجم لعنهما الله این شعر را گفته

یا ضربةً من تقیٍّ ما اراد بها　　الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه　　اوفی البریة عند الله میزانا

علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه نقل کرده است که در تالیف خود از حسن بن محمد معروف بابن رافع حدیث کرده که گفت در مسجد الحرام
جماعتی را در مقام ابراهیم [illegible] دیدم پیش شدم شخصی را دیدم از جماعت ایشان که گریستم و مسائلی کرده در مقام ابراهیم نشسته بود
حدیث میکرد که من در کنار دریا [illegible] ایستاده بودم [illegible] ناگاه که [illegible] دیدم عصای [illegible] برد [illegible] بست و [illegible]
مردی [illegible] را ایستاده [illegible] آمد [illegible] عصای [illegible] در [illegible] کرد پس [illegible] آن وقت [illegible]
و [illegible] در چهار [illegible] و [illegible] شدم [illegible] و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] عصای [illegible] و [illegible] شدم و گفتم [illegible] کیستی [illegible]
[illegible] آن که گفت منم عبدالرحمن بن ملجم گفتم چه کرده که گفت علی را کشتم و خدا [illegible]
[illegible] که [illegible] عذاب [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
رسول الله پس [illegible] این شهر آشوب [illegible] بعضی [illegible] ابن ملجم را [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که [illegible] خدا [illegible] در آسمان [illegible]
المؤمنین علیه السلام [illegible] که ملائکه هر صبح و شام [illegible] کتاب اول در قصه معراج [illegible]
که ابن ملجم [illegible] علی را [illegible] صورت [illegible] در آسمان [illegible] هر صبح و شام که فرشتگان [illegible]
ملجم را لعن میکنند و چون امام حسین را شهید کردند فرشتگان [illegible] آسمان [illegible] و چون [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] چون
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] و [illegible] قاتلان امام حسین را لعن میکنند

[illegible] ذکر بعضی از مراثی که بعضی از علما بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند [illegible]

ذکر مراثی

چون امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] و [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] مسجد و [illegible] خود [illegible] کمال [illegible]
[illegible] وقال ایها الناس ان [illegible] فاسمعوا من شاء فلیؤمن ومن
شاء فلیکفر سمعت رسول الله یقول انا و انت یا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] من الدنیا [illegible]
فی الدنیا [illegible] الآخرة [illegible] ما هی یا رسول الله فقال [illegible] الامانة [illegible]
الرجل الفاجر واصحابه [illegible] والله [illegible] الدنیا [illegible] الاوان الارض [illegible]
علی بن ابیطالب [illegible] من بعد علی فی الدنیا [illegible] علی [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible] علی [illegible] و [illegible] فی اهلی [illegible] فی قومی [illegible]
[illegible] علی [illegible] الکفار [illegible] فی الوحی [illegible] طعام الابرار [illegible]
[illegible] واشهد [illegible] فی الوحی [illegible] الطیبین الاخیار [illegible] اشهدکم
معاشر الناس لا تسألون من علم امرکم ما دام علی فیکم فاذا فقد تموه [illegible] یوم [illegible]

مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ گفت ای مردم سخنی خواهم گفت گوش دارید هر کس که خواهد ایمان آرد و اگر نه کافر شود ۲۰۶
از رسول خدای شنیدم که فرمود گاهی که امیرالمؤمنین وداع جهان گوید چنان حیلتی پدید آشکار شود که خیری در آن نباشد عرض کردم ای
یا رسول الله تفسیر فرمود امامت اندک شود و جهالت فراوان گردد و مردان در میان انجمن رنگ کنند و دیگران نگران باشند مانند
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چهار اعرو کبیر و بدانید که جهان از من خالی باشد مادام که علی در جهان است بعد از من علی بجای من است علی تو
مت علی گوشت منست علی استخوان منست علی دندان منست علی عرق جان منست علی برادر منست علی وصی منست علی امام منست
جلیس منست در قوم من علی و فاکننده وعدهای منست علی ادا کننده قرضهای منست علی در شدت یار و یاور منست علی با من
در جنگ کفار مجاهد بود و هنگام نزول وحی شاهد بود و با من طعام بهشت خورد و جبرئیل بی پرده گرد بعد کره با او مصافحه کرد و او را
بحکم وحی شاهد گرفت که علی از پاکان و اخیار است و من ای مردم شما را گواه میگیرم خداوند که علی در میان شماست امری بر شما پوشیده نماند
چون از میان شما بیرون شود معاد این آیت مبارک باشید لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ
وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ و حکایت کرده اند که صعصعة بن صوحان عبدی را آنگاه که بر آمد و در سر قبر امیرالمؤمنین علیه السلام
بایستاد و مشتی از خاک بر گرفت و بر سر پراکند ثم قال بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَهَنِيئاً لَكَ فَقَدْ طَابَ الْمَوْلِدُ وَقَوِيَ الصَّبْرُ وَعَظُمَ الْجِهَادُ وَقَدْ وَصَلْتَ إِلَى مَا أَمَّلْتَ وَتَاجَرْتَ اللَّهَ تِجَارَةً رَابِحَةً وَصَبَبْتَ إِلَى
رَبِّكَ فَاسْتَقْبَلَكَ اللَّهُ بِالْبُشْرَى وَاجْتَمَعَ حَوْلَكَ الْمَلَائِكَةُ وَسَكَنْتَ فِي جِوَارِ الْمُصْطَفَى فَأَكْرَمَكَ اللَّهُ بِ
جِوَارِهِ وَأَلْحَقَكَ بِدَرَجَةِ نَبِيِّهِ وَسَقَاكَ مِنَ الْكَأْسِ الْأَوْفَى فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِأَنْ وَفَّقَنَا
لِاتِّبَاعِكَ وَالْعَمَلِ بِسِيرَتِكَ وَالْمُوَالَاةِ لِأَوْلِيَائِكَ وَالْمُعَادَاةِ لِأَعْدَائِكَ أَنْ يَحْشُرَنَا مَعَكَ فَقَدْ وَصَلْتَ
إِلَى رُتْبَةٍ لَمْ يَصِلْهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ وَوَجَدْتَ مَنْزِلَةً لَمْ يَجِدْهَا غَيْرُكَ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ أَمَامَ النَّبِيِّ حَقَّ الْجِهَادِ
وَقُمْتَ بِدِينِ اللَّهِ حَقَّ الْقِيَامِ أَدْلَلْتَ السُّنَّةَ وَأَطْفَأْتَ الْفِتْنَةَ وَاسْتَقَامَ بِكَ الْإِسْلَامُ وَانْتَظَمَ بِكَ الْإِيمَانُ وَجَمَعْتَ مَا
لَمْ يَجْمَعْ لِغَيْرِكَ أَجَبْتَ النَّبِيَّ إِلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ كُلِّ أَحَدٍ وَلَمْ تَرِدْ مُتَابَعَتَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَسَارَعْتَ إِلَى نُصْرَتِهِ
وَفَدَيْتَهُ بِرُوحِكَ وَجَرَّدْتَ سَيْفَكَ ذَا الْفَقَارِ لِنُصْرَتِهِ وَانْكَسَرَ بِكَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَذَلَّ بِكَ كُلُّ طَاغٍ
شَرِيدٍ شَدِيدٍ وَانْقَلَعَ بِكَ الشِّرْكُ وَالْكُفْرُ وَالْعُدْوَانُ وَهَلَكَ بِكَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ فَهَنِيئاً
لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا حَبَاكَ اللَّهُ بِهِ مِنْ هَذِهِ الْمَنَاقِبِ وَالْفَضَائِلِ كُنْتَ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ
وَأَقْدَمَهُمْ إِسْلَاماً وَأَعْظَمَهُمْ يَقِيناً وَعِلْماً وَأَكْمَلَهُمْ يَقِيناً وَأَتَمَّهُمْ جَنَاناً وَأَكْثَرَهُمْ سَوَابِقَ فَلَا
حَرَمَنَا اللَّهُ أَجْرَكَ فَقَدْ كُنْتَ لَنَا مِفْتَاحَ الْخَيْرِ وَسَدَدْتَ بَابَ الشَّرِّ وَبِحَقٍّ لَنَا بِكَ فَإِنَّكَ أَبْوَابُ الْبِرِّ وَالشَّرِّ
عَنَّا أَبْوَابُ الْخَيْرِ فَلَوْ سَمِعَ النَّاسُ قَوْلَكَ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِهِمْ وَلَكِنَّهُمْ آثَرُوا عَلَى الْآخِرَةِ الدُّنْيَا
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خداوند که پاکیزه مولد و شکیبا مجاهد بودی و رنجهای آن در دست
یافتی و در راه خدا تجارتی سودمند کردی خداوند بشارت خود را پدیده کرده و فرشتگان بر تو گرد آمدند پس در جوار مصطفی جای
کردی و خداوند در جوار خویش جای او و مقام و منزلت محمد ملحق ساخت و از زلال رحمت سیراب فرمود از خدای خواهنده ام
که بر ما منت گذارد و موفق بدارد تا متابعت تو کنیم و در راه تو رویم و دوست ترا دوست داریم و دشمن ترا دشمن داریم و حشر ما با تو
باشد بمنا با الکمالات را ادراک کردی که کس جز تو نکرد و امری را یافتی که کس جز تو نیافت و در پیش روی پیغمبر کارزار کردی و در دین خدای
استوار

کتاب شهادت ارکت امیرالمومنین علیه السلام

استوار داشتی و سنت را محکم ساختی و قصر را امر ارکان اسلام با نو قوام گرفت و ایمان با او انتظام پذیرفت صاحب فتوتها ۶۹۱
خاص ولی فرمودی و در قبول اسلام اجابت پیغمبر را اول کس بودی و او را در هر کاری مساعدت کردی و در نصرت او سعی
حسی و جان خود را در حمایت او داشتی و در جنگها حاضر بودی پس دشمنان او را سر بودی و در هم شکست و کشتار
ستمکاره را بسیاری بر خوار مایه ساخت و بیخ شرک و کفر را بر داشت و اهل ضلالت را هلاک گردانید امیرالمومنین بحدی
فضائل و مناقب را عطا کرد و از همه صحابه رسول خدای برتر بودی و در اسلام سبقت داشتی و در فهم و علم کاملتر بود
و در نسب و شجاعت کاملتر بودی خدا و پیغمبر را از خیر محروم ماند او بار امتحان خیر و دافع شر بودی و در طلب او
اوان شر نکرد و این خبر را رسالت اگر مردمان گوش فرمان بو داشتند چو فصل آورد را سمعها گوناگون شنید لکن
دست کوتاه باشد و امر را شب پای رو بدو چون صعصعه این کلمات را بپای آورد و او بگریست آنگاه امام حسن و امام
حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و دیگر فرزندان امیرالمومنین علیه السلام را بغری نجف دفن کردند و بازگردیدند

و عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب شعر در مرثیه امیرالمومنین علیه السلام انشا کرد

وَهَزَّ عَلِیّاً بِالعِراقَینِ لِحیَةً — مُصیبَتُها جَلَّت عَلی کُلِّ مُسلِمِ
وَقالَ سَیَأتیها مِنَ اللهِ نازِلٌ — وَیَخضِبُها أَشقَی البَرِیَّةِ بِالدَّمِ
فَعاجَلَهُ بِالسَّیفِ شُلَّت یَمینُهُ — لِشُؤمِ قَطامٍ عِندَ ذاکَ ابنُ مُلجَمِ
فَیا ضَربَةً مِن خاسِرٍ ضَلَّ سَعیُهُ — تَبَوَّأَ مِنها مَقعَداً فی جَهَنَّمِ
فَفازَ أَمیرُ المُؤمِنینَ بِحَظِّهِ — وَإِن طَرَقَت إِحدَی اللَّیالی بِمُعظَمِ
أَلا إِنَّما الدُّنیا بَلاءٌ وَفِتنَةٌ — حَلاوَتُها شیبَت بِصَبرٍ وَعَلقَمِ

و مردی از آل ابوطالب گوید

یا قَبرَ سَیِّدِنا المَجِنَّ سَماحَةً — صَلَّی الإِلَهُ عَلَیکَ یا قَبرُ
ما ضَرَّ قَبراً أَنتَ ساکِنُهُ — أَن لا یَحُلَّ بِأَرضِهِ القَطرُ
فَلیَغدُوَنَّ بِکَفِّکَ بِالنَّدی — وَلیُورِقَنَّ بِجَنبِکَ الصَّخرُ
وَاللهِ لَو بِکَ لَم أَجِد أَحَداً — إِلّا قَتَلتُ لَفاتَنی الوِترُ

ام الهیثم بنت الأسود النخعیه که صید ملجم را دل بسوخت این اشعار را در مرثیه امیرالمومنین انشا کرد

أَلا یا عَینُ وَیحَکِ فَاسعِدینا — أَلا تَبکی أَمیرَ المُؤمِنینا
رُزِئنا خَیرَ مَن رَکِبَ المَطایا — وَخَیَّسَها وَمَن رَکِبَ السَّفینا
وَمَن لَبِسَ النِّعالَ وَمَن حَذاها — وَمَن قَرَأَ المَثانی وَالمِئینا
وَکُنّا قَبلَ مَقتَلِهِ بِخَیرٍ — نَری مَولی رَسولِ اللهِ فینا
یُقیمُ الدّینَ لا یَرتابُ فیهِ — وَیَقضی بِالفَرائِضِ مُستَبینا
وَیَدعو لِلجَماعَةِ مَن عَصاها — وَیُنهِکُ قَطعَ أَیدِی السّارِقینا
وَلَیسَ بِکاتِمٍ عِلماً لَدَیهِ — وَلَم یُخلَق مِنَ المُتَجَبِّرینا

لَعَمرُ أبي لَقد أصحابُ مِصرٍ — عَلى طُولِ الصَّحابَةِ أوجَعُونا

۶۹۲ وَغَرُّونا بِأنَّهُمُ عُكُوفٌ — وَلَيسَ كَذاكَ فِعلُ العاكِفِينا

أفي شَهرِ الصِّيامِ فَجَعتُمُونا — بِخَيرِ النّاسِ طُرّاً أجمَعِينا

وَمِن بَعدِ النَّبيِّ فَخَيرُ نَفسٍ — أبُو حَسَنٍ وَخَيرُ الصّالِحِينا

كَأنَّ النّاسَ إذ فَقَدُوا عَلِيّاً — نَعامٌ جالَ في بَلَدٍ سِنِينا

وَلَو أنّا سُئِلنا المالَ فِيهِ — بَذَلنا المالَ فِيهِ وَالبَنِينا

أشابَ ذُؤابَتي وَأطالَ حُزني — أمامَةُ حِينَ فارَقَتِ القَرِينا

تَطُوفُ بِها لِحاجَتِها إلَيهِ — فَلَمّا اسْتَيأسَتْ رَفَعَتْ رَنِينا

وَعَبرَةُ أمِّ كُلثُومٍ إلَيها — تُجاوِبُها وَقَد رَأتِ اليَقِينا

فَلا تَشمَتْ مُعاوِيَةُ بنُ صَخرٍ — فَإنَّ بَقِيَّةَ الخُلَفاءِ فِينا

وَأجمَعنا الإمارَةَ عَن تَراضٍ — إلَى ابنِ نَبِيِّنا وَإلَى أخِينا

وَلا نُعطي زِمامَ الأمرِ فِينا — سِواهُ الدَّهرَ آخِرَ ما بَقِينا

وَإنَّ سَراتَنا وَذَوي حِجانا — تَواصَوا أن نُجِيبَ إذا دُعِينا

بِكُلِّ مُهَنَّدٍ عَضبٍ وَجُردٍ — عَلَيهِنَّ الكُماةُ مُسَوَّمِينا

در حرات که سفیان بن امیة بن عبد شمس بن ابی وقاص خبر شهادت امیرالمؤمنین را چون بعایشه رسانید بدین شعر تمثل جست

فَألقَتْ عَصاها وَاستَقَرَّ بِها النَّوى — كَما قَرَّ عَيناً بِالإيابِ المُسافِرُ

آنگاه باز پرس کرد که او را که کشت گفتند مردی از قبیلهٔ مراد این شعر قرائت کرد

فَإنْ يَكُ نائِياً فَلَقَد نَعاهُ — غُلامٌ لَيسَ في فِيهِ التُّرابُ

زینب دختر ام سلمه گفت با عایشه در حق علی مرتضی چنین سخن میکنی گفت چنین است اگر فراموش کنم مرا فرا یاد آرید و این شعر بخواند

ما زالَ إهداءُ القَصائِدِ بَينَنا — باسمِ الصَّدِيقِ وَكَثرَةِ الألقابِ

حَتّى تَرَكتُ كَأنَّ قَولَكَ فِيهِمُ — في كُلِّ مَجمَعَةٍ طَنِينُ ذُبابِ

احمد بن حازم باسناد خود آورده که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را بعایشه بردند از کمال سرور سجدهٔ شکر گذاشت و چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را بمعویه بردند گفت إنَّ الأسَدَ الَّذي كانَ يَفتَرِشُ ذِراعَيهِ في الحَربِ قَد قَضى نَحبَهُ یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام مقاتلت بر زمین گسترده میداشت وداع جهان گفت و معویه این شعر هم تذکره کرد

قُل لِلأرانِبِ تَرعى أينَما سَرَحَتْ — وَلِلظِّباءِ بِلا خَوفٍ وَلا وَجَلِ

ذکر ابتیاع امیرالمؤمنین علیه السلام زمین نجف را از برای مدفن خود

ابتیاع امیرالمؤمنین ارض صحرا

در فرحة الغری از علقمة بن جندب بسند صحیح مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام اراضی ما بین خورنق و حیره را تا کوفه و در روایتی ما بین نجف و حیره تا کوفه از دهقانان بچهل هزار درهم بخرید و جماعتی از آن بیع و شری شگفت گرفت یعنی از اصحاب عرض کردند یا امیرالمؤمنین چنین زمینی را که هیچ بهره از آب و گیاه نیست بهائی چنان گران ابتیاع میفرمائی فقال سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ كُوفانُ يُحشَرُ

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

من طهرها سعون الفاسد حلون الجنه بغیر حساب ما شئتم ان نحشر فی ملکی فرمود از رسول خدای شنیدم که ۶۹۳
فرمود در قیامت هزار کس از ارض کوفه حشر میشود که بی بازپرسی و حسابی داخل بهشت میشوند و اسم این جماعت از ملک من الحجه شود
هم در فرحة الغری مسطور است که مگر در زمان رشید عباسی با سپاه شکار از کوفه بیرون شد و در اراضی غری و ثویه طایفه از آهو دیدند
در آن زمان ناصر برای شکار و کلبهای معلم را رها داد آهوان فرار کرده خویش را بر آن اکمه رسانیدند و در فراز اکمه هلاک صقور
برداشتند و کلاب بازشدند دیگر باره آهوان از فراز تل پیش آمدند و کلاب و صقور آهنگ ایشان کردند همچنان اعراض از تل گرفتند
و جانوران شکاری بازماندند چون سه کرت کار بدینگونه رفت هرون الرشید را عظیم شگفتی گرفت فرمان داد تا از آن نواحی مردی
از مجهول الحال حاضر کردند از قبیله بنی اسد که ساکن آن اراضی بود شیخ را بیاوردند و از وی پرسید که حال این اکمه چیست گفت
اگر خواهی مرا حفظ امان دهی تا عرض میرسانم گفت در امان باش آنچه دانی بازگوی گفت پدران تا سوف فرمودند از جد من آورده اند که قبر
امیرالمؤمنین در این اکمه است لاجرم خداوند این تل را حرم ساخته است و جانوران را از آن محرم داشته هیچکس بر این اکمه نشود
الا آنکه ایمن باشد پس هرون از اسب فرود آمد و وضو ساخت و بر آن تل صعود داده نماز بگذارد و بسیار بگریست و بفرمود تا از حجت بنا ساختند
کردند از طین احمر برآوردند پس از آن ناصر لدین الله که بعد که بزیارت آن قبر مبارک رفت و مسعر صریح ساخت و سعیم بر آن بود

ذکر مدت عمر امیرالمؤمنین علیه السلام و مولد حسن علیهما السلام امیرالمؤمنین بعد از وفات آنحضرت با نسخ

مدت عمر امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام شش هزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام در روز جمعه سیزدهم شهر رجب الاصم
از طالع عقرب در خانه کعبه متولد شد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رفت و رسول خدا شش هزار و دویست و شانزده
سال شمسی بعد از هبوط آدم در روز دوشنبه غره شهر ربیع الاول از مکه هجرت فرمود شرح این جمله در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله
مرقوم افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم شهر رمضان در سال چهلم هجری از جهان فانی رخت بربست و فرمود از این شمار مدت عمر
آنحضرت شصت و سه سال و دو ماه و هشت روز میشود و از این مدت بیست و سه سال بعثت و سیزده روز که امیرالمؤمنین در مکه جای داشت
بیش و کم شش ماه از مدت افزوده میشود پس عمر آنحضرت شصت و سه سال و دو ماه و اند روز قمری خواهد بود و بعضی که اختلاف
مورخین که بعضی عمر آنحضرت را شصت و سه سال و گروهی شصت و چهار سال بر زیاده و کم نوشته اند از اختلاف سال شمسی و قمری غفلت
داشته اند در شرح شافیه از شیخ نجری حدیث میکند که با جماعتی از اصحاب در حضرت حسن مجتبی علیه السلام درآمدیم و فرا دادن از اشتیاق دیدار
امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کردیم فرمود هیچ خواهید امیرالمؤمنین را دیدار کنید گفتیم چون توانیم پس بجانب صدر مجلس بود حجت
در پرده که او خفته بود دست بر دو پرده کشید فرمود نگران شوید چون نگریستیم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدیم که بر جای نشسته است
و بشرف دشتانش دیدیم پس دست بر دو پرده را چنانکه بود فرو کشید اصحاب ما که گویی کشتند با حسن معجزه دیدیم که
امیرالمؤمنین همی دیدیم از امام محمد باقر حدیث کرده اند که بعد از امام حسن علیه السلام گروهی از اصحاب بحضرت امام حسین علیه السلام
آمدند و عرض کردند چه بود آن از عجایب که از برادرت دیدیم فرمود پدرم را میشناسید گفتند چگونه نشناسیم پس آنحضرت
پرده که بر ساده خفته بود برگرفت فرمود نظاره کنید چون نظر افکندند امیرالمؤمنین علیه السلام را نگریستند از شگفتی گفتند هذا
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَنَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةٌ حَقًّا و امیرالمؤمنین علیه رحمتانی

[illegible]

علی

ذکر اسما و القاب امیرالمؤمنین علیه السلام

نام امیرالمؤمنین علیه السلام بحکم خداوند تبارک و تعالی علی است چنانکه در شب معراج با رسول خویش خطاب فرمود که ای محمد از امتی

علیّاً السّلام وقل له انّی احبّه واحبّ من یحبّه یا محمّد من حبّی لعلیّ اشتققت له اسماً من اسمی فانا العلیّ العظیم وهو علیّ وانا المحمود وانت محمّد یعنی ای محمّد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم و هر کرا او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی من که با او است نام او را از نام خود بر آورده ام من علی عظیمم و او علی است و من محمودم و تو محمّدی و نام دیگر پسر حیدر است و کنیت آنحضرت ابو الحسن است و ابو الحسین و دیگر ابو الریحانتین و ابو تراب و ابو السبطین و ابو الشهدا و ابو محمّد است و شرح این جمله را و مبلغی از القاب مبارکش را در جلد دوم از کتاب اول در ذیل قصّهٔ ولادتش مرقوم داشتیم اکنون مذکرا بجهة از اسما و القابش رقم میکنیم بعد از آن اشاره خواهیم کرد ابن شهر آشوب از کتاب الانوار رقم کرده که حق جلّ و علا در کتاب کریم علی را سی و سه جا نام یاد فرموده و ابن حمّاد این معنی را انشا کرده

الله سمّاه اسماء تردّدت فی — القرآن تقرؤها فی محکم السّور
فی الحجر والنّمل والانفال جملتها — والصّافّات وفی صاد وفی الزّمر
وقیل سمّاه فی التّوریة تسمیة — الانجیل یعرفه التّالون فی الزّبر
واخذ وارتضاه للنّبیّ اخا — ولیس له مثلاً خیر البشر

و هم ابن حمّاد راست

وکم حوی القرآن من ذکر فضله — فاسورة منه ومن فضله تخلو
الم یکفه الانعام فی غیر موضع — ویونس ان تتلی والحجر والنّحل
وسورة ابرهیم والکهف فیهما — وطاها ففی تلک العجائب والجذل

با جمله نام آنحضرت در آسمان شمشاطیل و در زمین جمحائیل و در لوح قنسوم و در قلم منصوم و در عرش معین و در نزد رضوان امین و در نزد حور العین اصب است و دیگر در صحف ابراهیم حزبیل و در عبرانی بلقیاطیس و در سریانی شروحیل و در توریة ایلیا و در زبور اریا و در انجیل بریا و در صحف حبرلعین و در قرآن علی و در نزد رسول ناصر و در نزد عرب علی است و در نزد هندوان کبکر و در روایتی بکرا و در نزد بطریس و در ارمنیه فریق و در روایتی اطفار و در صقلاب فریدن و در فرس حیر و در روایتی فیروز و در ترک رتیر و در روایتی داج و در نزد ساکنین سواحل بحر حرر بیر و در نزد جماعت سطر کریا و در نزد دیلمیان بی و در زنج حبین و در حبشه بیرک و در روایتی کرقبات و دیگر فلاسفه او را یوشع و کهنه بوی و جماعت جن حبین و شیاطین مدمر و مشرکین موت احمر و مومنین سحاب سما گویند و پدرش حرب و در روایتی ظهیر و مادرش حیدره و در روایتی اسد و دایه اش میمون و جدّ و جدّه اش علی خواندند اما القاب آنحضرت که شمرده شود میاید بدین مذکور است

سیّد الحکماء نور الاصفیاء هادی الاولیاء قبلة الرّجاء قدوة الاوصیاء امام الانبیاء امیر الامراء امین الامناء ثمال الضّعفاء عصمة الاعداء مرشد العلماء معلّم الفقهاء اعلم القرّاء افصح ذوی القضاء ابلغ البلغاء اخطب الخطباء انطق الفصحاء مخبر الشّعراء اشهر اهل البطحاء الشّهید ابو الشّهداء زوج فاطمة الزّهراء صاحب الرّایة واللّواء دافع الکرب واللأواء مقرّ الاولیاء مذلّ الاعداء السّابق بالوفاء ثانی اهل الکساء مصبّح مردة الحروب بالدّماء الخالع عن طلب المال صهر البدر عن الصّفراء والحمراء والبیضاء اعلم من فوق الغبراء وتحت ادیم السّماء المستأنس

بالاولیاء

کتاب شهادت از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

بالمناجاة فی ظلمة اللیالی اللیلاء حجة سید الانبیاء مقدم الوصیین والنقباء خلیفة رب الارض ۵۰۵
والسماء ما عرته سمراء ولا بیضاء وما استلبته صفراء ولا حمراء وما اعشته غشاء ولا عوراء
لا مردعة حصراء ولا مدرعة دکناء ولا مرتبة دحضا

العالی که الف مقصور مورد ساده

الطاهر الحمی المسدد المرتضی المامون المقتدی الخطة الکبری العروة الوثقی الآیة الکبری
الحجة العظمی الحمید للوری السنا الاعلی المسمم علی الهدی امام اهل الدنیا شقیق آل النبی المصطفی
لب الثری عیش الندی حتف العدی مصباح الهدی قطب الرحی مصباح الدجی
جوهر النهی بحر الندی مسعر الوغی قطاع الطلی شمس الضحی ابو العری فی ام القری المثری
باسط الندی المطلوب للدنیا موثر الاخری علی الاولی دنا الحی بعد المدی مستید السوی بدا
هرون من موسی مولی من رسول الله مولی کسر الحدوی شدید القوی سالک الطریقة المثلی
المعتصم بالعروة الوثقی الیسی ابرلعبه هل اتی اکرم من ارتدی اشرف من احتذی اعلم من اسدی
اجی من احتفی افضل من راح واغتدی اسمع من رکب ومشی اهدی من صام وصلی مکافح من عصی
دسو ودیر بالله العظمی مراوی حق الله آن امر ونهی الذی ما ضیع فی الضحی وسبعه عن قربه ما نهی
امام الجنة الزهرا وحلا ظلم الشرک وجلا شمس الضحی بدر الدجی محمد
اهل العبا علم الهدی ابن عم المصطفی الملقب بالمرتضی

العاسکه بحرف با محروم مساید

کشاف الکرب منبا النسب الجلی النسب معطوف النسب علی النسب المخصوص باشرف الاصل والحسب
المناسب الام والاب المنزع ابکار الخطب الامر بالادب مسعر حرب ومزهر خطب سند العرب
رحل اللمدد کتب والحراب الحراب والطعان والضراب والحرب والحساب الحساب مطعم السغاب
عصاب کالحداب مبتر المعضلات بالجواب الصواب مصنف السور والذیاب بالتارد وقائم الاساب
بالماضی الذباب هادم الاحزاب قاصم الاصلاب جرار الرقاب بایر القراب مفتوح الناب الی الجراب
عید سید بایتار الاصحاب حبا بالرهبانیة الطاعات والثواب تالی الخطاب دب الشباب دواح
الصعاب معسول الخطاب عدیم الحاب الحجاب ثابت اللب فی بدحض الالباب عدیم اسباء واصرا
دمر هیدیهم واتراب دواعراب ودواعراب من جمع بین عبیل وصبا واحمل الصبر علی کل مصاب
وعلی کل ادجاع واوصبا الذی برهربه کل محراب یوما بمنزل ذئاب ویوما بمصه سریاب ومقدم جهاد
غراب خلید الاتراب معمرین بالتراب المکنی بابی تراب الامام الحارث للدین حمایا والاهارب حصر
الرسول والاخ والصاحب ولی الملک الغالب قاصم المواکب بلال الرغائب المکرم للعرب فی الاجداد
الجلال للسکلات العرش الذی لم یجرح بعد الانبیاء مثله صیانس الصلب التواثب محاصم الحلاق
ولرضی ابیه طالب کسیر المثالب رفیع المراتب غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلم المعصوم

مِنَ الغُيُوبِ المَحْجُوبِ اِلَى التَّاوُبِ المُبِيِّ بِمَا شَاءَهُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنَ الغُيُوبِ مِنَ العِلْمِ المَكْنُونِ المَحْجُوبِ
المَبْعُوثُ لِقَبَائِلِ الكُفْرِ وَالشُّعُوبِ حَبِيبُ رَسُولِ اللهِ رَبِيبُ نَبِيِّ اللهِ صَاحِبُ القَرَابَةِ وَالقُرْبَةِ كَاسِرُ اَصْنَامِ
الكَعْبَةِ لَيْثُ الغَابَةِ اَفْضَلُ الصَّحَابَةِ الَّذِي مِنْ صِفَاتِهِ اللِّسَانُ وَالبَيْتُ وَالنَّاقُ وَالبُشْرُ وَالبُسْرُ وَالسِّرُّ
وَالبَرُّ وَالبَاسِقُ   القابی که نام مختوم بسین است   السَّلَامُ وَالقَبَةُ وَالسَّلْوَى
مُحِبُّ العِبَادِ قَاصِمُ العُدَاةِ المِفْتَاحُ لِلنَّجَاةِ المُفَرِّجُ لِلمُشْكِلَاتِ السَّابِقُ بِالخَيْرَاتِ التَّالِي لِلآيَاتِ
الصِّلَةُ لِلسَّادَاتِ وَلِيُّ الخَيْرَاتِ كَاشِفُ الكُرُبَاتِ دَافِعُ المُعْضِلَاتِ صَاحِبُ المُعْجِزَاتِ عَيْنُ الحَيَوَانِ سَفِينَةُ
النَّجَاةِ خَوَّاضُ الغَمَرَاتِ حَامِلُ الاَلْوِيَةِ وَالرَّايَاتِ مُوَلِّي الاَعْيَادِ وَاُولُو الاَلْبَابِ مُنَكِّسُ العُزَّى وَاللَّاتِ كَانَ لِلنَّبِيِّ
حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِهِ مُتَّفِقَةٌ مِنْ كَرَمِ عُنْصُرِهِ وَدَلَائِلِهِ يُنَادِي بِاَدَائِهِ يَتَكَلَّمُ لِشَكَائِرِهِ وَشَدَائِدِهِ وَيَقْتَدِي
بِقَلَائِدِهِ دَعَا اللهُ بِمُوَالَاةِ ذِي مُوَالَاتِهِ وَمُعَادَاةِ ذِي مُعَادَاتِهِ كَانَ لِرَسُولِ اللهِ عَضُدًا غَيْرَ مَفْتُونَةٍ
وَيَدًا غَيْرَ مَكْفُوفَةٍ وَاٰلَةً غَيْرَ مَخْفُوقَةٍ وَاَوْرَاقُهَا غَيْرَ مَخْفُونَةٍ الَّذِي مِنْ اَسْمَائِهِ النَّاسِبُ وَالتَّسْنِيمُ وَالتَّكِيَّةُ
وَالتَّابِعُ   آنچه از اسماء مبارکش که مصدر بحرف ثای مثلثه است   وَالتَّالِي

اَلثِّقْلُ وَالثَّوَابُ وَالثُّلَّةُ

آنچه مصدر بحرف جیم است

اَلجَابِي اَلجَامِعُ اَلجَارُ اَلجَوَّارُ جَنْبُ اللهِ

آنچه بحرف حای مهمله مصدر است

اَلحِطَّةُ اَلحَنَّانُ اَلحَيْدَرُ اَلحَاكِمُ اَلحَامِدُ اَلحَمِيدُ اَلحَبْرُ اَلحَقُّ اَلحَلُّ اَلحَسَنُ اَلحَافِظُ اَلحَلِيمُ
الحَكِيمُ حَامِلُ   آنچه مصدر بحرف خای معجمه است   لِوَاءِ الحَمْدِ

خَيْرُ البَشَرِ خَيْرُ البَرِيَّةِ خَيْرُ الاُمَّةِ خَيْرُ النَّاسِ الخَلِيفَةُ الخَاصِفُ الخَازِنُ الخَاشِعُ الخَصْمُ

آنچه مختوم بدال مهمله است

السَّيِّدُ المُرْشِدُ المُنْعِمُ المُؤَيَّدُ العَالِمُ الزَّاهِدُ المُتَّقِي العَابِدُ الدَّاعِي الشَّاهِدُ وَالمُتَمَسِّكُ القَائِدُ
وَالمُفْلِحُ المُشَاهِدُ المَحْمُودُ فِي المَوَاقِفِ المَشَاهِدِ عُقْدَةُ المَعْقُودِ وَمِنَ الَّذِينَ اَحْيَوْا اَمْوَاتَ الآمَالِ بِحَبَا
الجُودِ وَمِنَ الَّذِينَ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ خَلِيفَتُهُ فِي مَهْدِهِ وَمَوْضِعُ سِرِّهِ فِي اِصْدَارِهِ وَاِيرَادِهِ
وَمُلْقِي عَرَائِسِ اَصْدَادِهِ وَاَبُو اَوْلَادِهِ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَالمُوفِي بِعَهْدِهِ جَعَلَ اللهُ وَلَدَ هَذَا اَوْلَادَهُ وَكَبِدَ
هَذَا اَكْبَادَهُ هُوَ الَّذِي كَانَ لِجُودِ الحَقِّ سَيِّدًا وَلِكُنُوزِ العَطَاءِ يَدًا وَعَضُدًا وَمَدَدًا الَّذِي كَانَ مِنْ اَسْمَائِهِ
يَدًا وَوَدًّا وَهَادِيًا وَمُؤَيَّدًا وَاَسَدًا وَسَاجِدًا وَسَيِّدًا وَاَبًا وَوَالِدًا وَبَيْضَةَ البَلَدِ

آنچه مصدر بحرف دال معجمه است

اَلذِّكْرُ وَالذَّاكِرُ وَالذَّائِدُ وَالذُّرِّيَّةُ ذُو القُرْبَى ذُو المِحَنِ ذُو النُّورَيْنِ

آنچه مختوم بحرف رای مهمله است

اَلاِمَامُ الطَّاهِرُ القَمَرُ النَّاهِرُ المَاءُ الطَّاهِرُ الفُرَاتُ الزَّاخِرُ الاَسَدُ الخَادِرُ الرَّبِيعُ الشَّاكِرُ الحَبْرُ الذَّكَرُ

الصِّدِّيقُ

كتاب شهادت اركسا امير المومنين عليه السلام

الصديق الاكبر السفع في المحشر الموما الاحمر العدان الاكبر ابو شبير وشبر المنتجي محمد يد وما ٦١٧
ادريك ما حيدر هو الكوكب الازهر في القمر الانور والطود الاكبر والصمصام المصدق الطاهر المطهر
والشمس صنا المذكر صاحب راية وعدير وراية خيبر كمي احد حنين السدو وبدر الاكبر
ساقي الكوثر يوم المحشر ومن اعطى رسول الله صلى الله عليه واله بسيله الكوثر الايمان المنير
والليل السنير والبحر المستكثر الامام والوصي والحبيب وابن العم والاخ والوزير الذي كان لضعفا
المجلس محرا ولا ولياء الكافرين مسيرا ولجيش الله مباشرا وامرا ولكؤس العطاء على الفقراء مدبرا
حتى نزل فيه وفي اهل بيته الذين طهرهم الله تطهيرا ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا
الامام المحار المعروف بلا انكار الواعظ بالنصر والاندار قاتل المنافقين والكفار هادم الحصن الجرار
صاحب ذي الفقار قاتل عمرو ومرحب ذي الخمار كهف الاحبار ملجاء الابرار محي الاخبار قمر الاقمار
رغم الكفار قسيم الجنة والنار سيد المهاجرين والانصار صنو جعفر الطيار وابن عم النبي المختار
الكرار غير فرار امير البررة قاتل الكفرة دافع الفجرة فاتح غنوب الكتيبة بمن سعه النحرم الذي لم
يخالف الله طرفة عين فيما امر المتجي بنفسه يوم الحشر محمد اخو رسول الله ووزيره ووصيه و
مثنوم عن مالكرم عراده ومعدن الحلم ونواره لم يطلب في الدنيا امارة ولا الها عمارة سفنو
النحر ودنو الطرا الذي ملع ما نجبر وفرع عود منبر ومن القامة الامر بالمعروف والامر بالعدل و
الاول والاخر والطاهر والطهر والصابر والسير والساكر ومن صفاته وبابي الرعيه الداعي
الى الرضا والرضوان الرجل الرحال الراسخ الراكع الوجه الرشيد

الجد محسوم براى محمد است

حلاحل الجاد اسد البراد المعو من الاعواد الذي لا سعاطه حبل الاهواد ولا تخدع بعادي
المركار ومن اسماء الرغيم والزاهد الحد محسوم محرف حسن مهرا والولي والرسول ور مد
شمس الشموس انس النفوس مانع الكفر والمحوس محار الملك القدوس ومن فال الدين لا تسوا
عليا فانه في ذات الله ممسوس كلم الشمس محي النفس الثاني من الخمس الكرى من كل دين الحلت عد
الوحشه الى كل انس نعص الى الناس بصل النعاه الناكثه الادحاس وبعى المسلعر القاسطه
الادماس وطرد المتكثة المارقه الانكاس اولى القوم والسوكر والناس حر النسر وحر الامه
حر الناس ستاه نفسه وحصل السول عرسه واتبع امية حتى القمر عرسه الذي من اسمائه
الشمس والسابق والتاق والسامر واليسا والنبيل السلم والسيد والسد

الجد محسوم محرف حسن محمد است

اصلع قريش لنا الحبش لم يعوام الله عمه وطيس وان صنعها الاسلام احسن دين ولم يمطه
عن صلاح الامه وفاته حيدر لا مداوه حيش

الحد معدد لصاد و معدا

الذی من اسمائه الصادق والصدیق والصابر والصبی ومن صفاته الطهر والصاحب والصلح
والصفوح — الحه محوم نقاط معجمات — والصوم والصف
الذائد عن الحوض الواصل الی الروض الذی من اسمائه الدین والدلیل والداعی ودائم الاجر
لم تکن یرد همّا ولا همّة لم تحق غصة ولا نصة بل کانت دموع عینیه من خوف ربه من قصته
منقضیه — الحه محسوم نقاط معجمات
المیزان القسط — الحه محسوم نقاط معجمات — والجواد علی الصراط
الذاکر اذ یسیب الحماط المصقع اذا تقاصرت الوعاظ والکاظم اذا طاش بالغیظ المغتاظ ذو الادب
الواعیه والید — الحه محوم نقط مهملات — الباسطه والقلب الحماط
السید الاورع والملجاء والمفزع والمنهل والمکرع والجواد الاروع والبطین الاصلع عبل
الذراع طویل الباع حسوط للرایع المسلع المصارع المصدق المشفع السیل التارع اطولهم قناعا
واحصنهم دماعا وارحبهم ذراعا واوعاهم سماعا واکثرهم اشباعا واشهرهم قراعا واشدهم صراعا
واغزرهم امتناعا ومن اسمائه علی العالم العلم العدل العادل العابد العداد العادل العضد العزیز
العروه عبد الله عنوان — الحه محوم نقط معجمات — صحیفه المومن النجم الثاقب السیف القاطع
الحجر الدامغ المنبع المسلع

الحه محوم نقاط

السید الشریف الکریم الغطریف الشامخ المنیف المعصوم الحنیف الدیان العفیف طرود الکهف
ذو الرحب مباشر الحرب قتال الالوف محرق الصفوف الناهی عن المنکر والامر بالمعروف ومن
صفاته الفائز الفتی الفارق والفطره والفضل والفاصل والفاصل والفاخر والفخر

الحه محوم نقط ناقصه

الامام الصدیق الحنیف الحق المائل الی الحق القائل بالصدق ومن شیابه الامام سید المهاجرین علی
الاطلاق وسابق المسلمین بالانفاق ولم یعقه خشیة الاملاق عن مواصلة الانفاق فاد بانقاء
النفاق بشاهد حسام ذی الشقاق کبش اهل الشام والحجاز والعراق فحاجلوق الاطال عبد الثلاثه
الذی صدق رسول الله صلی الله علیه وآله فصدق وعاتم فی رکوعه تصدق الذی انتضی اسامیا
والحاسر تطرق ودلق فی علومه وحقق ودمر فی قتل الولید فی بدر واهلاک عمرو فی الخندق ومزق
من اسماء الحروب مامرق وعرق فی لجة سیفه من اسود المعارک من عرق وحرق بنیاس صارمه
من شیاطین الهیاج من حرق حتی استوثق الاسلام واتسق الامام حقا والهماصیه ومن اسمائه
القیم والقسم والقانت وقاصی الدین والقاضی القصم والقائم والقبله والقوی والقنو والقبله
والقول والقصر — الحه محوم حرف کاست — المستبد والقدم
من جعل الله بیانه قد راسه قموص حص حب ردکا وقصه شجاعه ونسکا المفتی بطیب ذکره ختم

كتاب شهادت اركسب امير المؤمنين عليه السلام

عبرا وسكا وحلو على صورته في حملة عرشه ملكا ومن اسمائه الكافي والكلمة والكتاب والكوكب ٢٢١

والكرار والكوثر و والكهف والكاشف

الحرف الموسوم بحرف لام الف

الامام العادل المراد الله امير النحل غيث المحل حاصد الفعل الركن الاصيل ذخر الذخر يوم

الفصل الامام الاتقى والوصي الافضل والاخ والاول محل المسؤول يوم الفزع الهول صاحب اللواء

والطول والقوة والحول والمحق بالفعل صاحب القول صرغام يوم الجمل الرد دوله المهيمن على الطفل

مزيل الشك ضراب القلل حلف الصبر والاسل شجاع السهل والجبل نفس رسول الله يوم المباهلة

وساعده يوم المصاولة وحطمة المصع يوم المداولة زوج البتول اخ الرسول سيف الله المسلول

وجواد الجواد المأمول الحجاج النهاول العالم المسؤول محق الباطل والمسلس الحلي للدين العاطل عليه

في التأويل يعول ولد في السر يفضل وله في كل محل فضله الفضيل وانه اصل وبه يحصل

نور الله الجليل ووجهه الجميل ومساواته مع ابراهيم الخليل وهو في القرآن السبيل الذي هو

مدار بالكفر والفرع بالتنزيل والتأويل الذي مثله مذكور في التوراة والانجيل جعل الله من ذريته

آله ووصل محله حاله خير ولي واسمه علي وهو في الموجودات كل عالي ولي واسمه علي عليه السلام

الحرف الموسوم بحرف ميم الف

الامام المعصوم الشهيد المظلوم الفتى المرحوم المحسود المحروم باب العلوم وجميع العلوم له معلوم

وسر النبي صلى الله عليه وآله له مفهوم وبكلمه من عدو الله معصوم ولاحد من الله مفهوم باب المقام

حجة الحجا امام الامام مرتضى الامام ابو الاعلام تشبيه طهر الاسلام وهو يوم غلام ساد الانام

وكسر الاصنام واطال الشام واكثر الصيام واقل المنام وكسا الايتام وابو الايتام ونفي الاعداء

وافشى السلام واطعم الطعام وعلم الكرم اللئام واستعمل الاقدام واظهر الاحكام و

نعمل الى قضاء الحقوق الاقدام الهادي الى دار السلام الداعي الى دين الاسلام الصديق الاكبر

في الامام والفاروق الاعظم بين الحلال والحرام لم يشرب المدام ولم يقرب الآثام الذين اليوم القرآن

العظيم المولى الرحيم والنبأ العظيم وان لدينا لعلي حكيم الصراط المستقيم الفاروق الاعظم والامام

المحترم ما عبد الصنم ولا استحل الحرم بحر علم ووعاء حكمة وحلم بطين من العلم منبع العلم مستقر

الحلم وقد حيث ثمار الصبر من علم والفطح اهل العلم من يلم وقد حمد جبرئيل عليه السلام من ترديده

الى ملائه وحرم اهل الحرمين بحرمه افصح العالمين بعد النبي صلى الله عليه وآله كلاما والدهم في كل

مقام حسنا واكرمهم للضيف اكراما واطعم اليتيم والمسكين والاسير اطعاما ومعرفته ومحبته ومحمد

درسه المحلو من الله انعاما واقدم الاقرباء والصحابة اسلاما ومن اسمائه المفلح والمبل والمقدم

والمؤمن والمؤتمن والمنون والمبارك والمخاصم

الحرف الموسوم بحرف نون الف

امير المؤمنين وامام المسلمين سيد الوصيين وارث المرسلين امام العالمين نور المطيعين راس

المهتدين قائد الغر المحجلين حجة الله على العالمين وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين زوج سيدة

۲۰ نساء العالمین ومبیر الشرك والمشرکین ومبیر الظالمین مدرك الهاربین موضع حاجات الطالبین
نکال الظالمین صریخ المستصرخین غیظ المنافقین صالح المؤمنین نجاة المؤمنین من الحوض فی یوم
الدین اول السابقین افضل المجاهدین قاتل الجاحدین وخیر الوصیین هو ومحمد صلی الله علیهما
وعلی ذریتهما ابوا الآدمیین احسن المجتهدین زین العابدین یعسوب الهاشمیین والمؤمنین والدین
زینة مجالس المؤمنین نفس الیقین والحصن الحصین والخلیفة الامین والعین العین ناصر المو
وة الدین المبین وهو امام مبین والروح المکین وارث علم النبیین حبل الله المتین لسان
الناطق بالحق المبین افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وآله اجمعین الحق المبین المشیر
المبین المؤتمن الامین المنصور المکین عز المهاجرین صفوة الهاشمیین الانزع البطین انزل
من الشرك المشرکین بطین من العلم والیقین عنوان صحیفة المؤمنین قائد الغر المحجلین کان والله
ابا للیتیم وعون الضعیف ومعاذ الدین وکهف المساکین اهزم منه جند الشیاطین واعتضد بنصره
خاتم النبیین وانزل الله فی شانه یا ایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین ومن اسمائه
هرون ویعسوب الایمان والیقین ما سجد للوثن وما حکم بالظن وزاده الله بسطة فی العلم والجسم
لله در ابی الحسن اجل الخلائق السابق بالشهادتین المتحلل بالسبطین ومن ردت له الشمس مرتین و
قال علیه السلم انا افضل مرتین واخی من بین جرد السیف کرتین وحمل النبی صلی الله علیه وآله کاهل
وعلیه وعلیه ذو القرنین وفی سیفه وحیاه ذو الفقارین وفی صهره وصهر بیده ذو الحسنین وفی ابیه
وامه ذو النسبین لانه اول من ولد من هاشمیین وفی نفسه وزوجته ذو الریحانتین وفی ولده
ذو النورین وهو زوج حمنة البحرین کما قال تعالی شانه مرج البحرین والد السبطین وابو الحسن والحسین
علیهم السلم مهاجر الهجرتین مبایع البیعتین المصلی الی القبلتین الحامل علی فرسین الصائب
بالسهمین الطاعن بالرمحین اسمح کل ذی کفین وافصح کل ذی شفتین وابصر کل ذی عینین
واسمع کل ذی اذنین وابطش کل ذی یدین واقوی کل ذی عضدین وارمی کل ذی ساعدین و
اطعن کل ذی یدین وافرس کل ذی فخذین واقوم کل ذی رجلین واهدی کل من تامل النجدین و
اعلم من فی الحرمین قاضی الدین صاحب بدر واحد وحنین رابع القدمین بین العسکرین قائد اوائل
العراقین فارس مشعری الحرمین الذی لم یعص الله طرفة عین مولانا ومولی الکونین السابق بالایمان
المشهود بالایقان المعروف بالاحسان المشهور فی القرآن سمی فی القرآن له التبیان وفی التوریة له الرشا
وفی الانجیل له البیان وفی الصحف له ذکران الکلیم مع الحق والتحفات القائل مع الاین والحار دهی
به الجرمان وادعی بالفضل له العرفان ومن صلبه انتهل الثمران وبابویه یتبارك فی الفضل
الحسنان الذی اوصی الیه وصی عمه بمنادبته ولم یفرق النبی بین نفسه وبینه صاحب المدینة
وموضع السکینة المسمی بالسفینة ممیت البدعة دافع الکربة ومحیی السنة القائد الی الجنة و
القائم بالفرض والسنة والمهیب فی الانس والجنة والمصروف فی الجهاد الاعنة والناسو المیتة

والاحسان

کتاب شهادت ارکت امیر المؤمنین علیه السلام

والاحسان للامة كاشف اداهل الجنة الحق عن سائر والسكينة على المسلمين دعاء عنوان الفتى وتجلى ٧١
في ذات الله انواع المحن اقدمهم اجابة واتمهم ايمانا واقومهم قضية واوفاهم واعظمهم حلما وعلما وسانا ومن اسمائه
النفس والناس والنبأ والنور والنجم والناصر والنصر والنعمة والنعم

الجملة المختومة بحرف واو است

واسطة قلادة النبوة نقطة دائرة المروة وسلم شرف الابوة والنبوة وحائز مراتب النبوة
النبوة والف الفتوة سيف الله الذي لا ينبو وبوزنه الذي لا يخبو وذو الحلم الذي لا يصبو ومن
القابه ابو العلم ابو الالباب ابو الامر ابو الارحام ومن اسمائه الودود والوسيلة والولد الوالد

الجملة المختومة بحرف با است

اخو رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمه والخصيص به كاتب امره والدافعة كتيبه وسهمه
وكشاف كربه ورعة ومساهمه في طعمه وزمته مسوط لحمه بلحمه ودمه بدمه والخطاب ابو الائمة
مصابيح الامة من نزل الغيه خلقه وانبه وجهه على الله ودبع القران اشار به عليه السلام
وعلى اولاد وعلى ابن — الجملة المعدولة بلام الف است — عمه وعلى زوجته
ومن اسمائه الامير والامين والايمان والامة والامامة والاولى والافضل والاحسان
والاية والاذن والاذان ومن نعوته الاسلام والاخ والانسان والانسان

الجملة المختومة است بحرف يا

هو العلي الوصي الهاشمي المكي المدني الابطحي الطالبي الرضي المرضي الماضي العصا الاحوذي التقي
الحري الودعي الادعي المولى المؤثر التقي المولى المهدي النبي الزكي النقي الولي الذي كان للموسر
ولنا احيا وللسر وصيا ومن اسمه صديقا وكلم عليه في المهد صبيا امرونه في الزبر واسمه
في الوصية واعلم الناس العصبة وافضلهم عبد الله مريه ولي الله ووصي رسول الله صلى الله
عليه وآله سيد الرأي كبير الاي الملي والمصدق المهدي والمحسن المنادي والمصباح المهدي
والحبر الرضي والادعي الزكي المسمى بعلي عروة الوثقى واسمه الاعلى ووصي رسوله المصطفى
الملقب بالمرتضى ومن اسمائه المهاجر والمولى والمجاهد والمشتري والولي المولى والموسم والمصلي
والمؤيد والمزكي والمسعر والمنفق والزكية والراعي والمؤذن والداعي والمنفق والمناجي والمؤيد
والملقي وهو في ادم ولي والمدعو بارض عرب ومن ولده المهدي عليه السلام

ذکر ازواج امیر المومنین علیه السلام

از ازواج امیر المومنین نخستین فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله است وکنیت آنحضرت ام الحسن بود است بعضی بحر الساطی ام
ابیها است ومادر فاطمه خدیجه کبری علیها السلام است وکنیت خدیجه ام هند است وخدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب است ومادر خدیجه فاطمه دختر زائده بن الاصم بن هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است ومادر فاطمه
الد دختر منافی بن حارث بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است ومادر فاطمه دختر سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب

ردو

بن لوی است او معروف بعرقه بود از بهر آنکه چون عرق کردی از عرق او بوی عطر و مشک بر دمیدی و مادر عرقه عاتکه نام داشت و او دختر عبدالعزی بن قصی است و مادر عاتکه ریطه الصغری نام داشت و او دختر کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است و او معروفست بحیطا و مادر ریطه ماریه دختر جدافة بن جمح بن عمرو بن هصیص است و مادر ماریه لیلی دختر عامر بن حارث و هو عثمان بن عبد عمرو بن لوی بن ملکان بن افصی بن خزاعه است و مادر لیلی سلمی دختر سعد بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادر سلمی لیلی دختر مالک بن النضر بن الحارث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه و مادر لیلی بنت سلمی دختر لوی بن غالب است و همچنان مادر سلمی لیلی دختر محارب بن فهر است و مادر لیلی عاتکه دختر مخلد بن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه واریه دختر حارث بن مالک بن کنانه است و مادر واریه ماریه دختر سعد بن زید مناة بن تمیم و اسمها اسماء است جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار مبادا خاطر کسی بطول امتداد این سطور در شرح نژاد و نسب تطویلی دست دهد همانا مجلدات ناسخ التواریخ حاوی علوم کثیره است که از جمله یکی علم انساب است اگرچه من بنده با شعر آشنا نیستم خواه قائلش عرب باشد خواه عجم شعری که متمم مطلب باشد در جزو تاریخ نگار کیرم در این جلد شعری را در کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار در منقبت

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها گفته ام در اینجا تیمنا نوشتم

صدف گوهر سپهر و شرف — جفت حیدر سلیل پیغمبر
دختر مصطفی اگرچه زنست — شیر مردان حضرتش بیمست
زن اگرچند نیم مرد آمد — بر او مرد نیم زن آمد
شیر یزدانش گر نبودی مرد — زیستا زمرد در جهان او فرد
همسرش را جز آن نرسته کند — عصمتش پاک بر فرشته زند
در جهان بود از جهانش ننگ — جز بر مردان نشد سلام علیک
از جهان دیده بر جهان داور — دو جهانش چه خاک در چاکر
آنکه جست از جهت فلک چکند — آنکه رست از جهان فدک چه کند
این فدک مهر تو محکم کرده است — بر جهان فدکش این فدک کرده است
زینت جانی و زینت جهان پاکست — گوهر پاک خواجه لولاک است
گوهری و صدف بیازده در — مادری و پسر یازده حشر

دیگر از زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام خوله است او دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبه بن الدئل بن حنیفة بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و او معروفست بحنفیه و از اینجاست که محمد پسرش را محمد بن حنفیه گویند ابن کلبی از خراش بن اسمعیل حدیث میکند که گروهی از عرب در زمان حکومت ابوبکر خوله را باسیری گرفتند و اسامة بن زید او را بخرید و با امیرالمؤمنین علیه السلام بفروخت چون آنحضرت حسب و نسب او را بدانست آزادش ساخت آنگاه بشرط کابین تزویج کرد و آنکس که خوله را از سبایای یمامه آورد خطا رفته است ابوالنصر البخاری که از رجال نسابه است از ابی الیقظان حدیث میکند که مادر خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است و نیز از اسماء بنت عمیس روایت میکند که حنفیه زنی سیاه چرده و نیکو موی بود امیرالمؤمنین او را در بازار ذوالمجاز بخرید و با فاطمه علیها السلام هبه فرمود و فاطمه او را بمکمل غفاری بفروخت و خوله از مکمل دختری آورد که عونه نام

داشت

[illegible] حوله

داشت و بعد از مکمل در سرای امیرالمؤمنین محمد را از دیگر عورات جناب مادر جواهر مجلدات کل حدیث محسن که راوی این شیخ ام البنین
امر ثبت است و آن باشد و دیگر از زوجات امیرالمؤمنین ام البنین است و او دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن الوحید بن کعب بن عامر
کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن بکر بن هوازن است و مادر ام البنین لیلی دختر الشهید بن ابی بن عامر بن ملاعب الاسنة بن مالک
جعفر بن کلاب و مادر لیلی ثمامه دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب و مادر ثمامه عمره دختر الطفیل فارس قرزل بن مالک الاخرم
داود بن جعفر بن کلاب و قیس فارس است و مادر عمره کبشه و او دختر عروة الرحال بن عتبة بن جعفر بن کلاب است و مادر کبشه ام الخشف
و او دختر معویه فارس هبله مولان بن عبادة بن عقیل بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است و مادر ام الخشف فاطمه دختر
جعفر بن کلاب است و مادر فاطمه عاتکه دختر عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است و مادر عاتکه آمنه دختر وهب بن عمیر بن
نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است و مادر آمنه دختر جحدر بن ضبیعة الاغر بن قیس بن ثعلبة بن عکابة بن صعب
بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نزار است و مادر او دختر مالک بن قیس بن ثعلبه است و مادر او دختر ذوالرأسین و هو خشین بن ابی
بن عصم بن سمح بن فزاره است و مادر او دختر عمرو بن صرمة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن الریث بن غطفان است و
حکایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم بانساب عرب باشی از بهر من اختیار کن که برای من فرزندی
بیاورد که فحل و فارس عرب باشد عرض کرد که ام البنین کلابیه را تزویج کن که شجاع تر از پدران او چنین در عرب نبوده پس امیرالمؤمنین
او را تشریف همسرای بزرگوار داد و مادر عباس و دیگر فرزندان شد چنانکه مذکور می شود از این جاست که شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه که از
کلابست در کربلا خط امان از برای حضرت عباس آورد چنانکه انشاء الله و بعون الله تعالی شرح این قصه را در جای خود مسطور
خواهیم داشت و زوجه دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام اسماء بنت عمیس است نام پدرش عمیس بن سعد بن الحارث بن تیم بن مالک بن کعب بن اسماء بنت عمیس
قحافة بن عامر بن معویة بن زید بن مالک بن بسر بن وهب بن الخثعمیه چون بحد رشد و بلوغ رسید دختر عوف بن زهیر بن الحارث
را از قبیله کنانه تشریف همسری بگرفت و از او چند دختر آورد که در حبالهٔ نکاح عمیس اندر و دختر حارث بن حزن خواهر طالعه بود و از حارث
دختران دیگر میمونه و او بشرف تزویج رسول خدای درآمد دوم لبابة الکبری که بام الفضل معروف بود و در حبالهٔ نکاح عباس بن عبدالمطلب
درآمد سیم لبابة الصغری نام داشت و او زوجه ولید بن عبدالله بن مالک بن هلالی بود ما خلاصه سخن در سرای حارث بدین
شرح که رفت سه دختر آورد و بعد از حارث بحبالهٔ نکاح عمیس آمد و از عمیس نیز سه دختر آورد نخستین اسماء و او زوجه جعفر بن ابیطالب
بود و در خدمت جعفر از مکه هجرت بحبشه نمود و در حبشه سه پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم محمد نام داشت و بعد از فتح خیبر
در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله رقم شد در خدمت جعفر از حبشه بمدینه آمد و بعد از شهادت جعفر ابوبکر او را تزویج بست
و محمد بن ابی بکر را آورد و بعد از ابوبکر امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد دختر دویم عمیس سلمی نام داشت و او زوجه حمزة بن عبدالمطلب
بود و از حمزه دختری آورد که امامه نام داشت و بعضی نام او را امة الله خوانده اند و بعد از شهادت حمزه شداد بن اسامة
بن الهاد اللیثی او را بشرف همسرای آورده در سرای شداد دو پسر آورد یکی عبدالله و دیگر عبدالرحمن نام داشت و دختر سیم
عمیس سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود و دیگر از زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام لیلی است و او دختر مسعود بن لیلی
خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن زید مناة بن تمیم است و مادر لیلی عمیره دختر قیس بن عاصم
بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الوبر عبید بن الحارث و هو مقاعس و مادر عمیره عناق دختر عصام بن سنان بن خالد بن منقر است
و مادر عناق دختر عبید بن اسعد بن منقر است و مادر او دختر سفیان بن خالد بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید

سا

۲۴ ما ابن تمیم است و این شعر از شاعر در مدح سلم بن جندل که از احفاد ولیلی است میگوید

یَسُودُ اَقوَامٌ وَلَیسُوا بِسَادَةٍ　　بَلِ السَّیِّدُ المَیمُونُ سَلمُ بنُ جَندَلِ

ام سعید — و دیگر از زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام ام سعید دختر عروة بن مسعود الثقفی است و دیگر از زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام تغلبیه
صهبا — که او را صهبا میخواندند و او دختر عباد بن ربیعة بن یحیی بن العبد بن علقمه است از قبیلهٔ بنی تغلب او را در جنگ یمامه از اهل رده
خالد بن الولید اسیر گرفت و در عین التمر امیرالمؤمنین علیه السلام او را از جملهٔ سبایای خالد خریداری فرمود پس او را تزویج فرمود و دیگر از
امامه — زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام امامه است او دختر ابوالعاص است و مادر امامه زینب دختر رسول خداست و ما قصهٔ ابوالعاص
و زینب را در کتاب رسول خدای در ذیل قصهٔ بدر بشرح نگاشتیم بالجمله فاطمه زهرا سلام الله علیها هنگام رحلت از جهان با علی
علیه السلام وصیت کرد که بعد از من امامه دختر خواهرم را تزویج کن که با فرزندان من مهربان باشد و تا گاهی که فاطمه زنده بود علی
علیه السلام زنی را نکاح نمی بست چنانکه رسول خدای چندانکه خدیجه زنده بود زنی دیگر را بشریک خود اختیار نفرمود و در خبر است که
بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام مغیرة بن نوفل و دیگر ابو الهیاج بن ابی سفیان بن الحارث خواستار شدند که امامه را تزویج کنند
امامه در پاسخ از امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث کرد که فرمود ازواج پیغمبر و ازواج وصی پیغمبر را بعد از ایشان دیگر کس نتواند کابین
ام حبیبه — بست و دیگر از زوجات امیرالمؤمنین علیه السلام ام حبیبه است او دختر ربیعه است بروایتی امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر کنیزکان
خاص و از ده زن نکاح داشت و محمد بن جریر الطبری نیز این سخن را استوار داشته است بالجمله از جمیع این زنان بعد از شهادت امیرالمؤمنین
علیه السلام سه تن زنده بود نخستین اسماء بنت عمیس دیگر ام البنین سه دیگر خوله حنفیه

اولاد علی علیه السلام

ذکر پسران امیرالمؤمنین علیه السلام

امام حسن، امام حسین — امیرالمؤمنین علیه السلام را هیجده پسر بود اول امام حسن دویم امام حسین علیهما السلام مادر ایشان فاطمه علیها السلام است و شرح حال
ایشان هر یک ان شاء الله تعالی در کتاب علیحده مرقوم خواهیم داشت سیم آنحضرت محمد بن حنفیه است و مادر او خوله حنفیه است رسول
محمد بن حنفیه — خدای صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را بشارت داد بمیلاد محمد و نام خود را که محمد است و کنیت خود را که ابوالقاسم است باو
عطا فرمود چنانکه ابن خداع حدیث میکند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ لِعَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ یُولَدُ لَکَ وَلَدٌ
قَد نَحَلتُهُ اِسمِی وَکُنیَتِی واسم و کنیت رسول خدای جز بهر آن شخص جز اینکه پیغمبر رخصت کرده باشد بالجمله محمد بن حنفیه
در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در سال هشتاد و یکم هجری در شهر ربیع الاول وفات یافت او را در بقیع بخاک سپردند مدت
عمرش شصت و پنجسال بود جماعت کیسانیه او را امام میدانند و او را مهدی آخر زمان خوانند و میگویند در جبال رضوی که کوهستانی است
و با جبال عمان اتصال دارد جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و این جماعت بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام محمد را
امام میدانند و امام حسن و امام حسین را امام نمیدانند گروهی مختار بن ابی عبیده را از این جماعت شمار کنند و فرقهٔ دیگر از این جماعت را
حسانیه خوانند و ایشان از اصحاب حسان بن جد گویند امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام هر سه تن امام بودند امام چهارم
محمد بن حنفیه است و او امام غایب است و کثیر عزة بن عبدالرحمن بن ابی عقبه از آن فرقه است و این شعر بدین معنی گفته است

أَلَا إِنَّ الأَئِمَّةَ مِن قُرَیشٍ　　وُلَاةُ الأَمرِ أَربَعَةٌ سَوَاءُ
فَسِبطٌ سِبطُ إِیمَانٍ وَبِرٍّ　　وَسِبطٌ غَیَّبَتهُ کَربَلاءُ
وَسِبطٌ لَا یَذُوقُ المَوتَ حَتَّی　　یَقُودَ الخَیلَ یَقدُمُهَا اللِّوَاءُ

کتاب شهادت از کتب امیر المؤمنین علیه السلام

۲۵ بعثت لا ترى فیهم دماما — وصوّى عنه عسکر قتاما

گوید این اشعار را از اسمعیل بن محمد الحمیری التماس کردند که ملعب بسید بن جنا ومراد بحسب کیسانی بوده و هم اشعر او گفته است

الا قل للوصی فدتک نفسی — اطلت بذلک الجبل المقاما
اضرّ بمعشر والوک منا — وسمّوه الخلیفة والاماما
وعادوا فیک اهل الارض طرّا — مغیبک عنهم سبعین عاما
وما ذاق ابن خولة طعم موت — ولا وارت له ارض عظاما

اما سید اسمعیل حمیری از عقیدت کیسانیه باز آمد و دین جعفری و آئین اثنا عشری گرفت و قصیده از و روایت واماست که این مطلع است

تجعفرت باسم الله والله اکبر — وایقنت ان الله یعفو ویغفر

محمد بن حنفیه مردی عالم و شجاع و سرمند بود و فی در عهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را زرهی آوردند که از اندازه او بلند بود امیر المؤمنین فرمود تا مقداری از دامان آن زره قطع کنند محمد بن حنفیه دامان آن زره را فراهم آورده و از آنجا که امیر المؤمنین علامت کرده بود بیک قبضه بگرفت و بدست دیگر فرا زره را بفشرد و چنانکه پاره چنبر را قطع کنند دامنهای درع آهنین را قطع کرد و نیز روایت کرده اند که وقتی سلطنت معاویه با آنکه این هنگام سلطنت روم داشت دو مرد سترگ یکی بلند بالا بسوی معاویه فرستاد تا او را بدانند ایشان سخن کی کردند یکی چندان درازبالا بود که تا رک پیچ مرد نمی رسید و او را برنمادی و اندکی چند ما زبر و سیر بود که هیچ آفریده با او بر زور بر او بسی کشش معویه خواست تا در مملکت خود دو مرد بدست کند که بر وی ساد کال ملک روم غالب باشند گفتند قیس بن سعد بن عباده الانصاری کجاست که طول قامت او را امر دانند و در بیان عرب دو مرد مرد دیگر بسیار نیرومند باشد یکی محمد بن حنفیه و آن دیگر عبدالله بن زبیر العوام معویه گفت دو سرور ادم که این جمله با ما همراه باشند پس بفرمود تا محمد بن حنفیه و قیس بن سعد بن عباده را حاضر کردند پس معویه قیس بن سعد را گفت طول قامت خود را با این مرد بسنج قیس بن سعد سراویل خود را از تن بیرون آورد
و در پیش رومی افکند و فرمود که بپوشید چون بپوشید سلیمی بر سینگ شنید از ساقهای کرد و قیس بن سعد این اشعار را گفت

اردت لکیما یعلم الناس انها — سراویل قیس والوفود شهود
وان لا یقولوا غاب قیس وهذه — سراویل عادیّ نمته ثمود
وانی من القوم الیمانین سید — وما الناس الا سید ومسود
وبذ جمیع الخلق اصلی ومنصبی — وجسم به اعلو الرجال مدید

وکان فی الاسلام عشرة طول کل واحد عشرة اشبار یعنی در میان عرب ده تن بودند که بطول قامت معروف بودند و هر یک را ده وجب طول قامت بود که موافق ذرع امروز دو ذرع و نیم میشود نخست قیس بن سعد بن عباده دوم عباده بن الصامت سیم سعد بن معاذ چهارم جریر بن عبدالله البجلی پنجم عدی بن حاتم الطائی ششم عمرو بن معدیکرب الزبیدی هفتم اشعث بن قیس الکندی هشتم لبید بن ربیعه نهم عامر بن الطفیل دهم عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدا فقال بفضل المرء یبقى فی الحیوة یعنی عباس کان
در او سیر مرد در حالی که او را در ساق خود جو خو در قبر شیر بود انگاه با محمد فرمود که ما این رومی معالجه باید کرد محمد فرمود اگر خواهید
من او را نشانم بر جای او اگر خواهید من نشسته باشم تا او مرا بر خیزاند چون بنشست محمد دست او را بگرفت و رومی هر چند زحمی او را از جای داشت انگاه محمد
بنشست رومی چندانکه قوت کرد او جنبش نتوانست داد پس محمد دست او را بگرفت و بر کشاند و بنشاند و من بعد شجاعت و تمام

محمد

محمد در جنگ جمل و صفین شرح نگاشتیم و انشاء الله قصه‌های او را با عبدالله بن زبیر و مکاتبه او را با حجاج بن یوسف در جای خود خواهیم
عباس اکبر نوشت پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام عباس اکبر علیه السلام است و کنیت او ابوالفضل است و او اکبر اولاد ام البنین است جمیلا
جمال زیاده داشت که عرب او را قمر بنی هاشم میخواندند و جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب سوار شدی پاهای او از رکاب
بیرون کردی هر دو قدم مبارکش بر زمین کشیدی و در یوم الطف صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود و او را سقا مینامیدند
و ابوقربه میخواندند و آنحضرت را لبابه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب دو پسر بود یکی فضل و آن دیگری عبیدالله نام داشت و آن
حضرت را از مادر خود سه برادر بود و آن هر سه تن در کربلا قبل از عباس شهید شدند و چون ایشان را فرزند نبود میراث ایشان منتقل بعباس
شد و چون عباس شهید شد میراث همگان بفضل و عبیدالله رسید و فضل پیش از عبیدالله وفات یافت وارث همگان عبیدالله
همی گشت میگویند عمر بن علی بن ابیطالب با عبیدالله در طلب ارث منازعه کرد و بمصالحه گذشت و او را از برادر مادری حضرت عباس ارث
درست نباشد چه عمر برادر مادری عباس الاصغر است نه با عباس الاکبر از جانب پدر برادر است چنانکه مذکور شود پسر پنجم امیرالمؤمنین علیه
عبدالله اکبر السلام عبدالله الاکبر است و مادر او ام البنین است و در آن روز بیست و پنج سال عمر داشت و کنیتش ابومحمد است در یوم الطف برادر اعیانی او
عباس فرمان کرد که از پیش روی من بیرون شو و رزم بزن عبدالله در مقاتلت تقدم جست و در پایان امر بدست هانی بن ثبیت شهید شد
جعفر اکبر پسر ششم امیرالمؤمنین جعفر الاکبر است کنیتش ابوعبدالله و مادر او ام البنین است برادر اعیانی عباس بعد از عبدالله عباس او را بمقاتلت
عثمان اکبر مقدم داشت او نیز بدست هانی شهید شد و بیست و نه ساله بود و بروایتی قاتل او خولی بن یزید الاصبحی است پسر هفتم امیرالمؤمنین عثمان الاکبر
کنیتش ابوعمرو مادر او نیز ام البنین است و او بیست و یکساله بود و فرزند نداشت امیرالمؤمنین فرمود بنام برادر خود عثمان بن مظعون او را نام
نهادم نامبرده در یوم الطف چهار از عباس تقدم جست و بعد از شهادت جعفر خولی بن یزید او را با زخم تیر از پای در آورد و مردی از بنی ابان
بن دارم سرش را از تن برداشت و او را شهید ساخت نامبرده این چهار پسر که علی علیه السلام از ام البنین داشت در یوم الطف در رکاب امام حسین شهید شدند
محمد اصغر علیهم الصلوة والسلام و انشاء الله در جای خود قصه‌های ایشان شرح خواهد رفت پسر هشتم امیرالمؤمنین علیه السلام محمد الاصغر است و مادر او ام ولد
و او نیز در یوم الطف ملازم رکاب امام حسین علیه السلام بود و او را مردی از بنی تمیم از بنی ابان بن دارم شهید ساخت پسر نهم امیرالمؤمنین علیه السلام
عبدالله اصغر عبدالله الاصغر کنیتش ابوبکر است و مادر او لیلی است دختر مسعود بن خالد بن ربعی التمیمیه او نیز در یوم الطف حاضر خدمت امام حسین علیه
السلام بود و بدست مردی از قبیله همدان شهید شد لکن بدایتی گویند او را کشته یافتند و قاتل او شناخته نشد با جمله شش تن از اولاد امیرالمؤمنین
بشرحی که مرقوم شد در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شدند اما محمد بن علی بن حمزه حدیث میکند که امیرالمؤمنین را از ام ولد پسری داشت
عبیدالله که نام او ابراهیم بود و در یوم الطف شهید شد و جز او دیگر این حدیث کس نشنیده است پسر دهم امیرالمؤمنین علیه السلام عبیدالله است کنیت او
ابوعلی است و او با مصعب بن زبیر بود و در مقاتله مصعب با مختار زخمی برداشت و بدان زخم درگذشت و قبر او در مذار است از سواد
بصره و اهل بطایح قبر او را عظیم متبرک دانند و بسیار وقت بزیارتش حاضر میشدند و مصعب بن زبیر همواره مختار را شیعت میکرد و بسر لشگر
میبود و بیعت فرزند امام خود را نگسست و بروایتی عبیدالله با مختار بود دیگر بار او را در سراپرده مختار مقتول یافتند و قاتل را ندانستند و
مختار بقتل او متهم گشت و اینکه یحیی بن الحسن بن ابی بکر بن عبدالله العلوی حدیث میکند که عبیدالله در خدمت امام حسین علیه السلام در کربلا
عون شهید شد بخطا رفته است پسر یازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام عون است و مادر او اسماء بنت عمیس است پسر دوازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام
یحیی یحیی است و مادر او نیز اسماء بنت عمیس است و کنیتش ابوالحسن است در خبر است که او کودک بود و در حیات امیرالمؤمنین علیه السلام وفات
محمد اوسط نمود عون و یحیی از جانب مادر با محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه برادرند پسر سیزدهم امیرالمؤمنین علیه السلام محمد الاوسط است و مادر او

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

امامه دختر ابو العاص دختر زاده رسول خدا است پسر چهاردهم امیرالمؤمنین عثمان الاصغر است و پسر پانزدهم امیرالمؤمنین عباس الاصغر است و پسر شانزدهم امیرالمؤمنین جعفر الاصغر است و مادرهای ایشان از میان زنان آنحضرت نام و نشان معلوم نیست — عثمان الاصغر / عباس الاصغر / جعفر الاصغر

پسر هفدهم امیرالمؤمنین علیه السلام عمر الاکبر است و مادر او صهبا است مکنی بام حبیب است و در روایت ابن جداع کنیت او ابو حفص و عمر اطرف نیز او را گویند و او فصیح زبان و صاحب طبع و عفت و بسخاوت معروف بود و وقتی حجاج (?) اراده کرد که در سال ... سفری کرده و در قبیله بنی عدی فرود آمد و رکبان قبیله بر او آمدند و نشستند و غارت کردند و خشونت کردند تا اسب (?) ... را آمد فرمود که گفتند سالم بن ... هاشمی و حامی بدار ... فرمود پسرش سلیمان بن ... کجاست چه او از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفتند حاضر است پس سالم را پیش خواست و پرسش بسیار کرد و بسی ملاطفت فرمود و تحفه های نفیسه و ... از اشراف بنی هاشم گرد آمدند و مردم قبیله از کسوه و نفقه شاد ساخت و از دو لشکر او عطای ایشان بر او حث و چون بر دمشق از میان بنی عدی کوچ داد سخای سالم کم گشت و ما را این شعر در ماند لو اهدی الیک الناس حلا و مرحلا — عمر الاکبر / زروه ی (?)

گفتند ابو عمر و محمد برادر مرد ماند چه در فرود شدن و چه در کوچ دادن و عمر چندی که زنده بود عطای خود را از سالم قطع نکرد او آخر کس است از پسران امیرالمؤمنین علیه السلام که وداع جهان گفت و مدت عمر عمر بن علی بروایت ابن جداع هشتاد و پنج سال بود و بروایتی هفتاد و هفت سال داد و نصر بخاری هشتاد و پنج سال گفته است تا آنکه چون از این سرای فانی وداع کرد گفت سالم بن ...

این شعر گفت

صلی الاله علی قبر تضمن من   نسل الوصی علی خیر من سئلا
قد کنت اکرمهم کفا و اکثرهم   علما و اکرمهم حلا و مرتحلا

جماعتی روایت کرده اند که عمر در سفر کربلا ملازم رکاب امام حسین علیه السلام بود و پس از شهادت آنحضرت گفت که من مردی ناجوانمرد بودم اگر سفر کربلا کردم کشته شدم و گروهی گویند عمر ملازم خدمت امام حسن علیه السلام بود و در بیت عاشورا فرار کرده حوالی میدان کربلا را سروی فرزندان او را خوالی خواندند و این درست باشد بلکه اسوف با عبدالله بن زبیر العوام در مکه جای بخاری کوفد فرزندان او را لوجی و دیگر خوالی گفتند و او اول کس بود که با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و بعد از او با حجاج بیعت کرد و چنانکه حجاج ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را نکاح بست عمر شرم داشت که در مجلس ولیمه حاضر شود و گفت مرا انکار است حجاج کس فرستاد و گفت که حاضر باش چه الحشمت برای اهل بیت جای نمانده است و پسر هجدهم امیرالمؤمنین علیه السلام عمر الاصغر است و مادر او ام حبیبه است — عمر الاصغر

و پسر نوزدهم امیرالمؤمنین علیه السلام محسن است که فاطمه سلام الله علیها بدو حامله بود چون بار سیده در شکم مبارکش ساقط شد و او را در کتاب بشرین بحساب نگیرند و از جمله پسران امیرالمؤمنین پنج تن پسر زاده اند و نسل آوردند اول امام حسن دوم امام حسین سیم محمد بن حنفیه چهارم عباس پنجم عمر الاکبر

ذکر دختران امیرالمؤمنین علیه السلام

دختران امیرالمؤمنین علیه السلام هجده تن بودند نخستین زینب الکبری و کنیت او ام الحسن است و مادر او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است داماد آنحضرت و نکاح عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود و از عبدالله فرزندان آورد علی و عون و دیگر عباس و محمد و ام حبیب حدیث میکند که بعد از عبدالله و حاله نکاح کثیر بن عباس بن عبدالمطلب در آمد و قصه های او و مصائب و ابتلاء مربک در جای خود مرقوم خواهد شد دویم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام زینب الصغری و کنیت او ام کلثوم است و در کتاب عمدة الطالب نام ام کلثوم را رقیه مینویسد و مادر او سیده فاطمه علیها السلام است و شرح تزویج او را در کتاب خلافت عمر مرقوم داشتیم از عمر پسری — زینب الکبری / ام کلثوم الکبری / با عمر بن الخطاب آمده

۲۸ آورد که زید نام داشت و معتضد الهلالی بود و مرد اینتی زید با مادرش در یکروز وفات کردند و ابو محمد النوبختی در کتاب
الامامة حدیث میکند که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون بسبب صغیره بود و نتوانست با او هم بستر گشت و از آن پیش که با او
در ست جوید و مساحت کند مقتول گشت و بعد از عمر امیرالمؤمنین ام کلثوم را با عون بن جعفر تزویج کرد و بعد از او صحیح محمد بن جعفر گشت
و صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید مینویسد که ام کلثوم بسرای عمر برفت بلکه جنیه بصورت ام کلثوم برآمد و بسرای عمر رفت
رمله کبری — شرحی که در سیاق این کتاب بیت دختر سیم امیرالمؤمنین علیه السلام رمله کبری است و مادر او ام سعید است او بحباله نکاح
ام الحسن — بن عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب درآمد دختر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام ام الحسن است مادر او نیز ام سعید
میمونه — است او بحباله نکاح جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی درآمد و بعد از جعده جعفر بن عقیل او را کابین بست و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن
العوام او را تزویج کرد دختر پنجم امیرالمؤمنین علیه السلام میمونه است او بحباله عبدالله بن الاکبر بن عقیل بن ابیطالب درآمد و بعد از
رقیة الصغری — عبدالله تمام بن عباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد دختر ششم امیرالمؤمنین رقیة الصغری است و مادر او ام حبیبه است او در حباله مسلم
بن عقیل بن ابیطالب بحباله نکاح درآورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست دختر هفتم امیرالمؤمنین علیه السلام
زینب الصغری — زینب الصغری است او را محمد بن عقیل بن ابیطالب کابین بست و بعد از محمد بحباله نکاح فراس بن جعدة بن هبیرة المخزومی درآمد دختر هشتم
ام هانی — امیرالمؤمنین علیه السلام ام هانی است و نام او فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ابیطالب بود ابوالحسن عمری میگوید عبدالرحمن بن
نفیسه — عقیل او را تزویج کرد دختر نهم امیرالمؤمنین علیه السلام نفیسه است و کنیت ام کلثوم بود و مادرش ام سعید است کثیر بن عباس بن عبدالمطلب
فاطمه صغری — او را تسرط ری بگرفت و ابوالحسن عمری گوید عبدالله بن عقیل الاصغر او را کابین بست دختر دهم امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه صغری است
او را محمد بن ابی سعید بن عقیل تزویج کرد و ابوالحسن عمری گوید او را ابوسعید بن عقیل کابین بست و بعد از ابوسعید بن عقیل زوجه سعید
امامه — الاسود بن ابی البختری شد و بعد از سعید بن الاسود منذر بن ابی عبیدة بن زبیر بن العوام بحباله نکاح درآورد دختر یازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام
امامه است و او بحباله نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب درآمد دختر دوازدهم خدیجه صغری است و او بحباله نکاح
خدیجه صغری — عبدالرحمن بن عقیل درآمد و بعد از عبدالرحمن او را ابوالسنابل بن عبدالله بن عامر بن کریز تزویج بست دختر سیزدهم امیرالمؤمنین علیه السلام
رقیه کبری — رقیه کبری است که با عمر از یک شکم زاد و مادر او صهباست دختر چهاردهم امیرالمؤمنین علیه السلام رمله صغری است و مادر او ام
رمله صغری — سعید است دختر پانزدهم امیرالمؤمنین علیه السلام جمانه و او کنیت ام جعفر بود دختر شانزدهم امیرالمؤمنین علیه السلام ام الکرام است
جمانه، ام الکرام — دختر هفدهم امیرالمؤمنین علیه السلام ام سلمه است دختر هیجدهم امیرالمؤمنین علیه السلام ام کلثوم صغری است دختری است که امیر
ام سلمه — علیه السلام را دختر دیگر بود که کم و بیش سه سال داشت و مادر او محیاة دختر امرء القیس کلبی بود و این دختر را آن حضرت مخرج لام محکم
ام کلثوم صغری — نبود بجای لام دال گفتی و او گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام می نشست از او اصحاب پرسش میکردند که
مادرت از کدام قبیله است وابسته بود که اگر کلب گوید کدب خواهد گفت میگفت وَوْ وَوْ و از این حرف نام کلب
قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلب است و مردم از نطقات او در عجب میشدند شاعر گوید

وَذَا اللّهُمَّ سَیِّدُ الأَوصِیاءِ — مُعطِی الفَقیرِ وَمُردِی البَطَل
وَمَن عَلَّمَ التَّمرَ طَعمَ الکُلی — لَدَی الرَّوعِ وَالبَیضِ ضَربَ القُلَل
وَلَولاهُ لَا الأُذُنُ یَومَ الهِیاجِ — مِن تَحتِها خَصیَه لَم تَزُل
وَمَن صَدَّ عَن وَجهِهِ دُنیاهُم — وَقَد لَبِسَت حَلیَها وَالحُلَل

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

وکانوا اذا ما اصابوا البله　　　او دعتهم ربة فی الکتیل
ثماد اصغتا الیه الحصیص　　　وتخر فرینا الیه الوسل

ذکر کتاب و دوات امیرالمؤمنین علیه السلام

کتاب امیرالمؤمنین بحسب عبیدالله بن ابی رافع و دیگر سعید بن نمران همدانی و دیگر عبدالله بن جعفر و دیگر عبدالله بن مسعود و در زمان آنحضرت سلمان فارسی بود و از کتابت امیرالمؤمنین و منی در موعظت در کتابت ایشان پیش که مردم را او نوشته فان مثل
الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها وضع عنک همومها
لما ایقنت به من فراقها وکن اسر ما تکون فیها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمان فیها الی
سرور اشخصته عنه الی محذور والی ایناس ازالته عنه الی ایحاش معرا ید و سا بما سد از کرب
کمس ان نرم و دلکش است و زهر کشنده و سرکش پس روی دنیا از آنچه ترا خوش آید در روی بر تاب ما حمل خود را از حطام دنیوی
سبکی داده و دنیا را از خویشتن دور کن چه دانسته که درد دنیا پایانی دارد و باشد که پیوند شوی و با او پس باش از آنچه سازی در آن
سک سر از اس و ما چه کاهی که آرامش گیری بهت دو رحمی مدت کمی برا ارحای بر بکرد و بعمت رحمی امدارد و اسلاف
اسسا س امدت و حشت و دست سپرده دارد

مودمان و خادمان امیرالمؤمنین

ذکر مودمان و خادمان و کنیزکان امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

مودمان امیرالمؤمنین علیه السلام جویریه بن مسهر العبدی و دیگر ابن التیاح و همدان و او را حجاج شهید ساخت چنانکه در جای خود مذکور
شود و خادمان آنحضرت یکی ابو سرور بود و او از فرزندان ملوک عجم است و در کودکی شیعه دین اسلام گشت و آنحضرت رسول خدا
او را مسلمان کرد و طلاق خدمت داشت با آنحضرت و داع جهان کرد پس ملازم خدمت فاطمه و حسن علیهم السلام گشت
بروایت عبدالله بن مسعود از جمله اسیران بود و رسول خدا او را با فاطمه بخشید و پامال امر بر دیگ معویه رفت و دیگر از خدام امیر
المؤمنین علیه السلام یکی قنبر است که غلام آن حضرت بود و را حجاج شهید ساخت و دیگر از خدام امیرالمؤمنین علیه السلام سعد و اند
بروایت ذا بن مرد و بیرد کاسه حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد و دیگر غلام امیرالمؤمنین علیه السلام احمر است که در صفین شهید
شد و دیگر از خدام امیرالمؤمنین علیه السلام عزوان و شثث و میمونه و کنیزکان و زنانی که خدمتکار سرای آنحضرت بودند بحسب قصه
کر سعت داشت بر دیگر خدمتکاران و دیگر زرست و دیگر سلاوه است

شمشیر امیرالمؤمنین

ذکر شمشیر امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

جماعتی از مفسرین و محدثین حدیث کنند که ذوالفقار از درخت بهشت است و با آدم صفی از بهشت فرود شد و آدم علیه السلام
مع با سلاطین جهاد کرد و از پس او پیغمبران یکی بعد دیگری آن شمشیر را میراث دادند تا گاهی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعلی مرتضی علیه السلام رسید این آیه مبارک در شان او فرود شد وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس
ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب ان الله قوی عزیز علمای شیعه متفق اند که مراد از این آیت ذوالفقار است و از جماعت
مردم مومنین معتبر است لکن خاص و عام در سبیل دارد و هر یک ما دارد فهم خود اسند را که دارند ما قصه ذوالفقار را در کتاب رسول
خدای در دل قصه بدر شرح داده ایم و بار نموده ایم که بعد از قتل عاص بن منبه اسمی شمشیر او را که ذوالفقار نام داشت رسول
خدای بعلی علیه السلام عطا فرمود و این شمشیر را دوازده فقاره بر پشت بود لاجرم او را ذوالفقار گفتند چه فقار جمع فقاره است و از جعفر صادق

علیه السلام

علیه السلام پرسش کردند که چرا این تیغ را ذوالفقار نام است قال لانه ما ضرب به امیرالمؤمنین احدا الا افتقر فی الدنیا من الحیوة و فی الآخرة من الجنة یعنی امیرالمؤمنین هیچکس را با آن تیغ نزد الا آنکه در دنیا از زندگانی و در آخرت از بهشت خالی و عاری گشت گویند طول آن تیغ هفت شبر و عرضش یک شبر و در میانش فقرات بود و در غزوهٔ احد چنانکه شرح رفت جبرئیل بر کرسی نشست و در میان آسمان و زمین ندا درداد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی علیه و در ایراد این روایت مرد سنی و علمای شیعی متفق و بر روایتی نیز در یوم احد جبرئیل شمشیری خاص امیرالمؤمنین علیه السلام از آسمان آورد که قمقام نام داشت و بر قبضه اندر دو سوی شمشیر آنحضرت این شعر را بخط زر مرقوم و مسطور بود

دع الحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع — و لا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع
فان الرزق مقسوم و سوء الظن لا ینفع — فقیر کل ذی حرص غنی کل من یقنع

ذکر درع امیرالمؤمنین علیه التحیة و السلام

بر زره آنحضرت مکتوب بود

ای یومی من الموت افر — یوم ما قدر ام یوم قدر
یوم ما قدر لا اخشی الوغی — یوم قد قدر لا یغنی الحذر

حدیث کرده اند که درع آنحضرت دامان پشت نداشت و از اعلاقه بود که از پس پشت او تحنه گشت چنانکه از در اینهم سطری نگاشته باشد عرض کردند یا امیرالمؤمنین درع را دامان پشت ساختند تا دفع تیغ و سنان کرد فقال ان ولیت فلا وألت یعنی اگر من پشت با دشمن کنم نجات نیابم کنایت از آنکه هرگز من پشت با دشمن نکنم و هزیمت نشوم تا از قفای من در آید و تیغ از پا تا دامن پشت زره بکار نباشد وقتی چنان افتاد که در میدان جنگ آنحضرت را درعی در بر نبود قیس بن سعید الهمدانی عرض کرد یا امیرالمؤمنین در چنین موضع از آلات حرب و جامه جنگ گزیری نیست قال نعم یا قیس بن سعید انه لیس من عبد الا و له من الله حافظ و واقیة ملکان یحفظانه من ان یسقط من رأس جبل او یقع فی بئر فاذا نزل القضاء خلّیاه بینه و بین کل شیء فرمود ای قیس هیچ بنده نیست مگر آنکه خداوند دو فرشته بروی گماشته است تا نگذارند از فراز کوهی بزیر آید یا در چاهی ساقط شود و این باشد تا قضای حتم فراز آید آنوقت او را بگذارند و بگذرند

در ذکر مرکوب امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام

مرکب امیرالمؤمنین علیه السلام پر دل است و شتر استری سپید بود که از او دلدل میخواندند و رسول خدایش عطا فرمود چنانکه در کتاب رسول خدا شرح رفت و او را از آن روی دلدل نامیدند که در یوم حنین پیغمبر را آن دلدل سوار بود گاهی که مسلمانان هزیمت شدند با استر خطاب کرد که دلدل ان استر شکم خویش را بر زمین بر نهاد پیغمبر دست فرا برده مشتی از خاک برگرفت و بر روی دشمنان بفشاند و فرمود شاهت الوجوه بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیرالمؤمنین چیست که در میدان جنگ بر دلدل سوار میشوی و اسب نگشانده ور نشده است و بار میداری قال البغل للطلب و الهرب و لست اطلب مدبرا و لا انصرف عن مقبل فرمود اسب از بهر آنست که مردم رمیده را بدست گیرد و اگر خویشتن بگریزد دشمن او را بدست نتواند گرفت و من هرگز قصد گریزنده نکنم و اگر کس قصد من کند از وی نگریزم و در روایتی فرمود لا اکر علی من فر و لا افر ممن کر یعنی من حمله نکنم بر کسیکه از من فرار کند و فرار نکنم از کسیکه بر من حمله افکند علیه الصلوة و السلام قال النبی صلی الله علیه و آله اذا کان

يوم القيمة فاني ملك عن يمينك وعلي رايتك فالح فلما اصاب نوح وكاد يخطف ابصار اهل الموقف فنادى المنادي من عند الله ان خليفة محمد رسول الله يقول علي مالاداني المنادي ادخلوا اهل الجنة ومن حاد الى النار وادخل قسيم الجنة واستقبلهم النار ۷۱۱

ذکر رایت و لوای امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

امامت امیرالمؤمنین علیه السلام

محمد الکسائی در مبتدا میگوید اول حربی که در میان بنی آدم واقع شد در میان شیث و قابیل بود جدا و جد سابق شیث عطا فرمود و در لشکر او سپاه او بسی گرد بود و در حدیث است که ابراهیم علیه السلام اول کس بود که صاحب رایات گشت وابو البحتری و جماعتی ازیشان روایت کرده اند که رایت قریش و لوای قریش که علم جد ترا رایت است در دست قصی بن کلاب بود و چون نوبت بعبدالمطلب رسید صاحب رایت گشت و بنی عبدالدار صاحب لوا شدند چون رسول خدا امیر شد رایت را خاص بنی هاشم فرمود و با علی علیه السلام داد و لوا اخرى بنی عبدالدار با خود داشت و بمصعب بن عمیر گذاشت و از مصعب برگرفته با علی عطا فرمود و آنحضرت صاحب رایت و لوا گشت و مردو سعید بود و طبری در تاریخ و قشیری در تفسیر یاسا و خود حدیث میکند که در علوای جنگ ساعدی گفته سعد لوای او را کس سپاه مسلمانان بود شد تا گرید فقال رسول الله صلی الله علیه و آله تضعوه في يد علي فقال يا رسول الله حسنا اللواء في الدنيا والاخرة یعنی رسول خدا فرمود لوا را بدست چپ علی بدهید که او در دنیا و آخرت صاحب لوای ست و در روایت سید او اکبر است و بدست علی داد و رسول خدا فرمود انت صاحب رايتي في الدنيا والاخرة یعنی تو صاحب رایت منی در دنیا و آخرت و در علم آنحضرت مکتوب بود الجود بار اناشرها فلا تكن مثل الفشل واصبر على اهوالها لا موت الا بالاجل

و در رایت آنحضرت مکتوب بود

هذا علي والهدى يقوده من خير فتيان قريش عوده

و در روایت احمد حنبل و در فضائل از احمد حدیث میکند قال النبي صلی الله علیه و آله آدم وجميع خلق الله يستظلون بظل لوائي يوم القيمة طولها الف سنة سنانها ياقوتة حمراء قضيبه فضة بيضاء زجه درة خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوابة في المشرق وذوابة في المغرب والثالثة في وسط الدنيا مكتوب عليه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر مسيرة الف سنة وعرضه مسيرة الف سنة وتسير بلوائي بعني على عليه السلام والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى يقف بيني وبين ابراهيم في ظل العرش ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي عليهم السلام الى يوم الحشر والتحية والصلوة

ذکر خاتم امیرالمؤمنین علیه التحیة والسلام

خاتم امیرالمؤمنین

ابن عباس و صعصعه بن صوحان و عالسه بعد سا آورده اند انه هبط جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا محمد ربك يقرئك السلام ويقول لك البس خاتمك بيمينك واجعل فصه عقيقا وقل لابن عمك فليلبس خاتمه بيمينه ويجعل فصه عقيقا فقال علي يا رسول الله وما العقيق قال العقيق جبل في اليمن یعنی جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و عرض کرد یا محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید بپوش انگشتری خود را که از نقره و نگین از عقیق کرده باشی بدست راست و علی را امر بگوی که او انگشتر انگشتری بدست راست کند امیرالمؤمنین از عقیق پرسش نمود فرمود در جبل یمن است ابن عباس گوید

امیرالمؤمنین

۷۱۲ امیرالمؤمنین علیه السلام را چهار خاتم بود نخست یاقوت از برای حشمت و بسالت دویم فیروزج از برای نصرت این سه دیگر حدیدی صینی از برای
قوت این چهارم عقیق جهت حفظ کند و حرز شد و انگشتری بوسته بدست راست داشتند اول کس که بدست چپ درود عمرو بن العاص بود
که در روز تحکیم انگشتری خود را از دست راست برآورد و گفت من خاتم خلافت را از علی خلع کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت خویش افکندم
انگشتر را بدست چپ درود و گفت خاتم خلافت را بر معویه پوشیدم چنانکه این انگشتر را بانگشت خویش بعد چپ که معویه کرد از عمرو عاص
مثال گرفت که انگشتر را در دست چپ جای داد و مردمان بر سنت او رفتند و سلاطین بنی امیه همچنان همی کردند چون نوبت با بنی
العباس رسید سفاح در دست راست جای داد و این بود تا ایام رسید دیگر باره هرون الرشید انگشتر را بدست چپ درود و نقش خاتم
آنحضرت الملک لله بود و در روایتی الملک لله الواحد القهار و نیز گفته اند که نگین فیروزج نقش بود لا اله الا الله

ثواب زیارت امیرالمؤمنین

ذکر ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

قال النبی صلی الله علیه وآله من زار علیاً بعدی فله الجنة یعنی هر کس امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کند بعد از من
پاداش بهشت جاودانی است و جعفر صادق علیه السلام میفرماید من ترک زیارة امیرالمؤمنین علیه السلام لم ینظر الله الیه
الا تزورون من تزوره الملائکة والنبیون یعنی آنکس که ترک کند زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام را خداوند بسوی او نگران
نشود آیا زیارت نمیکنید کسی را که فرشتگان و پیغمبران او را زیارت میکنند و هم جعفر صادق علیه السلام میفرماید ان ابواب السماء لتفتح
عند دعاء الزائر لامیرالمؤمنین علیه السلام فلا تکن عن الخیر نوّاماً یعنی درهای آسمان گشاده میشود گاهی که زایر امیر
المؤمنین خدای را بخواند پس هنگام ادراک خیر غافل و نایم مباش و نیز آنحضرت میفرماید هر که زیارت کند امیرالمؤمنین علیه السلام را عارفاً بحقه
خداوند او را اجر صد هزار شهید دهد و گناهان آمده و مانده او را معفو دارد و در هول قیامت و زحمت حساب بروی آسان کند و
چون بزیارت رود فرشتگان او را پذیره شوند و چون مراجعت کند تا بخانه او را مشایعت فرمایند ما کمیه تفصیل زیارت امیرالمؤمنین را در
تحریر و تمهید ساخته ایم — از دولت پاره تکالیه

اجابت دعای امیرالمؤمنین

(در اجابت دعوات امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام)

در ذیل قصص و روایات اجابت دعوات امیرالمؤمنین را در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم چنانکه در حق طلحه و زبیر و انس بن مالک و
سراقه در جای خود بشرح رفت اکنون بذکر بعضی که در ذیل قصه معتاده خواهیم پرداخت در فضایل العشره و اربعین خطیب مسطور است که
امیرالمؤمنین حدیثی میکرد مردی آنحضرت را تکذیب کرد فقال علیه السلام ادعو علیک ان کنت کاذباً ان یعمی الله بصرک
قال نعم فدعا علیه فلم ینصرف حتی ذهب بصره امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر مرا تکذیب کرده باشی خدای را بخوانم تا بینائی را از
تو بگیرد عرض کرد روا باشد پس آنحضرت خدای را بخواند و از آن پیش که از مجلس بیرون شود نابینا گشت و دیگر جمیع بن عمیر گوید که از عیون و جواسیس معویه
مردی در کوفه بود و معویه را از اخبار کوفه اخبار میکرد دیگر روز امیرالمؤمنین علیه السلام او را از خبر چینی منع فرمود و او انکار کرد و در مورد
صدق سخن خویش سوگند تواتر یاد کرد و گفت باکی نیست و سوگند یاد کرد امیرالمؤمنین فرمود ان کنت کاذباً فاعمی الله بصرک جمعه
دیگر نخواست مسجد آید قایدی عصای او را میکشید و دیگر در غزوه نبی رسید مردی برانداخت بر او دعای بد یاد کرد و او را خالی در چهره بود و سپید گشت
تا چهره او را بالکلیه سیاه نمود و دیگر در حق مردی قصار اندرز گفت سوگند باحدی در الحکومت در حق من ظلم کردی فقال ان کنت
کاذباً فغیّر الله صورتک فصار راسه راس خنزیر فرمود اگر این سخن دروغ گفتی خداوند صورت ترا دیگرگون کند
در زمان سر او چون سر خنزیر گشت و دیگر در رساله الفرج مسطور است که ابو العیناء اکبر در مخالفت با امیرالمؤمنین طریق وقاحت و مناصبت
سپرد آنحضرت او را و فرزندان او را دعای بد یاد کرد تا همگان کور آمدند از آن پس در دودمان او هر که از مادر کور نزاد تا او در آخر

داشته

کتاب شهادت ارکست امیرالمؤمنین علیه السلام

دانستند اگر چه مراد خواندند و دیگر ابن معد جهنی که در ... بود با امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد که اهل عراق را همه اندا(حی)
ولکون امدی که اهل شام را همه اندازی امیرالمؤمنین در حق او دعا کرد که مرض عمی و کنگی و کری و ... السوز گرفتار شود و در زمان گرفتا(ر)
این امراض شد و ازین انتساب که برادران ادان کهی مردمان حتم نمیکردند و نمیکرد حق فرزندان عباس معروف و نسب دعا کرد و ... (بیچگان)
پسران بکار در حدیث را که مشده چنانکه خبر عبدالله در مشرق و در معدن معرب و در مرثیه معطر الرواح و خبر نامه در اجوان و در ... (در)
جا از است و دیگر طرماح بن عدی و صعصعة بن صوحان حدیث می کنند که امیرالمؤمنین در میان دو خصم حکومت فرمود آن یک که کافر(؟)
گشت عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما حکمت بالسویة و لا عدلت فی الرعیة و لا قضیتك عند الله بالمرضیة
گفت بعد از آن حکم نکردی و در این قضاوت رضای خدا را نجستی فرمود اخسا یا کلب در زمان بصورت سگ بر آمد و بانگ سگ
بر آورد و نکرد می موجب ... فقال امیرالمؤمنین الا وانی اخو رسول الله وابن عمه ووارث علمه ومعدن سره
وعیبة ذخره ما افوتنی ما علمه رسول الله ولا ما طلب ولا ما تعرف علی ما دب ودرج وما هبط وما عرج
وما غسق وانفرج کل ذلك مشروح لی مسئل مکتوب لی فرمود من برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معدن
سر او و خبر این ذخره او هم خدا و ... خواست و ما خواست و حرکت و سکون و قرار و فرود و رحمت و حب افعاد و دارم و در (فقه)
ار و فانی اعمال او در فسیر ومی کند ام ... نهر طال بن ... الکندی با هموار آمد و گفت یا علی یک ... ادر ... سکونی حکمی
تا من اسطالب بحیت الحماه و احد دخلوا الوایق یعنی ای پسر ابوطالب ... از در حصف نکوی و خود اندر فهمانی
سکنی فقال امیرالمؤمنین اذهب الی سعیر مور کلام الحصر سهاب رسید که طلال بصورت کلاغی از ص بر آمد و دیگر حدیث
طر است که محب و منعش انکار سو اند کرد و بالکون روات ار او کر ... که سی و سعی معتمد ... حاعب و ابونعیم و ... (الله او)
و بلاذری در تاریخ خود و خرگوشی ... طرف المصطفی و سمعانی در فضائل الصحابه و طبری در ولایت و ابن البیع در صحیح و ابویعلی در مسند (و احمد)
در فضائل و طبری در اختصاص و ... محمد بن اسحق و دیگر محمد بن یحیی الازدی و دیگر سعد و دیگر ... و دیگر ابن شاهین و دیگر سدی و د(یگر)
ابوبکر الهمنی و دیگر مالک و دیگر ... بن عبدالله بن طلحه و دیگر عبدالملک بن عمیر و دیگر سعد بن کدام و دیگر داود بن علی بن عبدالله بن عباس
و دیگر ابوحاتم الرازی باسناد خود از انس بن مالک و ابن عباس و ام ... حدیث کرده اند و ... این لفظ در اثبات بطرق خاصه و عا(مه)
حدیث میکند و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد بطرق ... میکوید و احمد بن محمد بن سعد مصنف کتاب الطرایف و قاضی احمد بصحیح حدیث
طیر کرده و ابوعبدالله ... بطرقه ابوعبدالله ... بصحیح حدیث طیر نمود و که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شوری بحدیث استدلال ... (حو)
نمود و هیچکس انکار نتوانست کرد و این حدیث در میان امت (حالت) متواتر است که هیچ مخالف ندارد و دیگر ابوالعزیز العکبری از ابوطالب الحربی (العشاری)
از ابن شاهین حدیث میکند از ... از ابی القاسم العراقی از محمد بن عیسی الجوهری حدیث میکند که نعیم بن سالم ... از انس بن مالک این خبر (مسند)
و علی بن الابراهیم در غریب الاسناد آورده و روایت میکند که سی و هشت تن از این حدیث کرده اند و سرده بن ... از اصحاب از رسول (خدای)
آورده اند و نصحت معروف داشته اند که این حدیث خاص امیرالمؤمنین است و خداوند رسول او را دوست میدارد و دیگر را ... (دیگر)
... و امامت معصوم است و ... حدیث طیر است ... شرح حدیث طیر ... و از انس بن مالک ... عصابه حلیت که بر
... از دعوت علی بن ابیطالب عهد این عصابه ... آورده ... محمد حضرت رسول ... (خوان)
فقال اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر رسول خدا گفت الهی بفرست کسی را که از همه مردمان دنیا دوستتر
... انس ... که ... علیه السلام ... در داشتم گفتم یا علی رسول خدا کاری

از اصحاب

۷۱۴ مشغولست که اینوقت ملاقات ناپسندیده نیست امیرالمؤمنین مراجعت کرد و پیغمبر دیگر باره او را دعوت را اعادت فرمود و هم در زمان علی را بخواند
و همچنان این بار بلند و امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد در کرت سیم رسول خدا او را بخواند و علی علیه السلام شتاب زده و لحاظ کرد
کرت نیز انس آغاز معذرت کرد و گفت رسول خدا انکاری واجب تر مشغولست علی علیه السلام بانگ برداشت و گفت هیچ کاری
رسول خدا را از من مشغول نمیکند بانگ آنحضرت گوشزد رسول خدای شد فرمود ای انس با که سخن میکنی عرض کردم با علی علیه السلام فرمود بگوی
تا درآید چون درآمد فرمود یا علی من سه کرت خدای را خواندم که محبوبترین خلق خود را بمن فرستد تا این طیر مشوی را با من بخورد و اگر در این
نوبت حاضر نشدی خدای را میخواندم و ترا بنام طلب میکردم تا مردمان حاضر بیاید اینوقت که من انس عرض کردم یا رسول الله چون چنگ
ترا ندیدم دوست داشتم که یکتن از قوم من درآید و امیر لت او را باشد چون علی این بشنید دست بسوی آسمان برداشت و گفت
اللّهم اَدِم اَنَساً توجع لا یَنتزه من الباس یعنی خداوندا انس را بمرضی مبتلا کن چنانکه نتواند از مردم بپوشید و دست لاجرم ابن سعدی
سر و روی برص افتاد از بستن عصابه ناگزیر گشتم بنا بر این پیش در حق انس و کتمان و شهادت او بدین دعا اشارتی رفت تواند شد که
امیرالمؤمنین علیه السلام او را دو کرت بدعای بد یاد کرده باشد و برص و مرض او را فرو ده باشد و دیگر از احتساب خرگوشی است که امیر
المؤمنین علیه السلام در لیلة الاحرام شنید که مردی بدعا سخن میکند و میگرید امام حسین علیه السلام را فرمود او را حاضر کن تا چه کس باشد چون
او را حاضر فرمود جوانی بود که نیمی از بدنش خشکیده بود امیرالمؤمنین فرمود ترا چه افتاد عرض کرد جوانی بدکاره گناه کاره بودم و پدرم همواره
مرا موعظت و نصیحت مخاطب میداشت یک روز گاهی که مرا سکوت و سرزنش میکرد او را بالطمه بردم پس دست برداشت و مرا دعای
بد یاد کرد و نیمی از بدن من بخشکید چون این بدیدم از کرده پشیمان شدم و چندان لابه کردم و ضراعت نمودم که دل او در انجای آوردم
بر شتر خود سوار شد و با من تا بدین جا مسافت کرد اینوقت از پس روی شتر او مرغی بر پرید و شتر او را برمانید تا از شتر در افتاد و جان بداد
امیرالمؤمنین علیه السلام چهار رکعت نماز بگذاشت ثم قال قُم سالماً فقام صحیحاً پس فرمود برخیز در حالی که سالم باشی پس برخاست در
حالی که صحیح بود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر این سخن تصدیق کرد اگر پدر از تو رضا نشدی بهبودی بدست نکردی و دیگر در خبرست
که کوری کوشش میداشت وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا قرائت میکرد اللّهم انی اسئلک یا ربّ الارواح الفانیة و
ربّ الاجساد البالیة اسئلک بطاعة الارواح الراجعة الی اجسادها و بطاعة الاجساد الملتئمة الی اعضائها
و بانشقاق القبور عن اهلها و بدعوتک الصادقة فیهم و اخذک بالحق بینهم اذا برز الخلائق ینتظرون قضائک
و یرون سلطانک و یخافون بطشتک و یرجون رحمتک یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً و لا هم ینصرون
الا من رحم الله انه هو الرب الرحیم اسئلک یا رحمن ان تجعل النور فی بصری و الیقین فی قلبی و ذکرک باللیل
و النهار علی لسانی ابداً ما ابقیتنی انک علی کل شیء قدیر چون آن مرد کور این دعا بشنید از بر کرد و بخانه آمد و تطهیر
کرد و نماز بگذاشت و این دعا بخواند و چون بدین کلمه رسید که ان تجعل النور فی بصری چشمش بگشاد و کوری از وی برگرفت و چشمانش روشن گشت

در ذکر قوت بدنی و نیرومندی و توانائی علی علیه الصلوة و السلام

حدیث میکند شعبه از قتاده و قتاده از انس بن مالک و انس از عباس بن عبدالمطلب و همچنان حدیث میکند عبدالرحمن بن محبوب از عبدالله بن عباس
و سند میرساند بجعفر صادق علیه السلام بالجمله که فاطمه بنت اسد خبر داد که چون علی علیه السلام متولد شد او را در قماطی بپیچیدم و سخت بستم
علی قوت کرد و قماط را پاره ساخت چون این بدیدم قماط را دولایه و سه لایه کردم و او باره همی نمود تا گاهی که شش قماط بر زبر هم
نهادم که یکی از حریر بود و دیگر از چرم بود چون همه را بستم و سخت بکشیدم و عقدها بر زدم علی بر و گرد و بندها بگسست و قماط را بدرید آنگاه

سختی

کتاب شهادت ارکس امیرالمؤمنین علیه السلام

می‌آمد و قال ما أمّا بلا تشدّد بیدی فانا احتاج ان انتصر لی بالصبی و مولی مادر دستهای مرا بند که بخواهیم در جستن
چون فراغت برهم و دیگر خدای را ما الحسان جود و احسان کریم و دیگر انس بن مالک از عمر بن الخطاب حدیث میکند که یکروز علی علیه السلام هنگام
رضاع در گهواره جای داشت ناگاه ماری عظیم بیامد و آهنگ او کرد علی از گهواره دست فرا برد و گلوگاه مار را بگرفت و چندان
فشار داد که انگشتان مبارکش در گلوگاه مار فرو شد و مار جان بداد و چون فاطمه بنت اسد در آمد و چون این بدید فریاد بر آورد تا جماعتی
برداشت و بسی فراهم شدند و مکشوف داشتند که علی را آسیبی نرسیده پس فاطمه بنت اسد شاد شد و فرزند را حیدر مخاطب داشت

کان لعلیّ حیدرة حین اللّبوه　　　اذا غضبت من قبل اذی اولادها

و دیگر جابر جعفی با اسناد خود حدیث میکند که علی علیه السلام را بنی ازدی هلال بر صبح بود و او را در موضعی که در آن چاه بود دیگر داشت تا بچه
از ایشان چون که شش ساله از علی بزرگتر بود چون از آن موضع دور شد پسر او در آن چاه افتاد و بگویند تا بچاه در افتد علی علیه السلام دست
فرا برده بچای او در آنکه بر گرفت و نگاه داشت چون او را دید بر سند فریاد بر آورد که ما الحق من علام ممنون آمنت علی نعمی ابرم
مسئله حاضر شوند و بپرسید که این کودک مبارک ممنون چگونه طفل مرا نگاه داشته زن و مرد بدیدند و طفل او را از دست علی علیه السلام
بستدند و از قطاب و قوت آنحضرت در عجب شدند و از آن پس مردم بنی هلال پسر دایه را آمیمون نام نهادند و اولاد او را بنی مدین نام
نهادند در جنگ کاهی که ابوطالب کاهی که هنوز علی علیه السلام نورس بود و سالیان چهارده سال ورده بود در میدان مبارزان رزم
و جوانان و اعمام و عشیره ابا و برادر با علی طریق بهار عشق سپارند و آنحضرت با هر کس کشتی میگرفت او را بر زمین میکوفت حقوق
طفل علی کشتی میکرد ابوطالب مسرور بود که علی غالب شد و او را ظهیر نام نهاد و دیگر سیر او کشتی میگرفت و بهوا بر آمد و دیگر کاهی که
اقرار کرده ناگهان بر سر بیست و بیست آورده در برد مردم میکداشت مردمان و کس در کس بهر سب بیستند و بسیار شد السک را
آهنگ کرد آمد و هیچ آورده بود که بوساطت علی علیه السلام را بسوی خویش کشاندند و دیگر چنان بود که دست بر ستون نهاد و انگشتان مبارکش در حجر
جای میکرد و در کوه حد آنکه آباد او از نقش بجای بود و همچنان در مکه و موصل و مواضع دیگر ما بسیار نشان بجای است و دیگر آن شمشیر
آنحضرت در حمل و برد نیک لعادت که رسول خدای اسلام آنحضرت و در آن موضع بجای ماند و از سر آنحضرت در حمل از جمال ماده و در جعفر
قلعه خیبر بجای ماند و دیگر حجر حصاة همی گردان عباس گوید که صاحب حصاة سه کس بودند بحسب اسلام سلیم که حصاة او را رسول خدا از بیس
از علی مرتضی ختم کرده بود و دیگر ام الندی حبابه و حریم حبر الوالبیة الاسدیه حصاة او را امیرالمؤمنین علیه السلام از آن ختم کرده و دیگر ام حام الاعرابیه
الماسه حصاة او را امیرالمؤمنین علیه السلام ختم کرده و دیگر حدیث خالد بن ولید است که امیرالمؤمنین علیه السلام از بیخ قطب آسیا را در گردن او در
پیچید و ماضیه او را در کتاب او بکر شرح نگاشتیم و دیگر حمل سنگ و شعر صفین و قصه راهب در این کتاب مبارک شرح رفت و دیگر کتاب
رسول خدای قصص قلع باب خیبر و سرو شیر بهای آنحضرت را در مجلدات ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم که هیچیک با اندازه فرزند آدم نیست

الحکه در شمار معجزات و خرق عادت است

ذکر معجزات نفسانی امیرالمؤمنین علیه التحیة والسلام

در سالیان دراز که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله با کفار جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین
رزمهای صعب بنمود هرگز بر مرکب نگشت و او را هرگز جراحتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بر روی ظفر جست و دیگر
قرین و ستم آوردی او روی بکار ماف و هیچ رحم او را اصلاح مولس کرد و درخت هیچ راست قتال نداد الا آنکه دشمنان او
و دلیل ساحت و هرگز از او شکر حصم خوفناک نگشت و همواره سحاب لسان به دولت حیالکرد بوم خندق با آهنگ عمرو بن عبدود

۲۱۶ دراع حسن کرد دخو عنه الی خمسة عشر ذراعاً و بیست و چند من وزن داشت از قوه نیز بیرون رفت و دیگر دونیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا قدم با آنکه
سرش محفوف در آهن و فولاد بود و دیگر خبر داد که در ساعت مسموم بانگ بوق معویه را که از حد شام با لشکر بیرون میشود و جبان بود
و حال آنکه میان ده روز مسافت داشت و دیگر آنکه در شهر کوفه در دکه القصاص جامه بکرباس دید از سیصد و سیزده درهم بخرید و دیگر آنکه هنگامیکه
از رقه با سپاه عظیم عبور میداد مردم رقه را فرمود کشتیهای خود را حاضر کنند تا لشکریان آب فرات را عبره نمایند ایشان سرپیچی کردند
و کشتیها را بجزایر فرستادند فقال علی علیه السلام کلامکم غثّ و قصاتکم دقّ لاشدّالله بکم حقعا ولا
اشبعکم الا غاغیة فرمود سخن شما ضعیف است و جامه شما نازک باد خدای صبح صیحی را با شما قوی نکند و لشکر شما را اسیر نیرو مانید
تدبیر برد رق فرمود و لشکر را عبور داد پس از رقه خارج شد مردم آن بلد همواره بقحط و غلا زیستن کردند و دیگر آنکه در تابستان
و زمستان جامه آنحضرت یکسان بود و حدت حرارت و سورت برودت در او اثر نمود چه رسول خدای در یوم خندق در حق آنحضرت دعا
کرد فقال اللهم اکفه الحرّ والبرد و دیگر آنکه مردی متطبب از اهل یونان در خدمت آنحضرت عرض کرد که چهره شما بسخت زرد
و ساقهای شما سخت دقیق و باریک است وقت است تا علاج سواتم کرد کلکی صورت و حمرا معالجه توانم کرد امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود این چیست که صورت و حمرا بیان ذرد و هم اکنون از پاد افکند مردی بازی مبتلی از سم که با خویش داشت بیرون کرد و گفت این
سمی است که میمی او بمرد است که بیکجا از این سمه است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این چه مقدار است که با تست عرض کرد دو مثقال
بمیرانی میرد امیرالمؤمنین این سم بگرفت و بکله بخورد و هیچ عرق کرد آنگاه با طبیب فرمود دیده بر بند چون چشم برست فرمود اکنون دیده باز
کن چهره آنحضرت را سرخ و سفید چون جوزه درخت یکرنگ آنگاه علی علیه السلام دست برد و استوانه مجلس را بگرفت و حال آنکه بزرگ
از مت دو حجره او را حتی بود و آن ستون را با حائط برداشت و برافراشت چون یونانی این بدید در افتاد و از هوش بیگانه گشت چون با هوش
آمد فقال علی علیه السلام هذه قوّة الساقین الذین حقرت فرمود هذه است قوت این دو ساق ضعیف و دیگر قصه وفات سلمان
فارسی که امیرالمؤمنین علیه السلام بطی الارض از مدینه حاضر مداین گشت و بر بالین او بنشست چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب تسریح رفت و دیگر
قصه مقاتلت آنحضرت با جن در وادی بنی المصطلق و بئر العلم چنانکه در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم افتاد و دیگر تکلم الحجر ایضاً

معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام در انقیاد حیوانات

محمد باقر علیه السلام حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام با جویریة بن مسهر کاهلی بسیج سفر میکرد فرمود در عرض راه شیری با تو دچار
خواهد شد عرض کرد و فعاله سلامت چیست فقال تقرئه السلام وتخبره انی اعطیتک منه الامان فرمود از من
سلام برسان و بگوی امیرالمؤمنین مرا از آسیب تو امان داده است چون جویریه بیرون شد در عرض راه با شیر دچار گشت گفت یا
ابا الحارث امیرالمؤمنین علیه السلام ترا سلام میرساند و دانسته باش که مرا از شر تو امان داده است چون شیر این کلمه بشنید روی برتافت و بیخ
کرت همهمه کرد و برفت و کاهی که جویریه مراجعت کرد دوکرت شیر همهمه او را بعرض رسانید امیرالمؤمنین فرمود شیر ترا گفت وصی محمد را سلام
برسان و با اصابع مبارک پنج عقد گرفت یعنی پنج کرت سلام رسانید و هم در خبر است که کاهی که جویریه ملازمت رکاب رسول خدا
داشت در عرض راه گذار به شیر درنده شد جویریه بترسید از راه بتافت فقال علیه السلام الی این تقدیم یا جویریة نمیشد
انما هو کلب الله ثم قال وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها فرمود کجا میگریزی ای جویریه همانا این سگی است از سگهای خدای
و از قصه قدرت خدا بدو بیرون نیست یا موقت الشیر نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و همی دم لابه کرد پس بزبان آمد و گفت السلام
علیک یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته و ابن عم رسول الله فقال علیک السلام یا ابا الحارث ما تسبیحک

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین جواب سلام باز داد و فرمود بنشین دو کرد و چون عرض کرد منهال بن الکسی المهاید وقد فی قلوعما من المحاید
نمی پاک و پاکیزه است که کسی لباس وی هات را بسر نیفکند و صحاف مراد علوت سدکان ابداخت و دیگر در کتاب امتحان سلوک
کرد که و غبار ناسر و جان الصبا و ی طهارت حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام و شنید و در ساباط عبور می شد بودند ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام
راه برو شدند و ایشان از رعایای آن حضرت زیان شدند امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب آسمان نگران شد و تسمی فرمود و فقال الحمد لله
الطیر اذا صفت بعضها ببعض بود و هر جانوری که بقصد او صفیر زدی عمار عرض کرد یا مولای من کجاست مرغ فرمود در هوا که جواب
سلام وی داد او را نوشتم عرض کرد و چرا ایم الا جرم آن حضرت بسوی آسمان نگریست و دعایی خفیف فرمود و در زمان مرغ فرود آمد و بر دو
امیرالمؤمنین نشست آن حضرت دست بر پشت مرغ بکشید فقال انطق باذن الله و انا علی بن ابی طالب ثم در زمان مرغ
بزبان آمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته آن حضرت جواب باز داد و فرمود در این بیابان بیگاه و بی آب مطعم
و مشرب تو از کجاست عرض کرد که هر گاه که گرسنه شوم یاد کرد و ثنای ت مطلب پر و بال سیر شوم و چون تشنه گردم از دشمنان شما برائت جویم
سیراب شوم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مبارک باد این خصلت بر تو پس مرغ از دست آن حضرت بپرید و دیگر عمر بن حمزة العلوی در
کتاب فضائل الکوفه حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام بکرور در محراب جامع کوفه جای داشت مردی از ریش روی آن حضرت
بر خاست و بجانب رحبه کوفه رفت با تجدید وضو کند ناگاه ماری افعی از پیش روی او در آمد و اسکندر او کرد و امر دیگر بجنب بتنها
رو به حضرت امیرالمؤمنین آمد و قصه خویش بگفت علی علیه السلام بر خاست و بر لب افعی آمد و شمشیر خود را بر لب آن فتنه نهاد و فرمود
معجز عصای موسی وار این افعی را از سوراخ بیرون کن در زمان افعی سر از سوراخ بیرون کرد و با امیرالمؤمنین علیه السلام بطریق تو
آغاز ار کفت بود امیرالمؤمنین علیه السلام با عرابی گفت بیا تا مرا از چهار پس کیش شمردی و بهمکار رها ساختی داشتی عرض کرد
چنین است و لطیره بر سر جلیس من داد امان او در دو مرتبت آن حضرت را از و مکرر آن بار داشت و دیگر محمد بن حسان الازدی الدیلمی در کتاب معجز
السوه از مراد بن حارث حدیث میکند که حاضر خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم ناگاه عددی کثیر از طیر بر فراز سر امیرالمؤمنین علیه السلام
بر صف سر هشته و بانگ میدادند بحکم علی علیه السلام صبر از معرفت که چیره عادتا با علی صوت مداکن و نیکوا امیرالمؤمنین برادر رسول خدا
میخواندند چون عصر پایک داد مرغان بر فراز سر آن حضرت انجمن شدند پس فرمان کرد تا بر اسید جهان فرود شدند که سهمای ایشان
بر پس مسجد آمد آنگاه امیرالمؤمنین بالعی گرگس بدلست با ایشان سخن همیکرد و امر عارا در صنعت کردن فرمود شدند و بانگ میدادند
فقال الحق انطق باذن الله العزیز الحکیم پس مرغان بزبان آمدند و گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین
و دیگر در کتاب علل الشرایع علی بن حاتم القزوینی باسناد خود از اعمش از ابراهیم بن علی بن ابی طالب حدیث میکند که امیرالمؤمنین
روزی در کنار فرات آمد بنگاه ماری بیرون کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود کیستی عرض کرد مردی از اسی اسرائیلم سالها
شمار آس عرض داد مدید بر قسم پس مسخ شدم و بدین صورت بر آمدم و دیگر در کتاب محراب در وصف و دلایل ابن عقده مسطور است
که ابو اسحق سبیعی و حارث اعور ببری فر توت را در کوفه دیدند که میگریست و میگفت عسی علی الماء و مادانست العدل الا ساعتی
سال روزگار بردم و حسرت ساعتی عدل بدیدم گفتند چگونه بود گفت من حمزه بودم و در چهل سال بودم از بهر ابتیاع طعام بکوفه آمدم
چون مسجد جامع در رفتم کالای من مفقود شد سرد یک اشتری رفتم و قصه خویش بگفتم اشتر را حاضر حضرت امیرالمؤمنین ساخت آن حضرت
سالها لیهود علم ملا با و میا با و ما کان و ما یکون مرد ماست من نگویم توراه بهر چه آمدی یا و مرا مسدی عرض کردم تو نگوی فرمود مرا
حق ثابت بود ادر فته بر بود بد و فیضی بداشتند عرض کردم اگر اعمال ز من بار رسانی مسلمانی گیرم پس بر خاست در دل سد و مرا تا

با آنکه بسیار دور بود در یک رکعت نماز بگذاشت و خدای را بخواند و این آیت مبارک قرائت کرد يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا
تَنْتَصِرَانِ آنگاه روی با ایشان کرد و فرمود شما با من بیعت کردید و پیمان نهادید این چه کاریست که مرتکب شدید ناگاه دیدم اموال ایشان
قریب و لسند در زمان ایمان آوردند و گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللَّهِ
این عقده گوید این مجهود از قلاع هند بود و دیگر در اعالی مسطور است که در این حدیث میکند که بکر بن اسمعیل حمیری گفت که اگر کسی در فضیلت
امیرالمؤمنین حدیثی گوید که من آن حدیث نشنیده و شعری بگفته باشم او را لب خویش را اسب و صلت میدهم عطا کنم جماعتی که حاضر بودند
آغاز سخن کردند از فضایل امیرالمؤمنین شمردن گرفتند و هر کس حدیثی روایت کرد سید حمیری در آن حدیث شعری از خویش قرائت کرد
مردی از ابوالرعل مرادی حدیث کرد که گفت حاضر حضرت امیرالمؤمنین شدم و آن حضرت از برای وضو جامه خویش را بیرون کرد
و از بستانهای بسیار چه در رفت چون امیرالمؤمنین از کار وضو و صلوة فراغت جست و جامه خویش را طلب داشت کلاغی از هوا
فرو آمد و آن جامه را بمنقار گرفته صعود داد و از فراز بر زد و بیفکند و ماری از آن جامه بیرون افتاد حمیری گفت این حدیث را نکو
نشنیدم پس او را عطا کرد و همچنان از محمد بن حنفیه این حدیث روایت کرده اند در کتاب ابوالحسن محمد بن اسحق از یحیی و او از پدرش
عبدالله بن حارث حدیث میکند که سلمان فارسی فرمود که یکروز در خدمت رسول خدا بودیم و یاران همی بودند ناگاه مکّی
بیامد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول خدای جواب باز داد و فرمود تو کیستی عرض کرد من عرفطة بن شمراخ مردی از قبیله
بنی ناجیم فرمود خویش را بصورت خویش ظاهر کن پس شخصی ظاهر شد که چهره او پر از موی بود و چشمهایش از طرف طول شکافتگی داشت و از
دهانش دندانهای بلند بیرون شده و ناخنهایش مانند مخلب درندگان بود پس عرض کرد یا نبی الله کسی را با من فرست که قوم مرا
باسلام دعوت کند و من او را باعانت بسوی تو باز گردانم رسول خدای فرمود کیست که این جنی را یاری برد و در پاداش خدا او را
بهشت کرامت کند هیچکس جواب او را اجابت نکرد جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسول خدای با جنّی فرمود من غضب مردی را با تو همراه
مینمایم که حکم مرا با قبیله تو برساند و برهان من تحقیق کند پس جنی غایب شد و شب هنگام حاضر گشت و بر شتری که با مداره
بود نشسته و شتر دیگر را که با مداره اسبی بود جنیبت کرده در رسید بفرمان رسول خدا امیرالمؤمنین بر شتر جنیبت برنشست و سلمان از
خویش متابعت سلمان حدیث میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان کرد که ایشان را بدرقه کنم و بدیده خود ایشان را تا گاهی که علی
فرماید پس چشم بستم و آن شتر بسرعت شتر مرغی طی طریق همی کرد و علی تلاوت قرآن همی فرمود تا سپیده صبح سر بر زد آنگاه آن شتر را بسوی
در فرمود ای سلمان فرود شو پس چشم بگشودم و فرود شدم و امیرالمؤمنین از شتر فرود آمد بایستاد و من بایستادم و جماعتی عظیم از جن با آنحضرت گرد آمدند
و علی علیه السلام نماز بگذاشت و خدای را تسبیح همی گفت تا آفتاب سر بر زد آنوقت امیرالمؤمنین برخاست و از آن جماعت گروهی را که از
بیگانه بودند مخاطب داشت فقال أَبِالْحَقِّ تُكَذِّبُونَ وَعَنِ الْقُرْآنِ تَصُدُّونَ وَبِآيَاتِ اللَّهِ تَجْحَدُونَ
فرمود با حق از تکذیب میکنید و از احکام قرآن بیرون میشوید و آیات خدا را بدیدۀ انکار مینگرید پس چشم بجانب آسمان فراز کرد فقال
اللَّهُمَّ بِالْكَلِمَةِ الْعُظْمَى وَالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى وَالْعَزَائِمِ الْكُبْرَى وَالْحَيِّ الْقَيُّومِ وَمُحْيِي الْمَوْتَى وَمُمِيتِ الْأَحْيَاءِ وَرَبِّ
الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ يَا حَرَسَةَ الْجِنِّ وَرَصَدَةَ الشَّيَاطِينِ وَخُدَّامَ اللَّهِ وَذَوِي الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ
اِهْبِطُوا بِالْجَمْرَةِ الَّتِي لَا تُطْفَأُ وَالشِّهَابِ الثَّاقِبِ وَالشُّوَاظِ الْمُحْرِقِ وَالنُّحَاسِ الْقَاتِلِ بِكهيعص وَالطَّوَاسِينِ وَالْحَوَامِيمِ
وَيس وَن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ وَالذَّارِيَاتِ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ
الْمَعْمُورِ وَالْأَقْسَامِ الْعِظَامِ وَمَوَاقِعِ النُّجُومِ لَمَّا أَسْرَعْتُمُ الِانْحِدَارَ إِلَى الْمَرَدَةِ الْمُتَوَلِّعِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ

کتاب سعادات از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

الحمد لله رب العالمین سلمان گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا بخواند پرده پیش در برابر پس طرید ما کی دهست
مرا گوش من آمد و لیکن از آسمان فرود شد که هرکس از جن و بدار کرد در روی در افتاد و از هوش بیگانه شدیم هر روی در افتادیم چون
بهوش آمدیم دیدیم از پس بر جاست امیرالمؤمنین علیه السلام بر مردم جن صیحه زد و فرمود بر دارید سرهای خود را از زمین که
خداوند ظالمان را هلاک ساخت و دیگر باره آغاز خطبه فرمود فقال یا معشر الجن والشیاطین والغیلان وبنی شمرخ والی
محاج وسکان الاجام والرمال والقفار وجمیع شیاطین البلدان اعلموا ان الارض قد ملئت عدلا کما
کانت مملوة جورا هذا هو الحق فما ذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون فقالوا امنا بالله وبرسوله وبرسول رسوله فرمودی
جماعت جن وشیاطین و گروه غولان و قبایل بنی شمراخ و بنی محاج و ساکنان بیشها و ریگستان و بیابان و جمیع شیاطین بلاد و معنا
بدانید که جهان از عدل آگنده شد چنانکه از جور انباشته بود و این آنکه حق آشکار شده خواهد بود و شما چه میتوانید کرد و از حق حکومت بگذرید
گفتند ما ایمان آوردیم بخدا و رسول خدا و فرستاده رسول خدا آنوقت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از دشت بمدینه مراجعت فرمود
همه حال برسید علی علیه السلام العصه بسرح ما رکعت و عرض کردیم اجابت دعوت کردند و فرمایند برشد مد فقال لاتحزنوا ان
کذلک هذا شان الهاتوم عمیم کرم و همچنان با امامت در مول برس خواهد رسید دیگر ابو منصور اصفهانی مرکبات خود آورد
که در صفین سیکاسکه لشکریان از دو سو در صف بودند سری از میان لشکر شام بیرون شد و جوشنی بسر کرده سوار خود درازی بسر
و شمشیرکشان اسپ سیاه علی گرد و صفها را شکافت با مر امیرالمؤمنین علیه السلام برسید لبهای خود را در میان سر برد و
امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و حضرت علی علیه السلام فرمود و انتهی بها العلامة متی جئت یابن رسول الله امر در میان
لشکریان حکی صعب رفت دیگر ابو العز کادس العکبری باسناد خود آورده که مردی را در ماجان بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و عرض کرد که مرا شیری حسرون وشموس است که هیچ نوع منقاد نمی شود فرمود چون با رشوی در موضعی که آن شیر جای داده
اید عا بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم
ذلل لی صعوبتها وحزونتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی والغالب القاهر امرد بحضرت امیرالمؤمنین
مود و بدین دعا شیر خود را رام ساخت و سال دیگر از شیر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد از آن پیش که سخن گوید علی علیه السلام
فرمود آن شیر شموس بیامد ساخته جاضع و ذلیل بر دیو آمد و مدتی خوش بود اصلی ادرا ما جود داشتی عرض کرد یا امیرالمؤمنین کو با تو
حاضر بودی و معاینه میفرمودی دیگر ابوبکر شیرازی در آیات که در شان علی علیه السلام نازل شده است باسناد خود از مقاتل از محمد
حنفیه حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را که خدای میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چنین تفسیر میفرماید که خداوند امانت
ولایت مرا بر آسمانها بشرط ثواب و عقاب عرضه داد و گفت ای پروردگار ما بشرط ثواب و عقاب حمل آن نتوانیم لکن بی شرط ثواب و عقاب
بدبر داریم آنگاه ولایت مرا بر مرغها عرضه داد اول طیری که بدو فرمان شد باز سفید بود و دیگر قبره بود و اول طیری که انکار کرد جغد بود و همچنان
عقا انکار کرد و در بحار ناپدید از کس آنگاه امانت ولایت مرا بر زمینها عرضه داد هر بقعه که ایمان بولایت من آورد پاک و پاکیزه
گشت و گیاه و میوه آن نیکو و گوارا آمد و نهرش عذب و شیرین آمد و هر بقعه که انکار کرد شوره زار شد و آبش شور و میوه اش تلخ و ناگوار
عوسج و حنظل گشت آنگاه ایشان یعنی امت محمد صلی الله علیه واله ولایت و امامت مرا بشرط ثواب و عقاب بپذیرفت آنکه گفت
ظلوما نفسه جهولا لامر ربه من لم یؤدها بحقها فهو ظلوم غشوم حضرت امیرالمؤمنین میفرماید لا تخشی

مؤمنین و کلا مقصوداً [illegible] برادران [illegible] مراد مناقب و شرح نوع مرکا
صور خوانده الراهی [illegible] و دیگر [illegible] و دیگر [illegible] و دیگر بوم و مروتی سبب سکون بوم در خرابها بود که چون
غریب مظلوم کربلا حضرت حسین علیه السلام را شهید کردند گفت من در میان تو میگریستم بر شهید که سکون نخواهم کرد از ان پس [illegible]

معجزات امیرالمؤمنین در سماوات و جمادات

ذکر معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام در سموات و جمادات

ابوبکر بن مردویه در کتاب مناقب و ابواسحق ثعلبی در کتاب تفسیر خود و ابوعبدالله در کتاب المعرفه و ابوعبدالله نطنزی در کتاب خصائص و خطیب در اربعین و ابواحمد جرجانی در تاریخ جرجان این جمله رد شمس را از برای علی علیه السلام مرقوم داشته اند و ابوبکر وراق در کتاب طرق حدیث رد شمس را شرح آورده و ابوعبدالله در جواز رد شمس کتابی تصنیف کرده و ابوالقاسم حسکانی تصحیح رد شمس نموده و ابوالحسن شاذان کتابی در رد شمس برای علی علیه السلام مرقوم داشته و ابوبکر شیرازی در کتاب خود از شعبه از قتاده از حسن بصری از ام هانی این حدیث را سوار میدارد و میگوید شمس بسیار دفعه رجعت نمود چنانکه سلمان خبر میدهد که در یوم بساط و یوم خندق و یوم حنین و خیبر و یوم قرقیسیا و یوم براثا و یوم غاضریه و یوم نهروان و یوم بیعت رضوان و یوم صفین و دیگر در نجف و بنی مازن و در وادی عقیق شمس رجعت کرده و در کافی مسطور است که نیز در مسجد فضیخ در مدینه شمس رجعت نمود اما آنچه معروفست که یکی در حیات رسول خدا و یکی بعد از وفات آنحضرت شمس از برای امیرالمؤمنین رجعت کرد بدین شرح که رقم میشود ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر انصاری و ابوسعید خدری و ابن عباس و خدری و ابوهریره روایت کرده اند و جعفر صادق علیه السلام حدیث میفرماید که رسول خدا در کراع غمیم نماز گذاشت ابو [illegible] ثقل وحی بر آنحضرت فرود آمد در دامن امیرالمؤمنین متکی شد و این بود تا آفتاب بمغرب نشست چون وحی بگذشت

رد شمس برای علی علیه السلام

رسید پیغمبر سر برداشت و فرمود یا علی نماز گذاشتی عرض کرد نگذاشتم فَقالَ ادْعُ لِيَرُدَّ اللهُ عَلَيْكَ الشَّمْسَ فَسَئَلَ اللهَ فَرُدَّتْ عَلَيْهِ بَيْضاءَ نَقِيَّةً فرمود بخوان خدا را تا شمس را بر تو برگرداند پس امیرالمؤمنین سؤال کرد و خداوند شمس را رجعت داد و در روایت ابوجعفر طحاوی است اَنَّ النَّبِيَّ قالَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ عَلِيًّا كانَ فِي طاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُولِكَ فَارْدُدْ عَلَيْهِ الشَّمْسَ فَرُدَّتْ فَقامَ وَصَلّىٰ عَلِيٌّ فَلَمّا فَرَغَ مِنْ صَلٰوتِهِ وَقَعَتِ الشَّمْسُ وَبَدا الْكَوْكَبُ یعنی رسول خدا عرض کرد پروردگارا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود شمس را از بهر او رجعت فرمای پس شمس بازگشت و علی نماز گذاشت و چون از نماز فراغت جست شمس بمغرب در افتاد و ستاره آشکار گشت ابوبکر مهرویه از اسماء بنت عمیس حدیث میکند که وقتی شمس بجانب مغرب رجعت میکرد صریر آن چنان بگوش میرسید که منشار در درخت کار کند در وقتی امیرالمؤمنین باشارت نماز گذاشت و گاهی که شمس رجعت کرد نماز را اعادت فرمود و دیگر رجعت شمس بعد از رسول خدا چنان بود که جویریة بن مسهر و ابورافع و حسین بن علی روایت

رجعت شمس برای علی علیه السلام

کرده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام فرات را عبره کرد جماعتی نماز عصر را گذاشت کردند و بیشتر بجمال عبور نیامدند تا آفتاب بنشست و ادای نماز نتوانستند آزرده خاطر شدند امیرالمؤمنین خدای را بخواند تا شمس را رجعت داد و همگان نماز گذاشتند پس شمس بمغرب جانب درافتاد و مانند صوت ناک [illegible] که مردم بسخت ترسیدند تهلیل و تسبیح بکشیدند و در جای [illegible] ارض بابل مسجد شمس معروف گشت لطیفه [illegible] ابن عباس [illegible] فرموده که اِنَّهُ لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ اِلّا لِسُلَيْمانَ وَصِيِّ داوُدَ وَلِيُوشَعَ وَصِيِّ مُوسىٰ وَلِعَلِيٍّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ و دیگر محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام و [illegible] جابر حدیث کرده اند که شمس [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام سخن کرد تحیت فَقالَتْ لَهُ يا اِمامَ الْمُسْلِمِينَ اِشْفَعْ لِي اِلىٰ رَبِّي اَنْ لا يُعَذِّبَنِي عرض کرد ای امام مسلمانان مرا در نزد پروردگار من شفاعت فرمای که مرا عذاب نکند دیگر فَقالَ لَهُ مِنْ اِخْوَتِي مُبْغِضِيكَ فَاِنِّي اَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ عرض

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

کرده مرا فرمان کن با دشمنان تو را لعنت کنم چه بعد از آن شما تسلیم در میان گاهی که مردم و شاه امیرالمؤمنین
او را جواب فرمود و با شمس خطاب کرد و چهارم فقال یا ایتها الشمس هل تعرفین لی خطیئة فقالت وعزة ربی لو خلق
الله الخلق مثلک لم یخلق النار یعنی پس خورشید بسخن فصیح عربی از پی و آسته عرض کرد و قسم بعزت پروردگار که اگر خدا همه خلق
مانند تو خلق کردی هرگز دوزخ را نیافریدی و چون در خلافت او شک کرده بودند مردمان و اختلاف در میان قوم ظاهر شد و مخاطب
کرد علی علیه السلام را و کلمت الشمس ظاهرة فقالت الحق له و بیده و معه یعنی شمس بسخن آمد و گفت حق خاص علی است و در
دست علی است و با علی است چنان شنیده گفت که همه حاضران شنیدند و ... امیرالمؤمنین علیه السلام از اصحاب شمس را در حجر
سلام کرد و بیان ... گرفت ... و عدد بس ... در رکعت خویش ... کرده اند و کتاب شهرآشوب
و محمد ... از کتب ... و عدی از سلمان و ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از فتح
که در سفر ... قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی انظر کرامتک علی الله کلم الشمس اذا طلعت
یعنی رسول خدا فرمود یا علی برخیز و با آفتاب سخن بگوی تا کرامت خود را نزد خدا ببینی پس علی علیه السلام برخاست
و قال السلام علیک ایها العبد الدائب و آفتاب جواب داد و گفت و علیک السلام یا اخا رسول الله
صلی الله علیه و آله و وصیه و حجته علی خلقه پس امیرالمؤمنین علیه السلام سجده شکر بجا آورد و در آغوش گرفت رسول خدا
آنحضرت را از زمین برداشت و چهره مبارکش را مسح فرمود و گفت برخیز ای حبیب من که فرشتگان از گریه تو بگریستند و حاملان
عرش بودند تو شاد ... پس فرمود الحمد لله الذی فضلنی علی سائر الانبیاء و ایدنی بوصیی سید الاوصیاء
آنگاه این آیه مبارکه را تلاوت فرمود افغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و الیه
یرجعون و دیگر در زمان خلافت ابوبکر در مدینه زلزله حادث گشت و از حیث ... مردمان در خدمت امیرالمؤمنین
فزع کردند آنحضرت ... لبهای مبارکش را جنبانید و دست بر زمین زد و گفت ما لک اسکنی فرمود چنین برای زمین
شود ... پس آنگاه فرمود که حالا ... اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض
اثقالها و قال الانسان ما لها ... یومئذ تحدث اخبارها
... کرده که فرمود لو کانت الزلزلة التی ذکرها الله فی کتابه لاجابتنی و لکنها لیست تلک
و دیگر سعد بن المسیب ... روایت کرده که علی علیه السلام پای مبارک را بر زمین کوفت ... حرکت آمد فرمود ای زمین ساکن باش
آنگاه ... یومئذ تحدث اخبارها و دیگر روایت کرده ابو هریره ... امیرالمؤمنین ... شکایت کرد
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چشمهای خود را فرو بند چون چشم بست و دیگر باره گشوده خود را در مدینه در خانه خود دید ... امیرالمؤمنین
علیه السلام را در سطح سرای ... پس فرمود ای ابا هریره ... چشم فرو خوابانید و دیگر باره گشود خود
در کوفه دید ... امیرالمؤمنین فرمود ... و دیگر از جعفر صادق علیه السلام نقل
کرده اند که از امیرالمؤمنین علیه السلام خبر رسید که آنحضرت ... و در میان دو خصم حکومت ... مردی
با امیرالمؤمنین ... حکومت ... چون حکو
... شکوه ... دیگر مردی ... بود و او رحمت ... فقال
علیه السلام اللهم صل علی محمد و آله الطاهرین لما اصبت عن عدلک هذا الدین ثم امره ...

حکم امیرالمؤمنین بسکون زمین

سیر دادن امیرالمؤمنین ابوهریره را بطی الارض

۲۲۲ صلابت آهن و کلوخ از برای معجزه — نرم شدن آهن در دست علی

حتی مدّ یده فقلت له دعها آخر فقضی دینه و بکاء امیرالمؤمنین علیه السلام حدید را بخواند که در این امر گذاشته شود و امر
فرمود تا سنگی و کلوخی از زمین برگرفت و در دست او خمیر گشت از پس آنکه دین خود را ادا کرد و صد بیمار در هم از بهر او بجای ماند و دیگر
از خالد بن الولید حدیث کرده اند که گفت دیدم علی علیه السلام را که حلقهای درع خود را با دست مبارک اصلاح میفرمود عرض کردم
این هنر داود است که آهن در دست او مانند موم نرم بود فقال علیه السلام یا خالد بنا الا ان الله الحدید لداود
فکیف لنا فرمود ای خالد خداوند بسبب او برکت آهن را در دست او نرم ساخت از بهر ما چنین است و در حق ما حکومت خواهد بود و صالح
کیسان و ابن رومان از جابر انصاری حدیث میکنند که عباس عم رسول خدا از امیرالمؤمنین علیه السلام مطالبه میراث پیغمبر را نمود علی
علیه السلام فرمود از رسول خدا جز دلدل و ذوالفقار و درع و عمامه سحاب چیزی بمیراث نمانده است و من سزاوارترم از تو عباس

معجزه علی در عمامه و درع و ذوالفقار

من عم پیغمبرم و باخذ این اشیا احقم امیرالمؤمنین باتفاق عباس و جماعتی از اصحاب بمسجد آمد و فرمان کرد تا این اشیا را حاضر کردند آنگاه فرمود
ای عم دانسته باش که میراث پیغمبر خاص اوصیاست و فرزندان ایشان است و دیگر بر این دو حق تصرف در اموال میراث ایشان نیست اگر
هیچ را استوار نداری بپوش این درع و عمامه را و ذوالفقار را برگیر و بر دلدل سوار شو عباس برحسب هیچیک قدرت نیافت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اینک دلدل بر باب مسجد حاضر است باد بر نشین دی بسابق تا عباس گفت علی با تو خدعه کرد اکنون خوش نشو
در کار دلدل و ابای وکابی که خواهی بجای در رکاب کنی بنام خدای سوار شو و این آیت مبارک را قرائت کن اِنَّ اللّٰهَ یُمْسِکُ
السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا اِنْ اَمْسَکَهُمَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ اِنَّهُ
کَانَ حَلِیمًا غَفُورًا الحمله چون عباس از مسجد بیرون شد و آهنگ دلدل کرد دلدل از جای در آمد و چنان صیحه برد
که کس چنان صیحه نشنیده بود عباس از پای در آمد و بیهوش شد آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام دلدل را میخواند ساعتی که گوش نشنیده بود
او حاضر و دلیل برد یک شد امیرالمؤمنین علیه السلام زره را بپوشید و عمامه سحاب را بر سر نهاد و ذوالفقار را برگرفت و بر پشت دلدل نشست آنگاه فرمود تا امام
حسن و امام حسین این اشیا را بپوشیدند و سوار شدند پس این آیه مبارک قرائت فرمود فَقَالَ هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی ءَاَشْکُرُ اَمْ

سخن کردن سنگ در دست پیغمبر در ولایت علی و عفاء

اَکْفُرُ وَمَنْ شَکَرَ فَاِنَّمَا یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ کَفَرَ فَاِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ و دیگر ابوجعفر طوسی در کتاب امالی سند بسلمان میرساند
که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودیم و علی علیه السلام در آمد پیغمبر سنگی از زمین برگرفت و بر دوش نهاد آن سنگ بزبان آمد و
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی ولیا پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من اصبح
منکم راضیا بولایة علی فقد امن الله یعنی هر کس از شما صبح کند و خوشنود باشد بولایت علی علیه السلام از غضب و عتاب خدا

سخنات نخلهای مدینه در فضیلت علی

ایمن باشد و دیگر جابر بن عبدالله و حذیفة الیمان و عبدالله بن عباس و ابو هرون العبدی حدیث میکنند که یکروز رسول خدا و علی
در مدینه در بستانی سامری سعد با علی علیه السلام بر نخلی چند عبور میداد نخل نخستین صیحه نمود که هٰذَا مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفٰی وَهٰذَا عَلِیٌّ الْمُرْتَضٰی
چون از آن نخل در گذشتند نخل دوم بنخل سیم ندا در داد که هٰذَا نُوحٌ النَّبِیُّ وَهٰذَا اِبْرٰهِیمُ الْخَلِیلُ چون از آن نخل در گذشتند
نخل سیم بچهارم ندا کرد که هٰذَا مُوسٰی وَاَخَاهُ هٰرُونُ چون از آن نخل یک گذشتند نخل چهارم به نخم خطاب کرد که هٰذَا
مُحَمَّدٌ سَیِّدُ النَّبِیِّینَ وَخَاتَمُ الْاَنْبِیَاءِ وَهٰذَا عَلِیٌّ سَیِّدُ الْاَوْصِیَاءِ رسول خدا تبسمی فرمود ثُمَّ قَالَ یَا عَلِیُّ سَمِّ نَخْلَ الْمَدِینَةِ

سبز شدن درخت امرود بمعجزه علی

صَیْحَانِیًّا فَقَدْ صَاحَ بِفَضْلِی وَبِفَضْلِکَ فرمود یا علی نخل مدینه را نام صیحانی بخوان چه بفضل من و فضل تو صیحه میزند و دیگر حارث
اعور حدیث میکند که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بپای درخت امرود رسیدیم که بار و برگ نداشت امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک
بر درخت برد و فرمود ثُمَّ قَالَ ارْجِعِی اِلَیَّ بِاِذْنِ اللّٰهِ خَضْرَاءَ نَضِرَةً در زمان آن درخت پر برگ شد و از امرود بار آورد و دیگر

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۲۳ امیرالمؤمنین علیه السلام در حرکت آمد و دیگر روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به یمن فرستاده بود و در راه با علاقه
و آب نداد در راه با سیل ما مدد ما تری محمد رسول الله یقرئکم السلام مضطرب شدند و سلاح جنگ از دست ایشان
بیرون افتاد و کتاب رسول خدای بر قوم داشتیم و دیگر روایت کرده امیرالمؤمنین علیه السلام از قوم نصاری بر دیر او آمد که پوست بعضی
و آنکه را از مراحل بدست بگیرند و بخورد و آنحضرت روی از روی بگردانید تا محمل شود و از جانب دو قرص نان جوین برگرفت و سر دو
آورد و فرمود اسرار در مرکاه کرسنه کسی که خواهی از این جوین بخواه و قال الله یجعل فیه البرکة مرد نصارای بیجا
از آن دو نان جوین خواهد شد دید که شحم و لحم و حریره و خمیع و آنکه تا الساعة در میان وجود اسلام آورد
و در وی برا و امیرالمؤمنین علیه السلام او را از زمین بر داشت و فرمود در جانب او عرض کرد من مردی ساعی بودم
و آنچه رسول خدای فرموده بود فرمودی استوار بداشتم امر را با آسمان و زمین برای من کشف جهت شد چشم من بینا و دل من دانا
گشت و دیگر مردی حدودی از بیت المال هزار دینار بر گرفته بود از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان او را به سیاه برد که چور
المال خیانت کنی و آن زر که گرفته باز گردان فقد قال الله تعالی و من یغلل یأت بما غل یوم القیامة حدودی گفت چه
بسیار است سحر در بنی عبد المطلب که با این مجلس راوت رسیب دختر این بگوید مکرر در علی زاده دیدم که گمان محمد را در
دست من بطریق سحر بیجی کنم ریحد و انکار اینکار کند و گفت خذ عدو الله مگر دشمن خدا را ان گمان بصورت اژدها
برآمد و سنگ می کرد دیگر باره او را گرفت و درست او بصورت کمان شد و دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام را برای قضای حاجت جوی
بیرون شد جماعتی از منافقین حاضر بود فرمود ای قنبر این دو درخت را در برابر یکدیگر و یک فرسنگ کم و بیش مسافت دارند
وصی محمد امر میکند شما را که با هم چسبیده شوید چون قنبر امر را فرمان رسانید درختان با هم چسبیده شدند و چون آنحضرت نشسته فارغ
با هم ساکنیدند دیگر باره فرمان کرد تا درختان با رجای شدند و دیگر میثم تمار بر باب دکان خویش بود مردی ساعر
نار و خرما بحضرت فرمود در هم یکدانه تمر برداشت در هم یکدانه تمر برداشت و برفت پس آن میثم در هم او را اطارد
معشوق یافت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده معروض داشت آنحضرت فرمود چون آن تمر تلخ یابد با را آید ...
در دهان آن مرد تلخ گشت و او را آمد و دیگر در کتاب تفسیر محمد الحسن العسکری علیهما السلام مرویست که مردی از شام بحضرت امیرالمؤمنین
مکتوب کرد که من دوست دارم که ملازم حضرت تو گردم و در مال و عیال خود در شام امیرالمؤمنین علیه السلام بدو نوشت که اهل خود را
فراهم کن و اموال خود را در دست ایشان بگذار و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست آنگاه بگوی اللهم ان هذه کلها ودائعی عند
امیرک عبدک و ولیک علی بن ابی طالب پس مردیکه از شام بود بدین گونه کرد و از شام فرار کرده بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد چون معویه این خبر یافت فرمان کرد که عیال او را اسیر گیرند و مالش را ماخوذ دارند چون عوانان معویه بسرای او در رسیدند
دست بر اموال او فرا بردند آن اموال بصورت عقارب و حیات شدند و جدتش را بکر بدند تا در زمان بمردند ناچار بازشدند که
امیرالمؤمنین علیه السلام با مرد شامی فرمود اگر خواهی اهل و عیال تو نزدیک تو حاضر شوند چنان کن اللهم ائتنی بهم مرد شامی
ایشان را در سرای خود یافت و صورت حال العرض رسانید فقال علیه السلام ان الله تعالی ربما اظهر آیة لبعض
المؤمنین لیزید فی بصیرته و لبعض الکافرین لیبالغ فی الاعذار الیه یعنی خداوند از برای بعضی مؤمنین
آیتی آشکار میکند تا بر بصیرت ایشان افزوده شود و از برای بعضی از کفار ظاهر میفرماید تا حجت بر ایشان تمام شود و دیگر جابر
که نامه خراسان گرده و مردم کوفه از ستم عرق بر آسیدند و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت آوردند آنحضرت بخدمت

کرش بصار بر ماکولا برالارمان خوی

اژدها شدن کمان محمد

بهم پیوستن دو درخت معجزه امیرالمؤمنین

تلخ شدن خرما در دهان ساعری معجزه علی

تبدیل مال و اموال شامی بمار و عقرب

سلام آوردن بابیات فرات علی

در بود و بار مکذاشت و بکنار فرات آمد و چون کرد در دست و دست بر آب زد و فرمود اندک سوی آب جنان فرو نشست که ماهیان ازو
شدند و کروهی بزبان آمده آنحضرت را بسلام دادند و کروهی سخن نکردند آنحضرت فرمود اما که حرام کوشت و نجس بودند لب فرو بستند
جماعتی از اهل عراق کفتند ما نجیره بخف فروبی سکرد فقال امیر المؤمنین علیه السلام ان حق فینی الحق و در بحر
التوهای ناسیاد خود آورده که چون ابو الصمصام العبسی بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی کرفت بعهد و عده داد او را که هشتاد
ناحل طرائف من شال او را عطا کند و امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود تا بدینکونه مکتوب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم اقر محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فاشهد علی نفسه فی صحة عقله و بدنه و جواز امره
ان لابی صمصام العبسی علیه وعنده و فی ذمته ثمانین ناقة حمر الظهور بیض البطون سود الحدق وعلیها من
طرائف الیمن و نقط الحجاز یعنی محمد بن عبد الله اقرار کرد که از مال ابی صمصام هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم که حمل آنها از طرائف یمن و نفط حجاز
باشد بر ذمت اوست ابو صمصام رفت در میان قبیله عبس و انجمله مسلمانی کرفتند اینوقت او را آکاهی رسید که رسول خدای از
جهان کذشت و ابو بکر در جای او خلیفتی نشست پس بتوانی بمدینه آمد و در مسجد رسول خدای ابو بکر را دیدار کرد کفت ای خلیفه رسول خدای مرا از
رسول خدا هشتاد ناقه سرخ موی کرانبار از طرائف یمن و حجاز وام خواهم ابو بکر کفت ای مرد عرب چیزی بیرون عقل سؤال کردی هو کند
با خدای که رسول خدای بیرون نشتری که دلدل خوانند و حماری که یعفور نامند و شمشیری که ذو الفقار نامیده میشود و درعی که ازرا
واصل نامند چیزی میراث نکذاشته و آنجمله را نزد علی بنهادند و فدک را در میان ما بکذاشت و ما نیز آنچه خود داشتیم نبیناعلیه
السلام لانورث سلمان دیکرباره کفت کردی و نکردی آنچه امیر المؤمنین علیه السلام را سردی و ابو صمصام را برداشته بسرای امیر
المؤمنین آورده و در کوفت اندرون سرای امیر المؤمنین علیه السلام بند در شد که ای سلمان باتفاق ابو صمصام داخل شو ابو صمصام
کفت خدا تعالی چه دانست نام مرا و حال آنکه ندیده است ما سلمان شمه از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام از بهر او بر شمرد تا ابو
صمصام داخل شد ابو صمصام قصه که از رسول خدای داشت بر امیر المؤمنین علیه السلام کذاشت و مطالبه وام خویش نمود علی علیه السلام
سلمان را امر فرمود تا مردم را آکهی دهد که هر که میخواهد ادای دین رسول خدای را نظاره کند فردا کاه بیرون مدینه حاضر شود بامداد ان مردمان
کس بیرون مدینه حاضر شد امیر المؤمنین با امام حسن علیهما السلام نخستین فرمود و ابو صمصام را با او روان داشت پس امام حسن علیه السلام
او را از فراز تلی از ریک بیاورد و دو رکعت نماز بکذاشت و بازمین سخنی کفت که کس فهم نکرد و آنکاه عصائی که از رسول خدای داشت بر آن
ریک برد سنکی ظاهر کشت که بر آن دو سطر از خط نور مسطور بود نخستین بسم الله الرحمن الرحیم سطر دویم لا اله الا الله محمد رسول الله در کاه
امام حسن علیه السلام عصا را بر سنک زد و بینی شتری پدید آمد ابو صمصام را فرمود تا مهار شتر را برکرفت هشتاد نفر شتر سرخ
موی سیاه حدقه با حمل طرائف یمن و حجاز بقطار از سنک بیرون شدند پس ابو صمصام بار ستد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن نقد
که از رسول خدای داشت بسپرد و علی علیه السلام آن نوشته را بدرید و فرمود رسول خدای مرا خبر داد که خدا وند در میان ریک ها را این
کنا و صالح را علی کند این شتر را در ابو صمصام بیاورد فقال المنافقون هذا من سحر علی قلیل کشف صورت
اندکی از سحر علیت

معجزت علی علیه السلام در مرضی و موتی

(ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه السلام در مرضی و موتی)

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد علی علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار
کرد و فرمود اکر خواهید حاضر حضرت مصطفی شوید او نیز اندر سرای حضرت آورد و اجازت خواسته حاضر مجلس ساخت و خود
بر بالین مصطفی نشست در زمان رسول خدای برخاست و نشست و در حین تب از بدن مبارکش بیرون شد فقال یا ابن ابیطالب

۲۲۵ لقد اغبطت من حصافة الحبر حیان الحلی لم یرع مبتله بود و ابوطالب حداد در اخبار حسن بن جعفر عطار بود که مرض
بینا شدن دختر کور — تب ار بود در حرمت و سرت مسرور و دیگر عبدالواحد بن زید گوید که در خانهٔ مکه مشغول طواف بودم دختری را دیدم که با خواهر خویش همی گفت
سوگند بمن یاد کرد و حق المنتجب بالوصیة الحاکم بالسویة العادل فی القضیة زوج فاطمة المرضیة ما کان کذا
گفتم ای جاریه چگونه بدین گونه محمد او را یاد کردی گفت چگونه او را ستایش نکنم و حال آنکه در پیش روی من پدرم را در صفین بکشت و از پس آن روز
بر مادرم درآمد و فرمود چونست حال تو ای ام ایتام مادرم عرض کرد بخیرست و مرا و خواهرم را که اینک حاضرست بسوی او در آورد
و است و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود فلمّا دانی تأوّه ثم تأوّه پس دست مبارک بر چهرهٔ من کشید و در
دیدگان من بمالید چنانکه بشر رسیده را در شبهای تاریک از مسافت بعیده دیدار میکنم و این شعر را انشا فرمود

ما ان تأوّه من شیء رزیت به … کما تأوّه للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم … فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

شفا دادن مرد مبروص که در یهود بود — و دیگر تفسیر امام ابی محمد الحسن العسکری علیهما السلام در آیهٔ مبارکه قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء
لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مسطور است که جماعتی از یهود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
عرض کردند اگر مسلمانیم حضرت خداوند ما را جواب مقرونست در حق رسد پس باخذ ما احوال ما و از مرض برص سعادت
بمبتلا فرمود یا علی در حق او حاکمی با خدا و بیش عاقب بنا بر امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد و در حال یهودی کرت
و کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و پدر مرد برص گفت این گرامی است همانا این زمانی بود که صحت در بدن فرزند مرسید و الا مرا به
التیام دست مقطوع هشام — بدین کس نا استوار داشتم فقال علیه السلام اللهم ابله سلامه امیه ای پروردگار را و را بلا
پسرش مسلم گشت در زمان ایجو مرض برص و جذام مبتلا شد و چهل سال عبرت عالمیان بود و دیگر در یک صفین یک تن هشام
بن عدی الهمدانی بشمشیر ابطال شام قطع شد دست بریده را برداشته بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد علی علیه السلام دست او
بر موضع خویش بچسبانید عرض کرد چه گویم فرمود فاتحة الکتاب را قرائت کن چون قرائت کرد دست چون بود اول بحال آمد
سخن کردن استخوان سر با علی — و دیگر ابن بابویه در کتاب المعروف بالفضائل و کتاب علل الشرایع از صادق علیه السلام خبر میدهد که از حضرتش رسید که یک
بار عمر امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت چه بود فرمود چون علی علیه السلام بمار طهر گذاشت چشم مبارکش بر استخوان سری افتاد
فقال ایتها الجمجمة من این انت فرمود ای جمجمه تو از کجائی عرض کرد من فلان بن فلان پادشاه بلد آل فلان هستم فرمود
خویش و معاصرین خویش را بازگوی این استخوان بجنبش شد و آغاز سخن کرد و در کار خویش از نیک و بد بازگفت و سخن در میان
از حروف اهل همی رفت مردم عرب بجنبش شدند و جماعت غلاه و اسحدیه گویند امیرالمؤمنین علیه السلام بانک بر جمجمه برد و
فرمود یا جلندی بن کرکر این الشریعه فقال ههنا و جلندی نام پادشاه حبشه است صاحب فیل
که ابرهه را لحرائی بکه فرستاد سرحی که در جلد دویم از کتاب اول مرقوم داشتیم و شاعر غلاه این شعر در آنجا گفت

من کلم الاموات فی یوم الفرات من القبور … اذ قال هل فیما یکم عن ملیکهم الامور
قالوا اله انت العلیم بکنه تصریف الامور … فعلام تسأل اعظما تمرّ علی الدهور
سخن کردن ماهی با علی — انت الذی آوادته یلک مذیکن فی المهد … انت الذی تصلیّتی عوامیه یوم العدد
انت الصراط المستقیم و انت نور فوق نور و هم غلاه روایت کنند که امیرالمؤمنین بر لب فرات ماهی را سلام

فرود یا میمونة ابن التیّهان یعنی ای میمونه پسر تیهان فرات در گذاشت آنگاه ماهی سر از آب بیرون کرد و گفت کیست که مرا بشناسد و نام مرا بخواند جز نعمت
روی صحیح نامه و دیگر در کتاب امالی از رشید هجری حدیث کرده اند که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از طرق عبور میداد و جو فرمود آنکه
رسیدیا امینی آنچه را من کرامت عرض کردم از برای تو کشف غطا و حجاب است و از برای دیگر کس نیست فرمود مرده را در جسم میکرم که همی گوید
یا علی استغفرلی لا غفرالله له یعنی ای علی از بهر من استغفار کن خداوند بیامرزد مرا خداوند هرگز بیامرزد او را و دیگر از شوم
و ابوالقاسم السطی و قاضی ابوعمر بن احمد در مؤلفات خود از جابر این حدیث میکند که جماعتی از منافقین در نزد عمر بن الخطاب از علی مرتضی

حدیث بساط

نکوهش میکردند سلمان فارسی حاضر بود گفت ایعمر فراموش کردی آن روز را که تو و ابوبکر و من و ابوذر در خدمت رسول خدای بودیم از را
انبلکتر دو هر یک را از طرفی از آن بساط نشستیم پس دست علی را گرفت و در میان بساط جای داد ثم قال قم یا انا بکر فسلّم
علی علی بالامارة وخلافته فرمود برخیز ای ابوبکر و علی را بامامت امت و خلافت مسلمانان سلام کن و از پس او هر یک از ما را
بدین گونه فرمان کرد و فرمان بردیم آنگاه فرمود یا علی برخیز و این نور را یعنی شمس را سلام کن پس امیرالمؤمنین برخاست و گفت السلام
علیک ایتها الایة المتبوعة آفتاب ملزم بدو جواب باز داد فقال رسول الله اللهم انک اعطیت لاخی سلیمان
صبیة ملکا و ریحا غدوها شهر و رواحها شهر اللهم ارسل تلک لتحملهم الی اصحاب الکهف
یعنی ای پروردگار من تو عطا کردی برادر من سلیمان را که صبیحت بادی تا سیر او باد در آنکه یامداد و شبانگاه راه در نوشتی و شبانگاه یکماه ای
پروردگار من این باد را بفرست تا بساط اجمع را با اصحاب کهف برساند و ما را امور داشت که سلام او را با اصحاب کهف برسانیم آنوقت
امیرالمؤمنین فرمان کرد که باد بساط ما را صعود دهد پس ما را جانب هوا بسیر همی داد تا آنجا که علی دانست آنگاه فرمود تا ما را بسر اصحاب کهف فرود
کرد است و ما بمکان برخاستیم و اصحاب کهف را سلام دادیم هیچگونه اجابت نکردند پس علی علیه السلام برخاست و گفت السلام علیکم یا اصحاب
الکهف در پاسخ گفتند و علیک السلام یا وصی محمد یا قوم تحوسون ههنا من زمن قبل و عرض کردند از عهد دقیانوس
کنون در اینجا محبوس ساییم فرمود چیست که جواب سلام ایشان را باز ندادید گفتند ما جماعتی هستیم که جز پیغمبر را یا وصی پیغمبر را جواب ندهیم
و تو خاتم وصیین و خلیفه رسول رب العالمین ای وقت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در بساط خود جای گیرید و باد را فرمان کرد تا ما را
صعود داد و از آنجا که دانست فرود آورد پس امیرالمؤمنین پای مبارک بر زمین زد تا چشمه از آب زلال بجوشید پس وضو ساخت و ما
وضو ساختیم آنگاه فرمود زود باشد که نماز را با رسول خدای بگذاریم و باد را فرمود تا ما را بر داشت و در مسجد رسول خدای فرود کرد آن
هنگام یک رکعت نخستین را رسول خدا از نماز صبح گذارده بود و در این معنی خطیب خوارزمی و برقی و حمیری و بسیار کس انشاد اشعار کرده اند و حال
ایشان در حضرت رسول حاضر نمودند من شعر کس را استشهاد نیاوردم از عنان خامه گسسته داشتم الا آنکه از حمیری این دو بیت نگاشته آمد

داشت

معنوتوان

له البساط اذ سری	وفتیة الکهف دعا
فما اجابوا النداء	سوی الوصی المرتضی

رنده کردن علا سام بن نوح را

و دیگر در کتاب علوی بصری رقم کرده اند که جماعتی از اهل یمن بحضرت رسول آمدند و عرض کردند که ما از بقایای ملل متقدمه و از
نوحیم پیغمبر ما را وصی بود که سام نام داشت و ما را خبر داده که هر پیغمبر را معجزه ایست و نیز او را وصی باشد که بعد از او بجای او
قیام فرماید بگوی تا وصی تو کیست پیغمبر بجانب علی علیه السلام اشارت فرمود گفتند یا محمد اگر ما از وی در خواهیم که سام را از برای ما ظاهر سازد
منقبت ما را اجابت تواند فرمود آنگاه علی علیه السلام را فرمود برخیز و آنجماعت از مسجد برده نزدیک محراب پای خویش را بر زمین
زد و آنجماعت را کام زد اسا و پس علی علیه السلام ایشان را با خود بمسجد رسول خدای در رود و دو رکعت نماز بگذاشت پس برخاست و

کتاب شهادت از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۷۰۷

مبارک را از زمین کوفه دیدم که روی دیوار مسجد آشکار گشت و از میان آن دو چشم او که چهرهٔ درخشان چون ماه و چهار دو دست و نگاه (و من نگاه)
او در پیش فرو برد و بعد از آن با صاف سر سید به علی علیه السلام رو در شهادت دارد: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ
اللّٰهِ وَاَنَّكَ عَلِيٌّ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَاَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ اما جماعت چون این بدیدند صحیفه با خود آورده بودند که در آن
مکتوب بود شمایل او و آن چنان باشد که صحف نوح را آنگاه عرض کردند که همه اسم از صحف خود سوره قرائت کند پس بنام آمد السوره گرد آنان
در صحف خود و دیگران بودند یا آن را در آنگاه به علی علیه السلام داد در جای خویش تحف و در پس فرا هم آمدند الجماعت تحالف سلمان
گرد شدند و دیگر مردی از بنی مخزوم بحضرت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که برادر من که همراه من بود و داع جهان گفت و مرا از مرگ او غم
اندوه از حوصله طاقت در خارج شده علی علیه السلام فرمود اگر خواهی برادرت را دیدار کنی عرض کرد چگونه بخواهم فرمود مرا بر قرار او
کس در ردای رسول خدا از کرشد و چون به سر قبر آمد کلمه چند گفت و پای مبارک را بر زمین کوفت در زمان آن مرد از قبر برخاسته در ترسان
سخن کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تو مردی عربی بودی بار زبان پارسیان چگونه عرض کرد چنین است لیکن من مستوجب زبان مردم
وصف من (و ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه السلام در باب جماعتی که بخصوص حضرت علی علیه السلام قیام نمودند) (و دیگر کوفیان
اعمش با سناد خود همی گوید که یک روز امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر سر منبر نمود اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ وَاَخُو رَسُولِهِ وَرِدِيفُ
نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَنَكَحْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَاَنَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَآخِرُ اَوْصِيَاءِ النَّبِيِّينَ لَا يَدَّعِي ذٰلِكَ غَيْرِي
اِلَّا اَصَابَهُ اللّٰهُ بِسُوءٍ فرمود من بنده خدایم و برادر رسول خدا و ردیف رسول خدایم و تزویج کردم سیدهٔ زنان بهشت را و منم سید اوصیا
و آخرین اوصیای پیغمبران و هر کس جز من دعوی این مرتبت نمود خداوند عذابش نماید این هنگام مردی از بنی عبس گفت اصبح ارعلی سند
نیست سوء اصحح در دهان او بست که شیاطین بروی در آمد خشتافکن پای او را کشیدند تا از مسجد بیرون افکندند و دیگر جماعتی
از حضرت صادق علیه السلام حدیث میکند که رسول خدا با امیر المؤمنین فرمود که یا علی از خدای خواهندم شدم که در میان من و
حق موالات استوار کند و چنان کرد و خواستار شدم که عهد موآخات محکم فرماید و چنان کرد و سؤال کردم که ترا وصی من سازد
و چنان کرد همی از منافقان گفت سوگند با خدای یک من سویق یک صاع تمر از این مسئلت که در پیشگاه فرمود چرا پادشاهی از خدای نخواست که او را بر دشمن نصرت
باشد با آن که دنیا به قهر در یافت شود و خدا در این آیت فرو فرستاد فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحىٰ اِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ اَنْ يَقُولُوا لَوْلَا اُنْزِلَ
عَلَيْهِ كَنْزٌ ...... و حرث که گوید که بیخبر از خدا و در بعضی که فرمود دیگر بعد از عشره مبشره توکل از پس آنکه ابوبکر و عمر بن الخطاب و عمرو بن العاص
از وادی از رمل بهرمند بار شدند و علی علیه السلام برفت و نصرت کرد و رجعت کرد چنانکه هر کتاب رسول خدا شرح رفت قال النبی
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ لَوْلَا اَنِّي اَخَافُ اَنْ يَقُولَ فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارىٰ لَاَقُلْتُ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَاٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اِلَّا اَخَذُوا
التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ ...... فرمود یا علی گر بیمناک نبودم از
آنان در تو سخن گویند که نصاری در مسیح بن مریم گفتند مرتبت ترا چنان گفتمی که هیچ جماعت عبور نکنی الا آنکه خاک قدمت را برگیرند حارث بن
عمرو الفهری با مردم خویش گفت محمد از برای پسر عم خود هیچ نظری جز مسیح بن مریم ندید لکن مسیح نماینده است که بعد از خود او را پیغمبر
برگزیند سوگند با خدای که بتهای ما که معبود آن باشند بهتر از اوست پس این آیت مبارکه فرود شد وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا اِذَا
قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ الی قوله وَاِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ با تحکم رسول خدا فرمود الحارث ابن
مرس از عداوت علی بن ابیطالب گفت ادیس اگر تو رسول خدا باشی و علی بعد از تو وصی تو باشد و فاطمه دختر تو سیده زنان عالم باشد
و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت باشند و حمزه عم تو سید الشهدا نامیده شود و جعفر پسر عم تو با ملائکه در بهشت طیار گردد و عطا

خاص عم تو باشد مگوی تا از بهر سایر قریش حجتی باشد که اینست رسول خدای فرمود ای حارث من اینکار نکردم بلکه خدای کرد گفت اگر این سخن از صدق میگوئی فرمان کن تا آسمان بر سر ما سنگ بارد یا ما را بعذابی الیم گرفتار کند چنانکه خدای میفرماید وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ چون از در جهل و غرور درخواست عذاب شد این آیت مبارک نازل شد وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ یعنی ای محمد خداوند عذاب بر ایشان نازل نمیفرماید و حال آنکه تو در میان ایشانی اینوقت رسول خدای حارث را بخواند و فرمود اکنون طریق توبت و انابت بسپار و اگر نه از میان ما بیرون شو گفت مرا دل گواهی نمیدهد که طریق توبت گیرم لکن از در شما بیرون میشوم و بر ناقه خود سوار شد و بسیار گشت سحرگاه مرغی بر فراز سر او دیده شد و منقارش سنگی باندازه عدسه بر فرق کله چنانکه بر فرقش آمد و از دبرش بیرون شد پس از شتر در افتاد و با پای خویش زمین همی بکوفت تا جان بداد و از اینجاست که خدای تعالی فرماید سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ بِوِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لَيْسَ لَهُ هٰكَذَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ و دیگر بروایت طادری و سمعانی و نطنزی و ثعلبی و خوارزمی مردی سعد بن مالک نام سب میکرد و علی علیه السلام را شتم میکرد و ما نهیش همی گفت سعد گفت ای امیر چه میگوئی که سکوت کنم بچه راضی شوی فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَأَهْلِكْهُ سعد گفت ایخداوند من اگر امیر دروغ میگوید او را هلاک کن شتری بروی درآمد و او را در زیر پای مقتول ساخت و دیگر

هلاک مردی که سب علی بر زبان آورد

زیاد بن کلیب گوید که با جماعتی نشسته بودیم ناگاه محمد بن صفوان با عبیدالله بن زیاد در رسیدند و بمسجد در رفتند گاهی بار رسید محمد بن صفوان کور بود گفتم او را چه افتاد گفتند چون در محراب بایستاد و قال مَنْ لَمْ يَسُبَّ عَلِيًّا فَتَنَةٌ فَطَمَسَ اللَّهُ بَصَرَهُ و از هر دو چشم نابینا گشت و دیگر در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که در خلافت هشام خطیبی بر منبر شد و علی علیه السلام را لعن فرستاد از قبر رسول خدای بیرون آمد که در اصابع سه عقد داشت و ما کفی ملبوس آمد و بانگ زد یَا أُمَوِيُّ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا آن هنگام بر فراز منبر از هر دو چشم نابینا گشت و پس از سه روز درگذشت و دیگر حدیث کرده اند

کور شدن محمد بن صفوان

کور شدن خطیبی که علیرا لعن کرد

که در واسط مردی بر فراز منبر امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن فرستاد اینوقت گاوی از شط بیرون شد و دیوار شهر را بشکافت و داخل شد و در مسجد جامع درآمد و بر منبر صعود کرد و خطیب را بزخم شاخ بکشت و از نظرها ناپدید گشت از پس او مردمان شکاف دیوار را مسدود ساختند و آنرا باب الثور نامیدند و اثر آن بجای ماند و دیگر مردی هاشمی حدیث میکند که یکتن از مردم شام را دیدار کردم که نیمی از چهره‌اش سیاه بود گفتم ترا چه رسیده است گفت بمجلسی از من پرسید چرا اینگونه او را حدیث کردم که من در حق علی بن ابیطالب مردی بدسگال بودم و سخن ناصواب میکردم شبی در خواب مردی بر من درآمد و گفت تو آنکسی که علیرا دشنام میداری و لطمه بر چهره من زد و هم‌اکنون چنانکه نظاره میکنی سیاه است و دیگر شمر بن عطیه گوید مردی علیرا دشنام میداد و میگفت شبی در خواب دید که مردی درآمد و گفت توئی که امیرالمؤمنین را دشنام میگوئی و گلوی او را گرفته چنان فشار داد که فی الحال بمرد و شما را بکار رسید بنگریست و دیگر در مدینه مردی ناصبی بود تا گاه شیعه امیرالمؤمنین شد او را گفتند ترا چه پیش آمد گفت در خواب علیرا دیدم مرا گفت اگر در صفین حاضر بودی در حرب من یا معاویه امید آنستی من سر در پیش میکشم و در اندیشه شدم تا حکومت فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا خَبِيثُ هٰذِهِ مَسْأَلَةٌ تَحْتَاجُ إِلَى هٰذَا الْفِكْرِ الْعَظِيمِ فرمود ای خبیث این مسئله ایست که کس را فکر حاجت افتد و فرمان کرد تا مرا قفا زدند چون از خواب انگیخته شدم قفای من ورم عظیم بود لاجرم از کرده پشیمان شدم و طریق تشیع گرفتم و دیگر در زمان منصور بروایت ابن شهرآشوب یحیی از قصاص چون از قصص خویش فراغت یافتی علیرا شتم کردی وقتی چنان افتاد که از این کردار مکروه پشیمانی گرفت گفتند چه باز داشت گفت مرا در خواب نمودار شد که مردم با حضرت رسول سر و کار دارند و مردی العجب امیرالمؤمنین را فرمان میکند تا ایشان را استقایت میکند من نیز بحضرت رسول رفتم و او فرا

بیرون آمدن گاوی از شط و قتل مردی

سیاه شدن روی مردی که بعلی بد میگفت

خفه شدن کسی که علی را دشنام گفت در خواب

ورم کردن قفای مردی در خواب

فلج شدن قصاص در خواب

کرد

کتاب سعادت ارکه امیر المؤمنین علیه السلام

۴۹ گرد ما مرا آب دهد علی مرا ابریق برداشت بشتاب ما رسول خدا بردم و دیگر باره فرمود مرا آب ده و این گرت هر قطره از آن بجای آب

خون شد چون از خواب برخاستم قطرات از من می ریخت و بر شانه من بر قطرات بود لاجرم برگ ایچسبت گویند که کشتم و دیگر آنکه اعمش

باسناد خود حدیث میکند که ناگاه از سر مردی عمامه بیفتاد و سر خوک داشت و اسد خنزیری بود گفتند این چه حالتست گفت من هر روز ده بار

دشنام دادن و امامت علی را لعن میفرستادم بر یاد و در روز پنجشنبه گرفت ده هزار بار در آن لعن کردم آنگاه شبی در خواب

دیدم که سبک شده ام و رسول خدا با علی و حسن و حسین علیهم السلام حاضر بودند حسن عرض کرد مرا آب دهید جوابش را بداد به تحقیر

امیرالمؤمنین مسلک بردم او سر نابیج بداد رسول خدا عرض کردم که مرا سیراب کن فرمود تو بر که علی را در روز پنجشنبه گرفت و دست

گرفتی پس فرستی فعل به و نهی فقال اختاما جیء پس گفت ما خدای که صبح بکردم الا آنکه سر و روی من چون خنزیری گشت

از امام حسین علیه السلام مرویست که ابراهیم بن هاشم المخزومی روزی چند والی مدینه بود و در هر جمعه که ما در پیش منبر حاضر بودیم علی علیه السلام را

شتم میکرد من در خشم شدم و بر خاستم و در فرو خسپیدم و در خواب دیدم که در رسول خدا بشکافت و مردی سفید پوش بر خاست فقال لی یا

اباعبدالله الا تحزن ما یقول هذا قلت بلی والله قال افتح عینیک انظر ما صنع الله به مرا فرمود این معنی

سالها از سخن ابراهیم ملول و محزون شدی گفتم سوگند بخدای که چنین است گفت که پس خداوند او را هلاک کرد چون بار دیگر نگرستم ابر سیاه و حاک

بداد و دیگر عثمان بن عفان سجستانی حدیث میکند که محمد بن عباد گفت که مردی صالح در جوار من بود شبی در خواب دید که در کنار

حوض است و حسن و حسین علیهما السلام بر سقایت میکنند مؤمنان را و آب میدهند و آن مرد به نزدیک ایشان آمد پس گفت به حضرت رسول خدای

فرمود مرا آب ندهید از بهر آنکه در جوار تو مردی امیرالمؤمنین را لعن میکند و تو او را منع نمیکنی اکنون رسول خدای مرا کاردی داد

و فرمود برو و او را بکش من کارد را بگرفتم و برفتم و او را بکشتم و بیدار شدم و کارد را و بس دادم آنوقت فرمود با حسین او را سیراب کن

آنحضرت کاسه سرشار از آب مرا داد و ندانم که نوشیدم یا نه گفت دانستم ناگاه شنیدم از خواب بر جستم شدم و بانگ و ولوله و غوغا شنیدم آنگه

فلان را در فراش بکشته اند و جوانان شهر در رسیدند و همسایگان مقتول را ماخوذ داشتند من برخاستم و بسوی حاکم بلد رفتم و گفتم این مردم

که مردم بیگناه را حبس نکنند که کشنده منم و خواب خویش را باز گفتم فقال ادهب جزاک الله خیرا و فرمان کرد تا

بیگناهان را گشودند و دیگر خوارزمی در مناقب خویش باسناد خود می نویسد که مردی امیرالمؤمنین را در حدیثی که میفرمود تکذیب کرد و فرمود

مرا آنکه سوگند میخوری که گفت سخن تصدیق کردم فرمود خدا را بخواهم که اگر تکذیب کرده باشی ترا نابینا کند گفت بر دانا شد پس در حق او دعا کرد

مسمور از جهه بیرون نشد که از هر دو چشم نابینا گشت و هم خوارزمی در مناقب از ابو معمر حدیث میکند که گفت مردی بر ما سخن میکرد شنیدیم

هو هو من کان یحب علیا فانی ابغضه و انا اتشیع هر کس علی را دوست دارد من از راه خدا او را دشمن دارم هنوز از جای جنبش نکرده بودیم

که از هر دو چشم نابینا گشت و هم در مناقب مسطور است که سعد بن مسیب علی بن زید را گفت که غلام خویش را بگوی تا روی فلان مرد را بنگر

شود که چگونه سیاه گشته گفت چه رسید او را گفت امروز مسیکرد علی علیه السلام را فقلت دعوت الله علیه فسود وجهه

پس خدا را بخواند تا روی او را سیاه کرد

ذکر معجزات امیرالمؤمنین و احکام آنحضرت علیه السلام در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله

واقدی و ابن اسحق و دیگر طبری در مؤلفات خود رقم کرده اند که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود علی علیه السلام را بازگذاشت

و ودایع مردم را باز داد حنظلة بن ابی سفیان و عمیر بن وائل ثقفی را گفت علی را بگوی که من صد مثقال زر سرخ نزد محمد بودیعت نهادم و اسک

... [illegible] ... ودیعت مرا باز ده اگر از تو خواهی و علیه کند با جماعت قریش حاضر شویم و گواهی

صورت خنزیر شدن سر مردی
هلاک ابراهیم مخزومی
هلاک مردی در خواب که دشنام میکرد
کور شدن مردی که تکذیب آنحضرت کرد
کور شدن مردی که عداوت علی داشت
سیاه شدن روی مردی
معجزات علی در زمان پیغمبر
دعوی عمیر

گواهی دهیم چون عمیر را از اقدام این امر کراهتی بود حنظله صد مثقال زر او را عطا کرد که از جمله ده مثقال طلا ده هند زوجه ابوسفیان بود پس عمیر ۲۲ بنزد علی آمد و ادعای ودیعت کرد و گفت اینک ابوجهل و عکرمه و عقبة بن ابی معیط و ابوسفیان و پسرش حنظله گواهی دهند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بگمیدت ایشان هم را ایشان را یار کرد و ایشان گواهان خود را بگوی تا در کعبه حاضر شوند و عمیر را فرمود بگوی تا چه وقت این ودیعت را سپردی گفت در صحوه نهار سپردم و او بدست خویش فرا گرفت و بعد خویش سپرد آنگاه از ابوجهل سؤال کرد که تو چه گوئی جز این گفت مرا آگهی نیست آنگاه از ابوسفیان پرسش نمود گفت هنگام غروب شمس این ودیعت بگرفت و در آستین خود نهاد از پس او حنظله را سؤال کرد گفت هنگام زوال آفتاب بگرفت و در پیش روی خود نهاد چون نوبت بعقبه رسید گفت بدست خویش گرفت و بخانه خود فرستاد و هنگام عصر بود از پس او عکرمة بن ابی جهل گفت این ودیعت را محمد در روشنی شمس بگرفت و در ساعت بخانه فرستاد این وقت امیرالمؤمنین علیه السلام اختلاف کلمه قریش را بار نمود و عمیر را گفت در این کذب حالت دیگرگون شد و رویت زرد فام گشت عرض کرد همانا مرا خدیعت و نیرنگ بیرون روی بکرد سوگند با خدای کعبه که من هیچ ودیعت نزد محمد ندارم و این خدیعت حنظلة بن ابی سفیان است و این زر رشوت مرا داد و اینک قلاده هند است که نام خود در آن مکتوب کرده آنگاه فرمود این شمشیر را که در زاویه در است بیرون آرید چون حاضر کردند با قریش فرمود می شناسید این شمشیر را گفتند از حنظلة بن ابی سفیان است ابوسفیان گفت این شمشیر را از حنظله بدزدیده علی گفت اگر هیچ بصدق سخن کنی بگوی غلام سیاه خود مهلع را چه کرده ای گفت او را در حاجتی بسوی طایف داشتم فرمود همانا که دیگر او را دیدار کنی اگر راست گوئی او را اینجا حاضر کن ابوسفیان خاموش شد پس علی علیه السلام فرمود تا ده تن از غلامان قریش بقعه را بکاوند و جسد مهلع را که مقتول بود بر آوردند و بخانه مکه آوردند آنگاه فرمود ابوسفیان و فرزندانش مهلع را بوعده آزادی برین بسوی من فرستادند تا مرا بقتل رساند و در راه من کمین نهاد و ناگاه بر من درآمد من گردن او را بزدم و این تیغ از او بستدم چون بر من مراد دست نیافتند عمیر را برانگیختند این وقت عمیر مسلمانی گرفت و دیگر ابوداود و ابن بابویه در سنن خویش و ابن بطه در ابانه و احمد در فضائل الصحابه و ابوبکر مردویه در

دعوی سه نفر بر سر فرزندی

کتاب خود بطرق کثیره از زید بن ارقم حدیث کرده اند که گاهی که علی علیه السلام سفر یمن کرد سه کس بر سر طفلی خصومت داشتند و هر یک آن کودک را فرزند خود می نهادند چه در ایام جاهلیت در طهر واحد با مادر او هم بستر گشتند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اَنتُم شُرَکَاءُ مُتَشَاکِسُونَ پس حکم داد تا نام هر سه تن را بنگاشتند و در بند کردند و کودک نهادند تا دست فرا برد و یکی از آن تن را صاحب نام را بر کودک تمر دهد چون این خبر بحضرت مصطفی بردند فقال النبی الحمد لله الذی جعل فینا اهل البیت من یقضی علی سنن داود فرمود شکر خدای را که در میان ما اهل بیت کسی را گذاشت که بر سنت داود حکم همی راند و دیگر ابوعبید در غریب الحدیث

حدیث سه زن با یکدیگر

و ابن مهدی در مرتع الانصار از اصبغ بن نباته حدیث میکند که سه تن از زنان یکی قارصه بود که گوشت بدن دیگری را باشکون میگرفت و دیگری قامصه بود که ملعب بازی از زمین برداشت و سه دیگر واقصه بود و این هر سه تن بلعب در نشستند یکی بر دوش دیگری سوار شد قارصه مرکوب را که قامصه بود با انگشتان خویش نیشگون بگرفت و قامصه پای از زمین برداشت و واقصه در افتاد

جواب سقوط دیواری بر جماعتی

گردنش بشکست ایشان را بمدوری شد بدند امیرالمؤمنین دیت گردن او در ثلث بخش فرمود و حکم داد تا ثلثی را قارصه بدهد و ثلثی را قامصه و ثلث سیم را واقصه طلب نکند چه خود برنفس خویش اعانت کرده چون این خبر بمصطفی صلی الله علیه و آله بردند صواب شمرد و دیگر جایی که دیواری بر سر جماعتی فرود آمد و همگان بمردند و در میان ایشان زنی حره و جاریه مملوکه بود و هر یک از ایشان کودکی بود که حره از حره و مملوکه از مملوکه بود کس نشناخت که کدام از آزاد و کدام بنده اند امیرالمؤمنین علیه السلام بحکم قرعه این قضا

حکم گاوی که حماری را کشت

براند بصائر الدرجات و دیگر مصنف بن سلام از صادق علیه السلام حدیث میکند که گاوی بضرب سر حماری را بکشت و صاحب حمار [illegible]

دادیک ذراع داوری بحضرت رسول آوردند و ایشان امر داد ابوبکر فرستاد ابوبکر گفت همه چیز را بهمه انگشت چیزی هرکس باشد چون این قصه
بحضرت پیغمبر بردند فرمودند بروید که علی چه میفرماید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر گاو در جای خر در آمده است بهای خر بر صاحب گاو است
و اگر خر در جای گاو در آمده است چیزی بر صاحب گاو نیست فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لقد قضی بحکم
بقضائه

حدیث حد شرب الخمر

ذکر معجزات و احکام امیرالمؤمنین علیه السلام در عهد ابی بکر

بروایت عامه و خاصه در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خواره را آوردند گفت من شراب خوردم و ندانستم که خدای حرام کرده
ابوبکر در اجرای حد متزلزل شد و از آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد تا حکم خدا را در او مکشوف دارد آنحضرت فرمان کرد که دو تن
از اصحاب در میان مهاجرین و انصار او را بگردانند که هیچکس آیه تحریم خمر را بر او قرائت کرده است یا نه اگر از حرمت خمر خبر داده است اگر

ذکر مسجدی که چند دفعه خراب شد

خبر داده اند اقامه حد بر وی واجب میآید و اگر نه او را تائب کنند و رها سازند و دیگر جماعتی در ساحل یمن مسجدی بنیان کردند و چون
بنیان آوردند بر پای در آمد چون چند کرت بساختند و خراب شد متحیر گردیدند و بعرض ابوبکر رسانیدند ابوبکر با مهاجر و انصار سؤال
کرد و گفت هر کس را در این علمی است مکشوف دارد امیرالمؤمنین آنجماعت را فرمودند در شمال قبله مسجد را حفر کنید دو قبر آشکار میشود که بر ایشان نوشته
انا رضوی و حبی … لا نشرک بالله العزیز الجبار فاغسلوهما و کفنوهما و صلوا علیهما و ادفنوهما ثم ابنوا

تمامه

مسجدکم فانه یقوم فکشفوا اسم رضوی و حبی … مردم و شرک بخدا نیاوردند اهل این شهر را غسل دهید و کفن کنید و نماز بگذارید و بنیاد آن
انگاه مسجد خویش را بنا کنید که بر جای بایستد و خراب نگردد پس برفتند و کار بفرمان کردند مسجد برپای ایستاد و دیگر روز نصرانی نزد

حدیث رؤیای صادقه و کاذبه

عمر بن الخطاب آمدند و سؤالی چند نمودند پاسخ ایشان را نتوانست علی علیه السلام اشارت کرد پس از امیرالمؤمنین پرسیدند که در میان بعض حب
و فرق در میان رؤیای صادقه و کاذبه چیست و حال آنکه معدن اینها یکی است فرمود سبب حب و بغض است که خداوند
خلق ارواح را قبل از اجساد بدو هزار سال فرمود و ارواح لشکرها بودند که بعضی مؤتلف و بعضی مخالف گشتند لاجرم در این جهان بحکم آنچه در میان ایشان بود
ظهور میابد اما رؤیای صادقه و کاذبه از اینست که خداوند روح را بهنگام خواب قبض میکند و بعضی از ارواح در ملکوت سلطانی گردش میکنند چون بجسد رجوع کنند
شود و سلطان … بماند بگاه … و شیاطین و جماعتی از جن بر روح … و او را القا کنند تا کدام یک … محفوظ افتد و مورد صدق
و کذب گردد آنگاه از حفظ و نسیان پرسش کردند فرمود خداوند بنی آدم را بیافرید و بر قلب حاشیه افکند حفظ و نسیان بر قلب عبور دهد

دعوی اعرابی بر رسول خدا

گاهی که قلب را حاشیه باز بست معلومات او محفوظ ماند و اگر حاشیه بر قلب منطبق است فراموش گردد دیگر ابن … از ضحاک از ابن عباس
حدیث میکند که رسول خدا از مردی اعرابی ماده شتری بچهار صد درهم ابتیاع فرمود چون اعرابی زر بگرفت از بیرون بانگ برآورد و گفت
بها ملک من رسول خدا از داوری بابوبکر آورد و فرمود در میان من و اعرابی حکم کن گفت قضیه واضح است گواه باید خواست پس عمر
رسید و سر راه ابوبکر رفت همین داوری بعلی آورد اعرابی گفت ماده را من ده و درم از من مستان اگر محمد را گواهی است گواه بیاورد آنگاه
علی علیه السلام گردنش را با شمشیر بزد فقال یا رسول الله نصدقک علی الوحی و لا نصدقک علی اربعماة درهم
عرض کرد ما را در رسول جبرئیل … وحی … داشته ایم بر دعوی چهار صد درهم تصدیق نکنیم فقال رسول الله

حل دمه

یا علی لم قتلت الاعرابی قال لانه کذبک و من کذبک فقد … پیغمبر فرمود یا علی از بهر چه اعرابی را بکشتی گفت از بهر آنکه ترا تکذیب کرد
و الحکم که هر آنکه ترا تکذیب کند خون او هدر بود فقال هذا الحکم الله لا ما حکما به پیغمبر فرمود اینست حکم خدا که علی بکار بست

حدیث رأس الجالوت

و دیگر رأس الجالوت را بین آنکه از ابوبکر سؤال کرد و پاسخ نتوانست بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد ما اصل الاشیاء
حضرت … فقال هو الماء لقوله تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون فرمود اصل اشیاء

۳۲۲ دست خاکی که خدای فرماید و این آیت را قرائت فرمود و عرض کرد آنکه اوست که آصف که سخن کرد فرمود سلیمان در این گفت آمده
خبر کدام که نه از جن و نه از انس میشود و کس نمی‌بیند فرمود و رود دست عرض کرد آن کدام است که در آسمان و زمین نیست فرمود آن عرق خیل بود
که سلیمان از برای بلقیس فرستاد گفتند آن چیست که بی روح نفس کشد فرمود وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ گفت آن قبر کدام است که صاحبش را
جای بجای کوچ داد فرمود آن ماهی که یونس را در شکم سیر داد (ذکر معجزات و قضایای امیرالمؤمنین در زمان عمر بن الخطاب)
در کتاب روضة الجنان ابوالفتوح رازی حدیث کرده اند که چهل تن از زنان نزد عمر بن الخطاب حاضر شدند و از شهوت بنی آدم
پرسش کردند گفت از ده بخش نه بخش بهره زنانست و یک بخش با مردان گفت اگر چنین است چونست که مردان را رخصت است که زنان بسیار تزویج
کنند بر زیادت از این کنیزکان بدارند و زنان نتوانند از یک شوهر بیش داشت عمر در پاسخ خاموش شد و این قصه با امیرالمؤمنین علیه السلام برداشتند
زنان را فرمود تا هر یک مقداری آب در شیشه کرده حاضر ساختند آنگاه فرمود تا آبها را در یک ظرف بریختند پس حکم داد که هر یک آب خویش را
برگیرند گفتند چگونه توانیم آب خویش را بشناسیم و برگیریم فرمود چگونه با آبهای مختلط بدان فرزندان خویش را توانند شناخت نسبها
باطل شود و میراث ضایع ماند لَا اَبْقَانِیَ اللّٰهُ بَعْدَکَ یَا عَلِیُّ عمر گفت خداوند مرا از پس تو باقی نگذارد و دیگر زنی محصنه با غلامی
صغیر هم بستر گشت عمر فرمود او را رجم کنند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود رجم بر وی واجب نشود زیرا که آن غلام که با وی زنا کرده مدرک
بلوغ نبوده لاجرم زانیه را حد باید زد و دیگر عمر بن الخطاب مردی محصن را که زنا کرده بود فرمود تا رجم کنند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
بر وی نیامده است زیرا که زن وی در بلدی دیگر بوده بر وی اقامه حد باید کرد فَقَالَ عُمَرُ لَا اَبْقَانِیَ اللّٰهُ لِمُعْضِلَةٍ لَمْ یَکُنْ
فِیهَا اَبُو الْحَسَنِ عمر گفت خداوند مرا باقی نگذارد برای حل مشکلی که ابوالحسن حاضر نباشد و دیگر از اصبغ بن نباته حدیث کرده اند که شش
تن مرد زانی نزد عمر آوردند فرمان کرد تا همگان را رجم کنند علی علیه السلام فرمود این حکم از در خطاست ولکن فرمود تا نخستین را گردن زدند
دوم را رجم کردند و سیم را حد زدند و چهارم را نیمه تازیانه زدند که نیمه حد باشد پنجم را تعزیر کردند ششم را فرمود تا رها کنند
عمر گفت یا ابا الحسن این چیست که در حق شش تن زناکار شش گونه حکم فرمودی گفت نخستین از اهل ذمت بود و با زنی مسلمه زنا کرد و از
ذمت خویش خارج شد و دویم مردی محصن بود درخور رجم آمد و سیم غیر محصن بود و مستحق حد گشت و چهارم عبد بود و حد بنده نیمه است پنجم
کودکی نابالغ بود و حکم او تعزیر است ششم دیوانه بود و بر دیوانه حرجی نیست عمر گفت زنده نباشم در میان امتی که علی حاضر نباشد
و دیگر در کافی کلینی و تهذیب ابی جعفر و حدائق ابی تراب الخطیب از عاصم بن ضمره حدیث کرده اند که غلامی در نزد یک عمر حاضر شد
غلام گفت سوگند با خدای این زن مادر من است و مرا نه ماه در شکم حمل داده و دو سال شیر داده و اکنون مرا از پیش میراند و چنین مینماید
که مرا هرگز نمی‌شناسد این زن را چهار برادر بود حاضر شدند و چهل تن گواه حاضر ساختند و همگان گواهی دادند که این غلام بسیری دروغ
است و میخواهد این زن را در میان عشیرت فضیحت کند و حال آنکه هنوز با خاتم پروردگار است و شوهر ندیده است عمر فرمان کرد تا آن
غلام را بگیرند و تازیانه حد بزنند غلام فریاد برداشت که یا علی تو در میان من و مادر من حکومت فرمای امیرالمؤمنین او را فرمود ولی امر تو
عرض کرد این یک جماعت که برادران منند علی علیه السلام ایشان را گفت حکم من بر شما و خواهر شما روا است گفتند روا باشد قَالَ عَلَیْهِ
السَّلَامُ اُشْهِدُ اللّٰهَ وَاُشْهِدُ مَنْ حَضَرَ اَنِّی زَوَّجْتُ هٰذِهِ الْاِمْرَأَةَ مِنْ هٰذَا الْغُلَامِ بِاَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ
وَالنَّقْدُ مِنْ مَالِی یَا قَنْبَرُ عَلَیَّ بِالدَّرَاهِمِ پس فرمود خدا را شاهد میگیرم و جماعت را گواهی میطلبم که من تزویج کردم
این زن را با این غلام بچهار صد درهم و کابین را از مال خود مقرر داشتم ای قنبر دراهم حاضر کن قنبر رفت و دراهم را بیاورد و در دست
غلام نهاد و فرمود بگیر و دست زن خود را بگیر و طریق خویش گیر این وقت زن فریاد برداشت که الامان الامان یا

حاشیه: معجزات علی علیه السلام در عهد عمر — حکومت حمل زن که از شوهر پرسش کردند — رهایی زنی با سلام صغیر — حد راندن کسی که غایب بود — حد شش تن زانی که هر یک حدی علاحده بود — حکایت دلیل — حدیث زنی که انکار فرزندی خود را نمود

کتاب شهادت از کتاب امیر المومنین علیه السلام

۲۲۳

عمر رسول الله شو کند تا حدای اسلام بسر مدت تا مادر او از من مرا با مردی تزویج کردند و کامی که من اعلام را امر دادم و ترتیب
کردم از شوهر من بر تحمید ند و از موبد او حاره دست شد پس مرا امر کردند که او را نفی کنم من از بیم ایشان چنان کردم از شوهر بیگانه شدم و پسر را
بیگانه خواندم آنگاه دست پسر خویش را گرفت و روان شد عمر بداد و داد که لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ و دیگر زنی حامله را عمر امر
به رجم کرده بود فرمان کرد تا او را رجم کنند امیر المومنین فرمود هیچ دانسته که در بطن او چیست و هیچ حکمی بر او ترا نیست والله
تعالی یقول وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی گفت بگو تا چیست فرمود بگذار تا حمل فرو گذارد و پس از مهر گودش
بسپاری اختیار کن آنگاه بر او اقامه حد روا باشد چون او را بگذاشتند سالم وضع حمل و وداع جهان گفت فقال عمر لولا
علی لهلک عمر و دیگر در کتاب احیاء العلوم غزالی با اسناد خود می نویسد که عمر بن الخطاب در طواف مکه چون حجر الاسود را بوسید گفت
میدانم که تو سنگی باشی که نه سود داری و نه زیان اگر نه این بود که رسول خدا ترا بوسید هرگز نبوسیدم علی علیه السلام فرمود او را هم سود
باشد و هم زیان چه آنگاه که خداوند از ذریه بنی آدم عهد گرفت مکتوب کرده در این حجر نهاد فَهُوَ یَشْهَدُ لِلْمُؤْمِنِ بِالْوَفَاءِ وَ یَشْهَدُ
عَلَی الْکَافِرِ بِالْجُحُودِ و دیگر در فضایل العشره مکتوب است که مردی زن خویش را با پسری سیاه نزد عمر بن الخطاب آورد و گفت این
فرزند من نیست عمر خواست قصاص براند علی علیه السلام آن مرد را مخاطب داشت که هیچگاه در ایام حیض با او در آمیختی گفت بلی فرمود
از این بود که سیاه چهره بر آمد و دیگر مردی نزد عمر آمد و گفت سه کرت زوجه خویش را طلاق گفتم در حالت کفر و در
اسلام روا باشد که با او دو بار کردم عمر ساکت ماند علی علیه السلام فرمود هَدَمَ الْاِسْلَامُ مَا کَانَ قَبْلَهُ آنچه در جاهلیت
کردی بحساب نباید گرفت و دیگر ابو القاسم کوفی و قاضی نعمان هر یک در کتاب خود رقم کرده اند که عبدی مولای خود را کشت او را
نزد عمر آوردند فرمود تا گردنش را بزنند علی علیه السلام غلام را خواند پیش و فرمود که تو مولای خویش را کشتی عرض کرد بلی فرمود از چه بکشتی
گفت بر من غلبه کرد و دامان عصمت مرا پلید ساخت امیر المومنین علیه السلام با اولیای مقتول فرمود او را چه وقت بخاک سپردند گفتند در ساعت فرمود
باشید تا سه روز سپری شود عمر گفت اسلام را سه روز در بند نگاه داشتی چون سه روز سپری شد عمر را برداشته بر سر قبر مقتول آمدند اولیا
مقتول را فرمود تا قبر حفر کردند و جسد او نیافتند گفتند مقتول را در کجا باشد فقال علی علیه السلام اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ
مَا کَذَبْتُ وَ لَا کُذِبْتُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ یَقُولُ مَنْ یَعْمَلُ مِنْ اُمَّتِی عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ ثُمَّ یَمُوتُ عَلٰی ذٰلِکَ فَهُوَ مُؤَجَّلٌ
اِلٰی اَنْ یُوضَعَ فِی لَحْدِهِ فَاِذَا وُضِعَ فِیهِ لَمْ یَمْکُثْ اَکْثَرَ مِنْ ثَلٰثٍ حَتّٰی تَقْذِفَهُ الْاَرْضُ اِلٰی جُمْلَةِ قَوْمِ لُوطٍ الْمُهْلَکِینَ
فَیُحْشَرُ مَعَهُمْ فرمود الله اکبر سخن بکذب نگفتم و کذب بر من بسته نشده از رسول خدای شنیدم که فرمود هر کس از امت من که کار قوم لوط
کند و بر آن عادت بمیرد تا مدتها او را در لحد جای دهند و پس از سه روز زمین او را افکند بمیان قوم لوط تا با ایشان محشور شود و دیگر
بحکم السکر مان که هیثم نام داشت چون از سفر باز آمد زوجه او از پس شش ماه فرزندی آورد هیثم بر او را نزد عمر آورده و گفت شش ماه فرزند
است که من از لشکرگاه باز رسیدم اینک فرزندی آورده و این فرزند از من نخواهد بود عمر فرمود او را رجم کنند علی علیه السلام فرمود
ای عمر بجای باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا خداوند مقرر نمود مدت حمل زنان و ایام رضاع سی ماه بوده
و در جای دیگر مقرر نموده وَ الْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ زنان دو سال تمام کودک را شیر دهند از برای مدت
حمل افزون از شش ماه نماند قَالَ عُمَرُ لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ و حکمه این میرود که چهل روز نطفه در رحم بماند پس علقه شود
و از پس چهل روز مضغه گردد و در مدت چهل روز دیگر صورت تمام کند و در مدت بیست روز دیگر روح گردد و امید است شش ماه
باشد و دیگر احمد بن عامر بن سلیمان الطائی با اسناد خود از حضرت رضا علیه السلام حدیث میکند که عمر بن الخطاب فرمان کرد تا

حد زانیه که حامل بود

حدیث عمر که حجر الاسود بوسید و گفت سود و زیان ندارد

حدیث مردی که رو سیاه خود را انکار کرد

حدیث مردی که سه کرت زن خود را طلاق گفت

حدیث عبدی که مولا را کشت

حدیث هیثم که شش ماهه زن آورد فرزند

فائده

حکایت مردی که قاتل پسر را دید و حکم آن

قاتل را مردی بشمردند که چون پسر خویش بقتل رسانید امرد قاتل را در زخم شمشیر بزد و چنان دانست که او مقتول گشت از آن پس جراحت
از جان در جسم داشت خویشاوندانش او را بسرای بردند و بمداوا پرداختند پس از شش ماه بهبودی گرفت و پدر پسر کشته روزی او را در بازار
دیدار کرد و گریبانش فرا گرفت و نزد عمر آورد و دیگر باره فرمان کرد که سر از تنش برگیرند قاتل استغاثت بامیرالمؤمنین آورد فقال
عمر لعلی ماهذا الذی حکمت به علی هذا الرجل فقال النفس بالنفس فرمود یا عمر این چه حکم است که پدر این
مرد میرا گفت حاشی بجای مردی مرده گرفتی او را معرض قتل درآوردی و بیاد بردی گفت او را کشتم لکن زنده گشت فرمود
قاتل را دو کرت خواهی کشت عمر حیرت زده خاموش شد آنگاه پدر مقتول را فرمود تا قاتل فرزندت را که بکشتی عرض کرد کشتم
اکنون بهای خون پسر من هدر شد فرمود باطل نشد اما حکم این است که آن دو زخم شمشیر که بر قاتل فرود آوردی از تو قصاص کند
آنگاه او را بقتل رسانی عرض کرد یا ابا الحسن این قصاص از مرگ شدیدتر است من او را عفو کردم پس مکتوبی بصلح نگاشتند و یکدیگر را
معفو داشتند آنوقت عمر دست برداشت فقال الحمد لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن ثم قال لولا علی لهلک عمر

شرب خمر قدامة بن مظعون

و دیگر بروایت عامه و خاصه قدامة بن مظعون مرتکب شرب خمر شد عمر خواست تا بروی اقامت حد کند گفت حد بر من واجب نبود
لقوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا عمر گفت او را دست باز داشتند
چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند فرمود قدامه از اهل این آیت مبارک نیست و از ارتکاب حرام احتراز ندارد
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لا یستحلون ما حرم الله پس عمر را گفت فرمان کن تا قدامه توبت واجب را
گردن نهد اگر اقرار بصحت کند که گفت تائب شد او را در حد شرب خمر حد بزن اگر اقدام بتوبت نکرد او را گردن بزن زیرا که از این ملت بیرون شده

قصه عمر با تجدید حلی کعبه

چون این خبر بقدامه رسید در زمان تائب شد آنگاه عمر او را هشتاد تازیانه حد بزد و دیگر چنان افتاد که وقتی عمر بن الخطاب خواست حلی
کعبه را ماخوذ دارد و در آنجا که صلاح داند بخرج برد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر رسول خدای بحکم قرآن اموال را چهار گونه قسمت
کرد نخستین اموال مسلمین را بر ورثه و دیگر واجبات بخش فرمود و دیگر اموال فیء را بر مستحقان فیء بخش کرد سیم دیگر اموال خمس را بجای
مستحقان که خدای فرمود مقرر داشت چهارم اموال صدقات که هم بحکم خدای در جای خود بخرج رفت و حلی کعبه را دست باز داشت با اینکه
اندر میان بود از خوف یا کسان بود بلکه انکار بحکم خدای کرد فقال عمر لولاک لافتضحنا و حلی کعبه را بجای گذاشت و دیگر در زمان

رسیدگی دو فرزند یکی زنده و یکی مرده براد

عمر بن الخطاب زنی دو فرزند توام بزاد یکی مرده و دیگر زنده بود و سر یک با دیگری پیوسته بود عمر را آوردند فرمود تا کار ایشان را یکدیگر جدا کند امیرالمؤمنین
فرمود مرده را بسیار بدارند و زنده را شیر دهند چون مدتی برآمد مرده از زنده جدا شد و زنده بیرون احتی واقتی بجای ماند و دیگر چنان افتاد
که در نزد عمر جماعتی گواهی دادند در حق زنی که در بیابان با مردی بیگانه هم بستر گشت فرمود تا او را رجم کنند فقالت اللهم انت
تعلم انی بریئة ای پروردگار من تو میدانی که مرا گناهی نیست عمر در خشم شد و گفت اکنون گواهان را جرح میکنی و در وقت

رسیدگی در بیابان زنا کرد

میخوانی امیرالمؤمنین فرمود اکنون شرح قضیه را از وی باز پرس کن چون پرسش کرد گفت من شتری از اهل خود بگرفتم و مقداری آب حمل
دادم و طریق سفر پیش گرفتم و شترم را شیر بود و مردی با من همراه شد و شتر او را شیر بود لکن آب با خود حمل نداشت من او را در طی مسافت
چندانکه از آب حاجت داشت سقایت کردم چون آب بنهایت شد و حال گشتم از وی شیر خواستم گفت اگر شیر خواهی مرا از خویشتن کام
سازی من سر برتافتم تا گاهی که اگر ساعتی سپری میگشت جان دیگر سفری میکشتم لاجرم بحریت را بساط داشتم و این آلایش بر خویش
دانسته نهستم امیرالمؤمنین فرمود مردی گناهی نیست و او را رها داد و دیگر واحدی در کتاب بسیط و ابن مهدی در نزهة الابصار باسناد

تحقیق عمر در حال مجوس

خود آورده اند که از عمر پرسش کردند که حال مجوس چیست گفت ایشان یهود و نصاری نیستند که صاحب کتاب باشند اجماعت را

کنند

کتاب بشارات امیرالمؤمنین علیه السلام

کتابی بشارات امیرالمؤمنین فرمود انشا الله کتابی بود که با آسمان صعود یافت از بهر آنکه محروس الملکی بود که شبی مست طامع گشت و بخواهر خود ۲۳۵
خود در او بخت و در آن صبح و صبحگاه چون بخویش آمد خواست از این کردار زشت خلاصی جوید فرمان کرد تا بزرگان مملکت مجتمع شدند و
ایشان را از اندیشه خویش مطلع ساخت و گفت این کار را مباح باید شمرد و شما را مبایعت من باید کرد گفتند در شریعت ما این روا نباشد
پادشاه را خشم آمد و فرمود حفره چند کردند و از آتش آکنده آنگاه ساخته شد این کردار را بر مردم عرض داد هر کس که نپذیرفت در آتش
و اگر به درایش انداخت و دیگر چنان افتاد که پسری فرتوت پسر او را ذبح کرده و چون روی در آمد و در آنجا مجنان بر شکم زن حامله پا بر

حدیث دو مرد که در معامله مرد و پیش عمر آوردند

پسر بشد و از زن او پسری بود و دو مرد از زن دیگر پسر در پدر اولش بر ایشان بر دریک عمر آمدند و گفتند از این پسر آن پسر ما او در عمر حکم
داد ما از را حکم گشته امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بپرسید کدام زن پدر شما او را ذبح کرد و کدام زن روی در آمد و کو
مادی هم سر کشته گفتند بدانیم فرمود آن زن را دست بار و اشتند و صبحگاه دیگر او را حاضر ساخت و پس از حاضر شدن امیرالمؤمنین علیه
السلام فرمود چندین از کودکان که با وی همسال بودند بیاوردند بسیار از اباریق و نشب چون نشستند و بخت مشغول لعب شدند
ناگاه انشار آنجا آمد کودکان بحسب ازجای بجستند و فرزند آن مرد و پس از این بجای خود در جست بر پای شد از این کردار
که در بدان پسر فرتوت است که در شکم آن زن پس از امیرالمؤمنین بدو پیوستند و آنانکه از بر آن پسر بر باد داد بهر یک را حد بزدند و دیگر

حدیث دو مرد که نزد زنی امانت نهادند

دو مرد از در عذر و حد بعیر در زنی ودیعت آوردند و گفتند این مال را بدار تا هر دو بر تو حاضر شویم و از تو بخواهیم اگر یکی
حاضر شوم و طلب کنیم اجابت مکن گفت روا باشد پس برفتند و پس از زمانی چند یکی بیامد و گفت ودیعت مرا باز ده گفت یکی
و کجاست بامدیا تو حاضر شود گفت رفیق مرا مرگ فرا رسید بعد از مجاوره و مناقشه ودیعت را گرفت و رفت روز چند برگذشت
که رفیق او بیامد و طلب ودیعت کرد این صورت حال را باز راندند و بدو رفت در عوض جواب و او را بر نزد عمر آورد و عمر برای آن
ضامن و دیعت و نیست که دست خود را بر سازی این زن عمر گفت علی را در میان ما حکم فرما امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
شما در بدو دست شرط است که یار تو خود حاضر شوی و طلب کنی و این زن و این ضامن ادای ودیعت است که هر دو تن حاضر

حدیث دو مرد که از طلاق امه پرسش کردند

شوند بر دو یار تو خود حاضر شو مرد ناچار برفت و باز نیامد اکثر ... خاطر نهادند که اموال این زن را به حیله برباید
و دیگر در کتاب غریب الحدیث از ابی عبدالله علیه السلام مروی است که دو مرد نزد عمر آمدند و گفتند چه میگویی در طلاق امه عمر بجانب حلقه
که نیست مردی اصلع نشسته بود از وی سوال کرد و با انگشت اشارت کرد که دو طهر یکی از آن دو مرد گفت ای عمر تو امیرالمؤمنینی و ما
تو سؤال کردیم در طلاق کنیز تو از دیگری سؤال کردی و حال آنکه بر ما پاسخ میگوید و با انگشت خویش اشارت میکند عمر گفت وای بر تو
آیا میدانی این مرد کیست این علی بن ابیطالب است سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ لَوْ اَنَّ السَّمٰوا
تِ وَالْاَرْضِینَ وُضِعَتْ فِی کِفَّةٍ وَوُضِعَ اِیمَانُ عَلِیٍّ فِی کِفَّةٍ لَرَجَحَ اِیمَانُ عَلِیٍّ عمر گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود
اگر آسمانها و زمین را در کفه ترازو نهند و ایمان علی علیه السلام را در کفه دیگر نهند ایمان علی ثقیل تر باشد

معجزات علی علیه السلام در عهد عثمان

ذکر معجزات و قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت عثمان بن عفان

روایت عامه و خاصه بدین جمله رفته که دختری دوشیزه را تزویج کرده و اند ... کنیز مردی داشته بود که در مصاحبت جیره
آن بدانست که مهر دوشیزگان از وی برگیرد و در خاطر نهاد که حمل او از مرد بیگانه است و این ... او را نزد عثمان آورد فرمان کرد

حدیث دختری که از پسری آبستن شد

تا حد زنا را حکم کند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در نزد زنان بیاید چون ... مجلس ... شد که
حامل گردد ... آن ... پرسش فرمود که شکافته ... خویش ...

ازان

اران تست و آنکس که انکار کند موجب عقوبت گردد و دیگر بروایت خاصه و عامه مردی را کنیزکی بود و از وی فرزند آورد
پس از وی اعتزال جست و او را عبدی مکاتب بست از پس روزی چند مولای او بمرد و میراث او بفرزند آن کنیزک رسید از حیله آن
کنیزک میراث فرزند خود گشت و آن پسر آزاد گشت و آن عبد مکاتب شوهر او که عبد مولای او بود بمیراث عبد فرزند او گشت از پس آنوقعه
فرزندش بمرد و وارث فرزند گشت لاجرم شوهرش عبد او شد این داوری بنزد عثمان آوردند آن زن گفت که شوهر عبد منست عبد
گفت که او زوجه منست عثمان گفت من از حکومت بیرون آیم امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد آنحضرت با آن زن گفت که امیر و بعد از مرگ
فرزندت با تو هم بستر گشت گفت نشد فرمود اگر هم بستر شدی او را تعذیب میکردم هم اکنون چه عبد تست اگر خواهی برقیت بدار یا آزاد کن
یا بفروش و دیگر کنیزکی که مکاتبه بود دو سهم از چهار سهم خویش آزاد ساخت و یک ربع رقیت بماند بدین بابت عثمان گفت که او
بحساب رق باید اقامه حد کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چگونه او را بحساب کنیزکان گیرید و حال آنکه سه سهم از وی آزاد است انگاه
عثمان فرمود که وی را پنجاه و از حساب رق و سه سهم از شمار حرایر اقامت حد کنند و دیگر سفیان بن عیینه باسناد خود حدیث میکند که
مردی از انصار و زنی از بنی هاشم داشت زن انصاریه را طلاق گفت و پس از ایامی از جهان درگذشت انصاریه بنزد عثمان آمد و گفت
از شوهر مرا میراث میباید چه سپری عدت من بنهایت نشده و در این سخن گواهان آورد عثمان گفت ندانم حکم چیست و ایشان را بنزد امیرالمؤمنین
روان داشت آنحضرت فرمود باید سوگند یاد کند که از آن روز که مطلقه شده از پس سه طهر حیض ندیده آنگاه مستحق میراث باشد عثمان
با هاشمیه گفت این حکمی است که پسر عم تو علی بن ابیطالب میکند هاشمیه گفت بدان رضا دادم سوگند یاد کند و میراث ببرد از پس انصاریه
سر از سوگند برتافت و ترک میراث گفت و دیگر دختری یتیم که جمالی دلفریب داشت در سرای مردی میبود و او را تربیت میفرمود زوجه آن مرد
بیمناک شد که مبادا شوهر او دل بدین دختر دهد و او را کابین بندد پس دو تن از دوستان خویش را بخواند و گفت تا آن دختر را مست کنند آنگاه با
انگشت خویش مهر دوشیزگان او را از او برگرفت و گاهی که شوهرش بسرای آمد گفت این دختر با بیگانه هم بستر گشت و مهر بردانی آورد
که مرا تباه ساخت و همسایگان را از این سخن گواه داشت پس این داوری بنزد عثمان آوردند عثمان از علی علیه السلام چاره جوی گشت امیر
المؤمنین آن زن را گفت چگونه سخن تو استوار داریم عرض کرد اینک همسایگان گواهانند امیرالمؤمنین شمشیر خویش را بکشید و در پیش
روی گذاشت دیگر باره از آن زن پرسش فرمود باشد که سخن تصدیق کند و او بر سخن نخستین بپایید پس او را بگذاشت و یکی از گواهان را
پیش خواست و در سر او استوار شد و فرمود مرا شناسی من علی بن ابیطالبم و اینک شمشیر منست شنیدی که این زن چه گفت و با آن دختر
چه نسبت کرد تو از در راستی سخن کن و ایمن باش و اگر نه بدین شمشیر کیفر کنم گفت الامان الامان مرا امان ده تا راست گویم فرمود
امان صورت حال بعرض رسانید فقال علیه السلام الله اکبر انا اول من فرق الشاهدین بعد دانیال النبی
و فرمان کرد تا آن زن را حد قذف بردند و آن شوهر دو گیرند و او را شوهر طلاق گفت و آن دختر را حسب حکم بزنی گرفت و مهر کابین او را
گواهان عقر واجب داشت و عقر چهارصد درهم است عثمان گفت یا اباالحسن قصه دانیال چگونه بود فرمود ملک بنی اسرائیل دو تن قاضی
بود و ایشان با مردی صالح طریق مهر و محبت میسپردند مرد صالح آهنگ سفر کرد و او را زنی نیکو رخسار بود نگاهبانی بگذاشت و آن
دو مرد قاضی را که از دوستان خویش میپنداشت بنگاهبانی احوال آن زن وصیت کرد و طریق سفر پیش داشت از پس او آن دو مرد قاضی
بر در سرای آن زن حاضر آمده و شیفته گردیده و دل بر آن زن دادند و او را بخویش دعوت کردند و سر برتافت گفتند اگر ما را از خویش کامروا
نسازی ترا در نزد پادشاه زانیه شهادت دهیم و جبار او را بخواهد خود گشت و زیم گفت من شما را اجابت نخواهم کرد آنچه سزاوار دانید و توانید بکنید آنگاه
ایشان نزد یک پادشاه شدند و آن زن را زانیه گرفته شهادت دادند پادشاه با وزیر گفت رای چیست گفت ندانم و از نزد پادشاه بیرون شدند

رجاء عز

حکایت عبدی که با زن خود ... عبد مکاتب کرد

حکایت کنیزکی که مکاتبه بود

مردی که دو زن داشت انصاریه و دیگر هاشمیه

حکایت دختر یتیم که انگشت ... دختری با آن زن

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۳۷ رباعی از کودکان گذشت که مشغول لعب بودند و دو سال و سال ایشان بود کودکان را گفت مرا پادشاه دانید و کودکی را گفت بود یه
مرد صالح باش و دو کودک دیگر را گفت شما دو مرد فاسق باشید و شهادت بر این بدهید پس مسلمی از حال فراهم کرد و شهادت
آنچه ویرا دید کرد و نظر مود با آن مرد و فاسق را دو دار هم بداشتند و مگر امیرش جواب و گفت گواهی بود در حق این حسب سخن
تکذیب کن و اگر بصدق است بگیرم گفت بیا که رادهٔ سر مود که با او که دام بر دو که دام وقت سرخی بعرض ساند پس او را بیاوردند و گفت
جواب و پرسش نمود وی سرخی بعرض ساند که با آن یک موافق بود و امثال بیدار دو که این الناس انسان بدروغ شهادت
دادند پس ایشم نمودند بسیار افعل رساند و بر جوان این شدند پس پادشاه شاه کرامت و منصب پادشاه این دو فاسق از طلب
و مسکویه حکومت نمود و بیرون را تبع کرد و نمود دو دیگر در مسند جسل و امی نقلی مسطور است که ه چون عثمان و اصحابش محرم بودند مرد
کتاب کیسی که در نزد عثمان آورده اند
ا اهل المال یعنی از اهل کوه و عراق هرب کبکی صید کرد و کباب نمود و نزد عثمان آورد و اصحاب عثمان از اکل آن دست باز داشتند
عثمان گفت صیدیست مردی که محل بوده صید کرده و با ما نموده ام اینک بر ما آورده ما را تحریم نمی باشد و گفتند علی بن ابی
طالب مکروه شمارد عثمان را اسحق با و کس اعاده کن و بفرستاد با امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شود چون آنحضرت از راه رسید گفت
یا اباالحسن تو در هر کار بر ما از در خلاف بیرون میشوی امیرالمؤمنین روی با اصحاب کرد و فرمود خدای را گواه باشید آنکه در برد خر
جدای چهو دشت هنگامیکه آنحضرت محرم بود از گوشت آن حمار وحشی پاره بر مکه آنحضرت آوردند فرمود که ما محرم باشیم بدهند
آنان که از اهل حلند بخورند و از دو کس از اصحاب پیغمبر این سخن گواهی دادند آنگاه فرمود مگر آن باشد خدای را آنان که در
حدیث پیغمبر بود که پنج بیضه شتر مرغ مرد آنحضرت آوردند فرمود ما محرمیم بخورانید با اهل حل هم دو از ده تن بر این سخن شهادت
دادند عثمان بر خاک و غمده گشت پس کباب را با اهل حل گذاشت و برخاست و بخیمه خویش در رفت والسلام

دکر معجزات و قضایای امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در ایام خلافتش

عنو علی علیه السلام بر سه وحشی
در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل بر زنی وحشی عبور داد که مرد در جان داده و در معرض
بود برسم نمود که در آن حال بود چون حال اطفال و میراث و حال را مدیر سید فرمود بحسبی کدام یک جان بدر بدر گفتند
فرزندش پس شوهرش که بیدار کودک بود میش جوانمرد و دو ثلث دیه از میراث فرو برد که تا کسی حاضر است و پسرک بعد و
حاضر را دارد بعد چون با دیس که روحش برخورده از آن تکلف کار و بر میراث برده نصف ثلث حاضر بود نصف ثلث
حاضر خویشاوندان کودک است و دیگر از میراث زن تعیان نصف و مهرو قسمت چهار زن را حق این حسین بر زند موده و این نصف دیگر
حکومت مردیکه عمل خطا کرده بود
دو هزار و پانصد درهم بحساب صاف آنگاه فرمان کرد تا از بیت المال بصره از او دادند و دیگر در کتاب احکام الشریعه مسطور است که
مردی را بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند که بر دست او قتلی خطا رفته از روی پرسش فرمود که عشیرت و اقوام تو کیستند و کجا ساکنند عرض
کرد خویشاوندان من در موصل جای دارند امیرالمؤمنین علیه السلام بعامل موصل مکتوب کرد که بدست رسول خویش عامل را نام و نشان
سوی تو گسیل داشتیم چون بر دیک تو حاضر شد و مکتوب مرا قرائت کردی خویشاوندان او را حاضر کن آنکه مسلمان و حاضر اند هر آ
حوالان و مدد و بعضی از حساب ما در اقربای وی باشند پس دو ثلث دیت را از خویشاوندان پدر و تکلیف را از خویشاوندان
مادر ماخوذ دار و اگر او را از حاشیه خویشاوندان نباشد دیت را از اقربای او در فرود آر و سه سال مدت مگذار و اگر او را از جانب
پدر و سوی مادر خویشاوندان نباشد دیت را از اهل موصل آنان که در آن شهر مولد شده اند فرود آر با دو سه سال در هر سال ثلثی
ادا نمایند و اگر این مرد سخن بکذب کرده و در موصل او را خویشاوندی نیست و مر از اهل موصل نیست او را سوی من بار فرست اتو

مرد تا

ترتیب علم لشکر دادن کشتن اشانه

من ولی ما نیستم و دیت را خویشتن ادا کنم و چون مسابقی را صایع بگذارم و دو بکر اعدی بن حاتم حدیث کرده اند که میگوید در صفین گاهی
که لشکر معویه با سپاه امیر المؤمنین بر دی در رسیدند آنحضرت زهر آنکه اصحابش اصغا نمایند با علا صوت فرمود وَاللّٰهِ لَاَقْتُلَنَّ
مُعٰوِيَةَ وَاَصْحَابَهُ آنگاه بخفض صوت فرمود اِنْ شَاءَ اللّٰهُ عدی بن حاتم عرض کرد یا امیر المؤمنین تو سوگند
یاد کردی براینچه سکتی دیگر چرا اراده کردی که ان شاء الله فرمودی فَقَالَ اِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ همانا مؤمنین سخن مرا بصدق
آمد خواستم اشیارا تو بدل کنم و با جنگ تحریص فرمایم آنگاه ان شاء را با کلام آمیختم تا دراهنگ خویش ان شاء الله گویند و دیگر در عهد

حکم شده در کودکی که دو سر و دو سینه داشت

امیر المؤمنین علیه السلام کودکی متولد شد که او را دو سر و دو سینه بود عرض کردند که او از میراث چگونه بهره دهند فرمود دست باک
واریدنا بجواب رود آنگاه دست بروی رسد اگر بجمله بیدار شد از میراث یک تن دهید و اگر یکی بیدار شد و اندیگر بخوابست میراث
دو تن بر دو بهجان خبر داده اند که در عهد عمر بن الخطاب مردی را مرد او را دردند که او را دو سر و دو دهان و دو بینی و دو قبل و دو
دبر بود و چهار چشم در بدن واحد داشت پس جماعت اصحاب را فراهم آورده از ایشان پرسش حال وی کرد هیچکس ندانست تا بجوابگوید
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر داشتند فرمود کاهی که بخسبد اگر چشمهارا بجمله بخواباند وار هر دو دهان حرام بر آورد دیگر است
و اگر بعضی از چشمها را بخواباند و بعضی گشاده باشد و از یکدهان حرام بر آورد دو تن باشند و بحکم دیگر بر او آن مکشوف داشت که
سیر بخورد و سیر شود کاهی که بول کند و غایط برود اگر از هر دو مسال مخرج بول و غایط کند یکتن باشد و اگر یک مسال مخرج کار

سؤال ابن الکوا از اکل بیضه ماکیان مرده

کند دو تن باشند و دیگر طریحی خبر میدهد که ابن الکوا که از بزرگان خوارج است بکر در کار امیر المؤمنین علیه السلام بر هر جای وقت بر حاجت
عرض کرد که مرغ ماکیانی که مرده بود و پای نهاده بیضه از آن بیرون افتاد آیا اکل آن بیضه بر من حلال باشد فرمود حلال باشد عرض کرد اگر
این بیضه را جوجه است کنم تا فرخی آورد و سپس از گوشت آن فرخ اکل سازم فرمود روا باشد عرض کرد این چگونه باشد قَالَ لِاَنَّهُ

یعنی منه

خَرَجَ مِنْ مَيِّتٍ وَذٰلِكَ مِنْهُ خَرَجَ حَيٌّ فرمود فرخ زنده است که از مرده بیرون شده لکن بیضه مرده است که از مرده برآمده و دیگر زنی

و سؤال دیگر خنثا

بر دو بر شریح قاضی آمد و گفت آنچه مردان را باشد من نیز تمام دارم و آنچه زنانرا است مرا نیز کامل است شریح گفت امیر المؤمنین فرموده است
که اگر با آلت مردان بول کنی مرد باشی و اگر به در حساب زنانی گفت من بهر یک باهر دو آلت بول کنم و از هر دو بیکبار منقطع شود شریح
ازان که حاضر بودند در عجب شدند گفت از این عجبتر است که شوهر مرا ازمن فرزند آمد و من از کنیزک خود فرزند دارم شریح از کار
شخصی دست بر دست زد او را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد علی علیه السلام از وی پرسش کرد شوهر تو کیست او را بنمود فرمود
تا او را حاضر کردند گفت چنین است که این زن گوید عرض کرد چنین است فرمود تو از آنکس که شیر بجهد دلیرتر باشی که بر چنین زن در
میانی آنگاه قنبر را فرمود که با چهار زن بروی داخل شود و اضلاع او را شماره کنند شوهرش عرض کرد به مرد امین است بروی در آید زن
امیر المؤمنین فرمود تا او را در خانه درآوردند و بدن او را با جامه در پیچیدند و دینار را که حقی بود حکم داد تا بر دست و اضلاع او را بشمرد
از جانب راست هشت و از جانب چپ هفت ضلع داشت پس بفرمود او را جامه مردان در پوشیدند و در شمار مردان آوردند فَقَالَ
اِنِّي حَكَمْتُ بِحُكْمِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَ حَوَّاءَ مِنْ اٰدَمَ مِنْ ضِلْعِهِ الْاَيْسَرِ وَاَضْلَاعُ الرِّجَالِ تَنْقُصُ وَاَضْلَاعُ

حکم در یک مرد که دو دختر داشت و یکی را بجای دیگری بشوهر داد

النِّسَاءِ تَمَامٌ و دیگر مردی را دو دختر بود یکی را از زنی عربیه داشت آن دیگر را از زنی عجمیه جوانی آن دختر را که از عربیه داشت خواستار شد
و کابین بست هنگام زفاف پدر خیانت کرد و آن دختر را که از عجمیه داشت بسرای داماد فرستاد و آنحوال بعد از زفاف جوان بدانست پدر
زن را از است و این داوری بمعویه آورد معویه بدانست چگونه حکم کند مگر ابو الحسن حل این عقده کند پس اجازت کرد تا طریق کوفه گرفتند و بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر داشتند آنحضرت فرمان کرد تا پدر دختر تجهیز کند آن دختر را که داماد از نخست خواستار بود و مثل صداق که داماد بسوی او فرستاد

کتاب شهادت امیر المومنین علیه السلام

۲۳۹ و داماد رکوع آمد خبر آنکه در سرای ذلت ماند و تهمت شد پس جواهر او را بسرای آورد از پس احکام محکم این کردار بر بدر خویش
اقامه حد فرمود و دیگر و تهمت معلوم است که امیر المومنین از اکل طحال نهی فرمود و قصابی حاضر بود و عرض کرد در میان طحال جگر
و کند فرمود باشد فرمود این لگیع سخن بکند کرد و فرمان کرد تا دو طاس از آب حاضر بود پس طحال را از میان شق کرد و کند
فرو بمساحت ذیل بر دو را در طاس انداخت پس کند سفید شد و جگری از وی بگداخت و آنچه در طحال بود خون بگشت و برون
شد و جسد جلد در عروق بجای ماند فقال له هذا خلاف کیما هذا لحم و هذا دم و دیگر مردی بحضرت امیر المومنین علیه السلام
آمد و عرض کرد مرا رسد که خویشتن از روی عراق کرده ام و اینک فرزندی در وی است فرمود بنگاه با او بسر شدی که قبل
انکه بول کنی با وی معاودت کرده باشی گفت کرده ام فرمود این فرزند تو است و دیگر از امیر المومنین علیه السلام از اساس مصلی پرسش کردند
فرمود چون انسان در نماز ایستاده شود جسد و جوارح او و هر چه که در اطراف او است تسبیح کند پس بمکارم الطهر و احب ...فقال
علیه السلام فرض الله تعالى الایمان تطهیرا من الشرك والصلوة تنزيها عن الكبر والزكوة تسببا
للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقوية للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف
مصلحة للعوام والنهى عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء
اقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصينا للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزنا
للنسب وترك اللواط تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات وترك الكذب تشريفا للصدق والسلام
امانا من المخاوف والامامة نظاما للامر والطاعة تعظيما للسلطان و دیگر دو کس بر درگاه امیر المومنین علیه
السلام آوردی او ... بر کسان دیگر از عبد خویش میخواند و خود را مولی میخواند امیر المومنین علیه السلام بفرمود تا دو
دیوار دو سوراخ گشوده کردند و بفرمود تا این هر دو سر خویش را از سوراخ بیرون کردند پس فرمود ای قنبر شمشیر رسول خدا را حاضر کن چون
شمشیر را بر گرفت و گفت گردن عبد را بزن عبد بترسید و سر از سوراخ بر آورد و او را با دست فرمود و مدعی مولی است
سر و کس اگر دیگر باره ... تا دست را قطع کنید و دیگر در عهد امیر المومنین علیه السلام مردی از انصار زنی را کابین
چون شب زفاف رسید زن با مردی بیگانه یار بود و او را بر بحجله در بر آورد سوی شوهر بیامد و بیگانه را از آن ساعت مع بر دو مرد را
ناز ارحام بکشت شوهر از بحول یار خویش مقتول یافت امیر المومنین علیه السلام دیت مرد بیگانه را از زن فرود و زن را از آن اکاش بکرد
فرمان فرمود و دیگر از ابن الکوا امیر المومنین علیه السلام سوال کرد و قال کم بين السماء والارض فقال دعوة مستجابة قال
وما بين المشرق والمغرب فقال مسيرة يوم للشمس وسأله عن بقعة ما
طلعت عليه الشمس الا لحظة واحدة فقال ذلك البحر الذى فلقه الله لبنى اسرائيل وعن انسان يأكل
ويشرب ولا يتغوط قال عليه السلام ذلك الجنين وعن شئ شرب وهو حى واكل وهو ميت فقال ذلك
عصى موسى شربت وهو فى شجرها غضة واكلت لما القيت حبال السحرة وعصيهم وعن بقعة علا
الماء فى ايام طوفان فقال ذلك موضع الكعبة لانها كانت ربوة وعن مكذوب عليه ليس من الجن
والانس فقال ذلك الذئب اذ كذب عليه اخوة يوسف وعمن اوحى اليه ليس من الجن ولا من الانس
فقال عليه السلام واوحى ربك الى النحل وعن اطهر بقعة من الارض لا تجوز الصلوة عليها فقال
ذلك ظهر الكعبة وعن رسول ليس من الجن والانس والملائكة والشياطين فقال عليه السلام

قرون طحال و کمه

مردی که مرا کرد و در بیش حاجت بسته

و تطهیر مصلی

دعوی دو کس که هر که ادعا میکرد عبد خویش خواهد

مرد که شب زفاف بیگانه ماری و با

سوالات ابن الکوا از علی علیه السلام

اذهب بكتابي هذا وعن مبعوث ليس من الجن والشياطين والملائكة فقال ذلك الغراب بعث الله
غرابا وعن نفس في نفس ليس بينهما قرابة ولا رحم فقال ذلك يونس النبي في بطن الحوت قال ومتى القيمة
قال عند حضور المنية وبلوغ الاجل قال وما عصا موسى فقال عليه السلم كان يقال لها الاربية
وكان من عوسج طولها سبعة اذرع بذراع موسى وكانت من الجنة انزلها جبرئيل على شعيب گفت میان آسمان و زمین
مسافت چندست فرمود باندازه دعای مستجاب گفت از اینجا تا طلوع است فرمود طلوع حیات گفت میان مشرق و مغرب راه چند است
فرمود مقدار یکروزه سیر آفتاب گفت کدام بقعه است که آفتاب از روز آفرینش یکبار بر وی تافته فرمود زمین دریائی که خداوند از بهر بنی اسرا
ئیل بشکافت گفت کدام انسان است که میخورد و می آشامد و دفع نمیکند گفت جنین که در رحم جای دارد گفت کدام چیز زنده آب
آشامیده و در مردگی خورده بود فرمود عصای موسی که بر شاخ زنده بود و آب همی خورد و چون قطع شد در دست موسی حبال سحره
بلعید گفت کدام بقعه در طوفان نوح بر سر آب نماند فرمود موضع کعبه چه بر فراز بود گفت کدام کس بکذب آلوده شد
حال آنکه نه از جن بود و نه از انس فرمود گرگی که بخون یوسف آلوده شد گفت چه کس مهبط وحی شد و حال آنکه نه از جن بود و نه از انس
فرمود زنبور عسل چنانکه خدای میفرماید واوحى ربك الى النحل گفت پاکیزه تر از زمین کجاست که بر آن نماز نشاید فرمود بام کعبه
گفت کدام رسول است که نه از جن است و نه از انس و نه از شیاطین و نه از ملائکه فرمود هدهد که سلیمان بسوی بلقیس فرستاد
فقال اذهب بكتابي هذا گفت کدام مبعوث است که نه از جن و نه از انس و نه از شیاطین و نه از ملائکه بود فرمود غراب چنانکه فرماید
فبعث الله غرابا گفت کدام نفس در نفس دیگر جای گرفت بی آنکه قرابتی و رحمی در میان ایشان باشد فرمود یونس پیغمبر در شکم ماهی
جای گرفت گفت قیامت چه وقت است فرمود هنگام مرگ و رسیدن اجل گفت عصای موسی چیست فرمود بذراع موسی هفت
ذراع بود از عوسج و جبرئیل از جنت بشعیب آورد و دیگر ابن عباس حدیث کرده اند که دو تن یهودی از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردند سؤالات یهودی
که کدام یکی است که او را دویم نیست و کدام دو است که او را سیم نیست بدینگونه تا صد شماره برود در توریة و انجیل یافته ایم و بیان فرما
تمام مسطور است که تلاوت میکنیم امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم نمود و تبسم دل گرفت و فرمود آن یکی که ثانی نیست الله الواحد
القهار لا شريك له اما آن دو که آن را سیم نیست آدم و حوا است و آن سه که چهارم ندارند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که رؤس
فرشتگانند در وحی و آن چهار که پنجم ندارد توریة و انجیل و زبور و فرقانست و آن پنج را که ششم نیست نماز است که خداوند بر محمد و امت
او فرستاد و بر او پیش از امتی فرض کرد و بر این پس فرض کرد اما آن شش خلق الله السموات والارض في ستة ايام
شش روز است که خداوند آسمانها را خلق کرد اما آن هفت فسبع سموات طباقا و اما الثمانية ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية
هشت ملکی است که عرش را حمل میکنند اما نه آن آیت است که موسی بن عمران آورد و اما العشرة فتلك عشرة كاملة اما یازده اختر است که
یوسف بیعقوب عرض کرد اني رأيت احد عشر كوكبا اما دوازده عدد شهورست که مدت سال دوازده ماه است اما
سیزده است که یوسف با پدر گفت والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين یازده برادران او دید و شمس و قمر پدر و مادر او دید که همگان سجده کردند
تر باشند اما چهارده قندیل نورند که معلقند میان آسمان هفتم و حجب و روشن اند بنور خداوند تا قیامت اما پانزده
پانزده شب است از شهر رمضان که کتب سوخته از لوح محفوظ بآسمان دنیا آمد اما شانزده آن شانزده صف است از ملائکه که در اطراف
عرش بر صف اند اما هفده آن هفده نام است از نامهای خداوند که در میان بهشت و دوزخ مکتوبست و اگر این نبود از یک زبانه نار جحیم در
آسمان و زمین است پاک بسوختی اما هیجده آن هیجده حجابست از نور که آویخته است در میان عرش و کرسی و اگر این نبودی از نور عرش

ربهی

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

زمین و آسمان و آنچه در میان آنهاست بسوی ما آورده‌اند بوده و فرشته است که حضرت خاتم انبیا آن را می آ
که خداوند زمین را بشهرها و دوم صاحب الامر (زمین را بلند) در بیت و دیگر کشتی نوح است از ... و در بیت و دوم ... وصی علیه السلام آ
در بیت و سیم پرده‌ای بود که در بیت و چهارم شبهای یعقوب بارک و در بیت و پنجم خداوند در دار القدس رایت
و بحر را برای موسی بحر کرده در بیت و ششم ابراهیم در آتش مقام کرده آتش بروی گلستان شده در بیت و هفتم ادریس با آسمان صعود
کرده و بیت و هشتم ... بود و اما بیت و نهم ایامی است که یونس در شکم ماهی بوده ... در حدیث موسی است و لقد واعدنا موسی
ثلثین لیلة ... اجل تمام میعاد موسی است و اتممناها بعشر اما چهل حجتین الفصل اما شصت کفاره ظهار که
شصت مسکین را طعام دهد اما نود و نه تسع و تسعون نعجة اما صد مرا فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلدة
چون این دو چون دو ... گاه شد ... کرد ... شهد ... و دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام
پرسش کردند کدام دو روح کند آمد که لاند ندارند و حال آنکه حیات ندارند فرمود شمس و قمر کدام ... بوجب که آن بر
دیوار ... فرمود ... و مکه خداوند در ... بر موسی ... کدام ساعت که نه از روز است و نه
و فرمود ما بین طلوع شمس گفت کدام ... که ... فرمود پسر عزیر صد ساله بود و عزیر چهل سال داشت که بمرد و بعد از صد سال
خداوند او را زنده گردانید فرمود پسرش صد و پنجاه سال داشت و عزیر همچنان چهل ساله بود گفتند چیست که او را قبله نیست فرمود
کعبه گفت کیست آنکس که او را پدر نباشد فرمود مسیح علیه السلام گفت کیست که خویش و عشیرت ندارد فرمود آدم علیه السلام

سؤال از دو روح که نه لاند ندارند ملکه

ملاقات امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام با انبیا و اوصیا علیهم السلام

شدن شمعون

عبدالرحمن بن کثیر هاشمی از ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین بکروز و صوبا حب دار
نکمه هنگام ظهر از کوه شکافته شد و پیری سفید موی سر بیرون شد با روی سفید و چهره سفید گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا امیرَالمُؤمِنین
وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ مرحبا بوصی خاتم النَّبیّین وَقائِدِ الغُرِّ المُحَجَّلین وَالاَعَزِّ المَأمُونِ وَالفاضِلِ الفائِز
بِثَوابِ الصِّدّیقین وَسَیِّدِ الوَصیّین امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب فرمود اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَخی شَمعُونَ بنَ حَمُّون
بن الصفا وصی عیسی بن مریم روح القدس شمعون گفت بتو حکایتی عرض کنم ... خداوند
رحمت کناد ... کرد روح الله را باسمان فرود ... امیرالمؤمنین ... کسی را اعظم از تو در اسلام و صحابه ... بود
بود ... ثواب ... کسی یا علی در این ... دعا ... کسی ... وَاَصحابِکَ ما لاقی
لَقُوا مِن بَنی اِسرائیلَ نَشَرُوهُم بِالمَناشیرِ وَحَمَلُوهُم عَلَی الخَشَبِ ... حال اصحاب خود را از پیش دیده ... که
بنی اسرائیل ... شدند بعضی را با منشار دو نیم کردند و بعضی را بردار زدند و دیگر ابان بن ابی الاسدی میگوید امیرالمؤمنین
علیه السلام در ایام ... مردی ... ساله ... حدیث الخضر بود ... میگفت ... فرمود ... عرض کردم یا امیرالمؤمنین
اسم و کنیه ... داشت قال هما وَصِیّ موسی عَلَیهِ السَّلام و دیگر محمد بن یحیی حدیث میکند هنگامیکه امیرالمؤمنین
در طواف کعبه بود مردی ... که باستار کعبه آویخته است و میگوید یا مَن لا یَشغَلُهُ سَمعٌ عَن سَمعٍ یا مَن لا یُغَلِّطُهُ السّائِلُون
یا مَن لا یُبرِمُهُ اِلحاحُ المُلِحّینَ اَذِقنی بَردَ عَفوِکَ وَحَلاوَةَ رَحمَتِکَ امیرالمؤمنین فرمود یا عبدالله این دعای تو بود گفت
شنیدی فرمود شنیدم گفت بعد از هر نماز قرائت میکن سوگند بخدائی که جان خضر در دست قدرت اوست اگر گناهان تو
باندازه ستارگان آسمان و قطرات سحاب و سنگ و خاک باشد خداوند بسبب این دعا همه را بیامرزد و دیگر در حضرت

دیدار وصی موسی

دعای خضر

طواف الیاس و خضر

 که امیر المؤمنین علیه السلام خضر را بدید و از وی درخواست فرمود تا از در حکمت بگوید فقال ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء
(دیدن علی علیه السلام خضر را در خواب) قربةً الی الله فقال امیر المؤمنین واحسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقةً بالله خضر گفت این سخن را
بر زر باید نوشت و دیگر در امالی مفید و تاریخ بغداد مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام خضر را در خواب دید و فرمود سخنی از در نصیحت
بگوی خضر کف دست خویش را بنمود که این کلمات با خط سبز مکتوب بود قد کنت میتاً فصرت حیاً وعن قلیل تعود میتاً یعنی مرده
(بیرون شدن دست پیغمبر از قبر) بودی زنده شدی و زود باشد که مرده باشی آنگاه فرمود فابن لدار البقاء بیتاً ودع لدار الفناء بیتاً یعنی خانه از بهر جهان بقا
و خانه دنیا را دست باز دار و دیگر عبدالله بن سلیمان از ابی عبدالله حدیث میکند که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدای
چون بیعت علیه دیگران در امر مسلمانان تنگدل بود بنزدیک قبر رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد فقال یا ابن ام ان القوم
(کادوا یقتلوننی) استضعفونی ویعنی ای قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند از قبر رسول خدای صلی الله علیه و آله دستی بیرون شد
که شناختند که دست رسول خداست و آوازی برآمد که معلوم بود که آواز رسول خداست بجانب ابوبکر یقول یا هذا
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم سوّاک رجلاً یعنی ای مرد آیا کافر شدی بخدائیکه ترا از خاک
بیافرید پس از نطفه و علقه بپرورید تا مردی شدی و دیگر عبدالله بن حسن بن حسن از پدر و جد خود از امیر المؤمنین علیهم السلام حدیث میکند
که یکروز امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بود تا اوقات شب بنشست و سیاهی جهان را فرو گرفت ناگاه مردی با جامه سپید از باب فیل
(خطاب خضر با امیر المؤمنین ع) مسجد درآمد و از قفای او قایدان لشکر و پاسبانان درآمدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چه میجستید و از بهر چه حاضر شدید عرض کردند
که این مرد با سماحت را نگریستیم ترسیدیم که بر تو غدری اندیشد فقال کلا فانصرفوا رحمکم الله اتحفظونی من اهل الارض
فمن یحفظنی من اهل السماء فرمود بازشوید خداوند شما را رحمت کناد گرفتم که شما مرا از اهل زمین محفوظ دارید مرا از اهل
آسمان که حراست خواهد کرد پس آن مرد در نزد امیر المؤمنین علیه السلام توقف نمود چنانکه از اندوه آگنده بود پس گفت یا امیر المؤمنین جامه
خلافت را که خاص تو بود دست باز داشتی و از بهر دیگران گذاشتی و حال آنکه خلافت تو محتاج بود اگر چند تو محتاج خلافت نبودی
لقد تقدمک قوم وجلسوا مجلسک بعداً لهم علی الله وانک لزاهد فی الدنیا وعظیم فی السموات والارض
وان لذلک فی الآخرة مواقف کثیرة تقربها عیون شیعتک وانک لسید الاوصیاء واخو سید الانبیاء
ثم ذکر الائمة الاثنی عشر فانصرف عرض کرد یا امیر المؤمنین جماعتی بر تو سبقت جستند و بجای تو نشستند خداوند
ایشان را عذاب کند همانا تو در دنیا زاهدی و در آسمان و زمین عظیم و در آنجهان آن منزلت و مکانت داری که چشم شیعیان تو بر وی روشن
تو نیز سید اوصیا و برادر سید انبیا آنگاه ائمه اثنی عشر را یک یک برشمرد و طریق مراجعت گرفت امیر المؤمنین علیه السلام روی

با حسین کرد و فرمود او را بدانستید و برادر من خضر علیه السلام بود

ذکر احوال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام با ابلیس و لشکر ابلیس

(ذکر لقاء علی با ابلیس) ابن شهر آشوب از علی بن محمد صوفی حدیث میکند که گفت ابلیس را دیدار کردم گفتم تو کیستی گفت از فرزندان آدم فقال لا اله
الا الله انا من قوم یزعمون انهم یحبون الله ویعصونه ویبغضون ابلیس ویطیعونه گفت از جماعتی هستم
که گمان میدارند دوست میدارند خدای را و عصیان او میکنند و دشمن میدارند ابلیس را و طاعت او میکنند گفتم تو کیستی گفت
قال انا صاحب الاسم الکبیر والطبل العظیم انا قاتل هابیل انا الراکب مع نوح النبی فی الفلک انا عاقر
ناقة صالح انا صاحب ابراهیم انا مدبر قتل یحیی انا ممکن قوم فرعون من النیل انا مخیل السحر وقائده الی

موسی

کتاب شهادت از کتاب امیر المؤمنین علیه السلام

مؤمنها انا صانع العجل لبنی اسرائیل انا صاحب مدین انا ذکرنا انا السائر مع ابرهة الی الکعبة بالفیل انا المجمع ۷۴۳
لسان محمد یوم احد و حنین انا ملقی الحسد یوم السقیفة فی قلوب المنافقین انا صاحب الهودج یوم الجمل
والعسکر انا الواقف فی عسکر صفین انا الشامت یوم کربلاء بالمؤمنین انا امام المنافقین انا مهلک الاولین
انا مضل الآخرین انا شیخ الناکثین انا رکن القاسطین انا ظل المارقین انا اوفر مخلوق ... من بادلام طین
انا الذی عصی الله علیه رب العالمین چون ابلیس این کلمات را با آن زرد و صفات خوش از شمرد صوفی کشانی پیش
را قسم شدید تحقیق که خدا را رسیده انکاری ولایت کن که ما خدای بعرب خوبیم و ارادت اسمعاست خواهیم در لوست دهر تعالی
اسمع من ذی شاله بالعقاب الکفات و اسمع علی الاحزن بحق علی بن ابیطالب علیه السلام و نعص اعدائه
بالی عبد بالله فی سبع سموات و عصیه فی سبع ارضه فلا وجدت ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا
الا و هو یتقرب بحبه ابلیس گفت کار دنیا را مطاعت کن بعلی کعاب و کار آخرت را حب علی بن ابیطالب و بغض دشمنان او بر گزید بیاما
من خدا را در مهبت آسمان عبادت کردم و در معصیت رب عصیان و در رنج در مدام ملک مقربی و پیغمبر مرسلی که ری حب علی عرسحک
تواند سجد و ما ساکت صوفی سر دیک ابوجعفر علیه السلام آمد و قصه گفت دهال علیه السلام امن الملعون بلسانه
کفر بقلبه فرمود این ملعون بزبان ایمان آورد و بدل کافر است و دیگر ابوجعفر با یوسه از اصحاب مسند تا ابن عباس پرساند که گفت
حدیث رسول خدا و علی علیه السلام در کعبه بودیم ناگاه شخصی عظیم در پهلوی رکن یمانی پدیدار شد که صورت فیلی داشت رسول خدا
او العن فرستاد امیرالمؤمنین عرض کرد این حبیب یا رسول الله فرمود و ... شناسی ابلیس لعین است علی علیه السلام بروی ساخت و شکافت
و حطوم او اکرف و ... گفت یا رسول الله و را بکشم فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا وی را مهلت داده است فقال
الملعون دعنی یا علی انشدک بالله علیک و لا علی شیعتک سلطان والله ما یبغضک احد الا شارکت اباه
فی رحم امه و ولده و ما له کما هو فی القرآن و شارکهم فی الاموال و الاولاد ابلیس گفت یا علی مرا دست بدار بار را
شما است دشمن که مرا بر دوستان تو دست نیست سوگند بخدای که کسی دشمن ندارد ترا الا آنکه من با پدر او در رحم مادر او سهاده شریک
بوده ام و در اموال و اولاد او شریکم چنانکه خدای فرماید و شارکهم فی الاموال و الاولاد عمرش دوا و نکر در علی اولی
و بسیار داشت و دیگر کلینی از ابوجعفر علیه السلام حدیث میکند که یکروز در کاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر جای داشت ثعبانی بخاکشت
مردمان بدیع او برخاستند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود او دست بازدارید پس این اژدها بیامد تا پای منبر بر امیرالمؤمنین سلام داد
حضرت فرمود کیستی عرض کردم عمر بن عثمانم پدرم از جانب تو بر جماعت جن خلیفتی داشت اینک مرده و مرا وصیت کرده حضور
تو آیم و فرمان برانم فرمود برا ای پدرت خلیفتی دادم و بر هر کاری وصیت میکنم و دیگر در کتاب ابراهیم و کتاب ابن عباس اسمعیل
ابان ... و ذرام سلمه حدیث میکند که علی علیه السلام با تفاق بلال از برای رسول خدا آب کرد و ... اثر آن حضرت بیم ... حون
بلمان کوه ... اثر آنحضرت بیاید کشت و مردی آشکار شد که عصای خویش بکه گرده و با سبد سانان جامه ارکرون در او بجبه الحمر
بلال فرمود ... جای باش تا خبری باز آرم و با امرد ... یک شد و با گفت ... که با عبدالله آیا رسول خدا پیدا کردی گفت آری
برای ... رسول صنیاد امیرالمؤمنین علیه السلام در غضب شد و سنگی برداشت و بسوی او پرتاب کرد و سنگ بر پیشانی او آمد و صیحه عظیم
بزد ناگاه طلسمهای سرکم آن پس بکدیگر رهسپار کوه را فرو گرفت و امیر را احاطه کردند موفق دو مرغ بکی از جانب راست و دیگر از جانب
چپ بیامدند شد در آن ستایشها همی بال بزدند تا آنکه مرتفع گشت و آمد و مرغ بجانب فرا رسیل طیران کردند امیرالمؤمنین علیه السلام

(Margin notes:)

گریختن ... علی علیه السلام ابلیس از رسول خدا

املا عمرو جنی ... علی علیه السلام ... اژدها

مثل ... ورود علی ... پیشانی ابلیس

ناله از دو درخت بار تفهای مرجان میشنیدم چون نظر کرده آمدند رسول خدای را دیدار کردند که از آن سوی همی آمد و در ردای
امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم فرمود و گفت ترا همناک می بینم امیرالمؤمنین صورت حال العرض رسانید فرمود دو طایر انشاحی عرض
کردند شناختم فرمود ایشان جبرئیل و میکائیل بودند و با من حدیث میکردند چون بانگ ابلیس را شنیدند نه ایستند و سوی تو آمدند تا
ترا اعانت کنند و دیگر در علل الشرایع ابن بابویه سند بسلمان میرساند که ابلیس بر جماعتی عبور نمود که ایشان علی علیه السلام
سب میکردند گفت هلاک باد شما دوازده هزار سال خداوند را در جهان عبادت کردم چون جان هلاک شد شکایت بحضرت حق
خداوند مرا بر کشید تا آسمان دنیا هم دوازده هزار سال با ملائکه خداوند را عبادت نمودم آنوقت نوری درخشنده بر ما عبور داد
که از شعشعه آن همگان بسجده در افتادیم و از سبحات جلال ربّ خداوند متعال ندائی در رسید که این نور ملک مقرّبی و نبی مرسل نیست
بلکه نور طینت علی بن ابیطالب علیه السلام است و دیگر ابوبکر بن عبدالله باسناد خود از ابن عباس حدیث میکند که رسول خدا و علی مرتضی
و جعفر طیار در خانه فاطمه علیهم السلام بودند و فاطمه در بیمار بود چون سلام بازدادند محراب است بکرسیت طبقی از رطب دیدند در جانب
هفت طایر کباب کرده در طرفی و جامی از شیر و طاسی از عسل و کاسی از شراب بهشت و کوزی از ماء معین دیدار کرد پس سجده شکر
بگذاشت و خدای را سپاس بگفت و رسول را درود فرستاد و بجستن رطب ز مجلس او ردند چون از اکل آن بپرداختند مائده حاضر ساخت
آنوقت سائلی ندا در داد که ای اهلبیت کرم آیا از برای شماست که مسکینی را طعام دهید فاطمه علیها السلام قرصه از رغیف برداشت و مرغ
کباب بر روی آن بگذاشت و حمل کرد برجامی تا سائل دهد پیغمبر تبسمی فرمود بر روی فاطمه و گفت این طعام حرام است بر این سائل و او را
تشنیع و توبیخ کرد و گفت میان من و تو حکم با تمییز است آیا میدانی بر باب سرای کدام کس فرود آمدی فقال ابلیس یا رسول
الله اشتقت الی ذریه علی حیث اخذ منه الحظ الا وفر وایم الله انی من اودائه وانی لاوالیه ابلیس گفت
یا رسول الله من مشتاق شدم که علی را دیدار کنم و بهره کامی برم سوگند بخدای که من از دوستان اویم و دوستان او و اولیای او را دشنام
نمیگویم و جابر از امام جعفر علیه السلام حدیث میکند که یکروز رسول خدا علی علیه السلام را فرمود در این وادی عبور میکن چون آنحضرت داخل
وادی شد دودی بر آمد تا سراسر وادی رسید بر بزرگی مرکبت و گفت اسحاقکی گفت بر ار رسول خدای بدینجا فرستاد گفت مرا
میشناسی امیرالمؤمنین فرمود همانا شیطان ملعون باشی گفت با من مصارعت میکنی علی علیه السلام گفت باکی نیست پس بکشتی درآمد
امیرالمؤمنین او را بر زمین کوفت و بر سینه اش نشست شیطان گفت از بر من برخیز تا ترا بشارتی دهم امیرالمؤمنین برخاست فرمود
بگوی گفت در روز قیامت حسن از جانب راست عرش و حسین از جانب چپ شیعیان خود را حاضر میکند تا بی رحمت از آسمان
درمیگذرند اکنون کرت دیگر مصارعت کنیم امیرالمؤمنین دیگر باره آغاز کشتی کرد و او را بر زمین کوفت گفت از بر من برخیز تا ترا بشارت
دیگر گویم همانا خداوند چون آدم را بیافرید و ذریت او را از پشت او بر آورد از ایشان پیمان گرفت فقال الست بربکم قالوا بلی پس شاهد
گرفت ایشان را بر نفوس ایشان آنگاه میثاق محمد و میثاق ترا اخذ فرمود آنوقت وجه ترا جمیع وجوه و روح ترا همه ارواح بشناخت
پس میگوید کسی دوست میدارم ترا الا آنکه میداند و میگوید کسی دشمن میدارد ترا الا آنکه نشناسد اکنون برخیز از بر من تا کرت دیگر
سیم بار برزم امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و بیجان بکار مصارعت پرداخت و در کرت سیم نیز او را در آمد گفت یا علی بر از بر من
برخیز تا بشارت دیگر گویم امیرالمؤمنین فرمود من از تو بیزارم و ترا لعن میکنم قال والله یا ابن ابیطالب ما احد یبغضك
الا شرکت اباه فی رحم امه و ولده و ماله اما قرأت کتاب الله وشارکهم فی الاموال والاولاد
گفت ای پسر ابوطالب هیچ کس که دشمن دارد ترا الا آنکه من در نطفه او شریک بوده ام و در اموال و اولاد شریک هستم کقوله تعالی

عبور ابلیس بر جماعتی که علی را سب میکردند

آمدن ابلیس بدر خانه فاطمه برای دیدن علی

کشتی گرفتن علی با شیطان

وشارکهم

کتاب شهادت از کتب امیرالمومنین علیه السلام

و شمار کم فی الاموال ذکر اخبار امیرالمومنین علیه السلام از اخبار غیب والاولاد

سوال جاثلیق نصاری از علی

ابن شهرآشوب از سلمان فارسی روایت میکند که چند تن از مردم نصاری بر ابوبکر آمدند و از مسئله چند پرسش کردند ابوبکر بدانست و
نزد عمر دوان آمد که جاثلیق نصاری بر دین مسلمانان غلبه کند و از گفت جاثلیق باش اگر جواب از پیغمبر شنیدم جاثلیق گفت ای عمر ما
اگر که ارشاد میکند کار بعدل میکنی مرا سوالی بدست اگر جواب دالت کنی مرا از کسی باز جواب توانید گفت اینوقت امیرالمومنین از راه
برسید گفتا علی سوال کن جاثلیق گفت یا علی مرا خبر ده که تو در نزد خدا مومنی از نفس خود قسم بودم در نزد خدا مومنم خدا
مومنم در عقیدت خود گفت خبر ده مرا از مقام خود در بهشت فرمود در سرائی با پیغمبر امی است در فردوس اعلا و محکم وعده خداوند
مرا در این سخن شکی و شبهتی نیست گفت صدق این وعده را از کجا دانستی فرمود بکتاب منزل و صدق نبی مرسل گفت صدق نبی را
از کجا شناختی فرمود بآیات و معجزات گفت خبر ده مرا که خدا در کجاست فرمود خدا در جائی نیست و برتر از آنست که او را
مکان باشد یا عبور کند یا از جائی بجائی بگردد گفت طریق معرفت حق کدام است اما حواس ادراک نتوان کرد و اگر مدرک حواس نیست طریق
معرفت چیست فرمود خداوند جبار بزرگ برتر از آنست که وصف شود یا بمقدار ادراک شود بحواس یا قیاس شود بناس بلکه طریق معرفت
و صانع با مرادوست از برای عقول که مردم دانا بدان اعتبار کنند گفت خبر ده مرا از آنچه شما در حق مسیح فرمود گفت او
مخلوق فرمود از دم به پیراو در ارحام تصویر و تغییر او از حالی بحالی در نوبها که از وصف شود و نقصانها که از او دور نگردد
واجب میکند که مخلوق باشد لکن او پیغمبر بود و معصوم گفت چگونه است و در دانش کاملی که در علم همسنگ تو باشد فرمود خبر مدهم
از علم خود ناگاه و ناگفته عرض کرد بر صدق دعوی خود نشانی امیرالمومنین فرمود ای نصرانی از سر خود بر قول شدی
و سوال از نفس خود دیگر داشتی بخلاف آنکه اکنون اظهار طلب و استرشاد میکنی پس جواب تمام مرا بدو وعده و تکلام من یاد
حدیث کردند و از خلاف من بیم دادند و بطاعت من امر فرمودند فقال صدقت والله وانا اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله و احق الناس بمقامه و آن چند تن که با وی بودند مسلمانی
گرفتند عمر گفت ای جاثلیق حمد خدا را که ترا هدایت کرد ان علم النبوة فی اهل بیت صاحبها و الامر بعد لمن خاطئه داقلا
من بعد الامة بما علم موت در قهیب سولت و آنکه بحضرت وی پرسش کرد که خلافت بر صحابی است و از سماع

مادة شدن است ابن الکلح

گفت والسلام آنچه کمی و من در امر جلوس بر نعیم و دیگر از انس ابن الکلح حدیث کرده اند که گفت هر شئ است من ماده شد و از پیچ
نشان از امانم طریق سرای امیرالمومنین پرسش کردم چون بر در سرای رسیدم از آن پیش که سخنی گویم با قرع باب کنیم در از
خانه بیرون شد گفت یا ابن الکلح برو و است خویش را از عرف طلحه السعدی خود دارد و دیگر در خبر است که مگر در امیرالمومنین فرمود

مردی که خواست مال مسلمانان را بدزدد و گریزد

که مردی مسامدین مال را بدین حمل کند و بسعبان بن رساند مردی حاضر بود در خاطر نهاد که میروم و این مال را بیگیرم و از
طریق بکر جهه فرار کنم این عزیمت را درست کرد و پیش شد و گفت یا امیرالمومنین من اسید سپاهی برم و این مال را بمدین رسانم
فرمود ترا است فقال ایاک عنی یا حذر طریق بکر امیرالمومنین علیه السلام سر برداشت و فرمود بپرهیز از من که طریق بکر جهه پیش

حریر سنگر

داری و دیگر حدیث کرده اند که امیرالمومنین علیه السلام فرمود اکثروا الطواف بهذا البیت فکانی انظر الی رجل من الحبشه
اصلع اصمع جالسا علیه و هو یهدمه یعنی بسیار طواف کنید خانه مکه را گویا می بینم مردی را
از حبشه که اصلع و اصمع است در انجا نشسته و مشغول بخراب خانه است و دیگر در صاحب الحلیه از حارث بن سوید نقل
کرده اند فقال سمعت علیا یقول حجوا قبل ان لا تحجوا فکانی انظر الی الحبشی اصمع اقرع بیده معول

۶۴۴۲ هٰذِهِ مِنْهَا حَجَرًا حَجَرًا گفت شنیدم که علی بر منبر فرمود حج بگذارید از آن پیش که بیاید گویا می بینم سوی مرد حبشی که اصمع و افدع
خبر دادن عمار از خلافت معویه — ماند و معولی بدست گیرد و احجار خانه را هدم و خراب کند و دیگر از اعلام عبدالرحمن بن عوف حدیث کرده اند که یک روز امیرالمؤمنین
در میان لشکر بمهر اصحاب فرمود گفت این صوصار در لشکر از کجاست گفتند خبر داده اند که معویه کشته شد فقال کَلَّا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ
لَا يُقْتَلُ حَتّٰى تَجْتَمِعَ عَلَيْهِ الْأُمَّةُ فرمود حاشا سوگند با خدای که کشته نمی شود معویه تا گاهی که امت پیغمبر تمامت در تحت فرمان
امیرالمؤمنین — او درآید عرض کردند یا امیرالمؤمنین اگر چنین است که میدانی از چه روی با معویه رزم میزنی فرمود تا در میان خود و خدای جای عذر بگذارم
و دیگر علی بن نعمان و محمد بن سیار از امیرالمؤمنین باسناد حدیث کرده اند که عایشه بدست مردی شدید العداوه مکتوبی با امیرالمؤمنین
فرستاد وقتی برسید و مکتوب را برساند که امیرالمؤمنین سوار بود آنحضرت مکتوب را قرائت کرد و با رسول عایشه فرمود که
در منزل ما فرود شو و آب و طعام ما بخور و بیاسا تا جواب کتاب عایشه رقم کرده با تو سپارم گفت سوگند با خدای نخورم و
ننوشم امیرالمؤمنین پیاده شد و اصحاب بجای ماندند و نگران بودند پس روی با رسول عایشه کرد و فرمود از تو سؤال میکنم و سخن بصدق
بگوی سوگند میدهم ترا با خدای که عایشه نگفت مردی میخواهم که با علی شدید العداوه باشد پس هر دو یک تو آمد و گفت خداوند تعالی
با علی تا کجاست گفتی بسیار است چندانکه آرزو میکنم که دست با تیغ و او را و اصحاب او را با شمشیر در همی کنم عرض کرد چنین بود فرمود
سوگند میدهم ترا با خدای عایشه نگفت این کتاب بجانب علی حمل کن و تسلیم نمای خواه سواره باشد و خواه پیاده اگر چه بر شتر بر
خدای متکی بر کمان خود باشد و کنانه خویش را از قربوس زین آویخته دارد و اصحاب او برگرد او صف زده باشند عرض کرد چنین بود فرمود
سوگند میدهم ترا با خدای عایشه نفرمود که از طعام و شراب علی مخور و میاشام که در آن سحر کرده است عرض کرد چنین بود فرمود
اکنون پیام مرا با او برسانی عرض کرد اطاعت میکنم چه گاهی که بحضرت تو آمدم هیچکس را در روی زمین مبغوض تر از تو نداشتم و امروز
در روی زمین هیچکس را مانند تو دوست ندارم پس امیرالمؤمنین جواب مکتوب عایشه را رقم کرده بدو سپرد و فرمود عایشه را بگوی
که رسول خدای را اطاعت نکردی آنگاه که گفت از خانه خویش بیرون مشو و بیفرمانی کردی آنمرد جواب نامه برسانید و پیام آنحضرت را ابلاغ کرد
خبر دادن — و مراجعت نموده بخدمت امیرالمؤمنین ملازمت اختیار کرد و در صفین شهید گشت و دیگر سعد با اصبغ بن نباته میرسد که میگوید با امیرالمؤمنین نماز صبح بگذاشتیم ناگاه
امیر از قصد — مردی دیدار شد که جامه مسافران در بر داشت امیرالمؤمنین فرمود از کجا میرسی گفت از شام فرمود حاجت چیست مرا خبر رسید یا امیر ترا
مردی که بقتل او آمده بود — خبر دهم عرض کرد یا امیرالمؤمنین تو بفرمای فرمود معویه در فلان روز از فلان ماه ندا در داد که هر کس علی را کشد ده هزار دینار عطا دهم و فلان مرد بر خاست
و گفت من انجام این خدمت بپای برم چون بسرای خویش رفت پشیمان شد و گفت من ابن عم رسول خدای و پدر فرزندان رسول خدای را نخواهم کشت
روز دیگر معویه بر مبلغ عطا بیفزود و گفت بیست هزار دینار میدهم و همچنان مردی تقدیم این خدمت را بر ذمت نهاد و نیز پشیمان شد
و آن حمل را از گردن فرو نهاد معویه روز سیم عطا را بسی هزار دینار مقرر داشت این وقت تو برخاستی و انجام این امر را بر ذمت نهادی و تو مردی
از قبیله حمیری عرض کرد سخن بصدق کردی فرمود اکنون رای تو چیست هم بر آن عقیدتی که مرا خواهی کشت عرض کرد بر آن عقیدت نیستم
لکن عزیمت مراجعت دارم فرمود ای قنبر راحله او را اصلاح کن و زاد راه او را بساز و نفقه عطا کن و بسوی شام بازفرست و دیگر کاتب
امیرالمؤمنین عبدالله بن ابی رافع حدیث میکند که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ابوموسی اشعری را از برای تحکیم روان میداشت فرمود از
خبر دادن از خیانت ابوموسی در تحکیم — احکام کتاب خدای بیرون مشو چون ابوموسی روی بگردانید و روان شد فرمود گویا می بینم که فریفته شد عرض کردم یا امیرالمؤمنین چون میدانی
که فریفته شود چرا او را میسپاری فقال يَا بُنَيَّ لَوْ عَمِلَ اللّٰهُ فِي خَلْقِهِ بِعِلْمِهِ مَا احْتَجَّ عَلَيْهِمْ بِالرُّسُلِ یعنی اگر
خداوند با علم خود کار میکرد ارسال رسل و حجت نمیگشت و دیگر در خبر است که در صفین وقتی که اهل شام میمنه سپاه عراق را بر هم

کرده

کتاب شهادت تارک امیرالمؤمنین علیه السلام

کرده چنانکه شرح رفت و شهر مصر یا مالک و بند و در بعضی از اخبار آمده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام سه کرت فرمود انا انا
مسلم خذهم مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما بسلم کدامست که من بشناسم فرمود من از اینجا بیرون بروم از آخر زمان که
امام از شهر بیرون می شود جمله مردم شام را بدست و هلاک می کند و سلطنت بنی امیه منقرض می شود و دیگر ابوبکر حافظ در
تاریخ بغداد آورده که ابوالدنیا در ایام خلافت ابوبکر متولد شد و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام عزم کرد که سفر کوفه کرده او
خدمت آن حضرت نماید ابوالدنیا گوید با اتفاق پدر سفر کوفه کردیم چون راه کوفه نزدیک شد بودیم تشنگی بر من و پدرم غلبه کرد پدر گفتم
مجی باش تا من در این بیابان گردی برایم باشد که آبی بدست کنم پدر را نگذاشتم و رفتم ناگاه برکه آبی یافتم پس بدن شستم آب بیاشامیدم
تا سیراب شدم پس پدر آمدم و مژده بدادم که آبی نزدیک یافتم که آمده و پدر را برداشتم و آهنگ برکه کردم چندانکه تفحص کردم نشان
از برکه نیافتم و پدر من از عطش بمرد او را بخاک سپردم و آهنگ خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام کردم و وقتی رسیدم که آن حضرت
بر اسپ خویش سوار می شد با اصحاب صفین و در رکاب بگرفتم با آن حضرت برنشست پس بر روی رکاب افتادم تا بوسیدم چهره من از آن رکاب
زخمی برداشت چون صورت حال عرض کردم فرمود هر کس از این آب نوشید او را عمر کند مرا بشارت بطول عمر داد و بعمر تمام شهادت
مرا تشریح خواهند که برحم کرد بر چهر یا خیم خطبت کوید ابوالدنیا را در سال سیصد هجری در بغداد دیدم با جمعی از اقوام خود و از عمر
او در سیصد کرد سال سیصد و پنج هجری وفات کرده و دیگر در شرح شافیه از مطالب السئول نقل شده و این حکایت ایشان ذکر
کرده که بعد از ورود امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه در میان جمعی که حاضر حضرت شدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که در رکاب حضرت
جهاد می کرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای او در دور دیگر با مداوان که امیرالمؤمنین علیه السلام نماز بگذارد و در فراز فرمود بروید
فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه ایست چون بدانجا رسید بیابند زنی و مردی از شوی که با علی صوت مشاجره و مخاصمه شنوند
آن را برداشته در ساعت بر دنبال من حاضر کنید امر دو رفت و هر دو را حاضر کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود جیست این منازع و مشاجره
در میان شما جوان عرض کرد یا امیرالمؤمنین من این زن را تزویج کردم و گاه پس ستایم و دوش که با وی خلوت کردم نفرت در نفس من با دید آمد
که اگر او را بسم بر شب او را از خود دور کردم و از خانه اخراج نمودم از اینروی مرا مخصومت بخاصمه تعالی عَلٰی كُلِّ حَصْرٍ
ذُو حَدِيثٍ لَا يُوتُومِن يُخَاطِبُ دِيرَانِ تَبْمَعُهُ عَبْرَةٌ امیرالمؤمنین فرمود بسیار سخن است که مخاطب گران باشد که دیگری
حاضر و اصغا نماید مجلسیان بر خاستند و بیرون شدند بعد از آن روی بدان زن کرد و فرمود این جوان را می شناسی عرض کرد نمی شناسم
فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و مرا پسر عمی بود که تو او را خواستی و او را خواستی
پدرت رضا نمیداد که نکاح او درآئی و پسر عم ترا از خود دور کرد تا بسیار آمد که دیگر دست رس نباشد عرض کرد یا امیرالمؤمنین چنان
بود که تو خبر دادی فرمود اما شبی از برای قضای حاجت بیرون شدی و آن جوان بمعاشقه تو در آمد و تا کراه با او هم بستر گشت و تو حامل
شدی و مادر را آگهی دادی از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فرو نهادی کودک را در خرقه پیچیده و در دیوار خانه بجانب مزبله در افکندی
سکی آمد و او را ببوید بیم کردی که مبادا او را بخورد سنگی بدو برانیدی آن سنگ بر سر کودک آمد و سرش بشکست پس بسوی او شتافتی
کردی و مادرت سر او را با خرقه بست پس او را بگذاشتید و بازگشتید و دست بآسمان برداشتی و گفتی اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُ يَا
حَافِظَ الْوَدَائِعِ ابن چون این قصه بشنید خاموش ایستاد امیرالمؤمنین فرمود مرا در این سخن کن عرض کرد یا امیرالمؤمنین حرفی
نیست سخن نکردی آن را از جز یا در من بحکم الهی بدانست فرمود جاده مرا آگهی داد و ما بحمد الله با مدادان مردی او را دید
کرد و برگرفت و بفضل بپرورد و تربیت کرد تا مردی شد و با جماعت بکوفه آمد و مرا کابین بست و اکنون فرمود تا سر خویش را

مکشوف داشت وان سکنه راسود اکاه فرمود یک فرزند تست خداوند شمار از حسین بن علی حرام معصوم داشت پس مرد و ما ببرد شد
و دیگر باسناد معتبره از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام حدیث کرده اند که امیرالمومنین علیه السلام در بازار کوفه عبور میداد در بیابان
حضرت را سه کرت لعنت فرستاد فقال یا سلقلقیة کم قتلت من احبالِدِ فرمود ای سلقلقیه من از اهل توحیدکس کشته ام گفت — ذکر زنی که سه کرت بر علی لعنت کرد
سجده و اگر میجده کس و سلقلقیه کسی را گویند که بعد از حیض متولد شده باشد و پس او دیگر فرزندی نیاید چون این سخن آمد و او را
پرسش کرد گفت قصه چنین است گفت چنین است و دیگر در خصایص نطنزی مرقوم است که علی علیه السلام وقتی فرمود ایها الناس اگر رسول
خدا فرمود مرا دشمن ندارد از قریش الا سفحی و از انصاری الا یهودی و از عرب الا دعی و از دیگر مردم الا شقی و از زنان الا سلقلقیه
زنی گفت یا علی سلقلقیه کدامست فرمود زنی که از دبر حیض بیند گفت خدا و رسول راست گویند ما را فرض بر مردان کین بعض
ترا بیرون کنیم و بدان باز کردم فقال علیه السلام اللهم ان کانت صادقة فحول جلدها جلد الساء
فرمود الهی اگر زن راست میگوید جلدت او را اگردان مدیحان که زنان چون بشنید ازین سوکند و حیرت بسیار رفعای او رفت
و گفت این توحیس بودی گفت چنین بودم گفت سحر و کهانت ایمن دراند بسی کفت ما شنود سحر بکن او از اهل بیت نبوت عمر
ما رسد اینجا بحضرت امیرالمومنین علیه السلام آورد فرمود این سوکند را توبیخ کرد و دیگر زید و صعصعه پسران صوحان و دیگر اصحاب
حدیث کرده اند که مردی از اساقفه نصاری صد و بیست سال در کار زده بود و در علم دیری داشت مردم چون در کفت بر د — حدیث علی بیان دو کتف یکی از اساقفه را
علی باید رفت و اربع لطیف است من صفت وی در انجیل دیده ام و او وصی پسر عم خود است پس نزدیک امیرالمومنین علیه السلام
کردند انحضرت فرمود سر دیک من آمدی با مسلمانی کیری اگر خواهی رغبت ترا در ایمان زیادت کنم عرض کرد چنین خواهم فرمود مرد
خود را فرو کذار و ان لسان که در میان دو کتف داری با اصحاب خود بنما فقال اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده و رسوله و فریادی دو برآمد امیرالمومنین علیه السلام فرمود در اسلام قلیلی زندگانی کرد و در جوار — ذکر جماعتی که امیرالمومنین را سب کردند و بکردار کفر خود گرفتار شدند
خدا بسیار (ذکر جماعتی که علی علیه السلام را سب کردند و بیاداش کردار گرفتار شدند) بجوار شد
در زمان خلافت هشام بن عبدالملک خالد که در مدینه عامل او بود امیرالمومنین علیه السلام را بر منبر شتم کرد دیگر در مجمع بن صعصور از کار
فرزندان ابی بن خلف جمحی بود فرمود که بر منبر شود علی علیه السلام را لعن کن پس ضعول بر منبر رسول خدای صلی الله علیه واله صعود داد در
قبله آورد و گفت ای پروردگار مردمان علی را در طلب مال و منافع خویش سب میکنند من او را در راه تو سب میکنم خدا او و صاحب
ما میه بود ناگاه دید که قبر رسول شکافته شد و دستی بر آمد و گونیده گفت اگر اسیر تکذیب کردی خدا و رسول ما ما کیاد چون خواست که — کور شدن مجمع بن صعصور
مرد و فرود شود پسر خود را گفت بگیر دست مرا چون از مسجد بیرون شد گفت که تیر نازل شد و ظلمتی چشم او را فرو گرفت گفت اسحق او
کجا کوی گفت هیچ شئ را دیده من دیدن نمیکند پس گفت که الله از حرمت تست بر خدا کذب تو بر منبر رسول خدا و بیجهان کور زیست
تا کور شد و دیگر در کتاب جرایح مسطور است از عثمان بن عفان سجستانی که در طلب علم سفر بصره کردم و حاضر خدمت محمد بن عباد
صاحب عباد ان شدم و گفتم در طلب علم از بلاد بعیده خدمت تو اختیار کردم گفت کدام بلد گفتم سجستان فرمود از بلد خوارج هستی
عرض کردم اگر خارجی بودم در طلب علم سفری چنین دراز نکردم فرمود ترا حدیثی میگویم با چون بسلاد خویش مراجعت کنی مردم را — کشته شدن مردی که دشمن علی داشت
بیاگاهانی همانا مرا همسایه بود که امیرالمومنین علیه السلام را لعنت میفرستاد مرا این پسر بود که او را دیدم هم شبی در خواب دیدم که مرده ام
مرا کفن کردند و بخاک سپردند و بعد از چند روز از قبر بیرون شدم و بکنار حوض رسول خدا آمدم علی بن ابیطالب در کنار حوض جای داشت
و حسن و حسین مردم را سقایت میکردند من از ایشان آب خواستم مرا آب ندادند عرض کردم یا رسول الله حسین مرا آب نداد فرمود

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

اگر بر دو علی بر بردی برآب بداری من بگریستم عرض کردم یا رسول الله من از شیعیان علی هستم فرمود مرا همسایه‌ایست که
علی را لعن میکند و تو او را دفع نمیدهی عرض کردم یا رسول الله من مردی ضعیفم و او از بزرگان پادشاه است آنحضرت کاردی
بمن داد و فرمود برو و او را بکش کارد بگرفتم و رفتم بخانه او و در او را گشاده دیدم پس رفتم بر سر او و ترقیم داد و در اشکم
و باز گشتم و آن کارد خون آلود را برسول خدا دادم بگرفت و فرمود این را در آب ده پس برخاستم از خواب شدم و رسیدم از شهر
تا بر خانه پس شنیدم که میگفتند یا ویلاه یا حسرتاه همسایه فلان کس را کشتند خود گفتم چنین است خواب که گفت مرد همسایه را در
بستر خود کشته یافتند و ملازمان فلان کس بر ما فلان کس بر بستر که شخصی در علامات در آمدند و همسایگان او را ماخوذ داشتند
من بی نوایی بخانه امیر رفتم گفتم ایها الامیر مرد را زنده مگیر که قاتل او منم و صورت حال را عرض رسانیدم امیر گفت خدا او را
جزای خیر دهاد که برحاسی است ده مردم را حرمی و ما این قصه را از آن پس یا موسی ادراک رقم کردیم و دیگر باره الممات
کوه سید ابو عبدالله محدث
مسطور است از جعفر دوانیقی منقولست در بصره مردی معروف بابو عبدالله المحدث همه روزه روایت احادیث میکرد من با وی
خود همه روزه حاضر مجلس او میشدم و از احادیث او مسئلی مکتوب مینمودم لیکن هرگاه حدیثی در فضائل اهل بیت مذکور میشد طعن
میکرد چنان افتاد که روزی در فضیلت فاطمه علیها السلام حدیثی ذکر شد ابو عبدالله گفت این احادیث علی از سودی بخشید مسلمانان
تابع در کذا اسد و طعن در فاطمه زد که او کلمات بسیار گفت جعفر دوانیقی میگوید با رفیق خود گفتم زنهار که ما از امروز احادیث او
دین و دنیا بدار و در بیان در علی و فاطمه سر بدر مویی کم و بیش کردی دیگر حاضر مجلس او نشویم و همه دانش مرا در خواب
نمود ارشد که در مسجد جامع جایی آرم و ابو عبدالله محدث بر حاضر است امیرالمؤمنین را دیدم که بر حماری مصری سوار
و بجانب مسجد میآمد در دل گفتم که هم اکنون ابو عبدالله محدث را گردن بخواهد زد با چراغ او دیدم چون آنحضرت نزدیک ابو عبدالله
رسید تازیانه‌ای که در دست داشت بر چشم راست ابو عبدالله زد فقال یا ملعون لم تسبنی و فاطمه و فرمودی ملعون از برای چه مرا
و فاطمه را سب میکنی ابو عبدالله محدث را دیدم که دست بر چشم راست گذاشت و گفت آه کور کردی مرا من از دهشت از خواب
انگیخته شدم و بامدادان عزم کردم که رفیق خود را با خانه او هم چون در عرض راه بدو رسیدم او نیز دیده دیدم مکشوف افتاد که او
در خواب چنان دیده که من دیدم پس چنین بنهادیم که ابو عبدالله محدث را آگهی دهیم باشد که از این عقیدت باز گردد و بالغاق
بر سرای او شدیم دیدیم کسی که بیرون آمد گفت او را دیده بسوال کردیم پس از زمانی بار شدیم و دیگر باره در گوشه‌ای کسی
ماند و گفت او را بسوال و ندگفتیم سبب چیست گفت از نیمه شب دست بر چشم راست دارد و مینالد و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرد
گفتیم دیگر شاید که بار بهران آمده‌ایم پس دیدیم بر حالی بگریستیم که استغاثه میکرد و میگفت چه مرا با علی بن ابیطالب
کرچشم مرا کور ساخت ما سر حال خود را با او گفتیم و او را پند دادیم که از این عقیدت باز آی گفت خداوند را
اگر آن چشم دیگر را علی بر کور کند قصاصا و اگر در گردن سهم دادن پس برخاستیم و بیرون شدیم و پس از سه روز بار آمدیم و دیدیم که آن
چشمش هم کور بود گفتیم و گفتیم که استغفار کن گفت لا والله من از این عقیدت بر نگردم که علی مرحمه میخواند
خاستیم و برفتیم و پس از هفته در گذشت و بر سرین بکس علی طریق ارتداد کرف و سفر روم کرد و ذکر در فضائل اخطب خوارزم مسطور
قصه سلیمان اعمش با منصور دوانیقی
که همی منصور دوانیق سلیمان الاعمش را طلب داشت پس سلیمان در خاطر نهاد که خلیفه را من امروز کار صعب است اسکر جوی
از فضائل علی پرسش کند و چون بعرض رسانم مرا بقتل رساند پس کفن بپوشید و حنوط کرد و برفت چون منصور را نسخه حنوط شنید عمرو بن
عبدالله را در مجلس دید چون از دو سال تو را ندیدک دل خوش کرد امروز منصور گفت یا سلیمان بگوی این اسحاق چیست واکره

پس بگریستم گفت چون رسول تو مرا در این شب طلب کرد با خود گفتم تواند بود که از فضایل علی پرسش کند و چون بگویم عرضه هلاک
شوم لاجرم وصیت کردم و کفن پوشیدم و حنوط نمودم و حاضر شدم منصور برآشفت و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آنگاه گفت ای سلیمان بگو نام من چیست گفتم عبدالله بن المنصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گفت سخن براستی کردی
اکنون سوگند میدهم ترا بقرابت خود با رسول خدای چند حدیث در فضیلت علی از فقها شنیدهٔ و چه مقدار بیاد داری گفت نزدیک به ده
هزار حدیث گفت میخواهی در فضیلت علی دو حدیث بگویم که تمام احادیث ترا فرو گذارد بشرط آنکه از برای شیعیان نگوئی و سوگند
یاد کنی که بخواهی گفت سلیمان سوگند یاد کردم که واپس بگوید پس منصور گفت آنگاه که از بنی مروان گریزان بودم وارد بلد
بلدی میگشتم تا آنکه بشیعیان علی بودند مرا طعام میدادند و گرامی میداشتند تا گاهی که بشهر بلد خوارج و مردم معویه آمدم
که ماندان علی را لعن میفرستادند من برفتم و بمسجدی در آمدم و جامه کهنه در بر داشتم پس نماز ظهر بگذاشتم و امام نماز بگذاشت
و بر دیوار مسجد تکیه زده و جوان موقر و بزرگ بود که مردمان با او نیروی سخن کردن نداشتند تا گاه دو کودک بمسجد در آمدند چون
امام ایشان را بدید گفت مرحبا ای آنکه نام شما نام ایشانست سوگند با خدای من بنام ایشان نام شما نهادم بمحبت محمد و آل محمد آن
دو کودک یکی حسن و آن دیگر حسین نام داشت با جوانیکه در پهلوی من جای داشت گفتم این دو کودک کیست گفت فرزندزادگان این
مسجد و خداوند این مسجد در این شهر هیچکس دوستدار علی نیست از این روی ایشان را حسن و حسین نام نهاد پس من شاد خاطر برخاستم
و نزدیک شیخ رفتم و گفتم میخواهی حدیثی از فضایل علی چشم تو روشن کنم گفت سخت محتاجم اگر چشم مرا روشن کنی من نیز شاد چشم
ترا بحدیثی روشن خواهم کرد من ابتدا کردم و گفتم پدرم از جدم خبر داد گفت پدر و جد تو کیست گفتم محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس خبر داد که روزی در خدمت رسول خدای بودیم ناگاه فاطمه در آمد و همی گریست پیغمبر فرمود این گریه چیست عرض کرد یا ابتاه
حسن و حسین از خانه بیرون شدند چندانکه در طلب ایشان شتافتم اثری نیافتم علی علیه السلام در طلب اجرت بجهت کار
سقایت مشغولند ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را بشتافت دیگر از اصحاب را در طلب ایشان روان داشت هیچ یک ایشان را نیافتند پس
مراجعت کردند رسول خدای سخت غمنده گشت و در باب مسجد بایستاد و دست برداشت وَهُوَ يَقُولُ بِحَقِّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ
وَبِحَقِّ آدَمَ صَفِيِّكَ إِنْ كَانَ قُرَّتَا عَيْنِي وَثَمَرَتَا فُؤَادِي أَخَذَا بَرًّا أَوْ بَحْرًا فَسَلِّمْهُمَا این وقت جبرئیل فرود
شد و عرض کرد یا رسول الله خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید غمگین مباش که حسنین در باغی جای دارند و ما دو فرشته را حفظ
ایشان گماشته ایم رسول خدا صلی الله علیه و آله شاد خاطر برخاست جبرئیل بر جانب راست و اصحاب از قفای آنحضرت روان
شدند تا بحظیره بنی النجار در آمدند حسنین دست در گردن یکدیگر در آورده خفته بودند و فرشته خداوند یکبال خویش را فرش کرده
و بال دیگر را پوشش ایشان ساخته بود پس رسول خدا سلام الله علیه ایشان را بگذاشت تا خود از خواب انگیخته شدند رسول خدا
حسن را بجانب یمین و حسین را بجانب یسار حمل داد و ایشان را همی بوسید و همی گفت مَنْ أَحَبَّكُمَا فَقَدْ أَحَبَّ رَسُولَ اللهِ وَ
مَنْ أَبْغَضَكُمَا فَقَدْ أَبْغَضَ رَسُولَ اللهِ یعنی دوستدار شما دوستدار رسول خدا و دشمن شما دشمن رسول خداست ابوبکر
عرض کرد یا رسول الله یکی را بگذار تا من حمل کنم فَقَالَ رَسُولُ اللهِ نِعْمَ الْحَمُولَةُ هُمَا وَنِعْمَ الْمَطِيَّةُ تَحْتَهُمَا
فرمود ایشان بهترین بارند و بهترین بارکش در زیرپای دارند چون از حظیره بیرون شدند عمر بیرون ابوبکر سخن کرد و چون ابوبکر
پاسخ شنید و حسن علیه السلام متکی بجامه رسول خدای بود و آنحضرت دست بر سر حسن داشت تا گاهی که بمسجد در آمد فقال
لَأُشَرِّفَنَّ الْيَوْمَ ابْنَيَّ كَمَا شَرَّفَهُمَا اللهُ یعنی امروز فرزندان خود را چنانکه خداوند بزرگ کرده
ایشان را

کتاب بشارات ارکب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۵۱ بشارت آگاه بلال را فرمود منادی کن تا مردمان جمع شوند چون مردمان حاضر شدند فقال معاشر اصحابی بالعوا عنی محمد
ملتكم ألا أدلكم على خير الناس جداً وجدةً فقالوا بلى يا رسول الله قال عليكم بالحسن والحسين فإن جدهما
رسول الله وجدتهما خديجة بنت خويلد سيدة نساء أهل الجنة معاشر الناس هل أدلكم على خير الناس أباً
وأماً قالوا بلى يا رسول الله قالوا عليكم بالحسن والحسين فإن أباهما علي بن أبي طالب وهو خير منهما يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله وأمهما فاطمة بنت رسول الله سيدة نساء العالمين معاشر الناس ألا أدلكم على خير الناس
عماً وعمة قالوا بلى يا رسول الله قال عليكم بالحسن والحسين فإن عمهما جعفر ذو الجناحين الطيار في الجنة مع
الملائكة وعمتهما أم هانئ بنت أبي طالب معاشر الناس ألا أدلكم على خير الناس خالاً وخالةً قالوا بلى
يا رسول الله قال عليكم بالحسن والحسين فإن خالهما القاسم بن محمد وخالتهما زينب بنت رسول الله معاشر
الناس أعلمكم أن جدهما في الجنة وجدتهما في الجنة وأباهما في الجنة وأمهما في الجنة وعمهما في الجنة وعمتهما في الجنة وخالهما في
الجنة وخالتهما في الجنة وهما في الجنة ومن أحبهما فهو معهما في الجنة ومن أبغضهما فهو في النار وإن من
كرامتهما على الله أن سماهما في ... معصوم میگوید چون این حدیث را شنیدم برخاستم پیش شد و گفت حسن کیست بوده و از صفات
علی چنین حدیث آورده پس مرا جامه نیکو تشریف کرد و استری از بهر من بفرستاد و مرا عطا فرمود و گفت من برادر ...
او نیکویی کند و دانسته باش که دانشمند او و برادر بندگی امام جماعت است او و ... برادر گرفت علی الجمع ... با حد
نعمت خویش را از وی بگرداند و او اعرف سائلین صاحب و برادر دیگرم روزی که از بطن ما در آمده و دوستدار علی بوده سرد
او شد از وی چیزی پوشیده ... پس بر جاسم ... و در سرای برادر او ... خواهی کند من گویی آن سردون شد چون مرا امام ...
و اسیر دیگر ... کرد و گفت سوگند با خدای اگر دوست دار خدا و رسول بودی شیخ را تشریف نکردی اکنون اگر خشم مرا
فضائل علی ... کنی خشم ترا ... کنم پس ابتدا این حدیث کردم و گفتم پدر من از جد من مرا خبر داد که با حضرت رسول خدا
در یک سرای بودیم ناگاه فاطمه رسید و گریان بود و حسین را در بر دست رسول خدا ... شد و حسن را بگرفت و فرمود چرا
گریه ای ... زنان قریش مرا تشنیع می کنند و میگویند شوهر تو مردی مسکین است و بیمر ... شوهری بهتر داد رسول خدا فرمود که چرا
ترا شوهر داد ... خدا ... عرش برای علی عقد بست و جبرئیل ... ما ... کرد پس تا خدا و بد ... دست اطلاع شد و از میان خلایق
پدر ترا اختیار کرد و شوهر ترا دیگر باره ... اطلاع شد و علی را اختیار کرد پس مرا وحی فرستاد تا او را با تو تزویج کردم ... داد او را
دو دوست ... کرد تا علی اشجع ناس است و علم او احلم ناس است و اسلام او ... ناس ... او و سبب ... و اسم ...
سکو ... ای فاطمه من در قیامت لوای حمد و کلیدهای بهشت را بدست بگیرم و با علی بسپارم و آدم صفی و فرزندان او در
تحت لوا باشند ای فاطمه من در قیامت علی را در کنار حوض جا ... دهم تا سقایت کند هر کرا ... اند و حسن و
فرزندان را که سید جوانان اهل بهشتند و اسم ایشان در تورات ... پس ... ایشان را خدا ... حسن و حسین
ای ... کرامت ... در ... و کرامت ایشان ... و ... شاید بدر ... و حله ... بهشت لوای حمد در دست
... لوای ... پس لوای حمد را بدست علی ... منادی ندا کند یا محمد نعم الجد جدك إبراهيم و
نعم الأخ أخوك علي بن أبي طالب و چون ... علی را ... شفاعت ... علی ... مرا
مادر شفاعت ... ای فاطمه علی و ... و فردای قیامت ... ای فاطمه ... ای فاطمه

ای فاطمه علی و سبطان او فردای قیامت رستگارانند ای فاطمه گریه مکن و محزون مباش و بدانکه من از تو مفارقت نمیکنم گریه
فاطمه افزون گشت و عرض کرد ای پدر کجا تورا دیدار میکنم فرمود در تحت لوای حمد مرا دیدار میکنی و در آنجا امت مرا شفاعت کنم و اگر
مرا در صراط نمی بینی که جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و اسرافیل از پیش روی و ملائکه از قفای من صف زده اند
انادی یا رب امتی امتی هون علیهم الحساب ثم انظر یمینا و شمالا الی امتی و کل نبی یومئذ مشتغل بنفسه
یقول یا رب نفسی نفسی و انا اقول یا رب امتی امتی فاول من یلحق بی من امتی یوم القیامة انت و علی
والحسن والحسین یقول جل اسمه یا محمد ان امتک لو اتونی بذنوب کامثال الجبال لغفرت لهم ما
لم یشرکوا بی شیئا و لم یوالوا لی عدوا یعنی من ندا میکنم که ای پروردگار امت مرا دریاب و حساب را بر ایشان آسان کن و از ایشان درگذر و پیغمبران
نگران امت خویشتن و همه از در مشغول خویشند ایشان همی گویند ای پروردگار مرا دریاب و من همی گویم ای پروردگار
امت مرا دریاب امت مرا دریاب و اول کس که از امت من با من ملحق شود ای فاطمه تو باشی و علی و حسن و حسین است و خداوند میفرماید ای محمد
امت تو اگر با کوهساران گناه بر من حاضر شوند معفو میدارم مادام که با من شرک نیاورند و دشمن مرا دوست نگیرند منصور گفت ای سلیمان
چون این حدیث را بدینجا آوردم امر کرد ده هزار درهم مرا عطا کردند و با سه جامه خلعت فرمود و گفت از کدام بلدی گفتم از کوفه گفت از
عربی یا از موالی گفتم عربم گفت چنانکه چشم مرا روشن کردی چشم ترا روشن کردم و مرا بار کرد و بسوی شیخ شد و در مسجد چشم براه من
میداشت چون مرا دیدار کرد استقبال فرمود و حال پرسید و او را دعای خیر یاد کرد و صبحگاه دیگر بر استر خویش بر نشستم و بدان
سان که دلالت کرد طی مسافت نمودم ناگاه بانگ نماز رسید گفتم با جماعت نماز میگذارم و از استر پیاده شدم و در میان
نمازگذاران مردی را شبیه برفیق خویش دیدم در پهلوی او بایستادم و هنگام رکوع و سجود ناگاه عمامه از سر او دور شد نگه
نظر کردم سر و روی او را و پشت دست و پای او را بصورت خنزیری دیدم در عجب شدم و در اندیشه رفتم تا امام سلام باز داد او نیز
در روی من نگران شد و گفت از برادر من آمدی او ترا دلالت کرد گفتم چنین است پس دست مرا گرفت و روان شد چون دیدند بعضی از
مردم مسجد در قفای ما می آیند بخانه داخل شد و سلام خود را گفت در سرای بسته شد پس پیرهن از سر کشید و اندام خود را با من نمود که تا
خنزیری بود و گفت ای برادر مرا نگریستی من مؤذن قوم بودم و هر بامداد میان اذان و اقامه هزار کرت علی را و اولاد او را لعنت
کردم و یک شب در خواب فرو بودم در خواب دیدم که داخل بهشت شدم علی و حسین حاضر بودند و رسول خدای نشسته و امام حسن و امام
حسین در پیش روی آنحضرت بودند و بدست امام حسن ابریقی و در دست امام حسین کاسی بود پیغمبر فرمود ای حسن مرا آب ده سقایت کرد فرمود
ای حسین علی را آب ده وی سقایت کرد آنگاه فرمود ای حسین جماعت را آب ده و هنگامی که مرا بایستی سیراب کرد حسین رد کرد برآشفت
و گفت ای پدر این مرد در روزی هزار کرت پدر مرا لعن میکند امروز که جمعه بود چهار هزار کرت لعن فرستاد پیغمبر مرا فرمود لعنک الله
لعن میفرستی علی را و دشنام میکنی برادر مرا لعنت خدای بر تو باد تو اولاد من حسن و حسین را لعن میفرستی و خیو بر من افکند هر جای در روی
و بدن من بصاق آنحضرت رسید مسخ شد چنانکه دیدار میکنی چون منصور این قصه بپای برد قال یا سلیمان حب علی
ایمان و بغضه نفاق و لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین مرا امان ده
گفت در امانی گفت چه میگوئی در کسیکه با علی معاندت کند گفت بیشک آنکس در آتش است گفت چه میگوئی در کسیکه اولاد او را و اولاد اولاد
او را بکشد منصور سر برداشت ثم قال یا سلیمان الملک عقیم حدیث آنکه جوابی از فضایل علی بگوی و دیگر واقدی میگوید هرون الرشید
حدیث هرون با شافعی — مجلسی کرد و بعادت از احبه علما انجمن ساخت و شافعی را که بسهامی میرسانید در پهلوی خود جای داد و محمد بن الحسن را نیز فروتر

پدرش

کتاب شهادت ارکب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و پس روی خود نشاند و افندی میگوید من بر حاضر مجلس شدم و در میان مجلس جای کردم رشید گفت چرا موجرا افندی مرا ۲۵۳
پیش خواند و در برابر خود نشاند پس آنرا دی شادی کرد و گفت ای عم در فضیلت علی چند حدیث روایت توانی کرد بگوی و من پس
گفت ای سید حدیث یاد دارم محمد بن حسن گفت ای کوهی تو بگوی از فضائل علی چه دانی گفت هزار حدیث و هزار ابو یوسف ابو یوسف
گفت من پس ای کوهی و مرا خبر ده گفت ای امیرالمؤمنین اگر بیمناک باشم روایت باد در فضائل علی از آن بیش است که بحساب توان گرفت
اگر ایمنی باشی گفت از تو و از عمال تو و از اصحاب تو فرمود تو امن باش و مرا خبر ده گفت و روایت باد مرا آن هست و پاره هزار من مسئل در
فضیلت علی حاضر است افندی گوید پس روی بمن آورد و گفت در روایت چه گفتم من هزار ابو یوسف گفت بدانم هرون الرشید گفت
من خبری از فضیلت علی بچشم خود دیده ام و نگویم خود شنیده ام که از تمامت آنچه شما دیده اید فروتر است و اکنون تا سم از آنچه اجالس
نقل ایشان کرده ام مجلسیان او را ترحم کردند و خواستار شدند که از آنچه دیده است اشارتی دهد گفت روا باشد آنگاه گفت
یوسف بن حجاج از حکومت دمشق فرستادم و او را بعدل و انصاف وصیت کردم برفت و بدانچه فرمودم کار کرد او را خبر دادند که
خطیب دمشق همه روزه علی را دشنام میکند و با سهم مکویدش در منبر او را اجابت کفت این چه مکویند کار است که او
می‌شنوم علی را چرا دشنام میکنی گفت بدان ما را کشت و پدران ما را اسیر کرد من از دشنام او باز نگردم یوسف بن حجاج در اسد کها
در بدان حکایت و صورت حال از سوی من مکتوب کرد فرمودم تا او را بدست بر دیگر من سبیل آرد چون حاضر شد گفتم تو
که علی را دشنام میکنی گفت میم گفتم وای بر تو علی بر اکشت و بر اسیر کرد بحکم خدا و رسول بود گفت من نفس خود را شکیب نتوانم داد
با انکار دست بازنتوانم داشت او را سیاست کردم و صد تازیانه بزدم بسیار صیحه برآورد و در جای خود پلیدی کرد فرمان دادم
تا او را بدانجا به زندان بردند و بخوابگاه رفتم اشارت میکرد و فرمودم تا در زندانش استوار کردند و فرمودم تا از آنجا در آمد و هم در آنجا بخوابیدم
و در اندیشه شدم که چگونه یاد از کسی دانش عزوجل که من با تیغ کردن بزنم با سر بزند با نبوده دیشب بیدار بودم تا وقت خواب بر چشم من
شد و چنان دیدم که در آسمان گشاده گشت و رسول خدا برآمد و او را پنج حله در بر بود پس علی فرود شد و چهار حله در بر داشت آنگاه
حسن با سه حله و حسین با دو حله برآمدند و جبرئیل با یک حله فرود گشت و جامی از آب زلال در دست او بود پیغمبر فرمود آن جام را
بمن گذار و جام را بگرفت و با علا صوت ندا داد که ای شیعیان محمد و آل محمد از خواص و حدم من که بحضور این حاضرند چهل تن از
اجابت کردند و آنرا آب بداد آنگاه فرمود دمشقی را حاضر کنید در بار کردند او را آوردند علی علیه السلام دست او را بگرفت و گفت
یا رسول الله این مرد را ظلم میکند و دشنام میگوید فرمود یا ابا الحسن دست از او باز دار چون علی او را رها کرد پیغمبر دست او را بگرفت و فرمود
تو علی را دشنام میگوئی گفت چنین است فرمود مسخ باش بگفتم خود را سگ دیدم که او بصورت سگی برآمد و در زندان محبس بود دیدم من
از خواب بجستم گفتم او را از زندان برآوردند چون در گشودند و برآوردند دیدم سگی است گفتم چگونه دیدی عقوبت پروردگار خود را
سر خود را حرکت داد سر بجنبانید که عذر گو بد و یک حاضر است پس فرمود او را آوردند و حاضران نگران شدند و او بصورت
سگی بود الا آنکه دو گوش با سد گوش آدمیان داشت و زبان بر میآورد و دولب جنبش میداد چون کسیکه عذر همیخواهد شافعی گفت
امر مسخ شده است از تعجیل عذاب ایمن نتوان بود او را دور کنید دیگر باره اش بزندان بردند و در زمان باندکی عظیم برخاست
و از آسمان صاعقه بر بام زندان فرود شد که زندان را چنان بسوخت که خاکستر شد و حال آنکه آن ملعون را جهنم فرستاد
افندی گوید با هرون الرشید گفتم یا امیرالمؤمنین معجزه این بزرگتر و موعظه از این عظیمتر نتواند بود و من ترس از خدای وا اولاد
حیدر رحمت کن گفت من از رحمت طالبستم بدرگاه خدا و بدو توبت و انابت بردم و از خصمی ایشان دست بازداشتم

ذکر معجزات امیرالمؤمنین و جواب معضلات مسائل

خبر دادن علی از علم خود در آسمان و زمین

در کتاب صافی مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در فراز منبر فرمود انی لاعلم ما فی السموات و الارض و اعلم ما فی الجنة و النار و اعلم ما کان و ما یکون فرمود من دانایم آنچه در آسمان و زمین است و میدانم آنچه در بهشت و دوزخ است و دانایم آنچه بود و هست و خواهد بود و پس زمانی خاموش بود و بگریست که این کلمات بر جماعتی که تنگ حوصله بودند گران آمد فرمود من این جمله را از کتاب خدای میدانم چه بیان هر چیز در کتاب خداوند است و دیگر در کتاب در المطالب مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر فرمود سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها من طرق الارض یعنی سؤال کنید مرا از راههای آسمان و طرق آسمانها که داناترم از راههای زمین و داناترم مردی عربی از میان جماعت برخاست و گفت اگر راست میگوئی بگوی این ساعت جبرئیل کجاست امیرالمؤمنین لختی در آسمان بنگریست و زمانی در زمین سر فرو افکند پس سر برداشت و فرمود در آسمان و زمین عبور دادم و در ارکان نگران شدم اینک تو جبرئیلی جبرئیل غایب شد و گفت لله درک یا ابن ابی طالب انک لصادق غیر کاذب

حاضر شدن جبرئیل وقت گفتن سلونی نزد علی

سؤال کمیل در معرفت نفس

و دیگر در مجمع البحرین مسطور است که کمیل بن زیاد عرض کرد که یا امیرالمؤمنین نفس را از بهر من صفت کن فرمود کدام نفس را اراده کرده گفت مگر یک نفس باشد فرمود چهار نفس است نخستین نامیه نباتیه است دویم حسیه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیه الهیه است و ایشان هر یک صاحب پنج قوت و دو خاصه اند اما نامیه نباتیه را قوای پنجگانه است اول ماسکه دویم جاذبه سیم هاضمه چهارم دافعه پنجم مربیه و خاصیت آن زیاده و نقصان است و انبعاث آن از کبد است اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوت است اول سمع دویم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و دو خاصه آن یکی رضا و دیگر غضب است و انبعاث آن از قلب است اما ناطقه قدسیه را پنج قوت است اول فکر دویم ذکر سیم علم چهارم حلم پنجم نباهت و او را انبعاثی نیست و اشبه اشیا است بنفس ملکیه و او را دو خاصه است یکی نزاهت و دیگر حکمت اما کلیه الهیه او را نیز قوای پنجگانه است اول بقا در فنا دویم عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و او را دو خاصه است یکی حلم و دیگر کرم و مبدء او از خدای تعالی است و بازگشت او بدوست لقوله عز و جل و نفخنا فیه من روحنا و اما بازگشت او بخدا چنانکه میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل وسط کل است تا کسی از شما بدون عقل از خیر و شر سخن نکند

و دیگر در مطالب السؤل مرقوم است که زنی بحضرت امیرالمؤمنین آمد وقتی که جواب سؤال میفرمود و یک پای در رکاب داشت عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا برادری بود بمرد و ششصد دینار میراث گذاشت از جمله یک دینار مرا داده اند از در انصاف بیرون مرا حق خویش مسلم فرمود برادرت را دو دختر بود گفت بلی فرمود سهم هر یک ثلث است پس چهارصد دینار سهم ایشان است و برادرت را مادری بود گفت بود فرمود سهم او سدس است پس صد دینار بهره اوست برادرت را زنی است گفت هست فرمود سهم او ثمن است پس هفتاد و پنج دینار بهره اوست و دیگر از برادرت دوازده برادر بجای ماند عرض کرد چنین است فرمود برادران ترا هر یک دو دینار بهره میرسد و ترا یک دینار میماند بها ما حق خویش را خود داشته ما رشویس پای دیگر را در رکاب کرد و این مسئله را دیناریه نامیدند

اخبار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بغیب در زمان عمر بن الخطاب

اخبار علی بغیب

در کتاب در المطالب از ابن عباس حدیث میشود که عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش بامدادان برای نماز حاضر مسجد شد جوانی در محراب حاضر بود سلام خویش بر وی نگفت این جوان از بهر نماز بر انگیزید پیش شد و نگریست که جامه زنان در برداشت گمان کرد که زنی از انصار است او را جنبانید که حبس داد متحرک نشد مکشوف افتاد که مردیست جامه زنان پوشیده و او را سر بریده در محراب افکنده اند عمر فرمود تا برین او را در زاویه گذاشتند و ما ادای صلوة پرداخت پس از نماز با علی علیه السلام عرض کرد چه میبینی در این امر فرمود

کتاب شهادت ارکت امیرالمومنین علیه السلام

نکو بی ادراکش کسید و تحاک سپارید و باش باکاهی کرد یا محراب کودکی می آمد او بر تو مکشوف بود عمر گفت ایحق
کجا کو بی فرمود مرادم وحسین من رسول خدا مرا خبر داده است چون سه ماه برآمد او همسری شد صبحگاهی عمر مسجد آمد دانک کرسی
طفلی را صعاء بود گفت صدق الله و رسوله دان عم رسول رسوله در فیرادر بود با طفل را از محراب بر گرفت و بعد از بار دیگر بشست و دی
علیه السلام گذاشت امیرالمومنین فرمود بار دیگر از انصار داد زنهار او طلب کرد و بدند در بیت المال سلمی در وجه او مقرر داشت
تا آن کودک بزرگ شد و مسلمان آن کودک در محرم بود چون سه ماه بزرگ بود [illegible] شد و عبد [illegible] بر سید علی علیه السلام بر منبر او بود یا
دایه را حاضر ساخت و او را گفت این کودک را جامه بپوشان و در مصلی حاضر کن و دیگران پاس با کدام زن سپرد تا توهم او مکرر کرد
مسکر دو می بوسید و میگوید ای مظلوم پسر مظلومه وای پسر ظالم آن را بکرد و بردمش بسا در چون صبحگاه آن دایه حسب فرمان کودکرا
در مصلی حاضر کرد ناگاه زنی را دید از قفای او باک [illegible] که یحیی محمد بن عبدالله السیاده باش پس بر سید و کودک را بگرفت و بوسید
و گفت المظلوم پسر مظلومه و پسر ظالم [illegible] بوده با [illegible] که بمردوار بر احمالی بود که نظر بدشت و چون طفل را بدایه سپرد خواست
راه خویش گیرد دامن او را بگرفت گفت مرا راه ده تا راه خود روم [illegible] گفت الا آنکه ترا نزد علی بن ابیطالب برم این مضطرب گشت
و گفت دست از من بدار مرا با علی [illegible] جماعت [illegible] من [illegible] خواستم کرد چون دیدند آ
اورا پیش [illegible] بردند نهادند [illegible] خود سر [illegible] و حلقه [illegible] سیصد درهم بجبره او را عطا کرد و گفت حاجت
باشد که مرا ندیده باشی و اگر عید اضحی این طفل را [illegible] برسانی [illegible] این اسیا عطا کنیم پس از آن [illegible] بدو چون
مردم از مصلی بازگشت کردند علی علیه السلام دایه را طلب فرمود و گفت [illegible] خدا با وصیت من چکردی عرض کرد در تمام مصلی گرد
برآمدم واحد برا ندیدم فرمود تحقیق صاحب این در دروغ گفتی آن [illegible] طفلرا بگرفت و بوسید و [illegible] داد و عطای بمثل آن وبکرس
وعده نهاد او [illegible] رفتند و گفت یا بن عم رسول الله عجب [illegible] فرمود عجب چرا این بدانند که رسول خدا مرا تعلیم فرموده و عرض کرد
[illegible] صدیست چنین است که تو میگویی اکنون اگر [illegible] بردم و [illegible] حاضر سازم فرمود کاشی که آن
اسیا را باو عطا کرد [illegible] امر [illegible] تحویل داد [illegible] باش تا عید اضحی فرا رسد پس او را بردمش حاضر کن تا حاجت معهود [illegible] عرض کرد
سمعا و طاعه لا جرم چون عید اضحی برسید آن زن در مصلی حاضر شد و کودک را بگرفت و ببوسید و دایه را گفت اکنون بیا با ما [illegible] عهده
ام عطا کنم دایه گفت دیگر روز [illegible] من [illegible] که دست از تو بار دارم ناچار حضرت علی علیه السلام [illegible] او را [illegible] محکم
بگرفت این چون چنین دید روی باسمان کرد و قال یا غیاث المستغیثین و یا جار المستجیرین و با دایه روان شد و مسجد رسول
خدای در آمد چون علی علیه السلام او را [illegible] شد فرمود تو قصه خویش [illegible] بگویم گفت من بعرض [illegible]
بگو عرض کرد من دختری از انصارم پدرم [illegible] سعد [illegible] در رکاب رسول خدا شهید شد و مادرم در خلافت ابوبکر بمرد من فریده و وحیده
بی پرستاری و غمخواری بماندم با حسنین از زنان همسایه مانوس شدم و با ایشان روز میگذاشتم [illegible] زنان مهاجر و انصار [illegible] بودم
ناگاه عجوزی فرتوت در آمد تسبیحی در دست داشت و بر عصایی تکیه [illegible] سلام داد و پاسخ بگرفت آنگاه [illegible]
گفت نام تو چیست گفتم جمله گفت دختر کیستی گفتم عامر انصاری گفت پدر داری گفتم ندارم گفت شوهر کردی گفتم نکردم گفت تو دختری باشی
چگونه [illegible] توانی کرد [illegible] بگریست و گفت [illegible] خواهی تو [illegible] گیرد و تقدیم خدمت تو کند
و ساعات حاجت تو فرماید گفتم چرا نخواهم آن زن گفت اینک من حاضرم و میخواهم ترا مادری شفیق باشم و پرستاری کنم من شاد شدم گفتم
دیگر جامه [illegible] فرمان فرمان تو پس با من بخانه در آمد نخستین آب بخواست و وضو ساخت من در زمان نان و سیر و خرما از بهر او طعام

756 حاضر کردم چون بر آن نظر کرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت ای دختر من این طعام من نیست طعام من قرص جوینی است
با اندکی نمک و دیگر باره بگریست و گفت ای فرزند وقت طعام من این وقت نیست بلکه بعد از صلوة عشاست و بنماز ایستاد و چون از
نماز فراغت جست نان جوین و نمک را پیش داشتم گفت اندکی خاکستر حاضر کن چون با نمک بیامیخت با سه لقمه از نان جوین و نمک افطار کرد حاضر کردم صح
و بنماز و دعا بایستاد تا صبح طالع گشت من نیز برخاستم و مسائل او را شنودم و گفتم در حق من دعا کن که خداوند مرا اسباب ازدواج بسیج کند دعای تو
رد نمیشود گفت ای دختر تو جوان و نیکو صورت و من بر تو میترسم که تنها باشی گاهی که از بهر حاجتی بیرون میشوم تو تنها خواهی ماند ناچار ترا انیسی باید
اگر خواهی مرا دختری عاقل و دانا و عابد و زاهد و سالی کهتر از تست از اهل شهر تو حاضر کنم تا مونس تو باشد گفتم چرا نخواهم پس برخاست و
برفت و پس از ساعتی باز آمد گفتم چه خواهد شد که با خود نیاورد گفت دختر من با مردم انس نمیگیرد با خدای خود آشناست و خانه تو را مهمان خواهر من صح
و بسیار اندیشید از زهد و از عبادت میکرد اند من عهد کردم که چندانکه او در سرای ما باشد هیچکس را راه نگذارم پس برفت و پس از ساعتی
باز آمد و خویش را در جامه محفوف داشت چنانکه جز چشمهایش دیده نمیشد و بر در حجره بایستاد گفتم چرا در میانی عجوز گفت از
شدت فرح و سرور که او را دیدار کرده است یکی من بیرون روم در خانه را استوار بستم چنانکه گفته بود استوار ساخته بودم بگاه در اندرون نگشت
برفت من با آن دختر در آویختم که روی بگشای و پرده برگیر اجابت نکرد الحاح کردم و از او پرده از سرش برکشیدم ناگاه جوانی دیدم نارسیده
دو دست و پای خضاب کرده و جامه زنان در بر آورده چون این بدیدم بیخویشتن شدم و از پای در افتادم گاهی که بخویش آمدم گفتم آه
مرا این داشت که آهنگ فضیحت خود در سرای من کنی گفت بر خیز و از اینجا که آمدی بازشو و بی هیجان در پرده میرو و مگذار خدا عمر بن الخطاب باک
مداری این بگفتم و برخاستم که از پرده بیرون شوم حرمت را در من آویخت و من از بیم آنکه همسایگان بر من مطلع شوند بیرون نشدم صبحدم
در چنگ او چون عصفوری بودم که در مخلب عقاب افتد مرا بیفکند و جامه بدرید و دزدوار کام از من برگرفت چون از کار من فراغت یافت
برخاست بکوی شد از سر مستی بر روی در افتاد و مدهوش گشت من نظر کردم در میان او کاردی بدیدم دست فرا بردم و آن کارد را
بگرفتم و سر او بریدم پس سر بسوی آسمان کردم و گفتم الهی و سیدی تعلم انه ظلمنی و فضحنی و هتک ستری و انا توکلت علیک
یا من اذا توکل العبد علیه کفاه یا جمیل الستر خویش را بمسجد آوردم و او را بر دوش کشیده در میان محراب افکندم و از آن
پس حامل شدم و چند کرت در خاطر نهادم که سقط کنم ناروا شمردم که بعد از ولادت کودک را بکشتم چون حمل فرو نهادم گفتم قتل از کبائر است
او را در قماطی کردم و بمسجد آورده در محراب نهادم ای پسر عم رسول خدا قصه من این است قال عمر اشهد انی سمعت من رسول
الله یقول انا مدینة العلم و علی بابها و سمعته یقول اخی علی ینطق بلسان الحق آنگاه گفت یا ابا الحسن اکنون
هر چه حکم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود این مقتول را دیت نیست چه مرتکب امری عظیم شد و با سر حرامی بزرگ کرد و دیگر این
زن را جرمی و جنایتی نیست و حدی بروی نیست چه بی اراده او مردی بروی در آمد و بر او غالب شد آنگاه با او گفت
برفت که آن عجوز را حاضر کنی تا حق خدای را از وی بستانم عرض کرد سه روز مرا مهلت گذار آنگاه امیرالمومنین دایه را فرمود تا طفل
مادر گذاشت و آن زن طفل خود را برداشته بسرای خویش برد و روز دیگر در طلب عجوز از خانه بیرون شد ناگاه در میان کوی
و برزن او را دیدار کرد و با خویش داشت و کشان کشان بحضرت امیرالمومنین علیه السلام در آورد فرمود ای دشمن خدا میدانی که
علی بن ابیطالبم و علم من علم رسول خداست از در صدق این قصه را بازگوی گفت من این هر دو را میشناسم و هر دو را میدانم و از آن
امور آگهی ندارم فرمود مرا آسیح سوگند یاد میکنی گفت روا باشد فرمود دست بر قبر رسول خدای بگذار و سوگند یاد کن که از این قضیه
آگهی ندارم عجوز دست بر قبر گذاشت و سوگند یاد کرد در زمان رویش سیاه شد و خود نمیدانست امیرالمومنین علیه السلام فرمود

تا آیه

کتاب شهادت از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

پاره بر دستش نهادند چون بدی خویش را دید فریاد برآورد که ای پسر عم رسول خدا تائب شدم دار کرده شما را
کرمم امیرالمؤمنین عرض کرد الهی اگر این راست میگوید او را در صدق تائب شده او را بحال نخستین بازگردان مسامحه
بدی او زائل شد و وای ملعونه چگونه تائب شدی که خداوند برا معمول داشت انگاه عمر را فرمود تا عمر را از مدینه بیرون کنند
و حکم کردند دیگر بزرگ شد و بود تا امیرالمؤمنین در صفین شهید شد

حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در قسمت شتر

علم او در حکم شتر

و شرح بدلعان مصری حدیث میکند که سه برادر در قسمت هفده شتر کار ایشان مخاصمه و مشاجره افتاد و سهم یکی از ایشان نصف و
بهره دوم ثلث و سه دیگر التسعه تسع بود و می خواستند شتر را بکشند و سهم خود را بگیرند دیگری بدل بفروشد و در سهم و دستها
و بیاده صرف نمایند و او می حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود در حاشیه بید که من یک شتر
از مال خویش بر شتران شما میافزایم انگاه قسمت کنم بگفته چگونه رضا میدهید پس شتر خویش بر شتران ایشان میفزود و آنکس که نصف
شتران بهره او بود بیش خواند و فرمود از هفده شتر نیمه او بهره تو بود و اکنون از هیجده شتر نه شتر سهم خود را باخود ببر و آنکس را
که ثلث سهم بود فرمود دوازده شتر یک سوم سهم داشتی اکنون شش شتر تمام باخود دار و آنکس را که تسع سهم تو بود اکنون دو شتر
بیرون کرد باخود دار پس ایشان هر یک سهم خود را گرفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام شتر خود را بگرفت و دیگر در ایام خلافت امیر

حکم شریح در میراث

المؤمنین زنی وفات کرد و از وی شوهر و دو پسر عم بجای ماند و یکی از آن دو پسر عم او برادر مادری او بود شریح قاضی حکم
کرد که نصف میراث زن را شوهر او بستاند و نصف دیگر را آن پسر عم که برادر مادری او بود بدهند و پسر عم دیگر را محروم کرد
چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند فرمود شریح این چه قضا بود که براندی عرض کرد بحکم قرآن حکومت کردم و آن پسر
عم را که از جانب مادر بود بجای دو برادر کرده آنکه یکی از جانب پدر و دیگر از جانب مادر بود فرمود اما در کتاب خدا آمده است
که بعد از شوهر آنچه بجای بماند آن پسر عم که از جانب مادر بود بمیراث عرض کرد او دست فرمود قال الله تعالی وان کان رجل
یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس پس نصف میراث را با شوهر گذاشت
و آن دو پسر عم را آن یک که از جانب مادر بود ثلث بستاند و آن دیگر را سدس و مال میراث بدین قسمت بهاست شد و دیگر در کشف
الغمه مسطور است که دو زن در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شدند و طفلی با خود آوردند هر یک خویشتن را مادر طفل میخواند
و آن دیگر انکار مینمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای قنبر شمشیری از بهر من حاضر کن عرض کردند امیرالمؤمنین شمشیر را چه میفرمود

حکم در دو زن که هر یک مدعی طفل

گو دو کرا دو نیم کنم و هر یک از شما نیمی بدهم یکی از آن دو زن عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر ناچار بخواهی چنین کنی من از حق خویش گذشتم این
با او گذار مکشوف افتاد که فرزند اوست پس علی علیه السلام طفل را با وی گذاشت و دیگر در شرح ساقه از کشف الغمه میآورد که سر

مولودی که دو سر و دو شکم داشت

دو زن ماکه بود دو مرد دو در طهر واحد او هم بستر شده و او حامل شد و فرزندی آورد مشکل افتاد که با کدام یک نسبت کنند امیر
المؤمنین حکم بقرعه فرمود سول خدا را بشد خاطر مبارک او فاو قال الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من
يقضي على سنن داود يعني به القضاء بالالهام و دیگر در مطالب مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب دو

قصه شرکه نسب نان خوردند

مرد با هم نشستند تا طعام خورند یکی از آن پنج قرص نان و دیگری سه قرص بود و آنوقت مردی بر ایشان عبور داد او را دعوت کردند
و با ایشان و اکل طعام شریک شد چون از خورش بپرداخت برخاست و هشت درم ایشان را عطا کرد آنکس که صاحب پنج قرص
بود گفت پنج درهم مراست و سه درهم مر آن یک کف مدلی در حق او کرده است چهار درهم برا و چهار درهم مر است ایشان دو او

نمبر

عمر بن الخطاب آوردند و گفتند ما سوگند یاد کرده‌ایم که از در حق خویش بخواهیم جماعتی که حاضر بودند ندانستند چگونه حکم کنند چون علی
علیه السلام برسید عمر گفت یا اباالحسن تو در میان ایشان حکومت کن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر خواهید صلح کنید بصلح رضا دهید
آنگاه فرمود صاحب پنج قرص را هفت درهم دهند و صاحب سه قرص را یک درهم عمر گفت چگونه میشود فرمود بیان سخن بدین صفت
قرصها را که خوردند چون هشت را در سه ضرب کنیم بیست و چهار شود پس هر یک از این سه تن هشت رسد از بیست و چهار رسد قرص
بخوردند از احکام حساب میکنیم که از این بیست و چهار رسد پانزده رسد صاحب پنج قرص است چه پنج را که در سه ضرب کنیم پانزده
شود و نه سهم صاحب سه قرص است چه سه را چون در سه ضرب کنیم نه شود لاجرم از نه سهم هشت سهم را خود خورده است و یک سهم بمهمان
رسیده و صاحب پانزده سهم هشت سهم خود خورده و هفت سهم بمهمان گذاشته پس صاحب پنج قرص را هفت درهم باید داد و صاحب
سه قرص را یک درهم عمر چون این بشنید فقال اشهد انک ربانی هذه الامة و دیگر در درّ المسائل مسطور است که زنی طفلی آورد که
در بدن واحد دو سر و دو دست و پای داشت اهل او در تقسیم میراث متحیر شدند که او را سهم یکتن باید داد یا دو تن و بدین صورت از عمر حل
امیرالمؤمنین علیه السلام را بیاوردند فرمود دیگران بانگ کنید تا آنکه بخواب اندر است بیدار شود اگر بدفعه واحده بیدار شوند یکتن
باشد و اگر نه دو تن باشند و میراث دو کس برند و دیگر در شرح شافیه مسطور است که در عهد امیرالمؤمنین علیه السلام در میان خرابه
مردی کشته دیدند و از آن سوی مردی را بگرفتند که کاردی خون‌آلود در دست داشت او را بگرفتند و گفتند تو این مرد را کشتی گفت من
کشتم پس او را بجهت قود داشتند آن وقت مردی دررسید و گفت چرا این مرد را گرفته‌اید منم قاتل این کشته ام مردم او را نیز بگرفتند
و هر دو تن را بحضرت امیرالمؤمنین آوردند علی علیه السلام از آن مرد نخستین پرسید که چه افتاد ترا که بر قتل این کشته اقرار کردی عرض کرد یا امیرالمؤمنین من مردی قصابم
در پهلوی این خرابه گوسفندی ذبح کردم و مرا حاجت افتاد بخرابه رفتم بحاجت مرا گرفتند و گفتند تو این مرد را کشتی
دیدم مردی در خرابه کشته افتاده است و کارد خون‌آلود در دست من و جز من در این خرابه کس نیست با خود گفتم اگر انکار کنم باور
نخواهند نمود لاجرم اقرار کردم و گفتم من کشتم آنگاه از مرد دیگر پرسید عرض کرد یا امیرالمؤمنین من کشتم علی علیه السلام فرمود این دو
مرد را نزد پسرم حسن ببرید چون حاضر حضرت امام حسن علیه السلام شدند فرمود هر دو را اگر چه قاتل است اما نفسی را زنده کرد که اگر دیگری
اقرار بقتل نمیکرد آنکه بدروغ گفت من کشته‌ام مقتول میگشت خداوند میفرماید وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا
اکنون بحکم این آیه دو مرد حری است دیه مقتول را از بیت المال دادند و دیگر در عهد امیرالمؤمنین دو کنیزک در یک حمل بنهادند
یکی پسری آورد و آن دیگر دختری خصمگاه آغاز مخاصمه نهادند و هر یک پسر را فرزند خویش خواستند چون داوری بحضرت
امیرالمؤمنین رسید فرمود شیر این دو زن را بسنجید هر کدام گرانتر است مادر پسر است

طفلیکه دو سر و چهار دست و پای داشت

حدیث مرد دیگری که در خرابه کشته یافتند

دو کنیزک که در یکشب حمل خود نهادند

ذکر معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام

معجزه یکی آنست که یکروز در مکه جعفر طیار با مادر خود فاطمه بنت اسد سخن میکرد ناگاه علی علیه السلام از شکم مادر او را بگفت
جعفر از شگفتی مدهوش شد و ما این قصه را و قصه مریم و دیگر قصص را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل حدیث
ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاشتیم و دیگر روزی سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار یاسر در حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند عرض کردند در حق علی علیه السلام از دشمنان سخنی میشنویم که موجب حزن ما میشود چه میگویند
سبقت ایمان علی را اصلی و مکانتی نیست زیرا که او کودکی نورس بود و ایمان کودکان نابالغ را وقعی نباید گذاشت
پیغمبر فرمود خداوند مرا بر تمام انبیا فضیلت داده و مرا با علی از نور واحد آفریده و گاهی که علی از مادر متولد شد من دست

سخن گفتن علی علیه السلام در شکم مادر

شهادت علی علیه السلام هنگام تولد بوحدانیت خدا

فراکردم

کتاب شهادات کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

دست ... ۲ وارد شده که اگر هم ... دست ... هر کس است شهادت و خلافت خدا ... سالها من اقرار داد و صحف آدم را چنان قرائت کرد
که در مدت ... شیث ... و تورات موسی و انجیل عیسی را چنان تلاوت کرد که اگر موسی و عیسی حاضر بودند گواهی دادند که با اصل کتاب
موافق تلاوت کرد و قرآن محمد را چنان قرائت نمود که امروز هیچ قرائت کم و حال آنکه ... قرآن ... نازل شده بود ... در
سلمان و ... میان ... علی السحر ... که ... بامداد ... و حال آنکه ... پس شاد خاطر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ... شدند
و دیگر در کشف الغمه و ربیع الابرار و آثار احمدی مسطور است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر رسول خدا درآمد جبرئیل حاضر بود و او
امر ... جبرئیل معلم علی ... عظیم بزرگ داشت پیغمبر فرمود که جبرئیل این جوان را چندین تعظیم میکنی عرض کرد چون تعلیم کرد او را من حق تعلیم است تا ما گاهی که خدا
را خلق کرد خطاب فرمود که تو کیستی من کیستم نام تو چیست و نام من چیست در جواب بیچاره ماندم و خاموش بودم این جوان در عالم نور
حدیث علی ... با شیر ... حاضر شد و فرمود بگو تو ... جلیل و نام تو جمیل است و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل پیغمبر فرمود که عمر تو چند است عرض کرد
ستاره ایست در کنار عرش که در سی هزار سال یکبار طلوع میشود و من سی هزار بار آن ستاره را دیدار کرده ام و دیگر شیخ اسعد
حدیث میکند که در ملازمت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب ... میرفتیم در عرض راه از اسب پیاده شد و عنان اسب را با من سپرد تا
وضو سازد ناگاه شیری ظاهر گشت و اسب را اضطراب نمود آنحضرت قدم پیش گذاشت و اشاره ... کمان ... امیرالمؤمنین
دست بر پشت او ... فرمود ... که من اسدالله و ابوالاشبال حیدرم ... شیر ... آمد و عرض کرد یا امیر
المؤمنین خداوند گوشت دوستان و عترت ترا بر ما حرام کرده است و من ... روز است طعام نخورده ام امیرالمؤمنین علیه السلام
بر داشت و فرمود اللهم ادرکه بحق محمد و آله چیزی از نهر او حاضر شد تا بخورد آنگاه فرمود ... بود در کتاب ... و کتاب ...
شهریاری بود ... الکون ... میخواهم که ... دوستی ... چون ... عرض کرد که ...
مردم که خداوند گوشت دوستان تو را بر ما ... دشمنان است ... قرار کرده ... راه ...
... امیرالمؤمنین فرمود ... اگر انکار رسول خدا ... مردمان ...
... طالع شد ... مردمان ... که دوستان ... شیر ... اصحاب ...
... کرده ... امیرالمؤمنین ...
مثلا کردی ... آنکه ... و دیگر در کشف الغمه و دلائل النبوه مسطور است که در نخله ... امیرالمؤمنین علیه السلام ...
که ... راه ...
و ... سلمان ...
عرض کرد ...
... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ...
... امیرالمؤمنین ...
... موسی ... سلمان و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله ...
مسلمانی ... و دیگر در کتاب کشف الغمه و کتاب آثار احمدی و در کتاب امالی و در کتاب ... الکرام مسطور است که در
خلافت ... خلافت عمر بن الخطاب روزی امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود الکندی و سلمان
فارسی حاضر بودند امام حسن عرض کرد ای پدر ... سلمان ... عطا کرد که ...

٨

۲۲۰ به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آنچه مراد داده‌ای را این شش کس را عطا کرده و از این پس عطا کند پس برخاست و دو رکعت نماز
بگذارد و کلمه بگفت که کس فهم نتوانست کرد و نمان سپری در آمد و دست سحاب مغرب قرار دو باره از بگرفت و بحسد و بر قرار بسرای
باز داشت آنگاه فرمود فرود آیید و گسترده شو بدانید و سحاب همی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصیه
کریم و من شک فیک هالک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاه پس بر آمدند و چون بساطی گسترده شدند و بوی
مشک از آن میدمید یاقوت امیر المؤمنین علیه السلام فرمان کرد تا هر هفت تن بر بساط نشستند و خود بر باره از دیگر برامد و بر کرسی
نو بست و دو جامه معصفر بپوشیدند و تاجی از یاقوت بر سر داشت و نعلین که بند از یاقوت سرخ بود بپوشیدند و خاتمی از در سفید
فروغش نور نشر امیر بود مدت کرد و کلمه بگفت که کس فهم نکرد پس باد بر وزیدن و بساط را با صحابه بر صعود داد امام حسن علیه السلام
عرض کرد که مردمان اطاعت سلیمان از همین خاتم مینمودند امیر المؤمنین فرمود من عین الله و لسان الله در میان خلق و نور الله
هرگز خاموش نشود و من باب اللهم که هر کس خدای را شناسد و من حجة اللهم بر بندگان خدای و من کبر اللهم در زمین خدای و من
قاسم بهشت و دوزخم و من بندگی القرینم اگر خواهی خاتم سلیمان را تو بنمایم و دست در جیب مبارک کرد و انگشتری برآورد که نگین
او از زر و سیم داشت و نگین از یاقوت سرخ و چهار سطر بر آن نقش بود امام حسن عرض کرد که سد یاجوج و ماجوج را خواهیم دید
امیر المؤمنین بفرمود تا باد بساط را صعود داد و بر کوه شامخی رسانید و بر آن کوه درختی بود خشک شده و برگ فرو ریخته کعبه امیر
خرما را بر دیده فرمود از درخت پرسش کنید و درخت را فرمان کرد تا پاسخ گوید سلمان روایت میکند که سوگند با خدای مالک عظیم
از درخت برخاست و همی گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا پس روی با امام حسن آورد و فرمود یا ابا
محمد پدر تو هر شب در این موضع دو رکعت نماز میگذارد و تا با مداد تسبیح خدای میفرمود آنگاه بر کرسی نور می نشست و از این سعید
سوار شده مراجعت میفرمود و چهل روز است که این شریف با هم دار حرمان آن حضرت نزد دیده ام یا امیر المؤمنین ترا با خدای سوگند میدهم که مرا
محروم نکردی پس امیر المؤمنین دو رکعت نماز در پای آن درخت بگذارد و دست مبارک بر او گذاشت تا خضارت و نضارت یافت آنگاه
بر کرسی نور نشست و باد بساط را بر افراشت چندانکه زمین چون سری مینمود پس فرو دیدیم که سر از قاف و پای در پایان آب و دستی
بمشرق و دستی در مغرب داشت چون ما را نظاره کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی الله حقا حقا بغیر شک و من شک فیک فهو کافر امیر المؤمنین فرمود
من امیر شما را در اینجا از جانب خداوند بداشته ام در ظلمت شب در وسط زمین و تا قیامت چنین ایستاده خواهد بود جز خداوند
تدبیر دنیا را بامن عطا فرموده و از آنجا در یک سد یاجوج رسیدیم و در فرود کوهی سخت سیاه عظیم فرود آمدیم سلمان گوید مرد را
برنشاندیم دیدار کردیم بعضی را ست در طول بالا و ده ذرع عرض بود و بعضی را صد ذرع طول و هفتاد ذرع عرض بود و جماعتی
یک گوش را فرش و گوش دیگر را روپوش میساختند و از آنجا کوه قاف سفر کردیم و آن کوه از یاقوت سرخ بود و بر تمامت
دنیا احاطت داشت و در سوی فرشته بصورت شیر بود و بر امیر المؤمنین سلام کرد و رخصت خواست تا سخنی بعرض رساند آن حضرت فرمود
از من رخصت میخواهی که صاحب خود را ملاقات کنی برآ رخصت دادم سلمان میگوید ملک بسم الله گفت و برداشت نمود تا از چشم ما
غایب گشت هم در آن موضع درختی خشک دیدیم پرسش کردیم فرمود از درخت بپرسید امام حسن علیه السلام درخت را بحق امیر المؤمنین
سوگند داد تا حال خویش باز گوید گفت یا ابا محمد پدر تو ثلث اول شب را در من نماز میگذاشت و بعد از تسبیح بر کرسی سوار میشد
و مراجعت میکرد چهل روز است نیامد و لت نامش بشکر آورد و شفا فرمودم پس امیر المؤمنین علیه السلام بخواستاری امام حسن دست

مبارک

خاتمه کتاب

۷۵۱ ساکن برآمد رحمت کشند با سر شد در کف آورده و شهادت رو حدیث خدا و رسالت محمد و ولایت علی و دستمان کو ندسائی
و بلند بر برآمد حسب فرشتم از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردم که فرشته کوه قاف کجا شد فرمود که پس دو شش من دکو ظلمات
ورشته را که در ظلمات موکل است حضرت آدم با مدار این فرشته مدام رو روی سار و بلند و شفاف و اگر فرستکان بعضی بر
من حسن کسند و بعد من اگر بی اجازت حسن و حسن و دو سالشان با صاحبان لا رحمش کسند بر دبال ایشان بسوزد از بام قدم
کوه قاف پرسش کردم فرمود بر حاصل عرض کردم تو سواره در منزل خود مباشی کدام وقت بکوه قاف میروی فرمود چشم بند
و بکشاند چون چشم بستم و بگشودم در ملکی دیگر بودم با خود بدشدیم که از وصی پیغمبر از اسپها افزون عجب باید گرفت آنگاه فرمود که
عالم ملکوت و رای جزیی است که اگر بعضی را با شما ظاهر سازم سکوت بدست تا سنگ بکس ارسد کان مجلوقم آنگاه فرمود اسم اعظم
خداوند هفتاد و سه نوع است اصف بن برخیا یکی را داشت و بحث آصف را یک چشم زد حاضر ساخت و در نزد ما هفتاد و دو نوع حاضر
و یک نوع خاص خداوند جل و علاست آنگاه فرمان کرد با بساط ما را باغی رسانید که بس خرم بود چون باغ بهشت و در آنجا جوانی
میان دو قبر نماز میکند است عرض کردم کیست فرمود صالح پیغمبر است در میان قبر پدر و مادر عبادت میکند سلمان میگوید چون
صالح ما را دید برجست و امیرالمؤمنین علیه السلام را در بر کشید و سینه مبارکش را بوسید و گریست حضرت امیرالمؤمنین امام حسن فرمود
الصالح سبب گریه چیست عرض کرد و پدر تو هر روز بر ما صبح از اینجا میگذشت و مرا تسبیح میگفت و عبادت من زیاد و ده
روز است که مرا محروم گذاشته و محزون ساخته سلمان میگوید عرض کردم یا امیرالمؤمنین این امر عجیب است تو به صحرا هر روز به
مسکن این جوان میگذری ایشان فرمود اگر خواهید سلمان را بنمائید کسند گفتم چرا نخواهم پس از آنجا حرکت کردیم و از کوه قاف در
گذشتیم و ساعتی دیگر آمدیم که بس سبز و خرم و میوه دار بود و مرغان بسیار بعد بر تسبیح بهی کردند و بر گرد امیرالمؤمنین علیه السلام پرید
و شادی میکنند چون میان باغ رسیدیم تختی از فیروزج دیدیم و در زیر آن جوانی خفته بود و دست خود را بر قرار سینه گذاشته لکن جامی
بلند و انگشتری در قرار سینه دارد و بالای بر جانب پای آن جوان خفته بود چون امیرالمؤمنین را دید از جای در آمد و سر پای آن حضرت
نهاد امیرالمؤمنین انگشتری از دست او را در روده انگشت سلمان کرد و قال قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم وهو
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات والارض وما بینهما الاول پس سلمان از جای
برجست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین
الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی
الله بحبه ومحبته اهل بیته فانا ابی الملک فصلی الله علیک وعلی محبیک وانی سئلت الله بکم اهل
البیت فاعطی ذلک الملک الذی ما ابلی الله سلمان بر جانب و تو حد خدا و رسالت پیغمبر و صایت علی شهادت
داد و گفت من آن پادشاهی را بحث ماهیم و از خدا وند سلطنت را بوسیله شما اهل بیت و اسپار رسیدم آنگاه سلمان بجای
خویش بازگشت سلمان گوید عرض کردم یا امیرالمؤمنین از این کوه قاف تا شهری چه مسافتی بود فرمود چهل روز راه از کوه قاف که در
دنیای چهل بر از این مساحت و علم من بر جمیع این دنیاها محیط است و بر همه در اینها احاطه دارد چنانکه بر همه دانستنیها
شما احاطه دارد و چنانکه پیش از رسول خدا امروز بر دست مبین اوست و بر دست فرزندان او و چنانچه من خواهد بود و علم انبیا
بر امم خویش احاطه خواهد داشت و من بر احوال اسماعیل انا بر هم و بر اسم مکنون خداوند بدم و اسمای حسنای خداوند بدم و
خدا امرا با آن اسامی بخواهد اجابت فرماید و اسامی باشد که بر عرش خداوند نوشته است و در برای خداوند آسمان و زمین عرش

کردی

خاتمهٔ کتاب شهادت

٢٦٤ و کرسی و بهشت و دوزخ بیافرید و فرشتگان از ما تقدیس و تسبیح و توحید و تهلیل فرا گرفتند و ما آن اسم اعظیم که اگر بر برگ
زیتون نویسند و آتش سوزد و ما آن اسمائیم که اگر بر شب نویسند تاریک گردد و اگر بر روز نویسند روشنی پذیرد آنگاه فرمود منم الحجت
عظمی که برگهای درختان سوم و منم دابة الارض که بر اعدای دین خروج خواهم کرد و اسماء ما را بر آسمانها نوشتند تا سحابی در آسمانها
و بر زمینها نوشتند تا فرا گرفت دنیا را برکت اسامی ما و ویران شد و نور یافت به برکت اسامی ما روشن گشت و اسامی ما در جبهه اسرافیل
نوشته است که یک بال او در مشرق و یک بال او در مغرب است و همیشه گوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح آنگاه فرمود چشمها ببندید
و بگشائید چون چشم گشودیم خود را در شهری عظیم دیدیم با بازارهای آراسته و دکاکین آبادان و مردمان دیدیم با بدار و نحل سلمان میگوید
عرض کردیم این چه شهر و این چه کسانند فرمود ایشان بقایای قوم عادند و همگان کافرند و امشب از شهر رفتن ما با این جماعت جنگ تمام
خواهم کرد و قتال خواهم نمود پس نزدیک ایشان رفت و به اسلام دعوت کرد و بدیشان فرمود با ایشان بزم نبرد و جماعتی دیگر راه گشت
تا آمد و دست بر سینهٔ مالیدند و آن جماعت ما را میدیدند ما ایشان را نمیدیدیم دیگر باره امیرالمؤمنین بر آن جماعت رفت و ایشان را به اسلام خواند
ایشان انکار کردند پس امیرالمؤمنین علیه السلام تیغ بکشید و حمله کرد آنوقت دیدیم زمین بجنبید و کوهسارها به بانگ آمدند و آسمان منشق شد و صاعقهٔ عظمی
فرود آمد و آن جماعت را از حمله عرصهٔ هلاک و دمار داد آنوقت عرض کردیم یا امیرالمؤمنین ما را این امور طاقت دیدن این عجایب
نداریم ما را به وطن خویش بازگردان و همگان بر بساط برآمدیم و آنحضرت بر باره دیگر بر سحاب سوار شد و گاه چندی نگذشت که ما همراه بگردیدیم
و چندان بر بالا صعود داد که زمین با بداره در چشم ما بود پس بر آسیب گشت و به یک چشم زدن ما را در سرای امیرالمؤمنین فرود آورد
آنوقت بود آن سرای ما نشستن بانگ برداشت و ما از مقام طلوع آفتاب اسیر کردیم و عجیب تر از همه آن بود که در یک نیمه روز تا
کوه قاف که پنجاه ساله راه است برفتیم و در چندین شهر بگشتیم و بازگشتیم چیزی استوار بدارد که در این ساعت چون آن سیر کردیم
المؤمنین علیه السلام فرود شو که بدان کس که جان من در دست اوست اگر خواستم در کمتر از چشم بر هم زدنی همه آسمانها و زمینها سیر کردم اللهم العن
قتلة امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه حمد الله که کتاب شهادت علی علیه السلام به پایان آمد و همچنان از کرم و کرامت آنحضرت
مسئلت مینمایم که در تحریر کتاب تابعین این عبد عاصی را موفق بدارد اللهم صل علی محمد و آل محمد

اللهم اغفر لکاتبه بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من ذریة
الحسین علیهم الصلوة و السلام تمت

فی شهر رمضان سنه ١٣٠٢

کتبه العبد المذنب مرتضی الحسینی میر ترقانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید محمد تقی لسان الملک که بعد از نگارش کتاب شهادت و ذکر مشاجرات امیرالمؤمنین علی علیه السلام از خداوند یکتا توفیق مسئلت
دارم که بی مزد و منت محتوم که شرح حال تابعین را چنانکه پسند خاطر اهل تحقیق افتد نگارش دهم، قادر غالب نوعی خاطر مرا در روز
دیرین کامیاب نماید و ما در نگارش دستخوش لغزش مگرداند بحق سید المرسلین و آله الطیبین الطاهرین اکنون ابتدا سخن کنیم بحکایت فرزند علی
محمد بن حنفیه — علیه السلام محمد بن حنفیه است که جماعت کیسانیه او را امام منتظر دانند و گویند در کوه رضوی غایب است رسول خدای صلی الله علیه و آله نام خود
که محمد است و لقب خود را که ابوالقاسم است با و عطا فرمود و ما شرح حال او را در ذیل اولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام نگاشتیم
دیگر تکرار نخواهیم پرداخت و قصه شجاعت او در کتاب جمل و کتاب صفین بر شرح رفت و در کتاب شواهد النبوه و در کتاب خرائج
مسطور است که چون شهادت حسین بن علی علیه السلام محمد بن حنفیه گفت امام عصر منم سید سجاد فرمود لیکن تو امام نیستی و امامت
مرا است و اگر خواهی بر دیگر حجر الاسود حاضر شویم و در اگواهی طلبیم و هر دو تن بر در حجر الاسود حاضر شدند امام زین العابدین علیه السلام
فرمود نخست ایشم تو سوال کن محمد سوال کرد که بعد از حسین بن علی امامت کراست پاسخ نشنید آنوقت سید سجاد روی بحجر آورد و گفت بحق
احد آنکه مواثیق شدگان خود را با تو مربوط ساخت بعد از حسین بن علی وصایت و امامت کراست حجر الاسود چنان جنبش کرد که خواست
در افتد و گفت الهم وصایت و امامت حق علی بن الحسین است پس محمد دست راستش بار داشت و پای سید سجاد علیه السلام را بوسه
زد و در خرائج مسطور است این امر بر محمد حنفیه مشتبه نبود بلکه خواست تا جیال جهال و جماعت کیسانیه انکار دولت او را از طریق غوایت
بشاهراه هدایت کشاند و محمد در سال هشتاد و یک هجری در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت و دیگر وارد است احوال ابا
محمد بن ابی بکر — البنا الله در جای خود خواهیم نگاشت و دیگر محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه است و مادر او اسماء بنت عمیس است که زوجه جعفر بن ابی طالب بود بعد
جعفر بحباله نکاح ابوبکر درآمد و در سال حجه الوداع محمد متولد گشت و بعد از ابوبکر امیرالمؤمنین علیه السلام او را عقد بست محمد ربیب امیرالمؤمنین
را جمله جواری الحضرت است و در غزوات جمل و صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ما شرح الجمله را در کتاب رسول
خدای و در کتب خلفا و در کتب امیرالمؤمنین علیه السلام شرح رقم کردیم و خبر شهادت او را در وقعت مکاتب و مراسلات او را با معاویه
مردم شیعی کوشد خواست که اهل شام و جماعت معاویه را که با امام زمان قتال میدادند خال المؤمنین خوانند و محمد را که در رکاب امام زمان
اویس قرنی — میر خال المؤمنین نخوانند و دیگر اویس القرنی الیمنی است که در شمار زهاد نامیه است که رسول خدا او را افضل الرحمن و خیر التابعین خوانده و در
مالک بن الحارث — حق او فرموده انی لاتنشق روح الرحمن من طرف الیمن و ما شرح حال او را و شهادت او را در کتاب صفین رقم کردیم و دیگر مالک
بن حارث اشتر نخعی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرمود که مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم و ما شرح
حال او را در کتاب عثمان و محاصره او و کتاب جمل و صفین و شرح شهادت او را بر نگاشتیم و در کتاب عمر بن الخطاب یاد کردیم که چرا اشتر
زید بن صوحان — لقب یافت دیگر بتکرار نخواهیم پرداخت و دیگر زید بن صوحان العبدی او را در کتاب خلاصه ابدال شمرده اند چون عایشه با
حشم خود وارد بصره شد مکتوبی بزید نگاشت که مردم را از نصرت علی بن ابی طالب باز دارد و ساکت تا فرمان من تو رسد زید در پاسخ

کتاب تابعین ازکتب علی امیرالمومنین علیه السلام

٢٠٧ بوسه گاه عایشه با انکار بی امر مسکن که بحر دیگر ماموریم و خود امر برا ترک گرفته که بدان ماموریم کتاب از انکه خدای فرموده
وقرن فی بیوتکن در خانه‌های خود ساکن باشید و بود ملازمت سفر مسکن و ماموریم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
صعصعة بن صوحان باید اطاعت علی کنیم و نصرت او جوییم نه بر او برخلاف آن دعوت مسکن دو دیگر صعصعة بن صوحان العبدی است و او از بزرگان اصحاب
علی علیه السلام است جعفر صادق علیه السلام میفرماید در میان اصحاب امیرالمومنین علیه السلام مگر کسی چون صعصعه حق امیر را بشناخت
گویند در زمان عمر بن الخطاب ابوموسی اشعری از خراج ملک هزار هزار درهم نزدیک عمر فرستاد و او بر مسلمانان قسمت کرد و باره
اموال بجای ماند عمر برخاست خطبه خواست کرد و گفت ایها المسلمانان مقداری از این مال بجای مانده رای چیست صعصعه جوان بود برخاست بود
برخاست و گفت ای امیر شوری و حاجت که قرآن در این باشد اکنون چنان کن که در قرآن آمده است عمر گفت سخن بصدق کردی
و از سخن بن او تو ام و اموال را بر مسلمانان قسمت کرد و مردم از او راضی شدند و در حدیث بس شکمی کرده‌اند و با احوال صعصعه از در کتاب
محمد بن ابی حذیفه عثمان و کتب امیرالمومنین علیه السلام آنچه لایق بود شرح نوشتیم و آنچه بعد شهادت آن حضرت در زمان معاویه ظاهر گشت انشاء الله در جای
خود مرقوم خواهد شد و دیگر محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی اگرچه در نژاد وابسته قبیله معاویه است
لکن از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است و او بعد از قتل عثمان عقبة بن عامر الجهنی را که در حکومت مصر نیابت عبدالله بن ابی سرح داشت
اخراج نموده خود فرمانگذار مصر گشت و تا زمان کار تحکیم معاویه بدست مالک بن هبیره الکندی امیر فلسطین شهید شد و با شرح الحکمه
جعدة بن هبیره در کتاب جمل در ذیل قصه فرمان گذاران مصر رقم کردیم دیگر مکرر از تکرار اسم بر آوجب و دیگر جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی
و مادر او ام هانی خواهر امیرالمومنین علیه السلام است و از ذات احوال ایشان هر یک از پیش در جای خود نگارش یافته امیرالمومنین در ایام
خلافت او را بامارت خراسان مامور داشت در قتال صفین عتبة بن ابی سفیان گفت ای جعده تو از جانب خال خود چند بن اظهار خلاد
سعد بن قیس مکنی گفت اگر مرا خالی مانند من بود پدرت کرا نام بدر سردی دیگر سعد بن قیس الهمدانی قاید قبیله همدان است در جنگ جمل بر سواران میسره
سالار بود و در حرب صفین با علقمة بن زید بن ورقاء الخزاعی جانب جناح سواران داشت مکانت او در شجاعت و منزلت او در خدمت
خواجه ربیع امیرالمومنین در کتاب صفین شرح رفت دو دیگر ربیع بن خثیم الثوری الکوفی است و او در تابعین در شمار زهاد ثمانیه است گویند از شیح اجل
فضل بن شاذان قمی از زهاد ثمانیه سوال کردند گفت چهار کس از ایشان در تابعین است ربیع بن خثیم و دیگر هرم بن حیان و دیگر اویس قرنی
و دیگر عامر بن عبد قیس است و او از عمال آنحضرت بود که از ملک ری با چهار هزار کس مرد لشکری بسکام عرض سوسام حاضر رکاب آنحضرت
اعین بن صعصعه شد و قبر او در ظاهر مشهد مقدس معروف است گویند امام جن و انس امام رضا علیه السلام با تفاق مامون تشریف فرمای زیارت خواجه ربیع
شد و دیگر اعین بن صعصعة بن ناجیه التمیمی الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مذکور است که او برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق
عبدالرحمن بن صرد بود و در مجالس المومنین مسطور است که یکپای شتر عایشه را او قطع نمود و آن شتر یک سر و دست سیراکه عاقر شتر عایشه بحیر بود دو دیگر
عبدالرحمن بن صرد التنوخی است و از بعضی عاقر شتر عایشه دانسته‌اند گویند بعد از واقعه جمل مردی از تمیم بن مره از عبدالرحمن سوال کرد
طرماح که شتر عایشه را تو عقر کردی گفت اگر عقر نکردم تمکین از اصحاب عایشه بسلامت بردن نشدی اکنون اگر خواهی از من در عضب باش و دیگر
طرماح بن عدی بن حاتم طائی است طرماح از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلامست لکن رسالت او در از جانب علی علیه السلام نزد
معاویه در پیش کتابی بدید ام حرد رسالت جوا رمی که مسکوید امیرالمومنین او را با تفاق جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه گسیل داشت لکن یاد
مسکنید که با معو سخنی کرده باشد چه روی سخن با جریر بن عبدالله و من رسالت جریر را در کتاب صفین شرح کردم اما چون در بحار الانوار
قصه رسالت او شرح مسطور است روا نداشتم که حدیث او را اسقاط سازم با جمله فاضل مجلسی میگوید شیخ ادیب ابوبکر بن عبدالعزیز
الهمی

هستی بما باید صحیح حدیث میکند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون از وقعه جمل فراغت جست معویه بسوی او مکتوبی ارسال حضرت داشت
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبد الله معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فقد
اسئت ما ابصرت وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله وسنة رسوله صلی الله علیه واله وقد انتهی الی
ما فعلت بحواری رسول الله طلحة والزبیر وام المؤمنین عائشة فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه المیاه
ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب واذا وقب ثقب واذا ثقب نقب واذا نقب التهب فلا تغرنک الجیوش واستعد
للحرب فانی ملاقیک بجنود لا قبل لک بها والسلام پارسی چنین میاید میگوید براه زیان خویش رفتی و ترک سود خود گفتی و کتاب
خدا و سنت رسول مخالفت کردی و دیگر کردی آنچه کردی با دو حواری رسول خدا طلحه و زبیر و دیگر با ام المؤمنین عایشه سوگند با خدای تیری
مانند شهاب بسوی تو گشاد دهم که آب او را نشاند و باد در هم نشکند چون فرود آید و چون در آید بشکافد و چون بشکافد فروزنده
گردد مشتعل گردد و لشکر را ساز جنگ آماده کن تا ترا با سپاهی دیدار کنیم که طاقت آن نتوانی داشت چون این کتاب را
حضرت امیرالمؤمنین قرائت کرد در پاسخ او نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده علی بن ابی طالب اخی
رسول الله صلی الله علیه واله وابن عمه ووصیه ومغسله ومکفنه وقاضی دینه وزوج ابنته البتول
وابی سبطیه الحسن والحسین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فانی افنیت قومک یوم بدر وقتلت
عمک وخالک وجدک والسیف الذی قتلتهم به معی یحمله ساعدی بثبات من صدری وقوة من بدنی
ونصرة من ربی کما جعله النبی فی کفی فوالله ما اخترت علی الله ربا ولا علی الاسلام دینا ولا علی محمد
نبیا ولا علی السیف بدلا فبالغ من رایک فاجتهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان واستفزک
الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علی من اتبع الهدی وخشی عواقب
الردی میفرماید این مکتوب از علی علیه السلام برادر رسول خدای و پسر عم او و وصی او و غسل دهنده او و کفن کننده او و دین
گذارنده او و شوهر دختر او و پدر فرزندان او حسن و حسین بسوی معویه بن ابی سفیان است میفرماید من آنکسم که خویشاوندان ترا در روز بدر
بدار فنا فرستادم و عم ترا و خال ترا و جد ترا کشتم و آن شمشیر که ایشان را بدان کشتم هم اکنون در دست منست با قوت دل و قدرت بدن و
نصرت خداوند بدانسان که رسول خدا در دست من داد سوگند با خدای که خداوند را شریک نگرفتم و از اسلام دینی دیگر و با محمد پیغمبری حسبان
نکردم و از شمشیر بدل نجستم پس هیچ پیش و در کار خود توانی مجوی همانا شیطان ابلیس و طغیان جهل ارتکاب حلم و ستمگری
زود باشد که کیفر کردار خود را دیدار کنی پس نامه را در پیچید و خاتم برزد و طرماح را بیش خواند و او مردی سخت جسیم و دلاور بالا بود و در فصاحت
ورلاقت بمانی نظیر بداشت پس او را عمامه عطا فرمود تا بر سر بست و شتری داد تا بر نشست و مکتوب خویش را بدو سپرد فرمود این نامه را در
تسلیم معویه بسپار و جواب گرفته مراجعت نمائی طرماح راه بر گرفت و تعجیل و تقرب وارد دمشق شد و بباب الاماره آمد حاجب گفت
کجائی دیگر امیر خواهی گفت تحت اصحاب امیر را آگاه میرا قصد از اصحاب کدام کس را خواستی گفت ابو الاعور سلمی و ابو هریره الله
و عمرو بن العاص و مروان بن الحکم قصد ایشان در آستان باب حصرا جای دارند طرماح راه باب حصرا بیش داشت چون اصحاب معویه
او را با آن دراز بالا و شکستی هیئت نگران شدند او را بنزدیک خواندند و در مزاح و تسخر سخن گفت در خاطر ایشان نیاد داشت
لاجرم چون طرماح رسید قالوا یا اعرابی هل عندک من السماء خبر فقال نعم الله تعالی فی السماء وملک الموت
فی الهواء وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب فی القفا فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاوة والشقا

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

گفت آن اعرابی با آن طول بالا از آسمان خبر داری گفت بحر منسجم خدا و بعد آسمان و جبرائیل و سوا و علی و معاویه که ۲۰۲
از برای هلاک شما در سر پس ساخته شوند برای نزول بلای اهل شقاوت و سعادت قال و این آن افضل قال من عند خیر
نبی بنی تکت مؤمن ذکی حر صحیح گفت که او را دیدار خواهی کرد قال ادنه هذا الدعی الذی الذی یزعمون
انه امیرکم گفت آیا ده کرده ام این دعی که او را که شما او را امیر خوانش می‌نامید که او رسول امیرالمؤمنین علیه السلام
که نزدیک معویه می آید گفتند معویه با خاصان خود در نظم مملکت کار مشورت میکند امروز بار خصت بار نیست قال فسحقا له و بعدا
یعنی هلاک و دوری باد او را و مکنونی معویه نگاشتند که از نزد علی مردی اعرابی بدوی طلیق اللسان نزدیک تو رسیده است خوانش را دانا
و حواس اولیه و حطا سخن بگوید طرماح را از شر بر او رد بدو در مجلس خود جای داد بالسوی معویه فرمان کرد تا برد مجلسی باب
آن حشمت و شوکت حاضر کردند و بر بدمردی جهیر الصوت بود و بر چهره وی اثر صبری و خراجی داشت پس طرماح را بار داد و در مجلس آمد
تحسن حدم و حشم مجلس را دیدار کرد که جامه سیاه در بر دارند فقال من هؤلاء القوم کانهم زبانیة المالک علی
ضیق المسالک گفت جماعت کسانید که مالک دوزخ را ماننده که در تنگنای طریق جهیم دچار گردند و چون در بر بدنگریست
قال من هذا المشئوم المسئوم الواسع الحلقوم المصروف علی الخرطوم گفتند ای اعرابی سالک باش این بر بدان
پادشاه زاده است قال و من یزید لا اراد الله مراده و لا بلغه مراده و من ابوه کان ما نعاصین علی
خیر الخلائق و الیوم استووا علی سریر الخلافة گفت یزید کیست که خداوند با او دوری او را قطع کند امید او را
و پدرش کیست هر دوان بر دم طریق خلاف سپردند و امروز بر سریر خلافت نشسته‌اند چون یزید اینگونه سخن شنید و غضب شد و چون
طرماح را فصل رسانید چون از معویه رخصت بیافت حشم خویش فروخورد و بر طرماح سلام داد و گفت امیرالمؤمنین یعنی معویه بر اسلام
قال سلامه معی من الکوفة یزید گفت حاجات خویش را شرح کن که امیرالمؤمنین مراد و اسعاف حاجات تو فرمان کرد فقال
حاجتی الیه ان یقوم من مقامه حتی یجلس من هو اولی منه بهذا الامر گفت حاجت من این است که معویه
از این طلب باطل دست باز دارد و از خلاف از آنکس که حق اوست باز کنار دهد یزید گفت از اینگونه سخن بگذار و بگوی تا گون
چه خواهی گفت اکنون با معویه را دیدار کرد و پیام امیرالمؤمنین علی را اطلاع داد پس او را در بساط معویه در آورد و طرماح همچنان
موزه خویش در پای داشت قال له اخلع نعلیک قال اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی گفتند در بساط معویه موزه خویش
بگذار طرماح بجانب چپ و راست نگران شد و گفت مگر بساط معویه وادی مقدس است که من کفش خویش از پا فرو گذارم آنگاه روی با
معویه کرد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی عمرو بن العاص قدم پیش گذاشت و گفت ای اعرابی بر تو ای باد که معویه
پادشاه بر کار خواندی و امیرالمؤمنین خطاب نکردی فقال ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امره علینا امام گفت مادرت
بگرید ما مؤمنانیم کدام کس معویه را بر ما امیر و خلیفه ساخت معویه گفت ای اعرابی سخن خویش بگوی فقال کان مختوم من
امام معصوم گفت نامه سربسته دارم گفت تسلیم کن قال اکره ان اطأ بساطک گفت مکروه میدارم که پای بر فرش بساط
تو گذارم گفت نزدیک من عمرو بن عاص تسلیم کن فقال هیهات هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر گفت انکار نکنم چه پادشاهی ظالم را
در بر است خائن گفت نزد پسرم یزید بسپار فقال ما فرحنا ابلیس فکیف نفرح باولاده گفت ما شیطان را دیدار
نشویم چگونه با اولاد و سادات شویم معویه گفت اینک غلام من بر پای ایستاده است تسلیم کن با مرادش فقال الاعرابی مملوک
اشتریته من غیر حل و تستعمله فی غیر حق گفت غلام را که از حرام خریده بکار داشته

معویه گفت پس رای چیست فقال أن تقوم من مقامك وتأخذ بيدك على عنزة ميلك فأمر كتاب رجل
كريم وسيد عليم وحبر حليم بالمؤمنين رؤف رحيم معویه ناچار از جای جنبش کرد و مکتوب را ماخوذ داشت و قرائت نمود و پس
را نگاه داشت پس سر برداشت و گفت ابو الحسن را چگونه یافتی که داشتی فقال خلفته والله كالبدر الطالع حوله
أصحابه كالنجوم الثواقب الكواكب إذا أمرهم بأمر ابتدروا إليه وإذا نهاهم عن شيء لم يتجاسروا عليه
وهو من بأسه يا معوية في محل بطل شجاع سيد سميدع إن لقي جيشا هزمه وأرداه وإن لقي قرنا
سلبه وأفناه وإن لقي عدوا قتله و ترجمه گفت امیر المؤمنین علیه السلام را بجای گذاشتم مانند ماه تابان و اصحابش در گرد او
چون ستارگان درخشان بهر کار فرمان دهد پیشی گیرند و چون نهی فرماید دست باز دارند و دست ای معویه دلاوری دلیر است و هر لشکر ملاقات
کند در هم شکند و هر هم آورد را خوار سازد و عرصه هلاک و دمار سازد و دشمن را دستخوش شمشیر آبدار دارد معویه از حسن و حسین پرسش
نمود فقال خلفتهما والله شابين تقيين نقيين زكيين عفيفين صحيحين سيدين طيبين فاضلين
عالمين عاقلين مصلحين في الدنيا والآخرة معویه خاموش شد پس سر برداشت و گفت ای اعرابی سخت فصیح بوده
قال لو بلغت باب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام لوجدت الأدباء الفصحاء البلغاء الفقهاء
النجباء الأتقياء الأصفياء ولرأيت رجالا سيماهم في وجوههم من أثر السجود حتى إذا استعرت نار الوغى
قدحوا بأنفسهم في تلك النقل لا يبس القلوب على دارعيهم قائمين ليلهم صائمين نهارهم لا تأخذهم
في الله ولا في ولي الله لومة لائم فإذا أنت يا معوية رأيتهم على هذه الحال غرقت في بحر عميق لا تنجو
من لجته گفت اگر حاضر حضرت امیر المؤمنین شوی ادبا و فصحا بینی و ابصار دل ارمس مردانی بینی که از سجود در پیشانی داغ دارند
چون آتش جنگ افروخته شود خویشتن را در آتش اندازند و ساحت جهاد گرم کنند شبها نماز گذارند و روزها روزه دارند و در راه
خدا هرگز مورد ملامت نشوند ای معویه اگر تو ایشان را دیدار کنی در گرداب هلاکت غرق شوی و روی خلاص و نجات نبینی عمرو بن العاص معویه را
پوشیده بالعا کرد که این اعرابی بدوی را اگر مال عطائی کنی با این فصاحت سماحت طبع ترا وصفی نیکوتر بیان خواهد کرد معویه گفت
ای اعرابی اگر ترا عطائی کنم ماخوذ خواهی داشت قال بلى آخذها والله أنا أريد أستنقص روحك من جسدك فكيف
لا أستنقص مالك من خزائنك گفت چگونه مال ترا ماخوذ میدارم سوگند با خدای من میخواهم جان ترا از جسد مقبوض دارم
چگونه مال ترا از خزانه تو ماخوذ نخواهم داشت معویه فرمود ده هزار درهم از بهر او حاضر کنند آنگاه گفت یا اعرابی اگر خواهی عطای
ترا افزون کنم قال زد فإنك لا تعطيه من مال أبيك وإن الله ولي من يزيد گفت زیاد کن زیرا که از مال پدرت عطا
نمیکنی و خداوند دوست کسی است که افزون احسان کند معویه گفت ده هزار درهم دیگر بر عطای اعرابی بیفزایید قال اجعلها وترا
فإن الله يحب الوتر گفت کار طاق کن که خداوند یکتا دوستدار طاق است معویه گفت ده هزار دیگر
افزون کنید اعرابی ساعتی سر را فرو داشت دیده بر سر بسیط فقال يا مالك تستهزئ بي على فراشك فقال لم ذا يا أعرابي
قال إنك أمرت لي بجائزة لا أراها ولا تراها گفت ای پادشاه مرا در بساط خود استهزا میکنی گفت از برای چه گفت تو
کردی مرا عطائی که نه من آن را میبینم و نه تو دیدار میکنی فإنها بمنزلة الريح التي تهب من قلل الجبال گویا بادی بود که از قلل جبل
بر وزید و در گذشت معویه بفرمود تا عطای اعرابی را حاضر کردند و تسلیم دادند اعرابی ساکت نشست عمرو بن العاص گفت یا اعرابی كيف ترى
جائزة أمير المؤمنين چگونه دیدی عطای معویه را فقال هذا مال المسلمين من خزانة رب العالمين أخذه عبد من عباد الله

العاملین گفت ای مسلمانان اسپان جرار چندان بود که با خود داشت آراسته و آماده ساخت در این وقت معویه گفت این اعرابی ۷۰۹
دینار از من بازگیر مباحثه کاتب آتش جواب کرد و گفت جواب مکتوب علی بن ابیطالب را رقم کن کاتب قلم برگرفت و نگاشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فانی اوجه الیک
جنداً من جنود الشام مقدمته بالکوفة وساقته بساحل البحر ولأرمینک بالف جمل من خردل تحت کل
خردلة الف مقاتل فان اطفأت نار الفتنة وسلمت الیّ قتلة عثمان والا فلا تقل قال ابن ابی سفیان ولا تغرنک
شجاعة اهل العراق واتفاقهم فان مثلهم کمثل الحمار الناهق یمیلون مع کل ناعق والسلم یعنی همانا بسوی تو لشکری از شام سوی
تو روان میکنم که مقدمه آن بکوفه رسد و مؤخره آن در ساحل شام باشد و بجانب تو میافکنم هزار شتر که حمل آن خردل بود و شمار هر خردلی
هزار مقاتل باشد اگر آتش فتنه را اطفا کنی و کشندگان عثمان را با من سپاری بسلامت بسوی خویش واگرنه مگوی پسر ابوسفیان طغیان کرد و شجاعت
اهل عراق و اعوان ایشان فریفته مشو که ایشان حمار را مانند که عرعر کنند و بجانب هر عرعرکننده روند چون طرماح این کلمات بشنید
قال سبحان الله لا ادری ایکما اکذب انت ام کاتبک بما کتب لو جمع اهل الشرق والغرب من الجن
والانس لم یقدروا بذلک طرماح گفت سبحان الله نمیدانم تو دروغگوتری یا کاتب تو که این مکتوب نگاشت اگر اهل شرق و غرب جن و انس جمع شوند حمل چنین
خردلی را نتوانند معویه دست بر نامه گذاشت و گفت سوگند با خدای این مکتوب را کاتب بی فرمان من نگاشت فقال ان کنت لم تامره فقد
استضعفک وان کنت قد امرته فقد استفضحک گفت اگر بفرمان تو نیست ترا خوار شمرد و اگر بفرمان تو نوشت ترا فضیحت کرد
الکاف با معویه اتطمع ان تهدد البط بالشط ای معویه گمان میبری مرغابی را با آب بترسانی و این شعر قرائت کرد

فدع الوعید فما وعیدک ضائری — اطنین اجنحة الذباب یضیر

والله ان لامیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لدیکا علی الصوت عظیم المنقار یلتقط الجیش
بحیزومه ویصیره الی قانصته ویحطه الی حوصلته یعنی سوگند با خدای علی را خروسی است بلند آواز بزرگ منقار
که برچیند لشکر را بمنقار چنانکه خروس چینه را و باشکنبه میکند در چینه دان خود معویه گفت سوگند با خدای سخن بصدق میکند آن خروس
اشتر نخعی است با جمله طرماح عطای خویش را با خود داشت و جواب مکتوب را گرفت و بجانب کوفه روان شد از پس او معویه روی با اصحاب
خویش کرد و گفت آنچه مرا است اگر با هر یک از شما دهم کمتر از آنکه این اعرابی کرد بکنید عمرو بن العاص گفت معویه اگر آن قرابت
که علی با رسول خدای است ترا بود ما نیز هم خدمت ترا از این اعرابی بهتر در جهاد افزون بودیم معویه گفت خداوند دهان ترا بشکند و دل
را قطع کند سوگند با خدای که سخن او نزد من بهتر از کلام اعرابی آمد و دیار را بر من تنگ ساخت دیگر سعید بن جبیر بن هشام الاسدی سعید بن جبیر
در تمامی اسدی بن خزیمه کوفیست و کنیت او ابو عبدالله است او از بزرگان تابعین بود و در عبادت و کرامت شرقی تمام داشت و کسب
علم و حدیث از ابن عباس فرمود و با عبدالله بن عمر بن الخطاب گاهی مخاطبات و مکالمات داشت و علم قرائت و تفسیر را از ابن عباس فرا گرفت
و در شهر رمضان در شبی قرآن را با جماعت قرائت نمود در شبی بقرائت عبدالله بن مسعود و شبی بقرائت زید بن ثابت و شبی بقرائت دیگری
از سعید بن جبیر کرده اند که گفت در خانه مکه قرآن را جمله در رکعتی قرائت کردم ابن عباس گفت هر روزی در ایام شهر رمضان سعید بن جبیر گفت
قرآن را بمن بدار و دیگران باش من در قرآن را برگرفتم و او از مجلس بجانب بسامت قرائت کرد و حدیث کرده اند که طاوس بن کیسان در فقه
حلال و حرام بکمال بود و ابو الحجاج مجاهد بن جبر علم تفسیر نیکو میدانست و سعید بن مسیب در مسائل طلاق و عطاء بن ابی رباح در مناسک حج
تمامی تمام داشتند و سعید بن جبیر در جمله این فنون بر دست بود و در مدینه در مکاتب عبدالله بن عتبة بن مسعود بود و از پدر ابی ابی بردة

ابی موسی اشعری کتابت همی کرد و ابونعیم اصفهانی در تاریخ اصفهان مینویسد که سعید مدتی در اصفهان سکون داشت و از آنجا بیم در عراق
اقربه مسلمان رفت و در هر کاری متوقف بود و دیگرباره بکوفه مراجعت کرد گویند در اصفهان از احادیث رسول خدای سخن میکرد چون بکوفه
آمد آغاز حدیث نمود گاهی که عبدالرحمن بن محمد الاشعث بن قیس الکندی بر عبدالملک بن مروان خروج کرد چنانکه انشاء الله در جای خود
شرح خواهد رفت سعید از بهر آنکه جنگ با بنی امیه را جهاد میدانست در جیش عبدالرحمن بود چون عبدالرحمن در دیر جماجم شکسته شد سعید بمکه گریخت
و اینوقت حاکم مکه خالد بن عبدالله القسری بود سعید را بگرفت و نزد حجاج فرستاد اسمعیل بن اوسط بجلی گوید که کسان او بود و او را بیاورد
و در برابر حجاج بازداشت حجاج نام او را که ترجمان سعادت بود بشقاوت بدل ساخت و جبیر را که از بستن بود بشکستن آورد و گفت ای شقی
ابن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر گفت حجاج گفت آن روز که بکوفه آمدی مردی بیرون اعرابی نبودی من ترا امامت
جماعت دادم پس آن ترا قضاوت بکار دادم مردم از تو شکایت آوردند که اعرابی کار قضا نتواند کرد ابو بردة بن ابی موسی اشعری را بقضا
گماشتم و ندمان کردم که بی صلاح و صواب دید تو کاری بخاتمت نرساند و برضا و رغبت ترا امر تری دادم و نخستین که ترا دیدار کردم صد هزار
درهم بدادم تا با صاحبان حاجت بذل کنی و از تو پرسیدم که کدام کس عطا کردی گفت اینهمه بصدق است گفت ترا چه افتاد که بر عبد
الرحمن بپیوستی و برمن بیرون شدی گفت بیعت عبدالرحمن بر گردن من بود حجاج گفت مگر بیعت عبدالملک که امیرالمؤمنین است بر گردن
تو نبود آنگاه حجاج چون دانسته بود که سعید از شیعیان امیرالمؤمنین علی است گفت چه گوئی در حق ابوبکر و عمر ایشان در بهشت جای دارند یا
دوزخ گفت اگر در بهشت شوم اهل بهشت را توانم شناخت و اگر در دوزخ شوم اهل دوزخ را خواهم دانست گفت در خلفای اربعه چگونه گوئی گفت
مرا وکالت ایشان ندادهاند گفت کدام یک را دوستتر داری گفت آنرا که خدای دوستتر دارد گفت هم خدای داند حجاج گفت | کدام را دوست تر دارد گفت
این تغافل و تجاهل از بهر چیست گفت از بهر آنکه ترا تکذیب نکرده باشم حجاج گفت سوگند با خدای که ترا زنده نگذارم و فرمان کرد
سعید را سر از تن برگرفتند و از تیغ خون فراوان بسیلان نمود که از هیچ کشته ندیده بود فرمود تا اطبا را حاضر کردند و سبب پرسید
گفتند آنمردم را که حکم بقتل همی کردی از خوف خون در تن ایشان افسرده میگشت از این روی چون سر بر میگرفتند از تن ایشان جز اندکی خون نیامد
نداشت اما سعید را از قتل ترسی و هراسی نبود لاجرم چندانکه خون در بدن داشت بیالود و شهادت او در ارض واسط در سال نود و چهار روی داد
نود و چهار هجری در ماه شعبان بود و از پس او حجاج بر قتل احدی دست نیافت و در شهر رمضان هلاک شد و گاهی که مشرف بر مرگ گشت بالی
بیهوش میشد و میگریست که سعید بن جبیر اطراف جامه او را گرفته است و میگوید بچه جرم از هر چه کشتی مرا حجاج بهوش میشد و با خویش
می آمد و میگفت مالی و لسعید بن جبیر کنایت از آنکه مرا با سعید چه افتاد و چه کار بود گویند حجاج را از پس مرگ در خواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کار پیش داشت گفت در مکافات هر کس را که کشته بودم یکبار مرا کشتند و در ازای سعید بن جبیر هفتاد بار کشتند مدت عمر سعید چهل و نه
سال و قبر او در ارض واسط است شیخ ابوعمرو کشی بر سعید از جلالت قدر بستوده است لکن ابن خلکان از کتاب مهذب که مصنف شیخ
ابواسحق شیرازی است سعید را بتشیع متهم داشته و این استوار ساخته و قاضی نورالله و یافعی و کشی و دیگر محدثین این نسبت باو داده اند
و دیگر اصبغ بن نباته حنظلی مجاشعی کوفی است و ما ذکر او را در کتابهای امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان یاد کردیم و او از جمله شرطة الخمیس است وقتی | اصبغ بن نباته
از اصبغ پرسش کردند که ترا و امثال ترا از چه روی شرطة الخمیس گویند گفت از بهر آنکه ما جماعتی با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردیم که در راه
او چندان در جنگ بکوشیم که شربت مرگ بنوشیم و اگر نه قرین فتح و نصرت گردیم و آنحضرت بر ما ضمانت کرد که ما را بهشت در آورد و در شرطة
الخمیس از جمله لشکر استوارتر بود و در روایتی ده هزار کس باشند که بدل و جان بعلی بیعت کردند و خمیس لشکر را گویند چه پنج گروه درهم
آورند و آن میمنه و میسره و مقدمه و ساقه و قلب است و دیگر مسلم المجاشعی است و این آن بود که در جنگ جمل قرآن را از دست امیرالمؤمنین علیه السلام | مسلم المجاشعی

گرفت در

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

گرفت و در آن لشکر بصره بود و اشعار او را در آن ثبت کرد تا آنکه امیرالمؤمنین او را خبر داد و سر و دستش را قطع کردند و شهید
یحیی بن یعمر ساخته‌اند مذکور شد و کوائف او در یک جا شرح حال او در کتاب جمل مرقوم و اسم الشیخ یحیی بن یعمر العدوانی الوشقی النحوی
البصری بفتح یاء تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و بعضی بضم میم خوانده‌اند و عدوانی بفتح عین و سکون دال مهمله و منسوب
بعدوان است و عدوان لقب حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان است و او را عدوان گفتند بجهت آنکه بخصمی برادر برخاست و آنرا کشت و قبل او که وشقی
بفتح واو و سکون شین معجمه و قاف منسوب بوشقه بن عوف بن بکر بن یشکر بن عدوان است اکنون شروع در شرح حال یحیی رحمه الله
است او عالم حدیث و قرآن و ناس بود و معدود من اهل الحفاظ و از روات ثقات بود و فقاهت نیز داشت
بود مردی ... و علم نحو و لغات عرب عالم بود و علم نحو را از ابوالاسود دئلی آموخت و او تحقیق از امیرالمؤمنین علی
علیه السلام تحکیم نموده چنانکه در احوال ابوالاسود در شرح ... ابوالاسود در علم نحو دو باب فاعل و مفعول را وضع نمود
مردی ... بیان چند براو ... که مدتی یحیی ... است ... و او که ... بصره است و عبدالله بن ابی اسحق حضرمی
قرائت از وی کرد و محمد یحیی سفر خراسان نمود و قاضی مرو گشت و چون حجاج بن یوسف آورد که یحیی حسنین علیهما السلام را از ذریه رسول
خدا میداند مکتوبی بقتیبة بن مسلم که امیر و والی خراسان بود نگاشت یحیی را امر کن با او نزد من فرست و چون حاضر خدمت شد گفت توئی
که حسن و حسین را از ذراری پیغمبر میدانی سوگند با خدای اگر از این سخن تحاشی نکنی سر از تن برگیرم گفت اگر حجت استوار کنم امانم
گفت امانی که خداوند ... فقال ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ
وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ
مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ اکنون بگو حسن و حسین ... نزدیکترند یا عیسی با ابراهیم و در این آیه مبارکه خداوند عیسی را از ذریه ابراهیم شمرده
مع که حسن و حسین ... حجاج گفت حجت تمام کردی من ... این آیه را ... کرده‌ام و بمعنی آن برخورده‌ام اکنون
بگوی ... گفت ... خراسان گفت این حرف را که آموختی گفت خداوند
کرد گفت اگر ... سخن ... کلام او را ... و ... حجاج او را سوگند داد
فقال اما اذا سلمتنی ایها الامیر فانی ... یحیی گفت اکنون که از من پرسش کنی
مرفوع المجرور ... را مرفوع ... الی حجاج گفت این لحن ناخوش است قتیبه را مکتوب کرد که یحیی چون بار خراسان شود او را ...
است از مدار ... حجاج پرسش کرد که آیا در سخن من لحن می‌شود گفت در حرف واحد حجاج گفت در کدام حرف گفت در قرآن گفت
شنیع‌تر است قال بقول قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الی قوله احب الیکم فتقرئها بالرفع و یحیی بن یعمر بسیار قوی طلیق
اللسان بود و این شعر او است انی الاقوام الا نعص قومی فیهما انعص الناس الیمنا و او در سال یکصد و سیم
هجری وفات یافت و بعضی گفته‌اند چون حجاج ... کرد گفت اگر ... و ... و در ایامی
جابر بن یزید بلد ... جابر بن یزید الجعفی شیخ ابوعمرو الکشی ... جابر حدیث میکند که گفت در عهد جوانی سفر به مدینه کردم و داخل حضرت محمد باقر
علیه السلام شدم ... عرض کردم ... کوفه ... حضرت ...
... که ... علم ...
آن شهر ... کتاب حدیث ...
... کتاب ... حضرت ...

 این کتاب سخن با رکونی و اکر بن ملعون بن وبدران بن حواشی بود گویند چون دولت ولید سپری شد حارث بن یزید از حرم بسیج عامه بر سر بست و مردم را مخاطب ساخت که از وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی علیهما السلام حدیث بگیرم مردم چون دلیری او دیدند گفتند دست خویش چون کشته او همی گفت معاذ هزار حدیث از محمد باقر علیه السلام خاطر دارم که هرگز روایت نکرده ام و روایت نخواهم کرد گویند روزی در حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که این احادیث چنان در خاطر من جوش میزند که بیم دیوانگی میرود آنحضرت فرمود گاهی که فضای سینه تو تنگی کند بصحرا شو و سر در گوی کن و بگوی حَدَّثَنی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ بِکَذا وَکَذا چون سلطنت هشام عبدالملک را است ایستاد حارث بترسید و روش دیوانگان گرفت و مانند کودکان برنی سوار شد و توصره خرما بر سر نهاد و در بازار و برزن همی گذشت تا مردم او را دیوانه دانستند از آنسوی از هشام خط احضار او برسید حاکم کوفه دیوانگی او را نمود و بعرض رسانید دیگر هشام از وی نام نبرد چون مدتی بگذشت و حارث مطمئن خاطر شد جلباب جنون را بیفکند و طریق خردمندان گرفت و او در سال یکصد و بیست و هشت هجری وداع جهان گفت

میثم تمار

میثم التمار الکوفی را قوم او بحکایت تمار بوده و خانواده او را بنی التمارین نامیده اند از شیعیان خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و او را پسر زیاد بن ابیه عبیدالله در حوالی جامع عمرو بن حریث بردار کشید و من بسیده قصه او را در ذیل احوال امیر المؤمنین علیه السلام نگاشته ام اکنون که خبر از اخبار غیب میدهد شرح نگاشتم آنجا که تمار میگوید روز جمعه بود که با میثم در آب فرات کشتی میراندیم ناگاه صرصری عاصف وزیدن گرفت میثم گفت کشتی را بساحل کشید تا بیرون شویم چه این طوفان بشدت شود از بهر آنکه معویه مرد و مرد آن جمعه دیگر خبر رسید صدق سخن میثم مکشوف افتاد

حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر الاسدی را کار با تعلیم است قرآن را کلمه از بر داشتی و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن سپیده دم قرآن را تمام قرائت نمودی و او از اصحاب حسین بن علی علیهما السلام است که در کربلا شهید شد شرح حال او را انشاء الله در جای خود رقم خواهم کرد

حارث همدانی

حارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن نخله بن حرث بن سبع بن صعب بن معویة الهمدانی هو الحارث الاعور صاحب امیرالمؤمنین از بزرگان فقهاست سخن او در فتاوی استوار بود با اینکه گویند عبدالله بن مسعود ملاقات و مقالات داشته و احادیث در سنن اربعه مسطور است و در کتاب میزان او را از اجله علمای تابعین شمرده و ابن حیان او را در تشیع غالی دانسته اند

آنکس است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را این شعر مخاطب داشت

یا حارِ هَمْدانَ مَن یَمُتْ یَرَنی — مِن مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قُبُلا
یَعرِفُنی طَرفُهُ وَأعرِفُهُ — بِنَعتِهِ وَاسمِهِ وَما فَعَلا
وَأنتَ عِندَ الصِّراطِ مُعتَرِضی — فَلا تَخَفْ عَثرَةً وَلا زَلَلا
أقولُ لِلنّارِ حینَ تُوقَفُ لِلعَر — ضِ دَعیهِ لا تَقرَبی الرَّجُلا
دَعیهِ لا تَقرَبیهِ إنَّ لَهُ — حَبلاً بِحَبلِ الوَصِیِّ مُتَّصِلا
أسقیکَ مِن بارِدٍ عَلی ظَمَإٍ — تَخالُهُ فِی الحَلاوَةِ العَسَلا
قَولُ عَلِیٍّ لِحارِثٍ عَجَبٌ — کَم ثَمَّ أُعجوبَةٌ لَهُ حَمَلا

مُعتَرِضی

از محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام حدیث کرده اند که پیغمبر فرمود حَرامٌ عَلی رُوحٍ تُفارِقُ جَسَدَها حَتّی تَری الخَمسَةَ مُحَمَّداً وَعَلِیّاً وَفاطِمَةَ وَحَسَناً وَحُسَیناً بِحَیثُ تَقَرُّ عَینُها أَو تَسخَنُ عَینُها و این کتاب را امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحارث همدانی نگاشت وَتَمَسَّکْ بِحَبلِ القُرآنِ وَاستَنصِحهُ وَأَحِلَّ حَلالَهُ وَحَرِّمْ حَرامَهُ وَصَدِّقْ بِما سَلَفَ مِنَ الحَقِّ وَاعتَبِرْ بِما مَضی مِنَ الدُّنیا لِما بَقِیَ مِنها فَإنَّ بَعضَها یُشبِهُ بَعضاً وَآخِرَها لاحِقٌ بِأَوَّلِها وَکُلُّها حائِلٌ مُفارِقٌ

وعظّم اسم الله أن لا تذكره إلا على حق وأكثر ذكر الموت وما بعد الموت ولا تتمنّ الموت إلا بشرط وثيق
واحذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه ويكره لعامة المسلمين واحذر كل عمل يعمل به في السرّ
ويستحيى منه في العلانية واحذر كل عمل إذا سئل عنه صاحبه أنكره أو اعتذر منه می‌فرماید که
چنگ در زن بقرآن و متمسک بقرآن باش و از آن آموز کار خویش باز و حلال و حرام محکم و آن را بدان و اخبار برگذشته الامم را باور
دار و از ما غبر بگیر از آنچه گذشته است مانند آنچه باقی مانده است چه اجزای دنیا مانند یکدیگر است و لاحق آن مانند سابق است و دنیا
بنده و ماند و همه متصل است از آن محارث خدا را بزرگ دار و حرمت او نگه دار و دیگر مگو نام او را مگر بر حق و بسیار یاد کن مرگ را و آنچه بعد از مرگ
است و آرزوی مرگ مکن مگر با شرطی که آن شرط محکم باشد و بپرهیز از هر کاری که خوش آید کننده را و بد آید مردم را و بپرهیز از هر کاری که کنند در
پنهان و شرم داری که از پرده بیرون افتد و بپرهیز از هر کاری که اگر از تو پرسش کنند انکار کنی یا عذر خواهی از آن کار ولا تجعل
عرضك غرضًا لنبال القول ولا تحدّث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبًا ولا تردّ على الناس كلّ ما حدّثوك
به فكفى بذلك جهلًا واكظم الغيظ واحلم عند الغضب وتجاوز عند المقدرة واصفح مع الدولة تكن لك
العاقبة واستصلح كل نعمة أنعمها الله عليك ولا تضيّعنّ نعمة من نعم الله عندك ولير عليك أثر ما أنعم
الله به عليك واعلم أن أفضل المؤمنين أفضلهم تقدمة من نفسه وأهله وماله فإنك ما تقدّم من
خير يبق لك ذخره وما تؤخّره يكن لغيرك خيره می‌فرماید عرض خویش را نشانه تیر ملامت مکن و آنچه شنیدی با مردم
مگو که این خود دروغی بس است و آنچه مردم با تو گویند رد مکن که این نادانی است و خشم را فرو خور و در وقت خشم بردباری
کن و هنگام قدرت از عقوبت درگذر و گاه دولت عفو کن تا عاقبت با تو باشد و شکر نعمت خدا را بگذار و هیچ نعمتی را ضایع مساز و پوشیده مدار و باید که
فاضل‌ترین مؤمنان کسی است که از دل و جان و مال و اهل و عیال بر مقدمه دارد که آنچه پیش فرستی ذخیره تو باشد و آنچه از پس اندازی بهره غیر تو
بود و آنچه واپس اندازی بهره غیر تو باشد واحذر صحابة من يفيل رأيه وينكر عمله فإنّ الصاحب معتبر بصاحبه
واسكن الأمصار العظام فإنها جماع المسلمين واحذر منازل الغفلة والجفاء وقلّة الأعوان على طاعة
الله واقصر رأيك على ما يعنيك وإيّاك ومقاعد الأسواق فإنها محاضر الشيطان ومعاريض الفتن وأكثر
أن تنظر إلى من فضّلت عليه فإن ذلك من أبواب الشكر ولا تسافر في يوم الجمعة حتى تشهد الصلاة إلا
فاصلًا في سبيل الله أو في أمر تعذر به وأطع الله في جميع أمورك فإن طاعة الله فاضلة على ما سواها وخادع
نفسك في العبادة وارفق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها إلا ما كان مكتوبًا عليك من الفريضة
فإنه لا بدّ من قضائها وتعاهدها عند محلّها وإيّاك أن ينزل بك الموت وأنت آبق من ربك في طلب الدنيا
وإيّاك ومصاحبة الفسّاق فإنّ الشرّ بالشرّ ملحق ووقّر الله وأحبب أحبّاءه واحذر الغضب فإنه جند
عظيم من جنود إبليس والسلام می‌فرماید مر حارث را مردم بد اندیش را مصاحب خود مکن که آدمی از مصاحب خود شمار
کرده شود و در سواد اعظم جای مسکن که مجمع مسلمین است و از مواضعی که بهره کمی از ایشان است و مواضع ظلم و قلت انصار طاعت
خدا دور باش و اندیشه خود را بر آنچه قصد شکند دار و بپرهیز از مجالست اهل سوق که محضر شیطان و مورد فتنه است و دیگران بر دستان خود
ناتر که موجب شکر و سپاس گردد و روز جمعه قبل از صلوة سفر مکن الا از جهت جهاد یا کاری که واجب شود و در همه کارها فرمان خدا بردار
خود که از همه کاری فاضل است و با نفس در عبادات مدارا کن با او مدارا کن و در الصلوة بر وی چیزی که واجب است

و سر بن آنکه مرگ بر تو در آمد و تو در طلب دنیا از حد افزون کوشش کرده باشی و نیز بسیار مصاحبت فاسقان مکن زیرا که بد کیشانند مداهنت و خدا از امور کن و از دوستان من دوست باش و از خصب بپرهیز زیرا که خصب لشکری از لشکرهای شیطان است

حبه بن جوین — حبة بن جوین العرنی الکوفی در کتاب خلاصه در شمار شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و همی در کتاب تقریب حبه را از غلاة شیعه شمرده و بعضی از علمای سنت او را موثق دانسته‌اند و طرازی میگوید حبه حضرت رسول خدای را دیدار کرده و او در سال هفتاد و شش هجری وفات یافت

رشید هجری — رشید الهجری در کتاب رجال آورده‌اند که امیرالمؤمنین او را اخبار غیب خبر میداد تا رشید از اخبار امیرالمؤمنین شهادت میداد بالجمله در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که علی علیه السلام او را رشید البلایا نام نهاده و علم منایا و بلایا تعلیم فرمود چنانکه هرگز اخبار از در مرگ و سبب مرگ و موضع مرگ او خبر دادی امیرالمؤمنین علیه السلام او را آگهی داد که پسر زیاد دست و پای ترا قطع میکند و بر دار میزند و زبان ترا ابن زیاد خواهد برید این سخن تا گاهی که او را نزدیک عبید الله بن زیاد حاضر ساختند حکم داد که از امیرالمؤمنین علیه السلام تبرا جوید تا امان گفت مرا او طاقت تبرا نفرمود که چگونه بدست من مقتول میشوی گفت خبر داد و فرمود که پسر زیاد ترا حکم میکند که از من برائت جوئی تو انکار میکنی پس دست و پای ترا قطع میکند و ترا بر دار میزند آنگاه زبانت را قطع مینماید ابن زیاد گفت سوگند با خدای من صحبت ترا در دروغ خواهم ساخت فرمان کرد که دست و پایش را قطع کنند و زبانش را بجای گذارند چون چنان کردند او را بر دار زدند و او را از سر دار ابن زیاد بیرون بردند برپا گفت دوات و قلم حاضر کنید تا آنچه از امیرالمؤمنین از اخبار مغیبات یاد دارم بگویم و تمام نگارید چون این خبر بنزدیک ابن زیاد بردند فرستاد حکم داد تا زبانش را نیز قطع کردند و او از آن درد بمرد

عبدالعزیز بن حارث — عبدالعزیز بن حارث الجعفی مردی دلاور و شجاع بود گاهی که در صفین سپاه شام بعضی از لشکر امیرالمؤمنین را در میان گرفتند و محاصره کردند عبدالعزیز بحکم امیرالمؤمنین علیه السلام از آن سپاه محصور برسید و کار بر جمعیت بود چون شرح این قصه در کتاب صفین مرقوم افتاد تکرار نمیرود

نعیم بن دجاجه — نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطور است که قنبر بن عطارد تمیمی در حق امیرالمؤمنین علیه السلام بر زبان سخنی ناستوده رفته بود چون این خبر در حضرت امیرالمؤمنین مکشوف افتاد مردی بطلب قنبر بن عطارد فرستاد چون آن مرد بقبیله بنی اسد عبور همی داد نعیم بن دجاجه از قبیله آگهی یافت کار را بر قنبر آسان کرد امیرالمؤمنین یکدانست بر سر قنبر تاختن کرد او را ستم فرمود و سخت بکوفت چندانکه مجروح گشت لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام نعیم را طلب داشت بجرم آنکه سفیر از قنبر رحمت رسانید او را تعزیر کرد و حد بزد نعیم گفت یا امیرالمؤمنین وَاللّٰهِ إِنَّ الْمُقَامَ مَعَكَ ذُلٌّ وَإِنَّ فِرَاقَكَ كُفْرٌ یعنی ملازمت تو ذلت و خواریست و از تو روی بر تافتن طریق کفر سپردن است علی علیه السلام او را معفو داشت و فرمود یکه تو گفتی از تو روی بر تافتن کفر است

سفیان بن لیلی — حکایت کرد آن سینه را که حدیث تو ذلت است مخصوص میدارد سفیان بن لیلی الهمدانی در کتاب کشی مسطور است که از پس آنکه امام حسن علیه السلام با معاویه کار بمصالحه کرد و یکروز بر باب خانه ایستاده بود ناگاه سفیان بن لیلی همدانی که بر پشت شتر سوار بود و عبور میداد آن حضرت گذشت و پیاده شد و سواره سلام داد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ آنحضرت فرمود ای سفیان شتاب مکن پیاده شو که مرا با تو سخنی است سفیان پیاده شد و شتر خود را عقال کرد آنحضرت فرمود یا سفیان بگوی چه گفتی گفت عرض کردم السلام علیک یا مذل المؤمنین فرمود از چه روی مرا بدین صفت موصوف داشتی عرض کرد از بهر آنکه خلافت که حق تو بود او را کردن فرو گذاشتی تا معاویه مردی فاسق و فاجر است بر گردن مردم سوار شود و مملکت از دست ظلم پایمال سازد آنحضرت فرمود من از جد خود رسول خدای شنیدم که مردی فراخ نای که هرچه بخورد سیر نشود روزگاری از بر بگذرد که امر امت من بر او قرار گیرد و آن معاویه است من این امر دانسته بودم چون قضا رسید مارا ستم تراچه افتاد که نام ما بدو سخن کردی سفیان گفت یا ابن رسول الله مرا بر این گفتار محبت اهل بیت رحمت دیگر نگاه کشتم و سخن یاد کرد گفتم حضرت فرمود که وانگهی دوست بدار تو هیچ بنده ما را الا آنکه دوستی با او را نفع رساند اگر چه در میان کوه دیلم باشد و گرفتار باشد محبت ما

کتاب تابعین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۷۷۵ سهل بن حنیف — ما که ما از بنی آدم را برابر دید چنانکه ما درک وجنان را سهل بن حنیف انصاری بعد از مراجعت امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین در کوفه وداع
جهان گفت و او در شمار دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بود قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَوْ اَحَبَّنِی جَبَلٌ لَتَهَافَتَ یعنی اگر کوه مرا دوست
دارد هر آینه پاره پاره شود زیرا که بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است چنانکه در جای دیگر فرموده مَنْ اَحَبَّنَا اَهْلَ الْبَیْتِ فَلْیَسْتَعِدَّ
محصن بن ابی محصن — لِلْفَقْرِ جِلْبَاباً یعنی کسی که ما اهل بیت را دوست دارد باید جامه فقر در بر پوشد [illegible] محصن بن ابی محصن التیمی
ابن جمهور در مؤلف خویش آورده که چون محصن بر معویه درآمد [illegible] شاد شد و در مسند [illegible] که مرا گفت از نزد اجل من
واحمق ناس والئم ناس و اعیای ناس معویه با مجلسیان گفت گوش دارید با این عرب چه میگوید چون مجلس مردم پرداخته شد با محصن
گفت مکرر بگو چه گفتی محصن آن کلمات را اعاده کرد معویه گفت ای محصن [illegible] گفتی پسر ابوطالب را چگونه اجل ناس خوانی و حال آنکه او [illegible]
ناشدگی [illegible] معطا [illegible] آنگاه نگاه پردازد و او را چگونه جبان گوئی
و حال آنکه هیچ مردی او هم آورد [illegible] شمشیر سپرد و او را چگونه الئم ناس خوانی و حال آنکه پدرش ابوطالب [illegible]
و مادرش فاطمه [illegible] جعفر و عمش حمزه و [illegible] رسول خدای و زوجه اش سیده النساء و فرزندانش حسن و حسین
[illegible] که [illegible] و کلام است و حال آنکه او افصح عرب است محصن گفت [illegible]
که تو گوئی [illegible] خلافت [illegible] معویه [illegible] زیرا که [illegible]

ضرار بن ضمره — وان سو محصن گفت [illegible] معویه گفت [illegible] که خدای [illegible] رَحِمَ اللّٰهُ قَرِیبَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ ضرار بن
ضمره صبائی [illegible] حال وی [illegible] کتاب [illegible] چون ضرار بر معویه درآمد گفت علی را از بهر من وصف
کن ضرار گفت [illegible] معویه گفت معفوا [illegible] سوگند میدهم [illegible] وصف او
وصلا
[illegible] ضرار گفت اکنون [illegible] ناچار میگویم فَاَقُولُ کَانَ وَاللّٰهِ بَعِیدَ الْمَدیٰ شَدِیدَ الْقُویٰ یَقُولُ
وَیَحْکُمُ عَدْلاً یَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَیَنْطِقُ الْحِکْمَةُ عَنْ نَوَاحِیهِ وَیَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْیَا وَزَهْرَتِهَا وَ
یَسْتَاْنِسُ بِاللَّیْلِ وَوَحْشَتِهِ وَکَانَ طَوِیلَ الْفِکْرَةِ غَزِیرَ الدَّمْعَةِ یُقَلِّبُ کَفَّهُ وَیُخَاطِبُ نَفْسَهُ وَیُنَاجِی
رَبَّهُ یُعْجِبُهُ مِنَ اللِّبَاسِ مَا خَشُنَ وَمِنَ الطَّعَامِ مَا جَشُبَ کَانَ وَاللّٰهِ فِینَا کَاَحَدِنَا یُجِیبُنَا اِذَا سَاَلْنَاهُ وَیَاْتِینَا
[illegible] — اِذَا دَعَوْنَاهُ وَکَانَ مَعَ قُرْبِهِ مِنَّا وَقُرْبِنَا مِنْهُ اِنَّا لَا نَبْتَدِئُهُ لِعَظَمَتِهِ وَلَا نُکَلِّمُهُ لِهَیْبَتِهِ فَاِنْ تَبَسَّمَ
فَعَنْ مِثْلِ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ یُقَرِّبُ اَهْلَ الدِّینِ وَیُفَضِّلُ الْمَسَاکِینَ لَا یَطْمَعُ الْقَوِیُّ فِی بَاطِلِهِ وَلَا یَیْاَسُ
الضَّعِیفُ مِنْ عَدْلِهِ فَاُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَرَاَیْتُهُ فِی بَعْضِ اَحْوَالِهِ وَقَدْ اَرْخَی اللَّیْلُ سُدُولَهُ وَغَارَتْ نُجُومُهُ
وَهُوَ قَائِمٌ فِی مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلیٰ لِحْیَتِهِ وَهُوَ یَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِیمِ وَیَبْکِی بُکَاءَ الْوَالِهِ الْحَزِینِ فَکَاَنِّی الْآنَ
اَسْمَعُهُ وَهُوَ یَقُولُ فِی بُکَائِهِ یَا دُنْیَا یَا دُنْیَا اِلَیْکِ عَنِّی اَبِی تَعَرَّضْتِ اَمْ اِلَیَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِینُکِ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ
غُرِّی غَیْرِی لَا حَاجَةَ لِی فِیکِ وَقَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ لِی فِیکِ فَعَیْشُکِ قَصِیرٌ وَخَطَرُکِ یَسِیرٌ وَاَمَلُکِ
حَقِیرٌ آهِ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِیقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَعَظِیمِ الْمَوْرِدِ وَخُشُونَةِ الْمَضْجَعِ معویه چون این کلمات
بشنید اشکش بر چهره دوید و مردم مجلس نیز بگریستند معویه گفت خدای رحمت کند ابوالحسن را سوگند باخدای که چنین بود و نیکو اصحاب
قنبر غلام علی علیه السلام — بعد از مرگ من چنین حدیث نکنند قنبر غلام امیرالمؤمنین علیه السلام فاضل [illegible] در مجالس المؤمنین از کتاب کشی نقل میکند که از قنبر پرسید
غلام کیستی گفت با مولی صَالِحِ الْمُؤْمِنِینَ وَنُورِ الْمُجَاهِدِینَ وَوَارِثِ النَّبِیِّینَ وَخَیْرِ الْوَصِیِّینَ وَاَکْبَرِ الْمُسْلِمِینَ وَیَعْسُوبِ

المؤمنین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین وسید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه الناصبین ومطفئ نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین مبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام الابرار من رضی عنه العلی الجبار سمح سخی بهلول زکی مطهر ابطحی بازل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکانة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله علیه واله وسلم الامام الهادی المهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغی لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا علی بن ابیطالب علیه من الصلوة الزاکیة والبرکات السنیة هم در کتب مسطور است که چون قنبر را نزدیک حجاج بن یوسف آوردند روی بسیار شد که علی علیه السلام ترا بکدام خدمت مأمور میداشت گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میساختم گفت بعد از وضو چه میفرمود گفت این آیت مبارک را قرائت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین حجاج گفت همانا ما را از جمله این ستمکاران میدانست و این آیت را در حق ما قرائت میکرد قنبر گفت چنین بود حجاج گفت چونست اگر بفرمایم سر ترا از تن برگیرند گفت آنوقت در آنک سعادت شهادت خواهم کرد پس حکم داد تا قنبر را گردن زدند

عبدالله بن ابی رافع عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام بود شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست مینویسد که عبدالله بن ابی رافع در احوال اصحابی که در جنگ جمل و حرب صفین و غزای نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام را داشتند کتابی نگاشته و همچنان بیان قضایای آنحضرت را در کتابی آورد مدون کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام او را انگاشتن خط خوش تعلیم فرمود قال علیه السلام الق دواتک واطل جلفة قلمک وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط یعنی اصلاح کن دوات خود را و دراز کن تراش قلم خود را و گشاده کن میان سطور را و پیوسته کن میان حروف را که نیکو نگاشتن از برای زیبائی خط سزاوارتر است

صیفی صیفی بن قیل بروایت ابن داود او را باتفاق حجر بن عدی الکندی بحکم معویه بدرجه شهادت رسانیدند

تمیم بن حذیم تمیم بن حذیم الناجی ابن داود در کتاب خود مسطور داشته که تمیم بن حذیم در جمله غزوات ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده

تمیم بن عمرو تمیم بن عمرو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است کنیت او ابوحثیل است و او از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از سهل بن حنیف حکومت مدینه داشت

ثابت بن السائی ثابت بن السائی بروایت ابن داود انصاریست منسوبست و کنیت او ابوفضاله است لادت در ایام غزوه بدر بود در حرب صفین در لشکر شام شهید گشت

سعیده

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۷۷۲ الهمدانی بروایت ابن داود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد هم خدمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام میرسید و بعد از حسین
حارث بن ربیع ملازمت خدمت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام داشت حارث بن الربیع گفته‌اند او و زیاد ابنا بروایت ابن داود از
حارث بن قیس اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت مدینه داشت حارث بن قیس آنکه از او از شیخ طوسی و ابوعمرو کشی حدیث میکنند که او از
حارث بن همام از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و در جهاد صفین بکار آید و قطع شد حارث بن همام النخعی و خزاعست که در جنگ صفین آب
حوات بن جبیر اشتر نخعی بدست او بود و حوات بن جبیر و ساربان از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است و او در جنگ بدر حاضر بود چنانکه در کتاب رسول خدا صلی
زیاد بن کعب شرح رفت زیاد بن کعب بن مرحب در شمار اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است زید بن وهب الجهنی بروایت ابن داود حظی که
زید بن وهب امیرالمؤمنین علیه السلام در مرقات میفرمود کتابی مولف داشته و شیخ در کتاب میزان او را از ثقات رواة شمرده و از روایات
اوست که عمر بن الخطاب حذیفه را سوگند داد که رسول خدا مرا از منافقین شمرده یا از صدیقان واست مرا از وی روایت کرده‌اند
که گاهی که در حال خروج کند و در ساعت عثمان را [illegible] خواهید داد [illegible] قوی را دیگر [illegible] احادیث [illegible] را حالی از خلل ندا
لکن ابن [illegible] و اعمش او را موثق دانسته در مدو حال خواست که ادراک خدمت رسول خدا کند در عرض راه او را آگهی آمد که آنحضرت
سرای دیگر ارتحال فرمود لاجرم در سنه ست و سبعین هجری ما اندک زمانی کم هوش وداع جهان گفت و شیخ او را موثق دانسته
سالم بن ابی حفصه سالم بن ابی حفصه بن داود او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده سلمة بن کهیل الحضرمی بروایت ابن داود از خاصان امیر
سلمة بن کهیل المؤمنین علیه السلام است سلیمان بن صرد [illegible] های جور از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت احادیث فرموده و دیگر از حضرت پیغمبر
سلیمان بن صرد از این اکثر روایت خبر و حدیث نموده شعبان بن یزید در کتاب خلاصه و مولف ابن داود مسطور است که در جنگ صفین [illegible] برادرش
شعبان بن یزید مرتکب [illegible] بکری است امیرالمؤمنین علیه السلام را بر وقت رزم داده تا شهید شدند شرحبیل در کتاب خلاصه رقم کرده که او با چهار
شرحبیل برادر در حضرت صفین سعادت شهادت دریافتند سالم بن [illegible] کنیت او ابوصغر است [illegible] بن صعره که از امیر [illegible]
سالم بن [illegible] چنانکه انشاء الله در جای خود شرح میرود از احفاد و نسب الحمله سالم در حضرت جمل حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
ناحیه‌ای که اگر از جنس حاضر حضرت شدم [illegible] مردار [illegible] را در رزم [illegible] در بصره بود و علی علیه السلام را [illegible] که این
عامر بن شرحبیل عامر بن شرحبیل کنیت او ابوعمرو است ابن داود او را از علمای [illegible] شمرده و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته عامر بن عبدالله او را
عامر بن عبدالله از رجال [illegible] شمرده و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته عبایة بن ربعی الانصاری ابن داود [illegible] از حاضران حادثه امیرالمؤمنین علیه
عبایة بن ربعی السلام است و از مردم یمن است عبدالله بن جمیل بروایت ابن داود از خاصان [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام است عبدالله بن حباب
عبدالله بن جمیل
عبدالله بن حباب با جای [illegible] و هر دو با موحده خوارج او را اصل [illegible] شدند چنانکه شرح رفت عبدالله بن سلمه در جنگ جمل حاضر حضرت بود
عبدالله بن سلمه و در حضرت صفین [illegible] میگفت که دوست داشتم که در جنگ با جمله ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم
عبدالله بن شداد عبدالله بن شداد الهادی اللیثی چندی در حضرت [illegible] و حسن بن علی علیهما السلام او را عیادت کرد در زمان [illegible]
که [illegible] همی گفت که مرا آرزوست که از امداد و پاداش بر سری [illegible] و فضائل علی علیه السلام را بگویم [illegible] مرا در و [illegible]
عبدالله بن [illegible] رسید و شیخ در کتاب کاشف کرده که در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت یافت عبدالله بن الصامت ابن داود گفته که از شیعیان خاص امیر
عبدالحمید المؤمنین علیه السلام بود و او را در زاده ابوذر غفاری است و در بصره میزیست [illegible] عبدالحمید الخوانی بکسر خای معجمه و سکون [illegible]
واو و الف و نون بکسر از قبیله خولان است از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است دارقطنی خولانی را با حای مهمله تصحیح نموده لکن با
عبدالرحمن بن ابی لیلی واو درست باشد عبدالرحمن بن ابی لیلی در [illegible] رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته حجاج بن یوسف [illegible]

سلیم بن قیس عقاب و جدال داشت سلیم بن قیس روایت از او دارد و برادرش در حرب صفین شهید شد سعد علی بن ابی ربیعة الوالبی الاسدی

سعد بن ابی ربیعه روایت از او دارد و بصلاح و زهادت معروف بود و در شمار راویان امیرالمؤمنین علیه السلام است عمرو بن حصین کیست او از اجله تجار

عمرو بن حصین های معلاست در جنگ جمل صد هزار درهم در تجهیز لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بذل کرد و در حرب صفین نیز حاضر بود و از رجال سیدین عمرو بن

عمرو بن دینار دینار الکوفی روایت از او دارد و در رکاب تابعین است و یک فاضل و موثق بود مالک بن سعد موافق روایت از او دارد از مجاهدین صفین است و

مالک بن سعد **کعب بن عبد الله** دست لشکر شام شهید شد کعب بن عبد الله از جمله تابعین است در جنگ جمل و حرب صفین و غزوه مارقین ملازم رکاب امیرالمؤمنین بود کیسان بن

کیسان بن کلیب کلیب کیست او از صادق است روایت از او و ادراک خدمت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام نمود و از

لوط بن یحیی الکوفی ایشان روایت کرده لوط بن یحیی الازدی کیست او محدث است کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر

ابو مخنف و کتاب قتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء از مولفات اوست ابو عمرو کشی گوید که از راویان امیرالمؤمنین علیه السلام است

و شیخ ابو جعفر طوسی این سخن را استوار ندارد و گوید پدرش یحیی در شمار اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و لکن ابو مخنف ادراک خدمت آنحضرت

منهال بن عمرو نفرموده منهال بن عمرو الاسدی در شمار راویان حسین علیه السلام است و ادراک خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز نموده و از ثقات

و عدول گفته اند شیخ ابو علی طبرسی از منهال حدیث میکند گفت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن

بنت رسول الله قال اَصبحتُ والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم و

اَصبح خیرُ البریّة بعد رسول الله یُلعن علی المنابر و اَصبح من یحبّنا منقوصاً حقّه بحبّه ایّانا این شعر از منهال است

یُعظّمون له اعوادَ منبره ... وتحتَ ارجُلهم اولادُه وضعوا

بایّ حکمٍ بنوه یتبعونکم ... وفخرُکم انّکم صحبٌ لهم تبعٌ

قدامة السعدی قدامة السعدی شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود رقم کرده که گاهی که در ارض بابل بحوالی اسفار امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود آفتاب را

بازپس آورد تا نماز آنحضرت قضا نشود و قدامه حاضر حضرت بود و این شعر را انشاد کرد

ردّ الوصیّ لنا الشمسَ التی غربت ... حتّی قضینا صلوة العصر فی مهلِ

لا انسه حین یدعوها فتتبعه ... طوعاً بتلبیةٍ هاها علی عجلِ

فتلک آیته فینا وحجّته ... فهل له فی جمیع الناس من مثلِ

اقسمتُ لا ابتغی یوماً له بدلا ... وهل یکون لنور الله من بدلِ

حسبی ابو حسنٍ مولیً ادین به ... ومن به دان رسلُ الله فی الاولِ

مخنف بن سلیم و ما قصه رد شمس را در کتاب صفین سطری نگاشتیم مخنف بن سلیم الازدی روایت از او دارد از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است مستورد بن زهیر

مستورد زهیر **مسیب** از اصحاب علی علیه السلام است و فتی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاده معاویه رسول بود مسیب بن نجبه الفزاری کیست او سعید است گاهی که

مهدی جهان همی گفت الحمدلله راضی ام و خوشنودم المهدی مولی عثمان بن عفان است و او گوید از خواص شیعیان است و در حضور محمد بن ابی بکر

نعمان بن صهبان در خدمت امیرالمؤمنین از دشمنان سابق و لاحق برائت جست نعمان بن صهبان در شمار راویان امیرالمؤمنین علیه السلام است بعد از فتح جنگ جمل

نعمان بن عجلان فرمود هر که سخنان مرا شنیده شود در خانه او بیای که دایم باشد نعمان بن عجلان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در بحرین و عمان حکومت

هبیلة همدانی داشت و از جمله انصار است از قبیله بنی زریق و زریق بضم زای معجمه و فتح رای مهمله است هبیلة الهمدانی روایت از او دارد از

ابو جحیفة بن عبد شیعیان خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است ابو جحیفة بن عبد از جمله اصحاب علی علیه السلام است گوید در غزوه جمل بخیابی تیر عایشه را او باتیغ برد

کتّاب تابعین از کتّاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و ابو حسانا هم وحشی نجیه برایت این داد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آهنگ صفین نمود زیاد خود را باز داد و برایت
ابن حارث مولی نصر بود و برایت لشکر ابن عهده بن کعب داد و برایت کتابت را عبیدالله بکر سپرد و برایت میزان العمرو بن ابی عمرو بن هل
کرد و برایت سپاه را بر داعه بن ابی فاخته بسپرد که این ابو لیلی بن عمرو را مقدمه داد و ابو حیه با جای جمله و یا ی بجانب موطارین
شهاب الاحمر از اهل کوفه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ابو مولی عمرو بن حریث در سمت عرو از طلارم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام
بود و ابو سلمه کو مسعود حرب صفین اول کسی او بود که ادراک سعادت شهادت نمود و ابو شمر بن ابرهه بن الصباح الحمیری از مردم شام آمد
و در یک معوضه مریست و جنگ صفین با جماعتی از لشکر معویه جدا شد بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ابو طبیان با طای جمله و یای موحده
و بای بجانب در شمار اصحاب علی علیه السلام است ابو عمره العاصی الکندی از رومان حدیث امیرالمؤمنین است ابو عمره الانصاری ... بود
و از امیرالمؤمنین علیه السلام است ابو عمرو الفارسی مردم عجم است نام او عجم از اوان است بر ای مهمله و دال معجمه در شمار اصحاب امیر
المؤمنین علیه السلام است ابو الاسود ... ظالم بن عمرو الدئلی البصری در تابعین از بزرگان تابعین آمد و او بکمال عقل و اصابت رای معروف
بود جلال الدین سیوطی در طبقات نحاة او را اول کسی دانسته که بتعلیم امیرالمؤمنین علیه السلام علم نحو را مدون نمود و روایت احادیث بسیار بود
از امیرالمؤمنین و ابن عباس و ابو ذر غفاری روایت نمود و شاعری طلق اللسان سریع الجواب بود و سخت متعصب بود بحبری ابن طاوس
کشف زمخشری در ربیع الابرار می نویسد که معویه وقتی ابو الاسود را با سپاهی جند بفرستاد ... و عالی از حلوا بود دختر ابو الاسود
ای ... از آن که بر سبب این اشعار معویه سرد که با فرستاد و این بار برای دختر این شعر بگفت

اَبَا لشهد المزعفر یابن حرب   نبیع علیک احسابا و دینا
معاذالله کیف یکون هذا   و مولانا امیر المؤمنینا

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود رقم کرده که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد چون مردم آن محله از خوارج بودند چون ... شد ...
او را ... سنگ ... تا ابو الاسود ... آن کرد ... بیان ملامت ساخت گفتند ما ... ان الله ... و ما ل
... مردم ... ابو الاسود گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی ما اخطانی و ... کرد ...
... ساختی گفتند ... علی ... و در ... شعر ... کرد ... این شعر گفت

یقول الارذلون بنو قشیر   طوال الدهر لا تنسی علیا
احب محمدا حبا شدیدا   و عباسا و حمزة و الوصیا
هوی اعطیته مذ استدارت   رحی الاسلام لم یعدل سویا
فان یک حبهم رشدا اصبه   و لم اک مخطئا ان کان غیا

گفته اند شعر ... جهان مستفاد می شود که ... از ... است که ... بود که ... و ابا
او اما کم لعلی ... سائل ... بر ابو الاسود آمد و سؤال ... الی الرسول فال ... له
او سع علیک فال ... فال ... فال ... الام ... فال ...
نعلک کفت ... بیاده شوم کفت ... گشاد ... کفت ... کفت ... کفت ... اعطا کرد
... کفت ... گرد ... مردی ... ابو الاسود ... عطا ... بود
کفت ... کردی و حال ... کفت ... شعر حاتم ... که کوید

آمَا دَرَی اِنَّمَا یُعْطَی سَیَنْفَدُ ... وَاِنَّمَا عَطَاءُ لَا یَنْفَدُ الرَّحْمَنُ

وقتی زیاد بن ابیه ابوالاسود را گفت اگر نه سودی بر تو مشورت میجستم و رای ترا بکار می بستم گفت اگر کس از من پیروی کند گرش خواهم تو اهم واگر از رای من استعانت جوید رای خوانی بهتر باشم زیرا که حضرت شده ام در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه ابوالاسود را گفت با دوستی علی چگونه گفت چنانکه تو در دوستی معویه باشی لکن من از دوستی علی ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معویه حطام دنیوی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدیکرب است

حَبْلَانِ مُخْتَلِفٌ شَأْنُهُمَا ... اُرِیدُ الْعَلَاءَ وَیَهْوَی السِّمَن

اُرِیدُ دِمَاءَ بَنِی مَالِکٍ ... وَرَأْیُ الْمُعَلَّی بَیَاضُ اللَّبَن

و از جیلان خود را معلی پراخوانده و زمخشری در ربیع الابرار این شعر را از ابوالاسود روایت میکند

اَمُفَنِّدِی فِی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ... حَجَرٌ بِفِیکَ فَدَعْ مَلَامَکَ اَوْزِدِ

مَنْ لَمْ یَکُنْ بِحِبَالِهِمْ مُتَمَسِّکًا ... فَلْیَعْرِفَنَّ بِوِلَادَةٍ لَمْ تُرْشَدِ

ابان بن تغلب — ابان بن تغلب بن رباح بن عبد البکری است و به بکر بن وائل پیوسته میشود و او در علم تجوید و قرائت قرآن فضلی بکمال داشت و در علم تفسیر و حدیث و فقه و علم نحو و لغت از معارف عصر خویش بود و کتاب تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب صفین از مصنفات او است و او بیرا ادراک خدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بوده و مورد التفات ایشان بوده در خبر است که محمد باقر علیه السلام او را فرمود که در مسجد مدینه بنشین و شیعیان ما را فتوی بر خوردار باش چه من دوست میدارم که شیعیان مانند ترا دیدار کنند و او در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وفات نمود و آنحضرت در وفات او اندوهناک شد و هنگام وفات او از این خبر داد بود و احمد بن حنبل و ابن معین و ابوحاتم ابان بن تغلب را ثقه خوانده اند و ابن عدی او را در تشیع غالی دانسته بالجمله در سال یکصد و چهل و یک هجری وداع جهان گفت

کمیل بن زیاد — کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی از بزرگان تابعین است از خاصان امیرالمؤمنین علیه السلام روزی چند عامل هیت بود چنانکه در کتاب صفین بشرح رفت و صورت مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام با او مرقوم افتاد و این کلمات را علی علیه السلام بیرا او را مخاطب ساخت

وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَا کُمَیْلُ مُرْ اَهْلَکَ اَنْ یَرُوحُوا فِی کَسْبِ الْمَکَارِمِ وَیُدْلِجُوا فِی حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِی وَسِعَ سَمْعُهُ الْاَصْوَاتَ مَا مِنْ اَحَدٍ اَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا اِلَّا وَخَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذَلِکَ السُّرُورِ لُطْفًا فَاِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَی اِلَیْهَا کَالْمَاءِ فِی انْحِدَارِهِ حَتَّی یَطْرُدَهَا عَنْهُ کَمَا تُطْرَدُ غَرِیبَةُ الْاِبِلِ و فرمود ای کمیل فرمان کن اهل و عشیرت خود را که در کسب اخلاق ستوده شتیر باشند و شبانگاه در انجاح حاجت خاموشان جستجو کنند و ایشان را شاد خاطر سازند سوگند بدانکس که سوای او پذیرنده همه آوازهاست نیست کسی که در قلب مردم سروری بودیعت گذارد الا آنکه خداوند جل و علا از بهای این لطفی عطا فرماید تا آن لطف بار آنجد تا راحبان بسرعت پذیره شود که آب سوی نشیب دوید آنگه شر او را نکرداند و آن را چنان براند که شتر غریب را از میان شتران کشوف باد که شرح حال کمیل بن زیاد و ملازمت او در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام موافق کتب تواریخ و شرح نهج البلاغه چنان است که در کتاب صفین و تابعین مرقوم شد لکن مو حدین عرفای حقه او را از اصحاب سر امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و سلسله جماعتی از مشایخ عرفا را بدو منتهی میدارند از جمله حدیث کرده اند که یکروز امیرالمؤمنین علیه السلام بر شتری سوار بود و کمیل را ردیف فرمود در عرض راه عرض کرد که یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ مَا الْحَقِیقَةُ یعنی چیست حقیقت تا از حقیقت میامر و شان پرسش کرده چه هیچ ممکن را ادراک این مقام دستگاه نیست تواند بود که از وحدت حقه و حقیقت محمدیه و ولایت علویه پرسش کرده باشد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مَا لَکَ وَالْحَقِیقَةُ یعنی ترا با حقیقت

و بسطی نیست بحث خودی وجودیست با بیرون شد چنانکه من بعد در شعری گفته‌ام یک قدم بیرون شو آخر از کجا رحیم
سرم ازین کرد از بادت نالی این باوس یک قدم با کوی آن شه مستمر بود ولیک آن عدم یک ذات باید رو خود خویش وار
سخن امیرالمؤمنین علیه السلام کمیل با هوش فرمود با و سلوک برحد و جهد خویش همراه بود و طریق فنای فی الله پیماید کمیل چون آن طرز ول
گرفت عرض کرد أوَلَستُ صاحِبَ سِرِّكَ آن حضرت تبسم و حمل سر او تو تمام کرد قال بَلَی وَلٰکِن یَرشَحُ عَلَیکَ ما
یَطفَحُ مِنّی فرمود صاحب سر من هستی لکن یا ابا ... که از سحاب خاطر من بقصد ری می‌رسد تو یا بی بقطره مدد گردی بعد از آن سخن چنانکه مستعد
سر است شو و طالب ربا و و طلب از باب مستلزم کمیل عرض کرد أوَمِثلُكَ یُخَیِّبُ سائِلاً آیا مانند تو کریمی سائل را محروم میکند
قالَ أمیرُ المُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ الحَقیقَةُ کَشفُ سُبُحاتِ الجَلالِ مِن غَیرِ إشارَةٍ فرمود حقیقت ... تجلیات جلال است که
بی رو آشکار شود بی آنکه اشاره رود کمیل عرض کرد زِدنی بَیاناً از این روشنتر کوی امام بیان کرد قالَ مَحوُ المَوهومِ مَعَ
صَحوِ المَعلومِ یعنی کثرات را که وجودات موهومه اند ... و در حقیقت تجلی که ولایت ... کمیل دیگر باره گفت زِدنی بَیاناً
روشنتر گوی قال هَتکُ السِّترِ لِغَلَبَةِ السِّرِّ فرمود پاک ... حجابات ... و ظلمت حجاب عرض کرد زِدنی
بَیاناً چنان بگوی که عقل من درک تواند کرد قالَ نورٌ یُشرِقُ مِن صُبحِ الأزَلِ فَیَلوحُ عَلی هَیاکِلِ التَّوحیدِ آثارُهُ فرمود
حقیقت نوریست که از صبح ازل بر ... و آثارش بر هیاکل ... توحید ... که ... وجودات ... تعدد ... موجودا
توحید ... وجودات ... همه کائنات ... که ... می‌باشد ... مکشوف اند که ...
همه ... وحدت ... حقیقت محمدیه و ولایت علویه است و همگان ... خود اینها ... حقیقت علی ا
کمیل ... خاموش شد و عرض کرد زِدنی بَیاناً قالَ أطفِئِ السِّراجَ فَقَد طَلَعَ الصُّبحُ فرمود چراغ را فرونشان که صبح
طالع گشت ... آنچه ... و آنچه از حدیث حقیقت ... کثرات ... کردی ... ولایت ... را
... مشایخ عرفای حقه در شرح این کلمات کتابها نگاشته اند که ... خود ... مبارک ... آنچه ... این کلمات کالطریق
اشاره کردم و شرح ... تمام ... آشنا ... کمیل ... دیگر ... احادیث کرده اند ... حجاج
و ... حجاج ... نعمی خواست ... کمیل ... حجاج ... عطا
که از بیت المال ... کمیل ... قرار ... و قطع ... کمیل ... از عمر من ... که
... حجاج ... حجاج گفت ای کمیل ترا همی جستم ... گفت ... که از عمر من ... گ
... مولای من ... که قاتل من تو خواهی بود حجاج گفت ... بود ... ما
... کرد ... سال ... سال ... هجری ... سال ... رضی الله عنه از کمیل ... باد و
... گفت ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... روان شدیم ... صحرا درآمدیم ... آهی سخت برآورد ثم قال
یا کُمَیلُ إنَّ هٰذِهِ القُلوبَ أوعِیَةٌ فَخَیرُها أوعاها فَاحفَظ عَنّی ما أقولُ لَكَ النّاسُ ثَلاثَةٌ فَعالِمٌ رَبّانیٌّ وَ
مُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ النَّجاةِ وَ هَمَجٌ رَعاعٌ أتباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمیلونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ لَم یَستَضیئوا بِنورِ العِلمِ وَلَم یَلجَئوا
إلی رُکنٍ وَثیقٍ فرمود ای کمیل ... علوم و معارف ... که فرا گیرند ...
... کمیل ... مردم ... عالم ... علم ... و
دیگر ... متعلم ... علوم ... علوم ...

لو

۷۸۲ که این چراغها که با نور و روشن و همراه هر بادی جنبش کنند کنایت از آنکه عقیدت ثابتی در دین ندارند و نور علم فروغی باشد در کسی
و آن پاینده نماند یا کمیل العلم خیر من المال لان العلم یحرسک وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة
والعلم یزکو علی الانفاق وصنیع المال یزول بزواله میفرماید ای کمیل دانسته باش که علم بهتر از مال است زیرا که علم ترا از حمل و دولت
حافظ و حارس است و مال را تو باید حفظ و حراست کنی و همچنان مال از بذل کردن و نفقه دادن نقصان پذیرد و علم از تعلیم فزون و افزون گردد
نمو کند و زیاده شود و معروفی که از مال بجای گذاری چندان بماند که مال باشد چه صنیع مال بزوال مال زایل شود یا کمیل بن زیاد معرفة العلم
دین یدان به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته والعلم حاکم والمال محکوم علیه
یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم
فی القلوب موجودة میفرماید ای کمیل بن زیاد شناختن علم دینی است که با آن جزا داده شود و بدین توان بود که بدستیاری علم آدمی در حیات
خود کسب طاعت حق میکند و بعد از وفات ذکر جمیل و نام نیکو میگذارد و دانسته باش که علم حاکم است در تحصیل مال و مال محکوم علم است ای
کمیل بن زیاد آنانکه مال اندوخته کنند در تیه ضلالت هلاک شوند و حال آنکه بصورت زنده باشند علما تا دهر بپاید اگر صورت ایشان از نظرها
مفقود شود معنی ایشان در دلها موجود است ها ان ههنا لعلما جما واشار علیه السلام الی صدره لو اصبت له حملة
بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا ومستظهرا بنعم الله علی عباده وبحججه علی اولیائه
او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا
ذاک او منهوما باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء
اقرب شیء شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه آگاه باش ای کمیل که اینجا علمها
وافر است و اشاره بسینه مبارک کرد اگر دریافتم آنرا که توانائی حمل علم بود بدو دادمی علم را لکن گاهی یافتم مردمی را
که فهم رسا داشتن سپرده دارند لکن ایمن از وساوس نفس نتوانند شد که دین را وسیله وصول بدنیا ساخته اند و نعمتهای یزدان و حجتهای ایزد
دوستان خدا را مقهور خویش خواهند و همچنان گاهی یافتم مردمی را که دل را بدو داده و دیده بینا ندارند و در اول شک آتش شک و شبهت
کانون خاطر او افروخته میکردد لاجرم این نادان نیز از قابل حمل علوم نتواند بود یا گاهی میرسیدم کسی که همت خویش را باستیفای لذات
دنیا مقصور داشته و عزیمت خود را اسعاف آرزوهای نفس کاسته یا دانی کسی میرسیدم که جمع و ذخیره کردن حطام دنیوی پیشه ساختن ایشم و در حال
مدار دادن ایشان بر حامل علم نتواند بود و ملکه ناسد چهار پایان اند که علف چرند لاجرم چون کسی نیست نشود که فرا گیرنده علم باشد پس علم میرد آگاه
که عالم میرد اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا واما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله
وبیناته وکم ذا واین اولئک والله الاقلون عددا والاعظمون عند الله قدرا یحفظ الله بهم حججه وبیناته حتی
یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین و
استلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل
اذا شئت این وقت حضرت بتمام تصریح وجود قائم آل محمد را میفرماید که هیچ وقت جهان را خالی نمیگذارد از قائمی که حامل حجج خداوند باشد
و آن قائم یا ظاهر و مشهور است چون امیرالمؤمنین و اولاد او که در هر وقت با مداره قدرت و تمکن حجج خدا را برپای داشتند و اظهار علم و عمل فرمودند
یا از غلبت اعدا و کثرت اشرار آن قائم خویشتن را پوشیده میدارد تا گاهی که باقتضای حکمت الهیه خداوند او را رخصت ظهور دهد چون قائم آل محمد

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۷۸۳ عمل بسته و در بین سخن قدر بر سر بی قابی بخواهد بود با حجتهای خدا و در این لا یحاد باطل باید اموفت اظهار ظلالت جهال و اراشاد
و دول جباران پیغمبر باید خدا با شاید بدست علیه ظالم و عقب قائم زکی سید ابن ائمه هدی سوگند با خدای که شمار ایشان اندک است و منزلت
و مکانت ایشان عظیم است خدا و بد بوجود ایشان حفظ حجتهای متین و براهین دین مبین پیغمبر باید و در یک ایشان چون و داع جهان
کند اسرار خویش را بنظر خود و دیعت خواهد گذاشت چنانکه ائمه هدی کلمه اسرار الهی را دست بدست سپرده و اسالت قائم
آل محمد علیه السلام کنجوراست و این آن بابی که علم ایشان لدنی است دفعة واحدة از حضرت حق در قلوب ایشان فرو ریخت با حقیقت
بینش را دانسته و راحت یقین پیوسته و آسان کرده سختی مطعم و ملبس را که متنعمان دشوار شمرده و بدانچه مستوحش شده جاهلان
که جاهلان از آن برمیدند مصاحبت کرده با ابدان خود در دنیا و ابدان بسیار و ارواح ایشان در محل اعلی مشغول مشاهده دیدار دوست بود
ایشانند که خلفای خدایند در زمین خدا و داعیان بدین خدا آنکاه از طلعت دیدار ایشان امید آه آه چه بسیار آرزومندم دیدار ایشان را
چون سخن بدینجا آورد فرمود اگر میل اکر خواهی را جمعا باز شو

ذکر اسامی اصحاب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

شرح حال جماعتی از تابعین را که از اخیار شیعیان علی علیه السلام بودند رقم کردیم اکنون شروع میکنیم بذکر احوال اصحاب آنحضرت
که بیشتر مروی عنه اخبار و احادیث اند و شرط نیست که این اصحاب همگان شیعیان علی علیه السلام باشند بلکه گروهی از اهل سنت و جماعت
توانند بود و اگر نام بعضی از تابعین که مرقوم شده دیگر باره مرقوم شود حمل بر تکرار بلاطائل نباید کرد مگر آنکه بهر آنست که ارشاد بعلمه اسناد
و اخبار بعد عقد ابراهیم کنیه ابو رافع است و او از اخبار شیعه و اجله ثقات است و پسرانی داشت علی و عبیدالله کاتب امیرالمؤمنین
علیه السلام بودند و ما شرح حال عبیدالله بن ابی رافع را مکرر در قلم آورده ایم بالجمله ابراهیم بحسب غلام عباس بن عبدالمطلب بود او را در
جاهلیت با رسول خدای بخشید این بود تا آنکه مرد و اسلام عباس را رسول خدای در پیغمبر آورد او را آزاد ساخت و او از سابقین مسلمین است
از مکه بمدینه هجرت نمود و در غزوات ملازم رکاب مسعود رسول خدای بود و بعد از رسول خدای از رحمت خدا ملازمت علی علیه السلام داشت و در کوفه صاحب
بیت المال علی علیه السلام بود در تاریخ احمد بن محمد بن سعید بیرروایت جماعتی نام ابو رافع ابراهیم است لکن نجاشی و شیخ طوسی نام او اسلم
دانسته اند ابراهیم بن الحصین الانصاری از اصحاب علی علیه السلام است و بعضی در اراصحاب عسکری است دانسته اند ابراهیم بن عبدالله القاری شرح حال
شیخ در کتاب خلاصه کتاب رجال حق آورده او از اصحاب علی خاصان حضرت است و ستانی بن عیسی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اصحاب علی
علیه السلام است در صفین شهید شد کشی گوید او از قتیل ابی بسطام بود که در جهاد سر در راه حق آنجا را از بن ادا شیخ چون
سعادت شهادت بیافت و باز آمد که ما در پیاده حمله آوردیم بن مجروز الساعی از اصحاب علی علیه السلام است اسود بن قرطه بن سکسکی شامی بن اخت
که از عمویه گرفت و علی علیه السلام پیوست اسود بن یزید النخعی از اصحاب علی علیه السلام است اسرق بن حبله گفت او با حکم اصحاب علی علیه السلام
اشتر بن قیس که دی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است لکن از دشمنان بحسب بود چنانکه در این کتاب مبارک شرح حال او را دانسته اند آغاز
شد بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بن از روزی چند در گذشت اسعث السابری او نیز از اصحاب علی علیه السلام است اصبغ بن نباته
در کتاب خلاصه و کتاب شیخ فهرست این خاص بن او از خاصان امیرالمؤمنین علیه السلام رقم کرده اند و همچنان در کتاب خلاصه در شرح
نجاشی روایت عهدنامه اشتر نخعی را چنانکه در کتاب صفین رقم کرده ایم و روایت وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام را به پسر خود محمد منسوب
بانبع دانسته اند کسی باشد خود میگوید که اصبغ بن نباته از العلیه خدا شمار اشرط الخمیس گوید کفت ضمانت کردیم در راه امیرالمؤمنین روح خود
و ادا ضمانت کرد در نصرت او و شرح حال اصبغ بن نباته در این کتاب مرقوم شد اعمش بن صعصعه در حال شرح او از اصحاب امیرالمؤمنین

انس بن مالک — رقم کرده‌اند انس بن مالک کنیت او ابوحمزه است خادم رسول خدای بود و در شمار اصحاب علی آمد لکن علی را دشمن داشت و کتمان شهادت
اویس محتملی — کرد و بدعای آنحضرت مبروص شد چنانکه مذکور گشت کشی گوید بعد از آن قسم یاد کرد که دیگر فضایل آنحضرت را مکتوم ندارد اویس المحتملی از اصحاب
اویس قرنی — علی علیه السلام است اویس قرنی از اخیار تابعین است فضل بن شاذان او را در شمار زهاد ثمانیه دانسته و در کشی نیز از علی بن محمد بن قتیبه
روایت میکند که از ابومحمد سؤال کرده‌اند از زهاد ثمانیه گفت ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس القرنی و عامر بن عبد قیس و ایشان از اصحاب
علی علیه السلام بودند و افضل ترین ایشان اویس قرنیست و بعضی از زهاد ثمانیه فاجر و مرائی بودند چون اهبان بن صیفی بن صیفی که کسی با او سلام
داد کسیست که در خدمت معویه بود و مردم را از قتال امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص میکرد و با علی علیه السلام عرض کرد که مهاجر و انصار را
ناگزیر باشد که خون عثمان بقتل رسانیم چون امیرالمؤمنین بدین بیت گفت لان طاب الضراب چنانکه در قصه صفین گذشت و دیگر مسروق است
او نیز در خدمت معویه عمل عشاران داشت و چون از جهان درگذشت او را در بستر در دیک مدحله آنجا را که رصافه گویند بخاک سپردند
و دیگر حسن بصریست دور میس قدریه بود و هوای خاطر مردم را بجست تا ریاست خود را محکم کند با لجمله احوال اویس قرنی و شهادت او را
براء بن مالک — در کتاب صفین رقم کردیم در اینمقام زیاده بر این موجب اطناب است براء بن مالک برادر انس بن مالکست در غزوه احد و خندق حاضر حضرت
رسول خدای بود در کشی از فضل بن شاذان حدیث میکند که گفت براء بن مالک از جمله سابقین است که با حضرت علی علیه السلام پیوست
بشار بن ید — در یوم تستر که معرب شهر شوشتر است مقتول شد و قبر او در شوشتر مروی است و او نیز در شمار اصحاب حسن بن علی علیهما السلام است بشار
ابن بدیل عمان در خلاصه و کتاب ابن داود او را از اصحاب علی علیه السلام رقم کرده‌اند و جماعتی او را از اصحاب باقر علیه السلام دانسته‌اند
بشر بن کثیر — بشر بن کثیر در کتاب کشی از فضل بن شاذان حدیث میکند که بشر از سابقین است که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود بریده الاسلمی
بریده الاسلمی — نیز از سابقین است که بروایت فضل بن شاذان با حضرت علی علیه السلام پیوست در احتجاج مذکور است که آنگاه که رسول خدا از
جهان گذشت و ابوبکر را بمردی که بریده گفت در میان قبیله خود رایتی بست آن رایت را بیاورد و بر در سرای علی علیه السلام نصب کرد عمر بن
الخطاب او را گفت این آن که مردم با ابوبکر بیعت استوار افتاد این چه کردار است گفت من جز با صاحب این بیت بیعت نکنم
بشر بن مسعود — از کتاب تعلیقه و کتاب المعتمد و کتاب سیره و رجال شیخ سلیمان مکشوف میافتد که شهید ثانی او را در درایه توثیق فرموده بشر بن مسعود از اصحاب
بشر بن ابی مسعود — امیرالمؤمنین علیه السلام است بشر بن ابی مسعود انصاری در خلاصه مسطور است که از اصحاب علی علیه السلام است و او در یوم حره مقتول گشت
بشیر بن خصاصیه — بشیر بن خصاصیه در رجال ابن معد از اصحاب علی علیه السلام است او نخست نامش زیر بود رسول خدا او را بشیر نامید بکر بن ثعلب
بکر بن ثعلب — السدوسی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است تمیم بن حذیم بحای معجمه و دال مهمله و در روایتی بحای مهمله و دال معجمه و فتح تحتانی و بعضی بحای
تمیم بن حذیم — تحتانی لام اثبات نموده‌اند در پیش بدان اشارت شد در کتاب خلاصه تمیم بن حذیم ناجی را از اصحاب امیرالمؤمنین رقم کرده‌اند
تمیم بن عمرو — تمیم بن عمرو کنیت او ابوحسین است و از قبل ابورود سهل بن حنیف از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه رسول خدای حکومت داشت
ثابت بن حجاج — و در کتاب ابن داود و خلاصه نیز او را در شمار اصحاب علی علیه السلام رقم کرده‌اند ثابت بن حجاج از اصحاب علی علیه السلام است و روایت
ثابت بن مالک — او از زید بن ثابت است ثابت بن مالک کنیت او ابوفضاله است و ساکه ثابت را بدو منسوب داشته‌اند از مردان سعد بن لوی بوده و از اصحاب
هدایت و بن سعد او را از اصحاب سیاهیم و از اینگونه اختلاف روایات پدید آید و نیز او را از اصحاب علی علیه السلام است و در صفین شهید شد
ثابت بن سعد — در کتاب خلاصه او در شمار ثقات است ثابت بن سعد از اصحاب امیرالمؤمنین علیست چنانکه در رجال شیخ مرقوم است جابر بن
جابر بن عبدالله — عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی سلمی عربی و صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در غزوه بدر و بیعت عقبه حاضر
در خدمت رسول خدای بود و در کتاب کشی از فضل بن شاذان حدیث میکند که جابر از سابقین است که رجوع با حضرت علی نمود و از دیگران منقطع

کرد

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

که وفات یافت و او از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی ۸۵
علیهم السلام بشمرده ابو محمد جعفر بن معروف از حسن بن علی بن نعمان از پدرش از عاصم حناط از محمد بن مسلم حدیث میکند که گفت ابو عبد الله
علیه السلام فرمود أبي لأبي ما يوماً قال يوماً لابي ان رسول الله قال لجابر بن عبد الله الانصاري انك تدرك
محمد بن علي فاقرأه مني السلام یعنی وای را کمتر که ما کنم ملاقی اگر ما کرده مقصود همانا رسول خدای جابر رضی الله از عمر
بر خوردار شد ما کاهی که امام محمد باقر علیه السلام را دید پس سلام مرا اما در میان لاحرم جابر چون ادراک خدمت علی بن الحسین علیهما
السلام را کرد امام محمد باقر علیه السلام پیش بود و مولود رد کتاب است اگر خواهی در احاصر کیم عرض کرد خود بحدمت او سر و روم در آن
منزل کتاب ورپرسش مود او را تعرف و دلالت کرد بدید تا شد و سر او و روی آنحضرت را بوسه زد و عرض کرد رسول خدای مرا سر تو بر رسول
فرستاده که سلام او را با تو رسانم فرمود سلام بر آنحضرت و بر تو باد عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد و مرا در قیامت شفاعت فرمای فرمود
جستیم کشی این شاد از عقده و خلال قدر جابر احادیث و اراد ادار مدکه بجیک روایت خلاف نیست حمدویه از ابراهیم
پسران نصیر مسند با او پیر بر سانید که گفت از جابر پرسش کردم که علی را چگونه یافتی از روی خود در اکه از شرح حست حاجب چشم
شده بود برگرفت و گفت عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ و گفت شما هم منافقین را در عهد رسول خدای بسبب بغض
ایشان علی علیه السلام را و این عقده بیر سند بالا بر سرکی می رساند که جابر را دیدم و بار در مدینه دیدم که عصا میداد و در مجلسی که
نشستی همی گفتی عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ و همی در داد که ای معاشر انصار فرزندان خود را با حب علی آموز کاری کنید
آنکس که سیدی دیگو بید در شان او خود بیک نظر کند در کتاب تعلیقه و خلاصه از برقی حدیث میکند که جابر از اصفیا است و جلالت قدرش
افزون از آنست که کس او را توثیق کند و او در سال هفتاد و سه هجری در مدرود جهان فانی کرد جاریة بن قدامه سعدی عم احنف است — جارية بن قدامه
روایتی بن عم اوست و در بصره سکون جست و در ساقه او از اصحاب رسول خدای بشمرده و سر از اصحاب علی علیه السلام است و او
در ایام سلطنت یزید علیه اللعنه وفات کرد جبلة بن عطیه کینت او ابو عطا است و او از اصحاب علی علیه السلام است جبلة بن عمرو از اصحاب — جبلة بن عطیه — جبلة بن عمرو
علی علیه السلام است جابر بن سعد الانصاری نسخه که حالی از صحت نیست او از اصحاب علی علیه السلام مرقوم داشته اند محمد بن عامری سر از اصحاب — جابر بن سعد — محمد بن عامر
علی علیه السلام است جریر بن عبد الله بجلی کینت او ابو عمرو بروایتی ابو عبد الله است و از اصحاب امیرالمؤمنین است لکن مرتد گشت و ما شرح — جریر بن عبد الله
حال او رسالت او را بسوی معویه و پیوستن او را بمعویه و خراب کردن علی علیه السلام خانه او را شرح در کتاب صفین ذیل احوال حضرت
علی علیه السلام مرقوم داشته ایم و او در آخر عمر دیوانه شد جریر بن کلیب الکندی از اصحاب علی علیه السلام است جعادة بن سعد الانصاری — جریر بن کلیب — جعادة بن سعد
از اصحاب علی علیه السلام است و در بعضی از نسخ نام او را بعد از جیم خای معجمه رقم کرده اند جحاده گفته اند جعدة بن هبیره او پسر خواهر — جعدة بن هبیره
علی علیه السلام است ام هانی مادر اوست ما شرح حال او را نوشته ایم در کتاب تقریب او را تابعی ثقه نگاشته اند جعفر بن ایاس ابی البشر — جعفر بن ایاس
البصری از اصحاب علی علیه السلام است جندب بن عبد الله الازدی در نسخه صحیح او از اصحاب امیرالمؤمنین دانسته اند جندب بن شبیب — جندب بن عبد الله
ابن جندب البجلی از اصحاب علی علیه السلام است و بعضی او را از اصحاب صادق علیه السلام دانسته اند جندب بن جنادة الغفاری که — جندب بن عبد الله
ابوذر غفاری بعضی او را جندب بن سکن گفته اند و بعضی نامش را بریر بن جناده و جابر نیز دانسته اند و در کتاب خلاصه و فهرست او را یکی از — جندب بن جناده
ارکان اربعه نوشته اند و ما قصه های او را در کتب ناسخ التواریخ خاصه در کتاب عثمان علی الشرح نگاشته ایم جویریة بن مسهر العبدی از — جویریة بن مسهر
کوفی از اصحاب علی علیه السلام در کشی جعفر بن معروف بسند بجویریه میرساند که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود بود خانه خدا دوستدار آل
محمد را و دشمن دار دشمنان آل محمد را در تعلیقه است در ترجمه هشام بن محمد السائب که او را که است در مقتل بسند بجویری در تمام تاره حکم

مؤید این اشارت است شکر حویریه و جلالت قدر اوست و اشتهار حدیث رد شمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام از دست او در ایام
و جرایح راوندیست که امیرالمؤمنین علیه السلام جویریه را از شهادت او و کیفیت قتل او خبر داد و بس بعده این قصه را در آنجا که امیرالمؤمنین
جهیم بن ابی جهم — علیه السلام خبر از مغیبات میدهد بشرح رقم کردیم دیگر تکرار نمیپذیریم جهیم بن ابی جهم بن معروف بابن ابی جهمه کوفی است در کتاب تعلیقه
که شاید نام او را اکثر و مختصر با سم آورده باشند و از برای صدوق از این سخن طریقی است و حالوی صاحب حال او را ممدوح شمرده
حارث اعور — و کوید دور نیست که برادر سعید بن ابی جهم ثقه باشد و در ترجمه است که آل ابی جهم را فدکو و خانه بزرگی ست حارث اعور از کسی چنان
مستفاد میشود که مردی فقیه و جلیل القدر است و تواند بود که پسر عبدالله الاعور همدانیست که او از اولیاست و از اصحاب علی علیه السلام تا آمد
و روایتی او را اینقدر قلیل داشته اند و نیز از اصحاب حسن بن علی علیهما السلام شمرده اند و همچنان از کشی از حمدویه و ابراهیم مسند بحارث اعور
میرساند که گفت شبی حارث بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدم فرمود ترا چه بدینجا آورد گفتم سوگند با خدای محبت تو مرا کشانید فرمود که من
ترا چیزی گویم که تا کرامت باشی بدان ای حارث که هیچکس جان نمیدهد که محب من باشد الا آنکه ملاقات کند جانی را که اینجا محبوب اوست
حارث بن جمهان — و هیچکس جان ندهد که مبغض من باشد الا آنکه ملاقات کند جایی را که آنجا مکروه اوست حارث بن جمهان از اصحاب علی علیه السلام است حارث
حارث بن ربعی — بن ربعی معروف بابوقتاده انصاری از اصحاب رسول خداست و نیز در شمار اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و در مشاهد با حضرت
امیرالمؤمنین بوده و در کتاب خلاصه مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را والی مکه ساخت پس از مدتی او را طلب داشت و قثم بن عباس را
حکومت آنجا گماشت در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه وداع جهان گفت و آنوقت هفتاد سال داشت علی علیه السلام بر او نماز
حارث بن ربیع — گذاشت و هفت تکبیر گفت حارث بن ربیع مکی با نوریا داشت و کنیت او ابی هارون بخاری است و از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی
حارث بن سراقه — حکومت مدینه داشت و در خلاصه نیز او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام رقم کرده اند حارث بن سراقه از اصحاب علی علیه السلام است
حارث بن شهاب — حارث بن شهاب الطائی از اصحاب علی علیه السلام است حارث بن حیاح نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است حارث بن عبدالله الاعور الهمدانی
حارث بن حیاح
حارث بن عبدالله — از اصحاب علی علیه السلام است در کتاب برقی و خلاصه او را از اولیا شمرده اند و شرح حال او در حارث بن قیس مشتبه است که کدام یک حارث
حارث بن قیس — اعور بود که شرح حالش مرقوم شد حارث بن قیس از اصحاب علی علیه السلام است در کتاب ابن داود او را از اصحاب علی و اصحاب حسن بن
علی علیهما السلام رقم کرده اند و در کتاب کشی او را ممدوح شمرده و این سخن دلالت میکند که اوست حارث اعور در خلاصه در حال شیخ مذکور است
که یکپای او در قتال صفین قطع شد لکن در کشی روایت میکند یحیی بن حکم میگوید حدیث کرد مرا شیخی از منصور که گفت با منصور که
علقمه در صفین حاضر شد در پای او کفت حاضر شد و شمشیر خود در بحر حصار ساخت و مقتول شد برادر او ابی بن قیس از قرا
خود و از بهر سر خود حصنی از قصب بود و هر روز که از جنگ بر گشتی آن حصن را ویران ساختی و اگر زنده باز آمدی دیگر باره از قرا حصنی آنگاه
بداشت تا شهید شد اما علقمه مردی فقیه و قاری قرآن بود و در صفین یکپای او منقطع گشت و اعرج نامید از این سخن چنان معلوم شود که پای
حارث جعفی — حارث بن قیس قطع نشده بلکه پای برادر بسر عا علقمه منقطع گشت بهرحال حارث مردی جلیل القدر است و اعور نبود حارث بن قیس جعفی از
حارث بن تمام — از اصحاب علی علیه السلام است حارث بن همام نخعی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است در روز صفین صاحب لوای اشتر نخعی بود
حارث همدانی — در خلاصه گوید شک نیست که از اصحاب علی بود و غیر نخعی است حارث همدانی الخالقی از اصحاب علی علیه السلام است حارث بن ثور از اصحاب
حارث بن ثور
حارث بن قدامه — امیرالمؤمنین است حارث بن قدامه در کتاب شیخ احمد بن ادریس حدیث میکند که نام او حارث بن قدامه است غلط حارث نوشته اند با احوال حارث
حارم بن ابراهیم — بن قدامه را رقم کردیم حارم بن ابراهیم البجلی الکوفی در خلاصه گوید که از اصحاب علی علیه السلام است و بعضی او را از اصحاب صادق علیه السلام دانسته اند
حبه بن جوین — حبه بن جوین العرنی کنیت او ابو قدامه است و در کتاب ابن داود و خلاصه و برقی او را از اصحاب علی علیه السلام شمرده اند و نیز او را از اصحاب حسن علیه

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

الاسلام است حبیب بن ابی ثابت وکنیه او ابو یحیی است و از اصحاب علی و اصحاب حسن و اصحاب حسین علیهم السلام بوده است و گفته اند ابو یحیی کوفی ثقه است و صدوق است و جلیل القدر و کثیرالارسال والتدلیس است و در سنه صد و نوزده هجری وفات کرده حبیب بن اسلم از اصحاب علی علیه السلام است حبیب بن عبدالله از اصحاب امیرالمؤمنین است حبیب بن مظاهر الفقعسی او را حبیب مظهر گفته اند و از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام است و کشی مرقوم است که جبرئیل بن احمد از محمد بن عبدالله بن مهران از احمد بن نصر از عبدالله بن الاسدی از فضیل بن زبیر روایت میکند که گفت میثم تمار و حبیب بن مظاهر را دیدم که هر دو سوار بودند و در میان جماعتی از بنی اسد یکدیگر را دیدار کردند و چنان با هم نزدیک شدند که گردنهای اسب ایشان بیکدیگر رسید پس آغاز سخن کردند حبیب گفت شیخی اصلع بزرگ شکم بطیخ فروش را در دار الرزق مصلوب شود در حب اهل بیت پیغمبر خود و شکمش شکافته شود و میثم در پاسخ گفت من مردی سرخ‌رو را که خارج شود از برای نصرت پسر پیغمبر خود او را بکشند و سرش را بکوفه آورند پس از هم جدا شدند و برفتند جماعتی که حاضر بودند گفتند هیچکس را از ایشان دروغگوتر ندیدیم هنوز این سخن بر زبان داشتند که رشید هجری برسید و پرسید که میثم و حبیب کجا رفتند جماعت او را آگهی دادند و آنچه از ایشان شنیده بودند با رشید بگفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را فراموش کرد بگوید آنکس که سرش را بکوفه آورد صد درهم عطای او از سایرین زیاد شود پس گفت و بار رفت حاضران گفتند سوگند با خدای رشید از آن دو تن دروغگوتر است آن جماعت سخن ایشان را تصحیح نکرده میگردند روزگاری دراز نگذشت که شهادت ایشان را چنانکه گفته بودند معاینه نمودند این پیش شرح شهادت ایشان را رقم کرده ام و انشاءالله از این پس در جای خود مرقوم خواهیم داشت بالجمله حبیب در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شده در اثنای جهاد و پیروزی بشد مجید بن حصین سید قرین گفت یا اخی این چه وقت خنده است گفت کدام وقت از این مرا اولاتر است سوگند با خدای جز این نیست که با شمشیرها بر ما حمله کنند با حور العین معانق شویم حجاج بن عمرو در حال شیخ از اصحاب علی علیه السلام بشمار آمده حجاج بن عمرو الانصاری در کتاب نسخه ابن عمرو با عین و رای مهملتین یا بی موحده تصحیح نموده و در مساق مرقوم است که حجاج بن عمرو بن عزیه را تصحیح نموده با جیم و کسر رای معجمه و تحتانی مشدده صحیح دانسته ابن داود او را در اصحاب شمرده و از یزید بن ثابت روایت میکند و در صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود حجر بن عدی الکندی الکوفی از اصحاب حسن بن علی علیهما السلام است و شمار ابدال است و در خلاصه او را از فضایل من اصحاب علی دانسته فضل بن شاذان گوید حجر بن عدی از کبار تابعین و روسای تابعین بوده است فضل بن شاذان از حسین بن علی علیهما السلام روایت میکند که در حق حجر این مکتوب را بمعاویه نوشت اولست قاتل حجر بن عدی اخا کندة والمصلین العابدین الذین کانوا ینکرون الظلم و یستعظمون البدع ولا یخافون فی الله لومة لائم ثم قتلتهم ظلما و عدوانا من بعد ما کنت اعطیتهم الایمان المغلظة والمواثیق المؤکدة لا تأخذهم بحدث کان بینک و بینهم ولا باحنة تجدها فی نفسک میفرماید بمعاویه آیا تو کشنده حجر بن عدی از آل کنده نیستی و آن عبادت کنندگان که انکار میکردند ظلم را و کارهای عظیم میشمردند بدعت را و در راه خدا از هیچ ملامت کننده نمی اندیشیدند کشتی ایشان را از روی ستم و دشمنی از پس آنکه ایشان را امان دادی و سوگندهای مغلظه مؤکده یاد کردی که ایشان را بگناهی جنایتی عرضه هلاک و دمار نداری و کشی مرقوم است که یعقوب بن شعیب صد حجر بن عدی میرساند که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا فرمود کیف تصنع اذا ضربت و امرت بلعنی قلت له کیف اصنع قال العنی ولا تبرء منی فانی علی دین الله و مقصود چنین است که گاهی که ترا بر سر دار کنند و امر کنند که مرا لعن کنی بر من لعن کن ولی از من برائت مجوی زیرا من بر دین خدایم این بود تا گاهی که محمد بن یوسف بر مسجد صعود داد حجر را بار داشت و او را بر دو دربان کرده که علی را لعن کن حجر با یک برائت و قال ان الامیر امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله کف امره

میکند مرا که علی را لعن کنم پس لعن کنید او را که خدا لعن کند او را از بری از او و در کتاب خلاصه مستفاد میشود که حجر بن عدی از اصحاب
صادق علیه السلام است کشی گوید آن حجر بن عدی که از اصحاب صادق علیه السلام است حرامیست که از اصحاب علی و حسن بن علی
علیهما السلام است در کتاب خلاصه حجر را بضم حای مهمله تصحیح نموده حذیفة بن الیمان العبسی را انصاری است و او را از ارکان اربعه بحساب
گرفته اند در خلاصه و رجال شیخ از اصحاب رسول خدا است و ساکن کوفه شد بعد از بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام چهل روز زنده بود
آنگاه در مداین وداع جهان گفت در کشی جبرئیل بن احمد فاریابی سند با امیرالمؤمنین علیه السلام میرساند که فرمود ضَاقَتِ الْأَرْضُ بِسَبْعَةٍ
بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَبِهِمْ تُنْصَرُونَ وَبِهِمْ تُمْطَرُونَ مِنْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُو ذَرٍّ وَحُذَيْفَةُ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ
میفرماید تنگ است بر بزرگواری سبعه تن از برکت ایشان تمام روزی یافتید و نصرت جستید و قطره رحمت گشتید و از جمله ایشانست
سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و حذیفة الیمان است و فرمود من امام ایشانم و ایشانند که بر فاطمه نماز گذاشتند و در کشی است که محمد بن مسعود
سند با ابوالحسن الرضا علیه السلام میرساند که فرمود چون حذیفه را زمان وفات برسید در سحرگاه که نزدیک بپایان بود با دختر خود گفت
این چه ساعت است عرض کرد آخر شب قَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بَلَّغَنِي هٰذَا الْمَبْلَغَ وَلَمْ أُوَالِ ظَالِمًا عَلَىٰ صَاحِبِ حَقٍّ وَلَمْ
أُعَادِ صَاحِبَ حَقٍّ گفت سپاس خدای را که مرا بدین مقام رسانید و هرگز والی نشدم ظلمی را بر صاحب حقی و خصمی نکردم صاحب حقی را
چون این سخن بزید بن عبدالرحمن بن عبد یغوث رسید گفت سوگند با خدای که او دروغ گفت زیرا که دوستدار عثمان بود و حاضرین
مجلس گفتند یا جابر نه او دوستدار عثمان نبود بلکه عثمان او را دوست میداشت و این حدیث منقطع است و هم در کشی است که از جلالت
قدر حذیفه و ابن مسعود سخن رفت گفتند ابن مسعود با سید حذیفه نتواند بود زیرا که حذیفه پاک و زکی بود و ابن مسعود مخلوط شد و با قوم موافقت
کرد و میل کرد بسوی ایشان و ما شرح حذیفة الیمان را در کتابهای متقدم در هر جا هر چه لایق بود نوشته ایم حریث بن جابر الحنفی از اصحاب — حریث بن جابر
علی علیه السلام است حسان بن مخدوج البکری نیز از اصحاب علی علیه السلام و با علی است حسن بن ابی رافع تحلیه نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه — حسان بن مخدوج
السلام است حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام او را تقی گویند در ارشاد مرقوم است که حسن بن حسن بن علی مردی جلیل القدر و فاضل — حسن بن ... / حسن بن حسن
و پارسا بود و امیرالمؤمنین او را والی صدقات فرمود و بر سر این کار در احتجاج حجر بید که حسن بن حسن در خدمت عمش حسین بن علی علیهما السلام حاضر
شد در یوم طف و چون عمش شهید شد و اهلش اسیر گشتند اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران انتزاع کرد حسین بن یوسف از اصحاب — حسین بن یوسف
علی علیه السلام است حصین بن جندب کوفی کنیت او ابوظبیان است و در شمار اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است حصین بن عبدالرحمن — حصین بن جندب
سلمی نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است حصین بن منذر رقاشی در خلاصه نام او را بضم حای مهمله و صاد مهمله تصحیح نموده و کنیت او ابوساسان است — حصین بن عبدالرحمن / حصین بن منذر
و در خلاصه و رجال شیخ او را از اصحاب علی علیه السلام و صاحب رایت آنحضرت رقم کرده اند در کشی محمد بن اسمعیل سند با ابوبصیر میرساند
که گفت خدمت ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم که اِرْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً أَبُو ذَرٍّ وَمِقْدَادٌ وَسَلْمَانُ آنحضرت فرمود
فَأَيْنَ أَبُو سَاسَانَ وَأَبُو عَمْرَةَ الْأَنْصَارِيُّ و نیز در کشی است که سند بعبدالملک بن اعین منتهی میشود که سؤال کردیم از ابوعبدالله
از جماعتی و ملحق ساخت با ایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابوعمره و بحساب گرفت تا هفت تن الحکیم بن جبله در تعلیقه و مجالس او از اصحاب — حکیم بن جبله
رسول خداست و همچنان در کتاب شیخ او را از اصحاب علی علیه السلام رقم کرده مردی صالح و در قوم خود بزرگ و مطاع بود و او قبل از
ورود امیرالمؤمنین علیه السلام بصره با طلحه و زبیر قتال کرد و شهید شد حکیم بن سعد الحنفی مکنی با بویحیی از شرطة الخمیس و اصحاب علی علیه السلام است — حکیم بن سعد
چنانکه در تعلیقه مرقوم است و در نقد الرجال در آخر باب اول از خلاصه مرقوم است که از اولیای امیرالمؤمنین علیه السلام است حلاس بن — حلاس بن عمرو
عمرو هجریست و او از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است و بعضی او را در حساب اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام ... — حمیر بن ...

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است حنظلة بن نعمان بن عمرو از فضلای زرین و شمار اصحاب مرتضی علی علیه السلام است خارجه — حنظلة بن نعمان خارجه
ابن مصعب و کتاب شیخ مرقوم است که از اصحاب علی علیه السلام است خالد بن ابی دجانه موافق کتاب شیخ از اهل مدینه است و بر — خالد بن ابی دجانه
از اصحاب علی علیه السلام است خالد بن حصین برد کتاب شیخ از اصحاب علی علیه السلام بشمار گرفته خالد الجوار دکینی است که محمد — خالد بن حصین خالد الجوار
ابن حسن بن موسی حدیث میکند که گفت خالد الجوار و شبط مردی بود ابوالحسن علیه السلام را خدمت میکرد در اختلاف مردم در حق
کسی ابوالحسن ایشان سر منزل شدم بسط با خالد گفت می بینی اختلاف مردم را چه امری واقع شد پس خالد گفت ابوالحسن مرا فرمود که بگو
عَلَى أَبِي عَلِيٍّ أَكْبَرُ وُلْدِي وَخَيْرُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ اما این حدیث دلالت میکند بر حسن عقیده او و مرد صریح و جوار بر او حال
شیخ ما را این جمله ضبط کرده اند و بعضی از این جمله جواد نامیده اند ابن طاوس از تعلیقه صحت عقیدت خالد را استدراک فرموده خالد — خالد بن سعید
ابن سعید آمری از اصحاب استدراک میشود که مردی جلیل القدر بود و محب امیرالمؤمنین علیه السلام مرتضی رفیع ذات و تعلیقه
که در حالت در جواب بدکه در بیت خواست او در بار موعده او در رسول خدا او را اطاعت پس مسلمانی گرفت و در مجالس مرحوم
که اسلام او قبل از اسلام ابوبکر است خالد بن معمر از اصحاب علی علیه السلام است خالد بن زید ابوایوب انصاری از اصحاب رسول — خالد بن معمر خالد بن زید ابوایوب انصاری
خداست و خلاصه گوید خالد بن زید عربی مدنی خزرجی است کنیت او ابوایوب است و سر اصحاب علی علیه السلام است حارث بن ابی الفضل
از صادق از محمد بن سلیمان حدیث میکند که آمد سر یک با ابوایوب بار بهر او هر بر ردم و با او نشستیم و گفتم ای ابوایوب با این
و حدیث رسول خدای جهاد کردی امروز با مسلمانان رزم میکنی گفت همانا مرا رسول خدا امر فرمود بمقاتله قاسطین و مارقین و
ناکثین فضل بن شاذان او را از وقعه در رفعات میکند از در میگوید که در سال پنجاهم هجری یا پنجاه و یک و در این سال پنجاه و دوم
هجری در لشکر معاویه در قسطنطنیه جهاد کرد و از رحمت حق موده با خصمی اد و بود بلکه خواست لعوت اسلام کند و در آنجا مقاتله شهید شد و
قبرش در قسطنطنیه است و از ابن عقیل است که رجوع علی علیه السلام نمود و با شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب خصیص رقم کرده ام
خزیمة بن ثابت از اصحاب رسول خدای و اصحاب علی مرتضی است پیغمبر شهادت او را بجای دو عادل حساب کرده از این رو ذو الشهادتین — خزیمة بن ثابت
نامیده شد چنانکه فضل بن شاذان و شارح مذکور خبر شهید شد کشی و خلاصه مسطور است که نصیر بن رکین با سیاد خود میگوید آنگاه
که عمار یاسر شهید شد خزیمة بن ثابت خیمه خویش در رفت و غسل کرد و سلاح جنگ بر تن راست نمود و قتال داد تا مقتول گشت و سراز محمد
عمار بن خزیمة بن ثابت روایت میکند که گفت جدم همواره در یوم جمل و صفین با سلاح جنگ بود تا انگاه که عمار شهید شد گفت از رسول خدای
شنیدم که عمار را فئه باغیه شهید کنند و آنگاه شمشیر کشید و رزم داد تا شهید شد کشی فضل بن شاذان حدیث میکند که از جمله تابعین
جماعتی که با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کردند ابوالهیثم بن التیهان و ابوایوب خزیمة بن ثابت و جابر بن عبدالله و زید بن ارقم و ابو سعید
الخدری و سهل بن حنیف و براء بن مالک و عثمان بن حنیف و عبادة الصامت است و جماعتی که فرود ایشان اند قیس بن سعد بن عباده
و عدی بن حاتم و عمرو بن الحمق و عمران الحصین و بریده الاسلمی و داود بن کسر و ابو کبر مکی و ابو خالد و داود مکی و ابو سلمان از اصحاب
موسی بن جعفر علیهما السلام است شیخ و کشی داود و خزیمه را ثقه شمرده اند و از ابو عبدالله روایت شده که اصحابش را امر فرمود که او را
چنان امید که مقداد را در بر در رسول خدای جماعت علمای رجال انکار آن خود را نموده اند و در کشی است که او مستطرق و صالح
شده است و رد کافی کرد تا زمان رضا علیه السلام و نجاشی این حدیث ضعیف شمرده و غضائری در او فاسد المذهب دانسته ابو جعفر
بابویه گوید از صادق علیه السلام روایت شده که فرمود أَنْزِلُوا دَاوُدَ الرَّقِّيَّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمِقْدَادِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ و داود بسیار
که از رجال بسیار نیکو و ثقات آنحضرت و از اهل ورع و علم و ثقه آنحضرت است خیثمة بن حارث بن عبدالرحمن سلمه است و بشمار اصحاب

[خوات بن جبیر]
امیرالمؤمنین علیه السلام است خوات بن جبیر از اصحاب رسول خدای در شمار اهل بدر است در خلاصه و رجال شیخ بیاورد از اصحاب
[داود بن بلال]
علی علیه السلام رقم کرده اند داود بن بلال ابن احیحه الانصاری کنیت او ابولیلی و از جمله اصفیاست ابن داود گوید که در خلاصه برقی جرمید کرده
[دینار الخصی]
ابولیلی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و در شمار اصفیا و دینار الخصی در کتاب بیایه مرقوم است که در خدمت علی علیه السلام در باب میراث
خنثی سخن میرفت آنحضرت فرمود علّق دینار الخصی و امیرالمؤمنین را با او وثوق بود و او در شمار صالحین اهل کوفه است و شیخ
[دینار ابوسعید]
او را معدل نوشته و در کتاب خیره و تعلیقه او را ثقه رقم کرده اند دینار مکی ابوسعید از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
[دینار]
دینار بن حکیم اودی عم ابی جعفر احمد بن یحیی بن حکیم است در ایضاح دینار الصم دال معجمه و سکون یای موحده و تحتانی الف و نون تصحیح
نموده و در خلاصه در ترجمه احمد دال مهمله یافته و لفظ اودی را با سکون واو و دال مهمله ثبت کرده اند و بروایتی بفتح همزه و سکون رای معجمه است از اصحاب علی
[رابع بن صبیح]
علیه السلام است رابع بن صبیح از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است و همچنان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ
[ربیعة بن ناجد]
مرقوم است ربیعة بن ناجد سدی ازدی عربی در تعلیقه مرقوم است که از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و همچنان برقی او را از اصحاب علی علیه السلام
[رفاعة بن شداد]
رقم کرده و ناجد را با نون و الف و جیم و دال معجمه تصحیح نموده رفاعة بن شداد از اصحاب علی و حسن علیهما السلام است و در تعلیقه از ترجمه مالک
[ربیع بن خثیم]
نخعی بجاسوس او ظاهر میشود ربیع بن خثیم بضم خای معجمه و فتح تای مثلثه و سکون تحتانی بروایت کشی از محمد بن قتیبه از فضل بن شاذان از زهاد
[ربیعة بن علی]
ثمانیه است چنانکه در قصه اویس مذکور اشارت شد ربیعة بن علی از اصحاب علی علیه السلام است ابواسحق از وی روایت میکند رشید الهجری
[رشید الهجری]
از اصحاب حسن و حسین علیهما السلام است در خلاصه او را بسکون رقم کرده و در کشی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را علم منایا و بلایا آموخت
و حدیث شهادت او را
[رفاعة بن ابی رفاعة]
و او را رشید البلایا نامید و ما شرح حال او را از پیش رقم کردیم رفاعة بن ابی رفاعة همدانی امیرالمؤمنین علیه السلام روز جنگ صفین
[رفاعة بن رافع]
کوفه میداد رایت قبیله همدان را بسپرد رفاعة بن رافع از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ربیعة
[ربیعة الحارثی]
الحارثی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است رکان الحمام از اصحاب علی علیه السلام است رمیله از اصحاب علی علیه السلام است الصم رای مهمله و فتح
[رکان الحمام]
[رمیله]
میم و تحتانی ساکن و لام مفتوح است در خلاصه و ابن داود و اسناد روایت ابن داود الضم رای معجمه حدیث کرده اند و در رجال شیخ بر
رای معجمه مضبوط است و سید جمال الدین او را با رای معجمه کتابت کرده و بعد از آن مهمله نقل نموده و در کشی است که جعفر بن معروف از اسناد خود از
ابوسعید خدری حدیث میکند که رمیله ذکر کرد که یکروز گفتم وعکت و عکا شدیدا یعنی مرا تبی در رسید شدید عارض شد امیرالمؤمنین علیه السلام
سوی من نگریست فقال یا رُمَیلة لیس من مؤمن یمرض الّا مرضنا بمرضه و لا یحزن الّا حزنّا بحزنه و لا یدعو الّا امّنّا
معه و لا یسکت الّا دعونا له فرمود ای رمیله هیچ مؤمن مریض نشود الا آنکه با سبب مرض او مریض شویم و محزون نشود الا آنکه ما محزون شویم
نکند الا آنکه ما آمین گوییم و خاموش نشود الا آنکه از بهر او دعا کنیم و او از اصحاب علی علیه السلام است ابن داود و کشی او را ثقه رقم کرده اند
[ریاش بن عدی]
[ریاح بن حارث]
[زادان ابو عمره]
ریاش بن عدی طائی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ مضبوط است ریاح بن حارث از اصحاب امیرالمؤمنین است در خلاصه و تعلیقه او را
از قبیله ربیعه شمرده اند زادان مکی ابو عمره است و او فارسی و از اصحاب علی علیه السلام است برقی گوید از خاصان آنحضرت است و در خلاصه کنیت او را
ابوعمرو و در جای ابوعمر نگاشته و در کتاب خرایج و جرایح سعد خفاف حدیث میکند که زادان ابوعمر را گفتم یا زادان انک لتقرأ القرآن
فتحسن قراءته فعلی من قرأت فتبسّم یعنی ای زادان قرائت میکنی قرآن را و نیکو قرائت میکنی نزد که قرائت کردی
زادان تبسمی کرد آنگاه گفت یکروز امیرالمؤمنین علیه السلام بر من عبور میداد و من بصوت خوش انشاد شعری میکردم حسن صوت من او را
معجب آورد فقال یا زادان فهلّا بالقرآن قلت یا امیرالمؤمنین فکیف لی بالقرآن فوالله ما اقرء منه الّا بقدر ما اصلّی
به قال فادن منّی فدنوت منه فتکلّم فی اذنی بکلام ما عرفته و لا علمت ما یقول ثم قال افتح فاک فتفل فی فیّ

مکاتبات تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۱ وَاِنّه مازال مذ بنی من عهد حتی حفظتُ القرآن باعرابه وقمره وما احتاج أن أسأل عنه احداً بعد
موضع ذلک فرمود ای برادران چرا با این صورت حسن قرآن را نیکو عرض کردم سوگند با خدای قرآن را تمام چرا که مراد ... روایت شد
فرمود مردمک شوخ چشم شدم سخن در گوش من گفت که نصدم و دانستم چه گفت پس فرمود دهان بگشا پس دهان من را بست سیم بخدای قدم
از برد او برداشتم که قرآن با اعرابات همه در حفظ من شد و از آن پس محتاج نشدم که از کسی قرآن سؤال کنم سید حافظ گوید مقصود بن حبش
مورق بن قیس — او خدمت علیه السلام رسانیدم فرمود در آن سخن بعدی کرد امیرالمؤمنین علیه السلام در گوش او اسم اعظم قرائت فرمود که هر کس دعاء شود چهره
این قیس از اصحاب علی علیه السلام او از احادیث بسوی حجر بن عدی نامه رسول فرستاد بعضی بجای حاجی حنظل نام او را نهایی بود مکاتبه
ربعی بن حبش — و این صحیفه است بعضی بجای نامه بود که از احضار رقم کرده عبدالرحمن بن حراد بن اوست میکند دربن حنش ابن حال امیرالمؤمنین و مردی اصل بود
زیاد بن حاجب — و خلاصه در رجال شیخ حسین الضم حالی جمله بس جمله تصحیح نموده تا تاریخ از او و حدیث میکند که ناشی معجم است و ناشی جمله حتی زیاد بن ناشی
ادریس حنیف — الانصاری از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ حفت است ما ادریس حنیف از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در خلاصه و کتاب رجال ابن داود
زادن خصفه — مرقوم است او ظاهر است که زیاد بن ابی الجعد است چنانکه در ذیل قصه بزاذش سالم مرقوم میشود زیاد بن خصفه متمی در شمار اهل بصره و از مردم جریرات
زادن سمیه — علی علیه السلام است و زاذ بن سعد از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و زاذ بن عبید در خلاصه و کتاب شیخ است عامل امیرالمؤمنین علیه السلام در
زادن عبید — بصره و این همان زیاد بن ابیه است که الحاق کرده است خود را با بی سفیان با قصه های او در اینجا با قصه های وقت در مکاتبات مبارک تا شنیده باد بن
زادن کعب — کعب بن مرحب از رجال امیرالمؤمنین است و از احادیث در باب ما بسوی شعث بن قیس کندی سؤال فرستاد و شیخ طوسی صریحاً مدارا بصرا
زیاد بن نصر الحارثی — از جمله که واقع شد از او در حق حسن بن علی علیهما السلام چنانکه در خلاصه و کشی مرقوم است زیاد بن نصر الحارثی از اصحاب علی علیه السلام است و
زید بن سبیع — او را از اصحاب صادق علیه السلام بوسید از زید بن سبیع از اصحاب علی علیه السلام است و همچنان در رجال شیخ است و زید بن حسن بن سلمی از جهال حمراء
زید بن حسن — از اصحاب علی علیه السلام است و زید بن خالد الجهنی از اصحاب رسول خدای امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در خلاصه گوید است و زید بن
زید بن خالد — رفعه گفت او سعید است و از اصحاب علی علیه السلام و زید بن ارقم عربی مدنی خزرجی است از اصحاب علی و حسن بن علی علیهما السلام است و کشی
زید بن منبه — از فضل بن شاذان حدیث میکند که از سابقین است که رجوع بحضرت علی علیه السلام نمود و خاصه بر جیش است و او کور شد و شکّ
زید بن ارقم — بسبب آنکه او کتمان شهادت او در حق علی علیه السلام دعای علی در کتاب مبارک رقم کردیم و زید بن جدیه از اصحاب علی علیه السلام او خرج
زید بن جدیه — ابن ابی اسامه بن زید است و زید بن صوحان از ابدال است و از اصحاب علی علیه السلام در جنگ جمل شهید شد خبر است که عائشه او را برادر خیل
زید بن صوحان — کرده واو جون بجانب قتادعلی علیه السلام فرمود رحمک الله کنت خفیف المؤنة در خلاصه سند حدیث الکشی سازد که حال او معلوم
نیست و کشی است که علی بن محمد بن مسلم از فضل بن شاذان حدیث کند که از کبار تابعین و بزرگان زهاد است و خبر است که عائشه بعد
رای زید بن صوحان مکتوبی نگوده روان داشت بدین صورت من عائشة زوجة النبی صلی الله علیه وآله الی ابنها زید
ابن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابیطالب
بالیک امری یعنی این نامه ایست از عائشه زوجه رسول خدا بسوی فرزندش زید بن صوحان اما بعد چون بر مکتوب من اطلاع یافتی در
خانه خود بنشین و بحمایت علی بیرون نشو و مردم را از نصرت او بازدار و منتظر امر من باش چون زید بن صوحان نامه او را قرائت کرد
قال أُمرتُ بامرٍ وأُمرنا بغیره فترکت ما أُمرت به وأمرتنا أن نترک ما أُمرنا به ... بعد فی ...
امّا ان تقاتل حتی لا تکون فتنة گفت عائشه مأمورست بامری و ما نیز مأموریم بامری خلاف امر او اکنون او بیرون شده چیزی که بآن
امر کرده است را که در خانه بنشیند گذاشته و ما را نیز بآنچه او مأمور است امر میکند که در خانه خود بنشینیم و بیرون نشویم و جهاد نکنیم ...

قصه را صحیح در کتاب جلّ مرقوم داشتیم محمد بن مسعود مسنداً از ابوعبدالله علیه السلام میرساند که فرمود مَا كَانَ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَعْرِفُ حَقَّهُ إِلَّا صَعْصَعَةُ وَأَصْحَابُهُ یعنی آن مردم که امارت امیرالمؤمنین علیه السلام را اعتقاد داشتند بحکم حق صعصعه و اصحابش
زید بن وهب — او حق امیرالمؤمنین علیه السلام را شناخته بود زید بن وهب الجهنی الکوفی از اصحاب علی علیه السلام است خطبه که امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام
ولیا و حرآن ما یرقرانت میفرمود زید بن وهب کتابی کرده باخود میداشت چنانکه در فهرست است و نیز نجاشی گوید که ابومنصور حسن روایت میکند
همچنان احمد بن محمد بن موسی مسنداً و مسعود میرساند که زید بن وهب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام را کتاب کرده و در تعلیقه است که در آخر ما اوّل از جمله
زید بن ثابت — که زید بن وهب موافق خبر برقی از اصحاب امیرالمؤمنین است زید بن ثابت التمیمی از اصحاب علی علیه السلام است در رجال شیخ مرقوم است
سیحان بن صوحان — سیحان بن صوحان العبدی برادر صعصعه است ابن داود گوید از اصحاب علی علیه السلام است سعد بن مالک عرفی انصاری خزرجی کنیتش ابوسعید
سعد بن مالک، ابوسعید خدری — الخدری از اصحاب رسول خدای و اصحاب علی مرتضی از جمله اصفیای امیرالمؤمنین علیه السلام است در خلاصه و برقی است و در کشی است که اصل
ستادان و برادر شمار سابقین داشته که رجوع بخدمت علی علیه السلام نمود و از طرق عدیده صحیح است که او مستقیم بود که امیر ما امر وی شد
سعد بن حذیفه، سعد بن حمید — سعد بن حذیفه الیمان از اصحاب علی علیه السلام است سعد بن حمید کنیت او ابوعمار الهمدانی است در کتاب ابن داود کنیت او را ابو رباد ... رقم
سعد بن زیاد — رقم کرده سعد بن زیاد و دیگر از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است سعد بن عمرو نیز از اصحاب علی علیه السلام است سعد بن عمران از او
سعد بن عمرو، سعد بن عمران — روایتی سعد بن ... گوید او عبد بوده در روز ... چنانکه انشاءالله مرقوم خواهیم داشت با عبدالرحمن بن اشعث بن قیس کندی خروج
سعد بن وهب — کرد و ابوالبختری کنیت داشت و او را از اصحاب علی شمار گرفته اند سعد بن وهب همدانی از اصحاب علی علیه السلام است و در نسخه او را ابوسعید
سعید بن علاقه — ... رقم کرده و در رجال شیخ او را از اصحاب صادق علیه السلام شمرده سعید بن محمد الطاطری ابوالقاسم علی بن حسن ... او را
روایت میکند چنانکه در ترجمه میآید و در خلاصه او را از خاصان امیرالمؤمنین علیه السلام رقم کرده اند و در عده است که طایفه عمل میکردند
سعید بن مسعود، سعید بن وهب، سعید بن قیس — روایت طاطریون سعید بن مسعود ثقفی از اصحاب علی علیه السلام است سعید بن وهب جمحی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در خلاصه
سعید بن قیس همدانی از اصحاب علی علیه السلام است و نام او را در نسخه سعد رقم کرده اند و در کشی حدیث از فضل بن شاذان میکند که او از تابعین کبار
و در ارکان ... است و در تعلیقه است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرمود يَعُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ سعید
سعید بن جبیر — جبیر کوفیست و مکّی بود و ابومحمد از اصحاب علی بن الحسین علیهما السلام است و در کار ... شهادت یافت بدست حجاج
سفیان بن لیل — علی بن الحسین علیه السلام بود و ما شرح حال او را رقم کردیم سفیان بن لیل از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در خلاصه نیز مذکور است
سفیان بن یزید — سفیان بن یزید از اصحاب علی علیه السلام است و این آنکس است که رایت را گرفت و جهاد کرد تا شهید شد از پس او عبید بن یزید رایت گرفت
... و برادر دیگرش کرب بن یزید رایت برافراشت آنگاه عمیره بن ... برادر ... رایت ... برگرفت ... شهید شدند آنگاه
وهب بن کرب مکنی بابوالقلوص رایت برگرفت و در خلاصه بجای کرب حرث نگاشته اند و همچنان ... طاوس در کتاب شیخ حرث نقل شده
سلام کندی — لکن در کتاب ابن داود کرب رقم کرده اند سلام کندی از اصحاب علی علیه السلام است سلمة بن الاکوع از اصحاب رسول خدای و از اصحاب امیر
سلمة بن الاکوع، سلمة بن کهیل — المؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ ثبت است سلمة بن کهیل از اصحاب علی علیه السلام است و در شمار خاصان آنحضرت است چنانکه
در کتاب خلاصه و ابن داود نیز رقم کرده اند و همچنان او را از اصحاب حسین بن علی و باقر و صادق علیهم السلام برشمرده اند سلیم بن قیس الهلالی
سلیم بن قیس — العامری الکوفی در فهرست کنیت او ابوصادق است در خلاصه و برقی از جمله اولیای اصحاب امیرالمؤمنین است و شاید بتوجه حکم بتعدیل او کند و نیز او را
اصحاب حسن و حسین و باقر علیهم السلام رقم کرده اند و از بعضی احادیث بر می آید که او مشکور است و سید علی بن احمد عقیقی گوید که حجاج خواست سلیم بن قیس را
بقتل رساند او بگریخت و با ابان بن ابی عیاش پناه برد و سوی تا کاسی که مرگش فرا رسید ابان را گفت ای برادرزاده ترا بر من حقی است و

کمه

کتابت ناس از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و کتابی را که بسیاری از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسی جز ابان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس هلالی روایت نکرده و مسعودی هم بدان ۲۹۰
کتاب سلیمان بن هرار اصحاب علی علیه السلام است ابن ابی ... الکبیر هم هر نامی جز صحیح بوده و بعضی کتب بجای ... شمس معجمه جواد ... سلمان بن محمد
این جوادر را در ... بعد ... شمرده و بعضی گویند سلمان بن هرکولی ... ابراهیم بن عمر روایت میکند سلمان بن صرد خزاعی از اصحاب علی سلیمان بن صرد
علیه السلام است کسی ... بن شاذان گوید در ارکان تابعین است و ... که تا آنکه باشد که خروج کرد و طلب خون حسین بن علی علیهما السلام سماک بن عبد
در روز جمل تخلف کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ما ... عذر او کتاب جمل مرقوم داشتیم سماک بن عبد عوف از اصحاب علی علیه السلام است سمرة بن سعد
سمرة بن سعد از اصحاب امیرالمؤمنین است سنان بن مالک نخعی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ طوسی است سوید بن غفله سنان بن مالک
الجعفی از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام است برقی گوید از اولیای امیرالمؤمنین و خلاصه او از اصحاب صادق علیه السلام و از اولیای علی شمرده و غفله سوید بن غفله
با عین معجمه تصحیح نموده سهل بن حنیف از اصحاب رسول خدا ای انصاری و از اصحاب علی علیه السلام است مکنی با ابو محمد است ... حکومت سهل بن حنیف
مدینه داشت فضل بن شاذان گوید از سابقین است که رجوع کردند به علی علیه السلام و در رقی ... از او ابن عمار ... شرقه الحسن ...
محمد بن مسعود ... حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سهل بن حنیف ... تکبیر گفت ... سعاد ... رد ...
از حضرت صادق علیه السلام حدیث میکند که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام پنج تکبیر بر سهل بن حنیف ... و نماز ... پنج تکبیر ... میگوید
... پنج تکبیر از در پنج صلوة ... فقال انه قد ربی عقبی احدی من النقباء الا سهم ... ولا خمس ... فصلی
علیه لکل مغفرة صلوة و ... ابی جعفر علیه السلام حدیث میکند که فرمود رسول خدا ... تکبیر ... گفت و امیرالمؤمنین علیه السلام
پنج تکبیر بر سهل بن حنیف ... و ... سهل از این کتاب مبارک هر بکرار در جای خود ... کرده ایم سهل بن سعید از اصحاب رسول خدا ای و اصحاب سهل بن سعید
علی مرتضی است سعید بن عبد البحری از اصحاب علی علیه السلام است شبث بن ربعی از اصحاب علی علیه السلام رجوع ... خوارج بود و شرح حال او سعید بن عبد البحری
در کتاب مبارک مرقوم ... و کرت ... شمیر ... اصحاب علی علیه السلام ... در ... شرح ... در بعضی ... علم شبث بن ربعی
... بر ... که ... چنانکه در خلاصه است ... از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است محمد بن مسعود شتیر
... عبد الملک ... که گفت سؤال ... از ابو عبد الله علیه السلام ... که هلک الناس اذا ما
ای والله یا ابن اعین هلک الناس اجمعون ... فتحت علی الضلال
والله ولکن الاملئة ... ولی ... اهل الحق ساعة ... سکر ... ساسان
وعمار و شمره و ابو عمره را ... است شداد بن ربیع همدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شداد بن ربیع همدانی
شریح بن قدامه سلمی از اصحاب علی علیه السلام است شریح بن ... همدانی از اصحاب علی علیه السلام است شریک اعور سلمی ... اصحاب امیر شریح بن قدامه
المؤمنین علیه شهر بن عبد الله بن ... از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است صادق بن ... از اصحاب علی ... علیه السلام شریح بن ... شریک اعور
صبره بن شیبان از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است صعصعة بن صوحان از اجلهٔ اصحاب امیرالمؤمنین است حضرت صادق علیه السلام شهر بن عبد الله
میفرماید که ... امیرالمؤمنین که ... صعصعه و اصحاب او و محمد بن مسعود ... ابو الحسن ثانی علیه السلام ... صادق بن ...
که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام صعصعه را در مرض او عیادت کرد و فرمود یا صعصعه لا ... ذلک ... صبره بن شیبان
صعصعه عرض کرد ... والله ... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ... صعصعة بن صوحان
المؤمن صعصعه عرض کرد ... والله یا امیرالمؤمنین علیک ... محمد بن مسعود ...
حدیث میکند که بعد از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه ... صعصعه ...

بر وی درآمد قال معویة یا صعصعة اما والله انی لابغض ان تدخل فی امارتی گفت ای صعصعه سوگند با خدای که سوس
داشتم که تو را امان من درآیی و در امان من باشی گفت و انا والله ابغض ان اسمیک بهذا الاسم من بیزارم سوگند بدانستم که ترا
امیرالمؤمنین بخوانم آنگاه بخلافت معویه را سلام داد معویه گفت اگر این سخن را در صدق گوئی بر فراز منبر شو و علی را لعن کن صعصعه بر منبر شو
و از بعد از حمد و ثنا گفت ای مردم اتیتکم من عند رجل قدم شره و اخر خیره وانه امرنی ان العن علیا فالعنوه
لعنة الله از منبر مردی بسوی شما آمدیم که مقدم داشت شر خود را و خیر خود را از پس پشت انداخت امر کرد مرا که علی را لعن کنم پس لعن
کنید او را که خدا لعن کند او را چون صعصعه بنزدیک معویه آمد خبر باز داد گفت سوگند با خدای که ازین لعن جز مرا قصد کردی بازشو و
علی را بنام لعن کن صعصعه باز آمد و بر منبر عروج کرد و گفت ای مردم امیر المؤمنین امرنی ان العن علی بن ابیطالب فالعنوا
من لعن علی بن ابیطالب ای مردم بانگ آمین برداشتند گفت امیرالمؤمنین یعنی معویه امر کرد مرا که لعن کنم علی را پس لعن کنید کسی را که
علی را لعن کرد چون این کلمات را بعرض معویه رسانیدند گفت قسم بخدای جز مرا اراده نکرده است فرمان داد تا او را از بلد کردند و از شهر
بیرون شدند و فرمود صفوان بن حذیفة الیمان از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در کتاب رجال شیخ ثبت است الصلت بن زفر صاحب (صفوان بن حذیفه)
عمار است و نیز از اصحاب علی علیه السلام است صیفی بن فسیل و او جد عبد الملک بن هرون بن عنترة است و از قبیله ربیعه است کشی گوید ابن (صلت بن زفر)
فسیل شیبانی است و خلاصه و برقی او را از اصحاب علی گرفته اند و ابن داود گوید از اصحاب علی و خاصان آنحضرت است ضرار بن ضمرة از اصحاب (صیفی بن فسیل) (ضرار بن ضمره)
علی علیه السلام است طارق بن شهاب الاحمسی از اصحاب علی علیه السلام است کنیت او ابو عبد الله است چنانکه در باب کنی می آید طرماح بن عدی از اصحاب (طارق بن شهاب) (طرماح بن عدی)
حسین بن علی علیه السلام و او رسالت از نزد علی بنزدیک معویه رفت و ما شرح حال او را مرقوم داشتیم طفیل بن حارث بن عبد المطلب است (طفیل بن حارث)
و از اصحاب علی علیه السلام است ظالم بن سراق کنیت او ابو صفره است پدر مهلب بن ابی صفره است که انشاء الله شرح حالش جای خود (ظالم بن سراق)
مرقوم میشود و او شیعی و از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در خلاصه مذکور است بعد از جنگ جمل در خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد اما
والله لو شهدتک ما قاتلک اردی در بصره وفات کرد و علی علیه السلام بر او نماز گذاشت ظالم بن عمرو او ابو الاسود دئلی از اصحاب (ظالم بن عمرو)
حسین علیه السلام است و نیز از اصحاب علی بن حسین علیهما السلام است و نیز گفته میشود ظالم بن ظالم از اصحاب علی و حسن علیهما السلام است و ما شرح
حال ابو الاسود دئلی را نگاشته ایم ظبیان بن عمارة التمیمی از اصحاب علی علیه السلام است عائذ بن مکرم از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال (ظبیان بن عماره)
شیخ است عابس بن شبیب شاکری از اصحاب علی و حسین بن علی علیهما السلام است عاصم بن حمزه از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه (عابس بن شبیب)
در رجال شیخ است و خلاصه و در بعضی نسخ است که عاصم بن حمزه سلولی از اصحاب علی است و در تعلیقه و در خلاصه است که از اصحاب علی و از خواص (عاصم بن حمزه)
آنحضرت است و برقی گوید از اصحاب صادق علیه السلام است عامر بن عبد الاسود از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عامر بن عبد الله (عامر بن عبد الاسود)
از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عامر بن مسعود بن سعد از اصحاب علی علیه السلام است در رجال شیخ است و مجهول است (عامر بن عبد الله) (عامر بن مسعود)
عامر بن عبد قیس از زهاد ثمانیه است چنانکه در خلاصه و کتاب ابن طاوس است و در شرح حال اویس قرنی بیرون از این اشارت شد عامر بن (عامر بن عبد قیس)
جمیل از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عامر بن صخرة السکونی عربی کوفی است و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه (عامر بن جمیل)
السلام است و نیز در رجال شیخ ثبت است عامر بن طریف از اصحاب علی علیه السلام است همچنان در رجال شیخ است عامر بن الاسقع (عامر بن صخره) (عامر بن طریف)
رسیدی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از جانب معویه رسول فرستاد و نیز او را از اصحاب علی بن الحسین تم کرده اند برقی گوید کنیت او (عامر بن الاسقع)
ابو الطفیل است و از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی است در سال احد متولد شده و هشتاد سال عمر کرد از اصحاب علی است و کیسانی است
در کشی است که برقی گوید او از خواص علی است عامر بن حزم از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است و عامل آنحضرت بود در نجران ا (عامر بن حزم)

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

داود کوفی بود از اصحاب علی علیه السلام است و او معروف است در این خبر عامر بن یزید از اصحاب علی علیه السلام است عامر بن حنظل کنیت
او ابو عمر ثقه است از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است صاحب حال گوید بردها او مذموم است [illegible]
معروف کوفی داود ... عامر است معروف است عامر بن واثله شاعر شیعه او را کیسانی گفته اند در خلاصه [illegible] ابن مسعود [illegible]
از خواص علی علیه السلام شمرده اند و صحابی و در خلاصه و کشی است که عامر بن واثله کیسانی است و قائل بحیات محمد بن حنفیه است و او صاحب
لوای مختار بن ابی عبیده بیرون شد و میگفت مَا بَقِيَ مِنَ الشَّيْعَةِ غَيْرِي و در صحیح کوید از محبین علی علیه السلام است در تعلیقه آ
که معروف گوید عرض کردم این کلام را بر ابی جعفر علیه السلام خواندم فرمود صَدَقَ أَبُو الطُّفَيْلِ و این کلام اشاره بحسن حال او
تواند بود از کیش کیسانی رجوع کرده باشد تا اینکه گفتگو کیسانی بوده چون صاحب لوای مختار در آمد او را کیسانی گفتند عامر بن قیس صحابی
بوده است و از اصحاب علی علیه السلام است و او را از اصحاب علی بن حسین علیهما السلام شمرده و در این صحیح صحابی بوده عباد بن [illegible]
از اصحاب علی و از شیعیان علی و از اصحاب آنحضرت که بصرت او رخصت در خلاصه و کشی است که فضل بن شاذان گوید که رجوع بخدمت علی علیه السلام
نمود عباس بن سعد الجحی از اصحاب علی علیه السلام است عباس بن شریک از اصحاب علی علیه السلام است عباس بن عبدالمطلب عم
رسول خدا است و سید بنی هاشم از سادات اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در خلاصه در رجال شیخ است و در تعلیقه و بعضی اخبار مذمت او مروی است رضی الله
عنه [illegible] رسول خدا در کتاب خلفا و جزان تسرج آورده ام عباس بن سعد بن حارث بن عبدالمطلب از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در
رجال شیخ است عباس بن ناعم ... بن صدیح انصاری از اصحاب علی علیه السلام است عبد الخیر الخیوانی از اصحاب علی علیه السلام از
[illegible] در خلاصه برقی گوید که او را خیوانی گویند منسوب بخیوان است [illegible] او را صحیح نموده است و او را از خواص علی شمرده عبد خیر بن
ناجد زبیدی کنیت او ابو صادق است از اصحاب علی علیه السلام است عبدالرحمن بن ابی طلحه از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است
عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری عربی کوفی از انصار امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در خلاصه و رجال شیخ است حجاج او را بضرب شمشیر
کمیش [illegible] کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام را سبّ کند و او را بسر بازاری شد و در آن میگفت که لعن کن کذابین علی علیه السلام و بر سر و محارب
عبدالرحمن دعرکی با او بوده گفته است از جمله ثقات است در خلاصه و نجاشی است که از رجال او که آمد که بحیی بن کرنا او روایت میکند و او
از اصحاب علی است عبدالرحمن بن عدیس ... رسول خدا بر ساله [illegible] مأمور شد و او از اصحاب علی علیه السلام است که در رکاب
رکاب او در صفین شهید شد چنانکه در خلاصه و رجال شیخ است عبدالرحمن بن جندب از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال است عبد
الرحمن بن حسل جمحی روایت است از او در شناخت لوط حفظ و از اصحاب علی است و در صفین شهید شد در نسخه او را حکم ضبط کرده و در تعلیقه
و در محالس است که او نحو کرد عثمان بن عفان را و عثمان او را حبس کرد علی علیه السلام او را رها کرد عبدالرحمن بن خراش بن صمه بن حارث
از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است و بعضی او را عبدالرحیم خوانده اند و برادر وی هر دو عبدالرحمن
نام دارند و یکی عبدالرحیم باشد عبدالرحمن بن بشار و بعضی او را بن بشار خوانده اند از اصحاب علی علیه السلام است عبدالرحمن بن عبد
از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است بعضی او را عبدالرحیم خوانده اند و از اصحاب حسن بن علی علیهما السلام است از قبیله انصار خزرجی
عبدالرحمن بن عبد بن الکود از اصحاب علی علیه السلام است و در نسخه او را ابن عبید نوشته اند عبدالرحمن بن عمرو از اصحاب امیرالمؤمنین است
چنانکه در رجال شیخ است عبدالرحمن بن عمرو بن جموح از اصحاب علی علیه السلام است عبدالرحمن عوسجه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است
عبدالرحمن بن عمیر از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است و در یک نام عبدالرحمن بن عمیر را ابن عمیر بحسن خوانده اند عبدالرحمن
ابن محمد کندی از اصحاب علی علیه السلام است بعضی او را عبدالرحیم دانسته اند عبدالرحمن بن صبور المطلب از اصحاب علی علیه السلام است

عامر

عامر بن یزید
عامر بن حنظل
عامر بن واثله
عامر بن قیس
عباد بن [illegible]
عباس بن سعد
عباس بن شریک
عباس بن عبدالمطلب
عباس بن سعد
عباس بن ناعم
عبد خیر الخیوانی
عبد خیر بن ناجد
عبدالرحمن بن ابی طلحه
عبدالرحمن بن ابی لیلی
عبدالرحمن بن [illegible]
عبدالرحمن بن عدیس
عبدالرحمن بن جندب
عبدالرحمن بن حسل
عبدالرحمن بن خراش
عبدالرحمن بن بشار
عبدالرحمن بن عبد
عبدالرحمن بن عبد
عبدالرحمن بن عمرو
عبدالرحمن بن عوسجه
عبدالرحمن بن عمیر
عبدالرحمن بن محمد
عبدالرحمن بن صبور

۲۹۶

چنانکه در رجال شیخ است عبدالرحمن بن ابی ربیعه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالرحمن بن ابی الجلاد
اصحاب علی علیه السلام است و از خراسان است چنانکه در رجال شیخ است عبدالرحمن بن [illegible] از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن ابی طلحه از اصحاب علی علیه السلام است و در کشی است هم در خلاصه و رجال شیخ است که
مادرش [illegible] بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او دعای خیر نمود عبدالله بن انیس از اصحاب رسول خدا و اصحاب علی مرتضی است
عبدالله و عبدالرحمن پسران بدیل بن ورقا و برادر دیگر ایشان محمد است و جماعت از اصحاب رسول خدای که اسم بر رسالت او مورد شدند
و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین شهید شدند در خلاصه است و در کشی از فضل بن شاذان حدیث میکند که عبدالله بن بدیل از رؤسای
تابعین و زهاد ایشان است عبدالله بن بکیر بن عبدیالیل از اصحاب علی علیه السلام است و روزی که آنحضرت بسوی صفین بیرون شد در آن
کار آماده است چنانکه در اول کتاب آید عبدالله بن ثابت از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
برادر زاده امیرالمؤمنین علیه السلام است و از اصحاب آنحضرت است و از اصحاب حسن بن علی السلام است و در قلیل الروایه نوشته اند و نیز او را از
اصحاب صادق علیه السلام و جلیل القدر گفته اند عبدالله بن جباره از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله رباح
دو پسر حارث بن کثیر بن اکلیه از قبیله ربیعه از اصحاب علی علیه السلام چنانکه در خلاصه و برقی است عبدالله بن حارث برادر مالک اشتر نخعی است
اصحاب علی علیه السلام است عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله
ابن حارثه از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن حبیب السلمی از خواص علی علیه السلام است از مضر چنانکه در خلاصه و برقی
و بعضی وفات او را طعن زده اند عبدالله بن حجل از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است و ابن او در خلاصه و برقی او را از خواص آنحضرت
دانسته اند از این عبدالله بن سعید سلمی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن حکیم بن جبله از اصحاب علی مرتضی و حسن بن
علی علیهما السلام است عبدالله بن خباب بن ارت از اصحاب علی علیه السلام است او را خوارج شهید کردند و قتل او و قصه نهروان چنانکه در خلاصه و رجال
شیخ است و قصه او را در کتاب خوارج و مارقین شرح رقم کردیم عبدالله بن خلیفه کمیت او ابو عریف همدانی است از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام
عبدالله بن بدر از اصحاب رسول خدای و اصحاب علی مرتضی است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن زید بن عاصم انصاری از قبیله بنی نجار از اصحاب
رسول خدای و اصحاب علی مرتضی است و او مقتول شد روز حره چنانکه در خلاصه گوید عبدالله بن سبا از اصحاب علی علیه السلام است و این آنکس است که
غالی شد و علی علیه السلام را خدای ستایش کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام او را آتش مکافات کرد و در کشی گوید رجوع کرد و کفر و اظهار غلو نمود عبدالله
ابن شجره رو روایتی بن سخبره از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی است و کنیت او ابو معمر است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن سلمه
از اصحاب علی علیه السلام این آنکس است که گفت مَا يَسُرُّنِي أَنْ لَا أَشْهَدَ صِفِّينَ وَ لَوَدِدْتُ أَنْ أَشْهَدَ كُلَّ مَشْهَدٍ
شَهِدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ در خلاصه و رجال است عبدالله بن سوید العنس حرشی است از اصحاب علی علیه السلام است عبدالله بن شداد روایت از علی علیه السلام
مشکور است و در خلاصه گوید بن عبدالله بن الهادی اللیثی عربی کوفی از اصحاب علی علیه السلام است و برقی او را از خواص آنحضرت شمرده و در جامع الاصول او را
از طبقه ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان دانسته و در کشی از کتاب محمد بن شاذان بن نعیم بخط او روایت میکند از جراح بن ابی بکر گفت شنیدم
ابو عبدالله که روایت کرد از پدران خود علیهم السلام که شیعه امیرالمؤمنین عبدالله بن شداد شخت مریض شد و حسین بن علی علیهما السلام بعیادت او
چون داخل خانه شد بشارت برد از آن شد و صحت یافت و گفت قَدْ رَضِيتُ بِمَا أُوتِيتُمْ بِحَقِّهِمَا حَقّاً وَ الْحُمَّى لَتَهْرُبُ مِنْكُمْ
عبدالله بن صامت بن اخی ابی ذر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آنحضرت است و بعضی او را عبادة بن صامت گفته اند چنانکه
در ذیل عباده مرقوم شد عبدالله بن صفوان از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن طفیل عامری از اصحاب علی علیه السلام

عبدالرحمن بن ابی جهمه
عبدالرحمن بن ابی لیلی
عبدالرحمن بن ابی نصر
عبدالله بن ابی طلحه
عبدالله بن انیس
عبدالله و عبدالرحمن
عبدالله بن بکیر
عبدالله بن ثابت
عبدالله بن جعفر
عبدالله بن جباره
عبدالله و رباح
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث بن نوفل
عبدالله بن حارثه
عبدالله بن حبیب
عبدالله بن حجل
عبدالله بن سعید
عبدالله بن حکیم
عبدالله بن خباب
عبدالله بن خلیفه
عبدالله بن بدر
عبدالله بن زید بن عاصم
عبدالله بن سبا
عبدالله بن سلمه
عبدالله بن سوید
عبدالله بن شداد
عبدالله بن صامت
عبدالله بن صفوان
عبدالله بن طفیل

کتاب بعض از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن عامر بن [illegible] بن عارث از اصحاب علی علیه السلام است و اتفاق رجال شیخ عبدالله بن عباس
ابن عبدالمطلب از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی است و محب علی و شاگرد آنحضرت است جلالت قدر او و اخلاص او در حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام مشهورتر از آنست که پوشیده ماند و کسی هیچ حدیث ضعیف السند است که دلالت بر طعن و منکر [illegible] ابن عباس اجل
از اینست و من بنده شرح حال او را در این کتاب مبارک در کتاب حل و عقد و کتاب [illegible] و کتاب سعادت [illegible] رقم کردم
عبدالله بن عتیک از اهل بدر است و از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه ابن داود ذکر نموده در رجال شیخ است عبدالله بن عمار بن عبد
یغوث از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن عمرو بن معاذ بن جموح انصاری سلمی از اصحاب علی علیه السلام است
عبدالله بن عوف از اصحاب علی علیه السلام است عبدالله بن عمیره از اصحاب امیرالمؤمنین علی و اصحاب حسن بن علی علیهما السلام است عبدالله بن
کوا از اصحاب علی علیه السلام است و از رجال آنحضرت است در خلاصه و رجال شیخ او را ملعون شمرده و من بنده در کتاب خوارج شرح حال او را
رقم کردم عبدالملک بن ابی [illegible] انصاری از علی علیه السلام روایت کرده من بنده در شرح کتاب [illegible] احوال و علمای [illegible]
نامی آورده ام عبدالله بن بحر الحضرمی کنیت او ابو [illegible] و از اصحاب علی علیه السلام است و ظاهر است که عبدالله بن یحیی باشد عبدالله بن
حارث بن بکر بن وائل بن ثعلبه او را از قبیله ربیعه [illegible] و در خلاصه از برقی است که او از اصحاب علی علیه السلام است عبدالله بن عمرو بن
عبس از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عبدالله بن وهب راسبی از اصحاب علی علیه السلام است و او ملعون شد و امیر خوارج
و راسب با رای مهمله و الف و سین مهمله و بای موحده پسر جسان بن [illegible] بن نصر بن ازد بن غوث است و ما قصه او را در کتاب خوارج
شرح [illegible] عبدالله بن یحیی حضرمی از اصحاب علی علیه السلام است امیرالمؤمنین روز جمل او را فرمود ابشر یا ابن یحیی فانت و
اباك من شرطة الخميس حقا لقد اخبرني رسول الله باسمك واسم ابيك في شرطة الخميس والله سماكم في السماء
شرطة الخميس على لسان نبيه محمد صلى الله عليه واله فرمود بشارت باد ترا ای پسر یحیی [illegible] تو و پدر تو از شرطة
الخمیس باشید [illegible] رسول خدا مرا خبر داد که تو و پدر تو از شرطة الخمیس و خداوند عزوجل بر زبان پیغمبر خود [illegible] در آسمان شرطة الخمیس نام نهاد
احد [illegible] کشی است و در برقی است که او از اصحاب علی و از اولیا و [illegible] و از اوصیا [illegible] است که [illegible] خمیس [illegible]
[illegible] شود [illegible] مقدمه [illegible] و شرح و تعلیقه ذکر کرده است که اعیان [illegible] را شرطة الخمیس گویند [illegible] آنکه شرط
بود [illegible] باشد که [illegible] علامات [illegible] شوند [illegible] از شرطه است که [illegible] باشد [illegible]
و اینکه امیرالمؤمنین عبدالله و یحیی را شرطة الخمیس [illegible] است که [illegible] اعیان [illegible] خواهد بود و من بنده [illegible] شرطة
الخمیس [illegible] و اسلام و [illegible] که با امیرالمؤمنین علیه السلام شرط [illegible] کشته شدن بیعت کردند و [illegible]
[illegible] بودند عبدالله بن تیهان از اصحاب علی علیه السلام است و [illegible] ابوالهیثم بن التیهان باشد و اسم ابوالهیثم مالک است چنانکه در
[illegible] آمد عبدالله بن جعده از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است عبدالله بن عبد [illegible] و عبدالله جدلی است چنانکه در [illegible] آمد و از اصحاب علی
علیه السلام [illegible] بوده در خلاصه و رجال شیخ و ترجمه کتاب [illegible] که از اولیای امیرالمؤمنین و خواص آنحضرت است
عبیدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین در خلاصه از اصحاب آنحضرت [illegible] در فهرست مسطور است که او را کتابیست که جمع کرده [illegible] امیرالمؤمنین
و باسناد صحیح حدیث کرده اند که [illegible] کتابی مشتمل بر اسامی کسانیکه در جمل و صفین و نهروان [illegible] کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
عبدالله [illegible] فارسی شاعر [illegible] است که [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] عبیده السلمانی از اصحاب علی علیه السلام
[illegible] او را از [illegible] شمرده در خلاصه و برقی [illegible] از اصحاب علی و اولیای آنحضرت [illegible] بن حاتم [illegible] بن مالک [illegible]

عبدالله بن عامر
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عتیک
عبدالله بن عمار
عبدالله بن عوف
عبدالله بن عمیر
عبدالله بن کوا
عبدالملک بن ابی [illegible]
عبدالله بن بحر حضرمی
عبدالله بن حارث
عبدالله بن عمرو
عبدالله بن وهب
عبدالله بن تیهان
عبدالله بن جعده
عبیدالله بن ابی رافع
عبدالله [illegible]
عبیده السلمانی
[illegible]

عتبة بن عمرو — از اصحاب حسن علیه السلام است عتبة بن عمرو از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عتیبة بن عبد الرحمن کوفی
عتیبة بن عبد الرحمن — بیاع القصب از اصحاب علی علیه السلام است عتیق بن معویة بن صامت فارس رسول خداست چنانکه در خلاصه گوید انصاریست از
عتیق بن معویه — جماعت بنی زریق از قبیله خزرج مکنی بابی عیاش زرقی فارس رسول خدای از اصحاب علی مرتضی است ابن داود گوید ابو عیاش زرقی بزای
عثمان ابو سعید — معجمه در ازای حطی مفتوحه و قاف است عثمان مکنی بابو سعید شتر کوفی است از اصحاب امیر المؤمنین و اصحاب صادق علیهما السلام است و در نسخه او را
عثمان بن حنیف — عثمان بن سعید نوشته اند عثمان بن حنیف از اصحاب علی علیه السلام است فضل بن شاذان گوید از سابقین است که رجوع بخدمت علی نمود و در
عثمان بن سعید — خلاصه کشی او را انصاری عربی رقم کرده اند عثمان بن سعید بن احور از اصحاب علی علیه السلام است عدی بن حمیری از اصحاب علی علیه السلام است
عدی بن حمیر — عدی بن حاتم — چنانکه در رجال شیخ است عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدای و بروایت ابن داود نیز از اصحاب علی علیه السلام است و در خلاصه از فضل بن
شاذان حدیث میکند که از سابقین است که رجوع بخدمت علی علیه السلام نمود و کشی نیز چنین گفته و من بنده نیز در این کتاب مبارک قصه های
عرفجه — او را بشرح نگاشته ام عرفجه از اصحاب رسول خدای و از اصحاب علی مرتضی علیهما السلام است چنانکه ابن برده لیثی گوید بردة بن ساعد از اصحاب علی
بردة بن ساعد — عرفه ازدی — علیه السلام است عرفه ازدی این آنکس است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی بخرید و بفروخت و سودی کرد و پیغمبر در حق او دعا کرد
فرمود اَللّهُمَّ بارِكْ لَهُ فی صَفْقَتِهِ از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه و برقی و تعلیقه و مجالس مسطور است که از اصفیاء اصحاب
عطاء بن ابی رباح — علی عرفه ازدی است و در استیعاب نام او را بعین معجمه رقم کرده عطاء بن ابی رباح از اصحاب علی علیه السلام است بهمان در بعضی
از تصانیف و در ابن داود و بخط شیخ او را ابن ابی رباح رقم کرده اند و در تعلیقه از حافظ ابو نعیم سند بباقر علیه السلام میرساند که عطاء بن ابی رباح
فرمود لکن در خلاصه و برقی است که ابن رباح از اصحاب علی است و در نقد الرجال است که ابن ابی رباح است و در خلاصه قلم سهو رفته چنانکه
عطیه عوفی — ابن داود تسلیه فرموده عطیه عوفی معروف بکالی آن لطمی است از قبیله همدان از اصحاب علی علیه السلام است عفیف بن ابی عفیف از اصحاب
عفیف — عقیصی — امیر المؤمنین علیه السلام است عقیصی از اصحاب حسین بن علی علیهما السلام است کنیت او ابو سعید است و در تعلیقه است که نام او دینار است چنانکه در ذیل
نام دینار نوشته شد در خلاصه و برقی او را از قبیله ربیعه و اصحاب علی علیه السلام رقم کرده و در کشی نیز می آید و در کتاب خرایج و جرایح نام او را لیث
عقیل بن ابی طالب — مقصوره تصحیح نموده چنانکه در قاموس است عقیل بن ابی طالب از اصحاب علی علیه السلام و برادر آنحضرت است و در تعلیقه و در مجالس مسطور است و تقدم از اما
که از اصحاب صادق علیه السلام است از ابن عباس حدیث کرده اند که گفت علی علیه السلام از برای رسول خدا اِنَّكَ لَتُحِبُّ عَقیلاً قالَ اِی وَاللّهِ
اِنّی لَاُحِبُّهُ حُبَّیْنِ حُبّاً لَهُ وَحُبّاً لِحُبِّ اَبی طالِبٍ یعنی علی عرض کرد یا رسول الله دوست میداری عقیل را فرمود آری دو دوستی دارم یکی
از بهر عقیل دیگر از بهر حبی که ابوطالب با او داشت چه معروف است که ابوطالب عقیل را از اولاد دوست تر میداشت در دو جیره او را مخالف نوشته است و با قصه عقیل را در
عقبة بن جریر — کتاب مبارک بشرح نوشته ایم عقبة بن جریر از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عقبة بن صامت از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام است
عقبة بن صامت — عقبة بن عامر — نیز در کتاب شیخ ثبت است عقبة بن عامر از اصحاب امیر المؤمنین است بهمان در رجال شیخ مسطور است عقیل خزاعی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
عقیل خزاعی — چنانکه در رجال شیخ است علقمة بن قیس در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و شهید شد در خلاصه است که از اصحاب علی علیه السلام است و
علقمة بن قیس — در کشی است که فضل بن شاذان گوید که از تابعین کبار و رؤسا و زهاد ایشان است برادرش ابی بن قیس نیز در صفین شهید شد علاء بن
علاء بن عمرو — عمرو از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام است علی بن ابی رافع تابعی و از اخیار شیعه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است و کاتب آنحضرت
علی بن ابی رافع — علی بن حسن — بود در خلاصه و نجاشی است که کتابی وضع کرد که مشتمل بر فنون فقه بود علی بن حسن جد داود از اصحاب علی علیه السلام است علی بن سعید از قبیله
علی بن ربیعه — علی بن محمد — بنی اسد از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه و ابن داود و رجال شیخ است که از جمله زهاد و عباد بود علی بن محمد جد داود از اصحاب علی علیه السلام
عمارة بن ربیعه — عمرو مکنی بابو حسنه — و کنیت او ابو الحسن است روایت او را ضعیف میدانند عمارة بن ربیعه جرمی از اصحاب علی علیه السلام است عمرو مکنی بابو حسنه است و از اصحاب

کتاب تابعین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

عمرو بن ابی سلمه
عمرو بن اصم
عمرو بن طلال
عمرو بن ثعلبه
عمرو بن حارث
عمرو بن حریث
عمرو بن حزم
عمرو بن الحمق

امیرالمؤمنین علیه السلام است عمرو بن ابی سلمه بن ام سلمه که زوجه رسول خدای بود عمرو ربیب رسول خدای و از اصحاب علی مرتضی است عمرو بن اصم از اصحاب علی علیه السلام است و او در مدینه حدیث حسن بن علی علیهما السلام می‌شنید و ذکر میکرد آنچه علاوه میکشید و آنحضرت شتاب انکار میفرمود عمرو بن طلال از اصحاب علی علیه السلام است عمرو بن ثعلبه از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است عمرو بن حارث بن ... از اصحاب علی علیه السلام است عمرو بن حریث از اصحاب امیرالمؤمنین و او دشمن خدای ملعون است چنانکه در خلاصه و رجال شیخ قلمی کرده ملعون طرد شده عمرو بن حزم انصاری از اصحاب علی علیه السلام است و عامل رسول خدای بود در نجران عمرو بن الحمق از اصحاب علی و حسن بن علی علیهما السلام است و کشی از فضل بن شاذان روایت میکند که عمرو از سابقین است که رجوع نمودند بعلی علیه السلام و از حواری آنحضرت است چنانکه در ملل امام ... رقم شده و هم در آن کتابست که رسول خدای جماعتی را خطاب میفرماید انکم تصلون نمرون برجل ... تمدح لکم کتابا فاقرؤه عنی السلام یعنی شما را ده ... در مردی عبور شما می‌افتد و او را ... او را از من سلام برسانید و عمرو بن الحمق است و حدیثی طویل است از این حدیث که معویه عماره ... که در خلافت ... ولایت میکند و همچنان در خلاصه و کشی است که حسن بن علی علیهما السلام مکتوبی طویل الذیل بسوی معویه بن ابی سفیان کرده است که از آن مکتوب است در جواب قتل عمرو بن الحمق میفرماید اولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد الصالح الذی ابلته العبادة فنحل جسمه وصفر لونه بعدما امنته واعطیته من عهود الله ومواثیقه ما لو اعطیته طائرا لنزل الیک من رأس الجبل ثم قتلته جرأة علی ربک واستخفافا بذلک العهد میفرماید اما تو قاتل عمرو بن الحمق نیستی که از اصحاب رسول خدا مردی صالح بود که کثرت عبادت بدن او را کهنه کرده جسمش را لاغر نموده و رنگش را زرد ساخته بعد از آنکه او را امان دادی و با او عهد خدا را محکم ساختی بنحوی که اگر مرغی را امان میدادی چون سر دیگر نزدیک تو آمدی او را کشتی بر خدا و بر سرش ... عهد او خوار شمرده باشی محمد بن عبد الله بن مهران باسناد خود میگوید که وقتی عمرو بن حمق بر رسول خدای درآمد و با آنحضرت ... قال له رسول الله ارجع الی الموضع الذی منه هاجرت چون در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد بحکم رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث آنحضرت ساخت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لک دار قال نعم قال بعها واجعلها فی الازد فانی غدا لو غبت لطلبت فمنعک الازد حتی تخرج من الکوفة متوجها الی حصن الموصل فتمر برجل مقعد فتقعد عنده ثم تستسقیه فیسقیک ویسئلک عن شانک فاخبره وادعه الی الاسلام فانه یسلم وامسح بیدک علی ورکیه فان الله یمسح ما به وینهض قائما فیتبعک وتمر برجل اعمی علی ظهر الطریق فتستسقیه فیسقیک ویسئلک عن شانک فاخبره وادعه الی الاسلام فانه یسلم وامسح بیدک علی عینیه فان الله یعیده بصیرا فیتبعک وهما یواریان بدنک فی التراب ثم یتبعک الخیل فاذا صرت فی موضع کذا وکذا رهقتک الخیل فانزل عن فرسک ومر الی الغار فانه یشترک فی دمک فسقة من الجن والانس ففعل وکان کما قال فرمود که ترا مسکونی است گفت بلی فرمود آنرا بفروش و در بنی ازد جای گیر که چون من از میان بروم ترا طلب کنند و قبیله ازد مانع ایشان شوند تا از کوفه بیرون روی بسوی حصن موصل بمردی زمین‌گیر بگذری که در پیش او بنشینی و آب طلب کنی ترا سقایت میکند و از حال تو پرسش مینماید او را از حال خود آگاهی میده و باسلامش دعوت میکن که مسلمانی گیرد پس با دست خود هر دو ورک او را مسح کن که خداوند مرض او را بهبودی کند و برخیزد و ایستاده شود و ملازمت ترا اختیار کند آنگاه بمردی کور رسی که هر دو چشم او نابینا شده باشد و آب طلبی ترا سقایت میکند و از حال تو پرسش میفرماید همچنان او را خبر میده و باسلام دعوت میکن چون مسلمانی گیرد با دست خود هر دو چشم او را مسح فرما که خداوند او را بینا کند و ملازم تو باشد و هر دو مرد که من ترا نشان داده‌ام بدن ترا در خاک پنهان کنند و در فلان موضع لشکر دشمن ترا دریابند از اسب پیاده شو و بغار درون رو که جماعتی سرکش ... شریک شوند در خون تو پس ...

حمد

٨ جبار جهان و آدمیان پس عمرو اسحمه را مشاهده کرد و کار چنان افتاد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما الحمله چون عمرو را ما خود داشتند
سر از تنش بر گرفتند و بر سر نیزه نصب کردند و سر او سوی معاویه آوردند و آن اول سری است که در اسلام بر نیزه نصب کردند عمرو همدانی عربی و کوفی است
از اصحاب علی علیه السلام است عمرو بن عزیه بن عبدالله بن یزید بن عاصم از اصحاب علی علیه السلام است عمرو بن عوف لیثی از اصحاب علی علیه السلام
چنانکه در رجال شیخ است عمرو بن محصن کیست او از احد است از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است در صفین شهید شد در خلاصه مسطور است که
قبل از صفین درگذشت در تعلیقه او را ممدوح رقم کرده و این اکمل است که در جنگ جمل لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام صد هزار درهم تجهیز کرد چنانکه
در خلاصه و در رجال شیخ و ابن داود است عمرو بن مرحوم عبدی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عمرو بن ابی سلمه از اصحاب
رسول خدای ربیب آنحضرت است چه مادرش ام سلمه زوجه رسول خداست و نیز از اصحاب علی علیه السلام است و او را حکومت بحرین داد و در صفین ملازم
رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود است و سعادت شهادت نیافت در حدیث که هنگام سفر صفین امیرالمؤمنین علیه السلام این مکتوب را به عمرو بن ابی
سلمه نگاشت فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد
العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی او ممدوح نوشته اند عمارة بن ربیعه جرمی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال
شیخ است عمار بن اویس از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عمران بن حصین از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است
و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است موافق روایت کشی فضل بن شاذان از سابقین است که رجوع بخدمت علی علیه السلام نمود عمرة بن
زبیر مکی با او ولی است از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است عنبسة بن حنیر از اصحاب علی علیه السلام است برقی او را از مجهول اصحاب
رقم میکند عوف بن بشیر از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است عوف بن حارث از اصحاب امیرالمؤمنین و او مدنی است چنانکه در خلاصه و
رجال شیخ است عوف عقیلی از اصحاب علی علیه السلام است طاهر بن عیسی باسناد خود از رواة بن حنف حدیث میکند که او از اصحاب علی علیه
السلام است و او حمار بود و ابن داود او را حمار نوشته عوف بن جعفر بن ابیطالب از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است
فاکه بن سعد از اصحاب علی علیه السلام است و در صفین شهید شد و ابن داود او را فاکه بن سعد نوشته است و در نسخه ابن سعید رقم کرده
وائل بن عمرو بکری با او تتر است از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است فضل بن حارث از اصحاب علی علیه السلام است
کشی حدیث میکند که ابو محمد علیه السلام از مرگ حسان او شکفتی گرفت بعد از ابو محمد ابوالحسن علیه السلام او را در حوادث دید که مسیر مود و لولی
که مرا نعمت آورد و اختیاری بود از جانب خدا و در آن خلق قاسم بن مسلم مولی امیرالمؤمنین علیه السلام است و مسلم از عتاقه بود که کتابت
میکرد در خدمت آنحضرت و نیز قاسم از اصحاب صادق علیه السلام است قبیصة بن شداد از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است قرظة الساعدی
از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است قثم بن عباس بن عبدالمطلب از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است
و نیز از اصحاب علی علیه السلام است و قثم را در سیم جلد است و از مکاتیب امیرالمؤمنین علیه السلام با و جلالت قدر و عدالت او ظاهر میشود و قصه
او را در این کتاب مبارک مشرح رقم کردیم قرظة بن کعب از اصحاب علی و حسین بن علی علیهما السلام است و او انصاری است و در ترجمه ابوالحوج چنانکه
خروج امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب صفین رایت انصار را بقرظه سپرد قعقاع از اصحاب علی علیه السلام است قعقاع بن عمیر تمیمی از اصحاب
علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصحاب آنحضرت است در خلاصه او را مشکور دارد و خواص
آنحضرت است و کشی او را مدح کند و در من لا یحضره الفقیه در باب القتل من الدعاوی بغیر بینة حدیثی مشهور است که دلالت بر عدالت او کند
و ما قصه شهادت او را بدست حجاج مرقوم داشتیم قیس بن ابی حازم از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است قیس بن سعد
ابن عبادة انصاری از اصحاب رسول خداست و او کسی است که با ابوبکر بیعت نکرد و او از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه مسطور است

عمرو همدانی
عمرو بن عزیه
عمرو بن عوف
عمرو بن محصن
عمرو بن مرحوم
عمرو بن ابی سلمه
عمارة بن ربیعه
عمار بن اویس
عمرة بن زبیر
عنبسة بن حنیر
عوف بن بشیر
عوف بن حارث
عوف عقیلی
عوف بن جعفر
فاکه بن سعد
وائل بن عمرو
فضل بن حارث
قاسم بن مسلم
قبیصه
قرظة الساعدی
قثم بن عباس
قرظة بن کعب
قعقاع
قعقاع بن عمیر
قنبر
قیس بن ابی حازم
قیس بن سعد

[illegible]

کتاب تابعین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۱۱ که شاعر است که رجوع محمد بن علی علیه السلام و وجود کشی است که مدح سعد و مسعد با ابوالحسن رضا علیه السلام میرساند که در مورد ایرادی
از اصحاب علی علیه السلام که او را چنین گفته نماز مسکن است تا گاه مادری سماه در آمده در موضع سجود او قرار گرفت چون سر از سجود برداشت
آنرا بر گردن و پیچید آنگاه مسیر یافت بن ابرهه تا رجا سر بنده چون کسی بگذارم که یک جایی بکاست بن آمد هم بمحاسن نگاه صلوة
نودم و بعضی در صلوة مدام بین امی بکاست مرت شاد کرد آنگاه با رکست مواج خود و مورد خوش با در انگال بانی بردم و تحقیقی
و دعا مدام بعضی از ارجای او آنکه ادم و من لم یجعل الا الله کفاه ذکر کسی است او عمرو سرکوبه اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام چهار
بن قیس است که بن قیس بن سعد بن عباده که افضل انسان است و دیگر قیس بن عباد بکری او حلیل است و قیس بن مره بن حیث و قیس بن عباد
ع حلیل است در آنکه قرار کرد و شوی معه و دیگر قیس بن مراد است و بر حلیل است معلوم بن ابوالحسن رضا علیه السلام بن جبار که اسکر قیس بن عبد
اراده فرموده قیس بن عباد بکری از اصحاب علی علیه السلام است و او مسکور است و در خلاصه گوید بن عباد بن قیس بن ثعلبه بکری ممدوح است قیس بن عمیر
و از اصحاب علی است و در کسی حرست که دلالت بر مدح او و شکر او کند و در کشی او را قیس بن عباده نوشته قیس بن عبد از اصحاب علی علیه قیس بن مره
السلام است چنانکه در رجال شیخ است قیس بن عمیر حشمی بن حسیم بن معو اسمش مالک است از اصحاب علی علیه السلام است قیس بن مره قیس بن فهد
ابن داود گوید ابن مره است در خلاصه است که از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه و شیخ و کسی است که قرار کرد بسوی هو قیس بن فهد قیس بن ...
از اصحاب علی علیه السلام است سر او را ابن تهذان گفته اند و نوشته اند ذات نکرده است کسی او را مدح داشته و ابن مهران گفته قیس کثیر الحضرمی
مرد از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است کثیر الحضرمی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است چنانکه کسی گوید کرد و بن ... کرد و بن ثعلبی
ثعلبی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است کعب بن عبد سعد نوم حمل و صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود کعب بن عبد
و از اصحاب الحضری است چنانکه در خلاصه است کعب بن ... از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است کعب بن عمیر از اصحاب علی کعب بن ... کعب بن عمیر
علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ است کعب بن عجره از اصحاب رسول خدا است و از اصحاب علی مرتضی است کلاع حمیری نوم صفین با رجاله امیر کعب بن عجره
المؤمنین علیه السلام بود در خلاصه ابن داود او را از اصحاب علی علیه السلام نوشته اند کلثوم بن سهاب حرمی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است کلاع حمیری
چنانکه در رجال شیخ است کلثوم بکی ابوصادق او را از اصحاب علی و حسن بن علی علیهما السلام است چنانکه تهذیب مانی فرماید کمیل بن زیاد نخعی کلثوم بن سهاب
کلثوم بکی ابوصادق
از اصحاب علی و حسن بن علی علیهما السلام است او و او را از خواص علی و حسن علیهما السلام گفته است در خلاصه و شاید برای آنکه کمیل بن زیاد
که کمیل از اصحاب علی است از من و معاینه است و آنها را دل که آمده مشهور و منسوب کمیل است با احوال کمیل او این کتاب مبارک و سرحله کنکر ابو خالد
شرح رقم کردیم کنکر ابو خالد کابلی و گفته اند نام او وردان است از اصحاب علی بن حسین علیهما السلام است که کنکر ابو خالد ملقب گویی از اصحاب
علی است و ملقب شد به سوی حلال است و در کسی خبری که در نام و وردان باکسی گفته مشهود کنکسان بن کلثوم یکی ابوصادق است از اصحاب علی و حسن کیسان ابن کلثوم
حسن و علی بن حسین و باقر علیهم السلام است لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم روایی سلیم اردی عامدی بعین معجمه و دال مهمله و روایی عامدی کنیت لوط بن یحیی
او ابو مخنف است صاحب کتاب مقتل حسین علیه السلام و کتاب محارب عبده ثقفی و کتاب مقتل حجر بن عدی و کتاب مقتل عثمان و کتاب ابی مخنف
حمل و صفین و کتاب خطبه بنی اسد عمی او را از اصحاب علی علیه السلام دانسته و جماعتی گویند پدرش یحیی از اصحاب علی است و لوط
شمار اصحاب حسنین علیهما السلام و اصحاب صادق علیه السلام است و از بس ببرد کتاب باعیس شرح حال او اسارتی رفت ... مالک بن حنظله
ابن حنظله از اصحاب علی علیه السلام است مالک بن حارث ... شرحی است شرح حال او و عرد است و جلالت قدر او حدیث امیرالمؤمنین مالک اشتر
و کتاب خلفا و در کتاب مبارک شرح رفت ذکر سکرار نخواهیم برد ابن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه جلالت قدر او و حدیث امیرالمؤمنین محمد بن ابی
و شرح شهادت او در کتاب مبارک مرحوم استاد اسادا سعد بن مصر ... صاح مسمی شود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود این

المجاهد

اَلْجَاهِدَةُ بِأَنْ لَا تَعْصِيَ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ یعنی مجاهده عصیان خدا مکنید گفتند یا امیر المؤمنین مجاهده کیا سد فرمود محمد بن جعفر و محمد
بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن امیر المؤمنین یعنی محمد بن حنیفه محمد بن حسن بن علی الف ولد و رسالت اصحاب رسول خدا و اصحاب علی است
در خدمت علی علیه السلام با او آمد و در صفین شهید شد و در کتاب ابن نما و مسطور است که او در کربلا شهید شد بهرحال مستقلا شهید شد
محمد بن ابی حذیفه — با محمد بن عبد الله بن جعفر جد او در کربلا شهید شد محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف او میزه خال معویه است
چه عتبه خال معویه است و از حمله مجاهده است چنانکه در ذیل احوال محمد بن ابی بکر نگاشتیم و در کتاب خلاصه و کشی در روایت محمد بن
اسحق از اصحاب انصار امیر المؤمنین علی علیه السلام است بعد از آنکه خلافت بر معویه مسلم گشت محمد بن ابی حذیفه را در زندان داشت
محمد بن بدیل — تا بمرد و ما شرح این قصه را در کتاب امام حسن علیه السلام در ذیل او بن معویه مرقوم خواهیم داشت محمد بن بدیل بن ورقاء عبد العزی
ابن ربیعة الخزاعی از مردم حجاز است و در کوه سکون اختیار کرد پدر او بدیل از اصحاب رسول خدا است و او را دو پسر بود محمد و عبد الله
و ایشان از اصحاب علی علیه السلام اند در خلاصه مسطور است که محمد و عبد الله را رسول خدا بجانب یمن برسالت فرستاد و محمد از
اصحاب رسول خدای آمد و گوید در رکاب امیر المؤمنین در صفین شهید شد کن ابو سعد البر در کتاب استیعاب محمد بن بدیل را از اصحاب
محمد بن سلیم — رسول خدای یاد نکرده محمد بن سلیم الازدی عربی کوفیست در کتاب برقی و خلاصه او را از اصحاب علی و مردم یمن شمرده اند و بن داود او را از
مرداس سلمی — خاصان علی علیه السلام دانسته و در مجامع مسطور است که علی علیه السلام او را حکومت اصفهان مامور داشت مرداس بن سلمی از اصحاب علی علیه
مرداس بن اثیه — السلام است مرداس بن اثیه از اصحاب علی علیه السلام بود و خارجی گشت و بمعویه پیوست مرقع بن ثمامه اسدی از اصحاب علی است از کتاب خلاصه و کشی بر
مرقع بن ثمامه — می آید که مدح کیسانیه داشت مرة بن نعمان بن عمرو از اصحاب علی علیه السلام است مرة الهمدانی از اصحاب علی علیه السلام است مسطح بن اثاثه از اصحاب
مرة بن نعمان — مسطح بن اثاثه — رسول خدا و مجاهدین بدر است و نیز در شمار اصحاب علی علیه السلام است در کتاب ابن داود او را پسر اثاثه بجای دو ثای مثلثه دو نون رقم کرده لکن
مسعود بن اسود — با ثای مثلثه صحیح است و ما شرح احوال او را در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله رقم کردیم مسعود بن اسود از اصحاب علی علیه السلام است
مسعود بن اویس — مسعود بن اویس از مجاهدین بدر است چنانکه ابن داود رقم کرد و نیز در شمار اصحاب علی علیه السلام است مسعود بن خداش موافق کتاب برقی
مسعود بن خداش — و خلاصه از خواص اصحاب علی علیه السلام است مسعود بن قیس از اصحاب علی علیه السلام است مسعود بن اسلم در رجال شیخ او را در شمار اصحاب
مسعود بن قیس — علی علیه السلام رقم کرده مسلم بن یزید السعدی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه در رجال شیخ مرقوم است مسلم مولای علی علیه السلام از
مسعود بن اسلم — مسلم بن یزید — مسلم مولای علی — شمار اصحاب آنحضرت است از جمله غلامان آنحضرت بود علی علیه السلام او را آزاد کرد و در میان میراث کتاب خدمت فرمود در رجعه گوید که او تمام
مشرب بن مخرمه — بسیار دوست که در شمار اصحاب صادق علیه السلام است مشرب بن مخرمه الزهری از اصحاب رسول خدا و نیز از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه
مصقلة بن جرول — مسطور است که علی او را بسوی معویه رسول فرستاد مصقلة بن جرول کیست ابو سعید است از اصحاب رسول خدای و از اصحاب علی است مسیب
مسیب بن نجبه — بن نجبه فزاری از اصحاب علی و اصحاب حسن بن علی علیهما السلام است فضل بن شاذان او را از بزرگان تابعین و عظمای زهاد دانسته و
در مضاف نجبه را بفتح نون و فتح جیم و فتح بای موحده و ما انشاء الله شرح حال او را و احتجاج او را با حسن علیه السلام بعد از صلح با معویه در کتاب
مصعب بن یزید — امام حسن علیه السلام مرقوم خواهیم داشت مصعب بن یزید انصاری ابو جعفر بن بابویه گوید او عامل علی علیه السلام بود و در سند حدیث تا علی علیه
مصعب بن الحارث — علیه السلام میرسانند و در کتاب نقد مسطور است که بحاشی این حدیث با ابن بابویه متفق نیست مصعب بن الحارث از اصحاب علی علیه السلام است
مصقلة بن هبیره — مصقلة بن هبیره از اصحاب علی علیه السلام است در خلاصه و رجال شیخ از فرار او اشارتی رفته است و من فرار او را از حضرت امیر المؤمنین
معاذ بن جبل — علیه السلام در این کتاب مبارک بشرح نگاشتم معاذ بن جبل از اصحاب رسول خدای و اصحاب امیر المؤمنین است و او را از اصحاب صحیفه شمرده اند چنانکه
معاذ بن صعصعه — در کتاب رسول خدای مرقوم افتاد معاذ بن صعصعه و در روایتی صمه با صاد مهمله و میم از اصحاب علی علیه السلام است معاذ بن عمرو بن حمق از اصحاب علی علیه السلام

کتاب تابعین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۸۰۳ معاذ بن حارث از اصحاب علی علیه السلام است و در روز صفین صاحب لوای شرطه بود و معاذ بن اسود نیز تا بعد از او احتمال
دارد که او پسر عمرو است یا پسر اسود و در روضات در او مدح وارد و در مخلد دوم ارکان ... در ذیل احوال اصحاب رسول خدا رقم کردیم در حلاصه
و از اصحاب علی علیه السلام رقم کرده و در شرح حال او در تفسیر و مجلد ناسخ التواریخ مرقوم است ابو بکر حضرمی از جعفر علیه السلام
حدیث میکند که فرمود ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان و ابو ذر و المقداد ابو بکر عرض کرد عمار چگونه بود فرمود قد حاص حیصة
آنگاه گفت ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد فاما سلمان فانه قد عرض فی قلبه ان عند امیر
المؤمنین علیه السلام اسم الله لو تکلم به لاخذتهم الارض فهو هکذا و اما ابو ذر فامره امیر المؤمنین علیه
السلام بالسکوت و لم تاخذه فی الله لومة لائم فابی الا ان یتکلم و در تمامت کتب حال و کتب سیر و شرح حالات مقداد و ابوذر مسطور است
سعید البصری از اصحاب علی علیه السلام است و او سعید بن مالک است و از بصره است موسی بن داود و در رجال ابن داود از اصحاب علی علیه السلام است
مهدی مولی عثمان بن عفان محمد بن مسعود سند با ابو جعفر علیه السلام میرساند که فرمود مهدی مولی عثمان بیامد و محمد بن ابی بکر حاضر بود و نزد
امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد اما بلغك على ان الامر كان لنا و لنا امره من فلان و فلان پس بیعت کرد و کشی نیز
حدیث کند میثم تمار از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام است و من سیره شرح احوال او را در کتاب رقم کردیم که امیر المؤمنین علیه السلام او را
احباب خبر میداد و کتاب ناسخ رقم کردم و مختصر در ذیل اصحاب روایت آنحضرت میثم تمار و کشی سند با ابو الحسن الرضا علیه السلام
میرساند که فرمود میثم بسرای علی علیه السلام آمد و گفت آنحضرت در خواب است با علی صوت بلند ندا داد که ایها النائم فوالله لتخضبن
لحیتك من رأسك یعنی ای خوابیده سوگند با خدای که ریش تو با خون سرت خضاب خواهد شد امیر المؤمنین علیه السلام از خواب انگیخته شد
و فرمان کرد تا میثم را اندر آوردند دیگر باره آن کلمات را اعادت داد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سخن بصدق کردی و انت والله
لتقطعن یداك و رجلاك و لسانك و لتقطعن من النخلة التی بالکناسة و تشق اربع قطع فتصلب انت
علی ربعها و حجر بن عدی علی ربعها و محمد بن اکثم علی ربعها و خالد بن مسعود علی ربعها فرمود سوگند با خدا
قطع میشود هر دو دست و هر دو پای تو و زبان تو و بر دار میزنند نخلی که در کناسه است آن نخل را چهار شق خواهند کرد و بر او حجر بن عدی
و محمد بن اکثم را و خالد بن مسعود را بر دار زنند میثم گفت از آن نخل ... خواهند و از میثم حدیث کرده اند که گفت من چون این کلمات بشنیدم در شک
افتادم که علی از غیب خبر میکند عرض کردم یا علی این کار صورت خواهد یافت فرمود سوگند بخدای کعبه رسول خدا با من چنین عهد کرده
عرض کردم این کار از جهت کیست فرمود قال لیاخذنك العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة عبید الله بن زیاد
فرمود ماخوذ میدارد ترا ظالم لئیم پسر کنیز فاجره عبید الله بن زیاد که پسر امیه است کرده و برادر خویش خواند میثم گوید دیگر روز در
حضرت امیر المؤمنین بکناسه عبور دادم نخله را بنموده فرمود یا میثم ان لك و لها شأنا من الشأن یعنی و ترا با این نخل بر دار
ابن زیاد عبید الله زیاد والی کوفه شد فرمان کرد تا آن نخل را که در کناسه بود قطع کنند مکشی از نجار گمان آن را بخرید و چهار شق کرد
و ... بنابر صانع گفتم بر آن ... ما تیر را بر سر آن نعش کن و کوب و شاخ این نخله چون روزی چند بر گذشت مردم
بازار بر سر آمدند و گفتند ... عامل ... طالم و ستمکار است ... نزد او روم با سید که شر این عامل را اکرا
پس با ایشان نزد عبید الله رفتم و من خطیب قوم بودم از جانب همگان سخن کردم عمرو بن حریث حاضر بود گفت اصلح الله
الامیر این کوسه را میشناسی گفت مرا میثم تمار دروغزن که غلام دروغگوست یعنی علی بن ابی طالب عبید الله چون این بشنید
بر سر او نشست و گفت تا این مرد چه میگوید گفتم بل انا الصادق و مولی الصادق مولای علی بن ابی طالب حقا ...

۳۸ و علامه راستگو میباشم که آن علی بن ابیطالب است گفت از علی بیزاری جوی و گفتار او را دروغ شمار و اگر نه دو دست و دو پایت را قطع کنم و از دارت در آویزم من بخت نگریستم گفت از گفتار میگریی یا کردار چه خواهی کرد گفتم سوگند با خدای که از قول میگریم نه از فعل سپهرم از آن میگریم که پیرانه سر که مولای من مرا از این روز خبر داد تنگی بر من عارض گشت گفت چه خبر داد گفتم مگر در سرای آنحضرت رفتم و او را خواب یافتم بانگ زدم که ای امیر سوگند با خدای که زنی تو با خوابی سر از خواب بر داشت و گفت راست گفتی مرا از قطع دو دست و دو پای و زبان خبر داد گفتم این ظلم از که بر من آید گفت از ظالم لئیم پسر کنیز زناکار عبیدالله بن زیاد پس عبیدالله در خشم شد گفت دست و پای ترا قطع میکنم و زبانت بجای میگذارم تا دروغ تو و مولای ترا مکشوف دارم این گفت و فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای پدرم را قطع کردند و سر بردند و بر دار زدند پدرم از فراز دار فریاد برداشت که ای مردم هر که خواهد از احادیث مکنونه علی صلوات الله علیه بیاید در این هنگام مردم از گرد او انجمن شدند و او از احادیث علی علیه السلام و از فضایل آنحضرت شمردن گرفت این هنگام عمرو بن حریث از در عبیدالله باز شد بسرای خویش میشتافت چون عبور بسوی دار پدرم افتاد و انبوه مردم را نگریست گفت این چیست گفتند پدرم فضایل علی را آشکار میفرماید از آنجا بازگشت و بر عبیدالله آمد و گفت هم اکنون فرمان کن تا بتعجیل زبان پدرم را قطع کنند و اگر نه بیم است که مردم را برشورانند پس عبیدالله حکم را بخواند و از قطع زبان او فرمان کرد چون بر پدرم آمد بانگ در داد که ای پدرم زبان بیرون کن پدرم گفت ای پسر کنیز زناکار چنان میپنداری که تکذیب مرا و مولای مرا توانی کرد اینک زبان من زبان برآورد تا قطع کردند آنگاه سرای حیات را وداع گفت داد در ... گویند این روز چند بر آن کاسه عبور دادم نگریستم که پدرم را بر آن شاخ که میخ کوفته ام بردار زده اند چنین او را از اعاظم شهدا شمرده و در کتاب توضیح نیز آمده است

میسره — یسر مولی کنده — میسره بن مسیب

میسره از اصحاب علی علیه السلام است میسر مولی کنده از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است میسرة بن مسیب بن حزن کنیت او ابوسعید است و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او وصیت حویس بن الحیر امیرالمؤمنین علیه السلام و دلیعت کذاست حماحتی حیان امیر که موسی میت بوده به میسره تواند شد که مسیب کلمات آنحضرت وصیت کرد

میمون بن مهران — نافع بن عتبه — نجاشی — نشابه بن مالک — نعمان بن صهبان

میمون بن مهران از صحابه امیرالمؤمنین و اصحاب آنحضرت است نافع بن عتبة بن عتیبه در شمار اصحاب رسول خدا و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است نجاشی شاعر که در کتاب صفین شرح حالش را رقم کردیم از اصحاب علی علیه السلام است نشابه بن مالک جهنی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است نعمان بن صهبان راسبی است که در یوم جمل امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرمود من دخل دارهٔ فهو آمن یعنی هر کس از لشکر بصره بسرای او در شود از زحمت امن و قتل ایمن است در خلاصه و رجال شیخ ابن شهر آشوب در شرح حال نعمان ثبت است و صهبان ماهی اسد

نضلة بن عبید — نعمان بن عجلان

نضلة بن عبید اسلمی خزاعی حزلی مدنی است و کنیت او ابو برزه است از اصحاب رسول خدا و اصحاب علی مرتضی است بعضی او را نضلة بن عبید دانسته اند بعضی نضلة بن عبدالله خوانده اند نعمان بن عجلان از جماعت بنی زریق است در خلاصه و رجال ابن داود از عمال علی علیه السلام در عمان و بحرین شمرده اند و لفظ زریق را بتقدیم رای مهمله مضموم بر رای معجمه مفتوح خوانده اند و ابن داود در آنچه را مقدم داشته است ایشان را از زریق بن حارثه رسانیده و آنچه در خلاصه مسطور است سهو محسوب شده و در تعلیقه است که زریق از عظیم خویش و شاعر انصار بود و قریش را در نسب ابوبکر و خذلان علی مرتضی علیه السلام تخطئه نمود و من بنده زریق را بتقدیم رای معجمه و اسلام جا که در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله یاد کرده ام

نعیم بن حارثه — نمیله همدانی — نوح بن حارث — نوفل بن عبدالله

نعیم بن حارثه اسدی از اصحاب علی علیه السلام است و در رجال شیخ او را نعیم بن جاریه رقم کرده اند نعمان بن قتاده بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و عامل آنحضرت بود در مکه نمیله همدانی در خلاصه مسطور است و برقی گوید در صحابه علی علیه السلام است و مکی بود نوح بن حارث بن عمرو بن عتبان المخزومی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و گاهی که آنحضرت بسوی صفین کوچ میداد رایت مهاجرین را با او سپرد نوفل بن عبدالله بن تکوین از اصحاب علی علیه السلام است و در نسخه او را

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

...سعد بن کعب در رجال کرده و قول بن عقده استحقاق از اصحاب علی علیه السلام است و خارجی شد از شهرآشوب خلاصه و در ابن قره ...
...کرده وهب بن ابی وهب در رجال شیخ در اصحاب علی علیه السلام رقم کرده وهب بن اجدع بن اسد از اصحاب امیرالمؤمنین علیه
...السلام است وهب بن عدی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و وهب بن عبدالله سری کنیت او ابوجحیفه است از اصحاب علی علیه السلام
...البکالی صحیح ما در تحقیق کتاب مصاحب علی علیه السلام بود از علمای معمول است که او موثق بعضیه البکال که رساله همدانیست و بعضی آنرا
...خوانده اند ابن ابی الحدید گوید که آن البکال است مکرر که آن علمای است از حمیر و حراس حسب آن نوف بن فضال است که حبیب علی
...السلام است و شرح این مستتم سرمد مکوه رقم بوده و در تعلیقه و فضال اورا خواص علی علیه السلام انگاشته اند هاشم بن عتبه بن ابی وقاص ملقب
...المرقال از اصحاب علی علیه السلام است و ما در کتاب خمس قصه او را شرح رقم کردیم هانی بن هوار از اصحاب علی علیه السلام است هانی بن بیار که مرو
...از اصحاب رسول خداست و از اصحاب علی علیه السلام است و در بعضی نسخ ابن بیار رقم کرده اند لکن مخمس اصح است و در خلاصه او از
...علی علیه السلام دانسته هانی بن هانی مرادی از اصحاب علی علیه السلام است ابواسحق از وی روایت کرده و کتاب ابن داود و ...
...همدانی هم شده هبیرة بن یریم حمیری مزنی کوفی از اصحاب علی علیه السلام است چنانکه ... ضعیف است در خلاصه از برقی مسکوت
...خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است ... یریم ... هریم بن حیان از اصحاب علی علیه السلام است و از جمله
...است کسی از علی بن محمد ... فضل بن شاذان ... سدیر بن عمرو ... در رجال شیخ ...
...اصحاب علی علیه السلام رقم کرده صباح بن صباح از اصحاب علی علیه السلام چنانکه در رجال شیخ است یحیی بن حصری ...
...از اصحاب علی و از شرطة الخمیس است و شرح حال پسر ... عبدالله پیر مذکور شد یزید بن ... از اصحاب علی علیه السلام یزید بن ...
...از اصحاب امیرالمؤمنین است یزید بن طعمه از اصحاب علی علیه السلام یزید بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین است یزید بن نویره از اصحاب
...امیرالمؤمنین علیه السلام روز نهروان شهید گشت که رسول خدا او را فرمود من جاوز هذا التل فله الجنة ...
...رد ... او ... کرده و عرض کرد ما نبی فی بنی الجنة الا التل ... حیث
...مع ... کردم ...
...است ... چون ...
...شد ... یزید بن عبدالله بن طفیل ... در رجال شیخ از اصحاب
...علیه السلام است ابو اراکه ... در خلاصه او را از اصحاب علی شمرده و برقی ... ابوامامه از اصحاب علی علیه السلام
...فارسی ... علی علیه السلام ... ابوالبختری سعید بن فیروز ... از اصحاب علی ... سعد بن عمران ...
...ابوبرده ... از اصحاب علی علیه السلام ... در کتاب ... در خلاصه ... ابوبرده
...ابوبرزه ... از اصحاب علی علیه السلام ... در خلاصه ...
...از اصحاب رسول خداست ابوبکر بن حزم انصاری از اصحاب علی علیه السلام ... در کتاب برقی و خلاصه ... که عرب
...ابوجحیفه ... وهب بن عبدالله السوائی از اصحاب علی است کتاب ... در خلاصه ...
...ابوجعد ... از اصحاب علی علیه السلام ابوجعده ... از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام ابوحبله از اصحاب علی علیه السلام ابوحمید ...
...علی علیه السلام ... برقی ... ابوالحوساء صاحب ... علی علیه السلام بود در خروج ...
...سوی ... جابر بن ... حارث بن عمرو ... کعب ... کتاب ...

وهب بن ابی وهب
وهب بن اجدع
وهب بن عدی
وهب بن عبدالله
نوف البکالی
هاشم بن عتبه
هانی بن هوار
هانی بن بیار
هانی بن هانی
هبیرة بن یریم
هریم بن حیان
سدیر بن عمرو
صباح بن صباح
یحیی بن حصری
یزید بن ...
یزید بن حبله
یزید بن طعمه
یزید بن قیس
یزید بن نویره
یزید بن عبدالله
ابو اراکه
ابوامامه
ابوالبختری
ابوبرده
ابوبرزه
ابوبکر
ابوجحیفه
ابوجعد
جعده
ابوحبله
ابوحمید
ابوالحوسا

عمرو بن حمدان بن دارمت روایت حدیث کند از پسر عمرو بن ابی عمرو مدنی روایت همی از رفاعة بن رفاعة الهمدانی روایت دارد و ابولیلی بن عمرو

ابوالحمراء و حسن بن دوید را ستوده و ستاید ابوالحمراء خادم رسول الله از اصحاب علی علیه السلام است در کتاب تقی در خلاصه نیز از اصحاب

ابوجحیش رسول خداست ابوجحیش از دی از اصحاب علی علیه السلام است ابوحیة بن حارث بن شهاب الاحمسی کوفی است از اهل یمن و از اصحاب علی علیه السلام است

ابوحیة ابوالحلیف ابوحمیده و کنیت او ابوحیه است تقی در خلاصه گوید که این ابوحیه پسر طارق است چنانکه از جامع نقل شده و کنیت طارق ابوحیه است ابوالحلیف از اصحاب

ابوالاسود علی علیه السلام است ابوحمیده از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ابوالاسود دئلی نامش ظالم بن عمرو و در روایتی ظالم بن ظالم است از طبقه اولی از شعرای اسلام و شیعه

ابوربیع امیرالمومنین و قاضی بصره بود و ما قصه او را در این کتاب مبارک شرح نگاشته ایم ابوربیع بن ابی العاص بن ربیعه از اصحاب علی علیه السلام است و ابوالعاص سلمان

ابوبلعه ابوبرده امیرالمومنین علیه السلام است زیرا که او را پدر داماد رسول خدای صلی الله علیه و آله و شوهر زینب بود ابوبرده انصاری از اصحاب علی علیه السلام است ابوبرس اسدی از

ابورجا اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ابورجا کنیت عبدالله بن یحیی حضرمی است در خلاصه از برقی حدیث کند که از اولیای علی علیه السلام است ابوزید

ابوزید ابوسعید عمرو بن حریث از اصحاب علی علیه السلام است ابوسعید خدری از سابقین است که رجوع نمود و محبت علی علیه السلام همی داشت و ابوعبدالله علیه السلام

میفرماید که او از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است در جامع الاصول خدری بضم خای معجمه و سکون دال مهمله گفته است و منسوب

بخدره که بطنی از انصار بوده و اسم ابوسعید الخدری عوف است و کنیتی گوید اسم ابوسعید مالک است و بعضی گفته اند خدره اسم جد ابوسعید او را

روایت مخالف روایت عبدالله است و من بنده در ذیل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مذکور رقم کرده ام که اسم ابوسعید مالک بن

سنان بن ثعلبة بن عبید بن الابجر است و نام ابجر خدره است و خدره پسر عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخدری مادرش دختر

الحارث بن عدی بن النجار است و خدره و خداره دو برادر بودند از انصار و در روایت اصح همین است چنان میدانم که علمای رجال ارقام

ابوسخیله و لقب و نسبت هر یک را بسلسله نسب او یکی را که معروف بوده احتیاط نموده اند و ابوسعید را منسوب بدو داشته اند ابوسخیله عاصم بن طریف

از اصحاب علی علیه السلام است لکن در شمار معارف نیست تقی مسندا ابوعبدالله میفرماید که ابوسخیله روایت کرد که من و سلیمان بن ربیعه

در طریق مکه بر ابوذر عبور کردیم او در ما را دیدار کرد و گفت چون بعد از من فتنه احداث شود و بر پا شد شما را ملازمت علی بن ابیطالب باید که من از رسول

خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود عَلِیٌّ اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بی وَصَدَّقَنی وَاَوَّلُ مَنْ یُصافِحُنی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَهُوَ الصِّدّیقُ

الْاَکْبَرُ وَالْفارُوقُ الْاَعْظَمُ بَعْدی یُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَهُوَ یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ وَالْمالُ یَعْسُوبُ

ابوسعید عقیصا الظّالِمینَ ابوسعید عقیصا از بنی تیم بن ثعلبة است و در خلاصه در شمار اصحاب علی علیه السلام است ابوسعید حنفی از اصحاب علی علیه السلام است و اول

ابوسعید حنفی کسی است که در روز صفین شهید شد ابوالشمس از اصحاب علی علیه السلام است ابوشمر بن ابرهة از اصحاب علی علیه السلام است و هنگام خروج آنحضرت

ابوالشمس ابوشمره بصفین ملازمت رکاب مبارک داشت و ما مذکور ساختیم ابوسنان انصاری از اصحاب علی علیه السلام و اصفیای آنحضرت است و نام او حسین بن مقدار است

ابوسنان ابوشمره بن ابرهة بن صباح الحمیری از اهل شام با جماعتی از اهل شام بود در صفین بر رکاب امیرالمومنین علیه السلام پیوست و در شمار اصحاب

ابوشمره ابوصادق آنحضرت رفت ابوصادق کلیب الجرمی از اصحاب علی علیه السلام است از اهل بیت برقی گوید ابوصادق هو ابوعاصم بن کلیب الجرمی عربی کوفی از اصحاب

ابوظبیان علی علیه السلام است برقی میگوید او از اصحاب حسن و حسین علیهما السلام دانسته ابوظبیان از اهل ... از اصحاب علی علیه السلام است برقی در امالی ... از

اهل کوفه و تابعی دانسته و از علی و عمار روایت کند و از حدیث میکند و از مشهور الحدیث است از پسرش قابوس روایت میکند و نام او حصین

جندب است و در تعلیقه است که او از امام باقر علیه السلام تکذیب فرموده است حدیث را گفت عَلِیٌّ مَسَحَ عَلَی الْخُفَّیْنِ یعنی علی علیه السلام

ابوصادق ابوعمار ابوعبدالرحمن در وضو مسح بر روی پای افزار میکرد است ابوصادق پسر مالک از اصحاب حسین علیه السلام است و برقی او را از اصحاب علی علیه السلام

دانسته است ابوعامر بن عامر از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ابوعبدالرحمن بن عبدالله بن حبیب سلمی از خواص اصحاب

امیر

کنای تابعین از کنیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

سلی است مولای کنانة از بنی وخلاصه و بعضی از روات او را بطون استه اند و او تابعی است و از برای پدر او صحبتی است و او یکی از
اعلام تابعین و ثقات ایشان است صحبت علی علیه السلام را دریافت و از علی و عثمان بن عفان و ابن مسعود و حذیفه و ابوموسی اصحابی حدیث
روایت نموده و در هشتم شهر رمضان در ماهه در سال یکصد و پنج هجری وفات نمود و در جامع الاصول مسطور است که در سال [illegible] ابوعبدالله
بجلی کوفی از اهل یمن از اصحاب علی علیه السلام است در رجال و خلاصه از وی روایت کند و اسمش عبد بن عبدالله است و در تقریب ابن حجر اسمش
عبد یا عبدالرحمن است بعد است و او به کنیه معروف شد ابوعمرو انصاری از اصحاب علی علیه السلام است و تواند بود که گفت او
ابوعمره است مثل ثعلبة بن عمرو است چنانکه گذشت ابوعمره فارسی از آن رجال [illegible] از خواص علی علیه السلام است در خلاصه و بعضی
او را ابوعمره نوشته اند ابوفاخته مولای بنی هاشم از قبیله مضر از خواص علی علیه السلام است در رجال کوفی اسمش سعید بن حمران یا سعید بن علاقه
و مرکز اسم سعید بن حماد [illegible] سعید بن حمران است ابوقتاده انصاری از اصحاب علی علیه السلام است اسمش حارث بن ربعی است ابوقره
[illegible] اصحاب علی علیه السلام است ابوقره کندی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ابوالکنود الوائلی از اصحاب علی علیه السلام است ابولیلی بن
حارثه از اصحاب علی علیه السلام است ابولیلی بن عبدالله بن براح از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ابولیلی بن عمرو [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام بصفین با مقدمه لشکر آنحضرت بیرون شد [illegible] چنانکه مذکور گشت ابولیلی از اصحاب علی علیه السلام
چنانکه خلاصه از رجال کوفی نموده مناسب است که اسم بلال یا معمر بن بلیل است و بعضی او را [illegible] یسار نامیده اند و در مختصر ذهبی آمده
که از جابر بن احد بوده و در صفین شهید گشت ابوعماره بن [illegible] است خلاصه از رجال کوفی از اصحاب علی علیه السلام
ابومسعود انصاری از اصحاب علی علیه السلام است نامش عقبة بن عمرو است و در [illegible] و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گرد
و صحیح است که [illegible] در اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و در احد و دیگر غزوات حاضر بوده در ایام خلافت امیرالمؤمنین
علیه السلام و بروایتی در سال چهل و دوم هجری وفات کرد ابومعاذ بصری از اصحاب علی علیه السلام است ابوصدر جهنی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه
السلام است ابونصره العبدی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ابونوح کلاعی از اصحاب علی علیه السلام است ابوالورد از اصحاب علی علیه
السلام است ابوالورد بن قیس بن فهد از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ابوالولید البجلی از اصحاب علی علیه السلام است ابوالهیثم بن تیهان جلالت
او را از آن بس دانند که رجوع کرد بسوی خدمت علی علیه السلام کشی از فضل بن شاذان [illegible] روایت کند ابویحیی از اصحاب علی علیه السلام است
ابویحیی حکیم بن سعد الحنفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است او از اولیای آنحضرت و از شرطة الخمیس است علامه از رجال کوفی نموده و حکیم بن سعد
ابوبشیر انصاری از اصحاب علی علیه السلام است ابوبشیر بن عمرو الانصاری از اصحاب علی علیه السلام است و او کسی است که در حق او نازل شد آیه مبارکه
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین گفت [illegible]
و چون نازل شد آیه مبارکه وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة گفت [illegible] و چون آیه مبارکه فرود
آمد وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون گفت تصدقنا [illegible] ام حکیم [illegible] عمره بن [illegible]
از صحابیات علی علیه السلام است عمره [illegible] بصره [illegible] از صحابیات علی علیه السلام است

ابوعبدالله
ابوعمرو
ابوعمره فارسی
ابوفاخته
ابوقتاده
ابوسلمی
ابوقره کندی
ابوالکنود
ابولیلی بن حارثه
ابولیلی بن عبدالله
ابولیلی بن عمرو
ابولیلی
ابوعماره بن [illegible]
ابومسعود
ابومعاذ
ابوصدر
ابونصره
ابونوح
ابوالورد
ابوالورد بن قیس
ابوالولید
ابوالهیثم
ابویحیی
ابویحیی حکیم
ابوبشیر
ابوبشیر بن عمرو
ام حکیم
عمره بصره

بسعی و اهتمام اقل الحاج
میرزا محمد جواد [illegible]

باب الالف من اسماء رواة رسول الله صلی الله علیه و آله

اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی مولی رسول الله صلی الله علیه و آله است کنیت او ابومحمد است و بعضی ابوزید دانسته اند مادرش ام ایمن است
حبشی که خادمه رسول خدا صلی الله علیه و آله است دیگر اسامة بن شریک الثعلبی است در کوفه نزول کرد اسامة بن عمیر الهذلی پدر ابوالملیح
ابن اسامه است دیگر اسامة بن اخدری است و تمام او در رواة پیغمبر انس بن مالک کنیت او ابوحمزه است خادم رسول خدا صلی الله
علیه و آله است از انصار است انس بن الحارث از رواة پیغمبر است بعضی گفته اند با حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شد
انس بن ثابت بن مالک القشیری و گفته شده است که صحابی است و او کعبی از امیه است و دیگر از کسانی که روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
کرده اند انس بن خالد است و دیگر انس بن ظهیر الانصاری است دیگر انس بن ابی مرثد کنانی بن حصین الغنوی است حلیف حمزة بن عبدالمطلب
علیهما السلام است دیگر انس بن رافع کنیتش ابوالحیس است دیگر انس بن معاذ بن انس بن قیس الانصاری است در بدر و احد حاضر شد ای کیا
ثابت بن المنذر بن حرام از روات است و از برادر حسان است در بدر و احد حاضر شد ابی بن معاذ بن انس بن معاذ در بدر و احد حاضر شد و بعضی
گفته اند که ابی و انس و ابی بن ثابت در بئر معونه حاضر شده اند و دیگر از روات ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک
ابن النجار است کنی با ابوالمنذر است در عقبه با هفتاد تن حاضر شد رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان او و سعد بن زید بن عمرو بن
نفیل عقد اخوت استوار فرمود در بدر و عقبه ثانیه حاضر شد و با رسول خدای صلی الله علیه و آله بیعت کرد و دیگر ابی بن مالک بن الحویرث
بعضی عامری دانسته اند و دیگر ابی بن عماره الانصاری است که مارگذاشت با رسول خدای صلی الله علیه و آله بر دو قبله دیگر از روات ایاس بن عبید
ابن ابی ربات و بلی است دیگر ایاس بن معاذ الاشهلی الانصاری است و دیگر ایاس بن قتادة القشیری است و دیگر از روات اشعث
ابن قیس کندی است کنیت او ابومحمد است شرح حال و ارتداد او در این پیش در مجلدات ناسخ التواریخ نگاشته ایم و دیگر اسید بن حضیر بن سماک
یحیی است کنیت او ابویحیی و بعضی ابو عتیک گفته اند ساکن مدینه بود و بعضی او را احسن الکتائب نامیده اند و قومی بر آنند که یوم بعاث از رسول
خدای صلی الله علیه و آله میان او و زید بن حارثه عقد اخوت است و دیگر اسید بن کرز القسری است دیگر اغر المدنی و بعضی جهنی گفته اند دیگر
اغر الغفاری است و دیگر اوس بن حجر کنیت او ابومحذوره القرشی الجمحی است اوس بن ثابت در بدر و عقبه حاضر شد با هفتاد تن رسول خدای
میان او و عثمان بن عفان مواخات بست دیگر اوس بن اوس ثقفی است و دیگر اوس بن حذیفه ال ثقفی اوس الثقفی است دیگر اوس
ابن الصامت برادر عبادة بن الصامت است دیگر اسعد بن زرارة کنیت او ابوامامه است از خزرج است و از نقبای ثلاثه لیلة العقبه
و او را دو برادر بود عثمان و سعد هر دو پسران زراره هستند و دیگر اسعد بن یزید الفاکه است و دیگر اهبان بن صیفی است که از کار کردن علی
علیه السلام سفر بصره منصرف شد در خانه بنشست نپذیرفت از ملازمت رکاب بکرد دیگر اهبان بن اوس کنیت او ابوعقبه است دیگر از روات
ابان بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس الاموی است و برادران او خالد و عقبه و عمرو العاص بن سعید و او در جنگ مرج علی
علیه السلام مقتول شد ابان بن المحاربی روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث سار قول بعوی و دیگر اسلم است
و بعضی گفته اند ابراهیم بن ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله است و دیگر از روات انس مولی رسول خدا است در بدر حاضر شد بعضی
گفته اند که در بدر مقتول شد و برخی بر آنند که تا احد زندگانی داشت دیگر ابراهیم الطائفی است دیگر از روات ابراهیم بن ابوموسی اشعری است

اسامة بن زید
اسامة بن شریک
اسامة بن عمیر
اسامة بن اخدری
انس بن مالک
انس بن الحارث
انس بن ثابت
انس بن خالد
انس بن ظهیر
انس بن ابی مرثد
انس بن رافع
انس بن معاذ
ابی بن ثابت
ابی بن معاذ
ابی بن کعب
ابی بن مالک
ابی بن عماره
ایاس بن عبید
ایاس بن معاذ
اشعث بن قیس
اسید بن حضیر
اسید بن کرز
اغر المدنی
اغر الغفاری
اوس بن ثابت
اوس بن اوس
اوس الثقفی
اوس بن حذیفه
اوس بن الصامت
اسعد بن زراره
اسعد بن یزید
اهبان بن صیفی
اهبان بن اوس
ابان بن سعید
ابان بن المحاربی
اسلم
انس مولی النبی
ابراهیم الطائفی
ابراهیم بن ابی موسی

ابراهیم

کتاب تابعین از امت امیر المؤمنین علی علیه السلام

ودیگر ارقم بن ابی الارقم المخزومی کنیه او ابو عبدالله است و اسم پدرش عبد مناف است و در جنگ بدر حاضر شده و دیگر اسعد بن حماد المازنی
از بنی حنیفه است و دیگر احمر بن جزی السدوسی است کنیت او ابو سعید است ساکن بصره است حسن بصری از او استماع کرده است دیگر احمر
ابن معاویه است و دیگر امیه بن مخشی الخزاعی است کنیت او ابو عبدالله است ساکن بصره است و دیگر امیه بن خالد اسد بن عمرو است و دیگر
ابو سلیط البکری است و دیگر انس بن حرمه بن مالک الاسدی و دیگر انس بن ام انس روز احد کشته شد و او از تمامه صحابی است و دیگر اوس بن
صریع السدوسی است کنیت او ابو عبدالله است در جاهلیت شاعر بوده و در اسلام فاضل او اول کسی است که در مسجد قصاص کرده و دیگر اسود بن عبد یغوث
الزهری است و دیگر اسود بن اصرم است گفته‌اند محاربی است و دیگر انس بن مصرس است و دیگر اسعد بن سامه بن سهل بن حنیف است و دیگر ارقم
عدل است و دیگر ادرع الاسلمی المدنی است و دیگر اقرع بن حابس التمیمی است کنیت او ابو بحر است ساکن بصره است آقامش ضحاک و دیگر اکثم بن ابی
الجون است آنمش عبد العزی است و دیگر اصحمه بن ابجر است و دیگر افلح بن ابی قعیس است و دیگر انس بن جناده برادر ابو ذر الغفاری است و دیگر اسماء بن حارثه
الاسلمی است ساکن مدینه بود و دیگر ازهر بن عبد عوف کنیت او ابو عبدالرحمن بن ازهر است و دیگر ازهر روایت کرده است کنیت او ابو عبدالله بن اصرم است
و دیگر افلح مولای رسول الله صلی الله علیه و آله است و دیگر اوس بن موکه العبسی است و دیگر امرء القیس بن عابس است و دیگر اسلم مولی پیغمبر صلی الله علیه و آله است
کنیت او ابو عسیب است و دیگر اربد بن حمیره کنیت او ابو مخشی است و بعضی ابو مخشن دانسته‌اند و هم نام او را اسود گفته‌اند در جنگ بدر آمد که اربد و سوید هر دو
نام اوست و دیگر اربد بن حمیره است در بدر حاضر شد لکن سوید بن مخشی در احد حاضر شده و در حاضر شده و دیگر روایت ایاس بن ابی البکیر
رسول خدا میان او و حارث بن خزیمه عقد مواخات بست و در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر شد و دیگر انس بن قتاده است بعضی گفته‌اند
در احد مقتول شد و دیگر انس بن ثعلبه الثقفی است کنیت او ابو ثابت است روایت کرده است او از پیغمبر صلی الله علیه و آله لکن او سزای صحبتی نیست

باب الباء من اسماء الذین رووا عن النبی صلی الله علیه و آله

براء بن مالک الانصاری برادر انس بن مالک در احد و خندق حاضر شد براء بن معرور الانصاری الخزرجی است در زمان رسول خدا صلی
الله علیه و آله وفات کرد و از نقبای لیلة العقبه است براء بن عازب الانصاری الخزرجی کنیت او ابو عامر است بلال مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله
در بدر حاضر بود در طاعون شام وفات کرد کنیت او ابو عبدالله است و بعضی ابو عمرو و جمعی ابو عبدالکریم گفته‌اند و او بلال بن رباح است مادرش حمامه
و دیگر بلال بن الحارث المزنی است کنیت او ابو عبدالرحمن است و دیگر روایت بشر بن عبدالمنذر است کنیت او ابو کنانة الانصاری است و در عقبه
اخیره حاضر شد و دیگر بشیر بن سعد الانصاری در بدر حاضر بود در زمان ابی بکر در امارت خالد بن الولید در عین التمر کشته گشت بشیر بن معبد بن الخصاصیه
السدوسی ساکن کوفه بود از حبشه اسم او زحم بود رسول خدای صلی الله علیه و آله بشیر نام نهاد و دیگر بشر الاسلمی المدنی نازل کوفه است بشر بن عقربه
الجهنی در کوفه نزول کرد و از رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دیده است و ایت کرده بشر بن بریدة الضبعی از روایت بشر بن کعب ابی الحارث
ابن کعب کنیت او ابو عصام است بشر بن سحیم الغفاری است از روایت بشر العدوی از روایت بشر بن معونة بن ثور البکائی الحجازی از روات
بسر بن عاصم صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله است گر کرده است عبارات دیگر از روات بشر بن البراء بن معرور از رسول خدای
صلی الله علیه و آله میان او و میان واقد بن عبدالله التمیمی حلیف بنی عدی عقد مواخات بست و در بدر و احد و خندق و خیبر حاضر شد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله در روز خیبر از گوسفند مسموم خورد و بعضی گفته‌اند در مدینه وفات کرد بشر بن ارطاة بعضی بسر بن ابی ارطاة القرشی گفته‌اند دو بسر
عبدالله بن عباس را کشت بشر السلمی ابو رافع بن بشر روایت است بریدة و بعضی بدیل بن ورقاء الخزاعی گفته‌اند کنیت او ابو عبدالله و ابو سهل است
بریدة بن الحصیب الاسلمی و بعضی ابو الحصیب گفته‌اند بکر بن امیة الضمری برادر عمرو بن امیه روایت کرده بکر بن مبشر حبیر الانصاری از روات بحیر بن ابی
بحیر الجهنی و صلی علی جهینه در احد و در بدر حاضر بود بحاث بن ثعلبه از روات بسباس بن عمرو بن ثعلبه حلیف بنی ساعده است

باب التاء

باب التاء من اسماء الرواة

تمیم مولی خراش بن الصمة از رسول خدای صلی الله علیه و آله میان او و خبّاب مولی عتبة بن غزوان عقد اخوت بست در بدر و احد حاضر بود تمیم بن اوس کنیت او ابورقیه الداری است در شام نزول کرد و تمیم مولی ابی حثم بن اسلم تمیم بن اسید العدوی و بعضی ابن اسد گفته اند کنیت او ابورفاعه در بصره نزول کرد و تمیم بن ثعلبة التمیمی العنبری دیگر از رواة تمیم بن یسار بن قیس الانصاری الخزرجی است

باب الثاء من اسماء الرواة

ثابت بن قیس بن الشماس الخزرجی خطیب انصار ساکن مدینه بود در یوم یمامه مقتول شد ثابت بن الصامت الاشهلی ساکن مدینه بود ثابت بن الضحاک بن خلیفة الانصاری از تابعین تحت شجره بود در شام سکونت داشت ثابت بن حارثة الانصاری از جمله رواة است ثابت بن زید بن ودیعه الانصاری الخزرجی کنیت او ابوسعید است و بعضی ابومحمد گفته اند ساکن کوفه بود ثابت بن زید کنیت او ابوزید است یکتن از آن شش تن است که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله قرآن را جمع میکرد ثابت بن ربیع الانصاری ساکن مصر است ثوبان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله کنیت او ابی عبدالله است ثعلبة بن الحکم اللیثی از رواة است ثعلبة بن الصعیر کنیت او ابوعبدالله بود ثعلبة بن الحاطب الانصاری ثعلبة بن ابی مالک القرظی ثعلبة بن عمرو کنیت او ابوعمرة الانصاری است ثعلبة بن زهدم الحنظلی التمیمی از رواة حدیث است ثقاف بن عمرو بن سمیط حلیف بنی عبد شمس است ثابت بن اقرم از رواة است ثابت بن خالد بن النعمان ثابت بن عمرو بن زید بن عدی ثابت بن حسان ثابت بن هزال ثابت بن ثعلبة الانصاری قتیلة ابن عمه بن عدی از بنی سلمه ثابت بن قیس بن زعنة الاسهلی از جمله کسانیست که از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده است

باب الجیم من اسماء الرواة

جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام در موته مقتول گشت جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام در مدینه نازل بود در بدر و هیجده غزوه ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت در سال هفتاد و هشتم هجری وفات کرد جابر بن عبدالله بن رئاب السلمی ساکن مدینه بود کنیت او ابویاسر است دو حدیث از او روایت کرده است جابر بن عتیک المعاوی الانصاری ساکن مدینه بود و او در سری بود که ملکی با ابی یوسف بود روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله جابر بن اسامة الجهنی در مدینه نازل شد جابر بن اسلیمة الجهنی از بنی تمیم و بعضی سلیم بن جابر گفته اند و قول نخستین اصح است کنیت او ابوجری است در بصره نازل شد جابر بن طارق الاحمسی کنیت او ابوحکیم است در بصره نزول نمود جابر بن عوف از رواة است جابر بن سمرة السوائی در کوفه نزول کرد جابر بن عمیر الانصاری جابر بن خالد الاشهلی جندب بن جنادة الغفاری کنیت او ابوذر است و بعضی جندب بن السکن و بعضی گفته اند اسمش بریر بن جناده مهاجریست در زمان عثمان بن عفان در ربذه وفات یافت رحمه الله جندب بن عبدالله بن سفیان البجلی العلقی و بعضی جندب بن الخیر ازدی جندب العارف گفته اند جندب بن ام جندب برای او صحبت است و احمد بن حنبل گفته است از برای او صحبتی نیست کنیت او ابوعبدالله است در کوفه بود و سپس از آن در بصره آمد و دیگرباره از بصره خروج کرد جندب بن کعب از اهل شام قاتل ابن ساحر اوست در صحبت او شک است جندب بن مکیث بن عمرو بن جراد بن یربوع الجهنی جرهد الاسلمی جزء بن عبدالله کنیت او ابوعبدالرحمن است و بعضی ابوعبدالله البجلی گفته اند ساکن کوفه بود و از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسالت نزدیک معویه بشام رفت و در سال وفات رسول الله صلی الله علیه و آله اسلام آورد و محمد بن اسحق گفته است که طول جریر شش ذرع بود جابر بن عتیک برادر جابر است جبار بن صخر از رواة است جبلة بن حارثة بن شراحیل الکلبی برادر زید است جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف کنیت او ابامحمد است در سال پنجاه و هشتم هجری در مدینه درگذشت جبلة بن ازرق از رواة است جعدة الجشمی در کوفه نزول کرد جاریة بن قدامة السعدی عم احنف و بعضی بر آنند که ابن عم احنف است در بصره نزول کرد جاریة بن ظفر در کوفه ساکن بود جابان ابو میمون است جبادة بن ...

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ابی امیه الازدی ساکن مصر بود حرمور النخعی ساکن بصره است جحاف بن سعید العابی ازو روایت است جودان ساکن کوفه است جاثمه
السلمی روایت است جوش بن قتاده التمیمی در بصره نزول کرد وحدا از روایات بیش معلوم نیست جارود بن عمرو بن حنش بن المعلی
العبدی وافد بن رسول صلی الله علیه و آله است جارود المعلی ساکن بصره است جراح بن حشنه کنیت او ابو قتاده است ساکن شام است
اصلش کاشف است جندرة الاشجعی از روایات است جعفل بن وقاص العطاری کنیت او ابو نصره وبعضی گفته اند جمیل عدا ... در رحمة الله علیه
باب الحاء در مصر ساکن بود جمیل السلمی از روایات است حمیر بن ایاس البدی الانصاری از روایت است حبشر از روایات
حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام لقب او کنیت او ابو عماره وبعضی ابو یعلی گفته اند عم رسول الله صلی الله علیه و آله
او و پیغمبر را صلی الله علیه و آله ثویبه آزاد کرده ابی لهب شیر داد در احد شهید شد حمزه بن عمرو الانصاری الاسلمی روایت است حسن بن علی بن ابیطالب
علیهم الصلوة والسلام کنیت آنحضرت علیه السلام ابو محمد است شرح حال آنحضرت مرحی ازین بیش که ... و بعض از جای خود شمار الهم
عالی مشکا رم حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام انشاء الله تعالی شرح احوالات آنحضرت و شهادت آنحضرت در جای خود
مرقوم میشود کنیت او ابو عبدالله است حذیفه الیمان کنیت وی ابو عبدالله ساکن کوفه است و مداین بعد از چهل روز از بیعت علی
علیه السلام وفات کرد حذیفه بن اسید الغفاری کنیت او ابو سریحه است صاحب نبی صلی الله علیه و آله است و از امناست حرث
بن نوفل الحرث بن عبدالمطلب بن هاشم کنیت او ابو عبدالله است و پسر نوفل بن الحرث است ساکن مدینه بود در عهد عمر بسوی شام خروج
کرد و در شام اقامت داشت تا گاهی که ازین جهان روی برتافت وبعضی گفته اند که در یوم یرموک مقتول شد حرث بن اوس بن معاذ
بن النعمان الانصاری ساکن مدینه بود پسر برادر سعد بن معاذ است رسول خدای صلی الله علیه و آله میان او و عامر بن فهیره مولی ابی بکر
عقد مواخات استوار فرموده در جنگ احد حاضر بود در جنگ مقتول گشت حرث بن ربعی کنیت او ابو قتاده الانصاری است حرث بن انس بن الاشهلی
الانصاری از کسانی است که در روز احد مقتول شد حرث بن مالک بن ... اللیثی الحجازی حرث بن قیس بصره سکون داشت نیکو صحبت ...
رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده است حرث بن حزمة الخزرجی الانصاری حرث بن عبدالله بن اوس النجاری کنیت او ابو بشر
حرث بن ضرار الخزاعی ساکن حجاز بود حرث بن الاشعری از روایات است حرث بن زیاد الساعدی الانصاری ساکن مدینه بود حرث
بن حاطب الجمحی القرشی ساکن مدینه بود حرث بن حاطب بن عمرو الانصاری حرث بن حسان البکری وبعضی حریث گفته اند حرث بن عمرو الانصاری
حال او را ... است حرث بن النعمان بن امیة الانصاری در احد حاضر بود حرث بن عوف اللیثی کنیت او ابو واقد است ساکن مدینه است حرث بن
عمرو السهمی ساکن مدینه بود حرث بن عرفجه الانصاری از روایات است حرث بن عبد شمس الخثعمی او را بخاری ذکر کرده است لکن از وی حدیثی ذکر
نکرده است حرث بن الحرث الغامدی در شام ساکن بود حرث بن قیس بن عمیره الاسدی الکوفی او را هشت زن بود و گاهی که اسلام
آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان کرد که چهار تن از آنها را اختیار کند و دیگرها را جواب گوید حرام بن الصمه بن عمرو الانصاری
... بود حرام بن شریح بن ربیعه الحمیری از روایات است حرام بن قیس بن خلده بن مخلد الانصاری الخزرجی کنیت او ابو خلده است حاضر
شد در عقبه با هفتاد تن ... در بدر و سایر آنها ... و دیگر غزوات ونامه حاضر شد در خلافت عمر بن الخطاب وفات کرد حرام بن مسلم ابو المعرور
المخزومی القرشی البخاری از روایات است حرام بن قیس بن هیثم الانصاری در مدینه ساکن بود حارثه بن النعمان الانصاری کنیت او ابو عبدالله
در بدر و احد و از آن پس در دیگر مشاهد حضور داشت وی گفته است که دو کرت جبرئیل علیه السلام را بدیدم بصورت دحیه الکلبی یکی گاهی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بسوی بنی قریظه کوچ کرد و دیگر وقتی که رسول خدای صلی الله علیه و آله از حنین مراجعت فرموده در رکاب امیر
المؤمنین علی علیه السلام قتال داد در زمان معویه وفات کرد حارثه بن وهب الخزاعی در کوفه سکون داشت حارثه بن سراقه الانصاری

حرمور النخعی
جحاف بن سعید
۸۱۱ جودان
جاثمه السلمی جوش بن قتاده
جارود بن عمرو
جارود المعلی جراح بن حشنه
جندرة الاشجعی
جعفل بن وقاص
جمیل السلمی
حمیر بن ایاس حبشر
حمزه حمزه بن عمرو
حسن بن علی علیهما السلام
حسین بن علی علیهما السلام
حذیفه الیمان
حذیفه بن اسید
حرث بن نوفل
حرث بن اوس
حرث بن ربعی
حرث بن انس
حرث بن مالک
حرث بن قیس
حرث بن حزمه
حرث بن عبدالله
حرث بن ضرار
حرث الاشعری
حرث بن زیاد
حرث بن حاطب
حرث بن حسان
حرث بن عمرو
حرث بن النعمان
حرث بن عوف
حرث بن عمرو
حرث بن عرفجه
حرث بن عبد شمس
حرث بن الحرث
حرث بن قیس
حرام بن الصمه
حرام بن شریح
حرام بن قیس
حرام بن مسلم
حرام بن قیس
حارثه بن النعمان
حارثه بن وهب
حارثه بن سراقه

ابن ابی سول خدا صلی الله علیه و آله میان او و سایب بن مظعون عقد مواخات بست در جنگ بدر حضور داشت و در غزوه احد شهید شد حرثیة
ابن زید الانصاری در بدر و احد حاضر بود حریث بن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابو عمرو کوفی است حکم بن عبد الجبار
و بصره سکون داشت حکم بن سفیان الثقفی البخاری از روات حدیث است حکم بن عمیر از روات است حکم بن حزن الکلبی بنا بر قول ابن خزیمه و کتاب
گفته است که حکم بن حزن الکلبی است و او بنی تمیم است حکم بن ابی العاص الثقفی ساکن بصره بود حکم بن سعید بن العاص الاموی آنحضرت عبدالله
حکم بن الحرث السلمی از روات است حکیم بن حزام کنیت او ابو خالد است پسر زید بن العوام است در سال شصت هجری وفات کرد و یکصد و بیست سال از عمر
گذشته بود حرز بن

باب الحاء من اسامی الرواة

ابی وهب از روات است
خالد بن الولید از روات است خالد بن زید کنیت او ابو ایوب انصاری است خباب بن الارت از روات است خویلد بن عمرو کنیت او ابو شریح الخزاعی است
خزیمة بن ثابت از روات است حبان بن ایاد از روات است

باب الدال من اسامی الرواة

باب الذال من اسامی الرواة

... کنیت او ابو قبیصه ... بن ... از روات است
رافع بن خدیج از روات است رفاعة بن عبدالمنذر کنیت او ابولبابه است رفاعة بن رافع از روات است ... کنیت او ابو سعید المعلی است ربیعة بن کعب از روات است

باب الراء من اسامی الرواة

رافع بن عمرو الغفاری از روات است
زبیر بن العوام زید بن ثابت زید بن خالد الجهنی زید بن ارقم زید بن سهل کنیت او ابوطلحه است زاهر الاسلمی از اصحاب تحت شجره است زهیر بن
عمرو

باب السین من اسامی الرواة

روایت
سعد بن ابی وقاص سعد بن زید سعد کنیت او ابوسعید الخدری است سهل بن حنیف سهل بن ابی حثمه سهل بن سعد سلمان الفارسی رحمة الله
علیه سلمة بن الاکوع سمرة بن جندب سایب بن یزید سعید بن ابی زهیر سلیمان بن صرد سعد بن معاذ سلمان بن عامر الضبی سالم مولی ابی حذیفه
سوید بن النعمان سلمة الجرمی والد عمرو سنبر کنیت او ابو جمیله است سبرة بن معبد سفیان بن عبدالله الثقفی سفینه کنیت او ابو ریحانه است سوید بن
مسهر سمرة بن حبیش

باب الشین من اسامی الرواة

کنیت او ابو محذوره است
شداد بن اوس شیبة بن عبدالرحمن

باب الصاد من اسامی الرواة

روایت شریک بن سوید از روات است
صخر بن حرب کنیت او ابوسفیان است صدی کنیت او ابو امامه است صعب بن جثامه از روات است صهیب بن سنان از روات است صفوان
ابن امیه از جمله کسانی است که پیغمبر

باب الضاد من اسامی الرواة

صلی الله علیه و آله روایت حدیث کرده است
طلحة بن عبیدالله از جمله روات است طارق

باب الطاء من اسامی الرواة

ابن الاشیم الاشجعی از روات است
ظهیر بن رافع از جمله کسانی است که از رسول

باب العین من اسامی الرواة

خدا صلی الله علیه و آله روایت حدیث کرده است
علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب علیهم السلام کنیت آنحضرت علیه السلام ابوالحسن است لقب آنحضرت امیرالمؤمنین است
شرح احوالات آنحضرت را در مجلدات ناسخ التواریخ شرح رقم کردیم عبدالله بن عثمان کنیت او ابوبکر بن ابی قحافه است عمر بن الخطاب عثمان
ابن عفان عبدالرحمن بن عوف عبدالله بن عباس عبدالله بن عمر عبدالله بن مسعود عبدالله بن جعفر عبدالله بن الزبیر عبدالله بن زید بن عاصم
عبدالله بن سلام عبدالله بن مغفل عبدالله بن عتبه عبدالله بن ابی اوفی عبدالله بن بسر عبدالله بن موسی الاشعری عبدالله بن عمرو بن العاص
عبدالله بن سعید عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافه عبدالرحمن بن سمره عبدالرحمن بن سعد کنیت او ابو حمید است عبدالله کنیت او ابو سریه است
عبادة بن الصامت عباس بن عبدالمطلب عامر بن ربیعه عائذ بن عمرو عتبان بن مالک عدی بن حاتم عروة البارقی عقبة بن عامر کنیت او ابو

حریث بن حریث
حکم بن ... خدیج
حکم بن عمیر حکم بن حزن
حکم بن ابی العاص حکم بن سعید
حکم بن الحرث حکیم بن حزام
حرز بن ابی وهب
خالد بن الولید
خالد بن زید خباب بن الارت
خویلد بن عمرو
خزیمة بن ثابت
حبان بن ایاد
دحیه رافع بن خدیج
رفاعة بن عبدالمنذر
رفاعة بن رافع
رافع
ربیعة بن کعب
رافع بن عمرو
زبیر العوام
زید بن ثابت
زید بن خالد
زید بن ارقم
زید بن سهل
زاهر الاسلمی
زهیر بن عمرو
سعد بن ابی وقاص
سعد بن زید سعد
سهل بن حنیف
سهل بن سعد سهل بن ابی حثمه
سلمان فارسی سمرة بن جندب
سایب بن یزید سعید بن ابی زهیر
سلیمان بن صرد سعد بن معاذ
سلمان بن عامر سالم مولی ابی حذیفه
سوید بن ... سلمة الجرمی
سبرة بن معبد سفیان بن عبدالله
سفینه سوید بن مسهر
شداد بن اوس شیبة بن عبدالرحمن
شریک بن سوید صخر بن حرب
صدی صعب بن جثامه
صهیب بن سنان صفوان بن امیه
طلحة بن عبیدالله طارق
ظهیر بن رافع
علی بن ابیطالب
عبدالله بن عثمان
عمر بن الخطاب
عثمان بن عفان
عبدالرحمن بن عوف
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عمر

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مسعود است عقبة بن عامر الجهنی عمار بن یاسر عمران بن حصین عمران بن ابی سلمة عمرو بن امیه عمرو بن العاص عمرو بن عوف بن مالک ٨١٣
عویمر ابی الدرداء علاء الحضرمی عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عبدالله بن هشام عبدالله بن یزید عبدالرحمن بن ازعر عتبة بن الحرث عمرو بن
ثعلبة عمرو بن سلمة الجرمی عمرو بن الحرث بن المصطلق عمرو بن خالد بن اسد الساعدی عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح عامر بن اکمه کسانی او
الطفیل است عبدالله بن الشاب عبدالله بن شخیر عبدالله بن سرجس عبدالله بن حذافه عبدالله بن سعد عبدالله بن المطلب عرفجه عبدالله بن عثمان
ابن ابی العاص عمرو بن اخطب کنیت او ابو زید است عمرو بن حریث عمرو بن علقمه عمارة بن رویبه عمر بن عبدالله الجراح او وقت عتبه با
عروان عبدالمطلب بن ربیعه ## باب الفاء من اسماء الرواة
من عمر عرفجه عثمان از روات است
فضل بن عباس روایت فضالة بن عبید ## باب القاف من اسماء الرواة
از کسانی است که از پیغمبر روایت حدیث کرده اند
باب الکاف من اسماء الرواة
قیس بن سعد بن عباده بن النعمان عبدالله بن مسعود ... حاضر شد قبیصة بن مخارق قطبة بن مالک
کعب بن مالک کعب بن عجره کعب بن عمرو ابو الیسر کیسان بن حصین کنیت او ابو مرثد است کعب بن عاصم کنیت او ابو مالک الاشعری
باب المیم من اسماء الرواة
و بعضی گفته اند که اسم او عبید است
محمد بن مسلمه مالک بن ربیعه کنیت او ابو اسید است مالک بن الحویرث مالک بن صعصعه معاذ بن جبل معقل بن ابی سنان معیرة بن شعبه مقداد
ابن عمرو بن الاسود معقل بن یسار مسور بن مخرمه مسیب بن حزن مجاشع بن مسعود محمود بن الربیع مقدام بن معدیکرب مرداس الاسلمی معن بن
یزید محمد بن ایاس بن بکیر مروان بن الحکم معرق معاویة بن الحکم السلمی مسعود العدوی مطیع بن الاسود معمر بن عبدالله محمد بن عبدالله بن جحش
الاسدی حلیف بنی عبد شمس در عداد تابعین است محمد بن قیس کنیت او ابو رهم الاشعری است برادر ابو موسی است در عداد کوفیین است
و اشعار او در بیکر است که مکنی بابی برده است و بعضی گفته اند که ابو برده بن ابی موسی است برادر دیگر او مکنی بابی عامر قشیری است
محمد بن حصین بن سطالة مدینی شمرده میشود که در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دریافت محمد بن حاطب الجمحی در کوفیین شمرده میشود
در حبشه متولد شد محمد بن انس بن فضالة الظفری الانصاری در شمار مدنیین است محمد بن طلحة بن عبدالله بن عثمان بن
عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره کنیت او ابوالقاسم و بعضی ابوسلیمان گفته اند در عسکر بصره در یوم جمل مقتول شد محمد بن ابی سلمه
عبدالله بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حاضر شد با علی علیه السلام و برادرش سلمه و مادرشان ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و
آله بود دو تن را حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند و عرض کرد این دو تن از جان تو آورده ام اگر اجازت فرمائی خود بمیدان کارزار روند و سوم
و بعضی گفته اند سلمه و عمر پسران ابی سلمه هستند این عقیده این روایت بصواب اقرب و الله اعلم است محمد بن عبدالله بن سلام بن الحرث
الخزرجی الانصاری در شمار مدنیین است محمد بن عمرو بن حزم الانصاری در تعداد مدنیین است در خدمت علی علیه السلام بود محمد بن ثابت بن
ورقاء الخزاعی عبدالله بن شمرده میشود اصلش حجازیست در کوفه نزول کرده و برادرش عبدالله در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حاضر شده در خدمت او در صفین قتال داد و این دو تن از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی اهل یمن برسالت رفتند و رسول خدای صلی
الله علیه و آله بسوی ایشان دعا فرمود محمد بن الجد ... خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله است محمد و بعضی محمود گفته اند ...
سمرة الغفاری گفته اند بعضی گفته اند که سره را مکافات باد پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشارت بعبدالله ... منقول است
و در مدینه دست بتاراج برآورد محمد بن زید بن الخطاب بعضی برآنند که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد
شد محمد بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف در شمار مدنیین است محمد بن ابی بکر در حجة الوداع متولد
شد و بعضی گفته اند در مصر تولد یافت در سال سی و هشتم هجری در خلافت علی علیه السلام از جانب آنحضرت علیه السلام حکومت

عبدالله بن عمرو
عبدالله بن مسعود
عبدالله بن جعفر
عبدالله بن زبیر
عبدالله بن زید
عبدالله بن سلام
عبدالله بن مغفل
عبدالله بن عباس
عبدالله بن ابی اوفی
عبدالله بن بسر
عبدالله بن موسی
عبدالله بن عمرو
عبدالله بن سرجس
عبدالرحمن بن ابزی
عبدالرحمن بن سمره
عبدالرحمن بن سعد
عبدالله بن عبادة الصامت
عباس بن عبدالمطلب
عامر بن ربیعه
عثمان بن مالک
عدی بن حاتم
عروة البارقی
عقبة بن عمرو
عقبة بن عامر
عمار بن یاسر
عمران بن حصین
عمران بن ابی سلمه
عمرو بن امیه
عمرو بن العاص
عمرو بن عوف
عویمر علاء الحضرمی
عبدالله بن ثعلبه
عبدالله بن هشام
عبدالله بن یزید
عبدالرحمن بن ازعر
عتبة بن الحرث
عمرو بن ثعلب
عمرو بن سلمه
عمرو بن الحرث
عمرو بن خالد
عاصم بن ثابت
عامر بن واثله
عبدالله بن الشاب
عبدالله بن شخیر
عبدالله بن سرجس
عبدالله بن حذافه
عبدالله بن سعد
عبدالله بن المطلب
عرفجه

عبدالله بن عمر ... عبدالمطلب بن ... عمرو بن ... عمرو بن اخطب عثمان

 داشت محمد بن ثابت بن قیس بن الشماس الانصاری در شمار مدنیین است محمد بن عبدالله بن زید الانصاری عصی برآمد که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شد در شمار مدنیین است محمد بن عطیه در عداد حجازیین است از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود مِنْ اَشْراطِ السّاعَةِ اَنْ یَخْرَبَ العامِرُ وَیَعْمُرَ الخَرابُ محمد بن قیس بن مخرمة الزهری در شمار مکیین است بعضی گفته اند که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله تولد یافت و از سابقه روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود مَنْ ماتَ فی اَحَدِ الحَرَمَیْنِ بَعَثَهُ اللّهُ آمِناً یَوْمَ القِیٰمَةِ محمد بن عامر بن یاسر المخزومی در شمار کوفیین وقتی مرض یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را عیادت کرد و در حقش دعا کرد تا بهبودی یافت محمد بن عمرو بن العاص بن وائل السهمی در شمار شامیین است در دور کار صفین با

باب النون من اسماء الرواة

معویة بن ابی سفیان بود نعمان بن بشیر از رواتست نقیع کنیت ابوبکر است نعلة بن عبید کنیت ابوبرده است نوفل بن معویه از جمله رواتست نعمان بن مقرن از رواتست نواس بن سمعان

باب الواو من اسماء الرواة

وابع بن عتبه از جمله رواتست وهب کنیت ابوجحیفه است واثلة بن الاسقع

باب الهاء من اسماء الرواة

وحشی بن حرب وائل بن حجر از جمله رواتست هانی بن یزید کنیت ابوبرده است هشام بن عامر

باب الیاء من اسماء الرواة

از رواتست هشام بن حکیم بن حزام از رواتست یعلی بن امیه بن ابی عبیده بن همام بن الحارث

باب الکنی من اسماء الرواة

ابن بکر بن یزید بن مالک التیمی کنیتش ابوسفیان است ابوالجهم بن الحارث گفته اند که اسمش عبدالله است ابو بشیر از رواتست ابوعامر ابومالک الاشعری ابوداود ابوحبه از جمله کسانیست که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت حدیث کرده است

اسماء النساء من الرواة

فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیها ام سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله و عایشه و حفصه و ام حبیبه و میمونه و جویریه بنت الحارث زینب بنت جحش صفیه بنت حیی سوده بنت زمعه اسماء بنت ابی بکر ام هانی بنت ابیطالب نامش فاخته است ام الفضل نامش لبابه است زینب بنت ابی سلمه ام کلثوم بنت عقبه ام قیس بنت محصن سبیعة الاسلمیه بنت الحارث ام حرام بنت ملحان ام سلیم ام شریک ام عطیه ربیع بنت مسعود رقیه مسعود الربیع فاطمه بنت قیس ام خالد بنت خالد بن سعید بن العاص ام رومان ام العلاء بنت حرام صفیه شیبه خوله بنت عامر و بعضی برآمد که خوله بنت قیس است ام سلیط خوله بنت حکیم جذامه بنت وهب ام الحصین ام مبشر ام هشام بنت حارثه اخت عمره اسماء بنت عمیس

اسماء من روی عن امیر المؤمنین علیه السلام باب الهمزه

اسامة بن زید بن حارثه مولی رسول الله صلی الله علیه و آله اصلش از کلب است اسماء و معروفست اصبغ بن نباته التمیمی الحنظلی ابراهیم بن عبدالله القاری از قاراست ایوب بن خلید مدنی اشعث بن قیس الکندی از خوارج احنف لعنه الله احنف بن قیس التمیمی ابی بن قیس ابن خاله برادر حکیم بن جبله ابراهیم بن یزید النخعی اویس التمیمی اسود بن یزید اعیش بن ضبیعه اسود بن عرفجه التسلسلی الشامی از معویه فرار کرد اویس القرنی اسود بن یزید النخعی

باب الباء من اسماء الرواة

از کسانیست که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت برید بن عبد الحسیب الاسلمی الخزاعی مدنی و صحابیست برکة بن عارث انصاری بشیر بن زید بکر بن ثعلبه السدوسی بشیر بن الخصاصیه نامش زید بود رسول خدا اسمش را بشیر نام نهاد بشیر بن ابی مسعود الانصاری در روز حره وفات کرد بشیر بن مسعود از کسانیست که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده

باب التاء من اسماء الرواة

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

میثم بن یحیی التمار در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود رحمه الله قثم بن عمرو گفته اند او حبشی است از اصحاب امیرالمؤمنین علیه ۸۵
السلام عامل بود در مدینه از قبل وی که

باب الثاء من اسماء الرواة

سهل بن حنیف سند کسانیست که از آنحضرت علیه السلام است که مرة
ثابت بن منذر الحجاج وی اسد بن ثابت تدابت کرده ثابت بن السانی گفته اند او صحابه بود و با آنحضرت علیه السلام در صفین حاضر بود از هم
آن است که از آنحضرت علیه

باب الجیم من اسماء الرواة

السلام روایت حدیث کرده اند
جندب بن جناده بعضی جندب بن الهکی گفته اند گفته اند او زیست یکی از ارکان اربعه است رحمة الله جندب بن عبدالله الازدی از ابدال است جابر بن عبدالله
الانصاری المدنی العربی الخزرجی جویرة بن مسهر عربی کوفی جعده بن سهیل کوفی جبلة بن عمرو جنادة بن سعد الانصاری جریر بن عبدالله البجلی جاریة بن مسعود الا
جبلة بن ابی سفیان مصری جبلة بن عطیه گفته اند او عرفاست جابر بن عبدالله السعدی تمیم الاحنف جعده بن هبیرة المخزومی بن اخت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام ماد او ام هانی بنت ابیطالب

باب الحاء من اسماء الرواة

حجر بن عدی حجر بن کلیب الکندی بن ابی سفیان
حسن بن علی علیهما السلام حسین بن علی علیهما السلام حذیفة الیمان العبسی در شمار انصار است از ارکان اربعه شمرده شده است احنف بن المطاهر
الاسدی حارث الهمدانی الاعور حکیم بن سعد الحنفی گفته اند او الحنفی از شرطة الخمیس است حجر بن عدی الکندی از ابدال است حسن البرجمی تحتیه احراب
ابن قیس الجعفی حبة بن جوین العرنی گفته اند او وداعی است و بعضی جوین العرنی گفته اند حصین بن جندب گفته اند او ظبیان کوفی حجاج بن عمرو
الانصاری حارث بن سراقة حنیف بن عبدالله حصین بن الحرث بن عبدالمطلب حجاج بن عمرو حنظلة بن النعمان بن عمرو الفارسی در روایت حرث
ابن عمرو اللیثی گفته اند او و اولادست حنیف بن اسلم حارث بن الربیع گفته اند وی از ابدالست حارث آنحضرت عامل مدینه بود حکیم ازدی
مازن العجاراست حرث بن قیس پای او در صفین مقطوع شد حکیم بن جبلة حلاس بن عمرو الهجری حرب بن العاری حبیب بن ابی ثابت جارود
بن همام العبدی صاحب لوای مالک اشتر بود در صفین حرث جابر الجعفی حرث بن شهاب الطائی حارث بن حصیرة حاتم بن قدامة جاریة بن قدامة
حصین بن المنذر گفته اند او رباسان الرقاشی صاحب رایت امیرالمؤمنین علیه السلام بود حریش بن الصباح حارث بن جمهان حبشی بن
عبدالرحمن السلمی حبیش بن یوسف الماعطی حسان بن مخدوم البکری در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت حبش بن معمر از روات

باب الخاء من اسماء الرواة

خالد بن زید المدنی عربی خزرجی گفته اند او ابو ایوب انصاری است خزرجی است خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین خوات بن جبیر بدری خیثم
ابن الحارث بن المنذر الازدی جبلة است خالد بن ابی دجانه از ابدال بود است خارجة بن صعصعه خالد بن معمر خالد بن معمر المدنی از حمله روات

باب الدال من اسماء الرواة

دینار گفته اند او الرشید الهجری او بصره است

باب الذال من اسماء الرواة

دارین بن لعبه که شعری در شان علی است
رشید الهجری الریاش بن عدی الطائی ربیعة بن ناجد الاسدی الازدی عربی کوفی رفاعة بن رافع الانصاری رافع بن خدیج رفاعة بن شداد
ربیعة البجلی الفارسی رفیعة بن علی ابو اسحق از وی روایت کرده است از کتاب الحکام رحمه الله کسانیست که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند

باب الزاء من اسماء الرواة

زید بن ارقم الانصاری عربی مدنی خزرجی حبشی که رشد زید بن صوحان از ابدال است در یوم جمل کشته شد زر را گفته اند او عمرو العبدی
زیاد بن النضر زر بن حبیش مردی فاضل بود زید بن وهب الجهنی کوفی زید بن الحصین الاسلمی زهیر بن صاحب زید بن خالد الجهنی زیاد بن ثابت الانصا
زید بن حارثه وی یکی از اسامه است زید بن مسلمة الرملی بن حسله از حکیم بن جبلة زید بن حبیب زید بن ابی الهیثم زهیر بن عمرو
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وی زبیر بکیر جریر بن عبدالله زیاد بن یزید گفته اند زیاد بن مهرج لکن اول زید که با حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام براستی کار کرده و در کار وی نظر است و او را از ثقات شمرده‌اند حاجب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عامل بصره بود
زید بن وهب کنیت او ابو سعید است متابع ایشانست زیاد بن النضر الحارثی زیاد بن حفص التمیمی زیاد بن الحصین التمیمی از اهل بصره و از اهل جرز
اداء امانت که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است

باب السین من اسامی الرواة

سلمان الفارسی مولی رسول الله صلی الله علیه و آله مکنی بابی عبدالله است اول ارکان اربعه است سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعید الخدری
الانصاری العربی المدنی است سهل بن حنیف الانصاری العربی کنیت او ابو محمد است از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و والی مدینه بود سلیم بن عقله
سلیم بن قیس الهلالی سیحان بن صوحان العبدی برادر صعصعه سعد مولی ابوسلمه بن کهیل سالم بن ابی الجعد سعد بن عمران الجعفی سعد بن قیس در
کوفه خروج کرد در یوم الجماجم با ابن الاشعث کنیت او ابو البختری است سعد بن وهب الهمدانی سلیمان بن صرد الخزاعی در جنگ جمل تخلف کرد
مرویست از حسن و بعضی گفته‌اند که دروغ را بستند در عذر او در تخلف سلمة بن الاکوع سهل بن سعد الساعدی سعد بن عمرو سعد بن زیاد
سمرة بن ربیعه سعد بن قیس الهمدانی سفیان بن ابی لیلی سعید بن وهب الجهنی سلامة الذری سعید بن عبید البحتری سعید بن مسعود الثقفی سنان
ابن مالک النخعی سفیان بن یزید رایت را او داشت پس از او برادرش عبد بن یزید پس از آن برادرش کرب بن یزید پس از آن رایت را عمیر
ابن بشیر برداشت پس از آن برادرش حرث بن بشیر ایشان کشته شدند پس کرب رایت را وهب بن کریب ابو القلوص سماک بن عبد عوف
سعد بن حذیفة الیمان سلیمان بن مسهر حر پسر روایت میکرد و در مسجد دیگر حرث بن الحارث ادبو جمیع مستقیل عمش او وی دیت میکرد سعد بن حمید
کنیت او ابو عمارة در صفین چشمهایش کنده شد از روات است

باب الشین من اسامی الرواة

شریح بن النعمان الهمدانی شداد بن الازمع الهمدانی شتیر بن شکل العبسی بعضی گفته است شتیر است شقیق بن سلمه کنیت او ابو وائل است شریح
ابن قدامة السلمی شبث بن ربعی بسوی خوارج مراجعت کرد شریک الاعور السلمی النخعی شقیق بن ثور شرحبیل و شمیر و کریب و یزید و شمیر
بعضی شقیر گفته‌اند ایشان برادران بنی شریح هستند در صفین مقتول شدند هر یک لوا بدست کرد بعد از دیگری تا اینکه مقتول شدند
شهر بن عبدالله بن حوشب از جمله روات است

باب الصاد من اسامی الرواة

صعصعة بن صوحان صیفی بن ربعی صلة بن زفر صاحب عمر و صبیرة بن شیبان صادق الاشعث صفوان بن حذیفة بن الیمان صحابیست
کنیت او ابو حکیم است جدحان بن سدیر است

باب الضاد من اسامی الرواة

ضرار بن الصامت از کسانیست که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده

باب الطاء من اسامی الرواة

طارق بن شهاب الاحمسی کنیت او ابو حیه است طفیل بن الحرث بن عبدالمطلب بن ربیعه طرماح بن عدی از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام بسوی معویه رسالت برد

باب الظاء من اسامی الرواة

ظالم بن حالم و بعضی ظالم بن عمرو گفته‌اند کنیت او ابوالاسود الدئلی است از روات است ظبیان بن عماره التمیمی ظالم بن شراق کنیت او ابو
صفره والد مهلب است از شیعیانست بعد از جمل بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد اما والله لو شهدتک ما
قاتلک احد یومئذ در بصره دعا کرد امیرالمؤمنین علیه السلام بروی مبارک داشت

باب العین من اسامی الرواة

عمار بن یاسر کنیت او ابو الیقظان است حلیف بنی مخزوم است و نسب بسوی عنس بن مالک میرساند و بو مذحج بن ادد بن ... علیه
ابن الیسار عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب عبدالله بن عباس بیرون شمار اصحاب آنحضرت علیه السلام است عبدالله بن جعفر بن ابیطالب قتیل
الردیه است عبدالله و عبدالرحمن بن بدیل بن ورقاء دو برادر ایشان محمد حاجب رسول خدای صلی الله علیه و آله برسالت در یمن شدند و آمدند در رکاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در صفین مقتول شدند عمرو بن الحمق الخزاعی عبدالله بن الحرث برادر مالک اشتر عامر بن واثله کنیت او ابو الطفیل است شیعه اهل ... و ولی

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

خدای صلی الله علیه وآله را درک کرده سال احد متولد شد عروة الازدی البارقی المدنی رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق او دعا کرد و فرمود اللهم
بارک فی صفقة یمینه عثمان بن حنیف الانصاری العرنی عبادة بن الصامت بن ابی برادر ابی ذر و بصره اقامت داشت از شیعیان ثقات است رحمهما الله
عبد بن عبد گفته اند او عبدالله الجدلی است و بعضی گفته اند که ... اصحاب بود عبدالله بن بحر الحضرمی گفت او از اصحاب علیه
السلام علی بن ربیعة الوالبی الاسدی از عمال است عبیدالله بن ابی رافع از کتاب آنحضرت علیه السلام عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی عربی
کوفی عبادة بن ربعی الاسدی عامر بن ضمرة السکونی عربی کوفی عبیدة بن الجعد عبدالرحمن بن عوسجة عبد خیر بن یزید گفت او اوصیاء را ادراک
عبید بن نضلة الخزاعی از روات ابن عباس ... سؤال کرد که قرائت قرآن را که آموختی گفت از یحیی بن وثاب ... یحیی بن وثاب ... عبید بن نضیلة
آموخت عبید بن نضیلة در هر روز یک قرآن تمام قرائت کردی و با چهل و هفت سال در هر روز یک قرآن قرائت میکرد یحیی بن وثاب مردی مسلم
بوده ذکر کرده است که یحیی بن وثاب کاسبی که بسیار استادی چنان بود که مصحفی را محافظت کرده باشد عبدالله بن خلیفه گفت ابو الغریف
الهمدانی است عبدالله بن سبیع السلمی عبادة بن رفاعة بن رافع بن خدیج الانصاری عبدالرحمن بن ابی لیلی الانصاری عربی کوفی با امیرالمؤمنین
حاضر بود عمرو بن ... الهمدانی عربی کوفی عقیل بن ابی طالب عمرو بن ثعلبة عقبة بن عمرو بدری عبدالله بن ... بدری عمرو بن عوف
اللیثی عقبة بن عامر عقبة بن الصامت عامر بن عبد عمرو عوف بن حرث بدری عمرو بن محصن گفت او صحابی است او در صفین
... کسی است که ... لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام را بود که کسی که متولی ... هزار درهم عدی بن حاتم الطائی
عمیس بن موید بن الصامت الانصاری از ... است گفت او ابو العاص ... است عارم بن رسول خدای صلی الله
علیه وآله بود عامر بن عبد عمرو گفت او صحابی است عمرو بن عزیز عبدالله بن زید بن عاصم از روات است عبدالله بن عامر بن ...
بن حارث از روات عقبة بن عمرو عثمان بن سعد بن ابجر عامر بن یزید عبدالرحمن بن حنبل الجمحی در صفین مقتول شد عرفجة بن ابی برزه
اللیثی عامر بن ... عبدالرحمن بن عمرو بن الجموح عقبة بن رفاعة بن رافع بن مالک ... عبدالرحمن بن ابی طلحة عبدالله بن شریک
معاذ بن الجموح الاسلمی ... عامر بن مسعود بن سعد عبدالله بن عمرو بن محصن عبدالله بن ثابت عبدالرحمن بن عمرو عروة بن ... الساعدی از روات
عبدالرحمن بن عبد ربه عبدالرحیم و عبدالرحمن پسران خراش بن الصمة بن الحارث عبدالله بن زید عمرو بن بلال عبید مولی زید عمارة بن اوس
عبدالله بن خباب بن الارت خوارج او را مقتول کردند پیش از وقعه نهروان عمرو بن حزم النجاری ... از اصحاب رسول خدای صلی الله
علیه وآله عامل نجران بود علاء بن عمرو عبدالله بن ابی طلحه وی کسی است که آنگاه که به هنگام ... شد حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله در حق او دعا ... عبدالله بن زید بن عاصم ... یوم حره ... شد عمرو بن ابی سلمه بن ام سلمه ربیب رسول خدای صلی
الله علیه وآله است عون بن جعفر بن ابی طالب عبدالله بن الکواء خارجی ملعون عبدالرحمن بن جندب علی بن ... الاسدی علقمة بن قیس
عباس بن ربیعة الحارث بن عبدالمطلب عبدالله الحارث بن نوفل بن عبدالمطلب عبدالله بن حکیم بن جبلة عبدالله بن ... کس است
که کافر و ضال شد عبدالله بن سلمه عباس بن ... صاحب الفرات عطاء بن رباح ... العوفی ... شاعر ... اربعة
عبدالله بن عمار بن عبد یغوث عبدالله بن حارثه عبدالرحمن بن ... عبدالله بن جاده عدی بن جبیر عمرو بن حریث عدو الله ملعون
عمارة بن ... عبدالله العوف الاحمر عبدالله بن عمیم ... عبدالرحمن بن عمیم ... عوف بن اشتر عبدالله بن ... طعمة
عبدالرحمن بن عمرو ... عقیل الخزاعی عمیر بن عطارد عامر بن الاصقع ... از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... عمرو بن ابی سفیان
رسول کشت عبدالله بن وهب الراسبی رئیس خوارج ملعون است عمیر بن سعد النخعی عبدالله بن عوف الاحمر عمرو بن مرحوم
العبدی عمرو بن الحارث بن ... عباس بن شریک عابد بن بکر ... عبدالله بن صفوان عمرو بن الزبیر گفت او از وائل است

عبدالله بن الطفیل العامری عبدالرحیم بن محرز الکندی عامر بن عبد الاسود عفیف بن ابی عفیف عبدالله بن ابی ربیعه عبدالرحمن بن حنبل
الکوفی عقبة بن عمرو الانصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب آنحضرت حلیفی کوفه داشت عتبة بن جبیر عبدالاعلی ازدی
روایت کرده است عامر بن طریف علقمة بن قیس در صفین مقتول گشت و برادرش ابی بن قیس عایش بن سعید النخعی عمرو بن الاصم
در مدینه بحضرت حسن بن علی علیهما السلام آمد و آنچه غالیان می‌گفتند ذکر کرد و آنحضرت انکار کرد عبد خیر بن خیران بن همدان الخیوانی
عبدالله بن بجیر الازدی کنیت او ابو معمر است عبیدالله بن زیاد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در بصره آمد بشر بن عبادة بن قیس با
ثعلبه با او گفت و عبیدالله او را با رای خود شریک میدانست با او گفت چه میگوئی در حق امام حسین علیه السلام گفت خدای بیامرزد حسین علیه
السلام بخدمت جدش شتافت و جدش از برای او شفاعت میکند و تو نیز نزدیک باد میروی و بی شفاعت ترا ایمان بیاید و بدانی که
واصل بسوی بهشت میشوی و تو آنحضرت امام حسین را بهر حیث در بر وقت عبیدالله زیاد گفت من عشق و نفاق ترا ما خود دانستم عبدالله
السمر همدانی عبدالله بن سخیله الخراسانی عبدالله بن عمیر عبدالله بن سلمه گوید وقتی گفت ندانستم چه مرا از حضور جنگ صفین باز داشت
با اینکه سخت دوست داشتم که در مشهدی که علی

باب الفاء من اسماء الرواة

علیه السلام حاضر شدی حاضر شوم عوف العقیلی از روات
فرات بن عمرو کنیت او ابونصیر است فاکه بن

باب القاف من اسماء الرواة

سعید در صفین مقتول شد از جمله روات است
قیس بن سعد بن عبادة ذی الکش است که آنگاه که خلافت بر ابوبکر بن ابی قحافه استقرار یافت سر بیعت او در نیاورد و قنبر مولی امیرالمؤمنین علی
علیه السلام قیس بن یزید قرظة بن کعب قیس بن عبدربه قرة الساعدی قثم بن عباس بن عبدالمطلب القعقاع قیس بن العقرة الحنفی قیس بن حسیم با
معویة بن بکر اسمش مالک است قبیصة بن شداد قعقاع بن عمیر التمیمی قیس بن عبادة البکری قیس بن قره بسوی معویه فرار کرد قیس بن قهدان
قیس بن عباد قیس بن ثعلبة البکری

باب الکاف من اسماء الرواة

ممدوح قیس بن ابی احمد از جمله روات است
کثیر بن نمیر الحضرمی کلیب بن شهاب کعب بن عمیر کعب بن عجره کعب بن بکیل بن زیاد النخعی الکلح الضبی از اهل لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام
در صفین کعب بن عبدالله با آنحضرت

باب اللام من اسماء الرواة

بود در جمل و صفین و دیگر مشاهد
لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف بکری است اگر بوده ابن الکشی لکن شیخ در رجال میگوید لوط بن یحیی ملاقات نکرده است امیرالمؤمنین
علیه السلام را لکن ابو یحیی از اصحاب

باب المیم من اسماء الرواة

آنحضرت علیه السلام است و روایت کشی صحیح
مقداد بن الاسود الکندی اسم پدرش عمرو است از روایت اسود بن عبد یغوث مقداد را بجای پدر میخواندند و بسوی او نسبت داده میشد کنیت مقداد
ابو معبد است ثانی ارکان اربعه است محمد بن جعفر بن ابیطالب جلیل الروایه است مغیرة بن نوفل الحرث بن عبدالمطلب محمد بن بدیل بن
ورقاء الخزاعی مالک بن الحارث الاشتر النخعی میثم بن یحیی التمار محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه مسیب بن نجبة الفزاری میمون بن مهران میثم مولی
کنده مسلم بن یزید السعدی مخنف بن سلیم الازدی عربی کوفی مسعود بن الاسود مالک بن حنظله مسطح بن اثاثه بدری مسعود بن الاسود اوس بن مدری
مسور بن مخرمة الزهری از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحارث بن ابی سفیان رسول شد معاذ بن الصمه مرة بن النعمان بن عمرو بدری از
مسعود بن اسلم محمد بن مسعود بن سعد معاذ بن عمرو بن الجموح مسعود بن قیس محمد بن ثابت بن قیس بن الشماس محمد بن ابی حذیفه از جانب حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام عامل مصر بود معقل بن قیس منذر البصری مخل بن خلیفه روایت کرده است حجر عدی بن حاتم را آگاهی که بخدمت حضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام آمد مصقلة الحارثی معویة بن الحارث در صفین صاحب لوای سعد بود معاذ بن جبل مرداس بن ابو جارحی معویه
پیوست مرة الهمدانی معویة بن صعصعة بن اخی الاحنف مغیرة بن خالد مصقلة بن هبیره بسوی معویه فرار کرد ملیس بن المسیب بن حر کنیت او ابو سعید است
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد مرقع بن قمامة الاسدی کیسانی بود مهدی مولی عثمان مردی محمود است ذی آنکس است که بیعت کرد

حضرت امیرالمؤمنین علیه — باب النون من اسماء الرواة — السلام علی الراس من الاولین ۸۱۹

نعمان بن عبادة بن رمی از جانب آنحضرت علیه السلام عامل مکه بود نعیم بن عجلان از بنی زرق از جانب آنحضرت علیه السلام بر بحرین
عمان عامل بود نضلة بن عبدالله کنیت او ابوبرده الاسلمی الخزاعی عربی مذهب نسیم بن حاتم الاسدی و بعضی نعیم بن حارثه گفته‌اند نعمان
ابن صهبان وی آنکس است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل فرموده که برنجد او شاه و جوانمرد ما سد بجای الشاعر وقتل من حدة الا
الخارجی ملعون نسا بن مالک الجهنی نافع بن عتبه نوفل بن عبدالله بن الکواء عبدالله الهمدانی کنیت او ابو نادیه است از جمله کسانیست که از

حضرت امیرالمؤمنین علیه — باب الواو من اسماء الرواة — السلام روایت کرده است

وهب بن عبدالله السوائی کنیت او ابوجحیفه است وهب بن وهب و شریح بن هند و شبث الاجدع الراسد

باب الهاء من اسماء الرواة

هاشم بن عتبة بن ابی وقاص المرقال از آن روی که در جنگ هروله میکرد او را مرقال نام کرده‌اند هبیرة بن مریم الحمیری عربی کوفی هند بن عمرو الجملی صباح

صباح ابی الحمرانی بن ابی المرادی — باب الیاء من اسماء الرواة — ابواسحق اسدی روایت کرده است

یحیی بن الجزار مولی بجیله وی آنکس است که روایت کرده است که عثمان بن عفان جنازه رسول خدا را گذاشت دفن نکرده او دی روایت کرده
مردی مستقیم بود یزید بن نویره در جنگ نهروان مقتول شد وی آنکس است که رسول خدای صلی الله علیه وآله او را فرمود که من این تل
تجاوز کند برای او بهشت است پس عرض کرد میان من و این تل که من بهشت آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود که
اسد بن زد شمشیر تا آنگاه که از تل تجاوز کرد در آن وقت پسر عم او عرض کرد یا رسول الله اگر من نیز از این تل تجاوز کنم از برای من
همانست که از برای پسر عم مست بود چون آنجا شد پیش از آنکه از تل تجاوز کرد پس از آن مرد و مراجعت کرد و در مر قتیلی که کشته بود همانست
واشتند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود بشارت باد شما را که وجب گشت از برای شما جای من بهشت یزید بن علقمه یزید بن قیس یزید بن کعب
ابن مزاد یزید بن قیس الارحبی از جانب آنحضرت علیه السلام عامل ری و همدان و اصفهان بود یزید بن حجیه یزید بن معوقه بن عمرو بن عبد
بن الطفیل بن یزید الاشعث بن قیس از جمله کسانیست که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است

باب من عرف بکنیته وقبیلته من الرواة

ابوالهیثم بن التیهان ابوالحمراء خادم رسول الله صلی الله علیه وآله ابوسنان الانصاری ابولیلی ابوفاخته مولی بنی هاشم ابوقره الکندی
القاضی ابوبکر بن حزم الانصاری عربی ابوعبدالله الجدلی کوفی ابوالراکة الجدلی کوفی ابوبرده الازدی ابوفضاله الانصاری ابوعاصم بن کلیب الجرمی عربی
کوفی ابوبشر الانصاری ابوعباده الانصاری ابوعامر بن عامر ابومسعود الانصاری ابولیلی بن حارثه ابوالجعد مولی عطیه ابوبرزه السلمی ابوسعد الجهنی
ابوالقیس بن عمرو الانصاری وی آنکس است که آنگاه که نازل شد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا
ان کنتم مؤمنین گفت وذرنا و آنگاه که نازل شد قوله تعالی فلکم رؤس اموالکم گفت فقد رضینا و آنگاه که نازل شد
آیه کریمه وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة گفت فقد انظرنا او وقت که نازل شد وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم
تعلمون گفت تصدقنا ابوالورد بن قیس بن سعد ابوجندب بن عمرو آنکس است که جمل را عقر کرد ابواسحق الهمدانی ابومریم ابوجحیفه ابوجعده الاشجعی ابو
رملة الانصاری ابومعاذ المصری ابوردین الاسدی ابونصره العبدی ابوالجلیل ابونوح الکلاعی ابوشمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری از اهل شام است
و با او جمعی از مردم شام در صفین بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملحق شدند ابوالصباح النحلی وی اول کس است که در یوم صفین از اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقتول شد ابوالحسین البردی ابوالولید النحلی ابوالکنود الوائلی ابولیلی بن عبد بن الجراح ابوالاعمی ابوشحا حمید

٨٢ آنحضرت علیه السلام بود کاهی که از کوفه بجانب صفین ره سپار گشت روایت کرد خود را سوج بن الحارث بن عمرو بن عثمان المخزومی سپرد روایت بسیاری را فرو برد بن کعب روا حت و روایت کند راعد الیمین همیر بن عبد یالیل برادر است و روایت هریل اعمرو بن ابی عمرو الکندی راست کرد و روایت دیگر را وداع اهمال ملیه کرد و بیرون شد با شدند ملیه شکرا تو لیلی بن عمرو و ابو سمره بن فویسا و جمیله او حمیده و جمیله او آنا از برادر می صحبتی است معویه برادر لکا بشان گذشت تا ایکه سوی علی علیه السلام فرا کند ابو الحسن ابو الورداء زید مولی عمرو بن حریث اعلی حاضر شد از آنان است که

از آنحضرت روایت کرده است **باب الیاء من الرواة**

ام حکیم دخت عمرو بن سفیان الحولیة عمره دخت نفیل بصره الازدیه روایت کرده است علیه السلام فرمود از آن زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جهان برگ بخت من نیامد دیگر حیض من دیگر دیدم نکرد

اصحاب ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام باب الهمزه

احنف بن قیس اصبغ بن نباته اسعد النوار **باب الجیم من اسامی الرواة** از کسانند که از امام حسن علیه السلام روایت کرده‌اند

جابر بن عبدالله الانصاری جعید الهمدانی جارود **باب الجاء من اسامی الرواة** ابن المنذر جارود بن یسار از مردم روایت است

حبیب بن مظاهر حذیفه بن اسید الغفاری حارث الاعور حجر بن عدی بن حاتم حبة بن جوین العرنی حبابة الوالبیه از جمله آنانست که از حسن بن علی

علیهما السلام **باب الراء من اسامی الرواة** روایت کرده است

رشید الهجری از روات است **باب الراء من اسامی الرواة** رفاعة بن شداد از روات است

زید بن ارقم از آنانست **باب الزای من اسامی الرواة** که از حضرت امام حسن روایت کرده است

سلیم بن قیس الهلالی سفیان بن ابی لیلی الهمدانی سلیمان بن صرد الخزاعی خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله را ادراک کرده بود سوید بن غفله

باب الظاء ظالم بن عمرو و بعضی ظالم بن ظالم گفته‌اند کنیت او ابو الاسود الدئلی است **باب العین**

عباية بن عمرو بن ربعی عمرو بن الحمق الخزاعی عامر بن واثلة بن الاصقع عبدالله بن جعفر بن ابیطالب عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب معویة

محمد عمرو بن **باب القاف من اسامی الرواة** قیس المشرقی

قیس بن سعد بن عبادة الانصاری از جمله **باب الکاف من اسامی الرواة** کسانیست که از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده

کمیل بن زیاد النخعی کیسان بن کلیب کنیت **باب اللام من اسامی الرواة** او ابو صادق است از جمله روات است

لوط بن یحیی کنیت او ابو مخنف است از کسانیست **باب المیم من اسامی الرواة** که از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده است

مسلم البطین مسعود مولی ابی وائل کنیت او ابو رزین است میثم التمار مسیب بن نجبه مسلم بن عقیل بن ابیطالب از روات است رحمة الله علیه

باب الهاء من اسامی الرواة

هلال بن یساف **باب الکنی من اسامی الرواة** از روات است

ابو اسحق الهمدانی **باب النساء من الرواة** ابو اسحق السبیعی

فاطمه دخت حبابة الوالبیه بنا بر قول سعد بن عبدالله از حسین علیهما الصلوة والسلام روایت کرده است

اصحاب ابی عبدالله الحسین بن علی علیهما السلام باب الهمزه

انس بن الحارث الکاهلی اسعد بن حنظله **باب الباء من اسامی الرواة** والشامی اسلم مولی ابن المدینه

بشر بن غالب کمیل بن سعید قبیله **باب الجیم من اسامی الرواة** در میان رجال از روات است

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

جابر بن عبدالله الانصاری جعفر بن علی که سه ماه ... ام البنین با او بود جون مولی ابی ذر جون بن مالک جنادة الحرث السلمانی

باب الحاء من اسامی الرواة

حبیب بن حجر حمید الهمدانی از جمله روات است

حبیب بن مظاهر حنظلة الحر بن یزید بن احنف بن سعید بن ... حجاج بن مسروق حجاج بن مالک حجاج بن مسروق حلاس بن عمرو حنظلة بن الاسعد الشبامی از روات است

باب الراء من اسامی الرواة

رشید الهجری ... بن ... از کسانی است که از امام حسن علیه السلام روایت کرده است

باب الزاء من اسامی الرواة

باب السین من اسامی الرواة

زید بن ارقم زید بن معقل زاهر صاحب عمرو بن الحمق زهیر بن القین از روات

سلیم بن ... الهلالی سلیم مولی حسن علیه السلام با او کشته شد سیف بن مالک سوید بن عمرو بن ابی المطاع سعد بن ... سوار بن منعم ابن الحابس سعد بن عبدالله از جمله کسانی است که از حضرت امام حسین علیه السلام روایت حدیث کرده است

باب الشین من اسامی الرواة

شبث بن عبدالله النهلی شریح بن سعد بن حارثة شوذب مولی شاکر از کسانی که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده

باب الصاد من اسامی الرواة

باب الضاد من اسامی الرواة

ضرغامة بن مالک از جمله کسانی است که از حضرت حسن بن علی علیهما السلام روایت حدیث

باب الطاء من اسامی الرواة

طرماح بن عدی بن حاتم طائی از اشخاصی است که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده

باب العین من اسامی الرواة

عابس بن ... ابو الاسود دؤلی از کسانی است که از امام حسین علیه السلام روایت کرده

عیسی ... از سعد است عمرو بن قیس المشرقی عامر بن ... السراج از دعاة آنحضرت علیه السلام بود عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با آنحضرت علیه السلام شهید گشت آنحضرت ... آنحضرت بود و حکم بن الطفیل او را شهید کرد مادر آنحضرت ام البنین بنت حزام بن خالد بن ربیعة الوحیدی عامری است عبدالله بن علی علیهما السلام با او برادر بود مادرش ام البنین است با حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت علی بن الحسین الاصغر پسر آنحضرت علیهما السلام است با آنحضرت شهید گشت مادر او لیلی بنت ابی مرة بن مسعود بن عبد الثقفی است و مادر لیلی میمونه دختر ابی سفیان بن حرب است عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد مادر او ام الرباب بنت امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن کلب بوده است عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد عبدالله بن مسلم بن عقیل با آنحضرت شهید شد مادرش رقیه بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام است عبدالله بن یقطر رضیع آنحضرت علیه السلام است در کوفه مقتول شد و رسول آنحضرت بود و از بالای قصر او را بزیر افکندند و عمر الازدی او را سر برید و بعضی گویند بن عمیر اللخمی ... و عبدالرحمن بن عبد ربه الخزرجی عمران بن کعب عبدالله و عبدالرحمن پسران عروة عمرو بن جنبة عبدالله و عبدالله معروف به ... عامر بن مسلم مجهول عمار بن حسان عمرو بن ثمامة عابس بن ابی المهاجر عمرو بن عبدالله الانصاری کنیت او ابوثمامة است عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی عمار بن ابی سلامة الدالانی عابس بن ابی شبیب الشاکری عمران بن عبدالله الخزاعی از جماعة عبدالله بن سلیمان عباس بن الفضل کنیت او ابوالفضل است جمله از امام حسین علیه السلام روایت کرده است عقبة بن سمعان عبدالله بن عمیرة عبدالله بن حکم از جمله کسانی است که از آنحضرت علیه الصلوة والسلام روایت کرده است

باب الغاء من اسامی الرواة

باب القاف من اسامی الرواة

قیس بن مسهر الصیداوی از اشخاصی است که از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است

قرظة بن کعب الانصاری قیس بن سعد العبدی او — باب الکاف من اسامی الرواة — قاسط بن عبدالله قثم بن [حبیب] از جمله رواتست

کنانة بن عتیق کنیان بن کیسان کیست او ابو صادق — باب اللام من اسامی الرواة — از جمله کسانیست که از آنحضرت روایت میکند

لوط بن یحیی کیست او ابو مخنف از اشخاصی است — باب المیم من اسامی الرواة — که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است

میثم التمار منهال بن عمرو الاسدی محمد بن علی مادرش ام ولدست محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب آنحضرت علیه السلام شهید گشت محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب مسح مولی حسین علیه السلام با آنحضرت شهید شد مسلم بن عوسجه مقسط بن عبدالله برادر قاسط مسلم مولی آنحضرت مجهول است مسعود بن الحجاج محمد بن عبدالله مسلم بن کثیر الاعرج میسر بن عمرو بن الاحدث مالک بن سریع معدد بن سلیمان

جمع — باب النون من اسامی الرواة — ابن رقاد

نعیم بن مخلوف نافع بن طلال الکلبی نعمان بن — باب الیاء من اسامی الرواة — عمرو از جمله کسانیست که از آنحضرت روایت کرده است

یزید بن شبط یزید الحصین المشرقی از اشخاصی است — باب الکنی من اسامی الرواة — که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است

ابوبکر بن علی علیه السلام برادر آنحضرت با آنحضرت علیه السلام شهید گشت مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی

جندل بن بشر بن ابی — باب النساء من الرواة — الاسود الدئلی از جمله روات است

فاطمه بنت حمامة الواهبیه از اشخاصی است که از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است

ذکر مقصص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه التحیة والسلام

مقصص امیرالمؤمنین علیه السلام که طینت ایشان از خمیر مایه سجین است و نطفه ایشان با آب سکانه عجین لعنة الله علیهم اجمعین بسیار بود شمار ایشان خدا و ند داند و جز ای ایشان را خدا وند تواند بعضی از معاندت ایجا عبرت از قلم میآورم اول کس دفتر و دار ایاک شست و پرده حیا را چاک زد معویة بن ابی سفیان بود در کتاب غارات سدیر ملک میرساند قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول سیظهر علی الناس رجل من امتی عظیم السرم واسع البلعوم یاکل ولا یشبع یحمل وزر الثقلین یطلب الامارة یوما فاذا ادرکتموه فابقروا بطنه قال وکان فی ید رسول الله قضیب قد وضع طرفه فی بطن معویة میگوید از رسول خدای شنیدم که میفرمود در رود با شد که مردی بر امت من که مجرای نفل و عظیم و ناملع او فراخ باشد بر مردم غلبه کند میخورد و سیر نمیشود و حمل و زر جن و انس را بر خویشتن حمل میکند و در طلب امارت بر آید چون او را دیدار کنید اوری کنار گیرید این کلمات بفرمود و قضیبی که در دست داشت بر شکم معویه گذاشت و نیز عمار رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق معویه فرموده است آنجا که گفت اللهم لا تشبع بطنه یعنی خدایا سیر مکن شکم او را و ما در این قصه شرحی از پیش نگاشتیم و نیز عمار رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او میفرماید لتتخذن یا معویة البدعة سنة والقبیح حسنا اکلک کثیر و ظلمک عظیم و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این کلمات را در حق او میفرماید اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل

کلمات رسول خدا

بشرح البلعوم فراخ شکم و شکم مرد بسیار خوار است القعم العظیم ... الحلق ... الحلق

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ما يجد ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سيأمركم بسبي والبرائة مني فاما السب فسبوني
فانه لي زكوة ولكم نجاة واما البرائة فلا تتبرؤا مني فاني ولدت على الفطرة وسبقت الى الايمان والهجرة زود با
شد که بر شما غالب شود مردی فراخ گلو برآمده شکم بخورد آنچه را دست یابد و طلب کند آنچه را نیابد پس بکشید او را و حال آنکه
نکشید او را و باشد که شما را بشتم من امر کند و برائت از من فرمان دهد اما چون ناچار باشد مرا سب کنید چه شما را از کشتن نجات دهد و مرا
زکوة باشد چنانکه در حضرت ذکر المؤمن بنوره فهو زكوة له ورحمة اما از من بیزاری مجوئید و تبری منمائید زیرا که من
بر فطرت اسلام متولد شده‌ام که پاک از لوث شرک بوده‌ام و در اسلام از همه کس پیشی گرفتم و در هجرت از همه کس سبقت داشتم و بعضی گفته‌اند
خاطر کرده که کلام در هجرت رسول خدای از مکه به مدینه جماعتی قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند قبل از هجرت به مدینه جماعتی از
صحابه هجرت به حبشه نموده بودند و قبل از هجرت حبشه رسول خدای مکه را ترک گفت با اصحاب ایشان حال سفر کرد و همچنان سفر طائف کرد چنانکه
در جلد دوم از کتاب اول در شرح رفتن اول هجرت آنحضرت بطائف بعد از عامر بن صعصعه و جماعت قیس بن عیلان بود و جز علی مرتضی علیه السلام
هیچکس با پیغمبر همراه نبود لاجرم اول مهاجرین او است و سبقت اسلام آنحضرت بر او در هیچ جای راه ضرورت ندارد و جماعتی چنان دانند که امیر
المؤمنین علیه السلام این کلمات را در حق زیاد بن ابیه و مغیرة بن شعبه و اگر حجاج بن یوسف فرموده کلمات رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق معویه
باید که امیرالمؤمنین علیه السلام در حق معویه فرموده چه معویه شکم‌خواره و بزرگ شکم بود چنانکه وقتی پیش شکم او بر ران او افتادی و از کمال حرص خوردن
و در اول طعام پیمان هدایت داشت گوشت مرغی بر خوان او از مطبوخ بر همی خورد و معویه یک ران مرغ دید که عظیم چرب بود بدست فقال ناولنيه اليك
اطعمه فقال الاعرابي وما تحولك عليه ارحمك امه يعني معويه گفت این ران مرغ را نزدیک من آور تا بدرش باشاح
ترا رحم کرده اعرابی گفت این مهربانی تو با او از بهر چیست آیا مادرش را شیر داده و اعرابی دیگر پیر بر دامن و مشغول بأكل طعام بود معویه گفت
که سخت خورنده است و گوشت گوسفند با چنگ قطع میکند و با خاصیت طعام معویه را رشک آمد و قال له الا اعطيك سكينا
میخواهی از بهر تو کاردی حاضر کنیم فقال كل امرئ سكينه في رأسه اعرابی با دندان پاره کرد گفت اهل هر کس در از سر او
معویه گفت نام تو چیست گفت لقیم گفت از آن آمده و این سخن بسیار است و با لقمه معویه بسیار مخورد و سرش بخشید ثم يقول
ازعموا والله ما شبعت ولكن مللت ولقد تعبت آنگاه همی گفت مردانه جوان آمد را سوگند بخدای سیر نشدم لکن از طول نشستن
رنج افتاده‌ام و حضرت که معویه از جمله کتاب رسول خدای صلی الله علیه وآله بود چنانکه در کتاب رسول خدای صلی الله علیه وآله مشروح رقم کرده‌ایم رسول
خدای او را طلب فرمود خادم رفت و باز آمد و عرض نماید که او با کل و شرب است پس از زمانی دیگر باره باحضار او حکم رفت همچنان خادم رفت و باز آمد
و گفت همی مشغول است فقال اللهم لا تشبع بطنه فرمود خدایا شکم او را سیر مفرمای و شاعر در حق او گفته است

وصاحب لي بطنه كالهاوية كأن في احشائه معوية

چون امر خلافت بر معویه استوار شد مردم عراق و شام و دیگر ممالک را فرمان کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام را سب کنند و بر منبر خوانند تا زمان عمر بن عبد العزیز
که این سنت بر افتاد و معویه در آخر خطبه جمعه همی گفت اللهم ان ابا تراب الحد في دينك وصد عن سبيلك فالعنه لعنا وبيلا وعذبه عذابا اليما و به
اطراف را و ولات فرمان کرد تا در منابر بکار بردند بعضی از بنی امیه معویه را گفتند انك قد بلغت ما املت فلو كففت عن
لعن هذا الرجل فقال لا والله حتى يربو عليها الصغير ويهرم عليها الكبير ولا يذكر له ذاكر فضلا گفتند
یا معویه اکنون که بر کرسی آرزو سوار شدی از لعن این مرد دست بازدار گفت سوگند بخدای خویشتن داری نکنم چندانکه کودکان بزرگ شوند و بزرگان
پیر گردند و هیچکس ذکر فضیلت علی نکند مخبری این بر ذکر سزاوار بود که در مدت هشتاد سال بنی امیه تا آنگاه که دولت و سلطنت آنحضرت منقرض گشت

۴۰ ه و مردم را نیز میکاشتند و دوستان خود را با احادیث مجعوله جعل احادیث در ذم علی علیه السلام بازمیداشتند و هر کس را از شیعیان علی علیه السلام میدانستند با کیفر محبت علی علیه السلام متهم میساختند و گردن میزدند و حال آنکه بیشتر از روی میل در میان ایشان بود و اسیر فضایل امیر المؤمنین علیه السلام کوشش تا کوشش خود را فرو گرفت و در دل طبیعت و خبث فطرت و کفر سریرت آنجماعت نیز مکشوف افتاد ابن ابی الحدید از جعفر اسکافی حدیث میکند که معویه جماعتی از صحابه و گروهی از تابعین را انگاشت که در توهین امیرالمؤمنین علیه السلام جعل اخبار و احادیث کنند از صحابه ابوهریره

مجعولات عروة بن زبیر و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه دین خود را بدنیای معویه دادند و این جعل کار از کردن نهادند و از تابعین عروة بن زبیر در میان بود و عروه حدیث کرد گفت قال حدثتني عائشة قالت كنت عند رسول الله اذ اقبل العباس وعلي فقال يا عائشة ان هذين يموتان على غير ملتي گفت عایشه مرا حدیث کرد که در خدمت رسول خدای بودم ناگاه علی و عباس درآمدند رسول خدای فرمود ای عایشه این هر دو بیرون ملت من رحلت کنند بیرون شوند و همچنان بروایتی دیگر عروه از عایشه حدیث میکند قالت كنت عند النبي اذ اقبل العباس وعلي فقال يا عائشة ان سرك ان تنظري الى رجلين من اهل النار فانظري الى هذين قد طلعا فنظرت فاذا العباس وعلي ابن ابي طالب در جمله میگوید در حضرت پیغمبر بودم فرمود ای عایشه اگر خواهی دو مرد را از اهل نار نگران باشی نظاره باش که در میرسد چون نگران شدم علی و عباس درآمدند اما از مجعولات عمرو بن العاص است که بخاری و مسلم در صحیح خود بسند او میرسانند قال سمعت رسول الله يقول ان آل

مجعولات عمرو بن العاص و ابوهریره ابي طالب ليسوا لي باولياء انما وليي الله وصالح المؤمنين اما ابوهریره نیز حدیثی آورده قال ان عليا خطب ابنة ابي جهل في حيوة رسول الله فاسخطه فخطب على المنبر وقال لاها الله لا تجتمع ابنة ولي الله وابنة عدو الله ابي جهل ان فاطمة بضعة مني يؤذيني ما يؤذيها فان كان علي يريد ابنة ابي جهل فليفارق ابنتي وليفعل ما يريد یگوید امیرالمؤمنین در حیات رسول خدای دختر ابوجهل را خطبه کرد پیغمبر بغضب آمد و در فراز منبر فرمود دختر دوست خدای با دختر ابوجهل که دشمن خداست جمع نشود همانا فاطمه بضعه منست و آزار او آزار منست اگر علی دختر ابوجهل را خواهد باید دختر مرا بگذارد آنگاه خود داند و همی دانست که علی علیه السلام در حیات رسول خدای صلی الله علیه و آله زنی را کابین نبست و راوی این حدیث کرابیسی است که سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه گوید حسین کرابیسی دشمن و مبغض اهل بیت است و روایت او پذیرفته نیست اما مغیرة بن شعبه در مجلس معویه حدیث کرد قال ان عليا لم

مجعولات مغیرة بن شعبه ينكحه رسول الله ابنته حبا ولكنه اراد ان يكافي بذلك احسان ابي طالب اليه یعنی رسول الله بحکم محبتی که با علی داشت فاطمه را با او تزویج نفرمود بلکه تا احسان ابوطالب را در حق خویش پاداش کند دیگر از مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام که در حق آنحضرت جعل حدیث

مجعولات جریر بن عثمان نمود جریر بن عثمان بود قال هذا الذي احل حرام رسول الله حتى كاد يقع یعنی علی است که حرام خدای را حلال ساخت چندانکه نزدیک بود که نسخ کند حکم رسول خدای را یحیی بن صالح ابوحاطب الکعب چنانست که از جریر بن عثمان روایت میکنی قال اني اتيته فناولني كتابا فاذا فيه حدثني فلان عن فلان ان النبي لما حضرته الوفاة اوصى ان تقطع يد علي بن ابي طالب یعنی نزدیک او شدم مکتوبی بمن داد مشتمل بر حدیثی که رسول خدای صلی الله علیه و آله هنگام وفات وصیت کرد که باید دست علی بن ابیطالب بریده شود لاجرم حرام داشتم از وی روایت کنم و هم از جریر بن عثمان مردم عراق را مخاطب ساخت قال انتم يا اهل العراق تحبون علي بن ابي طالب ونحن نبغضه قالوا لم قال لانه قتل اجدادي گفت ای اهل عراق شما علی را دوست دارید و ما دشمن داریم گفتند از چه روی گفت پدران مرا کشته است دیگر

سمرة بن جندب از مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام سمرة بن جندب است و اصل مولد او بصره حدیث میکند که در زمان رسول خدای سمرة بن جندب را نخلی در بستان مردی از انصار بود و او زحمت میکرد انصاری شکایت بحضرت رسول آورد آنحضرت سمره را حاضر ساخت و فرمود این نخل را بانصاری بفروش گفت نفروشم فرمود این نخل را با وی گذار و در ازای این نخل دیگر بگیر گفت نکنم فرمود ای سمره از خیر داری گفت حاجت ندارم فرمود این نخل را بکش

کتاب تعیین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

تا در عوض بهشت خدای منّه او کرد و گفت حکم آنوقت پیغمبر با قضا می فرمود هم اکنون زر و کل ... در این باب لا حق لی فیه در ۸۲۵
خراسانست که معویه صد هزار درهم بسمره بن جندب عطا کرد تا در میان جماعت حدیث کند که این آیت مبارک در حق علی علیه السلام نازل
گشت وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ
فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ و این آیت را که در شان امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرد
شد کاهی که در واقعه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ
خدا و مدار مواخات امیرالمؤمنین با رسول خدا از وی شنیدگان مباهات جست گفت در حق عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة آمده است معویه درازای
جعل این دو حدیث صد هزار درهم بسمره فرستاد سمره نپذیرفت صد هزار دیگر بر او فرود سمره آن نپذیرفت آنوقت معویه چهار صد هزار درهم
بر او روان داشت سمره دیگر سخن نکرد و آن زر را گرفت گاهی که در کوفه شرطه زیاد بن ابیه بود مردی خراسانی را گرفت که بمسجد آمده بود گفت زکوة
نمی گفت امیر از خوارج است سمره بی آنکه عذری کند فرمان کرد تا سرش از تن برگرفتند مردمان گفتند ای سمره این مرد از خوارج نبود مگر خارجی این مرد بیست
حکم داد تا او را بر نعش بنشانند گفتند ای سمره چه جواب خواهی داد این حکومت چیست که بدست کرده گفت تا کی بیست اگر از اهل بهشت
بجای بهشت شتافت و اگر از اهل نار است سوی نار شتابان گرفت و در زمان عبیدالله بن زیاد بر سر کار شرطه عبیدالله بود و مردم را بجای
کربلا و مقاتله حسین السبط علیه السلام تحریض همی داد و دیگر از صحابه بعض ابوهریره است شرح حال او در کتاب جمل مرقوم شد که چگونه مردم کوفه را ابوهریره
از نصرت امیرالمؤمنین علیه السلام باز میداشت و در کتاب صفین شرح رفت ابوموسی که یکی از حکمین بود امیرالمؤمنین علیه السلام را از خلافت
خلع کرد او چون این سعید اظهار امساک نمود با جماعه در عام الجماعه در دمشق معویه بکوفه آمد و در مسجد جامع بر دل کرد جماعتی بر وی گرد آمدند و او در
درود گفت ابوهریره بر سر زانو نشست و چند کرت دست بر سر زد و گفت يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ أَتَزْعُمُونَ أَنِّي أَكْذِبُ عَلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ رَسُولِهِ وَأُحْرِقُ
نَفْسِي بِالنَّارِ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَرَمًا وَإِنَّ حَرَمِي بِالْمَدِينَةِ مَا بَيْنَ عَيْرٍ إِلَىٰ ثَوْرٍ فَمَنْ أَحْدَثَ
فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَأَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّ عَلِيًّا أَحْدَثَ فِيهَا گفت ای اهل عراق آیا گمان
میکنید که من دروغ بر خدا و رسول بندم و خویشتن را طعمه دوزخ سازم سوگند با خدای که از رسول خدا شنیدم که فرمود هر پیغمبر را حرمی است و حرم من
در مدینه مابین عیر و ثور است هر که حدثی در آنجا آورد یا احداث کند از خدا و ملائکه و مردمان بروی لعنت آید و خدا را گواه میگیرم که علی
آنجا احداث حدثی کرد و چون این سخن بمعویه رسید او را عظیم برکشید و حکومت مدینه را بدو داد ابن ابی الحدید گوید مابین عیر الی ثور غلطست چه ثور
نام کوهیست در مکه و غاریکه رسول خدای در آنجا سه روز اقامت فرمود در آن کوهست و آنرا ثور اطحل گویند از بهر آنکه اطحل بن عبد مناف در آنجا
ساکن بود و در روایتی نام آن جبل اطحل است و آنرا اضافه کرده اند بثور و ثور بن عبد مناف حلوان بود که گویند مابین عیر الی احد و اینکه گفت
که علی در مدینه حدیث کرد قصد قتل عثمانست و خطائی بزرگ کرده است چه اگر جعفر برادر علی را احضار داده بود مع الفرض آنچه در حق
عثمان خواست نصرت او را بتوانست کرد با الجمله ابوهریره در میان مشایخ الصحابه دروغ بستن بر پیغمبر معروفست چنانکه از امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت کرده اند که فرمود أَلَا إِنَّ أَكْذَبَ النَّاسِ عَلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ أَبُو هُرَيْرَةَ الدَّوْسِيُّ و هم از اسکافی است که در مسجد کوفه بر منبر آمد و بفقال
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَقَالَ أَبُو الْقَاسِمِ وَقَالَ خَلِيلِي جوانی از انصار پیش شد و گفت ای ابوهریره از تو حدیثی پرسش خواهم کرد ترا با خدا سوگند
میدهم از رسول خدای شنیدی که فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ یعنی هر کرا من مولای اویم علی
مولای اوست ای خداوند پروردگار دوست دار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را ابوهریره گفت سوگند با خدای شنیدم انصاری گفت سوگند
با خدای دوستی کردی با دشمن او و دشمنی کردی با دوست او جوان از مسجد بیرون شد و جماعتی از جوانان بر جای ایستادند تا سنگ آوردند ابو

از مسجد بیرون شد و کرّتی دیگر بمسجد در شد و با این حماقت بعضی مردم ناست طبیعت مردی کول احمق بود و در حضرت که روا ندیکه
در مدینه حکومت داشت با اطفال در کوی و بازار بلعب پر لطی مسافت میکرد و گاهی که بر منبر صعود میداد در آهنگ خطبه بود میگفت الحمد
لله الّذی جعل الدّین قیاما وانا هریرة اماما مردم را کلمات او بخنده می آورد و چون در کوی و بازار طی مسافت میکرد و حیان مانیا
که مردی درویش بر وی وارد میشد پای خود را بر زمین میکوفت و میگفت الطّریق الطّریق قد جاء الامیر یعنی راه دهید که میر آمد و دیگر از مبغضین امیرالمؤمنین
علیه السلام مغیرة بن شعبه است و او در زمان عمر بن الخطاب در مسجد کوفه بر منبر بر آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کرد چون این خبر بعلی علیه السلام آورده
قال لئن رایت المغیرة لارجمنّه بالحجارة یعنی اگر مغیره را دیدار کنم او را سنگسار کنم و از این سخن قصد حضرت حد زدن او بوده
شرح زنای او در کتاب عمر رقم کردیم و در زمان معویه بر مغیره حکومت کوفه یافت و حجر بن عدی بن حاتم را فرمان کرد که در میان مردم بر پای شود و علی را
لعن کند حجر گفت این حکم کفت کرحکی سر تراز کیرم چون تهدید قتل کرد حجر بر خاست فقال ایّها النّاس انّ امیرکم امرنی ان
العن علیّا فالعنوه فقال اهل الکوفة لعنه الله یعنی امیر شما امر میکند مرا که علی را لعن کنم پس لعن کنید او را مردمان کوفه قصد حجر کردند
او را و قصد مردم مغیره بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان حسیح و معرفت شمار کسانی که لعن میکردند مغیره را محاسبات میکرد و جماعت معویة بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و ولید بن عقبة و ابوالاعور السّلمی و ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و حبیب بن مسلمة و ابوموسی اشعری و مروان بن الحکم بوده
در کتاب غارات مرقوم است که ذکر مغیره در نزد علی علیه السلام شد قال وما المغیرة انّما کان اسلامه لفجرة وغدرة غدرها
بنفر من قومه فتک بهم ورکبها منهم فهرب منهم فاتی النّبیّ کالعائذ بالاسلام والله ما رای احد علیه منذ ادّعی
الاسلام خضوعا ولا خشوعا الا وانّه کان من ثقیف فراعنة قبل یوم القیمة یجانبون الحقّ ویسعرون نیران الحرب
یوازرون الظّالمین الا انّ ثقیفا قوم غدر لا یوفون بعهد یبغضون العرب کانّهم لیسوا منهم ولربّ صالح قد کان فیهم
منهم عروة بن مسعود وابو عبید بن مسعود المستشهد یوم قسّ النّاطف وانّ الصّالح فی ثقیف لغریب
مغیره هیچگاه از دل مسلمانی نگرفت بلکه قصه آنجمله رسول خدای گریخت و از بیم با سلام آویخت و یکتن از فراعنه ثقیف است که از حق میگریزد
و آتش فتنه می افکند همانا مردم ثقیف قومی خادع و بی عهد هستند و عرب را مبغوض دارند چنانکه گویی از ایشان نیستند بلی صالح ثقیف عروة بن مسعود و
ابوعبید بن مسعود است و مرد صالح در ثقیف غریب است در خبر است که چون در گذشت و او را بخاک سپردند مردی بر سر قبر او رسید و این شعر بگفت

امن رسم دار من مغیرة تعرف	علیها زوانی الانس والجنّ تعزف
فان کنت قد لاقیت فرعون بعدنا	وهامان فاعلم انّ ذا العرش منصف

و آن یکتن جنی بود این شعر بگفت و عایشه دیگر از مبغضین علی علیه السلام ولید بن عقبة بن ابی معیط است و کر داست طبیعت تبرّا است
طبیعت و کفر و نفاق او در این کتاب و کتب سالفه شرح مرقوم افتاده و پدر او و جد او و آیاتیکه خداوند در حق ایشان فرستاد نگاشته آمد و در عهد
خلافت ولید فاسق معروف بود و حدیث کرده اند که در مرض موت چون بستری گشت جماعتی بملازمت امام حسن علیه السلام بعیادت او حاضر شدند
قال الحسن علیه السلام اتوب الی الله تعالی ممّا کان بینی وبین جمیع النّاس الّا ما کان بینی وبین ابیک فانّی لا اتوب
منه روی با امام حسن علیه السلام کرد و گفت هر کینی که ایدی که از خلق در خاطر اندوخته بودم پاک شستم و در حضرت یزدان بادم و تا یب شدم الا
آن کینه و کیفی که از پدرت در دل دارم هرگز از آن باز نگردم و توبت نیاوردم کرام از پیامبر که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید انّ الله تعالی عزّ
وجلّ اخذ میثاق کلّ مؤمن علی حبّی ومیثاق کلّ منافق علی بغضی ولو ضربت خیشوم المؤمن بالسّیف ما ابغضنی ولو
صببت الدّنیا علی المنافق ما احبّنی میفرماید خداوند از هر مؤمنی بر محبت من عهد بستد و از منافق بر عداوت من پیمان گرفت لا جرم اگر

کتابت بعض از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

روی بو سرا ایشان بر هم مرا دشمن بگیرد و اگر دنیا را بر منافق بجمله دهم که مرا دوست بدارد دوست نمیدارد مَن لَقِیتُه کانَ مَعِی اَمَا اِنَّهُ ۸۲۶
لَو صُمْتُ الدَّهْرَ وَقُمْتُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ قُتِلْتُ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ أَوْ قَالَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ لَمَا بَعَثَكَ اللهُ إِلَّا مَعَ هَوَاكَ
إِنْ كَانَ فِي جَنَّةٍ فَفِي جَنَّةٍ وَإِنْ فِي نَارٍ فَفِي نَارٍ مضمون آنکه مرا دوست بدارد آن بجای امن شد تمام اگر همه روز در
دهر روزه بگیری همه شب را بعبادت بایستی و مابین صفا و مروه یا رکن و مقام در راه خدا جهاد کنی خدا محشور نمی کند مگر با آنچه
سعد کندی — دوست میداری اگر دوست میداری هاشمی در بهشت جای گیری و اگر دشمن هاشمی در دوزخ باشی دیگر از مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام سعد کندی است
او در کتاب سوق هدایت کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان در کتاب شرح حال کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او مرقوم افتاد دیگر
حکمی مخصوص او کشتن ابن ملجم را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام و در عهد همی کرد و قصه مسموم شدن امام حسن علیه السلام بدست اسماء شرح حال جعده
بنت اشعث با امام حسن علیه السلام و قصه عبدالرحمن محمد بن اشعث که از خوارج بود انشاء الله هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد دیگر از مخصوص
خالد بن عبدالله — امیرالمؤمنین علیه السلام خالد بن عبدالله القسری است و در حکومت هشام بن عبدالملک حاکم مدینه بود و بر منبر بکلمات علی علیه السلام را ناشایسته گفت
عبدالملک مروان — اللهم العن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم صهر رسول الله علی ابنته و ابا الحسن والحسین و دیگر از مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالملک
ابن مروان است با اینکه از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام نیک آگاه بود از بهر اینکه مردمان بگویند بنی هاشم قابل خلافت است ملک از دودمان
ولید بن عبدالملک — بنی امیه بیرون شود او را لعن و سب میکرد و دیگر از مخصوص ولید بن عبدالملک است در ایام خلافت خود بر فراز منبر سب میکرد و لعن میفرستاد
و او مردی لحّان بود و سخن بغلط میراند فقال لَعَنَهُ اللهُ یا الحسن کان لِصَّ ابن لِصّ مردم در عجب شدند از غلط او چه آنکه علی
محرور جواد مردمان همی گفتند نمیدانیم بر غلط ولید بیشتر شگفتی کنیم یا آنکه علی علیه السلام را لص خواند و دیگر از مخصوص علی علیه السلام
زیاد بن ابیه — زیاد بن ابیه است و ما شرح حال او را در کتاب رقم کردیم و نیز انشاء الله در کتاب خلافت امام حسن علیه السلام و معاویه مذکور میشود در حال
امارت که از جانب معاویه حکومت کوفه داشت بخاطر نهاد که مردم کوفه را فراهم آورد و حکم کند که از علی علیه السلام برائت جویند و او را لعن کنند
حجاج بن یوسف — و هر که سر برتابد سرا زمین برگیرد و جان اش را خراب کند بهار روز در مرض طاعون گرفتار شد و پس از سه روز بجانب جهنم شتاب گرفت و دیگر
از مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام حجاج بن یوسف ثقفی است و بر علی علیه السلام لعن میفرستاد و امر بلعن میفرمود وقتی حجاج بر اسبی سوار بود
ناگاه مردی درآمد و قال اَیُّهَا الاَمیرُ اِنَّ اَهلی عَقُّونی وَسَمَّونی عَلیًّا فَغَیِّر اِسمی وَصِلنی بِما اَتَبَلَّغُ بِهِ فَاِنّی
فَقیرٌ گفت ای امیر اهل من بر من ستم کردند و مرا بنام علی خواندند تو نام مرا دیگرگون کن و عطائی فرما که مردی فقیرم حجاج او را اسامی دیگر خواند
عبدالله بن هانی — و کاری داد در خبر است که عبدالله بن هانی که از دوستان حجاج بود و مکافات کمال داشت حجاج جواب او را در امور نداد و اشتغال
جستن او وکیل را بسیار جارحه کرد از رکان بنی فزاره بود در شاد و فرمان داد که با دختر خویش با عبدالله بن هانی تزویج کنی گفت بکنم مرا که از
من بیست گفت اگر کسی را نام نیایم برم چون این شنید فرمان داد و دختر خویش را با عبدالله کابین بست آنگاه کس بسعید بن حصین فرستاد
و دختر او را بهر عبدالله خواست رشاد و سر انکار زمود و گفت عبدالله در شمار اقران من نیست حجاج گفت اگر شمشیر را بر سر اسرار تو بر کشد
وی سر از بیم جان بر گرفت و گفت او را با عبدالله عقد بست آنگاه حجاج روی با عبدالله کرد و گفت بسر دو دختر سید فزاره و سید همدان
شرط بستی و برتر شادم و در اثنای سخن بود و قال لاتَقُل اَصلَحَ اللهُ الاَمیرَ وَالّا فَاِنَّ لَنا مَناقِبَ لَیسَ لِاَحَدٍ مِنَ العَرَبِ
قالَ وَما هِیَ قالَ ما سُبَّ اَمیرُ المُؤمِنینَ عَبدُ المَلِکِ فی نادٍ لَنا قَطُّ قالَ مَنقَبَةٌ وَاللهِ قالَ وَمِنّا نَفَرٌ شَهِدوا قَتلَ
الحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ اَربَعونَ کُلُّ واحِدٍ عَشیرَةٌ قالَ مَنقَبَةٌ وَاللهِ قالَ وَما مِنّا رَجُلٌ عُرِضَ عَلَیهِ شَتمُ
اَبی تُرابٍ وَلَعنُهُ اِلّا فَعَلَ وَزادَ ابنَیهِ حَسَنًا وَحُسَینًا وَاُمَّهُما فاطِمَةَ قالَ مَنقَبَةٌ وَاللهِ قالَ وَما اَحَدٌ مِنَ العَرَبِ

مِنَ الصّاحَةِ وَالْمَلاحَةِ مالَنا فَضَحِکَ الْحَجّاجُ وَقالَ اَما هٰذِهِ یا اَباهانِیٍ فَدَعْها وَکانَ عَبْدُاللّٰهِ دَمِیماً شَدِیدَ ۸۲۸
الْاُدْمَةِ مَجْدُوراً فِی رَاْسِهِ عَجَرٌ مائِلَ الشِّدْقِ اَحْوَلَ قَبِیحَ الْوَجْهِ شَدِیدَ الْحَوَلِ گفت ای امیر حدیث خیر را واین سخن
که گوئی از خویشاوندی ایشان ما را مفخرتی نیست چه ما را مناقبی است که هیچیک از عرب نیست حجاج گفت آن کدام است گفت نخست
آنکه هرگز در مجالس ما در حق عبدالملک بن مروان سخن ناستوده و نکوهیده بر زبان گذر نکرده حجاج گفت سوگند با خدای منقبتی بزرگ است دیگر چیست گفت
زنان ما نذر منت نهادند که اگر حسین بن علی بن ابیطالب بدست سپاه یزید کشته شود هر یک ده شتر نحر کنند و گوشت آن را در راه خدا بذل نمایند چون
حسین کشته شد ادای نذر خویش نمودند گفت سوگند با خدای این منقبتی عظیم است دیگر گوی عبدالله گفت هرگز بر ما هیچیک از ما شتم و لعن علی بن
ابیطالب را عرض ندادند الا آنکه لعن دیگر و بر زیادت بر فرزندان او حسن و حسین و مادر ایشان فاطمه دختر رسول الله بر لعن بستادیم حجاج گفت والله این
نیز منقبتی بدیع است دیگر چیست عبدالله گفت آن فصاحت و ملاحت جمال را و اندام دلاویز ما راست که هیچیک از عرب نیست چون سخن بدینجا آورد
حجاج سخت بخندید و گفت ای عبدالله این سخن بگذار چه او سری ناهموار کرد و چشمی معیوب کار و قامتی بنهایت پست و دیداری سخت مکروه داشت و گویا
بشدت مجدور افتاد و با این همه خود را صبیح و ملیح میپنداشت و دیگر از مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام انس بن مالکست که در حق علی علیه السلام
کتمان شهادت کرد چنانکه در جای خود بدان اشارت شده بدعای آنحضرت بکیفر خویش مبتلا و مبروص گشت و دیگر از مبغضین زید بن ارقم است او
نیز کتمان شهادت کرد و آنچه رسول خدای در خلافت امیرالمؤمنین فرموده پوشیده داشت و بکیفر آن نابینا گشت چنانکه مرقوم افتاد و دیگر از مبغضین
امیرالمؤمنین علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی است که قصه او و سفارت او از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بتمام مشروح رفت علی علیه السلام ویران کرد
خانه او را خراب کرد و اسمعیل بن جریر روایت کرده که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام دو کرت خانه ما را خراب کرد در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
از نعال خود نعلینی بجریر برفرستاد و فرمود این را نیکو داشته باش که آن روز که این نعلین از تو مفقود شود دین تو از دست رفته باشد آن روز که
جنگ جمل پیش آمد یکی از آن نعلین مفقود گشت و چون بسفارت شام مأمور شد تای دیگر نابود گشت و دیگر از مبغضین نعمان بن بشیر انصاری است
که در صفین معویه را نصرت کرد و از پس او در شمار امرای یزید بود و دیگر از مبغضین شبث بن ربعی است وقتی در نزد او حدیث کردند که اولاد علی
علیه السلام در طلب خلافت شدند و حق خویش را خواهند فقال وَاللّٰهِ لا یَصِلُونَ اِلَیْها اَبَداً وَاللّٰهِ مَا اسْتَقامَتْ لِعَلِیٍّ وَلا فَرِحَ بِها
یَوْماً فَکَیْفَ تَصِیرُ اِلیٰ وُلْدِهِ هَیْهاتَ هَیْهاتَ لا وَاللّٰهِ لا یَذُوقُ طَعْمَ الْخِلافَةِ مَنْ رَضِیَ بِقَتْلِ عُثْمانَ گفت سوگند
با خدای فرزندان علی از خلافت برخوردار نشوند همانا خلافت بر علی استوار نشد و روزی بدان شاد نگردید چگونه بر فرزندان او فرود آید و الله
هرگز کام از روزگار نشود خلافت شیرین بکند آنکس که بقتل عثمان رضا دهد و دیگر از مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام حماد بن سلمه است قالَ اَرَی اَنَّ
اَصْحابَ عَلِیٍّ اَشَدُّ حُبّاً لَهُ مِنْ اَصْحابِ الْعِجْلِ لِعِجْلِهِمْ گفت می بینم که اصحاب علی بن ابیطالب علی را چنان دوست دارند که اصحاب
گوساله سامری گوساله را چندین دوست نداشتند از این کلمات شنیع اندیشه او را در حق علی علیه السلام توان دانست و دیگر از مبغضین علی علیه السلام
یزید بن حجیه التیمی من بنی تیم بن ثعلبة از قبیله بکر بن وائل است علی علیه السلام او را حکومت ری و دستبی داد و برفت و خراج ری را از بهر خویش
نامحفوظ داشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را طلب کرد و بامداد تا در حبس نهاد و بستند و غلام خود سعد را بر او بگماشت تا از او نگاه دارد
یزید بفرمود تا شتران او را بیک سو نزدیک زندانخانه حاضر ساختند و چون سعد را خواب گران شد از زندانخانه بگریخت و بر شتری بنشست و بشتاب
شتابان کمان تا با راضی رقه عنان بازکشید و در قانون بود که هر کس از امیرالمؤمنین علیه السلام میگریخت در رقه بار میگشاد و صورت حال را بعرض
معویه میرسانید چون از وی خط جواز میرسید بجانب شام روان میشد و آنوقت رقه و رها و قرقیسیا و حران در تحت فرمان معویه بود و جمعی کثیر
قبل از جانب معویه در این بلاد حکومت داشت و شهر هیت و عانات و نصیبین و دارا و آمد و سنجار در تحت فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از

[Margin notes: انس بن مالک — زید بن ارقم — جریر بن عبدالله — نعمان بن بشیر — شبث بن ربعی — حماد بن سلمه — یزید بن حجیه]

کتاب نامها از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و تحیة

بحی حکومت داشت و سما وف دمان تسان میان حرب استنقال داشت حایه درکتاب صص سرح رف ماالمجمع چون برید ۴۲۹
او ربدانجا بکر بخسان شعر گفت

حادعت سعدًا وارمت بی کاشه | إلَی الشام والحرب الذی هو اَصَلُ
وَعَادرتُ سَعدًا امامًا وعنائه | وسعا علامُ منهام مصلالُ

وچون خود را سلامت بر ده رسانید این شعر در حق امیرالمؤمنین علیه السلام آورد

اطول لیلی بالرماث لم انم | من غیر عشق صبت نفسی ولا سقم
لکن لذکر امور جمة طرقت | علی بی الارض منها زله القدم
احی علما علیهم ان تکون لهم | مثل العقود الذی اعطا علی ادم

نامه بر معویه پیوست ما از آسوی کافی که بر بد بکر بخت تا این حصه یمی عرض کرد تا امیرالمؤمنین اگر فرمان رود برای بر بد شما
کرم داورا خود داشته تا از آرم چون بحضر سر بد بر ده این شعر در حق با گفت

املع زیادًا انی قد کفیته | امور ر حلت الذی هو عاینه
وبات سید المؤمنین قد فتحته | علیک وقد اعیت علیک مذاهبه
هلبت امّا عدت رجوعا الی لها | اذا الخصم لم یوجد له من یجاربه
فاقسم لولا ان امک امنا | وانک مولی ما طعقت غاینه
وأقسم لو ادرکتنی ما ر ددتنی | کلا ما بدا صطفت الیه خلائقه

و شعری حند دم علی علیه السلام از شام نعرش فرستاد و حصمی خود را با علی علیه السلام ابلاع کرد امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز صبح اصحاب را
درود او دست بر دار بد و آمین گویید و بر روایت او الصلت التیمی اسد عا آغاز کرد اللهم ان یزید بن حجیة هرب بمال المسلمین
ولحق بالقوم الفاسقین فاکفنا مکره وکیده واجزه جزاء الظالمین چون سلما آمین گفتند عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم
التیمی که سخی کبیر بود و مسجد حضور داشت دا این جماعت که زجحر بن عدی اصحاب شهادت کرد تا معویه او را بقتل رسانید با جمله عفاق رحات
و گفت که آنکس که اجماعت بر بصرین و آمین گوید گفتند بر بدین حجیه گفت اکنون بر بر گان قوم با ما بسبکسا ببدواو را دعای بد با کند
مردم چون این سخن بشنیدند بر جستند و بر معر عفاق بن الضربت حهان بر زم کر دند که بیم هلاکت می رفت و خواستند او را با حصه که
اشعبان علی علیه السلام بود در جانب دار تعاقب شتند و گفت پسر عم مرا تا این کار ید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود دست از وی باز دارند مردم
او را دست باز داشتند در باب حصه دست و اکر مه و از مسجد بیرون شد و حاکی از سر و روی بر دو می ستر و عفاق گفت سوگند با خدای هرگز ستا را
دوست ندارم ربا گفت ای عفاق این سخن بگوی که از بهر نوریان گفته و شعر انکر دو بس شعر گفت

دسرتُ عفاقًا الهدی فاستعبی | وذلک مرتًا قوله وهو مُعْتَب
ولولا دفاعی عن عفاق و مشهدی | هوت بعفاق عرض عنقاء مغرب
اینئه ان الهاشمی بی بنا سبا | فبانی و نصر به المرا و فتعب
الا انما عفاق فارتنا | علی الحق ماعنی الحمام المطرب
سبغی الاله عن عفاق بر بحبه | اذا انتشوا للناس حاوا واحر بوا

عفاق بن شرحبیل

عفاق

فَقَاتِلُ مِنْ حَيِّ مَعَدٍّ وَمِثْلُهَا | يَمَانِيَةٌ لاَ تَنْثَنِي حِينَ يُنْدَبُ ۱۳
لَهُمْ عَدَدٌ مِثْلُ التُّرَابِ وَطَاعَةٌ | تَوَدُّ وَبَأْسٌ فِي الْوَغَى لاَ يُؤَنَّبُ

عفاق گفت اگر شاعر بودم ترا پاسخ گفتمی لکن خبر دهیم شما را که سه خصال با شماست که هرگز شما را مسرور نخواهد گذاشت نخست آنکه سفر شام کردید و با راضی شام در آمدید و در شامیان حمله جستید مردم چون این دیدند از در حیلت در آمدند و قرآنها بر دار نیزه نمودند و شما را بسخره گرفتند و از شام مراجعت دادند سوگند با خدای که هرگز آن عدت و عدت از برای شما فراهم نشود و داخل شام نشوید دویم آنکه شما حکمی گماشتید و اهل شام حکمی گماشتند حکم شما عزل کرد شما را و حکم معویه نصب نمود او را و شما متلاعبین و متقاعسین مراجعت کردید سوگند با خدای که همواره ایشان غلبه جوی بودند و شما پست خواهید شد سیم آنکه قراء شما با شما مخالفت کردند شما ایشان را بدست خود بکشتید سوگند با خدای که از این پس متضعضع و ذلیل خواهید بود و از آن پس چند آنکه عفاق بر زیاد بن حفصه دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام عبور دادی همی گفتی اَللّٰهُمَّ اِنّي مِنْهُمْ بَرِيءٌ وَلِابْنِ عَفّانَ وَلِيٌّ یعنی ایخدا و بد گواه باش که من از دوستان علی بیزارم و عثمان بن عفان را دوست دارم و شیعیان پاسخ گفتند اَللّٰهُمَّ اِنّا لِعَلِيٍّ وَلِيٌّ وَمِنِ ابْنِ عَفّانَ بَرِيءٌ وَمِنْكَ يا عَفّاقُ یعنی الهی دوستان علی هستیم و از توای عفاق و از پسر عفان بیزاریم چنانکه شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام چون از سخنان زشت عفاق خسته خاطر بودند از قوم خود مردی را که سخاوت و فصاحت کامل داشت طلب کردند گفتند بیش سخاوت و فصاحت خود شر عفاق را کفایت کنی و زحمت او را از ما بگردانی گفت توانم لاجرم چون این کرت عفاق بر ایشان عبور داد سخن چنان گفت که از پیش همی گفت قالَ اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ عَفّاقاً فَاِنَّهُ اَسْوَؤُنا فَاًّ وَاَظْهَرُنا شِقاقاً وَاَبَثُّنا فِراقاً وَتَلَوُّناً اَخْلاقاً گفت ایخدا عاقبت الامر عفاق را هلاک کن که نفاق را پوشیده نگرد و شقاق را آشکار سازد و جمع را پراکنده کند و گوناگون شادی آغازد عفاق گفت وای شما ابحاح این کیست که بر خصمی من انگیخته اید و بر من مسلط ساخته اید قالَ اللهُ تَعالىٰ اَتاكَ وَسَلَّطَني عَلَيْكَ لِاَقْطَعَ لِسانَكَ وَاَنْصِلَ سِنانَكَ وَاُطْرِدَ شَيْطانَكَ گفت خداوند مرا بهر تو مبعوث ساخت و بر تو مسلط خواست تا زبانت را قطع کنم و سر سنانت را بگردانم و شیطانت را از ام در جرات که دیگر عفاق ایشان را زحمت نکرد و برفت و در میان قبایل مریه سکون اختیار نمود و دیگر از مفارقین و مبغضین امیرالمؤمنین عبدالله بن عبدالرحمن — *عبدالله بن عبدالرحمن*

مسعود بن اوس بن ادریس بن معتب الثقفی است نخست در حیش معویه بود و در جنگ صفین از معویه بگریخت و ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار کرد دیگر باره از علی علیه السلام بگریخت و بمعویه پیوست امیرالمؤمنین علیه السلام او را هجیج نام گذاشت و این لفظ بمعنی طویل است و دیگر از مفارقین قعقاع بن ثور است او را امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت کسکر داد و او از بهر خویش زنی تزویج کرد و کابین او را صد هزار درهم بست و دانسته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام بکاری چنین نکوهیده رضا ندهد و از بیم کیفر با جرم بمعویه گریخت و دیگر از مفارقین حنظلة الکاتب است که با نفاق جریر بن عبدالله بجلی بقرقیسیا رفت و گفت در بلدیکه عمار را قدح گویند و شتم کنند نتوان بود و دیگر از مفارقین وائل بن حجر الحضرمی است که در ذیل قصه بسر ارطاة از این شرح مرقوم افتاد و دیگر از مبغضین چنانکه در کتاب غارات رقم کرده اند مطرف بن عبدالله بن الشخیر و دیگر علاء بن زیاد و دیگر عبدالله بن شقیق است در خبر است که عمار یاسر وقتی برای مسعود در شد که ابن شخیر حاضر بود ناگاه در حق امیرالمؤمنین علیه السلام سخن ناهموار گفت عمار آشفت و گفت ای فاسق تو کیستی ترا چه مکانت است که چنین سخن کنی ابو مسعود گفت ای عمار ترا با خدای سوگند میدهم که مهمان مرا عفو فرمائی و دیگر از مفارقین نجاشی شاعر انصاری است بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را بکیفر شرب خمر حد زد باتفاق طارق بن عبدالله بر معویه گریخت و ما این قصه را در کتاب ماقبل بشرح رقم کردیم و دیگر از مبغضین کعب الاحبار است ما قصه او و شرح اسلام او را و پیوستن او را بمعویه و ملازمت او را در حضرت معویه در غزوه صفین بشرح رقم کردیم وَرَوىٰ جَماعَةٌ مِنْ اَهْلِ السِّيَرِ اَنَّ عَلِيّاً كانَ يَقُولُ عَنْ كَعْبِ الْاَحْبارِ اِنَّهُ الْكَذّابُ و دیگر از مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام ابوبکره است آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام وارد بصره شد حسن بن ابوالحسن خواست تا ادراک خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام کند در عرض

قعقاع بن ثور — حنظلة الکاتب — وائل بن حجر — مطرف بن عبدالله — علاء بن زیاد — عبدالله بن شقیق — نجاشی شاعر — کعب الاحبار — ابوبکره

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

راه ابوبکره از امداد کرد که محا مروی که آنکه حضرت علی علیه السلام را زدم قال ابوبکر سمعت رسول الله یقول ستکون ۸۱۳۱
بعدی فتنة النائم فیها خیر من القاعد والقاعد فیها خیر من القائم فلزمت بیتی که رسول خدای صلی الله علیه وآله
سلم که فرمود بعد از من فتنه حادث شود که در آن فتنه خفته بهتر از نشسته است ونشسته بهتر از ایستاده است حرم بخانه خویش نشستم و ترک
تشاور مطالبه نمیسم چون این حدیث را جابر بن عبدالله و ابوسعید شنید گفتند لعن الله ابابکره انما قال النبی لابی موسی
الاشعری یکون بعدی فتنة انت فیها نائما خیر منک قاعدا وانت فیها قاعدا خیر منک قائما وانما هما ابی حدیث
ابو موسی بود که کسی امیرالمؤمنین علیه السلام در سکداشت و بعدها الحکمت و کاهی که کس از حکمین بود علی علیه السلام را از خلافت خلع
شرح کند کتاب صعص قم کردیم و دیگر از منحرفین امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن ثابت بود و حکایت که هر روز با کی خوش سوار شدی و عمرو بن ثابت
در ای شام عومند و هر روز می رفت مردم آنجا را از ایشان می آوردیم یقول ایها الناس ان علی بن ابی طالب کان رجلا منافقا
اراد ان ینفر برسول الله لیلة العقبة فالعنوه یعنی علی منافق بود می خواست رسول خدای بود و در لیلة العقبه قصد کشتن داشت او را لعن
کنید چون مردم انکار بر او او منکر و مدلهر و دیگر بند و سخن باره منکر دکو سد نکتران کردار بهر دو چشم نا بینا گشت و سخنان کور می گفت
کند حق آنکه در خاطر بود و دیگر از منحرفین امیرالمؤمنین علی علیه السلام اسود بن یزید و مسروق بن الاجدع است و روایتی مسروق از کرده پشیمان شد اسود بن یزید
وارین عقیدت مکو بیده موسم امانت کرا مد و دیگر از منحرفین ابووائل شقیق بن سلمه است از ارشعبان عثمان بود و روایتی در بابیا ابووائل
کا طریق خوارج گرفت و بعضی گفته اند مایل گشت و دیگر از منحرفین ابوبرده بن ابی موسی است که بدوست ابوالعادیه جهنی اسود سید ابوبرده
وکفت بود بن بست عمار یا سر را الفصل آوردی تا بان بیت آتش جهنم بخواهد داد علی علیه السلام را کافر میدانست و دیگر از منحرفین ابو ابوعبدالرحمن
عبدالرحمن السلمی است و حکایت که مردی از او سوگند داد و سوگند راست تو که ساخت آنکاه گفت مرا الکی دو آنا کامی که امیرالمؤمنین حرام بیت -
المال را بر مردم که قسمت میفرمود و ما را اهل بر الحتی عطا نکرد در دی خشم گرفتی ولکن او را حاطر امد و حتی گفت اکنون که مرا خدای سوگند
مدینی از امعوص داشتم و دیگر از منحرفین سعید بن المسیب است و حکایت که سعید بن مسیب روزی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله سعید بن مسیب
داشت ناگاه عمر بن علی بن ابی طالب در آمد سعید روی با عمر کرده گفت ای برادر زاده برادر تو و پسر عثمان بودا دان مسجد رسول خدای
امامت محسد و رو کار به عادت میبرد مدبر آمد و کرد ین مسجد مکر وقت نماز عمر گفت ای پسر مسیب کاسی که بمسجد درآیم تو سر حاضر
باز من گواه باشی سعید گفت دوست میدارم که تو از سخن من برنجی و از من خشم گیری سمعت والدک علیا والله ان لی مع الله
مقاما لهو خیر لبنی عبدالمطلب مما علی الارض من شیء یعنی شنیدم از پدر تو علی که فرمود مرا در حضرت خداوند معالی است
که از برای فرزندان عبدالمطلب نا فصلتر است از آنچه بر روی زمین است عمر گفت سمعت والدی یقول ما کلمة حکمة فی قلب
منافق تخرج من الدنیا حتی یتکلم بها فقال ذلک ما اقول الی یعنی از پدر خود شنیدم که فرمود کلمه حکمی در دل منافقی
نماند الا آنکه پس از آنکه از اصحاب بیرون رود و بدان سخن کند سعید گفت این سخن است که من با تو میگویم و دیگر از منحرفین قیس بن ابی حازم قیس بن ابی حازم
حازم و زهری و عروه بن زبیر است که شرح حالش ان شاء الله در جای خود رقم خواهد شد و دیگر از منحرفین زید بن ثابت و عمرو بن ثابت است و ایشان از زید بن ثابت
شعبان عثمان بن عفان بود و مردم را از بیعت علی علیه السلام زجر منع میکرد و عبدالله بن حکم نیز از شعبان عثمان بود و دیگر از منحرفین مرة همدانی است حکایت مرة همدانی
کرده که کعثم براجه قیاد که با علی علیه السلام طریق مخالف سپرد قال سیقتلی خطایاته واتیلیسایه بیاته دیگر از آنان که از علی علیه عبدالله عمر سعد وقاص
السلام اعتزال جستند و از جهاد بقاعد و رزیدند عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و سعد بن مالک و عمرو بن نفیل و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک سعد بن مالک
و جماعتی دیگر بود و در حکایت که بعث اسامة بن زید الی علی علیه السلام ان ابعث الی بعطائی فوالله لتعلم عمرو بن نفیل اسامه بن زید

 لَوْ كُنْتُ بَيْتَ اَسَدٍ لَدَخَلْتُ مَعَكَ یعنی عطای مرا از بیت المال بدل فرمای هانا دانسته که اگر تو در دهان شیر باشی من با تو

درآیم امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ او را بدینگونه مکتوب کرد اِنَّ هٰذَا الْمَالَ لِمَنْ جَاهَدَ عَلَیْهِ وَلٰكِنْ هٰذَا مَالِی بِالْمَدِینَةِ

فَاُصِبْ مِنْهُ مَا شِئْتَ یعنی بیت المال خاص آنانست که در راه خدا جهاد کنند و با دشمنان دین رزم دهند بهره تو تواند بود لکن مال من که

مدینه حاضر است آنچه بخواهی بر تو دریغ ندارم و دیگر از منحرفین ابو مسعود انصاریست و او در احکام شریعت بخیانت فتوی میراند و دیگر از ایشان | ابو مسعود

عمران بن الحصین است امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدین نا مؤدت نبعی در زمره شیعیان بشمرده و دیگر از منحرفین عبدالله بن زبیر است و ما | عمران بن الحصین

ذکر احوال او را در کتب ناسخ التواریخ خاصه در کتاب جمل بشرح نگاشتیم کا هی که عبدالله در خلافت بود چهل جمعه صلوات بر رسول خدای | عبدالله بن زبیر

صلی الله علیه و آله نفرستاد گفت این کار را نکو نمیدانم چه حدیث گفت مرا این ناپسند میدارد مگر اینکه اهل بیت او بهنگام ذکر او بجنبش آیند و بر تکبر و تنمر

می افزایند و از سعید بن جبیر حدیث کرده اند که یکروز عبدالله زبیر بحیا که بر فراز منبر قرائت خطبه مینمود در حق امیرالمؤمنین علیه السلام سخن نا شایسته

بر زبان آورد و در زمان این خبر بمحمد بن حنفیه بردند بی توانی برخاست و شتابزده بمسجد آمد و عبدالله زبیر خطبه خویش بپای برده بود پس بفرمان محمد

خدا کرسی بگذاشتند محمد بر کرسی برآمد و سخن بدان عبدالله زبیر بشکست و فرمود یَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ شَاهَتِ الْوُجُوهُ اَیُنْتَقَصُ عَلِیٌّ

وَاَنْتُمْ حُضُورٌ اِنَّ عَلِیًّا كَانَ یَدَ اللهِ عَلٰی اَعْدَاءِ اللهِ وَصَاعِقَةً مِنْ اَمْرِهِ اَرْسَلَهُ عَلَی الْكَافِرِینَ وَالْجَاحِدِینَ لِحَقِّهِ | مصنف سیح

فَقَتَلَهُمْ بِكُفْرِهِمْ فَشَنَؤُوهُ وَاَبْغَضُوهُ وَاَضْمَرُوا لَهُ السَّیْفَ وَالْحَسَدَ وَابْنُ عَمِّهِ حَیٌّ بَعْدُ لَمْ یَمُتْ فَلَمَّا نَقَلَهُ اللهُ

اِلٰی جِوَارِهِ وَاَحَبَّ لَهُ مَا عِنْدَهُ اَظْهَرَتْ لَهُ رِجَالٌ اَحْقَادَهَا وَشَفَتْ اَضْغَانَهَا فَمِنْهُمْ مَنِ ابْتَزَّ حَقَّهُ وَمِنْهُمْ مَنِ

ائْتَمَرَ لِیَقْتُلَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ شَتَمَهُ وَقَذَفَهُ بِالْاَبَاطِیلِ فَاِنْ یَكُنْ لِذُرِّیَّتِهِ وَنَاصِرِی دَعْوَتِهِ دَوْلَةٌ تُنْشَرُ عِظَامُهُمْ

وَتُحْفَرُ اَجْسَادُهُمْ وَالْاَبْدَانُ یَوْمَئِذٍ بَالِیَةٌ بَعْدَ اَنْ تَقْتُلَ الْاَحْیَاءَ مِنْهُمْ وَتُذِلَّ رِقَابَهُمْ فَیَكُونُ اللهُ عَزَّ اسْمُهُ قَدْ عَذَّبَهُمْ

بِاَیْدِینَا وَاَخْزَاهُمْ وَنَصَرَنَا عَلَیْهِمْ وَشَفٰی صُدُورَنَا مِنْهُمْ اِنَّهُ وَاللهِ مَا یَشْتِمُ عَلِیًّا اِلَّا كَافِرٌ یُسِرُّ شَتْمَ رَسُولِ اللهِ وَیَخَافُ

اَنْ یَبُوحَ بِهِ فَیُكَنِّی بِشَتْمِ عَلِیٍّ عَنْهُ اَمَا اِنَّهُ قَدْ تَخَطَّتِ الْمَنِیَّةُ مِنْكُمْ مَنِ امْتَدَّ عُمُرُهُ وَسَمِعَ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ

فِیهِ لَا یُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا یُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ در جمله میفرماید ای گروه عرب

زشت باد روی شما آیا در حق علی علیه السلام ناسزا سخن همی گویند و شما حاضرید و گوش میدارید هانا علی دست خداوند بود بر دشمنان خداوند

بر دشمنان خداوند صاعقه ایست که خداوند بر کافران و منکران کاشت و ایشان را بشمشیر کیفر داد لاجرم او را دشمن داشتند و کینه او را در خاطر

نهادند و هنوز رسول خدای زنده بود آنگاه که خداوند پیغمبر را در جوار خویش جای داد اینگروه از قوت کردند و خصمی علی را آشکار نمودند بعضی

خلافت را که حق او بود غصب نمودند و جماعتی قتل او را همدست و همداستان شدند و گروهی دروغ بر او بستند و دشنام کردند اگر فرزندان او را

یاوری بود و ایشان را دولتی فیروزی بیش آید هیچ شک نیست که سر از تن ایشان بر میداریم و استخوان ایشان را که در خاک پراکنده است همی در هم جمع آریم و ایشان را

در هم شکنیم هانا خداوند ایشان را بدست ما کیفر میفرماید و ما را منصور میدارد و سینهای ما را از رنج ایشان شفا میدهد هان ای مردم سوگند با خدای که

علی را دشنام نگوید و دشنام نکند الا آنکه کافر باشد و کین پیغمبر را در دل نهفته دارد و بترسد که آشکار کند پس حیلتی سحر اندیشد که ناسزا و دشنام علی را

بازگو نماید هان ای مردم هانا مرگ دریافت آنکس را که سخن رسول خدای را اصغا نمود که در حق علی فرمود دوست ندارد ترا الا مؤمن و دشمن ندارد ترا

الا منافق و زود باشد که ظالمان کردار خویش بدانند چون محمد بن حنفیه سخن بدینجا آورد عبدالله زبیر گفت محمد بن حنفیه را چه افتاد که این

سخن کند جز روی سخن من با بنی الفواطم است محمد گفت ای پسر ام رومان او را ام رومان نسبت کرد و بهر آنکه مادر عبدالله اسماء دختر ابوبکر

و مادر اسماء ام رومان دختر ابوبکر است پس محمد گفت ای پسر ام رومان چرا من سخن نکنم و حال آنکه در زمره فرزندان فواطم مادرم فاطمه دختر رسول خدا

ای پسر

کتاب تابعین که کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نادرین نسب در ازان نسب چگونه فخر باشد که مرا همچنان من از فرزندان فاطمه بنت عمران بن عائذ بن مخزوم که جده رسول خدا ۱۳۳
بوده و پسر از فرزندان فاطمه بنت اسد بن هاشم که رسول خدای را کافل بود و پرستار بود و سوگند با خدای اگر جد بخت خواهد روجه رسول خدا
نسبتی باشد نداشت اسحق ابن هاشم بن اسد را که از اجداد دست در هم شکسته این کلمات بر جاست بر صفت علامه ماش کرسی او بر اوراق کند
وار جابی و بر وقت بحدیث امیرالمؤمنین علیه السلام که وحی عذابه بن سر بر امد مادال الوتر منا اهل البیت حتی نیا
اسهٔ عبد الله فاسد نسبی سرزده و نسبان نال اهل بیت بوده که پسر عبد الله بزرگ تدبیر را بی ورا داشت دیگر از معین مروان بن الحکم
المؤمنین علیه السلام مروان بن الحکم است که او و پدرش حجمی انسان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در محل ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم قصها
مروان در کتاب غارات کتاب حمل و دیگر کتب شرح رفت و ازین پس هرد حامی خود نسا الله مرقوم خواهم داشت و دیگر از معین امیرالمؤمنین علیه حسن بصری
السلام حسن بن ابی الحسن البصری است و قصه حال او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شرح مکالمه علی علیه السلام با او در آیت و صور و حوادث صرف
او در کتاب حمل بشرح رفت لکن جماعت افضله این وقایع را روی دفع میدهند و او را شمار محبین آنحضرت بحساب میکنند چنانکه ابان بن
عیاش میگوید از حسن بصری مرتبت و مکانت علی را پرسش کردم و قال ما اقول فیه کانت له السابقة والفضل والعلم
والحکمة والفقه والصحبة والبلاء والنجدة والزهد والقضاء والقرابة ان علیا کان فی امره علیا رحم الله
علیا وصلی علیه گفت چگونه در حق کسی که سبقت اسلام و تمام فضایل او راست مرکز علم و حکمت دارای فقه و صحبت و حضرت
خدا و در نجده استاد و صاحب نجدت و در شریعت مصطفی قضای امت و نسبتش با رسول خدای قربت و قرابت و بست با در هر کاری
علاوه علو خاص علی است رحم الله علیا وصلی علیه چون سخن بدینجا آورد ابان بن عیاش گفت صلوات که خاص پیغمبر است بر علی در مید کرد
حسن گفت چون نام مسلمانان را یاد کرده خواهی که در آستان رحمت فرست و صلوات را خاص مصطفی و آل او میدان و علی بهترین آل پیغمبر است
ابان گفت آیا علی بهتر از حمزه و جعفر است گفت آری گفت بهتر از فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است گفت آری سوگند با خدای علی از جمله آل
پیغمبر بهتر است و کسی را نرسد که ساحت خود را آلوده شک و شبهت سازد و حال آنکه قال رسول الله وابوهما خیر منهما سبقت علی
از فرزندان حسن و حسین بهتر است و هرگز او را آلایش شرک و شرب خمر ملکی نشده وقد قال رسول الله لفاطمة زوجتک خیر امتی
همانا رسول خدای با فاطمه فرمود تو را بمرد بهترین امت عقد کردم مانا امت کسی از علی بهتر بود و اسلامش مقدم بود و کانیکه رسول خدای در میان اصحاب
عقد اخوت استوار ساخت علی را با نفس خویش اخ خواند چنانکه رسول خدای بهترین است رحمت پس بهترین است از جمله برادر ابان گفت
او سخنی اگر چنین است که تو گوئی چونست که بعضی بحال ما نسبت داده حق علی را روشنده میشود گفت ای برادر از بیم خون مرجان خویش میتر
اگر چنین نکنم چون من را بر دار زنند میشود همانا شرح حال جماعتی از معین امیرالمؤمنین علیه السلام را که بنام معروف نبودند مرقوم کردیم و دشمنان آنحضرت
چنانکه دو دشمنان او و صلحا ساختن در بیست در کتاب غارات از ابی حیه حدیث میکند که گفت در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم ناگاه
که جامه سفر در بر داشت از راه رسید و گفت یا امیرالمؤمنین بلدی آمده ام که نجا از دوستان تو احدی را دیدار نکردم فرمود از کجا گفت از بصره گفت
اما انهم لو استطاعوا ان یحبونی لاحبونی وانی وشیعتی فی میثاق الله لا یزاد فینا رجل ولا ینقص الی یوم القیامة
فرمود اگر چه مردم اهل بصره با محبت ما بسته نبودند ما را دوست میداشتند همانا من و شیعه من را کسی تا روز قیامت در عهد خداوندیم برکنار
از دوستان ما افزوده و کاسته نمیگردد و ابن ابی الحدید از ابوجعفر اسکافی حدیث میکند که اهل بصره بکلمه دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام از
و همچنین مردم شامات و تمامت مردم را که اهل بصره بر امیرالمؤمنین خروج کردند و در جنگ جمل بیست هزار تن از ایشان مقتول گشت از مردم کسی باقی نماند
الا آنکه در دل با مسیر خصومت آنحضرت لشکر او کینه بند اشتند و از ایمان استوار بود که در راه دین از مردم برداز دور میکند...

٤٣ ه مقتضی آید و همچنان رتبت کسی بود که از علی علیه السلام خوشخواه بود و بیرون بود و بی اعلام ساختند از اینجاست که ابو عمرو النهدی میگوید که از علی
بن الحسین علیهما السلام شنیدم یقول ما بمکة والمدینة عشرون رجلاً یحبّنا میفرمود در مدینه و مکه بیست تن دوست نبود که در شمار دوستان ما
باشند و همچنان امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید ما لقی احدٌ من الناس ما لقیت ثم بکی علیه السلام فرمود آن سختی و رنج و بلا که بر
منذر بن جارود آمد هیچیک از مردم دیدار نکرد و بدین کلمات سخت بگریست دیگر از مقتضیان امیرالمؤمنین علیه السلام که بمعویه گریخت منذر بن جارود بود علی علیه السلام
او را در ممالک فارس حکومت داد و چهار صد هزار درهم خراج مملکت را بهر خود ماخوذ داشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را طلب فرمود و فرمان داد تا او را
در حبس باز داشتند صعصعة بن صوحان او را استشفاعت کرد و از حبس نجات داد چون رها شد بمعویه گریخت و ما قصه او را در مکتوب امیرالمؤمنین
شریح قاضی علیه السلام بدو فرستاد در کتاب ما رقم کردیم و دیگر از مقتضیان شریح بن حارث است وقتی چنان افتاد که خانه از بهر خود بهشتاد
دینار زر شریح بخرید چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند در خشم شد و شریح را حاضر ساخت و قال له بلغنی انّک ابتعت داراً
بثمانین دیناراً وکتبت لها کتاباً واشهدت فیه شهوداً فرمود همی رسید که تو خانه بهشتاد دینار خریدی قباله از بهر آن رقم کردی
و گواهی چند بر آن گرفتی شریح عرض کرد چنین است یا امیرالمؤمنین آنحضرت از در خشم بدو نگریست آنگاه فرمود یا شریح اما انّه سیأتیک من
لا ینظر فی کتابک ولا یسئلک عن بیّنتک حتی یخرجک منها شاخصاً ویسلمک الی قبرک خالصاً فانظر یا شریح لا تکون ابتعت
هذه الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا ودار الآخرة اما انّک لو
کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت لکتبت لک کتاباً علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما
فوقه فرمود ای شریح آگاه باش زود باشد که بر تو می آید کسی که در قباله تو نگران نشود و از گواهان تو پرسش نکند و ترا شاخص العین خانه بیرون
برد و بقبر در خاک بسپارد هان ای شریح نیک نظر کن این خانه را از مال دیگری نخریده باشی و بهای آن را از طریق حرام بدست نیاورده باشی که در
دنیا و آخرت خاسر خواهی بود هان ای شریح اگر هنگام بیع این خانه بنزدیک من آمدی در قباله تو کاشتم که چون نگران شدی بهر کز
رغبت نکردی که این خانه بیک درهم و ما فوق آن بیع کنی و صورت آن قباله اینست هذا ما اشتری عبدٌ ذلیلٌ من میّتٍ قد ازعج
للرحیل اشتری منه داراً من دار الغرور من جانب الفانین وخطّة الهالکین وتجمع هذه الدار حدودٌ اربعة
فالحدّ الاوّل ینتهی الی دواعی الآفات والحدّ الثانی ینتهی الی دواعی المصیبات والحدّ الثالث ینتهی الی الهوی
المردی والحدّ الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار اشتری هذا المغترّ بالامل من
هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عزّ القناعة والدخول فی ذلّ الطلب والضراعة فما ادرک هذا المشتری
فیما اشتری من درکٍ فعلی مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة ومزیل ملک الفراعنة مثل کسری و
قیصر وتبّع وحمیر ومن جمع المال علی المال فاکثر ومن بنی وشیّد وزخرف ونجّد وادّخر واعتقد ونظر بزعمه
للولد اشخاصهم جمیعاً الی موقف العرض والحساب ومواضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر
هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر الهوی وسلم من علائق الدنیا میفرماید این خریدیست که بنده
ذلیل از مرده که متوقف بر مرگست بها داد کیفیت این سرای تا سرای دیگر کوچ دهد و خریداری کرد و مشتمل بر چهار حد است که یکی از
فریب کاران مردگان بجای ماند و آن سرای را چهار حد است حد نخست بدواعی آفات منتهی شود و ولتیان بازدید و حد دوم بدواعی مصیبتهاء پیوسته شود و آن در آمدن زمان رسیدن مرگست که با اهل و عشیرت و اتباع دست در گریبان کرده و حد سیم فراز شود در امیدهای دراز
و آرزوهای بی پایان که موجب خشم بیاید و هلاک نفس ماند و حد چهارم بشیطان منتهی گردد و چه حاصل از بهر معشر شیطان و اتباع شیطانست همانا

کتاب بعضی از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چون این سفر و سفینه را آوردم و اول نامی که رشته مرگ داخل است سخن را از ارباب قناعت از حلقه صناعت کردم بس صدر و روایت که این سیم و شرح مشهور است شد چه باشد که بعهده مملکت آنست که سر آمده و شهای باد و ساعات را سیده جا بها چاه این کسده سلطنت و دامنه باشد با سر و رقابت و تمامه جمع است و انکس که مال فراوان بحمد کرده حسابهای مشید مرحوم برآورد و در جهر کند او و کمال کند که حاضر آن است همکار حاضر شود و موقف حساب و جای کتابت بعضات و بعضی که حق از باطل جدا شود و حکام بار حاجت حاضر شود باما اگر عقل از موجودیت بیگانه بی بهره دار خلاص بیاید رسیده شود در این جمله گواهی بد اکنون شرح حال شریح را نام برده ایم نگاشت بسبب آنکه ما اکنون سخن کرده ایم جماعتی او را شریح بن الحارث بن الصبح بن معویة بن جهم بن ثور بن حقر بن عدی الحارث بن مرة بن اُدد الکندی و بعضی او را حلیف کنده و بوداری الرایش و از کلبی را شریح بن معویة بن ثور دانسته و جماعتی او را شریح بن ابی کعب دانسته و کردن شریح ابن خلکان و ابن ابی الحدید گوید شریح بن الحارث است و کنیت او ابو امیه است و ابن خلکان درآورد شکوه تصحیح نموده شریح بن الحارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن الرایش بن الحارث بن معویة بن ثور بن مرتع و ثور بن مرتع را کوید کنده است و ما کنده را در جلد دوم از کتاب اول معروف به المستقیم بالجمله شریح در شمار تابعین است و عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه منصوب داشت و او شصت سال پیوسته قضاوت داشت الا سه سال در زمان ابن زبیر که دست از عمل بازداشت و همچنان قاضی بود تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی آنوقت از قضاوت استعفا خواست و حجاج او را معفو داشت او باحضار عقل و اصابت رای بود و در شعر نیکو گفتی و مکتب از رزکار ادبه بود که سیک زاموی دریج بود و همکار اطلس بود و الیان عبدالله بن قیس بن سعد بن عباده و احنف بن قیس و شریح قاضی و شریح مردی مزاح بود روزی عدی بن ارطاة بروی درآمد فقال له این انت اصلحك الله فقال بینك و بین الحائط فقال

اسمع منی قال قل اسمع قال انی رجل من اهل الشام قال مکان سحیق قال تزوجت عندکم قال بالرفاء

والبنین قال واردت ان ارحلها قال الرجل احق باهله قال وشرطت لها دارها قال الشرط لها قال

فاحکم الان بیننا قال قد فعلت قال فعلی من حکمت قال علی ابن امك قال بشهادة من قال بشهادة

ابن اخت خالتك یعنی شریح کرد و گفت دیگا ما تنی گفت در میان تو و حایط گفت شنو ما چه گویم گفت بگو تیسوم گفت من مرد از اهل شام گفت جایی دور است گفت در شهر آمده ام و زنی گرفته ام گفت از مال و فرزند برخوردار باشی گفت میخواهم بشام برحمت کنم گفت واست که مرد باهل و عشیرت بارکرد و گفت شرط کرده ام با زن که از سرای دور نشوم گفت شرط استوار است و حل به پرد گفت حکم کن میان ما گفت حکم کردم گفت بر که حکم کردی گفت بر پسر مادر تو گفت بشهادت کدام کس گفت شهادت پسر خواهر خاله تو گویند دختر بزرگ او در سیم حصم خویش بمحکمه بست شریح القاضی بیمود مردی گفت ای شریح حق است که این برادر مدعی بزرگتر از دعوی یکی فقال ان اخوة

یوسف جاءوا اباهم عشاء یبکون همانا برادران یوسف از پس آنکه یوسف را بچاه انداختند بشد با مکر بستید بر برادر رفت سؤال کردند اسکه شریح با امیرالمؤمنین علیه السلام از در مخالفت بود در ایام خلافت خود او را از قضاوت کوفه بازکداشت و وقتی حیال افتاد که بروی خشم کرفت و او را از کوفه اخراج فرمود و حکم داد تا در بانقیا که قریه ایست از قرای کوفه و جای جهودان بود مساکن شود و روزکاری آنجا مسکن داشت دیگرباره او را بکوفه باز خواند و بر سر عمل باز داشت و حکایت است که شریح زنی از بنی تمیم کابین بست و سرای آورد و در راه خشم گرفت و او را سخت بزد پس پشیمان گشت و این شعر گفت

رأیت رجالاً یضربون نساءهم فشلت یمینی یوم اضرب زینبا

أأضربها من غیر ذنب اتت به فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا

غربت شمس والسماء کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکبا

در خبر است که از این پیش مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام وعده از حقی بود علی علیه السلام باتفاق او بمحضر قضای شریح حاضر شد چون شریح چشم بر آنحضرت افتاد از جای بجست و برپای ایستاد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای شریح این اول ستمی است که آوردی پس پشت بر دیوار نهاد و فرمود اگر خصم من مسلمان بود در محضر قضا در پهلوی او جای میکردم حدیث کرده اند که زیاد بن ابیه در خاطر نهاد که مردم کوفه را فراهم کند تا سب و شتم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان دهد آنگاه که فرمان نپذیرند با تیغش در گذرانند هم در آن روز بمرض طاعون مبتلا گشت و اثر طاعون در دست او دید آمد اطبا را از بهر مداوا حاضر ساخت گفتند دست او را قطع باید کرد این وقت شریح را طلب نمود و بسخن شوری افکند فقال له لک رزق معلوم واجل مقسوم وانی اکره ان کانت لک مدة ان تعیش فی الدنیا بلا یمین وان دنی اجلک ان تلقی ربک مقطوع الید فاذا سألک لم قطعتها قلت بغضا فی لقائک گفت ترا روزی روزگاری معین و معلوم است و من مکروه میدارم که اگر زنده بمانی ترا دست راست نباشد و اگر بمیری خدای را مقطوع الید ملاقات فرمائی و چون خداوند ترا پرسش کند که چرا دست خود را قطع کردی در پاسخ گوئی خواستم زنده نمانم زیرا که ملاقات ترا مبغوض میداشتم بالجمله زیاد در آن روز بمرد و مردم شریح را ملامت کردند که اگر قطع دست منع نمودی از این مرض سلامت میجست فقال انه استشارنی والمستشار مؤتمن ولولا الامانة فی المشورة لوددت انه قطع یده یوما ورجله یوما وسائر جسده یوما گفت از من طلب مشورت کرد و در مشورت امین باید بود و اگر نه دوست داشتم که دستش را روزی قطع کند و پایش را روزی و سایر جسدش را روزی مدت عمر شریح را بعضی صد سال و جماعتی صد و بیست سال گرفتند و هم صد و بیست سال او بشمار وفات او نیز خلاف کرده اند بعضی در سال هشتاد و دو هجری و جمعی در هشتاد و هفت و جماعتی در هشتاد و نه و گروهی در نود و سه و طایفه در نود و نه و جمعی در هفتاد و نه هجری

والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام

ذکر احوال محبین امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

محبین امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حوصله حساب افزونست و من بنده مرحوم از معارف ایشان را بعضی رقم کرد در بحار الانوار مرقوم است که اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را چهار مرتبت است نخستین از اصفیا خواص و خلاصه ایشان عمرو بن الحمق الخزاعی العربی و دیگر میثم تمار بن یحیی و دیگر رشید هجری و دیگر حبیب بن مظاهر اسدی و دیگر محمد بن ابی بکر است و مرتبه دویم از اولیا خواص و خلاصه ایشان علم الازدی و دیگر سوید ابن علقمه الجعفی و دیگر حارث بن عبد الله الاعور الهمدانی و دیگر ابو عبد الله الجدلی و دیگر ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی است و مرتبه سیم از شرطة الخمیس خواص و ایشان کسانی بودند که در جهاد شرط بر مرگ خویش میکردند و بر مرگ خود بیعت میفرمایند و خلاصه ایشان ابو الرضی عبد الله بن یحیی الحضرمی و دیگر سلیم بن قیس الهلالی و دیگر عبیدة السلمانی المرادی العرنی است و مرتبه چهارم خاصان الحضر شد و خلاصه ایشان تمیم بن حذیم الناجی و دیگر قنبر غلام علی و دیگر ابو فاخته مولی بنی هاشم و دیگر عبد الله بن ابی رافع کاتب آنحضرت است در خبر است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام اصحاب خویش را حاضر ساخت قال لهم تشرطوا فانا اشارطکم علی الجنة ولست اشارطکم علی ذهب ولا فضة ان نبینا صلی قال لاصحابه تشرطوا فانی لست اشارطکم الا علی الجنة و از متقدمین مقربین امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان فارسی و دیگر مقداد بن اسود و دیگر ابوذر غفاری و دیگر عمار ابن یاسر و دیگر ابو ساسان انصاری و دیگر ابو عمره انصاری و دیگر سهل بن حنیف و برادرش عثمان بن حنیف انصاری و دیگر جابر بن عبد الله انصاری است و ما شرح حال هر یک را در جای خود رقم کرده ایم و دیگر از محبین امیرالمؤمنین علیه السلام ابو احیحه عمرو بن محصن است و او در جنگ جمل صد هزار درهم در تجهیز لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بذل کرد و در جنگ صفین در رکاب آنحضرت شهید شد و دیگر ... و عمرو بن الحمق خزاعی است و او در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آن منزلت داشت که سلمان فارسی در خدمت پیغمبر و دیگر رشید هجری و دیگر میثم تمار و دیگر کمیل بن زیاد نخعی و دیگر قنبر غلام علی علیه السلام و دیگر محمد بن

کتاب تابعین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ای که و ذکر مرتع موالی امیرالمؤمنین و دیگر عبدالله بن یحیی و این آنکس است که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل او را فرمود آبشر یا ابن حبّه عرنی
یحیی فانت وابوك من شرطة الخمیس حقا سماكم الله به في السماء و ذکر جندب بن زهیر عامری و ذکر حبة بن عطا اسدی و ذکر ابو عبدالله جدلی
ابن عبدالله الاعور الهمدانی و ذکر مالک بن الحارث المعروف باشتر نخعی و ذکر علم الازدی و ذکر ابو عبدالله الجدلی و ذکر جویریة بن مسهر العبدی حاصل
حاصل مجلسی میگوید قال ابوالحسن علیه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين حواري محمد بن عبدالله رسول الله
الذين لم ينقضوا العهد ومضوا عليه فيقوم سلمان والمقداد وابوذر قال ثم ينادي اين حواري علي بن
ابي طالب وصي محمد بن عبدالله رسول الله فيقوم عمرو بن الحمق الخزاعي ومحمد بن ابي بكر وميثم بن يحيى التمار مولى بني
اسد واويس القرني قال ثم ينادي المنادي اين حواري الحسن بن علي ابن فاطمة بنت محمد رسول الله فيقوم سفيان
ابن ابي ليلى الهمداني وحذيفة بن اسيد الغفاري ثم قال ثم ينادي اين حواري الحسين بن علي فيقوم كل
من استشهد معه ولم يتخلف عنه ثم ينادي اين حواري علي بن الحسين فيقوم جبير بن مطعم ويحيى بن ام الطويل
وابو خالد الكابلي وسعيد بن المسيب ثم ينادي اين حواري محمد بن علي وحواري جعفر بن محمد فيقوم عبدالله
ابن شريك العامري وزرارة بن اعين وبريد بن معاوية العجلي ومحمد بن مسلم الثقفي وليث بن البختري المرادي
وعبدالله بن ابي يعفور وعامر بن عبدالله بن جذاعة وحجر بن زائدة وحمران بن اعين ثم ينادي سائر الشيعة
مع سائر الائمة فهؤلاء اقسام السعداء الذين يدخلون الفردوس وهؤلاء اول السابقين واول المقربين
محمد بن جعفر ... امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث میکند که در مورد ان المحامدة تأبى ان يعصى الله عز وجل قلت ومن المحامدة
قال محمد بن جعفر ومحمد بن ابي بكر ومحمد بن ابي حذيفة فهو ابن عتبه بن ربیعه و او پسر خال معاویه است و ذکر محمد بن حنفیه آ
خلاصه سخن اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد این حدیث که محمد نام و از مدارک معصیت خدا ابا میکند دیگر از ابی جعفر علیه السلام حدیث
کرده اند که در مورد ان المهدي مولى عثمان اتى فبايع امير المؤمنين عليا ومحمد بن ابي بكر جالس قال ابايعك على ان
الامر كان لك اولا وابرأ من فلان وفلان فبايعه ترجمه میفرماید که محمد بن ابی بکر حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مهدی
غلام عثمان آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من با تو بیعت میکنم که خلافت از اول حق تو میدانم و از ابوبکر و عمر بیزارم پس با علی بیعت کرد
و دیگر فاضل مجلسی از محبین امیرالمؤمنین علیه السلام ابان بن ابی عیاش است و نام ابی عیاش فیروز است و او از مردم فارس بود در کتب رجال
مسطور است که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی سلیم بن قیس هلالی که از شیعیان علی علیه السلام بود طلب نمود تا بقتل رساند از دست او گریخت
و در فارس با ابان بن ابی عیاش پناه برد ابان او را نگاهداشت تا گاهی که مرگ سلیم فرا رسید پس ابان را حاضر کرد و گفت ای برادر حق من بر تو
واجب است مردم و کتابی که با خود داشت با او سپرد و از این او ابان آنچه از سلیم نقل احادیث کند از کتاب اوست و ذکر ابوالطفیل عامر بن واثله است و او
هشت سال از زمان رسول خدا ادراک کرده جماعتی او را کیسانی گفته اند از بهر آنکه در بحث با محمد بن الحنفیه بود و کیسانی آنانند که به حیات محمد
ابن حنفیه قائلند چنانکه در جای خود بشرح رفت گروهی او را از ارکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده اند و دیگر خباب بن الارت است خباب
ابن الارت بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم است و کنیت او ابو عبدالله و روایتی ابو محمد و بعضی ابو یحیی گفته اند و جاهلیت او را اسیر کردند
در مکه بفروختند مولای ام انمار شد و تا در شش مرحله بود و پیرو شش عبدالله آنکس است که خوارج او را کشتند چنانکه در کتاب فارس رقم کردیم بالجمله امیرالمؤمنین
علیه السلام بعد از مرگ او بر او ترحم فرمود رحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا طوبى لمن ذكر المعاد وعمل
للحساب ورضي بالكفاف ورضي عن الله ... چنانکه در کتاب اوست و چنانکه گفتیم ... ابو شمر ... شمار سعید بن ...

۱۳۰ و [illegible] سال [illegible] علیه [illegible] است [illegible] داشت دوستان [illegible] کرد [illegible]

علیه [illegible] و دو سال [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] اول [illegible] کرد

عیسی بن [illegible] — [illegible] رشید [illegible] حدیث کرده قال [illegible] ان اولی [illegible] بی [illegible] بالیه

اللیل [illegible] ان [illegible] ضربت بالسیف [illegible] دست [illegible] که [illegible] [illegible] علی علیه السلام [illegible]

[illegible] حدیث کم [illegible] کردن [illegible] ابی الحدید [illegible] سلطنت [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] علی علیه السلام و کشتن ایشان [illegible] ایشان [illegible] شهری [illegible] دوستان [illegible] اکر [illegible] سرافته [illegible] و [illegible]

در [illegible] حکام [illegible] آنحضرت [illegible] حدیث [illegible] روایت [illegible] که [illegible]

اصبغ بن نباته — امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا قیامت [illegible] باسناد صحیح حدیث اصبغ بن نباته [illegible] و در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام

[illegible] قال أتیت أمیر المؤمنین علیه السلام فجلست أنتظره فخرج إلیّ [illegible] وسلمت علیه

فضرب علی کفی ثم شبک أصابعه فی أصابعی ثم قال یا أصبغ بن نباتة قلت لبیک وسعدیک یا أمیر المؤمنین

فقال إن ولینا ولی الله کان من الله بالرفیق الأعلی وسقاه من نهر أبرد من الثلج وأحلی من الشهد وألین من

الزبد فقلت بأبی أنت وأمی وإن کان مذنبا فقال نعم وإن کان مذنبا أما تقرأ القرآن فأولئک یبدل الله

سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یا أصبغ إن ولینا لو لقی الله وعلیه من الذنوب مثل زبد البحر ومثل

عدد الرمل لغفرها الله له إن شاء الله تعالی اصبغ بن نباته میگوید [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] بیرون شد [illegible] و سلام [illegible] آنحضرت دست [illegible] دوست [illegible] انگشتان [illegible]

اصبغ عرض کردم لبیک و سعدیک [illegible] دوست [illegible] است [illegible] که [illegible]

[illegible] و شیرین تر از شهد و نرم تر از [illegible] گفتم [illegible] اگرچه گناهکار باشد [illegible] اگرچه گناهکار باشد مگر قرآن نخوانده که خداوند

میفرماید سیئات ایشان را بحسنات تبدیل میفرمایم ای اصبغ دوست ما [illegible] ملاقات کند [illegible]

خداوند [illegible] و سلام [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] علیه محمد و آله [illegible] الطاهرین [illegible] علیه

عثمان بن حنیف — السلام عثمان بن حنیف بن واهب بن العکیم بن ثعلبة بن الحارث الانصاری ثم الاوسی او برادر سهل بن حنیف است [illegible]

اکنون در شرح حال او کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام را تذکره خواهیم کرد [illegible] عثمان [illegible] عمر [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام رسید [illegible]

بصره [illegible] حکومت او [illegible] بصره [illegible] در کتاب [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام عرض [illegible]

که عثمان بن حنیف در بصره [illegible] حاضر [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام این مکتوب [illegible]

أما بعد یا ابن حنیف فقد بلغنی أن رجلا من فتیة أهل البصرة دعاک إلی مأدبة فأسرعت إلیها [illegible]

علیک الجفان [illegible] ثم [illegible] علی اللحم [illegible] أکل [illegible] صبیح [illegible] تستطاب

لک الألوان وتنقل إلیک الجفان وما ظننت أنک تجیب إلی طعام قوم عائلهم مجفو وغنیهم مدعو فانظر إلی

ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه علیک علمه فالفظه وما أیقنت بطیب وجوهه فنل منه ألا وإن لکل مأموم

إماما یقتدی به ویستضیء بنور علمه ألا وإن إمامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه ألا وإنکم

١٣٦ لا تقدرون على ذلك ولكن أعينوني بورع واجتهاد فوالله ما كنزت من دنياكم تبرا ولا ادخرت من غنائمها
وفرا ولا أعددت لبالي ثوبي طمرا ولا حزت من أرضها شبرا ولا أخذت منها الا كقوت أتان دبرة ولهي في عيني
اوهى من عفصة مقرة ای پسر حنیف بمن رسید که مردی از جوانان بصره ترا بطعام خویش دعوت کرد و تو بشتاب اجابت کردی و رفتی
حاضر شدی در خوان او بر خوان او ... متواتر کرده بودند و تو بتمام رغبت بخوردی پیش تو ... کاسه ها بخوردی که گمان نمی‌بردم که آنکه
... بر خوان ... که کفایه بر ... خوان تو خورشهای گوارا و خوردنیهای مهیا نهاده کرده اند طعامهای
قومی که ... ایشان ... محتاجان ... که دعوت طعام جماعتی را اجابت کنی که مساکین ... و ... اگر ...
... ... که ... آن ... اکنون ... که حلیت آن ...
... که ... امام است که ... امام ...
... که ... از طعام ... که ...
... ... که ...
... ...
... ... بلى كانت في أيدينا فدك من كل ما أظلته السماء فشحت عليها نفوس
قوم وسخت عنها نفوس آخرين ونعم الحكم الله وما أصنع بفدك وغير فدك والنفس مظانها في غد جدث تنقطع
في ظلمته آثارها وتغيب أخبارها وحفرة لو زيد في فسحتها وأوسعت يدا حافرها لأضغطها الحجر والمدر وسد
فرجها التراب المتراكم وإنما هي نفسي أروضها بالتقوى لتأتي آمنة يوم الخوف الأكبر وتثبت على جوانب المزلق
... آنچه آسمان بر آن سایه افکنده ... فدک ...
... ...
... ...
... ... ولو شئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا
العسل ولباب هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هيهات أن يغلبني هواي ويقودني جشعي الى تخير الأطعمة
ولعل بالحجاز او باليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع او أبيت مبطانا وحولي بطون غرثى وأكباد حرى او أكون كما قال القائل

وحسبك داء أن تبيت ببطنة وحولك أكباد تحن الى القد

أأقنع من نفسي بأن يقال أمير المؤمنين ولا أشاركهم في مكاره الدهر او أكون أسوة لهم في جشوبة العيش فما
خلقت ليشغلني أكل الطيبات كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش من أعلافها
وتلهو عما يراد بها او أترك سدى او أهمل عابثا او أجر حبل الضلالة او أعتسف طريق المتاهة ...
... ...
... ...
... ...
... ...

آن امیرالمؤمنین علیه السلام تمثل جسته بگفتم

أَبا ابنةَ عبدِ اللهِ وابنةَ مالكٍ ‌ ‌ ‌ ‌ وَيا ابنةَ ذي البُرْدَيْنِ وَالفَرَسِ الوَرْدِ
إذا ما صنعتِ الزادَ فالتمسي لَهُ ‌ ‌ ‌ ‌ أَكِيلاً فَإنّي لَستُ آكِلَهُ وَحْدي
قَصِيًّا بَعيدًا أو قَريبًا فَإنَّني ‌ ‌ ‌ ‌ أَخافُ مَذَمّاتِ الأحاديثِ مِن بَعدي
كَفى لَكَ عارًا أن تَبيتَ بِبِطْنَةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ وَحَولَكَ أَكبادٌ تَحِنُّ إلى القِدِّ
وَإنّي لَعَبدُ الضَّيفِ ما دامَ نازِلًا ‌ ‌ ‌ ‌ وَما مِن خِلالي غيرُها شيمَةُ العَبدِ

بالجمله بعد از آنکه تمثل بشعر حاتم فرمود میفرماید آیا قانع شوم بآنکه مرا امیرالمؤمنین گویند و با شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه شریک نباشم در سختی عیش و زحمت روزگار یا کسانی که [illegible] ایشان را مقتدا باشم همانا آفریده نشدم برای آنکه مرا مشغول کند خوردن ماکولات مانند چهارپایان که بسته باشند و همت او در علوفه مقصور باشد یا چهارپایان که رها کنند و او از میان [illegible] خود گیاهی آورده شکم سیر کند و [illegible] و همچنان آفریده نشدم که مرا دست باز داشته اند یا مهمل گذاشته اند که لهو و لعب پیش آرم یا رشته گمراهی بکشم و در طریق تباهی بروم و مسالک حیرت [illegible]

وَكَأَنّي بِقائِلِكُمْ يَقُولُ إذا كانَ هذا قُوتُ ابنِ أبي طالبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتالِ الأقرانِ وَمُنازَلَةِ الشُّجْعانِ أَلا وَإنَّ الشَّجَرَةَ البَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً وَالرَّوائِعَ الخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوداً وَالنّابِتاتِ العِذْيَةَ أَقْوى وُقُوداً وَأَبْطَأُ خُمُوداً وَأنا مِنْ رَسُولِ اللهِ كَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ وَالذِّراعِ مِنَ العَضُدِ وَاللهِ لَوْ تَظاهَرَتِ العَرَبُ عَلى قِتالي لَما وَلَّيْتُ عَنْها وَلَوْ أَمْكَنَتِ الفُرَصُ مِنْ رِقابِها لَسارَعْتُ إلَيْها وَسَأَجْهَدُ في أَنْ أُطَهِّرَ الأَرْضَ مِنْ هذا الشَّخْصِ المَعْكُوسِ وَالجِسْمِ المَرْكُوسِ حَتّى تَخْرُجَ المَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الحَصِيدِ

گویا گوینده شما میگوید که اینست قوت پسر ابوطالب از راستی ناتوانی او را از رزم هم آوردان و مبارزت مردان باز داشته چنین است زیرا که شجرهای بیابانی سخت تر و صلب تر است و همچنان رستنیهای بستانی که آب چشمه ساران سقایت کند لیکن [illegible] الطف است و آن رستنیها که جز آب باران سقایت نشود آتش چوب آن قویتر و دیرتر خاموش شود و [illegible] همانا من با رسول خدا چون دو شاخ باشیم که از یک اصل رسته است و چون ذراع که با بازو پیوسته باشد اگر قبایل عرب بحمله همدست و هم پشت گردند و مقاتلت من پیش گیرند روی از ایشان بر نتابم و چون فرصت دست کنم بسوی ایشان سرعت فرمایم و گردن ایشان را بکار آورم و بکوشم تا زمین را از معاویه پاک کنم که معکوس العقیده و مرکوس الفطره است مطهر سازم و باطل را از میان حق برگیرم مانند آنکه خاک از میان گندم پاک برگیرد

إِلَيْكِ عَنّي يا دُنْيا فَحَبْلُكِ عَلى غارِبِكِ قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخالِبِكِ وَأَفْلَتُّ مِنْ حَبائِلِكِ وَاجْتَنَبْتُ الذَّهابَ في مَداحِضِكِ أَيْنَ القُرُونُ الَّذينَ غَرَرْتِهِمْ بِمَداعِبِكِ أَيْنَ الأُمَمُ الَّذينَ فَتَنْتِهِمْ بِزَخارِفِكِ فَها هُمْ رَهائِنُ القُبُورِ وَمَضامينُ اللُّحُودِ وَاللهِ لَوْ كُنْتِ شَخْصاً مَرْئِيّاً وَقالَباً حِسِّيّاً لَأَقَمْتُ عَلَيْكِ حُدُودَ اللهِ في عِبادٍ غَرَرْتِهِمْ بِالأَمانِيِّ وَأُمَمٍ أَلْقَيْتِهِمْ في المَهاوي وَمُلُوكٍ أَسْلَمْتِهِمْ إلى التَّلَفِ وَأَوْرَدْتِهِمْ مَوارِدَ البَلاءِ إذْ لا وِرْدَ وَلا صَدَرَ هَيْهاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَكِ زَلِقَ وَمَنْ رَكِبَ لُجَجَكِ غَرِقَ وَمَنِ ازْوَرَّ عَنْ حَبائِلِكِ وُفِّقَ وَالسّالِمُ مِنْكِ لا يُبالي إنْ ضاقَ بِهِ مُناخُهُ وَالدُّنْيا عِنْدَهُ كَيَوْمٍ حانَ انْسِلاخُهُ

میفرماید دور شو ای دنیا که لگام ترا بر گردنت افکندم و رها ساختم و از چنگال تو بیرون جستم و از دام تو رهائی جستم و از در رفتن بلغزشگاه تو دوری جستم کجا اند آن جماعتی که دستخوش بازیها ساختی کجا اند آن گروهی که در فتنه زخارف آرایش تو در افتادند همانا جای در قبور کردند و در شکنجهای گورها سوگند با خدای اگر شخصی مرئی و کالبدی محسوس بودی حدود خدای را بر تو فرود آوردم [illegible] آنگروه که بندگان خدای را با آرزوها فریب دادی و آن امم را که در مسالک تباهی افکندی و آن پادشاهان را که بهلاکت و هلاک سپردی و ایشان را [illegible] بلا در آوردی کجا توان با ایشان آمد و توان برآمد هیهات کسی که پای بلغزشگاه تو گذاشت

کتاب نامها از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مراد است هم بداند روکسی که سوار شد تا دریا را برکنار رود که غرق گشت و آنکس که از دام برست و بیرون رفت تا آنکس که از چنگ ربایند
حسب اسمی و که تاک مار رود برو آمدن ساحل است که رحم او اعرفی عنی فوالله لا أذلّ لك فتستذلّني ولا أسلس
لك فتقوديني وأيم الله يميناً أستثني فيها بمشيئة الله لأروضنّ نفسي رياضة تهشّ معها إلى القرص إذا قدرت عليه
مطعوماً وتقنع بالملح مأدوماً ولأدعنّ مقلتي كعين ماء نضب معينها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة من
رعيها فتبرك وتشبع الربيضة من عشبها فتربض ويأكل عليّ من زاده فيهجع قرّت إذاً عينه إذا اقتدى بعد
السنين المتطاولة بالبهيمة الهاملة والسائمة المرعية طوبى لنفس أدّت إلى ربها فرضها وعركت بجنبها بؤسها
وهجرت في الليل غمضها حتى إذا غلب الكرى عليها افترشت أرضها وتوسدت كفها في معشر أسهر عيونهم خوف
معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذكر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم
أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون فاتق الله يا ابن حنيف ولتكفف أقراصك ليكون من النار خلاصك
مسر باده و سوا من ای دمامن طلب تو احضا و لب مسکم با مراجو ارسا می رم و مو رهسوم با مرا سوی حود کسانی سوکند با دمسکم سوکند
سخت که ما کلمه اسا الله درس مسارم که ما صبت هم بعض ارما صی که تا دستود کاهی که دست با مقر حوس ممکت قانع شود مذ با ن
ما حورش و میکدارم چشم خود را حون چشمه آبی که خشک شده باشد زلال آن کاسب را نگه خان مسکرم که آب در چشم من کا نداکه مقرما ندا
مسکم سیر خراکسید و اکنده مسود ارکیاه کلا ما که اهو و سیر مسود کله کو سفند از علف خود تا بخوابکاه خو تن سبادو محو دعلی بن ابیطالب ازخود
پس خوات میکند چشم او که بعد از سالهای فراوان اقتدا بچارپایان ست ار و اهتمه کند و طریق چراکسنده ما راعی کیرد خوشا کسی که درحضرت
روان اعمال ربان ؟ و و صبر بر مصاعب عادت مود دستان سر واز خوات کناره کرفت دکاهی که خواب حس کرد و غالب کست ار
خاک بستر ساحت د ار دست خوش بالش فرمود میان جماعتی که چشم ایشان را خواب نشناسده و پهلوی ایشان خوابکاه ندیده و لبها
ایشان خبر ذکر خدا و مشاغلی نداشته و معاصی ایشان بطرد ی استغفار پراکنده کشته جماعت حزب الله و حزب الله رستکارند
ای پسر حنیف از خدای بترس و احتیاط کند که کفاف کند ترا قرصهای نو تا از آتش دوزخ رهای جوئی حمدا حمدا از تحریر کتاب النفیس

سر دحسیم الکون اسد اسکیم نگارش کتاب کلمات قصار امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب سلام الله علیهما ثم تحریر کتاب النفیس
فی الخامس عشر من جمادی الاولی سنه
کوراروسیصد و ...

ردش مادم

۵

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید عبد ذلیل و بنده ضعیف محمد تقی لسان الملک که بعد از انجام کتاب جمل و کتاب صفین و کتاب خوارج و کتاب شهادت
و تابعین و ذکر کرامات و معجزات و محبین و مبغضین و اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام شروع میکنیم در ذکر کلمات قصار آنحضرت
که جامع سیزده هزار و ششصد و شصت و هشت حکمت است و ابواب و فصول آن حکم بترتیب حروف معجم رقم میشود و بعضی از
آن کلمات را بفارسی ترجمانی میکنیم تا آنان که از ادراک لغات عرب بهره ندارند بی نصیب نمانند و الله اعلم بالصواب

باب الف ولام از حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مشتمل است

فصل اول

بر دو هزار و دویست و پنج حدیث

الدِّینُ اَصلُ المَطلوبِ المَواعِظُ حَیوةُ القُلوبِ الهَوآءُ عَدُوٌّ مَتبوعٌ هوا و هوس دشمنی است مطاع
الدُّعاءُ خَیرُ مَوضوعٍ الراحَةُ فِی الزُّهدِ السَّعادَةُ فِی التَّعَقُّلِ الکامِلُ فِی الدُّنیا مَفقودٌ الجودُ غَیرُ مَوجودٍ
الجاهِلُ لایَرتَدِعُ الکَریمُ یَتَغافَلُ وَ یَنخَدِعُ نادان هیچ رنجی را اندیشه نکند و منصرف نشود و کریم از جرم گناه کند
تغافل میفرماید و دانسته فریب میخورد الخَیرُ مَعَ الیَأسِ الذُّلُّ فی مَسئَلَةِ النّاسِ الحِسابُ قَبلَ العِقابِ الثَّوابُ
قَبلَ الحِسابِ الطَّمَعُ رِقٌّ الیَأسُ عِتقٌ طمع مورث بندگی است نا امیدی موجب آزادگی العَدلُ حَیوةُ الاَحکامِ
الصِّدقُ روحُ الکَلامِ الدُّنیا سوقُ الخُسرانِ الجَنَّةُ دارُ الاَمانِ الشَّرَهُ مَطِیَّةٌ لاتَکبو الحِقدُ سَیفٌ
لایَنبو حرص مرکبی است که روی در سر در نیاورد و کینه شمشیری که کند نشود الظُّلمُ وَخیمُ العاقِبَةِ الاَمانیُّ حُلومٌ کاذِبَةٌ
العاقِلُ یَعتَمِدُ عَلی عَمَلِهِ الجاهِلُ یَعتَمِدُ عَلی اَمَلِهِ عاقل تکیه بر اعمال صالحه خویش کند و جاهل اعتماد بر آمال کاذبه خویش کند
آلَةُ الرِّیاسَةِ سَعَةُ الصَّدرِ العِبادَةُ انتِظارُ الفَرَجِ بِالصَّبرِ البُخلُ بِالمَوجودِ سوءُ الظَّنِّ بِالمَعبودِ کرم
در مال موجود امکن که آن کمال بد ظنی است با معبود العاقِلُ مَن بَذَلَ نَداهُ الحازِمُ مَن کَفَّ اَذاهُ المُروَّةُ تَحُثُّ عَلَی
المَکارِمِ الدّینُ یَصُدُّ عَنِ المَحارِمِ النَّصیحَةُ مِن اَخلاقِ الکِرامِ الخَدیعَةُ مِن اَخلاقِ اللِّئامِ القُدرَةُ
تُظهِرُ مَحمودَ الخِصالِ المالُ یُبدی جَواهِرَ الرِّجالِ هنگام توانائی اثر خوبیها بروز نماید و مال اسباب آن توانگر دارد الظُّلمُ
یَطرُدُ النِّعَمَ البَغیُ یَجلِبُ النِّقَمَ الکِذبُ مُزرٍ بِالاِنسانِ النِّفاقُ یُفسِدُ الاِیمانَ المَرءُ مَحبوبٌ تَحتَ لِسانِهِ
الکَریمُ مَن بَدَءَ بِاِحسانِهِ السَّخاءُ سَجِیَّةٌ الشَّرَفُ مَرتَبَةٌ الجودُ رِیاسَةٌ المُلکُ سِیاسَةٌ الاَمانَةُ اِیمانٌ
السَّخاءُ اِحسانٌ الدَّینُ یُحِلُّ الذُّلَّ العَدلُ اَلمُنصِفُ کَریمٌ الظّالِمُ لَئیمٌ العُسرُ لُؤمٌ اللَّجاجُ شُؤمٌ الصِّدقُ
نَجاحٌ الکِذبُ فَضاحٌ البَخیلُ مَذمومٌ الحَسودُ مَغمومٌ البُخلُ فَقرٌ الجُبنُ غَدرٌ الظُّلمُ یَجلِبُ النِّقَمَ وَ البَغیُ
یَسلُبُ النِّعَمَ ستم پیشه را مکافات و نقمت میرود و طغیان سلب نعمت میکند الدُّنیا ظِلٌّ زائِلٌ المَوتُ رَقیبٌ غَیرُ
غافِلٍ الدُّنیا مَعبَرَةُ الآخِرَةِ الطَّمَعُ مَذَلَّةٌ حاضِرَةٌ العَفوُ تاجُ المَکارِمِ المَعروفُ اَفضَلُ المَغانِمِ الکِبرُ
یُظهِرُ الرَّذیلَةَ التَّواضُعُ یَنشُرُ الفَضیلَةَ الصَّفحُ اَفضَلُ الشِّیَمِ المَوَدَّةُ اَقرَبُ الرَّحِمِ العَقلُ یَنبوعُ
الخَیرِ الجَهلُ مَعدِنُ الشَّرِّ الاَعمالُ ثِمارُ النِّیّاتِ العِباداتُ ثِمارُ التَّسبیحاتِ النَّعیُ یُزیلُ النِّعَمَ الجَهلُ یُزِلُّ

۱۳۰

العدم اللئیم لا مروة له الفاسق لا غیبة له الکرم مصیدة المدح العظیم الحسد مغضبة للرب
الکریم الاشتغال بالفائت یضیع الوقت الرغبة فی الدنیا توجب المقت خواهش دنیا کردن و دل بدنیا
بستن سبب عمرکار را ماندن و وجب غضب پروردگار است حادثات الدهر موکل بتشتیت الالاف الامور المنتظمة
یفسدها الخلاف درکار دوستان را بهم دوران وجب کرده اختلاف کلمه کارهای منتظم را پریشان سازد الاخلاص
غایة الدین الصبر ثمرة الیقین الحق اوضح سبیل الصدق انجح دلیل الرغبة مفتاح الایثار
اعلی المکارم الکتب بساتین العلماء الحکمة روضة النبلاء باغ دوستان علما و اسمدان اسرار وی کتب
علوم و حکمت الهی است الورع جنة من السیئات التقوی رأس الحسنات الاطراق محل الاسراف
الورع ثمرة العفاف الحیاء خلق مرضی الصدق خیر مبنی العمل ان تقتصد فلا تسرف و
تعد فلا تخلف راست کار بعدل میانه روی کند و از اسراف حلف وعده بپرهیزد الفکر یوجب الاعتبار
ویؤمن العثار ویثمر الاستظهار المعتدی کثیر الاضداد والاعداء المنصف کثیر الاولیاء والاوداء
العالم اعظم الناس اجلالا و ادلهم فی المطامع ابراما السؤال یکسر لسان المتکلم ویکسر قلب الشجاع
دل سوال مر زبان آوران را کند میکند و دل شجاع را درهم میشکند الکذاب والمیت سواء الصبر علی مضض الغصص
یوجب الظفر بالفرص یکسان و سدت مصائب و سختی واجب میکند نصرت را بهنگام فرصت الراضی عن
نفسه مستور عنه عیبه ولو عرف فضل غیره لساءه ما به من النقص والخسران مردم خود پسندار
عیب خود و فضل غیر غایب اند اگر بر فضل غیر دانا شود بر نقص خود پسا کردد الصدوق من کان مجتنبا
عن الظلم والعدوان مقبلا علی البر والاحسان التوبة ندم بالقلب واستغفار باللسان وترک
بالجوارح واضمار ان لا یعود توبه پشیمانی از گناه است در دل و استغفار است بزبان و ترک جرم و معصیت است بجوارح
و اعضا و اصرار بر عزم است بر ترک معاصی المؤمن نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من
العبد السد بالقید ولا مفارقة الصید الدنیا غرور حائل وسراب زائل وسناد مائل الجهل
بالفضائل من افتح الرذائل البخل باخراج ما افترضه الله تعالی فی الاموال من اقبح البخل
المال ینقص بالنفقة والعلم یزکو علی الانفاق مال را عطا کردن نقصان پذیرد و علم از بدل فرمودن فزونی
گیرد الکریم یری ان مکارم افعاله دین علیه یقضیه اللئیم یری سوابق احسانه دینا له یقتضیه
الفرصة سریعة الفوت بطیئة العود عادت جدا آنرا دست نگذار که فرصت سرعت میکند در مراجعت
مکند البکاء من خشیة الله تعالی ینیر القلب ویعصم عن معاودة الذنب الکریم یتجافی القلوب
مساورة السموم القاتلة کریم دست سموم قاتله و لها معامله میکند الانقباض عن المحارم من شیم العقلاء
الحکمة شجرة تنبت فی القلب وتثمر علی اللسان حکمت درختی است که از دل میروید و بار بر زبان میدهد العفاف
یصون النفس وینزهها عن الدنایا الرضا بالکفاف خیر من السعی فی الاسراف الحسود دائم
السقم وان کان صحیح الجسم الدنیا باطل الغمام وحلم المنام المؤمن من طهر قلبه من الریبة العاقل
اذا علم عمل واذا عمل اخلص واذا اخلص اعتزل العاقل من صان لسانه عن الغیبة اللئیم لا یسع

المضض محرکة رنج
الغصص جمع الغصة
الصلد الحجر الصلب
ساوره حد دآ

الا شاکله ولا یمیل الا الی مثله الدهر یومان یوم لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان
علیک فاصطبر روزگار را دو شیئ وار نیست روزی بکام تو گردد و روزی بر خلاف تو رود در روزی که بکام باشی طغیان مکن و چون سختی
آمد شکیبائی ورز الحزم النظر فی العواقب و مشاورة ذوی العقول العالم و المتعلم شریکان فی الاجر و لا
خیر فیما سوی ذلک آموزگار و آموزنده شریکند در اجر و مزد و بیرون تعلیم و تعلم خیری نیست العاقل من وضع الاشیاء مواضعها
و الجاهل ضد ذلک الدنیا ان احلت اوحلت و ان حلت اوحلت الشک یفسد الیقین و یبطل الدین
الشهوات آفات قاتلات الحرص لا یزید فی الرزق و لکن یذل القدر الحرج لا یدفع القدر و لکن یحبط
الاجر الکذاب متهم فی قوله و ان قویت حجته و صدقت لهجته الزهد تقصیر الآمال و اخلاص الاعمال
الجبن و الحرص و البخل غرائز یجمعها سوء الظن بالله تعالی العلم یرشدک الی ما امرک الله تعالی به و
الزهد یسهل لک الطریق الیه السعید من خاف العقاب فامن و رجا الثواب فاحسن الحکمة ضالة
کل مؤمن فخذوها و لو من افواه المنافقین الصمت یکسبک ثوب الوقار و یکفیک مؤنة الاعتذار
خاموشی جامه وقار در تو بپوشاند و ترا از اعتذار باز دارد کسی زاهد است المؤمن من اذا سئل اسعف و اذا سأل خفف
مؤمن کسی است که اگر او را سؤال کنی اسعاف حاجت کند و اگر سؤال کند تخفیف دهد العقل اغنی الغنی و غایة الشرف
فی الآخرة و الدنیا العطیة بعد المنع اجمل من المنع بعد العطیة الدهر یخلق الابدان و یجدد الآمال و یدنی المنیة
و یباعد الامنیة روزگار جسد را کهنه میکند و آرزو را تازه میکند و مرگ را نزدیک میآورد و آمال را دور میسازد آمال
الدنیا مستقلة فانیة ان بقیت لک لم تبق لها التقی من اعترف بحاله و انخدع بغرور اماله الحمق
داء لا یداوی و مرض لا یبرء احمقی دردیست که دوا ندارد و مرضی است که سود بهبودی نپذیرد الایمان و العمل اخوان
توأمان و رفیقان لا یفترقان الایمان شجرة اصلها الیقین و فرعها التقی و نورها الحیاء و ثمرها
السخاء الغضب نار موقدة من کظمه اطفاها و من اطلقه کان اول محترق بها غضب آتشی است افروخته
هر کس بزلال حلم آن را نشاند ایمن شود و اگر دست باز دارد اول صاحب خود را بسوزاند الحلم عند شدة الغضب یؤمن
غضب الجبار الکریم یرتدع بنصحه و اللئیم الافراط فی الملامة یشب نیران اللجاج الکریم
یلذ بالجود و افتخاره بالموعود الحاسد لا یشفیه الا زوال النعم الحریص فقیر و لو ملک الدنیا
بحذافیرها اگر دنیا را تمامت بحریص دهند همچنان فقیر است زیرا که حریص سیر نشود الایمان قول باللسان و عمل
بالارکان المؤمن من کان حبه لله و بغضه لله و اخذه لله و ترکه لله الحزم تجرع الغصة
حتی تمکن الفرصة عاقل کسی است که در شداید مصایب صابر باشد تا گاهی که فرصت بدست کند الصدق عماد
الاسلام و دعامة الایمان العاقل من عصی هواه فی طاعة ربه الجاهل من اطاع هواه فی معصیة
ربه السخاء یمحص الذنوب و یجلب محبة القلوب العاقل من تورع عن الذنوب و تنزه عن العیوب
العاقل لا یتکلم الا لحاجته او حجته و لا یهتم الا باصلاح آخرته عاقل جز از برای حاجتی یا اتمام حجتی سخن
نکند و جز در اصلاح کار آخرت همت نبندد الاحمق غریب فی بلدته مهان بین اعزته الصدیق افضل عدة
و ابقی مودة الدنیا لا تصفو لشارب و لا تفی لصاحب دنیا زلال صافی بکس نچشاند و با هیچکس وفا نکند

الصبر على المواهب نيل شرف المراتب اللحظ رائد القلب الهوى رأس المحن الصحة أفضل
النعم الحياء تمام الكرم الاستشارة عين الهداية الصدق أفضل الرواية المعرفة بالمكر
ذل الكثير بالسائل العلوم نزهة الادباء الحكم رياضة النبلاء الكرم أفضل الشيم
الايثار أشرف الكرم العجلة تمنع الاصابة المعروف ذخيرة الابد الحسد مطية الحسد شكوى
حسر اندر حسد کداررده حسدات الحزم حفظ التجربة التوفيق أفضل نعمة الايمان شفاعة
لا عفو المنايا بقطع الآمال الاماني أهنة الجهال القناعة أهنأ عيش الغضب يثير
الطيش المكر حلاوة العقول الحمق يوجب الفضول الشهوة تسر والجهول الاخلاص
أعلى الايمان الايثار أفضل الاحسان الايثار شيمة الابرار الاحتكار شيم الفجار الزهد ليس
متجر رابح البر عمل صالح رهتجارت سود مندست و نیکوی کردار ستوده اليقين رأس الدين الاخلاص ثمرة
العلم فائدة الحلم الحلم ثمرة العلم العلم عنوان العقل المعرفة برهان العقل العقل حسام قاطع الحق حسام
صارم الصدق حق صادع العمل يوجب الحذر الجهل يوجب الغرر الشره يثير الغضب اللجاج عنوان
العطب الاحسان يستعبد الانسان المن يفسد الاحسان احسان بده بنکدا سار ادست منت نهادن فاسد میکند احسان را السخاء
خلق الانبياء الدعاء سلاح الاولياء الحلم رأس الرياسة الاحتمال دفن المساوي الصبر عنوان الظفر الصبر دافع
للبلاء الصبر يرغم الاعداء الاحتمال زين الوفاء التقوى زين الاخلاق الكيس من قصر امالا له الشريف
من شرفت خلاله عاقل کسی است که آرزوهای دراز را کوتاه دارد و شریف کسی است که اخلاق خویش را پاکیزه کند الحلم حجاب من الآفات
الورع جنة من السيئات الظلم يسلب النعم البغي يجلب النقم للمؤاخاة الدين التوكل من قوة اليقين الآخرة
دار السعداء الرياسة الاشقياء العاقل يضع نفسه فيرتفع الجاهل يرفع نفسه فيتضع الهوى آفة
الالباب الاعجاب ضد الصواب الوجل شعار المؤمنين البكاء سجية المشفقين الشره وصمة
المنافقين الاخلاص عبادة المقربين الخوف جلباب العارفين الفكر نزهة المتقين الزهد سجية المخلصين
الايثار ذخر المعتدين الصبر تمحيص الرزية الحرص مطية الشر أول الطمع الشح يفسد الورع
المكر سجية اللئام الشره آلات الآثام المطامع تذل الرجال الموت أهون من ذل السؤال السؤال
الاماني تنسي الآجال التواصل للدنيا مقطوع المغتر بالامال مخدوع دسایس کام ساده و ... آرزو
ها القناعة أبقى عز العلم أعظم كنز الاخلاص أعلى فوز الشهوات مصائد الشيطان العدل فضيلة
للسلطان العفو أفضل الاحسان البذل مادة الامكان الشجاع عزيز ظاهر المال مادة الشهوات
الدنيا محل الآفات الاقتصاد نصف المؤنة التدبير نصف المعونة میانه روی در خرج سبب معاش است
وتدبیر در امور یک نیمه از آن ... الورع عمل راجح الكذب عيب فاضح المغفرة نور القلب التوفيق
من جذبات الرب الحقد يثير الغضب الشره عنوان العطب حقد و حسد ... حرص و طمع عنوان
هلاکت التواضع ينشر الفضيلة التكبر يظهر الرذيلة المعرض للبلاء مخاطر المعلن بالمعصية
مجاهر الزهد أساس اليقين الصدق رأس الدين المن مفسدة للصنيعة التجني أول تطيعر الجود

من كرم الطبيعة الطاعة عيبها الاكياس العلماء حكام على الناس التقوى احرز عماد التوكل خير عماد
العقل افضل مرجو الجهل انكى عدو الغنى يسود غير السديد المال يقوى غير الايد الحياء غض الطرف
النزاهة عن الظرف التجمل خارق ورتبة المحتكر محروم نعمته محتکر که بخل ورزد حارس مال خویش است از بهر وارث
باشد و آنکه احتکار کند از نعمتی که در دست دارد محروم باشد الصدق لباس الدين الزهد ثمرة اليقين اللجاج تكون
من الكبر والسفه صاحبه لجاج مرکبی است که آتش را بر وی اندازد و شمشیری که در دست صاحبش بود باشد الكذب في الدنيا
عار وفي الاخرة عذاب النار الانصاف يرفع الخلاف ويوجب الايتلاف الكريم من جازى الاساءة
بالاحسان المحسن من عم الناس بالاحسان کریم کسی است که اسائت را باحسان پاداش دهد و محسن کسی است که مردم را باحسان
عم سازد الدين والادب والعدل نتيجة العقل الحرص والشره والشح نتيجة الجهل المنزل لنهي احد
الحسنيين الحلم احد النقائين الحرص احد العذابين المودة احدى القرابتين السنة الصالحة احد العلمين
العلم احدى الحياتين الادب احد الحسبين الدين اشرف النسبين المصيبة واحدة وان جزعت كانت
اثنتين الدعاء للسائل احد الصدقتين اللين احد الحجبين الكتاب احد المحدثين الاعتراف احد التوبتين
الزوجة الصالحة احد الكاسبين اليسر احد العطائين الذكر الجميل احد الحيوتين الكف
عن اذى الناس احد السخائين الرؤيا الصالحة احدى البشارتين الظن الصواب احد الصوابين
للعسه المصيبة بالصبر اعظم المصيبتين الشامت احد المتاثبين سرای عیب مکن زیرا عیبت کسند کان است
الناس احد الصحبين المطل احد المنعين العاقل من عقل لسانه الجاهل من ذاتي زمامه عاقل
کسی است که زبان را از گفتن نگاه دارد و نادان کسی است که زمام او بدست دیگری است اکرم من جاد بالموجود
السعيد من استهان بالمفقود الفكر في العواقب ينجي من المعاطب المبادرة الى الانتقام من اخلاق
اللئام النصح بين الملاء تقريع نصیحت میان جماعت سرزنش است المبادرة الى العفو من اخلاق الكرام
البشر بخير العالي وبالتحلي تنال السنن الكريمة لا يوثر فيها ان كانت العفو مع القدرة جنة من عذاب
الله الفقر الغنى بعد العرض على الله الكريم اذا وعد وفى واذا اوعد عفا الاخوان تعبة للرخاء وعدة
للبلاء المحسن حي وان نقل الى منازل الاموات نیکوکار زنده جاوید است اگرچه در کوی خاموشان جای کند
الحسود كثير الحسرات متضاعف السيئات الرضا بالكفاف يؤدي الى العفاف الكذب والخيانة
ليسا من اخلاق الكرام الفحش والتفحش ليسا من الاسلام الحرص مطية التعب الورع جنة مفتاح الصبر
الظفر شافع المذنب الخير خير من الكذب العلم زين الحسب المودة اقرب النسب الخيانة اخو الكذب
الوفاء توأم الصدق العقل رسول الحق العفو احسن الاحسان القرينة الايمان الصبر راس
الاقتار السخاء زين الانسان العقل وصلة الانسان الصدق امانة اللسان التوفيق اقبال
الجهل وبال الدنيا بالاتفاق الاخرة بالاستحقاق الرفق بالاتباع اكرم اصطناع رفق و مدارا با اتباع
خویش سر صنعت و کرامت است الاصرار اعظم حوبة واسرع عقوبة الاستغفار اعظم اجر واسرع مثوبة الخاسر
من ترك الدنيا للاخرة الرابح من باع العاجلة بالاجلة التدبير قبل العمل يؤمن العثار الكرم نتيجة

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

علو الهمة الحاسد لا يشفيه الا زوال النعمة حاسد را نيست مگر زوال نعمت والسرو المروة تمنع من كل دنية
المروة من كل لوم بريئة المال لا ينفعك حتى يفارقك مال ترا سود ندهد تا بيرون رود منى الاماني
تحدع عقلك وعند الحقائق تدعك الحوسف ما طمع على أمل الناطل العقل مجاة لكل عاقل وحجة
لكل مائل البراهة من شيم النفوس الطاهرة الموت أول عدل الآخرة الأمل خدع النبي تصرع
السبع حاح الكلب القلوب اقفال ومفاتيحها السؤال الفقر في الوطن مهن الغنى في الغربة وطن
فقر در وطن ذلت غربت است وغنى در غربت وطن است كيد الكرم اعظم من الرحم اللدين فضل العمل يوم اللد
العزلة افضل شيم الاكياس الناس خير من التضرع الى الناس المؤمن يتصف من لا ينصفه الدنيا
سم أكله من لا يعرفه الطاعة لله أقوى سبب المودة في الله أقرب نسب الحياء يصد عن الفعل الجميل
من استغش النصيح الكريم من سبق نواله سؤاله الفاضل من جد قبل سؤاله اعطاه كريم كسى است كه پيش
كرد عطاى او در سوال او وعاقل كسى است كه تصديق كند گفتار او كردار او را المؤمن لين العريكة سهل الخليقة الكافر
شرس الخليقة سيئ الطريقة الاماني تعمي عيون البصائر الا لسن ترجم عما تجنه الضمائر العصيد
يفيد الالباب ويبعد الصواب الاعجاب ضد الصواب امر الالباب الغضب عدو فلا تملكه نفسك
اللوم قبيح فلا تجعله لباسك غضب شمن است خويش را تملك دشمن مكدار ولوم زشت چيزيست آن را شعار خود مساز
التحمل فضل الامكان يوجب الغصة الصبر على المضض يؤدي الى الفرصة شتاب كردن پيش از عدم قدرت موجب
غصه است وصبر در مصائب دليل وصت الكرم ايثار العرض على المال اللوم ايثار المال على الرجال كرم حفظ
عرض خويش را بر دل مال بهتر دانستن ولئيم عرض خويش را فداى مال ربح العمل بطاعة الله اربح الرجاء لرحمة الله انجح العالم
من عرف قدره الجاهل من جهل امره العقول تخطى وان ملك المنايا مصيب ان هلك الحق
احق ان يتبع الوعظ النافع ما ردع الندم على الخطيئة استغفار المعاودة للذنب اصرار الراى
كثير والحزم قليل راى بر مردمان است راى استوار اندك البري صحيح والمريب عليل الغافل من وعظته
التجارب الجاهل من لا تخدعه المطالب الافراط في المزح خرق كثرت مزاح دليل صعف عقل مزاح است الكذب
يؤدي الى النفاق الشره من مساوي الاخلاق التكلف من اخلاق المنافقين الجدل في الدين يفسد اليقين
الدهر موكل بتشتت الالاف الامور المنتظمة يفسدها الخلاف السامع للغيبة كالمغتاب للغيبة
ما الصبر اعظم المصائب المكر بمن ائتمنك كفر خدعه كردن با كسى كه ترا امين كرده كفر است المكر في الاولياء
نعم العبادة الايثار افضل عبادة واجل سيادة الوفاء حسن السودد الاخوان افضل العدد
الامل ربيع مونق التدبير قرين مفلس النية اساس العمل الاجل حصاد الامل الدنيا
محل العبر العقل يوجب الحذر القدر يغلب الحذر قضا وقدر غالب است بر تدبير وحذر الزمان يريك
العبر وحوادث زمان مي نمايد ترا شگفتيها غير الحسود لا يسود الفائت لا يعود الامل لا غاية له الجاهل
لا عبرة له المعجب لا عقل له الملول لا مودة له معجب خود پسند خرد ندارد وملول را دوستى نيست الحرص
عناء مؤبد الطمع رق مخلد المعروف ذخيرة الابد الحسد يذيب الحسد الكذب يوجب الوقيعة

بى

٨٥ المن يفسد الصنيعة دروغ رونق ساعت ببرد ودست نهادن بعد ساعت کرد الكيس من قصر آماله الترف
من سرف جلاله الشك يحبط الايمان الحرص يفسد الايقان المؤمن كيس عاقل الكافر
فاجر جاهل العدل فضيلة السلطان العادة طبع ثان العدل قوام الرعية الشريعة
صلاح البرية الملوك حماة الدين التوكل من قوة اليقين الجهل داء عياء القناعة عز وغنى
العلم حياة وشفاء الحرص ذل وعناء الصمت وقار وسلامة البذل عز وكرامة الكذب يخالف
الايمان المن ينكد الاحسان دروغ رونق ایمان را دور کند ومنت نهادن احسان را تیره نماید المرء احفظ لسره
الحريص متعوب فيما يضره العقل مركب العلم العلم مركب الحلم العجب يفسد الاخلاق التسهل يدر الارزاق
الترهيب الغضب اللجاج عنوان العطب شر را انگیزاننده غضب لجاج عنوان هلاکت است الظلم يوجب النار
البغي يخرب الديار البخيل ابدا ذليل الحسود ابدا عليل الصبر يصل العبد الكرم اشرف السودد
الصدقة تدفع البلاء الشكر زينة النعماء الزهد مفتاح صلاح الورع مصباح نجاح الثقة عيبة
الاكياس التوكل خير عماد التقوى خير زاد الجنة غاية السابقين النار غاية المفرطين الفضل
افضل مرجو الجهل اكبر عدو الشكر حصن النعم الحياء تمام الكرم المعروف زكاة النعم البخيل
خازن ورثته المنكر محروم بعينه بخیل مال را وارث نگاه دارد ومنکر از آنچه دارد محروم ماند العلم عز الطاعة حرز
الحزن آفة النحر مجانبة المزح بالدنيا حمق الاغترار بالعاجلة حمق تا دار شدن بدنیا حمقی است وفریفته
شدن کاری ناپسند الصدق لباس الدين الزهد ثمرة اليقين الافضال افضل الكرم الغاية
اهنأ النعم الادب احسن سجية المروة اجتناب الدنية الشر اصطناع العشيرة الكرام اجمل الحرية
الهوى قرين مهلك العادة عدو متملك العاقل مهموم مغموم التكرم مع الامتنان لؤم الايمان
شفاء لا يمحو القناعة سيف لا ينبو ایمان ستاری است که اول نگدازد وقناعت شمشیری است که کند نشود اللجاج بذر الشر
الجهل فساد كل امر الموعظة نصيحة شافية الفكرة مرآة صافية العقول كره القدرة الانصاف زين
الامرة الحر لا يبقى الشر تغافل وتحري الكرم افضل الشيم الايثار اشرف الكرم الاستغفار
دواء الذنوب السخاء ستر العيوب کارها را استغفار دوا کند وعیوب مرد را سخاوت بپوشاند السلم ثمرة الحلم الرفق يؤدي
الى السلم الغيبة آية المنافق النميمة شيمة المارق الندم على الخطيئة يمحوها العجب بالحسنة يحبطها
پشیمانی سیئات را محو کند وخودپسندی حسنات را ساقط سازد الفضل مع الاحسان اللوم مع الامتنان الفكر نعمة
الحكمة الاعتبار يورث البصيرة الزهد قصر الامل الايمان اخلاص العمل الايثار يحمد الاحسان
الكفر مجاحدة الايمان التوفيق راس السعادة الاخلاص ملاك العبادة الغنى ثمرة الزهد المحبة
ثمر الود السمعة تحلل الشر الذكر شرح الصدر اليقين يرفع الشك الارتياب يوجب الشرك
یقین ریب را رفع کند وشبهه شرک آورد البكاء سجية المشفقين الذكر لذة المحبين الذكر بهجة المتقين
السهر روضة المشتاقين وحدت ودر رهبت پرهیزکاران است وسهر داری بوستان مشتاقان الاخلاص عبادة
المقربين الوجل شعار المؤمنين الشوق شيمة المؤمنين الخوف جلباب العارفين التهمة تفسد الحكمة

الطمع

الحكمة تحت لفظه دست از جواره حكمت با دوا رنگ با ره حكمت محبوب شود المودة نسب مستفاد الفكر يهدي ٨٥١
الى الرشاد دوستى نسبت بكار راهو سار و مركب دو و دا ميشه بطريق حق دليل كرد د الجاهل لا يرعوي الحريص لا يكتفي للظفر
علامات النفس الباس يريح النفس ... الطامع في وثاق الذل
الرجال المواصل للدنيا مقطوع المغتر بالامال مخدوع لا امالي تبلى الآجال الموت اهون من
ذل السؤال ... آمال است ... سؤال است الطاعة اوفى جرم الطاعة
الى عز النصح ثمر المحبة العيش بكسب الهمة العلم اجمل بضاعة القوي ادرك دواعي الايمان
نزع من الحسد الحرب بهدم الحسد الحشمة بتيمة السعداء الورع شعار الاتقياء الاعتبار
منذر ناصح الطاعة متجر رابح ... صحت ... و طاعت ... شود
الحق اهم سبيل العلم خير دليل العاقل يطلب الكمال الجاهل يطلب المال المال مادة
الشهوات الدنيا محل الآفات المال يعسوب الفجار المحور من خلائق الكفار الشجاعة عز
حاضر الحسن دل الطاهر الاقتصاد ينصف المؤنة التدبير ينصف المعونة الجمع عنوان الحماقة
الطاعة عون للعامر العيا داء القلوب الحسد رأس الذنوب الكبر شر العيوب الصدق بحر الكرم
الصمت روضة الفكر العز الادرار البر ... و حسد ... سر ... المحن رسول
الظفر الشر يهون لحمية ... نيك ... صبر ... الحمد ثمن
العصب الشر عنوان العطب الصبر رأس الرقة النعمة اصل الفتوة الجاهل عند تهوير اللجاج
بكثرة براكبه البخل يزري بصاحبه ... صاحب خود ... والعدل خير ما نتج
الحزم عمله ... كه طامع است ... المعين عماد الايمان الايمان
اشرف الاحساب العيش رأس الفضائل الهم ينحل البدن الاستغفار يمحو الاوزار الاصرار شيمة الفجار
الحياء مصباح الخير البيعة عنوان الشر ... شر است لذت ... الاشياء الحمة ذا
الاولياء السائق يوجب الاستظهار الاصرار يوجب النار ... شر است ...
العيش سجية المروءة الحقد شيمة الحسدة الحرص سبيل الصنيع الحمة جزاء للطمع الصبر ثمرة التقي
الزهد ثمرة الدين الفرح من الفقر المراد مذل السير الالحاح داعي الحرمان الفسقة يسوع الاحزان
القسط حجر الشهادة الشجاع اسرف عنادة المال نهب الحوادث المال سلوة الوارث ... حوادث
... ... الطارف لا تنقضي المنية ولا الدنية الموت ولا اسدل الحرمة الحرص علامة
الفقر الشره دليل الشر الصدق حبوة الدعوى الكتمان ملاك النجوى الحياء مقرون بالحرمان
اليقين عنوان الايمان الوحي ... الماعز ... العدل انصاف الماعز ... العلم يحيي
الجهل ... علم ... الامالي تخدع الاجل يصرع المعروف قرض الشكر
معروض الباس ... الوفاء عند الدنيا نصر الآخرة سر ... ناظر الماجر ... الحرم ...
الحرام ... الاداع خيار التعبة دناس الهوى محل الهجود ... العقل قرين الجموع ... الكبر

لُؤْمُ الْجِبِلَّةِ شُؤْمٌ الْيَقَظَةُ نُورٌ الْغَفْلَةُ غُرُورٌ بیداری در کار دین نور است و غفلت سبب غرور دنیا غرور است
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ الْخَطَأُ مَلَامَةٌ الْعَجَلُ نَدَامَةٌ الْإِصْلَاحُ سَلَامَةٌ کار بخطا کردن موجب ملامت
و شتابزدگی موجب ندامت و کار بصواب کردن حامل سلامت الْمُصِيبُ وَاحِدٌ الْمُخْطِئُ وَاحِدٌ الْوَرَعُ اجْتِنَابٌ التَّثَبُّتُ
ارْتِيَاضُ الْمَعْرُوفِ حَسَبٌ الْمَوَدَّةُ نَسَبٌ الصِّدْقُ وُصْلَةٌ الْكِذْبُ رَذِيلَةٌ الْحَزْمُ أَمَانٌ الْوِجْدَانُ سُلْوَانٌ
الْعَقْلُ حِرْزٌ الدَّيْنُ رِقٌّ الْقَضَاءُ عِتْقٌ التَّوَكُّلُ كِفَايَةٌ التَّوْبَةُ عِنَايَةٌ الْمَعْرُوفُ رِقٌّ الْمُكَافَأَةُ عِتْقٌ
الطَّمَعُ مُحِقٌّ الدِّينَ يَعْصِمُ الدُّنْيَا تُسْلِمُ الْمَغْبُونُ عِبَادَةٌ الشُّكْرُ زِيَادَةٌ الْمَكْرُ عِبَادَةٌ الْقَنَاعَةُ تَغْنِي
الْغِنَى يُطْغِي الْإِنْصَافُ رَاحَةٌ الشَّرُّ وَقَاحَةٌ الْوَفَاءُ كَرَمٌ الْمَوَدَّةُ رَحِمٌ الْبَذْلُ مَا لُوفٌ الْخَوْفُ عَيُوفٌ الزُّهْدُ
أَصْلُ الدِّينِ الصِّدْقُ لِبَاسُ الْمُتَّقِينَ الْوَرَعُ خَيْرُ قَرِينٍ الْأَجَلُ حِصْنٌ حَصِينٌ زهد و ورع رفیقی است مکرم و مدت
اجل قلعه‌ایست محکم الْمَعْذِرَةُ بُرْهَانُ الْعَقْلِ الْحِلْمُ عُنْوَانُ الْفَضْلِ الْعَفْوُ عُنْوَانُ النُّبْلِ الْعِلْمُ أَفْضَلُ شَرَفٍ الْعَقْلُ
أَشْرَفُ حَلَفِ الْعَقْلُ أَقْوَى أَسَاسٍ الْوَرَعُ أَفْضَلُ لِبَاسٍ الشَّرَاقَةُ لِيُرِي الطَّلَاقَةُ شِيمَةُ الْحُرِّ است و لب
عنوان نیکویست و طلاقت که خصلت آزادگی الْحَيَاءُ غَضُّ الطَّرْفِ الرَّاهِنُ عَيْنُ الطَّرْفِ الْمَنَايَا تَقْطَعُ الْآمَالَ
الْأَمَانِيُّ تُهْلِكُ الْجُهَّالَ الْعَجَلَةُ تَمْنَعُ الْإِصَابَةَ الْمَعْصِيَةُ تَمْنَعُ الْإِجَابَةَ شتاب زدگی را هیدر صابت مقصود مانع معصیت
مسع منع اجابت دعوت را الدُّنْيَا مَصْرَعُ الْعُقُولِ الشَّهَوَاتُ تَسْتَرِقُّ الْجَهُولَ الْإِيمَانُ أَعْلَى غَايَةِ الْإِخْلَاصِ
أَشْرَفُ غَايَةِ الْعِلْمِ أَفْضَلُ هِدَايَةِ الصِّدْقِ أَشْرَفُ رِوَايَةِ الْجَهْلِ يُفْسِدُ الْمَعَادَ الْعُجْبُ يَمْنَعُ الِازْدِيَادَ
حمل مبدأ و معاد را فاسد کند و خودبینی زیادتی نعمت ایمان را باز دارد الْعِلْمُ قَائِدُ الْحِلْمِ الْحِلْمُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ الدُّنْيَا أَمَدٌ وَالْآخِرَةُ
أَبَدٌ الْعِلْمُ يُنْجِدُ الْحِكْمَةُ تُرْشِدُ الصِّدْقُ وَسِيلَةٌ الْعَفْوُ فَضِيلَةٌ الْحَزْمُ بِضَاعَةٌ التَّوَانِي إِضَاعَةٌ التَّوَاضُعُ
يَرْفَعُ التَّكَبُّرُ يَضَعُ تواضع مرد را برافرازد و تکبر پستی اندازد الْحِكْمَةُ عِصْمَةٌ الْعِصْمَةُ نِعْمَةٌ الْكَرَمُ فَضْلٌ
الْوَفَاءُ نُبْلٌ الْعَقْلُ زَيْنٌ الْجَهْلُ شَيْنٌ الصِّدْقُ أَمَانَةٌ الْكِذْبُ خِيَانَةٌ الْكَرِيمُ أَبْلَجُ اللَّئِيمُ مَلْهُوجٌ
الْفِكْرُ يَهْدِي الصِّدْقُ يُنْجِي الْعَفْوُ يُنْجِي الدُّنْيَا تُغْوِي الشَّهْوَةُ تُغْرِي اللَّذَّةُ تُلْهِي الْهَوَى يُرْدِي
الْحَسَدُ يُضْنِي الْحِقْدُ يُرْدِي الْكِذْبُ يُرْدِي الْأُمُورُ بِالتَّجْرِبَةِ الْأَعْمَالُ بِالْخِبْرَةِ الْعِلْمُ بِالْفَهْمِ الظَّفَرُ
بِالْحَزْمِ الْفَهْمُ بِالْفِطْنَةِ الْفِطْنَةُ بِالتَّشَرُّعِ التَّدْبِيرُ بِالرَّأْيِ الرَّأْيُ بِالْفِكْرِ الْحَزْمُ بِالتَّجْرِبَةِ لَمَّا
بِالْمَكَارِهِ الثَّوَابُ بِالْمَشَقَّةِ الْعُجْبُ هَلَاكٌ الرِّيَاءُ إِشْرَاكٌ الْجَهْلُ مَوْتٌ التَّوَانِي فَوْتٌ الشَّهَوَاتُ آفَاتُ
اللَّذَّاتِ مُفْسِدَاتُ الصَّبْرِ مِلَاكُ الْحَزْمِ هَلَاكُ الْمَوَدَّةِ بِحُسْنِ الدِّينِ حُلُولُ النَّفْسِ نُورُ الْإِيمَانِ
أَمَانٌ الْكُفْرُ خِذْلَانٌ الرِّضَا عَنِ النَّفْسِ خَطَأٌ عَنَاءُ الصَّمْتِ وَقَارٌ الْهَذَرُ عَارٌ خاموشی وقار است و سخن و شی عار
الْفِكْرُ رُشْدٌ الْغَفْلَةُ فَقْدٌ الْمَعْصِيَةُ تُرْدِي الطَّاعَةُ تُنْجِي الصَّبْرُ مَرْفَعٌ الْحَزْمُ مَنْفَعَةٌ الظُّلْمُ مَلُومٌ
الْعُسْرُ شُؤْمٌ الْجَفَاءُ شَيْنٌ الْمَعْصِيَةُ حُسْنُ الْخَارِمِ يَقْظَانُ الْعَاقِلُ وَسْنَانُ عاقل در کار جویی بیدار است
و عاقل در خواب الْحِرْمَانُ خِذْلَانٌ الْعَيْبَةُ أَحْرَانُ الْأَمَلُ خَوَّانٌ الْإِحْسَانُ مَحَبَّةٌ الشُّحُّ مَسَبَّةٌ الْإِيثَارُ
فَضِيلَةٌ الْإِحْتِكَارُ رَذِيلَةٌ الْأَمَانَةُ صِيَانَةٌ الْوَرَعُ جُنَّةٌ الطَّمَعُ الْعِلْمُ دَلِيلٌ الِاصْطِحَابُ قَلِيلٌ الْحَيَاءُ
جَمِيلٌ الْخُضُوعُ دِثَارُ الصَّمْتِ نَجَاةُ الْأُمُورِ أَشْتَاتُ الْفِطْنَةِ هِدَايَةُ الْعِبَادَةِ عِوَاءُ الزُّهْدِ ثَرْوَةٌ

الهوى صبوة الحلم عشيرة السفه حرفة الامل يغر العيش يمر الموت مريح الترى صحيح الاخر قريب ٨٥٣
المنافق مريب الناس حرم الاحسان غنم العلم حلال الحياء النصلاله الحب رأس الحماقة الهسة مفرد
ماالحبة الفصلة علة العادة العمور كره الطمع التعلل ولا التدلل المرؤة والعفاء من التحل وماعت
قلب از احمال لئاست مروت واسعما است ميت العبس تربدالقلب الفكر بشر الكسب المرحيل البدن
اليسة تحلت الحرب الحسد بسر الروح المسار مدموم صروح الايام بعيد الحارت السفيع جاح الطاعة
المودة اقرب رحم السكر يزيد النعم الاخلاص ثمرة العبادة اليقين اصل الزهادة الدنيا مورعة السر لعل
مصلح كل امر العيون طلائع القلوب اللجاج مثار الحروب الصدور بيت السر الدنيا دار المحن
العجب رأس الجهل التواضع عنوان النبل اللسان تموح بصاحبه الشريك ومراكبه احوال من واساك
في السيدة المرء عدة ما حمل المرء صديق ما عمل الاعداء رحب الاعتدار العجل يوجب العثار السابق
يوجب الاستظهار تقصير موجب پوزش وتبار ود كه مورث لعرش است وحرم ودوار سبب مردوم استظهار الاماني سيمه
الحمقى التواني سجية النوكى دارائى از اخصال احمقان است كاملى صفت دانان الدنيا معبرة الاخرة العلم بدل الحامه
الدنيا مطلعة الاكياس العاجلة ميتة الارحاس الطمع فقر حاضر الناس عباء حاضر التواضع يرفع
الوضيع التكبر يضع الرفيع تواضع مردم بيت البلند كند وتكبر مردم بلند را از بد سار داوا الرفق مفتاح الصواب
السعة مفتاح الشباب الهوى آفة الالباب العتاب حيوة المودة الهدية تجلب المحبة الموت باب
الاخرة التحمل مرقة طاهرة العاقل بالفضيلة الجاهل يميل الى شكله السلامة في التفرد الرحلة الى
الحسد من الامراض الحود حارس الاعراض الاقتصاد ينمي القليل الاسراف يفني الجزيل ساروي معاش
الدكر السار كند و اسراف بسار را افنى سار و الساعات تكمن الآفات التمرتبة الحيات الصادق مكرم
جليل الكاذب مهان ذليل الساعات تنهب الاعمار النية يمع المطر الرشد توجب الطير
المسرحية العافية التقى رأس الحاضر الحياء معروف بالحرمان البقين عنوان الايمان التعدد في حجة
الدعوى الكتمان ضلالة التقوى الاداب حلل محددة العمر ابقاس محدودة المعرفة نور القلب الموت
حبذا الرب الموحد حيوة النفس المعرفة نور القدس الشريعة رياضة النفس الذكر مفتاح الاسر
التوكل حصن الحكمة التوفيق اول النعمة الحق سيف قاطع الباطل عزو وخادع راستى شمشير برنده
طرق باطل عزو را سرت ... الزهد متجر رابح الورع عمل ناجح الكذب عيب فاضح الايمان معمع حجج
البر عمل مصلح الانصاف سيمة الاشراف الحياء قرين العفاف المال يقوى الامال الاجال تقطع
الامال الادب يحلي العقل البلاء رديف الرخاء رحمت مردم مورث عصمت ونعمت ولا لازم است مروت اللئام اقبح
احسانا المومنون اعظم احلاما الجهل يفسد المعاد الاعجاب يمنع الارداد الغنى اصغر قرين الهوى
ذا الدين التوكل افضل عمل التقى بالله اقوى على الظالم يسقط العقوبة المظلوم ينتظر المثوبة لمستنح
من الناس العائم الحريص عند المطامع العلل يحبط الحسنات حسنات ساقط سار و العدل تضاعف السيئات
وحد به سيات را دوچندان كند المكر سجية اللئام الشر جبال الاثام اللوم حامع المدام الاسراف راحة

 المتقين الزهد تجارة المخلصين العجز ترك المطامع العلم لقاح المعرفة الزاهد عنوان العفة
العلم يعمّ الدليل الحياء خلق جميل المريب أبداً عليل الطامع أبداً ذليل الحزن شعار المؤمنين ٥
الشوق خلصان العارفين التوفيق رأس السعادة الإخلاص ملاك العبادة الإخلاص على الاتباب الا
عائد الإحسان النعم يسلبها الكفران المودة يربّها العدوان الشره يزري ويردي الحرص يذلّ و
يشقي حرص مورث هلاکت وخواری وذلت وشقاوت است الظلم يبعث موبقات الشهوات سموم قاتلات ظلم هلاک کسد کا
کذا ری ستم در میرسد و شهوات زهرهای کشنده کاسد که ستم را قع را ماسد الاصرار اعظم حوبة النعي احل عشوته اصرار در گناه و پیاپی تر
گناه است و کیفر طغیان سرکش عقوبت الحسود لا ينزع الشره لا يرضى الحقود لا أخا له اللجوج لا رأي له حسود را رقت
محنت رود و لجوج بیرون عقل کار کند الخائن لا وفاء له التكبر عين الحماقة السخاء عنوان العاقل البكاء مع الإيمان
التواضع زكوة الشرف الحب أفضل الشرف التقوى مفتاح الفلاح التوفيق رأس النجاح العيون مصائد
الشيطان التوفيق عناية الرحمن السلو سياسة الشوق الصدق لسان الحق العصيان القلوب الحسد
أقبح العيوب الحياء رأس لبقاء الكذب شين الأخلاق الصمت آية الحلم الفهم آية العلم النهي يسوّي
السيد المال تقوى عن الابتذال مردم جاه مایه را از رکب بسیار و ضعیف را سترک میاید الحزم أسد الآراء العقل أشرف
الأعداء العمل راعي الفهم النحل يكسب الذم النساق أخو الترك الغيبة شر الإفك العقل سلاح الروية
العدل أصلح للرعية الحمق أضر الأصحاب الشر أقبح الأبواب الغافل من عمل لسائر الحازم من دارى
زمانه عاقل کسی است که مدد زمان و حزم مدکسی که مدارا کند با زمان ادخال نقد المال المال لما آفاد الرجال الجود
من كرم الطبيعة المن مفسد الصنيعة العشر يحلو وثمر الدنيا تمر وتضمر دنیا ای تا جا و سست و نا با ر
و دنیا معرور میکند و زیان میرسا ند الاقتصاد ينمي اليسير الإسراف يفني الكثير الزهد أساس اليقين الصدق
راس الدين التقوى راس الأخلاق الاحتمال زين الرفاق الورع حسن فريب التقوى حصن حصين الطمع
رق مخلد الناس عبيد محدد طمع مردرا جاودانه بنده کند و قطع طمع آزادی کند الصبر كفيل بالظفر الصبر عنوان النصر
الصبر أدفع للبلاء الصبر يرغم الأعداء صبر دشمن را نا امید ورد و شتر انکار میرسانید الصبر أدفع للفقر الشكر عدة
للصبر التواضع ثمرة العلم الكظم ثمرة الحلم فروتنی نتیجه علم است و خشم فرو خوردن نتایج حلم العفو زين القدرة العدل
نظام الأمرة عفو قدرت را زینت بخشد و عدل امارت را قوام آرد العفو يوجب المجد البذل يكسب الحمد السخاء
ثمر الصفاء البخل يفتح العصاء الإحسان يستعبد الإنسان المن يفسد الإحسان التكبر عنوان العقل
الوقار عنوان النبل المخلص حري بالإصابة المعصية تمنع الإجابة التقوى ذخيرة المعاد الرفق عنوان
السداد اليمن مع الرفق البحاة مع الصدق العدل قوام الرعية الظلم بوار الرعية العمل يوجب الجهد
الجهل يوجب العز الجهل أدوى الداء الشهوة أضر الأعداء هیچ دردی با جهل برابر نرود و هیچ دشمنی چون شهوت
زیان رساند التقوى أقوى أساس الصبر أوفى لباس الصدق منجاة وكرامة الكذب مهانة وخيانة
العقل أغنى الغناء الحمق أدوى الداء الآخرة فوز السعداء الدنيا مينة الأشقياء آخرت فوز و فلاح اولیا ست
و دنیا غایت آرزوی اشقیا الأحزان سقم القلوب الحلم مثار الحروب الساعات تنهب الأعمال الآجال

مسطع

مقطع الامال العزيمة محركة الكرم على المكارم الحق اقوى ظهير الباطل اضعف نصير التوفيق ٨٥٥
مد العقل الخذلان ممد الجهل الحلم نجاة الاناة الورع جنة من السيئات العفة تثمر الاكتساب
السرور يحيية الارتياح النفاق يشين الاخلاق اليسر يولين الرفاق الفقر اعظم مصيبة الفادر القدر
يعلن الجادر الامل نجاة الاجل الادب كمال الرجل التكبر في الولاية ذل في العزل الغيرة بالكبر ذل
الحسود لاشفاء له الخائن لاوفاء له المسئلة مفتاح الفقر اللجاج تعقب الضر سلب مقاح سكت
ولجاج حال ضرر وخسارت الاستشارة عين الهداية الصدق اصل دوابر الهوى صيد العقل العمل فائد
الجهل الغفلة ضد الحزم العقل مركب الحلم الحارث علم مستعاد الاعسار يفسد الرشاد الحياء تمام
الكرم الصحة اصل النعم التواضع سلم الشرف التكبر اس التلف اللئيم لايستحيي العلم لاينتهي
العمر لحسن الاخبار الاحسان يسترق الانسان الغنى مقرون بالفناء الجنة مقرونة بحب الدنيا
الموت ملبية النفس الدنيا دار المحن الطامع المعسر الصابر كمن الموسر المغرور الدنيا بيت المعلوف
مالحق عالية الشامات تنقص الاعمار الظلم يدمر الديار يرماعى كه ميكرد و جرى زعمر ميكاهد و سمى حادث مسود
ملك را از ما سد التوبة تستنزل الرحمة الاصرار يجلب النقمة الطاش يسيد المومن المعيشة تحليب
العقوبة الشاسة تحلب المودة الانصاف يستديم المحبة التجرع يطمع الاعداء الحلاف يهدم الامر
الرأى يتخمس الاسرار الاذاعة شيمة الاعداء پوشيده داشتن رازها رحوم است و اداعت سر خصلت محرب داب
العادات السر معلوف المحارب للحق محروث العلف مصعف الفكر التهم ذم التكبر الناس نعرا سر
الطمع يذل الامير الهوى مطية الفتنة الاسلام نظام الامر الطاعة تعظيم الامامة العمو لحسن الابتصار
الكرم خير الاصطناع الحزم سدة الاستظهار الغش ادل الاستضعاف الباطل يرى بركب الظالم يردي
صاحبه باطل سوار خود را مردی در امر آرد و ستم صاحب خود را هلاک سازد القناعة راس الغنى الورع اساس التقوى
الحرص يزري بالمرء والمال يفسد الاخوة العزلة حصن التقوى الدنيا عيشة الحمقى الحلم من احمل اجوائر
الكاظم من املنا اصغاء حليم كسى است كه احتمال نمايد ازهاى برادران خود كند و خشم خود را فرو برد العاقل من احرز امره
الجاهل من جهل قدره الصدق صلاح كل شئ الكذب فساد كل شئ الموت ياتي على كل حي الصدق
يومك وان حسنه الكذب برديك واياسمته السعادة ما اقصلك الى الفوز الصابر يودي الى الظفر
العالم حي وان كان ميتا الجاهل ميت وان كان حيا عالم زنده است اگرچه مرده باشد و جاهل مرده است اگرچه زنده باشد
المواعظ كهف لمن وعاها الامانة نور لمن رعاها الشره جامع لمساوي العيوب الحرص موقع في كبير
من الذنوب الوعد قرض والبر اجارة الاحسان ذخر والكريم من جازه وعده قرضى است كه اداى آن
وفاى عهد است و احسان ذخيره و كريم كسى است كه ادا و جبه كند المحسن من صدقت اقواله افعاله الكبير من عرف
نفسه واخلص اعماله محسن كسى است كه راست كند اقوال و افعال و عاقل كسى است كه بشناسد نفس را و خالص كند اعمال
للنفس على الطاعة خير الاصحاب الفرص تمر مر السحاب الغيبة قوت كلاب النار الامل خادع غار
ضار عيش گردن شكهاى چشم را از دوری ادل و ملل امل و عده و ضرر رسانده است الواحد من الاعداء كثير

الملک المستبد جائر بشیر الصدق من صدق غیبه المعرض مستور عنه عیبه صادق کسی است که تردید
کند عیب خود را وافر کسی است که عیب خود را نا شد العقد المریض فقد الاحباب الثواب علی قدر المصاب
التوحید ان لا تتوهمه والتسلیم ان لا تتهمه الشره رأس کل شر الحمیة رأس کل خیر المواعظ شفاء
لمن عمل بها الامانة فضیلة لمن اداها وعظ و نصیحت شفای مرضی است از برای کسی که عمل کند و امانت فضیلتی است
از برای کسی که ادای امانت کند التجمل من اخلاق المؤمنین الناس ابناء ما یحسنون الصاحب کالرقعة
فاتخذه مشاکلا الرفیق کالصدیق فاتخذه موافقا السلطان الجائر یخیف البری الامر الشنیع
یصطنع الدنی الجمال الظاهر حسن الصورة الجمال الباطن حسن السریرة العاقل من امات شهوته
القوی من قمع لذته عاقل کسی است که شهوت را بمیراند و قوی مرد کسی است که لذات را ترک گوید الحرب احکم من الطبیب
الغریب من لیس له حبیب الدنیا یوم مضی وشهر ینقضی الدنیا دار الغرباء وموطن الاشقیاء
المستشیر متحصن من السقط المستبد متهور فی الخطأ آنکه کار باستشاره کند ایمن از لغزش و سقط است و آنکه مستبد
رای تهور ورزد و در غلط افتد الوله بالدنیا اعظم فتنة وطلب شهواتها اکبر محنة المستشیر علی طرف النجاح
المستبد علی شفا صلاح اللسان سبع ان اطلقته عقر الغضب شر ان اطلقته دمر زبان سگیست
که اگر رها کنی بگزد و غضب شریست که اگر رها کنی بکشد البغی اعجل شیء عقوبة البر اعجل شیء مثوبة الحلم الکثیر
والعمل قلیل الدین ذخر والعلم دلیل الدولة کما تقبل تدبر الدنیا کالحجر الکبیر دولت چنانکه روی میکند
پشت میکند و دنیا چنانکه حجر شکسته میکند و بهم میشکند العلم کنز عظیم لا یفنی العقل ثوب جدید لا یبلی الحمق
لا یجتمع باهواء الجرأة علی الاخوان بالاساءة کفران العالم ینظر بقلبه وخاطره الجاهل ینظر بعینه
وناظره عالم بچشم دل بینایست و جاهل بچشم سر نگرانست الشک یطفئ نور القلب الطاعة تطفئ غضب الرب شک
شبهت نور قلب را اورا بنشاند و طاعت خداوند غضب اله را کم کند الایمان بریء من النفاق العاقل منزه عن الریب
والنفاق الصادق علی شرف منجاة وکرامة الکاذب علی شرف مهواة ومهانة الصبر اقوی شیء علی
الدهر الحزم والفضیلة فی الصبر العقل منزه عن المنکر امر بالمعروف العقل حیث کان الف مألوف
الصبر جنود المؤمن الصدق اشرف خلائق الموقن العقل شجرة ثمرها السخاء والوفاء الدین
شجرة اصلها التسلیم والرضا عقل درختی است که بار آن وفا و سخاوت و دین درختی است که بیخ آن تسلیم و رضاست الحلاص
التوبة یسقط الحوبة الحصر تضعف الحجة صاحب تدل ... کاه را بریاد و بارسانی سخن را ضعیف کند
الغدر یأتی علی المرء الحسود غضبان علی القدر الخاطر مستهتر علی الغیر الغنی من استغنی بالقناعة
العز من اعتز بالطاعة الاباطیل موقعة فی الاضالیل الحیل مجبحة بالمتاجر والتعالیل التفکر
فی غیر الحکمة هوس الصمت بغیر تفکر خرس تفکر در غیر حکمت دیوانگی و بیهوده رویست و خاموشی بیرون تفکر در حکمت
گنگی و عجز در سخن رانیست الخلق المحمود من ثمار العقل الخلق المذموم من ثمار الجهل اللسان میزان الانسان
الکذب شین اللسان العاقل من اتعظ بغیره الجاهل من انخدع لهواه وغروره المحفوظ من حفظ
یقینه المغبون من فسد دینه المؤمن مبتغ مستعمر ثواب المنافق مراء مصر مرآت الحقد

من علمی

من اخلص للطاعة الغنى من آثر الطاعة الشكر ترجمان النية ولسان الطوية العالم الذي
لا يمل من تعلم العلم الحليم الذي لا يشق عليه مؤونة الحلم عالم کسی است که آموزگاری علم روی دشوار نسازد
وحلیم کسی است که احتمال حلم روی ناهموار نیاید المؤمن عزيز لذة النصح وتحمله الكظم الأيام توضح السرائر
الكامنة الأعمال في الدنيا تجارة في الآخرة التأني في الفعل يؤمن الخطل التثبت في القول يؤمن الزلل
المواساة أفضل الأعمال المداراة أحمل الخلائق الزهد في الدنيا الراحة العظمى الاستهتار بالنساء
شيمة النوكى الاتكال على القضاء أروح الاشتغال بتهذيب النفس أصلح الحر حر وإن مسه الضر
العبد عبد وإن ساعده القدر آزاده آزاده است اگرچه درسختی و بلا افتد و بنده بنده است اگرچه دنیا با او اقبال کند العمل
صعود إلى عليين الهوى نزول إلى أسفل سافلين الجائر على إمام الحق آمر التظاهر على نصرة
الباطل جبابرة المعروف أمنع درع وأفضل كنز التقوى أوثق حصن وأدنى حرز الغنى عن الملوك أفضل
مُلك الجرأة على السلطان أعجل هُلك استغنا از درگاه پادشاهان عظیم سلطنتی است و جرئت و جسارت بر سلطا
ن هلاک خوش عجلی الجهل يزل القدم ويورث الندم الحياء تمام الكرم وأحسن الشيم الدين لا يصلحه
إلا العقل الرعية لا يصلحها إلا العدل الحقد خلق دني وعرض مرد حسد خلقی پست و خصالی مهلک است
السر ابتداء صنيعة بغير مؤونة السيد من تحمل المؤونة وجاد بالمعونة المتواضع من مقابل السرف
الخادم من محبة التبذير وعاقبة السرف صدکاسی است تواضع که تحمل شرف بزرگی میکند و درامدش کمی است
از بدر مال و اسراف کاره مجید الصدقة تقي مصارع السوء المؤمن على بصيرة غير مستحق للعمر الأحيانا
إلى المشي يصلح العدو الصدقة في السر من أفضل البر الزهو في الغنى سبب الذل في الفقر الغائل
من زهد فيما رغب فيه الجاهل الكبر صديق الحق وعدوه الباطل الناس رجلان جواد لا يجد
وواجد لا يسعف اللئيم إذا أمد أرى الخير وإذا وعد أخلف الكريم إذا أيسر أسعف وإذا أعسر خفف
اللئيم إذا أعطى حقد وإذا أعطي جحد المعروف كنز فانظر عند من تودعه الاصطناع ذخر فانظر عند
من تضعه المخذول من كانت له إلى اللئام حاجة التجاسر ما ليس للمرء إليه حاجة الكاتم للعلم
غير واثق بالإصابة فيه التارك للعمل غير موقن بالثواب عليه العمر والغنى بعد الحرص على الله العفو
مع القدرة جنة من عذاب الله الحياء من الله يمحو كثير الخطايا الرضا بقضاء الله يهون عظيم الرزايا
الحرص ينقص قدر الرجل ولا يزيد في رزقه المخاصمة تبدي سفه الرجل ولا تزيد في حقه حرص از قدر
مرد را و دنیا میکند در روزی و مخاصمت آشکار میکند سفاهت مرد را و افزون نمیکند حق او را الشريعة لا يسعد عاقبتها
المونات النفس الدنية لا تنفك عن الدنيات التقوى حصن منيع لمن لجأ إليه التوكل كفاية
شريفة لمن اعتمد عليه پرهیزکاری محکم پناهی است از برای کسی که پناهنده شود و توکل کافی و کافل شریفی است برای
کسی که اعتماد کند الإخلاص خطر عظيم حتى ينظر بما ذا يختم له اخلاص در راه حق خطر ناکی است تا کسی که از مراتب طلب
تمام شود کند الحرص ذل ومهانة لمن يستشعره الكبر داع إلى التقحم في الذنوب الكريم من تجنب
المحارم وتنزه عن العيوب الحرص رأس الفقر وأس الشر الغشوش لسانه حلو وقلبه مر المنافق

لسانه تستر وقلبه یصح مردم دو روی را زبانی آلوده بحلاوت و قلبی آراسته بمرارت است مانی با زبان شاد میکند و با دل
زیان میرساند المرائی ظاهره جمیل و باطنه علیل للنافق قوله جمیل و فعله الداء الدخیل العلم
یهدی الی الحق الامانة تؤدی الی الصدق الجهل والحسد ماته ومضرة الحسود والحقود لا یدوم
لهم مسرة العلم بغیر عمل وبال العمل بغیر علم ضلال المؤمن صدوق اللسان بذول الاحسان الصبر
علی المصیبة یجزل المثوبة الکذب یردی صاحبه و ینجی مجانبه العسر یشین الاخلاق و یوحش
الرفاق السخاء یکسب المحبة و یزین الاخلاق عسر تیره میکند اخلاق را و برکنده میسازد دوستان را و سخاوت
دوستی میآورد و زینت اخلاق میکند التحلی بالحق کثیر الطیش منغص العیش الوفاء حلیة العقل و عنوان
النبل الاجمال برهان العقل عنوان الفضل الکرم حسن السجیة و اجتناب الدنیة الامل یقارب
المنیة و یباعد الامنیة السخاء عن بصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة العمر و ابن کریمة و نعم عتیمة الانصاف
یرفع الاختلاف و یوجب الائتلاف انصاف رفع مخاصمت میکند و سبب مسالمت میشود العجب یردی صاحبه
ویبدی معائبه عجب هلاک میکند صاحبش را و ظاهر میسازد معایبش را العالم من شهدت بصحة اقواله افعاله
الورع من تنزهت نفسه و طهرت خلاله پارسا کسی است که پاکیزه کند نفس را و طاهر سازد خلالت ورا المتانس
ساعیه الغافل عدو الدین الجاهل عند شهوته الدین اقوی عماد التقوی خیر زاد المعدة برهان العقل
الحلم عنوان الفضل الحق اصل الاصحاب الستر افتح الابواب حمق با کار تر رفیق را صحبت است و ستر ستر را باب
ابواب العفو تاج المکارم المعروف افضل المغانم اللسان ترجمان الجنان العلم مصباح العقل الحق مرآة
المروة العفة اصل الفتوة الذکر مفتاح الانس المحروم دور بالقدس التوکل حصن الحکمة الزهد
افضل بعد الحوبیت قاطع الباطل عن محارج الایمان تشیع منح الرعیل مصلح العلل داء القلوب
الحسد رأس العیوب الرفق صد المخالفین التثبط بار الغادة الحقاء نفسد الاخاء الوفاء عنوان الصفا
المدمع و الجاس سواء الحیاء قرین العفاف المال یغسر الفجار الفجور من شیم الکفار الغافل تطلب
الکمال الجاهل یطلب المال الهوی یتربک العمی الاذی یجلب البلی الاعتبار مثر الناصح الطاعة یحرز
والنجح پند گرفتن از دنیا ناصحی است بیم دهنده و طاعت خدا و تجارتیست سود رساننده الحق افضل سبیل العلم خیر دلیل
الحسنة شیمة السعداء الورع شعار الاتقیاء خدا ترسی صفت اولیاست و پرهیزکاری شعار اتقیاست الاثام
اصل الحساد الکرام اصل ایمانا الیقین جلباب الاکیاس الاخلاص شیمة افاضل الناس الجهل یفسد
المعاد الاعجاب یمنع الازدیاد العجب اضر قرین الهوی داء دفین الذکر نور و رشد النسیان ظلمة و فقد
التوکل افضل عمل الثقة بالله اقوی امل الایثار شیمة الابرار الاحتکار شیمة الفجار العلم احل صنائع التقوی
ارکی زواعر النصح یثمر المحبة العجز یکسب المذمة الطاعة اوفی حرز القناعة انفع عز طاعت بزرگترین حرزیست و
قناعت عزی پاینده الامال لا تنتهی الجاهل لا یرعوی الفکر یهدی الی الرشاد العقل حفظ التجارب الصدق
اقرب الاقاویل عاقل کارش حفظ تجربت است کدام دروغ صدیق است بیگان از دوستی و دوست مار دار الصبر ثمرة الایمان المن
یکدر الاحسان الصمت وقار و سلامة العدل نور و کرامة العلم حیوة و شفاء الجهل داء عیاء

٨٥١ الحرص ذل وعناء علم شفاء آدم ... وحيل ... الايام العدل قوام الرعية الشريعة صلاح
الرعية الجود حصن الرعية العادة طبع ثان العدل فضيلة السلطان الخط لسان اليد الفكر
يهدي الى الرشد ... زمان الحمق ... الا ضعف بصير المؤمن
ثمرة العمل ... الجهل السبب ... الايمان الحرص ... الرضا ثمرة اليقين آلة
عابة الدين الشره ... الرفاق النفاق ... الايمان الكذب ... بالايمان الصدقة للملأ الحكم
... [illegible] ... وعنوان الرضا الصبر
عدو العقل ... للخير الكرم ... الصبر ... الحياء ... النحل
... الجهل ... الحيوة ... عنوان
العقل الوفاء برهان ... الحرف ... الحرث ... المباني ... المجالس
... الامانة ... مع ... النجاة مع الصدق ... التسمل ... الا
... [illegible] ... الظلم ام الرذائل ... ما يصل اليه سائل
العدل قوام الرعية الظلم ... الرعية ... لباس الرهبة ... العقد
... الذكر ... الصدر ... الزهد ... الود ... المروة ... الوعد
الامان اعلى غاية الحرب ... المؤمنين البشر افضل عبادة المعروف اشرف سيادة ... من
السعادة الاخلاص ... العبادة ... على الايمان ... غاية الاحسان القدرة ...
العدوان ... الاحسان ... النجاة الايمان الزهد ... الاتقان اخلاص العمل
الا ... اهل ... الكرم ... الحكم الاعتبار ... العصمة ... على الخطيئة ...
... العبد ... الناس ... المارق السليم ... الحلم ...
الى ... الدوا ... الادواء الاستغفار دواء ... الكرم ...
... الانصاف ... الامة ... الايد
السر الجهل ... كل امر الباس ... الايمان ... مفتاح الصلاح ...
راس ... الرحمن ... المصيبة ... السلو ...
الصدق ... الحق ... الظالم ... الشرف
... الكرام ... المروة ...
... راس ... الكذب ... الاخلاق الانصاف ... الكرم
... المؤمن ... الخاتم ... على المكارم ... القادر
... الادب صورة العقل الامل ... الادب ... الرجال ... الا
العلم ... الحلم ... العلم ... لا ... الحاسد ... لا ... له
الملوك لا مودة له الامل لا غاية له ... اللئيم لا امر له الفاسق لا ... له ...

لا یسود العاقل لا یعود المسئلة مفتاح الفقر اللحاح تعقب الفقر مسئلت مفتاح مسکنت است لحاح مورث
مصرت النمیمة شر رذائل العلم أشرف هدایة سخن چینی بدترین ردیلتها است و علم بهترین هدایت الغدر یعظم
الحذر الزمان یریك العبر الدنیا محل العبر العقل یوجب الحذر الضجر یمنع الحیاء خلق مرضی
التجارب علم مستفاد الاعتبار یفید الرشاد الامل رفیق مونس التدبیر قرین مخلص الوفاء حصن السؤدد
الاخوان أفضل العدد اللئیم لا یستحی الحلم لا یباهی الفتنة مقرونة بالعناء المحنة مقرونة بمحبة الدنیا
الهوی مطیة الفتن الدنیا دار المحن الطاعة عز المعسر الصدقة کنز الموسر الیمین الفاجرة تخرب الدیار
الموهبة تنزل الرحمة الاصرار یجلب النقمة الطاعة تستنزل المثوبة المعصیة تجلب العقوبة طاعت بیان توکاری
میدرستد و معصیت در راحد عقوبت میکوشد الغیبة جهد العاجز الحسد مال الفاقر النساء حبائل الموده الا
یستدیم المحبة الحزم بإجالة الرأی اللجاج تفسد الرأی حزم در محکارها و رحلان اندیشه کند و لجاج اندیشه را بر نشیند کند
الزهد شیمة المتقین و سجیة الاوابین التقوی ثمرة الدین امارة المتقین العقل عزیزه تزید بالعلم و التجارب
اللجاج ینتج الحرب و تو عزالقلوب العلماء غرباء لکثرة الجهال السالون من الدنیا قلیل لغلبة الهوی و
الضلال المذنب بغیر علم بریء من الذنب الدنیا مملوة بالمصائب و النوائب العاقل من هجر شهوته
و باع دنیاه باخرته عاقل کسی است که ترک شهوت گوید و دنیا را با آخرت بفروشد المؤمن عفیف مقتنع متنزه متورع
الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عقوبته صبر کردن در طاعت سهل تر است از صبر کردن در زحمت
عقوبت الباطل صاحبه فی الدنیا مذموم و فی الاخرة عذابه ملوم الظلم یزل القدم و یسلب النعم و یهلك
الامم العلم یدل علی العقل فمن علم عقل ستم سیلغزاند قدم را و بر میکند نعم را و هلاک میکند امم را علم دلالت میکند بر عقل
پس کسیکه عالم است عاقل است العلم یحیی النفس و ینیر العقل و یمیت الجهل العاقل من عقل لسانه الا من ذکر الله
عاقل کسی است که زبان خویش را ببندد مگر از ذکر خدا المؤمن شاکر فی السراء صابر فی الضراء خائف فی الرخاء المؤمن عفیف
فی الغنی متنزه عن الدنیا الریبة تحبس الصواب لا یحبس الثناء الرفق مفتاح الصواب شیمة ذوی الالباب
الوصلة بالله تعالی فی الانقطاع عن الناس قرب درگاه یزدان با انقطاع از مردمان است الخلاص من اسر الطمع
بالکینان للیأس العلم ثمرة الحکمة و الصواب من فروعها الکرم ینتج علو الهمة الجود فی الله عبادة المقربین
الحسبة من عذاب الله شیم المتقین التنزه عن المعاصی عبادة التوابین خشیت در راه خدا عبادت مقربان خوف عذاب
خدا صفت پرهیزکاران و محافظت از معاصی عبادت توبه کنندگان است التوانی فی الدنیا اضاعة و فی الاخرة حسرة الحنث حنث
مال و النار شر مقبل المؤمن من الله علی قدر المؤمن الافراط فی الملامة یشب نار اللجاج افراط در ملامت
افروختن آتش لجاجت است الخضوع خیر من ذل الخضوع القانع ناج من آفات المطامع الجاهل یستوحش مما
یستأنس به الحکیم المعروف علی الایقاف الا شکر و مکافاة احسان کردن کردن مردم علی است که کشوده نمیشود مگر
تشکر آن که دارد یا مثل آن بازدارد کسب الحق اللهم عن المحاباة و المرایاة المؤمن بین نعمة و خطیئة لا یصلحهما
الا الشکر و الاستغفار الکمال فی ثلث الصبر علی النوائب و التورع فی المطالب و اسعاف الطالب العالم یعرف
الجاهل لانه کان قبل جاهلا الجاهل لا یعرف العالم لانه لم یکن من قبل عالما عالم یساهد

کتاب کلمات قصار از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

جاهل را از شر آنکه پیش جاهل بود و جاهل میشناسد عالم را از شر آنکه پیش عالم بود المؤمنُ حذرٌ من ذنوبه یخافُ
البلاءَ و یرجو رحمةَ ربّه العملُ والعلمُ مقرونانِ فی قَرَنٍ لا یفترقانِ ولا یتباینانِ العارفُ من عرفَ نفسَه
فاعتقها و نزّهها عن کلّ ما یبعّدها و یوبقها عارف کسی است که بشناسد نفس خود را و آزاد کند او را و دور گرداند او را از هر چه سبب دوری او است
از خدا و هلاک گرداند الاحمقُ لا یحسُّ بالهوانِ ولا ینفکُّ من نقصٍ و خسرانٍ احمق کسی است که خواری را در نیابد و
از نقص و خسران جدا نشود البکاءُ من خوفِ البعدِ عن الله عبادةُ العارفین التفکّرُ فی ملکوتِ السموات
والارض عبادةُ المخلصین الحزنُ والغمُّ فی الدار رهنٌ بجریانها الاخوانُ فی الله تدومُ مودّتهم لدوامِ
سببها الاخوانُ فی الدنیا تنقطعُ مودّتهم لسرعةِ انقطاعِ اسبابها آنان که در راه حق عقد مواخاة کنند محبت ایشان
پاینده باشد چه سبب آن محبت پاینده است و آنان که از بهر دنیا برادری کنند دوستی ایشان منقطع شود چه اسباب آن محبت زود
منقطع شود الکیّسُ من کان یومُه خیراً من امسه العاقلُ من احسنَ صنائعَه و وضعَ سعیَه فی مواضعه خردمند
کسی است که امروز بهتر از دیروز او باشد عاقل کسی است که صنایع نیکو کند و مساعی خود را در مواضع نیکو بکار برد اللئیمُ اذا
بلغَ فوقَ مقداره تنکّرت احوالُه المرءُ الی الله بالمسألة و الی الناس بترکها نزدیک است مرد بحق بسؤال
و بمردم بترک مسألت العجبُ لغفلةِ الحسّادِ عن سلامةِ الاجسادِ الحزمُ مداراةُ الامراءِ و معاداةُ من
لا یقدرُ علی الضرار الدولةُ تردُّ خطاءَ صاحبها صواباً و صوابَ ضدّه خطاءً الجاهلُ لا یعرفُ تقصیرَه
ولا یقبلُ من الناصحِ له جاهل تقصیر خود را نشناسد و پند دهنده را قبول نکند العاقلُ اذا سکتَ فکّرَ و اذا نطقَ ذکرَ
و اذا نظرَ اعتبرَ عاقل وقتی خاموش شود تفکر کند و آنگاه که سخن گوید ذکر خدا میکند و چون نگاه میکند عبرت
میگیرد العالمُ بلا عملٍ کالقوسِ بلا وترٍ المروّةُ اجتنابُ المرءِ ما یشینُه و اکتسابُه ما یزینُه العلمُ بالله
اعظمُ العلمین العلمُ اکثرُ من ان یُحاطَ به فخذوا من کلّ شیءٍ احسنَه
علم از آن بیشتر است که دانا احاطه بآن کند پس اخذ کنید از هر چیزی بهترین آنرا السخاءُ و الشجاعةُ غرائزُ شریفةٌ یضعُها الله
فیمن احبّه و امتحنه الصبرُ علی البلاءِ افضلُ من العافیةِ فی الرخاءِ الکریمُ یجفو اذا عُنّفَ و یلینُ اذا
استُعطفَ اللئیمُ یجفو اذا استُعطفَ و لا یلینُ اذا عُنّفَ کریم چون درشتی بیند درشتی میکند و چون عطوفت
بیند نرمی میکند و لئیم چون عطوفت بیند درشتی میکند المحاسنُ فی الاقبالِ هی المساوی فی الادبارِ الاملُ
سلطانُ الشیاطینِ علی قلوبِ الغافلین الجهلُ فی الانسانِ اضرُّ من الاکلةِ فی البدنِ الحاسدُ یری انّ زوالَ
النعمةِ عمّن حسده نعمةٌ علیه الساعی کاذبٌ لمن سعی الیه ظالمٌ لمن سعی علیه العلمُ حاکمٌ و المالُ محکومٌ علیه
المالُ یکرمُ صاحبَه فی الدنیا و یهینُه عند الله الفقیهُ کلُّ الفقیهِ من لم یقنّطِ الناسَ من رحمةِ الله
و لم یؤمنهم من مکرِ الله فقیه کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و ایمن نسازد از مکر خدا المحتکرُ
البخیلُ جامعٌ لمن لا یشکره و قادمٌ علی من لا یعذره الکرمُ ایثارٌ ... الثناءِ علی جمعِ المالِ الاخُ
المکتسبُ فی الله اقربُ القرباءِ و ارحمُ من الامهاتِ و الآباءِ اگر برادری را در راه حق بدست آری او
از همه خویشان نزدیکتر است و از مادران و پدران مهربانتر اللؤمُ ایثارُ جمعِ المالِ علی لذّةِ الحمدِ و الثناءِ
العاملُ بجهلٍ کالسائرِ علی غیرِ طریقٍ فلا یزیدُه جدّه فی السیرِ الا بعداً عن حاجته الناسُ ابناءُ الدنیا

وَالْوَلَدُ مَطْبُوعٌ عَلَى حُبِّ اُمِّهِ الْغَافِلُ مَنِ اتَّهَمَ رَأْيَهُ وَلَمْ يَثِقْ بِكُلِّ مَا تُسَوِّلُ لَهُ نَفْسُهُ عاقل کسی است که رای خود را خطا متهم دارد و واثق نشود با آنچه نفس او برای او آراسته میکند الْمُؤْمِنُ حَيٌّ عَفِيٌّ مُوَقَّرٌ تَقِيٌّ الْمُنَافِقُ وَقِحٌ غَبِيٌّ مُتَمَلِّقٌ شَقِيٌّ الْكَلَامُ بَيْنَ خَلَّتَيْ سُوءٍ هُمَا الْاِكْثَارُ وَالْاِقْلَالُ فَالْاِكْثَارُ هَذَرٌ وَالْاِقْلَالُ عِيٌّ در سخن گفتن کار میانه کن واز اکثار و اقلال بر حذر باش چه اکثار بسیار گوئیست و بیهوده را طول کند و اقلال عجز در گویائی که معنی مجهول کند ز درد الْمُسَاوَرَةُ وَاحْذَرْ لَكَ وَنِعْمَ لِغَيْرِكَ الْفِكْرُ يُونِسُ اللُّبَّ وَيُنِيرُ الْقَلْبَ وَيَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ تفکر مونس عقل است و نور قلب و فرود آرنده رحمت الْاَوَّلُ مِنْ عِوَضِ الْحَلِيمِ عَنْ حِلْمِهِ اَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ اَنْصَارُهُ عَلَى خَصْمِهِ اول چیزی که حلیم از حلم خود بهره میبرد اینست که مردم همگان نصرت او میجویند بر علیه خصم او الْعَمَلُ بِطَاعَةِ اللهِ اَرْبَحُ وَلِسَانُ الصِّدْقِ اَزْيَنُ وَاَقْبَحُ الْعُذْرِ بِكُلِّ اَحَدٍ قَبِيحٌ وَهُوَ مِنْ ذِي الْقُدْرَةِ وَالسُّلْطَانِ اَقْبَحُ الْكَرِيمُ اِذَا قَدَرَ صَفَحَ وَاِذَا مَلَكَ سَمَحَ وَاِذَا سُئِلَ اَنْجَحَ کریم چون دست یابد بخشایش آورد و چون سلطنت یابد بخشش نماید و چون او را مسئلت کنند اسعاف حاجت نماید الْوَرَعُ يُصْلِحُ الدِّينَ وَيَصُونُ النَّفْسَ وَيُزَيِّنُ الْمُرُوَّةَ الْعَاقِلُ مَنْ زَهِدَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ فَانِيَةٍ وَرَغِبَ فِي جَنَّةٍ سَنِيَّةٍ خَالِدَةٍ عَالِيَةٍ الصَّبْرُ اَفْضَلُ سَجِيَّةٍ وَالْعِلْمُ اَفْضَلُ حِلْيَةٍ وَعَطِيَّةٍ الْمُتَّقِي مَنِ اتَّقَى مِنَ الذُّنُوبِ وَالْمُتَنَزِّهُ مَنْ تَنَزَّهَ عَنِ الْعُيُوبِ الْفِكْرُ فِي الْاَمْرِ قَبْلَ مُلَابَسَتِهِ يُؤْمِنُ مِنَ الزَّلَلِ الصَّبْرُ اَنْ يَحْتَمِلَ الرَّجُلُ مَا يَنُوبُهُ وَيَكْظِمَ مَا يُغْضِبُهُ الشَّرَفُ اَنْ يَعْفُوَ الرَّجُلُ عَمَّا يُجْنَى عَلَيْهِ وَيَحْلُمَ عَمَّا يَغِيظُهُ بزرگواری آنست که مرد عفو کند گناهی که بر ضرر او کرده باشند و حلم ورزد در وارد چیزی که او را خشم آورد الْحَازِمُ مَنْ لَا يَشْغَلُهُ النِّعَمُ عَنِ الْعَمَلِ لِلْعَاقِبَةِ الرَّابِحُ مَنْ بَاعَ الدُّنْيَا بِالْاٰخِرَةِ وَابْتَاعَ الْاٰجِلَةَ بِالْعَاجِلَةِ الشَّرَهُ مَرْكَبُ الْحِرْصِ وَالْهَوَى مَرْكَبُ الْفِتْنَةِ الْبَلَاغَةُ مَا سَهُلَ عَلَى النُّطْقِ وَخَفَّ عَلَى الْفِطْنَةِ بلاغت چیزیست که آسان گذرد بر زبان و ثقل نیاورد بر ادراک النَّاسُ كَصُوَرٍ فِي صَحِيفَةٍ كُلَّمَا طُوِيَ بَعْضُهَا نُشِرَ بَعْضُهَا مردم مانند تمثالها یند که در صحیفه طومار باشد هر گاه بعضی پیچیده شود بعضی آشکار گردد الْبَخِيلُ يَبْخَلُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَسِيرِ مِنْ دُنْيَاهُ وَيَسْمَحُ لِوَارِثِهِ بِكُلِّهَا الْمَرْءُ يَتْرُكُ كُلَّهَا وَيَشْرَهُ فِيهَا اَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا الْحَسَدُ دَاءٌ عَيَاءٌ لَا يَزُولُ اِلَّا بِهَلْكِ الْحَاسِدِ اَوْ بِمَوْتِ الْمَحْسُودِ حسد دردیست که زایل نشود الا آنکه حاسد بمیرد یا محسود فانی شود الذُّنُوبُ الدَّاءُ وَالدَّوَاءُ الْاِسْتِغْفَارُ وَالشِّفَاءُ اَنْ لَا تَعُودَ الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تُحِبُّ وَصَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ شکیبائی دو گونه است یکی صبر بر آنچه دوست میداری یکی صبر بر آنچه دشمن میداری الصَّبْرُ اَحْسَنُ حُلَلِ الْاِيمَانِ وَاَشْرَفُ خَلَائِقِ الْاِنْسَانِ الْكَيِّسُ مَنْ اَحْيَى فَضَائِلَهُ وَاَمَاتَ رَذَائِلَهُ بِقَمْعِهِ شَهْوَتَهُ وَهَوَاهُ عاقل کسی است که بقلع آرزو و قطع شهوت زنده کند فضایل خود را و بمیراند رذایل خود را الْاَمَلُ كَالسَّرَابِ يُغِرُّ مَنْ رَآهُ وَيُخْلِفُ مَنْ رَجَاهُ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ وَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ اَشَدُّ النَّاسِ نِكَايَةً الْكَافِرُ خَبٌّ لَئِيمٌ خَئُونٌ مَغْرُورٌ بِجَهْلِهِ مَغْبُونٌ الْمُؤْمِنُ غِرٌّ كَرِيمٌ مَأْمُونٌ عَلَى نَفْسِهِ مَحْزُونٌ الرَّاضِي عَنْ نَفْسِهِ مَغْبُونٌ وَالْوَاثِقُ بِهَا مَغْرُورٌ مَفْتُونٌ الشَّرِيرُ لَا يَظُنُّ بِاَحَدٍ خَيْرًا لِاَنَّهُ لَا يَرَاهُ اِلَّا بِطَبْعِ نَفْسِهِ شریر گمان خیر باکس نبرد زیرا که خیر در ساحت خویش نگیرد الْمَرْءُ حَيْثُ وَضَعَ نَفْسَهُ بِرِيَاضَتِهِ فَاِنْ نَزَّهَهَا تَنَزَّهَتْ وَاِنْ دَنَّسَهَا تَدَنَّسَتْ الْعَوَافِي اِذَا دَامَتْ جُهِلَتْ وَاِذَا فُقِدَتْ عُرِفَتْ الْجَوَادُ مَحْمُودٌ وَاِنْ لَمْ يَصِلْ مِنْ جُودِهِ شَيْءٌ اِلَى طَالِبِهِ وَالْبَخِيلُ ضِدُّ ذَلِكَ مرد جواد ممدوح است اگر چه مرد احسان او بمیرد و بخیل

ومذموم است اگرچه آن کس برسد الحاسد مغتاظ مذموم وان لم یصل الی دامه شیء من جوده والعادل
میل دل الدنیا دول فاجمل فی طلبها واصطبر حتی یاتیک دولتک بعمد ما دست سرود طلب آن
واوان حریص مباش شکیبائی کن تا اگر با تو است برون آمد الخرق والاستهتار بالفضول ومصاحبة الجهول
التوکل التبری من الحول والقوة وانتظار ما یاتی به القدر الکیس من دان نفسه وتقوی الله سبحانه وتجنب
المحارم واصلاح المعاد الحازم من جاد بما فی یده ولم یؤخر عمل یومه الی غده مرد دور اندیش کسی است که مال
ما واست جود کند و کار امروز را فردا میفکند الحکمة لا تحل قلب المنافق الا وهی علی ارتحال حکمت دل منافق فرود نشو
واگر شود دمی عبور بود الشرف عند الله بحسن الاعمال لا بحسن الاقوال شرف در نزد خدا به حسن کردار است لطف کمال
الفضل محض الکمال ومکارم الاعمال لا بکثرة المال وجلالة الاعمال الاستصلاح للاعداء بحسن المقال
وجمیل الافعال اهون من ملاقاتهم بمضیض القتال صلاح امر دشمن بحسن گفتار ولطف کردار خوبتر است از روبرو شدن آن
کارزار و جنگ کردن الصبر عن الشهوة عفة وعن الغضب نجدة وعن المعصیة ورع السخاء ان تکون بما لک
متبرعا وعن مال غیرک متورعا المغتر الراضی ناج من حبائل اللبس والغی واقع فی حبائله اللئیم لا یرجی
خیره ولا یسلم من شره ولا یؤمن من غوائله المومنون انفسهم عفیفة وحاجاتهم خفیفة وخیراتهم مامولة
وشرورهم مامونة المتقون انفسهم عافیة وشهواتهم میتة ووجوههم مستبشرة وقلوبهم محزونة المومن
دائم الفکر کثیر الذکر علی النعماء شاکر وفی البلاء صابر مومن همواره در آلاء الله تفکر کند و از یاد خدا و م
سرور شود و بر نعمتها شاکر باشد و در امتحانات مرد صابر الدنیا عرض حاضر یاکل منه البر والفاجر والاخرة
دار حق یحکم فیها ملک قادر الایمان هو التسلیم والتسلیم هو الیقین والیقین هو التصدیق و
التصدیق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل الشرکة فی الملک الی اضطراب الشرکة فی الرای
تؤدی الی الصواب شرکت در مال به اضطراب باشد و شرکت در رای یعنی کار مشورت کردن به راه صواب برد العلم
یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل مر را علم اعلام کند بعمل اگر بسوی او برود و با ر رسد دور کرد الامور بالتدبیر
ولیس ما لقلیل مع التدبیر ابقی من الکثیر مع التبذیر الستر من العجلة الا فی فرص البر
العجلة مذمومة فی کل امر الا فیما یدفع الشر عجلت شماری که در سرها نکوهیده است الا در جائی که دفع شر
کند الانصاف من النفس کالعدل فی الامرة التواضع مع الرفعة کالعفو مع القدرة الجود عن الدین
وحصون الولاة العدل دوام الرعیة وکمال الولاة المال وبال علی صاحبه الا ما قدمه منه ال
رصاحب مال است مگر چیزی که در تعمیر آخرت از پیش فرستد الحسود مغتاظ النفس متضاعف الهم المومن قرب امره
بعید همه کبیر همته حالص عمله المتقون اعمالهم زاکیة واعینهم باکیة وقلوبهم وجلة اعمال پرهیزکاران
پاک و پاکیزه است از خوف خدا و چشمهای گریان از اندوه دلهای ترسان الغافل یجتهد فی عمله وینقص من امله الجا
یعتمد علی امله ویقصر من عمله الکبر خلیقة مردیة لئیمة من یکثرها ال الجهل مطیة شموس
من رکبها زل ومن صحبها ضل اللسان معیار اوزنه العقل واطاشه الجهل المفلح من نهض
بجناح او استسلم فاستراح الحزم مع لزوم الحجر خیر من القدرة مع لزوم الشر الحزم مع العفة خیر مو

ع ۹۰۰ الغنی مع الجور المؤمنون والمؤثرون والمخلصون من رجال الاعراف الامر بالمعروف افضل اعمال
الخلق الاستعفاء عن العذر اعز من الصدق الرکون الی الدنیا مع ما تعاین من غیرها جهل الطمأنینة
الی کل احد قبل الاختبار من قصور العقل الجبان اکس قبل از آزمایش از قصور عقل است القصور فی
العمل لمن یثق بالثواب علیه غبن العالم من غلبه هواه ولم ینفع اجره بدنیاه الخاسر من لم تشغله
غرور دنیاه عن العمل لآخرته العمر الذی یبلغ فیه الرجل اشده الاربعون العمر الذی اعذر الله فیه ابن
آدم وانذر الستون الخائف وجههم مستبشرة مبتسم وقلبه وجل محزون المال فیه الفقر وهلت
الزاد التقوی طاهره شرف الدنیا وباطنه شرف الآخرة الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة
شرف مردم به همت است نه باستخوان پوسیده بدر وجد الصدق رأس الایمان وزین الانسان الکریم
یأبی العار ویکرم الجار اللئیم یدرع العار ویعادی الاحرار المتقی منه شهوته مکظوم
غیظه فی الرخاء شکور وفی المکاره صبور پرهیزکار شهوت را میراند وخشم خویش را تسکین دهد در فراخی عیش
شاکر است و در روز مکروهات صابر الذکر نور العقل وحیوة النفوس وجلاء الصدور الصبر صبران
صبر فی البلاء حسن جمیل واحسن منه الصبر علی المحارم الشدید من تحمل اثقال اخوانه والحسن مجاورة
جیرانه بزرگوار کسی است که زحمت اخوان را بر خود گذارد و با همسایگان و همسایگان را نیکو دارد الفرار فی اوانه یعدل
الظفر فی زمانه الادب فی الانسان شجرة اصلها العقل الاکثار یزل الحکیم ویمل الحلیم بسیار
سخن کردن مرد حکیم را دلیل میکند لئیم را ملال انگیز منتصحه الافراط مهبل بسیار سخن مکن پس ملال آید شکر نیست و تحقیر
مده پس چاره سوی تصدیقه مفتاح الصبر مدفعه العجز مصبحه الصمت وقار الهدایه غار الامر اغترار
الحرف استظهار الالفاظ اعتیار النقط استبصار الانذار اعذار الندم استغفار الاقرار
اعتذار الانکار اصرار الاکثار اضجار المشاورة استظهار التوبة مجاة الناس سیاه التقوی لحساب
الظن ارتیاب المحسن معان المسیء مهان العقل صلالة البری حری الدین نور الیقین حبور
الصبر ظفر العجل خطر الغی اشر العی حصر العلم حرز القناعة عز المعروف کنز العلم طرب
الیقظة کرب الریاسة عطب التکبر مقت الکفر معدم العقول مواهب الاداب مکاسب
الانسان بعقله المرء بهمته الرجل بحیاته المرء بایمانه العلم بالعمل الدنیا بالامل المال عاریة
الدنیا ایه الاستقامة سلامة التنزه امة الصبر یاصل الحدثان بضعه حدثان جریقوت صبر شکیب توان الجرع
من اعوان الزمان الملتجارب اللسان اللسان ترجمان الانسان لکور زبان است زبان معرف سان الایمان عبد
الاحسان الهوی عدو العقل اللهو من ثمار الجهل الجور مضاد العدل العلم مبیت الجهل الباطل مضاد
الحق الحازم من الحلق الناس اعداء ما جهلوا مردم چیزی را که نمیدانند دشمن دارند الناس حرس ما تعاونوا الاعمال ثمار النیات
الصادق افضل الحساب الرفق مفتاح النجاح التوفیق قائد الصلاح التکاثر ترجمان النیة العمل عنوان
الطویة الشجاعة یزرع المحبة الشح تکسب المسبة سخاوت محبت بکارد و بخل کسب خصومت نماید المواعظ حیوة القلوب الدنیا
مخالیه المحبوب الحسد شر الامراض الجود حارس الاعراض المغبون من شغل بالدنیا وفاته حظ الآخرة معرور

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۸۹۵ ی ست که شغول شود بما دار آخرت تا رستگار شود العاقل من يملك نفسه إذا غضب وإذا رغب وإذا رهب الزهد
اقل ما يوجد واجل ما يعهد يمدحه الكل ويتركه الكل الصبر على الفقر مع العز اجمل من الغنى مع الذل
شکیبائی بر فقر با عزت نیکوتر است از دولتی که با ذلت باشد سببا السرور بسط النفس ونشر النشاط الغم
يقبض النفس ويطوي الانبساط التلطف في الحيلة اجدى من الوسيلة الحازم من حنكته التجارب و
هذبته النوائب دوراندیش کسی است که دست تجربت او را مجرب و مهذب سده اشد الاحسان عزيمة الاخيار
والايثار غريزة الابرار الساعات تخترم الاعمار وتدني من البوار ساعتها نابود کننده عمرها و نزدیک کنند
هلاک ... است الركون الى الدنيا مع ما تعاين من سوء تقلبها جهل الحد ضرب من الجنون لان صاحبها
يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم تندی نوعی از دیوانگی است زیرا که صاحبش پشیمان شود و اگر پشیمان نشود جنون او استوار
است القلب ينبوع الحكمة والاذن مغيضها اسر النفوس قرائن الافكار الصبر والكرم الايام صحائف
آجالكم فخلدوها احسن اعمالكم الآخرة دار قراركم فجهزوا اليها ما يبقى لكم البكاء من خشية الله مفتاح
الرحمة التحلي بالعلم من تمام النعمة الحظوة عند الخالق بالرغبة فيما لديه الحظوة عند المخلوق بالز
عادة بذيئة المغترب باداء الفرائض النوافل متضاعفة الارباح بعدم فرائض نوافل سود و رنج را دو چندان کند
المودة تعاطف القلوب وائتلاف الارواح الغبطة في الدين نعمة على من وجد من الاصدقاء نفس واحدة
في جسوم متفرقة دوستان نفس واحد اند در جسدهای مختلف العلم يرشدك والعمل يبلغ بك الغاية العلم اول
دليل والمعرفة آخر نهاية الكلام في وثاقك ما لم تتكلم به فاذا تكلمت به صرت في وثاقه العاقل من
يتهم نفسه مما يجب عليه ولا يتقاضى غيره بما يجب له الكريم اذا احتاج اليك اعفاك واذا احتجت
اليه كفاك المتعبد من غير علم كحمار الطاحونة تدور ولا تبرح من مكانها مقلد متعبد که عالم نباشد مثل
آسیابان است که دور میزند و هرگز از جای خود بیرون نرود الكريم يعفو مع القدرة ويعدل مع الامرة و
يكف اساءته ويبذل احسانه التوبة ندم بالقلب واستغفار باللسان وترك بالجوارح واضمار
ان لا يعود توبت و انابت پشیمانی دلست و استغفار زبان و ترک معاصی کردن و در خاطر استوار نمودن که دیگر
معصیت نکند ... الجود من غير موجود ولا رجاء مكافاة حقيقة الجود المؤمن اذا نظر اعتبر واذا تكلم
ذكر واذا سكت تفكر واذا اعطي شكر واذا ابتلي صبر المؤمن اذا وعظ ازدجر واذا حذر حذر واذا
عبر اعتبر واذا ذكر ذكر واذا ظلم غفر صلاح المؤمن ... من حسد الجيران وتغلي الاخوان و
تسلط السلطان السوي او كذب تستحب بك ومن الله ان احب به رحمته من عذاب اليم الكرام تصلح
من اللئيم بقدر ما تصلح من الكريم الجاهل شجرة لا يخضر عودها وارض لا يظهر عشبها
جاهل ... ست که آب آن جاری نشود و چون است که شاخ آن سبز نشود و زمینی است که گیاه از آن سر نزند الناس طالب
طالبة ومطلوب من طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى تستوفي
رزقه منها الراضي بفعل قوم كالداخل معهم ولكل داخل في باطل اثمان اثم الرضا واثم العمل به
الاجل محتوم والرزق مقسوم فلا يغمن احدكم ابطاؤه فان الحرص لا يقدمه والعفاف لا يؤخره والمؤمن

1 بالنخیل جلیّ الناس ثلثة عالمٌ ربّانیّ ومتعلّم علی سبیل نجاة وهمجٌ رعاعٌ اتباع کلّ ناعق لم یستضیئوا
بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق مردم بر سه گروه اند بعضی طریق حق را آموزگاری کنند و بعضی آموزنده شوند و گروهی دیگر
در روانه باشند دعوت هر داعی را اجابت کنند و از انوار علوم استضائت نجویند و برکنی محکم متکی نشوند المرء باصغریه
بقلبه ولسانه ان قاتل قاتل بجنان وان نطق نطق ببیان مردی مردی با استظهار دل و زبانست کار را با دل تمهید کار را
میکند و با زبان بیان کلّ الیسر آنسه سیرما النعم موصولة بالشکر والشکر موصول بالمزید وهما مقرونان فی قرن
لن ینقطع المزید من الله حتی ینقطع الشکر من الشاکر العقل خلیل المؤمن والعلم وزیره والصبر امیر جنوده
والعمل قیمه الزمان یخون صاحبه ولا یستعتب لمن عاتبه الایمان والعقل اخوان توأمان ورفیقان لا
یفترقان لا یقبل الله سبحانه وتعالی احدهما الا بصاحبه ایمان و عقل دو برادر همزاد و همبازند و دیگری جدا نکند
دیگری پدید نیاید المذلّة والمهانة والشقاء فی الحرص والطمع الناس کالشجر شربه واحد وثمره مختلف
مردم درختان را مانند از یک مورد آب خورند و ثمر گونا گون دهند العقل صاحب جیش الرحمن والجهل قائد جیش الشیطان
النفس مجاذبتهما فایهما غلبت کانت فی حیزه العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ینفع المطبوع اذا لم یکن
مسموع الحاسد یظهر ودّه فی اقواله ویخفی بغضه فی افعاله فله اسم الصدیق وصفة العدوّ حاسد دوستی
خود را در گفتار آشکار کند و کین خود را در کردار پنهان دارد در نام او دوست است و در صفات دشمن النفس الامارة بالسوء
تتملّق تملّق المنافق وتتصنّع بشیمة الصدیق الموافق حتی اذا خدعت وتمکّنت تسلّطت تسلّط العدوّ
وتحکّمت تحکّم العتوّ واوردت موارد السوء نفس اماره چون مرد منافق کار کند و خویشتن را چون دوست موافق بنماید
که بر حدیعت و حیلت خود استوار گشت و سلطنت جست چون جبار بر دست گردد و سپس تا نیروی حکومت یافت در مهالک جای دارد
الانس فی ثلثة الزوجة الموافقة والولد البارّ والاخ الموافق المروّة العدل فی الامرة والعفو فی القدرة
والمواساة فی العشرة الحازم من شکر النعم مقبلة وصبر عنها ولاها مولیة مدبرة العالم حیّ بین
الموتی الجاهل میّت بین الاحیاء عالم زنده ایست در میان مردگان و جاهل مرده ایست در میان زندگان الاخوان
جلاء الاحزان الصدق جمال الانسان وحلیة الایمان الشهوات مصائد الشیطان الحیاء من الله
تعالی یمحی من عذاب النار التهجّم علی المعاصی توجب عقاب النار الغفلة تکسب الاغترار وتدنی
من البوار غفلت مرد را فریفته میکند و بمهالک می افکند المؤمن ینظر فی الدنیا بعین الاعتبار ویقتات منها
ببطن الاضطرار العبادة الخالصة ان لا یرجوا الرجل الا ربّه ولا یخاف الا ذنبه المسئلة طوق
المذلّة تسلب العزیز عزّه والحسیب حسبه العدل انّک اذا ظلمت انصفت والفضل انّک اذا
قدرت عفوت الوفاء حفظ الذمام والمروّة تعهّد ذوی الارحام المرء یتغیّر فی ثلث القرب من الملوک
والولایات والغنی بعد الفقر فمن لم یتغیّر فی هذه فهو ذو عقل قویم وخلق مستقیم حال مرد در سه
حال تغییر شود تقرّب سلطان و امارت ولایات و غنای بعد از فقر کسی که در این سه حال خصال او دیگرگونه نشود صاحب عقل
سلیم و خلق مستقیم است وکان علیه السلام اذا اثنی علیه فی وجهه یقول اللّهمّ انّک اعلم منّی بنفسی
وانا اعلم بنفسی منهم اللّهمّ اجعلنی خیرا ممّا یظنّون واغفر لی ما لا یعلمون المؤمنون لانفسهم متّهمون

ما يطرد للهم وحلون وللدنيا غايثون والى الاخرة مسافون والى الطاعات مسارعون الناس نيام ٨٥٧
فاذا ماتوا انتبهوا مردم خوابيده مى ميرند بيدار ميشوند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم الاقاويل محفوظة
والسرائر مبلوة وكل نفس بما كسبت رهينة الناس فى الدنيا عاملان عامل فى الدنيا للدنيا قد شغلته
دنياه عن آخرته يخشى على من يخلف الفقر ويامنه على نفسه فيفنى عمره فى منفعة غيره وعامل فى الدنيا لما
بعدها فجاءه الذى له بغير عمل فاحرز الحظين معا وملك الدارين جميعا اللهم احقن دماءنا ودماءهم
واصلح ذات بيننا وبينهم واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله ويرعوى عن الغى والعدوان من
لهج به العقل ان تقول ما تعرف وتعرف بما تنطق الهوى اله معبود العقل صديق محمود الصلوة حصن
من سطوات الشيطان الصلوة حصن الرحمن ومدحرة الشيطان السجود النفسانى فراغ القلب من الفانيات
والاقبال بكنه الهمة على الباقيات وخلع الكبر والحمية وقطع العلائق الدنيوية والتحلى بالخلائق النبوية
السجود الجسمانى وضع عتائق الوجوه على التراب واستقبال الارض بالراحتين والركبتين واطراف
القدمين مع خشوع القلب واخلاص النية مارحص جداى دو دو را ازدل المرء وز دست وسجود نفسانى بركندن دلست
از دنياى فانى وپيوستن بسراى باقى وبيرون كردن خواهش وقطع علائق دنيوى وتحلى شدن باخلاق نبوت وسجود جسمانى
در نهادن آن را ازكهاى روى است رو سد كى برخاك و زمين را پذيره شدن با هر دو دست و سر دو زانو و اطراف سر دو قدم با
بوش طوف وما كبر كى ست الاقيحار من اصغر الاقدار الحقد من طبائع الاشرار الجهد ما ركابه لا انطمى
الا ما لطفر المؤمن امير على نفسه مغالب هواه وحسه الشئ الذى لا يدرك الفاخر به نعمته هو الذى
اعجز القادر عن طلبته المروة اسم جامع لسائر الفضائل والمحاسن الحازم من نوحى العقوبة فى
سلطان الغضب بعجل مكافاة الاحسان اغتناما لفرصة الامكان مرد دور انديش كسى است كه عقوبت
با سلطنت غضب موخر ميدارد و تعجيل در مكافات احسان را با امكان فرصت غنيمت ميشمارد الكلام كالدواء قليله نافع و
كثيره قاتل المنع الجميل احسن من الوعد الطويل سائل الحسن حال معذور دانستن بهر است از سوق سعاد
ومعصر كه اسر المكاسر من الملوك مفتاح المحنة ومدر الفتنة التسلط على المملوك والضعيف من لوم
القدرة الضمائر الصحاح اصدق شهادة من الالسن الفصاح الرفق مفتاح الصلاح وعنوان النجاح
اوقات الدنيا وان طالت قصيرة والمتعة بها وان كثرت يسيرة مدت دنيا هر چند دراز كشد كوتاه است و منافع آن
هر چند بسيار شود اندك است البعد بعظيم الوزر وتردى بالقدر المنادر بحري بحلاف التدابير ابحار الوعد
من دلائل المجد العاقل من سلم الى القضاء وعمل بالحزم التواضع راس العقل التكبر راس الجهل
الكريم عند امن محتوم مثاب وعند الناس محبوب مهاب السر افتح الابواب الحرج عند البلاء تمام
المحنة ومواصلة شر الاصحاب المرء عدو ما جهله العفة تضعف الشهوة الصدقة تستنزل الرحمة
عف شهوت را ضعيف كند وصدقه رحمت خدا را فرود آرد البلاء عن ان تحب فلا تعطى وتصيب فلا تحظى
العقل هاد ونجى والجهل مغوى ومردى الجواد فى الدنيا محمود وفى الاخرة مسعود التقوى لا عوض
عنها ولا خلف منها المؤمن من عمل ادنى للناس لم يتاذ احد منه الخوف من الله فى الدنيا محمود

وفی الاجرة مسعود المرء الناصح هو العمل الصالح یعنی ناصح عمل صالح است الطاعة وفعل البر هما
المتجر الرابح الکریم من صان عرضه بماله واللئیم من صان ماله بعرضه المؤمن من وقی دینه
بدنیاه الفاجر من وقی دنیاه بدینه کریم کسی است که حفظ میکند حشمت و عرض را بدل مال و لئیم کسی است که صیانت
میکند مال را بدل عرض مومن بیاد دارد دین بیت را بدنیا و فاجر دین را فدای دنیا کند الورع الوقوف عند الشبهة التقوی
ان یتقی المرء کلما یؤثمه العاقل من لا یضیع له نفس فیما لا ینفعه ولا یقتنی ما لا یصحبه عاقل کسی است که کم
کند وقت خود را ضایع نکند در کاری که سود نمیکند و کسب نمیکند چیزی را که با سیده نیست العصبیة تذکرا من الجهد اللهو
یفسد عزائم الجد الرجل بهمته لا بصورته المرء بهمته لا بقنیته مروی و مردی بهمت علیا است نه بمال دنیا الاباء
راحة اللجاج وقاحة الحرص محقرة الرثاء معقرة التذلل مسکنة العجز مهانة العزائم العزل للا
ملل التحرم وحمة القطیعة الفکرة مرآة صافیة الصحة من الفاقر المزاح نورث الضغائن
مورث خصومت عداوت الاحتیاد ارج بضاعة العاقل … رفیق سیرة عجبت العرب من لیس له حیلة
عرب کسی است که … الاحتمال قبر العیوب الدعاء مفتاح الرحمة الصدق
ذو اسمح الهوی مجلو العمی الغافل من وعظته التجارب العفاف زینة الفقر الشکر زینة الغنی
الزهد فی الدنیا قصر الامل الحلم سجیة فاضلة العلم وراثة کریمة الفکر نور والغفلة ضلالة
الحق مثال والباطل خیال التوفیق خیر قائد الادب خیر میراث الثقة مع الحزم خیر لک من سوء
مع فجور الفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر فرصت مانند سحاب در میگذرد پس غنیمت گیرید در کارهای خیر
الموعظة کهف لمن وعاها التواضع یرشد الی السلامة الشاکر ما نصیح جحود الکافر الفقر یخرس
الفطن عن حجته فقر کند میکند زیرکرا از القای حجت التدبیر قبل العمل یؤمنک ندبیر قبل از اقدام در عمل ایمن میدارد
ترا از پشیمانی التواضع یکسوک السلامة الداهیة من الرجال من کتم سره من عدوه کراهیة ان
یشتهر عن عصته المیسور ع الحر الذی لا یتزینه الشکر مع النعم والصبر عند النوازل العالم
افضل من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله عالم فاضلتر است از روزه دار شب زنده دار که در راه خدا کارزار کند
منظوم العالم من لم یمل التعلم متی یبسط علیک منها تسبق العالم من عرف ان ما یعلم فی جنب ما لم یعلم قلیل فعد
نفسه بذلک جاهلا فازداد بما عرف من ذلک فی طلب العلم اجتهادا عالم کسی است که بداند آنچه میداند در جنب
آنها که نمیداند اندک است پس خود را جاهل انگارد و در طلب علم کوشش کند الجاهل من عد نفسه بما جهل من معرفة العلم
عالما وکان برأیه مکتفیا المسلم مرآة اخیه فاذا رأیتم من اخیکم هفوة فلا تکونوا علیه وارشدوه
وانصحوه وترفقوا به ابناء الاحسان بالاحسان من کمال الجود ابناء العتب لا ینفع مع عقله
القلوب اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم اشتغالک بمعایب نفسک یکفیک العار
اشتغالک باصلاح المعاد ینجیک من النار گرفتاری بود بهوای نفس خود کفایت میکند ترا از عار و اشتغال تو
باصلاح امر معاد نجات میدهد ترا از نار استغفار الصدیق من عدم التوفیق اسباب الریبة متعجرة
احتمالها بها متخجم ایثار الرغبة یقطع اسباب المعسر اعجاب … مسیر خوف عجب مرد دیعرج حود دسد حمق

اذا عزمت او دعة عدو آلة الرياسة سعة الصدر اضاعة الفرصة غصة اوقات السرور خلسة
اظهار الغنى يوجب الشكر اظهار التباؤس يجلب الفقر اخفاء الفاقة والامراض من المروة امارات الدول
انشاء الحيل امارات السعادة اخلاص العمل اصاب متأن او كاد اخطأ مستعجل او كاد آنكس كه كار روى
نكند بمقصود ميرسد يا نزديك بمقصود ميشود و عجول يا خطا ميكند يا نزديك بخطا ميشود اخلاص العمل من قوة اليقين و
صلاح النية اسماح السر تجدد على عين اعادة الاعتذار تذكير بالذنب اعادة التقريع اشد من
مضض الضرب اعاده عذر خواهى مذاكره گناه است و اعاده سرزنش شديدتر از زخم شمشير است اهل القرآن اهل الله و
خاصته اعانة الضعيف عنوان ضعف عقله اخوان الصدق نعم وقاية نفسه واترك على ماله وولده
وغيره اهل الدنيا كركب يسار بهم وهم نيام اهل دنيا سواره اند كه بآرامى بمرگ ميرسد و ايشان در خواب اند الفصل
الثاني من حكم امير المؤمنين عليه السلام في حرف الالف بلفظ اربعة وهو عشر حكم من ذلك قوله اربعة لا ترد
لهم دعوة امام عادل و والد لولده والرجل يدعو لاخيه بظهر الغيب والمظلوم يقول الله وعزتي وجلالي
لانتصرن لك ولو بعد حين دعوت چهار كس رد نمى شود اول دعوت امام عادل و ديگر دعوت پدر در حق پسر
ديگر مردى كه دعوت كند برادر دينى او ديگر دعوت مظلوم را كه خداوند سوگند بعزت و جلال خود ياد ميكند كه نصرت ميكند او را اگرچه بعد حال
اشد اربعة لا ينظر الله تعالى اليهم يوم القيمة عاق والديه وجار سوء في دار مقام و ذنوب و مدمن خمر
چهار كس است كه در قيامت خداوند بسوى ايشان نظر نكند عاق والدين و همسايه بد و ذنوب و چهارم دائم الخمر اربع
من قواصم الظهر امام يعصي الله ويطاع امره وزوجة يحفظها زوجها وهي تخونه وفقر لا يجد صاحبه له
مداويا اربع خصال في ولد الزنا علامة عليه احدها بغضنا اهل البيت وثانيها ان يحن على الحرام الذي
خلق منه وثالثها الاستخفاف بالدين ورابعها سوء المحضر للناس اربع القليل منها كثير النار و
النوم والمرض والعداوة اربع يمتن القلب الذنب على الذنب وملاحاة الاحمق وكثرة مناقشة النساء
والجلوس مع الموتى قيل له ومن الموتى يا امير المؤمنين قال كل عبد مترف چهار چيز دل را ميميراند گناه بر گناه
و منازعت با احمق و كثرت مثل مجالست زنان و جلوس با مردگان عرض كردند يا امير المؤمنين كيستند مردگان فرمود هر بنده كه كار
و سركش و بناز و نعمت پرورده باشد اربعة لا تقبل لهم صلوة الامام الجائر والرجل يؤم القوم وهم له كارهون
والعبد الآبق من مواليه من غير ضرورة والمرأة تخرج من بيت زوجها بغير اذنه اربع هي مطلوبات
الناس في الدنيا الغنى والدعة وقلة الاهتمام والعز فاما الغنى فموجود في القناعة فمن طلبه في كثرة المال
لم يجده واما الدعة فموجود في خفة المحمل فمن طلبها في ثقله لم يجدها واما قلة الاهتمام فموجود في قلة
الشغل فمن طلبها في كثرته لم يجدها واما العز فموجود في خدمة الخالق فمن طلبه في خدمة المخلوق
لم يجده چهار چيز مطلوب مردم است در دنيا اول غنا دوم فراخى عيش سيم آسودگى از قلت اهتمام چهارم عزت اما غنى در
قناعت است و كسى كه در كثرت مال بجويد نيابد و فراخى عيش در سبكبارى است كسى كه در حمل چيزهاى گران كند نيابد و آسايش تحمل و اهتمام
آن در ... است نيابد و قلت اهتمام در قلت شغل و عمل است آنرا با كثرت مشغلى نتوان يافت و عزت در خدمت خالق است
كسى كه طلب كند آنرا در خدمت مخلوق محروم باشد اربع من اعطيهن فقد اعطي خير الدنيا والآخرة صدق حديث

وَاَدَاءَ اَمانتی و عهد نیکو و حسن خلق اربع تشین الرجل البخل والکذب والشره و سوء الخلق چهار
چیز مرد را زشت کند اول بخل دوم سخن کذب سیم حرص چهارم سوء خلق **الفصل الثالث من حکم امیر المؤمنین**
علیه السلام فی حرف الالف بلفظ الامر چنانکه مرقوم میشود بالغ بر هفتاد و نه حکمت قال علیه السلام استدم الشکر
تدم علیک النعمة اعص الشهوة تکمل لک الحکمة احسن تشکر اعمل تذکر شکوری کن تا مشکور شوی کردار خوش
کن تا مذکور گردی اعتبر تزدجر اصحب الخیر تکن منه ارض بما قسم الله لک تکن مؤمنا ارض للناس بما ترضاه
لنفسک تکن مسلما راضی باش از برای مردم چیزی که از بهر خود رضا میدهی تا در حساب مسلمانان روی الق ما لا تستغنیه
و سلا یؤدی بک امس بذاتیک ما مضی واتک ارض من الرزق بما قسم لک تکن غنیا راضی باش بآنچه روزی مقسوم
در شمار اغنیا باشی ادفع بما او بینه تکن مکیثا اعلم ان اول الدین التسلیم و اخره الاخلاص انتقم من حرصک
بالقنوع کما تنتقم من عدوک بالقصاص انتقام کن حرص خود را بقناعت چنانکه انتقام میکنی دشمن را بقصاص ارض بیسیر
عمر سبب غنی تکن اعرف بسرک ولا تودعه خادما فیرد ولا جاهلا فیجوز مصروف ... درخشت ...
و دیعت کن که تعرض کند و به جاهل که خیانت در رد ... افعل المعروف ما امکن اردع المسیء بفعل الحسن اسلم تسلم
اسئل تعلم ارحب تحذر اصبر تظفر احسن الی من اساء الیک اغتفر جنایته علیک اعن اخاک علی
هدایته احمل ما یمکنک بامانته الطلع العاقل تغنم اعص هواک تسلم ارتبع ترتفع اعط تصطنع اقصر رایک
علی ما یلزمک تسلم احسن الی من تملک رقه یحسن الیک من تملک رقک احمل همتک لاخرتک و حزنک
علی نفسک فکم من حزین وفد به حزنه علی سرور الابد وکم من مهموم ادرک امله اذکر مع کل لذة
زوالها و مع کل نعمة انتقالها و مع کل بلیة کشفها فان ذلک ابقی للنعمة وانفی للشهوة واذهب للبطر و
اقرب الی الفرج و اجدر بکشف الغمة ودرک المأمول یاد کن در هر لذتی زوال آنرا و در هر نعمتی انتقال آنرا و در هر بلیتی
فرج آنرا چه این خصلتها قی مدار نعمت و مال کند شهوت را دور کند بغی و طغیان را و نزدیک کند فرج و فرج را و سزاوار
از برای کشف اندوه و ادراک امید اجمل نفسک عند شدة اجملک علی اللین و عند تباعده علی الوصل و عند جموده
علی البذل و ان لکل ما یبذل منه حمولا وله وصولا احذر الحیف و الجور فان الحیف یدعو الی السیف
الجور یدعو الی الجلاء اکذب السعایة والنمیمة باطلة کانت ام صحیحة تصدیق نمام و سخن چین مکن چه آنکه سخن
کند چه او تصدق احفظ عمرک من التضییع له فی غیر العبادة و الطاعات احذر اللهو فانک لم تخلق عبثا فتلهو
- ولم تترک سدی فتلغو در شوار لهو را که بیهوده خلق نشدی تا لهو پرداری و ترا مهمل نگذاشته تا لغو آغاز کنی اجعل
کل همک و سعیک للخلاص من محل الشقاء و العقاب والنجاة من مقام البلاء والعذاب ارض بمحمد
صلی الله علیه و آله رائدا و الی النجاة قائدا اکثر ذکر الموت و ما تهجم علیه و تفضی بعد الموت
الیه حتی یاتیک وقد اخذت له حذرک و شددت له ازرک ولا یاتیک بغتة فیبهرک یاد کن مرگ را و آنچه
در مرگ و پس از مرگ برو وارد می آید تا گاهی که مرگ فرا رسد چون حذر کنی از آنچه باید پرهیز کرد و باشی و آماده مرگ شده باشی
لاجرم مرگ ناگاه ناظر نکند و بر تو غالب نشود اغتنم الصدق فی کل موطن تغنم واجتنب الشر و الکذب تسلم اجمل
الدین کهفک و العدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو دین را پناهگاه کن و عدل را شمشیر خود دان تا از بدی

امر ائتی و در سر وشمی مدکن اجعل نفسک میزانا فیما بینک وبین غیرک فاحبب له ما تحب لنفسک واکره له ما
تکره لها واحسن کما تحب ان یحسن الیک ولا تظلم کما لا تحب ان تظلم نفس او مال خود و عرض خود
استوار کن پس دوست دار چیزی را از برای خود و دوست دار برای دیگران و بد دار چیزی را که بد دار خود
بداری و نیکویی کن چنانکه دوست داری با تو نیکویی کنند و ظلم مکن چنانکه دوست داری مظلوم باشی اشکر علی من انعم علیک
وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء اذا شکرت ولا بقاء لها اذا کفرت ارحم من دونک یرحمک من
فوقک ومن تتبع شهوته ومعصیته لک ... وقف الی رحمتک ... الی رحمة ربک
امل ... الناس ... یجمع ما جاء لهم والفقر بالتبذیر ... صغار ... مردم را ... کرده است
... ملامت کن ... اسرار ... حد و حسد ... را ... اسرار ... المعروف تکن من اهله واکثر
الشکر بذلک ولسانک وما من عمل یحمله المرء ... بسوره عقلک و سطوه ... لسانک و تعرف
لسانک واحرس فی ذلک کله ... کلمه لسلوه ... عقلک و سوء ... عملک ...
... عقل ... حسن ... بسیار ... کرده ... امور عقل ... سادر ...
... عقل ... سوء عقل و ... نیکو ... ولیس ... لعقل حسن السیرة
و الرعیه ... الطمع وکثرة الورع ایها السامع ... و استقط من عملک و احصر من
عملک ادم ذکر الموت وما تقدم علیه بعد الموت ولا تمن الموت الا بشرط وثیق ... احوالک کلها
بالله ... منها ... آن الا ما ... ولا ... اذا ... فانه لا امان
لمن لا امانة له ... سدی و ... و ... را ... امان ...
که امانت ... باحوالک واکفهم بعیب لسانک ... بسط ... علی ما لم یکن فان
الامور اشباه احفظ واسلم عثرة لسانک ... بالنهی والحزم والنهی والعقل حفظ کن ... را
... کار ... و ... بر عمل ... علی عمل من تعلم ... به ما حسابه ...
اصبر علی عمل لا بد لک من ثوابه وعن عمل لا صبر لک علی عقابه ... ناچار ... را
و ... که ... علی ... اذا ... واعف ... اذا غضب ...
چون عصیان ... را ... عصیان ... ذکر عند الظلم ... لله ... وعند الغضب ... الله
علیک اصلح ... انت ... اکثر ... علی ما قدمت من الخیر ... علی ما
... العلم ... کثیر ... علم ... اکرم ... بر امت
... اهل الخیر ... کثیر و ... اکرم ... نفسک
ما اعانک علی طاعة الله ... الی معصیة الله ... علی ... والا ... لا
... احمل ... لعاقل ... اطع العلم واعص الجهل ... عرض
نفسک ... و ... سوال ... لسانک ... احفظ ... و ... فیما
... امیر ... اعلم ... اطع ... اعدل ... اکرم ... اکثر ...

تَزَیَّ اِسْتَغْفِرْ تُرْزَقْ اِحْلُمْ تُكْرَمْ اِحْمِلْ تُقَدَّمْ اُصْمُتْ تَسْلَمْ اِقْنَعْ تَعِزَّ آمِنْ تَأْمَنْ اِعْرِفْ تَعِشْ اِطْمَعْ تَرْبَحْ
اَنِبْ تُفْلِحْ اِرْضَ تَسْتَرِحْ اُصْدُقْ تَنْجَحْ اِعْمَلْ بِالْعِلْمِ تُدْرِكْ غُنْماً اِكْظِمِ الْغَيْظَ تَزْدَدْ حِلْماً اِتَّقِ شَرَّ مَنْ عَلَيْكَ اَحْسِنْ
مُحْسِنٌ اِلَيْكَ اِعْتَبِرْ بِمَا اَعْطاكَ لِما اَرْضاكَ اِرْكَبِ الْحَقَّ وَاِنْ خالَفَ هَواكَ وَلا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْياكَ اِزْهَدْ
تُحْمَدْ وَلا تَخْفِ بِحَقٍّ اِسْتَتِرْ عَدُوَّكَ الْعاقِلَ وَاحْذَرْ رَأْيَ صَدِيقِكَ الْجاهِلِ مشورت کن با دشمن عاقل و بپرهیز از رأی
دوست جاهل اِجْعَلْ مِنْ نَفْسِكَ مِثْلَ اَنْ يُنْصِفَكَ الطَّلَبُ وَاقْبِلْ بِاَنْتَ ما تُقِيمُ لَكَ اَدِّبْ نَفْسَكَ بِما
كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ اَصْلِحْ مَثْواكَ وَاسْعَ لِآخِرَتِكَ بِدُنْياكَ اِسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ ما تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ قبیح بدان از نفس
خود چیزی را که قبیح میداری از غیر خود اِبْحَ بِالْمَسْأَلَةِ تَفْتَحْ لَكَ اَبْوابُ الرَّحْمَةِ اَعِنْ فِي حَقٍّ وَلا تَكُنْ جارِياً لِلْغَيْرِ اعانت
کن یار خود را در راه حق و لیحور دیگر کس مباش اَجْرِدْ الْاَدَبَ تَجْمِيلَهُ اِحْتَمِلْ اَخاكَ عَلَى ما فِيهِ اِسْتَعِنْ مِنْ رَحْمَتِكَ
اِعْتِنامَ اَطِعْ اَخاكَ وَاِنْ عَصاكَ وَصِلْهُ وَاِنْ جَفاكَ اِقْبَلْ عُذْرَ مَنِ اعْتَذَرَ اِلَيْكَ بپذیر عذر کسی را که بسوی تو عذر خواه
آید اِتَّقِ الْحُدُودَ فِي الْقَرِيبِ بِحَسْبِها الْبَعِيدُ امْحَضْ اَخاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كانَتْ اَمْ قَبِيحَةً اِقْبَلِ الْعُذْرَ مِنَ النّاسِ
اِحْذَرِ التَّلَوُّنَ فِي الدِّينِ اَعِفَّ عَمَّنْ ظَلَمَكَ اَكْرِمْ مَنْ اَهانَكَ اَحْسِنْ اِلَى مَنْ اَساءَ اِلَيْكَ اُشْكُرِ اللهَ بِما
اَوْلاكَ اِحْتَمِلْ اِدْلالَ مَنْ اَدَلَّ عَلَيْكَ وَكافِ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْكَ اَدِّ اِلَى مَنْ اَعْطاكَ اَجْمِلْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَاِنَّ
بِيَدِهِ الْعَطاءَ وَالْحِرْمانَ اَلْجِئْ نَفْسَكَ فِي الْاُمُورِ كُلِّها اِلَى اِلٰهِكَ فَاِنَّكَ تُلْجِئُها اِلَى كَهْفٍ حَرِيزٍ وَمانِعٍ عَزِيزٍ
اِغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حالِ غِناكَ وَاجْعَلْ قَضاءَكَ اِيّامَ عُسْرَتِكَ اَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَاِنْ ساقَتْكَ
اِلَى الرَّغَبِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتاضَ بِما تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً گرامی بدار نفس خود را از پستی هر چند ترا بکار گرچه بمیل تا مأکل ما شئی
دیرا که عوض بدست نیاوری کردار آنچه را بدست ترا اعمر بدل کرده ای اِعْرِفِ الْحَقَّ لِمَنْ عَرَفَهُ لَكَ رَفِيعاً كانَ اَوْ وَضِيعاً
اِطْرَحْ عَنْكَ وارِداتِ الْهُمُومِ بِعَزائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ دور کن از خود واردات هم و غم را بقوتهای صبر و استواری
یقین اَحْسِنِ الْعَفْوَ فَاِنَّ الْعَفْوَ مَعَ الْعَدْلِ اَشَدُّ مِنَ الضَّرْبِ لِمَنْ كانَ ذا عَقْلٍ اِسْتَعِنْ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى اَمْرِكَ
فَاِنَّهُ اَكْفَى مُعِينٍ اُبْذُلْ لِصَدِيقِكَ كُلَّ الْمَوَدَّةِ وَلا تَبْذُلْ لَهُ الطُّمَأْنِينَةَ وَاَعْطِهِ كُلَّ الْمُواساةِ وَلا تُفْضِ
اِلَيْهِ بِكُلِّ الْاَسْرارِ بذل کن برای دوست خود کل مودت را لکن بذل مکن جمله اطمینان را و عطا کن او را کل مواسات
را در ولکن فاش مکن در نزد او کل اسرار خود را اِحْذَرْ دَمْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِي السَّحَرِ فَاِنَّها تَقْصِفُ مَنْ اَدْمَعَها وَتُطْفِئُ بُحُورَ
النِّيرانِ عَمَّنْ دَعا بِها اُرْفُقْ بِالْبَهائِمِ وَلا تُحَمِّلْ عَلَيْها اَثْقالَها وَلا تَشُقَّ بِلُجُمِها وَلا تُحَمِّلْ فَوْقَ طاقَتِها اَمْسِكْ
عَنْ طَرِيقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَهُ فَاِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْاَهْوالِ سیر مکن در طریق خود باک حیرت از چنین
طریق بهتر است از سیرت است ارتحل موال اَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِلِسانِكَ وَيَدِكَ وَبايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ اُبْذُلْ لِصَدِيقِكَ
مالَكَ وَلِمَعْرِفَتِكَ مَعُونَتَكَ اِجْعَلْ جَزاءَ النِّعْمَةِ عَلَيْكَ الْاِحْسانَ اِلَى مَنْ اَساءَ اِلَيْكَ اُبْذُلْ مالَكَ لِمَنْ يَبْذُلُ
وَجْهَهُ لَكَ فَاِنَّ الْوَجْهَ لا يُوازِيهِ شَيْءٌ بذل کن مال خود را برای کسیکه بخت آبروی خود را بر تو چه برابر مقصود آبروی کس
هیچ چیز ابْذُلْ مَعْرُوفَكَ لِلنّاسِ كافَّةً فَاِنَّ فَضِيلَةَ الْمَعْرُوفِ لا يَعْدِلُها عِنْدَ اللهِ سُبْحانَهُ شَيْءٌ اِصْحَبِ السُّلْطانَ
بِالْحَذَرِ وَالصَّدِيقَ بِالتَّواضُعِ وَالْعَدُوَّ بِما تَقُومُ عَلَيْهِ حُجَّتُكَ مصاحبت کن با پادشاه با حذر و با دوست با تواضع و با
دشمن بچیزی که بپای دارد حجت ترا بر او اِسْتَتِرْ اَعْدائَكَ تَعْرِفْ مِنْ رَأْيِهِمْ مِقْدارَ عَداوَتِهِمْ وَمَواضِعَ مَقاصِدِهِمْ

الزم الاخلاص في السر والعلانية والخشية في الغيب والشهادة والقصد في الفقر والغنى والعدل في ٨٧٣
الرضا والسخط انصف من نفسك قبل ان ينتصف منك فان ذلك اجل لقدرك واجدر برضا ربك انصاف
خويش از خود بده از آن پيش كه با تو انصاف كنند چه اين خصلت قدر ترا رفيع كند و برضاى پروردگار سزاوار تر باشد ابدأ السائل
بالنوال قبل السؤال فانك ان احوجته الى سؤالك اخذت من حر وجهه اكثر مما اعطيته سائل را پيش از سؤال
بذل مال برخوردار كن زيرا كه چون او را محتاج كنى كه از تو سؤال كند ناخود مقدارى از آبروى او بگيرى كه از پيش آنچه او را عطا كرده‌اى
اكرم ذوي رحمك ووقر حليمهم واحلم عن سفيههم وتيسر لمعسرهم فانهم لك نعم العدة في الرخاء والشدة
خويشاوندان خود را گرامى دار و حليم ايشان را بزرگ شمار و با سفيه ايشان حليم باش و با تنگدست ايشان آسان گير چه ايشان از براى
تو بهتر عدت و عده‌اند در رخا و شدت احمل نفسك مع اخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على
اللطف والمقاربة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو وعند جرمه على العذر حتى كانك له عبد وكانه ذو نعمة
عليك واياك ان تضع ذلك في غير موضعه او تفعله مع غير اهله خود را حمل كن با برادر خود در وقت قطع
كردن او بر پيوند كردن و در وقت روى گردانيدن او بر لطف و نزديكى و در وقت بخل او بر بخشش و در وقت دورى جستن او بر نزديكى تا آنكه گويا تو بنده
اوئى و او خداوند نعمت است بر تو و بپرهيز از آنكه اين كار را در غير موضع فرود آرى و اقدام كنى بر اين خصال با كسى كه شايسته
اين مقام نيست اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله افضل المواقيت والاقسام احبس لسانك قبل ان يطيل
حبسك ويردي نفسك فلا شيء اولى بطول سجن من لسان يعدل عن الصواب ويتسرع الى الجواب حبس كن
زبان را از آن پيش كه زندان ترا دراز كند و هلاك سازد و هيچ چيز سزاوارتر نيست به زندان از زبانى كه دور افتد از صواب و شتاب
كند در جواب احمل على نفسك بالاداء عنها اعني ان تعمل على نفسك الفاضلة المتسرة من نوع عقلك
الحائل بينك وبين دواعي لعبك واعني بالاداء عن نفسك الامارة بالسوء المضاجع بسد العفو الصفح
باهل الجرم والورع وحضهم على ان لا تطرقك باب كرم الاطراق مذلة العزة والرصانة التي توجب
من الله المقت ام الناس على سنتهم ودينهم وليامنك بريئهم وليخف مريبهم وتعاهد ثغورهم واطراف
بلادهم احسن رعاية الحرمات واقبل على اهل المروات فان رعاية الحرمات تدل على كرم الشيم والاقبال
على ذوي المروات يعرب عن شرف الهمم اتق الله في نفسك ونازع الشيطان قيادك واصرف الى الآخرة
وجهك بترس ... در نفس خود و منازعت شيطان بستان و سرار اطاعت او برتاب و روى در آخرت كن اشتغل من
المال بعد رزقه وقدم الفضل ليوم فاقتك از مال خود بقدر ضرورت خرج كن و آنچه ... از براى روز فقر
فاقه از پيش بفرست اخلص لله عملك وعلمك وحبك وبغضك واخذك وتركك وكلامك وصمتك كردار خويش را
خالص از براى خدا كن چه در علم و چه در عمل و چه در دوستى و چه در دشمنى و چه در گرفتن و چه در ترك كردن و چه در سخن گفتن و چه در خاموش
شدن اسمع ممن ... ولا تكن خائضا بالعرف اتق الله الذي لابد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه اذكر
احالك بالذي تحب ان يذكر به واما ... وما تكره ودع ما تحب ان يذكر به بمذكور ... الحر
كه دوست ميدارى مذكور باشد و ترا با خير و برسر از ديگر چيزى كه در حق خود مكروه ميدارى واگذار او را از چيزى كه دوست ميدارى
واگذار او را ان تجعل للناس الرحمة لجميع الناس الاحسان اليهم ولا تسلطهم حقا ولا تكن عليهم سيفا تقيل

عن طريق إذا جعت صالا لنه انظر إلى الدنيا نظر الزاهد المفارق ولا تنظر إليها نظر العاشق الوامق
أكذب الأمل ولا تثق به فإنه غرور وصاحبه مغرور تصديق آمال مكن و موثق مباش که آن فریب دهنده است
و صاحبش فریفته استرشد العقل وخالف الهوى تنجح أصلح المسيء بحسن فعالك ودل على الجميل بجميل مقالك
اجعل زهدك علمك وعدوك أملك علم خود را زهد خود میدان امل خود را دشمن خود مپندار استمع تعلم واسكت
تسلم احصد الشر من صدر غيرك بقلعه من صدرك بصافی شستن دل از شر و فتنه بکن بیخ شر و فتنه را از قلب غیر
ارفع يومك فإنه أبقى لك وأبقى لفلك واتقى عليك أنس ودك اذكر وعدك أعدل تملك أعط
ما تدرك أسمح تسد اشكر تزد أعدل فيما وليت أشكر الله على ما أوليت ابذل معروفك وكف أذاك
أطع أخاك وإن عصاك وصله وإن جفاك أكرم من ودك واحفظ عهدك الزم الصمت يستر ذكرك
أحسن إلى المسيء تملكه ازهد في الدنيا تنزل عليك الرحمة اطلب العلم تزدد علما اصمت دهرك يجلل
أمرك أقبل على الناس بخطم قدرك أقلل الكلام تأمن الملام احفظ نطقك وفرجك من الحرام أعد
يوم لك السدره کار بند کن تا خداوند قدرت ترا رکن دار أحسن المقدرة واحفظ على العشيرة واصفح مع القدرة
أجمل وكرك وهمك لآخرتك اغفر لمن أسيء إليك اغتفر زلة صديقك بزلك عدوك اغتفر إغضائك لمن أرضاك امح
الشر من قلب غيرك بقلعه من قلبك يتقبل عملك صافی کن نیت خود را تا پاکیزه شود نفس تو و نجات قبول یابد عمل تو أقصر همك
على ما يلزمك ولا تشتغل بما لا يعنيك أحسن إلى من شئت تكن أميره احتج إلى من شئت تكن أسيره هر که
خواهی نیکوئی کن تا امیر او باشی و از هر که خواهی مسئلت کن تا اسیر او شوی الزم الصمت فأدنى نفعه السلامة احذر
الهذر فأيسر جنايته الملامة أورع عما تنطق به إذا كان عزيا عن الخطأ اشتغل بشكر النعمة عن البطر بها
اشتغل بالصبر على الرزية عن الجزع لها استشعر الحكمة وتجلبب بالسكينة فإنهما حلية الأبرار
الزم الصدق والأمانة فإنهما سجية الأبرار أد الأمانة إلى من ائتمنك ولا تخن من خانك أقلل المقال بااجماع
وقصر الآمال ولا تقل ما يكسبك وزرا وينفر عنك حرا کم گوی و آرزوی نفس را کوتاه دار و چیزی مگوی که از بهر تو
وزر و وبال ذخیره کند و آزاده را از تو برکنار دارد اندم على ما أسأت ولا تندم على معروف صنعت استحي ولا تخبر
فكم من مخبر أمرا كان هلاكه فيه استعمل مع عدوك مراقبة الإمكان وانتهاز الفرصة تظفر
أنعم تشكر وارهب تحذر ولا تمازح فتحقر احسان کن تا مشکور باشی خائف و دور اندیش باش تا بر حذر
باشی بسیار مزاح مشو تا در نظرها حقیر شوی الزم الصدق وإن خفت ضره فإنه خير من الكذب المرجو نفعه
استر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره بپوشان رسوائی مردم را چندانکه استطاعت داری تا بپوشاند
خداوند از تو چیزی را که دوست داری پوشیده باشد اغتنم صنائع الإحسان وارع ذمم الإخوان استشعر قلبك
التقوى وخالف الهوى تغلب الشيطان اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين أحب
في الله من يجاهدك على صلاح الدين ويكسبك حسن اليقين اتق الله بعض التقى وإن قل واجعل بينك
وبينه سترا وإن رق الزم الحق ينزلك منازل أهل الحق يوم لا يقضى إلا بالحق ملازمت کن حق را تا فرود
آرد ترا در منازل اهل حق در روزیکه حکم کرده میشود مگر بحق ازهد في الدنيا تبصرك الله عيوبها ولا تغفل فلست بمغفول

عنك

٨٧٥ عليك الكظم العظ عند الغضب عبادة ومع الدولة تكرّم لك العامة د هم سكن حسنه را سكام عست
كه دولتى كه از سر بود در عاقبت كنا نى مايل العبره وادره الحال وعادوعا بفرح لك به احجب عن الغضب
بالحلم واعرض عن الوهم بالفهم املك هواك وشح بنفسك عما لا يحل لك فان الشح بالنفس حقيقة الكرم
مالك شو مر او هوس خود را و بخل شود حق نفس خود از چيزى كه مباح نيست برای تو زيرا كه بخل در نفس حقيقت كرم است اعط
الناس من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله سبحانه من عفوه ولا تندم على عفو ولا تسرع الى عقوبة
واصفح عن عدوك تم لك الفضل ان تدلّ نفسك بل بذلك ووطّئ المنزل قبل حلولك ايّد الله بطاعته
والهم الله بشوقه اصحب الحلوة بالذكر واصحب النعم بالشكر اكثر النظر الى من فضلت عليه فان ذلك من
ابواب الشكر د او ان كرانات بحاسبى كه حذو مدين ر او نقصان د و چه امهمى عاقل بسدن نى ر ابواب تكر است احمل
ما يمر عليك فان الاحتمال ستر العيوب وان العاقل نصفه احتمال ونصفه تغافل اندأ بالعطية من
لم يسألك وابذل معروفك وايّاك ان ترد السائل احمل رمان حائل عند لا بأم ملائك انصر الله بقلبك
وبدك ولسانك فان الله تعالى قد تكفّل بنصر من نصره نصر كن خدا را و دست زبان خود و نصرت كند
كسى كه نصرت كند او را اطل يدك في مكافاة من احسن اليك فان لم تقدر فلا اقل من ان تشكر ابذل
مالك في الحقوق وواس الصديق فان السخاء بالحر اخلق الجئ نفسك في الامور كلها الى الهك فانك
تلجئها الى كهف حريز پا بنده از نفس خود را در كل امور بخدا پس زيرا كه پناه ميدهى او را بجاى بس و حصين لحق قلبك
بالموعظة وامته بالزهادة وذلّله بالفكر ود لله بذكر الموت رده كن قلب خود را بيند و امر بزهد و ميران زيارت
وعبادت و سرد ميدكن بعشق و ذليل كن بذكر مرگ وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنيا احرس من لبك عند سلطان
واحذر ان يحطك عنها الرياء عن حظها رعاية الله اصحب من لا تراه الا وكانه لا غنى لك عنه
عمل وان اساءت اليه احسن اليك وكانه المبقى اوهد في الدنيا واعرض عنها واياك ان ينزل بك الموت
وانت ابق في طلبها فتشقى انصف الناس من نفسك واهلك وخاصتك ومن لك فيه هوى واعدل
في العدو والصديق اطع الله في جميع امورك فان طاعة الله فاضلة على كل شيء والزم الورع
استرع بهدي الشاذل يصلح متوال ولا تشع اجراتك بالمال استصلح كل نعمة انعمها الله عليك ولا
تضيع نعمة من نعم الله عندك اصلاح كن هر نعمتى را نعمای خدا را شكر و احسان و ضايع مكن از و هيچ نعمتى نعمای خدا را از او
خود احتنب مصاحبة الكذاب فان اضطررت اليه فلا تصدقه ولا تعلمه انك تكذبه فانه ينتقل عن وده
ولا ينتقل عن طبعه افعل الخير ولا تفعل الشر فخير من الخير من يفعله وشر من الشر فاعله وتفعله
اكرم نفسك عن كل دنية وان ساقتك الى الرغائب فانك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضا
كن نفس خود را از هر دنائت اگرچه راند ترا و دلالت كند بسوی نعائس اسما حه عوض داده نمی شوى بچيزى كه بدل ميكنى بار باشد ما اكبر اند
نفس خود بدل كرده اتق احمل من نفسك على نفسك رضا واحمل لاخيك من ذنبك التنبيها احمل الكل
انما من حدك علا ما قدرته فان ذلك احرى ان لا يتوكل الى حد بيك اسمع نفسك من الهوى
تسلم من الافات اطع الله في كل حال ولا تخل قلبك من خوفه ورجائه طرفة عين والزم الاستغفار

اطاعت کن خدای را در هر حال و جای تمیز از قلب خود در اینک حرفه عیب از حروف و در خاور است حار و ستار مدار اعط مالک
مُحَلَّلاً مبذولاً وَاِذا اصبت فلتكن في اجمال واعذار الزم الصمت يلزمك النجاة والسلامة الزم الرضى
يلزمك الغنى والكرامة اخرج من مالك الحقوق واشرك فيه الصديق ولتكن كلامك في تقدير
وصمتك في تفكير تأمن الملامة والندامة حقوق شرعی از اموال خود دور کن و صدیق را در اموال خود شریک میدار
و چون سخن کنی از روی اقتصاد و تدبر میگو و چون خاموش شوی تفکر از آلاء الله میبر تا از ملامت و ندامت ایمن باشی اصحب
الناس بما تحب ان يصحبوك تأمنهم وتأمنوك احذر من كل شيء حدته ومن الاخوان اقذعهم اصبر على
مضض مرارة الحق واياك ان تخدع لحلاوة الباطل شکیبائی کن بر تلخی مرارت حق و بپرهیز از فریفتگی شیرینی باطل
اجعل شكواك الى من يقدر على غناك الزم السكوت واصبر متشحا بأسر الفوت اطع من فوقك يطعك
من دونك اصلح سريرتك يصلح الله علانيتك استكثر من الحسنات ان المدام فل من تحومنها الزم
نفسك على الفضائل فان الرذائل انت مطبوع عليها **الفصل الرابع** مما ورد من حكم امير المؤمنين على
عليه السلام في حرف الالف بلفظ الامر في خطاب الجمع و نود و ... حکمت در ذیل آن قوله عليه السلام اتقوا الله الذي ان قلتم
سمع وان اضمرتم علم بترسید از خدای بیچون که اگر گوئید می شنود و اگر در خاطر بگذرانید میداند احترسوا
من سورة الغضب واعدوا له عدة تجاهدون بها من الكظم والحلم اخرجوا الدنيا عن قلوبكم قبل
ان تخرج منها ابدانكم ففيها اختبرتم ولغيرها خلقتم الزموا الحق يلزمكم النجاة بیرون
کنید حب دنیا را از دل از آن پیش که بیرون شود اجسام شما از دنیا چه دنیا جای سکون شما نیست بلکه از برای سرای
دیگر خلق شده اید ملازمت کنید حق را تا ملازمت کند شما را نجات اخلصوا اذا علمتم اعملوا اذا علمتم اشغلوا
انفسكم بالطاعة والسنتكم بالذكر وقلوبكم بالرضا فيما احببتم وكرهتم اقيلوا ذوي
المروات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الا ويد الله ترفعه احسنوا تلاوة القرآن فانه انفع القصص
واستشفوا به فانه شفاء الصدور اقتدوا بهدى نبيكم فانه اصدق الهدى واستنوا بسنته فانه
اهدى السنن پیروی کنید سنت پیغمبر خود را که بهترین هدایت و طریقت او جوئید که آن بهتر طریقت است اقنعوا
بالقليل من دنياكم مع سلامة دينكم فان المؤمن البلغة اليسيرة من الدنيا تقنعه استعدوا للموت
فقد اظلكم اسمعوا دعوة الموت آذانكم قبل ان يدعى بكم گوش فرا دارید دعوت مرگ را و بفرمائید او را پیش
از آن پیش که شما را اجابت ایشان بخواند ارفضوا هذه الدنيا فان الدنيا ذميمة فقد رفضت من كان اشغف
بها منكم اتقوا دعوة المظلوم فانه يسئل الله حقه والله سبحانه اكرم ان يسئل حقا الا اجاب بپرهیزید
از دعوت مظلوم چه او خدای را از اخذ حق خویش میخواند و خداوند بزرگتر از آنست که کسی او را حق بخواند و اجابت نفرماید اتقوا
ظنون المؤمنين فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم اقمعوا لواحج الحرص اقدعوا طوالع الكبر ارغبوا فيما وعد الله
المتقين فان اصدق الوعد ميعاده رغبت کنید در چیزی که خداوند وعده کرده است پرهیزکاران را چه صادق ترین وعده های
خداوند است اعملوا اليوم تذخر فيه الذخائر وتبلى فيه السرائر اذكروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وداعي الشتات
اذكروا انقطاع اللذات ومباعد الاسباب ومدني المنايا والمؤذن بالبين والشتات ارفضوا هذه

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

ايها الناس ان لكم والي لو حوا ريكنا والنية أحساد كم على خشيكم لتحيدها دو ... ما دوس اين ... آنكه
مارو ار وشما او حال آنكه دوست ميدارد كه شما را نگهدارد دو كه ... بود شما را احساد شما را و حال آنكه دوست ... اريد كه ... آن
احترسوا من سورة الجهل والحقد والحسد واعدوا لكل شيء من ذلك عدة تجاهدونه بها من الفكر
في العاقبة ومنع الرذيلة وطلب الفضيلة وصلاح الآخرة ولزوم الحلم اعجبوا لهذا الانسان ينظر
بشحم ويتكلم بلحم ويسمع بعظم ويتنفس من خرم عجبوا ... از اين انسان كه نگران ميشود به پيه و سخن ميكند بگوشت و مي شنود
باستخوان و نفس ميكشد ... كه د ... ان ... اتقوا غرور الدنيا فانها لن ترجع ابدا ما حدث عنه من المحاسن
ولن تعطي المظنون الرابا الفاسد اميروا بالمعروف وأمروا به ونهوا عن المنكر وانتهوا عنه استعيدوا
بالله من سكر الغنى فان له سكرة بعيدة الافاقة ... كه مرتبه ... عباد ... كه ... بسي ... ستي ...
... استعيذوا بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر استعيذوا الجاهلين
حب الطاعم الجأوا الى التقوى فانها جنة منيعة من لجأ اليها حصنته ومن اعتصم بها عصمته ... و
... نكا مي ... سرست ... بدوس ... كسي كه ... ان ... اردا ... و كسي كه ... ان ... حسب ... داري كند او را ...
اعتصموا بتقوى الله فان له حبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته اتقوا الله تقية من سمع فخشع واحترس
ما عرف وعلم فاحسن ... رسيد ... رسيد كسي كه مي شنود و ... شود و كا ... خود را ... مي ... اعتراف ميكند ...
... ما صلح عمل ... متي ... اتقوا الله تقية من دعي فاجاب ورأت فأمات وجد
... اعملوا من غير رياء ولا سمعة فانه من يعمل لغير الله يكله الله الى من عمل له كار
كند بدون ريا و سمعه ... كه هر كه كار ... براي غير خدا ... خدا ... كه ... براي او كند اعينوا الشكر فانه
نعمة الزيادة اطلبوا العلم ترشدوا اعملوا بالعلم تسعدوا به اسيروا الرزق بالصدقة استحيوا اذا ... سلم
املكوا انفسكم بدوام جهادها استعفوا من ديانتكم ولحصروه قلوبكم واستعينوا ... هذا ... كم اصلحوا
الصحبة ممن اهداها اليكم واعملوا بها على انفسكم اعطوا من كان ... كم قبل ان يتغطاكم من بعدكم انتهوا
غيوبكم وصونوا انطوبكم وخذوا من اجسادكم تجودوا بها على انفسكم الزموا الرضا واصبروا على البلاء ولا
تحركوا ما ... سيوفكم وهوا ... كم واقصدوا في ذكر الله فانه احسن الذكر ... كند ... حصار ... كسر
... تمشيرهاي خود را ... نفس ... كسي ... كه ... از دست ... ها ... خود را ... اگر ... ياد ... ياد ...
اجعلوا كل رغباتكم لله ولا ترجوا احدا سواه فانه لا يرجى احد غير الله الاخاب استحيوا الانبياء الله و ... سلوا
لامرهم واعملوا بطاعتهم تدخلوا في شفاعتهم انتهزوا فرص الخير فانها تمر مر السحاب استحيوا من العار
فانه عار في الاعقاب ونار يوم الحساب ... كند از ... در ... جهاد ... براي ... ما ... كار ... است ...
... دو ... بار ... است كذبوا ما لكم واعتنوا احالكم باحسن اعمالكم وبادروا ... اولي النهى والالباب
اذكروا عند المعاصي ذهاب اللذات وبقاء التبعات اهجروا الشهوات فانها تقودكم الى ركوب الذنوب
والتهجم على السيئات استحقوا ما اعد الله لكم بالتنجز لصدق ميعاده والحذر من هول معاده
... ساكنيد ... براي ... كه ... دا ... مهيا كرده است براي ... و ... معاد و ... اربطوا بالصبر اعتبروا

بالعبر واسمعوا بالنذر امتاحوا من صفو عيش قد روقتم من الكدر اسعوا في فكاك رقابكم قبل
ان تغلق رهائنها احسنوا جوار نعم الدنيا بالشكر لمن دلكم عليها استتموا نعم الله عليكم بالصبر على طاعته
والمحافظة على ما استحفظكم من كتابه اتقوا اسرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر بپرهیزید از بدان زنان و از خوب
ایشان برحذر باشید اتقوا الله حق تقاته واسعوا في مرضاته اتقوا البغي فانه يسلب النعم ويجلب النقم ويبعث الغير
بپرهیزید از سرکشی و طغیان که زائل میکند نعمت را و میکشاند نقمت را و واجب میکند تغییر حال را اتقوا معاصي الله في الخلوات فان
الشاهد هو الحاكم ابعدوا عن الظلم فانه اعظم الجرائم واكبر المآثم احسنوا المعروف بالمياسير فان المنة
هدم الصنيعة اعلنوا الجزع فانه يحبط الاجر ويعظم الفجيعة علانیه کنید جزع سوت شکیبائی زیرا که جزع ساقط میکند
اجر و ثواب را و بزرگ میکند مصیبت را اقبلوا على من اقبلت عليه الدنيا فانه احدر بالغنى الزموا الجماعة واجتنبوا
الفرقة اخرجوا سوء الظن منكم فان الله عز وجل نهى عن ذلك ايها الناس انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين
فيها القالين لها فانما خلق امرء عبثا فيلهو ولا اهمل سدى فيلغو وما دنياه التي تحسنت له بخلف من الآخرة
التي قبحها سوء النظر اليها والخسيس الذي ظفر به من الآخرة على سهمته اعتبروا وانظروا ادبار
ما قد ادبر وحضور ما قد حضر فكان ما هو كائن لم يكن وكان ما هو آت قد نزل انظروا الى
الى الدنيا نظر الزاهدين فيها فانها والله عن قليل تزيل الثاوي الساكن وتفجع المترف الآمن
لا يرجع ما تولى عنها فادبر ولا يدرى ما هو آت منها فينتظر سرورها مشوب بالحزن وآخر الحيوة
فيها الى الضعف والوهن فلا يغرنكم كثرة ما يعجبكم فيها لقلة ما يصحبكم منها رحم الله
عبدا تفكر واعتبر فابصر ادبار ما قد ادبر وحضور ما قد حضر وكان ما هو كائن من
الدنيا عن قليل لم يكن وكان ما هو كائن من الآخرة لم يزل وكان ما هو آت قريب نظر کنید بسوی
دنیا نظر آنان که ترک دنیا گفتند سوگند با خدای زود باشد که ساکنین دنیا زایل شوند و آمنین در عشرت و کامرانی بفجع آیند
مراجعت نمیکند آنچه از دنیا پشت کرد و برفت و دانسته نمیشود آنچه از پس پیش می آید تا کس انتظار آن برد سرور دنیا
آلوده بحزن و اندوه است و آخر زندگانی در دنیا موجب ضعف و سستی است فریفته نشوید بکثرت طعام و میوه و اشیای
نفیسه دنیا چه آنچه توانید بدست کرد اندک باشد خدا رحمت کند بنده را که تفکر کند پس عبرت گیرد و عبرت گیرد پس نظر کند
در نگریستن آنچه از دنیا پشت کرده است و برفته است و آنچه حاضر است چنان می پندار که آنچه از دنیا بجای باشد زود باشد
که نماند و آنچه از آخرت بود نیست نخواهد بود و باقی بخواهد شد و آنچه آمدنیست زود باشد که در رسد اعلموا انكم
ميتون ومبعوثون من بعد الموت وموقوفون على اعمالكم ومجزيون بها ولا تغرنكم الحيوة الدنيا فانها دار
بالبلاء محفوفة وبالفناء معروفة وبالغدر موصوفة وكل ما فيها الى زوال وهي بين اهلها دول وسجال
لا تدوم احوالها ولن يسلم من شرها نزالها بينا اهلها منها في رخاء وسرور اذا هم منها في بلاء وغرور احوال
مختلفة وتارات متصرفة العيش فيها مذموم والرخاء فيها لا يدوم وانما اهلها فيها اغراض مستهدفة
ترميهم بسهامها وتقصمهم بحمامها وكل حتفهم فيها مقدور وحظهم منها غير موفور ايها الناس بدانید
که شما مرده خواهید شد و برانگیخته خواهید شد بعد از مرگ و ایستاده خواهید شد در موقف حساب و جزا داده خواهید شد باعمال خود و فریفته نشوید بحیات دنیا

۱۲

چه دنیا داری است محفوف برنج و بلا و معروف بغدر و عنا و موصوف به بی‌وفائی و استیلا و آنچه در دنیاست مشرف بر زوال است
و در میان اهل دنیا دست بدست میرود و سر بسر بکام کسی بر نمی‌آید یک حال آن مدام نیست و از شرش کسی ایمن نباشد اهلش در میان
حادثات دنیا مبتلای رنج و محنت اند احوالش گوناگونست و آثارش نگارنگ و مکانی در دنیا نکوهیده است و راحت در آن
نابسنده ساکنان آن هدفهای تیرهای مرگند که میزند ایشان را تیر او و درهم میشکند ایشان را دست مرگ همه کس و سازد سیر مرگ
و بهره است از دنیا استعدّوا لیوم تشخص فیه الأبصار وتدلّه لهوله العقول وتتبلّد النّهی
اتّقوا باطل الأمل فربّ مستقبل یوم لیس بمستدبره ومغبوط فی أوّل لیله قامت علیه بواکیه فی آخره
اعملوا وأنتم فی دار البقا والصحف منشورة والتوبة مبسوطة والمدبر یدعی والمسیء یرجی قبل أن
یخمد العمل وینقطع المهل وتنقضی المدّة ویسدّ باب التوبة امحضوا الرأی محض الیقا یفتح سبل الآراء
الهوی اعقلوا کم فإنّ من النعمة لها تکون الخطاء احسنوا صحبة النعم قبل فراقها فإنّها تزول وتشهد
علی صاحبها بما عمل فیها یعنی نیکو کنید مصاحبت نعم را بشکر و انفاق و نکوداشت آن پیش که از شما جدا شود در رکه
بمیان اهل نمود و شهادت دهد که صاحب آنها چه کار کرد احملوا فی الخطاب تسمعوا جمیل الثواب اضربوا بعض
الرأی ببعض یتولّد منه الصواب عقول خود را محکم ... رسید و از این جمله متحد صواب بکرید الحقّ لمن عرفه
لکم صغیراً کان أو کبیراً ووضیعاً کان أو رفیعاً اتّقوا الآمال کم من مؤمّل یوم لم یدرکه وبانی بناء لم یسکنه وجامع
مال لم یأکله ولعلّه من باطل جمعه ومن حقّ منعه أصابه حراماً واحتمل به آثاماً سر بر دار طول امل چه بسیار امید
کننده که درک نکند آن روز را و بانی بنائی که در آن ساکن نشود و جمع کننده مالی که آن مال را نخورد و باشد که بطریق باطل و از طریق حرام
جمع کند و گناهی گران بر گردن نهد انظروا إلی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادفین عنها اعرضوا عن
کلّ عمل بکم غنی عنه واشغلوا أنفسکم من أمر الآخرة بما لا بدّ لکم منه احذروا سورة
الإطراء والمدح فإنّ لها ریحاً خبیثة فی القلب حفظ کنید خود را از گوش فرا داشتن بمدح و ثنای خود که قلب را سوراخ
کند اعلموا أنّ العمل یرفع والدعاء یسمع والتوبة ترفع کار عبادت کنید که سودمند باشد و خدا را بخوانید که شنوده
شود و توبت و انابت کنید که مقبول گردد اتّبعوا النور الّذی لا یطفی والوجه الّذی لا یبلی واسلموا الأمر فإنّکم
لن تضلّوا مع التسلیم الزموا الصبر فإنّه دعامة الإیمان وملاک الأمور اصدقوا فی أقوالکم واخلصوا
فی أعمالکم وتزکّوا بالورع استصبحوا من شعلة واعظ متّعظ اقبلوا نصیحة ناصح متیقّظ وقفوا
عندما أفادکم من التعلیم ازهدوا فی الدنیا واصرفوا قلوبکم عنها فإنّها سجن المؤمن حظّه فیها
قلیل وعقله بها علیل وناظره فیها کلیل بی‌رغبت باشید در دنیا و بگردانید دلهای خود را از دنیا چه دنیا زندان مؤمن است
بهره او در دنیا قلیل است و عقلش در دنیا علیل و چشمش در نظارت دنیا کلیل اعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل رعایة
لا عقل روایة فإنّ رواة العلم کثیر ورعاته قلیل اتّقوا البغی فإنّه یسلب النعم ویجلب النقم اتّقوا الحرص
فإنّ صاحبه رهین ذلّ وعناء اطلبوا العلم تعرفوا به واعملوا به تکونوا من أهله طلب کنید علم را تا معروف
شوید بعلم و عمل کنید بعلم تا باشید از اهل علم اعملوا الخیر ما استطعتم فخیر من الخیر فاعله اجتنبوا الشرّ فإنّ
الشرّ من الشرّ فاعله استدیموا الذکر فإنّه ینیر القلوب وهو أفضل العبادة اکذبوا آمالکم واغتنموا

آجالكم بأحسن أعمالكم وبادروا بها مبادرة أولي النهى والألباب تكذیب کنید آمال خود را و مغتنم بشمارید آجال خود را
بهترین اعمال خود و پیشی گیرید پیشی گرفتن صاحبان عقل و هوش اكتسبوا العلم يكسبكم الحياة أكثروا ذكر الله إذا دخلتم
الأسواق عند اشتغال الناس فإنه كفارة للذنوب وزيادة في الحسنات ولا تكونوا من الغافلين الزموا الصدق
فإنه منجاة وارغبوا فيما عند الله عز وجل واطلبوا طاعته واصبروا عليها فما أقبح بالمؤمن أن يدخل الجنة وهو
مهتوك الستر أكثروا الاستغفار تجلبوا الرزق بسیار کنید استغفار را تا جلب رزق و روزی فرمایید انتظروا الفرج
ولا تيأسوا من روح الله فإن أحب الأعمال إلى الله عز وجل انتظار الفرج ما داوم عليه المؤمن أكثروا ذكر الموت
ويوم خروجكم من القبور وقيامكم بين يدي الله عز وجل تهون عليكم المصائب بسیار یاد مرگ کنید و یاد بر
شدن از قبور و ایستادن در بر حضرت خداوند برای حساب تا آسان شود بر شما سختیهای مصائب اصطنعوا المعروف بما قدرتم
على اصطناعه فإنه يقي مصارع السوء أنفقوا مما رزقكم الله فإن المنفق بمنزلة المجاهد في سبيل الله فمن
أيقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة ادفعوا أمواج البلاء عنكم بالدعاء قبل ورود البلاء فوالذي
فلق الحبة وبرأ النسمة للبلاء أسرع إلى المؤمن من انحدار السيل من أعلى التلعة إلى أسفلها ومن ركض
البراذين بگردانید طوفان بلا را از خویشتن بدعا پیش از آنکه بلا در رسد سوگند بدان کسی که حبه را شکافت و مردم را آفرید که بلا بسوی
مؤمن سریعتر میرسد که سیل از فراز بفرود و اسب بسرعت تازیانه و مهمیز اطلبوا الخير من أعناق الإبل وأخفافها صادرة
وواردة اتخذوا الماء طيباً اثنوا على الله تعالى وامدحوه قبل طلب الحوائج خدای را بستایش کنید از آن پیش که
طلب حاجات کنید اشربوا ماء السماء فإنه يطهر البدن ويدفع الأسقام قال الله تعالى وينزل من السماء
ماء ليطهركم به ويذهب عنكم رجز الشيطان وليربط على قلوبكم ويثبت به الأقدام اتقوا
الغدد من اللحم فإنه يحرك عرق الجذام استعطوا بالبنفسج وعليكم بالحجامة أحلفوا الظالم إذا أردتم (إسعطوا)
بأنه بريء من حول الله وقوته فإنه إذا حلف كاذباً عوجل وإذا حلف بالله الذي لا إله إلا هو لم يعاجل
لأنه قد وحد الله تعالى سوگند دهید ستمگر را آنگاه بگوید بیزار است از حول و قوت خداوند اگر چنین و چنان باشد اگر قصد کرده باشد
دروغ بنا نهد او را چون چنین گوید داخل در مرگ عاجل گردد لکن اگر سوگند یاد کند بخدا آنکه جز او خدای نیست چون خدا را او وحدانیت ستوده
باشد مرگ او را تعجیل نخواهد کرد اعدلوا على النساء ما استطعتم واصبروا عن ذكرهن وعن النظر إليهن لأن ذلك
يثبت في عضد الحمية ويمدح في معاقد العزيمة ويكسر عن العدو ويلقع عن الإبعاد في العز والفضل

الخامس فيما ورد من حكم أمير المؤمنين عليه السلام في حرف الألف بلفظ إياك للتحذير وهو ثمانية وخمسون حكمة من ذلك قوله
عليه السلام إياك أن تغتر بعلمك تشتهر بالخير إياك أن تستوحش بعلمك خيراً بالشر إياك والمجاهرة بالفجور
فإنه من أشد المآثم إياك والجور فإن الجائر لا يشم رائحة الجنة بپرهیز از جور و ستم زیرا که ستم کننده هرگز بوی بهشت
نشنود إياك وطاعة الهوى فإنه يقود إلى كل محنة إياك وإتيان المحارم فإنها شيمة الفساق
وأولي الفجور والغوائل إياك والنمام فإنه يوحش الرفاق بپرهیز از آنکه اسرار را اظهار سازی ساعت بساعت که بیگانگی میکند
در رفاق را إياك والشح فإنه يعطل الصنيعة ويحل بالعامل المعيرة إياك ومصادقة البخيل فإنه يبخل
أحوج ما تكون إليه إياك أن تعتمد على اللئيم فإنه يخذل من اعتمد عليه إياك وفعل القبيح فإنه يقبح

ذکر او بکیر وردله ایاک والشک فانه یفسد الدین ویبطل الیقین ایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج ٨٨١
ایاک ان توجف بک مطایا الطمع برحذر باد بر شما از اینکه مطیهٔ لجاج در زیر پای تو سرکشی کند و مطاهای طمع سرکشی و حرکت
آغاز و ایاک ان تجد من نفسک الی ترکه سبیلا فان احسن حال السری الاعتیاد ایاک ان تسلع من لذة السلامة
من الذنوب برحذر باد تو را از اینکه کناهی عمدا خواه تو را که سرکنی برای آن راهی است سکوتر حال بود و اعتیاد آنست که ترا از رها
معاصی بسرل سلامت برساند ایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی وتثبط عن الاخرة والدنیا ایاک
والوثوق بما عرفه فان کل ناطق مسؤول عن علمه وقوله وارادته ایاک ومصادقة الکذاب فانه یقرب علیک
البعید ویبعد علیک القریب برحذر باد ترا از دوستی بودن با دروغ که آرزوهای محال را دور و نزدیک آسان کند و قدم و حساب را
کرسهل باشد صعب نماید ایاک ومشاورة النساء فان رأیهن الی افن وعزمهن الی وهن برحذر باد ترا از مشورت زنان زیرا
کرای ایشان سست است و عزم تند درست ایاک والحرص فانه یشین الدین ویبعد القریب ایاک والحسد فانها
یمنعک الی الله تعالی والی الناس وتحبط اجرک برحذر باد ترا از عیبت که خدا و خلق را با تو دشمن میدارد و اجر و ثواب تو را ساقط کند
ایاک والبطر فمن لومها اکثر بنا اسقامه وتعددت آلامه برحذر باد ترا از بسیار خواری که بسیار کند امراض را و درد را سد کند
عقول را ایاک ومصادقة الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک برحذر باد ترا از مصادقت احمق که نفع ترا اراده میکند
زیان میرساند ایاک والکبر فانه اعظم الذنوب والأم العیوب وهو حلیة ابلیس ایاک والحسد فانه شر شیمة
وافضح سجیة ایاک والعجل فانه مقرون بالعثار ایاک والنمیمة فانها تزرع الضغینة وتبعد عن الله و
الناس برحذر باد ترا از نمامی و سخن چینی که تخم کینه میکارد و ترا از خدا و خلق دور میدارد ایاک والغدر فانه افضح الخیانة
الغدر وکلما عهد الله بعده ایاک والحیاة فانها اشر معصیة وان الخائن لمعذب بالنار علی خیانته
ایاک وحب الدنیا فانها اصل کل خطیئة ومعدن کل بلیة ایاک والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر
الاحسان برحذر باد ترا از آنکه خود و حبوب دست زیرا که احسان را امتنان بست تیره کند ایاک ان تستکثر من طاعتک
ما تستقله من غیرک ایاک والغضب فان اوله جنون وآخره ندم برحذر باد ترا از خشم آوردن و عصب کردن که اولش
دیوانگی است آخرش پشیمانی ایاک ومصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق ایاک ومعاشرة الاشرار فانهم کالنار
مباشرتهم تحرق ایاک والعجل فانه عنوان الموت والندم ایاک والهذر فمن کثر کلامه کثرت آثامه ایاک
والظلم فمن ظلم کرهت ایامه ایاک ان ترضی لنفسک منکر الساخط علیک برحذر باد ترا از خودپسندی که بسیار شود
دم چشمانک بر تو ایاک والظلم فانه یزول عمن تظلمه ویبقی وزره علیک برحذر باد ترا از ظلم چه آن ظلم از مظلوم زایل شود و آن
گناه بر تو باقی ماند ایاک ان تخدع عن صدیقک او تغلب علی عدوک ایاک ومصاحبة الاشرار فانهم یمنون علیک
بالسلامة منهم برحذر باد ترا از مصاحبت اشرار چه ایشان بر دوست منت میگذارند که ترا از شر خود ایمن داشتند ایاک ومعاشرة متتبعی
عیوب الناس فانه لن یسلم مصاحبهم منهم برحذر باد ترا از کسانیکه تفحص میکنند عیوب مردم را چه با مصاحب ایشان سیرت ایشان
سالم نماند ایاک والتحلی بالبخل فانه یزری بک عند القریب ویمقتک الی القریب ایاک والتسرع الی العقوبة فانه
ممقتة عند الله ومقربة من الغیر ایاک والشح فانه جلاب المسکنة ودمام یقاد به الی کل مأثم برحذر باد ترا از
بخل که در فقر و مسکنت است و زمامی است که میکشاند ترا بسوی بدیهای ایاک والشره فانه یفسد الورع ویدخل

النار إياك والجفاء فإنه يفسد الإخاء ويمقت إلى الله والناس إياك والظلم فإنه أكبر المعاصي وإن الظالم لمعاقب
يوم القيامة بظلمه إياك والإساءة فإنها خلق اللئام وإن المسيء لمتردّي في جهنم بإساءته إياك والشره فإنه
رأس كل دنية ومذلة إياك والإعجاب وحب الإطراء فإن ذلك من أوثق فرص الشيطان بپرهیز ادترا از عجب
و دوست داشتن مبالغه در مدح خویشتن چه این خصال محکمتر وسیله ایست برای شیطان إياك ومستهجن الكلام فإنه يوغر
القلوب بپرهیز ادترا از تحسین سخن دیگران زیراکه دلها را کین توز ساخته کند إياك والإصرار فإنه من أكبر الكبائر وأعظم
الجرائم إياك وكثرة الكلام فإنها تكثر الزلل وتورث الملل إياك وإدمان الشبع فإنه يهيج الأسقام ويثير
العلل إياك وأن تذكر من الكلام مضحكا وإن حكيته عن غيرك بپرهیز ادترا از سخنان خنده ناک و مضحک اگر چه از
زبان دیگری روایت کنی إياك أن تغفل عن حق أخيك اتكالا على واجب حقك عليه لأن لأخيك من الحق
مثل الذي لك عليه بپرهیز ادترا از اینکه غفلت کنی در ادای حق برادرت تا آنکه حقی بر او داری زیرا که برادرت بر حقی
بر تو دارد مانند حقی که ترا بر اوست إياك أن تخرج صديقك إخراجا يحجزه عن مودتك واستبق له من أنسك موضعا
يثق بالرجوع إليه بپرهیز ادترا از اینکه بیرون کنی دوست خود را بیرون کردنی که مایوس شود یکباره از مودت تو باقی بگذار از
انس و مودت موضعی را که واثق شود بر او چون بخواهد باز گشت کند إياك أن تهمل حق أخيك اتكالا على ما بينك
وبينه فليس لك بأخ من أضعت حقه بپرهیز ادترا از اینکه مهمل گذاری حق برادرت بدست آویز اتحادی که در میان است زیرا
که برادر تو نخواهد بود کسیکه حق او را ضایع گذاری إياك أن توحش مؤادك وحشة تفضي إلى اختيار البعد عنك وإيثار
الفرقة إياك والتغاير في غير موضعه فإن ذلك يدعو الصحيحة إلى السقم والبريئة إلى الريب إياك أن تتجبر
لنفسك واستحي فإن أكثر الشح فيما لا تحتسب إياك وصحبة من ألهاك وأغراك فإنه يخذلك ويوبقك بپرهیز
ادترا از مصاحبت کسی که مشغول کند ترا از طریق حق و تحریص کند و مخذول و از روی هلاکت اندازد إياك أن يفقدك ربك عند
طاعته ويراك عند معصيته فيمقتك بپرهیز ادترا از اینکه پروردگار هنگام طاعت ترا دیدار نکند و هنگام معصیت دیدار کند
و ترا دشمن دارد إياك والنفاق فإن ذا الوجهين لا يكون وجيها عند الله بپرهیز ادترا از نفاق زیرا که مرد دو روی در نزد
خداوند بسیار روی و سرشکسته باشد إياك والتجبر على عباد الله فإن كل متجبر يقصمه الله إياك والملق فإن الملق
ليس من خلائق الإيمان بپرهیز ادترا از تملق و چاپلوسی مخلوق زیرا که این صفت از خصال ایمان نیست إياك وتجاهر الفسوق
فإنهما مسخطة الرحمن ومصلية النيران إياك أن ينزل بك الموت وأنت آبق عن ربك في طلب الدنيا بپرهیز از
اینکه مرگ بر تو در آید و تو بسنده کرده باشی از پروردگار خود در طلب دنیا إياك أن تبيع حظك من ربك وزلفتك لديه بحقير
حطام الدنيا إياك ومصاحبة أهل الفسوق فإن الراضي بفعل قوم كالواحد منهم إياك أن تحب أعداء
الله وتصفي ودك لغير أولياء الله فإنه من أحب قوما حشر معهم بپرهیز ادترا از اینکه دوست داری دشمنان خدا را
و صافی کنی حب خود را برای غیر دوستان خدا آنکس که قومی را دوست دارد در قیامت با ایشان محشور شود إياك والحقد
فإن الحقد من أخلاق اللئام إياك والمكر فإن المكر لخلق ذميم إياك والمعصية فإن الشقي من
باع جنة المأوى بمعصية دنية من معاصي الدنيا إياك والوله بالدنيا فإنها تورثك الشقاء والبلاء
وتحدوك على بيع البقاء بالفناء إياك أن تملك نفسك على ما فات ولا تعللها على ما تستقبل فإن

ذلك من أعظم الشر. إياك أن تسيء الظن فإن سوء الظن يفسد العبادة ويعظم الوزر. پرهيز از آنكه بد گمان
شوى چه سوء ظن عبادت را ضايع ميكند و گناه را بزرگ ميدارد. إياك أن تسلف المعصية وتسوف بالتوبة فتعظم لك
العقوبة. إياك أن تكون على الناس طاعنا ولنفسك مداهنا فتعظم عليك الحوبة وتحرم المثوبة. إياك ومقاعد
الأسواق فإنها محاضر الفسق ومعاقد الشيطان. پرهيز از نشستن جاهاى بازارها كه محل حضور فسق و محضر شيطان است
إياك والإمساك فإن ما أمسكته فوق قوتك كنت فيه خازنا لغيرك. پرهيز از امساك چه آنچه را كه
فوق خوراك روز خود امساك ميكنى پس در آن نيست مگر آنكه براى غير خود نگاهدارى. إياك وملابسة الشر فإنك مثله تفعل
قبل عدوك وتهلك به نفسك من إضلاله إلى عذابه. إياك أن تثني على أحد بما ليس فيه فإن فعله يصدق
عن وصفه ويكذبك. پرهيز از آنكه مدح كنى كسى را بصفتى كه در او موجود نيست زيرا كه فعل او تصديق ميكند وصف او را
و تكذيب ميكند ترا در آنچه گفتى. إياك وطول الأمل فكم من مغرور افتتن بطول أمله فأفسد عمله وقطع أجله فلا أمله
أدرك ولا ما فاته استدرك. إياك ومشاماة الله في عظمته فإن الله سبحانه وتعالى يذل كل جبار ويهين
كل مختال. پرهيز از آنكه در عظمت بخدا همسرى كنى چه خدا هر جبار را ذليل ميكند و هر متكبر را خوار ميسازد. إياك
والعجلة والاعتذار بالمعاذير فإن العجلة تفسد الأعمال والإهمال يقطع الآمال. إياك والجرأة فإنها تحدو على ركوب
التتابع والتهجم على السيئات. إياك والبغي فإن الباغي يعجل له العبر ويحل به المثلات. إياك وفضول الكلام
فإنه يظهر من عيوبك ما بطن ويحرك عليك من أعدائك ما سكن. پرهيز از زيادتى در كلام زيرا كه ظاهر ميكند از عيبهاى تو
آنچه مستور است و برميشوراند بر تو از دشمنان تو آنچه ساكن است. إياك وكثرة الوله بالنساء والإغراء باللذات فإن
الوله بهن ممتحن والمغرى باللذات ممتهن. پرهيز از بسيارى شيفتگى بزنان و حريص شدن بلذات چه واله بزنان مبتلا و ممتحن
است و حريص بلذات ذليل و خوار كرده. إياك وما يستهجن من الكلام فإنه يحبس عليك اللئام وينفر عنك الكرام
إياك والوقوع في الشبهات والولوع بالشهوات فإنهما يقودانك إلى الوقوع في الحرام وارتكاب كثير من الآثام
إياك أن تجعل مركبك لسانك في غيبة إخوانك أو تقول ما يصير عليك حجة وفي الإساءة إليك علة. پرهيز
از آنكه عنان زبان را در غيبت اخوان فرو گذارى يا چيزى گويى كه بر تو حجت شود و ترا علت حرمت گردد. إياك أن تستسهل ركوب
المعاصي فإنها تكسوك في الدنيا ذلة وتكسبك في الآخرة سخط الله. إياك وما لك تكارهه فإن كثر منك أعداده
فأكل فأنى لك بإمكان أن توسع عذرا. إياك وظلم من لا يجد عليك ناصرا إلا الله. پرهيز از ستم كردن بكسى كه دست رس
ياورى جز خداوند ندارد. إياك وكل عمل ينفر عنك حرا أو يذل لك قدرا أو يجلب عليك شرا أو تحمل به إلى
القيامة وزرا. إياك وما يسخط ربك أو يوحش الناس منك فمن أسخط ربه تعرض للمنية ومن أوحش الناس
تبرأ منه الحرية. إياك والكلام فيما لا تعرف طريقته ولا تعلم حقيقته فإن قولك يدل على عقلك
وعبارتك تنبئ عن معرفتك. وتوق من طول لسانك ما أمنته واختصر من كلامك على ما استحسنته
فإنه بك أجمل وعلى فضلك أدل. پرهيز از سخن كردن در چيزى كه نميشناسى طريقت آن را و نميدانى حقيقت آن را زيرا كه سخن تو دلالت
ميكند بر عقل تو و عبارت تو خبر ميدهد از معرفت تو لا جرم زبان را از درازى بسخنى كه صحت و سقم آن را ندانى و مختصر كن كلام خود را بر كلامى كه نيكو
شمرده باشى زيرا كه آن براى تو نيكوتر و بر فضل تو راهنماتر است. إياك ومشاورة النساء فإن رأيهن إلى الأفن

و عن میلهن الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک لهن خیر من الارتیاب بهن ولیس خروجهن باشر
من ادخالک من لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ایاک وحب الاطریة وفساد
النیة ورکوب الدنیة وغرور الامنیة ایاک والاستیثار بما للناس فیه اسوة والتغابی عما وضح للناظرین
فانه ماخوذ منک لغیرک ایاک ومودة الاحمق فانه یضرک من حیث یری انه ینفعک ویعمک وهو یری انه
یسرک بپرهیز از مصاحبت و مودت احمق چه بدان میرساند ترا و چنان پندارد که منفعت رساند و رنج و غم می افکند ترا و چنان پندارد
که شادی و سرور امید ایاک ان تتبجح بالعلماء فان ذلک یزری بک وینبئ الطرفیک والحیاة منک ایاک ان
تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا الیها وتکالبهم علیها وقد نبأک الله عنها وکشف عن عیوبها ومساویها
ایاک ان تخدع عن دار القرار ومحل الطیبین الابرار والاولیاء الاخیار التی نطق القرآن بوصفها واثنی
علی اهلها ذلک الله علیها ودعا الیها **الفصل السادس** فیما ورد من حکم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که الا
بلفظ ایاک و هو ایضا اصل فی الباب اسرع من غیر حکمه و هی قوله علیه السلام ایاکم والتدابر والتقاطع
وترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر ایاکم ومصادقة الفاجر فانه یشین الخبیر وانه یتبع مصادقه
بالشر الخفی بپرهیز از مصاحبت و مصادقت مرد فاجر چه او مردی شریر است و اکنون است که میرود ستد صدیق و صفای چون
بحر امد کند ایاکم وصرعات البغی وفضحات الغدر واثارة کامن الشر المذموم ایاکم والبخل فانه جلیل یلعبه
الغریب ویسموه القریب ایاکم والبطنة فانها مقساة للقلب مکسلة عن الصلوة مفسدة للجسد بپرهیز از
سیار خوردن و سیر شدن که دل را سخت و سست کند و مرد را از ادای نماز کسل سازد و تن را ساهی از اندازد ایاکم والغلو فینا
قولوا انا مربوبون واعتقدوا فی فضلنا ما شئتم بپرهیز از غلو در محبت ما بگوئید ما مخلوق و ربیب تیم و معتقد شوید در فضیلت ما
هرچه میخواهید ایاکم وتحکم الشهوات علیکم فان عاجلها ذمیم واجلها وخیم ایاکم ودناءة الشره والطمع فانه
راس کل شر ومزرعة الذل ومهین النفس ومتعب الجسد ایاکم وغلبة الدنیا علی انفسکم فان عاجلها نغص
واجلها غصص ایاکم وتمکن الهوی منکم فان اوله فتنة واخره محنة ایاکم وغلبة الشهوات علی قلوبکم فان
بدایتها ملکة ونهایتها هلکة ایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب
بپرهیز از اختلاف کلمه و تخلف از جماعت چه آنکس که از جماعت دور افتد خاص شیطانست چنانکه گوسفند یکه از گله دور افتد خاص گرگست
ایاکم والتفریط فتقع الحسرة ایاکم والخلاف فتمرقوا وعلیکم بالصدق تزلفوا وتربحوا ایاکم والکسل فان من
کسل لم یؤد حق الله تعالی ایاکم وغیبة المسلم فان المسلم لا یغتاب اخاه وقد نهی الله عز وجل ان یأکل لحم اخیه
میتا بپرهیز از غیبت مرد مسلم چه آنکس که مسلم است برادر مسلم را غیبت نکند و خداوند نهی فرموده است که کسی گوشت مرده برادر را بخورد ایاکم
وشرب الماء من قیام فانه یورث الداء الذی لا دواء معه او یعافی الله تعالی ایاکم وعمل الصور فتسئلوا عنها
یوم القیمة **الفصل السابع** فیما ورد من حکم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در حرف الالف بلفظ احذر
و هو داخل فی الالف باب ... حکمه و هی قوله علیه السلام احذر الذنوب المورطة والعیوب
المسخطة احذروا صولة الکریم اذا جاع واشر اللئیم اذا شبع حذر کنید از حمله مرد کریم چون گرسنه شود و فقیر باشد و از
و رحمت مرد لئیم وقتی سیر شود احذروا الکبر فانه راس الطغیان ومعصیة الرحمن احذر فحش القول والکذب

فانهما

فاعلها يزريان بالقائل احذر مجالسة قرين السوء فانه يهلك مقارنه ويردي مصاحبه احذر الغضب ٨٨٥
فان ناره محرقة احذر كلّ امر اذا ظهر ازرى بصاحبه وحقره بترس از كاري كه اگر آشكار شود صاحبش
خوار شود احذر العجلة فانها تثمر الندامة بترس از عجلت وشتابزدگي كه ميوه ندامت وپشيماني است احذر
كلّ عمل يرضاه عامله لنفسه ويكرهه لعامة المسلمين احذر الشره فكم من اكلة منعت اكلات
احذر التفريط فانه يوجب الملامة احذر قلة الزاد واكثر من الاستعداد تسعد برحلتك بترس از اندكي
توشه سفر آخرت كن تا ادراك سعادت كني احذر اللسان فانه سهم يخطئ بترس از لغزش زبان كه تيري است كه خطا
ميكند احذر الشره فانه خلق مُردٍ احذر نفار النعم فما كل شارد بمردود احذروا سوء الاعمال وغرور
الآمال وهجوم الآجال احذروا يوما تعرض فيه الاعمال ويكثر فيه الزلزال وتشيب منه الاطفال بترسيد
از روزي كه عرض داده شود اعمال وبسيار شود خوف ولرزش وپير شود از ترس وبيم كودكان احذروا عباد الله المهل
نهد بكم مذانه وتستعركم مجلّه ودحله ممدودة لكم منهم الوعيد وما كم من مكان بعيد بترسيد از دشمن
كه دشمن خدا است را كه شما را مسكه عداوت اندازد و در ميت كند لشكر سواره و پياده خود و حد ... تهديد و تهول و از راي شما
جاي ره ساخت و شما را از مكان بلند دراندازد احذروا امر الله كنه ما حذركم من نفسه ولا تخشوه خشية تحركم
عن تسطر احذروا نارا لهبها شديد وعذابها جديد احذروا نارا حرها شديد وقعرها بعيد احذروا
الدنيا فانها مسكنة الشيطان ومفسدة الايمان بترسيد از دنيا كه مسكن شيطان و فساد ايمان است احذروا مصاحبة
الفساق الفجار والمجاهرين بمعاصي الله احذروا الاحمق فان مداراته تعبك وموافقته تُرديك ومخالفته
تؤذيك ومصاحبته وبال عليك احذروا كلّ قول وفعل يؤدي الى فساد الاخرة والدين احذر السرعة في
امثال الدولة لئلا يزيلها عنك وعدائها فانها لئلا يغير عليك احذر الحُسّ فانه غار ومنقصة احذر البخل
فانه لوم ومسبة احذر الحسد فانه يزري بالنفس بترس از حسد كه خوار ميكند نفس را احذر الاماني فانها منية
محقه احذر كلّ عمل اذا سئل عنه عامله استحيى منه وانكره حذر كن از كرداري كه اگر از آن پرسش كنند عامل آن انكار شود
وانكار كند احذر اللهو واللعب في الهزل وكثرة الضحك في المزح والذهاب احذر اللئيم اذا اكرمته والرذل
اذا قدمته والسفلة اذا رفعته احذر الكريم اذا اهنته والحليم اذا احرجته والشجاع اذا اوجعته احذر
مخالفة الجاهل كما تامن مصاحبة العاقل احذر ان يجدك الله عند معصيته او يفقدك عند طاعته
الحصر بترس از اسكه بعد ... راسعرت جاربانه دسانا نعرا اندر استادهاي ... احذر الموت احسن له الاستعداد
تسعد بمنقلبك احذروا سطوة الكريم اذا وضع وسورة اللئيم اذا رفع بترسيد سطوت مرد كريم چون ... سود او
حلم پيشه تعب احذروا السمع فانه يكسب المقت يكسب المآثم ويشيع العيوب احذروا اهل النفاق فانهم
الضالون المضلون الزالون المزلون قلوبهم دوية وصفاحهم نقية احذروا نار الكبر وعلية الحمية و...
الجاهلية احذر من الامور ثلثا وخف من ثلث وارج ثلثا واتق ثلثا واستحي من ثلث وافزع الى ثلث وتنح الى
ثلث وتنصل الى ثلث واهرب من ثلث فاما ثلث ... اجمع الله لك حسن السيرة في الدنيا والاخرة فاما التي امرتك ان
تحذرها فاحذر الكبر والغضب والطمع فاما الكبر فانه خصلة من خصال الاشرار والكبر رداء الله ع

۸۸۶ جل ومن اشکر الله فانه مثقال حبة من کبر اورده النار والغضب یثیره الحلم ویطیش العالم ویفقد
معه العقل ویظهر معه الجهل والطمع فخ من فخاخ ابلیس وشرک من عظیم احباله یصید به العلماء والعقلا
واهل المعرفة وذوی البصائر واما الثلث التی تخافها فخف الله تعالی وخف من لا یخاف من الله وخف
لسانک فانه عدوک علی دینک یوبقک الله جمیع ما جمعته واما الثلث التی ترجوها ارج الله عند ذنوبک
وارج محاسن عملک وارج شفاعة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم واما الثلث التی توافق فیها
وافق کتاب الله تعالی ووافق سنة نبیک علیه السلام ووافق ما یوافق الحق والکتاب العزیز واما
الثلث التی تستحیی منهن استحی من عطاء لغیر الله ایاک واستفهم علی ما نکره واستحی من الخطر الکلام
الکابس واستحی من صالح المؤمنین واما الثلث التی تفزع الیها افزع الی الله فی ملمات امورک وافزع الی التوبة
من مساوی عملک وافزع الی اهل العلم والادب واما الثلث التی تشح علیها تشح علی عمرک ان تفنیه بما هو علیک
لا لک وتشح علی دینک لا تبذله للغضب وتشح علی کلامک تتکلم ما کان لک لا علیک واما الثلث التی تخلص
الیها تخلص الی معرفة نفسک وتجهز بها بعیوبها ومقبلا ایاها وتخلص الی تقوی الله تعالی وتخلص الی اجمال
نفسک واخفاء ذکرک واما الثلث التی تهرب منها فاهرب من الکذب واهرب من الظالم ولو کان ولدک
او والدک واهرب من مواطن الامتحان التی تحتاج فیها الی صبرک واما الثلث التی تجانبها فجانب هواک واهل
الاهواء وجانب الشر واهل الشر وجانب الحمقی وان کانوا مقربین او صحبه مختصین الفصل الثانی
فیما ذکر من کلمات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فی حرف الالف بالف الاستفهام وبمواحدی وامر بعون حکمه قوله
علیه السلام الا تائب من خطیئته قبل حضور منیته الا ان اسمع الاسماع من وعی التذکیر وقبله الا ان الدنیا
دار لا یسلم منها الا بالزهد فیها ولا ینجی منها بشیء کان لها الا وانی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام
هاربها مدانید که ندیدم چیزی را مانند بهشت که طالبان آن خفته اند و دست از طلب بر داشته اند و ندیدم چیزی را مانند دوزخ که فرار
کننده کان از آن آسوده غنوده اند و در تدبیر رهائی سوده اند الا منتبه من رقدته قبل حین منیته الا مستعد للقاء ربه قبل
زهوق نفسه مدانید که هیچ نفعی مر نفسی را پروردگار کارکن از آن پیش که مرگ او دریابد الا وانما اهل اللب ابواب الحکم و
انوار الظلم وضیاء الامم الا وقد امرنی الله بقتال اهل البغی والنکث والفساد الا وان الجهاد ثمن الجنة فمن
جاهد نفسه ملکها وهی اکرم ثواب الله لمن عرفها مدانکه بهشت بهای جهاد است و آنکس که با نفس خویش جهاد کند صاحب
کردد و این بهشت بزرگوار ترین اجرهای خداوندست برای آنکس که بشناسد الا وان شرایع الدین واحدة وسبله قاصدة
من اخذ بها لحق وغنم ومن توقف عنها ضل وندم الا وانه قد ادبر من الدنیا ما کان مقبلا واقبل منها ما کان
مدبرا وازمع الترحال عباد الله الاخیار وباعوا قلیلا من الدنیا لا یبقی بکثیر من الآخرة لا یفنی مدانکه دنیا آنچه
پیش روی شما بود پشت برد و هر مدبری مقبل و هر مقبلی مدبر است و تصمیم عزم میدهند کار خدای سفر آخرت را و میفروشند دنیا
اندکی که باقی نماند و بهای آن میگیرند دار آخرت خیر بسیاری که هرگز فانی نمیشود الا وان من البلاء الفاقة واشد من الفاقة
مرض البدن واشد من مرض البدن مرض القلب الا وان من النعم سعة المال وافضل من سعة
المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوی القلب الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها

وخلع

۸۸۷ وخلعت لجمها فاوردتهم النار آگاه باش كه مردم در زير حمل سركش وحرون واين حمل را نام ولجامي نيست تا سوار
خود را ... بسوزد و اندازد الا وان التقوى مطايا ذلل حمل عليها اهلها واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة
مانند پرهيزكاري وپارسائي شتراني رهوار ورام ... سواران را مهار داده دست سواران است سواران را بهشت درآورند
الا وان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى وطول الامل الا ان العامل ليقصر ... يوم ... الامر ويد
لا ... الا وان اعطاء هذا المال في غير حقه تبذير واسراف الا وان الشاعر ... السهو
من اكثر العتاب الا حر يدع هذه اللماظة لاهلها الا انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا
بها آگاه باش كه نيست بهائي وقيمتي نفس شما را مگر بهشت پس مفروشيد نفس خود را مگر ... الا وان الدنيا
قد تصرمت وآذنت بانقضاء وتنكر معروفها وصار جديدها رثا وسمينها غثا الا وان من لا يستقيم بالهدى
يطول به الامل الا وان من لا ينفعه الحق يضره الباطل الا لا يصنع بالدنيا من خلق للآخرة وما يصنع
بالمال من عما قليل يسلبه ويبقى عليه تبعته وحسابه ... كه ... حق ...
... الا وان اليوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة و
الغاية النار الا وانكم في ايام امل من ورائه اجل فمن عمل في ايام امله قبل حضور اجله نفعه عمله ولم يضره
اجله الا وان اللسان بضعة من الانسان فلا يسعده القول اذا امتنع ولا يمهله النطق اذا اتسع الا وان
اللبيب من استقبل وجوه الآراء بفكر صائب ونظر في العواقب آگاه باش كه مرد عاقل كسى است كه در ... امور ... آراء
... الا لا يعدلن احدكم عن القرابة يرى بها الخصاصة
ان يسدها بالذي لا يزيده ان امسكه ولا ينقصه ان اهلكه الا وان لسان الصادق يجعله الله للمرء في الناس
خير من المال يورثه من لا يحمده الا وقد امرتم بالظعن ودللتم على الزاد ... الا وان الدنيا ما ...
غدا الا لا يستحيين من لا يعلم ان يتعلم فان قيمة كل امرئ ما يعلم ...
... الا فاعملوا والالسن مطلقة والابدان صحيحة والاعضاء لدنة والمنقلب فسيح والمجال
عريض قبل ارهاق الفوت وحلول الموت فحققوا عليكم نزوله ولا تنتظروا قدومه الا وقد امرني الله بقتال اهل
النكث والبغي والفساد في الارض فاما الناكثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد جاهدت واما المارقة فقد
دوخت واما شيطان الردهة فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره ...
... جنگ كردم ...
... الا وان الظلم ثلاثة فظلم لا يغفر وظلم لا يترك
وظلم مغفور لا يطلب فاما الظلم الذي لا يغفر فالشرك بالله لقوله ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون
ذلك لمن يشاء واما الظلم الذي لا يترك فظلم العباد بعضهم لبعض القصاص هناك شديد ليس هو جرحا بالمدى
ولا ضربا بالسياط ولكنه ما يستصغر ذلك معه واما الظلم الذي يغفر فظلم المرء نفسه عند بعض الهنات
الا فاعلموا عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل في فينة الارشاد وراحة الاجساد ومهل النفس و...
المشية وانظار التوبة وانفساح الحوبة قبل الضنك والمضيق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر

 سفیه یجود وطالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وعلی اثر الماضین ما یمضی الباقون الا
ان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله ورجله وان معی لبصیرتی ما لبست علی نفسی ولا لبس علی
وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون عنه ولا یعودون الیه الا وان الشیطان قد ذمر حزبه
واستجلب جلبه لیعود الجور الی اوطانه ویرجع الباطل الی نصابه والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم
نصفا وانهم لیطلبون حقا ترکوه ودما هم سفکوه فلئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه وان کانوا ولوه
دونی فما التبعة الا عندهم وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء لیلا و
نهارا وسرا واعلانا وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا فتواکلتم
وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان الفصل التاسع فیما ورد من کلمات امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیهما السلام فی حرف الالف علی ما نقل در غرر الحکم که جامع آن تالیف حکیم است
قوله علیه السلام افضل النعم العقل اسوء الشیم الجهل افضل السخاء الایثار افضل التوسل الاستغفار
افضل العبادة الاستظهار اسحکم اذ تحکم اصبرکم الحلم اوحش الوحشة العجب اقبح الخلائق الکذب
احق الناس بالرحمة عالم یجری علیه حکم جاهل وکریم یستولی علیه لئیم وبر یتسلط علیه فاجر واحب ترکی مورد رحمت امد
بود عالمی است که جاهل بروی حکومت کند وکریمی است که لئیم بروی استیلا جوید ونیکویی است که فاجر بروی تسلط یابد افضل الجود
ایصال الحقوق الی اهلها اکثر الناس حمقا الفقیر المتکبر ابغض العباد الی الله العالم المتجبر اقل شیء یجی الصدق
والامانة اکثر شیء یردی الکذب والخیانة اعلم الناس بالله اکثرهم خشیة له احب العباد الی الله تعالی اطوعهم له
افضل الناس رأیا من لم یستغن عن مشیر افضل مردم در عقل کسی است که خود را از مشیر ومشورت مستغنی نداند احسن العفو ما کان
عن قدرة افضل الجود ما کان عن عسرة افضل الحلم کظم الغیظ وملک النفس مع القدرة اعون شیء علی صلاح
النفس القناعة احمد الناس حمد الله اقومهم بالطاعة اسعد السعداء المتبجح بعیش الکلام احمل الناس من یحمل السلم
افضل العبادة سهر العیون بذکر الله اقوی الناس ایمانا اکثرهم توکلا علی الله قویترین مردم در ایمان کسی است که توکلش بیشتر
است اعقل الناس اطوعهم لله سبحانه اعظم الناس علما اشدهم خوفا لله سبحانه اشد الذنوب عند الله ذنب صغر
عند صاحبه اشد الذنوب عند الله ذنب استهان به راکبه اول اللهو لعب وآخره حرب اول الشهوة طرب وآخرها
عطب اول شهوت آن شادمانی است وآخرش هلاک جاودانی افضل الورع تجنب الشهوات افضل الطاعات العزوف عن اللذات افضل الورع
اکثر الناس معرفة لنفسه اخوفهم لربه انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه ابغض الخلائق الی الله تعالی المغتاب حریص ترین
مردم در حد کسی است که ترک غیبت نماید اکثر الصلاح والصواب فی صحبة ذوی الالباب اعلم الناس بالله ارضاهم
بقضائه اعظم الذنوب عند الله ذنب اصر علیه عامله افضل الحیاء استحیاؤک من الله اقبح الظلم مطل حقوق
الله افضل الناس همة من بدأ بالمودة افضل عدة الصبر علی الشدة صبر بر تنبیه واعدادی در دفع محنت وشدت سلاح است
اعظم الناس سعادة اکثرهم زهادة اصل المودة الحیاء وثمرها العفة اشرف المروة ملک الغضب واماتة الشهوة
اصل الاخلاص الیأس عما فی ایدی الناس احمق الناس من ظن انه اعقل الناس احمق ترین مردم کسی است که خود را دانا
ترین مردم داند اعقلکم اطوعکم اعلمکم اخوفکم اعزکم اتقاکم احلمکم اعلمکم اتبعکم احزمکم ازهدکم اتقاکم اکرمکم

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

اكيسكم اورعكم احكمكم اصدقكم اركمكم انفعكم افحش الحرب افقر الفقر الحمق اكرم الحسب حسن الخلق اكثر البر الرفق
افضل العبادة الزهادة افضل العبادة غلبة العادة اهلك شيء الطمع املك شيء الورع احسن اللباس الورع
اقبح السم الطمع افضل النصر النصر افتح الخلق الكبر افضل العبادة الفكر يا صاحب عبادت تفكر در معرفت
اقوى عدد الشدائد الصبر ادل الناس المرائي الم الناس العتاب افتح اعمال المقصد في الاسلام رشد برين گرد از مرد
اسلام حسن حال مدارا است اعظم الوزر مع قبول العذر اسوأ شي الطمع انفع المواعظ ما ردع افضل الايمان
حسن الظن افضل الشرف بذل الاحسان اشرف المروة حسن الاخوة اشرف الادب حسن المروة اقوى الوسائل
حسن الفضائل اسوأ الخلائق التحلي بالرذائل احسن العدل نصرة المظلوم بهترين عدل نصفت بهترست ستمديدگانرا
اعظم اللوم حمد المذموم اطيب العيش القناعة اشرف الاعمال الطاعة اقرب شيء الاجل ابعد شيء الامل اعلى الجزاء
ثوابا البر اشد شيء عقابا الشر احسن المكارم الجود اسوأ الناس عيشا الحسود اعقل الناس محسن خائف احمق
الناس مسيء مئتمن اسوأ الصدق النميمة اكثر الناس عيشة اكرمهم حريما اكثر المكاره فيما الاحسن اشرف
حسب حسن ادب احصن الناس حوزا من لم يغضب اشرف الغنى ترك المنى بهترين توانگرى ترك آرزو كردنست
امنع حصون الدين التقى افضل المال ما استرق به الاحرار فاضلترين مال آنست كه بدان آزادگان را بنده كنند افضل البر
ما اصطنع به الابرار افضل المال ما استرق به الرجال اربح المال ما اكتسب من حلال افضل المعروف اغاثة
الملهوف بهترين نيكوييها اغاثت ستمديده است احق الناس ان يعرف به الودود المألوف احق الناس بزيادة النعم اشكرهم
لما اعطي منها اللوم ما ثمر به العمر الشكر واعظم ما عصم به الحبة الصبر انصف الناس من انصف من نفسه من
حاكمه عليه منصف ترين مردم كسيست كه انصاف كند در خويش با كسيكه بدو حكومت كند احوج الناس من عجز
عن اعلائه ارجى الناس صلاحا من اذا وقف على مساويه سارع الى التحول عنها اميدوارترين بصلاح كسيست كه چون
سود رماست جو عمل كند در بدى آن افضل الناس عملا احسنهم تقديرا للعاقبة واشدهم اهتماما باصلاح معادهم
احزم الناس من اخر غده ولم يؤخر عمل يومه لغده احمد العلم عاقبة ما زاد في عملك العاجل فان لنفعك في الاجل [illegible]
اوجب العلم عليك ما انت مسؤول عن العمل به ابعد الناس من الصلاح المستهتر باللهو والمزاح دورترين مردم
از صلاح ونيكى كسيست كه مستهتر شود در لهو ومزاح ابعد الناس من النجاح الكذوب والوقح الوقاح اول ما يجب عليكم لله
شكر اياديه وابتغاء مراضيه اول چيزيكه واجبست شكر نعمت او وجستن رضاى او است افضل السم رعاية
الود احسن الهمم انجاز الوعد اكرم حسب حسن الادب افضل نسب كف الغضب افضل الايمان حسن الايمان
افضل الشرف بذل الاحسان افضل الدين قصر الامل اعلى العبادة اخلاص العمل افضل الايمان الاحسان
وافتح السم العدوان افضل الذخائر علم يعمل به ومعروف لا يمن به بهترين ذخيره آخرت علميست كه بدان عمل كنند ونيكيست كه منت نه
كذارند اشد الناس ندامة واكثرهم ملامة العالم العلم البري الذي لا تدركه عقله الا بعد فوت امره اسمح الناس من علمه الجهل
بالعلم وقابل الغضب بالحلم اشرف اخلاق الكريم كثرة تغافله عما يعلم افضل الذخائر حسن الضمائر اعقل الناس من
بخل على نفسه بماله وسمح به لوارثه بخيل ترين مردم كسيست كه بخل كند مال خود بر خود و بذل كند براى وارث خويش اقرب العباد
الى الله تعالى اقولهم للحق وان كان عليه واعملهم به وان كان فيه كره نزديكترين بندگان بخدا كسيست كه گويا تر باشد بحق

بدیان و ناشد و هوا آن کار کند اگر بکرده بیاید أحسن الناس الورع وخير الذخر التقوى أحق من أطعته من أمرك
بالتقى ونهاك عن الهوى أشقى الناس من غلبه هواه فملكته دنياه فأفسد أخراه أفضل الناس من عصى
هواه وأصلح أخراه أضيق الناس حالاً من كثرت شهوته وزادت مؤونته وقلت معونته أحسن الملوك من
حسن فعله ونيته وعدل في جنده ورعيته بهترین سلاطین کسی است که نیت خود را صافی دارد و کردار خود را نیکو فرماید و در
لشکری و رعیت کار بعدل کند أعقل الناس أقربهم من الله أغنى الناس الراضي بقسم الله أوثق سبب أخذت به سبب
بينك وبين الله أشد الناس ندماً يوم القيمة المسخط لقضاء الله أغنى الناس في الآخرة أفقرهم في الدنيا توانگرترین مردم
در آخرت کسی است که در دنیا فقیر باشد أشرف الخلائق التواضع والحلم ولين الجانب أحسن الشيم إكرام المصاحب
وإسعاف الطالب أفضل العقل معرفة المرء بنفسه فمن عرف نفسه عقل ومن جهلها ضل فاضلترین عقل شناسا
مرد است مر نفس خود را پس آنکس که شناخت نفس خود را خردمند است و آنکس که نشناخت گمراه است أشد الناس عقوبة رجل
كافئ الإحسان بالإسائة أشد من الموت طلب الحاجة من غير أهلها صعبتر از مرگ عرض حاجت است بر نااهل
أتعب الناس قلباً من علت همته وكثرت مروته وقلت مقدرته أفضل الناس في الدنيا الأسخياء وفي
الآخرة الأتقياء أجل الملوك من ملك نفسه وبسط العدل أجل الأمراء من لم يكن الهوى عليه أميراً أعظم
الناس وزراً العلماء المفرطون أعيا ما يكون الحكيم إذا خاطب سفيهاً أقوى الناس أعظمهم سلطاناً على نفسه
أعجز الناس من عجز عن إصلاح نفسه عاجزترین مردم کسی است که در اصلاح نفس خویش عاجز باشد أعدل الناس من أنصف
من ظلمه أجور الناس من ظلم من أنصفه أقوى الناس من قوي على غضبه بحلمه أكثر الناس خيبة من
يتعاطى بحرصه أغلب الناس من غلب هواه بعلمه غالبترین مردم کسی است که از روی دانش بر هوا و هوس غلبه جوید أجبن
الناس من قدر على أن يقول الحق ولم يقل أذل نفسه من ملكته الشهوة واستعبدته المطامع أكثر
مصارع العقول تحت بروق المطامع أسرع الأشياء عقوبة رجل عاهدته على أمر وكان من نيتك الوفاء وكان
من نيته الغدر بك سریعتر چیزی که در میرسد عقوبت مردیست که با او عهد بستی در امری و در خاطر داری که وفا بعهد کنی و او در خاطر
دارد که با تو غدر و حیله کند أفضل الناس سالفة عندك من أسلفك حسن التأميل لك أشد الناس بأساء الله
أقولهم للحق وأصبرهم على العمل به أجور السيرة أن تنتصف من الناس ولا تنصفهم منك بدترین صفت سیرت آنست
که از مردم انصاف بخواهی و ایشان را انصاف ندهی أعدل السيرة أن تعامل الناس بما تحب أن يعاملوك به أكبر
العيب أن تعيب غيرك بما هو فيك أكثر الكلام تسلب بما لا يعنيك أحسن المكارم جود المقتر وعفو
المقتدر أبعد الخلائق من الله الغني البخيل أمقت الخلائق إلى الله الفقير المزهو والشيخ الزاني والعالم الفا
مبغوض‌ترین مردم در نزد خداوند گدای متکبر و پیر زناکار و عالم فاجر است أشقى الناس من باع دينه بدنيا غيره أقبح البخل منع
الأموال من مستحقيها أفضل المروة استبقاء الرجل ماء وجهه أدل شيء على غزارة العقل حسن التدبير أفضل الأموال
أحسنها أثراً عليك أفضل الجود العطية قبل ذل السؤال فاضلترین جود عطائیست که پیش از ذلت سؤال عطا شود أصدق شيء
الأجل أكذب شيء الأمل أكيس الكيس التقوى أهلك شيء الهوى أفضل من طلب التوبة ترك الذنب أقبح الدل التعرض العمل
أدوى الداء الصلف أشرف الخلائق الوفاء أعظم البلاء انقطاع الرجاء أعقل الناس من أعطى العقلاء أعني الناس

 الفانی عن بیس مروم فانی است افقر الناس الطامع ضرر میرود مردم طامع است افضل العقل رشاد احسن القول السداد
افضل الدین العفاف افضل السعادة استمام الدین افضل الایمان الاحسان افتح السم العدوان اضر
الشرك ابن الریاء شرك افتح شی الاول اسعد الناس العاقل افضل الملوك العادل افضل الذخر الهدی
او وجیه التقوی اسخی الناس سخاهم اعقل الناس احلمهم اعظم الشرف الادب افضل الملك ملك الغضب
افضل الایمان الامانة افتح الاخلاق الخیانة اسمع شی الورع اضر شی القطع افتح الغنی الضجر بسرم
اضطرب سخن کرده است اسوء القول الهذر احسن الکرم الایثار احمق الحمق الاسراف اول الزهد التزهد اول
العمل القصد اشرف الشرف العلم افتح الشر الظلم اعلی شی صبر الغنی اسوء شی عاصم الغنی اشد
القلوب علا ملك الحسود انفع العلم ما عمل به سود مند ترین علم آنست که بدان عمل شود افضل العمل ما اخلص فیه
افضل المعرفه معرفة الانسان نفسه اعظم الجهل جهل الانسان نفسه افتح الصدق ثناء الرجل علی نفسه
ستایش مردمان مر نفس خود را افضل الجهاد جاهد المرء نفسه اربح المصانع اصطناع الصنائع
افضل الذمائر حسن الصنائع احسن الصنائع ما وافق الشرائع سرخ بنشاند نیکو کار یها آنست که مانند شرع او ای
او فر القسم صحة الجسم اسعد الهمم اوهام الکرم اسد المصائب سوء الخلق اسنا العقل اطراح الکلف کاروا
برین مکارم امر کلف است اعلی مراتب الکرم الایثار اکثر الاوزار برکة الاسرار اصعب السیاسات نقل
العادات افضل الطاعات هجر اللذات الام اللوم البغی عند القدرة احسن الجود عفو بعد قدرة بهترین جود عفو کردن
و در گذشتن است از گناه اشرف البیم سرف الهمم افضل الکرم اتمام النعم او فر البر صلة الرحم اکثر الحمق الترك
فی المدح والذم افضل الدین انفعهم للناس بهترین مردم کسی است که از برای مردم سود مندتر بود احسن ملائس الدین
الحیا افضل الطاعات فی هذه الدنیا اعظم الخطایا حب الدنیا احسن فعال المقتدر العفو افضل
العقل مجانبة اللهو اکمل نیال الدوی القدرة الانعام افتح العدد اداء الشر ارفع السم الحلم والعفاف
المن المعی علی الآلاف افضل الملوك اعمهم نفسا اشرف المؤمنین اکرمهم کسبا افتح شی جور الولاة اقطع
شی ظلم القضاة افضل الکلوحر عز نگاه احسن الیعه سکر سیئین اعدل الخلق اقضاهم بالحق عادل ترین
خلق کسی است که داناتر بود حکم کند اصدق القول ما طابق الحق افضل الزهد اخفاء الزهد احسن المروة حفظ
الود افضل الامانة الوفاء بالعهد انفع الدواء ترك المنی افضل ... افضل الجود بذل الموجود
احسن الصدق الوفاء بالمعهود اقرب الاول من النهی بعد هاء من الهوی احسن الاحسان مواساة الاخوان
افضل الغدر تقلب الاحوال انفع الذخائر صالح الاعمال احسن الفعال ما صدقه الاعمال بهترین کار
آنست که کردار راست آید افضل الورع حسن الظن افضل من العطاء ترك المن اقرب القرب مودات القلوب
افضل الصبر الصبر عن المحبوب اعظم الناس عز انا احسنهم احلاما احسن العبادة عفة البطن والفرج بهترین
عبادت خویشتن داری است از شکم و فرج و شهوت ان اصوب ما یکون الحرج اقرب ما یکون الفرج چه اندکه سخت بود و عسر
و حرج روی کند او را فتح است و فرج اهل الناس من وضع نفسه اقوی الناس من قوی علی نفسه اسرع شی
عقوبة الیمین الفاجرة افضل العطاء ما صین به العرض انفع المال ما وقی به العرض اولی المال

۸۹۲ ما اشتریت به الآخرة احسن من ملابس الدنیا رفضها بهترین جامهای دنیا آنست که از خویش دور افکنی اصعب
المرام طلب ما فی ایدی اللئام اشرف الصنائع اصطناع الکرام اقدر الناس علی الصواب من لم یغضب املک
الناس بسداد الرأی کل مجرّب احمل المعروف ما وضع فی اهله در کثیر عطیت و نیکوئی چیزیست که در جای خود وضع
و در حق اهلش مبذول گردد اطیب المال ما اکتسب من حله افضل من اکتساب الحسنات تجنب السیئات اول الحکمة
ترک اللذات واخرها مقت الفانیات اکثر الناس ملالاً اقلهم للعیوب ذکراً اطول الناس املاً اسوأهم عملاً
اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به اقرب الناس من الانبیاء اعلمهم بما امروا به سزاوارترین مردم با پیمبران
که ایشان را بر سزاوارتر باشد احسن الناس عیشاً من عاش الناس فی فضله افضل الملوک سجیة من عمّ الناس بعدله
اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة انصر الناس من نصر عقوبته واقلع عن ذنوبه اولی الناس بالنوال اغناهم
عن السؤال افضل النوال ما وصل قبل السؤال بهترین عطا آنست که پیش از درخواستن عاید خواهنده شود اولی الناس
بالرحمة المحتاج الیها افضل الاعمال ما اکرهت النفوس علیها احق الناس بالاسعاف طالب العفو
ابعد الناس عن الصلاح المستهتر باللهو احق من شکرته من لا یمنع مزیده احق من ذکرته من لا ینساک
اولی من احسنت من لا یقلاک ارضی الناس من کانت الاقدار رضیته اقوی الناس من غلب هواه اکیس الناس
رفض دنیاه اربح الناس من اشتری بالدنیا الآخرة سودمندترین مردم کسی است که بدنیا سرای آخرت خرید اخسر
الناس من رضی بالدنیا عن الآخرة زیانکارترین مردم کسیست که دنیا را در ازای آخرت بگیرد افضل القلوب قلب
حشی بالفهم اعلم الناس المستهتر بالعلم اغنی الناس من عمّر عن الدنیا اعظم المصائب الوله بالدنیا
اصل قوة القلب التوکل علی الله اصل صلاح القلب اشتغاله بذکر الله اصل الصبر التوکل علی الله اصل
الرضا الثقة بالله اصل رضا تسلیم ایمانست بعصمت خدای تعالی اصل الزهد الرغبة فیما عند الله اصل الایمان
التسلیم لامر الله افضل الناس من جاهد هواه احزم الناس من استهان بامر دنیاه اصل العقل الفکر
وثمرته السلامة اصل الشر الطمع وثمرته الملامة اصل العزم الحزم وثمرته الظفر اصل الورع تجنب
الآثام والتنزه عن الحرام اصل پارسائی پاکدامنی از سیئات و پاکی از محرماتست اصل السلامة من الزلل الفکر قبل الفعل
والرویة قبل الکلام اصل الزهد الیقین وثمرته السعادة افضل من نزهت نفسه من زهد فی الکلام
افضل الناس من کظم غیظه وحلم عن قدرة بهترین مردم کسیست که خشم خود را بشکند و با قدرت بکام انتقام حلم ورزد
افضل معروف اللئیم منع اذاه افضل افعال الکریم منع عطاه احسن العلم ما کان مع العمل احسن التمیز
ما کان بعیداً عن الزلل احسن الحیاء استحیاؤک من نفسک بهترین حیا شرم داشتن تست از معایب نفس خویش افضل الادب
ما بدأت به نفسک افضل المروة احتمال جنایات الاخوان اشرف العلم ما ظهر فی الجوارح والارکان ابغض
الخلائق الی الله الشیخ الزانی احسن من استیفاء حقک العفو عنه اعلم الناس بالله تعالی اخوفهم منه دانا
ترین مردم بخدا ترسناکترین ایشانست از خداوند اغبط الناس المسارع الی الخیرات ابخل الناس بماله اسخاهم
بعرضه بخیل‌ترین مردم در مال و متاع سخی‌ترین خلق در عرض و ناموس است اقرب الناس من الله احسنهم ایماناً اول المروة طاعة
الله واخرها التنزه عن الدنایا اهل الدنیا عرض للنوائب ودریة للمصائب [illegible]

دور بودن از مصاحبت و عادت در طاعات اشد الناس ندما عند الموت العلماء غير العاملين اغنى الاغنياء من
لم يكن للحرص اسيرا توانگرترین توانگران کسی است که نبوده باشد اسیر حرص احسن الفعل الكف عن القبيح افضل ما
من الله على العباد علم وعقل وملك وعدل آدب الناس من لم يفسد الشهوة دينه اعلم الناس من لم يزل
الشك يقينه دانا ترین مردم کسی است که یقین خود را شک و شبهه زایل نکند اعرف الناس بالزهادة من عرف
نقص الدنيا اظهر الناس سفاها من امر بالطاعة ولم يعمل بها ونهى عن المعصية ولم ينته عنها آشکاراترین
مردمان کسی است که امر میکند بطاعت و خود طریق طاعت نمی سپارد و نهی میکند از معصیت و خود دست بر نمیدارد واشد الغصص
فوت الفرص افضل الرأي ما لم يفت الفرص ولم يورث الغصص اسعد الناس من ترك لذة فانية للذة
باقية اكرم الاخلاق السخاء واعمها نفعا العدل اوفر الناس حظا في الآخرة اقلهم حظا في الدنيا بهره
و آخرت کسی است که در دنیا کمتر بهره شود اعرف الناس بالله اعذرهم للناس وان لم يجد لهم عذرا احق من اطعته
من لا تجد منه بدا ولا تستطيع لامره ردا افضل الحياء استحياؤك النفس عن المحرم وفطامها عن الدنايا الدنياء
اصدق الاخوان مودة افضلهم للاخوان في السراء والضراء مواساة افضل الادب ان يقف الانسان عند حده
ولا يتعدى قدره فاضلترین ادب آنست که انسان بایستد در حد خویش و بیرون نشود از قدر و اندازه خود اعدل
الناس من انصف عن قوة واعظمهم حلما من حلم عن قدرة اجمل البلاغة الصمت حين لا ينبغي الكلام
ستوده ترین بلاغت خاموشی است وقتی که سخن کردن سزاوار نیست اعون الاشياء على تزكية العقل التعليم اعلى
الغناء حسن الساعة والتجمل في الفاقة افضل المال ما قضيت به الحقوق اقبح المعاصي قطيعة الرحم
والعقوق افضل الذكر القرآن به تشرح الصدور وتستنير به السرائر اوهن الاعداء كيدا من اظهر
عداوته سست ترین دشمنان از روی مکر کسی است که آشکار کند دشمنی خود را اعظم الناس سلطانا على نفسه من
قمع غضبه وامات شهوته اعلم الناس بالله اكثرهم له مسئلة داناترین کس بمعرفت خدا کسی است که بیشتر
درخواست کند از او حاجت را احسن الملوك حالا من حسن عيش الناس في عيشه وعم رعيته
بعدله اجهل الناس المغتر بقول مادح متملق يحسن له القبيح ويبغض اليه النصيح اقبح القبح الاستماع
لموعظة المشفق الناصح والاغترار بحلاوة ثناء المادح الكاذب اصوب الجواب لقول المصيب اعظم
الناس ذلا الطامع والحريص والمريب اعظم الذنوب ذنب صغر عند صاحبه بزرگترین گناهان گناهی است که کوچک
باشد نزد صاحب خود اسعد الناس بالخير العامل به اقل ما يجب للمنعم ان لا يجحد نعمته کمتر چیزی که واجب
میشود برای منعم آنست که انکار نکند نعمت او را و عطا شده او را اول المودة بشاشة وآخرها محبة افضل الشيم السخاء والعفة
والسكينة والوفاء احق الناس ان يحذر السلطان الجائر والعدو القادر والصديق الغادر افضل العقل
الاعتبار وافضل الحزم الاستظهار احزم الناس من كان الصبر والنظر للعواقب شعاره ودثاره اكيس
الاكياس من مقت دنياه وقطع منها امله ومناه وصرف عنها طمعه ورجاه زیرک ترین زیرکان کسی است
که دشمن دارد دنیای خود را و قطع کند از دنیا امل و آرزوی خود را و بگرداند از دنیا طمع خود را و امید خود را افضل المسلمين
اسلاما من كان همه لآخرته واعتدل خوفه ورجاه افضل المؤمنين ايمانا من كان لله اخذه

۸۹۴ وَعَطاؤُهُ وَسَخَطُهُ وَرِضاهُ اَفْضَلُ مَنْ شاوَرْتَ ذُو التَّجارِبِ وَشَرُّ مَنْ قارَنْتَ ذُو المَعائِبِ فاضلتر کسی که مشاورت
کنی با او صاحبان تجربت مردمند و بدتر کس که با او قرین شوی صاحبان عیوب‌اند اَفْضَلُ الفَضائِلِ بَذْلُ الرَّغائِبِ وَاِسْعافُ
الطّالِبِ وَالاِجْمالُ فِی المَطالِبِ اَفْضَلُ الکُنُوزِ مَعْرُوفٌ تُودِعُهُ الاَحْرارَ وَعِلْمٌ یَتَدارَسُهُ الاَخْیارُ اَحْسَنُ
النّاسِ حالاً فِی النِّعَمِ مَنِ اسْتَدامَ حاضِرَها بِالشُّکْرِ وَارْتَجَعَ فائِتَها بِالصَّبْرِ نیکو حال‌ترین مردم در نعمتها کسی است که شکر
آنچه در دست دارد مداومت کند و در آنچه از دست رفته شکر گوید اَنْجَحُ الاُمُورِ ما اَحاطَ بِهَا الکِتْمانُ اَفْضَلُ الشَّرَفِ کَفُّ الاَذی
وَبَذْلُ الاِحْسانِ اَقْوی شَیْءٍ لَائِمَةُ الجُهّالِ اَهْلَکُ شَیْءٍ اِسْتِدامَةُ الضَّلالِ اَسْعَدُ النّاسِ سَفَراً مَنْ کانَ سَفَرُهُ
فِی ابْتِغاءِ صالِحٍ اَقْرَبُ الثَّباتِ فِی النَّجاحِ اَعْوَدُهُما فِی الصَّلاحِ اَوَّلُ المُرُوَّةِ طَلاقَةُ الوَجْهِ وَآخِرُهَا التَّوَدُّدُ اِلَی النّاسِ
اَوَّلُ الاِخْلاصِ الیَأْسُ مِمّا فِی اَیْدِی النّاسِ سر قرار اخلاص نومید شدن و طمع بستن است از آنچه در دست مردم است اَوَّلُ الفُتُوَّةِ
البِشْرُ وَآخِرُهَا اسْتِذْمامُ البِرِّ اَقْرَبُ ما یَکُونُ الفَرَجُ عِنْدَ تَضایُقِ الاَمْرِ اَمْقَتُ العِبادِ اِلَی اللّهِ مَنْ کانَ هَمُّهُ بَطْنَهُ
وَفَرْجَهُ ارشد کسان خدای در حضرت خداوند دشمن‌تر کسی است که همت خود را در شکمبارگی و شهوت رانی مقصور دارد اَنْعَمُ النّاسِ عَیْشاً
مَنْ مَنَحَهُ اللّهُ القَناعَةَ وَاَصْلَحَ لَهُ زَوْجَهُ اَشَدُّ النّاسِ عَمیً مَنْ عَمِیَ عَنْ حُبِّنا وَفَضْلِنا وَناصَبَنا العَداوَةَ بِلا ذَنْبٍ سَبَقَ
مِنّا اِلَیْهِ اِلّا اَنّا دَعَوْناهُ اِلَی الحَقِّ وَدَعاهُ سِوانا اِلَی الفِتْنَةِ وَالدُّنْیا فَآثَرَهُما وَنَصَبَ لَنَا العَداوَةَ اَسْعَدُ النّاسِ
مَنْ عَرَفَ فَضْلَنا وَتَقَرَّبَ اِلَی اللّهِ بِنا وَاَخْلَصَ حُبَّنا وَعَمِلَ بِما اِلَیْهِ نَدَبْنا وَانْتَهی عَمّا عَنْهُ نَهَیْنا فَذاکَ مِنّا وَهُوَ فِی دارِ
المُقامَةِ مَعَنا سعیدترین مردم کسی است که بشناسد فضل ما اهل بیت را و تقرب جوید در حضرت خداوند بتوسط ما و عمل کند بدانچه
سنت ماست و باز می‌ایستد از هر چیز که نه از رسالت و روایت ماست اَحْسَنُ الآدابِ ما کَفَّکَ عَنِ المَحارِمِ اَفْضَلُ
الاَخْلاقِ ما حَمَلَکَ عَلَی المَکارِمِ اَبْلَغُ الشَّکْوی ما نَطَقَ بِهِ ظاهِرُ البَلْوی اَفْضَلُ التَّقْوی ما کانَ عَلَی الدّینِ
وَاَسْفَرَ عَنِ اتِّباعِ الهُدی وَمُخالَفَةِ الهَوی اَصْدَقُ المَقالِ ما نَطَقَ بِهِ لِسانُ الحالِ اَحْسَنُ المَقالِ ما صَدَّقَهُ حُسْنُ
الفَعالِ بهترین گفتار آنست که راست آید با آن کردار اَحْسَنُ الکَلامِ ما زانَهُ حُسْنُ النِّظامِ وَفَهِمَهُ الخاصُّ وَالعامُّ
بهترین کلام آنست که به حسن ترصیع و نظام جاری شود و فهم خاص و عام بر وی یکسان باشد اَشْرَفُ الهِمَمِ رِعایَةُ الذِّمامِ وَاَفْضَلُ
الشِّیَمِ صِلَةُ الاَرْحامِ اَبْلَغُ البَلاغَةِ ما سَهُلَ مَجازُهُ وَحَسُنَ اِیجازُهُ رساترین بلاغت آنست که آسان مکشوف افتد
مجاز آن و مایه اطلاع شود اختصار و ایجاز آن اَسْعَدُ النّاسِ بِالدُّنْیا التّارِکُ لَها وَاَسْعَدُهُمْ بِالآخِرَةِ العامِلُ لَها اَفْضَلُ
المُرُوَّةِ الحَیاءُ وَثَمَرَتُهَا العِفَّةُ اَفْضَلُ المُرُوَّةِ مُواساةُ الاِخْوانِ بِالاَمْوالِ وَمُساواتُهُمْ بِالاَحْوالِ اَهْلَکُ شَیْءٍ
الشَّکُّ وَالاِرْتِیابُ وَاَمْلَکُ شَیْءٍ الوَرَعُ وَالاِحْتِسابُ اَشْرَفُ الاَقْوالِ الصِّدْقُ اَفْضَلُ الاَعْمالِ لُزُومُ الحَقِّ اَفْضَلُ
الخَلْقِ اَقْضاهُمْ بِالحَقِّ وَاَحَبُّهُمْ اِلَی اللّهِ تَعالی اَقْوَلُهُمْ بِالصِّدْقِ فاضلترین خلق کسی است که حکم بحق کند و محبوب‌ترین ایشان نزد خداوند
آنکس که در صدق گوینده‌تر باشد اَحْسَنُ الفَعالِ ما وافَقَ الحَقَّ وَاَجْمَلُ المَقالِ ما طابَقَ الصِّدْقَ اَدْرَکُ النّاسِ لِلنُّجْحِ
ذُو العَقْلِ المُتَرَفِّقُ اَفْضَلُ النّاسِ اَعْلَمُهُمْ بِالرِّفْقِ وَاَکْیَسُهُمْ اَصْبَرُهُمْ عَلَی الحَقِّ اَحْسَنُ الصِّدْقِ الوَفاءُ بِالعَهْدِ
وَاَفْضَلُ الجُودِ بَذْلُ الجُهْدِ بهترین راستیها وفای بعهد است و افضل جود بذل جهد خواه از اموال خواه از افعال اَوَّلُ ما
تُنْکِرُونَهُ مِنَ الجَفاءِ جَفاءُ اَنْفُسِکُمْ آخِرُ ما تَفْقِدُونَ مُجاهَدَةُ اَهْوائِکُمْ وَطاعَةُ ذَوِی الاَمْرِ مِنْکُمْ اَوْلَی العِلْمِ بِکَ ما لا یَصْلُحُ
العَمَلُ اِلّا بِهِ اَلْزَمُ العِلْمِ لَکَ ما دَلَّکَ عَلی صَلاحِ قَلْبِکَ وَاَظْهَرَ لَکَ فَسادَهُ واجب علم را برای تو چیزیست که دلالت کند

لازم

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

را از صلاح ملك بود آشكار سازد براى توما و آنرا اعقل الناس اهمهم لوقوع الحوادث وهجوم الاجل احقر الناس من
من علي نعمه مع الغنى في التعثر احمق الناس من ينكر على غيره رذيلة هو مقيم عليها اولى الناس بالاصطناع
من اذا مطل صبر واذا منع عذر واذا اعطى شكر اول العبادة انتظار الفرج بالصبر اكتساب الحسنات
افضل المكاسب احتساب السيئات ولى من اكتساب الحسنات كساب حسنات بهتر كسب هاست لكن اولى از كسب
حسنات حساب سيئات است اهل العفاف اشرف الاشراف اصطناع المكارم افضل ذخر واكرم اصطناع
استدرار الاعادى بالعفو من افضل الحمق لخوان الدين ابقى مودة اخوان الصدق افضل عدة اعجز الناس
من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيع من ظفر به اولئك مصادر الموت اوائل موارد الحدود اكثر
الاعداء اخفاهم مكيدة اصطناع احسن فضيلة اصطناع اللئيم اقبح رذيلة اخ تستفيده خير من اخ
تسترده امام عادل خير من مطر وابل اعلام المعروف من اشد اثر استعمال النفس بما لا يصلحها بعد الموت
من اكبر الوهن اشتغال نفس بكارى كه بعد مرگ بكار نيايد از بزرگ خوارى و خوار مايگى است اعرف الناس بالزمان
من لم يتعجب من احداثه افضل الفضائل صلة الهاجر وايناس النادر الاخذ بيد العاثر اعظم الجهل
معاداة القادر ومصادقة الفاجر والثقة بالغادر ابلغ العظات النظر الى مصارع الاموات والاعتبار
بمصارع الآباء والامهات ابلغ ما نصح لك الدنيا لو استنصحت بما اريك من تغاير الحالات وتوذنك به
من البين والشتات بليغ تر ناصحى است براى تو دنيا اگر پند طلب كنى بسبب آنچه مى نمايد ترا از تغير حالات و بيان مى كند
ترا از جدائى و پراكندگى احسن الحسنات حسنا واسوء السيئات نقصا اشد من الموت ما يتمنى الخلاص منه بالموت
احسن الكلام ما لا تمجه الآذان ولا يتعب فهمه الاذهان بهترين كلام آنست كه گوش آن را دور نيفكند و فهم بر دو نمى
از هم آن و رنج نيفتد اظلم الناس من سن سنن الجور ومحا سنن العدل ابغض الخلائق الى الله الجاهل
لانه حرمه افضل ما من به على خلقه وهو العقل بغيض ترين خلق نزد خدا جاهل است زيرا كه محروم كرده است او را
بهتر چيزى كه منت گذارده آن را بر خلق مى گذارد و آن عقل است و دشمن ترين سفيه من ابيشع الطمع ورضي بالذل اعقل
الناس من ذل للحق فاعطاه من نفسه وعز بالحق فلم يهن عن اقامته وحسن التحمل به عاقل ترين مردم كسى است
كه ذليل شد براى حق و ذليل نفس كند در راه حق و عزت خود بحق جسته اهمال ننمايد در اقامت حق و نيكو كارى رضاى
حق احق الناس بالاحسان من احسن الله اليه وبسط بالقدرة يديه **الفصل الثاني** مما ورد من كلام
امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الالف الاستفهام بلفظ اين وهو سائر في تلوه حكمة قال عليه السلام اين الملوك
والاكاسرة اين بنو الاصفر والفراعنة اين بدهشكم المذاهب اين تتيه بكم الغياهب وتختدعكم
الكواذب اين الذين اخلصوا اعمالهم لله وطهروا قلوبهم لمواضع نظر الله اين العمالقة وبنو العمالقة
اين الجبابرة وابناء الجبابرة اين اهل مدائن الرس الذين قتلوا النبيين واطفئوا انوار المرسلين
اين من كان اطول منكم اعمارا واعظم آثارا اين من بنى وشيد وفرش ومهد وجمع وعدد اين كنز وحصر
ووسع وعمر اين من ادخر واعتقد وجمع المال فاكثر اين تحتدكم عروق الاماني اين تغركم سرابات الآل
اين الذين ملكوا من الدنيا اقاصيها اين الذين استذلوا الاعداء وملكوا نواصيها اين الذين كانوا

أشدّ منا قوّة وأكثر جمعاً أين الذين هزموا الجيوش وساروا بالألوف أين من سعى واجتهد وأعدّ واحتشد
أين الذين دانت لهم الأمم الذين بلغوا من الدنيا أقاصي الهمم أين الذين كانوا أحسن آثاراً وأعدل أفعالاً وأعظم
ملكاً أين من حصّن وأكّد وزخرف ونجّد أين من جمع فاستكثر واحتقب واعتقد ونظر بزعمه للولد أين من كان
أعزّ عديداً وأكثر جنوداً أين الذين شيّدوا الممالك ومهّدوا المسالك وأغاثوا الملهوف وأقروا الضيوف أين
تتيهون ومن أين تؤتون وأنّى تؤفكون وعلام تعمهون وبينكم عترة نبيّكم وهم أزمّة الصدق وألسنة الحق
تصل عقولكم أتستبدلون الكذب بالصدق تعاصون الباطل بالحق أين القلوب التي وهبت لله وعوقدت
على طاعة الله أين العقول المستصبحة بمصابيح الهدى أين الموقنون الذين خلعوا سرابيل الهوى وقطعوا عنهم علائق
الدنيا أين الأبصار اللامحة منار التقوى أين الذين زعموا أنّهم هم الراسخون في العلم دوننا كذباً وبغياً علينا أو
حسداً لنا أن رفعنا الله ووضعهم وأعطانا وحرمهم وأدخلنا وأخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى لا بهم إنّ العصل

الحادی عشر

تمام این نوادر حکم امیر المؤمنین علیه السلام در حرف الالف ملفوظ با اذا بمعنی الشرط و مواعظ و نصایح و تشعیر حکمه
قال علیه السلام إذا أراد الله بعبد خيراً أعفّ بطنه وفرجه إذا أراد الله بعبد خيراً ألهمه القناعة وأصلح له
زوجه إذا أقبلت الدنيا على عبد أعارته محاسن غيره وإذا أدبرت عنه سلبته محاسنه هرگاه اقبال دنیا
رسیده باشد میکند از برای وی محاسن دیگری را و اگر پشت کرد میگیرد محاسن او را إذا أراد الله بعبد خيراً ألهمه الاقتصاد
وحسن التدبير وجنّبه سوء التدبير والإسراف إذا قلّ أهل الفضل هلك أهل التجمّل إذا طال الكلام
بيّنة المتكلم قلّة السامع وإذا خالف نيّته لم يقع موقعه هرگاه مطابق با نیت نباشد گوینده [illegible]
و اکره وقتی در جای خود است [illegible] إذا شاب الجاهل شبّ جهله وإذا شاب العاقل شبّ عقله إذا سئلت عمّا
لا تعلم فقل الله ورسوله أعلم إذا كنت جاهلاً فتعلّم إذا أكرم أهل الرجل كرم مغيبه ومحضره إذا ظهر غدر
الصديق سهل هجره هرگاه آشکار شود خدعه صدیق مصاحب تو قطع صحبت او را بر تو سهل نماید إذا فاجأك الأمر فحصّن
بالصبر والاستظهار اگر معارضه کند صعب بر تو در آید پناهنده شو بصبر و شکیبائی إذا استولى الصلاح على الزمان و
أهله ثم أساء الظن رجل برجل لم تظهر منه خزية فقد ظلم واعتدى وإذا استولى الفساد على الزمان وأهله
ثم أحسن الظن رجل برجل فقد غرّر إذا أنكرت من عقلك شيئاً فاقتد برأي عاقل يزيل ما أنكرته اگر انکار کند
عقل تو چیزی را که دانا شد استظهار کن برای عاقلی تا زایل کند انکار ترا إذا كانت لك إلى الله عزّ وجلّ حاجة فابدأ بالصلوة
على النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم ثم اسئل الله حاجتك فإنّ الله تعالى أكرم من أن يسئل حاجتين فيقضي
احديهما ويمنع الأخرى هرگاه از برای تو حاجتی باشد بسوی خدا نخستین صلوات بر رسول خدای فرست آنگاه حاجت خود را
از خدای بخواه زیرا که خداوند بزرگتر از آنست که دو حاجت از وی سؤال شود یکی را بپذیرد و آن دیگر را پذیرا نشود و رد فرماید
إذا أعرضت عن دار الفناء وتولّهت بدار البقاء فقد حاز قدحك وفتحت لك أبواب النجاح وظفرت بالفلاح
إذا هبت أمراً فقع فيه فإنّ شدّة توقّيه أعظم من الوقوع فيه إذا أمطر التأسّد [illegible] هرگاه حقد
و حسد [illegible] إذا أراد الله بعبد خيراً فقّهه في الدين وألهمه اليقين إذا قدرت على عدوّك
فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه هرگاه قدرت بر دشمن یابی شکر آنکه خدایت قدرت داد او را عفو دار

اذا اراد الله بعبد خيراً اعفّ بطنه عن الطعام وفرجه عن الحرام اذا اراد الله صلاح عبد الهمه قلّة الكلام ۸۹۷
وقلّة الطعام وقلّة المنام چون خداوند مصلحت بنده را اراده کند او را الهام فرماید تا سخن کم گوید و طعام کم خورد و خواب کم کند
اذا بنى الملك على قواعد العدل ودعّم بدعائم العقل نصر الله مواليه وخذل معاديه هرگاه بنا کند پادشاه ملک خود را
بر قواعد عدل و محکم کند به ستونهای عقل نصرت میکند خداوند دوستان او را و خوار و مخذول میکند دشمنان او را اذا هممت بامر فاجتنب
ذميم العواقب فيه اذا كنت في ادبار والموت في اقبال فما اسرع الملتقى اذا امكنت الفرصة فانتهزها فان
اضاعة الفرصة غصّة اذا اردت اللئيم اجلالاً لا يزده الّا اذلالاً اذا استغنيت عن الناس فلا تحرص اذا
فلا تمسّ اگر خوب شود از تو چیزی از دنیا خرده شود اگر احسان کنی بس کند را اذا جمعت المال فانت فيه وكيل لغيرك
يسعد به وتشقى انت اذا قدمت مالك لاخرتك واستخلفت الله على من خلفته من بعدك سعدت بما قدمت
واحسن الله لك الخلافة على من خلفت اذا اراد الله بعبد خيراً الهمه القناعة واكتفى بالكفاف واكتسى العفاف
اذا سئلت فاسئل تفقّهاً ولا تسئل تعنّتاً فان الجاهل المتعلّم شبيه بالعالم وان العالم المتعسّف شبيه بالجاهل
اذا الفت الخرّاب وتورّعت وتورّعت عن الشبهات ادت المرء فضائل وتقرّبت بالنوافل بعد اكمال
الدين الفضائل اذا اراد احدكم ان لا يسئل الله شيئاً الّا اعطاه فلييأس من الناس كلّهم ولا يكن له رجاء الّا
الله سبحانه اگر اراده کند یکی از شما که هیچ چیزی نخواهد از خدا که او را ندهد پس باید قطع کند طمع خود را از مردم و از ایشان امید نداشته باشد الّا
مبارك وتعالى اذا احبّ الله عبداً بغّض اليه المال وقصّر منه الآمال هرگاه دوست دارد خدای بنده را دشمن گرداند بر
او مال او را و کوتاه دارد از او آمال را اذا صعبت عليك نفسك فاصعب لها تذلّ لك وخادع نفسك عن نفسك تنقد
لك اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفّروا اقصاها بقلّة الشكر اذا اكرم الله عبداً اعانه على اقامة الحق
اذا ملك اللئيم فوق مقداره تنكّرت احواله اگر لئیم از اندازه خود فراتر رود احوال او دگرگون شود اذا رأيت في غيرك خلقاً دنيّاً
فتجنّب من نفسك امثاله اذا احبّ الله عبداً زيّنه بالسكينة والحلم اذا اراد الله بعبد خيراً حلّاه بالعلم
دوست دارد خدای بنده را زینت دهد او را به سکینه و حلم و اگر خواهد خیر را به او زینت دهد او را به علم اذا احبّ الله عبداً
الهمه العلم اذا رأيت مظلوماً فاعنه على الظالم اذا رغبت في المكارم فاجتنب المحارم اذا كان العقل لا
يوجد فالنعيم زائل اذا كان القضاء لا يردّ فالاحتراس باطل هرگاه قضا بازگردانده نشود احتراس باطل گردد اذا نطقت فاصدق
اذا ملكت فارفق اذا ملكت فاعتق اذا وعدت فانجز اذا حكمت فاعدل اذا جنى عليك فاعف اذا
عاتبت فارفق اذا عاقبت فاسبق اذا اعطيت فاشكر اذا ابتليت فاصبر اذا احسنت فلا تكثر اذا انعمت
فلا تفخر اذا صنعت معروفاً فاستره اذا صنع اليك معروف فانشره اگر کسی نیکی کردی پوشیده دار و اگر کسی با تو نیکی کند
آشکار ساز اذا مدحت فاختصر اذا ذممت فاقصر اذا وعدت فانجز اذا اعطيت فادخر اذا عزمت فاستبق
اذا اصبت فاشكر اذا صنع اليك معروف فاذكره اذا صنعت معروفاً فانسه اذا تمّ العقل نقص
الكلام اذا جالست الانام فاعمل بالنصح اذا قلّ الخطاء كثر الصواب اذا ازدحم الجواب خفي الصواب
اذا قلّت الطاعات كثرت السيئات اذا ظهرت الخيانات ارتفعت البركات هرگاه خیانت آشکار شود برکت برخیزد
اذا نزل القدر بطل الحذر اذا احبّ الله عبداً وعظه بالعبر اذا ملك الاراذل هلك الافاضل هرگاه

ادا

۸ و دل وقت کیرد اهل وصل هلاکت شد اِذا حَلَّتِ المَقادیرُ ضَلَّتِ التَّدابیرُ چون تقدیر نازل شود تدبیر باطل شود اِذا قَلَّتِ
القُدرَةُ کَثُرَ التَّعَلُّلُ بِالمَعاذیرِ اِذا رَأَیتَ عالِمًا فَکُن لَهُ خادِمًا اِذا فارَقتَ دُنیا فَکُن نادِمًا چون عالمی را دیدار کنی
خادم باش و چون از کناهی دور شدی نادم باش اِذا حَسُنَ الخُلقُ لَطُفَ النُّطقُ اِذا قَوِیَتِ الاَمانَةُ کَثُرَ الصِّدقُ اِذا
کَمُلَ العَقلُ نَقَصَتِ الشَّهوَةُ چون عقل کمال پذیرد شهوت نقصان کیرد اِذا تَناهَتِ المُصیبَةُ قَرُبَتِ السَّلوَةُ اِذا طَلَبتَ
العِزَّ فَاطلُبهُ بِالطّاعَةِ اِذا طَلَبتَ الغِنی فَاطلُبهُ بِالقَناعَةِ اِذا لَم یَکُن ما تُریدُ فَأَرِد ما یَکونُ اِذا ظَهَرَتِ الرِّیبَةُ
ساءَتِ الظُّنونُ اِذا قَصُرَت یَدُکَ عَنِ المُکافاةِ فَأَطِل لِسانَکَ بِالشُّکرِ وقتی کوتاه شود دست تو از مکافات دراز کن زبان
خود را بشکر اِذا نَزَلَت بِکَ النِّعَمُ فَاجعَل قِراها الشُّکرَ اِذا قامَ اَحَدُکُم اِلَی الصَّلوةِ فَلیُصَلِّ صَلوةَ مُوَدِّعٍ اِذا عاقَدتَ
فَأَتِمَّ اِذا استَنَنتَ فَاعزِم اِذا وُلِّیتَ فَاعدِل اِذا ائتُمِنتَ فَلا تَخُن اِذا رُزِقتَ فَأَوسِع اِذا اَطعَمتَ فَأَشبِع وُلِّیتَ
اِذا کانَ الغَدرُ طِباعًا فَالثِّقَةُ اِلی کُلِّ اَحَدٍ عَجزٌ اِذا اَحبَبتَ فَاکرِم حَقَّ الاِخاءِ اِذا حَضَرَتِ الآجالُ افتَضَحَتِ الآمالُ
اِذا اَمَّلتُم بِنِهایَةِ الآمالِ فَاذکُروا بَغَتاتِ الآجالِ اِذا تَغَیَّرَت نِیَّةُ السُّلطانِ تَغَیَّرَ الزَّمانُ وقتی تغییر شود نیت سلطان
دیگرکون میکردد دوران زمان اِذا استَشاطَ السُّلطانُ تَسَلَّطَ الشَّیطانُ وقتی خشم کیرد سلطان مسلط شود شیطان اِذا
عَقَدتُم عَلی عَزیمَةِ خَیرٍ فَامضُوها اِذا اَضَرَّتِ النَّوافِلُ بِالفَرائِضِ فَارفُضوها اِذا طالَتِ الصُّحبَةُ تَأَکَّدَتِ الحُرمَةُ
اِذا کَثُرَتِ القُدرَةُ قَلَّتِ الشَّهوَةُ اِذا اَملَقتُم فَتاجِروا اللهَ بِالصَّدَقَةِ اِذا رَأَیتُمُ الخَیرَ فَخُذوا بِهِ اِذا رَأَیتُمُ الشَّرَّ فَا
عَنهُ اِذا فَسَدَتِ النِّیَّةُ وَقَعَتِ البَلِیَّةُ اِذا حَضَرَتِ المَنِیَّةُ بَطَلَتِ الاُمنِیَّةُ اِذا غَلَبَت عَلَیکُم اَهواؤُکُم اَورَدَتکُم
مَوارِدَ الهَلَکَةِ اِذا اَحبَبتَ الخالِقَ قَرُبتَ اِلَیهِ اِذا اَحبَبتَ المَخلوقَ قَرُبتَ مِنهُ اِذا سادَ السَّفَلُ خابَ الاَمَلُ
اِذا ابیَضَّ اَسوَدُکَ ماتَ اَطیَبُکَ هرگاه موی سیاه تو سپید شد آنکه رونق تو برفت و نیکوئیهای تو بمرد و مرگ تو برسید
اِذا رَأَیتَ اللهَ یُتابِعُ عَلَیکَ البَلاءَ فَقَد اَیقَظَکَ هرگاه نگران شدی که خداوند متواتر کرد بر تو بلا و بلیت را آگاه باش که ترا
از خواب غفلت تنبیه میفرماید اِذا رَأَیتَ اللهَ سُبحانَهُ وَتَعالی یُؤنِسُکَ بِذِکرِهِ فَقَد اَحَبَّکَ اِذا رَأَیتَ اللهَ یُؤنِسُکَ بِخَلقِهِ
وَیوحِشُکَ مِن ذِکرِهِ فَقَد اَبغَضَکَ اِذا اَحبَبتَ السَّلامَةَ فَاجتَنِب مُصاحَبَةَ الجَهولِ اِذا قَلَّتِ العُقولُ کَثُرَ
الفُضولُ اِذا رَأَیتَ اللهَ یُتابِعُ عَلَیکَ النِّعَمَ مَعَ المَعاصی فَهُوَ استِدراجٌ لَکَ هرگاه نگران شدی که خداوند متواتر
ساخت بر تو نعمتها را با اینکه عصیان کار راستی بدان که ترا بحال خود بازگذاشت اِذا تَفَقَّهَ الرَّفیعُ تَواضَعَ اِذا تَفَقَّهَ
الوَضیعُ تَرَفَّعَ اِذا لَم یَکُن ما تُریدُ فَلا تُبالِ کَیفَ کُنتَ اِذا غَلَبتَ عَلَی الکَلامِ فَاِیّاکَ اَن تُغلَبَ عَلَی السُّکوتِ
هرگاه غالب شدی بسخنان سود مند تر از سکوت در امر رو بدار اِذا کَثُرَت ذُنوبُ الصَّدیقِ قَلَّ السُّرورُ بِهِ اِذا اَحَبَّ اللهُ
عَبدًا اَلهَمَهُ حُسنَ العِبادَةِ اِذا اقتَرَنَ العَزمُ بِالحَزمِ کَمُلَتِ السَّعادَةُ اِذا استَخلَصَ اللهُ عَبدًا اَلهَمَهُ الدِّیانَةَ اِذا اَحَبَّ اللهُ
عَبدًا حَبَّبَ اِلَیهِ الاَمانَةَ هرگاه خداوند بنده را خالص خویش خواهد او را الهام کند با او دیانت را و هرگاه دوست دارد بنده را محبوب سازد در دل او
امانت را اِذا قَوِیتَ فَاقوَ عَلی طاعَةِ اللهِ اِذا ضَعُفتَ فَاضعُف عَن مَعاصِی اللهِ اِذا اتَّقَیتَ فَاتَّقِ مَحارِمَ اللهِ اِذا
هَرَبَ الزّاهِدُ مِنَ النّاسِ فَاطلُبهُ اِذا طَلَبَ الزّاهِدُ النّاسَ فَاهرُب مِنهُ اگر زاهد را از مردم هارب یافتی او را طالب باش
و اگر او را طالب مردم دیدی از وی هارب باش اِذا اَکرَمَ اللهُ عَبدًا اَشغَلَهُ بِمَحَبَّتِهِ اِذا رَأَیتَ رَبَّکَ یُتابِعُ عَلَیکَ النِّعَمَ
فَاحذَرهُ اِذا رَأَیتَ رَبَّکَ یُوالی عَلَیکَ البَلاءَ فَاشکُرهُ اِذا تَکَلَّمتَ بِالکَلِمَةِ مَلَکَتکَ وَاِن لَم تَتَکَلَّم بِها مَلَکتَها

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

اذا احببت نفسك لطاعة الله اكرمتها اذا اشتغلت نفسك في معاصي الله اهنتها اذا اضللت عن حكم الله ١٩٩
فيقف عند ندرته باية ان فاتك من حكمته ما تشغلك فلن يفوتك من قدرته ما يكفيك اذا وثقت بمودة
اخيك فلا تبال متى لقيته ولقيك هر گاه مطمئن شدى بدوستى برادرت باك مدار كه كجا ملاقات ميكنى او را و ملاقات ميكند ترا
اذا املت عن النعمة شكرها فرده عما يحل عنه اذا صعدت روح المؤمن الى السماء تعجبت الملائكة وقالت
عجبا كيف نجى من دار فسد فيها خيارنا اذا رأيت عالما ناطقا فكن مستمعا واعيا اگر ديدى عالم را گويا پس بوده
گوش دهنده و ياد گيرنده اذا علوت فلا تفكر فيمن دونك من الجهال ولكن اقتد بمن فوقك من العلماء اذا كان هجوم
الموت لا يؤمن فمن العجز ترك التاهب له اذا امضيت امرا فامضه بعد الروية ومراجعة المشورة ولا تؤخر
عمل يوم الى غد وامض لكل يوم عمله اذا اردت ان تعظم فاسئل عند الناس فلا تعظم في نفسك اذا الوجد
للعاقل فقدا وجد له عتابا اذا حلمت عن الجاهل فقد اوسعته جوابا اذا قدمت الفكر في افعالك حسنت
عواقبك في كل امر اگر [illegible] اقدام امور تفكر كنى در [illegible] عواقب كارها [illegible] اذا احببت صعوبة امر فاصعب
له يذل لك وخادع الزمان عن احداثه يهن عليك اذا اراد الله بعبد خيرا منحه عقلا قويما وعملا
مستقيما هر گاه خدا [illegible] عطا كند او را [illegible] عقل و استقامت عمل اذا انت هديت لقصدك فكن اخشع ما
تكون لربك اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا اذا زادك السلطان تقريبا فزده اجلالا اذا انت الود حب
الرادف والمعاضد اذا اتخذت وليا فكن له عبدا وامنحه صدق الوفاء وحسن الصفاء هر گاه [illegible]
[illegible] اذا احسنت القول فاحسن العمل لتجمع
بذلك بين مزية اللسان وفضيلة الاحسان [illegible]
[illegible] اذا ابهم الخير [illegible] وكثرة [illegible] الطاعة عاملين وفي المكارم
متنافسين كنتم محسنين ماجرين اذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيامة فيوافيك
به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر من تزويده وانت قادر عليه فلعلك ان تطلبه فلا تجده
هر گاه يافتى از اهل فقر و فاقه كسى را كه حمل تواند كرد زاد تو را براى روز قيامت [illegible] كه محتاج
باشى پس غنيمت شمار چنين كس را و حمل كن بر او چندانكه قادر باشى [illegible] اذا سمعتم
الاستماع بالعلم فاعملوا به واكثروا الفكر في معانيه تعه القلوب اذا غلبت عليك الشهوة فاغلبها
بالاختصار اذا تسلط عليك الغضب فاغلبه بالسكون والوقار اذا لم تنفع الكرامة فالاهانة احزم واذا
لم ينجع السوط فالسيف احسم اگر [illegible] كرامت [illegible]
كار [illegible] اذا اسمعت بالمكروه فابوء به [illegible] اذا كنت [illegible] فاعد النظر فيمن حكمته
فانما تحكم على عقلك [illegible]
اذا ازدادت [illegible] بما انت فيه من سلطانك فحدث لك ابهة ومخيلة فانظر الى عظم ملك الله وقدرته مما لا تقدر
عليه من نفسك فان ذلك يلين من جماحك ويكف من غربك ويرد اليك ما عزب عنك من عقلك اذا
رغبت في صلاح نفسك فعليك بالاقتصاد والقنوع والتقلل اذا اكثر الناعي اليك قام الناعي بك اذا احب الله

۹ عند الحمة رشده و وحشة لطاعته اذا ظهر الربا في قوم ابتلوا بالوباء چون بسیار شود در میان قومی ربا مبتلا شوند
بلای وبا اذا اسمعوا الخمس فالبسوا الحديد اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عن عبد كان اول ما يغير منه
عقله و اشد شيء عليه فقده وقتی خداوند اراده میکند زوال نعمت خیر را از کسی نخستین تغییر میکند عقل او را و دشوارترین بلیات بر او فقدان
عقلست اذا نظر احدكم في المراة فليقل الحمد لله الذي خلقني فاحسن خلقي و صورني فاحسن صورتي و زان
مني ما شان من غيري و اكرمني بالاسلام اذا اشتكى احدكم عينيه فليقرأ آية الكرسي و ليضمر في نفسه انها
تبرأ فانه يعافى ان شاء الله اذا التقيتم عدوكم في الحرب فاقلوا الكلام و اكثروا ذكر الله عز و جل و لا تولوهم
الادبار هرگاه ملاقات کنید دشمن را در جنگ سخن کمتر گوئید و خدای را فراوان یاد کنید و روی برمتابید و پشت با جنگ مدهید اذا
حس احدكم في التمر فليسدد برضا فانما تطهر الدنيا هرگاه کسی طعم اعیاب بیند باید تمر ریاکات بماند
دان باید طاهر کند در دهان که در تن حقه باشد اذا ناولتم السائل الشيء فاسئلوه ان يدعو لكم فانه يجاب
فيكم و لا يجاب في نفسه لانهم يكذبون و ليرد الذي يناوله يده الى فيه فيقبلها فان الله تعالى يأخذها قبل
ان تقع في يد السائل كما قال الله عز و جل الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات اذا
جلس احدكم الى الطعام فليجلس جلسة العبد و لا يضعن احدكم احدى رجليه على الاخرى و يتربع فانها جلسة
يبغضها الله عز و جل و يمقت صاحبها هرگاه جلوس کند یکی از شما بر خوان طعام باید چنان نشیند که عبدی و یکپای خود را
بر پای دیگر نگذارد و مربع ننشیند چه این نشستن را خداوند مبغوض میدارد و صاحب این جلسه را خداوند دشمن میدارد اذا
ضاق المسلم فلا يشكون ربه عز و جل و ليشتك الى ربه الذي بيده مقاليد الامور و تدبيرها چون کار بر
مسلم تنگ شود نباید شکایت از خدای کند بلکه باید شکایت نزدیک خدای برد آن خدائیکه کلید امور و تدبیرها در دست اوست
اذا وسوس الشيطان الى احدكم فليتعوذ بالله و ليقل آمنت بالله و برسوله مخلصا له الدين اذا اراد
احدكم النوم فليضع يده اليمنى تحت خده الايمن و ليقل بسم الله وضعت جنبي لله على ملة ابراهيم
و دين محمد و ولاية من افترض الله طاعته ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن اذا اراد احدكم النوم
فلا يضعن جنبه حتى يقول اعيذ نفسي و ديني و اهلي و مالي و خواتيم عملي و ما رزقني ربي و خولني بعزة الله
و عظمة الله و جبروت الله و سلطان الله و رحمة الله و رأفة الله و غفران الله و قوة الله و قدرة الله و جلال الله
و بصنع الله و اركان الله و بجمع الله و برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و بقدرة الله على ما يشاء من شر
السامة و الهامة و من شر الجن و الانس و من شر ما يدب في الارض و ما يخرج منها و من شر ما ينزل من
السماء و ما يعرج فيها و من شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم و هو على كل شيء
قدير و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اذا قام احدكم الى الصلوة اقبل ابليس ينظر اليه حسدا
لما يرى من رحمة الله التي تغشاه هرگاه بایستد یکی از شما در نماز شیطان در می آید و از در حسد نگران میشود چه می بیند که رحمت خداوند
او را فرو گرفته اذا لقيتم اخوانكم فتصافحوا و اظهروا لهم البشاشة تفترقوا و ما عليكم من الاوزار قد ذهبت
اذا خرج احدكم في سفر فليقل اللهم انت الصاحب في السفر و الحامل على الظهر و الخليفة على الاهل
و المال و الولد اذا هنأتم الرجل عن مولود ذكر فقولوا بارك الله لك في هبته و بلغه اشده و رزقك بره

من إذا رأى أحدكم امرأة تعجبه فليأت أهله هرگاه يكى از شما از ديدار زنى شگفتى كرد بايد به بستر خويش اهل خويش
مشاهده نماید اهم باید نمود إذا أتى أحدكم زوجته فليقلّ الكلام فإنّ الكلام عند ذلك يورث خرس الولد
چون يكى از شما با زوجه خويش هم بستر شود بايد سخن كمتر گويد تا مورث گنگى ولد نشود إذا حلّ بأحدكم المقدور بطل التدبير
المصادفات تحتقّار مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الألف بلفظ إن وهو ماة و ثلث و سى و چهار حكمة قال
عليه السلام إنّ أسرع الخير ثواباً البرّ إنّ أحمد الأمور عاقبة الصبر إنّ أدنى الرياء شرك إنّ ذكر التيسير
الأمل إنّ من يسعى بظهر الأرض لصائرون إلى بطنها اگر كه بر پشت زمين راه مى روند ناچار در شكم زمين جاى ميگيرند إنّ الأمور
إذا اشتبهت اعتبر آخرها بأوّلها إنّ الليل والنهار مسرعان في هدم الأعمار بدرستيكه شب و روز شتاب كنندگان
در عمارات إنّ في كلّ شيء موعظة وعبرة لذوي الألباب والاعتبار إنّ الله سبحانه وتعالى عباداً اختصّهم بالنعم
لمنافع العباد يقرّها في أيديهم ما بذلوها فإذا منعوها نزعها منهم وحوّلها إلى غيرهم بدرستيكه خداوند اختصاص ميدهد
گروهى را بنعمت تا بندگان را سود دهند و اين نعمت در دست ايشان است مادام كه از حقوق و عطاء منع نكنند
و گاهى كه از عطا دست بردارند خداوند آن نعمت را از ايشان بگيرد و بغير ايشان دهد إنّ المودّة يعبّر عنها اللسان و
عن المحبّة العينان إنّ أفضل الناس من حلم عن قدرة وزهد عن غنية وأنصف عن قوّة بدرستيكه بهترين
مردم كسى است كه با قدرت حلم ورزد و از غنيمت بپرهيزد و با نيرومندى كار بانصاف كند إنّ هذه النفس لأمّارة بالسوء
من أهملها جمحت به إلى المآثم إنّ النفس لجوهرة ثمينة من صانها رفعها ومن ابتذلها وضعها بدرستيكه
نفس جوهريست نفيس هر كه نگاهدارى كند بلند شود و چون سبكش دارى پست شود إنّ لله سبحانه وتعالى سطوات و
نقمات فإذا نزلت بكم فادفعوها بالدعاء فإنّه لا يدفع البلاء إلّا الدعاء إنّ كلام الحكيم إذا كان صواباً
كان دواء وإذا كان خطأ كان داء إنّ أهل الجنّة ليرون منازل شيعتنا كما يرى الرجل الكوكب
في أفق السماء بهشتيان منازل شيعيان را چنان بنگرند كه مردمان ستاره را در آسمان إنّ أنصح الناس أنصحهم
لنفسه وأطوعهم لربّه إنّ الله سبحانه يعطي الدنيا من يحبّ ومن لا يحبّ ولا يعطي الدين إلّا من يحبّ خداوند
دنيا ميبخشد كسى را كه او را دوست دارد و نيز كسى كه او را دوست ندارد ولكن دين را عطا ميكند مگر كسى كه او را دوست دارد إنّ
تخليص النيّة من الفساد أشدّ على العاملين من طول الاجتهاد إنّ أمامك طريقاً ذا مسافة بعيدة ومشقّة
شديدة ولا غناء بك عن حسن الارتياد وقدر بلاغك من الزاد إنّ أغشّ الناس أغشّهم لنفسه وأعصاهم
لربّه إنّ حسن العهد من الإيمان إنّ حسن التوكّل من صدق الإيقان إنّ كفر النعم لؤم ومصاحبة
الجاهل شؤم إنّ عمرك وقتك الذي أنت فيه إنّ الله سبحانه يبغض الوقح المتجرّي على المعاصي إنّ الله
يحبّ الحيّ المتعفّف التقيّ الراضي بدرستيكه خداوند دوست ميدارد مرد عفيف با حيا را كه پرهيزكار بود و بر قضا راضى باشد إنّ أفضل
الإيمان إنصاف الرجل من نفسه إنّ أفضل الجهاد مجاهدة المرء نفسه إنّ اليوم عمل ولا حساب وغداً حساب
ولا عمل بدرستيكه امروز روز كار است نه روز حساب و فردا روز حساب است نه روز كار إنّ الله سبحانه عند إضمار كلّ مضمر وقول
كلّ قائل وعمل كلّ عامل بدرستيكه خداوند حاضر و ناظر است هر ضميرى كه در خاطر گيرند و هر كلامى كه گويند و آن كار كه بينند و هر عملى كه عامل
بدان كار كند إنّ أولى الناس بالأنبياء أعلمهم بما جاؤوا به إنّ الله ليبغض الطويل الأمل السيّء العمل بدرستيكه خداوند

۱۲ معروض دارد کسی که اسیر طول امل شود سوء عمل است إنّ من العبادة لین الکلام وإفشاء السّلام إنّ الغشّ والنّمش
لبس من خلائق اللّئام إنّ لسانک یقتضیک ما عوّدته إنّ طباعک تدعوک إلی ما ألفته إنّ المؤمنین
مستکینون إنّ المؤمنین مشفقون إنّ المؤمنین خائفون إنّ المؤمنین وجلون إنّ الکریم من لا یبصر بالخدع
إنّ العاقل من لا ینخدع بالطّمع همانا مرد دانشمند در خدیعت یاران سعید و عاقل از در طمع بخدیعت نیفتد إنّ الصّادق
لکریم جلیل إنّ الکاذب لمهان ذلیل إنّ بذل التّحیّة من محاسن الأخلاق إنّ مواساة الرّفاق من کرم الأعراق
إنّ من الفساد إضاعة الزّاد إنّ من الشّقاء إفساد المعاد إنّ أسعد النّاس من کان له من نفسه بطاعة الله
متقاضٍ إنّ أهنأ النّاس عیشاً من کان بقسم الله راضیاً همانا بهترین کس گوارا آنکس است که به قسمت خداوند رضا دهد إنّ
إنفاق هذا المال فی طاعة الله أعظم نعمة وإنّ إنفاقه فی معاصیه أعظم محنة إنّ الدّنیا والآخرة کرجل له
امرأتان إذا أرضی إحداهما أسخط الأخری همانا دنیا و آخرت دو زن اند که در سرای مردی باشند هر گاه راضی دارد آن یک
دیگر خشم گیرد إنّ من مکارم الأخلاق أن تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمّن ظلمک همانا از مکارم
اخلاق است که وصل کنی با کسی که قطع کند از تو و عطا کنی با کسی که محروم کرده است ترا و معفو داری کسی که مظلوم داشت ترا إنّ
الله تعالی یدخل بحسن النّیّة وصالح السّریرة من یشاء من عباده الجنّة إنّ أمرنا صعب مستصعب لا
یحتمله إلّا عبد امتحن الله قلبه للإیمان ولا یعی حدیثنا إلّا صدور أمینة وأحلام رزینة همانا امر اهل بیت صعب
و دشوار است حمل نتواند کرد آنرا الّا بنده که آزموده باشد خداوند قلب او را از برای ایمان و حفظ نتواند کرد حدیث ما را الّا سینهای امین
و عقلهای مستقیم إنّ المؤمنین مستبشرون لیّنون هیّنون إنّ الله سبحانه أبی أن یجعل أرزاق عباده المؤمنین إلّا من حیث
لا یحتسبون إنّ العاقل یتّعظ بالأدب والبهائم لا تتّعظ إلّا بالضّرب إنّ لله سبحانه ملکاً ینادی فی کلّ یوم یا
أهل الدّنیا لدوا للموت وابنوا للخراب واجمعوا للذّهاب همانا از برای خداوند فرشته‌ایست که هر روز ندا در میدهد که ای اهل دنیا
فرزند بیاورید از برای مردن و بنیان کنید از برای خراب شدن و جمع کنید از برای رفتن إنّ خیر المال ما اکتسب ثناءً وشکراً و
أوجب ثواباً وأجراً إنّ القرآن ظاهره أنیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظّلمات
إلّا به همانا قرآن ظاهرش عجیب است و باطنش عمیق فانی نشود عجایب آن و از میان نرود غرایب آن و روشن نشود تاریکیها الّا
بنور آن إنّ الله سبحانه قد أنار طریق الحقّ وأوضح طرقه فشقوة لازمة أو سعادة دائمة إنّ النّاس إلی صالح
الأدب أحوج منهم إلی الفضّة والذّهب إنّ هذا القرآن هو النّاصح الّذی لا یغشّ والهادی الّذی لا یضلّ
والمحدّث الّذی لا یکذب همانا قرآن ناصحی است که غش نمیدارد و هدایت کننده ایست که گمراه نمیکند و محدّثی است که دروغ نگوید
إنّ اللّیل والنّهار یعملان فیک فاعمل فیهما ویأخذان منک فخذ منهما إنّ الدّنیا یونق منظرها ویوبق
مخبرها قد تزیّنت بالغرور وغرّت بزینتها دار هانت علی ربّها فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرّها و
حلوها بمرّها لم یصفها الله لأولیائه ولم یضنّ بها علی أعدائه إنّ من کدر الدّنیا أنّها لا تبقی
علی حالٍ ولا تخلو من استحالة تصلح جانباً بفساد جانب وتسرّ صاحباً بمساءة صاحب فالکون بها خطر
والثّقة بها غرور والإخلاد إلیها محال والاعتماد علیها ضلال همانا از کدورت دنیا آنست که باقی نمیماند
بیک حال و حالی معهود از دیگرگون شدن حالی بحالی اصلاح میکند طرفی را بفساد طرفی و مسرور میکند یکی را بحالی دیگری توقّف در دنیا

خطرست در طیلسان دنیا غرور و نظر و مخلد بودن در دنیا محال است و اعتماد بدنیا گمراهی و ضلال است الدنیا دار بالبلاء
معروفة و بالغدر موصوفة ان الدنیا لا تدوم احوالها و لا تسلم نزالها العیش فیها مذموم و الامان منها
معدوم سلامت نمی‌یابند نزال آن یعنی کسانی که در دنیا فرود آمده‌اند زندگانی در دنیا مذموم است و ایمنی در آن معدوم است ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح
الموصول بالغم و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم بدانید که دنیا سایهٔ ابر و خواب را ماند
که دوامی و استحکامی ندارد و شادی آن با غم پیوسته است شهد آن با سم آمیخته است نعمتها را میبرد و مردم را میخورد و زحمت و نقمت را میکشد
ان الدنیا لا تفی لصاحب و لا تصفو لشارب دنیا وفا نمیکند بصاحب خود و صافی نمیشود بآشامنده ان الدنیا نعیمها یتنقل
و احوالها تتبدل و لذاتها تفنی و تبعاتها تبقی فاعرض عنها قبل ان تعرض عنک و استبدل بها قبل ان تستبدل
بک بدانید که دنیا نعیم او انتقال می‌یابد و احوال آن دیگرگون میگردد و لذتهای آن فانی میشود و تبعتهای آن باقی میماند پس روی بگردان از دنیا پیش از آن
که او روی بگرداند و بدل کن آخرت را بدنیا از آن پیش که دیگری را بتو بدل گیرد ان الدنیا حلوة خضرة حفت بالشهوات و
راقت بالقلیل و تحلت بالآمال و تزینت بالغرور لا یدوم نعیمها و لا تؤمن فجیعتها غرارة ضرارة حائلة زائلة
نافدة بائدة اکالة غوالة بدانید که دنیا شیرین و سبز و شکفته است که پیچیده شده است بشهوات و شکفته آورده است بچیزهای اندک و مزین
آراسته است بآرزوها و زینت کرده شده است بفریب دایم نمی‌ماند نعمت آن و ایمن نتوان بود از مصیبت آن فریبنده و ضرر کننده و گردنده و زائل شونده است قطع کننده
و نابود شونده هلاک کننده است ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها و دار غناء لمن تزود
منها و دار موعظة لمن اتعظ بها قد آذنت ببینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها فمثلت لهم ببلائها
البلاء و شوقتهم بسرورها الی السرور و راحت بفجیعة و ابتکرت بعافیة ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا
فذمها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون ذکرتهم فذکروا و حدثتهم فصدقوا و وعظتهم فاتعظوا بها
بالعبر و الغیر بدانید که دنیا خانهٔ صدق و راستی است برای کسی که تصدیق کند و خانهٔ عافیت است برای کسی که بفهمد و کسب علم کند
و خانهٔ توانگری است برای کسی که توشه برگیرد و اعداد زاد کند و خانهٔ وعظ و اندرز است برای کسی که پند پذیرد و عبرت گیرد
بدانید که دنیا آگاهی کرد بجدائی و ندا کرد بفراق و خبر داد از نفس خود و اهل خود را و ممثل کرد برای اهل دنیا بلای خود را
مشغول کرد ایشان را بشادی و سروری که میکشاند بسوی شادی و سرور و شام کرد بعافیت و صبح کرد بمصیبت و حال آنکه ترغیب
میکند و میترساند و خوف میدهد و حذر میفرماید جماعتی که بغفلت رسیدند هنگام ندامت او را در آن مدت مذمت کردند و گروهی او را
محمود شمردند چه تذکره کرد ایشان را و متذکر شدند و حدیث کرد و تصدیق نمودند و موعظه نمود و پند پذیرفتند از عبرات و اعتبارات آن
ان الدنیا و الآخرة عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن احب الدنیا و تولاها ابغض الآخرة و عاداها
و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما فکلما قرب من واحد بعد من الآخر و هما بعد ضرتان
بدانید که دنیا و آخرت دو دشمنند متفاوت و دو راهند مختلف پس هر که دوست دارد دنیا را دشمن دارد آخرت را و این هر دو
بمنزلهٔ مشرق و مغربند چنانکه کسی بسوی این رود از آن دیگر دور ماند و ایشان دو هووی یکدیگرند که در پس یک شوهر باشند
هر کدام خشمناک شود ان الدنیا دار فجائع من عوجل فیها فجع بنفسه و من امهل فیها فجع باحبته
بدانید که دنیا خانهٔ مصیبت است کسی را که تعجیل کنند در مرگ در نفس خود مصاب شود و آنکس را که مهلت دهند بمرگ دوستان
سوگوار گشت ان الدنیا قد ادبرت و آذنت بوداع و ان الآخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع بدانید که دنیا پشت کرد

و وداع شیمه داد و آخرت دی آور و دو اطلاع مشرف گشت اِنَّ الدُّنیا مَنکُوسَةٌ لَذّاتُها سَعیضٌ وَفَواهِیُها
نَعیبِضٌ وَعیشَتُها عَناءٌ وَبَقاؤُها فَناءٌ تَجمَحُ بِطالِبِها وَتُردِی راکِبَها وَتَخُونُ الواثِقَ بِها وَتُزعِجُ المُطمَئِنَّ اِلَیها
اِنَّ جَمعَها اِلَی انصِداعٍ وَوَصلَها اِلَی انقِطاعٍ اِنَّ مِن هَوانِ الدُّنیا عَلَی اللهِ اَنَّهُ لا یُعصَی اِلّا فِیها وَلا یُنالُ ما عِندَهُ
اِلّا بِتَرکِها همانا کار دنیا معکوس و منکوس است لذات او درد کال تکدر و تیرگی و بخششهای او عصیانهای کلوگیر است عیش او عنا و بقای
او فناست سرکشی و حرونی میکند طالبش را و هلاکت می افکند راکبش را و اثق بخود را خیانت میکند و مطمئن بخویش را ازعاج میکند همانا جمع
آن منتهی بشکافیدن و پراکندن است و پیوستگی آن منتهی ببریدنست همانا از خواری و پستی دنیاست که عصیان نکنند خدای را مگر
در دنیا و بچیزی از نزد حق نخواهد رسید مگر بترک دنیا اِنَّ الدُّنیا کَالحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّها قاتِلٌ سَمُّها فَاَعرِض عَمّا یُعجِبُکَ فیها لِقِلَّةِ
ما یَصحَبُکَ مِنها وَکُن آمَنَ ما تَکُونُ بِها اَحذَرَ ما تَکُونُ مِنها همانا دنیا مار را ماند که مس آن نرم و پسندیده است و سم
آن کشنده پس بگردان روی از چیزی که در دنیا ترا شگفت در می آورد چه صحبت آن با تو در مدتی اندکست و ایمن چیزی که هستی
از آن داری در دنیا برحذر ترا باید در دنیا است اِنَّ دُنیاکُم هٰذِهِ لَاَهوَنُ فی عَینی مِن عُراقِ خِنزیرٍ فی یَدِ مَجذُومٍ وَاَحقَرُ
مِن وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ ما لِعَلِیٍّ وَنَعیمٍ یَفنی وَلَذَّةٍ لا تَبقی همانا این دنیای شما در چشم من خوارتر است از عرق خنزیر که بر دست
صاحب جذام چکیده باشد و کوچکتر است از برگی که در دهان ملخی باشد چیست مر رای علی را با سلطنت و نعیمی که فانی شود و لذتی که
باقی نماند اِنَّ الدُّنیا کَالغُولِ تُغوی مَن اَطاعَها وَتُهلِکُ مَن اَجابَها وَاِنَّها لَسَریعَةُ الزَّوالِ وَشَیکَةُ الاِنتِقالِ همانا
دنیا دیو را ماند که اغوا نماید هر که اطاعت او کند و هلاک سازد هر که اجابت او نماید سرعت زوال کیرد و بزودی انتقال پذیرد
اِنَّ الدُّنیا تُقبِلُ اِقبالَ الطّالِبِ وَتُدبِرُ اِدبارَ الهارِبِ وَتَصِلُ مُواصَلَةَ المَلُولِ وَتُفارِقُ مُفارَقَةَ العَجُولِ همانا دنیا
اقبال میکند اقبال طلب کننده و پشت میکند پشت کردن گریزنده و پیوسته میشود پیوستن ملول و مفارقت میجوید مفارقت
شتابنده اِنَّ الدُّنیا مَنزِلُ قُلعَةٍ وَلَیسَت بِدارِ نُجعَةٍ خَیرُها زَهیدٌ وَشَرُّها عَتیدٌ وَمُلکُها یُسلَبُ وَعامِرُها
یَخرَبُ همانا دنیا منزل قلع و رحلت است نه جای آرامش و آسایش است خیرش اندکست و شرش آماده و حاضر است
ملکش مسلوب و عامرش مخروب است اِنَّ الدُّنیا هِیَ الکَنُودُ العَنُودُ وَالصَّدُودُ الحَیُودُ وَالحَرُودُ المَیُودُ حالُها انتِقالٌ
وَسُکُونُها زِوالٌ وَعِزُّها ذُلٌّ وَجِدُّها هَزلٌ وَعُلُوُّها سُفلٌ اَهلُها عَلی ساقٍ وَسِیاقٍ وَلَحاقٍ وَفِراقٍ وَهِیَ
دارُ حَربٍ وَسَلَبٍ وَنَهبٍ وَعَطَبٍ همانا دنیا دشمنی است کفران و معرض است مکرو و ناهنجار است که روش حالش
گونه گون و سکونش بزوال مقرون عزتش ذلت و جدش هزل است و بلندیش پستی است و اهل دنیا مشرف کردن جان
و سپردن جان و لحوق شدن با مردگان و دوری جستن از زندگان اند و دنیا خانه محاربت و مقاتلت و غارت و هلاکتست اِنَّ
الدُّنیا غُرُورٌ حائِلٌ وَظِلٌّ زائِلٌ وَسِنادٌ مائِلٌ یَصِلُ العَطِیَّةَ بِالرَّزِیَّةِ وَالاُمنِیَّةَ بِالمَنِیَّةِ همانا دنیا فریبی است
تغییر پذیرنده و ظلی است گذرنده و تکیه گاهی است سست بی و متمایل و متصل است در دنیا عطایا با مصایب و آرزوها با منایا او تواب
اِنَّ الدُّنیا دارُ مِحَنٍ وَمَحَلُّ غِیَرٍ مَن ساعاها فاتَتهُ وَمَن قَعَدَ عَنها اَتَتهُ وَمَن نَظَرَ اِلَیها اَعمَتهُ وَمَن بَصُرَ بِها
بَصَّرَتهُ همانا دنیا خانه رنج و محن و جای آفات و فتن است کسی که بسوی او دود روی بر تابد و کسی که از روی بر تابد بسوی او دود
و کسی که از میل بدو نگرد او را کور میکند و کسی که بچشم دل بدو نگرد او را بینا کند اِنَّ الدُّنیا خَیرُها زَهیدٌ وَشَرُّها عَتیدٌ وَلَذّاتُها
قَلیلَةٌ وَحَسَراتُها طَویلَةٌ تَشُوبُ نَعیمَها بُؤسٌ وَتَقرِنُ سُعُودَها بِنُحُوسٍ وَتَصِلُ نَفعَها بِضُرٍّ وَتَمزُجُ حُلوَها

یعنی بدانکه دنیا حرص اندکست و ترشش حاضر است لذت او قلیل و حسرتش طویل است آمیخته است احسن و آسانی آن
برنج و سختی معروفست سعد آن با نحس و متصل است سود آن بزیان و ممزوجست سرور آن با غم ان الدنیا تعطی و تمنع و تصفو
و تکدر و توحش و تونس و تطمع و تؤیس یعرض عنها السعداء و ترغب فیها الاشقیاء یعنی دنیا عطا میکند
و ممنوع میدارد و صاف میشود و تیره میشود و وحشت میدهد و الفت میدهد و طمع میدهد و مایوس میکند و اعراض مینمایند از او
نیکبختان و رغبت مینمایند بدان بدبختان ان الدنیا قد اقبلت علی الجاهل بالاتفاق و ادبرت علی العاقل مع الاستحقاق
فان اصابك منها سهمه مع جهل او فاتك منها بغیته مع عقل فلا یحملنك ذلك علی الرغبة فی الجهل
والزهد فی العقل فان ذلك یزری بك ان للدنیا مع کل شربة شرقا و مع کل اکلة غصصا
لا تنال منها نعمة الا بفراق اخری و لا یستقبل منها بیوم من عمره الا بفراق آخر من اجله و لا یحیی له فیها
اثر الا مات له اثر یعنی بدرستیکه دنیا روی میکند با جاهل و موافق میشود او را و پشت میکند بر عاقل و پشت میکند بر مستحق پس اگر
پس اگر برسد ترا بخشش بهره و نصیب با جهل و طلب و لیاقت بر او دست ندارد پس زنهار باید که نیاورد ترا بر رغبت در جهل و بی‌رغبتی در عقل
زیرا که این حصلت خوار میدارد ترا و هلاک میکند بدرستیکه دنیا با هر شربتی آب در گلو شکستن و با هر لقمه استخوان در حلق گیر کردن دارد و نیابد
هیچ نعمتی مگر آنکه نعمتی از وی مفقود گردد و پذیرفته نشود هیچ روزی از عمر خود الا آنکه روزی از مدتش کاسته شود و زنده نشود از
او در دنیا اثری مگر آنکه بمیرد اثری ان الدنیا عیشها قصیر و خیرها یسیر و اقبالها خدیعة و ادبارها فجیعة و لذاتها
فانیة و تبعاتها باقیة یعنی بدرستیکه دنیا زندگانی او کوتاه است و خیرش اندکست روی آوردنش فریب است و پشت کردنش موجب
مصیبت و دردناکی است و لذتهایش فانی است ان الدنیا دار ولها عناء و لیحرها اماء و فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب
من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن یعنی دنیا خانه ایست که اولش رنج و آخرش فنا و در حلالش حساب است و در
حرامش عقاب و هر که در آن غنی شود مفتون شود و هر که در آن فقیر شود محزون گردد ان الدنیا
دار شخوص و محلة تنغیص ساکنها ظاعن و قاطنها بائن و برقها خالب و نطقها کاذب و اموالها محروبة و
اعلاقها مسلوبة و هی المتصدیة للعیون و الجائحة للجفون و الناسة للحوة یعنی دنیا خانه حرکت است و منزل تیرگی
و محل سختی است ساکن آن کوچ کننده و مقیم آن جدا شونده برق او بی باران و سخنش دروغ است و اموالش
ربوده و اموال نفیسش برده شده و متصدی است مر چشمها را ان الدنیا تذل الاحال
و تعد الامال و تبدد الرجال و تعیر الاحوال من غالبها غلبته و من صارعها صرعته و من عصاها اطاعته
و من ترکها اتته یعنی دنیا خوار میکند مرکبها را و دور میکند آرزوها را و هلاک میکند رجال را و متغیر میسازد احوال را و مغلوب میسازد کسی
که او را مغالبت جوید و میافکند کسی را که با او مصارعت کند اطاعت کند کسی را که عصیان او کند و بسوی کسی رود که ترک او کند ان الدنیا
تحلو لا تدان و تعذب الامال و تفرنها النسه و ساعدالامنیة کلما اطمان منها صاحبها الی سرور اشخصته
منه الی محذور یعنی دنیا شیرین میشود بدهانها و گاهی تلخ میشود و آرزوها را دور میکند و مرگ را نزدیک میکند
دل را بکس نرساند و سروری میرساند و مهجوری ان الدنیا غرارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا
یدوم رخاؤها و لا ینقضی عناؤها و لا یرکد بلاؤها یعنی دنیا فریبنده ایست حیله‌گر عطا کننده است که منع عطا کند و پوشاننده
که برکننده است پاینده نیست رخای او و قطع نمیشود رنج و عنای او و ساکن نمیشود بلای او ان الدنیا مزرعة

الحول كثيرة التنقّل متبدّلة العدد دائمة المكر أحوالها تزلزل ونعيمها يتبدّل ودخائلها تنتقص لذاتها تنقضي حالها تدول وداركها يزول إنّ الدنيا منتهى بصر الأعمى لا يبصر ممّا وراءها شيئاً والبصير ينفذها بصره ويعلم أنّ الدار وراءها فالبصير منها شاخص والأعمى إليها شاخص والبصير منها متزوّد والأعمى لها متزوّد إنّ رجالاً لا الدنيا كون مذخورة مذمومة عندكم مذخورة تكشفهم الذين كما يكشف أحدكم ثديه يلوذون كالجراد فيه يهلكون جائرة البلاد همانا دنیا در زوال بحالی و خصال بخصالی انتقال میابد حدیث او شدید و حیلت او دائم است احوالش متزلزل و نعیمش متبدل فراخی عیش آن بنقصان میرود و لذات آن تاریک و تیره خاکش ذلیل میشود و در آتش بعرق میکند و سر در میرود و نهایت بینش مردم کوردل دنیاست هیچ نمی بیند ورای دنیا چیزی را اما بینش بصیر از آن سوی دنیا را دیدار میکند و می بیند این دنیا سرای آخرت را لاجرم بصیر بدان حرکت میکند از دنیا و کوردل توجه میکند بسوی دنیا و بصیر از دنیا زاد برمیگیرد از دنیا برای سفر آخرت و کوردل تهیه زاد میکند برای زیست در دنیا همانا مردانی چند که ایشان را کسبهاییست که در بر دشمنان مذموم و مطرود است روشن میشود بدین مردان پس چنانکه کشف کند یکی از شما سر و پستان خود را و این مردان میروند در امصار بکردار ملخ و هلاک میکنند جابران بلاد را إنّ الدنيا دار فناء وعناء وغير وعبر فمن الفناء أنّ الدهر موتر قوسه مفوّق نبله لا تخطئ سهامه ولا تؤسى جراحه يرمي الحيّ بالموت والصحيح بالسقم والنجيّ بالعطب آكل لا يشبع وشارب لا ينقع ومن العناء أنّ المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن ثمّ يخرج إلى الله لا مالاً حمل ولا بناءً نقل ومن غيرها أنّك ترى المرحوم مغبوطاً والمغبوط مرحوماً ليس ذلك إلّا نعيماً زلّ وبؤساً نزل ومن عبرها أنّ المرء يشرف على أمله فيقتطعه حضور أجله فلا أمل مدرك ولا مؤمّل متروك فسبحان الله ما أغرّ سرورها وأظمأ ريّها وأضحى فيئها كأنّ الذي كان من الدنيا لم يكن وكأنّ الذي هو كائن فيها قد كان لا جاء يردّ ولا ماض يرتدّ إنّ الآخرة هي دار القرار ودار المقام وجنّة ونار صار أولياء الله إلى الأجر بالصبر وإلى الأمل بالعمل جاوروا الله في داره ملوكاً خالدين همانا دنیا خانه فنا و عنا و غیر و عبر است پس از جمله فنای او آنست که روزگار زه کرده کمان خویش را و سوفار کرده تیر خطا نمیکند خدنگ او و مداوا نمیکند مجروح خویش را می افکند جوانی را به پیری و صحیح را برنجوری و رستگاری را بمرگ آشامنده ایست که سیراب نمیشود و خورنده که سیر نمیگردد و از عنای دنیاست که مرد جمع میکند چیزی را که نمیخورد و بنیان میکند سرائی را که نمی نشیند پس در دنیا سیر دون میرود بی مالی که با خود نقل کند و مالی که حمل دهد و از عبرت دنیا آنست که می بیند مرحوم را محسود و محسود را مرحوم و نیست این برای کس جز اینکه نعمت آن از راحت و آسایش که زایل شود و رنج و محنتی که نازل میگردد و از عبرت دنیا آنست که مرد مشرف میشود بر امل خود و قطع میکند امل او را اجل او و نیست که مرد آرزوی برآورده شود یا مرد آرزو مند متروک ماند سبحان الله چه دیداری شود شادمانی دنیا و تشنگی می آورد سیرابی دنیا و سایه دنیا ادراک و دادهاست که آنچه در دنیا است کالعدم بوده است و نبوده است آنچه بودنی است از روی آینده از دنیا بازمیگردد و نه گذشته مراجعت میکند همانا آخرت خانه امنیست و سرای بهشت و دوزخ است و اولیای خدا در سرای آخرت آمد بسیاری شکیبائی میخواهد و وصول مطلوب را بیامرزی عبادت مطالبه نماید تا در کنار رحمت خدا جای گیرند و در سرای او پادشاه باشند إنّ الدنيا دار غرور حائل وزخرف زائل وظلّ آفل وسند مائل تردي مستزيدها وتضرّ مستفيدها فكم من واثق بها قد أرهقته وأعلقته أسبابها أوهاقها وألزمته حتوفها وأقرنته زمنها وأتبعته دنيا سرای فریبیست تغییر کننده و جای خارجی است زایل شونده و ظلی است که زرده و سستی

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۴۷ که ناسعادت نرسد هلاک میکند کسی را که طالب او باشد و زیان میرساند کسی را که سود او طلبد چه بسیار کس که واثق بود بدنیا
و میل میکند بسا که او را زمین میزند و محکم میکند احوال خود را وگلوی او افشار میدهد و ملازمت خود میفرماید ان الدنیا لم تخلق
لکم دار مقام وانما خلقت لکم مجازا لتزودوا منها الاعمال الصالحة لدار القرار فکونوا منها علی اوفاز ولا
تخدعنکم منها العاجلة ولا یغرنکم فیها الفتنة خداوند نساخته دنیا را از بهر شما سرای سکون بوده بلکه از بهر شما معبری کرده
دنیا تا اعمال صالحه را زاد کنید و سفر سرای آخرت کنید پس بسیج سفر نمایید و فریفته نسازد شما را ... ان الدنیا
لا تسلم منها الا بالزهد فیها ابتلی الناس بها فتنة فما اخذوا منها لها اخرجوا منه وحوسبوا علیه وما اخذوا
منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه ... سلامت ... مردمان ...
وچیزی که از دنیا ... قیامت ... ان الدنیا عند ذوی العقول کالظل
بینا تراه سابغا حتی قلص وزائدا حتی نقص قد اعذر الله الیکم فی النهی عنها وانذرکم وحذرکم منها ...
... مردم ... تمام ... بیکرد ... که ... ناقص ...
تمام کرد ... ان الدنیا دار منی لها الفناء ولاهلها منها الجلاء
وهی حلوة خضرة وقد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتکم من الزاد ولا
تسألوا فیها فوق الکفاف ولا تطلبوا منها اکثر من البلاغ ان الدنیا مشغلة عن غیرها لم یصب صاحبها
منها سببا الا فتحت له حرصا علیها ولهجا بها ان الله تعالی جعل الدنیا لما بعدها وابتلی فیها اهلها
لیعلم ایهم احسن عملا ولسنا للدنیا خلقنا ولا بالسعی فیها امرنا وانما وضعنا فیها لنبتلی بها ونعمل فیها لما بعدها
... سفر آخرت ... دنیا ... اعمال ...
... ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین
لا یعود ما قد ولی منه ولا یبقی سرمدا ما فیه آخر افعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه لا ینفک
مصاحبه من عناء وفناء وسلب وحرب ان الدهر موتر قوسه لا تخطئ سهامه ولا تؤسی جراحه یرمی الصحیح
بالسقم والناجی بالعطب ان الزهادة قصر الامل والشکر علی النعم والورع عن المحارم فان عزب ذلک عنکم
فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم فقد اعذر الله سبحانه الیکم بحجج مسفرة ظاهرة وکتب بارزة
العذر واضحة ان فی الخمول لراحة ان فی الشر لوقاحة ان فی القنوع لغنی ان فی الحرص لعناء ان اجمل العفو
عقوبة البغی ان اسرع الشر عقابا الظلم ان افضل اخلاق الرجال الحلم ان اعظم المثوبة مثوبة الانصاف
ان من الاخلاق الورع والعفاف ان اعطاء هذا المال فتنة وان امساکه فتنة ان النفوس اذا تناسبت
ائتلفت ان الرحم اذا تماست تعاطفت ان من الیمن تعذر المعاصی ان اهل الجنة کل مؤمن هین لین
ان الاشقیاء کل شقی سفیه بخیل ان اهل النار کل کفور مکور ان الفجار کل ظلوم خائن ان منع المقتصد
احسن من عطاء المبذر ان مسألة الخائف اجمل من بذل المصیب ان رواة العلم کثیر وان رعاته قلیل اگر
روات علم ... بسیار ... رعایت ... ان الله سبحانه یحب العمل القویم والعمل المستقیم
ان بطن الارض میتة وظهرها سقیم ... زمین ... ان ... همها

تطويها إنّ السّباع همّها العدوان على غيرها إنّ أنفاسك أجزاء عمرك فلا تفنها إلّا في طاعة ربّك إنّ
المتمرّد هيلة للنّفس مذهبة للعقل جالبة للهموم بلای نفس و شوم علت میارد عسر را و مذهبت می کند عقل را و میکشاند
مکروهات را إنّ عمرك مهر سعادتك إن أنفدته في طاعة ربّك إنّ الله تعالى يجري الأمور على ما تقتضيه
لا على ما ترتضيه خدا و مدام امور را الحکم حکمت و اقتضای حال جاری میکند نه بر حسب آرزو و رضای تو إنّ عمرك عدد أنفاسك وعليها
رقيب يحصيها إنّ دفعات الدّامعين لعبرة للقوم المتلمّسين بما ا ارمیش کذشتکان با عبرت کیرند آنا که بجای مده اند
إنّ من العدل أن تنصف في الحكم وتجتنب الظّلم إنّ من أفضل العلم السّكينة والحلم إنّ المحيي في الظّلم مفقد
الحسن في العدل إنّ الزّهد في الجهل بقدر الرّغبة في العقل إنّ حلال الدّنيا مرّ وعزّها ذلّ وعلوّها سفل
إنّ الزّهد في ولاية الظّالم بقدر الرّغبة في ولاية العادل إنّ هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها للخير
إنّ هذه الطّبائع متنابذة وخيرها أبعدها من الشّرّ إنّ وليّ محمّد من أطاع الله وإن بعدت لحمته إنّ
عدوّ محمّد من عصى الله وإن قربت قرابته دوست محمد کسی ست که خدا و در الطاعت کند اگر چه از بیگانگان
باشد و دشمن یگانه محمد کسی ست که خدا را عصیان کند اگر چه از خویشاوندان باشد إنّ بشر المؤمن في وجهه وقوّته في دينه
وحزنه في قلبه ومن ذلك قوله عليه السلام عند دفن النّبي صلى الله عليه وآله وسلّم إنّ الصّبر لجميل إلّا
عنك وإنّ الجزع لقبيح إلّا عليك وإنّ المصاب بك لجليل وإنّه قبلك وبعدك لجلل إنّ ماضي يومك
منتقل وباقيه متّهم فاغتنم وقتك بالعمل بما روز کذشته در کذشت و بقای تو در روز آینده معلوم نیست پس وقت را از برای
عبادت غنیمت شمار إنّ العدل ميزان الله الّذي وضعه للخلق ونصبه لإقامة الحقّ فلا تخالفه في ميزانه ولا تعارضه
في سلطانه إنّما الدّنيا تحامدك في حيوتك ولذلك بعد وفاتك إنّ التّقوى عصمة لك في حيوتك وزلفى لك
بعد وفاتك إنّ أمر الإنعام متى تجاوزك ينبغي أن تستعدّ له قبل أن يغشاك إنّ أحسن الزّيّ ما خلطك
بالنّاس وجمّلك بينهم وكفّ عنك ألسنتهم نیکوتر خصلت آنست که مخالطت کنی با مردم چنانکه نکو شوی میان ایشان و کسی زبان
با دکمه إنّ لأنفسكم أثمانًا فلا تبيعوها إلّا بالجنّة إنّ من باع نفسه بغير الجنّة فقد عظمت عليه المحنة
إنّ مداوي العقول من الحاجة إلى الأدب كما يحتاج الزّرع إلى المطر إنّ كرم الله تعالى لا ينقض حكمته فلذلك
لا تقع الإجابة في كلّ دعوة بدرستی که کرم خدای ناقص حکمت خدای نمیشود از اینجاست که هر دعائی باجابت مقرون نمیگردد إنّ
للا إله إلّا الله شروطًا وإنّي وذرّيّتي من شروطها إنّ الدّنيا دار محن ومحلّ دول إنّ إقبال الأشياء
لذّاتها تنغيصها ولا يفي سعودها بنحوسها ولا يقوم صعودها بهبوطها إنّ من فضل الرّجل أن ينصف
من لا ينصفه ويحسن إلى من أساء إليه بدرستی که از فضیلت مرد آنست که انصاف دهد کسی را که او را انصاف نمیدهد و نیکوئی
کند با کسی که او را بد کرده است وعزّى عليه السلام قومًا بميّت مات لهم إنّ هذا الأمر ليس بكم بدأ وإليكم انتهى
وقد كان صاحبكم هذا يسافر فعدّوه في بعض سفراته فإن قدم عليكم وإلّا قدمتم أنتم عليه إنّ مجاهدة النّفس
لتزمّها عن المعاصي وتعصمها عن الرّدى إنّ النّفس أبعد شيء منزعًا وإنّها لا تزال تنزع إلى المعصية في هوى
إنّ من باع جنّة المأوى بعاجلة الدّنيا تعس جدّه وخسرت صفقته کسیکه فروخت بهشت جاودانی را بدنیای
فانی هلاک ساخت بخت خود را و بهره خود را و در معامله خایب و خاسر گشت إنّ هذه النّفوس طلعة إن تطيعوها

يرغبكم الى عبر عاجله ان طاعة النفس ومتابعة اهويتها اُسّ كل محنة ورأس كل غواية ان الله تعالى يحب
العباد على مخالصه ونادره لعباده عن نعمه ان نفسك لخدوع ان تثق بها يقتادك الشيطان الى ارتكاب
المحارم ان النفس لامارة بالسوء والفحشاء فمن ائتمنها خانته ومن استنام اليها اهلكته ومن رضي عنها
اوردته شر الموارد ان معاملة الاساءة بالاحسان والجريمة بالغفران لمن احسن الفضائل وافضل المحامد
بهترين فضائل و نيكوترين محامد كسى است كه ادا بدى نيكى كند و بخشاى جرم و جريرت عفو و مغفرت ... ان ارواق الكف
عند حيرة الضلال خير من ذكوة الاموال ان بذل السؤال اكثر من نعمة النوال ان غدا من اليوم قريب
يذهب اليوم بما فيه ويجئ الغد لاحقا به ان ما قدمت من خير يكن لك ذخره وما اخرته يكون لغيرك خيره
خيره بود آنسراى حسرات و سراى است كه ... و آنرا كه بوجه داشتى ... كه كذاشتى ان غاية تنقصها
اللحظة وتهدمها الساعة لجديرة بقصر المدة ان الدنيا المفسد الذين يسلبه النفيس وانها لراس الفتن
واصل المحن ان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته واخرجوا الى الله مما افترض عليكم من حقوقه ان
لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم وان لكم علما فاهتدوا بعلمكم ان المرء على ما قدم قادم وعلى ما خلف نادم و
آنكس ... واپس داشت و پشيمان شد بر آنچه مخلف كذاشت ان الوفاء توأم الصدق وما اعرف جنة اوفى
منه ان النفس التي تطلب الرغائب الفانية لتهلك في طلبها وتشقى في منقلبها ان من اعطى من حرمه و
وصل من قطعه وعفا عمن ظلمه كان له من الله الظهير والنصير ان من غرته الدنيا بمحال الامال وخدعه
غرور الاماني اورثته هما واكسبته عمى وقطعته عن الاخرى واوردته موارد الردى ان هذه القلوب
تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكم ان المؤمن من يرى يقينه في عمله والمنافق من يرى شكه
في عمله ان الله سبحانه وتعالى اطلع الى الارض فاختارنا واختار لنا شيعة ينصروننا ويفرحون لفرحنا و
يحزنون لحزننا ويبذلون انفسهم واموالهم فينا فاولئك منا والينا وهم معنا في الجنان خداوند تبارك و تعالى مطلع
و مشرف شد بر ساكنان زمين پس بر گزيد ما را و بر گزيد از براى ما شيعيانى كه نصرت ميكنند ما را و شاد ميشوند بشادى ما و محزون ميشوند
باندوه ما و بذل ميكنند جان و مال خود را در راه ما پس ايشان از ما باشند و دوستان ما باشند و در بهشت با ما باشند ان مع الانسان
ملكين يحفظانه فاذا جاء الاجل خليا بينه وبينه وان الاجل لجنة حصينة ان الزاهدين في الدنيا تبكي
قلوبهم وان ضحكوا ويشتد حزنهم وان فرحوا ويكثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا ان الله سبحانه فرض
في اموال الاغنياء اقوات الفقراء فما جاع فقير الا بما منع غني والله سائلهم عن ذلك خداوند واجب داشته است در
مالها اموال اغنيا پس هر گرسنه شود فقيرى مگر بسبب آنكه غنى حق او را باز گرفته است خداوند در قيامت از ايشان پرسش ميكند ان الله
سبحانه امر بالعدل والاحسان ونهى عن الفحشاء والظلم ان المرء اذا هلك قال الناس ما ترك وقالت الملئكة
ما قدم لله اباؤكم قدموا بعضا يكن لكم ذخرا ولا تخلفوا كلا يكن عليكم كلا كاسى كه مرد از جهان بيرون شود
مردمان گويند چه باز گذاشت و فرشتگان گويند در راه خدا چه از پيش فرستاد ... آنچه دارند ذخيره از پيش فرستيد و همه را
خود را مخلف مگذاريد ان العاقل من نظر في يومه لغده وسعى في فكاك نفسه وعمل لما لا بد له منه ولا
محيص له عنه ان الحازم من شغل نفسه بجهاد نفسه فاصلحها وحبسها عن اهويتها ولذاتها فملكها

٩١ وَاِنَّ لِلْعاقِلِ بِنَفْسِهِ عَنِ الدُّنْیا وَما فیها وَاَهْلِها شُغْلاً اِنَّ خَیْرَ الْمالِ ما اَوْرَثَکَ ذُخْراً وَذِکْراً وَاَکْسَبَکَ حَمْداً
وَاَجْراً بهترین مال آنست که برای آخرت ذخیره شود و در دنیا ذکر جمیل گذارد و موجب ستایش شود و در آخرت مستوجب ثواب گردد
اِنَّ الْحَیاءَ وَالْعِفَّةَ مِنْ خَلائِقِ الْاِیمانِ وَاِنَّهُما لَسَجِیَّةُ الْاَحْرارِ وَشیمَةُ الْاَبْرارِ اِنَّ بَعْضَ الْخَلائِقِ اِلَی اللّهِ تَعالی
رَجُلٌ وَکَلَهُ اِلی نَفْسِهِ جائِراً عَنْ قَصْدِ السَّبیلِ سائِراً بِغَیْرِ دَلیلٍ اِنَّ مَنْ کانَتِ الْعاجِلَةُ اَمْلَکَ بِهِ مِنَ الْآجِلَةِ
وَاُمُورُ الدُّنْیا اَغْلَبَ عَلَیْهِ مِنْ اُمُورِ الْآخِرَةِ فَقَدْ باعَ الْباقِیَ بِالْفانی وَتَعَوَّضَ النّافِدَ عَنِ الْخالِدِ وَاَهْلَکَ نَفْسَهُ
وَرَضِیَ لَها بِالْحائِلِ الزّائِلِ الْقَلیلِ وَنَکَبَ بِها عَنْ نَهْجِ السَّبیلِ اِنَّ اَوَّلَ ما تُغْلَبُونَ عَلَیْهِ مِنَ الْجِهادِ
جِهادٌ بِاَیْدیکُمْ ثُمَّ بِاَلْسِنَتِکُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِکُمْ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفاً وَلَمْ یُنْکِرْ مُنْکَراً قُلِبَ فَجُعِلَ اَعْلاهُ
اَسْفَلَهُ اِنَّ الْعاقِلَ یَنْبَغی لَهُ اَنْ یَحْذَرَ الْمَوْتَ فی هذِهِ الدّارِ وَیُحْسِنَ التَّاَهُّبَ لَهُ قَبْلَ اَنْ یَنْتَقِلَ اِلی دارٍ
یَتَمَنّی فیهَا الْمَوْتَ فَلا یَجِدُهُ اِنَّ الْمُتَّقینَ ذَهَبُوا بِعاجِلِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَشارَکُوا اَهْلَ الدُّنْیا فی دُنْیاهُمْ
وَلَمْ یُشارِکْهُمْ اَهْلُ الدُّنْیا فی آخِرَتِهِمْ پرهیزکاران در دنیا و آخرت غنیمت بردند و شریک شدند اهل دنیا را در دنیای ایشان
و اهل دنیا شریک نشدند اهل آخرت را در آخرت ایشان بهره نبردند اِنَّ التَّقْوی حَقُّ اللّهِ سُبْحانَهُ عَلَیْکُمْ وَالْمُوجِبَةُ عَلَی اللّهِ حَقَّکُمْ
فَاسْتَعینُوا بِاللّهِ عَلَیْها وَتَوَسَّلُوا اِلَی اللّهِ بِها اِنَّ تَقْوَی اللّهِ لَمْ تَزَلْ عارِضَةً نَفْسَها عَلَی الْاُمَمِ الْماضینَ وَالْغابِرینَ
لِحاجَتِهِمْ اِلَیْها غَداً اِذا اَعادَ اللّهُ ما اَبْدی وَاَخَذَ ما اَعْطی فَما اَقَلَّ مَنْ حَمَلَها حَقَّ حَمْلِها اِنَّ تَقْوَی اللّهِ حَبْلاً وَثیقاً
عُرْوَتُهُ وَمَعْقِلاً مَنیعاً ذِرْوَتُهُ پرهیزکاری حبلی است محکم که هیچ قاطعی پاره نشود و معقلی است بلند که هیچ مرقاتی بر آن صعود
نتوان اِنَّ التَّقْوی مُنْتَهی رِضَی اللّهِ مِنْ عِبادِهِ وَحاجَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ فَاتَّقُوا اللّهَ الَّذی اِنْ اَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ وَاِنْ اَعْلَنْتُمْ
کَتَبَهُ اِنَّ الْعِلْمَ یَهْدی وَیُرْشِدُ وَیُنْجی وَاِنَّ الْجَهْلَ یُغْوی وَیُضِلُّ وَیُرْدی اِنَّ اَکْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذی نَفْسی
بِیَدِهِ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ اَهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ میتَةٍ عَلَی الْفِراشِ میفرماید بهترین مرگ شهادت است سوگند با آنکه جان من
در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر من سهلتر است از آنکه در فراش بمیرم اِنَّ تَقْوَی اللّهِ مِفْتاحُ سَدادٍ وَذَخیرَةُ مَعادٍ
وَعِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ وَنَجاةٌ مِنْ کُلِّ هَلَکَةٍ بِها یَنْجَحُ الطّالِبُ وَیَنْجُو الْهارِبُ وَتُنالُ الرَّغائِبُ اِنَّ الْمَوْتَ لَزائِرٌ
غَیْرُ مَحْبُوبٍ وَواتِرٌ غَیْرُ مَطْلُوبٍ وَقِرْنٌ غَیْرُ مَغْلُوبٍ اِنَّ الدَّهْرَ لَخَصْمٌ غَیْرُ مَخْصُومٍ وَمُحَکِّمٌ غَیْرُ ظَلُومٍ وَمُحارِبٌ غَیْرُ
مَحْرُوبٍ همانا روزگاری آنکه با او خصمی کس خصومت آغاز دوی آنکه با او ستم کنی حکم فرماید و آنکه با او مبارزت خواهی مقاتلت
جوید اِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلاتِ حَجَزَهُ التَّقْوی عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ اِنَّ مَنْ فارَقَ التَّقْوی السَّمواتُ
اُغْرِیَ بِاللَّذّاتِ وَالشَّهَواتِ وَوَقَعَ فی تیهِ السَّیِّئاتِ وَلَزِمَهُ کَبیرُ التَّبِعاتِ اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ
لا یُقَرِّبانِ مِنْ اَجَلٍ وَلا یُنْقِصانِ مِنْ رِزْقٍ لکِنْ یُضاعِفانِ الثَّوابَ وَیُعْظِمانِ الْاَجْرَ وَاَفْضَلُ مِنْهُما کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ
اِمامٍ جائِرٍ امر معروف و نهی از منکر کاری نیست که مرگ را نزدیک میکند و رزق را باز میگیرد لکن ثواب را دو چندان میکند و اجر
مرد را بزرگ میدارد و فاضلتر از اینها آنست که کسی سخن عدل و انصاف را در بر حاکم جابر پوشیده ندارد اِنَّ الْعَبْدَ بَیْنَ نِعْمَةٍ
وَذَنْبٍ لا یُصْلِحُهُما اِلّا الْاِسْتِغْفارُ وَالشُّکْرُ اِنَّ اَخاکَ حَقّاً مَنْ غَفَرَ زَلَّتَکَ وَسَدَّ خَلَّتَکَ وَقَبِلَ عُذْرَکَ وَسَتَرَ
عَوْرَتَکَ وَنَفی وَجَلَکَ وَحَقَّقَ اَمَلَکَ حق اخوت آنکس با تو ادا کند که معفو دارد لغزش ترا و محکم کند دوستی را و بپوشاند عیبهای ترا و دور
کند خوف و هراس ترا و برآورد آرزوهای ترا اِنَّ الدّینَ لَشَجَرَةٌ اَصْلُهَا الْاِیمانُ وَالْیَقینُ بِاللّهِ وَثَمَرُهَا الْمُوالاةُ فِی اللّهِ وَالْمُعاداةُ

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

فی الله إنّ مکرمةً صنعتها الی احدٍ من الناس انّما اکرمت بها نفسک و زیّنت بها عرضک فلا تطلبنّ
من غیرک شکر ما صنعت الی نفسک بدرستی که مکرمتی و عطیتی مبذول داری در حق بعضی خویش اکرام کرده و آراسته و عرض خویش را
زینت کرده پس از دیگری طلب مکن شکر نعمتی که در حق خویش عطا کرده إنّ سخاء النفس عمّا فی ایدی الناس لأفضل من
سخاء البذل سخای نفس آنست که از آنچه در دست مردم است آن را ترک کنی و قطع طمع کنی و این فاضلتر از آن سخاوت که هر چه
هست داری عطا کنی انّ الوعظ الذی لا یمجّه سمعٌ و لا یعدله نفعٌ ما سکت عنه لسان القول و نطق به لسان الفعل
انّ لله عبادًا لا أحد و من الدنیا بُدًّا فلم یشغلهم تجارة و لا بیع عنه ینطقون به ایام الحیوة و یهتفون به
فی آذان الغافلین إنّ الناظر بالقلب العامل بالبصر یکون مبتدأ عمله أن یعلم أعمله له أم علیه فإن کان
له مضی فیه و إن کان علیه وقف عنه إنّ الحازم من شغل نفسه بالمحاسبة و ملکها بالمغالبة و قتلها
بالمجاهدة عاقل کسی است که حساب نفس خویشتن نگاه دارد و عنان نفس را بکشد و او را غلبه جوید و او را در مجاهده فانی و مات اولیاء الله
لأکثر الناس ذکرًا و أدومهم له شکرًا و أعظمهم علی بلائه صبرًا إنّ خیر المال ما اکتسب ثناءً و شکرًا و أوجب
ثوابًا و أجرًا إنّ من رأی عدوانًا یعمل به و منکرًا یدعی الیه فأنکره بقلبه فقد سلم و برئ و من أنکره باللسان
فقد أجر و هو أفضل من صاحبه و من أنکره بالسیف لتکون حجّة الله العلیا و کلمة الظالمین السفلی فذلک
الذی أصاب سبیل الهدی و قام علی الطریق و نوّر فی قلبه الیقین إنّ لله فی کلّ نعمةٍ حقًّا من الشکر فمن أدّاه
زاده منها و من قصّر عنه خاطر بزوال نعمته إنّ من کان مطیّته اللیل و النهار فإنّه یسار به و إن کان
واقفًا و یقطع المسافة و إن کان مقیمًا وادعًا کسی که مرکب او روز و شب است سیر میدهد او را اگر چه متوقف باشد و او
قطع مسافت میکند اگر چه و داع کننده و ساکن باشد إنّ من بذل نفسه فی طاعة الله و رسوله کانت نفسه رابحة
بالمنن و صفقته زاکیة عامرة إنّ المرء قد یسرّه درک ما لم یکن لیفوته و یسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه فلا یکن أفضل ما نلت من دنیاک
بلوغ لذّة أو شفاء غیظ و لکن إطفاء باطل أو إحیاء حقّ فلیکن سرورک بما قدّمت و أسفک علی ما خلّفت
و لیکن أسفک علی ما فات منها و لیکن همّک لما بعد الموت همانا مرد را شاد میکند چیزی که هرگز ادراک آن را نتواند کرد پس باید
شادمانی تو ادراک چیزی شود که سود مند باشد برای آخرت تو و باید افسوس تو بر چیزی باشد که فوت شود از آخرت تو و باید همّ تو
مقصور بر چیزی باشد که بعد از مرگ بکار آید برای آخرت تو إنّ لیلک و نهارک لا یستوعبان حاجاتک فاقسمها بین راحتک
و عملک إنّ نفسک مطیّتک إن أجهدتها قتلتها و إن رفقت بها أبقیتها إنّ الله جلّ اسمه بهذا التقسیم بلا
تقوّم فضائل تکسبها بغیر أن تضعفها همانا نفس تو مرکب تست اگر او را به سعی افکنی نابود کرده و اگر با او رفق و مدارا
کنی باقی نگاه داری إن المرء إذا لم ... بر پشت پای ... نکند فضائلی که کسب میکنی از بهر آن ناموجب که ضایع سکند اری این
تأمل لا یتّسع لکلّ شیءٍ فتفرّغ للمهمّ إنّ مالک لا یغنی کلّ الخلق فاخصص به أهل الحقّ إنّ کرامتک لا
تتّسع لکلّ الناس فتوخّ بها أفاضل الخلق کرامت تو گنجایش نکند همه مردمان را پس بهترین خلق را بدان کرامت مخصوص
گردان إنّ أحسن الناس عیشًا من حسن عیش الناس فی عیشه إنّ أحسن الملک الی من کان ذلیلًا من الأضداد
الحسّاد لا یعظّ علیهم من مواقع إساءتک إلیهم و هو داع الی صلاحهم إنّ المجاهد نفسه و المغالب غضبه
المحافظ علی طاعة ربّه جعل الله له ثواب الصائم القائم و یُنیله درجة المرابط الصابر إنّ أفضل ما اختلف
به الناس السخاء و إنّ أجزل ما استدرّ به الأرباح النیّة الصدقة فاضلترین چیزی که خلق شناختند و سامسکند سخاوت است و بزرگتر

حملة

الحلق

حرکة
31

۹۱۲ چیز یکی شود و وسعت میکند صدر او ستا إنّ من شغل نفسه بالمفروض عليه عن المضمون له ورضي بالمقدور
عليه وله كان أكثر الناس سلامة في عافية وربحاً في غبطة وغنيمة في مسرّة إنّ صلة الأرحام
لمن موجبات الإسلام وإنّ الله سبحانه أمر بإكرامها وإنّه تعالى يصل من وصلها ويقطع من قطعها
ويكرم من أكرمها إنّ من أحبّ العباد إلى الله تعالى عبداً أعانه على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف
فزهر مصباح الهدى في قلبه وأعدّ القرى ليومه النازل به إنّ أمامك عقبة كؤوداً المخفّ فيها أحسن حالاً
من المثقل والمبطئ عليها أقبح أمراً من المسرع وإنّ مهبطك بها لا محالة إلى الجنّة أو إلى النار پیش روی تو
عقبه سختی است و آنکس که از آنجا سبک درگذرد بهتر است از آنکس که گران باشد و آنکس که سختی و بطی سیر کند قبیح تر است از آنکه سرعت
کند و ناچار از آنجا که فرود شوید در بهشت درآیید و اگر نه در دوزخ إنّ الله تعالى فرض عليكم فرائض فلا تضيّعوها و
حدّ لكم حدوداً فلا تعتدوها ونهاكم عن أشياء فلا تنتهكوها وسكت عن أشياء ولم يدعها نسياناً فلا تتكلّفوها
إنّ الفرص تمرّ مرّ السحاب فانتهزوها إذا أمكنت في أبواب الخير وإلّا عادت ندماً إنّ الموت لمعقود بنواصيكم
والدنيا تطوى من خلفكم مرگ بموی پیشانی شما را ما خود بسته میکشاند و دنیا از دنبال شما در می‌پیچد إنّ أعجل
العقوبة عقوبة البغي إنّ أسوأ المعاصي معصية البغي إنّ للقلوب خواطر سوء والعقول تزجر منها
إنّ أولياء الله تعالى كلّ مستقرب أجله مكذّب أمله كثير عمله قليل زلله دوستان خدا کسی است که
مرگ را نزدیک شمارد و امل را تکذیب میکند امل را و بسیار است عبادت او و اندک است لغزش و معصیت او إنّ أمرنا صعب
مستصعب خشن مخشوشن سرّ مستسرّ مقنّع بسرّ لا يحمله إلّا ملك مقرّب أو نبيّ مرسل أو مؤمن ممتحن
امتحن الله قلبه للإيمان میفرماید امر ما اهل بیت صعب است و دشوار و سخت است و ناهموار و راز پوشیده است و پوشیده
در سر سر نمیتواند که آنرا برداشت الا فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل و اگر نه مومنی آزموده شده که خداوند دل او را با ایمان ممتحن داشته إنّ
الأكياس هم الذين للدنيا مقتوا وأعينهم عن زهرتها أغمضوا وقلوبهم عنها صرفوا وبالدار الباقية تولّهوا
إنّ الله سبحانه جعل الذكر جلاء القلوب تبصر به بعد العشوة وتسمع به بعد الوقرة وتنقاد به بعد
المعاندة خداوند ذکر را از برای دلهای مکدر صیقل و جلا ساخته تا پس از کوری بینا گردد و پس از کری شنوا شود و بعد از سرکشی
اطاعت کند إنّ الكيّس من كان لشهوته مانعاً ولغضبه عند الحفيظة قامعاً إنّ في الفرار مؤاخذة الله
والذلّ اللازم والعار الدائم وإنّ الفارّ غير مزيد في عمره ولا محجوز عن يومه إنّ أعظم الناس حسرة
يوم القيامة رجل كسب مالاً من غير طاعة الله فورّثه رجلاً أنفقه في طاعة الله فدخل به الجنّة ودخل به
الأوّل النار بزرگتر حسرت در قیامت برای مردیست که بیرون طاعت حق مالی اندوخته کند و از برای مردی بمیراث گذارد و او
در راه خداوند انفاق کند و داخل بهشت شود و آن نخستین مرد بدوزخ در افتد إنّ هذا الموت لطالب حثيث لا يفوته المقيم
ولا يعجزه من هرب إنّ في الموت لراحة لمن كان عبد شهوته وأسير أهويته لأنّه كلّما طالت حياته كثرت سيّئاته
وعظمت على نفسه جناياته إنّ أخسر الناس صفقة وأخيبهم سعياً رجل أخلق بدنه في طلب ماله ولم تساعده
المقادير على إرادته فخرج من الدنيا بحسراته وقدم على الآخرة بتبعاته زیانکارتر کس در سودا و محروم تر
در مساعی خویش مردیست که فرسوده کند بدن را در طلب آرزوهای خود و قضا و قدر مساعدت نکند با ارادت او و بیرون

۹۱۳ شوند و سپاس گزار نباشند و اهل شوند ناسپاسی ... ان للمحن غايات وللغايات نهايات فاصبروا لها حتى تبلغ
نهاياتها والتحرك لها قبل انقضائها زيادة لها ان للمحن غايات لابد من انقضائها فناموا لها الى حين
انقضائها فان اعمال الحيلة فيها قبل ذلك زيادة لها ان حوائج الناس اليكم نعمة من الله عليكم فاغتنموها
ولا تملوها فتتحول نقما ... حوائج مردم را بسوی خود نعمت خدای است و نعمت شمارید و از اسعاف حوائج مردم ملال مگیرید که
آن نعمت نقمت بحول کند ان افضل الاعمال ما استرق به حر او استحق به اجر ان ما دخل الخادع لعملك
عاثر ... بمكايد الاطراء ... فان حرمته نوالك او منعته افضالك ... بكل قبيح
ونسبك الى كل قبيح ... مدح تو عطاء ... حديث ... و ... باطل ...
... احسان خویش بهره مند ... ان قوما عبدوا الله
سبحانه رغبة فتلك عبادة التجار وقوما عبدوه رهبة فتلك عبادة العبيد وقوما عبدوه شكرا
فتلك عبادة الاحرار ان الموت لهادم لذاتكم ومباعد طلباتكم ومفرق جماعاتكم قد اعلمكم حبائله وافصد مكم
معابله ان الله تعالى اوصاكم بالتقوى وجعلها رضاه من خلقه فاتقوا الله الذي انتم بعينه ونواصيكم
بيده خدای وصیت کرده است شما را به پرهیزکاری ... خشنودی خود از خلق ... پس بترسید از خدای که شما در
... ان للموت غمرات هي افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل على عقول
اسمع: اهل الدنيا ان تقوى الله هي الزاد والمعاد زاد مبلغ ومعاد منجح دعا اليها اسمع داع ووعاها خير واع فاسمع
داعيها وفاز واعيها ان تقوى الله عمارة الدين وعماد اليقين وانها لمفتاح الصلاح ومصباح النجاح
ان الغاية القيامة وكفى بذلك واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل وقبل ذلك ما تعلمون من هول المطلع
وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستكاك الاسماع وضيق الارماس وشدة الابلاس ...
... پند ... اطلاع و اشراف ... ترس ... مرگ ... استماع ...
... ان للقلوب شهوة وكراهة واقبالا وادبارا فأتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا
اكره عمي ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاحملوها على النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها
على الفرائض ان السلطان لامين الله في الخلق ومقيم العدل في البلاد والعباد وظله في الارض ...
... امین خدای ... عدل ... بلاد و عباد ... ان اخاك ...
غيرك فلا تشهد للمؤمن الا غير ما يحبك ان الله سبحانه امر عباده تخييرا ونهاهم تحذيرا وكلف يسيرا
ولم يكلف عسيرا واعطى على القليل كثيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يرسل الانبياء
لعبا ولم ينزل الكتب عبثا وما خلق السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين
كفروا من النار خدای ... عاصی ... تکلیف کارهای سهل ...
... عطای ... طاعت ... کراهت ...
... آسمان و زمین ... کمان کافران است

۹۱۴ وای بر کاران که کیفر ایشان بدوزخ و نیران است إنّ العهود قلائد في الأعناق إلى يوم القيامة فمن وصلها
وصله الله ومن نقضها خذله ومن استخفّ بها خاصمته إلى الّذي أكّدها وأخذ خلقه بحفظها إنّ أكيس
الناس من اقتنى اليأس ولزم الورع وتبرّأ من الحرص والطمع فإنّ الطمع والحرص الفقر الحاضر وإنّ اليأس
والقناعة الغنى الظاهر عاقل ترین مردم کسی است که قطع طمع کند و ملازمت ورع جوید و حرص و طمع را یکسو رد کند
که حرص و طمع فقریست حاضر و استغنا و قناعت دولتی است ظاهر إنّ ههنا لعلماً جمّاً وأشار عليه السلام بيده إلى الصدر
لو أصبت له حملة بلى أصبت لقناً غير مأمون عليه مستعملاً آلة الدين للدنيا أو مستظهراً بنعم الله على
عباده وبحججه على أوليائه أو منقاداً لحملة الحقّ لا بصيرة له في أحنائه ينقدح الشكّ في قلبه لأوّل عارض
من شبهة إنّ الأمور إلى الله تعالى ليست إلى العباد ولو كانت إلى العباد ما كانوا ليختاروا علينا أحداً
ولكنّ الله يختصّ برحمته من يشاء فاحمدوا الله على ما اختصّكم به من بادي النعم على طيب الولادة صاحبی
امور خاص خدا و بدست او است مخصوص بندگان اگر کار بدست عباد بود اختیار نمیکردند احدی را بر ما لکن خداوند مخصوص میدارد برحمت
خود کسی را که میخواهد پس سپاس خدای را بگذارید بر آنچه شما را مخصوص داشته با آشکار داشتن انواع نعمت و حسن فطرت و طیب
ولادت إنّ الدنيا دار صدق لمن صدقها ودار عافية لمن فهم عنها ودار غناء لمن تزوّد منها ودار
موعظة لمن اتّعظ بها مسجد أحبّاء الله اكتسبوا فيها الرحمة ومصلّى ملائكة الله ومهبط وحي الله و
متجر أولياء الله ربحوا فيها الجنّة فمن ذا يذمّها وقد آذنت ببينها ونادت بفراقها ونعت نفسها و
أهلها فمثّلت لهم ببلائها البلاء وشوّقتهم بسرورها إلى السرور وراحت بعافية وابتكرت بفجيعة
ترغيباً وترهيباً وتخويفاً وتحذيراً فذمّها رجال غداة الندامة وحمدها آخرون ذكّرتهم الدنيا فذكروا
وحدّثتهم فصدّقوا ووعظتهم فاتّعظوا إنّ لله ملكاً ينادي في كلّ يوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا
للخراب خداوند را فرشته ایست که در هر روز ندا در میدهد که بزایید از برای مرگ و جمع کنید برای فنا و بنا کنید برای
خراب شدن إنّ الطمع مورد غير مصدر وضامن غير وفيّ وربّما شرق شارب الماء قبل ريّه وكلّما عظم
قدر الشيء المتنافس فيه عظمت الرزيّة لفقده والأماني تعمي أعين البصائر والحظّ يأتي من لا يأتيه وقال عليه
السلام لأنس بن مالك وقد كان بعثه إلى طلحة والزبير لمّا جاءا إلى البصرة يذكّرهما شيئاً سمعه من رسول الله
صلّى الله عليه وآله في معناهما فلوى عن ذلك فرجع إليه فقال إنّي أنسيت ذلك فقال عليه السلام إن كنت كاذباً
فضربك الله بها بيضاء لامعة لا تواريها العمامة يعني البرص فأصاب أنساً هذا الداء فيما بعد في وجهه فكان
لا يرى إلّا مبرقعاً إنّ أولياء الله هم الّذين نظروا إلى باطن الدنيا إذا نظر الناس إلى ظاهرها واشتغلوا
بآجلها إذا اشتغل الناس بعاجلها فأماتوا منها ما خشوا أن يميتهم وتركوا منها ما علموا أنّه سيتركهم
ورأوا استكثار غيرهم منها استقلالاً ودركهم لها فوتاً أعداء ما سالموا الناس وسلموا ما عادى الناس
بهم علم الكتاب وبه علموا فأشرا لا يرون مرجوّاً فوق ما يرجون ولا مخوفاً فوق ما يخافون همانا
دوستان خدا آنانند که نگران باطن دنیا باشند چنانکه مردمان نگران ظاهر بوند و استعمال نمایند کار دنیا را چنانکه مردمان مشغولند
امر دنیا و هلاک میکند از دنیا چیز را که بیم رسد هلاک کند ایشان را و ترک میگویند از دنیا چیز را که میدانستند زود باشد که ترک ایشان

گیر

كوهدمى ميبد آنچه اهل دنيا از آن فراهم مى آورند بدو معنى اندك است آنچه در عيان سد فانست و معدوم است لاجرم صلح كردند با
مردم و تسليم كردند چيزى را كه مردمان بر سر آن خصمى مى نمايند با ايشان دانسته شد كتاب خدا و ايشان ايستند كتاب را و بايشان كتاب
شد كتاب ايشان كتاب برپاى ايستد و ديده نميشود اميدوار مى رحمت خدا اميدوار بر ايشان و از حرف خدا ايشان كى خائف قرار
ايشان است من الكرم الوفاء بالذمم ان اغنى الغنى العقل واكبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واكرم الحسب
حسن الخلق واستغنى ... و دولت عقل است و بزرگترين ... حمق است و اعظم وحشتها خود پسندى عجب است و بزرگوارترين حسبها
حسن خلق است ان المرء ليفرح بادراك ما لم يكن ليفوته ويحزن لفوت ما لم يكن ليدركه فاذا ما نالك الله من الدنيا
شيئا فلا تكثرن به فرحا واذا منعك منها فلا تكثرن عليه حزنا وليكن همك لما بعد الموت الفصل الثالث
عشر فيما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف اللام الف المشترطة وهو حكمة قال عليه السلام
ان امنت بالله امن منقلبك ان اسلمت لله سلمت نفسك ان عقلت امرك اصبت رشدك ان عزفت نفسك عن
الدنيا وزهدت فيها فازت بالاشياء اگر ايمان آورى ... خود را ... خود را ... دنيا رانت باز
نمى كردى ... اشيا است ان جعلت دنياك تبعا لدينك احرزت دنياك ودينك وكنت في الاخرة
من الفائزين وان جعلت دينك تبعا لدنياك اهلكت دينك ودنياك وكنت في الاخرة من الخاسرين اگر
خود را تابع دين ساختى دين و دنياى خود را نگاه داشتى و آخرت رستگار شدى اگر دين خود را تابع دنيا ساختى دين و دنياى خود را تباه
كردى و در آخرت زيانكار شدى ان احببت سلامة نفسك وستر معايبك فاقلل كلامك واكثر الصمت يتوفر
فكرك ويستنر قلبك ويسلم الناس من يدك ان اتاكم الله بنعمة فاشكروا وان ابتلاكم الله بمصيبة فاصبروا
اگر خدا بشما نعمتى عطا كند شاكر باشيد و اگر بمصيبتى مبتلا و ممتحن سازد صابر گرديد ان كان في الكلام البلاغة ففي الصمت السلامة من
العثار ان كنت جازعا على كل ما افلت من يديك فاجزع على ما لم يصل اليك ان تخشوا الله من كل مصيبة
خلف ان بذلتم اموالكم في جنب الله فان الله سريع الخلف ان صبرت جرى القلم عليك وانت ماجور ان
جزعت جرى القلم عليك وانت مازور اگر در مكر ... قلم قضا بر تو جارى شود ... اگر جزع كنى
حكم ... بر تو جارى شود و تو ذليل و ... ان استطعت ان لا يكون بينك وبين الله ذو نعمة فافعل ان احببت
ان تكون اسعد الناس بما علمت فاعمل ان اردت قطيعة اخيك فاستبق له من نفسك بقية يرجع اليها
ان بدا ذلك يوما ان كنت حريصا على طلب المضمون لك فكن حريصا على اداء المفروض عليك ان صبر
صبر الاحرار والا سلوت سلو الاغمار ان كان في الغضب الانتصار ففي الحلم ثواب الابرار ان لم تردع
نفسك عن كثير مما تحب مخافة مكروهه سمت بك الاهواء الى كثير من الضرر ان عقدت ايمانك فارض
بالمقضي عليك ولك ولا ترج احدا الا الله وانتظر ما اتاك به القدر اگر ايمان خود را استوار ساختى رضا
ده و خواه بر سود تست و اگر بر زيان تو و اميدوار مباش جز بخداى تبارك و تعالى و چشم بقضا و قدر بنه ... وان عقدت بينك
وبين عدوك قصة عقدت بها صلحا والبسته بها ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة
واجعل نفسك جنة بينك وبين ما اعطيت من عهدك ان لم تكن حليما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم
الا اوشك ان يكون منهم اگر حليم نيستى خود را بحليم ... كه كم كسى است كه خود را شبيه گروهى ... در شمار آن قوم گردد

ان

٩١٦ إن صبرت صبر الأكارم وإلّا سلوت سلوّ البهائم وقال عليه السلام في حق من أتى عليهم إن نطقوا صدقوا
وإن صمتوا لم يسبقوا إن نظروا اعتبروا وإن أعرضوا لم يلهوا إن تكلّموا ذكروا وإن سكتوا تفكّروا وقال
عليه السلام في حق مرد متمنّی إن سقم فهو نادم على ترك العمل إن صحّ أمن مغترّاً وأخّر العمل إن دعي على
حرث الدنيا عمل وإن دعي إلى حرث الآخرة كسل إن استغنى بطر وفتن وإن افتقر قنط ووهن إن أحسن إليه جحد
وإن أحسن تطاول وامتنّ إن عرضت له معصية واقعها بالاتّكال على التوبة وإن عزم على التوبة سوّفها
وأصرّ على الحوبة إن عوفي ظنّ أنّه قد تاب إن ابتلي ظنّ وارتاب إن مرض أخلص وأناب إن صحّ نسي وعاد حتى
على ظالم العباد إن أمن افتتن لاهياً بالعاجلة ونسي الآخرة وغفل عن المعاد إن حقّقت أمرك أو أصبت
معرفة نفسك فأعرض عن الدنيا وازهد فيها فإنّها دار الأشقياء وليست بدار السعداء بهجتها زور و
زبرجها غرور وسيّئاتها مضاعفة ومواهبها مرتجعة اگر امر خود را عقال کردی و نفس خود را بازدانستی از دنیا
دست باز زن از دنیا کناره جوی زیرا که دنیا خانهٔ مردم شقی است نه خانهٔ مردم سعید سرور آن دروغ است و زینتش فریبست
سیئاتش بی آنکه بار دیگر افکنده شود و بخششهایش بی آنکه سودی کند باز گردد إن كنتم لا محالة راغبين فارغبوا في
جنّة عرضها السموات والأرض إن كنتم عاملين فاعملوا لما ينجيكم يوم العرض إن كنتم لا محالة متنافسين
فتنافسوا في إقامة حدود الله والأمر بالمعروف اگر میباشید از مسلمین مسابقت پیشی گیرید در اقامه حدود خدای و امر
معروف إن كنتم في البقاء راغبين فازهدوا في عالم الفناء إن كنتم تحبّون الله فأخرجوا حبّ الدنيا من قلوبكم
اگر دوست خدایید این دوستی دنیا را از دل بیرون کنید إن كنتم لا محالة متأسّين فتأسّوا في الخصال الرغيبة
وخلال المجد إن كنتم للنجاة طالبين فارفضوا الغفلة واللهو والزموا الاجتهاد والجدّ إن كنتم لا محالة
متنزّهين فتنزّهوا عن معاصي القلوب إن كنتم لا محالة متطهّرين فتطهّروا من دنس العيوب والذنوب
اگر میباشید لاجرم که خویش را پاک و پاکیزه میخواهید خویشتن را از آلایش معایب و معاصی تطهیر کنید إن كنتم للنعيم طالبين
فأعتقوا أنفسكم من شقاء الدنيا اگر میباشید لاجرم که طالب سعادتید آزاد کنید نفس خود را از بند دنیا و شقاوت دنیا
إن رغبتم في الفوز وكرامة الآخرة فخذوا من الفناء للبقاء إن رأيت من نيابك رشدة فعاجل لهنّ التكبير
على الصغير والكبير إيّاك أن تكثر العتب فإنّ ذلك يغري بالذنب ويهوّن العتب إن سمت همّتك لإصلاح
الناس فابدأ بنفسك فإنّ تعاطيك إصلاح غيرك ونفسك فاسدة هو أكبر العيب اگر همت خود را میگماری به
اصلاح حاجت و قطع طمع ابتدا بخویشتن کن و اگر با صلاح غیر پردازی و نفس خود را از طلب و طمع قانع نسازی که
آلوده اعلم معایب ... إن أطعت الطمع أرداك إن تفضّلت جلّت إن توقّرت
أكرمت إن تسع نفسك لن تخلص حالك تعزّ وقيل له عليه السلام إنّ أهل العراق لا يصلحهم إلّا السيف قال
إن لم يصلحهم إلّا فسادي فلا أصلحهم الله إن تركتموا عن المعاصي نجوا يوم العرض إن كانت الرعايا قبلي
تشكو حيف رعاتها فإنّي اليوم أشكو حيف رعيّتي كأنّي المقود وهم القادة والموزوع وهم الوزعة

الفصل الرابع عشر ما ورد من كلام أمير المؤمنين علي عليه السلام في حرف لا لفظاً أو هي نتيجة في جميع حكمه

قال عليه السلام أنا شاهد لكم وعليكم يوم القيمة فرماید من حاضرم و شاهدم که رسیدگی کردار شما را

و روز قيامت انا داعيكم الى طاعة الله ومرشدكم الى ما يصلح بكم ودالكم الى ما يحييكم من ... ٩١٧
طاعت خداوند و من آن كريم شما را ماواى و احسان بر شما و دلالت ميكنم شما را بچيزى كه حيات دهد شما را از جسم انا رسول رسول
الله صلى الله عليه وآله والسابق الى الاسلام وكاسر الاصنام ومجاهد الكفار وقامع الاضداد انا يعسوب
المؤمنين والمال يعسوب الفجار انا مع رسول الله صلى الله عليه وآله ومع عترتي اهل بيتي على الحوض وانا معه
آخذكم بقولنا ولنعمل بعملنا انا واهل بيتي امان لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السماء من آل
من صاحب اسم الهي ... چنانكه ستارگان اهل آسمان را انا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم ومعمكم
على حدود دينكم ونبيكم وداعيكم الى الجنة المأوى انا قسيم الجنة والنار وحارث الجنان صاحب الحوض وصاحب
الاعراف ليس منا اهل البيت امام الا وهو عارف باهل ولايته وذلك قوله تعالى انما انت منذر ولكل
قوم هاد منم بخش كننده بهشت و دوزخ و نگهبان بهشت و صاحب حوض كوثر و صاحب شورى كه ميان بهشت و دوزخ است
و نيست از ما اهل بيت امامى الا آنكه ميشناسد اهل ولايت خود و مؤمنين بولايت خود را چنانكه خداى عز وجل فرموده است كسى بيم دهنده
بيم دهنده و راه نماينده انا الصديق الاكبر آمنت قبل ان يؤمن ابو بكر واسلمت قبل ان يسلم انا الساقي على
الحوض انا حامل اللواء يوم القيامة انا قاتل عمرو بن عبد ود حين نكلوا عنه انا الساقي على الحوض وانا الذائد
عنه اعداءنا ويسقي منه اولياءنا من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا انا المجري في الاحسان الى من احسن
اليه ومن يجري بالاحسان الى من احسن اليه فاذا انا اتممته قد حفظته واذا اقطعته فقد اصنعته
واذا اصنعته فلا اقطعه منم بدرستى كه جزا دهم كسى كه احسان كرده بمن خداوند كه احسان كنم و اكرام كنم كسى پر احسان كنم با تمام اكرام
كرده كامل پس اگر احسان را كامل آوردم حفظ مقام احسان را و اگر قطع كردم وا تمام كرده اسم حيات است كه اثر اصطناع بوده و احسان
كردم انا علي ... انا القاتل اقدم ... على ... ما قلته هر كتاب له عليه السلام الى معاوية كتب فيه احد ... من قبل ... في
جحفل من المهاجرين والانصار والتابعين باحسان شديد زحامهم ساطع قتامهم متسربلين سرابيل
الموت احب اللقاء اليهم لقاء ربهم وقد صحبتهم ذرية بدرية وسيوف هاشمية قد عرفت مواقع نصالها
في اخيك وخالك وجدك واهلك وما هي من الظالمين ببعيد انا باب مدينة علم رسول الله
صلى الله عليه وآله انا اول المسلمين اسلاما انا اعلم المؤمنين انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدي وسلم
الا كذاب انا يعسوب الدين انا قاتل مرحب انا زوج فاطمة بنت محمد سيدة نساء العالمين انا ابو
شبير وشبر انا النادل المحيي في دين الله انا الناصر لدين الله انا غاسل رسول الله ومدرجه
في الاكفان وداويه انا الصائب عليه والمبكي عنه انا المنفس عنه كربه انا صاحب النهروان
انا صاحب الجمل وصفين انا صاحب بدر وحنين انا قالع خيبر الاحزاب انا صاحب هل اتى
انا مكلم الذئب انا مخاطب الثعبان على منبر كوفة بالامس منم كه با گرگ سخن كردم منم كه در بر دار
منبر با اژدها تكلم نمودم انا صاحب ليلة الهرير انا الصادق الامين انا الذي ما كذبت يوما
قط ولا كذبت انا الذي سد منا الابواب وفتح بابه منم كه رسول خدا ابواب مسجد را بر همه كس مسدود داشت
و باب مرا گذاشت انا صاحب الطائر المشوي منم كه پيغمبر براى مرغ كباب طلب فرمود آمدن مرا ...

۹۱۸ انا امیر البررة انا قاتل الکفرة انا ذو القرنین انا الفاروق انا الولی انا الوصی انا قاضی دین رسول
الله انا اخو جعفر الطیار انا قدوة اهل الکساء انا الشهید ابو الشهداء انا محیی السنة وممیت البدعة
انا خلیفة رسول الله وموضع سره انا مطلق الدنیا ثلاثا لا رجعة لی فیها منم که دنیا را سه طلاق گفتم و دیگر
رای من رجوع نیست انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها ورادها الی عقبها انا من رسول الله
کالضوء من الضوء منم که با رسول خدا چنانم که نوری از نوری انا لحم رسول الله ولحمی لحمه وعظمی عظمه وعلمی
علمه وحربی حربه وسلمی سلمه واصلی اصله وفرعی فرعه ومجری مجره ومحتدی محتده انا السالک المحجة
البیضاء انا المتصدق بخاتمه فی الصلوة انا صاحب ذی الفقار انا صاحب سفینة نوح النبی من رکبها
نجا انا صاحب عدل رحیم انا صاحب یوم حنین انا وصعت بکلکل العرب وکسرت نواجم ربیعة ومضر قوم
انا من رجال الاعراف

الفصل الخامس عشر

تمام در حکم امیر المؤمنین علیه السلام که با الف ملفوظی است و هو خمسة عشر
حکمة مرد الیه فی علمه قال علیه السلام انی محارب املی ومنتظر اجلی انی لعلی اقامة حجة الله اقاتل وعلی بصیرة من دینی
اجاهد واقاتل انی لعلی بینة من ربی ونصرة فی دینی ویقین فی امری انی لا احثکم علی طاعة الله
الا واسبقکم الیها ولا انهاکم عن معصیة الله الا واتناهی قبلکم عنها منم که شما را بکرم تمام ارغبت
خدا گر و تنی کنم مگر آنکه خود پیشی گیرم و شما را از معصیت خدا گر و تنی کنم تا از آن نپرهیزم انی امرکم بالاستعداد
والاستکثار من الزاد لیوم تقدمون علی ما تقدمون وتندمون علی ما تخلفون وتجزون بما کنتم
تسلفون انی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة فی دینی انی منتوب ردیی ومجاهد نفسی ومسه الی
نیمی انی لعلی جادة الحق وانی لعلی مزلة الباطل انی لا رفع نفسی ان تکون لها حاجة لا یسعها
جودی او جهل لا یسعه حلمی او ذنب لا یسعه عفوی او ان تکون زمان اطول من زمانی انی کنت
اذا سئلت رسول الله صلی الله علیه واله اعطانی واذا سکت عن مسئلة ابتدأنی منم که هر چیز از
رسول خدای کردم پاسخ آورد و اگر در مسئلت خاموشی اختیار کردم او ابتدا سخن فرمود انی لا ارفع نفسی عن ان انهی
الناس عما لست عنه انتهی وآمرهم بما لا استبقهم الیه بعملی او ارضی منهم الا بما لا یرضی ربی انی
طلقت الدنیا ثلثا لا رجعة لی فیها والقیت حبلها علی غاربها انی اخاف علیکم کل مدلق اللسان منافق
الجنان یقول ما تعلمون ویفعل ما تنکرون انی اذا استحکمت فی الرجل خصلة من خصال الخیر احتملته
لها واغتفرت له فقد ما سواها ولا اغتفر له فقد عقل ولا عدم دین لان مفارقة الدین مفارقة

الامن ولا تهنأ حیوة مع مخافة وعدم العقل عدم الحیوة ولا تقاس الا بالاموات

الفصل السادس عشر

تمامی در حکم امیر المؤمنین علیه السلام که با الف ملفوظ است اِنَّکَ و آن سی و پنج است و تسع حکمة قال علیه السلام انک لم
تخلق للدنیا فازهد فیها حسبت صفقتک انک ان اقبلت علی الدنیا ادبرت وان ادبرت عن الدنیا اِنَّکَ
اقبلت بما اگر روی بدنیا کنی وطالب دنیا باشی روی از تو بگرداند و چون ترک دنیا گوئی و پشت با دنیا کنی روی
با تو آورد انک ان تشتغلت بقضاء النوافل عن اداء الفرائض فلن یقوم فضل ما تکسبه بفرض
تضیعه انک لن تلج الجنة حتی تزدجر عن عناد نفسک وتدع عن مخاصیلک وترعوی

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

919 انك ان مارست الحرص هلكت انك ان سالت الله سلمت ورزقت انك لست بسابق اجلك
ولا مرزوق ما ليس لك فلماذا تشقي نفسك يا شقي انك في سبيل من كان قبلك فاجعل حياتك لآخرتك
ولا تكثرن بحمل الدنيا هما بدرستى كه تو در طريق آنانى كه پيش از تو بودند و طريق ايشان سپرده پس حيات خود را براى آخرت ميكن و بسيار مكن
و در آن كوشش بسيار انك لن تبلغ املك ولن تعدو اجلك فاتق الله واجمل في الطلب انك مدرك قسمك
ومضمون رزقك ومستوف ما كتب لك فارح نفسك من شقاء الحرص ومذلة الطلب وثق بالله وخفض في
المكتسب انك ان ملكت نفسك فذاك امتن معاذ وآمن ملاذ وان تبعت هواك لا تنتهي شقاؤك لا ينقضي
بدرستى كه اگر نفس مالك تو شد ترا و معاد ساخت ترا اما اگر ... معاد و مرا ... و اگر ... شود و شقا
كه ... انك لن تتقبل من الاعمال الا ما اخلصت فيه ولم تشبه بالهوى واسباب الدنيا انك طريد
الموت الذي لا ينجو منه هاربه ولا بد انه مدركه انك ان تواضعت رفعك الله چه كه ... روى ... بلند
انك لن تدرك من دنياك ما تحب الا بالصبر عما تشتهي انك ان تكبرت وضعك الله چه كه ... خوار
... انك ان جاهدت نفسك حزت رضا الله انك ان اعتصمت من الشيطان ... انك ان احببت
السنان ... انك ان ورعت تنزهت عن دنس السيئات انك ان اطعت الله نجاك
واصلح مثواك انك ان اطعت هواك اصمك واعماك وافسد منقلبك وارداك بدرستى كه اگر طاعت كنى خدا را
نجات دهد ترا و نيكو كند جايگاه ترا و اگر طاعت هواى نفس كنى كر كند ترا و كور كند ترا و فاسد كند بازگشت ترا و هلاك كند ترا
انك ان احسنت فلنفسك تكرم واليها تحسن انك ان اسات فلنفسك تمتهن واياها تغبن انك مخلوق
للآخرة فاعمل لها انك موزون بعقلك فزكه بالعلم انك مقوم بادبك فزينه بالحلم ان وددت ان تنال
خيرا من الموت فلا تعجل انك لن تغني عنك بعد الموت الا صالح عمل قدمته فتزود من صالح العمل
بدرستى كه ... بعد از مرگ الا عمل صالح كه ... روى ... پس از عمل صالح ... و اگر ...
لن تلقى الله سبحانه وتعالى بعمل اضر عليك من حب الدنيا انك لن تحمل الى الآخرة عملا انفع لك من الصبر
والرضا والخوف والرجاء الفصل السابع فيما ورد من حكم امير المؤمنين عليه السلام في حرف الالف بلفظ
انكم في خطاب الجمع وهو ستة ... حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام انكم مؤاخذون باقوالكم فلا تقولوا الا خيرا
بدرستى كه شما ... پس ... انكم الى اكتساب صالح الاعمال احوج منكم الى
مكاسب الاموال انكم ان رغبتم الى الله غنمتم ونجوتم وان رغبتم الى الدنيا خسرتم وهلكتم اگر ...
... بدرستى كه ... و اگر ... هلاك شديد انكم ان املتم على الله املتم
وان ادبرتم عنه ادبرتم انكم ان امرتم عليكم الهوى اصمكم واعماكم وارداكم انكم ان زهدتم خلصتم من
شقاء الدنيا وفزتم بدار البقاء انكم الى اكتساب الادب احوج منكم الى اكتساب الفضة والذهب انكم اعظم
ما ... من الراغب ... انكم الى عمارة دار البقاء احوج منكم الى عمارة دار الفناء
... العمارت ... انكم في زمان القائل فيه بالحق قليل واللسان فيه
عن الصدق كليل واللازم فيه للحق ذليل اهله معتكفون على العصيان مصطلحون على الادهان

فنا هم غارم و شيخهم آثم و عالمهم منافق و قاريهم مماذق لا يعظم صغيرهم كبيرهم و لا يعول غنيهم فقيرهم
إنكم ستعرضون على سبّي و البراءة منّي فسبّوني و لا تتبرّؤا منّي فإنّي ولدت على الفطرة إنكم بأعمالكم
مجازون و بها مرتهنون إنكم إلى الآخرة صائرون و على الله معروضون إنكم حصائد الآجال و أعراض الحِمام
شما دروده‌های اجلید و نشانهای مرگ إنكم إلى الاهتمام بما يصحبكم من الآخرة أحوج منكم إلى كل ما يصحبكم من
الدنيا إنكم إلى أزواد التقوى أحوج منكم إلى أزواد الدنيا إنكم هدف النوائب و درية الأسقام إنكم مدينون
بما قدّمتم و مرتهنون بما أسلفتم إنكم طرداء الموت الذي إن أقمتم له أخذكم و إن فررتم منه أدرككم شما طریدهای کید
اگر بجای بایستید ماخوذ میشوید و اگر بگریزید درمی‌یابد شما را إنكم إلى العمل بما علمتم أحوج منكم إلى تعلّم ما لم تكونوا تعلمون
إنكم إلى إنفاق ما اكتسبتم أحوج منكم إلى اكتساب ما تجمعون شما ببذل و انفاق آنچه اندوخته اید محتاج‌ترید از کسب آنکه
فراهم کنید إنكم إلى إعراب الأعمال أحوج منكم إلى إعراب الأقوال إنكم إلى الحذر مما أعطيتم أشد حاجة من السائل
إلى ما أخذ منكم إنكم إلى القناعة بيسير الرزق أحوج منكم إلى الاكتساب بالحرص في الطلب إنكم مجازون
بأفعالكم فلا تفعلوا إلا برّا شما جزا داده میشوید بکردار خویش پس جز نیکوئی کار مکنید إنكم إن اغتنمتم صالح الأعمال
نلتم من الآخرة نهاية الآمال إنكم إنما خلقتم للآخرة لا للدنيا و للبقاء لا للفناء إنكم إنما خلقتم للبقاء
و التزوّد للآخرة لا للدنيا و الفناء إنكم إن رضيتم بالقضاء طابت عيشتكم و فزتم بالغناء شما اگر رضا بقضا
دهید نیکو شود زندگانی و مستغنی گردید إنكم إن صبرتم على البلاء و شكرتم في الرخاء و رضيتم بالقضاء كان لكم من الله
الرضا إنكم إن قنعتم خرجتم من العناء و خفّت عليكم مؤن الدنيا إنكم إن رغبتم في الدنيا أفنيتم أعماركم فيما لا
تبقون له و لا يبقى لكم إنكم إن أطعتم أنفسكم أسرعت بكم إلى شرّ غاية إنكم إن رجوتم الله بلّغكم آمالكم و إن رجوتم
غير الله خابت آمالكم و آمالكم إنكم إن أطعتم سورة الغضب أوردتكم نهاية العطب اگر غضب شما غلبه جوید و
شما را مطیع و منقاد خود کند با جای هلاکت افکند إنكم لن تحصّلوا بالجهل أدبا و لن تبلغوا به من الخير شيئا و لن تدركوا
به من الآخرة مطلبا **الفصل الرابع عشر** در بیان حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرف الف در لفظ إنما و هو سبع و
اربعون حکمة من ذلك قوله علیه السلام إنما الدنيا دار ممرّ و الآخرة دار مستقرّ فخذوا من ممرّكم لمستقرّكم و لا
تهتكوا أستاركم عند من يعلم أسراركم شما را دنيا سراى عبور است و آخرت دار قرار پس از سراى عبور بسیج راه کنید
و برگیرید برای دار قرار و مدرانید پرده‌های خود را در برابر خداوندی که بر اسرار شما دانا و بینا است إنما الكيّس من إذا أساء
استغفر و إذا أذنب ندم إنما المرء مجزيّ بما أسلف و قادم على ما قدّم مرد بدانچه کرده است مکافات شود و بر
سرای هر گونه اعمال خود که از پیش فرستاده است إنما زهد الناس في طلب العلم كثرة ما يرون من قلّة من عمل بما
علم إنما الكرم بذل الرغائب في إسعاف المطالب کرم و کرامت بخشش نفایس اشیا است در اسعاف حاجات مسلمانان
إنما يعرف مقدار النعم بمقاساة ضدّها إنما المرء لغيره في إحداها فليعطها إنما يحبّك من لا يتملّقك
و يثني عليك من لا يسمعك إنما أهل الدنيا كلاب عاوية و سباع ضارية يهرّ بعضها على بعض
يأكل عزيزها ذليلها و يقهر كبيرها صغيرها نعم معقلة و أخرى مهملة قد أضلّت عقولها و ركبت
مجهولها اهل دنیا سگان فریاد کننده و درندگان زیان رساننده اند که میرسند بعضی بر بعضی و میخورد آنکس که قوی است صغیر را

 ومعنى سخن آنكس كه بر ركب كوهك راه ... گر اعمال اسباب و بعضى احمل كه داشته اند و اشان حرج ...
ا و كرده اند و حمل جو و اسوار اسماده اند اما الحلم كظم الغيظ وملك النفس انما الحزم طاعة الله ومعصية
النفس انما العاقل من وعظته التجارب انما الجاهل من استعبدته المطالب انما الدنيا شرك وقع
فيه من لا يعرفه و ... قيد و دام است آنكس كه ... اما سادة اهل الدنيا والآخرة الاخيار
انما الشرف بالعقل والادب لا بالمال والحسب شرف مرد بعقل و ادب است نه ... انما سمي العدو
عدوا لانه يعدو عليك فمن داهنك في معايبك فهو العدو العادي عليك انما امرؤ كوكب في ... لا
مدرون ... انما العقل التجنب من الاثم والنظر في العواقب والاخذ بالحزم عاقل كسى است
كه از معاصى ... انما الورع التحري في المكاسب والكف عن المطالب
انما الناس ... انما اللبيب من استسر بالاحماد انما الكرم التبري عن
المساوي انما الورع التطهر عن المعاصي انما السخاء ... انما انت عدد ايام فكل يوم
يمضي عليك يمضي ببعضك فخفض في الطلب واجمل في المكتسب انما سمي الصديق صديقا لانه يصدقك
في نفسك ومعايبك فمن فعل ذلك فاسكن اليه فانه الصديق صديق ... و تصديق كرده ... است
كه ... انما سمي الرفيق
رفيقا لانه يرفقك على صلاح دينك فمن يرفقك على صلاح دينك فهو الرفيق الشفيق رفيق ...
... است كه ... اصلاح دين ... انما الدنيا جيفة
والمتواخون فيها اشباه الكلاب فلا يمنعهم اخوتهم لها من التهارش عليها انما مثل ... كالسراج
الظلم ... و ... است كه ... است ... اهل سود ...
... انما الفرق ... الحركات السكون انما الحذر ... العزم وتعفو عن الجرم انما
الدنيا متاع ايام قلائل ثم تزول كما يزول السراب وتنقشع كما تنقشع السحاب ... متاع ... است
... انما البصير من
سمع فتفكر ونظر فابصر وانتفع بالعبر انما الحليم من ... انما حظ احدكم من
الارض ذات الطول والعرض قدر ... انما الحازم من كان ... كل هيبة ولا حرمة له
كل حد انما مثل من خبر الدنيا كمثل قوم سفر نابهم منزل جديب فاموا منزلا خصيبا وجنابا مريعا
فاحتملوا وعثاء الطريق وخشونة السفر وجشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم ... كه ...
... انما ينبغي لاهل العصمة والمصنوع اليهم السلامة ان يرحموا اهل المعصية و
الذنوب وان يكون الشكر ... انما مثل الحديث كالارض
الخالية ... انما ضاع الابرار ... الخير ... احتمله
انما المرء في الدنيا غرض تنتضله المنايا ونهب تبادره المصائب والحوادث انما لك من مالك ما
قدمته لاخرتك وما اخرته فللوارث ... است ... كس ...

آنچه بجا میکند رای رهبر درست است إنّما الناس عالمٌ ومتعلّمٌ وما سواهما همجٌ إنّما السّعيد من خاف العقاب فأمن
ورجا الثّواب فأحسن واشتاق إلى الجنّة فأدلج إنّما يستحقّ اسم الصّمت المضطرّ بالإجابة وإلّا فالعيّ به
أولى إنّما حضّ على المشاورة لأنّ رأي المشير صِرفٌ ورأي المستبدّ مشوبٌ بما حصل امور تخصیص مشاورت
یا مت رهبر آنکه رای کسی که از مشورت حاصل شود آلوده اغراض نیست لکن رای کسی که استشارت میکند چون آلوده طمع و علت
رهبه بهوا و هوس است إنّما سمّيت الشّبهة شبهةً لأنّها تشبه الحقّ فأمّا أولياء الله فضياؤهم فيها
اليقين ودليلهم سمت الهدى وأمّا أعداء الله فدعاؤهم إليها الضّلال ودليلهم العمى إنّما العالم من
دعاه علمه إلى الورع والتّقى والزّهد في عالم الفناء والتّوله بجنّة المأوى إنّما الأئمّة قوّام الله على
خلقه وعرفاؤه على عباده فلا يدخل الجنّة إلّا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النّار إلّا من أنكرهم و
أنكروه همانا امامان دین قائم امر خداوند جدا از خلق خداوند شناسای بندگانند پس داخل بهشت کس نشود مگر شناسد ایشان را
و ایشان بشناسند او را و داخل دوزخ کس نشود مگر انکار کند ایشان را و ایشان انکار کنند او را إنّما المستحفظون لدين الله هم
الّذين أقاموا الدّين ونصروه وحاطوه من جميع جوانبه وحفظوه على عباد الله ورعوه إنّما يعرف الفضل
لأهل الفضل أولو الفضل همانا صاحبان فضل شناسند فضیلت اهل فضل را إنّما يسوس النّاس أولو الأحلام الرّغيبة
والهمم الشّريفة ورووا النّيل

الفصل التّاسع عشر

تمام در ذکر حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حروف الالف
ملفوظ او و هو خمس عشر حكمة من ذلك قوله عليه السّلام آفة الملوك سوء السّيرة آفة الوزراء سوء
خبث السّريرة آفة الوفاء الغدر آفة الحزم فوت الأمر آفة الكلام الإطالة آفت کلام تطویل است آفة
الخير قرين السّوء آفت خوبی قرین بد است آفة العمل البطالة آفة الامتثال النّهي والعقوق آفة العلم ترك العمل آفة
العمل ترك الإخلاص فيه آفت علم ترک عمل است و آفت عمل ترک اخلاص در عمل آفة العلماء حبّ الرّياسة آفة الزّعماء
ضعف السّياسة آفة الإيمان الشّرك آفة اليقين الشّكّ آفة الشّرف الكبر آفة الذّكاء المكر آفة
النّجح الكسل آفت سعادت کسالت و اهمال است آفة الأمل الأجل آفة العطاء المنّ آفة الأعمال عجز العمّال
آفة الآمال حضور الآجال آفة الرّياسة الفخر آفة الجود الفقر آفة اللّبّ العجب آفة الحديث الكذب آفة
العمران جور السّلطان آفة القدرة منع الإحسان آفة الخاصّة العالم الفاجر آفة العدل السّلطان الجائر آفت
مردم عامه عالم فاجر است و آفت عدل و انصاف سلطان جائر آفة الأمانة الخيانة آفة الفقهاء عدم الصّيانة آفة
الجود التّبذير آفة المعاش سوء التّدبير آفة النّعم الكفران آفة الطّاعة العصيان آفة العبادة الرّياء
آفة الحاجّ عوائق القضاء آفة السّخاء المنّ آفة الدّين سوء الظّنّ منت نهادن عطا را تباه کند و سوء ظن دین را تباه کند
آفة العقل الوله بالدّنيا آفة الهيبة المزاح آفة الطّلب عدم النّجاح آفة العهود قلّة الرّعاية آفة النّقل
كذب الرّواية آفة العفاف الطّمع آفة العدل قلّة الورع آفة الجند مخالفة القادة آفت لشکر مخالفت سرکرده
است آفة الرّياضة غلبة العادة آفة الرّعيّة قلّة الطّاعة آفة الورع قلّة القناعة آفة الشّجاعة
إضاعة الحزم آفة القويّ استضعاف الخصم آفة الحلم الذّلّ آفة العطاء المطل آفت عطا تسویف است حسن میعاد

الباب الثّاني

تمام در ذکر حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرف الباء و هو اربعة فصول

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

الفصل الاول الباء الزائدة وهو مائة واربعة وتسعون حکمة الفصل الثانی بلفظ ما ادیر اساسه
عشرون حکمة الفصل الثالث بلفظ بئس وهو ثلاثة وعشرون حکمة الفصل الرابع بالباء الظاهرة
وهو مائة وثلثون حکمة الفصل الاول مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام فی حرف الباء
الزائدة وهو مائة واربعة وتسعون حکمة من ذلک قوله علیه السلام بالبر تستعبد الحر بنکویی آزاد کان
بنده شود بالشکر تستجلب الزیادة بالجود یکون السؤدد بالیقین تتم العبادة بالتقوی یکون
السعادة بالاناة تسهل المطالب بالصبر تدرک الرغائب بود و بوالی بسی ادراک مطالب توان کرد و بسیار
کسب اشیاء بعیده توان بود بالفکر یصلح الرویة بالعقل صلاح البریة بقدر الهمم تکون الهموم بقدر
الهمة تتضاعف الحزن والهموم بالاعمال تتفاضل العمال بالجود تسود الرجال بزکوة الاموال
تکثر الاموال بالصدق تتزین الاقوال بالصدقات تزکو الاموال بسبب دادن درهمها اکتساب اموال توان کرد و در راستی صدق اقوال توان دانست
بالریاء توان الاعمال بالتکبر یکون المقت بالتوانی یکون الفوت بالفناء تختم الدنیا بالحرص یکون
العناء بالناس یکون العناء بالمعصیة یکون الشقاء بعوارض الآفات تتکدر النعم بالایثار یستحق
اسم الکرم بالصحة تستکمل اللذة بالزهد تثمر الحکمة بالظلم تزول النعم بالبغی تحل النقم بالکذب یتزین
اهل النفاق اهل نفاق به دروغ خود را زینت کنند بالبکاء من خشیة الله تمحص الذنوب بالرضاء عن النفس تظهر
السوآت والعیوب بالتودد تتأکد المحبة بالرفق تدوم الصحبة بحسن الوفاء تعرف الابرار
بحسن الطاعة تعرف الاخیار بالتوبة تمحص السیئات بالایمان یستدل علی الصالحات بالاحتمال
والحلم یکون لک الناس انصارا واعوانا باغاثة الملهوف یکون لک من عذاب الله حصنا اغاثه مظلوم
را از عذاب خدای حصنی حصین کرد بالاحسان تملک القلوب بالسخاء تستر العیوب بالایثار علی النفس
تملک الرقاب بالعمل یحصل الثواب لا بالکسل بحسن الاسباب تنجح المطالب بالنظر الی العواقب تؤمن
المعاطب چون نگران عواقب امور شوی از مهالک ایمن باشی بالرفق تدرک المقاصد بالبذل یکثر الحامد
بالطاعة یکون الاقبال بالتقوی تزکو الاعمال بکثرة الافضال یعرف الکریم بکثرة الاحتمال
یعرف الحلیم بعقل الرسول وادبه یستدل علی عقل المرسل عقل و دانش و رسالة دلالت بر دانش کسی او را
رسالت داد بشکر نعمة الله بالعبادة تقام دون الخالق تمهدت الدنیا لاهلها بالصدق والوفاء تکمل
المروة لاهلها بالشکر تدوم النعم بالتواضع تکون الرفعة بالافضال تعظم الاقدار بالصمت
یکثر الوقار و بار مردم بخاموشی زیاد شود بالتصفح تدوم الوصلة بالمواعظ تنجلی الغفلة بالتودد یکثر
المحبة بالنحل تکثر المسبة بالهدی یکثر الاستبصار بالحلم تکثر الانصار بالایثار تسترق
الاحرار بحسن المراقبة تدوم الصحبة بالوقار یکثر الهیبة بالعلم تعرف الحکمة بالتواضع تزان الرفعة
بالیقین تتم العبادة بکثرة الحیاء تعظم الهیبة بکثرة المن تکدر الصنیعة کثرت ریع و منت سوگواری را گرد
واطاعت دل بخشش ما چیز شود بحسن العشرة تدوم المودة بالرفق تتم المودة بالمکاره تنال الجنة بالصبر تخف المحنة
بالبر یملک الحر بتوالی المعروف تستدام الشکر بالعلم تدرک درجة الحلم بالتعلم ینال العلم بالکظم یکون

الحلم

۹۲۴ الحِلْمُ آموختن کسب علم توان کرد و بصبر و خوردن خشم حلیم توان بود بالعلم یکون الحیوة بالصدق تکون النجاة
بالصدق تکمل المروّة بالتواضع لله یتمّ المروّة باحتمال المؤن تکثر المحامد بالافضال تسترقّ
الاعناق بحسن العشرة تأنس الرفاق بالعلم یستقیم المعوجّ علم و دانش کج‌ها را باستقامت توان داشت بالصدقة
یستنزل الفتح بالعفاف تزکو الاعمال بالصدقة تفسح الآجال بالاخلاص ترفع الاعمال بحسن الطاعة یکون
الاقبال بکثرة الافضال یعرف الکریم بالدعاء تستدفع البلاء بحسن الاعمال تحسن الثناء بقدر اللذة
یکون التنغیص بقدر السرور یکون التنغیص بلین الجانب تأنس النفوس سرمی جو تحول لین توان مردم را مأنوس نگاه
داشت بالاقبال تطرد النحوس بحسن الاخلاق یطیب العیش بکثرة الغضب یکون الطیش بحدّ المنطق
تجب الدلالة بالعدول عن الحق تکون الضلالة بالایمان تکون النجاة بالعافیة توجد لذة الحیوة
بالعقل یستخرج غور الحکمة بذکر الله تستنزل الرحمة بالایمان یستدلّ علی الصالحات بالعدل تتضاعف
البرکات بالعقل تنال الخیرات بالصبر تکون العزّ بالطاعة یکون الفوز بالسیرة العادلة یقهر المناوی
خصال نیکو کسب فضایل و اخلاق کوتر و [illegible] باکتساب الفضائل یکبت المعادی بدوام ذکر الله تنجاب الغفلة
بحسن العشرة تدوم الوصلة بتکرار الفکر تنجاب الشک بدوام الشک یحدث الشرک بالحکمة یکشف غطاء
العلم بوفور العقل یتوفّر الحلم بالعقول تنال ذروة الامور بدستیاری عقل میتوان باعلی درجه امور صعود کرد
بالصبر تدرک معالی الامور بالتقوی تقطع حمة الخطایا بحسن الاخلاق تدرّ الارزاق بحسن الصحبة
تکثر الرفاق بصدق الورع یحسن الدین بالرضا بقضاء الله یستدلّ علی حسن الیقین بالبشر و بسط
الوجه یحسن موقع البذل روی گشاده و بشاشت دل بخشش را نیکو و ستوده بود بایثار حبّ العاجلة صار من صار
الی سوء الآجلة بالصالحات یستدلّ علی الایمان بحسن التوکل یستدلّ علی صدق الایقان بکثرة
التواضع یتکامل الشرف کثرت تواضع و فروتنی بزرگی و شرف بکمال میرسد بکثرة التکبّر یکون التلف بصحّة
الاجساد توجد لذة الطعام باصالة الرأی یقوی الحزم بترک ما لا یعنیک یتمّ لک العقل بکثرة الاحتمال
یکثر الفضل بتجنّب الرذائل تمحی المعائب بالاعمال یحصل الثواب لا بالکسل تحصیل ثواب مستفاد از عبادت است
نه با اهمال و کسالت بحسن العمل تجنی ثمرة العلم لا بحسن القول بحسن العمل تحصل الجنة لا بالامل حسن عادت عمل
تحصیل بهشت توان کرد نه بطول امل بالاعمال الصالحة تعلو الدرجات بعلیّة العادات الوصول الی
اشرف المقامات بسوء الآمال یهون رکوب الاهوال بالاطماع تذلّ رقاب الرجال بطلب طمع گردن
مردم حمیده میشود و ذلیل میگردد بالاحسان تسترقّ الرقاب بملک الشهوة التنزّه عن کل عاب بالاستغناء
یحصل [illegible] بلزوم الحق تحصل الاستظهار بصلة الرحم تستدرّ النعم مراعات صله رحم مورث نعمت
است بقطیعة الرحم تستجلب النقم و قطع رحم موجب نقمت و نعمت بتکرار الفکر تسلم العواقب بالتعب الشدید
تدرک الدرجات الرفیعة و الراحة الدائمة بالجهل یستثار کل شرّ بالفکر تنجلی غیاهب الامور تفکر
در روشن میشود تاریکیهای امور بالعقل کمال النفس بالمجاهدة صلاح النفس بالفجائع تتنغّص السرور
بالطاعة یزلف الجنة للمتقین بالمعصیة تبرز النار للغاوین بالصدق و الوفاء تکمل المروة لاهلها

بالدین

والدين يصون الصحابة والتأني تسهل الاسباب بما يعلو الرجل يكرم بكابر الواعين والتقوى
ثمرة العصمة بالعفو تنزل الرحمة بالايمان يرتقى الى ذروة السعادة ونهاية الحبور بالاحسان
والمغفرة للذنب يعظم المجد بالاحسان تملك الاحرار احسان آزادگان را بنده توان ساخت والورع يزكى النفس
والجود يبتني المجد ويجلب الحمد بالاحسان تملك القلوب بالافضال تستر العيوب بذل الرحمة تستنزل
الرحمة بذل النعمة تستدام النعمة **الفصل العشرون** مما ورد من حكم امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام
في حرف التاء والثاء المثناة بلفظ بادر وهي ثمانية وعشرون حكمة قوله عليه السلام بادر الفرصة قبل ان تصير
غصة بادر البر فان اعمال البر فرصة بادر الخير ترشد بادر الطاعة تسعد بادروا فضل الصالح
والمحسن بادروا فضل الورع والزهد بادروا اعمالكم واسارعوا بما يبقى لكم بما تزولون عنكم
سرعت كنيد وسبقت كنيد به آجال خود در اعمال خود وبستانيد براى خود خير را كه باقى بماند بجهت شما كه زوال بر شما دارد
شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك بادر بعمل الامل عمرك وحيوتك قبل موتك بادروا العمل
واكذبوا الامل ولاحظوا الاجل بادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فذكروا افضل الامل بادروا بالعمل
مرضا حابسا وموتا خالسا بادروا العمل موتا واكثبا بادروا بالعمل تدريجا للعاجل المنتظر بادروا فضل احد
المغرم المفسد سرعت كنيد باصلاح امر خويش از آن چيزى كه در ضرب حدوث بدبخت غالب آن حون شود بادروا في سنة الارمان
وراحة الاجساد وبهل النقبة وانتفاع المستة بادروا في مهل النقبة وانفتاح لمستدرك واسطار التوبة
انفساح الحوبة بادروا الامل صحيحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة بادروا
باعمالكم من حلول الحالكم من كلكم وتنزلكم سرعت كنيد بكار عملهاى خود قبل از رسيدن آجالها كه عرصت محل حاصل كند
بادروا الموت وغمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله بادروا باعمالكم فانكم مرتهنون بما
اسلفتم ومجازون بما قدمتم ومطالبون بما خلفتم بادروا باعمالكم وسابقوا آجالكم فانكم مدينون بما
اسلفتم ومجازون بما قدمتم سرعت كنيد باعمال خود وسبقت كنيد بر آجال خود زيرا كه شما جزا داده مى شويد آنچه را از پيش
كذاشتيد وجزا داده مى شويد آنچه را از پيش فرستاده ايد وپرسش كرده مى شويد آنچه را بخلف كذاشته ايد بادروا العمل وسابقوا الاجل
فان الناس يوشك ان ينقطع بهم الامل ويرهقهم الاجل بادروا بصالح الاعمال الحسان مهل وا
الروح مرسل **الفصل الحادي والعشرون** مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الباء بلفظ بئس وهي ست وعشرون حكمة قوله عليه السلام بئس الصديق الملول بئس الطعام الحرام بئس السطو الكذب بئس النسب سوء الادب بدترين ادب
حاضر دروغ است بئس الداء الحمق بئس القرين الخوف بئس الرفيق الحرص بئس الاختيار الرضا بالنقص
بئس الرفيق العدو بئس الجار جار السوء بئس الرفيق الحسود بدترين رفيق حسود است بئس العشير الحقود بئس الظلم
ظلم المستسلم بئس الكسب الحرام بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد بئس الاستعداد الاستبداد بئس
الشيمة النميمة بئس الطبع الشره بئس الوجه الوقاح زشت ترين روى مردم روى وقيح است بئس الوجه اكل مال
الايتام بئس العادة الفضول بئس الرجل من باع دينه بدنيا غيره بدترين مردم كسى است كه دين خود را
بدنياى ديگرى بفروشد بئس اللباس الجحود بئس الذخر فعل الشر بئس قرين الورع الطمع بئس

قرين

تزری بالدین الطمع بئس العزیم النوم یبنی قصیر العمر و یفوت کثیر الاجر بئس القرین الغضب یبدی المعایب
و یدنی الشر و یباعد الخیر در بیش غضب است که آشکار میکند عیب را و نزدیک میکند شر را و دور میکند خیر را بئس الاختیار
التعوض بما یبقی عما یفنی بئس الخلیقة البخل بئس النتیجة العاول بئس القلادة قلادة الاثام بئس
التتمة الالحاح العصا ع تمامه در حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در حرف الباء بالباء التأ
مطلقا و مو تمامیه و تلو سر حکمه عبر دلک قوله علیه السلام تثمر مال البخل بحادث او وارث یعنی ثمر
مال بخیل اگر در دست حوادث نمی پرستود یا بمیرات تو دیر الوالدین اکرم فریضة تطن المرء عدته بعد
المرء عن الدنیة مروة بروا اباءکم یبرکم ابناءکم واسوا فقراءکم وارفقوا بضعفائکم تنبز
تسلک اذا اصرت بالنجح والظفر یارت مه صر جوش را اسعاف حوائج و نصرت در مطالب وقتی که شکیبا باشی بدل
التجنبة من احسن الاخلاق والتجنبة باب التوبة مفتوح لمن اراده تکره الشیب الحمق ترکه ترکه
المال فی الصدق فلاء الانسان فی لسانه بیان ... داسی بیان زبان است فاکر الطاعة تسعد فاکر
الخیر یرشد ثبات العبد من حشیة الله یمحص دینه بر الرجل دوی رحمه صلة و صدقه فلاء الرجل علی
قدر ایمانه و دینه امتحانات حلو مرد را مداره ایمان دین دست ترکه العمر فی حسن العمل بلاء الرجل
فی طاعة الطمع والامل بلای مرد در طاعت حلو مطلب و طمع بسیار است بذل العلم زکوة العلم بذل
الحلم بذل العطاء زکوة النعماء بقیة السیف انمی عددا واکثر ولدا بذل الجاه زکوة الجاه
بما اهتدیتم فی الظلماء و تسنمتم العلیاء و بنا انفجرتم عن السرار بنا فتح الله و بنا یختم و بنا یمحو ما یشاء
و یثبت بنا یدفع الله الزمان الکلب و بنا ینزل الله الغیث فلا یغرنکم بالله الغرور تبرک یبنی عن کرم
نفسک و تواضعک ینبئ عن شرف خلقک تبادکی روی تو خبر میدهد از کرامت نفس تو و تواضع و فروتنی تو خبر میدهد
از شرافت خلق و صحبت تو تبرک اول برک وعدک اول خطائک بینک و بین الموعظة حجاب من الغفلة
والعزة بعد الاحمق خیر من قربه و سکوته خیر من نطقه دوری از احمق بهتر است از نزدیکی او و سکوت احمق
بهتر است از سخن کردن او بخ بخ لعالم علم فکف و خاف البیات فاعد واستعد ان سئل افصح
وان ترک صمت کلامه صواب و سکوته عن غیر عی عن الجواب باکروا فالبرکة فی المباکرة
و شاوروا فالنجح فی المشاورة بذل ماء الوجه فی الطلب اعظم من قدر الحاجة وان عظمت وانجح
فیها الطلب بخشش آبرو در حاجت عظیم تر است از قدر حاجت اگرچه آن حاجت بزرگ باشد و مطلوب
هم بدست آید بذل الید بالعطیة احسن منقبة وافضل سجیة بیعوا ما یفنی بما یبقی و تعوضوا
نعیم الاخرة عن شقاء الدنیا بفروشید چیزی را که فانی میشود بچیزی که باقی میماند و عوض کنید راحت
و نعمت آخرت شقاوت دنیا را بسط الید بالعطاء یجزل الاجر و یضاعف الجزاء و قال
علیه السلام فی ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلغ عن ربه معذرا و نصح
لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا و قال علیه السلام فی وصف المؤمن بشره
فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا و اذل شیء نفسا یکره الرفعة و یشنأ

[illegible]

كتاب كلمات قصار از كتب امير المومنين علي عليه السلام

المؤمن طويل غمه بعيد همه كثير صمته مشغول وقته شكور صبور مغمور بفكرته ضنين بخلته
سهل الخليقة لين العريكة نفسه أصلب من الصلد وهو أذل من العبد **الباب ٣**
فيما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام حرف الباء وهو فصل واحد وفيه ماه واحد وسي
حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام بترك معاصي الله يفلح بمقال بالخير يتحج بقرب العبد الى الله
باخلاص نيته بعلم يعلم بكرمه تكرم بعقل يخدم بالحلم يقدم بتمام الشرف التواضع بتمام السؤدد
اسداء الصنائع بتمام العلم العمل بموجبه تمام علم آنست كه موجبات آن عمل شود بتمام الاحسان ترك المن
به كمال احسان آنست كه منت نهد بروي بنيت الاخوة في الله على التناصح في الله والتباذل في الله
والتعاون على طاعة الله والتناهي عن معاصي الله والتناصر في الله واخلاص المحبة تواضع
الشريف يوجب كرامته تكبر ذي الولاية ذل في العزة تكبر الذليل يدعو الى اهانته تكبر
يبذل الاستنصار وتكسبك الاعتبار تكبر بما لا يبقى لك ولا تبقى له جهل كبر وحسر
كه باي باند براي تو ونه تو باقي بماني براي آن جهل و نادانيست تحمل التائبين احد الطرفين توضع
المرح احدى الراحتين تجاوز عن الزلل واقيل العثرات ترفع لك الدرجات تعمد الدوت
بالغفران سيما ذوي المروة والهيئات بپوشان گناهان مردم را ومعفو دار خاصه آنان كه صاحبان
مروت وعزيد تقرب الى الله بالسجود والركوع والخشوع والخضوع لعظمته والخنوع تبادروا
الى محامد الافعال وفضائل الخلال وتنافسوا في صدق الاقوال وبذل الاموال سرعت كنيد بما
خلال پسنديده ودر علت كنيد بصدق سخن وانعاق مال تعرض للسيد اذا امنعه نقلة ما يحمل منه
اذا اوسنه بادروا الى المكارم وسارعوا الى تحمل المغارم واسعوا في حاجة من هو يائس تحسن
لكم في الدارين الجزاء وتنالوا من الله عظيم الحباء سبقت كنيد بمكارم اخلاق سرعت كنيد باداي ودين وار
وسعي كنيد واسعاف حاجت ضعيفان تا نيكو شود اجر شما در دنيا وآخرت وعظيم شود عطاء او مدرج تبسم الحشو ورحمت
ستأنوله الاخلاق الرغبة والاحلام العظيمة والاخطار الجليلة يعظم لكم الجزاء تحببوا
تصاعر القلوب وتساح الصدور وبدار العوين تجادل الاعداء تملكوا امركم تزودوا من
الدنيا ما تنجزون النسك كم غدا وجدوا من العناد للبقاء تجاوز مع القدرة واحسن مع الدولة
يكمل لك السيادة بالكمال قدرت در گذر از جرم وجريرت ونيكوئي كن با بسط دولت تا كمال شود براي تو بزرگي وسيادت
تعلموا العلم تعرفوا به واعملوا به تكونوا من اهله تعاهد نفسك بما يجب عليها ما من تقاضي عن ذلك
لك واستعض عليها تعن عن استقصاء عن ذلك عليك ترك الشهوات افضل عبادة واجمل عادة بهتر
عبادت ترك خواستها وآن روانست تارك الناهب للموت واغتنام المهل غافل عن هجوم الاجل تحبب الى
الناس بالزهد فيما في ايديهم تفز بالمحبة منهم محبوب مردم شو بترك طمع از چيز كه در دست ايشان است تا برخوردار
شوي از محبت ايشان باش متساوي الاحوال تسلم وتفهم توج بعينا الله وثق تحظ وعرج عليه
تحوم تدبر آيات القرآن واعتبر به فانها ابلغ العبر تدبر وتفكر كن در آيات قرآن وعبرت گير بدانها

حرف تا

ابلغ است در کسب سعادات و حرص تجرّع غصص الحلم تطفیء نار الغضب تحمّل السّراح نجاح تکلّموا
تعرفوا فانّ المرء مخبوّ تحت لسانه تکلّم کنید تا شناخته کردید زیراکه مرد در زیر زبان خود پنهان است توکّل علی الله
سبحانه فانّه تعالی قد تکفّل بکفایة المتوکّلین علیه تقرّب الی الله سبحانه فانّه یزلف المتقرّب الیه
تمسّک بکلّ صدیق افادک فی الشدّة متمسّک شو بصدیقی که در هنگام سختی و شدّت ترا یاری کند و فایده بخشد
توقّوا المعاصی و احتسبوا انفسکم عنها فانّ الشّقیّ من اطلق فیها عنانه ترک جواب السّفیه ابلغ جوابه
تاجر الله تربح توسّل بطاعة الله تنجح تمام العمل استعماله تمام العلم استعماله تواضع لله یرفعک
تمسّک بطاعة الله برلیات تعجیل المعروف ملاک المعروف تصنیع المعروف وضعه فی غیر معروف تمام
العمل عنوان لکلّ نصیبه العمل اشدّ من العمل تاج الملک عدله تزکیة الرّجل عمله تواضع المرء
یرفعه تکبّر المرء یضعه تنزل الصّبر بقدر المصیبة فرود می آید صبر و ثواب مردمان باندازه مصیبت ایشان
تنزل من الله المعونة علی قدر المؤونة تطلع ضمائر القلوب علی سرائر الغیوب تحرّی الصدق و تجنّب
الکذب اجمل شیمة و افضل ادب بسیار راستی در سخن کردن و کناره کرفتن از دروغ زدن نیکوترین صفات و فاضل
ترین آداب است تمییز الباقی من الفانی من اشرف النّظر تاج الرّجل عفافه و زینته انصافه تعرف المؤمن
فی ملیه و توسّنه فی اعزائه بلوغ رکب العاقل له احسن من عبایه تختال الی الله بالرّحمة بما الدّهر تحمّل
بالیأس یملی ایدی الناس تسلم من غوائلهم و تحرز المودّة منهم تحلّ بالصّبر و الیقین فانّهما نعم
العدّة فی الرّخاء و الشدّة آراسته باش در صبر و یقین چه این هردو بهترین عدّت و عدّتند در فراخی
و تنگی روزگار تحلّ بالسّخاء و الورع فهما حلیة الایمان و اشرف خلالک تارک العمل بالعلم غیر
واثق بثواب العمل ترحّلوا فقد جدّ بکم و استعدّوا للموت فقد اظلّکم تذلّ الامور للمقادیر حتّی تکون
الحتف فی التدبیر تزوّدوا فی ایّام الفناء للبقاء فقد دللتم علی الزّاد و امرتم بالظّعن و حثثتم علی
المسیر توالی الاحداث للدّول دلیل انحلالها و ادبارها تخلّص النیّة من الفساد اشدّ
علی العاملین من طول الاجتهاد خالص کردن نیّت را از فساد سخت تر است بر عاملین عبادت از رحمت
و طول جهاد تخلّقوا بالفضائل و الکفّ عن البغی و العمل بالحقّ و الانصاف من انفسکم و احیاء
الفساد و اصلاح المعاد تسربل الحیاء و ادّرع الوفاء و احفظ الاخاء و اقلل محادثة النساء یکمل لک
السّناء سربال حیا بپوش و درع وفا در تن راست کن و برادران دینی را محفوظ بدار و کمتر با زنان محادثه و مکالمه
میکن تا رفعت قدر و علوّ جاه تو کمال رسد تعلّموا القرآن فانّه ربیع القلوب و استشفوا بنوره فانّه شفاء
الصّدور تواضعوا لمن تعلّمون منه العلم و لمن تعلّمونه و لا تکونوا من جبابرة العلماء فلا یقوم
جهلکم بعلمکم تفکّر قبل ان تعزم و شاور قبل ان تقدم و تدبّر قبل ان تهجم تجرّع غصص الحلم
فانّه رأس الحکمة و ثمرة العلم تجرّع کن شربتهای گلوگیر حلم را که سر حکمت و ثمر علم است تعجیل البرّ زیادة فی
البرّ ترکه الاشرار من اعظم الاوزار تدارک فی آخر عمرک ما اضعته فی اوّله تسعد بمنقلبک تدارک
کن در آخر عمر خود آنچه را که در اوّل ضایع کردهٔ تا سعید شوی تخیّر لنفسک من کلّ خلق احسنه فانّ الخیر عادة تجنّب من کلّ

حلو اسوة وجاهد لنفسك على بحسه فان الشر لجاجة محبة الشر طاعة بمسابخل القرآن في
انصحه وحلل حلاله وحرم حرامه واعمل بالحكامه فادم بالجوع وتأدب بالقنوع مداو من دا الفتر
في قليل يغنيه ومن كثرة الغفلة في ما طرا سقطة مدارا كن و دوستي با سدرسي اگر دردل داري تصميم عزم وعزم
وجواب عقلي كه در سم داري بيماري وسدري حفظوا لمحوا فا بما يتبطرا ولكم اجركم تشر لسيرك وشيم
ترك الحيا واحمل مطايا الشيم تعرف حكماء الرجل بالاسير في الصغير وكثرة الدالة في المحنة نولواس
انفسكم بادبها واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها ما سا اشياء لسكثرها اذا جمعا ها وتسعلها
اذ امماها محسا الى خليلك بحسك واكرمه بكرمك وآثره على نفسك تو برك على نفسه واهله
دوست دار خليل خويش با سر با دوست دارد ترا واكرام كن ورا با مكرم دارد ترا واحسان كن او را بر نفس خود بر كه سد و محارو دارد ترا
رااهل وعشرت خود يكاد ضمائر القلوب يطلع على سرائر الغيوب محمد رضى الله برضا الله نقديره ما امل الباقي
خير لخير من حوبهم بكالك تحققوا اياي العامرانما مكم والساعة بعدكم سكار سويد بر اكر مركب عرب
وما سـ مرامد وسكشا مد ستمار الحرمين امرك ما يقوم به عدلك وسنت حملك وبعى الباب برشدك تعالى
الله من قوى فا احمله تعرف حكام الرجل في طلب كلامه فيما لا يعنيه وجوابه عما لا يسئل عنه وخوضه
في الامور دستها حته ميتود حماقت مرد از سه چيز سخن كردن او در چيز كه سخنده وجواب گفتن او از چيز كه از و سوال نشده و بهوده
درحل وعد امور بعلم العلم فان كنت عيبا زانك وان كنت فقرا امانك بوح الصدق والامانة ولا تكذب
من كذبك ولا تخن من خانك تعلموا العلم وتعلموا مع العلم السكينة والحلم فان العلم خليل المؤمن
والحلم وزيره وقال عليه السلام في حق من كرمه تعليه نفسه على ما نظر منها ولا تعليها على ما يسقرلك
حعل هواه اميره واطاعه في سائر اموره يوموا التردد في اوله وتلقوه في آخره فانه يفعل ما لا يدالي
كما يفعل بالاعضاء اوله يحرق وآخره يورق وقال عليه السلام في ذكر الاسلام تبصرة لمن عزم
وآية لمن توسم وعبرة لمن ايقظ ونجاة لمن صدق محمد رضى الله وسخط سخطه فانك لا يدلك فيميه
ولا عناء بك عن مغفرته ولا ملجا للك الا اليه طلب كن رضاي خدا را وكناره بجوي از غضب خداي چه در سقرها
مورد عذاب ونعمت مشوي و مستعني مسي از آمرزش خدا و نيست پناهي براي تو مگر بسوي او وتوق سخط من لا
يحيك الا طاعته ولا ترديك الا معصيته ولا تبطل الا رحمته والتجئ اليه وتوكل عليه
از خصمي كه نجات نميدهد ترا مگر طاعت او و هلاك نمي كند ترا مگر معصيت او و وسعت نميدهد ترا مگر رحمت او سامند
سوسوي او و توكل كن بر او تحسنوا الخلال الحمد من الحفظ للجار والوفاء بالذمام والطاعة للبر المعصية
للكبر وتحلوا بمكارم الخلال الباب الخامس مما ورد من حكم امير المؤمنين علي
عليه السلام في حرف الباء وهو ثلثة فصول مائة وخمس واربعون حكمة الفصل الاول
بلفظ تمره وهو تسع وتسعون حكمة الفصل الثاني بلفظ بلت وهو مما ورد اربعون حكمة
الفصل الثالث بلفظ المطلق وهو عشرون حكمة الاول مما ورد من حكمه عليه السلام في
حرف الباء بلفظ تمرة وهو تسع وتسعون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام ثمرة العلم الحيوة

ثمرة الایمان النجاة ثمرة الخوف الامن ثمرة المعتاب الحرب ثمرة العقل الرفق ثمرة الحلم
حسن الخلق ثمرة العجلة العثار ثمر عجلت و شتاب لغزش است ثمرة الزهد الراحة ثمرة الشك
الحيرة ثمرة الشجاعة الغيرة ثمرة الكرم صلة الرحم ثمرة الشكر زيادة النعم ثمرة طول الحيوة
السقم والهرم حاصل درازی زندگانی بیماری و پیریست ثمرة العلم العمل به ثمرة العمل الاجر عليه ثمرة الشره
التقحم على العيوب حاصل حرص و طمع اقتحام کردن در معایب است ثمرة الورع صلاح النفس والدين ثمرة
التورع النزاهة ثمرة الطمع ذل الدنيا وشقاء الآخرة ثمر طمع ذلت در دنیا و شقاوت در آخرتست ثمرة العمل
الصالح كاصله ثمرة العمل السيء كاصله ثمرة الحكمة التنزه عن دار الفناء ثمرة الايمان الرغبة
في دار البقاء ثمرة الحكمة العزوف عن الدنيا ثمرة العقل مقت الهوى ثمرة المجاهدة قهر النفس ثمرة
المحاسبة اصلاح النفس ثمرة التوبة استدراك فوارط النفس ثمرة العقل الطاعة ثمرة الحكمة الفوز
ثمرة القناعة العز ثمر قناعت عزتست ثمرة الوعظ الانتباه ثمرة الدين الامانة ثمرة الفكر السلامة ثمرة
الاخوة حفظ الغيب واهداء العيب ثمر دوستی برادری حفظ الغیب است و هدیه داشتن عیب یعنی تنبیه دادن بر مواضع
عیب ثمرة القناعة الاجمال في المكتسب والعزوف عن الطلب ثمرة الدين قوة اليقين ثمرة الذكر استنارة
القلوب ثمرة الحسد شقاء الدنيا والآخرة ثمرة العلم الانتباه ثمرة العلم الاستقامة ثمرة الحزم السلامة
ثمرة العفة الصيانة ثمرة اللجاج العطب ثمر لجاج هلاکتست ثمرة العجز فوت الطلب ثمرة الحرص العناء
ثمرة القناعة الغناء ثمرة الحكمة التنزه عن الدنيا والوله بجنة المأوى حاصل حکمت و دانش بیزاری
و تبره از دنیا و شایق و واله شدن بجنت ماوی است ثمرة العلم العبادة ثمرة اليقين الزهادة ثمرة الخطأ
ندامة ثمرة التفريط ملامة ثمرة العجب البغضاء ثمرة المراء الشحناء ثمره لجاج عداوت است ثمرة
الرضا الغناء ثمرة الطمع الشقاء ثمرة الطاعة الجنة ثمرة الوله بالدنيا المحنة ثمرة الحياء
العفة ثمرة التواضع المحبة ثمرة الكبر المسبة ثمرة العلم العمل للحيوة ثمرة العقل العمل
للنجاة ثمرة العقل صحبة الاخيار ثمرة التجربة حسن الاختيار ثمرة العلم طلب النجاة ثمرة الانس بالله
الاستيحاش من الناس ثمر مواست بحضرت یزدان وحشت یافتن از مخالطت مردمان است ثمرة العقل مداراة الناس
ثمرة الكذب المهانة في الدنيا والعذاب في الآخرة ثمر دروغ در دنیا خواری و عذاب در آخرتست ثمرة الامل
فساد العمل ثمرة العلم اخلاص العمل ثمرة العقل الصدق ثمرة الحلم الرفق ثمرة الرغبة التعب
ثمرة الحرص النصب ثمرة التفريط الندامة **الفصل دوم** تمام در ذکر حکم امیر المؤمنین علی
علیه السلم در حرف الثاء بلفظ ثلث و هو ثمانیة واربعون حکمة من ذلك قوله عليه السلم ثلث هن من
كمال الدين الاخلاص واليقين والقناعة ثلث يهددن القوى فقد الاحبة والفقر في الغربة
ودوام الشدة سه چیز است که تهدید میکند مردم قوی را دوری دوستان و محتاج بودن در غربت و شدت
سختی و دوام مشقت ثلث هن المروة جود مع قلة واحتمال من غير مذلة وتعفف عن المسئلة سه چیز
حاکی مروتست عطا با قلت بضاعت و حلم ورزیدن بی آنکه مذلت و خویشتن داری از مسئلت ثلث من كن فيه

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

٩٣١ قد اکمل الایمان العدل فی الغضب والرضا والقصد فی الفقر والغنی واعتدال الخوف والرجاء
ثلثة لا ینتصفون من ثلثة العاقل من الاحمق والبر من الفاجر والکریم من اللئیم سه کس از سه کس انصاف
نیابند کرفت عاقل از احمق و نیکوکار از فاجر و کریم از لئیم ثلث مهلکة الجرأة علی السلطان وائتمان الخوان وشرب
السم للتجربة ثلث یدل علی عقول اربابها الرسول والکتاب والهدیة سه چیز است که دلالت میکند بر عقل
آنکه ایشان را گسیل داشته رسول و کتابت و هدیه ثلث من کن فیه فقد استکمل ایمانه من اذا رضی لم یخرجه رضاه الی باطل
واذا غضب لم یخرجه غضبه عن الحق واذا قدر لم یأخذ ما لیس له ثلث هن زینة للمؤمن تقوی الله وصدق
الحدیث واداء الامانة ثلث من کن فیه کمل ایمانه العقل والحلم والعلم ثلث لیس من الدین الفجور و
الغدر والخیانة ثلث توجب المحبة الدین والتواضع والسخاء ثلث من جامع الدین العفة والورع
والحیاء ثلث لیس علیهن مستزاد حسن الادب ومجانبة الریب والکف عن المحارم سه چیز است که بیش از آن
زیادتی نیست ادب نیکو و کناره جستن از شک و تهمت و خویشتن داری از محرمات و محظورات ثلث من کن فیه فقد رزق
خیر الدنیا والآخرة الرضا بالقضاء والصبر علی البلاء والشکر علی الرخاء ثلث لا یهنأ لصاحبهن
العیش الحقد والحسد وسوء الخلق سه چیز است که زندگانی را بر صاحبش ناگوار دارد حقد و حسد و بدخوئی ثلث لا
یستودعن سر المرأة والنمام والاحمق ثلث فیهن المروة غض الطرف وغض الصوت ومشی القصد
ثلث فیهن النجاة لزوم الحق وتجنب الباطل ورکوب الجد ثلث یمتحن بهن عقول الرجال هن الولایة
والمال والمصیبة سه چیز است که عقول مردم امتحان کرده میشود بدان ادراک امارت و ولایت و تمول یا رسیدن مال
و رفاه معیشت سه دیگر نزول ریب و مصیبت ثلث مهلکات طاعة النساء وطاعة الغضب وطاعة الشهوة
ثلث لا یستحیی منهن خدمة الرجل ضیفه وقیامه عن مجلسه لابیه ومعلمه وطلب الحق وان قل ثلث
هن جامع المودة عطاء من غیر مسألة ووفاء من غیر عهد وجود مع اقلال سه چیز است که مردم را محبت جمع
کند عطا کند کسی بی آنکه از وی سؤال کنند و وفا کند بی آنکه عهدی کرده باشد بخشش کند بی آنکه مال مند و غنی باشد ثلث من کنوز
الجنة کتمان المصیبة والصدقة والمرض ثلث من اعظم البلاء کثرة العائلة وغلبة الدین ودوام
المرض سه چیز بدترین بلاهاست کثرت عیال و غلبه قرض و دوام مرض ثلث هن المخربات الموبقات فقر بعد غنی
وذل بعد عز وفقد الاحبة ثلث یوجبن المحبة حسن الخلق وحسن الرفق والتواضع ثلثة یدخلهم
الله الجنة بغیر حساب امام عادل وتاجر صدوق وشیخ افنی عمره فی طاعة الله سه کس را خداوند بی پرسش بهشت
درآورد امام عادل و تاجر راستگوی و پیری که عمر خود را در طاعت خداوند بپای آورده باشد ثلثة یدخلهم الله النار
بغیر حساب امام جائر وتاجر کذوب وشیخ زان سه کس را خداوند بی پرسش بجهنم در برد امام ستمکار و تاجر دروغگوی
و پیر زناکار ثلثة فی ظل عرش الله تعالی یوم لا ظل الا ظله رجل انصف الناس من نفسه ورجل لم یقدم
رجلا ولم یؤخر رجلا حتی یعلم ان ذلک لله رضی او سخط ورجل لم یعب اخاه بعیب حتی ینفی ذلک من
نفسه فانه لا ینفی منه عیبا الا بدا له عیب اخر وکفی بالمرء شغلا بنفسه عن الناس سه کس در ظل عرش خدای
درمیآیند روزی که ظلی نیست بجز ظل او یکی مردیکه مردمان را از نفس خود انصاف دهد و آنچه بر خود پسندد از بهر دیگر کس پسندد

۱۳ دارد دوم مردی که در اقدام بهیچ امری قدمی پیش نگذارد و دو دیگر، و آنکه خداوند در این امر رضا مید بد یا حسب
میفرماید دیگر مردی که عیب کند برادر دینی را بهیچ عیبی تا این مخاطره از خاطرش بر خیزد زیرا که پوشیده می شود رحمتی حلی
الرحمة مرتو، از برای حیث یکروزه ولست که مرد مختص بد واده و از دیگران دست باز دارد ثلثة لم آمرت التجاني
الی الله تعالی رجل تمنّی من باب بین فلم یملّ مع احدهما علی الآخر لیتحیّره و رجل تنکد ولم یرد نفسه فی حال
غضبه الی ان یحیف علی من تحت یدیه و رجل قال الحق فیما له وعلیه ثلث من کن فیه فقد کمل
ایمانه سنّة من ربه وسنّة من نبیه وسنّة من ولیه فالسنّة من ربه کتمان سره قال الله تعالی
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول واما السنّة من نبیه فمداراة الناس
قال الله عزوجل خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین واما السنّة من ولیه فالصبر فی البأساء
والضراء قال الله تعالی والصابرین فی البأساء والضراء ثلث لا تکون فی المؤمن لا یکون جبانا ولا
حریصا ولا شحیحا سه چیز است که در مؤمن نیست بد دل نیست و حریص نیست و بخیل نیست ثلث لا ینتصفون
من ثلثة شریف من وضیع وحلیم من سفیه وبر من فاجر ثلثة حق ان یرحموا عزیز اصابته مذلة
بعد العز وغنی اصابته حاجة بعد الغنی وعالم یستخف به قومه وجهال اهله بر سه کس رحم واجب است
نخستین عزیزی که بعد از عزت رهین مذلت شود دوم دولتمندی که بعد از غنا اسیر حاجت گردد سیم دیگر عالمی که خفیف کند
او را قوم او و نادانان اهل عصر او ثلث یحسن فیه الکذب المکیدة فی الحرب وعدتک زوجتک والاصلاح
بین الناس در سه موضع سخن دروغ زدن نیکوست نخستین خدعه در حرب است دوم مواعدت با زوجه خود سیم دیگر در
اصلاح میان مردم است ثلث یقبح فیهن الصدق النمیمة واخبارک الرجل عن اهله بما یکرهه وتکذیبک
الرجل عن الخبر ثلث هن جامع الخیر اسداء النعم ورعایة الذمم وصلة الرحم ثلث مجالستهم تمیت
القلوب مجالسة الانذال والحدیث مع النساء ومجالسة الاغنیاء سه طایفه اند که مجالست ایشان دلها را
میراند نخستین مجالست مردم سفله و خسیس است دوم محادثه با زنهاست سیم دیگر مجالست با اغنیاست ثلث یثبتن من
صدق لسانه زکی عمله ومن حسنت نیته زاد الله فی رزقه ومن حسن بره باهله زاد الله فی عمره
ثلث خصال هی اصول الکفر الحرص والاستکبار والحسد فاما الحرص فآدم حین نهی عن الشجرة
حمله الحرص علی ان اکل منها واما الاستکبار فابلیس حین امر بالسجود فابی واما الحسد فابنا
آدم حین قتل احدهما الآخر حسدا ثلث لا ینظر الله الیهم العامل بالظلم والمعین علیه والراضی
به سه کس است که خداوند بنظر رحمت بایشان نمیگمارد نخستین ظالم دوم آنکس که اعانت ظلم کند سیم آنکس که رضا بظلم میدهد
ثلث فاصمات للظهر رجل استکثر عمله ونسی ذنوبه وعجب برأیه ثلث تکمل المسلم الفقه فی
الدین والتقدیر فی المعیشة والصبر علی النوائب ثلث لم یجعل الله لاحد من الناس فیهن رخصة
بر الوالدین برین کانا او فاجرین ووفاء بالعهد للبر والفاجر واداء الامانة للبر والفاجر سه
طایفه اند که خداوند برای احدی از مردمان در نیکوئی رخصت نداشته که در حق ایشان رخصت بدهد
نخستین نیکوئی در حق پدر و مادر است خواه ایشان نیکوکار باشند خواه فاسق و فاجر دوم وفای بعهد است

خواه آن عهد با نیکوکار باشد خواه با فاجر و سیم ادای امانت است خواه آن امانت از نیکوکار باشد و خواه از فاجر
ثلثٌ یشکون الی الله مسجدٌ خرابٌ لا یصلّی فیه اهله وعالمٌ بین جهّالٍ ومصحفٌ معلّقٌ قد وقع
علیه غبارٌ لا یُقرأ فیه ثلثٌ یشکون یوم القیمة المصحف والمسجد والعترة یقول المصحف
یا ربّ حرّفونی ومزّقونی ویقول المسجد یا ربّ عطّلونی وضیّعونی ویقول العترة یا ربّ قتلونی
وطردونی وشرّدونی سه چیز در قیامت شکایت می‌کنند بیزدان برد مصحف و مسجد و عترت رسول خدا مصحف
می‌گوید ای پروردگار سوختند مرا و پاره کردند و مسجد می‌گوید ای پروردگار معطل کردند مرا و ضایع کردند و
عترت می‌گوید ای پروردگار عصیان کردند بر من و از پیش براندند و دور افکندند ثلثٌ لا یدخلون الجنّة سفّاک
دمٍ حرامٍ وعاقٌّ والدیه ومشّاءٌ بنمیمةٍ ثلثةٌ لا یکلّمهم الله تعالی المنّان الذی لا یعطی شیئاً
الّا بمنّة والمسبل ازاره والمنفق سلعته بالایمان الفاجرة ثلثةٌ لا یدخلون الجنّة مدمن
خمرٍ ومدمن سحرٍ وقاطع رحمٍ سه کس داخل بهشت نشود آنکه همواره شرابخواره باشد و آنکه همیشه
جادوکار باشد و آنکه قطع رحم کند الفصل الثالث مما ورد من حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فی حرف الثاء بلفظ المطلق وهو عشرون حکمة قال علیه السلام ثمانیةٌ ان اُهینوا فلا یلوموا
الّا انفسهم الذاهب الی مائدةٍ لم یُدعَ الیها والمتأمّر علی ربّ البیت وطالب الخیر من اعدائه
وطالب الفضل من اللئام والداخل بین اثنین فی سرٍّ لم یُدخلاه فیه والمستخفّ بالسلطان والجالس
فی مجلسٍ لیس له باهلٍ والمقبل بالحدیث علی من لا یسمع منه در اقدام هشت خصال اگر خواری و ذلت بیند
ملامت نکند الا خویشتن را نخست آنکه ناخوانده بر خوان رود و پیش کس حاضر شود و بر خداوند خانه حکمرانی کند و دیگر آنکه از
دشمن خود خواستار خیری باشد و دیگر آنکه از مردم لئیم طلب فضل و جود کند و دیگر آنکه داخل شود در میان دو کس که
گفت و شنود کنند و ایشان اطلاع او را از اسرار خود مکروه دارند و دیگر آنکه سبک دارد حشمت سلطان را و دیگر آنکه
ناخوانده بمجلس درآید و جای کند در حالی که از اهل آن مجلس نباشد و دیگر آنکه اقبال کند بذکر احادیث برای کسی که گوش
بدو ندهد ثوب التقی اشرف الملابس جامه پرهیزکاری شریفترین جامه‌هاست ثوب العافیة اهنأ الملابس
ثواب العمل ثمرة العمل ثبات الدول باقامة العدل ثواب الجهاد اعظم الثواب ثواب الآخرة
ینسی مشقّة الدنیا ثواب المصیبة علی قدر الصبر علیها ثواب مصیبت باندازه صبر بر مصیبت است ثروة
الدنیا فقر الآخرة مال و ثروت دنیا فقر و مسکنت است در آخرت ثروة الآخرة یحیی ویبقی ثروة المال تطغی
وتردی وتفنی بادروا الی الطاعات وسارعوا الی الخیرات واجتنبوا السیّئات بادروا الی الحسنات
واجتنبوا ارتکاب المحارم مواظبت کنید بر طاعات و سرعت کنید در خیرات و کناره گیرید از سیئات و
بشتابید سوی حسنات و دور شوید از ارتکاب محظورات و محرمات ثبات الدین بقوّة الیقین ثمر الحکمة
الزهد فی الدنیا ثوب العلم یجلّلک ولا یبلی ویمنعک ولا یفنی جامه علم مجلل می‌نماید ترا و کهنه نمی‌شود
و باقی می‌ماند ترا و فانی نمی‌شود ثابروا علی صالح المؤمنین والمتقین ثقّلوا موازینکم بالصدقة
ترازوهای اعمال خود را بانفاق صدقه گران کنید ثروة العاقل فی علمه وعمله ثروة الجاهل فی ماله واَمله

نادر

 ثابروا علی الأعمال الموجبة لکم الخلاص من النار والفوز بالجنة مواظبت کنید در این اعمال تا شما را
از دوزخ برهاند و بسوی جنت کشاند ثابروا علی اغتنام عمل لا یفنی تواتر ثابروا علی اقتناء المکارم وتحملوا
أعباء المغارم تحرزوا انتصاب المعالم ثباتك علی عهدك أنوك بما علیك جامه را که دل کنی و
عزای را مپوشانی از مهر تو بیشتر باید تا خود در پوشی ثواب العمل علی قدر المشقة فیه ثواب عمل باندازه رحمت
کشیدن در عمل و مشقت یافتن در عمل است ثواب الصبر مذهب مضض المصیبة ثواب عملك أفضل من
عملك ثواب الصبر أعلی الثواب ثواب الله لأهل طاعته وعقابه لأهل معصیته تزودوا من العمل
وتنبهوا من الرقدة وتأهبوا وتزودوا للرحلة ثواب خداوند خاص طاعت گذاران و عذاب سهم گناهکاران
است کسب زاد عقبی را حرکت باید کرد تا توشه بدست کنید و مهیا شوید بهر سفر حرکت و زاد بکنید برای رحلت باب
پنجم تمامت ترجمه حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرف الجیم و در آن فصل اول احد و خمسین
حکمة من ذلك قوله علیه السلام جانبوا الکذب فإنه مجانب الإیمان جار الله عز وجل آمن وعدوه خائف
جودوا بما یفنی تعتاضوا عنه بما یبقی دل کنید چیزی را که فانی شود و عوض بگیرید چیزی را که باقی بماند جهاد
النفس مهر الجنة جهاد الهوی ثمن الجنة جهاد النفس أفضل جهاد جمال البیت سبب لبلوغ
الأمنیة بیت جمالی سبب درک آرزوهاست جد الإحسان یوجب الحرمان جاوروا القبور تعتبروا
جاوروا العلماء تستبصروا جمال الأخوة إحسان العشرة والمواساة مع العسرة جمیل الفعل ینبئ عن
طیب الأصل جاور من یأمن شره ولا تعدو خیره جود الدنیا ماء وراحتها عناء وسلامتها
عطب ومواهبها سلب جد بما تجد تحمد جالس العلماء تسعد جود الفقیر أفضل الجود جود
الفقیر بجلّه وبخل الغنی بذله بخشش فقیر موجب جلالت اوست و بخل غنی موجب ذلت او جالس الخیر تغنمه
جالس الشر تغنمه جودوا بالموجود وانجزوا الموعود وأوفوا بالعهود دل کنید آنچه را موجود دارید
از عهده برآیید آنچه را وعده داده اید و وفا کنید آنچه عهد نهاده اید جاهدوا أنفسكم في طاعة الله بالصبر على أداء
الفرائض والدؤب في إقامة النوافل جودوا في الله وجاهدوا أنفسكم على طاعته يعظم لكم الجزاء
ويحسن لكم الجزاء جمال العبد الطاعة جمال العبد القناعة جمال الإحسان ترك الامتنان
جمال القرآن البقرة وآل عمران جمال العالم عمله بعلمه جمال آن کار آنست که علم خود را بکار بندد جمال
العلم نشره وثمرته العمل به وصیانته وضعه في أهله جمیل المقصد یدل على طهارة المولد جاهد التمام
نفسك وقدم توبتك تفز بطاعة ربك جاهد شهوتك وغالب غضبك وخالف سوء عادتك
تزك نفسك ويكمل عقلك وتستكمل ثواب ربك جاهد نفسك على طاعة الله مجاهدة العدو عدوه
وغالبها مغالبة الضد ضده فإن أقوى الناس من قوي على نفسه جهاد کن با نفس خود در طاعت خداوند
جهاد کردن دشمن مر دشمن خود را و غلبه جوی بر نفس خود غلبه جستن ضد مر ضد خود را زیرا که از مردم آن نیرومند ترکسی است
که بر نفس خود نیرومند شود جمال الرجل حلمه جالس العلماء تزدد علما جالس الحکماء تزدد حلما جالس الفقراء
تزدد شکرا جد تسد اصبر تظفر جود الرجل یحببه إلی أضداده وبخله یبغضه إلی أولاده صفت جود مرد

محبوب دشمنان کند و حاصل بخل مرد را معوض و رنجه دادن نماید جانب السوء اعظم الضرر ثمره مدبر کر گیرا و شد بر ۹۳۵
لاب جوار الله مدفوع لمن اطاع و تحت مخالفه جانب الایمان حرون و موفورها مکفوف جانب
العدو دامه مجانب للقربات جانبوا الخیانه فانها مجانبة الاسلام جانبوا الجادل و الندا لورود
نقطعه الرحیم جمال الرجل الوقار و جمال الحر تجنب العار جمال مرد وقار است و جمال مرد آزاده دوری از عار
جمال المؤمن ورعه جاهد نفسک و حاسبها محاسبة الشریک شریکه و طالبها بحقوق الله مطالبة
الخصم خصمه فان اسعد الناس من اسرع لمحاسبة نفسه جهاد النفس عن الحرام من جاهد نفسه
ملکها و هی اکرم ثواب الله لمن عرفها جهاد نفس بهای جنت است پس کسی که جهاد کند با نفس خود مالک میشود
و این بهترین ثواب است و حضرت حق و دار برای کسیکه دانا حمل العیب بصغیر علم الفقیر بربعه جهل
المسیر هلال المستشیر جماع الدین فی اخلاص العمل و تقصیر الامل و بذل الاحسان و الکف عن
القبیح جماع الشر فی الاعتزاز بالمهل و الاتکال علی الامل جهاد النفس بالعلم عنوان العقل
جهاد الغضب بالحلم عنوان النبل جماع الشر فی مقارنة قرین السوء جمیل القول دال علی وفور العقل
سخن نیکو دلالت بر کمال عقل صحیح کند جعل الله لکل شیء قدرا و لکل قدر اجلا جعل الله لکل عمل ثوابا و
لکل شیء حسابا و لکل اجل کتابا جعل الله سبحانه حقوق عباده مقدمة لحقوقه فمن قام بحقوق عباد الله
کان ذلک مؤدیا الی القیام بحقوق الله جماع الخیر فی الموالاة فی الله و المعاداة فی الله و المحبة فی الله و
البغض فی الله جالس اهل الورع و الحکمة و اکثر منافستهم فانک ان کنت جاهلا علموک و ان کنت عالما
ازددت علما مجالست کن با اهل ورع و علمای حکمت و زیاد کن مراجعه با ایشان را زیرا که اگر باشی جاهل تعلیم کنند ترا و اگر عالم
باشی افزون میکنی علم و بسیار جالس العلماء تزدد علمک و یحسن ادبک و تزکو نفسک جالس الحکماء تکمل
عقلک و تشرف نفسک و ینتف عنک جهلک مجالست کن با حکما تا کمل گردد عقل خود را و شریف گردانی نفس خود را
و نفی کنی از خود جهل خود را جاور بالحسنه و تجاوز عن السیئة ما لم یکن ثلما فی الدین او وهنا فی سلطان
الاسلام جهاد المرأة حسن التبعل و قال علیه السلام فی حق من ذمه جعل جوهر من العباد بعدا
خالقهم حملانا و عذابا در دم کسی رسد کان فرامد نمیا کاست حدا انعام ایشان را نقد الکاشته و از حدای پاک ماند
حد تعمت او رسیده پیداشه جعل الله العدل قواما للانام و تنزیها من المظالم و الآثام و تسنیة للاسلام
جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة و قال علیه السلام فی حق من ذمهم جعلوا
الشیطان لامرهم ملاکا و جعلهم له اشراکا فمرح فی صدورهم و دب و درج فی حجورهم فنظر باعینهم
و نطق بالسنتهم و رکب بهم الزلل و زین لهم الخطل فعل من شرکه الشیطان فی سلطانه و نطق
بالباطل علی لسانه در مذمت گروهی فرماید شیطان را در امر خود مالک داشته اند و شیطان نیز ایشان را بهر خود شریک
انگاشته و در دل ایشان بچه گذاشته و روان گشته و در آمده در عقلهای ایشان پس بچشمهای ایشان نگران شده و در زبان
ایشان سخن کرده و ایشان را به لغزشها سوار کرده و خطاهای ایشان را در چشم ایشان زینت داده پس مانند رفتار
کسی که شیطان او را شریک ساخته در سلطنت خود و سخن کرده باطل بر زبان او **الباب الثالث** مما ورد من حکم

٩٣٦ امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرف الحاء و بر سه فصل این ماده و اربعمائه و نود و پنج حکمة الفصل الاول
ملفظ حسن و بود و سیصد و سه حکمة الفصل الثانی ملفظ الحاء المطلق و دو اربعه و سی و چهار حکمة الفصل الاول
مما ترجم من حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در حرف الحاء ملفظ حسن و سیصد و سی و سه حکمة من ذلک قوله
علیه السلام حسن الخلق خیر قرین و العجب داء دفین حسن الادب افضل قرین و التوفیق خیر معین حسن
الظن یخفف من تقلد الاثم حسن ظن نجات میدهد مردم را از گناهی که بگردن گرفته باشد حسن القناعة من العفاف
من شیم الاشراف حسن البشر عنوان حسن السریرة حسن البشر احد البشارتین حسن الخلق
احد العطائین حسن الخلق راس کل بر حسن البشر شیمة کل حر حسن النیة من سلامة الطویة
حسن السیاسة قوام الرعیة حسن التوفیق خیر قائد حسن العقل افضل رائد حسن اللقاء یزید
فی الاخاء حسن الوفاء یجزل الاجر و یجمل الثناء حسن وفا بسیار میکند اجر و مزد را و نیکو میکند مدح و ثنا را حسن
التقدیر مع الکفاف خیر من السعی فی الاسراف حسن التدبیر ینمی قلیل المال و سوء التدبیر یفنی کثیره
حسن تدبیر در امر معاش بسیار میکند مال اندک را و سوء تدبیر فانی میکند مال بسیار را حسن ظن العبد بالله عزوجل
علی قدر رجائه له حسن الصورة الجمال الظاهر حسن النیة کمال السرائر حسن العقل جمال
البواطن و الظواهر حسن العشرة یستدیم المودة حسن الصحبة یزید فی محبة القلوب حسن معاشرت موجب دوام
مودت است حسن مصاحبت موجب استزادت محبت حسن الحلم یدل علی وفور العلم حسن الظن یخفف الهم و ینجی
من تقلد الاثم حسن الظن من اکرم العطایا و افضل السجایا حسن ظن از بهترین عطیتها و فاضلترین سجیتهاست
حسن البشر اول العطاء و افضل السخاء حسن الاختیار و اصطناع الاحرار و افضل الاستظهار من علائم
الاقبال حسن الصورة اول السعادة حسن الشکر یوجب الزیادة حسن الادب یستر قبح النسب حسن
ادب پوشاننده قبح نسب است حسن الظن من احسن الشیم و افضل القسم حسن الاعمال یصدق حسن الاقوال
حسن وجه المؤمن حسن عنایته لله حسن الصبر طلیعة النصر حسن الصبر عون کل امر حسن التوبة
یمحو الحوبة حسن الاخلاق برهان کرم الاعراق حسن الاخلاق یؤنس الرفاق و یدر الارزاق حسن
الاستغفار یمحص الذنوب حسن الخلق یورث المحبة و یؤکد المودة حسن العمل خیر ذخر و افضل عدة
حسن کردار بهترین ذخیره و فاضلترین تهیه است مر آخرت را حسن البشر من علائم النجاح حسن الاستعداد عنوان
الصلاح حسن الخلق للنفس و حسن الخلق للبدن حسن الدین من قوة الیقین حسن الادب خیر موازر
و افضل قرین حسن ادب بهترین وزیر و فاضلترین قرینست حسن الظن راحة القلب و سلامة البدن
حسن السیاسة یستدیم الریاسة حسن سیاست موجب استدامت ریاست است و تمام السیاسة
من حسن السیاسة حسن الظن ان تخلص العمل و ترجو من الله ان یعفو عن الزلل حسن ظن آنست
که خاص و خالص کنی عمل و عبادت را و امیدوار باشی از خداوند که ترا از لغزشها معفو دارد حسن العفاف و الرضا بالکفاف
من دعائم الایمان حسن الصحبة من افضل الایمان و حب الدنیا یفسد الایمان حسن الخلق من افضل
القسم و افضل حسن الشیم نیکوئی خلق از بهترین قسمتها و نیکوترین سیرتهاست حسن التراجع احدی الراحتین حسن الباس اجمل من

دژ

الفصل ۲

ذُلّ الطلب حسن من قطع امید بهتر است از ذلت طمع و خلقت حُسنُ الاخلاقِ راسُ کلِّ شیءٍ
بمادر دوم حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرف الحاء با لفظ المطلق و بواو بعد و میشود حکمت من
ذلک قوله علیه السلام حفظُ الدین ثمرةُ المعرفةِ و راسُ الحکمةِ حفظُ التجارب راسُ العقل حُسنُ الادبِ
اشرف من حسبِ النسبِ حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حوش حساب کنید پیش از آن پیش که در روز شما
حساب شود حبُّ الدنیا یفسدُ العقلَ و یُصِمُّ القلبَ عن سماعِ الحکمةِ و یوجبُ الیمَ العقابِ حُبُّ الدنیا
راسُ کلِّ خطیئةٍ حُبُّ الشاهدِ راسُ کلِّ بلیةٍ حُبُّ الدنیا راسُ الفتنِ و راسُ المحنِ حُبُّ المالِ
یفسدُ الاعمالَ و یقوی الامالَ حب مال طاعات را تباه کند و طول امل را زیاده سازد حُبُّ المالِ یوهنُ الدینَ و
یفسدُ الیقینَ حُبُّ الاطراءِ و المدحِ من اوثقِ فرصِ الشیطانِ دوستی بر مدح و ثنای خود را محکم ترین
رای فرصت شیطان و نصرت او حیاءُ الرجلِ من نفسهِ ثمرةُ الایمانِ حُبُّ المالِ سببُ الفتنِ
حُبُّ الریاسةِ اصلُ المحنِ حُبُّ الدنیا یوجبُ الطمعَ حُبُّ الفخرِ یکسبُ الورعَ حُبُّ المالِ یفسدُ
المآلَ حُبُّ العلمِ و حُسنُ الحلمِ و لزومُ الصوابِ من فضائلِ اولی النهی و الالبابِ حلاوةُ الاخرةِ
تذهبُ مضاضةَ شقاءِ الدنیا شیرینی آخرت زایل میکند دردناکی سختی و محنت دنیا را حلاوةُ الدنیا توجبُ مرارةَ
الاخرةِ و سوءَ العقبی حلاوةُ الظفرِ تمحو مرارةَ الصبرِ حقُّ اللهِ علیکم فی النعمِ الشکرُ و الشکرُ
فی العسرِ الرضا و الصبرُ حق خدا و ندر سما در فراخی نعمت شکر گزاری است و در تنگدستی رضا و شکیبایی
حلاوةُ الامنِ ینکدها مضاضةُ الخوفِ و الحذرِ حلاوةُ المعصیةِ تمحو الیمَ العقوبةِ حلاوةُ
الشهوةِ ینکدها عارُ الفضیحةِ حلو الدنیا مرٌّ و عذبها سمامٌ و اسبابها رمامٌ حیُّ الدنیا
هدفُ سهامِ الحِمامِ و صحیحها عرضُ الاسقامِ زنده دنیا هدف تیر مرگ است و صحیح دنیا نشانه سهام اسقام
و آلام حسنُ المرءِ علمهُ و جمالهُ عقلهُ حاصلُ الدنیا الاسفُ حاصلُ المعاصی التلفُ حدُّ العقلِ
النظرُ فی العواقبِ و الرضا بما یجری به القضاءُ حد عقل نگریستن بعواقب امور است و رضا دادن بحکم قضا حقّ
بصیرٌ من باطلٍ یسرُّ حُسنُ الصبرِ ملاکُ کلِّ امرٍ حقٌّ علی العاقلِ ان یضیفَ رایهُ الی رایِ
العقلاءِ و یجمعَ الی علمهِ علومَ الحکماءِ واجب است بر عاقل که در تدبیر امور رای خود را با رای عقلا ضم کند و
علم خود را با علوم حکما ضم نماید حقٌّ علی العاقلِ العملُ للمعادِ و الاستکثارُ من الزادِ حسنُ الاخلاقِ
الوفاءُ خطُّ عهدکَ بالوفاءِ یحسنْ لکَ الجزاءُ حسبُ الرجلِ مالهُ و کرمهُ دینهُ حسبُ الرجلِ
عقلهُ و مروتهُ خلقهُ حسبکَ من التوکلِ ان لا ترجو لرزقکَ مجریاً الا اللهَ تعالی کافی است تو را از توکل اینکه امید
نبندی بروزی خود جز خدای تعالی و شناسی حدّ اللسانِ امضی من حدِّ السنانِ حفظُ اللسانِ و بذلُ الاحسانِ من افضلِ
فضائلِ الانسانِ حدُّ الحکمةِ الاعراضُ عن دارِ الفناءِ و التولّهُ بدارِ البقاءِ حقٌّ علی العاقلِ ان یستدیمَ الاسترشادَ
و یترکَ الاستبدادَ حصّنوا الدینَ بالدنیا و لا تحصّنوا الدنیا بالدینِ حقٌّ علی الملکِ ان یسوسَ نفسهُ قبل جندهِ
واجب است بر پادشاه که سیاست نفس خود را پیش از سیاست لشکر کند مردم حریص بر دار و خزن الملوک بخصل الدنوت
حُفّتِ الدنیا بالشهواتِ و حُشیت بالعاجلةِ و تزینت بالغرورِ و تحلت بالامالِ حاربوا انفسکم علی الدنیا

۹۳۸ وَاحذَروها عَيبًا فإنّها سريعةُ الزَوالِ كثيرةُ الزِلزالِ وَشيكَةُ الانتِقالِ ها دو سیدا معوس خود در دنیا و بحر
سازید ایشان را از محبت دنیا زیرا که رحلت دنیا با سرعت زوال گیرد و بنای آن فراوان زلزال پدید و انتقال آن نزدیک است
حَسبُكَ مِنَ القَناعةِ رِضاكَ بما قَسَمَ اللهُ سُبحانَه لَكَ حَدُّ السِنانِ يَقطَعُ الأوصالَ حَدُّ اللِّسانِ يَقطَعُ الآجالَ
حَرامٌ على كُلِّ عَقلٍ مَغلولٍ بالشَهوةِ أن يَنتَفِعَ بالحِكمةِ حُكِمَ على مُكثِري أهلِ الدُنيا بالفاقةِ وأُعينَ مَن غَنِيَ
عَنها بالقَناعةِ بالراحةِ حکم رفته است بر مالداران اهل دنیا بفقر و مسکنت و بر اهل قناعت من آسانی و استراحت حَرامٌ
على قَلبٍ مُتَوَلِّهٍ بالدُنيا أن يُسكِنَه التَقوى حَدُّ العَقلِ الانفِصالُ عَنِ الفاني والاتِّصالُ بالباقي حَصِّنوا
أنفُسَكُم بالصَدَقةِ حَصِّنوا الأعراضَ بالأموالِ عرض خود را در سخاوت بذل مال حفظ کنید حَصِّلوا الآخرةَ بِتَركِ الدُنيا
وَلا تُحَصِّلوا الدُنيا بِتَركِ الدينِ حاصِلُ التَواضُعِ الشَرَفُ حَقٌّ وباطِلٌ ولِكُلٍّ أهلٌ حِفظُ العَقلِ بِمُخالَفةِ الهَوى
وَالعُزوفِ عَنِ الدُنيا حفظ عقل بمخالفت تن در هوا و هوس است و انقطاع از دنیا حِفظُ ما في الوِعاءِ بِسَدِّ الوِكاءِ حِفظُ
ما في يَدِكَ خَيرٌ لَكَ مِن طَلَبِ ما في يَدِ غَيرِكَ حِكَمُ الدُنيا تُرفِعُهُم وجَهلُ التَرتيبِ يُصَغِّرُهُم حُسنُ الصَديقِ مِن سُعُمِ المَوَدّةِ
حِراسةُ النِعَمِ في صِلَةِ الرَحِمِ حُلولُ النِقَمِ في قَطيعةِ الرَحِمِ حفظ و حراست نعمتهای خداوند برعایت صله رحم است
و نزول عقاب و عذاب بقطیعت رحم حُكِمَ على أهلِ الدُنيا بالتَبابِ والفَناءِ والدَمارِ والبَوارِ حاسِبوا
نُفوسَكُم قَبلَ أن تُحاسَبوا ووازِنوها قَبلَ أن تُوازَنوا حاسِبوا نُفوسَكُم بأعمالِها وطالِبوها بأداءِ
المَفروضِ عَلَيها وخُذوا مِن فَنائِها لِبَقائِها وتَزَوَّدوا وتأهَّبوا قَبلَ أن تُبعَثوا حساب گیرید نفوس خود را با کردار
ایشان و واجب دارید بر ایشان ادای آنچه واجب است و ... از ایشان و بگیرید برای بقای ایشان آنچه فانیست از
دست ایشان و زاد برگیرید و مهیای سفر شوید از آن پیش که برانگیخته شوید حاسِبوا أنفُسَكُم على الدُنيا واصرِفوها
عَنها فإنّها سَريعةُ الزَوالِ حَديثُ كُلِّ مَجلِسٍ يَطويه مَعَ بِساطِه حَقٌّ على العاقِلِ أن يَقمَعَ هَواهُ قَبلَ
صَديقِه حَقُّ المُسلِمِ على المُسلِمِ سِتُّ خِصالٍ يُسَلِّمُ عَلَيهِ إذا لَقِيَه ويُجيبُه إذا دَعاهُ ويَعودُه إذا مَرِضَ
وَيُشَيِّعُ جَنازَتَه إذا ماتَ ويُحِبُّ لَه ما يُحِبُّ لِنَفسِه ويَكرَهُ لَه ما يَكرَهُ لِنَفسِه والمُواساةُ في مالِه حق
مسلم بر مسلم شش چیز است سلام بدهد چون او را دیدار کند و چون او را بخواند اجابت کند و اگر او مریض شود عیادت کند و
اگر بمیرد جنازه او را مشایعت کند و دوست دارد برای وی چیزی را که از بهر خود دوست دارد و مکروه داند برای وی چیزی را که برای خود مکروه
داند و مواسات کند با او در مال خود وقال عليه السلام في وَصفِ المُنافِقينَ حَسَدةُ الرَخاءِ ومُؤَكِّدو البَلاءِ
وَمُقَنِّطو الرَجاءِ لَهُم بِكُلِّ طَريقٍ صَريعٌ وإلى كُلِّ قَلبٍ شَفيعٌ ولِكُلِّ شَجوٍ دُموعٌ وسُئِلَ عليه السلام عَنِ الجِماعِ فقال
حَياءٌ يَرتَفِعُ وعَوراتٌ تَجتَمِعُ أشبَهُ شَيءٍ بالجُنونِ الإصرارُ عَلَيهِ هَرَمٌ والإفاقةُ مِنهُ نَدَمٌ ثَمَرةُ حَلالِه الوَلَدُ
إن عاشَ فَتَنَ وإن ماتَ حَزَنَ

الباب ۱ مما ورد من حكم أمير المؤمنين عليه السلام في حرف الخاء

و فصلان ثماه و خمسمائة ... حكمة الأول بلفظ خير وهو تسعون حكمة الثاني باللفظ المطلق وهو خمسمائة
وحسون حكمة ۱ الفصل الأول في حرف الخاء بلفظ خير وهو تسعون حكمة قال عليه السلام خَيرُ الجِهادِ جِهادُ النَفسِ
خَيرُ الغِنى غِنى النَفسِ خَيرُ العِلمِ ما نَفَعَ خَيرُ المَواعِظِ ما رَدَعَ خَيرُ الإخوانِ ما لَم يَكُن مُتَكَلِّفًا خَيرُ الأموالِ
ما اشتَرى حُرًّا بهترین اموال آنست که بنده کند آزادی را خَيرُ الأعمالِ ما أصلَحَ الدينَ خَيرُ الأُمورِ ما أسفَرَ

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

عن المنّ خير الصدقة أخفاها بهترين صدقه آنست كه پوشيده انفاق شود خير الهمم أعلاها خير المواساة
العمل خير السياسة العدل خير الأمور ما أسفر عن الحق خير الأعمال ما زانه الرفق خير الخلائق
الرفق خير الكلام الصدق خير المكارم الإيثار خير الأخبار صحبة الأخيار خير البرّ ما وصل إلى الأحياء
خير الثناء ما جرى على ألسنة الأبرار بهترين مدح و ستايش آنست كه بر زبان نيكان جارى گردد خير أعوان الدين
الورع خير الأمور ما عرى عن الطمع خير الموت ذكاها خير الشيم أرضاها خير من صاحبت ذوو العلم والحلم
خير من شاورت ذوو النهى والعلم والتجربة والحزم بهترين كسى كه با او مشورت كنى صاحبان عقل و علم و تجربه و دوراندیشی
خير الأموال ما أعان على المكارم خير الأعمال ما أصفى للدوام خير البرّ ما وصل إلى المحتاج خير الإخوان
أبعدهم من اللجاج خير الكرم جودك بالمكافاة خير الإخوان من لا يحوج إخوانه إلى سواه خير إخوانك من عنّفك
في طاعة الله خير ما استنجحت به الأمور ذكر الله سبحانه بهترين چيزى كه اسباب حاجت و انجاح امور بدان كرده شود ياد حق
تعالى است خير إخوانك من واساك وخير أموالك ما كفاك خير الاستعداد ما أصلح به المعاد خير الآراء
أبعدها من الهوى وأقربها من السداد بهترين رايها آنست كه از هوس دورتر باشد و بطريق صلاح و سداد نزديكتر خير الإخوان
أنصحهم وشرّهم أغشّهم خير الإخوان من إذا فقدته لم تحب البقاء بعده بهترين برادران آنست كه از پس او
نخواهى خير الإخوان من إذا أحسن استبشر وإذا أساء استغفر خير الناس من إذا أعطي شكر
وإذا ابتلي صبر وإذا ظلم غفر بهترين مردم كسى است كه چون عطا كرده شود شاكر باشد و چون مبتلا گردد صابر باشد و چون
مظلوم شود معفو دارد خير العلم ما أصلحت به رشادك وشرّه ما أفسدت به معادك خير عملك ما
أصلحت به يومك وشرّه ما استفسدت به قومك خير الناس من كان في عسره مؤثراً صبوراً خير
الناس من كان في يسره سخيّاً شكوراً خير الناس من أخرج الحرص من قلبه وعصى هواه في طاعة ربّه بهترين مردم
كسى است كه بيرون كند حرص را از دل خود و در طاعت پروردگار هوس را عاصى كند خير المعروف ما لم يتقدمه مطل ولم
يتبعه منّ خير الأمور ما سهلت مبادئه وحسنت خواتمه وحمدت عواقبه بهترين امور آنست كه آسان باشد مبادى
و نيكو باشد خاتمه آن و ستوده باشد عواقب آن خير إخوانك من دلّك على هدى وأكسبك تقى وصدّك عن اتباع
هوى خير الناس من زهدت نفسه وقلّت رغبته وماتت شهوته وخلص إيمانه وصدق إيقانه بهترين
مردم كسى است كه پرهيزكار باشد نفس او و اندك باشد رغبت او و مرده باشد شهوت او و خالص باشد ايمان او و راستكار
و صادق باشد در يقين او خير إخوانك من سارع إلى الخير وجذبك إليه وأمرك بالبرّ وأعانك عليه خير
إخوانك من دعاك إلى صدق المقال بصدق مقاله وندبك إلى أفضل الأعمال بحسن أعماله خير إخوانك
من واساك بخيره وخير منه من أغناك عن غيره بهترين برادران تو كسى است كه مساوات كند با تو در ثروت و وسعت جود
دارد و بهتر كسى است كه غنى كند ترا از غير خود خير الاجتهاد ما قارنه التوفيق خير إخوانك من كثر إغضاؤه لك
في الحق خير الشكر ما كان كافلاً بالمزيد خير من صحبت من لا يحوجك إلى حاكم بينك وبينه خير الأعمال
ما أصلحك خير الأموال ما وقى عرضك خير العلوم ما أصلحك خير الدنيا حسرة وشرّ الدنيا ندم خير
الضحك التبسّم خير الحلم التحلّم خير العلم ما قارنه العمل خير الكلام ما لا يملّ ولا يقلّ بهترين كلام آنست كه ملول نكند

۹۳ مزالت سادرو ونقلت از الاخ بار ساپاسات خیر الامور ما ادّی الی الخلاص خیر العمل ما صحبه الاخلاص
خیر الاخوان اقلّهم مصانعة فی النّصیحة خیر الاختیار مودّة الاخیار خیر السّخاء ما صادف موضع
الحاجة خیر الاخوان من لم یکن علی اخوانه مستقصیا خیر الامراء من کان علی نفسه امیرا خیر
النّاس من ان غضب حلم وان ظلم غفر وان اسیء الیه احسن بهترین مردم کسی است که اگر غضب کند حلم ورزد
واگر ستم بیند عفو نماید واگر بدی کنند نیکوئی فرماید خیر النّاس من نفع النّاس خیر النّاس من تحمّل مؤنة
النّاس خیار خصال النّساء شرار خصال الرّجال خیر الخلائق صدق المقال ومکارم الافعال خیر
الملوک من امات الجور واحیی العدل بهترین پادشاهان کسی است که بمیراند جور را و زنده بدارد عدل را خیر الدّنیا
زهیده وشرّها عتیده خیر النّاس ورعهم وشرّهم افجرهم خیر الاخوان من کانت فی الله مودّته
خیر من صحبت من ولّهک بالاخری وزهّدک فی الدّنیا واعانک علی طاعة المولی خیر کلّ شیء جدیده و
خیر الاخوان اقدمهم بهترین چیزی تازه آنست وبهترین دوستان قدیم‌ترین ایشان است خیر الامور النّمط الاوسط
الیه یرجع العالی وبه یلحق التّالی خیر اهلک من کفاک خیر المقال ما صدّقه الفعال خیر البلاد
ما حملک خیر الامور اوسطها خیر ما ورّث الآباء الابناء الادب بهترین چیزی که پدران میراث کنند از بهر
فرزندان ادب است خیر ما جرّبت ما وعظک خیر العلوم ما اصلحک خیر المعروف ما اصیب به
الابرار خیر اخوانک من اذا احتجت الیه کفاک وان احتاج الیک اعفاک خیر النّاس من
طهّر من الشّهوات نفسه وقمع غضبه وارضی ربّه بهترین مردم کسی است که نفس خود را از آلایش شهوت
شوید و غضب خود را درهم شکند و پروردگار خود را راضی بدارد خیر العمل ما اصلحت به رشادک وشرّه
ما افسدت به معادک الفصل الثّانی فی حرف الخاء باللّفظ المطلق وهو خمسون حکمة من
ذلک قوله علیه السّلام خذ من نفسک لنفسک وتزوّد من یومک لغدک واغتنم عفو الزّمان و
انتهز فرصة الامکان خذ القصد فی الامور فمن اخذ القصد خفّت علیه المؤن طریق قصد را
پیش گیر در کارها چه آنکس که طریق اقتصاد گیرد سبک گردد بر او حمل بار و توشه خذ من قلیل الدّنیا ما یکفیک ودع
من کثیرها ما یطغیک خذ الحکمة ممّن اتاک بها وانظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال
خف ربّک وارج رحمته یؤمنک ممّا تخاف وینلک ما رجوت خف تأمن ولا تأمن فتخاف خیر
الاعمال اعتدال الرّجاء والخوف با خوف ورجا باش از رحمت خدا مأیوس نتوان بود نه بهشت خدا را خاص
خویش توان است خف ربّک خوفا یشغلک عن رجائه وارجه رجاء من یأمن خوفه خالف
من خالف الحقّ الی غیره ودع عنه ما رضی لنفسه خف الله خوف من شغل بالذّکر قلبه فانّ المکر
الخوف جنّة الامن وسجن النّفس عن المعاصی خاطر ابناء الدّنیا رأس البلوی وفساد التّقوی
خاطر ابنای روزگار رأس بلیات و فساد پرهیزکاریست خالف الهوی تسلم واعرض عن الدّنیا تغنم خلّف لکم عبر من آباء
الماضین قبلکم لتعتبروا بها خالطوا النّاس بما یعرفون ودعوهم ممّا ینکرون ولا تحملوهم علی انفسکم وعلینا
فانّ امرنا صعب مستصعب خادع نفسک عن العبادة وارفق بها وخذ عفوها ونشاطها متیاری

[illegible]

عادت ما عیس خویش مدیحت مکن و باعضو و تساقط آن مراقبت سیرهای لاد را بعیس که باجاراست اداء آن و خذوا
علم و خوب برآن رحم کرده خذوا من احسادکم تجودوا بها علی انفسکم واسعوا بها ولا تبخلوا بها علیکم قبل ان تعلق
رهائنها خالقوا الناس باخلاقهم وزایلوهم فی الاعمال خلتان لا تجتمعان فی مؤمن سوء الخلق والبخل
خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم وان عشتم حنوا الیکم با مردمان چنان بیامیزید با ایشان که گر
میرید بر شما گریند و اگر غایب شوید آرزوی دیدار شما کنند حفظ الصوت وعقد الصبر ومتی القصد من ابادرالا
وحشی الدین خذ علی عدوک بالفضل فانه احد الظفرین حق علم الله سبحانه باطن عیب لیرات
اخلاط الموص عما بذل المرء آثر هذه امهل الایام تحوطوا نواحی الاسلام وما دیروا الهموم الجمام خص العبرا
الی الحق حیث کان حوض الناس فی الیبس معد من الکاش حظطر آساد الدنیا بس الدین و نصیب ولعین
من الطب با اسای روزگار رشت میکند و من او ضعف میکند نقص را حطر الدنیا یسیر وعاجلها حقیر وتحمها
رود ومواهبها غرور خیانة المسلم والمستشیر من افظع الامور واعظم الشرور وموجبة عذاب السعیر
خذ من صالح العمل فالخیر جلیل فان للمرء ما اکتسب وهو فی الفهه مع من احب حسن الله حاج
الایمان خوف الله یوجب الامان خوف و خشیت از خدا موجب امن و امان است حقیقة الله توصلک ولا ناسه
نذید خذ العفو من الناس ولا تبلغ من احد مکروهه دلیل المرء دلیل عقله وکلامه برهان فضله
خالف نفسک تستقم وخالط العلماء تعلم از مخالفت نفس دین را استقامت کن و از مخالطت علما ولی احراز حکمت ورا
خذ من کل علم احسنه فان النحل یأکل من کل زهر ازینه فیتولد منه جوهران نفیسان احدهما فیه شفاء
للناس والآخر یستضاء به احر و دار از هر علمی بهتر آنرا چه مگس عسل میخورد از هر شکوفه نیکوتر آنرا و متولد میشود از و دو جوهر نفیس یکی
عسل که خدا مدد ار او شفای ناس نهاده و دیگر موم که استضاءت بور ارو کند خذ العدل وائت بالفضل خیر الهمستین
خذ من امرک ما یقوم به عذرک وتثبت به حجتک خذ مما لا یبقی لک لما یبقی لک ولا تمار فیک خذ الفصل
فی الامور من احد الفصل حقت علیه المؤنة خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة ضالة کل مؤمن حکمت
مکن در هر کجا که باشد زیرا که حکمت در دو هر مومن گمشده را ماند که در جستجوی آن روزگار برد خذ بالحزم مع الزم العزم
محمد عواقبک خذوا من کرائم اموالکم ما ترفع لکم الی الله به سنی الاعمال خلوا من الدنیا ما اتاک و
تول عما تولی منها عنک فان لم تفعل فاجمل فی الطلب دنیا را بع باش که ایجر بی رحمت با تو در او و دست بردار
انجه از تو دبع میدارد اگر این مکنی از آن کم باش که در طمع و طلب فرا و ان حریص باشی خالطوا الناس بالسنتکم و
اجسادکم وزایلوهم بقلوبکم واعمالکم وقال علیه السلام فی حق قوم ذمهم حبست عقولکم وسفهت حلومکم
فانتم عرض لنابل واکلة لاکل وفریسة لصائل در ذم جماعتی فرموده است عقلهای شما و دیوانگی است
موسساری شما بها شما هدف هر که ما اندازد و لقمه هر خورنده و نخچیر هر شکار کننده و قال ایضا خذلوا الحق ولم ینصروا الباطل
در حق جماعتی فرموده که از رکاب امیرالمومنین علیه السلام تقاعد ورزیدند مثل سعد وقاص و دیگران میفرماید حق را که علی باشد واگذاشتند
و باطل را هم نصرت نکردند خلوا التلبس من التقوی بملاءة من زینة الدنیا حمسة یستحی ان یفنا توا الداخل بین امرین
لم یجعله فی امرهما والمتامر علی صاحب البیت فی بیته والمتقدم الی مائدة لم یدع الیها والمتطفل

تجاهیتها على غير مستحق والجالس في المجالس التي لا يستحقها خمس تستقبح من خمسة كثرة الفجور من العلماء والحرص من الحكماء والبخل من الاغنياء والقحة من النساء ومن المشايخ الزنا حلو الصدر من الغل والحسد من سعادة المتعبد خذ مما لا يبقى لك لما لا يفارقك خمس خصال من علامات المؤمن الورع في الخلوة والصدقة في القلة والصبر عند المصيبة والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف پنج خصلت علامت مومن است پرهیزکاری در میان خلق و انفاق صدقه با قلت مال و شکیبائی هنگام نزول مصائب و حلم وقت طغیان غضب و راستی سخن کردن اگرچه هنگام خوف و بیم زیان باشد خمس من خمسة محال النصيحة من الحاسد محال والشفقة من العدو محال والحرمة من الفاسق محال والوفاء من المرأة محال والهيبة من الفقير محال خمسة من علامات القائم عليه السلام اليماني من اليمن والسفياني والمنادي ينادي بالسماء وخسف بالبيداء وقتل النفس الزكية خمس لو رحلتم لهن ما قدرتم على مثلهن لا يخاف عبد الا ذنبه ولا يرجو الا ربه ولا يستحيي اذا سئل عما لا يعلم ان يتعلم والصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ولا ايمان لمن لا صبر له پنج خصلت است که اگر دست فرا دارید مثل آن دست نیابید چون بنده از گناه خود و امیدوار نباشد مگر بپروردگار خود و حیا نکند چون از وی چیزی پرسند و نداند اینکه تعلیم گیرد و مقام صبر از ایمان بمرتبه سر است از بدن و ایمان نیست از برای کسیکه او را صبر نیست خالفوا اصحاب الشكر وكلوا التمر فان فيه شفاء من الادواء خيار خصال النساء شر خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا كانت المرأة مزهوة لم تمكن من نفسها واذا كانت بخيلة حفظت مالها ومال بعلها واذا كانت جبانة فرقت من كل شئ يعرض لها قرین بهترین صفات زنان بدترین خصال مردانست آن کبر و جبن و بخل است پس اگر باشد زنی متکبر تمکین ندهد کسی را از نفس خویش و اگر باشد بخیل حفظ میکند مال خود را و مال شوهر خود را و اگر باشد جبان منکر میدارد هر چیزی که خطرناک باشد خصلتان فيهما اجماع المروة اجتناب الرجل ما يشينه واكتسابه ما يزينه حوامل الاخلاق يكتسبها المباشرة حوامل الآراء يكتسبها المشاورة جهة النفس صيانتها عن اللذات والمقتنيات ورياضتها بالعلوم والحكم واجتهادها بالعبادات والطاعات وفي ذلك نجاة النفس جهة الحسد اعطاؤه ما يستدعيه من الملاذ والشهوات والمغيبات وفي ذلك هلاك النفس خدمت نفس حفظ اوست از لذات و شهوتها و ریاضت دادن اوست بکسب علم و حکمت و زحمت اوست بعبادات و طاعات و درین جمله نجات نفس است و خدمت جسد عطا کردن با اوست چیزی را که میخواهد از لذتها و شهوتها و شهوتها و درین جمله هلاک نفس است و قال عليه السلام في ذكر رسول الله صلى الله عليه واله خرج من الدنيا خميصا وورد الآخرة سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله واجاب داعي ربه

الباب بشم مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الدال وهو مصدر احدهما للفظ المطلق وهو يشتمل على كثير من حكمه فمن ذلك قوله عليه السلام دليل دين الرجل ورعه دليل بیداری مرد پارسائی اوست دليل ورع الرجل نزاهته دع ما لا يعنيك واشتغل بمهمك الذي ينجيك دع ما يريبك الى ما لا يريبك دوام الصبر عنوان الظفر دع التسرع فانه يزري بالمرء ويستفز بکذار شتاب را که مرد را ابر کنده و خوار کند و الا در عیب یار دهد دع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما

لم تكلف وأمسك عن طريق إذا خفت ضلالته دست بدار از سخنی که میدانی و خطابی را که در آن مکلف نیستی
و خویشتن داری کن از عبور راهی که بترسی گمراهی در او است دع الانتقام فانه من اسوء افعال المقتدر ولقد اخذ
بجوامع الفضل من رفع نفسه عن سيء المجازاة دوام الفقر من اعظم المحن دوام الطاعات وفعل
الخيرات والمبادرة الى المكرمات من كمال الايمان وافضل الاحسان دليل عقل الرجل قوله ودليل
اصل الرجل فعله دلیل عقل مرد گفتار او است و دلیل اصالت نجابت او کردار او دليل غيرة الرجل عفته دولة
الكريم تظهر مناقبه دولة اللئيم تظهر مساويه دولة الاكارم من افضل الغنائم دولة اللئام
مذلة الكرام چون دولت لئيم روی کند موجب ذلت کریم گردد دولة الاشرار محن الاخيار دولة الفجار مذلة
الابرار دعوا طاعة الغي والعناد واسلكوا سبيل الطاعة والانقياد تسعدوا في المعاد درهم ينفع
خير من دينار يصرع درهم الفقير ازكى عند الله من دينار الغني یک درم فقیری که در راه خدا داده شود نزد خدا
پاکیزه تر است از دینار غنی دع الكلام فيما لا يعنيك وفي غير موضعه فرب كلمة سلبت نعمة ولفظة ساقت على
دع ما تحب ان يقع فيما تكره دع المزاح فانه لقاح الضغينة مزاح دست بدار که آن تخم کینه و
حقد و حسادت است دع الحدة وتفكر في الحجة وتحفظ من الخطل تأمن الزلل دع الحسد والكذب والحقد
فانهن ثلاثة تشين الدين وتهلك الرجل دوام الظلم يسلب النعم ويجلب النقم دوام العافية اهنأ عيش
وافضل قسم دوام الذكر ينير القلب والفكر دوام العقل يحيي البصيرة درك السعادات بالاعمال الصالحة
دواء النفس الصوم عن الهوى والحمية عن لذات الدنيا داووا بالتقوى الاسقام وبادروا بها قبل
هجوم الحمام واعتبروا بمن اضاعها ولا يعتبرن بكم من اطاعها داووا الغضب بالصمت والشهوة بالعقل
داووا الجور بالعدل داووا الفقر بالصدقة والبذل دعاكم ربكم فنفرتم ووليتم ودعاكم الشيطان
فاستجبتم واقبلتم میخواند شما را پروردگار شما و رمیدید و پشت میکنید و میخواند شیطان شما را اجابت میکنید و روی می آورید
دعاكم الله سبحانه الى دار البقاء وقرار الخلود والعلاء ومجاورة الانبياء والسعداء فعصيتم واعرضتم
دعتكم الدنيا الى محل الفناء وقرارة الشقاء والبلاء والعناء فاطعتم وبادرتم واسرعتم دولة الجاهل
كالغريب المتحرك الى النقلة دولة العاقل كالنسيب يحن الى الوصلة دولة اللئام من نوائب الايام دار
الوفاء لا يخلو من كريم ولا يستمر بها لئيم دلالة حسن الورع عزوف النفس عن مذلة الطمع دليل پارسائی
و زهد است ترک طلب و طمع است داع دعا وراع رعى فاستجيبوا للداعي واتبعوا الراعي دار بالبلاء محفوفة
بالغدر موصوفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها دنیا داری است محفوف به محنت و بلیه و موصوف به غدر و حیلت
احوالش ثابت و برقرار نماند و ساکن سالم و پایدار نماند دار هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرها
وحلوها بمرها دنیا داریست که خوار گردید اهل او مخلوط است حلالش بحرامش و خیرش بشرش و شیرینش بتلخش دار
البقاء محل الصديقين وموطن الابرار والصالحين دار الفناء محل العاصين ومحل الاشقياء
والمعتدين دار الناس تستمتع باخائهم والقهم بالبشر تمت اضغانهم مدارا کن با مردم تا بهره مند شوی ببرادری
ایشان با روی گشاده ملاقات کن تا بمیرانی حقد و کینه ایشان را دار عدوك واخلص لودودك تحفظ الاخوة وتحرز

 المروّة مدارا با دشمن و صفای با دوست تا حفظ را در بی مروت کرده باشی دوام العبادة برهان الظفر بالسعادة
دوام الشكر عنوان درك الزمان دوام الفكر والحذر يؤمن الزلل وينجي من الغير دوام الاعتبار يؤدي
الى الاستبصار ويثمر الازدجار درك الخير بلزوم الطاعات داووا امراضكم بالصدقة یعنی بیماریهای خود
را با صدقه مداوا کنید دع الحرص فيما لا يعنيك تسلم **الباب** تمامت در حکم امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در حرف الذال است و فصلی اخذا باللفظ المطابق و بمعاینه و اگر معنی حکمت در ذیل
قوله علیه السلام ذكر الله شيمة المتقين ذكر الله دواء اعلال النفوس یاد خدا دوای بیماری نفسهاست
ذكر الله طارد اللأواء والبؤس ذكر الله نور الايمان ذكر الله مطردة الشيطان ذکر خدا راننده شیطان است
ذكر الله تستنير به الأمور وتستنير به السرائر ذكر الموت مسرة كل زاهد ولذة كل مؤمن ذکر مرگ
شادی هر زاهد و لذت هر مؤمن است ذكر الله مبين البصائر ونور الضمائر ذكر الدنيا أدوء الداء ذمّيها
أول رهبة وآباؤه رغبة ذو الافضال مشكور السيادة والمعروف محمود العادة ذللوا انفسكم بالطاعة
وحلّوها بالقناعة وخفّضوا في الطلب واجملوا في المكتسب ذل الرجال في المطامع ومناة الآجال في غرور الآمال
ذللوا انفسكم بترك العادات وقودوها الى فعل الطاعات وحمّلوها أعباء المغارم وحلّوها
بفعل المكارم وصونوها عن دنس المآثم ذلیل کنید نفوس خود را بترک عادات و کشید ایشان را بسوی بهترین طاعات
و حمل کنید بر ایشان ثقل وام داران او بار دارید ایشان را بکردار نیکو و نگاه دارید ایشان را از آلایش معاصی ذو الكرم جميل الشيم
مسد للنعم موصل للرحم ذلل نفسك وعزّ دينك وصن آخرتك وابذل دنياك دع عن شرائع
الذنب وخط ثغور المسلمين واحرز دينك وامانتك بانصافك من نفسك والعمل بالعدل في رعيتك
ذكر الموت يهون أسباب الدنيا ذکر مرگ خوار میکند در چشم حطام دنیوی را ذل الرجال في خيبة الآمال ذهاب
البصر خير من عمى البصيرة کوری چشم بهتر از کوری دل است ذهاب النظر خير من النظر الى ما يوجب الفتنة
ذر الطمع وعليك بلزوم الورع ذلل قلبك باليقين وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنيا ذر السرف
فان المسرف لا يحمد جوده ولا يرحم فقره فرو گذار اسراف را زیرا که مسرف را جود ستوده نباشد و بستایش نکنند و اگر فقیر شود
بر او رحم نکنند ذهاب العقل بين الهوى والشهوة ذل الدنيا عز الآخرة ذاكر الله مجالسه ذاكر الله
مؤانسه ذاكر الله من الفائزين ذكر الله جلاء الصدور وطمأنينة القلوب ذكر الله سجية
كل محسن وشيمة كل مؤمن ذكر الله مسرة كل متق ولذة كل موقن ذكر الله رأس مال كل مؤمن
وربحه السلامة من الشيطان ذکر خدا سرمایه هر مؤمن است و سود او سلامت از شیطان است ذكر الله دعامة
الايمان وعصمة من الشيطان ذكر الآخرة دواء وشفاء ذو العقل لا يكتفي الا عن احتمال احمال و
افضال ذر ما قل لما كثر وما ضاق لما اتسع فرو گذار چیزی را که اندکست برای چیزی که بسیار است و در آخرت
و چیزی که تنگ است برای آنچه وسیع است ذر الاسراف مقتصدا واذكر في اليوم غدا ذر العجل في الامور فان
العجل في الامور لا يدرك مطلبه ولا يحمد امره ذروة الغايات لا ينالها الا ذوو التهذيب والمجاهدات ذو
الشرف لا تبطره منزلة نالها وان عظمت كالجبل الذي لا تزعزعه الرياح والدني تبطره ادنى منزلة

مثل الکلام الذی یحرکه النسیم صاحب شرف را هیچ مکافات و مزدی اگر حسد برد که باشد سرکشی و طغیان بی ندارد که میرا
ماند که از آن رحمت برآید و دلی رایست تر مرتبتی بطغیان و سرکشی ایکند کیاهی را ماند که بجنبش نسیم بحرکت شود و ...
العیوب یحبون اشاعة عیوب الناس لیتسع لهم العذر فی معایبهم صاحبان عیب دوست دارند که اظهار معایب
مردم پرده را ... در مردمان از معایب خود عذری بدست کنند ذک عقلک بالادب کما تذکی النار بالحطب
ورأی علیه السلام علی رجل ... فقال ذاک یمنع سلمه ولا یخاف ظلمه اذا مال عمل واذا ولی عدل در حق
در ما ماده است که سود مند است صلح او و بیم نمیرد هر ظلم او اگر گوید راست آید کردار او با گفتار او اگر والی شود کار بعدل کند
بما ورد من حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی حرف الراء وهو اربع فصول ... اربع عشر حکمة
الاول بلفظ رحم الله وهو سبعة عشر حکمة الثانی بلفظ رأس مؤنث و اربعون حکمة الثالث
بلفظ رب وهو ماة و اربع حکم الرابع باللفظ المطلق وهو ماة و خمسون حکمة الفصل
الاول من حکمه علیه السلام بلفظ رحم الله وهو سبعة عشر حکمة فمن ذلک قوله علیه السلام رحم الله
امرء قصر الامل و بادر الاجل و اغتنم المهل و تزود من العمل رحم الله امرء احیی حقا و امات باطلا
و دحض الجور و اقام العدل رحم کند خداوند مردی را که زنده کند حق را و بمیراند باطل را و باطل کند جور را و بپای دارد عدل
رحم الله من الجم نفسه عن معاصی الله بلجامها و قادها الی طاعة الله بزمامها رحم کند خداوند کسی را که لگام کند
نفس خود را از معاصی بکشد او را بسیاری لگام بطاعت خداوند رحم الله عبدا راقب ذنبه و خاف ربه رحم
الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره رحم الله عبدا تفکر و اعتبر و ابصر رحم الله امرء اتعظ
و ازدجر و انتفع بالعبر رحم الله عبدا جعل الصبر مطیة حیاته و التقوی عدة وفاته رحم کند خداوند
بنده را که بگرداند شکیبائی را مرکب حیات خود و پرهیزکاری را اهبه وفات خود رحم الله امرء بادر الاجل و احسن العمل
لدار اقامته و محل کرامته رحم الله امرء غالب الهوی و افلت من حبائل الدنیا رحم کند خداوند مردی را که غا
لب شود بر هوس و برهد از دامهای دنیا رحم الله امرء سمع حکما فوعی و دعی الی رشاد فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجا رحم الله رجلا
رأی حقا فاعان علیه و رأی جورا فرده و کان عونا بالحق علی صاحبه رحم الله امرء علم ان نفسه خطاه
الی اجله فبادر عمله و قصر امله رحم الله امرء قمع نوازع نفسه الی الهوی فصانها و قادها الی طاعة الله
بعنانها رحم الله امرء اخذ من حیوة لموت و من فناء لبقاء و من ذاهب لدائم رحم کند خداوند مردی که بگیرد از زندگانی
برای مرگ و از فانی برای باقی و از رونده برای مقام همیشگی رحم الله امرء تورع عن المحارم و تحمل المغارم و نافس
فی جزیل المغانم رحم الله امرء بادر الاجل و اکذب الامل و اخلص العمل رحم الله امرء اغتنم المهل و بادر
العمل و اکتسب من العمل رحم کند خداوند مردی را که غنیمت شمارد مهلت را و تعجیل کند عمل را و سرعت کند در جمع توشه
خوب رحمت الفصل الثانی مما ورد من حکم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام
فی حرف الراء بلفظ رأس وهو مؤنث و اربعون حکمة فمن ذلک قوله علیه السلام رأس
الایمان الصبر رأس الحمل الحق رأس الطاعة الرضا رأس التقی مخالفة الهوی رأس پرهیزکاری
مخالفت هوای نفس است رأس الاسلام لزوم الصدق رأس السیاسة استعمال الرفق رأس الایمان الصدق

رأس الحکمة لزوم الصدق رأس الاحسان الاحسان الی المؤمنین رأس الدین صدق الیقین رأس
التقوی ترک الشهوة رأس الفضائل ملک الغضب و اماتة الشهوة رأس الورع ترک الطمع رأس الحکمة
تجنب الخدع رأس الحکمة لزوم الحق و طاعة المحق رأس الایمان حسن الخلق و التحلی بالصدق رأس الکفر
الخیانة رأس الایمان الامانة رأس القناعة الرضا رأس السخاء الزهد فی الدنیا رأس السخاء تعجیل العطا
سرین سخا آنست که کس تعجیل کند در عطا و انتظار ندهد رأس الآداب الوله بالآداب رأس الدین اکتساب الحسنات
رأس التحفظ الصمت رأس الورع غض الطرف رأس العیوب الحقد رأس الرذائل الحسد رأس العلم
الرفق رأس الجهل الخرق رأس الاسلام الامانة رأس النفاق الخیانة رأس المجانبة للشره سرکردن صحبت
رأس کل شر القحة رأس البصیرة الفکر رأس الفضائل العلم رأس العلم الحلم رأس الحلم الکظم رأس
العقل التودد الی الناس رأس الجهل معاداة الناس سرین عقلها دوستی نمودن با مردم است و سرکردن جهلها
دشمنی مردم رأس الحکمة مداراة الناس رأس الایمان الاحسان الی الناس رأس الفضائل اصطناع الافاضل
رأس الرذائل اصطناع الاراذل رأس العمل التمییز بین الاخلاق و اظهار محمودها و قمع مذمومها
الفصل الثالث مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام فی حرف الراء ملفوظ رب و ربما و ارتح
حکم قال علیه السلام رب واثق خجل رب آمن وجل رب ساهر لراقد رب ساع لقاعد چه بسیار کس که
بیداری کند از برای سو خفته چه بسیار سعی کننده که زحمت میکشد از برای نشسته رب کادح لمن لا یشکره رب امنیة
تحت منیة رب عمل افسدته النیة رب اجل تحت امل رب یسیر انفع من عمل رب صلف اورث
تلفا رب سالب نال خلقا رب رجاء یؤدی الی الحرمان چه بسا امید که منتهی میشود بسوی حرمان رب ارباح
تؤول الی خسران چه بسیار سودها که باز میگردد بسوی خسران رب مدع للعلم غیر عالم رب ناصح من الدنیا عنده
منهم رب معرفة ادت الی تضلیل رب مواصلة ادت الی تفضیل رب کبیر من ذنبک تستصغره رب
صغیر من عملک تستکثره چه بسیار کبیره ایست که آنرا صغیره میشماری چه بسیار از اعمال کوچک خود را بزرگ میشمری رب یسیر
انمی من کثیر رب صغیر اعظم من کبیر رب ملوم لا ذنب له رب منتسب لا دین له رب امر غیر مؤمن
رب راج غیر مدرک رب واعظ غیر مرتدع رب عالم غیر منتفع رب ناصح عن الناصح رب غاش المستنصح
رب حریص قتله حرصه رب جاهل نجاه جهله رب عالم قتله علمه چه بسیار جاهلی که نجات میدهد او را جهل او
چه بسیار عالمی که هلاک میکند او را علم او رب امر جوابه السکوت رب نطق احسن منه الصمت رب لسان اتی
علی انسان رب تجارة تعود الی خسران رب کلمة سلبت نعمة رب زهو عاد نقصا رب کلام کالحسام رب
کلام کالحسام چه بسیار سخن است که مورث جراحتست چه بسیار سخن است که برنده چون شمشیر است رب عادل جائر رب رابح
خاسر رب غابط بعد السلامة رب سالم بعد الندامة رب جدب نتج عن المطر رب صائم عن شیء
محظور چه بسیار حرکت است که حادث میشود از سختی چه بسیار عشق است که غرس میشود در دل از کابی رب مغبوط برجاء
هو داؤه رب مرحوم من بلائه هو دواؤه رب مبتلی مصنوع له بالبلوی رب منعم علیه مستدرج بالنعما
رب محبوب لا تحمده رب صدیق یؤتی من جهله لا من نیته چه بسیار صدیقی است که بی آنکه قصدی در حاطر

کرده‌ام سادای رنابی رسانده رُبَّ مُحتالٍ صَرَعَهُ حِیلَتُهُ رُبَّ مَأمولٍ لا یُستَطاعُ دَرکُهُ رُبَّ ماشٍ لا یُستَدرَکُ ۱۴۷
لُحاقُهُ رُبَّ قَریبٍ بَعیدٌ مِن بُعدٍ چه بسیار خویشاوندی که دور از یکانگیست رُبَّ بَعیدٍ اَقرَبُ مِن قَریبٍ
چه بسیار بیگانه که نزدیکتر است از خویشاوندان رُبَّ عُسرٍ عَنهُ یُسرٌ رُبَّ عَطَبٍ تَحتَ طَلَبٍ رُبَّ طَرَبٍ
عادَ کَالحَربِ رُبَّ حَربٍ جُلِبَت حَیفًا رُبَّ اَمنٍ انقَلَبَ خَوفًا رُبَّ دولٍ بِمُدٍّ مِن صَولٍ رُبَّ سَیِّئَةٍ
آثارُها مِن دولٍ رُبَّ دَواءٍ جَلَبَ داءً رُبَّ داءٍ انقَلَبَ شِفاءً چه بسیار دوا است که گشته درد و چه بسیار درد
که گردیده شفا رُبَّ طَمَعٍ کاذِبٍ لِاَمَلٍ خائِبٍ رُبَّ رَجاءٍ خائِبٍ لِاَمَلٍ کاذِبٍ رُبَّ جَهلٍ اَنفَعُ مِن عِلمٍ رُبَّ
حَربٍ اَعوَدُ مِن سِلمٍ رُبَّ سُکوتٍ اَبلَغُ مِن کَلامٍ چه بسیار خاموشی که بلیغتر است از سخن کردن رُبَّ کَلامٍ اَنفَذُ
مِنَ السِّهامِ چه بسیار سخن که نافذتر است از تیرهای خدنگ رُبَّ لَذَّةٍ فیها الحِمامُ رُبَّ غَنِیٍّ اَفقَرُ مِن فَقیرٍ رُبَّ دَنِیِّ الهِمَّةِ
احقَرُ مِن کُلِّ حَقیرٍ رُبَّ بَصیرٍ اَعمی مِن کُلِّ عَمِیٍّ رُبَّ دَسیسَةٍ اَدَّت العُقوبَةَ عَلَیها اِعلامُ المُدَسِّ بِهِ رُبَّ
خِرٍ اَعمی مِنَ الاَعیادِ رِعَتُهُ الاَقرِبِ بِهِ رُبَّ مُواصَلَةٍ خَیرٌ مِنها القَطیعَةُ رُبَّ مَوهِبَةٍ خَیرٌ مِنها الحِرمانُ
چه بسیار مواصلت است که قطع از آن پیوستگی بهتر است و چه بسیار موهبت که محرومی از آن عطیت نیکوتر رُبَّ صادِقٍ
عَدلٍ فی خَیرِ الدُّنیا مُکدِبٍ رُبَّ مُحسودٍ عَدلٍ مِنَ الدُّنیا عَلیٰ مُحتَسِبٍ رُبَّ اَجٍ لَم یَلِدهُ اُمُّکَ رُبَّ عالِمٍ اَدّی
الی مَصلَتِکَ رُبَّما اَصابَ الاَعمیٰ قَصدَهُ چه بسیار نابینا که اصابت میکند براه قصد را رُبَّما اَخطَاَ البَصیرُ رُشدَهُ
چه بسیار بیننده که خطا میکند رشد او را البصیر و رُبَّما کانَ الدَّواءُ داءً رُبَّما کانَ الدّاءُ شِفاءً رُبَّما سُئِلَ
الشَّیءُ فَلَم یُعطَ وَاُعطِیَ خَیرًا مِنهُ رُبَّما سَرَقَ سارِقٌ بِالمالِ مِن دینِهِ چه بسیار کس آن چیز که سپرده شود در
درکوشش رُبَّما عَزَّ المَطلَبُ وَالاِکتِسابُ رُبَّما اَدرَکَ العاجِزُ حاجَتَهُ چه بسیار مرد عاجز که ادراک میکند حاجت
حاجت خود را چه بسیار مرد طلیع طلق اللسان که کند شود از اقامت حجت خود رُبَّما عَمِیَ اللَّبیبُ عَنِ الصَّوابِ رُبَّما اُرتِجَ
عَلَی الفَصیحِ الجَوابُ رُبَّ قاعِدٍ عَمّا یَسُرُّهُ رُبَّما اُوتِیَ مِن مَأمَنِهِ رُبَّما ذَهَبَ مِن نَفسِکَ رُبَّما هَمَّت
الاُمورُ رُبَّما نَغَّصَ السُّرورُ رُبَّ خَیرٍ وَافاکَ مِن حَیثُ لا تَرتَقِبُهُ چه بسیار خیر است که می‌آید ترا از جاییکه امید
سی رُبَّ شَرٍّ جاءَکَ مِن حَیثُ لا تَحتَسِبُهُ چه بسیار شر است که میرسد ترا از جاییکه گمان نمیکنی رُبَّ ساعٍ فیما یَضُرُّهُ رُبَّ
صَدیقٍ حَسودٍ رُبَّما اَمِلَ خائِبٌ رُبَّ طَمَعٍ کاذِبٍ رُبَّ راجٍ عَن حَتفِهِ رُبَّ مَرحٍ بَدَّ عادَ حِدًّا رُبَّما مُرٍّ
قَد طَلَبَهُ وَفیهِ هَلاکُ دینِکَ لَو اَتیتَهُ رُبَّما اُخِّرَ عَنکَ الاِجابَةُ لِیَکونَ اَطوَلَ لِلمَسأَلَةِ وَاَجزَلَ لِلعَطِیَّةِ
رُبَّ مَفتونٍ بِحُسنِ القَولِ فیهِ چه بسیار تاخیر ما شود تو اجابت مسئلت برای آنکه در مدت دراز از خدای مسئلت کنی
و در کثرت شود عطای تو چه بسیار مردم که با طراز مدح حال ملوسان فریفته می‌باشند خوش شوند **الفصل الرابع** مما ورد
مِن حِکَمِ اَمیرِالمُؤمِنینَ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ فی حَرفِ الرّاءِ بِاللَّفظِ المُطلَقِ وَمُواحِدُهُ وَهِیَ حِکمَةٌ مُفرَدَةٌ قَولُهُ عَلَیهِ السَّلامُ
لَیلَةٌ رِضَا اللهِ سُبحانَهُ مَقرونٌ بِطاعَتِهِ رِزقُکَ یَطلُبُکَ فَارِح نَفسَکَ مِن طَلَبِهِ روزی تو طلب میکند ترا پس
آسوده کن نفس خود را از طلب روزی رِضَا اللهِ سُبحانَهُ اَقرَبُ غایَةٍ تُدرَکُ رِضَا المُحِبِّ غایَةٌ لا تُدرَکُ رِضاکَ
مِن نَفسِکَ مِن فَسادِ رِضاکَ بِالدُّنیا مِن سَفاهَةِ حِلمٍ رُکوبُ الاَهوالِ یُکسِبُ الاَموالَ رُکوبُ
الاَطماعِ یَقطَعُ قُلوبَ الرِّجالِ رَأیُ العاقِلِ یُنجی رَأیُ الجاهِلِ یُردی رای عاقل نجات میدهد عقلت

۹۴۸ رای جاهل هلاک میکند رِدْءُ الرَّجُلِ علی قدر نیّته رأی الرجل علی قدر تجربته رفق المرء یحبّبه
الی اعدائه رتبة العلم اعلی المراتب رأفة العلم تنجی من المعاطب رسولک ترجمان عقلک و
احتمالک دلیل حلمک رسول تو ترجمان عقل تست و احتمال تو در مکروهات دلیل حلم تو رسولک میزان نبلک
و قلمک ابلغ من ینطق عنک رغبتک فی زاهد فیک ذلّ رغبتک فی المستحیل جهل راکب اللجاج
متعرّض للبلاء کسیکه بر لجاج سوار شود هدف بلا گردد راکب الظلم یکبو به مراکبه کسی که بر ظلم سوار شود
مرکبش بروی در می افتد راکب الغضب تتعذّر علیه مطلبه ردع النفس عن الهوی الجهاد الاکبر
النافع ردع الحرص مع الشره والمطامع ردّ الغضب بالحلم ثمرة العقل ردوا قبل الفعل کلا
ثنائک بما تفعل نیکو میدیش از آن پیش که مقصود امری شوی تا آلوده عیب نکند مداحیه میکنی رد و تبر المدائح
افضل من بدیهة البخل کار کردن بتأنی از روی بقیه بهتر است از آنکه عجول مدیحه کند ردّ و دخول فی المکارم
والدخول فی خاصه من هو ناقم ردع النفس عن الدنیا ثمرة العقل ردع الهوی شیمة العقلاء
ردع الشهوة والغضب جهاد النبلاء ردّوا البادرة بالحلم ردّوا الجهل بالعلم ردّ نفسک عن
الشهوات واقمها علی کتاب الله عند الشبهات بازگردان نفس خود را از شهوات و بازدار او را بکتاب خدای
در ورود شبهات ردع النفس وجهادها عن اهویتها یرفع الدرجات ویضاعف الحسنات رضی
بالذلّ من کشف سرّه لغیره رضا میدهد بذلت کسیکه مکشوف دارد راز خود را برای غیر خود رحمة الضعفاء
تستنزل الرحمة رضی بالحرمان طالب الرزق من اللئام رغبة العاقل فی الحکمة وهمّة الجاهل فی الحماقة
رکوب المخاطر عنوان الخاتمة رأی الرجل میزان عقله ربما الرجل مقدّر کفته براحلیه دوری مردان
در مرگ مقدرات باشد تقدیر مرگ او رحمة من لا یرحم تمنع الرحمة واستنقاذ من لا ینقی بمالک الامة
رسول الرجل ترجمان عقله وکتابه ابلغ من نطقه رسول مرد ترجمان عقل اوست ومکتوب او ابلغ است از منطق
او روندا بسرّ الظلام کان قد ورد بالاظعان یوشک من اسرع ان یلحق راکب المعصیة مثواه
النار راکب الظلم یدرکه البوار راکب الطاعة مقیله الجنة جایگاه راکب طاعت بهشت است
راکب شتاب عجلت منتظر است بسر درآمدن و بروی درافتادن ردّوا الحجر من حیث جاء فانه لا یدفع الشر
الا بالشر رسول الله صلی الله علیه وآله ترجمان الحق والسفیر بین الخلائق رفاهیة العیش
فی الامن رزانة العقل تختبر فی الفرح والحزن رزانت عقل را بهنگام فرح و شادی و در روز اندوه و سوگواری
میزان امتحان و جستجو توان کرد **الباب یازدهم** در حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی
حرف الزاء وهو مصدر بالواحد بالفظ المطلق و مشتمل حکمه مدلل بقوله علیه السلام زکوة السلطان
اغاثة الملهوف زکوة پادشاه دادخواهی مظلوم است زکوة الصحة السعی فی طاعة الله زکوة الشجاعة
الجهاد فی سبیل الله زکوة شجاعت جهاد در راه خدا است زکوة الجمال العفاف زکوة المال الافضال
زکوة الحلم الاحتمال زکوة القدرة الانصاف زکوة دو رستگی قدرت انصاف دادن است زکوة الظفر
الاحسان زلة اللسان انکی من اصابة السنان زکوة البدن الجهاد والصیام زکوة الیسار

الجهاد

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

٩٣٩ الجیران وصلة الارحام زکوة مروت سعت نیکویی وحسنات ثمر امکان صله ارحام است زکوة العلم اصطناع
المعروف زکوة العلم بذله لمستحقه واجهاد النفس للعمل به زوال الدول باصطناع السفل والاراذل
سلطنت هر کرمی مردم سفله و رذل است زیادة الشکر وصلة الرحم تزیدان فی العمر وتفسحان فی الاجل زیادت شکر و
صله رحم زیادت میکند عمر او ساحت مینماید اجل را زیادة الدنیا المنقصان فی الاخرة وادوا فی الله وتحابوا فی الله
واعطوا فی الله وامنعوا فی الله وقاتلوا اعداء الله وواصلوا اولیاء الله زخارف الدنیا تفسد العقول
الصحیحة زخارف دنیا فاسد میکند عقول تام صحیح را زین العدل حسن الامانة زین الحاشر سر الاد
زیادة الشر دنائة ومذلة زینة القلوب خلاص الایمان زینة الاسلام عمل الاحسان زین البواطن
اجمل من زینة الظواهر زنوا انفسکم قبل ان توازنوا وحاسبوها قبل ان تحاسبوا وتنفسوا من ضیق
الخناق قبل عنف السیاق بسنجید و در رسید نفس خود را از آن پیش که سنجیده شوید و حساب کنید نفس خود را از آن
پیش که حاضر حساب کرده شوید و نفس بر آورید از تنگی اش گلو گیر جای را از آن پیش که نفس قطع شود و جان رحمت بر آید
زکوة العلم نشره زکوة الجاه بذله زیادة الفعل علی القول فضله ونقص الفعل عن القول رذله
زیادتی کردار بر گفتار از خصائص فضیلت است و نقصان کردار از گفتار از خصال رذیلت است زد من طول امالک
فی قصر اعمالک ولا یغرنک صحة جسمک وسلامة امسک فان مدة العمر قلیلة وسلامة الجسم
مستحیلة زین الفصاحة الایجاز زین الریاسة الافضال زین العلم الحلم زین الشیم رعی الذمم زین
النعم صلة الرحم زین الایمان الورع زین العبادة الخشوع زین الحکمة الزهد فی الدنیا زین الدین الصبر و
الرضا زلة العالم تفسد العوالم زیارة بیت الله امن من عذاب جهنم زلة العالم کانکسار السفینة تغرق
وتغرق معها غیرها لغزش عالم مانند لغزش کشتی است غرق میشود و غرق میکند با خود غیر خود را زوال النعم بمنع حقوق الله
فیها واهمال شکرها زین الدین العقل زین الملک العدل زلة الرای تاتی علی الملک وتؤذن بالهلاک
زهدک فی الدنیا ینجیک ورغبتک فی الدنیا تردیک زلة اللسان اشد من جرح السنان زلة اللسان
تاتی علی الانسان زلة العاقل مغفورة زلة الجاهل معذورة زلة العاقل شدید المکافاة زلة
العالم کبیرة الجنایة زلة القدم مدمی زلة اللسان تردی لغزش قدم جراحت قدم است لغزش زبان هلاک کننده زهد
الرجل فیما یبقی علی قدر یقینه فیما یفنی زهد مرد در آنچه باقی ماند باندازه یقین او است در دنیای فانی در چیز
که باقی میماند در سرای جاودانی زاد المومن الی الاخرة الورع والتقی زین الله اهل طاعته وحلا الهدایة
من اهل ولایته وقال علیه السلام فی ذکر الایمان طوبی لمن ارعف وثقة لمن توکل وراحة
لمن فوض وجنة لمن صبر سرت حضرت از برای کسی است که مراقبت کند و شرف وثوق برای کسی که توکل
کند و راحت بهر کسی است که تفویض امر بخدای فرماید و سپر حوادث کسی است که صابر باشد زد فی اصطناع
المعروف واکثر من اسداء الاحسان فانه ابقی ذخرا واجمل ذکرا زلة المتوقی اشد زلة
وعلة اللوم اقبح علة لغزش خویشتن دار شدیدتر لغزش است و علت لامت قبیح تر علت زلة القدم
اقرب استدراکا زلة اللسان اشد هلاک زیادة العقل تنجی زیادة الجهل تردی زیادة

 الشَّهْوَةِ تُرْبِي بِالمُرُوَّةِ زِيَادَةُ الشُّحِّ تَشِينُ الفُتُوَّةَ وَتُفْسِدُ الأُخُوَّةَ فزونی بخل جوانمردی را آلوده عیب و عار کند
واخوت و محبت را تباه سازد **کتاب ١٢** تمامت در حِکَمِ امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
در حرف السین و سه فصل است و تبیان او بر سه حکمت **الاوّل** بلفظ سبب منوّع و ثلثون حکمة
الثانی باللفظ المطلق و سبعمأة و ثلث حکم **الفصل الاوّل** من حکمه علیه السلام بلفظ سبب
منوّع و ثلثون حکمة فمن ذلک قوله علیه السلام سَبَبُ الوَرَعِ صِحَّةُ الدِّينِ سَبَبُ الحِيرَةِ الشَّكُّ
سَبَبُ الهَلَاكِ التَّرْكُ سَبَبُ فَسَادِ الدِّينِ الهَوَى سَبَبُ فَسَادِ العَقْلِ حُبُّ الدُّنْيَا سَبَبُ السَّخَاءِ
السَّخَاءُ سَبَبُ الشَّحْنَاءِ كَثْرَةُ المِرَاءِ کثرت لجاج موجب مخاصمت و عداوتست سَبَبُ المَزِيدِ الإِحْسَانُ
سَبَبُ زَوَالِ النِّعَمِ الكُفْرَانُ سبب زوال نعمت کفران نعمتست سَبَبُ الفَوْتِ المَوْتُ سَبَبُ
صَلَاحِ الدِّينِ الوَرَعُ سَبَبُ فَسَادِ الوَرَعِ الطَّمَعُ سَبَبُ صَلَاحِ النَّفْسِ إِزَالَةُ الطَّمَعِ سَبَبُ
الإِيمَانِ التَّقْوَى سَبَبُ فَسَادِ العَقْلِ الهَوَى سبب فساد عقل پیروی هوا و هوس است سَبَبُ الفِتْنَةِ حُبُّ
الدُّنْيَا سَبَبُ التَّدْمِيرِ سُوءُ التَّدْبِيرِ سبب هلاکت سوء تدبیر است سَبَبُ العَطَبِ طَاعَةُ الغَضَبِ سَبَبُ
تَزْكِيَةِ الأَخْلَاقِ حُسْنُ الأَدَبِ سَبَبُ الكَمَدِ الحَسَدُ سبب حزن در دل دادن و حالکاه حسد است سَبَبُ
الفِتَنِ الحِقْدُ سَبَبُ الهِيَاجِ اللَّجَاجُ سبب زوال دولت و ثروت سمع لجاج است راحات مسئلت سَبَبُ
المُرُوَّةِ الخِلَافُ سَبَبُ القَنَاعَةِ العَفَافُ سَبَبُ الخَشْيَةِ العِلْمُ سَبَبُ الوَقَارِ الحِلْمُ سَبَبُ الفَضَائِلِ
العِلْمُ سَبَبُ المَحَبَّةِ السَّخَاءُ سَبَبُ الائْتِلَافِ الوَفَاءُ سَبَبُ الفَقْرِ الحِبَاءُ سَبَبُ صَلَاحِ النَّفْسِ العُزُوفُ
عَنْ دَارِ الدُّنْيَا سبب صلاح و تزکیه نفس بدو شدن از دار دنیا سَبَبُ الفَقْرِ الإِسْرَافُ سَبَبُ المَحَبَّةِ
الحِلْمُ سَبَبُ الشَّرَهِ عِلَّةُ الشَّهْوَةِ سَبَبُ السَّلَامَةِ الصَّمْتُ سَبَبُ الإِخْلَاصِ اليَقِينُ سَبَبُ
المَزِيدِ الشُّكْرُ سَبَبُ تَحَوُّلِ النِّعَمِ الكُفْرُ سَبَبُ المَحَبَّةِ البِشْرُ **الفصل الثانی** من حکمه علیه السلام در حرف
السین باللفظ المطلق و سبعمأة و ثلث حکم قال علیه السلام سُوءُ الخُلُقِ يُوحِشُ القَرِيبَ وَيُنَفِّرُ
البَعِيدَ سوء خلق خویشاوند را از وحشت میاندازد و بیگانگان را متنفر میسازد سَامِعُ ذِكْرِ اللهِ ذَاكِرٌ سِبَابُ النَّفَرِ
أَفْضَلُ سِبَابٍ سُوءُ الخُلُقِ دَلِيلُ لُؤْمِ الأَصْلِ سوء خلق دلالت میکند بر خباثت اصل و حسب سُرُورُ الدُّنْيَا
الدُّنْيَا ذُلٌّ وَعُلُوُّهَا سُفْلٌ سُوءُ الظَّنِّ يُفْسِدُ الأُمُورَ وَيَبْعَثُ عَلَى الشُّرُورِ سُرُورُ الدُّنْيَا
غُرُورٌ وَمَتَاعُهَا ثُبُورٌ سُلْطَانُ العَاقِلِ يَنْشُرُ مَا فَتَرَ سُلْطَانُ الجَاهِلِ يَنْكُثُ مَا أُبْرِمَ سَامِعُ الغِيبَةِ
أَحَدُ المُغْتَابِينَ آن کس که گوش وا غیبت دهد در شمار یکی از غیبت کنندگانست سَادَةُ أَهْلِ الجَنَّةِ الأَسْخِيَاءُ
وَالمُتَّقُونَ سَلُوا اللهَ العَفْوَ وَالعَافِيَةَ وَحُسْنَ التَّوْفِيقِ سَلُوا اللهَ العَافِيَةَ مِنَ الدُّنْيَا سَادَةُ
النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الأَسْخِيَاءُ وَفِي الآخِرَةِ الأَتْقِيَاءُ بزرگ و سید مردم در دنیا سخاوتمندانند و در آخرت پرهیزکاران
سَالِمِ النَّاسَ تَسْلَمْ دُنْيَاكَ سَتْرُ اللِّئَامِ الجُحُودُ لِلْكَلَامِ راه و روش مردم لئیم انکار سخن حق است سُنَّةُ
الكِرَامِ تَرَادُفُ الإِنْعَامِ سُنَّةُ الكِرَامِ الجُودُ سُوءُ الخُلُقِ شَرُّ قَرِينٍ سُوءُ النِّيَّةِ دَاءٌ دَفِينٌ
سَادَةُ أَهْلِ الجَنَّةِ المُخْلِصُونَ سُوءُ أَدَبِكَ مَا يَدُلُّ لَكَ سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ سَلْ عَنِ الجَارِ قَبْلَ الدَّارِ سُنَّةُ

خير

تختبر بها احوال عقول الرجال المعاملة والمصاحبة والولاية والعزل والغنى والفقر شش چیز است
میسود بها ر عقول مردم داد و ستد و مصاحبت و مراودت و امارت و ولایت و عزل و عزلت و غنا و دولت و فقر و تنگ
سل عما لا بد لك من علمه ولا تعذر في جهله سلاح الحرص الشره سلاح الجهل السفه سلاح الشر
الحقد سلاح اللؤم الحسد سلاح المؤمن الدعاء سعادة المرء في القناعة والرضا سلاح المؤمن
الصبر على البلاء والشكر في الرخاء حربه اهل یقین شکیبائی بر بلا و سپاس گزاری در فراخی نعمت است
سلاح المذنب الاستغفار سلاح الحازم الاستظهار سنة الابرار حسن الاستسلام سنة الاخيار
لين الكلام وافشاء السلام سوء الخلق شؤم والاساءة الى المحسن لؤم سوء التدبير سبب التدمير
سوء التدبير مفتاح الفقر سوء الظن بالمحسن شر الاثم واقبح الظلم سوء ظن بحق مردم نکوکار بدترین گناه و زشت ترین
ستم است سوء الظن بمن لا يخون من اللؤم سوء العفو من لؤم الظفر ساعة ذل لا تفي بعزة الدهر
یکساعت ذلت برابری نمی کند با عزت روزگار سامع هجر القول شريك القائل گوش فرا دارنده بسخنان فحش شریک گوینده آن
مقالات ساعد اخاك على كل حال وزل معه حيثما زال سوسوا ايمانكم بالصدقة سياسة الدين
حسن اليقين سياسة العدل ثلث لين في حزم واستقصاء في عدل وافضال في قصد سلوني قبل
ان تفقدوني فوالله ما في القرآن آية الا وانا اعلم فيمن انزلت واين نزلت في سهل او جبل وان ربي
وهب لي قلبا عقولا ولسانا ناطقا بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا پس سوگند بخدای نیست در قرآن آیتی
الا آنکه من دانم در حق آنکس که فرود شد و آنجا که فرود شد خواه در بیابان و خواه در کوهستان بدرستیکه پروردگار من مرا دلی عطا
کرده دانا و زبانی گویا سلوا القلوب عن المودات فانها شهود لا تقبل الرشا سنام الدين الصبر والنفس
ومجاهدة الهوى سلوني قبل ان تفقدوني فاني بطرق السماء اخبر منكم بطرق الارض بپرسید
از من پیش از آنکه مرا در نیابید زیرا که من بطرق آسمان دانا تر و خبیر و بینده ترم شما از طرق زمین سريرتك اسيرتك فاذا
افشيتها صرت اسيرها سر تو در قرار تو در حبس تست لکن چون فاش کنی و از پرده برون افکنی تو اسیر او شوی سعادة
الرجل احراز دينه والعمل لآخرته سالم الناس تسلم واعمل لآخرتك تغنم سلموا الامر الى الله والى
وليه فانكم لن تضلوا مع التسليم تسلیم کنید امور خود را بخدا و ولی خدا زیرا که با تسلیم و تفویض گمراه نمیشوید سلامة
العيش في المداراة سهر الليل في طاعة الله ربيع الاولياء سلامة الدين والدنيا في مداراة الناس
سلامة الدين في اعتزال الناس سكر الغفلة والغرور ابعد افاقة من سكر الخمور مستی غفلت و غرور
مستی بر آن استوار تر است و دور تر از آن بهوش آمدن سكون النفس الى الدنيا من اعظم الغرور سهر العيون بذكر الله
فرصة السعداء ونزهة الاولياء سابقوا الاجل واحسنوا العمل تسعدوا بالمهل سوء الخلق نكد
العيش وعذاب النفس سارعوا الى الطاعات وسابقوا الى اسداء المكرمات فان قصرتم فاياكم ان
تقصروا عن اداء الفرائض سامح الدهر بما ذل لك بقوده ولا تخاطر بشيء رجاء اكثر منه سرك
سرور لك ان كتمته وان اذعته كان ثبورا لك سر تو موجب سرور است هرگاه که پوشیده داری و چون فاش کنی موجب هلاک
است سامح العسير يسهل لك المعتاب سهر العيون بذكر الله خلصان العارفين ودأب المقربين

مر در

سرور المؤمن بطاعة ربه وحزنه على ذنبه ستة تختبر بها عقول الناس الحلم عند الغضب والصبر
عند الرهبة والقصد عند الرغبة وتقوى الله في كل حال وحسن المداراة وقلة المماراة للناس
سهر الليل شعار المتقين وسمة المشتاقين سخف القول يزري بالبهاء والمروة سمع الأذن
لا ينفع مع غفلة القلب است ای گوش با غفلت قلب سودی نبخشد سلّم الشرف التواضع والسخاء
نردبان شرف فروتنی وسخاوت است سوء المنطق يفسد الأخوة سوء الظن يردي مصاحبه وينجي
مجانبه سبع أكول حطوم خير من وال ظلوم غشوم درنده خورنده شکننده بهتر است از والی ظالم ستمکاره
سوء الجوار والإساءة إلى الأبرار من أعظم اللؤم ستة تختبر بها دين الرجل الورع والتقوى و
صدق اليقين ومجاهدة الهوى والعفة والإجمال في الطلب سوء الخلق يوحش النفس ويرفع الأنس
سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك ساع سريع نجا وطالب بطيء رجا سفك الدماء بغير حقها يدعو
إلى حلول النقمة وزوال النعمة ریختن خون ناحق داعی وصول کیفر ونقمت وزوال عیش ونعمت است سل المعروف من
ينساه واصطنعه إلى من يذكره ستة تختبر بها أخلاق الرجال الرضا والغضب والأمن والرهب
والمنع والرغبة ستة تختبر بها دين الرجل قوة الدين وصدق اليقين وشدة التقوى ومعاندة الهوى
وقلة الرغبة والإجمال في الطلب ستة لا يمارون الفقيه والرئيس والدني والبذي والمرأة
والصبي با شش کس احتجاج نتوان کرد با فقیه زیراکه عالم است ودیگر با رئیس زیراکه زورمند است وبا دنی که خوار پایه است
وبا زن که ضیع لجاج است وبا کودک که نادان است ستة من قواعد الدين إخلاص اليقين ونصح المسلمين
وإقامة الصلوة وإيتاء الزكوة وحج البيت والزهد في الدنيا شانئوا الأجل فإن الناس يوشك
أن ينقطع بهم الأمل فيرهقهم الأجل سفهك على من فوقك جهل وسفهك على من دونك لؤم
وسفهك على من هو في درجتك نقار كنقار الديكين وهراش كهراش الكلبين ولم يفترقا إلا
مجروحين أو مفضوحين سفاهت وخصومت تو با کسی که در مکانت ومنزلت مانند تست همی در افتادن دو خروس ودر آغالیدن
دو سگ را ماند که هر دو از هم باز میگردند جراحت یافته ورسوا شده وليس ذلك فعل الحكماء ولا سنن العقلاء
ولعله أن يحلم عنك فيكون أوزن منك وأكرم وأنت أنقص منه وألأم واین کار حکیم وروش
خردمند نیست وتواند بود که او از تو عاقل تر وحلیم تر باشد سبک تر برآید وتو از او ناقص تر ولئیم تر بشمار روی سلوا
الله الإيمان واعملوا بواجب القرآن ست خصال من المروة ثلث منها في الحضر وثلث منها
في السفر فأما التي في الحضر فتلاوة كتاب الله وعمارة مساجد الله واتخاذ الإخوان في الله عز
وجل وأما التي في السفر فبذل الزاد وحسن الخلق والمزاح في غير المعاصي ستة لا يسلم عليهم
اليهودي والنصراني والرجل على غائطه وعلى موائد الخمر وعلى الشاعر الذي يقذف المحصنات و
على المتفكهين بسب الأمهات ستة لا يؤموا الناس ولد الزنا والمرتد والأعرابي بعد الهجرة و
شارب الخمر والمحدود والأغلف سبعة حقوق المؤمن على المؤمن الأول أن تحب له ما تحب لنفسك
وتكره له ما تكره لها الثاني أن تمشي في حاجته وتبتغي رضاه ولا تخالف قوله الثالث أن تصله

سبيلك ومالك وبدنك وحالك ولسانك الرابع أن تكون جنّته ودليله ومرآته وقميصه الخامس ٥٣
أن لا تشبع ويجوع ولا تلبس ويعرى ولا تروى ويظمأ السادس أن يكون لك امرأة وخادم وليس لأخيك
أن تبعث خادمك الذي فيغسل ثيابه ويصنع طعامه ويمهد فراشه السابع أن تبر قسمه وتجيب
دعوته وتشهد جنازته وتعوده في مرضه وتشخص بدنك في قضاء حاجته ولا تحوجه أن يسألك
ولكن تبادر إلى قضاء حوائجه فإذا فعلت به ذلك وصلت ولايتك بولايته وولايته بولاية الله عزّ و
جلّ سبعة أشياء خلقها الله تعالى لم تخرج من رحم آدم وحواء وكبش إبراهيم وناقة صالح وحيّة
الجنة والغراب الذي بعثه الله يبحث في الأرض وإبليس لعنه الله تعالى سابع هفت چيز است كه خداوند
آنكه در رحم پرورش نيافته‌اند آدم و ديگر حوا و ديگر كبش ابراهيم كه بجاى اسمعيل ذبح شد و ديگر ناقه صالح و ديگر مارى كه
بهشت اغوا كرد آدم را و ديگر غرابى كه خداوند برانگيخت تا قابيل را خبر دهد بپوشانيدن براى دفن هابيل و ديگر شيطان را
سلوا الله العافية من جهد البلاء فإن في جهد البلاء ذهاب الدين سارعوا إلى المغفرة من ربكم وجنّة عرضها
السموات والأرض أعدّت للمتقين سرعت كنيد بسوى آمرزش پروردگار كه موجب بهشتى است كه چون آسمان و زمين
پهناور است و ساخته شده است براى پرهيزكاران **الباب ١٣** مما ورد من حكم امير المؤمنين علي
في حرف الشين وهو مشتمل على مائة وخمس وعشرين حكمة **الأول** بلفظ شكر وهو ثلث عشرة حكمة
الثاني بلفظ شر وهو خمس وتسعون حكمة **الثالث** باللفظ المطلق وهو سبع عشرة حكمة
الفصل الأول من حكمه عليه السلام بلفظ شكر وهو ثلث عشرة حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام شكر
النعم يوجب تجديدها شكر النعمة أمان من تحويلها وكفيل بتأييدها شكر نعمت ايمن است از زوال نعمت را از زوال
و آنرا پاينده و ضامن است كه پيوسته و هميشگى شكر الإله بطول الثناء شكر النعم عصمة من النقم شكر المؤمن
يظهر في عمله شكر مؤمن از گفتار و كردارش پيدا آيد شكر المنافق لا يتجاوز لسانه شكر منافق از زبان تجاوز نكند و بدل راه نيابد
شكر نعم السالف يقضي بتجديد مستأنفه شكر من فوقك بصدق الولاء شكر نظيرك بحسن
الإخاء شكر من دونك بسيب العطاء شكر الإله يدرّ النعم شكر النعمة يقضي بمزيدها ويوجب تجديدها
شكر نعمت حكم ميكند بزيادتى نعمت و واجب ميكند تجديد نعمت را وقال عليه السلام للرجل هنّأه بولد شكرت الواهب
وبورك لك في الموهوب وبلغ أشدّه ورزقت برّه شكر النعم يضاعفها ويزيدها شكر النعم
يوجب مزيدها وكفرها برهان جحودها شكر النعم أمان من حلول النقم شكر العالم على علمه عمله
به وبذله لمستحقه شكر عالم علم خود را عمل نمودن بعلم خود و بذل نمودن علم است براى مستحقش شكرك للراضي عنك يزيد
رضى ووفاء شكرك للساخط عليك يوجب لك منه صلاحاً وتعطفاً **الفصل الثاني** من حكمه عليه
السلام بلفظ شر وهو خمس وتسعون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام شر الأخلاق الكذب والنفاق شر
الأولاد الولد العاق شر من صاحبت الجاهل شر العمل ما أفسدت به معادك شر الناس من
يرى أنه خيرهم بدترين مردم كسى است كه خود را بهترين مردم داند شر الناس من لا يشكر النعمة ولا يرعى الحرمة شر
أصدقائك من تتكلف له شر العلم علم لا يعمل به شر المحن حب الدنيا شر الأمور الرضا عن النفس شر

الأعمال ما جلبت الآثام شرّ الأموال ما اكتسب من الحرام بدترین مال چیزیست که کسب قبح و مذمت کند شرّ
الآراء ما خالف الشريعة شرّ المصائب الجهل شرّ الأموال ما لم يغن عن صاحبه شرّ الأموال
ما لا ينفق منه ولا تؤدّى زكوته شرّ الناس من لا يقبل العذر ولا يغفر الذنب بدترین مردم کسی
که عذر نپذیرد و عفو گناه نکند شرّ الأمور التسخّط للقضاء بدتر کار آنست که کس با قضای خدای عصیان کند و شرّ
الناس من لا يعتقد الأمانة ولا يجتنب الخيانة شرّ الخلائق المتكبّر شرّ الشيم الكذب شرّ إخوانك
من داهنك في نفسك وساترك عيبك بدترین اخوان کسی است که با تو مداهنه و مدارا کند در کارهای تو و عیب ترا از تو
مستور دارد و شرّ الأشرار من يتبجّح بالشرّ شرّ ما ضيّع فيه العمر اللعب شرّ إخوانك الغاشّ المداهن شرّ
النوال ما تقدّمه المطل وتعقّبه المنّ بدترین احسان آنست که نخست امطال و تسویف عطا رود و در انجام کار منّت
الناس من لا يرجى خيره ولا يؤمن شرّه شرّ إخوانك من يتباطأ عن الخير ويثبّطك معه بدترین اخوان کسی است
که درنگ کند در کار خیر و ترا نیز با خود درنگ فرماید شرّ الناس من لا يعفو عن الزلّة ولا يستر العورة شرّ الناس
من يخشى الناس في ربّه ولا يخشى ربّه في الناس بدترین مردم کسی است که بترسد از مردم در رضای خدا و نترسد
از خدا در رضای خلق شرّ الأبرار الكثير الارتياب شرّ الحسب الممنّ بإحسانه شرّ الأفعال ما
هدم الصنيعة شرّ الناس من يظلم الناس شرّ ما سكن القلب الحقد شرّ الملوك من لم يعدل
شرّ البلاد بلد لا أمن فيه ولا خصب بدترین بلاد بلدیست که در آنجا فراوانی نعمت و امنیت نیست و شرّ
الأزواج من لا توفى شرّ إخوانك من أرضاك بالباطل شرّ العلم ما أفسدت به رشادك شرّ
الثناء ما جرى على ألسنة الأشرار شرّ إخوانك من أحوجك إلى مداراة وألجأك إلى اعتذار شرّ الأصحاب
الجاهل شرّ القول ما نقض بعضه بعضًا شرّ الإخوان الخاذل شرّ الأموال ما لم يخرج منه حقّ الله
شرّ الأصحاب من لا يستحيي من الناس ولا يخاف من الله بدترین اصحاب کسی است که از مردم شرم نکند و از خدای نترسد
شرّ الناس من سعى بالإخوان ونسي الإحسان شرّ الروايات أكثرها إفكًا شرّ الفقر المُنى شرّ الفقر
فقر النفس شرّ الإيمان ما دخله الشكّ شرّ الناس من يبغض الناس شرّ ما صحب المرء الحسد
شرّ الولاة من يخافه البريء بدترین حکمرانان کسی است که مردم بیگناه از وی ترسناک باشند شرّ الوزراء من
كان للأشرار وزيرًا شرّ الأمراء من كان الهوى عليه أميرًا شرّ ما ألقي في القلوب الغلول شرّ
ما شغل به المرء الفضول شرّ لا يدوم خير من خير لا يدوم شرّ الناس من لا يبالي أن يراه الناس
مسيئًا بدترین مردم کسی است که باک ندارد از اینکه مردم او را در فسق و فجور دیدار کنند شرّ إخوانك من يبغي لك شرّ
يومه شرّ الأوطان ما لا يأمن فيه القطّان بدترین وطنها جائیست که ساکنین آنجا ایمن نباشند شرّ الإخوان
المواصل عند الرخاء والمفاصل عند البلاء بدترین برادران کسی است که در دولت و نعمت پیوستگی جوید و در سختی
و بلیت گسستگی طلبد شرّ القضاة من جارت أقضيته شرّ إخوانك من أغراك بهوى وولهك
بالدنيا شرّ الأمراء من ظلم رعيّته شرّ الناس من ادّرع اللؤم ونصر الظلوم شرّ إخوانك
وأغشّهم لك من أغراك بالعاجلة وألهاك عن الآجلة شرّ الناس من كان متتبّعًا لعيوب

955 الناس وعمى عن معايبه بدترين مردم كسى است كه در معايب مردم تفحص كند و چشم پوشد از معايب خود كور باشد
شرّ القلوب الشاكّ في ايمانه شرّ الناس من لا يثق باحد لسوء ظنّه ولا يثق به احد لسوء فعله شرّ
الناس من يتّقيه الناس مخافة شرّه شرّ الفتن محبّة الدنيا شرّ الاعداء ابعدهم غورا واخفاهم
مكيدة شرّ الناس من كافى على الجميل بالقبيح وخير الناس من كافى على القبيح بالجميل بدترين مردم كسى
كه كم كند نيكوئى را بزشتى و بهترين مردم كسى است كه پاداش دهد زشتى را بنيكوئى شرّ آفات العقل الكبر شرّ اخلاق
النفس الحقود

الفصل الثالث من حكمه عليه السلام في حرف الشين وهو ستّ وثلثون حكمة باللفظ المطلق

فمن ذلك قوله عليه السلام شيئان لا ينال من عاقبتهما الظلم والشرّ شيئان لا يعرف قدرهما الا من سلبهما
الغنى والقدرة شيئان لا يبلغ غايتهما العلم والعقل دو چيز است كه نهايت آن نتوان رسيد علم است و عقل
شيئان لا يوزن ثوابهما العفو والعدل شدّة الحرص من قوّة الشره وضعف الدين شافع المذنب اقراره و ثوابهما
توبته اعتذاره شافع گناهكار اقرار او است بگناه و توبه او است عذر خواه او است گناه شتّان ما بين عملين
لذّته وبقى تبعته ومن عمل تذهب مؤنته وبقى مثوبته شيئان لا يوازنهما عمل حسن الورع و
الاحسان الى المؤمنين شيمة الاتقياء اغتنام المهلة والتزوّد للرحلة شوّقوا انفسكم الى نعيم الجنّة
تحبّوا الموت وتمقتوا الحيوة شوق دهيد نفسهاى خود را بسوى نعمت بهشت تا دوست داريد مرگ باشيد و دشمن حيات شيمة
ذوى الالباب النهى الاقبال على دار البقاء والاعراض عن دار الفناء والتوله بجنّة المأوى شافع الخلق
العمل بالحقّ ولزوم الصدق شيئا كالنحل لو عرفوا ما في اجوافها الا اكلوها شيئا كالاترج طيب ريحها
حسن ظاهرها وباطنها وقال عليه السلام في ذكر القرآن شافع مشفّع وماحل مصدّق وساركوالده مدالمل عليه
الزور وامر احد بالخطاء واخلق بالعمى شقّوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرّجوا عن طريق المنافرة وضعوا
تيجان المفاخرة شاور قبل ان تعزم وفكّر قبل ان تقدم شاور ذوى العقول تأمن الزلل والندم در
امور او ما مشورت كن تا ايمن شوى از ندامت و ملامت شاور في امورك الذين يخشون الله ترشد شدّة
الحقد من شدّة الحسد سرور الرجل بما امنه وحاله مروّته شيئان لا يعرف فضلهما الا من فقدهما
الشباب والعافية دو چيز است كه شناخته نميشود قدر و منزلت آن مگر بعد از آن كه روزگار رجوع كند آن مگر عافيت
در مدكال شرف المؤمن ايمانه وعزّه بطاعته شافع المجرم خضوعه بالمعذرة شجاعة الرجل على
قدر همّته وغيرته على قدر حميّته شيئان لا يؤمن منهما المريض وذو الفاقة المفتقر شيئان
هما ملاك الدين الصدق واليقين شدّة الجبن من عجز النفس وضعف اليقين شدت ترس مرد دليل
عجز نفس و ضعف يقين است مقدرات الى شيمة العقلاء قلّة الشهوة وقلّة الغفلة شرع الله لكم
الاسلام فسهّل شرائعه واعزّ اركانه على من حاربه شرط الالفة اطراح الكلفة شرط المصاحبة
قلّة المخالفة شرط الفت افكندن كلفت است و شرط مصاحبت ترك مخالفت شين العلم الصلف شين
السخاء المنّ سعد من كانت الجنّة والنار امامه شغل من كانت النجاة وثواب الله مرامه

الباب چهاردهم من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الصاد وهو ... باللفظ المطلق

 و دوستی تلف شود و بسعوی حکمت هر ذلک قوله علیه السلام صلاح التقی فی مفارقة العمل صلاح الآخرة
بحسن العمل صلاح السرائر برهان صحة الضمائر صلاح الظواهر عنوان صحة الضمائر صحة الود من
کرم العهد صحة الامانة عنوان حسن المعتقد صواب الرای یؤمن الزلل صواب الفعل یزین الرجل پ
پرهیز درستی کار در کردار است صن ایمانک من الشک فان الشک یفسد الایمان کما یفسد الملح العسل صحبة
الجاهل منعوت مصاحبت نادان موجب حسرت است صلاح الانسان فی حفظ اللسان وبذل الاحسان صلاح
الدین یحسن الیقین صلة الارحام تدر النعم وتدفع النقم صاحب الحکماء وجالس الحلماء واعرض عن الدنیا
تسکن جنة المأوی مصاحبت کن با حکما و مجالس باش با عقلا و پشت کن با دنیا تا جای کنی در جنت المأوی صنائع المعروف
تدر النعماء وتدفع مواقع البلاء صحبة الاحمق عذاب الروح صحبة الولی اللبیب حیوة الروح صلة الرحم
تنمی العدد وتقی مصارع السوء صلة الارحام من افضل شیم الکرام صدر العاقل صندوق سره
صیام القلب عن الفکر فی الآثام افضل من صیام البطن عن الطعام محفوظ داشتن قلب از تفکر در معاصی
فاضلتر است از حفظ مردم روزه دار صوم خویش را از طعام صمت یکسبک الوقار خیر من کلام یکسوک العار
صمت یکسوک الکرامة خیر من قول یکسبک الندامة صمت تعقبک السلامة خیر من نطق یعقبک الملامة
خاموشی که مودی بسلامت باشد بهتر است از سخن گفتن که موجب ملامت گردد صنائع الاحسان من فضائل الایمان
صنائع المعروف تقی مصارع الهوان صدیقک من نهاک وعدوک من اغراک صیانة المرء علی قدر دیانته
صدقة السر تکفر الخطیئة صدقة العلانیة مثراة فی المال صل عقلک بما بک وسطوتک برفقک وفی
شرک بخیرک وانصر العقل علی الهوی تملک النهی صدق بما سلف من الحق واعتبر بما مضی من الدنیا
بعضها یشبه بعضا وآخرها لاحق باولها تصدیق کن آنچه را پیش رفته از حق و عبرت گیر از دنیا که سپری شده چه بعضی تغییرات
دنیا شبیه است ببعضی و نهایتش پیوسته میشود با بدایت صدیق الاحمق فی تعب صدیق الجاهل معرض للعطب
صدق الرجل علی قدر مروته صل الذی بینک وبین الله تسعد بمنقلبک صحبة الاشرار توجب سوء
الظن بالاخیار صمتک حتی تستنطق خیر من نطقک حتی تسکت خاموشی که داعی گویائی شود بهتر است از گویائی
که در پی آن خاموشی باشد صوم القلب عن لذات الدنیا انفع الصیام صمت الجاهل ستره خاموشی جاهل پرده است که بپوشد
دار جهل او را صدق الامل یصحح کذب الامل صلة الارحام مثراة فی الاموال مرفعة للاعمال صابروا الشیطان
بالمجاهدة واغلبوه بالمخالفة تزکوا انفسکم وتعلوا عند الله درجاتکم با شیطان در مجاهده مقاتله آغاز کنید و غلبه جوئید
بمخالفت تا پاک و مزکی دارید نفوس خود را و بلند سازید در نزد خدا درجات خویش را صلة الارحام تثمر الاموال
وتنسیء فی الآجال صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله صیر الدین جنتک والتقوی عدة
وفائک صن دینک بدنیاک تربحهما ولاتصن دنیاک بدینک فتخسرهما حفظ کن دین خود را بترک دنیا تا بهره‌ور
شوی و دین را تسلیم دنیا مکن تا از هر دو آن خایب و خاسر باشی صن الدین بالدنیا ینجیک ولاتصن
الدنیا بالدین فتردیک صبر علی المصیبة یجزل لک المثوبة صاحب المال متعوب والعائل بالشر
معلوب صیانة المرأة انعم لحالها وادوم لجمالها صواب الجاهل کالزلة من العاقل کار درست نادان

اهلي كه صواب كند چنانكه گاهي عاقل را لغزش افتد صاحبُ السوءِ قطعةٌ من النارِ صاحبُ المعروفِ
لا يعثرُ واذا عثرَ وَجَدَ متّكاً صاحبِ الإخوانَ بالاحسانِ وتغمّد ذنوبَهم بالغفرانِ صلاحُ العملِ بصلاحِ
النيّةِ صلاحُ البدنِ الحِمْيةُ اصلاح بدن بكم خوردن و پرهيز كردن است صلاحُ العيشِ التدبيرُ صلاحُ الرأيِ
بالامرِ المتيسّرِ صلاحُ الدينِ الورعُ صلاحُ النفسِ بقلّةِ الطمعِ صلاحُ الايمانِ الورعُ وفسادُهُ الطمعُ
صلاحُ العملِ الادبُ صلاحُ الورعِ تجنّبُ الريبِ صلاحُ الرعيّةِ العدلُ صلاحُ التدبيرِ العقلُ صلاحُ
النفسِ مجاهدةُ الهوى صلاحُ الآخرةِ رفضُ الدنيا صحّةُ الدنيا اسقامٌ ولذّاتُها آلامٌ صحّةُ الاجسامِ من اهنأ
الاقسامِ صحّةُ الجسمِ من أفضلِ الذخائرِ صحت تن و پاكي طبيعت از بهترين ذخاير است صوابُ الرأيِ
بالدولِ يقبلُ بإقبالِها ويذهبُ بذهابِها صوابُ الآراءِ بإجالةِ الافكارِ صحبةُ الاخيارِ تكسبُ الخيرَ كالريحِ اذا مرّت
بالطيبِ حملت طيباً صاحبُ السلطانِ كراكبِ الاسدِ يُغبطُ بموقعِهِ وهو اعرفُ بموضعِهِ يعني سلطان
كسي را ماند كه بر شير سوار باشد مردم بمقام و موقع او حسد ميبرند لكن او داناتر است بوضع خود و عاقبت امر خويش با مصاحبت
صيّرِ الدينَ حصنَ دولتِكَ والشكرَ حرزَ نعمتِكَ فكلُّ دولةٍ يحوطُها الدينُ لا تُغلبُ وكلُّ نعمةٍ يحرزُها
الشكرُ لا تُسلبُ دين را حصن دولت خويش كن و شكر را نگاهبان نعمت خود هر دولتي كه دين او را احاطه كند مغلوب نشود
هر نعمتي را كه شكر نگاهبان باشد مسلوب نگردد صاحِبِ العقلاءَ تغنمْ واعرضْ عن الدنيا تسلمْ صحبةُ الاشرارِ تكسبُ
الشرَّ كالريحِ اذا مرّت بالنتنِ حملت نتناً صلةُ الرحمِ منماةٌ للعددِ مثراةٌ للنعمِ صلوا الذي بينكم وبين
تسعدوا صدقةُ العلانيةِ تدفعُ ميتةَ السوءِ آشكارا صدقه دادن دفع ميكند مرگ بد را صلةُ الرحمِ توجبُ المحبّةَ
وتكبتُ العدوَّ وضيعُ المالِ بزوالِ زوالِهِ صار الفسوقُ في الناسِ نسباً والعفافُ عجباً ولبسَ الاسلامُ
لبسَ الفروِ مقلوباً فسق و فجور در ميان مردم ستوده و پسنديده شده است و زهادت و عفاف عجب و شگفت گشته ما
اسلام پوستين وارونه پوشيده صمتٌ يُحمدُ عاقبتُهُ خيرٌ من كلامٍ يذمُّ مغبّتُهُ صدقُ اخلاصِ المرءِ يعظمُ
رفعتَهُ ويجزلُ مثوبتَهُ صلةُ الرحمِ تنمي العددَ وتوجبُ السؤددَ وسُئل عليه السلام عن العالمِ العلويّ
فقال صورٌ عاريةٌ عن الموادِّ خاليةٌ عن القوةِ والاستعدادِ تجلّى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت
والقى في هويّتِها مثالَهُ فاظهرَ عنها افعالَهُ وخلقَ الانسانَ ذا نفسٍ ناطقةٍ ان زكّاها
بالعلمِ والعملِ فقد شابهت جواهرَ اوائلِ عللِها واذا اعتدلَ مزاجُها وفارقت الاضدادَ فقد شارك
بها السبعَ الشدادَ صبراً على تجرّعِ الغصصِ تظفرْ بالفرصِ شكيبائي تو در تجرع شربتهاي گلوگير موجب
ظفر تو است بمواقع فرصت صفتانِ لا تُقبلُ الاعمالُ الّا بهما التقى والاخلاصُ صيامُ الايامِ البيضِ
من كلِّ شهرٍ يرفعُ الدرجاتِ ويحطُّ السيئاتِ صمداً صمداً حتى يتجلّى لكم عمودُ الحقِّ وانتمُ الاعلونَ
واللهُ معكم ولن يتركم اعمالَكم صومُ الجسدِ الإمساكُ عن الاغذيةِ بإرادةٍ واختيارٍ خوفاً من العقابِ
ورغبةً في الثوابِ صومُ النفسِ امساكُ الحواسِّ الخمسِ عن سائرِ المآثمِ وخلوُّ القلبِ عن اسبابِ
الشرِّ روزه داشتن جسد نگاه داشتن او است از خوردن باختيار از بيم عذاب و اميد ثواب و روزه داشتن نفس امساك
حواس خمس است از هر حرام و جرم و خالي كردن دل است از تدارك هر فتنه و شرّي صومُ القلبِ خيرٌ

من

۹۵۸ من صیام اللسان وصوم اللسان خیر من صیام البطن صابروا انفسکم علی فعل الطاعات و
صونوها عن دنس السیئات تجدوا حلاوة الایمان **باب ۱۵** تمام در جمع حکم امیرالمؤمنین
علیه السلام در حرف الصاد و آن یک فصل است باللفظ المطلق و نود و چهار حکمة است از آن قوله علیه السلام
ضیاع العمر بین الآمال والمنی ضلّ من اهتدی بغیر هدی الله ضاع من کان له مقصد غیر الله
ضرورة الفقر تبعث علی فظیع الامر ضرورت فقر و مسکنت مرد را بر ارتکاب امور قبیحه ضرورات الاحوال
تحمل علی رکوب الاهوال ضالّة الحکیم الحکمة فهو احقّ بها حیث کانت حکمت گمشده حکیم است و او احق است
در جستجوی آن تا در هر کجا بیابد ماخوذ دارد ضیاع العقول فی طلب الفضول ضلال العقل یبعد عن الرشاد و
یفسد المعاد ضرّ الفقر احمد من اشر الغنی ضرر فقر و مسکنت نیکوتر است از سرکشی و طغیان غنی ضبط اللسان
ملک واطلاقه هلک ضابط نفسه عن دواعی اللذات مالک ومهملها هالک نفس را از دواعی طلب لذات
تا مالک باشید و اگر او را دست باز دارید هالک باشید ضادّوا الشرّ بالخیر ضادّوا العادة بالقطیعة ضادّوا
الهوی بالعقل مخالفت و مغالبت جویید با هوا و هوس به هشیاری عقل ضادّوا الکبر بالتواضع ضادّوا
الجور بالعدل ضادّوا الغضب بالحلم ضادّوا الشهوة بالقمع ضادّوا الطمع بالورع ضادّوا الشرّه
بالعفة ضادّوا القسوة بالرقّة ضادّوا الجهل بالعلم ضادّوا الجزع بالصبر ضادّوا الحرص بالقنوع ضادّوا
الکفر بالایمان ضادّوا الاستئثار بالاحسان ضادّوا الغفلة بالیقظة ضادّوا التوانی بالعزم ضادّوا
التفریط بالحزم ضرورات الاحوال تذلّ رقاب الرجال ضرورت و احتیاج مرد را رام کردن و ذلیل و فروتن کند ضالّة
الجاهل غیر موجودة ضرام الشهوة یبعث علی تلف المهجة ضلال الدلیل هلاک المستدلّ ضلّة
الرأی تفسد المقاصد ضروب الامثال تضرب لاولی النهی والالباب ضبط النفس عند الرغب والرهب
من افضل الادب خویشتن داری هنگام رغبت و روی خوف و خشیت از افضل آداب است ضرام نار الغضب
تبعث علی رکوب العطب ضلال النفس بین الشهوة والغضب ضبط النفس عند هیجان الغضب
یؤمن مواقع العطب خویشتن داری هنگام هیجان خشم موجب ایمنی است از مواقع هلاک ضلال العقل اشدّ
ضلالة ودلیله الجهل اشدّ دلالة **باب ۱۶** تمام در جمع حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرف
الطاء و آن دو فصل است ستّ و تسعون حکمة **الفصل الاول** بلفظ طوبی و آن چهل و چهار حکمة الفصل
الثانی باللفظ المطلق و آن احد و خمسون حکمة **الفصل الاول** در حکم علیه السلام بلفظ طوبی و آن
خمس و اربعون حکمة و من ذلک قوله علیه السلام طوبی لمن غلب نفسه ولم تغلبه طوبی لمن ملک هواه ولم یأسره
طوبی لمن احسن الی العباد و تزوّد للمعاد طوبی لمن تحلّی بالقنوع و تجنّب الاسراف نیکو کسی را که بر قناعت
سیر و از اسراف و تجاوز جست طوبی لمن تحلّی بالعفاف ورضی بالکفاف طوبی لمن اکرم نفسه مخافة
الله واطاعه فی السرّ والجهر نیکو کسی که بزرگوار داشت نفس خود را از خوف و خشیت پروردگار و اطاعت کرد او را در نهان
و آشکار طوبی لمن اطاع ناصحا یهدیه و تجنّب غاویا یردیه طوبی لمن وفق لطاعته وبکی علی خطیئته
طوبی لمن صمت الّا من ذکر الله طوبی للمنکسرة قلوبهم من اجل الله طوبی لمن خاف الله فامن طوبی لمن ذکر

المعاد فاحسن طوبى لمن أدّب إلى ربّها فرضها طوبى لمن هجر في طاعة الله غمضها طوبى لمن
جعل الصبر مطيّة نجاته والتقوى عدّة وفاته هر كسى كه شكيبائى را مركب نجات خود ساخت و پرهيزكارى را ذخيره
وفات خود طوبى لمن صلحت سريرته وحسنت علانيته وعزل عن الناس شرّه طوبى لمن أخلص
لله عمله وعلمه وحبّه وبغضه وأخذه وتركه وكلامه وصمته هر كسى كه پاك و صافى داشت براى خدا علم
عمل خود را و حب خود را و بغض خود را و ستدن و دادن و در او سخن كردن و خاموشى خود را طوبى لمن زين الطاعة
وحسنت خليقته وأجمل أمر آخرته طوبى لمن كان له شغل وذكر ... وأجر عوضا طوبى
لمن قدّم خالصا وعمل صالحا واكتسب مذخورا واجتنب محذورا طوبى لمن ركب الطريقة الغرّاء ولزم
المحجّة البيضاء وتولّه بالآخرة وأعرض عن الدنيا طوبى لمن لم تقتله قاتلات الغرور طوبى لمن لم تعم
مشتبهات الأمور طوبى لمن بادر الأجل واغتنم المهل هر كسى كه سرعت كند عادت عمل او آن چيزى كه
رسد اجل آن ... طوبى لمن كذّب مناه وأخرب دنياه وعمر أخراه طوبى لمن بادر الهدى
قبل أن تغلق أبوابه هر كسى كه سرعت كند طريق هدى را از آن پيش كه بسته شود در دست مرگ درهاى او طوبى لمن عصى
فرعون هواه وأطاع موسى تقواه طوبى لمن ذكر المعاد واستكثر من الزاد طوبى لمن راقب ربّه وخاف
ذنبه طوبى لمن أشعر التقوى قلبه طوبى لمن حافظ على طاعة ربّه طوبى لمن خلا من الغلّ صدره وسلم
من الغشّ قلبه خوشا كسى كه سينه خود را از كين و حسد صافى دارد و خاطر خود را از آلايش غل و غش و نفاق پاكيزه نمايد طوبى
لمن شغل قلبه بالفكر ولسانه بالذكر طوبى لمن قصّر همّته على ما يعنيه وجعل جدّه فيما ينجيه طوبى لكلّ
نادم على زلّته مستدرك فارط عثرته طوبى لمن قصر أمله طوبى لمن بادر أجله وأخلص عمله طوبى
لمن كان له من نفسه شاغل عن الناس خوشا كسى كه بخويشتن بپردازد و مردمان را از تعرض خويش آسوده سازد طوبى لمن
طريق السلامة يبصر من بصّره وطاعة هاد أمره طوبى لمن ذلّ في نفسه وعزّ بطاعته وغنى بقناعته
هر كسى كه ذلت جويد در نفس خود و عزيز شود بطاعت خود و غنى شود بقناعت خود طوبى لمن يوقن فلم يتردّد اليقين طوبى
لمن عمل بالدين واقتفى آثار النبيين طوبى لمن بادر الأجل واغتنم المهل وتزوّد من العمل طوبى لمن
استشعر الأجل وكذّب الأمل وتجنّب الزلل طوبى لمن ذكر المعاد وعمل للحساب وقنع بالكفاف خوشا
كسى كه ياد كند معاد را و دست بار بدارد حسابت ... و قانع شود باندازه كفاف طوبى لمن كان له من نفسه
شاغل والناس منه في راحة وعلى طاعة الله سبحانه خوشا كسى كه مر او را بنفس شغلى كه مردم را از شر
خويش راحت كند و طاعت خدا ... طوبى للزاهدين في الدنيا الراغبين
في الآخرة أولئك الذين اتّخذوا الأرض بساطا وترابها فراشا وماءها طيبا والقرآن
شعارا والدعاء دثارا وقرضوا الدنيا على منهاج المسيح بن مريم عليه السلام **الباب**
الثالث من حكمه عليه السلام في حرف الطاء باللفظ المطلق وهو أحد وخمسون حكمة
فمن ذلك قوله عليه السلام طاعة الله أعلى عماد وأقوى عتاد طول القنوت والسجود ينجي من
عذاب النار طالب الأدب أحزم من طالب الذهب طالب ادب ... حزم ...

[illegible]

از خواسته درهم و دینار طاعة الله لا تحوزها الا من بذل الجد واستفرغ الجهد طول الامتنان يكدر
صفو الاحسان طالب الآخرة يدرك منها امله ويأتيه من الدنيا ما قدّر له طالب الدنيا تفوته الآخرة
ويدركه الموت حتى يأخذه بغفلة ولا يدرك من الدنيا الا ما قسم له طالب آخرت ادراک میکند آمال خود را در آخرت نیز
میرسد او را آنچه از دنیا از بهر او مقدر است طالب دنیا از دست میدهد آخرت را و در میرسد او را مرگ با کیفر و کلوگاه و از او نیز از دنیا
ادراک میکند مگر چیزی که قسمت اوست طاعة النساء شيمة الحمقاء طلب السلطان من خداع الشيطان طاعة
العصبيّة ندم وعصيان طاعة الشهوة هلاك طول التفكير يصلح عواقب التدبير طاعة الهوى تفسد العقل
طاعة النساء غاية الجهل طلب الدنيا رأس الفتنة طلب الثناء بغير استحقاق خرق طلب الجنة بلا عمل
حمق طلاق الدنيا مهر الجنة کابین بهشت طلاق گفتن دنیاست طلب الجمع بين الدنيا والآخرة من خداع النفس
طالب الخير بعمل الشر فاسد العقل والحسّ طلب المراتب والدرجات بلا عمل جهل طاعة الجهول وكثرة
الفضول تدلان على الجهل طاعة الله مفتاح سداد وصلاح معاد طهروا قلوبكم من الحسد فانه
مكمد مضنّ طاعة النساء تزري بالنبلاء وتردي العقلاء اطاعت زنان خوار و حقیر میکند دانایان را و هلاک میکند
بسیار خردمندان را طلب التعاون على نصرة الباطل جناية وخيانة طلاقة الوجه بالبشر والعطية و
فعل البر وبذل التحية داع الى محبة البرية طاعة الشهوة هلاك ومعصيتها ملك طاعة الجور تورث
الهلاك وتأبى على الملك طاعة الشهوة تفسد الدين طاعة الحرص تفسد اليقين فساد دین در اطاعت شهوت
و فساد یقین در اطاعت حرص و شره طيبوا عن انفسكم نفسا وامشوا الى الموت مشيا سجحا طاعة الامل يفسد
العمل طاعة الجاهل تدل على الجهل پیروی نادان حجت است بر نادانی طالب الخير من اللئام محروم
طالب الدنيا بالدين مخاتل مذموم طاعة الهدى تنجي طاعة الهوى تردي طاعة دواعي الشرور تفسد
عواقب الامور طول الفكر يحمد العواقب ويصلح الامور طول الاعتبار يحمل على الاستظهار طول
الاصطبار من شيم الابرار طلب الادب جمال الحسب طعن اللسان امضى من جرح السنان زخم زبان بدتر
از جراحت سنان طريقنا القصد وسبيلنا الرشد میفرماید طریق ما اهل بیت عدل و اقتصاد است و راه و روش صلاح
سداد طهروا نفوسكم من دنس الشهوات تدركوا رفيع الدرجات طهروا قلوبكم من درن السيئات تضاعف
لكم الحسنات طول التفكر يعدل رأي المستبصر طلب التعاون على اقامة الحق ديانة وامانة وقال عليه السلام
في ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طبيب دوّار بطبّه قد احكم مراهمه واحمى مواسمه
يضع ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمي وآذان صم وألسنة بكم يتتبع بدوائه مواضع الغفلة
ومواطن الحيرة وسئل عليه السلام عن القدر فقال طريق مظلم فلا تسلكوه وبحر عميق فلا تلجوه وسر الله
فلا تتكلفوه در جواب کسی که سوال از قدر کرد میفرماید راهی تاریک است از این راه مروید و دریائی ژرف است داخل مشوید و سر
خداست بحث آن خود را مشقت میارید من حکمه علیه السلام فی حرف الظاء بلفظ المطلق وهو متصل فی حدّ ثلث واربعون
حکمة من ذلك قوله عليه السلام ظن الرجل على قدر عقله ظن العاقل اصح من يقين الجاهل گمان عاقل از
یقین جاهل استوارتر است ظلم الحق من نصر الباطل ستم میکند حق را آنکس که نصرت میدهد باطل را ظلم الضعيف

اقبح

 اوحش الظلم ظلم السخاء بمنع العطاء ظل الله تعالى سبحانه في الآخرة مبذول لمن اطاعه في الدنيا
ظل خداوند سبحانه و تعالی گسترده است در آخرت از برای کسی که اطاعت میکند او را در دنیا ظلم المرء في الدنيا عنوان
شقائه في الآخرة ظفر بجنة المأوى من أعرض عن زخارف الدنيا ظفر یافت بهشت جاودانی کسی که پشت کرد
زخارف دنیای فانی ظاهر القرآن أنيق وباطنه عميق ظاهر الاسلام مشرق وباطنه مونق ظلم المرء
يوبقه ويصرعه ظلامة المظلوم يمهلها الله سبحانه ولا يهملها داد خواهی مظلوم را خداوند مهلت
میدهد و لکن مهمل نمیگذارد و از انتقام دست بر نمیدارد ظلم الاحسان وضعه في غير موضعه ظلم احسان گذاشتن
وی کسی و در جائی که شایسته احسان نیست ظلم المسترسل ظلم وخيانة ظن الانسان ميزان عقله ظن انسان میزان
عقل وی است و فعله أصدق شاهد على أصله و فعل او راستگو گواهی است بر اصل او ظفر الكريم ينجي ظفر
اللئيم يردي ظفر الكرام عفو واحسان ظفر اللئام تجبر وطغيان ظفر بالخير من طلبه ظفر الشر
بمن ركبه ظفر بالشيطان من غلبت عصمته ظفر یافت بر شیطان کسی است که غالب شود عصمت و ظفر یافت بر شیطان
کسی است که مالک شود عصمت او را و ظفر بالهوى من انقاد الى شهوته ظلم المروة من يصطنعه ظفر
بفرجة الشرف من أعرض عن زخارف الدنيا ظلم المسترسل أعظم الجرم ظلم الاحسان فتح الامتنان ظلم
نفسه من عصى الله وأطاع الشيطان ظلم کرد بنفس خود آنکس که اطاعت شیطان کرد و اطاعت کرد آن عصیان کرد ظلم العباد
يفسد المعاد ظاهر الله سبحانه بالعناد من ظلم العباد ظلم المعروف من وضعه في غير اهله ظلم نفسه
من رضي بدار الفناء عوضا عن دار البقاء ظلم کرد بنفس خود آنکس که برگزید دار فانی را بر سرای جاودانی ظل
الكرام دعة وهنيء ظل اللئام نكد دني ظلف النفس عما في ايدي الناس هو الغناء الموجود نفس را باز
داشتن از طلب آنچه در دست مردم است دولت و توانگری موجود ظلف النفس عن لذات الدنيا هو الزهد المحمود
ظرف المؤمن نزاهته عن المحارم ومبادرته الى المكارم ظفر بسني الملك واسع صنائعه في
الاكارم ضبط اللسان ملك واطلاقه هلك ضابط نفسه عن دواعي اللذات مالك ومهملها
هالك ضبط النفس عند حادث الغضب يؤمن مواقع العطب نگاه داشتن نفس هنگام حدوث غضب ایمن میگرداند
از مواقع هلاکت ظالم الناس يوم القيامة مكبوب بظلمه مثبور حزونه ظلم اليتامى والايامى
ينزل النقم ويسلب النعم ستم کردن بر ایتام و ارامل موجب نزول عذاب و نقمت و سلب راحت و نعمت است
ظفر بخير المآثر من غلب الهوى كل ذي لب فيه شيء من الصواب ظن العاقل كهانة

ال الباب نوزدهم مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف العين وفيه

خمسة فصول ثمان مائة و ... حكمة الفصل الاول بلفظ على وهو اربع وعشرون حكمة الفصل
الثاني بلفظ عن وهو اربع وثلثون حكمة الفصل الثالث بلفظ عند وهو تسع وتسعون حكمة
الفصل الرابع بلفظ عسى وهو اربع وعشرون حكمة الفصل الخامس بالمطلق وهو ستمائة و
ثمانون حكمة الفصل الاول من حكمه عليه السلام بلفظ على وهو اربع وعشرون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام على قدر
الحياء تكون العفة على قدر الحرمان تكون الحرقة على قدر العقل تكون اليقين على قدر الهمة تكون الحمية

حمد

 حمیت و غیرت اندازه همت است على قدر الحمية تكون الغيرة على قدر المروة تكون السخاوة على قدر
شرف النفس تكون المروة على قدر المصيبة تكون المثوبة مثوبات اندازه مصیبت اجر و ثواب
على قدر المؤونة تكون من الله المعونة على قدر الرأي تكون العزيمة على قدر العقل تكون
الطاعة على قدر الهمة تكون القناعة على قدر الحمية تكون الشجاعة على قدر النعماء تكون
البلاء سختی و بلیت اندازه نعمت است على قدر البلاء تكون الجزاء على قدر الإنصاف تترسخ المودة
على قدر التواخي في الله تخلص المحبة على قدر الدين تكون خلوص النية على قدر حسن النية
تكون من الله العطية اجر و مزد نعمت و عطیت مقدار حسن نیت است على الناصح الاجتهاد في الرأي
وليس عليه الضمان في النجح على السائل وأيتها الثقة بالله منتهى الحرص في النجح على العالم أن يعمل
بما علم ثم يطلب تعلم ما لم يعلم فرض است بر عالم که بعلم خود عمل کند و طلب نماید آموزش آنچه را ندانسته على
المتعلم أن يدئب نفسه في طلب العلم ولا يمل من تعلمه ولا يستكثر ما علم على الصدق والأمانة
مبنى الإيمان على الإمام أن يعلم أهل ولايته حدود الإسلام والإيمان الفصل الثاني
من حكمه عليه السلام في حرف العين بلفظ عجبت و هو اربع و ثلثون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام
عجبت لمن لا يملك أجله كيف يطيل أمله عجب می آید مرا از کسی که حکم بر اجل ندارد و ما از کار را مماطله میکند
عجبت لمن يجهل نفسه كيف يعرف ربه عجبت لمن علم أنه مستعمل عن دنياه كيف لا يحسن التزود
للآخرة عجب است که میداند از دنیا در میگذرد و تدارک زاد و سفر نمیکند عجبت لمن يشك في الله وهو يرى
خلقه عجبت للغافل والموت يطلبه عجبت لمن عرف سوء عواقب اللذات كيف لا يعف عجبت
لمن عرف شدة انتقام الله وهو مقيم على الإصرار عجبت للمتكبر كان أمس نطفة وهو غدا جيفة
عجبت لمن عرف الله كيف لا يشتد خوفه عجبت لمن عرف نفسه كيف يأنس بدار الفناء عجبت لمن
عرف ربه كيف لا يسعى لدار البقاء عجبت لمن ينشد ضالته وقد أضل نفسه فلا يطلبها عجبت لمن
عرف نفسه كيف يتصدى لإصلاح الناس ونفسه أشد شيء فسادا فلا يصلحها ويتعاطى إصلاح
غيره عجبت لمن ينكر عيوب الناس ونفسه أكثر شيء معابا ولا يبصرها عجب می آید مرا از کسی که نگران عیب
مردمانست و حال آنکه معایب او افزون از دیگرانست عجبت لمن يظلم نفسه كيف ينصف غيره عجبت لمن
يقال فيه الشر الذي يعلم أنه فيه كيف يغضب عجبت لمن يقال فيه الخير الذي يعلم أنه ليس فيه
كيف يرضى عجبت للبخيل يتعجل بالفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى الذي إياه طلب فيعيش في
الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الأغنياء عجب می آید مرا از بخیل که با مال اندوختن در مذلت مسکین
و درویشی فقیر که از آن گریزانست زیست میشود و از وسعت و غنائیکه آنرا طلبکار است بی بهره میشود در دنیا در مذلت فقرا
و با اینهمه در آخرت حساب توانگران بایدش داد عجبت لمن يشتري العبيد بماله فيعتقهم كيف لا يشتري الأحرار
بإحسانه فيسترقهم شگفت می آید مرا از کسی که بخرد بندگان را با مال خود و آزاد سازد چگونه بخرد آزادگان را
با احسان خود و بنده کند عجبت لمن ينكر النشأة الأخرى وهو يرى النشأة الأولى

 عجبت لعامر دار الفناء وتارك دار البقاء عجبت لمن يرى الموت وهو يرى من يموت عجب مى آيد
مرا از كسى كه فراموش ميكند مرگ را و حال آنكه مى بينند همه روز مردمان مى ميرند عجبت لمن يرى انه ينقص
كل يوم في نفسه وعمره وهو لا يتأهب للموت عجبت لمن يحتمي عن الطعام لمضرته كيف لا
يحتمي الذنب لأليم عقوبته عجبت لمن يتكلم بما ان حكي عنه ضره وان لم يحك عنه لم
ينفعه شگفت مى آيد مرا از كسى كه سخن گويد در چيزى كه اگر باز گفته شود او را زيان رساند و اگر باز گفته نشود او را سود
نبخشد عجبت لمن يتكلم بما لا ينفعه في دنياه ولا يكتب له اجره في آخرته عجبت لمن يرغب في
التكثر من الاصحاب كيف لا يصحب العلماء الالباء الاتقياء الذين تغنم فضائلهم وتهديه علومهم
وتزينه صحبتهم عجبت لرجل يأتيه اخوه المسلم في حاجة فيمتنع من قضائها ولا يرى نفسه للخير
اهلا فهبه انه لا ثواب يرجى ولا عقاب يتقى أفتزهدون في مكارم الاخلاق عجبت لمن يرجو
فضل من فوقه كيف لا يرحم من دونه عجب مى آيد مرا از كسيكه اميد دارد كه با فضل تر شود از زبر دست خويش
در حم نميكند بر زير دست خويش عجبت لمن خاف البيات فلم يكف عجبت لمن يقنط ومعه النجاة وهو
الاستغفار عجبت لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد عجبت لغفلة ذوي الالباب عن حسن
الارتياد والاستعداد للمعاد عجبت لمن عرف دواء دائه فلا يطلبه وان وجده فلا يتداوى به
عجب است از كسى كه شناسد دواى درد خود را و طلب نميكند و اگر بيابد دوا را نميكند عجبت لمن يعلم ان للاعمال
جزاء كيف لا يحسن عمله عجبت لمن يعجز عن دفع ما عراه كيف يقع له الامن مما يخشاه **الفصل
الثالث** مما ورد من حكمه عليه السلام في حرف العين بلفظ عليك وهو تسع وستون حكمة
فمن ذلك قوله عليه السلام عليك بالورع فانه خير صيانة عليك بالامانة فانها افضل ديانة
عليك بطاعة الله سبحانه فان طاعة الله فاضلة على كل شيء عليك بالاعتصام بالله تعالى وحده
في كل امورك فانها عصمة من كل شيء لازمست كه توسل جوئى بخدا وند تبارك وتعالى در هر كارى چه توسل بخدا
نگاهبان است از هر حادثه عليك بلزوم الصمت فانه يلزمك السلامة ويؤمنك الندامة عليك
بمنهج الاستقامة فانه يكسبك الكرامة ويكفيك الملامة عليك بالصدق فمن صدق في اقواله
جل قدره عليك بالرفق فمن رفق في افعاله تم امره عليك بلزوم اليقين وتجنب الشك فليس
للمرء شيء اهلك له من غلبة الشك على يقينه لازمست كه دست گيرى يقين را و دست بازى از شك را
وليس مر ورا بكار بردن غلبه شك بر يقين عليك بالصدق فانه من دعائم الشح عليك بالسعي في
... عليك بالنصح سعى در كار دين ... عليك بالصبر فبه يأخذ
الحازم واليه يرجع الجاهل عليك بحسن التأهب والاستعداد والاستكثار من الزاد عليك
بالتيسير فانها شيمة الافاضل عليك بالجد والاجتهاد في اصلاح المعاد عليك بالورع فانه
عون الدين وشيمة المخلصين عليك بالفكر فانه رشد من الضلال ومصلح الاعمال
عليك بلزوم الحلال وحسن البر بالعيال لازمست كه كسب حلال كنى و نيكوئى با عيال كنى و ذكر

الله

اللّه فی کلّ حالٍ و خدا او مدارا در هر حال از کرامی شمار عَلَیْکَ بالعدلِ فی العدوّ و الصّدیقِ و القصدِ فی الفقرِ
و الغنی برتست که با دوست و دشمن براه عدالت پوئی و با فقیر و غنی از انصاف انحراف نجوئی عَلَیْکَ باخوانِ
الصّفا فانّهم زینةٌ فی الرّخاء و عونٌ فی البلاء عَلَیْکَ بتقوی اللّه فی الغیبِ و الشّهادةِ و لزومِ الحقّ
فی الغضبِ و الرّضا عَلَیْکَ بطاعةِ مَن یأمرک بالدّین فانّه یهدیک و ینجیک عَلَیْکَ بمکارمِ الخلالِ
و اصطناعِ الرّجالِ فانّهما یقیانِ مصارعَ السّوءِ و یوجبانِ الجلال عَلَیْکَ بالعفافِ فانّه افضلُ
شیمِ الاشراف برتست که چنگ در دامن عفاف زنی که آن واضح صفت اشراف است عَلَیْکَ بترکِ التّبذیرِ
و الاسرافِ عَلَیْکَ بالتّحلّی بالعدلِ و الانصافِ عَلَیْکَ بالصّبرِ و الاحتمالِ فمن لزمهما هانت
علیه المحنُ عَلَیْکَ بالاستعانةِ بالخالقِ و الرّغبةِ الیه فی توفیقک و ترکِ کلّ شائبةٍ اولجتک فی
شبهةٍ او اسلمتک الی ضلالةٍ عَلَیْکَ بالاحسانِ فانّه افضلُ زراعةٍ و اربحُ بضاعةٍ عَلَیْکَ بالرّفقِ
فانّه مفتاحُ الصّوابِ و سجیّةُ اولی الالبابِ برتست که با مردمان طریق رفق و مدارا سپری چه آن کلید نظام سیاست
طبیعت صاحبان کیاست است عَلَیْکَ بالعفافِ و القنوعِ فمن اخذ به خفّت علیه المؤنُ عَلَیْکَ بادمانِ العملِ
فی النّشاطِ و الکسلِ عَلَیْکَ بطاعةِ مَن لاتعذر بجهالته عَلَیْکَ بحفظِ کلّ امرٍ لاتعذر باضاعته عَلَیْکَ
بالقصدِ فانّه اعونُ شیءٍ علی حسنِ العیشِ و لن یهلک امرؤٌ حتّی یؤثر شهوته علی دینه عَلَیْکَ بالآخرةِ
تأتک الدّنیا صاغرةً عَلَیْکَ بالحکمةِ فانّها الحلیةُ الفاخرةُ عَلَیْکَ بالحیاءِ فانّه عنوانُ النّبلِ برتست
که از شرم و حیا شعار کنی و از عقل و خرد دثار گیری عَلَیْکَ بالسّخاءِ فانّه ثمرةُ العقلِ عَلَیْکَ بالحلمِ فانّه ثمرةُ
العلمِ عَلَیْکَ بالتّفکّرِ فانّها احسنُ سنّةٍ عَلَیْکَ بالاخلاصِ فی الدّعاءِ فانّه اخلقُ بالاجابةِ عَلَیْکَ
بالشّکرِ فی السّرّاءِ و الضّرّاءِ عَلَیْکَ بالصّبرِ فی الضّیقِ و البلاءِ برتست که در تنگنای بلا و محن رسم شکیب
مرعی کنی عَلَیْکَ بالقنوعِ فلاشیءَ ادفعُ للفاقةِ منه عَلَیْکَ بالعملِ فلا مالَ اعودُ منه عَلَیْکَ
بالادبِ فانّه زینُ الحسبِ عَلَیْکَ بالتّقوی فانّه اشرفُ نسبٍ عَلَیْکَ بالصّبرِ فانّه نعمَ القرینُ
عَلَیْکَ بالمؤانسةِ فانّها جالبةُ المودّةِ عَلَیْکَ بحسنِ الخلقِ فانّه یکسبک المحبّةَ برتست که در مجلس
اخلاق کوشی تا از قلوب مردم جامه محبّت پوشی عَلَیْکَ بالاحتمالِ فانّه سترُ العیوبِ عَلَیْکَ بذکرِ اللّه فانّه
نورُ القلوبِ عَلَیْکَ بالصّدقِ فانّه حرزٌ منجی عَلَیْکَ بالحلمِ فانّه خلقٌ رضیّ عَلَیْکَ بالوفاءِ فانّه اوفی
جُنّةٍ برتست که شعار خویش وفا کنی که دفع حربه حوادث را بهترین سپر است عَلَیْکَ بصالحِ العملِ فانّه الزّادُ الی
الجنّةِ عَلَیْکَ بالاخلاصِ فانّه سببُ قبولِ الاعمالِ و اشرفُ الطّاعةِ عَلَیْکَ بمقاربةِ ذوی العقلِ و
الدّینِ فانّه خیرُ الاصحابِ عَلَیْکَ بالفصلِ فی الامورِ فمن عدل عن الفصلِ جار و من اخذ به عدل
عَلَیْکَ بالاعتصامِ باللّه فی کلّ امورک فانّها عصمةٌ من کلّ شیءٍ برتست که در هر کار در وی بجد الکی و چنگ در
توکّل زنی که در هر بلا و طلب کافی است عَلَیْکَ بالمشاورةِ فانّها نتیجةُ الحزمِ عَلَیْکَ بالتّقی فانّه خلقُ الانبیاءِ
عَلَیْکَ بالرّضا فی الشّدّةِ و الرّخاءِ عَلَیْکَ بالعلمِ فانّه ورثةٌ کریمةٌ عَلَیْکَ بالایثارِ فانّه احری
بالاصابةِ عَلَیْکَ بالزّهدِ فانّه عونُ الدّینِ عَلَیْکَ بالصّبرِ فانّه حصنٌ حصینٌ و عبادةُ الموقنین

كتاب كلمات قصار از كتب امير المومنين علي عليه السلام

عليك بمواخاة من حمد رك وهالك فانه يحفظك ونرسدك رسد [illegible] كسى كه برادر كار تاييت كند ومهى اردها ا و اك ی ب ورشدكى

الفصل الرابع

في حكمه عليه السلام من حرف العين بلفظ عند وهي اربع وعشرون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام عند كثرة العثار والزلل تكثر الملامة عند اهوال القيمة تكثر من المفرطين الندامة عند المال تختبر عقول الرجال هنگام بحث كردن معادر حر آشكار شود عند غرور الاطماع والامال تخدع عقول الجهال وتختبر الباب الرجال عند حضور الشهوات واللذات يتبين ورع الاتقياء هنگام شهوت لذت ورع ور پرهيزكاران آشكار شود عند تناهي الشدائد يكون توقع الفرج عند تناهي الشدة تكون الفرج عند اشتداد الفرج سد ومطالع الفرج عند الامتحان تكرم الرجل او تهان هنگام امتحان مرد گرامى شود مرد ما خوار ميگردد عند الشدائد تذهب الاحقاد عند تظاهر النعم تكثر الحساد عند زوال النعم يتبين الصديق من العدو هنگام زوال دولت ونعمت آشكار ميشود دوست از دشمن عند كمال القدرة تظهر فضيلة العفو عند نزول المصائب وحلول النوائب تظهر فضيلة الصبر هنگام نزول مصائب ونوائب فضيلت صبر آشكار شود عند تضايق البلاء يكون الرخاء عند الصدمة الاولى يكون الصبر البالغ عند نزول الشدائد تظهر فضائل الانسان عند الشدائد تختبر حفاظ الاخوان هنگام شدت محبت محبت دوستان وخويش تجربت ميشود عند الحيرة تنكشف عقول الرجال عند حضور الاجال تظهر خيبة الامال عند تصحيح الضمائر تبدو علل السرائر عند تحقق الاخلاص تستنير البصائر عند كثرة الاتصال وشدة الاحتمال تحقق الخلال عند التوكل على الله سبحانه تتحقق السعادة من السماء عند غلبة الغضب يختبر حلم الحلماء هنگام خشم وغضب حلم مرد حليم مكشوف شود وميزان امتحان احسان كرد وعند الايثار على النفس تتبين جواهر الكرماء عند فساد العلانية تفسد السريرة عند فساد النية ترتفع البركة

الفصل الخامس

من حكمه عليه السلام في حرف العين بلفظ المطلق وهي تسعون وتسعون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام عيبك مستور ما اسعدك جدك معايب تو پوشيده است تا دام كه بخت مساعدت ميكند ترا غاية الصدق نجاة وسلامة عنوان العقل مداراة الناس عداوة الاقارب امض من لسع العقارب خصومت خويشاوندان سخت تر وصعب تر است از گزيدن كژدمان عقوبة العقلاء التلويح عقوبة الجهلاء التصريح عرفت الله سبحانه وتعالى بفسخ العزائم وحل العقود وكشف الضر والبلية عمن اخلص له النية عند الدنيا موفد البلاء عند الحرص مخلد الشقاء عداوة العاقل خير من صداقة الجاهل دشمنى وعداوت دانا بهتر است از محبت وصداقت نادان علم لا يصلحك ضلال ومال لا ينفعك وبال علمى كه اصلاح نكند دين ترا گمراهيست ومالى كه سود نكند آخرت ترا وبال است عود نفسك الجميل فانه يجمل عنك الاحدوثة ويجزل لك المثوبة غاية الكرم الاحسان اليه وادر شره بالانعام عليه عزيمة الصبر تطفئ نار الشهوة عاقبة الصبر تكدرها حلاوة اللذة عز القنوع خير من ذل الخضوع مر ساعتى تراست او دولت عرضت عليكم بالجادة البيضاء فاسلكوها والا ستبدل الله بكم غيركم علم بلا عمل كشجر بلا ثمر علم بلا عمل كقوس بلا وتر عالمى كه با علم خود عمل نكند چون درختى را ماند كه ثمر نكند وكمانى را ماند كه زه نكرده باشد

۹۶۶ عند المطامع مسترقّ لا یخلّ ابداً الرّقّ عوّد نفسک الاستکثار بالاستغفار فانّه یمحو عنک الحوبة و
نعظم لک المثوبة عوّد لسانک لین الکلام وبذل السّلام تکثر محبّوک ویقلّ مبغضوک زبان خود را نرمی کلام
وسبقت سلام معتاد کن تا بسیار شوند دوستان تو واندک شوند دشمنان تو عوّد لسانک حسن الکلام
تأمن الملام عوّدک الی الحقّ خیر من تمادیک فی الباطل عوّد نفسک السّماح وتجنّب الالحاح یلزمک
الصّلاح عوّد نفسک حسن النّیّة تدرک النّجاح عادة الکرام الجود وعادة اللّئام الجحود عادت کرا
م جود واحسان است وعادت لئیمان انکار وجحدان علم بلا عمل حجّة الله علی العبد عالم معاند خیر من
جاهل مساعد علیکم باعمال الخیر فبادروها ولا یکن غیرکم احقّ بها منکم عباد مخلوقون اقتداراً
ومربوبون اقتساراً ومقبوضون احتضاراً عرّجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة یکسو شوید
از طریق بیگانگی و بیوفائی و دور کنید تاجهای مفاخرت وخودستائی علیکم بالتّواصل والموافقة وایّاکم
والمقاطعة والمهاجرة عاشر اهل الفضائل تسعد وتنبل عمارة القلوب فی معاشرة ذوی العقول
عین المحبّ عمیاء عن عیب المحبوب واذنه صمّاء عن قبح مساویه عاودوا الکرّ واستحیوا
من الفرّ فانّه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب عاش زکات عثرات جاهل زکات جهالات
علیکم بالحقّ والتّقوی فالزموهما وایّاکم ومحالات الباطل والتّرّهات بر شماست که کار راستی
و پرهیزکاری کنید و بپرهیزید از محالات باطل و ترّهات لاطائل عضّوا علی النّواجذ فانّه انبی للسّیوف عن الهام
عنوان النّبل الاحسان الی النّاس عقبی الجهل المضرّة والحسود لا تدوم له مسرّة علیکم
بلزوم الیقین والتّقوی فانّهما یبلغانکم جنّة المأوی عادة اللّئام والاعمار ادبة الکرام
الاحرار علیکم فی قضاء حوائجکم باشراف النّفوس ذوی الاصول الطّیّبة فانّها عندکم اقضی وهی لدیکم
ازکی عوّد نفسک فعل المکارم وتحمّل المغارم تشرف نفسک وتعمر آخرتک ویکثر حامدوک عوّد
اذنک حسن الاستماع ولا تصغ الی ما لا یزید فی اصلاحک استماعه فانّ ذلک یصدئ القلوب ویوجب
المذامّ معتاد کن گوش خود را بشنیدن سخنی که ترا سود بخشد و باز دار از شنیدن کلمه که ترا نافع نباشد چه استماع آن گونه
سخن قلب را صدای قدح وذم است عودک الی الحقّ وان اتعبک خیر من راحتک مع لزوم الباطل
عادة الاحسان مادّة الامکان عادة اللّئام قطع موادّ الاحسان عادة اللّئام قبح الوقیعة
عادة الکرام حسن الصّنیعة علم المنافق فی لسانه علم المؤمن فی عمله علم منافق در گفتار اوست
وعلم مؤمن در کردار او علم لا ینفع کدواء لا ینجع عند الشّهوة اذلّ من عبد الرّقّ اسیر لا یفکّ اسره
علّة المعاداة قلّة المبالاة علّموا اولادکم الصّلوة لسبع وخذوهم بها اذا بلغوا الحلم فرزندان
خود را نماز بیاموزید چون هفت ساله شوند و باداى نماز وادارید چون بحدّ رشد وبلوغ رسد عظم الجسد و
طوله لا ینفع اذا کان القلب خاویاً علیکم بالقصد فی المطاعم فانّه ابعد من السّرف واصحّ
للبدن واعون علی العبادة علیکم بموجبات الحقّ فالزموها وایّاکم ومحالات التّرّهات
علیکم بلزوم الدّین والتّقوی والیقین فهنّ احسن الحسنات وبهنّ تنال رفیع الدّرجات علیکم

بلزوم النعمة والامانة فانهما اشرف ما استرتم واحسن ما اعلنتم وافضل ما ادخرتم بر شما است ١٦٧
كه نعمت وامانت را از دست ندهيد چه اين هر دو بهتر چيزيست كه پوشيده داريد و آشكار نمائيد و افضل چيزيست كه ذخيره
سازيد عليكم بهذا القرآن احلوا حلاله وحرموا حرامه واعملوا بمحكمه وردوا متشابهه الى عالمه فانه
شاهد عليكم وافضل ما به توسلتم عليكم في قضاء حوائجكم بكرام الانفس والاصول تنجح لكم عندهم
من غير مطال ولا امتنان عليكم بصدق الاخلاص وحسن اليقين فانهما افضل عبادة المقربين عليكم
بمداومة الشكر ولزوم الصبر فانهما يزيدان النعمة ويزيلان المحنة بر شما است كه همواره شاكر و صابر باشيد چه اين
هر دو نعمت افزون سازد و محنت را از ميان بردارد عليكم بالسخاء وحسن الخلق فانهما يزيدان الرزق ويوجبان
المحبة عليكم بالاحسان الى العباد والعدل في البلاد تامنوا عند قيام الاشهاد بر شما است كه با بندگان
خداي احسان كنيد و طريق عدل و انصاف سپريد تا ايمن و رستگار باشيد در روز قيامت عليكم بالتقوى فانها خير
زاد واحرز عتاد عليكم بصنائع المعروف فانها نعم الزاد الى المعاد عليكم بالاخلاص في الايمان
فانه السبيل الى الجنة والنجاة من النار عليكم بصنائع الاحسان وحسن البر بذوي الرحم والجيران
فانهما يزيدان في الاعمار ويعمران الديار عليكم بحب آل نبيكم فانه حق الله عليكم والموجب على الله حقكم
الا ترون الى قول الله قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى بر شما است كه دوست داريد اهل بيت پيغمبر
خود را چه خداوند اين خصلت را بر شما فرض فرموده و نيز واجب ميكند كه خداوند شما را دوست دارد چنانكه در قرآن ميفرمايد قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة في القربى علة الكذب اقبح علة زلة المتوقي اشد زلة عز اللئيم مذلة وضلال العقل اشد
ضلة عقوبة الكرام احسن من عفو اللئام عقوبة العقوق الحقود والحسود سوء ما يعيهم عن
الاسترسال لا تشمال عمل الجاهل وبال وعلمه ضلال كردار جاهل وبال است و علمش گمراهي ضلال عند
العلانية تسد السريرة عاقبة الكذب ملامة وندامة وعرض عليه السلام رجلا فتكلمات له ويكد وترش
والامال له عظم الله اجرك بما اباد وبارك لك بما افاد عقول الرجال في اطراف اقلامهم عود
النعمة بعد نفارها صعب است روست مده كه دو باره بدست آمد عشرة خصال من المكارم صدق الناس
وصدق اللسان وترك الكذب في اداء الامانة وصلة الرحم واقراء الضيف واطعام السائل والمكافاة على
الصنائع والذمام للصاحب وراسهن الحياء عشرة خصال من لقي الله بهن دخل الجنة شهادة ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله والاقرار بما جاء من عند الله عز وجل واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم
شهر رمضان والحج الى بيته الحرام والولاية لاولياء الله والبراءة من اعداء الله واجتناب كل مسكر صاحب
ده خصلت چون خداي را ملاقات كند داخل بهشت شود شهادت بوحدانيت خدا و رسالت محمد مصطفى و اقرار بدانچه از خداي
آمده و بپاي داشتن نماز و ادای زكوة و روزه داشتن در شهر رمضان و زيارت بيت الله الحرام و اقرار بولايت اولياء و برائت
از دشمنان خدا و پرهيز كردن از هر مسكري عشرة خصال الحنص بها شيعتنا هم الشاحبون النحلون
الذابلون ذابلة شفاههم خميصة بطونهم متغيرة الوانهم مصفرة وجوههم اذا جنهم الليل
اتخذوا الارض فراشا واستقبلوا الارض بجباههم كثير سجودهم غزيرة دموعهم كثير دعاؤهم

كبر

 کثیر نکات ثم یفرح الناس و هم محزونون عشرة اشیاء من علامات الساعة طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض وثلثة خسوف خسف بالمشرق وخسف بالمغرب وخسف بجزیرة العرب و خروج عیسی علیه السلام وخروج المهدی من ولدی وخروج یاجوج وماجوج ویکون ذلک فی آخر الزمان وخروج نار من الیمن من قعر الارض لا تدع خلفها احدًا تسوق الناس الی المحشر ده چیز است که علامت قیامت است طلوع کردن آفتاب از جانب مغرب وخروج دجال وظهور دابة الارض و آشکار شدن سه خسوف یکی در جانب مشرق و یکی در جانب مغرب وخسف جزیرة العرب و فرود شدن عیسی علیه السلام از آسمان وخروج قائم آل محمد از فرزندان من وخروج یاجوج وماجوج واین جمله در آخر الزمان است و آتشی از اراضی یمن از قعر زمین بر آید که هیچ کس را بر جای نگذارد و مردم را بجانب محشر براند عشرون خصلة فی محب اهل البیت علیهم السلام عشرة منها فی الدنیا وعشرة منها فی الآخرة فاما التی فی الدنیا فالزهد فی الدنیا والحرص علی العلم والورع فی الدین والرغبة فی العبادة والتوبة قبل الممات والنشاط فی قیام اللیل والیاس مما فی ایدی الناس والحفظ لامر الله ونهیه وبغض الدنیا والسخاء واما العشرة التی فی الآخرة فلا ینشر له دیوان ولا ینصب له میزان ویعطی کتابه بیمینه ویکتب له براءة من النار ویبیض وجهه ویکسی من حلل الجنة ویشفع فی مائة من اهل بیته وینظر الله تعالی الیه بالرحمة ویتوج بتاج من تیجان الجنة ویدخلها بغیر حساب فطوبی لمحبی ولدی وعترتی واهل بیتی دوستان اهل بیت را بیست خصلت است ده خصلت خاص دنیاست و ده خاص آخرت اما آن ده خصلت که خاص دنیاست پارسائی در دنیاست و حرص در تحصیل علم و پرهیزکاری در دین و رغبت در عبادت و توبت و انابت پیش از مرگ و نشاط در نماز شب و قطع طمع از آنچه در دست مردم است و حفظ در امر معروف و نهی از منکر و عداوت دنیا و صفت جود و سخا اما آن ده که خاص آخرت است از برای او دیوان حساب نگشایند و میزان نسنجند و نصب نکنند و کتاب اعمال او را بدست راستش دهند و برات بیزاری از آتش جهنم رقم کنند و روی او را سپید دارند و از حلی و حلل بهشت در پوشانند و شفاعت او را در حق صد تن از اهل بیتش پذیرند و خداوند نظر رحمت بر او گمارد و تاجی از بهشت بر سر او گذارد و بیرون از حساب او را داخل بهشت کند خوشا حال دوستان فرزندان من و عترت من و اهل بیت من عشرة عظات کان علیه السلام دائمًا یعظ بها الناس کان علیه السلام قال ان کان الله تبارک وتعالی قد تکفل بالرزق فاهتمامک لماذا وان کان الرزق مقسومًا فالحرص لماذا وان کان الحساب حقًا فالجمع لماذا وان کان الخلف من الله حقًا فالبخل لماذا وان کان العقوبة من الله النار فالمعصیة لماذا وان کان الموت حقًا فالفرح لماذا وان کان العرض علی الله حقًا فالمکر لماذا وان کان الممر علی الصراط حقًا فالعجب لماذا وان کان کل شیء بقضاء وقدر فالحزن لماذا وان کانت الدنیا فانیة فالطمأنینة لماذا

الباب نوزدهم تمام در ذکر حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرف الغین باللفظ المطلق و موصول با حد و موصوف تمام و هر حکمة من ذلک قوله علیه السلام غایة الاسلام التسلیم غایة التسلیم الفوز بالنعیم غناء الفقیر قناعته غناء العاقل بعلمه فقیر بقناعت غنی شود و عاقل بعلم مستغنی گردد غناء الجاهل

الله عز الرجل إيمانه غيرة المرأة عدوان غيرة الرجل على قدر أنفته غرور الدنيا يصرع غرور ٩٠٩
الهوى يخدع غرور الشيطان يسوّل ويطمع غاية الدين الإيمان غاية الإيمان الإيقان غاية اليقين
الإخلاص غاية الإخلاص الخلاص غض الطرف من أفضل الورع فرو خوابانيدن چشم از كرسيس از افضل ...
ورع است عز نفسه من أسرها الطمع عز عقله من أتبعه الخدع غض الطرف من كمال الظرف غطاء العيوب
السخاء والعفاف عيّروا العادات تسهل عليكم الطاعات عز مغرم لغو العطاب قلب معلق بالشهوات قلبى
... شهوات شد از پند و موعظت بهره مند عامر الجود بذل الموجود عمر الإكمال مدارسة الحكمة
على اللعاب بالسخاء فإنه ستر العيوب ... عضوا الأبصار
فإنه أربط للجأش وأسكن للقلوب عند ... الدرجات من أطاع العادات غالبوا أنفسكم على ترك المعاصي
تسهل عليكم مقادتها إلى الطاعات غلبة الشهوة أعظم هلك وملكها أشرف ملك غلبه شهوت بزرگ
... عالم ... سلطان عامر الجهال الترابي عامر الود وحافظ العهد غالب الحق معالمه
الخصم خصم وحاذر من مجاورة العدو وعداوته لعلك تملكه عناء العاقل ... عنه دولت عاقل حكمت
... غرض المجني الرشاد غرض المبطل الفساد غرض المؤمن إصلاح المعاد علة الهوى تفسد العقل
غاية العقل الاعتراف بالجهل عضب المؤلف رسول الموت عطاء المناوي الصمت ...
غاض الصدق في الناس وفاض الكذب واستعملت المودة باللسان وتشاحنوا بالقلوب ... شد ...
در ميان مردم ... دروغ ... دلها اگر در عداوت شد غلظ الإنسان ...
الله أحظر شيء عليه غالبوا أنفسكم على ترك العادات تغلبوها وجاهدوا أهواءكم تملكوها غاية الدين
الرضا غاية الدنيا الفناء غاية الآخرة البقاء غاية الحياة الموت غاية الموت الفوت غاية المعرفة
أن يعرف المرء نفسه غاية المجاهدة أن يجاهد المرء نفسه نهايت مجاهده است كه مرد با نفس خويش جهاد كند و
... عناء المؤمن بالله عبرة المؤمن لله عض الطرف من المروة عبر مشفع بالحكمة عقل مغلول بالغضب
الشهوة عقل كه در دست شهوت و غضب ... عض الطرف خير من كثير النظر
غرور الغني يوجب الأشر عزيمة العقل تأبى ... عزيمة الأمل
يفسد العمل غرور الجاهل بمحال الباطل غاية الحياء أن يستحيي المؤمن من نفسه غاية المرء حسن
عقله غاية الأمل الأجل غاية العلم العمل غاية المؤمن الجنة غاية المعرفة الخشية غاية الكافر النار
غاية الكرم الإيثار غاية الحزم الاستظهار غاية العبادة الطاعة غاية الاقتصاد القناعة غاية
العقل أن يعدل المرء في نفسه نهايت خردمندی است كه كسی در نفس خويش كار به عدل و اقتصاد كند غاية الجناية
حل الودود ونقض العهود عيّروا السيئ ولا تشبهوا باليهود ... و خاساه كيد ...
... علة الشهوة تبطل العصمة وتورد الهلك عنك من أرصاك بالباطل وأغراك
بالهزل علة الهزل يبطل عزيمة الجد وقال عليه السلام في وصف الدنيا غرورها مظلمة
أقطارها خامية قدورها وطيعة أمورها وفي صفة الدنيا أيضا غرارة ضرارة حائلة زائلة

 فائدة نایدة غضّ الطرف عن محارم الله افضل عبادة غایة المؤمن احقّ منتظر واقدم قادم عدد
المرء مسبّة علیه غرور الدنیا من جهل حیلتک وحتی علیه حبائل کیدک غذاء الدنیا سمام واسبابها
رمام غارس شجرة الخیر یجتنیها احلی ثمرة اگر که درخت خیر غرس میکند میوه شیرین تر ثمرش را درو می‌چیند غایة
الفرصة بعد امکانها فانّک عن مدرکها بعد فوتها ناکاه فرصت فرو گیر زیرا که چون فوت گذشت و از دست
برود دیگر بدست نشود غالب الشهوة قبل قوّة ضراوتها فانّها ان قویت علیک ملکتک واستقادتک
ولم تقدر علی مقاومتها غایة الجهل تبجّح المرء بجهله وقال علیه السلام فی توحید الله تعالی عوض
العین لا تدرکه وبعد الهمم لا تدرکه عز جهل من کثر امله وقلّ عمله عطاء الثواب لفعل

الباب ۲ ممّا ورد من حکم امیر المؤمنین علیه السلام فی حرف الفاء وهو مشتمل بر مرقاة و بیستا

و حکمة **الفصل الاول** بلفظ فی بوتلت و سی حکمة **الفصل الثانی** باللفظ المطلق و بر
پنج و سی حکمة **الفصل الاول** ممّا ورد من حکمه علیه السلام بلفظ فی بوتلت و سی حکمة در ذیل
قوله علیه السلام فی المتاجر تکون الارباح فی مجاهدة النفس کمال الصلاح فی التأنّی تسهل المطالب سطوتی
در وقار و تو بیست فی العمل عثار و لغزش و سقطه در ستمکاری بی صلة الرحم حراسة النعم فی قطیعة الرحم
حلول النقم فی لزوم الحقّ تکون السعادة فی الشکر تکون الزیادة فی کلّ اعتبار استبصار فی کلّ خبر
اختبار فی کلّ حسنة مثوبة فی کلّ سیّئة عقوبة فی الصبر الظفر فی الرشاد الحزم فی تصاریف
القضاء عبرة لاولی النهی فی الرخاء تکون فضیلة الشکر فضیلت شکر در سپاس گذاری وقت سعت و راحتی است
فی البلاء تکون فضیلة الصبر فضیلت صبر و شکیبائی هنگام نزول محنت و بلیات است فی العدل صلاح الرعیّة
فی الظلم هلاک الرعیّة فی الدنیا عمل ولا حساب فی الغضب العطب فی اخلاص العمل تبلغ اولی الالباب
فی الآخرة حساب ولا عمل فی اعتزال الدنیا جماع الصلاح فی الانفراد لعبادة الله کنوز الارباح فی
الضیق والشدّة یظهر المودّة در سختی و تنگی آشکار میشود معیار دوستی دوستان عیار دوستی فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق
فی حسن المصاحبة یرغب الرفاق فی خلاف النفس رشدها فی العدل سعة ومن ضاق علیه العدل
فالجور علیه اضیق در عدل سعتی و راحتی است کسی که عدل برا و تنگ کند بیکمان ظلم را و تنگ تر گیرد فی تعاقب الایام
معتبر للانام فی مظالم العباد احتقاب الآثام فی المواعظ جلاء الصدور فی اخلاص النیّات نجاح
الامور فی کلّ معروف احسان فی کلّ صنیعة امتنان فی الذکر حیوة القلوب فی رضاء الله غایة
المطلوب فی العزوف عن الدنیا درک النجاح درگذشتن از رحمت دنیا ادراک نجاح و نجات توان کرد فی العمل للدار
البقاء نیل الفلاح فی الذنب عظة ومذامة فی التفریط فی جنب الله حسرة وملامة فی کلّ خطر اجل
فی کلّ عمل امل فی القناعة یکون الغناء فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال در تغییرات حال
و حوادث زمان جوهر مردم آشکار شود فی غرور الامال یکون انقضاء الآجال فی الشدّة یختبر الصدیق
فی الضیق یبین حسن مواساة الرفیق فی التسلیم الایمان فی الجور الطغیان فی التوکّل
الایقان فی شکر النعم دوامها فی کفر النعم زوالها فی الحرص النصب فی الموت راحة السعداء

في الدنيا مغبة الحمقا ... في خلاص ليتاب يجاح الامور
في الاستشارة عين الهداية في طاعة الهوى تكون الغوائل في مصاحبة الدنيا اعتبار في العمل افتقار
في كل نفس موت في كل وقت فوت في كل نظرة عبرة في كل تجربة موعظة في السماء المحبة ـ
الثناء المسألة في العدل الاقتداء بسنة الله وثبات الدول ـ احتمال المظالم زوال القدرة في كل شيء
يلزم الشرف لا في صنائع المعروف والمنافسة في الطاعة ... كارهاي خوب
... في القرآن نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم وحكم ما بينكم ...
... **الفصل الثاني** مما ورد من حكمه عليه السلام في حرف الفاء
بالفظ المطلق ... قوله عليه السلام فخر الرجل بفضله لا بأصله ...
... فضل الرجل ... قوله فقد الولد محرق للكبد ...
فساد الاحوال ... الى الرشاد ... الى اصلاح المعاد فعل الخير ذخيرة باقية
وثمرة زاكية فكر المرء مرآة تريه حسن عمله من قبحه ...
... الاحمق لا ينفعه المال فاية الدين ... الضلال ... العقل
فساد الدين الطمع فساد العقل الاغترار بالخدع فساد النفس الهوى فساد الدين الدنيا فساد الامانة
طاعة الخائن فاز من تخلق لوفاء وادى الامانة ...
فضيلة الانسان بذل الاحسان فضيلة السلطان عمارة البلدان فكرك في الطاعة يدعوك الى العمل
بها فكرك في المعصية يدعوك الى الوقوع فيها فقد الرؤساء اهون من رياسة السفل ...
... ففروا الى الله ولا تصروا فانه مدرككم ولن تعجزوه فررا اكل
الفرار من اللئيم الاحمق فاز من استصبح بنور الهدى ... فضل الايمان عند معاداة
الهوى ... فالله الله ان تشكوا الى من لا يشكي ... فان الكبر مصيدة ابليس العظمى التي يساور بها
القلوب مساورة السموم القاتلة فاز بالسعادة من اخلص العبادة فعل المعروف اغاثة الملهوف
اخذ الصفو ... السيادة ...
الكريم احسن من عطاء اللئيم ... الانام فقد الحيا
حرم من طلبها من غير اهلها فاز بالفضل ... فضيلة الحلم
الاحلام ... فاز من بادر الحق الى غيره ...
... الريبة ... الوقوع بالعسة ... فاز من كانت سجيته الاعتبار
وسجيته الاستظهار فروا كل الفرار من الفاجر الفاسق ... فضائل
الطاعات تنيل رفيع المقامات فاعل الخير خير منه فاعل الشر شر منه فكر العاقل هداية فكر
الجاهل غواية فعل الشر ... فوت الدنيا غنيمة الا كياس وحسرة الحمقاء ...
... فقد البصر اهون من فقد البصيرة ...

۹۰۰ سفارش است که روزی ... فکر بساعة قصیرة خیرٌ من عبادة طویلة فمن اصلح عمل یومه واستدرک فوارط
امسه فمن غلبت هواه وملک دواعی نفسه رستگار شد کسی که غالب شد بر هوا و هوس سلطنت یافت بر خواهشهای
شرفها الکذب فاجد النصر وفاسد النظر فلنصدق رائد اهله ولنحضر عقله ولیکن من
ابناء الآخرة فمنها قدم والیها ینقلب فصیلة السنادة حسن العبادة وصیلة العمل الزهادة
وصیلة الزیاسة حسن السیاسة فصل فکرٍ وتفهم انجح من فصل تکرارٍ ودراسة وطنه المواعظ
تدعوا الی الحذر فاتعظوا بالعبر واستمعوا النذر وکثرة تکلم تسلم من الزلل تفکر کن آنگاه سخن کو تا از لغزش
ایمن باشی وقال علیه السلام فی حق من اتقی علیه فتاح مبهمات دلیل فلوات دفاع معضلات فما
حسرة علی کل ذی غفلة ان تکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه الی الشقوة فالمطلوب لا فیه عن
رشدها فاسیة عن حیلها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها وکان الحظ فی احرازدنیاها
فاسمعوا ایها الناس وعوا واحضروا آذان قلوبکم تفهموا فاعتبروا وتبصروا فاعتبروا واتعظوا ف
تزودوا للآخرة تسعدوا ای مردمان بشنوید ومحفوظ دارید و دلها را بشنوانید و فهم کنید تفکر فرمایید و در بصیرت گرای
شوید و عبرت گیرید و گوش فرا دهید و موعظت پذیرید و بسیج سفر آخرت کنید تا مسعود شوید فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع
واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر فالله عباد الله من کبر الحمیة وفخر الجاهلیة فانه ملاقح
الشنآن ومنافخ الشیطان وقال علیه السلام فی حق مردم فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان
فدع الاسراف مقتصدا واذکر فی الیوم غدا وامسک من المال بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم
حاجتک را اسراف دست بدار و اقتصاد و میانه روی سپار و فردا یاد کن امروز کار خود را و از مال نگاه دار با مدار
ضرورت و زیادت را پیش فرست برای روز حاجت فایها الشامع من غفلتک ولحضر من عجلتک وا شدد
ارزک و حدحدتک واذکر فترک فان علیه ممرک فبالها مواعظ شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة
واسماعا واعیة وآراء عازمة ای قوم حاضر شوید و اندر روش اگر بر خورد دلهای صافی پاک و گوشهای شنونده
و از کسی شنیده ... عزیمت را فاتقوا الله تقیة من انصب الخوف بدنه واسهر التهجد فرار نومه واظما
الرجاء هواجر یومه من الایمان من یکون ثابتا مستقرا فی القلوب ومنه ما یکون عواری بین القلوب
والصدور فاتقوا الله تقیة من ایقن واحسن وعتر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب فاناب ورجع فتاب
بترسید از خدای ترسیدن کسی که مقام ایقان یافت و از دنیا اعتبار گرفت و از خدای ترسناک شد و از معاصی دست باز داشت و تو
وانابت گرایید فاتقوا الله تقیة من تذکر فتذکر و وعظ فحذر و تبصر فاستبصر وخاف العقاب وعمل لیوم الحساب
فاتقوا الله تقیة من شغل بالفکر قلبه واوجف الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه بترسید از خدای ترسیدن کسی
که دل را مشغول تفکر ساخت و زبان را گرفته و برای حوف و خشیت را مقدم ایمان فرمود فاتقوا الله جهة ما خلقکم له
واحذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه واستحقوا منه ما اعد لکم بالتنجز لصدق میعاده والحذر من
هول معاده فاتقوا الله عباد الله تقیة من شمر تجریدا وجد تشمیرا واکمش فی مهل فبادر عن وجل
بترسید از خدای و بترسید کسی که دامن همت برکشید و تجرید بیان آورد و تصمیم عزیمت داد و جهد کرد در این جهان مهلت داشت و عبادت

سرعت کردند و ساختند پس حیث را فاتقوا الله تقیة من ذکر کره الموئل وعاقبة المصدر ومغبة ۹۱، ۳
المرجع فلذلك فارطا الركاب استکثر من صالح العمل فالارواح مرهنة ثقل اعنائها موبنة تعبث
اشائها لا تشرادوا من صالح عملها ولا تشتغلوا من شئ ملتها وفی ذکر الامرین بالمعروف والناهین عن
المنکر قال علیه السلام فمنهم المنکر للمنکر بیده ولسانه وقلبه فذلک المستکمل لخصال الخیر ومنهم المنکر
بلسانه وقلبه والتارك بیده فذلک المتمسک بخصلتین من خصال الخیر ومضیع خصلة ومنهم المنکر
بقلبه والتارك بلسانه ویده فذلک مضیع اشرف الخصلتین من الثلث متمسک بواحدة ومنهم
تارك لانکار المنکر بقلبه ولسانه ویده فذلک میت الاحیاء فیا عجبا ومالی لا اعجب من خطا هذه
الامة علی اختلاف حججها فی دیانتها لا یقتصون اثر نبی ولا یقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب
ولا یعفون عن عیب یعملون فی الشبهات ویسیرون فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر عندهم
ما انکروا مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم وتعویلهم فی المهمات علی آرائهم کان کل امرئ منهم امام نفسه
قد اخذ منها فیما یری بعری وثیقات وأسباب محکمات سید ما آنان که امر بمعروف ونهی از منکر کنند بحد کرده
جماعتی از ایشان انکار کنند منکر را بدست وزبان ودل جماعت تکمیل کرده اند صفات نیکو را وجماعتی از ایشان
انکار کنند اند بزبان ودل لکن بدست دفع منکر نمی کنند ایشان متمسک اند بدو خصلت از صفات نیکو وضایع کرده اند
خصلتی دیگر را وبعضی از این جماعت انکار منکر می کنند بدل لکن بزبان ودست دفع منکر نمیکنند ایشان از این سه خصلت
دو خصلت نیکو را وست بار داشته اند ومتمسک نیکی شده اند وبعضی از جماعت نه بدل ونه بزبان ونه بدست نهی از منکر
می کنند ایشان مرده اند در میان زندگان العجب شگفتی که دید وحکونه در عجب شوم از خطای این امت از اختلاف حجتهای
ایشان در دیانات ایشان اقتدا نمی کنند ... وآقتدا نمی کنند بکردار وصی وایمان نمی آورند بغیب وچشم پوشی
نمی کنند از عیب کردار ایشان در شبهات است وسیر ایشان در شهوات کار نیکو در نزد ایشان چیزیست که خود نیکو
دانند ومنکر در نزد ایشان چیزیست که خود منکر باشد پناه ایشان در حل مشکلات بسوی ایشان است ومحل اطمینان
در کشف مهمات عقول ایشانست گویا هر یک امام نفس خویش شده اند ومستند خبری که گمان کنند بدلیل محکمی ... وثیقی
واصح داستانی محکم فرض الله سبحانه وتعالی الایمان تطهیرا من الشرك والصلوة تنزیها عن الکبر
والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد
والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة
ایجابا للعفة وترك الزنا تحصینا للنسب وترك اللواط تکثیرا للنسل والشهادة استظهارا علی المجاحدات
وترك الکذب تشریفا للصدق والاسلام امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة
تعظیما للامامة **الباب ... فی** ... من حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
الباب ... حکم الفصل الاول ... ونیف حکمة الفصل
الثانی ما لفظ المطلق وهو ثمانی واحد عشرة حکمة الفصل الاول مما ... حکمه

الی اللّٰه

۹۷۴ امیرالمؤمنین علی علیه السلام فطفق یعرف ذلک قوله علیه السلام قد یکبو الجواد است یعنی سکو بر کاهی
سکندری خورد وقد یدرک المراد قد یتجهّم المطالب قد یخیب الطالب قد یبعد القریب قد یلین
الصّلیب قد یستعبد الطّبع النّاصح قد یغش المستنصح قد یتّضح عن النّاصح قد یستقیم المعوج قد
یستطیر الحجج قد تصدق الاحلام کاهی خواب راست آید قد یصدق الطّلام قد یجمع الملام قد یرتاح الحلم
عن الحلیم قد یقول الحکمة غیر الحکیم قد تترب الاراء قد تخدع الاعداء قد ینال النّجح قد یجنی الاعداء
الحرج قد اعسر من ادّعی قد یعزّ من قنع قد یوجد الخاتم ما لیس بالمرء الیه حاجة کاهی لجاج میکارد
مرد را بکاری که بدان حاجت ندارد قد اوحب الدّهر شکره علی من نال سؤله کاهی واجب میشود شکر روزکار بر کسی
که بسوی او حاجات مقرون شود قد یقظتم فتیقظوا و هدیتم فاهتدوا قد نصحتم فانتصحوا و بصّرتم فابصروا
وارشدتم فاسترشدوا قد دللتم ان استدللتم وعظتم ان اتعظتم و نصحتم ان استنصحتم قد لعمری
یهلک فی لهب الفتنة المؤمن و یسلم فیها غیر المسلم سبحان من کاهی هلاک میشود در آتش فتنه مؤمن سلامت
میرود کافر قد تواخا النّفوس علی الفجور و تهاجروا علی الدّین و تحابّوا علی الکذب و تباغضوا علی الصّدق
قد ظهر اهل الشّر و بطن اهل الخیر و فاض الکذب و غاض الصّدق قد کثر القبیح حتّی قلّ الحیاء
منه بسیار شد قبیح چندانکه حیا در روزکار اندک کشت قد کثر الکذب حتّی قلّ من یوثق به بسیار شد
دروغ چندانکه کسی بجای نماند که موثوق باشد و قال علیه السلام فی حقّ مرکی مه قد خرقت الشّهوات عقله و
امانت قلبه و ولّهت علیها نفسه و قال علیه السلام فی حقّ من اتّقی علیه قد احیا عقله و امات شهوته
و اطاع ربّه و عصی نفسه کسی است در این کلمات میفرماید بها زنده کرد عقل خود را و کشت شهوت خود را و اطاعت
کرد پروردکار خود را و عصیان کرد نفس خود را قد اصبحنا فی زمان عنود و دهر کنود یعد فیه المحسن
مسیئا و یزداد الظّالم فیه عتوّا قد اسرع الشّاعر بالارتحال و انتم بکلاکلها هم اسرع و سقع
شد قیامت در ارتحال و ندادخت و محت رسیده خود قد غاب عن قلوبکم ذکر الاجال و حضرتکم کواذب
الامال قد امیلوا فی طلب المخرج و هدوا سبیل المنهج قد استقرّوا فی مستقرّ الاحداث و صاروا
الی مقام الحسنات اقیمت علیهم الحجج قد امرّ من الدّنیا ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا همانا
ارد دنیا چیزی که تو شیرین دانی و کدر آلوده است هیچ صافی خوبی و قال علیه السلام فی ذمّ المنافقین قد اعدّوا
لکلّ حقّ باطلا و لکلّ قائم مائلا و لکلّ حیّ قاتلا و لکلّ باب مفتاحا و لکلّ لیل مصباحا قد
ترتّبت الدّنیا بعرورها و عرّت بزینتها همانا زینت کرد دنیا فریب خود و بفریفت زینت خود و قد طلع
طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل قد صار دین احدکم لعقة علی لسانه صنیع من فرغ
عن عمله و احرز رضاء سیّده قد یکذب الرّجل علی نفسه عند شدّة البلاء بما لم یفعله کاهی دروغ
بندد مرد بر خویشتن هنگام شدت محنت و بلیت بچیزی که نکرده است قد یزلّ الحکیم قد یزهق الحلیم
قد تقاطعا البلیّة قد تذلّ الرّتبة قد تفرّ الامنیّة قد تخاطل المنیّة قد اصاب المسترشد قد
اخطأ المستبدّ قد سعد من جدّ قد تخاصم فی حدّ قد یصاب المستظهر قد یسلم المتردّد قد تغشم الامور

قد يعصر السرور قد تكذب الآمال قد تخدع الرجال قد يبطئ المتجدّد مرد دو را دستى بر كارهاى هلاك متردد
قد يزلّ المتحيّر قد يدوم الصبر قد يضام الحرّ قد أضاء الصبح لذي عينين قد تفاضل المتواصلان
وتشتّت جمع الاثنين قد أخطأ من استغنى برأيه بتحقيق خطا كرد كسى كه بعقل خود در كارها كافى دانست قد جهل
من استنصح أعداءه قد نصح من وعظ قد سقط من أبعط قد وضحت محجّة الحق لطلابها قد أسفر
الساعة عن وجهها وظهرت العلامة لمتوسّمها بتحقيق بر افكنده روى را ساعت و ظاهر شد علامت
خود از براى شناسنده خود قد أحاطت السرائر لأهل البصائر قد صيّرتم بعد الهجرة أعرابًا وبعد الموالاة أحزابًا
قد يكون اليأس إدراكًا إذا كان الطمع هلاكًا قد أوجب الإيمان على معتقديه إقامة سنن الإسلام
والفرض قد استدار الزمان كهيئته يوم خلق الله السموات والأرض قد خاضوا بحار الفتن وأخذوا
بالبدع دون السنن وتوغّلوا الجهل واطّرحوا العلم بتحقيق فرو رفتند در درياهاى فتنه و فرو گرفتند
بيرون سنت خدا و رسول خدا را و داخل شدند جهل و دور افكندند علم قاله في حق من ذمّهم قد يدرك الحزوم قد
يقصر الظالم قد يخاف المأمون قد يدرك المطلوب قد يصاب الفرصة قد يهلك الرهبة غصّة
قد يكفي من الإعجاب بالإنكار قد يخبأ العطاء للاختيار قد يزلّ الرأي الفذّ قد يضلّ العقل الفذّ كاى
گمراه شود عقل كسى كه مشورت نكند و فرو دارد راى را قد أفلح النجيّ الصموت قد يسعد المحزون المهموم قد أحاط
علم الله سبحانه بالبواطن وأحصى الظواهر قد ذهب عن عقولكم صدق الأجل وعليكم غرور الأمل
قد ذهب منكم الذاكرون والمذكورون وبقي الناسون والمتناسون قد مادت بكم أزمّة الحين استحالت
على قلوبكم أقفال الذنب قد تصافيتم على حبّ العاجل ورفض الآجل بتحقيق صافى شديد بر دوست
داشتن دنيا و ترك عقبى قد قسم الله أرزاقكم وعلم أعمالكم وكتب آجالكم وقال عليه السلام في ذكر رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قد حقّر الدنيا وأهون بها وهوّنها وعلم أنّ الله سبحانه زواها عنه
اختيارًا وبسطها لغيره احتقارًا بتحقيق رسول خداى حقير دانست دنيا را و خوار داشت و خوار شمرد و دانست
كه خداوند بچسبيد دنيا را از او باختيار و گسترده داشت براى غير او بانواع آرايش باشد قد ضلّ من
انخدع لدواعي الهوى قد أغضب بالبائن من اعتبر بالماضي الفصل الثاني من حكمه عليه السلام في حرف
الفاء باللفظ المطلق ويتضمن واحد عشرة حكمة من ذلك قوله عليه السلام فلما تصدق الآمال فلما
يعود الإدبار إقبالًا فلما يصيب العجول فلما تدوم خلّة المأمول فربّ الحياء بالحرمان صاحبان
از وصول مقصود محروم باشد فربّ الاستهداء بالوجدان فربّ الطمع بالذلّ فربّ القنوع بالغناء فربّ
الحرص بالعناء فربّ الورع بالتقى وربّ المحنة تجنيب الدنيا فلما ينصف اللسان في نشر قبيح أو إحسان فلما
تدوم مودّة المأمول والخوّان فقليل الحقّ يدفع كثير الباطل قليل لك خير من كثير لغيرك فصن ملكك مما أوتيت
أهلك فإنّ عصيك يخالف وهؤلاء يطلبك كم حسم خود را دست حلم و هوى نفس را مسارى علم فتح الخصومة من حسن الحديث
دارم الشهوة بالكسر لها تظفر فقدّموا بعضًا يكون لكم ولا تخلفوا كلًّا يكون عليكم فارد أهل الخير تكن منهم
وباين أهل الشرّ تبن عنهم قصّر الأمل فإنّ العمر قصير وافعل الخير فإنّ يسيره كثير كوتاه دار آرزو را زيرا كه عمر كوتاه است

ودکار چیز بیکس جز اندک آن بسیار است قوام العيش حسن التقدير وملاكه حسن التدبير قوة الحلم عند الغضب
أفضل من القوة على الانتقام قدموا الدارع وأخروا الحاسر وعضوا على النواجذ فإنه أنبأ للسيوف عن
الهام قدم الاختبار في اتخاذ الإخوان فإن الاختبار معيار يفرق بين الأخيار والأشرار مقدم دار آزمایش
واختبار دار و اگر خواهی برادران چه آزمایش و امتحان معیاری است که جدا میکند خوبان را از بدان قدم الاختبار واجد الاستظهار
في اختيار الإخوان وإلا ألجأك الاضطرار إلى مقارنة الأشرار قليل الدنيا لا يدوم بقاؤه وكثيرها لا يؤمن
بلاؤه قل من غري بالدنيا لا يكون منها هلاكه قل من أكثر من فضول الطعام إلا لزمته الأسقام تکرار
ماتم چه بسیار جوار را امی میت ربح و آزار قبول عذر المجرم من مواهب الكريم ومحاسن اللئيم قيدوا قواعد
النعم بالشكر فما كل شارد بمردود قوام الشريعة الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر وإقامة الحدود قلة
الغذاء أكرم للنفس وأدوم للصحة قوام الدنيا بأربعة عالم يعمل بعلمه وجاهل لا يستنكف أن يتعلم وغني
يجود بماله على الفقراء وفقير لا يبيع آخرته بدنياه وإذا لم يعمل العالم بعلمه استنكف الجاهل أن يتعلم وإذا
بخل الغني بماله باع الفقير آخرته بدنياه قوام دنیا بچهار چیز است عالمی که بعلم خویش عمل کند و جاهلی که تحصیل علم را
ثقیل نباشد و توانگری که مال را بر فقرا انفاق کند و فقیری که آخرت خود را بدنیا نفروشد پس اگر عمل نکند عالم بعلم خود جاهل عار دارد
تحصیل علم و اگر غنی بخل ورزد در بذل مال فقیر بفروشد آخرت خود را بدنیا قصروا الأمل وبادروا العمل وخافوا بغتة
الأجل فإنه لا يرجى من رجعة العمر ما يرجى من رجعة الرزق ما فات اليوم من الرزق يرجى غدا زيادته وما فات
أمس من العمر لم يرج اليوم رجعته قلوب الرعية خزائن ملكها فما أودعها من عدل أو جور وجده دلهای
رعیت گنجینه پادشاه است آنچه از عدل یا ستم در آنجا سپارد همان را در می‌یابد قليل يدوم خير من كثير منقطع قليل الطمع
كثير الورع قل الحرص إذا كثر قتل القنوط صاحبه قلة الأكل يمنع كثيرا من أعلال الجسم قطيعة الرحم
تجلب النقم قلة الخلطة تصون الدين وتريح من مقارنة الأشرار قلة الكلام يستر العوار ويؤمن العثار
کم گفتن بپوشد عیوب و عار را و ایمن میدارد مرد را از لغزش قدر المرء على قدر فضله قدر كل امرء ما يحسن قلة
العفو أقبح العيوب والتسرع إلى الانتقام أعظم الذنوب قلة الكلام يستر العيوب فكر ثم انطق وتبين ثم
اعمل قلب الأحمق في فيه ولسان العاقل في قلبه دل احمق در دهان اوست چه آنچه در دل دارد گوید و زبان عاقل در دل اوست
که سخن بدان راه نیابد قلب الأحمق وراء لسانه ولسان العاقل وراء قلبه قلة الاسترسال إلى الناس
أحزم قل من أكثر من الطعام فلم يسقم قليل يكفي خير من كثير يطغي مال اندک که کافی باشد بهتر از بسیار است
که طاغی کند قرنت الحكمة بالعصمة قرنت الهيبة بالخيبة قرن الإكثار بالملل قطيعة الأحمق حزم
وطبيعة الفاجر غنم قليل الأدب خير من كثير النسب ادب اندک بهتر است از بسیار نسب در رگ قليل الحق يدفع
كثير الباطل كما أن القليل من النار يحرق كثير الحطب اندکی از حق دفع میکند بسیاری از باطل را چنانکه اندک
آتش بسوزاند بسیار از هیزم را قاتل هواك بعقلك تملك رشدك قليل من الإخوان من ينصف وقليل
من الأعداء من يواسي ويسعف قليل يدوم عليه خير من كثير مملول قلما تنجح حيلة العجول أو يدوم
خلة الملول قليل تجد معه سرورا خير من كثير تجر غماته قدر الرجل على قدر همته وعمله على قدر

نیته

مثله سرفت بردیا از وهمت دست دیده می دهد مبارست و قلیل بشعر ایشان خیر من کثیر یستعلی عمله ۱۷۷
قلیل تحف علمک علی خیر من کثیر یستقل حمله قلیل الشکر یزهد فی اصطناع المعروف ولذ الاکل
من العفاف اندک حواری زعفت است وکثرته من الاسراف وبسیار حواری از اسراف قلیل تبقی خیر من
کثیر بردی اندکی که بماند بهتر است از بسیاری که هلاک کند قدم احسانک تغنم قوم لسانک تسلم قرین
الشهوات اسیر التبعات قرین المعاصی اسیر السیئات قضاء مشفق وعلم محرم قول لا اعلم نصف
العلم قل من عجل الا هلک قل من صبر الا ملک قل من صبر الا ظفر به قدر کل امرئ عقله
عقول قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت الیه القلوب لعباد الطاهرة مواضع نظر الله
سبحانه فمن طهر قلبه نظر الیه قولوا الحق تغنموا واسکتوا عن الباطل تسلموا قدموا خیرا تغنموا
واخلصوا اعمالکم تسعدوا قدرتک علی نفسک افضل القدرة وامرتک علیها افضل الامرة قدرت تو
بر نفس تو بزرگترین قدرت است وامارت تو بر نفس تو بهترین امارت قوة سلطان الحجة اعظم من قوة سلطان القدرة
قطیعة الرحم تورث النقم قطع صله رحم قطع میکند نعمت را قطع العلم عذر المتعللین قرین السوء شر قرین وداء
اللؤم داء دفین قطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل قرب العاقل خیر من حب الجاهل کاری که عاقل کند
که اگر چه در رنج باشد بهتر است از آنچه جاهل کند اگر چه نیکو باشد قطیعة العاقل لک تعدل مقاربة الجاهل لک قصر من
حرصک وقف عند منتهی المقدور لک من رزقک تحرز دینک قصروا الامل یخلص لکم العمل قرین
الشهوة مریض النفس معلول العقل قلیل الدنیا یذهب بکثیر من الآخرة وقال علیه السلام فی توحید الله
تعالی قریب من الاشیاء غیر ملابس بعید منها غیر مباین قوام الدین الیقین وانه افضل الدین محکم
کن ایمان خود را سعی که فاضلتر است ارکان دین قضاء اللوازم من افضل المکارم قارن الناس فی اخلاقهم
تأمن غوائلهم الباب الحادی والعشرون فیما ورد من حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام فی حرف الکاف وهو سبعة فصول
اربعمائة وستة عشر حکمة الفصل الاول بلفظ کل اربع وثمانون حکمة الفصل الثانی بلفظ کم خمس وخمسون
حکمة الفصل الثالث بلفظ کیف اربع وثلاثون حکمة الفصل الرابع بلفظ کفی ثمان وسبعون حکمة الفصل
الخامس بلفظ کثرة ثمان وعشرون حکمة الفصل السادس بلفظ کن سبع وخمسون حکمة الفصل السابع
باللفظ المطلق ثمانون ونیف حکمة الفصل الاول من حکمه بلفظ کل وهی اربع وثمانون حکمة کل حصنة ما
ردع وحجز بما صنع هر کسی بهدود آنچه میکار دو یا داش بد مدام آنچه کرده است کل قوی غیر الله ضعیف کل قانع عفیف
کل مالک غیر الله مملوک کل عالم غیر الله متعلم کل امرئ علی ما قدم قادم وبما عمل مجزی هر مردی بر رود بر آنچه پیش
فرستاده است جزا داده شود بآنچه کرده است کل داء یداوی الا سوء الخلق کل شیء بالوحدة غیر الله قلیل کل عز
غیر الله ذلیل کل شیء فیه حیلة الا القضاء کل العبادة فی الساعة والرضاء کل متکبر حقیر کل آت
بسرعة کل طامع اسیر کل حریص فقیر کل راض مستریح کل بریء صحیح کل محسن مستأنس کل قانط آیس
کل طالب مطلوب کل غالب فی الشر مغلوب کل ارباح الدنیا خسران کل معروف احسان کل محدود
منقوص کل متوقع مترقب کل ناقص مکار لم یکن هر کسی تنها کو بیامد است کل آت قریب فکان قد کان هر سه

۹۷۸ کار آمده است كُلُّ غافِلٍ مَهمومٌ كُلُّ هارِبٍ مَهمومٌ كُلُّ عالِمٍ خائِفٌ كُلُّ عارِفٍ خائِفٌ كُلُّ مَحاقٍ في حَرثٍ
إلى ما لا يَبقى كُلُّ عِلمٍ لا يُؤَيِّدُهُ عَقلٌ مَضَلَّةٌ هر علمی که عقل پشتوان نباشد ضلالت است كُلُّ عِزٍّ لا يُؤَيِّدُهُ
دينٌ مَذَلَّةٌ هر عزتی که آن را دین پرورده نباشد ذلت است كُلُّ إنسانٍ مُؤاخَذٌ بِجِنايَةِ لِسانِهِ ويَدِهِ كُلُّ امرِئٍ لاقٍ
حِمامَهُ كُلُّ مُشيحٍ صَعبٌ مَرامُهُ كُلُّ نَعيمٍ عَنِ الجَنَّةِ مَحقورٌ كُلُّ نَعيمِ الدُّنيا إلى تَحويلٍ كُلُّ شَيءٍ يَميلُ إلى
جِنسِهِ كُلُّ شَيءٍ يَنفِرُ مِن ضِدِّهِ كُلُّ امرِئٍ يَميلُ إلى مِثلِهِ هر مردی میل بیکدیگر است واستمال جوید
كُلُّ طَيرٍ يَأوي إلى شَكلِهِ كُلُّ عافِيَةٍ إلى بَلاءٍ كُلُّ شَقاءٍ إلى رَخاءٍ كُلُّ جَمعٍ إلى شَتاتٍ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ كُلُّ
آتٍ مُرتَقَبٌ كُلُّ آتٍ قَريبٌ كُلُّ شَيءٍ خاشِعٌ لِلّهِ كُلُّ باطِنٍ عِندَ اللهِ ظاهِرٌ كُلُّ سِرٍّ عِندَ اللهِ ظاهِرٌ كُلُّ سِرٍّ
عِندَ اللهِ عَلانِيَةٌ كُلُّ شَيءٍ يُمَلُّ ما خَلا طَرائِفَ الحِكَمِ بیرون از حکمت هر چیزی صورت کاهش و ملالت است كُلُّ مُؤَنِ
الدُّنيا خَفيفَةٌ عَلَى القانِعِ والعَفيفِ كُلُّ مُقتَصِرٍ عَلَيهِ كافٍ كُلُّ ما زادَ عَلَى الاقتِصادِ إسرافٌ كُلُّ يَومٍ
يُفيدُكَ عِبَرًا إن أحصَيتَهُ وفِكرًا كُلُّ مَوَدَّةٍ مَبنِيَّةٍ عَلى غَيرِ ذاتِ اللهِ ضَلالٌ والاعتِمادُ عَلَيها مُحالٌ كُلُّ
أحوالِ الدُّنيا إلى زَوالٍ ومُلكُها مَسلوبٌ وإقبالُها كُلُّ وِعاءٍ يَضيقُ بِما جُعِلَ فيهِ إلّا وِعاءَ العِلمِ فَإنَّهُ يَتَّسِعُ هر ظرفی
مادامیکه در آن بیاکنی تنگ شود جز علم که وسعت آن بیشتر گردد كُلُّ حَسَنَةٍ لا يُرادُ بِها وَجهُ اللهِ سُبحانَهُ فَعَلَيها قُبحُ
الرِّياءِ وثَمَرَتُها سوءُ الجَزاءِ كُلُّ مُدَّةٍ في الدُّنيا إلى انتِهاءٍ كُلُّ حَيٍّ في الدُّنيا إلى فَناءٍ كُلُّ امرِئٍ يَلقى ما عَمِلَ ويُجزى
بِما صَنَعَ كُلُّ بَلاءٍ دونَ النّارِ عافِيَةٌ هر رنج و بلائی جز آتش دوزخ سهل باشد كُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسويفِ كُلُّ مُعاجَلٍ
يَسأَلُ الإنظارَ كُلُّ يَسارِ الدُّنيا إعسارٌ كُلُّ شَيءٍ يَحتاجُ إلى العَقلِ والعَقلُ يَحتاجُ إلى الأدَبِ هر چیزی محتاج بعقل است
وعقل محتاج بادب است كُلُّ حَسَبٍ مُتَناهٍ إلّا العَقلَ والأدَبَ كُلُّ شَيءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيانُهُ أعظَمُ مِن سَماعِهِ هر چیزی
آخرت دیدنش از شنیدنش اعظم است كُلُّ امرِئٍ طالِبٌ أُمنِيَّتَهُ ومَطلوبٌ مَنِيَّتُهُ كُلُّ شَيءٍ يَعِزُّ حينَ يَنزُرُ إلّا
العِلمَ فَإنَّهُ يَعِزُّ حينَ يَغزُرُ هر چیزی عزیز میشود چندانکه کم و کمیاب است جز علم که عزیز میشود وقتی که بسیار میشود كُلُّ نِعمَةٍ أُبذِلَ
مِنها المَعروفُ فَإنَّها مَأمونَةُ السَّلبِ مُحَصَّنَةٌ مِنَ الغِيَرِ كُلُّ سِترٍ مُعطىً كُلُّ مُستَسلِمٍ مُوَقّىً كُلُّ مُعتَمِدٍ عَلى
نَفسِهِ مُلقىً كُلُّ مُطيعٍ مُكرَمٌ كُلُّ عاصٍ آثِمٌ كُلُّ جاهِلٍ مَغبونٌ كُلُّ غافِلٍ مَحزونٌ كُلُّ قَريبٍ دانٍ كُلُّ ذي
رُتبَةٍ مَحسودٌ كُلُّ يَومٍ يَسوقُ إلى غَدٍ كُلُّ فَقرٍ يُسَدُّ إلّا فَقرَ الحُمقِ كُلُّ شَيءٍ ما خَلا النَّفسَ طَبعٌ ومَملوكٌ كُلُّ شَيءٍ
يَنقُصُ عَلَى الإنفاقِ إلّا العِلمَ هر چیزی را بدل کنی نقصان پذیرد مگر علم که هر چند انفاق کنی افزون میشود كُلُّ قادِحٍ عَلَى اللهِ مَفقودٌ
كُلُّ أمرٍ لا يَحسُنُ أن يُنشَرَ فَلا يَحسُنُ أن يُكتَمَ كُلُّ شَيءٍ لا يَحسُنُ نَشرُهُ أمانَةٌ وإن لَم يُستَكتَم كُلُّ شَيءٍ يُستَطاعُ إلّا
نَقلَ الطِّباعِ كُلُّ شَيءٍ مِنَ الدُّنيا سَماعُهُ أعظَمُ مِن عِيانِهِ **الفَصلُ الثّاني** مما ورد من حكمه عليه السلام في حرف الكاف
بلفظ کم و در حروف حسب حکمه در تلک قوله عليه السلام كَم مِن نِعمَةٍ سَلَبَها ظُلمٌ كَم مِن دَمٍ سَفَكَهُ فَمٌ كَم مِن واثِقٍ بِالدُّنيا
قَد فَجَعَتهُ كَم مِن ذي طُمَأنينَةٍ إلى الدُّنيا قَد صَرَعَتهُ كَم مِن مَخدوعٍ بِالأمَلِ مُضَيِّعٍ لِلعَمَلِ كَم مِن مُسَوِّفٍ بِالعَمَلِ
حَتّى هَجَمَ عَلَيهِ الأجَلُ چه بسیار کس که فرصت از دست میدهد و عبادت را تاخیر میافکند تا اجلش فرا میرسد كَم مِن مُتَمَنٍّ حَضَرَهُ
أجَلُهُ وهُوَ مُجِدٌّ فِي الطَّلَبِ چه بسیار مردم تمنی که اجلش فرا میرسد و هنوز در طلب با جد و جهد کار کند كَم مِن بانٍ ما لا يَسكُنُهُ
كَم مِن جامِعٍ ما سَوفَ يَترُكُهُ كَم مِن عالِمٍ فاجِرٍ وعابِدٍ جاهِلٍ فَاتَّقُوا الفاجِرَ مِنَ العُلَماءِ والجاهِلَ مِنَ

المعتدين كم من مغبوط بنعمة وهو في الآخرة من الهالكين چه بسیار کس که در جهان از کثرت نعمت محسود است
ودر آنجهان از دوزخیان است كم من وضيع رفعه حسن خلقه كم من رفيع وضعه قبح خرقه كم من عقل أسير
كم من عيي أنقذ كم من مؤمل ما لا يدركه كم من دليل أعوز عقله كم من غني أذلّه جهله كم من ذي
ثروة صيّره الدهر فقيراً حقيراً چه بسا صاحبان مال ثروت که روزگار حقیر وفقیر کند كم من عيي ينبغي عنه كم
من فقير يفتقر إليه كم من إنسان أهلكه لسان چه بسیار مردم که زبان زبان وسخنان ناسنجیده خود را بهلاک اندازد
كم من إنسان استعبده إحسان كم من مغرور بالثناء عليه كم من مغرور بحسن القول فيه كم من أكلة
منعت أكلات كم من لذة دنية منعت درجات كم من أمل خائب وعاش عن آئب كم من طالب خائب ومرزوق
غير طالب چه بسیار طالب که محروم ماند ودیگری که بعد طلب مرده کامروا گردد كم من شهوة منعت رتبة كم من
حزن جنيت من لفظة كم من صبابة اكتسبت من لحظة كم من كلمة سلبت نعمة چه بسیار سخن که نعمت را
سلب نعمت کند كم من نظرة جلبت حسرة چه بسیار نگاه که بهنگام که مورث حسرت گردد كم من مغرور بالستر
عليه كم من مستدرج بالإحسان إليه كم من طامع بالصنيعة كم نفع بالصبر من علق كم
من صعب سهل بالرفق چه بسیار مشکلها که برفق وارآسان شود كم من ذي أبهة قد جعلته الدنيا
حقيراً كم من ذي عزة ردته الدنيا ذليلاً كم من مبتلى بالنعماء كم من منعم عليه بالبلاء كم من صائم
ليس له من صيامه إلا الظماء چه بسیار روزه دار که از روزه داشتن جز تشنگی حاصلی نبرد كم من قائم ليس له من
قيامه إلا العناء كم من منقوص رابح ومزيد خاسر كم من خائف وفد به خوفه على قرارة الأمن كم من
مؤمن فاز بالصبر وحسن الظن كم من حريص وفد به حرصه على سرور الأبد چه بسیار بخیلی که ...
کرد كم من فرح وفد به فرحه على حزن مخلد چه بسیار شادکامی که شادی وموجب اندوه دائمی شود كم من حريص
خائف صابر لم يخب كم من غيظ تجرع مخافة ما هو أشد منه كم من ضلالة زخرفت بآية من كتاب الله
كما يزخرف الدرهم النحاس بالفضة المموهة كم من عاكف على ذنبه في آخر عمره كم من دنف قد نجا
وصحيح قد هوى كم من عقل أسير عند هوى أمير **الفصل الثالث** مما ورد من كلامه عليه السلام في حرف الكاف
بلفظ كيف وهو اربع وتسعون حكمة ومن ذلك قوله عليه السلام كيف يعمل للآخرة المشغول بالدنيا چگونه کار آخرت
کند کسیکه مشغول بکار دنیاست كيف يستطيع الإخلاص من يغلبه الهوى كيف ينجو من الله هاربه كيف يسلم
من الموت طالبه كيف تضيع من الله كافله چگونه ضایع ماند کسی که کفیل امورش خداوند است كيف ينتفع بالموعظة
من يلتذ بالفضيحة كيف يعرف غيره من يجهل نفسه چگونه میشناسد دیگری را کسی که خود را نشناخته
كيف ينصح غيره من يغش نفسه كيف يصلح غيره من لا يصلح نفسه كيف يستقيم من لم يستقم دينه
كيف يهدي غيره من يضل نفسه چگونه رهنمای غیر میشود کسی که خود گمراه است كيف يصل إلى حقيقة
الزهد من أطاع في الأصل شهوته كيف يستطيع الهدى من يغلبه الهوى كيف يدعي حب الله
من سكن قلبه حب الدنيا چگونه مدعی میشود دوستی خدا را کسی که دلش گرفتار دوستی دنیاست
كيف يأنس بالله من لا يستوحش من الخلق كيف يجد حلاوة الإيمان من سخطه الحق كس

يتمتع بالعبادة من لم يعنه التوفيق كيف ينفصل من الباطل من لم يتصل بالحق كيف يكون ٦١
من نسي مماته ولم يستعد لصحيفته ويوقن من مآبه كيف يتخلص من الحرص من لا يصدق توكله چگونه
از حرص وطمع آسوده میشود کسی که بر خدای توکل داشته باشد كيف يملك الورع من يملكه الطمع كيف يصفو فكر
من يستديم الشبع كيف يهتدي الضليل مع غفلة الدليل كيف يستطيع صلاح نفسه من لا يقنع
بالقليل كيف تفرح بعمر تنقصه الساعات چگونه شاد میباشی بعمری که هر ساعتی کم میکرد در مدت آن میکاهد كيف
تفرح بسلامة جسم معرض للآفات كيف يجد لذة العبادة من لا يصوم عن الهوى كيف يقدر على اعمال
الرضاء المتولّه القلب بالدنيا كيف لا يزهد في الدنيا من يعرف قدر الآخرة كيف تسلم من عذاب القبر
المسرع الى اليمين الفاجرة كيف تبقى على حالتك والدهر مسرع في احالتك چگونه باقی میمانی بحال خود و حال
آنکه روزگار سرعت دارد در تحویل تو كيف يرضى بالقضاء من لم يصدق يقينه كيف لا يوقظك نشات ايام الله
وقد تورطت بمعاصيه مدارج سطواته كيف ينسى الموت وآثاره تذكرك چگونه فراموش میکنی مرگ را و حال آنکه
علامات مرگ هر ساعت در تو ظاهر میشود و مرگ ترا بیاد می آرد كيف يصبر على مباينة الاضداد من لم
تعنه الحكمة كيف يصبر عن الشهوة من لم تعنه العصمة **الفصل الرابع** مما ورد من حكم امير
المؤمنين علي عليه السلام في حرف الكاف بلفظ كفى و آن تمام و سی و سه حکمت مرد لك قوله عليه السلام
كفى بالحلم وقارا كفى بالتغير عارا كفى بالتواضع شرفا كفى بالتدبير سرفا كفى بالتجارب مؤدبا كفى
بالغفلة ضلالا كفى بجهنم نكالا كفى بالمرء جهلا ضحكه من غير عجب کافیست مرد را در کشف جهل کردن
خنده کند كفى بالظفر شافعا للمذنب كفى بالمرء شغلا بمعايبه عن معايب الناس كفى بالتواضع
رفعة كفى بالتكبر ضعة كفى بالإيثار مكرمة كفى بالإلحاح محرمة كفى بالنميمة عداوة كفى بفعل
الخير حسن عبادة كفى بالشكر زيادة كفى بالمرء رذيلة أن يعجب بنفسه كفى بالمرء فضيلة أن ينقص
نفسه كفى بالمرء غرورا أن يثق بكل ما تسوّل له نفسه کافیست کشف غرور مرد را اینکه اتکال کند بر تسویلات نفسانی
كفى بالمرء جهلا أن يجهل قدره كفى بالمرء جهلا أن يرضى عن نفسه كفى بالمرء جهلا أن ينافي علمه
عمله کافیست مرد را در کشف جهل کاهی که دیگرگون بود علم او با عمل او كفى بالظلم طاردا للنعم وجالبا للنقم كفى
بالمرء جهلا أن يجهل عيوب نفسه ويطعن على الناس بما لا يستطيع التحول عنه كفى بالمرء غواية
أن يأمر الناس بما لا يأتمر به وينهاهم عما لا ينتهي عنه كفى بالمرء غفلة أن يضيع عمره فيما لا ينجيه
كفى بالمرء جهلا أن ينكر على الناس بما أتى مثله کافیست مرد را جهل اینکه انکار کند بر مردم چیزی که خود مثل آن را کند كفى بالجهل
ضررا كفى بالعقل غناء كفى بالخضوع عناء كفى بالقناعة ملكا كفى بالشره مهلكا كفى بالتسرّع زللا كفى
بالمشاورة ظهيرا كفى بالفكر رشدا كفى بالمشيب بعدا كفى بالقرآن داعيا كفى بالتنبيه بمالا کافیست سری
به خردمندی كفى بالأجل حارسا كفى بالعدل سائسا كفى بالإعجاب جهلا كفى بالخشية علما كفى بالمرء
معرفة أن يعرف نفسه كفى بالمرء جهلا أن يجهل نفسه كفى بالمرء كيسا أن يعرف معايبه کافیست
مرد را دانائی چون بداند معایب خود را كفى بالمرء جهلا أن يحمل في مطالبه كفى بالمرء شغلا بنفسه عن الناس

كفى عمرًا عما بقى من الدنيا بما مضى منها كفى بالمرء سعادةً ان يوثق به فى امور الدين والدنيا كفى عظةً ٦٨١
لذوى الالباب ما جربوا كافى است پند دادن مر اهل عقل آنچه را تجربه دیده اند كفى مخبرًا لاولى النهى
ما عرفوا كفى بالصحة احسارًا كفى بالامل اغترارًا كفى بالمرء معصيةً ان يحطم نفسه كافى است
مرد را که ترک ... نفس ... كفى بالمرء غباوةً ان ينظر من عيوب الناس الى ما خفى عليه من عيوبه كفى
بالمرء كيسًا ان يقتصد فى مآربه ويجمل فى مطالبه كفى بالنجح سائلًا للعمر كفى بالسخط عناءً كفى
بالرضا عناءً كفى بالمرء كيسًا ان يغلب الهوى ويملك النهى كفى بالمرء سعادةً ان يعرف عما يعنى و
يتوله مما لا يعنى كافیست سعادت مر را که ... کفى مؤدبًا لنفسك
ان تجتنب ما كرهته من غيرك كفى موبخًا على الكذب علمك بانك كاذب كفى من عقلك ما اوضح لك
رشدك من غيك كفى فى مجاهدة نفسك ان تكون لها ابدًا مسائلًا وعلى اهويتها محاربًا كافى است در جهاد
النفس که همواره با نفس ... و با هوا ... آن محاربه ... كفى بالعلم شرفًا انه يدعيه من لا يحسنه
ويفرح به اذا نسب اليه الفصل الخامس ما ورد من حكمه عليه السلام فى حرف الكاف بلفظ كثرة
وهى ... من حكمه فمن ذلك قوله عليه السلام كثرة كذب المرء تذهب بهاءه كثرة ضحك
الرجل تذهب وقاره خنده فراوان وقار مرد را ميبرد كثرة الامانى من فساد العقل كثرة
الخطأ تنذر بوفور الجهل كثرة الشح توجب المسبة كثرة المزاح تسقط الهيبة بسيار مزاح كردن
ساقط كند هيبت مرد را كثرة الدالة السل كثرة الهزل آية الجهل كثرة الاكل والنوم يفسدان
النفس ويجلبان المضرة كثرة الثناء ملق يحدث الزهو ويدنى من العزة كثرة الكذب تفسد الدين و
تعظم الوزر بسيار دروغ گفتن تباه ميكند دين را و بزرگ ميكند گناه را كثرة السفه توحش الشان وتجلب العنا
كثرة الكلام تمل السمع كثرة الالحاح توجب المنع كثرة الوفاق نفاق كثرة الخلاف شقاق كثرة
المن تكدر الصنيعة كثرة الكذب تخلق لوقعه بسيار دروغ ... كثرة الشر
آية البدل كثرة التعلل آية البخل كثرة الصواب تنبئ عن وفور العقل كثرة السؤال تورث الملال
كثرة الطمع عنوان قلة الورع كثرة التقى عنوان وفور الورع كثرة حياء الرجل دليل ايمانه كثرة الحاح
الرجل توجب حرمانه بسيار اصرار و الحاح و سؤال موجب ... معطى و قطع آمال است كثرة الصمت تكسب الوقار
كثرة الحدة تكسب العار كثرة العداوة عناوة القلوب كثرة الاعتذار تنظم الذنوب كثرة الكذب
يصير الصادق كاذبًا والمحق مبطلًا ... بسيار ... كثرة التجنى
تكدر الاولياء وتسخط الاعداء كثرة الغضب تزرى بصاحبه وتبدى مساويه كثرة الحرص تشين
صاحبه وتذل جانبه كثرة المال تفسد القلوب وتنشئ الذنوب ... تباه ميكند ...
... كثرة العتاب تؤذن بالارتياب كثرة التعريض ... القلوب وتوحش الاصحاب كثرة
اصطناع المعروف تزيد فى العمر وتنشر الذكر كثرة الصنائع ... وتستديم الشكر كثرة
الضحك توحش الجليس ويشين الرئيس كثرة الهذر تمل الجليس وتهين الرئيس ...

همیشه ملول میباشد و در بسیار مجلس را خوار میدارد کَثْرَةُ الْکَلامِ تُمِلُّ الْاِخْوانَ کَثْرَةُ الْجَدَلِ تُزِلُّ الْاِنْسانَ کَثْرَةُ
الْکَلامِ تَبْسُطُ حَواشِیَهُ وَ تَنْقُضُ مَعانِیَهُ فَلا تُرىٰ لَهُ اَمَدٌ وَ لا یَنْتَفِعُ بِهِ اَحَدٌ کَثْرَةُ الْاَکْلِ مِنَ الشَّرَهِ وَ
الشَّرَهُ شَرُّ الْعُیُوبِ کَثْرَةُ الْمَعارِفِ مِحْنَةٌ وَ خُلْطَةُ النّاسِ فِتْنَةٌ کثرت شهرت و بسا حکایت محبّت است و مخالطت
با مردم آفت کَثْرَةُ الدُّنْیا قِلَّةٌ وَ عِزُّها ذِلَّةٌ وَ رَخاءُها مُصِلَّةٌ وَ مَواهِبُها مُسْتَلَبَةٌ کَثْرَةُ الْمِزاحِ تُذْهِبُ الْبَهاءَ ۹۸۲
وَ تُوجِبُ الشَّحْناءَ بسیاری مزاح قدر و بهای مرد را ببرد و موجب عداوت مردم میشود کَثْرَةُ الْاَکْلِ یَدُوِّی کَثْرَةُ الشَّرَهِ
بَدَنٌ **الْفَصْلُ السّادِسُ** ممّا فرّه من حکمه علیه السّلام فی حرف الکاف بلفظ کُنْ و هو سبع و خمسون
حکمة من ذلک قوله علیه السّلام کُنْ اَبَداً راضِیاً بِما یَجْری بِهِ الْقَدَرُ کُنْ مُنْجِزاً لِلْوَعْدِ مُوفِیاً بِالنَّذْرِ
کُنْ وعده را وفا کن عهد را کُنْ فِی الشَّدائِدِ صَبُوراً وَ فِی الزَّلازِلِ وَقُوراً کُنْ فِی السَّرّاءِ عَبْداً شَکُوراً وَ فِی
الضَّرّاءِ عَبْداً صَبُوراً کُنْ جَواداً بِالْحَقِّ بَخیلاً بِالْباطِلِ کُنْ مُتَّصِفاً بِالْفَضائِلِ مُتَنَزِّهاً عَنِ الرَّذائِلِ کُنْ
لِلْاَمْرِ حُوافِرٌ مِنْکَ لِما تَرْجُو کُنْ بِالْوَحْدَةِ آنَسَ مِنْکَ بِقُرَناءِ السُّوءِ وحدت و تنهائی را بیکر از رفیق بد و مجالس
با قرین بد کُنْ لِمَنْ قَطَعَکَ واصِلاً وَ لِمَنْ سَئَلَکَ مُعْطِیاً وَ لِمَنْ سَکَتَ عَنْ مَسْئَلَتِکَ مُبْتَدِئاً کُنْ بَعیدَ الْهِمَمِ اِذا
طَلَبْتَ کَریمَ الظَّفَرِ اِذا غَلَبْتَ همت بلند دار چون مرجع حاجت شدی کریم باش چون برخصم غالب شدی کُنْ
لِهَواکَ غالِباً وَ لِنَجاتِکَ طالِباً کُنْ عالِماً ناطِقاً اَوْ مُسْتَمِعاً واعِیاً وَ اِیّاکَ اَنْ تَکُونَ الثّالِثَ دانسته گوینده
باش یا شنونده دار کننده و سیم بیرا اینکه هیچ از این دو ساختی کُنْ بِالْوُدِّ حافِظاً وَ اِنْ لَمْ تَجِدْ مُحافِظاً کُنْ بِمالِکَ مُتَبَرِّعاً
وَ عَنْ مالِ غَیْرِکَ مُتَوَرِّعاً کُنْ فِی الدُّنْیا بِبَدَنِکَ وَ فِی الْاٰخِرَةِ بِقَلْبِکَ وَ عَمَلِکَ کُنْ بَطیءَ الْغَضَبِ سَریعَ الرِّضا
مُحِبّاً لِقَبُولِ الْعُذْرِ کُنْ حَلیماً فِی الْغَضَبِ صَبُوراً فِی الرَّهَبِ مُجْمِلاً فِی الطَّلَبِ کُنْ فِی الْفِتْنَةِ کَابْنِ اللَّبُونِ
لا ضَرْعٌ فَیُحْلَبَ وَ لا ظَهْرٌ فَیُرْکَبَ یعنی در هنگام فتنه چون شتر دو ساله باش که نه پستانی دارد که دوشیده شود و نه
و نه پشتی که از آن سوار شود و این کنایت از آنکه چون دو طالم با هم ستیزه کنند باید هیچیک را نصرت نکرد چه نصرت
هر دو حرام است کُنْ اَنَسَ ما تَکُونُ بِالدُّنْیا اَحْذَرَ ما تَکُونُ مِنْها کُنْ اَوْثَقَ ما تَکُونُ بِنَفْسِکَ اَخْوَفَ ما
تَکُونُ مِنْ خِداعِها کُنْ وَصِیَّ نَفْسِکَ وَ افْعَلْ فی مالِکَ ما تُحِبُّ اَنْ یَفْعَلَهُ فیهِ غَیْرُکَ کُنْ مُؤَدِّباً لِنَفْسِکَ
مُغالِباً سُوءَ طَبْعِکَ وَ اِیّاکَ اَنْ تَحْمِلَ ذُنُوبَکَ عَلىٰ رَبِّکَ خود ادب کن نفس خود را و غلبه جوی بر زشتی طبیعت
خود را و بپرهیز از اینکه گناه خود را حمل کنی در دیگری پروردگار خود بری کُنْ آمِراً بِالْمَعْرُوفِ عامِلاً بِهِ وَ لا تَکُنْ مِمَّنْ اَمَرَ
بِهِ وَ یَنْأیٰ عَنْهُ فَیَبُوءُ بِاِثْمِهِ وَ یَتَعَرَّضُ لِغَضَبِ رَبِّهِ کُنْ کَالنَّحْلَةِ اِنْ اَکَلَتْ اَکَلَتْ طَیِّباً وَ اِنْ وَضَعَتْ وَضَعَتْ طَیِّباً وَ اِنْ
وَقَعَتْ عَلىٰ عُودٍ لَمْ تَکْسِرْهُ مانند مگس عسل باش که اگر بخورد از شکوفهای نیکو خورد و اگر بار دهد عسل پاک طیب وضع کند
و اگر بر شاخی نشیند چیزی نتعل و نشکند تا ندرک آسیب رساند کُنْ مُطیعاً لِلّٰهِ وَ بِذِکْرِهِ آنِساً وَ تَمَثَّلْ فی حالِ تَوَلّیکَ عَنْهُ
اِقْبالَهُ عَلَیْکَ یَدْعُوکَ اِلىٰ عَفْوِهِ وَ یَتَغَمَّدُکَ بِفَضْلِهِ کُنْ عامِلاً بِالْحَقِّ عامِلاً بِهِ سُبْحانَ اللّٰهِ کُنْ عَلىٰ حَذَرٍ
مِنَ الْاَحْمَقِ اِذا صاحَبْتَهُ وَ مِنَ الْفاجِرِ اِذا عاشَرْتَهُ وَ مِنَ الظّالِمِ اِذا عامَلْتَهُ کُنْ مِنَ الْکَریمِ عَلىٰ حَذَرٍ اِنْ
اَهَنْتَهُ وَ مِنَ اللَّئیمِ اِنْ اَکْرَمْتَهُ وَ مِنَ الْعاقِلِ اِنْ اَحْرَجْتَهُ بترس از کریم وقتی او را اهانت کنی و بترس از لئیم وقتی او را اکرام
کنی و بترس از عاقل وقتی او را عسر و حرج افکنی کُنْ بِعَدُوِّکَ الْعاقِلِ اَوْثَقَ مِنْکَ بِصَدیقِکَ الْجاهِلِ کُنْ بِاَسْرارِکَ بَخیلاً وَ لا تُذِعْ

اِلّا

سرًّا اودعته فان الاذاعة خيانة كن حسن المقال جميل الافعال فان مقال الرجل برهان فضله وفعله ٩٨٣
عنوان عقله گفتار خویش را پسنده کن و کردار خود را ستوده و زیبا چه گفتار مرد برهان فضل او و کردار او عنوان عقل او است
كن صموتاً من غير عيّ فان الصمت زينة العالم وستر الجاهل كن متوقعاً تكن غنياً كن متوكلاً تكن مكفياً
كن راضياً تكن مرضياً كن صادقاً تكن وفياً كن مؤمناً تكن قوياً كن ورعاً تكن زكياً كن منيباً تكن نقياً
كن سمحاً ولا تكن مبذراً بخشنده باش لکن تبذیر مال مکن كن مقدّراً ولا تكن مقتّراً اندازه معاش نگه دار لکن خسیس مباش
كن حلو الصبر عند مرّ الامر كن مشغولاً بما انت عنه مسئول اعداد پاسخ کاری کن که در آنجهان از آن پرسش کنند
كن زاهداً فيما يرغب فيه الجاهل كن في الملأ وقوراً وفي الخلاء ذكوراً كن بالبلاء مسروراً وبالمكاره صبوراً
كن للمظلوم عوناً وللظالم خصماً كن ممن لا تطرحه عنف ولا تقعد به ضعف كن ليناً من غير ضعف شديداً
من غير عنف نرم و هموار باش لیکن ضعیف نباشی با سطوت و شدت باش لیکن عنیف نباشی كن جميل العفو اذا قدرت
عادلاً بالعدل اذا ملكت كن غافلاً في ازديادك جاهلاً في امر دنياك كن عاملاً بالخير ناهياً عن
الشر منكراً شيمة الغدر كن للمعروف آمراً وعن المنكر ناهياً ولمن قطعك مواصلاً ولمن حرمك
معطياً كن عفواً في قدرتك جواداً في عسرتك مؤثراً مع فاقتك يكمل لك الفضائل كن بقليل
ما تعاناه عاقداً لمروتك عند الخطير واياما فامعا كن بالمعروف آمراً وعن المنكر ناهياً وبالخير عاملاً
وللشر مانعاً امر معروف نهی منکر را آمر و ناهی باش و کار نیکو بکن و کار بد را دفع نما كن لعقلك مطيعاً
ولهواك مسوّفاً كن مؤمناً تقياً متقياً عفيفاً

الفصل السابع مما ورد من حكمه عليه السلم في حرف

الكاف باللفظ المطلق وهو واحد وتسعون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلم كمال العلم العمل كمال
الانسان العقل كمال النصر الصبر كمال المريد الشكر كفران الاحسان يوجب الحرمان كمال ذوي
العقل والامكان اسباغ الاحسان كافل اليتيم عند الله من المكرمين كاتم السر وفيّ امين
كمال العطية تعجيلها كفر النعم مزيلها كمال الرجل عقله وقيمته فضله کمال مرد عقل مرد است و بها
مرد فضل مرد كلام الرجل ميزان عقله كلام العاقل قوت وجواب الجاهل سكوت كرور الليل والنهار
مكمن الآفات وموطن الشتات كثرة العقل تدل على كثرة العقل واحسن له الاحسان واكثر
عليه الاستظهار كلما قويت الحكمة ضعفت الشهوة هر گاه که دانش قوی گردد شهوت ضعیف شود كلما
طالت الصحبة تاكدت الحرمة كلما فاتك من الدنيا شيء فهو غنيمة كونوا عن الدنيا نزاهاً وعن
الآخرة ولاهاً كونوا ممن عرف فناء الدنيا فزهد فيها وعلم بقاء الآخرة فعمل لها كونوا من ابناء الآخرة
ولا تكونوا من ابناء الدنيا فان كل ولد سيلحق بامه يوم القيامة از پسران آخرت باشید و از پسران
دنیا مباشید که هر پسری در قیامت با مادر خود ملحق میشود كما تزرع تحصد كما تقدم تجد كل امرئ مسئول
من اعماله عما ملكت يمينه وعياله كلما اخلصت عملاً بلغت من الآخرة املاً كونوا قوماً صيح بهم فانتهوا كلوا
الاترج قبل الطعام وبعده فان آل محمد صلى الله عليه وآله يفعلون ذلك كلما حسنت نعمة الجاهل
ازداد قبحاً فيها كونوا قوماً علموا ان الدنيا ليست بدارهم فاستبدلوا كفر النعم لوم وصحبة الاحمق

 شود كَذَبَ مَنِ ادَّعَى الإيمانَ وَهُوَ مَشغوفٌ مِنَ الدُّنيا بِخِداعِ الأماني وَزُورِ المَلاهي دروغ گفت کسی که
مدعی ایمان شد و حال آنکه شاد است از دنیا بفریب آرزو و آمال و دروغ ملاهی و مناهی كُلَّما كَثُرَ خُزّانُ الأسرارِ كَثُرَ
ضِياعُها كُلَّما ارتَفَعَت رُتبَةُ اللَّئيمِ نَقَصَ النّاسُ عِندَهُ وَالكَريمُ ضِدُّ ذلِكَ چندانکه رتبه مرد لئیم بالا گیرد
مردم در چشم او خوار آیند و مرد کریم برخلاف آن کار کند كَما تَرحَمُ تُرحَمُ كَما تَتَواضَعُ تُعَظَّمُ كَما تَدينُ تُدانُ كَما تَبَرُّ
تُثابُ كُفرانُ اللَّئيمِ مِنَ القِدَمِ وَتَسلُبُ اللَّئيمَ كُلُّكُم عِيالُ اللهِ سُبحانَهُ وَاللهُ سُبحانَهُ كافِلُ عِيالِهِ [illegible]
همگان عیال خداوندید و خداوند عیال خویش را کفیل باشد كَسبُ العَقلِ كَفُّ الأذى كُلَّما قارَبتَ أجَلاً فَأحسِن عَمَلاً
چندانکه با مرگ نزدیک شوی کردار خود را نیکو کن كَسبُ العَقلِ الزُّهدُ فِي الدُّنيا كُلَّما ازدادَ المَرءُ بِالدُّنيا شُغلاً
وَزادَها وَلَهاً أرَدَتهُ بِالمَسالِكِ وَأوقَعَتهُ فِي المَهالِكِ كُلُّ ما لا يَنفَعُ يَضُرُّ وَالدُّنيا مَعَ حَلاوَتِها تَمُرُّ وَ
المَقَرُّ بَعدَ الفَناءِ بِاللهِ لا يَضُرُّ كُلَّما ازدادَ عَقلُ الرَّجُلِ قَوِيَ إيمانُهُ بِالقَدَرِ وَاستَخَفَّ بِالغِيَرِ كُلَّما عَظُمَ
قَدرُ الشَّيءِ المُنافَسِ عَلَيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقدِهِ كُلَّما ازدادَ عِلمُ الرَّجُلِ ازدادَ عِنايَتُهُ بِنَفسِهِ وَبَذَلَ في
إصلاحِها وَرِياضَتِها جُهدَهُ چندانکه دانش مرد افزون گردد عنایت بنفس افزون شود و در اصلاح آن بخلاف
هوای آن بیشتر جهد و سعی کند كَما أنَّ الجِسمَ وَالظِّلَّ لا يَفتَرِقانِ كَذلِكَ التَّوفيقُ وَالدّينُ لا يَفتَرِقانِ چنانکه سایه
تا شخص از هم جدا نشود توفیق و دین از هم جدا نگردد كَما أنَّ الشَّمسَ وَاللَّيلَ لا يَجتَمِعانِ كَذلِكَ حُبُّ اللهِ وَحُبُّ الدُّنيا
لا يَجتَمِعانِ چنانکه آفتاب و شب جمع نگردد محبت خدا و حب دنیا یکجا جمع نشود كافِرُ النِّعَمِ كافِرُ فَضلِ اللهِ كافِلُ اليَتيمِ
أمينُ عِيالِ اللهِ كَفِّروا ذُنوبَكُم وَتَحَبَّبوا إلى رَبِّكُم بِالصَّدَقَةِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ كَذِبُ السَّفيرِ يولِدُ الفَسادَ وَيُفَوِّتُ
المُرادَ وَيُبطِلُ الحَزمَ وَيَنقُضُ العَزمَ دروغ سفیر و رسول مورث فساد و فوت مراد است خلل در عقل و اندیشه افکند و نقصان
در عزیمت می آورد كِتابُ المَرءِ مِعيارُ فَضلِهِ وَمِسبارُ نُبلِهِ كافِرُ النِّعَمِ مَذمومٌ عِندَ الخالِقِ وَالخَلائِقِ كَمالُ
الفَضائِلِ شَرَفُ الخَلائِقِ كَما تَزرَعُ تَحصُدُ كَما تُسِرُّ تُعَفُّ كَما أنَّ الصَّدَأَ يَأكُلُ الحَديدَ حَتّى يُفنِيَهُ كَذلِكَ
الحَسَدُ يَكمِدُ الحاسِدَ حَتّى يُضنِيَهُ كَسبُ العَقلِ إجمالُ النُّطقِ وَاستِعمالُ الرِّفقِ کسب عقل نیکو سخن گفتن و با مردمان
کار بمدارا کردن است كَسبُ الإيمانِ لُزومُ الحَقِّ وَنُصحُ الخَلقِ كَسبُ العَقلِ الاعتِبارُ وَالاستِظهارُ كَسبُ الجَهلِ
الغَفلَةُ وَالاغتِرارُ كانَ المَعنى سِواها وَكانَ الحَظُّ فِي اختِيارِ دُنياها كُفرُ النِّعَمِ مُزيلُها وَشُكرُها مُستَديمُها
کفران نعمت نعمت را زایل کند و شکر نعمت را پاینده دارد كُنتُ إذا سَألتُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ أعطاني
وَإذا سَكَتُّ ابتَدَأني كَذَبَ مَنِ ادَّعَى النَّفسَ بِالباقي وَهُوَ مُواصِلٌ لِلفاني كَلامُكَ مَحفوظٌ عَلَيكَ مُخَلَّدٌ في صَحيفَتِكَ
فَاجعَلهُ فيما يُزلِفُكَ وَإيّاكَ أن تُطلِقَهُ فيما يوبِقُكَ سخنان تو در صحیفه اعمال تو محفوظ است نیکو سخن گوی که
سبب قرب تو شود و بپرهیز از آنکه چیزی گویی که موجب هلاک تو گردد كَمالُ العِلمِ الحِلمُ كَمالُ الحِلمِ كَثرَةُ الاحتِمالِ وَالكَظمِ
كَمالُ الحَزمِ استِصلاحُ الأضدادِ وَمُداجاةُ الأعداءِ كُرورُ الأيّامِ أحلامٌ وَلَذّاتُها آلامٌ وَمَواهِبُها أسماءٌ
وَأسقامٌ كَما أنَّ العِلمَ يَهدي المَرءَ وَيُنجيهِ كَذلِكَ الجَهلُ يُضِلُّهُ وَيُرديهِ کمال علم مرد را هدایت کند و نجات دهد چنانکه
جهل زیان سازد و هلاک کند كانَ لي فيما مَضى أخٌ فِي اللهِ وَكانَ يُعَظِّمُهُ في عَيني صِغَرُ الدُّنيا في عَينِهِ وَكانَ خارِجاً
عَن سُلطانِ بَطنِهِ فَلا يَشتَهي ما لا يَجِدُ وَلا يُكثِرُ إذا ما وَجَدَ وَكانَ أكثَرَ دَهرِهِ صامِتاً فَإن قالَ بَذَّ القائِلينَ

وسمع عليل السائلين وكان ضعيفا مستضعفا فإن جاء الجد فهو ليث غاد وصل واد لا يدلي بحجة حتى ٥
يأتي قاضيا وكان لا يلوم أحدا على ما لا يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره وكان لا يشكو وجعا
إلا عند برئه وكان يفعل ما يقول ولا يقول ما لا يفعل وكان إذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت
وكان على أن يسمع أحرص منه على أن يتكلم وكان إذا بدهه أمران نظر أيهما أقرب إلى الهوى فخالفه
فعليكم بهذه الخلائق فالزموها وتنافسوا فيها فإن لم تستطيعوها فاعلموا أن أخذ القليل خير من ترك
الكثير كلوا ما سقط من الخوان فإنه شفاء من كل داء بإذن الله عز وجل لمن أراد أن يستشفي به بخوريد آنچه
كه از دست خوان فرو افتاد چه آن چيز باذن خدا وند شفاى هر دردى است از براى كسيكه بدان شفا جويد كلوا السمك
وسلوا الله اعلموا كل عين يوم القيامة باكية وكل عين يوم القيامة ساهرة إلا عين من اختصه
الله عز وجل بكرامته وبكى على الحسين وعلى آل محمد صلى الله عليه وآله لما انتهكوا به حرمته بر چشمي
مامت كريان است ومر چشمي دران روز بيدار است مگر چشمي كه خداوند بكرامت خويش مخصوص داشته و بر امام حسين عليه
السلام و بر آل محمد صلى الله عليه وآله براى ظلمى كه بر ايشان شده گريسته كلوا الرمان بشحمه فإنه دباغ للمعدة
وفي كل حبة من الرمان إذا استقرت في المعدة حياة للقلب وإنارة للنفس وتمرض وساوس
الشيطان أربعين ليلة كلوا الهندباء فما من صباح إلا وعليه قطرة من قطر الجنة **الباب** الباب ٢٣
الثالث فيما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف اللام وهو سبعة فصول مشتملة على عشرة
حكمة **الفصل الأول** باللام الزائدة وهو ثلاثمائة واربع حكمة **الفصل الثاني** باللام الأصلية وهو تسع وعشرون
حكمة **الفصل الثالث** بلفظ لن وهو ثمانية واربعون حكمة **الفصل الرابع** بلفظ ليس وهو مائتان وست عشرة
حكمة **الفصل الخامس** بلفظ لو وهو ثمانون وخمس حكمة **الفصل السادس** بلفظ لولا وهو ثلاث وسبعون حكمة
الفصل السابع باللفظ المطلق وهو عشرون حكمة **الفصل الأول** مما ورد من حكمه عليه السلام باللام
الزائدة وهو ثلاثمائة واربع حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام لكل أجل كتاب لكل حسنة ثواب لكل امرئ يوم
لا يعدوه لكل أحد شاني من أجله يحدوه لكل مصاب صطبار لكل أجل حضور لكل أمل غرور
لكل بائث شهوة لكل دولة برهة لكل حي موت لكل شي قوت از براى هر زنده مرگست از براى هر چيز
زوال لكل هم فرج لكل ضيق مخرج لكل حي داء لكل علة دواء لكل شي بذر وبذر الشر الشرة
از براى هر چيزى مرعى و تخمى است و تخم شر حرص است لكل مقبل على من أتى عليه مثوبة من جزاء أو عارفة
من عطاء لكل عمل جزاء فاعملوا لما يبقى وذروا ما يفنى لكل ظالم عقوبة لا يعدوه وصرعة لا عملكم
خطيئة لكل ظاهر باطن على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه از براى
هر ظاهرى باطني است مانند آن پس هر چيزى ظاهرش خوب شود باطنش پاك است و هر كه ظاهرش نكوهيده است باطنش نيز
لكل سيئة عقاب لكل غيبة إياب لكل نفس حمام لكل ظالم انتقام لكل امرئ عاقبة لكل
شئ سنة لكل صلاة عله لكل كرة ولة لكل كبد حرقة لكل جمع فرقة لكل مقام مقال
لكل أمر مآل لكل شئ من الدنيا انقضاء از براى هر چيزى در دنيا است لكل شئ من الآخرة بقاء دار

۹۸۶ برای هر چیزی زکوتی است لکل شیء زکوة وزکوة العقل احتمال الجهال لکل دین خلق وخلق الایما
الرفق لکل شیء آفة وآفة الخیر قرین السوء لکل شیء نکد ونکد العمر مفارقة الصدیق لکل امرئ عاقبة
حلوة او مرّة لکل رزق سبب فاجملوا فی الطلب لکل انسان ارب فابعدوا عن الریب لکل داخل
دهشة فابدأوا بالسلام لکل قادم حیرة فابسطوه بالکلام لکل شیء بذر وبذر العداوة المزاح برای
هر چیزی تخمی است وتخم عداوت مزاح است لکل امرء عاقبة لکل حبوة ضائقة لکل امتلاء ادبار لکل ذهاب
فوت وآفة فوت الموت لکل شیء ثمرة وثمرة المعروف تعجیله برای هر چیزی ثمریست وثمر جود تعجیل است لکل
ناجم افول ولکل داخل دهشة ودهول **الفصل الثانی** فیما ورد من حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام
فی حروف اللام بالالف اثنان وفی لام الاصل بواحد وستّین حکمة فمن ذلک قوله علیه السلام الکلام
آفات للمتکلم اوقات للاعتبار تضرب الامثال للشدائد تدّخر الرجال للحازم فی کل فعل فضل
برای حزم مند در هر کاری فضلی وفضیلتی است للعاقل فی کل کلمة نبل برای عاقل در هر سخنی حکمتی ودانشی است
للنفوس طلائع سوء والحکمة تنهی عنها للحازم من عقله عن کل دنیّة زاجر للحکم نبت فی السرائر روائع
للمکارم فضیلة المبادرة الی فعل المعروف واسداء الصنائع للانسان فضیلتان عقل و
منطق فبالعقل یستفید وبالمنطق یفید برای انسان دو فضیلت است فضیلت عقل وفضیلت منطق پس بعقل سود
میکند وبمنطق افاده میفرماید للتّقی هدی فی رشاد وتحرّج عن فساد وحرص فی اصلاح معاد لیکن مؤمّلک
الی الحق فانّ الحق اقوی معین لیکن مرجعک الی الصدق فانّ الصدق خیر قرین للحق دولة للباطل
جولة للطالب النائل لذة الادراک للآیس الخائب مضض الهلاک للعادة علی کل انسان سلطان
للعاقل فی کل عمل احسان للجاهل فی کل حال خسران عاقل در هر کاری نیکوئی کند وجاهل در هر حال زیان دید للظالم
البادی غداً بکفّه عضّة للاحمق مع کل قول یمین احمق در هر سخنی سوگند یاد کند لرسل الله فی کل حکم
تبیین للکیّس فی کل شیء اتعاظ للعاقل فی کل عمل ارتیاض لقد بصّرتم ان ابصرتم واسمعتم ان سمعتم
وهدیتم ان اهتدیتم لدنیاکم عندی اهون من عراق خنزیر علی ید مجذوم وقال علیه السلام لن یتصغّر
عن مثل مقاله لقد ابطرت نکبراً وهدرت سفهاً لیکن مسئلتک فاسئ جماله وسمع عملک ما ناله
باید مسئلت تو از چیزی باشد که جمال آن برای تو دوام وثقل آن بر تو سبک باشد للقلوب خواطر سوء والعقول تزجر
عنها لیکن من ابنائک التمام ومن المستحقّ لان تکون تابعاً فی الخیر خیر لک من ان تکون متبوعاً
فی الشرّ لیکفّ من علم من غیرکم من عیب نفسه لترجع الفروع الی اصولها والمعلولات الی
عللها والجزئیات الی کلّیاتها هر آینه بازمیگردد هر فرعی باصل خود وهر معلولی بعلت خود وهر جزئی بکل خود للظالم
من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم
الظلمة لیکن شغلک الحمد للّه الذی عافاک مما ابتلی به غیرک لیرغبک امر ما انعم الله به
علیک لیسهک عن ذکر معایب الناس ما تعرفه من معایبک تا از ذکر معایب دیگران بیرون شوی میدان ذکر معایب
خود بگردانی حبّ الدنیا صمّت الاسماع عن سماع الحکمة وعمیت القلوب عن نور البصیرة لیکن احب

ک

لملا

الناس إليك من كشف لك عن معائبك دوستدارترین کس در نزد تو کسی است که معایب تو را بر روی تو مکشوف سازد
ليكن أوثق الناس لديك أنطقهم بالصدق ليجتمع لله قلبك من جمع قلبه حسنت جميع حوائجه
لبئس المتجر أن ترى الدنيا لنفسك ثمنا ومما لك عند الله عوضا اگر در بازار کالای کسی است که دنیا را
دنیا فروشد و از سودی که در نزد خداوند دارد چشم پوشد لقد كاشفتكم الدنيا الغطاء وآذنتكم على
سواء للمجترئ على المعاصي سخط الله لقد اسعفك من كنت كريما ولقد اراحك من أهانك
إن كنت حليما لقد جاءكم الغير وجاءكم ما فيه مزدجر وما بلغ عن الله بعد رسل السماء مثل البشر
للطالب العلم عز الدنيا وفوز الآخرة لمعتصما أمواج من سخط الله صبر ما دار برای شما از امواج دریا
عند حادث لقد رقعت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعها فقال لي قائل الا تنبذها فقلت
له اغرب عني عند الصباح يحمد القوم السرى لبئست الأنساب بالآباء والأمهات لكنها
بالفضائل المحمودات را دوست ستوده نیست بلکه به فضل و کمال ستوده است للمؤمن عقل
وفي وحلم رضي ورغبة في الحسنات وفرار من السيئات لتعطفن علينا الدنيا بعد شماسها
عطف الضروس على ولدها للمؤمن ثلاث ساعات ساعة يناجي فيها ربه وساعة يحاسب فيها نفسه
وساعة يخلي فيها بين نفسه وبين لذاتها فيما يحل ويجمل ليكن آثر الناس عندك أعلمهم بالرفق
ليكن زهدك فيما يزول فإنه لا يبقى لك ولا تبقى له ترک کار باید بود از چیزی که زائل شود و باقی نماند برای
که اثر آن بود باقی نماند برای آن چیزی ليكن أحب الناس إليك وأحظاهم لديك أكثرهم سعيا في
منافع الناس ليكن أبغض الناس إليك وأبعدهم منك أطلبهم لمعائب الناس دشمن ترین مردم نزد
تو و دورترین ایشان باید کسی باشد که کشف معایب مردم جوید باشد ليكن أوثق الذخائر عندك العمل
الصالح ليكن مرجعك إلى الحق فمن فارق الحق هلك ليكن زادك التقى ليكن شعارك الهدى
ليكن سميرك القرآن ليكن سجيتك الإحسان ليكن مركبك العدل فمن ركبه ملك کار عدل مرکب کسی که
کار عدل کند سلطنت یابد ليكن شيمتك الوقار فمن كثر خرقه استرذل لئن أمهل الباطل لقديما فعل
لئن قل الحق فلربما ولعل لقلما أدبر شيء فأقبل لربما أقبل المدبر وأدبر المقبل لكن أحظى الناس
منك أحوطهم على الضعفاء وأعملهم بالحق ليكن أحب الأمور إليك أعمها في العدل وأقسطها
بالحق ليكن أحب الناس إليك المشفق الناصح لربما خان النصيح المؤتمن ونصح المستخان بسا باشد
که کسی که ناصح امین دانی خیانت کند و آنکس که خائن خوانی نصیحت نماید لاما أشد للناس عناطا بمعرفة
الكريم من أبنائك على الجوهر النفيس الغالي الثمين لتصدق ورعك وليشتد تحرجك وتخلص يقينك
في الأمانة واليمين ليصدق تحرجك عن الشبهات من وقع فيها ارتبك لقد كنت وما أهدد
بالحرب ولا أرهب بالضرب هرگز من هرگز از مقاتلت بیم نکردم و از زخم تیغ و سنان نترسیدم لربما قرب
البعيد وبعد القريب بسیار افتد که دور نزدیک و نزدیک دور گردد لقد أخطأ العاقل
اللاهي الرشد وأصاب ذو الاجتهاد والجد الفصل الثاني مما ورد من حكم أمير المؤمنين علي

علیه

علیه السلام بالالف و اللام الثابتة و منها ما ثبت فی یعوف حکمه صدر ذلك قوله علیه السلام لن یلقی جزاء
الشر الا عامله ملاقات نمیکند شر را مگر عامل شر لن یجزی جزاء الخیر الا عامله پاداش نمی بیند خیر را مگر فاعل خیر
لن یحوز الجنة الا من حاسب نفسه لن یحوز العلم الا من یطیل درسه لن تفوز بالجنة الا الساعی
لها لن ینجو من النار الا التارك عملها لن یصفو لك العمل حتی یصح العلم عبادت مقبول نشود تا علم استوار نگردد
لن یثمر العلم حتی یقارنه الحلم علم ثمر ندهد تا با حلم قرین شود لن یشتد الحر حتی یزال النعمة الصبر لن تحصل الا
حتی تجرع الصبر لن یعدم الصبر من استحل الصبر لن یسترق الانسان حتی تعمره الاحسان لن تدرك
الکمال حتی ترفع عن النقص لن توجد القناعة حتی تفقد الحرص لن تهتدی الی المعروف حتی تضل عن المنکر
لن تحقق بالخیر حتی تتنزه من الشر لن یتصل بالخالق من لم ینقطع عن الخلق کس پیگانه نشود با حق تا از خلق
انقطاع نیابد لن یدرك النجاة من لم یعمل بالحق لن ینجو من الموت غنی لکثرة ماله لن یسلم من الموت
فقیر لاقلاله لن یقدر احد ان یستدیم النعم بمثل شکرها ولا یزینها بمثل بذلها لن تحصل الدولة
بمثل استعمال العدل فیها لن یهلك من اقتصد لن یفتقر من زهد لن یزکو العمل حتی یقارنه العلم
عمل و عبادت ستوده نگردد تا علم بدان قرین نگردد لن یزان العلم حتی یوازره الحلم علم زینت نشود تا حلم در آن
کمد لن یذهب من مالك ما وعظك و جاء لك الشکر لن یضیع من سخیك ما اصلحك و اکسبك
الاجر لن تلقی الشره راضیا لن یلقی المؤمن الا فاتیا لن یلقی العجول محمودا لن ینجح الادب حتی یساعده
العقل هیچ ادب روی قرین اسعاف نگردد تا عقل دستیار نگردد لن یجری القول حتی یتصل بالفعل هیچ گفتاری
با داش شمار نشود جز اینکه با کردار آشکار گردد لن یصدق الخبر حتی یتحقق العیان لن تسکن حرقة الحرمان
حتی یتحقق الوجدان لن یتمکن العدل حتی یزیل الحسد لن یستطیع احد ان یشکر النعم بمثل
الانعام بها لن یسبقك الی رزقك طالب پیشی نگیرد از تو رزق تو هیچ طالبی لن یغلبك علی ما قدر لك
غالب نصرت نجوید بر تو آنچه از بهر تو مقدر است هیچ غالبی لن یفوتك ما قسم لك فاجمل فی الطلب لن یدرك
ما زوی عنك فاجمل فی المکتسب لن یعرفوا الرشد حتی یعرفوا الذی نبذه لن یهلك العبد حتی یؤثر
شهوته علی دینه هلاك نمیشود بنده تا اختیار نکند شهوت را بر دین خود و لن یضل المرء حتی یغلب شکه
یقینه گمراه نشود مرد تا غالب نشود شك در یقین او **الفصل الرابع** مما ورد من حکمه علیه السلام
فی حرف اللام بلفظ لیس و موقلت و یتعرض حکمه صدر ذلك قوله علیه السلام لیس لهذا الجلد
الرقیق صبر علی النار نیست از برای این جلد نازك شکیبائی بر آتش دوزخ لیس من شیم الکرام ادراع
الغدر لیس الکذب من خلائق الاسلام دروغ از زمره خصال و خصایص اسلام نیست لیس للاجسام
نجاة من الاسقام لیس کل فرصة تصاب لیس فی کل دعاء تجاب لیس کل غائب یؤوب لیس کل من
رمی یصیب لیس للئیم مروة لیس لجحود اخوة لیس لحسود خلة لیس من الکرم قطیعة الرحم لیس
من التقوی کفران النعم لیس لمتوکل عناء لیس لحریص غناء لیس الملق من خلق الانبیاء چاپلوسی و تملق
حساب پیمبران نیست لیس الحسد من خلق الاتقیاء لیس مع قطیعة الرحم نماء با قطع رحم کثرت عدد و عدد نبود

۹۸۹ اب لیس مع الفجور نماء لیس العیان کالخبر لیس کل عورة تظهر لیس کل طالب یؤوب لیس
لکل مکثر صدیق لیس لشحیح رفیق بخیل هرگز یار و دوست ندارد لیس کل لبیب مصیبا لیس لقاطع رحم ورث
لیس للبخیل حبیب لیس مع الصبر مصیبة لیس مع الجزع مثوبة لیس السفه کالحلم لیس الوهم کالفهم
لیس للجوج تدبیر لیس لمن طلب الله محن لیس لمتجبر ثناء لیس لملول اخاء لیس بحر من الحر الا سواه لیس
شیء من البر الا عفافه لیس من عادة الکرام تأخیر الانعام از خوی مردم کریم نیست که هنگام عطا را تأخیر
تسویف کنند لیس من عادة الکرام تعجیل الانتقام از روش مردم بزرگوار نیست که در انتقام عجلت و شتاب زدگی
نمایند لیس للاحرار جزاء الا الاکرام لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها بهای نفس تمام
نیست پس مگر آن مستید که جز بهشت بفروشید لیس الرؤیة مع الابصار فقد تکذب الابصار اهلها
لیس لابلیس جند اعظم من الغضب والنساء شیطان را لشکری بزرگتر از غضب و عظیم تر از جماعت زنان نیست
لیس لاحد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من غنی لیس بلد احق بالبلاد بک من بلد حملک
لیس شیء اعز من الکبریت الاحمر الا ما بقی من عمر المؤمن نیست چیزی عزیزتر از کبریت احمر که جز کیمیاست مگر آنچه
از عمر مؤمن باقیست که در عبادت بسر برد لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل
والرجل المحسن لیس کل من طلب وجد لیس کل من اصل فقد لیس شیء ادعی الی زوال النعم و تعجیل
النقم من اقامة علی ظلم نیست چیزی داعی تر در زوال نعمت و تعجیل نقمت از مستمر کردن در ظلم و مداومت لیس فی
الغربة عار وانما العار فی الوطن الافتقار لیس لاحد من دنیاه الا ما انفقه علی اخرته لیس مع
الخلاف ائتلاف لیس مع الشره عفاف لیس شیء اسد للامور ولا انفع فی هلاک الجمهور من
الجود لیس شیء احمد عاقبة ولا الذ مغبة ولا ادفع لسوء ادب ولا اعون علی درک مطلب من الصبر
لیس فی شرف سرف لیس شیء ادعی لخیر ولا انجی من شر من صحبة الاخیار نیست چیزی خواننده تر بخیر و رهاننده تر
از شر از صحبت نیکان لیس فی الجوارح اقل شکرا من العین فلا تعطوها سؤلها فیشغلکم
عن ذکر الله لیس فی المعاصی اشد من اتباع الشهوة فلا تطیعوها فیشغلکم عن الله لیس
کل مغرور بناج ولا کل طالب بمحتاج لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث خطوة
فی معاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر محرم لیس بحکیم من شکی ضره الی غیر رحیم حکیم نیست کسی که
شکایت برد از ضرر خود بنزد غیر رحیم لیس کل محیل بمحروم لیس الخیر ان یکثر مالک وولدک
وانما الخیر ان یکثر علمک ویعظم حلمک لیس بحکیم من ابتذل بانبساطه الی غیر حمیم
لیس بحکیم من قصد بحاجته غیر کریم حکیم نیست کسی که حاجت خود را نزد غیر کریم مکشوف دارد لیس
من العدل القضاء علی الثقة بالظن لیس من الکرم تکدیر المن بالمن لیس عن الآخرة عوض
ولیست الدنیا للنفس بثمن نیست شیء را در ازاء آخرت عوض ها و دنیا را تمامت بهای نفس توان کرد
لیس لک باخ من احتجت الی مداراته لیس برفیق محمود الطریقة من احوج صاحبه الی مداراته
لیس لک باخ من احوجک الی حاکم بینک وبینه نیست برادر تو کسی که محتاج شوی بحاکمی با در میان

۹۹ داو حکومت کند لَیسَ فِی البَرقِ اللّامِعِ مُستَمتَعٌ لِمَن یَخُوضُ فِی الظُّلمَةِ لَیسَ لِلکَذُوبِ اَمانَةٌ وَلا لِفَجُورٍ صِیانَةٌ
لَیسَ فِی شُربِ المُسکِرِ وَالمَسحِ عَلَی الخُفَّینِ تَقِیَّةٌ لَیسَ لِلعاقِلِ اَن یَخرُجَ فِی سَفَرٍ فِی شَهرِ رَمَضانَ لِقَولِهِ عَزَّ وَ
جَلَّ فَمَن شَهِدَ مِنکُمُ الشَّهرَ فَلیَصُمهُ لَیسَ عَمَلٌ اَحَبَّ اِلَی اللّهِ مِنَ الصَّلوةِ فَلا یَشغَلَنَّکُم
عَن اَوقاتِها اُمُورُ الدُّنیا فَاِنَّ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ ذَمَّ اَقواماً فَقالَ الَّذِینَ هُم عَن صَلوتِهِم ساهُونَ
یَعنِی اَنَّهُم غافِلُونَ استَهانُوا بِاَوقاتِها لَیسَ مَن خالَطَ الاَشرارَ بِذِی مَعقُولٍ در شمار خردمندان نیست کسی
که با اشرار مخالطت کند لَیسَ مَن اَساءَ اِلَی نَفسِهِ بِذِی مَأمُولٍ لَیسَ الحَلِیمُ مَن عَجَزَ فَهَجَمَ وَاِذا قَدَرَ انتَقَمَ
اِنَّمَا الحَلِیمُ مَن اِذا قَدَرَ عَفا وَکانَ الحِلمُ غالِباً عَلَی اَمرِهِ لَیسَ عَلَی وَجهِ الاَرضِ اَکرَمُ عَلَی اللّهِ مِنَ
النَّفسِ المُطِیعَةِ لِاَمرِهِ لَیسَ مُؤمِناً مَن لَم یَهتَمَّ بِاِصلاحِ مَعادِهِ الفَصلُ الخامِسُ مِمّا وَرَدَ مِن حِکَمِهِ
عَلَیهِ السَّلامُ فِی حَرفِ اللّامِ النّاشِئَةِ بِلَفظِ لَم و هو سیصد و سیزده حکمت فمن ذلک قَولُهُ عَلَیهِ السَّلامُ
لَم یَصِفِ اللّهُ سُبحانَهُ الدُّنیا لِاَولِیائِهِ وَلَم یَضِنَّ بِها عَلَی اَعدائِهِ ستوده است خدا دنیا را از برای دوستان
خود و صفت نفرموده است عطای آن را از دشمنان خود لَم یَتَّصِف بِالمُرُوَّةِ مَن لَم یَرعَ ذِمَّةَ اَوِدّائِهِ وَیُنصِف
اَعدائَهُ لَم یَتَحَلَّ بِالقَناعَةِ مَن لَم یَکتَفِ بِیَسِیرِ ما وَجَدَ لَم یَتَحَلَّ بِالعِفَّةِ مَنِ اشتَهَی ما لا یَجِدُ لَم
یُطلِعِ اللّهُ سُبحانَهُ العُقُولَ عَلَی تَحدِیدِ صِفَتِهِ وَلَم یَحجُبها عَن واجِبِ مَعرِفَتِهِ مطلع و مشرف نفرموده است
خدای تعالی عقل را بر تحدید صفت خود و پوشیده نداشته است از شناسائی آنچه بر عقل واجب است لَم یَخلُقِ
اللّهُ سُبحانَهُ الخَلقَ لِوَحشَةٍ وَلَم یَستَعمِلهُم لِمَنفَعَةٍ لَم یُخلِ اللّهُ سُبحانَهُ عِبادَهُ مِن حُجَّةٍ لازِمَةٍ
اَو مَحَجَّةٍ قائِمَةٍ لَم یَترُکِ اللّهُ سُبحانَهُ خَلقَهُ مُعَطَّلاً وَلا تَرَکَ اَمرَهُم مُهمَلاً لَم یَخلُقکُمُ اللّهُ سُبحانَهُ
عَبَثاً وَلَم یَترُککُم سُدًی وَلَم یَدَعکُم فِی ضَلالَةٍ وَعَمًی لَم یَحلُلِ اللّهُ سُبحانَهُ فِی الاَشیاءِ فَیَکُونَ فِیها کائِناً
وَلَم یَنأَ عَنها فَیُقالَ هُوَ عَنها بائِنٌ در نیامده است خداوند در اشیا تا او را جای در اشیا باشد و دوری نجسته است
از اشیا تا گفته شود که بیرون از اشیاست لَم یَأمُرکَ اللّهُ اِلّا بِحَسَنٍ وَلَم یَنهَکَ اِلّا عَن قَبِیحٍ لَم یُوَفَّق مَنِ
استَحسَنَ القَبِیحَ وَاَعرَضَ عَن قَولِ النَّصِیحِ لَم یُدرِکِ المَجدَ مَن عَداهُ الحَمدُ لَم یَهنَأِ العَیشَ مَن فارَقَ
الصِّدقَ لَم یَسُد مَنِ افتَقَرَ اِخوانُهُ اِلَی غَیرِهِ رشد خویش نیابد کسی که حاجت برادران وی سوی غیر اوست لَم
یُوَفَّق مَن بَخِلَ عَلَی نَفسِهِ بِخَیرِهِ وَخَلَّفَ مالَهُ لِغَیرِهِ لَم یَنجُ مِنَ الشَّرِّ مَن لَم یَتَخَلَّص بِالخَیرِ لَم یَعدَمِ النَّصرَ
مَنِ انتَصَرَ بِالصَّبرِ لَم یَلقَ اَحَدٌ مِن سَرّاءِ الدُّنیا بَطناً اِلّا مَنَحَتهُ مِن ضَرّائِها ظَهراً لَم یَکتَسِبِ الاَمنَ لَم
یُصلِحهُ لَم یُرزَقِ المالَ مَن لَم یُنفِقهُ لَم یَصفُ شَیءٌ مَعَ حُسنِ الخُلقِ لَم یَفُت نَفساً ما قُدِّرَ لَها مِنَ الرِّزقِ
محروم نماند کسی از رزقی که خداوند در حق او مقرر داشته لَم یَذهَب مِن مالِکَ ما وَقَی عِرضَکَ از دست نداده
مالی را که در حفظ عرض خویش دست باز دهی لَم یَعقِل مَواعِظَ الزَّمانِ مَن سَکَنَ اِلَی حُسنِ الظَّنِّ وَالاَمانِ
لَم یَضَعِ امرُءٌ مالَهُ فِی غَیرِ حَقِّهِ اَو مَعرُوفَهُ فِی غَیرِ اَهلِهِ اِلّا حَرَمَهُ اللّهُ شُکرَهُم وَکانَ لِغَیرِهِ
وُدُّهُم لَم یُخلِ اللّهُ سُبحانَهُ عِبادَهُ مِن نَبِیٍّ مُرسَلٍ اَو کِتابٍ مُنزَلٍ خداوند بار نمیگذارد
بندگان را بی آنکه پیغمبری مرسل بفرستد یا مصحفی فرو دارد لَم یَنَلِ امرُءٌ مِنَ الدُّنیا نِعمَةً جاءٍ اِلّا اهتَتَکَ عَلَیهِ

من بلائه لم يتفكر في عواقب الأمور من وثق بالغرور وصل إلى رذول السرور لم يصدق يقين من
أسرف في الطلب وأجهد نفسه في المكتسب لم يعقل من وله باللعب واستهتر باللهو والطرب لم
ينل أحد من الدنيا حبرة إلا أعقبته عبرة هيچ كس از دنيا شادى را در نيافت مگر از عقب آن آمد گريه لم
تره سبحانه العقول فتخبر عنه بل كان تعالى قبل الواصفين له لم ينته في العقول فيكون في
مهب فكرها مكيفا ولا في رويات خاطرها محددا مصرفا وقال عليه السلام في حق من أثنى عليه لم يعلم
الله لغيره و لم يعمل عليه مشتبهات الأمور الفصل السادس فيما ورد من حكمه عليه السلام في حرف
اللام بلفظ لو وهو ثلث وثلثون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام لو ظهرت الآجال لافتضحت
الآمال لو خلصت النيات لزكت الأعمال لو رأيتم الأجل ومسيره لأبغضتم الأمل وغروره
اگر گران شد داجل او سرعت سير او هر آينه دشمن ميداشتيد امل را و فريب آن را لو فكرتم في قرب الأجل و
حضوره لأمر عندكم حلو العيش وسروره لو صح يقينك لما استبدلت الفاني بالباقي ولا
بعت السني بالدني اگر يقين تو درست بودى بدل نمى كردى فانى را بباقى و نمى فروختى چيزى نفيس را
بچيزى پست لو اعتبرت بما أضعت من ماضي عمرك لحفظت ما بقي لو كنا لا نوافقا
للدين عمود ولا اخضر للإيمان عود اگر ما نبوديم بر پا نمى ايستاد دين را عمودى و سبز نمى شد ايمان را شاخى
لو رأيتم السخاء رجلا لرأيتموه حسنا جميلا يسر الناظرين لو كانت الدنيا عند الله سبحانه
لاختص بها أولياءه لكنه صرف قلوبهم عنها وقطع عنهم فيها المطامع اگر دنيا نزد خدا قدرى داشت
هر آينه مخصوص دوستان خويش ميفرمود لكن دل دوستان خود را از دنيا برگردانيد و قطع فرمود از ايشان طمع ها را در آن
لو رأيتم الإحسان شخصا لرأيتموه شكلا جميلا يفوق العالمين لو جرت الأرزاق بالعقول
لم تعش البهائم والحمقى لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا لو استوت قدماي في هذه المداحض لغيرت
أشياء لو ضربت خيشوم المؤمن على أن يبغضني ما أبغضني اگر بزنم بينى مؤمن را بر آنكه مرا دشمن دارد
هرگز دشمن نخواهد داشت لو صببت الدنيا على المنافق جملتها على أن يحبني ما أحبني اگر دنيا را تمامى بمنافق
عطا كنم كه مرا دوست دارد هرگز دوست نخواهد داشت لو أن الموت يشترى لاشتراه الأغنياء لو رأيتم
البخل رجلا لرأيتموه شخصا مشوها يغض عنه كل بصر وينصرف عنه كل قلب لو عقل أهل
الدنيا لخربت الدنيا لو أن أهل العلم حملوه بحقه لأحبهم الله وملائكته ولكنهم حملوه لطلب
الدنيا فمقتهم الله وهانوا عليه لو زهدتم في الشهوات لسلمتم من الآفات لو أن السماوات والأرض
كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها مخرجا ورزقه من حيث لا يحتسب اگر آسمان و زمين بر
بنده بسته گردد و او پرهيزكار باشد خدا و ند او را راه بيرون رود و روزى دهد او را از جائى كه نداند وقال عليه السلام
في حق الأشتر النخعي لما بلغه وفاته رحمه الله لو كان جبلا لكان فندا لا يرتقيه الحافر ولا يرقى عليه
الطائر لو أن المروة لم تشتد مؤونتها ويثقل محملها ما ترك اللئام للكرام منها مبيت
ليلة لكنها اشتدت مؤونتها وثقل محملها فحاد عنها اللئام الأغمار وحملها الكرام الأبرار

لو سئلنا

۹ لو شئت أن اخبر كل رجل منكم بمخرجه ومولجه وجميع شأنه لفعلت ولكن اخاف أن تكفروا فيّ برسول
الله صلى الله عليه وآله الا اني مفضيه الى الخاصة ممن يؤمن ذلك منهم والذي بعثه بالحق نبيا
واصطفاه على الخلق ما انطق الا صادقا ولقد عهد الي بذلك كله وبمهلك من يهلك وبمنجا من
ينجو وما ابقى شيئا يمر على رأسي الا افرغه في اذني وافضى به الي لو كان لربك شريك لأتتك
رسله اگر پروردگار ترا شریکی بود او نیز رسول تو بپیمبری فرستادی لو ارتفع الهوى لانقشع عن الخالص من عمله لو صح
العقل لاغتنم كل امرء مهله لو عرف المفوض نقصه لتأثر ما يرى من عيبه لو ان العباد حين جهلوا
وقفوا لم يكفروا ولم يضلوا لو ان الناس حين عصوا تابوا واستغفروا لم يعذبوا ولم يهلكوا اگر مردمان
هنگام معصیت توبت و انابت آورند هرگز عرضه عذاب هلاکت نشوند لو حفظتم حدود الله لحمل لكم من فضله
الموعود لو علم المصلي ما يغشاه من الرحمة لما رفع رأسه من السجود اگر نمازگزار داند که چگونه غرقه رحمت
الهی است هرگز سر از سجده برندارد لو لم يتوعد الله سبحانه على معصيته لوجب ان لا يعصى شكرا لنعمه
لو لم يرغب الله سبحانه في طاعته لوجب ان يطاع رجاء لرحمته اگر خداوند امر بطاعت خود نفرموده بود واجب
بود اطاعت او باميد رحمت ولو لم ينه الله سبحانه عن محارمه لوجب ان يجتنبها العاقل اگر خداوند نهی
نفرمود محرمات را هیچ عاقل معاینت آن را تعقل و از آن اجتناب جست لو لم تتخاذلوا عن نصرة الحق لم تهنوا
عن توهين الباطل لو تميزت الاشياء لكان الصدق مع الشجاعة وكان الجبن مع الكذب اگر
اشیا را تمیز توانی داد که صدق ملازم شجاعت و کذب مواظب جبن و بددلی است لو رخص الله سبحانه في الكبر
لاحد من عباده لرخص فيه لانبيائه لكنه كره اليهم التكبر ورضي لهم التواضع لو بقيت الدنيا
على احدكم لم تصل الى من هي في يديه لو عمل المرء عمله لاحرز سيرته من افشائه اليه ولم يطلع
احدا عليه الفصل الشايع مما ورد من حكمه عليه السلم في حرف اللام باللفظ المطلق وغيره من
حكمه فمن ذلك قوله عليه السلم لقاح المعرفة دراسة الحكمة وعلم الخادم لسان الجاهل مفتاح
حتفه زبان مرد جاهل کلید مرگ اوست لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه لزوم الكريم على
الهوان خير من صحبة اللئيم على الاحسان لسان العلم الصدق لسان الجهل الخرق لسانك يقتضيك
ما عودته لسان المرائي جميل وفي قلبه الداء الدخيل زبان مرد منافق نیکو و پسندیده است و در دلش بیماری کینه
آکنده است لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب لن لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك لسانك
ان امسكته انجاك وان اطلقته ارداك اگر عنان زبان خویشتن را بدست گیری نجات یابی و اگر رها کنی هلاک شوی لسان
البر مستهتر بدوام الذكر وقال عليه السلم في حق من مدحه لسانه كالشهد ولكن قلبه يسجن
للحقد لقاح العلم التصور والفهم لقاح الخواطر المذاكرة لقاح المعرفة دراسة العلم لقاح الايمان
تلاوة القرآن لسان الحال اصدق من لسان المقال زبان حال راست گوتر است از زبان مقال لسان
البر الى سعر الجهال لذة الكرام في الاطعام لذة اللئام في الطعام لذت مرد کریم در طعام دادن است
و لذت مرد لئیم در طعام خوردن لسان الصدق في خير للمؤمن من المال يورثه من لا يشكره لسان

المعصی

المقصر یعتبر لحظ الانسان رائد قلبه لسان حول اعطیناه ولا رکنا اعمار الامل ان لنا آل الترجی
لنا علی الناس حق الطاعة والولایة ولهم من الله حسن الجزاء از برای اهل بیت بر مردم حق طاعت و ولایت است
و از برای مردم است از خدا و بد احر جزای ما ان لنسل اهل الاعتبار تصرف الامثال ولمثل اهل الفهم تصرف
الاقوال لیعض مساکلت عن اخیک مع لطف خیر من بذل مع حیف مسا کال از برادر دینی با حسن اخلاق
ولطف کردار بهتر است از بذل عطا اهل حیف و کرامت بدار لقد علق بنیاط هذا الانسان مضغة هی اعجب
ما فیه وذلک القلب وله مواد من الحکمة واضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان
هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه الیأس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به
الغیظ وان اسعده الرضا نسی التحفظ وان ناله الخوف شغله الحذر وان اتسع له الامن
استلبته الغرة وان اصابته مصیبة فضحه الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنی وان عضته
الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط به الشبع کظته
البطنة فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد **الباب ثمانیة وعشرون** بما ورد من حکم الا ٢٣
امیر المؤمنین علی علیه السلام فی حرف المیم وهو اربعة فصول وهو الف واربعمائة وست
وخمسون حکمة **الفصل الاول** بالمیم المفتوحة بلفظ من وهو بما یزید مائة واربعة وخمسون حکمة
الفصل الثانی بالمیم المکسورة بلفظ من وهو ثمانیة حکمة وحکمة واحدة **الفصل الثالث** بالمیم
المفتوحة بلفظ ما وهو ماتان واثنتان واربعون حکمة **الفصل الرابع** باللفظ المطلق وهو
مائة واحدی وستون حکمة **الفصل الاول** بما ورد من حکم امیر المؤمنین علیه السلام فی حرف المیم
بالمیم المفتوحة بلفظ من وهو ما مائة واثنان وخمسون حکمة من ذلک قوله علیه السلام من سلم
سلم من عقل فهم من تفهم فهم من تحلم حلم من قل ذل من عجز ذل من عمل ذل کسی که در امور
عمل کند العرش کند من توقر وقر من تکبر حقر متکبر حقیر گردد من عمل بالحق ربح کسی که کار حق کند سود مند
گردد من توکل کفی من قنع غنی کسی که قانع باشد غنی باشد من تأمل اعتبر من تفاقر افتقر من اطاع
ربه ملک من اطاع هواه هلک من ذکر الله ذکره من تکبر علی الله تعالی فی سلطانه صغره من
عقل صمت من تکبر مقت من ظلم افسد امره من جار قصم عمره کسی که جور کند عمرش تباه شود من
استرشد العقل ارشده من طال فکره حسن نظره من عذب لسانه کثر اخوانه کسی که سکوتش
نا شیرین باشد دوستانش بسیار شود من لزم الطاعة غنم من راقب العواقب سلم من اکثر الاستئثال
لزم من عصی الله ذل من کثر عصیانه ضل من استشار ذوی الالباب اصلح من مال الی الصدق
نجح من عمل بالصدق افلح من خادع الله خدع من ضارع الحق صرع من بنی الله آساه نفسه
من ساء خلقه عذب نفسه من جهل علیا عاداه من اکرم ماله ولی رضاه من حاسب نفسه سعد
کسی که بنفس خود حساب کرد سعادت یافت من کثرت توبته حمد من عاند الحق قتله من تساهل بالرمایة
من تمسک بالحق سبق کسی که تمسک با اهل بیت جست نجات یافت من تخلف عنا محق من اتبع امرنا

۹۹۴ شقی من سلک غیر سبیلنا غرق من تألّف الناس أحبّوه من أکثر من شیء عُرِف به من مزح استُخِفّ
به من عدل نفذ حکمه کسی که عدل کرد حکمش نافذ است من ظلم أوبقه ظلمه کسی که ظلم کرد هلاکت افتاد من
استهان بالرّجال ذلّ من جهل موضع قدمه زلّ من بخل بماله ذلّ من تفضّل أحسن [illegible]
من وعظک أشفق علیک من استعان بالعقل سدّده من استرشد العلم أرشده من لا دین له
لا مروّة له کسی که دین ندارد مروت ندارد من لا مروّة له لا هیبة له کسی که مروت ندارد هیبت ندارد من لا أمانة
له لا إیمان له من أحسن السؤال علم من فهم علم غور العلم من دفع الشرّ بالخیر غلب من دفع الخیر
بالشرّ غُلِب من لم یربّ معروفه فقد ضیّعه من منّ بمعروفه فقد کدّره و ما ضیّعه کسی که منت گذاشت
بر نیکوئی و عطای خود فاسد کرد و تیره کرد من اهتمّ برزق غد لم یفلح أبداً من زاده الله کرامة فحقیق به أن یزید
الناس إکراماً من کانت الدنیا همّته طال فی یوم القیمة شقاؤه وغمّه من أوسع الله علیه نعمه وجب علیه
أن یوسع الناس إنعاماً کسی که خدا وسعت داد او را نعمت و مال واجب است او را که وسعت دهد مردم را با انعام و
إفضال من عمل بالأمانة فقد أکمل الدیانة من عمل بالخیانة فقد ظلم الأمانة من أتبع الإحسان
بالإحسان واحتمل جنایات الإخوان والجیران فقد أکمل البرّ من ذمّ نفسه فقد أصلحها من
مدح نفسه فقد ذبحها من حمد الله أغناه من دعا الله أجابه کسی که بخواند خدا را اجابت کند او را من
اعتمد علی الدنیا فهو الشقی المحروم من لم یحتمل زلل الصدیق مات وحیداً من اجتمع له مع الحرص علی
الدنیا البخل بها فقد استمسک بعمودی اللؤم من لم یستحی من الناس لم یستحی من الله سبحانه من لم ینج
حیّ فحیاته فی الموتی کسی که زندگانی او برای کسی سود نکند در شمار مردگان است من عاقب بالذنب فلا فضل له
من مارا السفیه فلا عقل له من أشفق علی نفسه سلم من الردی من زهد فی الدنیا قرّت عیناه بمحبّة
الباری من سعی فی طلب السراب طال تعبه وکثر عطشه اگر کسی از پی سراب برآید سیر و رنج و تشنگی خود افزاید
من أمّل الرّی من السراب خاب أمله ومات بعطشه من أنعم علی الکفور طال عتبه من اغتاظ علی من لا
یقدر علیه مات بغیظه من لم یصن وجهه عن مسئلتک فأکرم وجهک عن ردّه کسی که آبروی خود را نگاه ندارد
از تو سؤال کند تو آبروی خود را نگاه دار و رد سؤال او مکن من عرف شرف معناه صانه عن دناءة شهوته و زور مناه
من ربّاه الهوان أبطرته الکرامة من لم تصلحه الکرامة أصلحته الإهانة من لم یقتصد فی الغنی و الفقر
فقد استعدّ لنوائب الدهر کسی که در غنا و فقر کار بعدل و اقتصاد نکند باید منتظر نوائب بلیات باشد من بادر إلی مرضات
الله وتأخّر عن معاصیه فقد أکمل الطاعة من طلب رضا الناس بسخط الله ردّ الله حامده من الناس
ذامّاً کسی که رضای مردم را بجوید در کاری که خدا بر خشم آرد خدا و ندامت مردم را که ستایش او کنند بنکوهش باز دارد من
طلب رضا الله بسخط الناس ردّ الله ذامّه من الناس حامداً کسی که رضای خدا را بجوید و از خشم مردم
نهراسد خدا و نکوهنده او را ستاینده فرماید من عزّت علیه نفسه تحامی أنواع الطعام احتمی عوارض
الأسقام من أعان علی مؤمن فقد بریء من الإسلام من شغل نفسه بغیر نفسه تحیّر فی الظلمات
وارتبک فی الهلکات من توکّل علی الله ذلّت له الصعاب وتسهّلت علیه الأسباب و سوء الحفظ

واذا

والكرامة من اتخذ دين الله لهواً ولعباً ادخله النار مخلداً فيها كسى كه دين خدا را بازيچه بيدارد خدا وى را ۹۹۵
در جهنم مخلد دارد من خاف الله آمنه من كل شيء من خاف الناس اخافه الله من كل شيء من تهاون بالدين
هان من عاند الحق لان من تسربل اثواب البغي لم يسلم سرباله كسى كه جامه بر سركارى بوشد سركر جامه او
سوو من قصر بالعمل ابتلاه الله بالهم ولا حاجة لله فيمن ليس له في نفسه وماله نصيب من اعطى
في الله ومنع في الله فقد استكمل الايمان من لم ينذر من قومه لم يدرك نعمته من لم يعرف مضرة
الشيء لم يقدر على الامتناع منه من لم يحسن تملقه لم ينتفع بمناجاته كسى كه حلش نكو نباشد خدا او را
ارزى سوزى نه بسنود من كان مقصده الحق لم يعنه وان كان كبر اللبس من لم يتدارك نفسه
باصلاحها اعضل داؤه وبعد شفاؤه وعدم الطبيب من طال حزنه على نفسه في الدنيا اقر الله عينه
يوم القيمة واحله دار المقامة كسى كه هماره در دنيا محزون باشد بر نفس خويش خدا او در روز قيامت روشن كند چشم او را وجاى
وجاى دهد او را در بهشت من كان غرضه الباطل لم يدرك الحق ولو كان اشهر من الشمس من رخص
لنفسه ذهبت به الى مذاهب الظلمة من جعل ملكه خادماً لدينه انقاد له كل سلطان من جعل دينه
خادماً لملكه طمع فيه كل انسان من لم يعرف مفتاح الخير لم يقدر على العمل به كسى كه نشناسد
هركز قادر نشود بر كار خير من لم يعنه الله على نفسه لم ينتفع بموعظة واعظ من لم يعتبر بغير الدنيا و
صروفها لم تنجع فيه المواعظ من لم يداو سقمه بالترك لها لم يزل عليلاً كسى كه دوا نكند سوت
نفس را بترك شهوت هميشه رنجور باشد من لم يملك شهوته لم يملك عقله من لم يعمل للآخرة لم ينل
امله من لم يصبر على كده صبر على الافلاس من لم ينفع نفسه لم ينتفع به الناس من لم
يصلح نفسه لم يصلح غيره كسى كه اصلاح نفس خود ننمايد اصلاح ديكرى را نتواند من لم يستظهر
باليقظة لم ينتفع بالحفظة من ظفر بالدنيا نصب ومن فاته تعب من حارب الناس حرب من
لم يصطلح مع حيائه لم يصطلح معه بنيه من لم يشكر الاحسان لم يعدم الحرمان من لم يجد
من الله خوفاً لم ينل الامان من عكف عليه الليل والنهار اذناه وامليا واليا الى الممات ادناه
من وثق بالدنيا فكانما وثق اسرع اعضائه من لم يكن امثال شيء به عمله لم ينتفع بموعظة كسى كه
عمل او سودى نبخشد ونفع نرساند ودر بهره نكيرد من لم ينتصح عند نفسه لم ينتفع بنصح غيره من لم يرحم
الناس منعه الله رحمته من لم ينصف المظلوم من الظالم سلبه الله قدرته من لم يصبر على
مضض التعليم بقي في ذل الجهل كسى كه بر زحمت تعليم صبر نتواند در ذلت جهل خويش باند من لم يهذب
نفسه لم ينتفع بالعقل من كانت صحبته في الله كانت صحبته كريمة ومودته مستقيمة من لم تكن
مودته في الله فاحذره فان مودته لئيمة وصحبته مشؤومة من سالم الله سلمه ومن حاربه
حربه من امن امن من اتقى احسن من عرف كف من عف عف من تعلم علم من عرف سلم
كسى كه عزلت جست سلامت جست من حلم اكرم من استحى حرم من حلم علم من بذل الحل كسى كه مال خود
خوار دارد عزيز كردد من بذل عرضه ذل من استدرك اصلح من بصر الحق افلح من كثر من بصر الباطل

 خیر من ذلک تحتسی من عدل تمکّن من خاف أمن من رفق أحسن من بصّر تبصّر کسی که بیکباره
طمع جوید من بخل بعنت من حرص شقی وتعنّی من صبر نال المنی کسی که پای اصطبار استوار دارد دست در گردن
آرزو کند من خان ادحض من احتجّ بالحق فلج من ظلم ظُلم کسی که ظلم کند مظلوم گردد من حقّر نفسه عظم کسی که خود را
کوچک داند بزرگ شود من اعتصم بالله نجاه من اتقی الله وقاه من أطاع الله استنصر من ذکر الله استبصر
من ظلم یتیما عقّ أولاده من ظلم رعیته نصر أضداده من أحسن سقا حساده من لام ساء میلاده
من استغنی بعقله ضلّ کسی که بی یار دانست خود را بعقل خود گمراه شد من استبدّ برأیه ذلّ من أطاع الله است
جلّ من ردع الاحمق حصد المحن من منّ باحسانه فکأنه لم یحسن کسی که احسان خود را منت آلوده کند چنان
است که احسان نکرده است من کثر مقاله سئم من بصّرک عیبک فقد نصحک من
مدحک فقد ذبحک من نصحک فقد أنجدک من صدقک فقد أرشدک من جاد ساد من تفهّم
ازداد من سأل استفاد من عامل بالرفق غنم من عامل بالعنف ندم من خالف النصح هلک
کسی که پند نپذیرد هلاک شود من خالف المشورة ارتبک من أتمّ قضی حق السیادة من شکر استحق
الزیادة من جاهد نفسه أکمل التقی کسی که با نفس خود جهاد کند پارسائی را بکمال رساند من ملک هواه ملک
النهی من قنع لم یغتمّ من توکّل لم یهتمّ من أصلح نفسه ملکها من أهمل نفسه أهلکها من
استشار العاقل ملک من رضی الله استراح من قنع بقسمه استغنی من لانت کلمته وجبت محبته
من ساءت سیرته سرّت منیته من عدل عظم قدره کسی که عدالت کند جلالت یابد من جار قصر عمره کسی
که ستم کند عمرش کوتاه شود من صحب حسده من خرج عن طاعته ضیّعه من بذل عرضه حقّر من ضان
عرضه وقّر من ندم الخیر عمّ من داری الناس سلم من ملک نفسه علا أمره کسی بر نفس استیلا یابد
کار شد بالا گیرد من ملکته نفسه ذلّ قدره کسی که نفس بر او غلبه سازد او را در ذلت بدارد من قبض یده مخافة
الفقر فقد تعجّل الفقر کسی که از بیم فقر امساک سازد فقر بشتاب روی بیارد من سالم الله سلم من حارب الله حرب
من عاند الله قصم من غالب الحق غلب من عرف نفسه عرف ربّه کسی که خویش را شناخت خدا را شناخت
من کثر ضحکه مات قلبه من ضاق خلقه ملّه أهله من غلبت شهوته ظهر عقله من أسرع المسیر
أدرک المقیل من أیقن بالنقلة تأهّب للرحیل کسی که یقین داند که از این سرای سپردن باید بسیج سفر کند وکار رحیل
سازد من أظهر عداوته قلّ کیده من وافق هواه خالف رشده من کثر کلامه کثر سقطه
من تعقّد مقاله دلّ علی عقله من أحسن الی جیرانه کثر خدمه من کثر شکره تضاعفت نعمه من أطهر
عزمه بطل حزمه من بذل حرمته بطل عزمه من حذّرک کمن بشّرک من ذکرک فقد أذکرک من کثر
حقده قلّ عتابه کسی که از کین و کید فراوان کرد در زبان گله گذاری فرو بندد من قلّ عقله ساء خطابه من أطلق
عنانه تعجّل حتفه کسی که رها ساخت خشم خود را تعجیل داد مرگ خود را من أطلق طرفه کثر أسفه من قوی
هواه ضعف حزمه من ساءت طویته ساءت وهمه من اعتزل سلم وزعم من قنع قلّ طمعه من
کابد الأمور عطب من غلب علیه الغضب لم یأمن العطب کسیکه خشم خویش را نتواند شکست ا

 ملک و مار سوا درست من ساند الحق صرعه من اغتر بالامل خدعه من عرف بالصدق جاز كذبه
من عرف بالكذب لم يقبل صدقه من كثر علقه لم يجرب ليثره من جهل قدره عدا طوره من
كثر لهوه استحمق من اقتحم اللجج غرق من كثر حرصه ذل نفسه من كثر شكه فسد دينه کسی که وارا
تدشک ورمن وست با سدکش من عرف الله كملت معرفته من خاف الله كملت خاتمته کسی که ارخدای ترسد
ارمبح جاده برساند من كفاه اداه لم يعاده احد من اتقى ثلته لم يدخله الحسد من خلصت مودته احتمل
دالته من كثرت ذنوبه قلت بشاشته من حفظ لسانه اكرم نفسه من اتبع هواه اردى نفسه
من عرف نفسه جل امره من ساس نفسه ادرك السياسة من بذل معروفه استحق الرياسة کسی که
بذل مال کند ... من تعاهد نفسه بالحذر امن من اتقى بالحزم احسن الحماء
من صغرت همته قلت فضيلته من غلب عليه الحرص عظمت بليته کسی که اسیر حرص شد عرصه ...
من صحت ديانته قويت امانته من زادت شهوته قلت مروته من ساء خلقه ضاق رزقه
من كرم خلقه اتسع رزقه من حسنت سياسته وجبت طاعته من حسنت سريرته حسنت علانيته
من لم يحتمل مرارة الدواء دام المه من لم يصبر على مضض الحمية طال سقمه کسی که در حمیت کردن صبر نکند
بیماری او دراز گردد من طالت عداوته زال سلطانه من امن الزمان خانه من اعظم
الزمان اهانه من زرع العدوان حصد الخسران من تعزز بالله لم يذله سلطان من اعتصم بالله
لم يضره شيطان من نظر في العواقب سلم من النوائب کسی که در عواقب امور نگرد از حوادث محفوظ
ماند من احكم التجارب سلم من المعاطب من طلب السلامة لزمه الاستقامة من كان صدوقا لم يعدم
الكرامة من استصلح الاضداد بلغ المراد من عمل للمعاد ظفر بالسداد من اعترف بالجريرة استحق العفو
کسی که بگناه خود اعتراف کند مستحق عفو شود من استعان بغيره فرعيناه بحصره من تاخر تدبيره تقدم تدميره
من صح مستشيره صلح تدبيره من ساء تدبيره بطل تقديره من ضعفت اراؤه قويت اعداؤه من
ركب العجل ادرك الزلل کسی که در امور عجول باشد در لغزش کند من عمل بدم على العجل من ارتاد سلم من
الزلل من عمل ما ساء لقي ما ساء من طلب الناس لعوابل لم يأمن الملامة من جار قدره ...
کسیکه ... من غش مستشيره سلبت تدبيره من كثرت مجاملته قلت ...
من كرب فكره حسنت عاقبته من كثرت تجربته قلت غرته من اعمل اجتهاده بلغ مراده من وفق
للرشاد تورع عن الفساد من وثق باحسانك اشفق على سلطانك من جرع الغصص ادرك الفرص
من غاص الفرص امن الغصص من قنع بنعيم الله استغنى کسی که بنعمت خدای راضی شود مستغنی گردد
من لم يقنع بما قدر له ... کسی که قانع نشد ... من رجاك ... قصد
طلبه من رجا الله لا خيب امله من امن بالله نجا اليه من وثق بالله توكل عليه من فوض امره الى الله
سدده من اهتدى بهدى الله ارشده من اقرض الله جزاه من سأل الله اعطاه من لاحى
الرجال كثرت اعداؤه من كثر كذبه قل بهاؤه کسیکه بسیار شد دروغ او قدر او و بهای او ...

۹۶۸ من صنع الخديعة الجميلة خاب المحمدة الجزيلة من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطويلة من لعب
بمن نازع الله بغيره من احبّ بمن تحدثه اليقين الى الشك والحيرة من لا عقل له لا يرتجيه من قلّ
ادبه كثرت مساويه کسی که بی ادب شود معایب وی بسیار شود من اقتحم لجج الامور لقى المحذور من رضى
بالمقدور اكتفى بالميسور من لم يكتسب بالعلم مالا اكتسب به جمالا من لم يعمل بالعلم كان حجّة
عليه ووبالا من ادّعى من العلم غايته فقد اظهر من الجهل نهايته من اعتمد على الرأى والقياس في
محرم الله ضلّ وتشعّبت عليه الامور من صبر على طاعة الله ومعاصيه فهو المجاهد الصبور
کسی که طریق صبر گیرد در معاصی خدا و در سپرد مکافات مجاهد شکیبا یابد من لم يكن له سماء ولا احياء فالموت
خير له من الحيوة من لم يكن همّه ما عند الله لم يدرك مناه من لم يعرف الكرم من طبعه فلا ترجو من
لم يرض من صاحبه الا بايثاره على نفسه دام سخطه من لم يحط النعم بالشكر لها فقد عرّضها لزوالها کسی
نعمت خدای را سپاس نگذارد آن نعمت را معرض زوال در آرد من لم يحتمل مؤنة الناس فقد اهّل بقدره لا يبقى
من استعان بعدوّه على حاجته ازداد بعدا عنها من لم يحترز من المكائد قبل وقوعها لم ينفعه الاسف
بعد هجومها من لم يقدّم اخلاص النيّة في الطاعات لم يظفر بالمثوبات من عرف الايام لم يغفل عن
الاستعداد کسی که شناخت روزگار را غافل نشود از بسیج سفر و اعداد زاد راه من استصلح الاضداد بلغ المراد من عدم
الفهم عن الله لم ينتفع بموعظة واعظ من كان له من نفسه زاجر كان عليه من الله حافظ من غلب عليه
سوء الظنّ لم يترك بينه وبين خليل صلحا من ملكه الهوى لم يقبل من نصوح نصحا کسی که اسیر هوا و هوس شد
از بسیج ناصحی قبول پند و اندرز نکند من لزم المشاورة لم يعدم عند الصواب مادحا وعند الخطاء عاذرا
من لم يجاز الاساءة بالاحسان فليس من الكرام من لم يحسن العفو اساء بالانتقام من لم يستغن بالله
عن الدنيا فلا دين له من تعرّى عن لباس التقوى لم يستتر بشيء من اسباب الدنيا کسی که جامه تقوی در افکند
معایب وی از بسیج دیبا پوشیده نشود من احبّ السلامة فليؤثر الفقر ومن احبّ الراحة فليؤثر الزهد في الدنيا
من عمل بطاعة الله لم يفته غنم ولم يغلبه خصم من عرف نفسه فقد انتهى الى غاية كل علم من طلب
خدمة السلطان بغير ادب خرج من السلامة الى العطب من طلب الدنيا بعمل الاخرة كان ابعد له مما طلب
من كانت الاخرة همّته بلغ من الخير غاية امنيّته کسیکه همت در وصول آخرت مقصور کرد در نهایت مقصود را موصول
شود من سخت نفسه على مواهب الدنيا فقد استكمل الفضل من احسن الى من اساء اليه فقد اخذ بجوامع
الفضل من احبّ نور الاخرة فحلّيه [?] بالتقوى من عقل تيقّظ من غفلته وتاهّب لرحلته وعمر دار اقامته
من خضع لعظمته ذلّت له الرقاب من توكّل على الله سهلت عليه الصعاب کسی که طریق توکل سپارد دشوارها
بروی آسان گردد من اطاع الله لم يضرّه من اسخط من الناس من علم لم يفرط في الامور وعاش حميدا في
من تحدّ [?] اماناته حسن الاختيار دامت صحبته وثبتت مودّته من جعل الحقّ مطلبه لان له الشديد
وقرب عليه البعيد کسی که مقصد او طریق حق باشد سختیها از برای او نرم گردد و بحرهای نارسا دسترس باید من كثر اكله
قلّت صحّته وثقلت على نفسه مؤنته من ملك من الدنيا شيئا فاثر من الاخرة اكثر مما ملك من ترك

شناسد عوضه الله خيراً منه كسى كه چيزى را در راه خدا ترك كند خدا بهتر از آن را در عوض دهد من اضعف
الحق وخذله اهلكه الباطل فقتله من قصّر في ايام امله قبل حضور اجله فقد خيّب عمره واصحّ اجله
من عدل في سلطانه وبذل احسانه اعلى الله شأنه واعزّ اعوانه كسى كه عدالت كند و احسان فرمايد در سلطنت
خود خدا او را مكانت و رفعت دهد و اعوان او را عزيز فرمايد من اكثر مدارسة العلم لم ينس ما علم واستفاد ما لم
يعلم من اكثر الفكر فيما تعلّم اتقن علمه وفهم ما لم يكن يفهم من رغب في نيل الدرجات العلى فليغلب الهوى
كسى كه طالب درجات عاليه باشد بايد بر هواى نفس غالب گردد من لم يقدّم في اتخاذ الاخوان الاختبار دفعه
الاضطرار الى صحبة الفجّار من اتخذ اخاً من غير اختبار الجأه الاضطرار الى مرافقة الاشرار من وقف
نفسه على العيوب ارتدع عن كثير من الذنوب من حاسب نفسه وقف على عيوبه واحاط بذنوبه
واستقال من الذنوب واصلح العيوب كسى كه محاسبه نفس كند بر عيوب خود آگاه گردد و معاصى خود
داند گناهان خود را بشناسد و بر گردد و معايب خود را اصلاح كند من كثر مزاحه لم يخل من حاقد عليه ومستخفّ به
من لم يتّعظ بالناس وعظ الله الناس به من عني بالهدى لم يكترث بما فاته من عرف الدنيا لم يحزن
على ما اصابه من فهم مواعظ الزمان لم يسكن الى حسن الظن بالايام من ذكر الموت رضى من الدنيا
باليسير من اكتفى باليسير استغنى عن الكثير كسى كه بچيز اندك قانع شد كافى دانست از مال بسيار بى نياز گشت
من استعان عليك بالحلم عليك وتفضّل عليك من نقل اليك نقل عنك من امر على نفسه استحق
اسم الفضيلة من بخل بما لا يملكه فقد بالغ في الرذيلة من اتقى جعل الله له من كل همّ فرجاً ومن كل
ضيق مخرجاً كسى كه پرهيزكار شد خداوند او را از اندوه فرج داد و از تنگى رهائى فرمود من صبر على بلاء الله فحق
الله ادّى وعبادة اتى وثوابه رجى من اسرع الى الناس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون من
احسن طاعة الله فاز بالجنة من حسن ظنّه بالدنيا تمكّنت منه المحنة من حسن ظنّه بالناس حاز منهم
المحبة من مكر بالناس ردّ الله مكره في عنقه كسى كه با مردم مكر و حيله نمايد خداوند آن حيله را بگردن
او اندازد من احسن الى الناس حسنت عواقبه وسهلت له طرقه من سلم من المعاصي عمله بلغ من
الآخرة امله من ترك قول لا ادرى اصيبت مقاتله من عرى من الشرّ قلبه سلم له دينه وصدق
يقينه كسى كه قلبش از شر پاك باشد دينش از لغزش و تهمت سالم ماند من ساءت ظنونه اعتقد الخيانة
بمن لا يخونه من كانت همّته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه من كثر في ليله نومه
فاته من العمل ما لا يستدركه في يومه من تطلّع على اسرار جاره انهتكت استاره من بحث عن
اسرار غيره اظهر الله اسراره من سعى بالنميمة حرم مودّات القلوب من رغب في
زخارف الدنيا فاته البقاء المطلوب من كشف حجاب اخيه انكشفت عورات بيته من تلذّذ بمعاصي
الله اكسبته من احسن رضاه بالقضاء حسن صبره على البلاء من استقبل وجوه الآراء عرف
مواقع الخطاء كسى كه كار مشورتى كند و آراء مردم را بداند مواقع خطا و صواب را بشناسد من شكر الله
امدّه بذلك غاية الامل والرجاء من استقصر بقاه واحاله قصر رجاه وامله من رغب في عمل

۱ آمله عثر باجله. من یتّق الله حسم بالخفض محنته ویجعل له مخرجاً من یشکر الله نصبره بعلیه
حصمه ویجعل له مخرجاً من اعتزّ بنفسه اسلمته الی المغالطی کسی که دربینه نفس کرد او را بمهالک درافکند من
رضی عن نفسه ظهرت علیه المعایب من اتّخذ قول الله محجّة هدی الی التی هی اقوم من اتّخذ طاعة الله
سبیلا فاز بالتی هی اعظم من دقّق فی الدین نظره جلّ یوم القیمة خطره من تلع عاتبه ما نجب فلیتوقّع
عاقبة ما یکره کسی که بنهایت آرزو رسید باید منتظر نهایت مکروه باشد من ترک الفحش والتوانی لم تنزل به مکروه
من عمی عن زلّته استعظم زلّة غیره من اقتصر فی اکله کثرت صحّته وصلحت فکرته من جار فی سلطانه
عدّه من عوادی دماره من استوحش من النّاس انس بالله سبحانه من سلّ سیف العدوان سلبه عزّ
السّلطان من اکثر من ذکر الآخرة قلّت معصیته کسی که فراوان یاد مرگ و آخرت کند کمتر مرتکب معصیت شود
من ملک شهوته کملت مروّته وحسنت عاقبته من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته من ناقر
الاخوان قلّ صدیقه من ساء خلقه قلّ مصاحبه ورفیقه کسی که خلق او زشت شود دوست ورفیق
دشمن کرد من زلّ عن محجّة الطریق وقع فی حیرة المضیق من دعاک الی الدار الباقیة واعانک علی
العمل لها فهو الصّدیق الشفیق من منع المال ممّن یحمده ورثه من لا یحمده من حفر لاخیه المؤمن بئراً
وقع فیه کسی که از برای برادر مؤمن چاه کند خود در آن چاه افتد من اتّهم نفسه امن خدع الشیطان من خالف
نفسه فقد غلب الشیطان من سعی بالنمیمة حاربته القریب ومقته البعید من حاط النعم بالشکر
حفظ بالمزید من انس بتلاوة القرآن لم یوحشه مفارقة الاخوان کسی که انس گیرد بتلاوت قرآن
متوحش نشود از مفارقت دوستان من شکی ضرّه الی غیر مؤمن فکانّما شکی الله من عظم صغار
المصائب ابتلی بکبارها من اطاع نفسه فی شهوتها فقد اعانها علی هلکتها من امّر الفرص عن
وقتها فلیکن علی ثقة من فوتها کسی که فرصت را از دست بدهد باید یقین کند که دیگر از دست رفته است من کشف
مقالات الحکماء انتفع بحقائقها من تتبّع عورات النّاس کشف الله عورته من غلبت طمعته خفّت علی
نفسه مؤونته من کان له فی نفسه یقظة کان علیه من الله حفظة من بذل لک جهد عنایته فابذل
له جهد شکرک من عدل عن اوضح المسالک سلک سبل المهالک من کثرت نعم الله علیه کثرت
حوائج النّاس الیه فان قام فیها بما اوجب الله سبحانه فقد عرّضها للدّوام وان منع ما اوجب الله فیها
فقد عرّضها للزّوال کسی که بسیار شد نعمت خداوند براو مردمان بسوی او حاجتمند شوند پس اگر اسعاف حاجت مردم کند
چنانکه خدای فرماید آن نعمت برقرار بماند والا زوال پذیرد من احدّ سنان الغضب لله قوی علی اشدّاء الباطل من
ابصر زلّته صغرت عنده زلّة غیره کسی که بیابد لغزش خود عیب دیگران را اندک شمارد من لم یعرف
الخیر من الشرّ فهو من البهائم من غلب علیه غضبه فهو فی حیّز البهائم من ضعف عن حفظ سرّه کان
عن سرّ غیره اضعف کسی که اسرار خود را پوشیدن نتواند چگونه سرّ دیگری را پوشیده دارد من عرف نفسه کان لغیره
اعرف من لا اخوان له لا اهل له من لا صدیق له لا ذخر له من لا دین له لا نجاة له من لا ایمان له
لا امان له من وثق بانّ ما قدّر الله له لن یفوته استراح قلبه من اصرّ علی ذنبه اجترء علی سخط ربّه

کی

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

كسى كه در معاصى اصرار كند رحمت خداى بر دن شود من اشتغل بغير ضرورة فاته ذلك منفعته من اكثر من
ذكر الموت قلت في الدنيا رغبته من حفر لاخيه المؤمن بئرا اوقعه الله تعالى فيه من ساء تدبيره كان
هلاكه في تدبيره من قضى ما اسلف من حاب فهو بامن الحرية من هم ان يكافئ على معروف فقد
كافى من سارك على عيبك وعاتبك فهو العدل فاحمده من جار في ملكه على الناس هلكه
كسى كه در سلطنت خود ستم كند مردم هلاك او را آرزو كنند من عقل اعتبر بامسه واستظهر لنفسه من تحلى
بالانصاف بلغ مراتب الاشراف من اسعى بالكفاف اداه الى العفاف من لبس الكبر والسرف خلع
الفضل والشرف كسى كه جامه كبر و اسراف در بركند از خلعت اشراف خلع كردد من بذل في ذات الله ما له عجل له
الخلف من ركب لجة الظلم كرهت ايامه من لم ينصف المظلوم من الظالم عظمت اثامه من عتب
على من لا يعتذر على قصر بطال الحزن وعذب نفسه من اضمر الشر لغيره فقد بدأ فيه بنفسه من
كثرت عليه نعمة لم ينهضها بالمعصية من سالم الناس ربح السلامة من عادى الناس استثمر الندامة
خصومت با مردم موروث ندامت است من احسن الى رعيته نشر الله جناح رحمته واجزل له جنته من وقى
دينه ابقى بالجزاء وقد رضي بالقضاء من احسن الكفاية استحق الولاية من شكر على معروف دام عليه
من اساءه من طلب ما لا يكون ضيع مطلبه من امل ما لا يمكن طال ترقبه من امارك من الشر كان
فيه عطبه كسى كه اكثر سعى شر كند خود را هلاك افكند من اعرض عن نصيحة الناصح احرق بمكيدة الكاشح
على هواه على عقله ظهرت عليه الفضائح كسى كه ميل او بر عقل او غلبه كند رسوا شود من ادنى من شرب العلم
مجلس حلقات الحلم من وقر على الناس امته وقرته من اطاع امامه فقد اطاع ربه كسى كه اطاعت امام خويش كند
اطاعت پروردگار خويش كرده من احسن مصاحبة الاخوان استدام منهم الصلة من احسن الى الناس استدام
منهم المحبة من عامل الناس بالجميل كافؤه به من تكرر ولايته كثر عمده عن تدبير دلته من احال الي ولايتهم
امات خاصته من اعجب نفسه بما لا يعلم وقع فيما يبصره كسى كه خويش را برتر افكند در كارى كه سود مند نيست با كار كرد
من تدبره اسير ذكره من اشتغل بالفضول فاته المأمول من كرم عليه عرضه هان عليه المال من كرم
عليه المال هانت عليه الرجال من بذل ماله اسرى الرجال من اسرع الجواب لم يدرك الصواب
من استشار ذوي الالباب ادرك الصواب كسى كه با دانايان كار شورى كند طريق صواب جويد من بذل معروفه
مالت اليه القلوب من بذل النوال قبل السؤال فهو الكريم المحبوب من استغنى عن الناس اغناه الله
كسى كه از مردم خويش را مستغنى داند خدا او را غنى كردانيد من انفرد عن الناس انس بالله من ابعد الطمع سخا واحرز
الحسنة مرارا من نكب عن الحق ذم عاقبته من طابق سره علانيته ووافق فعله مقاله فهو الذي
ادى الامانة واخلص عبادته كسى كه باطنش با ظاهرش مطابق باشد وكردارش با گفتار موافق ادا ادا اسرار امانت او اسوا است و عبادت او
من استعمل الرفق استدر الرزق من استحيى من قول الحق فهو احمق من جاهد على اقامة الحق وفق
من شاور الرجال شاركها في عقولها من عامل الناس بالاساءة كافؤه بها من تحلى بالتسويف
فهو حلق بان يدركه التسويف من بسط يده بالانعام حصن نعمته من الصرام من لم يشكر

۲ ۱ الانعام فلعله بقسه من الانعام کسی که شکر انعام و احسان نکند در شمار چارپایان باشد من لم یعتبر بالایام
لم ینزجر بالملام من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالکفاف کسی که فراوان یاد مرگ کند از نعمت دنیا باندک
کفاف راضی شود من شغب نفسه اعانه علی التزاهد والکفاف من ایقن بالاخرة سلا عن الدنیا
من ایقن بالمجازاة لم یؤثر غیر الحسنی من اسس اساس الشر اسسه علی نفسه من عدل فی سلطانه
استغنی عن اعوانه کسی که در سلطنت کار بعدالت کند از اعانت دیگران مستغنی باشد من اشفق علی سلطانه
تحیر فی عدوانه من فعل من حیلته اقامه الشدائد من نام عن عدوه انبهته المکائد من نام
عن نصرة ولیه انتبه بوطأة عدوه من کافی الاحسان بالاسائه فقد بری من المروة من حمل مواقع
قدمیه عثر بدواعی ندمه کسی که ره بی صوب سپر باشد از لغزش و ندامت گرفتار شود من ظلم قصم عمره
وهو علیه ظلمه من اطرح ما یعنیه دفع الی ما لا یعنیه من امرک باصلاح نفسک فهو احق من تطیعه
من کفر حسن الصنیعه استوجب قبح القطیعه من صبر علی مر الاذی اثابه عن صدق التقوی من
استهدی الغاوی عمی عن نهج الهدی من عتب علی الدهر طال معتبته من تعدی الحق ضاق مذهبه
من شغل عن قدره استحق الحرمان کسی که از اندازه خویش بیرون نهد مستحق حرمان گردد من انتصر اعداء
الله استوجب الخذلان من تلزم خایبه یسلم من قوبیه المحنه من کثر اعتباره قل عثاره
من ساء اختیاره قبحت آثاره من عاند الحق لزمه الوهن من استدام الهم غلب علیه الحزن من
سلا عن الدنیا اتته راغمه من تعاهد نفسه بالمحاسبه امن فیها المداهنه من حسن عنصره
شاء محضره کسی که سرشت او درست باشد محضر او من کرم محتده حسن مشهده من باهر الفرصه
امن الغصه من عدل عن واضح المحجه غرق فی لجج الحیره کسی که از راه راست بگردد بهلکه در افتد من لبس الجبن عری
عن النصر من ملکه الحرص حرم فضیله الصبر من لاح له الاخرة احتفی به من کثر سقطه کثر سخطه من
کثر کلامه کثر لغطه من کثر نبشه کثر عثرته من کثر مزاحه قلت هیبته من اخفی سره
ضیع امرک کسی که سر را پوشیده دارد امر را ضایع کند من اطاع امرک احل قدرک من وجد موردا
عذبا تروی منه ولم یغتنمه یوشک ان یظمأ ویطلبه فلا یجده من جعل ید بذر المال لم یعرف حمده
من غالب من فوقه قهر من تکبر علی من دونه کسر من استحسن النصیح استحسن القبیح من لزم الشح
عدم النصح کسی که طریق بخل گیرد نصیحت نپذیرد من صنع معروفا نال شکرا من منع برا منع شکرا من احمر
* دمه اکتسب مدیحه من عدم القناعه لم یغنه المال من هان علیه بذل الاموال توجهت الیه
الامال کسی که بذل اموال آسان شمارد طریق آرزو و آمال آسان سپارد من عظم الامانی کذبته الامال من قوی
بنفسه لم یرتث من غدا بضاعه لم یضحک من کثر مراؤه لم یامن الغلط من کثر مقاله لم یعدم
السقط من لزم الاستقامه لم یعدم السلامه من لزم الصمت امن الملامه من اسس علی نفسه
لم یطلع عمره کسی که بر خویشتن سست اقدام ستم برسد من اعتبر بتصاریف الزمان حذر عبره من
عرف قدره لم یضع بین الناس من آیس بالله استوحش من الناس من عدم القناعه لم یغنه

المالُ من عزّ سابه مُؤاخذٌ بقوله فقصّر في الكمال من خلا بالعلم لم يوحشه خلوةٌ من تسلّى بالكتب ۱۳
لم تفته سلوةٌ من كان له فكرةٌ فله في كلّ شيءٍ عبرةٌ كسى كه دركارها فكر كند در هر كارى عبرت كيرد من تفكّه
بالحكمة لم يعدم اللذّة من كان متوكّلاً لم يعدم الاعانة من كان حريصاً لم يعدم الاهانة من وطّن نفسه
احسانه حظّه الله موخوذا مكافيه من كان متواضعاً لم يعدم الشرف كسى كه متواضع كسب بزرگى و شرف شد
من كان مكثراً لم يعدم التلف كسى كه مكثر تمرحت عرصه هلاك و ما ركشت من اساء الى نفسه لم يتوقّع
منه جميلٌ من اساء الى اهله لم يتّصل منه نائلٌ من كثر باطله لم تتّضح حقّه من كثر نفاقه لم يعرف
وفاؤه من كثر سخطه لم يعرف رضاه من غلب عليه شهوته لم تسلم نفسه من دام الاستهتار
لم يعدم المغفرة كسى كه در حضرت كناهها را مواظبت كشت آمرزش او واجب كشت من لم يدم الشكر لم يعدم
الزيادة من احسن بقلبه واعانا بلسانه وقاتل عدونا بسيفه فهو معنا في الجنة في درجتنا كسى كه
اهل بيت را بدل دوست دارد و بساى زبان كند و با خصم ايشان بشمشير رزم رسد با ما در جنت جاى كند و در درجه ما باشد من احبّنا
بقلبه ولسانه ولم يقاتل معنا ولم يكن علينا فهو معنا في الجنّة دون درجتنا من اعطى التوفيق لم
يحرم القبول من اخلص العمل لم يحرم المأمول من خالط الناس بالله مكرهم من اعتزل الناس
خلص من شرّهم من لانت عريكته وجبت محبّته من حسنت خليقته طابت عشيرته من اكثر
مسألة الناس ذلّ من صان نفسه عن المسألة جلّ من ساء خلقه عذّب نفسه كسى كه دعوى ح
كند دوستى با اعداء كند من ساء ادبه شان نسبه من خاف الله لم يشف غيظه من خالط الخلق ولم وقع
كسى كه با مردم و ايشان مخالطت كند پارسائى او ادراك شود من كتم سرّه كانت الخيرة بيده من قادت ... صفى جسده
من شرفت نفسه كثرت عواطفه من كثرت عوارفه كثرت معارفه من اعجبته آراؤه غلبته اعداؤه
كسى كه راى خويش را استوار دارد دست دشمن خوار كردد من لزم الطمع عدم الورع من رام درك الدنيا ملكه الجهد
من علم ما بين يديه حذر على احمد من عمد بيسير تخصّه من حاسب الاخوان على كلّ ذنب قلّ اصدقاؤه
كسى كه در هر لغزشى از دوستان محاسبت جويد كم شود صديق و دوست من احسن بقلبه وانقضى بلسانه فهو في الجنة
من خشع قلبه خشعت جوارحه من راعى الايتام رُوعي في بنيه من اعتزّ بغير الله ذلّ من اهتدى
بغير هدى الله ضلّ من فعل الخير فبنفسه بدأ هر كس نكوئى كند با خود كند من فعل الشرّ فعلى نفسه اعتدى
هر كه بدى كند و بحصى خويش بد دارد من عصى نفسه اطاع الحكم من رضى بقسمه لم يسخط احدٌ من لم يحلم
لم يحلم من لم يملك لسانه ندم من لم يتعلّم لم يعلم من لم يرحم لم يرحم كسى رحم نكند رحم كرده نشود من لم يتورّع
يجهل من لم يتفضّل لم ينبل من سلا عن المسلوب كان لم يسلب من صبر على النكير كان لم يسكت من
لم ينجه الحقّ اهلكه الباطل من لم يهذّبه العلم اضلّه الجهل كسى كه علم پاك نكند بعواقب جهل درافتد من ابان
لك عيبك فهو ودّك كسى كه عيب ترا در روى تو كويد دوست توست من ساتر عيبك فهو عدوّك كسى كه عيب ترا
ازو پوشاند دشمن توست من لم يجد لم يجد من حسنت سيرته لم يعب احداً من ساءت سيرته لم يامن احداً
من اعتزّ بغير الله اهلكه العزّ من اعجب برأيه ملكه العجز من سخط على نفسه ارضى ربّه من آزرى

نفسه احتقرته (کسی که رضای نفس کار کند حقیر انگاشت) مَن رکب الباطل اذلّه مرکبه مَن تعدّی الحقّ
ضاق مذهبه مَن قوی علی نفسه تناهی فی القوّة مَن صبر علی شهوته تناهی فی المروّة مَن اثر علی نفسه
تناهی فی الفتوّة مَن لم یحصّن نفسه اضاعها مَن لم یشکر النعم عوقب بزوالها مَن لم یحسن الصبر اهلکه
الجزع مَن لم یصلحه الورع افسده الطمع مَن لم یتعرّض للنوائب تعرّضت له النوائب مَن راقب
العواقب آمن المعاطب (کسی که عواقب امور را نگران باشد از مهالک در امان باشد) مَن لم تقوّمه الکرامة قوّمته
الاهانة مَن لم یصلحه حسن المداراة اصلحه سوء المکافاة مَن لم یجبر الاستعطاف قوبل بالاستخفاف
مَن لم یحسن الاقتصاد اهلکه الاسراف (کسی که در امر معاش کار باندازه نکند بدست اسراف هلاک شود) مَن لم یجاهد
نفسه لم ینل الفوز مَن لم یقدّم الحزم اخّره العجز مَن لم ینفعه حاضر لبّه فهو عن غائبه اعور مَن کمل
عقله استهان بالشهوات مَن صدق ورعه اجتنب المحرّمات مَن عرف الناس لم یعتمد علیهم (کسی که مردم
را بکار را آزمایش کند شاید بر ایشان اعتماد نکند) مَن جهل الناس استنام الیهم مَن باع دنیاه بآخرته ربحهما
مَن باع آخرته بدنیاه خسرهما مَن صحب الاشرار لم یسلم مَن الحّ فی السؤال حُرم مَن اجهد نفسه
فی صلاحها سعد مَن اهمل نفسه فی لذّاتها شقی وبعد (کسی که نفس را بهوای خود بگذارد از رحمت دور ماند)
مَن تعلّم العلم للعمل به لم یوحشه کساده مَن عمل بالعلم بلغ بغیته من الآخرة ومراده مَن ظلم عباد
الله کان الله خصمه دون عباده مَن امر بالمعروف شدّ ظهور المؤمنین مَن نهی عن المنکر ارغم
انوف الفاسقین مَن توکّل علی الله غنی عن عباده مَن اخلص لله استظهر لمعاشه ومعاده (کسی که صافی کند
عادت خود را در راه خدا کار معاش و معاد او راست) مَن صنع ما لا دلّ علی ضعیف عقله مَن اصطنع جاهلا
برهن علی وفور جهله مَن اشتغل بذکر الله طیّب الله ذکره مَن اشتغل بذکر الناس قطعه الله عن ذکره
مَن استراح الی غیر ثقة ضیّع سرّه مَن استعان بغیر مستقلّ ضیّع امره مَن استعان بالضعیف ابان عن
ضعفه مَن وادّ السفیه اعرب عن سخفه مَن استصلح عدوّه زاد فی عدده مَن استفسد صدیقه نقص عن
من عدده مَن سالم الناس ستر عیوبه مَن تتبّع عیوب الناس کشف عیوبه (کسی که عیب جوئی مردم کند
خویش را مکشوف کند) مَن اغترّ بعقله استهان مَن افشی سرّا استودعه فقد خان مَن کتم علما فکانّه جاهل مَن
عمّر دار اقامته فهو العاقل مَن انتظر العاقبة صبر مَن سلّم امره الی الله استظهر مَن حسنت
مساعیه طابت مراعیه مَن کثر تعدّیه کثرت اعادیه مَن ساءت سیرته عدم الامنیّة مَن اعتمد علی الامنیّة
قطعته المنیّة (کسی که اعتماد کند بر آمال خویش باجو خود شود با حال خویش) مَن ساء مقصده ساء مورده مَن ساء
عزمه رجع علیه سهمه مَن خالف علی عظم اثمه مَن ساءت سجیّته سرّت منیّته مَن طالت
غفلته تعجّلت هلکته مَن فسد دینه فسد معاده مَن اساء الی رعیته سرّ حسّاده مَن خذل
جنده نصر اضداده (کسی که مخذول کند دوستان خود را نصرت دهد دشمنان خود را) مَن خاف ربّه ترک ظلمه
مَن زاد ورعه نقص اثمه مَن بلّغک شتمک فقد شتمک مَن شکر الیک غیرک فقد شکاک
مَن حضر سرّه منک فقد اتّهمک مَن ایقن بالآخرة لم یحرص علی الدنیا (کسی که بسرای دیگر یقین دارد

و امورد سا برس بررر ومن صدق بالمداراة لم يؤثر عن الحسنى من راى الموت بعين نفسه راه قريبا
ومن راى الموت بعين امله راه بعيدا من وثق بالله صان نفسه من انهزم عن الناس خان نفسه
كسى كه از مردم دورى جويد در خويش ايمن و محفوظ دارد من طال عمره كثرت مصائبه من لم يجهد نفسه في
صغره لم ينبل في كبره من كتم وجعا اصابه ثلاثة ايام وشكا الى الله كان الله معافيه من لا حيا
له لا خير فيه من استهتر بالادب وتدرب نفسه من احسن عمله بلغ امله من بلغ غاية ما يحب فليتوقع
حلول ما يكره كسى كه بغايت آرزو رسد بايد منتظر اجل باشد من ادى زكوة ماله وقى شح نفسه من سئل في صغره
اجاب في كبره من ملك عقله كان حكيما من ملك غضبه كان حليما من اتقى الله كان كريما من
استاذن على الله اذن له من قرع باب الله فتح له من شكر على الاشياء سجيته من حمد على الظلم
مكرهه من جار على المقصد ضاق مذهبه من اعتصم بالله عز مطلبه من زهد هانت عليه المحن
كسى كه پارسائى پيشه كند سختى روزگار بروى آسان گردد من امضى حمدت عليه المؤن من كتم الاحسان عوقب
بالحرمان كسى كه پوشيده دارد احسان مردم را از آن بهره محروم ماند من منع الاحسان سلب الامكان من
ادام الشكر استدام البر من ترك الشر فتحت عليه ابواب الخير من خالف رشده تبع هواه من اطاع
هواه باع آخرته بدنياه كسى كه اطاعت نفس كند آخرت را بدنيا فروشد من عصى نصيحة ناصح صدعه من كثر هزله
بطل جده من قلت امانته كثرت آفاته من خان اساء الاهل ولا سبب ذلك دولته من اصلح المعاد ظفر
بالرشاد من ايقن بالمعاد استكثر من الزاد من اهتدى بهدى الله فاز في الاسعاد من زرع خيرا حصد
اجرا كسى كه تخم خير افشاند اجر خير درود من اصطنع يدا استفاد شكرا من اعمل فكره اصاب جوابه من فكر قبل
العمل كثر صوابه من احسن المصاحبة كثر اصحابه من نصح في العمل بصحبة المداراة من احسن العمل حسن
له المكافات كسى كه نيكو كار كند پاداش نيكو برد من قبل النصيحة سلم من الفضيحة من عمل بمشورة سلمت
تدبيره من غلب عقله هواه افلح من غلب هواه عقله افتضح من امات شهوته احيى مروته من
غلب شهوته صان قدره من اطاع الله علا امره كسى كه اطاعت خدا كند امرش بالا گردد من سره الفساد
سائه المعاد من عمل بامر الله اجر و الاجر من امن المكر لقى الشر من عمل بطاعة الله ملك من
امن مكر الله هلك من رضي بالدنيا فاتته الاخرة من استعان بالله اصاب المغفرة من اطاع الله لم يشق
ابدا من انصرف عن نفسه لم يغتب احدا كسى كه با نفس خود عيب كسى نكويد من اعجب بفعله اصيب
بعقله من قوم لسانه زان عقله من كثر اعتباره قل صوابه من طال عمره فجع باحبابه كسى كه دراز باشد
كند مرگ دوستان را در اوان بيند من كثر وقاره كثرت جلالته من كثر طمعه كثرت ندامته من عمل كره
اعتناده من جهل كثر عثاره من لان عوده كثفت اغصانه من حسنت عشيرته كثر اخوانه من اولع
بالغيبة ستم من قرب من الدنية اثم من دل كلامه ملك امامه كسى كه سخن كم گويد طريق عصيان كم سپارد
من كثرت همته عز مرامه من امر عليه لسانه قضى بمجعه من اطاع غضبه ضل سلعه من قال
بالاشتى سمع ما يشتهى كسى كه ناگوار سخن كند شنود پاسخ ناگوار من اطاع الله عز وجل قوى من احسن

ابعد له

١ امنا له اعرف عن عقله من سدد مقاله برهن عن فضله من امن بالآخرة اعرض عن الدنيا من ايقن
بما يبقى زهد فيما يفنى کسی که بسرای جاودانی ایمان آورد از سرای فانی دامن درچید من توکل علی الله کفی ومن استغنی
من انقطع الى غير الله شقي وتعنى من احب لقاء الله سلا عن الدنيا من كثر لهوه قل عقله من كثر
حسده طال كمده من كثر هزله فسد عقله من غلبت عليه الغفلة مات قلبه من كثر لومه كثر عاره
من اعتز بالحق اعزه الحق من قنع برزق الله استغنى عن الخلق کسیکه بروزی مقدر قانع باشد از مردمان مستغنی
گردد من رضي بالمقدور قوي يقينه من زهد في الدنيا حسن دينه من الهم العصمة امن الزلل من
امده التوفيق احسن العمل من تجبر حقره الله ووضعه من تواضع عظمه الله ورفعه من كثر احسانه
احبه اخوانه من حسنت كفايته احبه سلطانه من راقب اجله اغتنم مهله کسیکه نگران مرگ باشد
عادت خدا را بجا آورد و غنیمت شمارد من قصر امله حسن عمله من كثر مناه قل رضاه من تبع
مناه كثر عناه من استنصح الله حاز التوفيق من صدق اواتيه اسد الصديق من ازدان بالايمان
آنسك من اذا اصحر للحق هلك من تذكر بعد السفر استعد من تفكر في ذات الله الحد کسی که در ذات
خدا تفکر کند ملحد گردد من رضي عن نفسه كثر الساخط عليه من بذل معروفه كثر الراغب اليه من حسن
خلقه سهلت له طرقه من شكر المعروف فقد قضى حقه کسی که شکر احسان کند حق احسان را ادا کند من صدقت
لهجته قويت حجته کسی که راستی سخن کند برهان او قوی گردد من استطاره الجهل فقد عصى العقل من عفى
عن الجرائم فقد اخذ بجوامع الفضل من تفكر في آلاء الله وفق کسی که در نعمت های خدای تفکر کند موفق
گردد من اكثر من ذكر الموت نجا من خداع الدنيا من رغب في نعيم الآخرة قنع بيسير الدنيا من اعز بمن تاع
اللقاء بالقضاء من احسن بمن تعرض بالآخرة عن الدنيا من من بمعروفه اسقط شكره کسی که احسان خود
منت نهد شکر آن احسان از دست بدهد من اعجب بعمله احبط اجره من جعل كل همه لآخرته ظفر بالمأمول
من امسك لسانه امن ندمه من ركب الباطل زل قدمه من كساه الحياء ثوبه خفي عن الناس عيبه
من عرف بالحكمة لاحظته العيون بالوقار من تعرى عن الورع ادرع ثوب العار کسی که از جامه پارسائی
بیرون شود جلباب عار در پوشد من اشتغل بما لا يعنيه فاته ما يعنيه من طلب من الدنيا ما لا يحصله كثر
نصبه وطال تعبه من زهد في الدنيا اتته صاغرة من رزق الدين فقد رزق الدنيا والآخرة من
اخطاه سهم المنية قيده الهرم من قبل عطاءك فقد اعانك على الكرم کسی که پذیرد عطای ترا و ترا یاری کرده
باشد در طریق کرم من رقى درجات الهمم عظمته الامم من قام بشرائط العبودية اهل للعتق من قصر عن
احكام الحرية اعيد الى الرق من اصبح يشكو مصيبة نزلت به فانما يشكو ربه من افنى عمره
في غير ما ينجيه فقد اضاع مطلبه من كسب مالا من غير حله اضر باخرته کسی که کسب حرام کند در دنیای
فانی بیکار باشد در سرای جاودانی من تأيد في الامور ظفر ببغيته من سما الى الرياسة صبر على مضض
السياسة من قصر عن السياسة صغر عن الرياسة کسیکه در سیاست سست و ضعیف شود از ریاست باز ماند
من اجترء على السلطان فقد تعرض للهوان کسیکه جسارت بر پادشاه کند حشمت خود تباه کند من سئل

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

ملا یستحق قول الجرمان من داری صداقه أمن المحارب من مكر في الغيوب أمن المعاطب من ١٠٢
زکیا الاموال اکتسب الاموال کسی که چون خویش را بکارهای حوالهٔ کند اما اکتساب اموال بر دارد من اکمل الفضائل
بذل الاموال فسل السؤال من کتم الاطباء مرضه فقد خان بدنه کسی که درد خویش از طبیب پوشیده دارد
خیانت کرده من عود نفسه المراء ضار دینه من اسدی معروفا الی غیر اهله ظلم معروفه من وثق
بغرور الدنيا فقد أمن غرورها من احد نفسه صان قدره من اهمل نفسه اضاع امره من اظهر فقره أذل
قدره کسی که فقر خویش را آشکار کند قدر خویش را پست کند من احسن اعتزل من حسن كلامه اهمل من ساء
كلمه تأمل من ملكه هواه ضل من ملكه الطمع ذل من يفضل حلم من توقى سلم من يكثر سفهه
ذل من اكرم ملّ من يهوى ندم من يسئل علم من نال استطال من عقل استقال من اكثر هجر من
ملك استأثر من اسر مثل علم من استسلم سلم من علم احسن السؤال من اخلص بلغ الآمال من ساهر
سئم من آرم سئم من عقل فهم من جهل اعمل من تعنى كبر من اعتبر حذر من انصف انصف من
احسن المسئلة اسعف کسی که در سؤال نیکو گفتار باشد از وصول آمال برخوردار باشد من يطع الله تقربه من غلب هواه
عز من صح تشيع من نفع نفع من ابقى افلح من اتقى اصلح من هاب خاب من فرّ عنات من عاش مات
من بات مات من احتمل ما له من احصل اعراك من عقل صح من جاد اصطنع من تفاعل صابر
من عمل اسيا من اشتاق سلا من اختبر بلا من علم اهتدى من اهتدى نجا من منع العطاء منع الثنا
کسی که عطا کند ستایش و ثنا بیند من استرشد العلم ارشده من استنجد الصبر انجده من اضاع علم الظلم
من اتاه الله عیم من اتاه الدنيا حرم من دخل مداخل السوء اتهم کسی که بمحلّی که بد در آید متهم شود من اکرم
نفسه اهانه من رفق بنفسه خانه من ساعى الدنيا فاتته من قعد عن الدنيا اتته من غالب الاقدار
غلبته من صارع الدنيا صرعته من عصى الدنيا اطاعته کسی که پشت پا بدنیا زند دنیا روی بدو آرد من اعرض عن
الدنيا اتته من حسنت طويته حسنت بيته من ساءت طويته ساءت طويته من صدق ابلغ دنياه من كرم
اشتد مروته من صح حسنت عباده من اعتزل حسنت زهادته من استعمل الامور ابصر کسی که در امور
من ارشد ما سد من استدبر الامور تحير کسی که در کارها عاقبت اندیشد در حیرت فرو ماند من استسلم الى الله استظهر
من سطر العواقب صبر من وثق بالله غنى من توكل على الله كفاه من استصحب فلا تعتبه من عظم
ولا نوحشه من عرف الله توحد من عرف نفسه تجرد من عرف الدنيا زهد کسی که دنیا را شناخت رو بر تافت
حسن من عرف الناس تفرد من مكر حاق به مكره من جار اهلكه جوره من ظلم دمر عليه ظلمه من جهل
قل اعتباره من عمل كثر عياره من ظلم عظمت صرعته من مال بالحق صدق من تعامل بالرفق وفق
من ثلّ تعهده بات من ثبات حقداته من شكر دامت نعمته کسی که شکر نعمت کند نعمت بروی پاید من صبر هانت
مصيبته من كرب همه كثر اهتمامه من احب شيئا لهج بذكره من اطلق طرفه احتلب حتفه من كثر حضر
قل قدره من اطاع نفسه قتلها من عصى نفسه وصلها من عرف نفسه جاهدها کسی که شناخت نفس خود را
با او جهاد کرد من جهل نفسه اهملها من عز نفسه ذلت به من كثر حلمه نبل من كثر سفهه استرذل من

جهل

حیل ونخوة الآراء اعینه الحیل من عاش کثیراً فقد احبته من کثر ضحکه قلت هیبته کسی که وادارد خنده را
حشمت وهیبت او زایل شود من تاجر الله ربح من فوّض الى الصواب انجح من عمل للدنیا خسر من خالط السفهاء
حقر کسی که با دیوانگان مخالطت کند حقیر شود من صاحب العقلاء وقر کسی که با خردمندان مصاحبت کند بزرگ شود من
اغتر بعین الدنیا فلت منه الاطماع من احسن الاستماع تعجّل الانتفاع من کثر من احمق استخف من کثر جهله
استرذل من اتبع امراً ستر من سلك غیر سبیلنا غرق کسی که طریق اهل بیت نسپارد هلاك شود من مقت
نفسه احبه الله کسی که نفس طریق حصمی بسپارد خدای او را دوست دارد من اهان نفسه اکرمه الله من قلت
تجربته خُدع من قلت مبالاته صُرع من استهدى دلیلا دلّ من استرشد غویّا ضلّ من دام کسله خاب
امله من طال امله ساء عمله کسی که طول امل بردارد کردار خویش را نکوهیده سازد من اضاع الرای ارتبك من جا
الحزم هلك من اهمل الرای عمی من نظر فی العواقب سلم من اخذ بالحزم استظهر من اضاع الحزم تهوّر
من عمل بالسداد ملك من کابد الامور هلك من لا یعقل یهن ومن یهن لا یوقر من بذل ماله
استعبد کسی که بذل مال کند مردمان بنده شوند من بذل جاهه استعبد من حارت اقضیته زالت قدرته من
زادت حیلته قصر امله من رغب فیما عند الله اخلص عمله من کثر من احمق استحمق کسی که از اوان مراح کند در
شمار احمقان رود من کثر کذبه لم یصدّق من تفقّه فی الدین کثر من ادّرع الحرص افتقر من تجرّب ازداد
حزما من یومن یزدد یقینا من یستیقن یعمل جاهدا من یعمل یزدد قوة من یقصر فی العمل یزدد فترة من ابرم
کفى الاخوان من سئل غیر الله استحق الحرمان کسی که جز از خدای چیز خواهد محروم ماند من عشق نفسه لم ینتفع بعبرة
من رضی بالقضاء طابت عیشته من تحلّی بالحلم سکن طیشه من استمتع بالنساء فسد عمله کسی که از زنان تمتع جوید
عقل خود را زیان کند من غلبت المذلة بطل وصله من ساء خلقه ضاق صدره من کرم خلقه اتسع رزقه
من احسن الملکة امن الهلکة من ضعف جدّه قوی ضدّه کسی که بخت او ضعیف شد دشمن او قوی گشت من رکب
حدّه قوی قهر ضدّه من کثرت ادواؤه لم یعرف شفاؤه من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه من صغّر
سوء ادبه لم یرفعه شرف حسبه کسی که سوء ادب او را پست کند شرافت حسب بلند نسازد من اعطى الدعاء
لم یحرم الاجابة من خالف هواه اطاع العلم من رضی بحاله لم یسوره الحسد من لم یسمح وهو محمود
سمح وهو مذموم من مکر الله خصمه یدحض حجته ویعذّب فی معاده من استقل من الدنیا استکثر مما یؤثره
من کثر سرّه لم یؤمن مصاحبه من قدّم عقله علی هواه حسنت مساعیه کسی که عقل او بر هوای نفس پیشی
گیرد مساعی او جمیل گردد من کلف بالادب قلت مساویه من ملك شهوته کان تقیّا من حفظ عهده کان وفیّا
من عمل بطاعة الله کان مرضیا من عمر دنیاه خرّب ماله من عمر آخرته بلغ آماله من صدق مقاله
زاد جلاله کسی که براستی سخن کند جلالت او زیادت شود من جری مع الهوی عثر بالردی من اغتر بالدنیا
اغتر بالمنی من رکب الهوی ادرك العمی من احسن اکتسب حسن الثناء من اساء اجتلب سوء الجزاء
من استطال علی الاخوان لم یخلص له انسان من منع الاحسان سلب الامکان من الحّ فی السؤال
حُرم من اکثر المقال سئم من خاف الوعید قرّب علی نفسه البعید من استعمل الرفق لان له الشدید

كسى كه كار مدارا كند كارهاى سخت را وسهل كردد من احسن تعبير وجهه ادنظم في الرجاء من تقرب الى الله احسن له الجزاء
من كثر جميله اجمع الناس على تفضيله من كثر انصافه تشاهد النفوس بعدالته من قل طعامه
قلت آلامه من كثر عدله حمدت ايامه من قل كلامه بطل عيبه من اكثر احسانه سلم عيبه من كثر
مزاحه فسد وقاره كسى كه بسيار مزاح كند وقار او زايل شود من ضعف نفسه عن فضل من شرفت نفسه
ذل موسرا من كثر سخطه لم يعتب من صح كفى موم الطلب من صدق نفسه لم يرتب من انعم عليه
فشكر كمن ابتلى فصبر من رضى بالقدر استخف بالغير من استعان بالنعم على المعصية فهو الكفور من بسط
للمذو رحل به المحدود من اطاع الله عز نصره من لزم القناعة زال فقره من قل اكله صفا فكره كسى كه اندك خورد
فكر او صافى شود من تورع حسنت عبادته من داري الناس امن مكرهم من اعتزل الناس سلم من شرهم كسى كه از مردم
عزلت جويد از شر ايشان سلامت بود من عامل بالعين كوفى به من اطاع التواني ضيع الحقوق من زهد في
الدنيا الدنية من رغب في الدنيا اتعبته واشقته من احسن العمل بلغ الامل ولبس لباس الورع كسى كه دوست
دوست دارد طلب تا كردد پارسائى كرسد من كان بتيسير الدنيا لا يعيب لم ينتفع بكثير ما يجمع من طلب شيئا ناله
او بعضه من اساء ادبه من استدام قرع الباب لج ولج كسى كه در هاى بيك باند ولجاج كند در روى او كشوده شود
من حسن كلامه كان النجح امامه من ساء كلامه كثر ملامه من اراد السلامة لزم الاستقامة من
بطلت لذاته من عبر اهلها اتصل من طلب لعز بغير حق بذل من تفكر في الآء الله وفق من تفكر في
ذات الله تزندق كسى كه در ذات خدا فكر كند زنديق شود من امسك عن فضول الكلام شهدت بعقله الرجال من
جالس الجهال فليستعد للقيل والقال من سامح نفسه فيما تحب طال شقاؤه فيما لا يحب من سعل
نفسه بما لا يجب ضيع من امره ما يجب من كشف ضره للناس عذب نفسه من اعطى عن الحقوق قضى عن
الحقوق من كثر عصيانه لم تعرف رصاة من وادك لامر ولى عند انقضائه من اظهر فقره اذل قدره كسى كه
اظهار فقر وسكت خود كند حشمت خود ببرد من قل عقله كثر هزله من صح بما قسم الله استغنى عن الخلق من اعتز
بغير الحق اذله الله بالحق من اكتسب حراما احتلب آثاما من اخذ الحق بخاما تجده الناس اماما من كثر في
المعاصي فكره دعته اليها من تروى في الامور ادرك حاجته منها من قعد عن طلب الدنيا فاته ما لابد منه من
كثر فكره في الكذاب غلب عليه من سكر من غير صنيعه فلا يأمن طمعه من غير طمعه كسى كه از عطيه
تو كند ويسى كه نيست تو حواهر كرد من اعطاك عندا ستقلك عند الا ملك من دعت مسك عندا ماله
زهد فيك عند ادبارك كسى كه چون تو كمكارشوى ترا يارشود چون بحث تو بشت كند روى از تو بكرداند من عمى لم يثبت
الى الحق من كثر مرائه بالباطل دام عماه عن الحق من هاله ما بين يديه نكص على عقبيه من عمى عباس بدينه
عن شيئ بين حسنيه من غلبت الدنيا عليه عمى عما بين يديه من اصلح امر آخرته اصلح الله له امر دنياه
كسى كه اصلاح كند امر آخرت خود را خدا او مد كار دنياى او را با صلاح آورد من عمر دنياه افسد دينه وآخرته من عامل
جهله بعلمه فاز بالحظ الاسعد من صنعه الادب اسمح له الاعد من عامل الناس بالمسامحة استمتع
بصحبتهم من وجى من الناس بالمسالمة سلم من غوائلهم من استقم من الحائل بطل وصله في الدنيا وفائه

ثواب الآخرة من اتخذ طاعة الله بضاعة اتته الارباح من غير تجارة من لم يهذب نفسه في اكتساب العلم
لم يحرز قصبات السبق كسى كه نفس خود را در كسب علم زحمت ندهد در مضمار فضل قصب السبق نبرد من انكر عيوب الناس
ورضيها لنفسه فذلك الاحمق من اقتصر على الكفاف تعجل الراحة وتبوأ خفض الدعة من احب رفعة في
الآخرة فليمقت في الدنيا الرفعة من تذلل لابناء الدنيا تعرى من لباس التقوى كسى كه در برد ابناى اين جهان
ذلت بوشد جامه پرهيزكاران عريان كردد من قصر نظره على الدنيا عمى عن سبيل الهدى من لم ينزه عن دنائة
المطامع فقد اذل نفسه وهو في الآخرة اذل واخزى من عمر قلبه بدوام الذكر حسنت افعاله في السر والجهر
كسى كه قلبش را بذكر خداوند مستدام بدارد كردارش در نهان وآشكار ستوده كردد من جهل قدره جهل كل قدر من
ضيع امره ضيع كل امر من نسي الله سبحانه انساه نفسه واعمى قلبه من ذكر الله احيا قلبه ونور
عقله ولبه من استعلى كرم على اهله ومن استصغر هان على اهله من يقبض يده عن عشيرته فانما يقبض
يدا واحدة عنهم ويقبض عنه ايدي كثيرة منهم من اجار المستغيث اجاره الله من عذابه كسى كه پناه دهد پناهنده
خداوند پناه دهد او را از عذاب من امن خائفا امنه الله من عقابه كسى كه ايمن سازد ترسناكى را خداوند او را امان دهد از
عقاب من يكتسب مالا من غير حله يصرفه في غير حقه من قبل معروفا فقد ملك مسديه اليه رقه
من قبل معروفك فقد اوجب عليك حقه من زاد ادبه على عقله كان كالراعي بين غنم كثيرة من غلبت
عقله شهوته وحلمه غضبه كان جديرا بحسن السيرة من عرف بالكذب قلت الثقة به من عرض نفسه
للتهمة فلا يلومن من اساء الظن به كسى كه خود را در معرض تهمت كذارد نكيرد ملامت كند كسى را كه در حق او كمان بد برد من احب
الذكر الجميل فليبذل ماله من تكبر زينه للناس صغره من طلب ما في ايدي الناس حقروه
من فكر ابصر العواقب من جمع المال لينتفع به الناس اطاعوه ومن جمعه لنفسه اضاعوه كسى كه اندوخته
كند مال را براى سود مردمان اطاعت كنند او را وكسى كه جمع مال دارد براى خويش ضايع كذارند او را من لهى عن الدنيا
هانت عليه المصائب من حسنت عريكته امتدت عليه حاشيته من استقصى على صديقه انقطعت
مودته من اطرح الحقد استراح قلبه ولبه كسى كه حقد وحسد را دور افكند عقلش وقلبش راحت يابد من استقصى
على نفسه امن استقصاء غيره عليه من لم يأس على الماضي لم يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد بطرفيه
من شكر من انعم عليه فقد كافاه كسى كه شكر منعم بكذارد پاداش نعمت كرده باشد من امل الاحسان فليصل
منه فقد جازاه من تسرع الى الشهوات تسرعت اليه الآفات من ترقب الموت سارع الى الخيرات كسى كه
نكران مرك باشد در كار خير سرعت كند من اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات من اشفق من النار اجتنب المحرمات
من احب الدار الباقية لهى عن اللذات من اشعر قلبه التقوى فاز عمله من استطال على الناس بقدرته
سلبته القدرة من عف خف وزره وعظم عند الله قدره من جرى في ميدان امله عثر باجله
من سعى لدار اقامته اخلص عمله وكثر وجله من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس
اليه من كثر حرصه كثر شقاؤه من كثر مناه طال عناه من اسرف في طلب الدنيا مات فقيرا
من كان عند نفسه عظيما كان عند الله حقيرا كسى كه خويش را بزرك شمارد در نزد خداوند حقير شود من

ومن يعد قدره اكرمه الناس من سدد مع الله لم يصلح مع احد من اسيكف من اوبته وقد حاد عن ۱۱
الرشد من جهل نفسه كان بغير نفسه اجهل كسى كه خويش را نشناسد ديگر را خواهد نشناخت من جهل على
نفسه كان على غيره اجهل من زهد في الدنيا استهان بالمصيبات من عرف قدر نفسه لم يهنها بالفانيات
كسى كه قدر خويشتن را دانست مباح ندانست خود را بفانيات من جانب الفكاهات نصر وعن الشبهات من صحة الموت هانت
عليه جميع الاهتمام بامر الدنيا عليه من كرمت عليه نفسه هانت الدنيا عليه كسى كه زير اعز بود
دنيا را خوار دارد ومن حلم نفسه كان لغيره اعلم من اسعد بسر المهم كان قد نصح الايم من احتمل ابرهه
عليه من لم يكن دائم على طبيعته عن شانه من جاء سلطانه بطل امانه من كثر احسانه كثر خدمه واعوانه
كسى كه داراى احسان كند اعوان انصار وى زياد كند من انصف من علل اصطرة ذلك الى عمل خيرته من عاطل نصح
السفير عليك بعظم حس الحامية من قرب من يعذبه وذكره من اسيعل بالفضول فاته المأمول
من عدل في البلاد نشر الله عليه الرحمة من عمل الخوما السله الحلق من وحد رعيته الملك وحسنه
عليك من استبد برأيه حقف وطاه على اعدائه من استحقق بمواليه استقل وطاه معاد كرسى كه سبب
دوستان كند بامال شمار كند من طلب جملة فضايله ضعف وسائله من اعز بحاله قصر عن احتياله
من استحلى مناداة الرجال اسيمر مناداة العمال من عمى عن التجارب عمى عن العواقب من واقف العواقب
سلم من النوائب من ادرع جنة الصبر هانت عليه النوائب كسى كه طريق صبر پيش گيرد بر دل او آسان گردد
من امل على القبيح اعرض عن القبيح من استحش القبيح عنه القبح من اعترينا له الزمن اعتصم
بمصادمة المحن كسى كه روش مسالمت مدارات روزگار نشود رسوخ محبت ولطف كرده من اعتمد بالعير لم يبق لنا
الزمن من لم يصبر العلم طلب المال بعينه من ورد مناهل الوفاء روى من مشارب الصفا من احسن
الوفاء استحق الاصطفاء من يلحو بالشح فقد احرز الربح من فاته العقل لم يعدة الذل من فقد
العقل فاته الجهل كسى كه عقل ندارد باشد جهل او را پاى حرد من علم عوز العلم صدر عن شرائع الحكم من نشر الحكمه
عرفه العبرة من استظهر بالله اغر قهره من صحح نفسه زهد في المراد من صبر على طول الاداء امان عن صدق
النهى من اكتفى بالتلويح استغنى عن التصريح من كذب سوء الظن باخيه كان ذا عقل صحيح وقلب
مستريح كسى كه باد دوستان بد ظن كار نكند عقل او استوار وقلب او باد خوار است من صحب الحماء في قوله دابله الحماء
في فعله من جرى في ميدان امله عثر كما في حرمه من اعتمد محسن حالته قصر عن حسن حيلته كسى كه خود بسند
سرشت ونهاد او بد باشد من كان ذا سياط ووفاء لم يعدم حسن الاخاء من الحي ملته يحت الدنيا الناط
منها سلاث هم لا يفيه وحرص لا يتركه وامل لا يدركه من جهل اعتر بعينه وكان يومه شرا من امسه
من اطلق لساما تمادى عن ستحقه من يترك عيبك وحفظ غيبك فهو الصديق فاحفظه صديق كى است كه
عيب ترا ترا بگويد وغايب بحفظ ترا نگاه دارد پس او را دوست دار من انصحك يوما لا يعد ما سامك خس الظن بك فلا
تغتبطه من احتاج اليك كان طاعته بقدر حاجته اليك كسى كه محتاج است سوى تو بر طاعت كند چندان كه او را حاجت
دارد من امامل الكي يوميك حقر لك من يوميك الكي يحملك من سامح نفسه فيما اجبه فيما كره من ضيع

یده علی فخذه عند مصیبته فقد احبط اجره کسی که در هنگام مصیبت جزع کند و دست بران خود زند اجر آن مصیبت را دست بداد
من اشتمر عین فکره بلغ کنه همته من تذلل لمجد طاعته بلغ کنه ارادته من حرم السائل مع القدرة
عوقب بالحرمان من زهد فی الدنیا اعتق نفسه وارضی ربه کسی که در دنیا پارسائی جوید خویش را آزاده کند و خدا را
راضی دارد من خلا عن العلل قلبه رضی عنه ربه من اقتصر علی بلغته کان الغنی له من حسن عمله بلغ من
الاخرة امله من حسنت بالناس ظنه حاز منهم المحبة من استسلم للحق واطاع الحق کان من المحسنین من سره
الغنی بلا مال والعز بلا سلطان والکثرة بلا عشیرة فلیخرج من ذل معصیة الله الی عز طاعته فانه واجد
ذلک کله من غش الناس فی دینهم فهو معاند لله ولرسوله من اطال الحدیث فیما لا ینبغی فقد عرض نفسه
للملامة من اعتذر من غیر ذنب اوجب علی نفسه الذنب من سکن قلبه العلم بالله اسکنه الغنی عن خلق الله
کسی که دل در معرفت خدای بند خداوند او را از خلق غنی گرداند من احب ان یکمل ایمانه فلیکن حبه لله وبغضه لله وسخطه
لله من جعل الحمد ختام النعم جعله الله مفتاح المزید من استعان بذوی الالباب سلک سبیل الرشاد کسی که با
خردمندان کار بشوری کند راه راست و طریق صواب رود من حصن شهوته صان قدره ومن ظفر بالصواب ظفر بالله الطاع من خرج معسر
عن ذل وامر الله الطاع وتوابع من ساق وعرت علیه طرقه واعضل علیه امره وضاق علیه مخرجه من
زجر نفسه صاحبه وانفقه ومن اعتقه اخرجه من رضی بقسم الله لم یحزن علی ما فاته کسی که بداده یزدان رضا دهد اندوه
از دست رفته نخورد من لم یتعلم فی الصغر لم یتقدم فی الکبر من عرف خداع الدنیا لم یغتر منها بالمحال
الاحلام من تحری علی اعماله ادرک فی احواله من عرف الله لم یشق ابدا من اثر رضا رب قادر فلیتکلم بکلمة
عدل عند سلطان جائر من وصلک وهو معدم خیر ممن جفاک وهو مکثر من لم یرض بالقضاء دخل
الکفر دینا کسی که بقضای خدای رضا ندهد کفر دین خویش خواهد من لم یؤمن بالجزاء افسد الشک نیته من لم
یغفل الذنوب عظمت خطیئته من لم یسکن الرحمة قلبه قل الطافه لها عند حاجته من لم یکن افضل
خصاله ادبه کان اهون احواله عطبه من توکل علی الله اضاءت له الشبهات وکفی المؤنات و
امن العقاب کسی که توکل بر خدای کند شبهه شبهات بسوزد و دست رنج جراحت نگردد و از بیم بلیات بپاید من لم یوفق
فلنه لم یطع عمله من لم یصلح علی اختیار الله لم یصلح علی اختیاره لنفسه من لم یصلح علی ادب الله
لم یصلح علی ادب نفسه من لم یکن له عقل یزینه لم ینبل من لم یصحب الاخلاص عمله لم یقبل کسی
که عبادت او را از اخلاص بهره نباشد پذیرفته نشود من لم یلن لمن دونه لم ینل حاجته ممن فوقه من عظمت الدنیا فی عینه
وکبر موقعها فی قلبه اثرها علی الله وانقطع الیها وصار عبدا لها من احبنا فلیعد للبلاء جلبابا من
احبنا اهل البیت فلیلبس للمحن اهابا من قام بفتق القول ورتقه فقد حاز البلاغة کسی که در بسط و گشاد سخن
غوری سزا نماید ادراک بلاغت نماید من شفع له القرآن یوم القیمة شفع فیه من عقب اظفار حسب اوصا
من کرمت نفسه قل شقاقه وخلافه من اکثر المناکح غشیته الفضائح من الح علیه الفقر فلیکثر
من قول لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم من باع الطمع بالیأس لم یستطل علیه الناس من
افتخر بالتبذیر احتقر بالافلاس کسی که باسراف و تبذیر بالد افتخار جوید با خواری افلاس و فقر مبتلا گردد من الدنی برجو

عسر

فصلك اذا انقطعت دون رحلك من الذي يتولى بلاغا داعد بديوى عهده من استيعز السخف ١٣
بالدنيا ملأت ضميره اشجانا لهن رقص على سويداء قلبه هم يشغله وغم يحزنه حتى يوحذ بكظمه فيلقى
بالفضاء منقطعا ابهراه هينا على الله فناؤه بعيدا على الاخوان القاؤه من مات وهو على معرفة حق علم امرابد
ربه ورسوله وحق اهل بيته مات شهيدا واستوجب ثواب ما نوى كسى كه بميرد و او حق و دانا
بشناسد خدا و بند و پیغمبر او و حق اهل بیت پیغمبر او شهید مرده است و مستوجب ثواب در رحمت خدا و بدنیه است من صالح
عمله قامت نيته مقام اصلاته بسيفه فان لكل شيء اجلا لا يعدوه من كر سر يلب سليت له الدنيا
والاخرة يامر بالمعروف ويأتمر به وينهى عن المنكر وينتهى عنه ويحافظ على حدود الله تعالى كسى كه حسا
سه خصلت باشد دنيا و آخرت سلامت يد و نحسن امر كند بمعروف و خود معروف كار كند ونهى كند از منكر و خويش را از
منكر منهى دارد و حدود خدا و بدرا حافظ باشد من انعم على الكفور فقد اعظم من حمل الله موئلا رجاء كفاه امر
دينه ودنياه من صدق الله نجا من سمحت نفسه بالعطاء استحق اسم السخاء من لم يسق وجوه الرجال
لرسول الله سبحانه وتعالى من لم يحسن الجنة استوحش من كل احد من طلب صديقا صادقا واما طلب
ما لا يجد من رث همته فلا تصحبه من هان عليه نفسه فلا ترج خيره من حمل ماله على نفسه جار نسبه
على نفس عز سبب كسى كه بحمل كند مال خويش را و آن مال ست رای شوهر من لم يتعاهد علمه في الخلاء فضحه
في الملاء من لم يزهد في الدنيا لم يكن له نصيب في جنة المأوى كسى كه در دنيا پارسائى نكند از بهشت او را بهره نباشد
من خدم الدنيا استخدمته ومن خدم الله خدمته من كثرت طاعته كثرت كرامته من كثرت معصيته
حسناتها ساءته من حسنت نيته كثرت مثوبته وطابت عيشته ووجبت مودته من ركب العجل
ركبته الملامة آنكس كه در كارها عجلت كند ملامت كردد من اطاع التوانى احاطت به الندامة كسى كه
طريق كاهلى و توانى سپرد ندامت شود من اتقى الله وقاه من اطاع الله اجتباه من دعا الله اجابه
من شكر الله زاده من شكر النعم بجنانه استحق المزيد قبل ان يظهر على لسانه من كثر شكره كثر
خيره من قل شكره زال خيره من لم يحسن في دولته خذل في نكبته من سمت بالكريم عمره تمت عمره
لله من بخل على المحتاج بماله كثر سخط الله عليه كسى كه بخل كند بر محتاج مال خويش را خدا و مرد در غضب
من اولى بنعمة فقد استعبد بها حتى يحتقبها القيام بشكرها من شكر الله سبحانه وجب عليه شكر
ان شكر النعمة وشكران وفقه الله لشكره وهذا شكر الشكر من تورط في الامور غير ناظر في العواقب
فقد تعرض لفادحات النوائب من رفع نفسه عن دنيّ المطامع كملت محاسنه كسى كه نفس خويش را از
شرف من كملت محاسنه حمد المود ولن تحب العباد عند الاسعة حبب الله له
من برّ من الارض سرا كلمه الله يوم القيمة الفصل الثانى فيما ورد من حكم امير المؤمنين
على عليه السلام في حرف الميم بالميم المكسورة حكمة وحكمة وايمانه قوله
عليه السلام من افضل الايمان الرضا بما يأتى به القدر من امن من شرف الاعراق
كرم الاخلاق من هنيّ النعم سعة الارزاق من الكرم صلة الرحم من تمام الكرم

۱۱۴ اتمام النعم من الکرم حسن الشیم من الکرم الوفاء بالذمم من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم
اشرف کردار کریمان تغافل از کار نکوهیده مردمان است من احسن افعال القادر ان یغضب حلمه من الغفوب
اضاعة الحقوق من النعم الصدیق الصدوق من حرائق الغضب تطهیر الحکمة من الکرام یکون الرحمة
من الاخلال انفضاء الشاغاب من الشاغاب تولد الاوصاب من اقبح المذام مدح اللئام ستایش کوهیده
ستایش مردم لئیم است من صحة الاجسام تتولد الاسقام صحت بدن عقیم سقم و محل است من اوکد اسباب
العقل رحمة الجهال من السعادة التوفیق لصالح الاعمال من کمال الحماقة ترک الاحسان من المروة العمل
فوق الطاقة من علامات الشقاء الاسائة الی الاخیار بسا شقاوت بد کردن با نیکانست من سوء الاختیار
صحبة الاشرار من اعظم الفجائع اضاعة الصنائع من احسن الحماقة خیانة الودائع من اقبح اللوم
غیبة الاخیار من اعظم الحمق مواخاة الفجار من کنوز الایمان الصبر علی المصائب از کنجهای ایمان شکیبائی در
مصایب اجر است من افضل الحزم الصبر علی النوائب من علامات الکرم تعجیل المثوبة من علامات
اللوم تعجیل العقوبة من احسن الکرم الاحسان الی المسیء من اعظم المحن دوام الفتن من حب الفطن لزوم
الوطن من الایمان حفظ اللسان من الکرم احتمال جنایات الاخوان از محاسن کرم و کرامت عفو کناه دوستانست
من علامات الجلال اتیان الحوائج من شرف الهمة بذل الاحسان من المروة تعهد الجیران من شرائط
الایمان حسن مصاحبة الاخوان من علامات الاقبال اصطناع الرجال من علامات الادبار مقارنة
الاراذل من المروة طاعة الله وحسن التقدیر من العقل مجانبة التبذیر وحسن التدبیر از کفایت حسن کار کردن
از اسراف و تبذیر و حسن تدبیر در امر معاش است من عقل الرجل ان لا یتکلم بکل ما احاط به علمه مرد دانا تمام
آنچه داند سخن براند من فضل الرجل ان لا یأمن بما احتمله حلمه من شیم الکرام بذل الندی من شرائط
الاسلام التنزه عن الحرام من لوازم الورع التنزه عن الآثام من احسن العدل التحلی بالحلم من لوازم العدل
التناهی عن الظلم من المروة ان یبذل الرجل ماله ویصون عرضه از طرق مروت آنست که مرد مال را
بذل کند و عرض را محفوظ دارد من اللؤم ان یصون الرجل ماله ویبذل عرضه از طرق ملامت آنست که کس
عرض را برای حفظ مال در بذل کند من شقاء المرء ان یفسد الشک یقینه من الشقاء ان یصون الرجل دنیا
بدینه من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف از کفارات کناهان کبیره اغاثت مظلوم است من افضل
المکارم تحمل المغارم واقراء الضیوف من افضل الفضائل اصطناع الصنائع وبث المعروف من
علامات النبل العمل بسنة العدل من کمال الشرف الاخذ بجوامع الفضل من شیم الابرار حمل النفوس
علی الایثار من طبائع الجهال التسرع الی الغضب فی کل حال طبیعت جاهل بهر حین خشم کردن و شتاب در غضب
آوردنست من سوء الاختیار مخالفة الاکفاء ومعاداة الرجال من کرم النفس العمل بالطاعة من
اکرم الخلق التحلی بالمکارم من امارات الدول التیقظ لحراسة الامور من کمال السعادة
السعی فی صلاح الجمهور من حق الملک ان یسوس نفسه قبل جنده واجب است بر سلطان که سیاست
نفس خویش را بر سیاست دیگران مقدم دارد من صلاح العاقل ان یقهر هواه قبل ضده من حق

الراعي أن يحمل للرعية ما يحمل لنفسه واجب است بر حاكم که آنچه را در حق خود پسندد و ... در حق رعیت روا ١١٥
دارد من حق السلطان بعد سوء عمله وقبح سيرته من اللؤم سوء الخلق من الفحش كثرة الخرق من
السعادة نجح الطلبة من الحزم حفظ التجربة من أعظم الغنائم نفلة الأكارم من أحسن المكارم تحمّل
المغارم من أفضل المروءة صلة الرحم من أحسن الأمانة رعي الذمم ... رعايت عهد و پیمان است
من الحزم التأهّب والاستعداد من العقل التزوّد ليوم المعاد من أفضل المعروف إغاثة الملهوف
من أحسن المكارم بثّ المعروف من أعظم الشقاوة القساوة من أقبح اللؤم العداوة من أحسن البذل النصح
من أحسن النصح الإشارة بالصلح من أقبح الخلائق الشحّ من أحسن الاختيار صحبة الأخيار من الواجب على
الفقير أن لا يبذل سؤاله من غير اضطرار من الواجب على الغني أن لا يضنّ بماله على الفقراء من
هوان الدنيا على الله أن لا يعصى إلا فيها از پستی دنیاست که خدا را ... عالم کسی معصیت نکرد ... مگر در آن
حقارة الدنيا عند الله أن لا ينال ما لديه إلا بتركها از خواری دنیاست نزد خدا که کسی بخدای نرسد مگر بترک دنیا
من سعادة المرء أن يضع معروفه عند أهله من توفيق الرجل اكتسابه المال من حلّه من أفضل المروءة
صيانة الحرم من الحزم ... العزم من الدنيا ... من الحزم من البلية سوء الطويّة من السفاه
... من الحزم الوقوف عند الشبهة من الغرة بالله أن يصرّ العبد على المعصية ويتمنى المغفرة
من علامات الجهل ... استحسان القبيح من علامات الإدبار سوء الظن بالنصيح من النبل أن ...
حق الرعية عليك وشغلك عن الحاسد ... من تمام المروءة أن تنسى الحق الذي لك وتذكر الحق الذي
عليك کمال مروت آنست که فراموش کنی اگر بر کسی حقی داری و فراموش نکنی اگر کسی را بر تو حقی است من دلائل الجهل
الامتهان بالإخوان من كمال الإيمان مكافأة المسيء بالإحسان من أعظم مصائب الأخيار حاجتهم إلى مداراة
الأشرار بزرگترین مصیبت نیکان آنست که محتاج شوند بر مدارای اشرار من توفيق الرجل وضع معروفه عند من لا
يكفره وسرّه عند من يستره من السودد وكمال المعروف الصبر لاستماع شكوى الملهوف من كمال ...
احتمال جنايات المعروف من أمارات الأحمق كثرة تلوّنه من علامات حسن ... التصبّر على النائبة علامت
... من أفضل الاختيار التحلّي بالإيثار من أحسن الاختيار مصاحبة الأخيار وصحبة
الأشرار ... أفضل الاختيار الإحسان إلى الأبرار من أفضل العمل ما أوجب الجنة وأنجى من النار بهترین
اعمال آنست که ... واجب کند ... من الخرق الدلالة على السلطان وترك الفرصة مع الإمكان
من كمال الإنسان ووفور فضله استشعاره بنفسه النقصان من علامات الإقبال سداد الأقوال في ...
الأعمال من أفضل الإسلام الوفاء بالذمام ... اسلام وفای عهد ... است من أفضل البرّ تعهّد
الأيتام من سوء ... العمل بالطاعة من شرف الهمة لزوم القناعة من أفضل الاختيار وأحسن الاستظهار
أن تكل أمرك إلى القضاء ... على البلاء من المروءة ... إذا سئلت تكلّف وإذا ...
من ... الأحباب مجانبة الأكفاء ومكاشفة الأعداء ومكالمة من يقدر على الضراء من دلائل الإيمان الوفاء
بالعهد من المروءة إنجاز الوعد من الفراغ تكون الصبوة من الخلاف تكون ... من اللئام تكون القسوة

من صغر الهمة حسد الصدیق از پستی همت است که مرد بر نعمت دوست خود حسد برد من کمال العلم العمل بما
یقتضیه من کمال العلم حسن الاخلاص به من اقبح الغدر اذاعة السر من اعظم المکر تحسین الشر من
مطاوعة الشهوة تضاعف الآثام من الشقاء اختیار الحرام من احسن الظلم ظلم الکرام رشت ترین ستم کردن
ظلم با اهل کرم و کرامات است من الفساد اضاعة الزاد من الشقاء افساد المعاد من التوانی یتولد الکسل
من الحمق الاتکال علی الامل من اشد عیوب المرء ان یخفی علیه عیوبه سخت ترین عیوب مردم آنست که عیب خود را
نبیند من احسن الفضائل قبول عذر الجانی من علامة الشقاء غش الصدیق من علامات اللؤم
الغدر بالمواثیق من عدم العقل مصاحبة ذوی الجهل من کمال النعم وفور العقل من احسن
النصیحة الابانة عن القبیحة من اکبر التوبیخ للاحد بالنصیحة سخت ترین توبیخ آنست مرد را که نصیحت پذیر باشد
من علامات اللؤم سوء الجوار من عظائم الکذب جحوده بالیمین لغیر مستحلف من کمال النعم التحلی بالحیاء
والتعفف من المروة غض الطرف ومشی القصد من الکرم اصطناع المعروف وبذل الرفد من العصمة
تعذر المعاصی من ضیق الخلق الملل وسوء التقاضی من الخرق العجلة قبل الامکان والاناة بعد
اضاعة الفرصة احمق است کسی که در امری قبل از قدرت عجلت کند و هنگام فرصت توانی و سستی نماید من نکد الدنیا
تنغیص الاجتماع بالفرقة والسرور بالغصة من امارات الخیر الکف عن الاذی من کمال الکرم تعجیل
المثوبة من کمال الحلم تأخیر العقوبة من تمام المروة ان تستحیی من نفسک من افضل الورع ان لا تبدی
فی خلوتک ما تستحیی من اظهاره فی علانیتک بهترین پارسائی آنست که در خلوت مرتکب امری نشود که اگر آشکار
کند خجل شود من اعظم اللؤم احراز المرء نفسه واسلامه عرسه من اقبح الکبر تکبر الرجل علی ذوی رحمه وابناء
جنسه من الواجب علی ذوی الجاه ان یبذله لطالبه من افضل الدین المروة ولا خیر فی دین لا مروة
فیه من علامات حسن النحیزة الصبر علی البلیة من تمام المروة التنزه عن الدنیة من افضل الاعمال
اکتساب الطاعات من افضل الورع اجتناب المحرمات من دلائل اقبال الدولة قلة الغفلة علامت
اقبال دولت قلت غفلت است من کمال الحزم الاستعداد للرحلة من دلائل الفضل النطق بالصواب
من برهان الفضل صائب الجواب من دلائل الحمق ذالة بغیر آلة وصلف بغیر شرف من الاقتصاد
سخاء بغیر سرف ومروة من غیر تلف من فضل حلمک استعمالک لعلمک من کمال عقلک استظهارک
علی عقلک من الحکمة طاعتک لمن فوقک واجلالک من فی طبقتک وانصافک من دونک از خرد دانا
که کسی طاعت کند کسی را که زبردست اوست و خویشتن داری کند با امثال و اقران خود و داد بدهد در حق کسی که زیردست
اوست من اشرف الشرف الکف عن التشرف من المروة ان تقتصد فلا تسرف وتعد فلا تخلف من
سعادة المرء ان یکون احسانه عند من یشکره ومعروفه عند من لا یکفره من توفیق الرجل وضعه سره
عند من یستره واحسانه عند من ینشره از توفیق مرد آنست که سر خود را با کسی گوید که مستور دارد و با کسی احسان
کند که مشهور سازد من الحکمة ان لا تنازع من فوقک ولا تستذل من دونک ولا تتعاطی ما لیس فی قدرتک
ولا یخالف لسانک قلبک ولا قولک فعلک ولا تتکلم فیما لا تعلم ولا تترک الامر عند الاقبال وتطلبه

وتحمل

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين على عليه السلام

عند الادبار والسمد كسى است كه بار بر دست خصومت با عار دو بار بر دست حرين الف بسيار دود و عده عطا الحد
و بد سا و مست مد مدور بان و با دل محاليف بجد وكفتار او آرك دار حوس بحو مدو مدا كه مدا مد لكو مدو سكام و مال
و بانى بكس و سكام او دار طمع در آرد و مسد و **الفصل الثالث مما ورد من حكم امير المؤمنين على عليه السلام فى**
حرف الميم بالميم المفتوحة بلفظ ما و سوما ماى و اسناى و آن بعو من حكمه فمن ذلك قوله عليه السلام ما
اصيب من صبر ما زل من فكر ما تكبر الا وضيع كبر مكبر كه مردم حوار باشد ما تواضع الا رفيع متواضع
نا مردم ما بد باشد ما اقل راحة الحسود ما اكثر حسرة الحسود ما اقرب الاجل من الامل ما افسد الامل
للعمل ما اقطع الاجل للامل ما اطال احد الامل الا قصر فى العمل ما هلك من عرف قدره ما عقل من
عدا طوره ما اقبح الجفاء واحسن الوفاء ما اقبح السخط واحسن الرضا ما امر من طلب صاح حر مرد
صبر باشد ما مات من احيى علما ميج عالم نمرد ما حصل الاجر بمثل اغاثة الملهوف ما اكتسب الاجر بمثل بذل
المعروف ما استرق الاعناق بمثل الاحسان ما اكرم الصانع بمثل الامتنان ما اوقح الجاهل
ما اقبح الباطل ما الحسن حليم مرد حليم ستم نكند و ستم نكرد ما اوحش كريم مرد كريم مر كسى را باك نشود ما حاز
سريف ما ربما عيب ما اخلص المودة من لم ينصح ما استكمل السيادة من لم يسمح ما امر بالله
من قطع رحمه ما آمن بالله من لم يرع ذمته ما حصن الدول بمثل العدل ميج حر حصار دولت با شد
عدل نكند ما احتلب سخط الله بمثل البخل ما ندم من استخار ما ضل من استشار ما ادنب من
اعتذر ما استر من اعتبر ما كل طالب يجيب نيست كه مر طالبى حاجت حاصر كرد ما كل رام يصيب
نيست كه مر كما ازى مر آن ردس برنشان آمد ما كل عاتب يتوب ما كل مفتون يعاتب ما كل مذنب
يعاقب ما فوق الكفاف اسراف ما دون الشره عفاف ما حقر نفسه الا عاقل هر مرد بد خوش را
حقير شمارد ما نقص نفسه الا كامل هر مرد كامل بر خويشتن عيب كيرد ما اعجب برايه الا جاهل ما دنا عبود
قط ما الحسن كريم قط ما استنبط الصواب بمثل المشاورة ما اكتسب الحرمة بمثل المصاحبة والمحاورة
ما نال المجد من عداه الحمد ما ادرك المجد من فاته الحمد ما كذب عاقل ولا خان مؤمن عاقل ومؤمن دروغ
حاسن نكند ما ارتاب مخلص ولا شك موقن ما امن بالله من سكن الشك قلبه ما آخر الوعد من مطله
ما اهنا العطاء من منه ما اقرب النجاح ممن عجل السراح ما ابعد الصلاح من ذى الشر والوقاح ما اكثر
العبر واقل الاعتبار ما احسن الجود مع الاعسار ما اقبح البخل مع الاكثار سخت قبيح است بخل با كثرت مال ما احسن
العفو مع الاقتدار سخت نيكوست عفو در حالت اقتدار ما اقبح العقوبة مع الاعتذار ما اكفر الكافر حتى جهل
ما بقى فرح بعده ذهاب جهل ما ظفر بالاخرة من كان الدنيا مطلبه ما اقبح بالانسان ظاهرا موافقا
وباطنا منافقا سخت ترين صفت انسان آنست كه در ظاهر موافق باشد و باطن منافق ما اعظم وزر من طلب رضا
المخلوقين بسخط الخالق ما اصلح الدين كالتقوى ما اهلك الدين كالهوى ما اكمل الاحسان من
به تكميل احسان نكرده باشد اكر كريمت بيند ما زكى العلم بمثل العمل به ما عفا عن الذنب من قرع به ما ابقى احد
الا سهل الله مخرجه ما استحيى الا قرب الله فرجه ما حفظت الاخوة بمثل المواساة ما اقرب

الموت ما الیتیم والموت من الحیوة ما اختلفت دعوتان الا کانت احدهما ضلالة گریخ دو دعوی ازکار
جی صحت جو الت ... ما تواضع احد الا زاده الله جلالة ما تشاکت اثنان الا غلب
الامثلها ما تلاحی اثنان الا ظفر اسعدهما ما اهمل الله امرا عبثا فیلهوا ما ترک الله امرا سدی
فیلغو ما انقضت ساعة من دهرک الا بقطعة من عمرک هیچ ساعت از روزگار نگذرد الا آنکه ... از عمر تو
ما قدمت لیوم تقدم علیه فامهد لنفسک وقدم لیومک ما من شیء احب الی الله من ان
یسئل ما استغنی الکرام بمثل الاکرام ما اقبح شیم اللئام واحسن سجایا الکرام ما اوهن الدین
کتضییع الفرائض ما صان الاعراض کالاعراض عن الدنیا وسوء الاغراض ما من شیء اجلب لبلاء
الایمان ولا اخدع للنفس من شتات ... هیچ چیز کاهنده تر و فریبنده تر نفس را ... ما بات
لرجل عندی موعد قط فبات یتململ علی فراشه لیغدو بالظفر بحاجته اشد من تململی علی فراشی حرصا
علی الخروج الیه من دین عدته وخوفا من عائق یوجب الخلف فان خلف الوعد لیس من اخلاق الکرام
ما ازال الکرام من الحمام کثیرا یدهم من البخل والظلم والعدید الکذب فی مقاربة اللئام مردم کریم از مرگ حیا
کم بر دکه از ... مردم لئیم گریزان است ما ولدتم فللتراب ما بنیتم فللخراب ما جمعتم
فللذهاب وما عملتم ففی کتاب مدخر لیوم الحساب ما اقرب الدنیا من الذهاب والشیب من
الشباب والشک من الارتیاب ما اودع احد قلبا سرورا الا وخلق الله تعالی له من ذلک السرور
لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد الغریبة من الابل
ما من عمل احب الی الله تعالی من کشف ضر یکتمه دخل عن دخل ... هیچ عادتی در درگاه خداوند
محبوب تر از آن نیست که مردی یاری کند مردی را و زیان او را بگرداند ما استعطف السلطان ولا استسل سخیمة الغضبان
ولا استمیل المهجور ولا استنجحت صعاب الامور ولا استدفعت الشرور بمثل الهدیة ما اعجب ان
یکون بقاء من له یوم لایعدوه وطالب حثیث من اجله یحدوه ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء
طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله چه بسیار نیکوست تواضع اغنیا از برای
فقرا در طلب تقرب درگاه خداوند و نیکوتر از آن بیداری فقرا از اغنیاست متوکلا علی الله ما نزلت آیة الا وقد علمت
فیما نزلت واین نزلت فی نهار او لیل فی جبل او سهل فان ربی وهب لی قلبا عقولا ولسانا قؤولا
فرو نفرستاد آیتی الا آنکه من دانستم در چه باره نازل شد و در کجا نازل شد در روز یا در شب در کوه یا در دشت همانا پروردگار من مرا
دل دانا و زبان گویا عطا فرمود ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعافی الذی
لا یامن البلاء ما استودع الله امرأ عقلا الا لیستنقذه به یوما ما ما جالس احد هذا القرآن الا قام
عنه بزیادة او نقصان زیادة فی هدی او نقصان فی عمی ما لکم تفرحون بالیسیر من الدنیا تدرکونه
ولا یحزنکم الکثیر من الآخرة تحرمونه چه رسیده شما را که شاد میشوید باندکی از حطام دنیوی که دریابید و غمگین نمیشوید
حرمان بسیاری از منافع اخروی ما لی اراکم تاملون ما لا تدرکونه وتجمعون ما لا تاکلونه وتبنون ما لا
تسکنونه ما الدنیا غرتک ولکن بها اغتررت ما العاجلة خدعتک ولکن بها انخدعت ما اقل الثمر للنو

واكثر الخوان ما اكثر الاخوان عند الجفان واقلهم عند حادثات الزمان چه بسيار اند در سر پل و خوان و
119 اندكند هنگام حوادث زمان ما حمل الرجل حملا اثقل من المروة ما زين الانسان بزينة اجمل من الفتوة ما
احسن الانسان ان يقنع بالقليل ويجود بالجزيل ما اقبح بالانسان باطنا عليلا وظاهرا جميلا ما لابن آدم
والفخر واوله نطفة وآخره جيفة لا يرزق نفسه ولا يدفع حتفه چه چيز است فخر مر آدم را و حال آنكه اولش نطفه است
وآخرش جيفه روزي خويشتن را رسانيدن نتواند و دفع مرگ خود را چاره داند ما قصم ظهري الا رجلان عالم متهتك
وجاهل متنسك هذا ينفر عن حقه بتهتكه وهذا يدعو الى باطله بتنسكه ما لابن آدم والعجب واوله نطفة
مذرة وآخره جيفة قذرة وهو بين ذلك يحمل العذرة ما يمنع احدكم ان يلقى اخاه بما يكره من
عيبه الا مخافة ان يلقاه بمثله وقد تصافيتم على حب العاجل ورفض الآجل ما اطال احد الامل
الا نسي الاجل واساء العمل هيچكس امل را دراز نكند الا آنكه اجل را فراموش سازد و كردار را نكوهيده بر دارد ما لك
وما ان ادركته شغلك بصلاحه عن الاستمتاع به وان تمتعت به نغصه عليك طرق الموت بك
ما اصبرك ايها المبتلى على دائك واجلدك على مصائبك واعزك على البكاء على نفسك ما احق العاقل
ان يكون له ساعة لا يشغله عنها شاغل يحاسب فيها نفسه فينظر فيما اكتسب لها وعليها في ليلها
ونهارها چه سزاوار است كه ساعتي خود را از شاغل دنيوي فارغ سازد و حساب نفس خويش بر دارد و
نگران شود كه در آن ساعت چه كسب كرده است و در آن روز و شب براي آخرت چه آورده ما احسن بالانسان
ان يصبر عما يشتهي ما اقبح بالانسان ان لا ينتهي عما لا ينبغي ما ابعد الخير ممن همته بطنه
وفرجه چه دور است خير و خوبي دست يابد كسي كه همتش مقصور باشد بر شكم ارگي و شهوت پرستي ما اعظم حلم الله عن اهل
العناد وما اكثر عفوه عن مذنبي العباد ما اسرع الساعات في الايام واسرع الايام في الشهور
واسرع الشهور في السنة واسرع السنة في هدم العمر ساعات سرعت كنند تا روزها را بسر برد و روزها سرعت
كنند تا ماهها را بسر برند و ماهها سرعت كنند تا سال را بگذرانند و سال سرعت كند تا عمر را بپايان آرد ما احلى
من عرف ربه ان يعترف بذنبه ما خير دار تنقض نقض البناء وعمر يفنى فناء الزاد ما انفع الموت لمن
اشعر الايمان والتقوى قلبه ما لا ينبغي ان تفعله في الجهر فلا تفعله في السر ما اراكم الا اشباحا
بلا ارواح وارواحا بلا صلاح ونساكا بلا اصلاح وتجارا بلا ارباح ما ربح امرؤ موجر الاثم من عمله
عمه ما التذ احد من الدنيا لذة الا كانت له يوم القيمة غصة هيچكس در دنيا ادراك لذتي نكند مگر آنكه
آن لذت گلوگير او گردد ما زاد في الدنيا نقص في الآخرة ما نقص في الدنيا زاد في الآخرة ما اقرب الراحة
من التعب ما اخلف الحرص للنصب ما اخسر من لم يكن له في الآخرة نصيب چه بسيار زيانكار گردد
كسي كه در آخرت او را بهره و نصيبه باشد ما اسمح الثرى واحسن المثرى ما اقرب النعيم من البؤس ما
اقرب السعود من النحوس ما كان الله سبحانه ليضل احدا وليس الله بظلام للعبيد ما بعد الحق
الا الضلال ما صاد العلماء كالجهال ما حمل الفضائل كاللب ما اعجب براي الا جاهل
ما اضر المحاسن كالعجب ما افسد العقل كالهوى ما افسد الدين كالدنيا ما اكرمها لله معرفته

۱۲ انکار کردم حدیرا از آنگاه که شنیدم اورا ما شککت فی الله مذ رأیته شک نیاوردم در خداوند از آنگاه که دیدم اورا
ما کَذبتُ ولا کُذِبتُ ما ضَلَلتُ ولا ضُلَّ بی ما سَعِدَ من شَقیَ إخوانُه ما عزَّ من ذلّ جیرانُه عزیز نشود کسی که
همسایه خود را ذلیل خواهد ما أقرب الحیوة من الموت ما أبعد الإنسان من الفوت ما تزیّن متزیّن
بمثل طاعة الله ما تقرّب متقرّب بمثل عبادة الله ما شرٌّ بعده الجنّة بشرّ ما خیرٌ بعده النار بخیر ما
اکتسب الشرف بمثل التواضع در کسب شرف هیچ چیز برابر تواضع و فروتنی نیست ما أصلح الدین کالورع
ما حُصّنت النعم بمثل الشکر ما یعطی البقاء من أحبّه ما ینجو من الموت من طلبه ما ظفر من ظفر الإثم
به ما علم من لم یعمل بعلمه عالم نیست کسی که عمل بعلم نکند ما عقل من طال أمله ما أحسن من ساء عمله ما کان
الرفق فی شیء إلا زانه ما کان الخرق فی شیء إلا شانه ما أنقض النوم لعزائم الیوم ما أهدم التوب لعظیم
الجرم ما أکثر من یعرف الحقّ ولا یطیعه چه بسیار مردمند که عارف بحق اند و اطاعت حق نکنند ما أکثر من یعلم
العلم ولا یتّبعه ما أقرب النقمة من الظلوم ما أقرب النصرة من المظلوم ما أعظم عقاب الباغی ما
أسرع صرعة الطاغی ما حُصّنت الأعراض بمثل البذل ما عمرت البلاد بمثل العدل ما شکرت النعم
بمثل بذلها ما حُصّنت النعم بمثل الإنعام بها ما حصل الأجر بمثل الصبر ما حُرست النعم بمثل الشکر ما
شاع الذکر بمثل البذل هیچ چیز مثل عطا نام مرد را بلند نکند ما أذلّ النفس کالحرص ولا شان العرض کالبخل
ما أقبح الکذب بذوی الفضل ما أقبح البخل بذوی النبل ما أعظم سعادة من بوشر قلبه ببرد الیقین
ما أعظم فوز من اقتفى أثر النبیّین ما عقد إیمانه من بخل بإحسانه ایمان استوار نیست با کسی که بجای احسان
بخل ورزد ما هنئ بنعیمه من کثر امتنانه ما أمر الله بشیء إلا وأعان علیه ما نهى الله عن شیء إلا وأغنى
عنه ما عقد إیمانه من لم یحفظ لسانه ما ظلم من خاف المصرع ما حذر من علم کیف المرجع ما أعظم
نعم الله فی الدنیا وما أصغرها فی نعم الآخرة چه بسیار بزرگ است نعمت خداوند در دنیا و چه بسیار اندک است با نعمت آخرت
ما ساد من احتاج إخوانه إلى غیره ما استغنیت عنه خیرٌ مما استغنیت به ما صبرت عنه
خیرٌ مما التذذت به ما أقرب الحیّ من المیّت للحاقه به ما أبعد المیّت من الحیّ لانقطاعه عنه ما أنعم
الله على عبد بنعمة فظلم فیها إلا کان حقیقاً أن یزیلها عنه ما کرمت على عبد نفسه إلا هانت الدنیا
فی عینه بزرگ نشود هیچ بنده الا آنکه دنیا در چشم او خوار گردد ما أمن عذاب الله من لم یأمن الناس شرّه ما
أعزّ نفسه من یتّبع غیره ما قسم الله سبحانه بین عباده شیئاً أفضل من العقل ما دنیاک التی تحبّبت
إلیک بخیر من الآخرة التی قبّحها سوء الظنّ عندک ما بعد التمییز إلا اللبس ما من جهاد أفضل
من جهاد النفس ما قدّمت من دنیاک فلنفسک وما أخّرت منها فلعدوّک اگر مال خود را در راه خدا بذل
کردی از بهر نفس خویش است اگر بجای گذاشتی در حق برای دشمن تست ما قال الناس لشیء طوبى له إلا وقد خبأ له
الدهر یوم سوء ما کان الله سبحانه لیفتح على عبد باب الشکر ویغلق عنه باب المزید ما زال الله عنکم بنعمة
ولا غضارة عیش إلا بذنوب اجترحتموها ولیس الله بظلّام للعبید ما آمن بالقرآن من استحلّ محارمه
کسی که حلال قرآن را حرام شمارد ایمان بقرآن ندارد ما أعظم المصیبة فی الدنیا مع عظم الفاقة غداً ما بلغت من دنیاک

قله

فلا تكثر به فرحاً وما فاتك منها فلا تأسف عليه حزناً ما اكلته راح وما اطعمته فاح ما الانسان
لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهيمة مهملة ما اصدق الانسان على نفسه واى دليل عليه كفعله ما
اعظم اللهم ما نرى من خلقك وما اصغر عظيمه فى جنب ما غاب عنا من قدرتك چه بسيار عظيم است بخداوند
آنچه ما ميبينيم از مخلوق تو وچه بسيار كوچك است عظمت آن در جنب آنچه از قدرت تو غائب است ما اهول
اللهم ما نشاهده من ملكوتك وما احقر ذلك وما غاب عنا من عظيم سلطانك ما اخذ الله سبحانه
على الجاهل ان يتعلم حتى اخذ على العالم ان يعلم ما افاد العلم من لم يعمل ولا نفع الحلم من لم يحلم ما اقبح
دنيا تمهل فيه حتى اصلى تكتسبى ما اقبح بالانسان ان يكون ذا وجهين چه بسيار قبيح است مردى
كه صاحب دو روى باشد ما شيء من معصية الله يأتى الا فى شهوة ما شيء من طاعة الله يأتى الا فى كره ما
قضى الله سبحانه على عبد بقضاء فرضى به الا كانت الخيرة له فيه ما اعطى الله سبحانه العبد شيئاً من
خير الدنيا والآخرة الا بحسن خلقه وحسن نيته عطا نميكند خداوند بنده را چيزى از خير دنيا و آخرت مگر بحسن خلق و حسن
نيت ما دفع الله عن العبد المؤمن شيئاً من بلاء الدنيا وبلاء الآخرة الا برضاه بقضائه وحسن صبره
على البلاء ما تواخى قوم على غير ذات الله سبحانه الا كانت اخوتهم عليهم ترة يوم العرض على الله ما توسل
احد على بوسيلة اجل حيفى من يد يستقيها اليه لا ربه عنده ما باتباعها اختها فان منع الاواخر
يقطع شكر الاوائل ما انساك ايها الانسان بملكة نفسك اما من دائك تدول ام ليس لك
من نومك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحمه من غيرك ما المغبوط الا من كانت همته نفسه
لا يلهيها عن محاسبتها ومعاهدتها ومطالبتها محسود نباشد مگر كسى كه همت مقصور بر نفس باشد و از نفس خويش
غافل نشود از حساب نفس خود و ... نفس آسوده نشود ما المغرور الذى ظفر من الدنيا بادنى سهوته كا
الآخر الذى ظفر من الآخرة باعلى همته ما المغبوط الذى فاز من دار البقاء بغبطته كالمغبون الذى
فاته النعيم لسوء اختياره وشقاوته ما يعرف الرجل الا بفعله كما لا يعرف الغريب من الشجر الا عند
حضور الثمر يدل الثمار على اصولها ويعرف لكل ذى فضل منها فضلها كذلك يعرف الرجل
الكريم بانائه ويفتضح اللئيم بردائه شناخته ميشود مقدار مرد مگر بفعل چنانكه شناخته نميشود درخت غريب
مگر بهنگام ثمر پس ثمر دلالت ميكند بر شناختن تخم چنان مى شناساند صاحب فضل را فضيلت او چنانكه بزرگ شمرده
ميكند مرد كريم را كرامت طبع او و فضيحت ميكند مرد لئيم را ... حلق او ما احفظ عيبك من ذكر عيبك ما الى
مهدا فى التصحيح من دلك على عيبك وحفظ غيبك ما ندم متأمل من خير فعله من لا يحسن الموات
وما ارتكبه من شر فعله الا يمجزه العقاب ما المتّ احداً على اداعيريه اذ كنت به اصيق
منه ما رفع امرؤ كهمته ولا وضعه كشهوته بلند نكرد مرد را چيزى مانند همت او و پست نكرد مانند شهوت او ما
اخلق من غدر ان لا يوفى له ما اقبح القطيعة بعد الصلة والجفاء بعد الاخاء والعداوة بعد
الصفاء وزوال الالفة بعد استحكامها چه بسيار قبيح است گسستن بعد از پيوستن و ستمگرى بعد از برادرى عداوت
بعد از صفاء و جدائى بعد از الفت الفصل الرابع من حكم امير المؤمنين على عليه السلام فى حرف الميم باللفظ

۱۲۳ المطلق ویوباه واحدة وبثبور حکمه مردلک قوله علیه السلم مجالسة العلماء عبثه مضاحبة
الغافل مامونة مرارة الصبر تمر الصفر محن المقدر تشین الحذر مکروه محمد عاقبته خیر من
محبوب تذم محبته حدوث مکروهی که عاقبتش محمود باشد بهتر از رول محبوبیست که عاقبتش مذموم باشد مبیره
الرجل عقله وجماله مروته منازع الحق مخصوم مصاحب اللوم مذموم مجلس الحکمة غرس
الفضلاء مدارسة العلم لذة الاولیاء ملازمة الخلوة دیدن الصلحاء مدمن الفاحشة
کفاعلها مستمع الغیبة کقائلها مرکب الهوی مرکب الردی موت وحی خیر من عیش تستحی مع
الکریم احسن من بذل اللئیم مجالسة الابرار توجب الشرف مصاحبة الاشرار توجب التلف مجالسة
ذوی الفضائل حیوة القلوب مجالست صاحبان فضایل زندگانی دلست مجالسة السفل تصنی القلوب مجالست
سفلکان بیماری قلب است مداومة المعاصی تقطع الرزق مقاربة السفهاء تفسد الخلق مواصلة
الفاضل توجب السمو مباینة الدنایا تکبت العدو مریة المعروف احسن من ابتدائه منع الکریم ابدا
الی اللئیم اتانه مرد کریم شیمت طریقت بیدران جو دیکرد مباینة العوام من افضل المروة مجانبة الریب من احسن
الفتوة ملاک الدین العقل ملاک السیاسة العدل ملاک کل امر طاعة الله ملاک الخواتیم ما اسفر
عن رضاء الله ملاک العلم العمل به ملاک العمل الاخلاص فیه ملاک العلم نشره ملاک الشر سترة ملاک
الوعید انجازه ملاک الخیر مبادرته ملاک الدین الورع قوام دین پارسائیست ملاک الشر الطمع ملاک التقی
رفض الدنیا ملاک الدین مخالفة الهوی ملاک الایمان حسن الایقان ملاک الاسلام صدق اللسان قوام سلام
براستگوئیست ملاک التقوی الکف عن المحارم ملاک الامور حسن الخواتیم مع الشکر تدوم النعم دوام نعمت
بشکر نعمت است مع البر تنزل الرحمة مع الزهد تتم الحکمة مع الترف تظهر المروة مع الانصاف تدوم الاخوة
مع الاخلاص ترفع الاعمال مع الشاعات تنفی الامال مع الورع تثمر العمل مع العجل یکثر الزلل عجلت سبب
موجب لغزش بسیار کاریست مع العقل یتوفر الحلم مع الصبر تقوی الحزم مرارة الیاس خیر من التضرع الی الناس
نومیدی بهتر است از اظهار حاجت در بردم معرفة الله اعلی المعارف معرفة النفس اکمل المعارف مشاورة
الحازم المشفق ظفر مشاورة الجاهل المشفق خطر مصیبة فی غیرک لک اجرها خیر من مصیبة بک لغیرک
ثوابها واجرها مودة العوام تنقطع کما ینقطع السحاب وتنقشع کما ینقشع السراب موافقة الاصحاب تدیم
الاصطحاب ملاک المروة صدق اللسان بذل الاحسان ملاک النجاة لزوم الایمان مجالسة ابناء
الدنیا منساة للایمان وقائدة الی طاعة الشیطان مجالست اهل روزگار از خاطر زداینده ایمان وکشنده بطاعت
شیطان است موافق لشیطان تسخط الرحمن وترضی الشیطان وتبین الانسان ملوک الدنیا والاخرة
الفقراء الراضون ملوک الجنة الاتقیاء والمخلصون مودة الاحمق کشجرة النار یاکل بعضها بعضا مودة
ابناء الدنیا تزول لادنی عارض یعرض دوستی مردمان دنیا از برای کمتر چیزی که بخلاف آرزو عارض شود زایل گردد مودة
الحمقی تزول کما یزول السراب وتنقشع کما ینقشع الضباب مقاساة الاحمق عذاب الروح مذاکرة الرجال
قوت الارواح ومفتاح الصلاح مودة الجهال متغیرة الاحوال وشیکة الزوال مثل المنافق

کالحطاب

١٢٣ كالحنظلة الخضرة اوراقها المرّ مذاقها مثل المؤمن كالاترجة طيب طعمها وريحها مثل الدنيا
كمثل الحية لين مسها والسم القاتل في جوفها يهوي اليها الغر الجاهل ويحذرها ذو اللب العاقل دنيا
ما را مانند كردند بمار كه نرم وهموار است واندرون زهر كين مردم مغرور بادان بدان مايل باشد وحذر ميدارد از آن مرد كريم
مصاحبة الاشرار كراكب البحر ان سلم من الغرق لم يسلم من الفرق مغلوب الشهوة اذل من مملوك
الرق مغلوب الهوى دائم الشقاء مؤبد الرق مجاهدة النفس افضل جهاد مدمن الطاعة جزاء
موت الولد قاصمة الظهر بر كه در پيش پدر بميرد بشكند موت الولد صدع في الكبد موت الاخ قص الجناح
واليد موت الزوجة حزن ساعة مثل الدنيا كالظل ان وقفت وقف وان طلبته بعد دنيا مانند
سايه است چون بجاي بايستي با تو ايستاده شود وچون اگر طلب كني از آن سرعت كني از تو دور گردد مروة الرجل
صدق لسانه مروة الرجل في احتماله عثرات اخوانه جوانمردي ومروت مرد آنست كه از لغزش دوستان
چشم پوشد ومكافات نكوشد معرفة الكلام الفكر ومستودعه الفكر ومقومه العقل ومبديه
اللسان وجسمه الحروف وروحه المعني وحليته الاعراب ونظامه الصواب ماضي عمرك فائت
وآتيه متهم ووقتك مغتنم فاغتنم فيه فرصة الامكان واياك ان تثق بالزمان گذار عمر تو رفت شد
تو ومدت آينده نكشوف شود وپس وقت را غنيمت شمار وفرصت را از دست مگذار و بر بپرهيز از اينكه مدار دور كار
واثق باشي مدمن الشهوات صريع الآفات معارف السيئات موقر السيئات مسكين ابن آدم مكتوم
الاجل مكنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتنتنه العرقة وتقتله الشرقة مجاملة الاعداء
في دولتهم تقية من عذاب الله وحرز من معاطب البلاء في الدنيا مسرة الكرام في بذل العطاء
شادماني مردم كريم بدل وبخشش است مسرة اللئام في سوء الجزاء شادماني مردم لئيم بجاي نكي بدست مفتاح
الخير السري من الشر مفتاح الظفر لزوم الصبر مبادرة الملوك تئاب اليم مجاهرة الله بالمعاصي
تعجل النقم مجالسة العوام تفسد العادة معاشرة السفل تشين الشبادة مجالس الاسواق
محاضر الشيطان مجاهدة النفس عنوان النبل مخالفة الهوى شفاء العقل مقاربة الرجال
من شيم الجهال مداراة الرجال من اكرم الافعال مناكحة البرال تطهر مخاعر الابطال مقاسا
الاعمال في الاملاء اواه الارذال مناقشة العلماء تنتج فوائدهم وتكسب فضائلهم مقارنة الرجال
في حالاتهم امن من غوائلهم مودة الآباء نسب بين الابناء دوستي پدران تذكره است در ميان فرزندان
مع الفراغ تكون الصبوة مع التشاقق تكون السوة مع الاحسان تكثر الرغبة مع الغوات تكون الحسرة
مروة الرجل على قدر عقله جوانمردي مردم باندازه عقل ايشان است مرتبة الرجل علمه وحلمه مروة المرء
دينه وحسب دنياه مادح الرجل بما ليس فيه مستهزئ به مع حيرانه بدعوى الصحة علة مع
أن تصلح لك قلوبا عذابك مداراة الاحمق من اشد العناء مصاحبة الجاهل من اعظم البلاء مصاحبت مردم
نادان بزرگترين بلاء است متقي الشر كفاعل الخير متقي المعصية كعامل البر مرارة الدنيا حلاوة
الآخرة مؤنات الدنيا اهون من مؤنات الآخرة مرارة الصبر تنفيها حلاوة الظفر مصاحبة

۱۲۴ الدنیا هدف للنوائب والعبر یا دنیا دل بستن آماج حدثان حوادث گشتن است مرارة النصح انفع من حلاوة
الغش ملازمة الوفاء توأم من دماثة الطبع مودة ذوی الدین بطیئة الانقطاع دائمة البقاء
ما لیس لله فهو تعسة الایمان ما دخل بما لبس ملك مستهزئ بك فان لم یستعمر سؤالك فالعن فی دمك
وهجائك انکس که سا کوید ترا چیزی که در تو نیست همانا استهزا کند ترا وچون سؤال خویش جایی بحستی او را سخت ترا ران
نا بجا کند ترا ما صحبك مشفق علیك محسن الیك ناظر فی عواقبك مسدد لك فوارطك فهی طاعته
رشاد له وفی مخالفته فساد له متی اشفی غیظی اذا اغضبت احین اعجز فیقال لی لو صبرت ام حین اقدر
فیقال لی لو عفوت چه هنگام خشم خود التیام آیا هنگام عجز پس کوید کاش صبر کردی واکر به هنگام قدرت کوید کاش
معفو داشتی معرفة العالم بدین یدان به مکسب الانسان حسن الطاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة بعد
وفاته متاع الدنیا حطام موبئ فتجنبوا مرعاه قلعتها احظی من طمأنینتها وبلغتها ازکی من ثروتها
مصیبة یرجی اجرها خیر من نعمة لا یؤدی شکرها مصیبتی که ما در آن اجرش امید رود بهتر است از نعمتی
که شکرش کرده نشود معرفة المرء بعیوبه من انفع المعارف بهترین معرفتها معرفت مرد است بمعایب خود مشتغل
الباطل مغرور ناوم مشتغل الحرص شقی مذموم معاجلة الانتقام من شیم اللئام تعجیل کردن در انتقام
صفت مردم لئیم است مجاملة الذنوب بالغفران من اخلاق الکرام وسئل علیه السلام عن
مسافة ما بین المشرق والمغرب فقال مسیرة یوم للشمس وقال علیه السلام فی حق جری منه فیهم
تخرج الفتنة والیهم تأوی الخطیئة یردون من صد عنها ویسوقون من تأخر عنها الیها
وفی حق مردی منه ایضا ما تجافی عن هواه ولا یحاسب الدنیاه مجالسة العقلاء حنق العقول
وشفاء للنفوس مجالست با خردمندان زندگی دلست وشفای نفس معاشر الناس ان النساء نواقص
الایمان نواقص العقول نواقص الحظوظ فاما نقص ایمانهن فقعودهن فی ایام حیضهن عن
الصلوة والصوم واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین کشهادة رجل واما نقصان حظوظهن
فمواریثهن علی نصف مواریث الرجال فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر
مما وردهم حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام فی حرف النون وهو فصلان

الفصل الاول

مائة وعشر حکم الفصل الاول بلفظ نعم وهو احدی وستون حکمة الفصل الثانی بلفظ
المطلق وهو تسع وخمسون حکمة الفصل الاول من حکمه علیه السلام بلفظ نعم وهو احدی
وستون حکمة من ذلك قوله علیه السلام نعم قرین الایمان الرضا نعم الدلیل الحق نعم الرفیق
الرفق نعم العون المظاهرة نعم الشفیع الاعتذار نعم الشیم الوقار نعم الوسیلة الاستغفار
نعم شافع المذنب الاقرار بهترین شفیع رای کناه آقرار کناه است نعم الشیمة حسن الخلق نعم الحلیفة استعمال
الرفق نعم الاستظهار المشاورة در اقدام امور بهترین پشتوان مشورت با خردمند است نعم عون العبادة
السهر نعم الطارد للهم الاتکال علی القدر نعم العمل الرفق نعم الایمان جمیل الخلق نعم العبادة التحود(?)
والرکوع نعم عون الدنیا الخشوع نعم الورع القنوع بهترین معین بر پرهیزکاری قناعت است نعم قرین

الامام

الامانة الوفاء نعم قرين التقوى الورع وبئس القرين الطمع نعم عون المعاصي الشبع نعم الاعتداد ١٢٥
العمل للمعاد نعم زاد المعاد الاحسان الى العباد بهترين زاد از براى سفر آخرت احسان با بندگان خدا است
نعم الحاجز عن المعاصي الخوف نعم مطية الامن الخوف نعم الظهير الصبر نعم الصهر القبر نعم العون
على اسر النفس وكسر عادتها الجوع نعم الادام الجوع نعم السلاح الدعاء نعم المروة الصبر على البلاء
نعم الوسيلة الطاعة نعم الطعم الطاعة نعم العون على اسر النفس الجوع بهترين ياور بر عليه نفس گرسنگى است نعم
الطاعة الخشوع نعم الطارد للهم الرضا بالقضاء نعم عون الشيطان اتباع الهوى نعم صارف الشهوات
غض الابصار نعم الحزم الاستظهار نعم دليل الايمان العلم نعم قرين العلم الحلم نعم الشخص الخلق
نعم المركز سعة الرزق نعم الهدى الموعظة نعم العبادة الخشية نعم السيمة السكينة بهترين صفت وقار
وحرمت است نعم الحظ القناعة نعم الكنز الطاعة نعم الفرح الدين نعم الطارد للبلاء النفس نعم الاكل
حسن الصمت نعم قرين الحلم الصمت نعم قرين العلم الحلم نعم الزاد العمل نعم عون العمل قصر الامل نعم
العبادة العزلة نعم الذخر المعروف بهترين ذخيره ذخيره كردار نيكوست نعم قرين العقلاء الادب نعم النسب حسن
الادب نعم قرين السخاء الحياء نعم قرين الايمان الرضا نعم الحديث الكتاب نعم الطهور التراب نعم الذخر
المعروف نعم عمل المرء المعروف نعم الانيس كتاب الله **الفصل الثاني** مما ورد من حكمه عليه السلام في حرف
النون بلفظ المطلق وهو اربع وخمسون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام نصحك بين الملأ تقريع نصيحت
در ميان جماعت سرزنش وسرکوفت است نظام الدين مخالفة الهوى والتنزه عن الدنيا نسأل الله لنفسه تماما و
عملا اعتصاما نزول القدر يسبق الحذر نزول القدر يعمي البصر نفس المرء خطاه الى اجله نفسى كه مرد بر مى آورد
قدمى بمرگ نزديك مى شود نعم الجهال كروضة على مزبلة نفسك اقرب اعدائك اليك نزديكترين دشمنى براى تو نفس تست
نال الغناء من رضى بالقضاء نال المنى من عمل لدار البقاء نيل المآثر ببذل المكارم نال الحكمة من نزع
المحارم نوم على يقين خير من صلوة على شك خواب كسى كه از روى يقين باشد بهتر از نماز كسى است
كه با شك كند نعمة لا تشكر كسيئة لا تغفر نعم الله اكثر من ان تشكر الا ما اعان الله عليه وذنوب
ابن آدم اكثر من ان تغفر الا ما عفى الله عنه نزه نفسك عن كل دنية وان ساقتك الى الرغائب
منزه دار نفس خود را از هر پستى و هر چند كشاند ترا بسوى اشياى رغبت كشاننده تنكير الحوادث من تكثير الخطاء
نال الفوز الاكبر من ظفر بمعرفة النفس نظر النفس للنفس العناية بصلاح النفس نظر البصر لا يجدي
اذا عميت البصيرة ندم القلب يمحص الذنب ويكفر الجريمة پشيمانى قلب از معاصى گناه را بر مى دارد و
جرم را محو دارد نحمد الله على ما وفق له من الطاعة وذادعنه من المعصية نعوذ بالله من المطامع
الدنية والهمم الغير المرضية نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعين نظام المروة
حسن الاخوة نظام الدين حسن اليقين نحن اعوان المنون وانفسنا نصب الحتوف فمن اين نرجو
البقاء وهذا الليل والنهار لم يرفعا من شيء شرفا الا اسرعا الكرة في هدم ما بنيا وتفريق
ما جمعا ما از براى مرگيم ونفوس ما از براى مرگست پس از كجا آرزوى بقا دارى و حال آنكه اين روز و شب فراهم ميدارند

١

۱۰۲۶ از برای شرف خیر الا آنکه سرعت میکند در تخریب آنچه ساکرده اند و دیر اکه کی آنچه فراهم آورده اند نظامُ الدِّینِ
خَصْلَتانِ اِنْصافُکَ مِنْ نَفْسِکَ وَمُواساةُ اِخْوانِکَ نَفْسُکَ عَدُوٌّ مُحارِبٌ وَضِدٌّ مُواثِبٌ اِنْ غَفَلْتَ
عَنْها قَتَلَتْکَ نفس تو دشمنی رزم زننده و خصمی است حمله کننده اگر غافل شوی ترا بکشد مدار دین نفسک مِنْ
مِنْ لِئامِ النّاسِ خَوْفٌ مِنْ لِسانِکَ ما عَرَفَ اللَّبیبُ بَصیرٌ رُشْدَهُ وَیَعْرِفُ غَوْرَهُ وَیَحُدُّهُ بِمِقْدارِ العَبْدِ
اَنْ یَعْرِفَ قَدْرَهُ وَلا یَتَجاوَزَ حَدَّهُ نَزِّهْ عَنْ کُلِّ دَنِیَّةٍ نَفْسَکَ وَابْذُلْ فِی المَکارِمِ جُهْدَکَ تَخْلُصْ مِنَ المَآثِمِ
وَتَحْرُزْ مِنَ المَکارِمِ نَسیتُمْ ما ذُکِّرْتُمْ وَاَمِنْتُمْ ما حُذِّرْتُمْ فَتاهَ عَلَیْکُمْ رَأْیُکُمْ وَتَشَتَّتَ عَلَیْکُمْ اَمْرُکُمْ فراموش
کردید آنچه را آموخته شدید و ایمن نشستید از آنچه بیم داده گشتید پس آشفته شد رأی شما و آشفته شد کار شما مآلُ العِزِّ مَنْ ذَلَّ
القَناعَةُ مآلُ الفَوْزِ مَنْ وُفِّقَ لِلطّاعَةِ نُفُوسُ الاَبْرارِ اَمْرَةٌ مِنْ نُفُوسِ الاَشْرارِ نُفُوسُ الاَبْرارِ اَبَداً
تَأْبی اَفْعالَ الفُجّارِ مآلُ النَّعیمِ مَنْ زَیَّنَ لِباسَ عارٍ مِنْ اَبَدِیَّةِ التّابِعِ القانِعِ بِما اُوتِیَ وَالرّاضی بِالقَضا
دولت عنایت کسی که مایوس است و طمع بگسست از مال مردم و قناعت کرد و به آنچه دست یافت و رضا نهاد و ذاک
عَلَیْهِ السَّلامُ فی ذِکْرِ القُرْآنِ الکَریمِ نُورٌ لِمَنِ اسْتَضاءَ بِهِ وَشاهِدٌ لِمَنْ خاصَمَ بِهِ وَفَلْجٌ لِمَنْ حاجَّ بِهِ وَعِلْمٌ لِمَنْ
وَعی وَحُکْمٌ لِمَنْ قَضی در صفت قرآن میفرماید نور است از برای کسیکه طلب ضیا ازو کند و گواه است از برای کسیکه
بپیروی آن مخاصمه آغاز کند و نصرت است از برای کسیکه احتجاج بدان کند و علم است از برای کسیکه فراگیرد و ذاک
عَلَیْهِ السَّلامُ فی ذِکْرِ جَهَنَّمَ نارٌ شَدیدٌ کَلَبُها عالٍ لَجَبُها ساطِعٌ لَهیبُها مُتَأَجِّجٌ سَعیرُها مُتَغَیِّظٌ زَفیرُها
بَعیدٌ خُمُودُها ذاکٍ وَقُودُها مَخُوفٌ وَعیدُها نَجا مَنْ صَدَقَ ایمانُهُ وَهُدِیَ مَنْ حَسُنَ اِسْلامُهُ نِظامُ
المُرُوَّةِ فی مُجاهَدَةِ نَفْسِکَ عَلی طاعَةِ اللهِ وَصَدِّهِ عَنْ مَعاصِی اللهِ وَعَنْ کَثْرَةِ الکَلامِ نِظامُ الکَرَمِ مُوالاةُ
الاِحْسانِ وَمُواساةُ الاِخْوانِ نِظامُ الفُتُوَّةِ اِحْتِمالُ عَثَراتِ الاِخْوانِ وَحُسْنُ تَعَهُّدِ الجیرانِ شرافت مروت
کردن لغزشهای دوستان درگذرد و در اسعاف حاجت همسایگان جاهد و ساعی باشد نَکَدُ العِلْمِ الکِذْبُ نَکَدُ الجِدِّ
اللَّعِبُ نَکَدُ الدُّنْیا الطَّمَعُ وَصَلاحُ الوَرَعِ یَصِفُ لِلْعاقِلِ الاِحْتِمالُ وَیَصِفُهُ التَّغافُلُ نَحْنُ اَقْماعُ الحَقِّ
وَهُمْ مَحاشُّ لِلْباطِلِ اهل بیت پای کرویم ستون حق را و هزیمت بودیم لشکرهای باطل را نَزِّهْ نَفْسَکَ عَنْ
دَنِیِّ الدَّنایا وَتَبِعاتِ الشَّهَواتِ نَزِّهْ نَفْسَکَ عَنِ الشُّبُهاتِ وَصُنْ نَفْسَکَ عَنْ مَواقِعِ الرِّیَبِ المُوبِقاتِ
نَحْنُ دَعائِمُ الحَقِّ وَاَئِمَّةُ الخَلْقِ نَحْنُ دُعاةُ الحَقِّ وَاَئِمَّةُ الخَلْقِ وَاَلْسِنَةُ الصِّدْقِ مَنْ اَطاعَنا مَلَکَ وَمَنْ عَصانا
هَلَکَ مائیم خوانندگان مردم بطریق حق و امامان خلق و زبان راستی و صدق کسی که اطاعت کند ما را سلطنت یابد و کسی که عصیان ما
کند هلاک شود نَحْنُ بابُ حِطَّةٍ وَهُوَ بابُ الاِسْلامِ مَنْ دَخَلَهُ نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَکَ نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الوُسْطی
بِها یَلْحَقُ التّالی وَاِلَیْها یَرْجِعُ الغالی نَحْنُ اُمَناءُ اللهِ عَلی عِبادِهِ وَمُقیمُو الحَقِّ فی بِلادِهِ بِنا یَنْجُو المُوالی وَ
بِنا یَهْلِکُ المُعادی نَحْنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ وَمَحَطُّ الرِّسالَةِ وَمُخْتَلَفُ المَلائِکَةِ وَیَنابیعُ الحِکْمَةِ وَمَعادِنُ العِلْمِ
ناصِرُنا وَمُحِبُّنا یَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَعَدُوُّنا وَمُبْغِضُنا یَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ مائیم درخت نبوت و محط رسالت و جای آمد
شد فرشتگان و چشمه سارهای حکمت و معدنهای علم یاری کنندگان و دوستان ما ایستاده اند رحمت را و دشمنان و دشمن داران ما
دستخوش عقوبت کردند نَحْنُ الشِّعارُ وَالاَصْحابُ وَالخَزَنَةُ وَالاَبْوابُ وَلا تُؤْتَی البُیُوتُ اِلّا مِنْ اَبْوابِها

دس اياها من عيرا نوابها شيئ ساد فلا تعدوه العقوبة نسئل الله منازل الشهداء ومعايشة ۲۲۲
السعداء ومرافقة الانبياء نحن الحراث لدين الله ونحن مصابيح العلم اذا مضى منا علم بدا علم
مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف الواو باللفظ المطلق وهي
واحد وثمانون وثمانون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام ويح العاصي ما اجهله وعن حظه ما اغفله
ويح ابن آدم ما اغفله وعن رشده ما اذهله ويح الحسد ما اعدله بدا بصاحبه فقتله وقار الحلم
زينة العلم وفاء الكريم زينة الكرم وفا كردن بعهد نشان كرم و كرامت است وواحد الرجل لشيبه
وماحت و شرمى مرد را رش ميكند وقار الشيب نور وزينة ويح نفس حر من طمع يردى ولوع النفس
باللذات يغوي ويردي حرص نفس بشهوات ولذات مرد را بغوايت ميكشاند ووقع العز حين من طمع بذل
وتوسل بما لا يبلغ وعمل لا يحصل ولد السوء يهدم الشرف ويشين السلف فرزند بد خراب ميكند
شرف جدا را و زشت ميكند آبا و اجداد را ولد السوء يعير السلف ويفسد الخلف وقع الرجل على قدر
همته وقار الغنى بربه وحرمة تنشر وقود النار يوم القيامة كل غني بخل بماله على الفقراء وكل عالم
باع الدين بالدنيا هيزم آتش ميشود در قيامت هر توانگرى كه بخل ورزد بمال خود بر فقيران و هر عالمى كه دين را بدنيا بفروشد
واضيع العلم عند غير اهله اطالته واضيع معروف صنع عند غير مستحقيه مصنع له وقع المؤمن يظهر في
عمله ووقع المنافق لا يظهر الا على لسانه واذا من ثواب ذو من في الله سبحانه وابغضوا من يعشو من في الله
سبحانه واصلوا من يواصلوه في الله سبحانه واهجروا من يهجرهم في الله سبحانه ووراء السوء اعوان
الظلمة واخوان الائمة و در راى معين ظالمان و برادران گناهكاران اند ووقر الله سبحانه ولحلمه بمحارمه واحسن
اجابه وفي هسل نارا ووقودها الناس والحجارة مما دنيا الى طاعة الله ومحبك مخاصمة ورحمة
رضاه ويح البخيل المتعجل الفقر الذي منه هرب والتارك الغنى الذي اياه طلب واى بر بخيل كه تعجيل ميكند
سوى فقرى كه از آن گريزانست و دست باز ميدارد از غنائى كه او را طلبكار است وقار الشيب حسن الى من نضارة
الشباب ويح النائم ما اخسره قصر عمله وقل اجره ويح المسرف ما ابعده عن صلاح نفسه واستدراك
امره ويل لمن غلبت عليه الغفلة فنسي الرحلة ولم يستعد واى بر كسى كه غفلت بروى غالب شود در حالتى كه
كند و اعداد سفر نمايد وعد الكريم نقد وتعجيل وعد اللئيم تسويف وتطويل وقروا كباركم يوقركم صغاركم
وقوا اعراضكم ببذل اموالكم وفور الاموال بانتقاص الاعراض لئيم ولد العقوق محن وشوم ورع الرجل
نزاهته عن كل دنية پارسائى مرد پاكيزه شدن و دست از كارهاى پست وقود الدين بالعرض بابذال المال
موهبة شينة وصول معدم خير من جاف مكثر وصدر منشرح خير من قلوب مؤمن ووصول الناس
من وصل من قطعه وجيه الناس من تواضع مع رفعته بهتر مردم كسيست كه تواضع كند با رفعت سر
وذل مع منعته و فروتنى نمايد با منعت ويل لمن تمادى في غيه ولم يفئ الى الرشد ويل لمن ساء
في جهله وظن انه عقل واهتدى ويل لمن ساءت سيرته وجارت مما اسره وتجبر واعتدى ويح
ابن آدم اسير الجوع صريع الشبع غرض الآفات خليفة الاموات وقرنا اسئلكم من الفاكهات

١٢٦ مضاليل الحكايات وتخالي لترهات ويل للناعين من احكم الحاكمين وغائلة ضمائر المضمرين وبلى لئن
بلي بعضاب وجيد لأبي والذي فلق الحبة وبرئ النسمة لتظهرن عليكم قوم تضربون الهام على تأويل
القرآن كما بدأكم محمد صلى الله عليه وآله على تنزيله ذلك حكم من الرحمن عليكم في آخر الزمان سوگند با
خدای که بشکافت حبات را و بیافرید مخلوقات را بیرون می آید بر شما جماعتی که میزنند شمشیر بر فرقهای شما را بحکم تأویل قرآن
چنانکه رسول خدای زد شما را بحکم تنزیل قرآن اینست حکم خدای بر شما در آخر الزمان قد سمع لم تسمع الواعية وقد سمع لم يكن له اذن
واعية وقوا دينكم بالاستغاثة بالله وقوا انفسكم من عذاب الله بالمبادرة الى طاعة الله وان الطاعة عتو
خير من فتنة تدوم وان الموت بين الاجل وبعيد الامل وبعيد المهل یعنی مرگ بسر میرساند مدت او دور میکند
میت را با او دمیار دو مهلت را وبعد الجنة ابدا مستمون وبعد النار ابدا مستدبرون وان دار الجنة محل النعماء
وان دار النار موئل الشقاء وقد عرضت بعرصات تكريم ونقصا تحدم واعلم نقدم وان القوم يقطع الحبل
ويبعض الامل وذا ابناء الدنيا يقطع لانقطاع اسبابه وذا ابناء الآخرة يلدم لدوام سببه فاعجبا
كيف تستحق الخلافة بالصحبة ولا تستحق بالصحبة والقرابة یعنی با صحبت عجب که او بگردست آورد صحبت
با رسول خدای مستحق خلافت است و من با او دولت قرابت و صحبت مستحق نیستم وقد روا العرض بابتذال الاموال
وصلاح الدين بافساد الدنيا والله ما اخشى من الموت وان ذكرهته ولا طالع انكرته والله ما منع
من اهله وازاح الحق عن مستحقه الا كل كافر جاحد ومنافق ملحد ولئن امهل الله الظالم فلن يفوته
اخذه وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه وموضع الشجا من مساغ ريقه وجعلت ما اخامد بقطرة
السؤال فانظر عند من تقطره آب در چهره آدمیت و رونقی است تا است که سؤال میکند آنرا میریزد بنگر که آبرو
خویش را در نزد کسی میریزی ونفعة المال يقلب الحر وحدة المرء خير له من قرين السوء تنها بودن مرد
بهتر از همنشین بد است وضع الصنيعة في اهلها ابكت العدو وتقي مصارع السوء والله لئن ابيت على حسك
السعدان مسهدا واجر في الاغلال مصفدا احب الي من ان القى الله ورسوله ظالما لبعض العباد او غاصبا
لشيء من الحطام وكيف اظلم لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها ولقد علم المستحفظون من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وآله اني لم ارد على الله ولا على رسوله ساعة قط ولقد واسيته بنفسي في
المواطن التي تنكص فيها الابطال وتتأخر فيها الاقدام نجدة اكرمني الله بها والذي فلق الحبة وبرئ
النسمة ما اسلموا ولكن استسلموا واسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا عليه اعلنوا ما كانوا اسروا واظهروا
ما كانوا ابطنوا سوگند با خدای که دانه بشکافت و بیافرید آدمی را تمام اهل بیت مسلمان نشدند بلکه بصورت مسلمانی گرفتند
و کفر خود را مخفی داشتند و گاهی که معین و ناصر بدست کردند کفر مستور خود را از پرده بیرون افکندند و ظاهر ساختند آنچه
در باطن داشتند وجانب المسالمة خيرا مما لم يكن وهن في الاسلام انجع من القتال وحذف الاجمال انصر
لي من تحامل الرجال والله لا يعذب الله مؤمنا بعد الايمان الا بسوء ظنه وسوء خلقه سوگند با خدای
عذاب نمیکند خداوند هیچ مؤمنی را بعد از تشریف ایمان مگر بسبب سوء ظن و سوء خلق وفصول المرء الى كل ما ينبغي به
من طيب عيشه وامن سربه وسعة رزقه في بيته وسعة خلقه والذي فلق الحبة وبرئ النسمة

لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظة ظالم
ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكاس اولها ولالفيتم دنياكم هذه
ازهد عندي من عفطة عنز والله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيوف الآخرة وانتم لهاميم العرب
والسنام الاعظم فاستحيوا من الفرار فان فيه ادراع العار وولوج النار سوگند با خداى كه اگر امروز از حوادث
دنيا همه از شمشيرهاى نعمت بسلامت برويد و حال آنكه شما سران بزرگان قبائل عرب كه اميد وار بزرگ قرار
امروز بر شما ستار عار و فردا دخول نار است وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا قد امن العقاب وانقطع
العتاب وزحزحوا عن النار واطمأنت بهم الدار ورضوا المثوى والقرار واتقوا الله الذي اعد لما اعد
واحمح بما لحج وحذركم عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث في الآذان نجيا والله ما كتمت وشمة ولا كذبت
كذبة والله لقد تكلمت في طاعة الله ورسوله جهدي وجاهدت عدوه بكل طاقتي ووقيته بنفسي بكوشيد
جداى كه بدل كردم در راه جدا تمام توانائى و جهد خود در او جهاد كردم با دشمنان تمام جانب سروى خود و نگاه داشتم رسول
خدا رحى جان او كردم جان خود را ولقد افضى الي من عليه بما لم يفض به الى احد غيري ولقد قبض رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم وان راسه لعلى صدري ولقد سالت نفسه في كفي فامررتها على
وجهي ولقد وليت غسله صلى الله عليه واله وسلم والملائكة اعواني فضجت الدار والافنية
ملأ يهبط وملأ منهم يعرج وما فارقت سمعي هيمنة منهم يصلون عليه حتى واريناه
في ضريحه فمن ذا احق به مني حيا وميتا والذي بعث محمدا صلى الله عليه واله بالحق نبيا
لتبلبلن بلبلة ولتغربلن غربلة ولتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم و
اعلاكم اسفلكم مما ورد من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في حرف
الهاء باللفظ المطلق وبوصف احد و بو سبو حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام هدي من
اطاع ربه وخاف ذنبه هدي من احسن اسلامه هدي من اخلص ايمانه هلك في رجلان
محب غال ومبغض قال دو كس در من هلاك شود يكى دوستى كه مرا از حد امكان بعالى واجب كشاند و ديگر
دشمنى كه مرا نا ستوده خواند هلك من لم يحرز امره هلك من ادعى وخاب من افترى هيهات ان تفوت
الموت من طلبه او يعجزه من هرب هلك المرجون بالدنيا يوم القيامة ونجا المحرزون بها
هلاك شوند و امت آنان كه دنيا ساده آن كامرا اند و نجات آن را است كه عمده و تحرز و سند هل سطر الافقير انكايد
فقرا او غنيا بدل نعمة الله كفرا او حيا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا كان باذنه عن سماع
الحكمة وقرا هذا اللسان جموح بصاحبه هم المؤمن لآخرته وكل جده لمنقلبه هلك من باع الآخرة
بالدنيا والحق بالباطل والآجل بالعاجل هلاك شد كسى كه فروخت نفس را شك و حق باطل و آخرت را بدنيا هلك
من استنام الى الدنيا وامهدها دينه فهو حيث ما اتكل ما آل اليها فيا بعدها هم ومعنوده هل
ينتظر اهل غضاضة الشباب الا حواني الهرم هل ينتظر غضاضة الصحة الا نوازل السقم ا
اسلام هر دو صحت و تندرستى بكر رحوى ديار زار هيهات لا يخدع الله عن جنته ولا ينال ما عنده

١٣ إلّا مرضاته هيهات أن ينجو الظالمون من أليم عذاب الله وعظيم سطواته هو الله الذي تشهد له
أعلام الوجود على قلب ذي الجحود وصف الذي هي لعدّ ذا العدد والحدود المحدود والحدّ
المكدود در وصف یاسیر باید که او پیشت میکند وصوت می کمرد و کج یونی باز است می آسا رد و خدیعت میورزد و کمراه
نعمت میکند هل من خلاص أو مناص أو ملاذ أو معاذ أو قرار أو محار هوّن عليك فإنّ الأمر قريب بعد
الاصطحاب قليل والمقام يسير هذه محق الباطل بعد كظومه وصال الدهر صيال السبع العقور
هيهات لولا التقى لكنت أدهى العرب میفرماید اگر پارسائى وتقوى مانع نبودى من از جمله عرب در تدبیر امور دانا تر بودم
هيهات من نيل السعادة السكون إلى الهوى والبطالة هدى الله أحسن الهدى هدي من أشعر
قلبه التقوى هدايت يافت کسيکه دل را جامه تقوى در پوشد هدي من تجلبب جلباب الدين هدي
من أدرع لباس الصبر واليقين هدايت يافت کسيکه جامه صبر ويقين را درع خويش ساخت هدي من سلّم
مقادته إلى الله ورسوله وولي أمره وقال عليه السلام في ذكر الملائكة عليهم السلام هم أسراء إيمان لم
يفكّهم منه زيغ ولا عدول وفي ذكر المنافقين هم لمّة الشيطان وحمة النيران أولئك حزب الشيطان
ألا إنّ حزب الشيطان هم الخاسرون هلك من نجى عن نفسه ووثق بما تسوّل له هلاک شد کسی که رضا
نفس جست و تسویلات نفس مطمئن خاطر گشت وروي أنه عليه السلام مرّ على قذر بمزبلة فقال هذا
ما كنتم عليه بالأمس تتنافسون وروي أيضا أنه مرّ على مزبلة فقال هذا ما بخل به الباخلون
هلك من أضلّه الهوى واستقاده الشيطان إلى سبيل العمى هلاک شد کسی که گمراه ساخت او را هوای نفس
وکشید او را شیطان بطریق جهل ونادانی هل ينتظر أهل مدّة البقاء إلّا آونة الفناء مع قرب الزوال و
أزوف الانتقال هلك خزّان الأموال وهم أحياء والعلماء باقون ما بقي الليل والنهار أعيانهم
مفقودة وأمثالهم في القلوب موجودة هلاک شدند گنجوران مال وحال آنکه زنده باشند وعلما باقی باشند چندانکه
روز وشب باقی است اگر بصورت ناپدید ومفقودند معنی ایشان در دلها موجود است هل يدفع عنكم الأقارب
أو تنفعكم النواحب هيهات ما ساكرتم إلّا ما قلّلكم من الخطايا والذنوب وقال في ذكر
القرآن المجيد هو الذي لا تزيغ به الأهواء ولا تلتبس به الشبهة والآراء وفي ذكره أيضا
هو الفصل ليس بالهزل هو الناطق بسنّة العدل والآمر بالفضل هو حبل الله المتين والذكر
الحكيم هو وحي الله الأمين هو ربيع القلوب وينابيع العلم هو الصراط المستقيم هو هدى
لمن ائتمّ به وزينة لمن تحلّى به وعصمة لمن اعتصم به وحبل لمن تمسّك به وفي ذكر الإسلام هو أبلج
المناهج بيّن الولائج مشرق الأقطار رفيع المنار وقال عليه السلام في ذكر الأشتر النخعي رحمه
الله عنه هو سيف الله لا ينبو عن الضريبة ولا كليل الحدّ ولا تستوي به غمر ولا تنثني به عوابه
در صفت مالك اشتر میفرماید او شمشیر خداست که از دریدن سست نشود وحد وی کند نباشد و در جنگ و ستیزه خیره نشود
و در عقوبت دست او را نشاید کرامی روایت فی ذکر الدنیا هي تجارة من لدنيا العيش يطعمون بها
منها وبالمطرودين لها خاملة وفي ذكر مردمة هو بالقول مدلّ ومن العمل مقلّ وعلى الناس طاعن

لعينه مداهن هو في مهلة من الله يهوي مع الغافلين ويغدو مع المذنبين بلا سبيل قاصد و ١٣١
لا امام قائد ولا علم مبين ولا دين متين، هو لا يخشى الموت ولا يخاف الفوت، و هم كسى همراه كه در حي
چه دوست است و در سعادت پيش امردمان كار طغر ومعاد كند و باعث ... دارا نمايد جدا و دارادو دستار
داشته است باصحب او ... كسان كه آنكه قصد راهى كند ما انما ما مى نمايد و را على ... آ
... از مرگ ... ما أنكرت لما عرفت وما جهلت لما علمت هب
اللهم لنا رضاك وأعطنا من المدى الأبد الى سواك هؤلاء أعدى عليك من كل عدو فاعلمه ولا
اهلكك هموم الرجل على قدر همته وغيرته على قدر حميته هم الكافر لدنياه وسعيه لعاجله
وغاية شهوته وقال عليه السلام في مدح من أثنى عليهم هجم بهم العلم على حقائق الايمان وباشروا
ارواح اليقين فاستسهلوا ما استوعره المترفون وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا
بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى أولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا
الى رؤيتهم ... ما ... اشارا علم بحقايق ... ادراك ... آسان كرد آنچه را
... داشتند و مصاحبت كردند دنيا را ... ارواح
ايشان ... و ايشانند خليفه ... دعوت كننده كان ... در جلق
آه آه چه بسيار شوق دارم ... قال عليه السلام في وصف آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم
هم دعائم الاسلام وولائج الاعتصام بهم عاد الحق في نصابه وانزاح الباطل عن مقامه وانقطع
لسانه عن منبته عقلوا الدين عقل وعاية ورعاية لا عقل سماع ورواية هم موضع سر رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ولجاء امره وعيبة علمه وموئل حكمه وكهوف كتبه وجبال دينه هم كرائم
الايمان وكنوز الرحمن ان قالوا صدقوا وان صمتوا لم يسبقوا هم كنوز الايمان ومعادن الاحسان
ان حكموا عدلوا وان حاجوا خصموا هم اساس الدين وعماد اليقين اليهم يفيء الغالي وبهم يلحق التالي
هم مصابيح الظلم وينابيع الحكم هم معادن العلم ومواطن الحلم وموت الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم و
صمتهم عن منطقهم لا يخالفون الحق ولا يختلفون فيه فهو بينهم شاهد صادق وصامت ناطق الثاني
... حكم امير المؤمنين علي عليه السلام ... سبعمائة واربع
و ... حكم الفصل الاول ملفظ ... الفصل الثاني ملفظ النهج
... الفصل الاول من حكمه عليه السلام ... النهج
حكمه ... قوله عليه السلام لا ... لا ... لا ... لا تصنعن ما لك في غير معروف لا
تضع معروفك عند غير عروف لا تعد بما تعجز عن الوفاء به وعده مكن چيزرا كه ... عاجز باشي لا تحمل
ما لا تقدر على القيام به لا تحمل ... لا تجمع ... لا تكن قويا على ضعيف لا تكن
قويا على ... لا تسعى ... لا دين له ... لا وفاء له
... دوستي ... لا تصحبن من لا عقل له لا تودعن سرك من لا امانة له ...

۱۰۳۲ مگذار سر خود را در نزد کسی که او را امانت نیست لا تُقدِم علی ما تخشی العجز عنه لا تعزم علی ما لا تستبین الرّشد فیه
لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال نظر مکن که گوینده کیست نگاه بین که گفتار او چیست لا ترخّص لنفسک فی شیء من
سیّئ الاقوال و الافعال لا تفسد ما بینک و بین صاحبک لا تعلن ما یخبرک امیناً خبر مده دری که عاجز باشی از کسود
آن لا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه لا تستقلّنّ النّوال و ان عظم فانّ قدر السّؤال اعظم منه لا تمارینّ
الجهول فی محفل لا تشاورنّ فی امرک من یجهل مشورت مکن در کار خود با مرد جاهل لا تتّکل فی امورک علی کسلان
لا ترج فضل منّان لا تأمننّ الاحمق و حوّال لا تردّنّ احداً حتّی تستطلعه لا تستعطینّ احداً حتّی تستکشف
معرفته لا تثق بمن یذیع سرّک لا تصطنع من تکفر یده لا تمازح الشّریف فیحقد علیک با مردم بزرگ مزاح
مکن تا کینه تو در دل گیرد لا تلاح الدّنیّ فیجتری علیک لا تضع من رفعته التّقوی لا ترفع من رفعته الدّنیا
لا تقل ما یثقل وزرک لا تفعل ما یضع قدرک لا تکونوا لنعم الله اضداداً لا تکونوا لفضله علیکم
حسّاداً لا تتکلّم بکلّ ما تعلم فکفی بذلک جهلاً سخن مکن تمام آنچه میدانی چه این کردار جهل است رحل تو لا تعتیک
عن اظهار الحقّ اذا وجدت له اهلاً لا تعامل من لا تقدر علی الانتصاف منه لا تقطع صدیقاً و ان کفر
لا تأمن عدوّاً و ان شکر لا تستکثرنّ العطاء و ان کثر فانّ حسن الثّناء اکثر منه لا یستحیینّ احدکم اذا
سئل عمّا لا یعلم ان یقول لا اعلم شرمگین مشود یکی از شما چون از و چیزی پرسند که نداند گوید که ندانم لا تمکّنوا اسرارکم
عند من یعلم اسرارکم لا تؤیس الضّعفاء من عدلک لا تطمع العظماء فی حیفک لا یغلبنّ غضبک علی حلمک
لا یغلبنّ هواک علی علمک لا ترغب فی الدّنیا فتخسر آخرتک لا تتّجر بالرّذالة فیسقط قیمتک لا تستصغرنّ عدوّاً
و ان ضعف حقیر مشمار دشمن را اگرچه ضعیف باشد لا تردّ السّائل و ان اسرف لا تعاشر الجاهل فیمقتک و عاتب
العاقل فیحبّک لا تجعلوا لحرص سرّکم لا تنسوا عند النّعم شکرکم لا تعدنّ عدة لا تثق من نفسک
بانجازها لا تغترّنّ بمخائل العدوّ فانّه کالماء و ان اطیل اسخانه بالنّار لم یمتنع من اطفائها و بعشوه مشوی دشمن
که دشمن آب مانند که او را آتش گرم کنی باز هم آتش را بنشاند لا تخل نفسک من فکرة تزیدک حکمة او عبرة
تفیدک عصمة لا تخبر الّا عن ثقة فتکون کذّاباً ان اخبرت عن غیره فانّ الکذب مهانة و ذلّ لا تنازع
السّفهاء و لا تستهتر بالنّساء فانّ ذلک یزری بالعقلاء با دیوانگان عار مسارعت مکن و با زنان حریص صحبت
مباش چه این هر دو خردمند را خوار مایه سازد لا تکثرنّ الضّحک فتذهب هیبتک و لا المزاح فیستخفّ
بک لا تأمن من البلاء فی امنک و رخائک لا تکثرنّ العتاب فانّه یورث الضّغینة و یدعو الی البغضاء
و استعتب لمن ترجو اعتابه فراوان معترض مردم مباش و عتاب سخت پیش مکن که موجب کینه و داعی خصمی است گله
از کسی کن که شاید از تو گله مند باشد لا ترحلوا عن الحقّ و اهله فانّه من استبدل بنا اهل البیت هلک و فاتته
الدّنیا و الآخرة لا تخن من ائتمنک و ان خانک و لا تشن عدوّک و ان شانک لا تتفحّص من محفظ
مساویک و ینسی فضائلک و مناقبک مصاحبت مکن با کسی که محفوظ میدارد معایب ترا و فراموش میکند فضایل
ترا و مکارم ترا لا تواخ من یستر مناقبک و ینشر مساویک لا تطلب الاخاء عند اهل الجفاء و
اطلبه عند اهل الحفاظ و الوفاء لا تحرم المضطرّ و ان اسرف لا تخیّب المحتاج و ان الحف

لا تغلبن

کتاب کلمات قصار از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

لا تخلفن وراءك شيئاً من الدنيا فانك مخلفه لاحد رجلين اما رجل عمل بطاعة الله فسعد بما
شقيت واما رجل عمل بمعصية الله فكنت عوناً له على المعصية وليس احد هذين حقيقاً ان تؤثره
على نفسك چیزی باقی مگذار از مال دنیا پس که چون هرچه را که مخلف گذاری یا مردی برد که طاعت خدای کند پس او سعید
مالی که تو از آن شقی شدی یا مردی برد که آن مال از معصیت خدای صرف کند پس تو آن مال معین معصیت شدی
و هیچ کدام سزاوار که تو برخویشتن برگزینی لا تجعل اكثر همك باهلك وولدك فانهم ان يكونوا اولياء
الله فان الله لا يضيع وليه وان يكونوا اعداء الله فما همك باعداء الله لا تركنوا الى جهالكم ولا تنقادوا
لاهوائكم فان النازل بهذا المنزل على شفا جرف هار لا يقولن احدكم ان احداً اولى بفعل الخير مني
يكون والله كذلك ان للخير والشر اهلاً فمهما تركتموه كفاكموه اهله باید نگوید یکی از شما که دیگری بکار خیر
اولی از منست سوگند با خدای چنین است زیرا خیر و شر را اهلی است هرگاه دست بازداری خیر را اهلش کفایت آن کار کند
لا يحسن لاحدكم حين الامة على ما زوى عنه من الدنيا لا تفرح بالغناء والرخاء ولا تغتم بالفقر
والبلاء فان الذهب يجرب بالنار والمؤمن يجرب بالبلاء لا تصحب الا عاقلاً تقياً ولا تخالط الا عالماً
زكياً ولا تودع سرك الا مؤمناً وفياً لا تحمل هم يومك الذي لم يأتك على يومك الذي قد اتاك فانه
ان يكن من عمرك يأت الله فيه برزقك في كل غد جديد بما قسم لك وان لم يكن من عمرك فما
همك بما ليس لك حمل مکن بر امروز کار سال خود را که اندوه امروز ترا بس است از برای تو در آمد پس اگر
عمر تو سال بکشد هر روز سازد و در میرسد آنچه از هر قسمت شده و اگر نیست عمر تو چیزی بکار نماند پس چیست هم تو
از برای چیزی که از برای تو نیست لا تأس على ما فات لا تفرح بما هو آت لا تلم الا نفسك لا
تقولن ما يسوء جوابه لا تشتغل بما لا يحقق معاشه لا تطمع فيما لا تستحق لا تستطل على من لا يستطيل لا
ترغبن في مودة من لا يكتسبه لا تزهدن في شيء حتى تعرفه لا تقدمن على امر حتى تخبره باید اقدام کنی در کار
که عاقبت آن مطلع شوی لا تستخفن من نفسك ما من غيرك تستكره لا تحدث بما تخاف تكذيبه حدیث مکن
چیزی را که از تکذیب آن بیمناک باشی لا تصدقن من يعامل جهدك تكرمه لا تشتغل بما فات معه لا تعاتب
من لا تعدو على ذنبه معاتبه مکن کسی که زود از تو ابیس لا تخبر بما لم تحط به علماً لا ترج ما يعنف منائلك له
لا تحدثن شراً اما ادركت به خيراً لا تعاد احداً ما ادركت به سراً لا تطمع في كل ما تسمع تكفي بذلك غيرك لا
ترغب فيما يفنى فيه تكفي بذلك مضرة لا تشاور عدوك واسترح خيرك دشمن مشورت مکن و از خود را از وی پوشیده
دار لا تكن اهلك عدوك اشقى الناس بك لا تطلع من خلك وعدو على سر لك فيستر بك لا تشرب
في سهوك وعصيك فتر بابك زیاده مکوش در هوای شهوت و طغیان غضب چه این هر دو را خوار مایه و پست کند
لا تشربنك الطمع وكن عزوفاً لا تمنع المعروف وان لم تجد عزوفاً لا تغترن على ما يعيبك الا ثم اصرار مکن در کاری
که در مآل آن را کرده عصیان شوی لا تفعل ما تشين العرض والاسم لا تخافوا ظلم ربكم ولكن خافوا ظلم انفسكم
لا تطيعوا الادعياء الذين شربتم بصفوكم كدرهم وخلطتم بصحتكم مرضهم وادخلتم في حقكم باطلهم
لا تكرهوا سخط من يرضيه الباطل لا تؤاخوا الكافر ولا تصاحبوا الجاهل بر سیرت بود تا کار و مصاحب اهل

۱۰۲۳ لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم وان خیل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم لا تصدعوا علی سلطانکم
فتذموا عواقب امرکم لا تستکفین من لم یمکن تعلم ان تعلم لا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم فی مذاهب الظلمة
رها مکنید عنان نفس را چندانکه بگشاید شمارا بمذهب ستمکاران لا تداهنوا فتقحم بکم الادهان علی المعصیة لا
تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما تنکرون سخن مگوئید در چیزی که ندانستید چه بسیار از حق در چیزی که شما انکار
لا تعادوا ما تجهلون فان اکثر العلم فیما لا تعرفون خصومت مکنید در چیزی که نمیدانید چه بسیار از علم در چیزیست که نمیدانید
لا تستحلوا ما لم یحله الله لکم لا تحدث الناس بکل ما سمعت فکفی بذلک خرقا لا ترد علی الناس کلما
حدثوک فکفی بذلک جهلا لا تذکروا الموت بسوء فکفی بذلک اثما لا ترغب فیما یفنی وخذ من الفناء للبقاء
رغبت مکنید در حطام دنیوی که فانی میشود و بگیرید از دنیای فانی چیزی را که بکار سرای باقی آید لا تعمل شیئا من الخیر ریاء
ولا تترکه حیاء لا تحلم عن نفسک اذا هی اغوتک لا تعص نفسک اذا هی ارشدتک لا تقص بالة فی وقت
فتصیر ابدا بالفقر بصیرا ثم صل ما بذالک لا تثق بالصدیق قبل الخبرة واثق مشو بهیچ دوست تا آگاهی میسر
کرده لا توقع بالعدو قبل القدرة خصومت مکن با دشمن تا آگاهی که ترا او قدرت باشد لا ترم سهما یعجزک رده
لا تحل عقدا یعجزک ابرامه لا توحشن امرا یسوءک فراقه لا یصغرن عندک الرای الخطیر اذا اتاک به
الرجل الحقیر لا تردن علی النصیح ولا تستغش المستشیر لا تزدرین العالم وان کان حقیرا خوار مشمار
مرد عالم را اگرچه بصورت حقیر نماید لا تعظمن الاحمق وان کان کبیرا بزرگ مشمار احمق را اگرچه با مال و بزرگ باشد لا
تسلطن یدک علی من لا یقدر علی دفعها عنه لا تظلمن من لا یجد ناصرا الا الله لا تجعلن لنفسک توکلا
علی الله لا یکن لک رجاء الا الله لا یشغلنک عن الاخرة شاغل فان المدة قصیرة لا تاسین فی مواهب الدنیا
فان مواهبها حقیرة ساید در امشول که از کار آخرت شاغلی چه مدت دنیا اندکست ساید در عطایای دنیا علت کی
چه مال و مواهب دنیا کوچک است لا تسرعن الی الغضب فیتسلط علیک بالعادة لا تطمعن نفسک فیما
فوق الکفاف فتغلبک بالزیادة لا تمسکن بمدبر ولا تفارقن مقبلا لا تجعلن للتبطال فی عملک
نصیبا ولا علی نفسک سبیلا لا تتکلمن اذا لم تجد للکلام موقعا سخن مکن وقتی از برای کلام موقع نیابی لا
تسکتن وذلک اذا لم تجد له موضعا بل بحث مکن وقتی از برای دوستی موضع نیابی لا تظنن بکلمة بدرت
من احد سوءا وانت تجد لها فی الخیر محتملا لا تعدن تصدیقا من لا تواسی بماله در حساب دوستان مگیر کسی را که
بمال خویش مواسات نکند لا تعدن غنیا من لم یرزق من ماله درشمار اغنیا میاور کسی که از مالش بهره ندارد
لا تسرعن الی ارفع موضع فی المجلس فان الموضع الذی ترفع الیه خیر من الموضع الذی تحط عنه لا تفرحن
بسقطة غیرک فانک لا تدری ما تحدث بک الزمان شاد مشو در افتادن دیگر کس چه آگاه نیستی که زمانه از برای تو
چه در پیش دارد لا تمتنعن من فعل المعروف والاحسان فتسلب الامکان لا تبطرن بالظفر فانک لا تامن ظفر
الزمان بک لا تغترن بالامن فانک ترهک الاضاءة ابدا لا تتبع عیوب الناس فان لک عیوبا ان عقلت
یشغلک ان تعیب احدا در حصن عیب مردمان چندین کاوش مکن زیرا که در عیوب خویش ترا کفایت میکند یا رسید در ترا
از دیگر عیب دیگری پرداری لا تجادلن الا مصیبا لا تستدین الا مسترشدا لا تعودن نفسک الغیبة

كتاب كلمات قصار از كتب امير المؤمنين علي عليه السلام

قال معاداتها عظيم الجرم لا تأمن ضد بعدك حتى تحبره وكن من عدوك على أشد الحذر ايمن مباش از دو ١٣٥
خود تا گاهى كه او را امتحان كنى و بسيار برحذر باش از دشمن خود لا تأمن من الوثاب اذا امتنع ولا تثق به اذا اعطى
وكن منه على اعظم الحذر لا تعرض لعدوك وهو مقبل فان اقباله تعينه عليك ولا تعرض له وهو مدبر
فان ادباره يكفيك امره متعرض دشمن مشو وقتى كه رو آورده باشد زيرا كه اقبال يارى دهنده اوست بر تو و متعرض او مشو وقتى كه
روگردان باشد زيرا كه ادبار او كافى است ترا لا تجرين لسانك الا بما يكسب لك اجره ويجمل عنك
نشره لا تصحب المائق فيزين لك فعله ويود انك مثله يا احمق مصاحبت مشو چه كردار خود را در چشم تو ستوده
مى نمايد و دوست ميدارد كه مانند خود شوى لا تكثر فتضجر ولا تفرط فتسقط لا تسرع الى الناس بما يكرهون
فيقولون فيك ما لا يعلمون لا تجزعوا من قليل ما اكرهكم فيوقعكم ذلك في كثير ما تكرهون لا تسئلن عما
لم يكن ففي الذي قد كان لك شغل كاف لا تستعين بغير القرآن فانه يغني من كل داء شفا شفا مجوئيد جز از قرآن
زيرا كه قرآن كافى است براى شفا و شفا دهنده است هر دردى را لا تكثرن الدخول على الملوك فانك ان اكرمت
سئمتهم ملولك وان نصحتهم غشوك لا تتمنين اخاء الدنيا فانك ان اكثرت سعلوك وان اكثرت حسدوك
مصاحبت مكن با مردم دورگار چه اگر فقير شدى فرو گذارند ترا و اگر صاحب ثروت شدى حسد برند لا ترغب في خلطة
الملوك فانهم يستكثرون من الكلام رد السلام ويستقلون من العقاب ضرب الرقاب لا تسرع الى مادة
ولا تؤب فيما مدحه لا تطلبن طاعة غيرك وطاعة نفسك عليك ممتنعة لا تستطل احاديث عائد
وقد سددت طريقه بالذنوب لا تجارين من تعظيم بالدين فان مجادل الدين محروب لا تغالب من
تستظهر بالحق فان مغالب الحق مغلوب مجادله مكن با كسى كه مستظهر بحق باشد چه آن كس كه با حق خصومت كند مغلوب
شود لا تهمن الا بما يعنيك لا تأمن ماولا وان بحلى الصلاة فانه ليس في البرق الخاطف
مستمتع لمن يخوض الظلمة لا يكن المضمون لك طلبه اولى لك من المفروض عليك عمله لا تنقص
نفسك لحرمة الله ولا تبد لك نعمته ولا عائبك عن رحمته لا تغير الدنيا بنفسك فان من امر الدنيا
دينه رقتها لينه بالشقاء والعناء والمحنة والبلاء دين خود را كار دنيا مكن چه آنكه دين خود را كار دنيا
كرد نادمى در بخ و شكنج رفاه شود ولا تبيعوا الآخرة بالدنيا ولا تستبدلوا البقاء بالفناء مفروشيد آخرت را
دنيا و عوض مكنيد فانى را بباقى لا تجعلوا يقينكم شكا ولا علمكم جهلا لا تجهل نفسك فان الجاهل
بمعرفة نفسه جاهل بكل شيء در شناختن نفس خود طريق جهل مسپار چه آنكس كه خويش را نشناخت هيچ را نشناخت
لا ينسينكم الموت ولا يطولن عليكم الامد ولا يغرنكم الامل فان الامل ليس من الدين في شيء لا
تقولن ما لا تفعله فانك لا تجاوز في ذلك من عجز يلزمك وذم يكسبك لا تجعلن ذرب لسانك على من انطقك
ولا بلاغة قولك على من سددك لا تكثرن من صحبة اللئيم فانه ان صحبك نعم حسدك وان طردك
نالتك مدامك و از آن پكوش مصاحب لئيم چه اگر نعمتى دست يابى برتو حسد برد و اگر از او دورى برتو در آمد برادت تاند
لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك لا تعاجل الذنب بالعقوبة اجعل بينهما للعفو موضعا
تحرز به الاجر والمثوبة لا تطيعوا النساء في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر اطاعت مكن بار او كار نيكو حرفت در بد بين

 کارهای در تو طمع مبند و لا تستشیر الکذّاب فانّه کالسراب یقرّب علیک البعید و یبعّد علیک القریب لا تکوننّ
ممّن لا تنفعه العظة الّا اذا بالغت فی ایلامه فانّ العاقل یتّعظ بالادب و البهائم لا ترتدع الّا بالضرب لا تعتدنّ
من امرئٍ اطعت شهوته فکفی بذلک مقتةً لا تدّع عن واضح و قد عملت الامور الفاضحة لا تستعملوا الرأی فیما
لا یدرکه البصر و لا یتغلغل فیه الفکر لا تدخلنّ فی مشورتک بخیلاً فیعدل بک عن القصد و یعدک الفقر
لا تشرکنّ فی رأیک جباناً یضعّفک عن الامر و یعظّم علیک ما لیس بعظیم مردم جبان در بسیج کاری بهمت متوجه
ترا در رای و امر ضعیف و بددل کند و کارهای سهل را در چشم تو بزرگ بدارد لا تقدم و لا تحجم الّا علی طاعة الله
و تقواه تظفر بالنجح و النهج القویم لا تشرکنّ فی مشورتک حریصاً یهوّن علیک الشرّ و یزیّن لک الشره لا
یکبرنّ علیک ظلم من ظلمک فانّه یسعی فی مضرّته و نفعک و ما جزاء من سرّک ان تسوءه عظیم کرد
بود ظلم ستمکار زیرا که او سعی میکند در کاری که زیان او و سود تست و سزاوار نیست که هر جا کسی را که سود و سرور تو خواهد
لا یکوننّ افضل ما نلت من دنیاک بلوغ لذّة او شفاء غیظ و لیکن احیاء حقّ و اماتة باطل لا یقنطنّک
تأخّر اجابة الدعاء فانّ العطیّة علی قدر النیّة و ربّما اخّرت الاجابة لیکون ذلک اعظم لاجر السائل و
اجزل لعطاء النائل ترا تأخیر اجابات ناامید نکند که اجرای عطیت باندازه نیت است و بسا
که تأخیر اجابات دعا سبب بزرگی اجر و بسیاری عطا شود لا تذکر الله ساهیاً و لا تنسه لاهیاً و اذکره
ذکراً کاملاً یوافق فیه قلبک لسانک و یطابق اضمارک اعلانک و لن تذکره حقیقة الذکر حتّی تنسی
نفسک فی ذکرک و تفقدها فی امرک لا تفن عمرک فی الملاهی فتخرج من الدنیا بلا امل باقی عمر خود را در
لهو و لعب تباه مکن تا از جهان بی زاد و راحله بیرون نشوی لا تصرف مالک فی المعاصی فتقدم علی ربّک بلا عمل لا تقن
دنیاک بخسیس العواری فعواری الدنیا ترجع و یبقی علیک ما احتقبته من المحارم لا تغرّنّک العاجلة
بزور الملاهی فانّ اللهو ینقطع و یلزمک ما اکتسبته من المآثم لا تؤخّر انالة المحتاج الی غد فانّک
لا تدری ما یعرض لک و له فی غد واپس مفکن اسعاف حاجت محتاج را بفردا زیرا که ندانستی که فردا از بهر تو
و از برای او چه در پیش دارد لا تترک الاجتهاد فی اصلاح نفسک فانّه لا یعینک علیها الّا الجدّ لا تضیعنّ
حقّ اخیک اتّکالاً علی ما بینک و بینه فلیس لک باخ من اضعت حقّه ضایع مکن حق برادر خویش را بامید
آن دوستی که در میان تو و اوست همانا نیست برادر تو کسی که حق او را ضایع کنی لا تحدّث الجهّال بما لا
یعقلونه فیکذّبوک فانّ لعلمک علیک حقّاً و حقّه علیک بذله لمستحقّه و منعه عن غیر مستحقّه
لا یکوننّ اخوک علی الاساءة الیک اقوی منک علی الاحسان الیه نباید برادر تو در زیان تو قویتر باشد از تو در
احسان بحق او و لا یکوننّ علی قطیعتک اقوی منک علی صلته نباید برادر تو در بریدن تو قویتر باشد از تو در پیوستن
او لا تغدرنّ بعهدک و لا تخفرنّ ذمّتک و لا تختل عدوّک فقد جعل الله عهده و ذمّته امناً لا تکوننّ
عبد غیرک و قد جعلک الله حرّاً ما خیر خیر لا ینال الّا بشرّ و یسر لا ینال الّا بعسر لا تملّک المرأة ما جاوز نفسها
فانّ المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة لا تقل ما لا تعلم فانّ الله سبحانه قد فرض علی جوارحک فرائض
یحتجّ بها علیک یوم القیمة لا تحاسدوا فانّ الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب حسد مورزید که

حسد ایمان را از وجود چنانکه آتش هیزم را لا تشاغبوا فانّها الحالقة با همدیگر دشمنی مکنید که آن قطع رحم کند لا تقبض ۱۳۷
ثمرة صالحة على فعلها واجمعها الا لمن هما وصاحب الرغبة عليها لا تصاحب من فاتر العقل ولا تصطنع
من خانه الاصل فانّ من فاتر العقل يضرّك من حيث يرى انّه ينفعك ومن خانه الاصل يسيء الى من احسن
اليه مصاحبت مکن با کسی که او را خرد نباشد و نیکوئی مکن با کسی که اصل او خراب است چه آنکس را که خرد نیست آن کند که ترا چنا
داند که سود کرده باشد و کسی را که اصل خراب است مکافات نیکی بدی کرده است لا تتوسل ما تقول الناس فان كان
كما يقولون كان ذنبا عجلت عقوبته وان كان على خلافه ما لو اكان حسنة لم تعملها لا تتعرضوا استقبلوا
من دون المنية واستقبلوا عن شيمها وحلوا واقصدوا لسبيل الجنة لا تدعونّ الى مبارزة وان دعيت اليها فاجب
فان الداعي اليها باغ والباغي مصروع لا تشكين من احوال الدنيا فانما ... عشرتهم حتى لوا اعلامه
ان مثلهم كمثل النار كبيرها محرق وقليلها ممتع دست نگیر از مردم و ساچار رها شرب ... حرامی
و دشمن سود ... مثل انسان مثل آتش است چون بسیار شود بسوزاند و چون اندک باشد سود رساند لا تسعلنا لا تحملك
ولا تكلف فوق ما يكفيك واحمل كل همك لما يعنيك لا توبخ ... حاكما على سر ... من ملك ...
ان المعيرة ... من مقبل على عمل هو مفسد له خير له في اجر عمره بالبلايا ... اگر چه کار ... در کار
خود معطف باشی ... کار که حاجت ... امر او معرفت کشد و ... بسیار ... که کردار او موجب فساد او کرد و دعا
امراو مارمی شود لا يزهدنك في اصطناع المعروف ... من شكره فقد يشكرك عليه من لا يستمتع بشيء
منه وقد تدرك من شكر الشاكر اكثر مما اضاع الكافر لا ترخص لنفسك في مطاوعة الهوى وايثار
لذات الدنيا فيفسد دينك ولا تصلح ونفسك ... رخصت مکن نفس خود را در مطاوعت هوا و هوس
و اختیار لذتهای دنیوی زیرا که فاسد میکند دین ترا و اصلاح نمیکند و زیان میکند نفس ترا و سود نمی بخشد لا تصحب
من فاتر العقل ولا تثق بمن خان الاصل فان من لا عقل له يغشك من حيث ينصح ومن لا اصل له
يفسد من حيث يصلح لا تسيء الى من احسن اليك فمن اساء الى من احسن اليه فقد منع الاحسان
بدی مکن بجای کسی که با تو نیکی کرده آنکس که بد کند بجای نیکی دیگر مورد نیکی و احسان نشود و لا تكن ممن يرجو الآخرة بغير عمل
ويتوب التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهدين ويعمل فيها بعمل الراغبين لا تبع الدنيا
بعمل الآخرة ولا تؤثر العاجلة على الآجلة فان ذلك شيمة المنافقين وسمة المارقين لا تغرنك ما
اصبح فيه اهل الغرور بالدنيا فانما هو ظل ممدود الى اجل معدود لا تكن عاملا عن دينك حريصا على
دنياك مستكثرا مما لا يبقى عليك مما تبقى لك تبوء بذلك العذاب الشديد غافل مباش از دین خود
و حریص مباش در دنیای خود و بسیار کوشش در طلب چیزی که برای تو باقی نماند و رها کن چیزی که باقی نماند پس بر او اندازه عذاب
شدید لا تلتبس بالسلطان في وقت اضطراب الامور عليه فان البحر لا يكاد يسلم راكبه مع سكون ... فكيف
لا يهلك مع اختلاف رياحه واضطراب امواجه لا تستحي من اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه حاكم
از عطا کردن چیز اندک که چیز عطا نکردن کمتر از آنست لا تستكثرن الكثير من نوالك فانك اكثر منه لا تشر الى
الجاهل بما لا يطيق كما ... را خود را با جاهل مگوی چیز را که طاقت آن نداری لا ترد السائل بعض مردك

عن برّ مأثم لا تُثنِ باللطف وان ضاق عليك الجواب لا تصرم اخاك على ارتياب لا تهجره الا بعد استعتاب
لا تعتمد الى من يحبّ ان لا يجد لك عذرا لا تقولنّ ما يوافق هواك وان قلته لهوا او خلته لغوا فربّ لهو
يوحش منك حرّا او لغو يجلب عليك شرّا لا تعوّد نفسك اليمين فان الحالف لا يسلم من الاثم نفس خود را
سوگند دلیر مکن چه سوگند خورنده از گناه سالم نماند لا يونسك الا الحق ولا يوحشك الا الباطل لا تجعل عرضك
غرضا لقول كل قائل لا تبخل فتقتر ولا تسرف فتفرط لا تتبع الهوى فمن اتبع الهوى ارداك لا تستبد
برأيك فمن استبدّ برأيه هلك برأی خویش استبداد مجوی چه آنکس که برأی خویش مستبد باشد هلاک شود لا
تسترقنّك الطمع وقد جعلك الله حرّا لا تتعرّض لمعاصی الله واعمل بطاعته تكن لك ذخرا لا تندمنّ على
عفو ولا تبتهجنّ بعقوبة لا تسع الا في اغتنام مثوبة لا تبن الخطاب فيسوءك كثير الجواب لا
تعجلنّ الى تصديق واش وان تشبّه بالناصحين فان الساعي ظالم لمن سعى به غاش لمن سعى اليه
تعجیل مکن در تصدیق نمام و سخن چین اگر چه سخن چون مردم ناصح کند چه نمام مفسد در وضع ستمکار است کسی را که از بهر او
سعایت کند و مغشوش کار است کسی که سعایت بسوی او برد لا تمنعنّك رعاية الحق لاحد عن اقامة الحق عليه لا
يدعونّك ضيق لزمك في عهد الله الى النكث منه فان صبرك على ضيق ترجو انفراجه وفضل عاقبته خير
لك من غدر تخاف تبعته ويحيط بك من الله تعالى العقوبة لا تسرعنّ الى بادرة ولا تعجلنّ بعقوبة
وجدت عنها مندوحة فان ذلك منهكة للدين مقرب من الغير لا تنصحنّ بنعمة من نعم الله عندك وليُرَ
عليك اثر ما انعم الله به عليك لا تأمن عدوك ولا تفزع الى صديقك واقبل العذر وان كان كذبا
ودع الجواب عن قدرة وان كان لك لا يكن المحسن والمسيء اليك سواء فان ذلك تزهيد المحسن في
الاحسان وتتابع المسيء الى الاساءة نباید نیکوکار و بدکار در بر تو همانند باشد چه این صفت واجب میکند که
نیکوکار قطع نیکوئی و احسان کند و بدکار بدی و بدکاری را استوار دارد لا تحمل همّ يومك الذي لم يأت فانه ان يكن
من عمرك يؤت فيه من الله برزقك وان لم يكن من عمرك فما همّك بما ليس من اجلك اندوه مساز
برای روزی که در آن نباشی چه اگر آن روز در حساب عمر تست خداوند روزی دهد ترا و اگر در حساب عمر تو نیست اندوه تو چیست
برای چیزی که از بهر تو نیست لا تبع عمرك بما فاتته ولا تعاقب غيرك على ذنب ترخّص لنفسك فيه لا
تصعّرنّ خدّك والزم خشوعك وتواضع لله الذي رفعك طریق تکبر مسپار و روی برمگردان فروتن باش و در حضرت
حق که ترا بلند ساخت راه خضوع و خشوع گیر لا تبغ على من انعم عليك فمن بغى على من انعم عليه سلب الامكان
لا تدلّنّ بحالة بلغتها بغير آلة ولا تفرحنّ بمرتبة بلغتها بغير منقبة فان ما بنيته الاتفاق يهدمه
الاستحقاق لا تحقرنّ صغائر الآثام فانها الموبقات ومن احاطت به محقراتها اهلكته لا تمازحنّ
صديقا فيعاديك ولا عدوا فيرديك با دوست و دشمن طریق مزاح مسپار که دوست خصومت آغاز کند و دشمن بهلاکت تو پردازد
لا تكثرنّ الخلوة بالنساء فيمللنك وتملّهنّ واستبق من نفسك وعقلك بالانظاء عنهنّ لا تحملوا النساء
اثقالكم واستغنوا عنهن ما استطعتم فانهن يضيعن الامثال ويكفرن الاحسان حاجات خود را بر زنان مگذارید
بیادرید و چندانکه توانید از ایشان مستغنی شوید چه ایشان ضایع کنند و کفران کنند در نعمت لا تكن فيما تورد كحاطب ليل وغثاء

١٣٩ مثل لا يمالك نفسك بعروق الطمع ولا تجب دواعي الشره فانهما تكسبانك الشقاء والذل لا تسعر
قلبك الهم على ما فات فيشغلك عن الاستعداد لما هو آت نفس خود را در حلاوت غم مپوشان را آنچه از تو گذشت
تا از مهم ترا از چیز آنچه از پیش می آید لا تسئلوا الا الله سبحانه فانه ان اعطاكم اكرمكم وان منعكم خار لكم لا
تقل ما لا تعلم فتتهم في اخبارك بما تعلم سخن مگو در چیزی که ندانی و در اخبار خود متهم باش بدانچه میدانی لا تفضحوا
انفسكم عند عدوكم في القيمة لا تكذبوا انفسكم عندكم في منزلتكم عند الله بالحقير من الدنيا لا تكونوا
عبيد الاهواء والمطامع لا تكونوا مسائيح ولا مذاييع لا تسدي عليكم فرة تعدها كرة ولا تحولن بعد
صولة واعطوا السيوف حقوقها واقضوا للحرب مضاجعها وادمروا انفسكم على الطعن الدعسي والضرب
الطلحفي وامتوا الاصوات فانه اطرد للفشل لا تطمعن في مودة الملول فانهم يوحشوك انس ما تكونهم
وتنقطعون اقرب ما تكون اليهم شاید که طمع در دوستی دنیا ان سیار که چه سکاینسیار در تر از چیزی که با او بیرایی
وقطع میکند از تو چیز را که با انسان برد میگردانی الفصل الثاني من حكم امير المؤمنين علي عليه السلام في
حرف لا بلفظ النفي وشواهد بعناه وله تسع وتسعون حكمة فمن ذلك قوله عليه السلام لا زاد كالتقوى لا
اسلام كالرضا لا ايمان كالورع لا شرف كالتواضع لا عبادة كالخشوع لا غناء كالقنوع هيچ دو
... قناعت نیست لا شفيق كالودود الناصح لا دين مع هوى با هواى نفس ديندارى نشايد لا محبة
مع كثرة مراء با كثرت لجاج دوستی نباید لا رعي مع اضطراب لا وفاء مع عتاب لا صلاح مع فتنة لا عقل مع
هوى لا راحة لحسود لا مروة مع حقود لا ذخر كالعلم هيچ ذخيره بهتر از علم نيست لا فضيلة كالحلم هيچ
بهتر از عقل نیست لا حسب كالادب لا ذل كالطلب لا حلم كالصبر لا فقر كالشح لا داء كالحسد هيچ درد
بدتر از حسد نيست لا شرف كالتودد لا اخوة لملول لا مودة لبخيل مردم ملول را دوستی نبود و مردم بخيل دوستی
لا امانة لكذوب لا ايمان لغدور لا حياة لملول لا اصطناع لتحول عمل مردم محول صواب نبود لا عقل كالتدبير
لا جهل كالتبذير لا معونة كالتوفيق لا عمل كالتحقيق لا شرف كالعلم لا ظهير كالحلم لا اشهر كالحيا
لا فضيلة كالسخاء لا ذخر كالثواب لا حلل كالآداب هيچ زينتى چون ادب نيست لا وقار كالصمت لا
مريح كالموت لا سخاء مع عدم لا صحة مع نهم لا امتناع مع شره لا عقل مع شهوة با حرص قناعت
با شهوت عقل نباید لا مروة مع شح لا عداوة مع نصح لا ادب مع غضب لا شرف مع سوء ادب لا
ميراث كالادب لا ربح كالثواب لا حلم كالتغافل لا عقل كالتجاهل لا تجارة كالعمل الصالح هيچ تجارتی
سودمندتر از عبادت نيست لا حرمة مع عزة لا فطنة مع بطنة نيست دانائى با شكم پرى لا حق لمحجوج لا رأي
للجوج لا امن لكثير الريب لا عيش لسيء الخلق نيست راحت براى مردم بدخو لا دواء لمسعوف بداء لا اشفا
لمن كتم طبيبه دائه نيست شفا براى كسى كه درد خويش از طبيب پنهان دارد لا زهد كالكف عن الحرام لا عزة كالتقوى
لا وقاية امنع من السلامة لا سبيل اشرف من الاستقامة لا يوجد الحسود مسرورا لا يلقى العاقل
مغرورا لا يرعوي الميت احترامًا لا يجتمع الورع والطمع پارسائى با طمع جمع نشود لا يجتمع الصبر والجزع نيكى
با جزع انبار كرد ولا يجتمع عزة وذلة لا يجتمع امانة وخيانة لا يجتمع الكذب والمروة ورع با مروت جمع نشود

۱۳ لا یجتمع الخیانة والاخوة برادری با خیانت یار نگردد لا یجتمع الباطل والحق لا یجتمع العنف والرفق
لا احسن من ترتیب لا اجمع من لبیب لا اعز من قانع لا اذل من طامع لا یجتمع العقل والهوی عقل با هوا
هم راست نیاید لا تجتمع الآخرة والدنیا آخرت با دنیا جمع نشود لا عبادة کاداء الفرائض لا قربة بالنوافل اذا اضرت
بالفرائض لا یکون الکریم حقودا مردم کریم کینه جوی نکند لا یکون المؤمن حسودا مردم مؤمن حسد نبرد لا تحصل
الجنة بالتمنی بهشت با آرزو بدست نیاید لا ینال الرزق بالتعب روزی برحمت افزون نشود مقدر باشد لا تجتمع الصحة و
النهم لا یجتمع الشیبة والهرم لا تجتمع البطنة والفطنة لا تجتمع الشهوة والحکمة لا یجتمع الجوع والمرض
لا یجتمع الشح والقیام بالمفترض لا یتعلم متکبر لا یزکو عمل متجبر لا ادب لسیئ النطق بی ادب است بدگوی
لا سؤدد لسیئ الخلق نیست بزرگی بدخوی را لا یزکو الصنیعة مع غیر اصیل لا یدوم مع العدل صحبة جاهل لا تصلح
اللئام الا امثالهم مردم لئیم اختیار نکند جز لئیم را لا یتواد الاشرار الا اشباههم مردم شریر دوست نگیرد جز شریر را لا
یصحب الابرار الا نظراؤهم لا ینال الظفر الا بالحیلة لا یفسد التقوی الا غلبة الشهوة لا تدفع المکاره
الا بالصبر دفع مکروه نتوان کرد مگر بشکیبائی لا یحافظ النعم الا بالشکر لا جنة اوقی من الاجل لا عار اخدع من الامل
لا ذخر انفع من صالح العمل نیست ذخیره سودمندتر از عمل صالح لا نسب اوضع من الغضب لا حسب ارفع من
الادب لا ترجمان افصح من الصدق لا داء ادوی من الحمق هیچ دردی بدتر از حمق نیست لا کمال اذهب من
العقل هیچ ربحی بهتر از عقل نیست لا سوءة اشر من الجهل لا شرف اعلی من الایمان لا وصلة احلی من
الاحسان لا ضمان علی الربان لا وحشة اوحش من العجب لا شیمة اقبح من الکذب هیچ صفتی زشت تر از دروغ
نیست لا مال اعود من العقل لا فقر اشد من الجهل هیچ فقری شدیدتر از جهل نیست لا حافظ احفظ من الصمت
لا قادم اقرب من الموت هیچ آینده نزدیکتر از مرگ نیست لا نعمة اجل من التوفیق لا شیمة افضل من التخلق
لا ناصح انصح من الحق لا سجیة اشرف من الرفق لا رسول انجح من الحق لا قوی اقوی ممن قدر علی
نفسه فملکها هیچ نیرومندی قوی تر نیست از کسی که بر نفس خود غلبه کند و مالک شود لا عاجز اعجز ممن اهمل نفسه
فاهلکها لا خیر فی قلب لا یخشع وعین لا تدمع وعلم لا ینفع نیست خیر در دلی که خاشع نباشد و چشمی که گریان نباشد
وعلمی که سودمند نباشد لا خیر فی عمل الا مع الیقین والورع لا خیر فی حکم جائر لا ینتصر المظلوم بلا ناصر لا ینتصر
البر من الفاجر لا غائب اقدم من الموت هیچ غائبی زودتر از مرگ در نیاید لا حایل افضل من التمییع
گنجوری فاضلتر از خاموشی نباشد لا ینتصف عالم من جاهل لا یحلم عن السفیه الا العاقل لا ینبغی ان یعد
عاقلا من یغلبه الغضب والشهوة لا تتم الریاسة الا لذی نفس متیقظ وهمة لا ینفع الصنیعة
الا عند ذی وفاء وحفیظة لا خیر فی لذة توجب ندما وشهوة تعقب الما خیر در لذتی که موجب پشیمانی شود و شهوتی
که صورت الم و ناتوانی گردد لا شرف اعلی من التقوی لا تلف اعظم من الهوی لا عز اشرف من العلم نیست عزی شریفتر از علم
لا شرف اعلی من الحلم نیست شرفی عزیزتر از عفو لا یغش العقل من استنصحه لا یسلم الدین من تحصن به
لا خیر فی المرء الحصر لا خیر فی لذة لا تبقی لا لوم لما امن حتفه لا خیر فی اخ لا یوجب
لک مثل الذی یوجب علیک لنفسه لا یقاس بآل محمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین

مرعی

من هذه الأمة أحدٌ ولا يُسوّى بهم من جرت نعمتهم عليه أبداً لا تقوم حلاوة اللذّة بمرارة الآفات
زاري شكند شيريني لذات تلخي آفات لا تُوازي لذّة المعصية فُضوحَ الآخرة واليم العقوبات زاري نكند
لذت معصيت رسوائي آخرت وشدت عقوبت لا يصبر على مُرّ الحق الا من أيقن بحلاوة عاقبته لا تفوز
بالجنة الا من حسنت سريرته وخلصت نيّته بهره ياب نشود ببهشت مگر كسي كه نيكو كند سريرت خود را وصاف گرداند
نيت خود را لا يكمل المروّة الا باحتمال جنايات المعروف لا يحصل الصبر الا باحتمال المكروه لا يصدر
عن القلب السليم الا معنى مستقيم لا يرؤس من خلا عن حسن الأدب وصبا الى اللعب لا يفلح من وله
بالملعب واستهتر بالطرب رستگار نيست كسي كه فريفته لهو ولعب باشد وشيفته عيش وطرب لا خير في الكذابين
ولا في العلماء الأفاكين لا خير في قوم ليسوا بناصحين ولا يحبون الناصحين لا يحوم امر الله من لا يحوم
الناس من شرّه نجات نيابد از خداي كسي كه مردم از شر او نجات نيابند لا يأمن الله عذابه من لا يأمن العباد
جوره ايمن نشود از عذاب خداي كسي كه بندگان خداي از جور او ايمن نباشند لا ينصف من نفسه قط الا الحليم
لا ينال مبتغ حظاً افضل من القنوعة لا حياء لكذّاب نيست حيا دروغ زن را لا دين لمرتاب نيست دين كسي كه
آورده را لا مروّة لمغتاب نيست مروت عيب كننده را لا عبادة كالتفكر لا شيء كالتجمل لا عمر لغافل
لا غنى لجاهل لا عمل لغافل لا ورع كالكفّ لا مروّة كغضّ الطرف لا مظاهرة كالذكر لا رشد كالفكر لا
كرم كالتقوى لا عدو كالهوى نيست دشمني مانند هوي نفس لا ورع كمكالمة الشهوة لا علم كالخشية نيست علمي
مانند خوف از خدا لا حظّ كالنهب لا حلم كالصبر لا عزّ كالطاعة لا كفر كالمعاصي نيست كفري مانند طاعت
لا ميراث كالأدب لا جمال كالحسب لا سوءة كالظلم نيست هيچ بدي مانند ستم لا اشرف كالعلم لا لذة تنغّص
لا بقاء لحريص لا اخلاص كالنصح لا عزة كالسخاء لا ظفر مع بغي لا ورع مع غيّ لا ثبات مع عجز لا دين
لسيئ الخلق نيست دين صاحب سوء خلق لا صنيعة لمَيّن لا تشاتم مع اكرام لا سؤدد مع انتقام نيست سروري
كسي كه ساعي در انتقام باشد لا ايمان كالصبر لا يجتمع مع كفر لا حسرة كالموت لا عبادة كالصمت نيست
عادتي مانند خاموشي لا عثار مع صبر لا شفاء مع كبر لا معروف مع كثرة منّ نيست نيكوئي واحسان با كثرت
منت لا ايمان مع سوء ظن لا ضلال مع ارشاد لا هلاك مع اقتصاد لا صلاح مع استبداد لا مروّة مع
الجهل مذهب نادان هيچ مذهبي اكره شود لا ينقذك مع الحمق مطالب احمق هيچ مطلبي ميسر نگردد لا ثبوت
للعقل مع اللعب لا ورع كتجنب الآثام نيست هيچ پارسائي مانند اجتناب از گناهان لا جهاد كجهاد النفس
لا نعمة لمن لا يلائم الدرس لا مرض اضنى من قلة العقل لا سوءة اسوأ من البخل لا تخلو النفس من الأمل
حتى يدخل في الأجل لا ينبغي للمرء الى حين مفارقة روحه جسده عن صالح العمل نيست مرد سزاوار
وعمل صالح تا آنكه روح از جسد او مفارقت كند لا يفسد الدين كالمطامع لا يوجد العلم الا من سوء فهم
السامع لا يلقى المريب صحيحاً لا يلقى الحريص مستريحاً لا يجمع الغناء والثناء لا يجمع حب المال
الثناء با دوستي مال كسب مدح وثنا نتوان كرد لا اشجع من بريء لا انجح من نبيه لا تحلو مصاحبة
غير اريب لا تكمل المروّة الا للبيب لا يصبر على الحق الا الحازم الأريب بر مرارت حق صبر كند

کرم مرد جز در مسد را لا تقوى كالكف عن المحارم لا مروّة كالتنزّه عن المآثم لا واعظ أبلغ من النصح لا سوءة
أسوأ من الشحّ لا كنز أنفع من العلم لا عزّ أرفع من الحلم لا لباس أجمل من السلامة لا سلامة أسلم من
الاستقامة بیت راهی سالم‌تر از طریق عدل و استقامت لا معقل أحرز من الورع لا سيمة أذلّ من الطمع
مست حق ذلیل‌تر از طمع لا حصن أمنع من التقوى بیت قلعهٔ منیع‌تر از پرهیزکاری لا دليل أرشد من الهدى
لا شيء أصدق من الأجل بیت چیزی راستگوتر از اجل لا شيء أكذب من الأمل بیت چیزی دروغ‌تر
از امل لا حلّة أردى من الحرب لا عون أفضل من العسر لا خلق أقبح من الكبر بیت صفتی زشت‌تر از کبر
لا جهل أعظم من تعدّي القدر لا حمق أعظم من الفخر بیت حمقی بزرگتر از فخر لا شفيع أنجح من الاستغفار
لا وزر أعظم من الإصرار لا يوجد العلم إلا من أربابه لا يسع الحسن بغير مجانبة لا آية أشدّ من زلّة
عالم بیت زلتی شدیدتر از زلت مرد دانا لا جور أعظم من جور حاكم بیت ستمی بزرگتر از ستم حاکم توانا لا حزم
لمن يمنع سرّه صدره لا عقل لمن يتجاوز حدّه وقدره بیت خرد نیست کسی که تجاوز میکند از حد خود و قدر خود لا
يعلم من يستظهر بالحق لا يخصم من يحتجّ بالصدق لا ينطلع من كثرة ما يضرّه رستگار نشود کسی که بسیار تاکید
او را چیزی که زیان میکند او را لا يأمن من أذاع سرّه لا يزكو العلم بغير ورع لا ينبغي للعالم عن الشاء وتقريع
دانا سعی از مشورت بیت لا مظاهرة أوثق من مشاورة بیت پشتوانی واثق‌تر از مشاورت نخواهد بود لا يستغرّ
خدع الدنيا العالم لا يذهب عند البلاء الحازم مرد دانا در هول بلیت لا دهشت زده و حیران نشود لا خير في معين
مهين لا خير في صديق ضنين لا خير في قول الأماكين لا خير في علوم الكذابين لا عزّ إلا بالمتواضع لا عناء
إلا التأخر لا رأي لمن لا أتباع لا دين لخداع لا لوم أشدّ من القسوة لا فتنة أعظم من الشهوة لا
ينصف الكريم من اللئيم لئیم انصاف کریم را ندهد لا يعرف النسيبة حقّ الحليم دیو حق حرد مسد را ندهد لا ذلّ مع
اعتزّ بالحق لا يهلك من تنحّج بالصدق هلاک نشود کسی که براستی نجات کند لا ندم عواقبه الإحسان لا يملك
عثرات الشباب لا لذّة في شهوة فانية لا عيش أهنأ من العافية لا يخرّس من تجاهل إلى الباطل لا يفلح من
يتبجّح بالرذائل لا يعصم الدنيا من تجاهل الدنيا لا تبقى الأماني لمن عوّل عليها لا دين لمسوّف بتوبته
دين بیت کسی که توبه امانت تاخیر و تسویف کند لا عيش لمن فارق أحبّته لا وسيلة أنجح من الإيمان
لا فضيلة أعلى من الإنسان لا أدب لصغير مثال بیت ادب نیست از برای اخبار کسی که همت کند دارد لا إيمان
أفضل من الاستسلام لا معقل أمنع من الإسلام لا تجارة أفضل من عقل بیت نعمتی با اصل‌تر از عقل لا
مصيبة أشدّ من جهل بیت مصیبتی شدیدتر از جهل لا ينفع علم بغير توفيق لا ينفع اجتهاد بغير تحقيق لا
خير في عزم بلا حزم لا يدرك العلم براحة الجسم لا سبيل أنجى من الصدق لا صاحب أعزّ من الحق
لا دليل أنجح من العلم لا شافع أنجح من الاعتذار بیت شفیعی بهتر از پشیمانی و عذرخواهی لا عافية أسلم من
عواقب السلم لا اعتذار أمحى للذنب من الإقرار لا ينبغي لمن عرف الله أن يتعاظم لا يستطيع أن يتّقي الله من خاصم لا
خير فيمن هجر أخاه بغير جرم بیت خیر در کسی که بی‌جرم و جریرت از برادر خود مهاجرت جوید لا خير في عقل لا يقارنه علم
لا خير في المال إلا مع الجود بیت خیری در مال نگر آنکه بذل و جود کند لا عيش أنكد من عيش الحسود لا يجوز الشكر

کتاب کلمات قصار از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

الا من بذل ماله لا یستحق اسم الکریم الا من بدأ بنواله قبل سؤاله مستحق نیست که کرم نامیده شود مگر کسی که قبل
سؤال بذل کند لا ینعم بنعیم الآخرة الا من صبر علی شقاء الدنیا لا عیش اهنأ من حسن الخلق لا وحشة
اوحش من سوء الخلق لا ایمان لمن لا امانة له لا دین لمن لا عقل له لا عقل لمن لا ادب له لا ثواب لمن لا
عمل له ثواب نیست برای کسی که عمل نیست لا عمل لمن لا نیة له عمل نیست برای کسی که نیت صاف نیست لا نیة لمن لا
علم له نیت نیست برای کسی که علم نیست لا علم لمن لا بصیرة له علم نیست برای کسی که بصیرت نیست لا بصیرة لمن لا فکر
له لا فکر لمن لا اعتبار له بصیرت نیست برای کسی که تفکر در آلاء الله نیست تفکر نیست برای کسی که از دنیا اعتبار نگیرد
لا اعتبار لمن لا ازدجار له اعتبار نیست برای کسی که از دنیا منزجر نشود لا ازدجار لمن لا [illegible] له [illegible]
برای کسی که محب دنیا است [illegible] لا ظفر لمن لا صبر له لا نجاة لمن لا ایمان له لا ایمان لمن لا یقین له لا امانة
لمن لا امانة له لا تبلغ الدین مع الطمع لا تسع المؤمن [illegible] خانه [illegible] لا مذکر
لا عدل الکلام الصادق لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا لا یری الاحمق الا مفرطا لا خیر فی العمل الا مع العلم حرکت و
عمل کردن با علم لا خیر فی خلق لا یزینه حلم لا شیء احسن من عفو القادر [illegible]
لا [illegible] حاجة لا رزیة اعظم من دوام سقم الجسد لا آفة اعظم من الحسد [illegible]
لا مرکب اجمح من اللجاج [illegible] لا وزر اعظم من ورع مع الحاجة لا معروف
ابلغ من اصطناع الکفور لا وزر اعظم من الشح بالجود لا نماء [illegible] النهار
[illegible] لا شیء اوسع من الاضطرار [illegible] لا یجمل
المکارم الا بالعفاف و الایثار لا تصیر الی الحق الا من یعرف فضله لا یحوز الاجر الا من اخلص عمله
لا ایمان کالحیاء و السخاء لا یسود الا من یحمل الحوائج بزرگ نمیشود مگر کسی که احمال [illegible] لا یحمد
الا من اخلص نیته لا یحمد الا من بذل احسانه لا یحرز الغفران الا [illegible] الاسائة الاحسان لا
یفوز بالنجاة الا من قام بشرائط الایمان [illegible] لا یحوز العلم
الا من یطیل درسه لا یکرم المرء نفسه حتی یهین ماله [illegible] لا یسلم
علی الله الا من یملک نفسه لا عدو اعدی علی المؤمن من نفسه [illegible] لا
یغبط بمودة من لا دین له [illegible] لا یتوقع العدل ممن لا عدل له [illegible]
[illegible] لا یعرف قدر ما بقی من عمره الا نبی او صدیق لا ینفع اجتهاد بغیر توفیق لا
یکون العمران حیث یجور السلطان لا یدخل الجنة [illegible] لا تقوم عز [illegible] الاعتذار
لا تفی لذة المعصیة بعقاب النار لا ینفع حسن القول الا بحسن العمل [illegible]
ینفع قول بغیر عمل لا یکمل صالح العمل الا بصالح النیة لا یقصر المؤمن عن احتمال [illegible] لا
ینصف ما العلم و اهله الا احمق جاهل [illegible] لا یستکثر الا وضیع
جاهل [illegible] لا یقیم امر الله الا من لا یصانع و لا یخادع و لا تغره المطامع لا یکمل
السؤدد الا بحمل الاثقال و اسداء الصنایع لا یکمل الشرف الا بالسخاء و التواضع [illegible]

لا یَردَعُ الجَهولَ إلّا حَدُّ الحُسامِ لا یُنَوِّمُ الشَّبیهَ إلّا مُرُّ الکَلامِ لا یَخلُو الأرضُ مِن قائِمٍ بِحُجَّةٍ إمّا ظاهِراً مَشهوراً أو باطِناً مَغموراً لِئَلّا تَبطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَیِّناتُهُ خالی نیست زمین از حجت قائم یا آشکار بود یا پوشیده تا شد آنکه حجتهای خدا و بینات او لا یَکونُ الصَّدیقُ صَدیقاً حَتّی یَحفَظَ أخاهُ فی غَیبَتِهِ وَنَکبَتِهِ وَ وَفاتِهِ لا تَنفَعُ العُدَّةُ إذا انقَضَتِ المُدَّةُ لا یَدومُ عَلی عَدَمِ الإنصافِ المَوَدَّةُ لا یَترُکُ النّاسُ شَیئاً مِن دُنیاهُم لإصلاحِ آخِرَتِهِم إلّا عَوَّضَهُمُ اللهُ خَیراً مِنهُ لا یَترُکُ النّاسُ شَیئاً مِن دینِهِم لإصلاحِ دُنیاهُم إلّا فَتَحَ اللهُ عَلَیهِم ما هُوَ أضَرُّ مِنهُ لا یَنبَغی لِلعاقِلِ أن یُقیمَ عَلَی الخَوفِ إذا وَجَدَ إلَی الأمنِ سَبیلاً سزاوار نیست برای عاقل که در مقام خوف و خطر بایستد و حال آنکه با ایمنی راه تواند کرد لا یَلقَی المُؤمِنُ حَسوداً وَلا حَقوداً وَلا بَخیلاً لا تَأمَن مَجالِسَ الأشرارِ غَوائِلَ البَلاءِ ایمن مباش در مجالس اشرار از نزول بلا لا تُدرِکُ ما تُریدُ مِنَ الآخِرَةِ إلّا بِتَرکِ ما تَشتَهی مِنَ الدُّنیا نخواهی یافت در آخرت چیزی را که اراده کرده مگر ترک آنچه در دنیا خواسته لا عِلمَ لِمَن لا حِلمَ لَهُ لا زُهدَ لِمَن لا عِلمَ لَهُ لا سِیادَةَ لِمَن لا سَخاءَ لَهُ لا حَمِیَّةَ لِمَن لا أنَفَةَ لَهُ لا عَهدَ لِمَن لا وَفاءَ لَهُ استوار نیست عهد کسی که او را وفا نیست لا أمانَةَ لِمَن لا دینَ لَهُ لا دینَ لِمَن لا تَقِیَّةَ لَهُ لا یَنبَغِی الثِّقَةُ بِفِعلِهِ إلّا مَن یَتَّقیهِ فی قَولِهِ لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقوی وَکَیفَ یَقِلُّ ما یُتَقَبَّلُ لا یَکونُ الرَّجُلُ مُؤمِناً حَتّی لا یُبالی بِما سَدَّ فَورَةَ جوعِهِ وَلا بِأیِّ ثَوبَیهِ ابتَذَلَ لا یُحسِنُ عَبدٌ الظَّنَّ بِاللهِ إلّا کانَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عِندَ حُسنِ ظَنِّهِ بِهِ وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ فی وَصفِ القُرآنِ الکَریمِ لا تَفنی عَجائِبُهُ وَلا تَنقَضی غَرائِبُهُ وَلا تَنجَلِی الشُّبُهاتُ إلّا بِهِ در وصف قرآن میفرماید فانی نمیشود عجایب آن منقضی نمیشود غرایب آن و روشن نمیشود شبهه مگر بقرآن وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ فی وَصفِ مَن ذَمَّهُ لا یَجتَنِبُ رَذیلَةً وَلا یَجنَحُ لِفَضیلَةٍ لا یَعرِفُ بابَ الهُدی فَیَتَّبِعَهُ وَلا بابَ الرَّدی فَیَصُدَّ عَنهُ لا یَکمُلُ إیمانُ المُؤمِنِ حَتّی یَعُدَّ الرَّخاءَ مِحنَةً وَالبَلاءَ نِعمَةً لا یَرضَی الحَسودُ عَمَّن یَحسُدُهُ إلّا بِالمَوتِ أو بِزَوالِ النِّعمَةِ رضا نمیدهد حسود در کسی که محسود اوست مگر بمرگ یا زوال نعمت لا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّئُ إلّا بِأهلِهِ لا یُعابُ الرَّجُلُ بِأخذِ حَقِّهِ وَإنَّما یُعابُ بِأخذِ ما لَیسَ لَهُ بِحَقٍّ لا خَیرَ فِی المَنطِقِ إلّا مَعَ حُسنِ الفِعلِ لا خَیرَ فی شیمَةِ کِبرٍ وَتَجَبُّرٍ وَفَخرٍ نیست خیر در صفت کبر و تجبر و فخر لا یَحولُ الصَّدیقُ عَنِ المَوَدَّةِ وَإن أُجفِیَ لا یَنتَقِلُ الوَدودُ وَالوَفِیُّ عَنِ الحِفاظِ وَإن أُقصِیَ لا یَنفَعُ الإیمانُ بِغَیرِ تَقوی سود نبخشد ایمان کسیکه پرهیزکار نباشد لا یَنفَعُ العَمَلُ لِلآخِرَةِ مَعَ الرَّغبَةِ فِی الدُّنیا لا یَنجَحُ تَدبیرُ مَن لا یُطاعُ لا خَیرَ فِی المُناجاةِ إلّا لِرَجُلَینِ عالِمٍ ناطِقٍ أو مُستَمِعٍ واعٍ خیر نیست در مناجات مگر دو مرد را عالم گوینده و مستمع حفظ کننده لا خَیرَ فِی الصَّمتِ عَنِ الحِکمَةِ کَما لا خَیرَ فِی القَولِ مَعَ الجَهلِ لا خَیرَ فِی السُّکوتِ عَنِ الحَقِّ کَما أنَّهُ لا خَیرَ فِی القَولِ بِالباطِلِ خیر نیست در سکوت از سخن حق چنانکه در سخن باطل خیر نباشد لا یَملِکُ إمساکَ الأرزاقِ وَإدرارَها إلّا الرّازِقُ لا طاعَةَ لِمَخلوقٍ فی مَعصِیَةِ الخالِقِ لا وَرَعَ أنفَعُ مِن تَجَنُّبِ المَحارِمِ نیست هیچ پرهیزکاری سودمندتر از محرمات لا عَدلَ أفضَلُ مِن رَدِّ المَظالِمِ لا یَجمَعُ المالَ إلّا الحَریصُ وَالحَریصُ شَقِیٌّ مَذمومٌ جمع نمیکند مال مگر حریص و حریص شقی است مذمت شده لا یَمنَعُ المالَ إلّا البَخیلُ وَالبَخیلُ مُعاقَبٌ مَلومٌ باز نمیگیرد مال را مگر بخیل و بخیل معاقب ملامت شده لا یُؤمِنُ بِالمَعادِ مَن لا یَتَحَرَّجُ عَن ظُلمِ العِبادِ لا غَناءَ بِأحَدٍ عَنِ الازدِیادِ وَقَدِّ بِلاغٍ مِنَ الزّادِ لا یَبعُدُ

امرؤ الا بطاعة الله ولا تشقى امرؤ الا بمعصية الله سعید نمیشود مرد مگر بطاعت خدا وشقی نمیشود مگر بمعصیت خدا
لا یکمل ایمان عبد حتى یحب من احبه الله ویبغض من ابغضه الله لا یصدق ایمان عبد حتى یكون بما في
ید الله اوثق منه بما في یده لا یدرك الله جل جلاله العیون بمشاهدة العیان ولكن تدركه القلوب بحقائق
الایمان لا اله الا الله عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة الشیطان لا ورع انفع
من ترك المحارم وتجنب الآثام نیست سودمندتر پرهیزکاری از ترک محرمات و اجتناب از سیئات لا یامن احد صروف
الزمان ولا تسلم من نوائب الایام لا هلاك على التقوى سنخ اصل ولا نظما عليها زرع لا ينفع زهد من لم يخل من
الطمع ويحل بالورع سود نبخشد زهد کسی که خالی نشده است از طمع و مزین نگشته است بورع لا شيء اعود على الانسان من حفظ
اللسان وبذل الاحسان لا تعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان لا شيء يحرز الانسان كالايمان بالله
وصنائع الاحسان لا تستقيم قضاء الحوائج الا بثلاث بتصغيرها لتعظم وتسترها لتظهر وتعجيلها لتهنأ لا يدرك
احد رفعة الآخرة الا باخلاص العمل وتقصير الامل ولزوم التقوى ادراک نمیکند احدی رفعت آخرت را مگر باخلاص عمل و کوتاهی
آرزو و واجب داشتن پرهیزکاری لا يترك العمل بالعلم الا من شك في الثواب عليه لا يعمل بالعلم الا من ايقن بفضل
الاجر فيه لا تستحي عامل من الاستزادة من عمل صالح لا تستغني الحازم ابدا عن راي سديد راجح لا تضع
المعروف الى غير عروف لا يركو عند الله الا عقل عارف ونفس عزوف لا عمل افضل من الورع نیست عملی
فاضلتر از ورع لا ذل اعظم من الطمع نیست خواری بزرگتر از طمع لا لباس افضل من العافية لا عناء مع سوء تدبير
لا فقر مع حسن تدبير لا يكون حازما من لا يحوذ ما في يده ويؤخر عمل يومه الى غده لا تدوم حبرة الدنيا
ولا يبقى سرورها ولا يؤمن فجعها لا يكون العالم عالما حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه ولا ياخذ
على علمه شيئا من حطام الدنيا نیست عالمی را عالم کامل تا اینکه حسد نبرد کسی را که فوق او است و حقیر نشمارد کسی را که
دون او است و اخذ نکند در علمش چیزی را از حطام دنیا لا خير في الدنيا الا لاحد رجلين رجل اذنب ذنوبا
فهو يتداركها بالتوبة ورجل يسارع في الخيرات لا يقرب من الله الا كثرة السجود والركوع لا يدرك هنيء العيش
الا بالرضا والقنوع راه نمییابد بزندگی گوارا مگر برضا و قناعت و قال عليه السلام في صفة جهنم لا يطفى
لهيبها ولا ينفد سعيرها ولا يفصم كبولها لا عدة في الدار فتغني ولا اجل للقوم فيقضي لا مرحبا بوجوه
لا ترى الا عند كل سوءة لا رياسة كالعدل في السياسة لا شيء احسن من عقل مع علم وعلم مع حلم وحلم مع
قدرة نیست چیزی نیکوتر از عقل با علم و علم با حلم و حلم با قدرت لا شيء افضل من اخلاص عمل في صدق نية لا يصحب اللئيم
احدا الا عن رغبة او رهبة فاذا زالت الرغبة او الرهبة عاد الى جوهره لا تتخذن اصدقاء الا من يتقي که از
او راست لا سوءة اقبح من الكذب لا تسكن الحكمة قلبا ملآن من حب شهوة لا حكمة الا بعصمة لا تختموا بغير الفضة
فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ما طهر الله يدا فيها خاتم حديد لا تشينوا الشيب فانه نور المسلم
لا تولين في سخط الهوى لا تلطم الرجل على وجهه لا تجالسوا لنا عائبا ولا تمتدحوا عند اعدائنا معلنين
باظهار حبنا فتذلوا انفسكم عند سلطانكم لا ينجو من اطاعنا ولا يهتدي من انكرنا ولا ينجو من اعان علينا عدونا
نشود کسی که مطاوعت کرد ما را و هدایت نمیشود کسی که انکار کرد ما را و نجات نمییابد کسی که اعانت کرد دشمن را

ولا ایمان لمن استلبنا الباب ۲۹ مما قد ورد من حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی حرف الیاء
و هو فصل واحد و مائة و عشرة حکم مما قد ورد له علیه السلام ینبغی لمن عرف الآخرة ان یرغب فیها
سزاوار است برای کسی که شناخت آخرت را اینکه رغبت کند بسوی آخرت ینبغی لمن عرف زوال الدنیا ان یزهد
فیها ینبغی لمن عرف الله ان یرغب فیما لدیه ینبغی لمن رضی بقضاء الله ان یتوکل علیه سزاوار است برای
کسی که رضا بقضا داد توکل کند بر خدا و سزاوار است ینبغی لمن عرف نفسه ان لا یفارقه الحزن و الحذر ینبغی لمن عرف
الناس ان یزهد فیما فی ایدیهم سزاوار است برای کسی که مردم را شناخت طمع نبندد در چیزی که در دست ایشان است
یمتحن الرجل بفعله لا بقوله ینبئ عن قیمة کل امرء علمه و عقله یحتاج الاسلام الی الایمان یحتاج
الایمان الی الایقان یحتاج العمل الی العلم یسیر الطمع یفسد کثیر الورع طمع اندک فاسد میکند تقوی بسیار را
یسیر الحرص یحمل علی کثیر الطمع یحتاج الشرف الی التواضع یسیر الهوی یفسد العقل یسیر الامل یفسد
العمل یسیر یکفی خیر من کثیر یطغی چیز اندک که کافی باشد بهتر از بسیاری که طاغی کند یسیر العلم ینفی کثیر الجهل
یسیر العطاء احسن من التعلل بالاعتذار یسروا و لا تعسروا و خففوا و لا تثقلوا یحتاج الایمان الی الاخلاص
یمتحن المؤمن بالبلاء کما یمتحن بالنار الخلاص یستدل علی دین الرجل بصدقه و ورعه استدلال میشود بر دیا
نت بصدق و ورع او یستدل علی شر الرجل بکثرة شرهه و شدة طمعه استدلال میشود بر شر مرد بکثرت حرص
و شدت طمع او یستدل علی عقل الرجل بحسن مقاله و علی طهارة اصله بجمیل افعاله یستدل علی نبل
الرجل بقلة مقاله و علی فضله بکثرة احتماله استدلال میشود بر عقل مرد بقلت گفتار او و بر فضیلت او بکثرت دبار
او یستدل علی الکریم بحسن بشره و بذل بره یستدل علی زوال الدول باربع تضییع الاصول و
التمسک بالفروع و تقدیم الاراذل و تاخیر الافاضل دلالت میکند بر زوال دولت چهار چیز ضایع داشتن اصول
امور و متمسک شدن باجزای فروع و مقدم داشتن اراذل را بر اعالی و موخر داشتن افاضل را از ادانی یا ابن آدم اذا رایت
الله یتابع علیک نعمه فاحذره و حصن النعم بشکرها یکتسب الصادق بصدقه ثلاثا حسن الثقة به و
المحبة له و المهابة منه یکتسب الکاذب بکذبه ثلاثا سخط الله علیه و استهانة الناس به و مقت
الملائکة له یا عبدالله لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور له و لا تامن علی نفسک صغیر معصیة
فلعلک معذب علیها ای بنده خدا تعجیل مکن در عیب بنده که گناهی کرده چه تواند شد که خدا او را معفو دارد و
ایمن مباش بر نفس خود بمعصیت صغیری چه تواند شد که خداوند ترا بدان معذب دارد و قال علیه السلام فی حق من
ذمه یقول فی الدنیا بقول الزاهدین و یعمل فیها بعمل الراغبین یظهر سیمة الصالحین و یبطن عمل
المسیئین یکره الموت لکثرة ذنوبه و لا یترکها فی حیوته یبلغ الذنب و یسوف بالتوبة یحب الصالحین
و لا یعمل اعمالهم یبغض المسیئین و هو منهم یقول لم اعمل فاتعنی بل اجلس فاتمنی یبادر دائما ما یفنی
و یدع ابدا ما یبقی یعجز عن شکر ما اوتی و یبتغی الزیادة فیما بقی یرشد غیره و یغوی نفسه
و ینهی الناس بما لا ینتهی و یامرهم بما لا یاتی یتکلف من الناس ما لم یؤمر و یضیع من
نفسه ما هو اکثر یامر الناس و لا یاتمر و یحذرهم و لا یحذر یرجو ثواب ما لم یعمل و یامن عقاب

خُرمٌ مُسعي يستعملُ وُجوهَ الناسِ بدينِه وَيَسطو ضِدّ ما يعلمُ يعرفُ لنفسِه على غيرِه ولا يعرفُ ۱۴۷
عليها لغيره يخافُ على غيره بأكثر من ذنبه ويرجو لنفسه أكثر من عمله يرجو الله في الكبير ويرجو العباد
في الصغير فيعطي العبدَ ما لا يعطي الربّ يخاف العبدَ في الربّ ولا يخاف في العبد الربّ يحسن
من الرجل أن يرى عملَه زائداً على لسانه ولا يرى لسانَه زائداً على عمله نيكو است مر مرد را كه بيند عمل
خود را زياده بر زبانش و نمى بيند زبانش را زياده بر عملش ينبغي لمن عرف نفسه أن يزهدها عن دناءة الدنيا
يكرمُ السلطانُ لسلطانه والعالمُ لعلمه وذو المعروف لمعروفه والكبير لسنّه يستدلّ على إيمان الرجل
بلزوم الطاعة والتحلّي بالورع والقناعة ينبغي لمن عرف الله سبحانه أن لا يخلو قلبه من خوفه ورجائه
سزاوار است مر آن كسى را كه خدا را شناخت آنكه خالى نشود دلش از خوف و رجاى او ينبغي لمن عرف دار الفناء
أن يعمل لدار البقاء ينبغي لمن عرف الله أن يتوكّل عليه سزاوار است مر آن كسى را كه خدا را شناخت آنكه توكل كند
بر او ينبغي لمن عرف الأشرار أن يعتزلهم ينبغي لمن عرف الفجّار أن لا يعمل عملهم ينبغي للعاقل أن
يكتسب بماله الحمدَ ويصون نفسه عن المسألة يبلغ الصادقُ بصدقه ما لا يبلغه الكاذب بحيلته
ينبغي للعاقل أن يخاطب الجاهلَ مخاطبةَ الطبيبِ المريضَ سزاوار است مر عاقل را كه خطاب كند جاهل را
چنانكه خطاب ميكند طبيب مريض را ينبغي للعاقل أن يحترس من سكر المال وسكر القدرة وسكر العلم و
سكر المدح وسكر الشباب إنّ لكلّ ذلك رياحاً خبيثةً تسلب العقل وتستخفّ الوقار سزاوار است مر عاقل
را كه حراست كند خودش را از مستى مال و مستى قدرت و مستى علم و مستى مدح و مستى جوانى بدرستيكه از براى هر يك بادى خبيث است كه سلب ميكند
عقل را و سبك ميكند وقار را يستدلّ على الإدبار بأربع سوء التدبير وقبح التبذير وقلّة الاعتبار وكثرة
الاعتذار يستدلّ على الإيمان بكثرة التقى وملك الشهوة وغلبة الهوى استدلال ميشود بر ايمان بكثرت پرهيزكارى
و نصرت بر شهوت و غلبه بر هواى نفس ثمرُ الوفاءِ برٌّ ثمرُ الطيشِ ذلٌّ ثمرُ العجلةِ زللٌ ثمرُ التثبّتِ يفيدُ
اليقين ينبغي للعاقل إذا علّم أن لا يعنف وإذا علم أن لا يأنف وهمّ بأمر المعاد ذكّرهم بما عاد الله نصر الصا
يا أيها الناس اقبلوا النصيحةَ ممّن نصحكم وتلقّوها بالطاعة ممّن حملها إليكم واعلموا أنّ الله سبحانه لم يمدح من
القلوب إلا أوعاها للحكمة ومن الناس إلا أسرعهم إلى الحقّ إجابةً واعلموا أنّ الجهاد الأكبر جهاد النفس
فاشتغلوا بجهاد أنفسكم تسعدوا وارفضوا القيل والقال تسلموا وأكثروا ذكر الله تغنموا وكونوا عباد الله
إخواناً تفوزوا بالدين بالنعيم المقيم يا أيها الناس إلى كم تُوعظون فلا تتّعظون وكم قد وعظكم الواعظون و
حذّركم المحذّرون وزجركم الزاجرون وبلّغكم العالمون وعلى سبيل النجاة دلّكم المرسلون فأنتم علمتم الحجّة
وأوضحوا لكم المحجّة فبادروا العمل واغتنموا المهل فإنّ اليوم عمل ولا حساب وغداً حساب ولا عمل وسيعلم
الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون اى مردمان چه بسيار موعظه ميكنيد و براى موعظه نميشويد چه بسيار وعظ كردند شما را موعظه
كنندگان و بيم دادند شما را بيم كنندگان و منع كردند منع كنندگان و ابلاغ كردند دانايان و بطريق نجات دلالت كردند پيغمبران و شما
اتمام حجت كردند و راه راست را نمودند پس مبادرت كنيد بعبادت و غنيمت شماريد مهلت را چه امروز روز عمل است نه حساب
و فرداى قيامت روز حساب است نه عمل و زود باشد كه ظالمان كه بر خويش بار دادند فانا ندرا لك عصمت لله فاتح

مى

۴۶۱ ۱ مَن تَصِفُ لَهُ فَانَّ القَومَ خافوكَ على دُنياهم وخِفتَهم على دينك فاتْرُك في ايديهم ما خافوكَ عليه وَ
اهرب منهم بما خِفتَهم عليه فما احوجهم الى ما منعتهم وما اغناكَ عمّا منعوكَ ولو انّ السّموات والارض
كانتا على عبدٍ رتقاً ثمّ اتّقى الله لجعل له منهما مخرجاً فلا يونسنّكَ الّا الحقّ ولا يوحشنّكَ الّا الباطل فلو
قبلت دنياهم لاحبّوكَ ولو قرضت منها لامّنوكَ يا عبيدَ الدّنيا العاملين لها اذا كنتم في النّهار تبيعون
وتشترون وفي اللّيل على فرشكم تتقلّبون وتنامون وفيما بين ذلك عن الآخرة تغفلون وبالعمل تسوّفون
فمتى تفكّرون في الارشاد ومتى تقدّمون الزّاد ومتى تهتمّون ليوم المعاد ای بندگان دنیا که روز بکسب و سود
مشغول می شوید و در شب بر فراش خود در پهلو بدان پهلو شوید و بخسبید و از کار آخرت غافل باشید و در عبادت کار
بتسویف و تاخیر افکنید پس کی تفکر در طلب آخرت خواهید کرد و کی اعداد زاد و راحله خواهید نمود و کی تدارک روز معاد خواهید نمود
ينبغي ان يستحيي المؤمن اذا اتّصلت له فكرة في غير طاعة ينبغي ان ينال الرّجل من دول الدّنيا كالمتداوي
ذو العلّة ويحتمي من لذّاتها وشهواتها كالحمية المريض ينبغي ان يكون علم الرّجل ابداً على نطقه وعقله
غالباً على لسانه سزاوار است که بوده باشد علم مرد افزون بر بیان و عقل او غالب بر زبان او ينبئ عن عقل كلّ امرء
ما يجري على لسانه خبر میدهد از عقل مرد سخنانی که بر زبان او میگذرد يستدلّ على الحسيبين بما يجري لهم على السن
الاخيار من حسن السّيرة والفعل يستدلّ على المروّة بكثرة الحياء وبذل النّدى وكفّ الاذى يسير
الدّنيا يفسد الدّين يسير الدّين خير من كثير الدّنيا اندک دین بهتر است از بسیار دنیا يفسد اليقين الشّكّ
غلبة الهوى يسير الحقّ يدفع كثير الباطل يستمرّ العفو بالاقرار اكثر من استمراره بالاعتذار ينبئ
مخالطة النّاس بقربها السّوء وملاحاة العدوّ يحتاج ذو التّأمّل الى التّأمّل يحتاج العلم الى الحلم يحتاج الحلم
الى الكظم يوم الرّجل على التّكل ولا ينام على الظّلم مرد در مصیبت صبر کند لکن بر ظلم شکیبا نتواند بود يوم المظلوم على
الظّالم اشدّ من يوم الظّالم على المظلوم روز داد خواهی مظلوم از ظالم شدیدتر است از روز ستم کردن ظالم
مظلوم يكفيك من حاسدك انّه يغتاظ عند سرورك يستدلّ على فضل عقلك وعلى كرمك
بذلك بعلّمنا المقدار على التّقدير حتّى يكون الحتف في التّدبير يجري القضاء بالمقادير على خلاف
الاختيار والتّدبير ينبغي ان يكون الرّجل حسن الورع متنزّهاً عن الطّمع كثير الاحسان قليل الامتنان
سزاوار آنست مرد را که بوده باشد نیکو ورع و عدم طمع فراوان احسان که بدست منت ندهد و قال عليه السّلام في صفة
المنافقين يمشون الخفاء ويدبّون الضّراء قولهم الدّواء وفعلهم الدّاء العياء يتقارضون
الثّناء ويتراقبون الجزاء يتوسّلون الى الطّمع باليأس يقولون ويشبّهون يتابعون في المقال
ويصيغون ويموّهون و قال عليه السّلام في حقّ من ياتي عليه يعطف الهوى على الهدى اذا عطفوا
الهدى على الهوى يعطف الرّأي على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرّأي میفرماید در حق کسی که میخ
میکند او را عطف عنان میکند هوای نفس را بسوی هدایت حق که هدایت را عطف عنان اند بسوی هوای نفس باز
میدهد رای را بر قرآن و حق که باز داده قرآن را بر رای یاتي على النّاس زمان لا يبقى من القرآن الّا رسمه
ومن الاسلام الّا اسمه مساجدهم يومئذ عامرة من البناء خالية من الهدى ياتي على النّاس

۱

زمانٌ لا یقرب فیه إلّا الماحل ولا یستظرف فیه إلّا الفاجر ولا یضعف فیه إلّا المنصف یعدّون الصدقة ١٤٩
غرماً وصلة الرحم منّاً والعبادة استطالة علی الناس یظهر علیهم الهوی ویخفی سهم الهدی ینبئ عن
علم کل امرء لسانه ویدلّ علی فضله حسن بیانه خبر میدهد از علم هر مردی زبان او و دلالت میکند بر فضل او حسن
بیان او یقول امر الصبور الی ادراک نعمته وبلوغ امله بالملک یرغب اشدّ من طلبک له فاجمل
فی طلبه طلب میکند ترا رزق تو سخت تر از آن که تو طلب میکنی او را لاجرم در طلب رزق فرا ... یستدلّ
علی علم الرجل بکثرة کلامه وعلی مروءته بترک العاجل یستدلّ علی خیر کلّ امرء وشرّه وطهارة اصله
حسن فعله ینبغی ان یکون فعل الرجل احسن من قوله ولا یکون قوله احسن من فعله سزاوار است که
مرد بیشتر از گفتار او باشد نه آنکه گفتارش بیشتر از کردارش باشد ینبغی للرجل ان یقصر عمله عن علمه ویقصر
فعله عن قوله ینبغی ان یهان مغتنم مودّة الحمقی ینبغی للعاقل ان یحترس من مخالطة ابناء الدنیا سزاوار است
که عاقل از مخالطت ابنای دنیا برکنار باشد ینبغی لمن عرف نفسه ان لا یفارقه الحزن والحذر خوفاً ان یزلّ به
بعد العلم القدم ینبغی ان یکون التفاخر بعلوّ الهمم والوفاء بالذمم والمبالغة فی الکرم لا ببوالی الرمم و
رذائل الشیم ینبغی للعاقل ان لا یخلو فی کلّ حالة من طاعة ربّه ومجاهدة نفسه سزاوار است برای عاقل که
خالی نباشد در هر حال از طاعت پروردگار خویش و مجاهده نفس خویش ینبغی للعاقل ان یعمل للمعاد ویستکثر من الزاد قبل
زهوق نفسه وحلول رمسه سزاوار است برای عاقل که کار معاد کند و تدارک زاد و راه پیش از رفتن جان و جای
کردن در مسکن خاک ینبغی للمؤمن ان یلزم الطاعة ویلتحف الورع والقناعة ینبغی لمن عرف نفسه ان یلزم
القناعة والعفّة ینبغی لمن عرف الدنیا ان یزهد فیها ویعرض عنها سزاوار است برای کسی که دنیا را شناخت
که روی برتابد از دنیا و ساحت خود را آلوده دنیا نکند ینبغی لمن ایقن ببقاء الآخرة ودوامها ان یعمل لها ینبغی
لمن عرف سرعة رحلته ان یحسن التأهّب لرحلته ینبغی للعاقل ان یقدم لآخرته ویعمر دار اقامته ینبغی
للعاقل ان یکثر صحبة العلماء الابرار ویجتنب مقارنة الاشرار والفجّار سزاوار است برای عاقل که صحبت
علما را غنیمت شمارد و از مجالست اشرار و بدکاران دوری گزیند یستدلّ علی اللئیم بسوء الفعل وقبح الخلق وذمیم البخل
یستدلّ علی الیقین بقصر الامل واخلاص العمل والزهد فی الدنیا استدلال کرده میشود بر یقین مرد بکوتاهی آرزو
و اخلاص در کار و کردار و زهد در امر دنیا یستدلّ علی ادبار الدول باربع ... یستدلّ علی مروءة الرجل
ببثّ المعروف وبذل الاحسان وترک الامتنان یستدلّ علی عقل الرجل بکثرة وقاره وحسن احتماله
وکرم اصله بجمیل افعاله یسیر الدنیا یکفی وکثیرها یردی اندک دنیا کفایت کند و بسیارش هلاک کند
یسیر التوبة والاستغفار یمحّص المعاصی والاصرار یسیر الدنیا خیر من کثیرها وبلغتها اجدر من هلکتها
یا اسراء الرغبة اقصروا فانّ المعرّج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدثان یا اهل المعروف
والاحسان لا تمنّوا باحسانکم فانّ الاحسان والمعروف یبطله قبح الامتنان ای کسانی که اهل نیکوکاری هستید
و احسان فرا میدهید بکسانی که احسان میکنید منت منهید که احسان و نیکوکاری را زشتی منت باطل میکند یا ایّها الناس ازهدوا فی
الدنیا فانّ عیشها قصیر وخیرها یسیر وانّها لدار شخوص ومحلّ تنغیص وانّها لتذهب الاعمال وتقطع الآمال

جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعه

١٥ ألا وفي الأحمد بن العيون والخالصة الحروف والمعاينة الحيون يا أهل العزو ما الحكم بدار جبر فار هذه وستر فاعتبد ونعيمها مسلوب ومنالها محروب ومالكها مملوك وتراثها متروك بمناح الإمام الي فلب عقول وألباب نبول وحائر على إقامة الحق صئول محتاج مباشد امام تسلب اب و در آن کوید وربا تو را بهم کسده وقال عليه السلام في حق مرد تقر يجب أن يطاع ويعصى ويبتنوي ولا يبوي يحب أن يوصف بالثنا ولا يعطي ويقتضي ولا يقتضي بفيد القطع الورع والفجور التقوى يعتنم مواخاة الأخيار ويتجنب مصاحبة الأشرار والفجار يعجبني من الرجل أن يعفو عمن ظلمه ويصل من قطعه ويعطي من حرمه ويقابل الإساءة بالإحسان ستوده می آید مرا مردی که عفو کند از کسی که ستم کرد او را و بپیوندد با کسی که ببرید از وی و عطا کند کسی را که محروم داشت او را و پاداش کند بدی را بنیکوئی و احسان نكبر خلق الرجل لا ينبع منها نزبتر فهاس نفسه أو صراط يجعلها سبيلاً إلى تصديقه أو عن منطقه يتخذ الإيمان حشواً وصلة لكلامه أو لتفهيم قد عرف بها يقبح على الرجل أن ينكر على الناس منكرات وينهاهم عن رذائل وسيئات وإذا خلا بنفسه ارتكبها ولا يستنكف من فعلها زشت است مرد را که انکار کند بر مردم کارهای نکوهیده را و منع ارد ایشان را از معاصی و امور ناستوده و چون وقت مدت کند مرتکب آن منکرات شود و انکار و استنکاف از آن کردار ندارد یا دنیا الیک عنی أبي تعرضت أم إلي تشوقت لا حان حينك غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك ثلاثاً لا رجعة لي فيها فعيشك قصير وخطرك يسير وأملك حقير آه من قلة الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظم المورد يا أيها الناس إنه لم يكن لله سبحانه حجة في أرضه أوكد من نبينا محمد صلى الله عليه وآله ولا حكمة أبلغ من كتابه العظيم ولا مدح الله تعالى منكم إلا من اعتصم بحبله واقتدى بنبيه وإنما هلك من هلك عند ما عصاه وخالفه واتبع هواه فلذلك يقول عز من قائل فليحذر الذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم ای مردمان همانا نباشد برای خداوند تبارک و تعالی حجتی در زمین استوارتر از پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نیست و حکمتی بلیغتر از قرآن کریم و مدح نفرمود خداوند شما مگر کسی را که چنگ در حبل المتین جماعت او زد و اقتدا به پیغمبر او نمود همانا هلاک شد کسی که هلاک شد در بر و معاصی و مخالفت خود و متابعت نمود هوای

نفس خود را از اینجاست که میفرماید پس باید حذر کنند آنانکه مخالفت میکنند فرمان خدا را

از اینکه در رسد ایشان را ابتلای شدید یا در یابد ایشان را عذابی دردناک

منت خدای را که از توفیقات یزدانی و تشویقات سلطانی بخاتمت رسید و بنهایت آورد شرح آثار و واردات اخبار سید الوصیین و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را از خدای که اگر کوکب اقبال از زوال بر کنار بود و بخت

مساعدت نماید از پی در باید شروع کنم شرح احوال حضرت صدیقه طاهره بتول عذرا

فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها

١٣٧

قسم

نسخ و اهتمام اقل الحاج ابن المرحوم المغفور الملا زین العابدین میرزا محمد الخوانساری